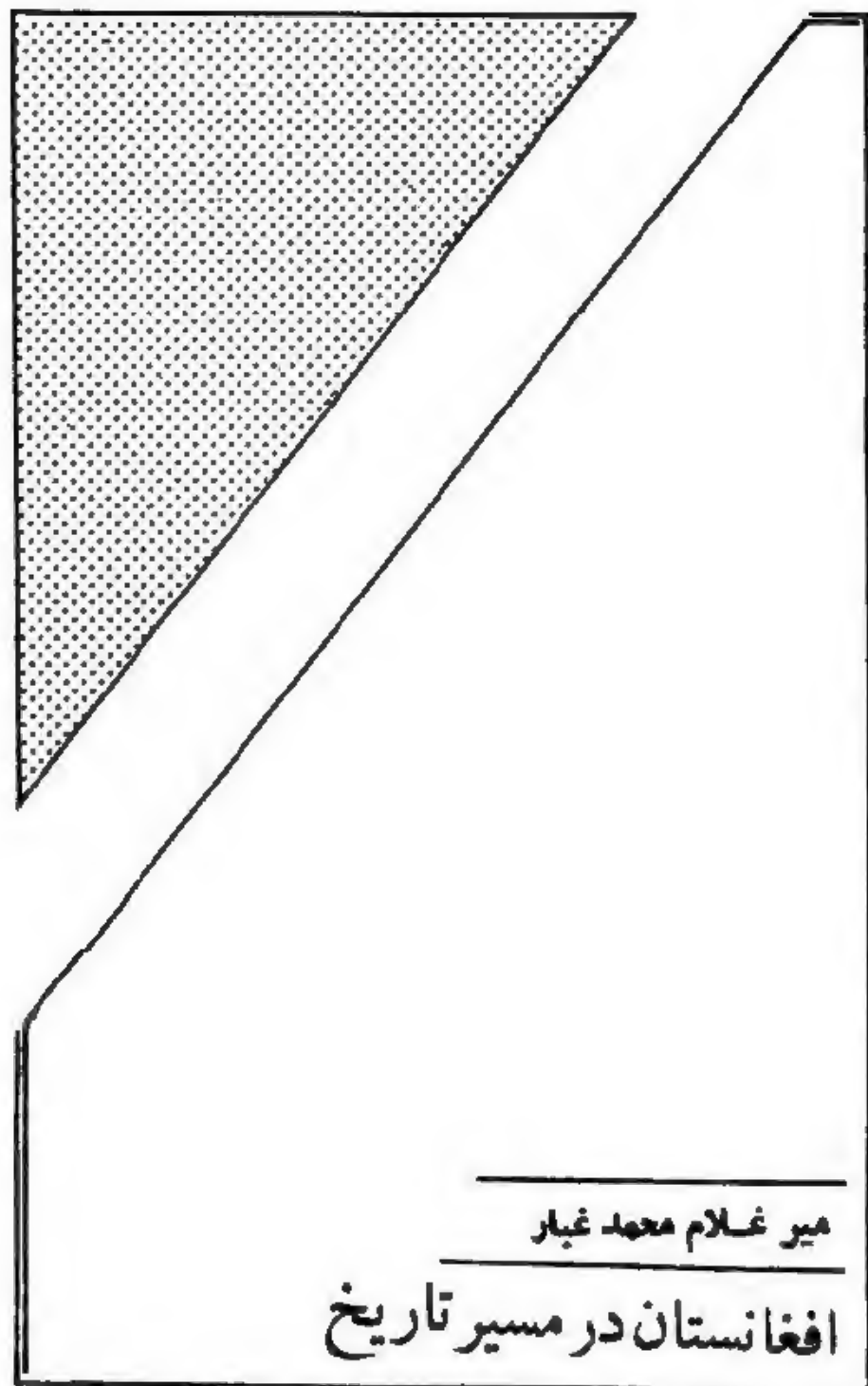


افغانستان در سیر تاریخ

نوشته ی:

میر غلام محمد «عبار»



میر غلام محمد غبار

افغانستان در مسیر تاریخ

افغانستان در مسیر تاریخ

تالیف میرغلام محمد غبار
ناشر: مرکز نشر انقلاب با همکاری جمهوری
چاپ چهارم
تاریخ انتشار: بهار ۱۳۶۸
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
چاپ: چاپخانه ۲۰۰۰



به مقامی که شکوهت فتردیای شبات
کوهبازد کمر از سایه‌ی استقلالست
"بیدل"



تاریخ تکامل بشری، ملوای سرگذشت‌ها، شکست‌ها و پیروزی‌های انسان‌هایی است که علی‌رغم یاس‌ها و ناامیدی‌های فزاینده، به جنگ موانع و مشکلات شناخت‌اند، و برای برپایی دنیای بهتر و زندگی نوین، هزاران خطر را به جان خریدند، و نسته‌وانه و بی‌روا شناسانه، به قلب حوادث فرورفتند، و از میان آنهمه هول و خطر و گرداب و تنهایی، مردانه و سرفرازانه گذشتند، و سرانجام به مقصود و هدف، انسانی‌شان رسیدند.

تاریخ، در واقع بیانی است از یک "جنگ بی‌پایان" میان دودشمن آشتی‌ناپذیر دورگی سیاه و سرخ، قابیل و هابیل، روح و لجن، گرسنگان بی‌باکی که با شمشیرهای آخته‌شان بر سر مردمیکه بر سرنوشت خود و دیگران مسئولند، ولی از زیر بار مسئولیت‌ها شانه خالی کرده‌اند، به فریاد آمده‌اند، و شکم بارگان و چشم‌دریدگانی که از جان و مال مردم تغذیه می‌کنند، و خون مردم را به شیشه کرده‌اند، و به "برتری‌خواهی" و "خودخدایی" دست یازیده‌اند. این جنگ بی‌پایان، بین دوطرف متخاصم تاریخ، سازنده‌ی جوهر اصلی تاریخ است. و تاریخ، سرگذشت‌نامه‌ایست که معامی گوید، از دوره‌های دور تا امروز بر انسان‌ها چه رفته‌است. و ما می‌خواهیم تا یادانستن گذشته‌های انسان، و شناخت شکست‌ها و پیروزی‌های آن، در تاریخ، به شناخت خود انسان تاریخی برسیم. و بدانیم که آنچه امروز به نام جامعه‌ی انسانی داریم، چیست؟ و در کدام دوره‌ی تاریخی بسر می‌بریم؟ و در این جنگ بی‌پایان تاریخ، چه نقشی باید داشته باشیم؟...

برای دستیابی به چنین نتایجی، به ناچار باید، تاریخ بشری را، به دورها، به اقوام و به اقلیم‌ها بخش، بخش کرد، و پس از آن هر کدام را به ترتیب، به تحقیق گرفت، و با علت‌یابی بدیده‌ها و تفسیر و تحلیل ریشه‌های آنها، به جمع‌بندی‌هایی رسید، تا بتوان

از آن این نتایج را به دست آورد :

الف : علل شکست ها ، انحراف ها و انحطاط یک قوم ، یا اقوام بشری در تاریخ چه

بوده است ؟

ب : رمز پیروزی ، و آفرینش تمدن و پیروزیهای اقوام بشری در تاریخ چه بوده است ؟

امروز که مبارزات قهرمانانه ملت مسلمان ما ، ضد تجاوز روسی و برضد امپریالیسم جهانی بعد گسترده تری به خود گرفته است ، از هرگاهی بیشتر این نیاز احساس می شود ، تا با تجزیه و تحلیل گذشته ها ، و علت یابی شکست جنبش های سراسری تاریخ وطن مان ، و شناخت دقیق خصوصیات تاریخی مان ، و یک جمع بندی کلی از شکست های مان ، به یک راه حل تاریخی - عینی مبارزات برسیم ، تا از یک سوراخ دوبار گزیده نشویم ، و تا با ادراک علمی ، دیگر قربانی سمجیم " جور و جهل و جادوی " تاریخ نگردیم ،

برای همین منظور ، و در همین راه کار بود ، که تصمیم به چاپ و نشر کتاب گرانبهای " افغانستان در مسیر تاریخ " گرفتیم . کتاب پوراج " افغانستان در مسیر تاریخ " تا هم اکنون سرآمد تمام کتابهایی که در رابطه با این موضوع نوشته شده است . این کتاب ، در واقع یک دوره ی تحلیلی تاریخ وطن مان است ، که با استادی و قدرت علمی خاص مرحوم میر غلام محمد غبار ، نگارش یافته است ، اگر اجازه ی تعریف از شخصیت آگاه و عالمی چون استاد غلام محمد غبار را داشته باشیم ، بی تردید باید ، او را استاد تاریخ ویدروپیران رشته خواند . شادراین کتاب هم تاریخ افغانستان را می خوانید ، و هم افغانستان تاریخی را از نزدیک احساس خواهید کرد . روش تحلیل گرایانه استاد غبار ، امتیازاتی را به این کتاب بخشیده است که در تاریخ تاریخننگاری دنیا بسیار نو و کم نظیر است . و ما به این اندیشه که این گنجینه ی علمی متعلق به تمام مردم افغانستان است ، و باید مورد استفاده ی عمومی قرار بگیرد ، علی رغم مشکلات فراوان دست به نشر مجدد آن زدیم . و هیچ نظری دیگری نداشته و نداریم . همچنان ، در این چاپ تمام اغلاطی که در چاپ اول رخ داده بود ، اصلاح شده ، و در نتیجه ، غلطنامه از آخر کتاب حذف گردید .

امیدواریم بتوانیم جلد دوم این کتاب را که حاوی مطالب بسیار مهم و اساسی و مدارک بسیار زنده است ، نیز به دست آورده و به نشروپخش بپردازیم .

● به امید چنین روزی .



فهرست

	اهل
۱	پیشگفتار
۴	فصل اول: چهره امروز افغانستان :
۴	۱- یکم شکل فیزیکی
۶	دوم: حدود کشور
۹	سوم: نام های تاریخی و بیرق کشور
۱۱	چهارم: نفوس کشور
۱۲	پنجم : اوضاع اجتماعی کشور
۱۵	ششم : وضع فرهنگی کشور
۱۶	هفتم : صحت عامه
۱۷	هشتم: اوضاع اقتصادی کشور
۳۲	فصل دوم: افغانستان از گذشته دور تا قرن ششم قبل از میلاد :
۳۳	یکم : گذشته دور
۳۶	دوم : در زمان اویستا
	فصل سوم: نفوذ دولتهای خارجی و مبارزه مردم افغانستان (از قرن ششم قبل از میلاد تا قرن سوم قبل از میلاد) :
۳۹	یکم : افغانستان و دولت هخامنشی
۴۲	دوم : افغانستان و دولت یونان
	فصل چهارم: سقوط استیلای خارجی و تأسیس دولتهای مستقل افغانستان (از قرن سوم ق.م، تا قرن ششم میلادی) :
۴۵	یکم : افغانستان در زمان دولت یونانی باختری
۴۵	دوم : افغانستان در زمان دولت کوشانی
۴۹	سوم : از کوشانی تا یفتلی
۵۴	چهارم : افغانستان در زمان دولت یفتلی
۵۶	فصل پنجم: ورود عنصر ترک و نفوذ دولت ساسانی در افغانستان
	فصل ششم: استیلای عرب و مبارزه و قیامهای مردم افغانستان (از قرن هفتم تا قرن نهم میلادی)
۵۹	یکم : ظهور اسلام
۵۹	دوم: نفوذ عرب در افغانستان (در دوره خلفای راشدین)
۶۶	سوم: استیلای عرب در افغانستان در دوره دولت اموی و عباسی و مبارزات مردم کشور
۷۰	چهارم: پیروزی قیام مردم افغانستان و انهدام دولت اموی
۷۵	پنجم : ادامه استیلای عرب در دوره دولت عباسی و مبارزات مردم افغانستان
۷۹	ششم : وضع اجتماعی افغانستان در دوره استیلای عرب
۸۳	فصل هفتم: افغانستان از قرن نهم تا قرن سیزدهم میلادی :
۸۶	یکم: افغانستان در زمان دولت طاهری
۸۶	دوم : افغانستان در زمان دولت صفاری
۸۹	سوم : افغانستان و دولت سامانی
۹۷	چهارم: افغانستان در زمان دولت غزنوی
۱-۴	

۱۱۴	پنجم : وضع اجتماعی افغانستان از قرن دهم تا قرن دوازدهم میلادی
۱۲۶	ششم : افغانستان و دولت سلجوقی
۱۲۹	هفتم : افغانستان در زمان دولت غوری
۱۳۷	هشتم : افغانستان و دولت خوارزمشاهی
۱۴۳	فصل هشتم : اوضاع اجتماعی افغانستان از ظهور اسلام تا حمله چنگیز :
۱۴۳	یکم : طبقات اجتماعی
۱۴۷	دوم : اقتصاد
۱۵۰	سوم : شهرها
۱۵۲	چهارم : اداره
۱۵۴	پنجم : مذهب
۱۵۷	ششم : فرهنگ
۱۸۵	فصل نهم : هجوم مغل و مبارزه مردم افغانستان (قرن سیزدهم میلادی) :
۱۸۵	یکم : صاعقه چنگیز
۲۳۸	دوم : تلاش مردم برای زنده‌گی دوباره (ملوک کرت)
۲۵۰	فصل دهم : افغانستان در قرن چهاردهم و پانزدهم میلادی :
۲۵۰	یکم : هجوم تازه (تیمور)
۲۶۶	دوم : احیای مجدد (دولت کورکانی افغانستان)
	فصل یازدهم : تجزیه و انحطاط کشور در اثر نفوذ دولتهای خارجی و مبارزه مردم افغانستان (از قرن شانزدهم تا قرن هژدهم میلادی) :
۲۸۱	یکم : افغانستان و دولت شیپانی ماورا نهر
۲۸۲	دوم : افغانستان و دولت صفوی ایران
۲۸۷	سوم : افغانستان و دولت بابری هند
۲۹۳	چهارم : اوضاع اجتماعی افغانستان در دوره تجزیه و تقسیم
۳۰۳	پنجم : مبارزات آزادی خواهی مردم افغانستان در جنبه شرق
۳۰۸	ششم : قیام و مبارزه آزادی خواهانه مردم افغانستان در جنبه جنوب و تأسیس دولت هوتکی در قندهار
۳۱۶	هفتم : مبارزه آزادی خواهانه مردم افغانستان در جنبه غرب و تأسیس حکومت محلی ابدالی در هرات
۳۳۸	هشتم : افغانستان و دولت افشار
۳۴۹	فصل دوازدهم : افغانستان از قرن هژدهم تا قرن بیستم میلادی :
۳۵۴	یکم : دولت ابدالی و تشکیل مجدد افغانستان
۳۵۴	دوم : سیاست دولت انگلیس در افغانستان
۴۱۱	سوم : سیاست دولت زاری روس در افغانستان
۴۸۲	چهارم : افغانستان و دولت ایران
۵۰۲	پنجم : جنگهای فیودالی و تشکیل دولت محمدزایی
۵۰۹	ششم : تجاوز دولت انگلیس و مبارزه مردم افغانستان
۵۳۳	هفتم : افغانستان در طی متارکه ۳۵ ساله
۵۷۳	هشتم : تجاوز دومین دولت انگلیس و مبارزه مردم افغانستان
۶۱۵	نهم : تمرکز سلطنت فیودالی و آغاز جنبش آزادیخواهی
۶۴۳	دهم : تحول جدید و عکس العمل قوه های ارتجاعی
۷۵۱	یازدهم : فهرست کتب ملاحظه
۸۳۸	

اهدای کتاب :

به وطن پرستان مبارز افغانستان، آنانی که شرایط تاریخی و اجتماعی کشور
ایشانرا درپیشاپیش سپاه نهضت وجنبشهای نوین، برای تأمین زنده گی نوین
جامعه قرار داده است .

م . غیاث

پیشگفتار

گرچه باسیر تکاملی جوامع بشری، طرز نگارش تاریخ هم تکامل کرده و امروز تاریخ نویسی برپایه های تحلیل و تعلیل همه جانبه قرار دارد، و دیگر تاریخ بضبط وقایع شگفت انگیز و نادرست و کار نامه های اشخاص ممدودی مقید نیست. زیرا آن مرحله ای که انسان در مناظر و مرایای طبیعت و اجتماع اعجاب و شگفتی جستجو کرده و بالاخره هم در دریای ناپیدا کنار ماورای طبیعت ناپدید میگردد، گذشته است. مضاف این تکامل و تحول مستلزم آن نبود که حتما در همه وقت سالم نیز باشد. چه عامل تدوین تاریخ انسان است و انسان هم محکوم شرایط اجتماعی خویش.

تحولاتی که در قرون جدید و معاصر در تمام شئون حیات اجتماعی بعمل آمد، موالید گوناگونی با رمغان آورد که در نهایتش منجر به سرمایه داری جهان غرب گردید، و این نیز در سایه ملیتاریزم مبدل به امپریالیزم و سیاسی شد که نتیجه آن استثمار پهناور ترین قطعات مسکونه جهان بود. پیروزی این سیستم بر زندگی بشر و هنر و تاریخ و ادب او سایه افکند و تاریخ قیافت تازهئی بخود گرفت و مانند هنر در قالب تجارتی درآمد.

هنگامیکه بیماری نیشنلیزم اروپا در پهلوی سرمایه داری بایستاد، تاریخ سیاسی جهان نیز بشکل گمراه کننده بی درآمد و مؤرخین هرکشوری تمام فضایل را منحصر به کشور خویش و کلیه معایب را به کشور مقابل خود آحاله نمودند. باوجود این وقتیکه نیشنلیزم اروپا با مشرق زمین مقابل میگردد، چهره فاشیزم قاره ای و بخود میگرفت، دیگر اروپا را ازال موجد و ناشر تمدن و فرهنگ جهان میدانست و مشرق را برای ابد وحشی و دشمن مدنیت قلمداد میکرد. در حالیکه مشرق مهد قدیم ترین تمدنهای جهان بوده است، و این اروپای استیلاگر بود که علم و فن برتر و تمدن تازه خود را در راه تاراج دارایی و تخریب زراعتی و صنعتی و هنری ایشان بکار انداخت و در برابر جریان سیر تکامل طبیعی آنان سد کشید. البته مشرق زمینی ها دست از مبارزه بر خنند استعمار اروپا باز نگرفته اند و تا هنوز آتش این مبارزه مردم در آسیا و آفریقا فروزان است. مردم افغانستان یکی از مبارزین جلدی ضد استعمار است که از قرن نژده هم مورد تطاول سیاسی و جیالول فرهنگی استعمار قرار گرفته است. ما در آسیا با دو دسته مؤرخین و نویسندگان مغرب زمین مقابلیم که آن یکی دانشمندان حقیقی و این دیگری وابسته اغراض استعماریست. دسته اول کسانی اند که در تحقیق احوال ملل همت گماشته، در علم و ادب، لسان و لغت، تاریخ و فرهنگ مشرق فرو و لغت و مدنیت های مدفون در زیر خاک را مجدداً احیا کردند. این دانشمندان بشری که حاصل صحیح تمدن و فرهنگ جدید عالم اند، به علوم دنیا خدمت نمودند و از جمله تواریخ بین النهرین، مصر، افغانستان و ایران و غیره مدیون خدمات ایشان است. دسته دوم کسانی اند که یا اصلاً در تاریخ مشرق زمین وارد نبوده و مقلد نویسندگان استعماری غرب محسوب اند و یا آنکه علم و دانش خود را وقف خدمت در راه سیاست و استثمار غرب در مشرق نموده اند، سیاست و استعمار یکسان نیست و سیاست و استعماریت قاره ای اروپا را بر مظاهر اقتصادی و سیاسی خود افزوده بود. اینست که تاریخ ملل آسیا باز پیچیده اغراض استعماری گردید و پرده جمل و تحریف و کذب و افترا بر چهره حقایق و واقعیات کشیده شد.

وازانجمله بود افغانستان که مورد چنین تهاجمی قرار گرفت و اینطور تعریف و بدینیا معرفی گردید: افغانستان يك کشور جدید و يك دولت جدیدالولاده است که به تقاضای سیاست توازن قوای دو دولت استعماری روسیه زاری و انگلستان بمیان آمده است. (البته سلسله هندوکش و آمو و هیرمند از این حکم مستثنا میماند) این کشور تو احداث و مرکب از هزار ها عشیره نا متماس و ده ها زبان و مذهب متباین، تاریخی بیشتر از قرن هزده هم ندارد. و... و... این تبلیغ و تلقی استعماری که راجع به آن کتابهای متعدد مخصوصاً از طرف انگلیسها نوشته شد، بعدها راهنمای سایر نویسندگان مغرب زمین قرار گرفت و حتی در طرز تفکر و نوشته های همسایه کان آسیایی مانیز بشکل يك مرض ساری مؤثر گردید.

و اما مردم افغانستان که عامل اصلی تکامل تاریخی کشورند، چنانیکه در طی یکنیم هزار سال بامبارزات و قیامهای ضد یهودالی و همچنین ضد استیلگران خارجی، از مراحل سختی عبور کرده بودند، در قرن نوزدهم نیز با هجومهای استعماری پنجه دادند و باوجود شگست خوردن و یا تسلیم شدن طبقه حاکمه کشور بدشمن، دشمن را از وطن جاروب نمودند. معیناً تسلط نظام فیودالی و ضربات سنگین استعماری، رکود و انجماد شئون زندهگی جامعه را تعدید می نمود. اینست که افغانستان در قرن بیستم نیز هنوز در صف عقب افتاده ترین کشورهای جهان قرار دارد. ما تاریخ گذشته کشور خود را برای این مطالعه مینماییم که اوضاع امروزی خود را صحیحتر درک نماییم. تا مبارزین جوان افغانستان در حرکت به پیش خط درست آگاهانه اختیار نمایند. زیرا این تاریخ است که سیر تکامل يك جامعه را در روشنائی نشان میدهد.

شك نیست که در مطالعه علمی تاریخ، دوره های اساسی تاریخی و قتی مشخص میگرد که نظام اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جامعه از بنیان تغییر کرده و نظام نوینی جای نظام کهنه را بگیرد. ولی در طی يك مرحله تاریخی نیز حادثات و جریانات متشابه و متضادی بوجود می آید که در نتیجه مرحله یی به مرحله دیگر مبدل میگردد. البته برای تسهیل در مطالعه، جریانات متعدده يك مرحله تاریخی زیر عنوانهای متعدده تشریح میشود. پس تقسیم فصلها و عنوانهای کتاب زیر نام دولتهای متعدده و سنه های مختلف و همچنین تذکار فعالیت های سیاسی دولتها با ارزش رهبری که دارند، برای تأمین همین مقصد سهولت در مطالعه میباشد. در حالیکه سازنده اصلی تاریخ يك جامعه، مردم آن است.

باید تذکر داد که این کتاب بر تاریخ سیاسی کشور افغانستان بیشتر تکیه دارد تا بر تاریخ اجتماعی آن. زیرا تاریخ اجتماعی يك کشور در آسیای وسطی وابسته به تاریخ اجتماعی کلیه کشور های آسیای وسطی است چه این ملت ها با وجود تعدد ممالک و ملل و اختلاف زبان، نژاد و مذهب و غیره، قرن ها در سایه يك تمدن مشترك باهم زیسته و در برابر هر تجاوز خارجی يك سان مدافع این تمدن بوده اند. با مراعات این حقیقت است که میتوان تاریخ اجتماعی آسیای وسطی را (افغانستان، ایران، آسیای مرکزی هندوستان شمالی و غیره) نوشت. در حالیکه سیر سیاسی کنونی و عصیبت های ملی، میراث قرن نوزدهم مانع چنین اقدامی است. ولی ممکن است روزی به همت نمایندگان حقیقی این توده های بزرگ اعم از آویه و ترک و عفل و غیره که مجموعاً سیم بارزی در تاریخ تمدن جهان دارند و قوی به چنین موانع گذاشته نشود، و با تدوین تاریخ اجتماعی ملل آسیای وسطی راه تدوین تاریخ براعظم آسیا هموار گردد.

پس عجالتاً این کتاب باحث از حوادث مختصر تاریخ افغانستان است که گاهی بمرص حفظ ارتباط قصایای تاریخی با حوادث ماحول افغانستان، داخل طول و تفصیل بیشتری میگردد، گویانکه در نظر اول ژاید و خارج موضوع در نظر آید. در حالیکه با آنها و فصل ها راجع به اصل تاریخ افغانستان مؤخر و مختصر است زیرا هر موضوعی از تاریخ کم نوشته شده کشور، خود محتاج مجلدات بیشتر است.

یاد دهانی میکنیم که سنه ها و سالهای حوادث تاریخی کشور بفرض سهولت مقایسه و ارتباط بوقایع تاریخی جهان، به سنه های میلادی که جنبه عمومی و بین المللی دارد، در این کتاب تعیین گردیده است. من متأسفم که بواسطه احتیاج از افزونی مصارف چاپ، نمیتوانم نقشه ها و تصاویر مختصر را در این کتاب بگنجانم. همچنین ترس از تورم کتاب مانع آن شده که فهرست اعلام تاریخی و جغرافی ضمیمه گردد. اما چون این کتاب جلد دیگری (یا جلد دوم) در عقب خود دارد که حاوی حوادث تاریخی افغانستان - از سال ۱۶۲۹ تا سال ۱۹۶۷ - میباشد، ممکنست نقیصه های مذکور در جلد دومین تلافی گردد.

در پایان بطور تذکر این نکته را واجب میدانم، هنگام تحریر این کتاب، من از همکاری با حرارت پسرم حشمت خلیل غبار، مخصوصاً در ترجمه از مناشی و منابع خارجی، مشغوف و متحصس بوده ام.

میر غلام محمد غبار

شهر کابل - جون ۱۹۶۷

فصل اول

چهره امروز افغانستان

یکم

شکل فیزیکی

افغانستان يك کشور کوهستانیست : سلسله هندوکشی ستون فقرات اوست که از شمال مشرق (پامیر خرد) رو جنوب غرب (تادره وسطی هریرود) در فاصله شش صد کیلومتر ممتد است. جبال سلیمان از شمال به جنوب کشیده شده در شرق کشور علاقه وزیرستان و اوشکیل میکند - و شعب جنوبی آن در بلوچستان حوزه های سند و بلوچستان را از هم دیگر جدا مینماید - طول این سلسله بزرگ نیز تقریباً ششصد کیلومتر است. همچنین یکمده کوه های دیگر است که از شرق به غرب میروند - مثل کوه بابا که بعضاً بیشتر از پنج هزار متر ارتفاع دارد - و کوه سفید و کوه سیاه - و این غیر از سفید کوه و ساه کوهیست که بین حوزه کابل و حوزه کرم شرقاً غرباً قرار دارد. رویهم رفته این جبال است که دره ها و وادی های داخلی افغانستان را تشکیل مینماید - در حالیکه اراضی هموار بشکل حلقوی در اطراف و حواشی کشور گسترش یافته است. میقت عمومی کشور از سمت شمال مشرق با استقامت جنوب و غرب يك نشیب عمومی میسازد که مثلاً در جبال بر فکی پامیر بیست هزار فٹ و در دشت های سیستان يك و نیم هزار فٹ ارتفاع دارد. سطوح مایلۀ این جبال است که در شمال تا جیحون و در شرق تا رود سند گسترش مییابد. آب های افغانستان در شمال رو به آمو و در شرق رو به سند و در جنوب غربی رو به عمان دارد. آب های روی زمین که بیشتر از جبال برف دار سرچشمه میگیرد با آب های زیر زمین - در صورت حسن استفاده از هر دو - برای زراعت و آبیاری مملکت کافی و ممد زندگی است.

خاک افغانستان قسمتاً دارای نمک و چغله بوده و در عین حال استعداد زراعتی و جنگلی هر دو دارد. حتی در حصص شرقی و جنوبی مملکت میوه های مناطق گرم می پرورد. نباتات و حیوانات افغانستان از انواع نباتات و حیوانات دشتی و کوهی هر دو هست. معادن کشور تا جاییکه معلوم گردیده اینهاست : نقره و مس در پنجشیر - مس در هرات آهن در بامیان - نفت در سرپل - ذغال سنگ در دره صوف - نمک در تالقان - نمک و طلا و لاجورد و گوگرد در بدخشان، مس و آهن و کروم در کابل و گوگرد در بدخ. ولی اکثر معادن افغانستان دست ناخورده مانده و آنچه هم تحت استخراج قرار گرفته بسیار جزئی و از نظر تخنیکی دارای وسایل ابتدایی کار است. در نظر باید داشت که سر روی های کامل و علمی هنوز در افغانستان بعمل نیامده است.

فصل اول

چهره امروز افغانستان

یکم

شکل فیزیکی

افغانستان يك کشور کوهستانیست : سلسله هندوکش ستون فقرات اوست که از شمال مشرق (پامیر خرد) رو به جنوب غرب (تادره وسطی هریرود) در فاصله شش صد کیلومتر امتداد است. جبال سلیمان از شمال به جنوب کشیده شده در شرق کشور علاقه وزیرستان و تشکیل میدهد - و شعب جنوبی آن در بلوچستان حوزه های سند و بلوچستان را از هم دیگر جدا میکند - طول این سلسله بزرگ نیز تقریباً شصت کیلومتر است. همچنین یکسره کوه های دیگر است که از شرق به غرب میروند - مثل کوه باباکه بعضاً بیشتر از پنج هزار متر ارتفاع دارد - کوه سفید و کوه سیاه - و این غیر از سفید کوه و سیاه کوهیست که بین حوزه کابل و حوزه کرم شرقاً غرباً قرار دارد. و بهر طرف این جبال است که دره ها وادی های داخلی افغانستان و تشکیل میدهد - در حالیکه اراضی هموار بشکل حلقوی در اطراف و حواشی کشور گسترش یافته است. هیئت عمومی کشور از سمت شمال مشرق باستقامت جنوب و غرب يك تشیب عمومی میسازد که مثلاً در جبال برغیر پامیر بیست هزار فوت و در دشت های میستان يك و نیم هزار فوت ارتفاع دارد. سطوح مایل این جبال است که در شمال تا جیحون و در شرق تا رود سند گسترش مییابد. آبهای افغانستان در شمال رو به آمو و در شرق رو به سند و در جنوب غربی رو به عمان دارد. آبهای روی زمین که بیشتر از جبال برف دار سرچشمه میگیرد یا آبهای زیر زمین - در صورت حسن استفاده از هر دو - برای زراعت و آبیاری مملکت کافی و ممد زندگی است.

حاک افغانستان قسمی دارای یک وجهه بوده و در عین حال استعداد زراعتی و جنگلی هردو دارد. حتی در حصص شرقی و جنوبی مملکت سیوه های مناطق گرم می پرورد. نباتات و حیوانات افغانستان از انواع نباتات و حیوانات دشتی و کوهی هردو هست. معادن کشور ناجاییکه معلوم گردیده اینهاست : مرقه و مس در پنجشیر - مس در فرام آهن در بامیان - نفت در سرپل - ذغال سنگ در دره صوف - نمک در تالقان - نمک و طلا و لاجورد و گوگرد در بدخشان. مس و آهن و کروم در کابل و گوگرد در بلخ. ولی اکثر معادن افغانستان دست ناخورده مانده و آنچه هم تحت استخراج قرار گرفته بسیار جزئی و از نظر تختیکی دارای وسایل ابتدایی کار است. در نظر باید داشت که سروری های کامل و علس هنوز در افغانستان بعمل نیامده است.

هوای افغانستان خشک و بری است. و در عین حال بین حصص مختلف کشور و بین شب و روز متفاوت است. در ارتفاعات کشور در ماههای قوس و جدی (دسمبر-جنواری) درجه حرارت از ۱۵ تا ۲۵ زیر صفر میرسد. در حالیکه در مناطق پست این درجه از صفر سانتی گراد قرونه میرود. همچنین درجه حرارت در تابستان، در مناطق مختلف از ۱۵ تا ۳۸ و ۴۵ درجه مثبت میرسد.

افغانستان از نظر هوا، مرکز دوفشار سرد و گرم از جهت سائیر برای غربی از شمال و بحرگرم هند و جنوب میباشد. اختلاف هوایش بیشتر به ارتفاع زمین و تقسیمات ارضی به سلسله جبال و غیره عوارض طبیعی مربوط است، تا تاثیر عرض البلد. مثلاً اراضی مرتفع (بیشتر از دو هزار و چهارصد متر) شش هفت ماه زمستان دارد، چون نورستان و هزاره و قسماً بدخشان، اما اراضیکه چهار هزار متر بایکتر از آن ارتفاع دارد، دائماً برفدار بوده و قابل سکنا نمیشد. در حالیکه اراضی مرتفع بین یک هزار و سه صد و دو هزار و چهارصد متر دارای هوایی نسبتاً متدل و وصول چارگانه مشخص بوده، هوای زمستان تا ۲۰ درجه تحت صفر میرود و بارندگی از سه صد تا چهارصد ملی متر دارد چون کابل و غزنی و کتوا و قسماً بدخشان و هزاره. مناطق مرتفع بین سه تا هزار و سه صد متر، تابستان گرم، زمستان نرم و بارانی تا دو صد ملی متر دارد، در دامنه های هندوکش و جبال غور و حوزه قندهار و دره های وسطی و سفلی هریرود و غیره.

مناطق دشتی یا کم ارتفاع (کمتر از نه صد متر) دارای تفاوت زیاد بین گرمی و سردی بوده کمتر از یکصد و پنجاه ملی متر بارندگی دارد، و تابستانش بسیار گرم است، چون مناطق شمالی (بلخ) و جنوب غربی (چخانسور)، حوره سفلی نهر کابل (جلال آباد و پشاور) و غیره.

این اختلاف هوا و ساختمان طبیعی، بادره ها و وادیهای مجراء از همدیگر و سختی راهها و فقدان وسائل حمل و نقل عمومی، ابرسانده گی اقتصاد بیودالی و بعضاً اقتصاد طبیعی و نیمه طبیعی یکجا شده، اختلاف رسم و عادت و لجه و پوشاک و غیره را در قسمت های مختلف کشور بوجود آورده است. و از همین جاست که مسئله تمدن و شوارع و ترقی حمل و نقل، بفرش تسهیل آمیزش اجتماعی و اقتصادی مردم، برای تأمین وحدت ملی افغانستان يك قصیه حیاتی و حل طلب شمرده میشود.

دوم

حدود کشور

افغانستان مملکتی است در آسیای جنوبی. دریای جیمرون در شمال (وقتی ریزش گاه او دریاچه اورال، بواسطه کانال طبیعی در بحیره خزر میریخت) این کشور را از آسیای مرکزی جدا میکند. از جنوب بواسطه بلوچستان به بحر عرب متصل است. رود سند در شرق - از گلگت تا بحر - حد فاصل افغانستان با برصغیر هندوستان (پاکستان و هند) است. در جبهه غرب بواسطه ولایات بلوچستان، سیستان و خراسان کنونی با مملکت ایران اتصال دارد. و از گوشه شمال مشرق به ترکستان شرقی چین می پیوندد.

البته این حدود طبیعی و تاریخی کشور بطور دائم با حدود سیاسی آن منطبق نبوده است. مثلاً در دوره دولتهای یونان باختری (قرن دوم قبل از میلاد) گوشانی (قرن دوم میلادی) یفتلی (قرن پنجم میلادی)، صفاری (قرن نهم میلادی)، غزنوی (قرن دهم و یازده میلادی)، غوری (قرن دوازده و سیزده میلادی)، تیموری (قرن پانزده و شانزده)، هوتکی و ابدالی (قرن هزده و نوزده) حدود حنیانی افغانستان - با تفاوت زمان - گاهی در حوزه تارم و اپلی (کاشغر) و گاهی در ترکستان یا ماورانهر و گاهی در ایران و گاهی هم در هندوستان کشیده میشد.

بعضاً افغانستان با ممالک همجوار شمالی و غربی (ماورانهر و ایران) کشور واحدی تشکیل میکردند - مثلاً در دوره های سامانی (قرن نهم و دهم میلادی) خوارزمشاهی (قرن سیزده) امیر تیمور گورکان (قرن چهارده) و نادر افشار (قرن هزده). برعکس گاهی به علت تفرق اجانب از حدود افغانستان گاسته میشد و یا تجزیه میگردد. مثلاً دوره هخامنشی (قرن ششم قبل از میلاد)، پارتی (قرن سوم و دوم ق.م)، ساسانی (قرن ششم میلادی) صفوی (قرن شانزده و هفده میلادی) موری یا ها (قرن سوم ق.م) با بریا (قرن شانزده و هفده میلادی) تورکان غربی (قرن ششم میلادی) دولتهای شیپانی و استراخانی ماورانهر (قرن شانزده و هفده).

آخرین دولت در افغانستان که حدود سیاست مملکت را با حدود طبیعی منطبق ساخت دولت ابدالی در قرن هزده هم بود. ولی در قرن نوزدهم با انحطاط دولت ابدالی، و استقرار دولت محمدرانی، حدود کشور افغانستان از هر طرف، مخصوصاً از جبهه شرق و جنوب، قبیچی شده رفت، تا شکل کنونی اختیار نمود و از سواحل بحر ورود سند عقب زده شده، محاط به خشکه گردید. بدین ترتیب: در دوره شاه محمود ابدالی: ولایت خراسان در شمال غرب افغانستان در سال ۱۸۰۳ بدست حکومت قاجاری ایران افتاد.

قلعه اتک در کناره سند در سال ۱۸۱۲ بدست حکومت سیک پنجاب گذاشته شد.

ولایت ملتان در سال ۱۸۱۸ بدست حکومت سیک افتاد.

در دوره محمدرانی: ولایت کشمیر در سال ۱۸۱۹ بدست پنجاب ملحق شد.

ولایت دیرمغازی خان در ۱۸۲۹ به پنجاب گذاشته شد.

ولایت مندرا در سال ۱۸۴۳ دولت انگلیس گرفت.
 ولایت بلوچستان را در سالهای ۱۸۵۴-۱۸۷۶ حکومت انگلیس تصرف نمود.
 ولایت مرو را در سال ۱۸۸۴ دولت روسی زاری گرفت.
 علاقه‌های شمال، قوشنچ تا کوژک، کورم و ولندی کوتل در سال ۱۸۷۸ طبق معاهده
 کندمک از طرف امیر محمد یعقوب‌خان به حکومت انگلیسی داده شد.
 ولایات صوات، باجوړ، چترال، و علاقه‌های انوی، وزیر، داوریچاگی، وچمن
 در سال ۱۸۹۳ طبق معاهده دیورند از طرف امیر عبدالرحمن خان به انگلیس
 ها داده شد.
 علاقه پنجمه در سال ۱۸۸۵ بدست دولت روسیه زاری افتاد.
 ولایت سیستان (قسن) در سال ۱۸۷۲ از طرف هیئت حکم انگلیسی به ایران
 گذاشته شد.

حدود کنونی :

حدود حالیه کشور - بعد از جنگ های متعددی با اجانب - بالاخره بعد از سال
 ۱۸۸۴ میلادی تا سال ۱۹۰۵ شکل ذیل اختیار کرد:
 سرحدات افغانستان و اتحاد جماهیر شوروی از گوشه شمال مغرب (محل
 ذوالفقار) تا گوشه شمال مشرق (پامیر) در مسافت تقریباً دوهزار کیلومتر کشیده میشود
 که از آن جمله در طول یک هزار و سیصد کیلومتر، فاصل طبیعی مردو طرف دریای آمو
 است.
 در آخرین گوشه شمال مشرق کشور، افغانستان با مملکت چین، در طول تقریباً
 یکصد کیلومتر هم سرحد است، که ارتفاع این منطقه از زرده تا بیست و چار هزار فوت
 و عرض خاک افغانی در بعضی جاها از ده تا پانزده کیلومتر است.
 از این حد خط سرحدی افغانستان از شمال رو به جنوب تا تورخم و از آنجا تا
 سرحد بلوچستان دویده و باز به استقامت جنوب غربی میل میکند، آنگاه جنوب شوراولک
 و نوشکی را با زیگستان هلمند، عبور و از زمین ریگستان سیستان، رو به غرب تا سرحد ایران
 کشیده میشود. و این خط سرحدی همان (خط مرده دیورند) است که اوپامیر تا کوه ملک
 سیاه ولایات شرقی و جنوبی افغانستان را با تقریباً شش میلیون نفوس آن، از یکدیگر او
 جدا کرده، و مردم افغانستان را از سرحد طبیعی آن (دریای سند) و بحر عرب به عقب رانده
 است.

از کوه ملک سیاه، خط سرحدی افغانستان و ایران، رو به شمال تا ذوالفقار امتداد
 میابد. خط سرحد از شمال مغرب، از موضع ذوالفقار رو به شرق متواری سلسله جبال
 هندوکش امتداد یافته، و سی و پنج میل از شمال علاقه جمشیدی، رود کشکرا در موضع
 چهل دختران عبور، و از شمال مشرق، رود مرغاب را در موضع مروچاق میکند، آنگاه
 از کوه‌ها و ریگزارهای ترکمن تیر شده به چیهون میرسد. از نقطه اتصال با چیهون
 (خمساب) تا گوشه غدیر و نکتوریا در پامیر، رود چیهون فاصل افغانستان و اتحاد جماهیر
 شوروی است. باز خط سرحد از جبال صعب‌العبور گذشته، به کوه‌های پریداز دائمی
 کشور چین (سرکول) میرسد. از ذوالفقار تا سرکول طول خط سرحدی افغانستان ۷۵۰

میل است. از سرکول خط سرحدی به جانب غرب عبور خورده، موازی کوه های هندوکش، روبه واخان درجبهه شمال مشرق تا پامیر میرود، و حاک افغانستان را به سرحد کشور چین می رساند. از این بعد خط سرحد به همراه کوه های مرتفع چترال به جانب نورستان کشیده شده در نزد یک ک تل دورا، چترال را از رود بار دلیخه جدا میکند، و در جنوب چترال - متصل دره ارنوی - با دریای چترال تماس گرفته، سپس داخل وادی کنر می شود. از اینجا دریك خط مارپیچ روبه جنوب میرکده، بعد از قطع علاقه مهند و باز رود کابل، مستقیماً به استقامت جنوب تا تورخم میرسد.

از تورخم خط سرحد به جانب سپین غر رفته، وادی کورم را دور میزند و کونل پیوار را عبور و به سرحد شمال توجی میرسد. بازار گوشه غربی وزیرستان گذشته، رود گومل را قطع و به سرحد بلوچستان می رسد. از اینجا خط سرحد به استقامت جنوب غربی کشیده شده، از جنوب شور اوک و نوشکی عبور و ریگستان هلمند را میگذرد. از اینجا تقریباً دریك خط مستقیم، از بین ریگستان سیستان و به جانب غرب تا سرحد ایران میرسد. از کوه هلك سیاه که نقطه تلاقی سرحد افغانستان و ایران است، خط سرحدی مملکتین تقریباً مستقیم تا موضع ذوالفقار امتداد مییابد.

در داخل این حدود، افغانستان کنونی بین ۶۰ درجه، ۳۵ دقیقه و ۷۵ درجه، ۵۰ دقیقه طول البلد شرقی و نصف النهار گرنویچ و ۲۹ درجه، ۴۰ دقیقه و ۲۸ درجه، ۳۰ دقیقه عرض البلد شمالی در مساحت تقریباً ۸۰۰٫۰۰۰ کیلومتر مربع افتاده است. که در آن پانزده میلیون نفر زندگی میکند. کثافت نفوس در حد وسط در يك کیلومتر مربع (۱۹) نفر است و مساحت سرحدات آن ۴۰۸ کیلومتر است. موقعیت جغرافیائی افغانستان در سه چهارراه آسیای وسطی از نظر سیاست و اقتصاد این منطقه بی نهایت مهم بوده است. زیرا افغانستان محل اتصال سه حوزه ایران هند و آسیائی مرکزی است

سوم

نامهای تاریخی و بیرق کشور

۱- آریانا : قدیمترین نام افغانستان که از عهد اویستا (هزار سال قبل از میلاد) تا قرن پنجم میلادی در طول یکنیم هزار سال برین مملکت اطلاق میشد ، نام آریانا بود که مفهوم (مسکن آریا) داشت. در اویستا این نام بشکل ایریانا (۱) ذکر گردیده که در مقابل آن نام تورایانا (۲) قرار داشت ، یعنی آریائی های تورایانی ماورای جیحون که در حالت بدوی زندگی داشتند. در هر حال همین نام ایریانا و آریانا افغانستان بود که بعدها در مملکت فارس (پارسه) باتغییری اندکی (ایران) قبول شد . (۳)

۲- خراسان : بعد از قرن سوم میلادی کلمه خراسان که در معنی مشرق و مطلع آفتاب است پیدا شد ، و از قرن پنجم میلادی تا قرن نهم مسیحی در ملی یکنیم هزار سال نام مملکت افغانستان بشمار رفت .

۳- افغانستان : در قرن نهم خراسان جای خود را به اسم تازه (افغانستان) گذاشت. در قرن دهم کلمه (افغان) که معرب (اوغان) بود در مورد قسمتی از قبایل پشتون کشور در آثار نویسندگان اسلامی پدیدار شد و به تدریج مفهوم آن وسیع تر شده میرفت تا در قرن هژدهم حاوی کلیه پشتونهای کشور گردید . و اما نام (افغانستان) برای بار اول در قرن سیزدهم در مورد قسمتی از ولایات شرقی کشور اطلاق گردید . در قرن چهاردهم این اسم مخصوص علاقه تخت سلیمان و ماحول آن در مشرق کشور بود . در قرن شانزدهم علاقه های جنوب کابل عنوان ملک (افغان) گرفت در قرن هژدهم از دریای سند تا کابلستان و از نزدیک کشمیر و نورستان تا قندهار و ملتان، مسکن افغانها خوانده شد . بالاخره در قرن نهم نام (افغانستان) به صفت نام رسمی این کشور قرار گرفت .

بیرق افغانستان :

مردم افغانستان از قدیم حتی قبل از دوره اویستانی بیرق را شناخته و استعمال نمیکردند . در سرودیکه (ریشیا) بنام (آریا) دختر (یاما) نخستین پادشاه باختر سرودماند و در (هری وانگشه) قسمتی از مهاباراتا - گنجانبه شده نام بیرقهای پرتاوس و نیزه سه سر باعلامت آنتاب و ماه در بیرق روی نیزه ها ، ذکر شده. همچنین در دوره اویستانی (درفشاه - درفشی) بیرقهای بلند بخندی (بلخ قدیم) خوانده میشد.

در اسطوره و شهنامها نیز از بیرقهای پهلوانان قدیم کشور باعلامات سیمرغ، ازدها، پلنگ، گرگ و غیره یاد شده است. طبق اشارات بعضی مؤرخین رنگ بیرق های افغانستان زردشتی (سبز) بوده است. از قرن هشتم به بعد (از زمان ابومسلم) بیرق افغانستان رنگ سیاه داشت که بالای تیرۀ دوسر افراشته میشد. در قرن ده و یازده (دوره غزنوی) بیرق افغانستان علامت شیر داشت و رنگ بیرق شاهی سرخ بود. در قرن پانزده بیرق رسمی زنگار افراشته میشد. از آن بعد تا قرن نوزده بیرق های زنگارنگ معمول بود. در قرن نوزده باز رنگ بیرق افغانستان سیاه و علامت آن (محراب و منبر) بانیخ و تفنگ گردید. در قرن بیست (۱۹۲۸) از طرف لوی جرگه کشور رنگ بیرق (سیاه، سرخ و سبز) و علامت آن (کوه و آفتاب) معین شد. در سال ۱۹۲۹ مجدداً علامت بیرق (محراب و منبر و حوشه گنجم) اختیار شد که تا امروز همچنان است.

چهارم نفوس کشور

طبق يك احصائيه سال ۱۳۴۱ شمسی (۱۹۶۲) مجموع نفوس افغانستان بالغ است بر يازده ميليون و دوهصد و هفتاد و يك هزار و ششصد و ششتاد و هفت نفر بهدين ترتيب:

۱۲۶۴۲۳۰۷	ولايت كابل
۱۰۳۱۳۹۲	ولايت قندهار
۱۰۰۶۳۲۵	ولايت هرات
۴۹۰۳۸۵	ولايت مزار
۹۹۸۱۶۰	ولايت قلمن
۱۳۰۶۵۷۰	ولايت ننكرهار
۷۲۹۷۶۳	ولايت پكتيا
۱۰۰۸۲۴۸	حكومت اعلى غزني
۱۲۲۱۶۸۳	حكومت اعلى پروان
۲۱۸۸۲۷	حكومت اعلى براه
۴۳۵۵۱۸	حكومت اعلى ميهنه
۳۱۶۵۷۴	حكومت اعلى بدخشان
۳۹۵۵۶۰	حكومت اعلى شبرغان
۳۰۴۴۶۸	حكومت اعلى گرشك
۴۸۱۳۰۱	تالقان
۳۸۲۹۰۶	غور
۵۰۵۴۱۸	ارزگان
۳۴۳۲۶۴	باميان
۲۴۴۵۷۷۴۵	قبایل کوچي و نيمه کوچي

۱۵۲۷۱۶۸۷

از اين يازده ميليون و سه صد هزار نفوس : يازده ميليون آن (تقريباً) نود فيصد تمام نفوس) در دهات مملكت زيست مينمايند . دو نيم ميليون ديگر بهشكل نيمه کوچي و کوچي در دهات موسمي و غزدي و چادر زندگي دارند . از همين جهت است كه امروز قضيه اسكان كوچيها و ده نشين ساختن آنها - از نظر مصالح اقتصادي و اجتماعي - يكي از مسائل مهم و حل طلب افغانستان است . يك ميليون نفر (كمتر از ده فيصد نفوس کشور) در شهر ها حيات بسر ميبرند .

قرار احصائيه رسمي وفيات در فتي هزار ۹۷۴ نفر و تولدات في هزار ۲۹۵۶ نفر است ، و قرار احصائيه بعضي مشخصين خارجي وفيات في هزار ۲۵ نفر و تولدات في هزار ۳۰ نفر است، كه به اين حساب ازدياد نفوس در سال في هزار تقريباً پنج نفر است - زيرا شرايط زندگي مادي مردم سنگين و وسايل حفظ صحت كم و ناقص و لهذا تلفات - خصوصاً در اطفال - بيشتر است . تعداد مردها نسبت به زن ها در حدود ۲ فيصد زيادتر است و در بين قبایل کوچي اين ازدياد مرد نسبت به زن بيشتر محسوس است . لهذا مسئله تسهيل و تعديد ازدواج بيك زن از قضايای مهم اجتماعي کشور است .

پنجیم

اوضاع اجتماعی

زبانهای ملی افغانستان :

الف - زبان دری : در ولایات مرکزی، شمالی، غربی و در تمام شهر های مملکت سخن زده میشود .

ب - زبان پښتو : در ولایات شرقی، جنوبی و جنوب غربی کشور بیشتر تکلم میشود. گویندگان این زبان، اصلاً تقریباً دوازده میلیون نفر است که امروز در حدود شش میلیون آن بین خط مصنوعی دیورند و سواحل راست رود سند افتاده است .

ج - زبان ازبکی : در شمال کشور از طرف تقریباً یک میلیون نفر (بشمول ترکمن ها) تکلم میشود ، که معجمه تقریباً سصد هزار نفر ایران ترکمنی سخن میگویند .

از جمله زبانهای دیگر محلی، مهمترین آن زبانهای نورستانی و بلوچی است که اولی در شمال مشرق مملکت از طرف تقریباً یکصد هزار نفر و دومی در جنوب غربی کشور از طرف تقریباً هفتاد هزار نفر سخن زده میشود .

اما زبان عمومی تمام افغانستان همان دری و پښتو است که گویندگان سایر السنه بیکي از این دو زبان آشنا هستند .

۴- دین :

دین عمومی مردم افغانستان اسلام است. تقریباً بیشتر از بیست هزار نفر هندو و چند هزار نفر موسوی پیرادیان جداگانه بوده و در شهر ها زندگی میکنند .

(۳) ترکیب اجتماعی :

چون تقریباً بود فیصد نفوس افغانستان به امور زراعت اشتغال دارند - از آنجمله در حدود هشتاد فیصد ، بشکل ساکن و ده نشین مصرف زراعت بوده و تقریباً بیست فیصد دیگر در چراگاه های کشور پالداوری میپردازند - لهذا از نظر کمیت و کیفیت طبقات اساسی امروزی جامعه افغانستان را طبقات ملاک و دهقان تشکیل میدهد.

طبقه ملاکین : ملاک افغانستان بالاتر از تقریباً پنجاه جریب تا پنجصد جریب و از پنجصد جریب زیاده تر زمین دارند. و اینها قسمی به تجارت و مأموریت های دولتی هم مشغول اند. طبق احصائیه رسمی (۱) تعداد اینها معادل ۳۸ هزار خانواده و شش فیصد مجموع خانوار زارعین کشور است. مطلق به يك احصائیه متخصصین خارجی آنها هشتاد فیصد زمین های آبی کشور را در دست دارند . (۲)

طبقه دهقان : دهقانی های کشور به چند دسته تقسیم میشوند . اول دسته دهقانی عرفه الحال که هر يك از بیست جریب زمین تا پنجاه جریب زمین دارند ، و طبق احصائیه رسمی - نه فیصد از مجموع زارعین کشور اند . دسته دوم دهقانی های

میان حال است که از هشت جریب زمین نایبست جریب زمین دارند . دسته سوم دهقانان حورده زمیندار است که ارسه جریب تا هشت جریب زمین دارند ، و در زمینهای ملاکین به اجاره داری نیز کار میکنند . دسته چهارم دهقانان کم زمین و یا بی زمین است که در اراضی ملاکین به حیث ، بچه کار ، اجاره دار و یا اجیر زراعتی کار مینمایند . طبق احصائیه رسمی متذکره سه دسته اخیر الذکر هشتاد و پنج فیصد مجموع راورین کشور را تشکیل میدهند و طبق یک رقم منحصرصین خارجی ثلث تعداد دهاقین کشور دهقانان بی زمین هستند .

نفوذ پول در دهات بیشتر شده می رود . لهذا زمین به شکل خال التجاره درآمد و قیمتش بلندتر میگردد . پس طبقه دهقان کم زمین به تفریح زمین خود را دست داده و جزو دهقانان بی زمین قرار میگیرند . این است که حل اساسی مسئله تقسیم اراضی در برابر افغانستان بشکل يك قضیه عمده اقتصادی ، سیاسی و حیاتی قرار دارد .

طبقه بورژوازی : طبقه بورژوازی در زندگانی اقتصادی و سیاسی مملکت تأثیر زیاد دارد . تجار بزرگ توسط شرکت های تجارتی و بانکها در تجارت خارجی و داخلی کشور - بواسطه صادرات و واردات سهم مال التجاره - بشکل عمده فروشی اشتغال دارند ، و هم بعضاً در ساحه صنایع به فعالیت میپردازند . تجار متوسط بین تجار بزرگ و تجار کوچک دروسان است و تلاشی دارد در صف تجار بزرگ قرار گیرد ، ولی اغلب موقف شان از دست رفته و بصورت تجار کوچک نماینده خرید و فروش اتمه وارداتی و صادراتی تجار بزرگ و عمده درمی آیند .

طبقه کارگر : کارگران افغانستان در غایریکه ها و کارگاه های صنعتی و دیگر مشغول بیش از شصت هزار نفر بوده و بواسطه انکشاف صنایع رو به افزونی ورشد است . این طبقه در صنایع جوان کشور اکنون قلیل و پراکنده است و تاکنون از خود حزب و اتحادیه و تشکیلات کارگری ندارند .

در سال ۱۹۵۹ مماش ماهوار يك کارگر عادی تاجپار صد افغانی ، از کارگر متوسط تا پنجصد و پنجاه افغانی و از کارگر ماهر تا هشتصد افغانی بود . در همین سال يك کیلوگرام نان ۷۴ افغانی - برنج ۱۲ - گوشت گوسفند ۱۵ - روغن زرد ۴۲ - بوره ۱۲ تا ۱۵ و یکمتر تکه چیت ۹ تا ۱۰ افغانی قیمت داشت .

طبقه متوسط شهری : این طبقه شامل استادان کسبه کاران ، مامورین کوچک رتبه دولتی ، قسمتی از روشن فکران و متعلمین ، تجار خورده ، دوکاندار ها و غیره بود . و کثیر المده میباشد ولی انکشاف صنایع سبک و توسعه رقابت اموال و اوداتی خارجی - کسبه کاران و پیشموران را دوجار ورشکست و مجزیه بیشتر ساخته می رود . (به استثنای صنعت قالین بافی و گلیم بافی که وضع خوبی دارد) .

قشر روحانی : تعداد روحانیون افغانستان تخمیناً بیشتر از صد هزار نفر است . این قشر از طریق انجمن امور مذهبی ، امور قضائی و آموزشکاری ارتباط مینمایند و از همین راه در زندگی اجتماعی و طرز تفکر مردم مخصوصاً در دهات کشور تأثیر زیاد دارند .

قشر روشن فکران : روشن فکران کشور که از طبقات مختلف نشئت کرده اند در امور اداری و تصدی ها و خدمات علمی و اقتصادی و غیره اشتغال دارند . این قشر بواسطه انکشاف صارف روز افزون بوده در حیات اجتماعی و سیاسی کشور تأثیر

یادری دارند .

(۴) نظام زندگی اجتماعی :

در افغانستان باوجود انکشاف مصلحت سرمایه داری هنوز مناسبات فیودالی و نیمه فیودالی اساساً موجود است. در فامیل و خانواده عنعنه و در بین کوچیها و نیمه کوچیها مخصوصاً در ولایات شرقی افغانستان - عنعنه جرگه‌ئی نافذ است . جرگه‌ها اصلاً از نظام زندگی قبیلوی حکایت میکند، که امرواحلی قبیله را به مشوره (ریش سفیدان) حل مینماید، و در راس قبیله خان (فیودال) و در راس ده (ملک) قرار دارد. نفوذ خان و ملک هم بسته به تناسب میزان اقتصادی آنها و قبیله شان است. ملاحظه مثل خانها و ملکها نمایند قوهای عصر منطقه بشمار میروند .

در قسمت حقوقی احکام شریعت مقدم بر قانون است. همچنین وسعت اختیارات دوائر قضائی و پولیسی و ادارات حکومتی بر مواد جامد قانونهای ملون میچربد. مرد برون و جهان داده میشود وزن و میراث نیمه مرد حاصل میگردد، در محاکم شهادت دو زن معادل شهادت یکمرد است و در نسخ نکاح و تعدد زوجات هم مرد مختار است. به این ترتیب زن تحت قیود زندگی میکند .

(۵) خوراک، پوشاک و مسکن :

در شهرهای افغانستان خوراک طبقات دارا و متوسط عبارت است از: گوشت، برنج، میزبجات، میوه و از نادارها نان گندم و چای و قند. پوشاک طبقات دارا و متوسط هم بطور اروپائی به تدریج بیشتر شده میرود . خانهای شان قسماً باسبک جدید، باخشت پنجه و چونه و چوب و آهی و یاسمنت و گادر - مخصوصاً در مرکز و شهرهای بزرگ - اعمار میشود. منازل اکثریت مردم از گل و چوب است و کچها کتیف و خانه‌ها غیر صحنی است. بعضاً شهرها دارای تنویر برق و سینما و تلفیون و راههای پنخته است، شهرها هنوز کاناال بدررفت ندارد . و اما در دهات مملکت عموماً خانها از گل و چوب تعمیر میشود و کوچی‌ها و نیمه کوچیها در چادر و غزنی زندگی میکنند، دامها و کویچه‌ها تنگ و حاحه است، صفائی و حمام و برق وجود ندارد. در اکثریت دهات دور دست خانه‌ها فرش ندارد ، و مردم روی جارباتی و یا بوری می‌نشینند . وسائل حفظ الصحه و تفریح و تسلیم موجود نیست .

خوراک مردم دهات عبارت است از : آرد گندم یا آرد جواریه باقلا ، آردزن، لبنیات، بعضاً گوشت و گاهی میوه. لباس عمومی مرکب از پیراهن، تنبان، دستار، چپ، پیراز و یا چپلی است. زن با زیرجامه و پیراهن دراز میپوشد و زیورهای ارزانیها استعمال میکنند . بطور کلی بین تمدن ساده و ابعثانی شهرها با زندگی دهات یعنی اکثریت مردم - تناسب موجود نیست . مراسم عروسی و مرده داری نیز با مصارف کمر شکن صورت میگیرد .

(۶) ساختار دولت (دولت سیاسی) :

طبق قانون اساسی کشور (مورخ ۱۹۶۵) رژیم سیاسی افغانستان (شاهی مشروطه) اعلان شده است . و بورگانهای اساسی دولت : شاه، مجلس و وزراء، وزارت‌ها، جرگه مردم ، جرگه بزرگان و لویه جرگه است. مملکت نیز در ۲۸ واحد اداری (والی نشین) منقسم است ولی تا صوز (۱۳۴۳ - ۱۹۶۵) مطابق و مطبوعات در دست دولت است و اتحادیه های دهقانی و کارگری و احزاب سیاسی وجود ندارد .

ششم

وضع فرهنگی کشور

تعلیم و تربیه عمومی تحت نظر وزارت معارف قرار دارد. طبق احصائیه رسمی (۱) در افغانستان در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) ۳۱ مکتب مسلکی - ۲۲ مکتب عالی - ۵۲ مکتب متوسطه - ۵۳۳ مکتب ابتدائی - ۷۸۸ مکتب دهائی - مجموعاً یکپنجاه و چهار صد و سی و شش مکتب موجود است که در آنها دویست و سی و پنج هزار و سه صد و یک نفر شاگرد (پسر و دختر) تحصیل میگردند. نسبت تعداد طالبات به تعداد طایفه تقریباً یک در صد و دو. تعداد معلمان (دکور و باب) پنج هزار و سه صد و هشتاد و سه نفر است. تمام این مکاتب در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) ۱۴۷۱۹۰ نفر درغ تحصیل داشتند که از آن جمله ۲۲۹ نفر فارغ التحصیلان درمورستی کابل - ۹۰۷ نفر فارغ التحصیل مکاتب مسلکی - ۵۴۰ نفر درغ التحصیل صفوف دوازدهم و مجموعاً ۱۶۷۴ نفر بود. علاوه ۲۶ دستگاه مذهبی در تمام افغانستان موجود است که در آنها ۲۰۰۰ شاگرد را دروفقه اسلامی و حفظ قرآن تدریس میدهند. در حدود یکپنجاه نفر معلم اعمائی در ممالک خارجه تحصیل می نمایند. معیناً سطح تعلیم و تربیه عمومی پائین و معارف عامی عمومی، پائینان معلم کافی، و لوازم تعلیمی کافی، مانع انکشاف سریع معارف ملی است. چنانکه از ۲۰ فیصد نفوس کشور ۳۰ میلیون نفر آن بین سنین ۱۳ تا ۷۷ مستعد تعلیم و تحصیل اند در حالیکه دویست و از این جمله نخب تعلیم و تربیه قرار دارند و مانعی از معارف عمومی محروم اند. سی عقب مانده کی معارف عمومی افغانستان از معارف عمومی ممالک شرقی و هم جوار امر حتمی است. چنانچه تعداد معلمان افغانستان نسبت به جمعیت کشور دویست و سه است - در صد ۹۹ فیصد از پاکستان این نسبت ۷۴ و از ایران ۸ فیصد است. تعداد باسواد در افغانستان کمتر از ۲ فیصد مجموع نفوس کشور است.

وضع ادبی: چهره مطبوعات و مطبع باکون (۱۳۴۳) سه در دست دولت است لهذا تمام جراید و روزنامه های کشور ناشر افکار حکومت بوده، در قسمت سیاست و اجتماعات جنبه تبلیغاتی و یک جانبه دارد. نویسندگان و شعرائی جوان کشور هم در صحنه سیاست مقید و محتاط اند، زیرا شرایط سنگین اداری مجال آن نگذاشته است تا آنچه میبایست و میداند آزادانه ترویج کنند بلکه بیشتر مشغول موضوعات ادبی و ملی و تاریخی هستند روی هم رفته ادبیات کشور در مرحله تگانیهای تحول از دوره گذشته مدوره جدید قرار گرفته است. در افغانستان چند کتابخانه محدود هم است، همچنین در شهر های بزرگ سینما نیز وجود دارد.^۲

(۱) کتاب پیشرفت پلان و تحلیل اوضاع اقتصادی سالهای ۳۵ - ۱۳۴۰ نشریه وزارت پلان چاپ کابل سال ۱۳۴۳ (۱۹۶۳).

هفتم

صحت عامه

در افغانستان صحت پانزده ملیون نفوس - زیر نظر وزارت صحتیه - طبق احصائیه رسمی سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) : توسط پنجاه ونه شعبهخانه - پنج زایشگاه - پنج سناتوریم توزرکلوز - ۱۹ لایراتوار - ۱۸ اکسریز - ۱۵۷ دواخانه - ۲۱۱۱ بستر - ۲۵۰ داکتر - ۶۹ نفر معاون داکتر مراقبت و مداوا میشود . به این حساب در افغانستان بهر طبیب (بشمول اطباء معاون) پنجاه هزار نفر از جمعیت کشور میرسد . در حالیکه در پاکستان بهر طبیب ۱۲۵۸ هزار نفر - در ایران بهر طبیب ۸۷۶ هزار نفر - در هندوستان ۴۹ هزار نفر - و در ترکیه بهر طبیب چهار هزار نفر میرسد این ارقام تقب مانندگی فاحش افغانستان را درامرز صحتی نشان میدهد. تمام پرسودل قتی صحتی افغانستان ۱۳۰۰ نفر است .

هشتم

اوضاع اقتصادی کشور

۱- زراعت :

اساس اقتصاد کنونی افغانستان را زراعت تشکیل میکند. طبق احصائیه رسمی سال ۱۹۶۳- اراضی قابل زرع کشور در حدود ۱۴ میلیون هکتار است. از آن جمله فقط ۷ میلیون و هشتصد هزار هکتار تحت زرع قرار دارد - که پنج میلیون و سه صد و ده هزار هکتار آن آبی و دو میلیون چهارصد و بود هزار هکتار آن للمی است. اراضی آبی توسط دریا، حوی، کامال، کاریز و چشمه آبیاری میشود. اراضی للمی بسته به باران است. مهمترین مناطق زراعتی کشور حوزه آمو (از کوچه تا قیصار)، مناطق غربی (ولایات هرات و سیستان) و حوزه سملی نهر کابل است. کود زمین عبادت از کود حیوانی و انسانی است. کود کیمیایی هنوز حصول نشده و توزیع آن برای زارعین در طی سه سال پیکهزار تن نمیرسد. آلات زراعتی چوبی و قسمی آهنی است. ماشین فقط بطور نمونه و چند عدد بکار میرود. کویچ غله با گشتاندن چپر (توسط گاو یا ش) صورت گرفته و با شاهی باد میکنند. غله توسط آسیای آبی یا دستی آرد میگردد. پس به علت عدم کفایت آبیاری و فقدان ماشین و کود، سطح تولید غله باب و حیوانات ناقل است. و تا سال ۱۳۴۰ سالانه حداقل احتیاج ۴۰ هزار تن گندم از خارج وارد میشد. در حالیکه کمبود غله در سال ۱۳۴۳ (۲۳۴۰۰۰۰) تن است و این کمبودی سالانه رو به تزاید بوده بر فقر مردم می افزاید. تولید غله جات در کشور بر فی نفر نفوس بطور متوسط تقریباً (۱۵۰) کیلوگرام میرسد - در حالیکه احتیاج بر مینفر ۲۳۵۰۵۶ کیلوگرام است - زیرا سطح حاصل زراعتی در کشور فی جریب خیلی یائین است و مساببات فیو دالی و نظام قبیلوی در دهات با اراضی زراعتی و فقدان رسائل کافی آبیاری - مانع انگشاف زراعت گردیده است. مصفا زراعت اکنون پایه زندگانی مردم افغانستان است. نود فیصد از مجموع نفوس به زراعت اشتغال دارد و بیش از هفتاد فیصد تمام تولید عمومی ملی را محصولات زراعتی تشکیل میکند. و تقریباً تمام صادرات کشور به ممالک خارجه همان محصولات زراعتی افغانستان است. در سال ۱۹۶۰ سه میلیون و دوصد و نود هزار هکتار زمین آبی سه میلیون و ششصد و هفتاد و شش هزار تن اقسام غله جات حاصل داد. و دو صد و بیست و یک هزار هکتار زمین یکصد و نود سه هزار تن محصولات تجارتی داد از قبیل : پنبه، لبلبو، نیشکر، حبوبات روغنی (کنجد، زغر و پنبه دانه). همچنین شصت هزار هکتار زمین باغی سه صد و پنج هزار تن اقسام میوه و یکصد هزار هکتار زمین پنبه جات حاصل داد.

اراضی دولتی نسبتاً بسیار کم است و در حدودیکه قرار دارد به اجاره مملکت داده میشود. زمین های وقفی از اراضی دولتی هم کمتر است و در اجاره زارعین گذاشته میشود. زمین های اشتراکی قبیلوی که در تصرف قبایل کوچی و نیمه کوچیهاست، روز بروز تحت ملکیت خصوصی درآمده میرود. پس بزرگترین قسمت اراضی تحت زرع

افغانستان همان ملکیت های شخصی است. گرچه از نظر شرع اسلامی تمام چراگاهها و عوم منابع آبهای کوهها و دشتها داخل ملکیت دولت بوده و تحت امر شاه است که هیچکس حق تملک آنرا ندارد.

باغ داری در افغانستان نقش بزرگی در اقتصاد مملکت دارد و بر علاوه مصرف داخلی سالانه در حدود پنجاه و پنج هزار تن انگور، کشمش، انار، بادام، و پسته به مالک خارجیه صادر میکند. جنگلات افغانستان تقریباً یک میلیون هکتار مساحت را اشغال کرده است اما از عدم اهتمام صحیح و وسیع برای حفظ آن باعث تهدید تخریبات روز افزون قرار دارد. در حالیکه از نظر تجارت بر علاوه مصارف داخلی کشور (محروقات، امور ساختمانی و موبل و اثاثیه)، صادرات چوب بخارج تقریباً یک فیصد مجموع صادرات افغانستان است.

در افغانستان در حدود سی میلیون حیوان وجود دارد که از آن جمله پانزده و نیم میلیون گوسفند، تقریباً پنج میلیون گوسفند قرمقل، در حدود سه میلیون گاو، یکنیم میلیون بز و مایه ای اسب، اشتر، خر و قاطر است. مالداري در افغانستان یکی از پایه های اقتصاد کشور است. صدور پست قرمقل بخارج در سال ۱۳۴۰ - ۱۹۶۱) بیش از دو میلیون جلد بود. پشم به علاوه سه هزار تن استهلاك در داخل در حدود هشت هزار تن بخارج نیز صادر میشود.

گلیم و قالی از صادرات مهم افغانستان است. همچنین روده و پوست بز و گوسفند و پشم جزء صادرات کشور است. به این حساب از مجموع اشیای صادراتی افغانستان بیشتر از شصت فیصد آن محصول مالداري افغانستان است. به علاوه لبنیات - بعد از حبوبات - قسمت مهمترین خوراک مردم را تشکیل میکند. گاو و خر و در زراعت (ماشین) دهقان است. اسب و اشتر و قاطر وسیله حمل و نقل و باربری است.

مگر شرایط موجود مالداري از لحاظ عدم کفایت چاهها و آبیاری چراگاه ها، کثرت امراض حیوانی، حواشی سود زمستانی، قلت علوفه و غیره مانع انکشاف سریع مالداري است. در قسمتی از اصول سال حیوانات از پشه کوهها و تپهها تغذیه میشوند. در سال ۱۹۵۰-۱۹۵۱ در مرات در نتیجه یک مرض حیوانی ۸۰ فیصد حیوانات شادان بزرگ از بین رفت. روی هر فته سالانه از مجموع حیوانات افغانستان حد اقل (بیست فیصد) آن از امراض حیوانی میمیرند.

ملاکین بزرگ افغانستان خود بکار زراعت نمیپردازند و بیشتر به تجارت، مأموریت دولت و یا مطاعف پولی و اخذ سود در شهر ها و دهات اشتغال دارند. اینها اراضی خود را بواسطه حققرین و پیمسه داران محلی، در اجاره دهقانهای بی زمین یا کم زمین میگذارند. همچنین ملاکین متوسط زمین خود را به اجاره میدهند. اما دهقانهای مرفه الحال شخصاً به کشت و کار پرداخته و یا زارع بی زمین را بطور دهقان اجیر و یا کارگر موسمی زراعتی استخدام میکنند.

شکل عمده اجاره سهیمکاری در حصول زمین بوده و این نشانه از پسماندگی اقتصادی و انکشاف ضعیف منابعیات پولی - جنسی در کشور است. مگر نظر بر رشد سرمایه داری اکنون اجاره زمین به اساسی پولی نیز رائج گردیده است. در صورتیکه زمین، آب، تخم، حیوانات کار و افزار تولید از ملاک نباشد و مالیه را ملاک بردارد سهم

دهقان در محصول زمین (چهار يك) و گاهی (پنج يك) است. اگر دهقان دارای حیوانات کار و افزار کار باشد، آموخت نصف محصول زمین را میگیرد و گاهی نصف تخم و نصف مالیه را هم میبرد. در ولایات غربی مناصبه کاری مروج است و دهقان نصف حاصل را بر میدارد. تا اینجا طرز اجاره زمین آبی بود. و اما در زمین لئمی - بواسطه زحمت بسیار و حاصلات کم - دهقان (چهار پنج) حاصل زمین را میبرد و گاهی (نهم) حاصلات زمین حصه دهقان است. بیگار نیز بر ذمه دهقان میباشد. پولداران دهات (ملاك) دو گاندار، ملك، و زمین دار مرفه در وقت احتیاج دهقانان کم پول - به آنها پول قرضه باریج سالانه تا هفتاد فیصد میدهند و از این رهگذر خودشان غنی تر میشوند و دهقانان نادارتر میگردند. تقسیم حاصل زمین بین ملك و دهقان توسط قانون تنظیم نشده است. همچنین دهقان واحدی خانواده او در خانه ملك نیز کار میکنند.

در قسمت مالدارانی، مالداران بزرگ که هر يك بیشتر از (یکهزار) گوسفند و بز دارند برای کارهای چوپانی، چیدن موی گوسفند، رشتن پشم، پوشیدن شیر و تهیه لباسات و غیره امور رهمداری و گلهداری - از (دوسه تا دوسه و پنجاه نفر) در خدمت خود دارند. و برای هر چوپان سالانه از هر بیست گوسفند خود يك گوسفند مزد میدهند و بعضاً يك چوپان تا دوسه و پنجاه گوسفند و بز را میچراند. مالداران بزرگ که نفوذ فیلوی بیشتر و چراگاه های غنی تر در دست دارند، بعضاً در زمین های لئمی به کشت برخی از حبوبات هم اشتغال دارند و در بدل خدمت دهقان (چهار يكه) حاصلات زمینی را میپردازند. عمده تا مالداران در جزء رهمه های گوسفند و بز خود يك تعداد از سایر حیوانات مثل اسب، اشتر، خر و گاو هم نگاه میدارند.

مالداران متوسط بالاتر از صد داس تا پنجصد داس مواشی دارند. مالداران کوچک هر يك تا یکصد داس مواشی دارند. در مالدارانی نیز مثل زراعت، صنایع دستی متعمد اقتصاد کشور است. ولی اخیراً مالدارانی نیز به ساحه تبادل پول با مال التجاره کشیده شده و به تدریج مالداران کوچک را بسوی تجزیه و نداداری رانده میروند. تا هنوز هیچ گونه تشکیلات و اتحادیه های دهقانی در افغانستان وجود ندارد که از منافع آنها حمایت کند. لهذا دهقانان و چوپانان بشکل خاموش و توکلی تحمل حوادث میکنند. از گریه های ناله رزاعتی و صنایع روستائی و کوپراتیوها عده محدود نسبتاً تواناتری حصه میبرند.

يك پروژه مهم آبیاری دولت در امور زراعت کشور پروژه هلمند و ارغنداب است که از سال ۱۹۴۶ کار آن توسط کمیته مورپسن لندن امریکائی آغاز گردیده است. و تا اکنون در آن بیش از (یکصد میلیون) دالر به صرف رسیده است. ولی از جمله (سه صد هزار هکتار) زمین جدید پیش بینی شده فقط (سی هزار هکتار) زمین جدید قابل اسکان یکهزار و سه صد فامیل و قابل استفاده بدست آمده و بقیه شورومرادر برآمده است. پروژه مهم دیگر آبیاری کانال ننگرهار است، که توسط متخصصین اتحاد شوروی اعمار گردیده است. این کامال ۲۵۰۰۰ هکتار زمین جدید زراعتی و ۷۰۰۰ هکتار زمین موجود را آبیاری خواهد کرد. مگر تا هنوز شکل زراعت بطور عموم بشکل زراعت قبل از سرمایه داری باقی مانده است.

(۲) صنایع :

بر عکس تشکیل سرمایه های تجارتی ، زمینه تشکیل تولیدات صنعتی بسیار دیرتر در افغانستان تهیه شد. وقتیکه تأسیس صنایع شروع شد بازهم بنابر ضعف قوه برقی، انکشاف ضعیف داشت. مثلاً تا ۱۹۵۸ چهل امتیاشن برقی باقوه عمومی چهل و هشت هزار کیلووات گاز میکرد. بعد از تأسیس شرکت های سهامی - باحق انحصار در تولید اموال از خارج و صدور اموال بخارج - سرمایه متراکم شده و باعث استعمال قسمتی از آن در ساحه صنایع گردید. بهدا فابریکه های صنایع سبك بر علاوه فابریکه های قدیم (لوازم حربی، سداجی، گوگرد، برقی، چرم) میان آمد. از قبیل فابریکه های تولید برقی، نساجی، گوگردسازی، تیل کشی، صابون و چینی سازی، قند و مسمت، حفظ میوه، تصفیه پنبه، ورکشاپ های تعمیر موتور و ماشین و تولید قسمتی از افزار کار، فابریکه قیر سازی، نجاری، چرمگری، بوت دوزی، مسلح، و غیره. باآهم سطح تولید باوجود اندکی سرمایه گذاری خارجی (که طبق قانون اجازه سهم گیری سرمایه خارجی مصوبه سال ۱۹۵۴ بعمل آمده است) بسیار پائین - ونسبت تولیدات صنعتی ۴ تولیدات عمومی زراعتی کشور مساوی (يك بر یازده) است. مثلاً تولیدات عمده صنعتی طبق احصائیه رسمی در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) قرار دیل بود :

قوه محرکه برقی ۱۲۰٫۸۰ میلیون کیلووات ساعت - ۴۷٫۸۴۰ کیلووات
برقی دیزلی ۴٫۲۶ میلیون کیلووات ساعت - ۸۷۰ کیلووات
برقی بخار ۱٫۷۲ میلیون کیلووات ساعت - ۲۴۰ کیلووات
منسوجات نخی ۲۷ میلیون و ۳۳۴ هزار متر
منسوجات سیدی ۲۶۷ هزار متر - منسوجات پشمی ۱۵۷ هزار متر
سنت ۴۰ هزار و ۱۶۹ تن متريك
گوگرد ۴۴۴ هزار درجن
صابون ۲ میلیون ۵۸۹ هزار کلبه
چینی زاپ ۱۸۰٫۰۰۰ عدد
پوره و قند ۴٫۸۴۴ تن متريك
ذغال سنگ ۶۶۴۸۴ تن متريك
سك ۲۲٫۷۸۴ تن متريك
لاحود ۳ تن متريك
ابرك يگنزار تن
بيول سي تن
تیل نباتی ۴۸۰۰ تن

روی هم رفته پنجاه فابریکه در ساحه صنایع سبك و صنایع ارتزاقی، چهل دستگاه برقی، سه معدن ذغال سنگ، چندین معدن نمك، گوگرد، ابرك و معادن دیگر است که در تمام آنها در حدود سی هزار کارگر مشغول کار است. از معادن یا قوت، نقره، سرب و آهن و غیره استفاده نشده است. دو حالیکه ذخیره آهن در معادن افغانستان

متجاوز از دو میلیارد تن است. تفصیلات تحت در جریان است. ذخایر مکتشفه گاز طبیعی در حدود ۶۲ میلیارد متر مکعب تخمین شده است.

افغانستان از لحاظ سطح انکشاف اقتصادی از ممالك مشابه خود هم عقب افتاده تر است. مثلاً در سال ۱۹۶۲ تولید قوه برق در کشور بر فی نفر ۱۵ کیلووات ساعت بود. در حالیکه ارشد ۴۵۱ کیلووات ساعت، در پاکستان ۱۵۰ و در ایران ۴۱ کیلووات ساعت بود. همچنان صنعت که میزان تولید آن برفینفر در افغانستان (۱۹۶۳): ۷۹۹ کیلوگرام بود، در هندوستان ۱۷۹۹ کیلوگرام، در پاکستان ۱۲۱ کیلوگرام، و در ترکیه ۷۳۳ کیلوگرام و در ایران ۳۸ کیلوگرام بود. افغانستان از نظر تولید برفینفر ذغال سنگ، بوره، پارچه باب و یک قسمت مواد دیگر نیز از ممالك شرقی و همجوار خود پس مانده تر است. بطور مثال پانزده ملیون نفوس کشور سالانه حداقل بیکصد و پنجاه ملیون متر پارچه پوشاک باب احتیاج دارد. در حالیکه تولیدات فابریکه‌های افغانستان یک بر پنجم این احتیاج را میتواند رفع کند. بقیه مایحتاج را با آنکه متسوجات دستی کشور تا اندازه تولید میکند - سالانه در حدود پنجاه و شش ملیون متر پارچه خارجی با مقداری هنگفتی از آلسه مستعمل خارجی بانیستی رفع نماید.

روی هم رفته تمام تولیدات صنایع ماشینی و دستی افغانستان ۵۶ فیصد تولیدات عمومی ملی کشور است. در حالیکه ذخایر دست بخورده موجود و بنابراین زمینه جذب سرمایه، آماده است. سرمایه گذاری خارجی در تولیدات آنک است و سرمایه گذاری آزاد داخلی نسبت به سرمایه گذاری دولت خیلی کم است. تجارت کشور بیشتر با ماهیت دلالتی مشغول تجارت وارداتی و صادراتی - بفرض اخذ کثرت سود - میباشد و قسمی سرمایه آنها در قالب احکام گذاشته میشود و به زمین، باغ، عمارت، بقود و اسعار تبدیل میگردد، و هم بعضاً به نرار در خارج میرود. این است که کمبود سرمایه در داخل، صعود سود را نتیجه میدهد. چنانچه ربح بانکها سالانه تا ده فیصد و از بازار آزاد در شهر ها تا ۲۴ فیصد و گاهی بیشتر است. پس انکشاف صنایع بسیار بطی و کند پیشی میرود و کشور هنوز در حالت منبع مواد خام برای ممالك خارجی، و بازار فروش مواد پخته ممالك صنعتی خارجی قرار دارد.

صنایع دستی کشور عبارت است از قالی، گلیم، که بخارج هم صادر میشود حل و حوال، پارچه باب بنی ویشمی و ایشمی، چرمکری، فلزکاری، آهنگری، زرگری، آلات زراعی، حلای ساری، تیل کشی، صابون و کرسازی، کلالی گری و غیره که این همه اشیای مورد احتیاج عامه را قسمی تهیه میکند. ولی هنوز صنایع دستی با نقش مهمی که در اقتصاد کشور دارد، طرف حمایت، کمک و راهنمایی وسیع قرار نگرفته است. پیشوران هیچ نوع تشکیلات و اتحادیه صنعتی ندارند، لهذا محکوم به حوادث و پیشی آمد ها هستند. موسسه و کسه اعتبارات صنعتی نمیتواند در کشور از عهد دادن گریست های ضروری و احیا کسده صنایع دستی بدر آید. زیرا قرصه های آن بدست ترس تعداد محدودی روشناس قرار میگيرد.

(۳) حمل و نقل و ارتباط :

در زمین : افغانستان خط آهن ندارد. فقط یکبار در سال ۱۳۰۷ (۱۹۲۸) دولت وقت در این موضوع داخل اقدام شد و با کپنی های راه آهن سازی جرمنی و فرانسه قرارداد هایی بست که باتمديد خط آهن، جنوب کشور با اتصال آن وصل شود. ولی

مختلص ارتجاعی (بجه سقا) این قرارداد را باتمام ریفورمهای ده ساله و خود دولت یکجا ازبین برد. لهذا تمام حمل و نقل کشور منحصر به کاروانسای حیوانی و قسماً موتوری باقیماند. بعد ها به تدریج و کندی راه سازی انگشافت کرد و حمل نقل موتوری بیشتر شد. اکنون شبکه حلقوی راهها از کابل بشهر های کشور و توسط راه های فرعی سرحضات اتحاد شوروی، ایران و پاکستان درطول مجموعی بیشتر از ۶۰۰۰ کیلومتر امتداد است.

شاهراه کابل - قندهار - هرات و کابل - مزار و کابل - تورخم ، مهمترین راههای اقتصادی کشور است . در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) بیشتر از ۵۴ شرکت سهامی حمل و نقل در کشور امور حمل و نقل زمینی اشتغال داشت و دولت در بیشتر از ۳۵ شرکت آن سهام بود . چون افغانستان از راه بحری محروم ساخته شده است لهذا زندگانی اقتصادی او بسته به ترانزیت مال اشجاره است که از خاکهای اتحاد شوروی ، پاکستان و ایران عبور و دنیا مرتبط میشود .

(٤) مشايرات :

(۵) نوعی بشری و بی‌لایه است.

استخدام قسمت دولتی بر ۲۷۶۰۰ مرد و ۲۲۵۰ زن بالغ میشود . استخدام قسمت شخصی بشمول تشکیلات صنایع، تجارت، دوکانه‌ها، موسسات کوچک و اشخاصیکه بصورت غیر مستقیم استخدام شده‌اند ۲۴۷۲۰ نفر است . مجموع کمبود درصاحه دولتی و شخصی ۱۹۲۵ نفر مرد و ۳۸۰ نفر زن بود. تعداد مجموع مستخدم زن دوکال به ۲۸۷۰ نفر میرسید . پرسونل کمبود بیشتر عناصر دفتری، قسماً انجنیر های متنوع، مهندس، کارکنان اکسریز، نقشه کشی، لابراتوار، برق، عکاسی، نساج و آهنگر بود .

درعوض تعداد مراجعین کار طلب درکابل ماهانه تاچهار صد نفر پذیرفته استخدام وزارت معادن میرسد . این مراجعین تجار، گلکار، حجار، فل‌درانی، برقی، ترمیم‌کار موز، میخانیک ، درپور، فارغ‌التحصیلان صنف ششم مکاتبه ، مامورین متقاعد و مبتدی هستند. درحالیکه علم زیادی ازبیکاران هنوز اوجود دالره استخدام و نوعیت وظیفه آن آگاه نیستند. رقم ماهانه مراجعین نشان میدهد که بیکاری منحصر به افراد بی‌شغل و پیشه نیست بلکه بیکاری شامل حال کارگران ماهر و نیمه ماهر هم است. اگر احصائیه های بازار استخدام تمام ایالات کشور موجود میشد، البته میزان صحیح کارگر و بیکار کشور واضح میگردد. در هر حال میتوان گفت تعداد بیکاران افغانستان نسبتاً زیاد است . زیرا جریان بی‌زمین شدن دهقانان دردهات و قلست دستگاه های صنعتی درشهر ها باعث افزونی بیکاران در روستاها و شهر ها میگردد.

(۶) تجارت خارجی:

دولت با پیروی از روش اقتصاد رهنمونی شده و پلاننگ رهبری شده (مؤسسات دولتی، کپترول اسعار وقراردادهای تجارتی بامالک دیگر) و سرمایه داران بزرگ توسط شرکت‌ها و بانکهای خویش تجارت خارجی کشور را در دست دارند. مؤسسات تهیه غله، دیوبی ادویه، ریاست انحصارات دولتی، بایبشتر ازهشتاد شرکت وموسسه شخصی شخصی (به‌اشتراک سرمایه دولتی) ، اطاقهای تجارت (زیر نظر وزارت تجارت) ، با بانک‌های افغانستان، زراعتی، صنعتی، رهنی و تعمیراتی و تجارتی- همه دست دولت را در تجارت دخیل نگه میدارد. توريد بنزین، روغنیا، بوز، سنگرت، غله، قسماً موز، ماشین آلات ، صنعت و غیره مربوط سکتور دولتی است. قسمت عمده اموال صادراتی کشور در دست شرکت های تخصصی شخصی - با اشتراک سرمایه دولتی - است. مانند شرکت قره قل که صنوبر تمام قره‌قل - شرکت هوری که صنوبر هفتاد فیصد پشم مملکت - و «اتحادیه پنبه» صدور هفتاد فیصد پنبه افغانستان را در دست دارد. علاوه این‌ها، صنوبر میوه، قالین، حبوبات روغن دار، پت‌بز، پوست گوسفند و بز، نباتات طبی، چوب و غیره نیز مربوط شرکت های مذکور است. به این صورت سرمایه داری دولتی متکشف و نقش وزارت تجارت بزرگ گردیده است. اما عدم انکشاف صادرات کشور به علت عدم انکشاف زراعت و صنایع، عدم کفایت سرمایه، بلندی نرخ ترانسپورت، مالیات سنگین دولت بالای اشیای صادراتی، و مجبوریت مؤلدين به قبول نرخ مارل فروش تولیدات خود، و همچنین عدم صحبت بارینفی، پاک کردن اشیای صادراتی، درجه بندی صحیح، بافقدان وسایل خوب حفظ و ذخیره میوه تازه محسوس است تجارت خارجی افغانستان متبع صده تراکم سرمایه

وعایدات بودجه دولت است و هم از طرف دیگر در سیاست دولت افغانستان مؤثر باشد. نظر به ضعف صنعتی و زراعتی، افغانستان بیست عمده مواد مورد ضرورت زندگی خود را از ممالک خارج وارد میکند از قبیل مواد استهلاکی، چای، بور، پارچه باب، پاپوش، گوگرد، آلات چینی، سنگرت، کبدم و غیره اشیای بیحلی و همچنین اشیای تولیدی، تجهیزات بزرگ ساختمانی، ماشین باب صنعتی، موتر، طیاره، یتری، روغیاس و غیره. در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) مجموع صادرات کشور به خارج «دو میلیارد و چارصد و دو میلیون و پانصد و سی و شش هزار افغانی» و مجموع واردات از خارج «چهار میلیارد و چهارصد و پنجاه و نه میلیون و دو صد و چهل و سه هزار افغانی» بود. به این ترتیب کسر بالغ میشود بر «دو میلیارد و پنجاه و شش میلیون و هشتصد و هفت هزار افغانی».

ارام رسمی، کسر اموال و خدمات را در سال ۱۹۶۱ چنین نشان میدهد

اموال وارده، ۹۹ میلیون دالر

اموال صادره ۵۳۴ میلیون دالر

کسر آن ۴۵۷ میلیون دالر

کریست ها و یاغوايد خدمات ۱۰۰ میلیون دالر

دبیت ها و یا تادیات خدمات ۴۶۵ میلیون دالر

کسر آن ۱۶۵ میلیون دالر

پس کسر مجموع اموال و خدمات ۵۸۲ میلیون دالر میشود.

علاوه تادیه قروض ممالک خارجی برباید از همین صادرات افغانستان بعمل آید و طبق یک شریه رسمی مجموعی قروض طویل المدت خارجی در اواخر سال ۱۳۴۰ معادل یک میلیارد افغانی یا قوصد میون دالر است. پرداخت اقساط و معادآن، سالانه تقریباً هشتصد میلیون دالر میشود.

با اکنون (۱۳۴۴ تا ۱۹۶۵) مجموع قروض خارجی بالغ بر پانصد و سه اعشاریه هفت میلیون دالر گردیده است. همچنین از دوصد و بیست میلیون دالر کمکهای بلاعوض ممالک خارجی استفاده بعمل آمده است. رقم بزرگ قرضه از اتحاد شوروی گرفته شده و بالغ بر ۲۱۴۵۸ میلیون دالر است. همچنین رقم بزرگ امداد بلاعوض از ایالات متحده آمریکا و یونان ۱۳ میلیون دالر است. بقیه قروض و امداد از سایر ممالک از قبیل جمهوریات اتحادیه آلمانی، چکوسلوواکیا، انگلستان و غیره بشمول بانک جهانی گرفته شده است. تادیات تحت پولی و اقساط قروض (سالانه تا حدود یازده میلیون دالر) در سال ۱۹۶۱ تقریباً ۲۰ فیصد مجموعی صادرات افغانستان را تشکیل میکرد. ممکن است این تادیات تا بعد از سال ۱۹۷۰ بر دوام کند. منجیح پرداخت قروض خارجی در دوره طولانی. همانند صادرات افغانستان به خارج است، که اسعار وارد میساید.

تعرفه گمرکی اموال وارداتی کشور ادیک با صد فیصد قیمت مال فرق میکند. تعرفه گمرکی اکثر اموال وارداتی از ۳۵ تا ۶۰ فیصد است. تعرفه گمرکی اموال صادراتی از ۵ تا ۸۰ فیصد است. مثلاً تابعین از سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) از قرضه دل ۷۵ فیصد - اویشم ۳۰ - از پیله ۶۰ - فلاکور باره ۲۰ - اریسته ۳۶ - از قاض ۲۰ - از یوسب بر و گوسفند ۲۵ - از رود ۵ - وار نباتات طبی ۳۰ - فیصد بود، صنوبر حیوانات زنده، غله، روغن باب، طلا و نقره، اشیای عتیقه و اموال وارداتی متنوع است.

معارت خارجی افغانستان ناسه ساحه کسرول شده (هندو پاکستان) حور

بارتری (اتحاد شوروی، چکوسلواکیا، پولیند وجمهوریت مردم چین) رساچه تبادل آزاد (ایالات متحده امریکا، ممالک اروپائی غربی وجاپان) میباشد یعنی با بیشتر از سی کشور خارجی داخل معامله است. میزان تجارت وارداتی وصادراتی باساحه کنترول شده ازسال ۱۳۳۵ (۱۹۵۶) تا سال ۱۹۶۱ بسیار تنزل کرده و واردات از ۳۴ فیصد به ۱۰ فیصد، صادرات از ۲۴ فیصد به ۱۲ فیصد رسید. وطنی همین دوره درحوزه بارتری صادرات ۳۶ فیصد وواردات ۵۷ فیصد بود. ودرساحه های تبادل آزادصادرات ۵۲ فیصد وواردات ۳۳ فیصد گردید. صادرات عمده افغانستان قهوه، قند، میوه خشک، پنبه، پشم، پنبه، قالین، گلیم، پوست بز وگوسفند، روده وحبوبات است که روی هرقه ۹۸ فیصد مجموع صادرات کشور را تشکیل میکنند. اراجمله قهوه قند در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱). ۲۹ فیصد تبادلات بوده بازاریش نیویارک ولندن وحاصل قیمت آن اسعار میباشد. میوهجات خشک در همین سال ۱۷ فیصد صادرات بوده وبازار آن نیم قاره هندوستان وحوزه بارتری (۴۰ فیصد آن) است. پنبه ۱۶ فیصد صادرات، بازار آن حوزه بارتری (۹۰ فیصد آن) و اروپائی غربی است. گلیم وقالین ۱۷ فیصد صادرات است که ۸۵ فیصد آن به اروپای غربی میرود (سال ۱۳۴۰). پشم ۱۵ فیصد صادرات بوده وبازار های آن اتحاد شوروی اتازونی واز مقدار قلیل آن برطانیه، پاکستان وچکوسلواکیا است. میوه تازه ۱۰ فیصد صادرات بوده وبازار آن هند و پاکستان وحوزه بارتری است. از مواد صادراتی دیگر روده است که تا دو ملیون دسته به ممالک آلمان غربی، اتازونی، هالینده، سویدن وسویسی صادر میشود. از حبوبات پنبه دانه تانه هزار تن به چکوسلواکیا وهند، روانه گنجه وکتان تاششسزار تن به اتحاد شوروی، هالندونیم قاره هندوستان صادر میشود. نباتات طبی تادو هزارتن به هند وایران میرود. چوب به قیمت بیشتر از یک ملیون دالر به پاکستان صادر میشود. یکمقدار کمی هنگک به کشور چین میرود. بعلاوه کمی پشم شتر، مقداری تنباکو، لاجورد وپوست حیوانات شاخدار بزرگ نیز جزء صادرات کشور است.

تولیدات مواد خام افغانستان زیر تاثیر رژیم اقتصادی داخلی، حوادث جوی و فقدان وسایل فنی، قرار داشته وصادرات آن هم تابع حادثات اقتصادی وسیاسی با ممالک همجوار است. زیرا افغانستان دروازه بحری خود را از دست داده و در خشکه محاصره شده است. همچنان قیمت تولیدات افغانستان تحت فشار گزاف ترانسپورتی معین میشود. چراکه افغانستان در آسیای میانه یگانه مملکتی است که خط آهن ندارد وحتی لزوم داشتن این رکن بزرگ زندگی اقتصادی را فراموش کرده است. باین حال ارزش صادرات اموال وحطعات افغانستان در سال ۱۹۶۱ به قیمت ملیون دالر یاسه ملیارد افغانی (یک دالر معادل ۵۰ افغانی) بالغ میشود که تخمینا ده فیصد از مجموع حاصل غیرخالص ملی کشور است. دراین صورت مجموع حاصل غیر خالص ملی سالانه ششصد ملیون دالر یاسی ملیارد افغانی میشود. که بهر نفر از نفوس کشور دوهزار افغانی یاچهل دالر میرسد. طبق ارقام یک منبع خارجی عایدات سالانه بهر نفر از نفوس افغانستان بیست دالر معادل یک هزار افغانی میرسد. واین

بانك دىپاويت (دافغانستان بانک ، پښتني تجارتي بانك وياك ملي) وسه تاي ديگر
(بانك رهني، بانك زراعتي وكسه اعتبارات صنعتي) موسسات مالي اند كه دىپاويت آن
انك است . نشر يانك نوت از طرف يانك مركزي (افغانستان بانك) بعمل مي آيد .
عرصه پول درسال ۱۹۶۰ په ۲۰۰۰ر۳۶۷۰۰۰۰ افغاني رسيد كه نسبت بهچاررسال
بيشتر ۲۳ فيصد افزايش را نشان ميداد. اين تزئيد متكي بهتزئيد بانك نوت وپول
فلزي درچلند بود، درحاليكه امانات خصوصي بسيار كم بود. درسال مذكور مقدار
طلاونقرهواسعاربانك مركزي تقليل كوديد. دارائي نقرهوطلاواسعارآن ۱۰۰۰ر۵۷۹۰۰۰
افغانی بود. پشتيوانه بانك نوت ها بهطلا ونقره ۴۵ فيصد بود وبعدها مقرشد كه اين
پشتيوانه ۳۰ فيصد باشد. دارائي طلاي بانك مركزي دربانك فدرال امريكا طي چندين
سال چندان تغييرى نكرذ . بانك هاي دىپاويت افغانستان كه باسرمايه تقريبا يك
مليارد افغانى كار ميكند هساندار كم دارند وامانات مردم ازآن هم كمتر است. بانك
طلي كه دراول پشكل يك شركت سهامى دودست شركاء باسرمايه پنج صد مليون
افغانى د. وباحق التصارات تجارت ميكرد - (امروزهم درداخل وخارج معصروف تجارت
است (دراين واخر درستابع نيز ناآندازدمست زدهاست) واگزيردتيكه مېدهد سالانه
از ۸ تا ۱۲ فيصد سود ميگيرد. ربح سالانه بانك تجارتي از ۸ تا ۹ فيصد است .
در هر حال تزئيد تقريباً مسلسل نشر بانك نوت ها در افغانستان ، گرسجه
اندكى در ارتقاي واردات و صادرات كشور كمك كرد ، ولي نظر به قلت توليدات ، محدود
قيم اشياء را در بازار داخلي نتيجه داد. لېنا تورم پولى آغازشد ونرخ اشياي وارداتي
كشور در بازار بين الملى بلند رفت. مهلاً مقدار پول مستشرق دراغانستان برفي نفز
نفوس يالنن تو بن كمست را در جهان دارد .

اسعار : افغانستان احتیاج اسعاری خود را از طریق صدور اشیاء در بازارهای خارج رفع مینماید . ولی حاصل این اسعار مصارف پروژه های انکشافی مملکت را کفایت نمیکند . مثلاً در پلان گذاری اول - تا سال ۱۳۴۰ شسی - مصرف به ۱۰۰۴ میلیارد افغانی رسید در حالیکه پروژه ها هم در وقت معین بسر نرسید و معلوم شد که برای تکمیل آن ۱۲۵ میلیارد افغانی دیگر بکار است . وهم تأسیس يك عده موسسات دیگر برای بهره برداری از پلان اول ضروری است . پس برای پلان دوم ۳۱ میلیارد افغانی سرمایه گذاری در نظر گرفته شد . در دوره پنج ساله پلان اول طبق نظر متخصصین - با وجود يك افزایش كوچك در حدود دوصد و چند هزار هكتار زمین مزروعی - اوضاع زراعتی و حاصلات زراعتی ، خصوصاً گندم ، جو ، جواری ، و برنج تغییر فاحشی نکرده و در طول جریان پلان : پنجه تصفیصه افزایش یافته و در قسمت مالداری و حیوانات هم نتایج مهم بلمست نیامده است . زیرا دساتیر غیر صحیح در مورد همه قسمت های مواد زراعتی منطبق بود ، نادیده مالیات نقایص داشت و محصولات کم بلمست می آمد . سویه پائین اقتصادی افغانستان سبب به ایران ، مصر ، هند و پاکستان - نتیجه بطاوت و پیشرفت غیر کافی فعالیت اقتصادی است و آنهم نتیجه روابط کینه اقتصادی و کرکتر يك جانبه زراعتی است . با این روش زراعتی يك جانبه نمیتوان استقلال اقتصادی کشور را تأمین کرد . تقاضای مردم برای اشیای صنعتی بیشتر است تا قابلیت تولیدی . ذخیره اسعار از ماشین آلات و لوازمات و مواد نفتی بیشتر به اشیای

استیلاکی مصرف میشود. درحالیکه اکثر این اقلام وارداتی از مواد معدنی و زراعتی خود کشور تهیه شده میتواند. اگر انکشاف شقوق مربوط صنایع داخلی مدنظر گرفته شود و تنها مواد کمیاب خام و سوخت و غیره وارد شود، مصارف اسماری بیشتر از يك میلیارد افغانی کمتر میشود. این چیز هاست که ضرورت صنعتی شدن افغانستان را نشان میدهد. اگر مواد سوخت و خام و مواد استیلاکی در داخل تولید شود - فرصت افزایش تولید ماشین و تجهیزات و تادیه قروض منظوره برای انکشاف صنایع (مخصوصاً صنایع ثقیل مانند نفت، ذوب آهن و فولاد، مواد کیمیایی، ماشین سازی و تولید برق) بدست می آید و قدمی در راه استقلال اقتصادی کشور بسر داشته شده میباشد. -

توسید مواد استیلاکی و آنها بطور نا محدود، مانع انکشاف صنایع ملی و تقلیل عایدات میشود. در حالیکه مواد فروشی واردات استیلاکی در رشته تجارت منحصر باقیانده و برای انکشاف صنایع ملی یکبار نمیرود. در هر حال برای سرمایه گذاری انکشافی به استقراض از داخل و خارج دست زده شد. در پلان اول ۶۵ فیصد سرمایه گذاری از قروض خارجی بعمل آمد و در پلان دوم این فیصدی به (۷۰) میرسد. برای حل مشکلات مالی داخلی (که بیشتر از سطح پلین تولیدات داخلی، فقدان صرفه جویی، نقصان جد آوری عواید داخلی، صرفیات تجملی ادارات و اسراف، واردات اشیای لوکس، مصارف سحر های تفریحی، مخارج اضافه از لزوم نمایندگان افغانی در خارج و غیره عوامل سرچشمه گرفته بود) استقراض از بانک مرکزی شروع شد، و مقدار قروض حکومت در سال ۱۳۴۰ شمسی در برابر بانک های بل ۲۰۰۰ و ۳۰۰۰ و ۳۰۰۰ افغانی گردید. پس عرضه پول بسیار شد، در حالیکه تولیدات داخلی به تناسب پول افزایش نیافت. این است که بیلانس مالی کشور بر هم، حجم پول متورم و قیمت اشیاء بلند شد. در این شرایط غیر مساعد، اسعار دالری صعود کرد و قیمت هر دالر از ۳۰ افغانی تا ۷۰ افغانی بلند رفت.

(۸) وضع مالی دولت :

در سال مالی ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) عواید، مصارف و قروض دولت به ملیون افغانی

قرار ذیل بود :

عواید :

عواید داخلی (تسمیر یکدالر ۲۰۲۵ - افغانی) ۲۳۰۳۵ ملیون افغانی

۸۶۶۲ ملیون افغانی	امداد های بلا عوض
۳۱۶۹۷ ملیون افغانی	مجموع عواید
	مصارف :
۱۵۶۶۰ ملیون افغانی	مصارف عادی
۱۵۴۹۹ ملیون افغانی	مصارف انکشافی
۳۱۱۵۸ ملیون افغانی	مجموع مصارف
۱۳۹۰۳ ملیون افغانی	مصارف انکشافی ذریعه امداد های خارجی
۴۵۰۶۱ ملیون افغانی	مجموع کل مصارف
۱۳۳۶۱ ملیون افغانی	تقصیر (-)
	تمویل تنقیص :
۵۲۴۱ ملیون افغانی	قروض خارجی

قرصه از افغانستان بانک	۷۸۵۸	ملیون افغانی
موجود در خزانه سر سال	۲۶۵	ملیون افغانی
مجموع	۱۳۳۶۴	ملیون افغانی
مصارف بودجه دولت به تصنیف نوع مصارف ، در سال مال مذکور به ملیون افغانی به این قرار بود .		
وزارت دربار	۲۰۰	
وزارت دفاع	۵۵۲۸	
وزارت داخله (پاپولیس)	۱۱۲۱	
وزارت معارف	۱۹۱۸	
ریاست پوهنتون	۱۱۶۹	
وزارت صحتیه	۶۶۰	
وزارت زراعت	۷۰۸	
وزارت معادن و صنایع	۲۲۵۸	
وزارت فوائد عامه	۸۹۴۳	
مجلس شورا	۹۹	
مجلس اعیان	۰۴	
صداارت عظمی	۱۶۷	
وزارت خارجه	۴۸۰	
وزارت عدلیه	۱۰۷	
وزارت مالیه	۷۳۱	
وزارت مخابرات	۴۳۱	
وزارت پلان	۱۴۴	
وزارت مطبوعات	۹۴۹	
وزارت تجارت	۵۸	
ریاست قبایل	۴۴۲	
ریاست موسسات صحتی	۲۰۴	
ریاست المپیک	۱۱	
ریاست هوایی ملکی	۱۰۳۱	
ریاست ترانسپورت	۱۴۷	
ریاست وادی هیرمند	۷۸۸	
ریاست دهکده	۱۱۷	
ریاست کلاتوگرافی	۷۵	
نسابندگی های وزارت مالیه	۴۵۲	
نادیات افساط قرصه و تکت		
پولی	۱۹۱۱	
جمله	۳۱۱۵۸	

عوايه دولت در سال مالی مذکور به ملیون افغانی :

مالیات مستقیم (بر عایدات انفرادی ، بر عواید شرکتها ، بر جایداد غیر منقولی و جایداد شخصی)	۳۰۱۵
مالیات غیر مستقیم (بر واردات ، بر صادرات ، بر فروش مال استیلاکی و انحصارات)	۱۱۲۱۰
مالیات بالای فروش جایداد و خدمات	۹۳۴
عایدات از مدرک فروش جوارنامه ، فیس و جرایم	۶۶۶

عایدات از مدرک استعمال جایداد و پول
عایدات از مدرک تصدیقهای دولتی
عواید دیگر (امداد و منفقره)
عواید غیر مرئی (ارزئی مجدد طلا و غیره)
منابع جدید (اجتلاف قیمت موتر و غیره)
مجموع عواید داخل
امداد های بلا عوض خارجی
مجموع کل
عواید و مصارف دولت تا سال ۱۹۶۳ بیشتر شد، و طبق تشریه رسمی (موارده
یودجه) سال ۱۳۴۲ عایدات و مصارف دولت قرار ذیل بود :

عایدات : پنج میلیارد و سی و سه ملیون لقمائی

منجمله مالیات مستقیم ۸۹۶۱ فیصد مجموع عایدات. از آن جمله مالیات اراضی ۲۱۸۰ فیصد مجموع عایدات و مالیات مویشی ۱۷۳ فیصد مجموع عایدات اهمیت مالیات غیر مستقیم ۳۲۷۶ فیصد مجموع عایدات. مالیات گمرکی بزرگترین قلم عایدات مالیات غیر مستقیم و ۱۹۳۷ فیصد مجموع مالیات غیر مستقیم است. قروض دولت ۲۹۷۶ فیصد مجموع عایدات - ۵۰۰۰۰۰۰۰۰۰ افغانی از جمله قرضه داخلی از بانک مرکزی ۹۹۳ فیصد قرضه ها - ۹۹۸۰۰۰۰۰۰۰ افغانی قروض خارجی ۱۹۸۳ فیصد.

عوايد دیگر دوت ۲۹۰۷ فیصد مجموع عایدات .

طوری که دیده میشود مالیات بر عایدات افرادی و شرکتها در افغانستان بسیار ضعیف است. چنانکه هر دو قلم مذکور ۳۵۰ فیصد مجموع عایدات دولت را در سال تشکیل میکنند. در حالیکه عواید تصدیهای دولتی بالغ است بر ۱۴۷۰ فیصد مجموع عایدات. معمار عواید گمرکی انکشاف تجارتی را در افغانستان نشان میدهد و لوقسماً ناشی از صعود قیم است.

مصارف : پنج ملینارد و سی و سه ملیون افغانی .

از آنجمله مصارف فوائده عامه ۱۹۰۵۳ فیصد مجموع مصارف .

۱۲۶۵	فیصد مجموع مصارف	مصرف امور دفاعی
۲۸۷	فیصد مجموع مصارف	وزارت داخلہ و زائدہ
۱۱۴۶	فیصد مجموع مصارف	مصرف معادن و صنایع
۸۹۱	فیصد مجموع مصارف	مصارف عمومی
۲۶۳	فیصد مجموع مصارف	صحت عمومی
۱۹۵۷	فیصد مجموع مصارف	امور خارجہ
۰۵۵	فیصد مجموع مصارف	امور انکشاف دہات
۱-۴	فیصد مجموع مصارف	امور مخابرات
۲۸۰	فیصد مجموع مصارف	وزارت زراعت

۱۰۰ فیصد مجموع مصارف	ترانسپورت
۶۶۱ فیصد مجموع مصارف	وادی هیرمند
۴۳۰ فیصد مجموع مصارف	مطبوعات دولتی
۲۰۰ فیصد مجموع مصارف	المپیک
۱۱۱ فیصد مجموع مصارف	قرضه و نکت پولی
۲۰۱۰ فیصد مجموع مصارف	سایر اقلام مصارف

این ارقام عقب ماندگی اقتصادی افغانستان را نشان میدهند که تمام عواید دولت در یکسال (پنج میلیارد و سی و سه ملیون) افغانی است درحالیکه از این جمله ۲۹۷۶ فیصدان (یعنی ثلث آن) از قروض خارجی و داخلی تهیه میگردد .

پلان پنجساله دوم افغانستان هم حاوی (سی و یک میلیارد و سه صد و پنجاه و دو نیم ملیون) افغانی است که (بیست و سه میلیارد و ششصد و نود و یک نیم ملیون) افغانی از کمک های خارجی و (چهار میلیارد و سه صد و نود و یک ملیون) افغانی توسط استقراض داخلی و (در صد و شصت و هشت ملیون و یکصد و چند هزار) افغانی از تشکلات انفرادی تشکیل میشود. در این میانه حصه منابع داخلی فقط (سه میلیارد) افغانی است و پس .

فصل دوم

افغانستان از گذشته دور تا قرن ۶ قبل از میلاد

یکم

گذشته دور

هزاران سال لازم بود تا انسان نیم برهنه و متوحش به مرحله تمدن برسد. زیرا تغییرات بزرگی ابتدا با بطاقت و کندگی مسیر می‌کند. این تغییرات عظیمه نیز در همه جا و در هر زمان یکسان نبوده بلکه در مراحل متفاوتی نظر به شرایط محیط طبیعی و اجتماعی به ظهور می‌رسد: این است که کانونهای تمدن قدیم - که نماینده مسیر تکاملی مجامع بشریست - از هم دیگر متمایز اند مثلاً در آسیا بین النهرین و سرزمین کهنه قدیسترین کانون تمدن جهان است که تاریخ آن از پنج هزار سال قبل از میلاد شروع می‌شود و مبادی علم ریاضی، نجوم و طب از آنجاست. کانون دوم تمدن کشور مصر در افریقا است که از سه هزار سال قبل از میلاد معلومات حکمت، ریاضی، طب و نجوم داشتند. کانون سوم سواحل مشرقی مدیترانه و فاسطین است، که در آن فنیقیها و بنی اسرائیل از سه هزار تا دو هزار سال قبل از میلاد در بحر پیمائی، تجارت، صناعت، نساجی، مخصوصاً ایجاد الفبای مشهور فنیقی و همچنین بنی اسرائیل در دیانت و توحید و تأسیس دولت پیش قدم بودند. کانون چهارم کشور چین است که تاریخ آن از سه هزار سال قبل از میلاد تخمین می‌شود. چین دارای یک تمدن مستقل و در صنایع، نساجی، نقاشی، سنگ تراشی، رنگ سازی، کهنه کاری، کاغذ و باروت سازی، همچنین موسیقی، ادبیات و فلسفه، متری بود و فلسفه، منجمین، مورخین و سیاحین عمده داشت. کانون پنجم فلات آریان و دوطرفه هندوکش (افغانستان و ایران) است. افغانستان از دو تاسه هزار سال قبل از میلاد دارای زراعت و آبیاری پیشرفته و شهر توانگر و پر نفوس بود. در طی هزار سال اول قبل از میلاد صنایع دستی، مسکوکات، طب، نجوم، نساجی و فلز کاری داشت. کانون ششم کشور هند است که یکنیم هزار سال قبل از میلاد شریعت و قانون، حکمت الهی و فلسفه، منطق و ریاضیات، طب و نجوم، می‌دانستند و تمدن مستقل داشتند که دودکن و سیلون هم منتشر گردید. کانون هفتم در اروپا دو شبه جزیره یونان و ایتالیا بود، که از یک هزار سال قبل از میلاد کشور یونان اساس عظیمی برای علوم و فلسفه، طب و نجوم، ریاضی و هندسه، حیث و غیره گذاشتند و منبع نشر این تمدن در دنیا گردیدند. همچنین روم قدیم که پیرو و مقتبسی از علوم یونان بودند مرکز و ناشر تمدن در قسمتی از جهان شدند. این تمدن ها که بازجست و کار کتله های بزرگ بشری پیمان آمد، همینکه در طی زمان مانع مسیر ترقی جوامع می‌شد، با دستان مردم ویران و تمدن جدیدی ایجاد می‌کردند.

و اما افغانستان -

یکی از مشخصات دوره تاریخی افغانستان این است که با بیشترین مدنیت های تاریخی جهان آشناست - بدین معنی که تمدن های بین النهرین ، سواحل شرقی مدیترانه ، مصر و ایران ، یونان و روم ، باهم آشنا و به بعضی مقتضیات از همدیگر آند . در حالیکه تمدن چین و هندوستان هر یک جداگانه و مستقل تر بوده اند . در این میان افغانستان است که هم با مدنیت سواحل مدیترانه آشنا و هم با مدنیت های هندوچین داخل داد و ستد مدنی زیادتر بوده است .

افغانستان که از جنبه شمال پادشاه های آسیای مرکزی نزدیک و مرتبط است از قدیمیترین زمانی که تاریخ به ضبط آن قادر نیست ، با انسانها مسکون بوده است . زیرا دشت های آسیای مرکزی یکی از قدیمیترین کامونهای اجتماعی بشریست ، و به همین سبب است که تاریخ افغانستان با تاریخ آسیای مرکزی ارتباط محکم دارد . چنانکه تاریخ کشور های ایران و هندوستان شمالی تاریخ افغانستان چنین ارتباطی دارد . زیرا مردمان این کشور ها قرن ها با مردمان افغانستان و آسیای مرکزی در یکجا زیسته و در یک زبان سخن گفته اند - حتی بعد از انقضا و تشکیل ملل جداگانه که تحت عوامل و شرایط زندگی اجتماعی و محیط طبیعی وادبی و خواص نفسی و جسمی قرار داشت ، باز هم نسبت ارتباطات این ها با همدیگر نسبت به ارتباط با ملل دیگر ، یارتر ماند و طبایع مشابه علی بنا را استمرار تاثیر محیط و عقاید واحد در مدت های طولانی - در حالت اساسی در زندگانی آنها داشت . چه این طبایع نماینده گذشته و نتیجه تجارب و اعمال اسلاف ایشان بود . خصوصاً افغانستان و ایران و ماوراءنهر (آسیای مرکزی) که قرن ها باینده یکسوی تمدن و ارتقا بوده اند . و آمیزش آنها با همدیگر اوصاف تربیت و تهذیب ایشانرا تکمیل کرده است .

در مراحل ارشدگی دوره های بسیار قدیم افغانستان هنوز آثار و معلومات کافی در دست نیست . جز آنکه از مقاره (تره گر - هیبک) اسلحه سنگ چاقی و سامان استخوانی مکتشف گردیده است که متعلق به مردم دوره عتیق حجر است . این آلات برای ارتزاق انسانها از شکار گوسفند گوهی ، آهو و اسب وحشی بکار میرفت ، و پستان برای جمع آوری میوه و جویبات مورد استفاده قرار گرفت . و این همان دوره ایست که انسان از حالت حیوانی نجات یافته ، اما هنوز از زراعت ، صنعت و اعمار ساکن جاهل بوده ، به معاره ها پناه میبردند و کار دیگری جز جنگ با حیوانات نداشتند . فعالیت این مردم گدن و تیر کردن نوك سنگ های نا هموار - بفرض دفاع و شکار - بود و بس . یکی از معاره های مهم افغانستان قدیم هم معاره عظیم دچهل ستون (يك كيلو متری بپ پناه دسه متری بامیان) است . روی صرفه میتوان گفت جامعه افغانستان از بدست هزار سال قبل از میلاد موجود بوده و تا دوره حجر جدید (که از نه هزار سال قبل از میلاد شروع میشود) مراحل مختلفی از تکامل را طی کرده و از يك جامعه بدوی اشتراکی ، طائیفی و مادر شاهی داخل مرحله ملزات گردیده است . این وقت مبر جای آلات سنگی را گرفت ، و تیر و دشنه و کارد و بیل و غیره ساخته شد ، صنعت کوزه گری ترقی کرد ، تبادل و حمل و نقل (توسط مواشی) مروج گردید ، مالداري و انکشاف زراعت هم ، مقام مرد را بالا برد و تقدم زن بر مرد از بین رفت . در زمان (پدر شاهی) گرچه مالکیت خصوصی به تدریج جای مالکیت اشتراکی را گرفت (و مورد خانه ، حیوانات ، تولیدات صنعتی خانگی و غیره) اما زمین که محتاج آبیاری

مصنوعی وار قدرت فرد خارج بود بشکل (ملك جمعی) باقیامده ، و این "تربیب قونهای دیگری دوام نمود ،

داکتر (لوتی دوبری) امریکائی در نتیجه حفاریات سال ۱۹۶۵ خود در وادی کپرن (جنوب شهر مزار وکنار دریای بلخ) آثاری اربعیل آئینه برنجی ، انگشتر و دستبند ، اسلحه و قیژه اسب و نگین لاجوردین انگشتر و غیره شواهدی بدست آورد که متعلق دوره جدید حجر- از درتا هزار سال قبل از میلاد - است. در همین ساحه بزرگ بز وگوسفند موجود بود ، و این ساحه داخل آن منطقه‌ای است که اولین بار جنوب غذائی در آن روع گردیده ، و حیوانات اهلی شده است. داکتر لوتی دوبری معتقد است که این آثار از عمق بیشتر زمین از یک دوره (یست هزار سال پیشتر از میلاد) نمایندگی میکند و چنین آثار تا حال از آسیای مرکزی و هندوستان بدست نیامده است. تفحصات سال ۱۹۵۱ در (مندیکگ) (پنجگاه و پنج کیلو متری شمال قندهار) هم نشان داد که مردم افغانستان از سه هزار سال قبل از میلاد ، ساکن و ده نشین بوده خانه هائی از خشت خام میساختند ، به زراعت و مالداري میپرداختند ، اسلحه و زیورات مسی و ظروف سقائین حکشورده هم - که دارای اشکال هندسی است - نماینده سطح بلند پیشه وری آن عهد است ، در روی کار عمارات تیر (بیم مسوئله) دیده میشود . مندیکگ نشان دهنده این بود که افغانستان شاهراه تقاطع بین وادی سند و ایران ، در سه تا یک هزار سال قبل از میلاد بوده است . فرهنگ افغانستان در مناطق جنوبی و زراعتی کشور از سه تا دوهزار سال قبل از میلاد انکشاف قابل ملاحظه نموده بود و راه بلوچستان با سدهای قدیمی (مونهجه دیرو و غیره) ارتباط بر دیکي داشت. همچنین نظر به کمیت انواع گندم ، افغانستان مقام اول درجهان دارد یعنی یکی از نخستین مراکز کشت نباتات بشمار میرود .

گرچه از جماعات اولیه و بی طبقات و اشتراکی دوره های قدیم افغانستان تا امروز اطلاعاتی در دست نیست ، ولی از ساختمان اجتماعی بعدی آنان نسبتاً معلومات بیشتری موجود است در این سارمان اجتماعی : پدر رئیس خانواده ، ریش سفید و بزرگ ، رئیس طائفه بود ، از اتحاد چند طائفه ، قبیله تشکیل میشد که رئیس آن انتخابی بود و گاهی از چند قبیله ، اتحادیه بررکتتری تشکیل میدادند . چنین معلوم میشود که افغانستان چندین هزار سال قبل از میلاد داخل یک تحول بزرگ اجتماعی شده ، و در نتیجه انکشاف زراعت و آبیاری و وسایل آن ، مرحله جامعه طبقاتی رسیده است. آثار ویرانه قصر های قدیمه در (بادغلی سیستان) نیز یکی از نشانهای قدیم جامعه طبقاتی افغانستان است .

البته انکشاف زراعت و آبیاری ، باعث بوجود آمدن وادیهای سر سبز و شهر های پر ثروت و نهوس میگردد . این گونه شهر های متمدن مورد هجوم قبایل بدوی نیز قرار میگرفت . شهر قدیم بلخ ، که مرکز اقتصادی و سیاسی صفحات باحتر بود ، همیشه توریائی های سوار کار و چادرنشین آسیای مرکزی را بطرف خود میکشید . لزوم دفاع در برابر فضای تورائی ها یکی از عوامل تشکیل دولت پر قدرت در افغانستان قدیم گردید . شرایط حیات اجتماعی طبقاتی ، باعث تشکیل دولت میشد تا این تشکیل بتواند در داخل (حکومت) کند و در حالت خطر ، جنگ را اداره نماید.

زیرا این دووظیفه اساسی دولت های اولیه بود، و این بعدها بود که دولت قوی شد و به جزء وکل امور مردم پرداخت .

در هر حال قصه ها و اسطوره ها از يك گذشته بسیار دور افغانستان حکایت میکنند که در تاریخ های ماضی و شهنامها از آن ذکر شده است . قصه مشهورتر آنها داستان (ازی دهاکایا ضحاک ماران) یعنی پادشاه چند هزار سال پیشتر ماضی بین النهرین است که گویا ارواح ایران به افغانستان تاخته، و دولت پیشدادی یا پارادات های افغانستان را در پایتختش بلخ سقوط داده است و جمشید یا (یاما) پادشاه بلخ تاج خود را از دست داده تا شاه دیگر پیشدادی (فریدون یا نری تونا) قیام کرد و در بین النهرین عسکر کشید و ضحاک را بکوفت .

همچنین داستان (نینوس) پادشاه آتوری حاکی آن است که او از راه ایران و ارمنستان به افغانستان (در هزاره اول قبل از میلاد) تاخته و بلخ را فتح کرده است . شهنامه ما از سلسله دولتهای قدیم افغانستان بنام پیشدادی و کیانی (کوانی) واسپه ها داستان های بزرگ رزمی را بوجود آورده . در هر حال در طی همین تحولات اجتماعی بود که مردم افغانستان از مرحله اساطیری و عناصر پرستی و میتالوژی عبور کرده و به مرحله منتهی تکامل نموده است . نتیجه این تکامل در هزاره اول قبل از میلاد ، در یکی از قدیمترین کتابهای جهان (اویستا) بظهور رسید .

دوم

درومان اویستا

اویستا کتابیست بسیار قدیم که بواسطه (زرتشت یا زرتشترا) ی بلخی بوجود آمده است. گرچه تعیین قدمت آن مشکل است، با آنهم تخمین شده است، که اقلاً در حدود یک هزار سال قبل از میلاد بوجود آمده است. در این صورت تنها سرود های (ویکویدا) کتاب بهمنان که بین یک هزار و پنجاه تا دو هزار و پنجاه سال قبل از میلاد - قسماً در افغانستان سروده شده و باز در هندوستان تکمیل گردیده است - و همچنان کتاب توریت که یک نیم هزار سال پیشتر از میلاد در بین بنی اسرائیل موجود بود، از نظر قدمت بر اویستا پیشی دارد.

زبان اویستا که در افغانستان پیدا شده بود، قرنیا قبل از میلاد صد و پنجاهمین جا از بین رفت و به استثنای اویستا دگر آثاری از این زبان در جهان نماند. سرود های زرتشت بشکل شفاهی، سینه به سینه حفظ میگردید، زیرا ادبیات اویستانی افغانستان که دارای شعر منظوم هم بود، یک ادب شفاهی بود و س. اویستا در قرن ششم قبل از میلاد بیک زبان آریائی دیگر نوشته و تدوین شد. ولی بعدها در اثر حوادث و هجوم اجانب آن نیز از بین رفت و چندین قرن گذشت تا در عهد دولت پارت (قرن اول میلادی) یعنی زمانیکه انجیل نوشته میشد، باز اویستا جمع و تدوین گردید. در قرن سوم میلادی دولت ساسانی ایران مجدداً به این کار دست زد و اویستای پراکنده را در القبا ی پهلوی ساسانی جمع و تدوین نمود. اویستای ساسانی مشتمل بر (۳۴۸) فصل در (۲۱) کتاب بود که هر کتاب آن (۳۲۵۷۰۰) کلمه تخمین شده است. در حالیکه اویستای قرن ششم قبل از میلاد مشتمل بر (۸۱۵) فصل و منقسم بر (۲۱) کتاب بود. اما امروزه از مجموع اویستای قرن سوم میلادی (۸۳۰۰۰) کلمه آن در اویستای کنونی موجود است.

البته اویستا در طول چند هزار سال در زیر حوادث مختلف تاریخی، نمیتوانست به ترتیب و تدوین اصلی خود، خالص و کامل باقی بماند. تفسیری که در پهلوی بر اویستا نوشته شد (زند) نامیده شد و تفسیر بر تفسیر را (پازند) گفتند. امروز قسمت کوچکی (کاتب) از اویستا باقی است که بیشتر آن، سرود های مذهبی است. یک نسخه خطی اویستا بر رسم الخط (دین دبیره) در کونیه آنک - دنا مارک موجود و تاریخ کتابت آن متعلق بقرن چهارده میلادی است. رسم الخط (دین دبیره) در قرن ششم میلادی برای نوشتن اویستای عهد ساسانی پیمان آمد، زیرا القبا ی پهلوی، اعراب نداشت و قرائت کلمات مذهبی بشکل صحیح مشکل بود لهذا در آن تصرفات نموده، حروف علت را در حروف صحیح داخل کردند و دین دبیره نامیدند. از کاتبهای اویستا معلوم میشود که دیانت زردشتی بر مبنی توحید و یگانه پرستی قرار داشت، از بهشت، دوزخ، برزخ، صراط، میزان و حساب سخن میزدند. همچنان بر ضد قربانی و کشتن گاو، دروغ، و زنی، بیایان گردی، چپاول و غر و شمار میدهند. و بشهر نشینی، زراعت، مالدار ی و راستی تشویق مینمایند. عالی ترین اواخر اویستادراین کلمات خلاصه شده: پنداریک، گفتار نیک، کردار نیک.

روی هم رفته میتوان گفت دیانت و ررنشتی تنها دین معنوی نی ، بلکه یک دیانت اقتصادی هم بود . و این کیفیت ، ارزش اجتماعی نه آن میدهد و در عین حال نماینده ارتقای عقلی مردمی است که در بین آنها اویستا پیمان آمده است . اویستا از نظر تاریخ افغانستان ، ارزش بیشتری دارد ، چه اویستا صد ارس و ده های ریگریدا - که نماینده زندگی مالدار و نیمه زراعتی و نظام طایفه ای آرپائی (قبل از اشعاب به هندوستان و ایران) است - معتبرترین مآخذ تاریخ قدیم افغانستان بشمار میرود . اویستا از نظر جغرافیائی ، تنها افغانستان را با ولایات دور و پیش کوه های هندوکش در شامزده قطعه زمین میشماسد از قبلی بلخ (بحدی) بدخشان (راغا) مرو (مورو) هرات (هروی) ، حوره هلمند (هراویتی) ، ارغنداب (هیتومنت) ، حوزه سبد (هپته هندو) و سفیدان (ماوراء نهر) و غیره . اویستا مردم این سرزمین را (آریا) مینامد و کشور آنها را خاک آریا میخواند .

اویستا به گذشته دوری نظر دارد که هنوز مردم افغانستان سکه و پول ندارند ، معامله و داد و ستد توسط جنس : اسب ، گاو ، اشتر ، گوسفند و غیره صورت میگیرد . همچنان جامعه آنروز نمک را میشماسد و خط و کتابت ندارد . اما شهرها ، دهات ، زراعت ، آبیاری ، مالدار و ، باغداری و پیشه وری دارد . آلات فلزی مستعمل است ، بافندگی و اسلحه سازی دارد ، رقص و موسیقی و ورزش معمول است ، و طبیب موجود است . ترکیب اجتماعی عبارت از طبقات سه گانه . روحانی ، نظامی ، بررگر (دهقان) است . روحانیون سلطه سیاسی را بدست داشتند ، دهقانان و پیشه وران کار میکردند و مورد آزار قرار می گرفتند . (مراحه سرود اویستا در زیر) اویستا از جم (جمشید) ویتساست (گنستا) و کاوی و غیره میر نام میبرد ، و این همان ماسپانی است که بعدها اسطوره ها و روایات مورخین و شهبانها به عنوان پیشدادیان ، کیانی و امیه ها از یک سلسله پادشاهان قدیم بلخ و باختر افغانستان یاد کرده اند . روی هم رفته جامعه اویستانی دارای یک تمدن سیط زراعتی بود . چون در اویستا ازار نام برده شده ، در حالیکه هنوز با آهن آشنا نشده بودند ، پس میتوان گفت جامعه آنروز افغانستان در عهد حجر جدید و مرحله فلزات قرار داشت ، و این خود همان عهد برورن (برنج) است . در هر حال این تمدن سیط تمدن مستأ مستغنی است که از احتیاج افغانستان نشئت گرفته و از هیچ تمدن دیگری هنوز رنگ نگرفته بود . گرچه کدام خدمت مهمی نه تمدن و فرهنگ جهانی انجام نداده است با آن از نظر ترویج زراعت ، تشکیل موسسه سیاسی (دولت) و تکامل از مرحله میتالوخی به دیانت یکتا پرستی ، در آسمای وسطی پیش قدم است .

اینک نمونه از سرود های زرتشت :

از (آهنرگات - یستا ۳۱ قطعه ۱۶) :

«آز تو میپرسم ای اهورا ، چه چیز است سزای آن کسیکه از برای سلطنت بدگنشی و دروغ پرستی در کار و کوشش است ، آن بدگنشی که جز از آزار کردن نه معزوران و کارگران دهقان کار دیگری از او ساخته نمیشود ، هر چند که از دهقان آزار به او نمیرسد .

هیچیک از شما نباید که به سخنان وحکم دروغ پرست گوش دهد، زیرا که او
 خان ومان و شهر ده را دچار احتیاج و فساد سازد، پس با سلاح او را از خود تان برانید،
 از (سپنتمدگات - یسنا ۴۸ - قطعه ۸) :

«حشم باید باز داشته شود، در مقابل مسلم از خود مدافعه کنید، ای کسانیکه
 پاداش پاك منشان را بتوسط راستی خواستارید، از همان راستی که مرد مقدس از
 دوستان اوست آرامگاه او در سرای تو خواهد بود ای آهورا،» (۱)

(۱) - نقل از کتاب گاتهای زرتشت تألیف پور داود چاپ بهمنی سال ۱۹۲۷.

فصل سوم

نفوذ دولتهای خارجی و مبارزه مردم افغانستان

(از قرن ششم قبل از میلاد تا قرن سوم قبل از میلاد)

یکم

افغانستان و دولت هخامنشی

(از ۵۴۵ تا ۳۳۲ ق. م)

در نصف اول هزار سال قبل از میلاد زراعت و آبیاری با صنایع دستی و پیشه‌وری افغانستان در راه تکامل روان بود. باختریان که راه های آسیای وسطی و ایران و هندوستان از آن می‌گذشت، از نظر اقتصادی در آسیای وسطی نقش عمده داشت. و از جنبه عمران و تمول جالب نظر همسایه ها بود. در شمال کشور دشت های آسیای مرکزی بین در رودخانه سیحون و جیحون، قرارگاه مردمان سوار کار و چادر نشینی بود که همیشه دیده به باختریان آباد دوخته بودند، و گاه ناگاه در داخل حدود آن می‌تاختند و این تنها خطری بود که باختر را تهدید می‌نمود. در ایران قبایل ماد (در مغرب و شمال مغرب ایران) و فارس (در جنوب ایران) هنوز قادر به تأسیس دولت و قدرت سیاسی نگردیده بودند و باقرن هفتم قبل از میلاد مورد ناخست و تاز دولت کشور گشای آشور قرار داشتند. همچنین مردم هندوستان در داخل کشور پهناور خویش مصروفیت بسیار داشتند و با آنکه دولت های محلی از قبیل کوروس و پنجالا (در حوزه جمتا و گنگا) و متعاقبا دولت های (گوسالا) در ولایت او دو «گاشی» در حدود بنارس و هدهاه (در ولایت بهار) تأسیس کرده بودند که کتابهای «برهانا» «سهاراتا» و «رامایانا» از آنها ذکر می‌نماید، پس از این دولتها تاقرن هفتم قبل از میلاد اغلب به گردن هم می‌افتادند. از آن بعد نیز که دولتهای جدید دیگری از قبیل «وامسها» و «گوسامبلی» و غیره در حصص مختلف هندوستان بمیان آمد، همه محلی بودند و از مرکزیت دادن يك دولت سر تاسری هندوستان عاجز آمدند. تا اینکه سلطنت (مکدهه) بمیان آمد و جای همه را گرفت، ولی از آن نیز خطری برای افغانستان پیش نشد، گرچه تا قرن چهارم قبل از میلاد عمر نمود.

اما حال بیک منوال نمی‌ماند. نخست هجوم های قوی سوار کاران چادر نشین آسیای مرکزی، دولت باختری افغانستان را متزلزل ساخت، و از نظر سیاسی کشور ضعیف شده رفت، تا جائیکه مرکزیت ممدوم و سلطنت به شاهزاده نشینی های متعددی منقسم گردید. از دیگر طرف در بران قرن هفتم قبل از میلاد، اول دولت ماد و بعدها دولت هخامنشی فارس تأسیس گردید. این دومی دولت بزرگ و جهانگیر - نظر دولت آشور - در دنیای قدیم بود. (کوروش) هفتمین پادشاه سلسله هخامنشی در قرن

ششم قبل از میلاد، دولت ماد را از بین برداشت و دولت لیدی (در آسیای صغیر) را که از دو قرن به این طرف موجود و قوی بود، معدوم نمود. متعاقباً بلاد یونانی آسیای صغیر را - مثل متصرفات دولت لیدی - به ایران الحاق نمود. همچنین کوروش دولت کلمه جدید را متفرض و سرزمین بین النهرین را جز متصرفات ایران قرار داد. در همین وقت بود که کوروش یهودیان اسیر را نجات داد.

کوروش با چنین قدرت متوجه تسخیر باختریان گروشتند و از سال ۵۵۰ تا ۵۲۹ قبل از میلاد به افغانستانی که فاقد دولت مرکزی بود جنگ کرد. مردم افغانستان شش سال در برابر سپاه کوروش جنگیدند. مهابدا کوروش ایالات کرمان، پاریا، باختر، ستاگیدیا (هزاره جات)، سیستان، بلوچستان و گندهار را تسخیر و در کاپیسا جنگهای سختی نمود. مگر خودش نیز در سال ۵۲۹ قبل از میلاد در یکی از این جنگها کشته شد.

کامبوزیا پسر کوروش آنقدر قوی بود که در سال ۵۲۵ ق. م کشور مصر را از آخرین فرعون سلسله ۲۶ فراغه آنکشور گرفت. داریوش اول بضرط سکه نخستین بار در ایران اقدام کرد و بعد از آنکه در سال ۵۱۷ ق. م مملکت اسکیت ها و ترانس و مقدونیه را گرفته بود، به افغانستان متوجه شد و تا حوزه سند پیش رفت. از آن بعد توجه شاهان هخامنشی بیشتر بطرف مغرب ایران بود تا بشرق. و این مرصعت آن بدست داد که والی طینهای شمال و غرب افغانستان بتدریج کسب اقتدار کرده و خود در حدود تاسیس يك سلطنت برآیند. و قتیکه در قرن چهارم قبل از میلاد یونان به لشکر کشی در ایران پرداخت، داریوش سوم (۳۳۸ - ۳۳۴ ق. م) از دفاع عاجز آمد و به افغانستان روی آورد ولی باقیام و مقاومت مردم افغانستان مواجه شد. این بود که (بسموس) والی باختریان توانست اعلان استقلال کرده و خویش را پادشاه مشرق زمین بخواند. داریوش از طرف او کشته شد و اسکندر مقدونی جهانگیر معروف دنیای قدیم، مالک ایران گردید و متعاقباً به استقامت افغانستان به موفقیات پرداخت و در قدم اول قوای بسموس را شکسته و خودش را نکشت. به این ترتیب دولت مقتدر هخامنشی از پا درآمد و افغانستان داخل صفحه جدیدی از تاریخ گردید.

از قرن شش تا قرن چهار قبل از میلاد، افغانستان گرچه از نظر سیاست ضعیف بود زیرا دیگر آن دولت توانگر و پرنفوس را که در قرنهای ۷ و ۸ قبل از میلاد داشت، از دست داده بود، و اینک مرکزیت سیاسی مفقود، و امرای محلی کشور با حفظ متافع شخصی خود تابع سیاست هخامنشی ها بودند. ولی این منحصراً به زندگی سیاسی کشور بود، در حالیکه تکامل تدریجی احتمالی ادامه مییافت. افغانستان که پیش از قرن هشتم قبل از میلاد دیانت زرتشتی را به کشور ایران منتقل ساخته بود، اینک در قرن ششم قبل از میلاد رسم الخط (خروشتی) را که مبداء الفبای آن (آرامی) بوده از راه ایران پذیرفت و این خود عامل تازه انکشاف در تمدن قدیم کشور گردید.

الفبای آرامی قبلاً در هندوستان و ایران رسیده و در ایران یکسوز اصلاحات هم پذیرفته بود مهبدا نقایس داشت. رسم الخط خروشتی از راست به چپ نوشته میشد. و قتیکه این خط به افغانستان رسید، تا قرن پنجم میلادی عمر نمود و بیشتر در دفتر و دیوان، و هم در کتیبه های سنگی، روی فلزات و مسکوکات، روی ظروف

سفابین و پومست و غیره بکار میرفت . این خط بیشتر برای یکی از پراکریتهای معمول در افغانستان، توسط قلم ورنک سیاه نوشته میشد و هم با قلم فلزی ستور میگردید . آثار و شواهد این خط در افغانستان در دست است . از آنجمله است کتیبه های مکشوفه (خوات وردک) و (بیماران دروخته) و (هدهد جلال آباد) و بگرام . این کتیبه ها مربوط به قریبهای اول و دوم میلادی و عهد دولت کوشانی بزرگ است . این کتیبه ها مخصوصاً کتیبه خوات وردک شهادت میدهد که در جامعه آنروز افغانستان اشخاص متدین موجود بود که عبادگاه میساختند و اوقاف خیریه بجا می گذاشتند . البته در افغانستان نشانه از خط میخی - اعم از مادی ها و هخامنشی ها - تا هنوز در دست نیست . ولی کتیبه های دیگری در دست است که بعضاً زبان آن معلوم نیست و بعضاً هویت خط آن تا هنوز تعیین نگردیده است . بر علاوه این خط ها در افغانستان قبل از اسلام زبان پراکریته گند هاری در ولایات جنوبی هندوکش ، برسم الخط های سانسکریت و برهمی (شارادا) نیز نوشته میشد . حتی باورود تسطوری های مسیحی ، خط سریانی نیز (ولو در ساحه محدودی) در شمال مغرب افغانستان قدم نهاد و البته این همه در تمدن و فرهنگ افغانستان نقش باوری داشت . همچنین در قرن پنجم قبل از میلاد در باختر افغانستان سکه مخصوصی رایج بود که نشانه انکشاف تجارت است .

دولت هخامنشی گرچه به علوم جهانی خدمت مهمی نکرده است ولی در هنر و معماری تبارز و در نظم و اداره کشور امتیاز داشت . این دولت در افغانستان رسم الخط آرامی را آورد که با آن دوره ثبت شده تاریخ افغانستان آغاز شد . همچنین فن دفتر داری را وارد کرد و هم اصول معماری و حجاری و طرز آبیاری ایشان در معماری و حجاری و طرز آبیاری افغانستان تأثیر نمود . هم چنین در عهد دولت هخامنشی بود که خط آرامی به هندوستان رسید و بعدها مبداء ایجاد رسم الخط های جدید برهمی و خروشتی گردید . دولت هخامنشی در افغانستان تشکیلات سیاسی و تقسیمات محلیه را نیز بمیان آورده است و در هر ولایت بزرگ از قلمرو خود ساتراپی (والی) داشت که با یک نفر سردار نظامی و یک نفر دسر امور ولایت را مستقلانه اداره مینمود . ساتراپها سکه نقره هم میزدند و در عین حال از طرف دو نفر مفتش بسیار شامراقبت میشدند . تشکیلات سیاسی و تقسیمات ملکی هخامنشیان در افغانستان همان تأثیر داشت که مثلاً استیلای رومیها در گول (فرانسه) داشت .

روی هم رفته تمدن و فرهنگ هر دو کشور افغانستان و ایران در این دوره رو به انکشاف بود . مسکوکات مکشوفه از (چمن حضوری کابل) در سال ۱۹۳۲ ، سکه های متعلق به دوره هخامنشی را در افغانستان نشان داد . همچنین (معدن) مکشوفه از (سرخ کوتل) آرت از بین رفته باختریان را ارائه نمود که این هنر باختر، هنر هخامنشی و هلنستیک و کوشانی را یکجا نموده است .

افغانستان و دولت یونان

(از ۳۳۰ تا ۲۵۰ ق.م)

یونان کشور کوچک بود که یکنیم میلیون نفوس داشت و بین دوهزار تایگزوار سال قبل از میلاد با مردم بدوی و چوپان مسکون شد. این مردم که اطراف دریای دژه شبه جزیره پلوپونز، یونان، جزائر اژه و سواحل آسیای صغیر را اشغال کرده بودند، هنوز در دوره ماقبل تاریخ و عصر جدید حجره زندگی میکردند. اینها خط و کتابت نداشتند، و از گذشته خود بواسطه افسانه مستشعر بودند. مشهورترین این افسانه ها هم افسانه جنگ و تروا است. مذهب ایشان پرستش ارباب انواع و عاری از اخلاق بود.

ولی بعدها جامعه یونان تکامل کرده و علاوتاً یونانیان از ساکنین جزائر اژه، که قریباً بیشتر تمدن و دارای خط و کتابت و صنعت بودند، این آثار و آداب و هنر را گرفتند و بر مبانی تمدن ملل قدیمه مشرق زمین چون مصری، کلدانی، فنیقی و غیره، تمدن درخشانی تشکیل کردند که نماینده ترقیات فکری و ذوقی بشر آنوقت بود. گرچه سهم یونان در تمدن بشری بیشتر از راه ادب و فلسفه و صنایع زیبا است، با آنهم اینها زارع قحطه انواع علوم بشمار میروند. در قرن هفتم قبل از میلاد حکیم بوخندت اساسی تمام موجودات بی برد و آبرا مادة السواد خواند. در قرن ششم ق.م. سولون قانون مشهور خودش را برای آتی نوشت. در قرن پنج ق.م. دموکریت نظریه اتم و را پیش کشید و تمام اشیاء و اجسام جهان را مرکب از حلا و اتم دانست و طرفدار و جبر بود. سقراط نیز برای تدریس اخلاق قدامت کرد. در قرن چهار ق.م. افلاطون همان فیلسوف مشهور بود که اگر از عالم و مثل، حرف زد، (جمهوریت) را نیز تألیف نمود. ارسطو فیلسوف مشهور و عالم آخرین نمونه تکامل فلسفه یونان در آنوقت است. مکتب فلسفه او (لیسه) در آتن کانون آثار فلسفی و فرهنگی عصر او و بزرگترین دایرة المعارف جهان قدیم محسوب است. از دیگر طرف همین فیلسوف میگفت که برده ابرار ناطق است. این گفته او ناشی از زندگی اجتماعی آن زمان یونان بوده و از نظر طبقه حاکمه در مورد طبقه برده نمایندگی میکند. از آن بعد نیز تا زمان شکست اقتصادی، سیاسی و فرهنگی یونان و انتقال حوزه مطالعات فلسفی و علمی به اسکندریه مکتب متعدد فلسفی در یونان به میان آمد از قبیل: اپیکور فیلسوف مادی، مکتب سنیک و کلیبی ها، اصحاب شک و غیره.

ولی از نظر سیاست کشور یونان دارای تقریباً بیست دولت جداگانه بود که هر يك پایتخت مخصوص بحود داشت. مهمتر آنها شبه جزیره اتیک (مرکزش آتن) لاگون (مرکزش اسپارت) و بویوتی (مرکزش تب) بود. و از نظر ترکیب اجتماعی ملت یونان عبارت از سه طبقه بود. آزاد، بنده و بیگانه. طبقه آزاد حکومت را در دست داشت، تعلیم و تربیه هم مخصوص ایشان بود. تعلیم و تربیه دختران مورد توجه نبود و مردان آزاد که زندگی آرام و فارغ البال داشتند، فرصت تفکر در امور فلسفی و اجتماعی بیشتر یافته زیرا زحمات زندگی و بار اعاشه جامعه بر دوش طبقات برده و بیگانه تحمیل شده بود. مثلاً در قرن پنجم قبل از میلاد تعداد یونانیان آزاد شبه جزیره اتیک در

حدود چهل هزار نفر بود درحالیکه در آنجا تقریباً ۱۵۰ هزار نفر بوده و بیگانه وجود داشت .

با این ترکیب اجتماعی، تعالیم ایستراط و سوسیست ها زیاده شد که از راه سخن رانی و استدلال عوام فریبانه - بفرض تأمین منافع فردی - منافع جامعه را تحت شعاع گرفتند و این زمینه انحطاط و زوال یونان را آماده تر کرد زیرا دولت فاسد شده بود. بر علاوه علت دیگری در نفس یونان نمو میکرد که بالاخره یونان را از پا درآورد و آن اینکه از نصف آخر قرن پنجم قبل از میلاد در شهر های یونانی مردم بد دوسته اغنیا و فقرا منقسم بوده و بر شد هم مبارزه میکردند. اتحادیه بینوایان طرفدار حکومت ملی و متحد به آن بود، درحالیکه اتحادیه توانگران طرفدار حکومت ممتاز و متحد به اسپارت بود. این نزاع آنقدر طول کشید تا رومیها در مدیترانه حمله شرقی نمود کردند، اتحادیه اغنیا هم برای از بین بردن هموطنان فقیر خود، از دشمن خارجی (رومیها) استمداد کردند. در نتیجه در سال ۱۴۶ ق.م. استقلال یونان در زیر تسلط روم از هم پاشید. بعدها تمدن و فرهنگ یونان مدتهای دیگر در شرق و غرب جهان باقی ماند حتی رومیها خود ناسر این تمدن و فرهنگ در ممالک مدیترانه ای گردیدند .

در زمان اسکندر مقدونی :

در هر حال یونان قرن پنجم قبل از میلاد با جنگ و هجوم های ایران و اسپارت دچار بود و در قرن چهار ق.م. از طرف فلیپ پادشاه مقدونیه اشغال شد (۳۳۸ ق.م.). یکنال بعد فلیپ کشته شد و اسکندر پسر جوان او در جایش نشست . این جوان تندخو و مبارز که هم شاگرد ارسطو بود و هم خیال قهرمانی در سر میپرورید ، در سال ۳۳۴ ق.م. با سی هزار پیاده و چهار هزار سواره و چهل روزه آذوقه به عزم وزم با دولت هخامنشی مارش نمود. ری در طی سه جنگ - در آسیای صغیر ، کنارخلیج اسکندرون و کردستان کنونی ترکیه - سپاه ایران را درهم شکست و ایران را اشغال کرد . اسکندر که یکی از جهانگیران مشهور است در مدت چهار سال توانست که با سپاه قوی خود کشور های بزرگ آسیای صغیر ، مصر و ایران را بگیرد . این است که بفکر تسخیر هندوستان افتاد و در قدم اول افغانستان در سر راه او قرار داشت .

اسکندر خودش را از طرف پدر منسوب به (هرکولیس) رب النوع قوت، و از طرف مادر منسوب به (آشیل) قهرمان الفسانوی یونان میدانست و در کشور مصر عنوان (پرامون - لقب فراغت) اختیار کرده بود . در سال ۳۳۰ ق.م. از ایران به افغانستان که فاقد دولت مرکزی بود مارش نمود . اسکندر در افغانستان برخلاف امید و انتظارش با مقاومت مسلح مردم کشور مواجه شد و مدت چهار سال در تسخیر افغانستان و سیفدیانا ، با قبول زحمات و جنگهای بسیاری مشغول ماند تا بالاخره توانست از توس و هرات ، به قندهار و کابل و باژ به بلخ و ماورای جیحون برسد. او بعد از گرفتن نرده هزار سپاهی تازه دم از یونان، با صد هزار عسکر ، هندوکش را برای دومین بار عبور و از ولایات شرقی افغانستان به جانب هندوستان - در سال ۳۲۷ ق.م. - کشید . گرچه خود او با بطلیموس در شرق افغانستان زخم برداشت و سپاه او در جنگهای دفاعی و قیامهای متعدد مردم افغانستان در طوس و هرات، در غزنی، در بلخ و ماورالنهر چهار سال خسته شده بودند. بعدها توانستند رود سند را عبور و در کناره جیلیم «پوروس»

پادشاه پنجاب را مغلوب نماید. از آن بعد اسکندر تا دریای «بیاس» پیشرفت ولی دیگر توان تحمل سفرهای جنگی از اردوی اوسلب شده بود. این امرت که اسکندر از راه بلوچستان و ایران به بابل عزیمت نمود و بعد آنجا به عمر ۳۲ سالگی چشم از جهان پوشید.

قلمرو پهناور مفتوحه سکندر که شامل ممالك متعدده قدیم از دریای سند تا بحر ادریاتیک، و از مصر تا قفقاز بود دستخوش سرداران قدرت طلب یونان گردیده و بنام حمایت از افراد خاندان سلطنتی مقدونیه، مدتی بگردن هم افتادند تا بالاخره سه نفر باقیمانده و آن شهنشاهی عظیم بین ایشان منقسم گردید. مقدونیه و یونان تحت تصرف آنتی گوئوس، کشور مصر سیس بطلیموس، شام و ایران هم قسمت سیلوکوس گردید.

افغانستان که بعد از مرگ سکندر در دست والیان چهارگانه یونانی باقیمانده بود (والی نشین باختر و سغدیان، والی نشین کابلستان و اطراف آن، والی نشین هرات و سیستان، والی نشین قندهار و بلوچستان)، تحت نفوذ دولت یونانی شام در سال ۳۱۱ ق.م. قرار گرفت. بعد از کمی سیلوکوس شخصا از راه ایران به افغانستان آمد و در سال ۳۰۵ ق.م. ارسند به هند گذشت. تا این وقت تحول سیاسی بزرگی در هندوستان رخ داده بود، دولت مقتدری در هندوستان تحت رهبری چند راگپتا هوریا، برخاست. وی بعد از مرگ سکندر سلطنت مکنده را سقوط داد و متصرفات یونانی را در هم پیچید. او نخستین کسی است که بزرگترین سلطنت تاریخی هند را تشکیل نمود، و متوجه ایالات شرقی افغانستان گردید. این شخص سیلوکوس را مجبور نمود که از سواحل سند برگردد و هم در عوض پنجاه میل تمام ایالات واقع در جنوب هندوکش را از زمامدار یونانی گرفت. از همین وقت راه دخول دیانت بودائی و مبلغین بودائی در افغانستان باز شد و بعدها کشف کشور را فرا گرفت.

از آن بعد اخلاف سیلوکوس شاهی کلامهم و تازه در افغانستان انجام ندادند، و بنام از اطاعت والیان یونانی افغانستان قناعت کردند. بالاخره یکی از جمله همین والیان یونانی بود که از منازعات شام و مصر استفاده کرده، در سال ۲۵۰ ق.م. استقلال افغانستان را اعلام نمود.

فصل چهارم

سقوط استیلای خارجی و تاسیس دولت های مستقل افغانستان

(از قرن سوم قبل از میلاد تا قرن ششم میلادی)

یکم

افغانستان در زمان دولت یونانو باختری (از ۲۵۰ تا ۱۳۵ ق.م.)

دیودوت اول ، از طرف انتیوکوش دوم شامی ، والی باختر و سفدیانه مقرر شده بود ولی او استقلال دولت یونان باختری را اعلام کرد . دیودوت دوم جانشین او (۲۴۵ - ۲۳۰ ق.م.) با دولت جدید اشکانی یا پارتی ایران ، که در شمال مشرق افغانستان در ایالت خراسان کنونی تشکیل و در سال ۲۴۹ ق.م. اعلان استقلال کرده بود ، روابط دوستانه برقرار کرد . زیرا هر دو دولت بر ضد سلطه سیلوسی های شام بودند .

ایوتیمد مقتدر ترین پادشاه یونانو باختری است که در سال ۲۲۷ ق.م. هجوم انتیوکوش سوم شامی را از افغانستان بمصالحه و مدارا عقب زد و ایالات جنوبی هندوکش را بدون جنگ از تسلط دولت هند آزاد ساخت . ایوتیمد در غرب کشور تا ایالت توس پیشرفت (۲۰۶ ق.م.) احتمال میکنند که او کاشغرستانرا نیز زیر نفوذ خود قرار داد . بلوچستان در این دوره به افغانستان ملحق گردید . اعمار شهر ها ، راه ها ، آبیاری ، پیشه‌وری و مالداری در این دوره منکشف شد ، تا جاییکه باختر بنام « هزار شهر » علم گردید . تجارت ناچین و هند توسعه یافت . اداره ولایات آنروزه کشور توسط ولیان مقتدری عمل می‌آمد که اغلبا شهبازده بودند و هر یک در منطقه ماموریت خود سکه (حتی بنام خویش) میزدند . سکه های طلا و نقره ایوتیمد در دست است .

دعتریوس (۲۰۰ - ۱۶۰ ق.م.) تاسند و نزدیک پنجاب پیشرفت و تا کسمیلا را گرفت . منادر جنرال دیستریوس ، هندوستان شمالی را با کتاره گنگا مسخر نمود . به این ترتیب حدود سیاسی کشور از دشت های ایران تا حوزه گنگا و از حوزه سیحون و جیحون تا بحر کشیده شد . فتوحات دولت یونانو باختری تا سال ۱۷۵ ق.م. خانه یافت .

متماقبا ابوکرائید در ۱۷۵ ق.م. پادشاه شد و در عهد او سرداران یونانو باختری در هندوستان مفتوحه دولت جداگانه تشکیل کردند . از این بعد انحطاط سیاسی دولت یونانو باختری آغاز یافت . در داخل نفاق بین دسته‌ها و رجال بزرگ و پر قدرت رخنه کرد و از خارج قدرت دولت اشکانی افزونی گرفت ، تا حائیکه در ایالات غربی کشور نفوذ کردند . اما حادثه بزرگتر آغاز مهاجرت های قبایل (سیتی) است ، که از جبهه شمال مشرق و از ماورای سیحون روبه سفدیانه سرازیر گردید . موج اولین این مهاجرت ها توسط « اشکانی ها » در کشور ماورالنهر فرو ریخت و متماقبا با عبور جیحون ایالت باختر را فرا گرفت . و قتیکه این موج راه غرب برداشت با سندی از قدرت دولت

اشکانی پارتیا تصادم نمود بناچار در جنوب افتاد و سیستان و قندهار را ملامت نمود. از همین وقت بود که سیستان یا درانگمانای قدیم بنام اسکانی ها و ساکستانها خوانده شد. اسکانی ها از سیستان و قندهار تاحوزه سند پیشرفتند.

در هر حال فشار اسکانی های داخلی و حملات دولت اشکانی سبب شد که هیلوکلس پادشاه یونانو باختری در سال ۱۳۵ ق.م. از شمال هندوکش و پایتخت قدیمی بلخ، به جنوب هندوکش لغزید و کاپیسا مرکز دولت قرار گرفت. دامه این دولت بجانب شرق تا سغد کشیده میشد. جانشینان هیلوکلس از قبیل اتینال کیداس، امین تاس و هرمایوس و غیره تا اواخر قرن اول قبل از میلاد به سلطنت یونانو باختری دوام دادند. ولی در اواخر همین قرن در اثر فشار پارثا و اسکانی ها بکلی منقرض گردیدند.

پارتها و اسکانی ها از اواخر قرن دوم قبل از میلاد (۱۲۰ ق.م.) تا اواخر قرن اول میلادی (۷۵ میلادی) در ایالات سیستان و قندهار و حوزه سفلی سند حکومت های مستقلی داشتند. ولی با موجودیت مسکوکات شان، تاریخ آنها تاریکتر است. مسکوکات این ها در دو زبان و در رسم الخط یونانی و پراکریت و خروشتی است.

وضع اجتماعی افغانستان در زمان دولت یونانو باختری:

ورود اسکندر و یونانیان در افغانستان - که عده از علما و هنرمندان یونانی در معیت آنها حرکت میکردند - تأثیر عمیق در ماده و روح مردم افغانستان نمود. این حادثه بزرگ، نظام اجتماعی و تمدن و فرهنگ قدیم کشور را تکان محسوس داد. و در نتیجه آمیزش هردو، مدنیت و فرهنگ کشور داخل دوره جدیدی از اوقفا گردید. یونانیان که وارد افغانستان شدند، سبب می بودند و بی آل و عیال پس در افغانستان که مقیم ماندند، با مردم این کشور ازدواج کردند و آمیختند، این اختلاط آنها را تحت تأثیر فرهنگ و مذهب و عقاید افغانستان قرار داد تا جائیکه از یونانیان متمایز شدند و شکل مستقل بخود گرفتند. این تنها نبود حادثه دیگری هم واقع شد که در تاریخ تمدن و فرهنگ مملکت نقش بزرگ و طولانی تری بجا گذاشت. یعنی از اواسط قرن سوم قبل از میلاد که استقلال دولت یونانو باختری در افغانستان اعلان شد، از چسب شرق دولت بزرگ موریای های هندوستان از رود بار سند بگذشت و تا جنوب هندوکش رسید. مبلغین مذهبی این دولت، دیانت تسلی دهنده بودائی را که اصلاحات اخلاق بشر را بواسطه ریاضت و ترک آمال دنیوی میخواست به ارمغان آوردند، و تا اوایل قرن دوم قبل از میلاد، دامنه نفوذ روحانی و اخلاقی آن، تا باختریان گسترش یافت. دولت یونانو باختری افغانستان که چشم طمع به هندوستان غنی دوخته بود مانع انتشار این مذهب جدید نگردید. لهذا دین بودا با میتالوسی آن، نصف شرقی کشور را استیلا نمود. تا جائیکه دیانت قدیم زرتشتی مقاومت نتوانسته و قدم بقدم بطرف غرب کشور عقب نشست. مذهب آدیان و عقاید متعدد در آن روزگاران مورد احترام بود. ارباب انواع یونان و زرتشتی و بودا، اناهیتا و اپولون و بودا، با مذهب متعلقه آنها در حوار صدیگر میریستند.

چون انکشاف مذهب بودا و مدرسه صنعت یونانو بودائی، در قرنهای اولیه میلادی در افغانستان بیشتر تبارز میکند، پس در این جا همان اوضاع اجتماعی دوره یونانو باختری دو سه قرن قبل از میلاد مورد نظر است.

از قرن سوم تا قرن اول قبل از میلاد ، پیشه وری در افغانستان رشد میکرد ، صنعت مجسمه سازی ، حکاکی و مهرکشی رونق میبرد . روی هم رفته صنایع یونانو باختری افغانستان هم در هند ، سنان و هم در چین و آسیای مرکزی اثر افکند . سنگیانک و سیالکوت مراکز انتشار این صنایع در چین و هند گردید .

چون زبان و رسم الخط یونانی اواخر سوم قبل از میلاد در افغانستان قبول شده و موازی با پراکریت و رسم الخط خروشتی افغانستان یکجا بکار میرفت طبعا علوم یونانی نیز مثل میتالوجی آن دفرهنگ کشور داخل شده بود . همچنین خط پهلوی پارسی از قرن سوم قبل از میلاد در افغانستان معرفی گردیده و در کنار خطوط خروشتی و یونانی ، باقرن سوم میلادی (عهد کوشانیان بزرگ و بسط نفوذ ساسانی) مروج ماند . مشا خط پهلوی پارسی نیز همان خط آرامی بود . اما خط یونانی که در افغانستان صحه محدود تری داشت ، از قرن اول میلادی شروع به انحطاط نمود و در مسکوکات افغانستان ، تغییر و تنزل آن آشکار گردید . مبعدا این خط تغییر یافته (یونانو کوشانی) تاقرن سوم میلادی عمر نمود . بر علاوه در باختر که مرکز کشور بود ، زبانهای متعددی حرف رده میشد ، از قبیل سغدی ، پهلوی ، و یونانی و لهجه های متشابه داخلی که گویدگان آن سخن همدیگر را میفهمیدند . البته از زبانهای قدیم افغانستان و حتی زبان اویسنانی اولی ، اطلاعاتی در دست نیست . مگر این معلوم است که در عهد قبل از اسلام در افغانستان السنه پراکریت ، سانسکریت ، سغدی ، یونانی ، پارسی ، پهلوی ، اسکاتی و تعاری موجود و مستعمل بود . آخرتر از همه زبان دری است که در افغانستان قبل از اسلام وجود داشت و در قرن هفتم میلادی واضحا مروج بود . در این دوره تجارت و دوران پول و صنعت یافته ، شهرها آبادان و مسکوکات طلا ، نقره و نکل رایج بود . در بازارهای اخترمان انواع پارچه باب ابریشمی و لعل ، ادویه ، شربتی ، یاب ، اشیای فلزی ، مسی ، و نقریسی ، جواهرات و غیره ، در معرض داد و ستد قرار داشت . راه های تجارتی بطرف چین یکی از بدخشان و دره و احان به یارکند ، و دیگری از طریق فرغانه به کاشغر میرفت . روابط تجارتی بین افغانستان و چین اواخر دوم قبل از میلاد برقرار گردیده بود . صادرات افغانستان به چین بیشتر ظروف ، ابحار کربه و جواهرات و واردات از چین ابریشم ، لاک ، پوست ، آهن ، طلا ، نقره و نکل بود .

در غرب راه تجاری از عرب و پارتیا به ایران میگدشت . همچنین رود جیحون که مثل رود سند مورد کشتیرانی قرار گرفته بود ، به بحیره ازال میرفت ، و کابال طبیعی ، آن بحیره را با بحیره حرر متصل میساخت و از اراضی همجوار خزر ، راه تجارتی تا بحر سیاه میرفت . درخانبشور کشور ، راه های تجارتی از باختر هندوکش را عبور و از کابلیسا و کابل و هند و پشاور و دریای سند میرسید . راه دیگر هم از کابلیسا و نجر او و لغمان و سوات و پشاور به تاکسیلا کشیده میشد .

در تمام این راهها ، کاروانهای بزرگ تجاری در حرکت بود و با شکل خاموش و آرام هر یک و صاحب و عقاید این کشور ها را به همدیگر مبدله میکرد . افغانستان که در مرکز این چهارراه قرار داشت ، بیشتر از دیگران در این دادوستد مدنی و تهذیبی حصه میگرفت و از همین جاست که مشخصات تاریخی او نمایان میگردد . از نظر سیاست نیز چنین است - افغانستان از شمال و غرب و شرق ، مخصوصا از جبهه شمال نفوذ سیاسی ملل مختلف را قبول کرده است و یا در عرض در این ملل مختلف نفوذ

سیاسی هم نموده است. این جریان در مورد هنر، ادب، موزیک و سایر شئون اجتماعی هم صدق میکند. چیزی که واقعیت است این است که در بین تمام این ماجراها و در طول چندین هزار سال مردم افغانستان اساساً هویت خود را حفظ کردند، و هیچ مت دیگری نایم مقام آنها در افغانستان نگردید. بلکه مهاجمین نیرومند را با زبان آنها و اگر فرهنگ و تمدنی داشته‌اند، با تمدن و فرهنگ شان، در هاضمه قوی خویش تحلیل کرده‌اند. در دوره یونانو باختری، اسلحه معموله در افغانستان عبارت بود از تیر و کمان، نیزه و شمشیر، قه و ژوبیس، زره و سپر. سپاه افغانسان سواره و پیاده بود و در میدان جنگ اراده نظامی و فیل های جنگی هم بکار می انداختند. در اجتماع افغانستان آن عهد - از قرن سوم تا اول قبل از میلاد - مناسبات بردگی افغانستان، شکل بردگی یونان را و قیود طبقاتی، شدت قیود طبقاتی هندوستان را نداشت. روی هم رفته تمدن یونانی، از عهد اسکندر تا آغاز قرن اول مسیحی - با آمیزش با تمدن مشرق زمین - در دنیای شرق عمر نمود و سه صد سال جهان متمدن قدیم را زیر تأثیر قرار داد. مراکز عمده انتشار این تمدن در شرق قریب کشور مصر و پرگام (در آسیای صغیر) و در شرق وسطی افغانستان بود.

حفریات باستان شناسی فراسوی درویرانه های شهر قدیم «آی خانم» (در ملتقای رود کوکچه و آمو) نشان داد که این شهر بزرگ (یونانو باختری) متعلق قرن چهارم قبل از میلاد و نماینده سبک عالی معماری، مخلوط از عناصر محلی و تزئینات یونانی است. این شهر دارای عمارات، صحن ها، ستونهای سنگی، سالونها، دیوار های منقش و ملون، مجسمه های سر شیر بوده، فرو تمند و با شکوه است. این آثار نماینده آن هنر «یونانو باختری» است که متبع عبده هنر «کوشانی و گریکو بودیک» محسوب میگردد. همچنین مسکوکات مکتشفه از «خزانة قندزه» (قلمه زال) نمونه های مسکوکات «گریکو باختری» را بدست داد و مجسمه های مکتشفه از «عبده» (جلال آباد) نفوذ هنر یونانی را در افغانستان ارائه نمود.

دوم

افغانستان در زمان دولت کوشانی

(از سال ۴۰ تا ۲۲۰ میلادی)

قبایل سیتی اصلا در کاشغریستان ساکن و یا چین همسایه بودند . این ها همچنان در حوره سیحون ، شمال بحیره حرر و شمال بحیره صیاه ریست میگردید و از قرن هفتم تا قرن سوم قبل از میلاد از نیایشان تا ازال گسترش یافته . کوشانیها یایوچیها ، شرقی ترین قبایل سیی است ، که بین توشی هوانگ و کی لیس سکوت و هوانگ نوها رد وجود داشتند . کوشانیها دلاجره در اثر فشار هوانگ نوها از مسکی خود جدا و از حوره ایلی و نادم گذشته وارد اراضی بین السهرین (سیحون و جیحون) شدند . از فشار همین ها بود که قبایل اسکائی به شمال تخار ها اراجا در افغانستان ریختند و از آنجمله ، بخارسان بام بخار ها موسوم گردید . اما یوچیها خود در قرن اول قبل از میلاد جیحون را در شمال افغانستان عبور و باختر را اشغال کردند .

فقدان سیستم دفاعی در شمال افغانستان ، با زمین نرم و هموار و تمدن شهری سیتی و سول در زندگی یکجا شده ، همیشه کشور را زیر خطر هجوم های مردمان کوچی و سوار کار آسیای مرکزی در طول ترون مراد داده بود . مردم در مراتع صحرایی آسیای مرکزی بحیات مالدار و چادر نشینی میپرداختند . این مردم کوچی که هور مالکیت اراضی را نمیتوانستند و از ترقیات مدنی عقب مانده بودند ، در عوض برای حاکم و هجومهای فاسد به قابلیت و استعداد ستاری داشتند و افغانستان که در جوار آسیای مرکزی زندگی میکرد ، مورد چنین هجومهایی قرار میگرفت . روایات حاکی از هجومهای مکرر تورانیان - درازمه بسیار قدیم - در کشور افغانستان مدامت دارد ، از آن بعد دهاله امن هجوم و مهاجرت قطع نگردید و در دوره های بعدی نیز قابل متعهد سیتی از آسیای مرکزی در افغانستان ریختند که یکی از آنجمله یوچیها بود ، اما قصه نه این ها ختم نگردد ، بلکه در قرون آینده نیز هجومهای متعددی در افغانستان از جمله شمال بوقوع پیوست . این سر نوشت تنها مخصوص افغانستان نبود بلکه شامل خود آسیای مرکزی ، ایران و هندوستان هم میشد . پس هجوم و هجرت از شمال در تشکیل تاریخ کشور افغانستان موثر است . مسأله بین هجوم مجرد و هجوم و هجرت فرق عظیم موجود است . هجومی که با هجرت توأم نبود و مثل سبلی آمد و رفت . و در دنبال خود غیر از ویرانه جبری نگذاشت همانا هجوم چنگیز خان بود . چنگیز خان میخواست در این کشور ساکن شود ، او میخواست برگردد و امپراطوری صحرایی خودش را تحکیم نماید . در حالیکه هجومهای توأم با هجرت در افغانستان چنان نتیجه سهم ناک نداشت و بعضا در تکامل ارتقائی کشور مساعدت نمود . از آنجمله اسب هجوم و هجرت کوشانیها در افغانستان که هزاران خانواده آمدند و رحل اقامت افکندند و حر ساکنین این کشور قرار گرفتند . این مردم تازه نفس در تمدن کشور فرو روند و در زندگی مادی و معنوی آنها شریک شدند . این اسب که سیر

ارتقائی جامعه ادامه یافت .

در هر حال یوچیا بعد از آنکه در ایالت‌های شمالی افغانستان مستقر شدند، طوایف هر يك از خود رئیس داشتند و مدتها زیر اداره آنها میزیستند . بالاخره رئیس کوشانی توانست روسای سایر قبایل را تابع خود سازد و به این صورت دولت کوشانی افغانستان پیمان آمد. اولین پادشاه مقتدر کوشانی «کجولا کدفرس» است که هندوکش را عبور و در سال چهل مسیحی دولت کابلستان را با نفوذ پارتنیا (پهلواها) از بین برد. کجولا کدفرس به اینكه گایسا و کابلستان را تا رود سند یا باختر و سفدیانه متصل ساخت بلکه در غرب تا ایالت پارتیا (خراسان کنونی) پیش رفت. به این صورت بعد از دولت یوناو باختری ، دولت سرتاسری افغانستان بار دیگر تشکیل گردید و این کار تا سال ۷۸ میلادی انجام یافت .

ویما کدفرس دوم بعد از پدر هندوستان شمالی را تسخیر نمود و نمایندگانی بفرس، استقرار روابط اقتصادی و سیاسی به دربار «تراجان» امپراطور رومی اعزام نمود. زیرا رومیها سواحل آسیائی مدیترانه یعنی انجام راه تجارتی ابریشم را گرفته بودند . چون رومیها پولدار و تجلی و مشتاق پارچه های ابریشمین چین و عطریات و ادویه هندوستان بودند میتوانستند در مبادله این اشیاء که راه ترانزیتی آن در دست افغانستان بود، طلای بسیاری در بازار های افغانستان بپزند . کدفرس دوم خواست سر رشته راه ابریشم را بواسطه تسخیر کاشغرستان نیز بدست آورد. اما دولت چین که بواسطه جنگهای متعددی راه ابریشم را در سال ۹۲ میلادی باز کرده بود، نگذاشت که چنین چیزی عملی شود . سپاه کوشانی در کاشغر از قشون چین شکست خورد و پادشاه کوشانی با آنهمه اقتداریکه داشت، تلذیه خراج و باج سالانه را بدولت چین پذیرفت

مقتدرترین پادشاهان کوشانی افغانستان (کانیشکا) است که بین ۱۲۰ و ۱۶۰ میلادی سلطنت کرده است . این شخص پایتخت افغانستان را در هوش شمال هندوکش به جنوب هندوکش منتقل ساخت . یگرم دو کلیسا مرکز تابستانی ، و پشاور پایتخت زمستانی قرار گرفت . کانیشکا در شمال مغرب کشور ، دولت اشکانی را مغلوب کرد . و در شمال مشرق ترکستان چینی (کاشغر ، یاکند و ختن) را فتح نمود و از شهباده گان چینی یزعمل آورد . پس حدود قلمرو او بین دریاهای گنگ و جیحون ، و از تارم تا ایران افتاده بود .

بعد از کانیشکا ، جاسشتان اورا ، جلایه هندوستان توانگر و فریبا به بتلریج بسوی زمین های نرم و گرم و هموار خود کشید ، تا جاییکه در یخ پیلیان هندوستان غطیور و ناپدید گردیدند . به این صورت بار دیگر یکی از مختصات تاریخی افغانستان جلوه گر گردید و آن اینکه اغلب دولتهای افغانستان در سیر تاریخ، آنقدر به هندوستان نزدیک اند که بالاخره در پهنای آن محیط بزرگد سقوط شدند .

«واسودرا» پادشاه متأخر کوشانی (۱۸۲ - ۲۲۰ میلادی) است که در عهد از بین رفت و جای این پادشاهی مقتدر را در افغانستان ، اموات های کوچک محلی در شمال و جنوب هندوکش گرفتند. قوی ترین این حکومت محلی، دولت کابلستان بود که از گایسا در جنوب هندوکش تا سواحل سند تسلط داشت .

وضع اجتماعی :

وضع اجتماعی افغانستان در دوره کوشانیهای مزرک از قرن اول تا سوم میلادی، دیواله همان وضع عهد یونانو باختری است که با قبول تحولات دوزیر شرایط جدید، ادامه یافته است. تعدد عقیده و مذهب مثل سابق محترم، و طریقه های زیستی، بودائی و برهمنی، مساویانه تحت حمایت دولت قرار داشت. کانیسکا در مسکوکات خود تقریباً تمام انواع مشهور مملکت را نمایش میدهد. معبدا دیانت بودائی در ساحه وسیع تری پیش میرفت. کانیسکا خود بودائی شد و پس از او توسعه بودائی ادامه یافت، در حالیکه قبل از کانیسکا کدفرس ها شیوائی بودند.

زبان کوشانیها که ختمی خوانده میشد غیر از زبان «تغاری» بود و در مسکوکات و کتیبه ها بکار برده میشد اینها در مسکوکات خود زبان یونانی را هم تقلید میکردند. ولی حروف یونانی فاسد شده میرفت تا جائیکه از خواندن برآمد. در جنوب هندوکش، سانسکریت و بعضاً پراکریت ها هم موجود بود. رسم الخط این دوره، همان رسم الخط قدیم افغانستان «سروشتی» بود که از راست به چپ نوشته میشد و در افغانستان از قرن پنجم قبل از میلاد تا قرن پنجم میلادی، هزار سال عمر نمود، و از بلخ تا موهنجو دپرو، و از سیستان تا پنجاب رایج بود و آثار آن در افغانستان از بلخ، بامیان، وردک و هدهه مکتشف گردیده است. آثار مذهبی را روی یکتو پست درخت که شباهت به کاغذ داشت باریک سیاه و گاهی رنگ سرخ مینوشتند در جنوب هندوکش رسم الخط برهمنی هم بکار میرفت که از چپ بر راست نوشته میشد.

علمای مذهبی، دانشمندان و هنرمندان، در دربار و در بین جامعه طرف احترام بودند. فرسنگ وادب، مخصوصاً از جنبه مذهب بودائی، شکشف بود. صنعت یونانو باختری که از شروع قرن اول میلادی رو به انحطاط میرفت، جای خودش را به صنعت «یونانو بودائی» که شعبه صنعت گریکو باکتریای بود گذاشت. این مکتب جدید که از اختلاط افکار مذهبی بودائی و روحیات صنعتی یونانی بعمل آمده بود، در سایه مهارت صنعت گران افغانستان، ترقی بسیار کرد و در قرن دوم و سوم به معراج خود رسید. همین صنعت است که از افغانستان - مثل دین بودائی - در چین و آسیای مرکزی گسترش یافت. آثار آن در حوالی سمرقند و خرابه های معابد ختن کشف گردیده است.

معماری و عیقل تراشی مدرسه صنعتی گریکو بودک، آنقدر در افغانستان پیشرفت که تا هنوز مجسمه های حیرت انگیز بامیان (از بزرگترین مجسمه های جهان) نظاره کنندگان را به حیرت وامیدارد و همچنان خرابه ها، استوپه ها و معابد مکتشوفه در جنوب و شمال هندوکش و پشاور. در معماری استعمال ستون و سر ستونها یکی از میزات این مدرسه است. نقاشی و رسمای نیز انکشاف کرده بود.

مسکوکات مکتشوفه از «میرزکه» (گردیر) و مزانه «تپه مرنبان» (کابل) و زیور های «تاجی» مکتشوفه از بگرام و معبد مکتشوفه در «قول نادره» (کاپیسا) و همچنین آثار مکتشوفه از معابد «شترک» و «شمشیر غاره» با مجسمه های بودائی و

معماد و مسکوکات همه در افغانستان مربوط به قرنهای اولیه مسیحی و متعلق بدوره کوشانی کشور است .

تجارت افغانستان دوزمان کوشانی وسیع بود . زیرا راه های ترانزیت حالالتجاره چین ، هند و ایران یعنی راه ابریشم در دست افغانستان بود . اکتشاف ظروف منقوش و مصور شیشه ای (متعلق به سواحل مدیترانه) و صنایع های عاج برای حفظ جواهر (متعلق به هندوستان) و ظروف متعلق به چین ، از کاپیسا شاهد ارتباط و وسعت تجارت افغانستان باهند و چین و روم است . مسکوکات این دوره افغانستان طلائی، مسی و نقره ای بود .

موسیقی و رقص نیز در عهد کوشانی ها منکشف بود . تصاویر پوتنگه بامیان و مجسمه موسیقی نوازان - مکشوفه از هلم - نشانه این انکشاف ذوقی است . آلات موسیقی عبارت بود از دباب، طبله، دهل ، توله و غیره . لباسی مرد ها مرکب از شلوار و عوزه، روپوش چپي مانند و کمربند بود. زبا پیراهن دراز و تنبان می پوشیدند و رشته از سیره به گردن می انداختند ، گیسوان شان هم در دو چو تن به شانه می افتاد.

مقدم

از کوشانی تا یفتلی

(از سال ۲۲۰ تا ۴۲۵ میلادی)

از سال ۲۲۰ (انقراض دولت کوشانی بزرگ) تا ظهور دولت یفتلی در افغانستان (۴۲۵ میلادی) دویست سال زمانه را بر داشت. درطول این مدت تغییرات مهم در اجتماع کشور و هم در ماحول اومیان آمد. در مسکنات چین دولت «هانها» منقرض گردید (۲۲۰ میلادی) در هندوستان دولت جدید الظهور و گیتاهاء مستقر شد و بقایای کوشانی ها را از بین برد. در شمال چین هون فصار کوشیهای سوارکار و به جانب باختر زیاد شد، تاجانیکه کوشانیهای کوچک بنیاد از شمال هندوکش به جنوب آن کشیدند. از اواخر قرن سوم یفتلی ها اراضی شمال چین را متصرف شدند. در غرب افغانستان دولت پارتی که از اواخر قرن دوم در سراسیمه انحطاط قدم گذاشته بود، در ۲۲۴ مسیحی بدست اردشیر ساسانی منقرض گردید. در همین قرن بود که امپراطور روم والیرین، مغلوب شاهپور ساسانی و اسیر گردید (۲۶۰ میلادی) و به این صورت دولت مقتدری در همسایه کی افغانستان پیدا شد و ایالات غربی و شمال مغربی آن دستخوش تجاوز و سلطه ساسانی قرار گرفت. از دیگر طرف تشتت و تلاشای دولت چین، منافع تجارتی افغانستان را صدمه زد خصوصاً که دولت ساسانی راه تجارتی ابریشم را از کمر قطع کرد و چین و افغانستان هر دو شکل منزوی اختیار نمودند. بعد از آنکه راه خشک به این صورت مسدود گردید، رومنها نیز متوجه راههای بحری شده و توسط کشتی با دلتای سند و سواحل هند، ارتباط تجارتی قایم نمودند. پس منافع تجارتی و ترانزیتی افغانستان ضربه شدیدی برداشت.

دولت ساسانی که در قرن سوم و چهارم میلادی در شمال غرب افغانستان دست یافته و تا کابلستان تاثیر نمود اصلاً مثل سلف خود دولت پارتی، رژیم اجتماعی فیودالی داشت و افغانستان در حالت انحطاط اقتصادی و فرهنگی در مرحله پاشیدگی نظام برده گی و دخول در مناسبات ابتدائی فیودالی، بسر میبرد. در طی این حوادث و در طول یک قرن، قسمتی از کوشانی ها که در باختر بوده، وزیر ضربات آسیای مرکزی قرار داشتند، از باختر بولایات غربی و قسمی جنوب هندوکش کشیدند. سر کرده دسته جانی که به جنوب هندوکش فرود آمده، و کیداراه بود و او توانست دولت کوشانی های حورد را تاسیس نماید. این دولت که از کاپیسا تا سواحل سند اداره را در دست گرفت تا ظهور یفتلی ها در قرن پنجم عمر نمود و سلسله حکمداران آن بنام و کیداری شناخته شدند، مسکوکات تقریباً این سلسله مکتوف و معروف دولت آنها است. گرچه تاریخ این دوره هنوز تاریک است، معیناً فهمیده میشود که بقایای کوشانیهای بزرگ در شمال و غرب کشور، در مقابل دولت ساسانی جنگیده آمد. دولت ساسانی بعد از زد و خورد های مکرر با اهالی کشور توانستند که نفوذ سیاسی خود را در ولایات غربی و شمال مغربی افغانستان قایم کنند. همچنین گداری های جنوب هندوکش، با جنگهای متعددی در قرن چهارم یا دولت ساسانی، موجودیت خود را تا اوایل قرن پنجم در افغانستان حفظ نمودند. این ها با دولت گپتا های هندوستان نیز از دو مدارا پیش آمده، میانت قلمرو خود را تأمین نمودند.

چهارم

افغانستان در زمان دولت یفتلی

از ۴۲۵ تا ۵۶۶ میلادی

هیاطله یا یفتلی ها که بنام های متعددی در تاریخ خوانده شده اند ، اصلا جزء قبایل سیتی بوده و مثل کوشانیها از جنبه شمال مشرقی در حوزه سیحون سرازیر شده ، و تا اواخر قرن سوم اراضی شمال بیخوبو را اشغال کردند . این ها در اوایل قرن پنجم میلادی بیخوبو را عبور و ورود شمال افغانستان گردیدند . و برای بار اول در ۴۲۵ میلادی در تخارستان به تشکیل دولت پرداختند . از قبایل یفتلی مشهورتر از همه «زاولی» است که در ایالت غرین ساکن شده و آن علاقه ها بنام ایشان زابل و ژابستان موسوم گردید .

پادشاهان نخستین یفتلی «اقتایلتو» و «سربورو» (به همین خاصا در تاریخ افغانستان شناخته شده اند) با دولت ساسانی که ایالات شمال مغربی و غربی افغانستان را تحت تسلط داشتند ، داخل جنگ شده . در جنگ اول نزدیک مرو ، یفتلی ها از بهرام گور ساسانی شکست خوردند ولی دویسمه قرن پنجم یزدگرد دوم ساسانی را در حوزه مرغاب دوم شکستند . مقتدرترین پادشاه یفتلی «اخشنور» است که در حدود ۴۶۰ میلادی جلوس کرد . اخشنور مجددا با دولت ساسانی در آویخت و در جنگ سختی حمله ایران را نجله و شهباه ساسانی «فیروز» را ، که در سال ۴۵۹ جلوس کرده بود ، اسیر گرفت . بعد از آنکه فیروز در طی عینلوه مرشد مملکتین عثم تعرض و تادیبه باج سالانه را قسط نمود ، و پسرش «قباد» را گروگان گذاشت ، و با شد . فیروز ساسانی که دو سال بعد از جنگ پول باج را به دولت یفتلی پرداخته و قباد پسرش را رها کرده بود ، دو سال بعد میلادی به افغانستان هجوم نمود . قباد با یفتلی ها در اراضی صحرائی رح داد ، در نتیجه اردوی ایران شکسته و فیروز هر میدان جنگ گشته گردید . و ایران مجلس برادر فیروز پادشاهیت روستایون در تفتی پادشاه شد . اخشنور قباد را (که خواهرش زن اخسنور و خودش ایکه پنهانند در دربار او چون حمایت کرد و با سپاه امپادی رتخت ایران نشانده و مقرر بود که پول باج سالانه را از ایران بگرفته بپایند که با الفیلی کوشانو یفتلی مضروب باشد . قباد این باج را بپایند و بپایند ایران بود . و برای جمع آوری آن مجبور میشد که این پول را از آنجا جنگ با امپادی روم شرقی بدست آرد و این خود بسببالت میسر نمیگردید . در هر حال اخشنور بعد از غلبه بر ایران ، ولایات جنوبی هندوکش را از گایکسا تا پشاور ، از دولت کیداری (که در پشاور متمرکز بود) گرفته آنها را به جبال شرقی متوازی ساخت و به این صورت وحدت سیاسی افغانستان را تأمین نمود .

بعد از مرگ اخشنور چون از شمال و غرب دیگر خطری برای افغانستان متصور نبود ، «تورامانا» پادشاه دیگر یفتلی متوجه هندوستان گردید و تا پنجاب پیشرفت . و «مهر» گولاه پسر و جانشین تورامانا ، دوش پدر را تعقیب کرد ، در هندوستان داخل

شد و در طی جنگ های متعددی توانست که دولت بزرگ گیتاهای هندوستان را مغلوب و در امارت های کوچک تجزیه نماید. اما هندوستان از شدت و قساوت او ناراضی بود و امرای کوچک محلی، اتحادیه قوی در برابر او تشکیل دادند و در حدود سال ۵۲۸ میلادی در طی یک جنگ بزرگی، مهراگولا را مغلوب و طرف سند و کشمیر عقب زدند. این منجر به آزادی هندوستان و انحطاط دولت یفتلی گردید. از آن بعد افغانستان در دست امرای کوچک یفتلی و امارت های متعدد محلی باقی ماند، که مضافاً مسکوکات آنها موجود است. این ترتیب تا سال ۵۶۶ مسیحی ادامه یافت.

اوضاع اجتماعی افغانستان در این دوره :

اما اوضاع اجتماعی افغانستان در عهد دولت یفتلی عموماً دنباله اوضاع کوشانی های کوچک بود، که با پاره تغییرات، و احياناً تحولات معکوس ادامه داشت. گرچه تجارت با چین و ایران رهند بعمل می آمد و پیشه وری رونق داشت با آنهم شهر های بزرگ در شمال و جنوب هندوکش از رونق افتاد و صنعت معروف گرینو بود یک هم منحل شد، خصوصاً مجسمه سازی که بیروح و تجارتی گردید. انحطاط صنعت از تصاویر کلمت مسکوکات یفتلی نمودار است. اوضاع اقتصادی و فرهنگی کشور در زمان دولت یفتلی فرو افتاد و در چنین شرایطی مناسبات فیودالی در مملکت ریشه میگرفت. معبد افغانستان حلقه مهم ارتباط هنری بین آسیای وسطی و هندوستان بود. حفريات معبد بودائی در «فندقستان» نشان داد که آثار مکشوفه آثار از هنر «گپتا بودیست» و هنر «ایرانی» و هنر «گریکورومن» است. آثار عتیقه باقیان هم نماینده اسلوب های هنری ساسانی و بودائی آسیای مرکزی میباشد. تصاویر دیواری باقیان و فندقستان (نمایندة نقاشی قرن پنجم افغانستان) و تصاویر بودائی، نستوری و مانوی، مکشوفه از افغانستان با تصاویر روی چوب و پارچه باب ترکستان چینی (متعلق به مذاهب ثلاثه مذکوره) شباهت دارند و حفريات کوتل «خیرخانه» (کابل) هم معبد «رب الموع آفتاب» را مکشوف سلطنت که متعلق قرن پنجم (عهد دولت یفتلی افغانستان) میباشد.

اهمیت دولت یفتلی در افغانستان بیشتر از جنبه سیاست بود. زیرا این دولت نظامی وحدت سیاسی کشور را یکبار دیگر - بعد از کوشانی های بزرگ - تأمین نمود و حدود سیاسی آن از آسیای مرکزی تا هندوستان شمالی کشیده میشد. یفتلی ها که هم خرگاه نشین و کوچی و هم شهر نشین بودند، تا پستان بدخشان، و زمستان باختران را دوست داشتند. اینها برخلاف کوشانیان، دیانت بودائی را باچسب نظر نمیدیدند و در عوض از طریق های فرهنگی و میراث پرستی افغانستان بیشتر حمایت میکردند.

فصل پنجم

وردود عنصر ترك و نفوذ دولت ساسانی

در افغانستان

آسیای مرکزی و شرقی، از طرف مشرق به منچوریا و جبال سینگان و دیوار کبیر چین راز طرف غرب به بحیره خزر متصل است. در شمال این مناطق وسیعه، دشت های سائبیریا و در جنوبش سطوح مرتفع تبت و کوه های همالیا واقع است. اراضی بین خزر و حوزه بایکل قسمت غربی، و مناطق بین سطح مرتفع پامیر و حوزه بایکل تا دیوار چین و کوه های خین گان، قسمت شرقی، این منطقه بزرگه را تشکیل میکند. سرزمین افغانستان هم در شمال همین قسمت شرقی قرار دارد. روی هم رفته آسیای مرکزی و شرقی، شامل صحرا ها و دریاها با بکرهای شدید و سرمای شدید و بعضا سطوح مرتفع و قسا کوه های پر آب و علف و مساعد به زندگی است. این حصص مساعد عبارت است: اول از حوزه بایکل (مسکن اصلی مغها)، دوم حوزه بالاحش (مسکن اصلی ترکها)، سوم حوزه تاریم (اصلا مسکن آری ها بود، و از قرن هشتم مسکنی ترک ها قرار گرفت). چهارم حوزه ارال شامل ماوراءنهر - اراضی واقع بین جیحون و سیحون و سرزمین خوارزم - حوزه ارال اصلا مسکن آریها بود ولی به تدریج تورکها و ترکمانها در این حوزه نفوذ و بالاخره اکثریت خاق و دولت ها تشکیل کردند. اصلا وقتیکه قسا مغها با آریه های آسیائی مزج و مخلوط شدند، نام «ترک» به آنها اطلاق شد. ترکمانها هم بیشتر از عناصر مخلوط شده ترکزمینان آمدند. سلجوقی های بعدی شعبه از همین ترکمان ها هستند، در حالیکه از آن ها از جمله تورکان شرقی میباشند و زبان شان همان «تورکی» چغتائی و بلزبان ترکمنی نزدیک میباشد و هر دو زبان همدیگر را میفهمند. اما ترکان ترکیه امروز از جمله «تورکان غربی» استند. مردمان آسیای مرکزی و شرقی بیشتر زندگی بقوی و چادر نشینی داشتند و این چنین زندگی مردم را به مهاجرت و هجوم در اراضی غنی و هم مشول و ثروتمند همچو اور تحریک مینمود. این است که کشتیو های چین و ماوراءالنهر و ایران و افغانستان مورد حمله قرار میگرفت. همالیا مانع عبور به کشورهای هند بود، پس ماوراءالنهر راه افغانستان را تا داخله هندوستان بر رخ مهاجمین باز نیکداشت. دولت یابریه از همین راه در هند تشکیل شد، چنانیکه دولت سلجوقی از راه ایران به آسیای صغیر رسید. این هر دو دولت، زبان و ادب دری را در هندوستان و آسیای صغیر ترویج و تعمیم نمودند. مردمان ترک با زندگی چادر نشینی که داشتند، قس در ترکستان شرقی دارای تمدن و فرهنگ و خط و ادب و صنعت فلز کاری و نساجی بوده، خط سریایریا در الفبای ترکی قبول کرده بودند. و مثل تورکان اویغور که در راس تمدن ترک و مثل در قرن هشتم قرار گرفته و به زندگی شهری رزاعت و آبیاری توجه داشتند، بودند، (مغها در قرن دوازدهم خط را از همین اویغور ها گرفته) و باقراخانیان ترکی که زیر تأثیر تمدن اویغور ها و یاجیجی ها واقع شده بودند، در تورکستان شرقی و هم در تورکستان غربی و ماوراءالنهر و مسلمات میجاسی

بیشترفته بوی، تأسیس کردند.

روی صرفه نورکهای مدی و بورکهای بدی، هر دو در مذهب از شرك و بت پرستی گرفته، با ادیان زرتشتی و مابوی و ودائی و عیسوی، یرو شده بودند و از قرن دهم قسماً با دین اسلام آشنا گردیده و خود مدافع جدی آن اسلام قرار گرفتند. اما آن قبایل بدوی تورک که در ماوراء و افغانستان و ایران سراریر شده - نیز به تدریج تحت تأثیر تمدن این کشور ها واقع شده و خود بمقابل سایر مباحین بدوی تورک و مغل، مدافع تمدن این کشور ها گردیده و آنها بالاخره در هندوستان و آسیای صغیر تأثیر تمدن اسلامی نشر رفتند. اگر تفاوتی هم در ورود ترکها و ترکها در آسیای وسطی و آسیای صغیر بود، این بود که در بعضی کشور ها، عنصر ترك تواست به حدت ك قوه مسلط، اکثریت قایق با دولت تركی تشکیل نماید. مثلاً در سمت ماوراء و حواری و یا ترکمانان در آسیای صغیر (ترکیه کنونی). ولی در بعضی کشور های دیگر عنصر ترك با ملت های اصلی آنها در آمیختند و تمدن و فرهنگ و زبان این کشور ها را قبول و در نتیجه در ملت آنها تمثیل کردند. مثلاً در افغانستان و هندوستان و ایران، تا جائیکه در ادبیات و تاریخ افغانستان و ایران نام تورک و تاحیک بطور لازم و ملزوم همدیگر در یک ردیف و بمصوب يك ملت مذکور میگردد. نامه مفهوم متقابل. البته در هندوستان این مفهوم بشکل دیگری درمی آمد و در آنجا ملت بدو دسته مسلمان و غیر مسلمان توصیف میگردد. دیگر تفاوت نمیکرد که مسلمان اهل افغانستان بود و یا از اهل هند، افغان بود یا تورک و یادگیری در هر حال موج نخستین عنصر ترك از قرن ششم تا کشور افغانستان در تماس آمد ترکان التانی که در اوایل قرن پنجم دیر ترمی امپراطوری «نوبا» قرار گرفته بودند - بعدها بر قبایل جوان جوان در منگولیا غالب شده و خود به حقیقت غرب متوجه گردیدند و از حوره نازم با حوره سیحون گسترش یافتند. این ها در سفدیانه، یفتلی ها را مغلوب کردند و در نصف دوم قرن ششم، نام آنها برای بار اول در سواحل جیحون شنیده شد.

امپراطور بزرگ ترك «تومن» که از منگولیا تا ازال فرغانه میداد، در همین وقت از دنیا گشت و قلمرو وسیع او بدو حصه شرقی و غربی منقسم گردید. دولت شرقی «بابا پادشاهی» و «خان» سیحون و «خان» در منگولیا تأسیس شد و دولت غربی با پادشاهی «ایستامی خان» پیوسته. و از امپراطور تومن، در کاشغرستان و حوضه سیحون و ازال تشکیل گردید.

دولت ترکان غربی بروی با دولت ساسانی ایران متحد شده، حکومت کوچک محلی یعنی افغانستان را در شمال و غرب کشور شکستند. در سال ۵۶۶ میلادی سواحل راست جیحون را ترك و اراضی چپ جیحون (باختریان) را با ایالات شمال غربی افغانستان پادشاه ساسانی (خسرو انوشیروان) اشغال نمود. ولی بعدها در سر راه ابریشم - که ترکان حق ترابزیت آزاد مال التجاره خود را از کشور ایران میخواستند و ساسانیها رد میکردند - اتحاد هر دو برهم خورد. «تاردوخان» پیروی ترکان غربی، در اواخر قرن ششم مسیحی با قوت دولت ساسانی را از ایالات شمالی افغانستان از بدخشان تا میمه، به جانب غرب عقبزده و خودش جای ساسانی را اشغال نمود.

بعد از آنکه این دسته از ترکان غربی وارد افغانستان شمالی شدند — در شمال هندوکش حکومت ملوك الطوائف تشکیل کردند ، که در تقریباً ۳۰ امارت کوچک منقسم و مرکز همه شهر قندهز، تابع پیکامدار بزرگ بود. این حکومت در شمال افغانستان و حکومت کاپیسا در جنوب هندوکش (که از کابلستان ناسند ، توسط تقریباً ده امارت نشین محلی فرمان روا ، و مرکز آن شهر پگرام بود و دامنه آن در جنوب تا حوزه ارغنداب کشیده میشد) ، تنها حکومت بزرگ کشور بودند که در اول مقابل دولت ساسانی و بعدها در برابر عرب ، از استقلال افغانستان مدافعه میکردند. حکومت شمالی که بیشتر در تاریخ افغانستان ، عنوان «تگین شاهی» دارد ، مثل حکومت کابلستان پیرو دیانت بودائی بود . زیر مشهور چینی «هیوان تسنگ» در نصف اول قرن هفتم (۶۳۰ میلادی) که افغانستان را از شمال به شرق سیر میکرد، در طول خط السیر خود از بلخ و قندهز و بامیان و کاپیسا تا لغمان و گندهارا — یکپار و دوصد و سی معبد بودائی ، بیشتر از هشت هزار راهب بودائی ، ده معبد شیوانی (در کاپیسا) و صد معبد برهمنی در گندهارا دیده است . در حالیکه خارج از خط حرکت زایر چینی نیز ، معابد و راهبین دیگری هم وجود داشت . زیر چینی از دین داری و مهمان نوازی حاکم بزرگ تعارضات «تاردوشاد» و جانشین او نیز ذکر میکند. روی هم رفته در افغانستان آنروز مذاهب بودائی ، برهمنی ، شیوانی و آفتاب پرستی در شمال و شرق و قسمی جنوب کشور — و دیانت قدیم زرتشتی در ایالات غربی کشور موجود بود. از نظر سیاست هم شمال کشور دارای حکومت تگین شاهی، و شرق مملکت دارای حکومت کاپیسانی بوده و غرب افغانستان تحت نفوذ دولت ساسانی قرار داشت . بر علاوه یکتعداد امرای محلی و کوچک دیگری نیز، در کنج و کنار مملکت وجود داشتند که بعضاً مسکوکات آنها در دست است .

البته دولت تانگهای چین در همین قرن هفتم توانست که کاشغرستان و الحاق و نفوذ سیاسی خودش را تا سیحون و حتی شمال افغانستان داخل کند. ولی این ، از دوام حکومت تگین شاهی تا ظهور اسلام چیزی نکاست . البته مرور زمان و اشتراک در مذهب ، با اشتراک در منافع بین ترکان نووارد و مردم محلی — عامل عسله آمیزش باهمی و در نتیجه تشکیل ملیت واحد گردید . در دوره اسلام این وحدت طوری جوش خورد که دیگر از نظر دین ما به الامتیازی بین طوایف متعدد کشور قابل درک نبود.

فصل ششم

اسنیای عرب و مبارزات و قسامهای مردم افغانستان

(از قرن ۷ تا قرن نهم میلادی)

یکم

ظهور اسلام

ظهور اسلام:

تا اوایل قرن هفتم مسیحی اکثر مردم عرب در سرزمین کنعان و فلسطین و عربستان و یمن و بلاد شام و بلاد ایران بود گرچه اعراب مردم مالدار بودند و در شهرهای عربستان تجارت و روستا داشت. شهر مکه مرکز اقتصادی ماحول خویش بشمار میرفت و کاروانهای تجارتی مصر و شام از شهرهای عربستان عبور میکرد و با این کاروانها، مردم ثروتمند و بافکار بودند و درآمد و رفعت بود. مکه که عده قریب مرکز مذهبی عربستان بود، همچنان بهترین مرکز تجارتی آن نیز شده بود، تجارت بیت المقدس و شام، عمان و یمن، روم و حبشی و غیره، ناشهر مکه سرور تجارتی داشتند، پارچه باب و احجار کریمه و اشیای مختلفه وارد و صادر میشد. تمام این چیزها بر روی مادی شهرها مخصوصا مکه می آمد، سکنین این شهر نیز زور و زور آگاهی وسیع تری حاصل میکردند و از عقاید توحید یهود و معنویات صابرا مطلع میشدند. در حالیکه ۶۱۰ بت از قبایل مختلف عرب در خانه کعبه موجود و طرف باطل پرستی مردم قرار داشت.

قبیله قریش که در راس اداره اقتصادی و مذهبی شهر مکه قرار گرفته بود از همه پیشتر روم مرکز و نظم اداری را احساس میکرد. زیرا اختلاف عظیم زندگی و اقتصاد شدید بین قبایل و شهر بشیمان را میدید. موضوع جلوگیری از تجاوز و مسلط ایران و روم در عربستان و هم جلوگیری از جنگهای بیپایان - عامل دیگری برای ایجاد یک دولت متمرکز عربی، دو نظر آنان محسوب میشد. روی هر دو طرف قریش نظم اداری و امنیت راههای تجارتی را پامرگزیت شهر مکه خواهان بود، تا تجارت مختل نشود و منافعی که از مبادلات تجارتی بین اوقیانوس هند و دریای روم حاصل میشد، از دست نرود. قبایل عرب که استمداد جنگی وادی با قبایل آزادی و استقلال خواهی داشتند - آماده بودند که از عسرت اقتصاد طبیعی کشور خود نجات یابند. خصوصا که از تجمل و رفاه زندگانی شهرهای روم و ایران در همسایه گی خود، چیزها میشنیدند و میدیدند. عربها از علوم چیزی نداشتند و تساهل نوعی از هجوم و طلب قدیم - نیات شناسی و بیطاری را توسط صابین از یالی ها گرفته بودند. طلب شان عبارت از دم و دعا، داغ کردن قطع اعضا و بعضی ادویه و مشروبات بود. همچنین معتقد

به فداگیری و شگون و جادو بودند . با آنهم زبان توانگر باحاطات و شعر و علم انساب داشتند .

از طرف دیگر در جوار عربستان ، دو امپراطوری بزرگ جهان، ایران و روم شرقی، هر دو قوس سمودی خود را پیچوده و اینک در سرآشویی انحطاط قرار گرفته بودند . ایران ساسانی که از افغانستان باقرات و ارققاز تا حلیج فارس حکم میراند، راه تجارتی چینی و هند را با سواحل مدیترانه در دست داشت و از مهر مالیات تجارتی بسیار غنی بود . تیسفون پایتخت دولت ساسانی در سرحد ، معظم وزیبا و مهر ساسانی پیشرفته بود . نساجی و قزکاری ایران شهرت بسیار داشت . سازمان مخابراتی و چایار در نهایت انتظام و وسایل آبیاری مصنوعی نیز متکشف بود . اما در ایران تجمل و اسراف دربار مستبد، کمر مردم را در زیر بار مالیات سنگین و متعدد خم کرده بود . حتی یزدگرد سوم هنگامیکه از مقابل سپاه عرب رو به افغانستان فرار میکرد - یکپزار آشپز، یکپزار سراینده و نوازنده دوهزار بازبان و شکارچی ، در معیت او سرکت داشت . میوه دل های معتد هم جهت کسب نفوذ ، در صدد قزاد از مرکزیت و بر ضد قدرت شاه بودند ، همین ها بعد از مرگ خسرو دوم، در چهار سال دوازده پادشاه را روی تخت آوردند و پرده نواز یزدگرد سوم مستقر گردید . در جامعه ایرانی آنوقت که بر دو روکن مالکیت و حق استوار بود ، طبقه بندی و تصنیف اجتماعی آنقدر شدید بود که فرد نمیتوانست به طبقه بالاتر و یا به صنف دیگر شامل شود . تخصص و جبر مذهبی مردم را معید ، و مشرد را از حقوق محروم مینمود . اشرافیت میراثی و قانونی ، و مقامات رسمی دولت تماماً بشکل میراثی ، متعلق به چند خانواده انکشت شمار بود . طبقه ممتاز یعنی شهباده و امیر ، فیو دال بزرگ و روحانی بزرگ همه دارای تیول و اقطاع میراثی ، راژ تادیه مالیات معاف بودند ، افسران نظامی و دبیر و مامور ملکی پردوش مردم سوار ، و اشراف درجه دوم رئیس دهات بودند . ملاکین پائین ترین طبقه نجباء (در تاریخ آنها را دهقان مینامیدند) ، و محصل مالیات بشمار میرفتند . دوزیر های ای همه ، نوده مردم (دهقانان و پیشه وران) چه در شهر ها و چه در دهات قرار داشت . زارع ، جزء زمین محسوب ، و متعلق به مملک و تعلیم و تربیه مخصوص طبقه ممتاز بود . امر قضا در دست شاه و روحانی - بر مبنی سیاست و اویستا - زندانها سخت و هولناک ، و مجازات مختلف و وحشیانه بود . در چنین محیطی بود که سزواخر قرن پنجم مزدک پیدا شد و یک نوع اشتراکیت بقوی را پیش کشید - مردم محروم از آن حمایت کردند ولی طبقه حاکمه (پادشاه انوشیروان) در سال ۵۲۹ توانست که مزدک را با شعلارش و نسای احواله معلوم نماید .

دولت ساسانی بعد از آنکه از سنگینی جنگهای دولت یفتلی افغانستان کامیابانه نجات یافت - دو سر تصرف سوریه و ارمنستان باروم و بیزانس جنگهایی نمود . این جنگها دو قرن شش و هفتادمی قرن هفتم موجب ناتوانی هر دو دولت گردید و ایران را ضعیف ساخت . از دیگر طرف ایران ساسانی گرچه علوم مبنی نداشت ، از طبع سرشته داشت ، و هنر ظروف سازی ، مسکوک ، گچ نری و معماری موجود و متکشف بود . موسیقی داشتند ، زراعت و پیشه وری مخصوصاً نجاری ، آهنگری و نساجی پیشرفته بود . تجارت و صنعت داشت و مسکوکات طلا و نقره و مس رایج بود . شهر ها آبادان و راه های تجارتی شرق و غرب گشاده بود .

در شمال عربستان ، امپراطوری روم شرقی گسترده بود که آخرین وارث تمدن قدیم اروپا شمرده میشد . اروپا قلا درازر سپاهیم قبایل جرمن و هون (از قرن چهار تا قرن پنج) مضطرب گریده و بعد از سقوط امپراتوری روم با نظام بردگی آن - زندگی شهری در اروپا پراگنده شده ، صنعت و تجارت صمیف و فرهنگ در سراسر آسیای انحصاط افتاده بود . ملل اروپای مسیحی شده در داخله خود گرفتار ستم حکومت فیودالی و قساوت کلیسا جا بودند و مسیحیت سدی از تعصب در برابر ارتقای پیروان خود میکشید . اروپای مسیحی از همان قرن چهارم یادانش یونان مخالف بود و تقلید و تعصب و خرافات در جوامع حکومت مینمود . در آخر همین قرن شورای دینی کارتاژ خواندن آثار غیر عیسوی را تحریم کرد ، و در قرن پنجم شورای دینی قسطنطنیه تسلط اسقف و نسطوریان کلیسا را (که دین عیسوی را با فلسفه یونان وفق داده بودند) ، از پایتخت امپراتوری روم شرقی بیرون راند . در قرن ششم ژوستنین امپراتور روم شرقی دانشگاه آتن را مسدود نمود . ملاهای عیسوی نیز در روی لوراق پوستی کتب علی قدیم - ادعیه و اوراد موحوم مینوشتند . پس اروپا در خواب طولانی و عمیق قرون وسطانی خود فرو رفته بود .

اما امپراتوری روم شرقی که در جنوب شرقی اروپا و آسیای صغیر و شمال شرقی افریقا باقی مانده بود - از همان آغاز تقسیم امپراتوری روم قدیم در ۳۹۵ پسو حصه غربی و شرقی ، نسبت به امپراتوری غربی نویتر ، متولتر و دگرای فرهنگ و وسیع تر ، و شهر های بزرگ صنعتی و تجارتی بود . در راس این همه قسطنطنیه معظم و مجلل قرار داشت . معماری در این دوره مرقی بود که کلیسای سنت صوفی نماینده آن است . همچنین عبارات عالی و میدان های بزرگ قسطنطنیه زیان زد و مشهور بود . روم شرقی از خشکه و آب یاممالک شرقی تجارت وسیع داشت . اموال و اشیای چین و افغانستان و ماوراسر و ایران و هند و عربستان و حبشه در بازار های آن میریخت . در خود کشور پارچه پاپ نفیس و ظروف شیشه ای ساخته و ابریشم (از قرن ششم) تولید میشد . تجار ییزانس اشیای تجسلی برای طبقات عالی اروپا تهیه میکرد . عایدات گمرکی با انحصار تجارت غله دولت را توانگر میساخت . این است که سپاه و سرحدات روم شرقی در برابر هجوم قبایل چادونشین سد میکشید . و قلمروش از شبه جزیره بالکان و آسیای صغیر تا سوریه و فلسطین و مصر و جزایر شرقی مدیترانه محفوظ میماند . حتی در همین قرن ششم امپراتور ژوستنین قلمرو و اندالیا را دو شمال افریقا و ازگوت های شرقی را در ایتالیا و ازگوت های غربی را در جنوب اسپانیا فتح کرد و به این صورت فرمان فرمای مدیترانه گردید .

از دیگر طرف استبداد و مطلق العنانی بی سر حد امپراتور - مردم را از شرکت در اداره و امور زندگی محروم و نظام بردگی را تحمیل میکرد . مصارف عسکر گشای که منجر به غارت ممالک مفتوحه میگردد در داخل امپراتوری هم باعث تزئید مالیات و فقر و بدبختی مردم میشد . ناجائیکه تنفر و شکایت مردم بشکل قیامهای عمومی برضد دولت مبدل شد . حدیکی از این قیام های مردم در قسطنطنیه در ۵۳۲ سی هزار نفر ، شورشی کشته گردید . همچنین در سوریه و فلسطین و مصر قیامهای مردم بمثل آمده که به سختی از طرف دولت کوفته و خاموش شد . ولی ولایات ناراضی مترصد

فرهست مساعد اقامت‌اندند - لمبارد ها نیز ایتالیه را از کف امپراتوری بیزانسی کشیدند - باین ترتیب امپراتوری روم شرقی با جلال ظاهری که داشت، در حقیقت داخل انحطاط اجتماعی گردیده بود. از نظر فرهنگی هم قسطنطنیه - که مرکز علمی آنروز جهان بشمار میرفت - بشکل مستحکم مذهبی درآمد بود و زرد و خورد های دائمی روی تمبیر و تفسیر موضوعات مذهبی باعث انصراف از سایر امور حیاتی و اجتماعی میگردد. همین فساد دولت های روم شرقی و ایران بود که ملت جدید الظهور عرب توانست بهر دو حمله نماید - و از سال ۶۳۳ تا ۶۵۱ در مدت ۱۸ سال تمام شهنشاهی ایران را اشغال و سوریه و فلسطین و مصر را از شهنشاهی روم جدا کند.

در داخل چنین شرایط اجتماعی داخلی و خارجی، در اوایل قرن هفتم مسیحی دیانت اسلام در کشور عرب اعلام گردید - و در ظرف ده سال طرف قبول و پشتیبانی قبیله قریش و بعدها سایر قبایل عربی گردید. زیرا دین اسلام خواسته های مادی این قوم را تأمین میکرد، مرکز واحد، دین واحد، امنیت عمومی، و استقلال ملی به آنها میبخشید. بر علاوه، نفوس روز افزون این کشور فقیر را که اقتصاد عمومی شان حقیر بود - با شمار اعتلای کلمه اله، به سمت امپراتوری های مجلل و ثروتمند دنیای قدیم، برای فتح و اختتام رهبری میکرد. دین اسلام که قادر بود در بین قبایل و اسم متناهی، وحدت بوجود بیاورد - پیروان خودش را در سایه تعالیم اسلامی و عقیده به مرگ مقدر، به اردوی شکست ناپذیری تحول داد که با روح اطاعت و اقیاد از قوانین اسلامی جوش خورده بود، وظیفه چنین اردویی را فتح دنیای معلوم و اجربا را افتخار و اغتنام در زندگی و بهشت موعود پس از مرگ، اعلام کرد. اعراب مدار زندگی خود در اجتماع و سیاست و قضاء و حکومت، حتی مدار تفکر و معیشت خود - دین را قرار داد و یک جامعه محکم و فاتح عربی بنیان آمد.

البته ادیان هر یک در زمان خود سازمانهای جدیدی بوجود آوردند. تورات دو هزار سال پیشتر از ظهور اسلام، مقررات و احکامی آورد، حقوق افراد، حدود مالکیت و خانواده و جزای محرم را معین نمود همچنین مسیحیت در شدت دوره بردگی - برای تضعیف آلام فقر و تسکین درد های بردگان، بر ضد تمول و تجمل، تسلیم و محبت را اعلام کرد. در هر حال دین موسوی بیشتر بر جنبه دنیوی، و دین عیسوی بیشتر بر جنبه معنوی تکیه داشت. در حالیکه دین اسلام هر دو جنبه دنیوی و معنوی را التزام میکرد. این است که دودستی قرآن و در دست دیگر شمشیر داشت. گرچه عرب در معیم ربان خود در داخل فرمان مرمانی خویش فشار وارد نمیکرد و بر شمشیر تکیه ننمود. ولی وقتی که فرهنگ موسوی حاصل کرد و زبان و ادب او پیش رفت - نشر زبان عرب به آسانی میسر گردید. زبان عربی در دفاتر و ادارات ممالك اسلامی رواج یافت. در حالیکه تا اواخر قرن هفتم، عرب مشیان بومی برای اجرای امور استخدام میکردند که از باسهای مروجه محل میدانستند. اسلام با تعالیم خود، در برابر دنیای قدیم یک دین مبارز بود. او نظام اجتماعی کهن را لغو نمود و حدود اختیارات دولت را طوری مشخص نمود که در نیم قرن اول خود، دیموکراسی اسلامی از دیموکراسی شهری یونان در رژیم بردگی، امتیاز داشت.

پیغمبر اسلام و خلفای او سه :

حضرت پیغمبر اسلام که در سال ۵۷۰ مسیحی مدینه آمده و در سال ۱۱۰

میلادی دین اسلام را آشکارا فرمود - تا سال ۶۳۲ میلادی در مدت ۲۰ سال توسط جنگهای متعددی (که مشهور بر آنها محاربات بدر ، احد ، خیبر و دومتة الخندق ، و مصالحات حدیبیه و تبوک است) قسمتی از عربستان را فتح و سوقیات به استقامت شد ، کرد . همچنین پیغمبر اسلام پادشاهان روم شرقی ، ایران ، حبشه و امرای یمامه ، بحرین و غسانی را کتباً دعوت به قبول دین اسلام فرمود و خود که در سال ۶۳۲ بمشهر مدینه ححرت نموده بود ، در سال ۶۳۱ شهر مشهور مکه را فتح و دولت اسلامی را مرکزیت بخشید ، و در ۶۳۲ با زندگی وداع نمود .

حاشینان پیغمبر «خلفای راشده» (امیرالمومنین ابوبکر صدیق ، عمر ابن الخطاب ، عثمان غنی و علی ابن ابیطالب) از سال ۶۳۲ تا سال ۶۶۱ میلادی ، در مدت ۳۰ سال ، قلم رو آسیائی امپراتوری بیزانس را تادمش شام ، مصر و افریقای شمالی را تا دروازه قرطاجنه و عراق و کشور ایران را تا حواشی افغانستان فتح نموده ، اساس شهنشاهی عظیم اسلامی را در جهان گذاشتند .

خاصیت این دولت مقتدر ، تا این وقت عبارت بود از : مشوره بازرگان در امور ، سادگی دربار ، تقوا در قول و عمل بر مبنای قرآن و سنت پیغمبر مساوات در برابر قانون اسلام ، و جهاد برای تامین اصول اسلام در جهان . ولی این خاصیت دولت عربی دیر نپایید ، زیرا :

اموی ها :

شهنشاهی وسیع اموی ، جای خلافت راشده اسلامی را در سال ۶۶۱ گرفت و تا ۷۵۰ دوام نمود . در طول این مدت که ۱۴ مر اموی سلطنت کرد - شرایط اجتماعی و اقتصادی و سیاسی تغییر نمود . دولت اموی در سالهای ۶۶۱ - ۶۶۲ در شمال مغرب افغانستان از ولایات نیشابور و هرات به سقامت بلخ گذشت ، و در غرب و جنوب کشور ایالات کرمان و سیستان و مکران را گرفت و قدم در حوزه سفلی سند گذاشت . همچنین در سال ۶۷۴ در کشور بخارا سوقیات نمود و در ۷۱۱ ماوراءنهر را تسخیر کرد . سپاه اموی تا سال ۶۹۳ از قرطاجنه تا سواحل بحر اتلانتیک رسید ، در ۷۱۰ به سواحل اروپا پیاده شد و در ۷۱۲ شهر تولیدو را فتح و دولت گونیک را معدوم نمود . از آن بعد تا سال ۷۳۲ مسرحدات جنوبی مملکت فرانسه عسکرگشی کرد . در حالیکه قلا حرایر سیسیل و ساردنی و همچنین بلاد ارضروم را تا سال ۷۰۰ گرفته و حتی قسطنطنیه پایتخت امپراتوری روم شرقی را نیز یکبار دو محاصره کشیده بود . پس بدین ترتیب حدود شهنشاهی اموی شرقاً و غرباً از دریای سند تا بحر اتلس امتداد میافت و این وسیعترین دولت روی زمین در عصر خود بود . این دولت بزرگ امروز تولد خود قادم مرگ با کشور افغانستان مقابل و داخل زد و خورد بود . مهینا نتوانست تمام افغانستان را تسخیر نماید . مردم افغانستان در طول این مدت در صحنه سیاست و نظام از خود دفاع میکردند و بالاخره توانستند در برپادی آن شهنشاهی مقتدر سهیم گردیده و دولت عباسی را جانشین آن سازند .

عهد اموی ها با دوره خلفای راشده فرق فاحشی داشت . به این معنی که در دوره خلفا عموماً شرایط زندگانی و معیشت عرب تقریباً متوازن بود و تفاوت طبقاتی شدید نبود . در حالیکه عهد اموی در سایه تسلط به کشورهای غنی و پیشرفته ، توسعه تجارت و تراکم پول و دارائی - طبقات ملاک و ثاخر با طبقه دهقان و زحمت کش فقیر و

غلامان تفاوت بسیار داشت. همچنان عهد اموی (به استثنای دوره خلافت عمر ابن عبدالعزیز) به اساسی عصبیت عربی و مزادی، سایر ملل تابعه را بوهی واز حقوق و مساوات محروم میکرد. فتوحات بزرگ، دولت اموی را حش و سکیر، و ثروت بی پایان، عیاش و بچلی ساخت - انحراف از قانون اسلامی بعمل آمد و پادشاهی که در دوره خلفای راشدین انتخابی بود، میراثی شد. دینار ساده اسلامی، بطری دربار های رومی مجلل گردید. امور عمده دولت منحصر به حاکمان و افسران و اقوام شاهی و ثروتمندان و در مرتبه آخر مخصوص نژاد عرب گردید. اموی ها و متعصبین عرب در این دوره، نژاد عرب را از لحاظ قرآن و زبان عربی و معانی اخلاق بشتری - بر سایر ملل گیتی برتر می شمردند. لهذا حاکم، قاضی و امام در سراسر امپراتوری از نژاد عرب بود. عربی که مدر غیر عربی داشت، همچین یمنی باغی، خوانده میشد. این تبعیض و امیاد دولت اموی بر صد مباح و آمل ملل تابعه بود - لهذا با مقاومت های مردم مقابل میگردد. و دولت اموی در عوض قبول اصلاحات، بر شدت خود می افزود. این است که انواع شکنجه و آزار حتی مثله (چدا کردن بند اژیبد محکوم) را معمول نمود و زندانهای خطرناک بساخت. روش دولت اموی چنین بود که سر مخالفین سیاسی را اژدن جدا کرده بوسط چادر ارکشور های دور دست به پایتخت (دمشق) میفرستادند. چنانچه با سر های مردم مدام افغانستان چنین کردند. پس هسته شد. در پس رژیم اموی قوی میشد و تدریج به بعداد مظلوم و محروم افزوده میگردد - تا عاقبت این دولت بزرگ را در مدب کمتر از يك قرن اریا در آورد. در حالیکه دولت خلف آنها (عباسی ها) نامدارا توانست - ۵۰ سال عمر خود را طول دهد.

در هر حال دولت اموی يك دولت فاتح بود که عهد او را میتوان عصر چنگ و جهاد و نشر اسلام و زبان عربی در جهان نامید. با حتم دولت اموی فتوحات وسیعه اسلام بمر متوقف گردید. در این دوره علمای جامعه عرب بیشتر مشغول قرآن و تفسیر و حدیث و فقه بودند و هنوز با علوم قدیمه دنیا سروکار نداشتند. مگر این فتوحات وسیعه آشنائی و آمیزش ملت عرب را با ملل وادیان، فلسفه و علوم، هنر و تمدن های مختلف جهان، ناگزیر میساخت، و این خود زمینه را برای بوجود آمدن يك تمدن مشترك درآینده هموار نمود.

در دوره اموی، بجای سکه بارتینی (با علامت صلیب) سکه ایرانی (با علامت آتشکده) - مسکوکات اسلامی ضرب زده شد. مسکوکات اسلامی عبارت از دینار طلانی و درهم نقرنی و فس مرغی بود. درهم و دینار در شهر های بزرگ و فلس در شهر های محلی مضر و میشد. دینار تقریباً بود و ششم يك پوند امروزه وزن داشت. وزن درهم کمتر از این بود و نایک بیستم دینار اریایی میشد، ولی ارزش نقره در نوسان بود. در افغانستان و ایران درهم واحد پول، محسوب میشد. در افغانستان قرن دهم دینار طلا يك مثقال و مساوی بیست درهم نقره بود، و سهونیم دینار افغانستان برابر سه دینار مغربی (مصری) ارزش داشت. همچنین عرب در امور دوله از ایران، در امور مدنی از ایران و در مساجد از مصر پیروی کرد. در قرن هفتم فرهنگ عرب بوسعه یافت و زبان و ادب آن ترقی کرد. تاجائیکه در اختتام قرن هفتم، عربی در دفاتر و ادارات ممالك اسلامی رواج یافت - در حالیکه قبلا هندیان و می استخدام میکردند که در شرق و غرب زبانهای محلی میدانستند. این

از مشخصات تاریخی عرب است که با وجود فتوحات وسیعه و آمیزش با ملل مختلفه - اساسات خصوصیت ملی خود را از دست ندادند . درحالیکه مثلا جرمنها و مغلیهای فاتح در اروپا و آسیا، خصوصیت ملی خود ها را دیر یا زود از دست دادند .

دولت عباسی :

انحطاط داخلی و قیامهای مردم ممالک مفتوحه ، زمینه سقوط دولت اموی را فراهم ساخت و بعد از آنکه مردم افغانستان به رهبری ابومسلم خراسانی طومار امپراتوری اموی را درهم پیچیدند - دولت عباسی بعین آمد . عباسیان ۳۷ نفر از ۷۵۰ تا ۱۲۵۸ در طی ۵ قرن در راس خلافت اسلامی قرار داشتند . ولی دولت عباسی دیگر يك دولت عربی-نی بلکه يك دولت بین الاسلامی بود که در آن نمود سیاسی رجال افغانستان و ایران و بلوچان و ترکمان و سایر ملل مسلمان ، تاثیر فراوان داشت ، خصوصا رجال افغانستان ، مثلا ابومسلم خراسانی قدرت سیاسی را برای دولت عباسی بدست آورد . و خانواده های برمکی ، لخی ، و سهل سرخسی ، سالهار اداره آن دولت بزرگ اشتراک داشتند ، و حکومت ایالات متصرفه در افغانستان نیز قسماً در دست رجال محلی قرار گرفت . پایتخت خلافت هم از دمشق در بغداد منتقل گردید . مورخین دولت اولیه عباسی را ، بیشتر يك دولت خراسانی میدانستند تا عربی ، در هر حال دولت عباسی تقریباً هفتاد سال دیگر در افغانستان نمود سیاسی خود را حفظ کرد و از آن بعد افغانستان استقلال خودش را اعلام نمود .

و اما از نظر تمدن و فرهنگ جهانی، عهد عباسی دوره درخشانی در تاریخ اسلام و صلحه با رومی در تاریخ جهان است . دولت عباسی دوستدار برهنگ قدیم جهان بود و علمای هرمت و مذهب را - به استثنای مخالفین سیاسی - احترام مینمود ، دربار عباسی محل خوبی برای مظهره و مناقشه فلسفی و دینی در جهان بشمار میرفت ، گرچه از نصف دوم قرن نهم این آزادی نسبی مناظرات و فلسفی دربار بغداد اوج گرفت . در سیاست نیز اداره عباسی نسبت به دولت اموی معتدل بود ، رجال غیر عربی (عجمی) را در اداره دولت چه در پایتخت و چه در ایالات متصرفه شریک ساخت و با ملل تابعه به شدت دولت اموی رفتار نکرد . اما بالاخره انحطاط داخلی و قیام های مردم ممالک مفتوحه تخم انقراض دولت عباسی را کاشت که صره آخر را هجوم مغل بر آن وارد کرد .

دوم

نفوذ عرب در افغانستان

در دوره خلافت راشد (از ۶۴۲ تا ۶۶۱ میلادی)

در قرن هفتم هنگامیکه تماس و تصادم عرب با افغانستان واقع شد، مردم افغانستان از نظر اقتصادی دارای زراعت و آبیاری و پیشموری پیشرفته تر نسبت به عرب ها بودند. شهر ها آبادتر بوده و راه تجارتی هند باچین و آسیای مرکزی و ایران از افغانستان میگذشت. دولت کابلشاهان این راه را در دست داشتند. در شهر ها دوران پول، داد و ستد تجارتی را تسهیل میکرد و مسکوکات مختلفی از حکومت محلی افغانستان در بازار ها رایج بود.

از نظر فرهنگ، افغانستان آثرو از ریاضی، نجوم، طب و الهیات سر رشته داشت و با علوم یونانی و ساسانی و فلسفه هندی آشنا بود. و رسم الخط های حروشی و یونانی و برهمنی نگار میرد، و معابد ادیان مختلف زرتشتی، بودائی، شیوانی و میترا پرستی، در سرتاسر کشور، بارو خابرون آن مرکز دانش های عصر خود محسوب میشدند، ادبیات مذهبی موجود، رقص مذاهب و عقیده محترم بود.

اما از نظر اجتماعی افغانستان آثرو منشست و پریشان بود. مملکت فاقد دولت مرکزی و سرتاسر کشور به حکومت محلی منقسم بود، و این حکومت برای حفظ منافع و حکمرانی خود، مردم را در واحده های کوچک و مجزا از همدیگر، نگه میداشتند، علاوه ادیان و مذاهب متعددی چون زرتشتی، بودائی، شیوانی و طریقه های دیگر، معنای مردم کشور را از همدیگر جدا میکرد. زیر چینی هیوان تسنگ، فقط چند سال پیشتر از آمدن عرب، افغانستان را ملاقات کرده بود که تنها در خط سیر او از شمال به شرق، بیشتر از ۱۲۲۰ معبد، و عجاویر از هشت هزار روحانی موجود بود. تنها این نبود، بلکه در محیط کاپیسا، روحانیون پیرو رب النوع «سونا» را هم دید که بدنهای نیم برهنه شای با خاکستر مالیده شده وزنا دهائی از استخوان چسبیده در دست داشتند.

این روش اداری و مذهبی، مردم را تصنیف میکرد و در رژیم فیودالی و ملوک الطوائفی احزاب طبقاتی تشدید میشد. جبرامیابوسان عرب از همه حکومت محلی افغانستان آثرو (که همه خود را شاه میخواندند) نام میرد. یدین ترتیب:

«کناره شاه نیشاپور» - «ماوریه» ملک مرو - «زادویه» ملک سرخس - «بهنه» ملک ابیورد - «ابرار» ملک نسا - «برازنده» ملک غرجستان - «کیلان» ملک مروالرو (مرغاب) - «فیروزه» شاه زابلستان - «کابلشاه» «قرنیشاه» «شیر پامیان» «خنده» شاه جوزجان «خسرو» ملک خوارزم - «رتیل» ملک سجستان، رنج داور - «برازان» ملک بخرات - «بادغیس» و «پوشنگ» «مکراشاه» «قیقانشاه» (لوچستان) «قشیران شاه». در حالیکه حکومت بزرگتر چون کابلشاهان (ملقب به دبیل) و تگینشاهان بخارستان، مناطق متعلقه خود را توسط بیشتر از ۳۰ خان شیخی کوچکتر اداره مینمودند. این حکمداران همه علاقه های وسیع در تیول (اقطاع) خویش داشتند و ولها

تبول و دارائی متبرک میگردید. پسر رستم امیر محلی ایالت سیستان آنقدر ابلوخته داشت که دریدل تضالیه غازی بیج سوار مهاجم عرب در سال ۶۵۲ - یکبرار جام طلا و یکبرار غلام پرداخت. به این صورت، در مقابل طبقه بیودال بزرگ و قشر آرام روحانی، طبقه رارع (دهقانان) قرار میگرفت که بسیار و حاصل کم داشتند، در بین این دو طبقه، طبقه متوسط زمین دار قرار داشت. "آفتوت" دهقان خوانده میشدند. پس با چنین محیط سیاسی و اجتماعی، افغانستان برای بار اول با اردوی فاتح عرب مقابل شد.

شمار «برادری و برابری» عرب در افغانستان از طرف طبقات مختلف مردم با عکس العمل های مختلف استقبال گردید. به این معنی که فتودالها تا جائیکه تسلط کامل دولت عرب را در افغانستان، عامل روال حکمرانی منطوقی و منابع شخصی خود میدانستند، خواهان دفاع از هویت حکومت محلی خود بودند، ولی در جائیکه دولت عرب حکومت محلی را در دستشان میگذاشت، تسلیم میشدند و پاج میدادند. همچنین روحانیون مذاهب مختلفه کشور بعد دین جدید اسلام را در افغانستان مرادف انهدام خویش میپنداشتند.

اما اکثریت ملت (دهقانان) تا جائیکه آوازه عرب و دین جدید را با شمار «برادری و برابری» و فتوحات باور نکرده اند در ایران، شنیده و ندیده بین شک و یقین، و بین مخالفت و قبول، در حالت نوسانی قرار داشتند. از یکطرف پابندی به ادیان قدیمی - که قرنهای در بین آنها ریشه گرفته و در نزد ایشان مانوس و مالوف بود - انصراف از آن و گرویدن به معتقدات جدید و ما آشنا، کاری سهل و آسان نبود. از طرف دیگر زندگی اجتماعی این مردم که از مرزها بر پایه طبعانی مختلف المنافع استوار بوده، جامعه را بدو گروه راعی و رعیت تقسیم میکرد، گروه راعی - اعم از بیودال و اعیان و غیره - سختی به سبب دمال و صاحب اختیار رعیت بود، گروه دوم نیز ازنا خودش را تابع و خادم گروه اول میدید. در حالیکه آنها میشنیدند که عرب و اسلام مزاج مساوات عمومی است، افسر و افراد در یک حوالا نان میخورید و در یک صنف شمار میخواندند، و غلامان به افسری میپرسند، پس مردم افغانستان را این تضاد بین معنویات قدیم و دلچسپی به آئین باستانی، و احتیاجات مادی و امید به نظم نوین که آورده عرب بود، در کشمکش نگاه میداشت و بلا حرحه معر بیک حالت متزلزل و انتظار آنان - در برابر حمله عرب و دفاع از کشور - گردید. این حالت در دوره حمله راشده، ارحمه اولین عرب در افغانستان (۶۴۲) تا آغاز حمله دولت اموی (سال ۶۶۲) بیست سال دوام نمود. در طول این مدت بود که عربها به نام تعقیب یزدگرد ساسانی، از راه طبیسی - یا بصارت نویسنده گاند عرب، دروازه حراسان - داخل افغانستان شدند. اعراب در حالیکه کشور ایران را در مدت دوازده سال گرفته بودند، بیست سال دیگر مصروف ایالات شمالی و غربی افغانستان ماندند. پیشرفت عربها در افغانستان بیشتر نتیجه روش مدبرانه آنها بود - چه ایشان دریدل جریه آزادی دیرا تصمیم میگردند، و این چیزی بود که قشر روحانی را از مبارزه دفاعی باز میداشت. همچنین عرب در بدل حراج - ملوک الطوائف را در مناطق شان بر سر اقتدار میگذاشت، و این مدیر برای حصول تودیق یا اهرای محلی موثر می افتاد. مردم نیز فرصت می یافتند که رفتار عرب را با شمار های اسلام عملا آزمایش کنند. این خود سبب شد که سیاه عرب در سال

واسی الحرات عسکری در افغانستان قرار داد ، متعاقباً با فرماندار محلی سرخس و حکمران محلی ابیورد معاهده و مصالحه نمودند . از آن بعد دولت ولایت هرات و مرو رسید ، عرب در سال ۶۵۲ نامیر هرات در لیل نادیه یک ملیون درهم ، و فصول حراج سالانه سه صد هزار درهم مصالحه ، و راه خود را به استقامت ولایات شمالی افغانستان باز کرد . ماهویه سوری (سوری ارشعب طایفه تمیمی حرات است) حکمدار محلی مرو میر بواسطه یک معاهده دوستانه ، تحت حمایت عرب قرار گرفت . یزدگرد هنوز در بلخ و تخارستان دست و پا وار مردم نغارستان و دولاب چین استمداد میسود ، ولی هیچ کدام از او حمایت نکردند . سماء عرب تمام تعقیب او ، از هرات و مرغاب به خواران و بلخ کشید .

در طی این حوادث اگر جنگی اتفاق افتاد رود گذر نود و بیشتر علاوه های عرصی راه ناحیه مقتدرات خود ، و حکومت محلی باو پایه فرمان روانی خود ، با عرب از در مصالحه داخل شدند ، مثلاً هنگامیکه در سال ۶۵۲ احف سردار عرب بعد از مصالحه اهراب به استقامت بلخ حرکت کرد ، باقوای «بازان» امیر محلی مرو ورود (مرغاب) مقابل شد ، و بعد از زدو خورد مختصری ، او را قبول اسلام و با نادیه خریه و دادن راه دعوت کرد . «بازان» خود «عاهک» را با نامه و ترجمانی برد احف در ستاد و در آن نامه چنین نوشت :

«جدم از سواران نامور و کشنده گرز اژدهائی بوده ، و این سرزمین را در بیول خود گرفته است . اگر تو مصالحه میجویی ، باید اقطاع مرا یشناسی و خاندان مرا از ادای باج معاف شکاری ، در آنصورت شصت هزار درهم به عنوان حراج مندم .» سردار عرب چنین جواب داد :

«خواهش تو قبول است ، من تو و بر خاندانت حراجی نیستم ، اما کمک به مسلمین بجهت شما لازم است . اگر مسلمان میشدی ، من تربت و بهه کافی حاصل میکردی و با من و سایر مسلمین برانو میگردیدی . نگشسته محرم سال ۴۲ هجری میر احف و سچ بر از سرداران دیگر عرب.»

این دو نامه که طبری آنرا در جلد ششم تاریخ امیر والصلوک نقل میکند ، مدرک مهمی است برای تعیین روش عرب در افغانستان آنروز . و از دیگر طرف به نه روحیه سیاست فیودال های افغانستان در برابر قوای خارجی است . فیودال ناوقتی دفاع میکند که منافع شخصی او در خطر است ، ولی اگر خارجی منافع او را تضمین مینماید ، دفاع از کشور نود او اهمیت در چه دوم دارد و باقوای استلاگر سازش میکند .

در سیاست سر در سال مذکور چنین شد . ربیع سردار مهاجم عرب بعد از زد و خورد مختصری با امیر محلی «ایران» دست به مصالحه نمود . مجلس معاهده در سه مینی شهر زریج و در مبدان جنگ منعقد گردید . ربیع که دارای قاصد بلند ، جرعه سوخته ، لپهای سبطلر و دندانهای بزرگ بود - روی معش گشتگان قرار داشت . ایران با موبدان و عده اراعیان شهر سوازه رسید و نزدیک مجلس پیاده شد . ایران

همیشه ربیع خاراڼی را اچسان حیانت بدیده بهمه راهان خود گوید در ووراهرین بهچشم اندر بیاید ولی ایک- اشاره به ربیع کرد - بهچشم آید. برخمان ربیع سخنان ایراندا ترخمه کردولی سردار عرب تنها حمله کرد، و قیمت مصالحه را دادن یک هزار جام طلا ویکهزار مرده تمیز نمود. ایران پذیرفت وراه عرب را به سایر علاقه ها بار گذاشت. باین روش سیاه ، وطماعی ، قشون خلفای راشیده در مدت ۲۰ سال بواسطه ولایات نیشاپور ،ایالت حر، مان کنونی ، مرو ، هرات، مرو الزود ، حورچان و بلخ را در شمال افغانستان - کرمان و سیستان را در غرب کشور - بلوچستان و قندهار (الرخاج یارخند) را در جنوب مملکت قسماً اشغال و قسماً بحت نفوذ خود قرار دهد. یکباری هم در سال ۶۵۵ باز تبیل کابلستان - از راه غرنی - حنک و صلح نمودند .

در طی این مدت بود که در کرمان شهر «سیرجان» مرکز عرب قرار گرفت ، کاریز حفر و مسجد «ارخان» اعمار گردید . در بلوچستان سپاه عرب باقیقان «کیکانان» رسید . در سیستان ، جوقه جوقه زرتشتیان مسلمان شدند. زیرا عده از فقه های بزرگ اسلام در معیت عبدالرحمن سره افسر عرب ، وارد سیستان شده ، مشغول شناختاندن دین اسلام بودند. همچنین عده از خوارج عربی بشکل مهاجر در آنجا مقیم گردیدند وافکار سیاسی انقلابی آنها در سیستان ریشه دوانید . در قندهار (زمین داور) معبد زور بامجسمه رب النوع آفتاب تخریب گردید . در زابلستان و کابلستان برای بار اول عسکر عرب دیده و نام اسلام شنیده شد. در ایالات شمالی افغانستان، از هرات تا بلخ، عرب بدون از جنگ مرغاب بمقاومت حدی دچار نشد . در همین اوان بود - سال ۶۵۲ - که یزدگرد ساسانی در مرو بدست ماهوریه سوری امیر محلی از بین رفت . یکسال بعد «قازن» هراتی در نیشاپور مرکز عرب حمله نمود ، ولی بعد از فتح در شباخونی که عبه الله افسر عرب آورد، قازن در میدان جنگ کشته شد . به این صورت دوره اول تصادم عرب با افغانستان در طی بیست سال به اتمام رسید و دوره دوم از استقرار دولت اموی آغاز و تا انقراض آن دولت بدست مردم افغانستان ، نود سال طول کشید .

سوم

استیلای عرب در افغانستان در دوره دولت اموی و مبارزات مردم کشور

(از ۶۶۱ تا ۷۴۶ میلادی)

بعد از افتراض دولت سی ساله خلفای راشدین، در سال ۶۶۱ دولت اموی با حمایت اشرافی و نظامی خود در دمشق اعلام شد، و اولین حاکم اموی قیسی وارد نیشابور گردید. امیر معاویه نخستین پادشاه اموی، در سایه یک سیاست تحویفی و نظامی، تصمیم جهان گشائی داشت. لهذا مرد دیگری، امام حکم غفاری در افغانستان فرستاده شد. حکم بواسطه المصلب بولایت عور عسکر کشید اما از مردم شکست خورد و عقب رفت. در عوض، حکم غفاری بسوی کشیده در حدود استیلای قطعی ماورالنهر درآمد. از آن به بعد افسران اموی یکی بی دیگری در مدت نیم قرن تمام ولایات بخارا و خوارزم و نرغانه را استیلا کردند. در این وقت در ماورالنهر طبقه ملاک (که بنام «مغان» یاد میشدند) مقهور و غرض نخی محلی در دست ایشان بود، آنها در قلعه های محکم زندگی کرده و در جنگها سرکرده بودند. و اشرافیت ارضی را تشکیل میدادند. همچنین در پهلوی آنها اشرافیت پولداری تجار با طرز متحدانه قرارداد داشت. اما در افغانستان در سال ۶۷۰ پنجاه هزار عسکر عرب بشکل خانه کوچ، بقیادت ربیع بن زیاد وارد شد و تا بلخ پیشرفت. اسکان این پنجاه هزار خانواده عرب در شهرهای شمالی افغانستان، علت نزدیک شدن مردم بلخ، و ششاحتن همدیگر و ارتباط خویشاوندی گردید و این در نشر دین اسلام به تدریج سودمند افتاد. در حال، حکام عرب یکی بی دیگری می آمدند و میرفتند، بدون آنکه موفقیت اساسی و محکم بدست آرند. زیرا آهسته آهسته، روش استبدادی نمتگاه اموی روشن میشد، آنها به خون ریزی و جمع آوری مال، حرص و دزدی و نیراز از خلف وعده مضایقه نداشتند، همچنین مبالغه حکومت خود را بر زور و تحکم قرار داده بودند. اساسا دولت اموی در جهان گشائی بدون استثمار و استخراج پول و ثروت، پسایر امور اجتماعی محل دلچسپی نداشت. حکام اموی در مناطق مفتوحه از مسلمان شدگان مالیات سنگین و از اهل زمه جزیه و مالیات میکشیدند. هر یک از حکام در دوره علوریت خود که اغلب زودگذر بود، خزاینی می انباشتند. پس جم توده های مردم وهم قسمتی از اشراف مطرود محلی، از دولت اموی متنفر و منزجر گردیدند. این است که مردم افغانستان برای دفاع برخواستند، و در صحنه نظامی و سیاسی و حتی مذهبی داخل تیرد شدند. و هفتاد سال در مقابل امپراتوری مقتدر اموی جنگیدند تا بالاخره آن دولت بزرگ را از پا در آوردند.

دولت اموی نیز موقعیت خود را در افغانستان درنگ نمیکرد، و از توجه جدی باز نمی ایستاد. در سال ۶۹۱ که عرب در ماورالنهر مشغول بود، و خلیفه مروان در دمشق مرد، عبدالله خازم حاکم عربی در مرو - مرکز آنروزه خراسان - اعلان استقلال کرد و بنام خود سکه طلا ضرب زد. ولی دولت اموی او را توسط رقیب عربی او «بکیر و شاج» در جنگ از بین برد. مردم خراسان آنقدر در اشتغال رقابت های قبیله ای عرب دست یافته

بودند که توانستند بار دیگر توسط بکیر و شاح اعلان استقلال کنند و این باعث جنگهای دامنه‌دار بین خود عرب‌ها گردید و تا سال ۶۶۶ طول کشید، غالبیت بکیر و شاح گشته شد و «امیه» درجایش ششم است. اما از میر با تمام قوای خود در جنگ طغ مغلوب و محصور شد و باز حمت توانست خود طغی را بجات داده دمر و برساند.

این بار دمشق بزرگترین سرداران عرب، «قتیبه» را بعد از سال ۷۰۳ در افغانستان فرستاد، او توانست با «سپید» شاه محلی بلخ، اول جنگ و بار صلح و در سال ۷۰۷ بلخ را فتح کند. در طی همین جنگها بود که شهر مشهور بلخ ویرانی حزن انگیزی دید و بعضا (۷۲۵) توسط مردم و اعیان بلخ تجدید تعمیر شد. امیر محلی یادگیری «نیزک» بعد از مصالحه با قتیبه امروزه بلخ آمد و برای بار اول اتحادیه ارمنی و طوایف افغانستان شمالی - چون سپید بلخ، جفویه شاه تخارستان، باژان امیر مروالرو، و امرای جوزجان و فاریاب - بر ضد عرب بساخت. در این ضمن زمینیل یاربیتیل و بقول اکثر مورخین اسلامی و تبیل کابلستان هم وعده داد که اگر این اتحادیه مغلوب شود، کابلستان پناهگاه ایشان خواهد بود. آنها در صدد تهیه لوازم جنگی بودند، و نماینده عرب را از تخارستان طرد کردند. در این وقت عبدالرحمن برادر قتیبه با دوازده هزار عسکر در بلخ، و قتیبه شخصا در مرغانب حمله کرد، و بعد از فتح در تالان مروالرو تمام اسرای جنگ را در طول چهار فرسخ بهار کشتید. نیزک و جفویه از بلخ به سمتگان کشتیدند. قتیبه بعد از جنگهای متعددی به خدعه صلح نمود و خلاف تصد هر دو را در حین مذاکره محسوس، و قلمه گوز را اشمال، و دوازده هزار مایل را ارنیخ کشتید، آنگاه سر نیزک را با جفویه یکجا به دمشق فرستاد.

مردم جوزجان و شومان و فاریاب به جنگ برخاستند. قتیبه بعد از فتح فاریاب را تسوحت و از طرف عرب بنام «محرقة» خوانده شد. قتیبه در سال ۷۱۴ در افغانستان تالان سلیان خلیفه جدید اموی را، استقلال امارت خود، یکجا اعلان کرد، و در طغیکه وی در یک اجتماع بزرگ نمود، برای جاسا مردم خودش را از طرف مادر خراسانی معرفی کرد. ولی مردم نپذیرفتند و «وکیع» رقیب او را کمک کردند تا این شان جنگ مشتمل شد، و مردم به قیادت «حیان» خراسانی طرف وکیع را گرفتند. در نتیجه قتیبه با خاندان خود یکجا کشته شد، ولی بعدها اعراب حیان را نیز مسموم نمودند. از این بعد مردم، «بلخین» خانواده عباسی را بر ضد دولت اموی، در آغوش گرفتند. در سال ۷۲۴ یکنفر افسر مشهور دیگر عرب «اسد» در جای قتیبه نشست. او بفرحستان عسکر کشید، و «دمرون» امیر محلی بعد از جنگ، صلح کرد و بعضا خود نیز مسلمان شد. اما اسد از سوقیاتی که بولایت خود نمود، نتیجه مثبتی نگرفت. در سال ۷۳۰ عرب‌ها مرده هزار عسکر بولایت تخارستان اعزام کردند. متعاقبا ده هزار نفر دیگر در جناح او سوق نمودند، اما نتیجه قاطع فرسیدند. ولی در سال ۷۳۷ یکمده مردم بقسول اعیان و زمین دوان بزرگ در بلخ دین اسلام قبول نمودند و پنج سال بعد مسجدی در بلخ احداث گردید. در این وقت تعداد عسکر عرب، قتیبا در افغانستان شمالی ۵۴ هزار نفر بود. بدین ترتیب: از ۹۰ هزار نفر، از یک ۷ هزار نفر، از ۹۰۰ عبد القیس ۴ هزار نفر، قوم ازاد: ده هزار نفر، از کوفه هشت هزار نفر، از آزادشدگان عجم هفت هزار نفر.

عرب در افغانستان در سه محلا میجنگید: افغانستان شمالی که مرکز نظامی

و اداری آن در وقت حلفای راشدنه درنیشاپور و در زمان دولت اموی شهر مرو بود. افغانستان غربی که مرکز آن شهر زریج در سیستان بود. افغانستان جنوب شرقی «بلوچستان و حوزه سند سلعی» که مرکز همین مداشت و در اواخر تیمیم بن زید حاکم بحرینی، شهر «مصوره» را در غرب سند ساحت و مرکز قرار داد. فرماندهی عمومی افغانستان شهر کوفه در عراق بود و بعضاً بطور مستقیم از دمشق هدایت صادر میشد. در حال درمعاذ غرب: ربیع حارثی حاکم اموی در سال ۶۶۷ باحتک رتبیل کابلستان، در قندهار معاد شد و نتیجه نگرشت. در سال ۶۷۱ هباده حاکم عرب از سیستان به کابل کشید، ولی رتبیل جلو او را در قندهار گرفت و نگذاشت قدم برانز گذارد. در سال ۶۸۱ یزید و بوعبیده امیران عرب از سیستان به کابل مارش کردند، سپاه مردم کابل در بین راه با آنها مقابل و دوطی یک جنگ سختی، اودوی عرب راتباه، یزید را قتل و بوعبیده را اسیر گرفتند، اما بوعبیده توانست که در بدل نیم میلیون درهم فدیه خودش را نجات دهد. یکسال بعد عبدالعزیز والی جدید سیستان، برای تلافی از شکست یزید و بوعبیده - لشکر بکابل کشید ولی دچار انزوم قطعی شد. در سال ۶۹۱ عبدالله حاکم عرب از سیستان، حزم بنم کابلفشاه به «بست» رسید، کابلفشاه در یک زمین کوهستانی او را محصور و مغلوب نمود. عبدالله سهصد هزار درهم فدیه داد و خود را خلاص کرد.

در سال ۶۹۷ حجاج مشهور والی عراق و فرمانده عمومی افغانستان مفتوحه، عیبده را در سیستان اهرام و به فتح کابلستان مامور نمود، او در بست رسیده بود که کابلفشاه به دفاع برخاست و عیبده را با همان تاکتیک قدیم چنگی، در دهن دره‌های مهیب کوهستانی کش کرد، و باز از چهار جانب در حلقه تنگی به سختی فشرد و ضربت آخرین را فرود آورد، عیبده چاره نداشت جز آنکه هفتصد هزار درهم بپردازد و خودش را نجات دهد. عیبده در عودت به بست از ننگ شکست و غیظ بسیار از یاد درآمد زیرا مردان عرب که از آسای صفیر تا ساحل اتلس کشور های بزرگی را تسخیر کرده بودند، در ۶۰ سال از تسخیر کامل کشور افغانستان عاجز مانده بودند. حجاج از گرفتن خبر شکست عیبده متغیر گردید و از دربار دمشق استیذان نمود که برای فتح قطعی کابلستان تمام قشون بصره و کوفه را سوق نماید. این است که دوازده هزار نفر از برگزیدگان و جنگجویان عرب را انتخاب و در تحت قیادت عبدالرحمن بن اشعث در سال ۷۰۰ به استقامت افغانستان سوق نمود، این سپاه آنقدر کامل و مجلل بود که نام «جیش الطواغیر» یعنی لشکر طاووس بخود گرفت، حجاج دومین ترحم به این قشون بمانند کمک کرد. رتبیل کابل در بست بود و تمام این وقایع را ترصد میکرد، پس نماینده او در سیستان نزد عبدالرحمن رسید که از نراوش کردن جنگهای گذشته و تادیبه خراج درآینده سخن میگفت، البته عبدالرحمن باقوتی که داشت نپذیرفت. رتبیل قدم بقدم به جانب کابل عقب مینشست و در تمام قلعه های مشرف بر راه ها، اقسام اشیای قیمتی و گرانبار - برای اغتنام قشون عرب بمانند می گذاشت، عبدالرحمن به آمستگی رتبیل را تعقیب و در عقب خود قطعات محافظ برای نگهداری خطوط ارتباط می گذاشت، زیرا از طرز جنگهای مردم افغانستان مطلع بود. اما اودوی او که قلعه ها را در عرض راه اغتنام میکردند، آنقدر سنگین پاشیده بودند که مجال حرکت سریع نداشتند، این کنشی حرکت در راه های دشوار گذار، فصل زمستان را نزدیک می ساخت

و عبدالرحمن مجبور بود که جنگ فیصله کن را در کابل بمصل نهار محول سازد این چیزی بود که حجاج میپسندید ، لهذا به عتاب عبدالرحمن پرداخت و کتبا او را متهم به نرس و سپردن به عزل نمود. عبدالرحمن که مرد مدبر و دلیری بود برآشفته ، وی فرمان حجاج را در اجتماع سپاه قرائت کرد که در آن امر شده بود بدون درنگ برانل و کابل حمله کنند. آندى ها ویران و ویران و مردان اسیر شوند . سرداران عرب چون بوطفیل عامر و عبداللویس ریحی گفتند . اگر سپاه غلبه است ، غنائم و مغانم از آن حجاج است ، و اگر سپاه مغلوب است ، در نظر حجاج پست و دون همت است ، در حالیکه این مملکت (افغانستان) گورستان ابدی شما عسکر است. و دیگر بدیدار خانواده خود نخواهید رسید. سوقیات حجاج در این کشور ، شبیه سوقیات فرعون در رودبیل است ، پس بیانید که عوس کابل به کوفه رویم و حجاج را از وطن خود طرد نمایم. سپاه عرب به شخص عبدالرحمن میعت کردند و عبدالرحمن بازبیل قرار گذاشت که کابلستان از حجاج معاف است ، و در صورت مغلوبیت عبدالرحمن از حجاج ، کابل بهاء گاه او خواهد بود .

چنگای عبدالرحمن با حجاج طول کشید و بالاخره عبدالرحمن مغلوباً به کابل پناهنده شد و در سال ۷۰۳ در کابل بمرد و سرش نزد حجاج فرستاده شد. از آن بعد قتیبه در ۷۰۴ . واسطه عمر و مراد خود برصد رقبیل سوقیات نمود ، ولی او در بیدل هشتصد هزار درهم در بیل مصالحه کرد. در سال ۷۰۶ کالانشاه دوملیون درهم به قتیبه فرستاد با جنگ بین کابلستان و عرب قطع گردد. این متاز که ۲۴ سال طول کشید. مگر اصمغ شیبانی ، حاکم عربی سیستان در سال ۷۲۷ یکبار دیگر به جنگ کابلستان پرداخت ولی نادانان ظلمات بسیار ، بدون نتیجه مراجعت کرد

مردم سیستان نیز بر مصالحت خود با دولت اموی می افزودند ، چنانکه در سال ۷۲۰ شورش ضد عربی رپا کردند و در ۷۲۵ بشر الحواری امیر شرط (فرماندهان امتیه) عرب را در ورنج کشتند و قضای شهر را از عرب بمصل و یک محدث سیستانی (مصر بن عبدالله) دادند . همچنین مردم سیستان با فرقه حوارج متحداً در سال ۷۳۴ برصد اموی قیام کردند. بالاخره در سال ۷۴۷ حاکم عربی سیستان «سوار بن اشعر» را کشتند .

و اما در محاذ جنوب مشرق افغانستان سپاه خلفای راشد بهمدار فتح مکران. در سال ۶۵۹ در بلوچستان شرقی نا قیما (کیکانان) پیش رفته بودند. سپاه اموی در سال ۶۸۰ دقتداره را در بلوچستان فتح. و پای عرب را در آنجا محکم کردند. و حکام عرب از آنجا نا قیما بیل (قنداره) فرستادند .

همچنین عربها یکبار در سال ۶۳۵ از بحرین توسط کشتی تاینده گاه و دبیل - مس بلوچستان رسید - رسیده بودند مگر حملات اساسی عرب از طرف حجاج شروع شده و سپاه و باز تا دبیل رسید او آن بعد حجاج ، محدث قاسم ثقی ، افسر مشهور واکه در ردیف قبیله واسد حساب میشد ، با سپاهی از راه بر و بحر اعزام نمود ، ثقی در سال ۷۱۱ با شش هزار عسکر و شش هزار حماره سوار و سه هزار اشتر بارکشی . از راه شرار ، مکران - و کشتی های لوازم او از راه بحر وارد بندر دبیل گردیدند. بعد از جنگ طولانی با وروه . بعد دبیل را که در لای قلمه آن بیرق سبز امراشته بود توسط سنجین بزرگ ، که ۵۰۰ نفر و هله تر و ماده آنها در وقت امداخت میکشید.

فتح نمود. تقی طبق امر حجاج مردم را باطن نداد و سه روز کشتار عام نمود، تقی
 هفتصد زن جوان حاجه محبها تصريف کرد و دو دختر حاکم دیبل را باغنائيم هنگفتی
 برای حجاج فرستاد، از آن بعد تقی علاقه های این روی آب سند را یکی بی دیگری
 باجنگ و صلح اشغال کرد، و خود از دریای سند بگذشت. عذاهره حاکم محلی سند
 به دعای برخاست و در میدان جنگ کشته شد، سر خونزد حجاج فرستاده شد و زن او
 ملائیه به نکاح تقی درآمد. مردم و همین آباد شدند، ششصد باعرب رزم نمودند، بالاخره
 شهر مفتوح شد و سیسزار نفر اسیر داد. سردهو عرب قوف نکرد و به سلطان قاقت،
 بعد از فتح، نقود بی شماری حاصل شد، از مسجد ملتان بت کلانی جمست آمد که دو صد
 و سی من وزن داشت، و از دقایق نهایی سیزده هزار و دو صد من زر پیدا شد، از یک خانه
 دیگر دویست و چهار صد هزار مثقال طلا به دست افتاد.

پس از مرگ حجاج و احضار محمد قاسم تقی در عراق و کشته شدنش از طرف
 طایفه سلیمان امري، در سال ۷۱۴ فتوحات عرب در مملوکی سند حوقف گردید و
 بلوچی ها و سندیا مکررا با حاکم عرب جنگیدند.

چهارم

پيروي قيام مردم افغانستان و انهدام دولت اموي

او بعد اولين عرب در افغانستان (۶۴۲) تا سال ۷۴۶ بیشتر اريك قرن ، سه سلسله مردم کشور، در ساحت سياست و نظام و ساير امور اجتماعي - چه مادي و چه معنوي - با ملت عرب در تماس مستقيم بود، و اين خود منجر بساد و گرفت دارائي هاي مادي و معنوي از همدیگر میگردد ، در طول اين زمان، ملت افغانستان قسمًا ذوقیات ملت عرب را پذیرفت، و دین و زبان آنرا با حفظ زبان خود قبول کرد. ملت عرب نیز با ملت و فرهنگ مردم افغانستان آشنا گردید و این هر دو در تشکیل آینده مدن اسلامی تاثیر افکند مردم افغانستان به تدریج و بعد از آشنائی با ماهیت دین اسلام ، آنرا قبول کردند ، در حالیکه تحصیل دین با شمشیر در این امتیعال مردم و دین اسلام نقش اول داشت . در طی یکصد سال، از سواحل حیوان تا هامون سیستان و از حوره اوغنداب تا کاره سند ، مساجد آباد و مدارس اسلامی افغانستان آنقدر وسعت یافت که در یکی از آنها سهرار شاگرد تحصیل می نمود. چنانکه در روز مرگ عالم بزرگ تفسیر و تفسیر اسلامی، صحاح بن مراحم هلالی در افغانستان شمالی در سال ۷۱۹، سه هزار طلبه این علوم از شاگردان او باقی مانده .

سیطره دولت اموي در افغانستان - که بر پایه نصیب و نصیب ، بحکم و اجبار، تحصیل مالیات سنگین با اقسام مال و برده در جنگها قرار داشت - انگیزه برتری بود برای قیام مردم در مقابل استبداد و ستم اداره اموي ، ولی هوارنه قوای طرفین قابل مقایسه نبود، آن یکی معتد تر از ششاهی بود در روی زمین، و این دیگر کشوری بود فاقد مرکزیت و پراکنده با موسسات فئودالی ، و لهذا فداکاری های پراکنده و قوت های متشتت محلی هر یکی در برابر قدرت دولت اموي عظیم میماند، مصداق مبارزه عمومی با اشکال مختلف دوام داشت. مردم دریگذا میلمین حادان عباسی را بر ضد دولت اموي حمایت میکردند ، و در دیگر جا عرفه حوارج را که بر ضد بنی امیه و بنی هاشم بودند پشتیبانی مینمودند. در حانی هم «خدش» موسس طریقه «درمیه» سر میزد که از مخالفین خطرناک دستگاه اموي بود. همچنین مردم دشمنی و رقابت قبایل عرب را در افغانستان ، چون یمانی و مصری دامن میزدند و اداره عربی حراسانرا ضعیف می ساختند، مردم و رجال نظامی هم بمجرد یافتن فرصت، دست به شمشیر میبردند. روش دولت اموي نیز در تولید نفوذ و ارجار اکثر ممالک اسلامی می افزود ، زیرا دولت اموي در جمع مال و تدبیر و اسراف شوی عظیمی داشتند تا جائیکه حکام آنها مثل «اشرس» در سال ۷۲۷ در ماورالنهر از مردم مسلمانان شده تواحی سمرقند جریه ایام کفر گرفته، و آنها بیز اردین نمرود نموده و ده کمک ترکها با عرب جنگیدند. مردم افغانستان به خلیفه عمر ابن عبدالعزیز شکایت کردند که حکام عرب متعصب و قوم پروراند، از بومسلمانان ما جریه میخواهند و در محاربات خارجه غنایم ما نمیدهند. خلیفه به این شکایت رسیدگی کرد. فتیه دو افغانستان معاهدات را بشکست ، غله را قیمت کرد و مردم را بدار زد، حجاج مشهور نظام در کوفه چون هراتان مسلمان را ریخت و عبدالله زیر را، که خلافتش در عراق و حجاز و افغانستان اسلامی قبول شده بود - از خلق آویخت

در حال روش دولتی اموی در ممالک اسلامی با دیده امر جبار و نفرت نگریسته هستند. و این ذهنیت عمومی، زمینه مساعد برای یک قیام علیه اموی بود. بر علاوه در داخل اموی ها اختلافات قبیله‌ای (مخصوصاً از قبایل یمنی و قیسیه) آتش شقاق را مشتعل کرده میرفت، همچنین در درون خاندان شاهی در سر ولایت عهدی و جانشینی خلافت دشمنی ها پیدا شده بود. موالی نیز که از عرب پرستی اموی ها بیچار رسیده بودند. در حوادث ضد اموی طرف محالین دولت را التزام می‌کردند، چنانکه مکرراً طرف مختار و عبدالرحمن بن اشعث و داعیان عباسی را می‌گرفتند.

مردم افغانستان مسلمان شده، از زمینه تمام این شرایط مساعد، برای حصول استقلال کشور خویش بایک حسش پیسابقه، استفاده نمودند. رهبری این جنبش را مردی داشت که از عمق اجتماع برآمده بود و خواسته های جامعه را با موفق ممالک همچوار و اوضاع امپراتوری اموی بخوبی درک می‌کرد. او ابو مسلم خراسانی بود.

قیام مردم ابو مسلم خراسانی :

ابو مسلم عبدالرحمن در سال ۷۴۰ در قریه سمیدنج (سپید دژ) از ضفافات شهر ایماز (سرپل کنونی) در شمال افغانستان متولد گردید. او تحصیل کرده بود، زبان و ادب عرب می‌دانست، قاضی متوسط، جرده گندی و چهره جذاب داشت. زبان فصیح و قلبش موی، حتی فسی بود. در سختی زندگی، اندوه خود را در کامیابیه مسرت خود را نشان نمی‌داد. این چنین شخصی در ۱۹ سالگی قدم به صحنه سیاست گذاشت و چون از بین توده نشئت کرده بود، توانست از عدم رضایت توده های مردم در زیر سنگینی و فشار دولت مستبد اموی، استفاده نماید. در آن وقت مردم غلامان از تجاوزات نظامی و بیستم دولت و تاراج دارائی خود بیچار رسیده بودند. و مردم مسلمان او تبعیض دولت و محرومیت خویش، و همچنان از سنگینی مالیات و مظالم حال اموی، متضرر و بیزار بودند. عده از خانواده بنی هاشم، در بلخ و سایر شهر های افغانستان تبعید گردیده بودند و دمنه ای از خاندان عباسی، عمیقاً در کوفه و حجاز در خفا زندگی داشتند. علی بن ابی طالب طرف حلیفه عبدالملک دوباره در یافه خود، محمد بن عمر همین شخص بود که تشکیلات سری بر ضد دولت اموی بسطت و مبلغینی در ممالک اسلامی فرستاد. اما مردم از ترس دولت اموی نمیتوانستند از آنها حمایت نمایند. پس محمد به حیت امام عباسی ها متوجه افغانستان شد و مبلغین متعددی اعزام نمود.

او در وقت اعزام می‌لید در افغانستان به آنها چنین گفت: مردم بصره عثمان پرست است، از کشاکش گنا، گیرند و گویند بنده خدا بهتر است مقتول باشد تا قاتل، اهالی جزیره خارجی و ایرانی هستند و با آنکه عرب اند پرور مانند و با آنکه مسلمانند اخلاق مسیحی دارند، اهالی شام با ما دشمنند و جز آل سقیان دیگری نشناختند، مردم مکه و مدینه انو بکر و عمر می‌خواهند. پس شما متوجه خراسان شوید که شجاعت آنها معلوم است و دل های شان از عقاید مختلفه و فساد، بلکه از دین تهی است، ایشان آزار دیده، مستعد جنبش و خواهان تغیر خلافت اند، آری خراسانی ها بیکر قوی، سپه پهن، سر بزرگ، ریش انبوه، صدای هولناک، سخن درشت و دهن

دهشت آور دارد . (۱)

و حتی که این مسلمین در افغانستان می آمدند ، مردم به سفیدان شان کوس می دادند و در مقابل عمل اموی از آنها حمایت میکردند ، چنانچه در سال ۷۲۰ سپید بن عبدالعزیز حاکم اموی افغانستان ، عبد- ارمیلمین عباسی را کشت و مردمی ساخت ، ولی مردم که با قبایل ربیعه و زمانی مهاجر ، خویشاوندی داشتند ، توسط آنها این مسلمین را با صواب خود رها کردند و در حایضی بلیغ صدامی ، آنها را دعوت نمودند ، حربه در او دیده ، نیز در افغانستان به طرفداری عباسی ها و بر ضد اموی ها فعالیت میکردند ، فرقه سواران هم در سال ۷۳۴ بر ضد اسبباد و احراققت مذهبی دولت اموی در افغانستان غربی و شمالی حیا م کرده بودند .

ابومسلم تمام این چیز ها را میداشت و میخواست عباسیان را ، که به پیغمبر اسلام منسوب و در نزد ملل مسلمین معتبر بودند ، وسیله اسباده شمشاهی اموی قرار دهد ، و از آن بعد عرب را در افغانستان براندازد و دولت ملی تأسیس کند در این وقت ابراهیم پسر امام محمدنوی ، به حیث امام عباسیان در کوفه میریسم ، پس ابومسلم در سال ۷۴۱ به کوفه رفت و با امام مدارکه نمود و فرار هائی گذاشت ، بعد از آن به افغانستان برگشت و خودش را « امیر طرفداران پی عباسی » معرفی کرد . شک نیست که ابومسلم دولتی این مسافرها معلومات کافی راجع به اداره اموی در ممالک عربی و ایران ، وادیشه های مردم نسبت به دولت اموی ، حاصل کرده و در حال او توانست سرعت ، مردم بسیاری از طبقه ملاصافی و محروم ، از علاقه های هرات ، پوشنگ ، بادغیس ، مرو ، مرغاب ، نسا ، ابورد ، نوبی ، سرخس ، بلخ ، چغیان ، بخارا ، غور ، ختلان کشی - سمنه و سایر علاقه های نزدیک - در حدود صد هزار نفر اسب سوار و حرسوار بنور خود جمع کند .

در این وقت نصر بن سیار والی اموی افغانستان ، از مرو عایب و در جنگ با جدیع کومانی مشغول بود . ابومسلم از این فرصت استفاده کرده در چرم رمضان سال ۱۲۹ هجری صباوی ۷۴۶ میلادی در مرو پرچم سیاهی برافراشت ، خود لباس سیاه پوشید و درین هراتی نفر از داوطلبان آزادی خواه و جنگ خو ، حلق حمای اموی را از سلطنت و حسب عباسیان را به خلافت اسلامی اعلام کرد و خودش را شمشاه خراسان خواند . اردوی داوطلب ابومسلم ، پیاده ، اسب سوار و حرسوار ، با اسلحه متنوع بود ابومسلم با این قوت در ۷۴۷ مروزا ارمویان یاک کرد و تا ۷۴۸ تمام ولایات مسلمان شده افغانستان را از لافره اموی نجات داد . در عین حال اردوی او قیادت قطب و خالفین برمک بلخی داخل ایران شد و هر طلی جنگهای گرگان ، اصفهان ، جنولا و عراق تمام مدافعین دولت اموی را از بین برد . و در سال ۷۵۰ داخل شهر کوفه گردید در آن جا طبق فرمان ابومسلم ، برادران ابراهیم امام عباسی ، عبدالله سقا و منصور توانیقی را از پناهگاه محیی شان کشیده ، اولی را به خلافت اسلامی برداشتند (دولت اموی قبلا به واسطه فرو بردن سر امام ابراهیم در توره پراپیومه ، او را کشته بود) ، و رابر سقا را بیک نفر ایرانی ابومسلمه جعفر همدانی نطقه . عسکرا عراقی خلیفه جدیدی در نزدیکی حران ، خلیفه اموی مروان را شکستد و بالاخره او را در حالت فرار حساب مصر ، در منزل ذات

(۱) استاد احمد امین مصری مؤلف صحنی الاسلام نقل ارجحاً خط عالم قرصوم

هجری

الاسلامی در ملی شجاعی، گشتند و سرش را از کوه در خراسان برد ابو مسلم فرستادند. متعاقباً تمام حاکمان حلفای اموی با وحشت از دم تیغ عباسیان گذشت و به این صورت تاریخ اسلامی داخل دوره جدیدی گردید.

واما ابو مسلم در افغانستان :

بعد از آنکه ایالات مسلمان شده را از تسلط عرب آزاد ساخت ، و ایران را از طرفداران دولت اموی پاک کرد. در سال ۷۵۲ به ماورالنهر سوقیات کرد و حاکم عربی و منطقه را نکشت، و به این ترتیب یک دولت بزرگ خراسانی تشکیل نمود که خود در رأس آن قرار داشت. این فعالیت مردم افغانستان که منجر به انهدام یک امپراتوری بزرگ جهان، و تولید یک دولت مستقل اسلامی در آسیای وسطی گردید، و آوازه آن در تمام کشور های با بعه عرب پیچید - نمونه مال و تشجیع برای استقلال طلبی سایر ملل محسوب شد. افغانستان در ۷۴۶ مستقل شد (ابو مسلم) ، اسپانیا در ۷۵۵ (عبدالرحمن) ، مراکش در ۷۸۸ (اندیس) و علاقه های دیگر شمال افریقا در سال ۸۰۰. مصر و شام نیز در ۸۷۷ (طولون) مستقل گردیدند. گرچه دولت عباسی توانست بزرگی اقتدار مجدد سیاسی عرب را در افغانستان - بعد از ابو مسلم - و در مصر و شام - بعد از خاتواده طولونی - برقرار نماید، مگر افغانستان بار بعد از ۷۰ سال (دولت طاهری) - استقلال خودش را در سال ۸۱۹ میلادی اعلان نمود، و مصر و شام در سال ۹۳۵ مستقل گردیدند (اخشیدیه) .

در هر حال ابو مسلم بعد از تنظیم داخلی در سال ۷۵۳ به مرض نظارت در خلافت عباسی و ادای فریضه حج به عراق سفر نمود و از طرف خلیفه سفاح پذیرائی شد . این وقت وزارت عباسی به خالد بن ریحان دلی - بعد از گشته شدن ابو مسلم همدانی - تعلق داشت. ابو مسلم بعد از ادای حج بر میگشت که خلیفه سفاح بمرد و منصور دوبنقی برادرش به ابو مسلم متوسل شد تا خلافت او را ، با اذین برتن رقبایش ، تحکیم نماید. ابو مسلم پذیرفت و رقیب اولیش عیسی بن موسی را در انبار شکست و با عبدالله بن علی بن عباس که در نصیبین اعلان خلافت کرده بود، پنجاه جنگید تا او مغلوب و منصور در خلافت مستحکم گردید. از آن بعد ابو مسلم که از حرکات منصور بدیده بود، بدون وقایع عزم افغانستان شد. منصور بترسید و نامه هایی به او نوشت که از راه برگردد و به تنظیم حکومت مصر و شام بپردازد. نماینده خلیفه ابو حنیفه مرغبی بود که توانست در وی ابو مسلم را دریابد و بسراجست و انبارد ابو مسلم برگشت و از طرف خلیفه استقبال شد. در حالیکه فراموش کرده بود خنجر و فریب گاهی میتواند قدرت را مغلوب کند. خلیفه منصور در یکی از صحنه های مصنوعی و مجرمانه توسط جلاد های مخفی ابو مسلم را ریزش نمود و سرش را در طبقهای دینار و درهم به مسکوک خراسانیان فرو ریخت. این حادثه که نمونه کامل اخلاق سیاسیون جهان است در چهارشنبه ۲۵ شعبان ۱۳۷ مسای ۷۵۴ واقع گردید. به این ترتیب سلطه سیاسی عرب مجدداً در افغانستان کشیده شد و تقریباً هفتاد سال دیگر دوام نمود .

پنجم

دامه استیلای عرب در دوره دولت عباسی و قیامهای مردم افغانستان

(از ۷۵۴ تا ۸۲۱ میلادی)

بعد از کشته شدن ابومسلم، دولت عباسی در مورد افغانستان رویه جدیدی پیش گرفت، که معاینه و تخریب دولت اموی بود. و آن اینکه با اعیان و اشراف افغانستان بیشتر راه مدارا و مواسات و تشریک آنها در صانع حکمرانی، در پیش گرفت. و خواست توسط آنها منطقه خویش را در این مملکت حفظ کند. چنانکه ابو دود و کیل ابومسلم را در افغانستان بمقامش باقی گذاشت و با خراسانیان دربار خویش به محبت رفتار کرد. این روش عباسی به نفع او و هم به نفع اشراف مملکت تمام شد. معدا توده‌های مردم افغانستان از محمد مایات های سنگین و تسلط عرب دلخوش نداشتند و فاجعه ابومسلم آنها را دردناکتر بر عهد عباسی نرنگیخت. این احساس آهنگر قوی بود که اختلاف دین و مذهب هم مانع اتحاد شان نمیگردد، چنانچه پس سال از حادثه ابومسلم نگذشته بود که مردم هرات پیام کردند و مردمی زرتشتی مذهب اراهل قریه و هرداه - غرب هرات - پیام رسانده در سال ۷۵۹ به رهبری مردم بر حاکمیت و خودشان را بعنوان سپهد حاکمین ابومسلم معرفی کرد، در حالیکه هراتها به سلطان زرتشتی زیر علم او جمع شده بودند. او در نیشابور مرکز عربی افغانستان حمله و در طی چندین جنگ نیشابور، قومس و ری را اشغال کرد و حرای ابومسلم را در ری تصاحب کرده پس او آن مصروف تهیه حمله در عراق و حذر کردند سپاه عباسی درین همدان ری رسید و در طی جنگهای شدیدی جاو سندان را گرفت. متعاقباً عسکر امدادی خلیفه عباسی به قیادت پسرش مهدی در رسید، و سندان پس از شکست به طبرستان کشیده، ولی میران او سپهد طبرستان او را کشته و سرش را در بازار حلیفه فرستاد.

در سال ۷۶۶ مردم هرات به قیادت یکنفر بادغیسی بنام استاد سیس، و سریش سیسانی رفیق او، بر ضد عرب قیام کردند و احشام مرو و رودی را که نظرنداری عباسی میجنگید - در میدان جنگ نکشید. از آن بعد تا ۴۴ هزار عسکر اعرابی حلیفه رزم دادند، ولی هراتیان چهارده هزاره را اسیر داده منورم کشتند، اسرا را عرب اریس پرده و خود استاد سیس را نزد حلیفه فرستادند که در آنجا کشته شد. «مرجیله» دختر همین استاد سیس بود که بعدها در هارون رشید و مادر سامون رشید گردید.

از این بعد قیام توده های دهقان افغانستان منسوخه، با ماهیت اقتصادی گذاشت، با مبارزات سیاسی بر ضد استیلای عرب توانا آغاز گردید. و بر امالیات و عوارض دولت عباسی و فیو دال های داخلی روز افزون شده میرفت، پس مردم با آچار قیام میگردید. چنانکه در سال ۷۶۷ دهقانهای هرات و سیستان (مسلمان و زرتشتی) تحت رهبری «آدویه» مردان زرتشتی و محمد بن شداد بر ضد حکومت عربی شورش کرده، یرید عامل عباسی را در رومگاه بشکستند. بعد از کمی مردم پیشهور و دهقان دوشهر زریج قیام نموده و معن بن زبده، حاکم عربی عباسی را شکم دریدند.

در سال ۷۷۵ مرد دیگری بنام حکیم بن عطای بادغیسی و معروف به حکیم مقع،

و هیری قیام کننده گان را در مرو به دست گرفت - و هزاران مرد در تشتی و مسلمان (با عنوان سید جامگان) برای طرد عرب کمر بستند ، و مقع قرارگاه خودش را در آن طرف جیحون در حوالی شهر سبز انتخاب نمود . سرداران عرب چون حسن بن تیم و محمد بن نصر در جنگهای مقع اربین رفتند ، و دامنه این قیامها از مرو تا تاجیکستان کشیده شد و تا اوایل قرن پنجم یعنی ظهور دولت طاهری خراسان (۸۲۱) طول کشید . در هر حال بمقابل مقع بغداد جنگ را ادامه داد و سیاهی قویتر بفرمان دهی معاد بن سلم در محاذ جنگ اعرام نمود و بعد از محاربات بسیار مقع منصور گردید ، او برای آنکه تنگ اسارت نکشد ، آل و اطفال خود را بکشت و آنگاه خود انتحار نمود . در طی همین زمان بود که دیوسف ابرم ، هراتی بادا و طلبان منی ، علاقه های عینه و مرغاب و پوشنگ را اشغال کرد ، تا آنکه یزید بن مرید والی خراسان شمالی به تنگ اوشناست . یوسف ابرم در یکی از این جنگها اسیر و به بغداد فرستاده شد و همدر آنجا با سایر روسای انقلابی افغانستان یکجا اعدام گردید . امرگ منصور عباسی (۷۷۵) تا ۷۸۵ (دوره خلافت مهدی و هادی عباسی) امارت افغانستان شمالی اولی به عبدالملک خراسانی و باز بفضل بن سلیمان نوسی داده شد تا امنیت را حفظ نمایند ولی در سیستان مردم به اتفاق حوارج قیام کردند و حمزه بن مالک حاکم سیستان باز حجت توانست و هیری آنها «روح» خارجی را از بین بردارد .

در سال ۷۸۶ مقرر ترین خلیفه عباسی هارون الرشید به خلافت اسلام نشست . او در بغداد یحیی برمکی پسر خانه برمکی (وزیر خلیفه منصور دوانقی) را وزیر مقرر کرد و امارت افغانستان را به جعفر بن محمد خراسانی داد . تا در سال ۷۹۳ فضل بن یحیی برمکی را در افغانستان فرستاد و به این وسیله مجال قیام بمردم داد . فضل برمکی دژ چین اقامت در افغانستان ، ابراهیم بن حبل را به حمله در کاپیسا پایتخت کابلشاهان بودائی مذهب مامور کرد ، او از راه غور به این حمله را عملی نمود ، و در نتیجه این جنگ شهر بگرام با آبادات بودائی و معبد مشهور شاهار ، ویران شد . به همین سبب بعدها پایتخت از بگرام ، در شهر گابل قدیم در کنار دریای لوگر منتقل گردید .

ولی هینگه در سال ۷۹۵ علی بن عیسی و خلیفه به امارت افغانستان اعزام نمود ، مردم در بلخ برخاستند و یحیی پسر علی را بکشتند و سه میلیون درهم دارائی علی را ضبط و خودش را بولایات غری کشور عقب راندند . کثرت دارائی علی بن عیسی ، دلیل باز رجوع احکام عرب در افغانستان بود علی برای آرام نگه داشتن مردم دهرات ، طاهر بن حسین پوشنگی را به حکومت پوشنگ - که در آن روز گاران مثل شهر هرات آبادان بود - گماشت .

در سیستان نیز حاکم عربی عثمان مجبوریت احساس میکرد تا سیستانیان مسلمان شده را در اردوی عرب بپذیرد او با همین سیاست توانست بشر بن فرقه ، رهبر قیام کننده گان سیستان را اربین و دارد عثمان در قندهار هم یگماری - مثل من زایده - با ترتیل کابلستان درم ب نتیجه نمود . متعاقباً در سیستان با قیام مردم و حضین سیستانی مقابل گردید ، و هارون الرشید در ۷۹۲ عوض عثمان یکی از اشراف سیستان داود بن بشر را به حکومت مسوب نمود . داود هم حضین حوطلن آزادی خواه خود را در میدان جنگ بکشت و قیام مردم را سرکوب نمود . عربها دوبار دیگر از

سيستان در سالهاي ۷۹۴ - ۷۹۷ به سرداري يريدي جرير و عيسي بگا مستان سوقيات كردند، ولي در هر دو بار ناکام ماندند. واين سپاه گابليستان بود که در طول مرديك پسر قرون، در آسيای وسطی توانست در برابر قدرت امپراتوري هاي اموي و عباسي مقاومت واستادگي نمايد.

در سال ۷۹۹ مرد ديکري در سيستان بنام حمزه قيادت مردم دهقان و بنده و را بر ضد عرب در دست گرفت. او در طی جنگ هائي که با عيسي حاکم عربي سيستان نمود، سيستان را آزاد ساخت. در اين وقت مردم موراسير نيز برخاستند و حاکم عربي برخاستند. گرچه بغداد علي بن عيسي والي سستگر خراسان را مژول نمود ولي قيام مردم از پا بنشست تا حليفه هارون الرشيد مجبور شد شخصا براي فرو بخشاند شورش هاي بي دري مردم به خراسان سفر نمايد. در اين وقت حزاين علي بالاي نکهرا و پيچند اشتر به حضور هارون آورده شد. حليفه عباسي در ولايت نيشاپور مژول دم راست نکرده بود که پيچند شد و در ۸۰۸ ميلادي (۱۹۳ هجري) ديده از دنيا برفت و در توس دفن شد.

هارون عباسي پسر هارون الرشيد، در حيات پدر والي خراسان و در شهر مرو مرکز خراسان آورده مقيم و دبليسته خراسان بود. بعد از فوت پدر به مشوره رجال خراسان مخصوصا فضل بن سهل سر حسي وزير خراسان، در عهد تشكيل خلافت اسلامي خراساني برآمد، در حالیکه امين برادر او در بغداد چاتنين پدر و حليفه اسلام بود. وزير خلافت فضل بن ربيع ميز مخالفت يا خراسان داشت و حليفه جديد را واداشت که مامون را از خراسان در بغداد احضار کند. در سال ۸۰۹ حليفه چنين امري صادر کرد ولي مامون پذيرفت. در سال ۸۱۰ شخص هزار سپاهي بغداد به سرداري علي بن عيسي دشمن ديرينه خراسانيان به استطاعت افغانستان سوق شد، و از اين طرف وظيفه دفاع به طاهر پوشنگي مقرر گرديد. طاهر درزي ايران سپاه عرب را مشرزم و علي را در ميدان نمود بگشت و به استقامت بغداد پيشرفت. در راه همدين سپاه دوم بغداد به قيادت عبدالرحمن جلو طاهر را گرفت، ولي سپاه خراسان خودش را امير گرفت و لشکري را بشکست. متعاقبا طاهر قواي امدهاي بغداد را از بين برد و خود با جلوان پيشرفت. اين وقت قواي تازه مردم خراسان به سرداري هرثمه بن اعين مزد طاهر رسيد و هر دو سپاه در نوستون اذراه احوار و سپروان بجانب بغداد پيش کشيد. طاهر امرا و را به جنگ گرفت و مصره و واسط تسليم شد. طاهر مدري را اشغال کرد و به بغداد نزديک شد، هرثمه نيز نهر روان را به جنگ گرفت و به بغداد پيش رفت. حليفه امين در بين دو قوت محصور بود و محال دفاع نداشت، او از طاهر خواست تا خود راه دهد تا نزد برادر به خراسان رود. طاهر پذيرفت و خواست امين تسليم شود. امين کشتي در آب انداخت ناشانه به اردوي هرثمه - که عرب بود - سپاه جويد ولي در بين شط از دست سپاهيان طاهر ناشناخته، کشته شد. مرداي آن شهر بغداد در ايندي سال ۸۱۲ مفتوح گرديد.

با اين ترتيب عوس بغداد، مرو و خراسان پايتخت خلافت اسلامي قرار گرفت. اين کار خلافت امينيات عرب بود. لهذا به قصدت برخاستند و در سدد شدند که مجددا مرکز خلافت را در بغداد منتقل سازند. فضل بن سهل و منقب بغداد و اوياسنين که امور خلافت مامون در دست او بوده، برادر خود حسرا، والي عراقين و حجاز مقرر و در بغداد

ششم

وضع اجتماعی افغانستان در دور استیلای عرب

تعلقات سیاسی و نظامی عرب در افغانستان از ۶۴۲ تا ۸۲۲ یکصد و هشتاد سال طول کشید. در طی این مدت عرب، دین اسلام و زبان عربی را به افغانستان آورد که به سبب سستی و تدریج در سایه جنگ و صلح، آمیزش اقتصادی و اجتماعی در ایالات شمالی و غربی و مسما جنوبی کشور پدید آمده شد. تأثیر این دو سلاح (دین و زبان) آ مقدر قوی بود که مثلاً کشور قدیمی مصر را بیک کشور و ملت عربی تبدیل کرد و ایران قریباً دیگر تلاش سود تازیان و ملیت خود را نگه دارد. در حال افغانستان چنانکه دین اسلام و زبان عرب را قبول کرد، ریاضیات، نجوم، اشیاء، و ترسل خود را، با فلسفه و طب هندوستان بعرب اهداء کرد و در مجموع تمدن اسلامی شرکت موثری نمود. بطوریکه در علوم دینی - تفسیر، حدیث و فقه، در علوم و فلسفه، در شعر و ادب، در تصوف و عرفان، مردان مشهوری به تمدن اسلامی تقدیم کرد.

همچنین در ساحت سیاست، افغانستان توانست توسط خاندانهای برمکی و سبیل در اداره عرب نفوذ کند، خانواده برمکی بخشی از رمك بن جاساس بن ویشناسب نسب میگیرند که از زرتشتیان بلخ بودند. یکصد و اربعین سال بعد از اوایل قرن هشتم دین اسلام قبولی، و بدربار سلیمان اموی در دمشق قبول شد و هم در آنجا بسر. مرد دیگر از این خاندان ابو خالد برمک بود که از طرف اسد وائی عربی خراسان در سال ۷۲۶ به حکومت محلی بلخ مقرر شد. ابو مسلم این شخص را جزء افسران اردوی اعرامی خود برای فتح بغداد فرستاد، و او بعد از ابو مسلم از طرف حلیفه سفاح پوراء بغداد برداشته شد، ولی بعد از کشته شدن ابو مسلم معزول و معتبوب گردید و در سال ۷۸۱ در بغداد از جهان گذشت. پسر این شخص یحیی برمکی مرد مدبری بود که هارون الرشید او را پدر خوانده و وزیر ساخت. پسران یحیی در دربار بغداد جا گرفتند، جعفر بن یحیی وزیر هارون شد و فضل برادرش وائی افغانستان گردید. این خاندان هفده سال تمام زمام خلافت بغداد را در دست داشتند، به ترجمه کتب از یهلوی و هندی پرداختند، از علم و فن پشتیبانی کردند، کتب مجلسی و مکه هندی و سیر ملوک الفرس بعرايش اینها در عربی ترجمه شد، مداهبه هندی مکتوب و مضمون گردید، موسی و یوسف و محمد بن جهم، مترجمین مسنوب به همین خاندان بودند. برمکیها برای ایام عرب مکتب بساختند، مگر عناصر دربار اراقتدار اداری، جاه و جلال مردمی و تجمل و اسراف آنان رشك میبردند، زیرا این خاندان در سایه وزارت، اوسایل اشراف بیشتر ملک و مال انبوهتر بودند و بیشتر معسر میگردند، این خود جسادت و رقابت دیگران را تحریک میکرد چونکه دارائی اشراف و وزراء و حکام دولتی متناسب با درجه مأموریت، و منبع ثروت هم اقطاع و هدایا و رشوت بود، و این خود برای وزراء و وائیهای بررک بیشتر میسر میشد. حلیفه نیر از بقل بی اندازه شان مردم و از امیدواری مردم به آنها، و قصاید مدحیه شعرای عرب درباره آنها، که بیشتر از هر حلیفه ستایش میشدند کوفته خاطر گردید. لهذا هارون الرشید در سال ۸۰۲ جعفر وزیر را بکشت

ششم

وضع اجتماعی افغانستان در دور استیلای عرب

تعلقات سیاسی و نظامی عرب در افغانستان از ۶۴۲ تا ۸۲۲ یکصد و هشتاد سال طول کشید. در طی این مدت عرب، دین اسلام و زبان عربی را به افغانستان آورد که به سبب سستی و تدریج در سایه جنگ و صلح، آمیزش اقتصادی و اجتماعی در ایالات شمالی و غربی و مسما جنوبی کشور پدید گرفته شد. تأثیر این دو سلاح (دین و زبان) آفتاب قدری بود که مثلاً کشور قدیمی مصر را بیک کشور و ملت عربی تبدیل کرد و ایران قریباً دیگر تلاش سود تازیان و ملیت خود را نگه دارد. در حال افغانستان چنانکه دین اسلام و زبان عرب را قبول کرد، ریاضیات، نجوم، اشیاء، و ترسل خود را، با فلسفه و طب هندوستان بعرب اهداء کرد و در مجموع تمدن اسلامی شرکت مؤثری نمود. بطوریکه در علوم دینی - تفسیر، حدیث و فقه، در علوم و فلسفه، در شعر و ادب، در تصوف و عرفان، مردان مشهوری به تمدن اسلامی تقدیم کرد.

همچنین در ساحت سیاست، افغانستان توانست توسط خاندانهای برمکی و سهل در اداره عرب نفوذ کند، خانواده برمکی بخشی از رمك بن جاساس بن ویشناسپ نسب میگیرند که از زرتشتیان بلخ بودند. یکصد و اربعین سال بعد از اوایل قرن هشتم دین اسلام قبولی، و بدربار سلیمان اموی در دمشق قبول شد و هم در آنجا بسر. مرد دیگر از این خاندان ابو خالد برمک بود که از طرف اسد وائی عربی خراسان در سال ۷۲۶ به حکومت محلی بلخ مقرر شد. ابو مسلم این شخص را جزء افسران اردوی اعرامی خود برای فتح بغداد فرستاد، و او بعد از ابو مسلم از طرف حلیفه سفاح پورای بغداد برداشته شد، ولی بعد از کشته شدن ابو مسلم معزول و معتبوب گردید و در سال ۷۸۱ در بغداد از جهان گذشت. پسر این شخص یحیی برمکی مرد مدبری بود که هارون الرشید او را پدر خوانده و وزیر ساخت. پسران یحیی در دربار بغداد جا گرفتند، جعفر بن یحیی وزیر هارون شد و فضل برادرش وائی افغانستان گردید. این خاندان هفده سال تمام زمام خلافت بغداد را در دست داشتند، به ترجمه کتب از یهلوی و هندی پرداختند، از علم و فن پشتیبانی کردند، کتب مجلسی و مکه هندی و سیر ملوک الفرس بهرامیش اینها در عربی ترجمه شد، مداهبه هندی مکتوب و مضمون گردید، موسی و یوسف و محمد بن جهم، مترجمین مسنوب به همین خاندان بودند. برمکیها برای ایام عرب مکتب بساختند، مگر عناصر دربار اراقتدار اداری، جاه و جلال مدنی و تجمل و اسراف آنان رشک میبردند، زیرا این خاندان در سایه وزارت، اوسایل اشراف بیشتر ملک و مال انبوهتر بودند و بیشتر معسر میگردند، این خود حسادت و رقابت دیگران را تحریک میکرد چونکه دارائی اشراف و وزراء و حکام دولتی متناسب با درجه مأموریت، و منبع ثروت هم اقطاع و هدایا و رشوت بود، و این خود برای وزراء و وائیهای بررک بیشتر میسر میشد. حلیفه نیر از بقل می اندازد شان مردم و از امیدواری مردم به آنها، و قصاید مدحیه شعرای عرب درباره آنها، که بیشتر از هر حلیفه ستایش میشدند کوفته خاطر گردید. لهذا هارون الرشید در سال ۸۰۲ جعفر وزیر را بکشت

و نمشش را در سر جسر بغداد بپایخت و شش سال جانده تابوسید ، آنگاه فروگرد و بسوخت و خاکسترش را بپاد داد . فضل برادرش و یحیی پیر پدرش در زندان بغداد جان سپردند . خاندان آنها محسوس ، اموال شان مصادره و زاناشان به عوام مباح گردید . در عوض ، خاندان دیگری از هموطنان برمکی ، بنام خانواده سهل سرخسی در دولت عباسی بایماند . فضل و حسن پسران سهل بودند و دین زرتشتی داشتند . فضل کتانی از پهلوی به عربی ترجمه و به یحیی برمکی تقدیم کرد ، او پسندید و فضل را بر کشید و مسلمان نمود . همین آدم بود که بعد از مرگ هارون الرشید ، در مرو بوزارت مامون الرشید رسید و مرکز خلافت را از بغداد به مرو منتقل نمود ، و علامت سیاه عباسی را به سبز علوی تبدیل کرد ، و بغداد را توسط طاهر فتح کرده به برادر خود حسن داد . این آدم مثل برمکی ها دارائی بسیار اندوخته و تجمل زیاد داشت و وقتیکه بدو بار مامون میرفت در کرنسی پاندهاری حرکت میکرد و چون خلیفه را میدید پیاده میشد و سلام میکرد ، و کرسی را در عقبش میکشیدند ، تا نزدیک خلیفه میرسید و باز به کرسی مخصوص خود مینشست . مگر مامون الرشید این شخص را بکشت و در عوض برادرش حسن را در بغداد نگهداشت و دخترش را (پوران دخت) تزویج نمود . گرچه فضل کشته شد ، اما هموطن دیگر او طاهر پوشنگی که برکشیده فضل بود باقیماند ، او بود که مثل ابو مسلم بغداد را فتح نمود .

انتشار دین اسلام در افغانستان ، گرچه در ایالات مرکزی و شرقی مملکت با مقاومت های محلی مقابل شد ، معینا تاجانیکه رسید ، توانست ادیان مختلف را جاروب نماید . خلافت عربی در سرزمین های مفتوحه افغانستان ، اراضی مزروع را حق بیت المال میدانست و قسما در بدل مالیات معینه ، در دسترس خانواده های عمده عربی و محلی میگذاشت ، و این روش سیستم ملکیت مشروط فیودالی را تحکیم مینمود . تعالیم اسلام معنا و پیرانی طبقه بندی قدیم اجتماعی را اعلام مینمود ، ولی عملاقه حاکمه و خان های محلی و ملاک - طبقه متعار و دارا را تشکیل میکردند . هرب بعد از زرد خورد های دامنه داری در افغانستان به این نتیجه رسید که با اشراف و سرگردگان محلی بسازد و آنها را در صنعت شریک سازد ، این به نفع خان ها و اعیان بود ، ولی بار مالیات دهقانرا سنگین میساخت ، چنانیکه در عهد عباسی مالیات افغانستان مفتوحه از تقریبا چهل میلیون درهم (کرمان چهار میلیون ، مکران چهارصد هزار ، سیستان چهار میلیون ، ولایات شمالی خراسان بیست و هشت میلیون درهم) ، به هفتاد میلیون درهم بلند رفت . از همین سبب بود که قیامهای دهقانی متعددی در افغانستان به ضد دولت عباسی و فیودالهای داخلی میان آمد و مردم ایالت های شمالی و غربی ، سالها جنگیدند تا اقلا خود را از زیر بار یکی از ایشان نجات بدهند . دولت عباسی نمیتوانست بر قیامهای سیاسی و اقتصادی مردم افغانستان مفتوحه به تنهایی فائق قطعی گردد ، لهذا برای احراز چنین تفوقی بیشتر به جلب همکاری اعیان و اشراف محلی میپرداختند ، و در سایه اشتراک منافع با آنان به تسلط خود دوام میدادند .

درین دوره البته زراعت کشور پیشرفته و آبیاری منکشف بود ، از دریا های هلند و هریرود کانال ها و جوی های جدیدی کشیده شده بود . در بلخ بیشتر از هفتاد آسیای آبی و همچنین در سیستان آسیای بادی موجود بود ، در ولایت بلخ انواع حبوب و گندم ورنج میکاشتند ، در بادغیسات مالدارانی پیشرفته و در غور

وضع اجماعی

مالداری و زراعت قوام بود ، پسه کاری و صنعت ابریشم رایج بود ، تالقان مرغاب شهر عمده تولید منسوجات پشمی ، و شهر بلخ مرکز عمده تجارتی بود ، اسطخه ساحت غور در ممالك هسایه شهرت بسیار داشت ، در تعارستان صرب و اقشام فلزات و در سایر ایالات شمالی آهن و دره و طلا و در غور آهن و مس استخراج میشد ، و کان نقره پنجشیر معروف بود .

مورحین عرب در باب «ای و عمران و ثروت افغانستان آنروزه» تذکراتی داده اند . از آن جمله «مقدسی» میگوید: قریه های خراسان آبادتر از شهر های عراقی است . «ابن الفقیه» میگوید: خراسانها در علم و صنعت و تجارت سرآمد و وزگوارند ... مردم خراسان دلیر و شجاع اند ، اینها فیروزان یردگرد و همچنین کسری بن مباد (شاهان سامانی ایران) را گشتند و دولت را از بزرگترین ملوک اموی جدا کردند ... دیگری مینویسد : خراسان در دوره اسلام از طرف عرب نه جنگ و صلح فتح شده ، و بآردینگر اعتماد و قابلیت طبیعی و درایت خراسانی در امور سیاست و علوم و فنون ظاهر شد ، و خراسان نسبت به سایر ممالك اسلامی ، بیشتر عظمه و امرای نامدار پرورش داد (۱)

فصل هتم

افغانستان از قرن نه تا قرن سیزده میلادی

یکم

افغانستان در زمان دولت طاهری

(از ۸۲۹ تا ۸۷۲ میلادی)

در قرن هشتم هجری شهر پوشنگ (زندهجان کنونی) درهرات آباد و مستحکم و دارای مدرسه و مسجد بود که علوم دینی اسلامی در آن تدریس میشد. خانواده طاهر از اهالی این شهر کوچک و مثل خانواده های برمکی و سهل، مسووب به طبقه اشراف مملکت بودند. لهذا با خلافت اسلامی و هم اعیان محلی کشور همکاری داشتند و توانستند یزیدی در دربار خلافت همداد خلیفگامی را که انهدام خانواده های برمکی و سهل بمیان آورده بود، بپرکنند. طاهر ذوالیمینین بعد از واقعه امین و عامون، قوماندان قوای نظامی خلافت همداد بود. و منصور بن طلحه طاهری والی ایالات مرو و خوارزم، و عبدالله بن طاهر حاکم (شخصه) همداد، و سلیمان بن عبدالله طاهری والی ایالت تبرستان در ایران بودند. این است که خاندان طاهری در دولت عباسی نفوذ روز افزون و محکمی داشت، و توانست از این نفوذ خویش در دربار خلافت و محل استعاده اساسی نماید. روسای محلی کشور با این ها در یک خط سیر میمودند، و سیاست دولت عباسی هم - بر خلاف سیاست دولت اموی - با خواسته های روسا و اشراف محلی افغانستان منطبق بود. زیرا دولت اموی تفوق نژادی و حکمرانی حاکم عربی را با حصول پول در ممالک اسلامی خواهان بوده و زمینه تبارز ملی را باز نمیگذاشت، در حالیکه عباسی ها با سران اعیان محلی سازش و با حفظ منافع مشترک خود و آلتها این کشور ها را اداره میکردند، به همین سبب بود که دولت اموی در یک قرن برافعاد و دولت عباسی پنج قرن دوام نمود.

در حال خاندان طاهری که در عصر تقدم فرهنگ اسلام زندگی داشتند توانستند دولت استبدادی متوری در افغانستان تأسیس کنند و هم کشور ماورالنهر را تحت اداره خویش قرار دهند. خانواده طاهری مردمان تحصیل کرده بودند، طاهر خودش در عربی ادیب و شاعر، و عبدالله مثل پدر شاعر، و طلحه در نحو وارد بود، و منصور بن طلحه حاکم مرو هم خود رسالاتی در فلسفه نوشت. دولت طاهری در نشر معارف اسلامی در افغانستان و در راه پیروزی آبپاری و زراعت کشور بدل مساعی نمود، حتی قانونی برای طرز استفاده از آبپاری توسط فقهایان تعیین کرد. طاهریان همان طور که استقلال ملی میخواستند، از خلافت اسلامی، و زبان عربی و دین اسلام هم حمایت میکردند، و چنانیکه از جنبشهای آزادی خواهی مردم افغانستان علیه نفوذ عرب پشتیبانی میکردند. بافرقه خوارج سیستان، و قیام کنندگان ضد خلافت عباسی در ایران، شام و مصر هم مخالفت داشتند، و در این راه جنگهای متعددی نمودند. عبدالله ابن طاهر

معداری از کتب درویشان افغانستان را در ۸۲۸ بسوخت و در محکم دین اسلام کار نمود. پایتخت دولت طاهری شهر پشاور بود.

در هر حال طاهر پسر حسین بوشنکی مؤسس دولت طاهری در سال ۸۲۰ وارد افغانستان شد و استقلال افغانستان را در سال ۸۲۲ با کشتن نام حلیفه عباسی از حلیفه اعلام کرد. همچنین انالاب مستغان شده شمالی و غربی افغانستان را مرکز بخشید. بعد از طاهر سرش طلحه در سال ۸۲۲ به امداد شد و روابط حسنه را احداث بغداد محمد نمود. در سال ۸۲۸ برادرش علی ابن طاهر نادر شاه شد و در صحن بک شورش مردم گشته شد. در سال ۸۲۹ عبدالله پسر برادر طاهر از بغداد در پشاور آمد و به حکومت بنسب ابن شخص اذیب به امداد قامی و هم مصداق مجری بود. او در دربار حلیفه عباسی - که کروک بدربود - در سانه عمل و کفایت طرف اعتماد قرار گرفت. وی شورشهای شام و مصر و ایران را از سال ۸۲۱ تا سال ۸۲۹ بمع حلیفه بغداد سرکوب کرد. چنانچه مصر و شیت عملی را در شام، رعیداله ابن لسی را در مصر، و بانک حرمدی را در آذربایجان ایران مغرب نمود. و فتنه عبدالله در افغانستان آمد به آبادی و زراعت و آساری موجه شد و در این راه خدمات شایانی نمود. او در عین تکامل سیستم فیودالی در افغانستان (که ارقن ۷ باقرن دهم است) به مأمورین و کارداران بلور حرد چینی نوشت. جهت برگرفتن شما را تا از خواب بیدار شوید، و از حیره کی سرور آئید، و صلاح خویش بخوبید، و نامزگران ولایت مدارا کنید، و کشاورزی که ضعیف گردد، او را قوت دهد، و جای خویش باز آید، که حدای عروج را از اودسیتهای ایشان اتمام کرده است، و از ریاسهای ایشان سلام کرده است، و بیداد کردن نه ایشان حرام کرده است. ابن نامه عبدالله، که عبدالهی من صحاگ گردبیری در بارج در الاحبار خود بن میبند. گرچه شکل توصیه نامه دارد و سر نوشت بوده. کثیر بررگز را به ترحم طبقه ملاک میبازد. مصداق نشان میدهد که چگونه عبدالله معنی نظر داشت. و میدید که در آن ملاک برزاع و کشاورز ستم میکند. و در برور ردگی دارغ و برزگر نه انحلال و افلاس بر دیگر است، در حالیکه همین مردم طبقه ملاک را هم تان میدهند و هم سلام

عبدالله بیاد داشت که طاهر پدرش در افغانستان در صحن بک نامه مفصل برایش در بغداد نوشته بود که: سباه راوری دار، و امنیت را حفظ کن، مردم به عدالت و آرامی رفتار و حوائج و سروریات آنها را مراحم با وراثت، پاکی خود را در نظر رعیت آشکارا کن، و برای بیماران شفاحانه ها بساز. این همان مکتوب طاهر است که طبری معروف در تاریخ الامم والملوک قید مینماید.

بعد از مرگ عبدالله در سال ۸۴۴ پسر او طاهر دوم به بادشاهی نشست و تا سال ۸۶۱ دوام کرد. اما او از اداره داخلی عاجز آمد و در نتیجه قیام سیستانی ها و بستنی ها، ولایت آخری به قیادت صالح سیستانی محرو شد. محمد بن طاهر دوم که تا سال ۸۷۲ سلطنت کرد مرد بی کفایت و تسل و عیاش بود، لهذا جای خود را بیک دولت تازه نفس و عوی تحلیه نمود، و آن دولت صفاری افغانستان بود.

در دوره طاهریه، زبان دری افغانستان، که مثل دوره قبل از اسلام در کشور تکلم میشد، و زبان دیسی عرب آرا تحت الشعاع قرار داده و بتدریج لغات عربی را در آن داخل نموده بود - علی الرغم حمایت کامل طاهریان از زبان عربی - مجدداً با چهره

نویسی و رسم الخط نویسی در ساحه ادب تجلی نمود و از قبیل حنظله نادغیسی، عباس مروری و ابوحصی صفدی شعرانی ظهور نمود که در زبان دری جدید اشعاری بسرویدند. باوجود آمدن دولت طاهری از فشار و استثمار شدید دولت عباسی بر مردم افغانستان کاسته شد، ولی فشار طبقه فیودال بر دهقانان همچنان باقی ماند. در این دوره وسایل آبیاری و زراعت رشد کرد، چون ماوراءنهر هم تحت اداره طاهری ها بود، عواید دولت بلند رفت و سالانه در ۴۸ میلیون درهم بالغ گردید. خلافت بغداد از مالیات دولت طاهری سالانه ۴۵ میلیون درهم، دوهزار گوسمند، دوهزار غلام غر (به قیمت مجموعی ششصد هزار درهم یعنی هر غلام سه صد درهم قیمت داشت) و تقریباً دوهزار پارچه باب کتانی و غیره، باسبزه اسب اصیل و یک هزار و سه صد پارچه آهن باب خراج می گرفت. امیر عبدالله بن طاهر بسوبه خود قبول کرده بود که در عوض این همه نقد و جنس، سالانه ۴۸ میلیون درهم به خزانه خلیفه بپردازد. زیرا سیاست دولت طاهری سازش با خلافت اسلامی و حمایت از طبقات عالیه بود. همچنین حفظ امنیت عمومی و برض تحکیم دولت، نصب العین آنها بود. تنها قوت های مبارزه کننده خوارج و عیاران، در راه پیشرفت این دولت خار می گاشت.

دوم

افغانستان در زمان دولت صفاری

(از ۸۷۲ تا ۹۱۰ میلادی)

مردم سیستان، هنگام ظهور عرب و اسلام در افغانستان زرتشتی بودند و در برابر عرب مقاومت بسیار نشان دادند. اما عرب مجبور بود که بهر قیمتی است، سیستان را اشغال کند و از این جا حوزه مسند و کابینستان را تحت تسلط قرار دهد. به این جهت در سقیات آبها معوی اسلام - برای نشر اسلام - شامل بودند همچنین قیامی از عرب را مثل بینی معیم و بی یکر - در سیستان امکان نمودند. در عین زمان فرقه خوارج عربی که بر ضد پی هاشم و بنی امیه میجنگید، و از طرف دولتهای عربی سرکوب میگردید، سیستان سرکش را پناه گاه خود قرار دادند. افکار این همه فرقه های اسلامی در مردم سیستان موثر افتاد، از یکطرف دین اسلام به سرعت منتشر گردید، و از دیگر طرف صدیت با تسلط عرب و حصول آزادی ملی، هدف عمومی فرا گرفت. این است که قیامهای دامنه داری در سیستان بوجود آمد. حکام متعدد عربی در طی این جنگها بعضا مغلوب و فرازی شدند، و برخی با مردم ساختند. حکام عرب که از جنگهای مردم بستوه آمده بودند، بنام دفاع مسلمین از کفار خوارج، اردوی داوطلبی بنام «مطوعه» از مردمان مختلفی تشکیل کردند، و عدّه از افراد بیکار و مادار و ماجراجو قوت خود را فروخته و شامل اس اردو گردیدند. قسمتی از دهقانان با دار که ارفشار قیودالیا بجان آمده بودند، با عناصر و رشکست شده طبقه متوسط - در بین مجادلات گوناگون - دست به تشکیلاتی زدند، این تشکیلات دارای سرکرده و سرهنگ مخصوص بخود بود، و نام «عیاران» شهرت داشت. روی هم رفته اختلافات اقتصادی، سیاسی و مذهبی بین مردم و حکومت، و بین فرق مختلف درهم پیچید، و سالها طول کشید، تا حکومت عرب برانداخت و دولت طهری بپایان آمد، مگر تشکیلات مطوعه و عیاران هر دو باقی ماند، در حالیکه فرقه خوارج هم با قوت و اعتبار سابق زنده و پابرجا بود. دولت طاهری نتوانست حای تمام این تشکیلات صلح و مختلف را بگیرد، لهذا دهر فرصت مساعد، این قوا میتوانست دولت را تهدید نماید، زیرا دهقانان آماده قیام علیه حاکمین بودند، چنانکه در عهد امارت طاهری بن عبدالله، مطوعه به قیاد صلح بن سر بستی مطوعه رسانست، و با عیاران بساحت و با پشتیبانی دهقانان در سال ۸۴۵ احمد حاکم طاهری را قهرا از بسج براند، در سال ۸۴۵ او پدر احمد (ابراهیم) را که والی عمومی طاهری در سیستان بود در شهر زریج مغلوب و مراری بساحت، ابراهیم از دست این دو دشمن (مطوعه و عیاران) بدستی سوم (خوارج) پنهان برده و با کمک عمار خارجی رئیس خوارج، حمله متقابل در زریج نمود. ولی به سستی مسرّم گردید، زیرا در اردوی پنهان ارتقاری صالح مطوعه، عدّه از عیاران سیستان بر رهبری بهلوانی بنام یعقوب، شامل بود.

در قریبهای هفتم و هشتم، تقریبا در اغلب کشور های اسلامی، گروهی از مردم با یک نوع تشکیلاتی موجود و دیده که میتوان آنها را در سمرله احراب متشکل شناخت، اعضای این گروه از آن اجتماع برخاسته و مرکب از ناداران، درویش ها، فقیران، عوام متصوفه،

جوانان پرشور و با انرژی (دو عین حال با اراضی از اوصاف) شهری بودند. روسای ایشان با عمارین پیر، استاد، نصیب، سرهنگ و پدر عهد، وظیفه رهبری این دسته‌ها را به عهد داشتند و بیرون مطیع بلاشروط آنها بودند. مردم این مردم ترك قبایح و رعایت محاسن در بین عوام الناس بود، برای این منظور دارای آداب دشمار های مخصوص بخود بودند، و داوطلب عضویت با شرایط خاصی پذیرفته میشد، او عهد نامه میداد، حلقه طریقت خوانده میشد، آنگاه کمرش میبستند و يك آبی میچسباندندش. و بپیمودن مراتب: سخا، صفا، وقار، پر ذمت او میگذاشتند، و نیز شلوار مخصوصی میپوشید و از اهل هفتوت به حساب میرفت.

این فرقه وقتی که در افغانستان پیدا شد، نام «عیاره» بخود گرفت و نظر به شرایط اجتماعی، بشکل سیاسی درآمد و علیه سبطه خارجی و فشار طبقه ملاک و دولت در مبارزه شدند. هر از گاه نمره از این‌ها در زیر امر روسا و سرهنگان خویش، در هنگامه های سیاسی را بعلایق شرکت کردند و در صفای دارائی کاروانها و مسئولین دویغ نماندند. کارنامه های عیاران افغانستان غربی در سیستان از همه مشهور تر است. تاجانیکه یعقوب صفاری مؤسس دولت صفاری افغانستان خود از مردم عیاران بود.

او کارنامه های عیاران افغانستان شمالی، در عهد ابومسلم خراسانی، نه اینکه اسطوره‌ها دگر میکند، بلکه از فعالیت های آنان، تاریخ نیر پداوری میساید. این‌ها در برابر استیلای عرب اموی و عباسی و فشار ظاهری و هم در برابر هجوم چنگیزخان — سارزه های قهرمانانه انجام داده‌اند. در جنگهای مرغاب و غور و هرات و غیره همین عیاران و دیده‌ها بر در اردوی مقل ساختن میزدند، و اهتمام میکردند، و بطراز تخریب جنگیرخان هرات را، این‌ها چون فخرآهنگر، رشید برجی، اصیل مدلل و غیره، از توحش قبیستان و غور و غرستان و مرو — تاجیک‌ها سال غله می‌آوردند و بر گرسنه‌ناتوان بخش میسودند، حکام کشورهای هه وقت استمالت از این‌ها میسودند، و بعضا استمداد میکردند. از مشاهیر روسای عیاران سیستان در قرن هشتم ابدالویان، و در قرن نهم ارغلاوه صفاریان، درهم بن نصر، حامد بن عمر، محمد بن هرمز و زنگالود، و در قرن دهم احمد بنیاد، و قرن یازدهم امیر بوجعفر ناصر، احمد بن طاهر، اسحق کازین و شنگیان، لیث نوری و بومحمد منصور و غیره است. دولت غزنوی رای موطن این فرقه‌سمن زیاد نمود. ولی ایشان بکلی معرضی نشدند. تاجیکیزخان رسید و مملکت را زیر و زبر نمود، بآنهم این گروه باشکول دیگر و کوچکتری در افغانستان باقی ماند.

این‌ها در کابل با عنوان «کاکه» و در قندهار با عنوان «جوان» تاهرن بیستم عمر نموده، دوست بجه‌آدر، بجه‌بانی، بیروی بجه‌ادی، کاکه‌طلا، کاکه‌نقوه، کاکه‌شکور، میرزا عبدالعزیز لنگر رمیر، صوفی غنی و غیره از مشاهیر این فرقه در قرن نودم و بیستم در کابل است. کاکه های کابل در این چوایه شور بلوار، مرادخان و بیس‌دول حلقه‌های حلقه‌گانه و روسای علمیه داشتند، بعضا حلقه‌تن‌بخت با اصله جیر داشتند و از بیوی و کشتن خود بعد از دولتی اطلاع بهمیکردند. کاکه‌ها از شاکر دان‌یاد حلقه‌سمنیاست عفا بصیث کاکه، عمری شوبه دستار مخصوص و بانفوذ در آن تاهرن میست و بیرون راسته میکردند. آنگاه بقتبانی شهر را یک‌دوره میزد، و از برای حلقه‌های کاکه سایر تواحی، کف‌بند در دکانها و بعضا در پهلوی دروازه‌های مخصوص مینشستند — عبور میکرد، اگر بالای او از طرف کاکه دیگر صدائی میشد توسطی دعوت به جنگ بود،

و مبارزه شروع میشد، مردم به‌اساس میکردند، در صورت فتح و سلامت ماندن، این کاکه با عرو می‌گذاشتند و به حلقه خود می‌رسید، آنگاه به اوتربک می‌گفتند و کاکه شناخته میشد، در صورت مغلوبیت و فرار و یا مجروح شدن و کشته شدن، دیگر این شخص به‌اساس جرم کاکه ها به حساب آید، داوطلب کاکه‌گو مجبور به دادن امتحانات و شاکردی طولانی اسباب بود، یکی از این امتحانات انجام حاکات مشکل و کشت و کداز شبانه در قبرستان ها و کوه ها، و سفرهای دور، و بجات دادن مانوازی از شخصه جانی یا مالی بود. کاکه‌ها همدیگر را در مکالمه «شیرپچه» خطاب میکردند و بعضا برای نشان دادن مقاومت، پای برهنه خود را مثل اسب عمل میدادند.

این مردم به‌لوازی ورزش و چوپ بازی و آب داری و پیاده روی می‌آموختند، سیلاوه و بشش همس و تنگچه و فرایسه با خود می‌برد داشتند، این ها عموماً مسلح گشت و گذار میکردند و راه رفتن مخصوص و حرمان داشتند، لباس پاك می‌پوشیدند، راستی و پاك یاری، وفا به عهد و دستگیری از ناتوان را شعار میدادند، این ها از مهر کسب و کار از تراق می‌بودند، و یابند سنگ و نام بودند، در رحمان صابر و در حفظ اسرار جاهد بودند، آنها حوادث بوده و هم از کشتی مخالفین مصایقه نداشتند، روی هم رفته با مردم بیتوا و درمانده همدرد و محسب از افویا و وانگران بودند در اواخر کاکه‌گی هم در کابل مبتدل شد، و اشخاص غیر متعی رسم کاکه‌گی در پیش گرفتند و هم خود را در خدمت امر و مسعدين گذاشتند تا بکلی در اوایل قرن بیستم از بین رفتند این گروه در سایر ممالک اسلامی هم موجود و داخل فعالیت بودند، در ممالك عربی این ها را «فتی» و در ترکیه «اغی» ، در ماوراءالنهر «غازی» ، و در ایران جوان مردانه می‌نامیدند .

یعقوب صفاری :

یعقوب بن لیث بن معدل ، مردی بود از قریه قرین در سیستان و مثل ابرو مسلم از نه اجتماع ششت کرده بود، او در شهر رنج بهلا آمده، و شاکردی مسگری ، به‌مرد روزانه بیم دهم کرده بود، بعدا بدسته عیاران پیوست، و گاهی راهها برد و مال نگرفت و رفقاً صرف کرد، این روش بروی او را در سطح عیاران پرآورد و مرکز جمعیت قرار داد، تا جائیکه صالح قاید مطوعه، او را سرهنگی بست داد، زیرا عیاران بشمول یعقوب ، او را در جنگ با احمد حاکم طهری بست، کمک کرده بودند، از آن بعد صالح و یعقوب بهم افتادند و یعقوب توانست او را مغلوب و فراری سازد . در سال ۸۵۸ هـ در هم بن نصر سیستانی که یکی از افسران صالح مطوعه بستی بود، امیر سیستان شد و یعقوب صهبسالار سیستان گردید . دو سال بعد (۸۶۰) یعقوب در هم نصر را از امارت سیستان خلع و خودش را امیر اعلام کرد .

یعقوب مرد سپاهی و سیاسی بود، او از حالت عامه آگاهی داشت پس با مردم و طبقه ذارع با عظمت پیش آمد ، یعقوب از مردمی که کمتر از ۵۰۰ درهم مال داشت ، مالیات را برداشت، او با همکاران صمیمیت نمود و خود زندگی ساده و سپاهیان اختیار کرد، اولیاس ساده کتانی می‌پوشید، و روی زمین می‌نشست ، و روی قبضه شمشیر سر می‌نهاد و جواب میکرد. یعقوب در اجراء امور مملکت مرد قاطع و جازم و آهین بود، او به فورعایت دفتر و تشریفات بوروکراسی اعتنائی نداشت، با آنها هم برای حفظ سلطنت، دوزخ از کار درباری با گروهای زرین و سیمین داشت که در ایام رسمی دو طرفه دربار

شاه قرار میگرفتند. یعقوب با وجود ساده گی در زندگی شخصی، روزیکه مرد چهار ملیون دینار و پانجاه ملیون درهم و ده هزار الاغ و پنجاهزار اشتر از خود باقی گذاشت. در هر حال توده های مردم به شخصیت و روش یعقوب اعتماد کردند و او به مردم نیکه بود. از آن بعد او در داخل افغانستان به تمرکز دولت پرداخت، زیرا افغانستان در دوره عرب، در دو حه اسلامی و غیر اسلامی مجزا از هم بود، دولت طاهری نیز تنها استقلال حه اسلامی را تأمین کرده بود، یعقوب به این غرض در ۸۶۲ شاه کابلستان و صالح مبلوچه را در قندهار درهم شکست، کابلشاه در میدان جنگ کشته شد و صالح در زندان ببرد. از آن بعد یعقوب قوه حوارج را منهدم کرد و رئیس ایشان «عمار» را در دروازه زرنج آویخت، یعقوب در سال ۸۶۵ صالح بن حجر را که به طرفداری کابلشاهان میجنگید، در بست مسبزم نمود و صالح انتحار کرد، آنگاه یعقوب متوجه شمال شد و هرات و پوشنگ را از اعمال طاهری گرفت، در سال ۸۶۷ کرمان را از حسین والی عربی ایران مسترد نمود، در سال ۸۶۸ شیراز را در ایران فتح کرد و در سال ۸۷۱ یعقوب پسر کابلشاه را در جنگ زابلستان اسیر گرفت. و کابلشاه را که شاید دوعین نفر سلسله حکمران رهمی شاهی شیوانی مذهب بود - در کابل شکست، در این جنگ معابد ویران و تنها اتمام گردید، کابلشاه پایتخت را عوض کابل قدیم از کنار دریای لوگر، اول به گردیز و باز به کنار انک منتقل ساخت. یعقوب بعد از فتح کابل از راه بامیان به بلخ کشید، و آنجا را از اموال عباس حاکم بلخ گرفت، یعقوب عمارت آاد کرده داود بن عباس بن هاشم بن ماهجو مشهورترین افراد سلسله حکمران محلی بلخ را (بنام آل داود)، تحریب نمود، و این همان سلسله است که از دوره طاهریان تا دوره سامانیان حکومت محلی ولایت بلخ را در دست داشتند. یعقوب در سال ۸۷۲ شهر نیشاپور را فتح و دولت طاهری را - با اسیر گرفتن محمد آخرین حکمران این سلسله - منقرض نمود. همچنین یعقوب امیر محلی گردیز (امیر ابومنصور ابلج) را تابع و خراجگذار دولت صفاری ساخت. این صورت یعقوب توانست، برای بار اول در دوره اسلام قسمت بزرگ افغانستان را در مدت چند سالی وحدت سیاسی بخشید.

پس از آن یعقوب در صدد آزاد ساختن ایران از تسلط عرب برآمد و بعد از فتح گرگان، در سال ۸۷۴ محمد بن واصل والی عباسی ایران را مغلوب نمود و ایران را جزء قلمرو خود قرار داد. یعقوب حدا بر ضد تسلط عرب در افغانستان بود و مخصوصا از دولت عباسی تنفر داشت، او همیشه از اسماعیل ابوسلنه همدانی وزیر سفاح، و ابومسلم خراسانی موسس دولت عباسی، و انبشاد خانواده های برمکی بلخی و سهل سرخسی، بدست خلفای عباسی یاد میکرد و غدر عباسی را، مثل میزد. در هر حال یعقوب بغرض از بین بردن خلافت عباسی در سال ۸۷۵ عسکر کشید، ولی در حدود «قصر شیرین» کنونی ایران از سپاه بغداد شکست سختی خورد، زیرا آن ده را به عسکرگاه او گشاده و سپاه او را دست از کار فروماند. یعقوب با تأثر عظیم از این شکست، برگشت و مشغول تهیه جنگ انتقامی گردید، ولی مرضی مبتلا شد و در سال ۸۷۸ چشم از جهان پوشید. یعقوب نه اینکه دولت افغانستان را متمرکز ساخت، بلکه زبان عرب و الفرو گذاشت و زبان دری را برگشت، او در طرد مذاهب غیر اسلامی سعی ورزید. یعقوب نخستین پادشاه افغانستان است که پایتخت خلافت اسلام، نام او را در خطبه با نام خلیفه بغداد یکجا ذکر نمودند.

دژمان عمر ولایت :

بعد از سموب ، رادرش عمرو لیث در سال ۸۷۸ به سبط بنیست و با تعداد مداری نمود. معتقد خلیفه عباسی ، مشهور را از عهد نام او مرستاد و غزوان شهنه کی بعد از ولایت حرمین به او بخشید ، در عوض عمرو لیث قبول کرد که سالانه بیست میلیون درهم به سرانه خلیفه حق المقاطعه بپردازد ، آن وقت رسم بود که خلیفه بغداد ، امیر المومنین چنان و بنامیه پیشتر اسلام معسوب ، ولید در راس دژنهای اسلامی قرار داشت ، در بعضی ممالک اسلامی حمله هم بنام خلیفه بغداد و پادشاه محل یکنواخته میشد ، هر پادشاهی بعد از حاکم محصور بود که از نظر شریفات مذهبی ، مشهور دولت و بیرونی سبطیت از خلافت بعد از حاصل کند ، و برای فتح سایر ممالک فرمان خلیفه در دست داشته باشد گرچه این همه در عمل تأثیر فایده نداشت و بیشتر مربوط به انداره قدرت طرف مقابل بود ، با آنهم خلیفه میتواند در صورت مخالفت ، درمیان پادشاه مخالف را لمن کند ، و ادعای عامه مسلمین را بسبب نوا معشوش نماید خلفای بعد از اعقب از این مقام مذهبی خود ، سوء استفاده میکردند ، و برای مقاصد کوچک خود ، دولتهای اسلامی را بگردن هم دیگر می انداختند ، این روش بغدادی سقوط خلافت عباسی دوام داشت و مصر ترین این روش در عهد خلافت الناصر لدین الله (فرق دوازده) عملی شد ، این خلیفه از حشوت دولت اسلامی خویش بدستبرد ، پس در عوض توجه به دفاع از مسلمانی در فلسطین و شام و مصر ، دولت غوری افغانستان و دولت قرانطانی ترکستان را بر ضد حواریه حمله بحریک کرد آخرین و بدترین حرکت این خلیفه اسلام آن بود که نامه وسفیری بدربار چنگیز خان مرستاد و او را برای انهدام دولت حواریه شاهی دعوت نمود .

در حال عمرو لیث از ۸۷۹ تا ۸۸۴ مخالفین بحریه طنب و وودال خودش را احمد خجستانی بادهسی ، رافع من هر نه واد بطلحه - در داخل کشور مغلوب نمود و مرستادان بیست میلیون درهم را به حرامه خلیفه مداد معطل کرد . موفق ولیعهد عباسی بر بیاید و امر کرد در میان عمرو لیث را لمن کند ، او قشونی در ایران بفرستاد که سپاه عمرو را مغلوب و کشور فارس را ضبط نمودند عمرو در سال ۸۸۷ بحمله متقابل در ایران پرداخت ولی نتیجه مطلوب نگرفت . بغداد در آن وقت با مخالفت امارت طولونی مصر گرفتار بود ، ولید با دولت صفاری حرکت آشتی نمود و حق المقاطعه قدیم را از بیست میلیون درهم تقابل کرد ، ولی همسکه بغداد از طرف مصر آرام شد و طولونی مغلوب گردید ، مجدداً در ۸۸۹ به ایران عسکر سوق نمود پادشاه صفاری سپاه عرب را در بزرگ اصطر درم شکست و از آن پس از شریعت بغداد خلاصی شد ، در روز این زمان بود که شهنه صفاری در زابلستان رسید و سپاه او قدرت و کلمه «سورجن پادشاه برهمنی کابلستان را - که مرکز در کناره اتک بود - در لوگر بشکست ، مصطفی بنی سکاوغه هم تخریب و اسلحه آن اعتنام شد

در سال ۸۹۴ عمرو لیث بعد از آنکه رافع را که در خوارزم دم از استقلال میزد ، بواسطه حاکم خود محمد الخوارزمی کشته بود - مشهور کشور ماورالنهر را از خلیفه جدید عباسی معتقد بخواست و خلیفه مرستاد ، در حالیکه دولت ، ماورالنهر مستقل را خود داشت عمرو لیث سبب کرد که به پنین مشهوری فریمته شد و برای اشغال آسیای مرکزی به سوقیت پرداخت . هنوز قشون صفاری به بیهون نرسیده بود که امیر اسمعیل

سامانی آمورا عبور کرد و در سال ۸۹۸ سپاه صفاری را مغلوب نمود. عمرولیت شخصاً به عزم ماورالنهر لشکر کشید، ولی در جنگی که با امیر سامانی در بلخ نمود، همیشه در باتلاقی فرو رفت و دستش از کمر فرو ماند. سپاهش منزیم و خودش اسیر گردید (سال ۸۹۹) امیر سامانی او را در سال ۹۰۰ به بغداد فرستاد. و یکسال بعد خلیفه معتضد بمرد و خلیفه مکتفی در جایش نشست، در همین گیر و دار بود که عمرولیت را در زندان بغداد بکشتند و دولت صفاری افغانستان رو بزوال نهاد.

ظاهر بن محمد صفاری جانشین عمرولیت در افغانستان گردید. او ایران را ضبط کرد و منشور از بغداد گرفت و عیاشی و اسراف پیشه کرد. دهقانان و چوپانان هرات و غور و سیستان، از روش و تحولات دولت و فیودال ها برآشفته و در هر کج و کنار برحاستند و فرمطی ها نیز همتوانی کردند. از آن حمله در سیستان مردم قیام کردند و ظاهر صفاری را بآبرادش یعقوب از پایتخت براندند، و هردو به ایران نزد والی خود در سال ۹۰۷ پناه بردند، اما والی هردو نفر را اسیر کرد و به بغداد فرستاد. در زرنج مردم سلطنت را در سال ۹۰۹ به لیت بن علی بن لیت دادند، او نه ایران عسکر کشید و والی باغی را منزیم نمود. اما علی بن الفرات وزیر عباسی مداخله کرد و سپاه فرستاد، لیت در میدان جنگ اسیر و در بغداد فرستاده شد. در زرنج محمد بن علی بن لیت پادشاه شد ولی دیگر کار از کار گذشته بود. ایران از افغانستان مجزا شد و خلافت عباسی منشور افغانستان را بدولت سامانی ماورالنهر فرستاد. سپاه سامانی در سال ۹۱۰ وارد سیستان شد، و محمد بعد از جنگ فرار کرد و باز در رند بدست امیر سامانی اسیر افتاد. معدل برادر محمد پادشاه صفاری، نیز شهر زرنج را به امیر احمد سامانی تسلیم کرد و به این صورت دولت سامانی جانشین دولت صفاری در افغانستان گردید. دولت سامانی حکومت سیستان را به میمبور داد ولی بغداد مداخله بسیار نمود، و مردم سیستان به مخالفت ها آغاز کردند، چندین سال این کشمکش طول کشید تا بالاخره در سال ۹۲۳ یکی از افساد لیت صفاری بنام احمد بن محمد بن خلف بن لیت به حکومت محلی سیستان رسید، و حکومت محلی این خاندان بعدها تا آخر قرن دهم طول کشید.

وضع اجتماعی افغانستان در دوره دولت صفاری :

در طول دوره نیم قرن صفاری، سیر تکاملی اجتماع افغانستان هوام خطشت، و مرکزیت سیاسی کشور راه استحکام اقتصادی فیودالیزم را باز میکرد. از نظر اقتصادی صناعت و تجارت کشور در حال انکشاف بود و آبپزی و وزارت بیش میرفت. مخصوصاً در حوزه حریر و حوزه علمیه باغداری، راه سازی، آسیایی بلدی و آبی، حفر حوی و کانال، بستن سدینی در مقابل طوفان و یکه، بند آبه، گشتیرانی در دریای هلمند، بایچه وری و معناری در شهر ها رونق داشت، در شهر ها روابط و در دشتها مناره های رهنما ساخته میشد. زمینه انکشاف علوم و هنر که در قرن دهم به اوج خود رسید، در همین قرن نهم آماده شد، تاریخ و طب، نجوم و حساب توفی کرد، علم حساب اصلاً از هندوستان به افغانستان و آسیای وسطی رسید و در آنجا در اروپا مشهور گردید.

در عین حال فیودالیزم که از قرن هفتم میلادی رو به استحکام نهاده بود، در قرنهای نهم و دهم مستحکمتر میگردد، در طول این زمان قیامهای دهقانان علیه فیودالها، قیام و مبارزه مردم علیه استیلای خارجی، و جنگهای فیودالها بین خودشان جهت حصول قدرت سیاسی و اقتصادی - از مشخصات بارز تاریخی میباشد. دولت صفاری در داخل کشور به مالیات سابق اکتفا کرد و چیزی بر مالیات دهقانان و زارعان نهمزد. مجموع مالیات داخلی سالانه ۵۳ میلیون درهم بود، در حالیکه ایران ۶۳ میلیون درهم بدولت صفاری مالیات میداد. دولت سمرقند داشت. یکی متکفل دخل و خرج عمومی کشور، یکی هم مخصوص معاملات شخصی شاه و مزارع دربار، و دیگری محل دارائی هائی که وقتاً فوقتاً از متمولین و فیودالهای مملکت ضبط و مصادره میگردد. دوره صفاری عهد انکشاف و استحکام موسسه سیاسی «دولت» و بسط امنیت بود.

از نظر اداره دولت صفاری تشکیلات منظمی داشت که تحت نظر روسای بزرگ عمل میکرد. چون احتیاج نخستین دولت برای حفظ امنیت داخلی، و سرکوب کردن مخالفین و پاک کردن ملوک طوایف مخالف، و هم دفاع از تجاوز دولت عباسی - پیش از هر چیز به سپاه منظم و دائمی بود، لهذا برای انتظام اردو ششماه بنام «جریده سپاه» موجود شد، عارض جریده سپاه، معاش عسکر را بنام بیستگانی در هر سه ماه نقد می پرداخت، ولی سپاهی و اسلحه و اسب او را ماهیه میکرد. شخص پادشاه صفاری در روز اجرای معاش، مقدم بر سپاه از مقابل عارض به حیث یک عسکر عبور میکرد و سه صد درهم معاش سه ماهه خود را گرفته میرفت و بر بلند می ایستاد و رسم گذشت اردو را تماشا میکرد. همچنین برای اداره امور مالی کشور «دیوان خراج»، و برای امور عدلی و قضائی «دیوان مظالم»، و «محکمه قصاص»، و برای حفظ نظم شهرها «ولایت شرطه» موظف بودند. «دیوان رسائل» در دربار تحت نظر شخص شاه قرار داشت، جاسوسی در دولت صفاری وسیع بود، یعقوب صفاری غلامان جوان بسیار میخرید و تربیت میکرد، آنگاه یگان یگان بر حال کشور میبخشید، در حالیکه پاداران جدید حق مجازات آنها را نداشت، شخص شاه توسط این غلامان مستقیماً از اقوال و اعمال رجال سهم مطلع میگرفت. معاش سالانه دیوان خراج پنجاه هزار درهم، و از ولایت شرطه «کوتوالی» سی هزار درهم، و از رئیس مظالم بیست هزار درهم بود. دولت صفاری نه تنها سلطه سیاسی عرب و بکلی از افغانستان برانداخت، بلکه در مقابل زبان عرب، زبان دری افغانستان را که بشکل محلی مانده و تحت نفوذ قوی عربی قرار گرفته بود، برگزید و آنرا بشکل زبان ملی و رسمی کشور قرار داد.

زبان دری اصلاً در مناطق دوطرفه رود جیحون (افغانستان و ماورالنهر) بمیان آمده، و زبانهای قدیمی این دو کشور از قبیل اسکائی، تخاری، سغدی و هم پهلوی پارتی، در تشکیل آن موثر قوی بوده است. خصوصاً زبان سغدی که چندین قرن زبان علمی آسیای وسطی بود و در نگارش آثار مذهبی مانوی، بودائی و نسطوری تأثیر داشته بود. قدیمترین نظم و نثر دری (مربوط به قرنهای نهم و دهم) نیز در بادغیس، مرغاب، سیستان، جوزجان و بلخ (افغانستان) و سمرقند و بخارا (ماورالنهر) - از طرف فضلی این کشور ها سروده و نوشته شده است، مانند ابوالعباس مروزی، حنظله بادغیسی، محمد بن وصیف سیستانی، ابوحض سمرقندی، ابوالمؤید بلخی،

ومولف جوزجانی حدود العالم ، در حالیکه در این ایام در کشور ایران حتی يك پارچه نظم وشر دری وجود نداشت . اینکه منشاء زبان دری را بعضی ها «پهلوی ساسانی» گفته اند ، يك اشتباه است، زیرا از قرن هفتم که زبان دری در افغانستان موجود بود، در ایران زبان پهلوی ساسانی، زبان آنکشور بود، حتی پهلوی ساسانی تا قرن سیزدهم و هجوم مغل، در حصص غربی ایران حیات داشت، زبان دری بواسطه دولتهای صفاری و سامانی و غزنوی افغانستان بسط یافت، لهجه های زبان دری هم بیشتر در افغانستان بماند، و هم در این جا از بین رفته است، از قبیل هروی، سکری، راولی . در هر حال دوره نخستین ادبی زبان دری، يك دوره ادب شعاری بود که بعدها در رسم الخط عربی اسلامی درآمد، و در دوره دولت صفاری رویه تکامل سریع نهاد . محمد بن وصیف سکری ، رئیس دیوان رسائل یعقوب صفاری است که او را در شعر دری بستود ، ابوسلیک گرگانی شاعر دیگر زبان دری است که باعزولیت صفاری معاصر بود. دولت صفاری بدون تبعیض، با مطلق العنانی نظامی کشور را اداره میکرد، و بر اساسات مالی و قضائی و جاسوسی مستحکم بود، دیگر مقام خلافت اسلامی و قدرت خوانین و راجایون پابندی نداشت.

تشکیلات اداری مثل تشکیلات ممالك اسلامی و عربی بود، اما در قسمتی ارا امور اداره با عرب فرق داشت، به این منی که اداره عرب در اوایل ساده و بسیط بود و بعدها از اداره روم و ایران پیروی گردید ، جز آنکه در عالم مسیحی دو پادشاه دینی و دنیایی (پاپ و شاه) فرمان روائی میکرد، ولی در دولتهای اسلامی یکنفر خلیفه یا شاه اموردین و دنیا را اداره مینمود، خلافت اسلامی امور قلمرو خود را توسط دیوان خانه های هفت گانه امور مالی، ملکی، جنگی، حسابی، عدلی، رسائل، و برده داری اداره میکرد و ایالات قلمرو در دست نمایندگان خلیفه (والیها) و مامورین مالی و حراج، دبیر و شحنة، قضات و محتسب بود، و امور مخاراتی توسط چاپار انجام میگرفت . اما در دولت صفاری افغانستان اداره برده داری وجود نداشت ، مالیات عشریه (ده يك) از اراضی و دارندگان ، مالیات سرانه از اتباع غیر مسلمان ، و مالیات خمس از معادن و مال التجاره و پیشه وری گرفته میشد. برای بار اول همزولیت صفاری نام خودش را در خطبه داخل نمود، در حالیکه قبلا خطبه تنها بنام خلیفه اسلام خوانده میشد ، این است که خلافت بغداد برخلاف دولت صفاری شد و این مجال آن داد که دولت سامانی ژودتر ظهور نماید، و در سال ۸۷۴ در ماورانهر در عوض نام یعقوب صفاری پادشاه خراسان، نام امیر اسمعیل صفغانی در منابر خوانده شود .

مقدمه

تاریخ افغانستان و دولت سامانی

(از ۸۹۳ تا ۹۹۹ میلادی)

حامیان سامانی از مردم بلخ بوده و دینی زرتشتی داشتند، سامان حاکم موسس اعظم خانواده از روشنفکران محلی و حاکم بلخ بود. اسد والی عربی خراسان در مصاف فری هاشم سامان، قویست شد، سامانی دین اسلام اختیار کرد و نام پسر خود را اسد گذاشت. پسران اسد اشخاص اکتفا یی بودند و دوقرون مهم عهد مأمون عباسی به حکومت محلی ماورالنهر و هرات مقرر شدند. از آن جمله روح دوسمیر خند، احمد در فرغانه، و ابیاس حاکم هرات بود. ابراهیم پسر ابیاس بود که پس از به سپهسالاری دولت طاهری افغانستان رسید. احمد حاکم فرغانه در ۸۷۴ فوت، و پسرش در سمرقند جانشین او گردید. اسمعیل برادر صغر حاکم بخارا شد و همین شخص است که بعدها دولت حسامی سامانی را در سال ۸۸۲ بعد از مرگ صغر و گرفتن سمرقند اسلامی گذاشت.

گرچه دولت طاهری افغانستان، ماورالنهر را به خانواده سامانی گذاشته و روابط مسالمت آمیز را حقیق می نمود، ولی بواسطه نظارت امیر واحد مالیات، تقوی خود را حفظ میکرد. در حالیکه دولت صفاری افغانستان چنین نکرد و واقع حاکم حاروم را که دم او استقلال میرد نکشت و حراست حاروم را الحاق نماید. اما امیر اسمعیل سامانی در تصرف حاروم پیشی دستی کرد و مخالفت بین صفاری و سامانی شل شد. خلافت بغداد که از قدرت صفاری میترسید، این آتش را دامن میرد، و مشهور این مسائل را گاهی به این و گاهی به آن میفرستاد و در نتیجه جنگ، بلخ بین عمرو لیت صفاری و اسمعیل سامانی در سال ۸۹۹ واقع شد. پادشاه صفاری در این جنگ اسیر و به بغداد اعزام و مشهور افغانستان به پادشاه سامانی داده شد. امیر اسمعیل که قبلاً بطرازه راجع و مردم گرا حاکم ساخته بود، در سال ۹۰۶ گورگان، طبرستان و ری را در ایران گرفت، او در سال ۹۰۷ فوت شد. بلیسی اول، هدیر حسین پادشاه بود. امیر احمد بن اسمعیل در ۹۱۳ سپهسالاریست. را از دولت صفاری گرفت و خودش در سال ۹۱۳ بدست غلامان دربار کشته شد. صغر کوچک پسر او، با وزارت محمد بن بلیسی، به سلطنت نشست. حکام بصر در افغانستان تا قتلخار و غزنی هم رسید. بعد از مرگ بصر در سال ۹۴۲ روح پسرش پادشاه شد. و قضا را بوزارت برگشتند، به این صورت اداره دولت رو به انحطاط نهاد. در سال ۹۵۴ نوح بن محمد و عبدالملک پسرش جانشین او شد، مگر سیر انحطاطی دوام داشت، وزارت محمد بن بلیسی و سپهسالاری البتکین یکی از عوامل جلوگیری سقوط موری دولت بود. در سال ۹۶۰ عبدالملک بن محمد، و بلیسی و البتکین طرفدار پادشاهی بصر بن عبدالملک شدند، در حالیکه دسته مخالف منصور بن نوح برادر عبدالملک را به سلطنت برداشتند. مرکزیت دولت ضعیف تر میشد، و البتکین از خراسان شمالی به غزنی کشید. محمد بن عبدالرزاق حاکم خراسان شمالی هم به بدلیسی ها پیوست، و ابوالحسن میمخور ولی خراسان شمالی شد. قیامهای

دحقان و جنگهای داخلی نیز مشتمل بود. معیاد درشمت این پسرانها، بقای دولت مرکزی مرهون کار دانی و ررای لایق آن بود. منصور در سال ۹۷۵ بمرد و نوح دوم پسر ۱۳ ساله اش جای او را گرفت. مخالفت ابوالحسن سیمجور سپهسالار خراسان با ابوالحسن عبدالله عتبی وزیر، بحران اداری را شدت بخشید، و اداره در دست نظملیان دربار و غلامان ترکی افتاد. بالاخره ایالات بزرگ بین سه نفر مقتدر تقسیم گردید: نیشابور به تاشی، بلخ به خلیق، و هرات به بوعلی سیمجور داده شد. در چنین وقتی دولت ایلک خانبه تورکستان شرقی چشم به ماورالنهر دوخت. ایلک خانبه از قبایل ترک بودند که در جنوب فرغانه زیست میکردند، و مثل سایر قبایل ترک در قرن دوم تحت تأثیر دین اسلام قرار گرفته و مسلمان شده بودند. در قرن دوم این ها به تشکیل حکومتی پرداختند که از فرغانه تا سرحد چین کشیده میشد، پایتخت و قرانخانیان ترکان شرقی و بلاساغونه در کاشغرستان، و پایتخت و ایلک خانیان ترکان غربی و اوژگنده در جنوب فرغانه بود. شاه همین ایلکمانی است که در ماورالنهر سلسله دولتهای بومی و تاریخی این کشور را از ریشه کند و عنصر ترک اکثریت فایق، و دولت در آن سر زمین تشکیل نمود.

دور حال پسران پادشاه ایلک خانبه به ماورالنهر عسکر کشید، و بخارا پایتخت دولت سامانی را در سال ۹۹۰- بعد از فرار کردن نوح دوم پادشاه سامانی - اشغال نمود. زیرا بوعلی سیمجور سپهسالار سامانی در عوض دفاع از کشور، قبلا قبول کرده بود که ماورالنهر ایلک خانبه باشد، و ماورالنهر از آن خود او، پسران در بخارا مرص شد و در کشور خود مراجعت کرد. نوح سامانی نیز برگشت و بر تخت متزلزل خویش نشست. بوعلی سیمجور و فایق متحدا خواستند دولت سامانی را از بین بردارند. ولی سبکتگین غزنوی حمایت دولت سامانی برخاست و در سال ۹۹۳ سیمجور و فایق را در جنگهای هرات و نوس بشکست، سیمجور هم بدست افتاد، مگر فایق با پشتیبانی دولت قرانخانی زنده ماند و حاکم سرخند شد. امیر نوح دوم در سال ۹۹۶ بمرد و منصور دوم بن نوح دوم که نود سال بود بر تخت سلطنت نشست. فایق از سرخند بدربار آمد و صاحب اختیار شده رجال طرفدار شاه را از دربار براند. بالاخره او در ۹۹۸ شاه را کور و حلق نمود و عبدالملک دوم را که طفل بود اسماً پادشاه ساخت. گرچه محمود غزنوی فایق را در جنگ مرو بشکست، ولی دیگر جلوگیری از سقوط دولت سامانی - که بارجه غیورانهای قدرت طلب، افسران مقرر نظامی و غلامان ترک قرار گرفته بوده، ناممکن بود. این است که پایتخت در سال ۹۹۹ به ایلک خاق تسلیم شد و خاندان سامانی محبوس گردید، امیر عبدالملک دوم پادشاه سامانی نیز در حبس ایلک خانبه بمرد، و به این صورت دولت مشهوری در آغوش تاریخ جا گرفت. این از نظر سیاسی سرگشته دولت سامانی بود. و اما از نظر :

اجتماعی، علمی و فرهنگی :

دولت سامانی از ۸۷۴ توسط امیر نصر بن احمد سامانی بنیان گذاری شد و تا ۹۹۹ مدت یک قرن و ربع طول کشید. این قرن دوره اوج تمدن و فرهنگ اسلامی در جهان بود، و آسیای وسطی (افغانستان، ماورالنهر و ایران) با این قافله حرکت میکرد پس دوره دولت سامانی - مرحله رشد این مدنیت بود. در قرن نهم و دهم زراعت و

آبیاری در آسیای وسطی پیشرفته بود، مال اری متکشف، صنعت ابریشم، نساجی و کاغذ سازی، مرقی بود. طلا و نقره، آهن، قلع، چوب و مس، سرب و نوشادر، از معادن افغانستان و ماورالنهر استخراج یشد، ساختن اسلحه، آلات زراعتی، ظروف، یراق و اسب و چرم، صابون، شمع ر، پوست دوزی، قالین بافی و غیره رونق داشت. شهرها آبادان و راه های تجارتی با کاروان سراهها گشاده و مامون بود، تجارت وسیعی با ممالک چین، هند، شرق قریب، بلغار (دوکناره قسمت وسطی رود ولگا) و روسیه پس می آمد. زیرا در دوره سامانی صلح خارجی کمتر درائر جنگها برهم می خورد، و این مسئله فرصت رشد پیشه وری و تجارت بدست میداد، پس مبادله اموال تجارتی بین این ممالک به پیمانه وسیعی صورت میگرفت، از قبیل اسلحه و پارچه باب، برده و ظروف، فلزات متنوعه و چرم باب، اسجار کریمه و ادویه، حیوانات، کاغذ و پوست باب، چوب باب و ابریشم، غله و روغن باب، حبوب و صابون، خیمه و هیوه، نقره و آهن، مس و غیره، کاغذ سمرقند در قرن هشتم متداول و مرقی گردید، و مخصوصا در شرق خریدار بسیار داشت.

همچنین قرن نهم و دهم مطلع علم و هنر آسیای وسطی است، شهرهای افغانستان و ماورالنهر مرجع علماء و هنروران سایر ممالک بود، دربار سامانی مشوق و حامی علم و هنر بود و رجال و وزرای فاضل و علم پروری داشت، مانند ابوالفضل محمد بن عبدالله بلخی حامی قافله سالار نظم دری رودکی بخارائی، ابوعلی محمد بن ابوالفضل بلخی مترجم تاریخ طبری، ابو عبدالله محمد بن احمد جیسانی فاضل و مولف، ابوعلی بن ابوعبدالله جیسانی، ابو عبدالله احمد بن ابوعی جیسانی مولف کتب المسالك و آئین مقالات و عهود للخلفا و کتاب الریادات، ابوالفضل محمد بن ابوعبدالله جیسانی، ابومنصور عبدالله بن نصر جیسانی، ابوطیب مصعب، ابوالحسن عتبی و غیره و این همه در نشر علم و هنر تأثیر پارزی داشتند.

زبان دری در دوره سامانی متکشف گردید و آثاری در نظم و نثر در این زبان بمیان آمد، تفسیر طبری مثل تاریخ طبری و کلیله و دمنه، در زبان دری ترجمه شد، عجایب البلدان ابوالویله بلخی، شهنامه منثور منصوری، شهنامه منظوم مسعودی، حدود العالم جوزجانی و کتاب الانبیه فی حقایق الادویه هروی تألیف گردید، شعرائی چون شهید بلخی، رودکی بخارائی، دقیقی بلخی و رابعه بلخی و دهها نفر دیگر ظهور نمود، نمونه کامل نثر دری آنروهم تاریخ بلخی و کتاب حدود العالم است که در آن لغت دری بر لغات عربی غزونی دارد. فلاسمه و علمای این دوره از پیش قلمان علمی دوره اسلامی خراسان هستند، از قبیل ابویزه بلخی، ابو سعید سجری، ابوسلیمان منطقی، ابو جعفر خاتم و ابوالوفا جوزجانی و غیره. در علوم دینی ابوسلیمان بستی، ابو حاتم بستی، محمد بن الکاتب و غیره. از همه مشهورتر موصول قرن نهم و دهم، ابونصر قازابی و ابن سینای بلخی است. دربار های کوچک محلی در افغانستان عهد سامانی، همه در علم و هنر پروری نمونه دربار سامانی بودند، چه در بلخ و جوجان، چه در هرات و سیستان و چه در چغانیان و خوارزم. بخارا پایتخت سامانی با کتاب فروشی خود و کتابخانه سلطنتی مرکز علمی آنروزه آسیای وسطی بشمار میرفت، ابن سینا در همین جا بوده که با آثار ارسطو و اارابی آشنا گردید. دربار بخارا محل نظر علمی بود که در آن تصب نفوذ نداشت، تاجائیکه میتوان

امرا جانشین دربار خلفای اولیه عباسی تا قرن سوم و دوره «الوائق عباسی» نامید. جنبش طریقه اسمعیلیه، که در اوایل مبلخ منطوق و فلسفه و تساوی حقوقی افراد و در عین حال ضد تسلط عباسی بود، در آسیای وسطی «قراطمه» نامیده میشد چنانکه در قرن نهم و دهم در شرق قریب از طرف خلفای فاطمیه مصر حمایت میگردد، در شرق وسطی نیز از طرف دولت سامانی بشکل موافقت آمیزی مقابله میشد. حتی امیر نصرین احمد سامانی خود پیرو این طریقه گردید، مثلیکه مامون عباسی به طریقه معتزله گرائیده بود. ولی بعدها که فضا فضا و رعایت بغداد، خدیث با قراطمه را التزام میکرد، از طرف دولت و از طرف متعصبین سرکوب شدند. آنان نیز در صدد دفاع برمی آمدند. تا اینکه دولت غزنوی ایشانرا در تمام افغانستان و حتی ایران و ملتان برانداخت. و اما اداره دولت سامانی بر مبنای ملوک الطوائفی قرار داشت، و قرن دهم قرن استحکام فیودالیزم در آسیای وسطی بود، گرچه مقروات کاسمت (صتف بندی) بسیار شدید نبود، چنانچه وقتیکه غلام داخل خدمت دولت میشد، بعضی از آنها سال اول پیاده سال دوم سواره، سال سوم دارای شمشیر، در سال پنجم دارای لباس و یراق خوبتر، و در سال هفتم «وائق پاشی» میشد، از آن بعد بعضا «خیل پاشی» و باز «حاجب» میگردد، و وقتیکه حاجب برتبه «حاجب الحجابی» میرسید در منزلت مقتدر ترین و درای دولت بود. دولت سامانی توسط دوزارت خانه یاد دیوان: دیوان وزارت، دیوان وکالت (منتظم امور شخصی شاه و دربار)، دیوان مستوفی، دیوان اوقاف، دیوان قضاء، دیوان رسائل، دیوان شرط دیوان برید، دیوان احتساب، دیوان مشرف، امور صدارت، وزارت دربار، امور مالیه، امور اوقاف و اراضی دولتی، امور عدلی، امور تحریرات شاهی و امور خارجه، امور امنیت شهری، امور مخبرات، امور احتساب و بلدی و امور استخبارات قلمرو خود را اداره مینمود، و دیوان وزارت حیثیت صدارت داشت، شخصی وزیر بعد از پادشاه مقتدرترین فرد کشور بود که تنها سپهسالار دولت سامانی میتوانست در ردیف او قرار گیرد. سپهسالار نظامی والی افغانستان میبود و در نیشاپور مینشست. عارض لشکر وظیفه وزارت حربیه را اجرا مینمود. دیوان برید (مخابرات) بسیار معتنا بود. دیوان اشرف (استخبارات) وسیع بود، حتی در دهات و خانه بزرگان، مخبر و جاسوس داشت. دیوان احتساب در منزلت ریاست بلدی و پولیس محلی بود. امیر شرط مجری اوامر شاه و شخصی مقتدری بود. دیوان اوقاف بعدها بدیوان قضا ضمیمه گردید. خزانه دولت دو بود یکی مخصوص دخل و خرج عمومی، و دیگری مخصوص پس انداز. پادشاه مملکت در سر این تشکیلات و او توکراسی قرار داشت که فقط میتوانست در نزد خدا مسئول باشد و بس. عزل و نصب و تقاعد حکام و افسران خورد و بزرگ داخل اختیارات شاه بود. روحانیون و علمای مذهبی طرف احترام دولت بودند و از بوسیدن زمین در حضور شاه (برخلاف سایر بزرگان رسمی و غیر رسمی کشور) معافیت داشتند. روسای بزرگ ولایات که خود در پایتخت حضور داشتند، قایم مقام های خود را در مناطق مأموریت رسمی، خودشان مقرر و اعزام مینمودند. با وجود این تشکیلات وسیع، دولت سامانی نمیتوانست مملکت را بشکل فیودالی متمرکز نگه دارد، همیشه فیودال از مرکز گریز داشت و گاهی بر مرکز مسلط بود، سیستان، هرات و نیشاپور، بلخ و جوزجان، چغانیان و خوارزم همه شکل امارات تقریبا مستقل داشتند مثلا :

ولایت چغانیان در ساحل راست جیحون، که باترمد کنونی مماس، و آبادان بود، در قرن دهم حکمرانی محلی از خود داشت که تحت حمایت دولت سامانی قرار داشتند، و شمیرای مشهوری. ون منجیک دقیقی و مرحی مداح ایشان بودند، و آن جمله ابوبکر محمد بن مظفر بن مسیح چغانی در سال ۹۳۲ از جانب امیر نصر بن احمد سامانی، سپهسالاری خراسان، بت و در سال ۹۴۰ مرد، پسر این شخص ابوعلی احمد چغانی در سال ۹۵۰ ماکان ابن کاکي دیلمی را در جرجان وری بدیع امیر نصر سامانی مغلوب کرد و ابوالقاسم اسکافی دبیر مشهور او بود، بعدها ابوعلی چغانی امیر روح پادشاه سامانی را معزول، و بخارا اشغال کرده و در سال ۹۵۵ بمرد، ابوالمظفر طاهر چغانی برادر راده و جانشین او متوفی در ۹۵۸ بود، فخر الفویه ابوالمظفر احمد پسر یا نواسه ابوعلی والی دیگر چغانیان است که مدوح دقیقی و فرخی است.

سلسله ملوک مستقل محلی از قبیل آل داود بلخ، صفاری میستان، آل فریغون گوزگان، حکام محلی غرجهستان و سوارزم مثل چغانیان اسفجباب و غیره هر یک تشکیلات جداگانه و مخصوص محلی داشتند که باتشکیلات دولت مرکزی منطبق نبود، این امرای محلی فقط خراجی و پاساژی بدولت مرکزی تقدیم میکردند و پس، حوالف جغرافیای «حدود العالم من المشرق الى المغرب» که خود در نفس خراسان و معاصر دولت سامانی بود، وضع اداری آنروز را چنین تصویر میکند: «پادشاهی خراسان (افغانستان) در قدیم جدا بودی، و پادشاهی ماورالنهر جدا، اکنون هر دو یکی است، و امیر خراسان در بخارا نشیند و از آل سامان است، و از فرزندان سپهرام است، و ایشانرا ملک مشرق خوانند، و اندوهمه خراسان عمال ابواباشند، و اندر حدهای خراسان پادشاهانند، و ایشان را ملوک اطراف خوانند، اساساً دولت سامانی که خود در طبقه اشراف نشست کرده بود، اشراف و تاجر و متبذل را بیشتر از مردم اهمیت میداد و در این روش نقطه مقابل دولت صفاری افغانستان بود، چون سامانیان به کمک طبقه ممتاز جای صفاریان را گرفته بودند، طبعاً تمامی طبقه های نیز بودند، در این چنین رژیم، فیودال نیمه مستقل، تفریه طلب و ضد مرکزیت دولت بود، و همینکه فرصت میافت به مخالفت قدرت مرکزی دولت بر میخواست و جنگهای داخلی را مشتعل میساخت تا بر قدرت خود افزوده باشد: اسحق بن احمد برادر راده امیر اسمعیل خود در سر قند قیام کرد ولی مغلوب شد، همچنین پسر او الیاس دفرغانه قیام نمود و دو نیشابور نمود، این راه آنقدر باز شد که متعاقباً حسین مروزی عصیان نمود و پس از مغلوبیت او احمد بن سهل سر به شورش برداشت تا سرکوب گردید. روحانیون نیز دست کمی از فیودال ها نداشتند، و برای تحکیم سلطه خود عندالفرصت قدم میگردند، چنانچه بعد از آنکه امیر نصر سامانی در صدد حمایت از روش قرمطیها برآمد، فقهها بادتبیاری متحصنین قیام کردند، و باتاییدار نمودن پیروان قرمطی این جنبش نوین را برانداختند، اما قرمطیها بکلی نابود نشدند، بلکه دوزیر زمین رفتند و به فعالیت نهایی خود دوام دادند، بعد از امیر نصر فقهها بر شملت خود افزودند و مرد دانشمندی چون ابوعلی جیهانی وزیر مشهور دولت سامانی را به «دوگاه پرستی» متهم ساختند، تا جایش بیکنر لقیه بنام ابوالفضل محمد السملی داده شد، این فقیه و حقیقه و وزارت امیر روح بن نصر را (۹۴۳ - ۹۵۴) بیشتر برای نوافل و مستحبات نمود، این است که اختلال اداره دولت و انحطاط کشور تشدید گردید.

میودالها در داخل در ازم اتصلا مشمول رقابت و نوطنه بودند، حکومت اطراف و سپاه ایالتی متعلق اینها بود، اراضی بسیار واقطاع قیمت داری داشتند، وزارت و رعیت ناگزیر از قبول تحصیلات شان بودند، اینها خود مثل روحانیون بزرگ و اشراف در باری مالیات می پرداختند، ولی از مردم مالیات می گرفتند و به بیگار شان وامیداشتند، اراضی مرزوه بیشتر در ملکیت ملاک (میودال)، روحانی، اشراف و نظامیان دولت، و قسما واقعی بود، که پارچه پارچه به زارعین اجاره داده میشد مالیات دولت از زمین وار مواشی گرفته میشد و مجموع آن در سال ۴۵ میلیون درهم میشد، که از آن جمله مالیات ایران تابع حکومت آلویه و خراج گذار دولت سامانی (ری، قم، کاشان و عراق عجم) سالانه چهار میلیون درهم بود، مالیات بر واردات، در سرحد قلمرو، اسواره یک درهم، ارشتر دودرهم و در اقامتگاه هائیم درهم گرفته میشد، در بدل اجاره اتمال برده گان (علام و کیز) از یکجا بدیگر جا از همداد تا صد درهم مالیه اخذ میگردید، واحد زبانه اتمال زن شوهر دار ارحانی بجائی، از بیست تاسی درهم محصول داشت. طریقه حصول این مالیات، با مصرف محصلین، و فشار ارباب و ملاک آنرا کمتر شکن میساخت. به همین سبب بود که توده های مردم و دهقان، حتی گارد شاهی هم از نظام سامانی متنفر گردیدند، و دهقانان و پیشه وران در مقابل دولت قیام کردند، چنانچه در افغانستان (غور و غرخستان) در سال ۹۰۷ دهم هزار نفر دهقان و پیشه ور به رهبری ابوبلال شورش نمودند، همچنین امرای سامانی چون امیر اسمعیل و امیر نصر ما شورش های مردم دوچار شدند، حتی بعد از عبدالملک در بخارا، مردم قیام کردند و قصر امیر را آتش زدند.

به این ترتیب دولت مرکزی سامانی باخو قوه مخالف مقابل بود، یکی طبقه محروم، و دیگری میودالهای مقتدر. دولت برای حفظ خود در مقابل هر دو به عسکر تکیه میکرد. سپاه دولت مرکب از آزادگان و نرکان اجیر بود که سواره و پیاده، نه تیر و کمان، ژوبین و نیزه، شمشیر و سپر، و بعضا زره مجهز بودند. در جنگ پیاده در خط اول و سواره در عقب آنها موقع میگردیدند. استعمال منحنیق، قطع خطوط ارتباطیه و محاصره کردن دشمن میدانستند، و علاوه شاه گارد محافظی از غلامان داشت که افسران ترکی آن دارای اقطاع غیر موروثی بودند. دولت نه سپاه خود در عوض پول زمین میداد و این خود به ضرر طبقه دهقان یعنی اکثریت ملت تمام میشد، دولت به این صورت شورشها را با سپاه مغلوب میکرد، ولی قدرت گرد غلامان و نفوذ افسران نظامی بجائی رسید که خود برای دولت رقیب شدند و اداره را هفتشوش ساختند، این خطر آفتاب نوری بود که مساعی وزرای مدبر سامانی هم از حوز گیری آن عاجز آمد، غلامان دوبار امیر احمد سامانی را کشتند، زیرا دوبار، که در قله موسسات سیاسی و شهنشاهی قرار داشت، خودش را دوباره قشون محافظ (گارد شاهی) و غلامان مسلح ترکی قرار داده بود، پس نقالت این پناهگاه میتواست هر وقتی که بخواهد، جسم پاهنده را در زیر سنگینی خود، خورد باید. به همین جهت و در که در اواخر دره سامانی صدر اعظمیان و حتی پادشاهان سامانی، آل دست افسران نظامی گردیدند. مخصوصا بعد از کشته شدن ابوالحسن عبدالله بن احمد غنی وزیر مدبر امیرنوح بن منصور سامانی، که قدرت از دست وزارت رفت و در دست افسران نظامی متمرکز گردید، و نظامیان بر اردو و مردم و دولت مسلط شدند و شورشها و قیامها بیان آمد، رقابت های داخلی این افسران

سلج ، کشمکش را بحائی رسانید که سلطنت مشرف به وصال گردید و فرصت مساعدی برای هجوم ترکان قوی میسر شد. در دوره سامانیها مثلیکه ترکان غیر مسلمان بلاساغون را در کاشغرستان گرفته بودند. ترکان مسلمان هم در دولت نظام سامانی معوز کردند، و گارد شاهی از همین دسته ترکان مسلمان با افسران ترك بمیان آمد تا بالاخره بردوشی دولت سامانی بایستادند .

عایدات دولت بمصارف ذیل میرسید : مصارف شاه و دربار ، معاشی عسکر و مامورین ، تعمیر و ترمیم برج و باروی شهر، ترمیم خرابی های وارده از سیل، جیره محبوسین ، معاش و مستمری ملا و مودن، تعمیر پل، حفر جوی و غیره. معاش مامورین بمقام بیست گانی در هر بیست روز داده میشد. معاش دیوان برید (پوسته) سمرقند ۷۵۰ درهم، از حجند ۳۰۰ درهم و از بلخ و هرات ۱۰۰۰ درهم بود. در مره مامورین دوله، شخص وزیر که او را «صاحب» میگفتند، و مشایان دیوان رسایل، و قضات محاکم ، روی هم رفته بحصول کرده و دید. قاضی نائب پادشاه، و پادشاه نائب حدا محسوب، و لهذا غیر مسئول بود. پادشاه مجلس مشورتی از وررا داشت ولی فیصله مجلس مانع از اراده شاه نمیکردید . شاه تابع هیچگونه قانونی نبود. در باره هم بسیار محال و پراز اشرف و خدمتگار و منجم و شاعر و طبیب و بذله گو بود .

چهارم

افغانستان در زمان دولت غزنوی

(از ۹۶۲ تا ۱۱۴۸ هیلادی)

البتگین از علامان ترکی زبان دربار سامانی، و جزء امراء کماود شاهی بود. البتگین دوسایه کاردانی توانست بزودی در دربار سامانی، محیث افسر گارد شاهی شباخته شود و بعد از کمی برتبه بزرگ حاجب الحجاب برسد. او در سال ۹۵۶ حکومت پنج یافت و در ۹۵۹ سپهسالار اردوی سامانی و والی افغانستان شمالی گردید، و این برگترین مقامی در دولت سامانی بود. در سال ۹۶۰ عبدالملک امیر سامانی در بخارا بمرد، و البتگین وزیر سامانی ابوعلی بلعمی بموش که فرزند عبدالملک به پادشاهی برداشته شمرده، در حالیکه در بلویان متنفذ برادر او را به سلطنت سلام گردید. امیر منصور پادشاه جدید در سال ۹۶۱ سپاهی برای سرکوبی سپهسالار در بلخ موقوف نمود، البتگین این سپاه را در جنگ خلم مغریم نمود و خود در قلب افغانستان «غزنی» کشید او غزنی را با شمشیر از ابوبکر لایک حاکم غزنی گرفت و به این صورت در سال ۹۶۲ اساسی یک حکومت مستقل محلی را گذاشت. پادشاه سامانی بعد از شکست حلم بهمدار پیش آمد و مرغان حکومت خراسان را به البتگین فرستاد، البتگین در سال ۹۶۴ بمرد و حکومت غزنی بدست پسرش ابراهیم و باز بدست افسران او بلکاتگین و بریتگین افتاد. اینها ۱۴ سال یکی یکی دیگر حکومت کردند، ولی حدود حکومت شان از علاقه غزنی تجاوز نمیکرد، حتی گردیز در پهلوی غزنی حکومت محلی جداگانه داشت.

سبکتگین :

در سال ۹۷۷ سبکتگین جدید الاسلام، داماد و افسر البتگین به حکومت رسید. این شخص با کفایت مؤسس دولت مشهور غزنی است، او عنوان امیر خراسان اختیار کرد و بلافاصله ایالت مسور بست را از بلای نوز حاکم محلی گرفت و ادیب مشهور بست (ابوالفتح بستی) را بدیری خویش برداشت، او متعاقباً قصدار را در بلوچستان فتح کرد، و در سال ۹۸۶ دانولت برهمن شاهیان کابلستان بیجگید و ایالت لغمان را بگرفت و به اشاعه دین اسلام متوجه شد. دولت برهمنی کابل که بیشتر از ۲۰۰ سال در مقابل عرب و اسلام مقاومت کرده بود، در تحت فشار نظامی دولت صفاری افغانستان از ایالات جنوب هندوکش به صفحات شرق کشور لغزانه شده بود، و عوض کابل قدیم، در کنار اتک در هوشنده متمرکز بود، اینک سبکتگین دامنه آنرا از لغمان به طرف شرق برچیده میگرفت، او در جنگ دیگری تاپشاور نمود و غربه را بسط داد. سبکتگین که دربار ضعیف بخارا را آله دست خانهای مزدگ و رقیب خود چون فاین و سیمجور میدید بطرفداری بخارا برخاست، و با هر دو نفر جنگها نمود و آنها را درهم شکست. سیمجور امیر وفایی فرادی شد. سبکتگین در سال ۹۹۴ ولایت هرات را گرفت و متعاقباً ولایت نیشاپور را الحاق نمود، به این ترتیب افغانستان را بشمول تخارستان و بلخ، هرات و نیشاپور، بست و بلوچستان تا سواحل رودسته در شرق - و تحت سیاسی

نخشید. در سال ۹۹۷ امیر سبکتگین در افغانستان، و امیر نوح سامانی در بخارا،
بمردند.

سلطان محمود غزنوی (۹۹۸ - ۱۰۳۰) :

محمود ۴۷ ساله کی درنیشاپور پادشاهی خودش را اعلام نمود و اسمعیل
برادر خود را که در تلخ اعلان سلطنت کرده بود، در غربی بشکست و اسیر گرفت، و در
جورجان محبوس نمود، تا بمرد. همچنین سپاه سامانی را در جنگ مرو مسیرم کرد و
بوسی را گرفت. در سال ۹۹۹ مشهور حلاوت بغداد هم رسید. از آن بعد محمود برای
شمر کر ساحش اداره بیودالی در داخل کشور مریجه شد. ایالت غرچستان را (مرکزش
اشش بود) از امیر محلی شاراوسر - مردادوب و محبت - و سورش شار محمد
گرفت. ایالت سیستان را (مرکزش قلعه طاق) از امیر محلی خلیه بن احمد جدا نمود.
(عرب در قرن هفتم قدرت امیر محلی سیستان و ایران بن رستم بن آزاد سوین
بخیاره را درهم شکست. و دولت صفاری افغانستان، مثل عرب، امرای محلی سیستان را
موقع ظهور داد، مگر در عهد دولت سامانی این ها مجددا سرکشیدند که مشهور ترین
شان امیر عمرو ثانی و حلف بن احمد است، این آخری را سلطان محمود غزنوی در سال
۱۰۰۲ اربین برد. اما بعد از فتور غربی امرای محلی ناز ظهور کردند و در وقت دولت
سلجوقی قوت گرفتند. امیر ظاهر سیستانی، امیر ناصر بن طاهر و امیر محمد بن ناصر،
همه امرای محلی و بقاصر سلجوقی ها بودند. ملک تاج الدین حرب امیر محلی دیگری
است که خطبه بنام سلاطین غوری خواند، و در سال ۱۲۱۵ بهرام شاه جاشمین او با
اسمعیلیه ضدیت کرد و در ۱۲۲۰ بدست فغانیان اسمعیلیه کشته شد، پسران این امیر
ملك نصرت الدین و ملك رکن الدین محمود در هجوم محل از بین رفتند. و تا ۱۲۴۷ تمام
این سلسله، بشمول بیاکین حواری مدافع سیستان در برابر محل، معدوم شدند.)
از سال ۱۰۱۰ تا ۱۰۲۰ محمود غزنوی در طی سه جنگ ایالت غور را (مرکزش
هندیش) در قلب افغانستان مسخر نمود، و آن سوری امیر محلی خودش را مسوم
کرد. در ۱۰۱۱ بلوچستان، (مرکزش قصه دار) مجددا تاهمین گردید، (ایالت گمرکی
صداویک ملیون درهم بود) در حالیکه ولایت جورجان (مرکزش بیودی) یکسال پیشتر -
بعد از مرگ محمد فریقی - گرفته شده بود. (ایالت جورجان شامل سرپل، میسه
و دولت آباد، و از نظر اقتصادی مصور بود، تجارت چرم آن شهرت زیاد داشت و
دانشمندی از آن جا برخاست، در قرون اولیه اسلامی، جورجان دارای حکومت نیمه
مستقل محلی بنام آل فریغون، بود که تحت سلطنت دولت سلطانی و باز دولت غزنوی
قرار داشت، امیر احمد بن فریغون مؤسس این سلسله در سال ۸۹۷ حاکمیت امیر
اسمعیل بن احمد سامانی را پذیرفت، پسرش ابوالطاهر محمد با امیر نوح بن منصور
سامانی در سال ۹۷۵ روابط خویشاوندی برقرار کرد، و جغرافیای مشهور حدود العالم
در ۹۸۲ بنام همین شخصی تألیف گردیده است، پسر او ابوالعازر احمد در ۹۹۰
دولت سامانی را در مقابل قیود الهای بلخی گملا کرد و در ۹۹۴ بلمبتگین غزنوی
ساسات دوساله بمرد رساند، و صفحه دختر خود را به محمود غزنوی داده و بعد از مرگ
سبکتگین محمود را در برابر برادرش امیر اسمعیل گملا کرد، و خواهر محمود را بزنی
گرفت، و خود در بین سلاطین ۹۹۹ - ۱۰۰۷ بمرد، پسر او ابونصر محمد ترسفر های

سلطان محمود به هند شرکت کرد، و دختر خود را به محمد پسر سلطان داد، او در سال ۱۰۱۰ بمرد، و سلطان محمود خوارزم را مستعصما تحت اداره پایتخت قرار داد.

در سال ۱۰۱۷ محمود غزنوی خوارزم را فتح و آل مامون را متفرق ساخت. تا این وقت دولت سامانی ماورالنهر از بین رفته و جای آنرا دولت تازه بنیان ترکان ایلک حانی از دودمان افراسیابی گرفته بود، محمود بالای دولت اژدر مدارا داخل شد و در ۹۹۹ دختر ایلک جان بگرفت، اما ایلک جان در سال ۱۰۰۵ به بلخ و هرات هجوم کرد و هردو را اشغال نمود، محمود در این وقت مسئول تأمین ملتان و ازبکستان بود، و چون حاکم آن محلی (داود بن نصر بن شیخ حمید) و فرمطی هان بود. محمود بر کشتن او به بلخ کشید و با پنجاه هزار عسکر ایلک جان معال شد. او در این جنگ شخصا سلاح در دست داشت و در پیل سوار بود، او به قلب دشمن حمله کرد و بیرق ایلک حان را در ربود و سپاهش را متهم نمود، در سال ۱۰۲۴ محمود آندر قوی بود که خود از چپوون نگذشت و قدرخان برادر ایلک خان نزد او آمد و درخواستی دوستانه بپست. در همین ملاقات بود که قدرخان خواهش کرد تا پسر سلجوق ترکمان را از ماورالنهر سلطان به حراسان ببرد. پسر سلجوق در دور بخارا، مقیم و آتم سرکش و قوی بود، محمود او را با چهار هزار ارتبای او به افغانستان آورده، خودش را در ملتان فرستاد که همدان جا پادشاه پسرش پسر، و اتباع او را در بیشاپور جا داد و از حمل اسلحه منع کرد، ولی به تدریج اتباع آنها از ماورالنهر به افغانستان آمدن گرفتند و در وقت سلطان مسعود، طرف باغی های خوارزم را الترام کردند، و به مرو و سوا کشیدند، تا بالاخره دولت غزنوی را درهم شکستند.

در جنبه شرق محمود در سال ۱۰۰۱ خیال پادشاه برهمی گایستان را با مرگش و بعد در ساحل سند بمکنت و بیشاپور را مرکز عسکری قرارداد. در سال ۱۰۰۵ دراز گول و دیره جات به ملتان رفت، و حکومت ملتان را که مذهب اسماعیلی داشتند، متفرق نمود. در سال ۱۰۰۷ به پنجاب حمله کرد. در سال ۱۰۱۴ تا نایس، و در ۱۰۱۵ گشپور، و در ۱۰۱۷ قوچ فتح شد، و در ۱۰۲۵ سلسله برهمنشاهیان گایستان، امرگرشان پهنده درکناره چپ سمنج، ازبکستان رفت. قبلا گوالیار و کالمجر در ۱۰۲۲ و مومسات در ۱۰۲۴ فتح شده بود، مگر آن هم در سال اخیر الدکر اطاعت نمود، و هندوچر از آل زیار امیر محلی گرگان و طبرستان، تحت حمایت غزه قرار گرفت، وری و همدان و اصفهان در سال ۱۰۲۸ - ازبکستان دیلمی گرفته شد. در طی همین فتوحات بود که محمود بر مغلیان بسیاری را از ساکنین شهری بدار زد، و قسمی معتزلی ها را در خراسان تبعید نمود، و کتب آنها را که در حکمت و فلسفه و ستاره شناسی و منطق بود، بسوخت. همچنان کتابخانه ری را آنچه با شریعت معارض نبود، باحتمل صد بارکش به پایتخت غزنی منتقل ساخت. محمود در ری اداره همیشه عقاید زیر ریاضت شیخ ابو حاتم ابن خاموش که مدرس مشهوری بود، تعیین نمود تا تمام جلوگیری از عقاید منحرف و بدعت، از هر مسافر و تفرجی تحقیق در صحت مذهبش نماید. به این ترتیب قلمرو افغانستان غزنوی امروزی (ایران) با دریای سمنج (هندستان شمالی) و از خوارزم تا بحر عرب گشیده شد.

بالاخره محمود در سال ۱۰۳۰ به عمر ۵۹ سالگی بمرد. محمود حسا نموند و دارای حدود حدانی بود، در سواری و جنگ و استعمال اسلحه متنوع مهارت داشت.

و گریچه زبان عربی مبداء سبب از علوم دینی و ادبی و تاریخ اسلامی آگاه بود و شطرنج میباحت، در اداره و سیاست آهین و دور اندیش بود، اوجتی المقدور مجربین سیاسی را لعدام نمیکرد و درحیث نگهبان داشت تا او میسر میرفتند، و به ندرت اگر مجبوس سیاسی از حبس دولت غزنوی نجات مییافت. خود به سپاه و استخبارات اهمیت میداد و شکوه و جلال درباری را درست داشت، او دسر زبان دری و دین اسلام در داخل و خارج افغانستان بود البته محمود در مذهب متعصب بود. ابتدا او با هر مذهب و فلسفه، چر از اسلام، مخالفت داشت، این است که در عهد او علوم عقلی در افغانستان متوقف گردید، و وسعت نظر عهد سامانی ازیب رفت، این سینا به همین جهت در غزنی بیامد، و قرمطی ها به همین سبب در قلمرو غزنوی تعقیب و تفتیش، و با قساوت ازیب برده شدند، قرمطی ها معارف یونانی و مصری و صانییین میداشتند و در زبان عربی ترجمه و بین پیروان خود که دارای سازمان های مخفی ضد عباسی بودند منتشر میساختند، قرمطی ها طرفدار تساری حقوقی افراد بشر و احترام به عقاید دیگران بودند و در نشر افکار خود بین مردم سعی میورزیدند. طرفداران عباسی و متعصبین این هارا تکفیر میکردند و ازیب میبردند. از آن بعد در مدارس افغانستان سوای علوم نقلی و ادبی و مقداری از حساب و نجوم و طب، دیگر چیزی تدوین نشد و تقلید جانشین تحقیق گردیده بود، این روش قشری دوره غزنوی بعدها اوطرف تمام دولتهای آسیای وسطی - اعم از دروزبانان و ترگی زبانان در افغانستان و ماورالنهر و ایران تعقیب گردید، و به این صورت انحطاط دانش و فرهنگ قریب دیگر دوم نمود.

در هر حال عهد محمود غزنوی در افغانستان، دوره تحکیم مبانی وحدت کشور از نظر زبان، مذهب و سیاست است، دین اسلام در تمام کشور - به جز قسمت کوچکی در شمال مشرق - منتشر گردید، و زبان دری جای تمام السنه محلی و خارجی را گرفت. اداره فیودالی پراکنده بیز مرکزیت حاصل کرد. و شهباز های هنری و هنروران مشهور در این عهد بمیان آمد، مصاری و صنعت گری، پیشه‌وری و آبیاری، زراعت و تجارت، و ترقی کرد. اینکه گویند محمود حریص بمال بود و هندوستان را تنها بغرض حصول مال تا تحت و تاز نمود، محل کامل است. زیرا از احتیاط جید است که روش و طرز تفکر گذشتگان دور، بانفس ما و روش و طرز تفکر عصر ما تطبیق و قضاوت شود، این صحیح تر خواهد بود که برای قضاوت گذشتگان، ما خود را صمیمانه در عصر و محیط و جریان دانش و پیش آیان قرار دهیم و آنگاه قضاوت بنائیم. نا جائز است که تاریخ ما مالک میکنند ما میبینیم و میدانیم که فشار محمود بر قرمطیهای کشورش، که خود فرقه از اسلام بودند، بمراتب بیشتر از فشاری بود که مثلا در ایام حنک بر هندو تطبیق میشد، زیرا خود بعد از بدرفتاری جزیه شرعی، به صنعت ثنی در مراسم مذهبی خود معاف و آزاد و از خان و مال خود قانونا معذور و معظوظ بود، در حالیکه معتزله و قرمطی - بحیث مرتکب یکی از بدین برده میشدند و بجز این ایشان انقا نمیکردید. به همین جهت محمود در تفتیش عقاید این گروه اقدامات رسمی میسود و حتی در ایران حامدین مذهبی برای این کار گماشته بود، پس لشکرکشی های محمود در هند بیشتر جنبه مذهبی داشت تا مالی. او غنایم و دردمرا بحکم مذهب میبرد و رفت و عطا را به مسجد تبدیل و یا تخریب میکرد.

محمود يك مسلمان متعصب بود و لعلای كلمه الله را وظیفه دینی خود میشمارد.

پس جنگ او در این راه چه در داخل امانستان و چه در خارج آن، اگر سرایا از نظر مالی میبود، تسلیم شدگان هند و مسلمانان شدگان را امان مالی و حامی نمیداده، و یا اصنام قیمتدار را در عوض تحریب و بیروان آنها میفروداخت، در حالیکه چنین نبود، او اصنام را میگذاشت و صاحب آنرا حلالترین دارائی خود میشمرده و فقط در مواردی شرح میگرد که پول شبیه ناک بنگار نمیرفت از قبیل اعمار مساجد و غیره. مسعود چنین نفوذ را مقس شمرده و در صدقات به اتقیا میپرداخت، مسعود در حوادث سوء ندر میبست که در هند سفر و به اصطلاح غزوی به سنت کند، حمله به هاسی و ساری جره همین غزوات بود که مرد و مال بسیاری عیب و تلف شد. اما این درست است که محمود هنگام جلوس به سلطنت پیشتر از هشت ملیون درهم (مساوی چهار صد هزار دانه طلا) نداشت، در حالیکه دارائی او هنگام پادشاهی به دوازده ملیون طلا (دو صد و بیست ملیون درهم) بالغ میشد، و اراضی حاصل خیز بسیاری در غزنین و هرات و گردیز و غیره داشت، چنانچه صاحبکار او در اراضی خالصه غزیه و سعید بود که در طی پانزده سال خدمت هفتم ملیون درهم باقی ده شد، و بعدا امیر مسعود یک ملیون درهم تنخواه ابو سعید را مجرا کرد و شانزده ملیون باقی خالص را به او بخشید، در حالیکه سلطان محمود صاحبکاران اراضی گردیز و هرات و غزنی خود را (معلل و مسند خاص) بواسطه باقیداری نازیانه زد و شکنجه کرد. قبل از محمود سایر پادشاهان نیز هر یک دارائی زیادی برای شخص خود می انباشتند. البتکین سلف پدر محمود، در افغانستان و ماورالنهر پچصد قریه، و در هر شهر قصری و باغی و کاروان سرائی و حمامی داشت. یعقوب پادشاه صفاری افغانستان روزیکه مرد چهار ملیون طلا (دینار) و پچاه ملیون درهم پاده هزار خر و پنج هزار اشتهر داشت. در هر حال سلطان محمود که پایه قانون شریعت بود، حتی اموال مامورین بزرگ خود را که ضبط و مصادره میکرد، توسط اقرار خط شرعی و شهادت بشهود و غیره تشریفات قانونی عملی میساخت.

در زمان مسعود بن سعید (۱۰۳۰ - ۱۰۴۱) بعد از مرگ محمود پسرش محمد از جو زجان به غزنه آمد و شاه شد و به عیش و تجمل، مشاعره و اسراف پرداخت. در باربان برادرش مسعود را کهوالی ایران بود بخوانستند، محمد مجوس و در قلعه مقدیش غور فرستاده شد. مسعود در اصفهان به پیشاپور و هرات و بلخ و غزنه رسید و برادر مجوس خودش را کور کرد. منشور دربار بغداد که به مسعود رسید بود، تمام آسیای وسطی را از کیسه خلیفه - هم به مسعود بخشید و او را با عنوان «المنتقم من اعد الله» (یعنی قرامطه) خطاب کرد. مسعود مثل محمد مرد تحصیل کرده بود و بر علاوه زبان دری، ترکی و عربی میدانست و از ادب و ذوق و عربی بهره داشت، او تنومند و قوی، دلیز و مستبد، خود خوله و بدگمان، تجمل دوست و جریبی بود، در ایام جوانی ورزش بهلوانی و سنگ برداری و کشتی گیری و دو ز آلهائی بسیار میکرد. مسعود رجال مجرب دولت را با حبس و مصادره و تعقیب از بین برد، از قبیل امیر یوسف بن محمود سیهسالار، علی غریب سیهسالار، او یازق سیهسالار، غازی سیهسالار، احمد نیالتکین سالار هند، التوتقش خوارزم شله و بالاخره سبانشی حاجب و یکتفنی سالار گارد و امثال آنها. او ترکمانان برای محمود را از گرگان بفری رزم بایرادر خود محمد در هرات بخوانست، و چندین هزار نفر را در اردو قبول کرد و به سیستان و بلوچستان برای تامین آنها ها اعزام نمود و بعدا در عوض خدمت، سرگردان آنها را دوری بگشت

و تاراج کرد و آمار را بقیام واداشت گرچه مسعود در سیاست خارجی مدبرانه رفتار کرد و بادولت ترکستان بواسطه حسنه رفتار نمود، و از خلافت بغداد خواست که بدون توسط افغانستان یا دولت ترکستان مستقیماً مکاتبه بنماید، و هم بسط افغانستان را بر ایران و هندوستان بنماید، اما مناسبت داخلی او در آن بود، چنانیکه ترکمانان در شمال کشور برصده دولت قیام کردند و هرات و توس و غزنم و چغانیان را بعبادت بردند، هارون پسر التوتناش والی غزنوی حوازم که در برابر دشمن قوی مثل علی تگین پادشاه بخارا قرار داشت، نیز از رفتار دورنگ مسعود آزرده شد و درمقدار اعلان استقلال برآمد. روش مسعود علاوه ملت، اشراف کشور را نیز به ستوه آورده بود که اغلب به ترکان ماورالنهر اظهار تمایل میکردند، همین علت بود که بعدها ترکمانان را به حمله در افغانستان جرت و خسارت بخشید، با چنانیکه در جنگ چهارم با سنجوقی ها، گارد غلامان او که قسماً به رجال اربین برده مسعود دلبسته بودند، بدشمن پیوستند مسعود نه اینکه در مورد ترکمانان خطا کرد بلکه در مورد علی تگین هم راه نادرست رفت، به این معنی که به از مرگ محمود، مسعود از ایران به نیشابور آمد و خواست با رادر خود امیر محمد که حاشنین پدر گردیده بود درآورد، پس از علی تگین پادشاه بخارا و دشمن دیرینه غزنویان استمداد کرد و عسکر و فسر از او بخواست و قبول کرد که ولایت ختلان را در برابر این امداد علی تگین، به او تقدیم کند، چون مسعود بدون جنگ داخلی به پادشاهی رسید، احتیاج به کمک نظامی علی تگین باقی نماند، پس علی تگین را با وعدۀ که داده و در مراموشی کرد و این حرکت انگیزه دیگری برای تحریک علی تگین و سایر ترکان و ترکمانان ماورالنهر در برابر دولت غزنوی افغانستان گردید. مسعود برخلاف فیصله های مجلس وزراء از سال ۱۰۳۳ دوبار به هندوستان عسکر کشید و قلعه سرسسی و هاسنی را گرفت. در حالیکه، احمد سالار اوتیلا بنارس را تاخته بود، همچنین به گرگان و ساری و آمل عسکر کشید و مردم را تحت فشار قرار داد، و از آن جمله يك ملیرن دیمار (طلا) بالای مردم آمل و طبرستان حواله کرد. و برای معروف غرته چون احمد حسن بیولدی و حواجه عبدالصمد و بوهسر مشکانی، و سایر رجال ملکی و نظامی در طول دوره سلطنت مسعود، از خودرانی و عیاشی و فساد اودلسرد و باوراسی بودند، و در نتیجه از نظم و اداره کشور عاجز آمدند. مردم نیز از تحمیلات و احتراصات حکام اربدان رسیدند، چنانچه «سوری» حاکم خراسان خاص یکبار پنجاه بار هدیه رای مسعود فرستاد که چهار میلیون درهم قیمت داشت و شامل غلام و کنیز و جامه و طرابز و دیه و پیشبیه و مشک و کامور و عناب و مروراید و مخفوری و قالین و طلا و نقره در کیسه های سرخ سر و رد و خودی و نوشیدنی و سایر اشیای مادر و کم پیدا محصول بغداد وری و عراق و عجم و گرگان و طبرستان بود، بیهقی مینویسد که سوری مرد ظالم و مشهور بود و خراسان بر سر ظلم او از دست بشد، در حالیکه مسعود بعد از دیدن هدایای سوری گفت: بیک چاکریست این سوری، اگر هزار دوسه چنین چاکر بودی، بسیار فایده حاصل گشتی. اما رجال محروم همان وقت میگفتند: از رعایای خراسان باید پرسید که بدیشان چندین رنج رسانیده باشند... چنانچین هدیه ها ساخته آمده است، و فردا روز پیدا آید که عاقبت این کار چگونه شود.

همچنین سال دوبار، در جشن های نوروز و میرگان، تجمعه های نقد و جنس از تمام ولایت قلمرو چون خوارزم و چغانیان، گرگان و کرمان، بلخ و بلوچستان و غیره به غزنه

میرسید. بعد از پیام ترکمانها و قتیکه مسعود به هرات رسید افسر و عسکری مردم را به بهانه سازی با ترکمانها تاراج کردید و اشخاصی را بکشتند، حتی مسعود، بوطلحه شلی عامل هرات را بهمین نام امر کرد پوست بکندید، در حالیکه خود مسعود مجالس عیش و بوشی زایل کرده و د واحدی را زهره اعلام خطر نبود. مسعود پولیرا که باین طرز از مردم میگرفت، همه را به تحمل دربار و عشرت و شرب مدام صرف میکرد، در مجالس شراب او گدماش از هشت تا دوازده سانتگین (پایاله و جام شراب خوری) که میتوشیدند از یا درمی امتدادند در حالیکه خودش ۲۷ سانتگین بسمی میخورد و خلوت و وضعی عادی میبود و عورت و صحر میگرد و نیاز ادا میسود! بملاوه گاه گاهی تریاک هم میخورد، چنانچه هنگامیکه میخواست سلجوقیه را در شمال مغرب افغانستان بطور ناکهانی زیر حمله قرار دهد، خودش در راس قشونی شبانه به تعجیل حرکت نمود، ولی چون تریاک خورده بود او را در مه فیل خراب ربرد و فیل با جرئت تند رفتن را اردست داد و ناوقتیکه سلطان بیدار شد، صبح دمیده و دشمن از انهدام قطعی رسته بود.

تحت و تاج طلانی مسعود در سه سال بمصرف علیون ها درهم ساخته شد. (بخت و تاج مردو از طلای سرح و به چراغ گراپها مرصع بود، و باز بجای زراندودی آویخته ارسقف مربوط بود، ارتحت تمثالها و صورت هائی چون شاخ نبات، همه به جواهر دانه نشان آویخته بود و چهار مجسمه انسانی و روئین از جهات اربعه تحت بادستها و عمود های یازده تاج زرین در بر فراز تخت زرین افراشته نگه میداشت فاستگینی آن بر سر سلطان نباشد، سر و کلاه سلطان هم در زیر این تاج بزرگ قرار میگرفت. بیستی مورخ دربار غزنه رور تاج پوشی مسعود را به چشم دیده و میگوید: «هر کس تحمل ورینت آروز بدید، پس از آن هر چه دید در نظرش هیچ بود». دختر باکالنجار صاحب اختیار ولایت گرگان نیز وقتیکه در ازدواج مسعود غریبی درآمد، تختی جبهیز آورد که فرش آن نقره و دارای سی درخت طلا یا برگهای میروزه و زمره و بار یاغوت بود. بیست برگسدهان نقره در دورادور این درختان نصب شده بود که هر یک سپر غمی طلانی و نقرئی مرصع به جواهر متنوع داشت.

سلطان مسعود در عروسی یکی از پسران خود (مردان شاه صغیر) ده ملیون درهم جبهیز برای عروس تهیه کرد که از آن جمله چهار تاج طلا مرصع به جواهر و بیست طبق طلا بود. مسعود چهار هزار غلام حاضر داشت که بعضا کمر بند ها و معالیق و عمودهای طلانی داشتند، و علف کمر بند و شمشیر های مرصع به جواهر میساختند، و دستها را کمر بند و معالیق و عمودهای نقره بودند، اسپان یدکی مسعود همه یراق مرصع به جواهر و طلانی داشتند، هنگام سواری رسمی مسعود هشتاد اسپ یدکی پیشاپیشی او کشیده میشد و سی اسپ یراق مرصع به جواهر و پتده اسپ آن یراق طلا داشت، عطایای مسعود هم بسیار گران بود، چنانچه روزی به انونیم ندم یک ملیون درهم داد و شبی به علوی شاعر یک ملیون درهم بخشید، در یک روز عید سلطان به عنصری هزار دینار و بدیگر شصت هزار دینار بیست هزار درهم و هشتاد هزار دینار و مسخرگان سی هزار درهم اعطا کرد، او به و مظیع تاجر سگری در یک شب شانزده هزار دینار (طلا) داد و به مامک علی مسمون صاحب کار خود، که شانزده هزار گوسفند مسعود نزد او بود و بجهت هزار دینار باقیداری داشت، مردو قلم نقد و جنسی و ابخشید، بخشش های مسعود هیچوقت از

پنجصد دیار و ده هزار درهم کمتر نبود، درحالیکه او در بدل تلف شدن يك پیل خود، صد هزار درهم تاوان بالای فیلیان غزنوی حواله مینمود و به این صورت خدمتگاران باتوان را از پای می افکند، آترفت در غزنوی یکپراز سرطه برای رهایش فیان دولتی موجود بود درحالیکه در ده خانه های کامل یکپزار و ششصد و هشتاد پیل دولتی موجود بود.

همچنین مامورین بزرگ و درباریان و روحانیون و افسران عالی رتبه همه دارای اراضی مزروعیه، باغچه، عمارات، اقطاع، مال مواشی، غلام و گنیز و سامان تجل بودند، بطور مثال طاهر دبیر مسعود در شازستان بلخ سرانی داشت چون بهشت آراسته، با تجمل عظیم، باندیمان و مطریان و خزانه دار و غلامان، این شخص در ری در سال ۴۲-۶۰ هنگام وزارت خود، در مجلس شراب نوشی زمین اطاق را با برکهای گل آمیخته با مسکوکات طلا و نقره برش کرد، وجود تاهی از گل بر سر نهاد، و شربه های طلایی و نقره ای در پوش ابریشمی بکمر بست، و باندیمان و غلامان خویش برقص پرداخت، بویک حبسری ندیم مسعود آنقدر دارای داشت که حسن میوندی سهصد هزار دینار طلا اراو برای شاه خواست، حسنک وزیر ششصد غلام شخصی و ملیونبادارانی منقول و غیر منقول داشت، يك بار عده ای از بیشاپور به بلخ برای سلطان آورد که پنجاه حیوان آرا می کشید، دارای صامت خود احمد حسن میوندی به سی ملیون درهم بالغ میشد، او همان صدر اعظم مقتدری است که بعد از رهانش از محبس کشمیر، از کشمیر تا بلخ به سواری تختروانی (معه) آمد که انعامها آرا در دشت و دمن و کوه و در یله در عوض اسب و اشتر و پیل، به شانه های خود حمل میکردند.

همچنین سایر مامورین و افسران بزرگ، و سبیل حدودی یکی از این ها بود که احساس کرد مزاج سلطان نسبت به او متغیر است، لهذا فوراً پنجاه هزار دینار طلا به خزانه سلطان تقدیم کرد. بونصر هشکان منشی سلطان در رباط گریوان ده هزار گوسفند شخصی داشت، و در جلوس مسعود بوسهل زوزنی پیشنهاد کرد که اگر بونصر هشکان مصادره شود سی صد هزار دینار (سه ملیون دینار) آزاداوی او بهشت می آید، ولی مسعود گفت این مقدار دارای برای کسی چون بونصر زیاد نیست، خود بوسهل زوزنی هم که ندیم شاه بود، روزیکه معتوب و مصادره شد، دارای او در بلخ، مرو، زوزن، بیشاپور، غور، هرات، بادغیس و غریس جمعا ضبط گردید، شصت نفر غلام او تنها در بلخ بود. همچنین عنصری ملك شعرا در بار محمود، دیگدان و آلات نان از نقره و ظروف نان خوری از طلا ناپ استعمال میکرد. این ها مالیات نمیدادند و از تمام تکالیف معفو بودند، در حالیکه اکثریت مردم مجبور بودند که طلبه بدهند و بیگار بپردازند، و در ایام شکار سلطانی محشر برده شوند و طبقه سحازه را اعاشه کنند، و خود بنان و آب به سختی سازند، و هفتاد چنین وضعی داشته که در ۳۴-۱۰ قیام بزرگی را در جنوب خراسان شروع کردند.

البته در چنین شرایطی امیر مسعود نمیتوانست از طرف مردم خود حمایت و پشتیبانی شود لهذا در وقت احتیاج تنها به سپاه اتکال مینمود، و اگر این متکا از بین میرفت دیگر کار دولت تمام بود، روش مسعود این متکارا نیز متزلزل ساخت «چنانکه بونصر هشکان رئیس دیوان رسالت به ابوالفضل بیخی چنین گفت: سلطان خودداری و عیاض، وزیر متهم و ترسان (از شاه)، سالاران بزرگ و سربل لشکر به از بین رفته

شده، پس دیده شود که چه پیش خواهد آمد. اولین چیزیکه پیش آمد مرگ مالکپانی خود این مرد مدبر بود که سام دعوتی او را در مجلس شراب، در عرات مسموم کردند و دارائی او را سلطان غیظ نمود. در حادثه ترکمانها نیز چنین شد ده هزار سواره برکن که بریک اسبی داشتند و قسمی به قیادت طغرل و داود و بیخو، مانند بد سبکار از مرو بسا ریختند و قشون گرانبار مسعود شکست نخستین و باز شکست دومین را از دست گرفت، لهذا در شهر بیشاپور در سال ۱۰۳۸ بنام طغرل ترکمان حطبه پادشاهی خوانده شد. مسعود بعد از جنگ اول با سلجوقیها و شکست یکمندی قوماندهان گارد غلامان آنقدر دل از دست داده بود که نماینده آنها را به حیت سمیر پذیرفت و دهستان را به داود، و نسارا به طغرل و فراره را به بیخوداد، و هرمه را خطاب «دهقان» و حلت مختصص ولات - کلاه دوشاخ، لوا، اسب و استام و کمر بند طلا - بخشید. جنگ سوم در سرخس و جنگ چهارم در راه مرو بین سلطان مسعود و ترکمنهای سلجوقی واقع و سلطان غزنوی متهم شد، از این وقت ایالات شمالی افغانستان از نهارستان تا بیشاپور همه در دست سلجوقی افتاد، در حالیکه خوارزم قبلا اعلان استقلال کرده بود و ایران هم محشوش شده بود. این جنگها و بالاخره تسلط چادر نشینان سلجوقی در ولایات شمالی افغانستان یکی از علل عمده انحطاط اقتصادی و زراعت و تجارت در وحله اول گردید، قیمت نان پخته، یکمی از یک درهم به سه درهم بلند رفت، و ارزش پول از یک درهم به یک دانگ تنزل کرد (شش دانگ مساوی یک درهم بود) مسعود به غزنه آمد و حراین را برداشت و روانه هند در پیش گرفت، مگر سپاه، در عرض راه بشورید و شاه را در ۱۰۴۱ حلق ویشی نمود و حراین را به ناراج برد، و امیر محمد نایب را بر تخت جلوس داد. امیر محمد هیچ نتوانست کرد چرا که کار دولت را به پسر نیمه دیوانه اش احمد سپارد، کار اول اعدام کشتن سلطان مسعود بود. جنگهای فیودلپهای مقتدر با همدیگر جهت کسب نفوذ دولتی، از این بعد شدیدتر و وسیع تر شد، این حرکت احمد نفاق خاندان شاهی را حادثه ساحت و موقر قدسی سلطان را در نظر متزلزل نمود، زیرا تعالیم الهائی چندین تیره شاه را سایه الهی در ذهن مردم نقش کرده بود و هیچکس سوء قصدی نسبت به آن مقام رفیع را مجاز نمیدانست، مگر تجاوز خود خاندان شاه بر شاه این حجاب را ارمیه برداشت.

در هر حال مودو بر سلطان مسعود از بلخ آمد و در بین راه جلال آباد و پشاور، با کاکای کور و کاکاراده قابل روم داد و غالب شد و پسر کاکای خردو با خانواده اش بکنت، از آن پس به غزنه کشید و بر تخت سلطنت جلوس نمود، مگر دولت ضعیف گردیده بود و مغالین جسور تر. لهذا در سال ۱۰۴۳ سلجوقی ها بولایت بست حمله کردند و پنجاب شورشی نمود، سلطان مودود در ۱۰۴۹ بر خود پایتخت بین شهزاده گان مدعی تاج و تخت، اعتشاش و پادشاه گردشیا آغاز یافت، بالاخره امیر عبدالرشید بن محمود به پادشاهی نشست، ولی بعد از کمی یکی از منصبداران بنام طغرل، امیر عبدالرشید را بکشت، و چند روز بعدتر او را نیز بکشتند و فرزند در سال ۱۰۵۴ پادشاه شد، بعد از مرگ فرزند در سال ۱۰۵۸ شاه جدید امیر ابراهیم، توسط معاویه یاداد سلجوقی تمام ایالات از دست ربه را، از قبیل تخارستان و بلخ و مرو و هرات و بیشاپور رسماً بدولت سلجوقی گذاشت، او از جنگی که در سال ۱۰۷۲ بغرض استرداد تخارستان بود، حاصلی نگرفت پس به هندوستان متوجه شد و در سال ۱۰۸۳ دوسه

قلعه بگرفت و خود در ۱۰۸۸ چشم از جهان پرشید. از ارحود چهل دختر و سی و شش پسر به میراث گذاشت که از آن جمله امیر مسعود سوم تا ۱۱۱۴ پادشاهی نمود. ارسلاشاه حاکمیت مسعود سوم کاریکه کرد تپاه نوردن حاندانش بود، برادرانش بود. رام که حاکم زاده سنجر سلجوقی بود از تمدی برادر بهمام پناه و این بهانه بر، اشغال غزنیش در دست سنجر بود. سنجر در سال ۱۱۱۷ بهام اعاده حقوق شاهی بهرام لشکر به غزنین کشید، و ارسلاشاه را در جنگ شکست و بهرامشاه را بر تخت سلطنت بنشاند. روزیکه سنجر سواره داخل شهر غزنین میشد بهرامشاه پیاده در جلو او میرفت و به این صورت بهرامشاه تاج دولت پسر گذاشت، شهر آبادان غزنی به تازاج رفت و در منابر غزنین برای بار اول نام پادشاهان سلجوقی ذکر گردید، در برابر این همه حادثات حرن انگیز، شهرای مدیحه سرا را خواستند و لب به تملق کشودند، حتی معروف ترین آیین گروه سید حسن غزنوی، در قصیده که سرود چنین گفت:

منادی برآمد ز همت آسمان که بهرامشاه است شاه جهان

نثر نویسندگان درباری هم با قصیده سرایان مسافه دادند و القاب پادشاه مقتدر سلطان محمود را به جیب پادشاهی دادند و نوشتند: سلطان اعظم، یمن الدوله، امین الملک، ابوالمظفر بهرامشاه، در هر حال بهرامشاه یکنفر از خاندان امرای غور را که قطب الدین محمد نام داشت و در دربار غره زندگی میکرد بگشت، این کار او باعث برافروختگی حاندان سوری غور گردید، سیف الدین سوری برادر قطب الدین که از صعد دولت غزنوی آگاه بود بهام انتقام عسکر کشید و بهرامشاه را به هندوسان مراری ساخت، بهرامشاه در زمستان که راه های غور مسدود بود برگشت و غره را گرفت و سیف الدین را اعدام نمود، علاء الدین حسین غوری به غره سپاه کشید و بهرامشاه را در سال ۱۱۴۸ منبرم ساخت تا در آورده گی در سال ۱۱۵۲ مرد و اما خود که غزنین را گرفت و حشیا به آتش زد و آن غورس شهر های آسیای وسطی را بگاک برابر کرد، و در مراجعه به غور تمام آدابهای غزنوی را از غزنه تابست و بران نمود، و در بدل این آتش زدن به کاشانه خود، علاء الدین لقب «جهاننور» از طرف دوست و دشمن گرفت، بعد از واقعه جهاننور، خسرو شاه پسر بهرامشاه غزنوی در ۱۱۴۹ پادشاه شد، ولی این قرن، قرن هجوم چادر نشینهای آسیای مرکزی در کشور های آبادان افغانستان و ایران، و دوران جنگهای فیودالی بود. چنانیکه دماورالنهر ترکان ایلک خانی جانشین دولت سامانی گردیدند، ترکمانان سلجوقی در افغانستان و ایران جانشین دولت غزنوی شدند، ولی هنوز جریان این امواج هجرت و هجوم دوام داشت، این است که حشم غر از غلطان ماورالنهر خروج کرد و در عقب سلاجقه سرازیر شد و سلطان سنجر سلجوقی را مغلوب کرد و اسیر گرفت، غران بعد از این تسلط سپاهی به غره اعزام کردند و خسرو آخرین پادشاه غزنوی را بلاهور راندند، خسرو و پسرش خسرو ملک تا سال ۱۲۰۱ در آنجا به حکومت محتضر خود دوام دادند. اما غزان بقایای غزه را نیز از میان بردند تا آنکه قوای غوری در رسید و مانشسیر غز را از غزنه و غزنوی را از لاهور برانداخت، و به این صورت دولت غزنوی جزء تاریخ گذشته جهان قرار گرفت.

پنجم

وضع اجتماعی افغانستان از قرن ۱۰ تا ۱۲

در قرن ۱۰ و ۱۲ که معاصر با دوره دولت غزنوی است، تمام شئون اجتماعی این کشور مراحل مهمانی تکامل قرون وسطایی خود را میپیمود. زراعت و آبیاری متکشف بود و بند آبها ساخته میشد. صنایع و پیشه وری مخصوصا نساجی و فلز کاری مرقی بود. آرت و هنر به مدارج بلند رسیده بود. شپکارهای ادبی در این دوره بمیان آمد، اینیه و عبارات عالییه ساخته شد. شهر های عمده افغانستان، بلخ، هرات، کابل، مرو و نیشاپور، مراکز بزرگ بچاری آسیایی وسطی بود، تنها بلخ دوصد هزار نفوس داشت، راه ابریشم که قسما از قلمرو دولت غزنوی میگذشت، کاروانهای عظیمی در آن حرکت مینمود و چین و هند را بامدیترانه وصل مینمود. راههای تجارتی مامون و کاروان سراها آبادان بود. این کاروانها اموال افغانستان و چین و هند و ترکستان و ایران و عراق و مصر و شام را حمل میکردند. در مال التجاره آنها، پرده و مواشی و منسوجات و عطریات و ادویه و آلات فلزی و اسلحه و احجار کرمه و ظروف مسینی و کاغذ و پشم و پوست و چرم و حبوب و شمع و روغن و غیره اشیا شامل بود.

آسیای های بادی و آبی و چرخهای آب کشی موجود بود، جو و گندم، پنبه و برنج، انگور و کشمش، بادام و پنبه، سرکه و شراب تولید میکردید. در پہلوی زراعت، صنایع نساجی فالس بافی، فلزکاری، اسلحه و صابون و ظروف سازی پیشرفته بود. قسما معادن نقره و سرب و سایر معدنیات کار آمد بکار افتاده بود. در شهر های بزرگ يك من نان گندم پخته يك دوم قیمت داشت، در حالیکه در دهات حاصل خیز، هفت من گندم يك درم ارزش داشت. در جوار شهر های بزرگ يك قله زمین مزروعی اعلی بیکهزار درم خرید و فروش میشد. صنایع زرگری و آهگری، معاری و تجاری، منل خاتم کاری، گنده کاری، آبتوسی کاری، و نقاشی، در شهر ها ترقی کرده بود. موسیقی نیز در دوره غزنوی رونق داشت. در دربار و مجلس بزرگان کشور دایما عده از خواننده و نوازنده باطلله و دف و تار موجود بود، و فی رقص زنانه و مردانه در تمام ایالات کشور جلب توجه میکرد. از طرف دیگر سازمان دولت منظم، و تشکیلات نظامی و ملکی خصوصا امور مالی و قضائی و مخصوصا جاسوسی وسیع بود. مساجد و مدارس با اوقاف فراوان در تمام شهر ها آبادان و مراکز عمده تعلیم و تحصیل بشمار میرفت. اشخاص مشهوری مانند فردوسی و ابوریحان دوزخه زندگی داشتند. شهر غره که کانون ادب دری در آسیای وسطی بود، شمرائی چون عنصری و فرخی و سائی اسدی و مسعود سعد، ابرافرج و سینه حسن میرورید، مرمرهای حکاکي شده، کج بریهای قصور، نقاشی های لشکری بازار، ظروف فلزی و کااشی جلادار، چوبهای گنده کاری شده، منارهای غزنی، طاق بست و غیره، هنوز از ارتقای صنعت و معاری دوره غزنوی حکایت میکنند. در حالیکه در فرانسه معماری گوتیک، که ظریف تر از رومن بود، هنوز بمیان نیامده بود، و این در پایان قرن دوازده بود که سبک گوتیک پیدا شد. شهر غزنی در این دوره دارای قسمت کهنه و دارکده در مرکز و شهر ستان بادیوار در اطراف مرکز، و بعضی در بیرون شهرستان دارای دوکانها و بازارها و غیره بود. حانیا از چوب و آجر ملون آباد میشد که

با مورتائیک مصر شباهت داشت، قسمت اشراق نشین شورتابیه قرن دوازدهم بسیار مرئی بود. در عهد سلطان محمود غزنوی کتابخانه بزرگ در غره موجود بود، و هم او چند «بدآب» ساخته بود که یکی آن «بنده سلطان» بود. این بندها نادره بایر شاه بیاموزی در غره آباد بود.

نصاحت و عرفان اسلامی میر در این دوره به سیر تکاملی خود دوام میداد، در قله رجالی مثل امام صعلوکی، آل ثبائیان و قاضی صاعد، در تصوف ابوسعید انصاری، ابوالحسن خرقانی، یحیی سجزی، ابوعبدالله طاعی و عبدالله اصفاری، و همچنین مولیس بررکی چون ابوسلیحان خطابی، ابومصنوع ثعالبی و ابن عبدالرحمن سلیمی پیدامیشد. قضا مورد احترام دولت و سپهر دواور دولت بودند. به سفارت ها در خارج مامور میشدند و در امور مهمه، طرف مشورت دولت قرار میگرفتند و علمی شهنشادگان را باها مینمودند، قوه قضائیه هم در دست ایشان بود و از اختیارات مافی و بشریهای برخوردار بودند، با چنانکه مثلاً یکی از این ها بنام ابوصالح ثبائی و قبیله در سال ۱۰۰۶ هجری، سلطان محمود غزنوی صدراعظم خود اسفراشی را مامور کرد که در مدرسه متوفی رفته و بجه گیری او نماید. سلطان گفت که خود می دزدین و اعتقاد خود می خواستم بروم و مانعه او را بگیرم ولی شاید مورد حورده گیری واقع میشد، در جره بدهای درباری که بعد از وزراء بزرگترین تأثیری در امور داشتند فقه ها هم شامل بودند، مثلاً فقیه عبدالملک بوسی یکی از بدهای دربار سلطان مسعود غزنوی بود، و فقیه نوح ندیم امیر راده سعید مقرر گردید، قاضی صاعد نیشابوری که معلم صهاوب امیر مسعود بود در امور رسمی آن ولایت مداخله میکرد و والی های دولت در امور مهمه از استشاره با او ناگزیر بودند. بدها دودسته بودند: بدهای خاص و بدهای بیرونی. بدهای بیرونی در مجالس رسمی و عمومی شرکت میکردند، اما بدهای خاص در مجالس خصوصی سلطان هم نشین و مصاحب و مشاور و لهدا در امور بصورت غیر مستقیم موثر بودند.

ولی علوم عقلی و فلسفه و الهیات در این دوره متوقف گردید، تقلید و ظواهر بر تحقیق و آزادی فکر غلبه نمود، تشر و بجز در عرفان سرکش اسلامی هم رجه کرد. لهدا علوم نقلی مرجع، و با سیاست دولتها همکار بود. این روش مبنی تعلیم و تربیه نیز قرار گرفت، تعلیم زیر فشار جبر عمده وی مقید ماند تا چنانکه مانند ابوالفضل محمد بن حسین بیسقی موز و نویسنده فاضلی هم در خطبه که در مقدمه تاریخ سلطان مسعود غزنوی نوشت چنین گفت: و بدانکه خداوند تعالی قویکه به پیشبران صلوات اله علیهم اجمعین داده است، و قوت دیگر به باد شاهان، و بر خلق روی زمین واجب کرده که بدان دوفوت بپایند گروید، و راه راست ایردی همان است. و هر کس که آنرا از هک و کواکب و روج داد، آفریدگار را از میان بردارد و معتزلی و زیدیتی و دهری باشد، و حای او دورج بود، نمود با اله من الخلدان، در حالیکه معزله در تاریخ فرهنگ اسلامی پیشرو بود، زیرا بعد از ظهور اسلام و تسلط عرب در قسمتی از جهان علوم و رسوم و ادیان و مدنیت های متعددی در طی یک قرن مهم مردید و آشنا گردید و این رجه یک تمدن جدید و وسیع را آماده نمود، تشکل این تمدن جدید، جنبش عظیم فکری در کشورهای اسلامی تولید نمود، این جنبش ها جنبه های مختلفی را در اجتماع احتوا میکرد، و در ساحت سیاست، مذهب و فلسفه تجلی می نمود. در سیاست ملی قاضی عرب

برصد تحکم و استبداد و تمییز خلافت عربی، و برای حصول استقلال ملی مبارزه میکردند، در این مبارزه گاهی در شکل اشرافی آن طقه ممتازتر میبود، و در شکل ملی و دهقانی آن بر ضد عرب و فیودال هر دو مبارزه میشد، در طی همین مبارزات بود که مکاتب فکری جدید پدید آمد.

مقدم بر همه طریقه و شعوبیه بود که امتیاز عرب را طرد میکرد و تساوی عجم (محل غیر عربی) را با عرب شعار میداد. پیروان این مکتب مرکب از اکثر افراد ملل مختلفه تا به عرب بود که از دولت اموی ستم کشیده بودند و در عهد عباسی تبارز کردند، گرچه دولت عباسی با ایمان ملل تا به در ساخت و به نفوذ خلافت عربی دوام داد، باز هم مبارزه دهقانان بر ضد عباسی و فیودالهای داخلی ادامه یافت. و اما در ساحه مذهب و فلسفه مکاتب فکری بیشتری موجود شد. بعضی از این مکاتب در مذهب راه افراط میپیمود، مثل «مزارقه» که گنجهکار را مشرک و با اولادش واجب القتل میدانست و لوگناه صغیره باشد، تادسته دیگر آمد و این نظر را تعدیل کرد و گفت مرتکب گناه کبیره باید اعدام شود نه مرتکب گناه صغیره. فرقه «مرجه» سر بالا کرد و گفت اورتکاب گناه هر چه باشد ضروری به ایمان نمی رساند. فرقه «مجره» بر خیر است و گفت انسان در فعل بد و خوب مجبور است. تا فرقه «قدومه» استاده شد و گفت انسان در عمل و فعل خود آزاد است، نه مجبور. در مقابل این فرقی، فرقه های دیگری نیز پیدا شدند که بعضی از آنها مذهب را بنکی طرد میکردند و به چیزی غیر از ماده و محسوس اعتنائی نداشتند، از قبیل فرقه های «حنانیان»، «راوندیان»، «طبیعیون»، «زنادقه»، «مانویان» روی صرفه این فرقه های اخیر از طرف دولتهای مسلمان و علمای اسلام، زندیق و ملحد نامیده و نابود میشدند.

بعضی مکاتب دیگر در داخل دیانت اسلامی خواهان یکتو و یگونی بودند که توسط تاویل از قرآن بعمل می آمد، از قبیل «باطنیه» و «فاطمیه» و غیره. مهمترین این گروه فرقه «معتزله» بود که امام ها و مولفین معروف و آثار متعددی داشتند. ابراهیم بن یسار، ابو عثمان عمر و بن نصر جاسط ادیب زبردست و فیلسوف طبیعی فوت در ۸۶۹، ابوعلی حیان، ابو جاسط بصری فوت در ۹۲۳، ابوالقاسم بلخی، جارا زعفرانی، عبدالحمید بن ابی الحدید - از مشاهیر علمای معتزله هستند که از قرن ۹ تا قرن ۱۲ زندگی داشتند. مذهب اعتزال بر مبنی نظر عقلی قرار داشت و با فلسفه و کلام آمیخته بود. معتزلی ها خود را «اهل توحید و عدل» میدانند و برای اثبات عقاید خود به علم «کلام» متوسل میشدند. اساساً علم کلام مثل علوم قرآنی و تفسیر و حدیث و فقه، جزء علوم شرعی بود، چنانکه فقه از فروع عملی احکام شرع - مستند بر قرآن و حدیث - بحث میکند، علم کلام از اصول شرع (عقیده و ایمان) بحث مینماید - که در این بحث عمل مورد نظر نیست - البته متکلمین برای اثبات عقاید ایمانی، دلایل عقلی پیش میگویند و کفر و زندقه را طرد مینمایند، پس کلام موبد تحقیق امور شرعی بود نه مناقض آن، و همان اعتساری را داشت که منطقی در تحقیق امور فلسفی دارد ولی از فلسفه متمایز بود، زیرا در فلسفه از شریعت اسلام بحثی در میان نبود، در حالیکه کلام از ذات و صفات واجب الوجود، نبوت و احوال ممکنات - از مبدء و معاد - بروق شریعت اسلام سخن میزد، البته کلام از مبادی فلسفه یونانی و اسکندرانی و غیره متأثر بود، متکلمین معتزلی به عدل خداوند معتقد بودند و انستاترا در اختیار فعل خوب و بد فاعل مختار و مسئول اعمالش میدانستند. آنها عقل را وسیله تمیز خیر و شر، و حسن و قبح را عقلی میشمودند،

به سعی معتزلی میگفت که امر و نهی شرعی هم مبتنی بر عقل است، همچنین او خاطر نشان میکرد که خداوند با چشم ظاهری دیده نمیشود والا جسم است و هم کلام فعل خداوند و لهذا محدث اسم نه قدیم، آنها معتقد بودند که آفرینش فعلی از افعال خداوند و بدون شرکت دیگری است، چنان حادث است نه قدیم. فلسفه اطلاق نیز موند این نظر بود لهذا مذهب اعتزال در شرق اسلامی پیشرفته و منتشر گردید، ابوالهذیل متوفی در نیمه قرن ۱۰م که از مشاهیر معتزله است میگفت که صنعت تشکیل در ذات قرار ندارد بلکه خود ذات است، و آفریننده کار دانا به دانش، زنده به زندگی، و توانا به توانائی است، یعنی دانش و زندگی و توانائی خداوند ذاتش است و هر سه وجوه ذات خداوند است. مصر اعتزالی در قرن ۱۰م مرد دیگری است که صفات را بهی میکرد و وجود را ساقی وحدانیت نام و نام میشد. در هر حال روش فکری نکران مثل اسلامی بیشتر به طریق اعتزال گریختند و عده از پادشاهان سامانی در حراسان و شاهان طاهری در مصر و حنفی عباسی (تابعه الراقی قرن ۱۰م) در عراق از معتزلی ها حمایت کردند. مهمترین مکتب فکری بعد از معتزله، مکتب اخوان الصفا است که دین را با فلسفه طبیعی وفق میدادند و آثار متعددی در علوم مختلف منتشر ساختند اخوان الصفا یک جمعیت علمی مصری در نیمه قرن ۱۰م در مصر و بغداد بود و پیچاه رساله در علوم مختلف عصر خود - بدون نام و نشان - شیه دائرة المعارف منتشر بودند، احتمال میکند که از نویسندگان آن یکی اص اص سنان و موسوم به اباسلیمان محمد بن معشر سستی معروف به المیدسی بوده است. این مردم درصدد توافق دادن بین فلسفه طبیعی و حقایق دینی و ایجاد یک فلسفه دینی بودند، مذهب آنها از مذاهب متنوع معتس بود و از شریعت و فلسفه، علم و صنعت، ریاضی و منطق جدا و جدا، نفس انسانی و غیره سخن زدند، اینها میگفتند یک دین عقلی برتر از همه مذاهب وجود دارد. در روش خود پارسا بودند و مردم کامل را اینطور تعریف میکردند: سب فارسی، دین عربی، آداب عراقی، احباب عمرانی، شیوه مسیحی، پرهیز شامی، دانش یونانی، بنانی هندی، میرت صومی، معارف الهی و غیره. فقها مخالف اخوان الصفا بودند، زیرا آنها قرآن را طبق مقصود خود تاویل میکردند، متسکین مذهب ارسطو هم با ایشان مخالفت داشتند چون که آنان متغایب بازی اطلاق و دنیا غورس بودند. حکومت مستبده دشمن دیگر اخوان الصفا بودند، خلافت بغداد در قرن دوازدهم رسالات اخوان الصفا را - مثل آثار ابی سیما - سوزت، مذهب آثار اینها نکلی ازین نرسد و در کشورهای اسلامی تأثیر کرد و بعدها در غرب هم راه خود را بار نمود، و چنانکه حکمت یونانی را در شرق گسترش داد، بود، این مکتب فکری که اربفداد طرد شده بود در اسکندریه مصر و آفریقای شمالی آشنانه گرفت و از آنجا به آسیایا رفته موجب بیداری اروپائیان شد. البته اروپا اراده خلافت اسلامی هسپانیا (دولت قرطبه) با علوم نجوم و جبر و شیمی و تالیفات فلاسفه و علمای یونانی و اسلامی - چون ارسطو، پطلموس، ابن سینا و ابو معشر و غیره - آشنا گردید، و سلسله ارقام کتونی اروپا و لغات بسیاری مربوط به تعار و ریاضیات و نجوم از زبان عرب در زبان های اروپا راه یافت، و قرطبه اسلامی مرجع تحصیل اروپائیان مسیحی گردید.

ولی عده از این جنبش های فکری در مقابل جهل و تقلید و تعصب و هم در برابر متافع و اغراض طبقات مسلط اجتماع قرار داشتند، لهذا سه صد سال در زیر سرکات

محکم این دسته‌ها گرفته شدند تا بکلی از بین رفتند و یا تبدیل ماهیت کردند. فقها، قویترین دسته متخاصم این جنبشهای فکری بودند که علم و فلسفه را ضد شریعت اعلام میکردند، این‌ها به‌ظواهر مفید بودند و جهان را در زیر اندیشه حویش - بدون قبول تحول و تغییر - کامل و مبیح‌کوب میدانستند. فرقه «اشاعره» که اصلاً خود از معتزله مستفید شده بودند بر ضد علم و منطق برخاستند و در قرن نهم جنگ اجتماعی را اعلام کردند. این‌ها میگفتند کاسب فعل، بنده و غافل فعل خدا است. نهاد فاعلیت مختار انسان را در عمل سلب میکردند و حسن و قبح را هم سعی میدانستند، نه عقلی. گروه مجسّمه از این‌هم محظوظ فکر میکردند و دست و پای و دماغ انسانی را در ترجیح جبر با محدود میبستند و آدم را در برابر هر حادثه به تسلیم و رضا و صبر و قناعت دعوت میکردند. این روش‌ها و افکات که میخواست توده‌های عظیم مردم را بحالت سکون درآورد و برای حفظ حالت موجوده خدمت نماید، طبیعتاً طرف حمایت طبقات ذبیح و طفیلی‌های جامعه، که بحساب زحمات اکثریت مردم، زندگانی مرفه و آرام داشتند، قرار میگرفت، این است که از طرف آنها پشتیبانی و حمایت میشد. خصوصاً دولتهای مستبد که در اعمال شان مخار و غیر مسئول بودند، و برای رفع نشو و نشی از قیامهای مردم، احتیاج شدیدی به چنین تعالیمی داشتند که بتواند اعمال خوب و بدایشان را ازلی و آسانی جلوه دهد.

از همه پیشتر در بغداد که مرکز تمدنی و فرهنگ اسلامی بود این انحطاط شروع شد و در قرن نهم، متوکل عباسی به‌طرح‌های اومتصیین، مناظره و جدل علمی و مذهبی را ممنوع ساخت، و بعدها علمای ذمی و نصرانی به پوشیدن جامه و دسباز مخصوصی محکوم گردیدند، معتزلی‌ها هم تعقیب و قسماً به افغانستان و ایران پناهنده شدند. در قرن دهم اسوان الصفا با علوم و فلسفه از مرکز خلافت بیرون رانده شد و به این ترتیب جای علمای فقها و متکلمین اشعری گرفتند. مردم به تقلید و صدید با تحقیق و مخالفت با علم و فلسفه کشانیده شد. زیراعلم و فلسفه ضد دین و شریعت اعلام شده بود، علمای تکفیر و آزادی خواهان زندقی نامیده شدند و امامهای فقه، علم کلام را حرام شمردند و متکلم را به زندق و تازیانه و تشبیر محکوم نمودند.

این‌تسا در خلافت عباسی نبود، در همین قرن دهم در اندلس کتابخانه خلیفه احمی الحکم بن الناصر به استثنای کتب طب و حساب و لغت و فقه سوختانده شد و در جاه هاتفین گردید. در اروپای قرون وسطانی، اوضاع مذهبی و علمی بدتر از این و غیر قابل عقایسه با اوضاع مذهبی و علمی ممالک اسلامی بود، تقشیش عقاید و محکمه انگیزیش (۱) و ششورای خون و محکمه پر شور با جنگهای داخلی مذهبی کلیساهای کالونی و ژزویت‌ها همه در این دوره در اروپا به میان آمد و سیلی از خون بیگناهان جاری کرد و آبادیها را ویران نمود. در قرن ۱۲ فریدریک اول پاپ افتاد تاسلطنت خود را اعاده کرد و در آغاز قرن ۱۳ در فرانسه کشتارهای مذهبی (آلیسها) ۲۰ سال طول کشید و در طی آن هزاران نفر رنده در آتش و در ملای عام کباب شدند - زیرا صلیبها نمی خواستند خون محکومین بزمین ریخته شود - این قساوت کلیسا و دولتها چندین قرن طول کشید و در قرن ۱۶ کتاب کورینک - در باب چرخش کرات سماوی - از طرف متصیین مذهبی روم تحریم شد، گالیله مشهور مجبور شد که در ملای عام از مهمترین

اكتشاف علمی خود، بشکل يك مجرم روانورده وتوبه کند. جودابو برونو ایتالوی که میگفت: جهان لابنهای، وخورشید تنها مرکز منظومه هاست نه ازجیان، هشت سال در زندان بماند. انجمن نامت صحیبت علمی را ازگناهان کبیر شمرد وکتب ضاله را محکوم به نابودی نمود

دور حال در افغانستان غزنر بیر مثل سایر ممالك اسلامی روز بروز نقش فقها بزرگتر میشد وناطع جنگ جویان تازه مسلمان وجادر نشینان قدیم ملایم بود. ارتباط بزرگ سیاسی ومذهبی غرته نامقداد ورعایت تشریفات مصوی مقام خلافت اسلامی هم دراین نقش تاثیر داشت، در حالیکه خلافت بمقداد در ارتجاع علمی فرو رفته بود و کلیه آزادی خواهان سیاسی وکری را در زیر عنوان «حوارج» جا میداد وحوارج را هم مرادف زندق و ملحد شمرده تکفیر میکرد، خصوصاً که طریقه باطنیه یا فاطمیه طرفدار جنتی خلافت اسلامی فاطمیان مصر بود وحلفای فاطمی در اکتشاف تمدن وفرهنگ اسلامی باکتابخانه مشهور خود پیش قدم، در سیاست رقیب بوی خلافت بمقداد بود. این خوارجی که بمقداد ازان متنفر بود، طریقه بود که جمہوریت انتخابی ومساوات حقوقی با دربار ساده وبسیط وتقوی اسلامی میخواست، مردم ناراضی ومحرور که از تبعیض دولتها ونقلت مالیاتها مینالیدند نیز به امید تعویض نظام اجتماعی درگروانین هاجم میشدند وبه پیام های سیاسی میرداختند. واما گروه های دیگری نیز بودند که درمصر وشام، اسمعیلی، ودر افغانستان واورالنهر وایران، قرمطی ودر بعضی از ولایات، باعتی وامثال آن خوانده میشدند. ازان جمله قرمطیها از قرن نهم در افغانستان پیدا شدند، این ها معارف یونانی ومصری وصافینین میدانستند ودعوی ترجمه کرده بود، پناه گاه ایشان در عراق در مغرب کوفه بود و «دارالہجره» تالیف میشد، سازمانهای مخفی نیز داشتند، در امور همه دراجسی که نماینده امت بود مشوره میکردند وآراء خود را در هر جا بلیغ ميسودند. این ها بیشتر به جلب زارعین ودهقانان میرداختند وگاهی در اشخاص برجسته علمی وادبی وسیاسی نفوذ میکردند وبرضد تعصب واستمداد فعالیت مینمودند. پیروان آنها درین وسوریه بسیار بود وقروڈشان در دولت سامانی زیاد شد تا جائیکه گفته شد امیر نصر بن احمد سامانی ورودکی شاعر مشهور هردو قرمطی هستند. این ها در «بحریره» حتی حکومت محلی ومختاری تشکیل کردند که از مردم مالیه کمتر میگرفت وبه زارعین کمک مینمود وآز صفور ثروت بخارج شهر جلوگیری میکرد حکومت «لودی» در ملتان ناشر افکار قرمطی ها بود وسلمان محمود غزنوی این حکومت را باحمین علم ازین برده او همچنین در تمام افغانستان وایران هر جا نام از قرمطی شنید آت را سنگسار ومعدوم نمود وکتب وآکاری که به این نام شناخت آتش زد، روش سلطان غزنه درمورد قرامطه - که خود را «تعلیمی» نام داده بودند و «رفیق» میخواندند، نه اینکه تنها از لحاظ سیاسی شخت داشت بلکه از لحاظ عقیده مذهبی سلطان هم شدید بود، زیرا محمود مذهب باغی قبول کرده بود وروشی شافعی که از مذاهب چارگاله است درمورد متکلمین بسیار سخت گیراست واصل کلام را نه تازیانه وتشہیر محکوم مینماید. مذهب حنبلی ازان هم گذشته، متکلمین را زندقی وعلم کلام را حرام میشمارد، در حالیکه قرمطی ها را ازان جهت باطنیه میخواندند که ایشان برای قرآن، باطنی هم میشناختند که قابل تاویل بود وبه این صورت خودشانرا مسلمان ومتمکی باقرآن اعلان میکردند. در سال ۱۰۱۶ ق «قاهره» نام مردی با ادعای سفارت دولت فاطمی مصر بدربار غزنه آمد، در نیشابور

اورا چشم به پیروی از طریق باطنیه نموده بودند، این است که سلطان محمود او را در یک محکمه مدعی مرکب از ملاهای منصوب محاکمه و محکوم و اعدام نمود. سلطان مسعود جانشین محمود بر این عصبیت را دایم و در تمام اول او خلافت بغداد حواسست که سوقیات و فتوحات او را در جوار افغانستان بر سر اقتراض فرعی ها جابر و مشروع شایسته دربار بغداد نیز بالا در یک چنین مشغوری در ستاد. و اما اسمعیلیه که وقتی در مصر، به شرق رفته بود و بعد ها در افغانستان نماینده پی مثل دانشمند مشهور حکیم ناصر خسرو بلخی داشت، بعد از آنکه در الموت ایران متمرکز شد، در مقابل دولت سلجوقی دست به یورش زد و مرکزیت کشور را متزلزل ساخت و به تدریج رویه انحطاط نهاد.

در افغانستان عهد غزنوی که دوره انکشاف ادبیات و هنر و صنایع و پیا، و تقویه علوم معمول بود دیگر سیر تکاملی علوم و فلسفه متوقف گردید و آنچه وجود داشت حاصل دوره های گذشته بود، به همین جهت بود که مشهور ترین دانشمند عصره این سینا و حتی ابوسهل مسیحی دعوت سلطان معتز افغانستان محمود غزنوی را رد کرده و عویس غریه ارجوادم بدر بار کوچک آل بویه شتافتند. اگر ابو ریحان این دعوت را پذیرفت هم تاریک بود - با آنکه علم و اطلاعی که از فلسفه اسلام و هندو یونان داشت - لب به سخن نگشاد. زیرا در مدارس افغانستان و حقه های تدریسی آن سواى علوم دینی و ادبی و آنچه معارض با شریعت و علمداد نشده بود چیز دیگری تدریس نمیشد. این فقها بودند که امور علمی کشور را - به علاوه امور قضائی - در دست داشتند و بر ضد علوم عقلی مخصوصا فلسفه و الهیات داد سخن میدادند. تحصیلات عالی شامل زبان عربی و علوم شرعی و ادبی و معنایی ارحساب و نجوم و طب، و تحصیلات ابتدائی منحصر به هجرات و عقاید و عادات و شرح حلال و حرام بود. این تعلیم و تربیه مقید و القائی بود که به اساسی تادیب و تنبیه بعمل می آمد، عابه آن نیز اطاعت و انقیاد بلا شرط اوشریعت و دولت، و رعایت ادب در برابر بزرگان و در علق آن مطیع بودن در برابر حوادث و تسلیم و رضا به قضا بود. وقتی مسعود غزنوی در دست بود، عبدالقادر سرکی بود در دیارستان که قرآن میخواند، مسعود میدانست که او جزء رجال دربار قرار گیرد لهذا امر کرد که او را «مسالمی» لادب مسعود چیزی از ادب بیاموزد، پسالمی نیز بعد چند قصیده از دیوان مبتنی او را بیاموخت. در تعلیم بولاد اشرف سافخر مری مشغول میبود یکی مودب، دیگر رفیق و دیگری وکیل (ناظر) تصوف و عرفان اسلامی هم در دوره غزنوی تا حائیکه در مرحله شریعت قرار داشت آزادانه سیر مینموده ولی سومیه در برابر تسلط فضا، از اذهای قسمت های سرکش عرفانی که در فوق تعصبات مذهبی جا داشت، خود داری میدوید و به حفظ اسرار میپرداخته.

و اما تشکیلات ملکیه دوره غزنوی: هیلا باید گفت عهد غزنوی دوره استحکام قدرت و دولت بود که اهالی اتم از کنسولی و نظامی تحت الشماخ دولت قرار داشت، ملت مالیات میداد و سپاهی باید جای خود را در خدمت دولت نثار میکرد، و جامعه نمیتوانست در امور اجتماعی و وطن پرستی حتی نهک نماید. در راس دوائر ملکی کشور «دیوان وزارت» قرار داشت که امور صطرب و ورید مالی را اجرا مینمود و عادات از لشعاری دانشمندی، وزیر به عنوان صاحب دیوان و حواجه بزرگ مقرر میشد. وزارت دوم «دیوان رسایل» بود که علاوه بر تحریری و رسمی پادشاه، امور روابط خارجی و اتین به عهده داشت، در دیوان رسالت مترجمین زبانهای عربی و ترکی و هندی نیز

ایفای وظیفه مینمودند، از مشاهیر این مترجمین در عهد مسعود غزنوی، بهرام و بیربل و تلك هندی بودند، که این آخرین بوالی گری و سپهسالاری غزنوی در هندوستان رسید، دیوان و سالت دفتر مخصوص دیگری نیز داشت «دفتر حجت» که بعد از رسیدن راپور های مخفی نسبت به اقوال و اعمال مامورین بزرگ اعزامی در ولایات بحضور سلطان، ماحصل آنها در این دفتر قید مینمود و عندالضروره دوسه هریک را به سلطان تقدیم میکرد مثلیکه دفتر «دیوات داره شاهي محل ضبط و حفظ اسناد و معاهدات و مکاتبات سیاسی بود، صاحب دیوان رسایل از معاریف مشایخ انتخاب میگردد و دبیران نوکار به صفت شاگرد بی تنخواه در معیت او پذیرفته میشدند.

«دیوان عرض» سومین وزارت عمده دولت بود که به حجت وزارت جنگ به امور نظامی اردو رسیدگی میکرد. این سه وزیر به اتفاق «حاجب بزرگ» یا «بیر دبار» سلطنتی و سالار غلامان (قوماندان گارد)، مجلس وزراء را در تحت ریاست شخص پادشاه تشکیل میکردند، ولی فیصله آنها تابع اراده شاه بود. «دیوان و کالت» وزارت دیگری بود که تنها امور حسابی و اداری شخص شاه را رسیدگی میکرد و در امور رسمی دولت مداخله نداشت «قاضی قضاات» در مرکز و ایالات در راس قضاات محل، بزرگترین نماینده قوه قضائی مملکت و اغلب مردمان عالم و صاحب رای و مورد احترام دولت بودند، قضایا در محاکم شرعی بسرعت و در یک مرحله (بدون استیفاء) حل و فصل، و حکم قاضی بدون چون و چرا تطبیق میگردد.

زندانهای عمده دولتی در قلعه های مستحکم گردیز، مندیش (غور) جوزجان، کشمیر، متقان و غزنی و غیره بود، البته محبوسین سیاسی و کسانی که شخصاً از طرف سلطان بنی میشدند محکوم به حبس مجرد و طاقت فرسا و عاری از لوازم راحتی بودند. مجازات محکومین سیاسی و جنائی قرار ذیل علی میشد: سر بریدن، زیر پای پیل انداختن، پدار کشیدن، سنگسار کردن، چوب زدن و به عقابین بستن، حبس کردن پایند و زنجیر، مصادره دارائی و تمیید در قلمرو امپراتوری ولی مثله و بندازند بریدن که در بعضی موارد دیگر معمول بود در افغانستان غزنوی تعداداً صورت میگرفت. دولت غوری افغانستان هم در امور حقوق و جزا، پیرو دولت غزنوی گردید، ولی دولت سلجوقی در امور قضائی مداخله بیشتر داشت و مجازات مجرمین هم شدیدتر و وحشیانه تر بود. سایر شتمیات هم عبارت بود از: دواير «اشراف» (جاسوس و اخبار)، «دیرید» (بسته و مخایرات) - معاش ماهانه برید مثل دبیر هفتاد هزار درهم بود «داراستیفاء» (اداره سنجش و محاسبه امور مالی)، «دخزانه»، «کوتوال و شحنة»، «امیر حرس» (آمر بند یخانه ها) «تولیت اوقاف»، «تولیت سرای شرب» (مسکوکات) طراز (نشان رسمی در جامه و کاغذ) و همچنین يك تعداد ماموریت های دیگری هم موجود، در ولایات کشور حاکم و قاضی و عامل و کروتوال و برید و مشرف و ادارات جزء وجود داشت. اردوی عهد غزنوی مرکب از قطعات غلامان و قطعات دائمی و قطعات حلبی سفری و مشتمل بر ستوف سواره و پیاده با اسلحه شمشیر و نیزه و تیروکشان و سپر بود، منجنیق و ارابه سنگ انداز هم در جنگها استعمال میشد، افسران اردو خود جنگی و زره و کلاه دو شاخ داشتند، تعداد اردو دوحشود یکصد هزار نفر و از آن جمله چهل هزار سوار در پایتخت غزنه بود، اردو دارای زراد خانق بزرگ (جبه خانه)، یک هزار و هشتصد پیل جنگی و پیل حمل و نقل بود، و در سفر اسب و اشتر با دیر به این مقدار افزوده میشد، تنخواه سپاه گرچه بیست گانی نام داشت در هر سه ماه داده میشد، هنگام سوقیات

جنگی، جنبیت و جواره (اسپان یدکی و شتر سواران) پاسپاه همراه می‌بود، و مراتب نظامی از بالا به پایین به این قرار بود: سپهسالار، سالار، قائده، سرحتک، خیلناش، عریف و غیره. و تقیبه هم مأمور نظم و ابلاغ اوامر نظامی به قطعات عسکری بود، انضباط نظامی شدید بود و افسران بزرگ نظامی شراب نمی‌نوشیدند و در شکار و مجالس شراب نوشی شاه اشتراک کرده نمیتوانستند. سالاران ولایات همه دارای پرچم سرج و طبل و کوس بودند، سالار عساکر هندی در غریب در عهد مسعود، «سندره» نام هندو بود و ابوالحسن عراقی سالاری قطعات کرد و عرب داشت، در اردوی غزنوی بهلاؤه افراد افغانستان، عربها و کردها و هندی ها و ایرانی ها هم شامل بودند.

در بالای این همه تشکیلات ملکی و نظامی شخص پادشاه به حیث رئیس عالی حکومت و قاضی بزرگ و قوماندان اعلی اردو قرار داشت، بیوق پادشاه دارای علامت و شیره بود و چتر سرخ بالای سرش کشیده میشد، دربار شاهی مفضلترین موسسه کشور بود که با چند هزار گارد غلامان، محافظه میکردید، ندیم و مودب، طبیب و شاعر، منجم و افسانه گو (قوال) کتاب خوان (محدث) جامه دار و طشت دار، خمارچی (شراب دار) و دیوان دار (حفظ اسناد)، ساقی و ساززنه، نوازنده و پیشخدمت و غیره جزء مأمورین لایفک دربار بود. درباریان بزرگ مخصوصاً نسفا و شعرا و اطباء و دبیران همه رجال فاضل میبودند و از ادبیات دری و عربی، انشاء و ترسل تاریخ و اخبار، قرآن و تفسیر، حدیث و فقه سر رشته میداشتند. شهبازگان و اشرف زادگان درباری بهلاؤه معلومات نظری در ورزش و شکار، چوگان بازی و تیر اندازی نیز ورزیده میبودند، مصارف دربار مجلل غزنه بسیار گراف بود و برای تهیه خوراکه باب دربار، اداره بزرگی بنام دولیت سفروء شاهی وجود داشت. دربار شاهی بسیار مجلل و با طعطرارق بود و تشریفات و آداب معین داشت، در ایام رسمی شاه بالای صفا بزرگ و مرتفعی روی تخت میشست، و چندین صد نفر غلام مخصوص مسلح و مرصع با کمر بند زری و سیمی و کلاه دوشاخ، دور او در صفا صفا مییست، پادشاه تخت و روی صفا شهباده ها و صدراعظم و سپهسالار میشستند. خارج صفا یکصد مأمورین بزرگ دربار و دولت در جاهای معین نشسته و یک هند دیگر در جای های معین استاده میباندند، حجاب سلطنتی در دروازه دربار استاده میشدند و گارد چند هزار نفر غلامان، در خارج دروازه دربار صفا میکشیدند. در مجالس غیر رسمی، شاه روی زمین میشست و مأمورین بزرگ در دوطرف در جا های معین می نشینند و رقسمه سرپا استاده میباندند، کاکا یا پادشاه در صدر مجلس نزدیک به شاه و خارج دوشک شاه جلی داشتند، در طعام، سفره شاه و بزرگان رجال جدا و از سایر درباریان جدا گسترده میشد، سفره گارد و افسران جزء و مأمورین دیگر در خارج دربار پهن میکردید، به شخصیکه پیغام کتبی یا شفاهی شاه حضور یا غیاب یا ابلاغ میشد او به زمین افتاده و بوسه میداد. هر شخصی عالی مقامی که در اول به حضور شاه بار داده میشد تا رسیدن به پیش شاه بزرگ پار تاچند بار در هر چاد قسمی بزمین سجده کرده و زمین را میبوسید، شامرا به عنوان «خداوند و شهباده» راه خداوند زاده خطاب میکردند. در سواری وزراء و افسران بزرگ و حجاب درباری پیشاپیش شاه و بقیه نظامیان و کتوری ها در عقب سواری شاه حرکت میکردند، تنها صدراعظم طرف چپ شاه و اندکی عقب تر اسب میرانده، بالای سر شاه از عقب چتر سرخ امراشته میبود و در عقب شاه، پیشاپیش صفوف غلامان گارد، بیرقهای به شکل شیر کشیده میشد، اگر شاه در حین حرکت میخواست یا کسی مذاکره کند مرکوب شاه و دیگران میاستاده

غلامان مخصوص و یا فیلپان شاه باهماون خود پیاده شده دورتر می‌رفتند تا وقتی که مدارک شاه تمام و حرکت آغاز می‌گردید. وقتی که شاه در حرم می‌بود دورتر غلام معتقد و مخصوص در داخل حرم برای اجرای او امر شاه و تبلیغ هدایاتش به حیث وسیله ارتباط با خارج حرم، موجود می‌بماند. پیغم شاه اعم از وعده یا وعید به رجال بزرگ توسط ۲۰ نفر معتقد که هم دیگر را نظارت می‌کردند کلمه به کلمه ابلاغ و جواب آن لفظ به لفظ به حضور شاه تقدیم میشد.

شهرادگان نیز مانند تشریفات بودند و از طرف موبین در صورت احراق بانگ شدید می‌نمودند و از طرف جواسیس حقیقه قول و عمل شان مراقبت میشد. در مجلس، شهزاده بزرگ در صدر می‌نشست و برادرش در پهلوی راست او قدری دورتر و نیمه بالای شک و نیمه بالای فرش می‌نشست. در حالیکه کاکای او بطرف پیش و خارج صدر جاداشت، در هنگام سواری نیز برادر و کاکای شهزاده حجاب او پیشانی‌ش شهزاده اصعب می‌راندند. در سوقیات عسکری شاه شخصا سپاه اعرامی را او بالای یک بلندی معاینه می‌نمود. آنگاه افسر اعزامی پیاده بحضور شاه رسیده بخاک می‌افتاد و زمین بوسه میداد. بلاهی شیار حجاب او را از خاک بر می‌داشتند تا رکاب شاه می‌رسید و سوار میشد و با سپاه مارش می‌نمود. همچنین در مراسم ترحیم رجال بزرگ مثلا سلطان محمود و یا خلیفه عباسی القادر بالله نام مامورین دولت باقی و ورداود ستارعه بزرگ مقید شرکت می‌کردند. بازارها و دوایر مسدود نمیشد و مردم دسته دسته آمده فاتحه میدادند و عودت می‌کردند و این مراسم سه روز در جوامع بزرگ عملی میشد. پذیرایی سفرای خارجی هم بسیار مجلل می‌بود. هیئت سفرای در تمام راه‌های قلمرو غربی استقبال میشد و مهمان دولت بود. همیشه نزدیک پایتخت می‌رسید نامه شاه متبوع سفیر بطور خفیه حواصنه شده ترجمه و مسترد می‌گردید. در ورود سفیر به نزدیک شهر از طرف دورتر بدیم شاه کفزیل سفیر میدانستند و سه نفر صاحب دربار و ده نفر افسر و یک هزار سواره نظام استقبال بعمل می‌آمد. بازارها تا توقفگاه سفیر از طرف رئیس شهر با حواره‌ها و برنده‌های قیمتی تزئین می‌کردند. در عبور سفیر از بازارها مسکوکات نقره نین آمیخته به شکر از طرف مردم بالای هوکب سفیر تشار میشد. بعد از سه روز استراحت سفیر بدربار شاه احضار می‌گردید و برای استقبال او در خارج محوطه دربار پیلان جنگی و ششون سواره صف می‌کشیدند و مراسم احترام باغریو کرنا و کوسی عمل می‌آمد. در درون محوطه دربار دوسه هزار گارد غلامان و افسران و مامورین دولت دوطرفه استاده میشد و سفیر از بیس آب عبور و وارد تالار دربار می‌گردید. در داخل دربار تمام وزراء و جمرالبا و حصار بها استاده و تنها شاه بالای صحنه روی تخت و صدراعظم نزدیک تخت بنیسته می‌بودند. سفیر را آورده دورتر از تخت استاده می‌کردند. او تعظیم غرائی می‌بود و شاه فقط بایک جمله مختصر احوال سلامتی شاه متبوع او را می‌پرسید. سفیر صد از دادن جواب تا نزدیک تخت پیشی رفته و نامه پادشاه خودش را در خریطه دیبا به شاه تقدیم و خود بجای سابق عودت می‌کرد. شاه نامه را گرفته بوریر دیوان رسائل (مشی) اشاره می‌کرد تا آمده دمرا می‌گرفت و دورتر می‌استاد. و با آواز بلند اصل آنرا در حجه دری آن فرات می‌برد. آنگاه بحایب و هدایای سفیر را بحضور شاه ارائه می‌کردند. سفیر عودت می‌کرد و دربار به همین جا ختم میشد.

دوسه روز اول ورود سفیر بیست هزار درهم نقد و یک مقدار اشیای قیمتی به او بخشش داده میشد. و در روز مرسعی تا دو صد هزار درهم نقد و اشیای باایراق طلا

و جامه‌های قیمتی و مقداری مشک و عود و کافور به سفیر اعطا میگردید، همچنین به اعضاء هیئت سفارت نقد و جنس داده میشد و برای پادشاه متبوع آنها طلا و نقره و پارچه و اشلحه و مشک و کافور و اسب و غلام با جام طلا پر از مروارید و یاقوت فرستاده میشد، مثلاً هدایا به دربار خلافت بغداد اراین قرار بود: نیل بیست و پنج هزار من، پارچه باب صد تکه، نافه مشک پنجاه دانه، ششامه کافور صد تکه، شاره (دستار) دوصد عدد، شمشیر پنجاه عدد، یاقوت دمدانه، لعل بدخشانی بیست دانه، اسب پنج سر، غلام قره‌ای پنج نفر، نانک جام طلا پر از مروارید، انتصاب وزراء و والی های بزرگ و جنرالها و مامورین عالی رتبه هم تابع تشریفات مجلل و دامنه داری بود، از قبیل مواضع کتبی چنین شاه و مامور مورد نظر، قید سوگندنامه کتبی مامور و دفتر رسایل، اجازه داشتن حاجب مخصوص و کشیدن غاشیه، و تعیین القاب مخصوص و معین در مکاتبات و مخاطبات، پوشیدن خلعت شاه از پارچه قیمتی بانساز مطرز به طراز زرین و کمر بند طلای هزار مثقاله و هفتصد مثقاله و پنجصد مثقاله، انگشترهای فیروزه، بعضا پیل و مپد و غلام و یا شمشیر و علم و کوس، تقدیم عقدی از مروارید بحضور شاه از طرف مامور مذکور، و هم رفتن سایر مامورین بخانه مامور منصوب و تقدیم هدایا و غیره. باختصار باید گفت دوره دولت غزنوی، عهد توسعه و انکشاف تشکیلات و دفتر داری و تشریفات درباری و اداری و بروکراتیک افغانستان بود که مالیات را بر ملت سنگین میساخت. در عهد غزنوی بدانکه برده داری رونق داشت و برای خرید و فروش غلامان بازار موجود بود مصداق ترکیب اجتماعی عبارت بود از: اول طبقه ممتازه اشراف و اعیان و روحانی (علویان، قضات، علما و فقه‌ها) و مامورین بزرگ (خانها و افسران بزرگ) که همه زمین داران بزرگ و مالداران بزرگ و دارای ثروت و ثمن و امیال و امیال و امیال سیاسی و اقتصادی بودند و قوه حاکمه را تشکیل میکردند. دوم طبقه متوسطه شهری (اهل علم و هنر و صنعت و پیشه و ر و تاجری) سوم طبقه زارع و دهقان. طبقه دوم و سوم مالیات میپرداختند، اما بیگار و هنگام لزوم زیر سلاح رفتن ذمت طبقه سوم بود، در حالیکه استفاده از فرزندک و زمین کشور حصه طبقات اول و دوم بود، زیرا اکثریت مردم در

دعوت زندگی میکردند که فاقد وسایل فرهنگی و مدنی بود، و هم محرومیت دهقان در داخل نظام فئودالی بیشتر شده میرفت و مالیات فئودالها بسیار تر میگردد، پس چنانیکه بین زندگی دربار و اعیان و زندگی شهری ها تناسبی موجود نبود، همچنان بین زندگی شهری و زندگی روستا، و زندگی ملاک و زندگی دهقان تناسبی وجود نداشت. گرچه دولت غزنوی به عسکر خود پول نقد میداد، نه زمین اقطاع، مصداق رجال بزرگ اراضی بسیار داشتند، غلامان تحت پرورش و آموزش قرار گرفته و قسما آزاد و جزء مامورین دولت قبول میشدند، و قسما داخل اردو میگرددند، روی هم رفته در عهد غزنوی فرد از روی نسب و فصل هر دو تقدیر میشد.

عایدات دولت غزنوی در وقت هرج و مرج بالغ بر یکصد میلیون درهم میشد که از اراضی مواشی، مال التجاره، صنفی، سرانه و جزیه میگرفتند و مشتمل بر نقد و جنس بود، مثلاً بلوچستان مسکوک طلا و نقره با مروارید و عنبر مالیات میپرداخت. این مالیات تا پول آخری بدون اندک مساهله گرفته میشد و در تعیین و حصول آن حکام و مامورین

و ارباب و دفتری ها قدرت تام و دست آزادی داشتند، به علاوه حکام از مردم بنام هدایا و تحایف نقد و جنس بسیاری با اجبار میگرفتند و قسمتی از آنرا سال دو بار در جشن های نوروزی و مهرگان در دهن مامورین عالی رتبه و پایتخت ، انداختند، غنایم جنگهای خارجی و صادرات داخلی قلم دیگری از عایدات دولت را تشکیل میداد. وزیرای مشهور و مامورین و افسران بزرگ که گروتمند بودند از قبیل اسفراین، حسن میوندی، حسن میکال، بوسهل زوزنی، سپهسالاران علی و غازی و ارباب و بگفتندی و غیره، همه در عهد محمود و مسعود مصادره شدند حتی بونصر مشکان بعد از مرگ مصادره گردید. مصارف دولت عبارت بود از: مصرف عظیم دربار مجلل و مصرف غزنوی و حرم سرای و خاندان شاه، مصرف و معاش اردوی نظامی، مصرف معاش مامورین ملکی، مستمری روحانیون و شمرا، معاش اشراف ایالات دور دست - که در غزنه نگهداشته میشدند و اقلا هر یک ماهانه پنج هزار درهم و سالانه دو خلعت میگرفتند، تعمیر و ترمیم راهها، پلها، مساجد، رباط ها عمارات و باغها و غیره .

ششم

افغانستان و دولت سلجوقی

(۳۸۰-۶ تا ۱۱۵۳ میلادی)

قبایل ترکان غربی، حیره‌های بالخاش و اراک (ترکستان) میزیستند و مذهبی از نوع بت پرستی داشتند. و قسمتی از آنها به اجازه دولت سامانی در بعضی قسمت‌های ماورالنهر حکومت اختیار نمودند. همچنین ترکمانان بریاست «دقاق» وارد ماورالنهر شدند و در ۹۸۵ در جوار «نوره» بحارا مستقر گردیدند. سلجوق پسر همین دقاق بود که دین اسلام پذیرفت و پسرای بنام اسرائیل، میکائیل، یونس و موسی از خود گذاشت. سلجوقی‌ها بعد از سامانیان در حدود قراخانیان میزیستند و بعدها سلطان محمود غزنوی ایشانرا در شمال غرب افغانستان اجازه و مچرانی داد و باز پشیمان شده اسرائیل را حبس کرد تا بمرد و قبیله‌اش را به شمال ایران راند. بعد از مرگ محمود، سلطان محمود مجدداً آنها را به افغانستان شمال غربی بخوانست و قسماً به حبس عسکر به تاسین سیستان اعزام نمود. سلجوقیها بریاست طغرل و چغریک پسران میکائیل به یقما و تاراج شهرهای شمالی افغانستان پرداختند در جنگهاییکه بین سپاه محمود و آنها واقع شد غالب شدند و مرو و بیشاپور را در سال ۱۰۳۸ فتح کردند، و برای بار اول بحلقه پادشاهی طغرل در بیشاپور خوانده شد. سایر ایالات شمالی افغانستان نیز در سال ۱۰۳۹ بدست سلجوقیها افتاد، و خوارزم را در سال ۱۰۴۳ از دست شاه ملک که بنام غزنه خطبه میخواند گرفتند، شاه ملک بهمکران رفت و محسوس شد و بمرد، ولایت بلخ را هم سلطان محمود غزنوی طبق معاهده بدولت سلجوقی گذاشت. طغرل سلجوقی یکی از پادشاهان مقتدر عصر خود است که وحدت سیاسی ایران - بعد از سامانیان - بدست او انجام گرفت. او بطورک دلبسی را مقروض کرد و تا سال ۱۰۶۲ بر بغداد مسلط شد و شامات را گرفت و اعیسویان گرجستان جنگ نمود و در سال ۱۰۶۳ بمرد. خلیفه عباسی دختری به او داد و امپراتور روم شرقی نامه و تحفه و فروتنی به او تقدیم کرد.

سلجوقی‌ها بیشتر بدوی بوده و دیر بر نامحیط مدنی و فرهنگی عهد غزنوی و سامانی تطابق کردند، شاهان این سلسله اکثر بیسواد بودند و لپذا وزیرای ایشان مقتدر ترین وزیرای آن دوره گردیده، و این وزیرای فاضل در منزلت و دماغ شاه بودند، مثلیکه الفسران، حافظ تاج و تخت محسوب میشدند، حمیدالملک کنزری وزیر فاضل همین پادشاه است که دفاتر ایرانرا از عربی به فارسی برگردانید. الپ ارسلان برادر زاده و جانشین طغرل در سال ۱۰۶۳ رومانوس دیوجانوس امپراتور روم شرقی را در ارمنستان مغلوب کرد و دخترش را برای ملک شاه پسر خویش گرفت، الپ ارسلان حمیدالملک کنزری را بکشت و یکی از فضلاء مشهور خراسان (خواجه نظام الملک طوسی) را کمردی مدبر و عالم و شافعی مذهب - ولی حامی بزرگ اشعریه و مرد متعصب بود - بوزارت برداشت و بدستبرداری او قلمرو وسیع خودش را منتظم ساخت، و خودش در حقوقیات ماورالنهر بدست یوسف قلعه دار در سال ۱۰۷۲ کشته شد. ملک شاه سلجوقی جانشین پدر گردید و ماورالنهر را فتح نمود، و به حمایت

ادب دری و علوم دیسی برخاست، نظام الملک وزیر او مدارس متعددی سام نظامیه در بلخ و مرو و بیشاپور و بوشتک و هرات، بغداد و اصفهان، بصره زامل و حوصل و غیره برای تدریس مذهب شافعی بطریق اشرافی بساخت و هم کتاب مشهور «سیاست نامه» را تألیف کرد. مرئی شاعر معروف، همین پادشاه را مدح گفت و عمر خیام تاریخ جلالی را تفرغان او نوشت. ملک ش. بآنکه مثل الپ ارسلان میسواد بود مصفا مامد او در جهانداوری و ادب پروری، سلاطین غربه را پیروی میمود بعد از مرگ ملک شاه وقتل نظام الملک بدست تروریست های اسمعیلیه قلعه الموت ایران (برهبری حسن صباح) در سال ۱۰۹۲ هجری و دالهای محلی و سلجوقی سر کشیدند و کشور ایران را دوبار آشفته گی نمودند، و جانشینان ملک شاه، مثل محمود، یوقیارق، ملک شاه ثانی و محمد در اداره آن قلمرو وسیع، ضعیف بودند. در این میانه سلطان سنجر سلجوقی که در سال ۱۱۱۷ در افغانستان شمالی مستقل شده و در شهر مرو مرکزیت داشت، برای چندین سال دیگر قدرت دولت را در خراسان و مادست قوی حفظ کرد و مشعل ادب را فروزان نگه داشت.

اما اساساً امپراتوری مقتدر سلجوقی بعد از ملک شاه اول رو به انحطاط نموده بود، و شهبازدگان سلجوقی در هر جانی که توانستند درلتهای مستقلی تشکیل کردند مثلاً در ۱۰۴۱ کرمان، در ۱۰۹۴ شام، در ۱۱۱۷ عراق و کردستان و در ۱۰۷۷ روم (آسیای صغیر) همه درلتهای مستقل سلجوقی را اعلام کردند. سلطان سنجر خواهر خود را به سلطان غزنه (مسعود ثالث) داد و خواهرزاده خود بهرامشاه غروی را بر تخت غزنه نشاند، و وقتیکه سرکشی آغاز کرد، او را مطرب نمود. همچنین او حکومت مصرقند را شکست و بر دولت جدید التاسیس غوری افغانستان (علاء الدین جیانسور) و دولت خوارزم (اسر خوارزمشاه) در سال ۱۱۴۰ غلبه کرد، ولی خوارزمشاه از پا نشست تا دولت «قراخانی» کاشغرستان را برضد سنجر برانگیخت، در جنگی که بین سنجر و قراخانیان در سال ۱۱۵۲ در حدود جیحون واقع شد سنجر شکست سختی خورد. و سالدیگر در عیای ترک آن عر - که در بلخ چوبی میگردید - در مسن یک جنگ و املکه خود به صیت دشمن اسیر افتاد و چهار سال همچون اسیر ماند. در طی این چهار سال کوچیهای «غردولایات شمالی افغانستان خرابی بسیار کردند و عده اقلضلا را ارباب بردند، به غری هم قاحند و بقیه السیف غریبون را ارباب برداشتند، و سلسله سلجوقی کرمان را (که در ۱۰۴۱ پایان آمده بود) در ۱۱۸۷ منقرض نمودند. سلطان سنجر سلجوقی بالاخره توانست از اسارت ایران فرار کند و مرو رسید ولی بزودی در آنجا بعد از چهل سال سلطنت در ۱۱۵۷ بمرد، سنجر مثل پدر خود مشوق مصلا و شعر را بود، و شعرای مشهور از قبیل انوری، ادیب صابر، عبدالواسع حلی و معزی او را مدح کردند. بعد از مرگ سنجر دولت غوری افغانستان ایالات شمالی و غری کشور را از حکام سلجوقی مسترد نمود و بجای هر دو دولت غروی و سلجوقی را در افغانستان گرفت. در عهد دولت سلجوقی دربار شکل ساده تری اختیار کرد و تحمل گسترش، تشکیلات ملکیه دولت نیز محدود گردید. حتی دیوان برید (وزارت اخبارات) از ذیل دیوانها حذف شد، دایره جاسوسی هم مثل اداره حرس سابق اهمیت خود را از دست داد، برعکس دولت سلجوقی محازات و حشیانه مقصرین را بشدیده نمود و مثله را معمول داشت، قیود الیرم در این عهد رو به تکامل بود و تضاد بین ملک و رعایان وسیع تر میگردد و زدگی دهقانان تیره تر میشد. هجوم سلجوقی ها در افغانستان علاوه بر

تجزیه سیاسی کشور باعث حرا بی بیشتر زندگی دهقانان میر گردید ، همچنین دولت سلجوقی که انکشاف دهنده سیستم تیول نظامی بود ، عوام پول به عسکر خویش زمین میداد و سیستم قطاع را در فیلد خود توسعه میبخشید ، این روش صریح سختی بر دیگر اقتصادی طبقه خورده زمین دار بود تا جائیکه قیمت یک قطعه زمین مزروعی آنقدر تنزل کرد که حتی در عهد سامانی اگر چهار هزار درهم ارزش داشت در وقت سلجوقی دیگر کسی آن قطعه زمین را به تحفه هم نمیگرفت و گر میگرفت بدون کشت و زرع باقی میماند چونکه تنزل قیمت زمین طبقه خورده زمین دار را صدمه رده بود و طبقه حاکمه بر رعایا ستم روا داشته بودند .

همچنین سلجوقی ها که پاسبان ملکیت قبیلوی بودند دولت را مال منحصر بفرد شاهانی بلکه مال مشترک تمام خاندان شاه میدانستند ، این است که هر شهزاده سلجوقی در هر جا که بر ابر میخشد ، خطبه بنام خود میخواند و به همین سبب بود که بعدها شهنشاهی عظیم سلجوقی در تمام آسیای وسطی و آسیای صغیر و آسیای مرکزی در حکومت متعددی پارچه پارچه گردید همچنین پادشاهان سلجوقی که میخواستند مطلق العنانی شاهان سابق آسیای وسطی را بر روی کنند با مبارزه افراد مقتدر نظامی و اشراف روحانی دچار میگردیدند ، جنگهای میو دالها و تجزیه طلبی یکی از خصایص بارز دوره سلجوقی بود ، مثلاً در آسیای صغیر دولت سلجوقی درده حکومت کوچک منقسم گردید که یکی از آن جمله حکومت ترکان عثمانی ود ، بالاخره همین دولت آخری نه تنها آسیای صغیر را از ملوک سلجوقی رها نید ، بلکه خود بزرگترین امپراتوری عصر را در سه قطعه روی زمین تشکیل کرد .

دردوره سلجوقی دانش و فرهنگ تحت الشعاع تمصب مذهبی قرار داشت تا جائیکه مثل خواجه نظام الملک توسی وزیر فاضلی هم در صنف متعصبین استاده و حامی بزرگداشتی ها بشمار رفت ، گرچه در قرن یازده هم (۱۰۴۴) باز عبلقین طریقه فاطمیه در ماورالنهر ، به تبلیغ این مذهب سعی زیات روئیدند و تا اندازه هم مردم را جلب و به پیروی از خلیفه مستنصر فاطمی مصر واداشتند ، مگر حکومت قراخانیان ماورالنهر مجالی به آنان نداد ، از آن جمله بفراخان هارون قراخانی امر کرد که تمام فاطمی ها را در شهر بخارا از تیغ بگذرانند .

معهذا ترکمانان که زندگی بدوی داشتند دردوره سلجوقی در سایه نظم و نسق اداری (با وجود ورای فاضلی مانند عمید الملک کندری و خواجه نظام الملک طوسی) بشکل یک دولت منظم و مقتدری درآمدند ، در حالیکه ترکمانان طبیعتاً سرکش و قهرمان پرست فقط به شمشیر عقده داشتند و از شاه دستر خوان وسیع گسترده و عطایای همیشه گی خواهان بودند ، این چیزی بود که خزانه دولت را تهی میکرد و برای جبران آن دولت شمشیر اعتنام و مصادرات را بکار میرسد ، اردوی دولت سلجوقی چهار صد هزار نفر بود و برای تقلیل مصارف ، آنرا بکمتر از صد هزار نفر رسانند . در حال دولت سلجوقی که در اوایل در ایران باعث وحدت سیاسی آن کشور شد ، در افغانستان برعکس به مدنیست و تشکیلات منظم اداری آن صدمه زد ، همچنین شهر های مورد هجوم شان از جنبه اقتصادی و فرهنگی ضرر کشید ، سنگین تر از همه تلاشای وحدت سیاسی افغانستان و تجزیه آن بدولت های سلجوقی ، غوری و غزنوی بود ، سلجوقیها در تشویق ادب از دولت غزنوی پیروی میکردند ، ولی آبروح قدیمی گذشته ضربه برداشته و تمصب تیز قوی تر شده ود ، البته قفاقت و تصوف بسیر خود ادامه میداد ، اما از نظر اقتصادی عهد سلجوقی عهد توسعه تجارت بود .

هفتم

افغانستان در زمان دولت غوری

(از ۱۱۴۸ تا ۱۲۱۴ میلادی)

خانواده سوری از ملوک طوایف افغانستان و حکمدار محلی ولایت غور در دوره قبل از اسلام بود. از مشاهیر آنها ماهویه سوری رماندار ولایت مرو در قرن هفتم هنگام ظهور اسلام است که یردگر ساسانی را بگشت، و با عرب داخل مفاعمه و بالاخره مسلمان شد. اما سوری های غور توانسته استعمال محلی خود را چند قرن در مقابل حملات عرب و تسلط دول مسلمان افغانستان حفظ کند. و صبح جغرافیائی، راه های صعب المرور، قلعه های متعدد و مستحکم نظامی در سطوح مرتفع جبال و رومستانهای شدید با سلطه سوری مردم یکجا شده استقلال محلی را تضمین می نمود. اولی شخص از امرای محلی غور در دوره اسلام، امیر فولاد شمس است که در قرن هشتم در بهشت ملی مردم افغانستان بر ضد سلطه دولت اموی، شرکت و با ابو مسلم خراسانی همکاری نمود. پنجمی بهاران مرد دیگری از این سلسله است که در اواخر قرن هشتم «مقر خلافت عباسی سرگرد و مشغوری از هارون رشید حاصل نمود، امیر سوری آدم سومی است که از او در تاریخ نام برده میشود، او معاصر یعقوب لیث پادشاه صفاری افغانستان در قرن نهم و ده که از سطوت آن پادشاه به حدود سند کشید، در طول این زمان بود که دیانت اسلامی در سرزمین غور راه پرفت و قسمتی از مردم مسلمان شدند. در اوایل قرن یازدهم دولت غزنوی توانست در غور نفوذ کند و سلطان محمود، حکمدار محلی غور امیر محمد سوری را که تابعیت سبکتگین داشت اسیر گرفت، اما حکومت محلی را در حاکمان او بقی ماند و بوعلی پسر محمد سوری را بجای پدر گماشت که سالانه مالیات خنسی و آن هم اسلحه بآب چون جوشن رزوه و خود جنگی به پایتخت میپرداخت زیرا هر کاری و اسلحه سازی غور در آسیای وسطی شهرت داشت و مردم که در صدد ها قلمه جنگی در ارتفاعات کوه ها زندگی مستأمنی داشتند فقط در سایه شمشیر بود که می توانست خودشان را در برابر حملات عرب و دول اسلامی افغانستان حفظ نمایند، این تنها سود بلکه در بین خود مردم غور نیز جنگهای داخلی و مذهبی حصص مسلمان شده و غیر مسلمان سالها مشغول میبود و این خود در انکشاف صنعت اسلحه سازی قدیم می افزود.

عباسی برادر زاده بوعلی که مرد عجمی و د و ر حکومت محلی خراج کرد از طرف سلطان ابراهیم غزنوی در نیمه دوم قرن یازدهم محسوس، و حکومت به محمد دوم سوری بن عباس داده شد. بعدها قطب الدین حسن جانشین محمد دوم گردید ولی در یک اغتشاش داخلی مردم غور کشته شد. عزالدین حسین پسر همین شخص و مردابی است که تمام علاقه های غور را بین اولاد هفت گانه خود مشغول به هفت احتر تقسیم کرد و با سلطان سنجر سلجوقی در شمال افغانستان ارتباط دوستانه برقرار نمود زیرا قدرت دولت غزنوی رومه اعطاط نپاده بود، پس او توانست بین دولت غزنوی و سلجوقی شه استقلال سه رساند، قطب الدین محمد پسر و جانشینش، مستقل تر شد و عنوان «ملك الجبال» اختیار کرد، و شهر «فیروزکوه» را در عوض مرکز قدیم «ورساده» ساخت.

اودچار خانه‌حکمی هاگردید وهریک اوزخاندان اوکه منصبی ازغور دودست داشتند دم اوجود محاصری رده و او باچار پدربار غره پناهنده شد سلطان بهرامشاه غرغوی بعنت اتهام اخلاقی وسیاسی اورا یکشت وخاندان سوری را برسر انتقام آورد. نخست سیف الدین سوری برادر قطب الدین محمد نامردم بمشهور غزنی ناحت. بهرامشاه غربی را بحلیه کرد وبهولایات شرقی افغانستان شناخت ولی در زمستان که راه‌های غور مسدود بود برگشت وعره وامسترد کرد وصیف الدین سوری را باوزیرش مجدالدین اوحلق بیاویخت. سپاه الدین سامین حسین‌خانشین سیف‌الدین درغورحین عسکر کشی انتقامی دویس راه عربین نمود وجایش را درغور علاالدین حسین بن حسین بن سام گرفت.

دو زمان علاالدین حسین جهانسوز :

علاالدین موسس حساسی دولت غوریه افغانستان درقرن دوازدهم است، او سیاست مدار ومرد عجیبی بودکه در سادات اوصاف متضاد بهفته داشت، او تحصیل کرده وتاریخ وادب دری وعربی آموخته ودرادب دری شاعر ورزیده بود، علاء الدین بهعیش وعشرت وشرب مدام وسار وسرود دلپسه‌کی داشت ودو عین حال دلاوری وجنگ جونی را بافساوت وسفاکی جمع، وتکبر وچرب زبانی را توأم کرده بود، این است که اعمال متباین ومتخالفی ازاو سر میرد، علاء الدین همیشه درغور برسراقتدار آمد، ملادرنگ بهرم رزم انتقامی لشکر بهعربی کشید، زیرا اواضعف دولت غزنه وازگرفتاری دولت سلجوقی دربرابر دشمنان چادر نشین او آگاهی داشت، بهرامشاه غرغوی ارتد مصالحت پیش‌آمد ولی علاء الدین نیدرفت، او درطی سه جنگ زمین داور وتکیس آباد وغرین بر بهرامشاه درسال ۱۱۴۸ غالب آمد وشهر غره رامتصرف شد. بهرامشاه فراری درولایات شرقی کشور پناهنده شد ودرآبجا درسال ۱۱۵۲ چشم ارحمان پوشید. اما علاء الدین درشهر ریأ ومشهور عربین چه کرد؟ اویفرمود ناعروس شهرها را آتش رده وهمت شبانه‌روز بگذاشتند تابسوخت. مورخ معاصر غوری‌ها، مساج السراج جورجانی باندوه بی‌پایانی می‌نویسد : «... دراین هفت شبانه روز اذکرت سواد دود چنان هوا مظلم گردید کهشب را هاسمی، وشب ازسعله های آتش که درشهر عزیزین میسوخت هواچنان روشی میبود که برور ماستی، ودراین همت‌رور دست‌گشاد وغارت وکشتن ومکاپره ود، هرکه راازمردان یافتند بکشتند و زبان واطفال را اسیر کردند، ورمایان داد تاجساد سلاطین محمودی را اذکرت برآوردند وبسوخت مگر سلطان محمود ومسعود وابراهیم را... چون هفت روز بگذشت وشب هشتم شد، شهر تمام خرابه‌گشت وسوخته‌شد... از آن بعد علاء الدین يك هفته دیگر درقصور ویرانه سلاطین غرین بهشراب وعشرت نشست، وابیات ذیل را در مدح خودنگفت ومطریان را رمان داد تا درپیش او درچنگ وچغانه بزدند :

چراغ دوده عیاسیانم
که باقی باد ملک جاودانم
یکی باشد زمین و آسمانم
احل بازیگر موك سنانم
بهر شهری شوی دیگر نشانم

جهان داد که سلطان جهانم
علاء الدین حسین بن حسینم
چو ر گلگونه دولت‌نشینم
امل مصرع دن گرد سپاهم
همه عالم بگیرم چون سنگند

چو رود بیل جوی حوډ نرأسم
شعاعت می کند بحسب جواسم
که بادا چان شان پیوند حام

بو آن بودم که از او باش عزیزم
ولیکنی کنده پیرامه و طفلان
نه بخشیدم ندیشان چان ایشان

علاء الدین بعد از اسبام غریبی که مرکز دانش و فرهنگ و هنر و اقتصاد و حاصل تمدن قرن های گذشته افغانستان وده، برده فدهار و بست به غور بازگشت ، ولی ولایت سب را که اقطاع خاندان شاهی غریبی بود دیوانه وار باتمام قصور لشکری باراز و عمارات کم نظیر محمودی مهلم ساخت، گرچه خاشیستان علاء الدین این عمارات را قسما ترمیم مجدد نمود ولی بعدها از طرف محل یکی از بن رقت، علاء الدین در غور بفرمود تا چند نفر اسرای روحانی غریبی را بکشند، و باحو اینها حاکم غریبه را که در توبره ها آورده بودند عجیب ساختند و رآن برهرا کوه های پیروز کوه ساره های یادگری برافراشتند، آنگاه در پیروز کوه به عشرت و شراب نشست و آبپانی بار در مدح خود بسرود و مظهران در عمل مرامیر درآوردند، و خود عنوان سلطان اختیار کرد، مگر مردم افغانستان او را عنوان تاجپاسوز دادند ،

علاء الدین با حیراکه تاکنون امرای محلی غور بدولت سلجوقی خراسان میپرداختند بازگرفت . سلطان سنجر سلجوقی به عمر رزم سیاه به پیروز کوه کشید، علاء الدین در میان راه پیروز کوه و هرات بدناح پرداخت مگر شش هزار سواره غز و حلج و برکی او از او روبرو تافت و به دشمن پیوست، لهذا سیاه او هتیرم و خودش اسیر به دست مسجر افتاد، اما توانست در سایه چوب ژنابی و مدیحه سرائی و آداب سیاسی دربار از گشتن رهایی یابد و دربار مسجر مرتبی بدست آورد، ویرا مسجر که از طرف چادر نشینان غز و دولت خوارزم در معرض خطر قرار داشت بمحواسب بواسطه آزار علاء الدین دشمنی غور را برانگیزد، لهذا مسجر او را برادر خواند و مواشی و اموال خودش را امانت به او سپرد تا به غور مراجعت کند، و بعد از تصحیه حساب مسجر نادشمنان غر، آن امانات را مسترد نماید مگر چنین نشد و مسجر در سال ۱۱۵۲ در برابر سیاه مهاجم قراخانیان شکست خورد و در سال ۱۱۵۳ بدست دشمنان چادر نشین خود غرها اسیر گردید و دولت سلجوقی پسر آمد

در عرصه علاء الدین فرصت بدست آورد که غور را نامین نماید. ریشتر از یکپزار قلعه جنگی مردم سلجشور علاقه «گشی» را بران کند و آن بعد علاء الدین ولایات نامیان، قحستان، گرم سیر، رمین داور و سب را با حوزه مرغاب و غریستان و تولک تحت تسلط قرار داد، او نامیان و تخارستان و بدخشان، را به برادر بزرگ خود ملک فخرالدین داد، از همین وقت است که سلسله حکمداران محلی نامیان به میان آمد و تا نفوذ خوارزم شاهیان دوام نمود، (بعد از فخرالدین پسرش شمس الدین محمد اسر نامین شد و ولایت بلخ نیز از طرف دربار غور باوداده شد، و غیاث الدین غوری احاره داد که ملک شمس الدین «چتر سیاه» برافرازد. پسر و جانشین او ملک بهاء الدین سام مشهورترین افراد ملوک محلی امان است که مرد بی تعصب بود و یادداشتان فرق مختلف مذهبی و تشاوی رفتار و او آنها حمایت می نمود، امام فخرالدین راری رساله «بهائیه» را تمام همین امیر نوشت ، و تاج الدین رورمی ملک الکلام عهد در دربار او زندگی میکرد. حلال الدین و راصل شیخ الاسلام قاضی مرکز حکمرانی او بود، و حدود حکومت او از سرحد کشمیر و کاشغرستان تا سرحد و غور کشیده میشد، او چهارده سال

حکومت کرد و جلال الدین علی پسر و جانشین او هفت سال دیگر حکومت را ند تا بدست سلطان محمد خورزمشاه مغلوب و کشته شد و خزانه بامیان به تاراج رفت و این سلسله منقرض گردید.) در هر حال علاء الدین جهانسوز که مثل نرون امپراتور قرن اول روم پایتخت کشور خود را آتش زده بود، و مثل سکندر مقدونی میخواست جهان کشتائی کند، بمطلب درمیں خود نرسید، حتی ولایت شرقی افغانستان را هم الحاق ننموده بود که مرگ در رسید و در سال ۱۱۵۵ باتاج و تخت و دای گشت، در مرگ این پادشاه اگر کسی گریست فرمطیبا بودند و بس زیرا جهانسوز تعصب و تقشیر مذهبی نداشت، همین جهت نمایندگان و مبلغین اسمعیلیه از الموت ایران به دربار او رسیدند و احترام دیدند، و سلطان به ایشان اجازه اقامت و تبلیغ در قلمرو خود داد، گرچه فقها از این عمل سلطان که مخالف روش دولت غزنوی بود برآشفتند ولی اذهیت دولت غوری دم بر نیاموردند. بعد از مرگ جهانسوز در سال ۱۱۵۵ پسرش سیف الدین محمد، درصدد التیام جراحات وارده از مظالم پدر برآمد و یار مردم مدارا کرد، ولی او که دست پرورده فقها بود در مذهب تعصب و خشونت زیاد داشت، لهذا امر کرد تا داعیان و پیروان اسمعیلی هارا در تمام قلمرو او اعدام کردند. تا این وقت غزها دولت سلجوقی خراسان را درهم شکسته و تا لواحق غور و غزیه و غرجستان تاخته بودند، سیف الدین به دفاع برخاست و در سال ۱۱۶۲ به استقامت مرو انزود (مرغاب) و غرجستان حرکت کرد، ولی در میدان جنگ از پشت سر به ضرب نیزه ابوالعباس شیش سپهسالار خود به قتل رسید، و سپاه غور از برابر دشمن منبزم شد، ابوالعباس این حرکتها به انتقام خون برادر خود «درمیش» سپهسالار غور نمود که او از طرف سیف الدین قبلا کشته شده بود. سیف الدین، غیاث الدین و شهاب الدین مشهور را از بند یحانه جهانسوز (قلعه و حیرستان) رها نموده بود، سپهسالار ابوالعباس هم بعد از کشتن سیف الدین دست بیعت به غیاث الدین دراز کرد ولی از دست غیاث الدین به انتقام عمو زاده او کشته شد.

در زمان سلطان غیاث الدین :

غیاث الدین محمد سام با برادر خود شهاب الدین محمد سام هفت سال در زندان عم خود جهانسوز با معاش اندکی باقی مانده بودند، غیاث الدین بعد از کشته شدن سیف الدین در سال ۱۱۶۲ پادشاه افغانستان و برادرش شهاب الدین سرچاندان (افسر گارد محافظ) شاه گردید، این دو برادر که در قمار مقدرترین پادشاهان این دوره افغانستان قرار دارند دو طول چهل و سه سال پادشاهی خودشان، عظمت سیاسی از دست رفته عهد غزنوی را تجدید نمودند، غیاث الدین سپهسالاری اردو را با ولایت غرین و قندهار به شهاب الدین داد، ولایت بلخ و هرات را در سال ۱۱۷۵ - از تاج الدین و علاء الدین سنحری، و غزیه را در سال ۱۱۷۳ - از غزها و نیشاپور و مرو را در سالهای ۱۱۹۹ و ۱۲۰۰ - از خوارزم شاهیان، مسترد نمود، همچنین ولایات غرجستان و تخارستان و سیستان و مکران و گرگان و کابلستان و گردیز همه تابع مرکز غور گردید. در سال ۱۱۷۸ ملتان و در سال ۱۱۷۹ بشار و در سال ۱۱۸۱ لاهور فتح گردید و ملک شاه یسرو خسرو ملک آخرین پادشاه غزنوی گروگان گرفته شد. در سال ۱۱۸۶ پنجاب فتح و خسرو ملک اسیر و در غرجستان محبوس و در سال ۱۱۸۲ دهمان جا کشته شد.

شهاب الدین گرچه در جنگ با هندوستان در گجرات از پییم دیوای در سال ۱۱۷۸ شکست سختی خورده بود، باز در ۱۱۸۹ در نزدیکی دهلی این شکست از طرف پشورای راجستان و گاندی رای دهلی و دودست هزار سپاهی و سه هزار فیل بر او تحمیل شد. معینا در سال ۱۱۹۱ در طی یک جنگ پر از دیگر با صد و بیست هزار سواره خود پشورای و گاندی رای دهلی را با صد هزار عسکرشان بشکست و اجمیر و سواک و هانسی و سرسیتی را بگرفت. در سال ۱۱۲۹ پارس را از پیچ پشورای متصرف شد و در سال ۱۱۹۵ نابود کرد اگرچه سقیاب نمود. قطب الدین ایبک والی غور بعدها دهلی را فتح کرد و پایتخت قرار داد. همچنین او همچو و سپهر وال و داد او و غیره را بگرفت. به این صورت حطه سلطنت غیاث الدین ارکانه حرر تاسواحل چنا و از حیثیون تابلوچستان حواله شد از این بعد دولت های مسلمان افغانی چون قطیبه، شمسیه، غیاثیه، حلبیه، تعلقیه، حمرحایه، لودی، سوریه، سگریه و کرانی و دودست و دودست هندوستان بشکست شد. و در طی شش قرن، صحنه حقیقی در تاریخ تمدن و فرهنگ آن کشور عظیم وجود آمد، که تشریح آن مربوط به تاریخ هند است.

قدرت دولت غوری بجائی رسید که بعد از مرگ نکش خوارزمشاه سلطان محمد خوارزم شاه، چنین پیامی (نقول منهاج السراج) به سلطان غیاث الدین و شهاب الدین فرستاد. «من بعد محمد نکش القاس میسایم که مرا سلطانین فروردی مدول کند، و اگر شایسته گی فروردی ندارم میباید که سلطان غازی (شهاب الدین) مادر مرا که خداوند جهان است در حلاله خود آورد و مرا که محمدم نه سادگی و فروردی قبول کند تا من بدهم، چنانچه به اسم و سکه آنحضرت اعلی و حطه آن حضرت والا فتح کنم، و به تیغ برای مدگان آن درگاه حیان پناه گشام و یکی از پادگان باشم.» سلطان محمد با این تقرب میخواست که ولایت بيشاپور را در دست داشته باشد، ولی این خواهش او پذیرفته نشد و در طی جنگهایی که بین غور و خوارزم واقع شد خوارزمشاه مغلوب گردید و خراسان شمال مغربی را از دست داد، چنانکه کاکای او سلطان شاه نادرای قراحتانیان کاشغریان در سال ۱۱۹۱ در مقابل دولت غوری مغلوب گردیده بود. معنی والناسر خلعی عباسی حداد بیه هر یک سفر (این رسم و اس خطیب) و حلاله بدرار غیاث الدین فرستاد، و از طرف فیروزکوه توسط قاضی محمد الدین فدوه و مولانا سراج منهاج - پدر مولف طبعات ناصری - معاینه الامل شد در هر حال غیاث الدین در سال ۱۲۰۱ به عمر ۶۳ سالگی دهراب بیه و حایش را شهاب الدین گرفت. شهاب الدین فیروز و سیح خود را مدبر اداره کرد و با دولت قوی خوارزم معاهده عودت پسم، زیرا از سقیات سال ۱۲۰۴ به خوارزم باغله نظامی نتیجه مثبت نگرفته بود، و هم از قراختانیان و ترکان ماورالنهر که زیر قیادت جنگ قوی مشهور حنائی تاییکوپلر از میهنکیده - در گناره جیحون (اندوخی) ضربتی شدید دیده بود، گرچه او در صدد تلاشی برآمد مگر عمر سلطنتش کوتاه بود. در سال ۱۲۰۵ قبایل و دهقانان کبیران و کوه خود در پنجاب علیه فشار فیودالی قسام کردند و سلطان شهاب الدین خود به پنجاب کشید و شورشیان را بشکست اما در مراجعت به عرس در گناره دریای حیلیم با بیلاب از دست فداتیان شورشیان کشته شد و حصدش از راه کرمان (علاقه کرم کنوی) به غزنی نقل داده و دفن شد، از این بعد دولت بزرگ غوری رو به انحطاط نهاد.

محمود بن غیاث الدین در سال ۱۲۰۵ جای کاکای خویش را گرفت، او مرد بی کفایت و عیاش و مسرف بود، و مراکه فیروزکوه را که هشتصد صندوق بر او طلا داشت

دوسر عیثی و تحمل حالی کرد. او دریک روز جشی، حزینه بی وارث کاکاراده خود تاج الدین را بدرباریان و شسریان فیروزکوه بخشید درحالیکه این حزینه شامل پدره های ملا و همیان های بقره و ظریف درین وسیمین (چون غوری، صراحی، طشت، شمعدان، آفتابه، بقلدان، حوضک و کاسکه و غیره) بود. فیودالها از چنین اوضاع اناری استفاده کردند و ضریک در اقطاع و ممالق خود دم از استقلال زدند، ارآن جمله درسال دوم سلطنت محمود، رکن الدین محمود بن علاء الدین ازغزنین به فیروزکوه حمله کرد و مغلوب شد، درسال سوم سلطنت او اتسر حسین عمراده پدر محمود برای حصول تاج و تخت ازبامیان به خوارزم رفت و از سلطان محمد خوارزمشاه امداد عسکری گرفت و به فیروزکوه حمله کرد، مردم بدفاع برخاستند و در صف محمد قرار گرفتند، سپاه خوارزم و اتسر منورم شد و پایتخت نجات یافت، این حادثه خوارزمشاه را به تسخیر افغانستان امیدوار ساخت و اتسر را در دربار خویش نگهداشت، یکسال بعد علیشاه برادر خوارزمشاه به فیروزکوه پناهنده شد، اما سلطان غوری مطابق پیشنهاد سلطان خوارزم، علیشاه را در «کوشک برین» فیروزکوه محبوس ساخت و این همان قصر مشهوری بود که ربای آن پنج کنگره طلایی مرصع به ارتفاع سه گز و عرض دو گز قرار داشت و مجسمه دوهای طلایی به جسامت اشتری آنجا منصوب بود.

اتباع علیشاه از حبس اورنجیده و درسال ۱۲۱۲ ازکوه مشرف به قصر سلطان محمود دزدانه فرود آمدند و آن شاه مست و مدحوش را بگشتند، فردا درباریان جای او را به یسر چهارده ساله اش بهاء الدین سام دادند، او نیز مردان خاندان شاهی را محبوس کرد و پنچ نفر اتباع علیشاه را بشمول قاتلین پدر اعدام نمود، سلطان محمد خوارزمشاه مداخله نمود و علاء الدین اتسر حسین غوری را که در دربار او بود با سیاهی آرموده به غور اعزام کرد و جنگ در فیروزکوه واقع شد، در دو روز شهر فیروزکوه مفتوح و علاء الدین اتسر پانشاه و بهاء الدین سام، اماند و برادر و خواهران خود اسیر گردید و با خزانه و تابوت پدر یکجا از راه هرات به پایتخت خوارزم منتقل شد. اتسر بن جهانموز با وجود تنفر مردم از اعمال او که دولت غوری را به مست یاری خوارزم ازیا درآورده بود توانست فقط به پادشاهی خود درغور دوام بدهد. درسال ۱۲۱۴ تاج الدین یلدر حکمدار غرنی سیاهی به قیادت نصیرالدین حسین امیر شکار غزنی بغرض سرکوبی اتسر اعزام کرد، و در نتیجه جنگی که بین طرفین واقع شد اتسر کشته و حکومت غور به علاء الدین محمد بن ابوالی کاکاراده هبات الدین غوری داده شد. این شخص آخری در همان سال ۱۲۱۴ غور را به خوارزمشاهیان تحویل کرد و خودش به خوارزم رفت و در آنجا بسر. علاء الدین محمد قبلا حکومت نیشاپور را داشت، و وقتی نیشاپور را هم به خوارزمشاه سپرد و با او عهد بسته بود که به روی محمد خوارزمشاه هیچگاه شمشیر نکشد، این است که بنام وفا به عهد کشوری را به اجنبی هدیه نمود، اما در واقع مدت ها قبل از علاء الدین یعنی بعد از شورش مردم کهکرات و مرگ سلطان شهاب الدین عملا دولت غوری افغانستان انحصار کرده بود، به این معنی که اصرار سلطان مثل تاج الدین یلدر درغزنه و پنجاب، ناصر الدین قباچه در سند و مغان، قطب الدین ایبک در پنجاب و هند متوسط، غیاث الدین خلجی در لکنهوتی، غوری در بامیان و ملک تاج الدین در سیستان و همچنین سایر ایالات همه مستقل شده بودند و دیگر دولت مرکزی سرتاسری افغانستان وجود نداشت.

اوضاع اجتماعی :

دولت غوری از نصف مرد دوازدهم (۱۱۴۸) تا اوایل قرن سیزدهم (۱۲۱۴) درام سود و این آوازی بود که ام فیودالیزم در افغانستان رو به انکشاف بود. در داخل این نظام محرومیت و عسور زندگی دهقانین بیشتر شده میرفت که بعضاً منتج به قیامهای دهقانی میشد، دولت غوری با آنکه متمرکز بود، قلمرو خود را در قبول و اقطاع فیودالهای حامیان شاهی و دربار و افسران و متعبدین محلی منقسم کرده بود. و اینها به عنوان محتلمی از دهقان و مردم پول و مالیات میگرفتند. علاوه سرداران حامیان شاهی حکومت های مرکزی محلی را در دست داشتند و در داخل ساحه تسلط خویش بالقب و ملک صاحب اختیار مال و جان مردم بودند، این شهباده ها فیودالهای مقتدر برای حصول قدرت با همدیگر همی جنگیدند و بالاخره سلطنت مرکزی را از پا درآوردند، چنانچه بعد از مرگ سلطان شهاب الدین ملک رکن الدین ابرغزین به فیروزکوه حمله کرد و ملک انسر با عسکر امدادی خوارزمشاه به پایتخت کشور خود هجوم آورد و او این هجوم را تکرار کرد تا دولت غور شکست خورد. ملک علاء الدین فیروزشاپور را و بعد از سال ۱۲۱۴ تاج و تخت غور و کشور افغانستان را به محمد خوارزمشاه پیشکش نمود، ملک نصیر الدین حسینی غوری به خوارزم رفت و خوارزمشاه را برصد تاج الدین یلدرج حکمداد غوری غزنی و تسخیر غره دعوت نمود تا خوارزمشاه رسید و از حیون قاسند را اشغال کرد.

در هر حال تمدن و فرهنگ دوره غوری دساله هدای تمدن و فرهنگ دوره غوری است، چرا که دولت غوری (به استثنای سلطان سیف الدین) به صب و تقشر شدید دولت غوری را داشت و دربار های اکثر شاهان غوری مجمع دانشمندان مذاهب مختلفه بود، اصلاً خاندان حکمران و پادشاهان غور خود پیرو طریقه «کرامیه» (که مذهبی از مذاهب کلامیه است) بودند، و اصعب مذهب گرامیه ابو عبدالله محمد بن کرام سیستمانی است. غیاث الدین بعد از آن که پادشاه شد چون بیشترین مردم غور مذهب شافعی داشتند او این مذهب پذیرفت و از هواب دست کشید، چنانکه برادرش شهاب الدین دوزخین گفته اند، آن سعی مذهب بود حقیقی شد، غلطی «کرامی» که بسیار بوده از این تغیر عقیده سلطان متعجب شدند و از آن حمله امام بزرگ کرامیان امام صفوالدین علی هشتم نیشاپوری که مدرس مدرسه شمس دانشیه (مرکز ولایت غرجستان) بود در یک قطعه منظومه خویش سلطان را از این تغیر عقیده ملامت کرد و به نیشاپور رفت، یکسال بعد دوائر قطعه دیگری، سلطان او را تشریف داد و از نیشاپور به غنر خواست، یعنی تغیر مذهب دوسلطان سبب اخلاف آزادی مذاهب نگردید.

مذهب کرامیه از همان اول ظهور خود در افغانستان پیروان بسیاری در شمال و غرب کشور پیدا کرد و مرکز مهمتر آن نیشاپور بود، در عهد سلطان محمود غزنوی پیشرو این مذهب در نیشاپور امیر محمد بن اسحق بود که با سلطان ساخت و در براندازی با اصطلاح زیاد و مرتدین با سلطان همکاری کرد، ولی سلطان در مذهب خود آنقدر متعصب بود که نمیتوانست این دوست کرامی خود را بسبب لهذا در عوض او ابوعلی حسن بن محمد را در سر روحانیون قرار داد و این شخص امیر و امصادره و با پیروانش مجوس نبود و سایر علوان و و حاتیون را واداشت که بدولت غزنی تسلیم لا شرط

نماید . نمونه از ارتفاع صنعت معماری دوره غوری همانا جامع هرات و مناره جام است ، این مناره که بیست سال قبل ارحله مفل بوجود آمده یدگار عالی و باشکوهی است که از نظر معماری هیچ نقیصه قرآن مشهود نیست . از ادبیات دری آن دوره چهار مقاله عروضی سرقدی نمایندگی میکند ، درحالیکه آثار گرانمای ادبی و هنری و علمی همه درهجوم چنگیز خان از بین رفته است - و تنها نامی مثلا ارکوشک « بریں » و باغ « داوړه » در کتابی باقی مانده ست . روی عمرفته میتوان فهمید که پیشه‌وری و فلزکاری و مساجی و غیره رشد یافته و متکشف بود ، و همچنین رراعت و آبیاری پیشرفته بود ، و ساحه تجارت و صنعت داشت . بآنکه حواریم مستقل ، در مرکز شاهراه تجارتی آسیای وسطی قرار گرفته بود افغانستان راه تجارتی هندوستان را با چین و آسیای مرکزی و ایران در دست داشت ، و شهر های کابل و بلخ و هرات مراکز عمده تجارتی آسیای میانه محسوب برد .

غلامان در دربار اعتبار زیاد داشتند حتی به مراتب شاهی میرسیدند ، چنانچه سلطان شهاب الدین که بدون دختر پسری نداشت غلامان او به مثابه فرزندانشی همه افسران و والیان بزرگ قلمرو او بودند و بالاخره در هندوستان به پادشاهی رسیدند ، در تحت تشویق و حمایت همین‌ها بود که محمد عوفی و منهاج السراج تذکره لباب‌الالباب و تاریخ طبقات ناصری را نوشتند ، معینا مستحکام فیودالیزم در دوره غوری ، فاصله طبقاتی را بین ملاک و دهقان وسیع تر ساخت ، و فشار بر اکثریت (دهقانان) تشدید شد ، طبقه متوسط شهری اعم از تاجر و پیشه ور و غیره نسبتا هارمون تر و مرجه بودند . از نظر نظامی تشکیلات عسکری غور - بآنکه بدسته جات محلی و فیودالی بیشتر اتکا میکرد - منظم و قوی بود ، شهاب الدین در جنگ دهللی یکصد و بیست هزار سواره برگزینان دار را بکار انداخته بود ، علامت نظامی دو بیرق یکی سرخ و یکی سیاه بود که در دو جناح کشیده میشد ، چتر سرخ مخصوص پادشاه و چتر سیاه مخصوص ملکان بزرگ خانواده شاهی و یا والیهای بزرگ غوری بود ، دولت غوری دو پایتخت تابستانی و زمستانی داشت یکی شهر فیروز کوه و دیگری شهر داور ، مرکز سومین شهر غزنی بود که شهاب الدین در احیای مجدد آن بعد از تخریب چهارسوز کوشید و آنرا مقر حکمرانی خود قرار داد .

هشتم

افغانستان و دولت خوارزمشاهی

(از ۱۲۱۴ تا ۱۲۱۹ میلادی)

ایالت خوارزم در متشاهیه شمال مغرب افغانستان، در قرون اولیه اسلامی دارای حکومت محلی نام آل عراق بود که تا قرن سیم و دهم، معاصر دولت سامانی بوده، و شبه استقلالی داشتند. آخرین فرد حکمدار سلسله مذکور ابو عبدالله محمد بن احمد بن محمد بن عراق است. او آن بعد جای امرای آل عراق را در خوارزم، سلسله جدیدی بنام آل مامون، میگیرد. از معاریف این سلسله ابوعلی مامون بن محمد خوارزمشاه است که تحت حمایت دولت سامانی قرار داشت و در سال ۹۹۶ بمرد. پسر این شخص ابوالمحسن علی حواهر محمود غوری را برنی گرفت، جانشین و برادر او ابوالمحسن مامون بن مامون بن محمد مردم علم پرور بود که مشهورترین دانشمندان جهان آنوقت چون ابن سینا و ابوریحان، ابوالمحسن سیبلی و ابوالخیر حمار در دیار او زندگی میکردند و کتب علمی بنام او توشه میشد. و امام ابوالمصنوع نمایی کتاب الطوایف و الطرایف خودش را بنام او توشه داد. ابوالمحسن پسر مثل برادر خود خواهر سلطان محمود غزنه را در نکاح داشت، از در سال ۱۰۱۶ در ضمن يك اعتشاشی داحی کشه شد، گرچه جایش را ابوالخارث محمد بن علی بن مامون بن محمد گرفت، ولی سلطان غزنه نگذاشت و یکسال بعد به خوارزم سونیات کرد و آنولایت را به افغانستان الحاق نمود، حاکمان مامونی را هم به غزنه منتقل ساخت و آن بعد خوارزم جزء دولت غوری افغانستان قرار گرفت.

در متور دولت غزنه و ظهور دولت سلجوقی، ولایت خوارزم در جزء سایر ایالات شمالی افغانستان دست سلجوقیها افتاد و در عهد ملکشاه سلجوقی (۱۰۷۲ - ۱۰۹۲) مردی ترک، زبان از اهل عرجستان افغانستان بنام «انوشنگین عرجه» جزء در دیار یاز ملکشاه، بنام «شعنه» خوارزم گرفت، و محمد پسر این شخص در عهد سلطان سنجر سلجوقی پادشاه افغانستان شمالی (۱۱۱۷ - ۱۱۵۷) والی خوارزم مقرر شد. پسر و جانشین او «اسر» در سال ۱۱۴۰ - استقلال خوارزم را اعلام کرد، و سلطان سنجر در طی جنگهای متعددی اسر را مغلوب نمود و بیخشید و به حکومت خوارزم ابقا نمود. ولی اسر از این نشست قاعدهای چادرشینی را برخه سنجر برانگیخت و او را از پا درآورد، ایل ارسلان پسر اسر از سال ۱۱۵۶ تا ۱۱۶۲ سلطنت نمود ولی کار مهمی از او بعمل نیامد، سلطان شاه بعد از مرگ پدر خود در سال ۱۱۶۲ پادشاه شد و در سال ۱۱۶۴ از دولت قراخانی ترکستان شکست خورد. علاء الدین توکوش برادرش برآمد و قیام کرد و سلطان شاه را بدریار غوری افغانستان فراری و بناهنده ساخت، ولی او توانست بعدها غزها را از سرحدی مراد و بر میشاورد مسلط گردد. علاء الدین نکش از سال ۱۱۹۲ تا ۱۱۹۹ سلطنت کرد و قسمت مهم حاک های ایران دولت سلجوقی را بخوارزم ملحق ساخت سلطان علاء الدین محمد بن نکش قوی ترین پادشاه خوارزمی و مرد تحصیل کرده بود که از ۱۱۹۹ تا سال ۱۲۱۹ سلطنت نمود، این شخص که آخرین پادشاه مقتدر آسیای وسطی قبل از حمله چنگیز خان است بسرعت دولت غوری را در

افغانستان و دولت ترکی را در سر قند و دولت مقتدر قراخانی را دو کاشعستان ازین برد و به این صورت او شهبشاهی عظیمی تشکیل کرد که از دریا های سیحون و سند تا حدود عراق و از دریاچه ارال تا بحر عرب گشیده میشد. سلطان محمد خوارزمشاه به این فملرو وسیع رسیده نبود و میخواست تا به بین المهرین برسد و خلافت اسلامی را در بغداد معدوم نماید و خود در سر پادشاهان اسلام قرار گیرد. این اراده دولت خوارزم را فتح افغانستان و اغتنام حراین غور تحکیم نمود، ویرا از دفاتر سلطنتی غور نامه های خلافت بغداد بدست او افتاد که در آن خلیفه الناصر لدین الله دولت غوری افغانستان را به عهد اتحاد مطامی بادولت مراختانی تشویق و برضد دولت خوارزم تحریک کرده بود، ویرا بغداد از قوای روز افرور خوارزم و روش خوارزمشاه به هراس افتاده بود، این تساه نبود، خلیفه در راه حج علم سلطان را در عقب علم جلال الدین حسن اسمعیلی قرار داده بود زیرا او را چند تن هدائی گرفته و توسط آنها اعدامش کارگزار سلطان را در عراق بگشته بود.

در هر حال سلطان محمد همینکه از قضایای افغانستان و ماورالنهر و ایران فارغ شد متوانی ازوعها حاصل کرد که الناصر لدین الله خلیفه عباسی باسلطان محمد خوارزمشاه که مددکار اسلام است مخالفت میکند و انگیزی خلافت اسلامی حق سادت حمیمی است و خاندان عباسی غاصب این حقند. پس این فتواریا بهانه قرار داده در سال ۱۲۱۷ نام خلیفه المسلمین را از حطبه برانداخت و خود با اردوی خوارزم به قصد تسخیر بغداد و اسبدهام خلافت حرکت نمود. ولی زمستان زود رس آمد و سلطان در همدان ایران دچار سرما و برفی شدیدی شد و عسکرش تلفات سنگینی داد، این است که از فتح بغداد منصرف شد و به ماورالنهر مراجعه کرد تا از دشمن خطرناکی دفاع کند، آن دشمنی که سلطان او را به جنگ خویش انگیزخته تجار و سفیر او را کشته بود. زیرا سلطان از قبل خیال تسخیر کشور پهناور چین داشت و چنگیزخان را مانع رسیدن به این آمال میدانست. مساج السراج از قول عماد الملک تاج الدین دبیرجامی از ارکان دربار سلطان محمد خوارزمشاه قضا میکند که خیال تسخیر چین مرکوز خاطر سلطان بود تا جائیکه به هیچ عرض و مشوره رجال خود از سر این فکر نمیکشست و از آیندگان کشور چین و اقصای ترکستان همیشه حالات چین را میپرسید، بالاخره سید اجل بهاء الدین را برسم سفارت بحضور چنگیز خان فرستاد. این سفیر در حدود طمفاج نزدیک پیکنگ پشته از استخوان های کشته شده کان چنگیزی و سرزمینی چرب و سیاه از روغن آدمیان تلف شده مشاهده کرد و همچنین پسر و وزیر پادشاه طلای چین شمالی را که معلوب چنگیز خان شده بود عقید در دربار چنگیز خان برید. البته مشاهدات و اطلاعات این مرد به سلطان تقدیم شده، مثلیکه جاء من نظامی سلطان راجع به قدرت جنگی چنگیز خان این گذارش را باسلطان تقدیم کرده بود، هر فرد عسکر چنگیز لباس خود را باقد و سلاح خود را سازد، از گوشت و شیر جانور اردو تغذیه کند و به هیچ چیزی از اراج اردو محتاج نباشد، حیوانات شان هم به علف دشت ها قناعت نماید، و چنین عسکری در شدايد و جنگ صابر و مطیع باشند و در فتح بر هیچ متنفسی ابقا نمایند.

باآسم سلطان که رسما خودش را در مشاییر و مابار بالاقاب مظل الله فی الارض و سگندر نانی میخواند و کوس و رین چندی می کوفت. از خیال جهان کنشائی و معو

کردن قوای چنگیزی باز نه ایستاد، در حالیکه چنگیز خان در ابتدا سر مجادله با امپراتوری بزرگ خوارزم اسلامی نداشت و در صدد توسعه بجایز بافسرو سلطان بود. چنگیز خان که توسط مطیع ساحتی تمام طوایف ترک و عمل راههای تجارتی را باز و محفوظ داشته بود، و فنیکه کاروان تجارتی ماورالنهر باجانه های زرین و پارچه ناب ژندیجی با تاجار معروفی چون احمد سمرقندی و احمد جندی و پسر امیر حسین در قلمرو او رسیده، همه را فتح بسیار داد و روسایشان را پذیرفت. در دعوت آنان چنگیز نماینده از طرف خود بنام محمود یلواج بنزار خوارزمشاه فرستاد و استقرار روابط تجارتی و مناسبات دوستانه سیاسی بین دولتین را خواهش نمود. خوارزمشاه جواب مثبت داد و متعاقباً چنگیز خان کاروانی از چهار صد نفر تاجار مسلمان و غیر مسلمان تشکیل و باطلا و نقره فراوان به مالک خوارزمشاه بخری داد و سند تجارتی اعرام کرد. در عوض این سلوک چنگیز خان، سلطان محمد توسط غایرخان حاکم خود در محل «اترا» کاروان اعزامی چنگیز را از بین برد و اموال و دارائی تجارتی آنها را غارت کرد و قتیکه چنگیز این خبر را گرفت نماینده بدربار خوارزمشاه فرستاد و پیشنهاد کرد که سلطان تلافی خسارات وارده نماید و غایرخان قابل را بسیم کند. اما سلطان دیوانهوار این نماینده چنگیز را هم اعدام کرد. این است که چنگیز خان با عالم توران ازجا بحسید و مثل میل خروشان در آسیای وسطی فرو ریخت و تمدنهای آریا در بزرگترین کانونهای آسیائی آن معدوم نمود. دولت خوارزم که مسئولیت بزرگی در ویران آسیای میانه به عهد داشت ازیر باز وظیفه تاریخی خود شانه حالی کرد، و سلطان محمد که قبلاً دولت های عوری افغانستان و ترکمان سمرقند و قراحتائیان کاشغرستان را از بین برده بود، خود نیز از اداره و دفاع این کشور هاعمر آمد. اصلاً این سلطان حار و متکبر که راههای تجارتی هند و آسیای مرکزی و افغانستان و ایران را در دست داشت و در سایه رشد اقتصادی این ممالک بسیار قوی و ثروتمند شده بود غیر از خود هیچ قوتی را در جهان میشناخت، او در غرب خلافت بغداد را - که نمود مسوی در بین مردم مسلمان داشت - بر صدد حویض برانگیخت و در شرق امپراتوری صحرائی جهان توران را به هیچ شمرد.

در حالیکه مردم ملرو وسیع او در داخله هم از اداره خودسرانه او آورده و متنهر بودند، حکام او به شدت و قساوت حکومت میسودید و مردم در زیر بار مالیات سنگین، و فشار قیودالها و ظلم مامورین و تهیه و مسایل عیش و نوش و تجسس طبقه حاکمه کوفته شده بودند. سلطان اساساً به قوای مردم معتقد نبود و برای سلطنت کردن تنها به قوای عسکر اتکا مینمود. مادر سلطان بلکه ترکان خانوان (دختر قدرخان حکمدار ختای) در داخل دولت پسر دستگاه مستقل و جداگانه داشت که با اندک اشتباهی اشخاص و حتی بر غمهای سیاسی مناطق داخلی قلمرو خود را در دریا غرق میکرد. از قبیل دو پسر طغرل سلجوقی و عمادالدین والی سابق بلخ و پسرش بهرامشاه والی نرود و علاءالدین والی بامیان و جمال الدین عمر والی رحش و دو پسر امیر سبغاق و برهان الدین محمد صندر جهان بابرادرش مخرجان و دو پسرش ملک الاسلام و عمریر الاسلام و غیره. ترکان خانوان قبیله خود «تورکان قنقلی» را در سرتاسر کشور دست آزاد داده بودند که از هیچ ارتكابی مشغول نبودند، مردم آنها را «اعجمیان» میخواندند و در وقت عبورشان

از يك منطقه راهها را گذاشته و در قلعه های دوردست پناه میجستند تا از یغمای شان محفوظ مانند .

بعلاوه، روش سلطان با مادرش در امور داخلی متضاد و لهذا محل نظم عمومی بود، مثلا سلطان که هیچ قدرت دیگری را در کشور - به استثنای قدرت شاه - نمیشناخت، از نفوذ وسیع روحانیون در جامعه و دولت بدمیبرد و سعی در بر انداختن آن ها مینمود، در حالیکه ملکه ترکان برگزیده روحانیون تکیه میکرد و از ایشان در برابر سلطان حمایت مینمود، در نتیجه در بین سلطنت خوارزمشاه قدرت مستقل دیگری از طرف ملکه در خوارزم بوجود آمده بود که اقدامات سلطان را حشی میکرد، و سبب آزار و تنفر اغلب رجاان دولت میگردد تا جائیکه به چنگیز خان متمايل شدند .

سلطان با وجود جلال و جبروت ظاهری، معا آدم ضعیف و خرافاتی بود، او به فال گیری و شگون و استخراج منجمین عقیدت کامل داشت، این است که در میدان عمل و مبارزه تحت تاثیر سعی این عوامل قرار گرفت و از جادو و جادو رفت، سلطان در افغانستان از جنگ دو گریه سفید و سیاه فال فتح و شکست در مقابل چنگیز خان گرفت، و چون گریه سفید مال خودش، مطلوب شد عقیده کرد که چنگیز خان بر او غلبه کردنی است. همچنان سعی در خواب دید که اشخاصی آشفته مونیجه میکنند، او چنین تعبیر کرد که مردم مسلمان شکست قطعی از چنگیز خان خواهند خورد، منجمین دربار هم به او گفتند که ... سعود از اوتاد درجات طالع و عاصر ساقط، نحوس ناظر است، چندانکه این تعبیر در جات تاریک بگذرد، احتیاطا ببقایه دشمن (یعنی چنگیز) اقدام نباید گردد... این است که دولت پوسیده خوارزم و سلطان مهوم پرست با چنین روحیه نمیتوانست در برابر بزرگترین قوای دشمن بایستد کند. چنگیز خان در سال ۱۲۱۸ با اردوی سنگینی از طوائف محل و نورکهای ودانی و ستوری و او یغورها و قرلقها و المایق ها و حکمرانان کمکی بیش بایغ و المایغ و ایدی قوت و سقناق تگین، بزم خوارزمشاه حرکت کرد. سلطان خوارزم از تیشلیور به سمرقند گشید و از راه بخارا جانب سیحون مارش نمود، ولی در طول راه اندکی هم از عسرت و شرب مدام باگز نه ایستاد، این پادشاه قوی شکستی ندیده بود و چنگیز خان را به هیچ میشمرد. قوماندان مقل «یسه» برخلاف انتظار خوارزم که سواحل سیحون را سنگر گرفته بود از کاشغر به قرغانه زمین ریخت و جبهه سیحون به تقویه قرغانه مجبور گردید. مقل از این ضعف استفاده و از منطقه بالغاش به هجوم آغاز کرد. سلطان ایشانرا بین رودخانه قیلی و قمیچ استقبال کرد، مگر قوای مقل جناح چپ سلطان را درهم شکست و خطر انهرام عمومی تولید نمود. عساکر تحت قوماندانی جلال الدین فرزند سلطان توانست جلو این شکست را بگیرد. اما سلطان را دل و دمت از کار برفت و از میدان کارزار برگشت. او از شهری به شهری جنگ ناگرده قرار میگرفت. مردم ماورالنهر از دین شاهنشاه هراسان و گزیری باوجود اردوی قوی چارصد هزار نفری مبهوت و مراسیه گردیدند، زیرا استبداد و جبروت این سلطان که از سیحون تا عراق فرمان میداد او را در مخیله ملت مخلوق خارق العاده ترسیم کرده بود، شهنشاه نیز برای پوشیدن ضعف ممنوی خود مردم را از کثرت و قوت دشمن تخویف مینمود و میگفت ترسیم قلعه ها و شهرها و تپه برای دفاع کار بیسود است .

این قول و عمل سلطان دل های مردم بشکست و جبهه داخلی را بشکافت. پادشاه

خودسر پیشنهاد جلال الدین و اسماعیل اردو را که تقاضا میکردند قدم بقدام اردشمن دفاع شود و شهرها بحالت استحکام درآورده شود و شخص سلطان به جلوگیری خود چنگیزخان بشتابد، همه را رد کرد. او اردوی معیت خود را بسم دفاع به شهرهای ماورالنهر اعزام کرد، و به پایتخت خوارزم فرمان داد که حاند، شاهای را به یران منتقل سازند. سرداران نظامی باز پیشنهاد کردند که اس تبعیه ط ماورالنهر را به دشمن سپرد، باید تمام سپاه ارماتورالنهر به افغانستان (خراسان) عقب کشیده شده و سواحل جنوبی به واسطه سرزمین به خط دفاعی تبدیل گردد تا افغانستان و ایران اردست برود، در مرحله اخیر هم در غربی تمرکز اختیار شود و با کمک آن مردم جنگجو دفاع ادامه یابد، هندوستان نیز سپر آخرین خواهد بود. ولی سلطان بیدردت و اوراق بخشید و ترمذ به شهر بلخ آمد و بی درنگ راه نیشاپور درپیش گرفت. جلال الدین تمهید نمود که اگر اردو به او سپرده شود دشمن افغانستان خود چنگیزخان را خواهد گرفت. سلطان بشتیبه و نظریه اتحاد قراقرام را درکلات هم رد و از نیشاپور جانب ری روان شد. او ایامی را هم که در نیشاپور بود همه به شرب مدام و ساز و سرود و تهیه و ترتیب لباس و زبور زنان و زبان مطربه بود، و عوض مردم تدریس و شمشیر اوراق و نشاط و عشرت و دربار حاجت که مردم بدرحاله معسر الملك و در خراسان اجتماع و از مدش امور و کار نکردن و زیر شکایت گردید. او جواب داد که شکایت شما راست است اما من معذورم زیرا به امر سلطان که واجب است فقط مشغول ترتیب اوراق و تهیه پیرایه برای زبان مطربه هستم و تا این وظیفه انجام نشده از پرداختن به امور دیگر معذورم (جلد دوم حیان گشای جویسی). سلطان اردوی به شتاب عازم قلعه فرورین درسی، فرسخی همدان گردید. رکن الدین پسر دیگر سلطان باسی هزار عسکر مشوره داد که و شیران کوه سنگر گرفته شود، و ملک و هزار اسپ، سر کرده لرها تجمع صدها مرد مدافع را به عهده گرفت. سلطان قنوق نکرد و حرم خود و باغیات الدین پسر سومینش به قلعه قارون نرد تا جلال الدین فرستاد و خودش بپام بغداد به قلعه سرچاهان رفت و از آنجا بمر به گیلان و بار به اسپبدر کشید، و متعاقباً از دامونی به جزیره آبسکون پناه برد، و بعد از کمی سلطان به جزیره دیگری از جزائر قزوین عزیمت نمود و همدرا تاجا به زودی در سال ۱۲۲۰ از بیماری معده و احتلال اعصاب بمرد.

جلال الدین امر کرد تا امرای هارندران معش او را در ناحیه دماوند به قلعه اردهین منتقل و مدفون ساختند. بعد از غائب شدن شهرزاده جلال الدین دشمن استخوانهای سلطان را از قبر بدر آورده به خدمت اوگدای پسر چنگیز خان فرستاد، او هم بفرمود تا آنرا بسوخته و خاکسترش را در معرض باد گذاشتند. به این صورت دولت مقتدری در مشرق زمین بر افتاده و فضل دیگری در تاریخ کشور های آسیای وسطی گشاده گردید. جلال الدین پسر سلطان بعد از آنکه قید اطاعت بدر نگردن نداشت، برای دفع دشمن و اعاده قدرت دولت به افغانستان و مردم آن اعتماد کرد، و مزدوی جنگ حویان فراوانی بنور اوجم شدند. این قوت در سال ۱۲۲۱ در پروان شکست سختی به مغز به پیشدار چنگیزخان وارد کرد ولی کار از کار گذشته بود، قطعات بیشمار دشمن تمام ماورالنهر و افغانستان شمالی را اشغال و تا داخل ایران دویده و بیک از قلب کشور گذشته و روه شرق سرار بر شده بود. جلال الدین برای جنگ قاطع به غزنی کشید و اردوی عمده تشکیل کرد، در حالیکه غلبه پروان او بردش تمام شهرهای از

دست رفته ولایات شمالی افغانستان را به قیام مجدد برانگیخته بود. در مقابل، چنگیزخان که صریحاً بحسب مردم افغانستان را در پروان برداشته بود مشغول گردید و امر تحریب و اسب‌دام مکرر شهرهای مفتوحه افغانستان و کشتارهای دسته جمعی را صادر کرد. در چنین مامی در اردوی غزی آتش باغ داخلی دو گرفت و جلال الدین که در انتظار ورود چنگیزخان بود به چار بولایت شرقی کشور عقب کشید و در صدد تهریه و تسلیم مجدد اردو درآمد. اما چنگیز خان که بعد از اسب‌دام وحشتناک باعیان، جلال الدین را بهیب میکرد بازده روزی بر به غزی رسید و فرصت تحریب حتی طبع طعام نیافت و بسرعت برق رو بشرق شناخت. جلال الدین در کثرت دریای سند از طرف دشمن محصور شد مگر توانست دانه محاصره دشمن را دلسرا به بشکافد و سبند را عبور کند. دشمن گرچه به انتخاب تعقیب کرد ولی جلال الدین را بیافت. جلال الدین از آن بعد در سبند و ایران دلاش بسیاری کرد حتی آذربایجان را گرفت و مقر دولت موقتی خود مرا داد. اما سردی نداشت زیرا امپراتوری مثل که آسیا را لرزاند بود. او را تعقیب میکرد. بالاخره سیاه اعزامی اوگتای خان حانشین خنکیز در سال ۱۲۳۰ جلال الدین را در جنگ آخرین ایران مغلوب و در کردستان قزاقی ساخت. و آن مرد دلیر و جنگجو در همان جا برای ابد نابود گردید. بعد از جنگ پروان و عقب نشینی جلال الدین از غربی به سبند، یکسر از اسیران کار دیده سلطان محمد خوارزم شاه پیام راق حاجب در ولایت کرمان کشید، و در سال ۱۲۲۲ به تشکیل يك حکومت محلی پرداخت که هشت مهر قاسال ۱۳۰۳ باس حکومت دوم دادند. براق روشی در پیش گرفت که نه تنها از هجوم محل محفوظ ماند بلکه اوگتای خان عنوان محلی «قتلخ خان» نیز به او داد. همچنین خاندان این حکومت محلی بواسطه و صل و ازدواج با حکمرانان محل طرف رعایت آنان قرار گرفته. حتی دویم از زمان این خاندان هم پیام قتلخ خادم و پادشاه خاتون حکومت کرمان رسیدند. بالاخره این حکومت محلی در عهد سلطنت الحایتو خان پادشاه محلی ایران بر افتاد و الحایتو حکیمت کرمان را به ملك نصرالدین محمد بن مرهان غوری داد. و بعد از او ناسال ۳۳۹ کرمان در دست قطب الدین تیکروز پسر ملك نصرالدین غوری ماند. در سال ۱۲۴۰ حکمران آل مظفر فارس «مبارز الدین» کرمان را از قطب الدین غوری گرفت. و حکومت محلی خاتمه یافت.

فصل هشتم

اوضاع اجتماعی افغانستان از ظهور اسلام تا حمله چنگیز

یکم

طبقات اجتماعی

در قرن سوم و چهارم بعد از انقضا طریقت کسانى ، افغانستان در يك حالت محط اقتصادى و فرهنگى ، يعنى هكداميكه نظم بردگى در حالب تلاشى بود ، وارد مرحله سياسيات ابتدائى سودائى ميگرديد . در دوره بقود اسلام فاجين عرب در افغانستان اراضى مرزوعه موصوفه را حق بس المال اعزم ميكرد و بار در بدل ه ليات معين در دسترس فيودالها و حايواده هاى عمده مدعى و عربى ميگذاشت ، و نتيجه اين روش تحكيم سيستم ملكيت مشروط فيودالى و ، يعنى ساختمان اجتماعى و اقتصادى فيودالى كه قبل از اسلام يا به مرحله ظهور گذاشته بود ، در دوره اسلام رويه تكامل نهاد . گرچه بحاليم اسلامى طبقه بدى قديم و امتيازات را الهام ميسود و مردم را در برابر قانون مسورى ميشمرد ، ولي عملا از نظر اقتصادى و سياسى ، قواى حاكمه و اشراف و حائهاى معلى و طبقه متتاره را تشكيل ميكرديد . همچس حقوقا بين زن و مرد ، آزاد و مده تعارت دوجاتى موجود بود ، و بتدرى در برابر قانون مساوى مردم با انساب بدو دسته : شريف السبب ، و عامه الناس ريس رفت . دولت تمام تساوى مردم را از نظر تحول و تزان و خايدان و شغل و پيشه بصب العى خود ميدانست رچون معتقد به فرضيه و حقوق الهى مسطمنه بود كه اقتباغ او يعنى جامعه در افسر نيچون و چرا محسوب ميشد و طبقه مرده هم از اعمال خود فقط در دنيوى ديگر و نرد خداوند مسذول بود و بس . در هر حال بعد از امتلاى عرب و زهود دين اسلام در افغانستان فيودالهاى معلى به تدرى در دستگاه ادارى عرب عباسى درجود محل نفوذ گرديد و در مباح با دولت هاى عربى شريك گرديدند ، اما باز ماليات و تكاليف مردم گرا تتر ميشد ، بهمين جهت بود كه در دوره عباسى در ولايت شمالى و غربى افغانستان قيامهاى مردم بيشتر شكل اقتصادى داشت و رشد عرب و هم حاسبهاى معلى بعمل مى آمد ، در حاليكه قبلا (در دوره اموى) اين قيامها بيشتر جنبه سياسى و استقلال خواهى داشت و در مقابل استيلاى عرب عملى ميگرديد . تركيب عمده اجتماعى مردم افغانستان از ظهور اسلام تا ورود چنگيز خان بر مسائ سه طبقه نى است : ارباب اول طبقه فيودال (اشراف و ملاك و روحانى) كه قوه حاكمه را تشكيل مينمودند ، دوم طبقه متوسط شهرى (تاجر و مامور و پيشه ور و غيره) سوم طبقه دهقان . سيستم فيودالى در افغانستان از قرن هفتم تا قرن سيزدهم و ظهور مغل ، استحكام مييافت و طمعاً عبرت زندگى و معروفيت دهقان بيشتر ميشد و ماليات و عوارض به عناوين مختلفى گرفته ميشد . در طى اين دوره اول عموماً زميندار و مالدار و داراى ثمول سرشارى از صامت و ناطق بوده از اداى ماليات و بيگار معمر و صاحب امتياز سياسى

و تصای در محل خود بودند اینها از فرهنگ و مدن شهری بهره ور بوده و زندگی مره داشتند تجارت برده بی درافتاستن متکی به طبقه حاکمه بود، هر یک از اینها از ده ناصد نفر غلام و کنیز داشتند، و برای بزرگ و افسران اربصد بیشتر برده داشتند. حسک وزیر سلطان محمود ششم صغیر غلام داشت. که در تیشاپور عیارات بزرگی برای خود و پاشی آنها ساخته بود، بعد از غلامان پادشاه به چهار هزار نفر میرسید. نجار برده را بن تجارت سود بسیاری میردند و غلام بزرگ از کشر سنان و ماورای سیحون و ماورالنهر و سار (کدره و سولگ) می آوردند و از این جا به ایران و آسیای قریب جزء امسه صادر میکردند دولتها اسفبال خوبی از این متاع مینمودند، و دربارها برای حفظ خود بیشتر از کار غلامان استفاده میکردند، همچنین در ارسال تحایف و یاباج به هند بکر شدن این حس شریف در ردیف نخستین اموال و حیوان قراو میگرفت در شهرها علاوه بر آن، یکتو غ دلال برده بی به حیث دست دوم موجود بود که اوتاجر، غلامان و کنیزان میخرید و در سرای خود میپرورند و آداب معاشرت و خدمت گرایی و بعضا موسیقی و سرود می آموخت، آنکه به قیمت گرانی آنها را به بزرگان کشور میفروخت و از این راه حاد و حلالی به هم میرساند، ولی اینها طرف صغر و اهانت واقع میشدند چنانچه یک نفر از اینها بنام ابوالقاسم را بی در شهر تیشاپور مقیم بود و این پیشه داشت، ناچائیکه امیر بصر برادر سلطان محمود غزنوی در بدل کنیزانی که او پیش کرده دستاری و عایب نامه به او داد، و او ب مردم تیشاپور نشان داد و آن مشور را در اداره مظالم اجرا کردند، ابوالقاسم دلال کنیزان از آن بعد به رسم بزرگان اسب نلک سوار میشد، و شاطرش عاشیه در رکاب او میکشید، مردم از این تعظم آنها تعجب میکردند و مدحی ها میگفتند، قاصی بوالهیثم تیشاپوری هم بر آشفت و به ابوالقاسم گفت یاددار که قراگی (دلالی و بی غیرتی) بهر او قاصی گری است، بوالمظفر بر غشی که از ورای سایه سامان و ساکی بشو بود، بعد از دین سواری ناچر کنیز و عاشیه کشی او آنقدر متأثر شد که فوراً شاطر خود را امر کرد تا عاشیه اسب او را بر کنار بگذارد و دیگر بر دناش، و اینکه محمود غزنوی از این ماحر آگاه شد برادر را صاحب سیه کرد و فرزندان را امر سو که در باب عاشیه کشیدن، آداب و معرات معموله را شنیدند و حفظ کنند. این قصه نشان میدهد که چگونه فیودال و اشراف، تاجران و ابطر غیر مساوی با خود میدند

طبقه دوم یازدهم مامون در شهرها ساکی بودند و فی الحماه در فرهنگ و مدن سهم داشتند و مالیات صغی و بخاری میپرداختند، صنعت کاران شهری دارای انحصاریه های صغی بودند و هر صنف مالیاتی میدادند در دهات صنعت کاران محدودی بودند که مایحتاج فیودالها و دهقانان را تهیه مینمودند از قبیل آهنکار، چرمکار، حیاط، ساح، نجار، معمار و غیره، طبقه سوم که اکثریت ملت را تشکیل میکردند، در دهات کشور و در خانه های گوی و قسما در دشب ها و حادر میزیستند، آنها به امور زراعت و مالدارای اشتغال داشتند و وسائل مدنی و فرهنگی در دسترس آنها نبود و بطور عموم بیسواد بودند، ثادیه مالیات و سیورسات و رفتن به بیگار برای کارهای عمومی و دولتی و امور شخصی فیودالها و همچنین در سلاح رفتن در هنگام جنگ در زیر پرچم حان - و بعد از این طبقه بود، در نزد اینها موبه تمدن زندگی «حان» و سوبه فرهنگ و مسجده و ملا بود، ولی تعلیم ملا شفاهی و مسمی بود بروعظ و نصیحتی که حلال و حرام و احکام

شروع را، تا اندر دل برداشتی اردیبا و امیدواری ندیدی دیگر و راضی بودن در مشقات حیات و اطاعت صمدیانه از شریعت و دولت اسلامی - بطین میسرود، نتیجه این الفاعآت مطبوع بود در حوادث زندگی و نوکای بودن در حیات روزانه، و لهذا باعث توقف درنگ حل رخلوگیری اوتصر و تحول بود در سیستم فیودالی افغانستان آن عهد قدرت و نفوذ فیودال با قدرت شاه و دولت مرکزی تقاسب معکوس داشت، و گرامی بدی یکی، پله دیگری را سبب میساخت. ولی در افغانستان بیشتر پله شاه و دولت مرکزی گرانتر بود، دولتهای افغانستان که برای خوگیری از نفوذ عرب مرکزیت حاصل کرده بود در راس قدرتهای روحانی و فیودال قرار داشت، روحانیون دست نگر احسان و اعزاز شاه بودند و فیودال رکاب شاه میبوسید، علاوه، عسکه تا تعلیم اسلامی دهقان افغانستان را آرا نگذاشته بود و قانونا به زمین تسهگی نداشت، گرچه در عمل اصراف زکات در زمین محل امانت برای دهقان دشوار و تقریباً ناممکن بود، اختیار شغل و پیشه و تحصیل آزاد، و شمول در طبقه بالاتر ممکن بود، حتی غلامان که بیشتر در شهر ها و در داخل منازل خدمت می نمودند، راه از برای اجتماعی در برابر خود باز داشتند و غلامان بسیاری به اجسری و فرمان دهی و حتی پادشاهی میرسیدند، نتیجه همین آزادی نسبی بود که مردم افغانستان در دوره اسلام توانست دهها و صدها فردا شنید در تمام رشته های علم و فن و سیاست و نظام بوجود آورند.

معبدا فیودال از زمین و کار دهقان بیشتر استفاده میکرد، و زمین دار کوچک و دهقان و صنعت گر خواهی بخواهی ویر اطاعت او میبود، ریاست فیودال میرانی بود و طبق مشور شاه تأیید میشد، روحانیون در رگ مثل فیودالها دارا و مقتدر بودند، در افغانستان آبرور شاید تعداد فیودالهای رنگی دارای اطلاع کمتر از صدمه و فیودالهای متوسط دارای تیول کمتر از هزار نفر میشد، بعضی از اینها از ادب و هنر حمایت میکردند و ساهی عام السعفه میساختند، ملا اوالفضل سوری صاحب دیوان خراسان دوره عربی که خوب مردم را می مکند و صحنه های به قیمت چهار مینون درم در پسخند باز بحضور سلطان غری تقدیم میکرد در عین حال خودش نیاز میخواند و مرارات تعمیر میکرد و سند مسست و قریه ها از مردم میخرید و رقف میسود، همین شخصی در مرز غنی بن موسی الرضا در طوس آنادی ها کرد و بر رباط فروه و نساً

ساهی حیریه اعمار سود طبقه بخاریر در ساهی عام السعفه یا فیودالها رقابت میکرد چنانچه در همین عهد عربی سیلانی سراریر شد و پل موسوم به «بامیان» را در شهر غزه به ازیس برد، فوراً باخری از عرب به سام «عبویه» برخاست و پل جدیدی در کمال

استحکام و ریائی بناطافه اساحب که سقی ازان ذکر و مجید میساید. بوالحسن عراقی دیر در عهد مسعود کاریز حشکینه مشهد را روان کرد و کاروان مرانی بساخت و فریه های خرد و برای حفظ کارم و کاروان سرا و فیه فی سبیل الله نمود در حالیکه

خودش از راه دیر ن پول اندوخته بود و در تعداد زوچات میل و امری داشت، تا جائیکه در مطربه راهم ترویج کرد، و زبان دیگرش ۱۴ نظام برحاسند و توسط طعام زهر آگینی مسمومش نمودند، ناامی حال فیودالیرم افغانستان آن عهد یا فیودالیرم آن دوره اروپا

فرق داشت. به این معنی که فیودالهای اروپا از پادشاهان مقدر تر بودند و بعضا واسالهای سمپور رعیت شاه محسوب میشدند. دولت های اروپا هنوز متمرکز نبودند، ایتالیا در قرن یازدهم متفاد دولت کلیسا بود که عزل و نصب و شاهان را در اختیار داشت. انگلستان تازه توانست در همین قرن، واحد دولت واحد شود. فرانسه از نظر سیاسی و اقتصادی فقط در قرن پانزدهم توانست متحد گردد. جرمنی مثل فرانسه به نواحی متعدد و مستقل دوک نشین منقسم بود، دهقان اروپا هم بیشتر شغل سرف داشت و اختیار جان و مال او در دست فیودال بود. دراماسستان گرچه پادشاهان اکثرا مقتدرتر از فیودالهای محلی بودند ولی مبارزه بین فیودالها بر سر قدرت سیاسی دولتی تا مدت زیادی ادامه یافت .

دوم

اقتصاد

اساسی اقتصاد افغانستان را زراعت تشکّل میدهد، زراعت قرن‌ها قبل از اسلام در مملکت انکشاف کرده بود و پنداری حیات مردم را تصمیم می‌سود، در این دوره زراعت و مالداری افغانستان تکامل سود و وسایل آبیاری ترقی کرد، جوی و کانال و بندان ساخته شد و آسیبای آبی و بادی و چرخ آنگشتی آس با آلات آهنی و چوبی زراعتی مسنعمل بود. دولت های طاهری و صفاری و غزنوی و غوری افغانستان همه در انکشاف زراعت توجه داشتند بر این اساس برین عایدات دولت مالیات زراعتی بود، باغداری نیز در افغانستان شکستف بود و مزارع سرسبز در حصص مختلفه کشور حیوانات مختلف به تعداد زیاد میپرورید، اسب و اشتر باخترین و بخارستان و گاو سیستان بسیار مشهور بود، چوگندم، یسه و برنج، انگور و کشمش، بادام و پسته، زیادتولید میشد. ارمغان آموخته طلا و نقره، آهن و مس، قلع و جیوه، سرب و نوشادر، استخراج میگردید، و صنایع کوچک پیش رفته بود، صنایع مخصوصا پارچه های نفیس چرم سازی، درکاری، قالیبافی، صنایع ظروف مسی اسلحه سازی مخصوصا شمشیر های مرصع، ماسونیران اسب و غیره انکشاف کرده بود، صنعت زرگری و مسگری، معماری و نجاری، حاتم کاری و کتله کاری، موسیقی و نقاشی، تذهیب و غیره مرقی بود، دولت ها صنعت کاران را تشویق میکردند و صنایع ظریف هم مایه تاج طلقه متارنه بود در شهر ها نقره و طلا نام دزم و زیار سکه رده میشد و مس مسی هم رواج داشت (در بعضی بیسه امروزی) ورن و عمار مسکوکات در کشور های اسلامی محض، و گاهی ورن درهم، هشت دینار می رسید، همچنین از مخلوط نقره و طلا اربیل نقره و مس و طلا و سرب و دهی سکه رده میشد، چون درهم عطریقی و غیره، در ماز لیس، و حواری ارزش درهم چهار دینار بود، با این بطور عموم یک درهم نقره ورن شش دینار بود، و هر دینار مساوی دوسم فیراط، و هر فیراط برابر چهار «دانه» میشد، به این حساب یک درهم نازده دینار داشت، در ورن نازدهم بقول سبکی عیار درهم نقره افغانستان در ده درم نقره، به زیم یعنی بود و پنج بیصد بود و قول ناز تولد در ورن درم درهم نقره شش دینار نامعيار بود و هفت بیصد حاصل ترین درم نقره نیش آسنای وسطی بود، یک دینار معادسان مساوی بیست درم رایج آنوقت و در ورن یک معادل بود، در حدی که درهمین قرن به ویم دینار افغانستان، تسهلات ناصر خسرو بهی، مساوی با سه دینار مغربی (مصری) میشد. در مناطق صحرائی عربستان، یک اشتر سه دینار قیمت داشت، و بیشتر خرید و فروش هم بدینار خراسانی بود، در ورن هشت دینار مسکوک دولت هوی، بیست دو فیراط ورن داشت و اجرای یک فیراط طبق اوایل طلی اسلامی بدین تراز بود دو «خردله» برابر یک «نرنگ» - دوازده ارباب مساوی یک «شعره» - شصت شعیره برابر یک «حبه» و سه حبه یک فیراط میشد - ۴۸ حبه برابر یک درم سکه و ۸۴ حبه مساوی یک متعال بود دینار امروز به حساب امروز مساوی نصف ورن یک گینی انگلیسی بود.

اوایل طلی قدیم تا هنوز در افغانستان بشکل دین رایج است و خردل مساوی

يك ارزه (برنج) - دوازده برابر يك شعيره - شصت شعيره را بر يك حبه - سه و نیم حبه برابر يك بخود - سه بخود با كمتر نیم حبه برابر يك دانك - بیست و چار بخود برابر يك مثقال - هفت و نیم مثقال برابر يك اوقیه - يكصد و هشتاد مثقال برابر يك من - يك ابرق برابر دومن - يك استار برابر چهار و نیم مثقال - سه حبه برابر يك قیراط - يك ابرلات برابر نه قیراط - يك باقلا برابر نیم درم - يك بندقه برابر يك درم - يك جوزه برابر نه درم - يك حرمه برابر چهار مثقال - يك حصه برابر چهار صبیح يك بر چهار جور - يك خرئوب برابر يك قیراط - يك درختی برابر يك مثقال - يك رطل برابر دوازده اوقیه یا نود مثقال یا ۱۳۰ درم - يك سكرحه برابر شش استار - يك صاع برابر چهار من - يك صده برابر نه اوقیه - يك مثقال برابر ۸۴ حبه - يك كیل برابر ۳۰۰ درم - ۴۸ حبه برابر يك درم - نیم مثقال یا ۴۸ حبه برابر يك درم . اما در كابل امروز يك درم سنگ را بر هر ده نخود یا سه ربع مثقال است ، چهار حوبرا بر يك رنی - هشت رنی برابر يك ماشه و دوازده ماشه برابر يك توله است . در هند اسلامی مسكوك ملزی بنام پیسه وزن يك توله یعنی دوازده ماشه ، و مسكوك طابنم اشرفی برابر نه ماشه و شش رنی بود ، چهل سیر نیز يك من ود . مگر روی هم رفته اوزان در تمام كشورهای اسلامی يكسان نبود و بعضاً تفاوت بسیار داشت . مثلاً يك رطل در افغانستان برابر دوازده اوقیه یا نود مثقال و یا ۱۳۰ درم سنگ بود . در حالیکه در شهر و احاطه يك رطل معادل ۳۰۰ درم سنگ ، و در میافارقین يك رطل مساوی ۴۸۰ درم سنگ بود . آوقت دودع مثقال بودیكي مساوی ۴۷۵۰ درم . و دیگری مساوی ۴۶۹ درم . در حالیکه دینار برابر ۴۲۵۰ درم بود . همچنین جدا تنگه نقره های درم نقره را در ماورالنهر و افغانستان و هندوستان گرفت . در قرن چهارده تنگه هند مساوی ۱۶ پیسه فلزی و تنگه افغانستان مساوی ۲۰ پیسه مسی بود ، سه تنگه هم يك روپیه نقره و ۲۰ روپیه يك مثقال طلا میشد . در قرن یزدهم قیمت يك من گندم در شهر های افغانستان يك درم ، و در دهات حاصل خیز هفت من بیک درم بود . در حالیکه در همین قرن در اصفهان ایران هفت من نان گندم يك درم ، و در ارمنستان صدمن عسل يك دینار و در شهر ارزن دوصدمن انگور يك دینار و در شهر مصر ۱۰ من عسل یا دامك دینار - ارزش داشت . ولی در انام فقط غلا در همین قرن قیم اشپای ما یحتاج بطور بی سابقه ای بلند رفت ، مثلاً در قحطیالات شمال مغربی افغانستان قیمت يك من گندم به سیزده درم بالا رفت و ارزش يك قلبه زمین از یک هزار درم به صد درم رسید ، زیرا تخم برای کاشتن نبود همچین قیمت اشپای تجملی و فساء قنزل کرد مثلاً يك آئنه بغدادی كه يك دینار قیمت داشت به سه درم رسید . در قحط ایران شمالی يك من نان جوین دو درم قیمت پیدا کرد و در اصفهان يك من نان گندم بیک درم رسید در حالیکه قبل هشت من بیک درم بود . در قحط شهر مکه چهار من نان گندم بیک دینار میشا بوری رسید ، در هنگام عادی مثلاً در قونیه يك نان پخته يك افجا قیمت داشت و ۱۲۰ افجا برابر يك درم سلطانی بود - وزن نان هم سنگین بود كه میتوانست دونه دريك وقت سر کند . در سوریه اغلب يك قرص نان پخته يك من وزن داشت كه معادل ۱۸۰ مثقال یا هفت و نیم خوراكابل بود ، يك قلبه زمین مزروعی اعلی (بیس بیست و سی جریب) در حوال شهر های بزرگ افغانستان يك هزار درم قیمت داشت .

يك حرم رمی مسأوی چهار فعیر ، و يك فعیر برابر ۱۴۲ روع بود، از اراضی مرروعه کشور يك قسمت دراعطاع وتیول طقه حاكمه ویانشكل اوقاف در دست قشر روحانی بود، روحانی - وملاكی بزرگ رمی خود را پارچه پارچه در اجاره دهقانها میگذاشتند و هر يك - پرستی نام - وکیل - در سر اراضی خود میگذاشتند كه از دهقان مالیات را حصه میکرد و از چوپان حسب رعه و كله مالك را میگرفت . تجارت افغانستان از نظر ترانزیتی و واردات و صادرات ناملك هندوستان و چین و ایران و ماورالنهر و کشور بلغار (در ساحل ولتا) و حتی روسیه بسیار غنی بود، (دوملكت نام بلغار بود، نكي كبر رود دایوب كه آيك موجود است، و دیگر كناره قسمت وسطی رود ولگا كه بعدها مسلمان شده و در قرن دهم سمیر القنذر حلیعه عباسی برد آنها رسیده بود، در قرن سیزدهم شهر بلغار را كه چرم و عمامه آن مشهور بود مغن حراب گرد، و در قرن چهاردهم این نحریات از طرف روس ها تکرار شد و بلغار از بین رفت. افغانستان از دوره سامانی تا هجوم مغل بدین بلغار تجارت داشت) کاروانهای چند هزاری اسب و اشتر در شاهراه های کشور حرکت میکرد، مسكوك دولت طاهری اعمه سستان و مسكوكات مصر و نه شهر های بلخ و اندراب و بیشپور كه در روسیه و سویدن نافه شده دلیل برای ارتباط تجاری بین افغانستان و شمال اروپا در كنه هزار سال بیشتر است اموال چین و هند و آسیای مرکزی توسط این کاروانها از راه ایران تا سواحل مدیترانه حمل میشد، محصولات این فاه ها اسبان، حیوان، مسوجات، عطریات، ادویه، آلات دری ، اعداد كرمه، كاغذ، ظروف مسی و شیشه نی ، شمع، چرم ، پوست، شمع، روغن، اسلحه، حبوب و غیره بود راه های تجارتی هامون و کاروان سراه آبادانی و حكام ایالات از حفظ راه ها و مال التجاره به برد دولت مرکزی مسئول بودند. بخار كه وسیله اطلاعات جغرافیائی و مدنی و معلومات آفاقی از کشور های خارجی بود، در افغانستان محرم و مقبول القول شناخته میشدند، صرافها هم مشغول امور پولی در شهر ها بودند و از مبادلات پولی سودگرافی میگرفتند، گرچه مال التجاره در داخل کشور در ایالات عرص راه مالیات های متعددی میپرداخت معدها مبادلات تجارتی بین شهرها و دهانت متكشف تر میگردد .

سوم

شهرهای افغانستان

شهرهای بزرگ افغانستان در اواخر قرن دوازدهم، هر یکی از صد وادومد هزار نفوس داشت. در همین قرن باوجودیکه شهرهای اروپا تازه بواسط صنعت کاران و عماله و مردور و تاجر و غیره، رشد کرده و جمعیت زیاد شده بود، شهرهای بزرگ آن بیشتر از ۲۰ هزار و شهرهای کوچک بیش از ۵۰۰۰ نفر سکنه نداشت، فقط سیراس از نظر تمدن و اقتصاد و فرهنگ و تجارت مستثناء بود. رشد صنایع و تجارت باثروت و تسول و استحکام دولت های مرکزی و پیشرفت علم و هنر شهرهای افغانستان را که هم در دوره قدیم و قبل از اسلام آبادان بود و قسمی در دوره اسلام بسیار آمد - تعلیم و مجلل ساخت و شهرهای بلخ و مرو و بیشاپور و هرات و بامیان در آسیای وسطی ممتاز گردید. این شهرها همه مراکز بزرگ صنعتی و تجارتی و فرهنگی و نظامی بودند در قسمت های مخصوص شهر عمارات مرتفع و بزرگ دولتی و خانه های مجلل اعیان و تاجر قرار داشت که بعضی باخشت پخته و گچ و بعضی باخشت خام اعمار گردیده بود، خانه های مردم کوچک و گلی و بازارها و کوچه ها تنگ بود، رسته های بازار و کوچه ها هر یک نامی داشت و در بین این بازارهای سنگ، مساجد و میناره های بلند و کاروان سرا های بزرگ و بعضی میکده ها، مدارس، حجره ها و حمام ها (در حالیکه اروپای قرون وسطی حمام را بیساحت) قرار داشت، که مراکز اصلی فرهنگ و معاملات تجارتی بشمار میرفت. پیشه واران و صنعت کاران رسته های مخصوصی داشتند، و صنایع بازارها توسط حوز مردم بعمل آمده و از طرف محتسب بطارت میشد، و نرخ و نوا مرادت میکردید، شحه هم مسئول حفاظت و امنیت شهر بود. شهرهای بزرگ افغانستان آنروز از قبیل مرو، بلخ، هرات، بیشاپور، ورنج، غریب و غیره - طوری که مودخین عصر اشارتی مینماید در حین ورود جنگجویان هر یک بیشتر از ۴۰۰ نفر صنعت کار و بیشتر از ۲۰۰ نفر متمول و تاجر داشتند، و این خود نماینده رونق اقتصادی و صنعتی آنوقت کشور بود، این شهرها از نظر دفاع، شکل استحکام داشت و دیوارهای ضخیم و بلند و برج ها و دروازه های متعدد حفاظت میشد، شهرها دارای ارگ و شهرساز و ریض بوده، شبانه دروازه های شهر مقفل و دخول و خروج ممنوع بود، باغها و عمارات بیلاقی و ازاضی مروعه و در خارج و نزدیک شهر قرار داشت، طبقه ممتاز و توانگر زندگی بجلی سمونه دربار داشتند و هر یک دارای غلام و کنیز و ساقی و ندیم و امثالش عشرت و مشروب و رقص بودند.

طبقه متوسط هم چون دارنده بوده به نظامت و تعریخ تمایل داشتند و یابند آداب بودند، در بین طبقه افتاده غلام و کنیز - که مال توانگران و دند مرفه بودند و عمله و مزدور مثل دهقانان دهات کار میکردند و سه ربع میسودید تعار و صرافان، طبیبان و ملاها، شاعران و دبیران، طرف احرام بودند صیوف صنعتگر و پیشه ور دارای اتحادیه های صنعتی و نسبتاً مامون بودند، و ترقیات صنعتی کشور محصول زحمت همین صنعت گران و پیشه واران شهری بود. در شهرها پیروان مذاهب متعدده اسلامی هر یک از خود امام و رهبری داشتند که اغلب نامذاهب مقابل خود در جدال بودند، حتی

مقصود های مساجد بطور حسی شکنی داشت و بطور شاعری شکلی، چنانچه در مجموع چنگیرخان، این دو گروه اراعه‌شایان داخلی استفاده کرده و در شهر مرو مقصود های همدگر را در مساجد آتش زدند. سادات بر در شهر ها بمقابل انیمه مذاهب اسلامی ارجود رهبری به عنوان «بقیبه» داشتند و این همه در برابر دولت‌های وقت، باهمدیگر برای گرفتن غلبه و اعزاز و نفوذ در حال مساوی بودند. در نظر ایشان کم رکب و وفور و فعل دولت در برابر مردم ارزش درجه دوم داشت. حریکه در نظر سنان مدار قصاصت و اعتبار نسبت به دولت محسوب میشد همان رفتار دولت نسبت به خودشان بود و پس، چنانکه در مجموع چادرنشیمان سبخری در ولایات شمال مغربی افغانستان، از همه بیشتر امام موقت رهبر اهل حدت د. بشابور تا وطنشاه به آنها تسلیم و طرف ملقب را الترام کرد، البته طهرل هم یک نفر مسلمان بود ولی در مجموع چنگیرخان نیز این نوع رهبران مذهبی در تسخیر و تصرف اطاعت و ارادت پیش قدم و دید، دربارا اینها بمقصود چنگیرخان رفته استعدای منظوری معانی مسمری های قدم خود را نمودند، در بلخ هم اینها به انبای چهار و ممولین که طبیعتا طالب مقصود مالی خود هستند، پیش از حرکت به اسمعیال چنگیرخان برآمدند و شیریان را به تسلیم رای دادند همچنین در سرخس قاضی مشهوری چون شمس الدین نوحه دولت حواری معشایی، با چنگیرخان در همکاری داخل شد و سرخس را بدون جنگ بدستش تحویل کرد، و شیخ الاسلام حارثی شمس الدین قصد کرد که شهر مرو را بدون جنگ به چنگیرخان بسپرد، در حالیکه دهقانان و پیشه وران، شهر به شهر و خانه خانه، در مقابل هجوم چنگیز جنگیده.

فصلت بزرگ مدلت، ناباور و مسجد و باغ و دادوستد نجاری، آبادان بود، و تعلم ابتدایی در مساجد و خانهای بزرگان بعمل می آمد. دهات کشور کلبه های گلی و راه های سنگ و کثیف داشت و از تمام وسایل مدنی و فرهنگی محروم بود. خان های محلی در مرکز اراضی مرز و کلبه های دهانی، در قلعه های مستحکم زندگی میکردند، و احیانا در دور حوت عده محدودی از صنعت گران داشتند، از قبیل نساج و حیاط و چرمگر و آهنگر و نجار مسجد و مدرسه، پل و کاروان سرا و چاه بیشتر از طرف فیودالها و تجار و مأمورین بزرگ دولت - تمام شان - اعزام میگردد و اغلب در این راه باهم رقابت و مسابقه می نمودند.

چهارم

اداره

اداره دولت متمرکز بود، و توسط دواثر متعدد ملکی و نظامی و قضائی کار میگرد و در رأس همه دویاره فرار داشت شاه رئیس حکومت، امام بزرگ شریعت، و فرمانده عمومی سپاه بود. بعد از شاه، وزیر به حیث صدراعظم و نایب شاه، اختیار مملکت را در دست داشت. حکام بزرگ ولایات هر یک در منطقه مأموریت خود را صاحب اختیار و مطلق العنان بشمار میرفت. فیودال ها با گریزی که از مرکز داشتند، در تقابل ملت با دولت، جانب دولت را التزام میکردند، زیرا در مواقع عمومی حرم با دولت شریک بودند، دولت قوی گرچه فیودال قوی را از بین میرد، ولی مردم را بی سر کرده نمیگذاشت و فیودال تازه و دست بشمارده خویش بر سر آنان میگذاشت. بشر روحانی نیز که مان پیروز سر میخورد، و در سایه دولت آرمیده بود، خودش را در مواقع دوش سیم میدانست، و قدرت مذهبی را در اذهان مردم بجمع دولت بکار میبرد. طبقه متوسط شهری و تجار همه طرفدار امنیت عمومی و قدرت دولت مرکزی بودند.

دربار بسیار مجلل و پر مصرف بود و اردوئی از غلامان و اسیران رنجا و شعرا و اطبا و مجسمین و عده کثیری از مأمورین و حواشی و رواید درباری در جمعیت خود داشت زیرا در آن روزگاران هر پادشاهی در ممالک اسلامی، با سایر شاهان بواسطه عظمت و مجمل درباری و پرورش دانشمندان و علما در حالت مسابقه بود، و این خود یکی از عوامل پیشرفت فرهنگ و هنر در این ممالک بود، ولی از طرف دیگر تکلیف مصرف این تجمل عظیم درباری بواسطه مالیات های سنگین و اخذ هدیه و رشوه مأمورین از مردم - روز بروز کم تر طبقه دهقان کشور را حمیمه تر میساخت در هر حال دویار حاکمی قشر روحانی و فیودال، و مشوق دانشمندان و هنروران، و متکی بر سپاه بود، و مردم را به مصیقت و غم، دست نگر رحم و شفقت طبعه حاکمه میداد.

رجال بزرگ دربار قباهای گلداز و قیمت دار میپوشیدند و دستار بزرگ حاشیه دار میپوشیدند، موزه دریا و کمر بند طلا و دانه نشان در کم داشتند، مهرشان در قیروزه انکشتر منقور بود و اسب سواری شان برای طلانی و بفره تی و بعضا دانه نشان داشت شهباز دکان دوره غریزی قباهاییکه میپوشیدند، و موشخ به مروارید بود و کلاهشان چهار برطلانی مرصع به جواهر داشت، کمر بند هم مکرر به جواهر بود، یزاق اسب سواری شان طلانی و در عروسیها نعل اسب نیز طلانی میبود، و موزه شهبازده ها معمولاً رنگ سرخ میداشت، مشهور ترین خورا که آنها عبارت بود از: گوشت باب، ماهی، کباب، آش، شوربا، نواله، (مالیده)، سمبوسه، حلوا، آچار، نعل، میوه، شراب، شربت، و لبنیات و هریسه (خورا که مرکب از گندم کوفته و گوشت و روغن و مصالح) در محال بزرگ دستر خواهان های متعدد در مواضع متعدد برای درجات مختلف شامین گسترده میشد و در وسط دستر خوان بزرگ کوشکی از حلقه از زمین تا سقف خانه اعراسه، و بره بسیار چیده میشد، آنگاه شراب روان میگردید و مطربان می نواختند و میسرودند، و مسخره ها مجلس آرائی مینمودند. مهم ترین دواثر دولت، ادارات مالی، رسایل، جاسوسی، نظامی و قضائی بود. ادارات مالی توسط شخص صدر اعظم رسیدگی

همیشه اداره خاصه‌ی در بر نظر شخص شاه فرارداشت و خواستنیس مردانه و روانه در داخل کشور کار می‌کردند. و محراب آنها نامبر مخصوصی (معنی) در خدمت زین‌اسب در داخل عصبی دس، در خوف بعلی و غیره انجام می‌گرفت دیوان رید، محابرات خود را توسط سواران چابار انجام میداد و سواران چابار طرف اعصابی دولت بودند، در دوره غم بوی این‌ها را «دیو سواران» می‌گفتند که میتوانستند در سه شبانه‌روز اوغرمین به‌نیشاپور و ندره‌مت شماله دور او نیشاپور به‌پایخت جوارم بروند. این‌ها در طی سفر، بدون اندک توقف برای خوردن و دم‌گرمی دیگر درنگ نمی‌کردند، و عندالزوم از هر حالتی که می‌خواستند اسب ناله دم می‌کردند، دیو سواران در خدمت مهم از هر سفر خود چند هزار دم بخشش میر اردو می‌گرفتند، محابرات عادی آهسته بر بود و محابرات بطای ارمیدان‌های جنگ توسط سوارانی انجام می‌گرفت که با پانخت و یا اس‌الحرکات، میرل به‌میرل در حاکم اسطار و خاصر ناش بودند و بلا توقف مکاتیب را از یک میرل دیگر میرل رسانده، بار به‌محل معین خود رجعت می‌کردند.

دو پر فصلی، نصایا را طبق حقوق اسلامی بسرعت و در یک مرحله (بدون استیفاء) فیصله می‌کرد و وراء ورجان بررکت بر درمکانات دارای عملی و العاقب مخصوصی بودند از قبل الشیخ العبد، الشیخ الجلیل و غیره سپاه مرکب از سوار و پیاده دائمی و اخیر و علاهان، و هم در وقت جنگ مرکب از قشون حشری و قطعات مربوط به جان‌های بررکت کشور بود، عسکر تیر، پیچ، پیر و محسین استعمال می‌کردند، حتی بم‌های آتش را که از دست ساخته میشد بر در جنگها معمول بود، در میدان جنگ صفوف مقدم را پیاده و صفوف عقبی را سواره تشکیل می‌دادند، و زمانی که بودند در سه لشکر جا داده میشدند، بحسب سپاه از طرف «عارض» عمل می‌آمد و آذوقه لشکر هم از عرصه راه به‌شکل سیورسات جمع آوری میشد، و هم قسماً با خود اردو حرکت می‌کرد، اسران بررکت سپاه دارای اقطاع بودند که قانوناً شکل میرانی نداشت. همچنین مشاغل قانوناً موردنی نبود ولی در عمل اغلب شکل میرانی نبود می‌گرفت.

محاربات محرمین متعدد بود از قبیل رندان، چوب زدن آویختن پدار و گاهی دو زیر پای پین انداختن ولی همه و مانند آن در افغانستان آنروز کمتر معمول بود. معمولترین شکار، شاه حشر می‌گرفتند که بعضاً فرش اطاق و چراغ و آتش زمستانی نداشتند، و گاهی در حیر دریا و بند در دست می‌داشتند. چون روش دولت بر مای تحویف استوار بود و اجتماعه اعیان و ملاش را شرط می‌خواستند لهذا برای جلوگیری از جرایم، گاهی به‌گناهی کوچک جرانی بررکت میداد و در بطریق آن چرا سایر مردم را کمتر رساند، مثلاً امیر مسکنین عربی به‌گناه آنکه قیلانی در سبب حرمانی از بخل دیگری به‌مدتی می‌خورد او را در همان محل از حلی بی‌آویخت و مشیر صاحب تاحه خبر شوند، سلطان مسعود غم‌روی هم در گرگان یکسره از سجوه خوردن خود را به‌گناه آنکه گوسفندی را از رعیت بدون نادیه قیام گرفته بود از دروازه شهر بی‌آویخت و اسب و پرافش را به‌مظلم داد. مقهورین بررکت سیاسی دولت نیز، حامدان و قاراب و دوسدن و خدمتکاران خود را با تمام دارائی از دست می‌دادند و این همه سرکوب میشدند دولتهای وقت با حسن تشکیلات و اداره، از احساس و امنه و آسای، از حاصلات ارضی و باغ، از حیوان و عوایش، از پیشه و زرع و صوب کار و پرورش و ادیان غیر اسلامی، مالیات و عوارض و سرانه می‌گرفتند و آنچه را بصرف دربار معاش موردنی ملکی و بطای بریم و معیر، مستوری و حیوان و مدرسین، مصرف محاسن، انکشاف آبیاری و راه ها و غیره می‌رساندند.

پنجم

مذهب

پیشرفت دیانت اسلامی در افغانستان، ادیان قدیمه زرتشتی، بودائی، برهمنی، مترائی و غیره را از صحنه اجتماع خارج کرد یعنی جز اقلیت های بسیار کوچکی از زرتشتی، یهودی هندو و مسیحی - و آنهم در شهر ها - باقی ماند. دین اسلام در مدت پنج قرن دین عمومی افغانستان قرار گرفت و تعالیم اسلامی با پیشرفت زبان دری - که جانشین زبان های قدیمه گردیده بود - یکجا شده در تحکیم بنیان وحدت ملی افغانستان تاثیر زیادی نمود، ولی دین اسلام هم بسرعت در مذاهب متعددی منقسم گردید، نخست در همان قرن هفتم بعد از رحلت حضرت پیغمبر اسلام در سر جانشینی پیغمبر و حق خلافت و امامت میان مسلمین اختلاف نظر پیدا شد که بعدها منجر به طریقه های مذهبی سنی و شیعه و حوارج گردید. البته این اختلاف مذهبی در سایر کشورهای اسلامی و از جمله در افغانستان نیز تاثیر نمود و هر سه طریقه سنی و شیعه و حوارج پدید آمدند. این تنها نبود در بین مسلمین بحث در فروع احکام مذهبی نیز بالا گرفت و در روش فقهی اختلافات تازه بوجود آورد که آنهم منتهی به مذاهب متعددی گردید و افغانستان قسمتی از این مذاهب را پذیرفت و همچنین در اختلافات مسلمین بر سر عقاید (جبر و اختیار) شرکت جست، و به پاره از آرای جدید گرایشی بود، زیرا استبداد و تبعیض در نه اموی که بر پایه ترجیح نژاد عربی قرار داشت و عینه عکس العمل های ملی افغانستان را در ساحه های مذهبی و فکری و اجتماعی و سیاسی و نظامی قبلا آماده کرده بود، چنانیکه در ساحه اجتماعی فعالیت های جمعی مردم تحت رهبری قارن، صوری، نیزک، باران، حبان، سندیاد، استاد میسی، آذرویه، ابرم، بومسلم، برمکی، آل سبیل، حمزه، طاهر، و یعقوب و غیره در برابر تسلط سیاسی عرب ظهور آمد. همچنان در ساحه مذهب نیز بشکل یک دفاعه امثال حکیم مقنع و فرقه «سپید جامکان» (که طریقه اخلاقی را بر قبول مذهب مرجع میسر کردند) «جسمیه» (از طرف جسم بن صفوان خراسانی) بر ضد معتقدات اسلامی پدید آمد، ولی بر عکس جنبش های سیاسی و نظامی افغانستان، این جنبش های مذهبی در برابر امواج قوی دین اسلام مقاومت کرده نتوانست، معتزلی ها هم کتابی بنام «در جسمیه» در برابر همین دسته آخری نوشته بودند. بر عکس این طرق ضد اسلامی، طریقه های دیگری که در داخل چوکات اسلام موجود شده بودند، در افغانستان زمینه مساعدی برای انشؤ و نمای خود یافتند.

از جمله مذاهب مشهوره اسلامی تذ «مالکی»، که مستند بر قرآن و حدیث در قرن هشتم منیسط گردید و بیشتر به گذشته نظر دوخته بود، در افغانستان استقبال وسیع نکردید، در حالیکه مذهب «حنفی» در همین قرن مستند بر روی و قیاس در افغانستان قبول شد، چونکه حنفی اجتهاد مناسب و موافق حال را پیروی میکرد و حکم معلوم شرعی را نزدیک امر، با امر دیگری که فاقد حکم معلوم شرعی بود - در صورت اتحاد علت امرین - مقایسه میکرد و حکم میداد. مذهب شافعی که مرکب بود از روش حنفی و مالکی در بین مردم قرار داشت، نیز در قسمتی از افغانستان اسلامی پذیرفته شد که گاهی پرورش اشعری تدریس میشد. مذهب اشعری از طرف

ابوالحسن علی بن اسمعیل (از اعتقاد ابو موسی اشعری) متولد در ۸۷۸ و متوفی در ۹۳۵ در قرن نهم بیان آمد، این شخص پیرو طریقه معتزله بود ولی بعدها ارمعتزله جدا شد و طریقه اشعری و بشکل یکه‌دشمن متعصب اعتزال بوجود آورد. اشعری‌ها کلام را قدیم، رویت ۱۰ در آخرت قبول، و موسی کنیکار را موسی، وحش و بیج را سعی میدانستند. آنها خواسته بودند حد وسطی بین عقاید مجبره (فرقه حبره تمام فعالیت های مختار بشر را رد میکرد و همه را - حیر و شکر و کفر و ایمان و تقوی و وجود - ازلی میشناختند) و قدریه (فرقه قدریه نقطه مقابل حبریه است) معین نمایند، لهذا میگفتند: مبدء کاسب فعل و خدا فاعل فعل است، یعنی خدا خالق فعل و مبدء فاعل فعل است، و چون خدا مالک است در هر چه کند میرا او ظلم است، خدا عالم بعلم، قادر بقدرت، متکلم به کلام است و این همه صفات قدیم است. مذهب اشعری نیز در افغانستان وارد و بیشتر در حصص شمال مغربی کشور پذیرفته شد مخصوصاً در هرات و نیشاپور. مذهب و حنبلی، که بیشتر بر حدیث استوار بوده، در قرن نهم در افغانستان شمالی بسط یافت. همچنین مذهب «کرامی» (واضع آن محمد بن کرام بن عراق بن خرابه لامکی به ابو عبدالله زرجی سیستانی موسی در یکی از علاقه های شام در سال ۹۶۵ بود) در شمال مغرب و حصص مرکزی افغانستان قبول گردیده بود. بعضی هاین مذهب را بیشتر مادی دانسته و گفته اند که واضح آن اعتراضاتی تعالیم حدیث دارد که در کتاب (السر) ذکر کرده و حلفت ماروکزدم و غیره را مثل زده است، اما دیگران مذهب کرامیه را از جمله مذاهب کلامیه و معارض با مذهب معتزله شمرده اند، یعنی کرامیان از مذهب متباین صفات اند، در هر حال منهای السراج جوزجانی در طبقات ناصری تصریح میکند که این مذهب در غور و نیشاپور و فرخستان مدارس وائمه مشهوری داشت، سلاطین غور هم پیرو این مذهب بودند.

طریقه «معتزله» مذهب دیگری بود که نامهای «قرمطی» و «اسمعیلی» در اکثر حصص افغانستان و مخصوصاً ولایات شمالی و غربی و بسا شرقی کشور پیروان بسیاری داشت. طریقه خوارج هم در وادی هرات و سیستان قبول شده بود. ولی در طی جنگهای طولانی عقاید و افکار - که با اصلحه تکفیر همدیگر و زد و خورد هاعلی میشد - بالاخره صفوف فقها و اشعری ها (که نقطه مقابل معتزلی ها و مکتلمین بودند) با حمایت دولتهای وقت در سایر مذاهب چون خوارج و کرامی و قرمطی و غیره غلبه کردند. اینها غیر از مذاهب اربعه (مالکی، حنفی، شافعی و حنبلی) همه مذاهب را در ردیف مذهب سنی (مذهبی بود جزء مذاهب قدیم در ولایت سند که فلسفه آن میگفتند علم را عیار حس مایه دیگری نیست)، خرمیه، جهیمیه، مایویه، راوندیه و غیره - کفر و زندقه اعلام میکردند و قابل منع و قمع میدانستند. در حالیکه بین خودشان هم آس و مخالفت و تحریکات مشتعل میبود. زیادتی مادی فکر میکردند و مکر ادیان و کتب سماوی و انبیا بودند و بدون مادیات و امور محسوسه به هیچ چیزی دیگر عقیده نداشتند، مانند این مذهب ایرانی و ابوالملا مصری و ابن ابی المویا و غیره. ابوالملا دنیا را بسو دستة عاشق بی‌دین، و دین دار بی عقل تقسیم میکند و عقل را بر پیشوایان ترجیح میدهد و هم مذهب را وسیله حکومت کردن ثروتمندان میشناسد (قرن دهم) اصلاً زندقه نام پیروان زندقه بود که مسووب به کتاب زندقه یعنی تفسیر اویستا، آورده شده میشدند، و مردم مذهبش را بر پایه اصلاح و ریعورم مذاهب رشتی و مای قرار داده بود، عرب زندقه

را زندیق خواند و در زبان سیاست و مذهب این نام گشدار شد و بر تمام مخالفین منافع دولت و روحانیون اطلاق میگردد و به همین نام مخالفین از بین برده میشدند. «مانی» از خانواده اشکانیان و متولد در سال ۲۱۶ میلادی بود، مذهب مانی جسم و زمان و مکان را شرمیداند و نجات را در آزادی روح از بند جسم میپندارد که توسط ترک مطلق بدست می آید. تبلیغات مانی که بشام کلیسای عدالت و روشن فکری معروف است از هسپانیا تا سوریه و از ایران تا افغانستان و ماورالنهر منتشر گردید، تأثیر مذهب مانی در سراسر آسیا و آفریقای شمالی و اروپای جنوبی قریباً عبر نمود، و هم در مذهب و ادبیات متعصبی نفوذ کرد. به علاوه مانی نقاشی بود که در هنر زیبایی نمونه مثال شمرده میشود. بالاخره مانی بتعصب روحانیون زرتشتی از طرف بهرام ساسانی گشته شد، روحانیون مانوی در زندگی محروم مالکیت بوده و روز یکبار طعام میخوردند و سال یکبار لباس میپوشیدند و روزه طولانی میگرفتند و از گوشت و مشروب اجتناب داشتند و از تولید نسل خودداری میکردند.

پیروان مالکی و حنبلی اکثر اهل قرآن و حدیث باقی میماند، و پیروان شافعی اغلب اهل عراق میشدند، در حالیکه پیروان حنفی بیشتر به اعتزال میگریختند. روی هم رفته نسبت به سایر مذاهب، مذهب حنفی در افغانستان بیشتر توسعه میافت، تا جائیکه بعدها تقریباً مذهب اکثریت مردم کشور قرار گرفت. در حال در افغانستان آنوقت مذهب بر علم و فلسفه ترجیح داده میشد، زیرا در افغانستان هم مثل سایر ممالک اسلامی، علوم تابع دین و مذهب شناخته میشد، لهذا علوم در رشد خود آزادی نام نداشت و علماً از انطباق علم با دین ناگزیر بودند. و عین این روش در ادب و هنر نیز منطبق میگردد. پس حسن و قبح اشیا و پدیده ها، منظور نخستین هنرور نمیتوانست بود، بلکه این حسن و قبح، در حلال و حرام و جایز و ناجایز احکام مذهبی جستجو میشد، متعبدین از این مقررات - اعم از فیلسوف، عالم، ادیب، نقاش و غیره - تکفیر و گاهی تعقیب میشدند، فقط دربار در سایه اقتداری که داشت از احکام فقها معاف بود و اگر میخواست از علم و فلسفه و هنر حمایت میکرد. در هر صورت مذهب به بویه خود در شخصیت و کرکتر و طرز تفکر و دانش و بینش مردم، نقشی بزرگی داشت و علمای مذهبی در شئون و اخلاق اجتماعی مؤثر قوی بودند.

ششم

فرهنگ

افغانستان قبل از ظهور اسلام فرهنگ مخصوص بخود داشت که از فرهنگ یونان و هند و ایران پیر متاثر بود، و زرتشتی، بودائی، برهمنی، مابوی و میترائی همه در فرهنگ کشور نقشی جا گذاشته بود، بعد از ظهور اسلام و انکشاف فرهنگ اسلامی، فرهنگ افغانستان شکل دیگری بخود گرفت و مثل سایر کشورهای اسلامی در شرق و غرب تابع زرکنی از فرهنگ اسلامی گردید، اصلاً فرهنگ اسلامی فرهنگ حالس کشوری نی، بلکه یک فرهنگ عمومی مقتس از فرهنگ های متنوع شرق و غرب بود، عرب قبل از اسلام بنظر خاصی در زندگانی انسان میگریست و همینکه از ادراک چیزی عاجز میشد، آنرا به ماورا الطبیعه حواله مینمود و در پهلوی این نظر معتقد به سحر و جادو هم بود، در حالیکه کشور ایران دارای دیانت دوگانگی و مذهب مانوی و هم دهریت بود، هند که صاحب منطق و روش ماورا الطبیعی بود در تفکر ادراک «حقیقت یگانه» و «اصل کلی اشیاء» فرو رفته بود - ولی در تفکر و شناسائی حقائق اشیای خارجی توحیدی نداشت، اینها محسوسات را فریبده و روان پذیر و «وجود» را شرمیداشتند و غایت مقصود هم رهایی از این شر بود، این یونان بود که در تحقق و ادراک زیر و زبر کار طبیعت و عقل اشتغال میورزید، کلیسای مسیحی اعم از یقونی و ملکانی و نسطوری هم آرای مخصوصی داشتند، مثلاً اولی میگفت که لاهوت و اناسوت - «طبیعت یگانه» ترکیب کرده که آنهم مسیح است، دومی میسرود که مسیح بین دو طبیعت الهی و بشری قرار دارد، سومی سعی میورزید که خصایص انسانی را در وجود اراده و فعل - با تمایزی که نسبت به عناصر لاهوتی داشت - درباره مسیح ثابت نماید، اینها در جستجوی دانش یونانی سعی کردند و هم در شمال مغرب افغانستان نفوذ سختجوری نمودند، تمام این روشهای فرهنگی ملل مختلف در دانش و فرهنگ اسلامی اثر نمود، علوم دینی این دوره بواسطه ترجمه از علوم ملل متقدم مستعید شد و مترجمین سریانی، سریانی، افغانستانی، ایرانی، هندی و غیره اطلاعات عمده از ریاضیات، نجوم، طب، طبیعیات، منطق فلسفه اولی، تاریخ و قصص، اشیاء و ترسل و غیره - بزبان عربی و تمدن اسلامی تقدیم کردند، که بیشتر از آنرا سقراط، افلاطون، ارسطو، بطلمیوس، جالینوس، انقراط، هیروفیلوس، فرلس، اقلیدس، فیتاغورث، سوفوکلس، کوس، فرودیکوس و ارشمیدس و غیره بهر بی در آورده شده بود، تراجم این ذخائر علمی یونانی بیشتر مشتمل بر طبیعیات و ریاضیات و فلسفه بود، بر اعراب از هنر و شعر و تاریخ یونان چیزی نگرفت، همچنین از ریاضیون قدیم هند آثار آریابازنا، براهماکپتا، وراها هسیرا و غیره، در عربی ترجمه گردید، و بهترین برچمان آثار هندی ابوریحان، و مشهورترین مترجمین از پهلوی خانواده های برمکی بلخی و سهل سرخسی را بن المقفع و نوذخت ایرانی بودند، علاوه دهها مرد دیگر از مسلمان و عیسوی و غیره جزء مشوقین ترجمه و مترجمین علوم مختلفه از ریاضیات متنوعه بودند، از قبیل خانواده های بنی موسی بن شاگرد منجم، آل یخیشوع، خانواده حمیس عیسوی و خانواده کرخی و غیره، همچنین فلسفه نیو افلاطونی که مرکب از فلسفه های شرقی و غربی بود بواسطه مسیحیان

سوریه و صابئی های حران (بین النهرین) و درسمه چندیشاپور، به مسلمانان رسیدند. پس این همه ذایر علمی یونانی، روسی، اسکندرانی، سریانی، خراسانی، ایرانی، نبطی، هندی و غیره موجب تکوین و تدوین علوم ممالک اسلامی در قرنهای هشتم و نهم گردید و در قرن دهم و یازدهم به اوج خود رسید. فلاسفه و دانشمندان این دوره با وجود روش های متعدد خود، اساساً تفکر ایدئالیستی و ماوراءالطبیعی داشتند و عده محدودی مادی فکر میکردند.

در طی این قرون کشور های عربی زبان، افغانستان، ماورالنهر، ایران، مصر، مغرب، و اندلس هر یکی کانون تمدن اسلامی بشمار میرفت. خلفای اوبیه عباسی، خلفای فاطمی، پادشاهان افغانستان و ماورالنهر، امرای ایران و خوارزم و مغرب و اندلس، این همه مشوقان نهضت فرهنگ اسلامی بودند که مدارس ایجاد، موقوفات مهیا میکردند، و با علمای هر دین و نژادی احترام مینمودند و صله های گران میدادند. این است که دانشمندان عالی مقامی در این کشور ها ظهور کردند و آثار فراوانی نوشتند. در این مراکز علمه دانشی علمای یهود، نصرانی، مسلمان، زرتشتی، صابی، هندو در یک ردیف با امن و اطمینان و احترام میزیستند، اطبا و مجسمین در صنف اول دربارها قرار داشتند و مجالس خلفا، شاهان، امرا و وزراء محل بحث و مناظره فلسفی، علمی و مذهبی بود که تعصب در آن راهی نداشت و برای مقلدین کمتر جانی حالی بود. پس بغداد و دمشق، موصل، حلب، مسطاط، ری، بلخ، بخارا، قاهره، قرطبه و غیره حائزین آفتاب، روم، بیزانتیوم، اسکندریه، گندشاپور، اطلایه، حران، رها، نصیبین و غیره گردید، و حتی در بعضی از علوم بر آنها سبقت جست.

این است و قتی که عالم مسیحی در جنوب ایتالیا و اسپانیا با تمدن و فرهنگ اسلامی مقابل شدند، چشمانشان حیره گردید و به ترجمه از فرهنگ اسلامی متوجه شدند، کتب ریاضی، ستاره شناسی، طب، فلسفه طبیعی، علم النفس، منطق و مابعد الطبیعه را با مولفات ارسطو ترجمه نمودند، و الکندی، فارابی، ابن سینا، ابن باجه و ابن رشد را شناختند. در نتیجه مسیحیان مشکل کاملتری به مذهب ارسطو در منطق و طبیعی و مابعد الطبیعه آگاه گردیدند و فلسفه اسلامی در تطور عقیده مسیحیت تأثیر کرد، تا حائیکه دانه ایتالیائی، ابن سینای بلخی و ابن رشد اندلسی را در ردیف اعظم حکمای یونان در رواق دورح خود جاداد. گرچه اسپانیا با انتقال فرهنگ اسلامی در قرن دهم به آن کشور، در مدنیت مادی مثل کشور های متمدنی اسلامی به اوج خود رسید، معبد اهور صورت زندگانی عقلی و تنوع فرهنگی آن به پایه شرق اسلامی نرسید، در آن جا زرتشتی و اعتزالی و صوفی و راهب بدبین وجود نداشت و از مذاهب اسلامی تنها مالکی مروج بود، این دو قرن یازدهم بود که بعد از تخریب بربرها در قرطبه و سرکشیدن ملوک العلویان، شهرهای دیگری پراثر شهر ویر و بیچار آمد و حکمت در شهر داخل شد، سپس فلسفه طبیعی و کتب احوال الصفا با منطق پیروان ابوسلیمان سیستانی وارد اندلس گردید و تأثیر مولفات فارابی با قابول ابن سینا آشکار شد، از آن بعد بود که سزل مرهنگی آمازشد و فلاسفه زیر ضربات متمصبین قرار گرفتند، احل حدیث هم در تشدد غلو نمودند. برعکس در مراکش که قبلاً هر نظریه عقلی را دور دین با حشمت و غضب مقابل میشد و سیاست مداران هم رای میدادند که عقیده عامه نباید بسطع معرفت عقلی بالا رود در قرن دوازدهم فرهنگ اسلامی شکست گردید و در کلام چیز های

تازه آورده شد. مذهب اشعری و غزالی نیز وارد و مشتاقان فلسفه زیاد گردید. و دولت «موحدین» در مراکش، بشکل پیش قدم از علوم عقلی و فلسفه استقبال و حمایت نمود. در تگزین و تسوین علوم نقلی و عقلی و تشکیل تمدن اسلامی، در قضا، سایر مبل مسلمانان - اعم از شرق قریب بشمول مصر، مغرب زمین (شمال غربی افریقا، جنوب ایتالیا و سیسیل و اسپانیا) و شرق وسطی (ماورالنهر و ایران، شبه جزیره عرب و آسیای صغیر) - مردم افغانستان نقش بارزی در تاریخ گذاشته است. چنانکه بعد از قبول دین اسلام در حصص مختلفه کشور دهاتلم گاه و مدارس باموقعات بزرگ تاسیس نمودند و در هر یکی از علاقه های کوچک مثلاً ختلان بیست و چند مدرسه، همه دارای اوقاف ثابت و معین بودند. در چنین مدارس هر ارها نفر شاگرد تحت تدریس قرار داشتند، و حاصل این مساعی هم وجود ائمه و مؤلفین و علمای افغانستان بود که در تفسیر و حدیث و فقه و علوم در صنف اول علمای اسلامی جا داشتند از قبیل: امام اعظم ابوحنیفه متولد در کوفه، من ثابت متولد در انصار، بن روطی متولد در کابل، متوفی در بغداد در سال ۷۶۶ - ابو عبد الرحمن عمادله مشهور به ابن المبارک مروزی متوفی در ۷۹۶، عولف اقدم کتب حدیث (کتب البرهه و الریق) امام احمد بن حلال المروزی متوفی در ۸۵۵، از محدثین و فقه های مشهور اسلام و صاحب مولفات عدیده - ابو داود سیستانی متوفی در ۸۸۸، صاحب مس معروف که دارای مرتبت چهارم در صحاح است اسب و الحافظ ابی عبدله محمد بن نصر مروزی متوفی در ۹۰۶ صاحب المسند حدیث و علمای این علم که بعد از صحاح اجمع و اضطر احادیث است، از جمله اصحاب صحاح در حدیث سه نفر آن اهل افغانستان بوده، چون ابو الحسن مسلم نیشاپوری، ابو عبد الرحمن احمد نسائی و ابو داود سیستانی. و اما در فلسفه و علوم عقلی، گرچه مسلمین روشن فلسفه یونان را از قبیل فیثاغورث و افلاطون و افلاطونیان جدید می دانستند و بعضاً چندین طریقه را (اعم از یونانی و مبادی دینی و غیره) چه از فلسفه نصرانی مشرق و چه دیگرها) به هم می آمیختند - بعدها بیشتر «فلسوف» کسیرا می گفتند که به حکمت یونانی حاصه مطلق، طبیعات، الهیات و حلقاب بالخصوص باروش و آثار ارسطو عالم شدند. زیرا فلسفه اسلامی فلسفه یونانی را محترم می شمردند چنانکه پیغمبر اسلام کتب مقدسه یهود و مسیحی (تورات و انجیل) را احترام می نمود، فلسفه اسلامی با داشتن نظریه «عقل» نوعیه خود ممتاز بودند در حالیکه دانشمندان عالی مسیحی در ترون وسطی در مسئله کلیات یا بحث های طبیعی و فنی، متوجه جنبه «جسد» بودند، مسلمانان در مباحث «عقل» بتوسعه گفتگو های علمی می پرداختند.

روی همره فلسفه اسلامی در قرون وسطی در بین فلسفه قدیم و فلسفه مسیحیت مهم بود. البته این فلسفه که سازمند به مبداء نگاه بود بپادشاهتیر دینی اسلام سازگار باشد، تأثیر مذهب ارسطو را در فلسف افلاطونی جدید پذیرفت. و بر این مذهب در نظریات منطقی الهی خود، هر موحیدی را بوجود شریف بری راجع میکرد. در حالیکه فلسفه طبیعی بیشتر متوجه حریان حوادث متضاد و متعدد طبیعت بود تا بحث از علت یکانه. در هر حال در زمان بر گزین فلسفه و علمای اسلام از قبیل ابو یوسف یعقوب بن اسحق الکندی - ابوبکر محمد بن دکر یا بن یحیی الرازی - ابونصر محمد بن محمد هرازی - ابوعالی ابن سینا - ابن رشد - ابن خلدون - ابن الطفیل و ابن یاجه افغانستان فلسفه و علمای مشهوری به فرهنگ اسلامی و جهانی تقدیم نمود از قبیل

موسی حابر بن حیان خراسانی - ابو معشر بلخی - ابن قتیبه مروزی - احمد بن الطیب سرحسی - ابوزید احمد بن سهل بلخی - ابوالحسن شهید بلخی - ابو سلیمان سجستانی - ابوالخیر نهمار - ابوریحان بیرونی - ابن سینا و ناصر خسرو بلخی و غیره. گندی متوفی در ۸۷۱ فیلسوف پیرو افلاطونی جدید با اضافاتی از مذهب فیثاغوری نو بن بود، و مثل اعلی در بردگندی سقراط است، گندی میگفت: حیان بالقوه پایان ناپذیر است نه بالفعل، و برای حرکت پایانی نیست. او عالم تمام علوم عقلی عصر خود و مولف (۲۷۰) اثر و دارای کتابخانه معروفی بنام «خزانة الکندی» بود، و نفوذ او در ریاضیات و فلسفه تا قرن یازدهم کشیده میشد.

ابوبکر محمد بن زکریا رازی ملب به «الینوس العرب» متولد در ری در ۸۶۴ و متوفی در ۹۲۵ فیلسوف و طبیب و عالم متبحر طبیعی و کیمیا و در فلسفه شاگرد فیلسوف مشهور بلخی ابوریحان احمد بن سهل، و بروگرایی نمونه تاویل به فلسفه طبعی بود. رازی اعتقاد به پنج قدیم داشت: خالق - بعضی کلی، هیولی اولی، مکان یا حلا و مان مطلق یا دهر. او دو عقیده شویت و ناسخ ارعاید و رتشتی و هندی متأثر بود، و با ارسطو و پیروانش و هم با متکلمین معاصر خود معارض بود و ادیان و مذاهب را طرد میکرد، آثار رازی در فلسفه و طب و کیمیا، و شروخی بر آثار ارسطو و افلاطون و هم کتابی راجع به فلسفه فیثاغورث بود، مولعات رازی را بیشتر از ۱۳۰ جلد میداند که مشهورتر آنها کتابهای «الحاوی»، «مصورى» و کتاب «الاصول» در طب است. رازی برای بار اول جوهر گوگرد را از تحریه زاج سبز و الکل را از قطیر مواد فسی و بشایسته پیدا کرد. او بحریه را بر علم مرجح مشهور و برای تحقیقات عملی آلاتی، مسجله قرع و انبیب اختراع نمود.

فارابی ملقب به «معلم ثانی» متولد در حوزه سیحون در ۸۷۳ متوفی در سوریه در ۹۵۰. فیلسوف بزرگ اسلام قبل از ابن سینا - رشارح آثار ارسطو، و مطلع به علوم عصر خود و مجلدی از روش منطقی در «مباحثه الطبیعیه» بود یعنی پیروان مطلق مابعد الطبیعیه، ادراک اشیا را از اصول اشیا میخواستند و نخستین صفت خداوند در نظر ایشان این بود که او موجودی است واجب الوجود. درحایکه فلاسفه طبیعی آثار اشیا را بررسی و مطالعه میکردند و نخستین صفت خداوند در نظرشان این بود که او صامی است حکیم. فارابی در فلسفه اسلامی ارسطو را در صدر نشاند، چنانیکه حسین بن اسحق و شاگردانش جالینوس را در طب اسلامی بزرگترین طبیب جهان معرفی کردند. همچنین فارابی در آشنی دادن نظر ارسطو با افلاطون سعی بسیار کرد. ابو یوسف عقاید افلاطون و ارسطو و نبو افلاطونیان را در علوم اسلامی تأیید نمود و مبانی فلسفه را با اسلام نزدیکتر ساخت، از روش منطقی را در فلسفه اسلامی و چنین مقدمات دوره اسکولاستیک را در علوم انجام داد، روش نبو افلاطونی اسلامی او - که قبلا گندی آنرا شروع کرده بود، و بعدها ابن سینا آنرا تکمیل کرد متأثر از افلاطون و ارسطو بود که با اصول دینی اسلام ترکیب شده بود. نظر فارابی درباره موارد با گندی و ابن سینا اختلاف دارد و همچنین او عقاید گروهی از فلاسفه و متکلمین معاصر خود مخالف است، و روش فارابی در فلسفه نسبت به روش صریح ابن سینا مبهم تر بود. ابوعلی بن سینا که متوفی در ۹۶۴ هم فیلسوف بود و هم مورخ، او در اخلاق یک مذهب فلسفی از خود بجای گذاشت، و آن ترکیبی است از آراء افلاطون و ارسطو و جالینوس و احکام شریعت اسلامی. منتهی در آن میل ارسطو غلبه داشت، ولی او از

عهد توافق این همه آرای یونانی و شریعت اسلامی نمیتوانست ندرشود، او صاحب آثاری در فلسفه و طب و کیمیا و اخلاق میباشد، مسکویه در مباحث علمی پیرو البیرونی بود چنانکه از حدود در تاریخ نویسی از البیرونی پیروی میکرد.

ابن رشد که در قرطبه اندلس در ۱۱۶۶ م. لد و در مراکش در ۱۱۹۸ م. متوفی گردیده از بزرگترین حکمای عصر خود و مسم به الحاد (ارجا - فقا) بود، او بوسط شرح مذهب ارسطو، عالم اسانی را از علم ارسطو بیرون ساخت، ابن رشد متعکف منطقی و حسیورست که در فلسفه نظری خویش استوار و مرصد فرمایان نادان و متکلمان دشمن فرهنگ و معاصر حدود و فقه های حامد است، گرچه خودش به ماضای زمان و مکان فلسفه خود را تابع دین و شرع قرار میدهد - در فلسفه برگی چون فارابی و ابن سینا و ابن یاحه هم انتقادی دارد، ساینز او با گذشته گان این است که او بطور یقین تصور میکرد که جهان از اول متغیر است و سراسر وحدت ازلی است که بیستی را در آن زای میسب و غیر از این که هست چیزی دیگری نمیشود. آنچه حادث میشود عبارت است از خروج از فوه به فعل، از حوع از فعل به فوه. او دلیل متکلم را در انکات وجود صایح در برابر انتقاد علمی ماجیز. و لهذا موجب اندک صایح و باعث حساد میشمارد، ابن رشد اشتراک وحدت در اجتماع را وظیفه ری و مرد میداند و بدینحتی عصر را در این تشخیص میکند که مرد را برای خاطر درد در دست میگیرد به برای انتاج ثروت مادی و عقلی و نگهداری آناب. ابن رشد مصفد بود که سعادت اسانی تحقق به مینماید مگر در اجتماع، راجع به این میگفت که غرض شارع دودین آموختن دانش و تعلیم مرد نبوده بلکه مقصود شارع اصلاح حال مردم و واداشتن ایشان به اطاعت و انجام کارهای بیک وده است. درین فلسفه اسلامی ابن رشد بیشتر از اخلاق بحث کرده است، در حالیکه دیگران غالباً اخلاق را تابع دین شمرده و گذشته اند، مثلیکه یهودیت و مسیحیت بر وضع قوانین اخلاقی را منحصر بفسر بیفسر میدانست، و افلاطون و ارسطو فلسفه و اخلاقی را هم وفق میدادند.

قسمتی از مولات عذیده ابن رشد بود که در لاتینی ترجمه گردیده و بعدتها دستور العمل مدارس اروپا شمرده میشد. کتاب «تهافت التهافت» همین فیلسوف است که بعدها امام عزالی حراسانی را با کتاب «تهافت الحکماء» او محکوم نمود، گرچه ابن رشد میگفت که: «غالی قلبا با فلسفه هم عقیده است ولی ظاهراً مخالف میکند. در واقع عهد امام غرالی (۱۰۵۷ - ۱۱۱۱) در آسیای وسطی عصر تعصب فقا و استبداد سلاطین بود، و امام غرالی مجبور بود آثار خود را برای متعصبین و عامه عوری نویسد که آرای او قسماً تاوایع گردد، المسطهر حلیمه متعصب عباسی در ۱۰۹۳ غرالی را مجبور نمود تا در صد نظریات طریقه اسمعیلیه نویسد، غرالی هم بعد از تحقیق در آرای آپاسه رساله نوشت، هیچین ابهافت الحکارا در تحفه آرای فلسفه نوشت، زیرا غرالی او شاحتی این جهان بواسطه فعل اعراض میکند غرالی میگفت که دین ذوق باطنی است، در حالیکه فلسفه مجالل به فعل امور دین را ثمره تصور و وهم شارع و حتی هوس او میشناسد و لهذا دین را به اعتبار کورانه میگریسمد و یا آنرا قسمتی از معرفت میشمردید که حقایقش بایاتر از حقایق فلسفه است، این بود که غرالی بحالفت رجاست او تساهل حکام به غایب اکما نکرد بلکه دین را پیش از آن دانست و چیزی شمرد که بدایه روان درمی آید. دهر حال مساعی غرالی برای معرفت باری - در

تاریخ حرد اسمای - کمتر از مذاهب حکمای عصر او اهمیت ندارد غزالی آخرین فیلسوف و کلامی مشهور حراسان - قبل از حمله چنگیزخان - میباشد . او بریاضی تعرض نمیکند و در خطا را نادر می‌شمارد ، همچنین او در طوری طبیعی اکثرش را فاسد می‌شمارد و طبیعیات را میزوح ارحق و دأطل میگوید ، غزالی نظریه قدم العالم را رد میکند و معاد نفس را ابدن یکجا می‌پذیرد ، خواه این بدن از ماده بدن اولی باشد ، یا از ماده دیگری و یا از دو خلق شود ، همچنین اودات باری را عالم به کلیات و جزئیات می‌شمارد ، غزالی که خود از صوفیان عملی مشهور و انصار کتاب و سنت است سعی کرد که عرفان اسلامی را بیشتر به جذب دین کشیده و جنبه های سرکش آنرا تعقیف بخشد . غزالی مولف بررگی است که ۳۸ کتاب در فلسفه ، اخلاق ، تصوف ، دین ، الهیات و فقه ، بوضاحت بدون اقل و خالی از تصنع و مباحثات وجود نمائی نوشت

ابن خلدون متولد در تونس رمتوی در قاهره در سال ۶-۱۴۰۶ نخستین کسی است که فلسفه تاریخ و تطور اجتماع اسمای و علل آنرا تشریح و در احوال جسد و هوا و اقسام کسب تدقیق کرد ، و تأثیر آنرا در تکوین تن و خرد انسان و اجتماع و صف نمود . او حریان قوانین نابی را در مدیت و آبادی و تطور بشر قبول کرد ، و حیات اجتماعی و فرهنگی را با تحصیل خوراک و اسباب تنازع و ظهور جماعات فرماده و فرمان بر ، موضوع تاریخ شمرد . ابن خلدون توضیح کرد که مدیت چگونه بتدریج از حالت ساده به اوج ارمقا میرسد و چگونه زوال میپذیرد ، همچنین چگونه دانش و هنر در زندگی متدنا نه منکشف میگردد . ابن خلدون میگوید که جماعت بصور مختلفی مقلب میشود ، و در هر حال ، سابقان گردی ، حیات قبلوی و یاد دولت شهری ، مسئله نخستین موضوع تحصیل خوراک است . و فزو بین افراد ملل به حسب اختلاف حالات اقتصادی آنان است ، مثلا بدوی ، چوپان و دهقان نمیتوانی علت جمع شدن مردم زیر پرچم رئیس ، و اشتغال به حاکم و غارت دیگران است . او میگوید : قبیله برای خود شهر میسازد ، و تقسیم کار ، زندگی را عراج میسازد ، ولی این فراخی باعث فرو رفتن دوشهرات میشود . کار در آغاز معیشت را عراج ترکند و بعد از ارتقای تمدن ، استخدام و استثمار دیگران بمیان آید سیمی دین آسانی اهل جاه ، زندگی را آنکالی سازد ، و احباجات افزون و مالیات سنگین و دینواری عام گردد ، سلحشوری قدیم اودست رود ، دین و عصیبت فاسد گردد ، و دولت بحال انحلال افتد . این وقت است که قوت تاریخی آید و دولت نوینی تشکیل کند این خلدون میگوید مقام دولت ها و جمعیت های بزرگ ، چون خانه ایست که در بخش بین ۳ تا ۶ سال حاتم پیدا میکند یعنی سسل اول بریا ، و سسل دوم حفاظت و سسل سوم (باششم) و بران مسایه ، و الحاصل قبل از اس خلدون کسی تاریخ را به بحث علمی از علوم - که بر اساس فلسفه بنا یافته باشند - پمیدان نیاورده بود . این باحه متوفی در ۱۱۳۸ در فارس ، حکیم مشهور قرن ۱۴ مغرب زمین است که فارابی آنجا شمرده میشد ، ولی عهد او دوره تنزل و انحطاط علمی مغرب زمین و زمان بمصوب و بحر بود . این است که اس باحه در حالت معوریت رتبهائی چشم از جهان پوشید

اس الطفیل مولد در اندلس و متوفی در مراکش در سال ۱۱۸۵ عالمی معروف بود که حواست دانش یونانی را - مثل ابن سینا - با حکمت مشرق زمین در آمیزد ، ابو موسی حارث بن حیان حراسانی عالم بررگ و واضع علم شیمی و بویمنده چند صد کتاب و رساله بو- . و از آن حمله کتاب الحائض و کتاب الحواصی است . وی در سال ۷۷۶ فوت

نمود.

۱. ابوالمعشر محمد بن عمر بلخی متوفی در ۸۸۵ از علمای غالب‌مقدار عصر خود بود. وی کتب بسیاری مخصوصاً در نجوم نوشته است.

این قتیبه مروری (ابومحمد عبدالله بن مسلم متولد در ۸۲۸) عالم دیگری است که نماینده علوم وفن، اسلامی در قرن نهم بشمار میرود. او از مشاهیر نحوین و از کبار علمای لغت، شعر، ادب، حدیث، فقه، و تاریخ و از بزرگترین مولفین اسلامی عهد خود بود. او در ۸۸۹ مرد.

احمد بن العلیب سرحسی مقتول در ۸۶۴ یا ۸۶۹ صاحب تالیفات متعددی در فلسفه و منطق بود.

ابوزید احمد بن سهل بلخی ملقب به «جاحظ حراسانی» متوفی در ۹۲۳ و شاگرد یعقوب الکنندی است. او مثل استادش کثیر التالیف و متمسک در علوم و متخصص در علم کلام و مویسند آثار فلسفی، و متمسک به الحاد، و استاد محمد بن زکریا رازی در فلسفه، و جهانگرد مشهوری در هندوستان و ایران بود.

ابوالحسن شهید بن حسینی بلخی فیلسوف و شاعر دیگری است که در فلسفه در باب لذت، علم الهی، سکون و حرکت، معاد آناری نوشت. او رازی فیلسوف ایرانی معاصرش بود و در سال ۹۳۶ چشم از جهان پوشید.

ابو سلیمان محمد بن طاهر بن بهرام سجستانی، فیلسوف و منطقی مشهور قرن دهم است که در ردیف فلاسفه مشهور اسلامی چون ابوزید بلخی، ابوعلی مسکویه، یحیی بن عدی، فارابی و ابن سینا بشمار میرود. او رسالات متعددی در شرح موعود مختلف حکمت، و تفسیر کتب ارسطو نوشته است. ولی او مخالف عدّه از فلاسفه اسلام امکان انطباق دین را با فلسفه نمی میکرد و آمیختن هر دو را محال و رسوا کننده میدانست. این فیلسوف سراینده اشعار عربی نیز بود و حاشیه‌اش مجمع دانشمندان و مکتب فکری روشن یمن محسوب میشد گرچه خودش در آخر بابتنا گردید تا بمرد.

محمد بن موسی خوارزمی ریاضی‌دان بزرگ قرن دهم و اولین مویسند کتاب دجبر و مقابله است که در وصف نخستین علمای عهد خود قرار دارد. ابوالخیر بن خمار فیلسوف طبیب و مترجم عالی‌مقدار دیگریست که معاصر ابن سینا بود و در دربار غزنه میزیست. ابوریحان محمد بن احمد خوارزمی متولد در ۹۷۳، عالم و عروج و سیاح بود، او در ریاضیات و نجوم و مثل و نحل و جغرافیه و هم در فلسفه‌های هندی و ماتوی و یهودی و نصرانی و یونانی و اسلامی احاطه داشت. گرچه ابوریحان مشغول ریاضیات و ملک و احوال بلاد و امم بود مگر در کشف عوامی مدیون فلسفه است. او به علوی دانش یونان معترف است ربطی لمطالب زندگی ما را به فلسفه عملی نیازمند میسازد. ابوریحان در فلسفه پایبند روش فلاسفه اسلامی چون الکنندی و فارابی و غیره نیست و بر ارسطو ایرانی هم‌دارد، اروش آثار ابوریحان بر روی در ریاضیات و تحقیق اوضاع ملل هیچگاهی از بین نخواهد رفت، او در هندوستان سیاحت‌ها کرد، ولی مثل سایر سیاحین اسلامی از قبیل ابن بطوطه که تا هند رسید و با ابن جبیر اندلسی که ناسوریه و عراق آمد و با ماسد مارکوپولو سیاح اروپائی که تا شرق دور رفت، تنها به مشاهده و اسبابه و اساطیر قانع نشد بلکه نژادیان و فلسفه و عقاید مردم تحقیق بی‌تصعب سود. کتاب مالکند او در هشتاد باب یک ششکار است، همچنین او در تاریخ و نجوم و ریاضی و مؤلفات متعددی دارد که بیشتر از صد بوده است. مشهور ترین آثار او عبر از مالکند

کتاب آثار الباقیه عن القرون الخالیة و قانون السمودی فی السیاسة و النجوم و الجواهر فی معرفت الجواهر و هم کتاب دري و التفسیر لاوایل صناعت التجهیم است. برونی سانسکرت و سریانی و عبرانی می دانسته است. این دانشمند در دربار غزنه میریست و با ابن سینا مکاتبات داشت.

ابن سینا بلخی متولد در ۹۸۰ و متوفی در ۱۰۳۶ جامع ترین عالم عصر خود و فیلسوف مبتکر اسلام و مولف آثار مهم در فلسفه و طب و تفسیر و تصوف و اخلاق و کیمیا و لغت و طبیعیات و سایر علوم در عربی و دري است. او تمامی اجزای فلسفه را که حکم دائرة المعارفی داشت (از علوم معقول) در کتب متعددی با اسلوب روشن و واضح مورد تحقیق قرار داد. منطق، طبیعیات، ریاضیات و الهیات - که از یونان مآخوذ و با اصول دینی اسلامی نزدیک شده بود - همه را در کتب خود باروشنی مورد بحث قرار داد. و رسائل در مسائل مختلف - منطق، خلیقات، تفسیر فلسفی آیات، و هم موضوعات عربانی - نگاشت، و همچنین بر کتب قدمای یونانی شروحی نوشت. مشهور ترین آثار او «کتاب الشفاء در منطق و «قانون» در طب است، همچنین کتب «نجات» و «اشارات» و دانش نامه علانی. آثار ابن سینا از قرن دوازده تا قرن هفده چندین بار بزبان لاتینی و سایر زبانها طبع شده و مورد استفاده دانشگاهها و اهل علم اروپا قرار گرفته است. ابن سینا بروش خاصی از فلسفه قدیم مفید نمود فقط آنچه را پسندید گرفت چه از ارسطو و چه از افلاطونیان جدید و چه از فارابی. ولی پیروی به تمام معنی از هیچ کدام نمیکرد، نه از حکمت مشاء و نه از افلاطونیان جدید و نه از کلام، بلکه با قبول قسمتی از اصول علم کلام و آمیختن عقاید خود با اصول تصوف و نزدیکی مدین - روش جدیدی در فلسفه ایجاد نمود و در تمام مباحث علوم حوشتن را در منزلت ارسطوی اسلامی قرار داد. ابن سینا خلود روح را ناثبید، و تناسخ را رد میکند، و با اعتقاد به معاد، معاد را طبق تلقی اهل دین قبول ندارد، یعنی معاد جسمی را نمی پذیرد - مگر از راه شریعت - او عرفان را نه در اصول فلسفه مشائی خود وارد کرد، و نه بکلی از مبانی فلسفی خود جدا ساخت، یعنی از بحث در موسی و عقول، و کيفية اتصال به عقل فعال، برای ورود در مباحث عرفانی استفاده کرد. روش مستقلانه ابن سینا هم فلاسفه مشائی و اهل ابن رشد و هم متکلمین را مثل امام غزالی، به اعتقاد علیه او واداشت در حالیکه فقها و متعصبین قبل از او را محکوم به تکفیر نموده بودند. حلیفه عباسی المستعجد در سال ۱۱۵۰ - امر کرد که مولعات ابن سینا را در بغداد بسوزانند. ابن سینا فلسفه مشائی ارسطو را چشم پت قبول میکرد و مدت ها بیشتر از وجود آمدن دکارت در اروپا با فلسفه ارسطو مبارزه نمود، و همچنین او حادثات و تحولات و انقلابات طبیعی را نتیجه قوانین معینی می شمرد به محصول مازای الطبیعیة. یعنی ابن سینا در عصر خود یگانه متعکریست که در مسیر علمی معاد تقلید از گذشته گان را طرد و نفی می نماید. تاثیر ابن سینا در آینده عظیم، و کتاب قانون او در طب از قرن سیزده تا شانزده در اروپا نافذ بود، و در افغانستان تا این اواخر نمود داشت. و آرای او در فلسفه مسیحی و مرون و سطلانی تاثیر کرد، دانت او را در بین یقراط و جالیوس قرار میدهد، و سکالیجر در طب او را همسر جالیوس و در فلسفه برتر از او می شمارد.

ابن سینا در دري شهر هم میسرانید. در این حا در رباعی او فید میشود که از تکبیر متعصبین نسبت به او حکایت میکند :

محکمتر از ایمان من ایمان نبود

کمر پر منی گراف و آسان نمود

نزد دهر چومن یکی و آنهم کافر
 یا این دو سه نادان که چنان میدانند
 پس در همه دهر يك مسلمان نمود
 از چهل که دانی جهان آنانند
 هر گونه حر است کافرش میخوانند
 خرباش که این جماعت از مرط خری
 ناصر خسرو احی متومی در ۱۰۸۸ در یگان بدخشان، حکیم دانشمند و مطلع
 بر فلسفه و آثار فلاسفه یونان چون سقراط، افلاطون، ارسطو و غیره، و عالم در هندسه،
 فلکیات، شعر، ادب و غیره، از دانشمندان بزرگ قرن یازدهم افغانستان است. او مرد
 جهان دیده و سیاح نیز بود. کتاب «سفرنامه» اش ارزش فراوان تاریخی دارد چنانکه
 کتاب «زاد المسافرین» او نماینده اطلاعات فلسفی اوست، همچنین آثار دیگری بنامهای
 «وحه دین»، «بستان القول»، «حوان احوان»، «روشنی نامه»، «سعادت نامه» و «دلیل
 المتحیرین» و غیره دارد. دیوان اشعارش نیز معروف است. ناصر خسرو از نظر مذهب
 «فاطمی» بود که در آن وقت طریقه پیشرفته بحساب می آمد و هم در این راه به حیث امام
 و مبلغ، متحمل زحمات فراوان گردید، و فقها و متعصبان قادم مرگ او را با تمقیب خود
 رنج میدادند. اشعار ناصر خسرو بیشتر مشوق علم و حکمت است و روح فلسفی و
 مذهبی دارد، همچنین او از پیشه ور و دهقان ستایش، و از ارباب جاه و شعرای مملوق-
 بامنتهای عرت نفس - نکویش میکند. مثلاً در يك جایی چنین میگوید:

اگر شاعری را تو پیشه گرفتی	یکی نیز گرفت- حیایگری را
صفت چندگوئی ز شمشاد لاله	وخ چون مه و زلعلک عنبری را
به علم و به گوهر کی بدخت آرا	که مایه است مرچهل و بدگوهری را
بسظم اندواری دروغ و طمع را	دروغ است سرمایه مرکابری را
مر آنم که در پای خوگان بریزم	مرا این قیمتی در لعط دری را
بالاخره ناصر خسرو در عزلت گاهای مخفی بدخشان از جهان بگذشت.	

تصوف

تصوف اساساً مربوط بطرز تفکر ایدئالیستی میباشد، قبل از ظهور اسلام نیز اغلب کشورهای مغرب و غربی ارجوح داشتند که میتوان آنرا نتیجه شرایط نظام اجتماعی آنان دانست مثلاً در یونان دوره بردگی عرفان «مثالیات» افلاطون بوجود آمد و رواقیون نیز حالت «حدیثه» را برای ادراک «دور حده» لازم میدانستند، فلوطین (پلوطینوس) یونانی نژاد متوفی در ۲۷۰، مؤسس اشراق در مصر بود و مدرسه یونانی اسکندریه فلسفه اشراق را که مخلوطی از فلسفه شرق و فلسفه افلاطون و ارسطو بود نشو و نما داد و تصوف این مکتب نیز در «مشاهده عرفان» بود.

در هندوستان که عقیده «هینو» شدید طبعی بود، محرومیت طبقات محکوم محرک تفکر جدیدی برای رهایی از رنج و اداس خوشحالی گردید و خیال دخول طبقه پایین و محروم به طبقه بالا بر عقیده و تسبیح را میدان کشید، بودا که منسوب به طبقه دوم بود در سامع با طبقه اول (برهمن) خدیت داشت، لهذا بدور و فریبی را برای برهمن تحریم کرد و گفت که ارباب به طبقه بالا به اراده فرایی بلکه اراده ریاضت میسر است، این است که طبقه فقیر پیرو او شد. در واقع هند بشر از اغلب ممالک گهواره انواع تفکرات فلسفی و عرفانی محسوب است مثلاً فرقه وسمارتگان معتقد بود که مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی رهایی بوجود تحقیقی نیست و آنچه از حیر و شر و ثواب و عقاب به مخلوقات لاحق میشود نتیجه افعال و اقوال خود ایشان است طریقه «چهار واک» مکتب مادی بود که غیر از محسوسات چیزی را نمیشناخت و ادراک بشر را از احاطه بصورت صانع عاجز شمرده و لهذا وجود صانع را نفی مینمود، در نظر این ها تمام ادیان ثمره تفکر تصحای حاد طلبی و وسوسه فریب عام است، ایشان معاد و حلول روح را مفلود و لذات و مستحبات را مرغوب میدانستند، اما آزار حیوانات را تحریم و آنرا عامل رنج آزار دهنده تلقی مینمودند مذهب «بود» عقیده به حلول حق را در اجساد و اوتار، و آزار دهنده جان را ناشایست میدانست و بر همان طرد میکند اما به

نشایخ نفوس در اجسام ایمان میداشت

پیر وای طریقه «سانکیان» و تیکه از «حق» حرف میردند مراد شان از طبیعت و در که اجسام و احرام علوی را بر طبیعت موجود میدانستند و میگفتند مثلاً سرحار را که بر تواند کرد «الطبیعت» اصل ناکی قلب راسته نه آن داند که خود خواهی و شیوب و عصب و ابایت طرد شود، آنگاه دوشی به نمکوکاران، مهربانی به بیماران، بخشش بر مظلومان، وحشی از آسایش خلق شیب میدهد. طریقه «چوک» خالق را گوهر یگانه و بیصد و همنا و عامل مجموع عالم و سازنده جمیع عالمیان و سرا از عیوب و استقام و آلام و بسیار از عادات و ادبا و سرمدی میشناسند، پس اشتغال دل را بیاد او با احتساب از آزار مخلوق و حیوانات و دردی ورن و مرغوبات و هم راستی و در حال حقت و ریاضت و تسبیح و دعا و خرسندی و طهارت و نفس محض و تفکر در قلب و حس درم را توصیه میکند و این همه را وسیله حصول مرتبه علما و «وصوف» میشناسد اهل «برک» (برک شاستر) در طریق استعمال علم بر نظام «جیوسات» نفس، جسم، قلب، شهوت، غضب، جهل، محرات و مکافات، لذت و آلام و غیره سخن میرسد این ها لقب حقیقی را در آزادی میداند یعنی طرد کردن آلام و تسبی و لذت گناه از عقل دوری جسم

ارحس و محسوسات و لذات حسی حواس شش گانه و غیره (این ها قسب را، منزل حس ششم پندارند و برای باطن حواس دیگری بشناسند) همچنین آزادی را در تقرب به مبدء و اتحاد با او دانند، اما اتحادی که مثل تار و پود در عین بر دبی از هم جدا هستند، یعنی اتحاد با مبدء معارف اعلیٰ. مذهب و بداییان نماینده محققین صوفیه هندوستان است که میگویند حقیقت وجود موجود حقیقی، مثل علم است، و از این تمثیل، ساطعت اومعلوم میشود. همچنین این موجود حقیقی سرا از نقایص و نقائص ذات و صفات، و بصیر و محیط بر جمیع موجودات و مکتوبات و اشیا است، و ما و زوال در هستیش راه ندارد، و جداوند نفوس و ارواح، و صانع عالم مصروع اوست، چه عالم مصروع بی صانع از کتب عدم به مصله مشهور بیاید، و بداییان معتقدند که چون عارف از علایق و عزای و قیود جهانی و امکانی رازند و مطلق گردد به عالم اطلاق رسد، مرتبه نهائی وصول بدرجه اطلاق هم آن است که نفس سالک عین نفس کلی گردد. همچنین درها مکتب متعدد و مختلف دیگر در هند موجود بوده است.

محیط هند در ظهور آرای و قلمون آنقدر مساعد بود که حتی اکبر خلال الدین پادشاه مسلمان هندوستان خود موحد مذهب مخصوصی بنام «البیه» گردید در حالیکه این پادشاه شخصاً پیسواد بود، و دانشمندان رندی چون شیخ تاج الدین ولد شیخ و کریای حو دهی، شیخ ابوالفضل مشهور اردشیر رشتی، غازی خان بدخشانی، شاه فتح اله شیرازی، حواجه عبداللطیف هاورالسپری، سلطان حواجه و غیره به این پندار او کمک میکردند، در نتیجه اکبر و حلیفه زمانه را «انسان کامل» و مستحق سجده مردم دانست، این مسجود هم خودش بود پیروان مذهب البیه چنین کلمه میگفتند: لا اله الا الله اکبر حلیفه الله، و هم گفتند که احلاص به حلیفه الله چهار درجه دارد: ترک دل، ترک ناموس، ترک دین و ترک جان در راه حلیفه. این ها احکام دین اسلام را چون هزار سال عمر نموده بود، حاتم یافه پنداشتند، و تاریخ هجری را بتاریخ الهی تبدیل کردند، که آغاز آن ارسال خلوص اکبر (۹۶۳ - ۱۵۵۵) گرفته شده بود. آلپان حوارین، تفسیر و فقه را طرد کردند، و دین را برائت، تنب هجوم و حکمت و حساب و تاریخ و شعر دانند، آنها آزادان ادیان و اعمار عبادتگاههای هر مذهبی و الهایستی چری (سورامدن و رنده ماشوهر مرده اش) و استگراه از هم کامه گی با مصاب را اعلام کردند (۱) تصوف اسلامی هم و قسینکه در هند ساحل شد متنوع گردید که چهارده نوع آن مشهور است، از آن جمله قادری، چشتی، سهروردی، چلانی (ملتان)، شاذلی و غیره.

همچنین در افغانستان قدیم هم علاوه بر طرقه های بودائی و شیوائی و افکار یونانی و رمان، در قرن سوم قبل از میلاد مذهب عرفانی و «توالیست» میترائی (دو گانگی میترائی) بوجود آمده بوده دارای مذهب «مرحله» بود و در مرحله آخرین آن «مرتبه» قرار داشت، میترا ایزم در راه عشق، دین و مال و جان را قربان میکرد. همچنین در قرون بعد از میلاد و قبل از اسلام در افغانستان روحانیون پیرو رب النوع «سونا» موجود بودند که بدن های مبارک حاکمین مالیده و تسبیح از استخوان چمچه

در دست میگیرند، و از خود معادنی داشتند. بعدها مسلمین در افغانستان با فلسفه هند و بودا آشنا شدند، و متعاقباً عرفان اسلامی آنرا متأثر کردند. در حالیکه مدت‌ها بعدتر مسلمین توانستند با هندوستان هندوئیسم تماس حاصل نمایند.

تصوف اسلامی نیز در قرن هشتم، در مدینه استناد و به هیئت سیاسی و قبیله‌ای شدید و حامد مذهبی، ریا و سخت‌گیری متعصبان اسلام در ادب طایفه دارا و محرومیت‌های اکثریت - ابتدا به شکل اعتراضات غیر مستقیم و تسلی دهنده و بعداً بصورت گرویزه‌ای واقعیت و پناهیده شدن به تحولات، از طرف طایفه متوسطه پیمان آمد و زود در بین توده‌های مردم نمود کرد و در در پرده عرفان، بدیسی و مخالفت‌های پیچیده نهایی جا گرفت. فعلاً علیه تصوف، حرره تکبیر حمله کردند، ولی بعدها موه‌های حاکمه از تصوف جهت تحذیر و جواب رفتن ادیان عامه استفاده نمودند. خصوصاً که تراجم از علوم مال قدیمه در عرفی منتج به تحقیقات نظری در علوم فلسفی و مذهبی گردیده بود و همزمان با آن تصوف ظهور کرد. تصوف اسلامی در مورد برای فلسفه و دین قرار داشت و در عین حال او هر دو متأثر بود خصوصاً از فلسفه اشراقی یونانی و فلوطین که توسط احمد عرفان مرور شده بود. این تصوف اسلامی با «دونی عرفانی» که داشت بیشتر از یکپاره‌ای سال، در هوس طایفه‌های مختلف مسلمان مؤثر باقی ماند، و بسعت این تأثیر بقدری بود که حکمت مشائی و طبیعی و ریاضی و طب، نسبت به آن محدود و حتی در تصورات فلسفی و حکمت کشور های مسلمان بر تصوف اساس گرفته‌میشد. این سینا تصوف و چنین تعریف میکند: «طریقه صوفیه حقیقی آن است که صاحبش را معرفت باری حمل و علی شایه میرسد و ولی این طریقه عقلیه نیست که از راه قیاسی منطقی باشد بلکه از طریق بوری است که در آنست نفس انعکاس میکند. عرفا می‌گفتند: مناظرات متکلمین نه‌ایکه عده وجود را نمی‌کساید بلکه تراشکال آن می‌افزاید و حل این عقده فقط از طریق بصیرت ممکن است و این بصیرت مخصوص کسانی است که بین خالق و اسباب پرده ماده را می‌برد».

در هر حال تصوف اسلامی تا قرن دهم از تعالیات افلاطونی و اساطیر فلوپینی و طریقه‌های بودائی متأثر می‌شد و این تأثیر در سه قسمت منعکس گردید: یکی «انحاده» به ملاطعات عقل فعال (فیض الهی) در نفس سلیمی - چون فیلسوف و نصرانی و یکی «احزان الصفاء» حدیقه اشراقیه یعنی تجوهر الروح، چون سهروردی العلوی و دوانی و صدرالدین شیرازی. سوم «وصولیه» چون ابن‌سینا و ابن‌الطیفلی و ابن‌سبعین. بالاخره تمام این نظریات معروح شد و به «وحدت وجود» منتهی گردید. چون تصوف نظری هستی بروحیت و حلول نشانه از فلسفه هند و فلوپینی حدید بود، فقها و متعصبین آنرا «خطر دین» نام نهادند، و از همین نظر منصور خلاج و یحیی سهروردی را کشتند. صوفیون که مانند فلاسفه استدلالی معتقد به «وحدان اتم» و «وحدت بین صانع و مصلوع بودند در اثر فشار فقها و متعصبین بناچار در مقام‌های پناه بردند و به حفظ اسرار پرداختند. بسا در این میان به مکتب متکلمین مانند مابعد اسکولاستیک می‌خوانست مذهب و فلسفه را آسانی - یا ترک آسانی - دهد، حکیم ناصر خسرو داعی یکی از مشاهیر این مکتب است که در این راه واسطه‌های باقیات خود خدمت نمود.

فرق بین متکلم و صوفی این بود که متکلم به «وحدت ذات حده» معتقد بود و می‌گفت: در تمام اشیا فعل خدا جاریست. در حالیکه صوفی به «وحدت وجود تمام اشیا»

اعتقاد داشت و می‌گفت در تمام اشیا وجود خدا جاریست. صوفیون برای رسیدن به «حقیقت» از مرحله «شریعت» به مرحله «طریقت» عبور می‌کردند و از طریق کشف و شهود و عاطفه و قلب، اتصال به «حقیقت» می‌خواستند. صوفیون در نظر، طرفداران یونانی و مسوایان و دهقانان و بیشه‌وران بودند و بر ضد تعصب ملی و مذهبی و زهد خشک و استبداد و تحمیل ثروتمندان معذور متقی می‌بودند، صوفی در برابر طایفه حاکمه سر فروز نمی‌کرد و در آثار حوشتی مداحی نمی‌بود. صوفی در مرحله اول یعنی «شریعت» مبتدی را به بیرونی اذ شرع و امید داشت. و در مرحله دوم «طریقت» به تزوین، روح، زهد، فقر، صبر، توکل و رضا توصیه می‌شد، تا حالات «راعبیت، قرب، محبت، خوف، رجاء، شوق، انس وطمأنین» حاصل گردد. در مرحله سوم یعنی «حقیقت» صوفی از انجام وظایف و تکالیف شرعی و عرفی و دسائیر دینی معاف می‌شد زیرا دیگر شرع فرغ و تصوف اصل محسوب بود. در این مرحله صوفی در درجات عامی‌الله و عوامی‌الله از همه برتر و بالاتر می‌شد. تصوف دارای اصطلاحات مخصوص بخود نیز بود از قبیل: ملکوت، حرور، حریت، بصیرت، انسان کامل، سکر (میهوشی)، خلود، ریاضت، مراقب، سماح، رقص، حرقه، رویت جدیه، تسلیم، انس، اتصال، مرقع، رازیه و وحد حال، قیص، نسط، و غیره آن عقاید صوفیه که مشابه عقاید اشرافیان بود بعدها در تحت تأثیر محیط سیاسی و مذهبی صوفیون ساچا رازام و اشارات و تاویلات سمبولیک درامیحت تادیکران آرا در پیانند و صوفی باخطر تعصب و استبداد دچار نکرد

پس تصوف اسلامی و مسیحی، و تصوف هندی و جنبه نظری تصوف اسلامی، فرق موجود است، تصوف اسلامی و مسیحی از مبانی و اصول مخلوق از طبیعت باسوتی و محدود به حالی معارف اعلی از طریق محبت و طاعت و عبادت، فراد دارد. یعنی طلب کمک الهی و توقف بر فیض خداوندی غایب آن است در حالیکه تصوف هندی بیشتر مشمول فرو رفتن ذر روح فرد و اتحاد با این مطلق، و تحمیل آن است. تصوف هندی بر پای آن فرار دارد که فائض به فیض خود وصول کند، و همچنین در صدد تحمیل در عودت به مبدأ و در وحدت طبیعت لاهوتی است که مبدأ آن واحد احد، و مظاهر و صور آن مختلف است، «وصول» تصوف اسلامی به «اتصال» تعبیر می‌گردد، و «وصول» تصوف هندی (یعنی تحقیق عبادات مذکور) به «اتحاد» تعبیر می‌شود. تصوف اسلامی ساجی است که بدون تعصب نسبت به حق و معذوق و متحقق نمی‌شود، در حالیکه تصوف هندی به طریق ایجابی است که اتحاد را مطلق از طریق محدود بشری است. مبدء هر دو تصوف در حالت انبساط و عبادت علینا متشابه است. طریقه تصوف هندی در شکل سانی خود موسوم به «جانا» است و در شکل حب فانی مریعی موسوم به «بهاکنا» است.

و اما تصوف مسیحی، تصوف مسیحی در اروپا، نتیجه امتزاج مسیحیت و فلسفه افلاطونی جدید بود که در آن دوره بر عقل قدیم تسلط داشت. واضح این فلسفه «غنوطیسم» از «غیوت» انواع معرفت حقیقی صاحب، و گفت که احد فوق کل نعمت، و عالی از کل صور، و احل از کل حد، و مصلوکل است، و اتصال با او، اتحاد صعب و نادر و تحقیق میسر است. همین نظر بود که فکر تحریر و رهاییت را بیان آورد. غیوت و لذت‌طلبیدن جدیدی تحول کرد و عبادت بشریت اتصال به حیات الهی گردید در حالیکه این اتصال، جنبه و رهند دانی را ایجاب می‌کرد. البته آن اتصال از طریق ولی رنده و محبت بود. جان اسکات ابرنجن (۱) ایرلندی در قرن هشتم - مصادف با دوره ظهور

تصوف اسلامی - با امتزاج روش کنیسه و ملوطنی، یکنوع تصوف مشترکی را پیش کشید که میگفت: صدور جمیع موجودات، از مبداء اول است، و باز به همان مبداء عودت میکنند، و نتیجه میگرفت که مملکت آلهی رای متاملین و صوفیه ضد حیات دنیوی مطرح است. «سنت برنارده مشاور پاپ اوجین ثالث - که خود خطیب جنگ دوم صلیبی بود - میگفت: کل فلسفه منحصر در معرفت مسیح است و معرفت مسیح به حب اله یعنی نفس معین اول منتهی میگردد. اوجیات صوفیه مسیحی را منحصر در اساع از طریق «نجات» میدادست که عبارت بود از: «تامل در نفس، تامل در عالم، و تامل در خدا که اول آن منتهی به ادراک یقینی، و آخر آن منتهی به «غیبوتی» میگردد، که روح مستشعر بنفس خود نمیشد و آنقدر علو میگیرد که از مصله آلهی تمتع حاصل نمیشد.

روح دینی سنت فیکتور استاد الهیات در پاریس متوفی در ۱۱۴۱ یکی از مشاهیر این دسته است که در آثار خود از ثقافت عقلی حاصل و شرح مراحل آن سخن زده است. از این مراحل یکی مرحله «تامل در اخلاق و اوامر آلهی» باز مرحله «خطبه باطنی» است که بواسطه آن کشف القلوب بعمل می آید، بعد از مرحله «حیله» هم مرحله «صعود» و دارای سه درجه است: «صعود در عمل» مبنی بر اعتراف شخص از خطایش و توزیع ثروتش با احتقار ثراء - «صعود در عاطفه» مرکب از تواضع و محبت بر غیر - و «صعود در عقل» مبنی بر معرفت مخلوق و باز معرفت خالق - که به پنج طریق متحقق میشود - در این انتهای صعود روحانی است که علم قلبی به آن نایل میشوید و آسپا واصلانی هستند که در سکون و سلام و سعادت میرسند. در قرن دوازده و سیزده صوفیان بسیاری پیدا شدند که پایبند اصول مسیحی نبودند و روشی مثل تصوف «احوان عقل آزاده» داشتند که میگفتند: غایه تصوف وحدت بین انسان و رب اوست، و صوفی حقیقی کسیست که روح آلهی بزبان او سخن گوید. البته در قرن چهارده صوفیان آلمانی از آثار افلاطونی جدید متأثر بودند، از آن جمله «جان ایگریته» (۱) میگفت: خدا فوق کل معرفت و غیر متناه و نامحدود است، و کاینات آلهی و عالم صادر از او و مخلوق اوست.

در قرن شانزده مرکب تصوف مسیحی در اسپانیا منقل گردید، و با آنکه تحت تأثیر شدید تصوف اسلامی قرار گرفته بود، دیگر جوهر اساسی تصوف گذشته را نداشت. و اصحاب تصوف در یکتو نوع خواب خامل منطوقی در نفس خویش فرو رفته بودند. در حالیکه حتی کنایس کاتولیک هم مومن را از عمل و حیات معاف نمیداشت گرچه تامل روحانی از او میخواست. در هر حال تصوف اسپانیا از روح بشر ابتدا کرده و مرحله به مرحله صعود میکرد تا به خدا واصل میشد.

و اما تصوف اسلامی در قرن هشت ظهور کرد. آنوقت صوفی هادی بصره و کوفه متفرق بودند، هر دو شهر مدکور از قبل با مردم مسلح و مسیحی و یهود و مجوسی با نظرهای مختلفی مسکون بود، و این نظرات مختلف در همدیگر البته تأثیرات متقابلی داشتند. صوفی های اولی هنوز عنوان صوفی نداشتند و این کلمه بعدها پیدا شد ولی ایشانرا: «زاهد» «عابد» و «عارف» میخواندند، اما «زاهد» کسی بود که شکل مرتاضین را لذاذات حیات کنار میگرد. «عابد» آن بود که

بطاعت و عبادت الله و تنعید کتاپ و سنت میپرداخت. و عارف متوجه به خدا بود و قصه شناختن او را - از برای دانش داشت، و به این صورت عرفای اشاعره و اهل حدیث با عرفای فلسفی از هم جدا آمدند. در عصر حسن بصری متوفی در سال ۷۲۸ رئیس زهاد بود که حریت مرد را ناسد میکرد، و کوفیون طواهر شریعت را معتبر میشماردند. در قرن نهم بعد از میل مرکر بصوف شده و بین باسکین و متکلمین جدال آغاز گردید، فقهای نیز در این جدال بر ضد صوفیون اشراک کرده زیرا فقیه طواهر را میپرسیدند و صوفی طلب و ضمیر را از قرن هشتم به بعد تصوف و عرفان اسلامی رو به توسعه و انکشاف نهاد و در اغلب کشورهای اسلامی منتشر گردید، مگر کانونهای اصلی و عمده آن کشور های عراق در شرق قریب و خراسان (افغانستان) در شرق وسطی بود که صوفیوم را بسط و توسعه میدادند، و تصوف در افغانستان در ماورالنهر راه خود را باز کرد و در قرن یازدهم دایره عرفان در آن جا وسیع گردید، حتی در جهش عرفانی قرن نهم که «سکر» جای «صحو» را گرفت و عقیده صافی الله بصلان آمد بشعرو، آن یابرید بسطامی و بعدها ابی الخیر بود، زیرا صوفیون افغانستان نسبت به صوفیون عراق اقراطی تر بودند.

در مر حال تصوف که در ابتدا ۴ «اشارات» اکتفا میکرد و مخالف دفتر و علوم ماضی بود بعدها در «عبارات» آورده شد و متعاقباً شکل مکتوب را گرفت تا بر سر مفاخر برآمد و عام شد، و صوفیون مشهوری چون ذوالنون و حنید و شبلی در این راه پیش قدم گردیدند، همچنان جاها را آباد گردید و شعایر و آداب و مقررات و رسوم تصوف از قبیل نشستن و خاستن و خوردن و پوشیدن و ملاقات کردن و سفر سماع و غیره تعیین آمد. صوفیان افغانستان چون ابوسعید ابی الخیر و عداله انصاری در این راه چند بساری نمودند. در رقص و سماع (که صوفیون به شور و هیجان می آمدند و گاهی جامه بر تن میدیدند و امثال ذوالنون و شبلی و خوار و نوری طرفدار آن بودند) عداله انصاری فعلی بنام «مختصر فی آداب الصوفیه» نوشت و قیود سماع کردن را محترم شمرد و گفت که مطلب از سماع «احابیت دعوت» و «بلوغ مشاهده» است، نه تمایل ناوانق برای تولید وحد. روی هم رفته تصوف اسلامی که بدوا از قرآن سرچشمه میگرفت بتدریج از ربانیت مسیحی - که بر پایه ریاضت حتی احتضا و زهادت و تجرد و اسال آن قرار داشته و بر از توای و مرقاص و تارک دنیا بود - متاثر گردید و هم زیوسایه فلسفه نو افلاطونی که بر عقیده وحدت وجود تکیه میکرد و فلسفه بودائی و هندی که تا شرمکر فنا بود داخل شد. میتوان گفت «مراقبه صوفیه» با «دیانات» هند و «صای» صوفیه با انهدام تعیبات شخصی هند شهادت داشت. جز آنکه روشی هندی تنها منحصر به تربیت اخلاقی و تصفیه دامن. و صای اوسجات از درد زندگی و لپدا «نیرون» بای، بودائی کاملاً متفی بود و ذرفی محض می ایستاد، در حالیکه فزای صوفی با بقاء (بای باله) همراه بود.

در مر حال بین شرع اسلام و تصوف توافق واضح بود، شرع خالق معارف اعلی را میشناسد که خارج از حلق و هستی و غیر مدارج با اشیا است، در حالیکه صوفی حداد را ساری در همه اشیا میداند و یک حقیقت کلی و یک وجود حقیقی و واقعی را در عالم میسپط می بیند. در نظر صوفی، اسلام و بت برستی، کسمه و میکنده، صمد و صمم یکی است، و این حقیقت مشرک را سبب «صلح کل» میشمارد و اما فقهای قرن نازدهم

نست به صوفی و تصوف چنین قضاوت میکردند : هاسم صوفی اندکی قبل از سال ۲۰۰ هجری (قرن هشتم) پیداست، صوفیان آن عهد سخنان بسیاری در این موضوع گفته‌اند که حاصل آن این است . تصوف عبارت است از ریاضت نفس و مجاهده برای تپیدا، اخلاق بر ذیل به اخلاق جمیله از قبیل زهد و حلم و صبر و اخلاق و صدق و امانت آن که در دنیا و آخرت پسندیده است، چنین پنداشتی گفته : تصوف یعنی بیرون آمدن از هر خوی بد و داخل شدن به خلق خوب. همچنین درویم گفته : همه مردم در سوم متوسل اند و صوفیه به حقایق، مردم خود را بطواهر شرع مکلف می‌شمرند و این قوم به حقیقت پرهیزگاری و صدق، بلی در اول این قوم چنین بودند بعد ابلیس آنها را غریفته هر روز تلبیسی تازه‌ئی برای آنها پیش آورد، و در هر قرنی این تلبیسی ها زیادتر شد تا آنکه متاخرین آنها متکثر در تلبیسی شدند، اصل تلبیسی ابلیس این بود که صوفیه را از علم باز داشت و به آنها چنان وانمود کرد که مقصود واقعی از شرع عمل است و بس، و چون چراغ علم نزد آنها خاموش شد ظلمات جهل مسلط گشت و دوجار اشتباهات گوناگون شدند، بعضی مقصود از شرع را ترک کامل دنیا شمرده مال را گردم دانستند و فراموش کردند که مال برای مصالحی خلق شده است، بعضی مصلحت بدن را کنار گذاشته مبالغه بسیار بجا آوردند حتی بعضی هیچ نمی‌خواستند، این مردم مقصد شان خوب بود ولی طریقه وصول به آن غیر پسندیده بود، بعضی بواسطه کمی علم مطابق احادیثی رفتار میکردند که ممی آنها نمی فهمیدند، بعد دسته‌ئی پیداشدند که در حوع و فقر و وسواس و خطرات صحبت داشتند از قبیل، حارث محاسبی که کتابی در این مواضیع تصنیف کرد، بعد دسته دیگری آمدند که تغییرات خاصی در تصوف دادند و تصوف را باصعاف خاصی از سایر فرق متمایز کردند از قبیل اختصاص به مرقع و سماع و وجد و رقص و کف زدن و توجه زیاد و به حد افراط در نظافت و طهارت، بتدریج این طریقه نمو کرد و هر شیعی چیزی به آن افزود تا آنکه ادعای رویت خدا کردند و رویب خود را دمی ترین علوم شمرده حتی علم خود را «علم باطن» گفتند در سالی که علم شریعت را «علم ظاهر» نامیدند، بعضی از آنها را گرسنگی و ریاضت های سخت بخیالات فاسده و اداشته بداعیه عشق و دلپاشگی پرداختند مثل اینکه شخصی صبیح المنظری را در خیال آورده به او عشق بورزد، خلاصه کفرها و بدعتها پدیدار شده به طرق مختلفه منشعب شدند، بعضی قابل به حلول گشتند، جمعی قول به اتحاد پیش آوردند، همین طور دستخوش تلبیسی ابلیس بودند تا ابو عبد الرحمن السلسی کتاب سنن را برای آنها نگاشت و بدون استناد به اصول علمی به تفسیر قرآن پرداخت (۱) در اعتراض به تصوف فقهای سنیستند کسانی که علمی فکر میکنند از نگاه دیگری در این اعتراض شرکت دارند و در تعلیل تصوف بواسطه علوم تجربی به این نتیجه میرسند که سکر تصوف یا غیبوت در واقع يك سکر فیزیولوژی است . اما از نظر تاریخ، جریان تصوف، رکنی از ارکان تمدن فکری ملل مسلمان بوده، و در ابتدا به اساس اصل

(۱) - به نقل از کتاب «نقد العلم والعلماء» تألیف ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوری بعدادی حبیلی مذهب متوفی در سال ۹۲۰۰ مسیحی، اقتباس از قسمت اول تاریخ تصوف، جلد دوم کتاب بحث در آثار حافظ - تألیف داکتر قاسم غنی چاپ تهران سال ۱۳۴۲ شمسی .

«وحدت وجودی» خواهان احوب بشری و طالب «صلح کل» بوده، از بعضیات مذهب صوفی دوری میبست.

در هر حال تصوف اسلامی نه تدریج در روشهای معنوی منقسم گردید و مرشدینی بسیاری پیداشد، مثلاً از مشاهیر عرفا اینهاستند: سمیان نوری کوفی متوفی در سال ۷۴۳، از کبار فقها و پیرو طریقه اهل سنت بود که قرآن را غیر مخلوق، و قول و عمل و رتبه را علانم، ایمان میداشت. ذوالنون مصری متوفی در ۸۵۹ صوفی معروف و مؤلف کتاب مجربات (در طلب و کیمیا و سحر و غرائب) و سراینده اشعار (فی حجر الحکما) و مناظره او با شاگردش یعقوب است. این صوفی طرغداد سماع هم بود و از طرف فقها ربه دینی خوانده میشد. ابوعبدالله حارث بن اسد السجسی متوفی در ۸۵۷ صوفی شافعی مذهب و متبحر در علم کلام و از اوصاف عمل و د، او از مفردات و منطق معتزله استفاده میکرد و بر صمد خودشان تکیه میکرد. کتاب الریایة لحقوق الله، فی المبادئ العشره الموصلة الی السعادة، شرح السمان، البهجة والنشر، رساله فی الحقائق، التوهم، ماهیة العقل ومعناه، رساله فی العطية ورساله فی فهم الصلوات از مولعات اوست محاسبی ماهر علم کلام و بین ایمان و معرفت و علم و عمل تفاوت قایل بود متکلمین و فقها و محدثین اغلب دشمن مهاجم او بودند، امام حنبل و پیروانش آنقدر به این مرد حمله کردند تا از شمول در مجالس علمی مجتنب و عزلت گزین گردید.

ابوالحسن نوری متولد در بغداد و متوفی در ۹۰۷ شاگرد سری سقلی (عم جمیده) بود و طرف عتاب خلیفه موقت عباسی قرار گرفت. نوری در حالت «عیبیت» از جهان بگذشت. شیخ عبدالعزیز جیلانی متوفی در ۱۱۶۵ مولف پرکاری بود که مشهور ترین آثارش فتوح الغیب، الفتح الربانی، جلاء الحاطر والغیبه لطالب طریق الحق است. او در خوانی از کیلان به بغداد رفت و در سلك صوف داخل و به صلاح و تقوی مشهور شد ابوجیب سرورودی متوفی در ۱۱۶۸ متخصص در معنی و مدرس دوست و صاحب شاگردان بسیاری بود. او در بغداد و ایران و شام سفر و اقامت نمود. کتاب «آداب المریدین» از مولعات اوست. شیخ شهاب الدین ابوحصین عمر بن محمد سرورودی متولد در ۱۱۴۴ در بغداد و متوفی در ۱۲۳۴ شاگرد عبدالقادر جیلانی و عالم باعمل از اطراف امام غزالی در دوسه و شریعت اسلامی بود و در بغداد خانقاهای صوفیه را سرپرستی میکرد. کتب «کشف الغایب البیانیه» و «عوارف المعارف» او مشهور و آرایشی در تصوف معروف است.

از مشاهیر صوفیون اعماسان یکی ابراهیم ادهم داخی است که در باره او قصص آمیخته به اسطوره بسیار گفته شده. دیگر ابو بکر بن سبطی متوفی در ۸۷۷ است که آثارش در دست نیست، نایره از اطلانح «تصوف نظری» است و هم او اولین ناشر فکر «فناء» است. فناء در اصطلاح صوفیه در معنی «سقوط اوصاف بشری در صوفیه» است چیزهاییکه در حق نایره گفته شده باید ناقد دقت و احتیاط دید شود زیرا مخالفین متعصب بسیار داشت. وقتیکه او پرسیدند: «چه چیز این معرفت یادی؟» جواب داد: «باشکم گرسنه و تن برده»

عبدالکریم ابوالقاسم قشیری حراسانی صوفی در ۱۰۷۲ صوفی دیگر است که فقه و سنت را طریقه شافعی در بغداد تدریس میکرد و در در بشاپور آمد. کتاب «قشریه» و کتاب «الترتیب فی طریق الله» تالیفات مشهور او است که در آینده گان تألیف قوی داشت. همچنین از معارف صوفیون طرغداد کتاب «سوست» خواصه عبداله انصاری هروی

مروئی در ۱۰۸۶ است، انصاری صوفی حبلی مذهب و از حامیان مست و دشمن سرسخت مکتبلی - اعم از عرالی و اشعری و غیره - و ساینده کامل فقاقت و عصیت مدعی عهد خود بود، او (فقیه) و محدث و مولف و شاعر، و در تصوف از حسن خرقانی صوفی معروف و احوان حراسان شندید سائر بود، انصاری تمسک به قرآن و سنت را صامی استقامت مذهب روحی، سرریب و طریقت را ملازم هدیکر میدانست، در ستایش او را «رکی الدفاع عن الکتاب والاسمه» میگویند و دشمنانش (مکتبلین) او را خطر تقدیس و توحید میشمردند و به شسمه و جسم متسوب میکردند. انصاری نیز کتابی در رد آنها نام «ذم علم الکلام و الهه» نوشت، انصاری به وسعت معارف و عمق نقوای مشهور بود، او در کتاب «منار السائیر» مراحل اهل شرع را بسوی طریقت این طور تقسیم نمود: اراده، ضعف، توکل، صبر، حزن، خوف، رجا، شکر محبت و شوق و میگفت چون رهروان عین حقیقت را دیدند آنگاه احوال آنان ناپدید میشود و آنچه لم یکی یوزه فنا میگردد و آنچه جاویدان است باقیمانده. انصاری بواسطه انطباق طریقت با شریعت، تصوف اسلامی را اعرافان افلاطونی و عرفان هندی ممتاز میکرد و مذهب او به این سبب یکی از مذاهب صوفیه گردید. از مولفات مشهور انصاری «صله میدان» و «طیقات الصوفیه» است، «آلری نامه» او نمونه مثال و بیش قدم اثر مسجع ادب دزی است. انصاری در تدریس خود ۱ ساره استعداد و کفایت شاگردان را مدنظر میگرفت و همین اساس بود که «ترمذی» را بر «بخاری و مسلم» ترجیح میداد و میگفت که اولی را خاص و عام میداند در حالیکه اردویی و سومی فقط خواص بهره میبرد. انصاری میگفت که صوفیون مرتب را از خواب غفلت بیدار میکند و بعد از اراکمال

دین برای وصول به حقیقت مستعد میسازد هم از راه شریعت و هم از راه آن همچنین از صوفیون پیرو کتاب و سنت امام ابو حامد محمد عرالی حراسانی است که قیلا از وی ذکر شده، و ما از صوفیان نظری مشهور اسلام اینها هستیم

حسین بن منصور حلاج بیضاوی ایرانی مقبول در ۹۶۱ شاکرد سهر بن عبداله تستری، او بعد از سفر های طولانی در افغانستان و چین و بین السورین و حجاز در بغداد به تدریس پرداخت و صفا آرای صوفیه را وسط ممداد تا حائیکه بعضی او را ساحر و بعضی مجنون و بعضی صاحب کرامات میگویند، از این مدح آخر فقها برآشفتند و حلیفه عباسی را واداشتند که او را اعدام کند، طبق امر حلیفه المسلمین حلاج را وحشیانه متنه کردند یعنی دست و پای و سر بریدند و هم سگسار نمودند، ولی این مرد آمد نکرد و نسیم نمود و تکرار کرد: اما الحق. از مولفات بسیار و - که ۴۶ کتاب آنرا ابن الدیم نام میرد - به حراف نام کتب و فقرات متفرقه چیری نمایند است، همین عناوین کتب او اهمیت آنها را در ساحت تصوف نشان میدهد. مذهب حلاج نوعی از مذهب و الحولیه الشریعیه بود، او دشمنان بسیاری از فقها و محدثین و عوام و هم متصوفین داشت از قبیل ابراهیم بن شیبان القرمسیسی رئیس صوفیه سیستان و اصفهان متوفی در ۹۴۸، ابی زرعه طبری متوفی در ۹۶۳ و ابونعیم اصفهانی متوفی در ۱۰۳۸ - این دو نفر آخری حلاج را در مواعیت خود کوبیدند از طرفداران مشهور حلاج یکی ابن عطا او اجله سینیان و از مخالفین نظری حنید بود، حامد بن عباس وزیر وقت به سماعت فقها او را درخواست و کتبش راجع به عقیده حلاج از او سوال کرد، ابن عطا جواب نوشت: انه اعتق - حق و انی ادبی به و کل من لا بدین به لا عقیده تله، وزیر امر کرد تا پیرو او را کشیده آمد

بسرش کوفتند تا خون از بینی او سران کرد شیخ شهاب الدین یحیی بن حبش سپهر وردی معروف به شیخ اشراق و موسوم به شیخ مقتول متولد در حدود ۱۱۵۳ در حلب به اشارت سلطان صلاح الدین ایوبی به جرم حکمت در سال ۱۱۹۰ کشته شد. این شیخ صوفی است که مذهبش از مذهب حنولیه افلاطونیه جدید متأثر بود و این صحن مدهی است که قبل از آن حلاج مطهر آن بود و بر موال مدرسه ابن سینا اشراقیه متأثره از افلاطونیه جدا بود. عالم سپهر وردی دو قسم است : عالم نور و عالم ظلام. اولی عالم روحانی اعلی و متبر و در راس آن نور - نور است ، دومی هم عالم ماده است . کتاب حکمت الاشراقیه از مولفات اوست . ابن العربی محی الدین ابوبکر محمد بن علی بن عربی الحاتمی الطائی متولد در اندلس و متوفی در ۱۲۴۰ در سوریه، صوفی مومن بوحدت وجود و در نظر خود متأثر از افلاطونیان و ارسطو و غیره بوده است مگر سعی میکرد خودش را بیوشاند تا مثل حلاج و سپهر وردی اقدام نگیرد، او در کتاب مشهور خود «مصوص الحکم» نظریات فلسفی بسیاری اظهار کرده مگر برای حفظ جان از شر متعصبین با تاریخ انبیاء مزج نموده است . مولفات ابن العربی را تاسه صد جلد گفته اند، مشهورترین آنها «فتوحات مکیه» (شامل تمام معارف صوفیه) و «مصوص الحکم» و محاضرات الابراز و مسامرات الاحیاء و همدیگر است بعد از مرگ ابن العربی متعصبین قبر او را منهدم ساختند ولی بعدها سلطان سلیم عثمانی آنرا آباد کرد . سائر صوفیون افغانستان نیز از قبیل شقیق و حمد خضرونه بلخی، فصیل بن عیاض و بشر مرزی ، معروف کرخی، شیخ ابراهیم مروی، عمر بن مسلم حله دیشاپوری، حمدون بن احمد نیشاپوری، ابوعبداله طاقی، یحیی سیستانی، شیخ نجم الدین کیری، شیخ احمد غزالی برادر امام محمد غزالی و غیره همه ماهرین افکار صوفیانه بودند چنانیکه ابوالحسن خرفانی مرشد انصاری تصوف را اعتلا بخشید و ابی سعید ابوالخیر خافعه تاسیس کرد و مباحثه مدهی و فلسفی را رایج نمود و تصوف را بسط داد، او بود که در زمان دردی هم رباعیات عرفانی بسرود علی هجویری غروی اولین کتاب تصوف را در دردی بنگاشت و حکیم سنائی غزنوی و فریدالدین عطار نیشاپوری مشهورترین شعرای متصوفه در آسیای وسطی بودند. بالاخره بزرگترین شاعر تصوفی جهان مولوی بلخی بود که در عصر انحطاط فرهنگ و ثقافت آسیای وسطی ، چراغ تصوف را ناروغن شور و هیجان و عشق حنون انگیزی مشتعل نگه داشت .

ادب و هنر

بعد از نفوذ عرب و دیانت اسلامی در افغانستان ، زبان دینی عرب که به تدریج علمی و بواسطه تراجم از علوم ملل دیگر میگردید و بهیئت زبان دینی علمی و رسمی سایر کشور های نومسلمان قبول میشد، در افغانستان نیز قبول شد و زبان و خط عربی رواج یافت و بزودی توانست سایر زبانهای مروجه کشور را عقب براند، در این میانه تنها زبان دری که قبل از ظهور اسلام در مملکت سخن زده میشد با اهمیتی که داشت زنده ماند، این تنها نبود بلکه زبان دری لغات عربی را جذب نمود و رسم الخط آنرا - که نسبت به خطوط سابقه کشور ساده تر و آسان تر بود - پذیرفت و البته در عوض قسما لغات خود را بزبان عرب اهدا کرد، به این ترتیب زبان دری وسعت یافت و خط عربی برای توسعه زبان و فرهنگ دری خدمت نمود و در طی دو قرن زبان جدید دری آنقدر انکشاف نمود که در قرن نهم و عهد دولت صفاری افغانستان در مقابل زبان فایق عربی برگزیده شد، از آن بعد تمام دولت های افغانستان و مردم افغانستان اعم از دری زبانان و ترکي زبانان ، حامی و ناشر جدی زبان و ادب دری در داخل و خارج کشور گردیدند، و بعدها پشتو زبانان افغانستان در ساحه هندوستان نیز عین روش را در

ترویج و ترقی زبان دری معمول داشتند . اصلا تعلقات افغانستان و هندوستان از ازمینه مقدمه موجود بوده است. چندین هزار سال پیشتر سرود های ریگ وید (قسمت) با ادبیات، قدیم سانسکریت از افغانستان - توسط آری های مهاجر - به هندوستان رفته و به تدریج در هند و لهجه های آن تأثیر کرده است، البته باز وقتی رسیده که افغانستان این زبان قدیم را بادی بودائی یکجا از هندوستان گرفته و در عوض آئین آفتاب پرستی را مثل صنعت گریکو باختری به هندوستان داده است. در قرون وسطی این تأثیر و نفوذ متقابل بین هر دو کشور توسعه یافت، دین اسلام بازبان و ادب دری افغانستان توسط دولت غزنوی در هندوستان داخل شد و این تنها یک عملیه نظامی نبود بلکه کاروانی از علما و ادبای افغانستان در عقبه خود داشت، این است که هزار سال پیشتر لاهور مرکز فرهنگی افغانستان قرار گرفت و تالیفات علمی حجوری غزنوی در همین جا به میان آمد، و برون از همان کشور فرهنگ و لغات هندوستان را بدنیای بشری معرفی نمود، و بواسطه ترجمه اقلیدس و مجسطی و رساله اسطرلاب در هند، هندوستان را به معارف اسلامی متصل ساخت ، شعراي افغانستان هم چون عسجدی و فرخی ادب دری را در آن کشور داخل نمودند، و اشعار میختاری و مبارکشاه در شهرهای هندوستان طنین انداخت .

از قریان یازده تا شانزده در طی پنجاه سال زبان و فرهنگ افغانستان در کشور بزرگ هند به سیر خود ادامه داد، خصوصا حمله و تخریبات چنگیزخان در افغانستان سبب شد تا بقیه السیف رجال علمی و سیاسی و نظامی افغانستان به هند هجرت نمایند و در آن جا استعداد و لیاقت خود را در سایه دولت های اسلامی در رشته های فرهنگی و سیاسی بکار اندازند. در طی این دوره بهاء الدین اوسی، امیر روحانی ، منهاج السراج جوزجانی، شیخ عثمان نرمدی، همزه اسفراینی، کاشف هروی، محمد عوفی و غیره همه باشرین زبان و ادب افغانستان در هند بودند. فیروز شاه تغلقی محضم شده که کتابخانه جالانکی نکرکوت (هزار و پنجاه کتاب داشت) را از هندی بزبان دری ترجمه نماید.

کتب دلائل مرور شاهي، تاريخ فيروز شاهي و فتوحات فيروز شاهي از طرف اعزالدين خالد خاني وصفياء الدين برقي وجود فيروز شاه درهين عهد بايف گرديد. در دوره سكندر شاه لودي زبان و خط دري درهند نوسه بسياري بنادگر، سكندر شاه خود باتحلف گلرخي در دري شعر ميسرود، و فرهنگ سكندري بر درهين دوره نوشته شد. غازي خان پسر دولت خان لودي حاكم پنجاب كتابخانه قلعه ملوكه را باسپسي كرد و در كمپير سكندر شاه كمپيري خود شعر دري ميسرايد و دانشمندان چون سيد محمد همداني صاحب شرح شمسويه، سيد محمد حاوري صاحب حاورنامه وقاضی سيد محمد حسين و ميرسيد محمد صاحب كتاب نويز همه در راه نشر فرهنگ اسلامي و ادب دري خدمت ميسودند. سلطان زين العابدين در كمپير كتابخانه تشكيل کرده و كتب مباحثات و راج ترنگي را از هنري زبان دري درآورد و آثار دري را در كمپيري ترجمه كرد. اين بسط زبان و ادب و فرهنگ دري در هندستان، آنكشور را كاتون تازه زبان فرهنگ دري بساحب و زبان دري را ي چند صد سال زبان ادبي و رسمي هندوستان قرار گرفت.

دولت نادرية هند كه حاشين دولت هاي افغاساني گرديد. هم اين روش را با خدوت تعقيب كرد، بر طبيعي بود كه درعقب امير خسرو دهلوي و صدر الدين زكريا و حواجه حسن دهلوي و سعد سلمان لاهوري و مریدالدين دهلوی و تاج الدين عراقی و مرید جاجرمي و مرید دیوانه و امیر ارسلان کلامی و احتیاز الدین باغی و سراج ساوه‌ئی و باقی خطیب و امیر حسن سنهري و صدر الدين عاني و حميد راحه و شهاب الدين صدر نيشين و فخر الدين بافله و شهاب الدين خطيب و فخری عراصی و مطهر گجراتی و شهاب الدين پداوني وغيره، دانشمندان ديگري بوجود آمدند چون ابوالفضل صاحب آيين اكبري نظام الدين احمد هروي صاحب طبقات اكبر شاهي، امر نانه صاحب ظفر نامه و نحيث، و دهانر مولف و شاعر مشهور ديگر ميرزا محمد لقادر بيدل ارمشهور ترين شعراي دري زبان هند و سنال است كه او نه نهاني ميتواند تاريخ ادب دري هندوستان را تشكيل كند. البته سيطرة استعماري اروپائي ها در هندوستان از قرن هجدهم به اين سو توانست كه زبان و ادب دري را مثل استقلال ملي هند ارسرحدات آن كشور پرايد و جايش را پزيان انگليسي بيارد.

چون در افغاسان آسروز كساد - كه در اوانس از كشور چيس وارد ميشد و بعد ها از ماور السهر مخصوصا سمر قند وارد ميگرديد - زياد و ارزان بوده و يك بخته آن دو درهم قيمت داشت و بساح اجير هم فراوان بود و مردم كم ميگرفت لهذا فرهنگ و ادب كشور دست بدوره قبل از اسلام در دائره وسيع تري سير ميسود، در قرن دهم آثار علمي و ادبي بيشتري بوجود آمد و در قرن يازده و دوازده سرعت اين انكشاف قدرتي بود كه افغانستان از نظر زبان و ادب در صف اول كشور هاي پيشرفته جهان قرار گرفت و در شهر هاي مركزي و پايتهخت كتابخان هاي موجود شد. و دولتهاي ساماني و غروي و متعابا سلجوقي و غوري و خوارزمي در راه ترقي زبان و ادبيات دري خدمات شايباي انجام دادند. بآنكه زبان علمي و بين اسلامي كليۀ كشور هاي مسلمان، عربي بود، و آثار علمي علمائي افغانستان هم در زبان عربي نوشته ميشد حتي ديبران و شعراي افغانستان قسمي در انشاء و ترسل و شعر عربي خود سرآمد و مشهور بودند از قبيل شادري برد تخارستاني و امير عبدالله طاهري و ابوالفتح سستي و حسن ميوندي وغيره، مصفا زبان دري نه اينكه

سهم داده وایک منظره کوچکی که هیئت بزرگی دارد بنمایش میگذارد. از آن جمله است: طاق مشهور بست، حرابه های چشت و لشکرگاه و شهر غلقله بامیان، مناره های غزنین و دولت آباد، مناره حمام و مسجد هرات، آثار مرمرهای حکاکی شده، گنجری های قصور، چوبهای کنده کاری شده، ظروف کاشی جلدار، نقاشی لشکری بازار و همچنین اطاق ظروف و اشیاای ری موزیم کابل این آثار نمونه از فن معماری و سنگ تراشی و رسامی و نقاشی و فلزکاری افغانستان را تا اخیر قرن دوازدهم نشان میدهد، و تصاویر سفالی از عهد سامانی و غزنوی ها که از دوره عباسی بدست است و همچنین مسکوکات مختلفه درج خود این وظیفه را انجام میسازند، اگر تذکرات تاریخی و شعری مد نظر قرار داده شود سر رشته آرموسیتی توسط رود و چنگ و چغانه و رقص آن دوره افغانستان هم بدست می آید. میتوان گفت که در افغانستان صنایع طریفه مثل سایر مظاهر مدیت تا اوایل قرن سیزدهم متکشف بود، در معماریهای عظیم، ستون و قیل پایه و طاقهای تعلی و رواق و پنجره و گنبد بکار میرفت، و فیلبایه ها بشکل «نودنقه» قالب ریخته میشد، در فرش و بزمارة مساجد بزرگ سنگ مرمر و رخام بشکل مربع و مسدس و حشت پخته بکار میرفت، دیوارها با گچ برپهای قشنگ با گل و برگ و اشکال هندسی تزیین میگردد و حواشی با کتیبه های خط کوفی آراسته میشد، اطاق ها با گل های مارپیچ ملون و منقش و مذهب میگردد و خطوط لاجورد بکار برده میشد، محوطه و صفا، زیر زمینی و حوض چه، دهلیز و اطاق، دالان و تالار، پلستر گچ و تزیین برجسته و رنگامیری، حویلی و میدان و حرم سرا و دیوارهای مرتفع و خامه معمول بود، روی صحنه سبک معماری افغانستان بین سبکهای معماری سایر ممالک اسلامی ممتاز و مخصوص بود.

مثلا در دوره غزنوی که بعد از قصرهای سلطنتی مسجد طرف اعتنا بود، در کمال جمال و جلال اعمار میگردد، از آن جمله مسجد جامع غره بود که در آن سنگهای مربع و مسدس همه ملون و منقش و مذهب بکار رفته بود، پیرازه و فرش مسجد از سنگ رخام در مربعات منقسم و با خطوط دزیی و لاجوردین مرین بود. در مقصوره مسجد سه هزار غلام درباری میگنجید و چندین حصیره دیگر داشت، علاوه مدرسه ای که با جامع متصل و دارای کتابخانه معظم بود. مساجد آنقدر عظیم بود که حصا گنجایش چند هزار نفر داشت و مقصوره ها و حصیره های متعددی را دارا بود، ایوانهای وسیع و مناره های بلند و گنبد در معماری مروج بود. همچنین رسامی و نقاشی در افغانستان آنروز پیشرفته بود، و اغلب عمارات بزرگ در داخل خود روی دیوارها و سقف با مجالس برم و میدان های نرم زنان و مردان مصور و منقش میگردد. بعضا تصاویر رجال و غلامان درباری به حسامت طبیعی انسان مرتسم بود که موره و قبای گلدار و کمر بند و دستارشان تا هنوز مشخص و روشن است، از این هم هویدا است که در افغانستان مخصوصا در دوره غزنوی فن نقاشی بکمال رسیده بود و نقاشان همرندی در مملکت وجود داشت. حکما صنعت فلزکاری آن دوره افغانستان پیشرفته و ریا و عیس بود. موسیقی افغانستان متکشف بود و آلات چنگ و رود و دف و نار و طبله و بوله و سور باره و ساز حواصی. معمول و طرف توجه دولت و مردم قرار داشت، سرایندگان و رفاصان رنانه و مرده در دیوار و حرم و مجالس رجال عالی، و هم در شهرهای مملکت موجود و مشغول بودند. این ذوق بدیع مردم گرچه صرحت سحتی از چنگیرخان در قرن سیزدهم برداشت ولی بکلی نمرود و باز در قرن چهارده تاشاترود مدرسه میانهری هرات میان آمد.

تعلیم و تربیه

افغانستان قبل از دوره اسلام، تعلیم و تربیت مخصوص بخود داشت که نتیجه اوضاع اجتماعی یعنی موثرات سیاسی و اقتصادی و مذهبی و محیط بود، همچنین ترکناز برادران توری و چادر نشین آسیای مرکزی در افغانستان باتعالیم مذهب زرتشتی - که برپایه رزاعت و مالداري و شهر نشینی و هم محاذله بین اهورامزدا و اهریمن یعنی روشنی و تاریکی یا حیر و شر استوار بود - مردم را به مسلحشوری و جنگ معنادار میساخت، پس تعلیم و تربیه مردم که ذر اخلاق و شخصیت آنان موثر بود فعالیت و کار، ورزش و سواری را بپاکی و شیر خواهی تأیید میکرد و مردم عقیده به بهشت و دوزخ داشتند، تأثیرات سیاسی و نظامی و اقتصادی و فرهنگی و مذهبی ملل متنوعه از قبیل هند و ایران و ترکان و یونان هم در تعلیم و تربیت قدیم مردم افغانستان - که دوسر چهار زاه آسیای وسطی قرار داشتند نقش و گاه هم نقشی متناقض داشت - در دوره اسلام تعلیم و تربیه در افغانستان تجدید شد و تعلیم و تربیت اسلامی جای تعلیم و تربیت قدیم را گرفت، اما این تعلیم و تربیت در چوکات عمومی مثل فرهنگ تابع دیانت بود و افکار فرد از تنقید و تنقید اطاعت میکرد، انقیاد چشم پت از موسسات سیاسی و مذهبی امر حتمی بود، همچنین قساعت به سر نوشت محتوم و غیر قابل تغییر اثر عمیقی در روح جامعه بجا میگذاشت، و این طریقه با تربیت حقیقی که هدف آن وارد کردن تغییر در فکر و نفس و رشد سالم و هم آهنگ استعداد های موجود در بنیاد آدم است منافات داشت، زیرا تعلیم و تربیت میخواست که مردم در تفکر نسبت به سیاست، خودشانرا مجاز و مستحق نداند بلکه تفکر و اشتغال به امور سیاسی را حق آسمانی رئیس دولت بشمارند همچنین در امور قضائی حق تعالی را از مردم سلب کرده عقیده تسلیم و رضا را در نفوس راسخ میساخت.

حسن بدیهی و ریاضندی مردم هم در بین چهار چوبه این تعلیم و تربیت محبوس بود زیرا دیگر زشتی و زیبایی اشیا فرمایشی بود و این فرمایشی ذریعه امر و نهی تمام حلال و حرام انجام میگرفت، لهذا فن هیكلتراشی و نقاشی انواع حائدار مخصوصا انسان، طرد میشد، اما نباتات و نقوش بجان خوشبختانه مانور میداد، این تعلیم و تربیت شقاوت حیات و بی عدالتی های اجتماعی را امر مقدس میدانست و جامعه را با تسلیم و رضای نامحدود بشکل تماشاکر غیر ذی مدخل نگه میداشت، اما مقام موثر و مختار را در سر نوشت مجامع بدو قوه متحده اداری و روحانی میبخشید، ممیزا این تعلیم و تربیت که بیشتر بر پایه های رسوم حامد و القات روحانی تکیه میکرد نمیتوانست از تأثیرات محیط اجتماع و اقتصادی که ملت را احاطه کرده بود، تأثیر شدیدتری در سر نوشت مردم داشته باشد.

تعلیم و تربیت آنروز افغانستان موجب توقف توده ها در يك حال و لهذا سبب عدم ترقی بود، زیرا تربیت عمومی در عمل ارائه طریق پیدا کردن هایحتاج و در نظر دانستن مراسم مذهبی و اعیاد و شرح حلال و حرام بود. در هر حال تعلیم و تربیه در افغانستان «الفائی» بود و نه اساسی تخوین و منبیه بعمل می آمد، این تعلیم و تربیت بواسطه خانواده، دوکان، بازار، کارگاه های حرفوی، مدارس، مساجد، خانقاه ها، مجامع و عطف، در ارها و دوایر دولت عملی میشد هم بشکل سمعی و هم بشکل عملی و هم بشکل نظری پدر در خانواده، واعظ در بازار و مسجد، استاد در دوکان و کارگاه، معلم در مدرسه مرشد در خانقاه، دوایر در مورد اشراف، دوایر دولت در مورد محاسب و منشی این همه وظایف تعلیم و تربیت را ایفا مینمودند. باین تعاون که تربیت سمعی در خانواده، دوکان،

بازار و مسجد همه بنی بود بر تعمیم فرایض و احکام شرعی و حفظ ادب در برابر بزرگان و اطاعت از دولت و روحانی و تقسیم و ورضا در برابر حوادث و حتی شناختن تفاوت های زندگی (فقر و ثروت، عزت و ذلت، عدل و ظلم) و صبر و سکون در مقابل بلاها و محن اجتماعی و داشتن امید تلاقی در حیات اخروی در دوکان و کارگاه تربیت علمی بود و شاگرد پیشه و صنعت می آموخت، دربار تربیتگاه علمی اشraf بود که در آن جا آداب معاشرت و تشریفات درباری و رموز اداری و رسوم مخلوق پرستی می آموختند، همچنین دوا بر رسی شاگردانی در انشاء و حساب و دفتر داری و غیره تربیه مینمودند که بعدها در اداره کشور سپیم میشدند، حساب و حسن خط و ادب دری و عربی در نزد ایشان معیار لیاقت بود، حائقاء هم مدرسه مهمی بود که مراد و مرشد، مرید را از تنگنای قیود عصبه و رسوم معمول و تعصب مذهبی و زهد خشک می رها کند و بطرف نیکویی و احترام عقیده فرد رهسوی میگرد ولی از طریق تحبیل و جذب و دوری از عمل که این خود صرف نقش تسلی و تدبیر را میباخت.

و اما تعلیم و تربیت بطری که در مدارس و مساجد بعمل می آمد در مرحله عمومی و ابتدائی آموختن سواد دری و خواندن قرآن و عقاید و شرح حلال و حرام را هدف قرار میداد، و در مرحله دوم یمنی تحصیلات بلندتر تا وقتی که انحطاط فرهنگی آغاز نگردیده بود - صواب تعلیم عبارت بود از زبان و ادب دری و عربی و منطق و حکمت الهی و فلسفه و طب و ریاضی و نجوم، تحصیلات عالی اعم از علوم معقول و منقول همه در زبان عربی بود، ولی بعد از آنکه در اثر غلبه فقها و معصبین و هم حمایت دولت های وقت - از نظر حفظ منابع مشرک - علوم معقول مردود شمرده شد، تعلیم و تربیت عالی در مدارس و مساجد افغانستان منحصر به علوم ادبی و شرعی (فقه، حدیث، تفسیر و عقاید) و قسما طب و نجوم گردید. اما این روش در مورد طلبه عمومی منطبق میگردید و طبقه خواص مستثنا بودند، آنها میتوانستند شخصا در ردیف علوم شرعی و ادبی و قصص و تاریخ، علوم معقول را هم مطالعه کنند، ولی البته مجال اظهار معقولات نداشتند. همچنین طریقه های تحصیل هرچه بود مخصوص شهر ها و نواح بر رگ بود زیرا فرهنگ و تمدن اسلامی بمر مثل هر تمدن قدیم دیگر، تمدن شهری و طبقه مرفه و ممتاز کشور بود. اوضاع اقتصادی و سیاسی و ماسباب اجتماعی فقط میتوانست برای تعلیم و تربیت عده محدودی مساعد باشد به برای توده های کثیر مردم، البته تحصیلات بطری برای سواى در شهر ها هم، نه ممکن و نه میسر بود، زیرا شدت قیود مانع فعالیت آزاد زن و خارج خانه و حرم بود. حجاب زبان اشتراك آنان را در مجامع و مدارس حتی مساعد مى نمود، لهذا در بین طبقه ممتاز و مرفه زبان ناسواد و تحصیل کرده بمر بسا میشد. اشراى علاوه تحصیلات بطری، سواد کاردی و تیر اندازی و چوگان بازی و شکار کردن و شطرنج باحتی نیز می آموختند.

روی صورت نتیجه تعلیم و تربیت افغانستان، ایجاد يك جامعه کارکن و صانع و تابع و توکل بود که به اصالب سیطره دولت و رهبری روحانیون مصنف بودند و هم حوادث زندگی را ازلی و جسمی میشناخند، این روحیه بعد از استیلای چینگیر جان در نفوس کشور راسخ تر گردید و باهور باقی است، این است که بوقت سنی در يك حال مانع سرعت تکامل اجتماع گردیده و مانع در مسیر تحول عصب ماند. این روش تربیتی در افغانستان بیشتر بمرص حفظ منابع طبقه حاکمه و مرکزیت یافتن دولت های وقت

بود که مرکز را در برابر نفوذ خارجی و سرکشی داخلی هدف نخستین سیاست می‌دانستند. مخصوصاً دولت غروی که حسب مرکز دولت، اصالت قدرت دولت را - بدون هیچ گونه قید و شرطی - عملاً در طور تعمر مردم می‌گذاشت. مثلاً هنگامیکه سلطان محمود در سفر حری متان مشغول، واریان تحت کشور غالب بود، ایلک خان امر اسمایی حائشین دولت سامانی ماوراءالنهر یا پنجاب هزار عسکر به بلخ و هرات حمله کرد، هرات تسلیم شد اما مردم سبکشور بلخ بدفاع برخاستند و بعد از جنگ و خون ریزی شهر بدست دشمنان افتاد و قسماً آبادی ها ویران شد. محمود رکش و دشمنی را با موت سپاه از کشور براند و مردم مدافع بلخ را در عتاب درآورد که جراثیل هرات تسلیم به دولت خارجی نشده و دست به شمشیر برده اند، در این جنگ و طعنه دولت و سپاه است به وظیفه رعیت. پس امر کرد - تا تعزیم مجدد حرایب های ورده را بردوش خود نگیرد. این روش و آموزش برای ظهور روح استقلال مردم شکست ناپذیر افغانستان زمینه تجلی می‌گذاشت مگر درحالی که دولت اسلامی و پادشاهی اسلام حایر می‌شود و آنهم در مقابل غیر مسلمان بود. چنانچه در نرس سیردهم و حمله چنگیز خان این خاصیت مردم افغانستان قویاً ظهور نمود و در حالیکه قدرت دولتی سمرقند کرده بود در برابر کشور مردم برخاستند و خون خویش را در راه دفاع از وطن و دین مثل آب ریخته، مقاومت و رشادت مردم افغانستان در برابر قوای عظیم اسلاماگر بدرجته عظیم الجثه‌ئی میماند که ناطوقان باد از ریشه آرا نکند از روی آب عبور کرده بقواست. در حالیکه قوت های غیرمسلوم در مسیر چنگیز خان مثل سیال مارکی حسدند و طوفان باد از روی آنها گذشت بدون آنکه از ریشه برآمده نباشد لهذا مجدداً سر برداشند و راه نکامل را تعقیب کردند.

هفتصد سال بعد از چنگیز خان بار مردم افغانستان با چنین امتحانی معادل شده و آن عبارت از هجوم دولت برطانیای در افغانستان بود، این بار نیز مردم افغانستان (در حالیکه دولت تسلیم و مغلوب شده بود) برای دفاع از وطن و دین برخاستند و دولاران امپراتوری مقدس جهان را از ملوک خویش برانداخت و این خصیبت مردم افغانستان را ایستعمار خارجی و خون مذهبی نام نهاد. همچنین در محاذات داخلی، و پادشاهان مثل مسلمان، قوی اهل شرع و مدار اعتبار بود. با آنهم گاهی مواد مسموم از نظر مفاد مادی آنقدر در نفوس مردم متراکم می‌گردید که شکل عصبانیه و علی‌الرغم مانع مذهبی متعلق می‌شد. در هر حال تعلیمات نظری افغانستان مخصوصاً در شهر های بزرگ و مدارس بزرگ - که دارای موقوفات عظیمه و حجره‌های لایه برای طلاب مسافر بود - توسط فضلا و دانشمندان عصر پهل می‌آمد و در راه تحصیل و تعلیم گروه‌های مختلف، قانون سده نبی کشید و همین آزادی تعلیم بود که در طی پنج قرن تمدن زیاد عالم و دانشمندان بوجود آمد و استعداد های بزرگی از مردم ظهور نمود، در حالیکه در اروپای قرون وسطانی سواد مخصوص کلیسا بود و شاهان و نجبا اغلب سواد نداشتند، در قرن دوازدهم و سیزدهم فیودال اروپا غیر از امور جنگی شغلی نداشت و فرهنگ و سواد را به هیچ می‌شمارد گرچه در قرن یازدهم ادب حباسی و شهری ناز به وجود آمده بود. فقط در قرون وسطی بیرانسی قدیم - شامل شبه جزیره بالکان، آسیای صغیر، سوریه، فلسطین، مصر و جزائر شرق مدیترانه - مترقی و باقی بود و پس، اسلام های غربی در قرن نهم و روسیه در قرن دهم بود که سیمین شده و دارای المباد

سواد خواندن و نوشتن گردیدند. همین تفاوت عظیم در زندگی شرق اسلامی و اروپای آن روز بود که چشم حرص و آرزوی دال و تاجر اروپا بسوی تجمل و تمدن مشرق دوخته شد و بالاخره جنگ های صلیبی را بمیدان کشید که دوسد سال طول یافت، گرچه اروپا از این جنگها به استثنای قتل و غارت و تاراج شهرهای انطاکیه و قسطنطنیه، آئیم بشکل وحشیانهائی استفاده قاطع نظامی کرده نتوانست ولی باتسدن و فرهنگ اسلامی آشنا شد و این اسباب انتباه و الهام غرب برای يك جنبش نو، درآینده گردید. در هر حال تعلیم و تربیت در افغانستان با اصول تربیت یونان قدیم فرق داشت به این معنی که یونان بیشتر روح معنوی حوئی فرد را تقویه مینمود در حالیکه آموزش اسلامی افغانستان، فرد را مقید و تابع اجتماع قرار میداد تا جنانیکه موسسات سیاسی و روحانی «صیبه آسمانی» محسوب میشد، اطاعت کورانه، آزادی فرد را مضمون مینمود. این تعلیم و تربیت در افغانستان، در طرز تفکر مردم مؤثر بود و به تدریج در نفوس مردم و اسخ و مانوس شده میرفت. این طرز تفکر که از ابتدا گرایش به طریقه اشعریه داشت به مرور زمان ماهیت طریقه «جبریه» پیدا کرد و لهذا تمام حوادث اجتماعی که فرد را محکوم خود میساخت - اعم از ظلم و فقر و مرض و قحط و شکست و امثال آن - همه امور مکتوب و مقدر، تلقی میشد، جاه و حلال و غنا و ثروت و حکمرانی و آقایی عدو را «خدا داده» محسوب کرده فقر و مظلومیت و محرومیت ها را نتیجه «شامت عمل» و «خدا گرفته» میدانستند. این عقیده مقتضی آن بود که مردم در برابر هر بی عدالتی و مظالم، تمانناچی و صابر باستبداد و در مقابل هر بدبختی و فلاکت راضی و شاکر. این است که ظالمین و اقویا در استبداد و استثمار با غرور و اطمینان و استکبار آزادی عمل داشتند، صبر و شکر و رضا با قناعت به اوضاع موجود هم مردم را در حالت انجماد و سکون میخ کوب نگه میداشت و هموز هم نگه میدارد.

از دیگر طرف مردم آن زمان با فقر و تنگ دستی در زندگی، به نظافت مایل و به غسل و پاکی متمایل بودند، در عزا و سرور و خیر و شر شریک و همیگر و بشکل دسته جمعی معاون با همی شمره میشدند، جوانمردی و احسان شناسی با قهرمان پرستی از خصایص آنها بود، و آنکه بیسواد بودند به علما و دانشمندان و روحانیون احترام میگذاشتند.

اصطلاح فرهنگی: مقدمات اصطلاح فرهنگی افغانستانی مثل اکثر مسائل اسلامی از قرن یازدهم چیده میشد و تا قرن دوازدهم صفوف فقها و متمصبین در طی جنگهای سه صد ساله افکار و عقاید با علمای معقول و فلاسفه، بالاخره قوت الظهوری از دولت های جدید الاسلام و چادر شبه ن قدیم از قبیل غریبی و سلجوقی و خوارزمی یافتند، این دولت ها با حشونتی که داشتند و تمصب مذهبی در نفس آنها در حالت مذبذب میتوانستند وسعت نظر دولتهای سابق کشور را در مورد علوم عقلی و فلسفی داشته باشند لهذا به حمایت صفا و اشعری ها و متمصبین برخاستند و سنگر جنگی آنها را در مقابل عقل و منطق استحکام بخشیدند، این است که علوم عقلی و علما زیر ضربت های شدید و متوالی قرار گرفتند و فلسفه و علوم اعم از ریاضی و طبیعی و هیئت و شیمی همه صد شریعت اسلامی محسوب شد. پس علوم و فلسفه بنام «علم تعطیل» مشهور و منور گردید، تنها بعضی اجزای ریاضیات و طب - آنهم نظر «احتیاجات محسوس طبقه عالی» - قبول شد. به این ترتیب مدارس افغانستان به تدریج از تدریس فلسفه و علوم عقلی محروم شده میرفت تا جائیکه غیر از علوم شرعی و علوم ادبی و طب و قسما

ریاضی و نجوم چیزی دیگری بطور آزاد تدریس نمیشد. فلاسفه و علمای معقول کشور هم اغلب به کفر و رندانه و الحاد منصوب و متهم میگرددیدند و فرقه های متکلمین و معتزلی و قمرطی و اسمعیلی یکی پی دیگری تا قرن دوازده از صحنه اجتماعی و علمی جاذوب میشدند و عیس این وضعیت در ایران و ماوراءالنهر هم موجود بود در حالیکه در بین النهرین مدت ها پیشتر از افغانستان این ارتجاع علمی بسیار آمده بود، حتی عرفا و صوفیون هم مثل فلاسفه و علمای معقول در کشور های اسلامی طرف خصومت و هجوم فقها و متعصبین قرار داشتند .

پس فلسفه در افغانستان روبه نابودی گذاشت و از مقام پیشین تزلزل نمود، و آزادی که مستلزم نشو و نما و فلسفه بود دیگر در دولت های متحجر و مستبد وجود نداشت، حتی فلسفه، خطر دولت و دین تلقی میگرددید و این خود دلیل انحطاط فکری کشور بود. این است که دانشمندی که از این بعد پیدا شدند کارشان منحصر بر اقتباس کتب قدما مانند وعصر شرحها و حاشیه ها بر آثار متقدمین فرا رسید و ابتکار محال شد، کلام مثل فقه باقیماند ولی مترلزل بود، فقه بر مکتفی به همان روش تقلیدی بود و تصوف و عرفان مثل کلام بعدها در حالت ترلزل حایش را به عرفان مقلی تری رها کرد، شعر زنده و مشوق هم میرفت که به اشعار افسرده کی و یامدح و تملق مطلق تبدیل شود، البته منطق در حدود احکام شریعت متداول ماند ولی دیگر توجه به مباحث طبیعی و فلسفی کم میشد و به اخلاق توجه بیشتر میگرددید .

فصل نهم

هجوم مغل و مبارزه مردم افغانستان

(قرن ۱۳ میلادی)

بسم الله

سابقه چنگیز خان

مغلبها:

مغلبها در معاستان زندگی جادو نشینی داشتند و طوائف متعددی منقسم میشدند. مشهورترین این طوائف ناتار، مقراب، اورات، ارلاد، جلایو، کرائیت وایمن بود. یک طایفه کوچک دیگر از مغل «نورجیقین» نام داشت که بواسطه ظهور چنگیز خان در این طایفه بعدها شهرت بیشتر حاصل کرد. طوائف معلى مثل ترکان شرقی، که در پهلوی چین افتاده بودند، بیشتر به آن مدیعت قدیم دیده دوخته بودند، در حالیکه ترکان عربی رودتر ذین اسلام، پذیرفته و محدث مدافع اسلام بدنیای عرب بحرالرومی نگاه میکردند. راههای بحارتی سیچین و افغانستان و هندوستان و ماورالنهر و ایران - یعنی شرق و غرب - هم ازبیر ممالک ترک و مغل عبور میکرد، پس مطالبه ثروت و تجمل کشور های اسلامی و چین، میسر است انگیزه برای حمله ترک و مغل، در این ممالک باشد. شهرهای مغل در آن وقت عبارت از چادر و حرگاهانی بود که به مقتضای فصل و هوا ضرورت به چرگاهها توسط عراده بسپولت از یک جا بدیگر جا منتقل میکردید. طوائف خانه بدوش مثل - تاتپور چنگیزخان - بیشتر مشغول شکار حیوانات و تجارت پوست ناب با ترکها و ختیبها بودند. پوشاک شان پوست و حوراک شان گوشت حیوانات صحرا و لبنیات بود زیرا اینها راز نبودند و بشکل قیابل مالدار متفرق و متخالفی، زیر ریاست روسای متعددی زندگی میکردند. روسای طوائف از سامان تحمل فقط رگاب آهنین داشتند اما قشر اشراف بداشتن صدها و هزار ها مال مواشی در بین مردم چوپان و خانه بدوش خودمستار بودند. آنها به جادو و خرافات عقیده داشتند در بهار و تابستان در آب جاری نمی نشستند و حیوانات ذبح نکرده بلکه همیشه گافتند طلا را میشناختند ولی با ظروف طلا و نقره آب نمی برداشتند، استحمام نمیکردند و لباسی شسته را به ازعم آنکه بعد و برق زیاده میشود در صحرا نمی بستردند، خانه برق رسیده را نیز برای سه سال ازخیل بیرون می راندند تا داخل اردوی خان شده بتوانند. سواران مغل و اسپان شان در گرسنگی و تشنه گی متحمل و در سفر های دور مقاوم بودند. این ها مجرمین را سخت مجازات میکردید.

در بین مغلبها ازدواج محدود نبود مخصوصا برای خانهای بزرگ. چنگیزخان بعد از مرگ در حدود پنجمه زن از خود به میراث گذاشت که جزء دارائی او به فرزند جانشینش منتقل گردید. مغلبها مثل ترکان سوارکار ماهر و تیرانداز قابلی بودند.

کندهای کوناه و دراز آبان با فاصله سه صد چار صد من میر می انداخت اصلحه بیشتر آنها سح یکدمه و ححر بود. محیق آتش انداز که توسط چهار نای حمل و نقل میشد بر گریب اصلحه محل محسوب بود همچنین پادشاهان ختای (در شمال چین) ادیشان باح میخواست در هر حال قبایل مانجو و مغول و ترک آسیای شمالی و مرکزی را پس خود تقسیم کرده بودند قمرات ها و بانار ها درسواحل راست رود «ارکون» زندگی میکردند قبيله برجیمن (چنگیز خان از همین قبيله و د) بین رودخانه «کرو» و «ایون» سکنا داشت. در سواحل «انگوه» قبایل اریعه و هم بزاد تیجی فوت، حور مارت، ارلات و خلایر (این آخری خون نرگراهم حب کرده بود) زندگی داشتند. در سواحل شرقی «بایکل» طایفه «مرکوت» - که از احتلاط محل و مانجو بیابان آمده بود - حیات بسر میدرد و درسواحل غربی آن مملکهای الوت مستقر بودند بطرف جنوب بایکل ارکوه های گنتی نادبوار چین قلمرو دولت «کریه» کشیده میشد که قویترین سایر طوایف بوده و برعکس ادیان طوایف دیگر، متقدمیات عیسوی بودند. و با یسپاه بر اور حور و علوانائی کسر بامدهب مسطوری عیسوی سر میبردند. در جنوب غربی نایس ها برکان اویغور زندگی میکردند ترکان اویغور در قزو هشتم ارکوه های قراقورم به ترکستان شرقی مهاجرت کرده و آنجا را ارطوایف تحارصیط و تشکیل دوتی برداشتند. چون اس ها در سر راه های تجاری افغانستان و چین و ماورالنهر قرار داشتند بزودی از زندگی و تمدن مردم این مناطق متاثر شدند و از مبلغین عیسوی و هم بودائی و زرتشتی افغانستان و ماورای ها اقبیاسانی نمودند، مهتر از همه قبول کردن خط سریانی بود. اویغور ها پیرو مذهب مانی بوده بعدها بودائی و قسما مسیحی شدند و پس از گرفتن القای سریانی ایشان درسر نمدن ترک و مغول قرار گرفتند. این ها و طوایف قرتلی - که در سواحل مجرای سفلی رود تارم میریستند در وقت ظهور چنگیزخان - هر دو قانده اعتبار میامی و تابع حکومت قراختانی کاشغریستان شمرده میشدند و این همان حکومت مقتدری بود که در اوایل قرن دوازده تشکیل و تا اوایل قرن سیزده عمر نمود و تمام قبایل ترکستان شرقی و ترکستان غربی پادشاه قراختانی را «گورخان» یا شهباش خودشان میشناختند، پایتخت این دولت بلاساغون در کاشغریستان بود. مردم کاشغریستان قسما مسلمان و قسما بت پرست و ترسان بودند ولی ضعف داخلی ناتوانه دولت حوادرشاهی، و حیات کوچلوك خان نایمن دلماد گورخان، دولت قراختانی را منقرض و جایش را به کوچلوك داد. تا نا همه چنگیزخان مقابل شد.

همچنین در قرن دوازدهم - مقرون ظهور چنگیزخان - کشور پهناور چین پس دو حکومت رقیب منقسم بود چین شمالی مربوط به مانجوها و پایتختش پکنگ بود که از پکنگ ماکیفونگ به عموار «کن» یا «پادشاهان طلاه فرمان میدادند. در چین جنوبی شهنشاهی چینی «هانواد» سونگه (پایتخت آن شهر کوسن) مستقر بود. در سرحدات غربی این دو حکومت، دسته جات تبتی و تانگوت قرار داشتند.

و اما ممالک اسلامی در آسیای وسطی و آسیای قریه مقدار ظهور چنگیزخان شکل ذیل را داشت. کشور های ماورالنهر و افغانستان و ایران جزء قلمرو شهنشاهی مقتدر حواریزم بود که در بر فشار استبداد و زندگانی نارامی داشتند. در ماورای دریای سند (سند و ملتان)، ناصر الدین ساجه غوری و در عهد مسط سلطان شمس الدین التمش غوری

در راس دولتهای مستقلی قرار داشتند که فقط در داخل مشر وسیع حویش مشغول و از سایر ممالك اسلامی جدا افتاده بودند. آسیای صغیر دارای دولت سلجوقی قدیم بود که پادشاهان آنجا اغلب با جنگهای صلیبی اروپائیان دست و گریبان بودند، کشور شامات و مصر در دست اعداگان و شاهان ایوبی بود که بعلاوه بقایای داخلی مثل سلجوقی های آسیای صغیر با محرم صلیبی ها دچار میشدند.

اوضاع اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و مذهبی اروپای قرون وسطی را تا قرن پانزدهم بتکلی در آورده بود که تاجر به عرص احد سودا سراف و میو دال برای حصول زمین و ثروت و دهقانان گرسنه و سر کوب شده برای رهائی از ظلم سیور و پانین لب نای همه چشم به ثروت مشرق زمین دوخته بودند، کلیسا نیز دسر این همه قرار داشت که تخلیص اوریشلم را از دست مسلمانان بهانه جدال میگرفت، این است که پاپ اوربان دوم در سال ۱۰۹۵ در اجتماع روحانیان و فیودالان و دهقانان در کلمر موت فرانسه تقریری کرد و همه را برای رهائی اوریشلم از چنگ مسلمانان، تشویق به جنگ نمود و خاطر نشان کرد که عنایم گریبانی در انتظار آنان است و دهعاییکه در این جنگ و مقدس شرکت کند آزادی خود را بدست خواهد آورد. همچنین پاپ تمام اسقف ها را مامور کرد که جنگ صلیبی را تبلیغ نمایند، این است که سپاه دهقانان تادار در حالیکه نمیدانستند اوریشلم کعاست با رحمت زیاد تاقسططنیه و از آن جا به آسیای صغیر رسیدند، ولی از طرف ترکان به سختی کوفته شده به قسطنطنیه عقب نشستند. از آن بعد قشون شوالیه های اروپا از راه دریا و خشکه در ۱۰۹۷ به قسطنطنیه وارد شدند و از آنجا به آسیای صغیر گذشتند، گرچه اینها قلععات زیادی دادند اما به فتح ایتالیکه موفق شدند و تمام مسلمانان را سر بردند. آنها در ۱۰۹۹ اوریشلم را تسخیر و سکه مسلمانان را بازان و کودکان کشتار دسته جمعی کردند و آنگاه حکومت اوریشلم تشکیل و پادشاهی ارشوالیه ها تعیین شد. نظام فیودالی اروپا که مبنی بر فشرودن شدید و سرف ساختن دهقان بود در این پادشاهی تطبیق گردید و بفرض دفاع در برابر مسلمانان، قلعهای جنگی اعمار و دسته حات مختلف نظامی تشکیل شد، تعادرت اروپا مخصوصا ایتالیا هم با مشرق زمین گشاده برگردید. مسلمانان برای راندن این مهمانان با خواسته ویرمندا برخاستند و ترکها در سال ۱۱۴۴ وایسبه از دست رفته را مسنرد کردند. اروپائیان برای تحکیم موقع خود جنگ دوم صلیبی را در اواسط قرن دوازدهم شروع کردند اما حائی برسیده و عورض سلطان صلاح الدین یونی، حکومت اسلامی سوریه و بین النهرین شمالی و مصر را زیر پرچم خود متحد و برصد صلیبیان مجاور سوق نمود. ایوبی در ۱۱۸۷ شوالیه های اروپا را درهم شکست و اوریشلم را فتح و پادشاه صلیبی را اسیر نمود. اروپا برای جنگ سوم بایستاد و فریدریک اول امپراتور آلمان، فلیپ دوم پادشاه فرانسه و ریچارد اول پادشاه انگلستان با قشون زیادی روه شرق سراریر گردیدند. اما فریدریک در یکی از رودخانه ها غرق شد و پادشاهان انگلستان و فرانسه بعد از دو سال محاصره عکا را گرفتند و خودشان به اروپا برگشتند، اما اوریشلم در دست مسلمانان ماند و تسلط اروپائیان بر سوریه و قسطنطنیه سستی گرمب، در آغاز قرن سیزدهم اروپا به جنگ چهارم صلیبی شروع نمود، ولی این بار سپاه صلیبی در عوض اوریشلم به قسطنطنیه هجوم کرد و در ۱۲۰۴ شهر را فتح و ویران و تاراج و اهالی را کشتار ویدریغ نمودند. به این ترتیب

عوض امپراتوری یونانی بیراسی، امپراتوری لاتینی ساسپاده شد. بیراسی ها در قسمتی از بالکان و آسیای صغیر باقی ماندند، و مردم از رفتار امپراتوری جدید متنفر بودند. بیراسی ها دوباره جان گرفتند و در ۱۲۶۱ به قسطنطنیه حمله و فتح، و امپراتوری مرده بیراسی را مجددا احیا کردند، ولی حرابی های وارده دیگر قابل تلاقی نمود. در فرانسه و آلمان گهواره شد که فتح اماکن مقدسه کار گسکاران نیست بلکه کودکان معصوم میتواند این کار را نماید. پس سپاهی از کودکان در فرانسه و آلمان تشکیل و توسط کشتی ها به عزم قسطنطنیه در دریا انداخته شدند این سپاه بیگناه قسما در طوفان دریای مدیترانه غرقاب ویا شدند و قسما از طرف صباخان کشتی در مصر به اندکی فروجه شدند، عده نیکه از جنوب ایتالیا عوض قسطنطنیه به جانب اوطان خود برگشتند هم در عرض راه تلف گردیدند. معاهده جنگهای صلیبی نه این حا خاتمه پید نکرد و در قرن سیزدهم جنگهای دیگری بعمل آمد که مشهورترین آنها جنگ هشتم در سال ۱۲۷۰ - است. روی هم رفته صلیبی ها از این جنگهای عارت گرانه و سفاکانه بعد از دوه صد سال حرب و صرب - هیچ سودی نبردند و حر قمرس هیچ حائی در دست شان نماند، اما از نظر اقتصادی برای اروپا مفید ثابت شد و تجارت ایتالیا و جنوب فرانسه با مشرق روم وسیع گردید. نتیجه بهتر جنگهای صلیبی برای اروپا آشنا شدن با زراعت جدید و محصولات تازه شرق بود، صنعت اریشم بافی و نساجی میر ازین بعد در اروپا معمول شد و ششاسانی اروپا با فرهنگ و تمدن ممالک اسلامی مشرق باعث انکشاف فکری آلمان گردید

چنگیز خان :

او مرد عجیبی بود که ناذکای حیرت انگیزی در سایه شمشیر و سیاست مداری عالم دوران را بر پرچم وحشت افزای خود جمع کرد. این مرد قوی هیکل و بلند بالا با بشاشی مراح و ریشی دراز بیسود بود و حر زبان قسطنطنیه خود دیگر زبانی نمیدانست، حد معتقد بود و به فال شامه سوخته پابندی نداشت، او در مقدمه حواظت پررنگ خلوت میکرد و با ریسمانی در گردن محصور معبود بیایش میکرد و تیل و مرام خودش را استرجام میسود، او حاد طلب شدید و مسحور بحکیم و فرمان رزائی بود و همه چیز را برای خود و خاندان خود و در مرنه نوم برای مصلحتان میخواست. چنگیز دلسسته آن بود که نام مررگی در حجاب از خود باقی گذارد و وسیله این مقصود کشمار و اسددام صیب ملل و ممالک را قرار داد چنگیز خان راجع به آینده خاندان خود چنین میگفت ' روزی خواهد رسید که اتحاد من زبان قشنگی در بر خواهد گرفت و پارچه های نفیسی خواهند پوشید و طعام های لذتی خواهد خورد و خوشترین اسپان سوار خواهند شد، ولی آماجیچ فکر خواهد کرد که تمام این چیزها را به کی مدیون اند ؟ همچنین او راجع به بعدای نام خود روزی یک نفر فاضی اسیر افغانستانی (فاضی وحید الدین قوشچی) در مسگر مرعات چنین گفت از کشمار های که من در ممالک محمد اوغری - درد - (سلطان محمد خوارزمشاه) نموده ام نام عجیبی از من در میان مردم خواهد ماند فاضی دل به مرک نهاد و گفت چون حال تمام مردم را میبکشند پس نام در میان کی خواهد ماند ؟ چنگیز خان برای مصلحتان آرزو داشت که عظم امپراتوری نوکو های قرن ششم را (یعنی ایل خان توفان و دیو خان) اعاده کند آن عظمی که وقتی مرصع آسیا

فرمان میراند، این است که فراروم را در مرکز طبیعی منگولیا پایتخت خویش قرار داد و این خان مرکز حاکمان ترک تباری قریب و پابست حاکمان ترک اویغور قریب هشتم بود که کتیبه های تاریخی کولیکبی و مگوس خان در حوالی آن کشف گردیده است. سپر قراقورم بعد از اتمندام شهرهای امپراتور و هاورالسور بواسطه مرستادن صنعت کاران این شهرها و چینی ها روانه آبادشد و مغل ها بواسطه خزان آسمایی وسطی در معستان گرویده شدند باحائیکه دادوستد و معاملات تجارتی هر یک از مغل های متمول در یک یوم از ۳۰ تا ۵۰ هزار بالش بالغ میشد و بشهادت مورخ امپراتور عطا ملک خوینی هر بالشی در عهد عمل بالغ بر سصد مثقال طلا و نقره بود و هر بالش نقره ۷۵ دینار (رکمی) مبادله میشد که عیارش چهار دانگ بود.

زراعت و پهل شادی سر در قراقورم در عهد اوگدی خان پسر حکمیرخان بروج گردید و ثروت قراقورم به حائیکه رسید که در قحطی زمان اوگدی یک من غله به یک دینار طلا خرید و فروش میشد، نا آنکه حائهای محل اکثر در عشاق و ایلاق و مستانی و تامستانی مسوود تا شهر ها، معبد قراقورم شهر اداری و یا بیشتر تجارتی بود، «جرگه های کبیر» هم در آن جا مقصد میشد و شهر دارای دیوارها و دروازه ها و بنا و راه های بود که نمایندگان سیاسی و تجاری در آن جا اقامت داشتند، نا آنکه قلای خان شهر بیکنگ را در چین پایتخت دائمی امپراتوری محل قرار داد و کوچی گری را ترک نمود.

چنگیرخان برای بروج سودجویان اطفال محل را به شاکردی ترکان اویغور گماشت تا فوشت و حوان آموختند، چنگیر برای تسبیل بجز راهها رامان کرد و روابط هائی بنام «پام» ساخت که هر یسب هزار نفر از نفوس به سیه اشیای مایحتاج رهگذر در یک پام مکلف بود و سالانه معیشی از آن بعمل می آمد. این مردقبر در داخل کشور خود مقنن فایلی بود که قانونی «سپاه» داشت و طلی آن زناوردی را با مبادات سحب ازین محل باید حب و اردو را با اطاعت گورانه برای فتح سپاه مستظم نمود. واحد سپاه ده نفر بود که یکسر آن امر ده حساب میشد، ارده دهه یک صده و از ده صده یک هزاره و ارده هزاره ده تومان تشکیل میگردد، هیچ فرد از دهه و صده و هزاره و تومان خود به هیچ عنوانی نادم مرگ خدا شده نمیتوانست و محلف به اعدام محکوم بود. این امر اردو به تهیه لباس و اسلحه خود مکلف بودند و در سفر جریب از محصول حیوانات اردو بعهده میکردند، دولت برای مصرف سه ماهه هر یک از دهه، در سفر سه گوسفند قاق و یک دیک آهلی میداد و پس رهن عسکر در غیاب شوهران کار میکردند و مالیات دولت را میپرداختند چنگیرخان در ابتدای جلوس خود اطاعت بی قید و شرط مردم را سبب بخود تعهد گرفته و تاجانیکه اگر امر کند پسر پدر خود را و یا پدر پسر خود را باید بدون درنگ اعدام نماید. او دریاسای خود و شکار را به حیث یک مایوره جنگی قرارداد که در نام حضر چندماه را در بر میگرفت، اقسام سباع و حیوان توسط محاصره و راندن در محل معینی فتح میگردد آنکه تمام این ها به استثنای بیمار و پیر، و آسبم به شفاعت موسفیدان - کشته میشدند، و عین این روش در مورد سالک بیگانه بایستی تطبیق میگردد. در این یاسا مثل دسایر تمبیه لشکر، نحریب بلاد، انضباط عسکری، تساوی ادیان، احرام زاهدان، حفظ صنعت کار و پیشه ور، نامین راه های تجارتی، مصوبیت مال، العای القاب و اکثفا به مجرد نام، لغو

حجاب دربار، تقسیم مال مرده بوزنه و در صورت فقدان ورثه به غلام و شاگرد منومی، دست بردن و مان اسیر تا رسیدن به حضور خان - آنگاه خان میتواند آنرا خود انتخاب کند و بدنگران تقسیم نماید - (اما احکام این قانون در مورد کشور های مسلمان هنگام فتح رعایت میشود)، همچنین در موضوعات دیگری مقرراتی وضع شده بود که تمام حکمرانان قلمرو به مطیع آن و تمام مردم به اطاعت از آن مجبور بودند. این است که در سراسر کشور او بک انضباط شدید و آهسته حاکم فرما بود و چرخ امور بدون توقف جریان داشت.

اما این موسس رتشیل کسبه قری و قاهر عندالضروره بدسایس و حیل نیز متوسل میگردد، او در برابر دشمن ازدور یا احتیاط و اعتدال و خون سردی تظاهر میسود و هیچوقت ضرورت نمیکرد فقط در موقع تهدید این قدر میوشد . . . اگر مفاد نگردد ما آنرا چه داریم ؟ حدای قدیم دانه چنگیز خان در کشورهای مسلمان طی بیاناتی که میسود مردم را گسکار بدربار آفریده کار و خودش را کیهوالهی بحساب میداد، ناظر اس کلام در ادهان مساعد مردم مسلمان آنروز کمتر از ناظر شمشیر چنگیز حان بود . او نام تعقیب سلطان محمد حواری شاه کشورهای متحدنی را بویزانه تبدیل نمود او در بلخ - مخالف با ناسای خود - مجبور بر سرور و گریز شهر های آسیای وسطی را - که بدون جنگ تسلیم شده و - آتش زده به بل خاک میبرد کرد . باغیا را تسوخت و عوس را قبل عام نمود، در حالیکه او در یرلیع هنی (مرغان) که بعنوان امیران اعرامی خود برای تسخیر مالت میفرستاد چنین میوشد و امیران و بزرگتران و رعیت بسیار چس دادند که . . همه روی زمین از آفتاب برآمدن با فرو شدن سو دادم هر کس اطاعت نماد بر خود و زبان و فرودان و اهل، رحمت کرده باشد و هر کس که این نشود بازمان و فرودان و حوشان هلاک گردد . چنگیزخان در بخارا صی مصاحبه بائمه چهار - ی مسلمانی را (ظهرا) صدیق کرد و راجع به فرصت حج اصابه نمود که همه عالم خانه حداس و از هر خانی به او میوان بفرست کرد ققبای اسلام که دلداده جدل لفظی بودند بعد از اس بطق چنگیزخان در بخارا بدو دسه شدند یکی میگفت او مسلمان است که چهاربای مسلمانی را صدیق نموده است - دیگری میگفت کافر است که در همه چیز را انکار میکند در حالیکه چنگیزخان در عمل جامع بخارا و شهر را بحدک برابر و مصاحف و از بر سم منور لکندمال بود و کتابخانه مشهور بخارا را بسوخت و عوس را قبل عام نمود یعنی چنگیزخان در روز نیل به مقصدش از هیچ کار دشمنی دروگردان بود گرچه بعضی مورخین - مثلا "هری میورونگروه" مولف تاریخ آسیا "امرا طوریهای فعل" چنگیزخان را امام عباس در برابر مردم اعراسان و حواری و بزرگ مسلمانی، بطهر میگوید، وسایح احسان فعل آن را بد حکمهای دوهند ساله صلیبی در این فضاوت بی ناظر باشد اما این طور فضاوت از طرف بعضی مورخین جدید شرقی که پیشتر به منابع اروپائی تکیه و تعید میکنند بسیار بر محل معجب است.

النه در همانگیری اشخاصی از قبل اسکندر و سراز و امیر سوز کورکان و نابلس و در دیف چنگیزخان مراد دارد. ولی در خون برری و تحریب قسمی از جهان، چنگیز و آبلا بر آنها نشی میکند اگر آسلا میگفت من بلای خداوند و جکش جهانم و در حائیکه سم است من رسد دیگر گناه نخواهد روند چنگیزخان در عمل این ادعای

اورا در آسمای وسطی تطبیق نمود. بعدها اختلافی در تاریخ این دو نفر موجود است و آن اینکه هجوم آتیلای در مسیر حوبین خودش در فرانسه آبرور با مقاومت نظام و در ایتالیا با تدبیر کلیسا دوچار شد و در بربر تاثیر زور و زور آنان پس به مراجعت گردید و همچنان بعد از مرگش در هنگری (سال ۴۵۳ مسیحی) پس ۵۰۰ نفر اولاد او در سر دعوی ناح ریخت آتش نهایی مشغول گردید و این هردو حادثه در محلات اروپا و اثر گردید. در حالیکه هجوم چنگیز را در شورش هیچ مقاومت نظامی و نانهایی متوقف ساخته نداشت، و نه بعد از مرگش پس هیچ مدتی از اولاد او چرخی اختلافی در سرتاج و تحت پیداشد، پس مدت های دیگر آن آتش عدوان و حسرت در محله عمالک مفتوحه زنده و فروری بود و در نتیجه بسوخته‌ئی در این کشور ها باقی نماند

تشکیل دولت مغل.

یسوگ پدر چنگیز رئیس قبیله بورجیغین در برانچی دره عبای رود آمور در معینان بود و در ۱۱۷۵ بعد در حالیکه از سر ۱۳ ساله عام سوچیغین تأیید نمود سوچیغین در سال ۱۱۶۲ در خانواده فیات بدسا آمده بود و بعد از مرگ پدر با مخالفت های داخلی سبیله دچار شد، لهذا به طغرل خان (اوگت خان) پادشاه طوایف کریم (کرائیت و سافیر) متوسل گردید، و برا حکومت آنوره کریم قوی بود و از کوه های کسی نادپوار چین فرما می آمد، برک های کریم نیرو مذهب مسیحی و ناشده اراضی پس از حوین غما و آلتانی کبیر بودند اوگت خان، سوچیغین را تدبیر و بدستداری او قبول برک و عمل را مساعد ساخت، ولی بعدها سوچیغین مشبه و در صدد محو او شد سوچیغین به جنگ های سه گانه دفاعی پرداخت و در جنگ آخری در ۱۲۰۲ تراونگ خان غالب گردید و تمام خاندان او را سرجمانه از سر کسب و به این صورت قتل و کرب و حزن مصروفات سوچیغین شد و او در ۱۲۰۶ لقب «چنگیز خان» یعنی شهبشاه بررک اختیار کرد چنگیز خان بعد از غلبه به اوگت خان سایر قبایل همچو از را به اطاعت دعوت کرد، مغراب ها و اورات ها قبول کردند ولی طوایف تاتار و تاتار و جویرات و مرگد و غره سر باز زدند چنگیز خان تمام مخالفین را یکی بی دیگری شکست داد در جنگ «آلتای سو رئیس» تاتارها تیانگ کشته شد و رئیس بایس ها که لولک فراز کرد و سایر مخالفین مغرب و مطیع گردیدند و به این صورت دولت مغول منسب شد

بعد از آنکه چنگیز خان طوایف مختلف، کریم، تاتار، اورات، ارباب، مرلاس، خلایق، و غره را در یک حرکت بررک یافت و در خود سود، عملا شهبشاه تمام قبایلی گردید که چراگاه آن پس بحر حر و بحر حیان مسقط بود و چادر و چراگاه شهرسان محسوب میشد دیگر مخالف را محال نماد و تمام مخالفین سر بر گریزان عدم کسبند و حوکی غاصی پیدا شد جدا و بوکه اعدام شد و عده هم در دیک های آب خوشان طمع کردند پس صیب هولاک چنگیز خان چنان رنگ خطری بود که اندی خوب خان نارساه برکن مسکن او مغور دواطشانه خودیاد اختیار کرد و بر او بی حواس در دیک خوشانی عمل نماید و طوق ناسای چنگیز خان اولاد و اساع و بلاد او نکدا محدود گردید

فتوحات مغل :

در چین : چنگیز خان بعد از مستحکم دولت مغل در صدد تسخیر کشور چین

برآمد، نخست در سال ۱۲۰۷ دولت وهان صبی نانگوت را - که در غرب چین افتاده و کاروان های تجاری بین آسیای مرکزی و چین را میرد - مغلوب و مسخه نمود، دولت چین شمالی اوابش پیش آمد مسوون شد و دروازه هایش برخ مغل کشاده گردید. آنگاه چنگیز خان چپانی هدی امرا توری سونگ - چین جنوبی - را که مخالف امپراتوری چین شمالی بودند با مخالفان حانی دولت شمالی به اتحاد تحریک نمود و هم خودش در سال ۱۲۱۱ به پایتخت «سچینی» حمله نمود ولی نادفاع شدید دولت و ملت چین شمالی مقابل گردید و مجبور شد با چهار سر خود پنج سال در این محاذ بماند. بالاخره در سال ۱۲۱۵ بعد از محاصره شهر بیکنگ «اوبو» پادشاه طلای چین شمالی در آن طرف دریای زرد و به جانب کانگونگ فرار کرد و در سال ۱۲۲۳ در ولایت هوآن با امیدانه حان داد. چنگیز خان در طول مدت جنگ در چین شمالی حرمی و گشسار زیادی کرد و مراوغ دهقانان اکثر به چراگاهای حیوانات مغل تبدیل شد. در چین وقتی حرم معاونت مخالفین قدیمی چنگیز خان از معسسان رسید و چنگیز خان پیراجعت مجبور گردید این حرم خوش اعمالا سبب نجات نفع کشور چین گردید، کرچه و موکولی سردار دیگر مغل دامنه این فتوحات را ارلیجینی نشان نوک، سسیان و چاسی کشید معاهده صلح کامل کشور چین نصیب وانه چنگیز خان بود. اوگای بعد ازین در سال ۱۲۲۳ تمام چین شمالی را غمبول کور را مسخر کرد و کایفونگ پایتخت چین خاص را فتح نمود. گیوگ خان سر و حاسن اوگای خان که ناسال ۱۲۴۹ حاقان مغل بود برای مسخر چین جنوبی سوفات آغاز نمود، بعد فلالی حان (۱۲۵۹ - ۱۲۹۳) چین جنوبی را بطور قطع فتح و امپراتوری سونگ را معرض نمود. همین شخص بود که در ۱۲۷۱ شهر بیکنگ را «حایانگ» نام گذاشت و پایتخت امپراتوری مغل (موسوم به یوان) قرار داد. و هم در عهد او بود که کشور حایان در سال های ۱۲۷۵ - ۱۲۸۱ در دوره درواخل هاگورایی و کوسو مورد حمله ۳۰ تا ۵۰ هزار عسکر مغل و کوربانی و یکدسه بزرگ چهار جنگی آنان فرار گرفت. گرچه مغلها در این حمله خود با مقاومت شدید مردم امپراتوری و امپراتوری معتمد حایان مقابل و ناکام گردیدند ولی در عوض توانستند بر مازاد در سال ۱۲۸۷ فتح نمایند همچنین دامنه سوفیات مغل در اندوچین و حازا کشیده شد.

در هر حال مغلها بعد از فتح کشور پهناور چین - رعکس روش خود در آسیای وسطی - به نشویق صنایع و تجارت پرداختند و حتی عمام کشورهای تاراج شده دیگر را در این جا ریختند. پس در چین ملک حشش حذید صنعتی بوجود آمد و کارگاهای عظیمی باصدها هزار پیشه ور و کارکنی بکار افتاد، صنعت مشهور و قدیمی چین یعنی چینی سازی و انرشم نابی ناکشی ساری برقی کرد، مگر باوجود این همه رفتار و فشار مغل در مورد مردم و روش بهیمنی آنان به تنها طعمه دهقان چینی بلکه طبقه میودال و ناجر کشور را هم مازام و مسخر صاحب تاحائیکه در قرن چهاردهم مسخر به انقلاب و تمام مردم گردید، سیحه هم اسهام امپراتوری مغل و ناسیس امپراتوری چینی بود (امپراتوری مینگ) این سها بود بلکه مردم چین مغلها را نامفلسان معییب و مطیع و مساد خود کردید و باقرن شانزدهم معیبا در شمال صحرای گونی محدود گردیدند و در قرن هفدهم دیگر اندازی از ایشان باقی نماند و مغلها در قبایل و طوایف مختلف حید منقسم شدند. پس این رویه را ملت چین در مورد مهاجمان طایف نمودند

وقشون سامورایی های حرص و هیده پوش امیر بررگت جاپایی را در ۱۵۹۸ بدوینا ریختند و بدین صورت به حملات مداوم کشتی های کوچک جاپایی بشهر های ساحلی چین و هم به آبروهای ملکشچین از طرف نظامیان جاپان ادامه دادند.

چنگیزخان بعد از فتح چین شمالی سپاهی به قیادت دو برادرش های مشهورش دیه و سوتای در محاذ غرب به کشور کاشغرستان سوق کرد. این سپاه در سال ۱۲۰۷ در منطقه تعقاق قوای کوچلوک خان نایب پادشاه، صاحب کاشغرستان را درهم شکست و حردشی را مجبور به فرار نمود. ولی رساله های تعقیب کننده محل کوچلوک را در راه فرار بسوی بدخشان نگشتند و به این صورت دولت نایب برآمد و حوره نارم وایلی یا شهرهای یارکند و کاشغر و ختن تا بهام دنیا و پامیر، حره امیراتوری مغل گردید. در این فتح سریع مخالفت قباایل اویمور قرلق و المالیق و مسلمان و عیسوی کاشغرستان نقش بررگت داشت، چه سوء اداره و مظالم و تعصب مذهبی دولت کوچلوک همه مردم را بر ضد او و حمایت از قوای مغل انگیزه بود. مامورین چنگیز خان هم بهادر فتح کاشغرستان مدبرانه رفتار کردند و بیرون هر دین و مذهبی را مسماری و آزار داشتند این است که مسلمین و عیسوی ها با اداره محل سرسازش و همکاری گرفتند کاشغرستان از این بعد تحت اداره چغتائیان قرار گرفت.

حمله در آسیای وسطی :

چنگیزخان بعد از تشکیل دولت مغل و تسلط بر چین شمالی و ترکستان شرقی، در ابتدا خیال پیشروی در آسیای وسطی نداشت، زیرا اوشهشاهی خوارزم را برای تربی دولت های جهان میدانست و حاضر نبود امپراتوری صحرایی و جدید تشکیل خود را در سرحد ناچین قدری در ساط قیاد بگذارد. چنگیزخان از دصله دور ریگانه نی باطن پاشنده و فرسوده آنرا ندیده بلکه فقط میتواسب شبح عظیم دولت بررگت حواری را شکل دیو قوی پیکر و اما محلی در نظر آرد که از سیحون تا عراق فرمان میراند و در دهها میلیون نفوس مجبور اتکا دارد. او میشد که چهار صدهزار سوار مسلح زیر پرچم حواریش حرکت میکند و در خون جنگی ورزیده است. لهذا چنگیز خان مصلحت ندان میدید که ناچین شهبشاهی لرزگی نامدارا و مواسا راه اتحاد و در عین حال بی طرفی به پیامید و از روابط تجارتی با مالک خارجی استفاده نماید، در حالیکه تمام راه های تجارتی چین با هندوایران و اندوخل مدیترانه همه از قلمرو وسیع حواریش عبور میکرد و نسبا این دولت میتواسست که دولت مغل را نگردد و بادبای غرب تجارت نماید و با او را نالنداد این راهها محکوم به ابروا کند. چنگیزخان از همه بهتر این مطلب را درک میکرد و به همین سبب بود که قبل از سال ۱۲۱۵ سفیر سلطان حواریم سید بهاء الدین رازی را که تاپیکنگ رسیده بود با مودت و احترام پذیرفته و از وجوب صلح دائمی بین دولتین و استقرار روابط تجارتی بین مملکتین سخن رده بود. اینکه راه های تجارتی چین را با سپاه قوت های تانگوت ها و غیره ناشمشیر باز کرده بود، همسکه اولی کاروان تجارتی حواریس را در قلمرو خود دید با مستبای شوق و شمع آرنبا پدیرانی کرد و به اسکه به اسبا سود بسیاری داد بلکه تجارت مشهور این کاروان را در خود پذیرفت و آمادگی خود را برای توسعه تجارت بین شرق و غرب اظهار نمود این تساهل بود در رعیت این کاروان، چنگیزخان سفیری تمام محمود یلواج بابام و هدامانی محصور سلطان محمد حواریشاه مرستاد (در آن حمله بك بارجه طلای

بزرگي بضمخامت گردن اشترى ردگه توسط گردويه انتقال داده ميشد) واستقرار روابط تجارتي بين مملكتين را حواسدار شد. چنگيزخان در اين پيام خود را پادشاه مشرق و سلطان را پادشاه مغرب خوانده و تحكيم دوستي را بين هردو ناكيد نموده بود. سلطان پيشنهاد چنگيزخان را عيالتا پذيرفت و براي استقرار تجارت بين هردو طرف با محمود يلاوچ سفير چنگيز خان قراري بست و تحكيم روابط تجاري را وعده داد.

چنگيزخان ازاين پيش آمد قدري خوش و مطمئن شد كه متعاقبا كارواني مشتمل بر چهار صد نفر تاجر باطلا و بقره و اموال تجارتي از قبيل ابرشم، اسجار، كرميه، منسوجات و غيره به استقامت قلمرو خوارزمشاه به حركت اباد و قتيكه اين كاروان بشهر اترار در ساحل سيحون رسيد و سلطان از حاكم اترار «يالباق» ملقب به غاير خان اطلاع ورود آنان را گرفت چون خود مصمم تسخير چين و لهذا طالب جنگ با چنگيزخان بود امر كرد تا تاجر چين كشته و اموال تجارتي شان ضبط گرديد. چنگيزخان اطلاع اين حادثه را از يك نفر تاجر قراري گرفت و لي هنوز ميتوانست چنين عمل ديوانه واري را از يكسر پادشاه مقتدر باور كند. لهذا براي فهميدن صحيح اين واقعه يك هيئت سه نفره سفارت مركب از دو نفر تاتار (مغل) و يكسر مسلمان بفرار سلطان فرستاد تا در صورت وقوع چنين حركتي باوان اموال ضبط شده و تسليم قابل از سلطان تقاضا شود. اما جواب سلطان در برابر چنين تقاضاي معقول تنها اعدام هيئت سفارت بود و پس و قتيكه چنگيزخان ازاين حركت دوم سلطان اطلاع گرفت نكاح سحني خورد و گفت: سلطان محمد پادشاه ني بلكه يك دزد است. چنگيز خان دانست كه از اين بعد مافولت خوارزم با عيست راه تجارتي چين و مملستان با تمام كشور هاي غربي مسدود خواهد بود زيرا راه ابري قم و ساير طرق فرعي تجارتي از چين و مملستان به ماورالنهر و افغانستان و هندوستان و ايران همه از قلمرو خوارزمشاه عبور ميكرد و شاهرك تجاري قلمرو مغل در دسب قلمرو دولت خوارزم بود كه هر وقت ميخواست ميتوانست ناآشماري آيرا فلج كند. پس سكوت چنگيزخان در اين مورد درمعي بسديم بود اين است كه امر تجبير اردو صادر و در سال ۱۲۲۰ با دوسد هزار عسكركي مركب از مغل و ترك به استقامت ماورالنهر سوازي شد.

سلطان در حاليكه با اردوي خوه از مسرقند به بخارا و از آنجا به جانب سيحون روان شد به احصار سياه از تمام ولايات فرمان داد. و قسمتي از اردوي خوارزم قبال در دو كناره سيحون وضع دفاعي اختيار كرده بود زيرا هجوم دشمن از جيبه شمال در سواحل سيحون انتظار برده ميشد، اما پيشدار مغل به ابري جيبه بلكه از كاشغريستان به فرغانه زمين ريخت و جيبه سيحون به نمره فرغانه مجبور و خود صميم گرديد. مغل هم ازاين وضع استفاده و از منطقه بالحاش به هجوم پرداخت و توق تعلق قسلي مدافع خوارزمي را درهم كوت. سلطان شخصا بمقابله دشمن شتافت و در بين دو رودخانه «قيلي» و «قيمچ» با يك مهره مغل مقابل گرديد، مغلها هيچكه داشتند ماشخص سلطان دچار شده اند از اقدام به جنگ خود دارتي نمودند، ولي سلطان نگذاشت و خود به جنگ آغاز كرد، مغلها به سحني جنگيدند و چنان چپ سلطان را اريش برداشتند و اگر سياه تحت قيادت جلال الدين پسر سلطان ارچناج راست پيش نميكشيد و اسر نيزه جلو پيشروي دشمن را نميگرفت هر آئينه در هيمن جنگ سلطان مسهرم ميشد، در هر حال

تاریکی شام مانع ادامه جنگ شد و مساحتی مغل غلبه کشید اما سلطان اردیوان صحنه چمنی جنگی اعتماد خودش را به ساه اردست داد درحالیکه این اعتماد رامت ها بیشتر نسبت برغانای خود از دست داده بود و سپاه تکیه گاه اوسپناه بود، این امر که از جنگ روزی تافت و ناهیه احد ر حلال الدین و افسران و رجا در از بار نه استاد در همین وقت بود که شنی قسمتی از قسریان سوء قصدی نسبت به سلطان نشان دادند و حیمه خواب او را تیر باران کردند، چون سلطان احیاطا حیمه تبدیل کرده بود بجات باغب و مرتکبین به جانب چنگیز فرار کردند این حادثه آخرین اعتیادی واکه بین سلطان و افسران نظامی او باقی مانده بود از بین برد، لهذا سلطان افسران بزرگ را با قسمتی از سپاه نام دفاع اورلاناب بسایر نقاط فرستاد و پراکنده نمود و خود به محله به قصد افسران روان شد، گفته میشد که در تولید این سوء تفاهم بین سلطان و افسران نظامی او نامه های جعلی مقرر بود که به عنوان افسران سلطان از اردوی چنگیز حان فرستاده شده و بدست سلطان رسیده بود، این کار هم بدست یکی از مامورین ناراضی دیوان سلطان عملی شده بود که بداندین عمید نام داشت و پدر و حامدانش از اشراف ابرار به امر سلطان اعدام شده بودند و خودش نیز در زمان یورش چنگیز حان بدستمن پناهنده شد عمید دراز کار بها بود بلکه عده دیگری از مسلمانان کاسمرستان و ماورالنهر هم از اداره چارائه کوچک حان و سلطان به امید عدالت دشمن به چنگیز حان متوسل گردیدند، و بعضا مامورین مسخر اردوالت بوسل بدشمن را بر دفاع اوطی ترجیح دادند، و چنگیز حان در سوئیات نظامی خود جدا علم استفاده از چنین پیغامده گان مملکت نمود

سلطان که به اندازه دشمن خارجی اردوستان داخلی منترسید بلاوقته از ماورالنهر به عسور جیحون وارد بدشد و به گرگانج مرکز امور بوری قرمان داد که غایبه سلطنتی به ابراب مصل گردد، رن شهرهای بزرگ و قلمرو خود در افغانستان و ماورالنهر امر نمود که در ورود دشمن بدون جنگ تسلیم شوند، تا از ویرانی محفوظ ماند، از آن حمله به شهر مرو چمن که به ساه مرو به قلعه های دیگر روند و مردم در ورود مصل تسلیم شوند زیرا شاه که به مرله قلب است اگر ضعیف شد جراح را قوتی نمده، سلطان بدین ترتیب کسور های بزرگی را بدشمن سرگشاده گذاشت و خود از افغانستان به ایران رفت و در حربه از خراب بحر حرر پنهان شد تا سرد سلطان محمد بها بهانی کفایت نکرد بلکه پسران خودش را چون حلال الدین و رکن الدین و غیاث الدین هم اجازه حاشیبه شاه و حفظ دولت و مرکز اداره کشور بداد و حمله را با خود برد، این کار در آن دوره که ما از آن سخن میگوئیم در منزلت تسلیم بلاشرط کل شهبشاهی آن هم بدون جنگ بدشمن بود، زیرا يك دولت مطلق العنان که فقط یکسر پادشاه خود مختار دراز آف قرار دارد بهمانه حیمه بررگبست که بالای يك ستون قرار دارد، همیشه ستون شکست حیمه فرو آمد و تمام تشکیلات دولتی با نظم و ادا از زمین رود، به همین سبب بود که مرگ پادشاهان را حقیقی نگمیداشتند تا حاشین آن مستحکم میشد در هر حال بعد از آنکه سلطان فرار کرد و قلمرو خود را برای دشمن بازگذاشت توده های مردم در افغانستان و خوارزم و ماورالنهر بفرص دفاع اوطی خود قیام کردند و مخصوصا مردم افغانستان قدم بقدم آنقدر جنگیده تا تا تمام شهر ها و مراکز و قلعه های خود از بین رفتند درحالیکه اغلب رهبران سیاسی و نظامی و روحانی

زودتر بدشمن تسليم شدند. و اما چنگيز خان در قلمرو وسيع خوارزمشاه چه کرد ؟
الف در خوارزمشاه :

نخستين حمله مغل به شهر اترار در كناره سيحون عملي شد، و عاير خان حاكم اترار كه عامل قتل گاروايان چنگيز بود با دست هزار عسك دلبرايه مقاومت نمود، قراخه حاكم نيز باده هزار سپاهي ديگر از طرف سلطان - هگاميكه اردوي خود را متفرق مي ساخت - به كمك او رسيده بود. غايرخان با مردم و سپاه خود پنج ماه مدافعه نمود، ولي در اجير اسير گشتي سلطان قراخه با فوج خود حايانه بدشمن تسليم و دروازه شهر را گشاده، غايرخان با همه السيف سپاه خود در ارگ شهر حصار و يكماه ديگر مقاومت نمود و بالاخره در جنگ دست و گريبان اسير و اعدام شد. محل شهر را ناراج و مدافعي را كشمار دسته جمعي و جوانان كاري را با اهل حرفه اسير نمود. فاتح اترار چغتاي و اوگتاي سيران چنگيزخان بودند در اترار خود چنگيز هيچگونه اترار را محاصره نمود بجانب بخارا كشته و حوشي پسر ديگر خود را بفرس تهجير شهرهاي ساحلي سيحون اعزام نمود - حوشي هم در اسير خود به استقامت مصب سيحون شهر سمنق وادر ليست و چند قريه را اترار بعد از يك هفته جنگ اشغال و ويران كرد و نفوس آراقتل عام نمود. در اترار آنها قتل نموده محل حاجي حس را - كه در سمنق ق رفته و مردم را به تسليم شدن به فعل دعوت كرده بود - كشته بودند. همچنين حوشي شهرهاي اورخند و كست و اشكاس را فتح و اين آخري را واسطه مقاومتی كه نشان داده بود، كشمار دسته جمعي نمود اما شهر چند بواسطه فراز عبيدخان حاكم و سپاه مدافع شهر به حاص حوارزم از مدافعه عاجز آمد و محل بعد از ناراج مردم حكومت آنجا و با يك مهر مسلمان بخاراني «علي خواجه» نام داد .

ممره ديگر مغل به قوامبدي الاغ بونان «شهراده» شهر باكت را بعد از سه روز جنگ اشغال و انبوعك اسير مدافع آنجا را با سام سپاهش از تبع كشيده . آنكه ليست هزار عسكر محل با پنجاه هزار مرد حشوي (اسراي مناطق مفتوحه) به شهر مشهور حمله كشيده، بيمور ملك مدافع دلير حبيب باده هزار سپاهي در قعه نظامي واقع در دلاي سيحون وضع دفاعي گرفت و بسيار مردانه جنگيد، و مغل توسط حشوي ها از سه قريه دور سنگ براي استعمال منحيق مي آوردند، بيمور ملك بعد از آنكه دفاع را ناممكن ديد با نقيه سپاه خود توسط هفتاد كشتي سر پوشيده بديرا زد و ناكار بار حنيغ گشت و هر دو ساحل سيحون از طرف قواي محل تير بران ميشد، مهربا او بواسطه حركت كان در كناره نار حليغ گشت به خشكه برآيد و سواره به جانب حوارزم فراز گشت. اما خند كشته بسيار داد و زنان و مردان به اسارت كشانيده شدند همچنان صانع و يشه ور چنگيز خان خود از راه حصار زربوق بر همناني تركمانان از طريق غير عادي دفاع در برابر حصار تور دوازه قريه شهر بخارا پديدار شد. شهر بونان مجال حركت نيافته تسليم شدند و ماليات يگساله را «يكيم هزار ديناره بيشكي پرداخت و چون ديوار گمتر داشتند زورات زنان خود را فروخته، با وجود اسر سوري از طرف مغل عارت شد و متعاقبا چنگيز خان به بخارا كشيده. مردم به جنگ دفاعي برخاسته و قوامبدي هاي نظامي كشور خان و ايانچ خان با دوازه هزار عسك عوش رزم پديدانديد و لي به سخي مغلوب شدند و كشته بسيار گذاشتند، ايانچ خان هم فراگرفت. و سوا حصد مهر محافظي ارگ بخارا به مدافعه دوام داديد، محاصره

بحارا سه روز طول کشید روز چهارم اشراق و باحر و روحانی به تسلیم رای دادند و هیئت صلح پرئاسب فاضی بدرالدین دربار چنگیزخان فرستادند. چنگیزخان قول امان داد و داخل شهر شد، اول آنچه عله درشهر بود به محسگر حویش فرستاد آنگاه پول و مال بالای مرده حواله کرد و گرفت سپس نفوس شهر را بیرون راند و شهر را آتش زد و دیوار و عله را رانندم ساخت، جوانان را نیز به حشر گرفت تا دروخ هموطنان شان استعمال کند، بقیه مردم را که در مقابل قول امان خود بجان بخشید، فقط با پیرهن و تنبانی باقی ماندند که بطرف دهات فرار میکردند، علما و دانشندان بخارا نیز پاکشته شده بودند و یا کربخته بودند، و تجار و متمولین و اشراف شهر که در حدود ۲۸۰ نفر میشدند بیگنور در صوبه فرار گرفتند، دیگر از مدارس و خانقاه و کتابخانه و عمارات و بازارها و کاروان سراها منبانی نبود، و کابونی بر روی از تمدن و فرهنگ آسیا معدوم شده بود.

در چنین زمان و مکانی بود که دسته از ملاهای بخارا به حضور چنگیز خان آمده و استدعای مقرری معاش و مستمیری خود را مثل ایام خوارزمشاه نمودند. چنگیز خان پرسید چرا چنین معاشی سلطان محمد برای شما میداد؟ جواب دادند برای آنکه در حق او دعا میکردیم. چنگیز خان گفت اگر دعا شما مقول میبود او به چنین روزی گرفتار نمیشد پس بروید خدا حافظ. چنگیز خان در آغاز سال ۱۲۲۱ به استقامت سمرقند حرکت کرد در حالیکه هزاران نفر اسرای حشری پیاده در جلو رساله های محل راه می پیوسته، امر بود اسیری که از رفتار با سواره محل بازمانده فوراً اعدام شود. چنگیز خان به محس و ورود شهر سمرقند را در محاصره کشید. طغان خان مامای سلطان با پنجاه هزار سپاهی مدافع شهر بود، محاصره سمرقند ده روز طول کشید و در طی این مدت یک ناز مردم شهر برآمده و به سپاه دشمن حمله کردند، ولی در بین دو دسته سپاه محل محصور و تانها حیر گشته شدند، تعداد کشته شدهگان تقریباً پنجاه هزار نفر بود، طغان خان هم با سپاه خود به دشمن تسلیم شد، روز یازدهم محاصره باز شیع الاسلام و قاضی شهر بسایندگی از مردم بخارا چنگیز خان رفقه و تسلیم شهر را اظهار کردند. سپاه محل بعد از آنکه داخل شهر گردید از کشته سمرقند رانندم تمام اصلحه و هوائی شهر را حیط نمود، آنگاه مساکن مردم را غارت و نفوس شهر را خارج کرد و شهر را آتش زد، سپس به گشتار عام تمام نفوس شهر - به استثنای ۳۰ هزار برده بشمول ارباب حرف و ۳۰ هزار نفر حشری پرداختند، در زمره کشته شدهگان ۳۰ هزار نفر برك قبلی و چهار نفر سردار مقدر حواری هم بوده این صورت دومین شهر معظم ماورالنهر معدوم گردید.

از آن بعد چنگیز خان در راه عریض به امانستان محسب رالگه کوپ نمود و به ترمذ پرداخت. دفاع حصار ترمذ قبلاً به سرداران افغانستان سپرده شده بود و اینک افسران سیستانی در اینجا منمکی بودند لهدا با وجود آواره محسب محل در ماورالنهر زیر بار تسلیم گرفتند. یازده روز این قلعه کوچک در برابر جگر حان دفاع نمود و بعد از عله دشمن، تانها اخیر کشته شدند. در همین جا بود که چنگیز خان امر کرد بعد از این شکم زنان یاره و تفتیش شود تا جواهر را بدی نکرده باشند، ویرانی چنین کرده و در ترمذ اعتراف نموده بود، از این بعد بود که کشور ماورالنهر مثل کاشغرستان و بلاد چقای سمرحکیز خان و اولاد او قرار گرفت و مردم ماورالنهر اعم از تاجیک و برك تانین چهاردهم در

خاصیت محل باقیامیدند. امیر سمور کوزکان در همان قرن دوست چینیایی محل را در ماورالنهر برانداخت و با اخیر قرن نازدهم کوزکانیان بر ماورالنهر مسلط ماندند بعدها شیبانی ها از آغاز قرن شانزدهم توانستند در ماورالنهر حکومت را بدست گیرند و چاشنیان اسراها هم از قبیله حیدری هندی اسراخان و ممناها نوعی ها باقرن نوزدهم در ساله این فرمان فرمائی در ماورالنهر بودند دولت روسیه رازی در همین قرن دولت بخارا را مثل حکومت جیوه تحت تابعیت خود درآورد. و این وضع دوام نداشت تا در قرن بیستم جمهوری های متعدد سوسیالیستی سورانی در ماورالنهر تعیین آمد

ب در خوارزم :

شهر اورگنج یا کزگانج باساحت حوزرم دو سر راه بخاری من ممالك فجای و روسیه خوبی. و ماورالنهر و چین، افغانستان و هند ، در قرن سیزدهم مرکزترین کانون تمدن و فرهنگ و تجارت و مجمع دانشمندان و کاتبان های متعددی در آسیای وسطی بود. یادداشت حموی که خود مدتی در این شهر مقیم بود از عظمت این شهر - قبل از حمله محل - یا انحطاط سخن میرسد. و جنگه سلطان از افغانستان به ایران فرار کرد ملکه برکان صاحب اختیار اورگنج بر تاجیکان سااهی ایران رفت و دفاع پاسبان بردمت علی سپهسالار و عماد الدین مسروق و شرف الدین وکیل ماند. بعد از مرگ سلطان سمران سه گانه او حلال الدین و اورلاخ شاه و آقشاه ارانان به اورگنج برگشتند و پادشاهی. حلال الدین اعلان شده مگر برکان طرفدار قصب الدین برادر خودتر و ولیعهد سابق بوده پادشاهی حلال الدین را نپذیرفتند این اتفاق دولت را ضعیف تر ساخت و حلال الدین و برادرانش به افغانستان مهاجرت کردند. حلال الدین از راه به بیشاپور گشتند. و در عرض راه باهفصد نفر عسکر محل دچار کردند. حلال الدین با سه صد سواره خود محل را محاصره نمود، و خود از راه رور و بواخی بسنده هرات رفت و از آنجا به عزم غربی روانه شد. و اما برادران او اورلاک شاه و آقشاه چنین شرار از خوارزم در فوجان و عساکر محل که با امور محط راهها بودند مقابل گردیده و بدست آنها کشته شدند .

نظامیان اورگنج ساچار حصارنگس یکی از مدعیان ملکه برکان را - بر من دفاع از محل - موصفا به پادشاهی برداشته بودند هر از عسکر آماده شد جنگر حان هر سه نفر خود حصائی، اوگنای و جوحی را با صد نفر عسکر از بخارا و چند تا هزاران نفر حشری به اورگنج سون نمود جنگ حصار من محل و اورگنج از او احرسال ۱۲۱۸ تا اوایل سال ۱۲۱۹ چهار ماه طول کشید در طی این مدت محل واسطه حشری ها حندق شهر در سه روز ترک کردند و توسط محقق دیوار شهر را ویران نمودند. سپاه خوارزم در یک جنگ میدان شکست سختی خورده و تلفات بسیاری داد و از آن بعد به جنگ میدان اقدام نکردند. حصارنگس سرانجام دست داد و از شهر خارج و به دشمن تسلیم شد. محل داخل شهر گردید و با همه افعاله شده و با نود و نه نفر مشیر مقابل شد. فریدون غوری در این دفاع مردانه که محله به محله شهر را محصل می آمد. سپهر باوری داشت از مردم دلیر شهر به باغالی الدین محتسب نواز دوی دشمن بر عرض بدست رفت و سپهر در این جنگ مشهور صوفی اسلام شیخ نعم الدین کیری نیز شامل بود. این مرد که اول محذب و د

و باز صوفی شد به ایران و مصر هم سفرها کرده در خورستان مرید شیخ اسمعیل شده بود و هم مانشیح عمار ناصر و شیخ روز بهمن ملاقات و صحبت‌ها کرده بود. بعد از آن که اس مرد حواریم مراجعه کرد و مرجع مشهور و مردم حواریم گردید سلطان محمد از این مرکز به مصری مردم بدبرد و یکی از شاگردان شیخ را (مجدالدین بعدادی) به قاضیه مرموری متهم کرد و نکشت، ولی سلطان نسبت به خود او توانست سوء قصدی نماید زیرا آزادی مردم به طرفداری از شیخ بود.

و چنانکه معلوم می‌شود به اورنگج نزدیک شد شیخ محمد الدین ۶۰ نفر از بزرگان صوفیه را از قسطنطنیه به اورنگج حوی، رومی الدین علی لالا سبیب الدین باحرری و غیره امر خروج از حواریم داد و خود از حامیه تافشون محل دروسید، آنگاه به مریدان خود گفت و هو علی اسم الله تعالی سبیب الله. پس خودش پیر حاضرت و کمر بست و نیزه دودست گرفت و به میدان جنگ شتافت و آنقدر سلاح راند تا بر خیم تیرهای دشمن اربا درآمد و جاندد و سرعشی در دفاع از آئین و وطن برای روحانیون پیشه‌ار اسلامی محاکد داشت. در هر سال سپاه مثل بعد از غلبه بر اورنگج تمام متعسین شهر را بدست راندد و آن شهر بزرگ را غارت و ویران نمودند. آنگاه زبان حسد را تصاحب کردند و حواریان کارآمده از باب حرفه و صنایع را - در تعداد یکصد هزار نفر - به اسارت و بندگی کشیدند. سپس برای هر یک قسمی از زنان را در میدانی جمع و به هشت زنی نیز هم واداشتند. در آخر زنان و مردان اورنگج را به افراد سپاه مغل تقسیم کردند تا همه را مثل ربه گوشت اربع گدشتاندد و نهایی صورت سومین شهر بزرگ آسیای وسطی با نام ساکین خود از صفحه هستی محو کردند. اولین بعد و برانه های حواریم که دیگر محال سر بالا کردن داشت در تحت اداره محل (جوجی و اخلاف او) باقی ماند. بالاخره امیر تیمور کورگانی در قرن چهاردهم حواریم را جزء سلطنت وسیع هاورالسهر فرارزاد. بعد از انقراض دولت کورگانیان مجددا در قرن شانزدهم توسط محمد شیبانی دولت اورنگیه در هاورالسهر بشمول حواریم برقرار کردند و شعبه از سیبانیان در حواریم به تشکیل یک حکومت مستعمری پرداخت که تا قرن نهم عمر نمود. اگرچه در سال ۱۷۴۰ موقعا مادر شاه افشار هم بر حواریم مسلط شد اما سلطه حکمرانان حواریم از پس و پس از یکسال سلطه مادر شاه دوباره حواریم تحت اداره اشان قرار گرفت. این در قرن نهم بود (۱۸۷۲) که حواریم جزء امپراتوری روسیه قرار دادند و در قرن بیستم جمهوری های سوسیالیستی بنام «حیوان» و «زکشتان» در حواریم برقرار شده.

ج در ایران :

حکیر خان بعد از آنکه در هاورالسهر رسید دوقدر منصوب مشهور خود چنه نویان و سیدای بهادر را دسه تومان عسکر (۳۰ هزار نفر) بفرس نقیب سلطان محمد در ایران اعزام نمود. این سپاه از طریق ولایات شمال مغرب افغانستان براه افتاد و از طوس در دوسون به اسماغری حرکت کردند. یکی از راه دامغان و سمنان و دیگری از راه مازندران. این هردو سهه مرکز عراق عجم و آذربایجان را تاراج کردند. وری و دروس همدان و امل، مل - املان و سمنان تلفات بسیار مالی و جانی دادند. بقایای

سپاه حواریشاه دیر درس همدان و آخر اردیبهشت، و قلعه های لاریجان با ولعه لال که پناهگاه ملکه ترکان و خانواده شاهی حواری بود در چهار ماه مسخر شد و حواریه شاهی بدست مغل اسیر و در همس سال ۱۲۱۹ به حضور چنگیرخان فرستاده شد، چنگیرخان اولاد مریمه حواریشاه و اناطولی شیرحواریه یکشب بزدن و دحران شاهی را بشمول ملکه ترکان امر کرد که پیاده در محلو سپاه مغل - دروهای سفر - حرکت کنند و برروال ملک و دولت حواریشاه بوجه بماند، بعدها چنگیر این هزارا معیشت فرستاد و به اسیران خود تقسیم کرد. حرم و عیاله سلطان جلال الدین میرغی سر نوشت را دچار گردیدند.

سپاه مغل شهر تبریز را بدون جنگ تسایم گرفت و در مراغه و بجنجان کشتاری بعمل آورد و آنگاه به استقامت قفقاز حرکت و بعد ارشکستی معاونت رساله های گرجستان اوراق در نزد داخل جنگ های جنوب روسیه گردید. معلما در این جا ترک های بادیه نشینان را بای رودهای ولگا و ذاتوب مغلوب و مطیع و راه خود را بطرف کریمیا باز کردند، البته برای روسیه که به کمک کوهها آمده بودند هم سرکوب شدند چون تسخیر خود روسیه داخل نقشه جنگ مغل بود آن کشور بزرگ محفوظ ماند گرچه این مصونیت مدتی درازی عمر نکرد چنانچه در سال ۱۲۳۷ یکصد و پنجاه هزار عسکر مغل اراضی میان ازل و خرمه نمای کریمیا را تسخیر و در تسواحل رود ولگا، امرای روس را مغلوب کردند و شهرهای ولادیمیر و ماسکورا آتش زدند، همچنین قشون مغل اوکراین را زیر و بر نمود و در سال ۱۲۴۰ کتب را مسخر و تمام روسیه را تابع و متقاد نمود، حوامس اردوی مطای مغل نیز در ۱۲۸۷ بار دیگر به ماسکو حمله کردند و شهر را آتش زدند. روی هم رفته کشور سیلتور روسیه دو قرن و نیم زیر تسلط مغل قبیچاق اقیامند، گرچه در اواخر قرن چهاردهم (۹۱-۱۲۹۵) حاکمات امیر تیمور گورگانی توانست دولت اردوی مطای مغل (خوخی سر چنگیرخان و اخلاقی) را در دشت قبیچاق منهدم نماید ولی شاهجه دیگر این سلسله در قازان مستقل ماند و در اواخر قرن شانزدهم (۱۵۹۲-۱۶۰۵) حاکم یافت و سایر سبب حکمرانی این سلسله در کریموف (قاسیموف در قرن هفده و کریمیا) و استراخان در قرن هجده یکی بی دیگری تحت تسلط روسیه قرار گرفت.

در هر حال بعد از فتح روسیه در قرن سیزدهم - روسیه را از هر سپاه مغل به لهستان محرم و در سال ۱۲۴۱ چهارصد هزار نفر کسوف لهستان و المان را درهم کوفته شهر برسلو را تسخیر و با حدود برلین و ساکس بشمار آمد. دسه دیگر مغل بر محاربا را مغلوب و شهر بوداپست را مسخر کردند و تا بدینک ویا ویا و تسواحل ادرباتییک رسیدند، این است که صدای مغل ترسانس اروپا را در وحشت انداخت، در همین وقت بود که حرکت حاکمان بزرگ اوکرای در اروپا رسید و قوماندان اردوی مغل شهزاده باتو با حیرال معروف بختای و ساء مغل کار اروپا را با تمام گذاشته و به آسیا برگشتند، زیرا باتو مجبور بود که در «حرگاه کسوف» مغل - رای انتخاب حاکمان جدید اشراک کند به این ترتیب روسیه بحیث سدی بین امپراتوری مغل و اروپای غربی رفیامند. قشون مغل پس از فتح ایران و تسلیم شدن انانکان جنوب ایران و انقیاد بلغارهای کاما و اویمورهای ازال، و ترکهای خاسخانی بورعی اوراق ایلی به مملکت مغل عریست نمود و به این ترتیب کشور ایران با انقلاب کثیری دچار شد و جنوب ایران بدست نهجورده و سالم ماند. بعد از حرکت چنگیر و تاج پوشی او کتای در مملستان، سو قیات

محدد محل بحسبه های شرق و غرب در سال ۱۲۳۸ آغاز گردید. ارآن حمله پشاه هراز سپاهی و پشاه هراز هر خشری به ندادت حرما عون نوبان مرض درهم شکستن سلطان جلال الدین و از د ایران شده و او را در موان شکستید، جلال الدین به اورومیه و بار نديار بکر شافعه ارمک الاشرف و هک المظفر بادشاهان ابوبی اسمعيل مود و لی آنها نيد برسد و سپاه محل بر جلال الدین بتاحت، او معلوبا به میافارقین رفت و در سال ۱۲۳۰ بدست کردها گشبه شد.

قشون محل در دودسته بلاد دیاربکر، اردنه الروم، میافارقین، مار دین، نصیبین و موصل را با ساحل فراب و همجین شهر بیلین و قلعه های احلاط را غرب و کشتار نمود، و در سال ۱۲۳۱ مراغه و اربل را در ایران کوفته و بریر رامدون خون ریزی گرفت، ارآن بعد ایران شمالی از طرف حکم معنی اعماستان - که بیشتر در شمال مصر کشور مسر کر محمود - اداره میشد و امرای محلی جنوبی ایران در تحت اطاعت دولت محل بسر میبرد تا در سال ۱۲۵۴ هلاکو برادر منگوقاآن نایکصد و بیست هزار سپاهی وارد ایران شد و بعد از تسخیر قلعه الموت و سایر قلعه های اسمعیلیه - که بیشتر ارمند بود - حکومت بکصد و هفتاد و هفت ساله اسمعیلی را (که فاسد شده بود) معدوم نمود، پادشاه اسمعیلی زکی الدین خورشاه - ناآنکه تسلیم شده و پندار منگوقاآن رفت - با حوهران برادران و سران و جانبدار خود و هم هزاران نفر اسمعیلی اردم بیع گذشتند، در کشتار فہسان دوازده هزار نفر اسمعیلی از بین رفت و کبابخانه قیمت دار و مشهور احوب ناآلات محومی و رسمی آن بدست محل افتاد و لی قسمی ارآن بدست یاری حواجه نصیر الدین طوسی از بریادی بجات یافت .

(هراگر عمده اسمعیلیه در ایران کوه های بالغان ورود بار الموت بانیشتن از پشاه قلعه مسجک و ارجینه قلعه الموت (پاسخت بشوایار و عامدازان اسمعیلی) و مسون در بود رود از الموت در سنی فرسنگی شهر فروین واقع و نکصد و پشاه قلعه دیگر اسمعیلی ها در سمنان و دامغان و فہسان بود، حاکم دلاخ عوان محشم داشت، در ورود هلاکو محشم فہسان ناصر الدین عبدالرحمن مرد فاضل و دوست دار علم و فلسفه بود و کتب حکمت را از عربی در فارسی ترجمه میکرد، حو حه نصیر الدین طوسی که خود ملرم در بار خورشاه در میمون در مبود کتاب اخلاق ناصری خود را نام همین محشم فہسان تألیف کرد. موسس اصلی طریقه اسمعیلیه همان حسن صباح مرد فاضل و فعال و باهمی بود که در عهد ملک شاه سلجوقی در قرن یازدهم سر بالا کرد بار مصر رفت و فاطمی به و برگشت و سروان زیاد و حدی پیدا کرد آنکاه قلعه الموت را مرکز گرفت و آلات جنگ فراهم کرد و به دینج در فہسان و عراق و البرر قلعه های مسجک دست آورد و در ساس مداخله آشکارا کرد، حسن شکل حیرت آوری دسبه حاب فدائی شکل کرد و عبداللرؤم سرور اشخاص معدونی پرداخت، فدائیان او حواجه نظام الملک طوسی و بر مشهور دولت سلجوقی را نکصد و سلطان برکاتوز سلجوقی را راجع رده و باای روش بسب سلاطین معمر را در سر بخت های شان مفرده در آوردند .

(دیگر هیچ دوسی بحواسبت برای دفع و فتح اسمعیلیه فد بر اتراد، پس حسن صباح در سمنان این قدرت حوفااد بواسط باعات مذهب و رخادب به به سیر و تاویل احکام اسلام بر دارد و کتب مدعی بدین باشد، حو از برای ظاهر سرخ باطمی

هم میساخت، بیروان او را «ناطنیه» نیز خواندند. حسن الموت را واسطه ساختن کتابخانه بشکل یک کانون علمی درآورد، گفته شده که صلابت مسلکی حسن تاجانی بود که دو پسر خود را به گناه احراف ازطریقه خود (شراب نوشیده بودند) اعدام نمود. بعد از مرگ حسن صباح در سال ۱۱۴۳ تا ورود هلاکو درایران هفت نفر از جانشینان او حکومت کردند که اول آن گیا بزرگ امید و آخرین آن رکن الدین خورشاه بود. درطول این مدت الموت از نظر فرهنگ اسلامی ممتاز و از نظر سیاست اسباب هراس دول بزرگ اسلامی بود. تاجانی که امیرالمؤمنین (خلیفه عباسی بغداد) در راه حج میرق پادشاه اسمعیلی را بربرق شهنشاه خوارزم مقدم داشت و هم برای دفع دشمنان میسلی خود ازافغانیات الموت استدلال میکرد در هر حال مقل نه تنها اسمعیلیه را سقوط داد بلکه در سال ۶۲۵۹ مرکز اسمعیلیه شام را نیز فتح نمود. متعاقباً دولت مالیک مصر این کار را بیروی کرد و در سال ۱۲۷۲ تمام آسیای نه های اسمعیلی را از لبنان و شام و ایران نمود. پس فعالیت این گروه خاموش گردید.

بدین ترتیب وحدت سیاسی ایران به سمت هلاکوحان انجام یافت و بعدها دولت ملی ایران مستقل و شهر قم نیز مرکز عمده سیاسی و اقتصادی گردید. هلاکو نه اینکه ایران را از نظر وحدت سیاسی بنای خودش استاده کرد بلکه به از فتح بغداد و طوق درآسیای صغیر ایران را مرکز اداری شرق قریب قرار داد و مثل افغانستان را هم تحت تسلط خود درآورد همین تمرکز مثل درایران بود که رجال دانشمند افغانستان چون خواجه نصیرالدین طوسی و حافظان معروف جوینی تمام لیاقت خود را در دسترس دولت مقلی ایران گذاشتند زیرا افغانستان دیگر از خرابه زاری بیش نبود. بعد از مرگ هلاکو در ۱۲۶۵ جانشین او ایلخان گرچه به عیسویت تمایل و با اسلامیت مخالف بود همبداً مجال گرمیم خرابه های وارده به ایران از دست برست و خانواده جوینی کسان در اصلاحات مالیات داشت، پایتخت تمریز آنقدر معمر شده بود که مالیات سالانه آن به هشتاد تومان مساوی هشت صد هزار سکه رسید. نگودار جانشین ابا قاس خود در سال ۱۲۸۲ دین اسلام پذیرفت و این حرکت او مبنای مذهب و این دولت و مردم از بین برد. البته متعصبین محل عکس العمل نشان دادند و از آن جمله امیر ارغون حکمران مقلی افغانستان بود که قیام کرد و نگودار (معروف به سلطان احمد) را در ۱۲۸۳ از بین برد و متوجه شمس الدین جوینی را با خانوادهاش اعدام نمود. بعد از دولت پیروی و در هر صحن شخصی بود که بر مسلمین سخت گرفت و فهرست سیاهی حاوی نام دویسه نفر از رجال افغانستان شمال مغرب تهیه کرد و نجیب الدین پیروی را مأمور نمود که دولایت خراسانی رفته به اشخاص مذکور را اعدام نماید، مگر اتفاقاً چنین نشد از غوغا برد و مردم خود سعدالذوله را بگرفتند.

پس از مرگ ارغون در سال ۱۲۹۰، جانشین او کیخاتو شد. او مرد سبوقی بود که تمام مالیات کشور را (۱۸۰۰۰ تومان و هرتومان مسافری دهمزار) درازه قبضی صرف نمود و مصرف دربار را ازجمل تومان به یکصد و شصت پنج تومان بالا برد، چون خزانه دولت تهی شد پول کافی «چاه» را اجباراً رواج داد. البته مردم متغیر شدند و کیخاتو بدست مایو خان نواسه هلاکو در ۱۲۹۴ کشته شد. غلغان جان حکمران افغانستان شمالی که بدست شیخ صدر الدین بن شیخ سعد الدین جوینی و خاندان علا ملک جوینی در سال ۱۲۹۴ دین اسلام و نام محمود قبول کرده بود به ایران

تاج و تاجدار را بکشت و خود پادشاه شد. این شخص دین اسلام را در ایران دین رسمی و قبول آنرا از طرف مغلیا حتمی اعلام کرد. در عهد غازان امور مالی و قضایی و دفتر داری منظم، قوانینی وضع گردید و مسکوکات و اوزان ایران نیز وحدت یافت. غازان به حیث يك پادشاه باتدبیر در ایران سلطنت نمود و در عهد همین پادشاه دولت ایران آنقدر مستحکم و استقلال یافت که دیگر دربار مغل کبیر را در خانبالیق به حیث پیشوا و مطاع نبیشتاخت، اما عیبی که داشت تعصب مفرط او در امور مذهبی بود که بر سروان سایر مذهب فشار وارد نمود، و از طرف دیگر او با زمامداران مسلمان مصر و شام جنگید و مغلوب هم شد. همچنین غازان برای سپاه اقطاع معین کرد و صاحبان اقطاع را حق داد که رعایای اراضی را به ملک سابق برگردانند و بالای شان کمر کنند. اقطاع بعد از مرگ صاحب آن پورته و اگر نداشته به غلام و اگر آنها هم نبود به محکمار نزدیکش میرسید اما حق فروختن و بخشیدن آنرا نداشت.

بعد از مرگ غازان خان (۱۳۰۴) برادرش محمد اولجایتو که حاکم افغانستان شمالی بود پادشاه ایران شد و در سال ۱۳۱۵ هجری، جای او را پسرش ابوسعید که حاکم افغانستان بود - در ۱۳۱۶ گرفت. در زمان ابوسعید نارسیده و بی تجربه بود که قدرت دولت مرکزی روبرو انحطاط نهاد و ملوک طوایف سرکشید، بالاخره بعد از هشتاد سال دولت ایلخانی ایران در قرن چهاردهم حای خود را به امرای متعدد محلی از قبیل خلایر عراق، چوپانی آذربایجان، مطهری فارس و یزد، اتابکان فارس و لرستان، گداشت. تا امیر تیمور گورگانی در همین قرن رسید و موجودیت همه آنها خاتمه داد. از آن بعد ۴۵ سال دیگر ایران زیر تسلط اولات تیمور باقی ماند. پس از آن پیش از یکصد سال دیگر توسط امرای محلی (ترکمانان سیاه گوسفند و سفید گوسفند و غیره) اداره شد. تا در آغاز قرن شانزدهم دولت صفویه بمیان آمد و یکبار دیگر وحدت سیاسی ایران تأمین گردید.

۵ - در شرق قریب :

مقارن هجوم محل در آسیای وسطی اوضاع اداری و سیاسی شرق قریب پیچیده و در هم بود. در بین التورین در عهد سی و هفتمین خلیفه عباسی المستعصم بالله مردم تحت ظلم و فقر قرار داشتند اداره دولت خراب بود و خلیفه به تفریح و عیاشی میپرداخت و اقتصاد رن ویکه را در دوسه دواخل حرم سرای خود داشت و دارای خزانه پر از طلا و نقره و جواهر بود که همه بدست مغل افتاد، و در آن و اسیران بزرگ دولت چون مویه الدین محمد بن علقمی وزیر و سلیمان شاه سرکرده سپاه شصت هزار نفری دارالحلافه و شرف الدین اقبال شرابی و علا الدین التون دواتدار بزرگ و مجاهد الدین دواتدار کوچک همه در راه اغراض شخصی و حاکم طلبی در قیامت نکردند هم افتاده بودند، حتی ابن علقمی وزیر خلافت در خواست باهلاکوسارش نمود و او را برای انهدام دولت عباسی و اشغال بغداد دعوت نمود و در نتیجه همین خیانت بود که بعد از فاجعه بغداد از طرف دشمن بالای خرابه های پایتخت عباسی وزیر مقرر شد.

دولت سلجوقی روم (آسیای صغیر و آناتولی) نیز از خلافت بغداد حائلی بهتر نداشت. وزیر دولت سلجوقی سلیمان بن علی پروانه دیلمی در خیانت به کشورش کمتر از ابن علقمی نبود، پروانه همان شخصی است که سلطان رکن الدین قلیچ ارسلان

سلجوقی را یکشب و طفل چارساله او را برای نام و استعمال در راه اعراس شخصی پادشاه ساخت. آنگاه کشورش را در نابین مغل درآورد اما دوستان مملی او بعد از بدگمانی سیاسی که نسبت به او پیدا کردند اورا مثل گوسفند ذبح و بکنه بکنه کرده شوربانی پخته و خوردند. دولتهای مقسمه پادشاهان و شهزادگان ایوبی (الملک الکامل، الملک الاشرف، الملک المعظم، الملک المسعود و غیره) در مصر و شامات، حلب و موصل، حران و رها و غیره نیز بین هم افتاده و همسکه فرصتی می یافتند برای رد و پد یک بارجه زمین بکنه همدیگر می کوفتند. الملک الناصر يوسف پادشاه حلب نه اینکه به هلاکو اظهار انقیاد کرد بلکه از او استمداد نظامی نمود تا علیه خاندان حکمران خود در میانزقین و کیمه و حماه و حمص غلبه نماید. الملک الرحیم بن زالدین لواء لواء پادشاه موصل بطرفداری هلاکو برای فتح اربل قوای دماغی و نظامی خود را بکار انداخت. الملک الناصر پسر لواء لواء جزء اردوی هلاکو برای تسخیر میانزقین و دیار بکر و رها و حمص و غیره و عداکارانه خدمت نمود تا بالاخره روزی رسید که فرمان هلاکو اورا در نزدوده به پیچیده در آمتاب انداختند و توبه تولید گرم سودا این کریم به تنذیه از بدن او شروع نمودند. و قتیکه خلبه عباسی المستنصر خطر مغل را در عراق احساس کرد درصدد اتحاد نامصر و استمداد نظامی از الملک الکامل پادشاه آنها برآمد. ملک کامل که قوی ترین پادشاه ایوبی بود عمالتا این پیشنهاد را پذیرفت و ناسایر پادشاهان ایوبی چون الملک الناصر و الملک الاشرف و هم سلطان کبکاد سلجوقی دوم متعقا در شام آمدند تا به اتفاق خلافت عباسی ترتیب متحدانه دفاعی در برابر حمله و تعرض مغل اختیار کنند. ولی در عمل چنین نشد و الملک الکامل در عوض معايله با مغل کاریکه کرد غصب دیار بکر از ملک مسعود ایوبی بود و بی آنگاه به مصر بازگشت.

روی هم رفته دولت های اسلامی شرق قریب که از دویلهو اطراف صلیبیون اروپا و مملهای آسیا کوفته میشدند تا آنکه مردان رشیدی هم داشتند اردوره انحطاط و فساد سازمان های سیاسی خود نمایندگی نکردند و در عمق این سطحیات علت اصلی انحطاط بخته بود و آن اینکه توده های عظیم مردم در زیر ضربت های مداوم جور و غارت حکومت کوفته و رنجیده شده و طبقات حاکمه دولیات فرو رفته بودند و رهبران دولتی اکثرا بی کفایت بوده و تسلیم دشمن میشدند. در حالیکه توده های زحمت دیده مردم میخواستند از وطن و آزادی خود دفاع کنند خصوصا که محرك مذهبی مقتوی آن میگردید، چنانکه همین مردم در زیر پرچم رهبر باقی بیری چون صلاح الدین ایوبی تمام قوت های صلیبی اروپا را درهم شکستند. مگر در هجوم مغل چنین چیزی نشد و لهذا راه فتوحات آنها در شرق قریب باز گردید، تا آنکه امیر سیف الدین قدوز ملقب به الملک المظفر پادشاه جدید مصر برحاسب وظیفه رهبری مردم را در دست گرفت. این شخص صدهزار سپاهی فاتح مغل را - که بنگسال پیشتر بغداد را متهم کرده بودند - در سال ۱۲۵۹ در محل عین جالوت (فلسطین) محصور کرد و سپهسالار دشمن کیتوبوقا را اسیر گرفت و همین مك ضرب دست بود که شام را نجات داد و مصر را برای همیشه از تجاوز مغل محفوظ ساخت.

همچنین الملک الظاهر بیبرس به قداو تا ۱۲۷۷ قشون های مغل ایران را مکررا در حران و شام و کنار فرات و ایلستین شکست های سختی داد. امیر سیف الدین قلاوون ایفی (الملک المنصور) پادشاه مصر و شام در سال ۱۲۸۱ هشتاد هزار سپاه مغل را

نامکو تیمور برادر ابا نادر شاه معنی ایران دربردیگی حصص چنان شکستی داد که بر سبب سال دیگر محل فکر شام نیفتاد. ... در سدهیز در سال ۱۳۰۲ عزان خان ایران را در محصل «مرح الصغر» شکستی شدید داد، عزان در این جنگ از حمله بودهرار سیاهی خود، گشته بسیار نادرهرا اسیر و قسمت هرا اسب اردوست داد. دولتهای عوری هندوستان مثل دولتهای مصر و شام چندین بار حملات مغل را از اطراف سند و ملتان و پنجاب و لاهور به افغانستان عقب زدند و نگذاشتند که آنها در هندوستان پای خود را محکم کند. در هر حال حملات نخستین مشون مغل در شرق قریب ارسال ۱۲۳۰ شروع شد، قوماندهان مشهور مغل حرماعون که با هندهرا سیاهی و عسری در ۱۲۴۸ سلطان خلل اندیز را در ایران نابیده ساخته بود در سال ۱۲۳۰ باسوق دو سون اوسپناه بلاد دیارنکر، ارون الروم، میافارقین، ماردین، نصیبین رهوصل را در معرض تاحت و تاراج فرار داد، همچنین اوشهر بتلیس و قلعههای اخلاط و اطراف آنرا سرکوب کرد و مراجعت نمود دو سال بعد سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی، توسط اعزام سعیری مدبران از کنای خان در عراقروم در ۱۲۴۲ انعیاد خود را بدولت مغل اظهار نمود و خودش عوض مغل، ناشاهان ابونی در آویخت و علاقه اخلاط را ارمک اشرف ابونی گرفت و رها و حران و اتاراج کرد.

مغلبا در سالهای ۳۵ - ۱۲۴۶ دوزار به قصد بغداد عسکر فرساده. بار اول اوسپناه عباسی دربردیگی هرات شکست خوردند، و در بار دوم قشون خلیفه عباسی را شکست دادند و مراجعت نمودند. در سال ۱۲۴۱ بایجو سردار مغل عسکر کشیده سیواسی و قیصریه را فتح و سلطان کیحسور سلجوقی چانشین کیقباد را مطیع ساخت. حمله قاطع در بین السهرین، توسط شخص هلاکو پادشاه مغلی ایران، در سال ۱۲۵۸ علی شد هلاکو در اس سیاهی به استغامت بغداد حرکت میکرد که پیشاپیش آن رجال مشهور ممالک اسلامی مفتوحه، چون حوچه نصیرالدین طوسی، عطا ملک حویسی، اتانک فارسی، ابونکر بن سعد و علاءالدین بؤلؤ فرمان فرمای موصل با او همعان میراننده قاسماده اسدام یک پاینحت بررنگ جهان و کانون بررنگ تمدن و فرهنگ اسلامی باشند، آنان در دة قلب خود هر فکری که جزء این داشتند و هر عدری که می آوردند داشته باشند مگر چیریکه تاریخ بروی اعمال ایشان فصاحت میکند این است: «مادامیکه برای انسان راه مرگ یار و میسر است تن دادن به ظلم و جبر و ایران گمنده، چنین و گناه پر مسئولیتی است».

هلاکو در نزدیک بغداد با شخص هرا سیاهی مدافع بغداد مقابل شد ولی در طی یک جنگ قشون اسلام دوازد هرا بر گذشته دومیدان سرد گذاشته و پشت بدشمن نهادند شهر بغداد محصور شد و در بار در تزلزل افتاد و بعد از سیزده روز محاصره خلیفه هم طق یشهاد هلاکو رعایای خود را اوجهاد بدشمن متح کرد، و این خود دست و پای مردم را بست زیرا ملاها جهاد و دفاع اروطن را تیر مربوط و مشروط به امر و احاره شاه میدادستند و مردم هم این فتوی را حکم دین تلقی میکردند، از آن بعد خلیفه عباسی نامه بر خلیفه راده و سه هرا بر اشراف و روحانیون و مشمولین بغداد محصور دشمن رفت. هلاکو امر کرد تا تمام سکنه شهر را - تمام سرشماری - بیرون رانند، آنگاه شهر بغداد پنج شبانهروز باراج و حرائی پنجاه ساله دولت عباسی اعتتام و تقریبا هشتصد هرا بر افزودم تبع گذشت، اسک توبت خلیفه رسید و او بادویسرش و تمام

اقابری که در دسترس بود گشته گردید و به این ترتیب یک شیر بزرگ دنیا معلوم شد و در سر خرابه آن شکنه‌ای از مغل مقرر گردید. هلاکو بعد از این فتح بزرگ به ایران مراجعه کرد و سرداران او حله و کوفه و نجف را گرفتند و در وسط که از خود دفاع کرد چهل هزار نفر را از تیغ کشیدند و خود به جاپ شوشتر و خوزستان روان شدند.

میوان گفت با فتح بغداد سوزیات و غنایات چهل ساله مغل حاتم یافت، در حالیکه دامنه یں فتوحات از سر آرام تا بحیره مدیترانه کشیده میشد، مگر این قسمت قلمرو به قیمت خون ملیون‌ها نفوس یشری و انیهدام صدها آبادی و شهر و انعدام یک تمدن بزرگ جهانی میسر شده بود.

هجوم مغل و دفاع مردم افغانستان :

هجوم مغل در افغانستان باعث انحطاط اقتصادی و فرهنگی کشور برای سالهای مدیدی گردید. چنگیزخان بعد از آنکه وارد ماورالنهر شد و بحارا را فتح کرد حواریمشاه از افغانستان به ایران رفت. جبه و سبکتای پاشی هزار سیاهی به عنوان تعقیب مغلطان وارد افغانستان شده اربلج، هراوه گذاشتند، در بلخ جنگی واقع نشد اما مردم زاوه - با آنکه ناگهانی گیرآمده بودند - جلو مغل را گرفته و کشته بسیلر دادند. سپاه دشمن طبق امر چنگیزخان فقط مامور تعقیب حواریمشاه بود و فرصت جنگهای مصل در عرض راه نداشت، این است که به عجله گذشت و در ولایت هرات شیر پوشنگ را به سبب دفاعی که نمود و امیری از مغل را بکشت تاراج و کشتار نمود، آنکه همراه میشاپور داخل ایران شد.

این عبور برق آسای مغل بزودی در افغانستان و لوله افکند و مردم هر منطقه برخاستند و ترتیبات دفاعی اتخاذ کردند قلعه ها و حصار ها ترمیم و خندقیها حفر و اسلحه و مهمات جنگی آماده گردید، ولی چون مرکز رهبری دولتی در کشور وجود نداشت تا از این قوت های بزرگ طبق نقشه معینی برصد دشمن کار بگیرد لهذا هر منطقه به تنهایی و محرا از سایر مناطق در انتظار ورود دشمن نشست. رهبران این مناطق تا جائیکه معلوم است اشخصی ذیل بودند. سام سرهنگ در ابالت بزرگ تخارستان (حصار تخارستان مستحکم بود و چهار مرستنگ طول داشت) امیر عمر در بایان - ملک اختیار الدین معتمد بن علی حر پوست در پشاور - ملک حسام الدین و ملک قطب الدین در غور - ملک الکتاب اختیار الملک در قلعه های بی هرات و بادغیس ملک شمس الدین محمد جوزجانی در هرات - پهلوان اصیل الدین در حصار دیوار در قادس معتمدین ملک شمس الدین در صورت کوه تافان (علاقه مرغاب) - افسران الخ خان در حصار گرزویان - عمید الدین پهلوان در قلعه های غرچستان - امیر حبشی در تولک - کریم ملک در غرمی - اعظم ملک در ولایت نگرها - ملک شیر در کابل - امرای محار غوری در مناطق مختلفه غور - ملک صورت الدین بن حرب در سیستان - قلعه های سیفروت (در غور) رنگ (در گوریوان) اشیار و سدر و لاروان (در غرچستان) لاغری و سنا - ناه و سبک و غیره بانهر حلی بزرگ مرو و بیسایور و هرات و نامیان و سیستان و غیره همه شکل استعجابات مظامی در آورده شد.

در افغانستان آرای عمومی - در برابر مغل - به دوسته مخالف منقسم بوده و وحدت نظری وجود نداشت، به این معنی که طبقه جاگمه (اشراف و روحانی و صاحب) بیشتر طرفدار سادش و تسلیم بدشمن بودند، دریا این طبقه از قدرت مغل آگاه بودند

و از گریز حواریز شاه و بعد از دولت مرکزی دل از دست داده خان و شاه و مال خود را در خطر عظیمی میدیدند، در مقابل آرای این طبعه، آرای توده های ورگ ملت هزار داشت که تسلیم بدستی وطن و انبیا خود را غار و سنگ شمرده و در راه دفاع خان خود را پیش میداشتند، به همین جهت بود که در جنگ نادمی هماهنگی و انسجام موجود نشد و این بدگیری دشمن و نا امیدي مردم مبعثر گردید.

چنانچه بعد از گریز حواریز شاه، به ایران ارمنه بیشتر علاءه والی قدر باهت هزار سپاهی خود از حیون عبور کرد و در مورد المهر به اردوی چنگیز خان پیوست، همین شخص بود که بعدها نظریه داری محل در ولایت بکرها را باعث وفای عوری و حلقی را ازین رو - ملك رکی الدین کرب و عامدار فدیه حیار مرد دیگری بود که دعوت چنگیز خان را - برای اطاعت از عمل - قبول کرد و ملك شمس الدین بواسطه خود را بمصوور چنگیز فرستاد همچنین قتل خان والی کرمان اعیان خود را به چنگیز خان تقدیم نمود امین الملك والی هرات - حشر بوز سلطان محمد و حشر حلال الدین - در همان امور بخسین محل از شمال مغرب آمد بسن اطاعت محل را قبول کرد و شخص خود را تحت داد - سر بخت الدین قصه ناز سپاه الملك والی مرو به آنکه خود به محل پناهیده شد بلکه برای فتح مرو ساء مقل را بیاورد اعیان و حاکم بیشاپور هم در وقت عبور حبه بونان و سنای بهادر او طوس به ایران بیعت خود را با علویه و هدایا بسرداران محل فرستادند، اینها بود اکثر فیودالها بی هم بمر رقابت و دشمنی داشتند باحائیکه خطر دشمن خارجی را فراموش میکردند سپاه الملك والی مرو بجنسی طرف دشمن را گرفت که رقیب او مجیر الملك جانش را در مرو گرفته بود، این شخص اطراف حواریز شاه در عوض شرف الدین مظفر مجیر الملك حاکم مرو شده بود و اکنون مجیر الملك بازحای او را در مرو اشغال کرده بود، اختیار الدین ملك امونه که خود از حمله محل گریخته و به مرو پناه آورده بود از کرمان مرو که شش از شصت هزار مرز بود برای محو محار الملک و قصه بر حکومت مرو بساخت و دهات اطراف مرو را ناحی و شصت هزار خان باان مردم شهر را به هراج برد در حالیکه قشون دشمن در عقب او و مرو حرکت میکرد. در همین مورد است که عطاء ملك با اندوه بسیار چنین می نویسد: ... ناچسان بشویش و اضطراب که روی جهان را چون دلهای به فلان ساء کرده بود (اختیار الدین و ترکمانان) اگر فتنه بهادند و قصد به استخلاص شهر (مرو) گردیدند، سلطان حلال الدین با سپاهی افرو از صد هزار مرز که محل را در بر داشت شکسته بود به محبتی جنگ ناکرده از غری به ساء فرار کرد که فیودالهای اردوی او چنین امین الملك و سیف الدین اعراق و اعظم ملك و مظفر ملك عوض دشمن خارجی بخان همدیگر امادند با مجموعه رسی رفتند

عقاب روحانیون و حاکم و زانوستان هم در این روش دست کمی از اشراف فیودال نداشتند، حدی که بمجرد عبور چنگیز خان از حیون روحانیون و تعار به اتعین اشراف بلخ بمصوور چنگیز خان و به اطاعت خود و تسلیم شهر بلخ را عرضه نمودند امام شمس الدین البخاری شیخ السلام شهر مرو بی چنین کرد و نه تنها به محل اظهار اطاعت نمود - بلکه در سر سر مسعود جامع مرو دشمنان محل را تلقین نمود و گفت که رگ خان دشمنان محل بریده ناز قاضی سر حشر مولانا شمس الدین هم مثل شیخ السلام ارمنه بیشتر به محل بیعت خود را تقدیم کرد. همچنین بکفر از روحانیان علوی شهر بشارتور از بر تیب دفاعی بیشاپوریان به محل حشر کشی نمود تا خود نفعی

بردارد ولو شهری بریاد شود. قاضی شمس الدین قزوینی از ایران پدربار مسکوفان رمت واورا دعوت نمود که لشکر هرسند و حکومت اسمعیلیه را در الموت ایران براندازد زیرا روش مخالف شرع دارد. همچنین شد و سپاه مغل در قهستان ورود بار الموت سوق گردید و در نتیجه صدها قلعه ویران و هزاران نفر ایرانی کشته گردید. در عین حال روحانیان (مثل فیودالها) بپس خود هم گلاویز بودند و نوبه هارا بدشمنی مذهبی بین همدگر رهبری میکردند. چنانچه فقهای حموی مذهب مرو (در عهد توکوشی خوارزمشاه) مقصوده مسجد جامع شهر مرو را که برسم شافعی هاساخته شده و در مساحتند، پس وقتیکه کشور های اسلامی ر خود شهر مرو تحت تهدید مغل قرار گرفت فقه های شافعی مذهب شهر برخاستند و مقصوده مسجد جامع مرو را که برسم حموی ها ساخته شده بود آتش زدند. همچنین وقتیکه سپاه مغل در داخل شهر مرو به تاراج و تخریب میرداحت طرفداران قاضی مقتول سرخس - آنکه به مغل مقاد شده و از طرف مردم مرو کشته شده بود - به انتقام خون قاضی مقتول در قتل و تاراج مردم مرو بیشتر از سپاه مغل شوق و شطارت نشان دادند. بطوریکه عطا ملک جوینی میگوید: «ارباب سرخس به انتقام قصی مالمعتی کردند که گویا از اسلام و دین حنوفی بداشتند از کشته ها پشته ها ساختند و مقصوده مسجد رابسوختند» در ایران نیز چنین بود قبل از ورود مغل. در شهر اصفهان مثل مرو آتش چدل مذهبی بین فقهای حموی و شافعی مشتعل و- و سببول این دودسته مخالف خانواده های مشهور صاعدی و حجبندی شمار میرفت. این نعیصب بجائی رسید که در سال ۱۲۳۵ پیروان مذهب شافعی برخاستند و از مغل خواهش فتح اصفهان نمودند و وعده دادند که ایشان دروازه های شهر را در رخ سپاه مغل میکشایند بشرطیکه قشون دشمن پیروان مذهب حموی را یکسره اژدم تیغ بگذارند، البته سپاه مغل رسید و اصفهان را گرفت ولی پیشروان هر دو فرقه حموی و شافعی را یکجا ازمین برد.

خلاصه در داخل چسب اوضاع اجتماعی بود که مردم افغانستان ناخوشم خارجي مقابل شده. معینا مردم افغانستان در برابر قوای محرب و قهار مغل چنان صبرمائی نشان دادند که شاید نظیر آن در تاریخ جهان کمتر ثبت شده باشد. زیرا مردم افغانستان بدون داشتن مرکزیت و دولت و قوت الظهر با اصول مرگ حتمی خون خود و ارلاد خود را در برابر دشمن وطن و آئین خود ریختند، این فداکاری در راه انجام وظیفه و عاری از امید، خود نایند در حه عالی اخلاق بشریمت.

در هر حال چنگیزخان بعد از تسخیر و انهدام ماورالنهر که از پشت سر محفوظ شده بود در سال ۱۲۲۱ متوجه افغانستان شد و در سه ستون قوی به سوقیات پرداخت. ستون اول سپاهی بود که برای اشغال ولایت و سیح تخارستان از بدخشان تاهندوکش و تخریب بلاد بدخشان و ولج و اندراب و غیره موطف گردید. این لشکر در حالیکه مصروف جنگ و کشتار و انهدام این شهر ها و محاصره حصار و الان بود با هجوم ناگهانی سلطان جلال الدین ابرووان دچار و عدا از هرار نفر کشته دادن قرار نمودند و همیشه متعاقبا از شکست مغل در پروان اطلاع گرفتند تخارستان را تحلیه کرده و به قصد ماورالنهر قرار نمودند. ستون دوم مشتمل بر هشتاد هزار نفر زیر قیادت تولی پسر چنگیزخان مامور محرب و کشتار شهرها و ولایات شمال مغربی افغانستان گردید، مساه تولی از راه مرو چاق و یقشور از بردیکی کسک بره افند و سام این مناطق را با اسورد و سا و نادر و طوس و حارم و بیمنی و حاف و سنجان و سرخس و زورآبد و

سیستان بهانه قتل و غارت میبرد. همچنین تولی شهر مرو را محصور و هرات را بنایم کرده او در مدت سه ماه این وظیفه امدادی و محاربه و تخریب آبادی های یگانه را انجام داد و بعد از حوینی عالمی را که از عمارت روح میرد بجا کدانی تبدیل نموده تولی چون شنید پدرش هنوز در تسخیر حصار بصرت کوه د کلم است عتال ترافت و در مرغاب به او پیوست .

ستون سوم اردوی مغل مرکب از سپاهی وحشری ، در تعداد صد هزار نفر زیر قیادت شخص چنگیزخان چپخون را عبور و به استعانت شهر مشهور بلخ - که پراز مدرسه و کتابخانه و تدریجانه و عمارات عالیه بود - به حرکت افتاد. چنگیز خان در این سوی الحیثی ۴۵ هزار سواره مغل را مأمور کرد که اطراف و حوالی شهر های مد نظر را از آذوقه و مواشی و انسان پاک کند تا به هیچ شهری هیچ نوع کمک نرسد و تسلیم شدن شهر های محصور از گرسنگی ، امری حتمی گردد. لهذا رساله های مغل فراوان نصیات آبادان را که علای اراستحکام بود مورد تاح و تازاج قرار داده زمان و مردان بسیاری را به اسارت کشیده و هزاران هزار اسب و اشتر و گاو و گوسفند را از مراتع و چراگاه ها به یغما بردند، و غالب این قطعات سواره در اطراف شهر های مورد هجوم هشت ماه دوام نمود و در طی این مدت هر شهر و حصاری ، شکل جزیره ای گرفت که درین اوقیانوسی مروری و سپا مانده باشد، بدین ترتیب چنگیز خان قسم بداد پیش می آمد تا رسید به نزدیک :

الف - شهر بلخ :

این شهر بزرگ که در سر راه تجارنی هندوستان و آسیای مرکزی افتاده و از قرن هشتم به بعد روبرو عروج میرفت به اینکه حرایبهای گذشته جنگ را با عرب تلاقی کرده بود بلکه در دوره عربی عظمت آن به اوج خود رسیده ، شهر با دیوار طولانی محاط بود که طول آن به دوازده فرسخ میرسید ، در زمان ورود چنگیز خان به افغانستان و نزدیک شدن به شهر بلخ ، پیشوایان شهر (اشراف حاکم ، افسر ، روحانی تاجر و منور) همه شگویی فشار و قوت دشمن بیرحم را با سپاهی بلخ و فقدان امید گاه و قوت الظاهر میدادند و از سرگذشت فحیح بلاد ماوراءالنهر و شکستن دولت خوارزم مطلع بودند، اینها آینده جان و مال و اولاد و حاندان خود را - در صورت مقاومت و معلوبیت - کاملاً درک میکردند لهذا بشکل عمومی فیصله کردند که اگر میدان تجارتی باشد آنها را به در سایه تسلیم بدشمن اسب و نس - پس پذیرد دشمن را بساختند و با موکب بزرگی مرکب از اعیان و افسران و روحانیون و تجار با هدایای قیمت دار و آذوقه و علوفه فراوان از شهر بلخ برآمده و به استقبال دشمن شتافتند ، اینها به چنگیز خان اعیان خود و تسلیم شهر را اظهار کردند و فقط قول مصونیت و امان برای شهر و شهریان از خان مغل خواستند

چنگیز خان این پیشنهاد را پذیرفت و وعده امان به بلخیان داد. این است که دروازه های بلخ پر از سیلاب دشمن گشاده شد و سپاه مغل در داخل این شهر مشهور سرایر گرفتند، آنکه دشمن بدقول مردان و زنان و کودکان و جوانان و پیران یعنی متعصمین شهر را محصور در دشت برد و گرسنه و تشنه نگهداشتند تا انتظار اعدام خود و زنان و فرزندان و هموطنان خود را بکشند. پس در چند روزی در این شهر بزرگ به برج و باره ماند و به ارگ و حصار ، درحالی بازار ها و کاروان سراها و مدارس و کانه ها و قصر ها و عمارات بلخ فقط بلهای از حاکم باقیمانده بود و پس ، پنجاه سال

بعد از آن مارکوپولو از افغانستان شمالی عبور کرد و دید که بلخ خاک توده‌ئی بیش نیست. پسجاه سال دیگر گذشت تا این بطوطه در افغانستان وارد شد اما هنوز بلخ همان خرابه که بود. چنگیز خان به تخریب و انهدام بلخ کفایت نکرد بلکه امر کرد تا در باغها آتشی زده و بسوختند. نفوس شهر را که بیرون رانده بود به افراد سیاه خود تقسیم کرد تا همه را اودم تیغ کشیدند و به این صورت مردانی که وظیفه خود را اصال کرده وطن خود را بترحم دشمن سپرده بودند بجای عمل خود رسیدند در حالیکه دایقه مرگ در تسلیم تلخ تر اودفاع بود.

شهر بلخ همچنان ویرانه ماند تا در قرن چهاردهم امیر حسین حسرپوره امیر تیمور ارگ سابق آنرا (قلعه هندوان) مجددا تعمیر و مرکز حکمرانی خود قرار داد ولی نزدی امیر تیمور آنرا مهدم ساخت. پس بلخ همچنان تا امروز ویرانه ماند. گرچه سبجان قلی زمامدار بلخ در قرن هفدهم مدرسه جدیدی اعمار نمود ولی جای بلخ را از قرن پانزدهم به بعد تدریجا شهر مزار گومت زیر جنبه مذهبی نیز پیدا کرده بود. چه در قرن دوازدهم طبق خوابی وروایتی درقریه ده حیره مرقدی بنام امیرالمومنین علی ابن ابیطالب ساخته شده بود. که بعدها از طرف سلطان حسین تیموری تجدید تعمیر شد (سال ۱۴۸۱) و تا امروز این مرکزیت شهر مزار در عوض بلخ قدیم باقیست.

بید هیارده مردم تالقان :

چنگیز خان بعد از انهدام بلخ به استقامت ولایات جوزجان و فاریاب و میمنه به حرکت افتاد و از بالای نقش هزاران نفر مرد مدافع عبور کرد تا بولایات مرو و الورد (مرغاب) رسید. در حالیکه تمام شهر ها و قصبات این ولایت را به خرابه رازی تحویل داده بود. شهر تالقان در مرو الورد از نظر صنعت پارچه بافی بسیار مشهور بود. ارگ این شهر بنام نصرت کوه در بالای بلندی قرار داشت و از نظر نظامی مستحکم بود. وقتی که مردم از حرکت چنگیز خان به طرف خود خبر گرفتند مصمم برای دفاع شدند. اینها در مسجد جامع تالقان اجتماع کردند و سوگند برداشتند که تادم مرگ در برابر دشمن خواهند چنگید. آنگاه لباس کبود پوشیدند و فاتحه مرگ خود را در مسجد جامع گرفتند و باهم دیگر وداع نمودند. پس از آن دروازه های شهر و ارگ را بر روی دشمن بستند و اسلحه برداشتند.

در جلسه مذاقعی دلیر تالقان یکصد سواران جنگ دیده و پنجاه نفر عیار هم موجود بود که حیات خود را وقف دفاع از آزادی و شرف و وطن و آئین خویش نمودند. اردوی عظیم مغل در رسید و علی الرستم پادشاه چنگیز خان مردم تالقان را به اطاعت دعوت و در صورت تمرد تهدید نمود. البته بنامیده مغل رانده شد و سیاه دشمن مثل حاری در دورادور تالقان حلقه زد. هجوم دشمن و دفاع تالقان هر دو شدید بود و روز بروز به شدت خود می افزود. عیاران تالقان شبانه از شهر خارج شده و در هر گوشه و کنار اردوی مغل میزدند و افراد را میکشیدند و اموال و مراشی دشمن را میبردند و خود از گوشه دیگری بشهر داخل میشدند. این روش روزها هفته ها و ماه ها دوام کرد تا چنگیز خان عصبی شد و سوگند های گران برداشت که سواره داخل ارگ تالقان خواهد شد. ولی چنین چیزی به آسانی میسر نبود زیرا مردمی در مقابل او قرار داشت که دل ارزندگی مردانسته و تاپی جان میزدند.

پسران چنگیز خان هم (چغتاى، اوگتای و قلی خان) پاسبان بیشمار خود از ماوراءالنهر و افغانستان شمال مغربی در تالقان کمک پدر رسیدند. بعدها تسخیر

شهر مکی شد و این اولین ناری بود که چنگیز حان در برابر قدرت بی پایان خود قوت دیگری را مشاهده میکرد. هیچ شهری در آسیای وسطی نتوانسته بود در برابر چنگیز حان ارجند زور و یابند هفتی بیشتر معارفت کند مگر اترار و اورگنج. اما اینک ماه هفتم بود که شخص چنگیز بایسراو حوز و اردوی عظیمی در برابر شهر و حصار کوچکی متوقف مانده و هزاران نفر کشته داده. ودمه و هموز نتیجه معلوم نبود در چنین فرصتی خبر رسید که سلطان حلال الدین داخل افغانستان شده و در غرین مشغول تجهیز سپاه و معانله بادشمن است. چنگیز حان دیگر تحمل توقف و درنگ نداشت پس امر کرد سپاه او به آوردن سنگ و چوب و خاک شروع کردند و بواسطه این مواد در برابر حصار تالغان پشته‌نی مصنوعی به بلندی حصار نصرت گوه بر امراشت و از بالای آن به جنگ و هجوم پرداخت.

بالاخره دیوار حصار شکاف برداشت و دروازه حصار بدست دشمن افتاد. در داخل حصار جنگ بی‌تن آغاز شد، عیاران و سواران تالغان در صف دشمن ردد و شکافتند و کشته شدند و قسما بدر رفتند چنگیز حان بعد از غلبه و تسخیر شهر و حصار، تمام نفوس را بدون استثنا از دم تیغ گذشتاند و شهر را ویران نمود، زیرا چنگیز حان از مرده آن شجاعان روزگار نبود که دشمنان شجاع خود را احرام میکردند. پس میتوان گفت چنگیز حان يك ظالم قوی بود در هر حال چنگیز حان که این فتح مشکل را در سال ۱۲۲۲ حاصل نمود گرچه چشمش اوجرت مردم بسوخت ولی آتش کینه سختی از مردم افغانستان در دلش بیفروخت و میسم شد که اگر بتواند زنده جایی در این کشور نگذارد، به همین سبب بود که شهر های افغانستان را مکرراً ویران و کشتار عام نمود، او به اردوی معل امر کرد که بعد از این حتی مقبولی جنگ را نیز سر برسد تا دوباره زنده نگردند چنگیز حان بعد از تحرش تالغان لا وفه بمقصد غرین براه نامیان حرکت نمود. ولی اوقبل از آنکه به بامیان برسد مجبور بود که حصار دیگری را از سر واه خود بردارد و آن عبارت بود از حصار گریوان.

چ- مبارزه مردم قلعه گریوان :

گریوان قلعه کوچکی بود که مردم دلبران از قدرت عظیم دشمن مطلع بودند و از انهدام شهر های بلخ و جوزجان و فاریاب و کشتار های بیشمار در ولایات شمال مغربی افغانستان آگاهی داشتند. معها دل از دست ندادند و برای دفاع تا آخرین مرحله حیات حاضر شدند، این است که در درود چنگیز حان دعوت او را برای تسلیم رد کردند و دست به شمشیر بردند و جنگ های شدید و غیر مساوی بین دو قوت بزرگ و کوچک آغاز یافت، چنگیز حان که سحر گریوان را در چند روز حتی و میسر میدادست بعد از آنکه صلابت دفاعی و از خود گذری این مردم معدود را مشاهده کرد مجبور شد که یکماه تمام دمی بیساند و شب و روز جنگ را ادامه دهد بالاخره بعد از دادن تلفات بسیار، دشمن حصار گریوان را اشغال کرد و تمام متفهمی قلعه از زن و مرد اردم تیغ اشغال گران گذشت حتی اسیری هم گرفته شد، حصار با خاک برابر گردید و چنگیز حان بدرنگ بحالت قلب افغانستان سر ازیر شد.

دفاع مردم شهر بامیان :

این نار شهر مستحکم و بزرگتری (بامیان) معابل مغل قرار داشت که توسط مردم بیشتری دفاع میشد. زندگی شهر بامیان از قرن اول تا قرن سیزدهم ادامه داشت و در طی یک هزار و دو صد سال مایته چندین تمدن العاستان بود. رقرنها پیش از ظهور اسلام هنگامیکه شهر بلخ مرکز تجارت بین المانی و محور شاهراهی عمده آسیا بود (از غرب بحالت امپراتوری رومن، از شمال مشرق بطرف چین، و از جنوب مشرق به هندوستان) صنعت گرینکو، و دیک دودره های کابل و گندهارا به خروج خود رسیده و به سمت بحرین پیش میرفت. در چین و قس بامیان که معبر کاروان هابین بلخ و پشاور بود روبه ارفقا و اعتلا سها، تپها و حدارهای سنگی بامیان نیز برای بوجود آوردن مسجها و مجسمه ها معاهد بود، این است که از قرن اول انیة و دانی و مسجهای بامیان بمیان آمد، و در دوره قبل از قرن پنجم مجسمه های عظیمی به ارتفاع ۳۵ و ۵۳ متر تراشیده شد و در اعمار تا قرن هفتم در بامیان دوام داشت، و تاهجوم عرب امور ساختمانی زیة داخلی و دسته مسجهای صم ۵۳ متری خود تکمیل نگردیده بود. شهر بامیان قرن هفتم در جنوب غربی صم های بزرگ قرار داشت که با حمله عرب مواجه و مهدم گردید و مجسمه های بزرگ نیز مجروح شدند، همچنین شهر قدیمی دیگری در بامیان بود که و شهر ضحاکه خوانده میشد و آن نیز سرخوشت خواهر خود را در پیش داشت.

اما در عوض این شهر های قدیمی حد از بعد اسلام شهر جدیدی در دامنه معابل به حصه جنوب مشرقی صم ها آباد گردید که از طرف مردم نام و شهر غلظه گرفت و هنوز حرا به هی آن به همین نام خوانده میشد. شهر غلظه تا قرن سیزدهم مرکز اداره و کانون فرهنگ اسلامی در ولایت بامیان بود و در همین قرن با حملات شخص چنگیز خان مقابل و از صلحه هستی معدوم شد، و تاهنوز توانسته است سر بالا کند. فقط چیزیکه از جمال و کمال بامیان قدیم حکایت میکند صانا بیکر های سرد و خاموش اصنام بزرگ بامیان است که بی هیچ گونه پیرایه و زینتی در قبرهای سر گشاده و عمودی خود پشت به کوه داده و استاده اند. گرچه این ها نیز از دست برد زمان و تعصب انسان در امان نمانده اند. مجسمه ۵۳ متری که از بزرگترین مجسمه های جهان است هدف تیر و رگله های توپ نادرشاه افشار (در قرن هزدهم) قرار گرفت و لپدا پایهای خود را اردست داد. همچنین در قرن نهم ملکه امیر دوست محمد خان پادشاه افغانستان - جی عبور از بامیان تشخیص کرد که این صم برهه، مکشوف المورت است پس امر کرد ناحصه سفلی بدن آرا به توپ بستند.

در هر حال و قتیکه چنگیزخان در بامیان رسید ناامیدانه دعوت تسلیم را بمردم شهر فرستاد، ولی این دعوت از طرف مردم بامیان رد گردید و جنگ شروع شد. مردم بامیان مثل اهلای نالغان و گرزبوان به سختی میجنگیدند، چنگیز خان برای يك رویه کردن کار شتاب داشت زیرا اطلاع گرفته بود که قوای تازه دم مردم در زیر قیادت سلطان جلال الدین از غربی با پروان رسیده و سپاه انزامی او را درهم شکسته است و همچنین این قوت قلعه والین را با شمشیر از محاصره کنندگان محل نجات بخشیده، و سپاه محل را به تحلیه تجارتان مجبور ساخته است این است که چنگیزخان از حملات

بی دردی در شهر با میان دمی سی آسود در وقت مقابل شدن با جلال الدین از عقب حاری در پشت مدافعه باشد .

مردم با میان نیز در برابر دشمن پایداری شدید می نمودند تا جاییکه در طی این جنگها بواسطه چنگیز خان و موطنیچنه پسر چغتای را در جمعی از تیر هلاک کردند چنگیز خان از این ضررت دشمن به قدری متأثر شد که حوس سردی همیشه خود را او دست داد و کلاه خود را از سر بدور افکند و برهه سر در حلقه سپاه حملیه و شهر پیش شد، این منظره خان بروگ و قهار سپه محل را دیوانه ساخت و غریو عمومی بر خاصه، دیگر بر وسنگ نامیان در نظر سپاه محل اوزشی داشت و آنها در روی معش کشته گان خود پا می گذاشتند و پیش می رفتند. بالاخره دسته جات پیاده محل مثل مورچه روی دیوار ها و دروازه شهر را اشغال کرد و جنگ دست و گریبان آغاز نمود. به این ترتیب بعد از آنکه دیگر ناروئی قطع نشده برای دفاع باقی نماند شهر مستخر شد و عصب و وحشی که در تاریخ جهان سابقه نداشت در مورد این شهر مشهور تطبیق گردید . مردان و زنان و اطفال دبح شدند، شکم زنان پاره گردید و گرجینی در پس آن و داسر بره شگافته شد. از آن بعد به کشار سنگ و گره و تمام مواشی و حیوانات شهر پرداختند ، آنگاه برت نایندی به بهانات رسید اشجار از بیع و بی آورده شد و سیره و گل و سام روئیدی ها معدوم شد، پس از آن مهلت جهادات به پایان آمد و برج و دیوار و خانه و آبادی بدون استثناء منهدم گردید ، زیرا خان بروگ امر کرده بود که نامیان چنان ویران گردد که دیگر برای زیست زنده جانی مساعد نباشد، نام این ویرانه را هم شهر محوس و ماء و بالیغ گذاشت و خود به قصد غریب برآه افتاد .

۵ - مبارزه مردم سایر قلعه ها و حصار ها :

در طی جنگهای مقل به سبب مردم همین قلعه ها و شهر هائیکه گفتیم به مدافعه برخاستند بلکه مردم تمام شهر ها و قلعه های افغانستان هر يك به نوبت خود بادشمن چنگیز را و غار تسلیم و تنگی برانگان نپذیرفتند تا جاییکه از تحصیل مورخین معاصر چنگیز خان و خلافتی در مورد هجوم محل و دفاع مردم افغانستان ، خواننده را حیرت دست میدهد . مثلا مردم حصار و کالیون، در بیست هشتگی هرات که بالای بلندی واقع بود یکسال و چهار ماه تمام در مقابل حملات قشون مقل استدگی و جنگ نمود تا مستخر شد و از بین رفت. مهاج السراج که خرد معاصر چنگیز خان است در این مورد چنین می نویسد :

«... دومین پسران انو بکر که پهلوانان سلطان محمد بودند کورتوال آن قلعه بودند، اختیار الملك دولیار طغرانی یکی از فرماندهان ممالك خوارزمشاهی هم در آن قلعه آمده بود، چون با کافر (چنگیز خان) جنگ آغاز نهادند عاریان و عیاران از قلعه فرود آمدند و حصار آغاز نهادند و میالعی مقل را بدور فرستادند، شب و روز به قتال و دبح کفار مشغول شدند و کار دلیری اهل قلعه بجائی انجامید که لشکر محل را به شب خواب از خوف ایشان ممکن نبود، که هر گرد رگرم سام حصار دو باره ساختند و دو دروازه نهادند و روی در قلعه و باره مقابل نهادند و مرد پاس به شب معین گردانیدند... کار مدافعت لشکر محل بدین مقام رسیده بود چون مدت یکسال از

دریندهاں حصار گذاشت، بعدی چرمی بالشکر محل اردر سیستان آمد و بادبگر لشکر محل به پای قلعه کالیون هم شد، و رنجوری وونا براهل قلعه استیلا یافت و بیشتر خلق هلاک شدید به سبب آنکه دحیره قلعه گوشت فدیید و پسته بسیار بود. (هفت چاه آب نیز در قلعه بود) واسطه خوردن گوشت قدید و پسته و روغن آن، خلق قلعه رنجور میشدند و پای و سر آماں میکرد و در در میگذشتند، چون از درندای حصار شمرده ماه گذشت، آدمی پنجاه بیش نماندند از این جمله بیست کس رنجور و سی کس ندرست، یکی بیرون رفت و حال خلق و قلعه بازگفت چون کماز را حال قلعه به تحقیق انجلیید جمله لشکر عقل در صلاح شدند و روی به قلعه نهادند، و اهل قلعه دل بر شهادت خوش کردند، تمامت نعمت قلعه را از زر و سیم و جامه ها و چیزهای قیمتی در چاه ها انداختند و به سنگ انداختند و باقی را آنچه بود سوختند و در قلعه را باز کردند و شمشیر ها بر کشیدند و خود را به کفر ردت و به دول شهادت رسیدند. ۴۰۰

همچنین مردم قلعه و اشیاره در غرستان مثل قلعه کالیون در برابر دشمن قوی یکسال و سه ماه حسیک تا معلوم و مسدود گردیدند، حکومت قلعه اشیار در دست امیر محمد مرغری بود که در وقت عبور چنگیزخان از صرب کوه تالقان و گریوان به جانب نامیان، او و مردمش مکررا در به و دمدار چنگیزخان حمله کردند و کردو نهایی بسیاری بر از اشیای قیمتی را به تاراج بردند و محافظین به محل را بسیار نکشتند و اسیر گرفتند. و قتیکه چنگیز حنک سند واضح کرد و ترکشت تولی را مامور بحرب آبادی های ناقیه نده اعباستان نمود، تولی امیر ده هزار مجبیین اندازان چنگیزی را به قلعه اشیار سوی کرد، معسها هر قدر کوشیدند حصار را که مردم آن مردانه دفاع میسودند، فتح کرده نتواستند، تا یکسال و سه ماه گذشت دیگر در قلعه غله و خوراکیهای نمانده بود، مرشم که حیوانات را تمام کردند، بخوردن گوشت کشته شدگان خود مجبور شدند، پس مرده ها را قدید میگردند و به تخریب بقعیه میسودند اما جسک را برضد دشمن دوام میدادند. جوزخانی میویسد که در مطرئه در قلعه پامادری و کیریگی میزیست، چون از می آذوقه گی مادرش نمود او را فدیید کرد و به قیسم کرانی فروخت، چون کیزی مرده ناو نیز چنین کرد و از این رهگذر ۲۵۰ طلا حاصل کرد ولی خودش بمر بمر، نه این ترقیب درطی پانزده ماه در و مرد و طفل مرده میرفتند تا نسبا امیر محمد مرغری و ۳۰ نفر مرد دیگر بای ماند انوقت حمله دشمن کامیاب و حصار اشیار مفتوح شد، طبعاً امیر محمد و همراهانش زیر صریح های لشکر محل قرار گرفتند.

مردم حصار و تولاک هشت ماه با سپاه محل روم دادند و بالاخره هم محل را به راحت ناکام مجبور کردند، گرچه دشمن از اطراف تولاک مردم بسیاری را به اسارت کشید که از آن جمله ده هزار زن و د. مردم قلعه و هیواره در قدس - ناآنکه آذوقه نداشتند - دو ماه در مقابل دشمن جنگیدند تا مغلوب شدند مردم حصار «سیمرود» در غرور که آب آشامیدنی بسیار کم داشتند و به همین سبب ۲۴ هزار حیوانات شان از تشنگی بمر. معسها به دشمن تسلیم شدند و با اسلحه دفاع کردند تا دشمن عاجز آمد، حصار سیفرود یک دحیره آب داشت که احسیاج چهل روزه فلکیان را کمایت میکرد، منگونه بوین و قراچه بوین سرداران مثل قبل از آنکه این حصار را محصره

کند موافق اطراف آنرا به تاراج برده بودند، ملک قطب الدین حاکم سیمرود در داخل قلعه فرمان داد تا تمام موافی را - به سبب فقدان غلظه - نکشند و برای حوراک مردم قید کردند و حیوانات از تشنگی مرده را بیرون لاله انداختند، آب و آذوقه را حیره پندی کردند. این صورت که هر شخصی در یک شبانه روز میتواند نیم من آب و یک من عله بگیرد و پس، تساهل آب ملک یک من بود زیرا سبی برای او نگهداشته بودند که نیم من آب مستعمل و صوی ملک را میخورد. این بزرگ قلعیان پنجامرور یا دشمن رزم دادند تا محاطین حیره آب شرب دادند که فقط برای یکروز دیگر آب نداشتند و دیگر هیچ. ملک قطب الدین نامردان قلعه وقت نماز دیگر در میدان قلعه جمع شدند و راجع به جنگ و صلح مشوره کردند.

طوریکه مساجد السراج شرح میدهد این اجتماع فیصله کرد که چون آب آشامیدنی نماند پس بامداد روز هر فرد قلعه باید زنان و اطفال خود را بکشد و خود ایک شمشیر در درون قلعه پنهان گردد آنگاه دروازه قلعه باز شود، دشمن داخل شود، پس جمله مسلمانان نکل در پی و میخورند تا حمله بدولت شهادت برسند. همه مردم قلعه بر همین عهد بستند و دل بر شهادت نهادند و خلق همدگر را و ذاع میکردند تا سار شام مگر چون فصل میر ماه رسیده بود از اعیان خوب شب انر آمد و نازان و نرف به آریدن آغاز کرد و مردم قلعه چنان نازه باز یافتند و به خوردن و حیره کردن آب پرداختند، ساه دشمن که چنین دید دانست که برای دوماه دیگر قلعه گیان آب حیره خواهد داشت و خواهد حکید در حالیکه با آتوق و مستان دست و پای لشکر محل را خواهد بست، پس محاصره را برک گفتند و رجعت کردند و حصار سیمرود موقتاً از دشمن بجا ماند.

محل بعد از غور رستگان مجدداً عزت کرد و جنگهای حصار سیمرود را از سر گرفت و ولی مردم قلعه این بار مستعد تر بودند و حیره های آب بیشتر ساحه و آذوقه و عذوقه بسیار بر مپیه و لوازم دفاعی کاملتر آماده کرده بودند. لهذا دوماه جنگ دشمن بی نتیجه ماند. این بار محل به حمله پرداخت و به مصالحه گرایید و آمادگی رجعت و هم نهاد و سد بخاری نامرد قلعه نشان داد. دوزخ این حیره و فروش و مبادله اشیا در اردوی محل بدون حادثه بین مردم قلعه و لشکر محل دوام کرد، اما در روز سوم محل فاگپانی به معاهده گران قلعه حمله کرده و یک عده را بامردانه بکشتند و ۲۸۰ نفر را اسیر گرفتند و به قلعه پیغام دادند که حاضرند اسیر را در بدل قیمت نقد آزاد سازند. قلعه گران اسیر بر آتش و دود شمشهات دشمن را زد کردند و روی دیوارها سنگ های آسیا و دست آس نادره خوبی و رستم کشت تمیه کردند. و همه گان مسلح شده در داخل و خارج قلعه به شتر و احمق پرداختند. دشمن حمله کرد و چون مقاومت ندید قدم بعدم پیش آمد تا در دسرس قلعه گیان فرار گرفت. آنگاه عربو سنگ های لمران و فریاد مردان مدافع برخاست و جمله حصاریان از حفاکاه شروع شد دشمن تلفات بسیار داده و به عقب برگشت و ناله مرده سیمرود و نواحی آنرا برک گفت. مردم شهر فیروز کوه در غور با بیست هزار عسکر دشمن، ۲۱ روز جنگ کردند با رستمیان رسید و ساه دشمن محصور را محاصره کردند. همچنین مردم سنا از قلعه ها و شهرهای کوچک که در مسیر غور محل واقع بودند بادم احیر از آزادی خود دفاع کردند و از پی رسید و از اسیران حر بلهای خاک و بالا حصار های ویران شده، آزاری در اعیانستان باقی

نماند. جوینی بی جهت نبود که گفت: ... هنوز تارستانجیر اگر تواند و ساسلی باشد، غلبه مردم به عشر آنچه بوده است نخواهد رسید، و آن اجبار از آثار اطلال و دمن توان شناخت که روزگارت عمل خود بر ایوانها چگونه نگاشته است و اما بالای مردم شهرهای بزرگ افغانستان - که هر یک کانونی از تمدن و فرهنگ و مرکز از تجارت آسیای وسطی بودند - از حملات چنگیز خان چه ماجرایی گذشت؟

۵ - مبارزه مردم شهر مرو:

شهر مرو مثل بلخ و هرات و بیشاپور از رزگترین شهرهای آنروز افغانستان بود و با آبادیهای اطراف خود در حدود ۷۰۰ هزار نفوس داشت که از آن جمله شصت هزار نفر ترکمان بود، موافقی این معبوره را غیر از کوسفند بیشتر ارشخصت هزار عمر شمردهاند. شهر مرو ده کتابخانه داشت که در یکی از آن دوازده هزار کتاب موجود و همه در دسترس طالبان علوم بود. یعقوب حموی که خود قبل از حمله مغل در مرو بود از عظمت و ثروت و کتابخانههای مرو سخن میزند. شهرمسکه از ثروت مندان شهر - به حکم تولی پسر چنگیز - ترتیب شد بالغ بر دو صد نفر بود (۸۰۰۰ اشراف و اعیان و روحانیان) بهاء الملك نجیب الدین حکومت مرو را از طرف خوارزمشاه در دست داشت و او مرد تروسو و طماع و خیانت پیشه بود، همینکه قشون چپه و سپاهی به تعقیب خوارزمشاه نزدیک مرو رسید، او مرو را گذاشته در قلعه دور دست «بای باره» پناه جست. دروغوی، شیخ الاسلام مرو شمس الدین حارثی برحاسب و تمام مردم اقتیاد و هدایا به سردار مغل پیشکش کرد و همین شحنه آنها را قبول نمود و عمل به عجله عبور کرد.

بعد از مرگ خوارزمشاه در بران شرف الدین مظفر مجیر الملك حاکم سابق مرو برگشت و در مرو درآمد و سپاهی از ترکمانها و سایر مردم فراهم کرد و مستطیر حمله مغل شد. این شخص شیخ الاسلام مرو را - بنسب اعیادش دشمن - بکشت، و هم قاصی سرخس شمس الدین را که همکار شیخ الاسلام و طرفدار او عمل بود دست عاقر اعرمی خود در سرخس از بین برداشت. مگر مجیر الملك مرد عیاش و ظالم بود خودش ششپا شراب می نوشید و سپاهش روزها بمال مردم در اطراف مرو دست برد میزد. ترکمانان او برگشتند و به اختیار الدین ملک حویه پیوستند، و مداخلات بین آنان و مجیر الملك به پامال شدن مردم منجر گردید. مهبذا وقتیکه بهاء الملك حاکم مروری مرو دشمنی پیوست و هفت هزار سپاهی مغلی ایران را باده هزار نفر حشری برای مسخر مرو میاورد، مجیر الملك زیر بار اطاعت مغل وقت و مرستادگان شایرا بکشت و لشکری در مقابل آنان سوق نمود. معلما در عوض مجیر الملك، بهاء الملك را بکشتند و به عقب برگشتند و فرصت تنفسی برای مرویان بدست آمد.

اما خرابکاری و تفرقه انگیزی روحانیان مرو دوام داشت، شافعی ها و حنفی ها بین هم میزدند و مردم بیگانه را در تحزب و تعصب مذهبی و دشمنی هموطنان نایکدیگر می افکندند. تا آنکه تولی پسر چنگیز حد باهشاد هزار سپاهی در سال ۱۲۲۱ در مرو رسید، او هم ترکمانان مخالف مجیر الملك را در خارج شهر نکوت و هم شهر را در محاصره کشید. مردم مرو او را بیرون نداشتند و با دشمن رزم دادند ولی نتیجه مثبت نگرفتند. از آن بعد حاکمهای حصار به شدت آغاز شد و هنوز ششروز نگذشته بود که مجیر الملك و اشراف شهر او غله دشمن و از دست دادن منابع خود ابدیشه

میدرسید و در صدد سازش باعمل درآمدند. این است که مجبر الملك باتولی داخل معاویه گردید و بعد از گرفتن قول امان به ازدوی مقل رفت و در دست دشمن خلعت پوشید. تولی اراو دم بویسی رحال کارآگاه مرو را گرفت و آرا - سام گماشتن به امور رسمی - احصار کرد آنگاه همه را در زنجیر کشید و از ایشان فهرست دیگری از متمولین و تجار مرو گرفت و هم تعداد ارباب حرفه و صنعت را معلوم کرد.

آنگاه شهر را اشغال کرد و امر نمود ناسپاه نفوس شهر را در طی چهار روز بیرون شهر رانند، پس خودش آمد و در کرسی نشست و امر کرد تا مجبر الملك و اشراف محبوبی را آورده و در برابر مردم مرو گزین زدند. آنوقت چهارصد نفر صنعت کار را احدا کرد و به اسارت برد و دیگر نفوس را به افراد سپاه تقسیم کرد تا هرکس سهم خود را از تبحر بیگذوانند. شهر ماراج شده بیور شکوه گردید - تا جواهر و بقود را دفن نکرده باشند - برحبا و دیوار هاویران و عمارات آتش زده شد. در این قتل و سوحا شدن و تاراج، پیروان قاصی سر حسن و شیخ الاسلام مرو برادران همکار مقل بودند. به این ترتیب شهر بزرگ دیگری مائام ساکنین آن از صحنه هستنی محو گردید. مقل خوری بعد از غور تولی سید عزالدين نسابه باحمی در شمار کردن کشته شدگان مرو و حوالی آن سیرده روز زحمت کشید و معلوم شد که يك ملیون و سه صد هزار نفر بوده است. اگر این تعداد با محاله تعیین شده باشد هم مایه کثرت کشتار مقل از مردم شهر مرو و اطراف آن است، گرچه بعدها عده کمی از گوشه و کنار - رویارنه های مرو آمده سکونت اختیار کردند و مردی نام کوچ تگن پهلوان پیدا شده صیاء الدین علی شحبه مقل را نکشت، ولی بزودی قراچه نویان مقل در رسید و پهلوان فرار کرد. در سال ۱۲۲۱ با وعده از مردم ترکمن تحت ریاست امیری در مرو جمع شدند و گاه ناگاهی در اطراف بر به مقل میزدند. این بار قراچه آمد و مرو را به حالتی در آورد که دیگر قبل رست هیچ آسانی شده نتواند، مردمانی را هم که در آنجا باعث ناشکجه های وحشیانه - بند از بند جدا کردن - در آتش سوحا ندان و غیره - نیست و نابود کرد. قراچه این اعمل را هم بدست موطان حشری مرویل انجام میداد که حتی از غزنین آورده بودند.

این در اوایل قرن پانزدهم بود که بادشهر مرو در زمان شهرخ پادشاه گورگنی امانستان - یا به عرصه وجود گذاشت در هر حال تولی بعد از اسدام شهر مرو بمقصد انعدام شهر بزرگ دیگری حرکت نمود.

۲ - مبارزه مردم شهر نیشاپور :

بعد از فرار خواردمشاه به ایران حکومت نیشاپور به مجبر الملك کافی رحی (غیر از مجبر الملك مروی) و معاوت او به مبر الملك جامی و صیاء الملك زورنی داده شده بود. نیشاپور یکبار در سال ۱۱۵۳ میلادی از طرف غرها ویران شده بود و این شهر بعد از نیشاپور بود که باز در معرض خطر مقل قرار گرفته بود. در غور معجل جبه و سیتی از نیشاپور چون هنوز ترتیبات دفاعی شهر تکمیل نشده بود مجبر الملك با مقل مدارا کرد و شحبه از آنان پذیرفت. اما متعاقباً مردم شحبه را بکشتند و بکنتر روحانی علوی این حبر را به مغنا رسانید، این است که سپاهی به قیادت تافاجار داماد چنگیزخان رسد و نیشاپور را در محاصره کشید، جنگ شدیدی شروع شد، شهریان به سختی دفع کردند و خود تافاجار را در روز سوم جنگ به صربه تیر بکشتند، سپاه مقل به عقب کشید و در غور نیشاپور به (سبزوار) حمله کرد.

مردم سبروار هم به دفاع برخاستند و بعد از سه روز ادامه حمله مغولان متعاقباً تولى خان که شهر مرو را محصور نموده بود با تمام سپاه خود در سال ۱۲۲۱ در میشاپور رسید و حمله آغاز نمود. سه صد مجنبن و ازابه با سه هزار چرخ و آلات آتش‌زا به شدت از میشاپور دفاع میکرد ولی قبلاً میشاپور دچار قحط و قتل آذوقه گردیده بود و مردم ابوه شهر در محاصره بودند. محاصره در کمال رشادت می‌جنگیدند. از دیگر طرف قشون مغول تصمیم قطعی داشت که به انتقام داماد خان بزرگ، به عجله شهر را گشاید و سرری ز خون براند. خصوصاً که دختر چنگیز خان شخصاً برای احداث تمام شوهر خود در میشاپور آمد و امر کرد که تمام تپه‌ها را بکنند و بر جانور میشاپور هم ایضا نشود این است که روز چهارم مغل از دروازه شهر ریختن گرفت، دیگر کشه شدن سپاه دشمن و دفاع مردانه میشاپوریان هیچ کدام مانع اشغال شهر شده نتوانست، عمل داخل شد و مردم پیش آمد، جنگ بقدری شدید و شجاعانه بود که قدم بعدم حتی در هر کوشک و ایوانی ادامه یافت تا دست هارنار فروماند و بیشتر از صد هزار سپاهی و حضری مغل به کشتار جوانان و شکنجه پیران و به اسارت کشیدن زنان و اطفال مشغول شدند. آنگاه اسرا را بدشت راندند و تا نفر اخیر از تیغ کشیدند، جانوران شهر را نیز بکشتند و شهر را طبق امر دختر سوگوار چنگیز خان بعد از ویران کردن به آب بستند و قلبه راندند تا از اراضی مرزوه فرقی نداشته باشد. مجیر الملک حاکم میشاپور که به اسارت افتاده بود برای آنکه عروسی اقامت و شکنجه دشمن نکرده اتصالاً به مغل دشنام میداد تا مخالفین عصبی شده او را رود تر از دیگران بکشند. به این صورت شهر بزرگ دیگری که در ردیف بلخ و مرو و هرات قرار داشت در افغانستان آنروز محصور شد و سپاه مغل به جانب هرات سرازیر گردید.

حمله به مردم شهر هرات:

شهر مشهور هرات که یکی از قدیمترین و پررنگترین شهرهای تاریخی افغانستان است عصرها قبل از دوره اسلام مشهور و موجود بود، در دوره اسلام و قرن دهم بار هرات (بطل مقدسی و ابن الحوقل) شهر بزرگ و طرازای دیوار و چهار دروازه بود. بنام: باب سرای (رو به جلاد بلخ)، باب زیاد (رو پراه میشاپور)، باب فیروز (دو پراه سیستان) و باب کوشک (رو پراه غور)، همچنین هرات دارای ارگی در داخل شهر و دارالاماره در خارج شهر در سر راه پوششک بنام (خراسان آباد) داشت. در قرن های یازدهم و دوازدهم آبادی این شهر روبه وسعت نهاد تا جائیکه گفته میشد (نزهت القلوب حمد الله قزوینی) شهر هرات در عصر سلطنت غوری دوازده هزار دکان چهارصد و چهل هشت هزار خانه، سهصد پنجاه مدرسه و خانقاه و طعام خانه داشت. در آغاز قرن سیزدهم و قبل از هجوم چنگیز خان، شهر هرات را یاقوت حموی که خود در هرات بود چنین وصف میکند: «آن شهر بزرگ دران زمان پر ثروت ترین و پر جمعیت ترین هری است که او در همه جهان دیده و همچنین حومه و ناحیه خارجی این شهر حاصلی بزرگترین و پر ثروتترین سرزمینی است که مشاهده کرده».

در سال ۱۲۲۱ هنگام هجوم مغل در هرات حکومت این شهر در دست ملک شمس الدین جوزجانی بود، زیر حاکم سابق امین ملک خوارزمی مامای سلطان جلال الدین یکسال پیشتر در وقت عبور اولین سپاه مغل از هرات فرار کرده و در اطراف سید دست و بامیرد. در حالیکه شهر پوششک بدفاع برخاسته و در طی جنگی امیری را

از محل نكشت و نه همی سبب از طرف جبه وستیای سرکوب گردید اما ملك شمس الدین چو زجایی - برخلاف میی ملك مرد وظیفه شناسی بود و همینكه تولى حال پس از اسددام مرویشاپور به هرات رسید نماینده تلى مرد حاكم و قاضی و خطیب شهر فرستاده طالب اذاعت شهریان گرد . چون مردم امید مقل را می پذیرفتند ملك شمس الدین نماینده تولى را اسددام و ملك را عملا اعلام نمود .

شهر در محاصره کشیده شد و حاكم لایزاله طلع آغاز گردید . در روز هفتم حاكم ملك شمس الدین كه در صف اول مدافعین قرار داشت برجم تیر دشمن هلاك گردید و مرگ او سبانه دست روحانیون و اشراف شهر داد تا نام مصالحه به اردوی دشمن رفه اظهار اقیاد و تسلیم شهر نمودند . تولى وعده امان ب مردم داد و داخل شهر شد و دوازده هزار نفر مدافعین نظامی شهر را نكشت و پس و عم از اسددام شهر منصرف گردید ، زیراتولى آب و هوای گورا ، معموره های ریا و مخصوصا پارچه های رونقی كار هرات را بسیار پسندیده بود . به علاوه او عجله داشت زودتر در مرد بدر برسد و در فتح حصار نصرت كوه باقان مساعمت نماید . تولى در جمله حاصل تاراج شهر های بزرگ افغانستان از اموال و نفوذ و مواشی و غیره كه نه نزد پدر میبرد ، بكنه قاضی و قبه پوشنگی را بنام وحیدالدین نیز شعل نمود . امتیاز این مرد مدعی در این بود كه در شهر هرات با خود و زوره و اسلحه در صف مدافعین قرار گرفت و از موازیر حرجی بروی دشمن تیر میفرستاد ، اناقا قاضی لغزید و در زیر باران تیر مقل از برج بر سطح حاكم بزوازا آنها با حنق سالم رسید ، تولى كه خود از دور شاهد این مظهر بود به تعجب انسان و آدم فرستاد كه او را بكشد و رفته بیاورد ، تولى از شجاعت و فصاحت و معلومات و آداب شناسی قاضی خوشش آمد و لهذا او را به حیث تحفه در خدمت پدر تقدیم كرد . در صحبت هائی كه خان مقل ، توسط نرحمان با این مرد نمود از بسا حوادث تاریخی و سیر ملك و دسائیر ابیبا آگاه شد ، در ضمن یكى از این صحبت ها چنگیز خان به قاضی گفت كه بعد از من عجب نامی از من درین مردم جهان خواهد ماند ، قاضی سر بخاك نهاد و امان خواست و آنگاه گفت : نام مرد در میان مردم میماند و چون حال مردم میكشد نام در بین كدام خواهد ماند ؟ چنگیز خان بر آشفت و قاضی هم بروی فرار كرد و نجات یافت .

در هر حال فتح هرات بدست تولى بیشتر از فتح بمصالحه میماند چون چندی بگذشت ، مردم برخاستند و شحه مقل را نكشتند و ملك مبارزالدین و ملك فخرالدین را به ریاست خود برداشتند و سوگند خوردند كه تا مرق آخرین در برابر دشمن دفاع خواهد كرد و هم از عهده این سوگند برآمدند . چنگیز خان كه از قیام مردم هرات باحیر شد تولى را سرزنش كرد كه از یاسای او قتل عام و تحریب چرا اصراف كرده است . آنگاه سیاهی عظیم مشتمل بر هشتاد هزار نفر عسکر و پنجاه هزار نفر حشری زیر امر اینجیكداى نویان به هرات سوق و امر كرد كه به متفessi رفته و نه معموره آبادان گذاشته شود . مقلها برای تعجیل امر خان در شب پرور به شدت میجنگیدند و در هر حمله كه در شهر میبودند تا پنجهزار نفر كشته در میدان جنگ باقی میگذاشتند ، این جنگ از روز ها به هفته ها و از هفته ها به ماهها طول کشید تا ششماه و هفده روز گذشت در طی این مدت خطوط اطراف و آدوه رسامی اردوی مقل از چهار طرف بر قرار بود ، در حالیکه شهریان هرات فقط برای مردن و سد رقی خوراكه داشتند معدها در تصمیمی كه برای قبول مرگ و تسلیم نشدن بدشمن گرفته بودند وفادار ماندند و در شب و روز دفاع دشمن میبرداحتند ، اما دیوار های عظیم شهر

از کثرت سنگباران دشمن دیگر شکل حال زسور بخود گریخته و برجهای دیوار در اثر تپ های مفل شکست برداشته بود تا حائیکه زوری بساگاه پناه گرا دیوار شهر فرو غلتید و چهارصد نفر از سپاه دشمن را در زیر ثقلت خود نابود ساخت .

پس هجوم دشمن در شهر شکسته و گریخته هرات شدت اختیار کرد و در سال ۱۲۲۱ سپاه ایلگدای از هرج خاکستره در داخل شهر فرو ریخت ، و هفت شبانه روز جنگ و کشتار در داخل شهر دوام کرد ، در نتیجه نفوس شهر از زن و مرد و طفل همه کشته شدند ، و دیگر زنبه حانی نمانده بود که حسب معمول مفل در دشت رانده و به افراد سپاه تقسیم و کشته شوند . طوریکه قاضی جوزجانی مینویسد در شهر هرات ششصد هزار نفر و در اطراف هرات دو میلیون و چهار صد هزار نفر در جنگ های مفل کشته شد . بعد از آن مفل دارائی شهر را اعصاب و خود شهر را سوختانده و ویران نمود . الیچیکدای اردوی خود را در «اوبه» چند منزلی شرقی هرات منتقل ساخت و از آن جا دو هزار سواره مفل را پس به هرات فرستاد تا اگر کسی از شمشیر مفل پنهان شده و بجای یافته باشد از تنغ بکشند ، رساله های مفل و قتیکه در هرات ویرانه رسیدند دید که سه هزار نفر از حاکمان ها برآمده و دور هم جمع شده اند پس این ها را هم سرپریدند و با دوی خود برگشتند .

مدت ها بعد تر معلوم شد که از تمام نفوس هرات تنها شانزده نفر توانسته بودند که در پناه گاهای مخفی زنده بمانند ، یکی از آن جمله شرف الدین خطیب جفران بود که خودش را در شکاف گنبد مسجد جامع پنهان ورزیده نگه داشته بود . این جامع بزرگ همان است که سلطان غیاث الدین غوری آباد کرده بود و چون از خشت بخته تعمیر شده بود از سوختن دشمن سلامت ماند تا بعد ها امیر شمس الدین کورت آنرا ترمیم و تعمیر مجدد نمود . اما حرای هرات مثل ویرانی بلخ عمر درازی نداشت . امیر عزالدین ختم هروی در عهد اوگتای پسر چنگیز خان به تعمیر مجدد شهر هرات دست زد و امرای کورت تیر در آبادی دوباره هرات پرداختند ، ریچون مرو و بلخ حراب افتاده بود هرات مرکز اتصال تمام راه های عمده تجارتی آمبا گردید و این اهمیت اقتصادی هرات تا احداث راه آهن باقی ماند .

امیر تیمور گورگان یکبار دیگر در سال ۱۳۸۱ دیوار های داخلی و خارجی شهر نازه هرات را منهدم نمود ولی در زمان پسر او شهر در سال ۱۴۱۵ تعمیر مجدد هرات شروع شد . همچنین در زمان سلطان ابوسعید ۱۴۵۸ - ۱۴۶۹ سلطان حسین ۱۴۶۹ - ۱۵۰۶ در آبادی هرات توجه زیادی بعمل آمد که خرابه های مسجد و مدرسه و مصلی ملکه گوهر شاد با مناره های زیبایی آن هنوز باقیست . البته بعد از انقراض دولت گورگانی افغانستان و تسلط شاهی بیگ ازبک در هرات (سال ۱۵۱۶) و بار استیلای شاه اسمعیل صفوی سال دیگر در هرات و همچنان تاخت و تاز ازبکان ماوراء نهر در عهد طهماسب صفوی و شاه عباس در هرات و جنگهای طرفین سبب خرابیهای بسیار در شهر هرات گردید و صفوی ها مجبور شدند در سر راه هجوم ازبک ها ، رباطهای نظامی بسازند .

سپاه مفل شهر کوچک اسمعرا را نیردر ولایت هرات منهدم ساختند . گروه مردم به ترمیم و تعمیر مجدد آن کوشیدند ولی در سال ۱۳۸۳ بار دیگر از طرف امیر تیمور گورگان حراب و کله سازی از دوهزار نفر در آنجا افراشته شد .

ط - پیافره مرد سیستان:

اولین حمله مفل در سیستان در سال ۱۲۲۱ صورت گرفت . قشون دشمن که به سرکردگی تولی مامور تسخیر و اسیران ولایات شمال مغربی افغانستان از قبیل مرو و نیشابور و هرات و علاقه های ولایات مذکور بود در حبس جنگهای این ولایات

قسمتی به طرف سیستان دورخورده و مرکز این ولایت را که مهر ملک نصر الدین
من بهرامشاه حرب و امیر محلی سیستان بود در محاصره کشیدند. مردم و امیر محلی
نهانله برخاستند و در طی جنگهای که واقع شد محل توانست موفقیت محکمی بدست
آوردند؛ مراحمه کرد در حالیکه امیر نصرت الدین در این جنگها کشته شده بود.
سوقیات ثانوی محل از طرف اوگتای توسط سپاهی زیر امر دو نفر منصبدار او
(مسکده چربی و سعدی چربی) در سیستان عملی شد. این وقت در وحاشیه امیر
سابق، ملک رکی الدین محمود من حرب با مردم سیستان برای مقابله با دشمن حاضر
شدند، در ضمن جنگهای که واقع شد امیر محبوب و با تمام خاندان خود از دم
محل گذشت. معلما شهر سیستان را تاراج و باره آن مسدود و نفوس شهر را بیشتر
مکشتند و خود برگشتند. راجع به این جنگ سیستان قاضی منہاج السراج جورجانی
چنین مینویسد: «لشکرکه بدو سیستان رفته بود سیستان را به جنگ بگرفتند و در
هر کوی و در هر خانه جنگ بایست گردانیدند و در طی دست یافتن به مسلمانان سیستان
او زن و مرد و خورد و بزرگ حمله جنگ کردند با نازد و بمعنا همه کشته شدند و
عزرا همه شهادت یافتند» (جلد ۲ طبعات صفحه ۱۲۸ طبع کابل).

بعد از آن تاج الدین بیالنگی خوارزمی قیام کرد و بقیه نمود خاندان حکمران سابق
رازیس برد تاج الدین قلعه (ارگ) سیستان را ترمیم کرد و مقر حکومت قرار داد و
هم سپاهی تجهیز نمود. در سال ۱۲۲۷ باز دیگر قشون محل در سیستان سرار پیرشد
و بیالنگی در ارگ سیستان محصور گردید، و جنگهای حصار شروع شد مگر آن
باز مردم سیستان با سرسختی زیاد در برابر دشمن حمله و کشتن و هفت ماه
سیاه محل را در پای قلعه متوقف نگه داشتند بالاخره دشمن علیه کرد و بیالنگی در حین
جنگ زخمی و اسیر و اعدام گردید. معلما قلعه را به غنای گرفتند، انگاه تمام مدافعین
و که سیستانی و غوری و تولکی بودند بکشتند و آذای های سیستان را ناحضیکه
توانستند ویران کردند و وجعت نمودند.

بعد از چندی قراچه حاجب یکی از افسران سلطان جلال الدین در ولایت پشاور
جمعیتی بهم رساند و در صدد استیلای دشمن به جنگهای داور (تورملانی) برداشت
او در هراتی که محلی میبافت میکش و حملاتی پراکنده می نمود. او نمای خان امیر
خرماغون را برای محو سلطان جلال الدین در ایران و طایر بهادر افسر سیاه محل
مقیم بادغیس را در سیستان برای از بین بردن قراچه حاجب مامور نمود. قراچه حاجب
بادلاوران سیستانی در بین سالهای ۱۲۳۲-۱۲۳۵ با قشون طایر بهادر جنگیدند.
در این ضمن اختلافات داخلی امرای محلی باعث مراحمه طایر بهادر از سیستان گردید
و محالاً مردم آنجا آرامشی یافتند.

بعد از تخریب مکرر محل در سیستان شهر جلال آباد مرکز جدید امرای محلی
سیستان گردید، تا وقتی که امیر تیمور گوکان رسید و شهر جلال آباد را ویران نمود
همچنین بدرستم در یک مرلی بالای شهر زرنج که سر هانی از دریای هندو به آنجا
کشیده بودند از طرف تیمور مسدود گردید و وراعت برود شد.

۱- جنگ پروان:

در حین هجوم چنگیز خان در افغانستان شهر غری دجار اعشاشات داخلی
گردید، در حالیکه این شهر در جنوب هندوکش برزگترین مرکز اداری ولایات جنوبی
و شرقی افغانستان بود، اگر چه غری در زمان سلطنت علا الدین حسین حاکم و معتمد
شده بود ولی در دوره احواف او مجدداً حیا و مرکز اداری ولایات شرقی گردید و در
زمان سلطان شهاب الدین غوری در تعمیر مجدد آن کوشش بعمل آمد، بعد از تحریه
سلطنت غوری باز غری مرکز حکومت تاج الدین بلخر غوری نقیضه و در استیلای
جواری مشاهیان بنام حاکم جلال الدین پسر بزرگ سلطان محمد جواری مشاه
اداری خود را حفظ نمود.

و قتیله سیلاب محل در افغانستان سرازیر گردید حاکم و مدافع غزنی کر بر ملک بود و کوتوالی شهر و صلاح الدین محمد نسائی در دست داشت. دو هزار سلطان محمد به ایران اختیارالدین محمد بن علی حربوست غوری والی ولایت پشاور نفرص مقابله با محل از پشاور به غزنی آمد و در صد و پنجاه سپاه شد. همیکه مردم هزاران در دست نام این سپه سالار مشهور را شنیدند. هزاران نفر در زیر پرچم او جمع شدند و در اندک مدت بیشتر از صد هزار مرد و طلب برای معافانه نادمین حاضر گردیدند. و سر شهرت اختیارالدین سرتاسر افغانستان را فرا گرفته بود و از همان حدت حوی معروف بود که ده سال تمام قلعه نصرت کوه بالغان را تمام دولت غور در برابر محوهای شدید دولت حوروم حفظ کرده بود. و امروز محو است و سبیل محل مقابله کند در ایس وقت شمس الملک شهاب الدین الپ وزیر سلطان جلال الدین در غری و غور وارد غزنی شد. وای امین ملک حوریاوند خواستند که بعد از رسیدن قلعه افغانستان ولایت هرات را رها کرده و درسد مشغول بحجیر باجی بوده و کر بر ملک را هم از غزه به مدد خود خواسته بود همیکه از استقرار اختیارالدین در غزه به سبید نه چیدن توطئه و فتنه انگیزی آغاز کرد. او در حقا شمس الملک وزیر و صلاح الدین کوبول غریه را واداشت که اختیارالدین را معلوم نمایند. چون امین ملک حوریاوند شاهی حوروم بود شمس الملک و صلاح الدین امر و را تعمیل کردند و در شب مهمانی خانانه اختیارالدین را نگهشتند. فردا سپاه از نابودی سالار خود حور سیده با امیدانه غریه را ترک گفتند و به مسکن خویش پراگنده شدند زیرا میخواستند زیر بیرق اشخاصی هاید شمس الملک و صلاح الدین باقی بماند. امین ملک از این خلا استفاده کرده داخل غری شد و حکومت را در دست گرفت اما مردم از او متنفر بودند همیکه امین ملک شنید سلطان جلال الدین از راه پشاور و هرات عازم غری است فوراً شمس الملک وزیر و راجپوس و زعم امور غریه را به صلاح الدین کوبول داد و خودش به استقبال جلال الدین عه داده خود شتافت. جلال الدین شمس الملک وزیر را نجات داد و همه متعاقباً عزم غریه حرکت کردند.

تا این وقت مردم غزین که از فشار خواتین و اشراف بزرگ و همجس از جدل آنها بین همدیگر خیلی آزرده بودند قیام کرده و صلاح الدین کوبول را کشه و حایش را به برادران ترمذی و همی الملک و عیقه الملک داده بودند اما ملک شیروالی کابل مخالف حکومت برادران ترمذی بود و به اتفاق اعظم ملک والی بنگرهار (پسر عماد الدین والی سابق بزم) به غریین حمله کرده و آن شهر را از برادران ترمذی گرفتند و قتیکه سلطان جلال الدین در سال ۱۲۲۰ وارد غریین شد مردم بار مرل و رهبری یافته به اجتماع در دمر بیرق امیر مرد دلیر شروع کردند و درودی اردوی بررکی در حدود صد هزار نفر تشکیل کردند. اعظم ملک والی بنگرهار. ملک شیر حاکم کابل. سیف الدین اعرای والی پشاور و مظفر ملک (سر کرده فایل پستون) از فرماندهین بررک این ارود بودند. مگر موجودیت امین ملک حورومی پسر اما و حور سلطان جلال الدین در این اردو به مرلت ماری بود که در آستین کشور بازی میکرد و بالاخره و هرات آخرین و فاطم ترین فعالیت کشور را در برابر دشمن صدمه زد.

در هر حال جلال الدین از غزنی براه کابل جانب «پروان» شتافت و آسحا را محسکر قرار داد تا راه بامیان را که تحت تهدید دشمن قرار داشت نظارت کند. در این وقت سمید که قلعه و لیان از طرف دسته از سپاه محل که بخارستان را مورد تاج و تار قرار داده اند محاصره شده است. پس مه را در پروان گذاشته و حور ناقص از سپاه بوالیان شتافت و در موجود اول نادمین یکپارچه از سپاه محل و انگشتر و بیه سپاه محل و بالغان را ترک نموده محاصره اردوی چنگیز قرار دادند و بین صدای جلال الدین سه بنوس دشمن گردید تا جائیکه مشون محل در بخارستان محاصره افتاد

در لحظه‌ای که گفته و فرار نمودند. چنگیز خان با سرعت ۲۵ هزار سپاهی بقیادت «کوتوقون» در پروان سوق نمود و جلال الدین در یگه‌رسمگی پروان جلو دشمی را گرفت.

جلال الدین در قلب سپاه ۱۰ و امین ملک در جناح راست و سیف الدین اغراق در جناح چپ جلال الدین برای آن مجال تفکر برای فرار باقی نماند امر کرد که سپاه سواره او پیاده شده تا دشمن بسنگ در حالیکه دشمن سواره می‌جنگید. جنگ شدت یافت و دور و طول کشید. محل کشته و امیر بسیاری در میدان گذاشته و بقیه به جانب چنگیز فرار کرد و تا فاصله دوری از طرف سپاه جلال الدین عقب‌نشینی نتیجه این جنگ که با سرعت در تمام افغانستان بین دشمن و دوست منتشر گردید مهم بود. محل در هراس و ترس و زلزله افتاد و مردم کشور مجدداً به فتح و پیروزی امیدوار گردیدند. این سپاه نبود در تمام مناطق مروجه محل. مردم افغانستان باز دیگر از هر کج و کنار جمع شده و در صدد دشمن قیام کردند و هر جا شخصی از معن بافتند بکشتند. در حالیکه چنگیز خان هنوز در بامیان مشغول زد و خورد با مدافعین دلیز آن بود.

اما صبح پروان که می‌توانست افغانستان را از دشمن نجات دهد در اثر اعتراض و رقابت های بی‌ودالهای نظامی در می‌مردم گردید. امین ملک حشر جلال الدین در سر تقسیم غنائم با سیف الدین اغراق (که ۴۰ هزار سپاهی و تمام افسران افغانستان شرقی را در عداد داشت) در آیدمت. او ملک اسبی از غنائم را بهانه گرفته تاربان بر فرق سیف الدین نواخت. سیف الدین شمشیر روی پسر ماما و حشر سلطان بکشد ولی در انتظار باز خواست شخصی سلطان باقی ماند اما جلال الدین همانقدر که سپه‌دار شجاع بود همانقدر شخص بی تدبیر و در عین حال ظالم و خون ریز و متکبر بود. لهذا او بحواس با نتوانست در این قضیه عاقلانه رفتار کند و منافع کشور و سپاه را فدای حفظ حیثیت خویشاوند خود نماید. جلال الدین سکوت اختیار نمود و اسیران دلیز. پادشاه را و این تعرض امین ملک و سکوت سلطان دل بشکست و در اولین فرصت ملک سیف الدین اغراق با سپاه خود از اردوی جلال الدین جدا و به استقامت پشاور. که منطقه حکومت او بعد از کشته شدن احتیار الدین حریف است قرا گرفته بود حرکت کرد.

اعظم ملک والی سگرهار نیز بحواست در زیر تحکم امین ملک باقی نماند پس باو حوهای مربوط خود در عزیمت بولانات شرقی کشور با سیف الدین اغراق شرکت کرد سلطان هر قدر سعی کرد که مانع این تفرقه و بغای داخلی گردد ممکن نشد زیرا قضیه طوری مطرح شده بود که بایست سلطان طرف یکی از حاسین را نگیرد و او بر طرف خویشاوندی خود را السلام کرد. مگر بعد از جدا شدن سپاه ولایات شرقی افغانستان سلطان جلال الدین خودش را با امین ملک در پروان ضعیف و شکسته احساس کرد. و چون خطر هجوم دشمن در پیش بود بلا درنگ بحساب غری شتافت تا مجدداً فوجی تشکیل کند. ولی همیشه در غری رسید اطلاع گرفت که چنگیز بامیان را غنیمت کرده و اینک بجانب غری برای اسبابه است.

جلال الدین فرصت تشکیلات تازه نداشت لهذا بدون فوت وقت از طریق گردیز و بکتیا و کرم به طرف مسدشتافت تا مجال ترتیب سپاهی یابد. همیشه و در ساحل دریای سند رسید فارغ البال امر معیرو تهیه گشتی ها بهر هر عبور از دریا صادر کرد و خود به استراحت پرداخت.

باین وقت اردوی بزرگ سیف الدین اغراق و اعظم ملک هم در بیس جلال آباد و پشاور همدیگر را تمام کرده بودند. باین معنی که در ورود به سگرهار اعظم ملک والی این ولایت سیف الدین اغراق و تمام امرای غوری و برکات را مهمانی داد. همچنین او بوج حاندار امیر حلبیان غرنوی را که شمشیر حابه حیل داشت برای علف خوانه

در ننگرهار حاداد، اما سیف الدین اعراق با نوح حاداد رقیب بود و چون بانیت هرار مرد خود از ننگرهار بقصد پشاور روان شد آدمی برد اعظم ملک دوستد و پیام داد که چون رابطه بین من و تو رابطه پدر فرزندیست میخوام نوح حاداد را در ولایت بخود اجازه اقامت بدهی اعظم ملک که چنین احتمالی را بین سپاه نمیخواست خود بکامیجاء سوار برد سیف الدین اعراق که هنوز کسی دور شده و در حال استراحت بود رفت و از طرف نوح حاداد وساطت و شفاعت نمود

سیف الدین از اعظم ملک استعمال گرم کرد ولی خواهش او را نپذیرفت و هنگامیکه سرشار از شراب بود اسپ میخواست و با چند سوار به لشکرگاه نوح نرفس نوح پنداشت که سردار بندداری او می آید لهدانا فرزندان خود به استعمال پیش آمد ولی سردار بدست شمشیر کشید تا حمله کند ، سپاهیان نوح در او درآویختند و پاره پاره اش کردند . این امر وقیکه در اردوی اعراق منبر شد فعل سردار و موطنه اعظم ملک داستند و فوراً او را گرفتند و نکشید و خود به لشکرگاه نوح حمله کردند و نوح را با پسرانش از تبع کشیدند . جنگ بین دوسپاه در گرفت و غوریان هم شرکت کردند ، در نتیجه تلفات بسیاری به این اردوی ۲۰ هزار نفری رسید و سرداران شن همه کشته شدند و بقیه سپاه زده و زخمی در پشاور و اطراف آن پراگنده گردیدند و به این صورت فوت برتری از سر رفت تا سپاه مغل در رسید و بقیه را هم معلوم نمود این جریان اسف انگیز سایده و قبیحکار اعمال اشرافی و میزبانی آمرز کشور های آسیایی و وسطی بود که اعراض و منافع شخصی آنان چگونه بر منافع جامعه و مملکت مقدم محسوب میشود همیشه وظیفه خدمت و یا دفاع از وطن در برابر منافع شخص ایشان مقام دوم داشت .

و اما چنگیز خان بعد از انهدام بامیان و اطلاع یافتن از شکست پروان و عقب کشیدن جلال الدین به غریه و نفاق سواران اردوی سلطان ، با چنان سرعتی به حرب افتاد که در طول راه فرصت طعنه نداد ، و همیکه به غریه رسید شتید که پاره رور بیشتر حلال ندی رو به سمت حرکت کرده است ، چنگیز بدون معطلی و حتی بدون تعریب شهر سرگشاده غربی به جانب سمت شتافت ، سلطان اورخان را طایفه در سر راه گماشته بود ، چنگیز خان به ناگهانی رسید و طایفه سلطان را در هم کوفت و بالای فرارگاه حلال الدین فرو ریخت

سلطان که دیگر مجال گریز و نجات غایله خود را نداشت دست نه شمشیر برد و با مقصد سواره در قلب سپاه جا گرفت ، حجاج راست سلطان را امین ملک فرمان میداد و پسر هشت ساله سلطان میر در معیت او بود ، اما کثرت سپاه دشمن مانع صف آرانی معظم بود و سلطان که در عقب خود دریادشت بزودی از سه طرف دیگر محاصره شد چنگیز بسرعت حجاج راست و چپ سلطان را در هم شکست و پسر هشت ساله او را با پنج دویم نمود امین ملک گنگبار که رونه پشاور فرار میکرد میر بدست سوار های مغل در افتاد و کشته شد . سلطان با عده ارسواران از قلب پیش می آمد و طوری دلیرانه با هزاران نفر دشمن میجنگید که چنگیز خان خود به حیرت افتاده بود ، زبان حرم و مادر حلال الدین به سلطان پیغام دادند که برای اسیر شدن بدست دشمن حاضرید که سلطان امر کند تا در دریای سمه عرف کرده شوند اما آتش جنگ فریب چنین اقدامی به سلطان نداد . هر آن حلقه محاصره تنگ تر میگردد و عرصه جولان برای سلطان و سوارانش محدود تر میشود ، سلطان که طبیعت خطر اسارت به دست دشمن گردید فوراً بیک حمله برق آسا در صفوف مقدم دشمن پرداخت و چند قدمی آمبارا به عقب راند ، آنگاه رویدریای سمه بر پشت و اسبش را بدو راند و با حجاج سواران و اکار او تشکیل دسه حمی در دیوار اندند و چنگیز شخصاً در ساحل آمد و باران تیر در دنیا آریتن گرفت و رنگ خون در سطح آب بدیدار شد گویچه سواران

سیاری از سلطان در رودسند کشته شدند اما خودش با عده سلامت در آن کنار برآمد و نسوی چنگیز میدید و میجندید و چنگیز با نظر تحسین او را میگریست و با نسوان پیردک خود نشن میداد معینا چنگیز را مرگ اطفال بریده حلال الدین را تا شیرخواره در همان خانه بی از میانه بدویم زدند و زبان حرم را به اسارت در مغلستان بهرستان، سر نوشت سپاه آن اسیر سلطان هم مژدم است که چه بود

چنگیز جان نواصان در رودسند انداخت تا مثل مرغابی سر غوطه زد و بهور ولایت رزبه را که حلال الدین در آب ریخته بود برگشت و بحضور جان تقدیم نمایند پس از آن چنگیز پسر خود اوگتای را با سپاهی بزرگ برگشتاند و امر کرد که عزیزی را با تمام ساکنین آن محضر و معدوم نماید، همچنین پسر دیگر خود چغای را با سپاهی هامور نمود که تمام ولایات سندو مکران و زابلستان را چنان منهدم نماید که اگر جلال الدین برگردد محلی برای دسرسن اسارساند الهه این سران بهرادر پدر بیشتر از آنچه مد نظر بود عمل کردند چنگیز جان که از پیام مردم افغانستان بعد از جنگ پروان و گذشته شدن شجعه گان خود در هر ولایت مطلع شده بود گفت که من این مردم را تماماً کشته نمودم چگونه رزبه شدند که باز طغیان نمودند؟ پس از این به کشش آنها اکتفا نشود بلکه سر کشته شده گان با شمشیر از بدن جدا گردد تا دیگر زنده نشوند.

این احکام محدود چنگیز جان چنان افغانستان را نصیبیه نمود که آخرین دمق مبارزه در مقابل چغیز رو به خاموشی گرانید و تمام آبادی ها مکرراً در سر با سر مملکت تحرب و تفریق در دسرس سپاه عمل فرار داشت کشته گردید چنگیز جان از ساحل سند بوزنای بخشی را با سپاهی به تعقیب سلطان حلال الدین در ماورای سند اعزام نمود و خود برای معلوم کردن نتیجه چندی در سواحل سند گذرانید بوزنای بخشی مدتی این سو، آسود و ولایات سند و پنجاب و ملتان کشت و گداز میکرد ولی آنکه دست او به حلال الدین نرسید و سپاه آبادی های بی دفاع را تاراج میکرد تا برگشت و در ماورالنور به اردوی محل پیوست.

و اما چنگیز جان در ایام غایت خود در سواحل سند جنگ جوان مریوه به اعظم ملك و سیف الدین عراق را در بواح پشاور ازین برد، اما خودش آنقدر در جنگهای طولانی افغانستان خسته شده بود که مانند سگدور مقدونی دیگر نمیتوانست به تسخیر هندوستان بپردازد و این مرد ۶۸ ساله برای اولین بار در خود احساس ضعف جسمی میسوزد پس خواست که حلال الدین را بغاس گذاشته افغانستان را ترک کند و بوطی خود برگردد، لهذا امر کرد که برده گان و اسرای جنگی که در اردوی او برای خدمات مصرفه در تعداد زیادی موجود بود، در طی یک هفته هر يك چهار صد من برنج برای خوراکه سپاه عمل یناك کند. و قتیکه اسرا این وطیعه را انجام دادند امر کرد تا همه را در يك شب اعدام نمودند. از آن بعد چنگیز جان که در سال ۱۲۲۱ به عبور حیحو از مصر برمد داخل افغانستان شده بود براه پشاور و کرمان (ترم کنونی) و کابل و بامیان و نعلان به بلخ رسید و دید که باز يك عده مردم وطنی در سرور و آسای بلخ جمع شده به تعمیر مارل جدید پرداخته اند، او بر امر و حجت و فرمان داد تا تمام آبادی های جدید را ویران کرد و با نشده گان تازه را مثل گوسفند ذبح نموده و خودش در سال ۱۲۲۲ باز عبور حیحو عازم سمرقند گردید.

چنگیز در سمرقند بود که بوزنای بخشی مدتی کدام نتیجه از تعقیب سلطان حلال الدین به نزد او رسید چون چنگیز جان اطلاع گرفته بود که بر صد او در چین قیامی بعمل آمده است از سمرقند به سواحل سند عزم غریب نمود او در ساحل سند حیحو اغام داشت که پسرانش چغای و اوگتای از افغانستان و بوجی از دشت محدق برد بدر رسانیده، چنگیز خوخی را بدشت فیضای غوث داد و خود با سایر

فرزندان به قصد معیشتان حرکت کرد و در سال ۱۲۲۳ وارد پورت اصلی خود شد . از آن بعد بغرض سرکومی ولایت سرکشی تنگوت (در شمال تبستان) عسکر کشی آخرین خود را انجام داد و از مردمان آنجا خونریزی عظیمی بعمل آورد ، اما مرضی بر او غلبه کرد و بالاخره در موهلی اصلی خود به عمر ۷۲ ساگی در سال ۱۲۲۶ چشم از جیاسی پوشید که نصف تبستان آنرا ویران کرده و ملیونها موس بشری را نابود ساخته بود . بقیه دنیای شرق با مرگ او از وحشت میسبی نجات یافت گرچه دامنه سنت خونین و آتشین او از طرف اخلاقی ده سال دیگر در قسمتی از روی زمین کشیده شد .

اداره مغل در افغانستان:

بعد از مرگ چنگیز قلمرو وسیع او به ترتیب ذیل بین حاندان او منقسم شد ، ولی این تقسیم دلیل تجزیه نبود بلکه تمام حکمداران این قسمت ها تابع حاکمان کل بودند که در پایتخت امپراتوری به حیث جانشین چنگیز حاکم قرار داشت . البته بعد ها و به تدریج این مرکزیت ضعیف و هر قسمت شکل دولت مستقلی بخود گرفت و یا در قسمت های کوچکتری تقسیم شد .

الف: چین شمالی به او توکیو نوان ، برادر چنگیز . بعد ها تمام چین فتح و مرکز آن شهر بیگنگ به نام خان بالیخ گردید .

ب: از سرحد کاشغریستان تا ورای شور بلغار (بزرگ قازان) حالیه در روسیه مرکزی شامل دوه علیای سیحون ، خوارزم ، دشت قبچاق ، دمان ارال و سایر باریای غربی مرکز آن شهر سرای قرار گرفت . به حوخی خان پسر چنگیز .

ج: کاشغریستان ، قرغانه و ماوراءنهر . مرکز آن شهر قناس مجاور املیخ . به چغتای پسر چنگیز .

د: پورت اصلی (دره های سمرهای کرولن ، اون اورخوری دمان جبال قراقرم) مرکز آن شهر قراقرم . به تولی پسر خور چنگیز .

ه: نواحی جبال تاربا گاتای و اطراف دریاچه الاکولر حوره بهریمین (در غرب مغلیستان) به اوگتای پسر و لیعهد چنگیز .

در این تقسیمان افغانستان و ایران شامل نبودند بلکه افغانستان مستقیماً از طرف حاکمان کل توسط یگنفر ولی و یکنفر قوماندان نظامی اداره میشد ، این ولی به عنوان امیر و یا حاکم خراسان گاهی در بادغیس و گاهی در بخار و گاهی در هوس و یا نساقامت داشت و به علاوه افغانستان ، ایران شمالی را نیز اداره مینمود ولی حکومت اصلی ایران جنوبی مالیات و پیچولت مغل میپرداخت . این ترتیب اداره دوام داشت تا (مغولان) خاقان کل شد و از برادر خود هلاکو خان را مامور فتح اسمعیلیه ایران و تسخیر بغداد نمود . هلاکو در سال ۱۲۵۴ در ایران شمالی مرکز گرفت و عراق را فتح کرد و افغانستان را تحت اداره خویش قرارداد مهیا افغانستان به حیث یک کشور تابع امیری بود که به عنوان امیر خراسان در ولایت طوس مقر داشت و دارای وزارت مخصوص و صاحب دیوان جداگانه بود .

از عهد چنگیز تا ظهور امیر تیمور چه از دربار مغلیستان و چه از دربار ایلخانان ایران امرای افغانستان از رجال مقتدر و اغلب شهراده های مقل منتخب و مقرر میشدند که این ها هم افغانستان را با امرای محلی آن داوره مینمودند و هم بر گرگان و ماز ایران نظارت داشتند ، این فرار در ایران و افغانستان تا ظهور امیر تیمور در زمان دوام نمود . و اما افغانستان بین دولت ایلخانی ایران و دولت چغتائی ماوراءالنهر مورد کشمکش قرار داشت ، زیرا چغتائی ها در ولایات بلخ و تخارستان حتی عزیمت و نامیان دعوی دار استحقاق بودند و گاه ناگاه به عسکر کشی و جنگ و تخریب میپرداختند و این حوادث موجب نارامی بیشتر کشور و ایران شملوهم تحمیل فشار سیاسی بر دوش

حکومت کُرت در شمال محمودیه افغانستان میگردید چنانکه بر احوال پادشاه چغتایی ماوراءالنهر در ۱۲۶۹ به عبور جیحون در افغانستان وارد شد ولایت بلخ و بدخشان را تا ولایت مرو و شاپور اشغال کرد در مقابل اناها پادشاه ایلخانی ایران عسکر کشید و در پنج فرسنگی هرات بادشمن رزم داد و گریچه برای معلوبه با ماوراءالنهر رفت ولی ملک شمس الدین کُرت حکم در هرات که بین دودشمن بی طرفی اختیار کرده بود نیز از طرف ایاها در سال ۱۲۷۷ در تبریز مسوم گردید در سال ۱۲۹۵ بارسلان ماوراءالنهر به قیادت اراخای خان، پسر براتی چغتایی در افغانستان ریخته و حرانی را زد نمودند امیر نوروز توانست آنها را در جنگ نزدیک هرات معلوب و با قوت با طرف جیحون براند ولی بعد ها خود امیر و نور عروس عتاب غادران خان پادشاه مشهور ایلخانی قرار گرفت و در سال ۱۲۹۶ عناد هزار سپاهی عقل شهر هرات را در محاصره کشید با نوروز به دستیاری ملک فخرالدین کُرت از طرف قتلخ خان قویابان اعرامی غازی خان کشته شد.

همچنین در سال ۱۳۱۶ شهراده و بسور چغتایی باشند بادشمن بر ضد دولت ایلخانی قیام کرد ولایت طوس را اشغال نموده در صدد تسخیر هرات و سیستان رآمد، اما ملک عیث الدین کُرت توانست او را عقب براند و از شر نجات و تاز او مردم را نجات دهد در سال ۱۳۲۶ بر ماشرین خان پادشاه چغتایی بار دیگر در افغانستان سوقیات نمود و با غریب رسید، البته سلطان اوسعید بهادر خان ایلخانی آرام نمی نشست و سپاه او در غزنین ترماشرین خان را درهم شکست و آبنای ها را ویران نمود و حتی مزار سلطان محمود غزنوی هم متهدم گردید.

این تنها نبود مصلهای افغانستان و مصلهای چغتایی ماوراءالنهر گاه و ناگاه از راهای ولایات شرقی افغانستان به هندوستان نیز میخانند و این عسکر کشی ها باعث زحمت و خسارت مردم افغانستان میگردید، چنانچه مصلها از افغانستان در سال ۱۳۴۱ بلاهور و در سال ۱۳۴۴ به شهر لکهنوی و در سال ۱۳۴۵ به سند و ملتان و در ۱۳۴۸ به ملتان و لاهور و در بین سالهای ۱۳۶۵ - ۱۳۸۵ چندین بار در ماورای نهر سند و در بین سالهای ۱۳۹۶ - ۱۳۱۶ پنج بار به سند، سوات و پنجاب و در زمان سلطان محمد و سلطان فیروز شاه بعلقی ۱۳۲۴ - ۱۳۸۶ دوبار به گجرات؛ لشکر کشی نموده و به جنگهایی پرداختند پس تمام این جنگها در خاک افغانستان و یا عسکر کشی ها از راه افغانستان همه ضرر مردم افغانستان تمام میشود.

بعد از مرگ چنگیز بنو سال (۱۲۲۸) اوگتای خان در فوربتای ساحل ببر کرولی به خاقانی مسوب و سوقیات دوم عمل در دوستون شرق و غرب (چین و آسیای وسطی) آغاز گردید.

ستون غربی به قیادت «جرماغون بویان» (مسلای والی عقلی در افغانستان) ناصه هزار عقل وحشیری ماوراءالنهر اردین بردن سلطان جلال الدین و تانمیر ایران بود. جرماغون خود به ایران کشید و حکومت افغانستان را در سال ۱۲۳۲ به دستموره (سابق حاکم جوخی خان در خوارزم) داد تا این وقت «طایر بهادر» افسر نظامی عقل که در مراتع بادغیس با فاشون قوی مقیم بود از طرف چنگیز خان افغانستان را به شکل نظامی اداره مینمود. این اداره مالیات سالانه را به مقاطعه میداد و اجازه دار در تحصیل آن از خشونت و وحشت و ظلم پیروی مینمود و پیام ها به نام مصارف خود مردم را هر کجا می یافت تاراج میکرد زرادهریام به حصه اسب توکریوال حاصص مینود که ایلچیان اتصال از یک پیام دیگر نام سواره میرمندی. ایلچی مرطلب بود در یگروز شخصت فرستند اسب برانداختند حشرات سریع عمل آید. مصارف این همه پیام واسط و ایلچی برده مردم طاقت فرسا بود تا چنانکه خود عمل نفالت آنرا احساس کرد و بعد ها تعداد اسنان را در هر یام به پاره سر تقلیل نمود و همچنین در هر یام که در هر یک به معر بود تا احبار را از یک یام بدیگر یام برساند. مرطلب شد که در روز ۳۰ بر مسنگ براند. علاوه

مالیات و مصارف بام و ایلچی قشاور دیگری بود که بالای مردم وارد میشد و از خود محتاری و مطلق العباسی سیاه مغل ششست میکرد، زیرا این ها در محمولات بالای مردم دست آزادی داشتند.

بعد از آنکه جنهور حاکم و وارد افغانستان شد حکومت از شکل نظامی خارج شد و وزارت جنهور به خواجه شرف الدین خوارزمی داده شد ملک بهالدین محمد جوینی هم جز رجال اداری یحیی صاحب دیوان قرار گرفت و ملک بهالدین حاکم ولایت نیشاپور گردید و این خود اداره کشور و تحصیل مالیات را تحت مکتوع نظام درآورد، گرچه جنهور در تحصیل پول و مال حرص عظیم داشت مصلحتا مردم در مقابل طایر بهادر قوماندان نظامی مغل که طالب حکومت افغانستان بدستاری جرماعی بود، طرف جنهور را بهتر میشناختند.

برای بار اول از امرای محلی افغانستان بهالدین مملوک به اشارت جنهور بدربار خان مغل مسافر کرد و این امر سبب بلندی درجه جنهور و رتبه اوگتای گردید زیرا این بار اول بود که امیری از افغانستان بشکل تواضع و اطاعت بدربار معن رفته بود. جنهور در سال ۱۲۳۵ هجری بود.

سمت برمانده می بینیم مغل را در افغانستان، این وقت «نوسال» داشت و اوهرس جنهور به امارت افغانستان رسید. اما صاحب دیوانی کشور در دست خواجه بهالدین محمد جوینی (پدر عطا ملک جوینی مورخ) باقی ماند. این شخص از اعیان صبی «آرادوار جوینی» است که پسرش شمس الدین محمد جوینی مستوفی دیوان سلطان محمد خوارزمشاه و پدر کلانش خواجه بهالدین محمد بن علی جر دیوان اسر خوارزمشاه بود، امامای او منتخب الدین جوینی هم دبیر سلطان مسخر سلجوقی بود. بعد ها عطا ملک جوینی پسر این بهالدین محمد دوم دبیر امیر ارغون والی مملی افغانستان و باز دبیر هلاکو پادشاه مغلی ایران و هم والی بغداد گردید. همین شخص است که در آبادی بغداد و ترقی ذراعت توجه زیاد کرد و تاریخ قیمت داره جهانگشاه را نوشت. مراد او شمس الدین محمد دوم وزیر مشهور هلاکو خان و پسرانش ایاقان و خداینده است که در نظم و نسق دولت مغلی ایران نقش مهمی داشت، او و خاندانش مدوح شعرای ایران و منجمله شاعر مشهور سعدی شیرازی قرار گرفتند.

پسران هفت گانه شمس الدین مردان فاضلی بودند، اران جمله تسب بهالدین محمد سوم حاکم ایاقان در عراق عجم مرد خشمناک و مستمگر بود، در حالیکه برادرش خواجه هارون حاکم خداینده در دیار بکر و موصل و اربل و بار در بغداد از فصلای عهد خود بود. این خدایان که مثل خانواده بومکی بلخی کفایت خود را در دسرس و تکدولت استیلاگر بیگانه گذاشتند، مثل خانواده بومکی هم از صفحه هستی محو گردیدند.

در ایام امارت نوسال در افغانستان، بهالدین محمد جوینی صاحب دیوان در تنظیم اداره و مالیات مساعی بخرج داد تا نوسال در سال ۱۲۳۹ فوت کرد. در همین سال از دربار اوگتای قان فرمان امارت افغانستان بنام «گرگور» صادر شد، این شخص اصلا يك ترك اویغوری و مطلع بر خط و کتابت بود، او در اوایل معلم سواد آموزی و خط اویغوری به اطفال معل و نادبیر جوینی پسر چنگیز بود و بعد ها حاجب جنهور حاکم مغلی خوارزم گردید. اوگتای قان، گرگور را بوسطه سواد دانی و فصاحت و کفایتی پیسنید و بوظیفه اداری و تحصیل داری مالیات - در دوره امارت نوسال در افغانستان بگماشت، گرگور بدستاری بهاء الدین محمد جوینی در اداره امور پرداخت و اینك که به امارت اده بستان رسید در آبادی و مدارای مردم کوشید و برای جلوگیری از سوء استفاده مامورین مالیات، بهورس شماری مدیه دهندگان پرداخت، از ویرانه طوس را که بیشتر از پنجاه خانه نداشت و بیعت هر خانه هم بیشتر از دو نیم دینار نبود بهر کر حکومت ولایت نیشاپور (ایالت کنونی خراسان) قرار داد و در طوسی به تعمیر خانه ها

و حجر کاریز ها مشغول شد تا جایگاه فیست هر خانه از دو نیم دیوار بدو نیم سندسار رسید . ولی معصیین محل چنین شخصی را نمیخواستند و بدستیزی شرف الدین حوازمی که یکی از عناصر مصری محلی و داخل دستگاه مغل بود ، رخصت او به تحریک و توطئه پرداختند . همسکه او گنای بمردویانست سلطنت به تور کیا خانوں مادر گیوگ خان جانشین آینده او گنای رسید ، مخالفین گریور او را در سال ۱۶۴۳ بدست «قرا اوقول» بواسطه جعلای دادند ، این شخص امر کر - مادن - گور را با پارچه های مسک آنقدر داشتند تا مرد .

تور کیا خانوں در همین سال «امیر ارغون» (مسئوب به فیله او برات) دبیر سابق او گنای قان و معاون امارت افغانستان در دوره گریور را ، در حای گریور به امارت افغانستان مقرر نمود . بعدها گیوگ خان در افغانستان متکونه بوی را بر مایند سپاه مقرر نمود و در مراتع بخارسمان (قندز ، بالفان و ولوالج) حیمه میرد و کشت و گذر میکرد . ولی این امیر جدید (ارغون) فرمان بر مائی افغانستان و ارباب و سرن فریب - یگها در دست داشت ارغون مرد هوشیار و مدبر و باسواد و از بهترین رجال دولت مغل بود . او در افغانستان و ایران در کو باهی دست تعدی و مطالبات مغل کار کرد و مالیات را تثبیت و تحریف نمود و هم رجال فاضل و کار آگاه محلی را بدست طرف اعتماد و شرکت در امور حکومتی قرار داد . حواصه بهالدین محمد حویسی نایب او در آذربایجان و گرجستان تا آسیای صغیر ، و نزدیکترین همکاریش بود تا در سال ۱۶۵۲ چشم در جهان پوشید . همچنین عطا ملک حویسی ده سال دبیر و معشی امیر ارغون بود .

گرچه طوس مرکز آبرور افغانستان شمالی در عهد امیر ارغون آباد نشده ولی نسبتاً پیشتر مقرر حکمرانی امیر ارغون بود ، مدت حکومت امیر ارغون در افغانستان و ایران تا ورود هلاکو در ایران در سال ۱۶۵۴ طول کشید . از آن بعد «بنی امیر» به فرمان دربار مغلستان در خدمت هلاکو خان داخل شد و بعد از ورود هلاکو در ایران اوضاع «داری افغانستان هم تحول نمود و کار حکومت محلی کثرت هرات بالا گرفت . بعضی از ورود چنگیز خان در افغانستان با ورود هلاکو خان در ایران (سمت دوره جانشینان ثلاثه چنگیز خان در معسسان او گنای خان ۱۶۲۸-۱۶۴۱ ، گیوگ خان ۱۶۴۱-۱۶۴۹ و منگو قان ۱۶۵۰-۱۶۵۸) بعد از آن توسط فدای خان با تحت امیر ابوری ار مغلستانه به چین منتقل گردید) بعد از ۳۵ سال روابط اداری و مسقیم افغانستان با دربار مغلستان قطع گردیده و یکطرف با دربار محلی ایران مربوط شد و از طرف دیگر در داخل افغانستان بیان حکومت های محلی استحکام یافت و هم نفوذ رجال محلی افغانستان در اداره کشور رور افزون گردید . این وضع شش سال ۱۶۶۰ سال دیگر دوام نمود تا امیر محمود گورگان رسید و باز دیگر افغانستان از بین رفته را ازگون نمود .

از ورود هلاکو خان در ایران (سال ۱۶۵۴) تا مرگ ابوسعید در آنجا (سال ۱۶۳۵) در مدت ۸۰ سال به نمر پادشاهان مقتدر مغلی در ایران سلطنت کرده چون هلاکو (۱۶۵۴) اباقان (۱۶۶۴) تکودار سلطان احمد (۱۶۸۱) ارغون خان (۱۶۸۳) ، کیخانو (۱۶۹۰) ، باندوخان (۱۶۹۴) غازان سلطان محمود (۱۶۹۴) اولخایتو سلطان محمد حساسه (۱۶۰۳) و ابوسعید بهادرخان (۱۶۱۶-۱۶۳۵) این همه در افغانستان دست درازی داشتند و حکام ایشان که با ام امرای خراسان در شمال مغرب کشور و بیشتر در طوس میشتند در اداره افغانستان رسیده گی و عذاب می نمودند از قبیل شهبزاده اباقان پسر هلاکو (از طرف هلاکو) شهبزاده یشموت ، اباقان (از طرف اباقان) شهبزاده ارغون پسر ارغون (از طرف تکودار) شهبزاده غازان پسر ارغون (از طرف اباقان) شهبزاده امیر نوروز مشهور پسر امیر ارغون او برات (از طرف ارغون) سازچی پسر منگو بیور (از طرف کیخانو) شهبزاده غازان (از طرف باندوخان) امیر نوروز (از طرف غازان) شهبزاده

ابوسعید پسر اولجايدرو دانش امر سونج (از طرف اولجايدو) و مير ساوول و باي طغاي و امير شبيخ علي (از طرف ابوسعید).

بعد از مرگ ابوسعید پسر در حال دولت معلى براب مرلرل وضعيت نرديد و در بيست سال هشت پادشاه آمد و رفت اشرف مرراري و بطامي و ميردالهاي ولايات هر يك در صند تحكيم و بسط نفوذ شخصي خود پرامدد و در نتيجه شوررايان در چدين قسمت مخرارديد. هر صفاكه در عهد دولت مرراري مقل هم در قسستي اولمرو آمان ملوك محلي با حكار و معادى موجود بودند و اين همه ارض مقل دولت مرراري استعاده كرده بشكل حكومت هاي مستقل معلى در آمدمد مانند آل خلاير عراق، امرای چوانمي آذربايجان، آل مظفر يرد، ابيدريهاي فارس، اناكاي فارس و لرستان و غيره. اين حوادث ايران در افغانستان تاثير مساعده نموده دولت كرت هرا با استقلال نام كسب نمود و استيلاي مقل در افغانستان حايه باء در ساير ولايات لسور بر فعاليت سياسي نراي رهبران محلي پيدا شد تا بشكل مراكر اداري كوچكي در آمد و رنده گي اداري را او سر گيرد چاينكه در قراء و سيستان امرای محلي كسب افتدار و استقلال نمودند و همچنين در قسمتي از ولايات طوس و بيشاپور طغاي پور حان در سال ۱۳۳۶ مستقل گرديد ولي بعد ها كشته شد. در ايران مير حاني نك حان پادشاه معلى دشت فضاة، در سال ۱۳۵۷ حمله نموده و امري چوانمي آذربايجان را رسداح.

وضع اقتصادي و اجتماعي :

بعد از مرگ چنگر حان در دلي ممالك مفتوحه مقل افغانستان حالت خاصي داشت كه نظير آن نكدم قرن ديكر در آمدمد نموده ميشد، به ان معني كه تمام مراكر و شهر هاي اقتصادي و فرهنگي كشور معدوم شده بود و ديكر كاروان هاي تجارتي راه ابريشم در بلخ و مرو و هرات و بيشاپور اطراف ميگردند بلكه از براب و يرانه هاي غم انگيز آل ناسكوب و اسوس عبور ميمود، براب ديكر در راي و اسباني وجود نداشت كه دادوستدي ميانيد و هم اداري مي نمود كه ما يمني ميردارند، فقط آوارمحران يوم شبيده ميشد كه بر مرگ اين شهر هاي از بس رفته بوجه مسعود همچنين رنگه قوافل تجارتي هند ديكر در شهر هاي مرط كابل و غره و بسب و سيستان طين نمي افكند.

شهر هاي كشور در بدخشان، تخارستان، بلخ، جوزجان، قارياب، مرغاب، مرو، هرات، بيشاپور، سيستان، رابل و كابل كه شهر كارورحمت نكيم هر در ساله مردم اين كشور و حاصل سير و تكامل تاريخي چيد هرا ساله قسمتي از بشر بود، همه از بين رفته و تمام هر وره بكت وضعيت را با خود برده بود. مريه ها و قصاب اطراف شهر ها و آبادي هاي مشرف به شاهراهي عمومي همه دواي بشري و بسل جوان كاركي خود را نودست داده بودند، رها جوان كه دولد بسن آمده بودند بيشه و ران و كسبه كاروان به اسار، رفته و مردان جوان به خسر زانده شده بودند، مراضي هم به تاراج دشمن رفته بود و وسايل آيازي و زراعت از بين رفته كارخانه و كوره نني باقي ميانيد بود كه بيل و قلعه نني بسار، اراضي مروعده هم به چراگاه هاي رساله هاي استيلاگران تبديل شده بود.

چون مدرسه و كتابخانه و بشري نماند بود بقيه علماء و دانشمندان كه بدر بادهجات يافته بودند به كشور هاي هند و ايران و شرق قريب فرار كردند و با توانائي خود را در راه خدمت به اداره دشمن وقف نمودند فقط مردماني كه در سرها و دشمن هاي دور مرراكر نظامي ملو و مديبر عمومي و يا در كزيانه هاي دسب فارس كشور رنده گي داشتند توانستند با زندگي ابتدائي و متكي به خود حيايت خود را حفظ ميانيد و ان ها بودند كه افغانستان را از انقراض ابدى نجات داده و ملت آيينه را تشكيل نمودند و

به این صورت ریشه تاریخ چند هزاره ساله افغانستان با آینده قطع نگردید. ولی زندگی مردم در دایره «وراعت و چوپانی ابتدائی با پرداخت مالیات بدشمن یا دولت و تحمیل ظلم و ستم محصور ماند. دیگر از صنعت و فرهنگ و تولیدات تجارتي و حتی شوق و شطارت و بروررم چیري باقي نماند. و هیجانهای رزمی و شرور و شوق طرب انگیز ادب دزی از میان رفت.

از وقت استیلای مغل در «فغان» آن تا دوره ظهور و تسلط امیر تیمور گورکان بیشتر از یکیم قرن کشور افغانستان در حالت پسمند تاریک مادی و معنوی بسر می برد. حاکم و قوماندانان مغل در این مملکت فقط به حیث قوه محافظ و حکمران ماندند که مراعات سر سبز کشور را با دمه ها و گله ها و خرگاهای خود اشغال کرده بودند. دیگر اینها بساحت شهر و بازار و مدرسه و صنعت و وراعت حیثی احساس نمی کردند. صفحات تحارسان، بلخ، جوزجان، فاریاب، غرجهستان، مرو، سا، ایبورد، دشتبای فراه و مراعات هزاره خات و غیره حیوانات مغل را تغذیه میکرد و مردم زحمت کشیده افغانستان حوراکه سیاه و حاکم مغل را تهیه میسودند. سامان بجمعی ایشان نیز بواسطه کاروانهای هندوچین و ایران میرسید. پس مغل در افغانستان خودش را ناجار میدند که مثل ایران و چین در این جا بیر از تمدن و فرهنگ و صنعت و تحاروب ورراعت حما بیکنند مگر اندکی و آنهم در متسا الیه شمال مغرب افغانستان که با مرکز دولت مغلی ایران نزدیکتر بود.

هنگامیکه مردم افغانستان بعد از مرگ - چنگیز - با چنان زندگی سخت مادی و روحیه اسروده می در دره ها و کوچههای ها بسر میرد بر عکس سیاه ساحلوی مغل در کمدک های هزار بقره در چمپای سر سبز کشور خیمه زده و با حیوانات پشی شماری ۴. بلعیدی گیاه و خورم مردم زندگی میکردند. قندز، تالقان، اشکوش و رستاق در تخارستان، لعل و کرمان در هزاره جات بادغیس در هرات، و سایر دشتبای سیر هانادر حصص مختلفه افغانستان همه بشکل مراعات مغل درآمد. مرکز حکمرانی افغانستان از طرف مغل گاهی در یورت (شهرهای خرگاہی) بادغیس و گاهی هم در تحارستان و وقتی در طوس ویرانه که پنجاه جانوار بیشتر نداشت مستقل میگردد، این حکومت ها عموماً نظامی و مطلق العنان بودند و ابتدا از مردم معانی مالیاتی اندک میگرفتند که عبارت بود از نه تاصه گر گرباس و مقداری علوفه از هر خانواری. حتی خود چنگیز خود از چپش شمالی چول هزار کیسه غله و هشتاد هزار قطعه اویشم و مقداری پول مالیه میگرفت. ولی بعدها حنطور حاکم مغلی افغانستان مال را در چشم سیاه مغل شرین ساحت و مثله واقسام شکنجه برای جمع کردن مال از مردم معمول گردید و مردم همه دارائی خود را میدادند و رنه گشته میشدند. محکومین حرکت هم بر خلاف سابق میخواستند حاکم خود را به در بخرد اما مجازات مغل بسیار شده بود. او کثیری حاکم بعد از فتح کشور چین یا مغلوین رفتار شیمی نمود که در تاریخ کمتر سابقه دارد. ولی این رفتار اشراف مغل مخصوص مغل معتوجه بی بلکه در مورد خود طوایف مغل هم تطبیق میکردید. یکی از این طوایف که طرف عتاب اوگتای حاکم قرار گرفت تمام دختران قبیله را که از هفت سال بالاتر و چهار هزار نفر بودند باطرز معینی در دربار عام اردست دادند. قاطعه حراسانی که در حرمسرای مادر گیوگ خان شامل و معزز بودند به اتهام جادوگری چندین شبانه روز بر همه زکوسه و نشنه در محضو عام معروف شکنجه کردند و بالاخره مافذش را توختند و در ناله پیچیدند و در آب انداختند.

همچنین وقتیکه چغلی حاکم بیمار شد و بمرد، حام او «پسلون» امر کرد تا «محریر» نرگ وزیر و پرستار خان و مجالدین طبیب مسالچ خان را با تمام مرزبانش از تیغ کشیدند.

سر صورت حکام محل از مردم افغانستان با چپس روشنی مالیات کوناگون در هر سال چند بار میگرفتند تا مصارف حکام و سپاه را و مخارج حشری و نام هار و باطها و ایلدچیان و حمل و نقل و غیره را کفایت کند. این فشار و لوی توان مردم و باعث محو نفوس بود تا آنکه قصه در دربار منگوقاغان طرح گردید و فیصله شد که آینده مالی یکبار مالیات از مردم گرفته شود و هر ساله توانگر و درویش - در یک دیار تا ده دینار مالیات بپردازند. امیر ازین حکام افغانستان هم بگفته امرا و کاشان را گماشت تا مردم را شمار کند و از هر ده نفر رعیت هفتاد دینار دکی سالانه مالیات بستانند.

اما بعد ها حال بدین موالی مانند و هلاک در همان فرمان ایران حکام مغلی افغانستان را تحت اداره حدود گرفت و مالیات قلمرو خود را بلند برد طوریکه از توانگران سالانه قیصر پنجاه دینار و از درویش یک دینار میگرفت. شرف الدین خوارزمی که از عناصر مودبی و خابین محلی بود بدوایت محل بمشهاد کرد که مردم افغانستان و مردمان چهار هزار بالاش طلا (هر دانشم پنجاه مثقال) با قیدار هستند و خود از مامور تحصیل این مقدار نفوذ گردید، انگاه و دست به شکنجه زد، مردان را گروستکی داد از پای می آویخت و رانرا درهه از خانه گشوده از پستانها آویزان مینمود و بول میکشید، مردمان ناواج شده که چمری بد شسته مردمان خود راه توانگران میفروختند و قیمت آنها به حکومت میپرداختند.

در عهد فرماندهی کیکاو مالیات و امروا در افغانستان و ایران یکمهرار و هشتصد تومان (هر تومانی مساوی ده هزار) بود که از آن حمله هفتصد تومان بودجه حکومت و ۱۶۵ تومان مصرف دربار و بقیه پس انداز بود، البته بیشترین حصه این مالیات سهم ایران بود که از افغانستان و ایران افغانستان در تمام، جنگیز جان از نشان بر افتاده و اقتصادی آن بر باد شده بود در حالیکه ایران با تلفات جانی که در وهله اول در شمال کشور برداشت از اسددام شهر های بزرگ و قبل عام های نفوس محفوظ مانده بود، و تنزین پایتخت ایران با دودمه هزار نفوس خود از عهد استیلای محل از بزرگترین شهر های آسیای وسطی و مرکز شاهراه های بخاری شرق و غرب محسوب میشد و در دوره سلطنت کیکاو مالیات سالانه تیریر پانچ بر هشتصد هزار بود.

ایران از عهد هلاک تا اوسعید به علاوه استعمار سیاسی و انکشاف بخاری دوماهه صاحب رهند خانه مشهور، و در حدود دریاهای اورومی و جسونو کوه الاتاغ، دوحان، موغان، اران، اصفهان، شام غازان، تبریز وری دارای ایبه و عمارات مشهوری نیز گردید از قبیل عمارات، مراقد مسجدها خانقاهها، دارالسیاده، شاهانه، کتابخانه منولی خانه، حوض، حمام، قصر و شهر و غیره از آن حمله در سلطانیه مؤسسات خیریه - ازانی عاهدات سالانه و فقی در حدود یک میلیون و دوه مدرسه بیست عاهدگاه صد هزار طالب العلم، بیست صوفی، دوازده حافظ، هشت مؤذن و چهار معلم داشت که معاش هر یک ۱۲۰ دینار در سال و معاش مدرسی ۱۵۰۰ دینار بود و دارالصدقه ان با صد صمیمیه ۳۰۰ دینار و اردین را روزانه پذیرانی میکرد، و معاش و مهری سایر مامورین، مجاورین، مرشان، خادمان خانقاه، ایام و سارای و دارالسیاده بیشتر از صد هزار دینار بود. همچنان مؤسسات خیریه شام غازان در بودیکه تبریز که به مقرا و نیمان کمک میکرد سالانه پنجاه زن بیوزا فی نفر چهارم نشه محلرج می بخشید.

این رفتار اخلاف چنگیز خان مخصوصاً ایرانیان بود بلکه در چین و ماورا نهر و ترکستان و دشت فغانی هم روش آنان با روش چنگیز خان فرق باری داشت . چنگیز خان بکمود خشن و سفاک بود که در طی اسبدم و خون ریزی ممالک را تسخیر می نمود و با آتش و خون کشورهای وسیعی را بکشود ویران گشت و ببرد . در حالیکه اخلاف او ممالک اعظم به دور گردیده و با دو تمدن اسلامی و چینی آمیخته شده بودند پس با چار در شرق و غرب و با ایران و هند و چین و چین و به تدریج در امور اجتماعی اعم از دین و سیاست و اقتصاد و غیره به یک نظام این دو تمدن گردیده و تراداده کشورهای سهم بخشین عناصر کارآگاه محلی را پذیرفته ، این است که در ایران مسیر تکاملی آریخی منقطع نگردید .

در ماورا نهر هم محل رنده کی محدود مردم رانده شد ، در زمان مسعود بیگ بن محمود حاکم فعلی ماورا نهر کوشش لمسی در احیای مجدد آنکشور صورت گرفت و بخارا و سمرقند سر از نو رونه انادی نهد ، حتی یکی از ملکه های فعل (سرفروشی بیگی - بن تولیحات) فرمان همیر مدرسهائی در بخارا - معروف شخصی خود داد و موقوفاتی تعیین نمود و تکفیر عالم مسلمان را برباست مدرسه گماشت . در دشت فغانی در کنار رود ولکنا شهر مشهور « سرای » از طرف باتو خان تعمیر گردید و یکی از آباد ترین شهرهای مدیترانی آسیا شد . دولت محل در کشور پهناور چین حامی تمدن دهم قرار گرفت و قبلائی خان به حیث یک امپراتور متمدن دنیای انرور در قصر مرمرین و معبد بیکنگ میریست ، عطست و خذل همین پادشاه مقلی است ! که چشمان سیاح ایتالیائی (مارکوپولوی ونیزی) را حیره کرده بود و اروپای آنمید را شیب آس حده و خذل افسانوی در تعجب افاده بود ، قبلائی حن در ۱۲۰ سال چین حدودی را فتح و سلطنت مسوننگه را منقرض کرد ، در هندوچین و جاوا و جاوان سوویت ترموده بود و اوسپایک مقل به بود بلکه در زمان او در انکشاف رواعه و صنعت و تجارت کشور پهناور چین خدمات زیادی صورت گرفت .

در کشور عراق نیز شهر بغداد جدید با قصبات و واپسار و باغهایمیان آمد عظاملك حویلی که وطن خودش را (افغانستان) بشکل قریستانی در پشت سر گذاشته بود در تهدید تعمیر بغداد سعی بسیار کرد . اعمال شده محل از تمدن اسلامی و تمدن چینی امر باگریزی بود . ویرا استیلای محل از مقل چین قانزدیک مدیترانه مدح اداره مملک بود پس به حکم ضرورت دولت مقل به قوای عناصر کار آگاه ملل معوجه بکبه بود ، حتی حرد چنگیز خان از همه بیشت این احتیاج مهم را احساس نمود ، این است که از چین و وچو بسای و از یوئورده و افغانوس و از مسلمان جمع و محمود رواج را در دربار خود پذیرفت و چیر مشاوره به آنان استفاده کرد و اخلاف چنگیز خان همه از بعد از این سیاست با چار بودند ، تنها اداره قلمرو اشان بدست رحل ممالک معوجه افراد که همسران آنها بشیر از اهل افغانستان بودند . اوسل ملك نظام اندن ، سهراسی ، اعتبار الدین ابیوردی ، عمیدالملک شرف الدین بسطامی ، بهالدین مرغیسی و غیره و در راس این همه امثال خواجه نصیرالدین طوسی

و حواجه شمس الدین حویسی و عظاملك حوینی قراردادشید که در نظم و نسق دولت
معلی ایران و عراق و حفظ فرهنگ آن کوشیدند .

معملاً به تدریج ناحائی زیر تأثیر تمدن ممالك اسلامی قرار گرفت که در
برکسان (ماورای سینج) و در دشت های قیجاق و ماوراءنهر و ایران اکثر پادشاهان
و امرا و افراد معل دین اسلام پذیرفتند و حتی خود حامی اسلام قرار گرفتند ، همچنین در
ترویج زبان و ادب دری و چینی کوشیدند ، این دوره معل بود که زبان دری در شرق
به ترکستان شرقی (کاشغرستان) و در غرب در بغداد و عراق باسواحل مدیترانه
رسید و هم دین اسلام در چین قدم نهاد . این است که رجال ممالك مسلمان در اداره
دولت معل دست یافتند ، امیر محمود یناوح حاکم مکتوفان در چین ، و امیر مسعود
پسرش حاکم او در ماوراءنهر ، رسید اجل و میر احمد ساکی وزیر فیلاقیان در
چین ، و امیر حبشی عمید و پهلادین مرغیانی از وزیران دولت چغتائی بودند ، در ایران
تمام امور دولت - به استثنای امور نظامی - در دست رجال ایرانی بود و این وضع
تا انقراض دولت مغلی ایران دوام نمود گرچه دولت در طول مدت بقای خود در ایران
تمام وزیران مسلمان خود را - به استثنای یک نفر تاج الدین علیشاه - اعدام نمود .

دقابت و حسادت و تمایز در سرمایه شخصی بین خود رجال و اشراف محلی
بیز سبب آن بود که یکدیگر را توسط دولت معلی از بین میبردند ، چنانکه امیر حبشی
عمید وزیر چغتائی بسج چینی و توطئه خود ، پهلادین مرغیانی وزیر «بیسوخان»
چغتائی را بواسطه ملکه «اورقیسه» (احشیش بیسوخان) هلاک کرد ، همچنین معدالمک
یردی مشرف اما قان و صدرالدین زنجان در صدد اعدام حامدان مشهور حویسی
و آمدند و خواجه فخرالدین محمد مستوفی فروینی (منی عم حمدالله فروینی مورخ
معروف) و علی تمقاهی و حسام الدین حاجب ارغون خان معل را - بواسطه امیر بوقا
به کشتن آن حامدان واداشند ، حاصل این کار هم ویران شدن این کانون فصل و
ادب و از بین رفتن رجال دانشمند بود . خواجه رشیدالدین فصل الله وزیر مشهور
مغل ایران سعی کرد تا خواجه سعد الدین ساوچی - که بدین همدمگر بودند - با
تمام کسانش بدست سلطان حادیده کشته شد ، در حالیکه عین این سرنوشت
بدست خواجه نوح الدین علیشاه تبریزی در دوره خود خواجه رشیدالدین اوطرف
ارغون خان تطبیق گردید .

این رجال فاضل که با استیلا گران خارجی سورش نموده بودند در عین آنکه
برای تقویت مغل و هم برای روشن نگه داشتن فرهنگ و مدارا با مردم کار میکردند در
مناصب دولت مغل نیز شریک بودند و از این راه هر يك از متمول ترین اشخاص عهد
خودشمار میرفتند ، و بیه الدین رنگی هروندی وزیر امیر ارغون (حاکم محلی افغانستان)
آنقدر داری داشت که بیک عتاب شهرانه ارغون ، پنج میلیون دینار یا سه هزارم
طلا و مقداری حواهر به شمراده مغل تقدیم کرد ، خواجه شمس الدین حویسی و حامدانش
مثل حامد ارمنکی - تربیت و متمول بسیاری داشتند تا حائیکه گفته میشد عایدات
روانه مایک شمس الدین ده هزار دینار است ، البته اندوختن چنین ثروتهای هنگفت
در آن عهد موقوف به خدمت گذاری دولت و داشتن مقام وزارت و ریاست و حکومت
ولایات بود ، این است که در سر بدست آوردن چنین مقامات و پیدا کردن چنین ثمن
و ثروت بین رجال بررک کشور حالت مسابقه دوام داشت ، و در این مسابقه بهر نوع

۱-۱-۱- و عمای و لوبوطنه و حیانت دست میزدند. و این حالت اشراف و درباری ها بود اما حالت درجانیان نیز از آنان فرقی نداشت، علمای مذهب ~~مذهبی~~ بدون توجه و راستی، اصلاً پس هم مجادله داشتند و هر يك سمع میکردند که یا دشاب و امرای معای (که دین اسلام را می پذیرفته) در دیره مذهب او محسوس شوند و برای نیل به این مقصد هر يك مذهب طرف مقابل خود را در نظر مغل حقیر و باطل و اسفند میکرد. اسجدال مذهب مشرب اوج می گرفت و از استعمال هیچ نوع اسلحه ای حتی افترا و توهین و تعیین مصایقه نمیشد، تا آنکه مغل در بین اختیار یکی از مذاهب اسلامی متذلل میگردد. در عهد سلطان محمد اولجایتو خان پادشاه مغلی ایران سمت قاضی القضاتی قلمرو او را قاضی نظام الدین عبدالملک مراغه ای داشت که پیرو مذهب شافعی بود و سایر مذاهب را نیکو نظر می نمود، تا روزی عالم حنفی مذهب دیگری که پسر صدر جهان بخارایی بود در اردوی اولجایتو خان وارد و در دربار پذیرفته گردید، اما بزودی آتش حلال مذهبی مشعل شد، و در این حلال هر دو قاضی آئین مذهب هم دیگر را عقلاً و نقلاً کوفتند که مقلان مسلمان شده برآشفتنند و از دیانت اسلامی تبرأ کردند و از سلطان اولجایتو دعوت کردند که بهتر است به آئین قدیمی چنگیزحانی برگردیم، زیرا این دو قاضی، رای مذهب هم دیگر چیزی بدقی نگذاشته اند که دیگر مورد قبول مأموران گیرد. در حالیکه اکثریت مردم بارباداری و در بدری و فشار سنگین مالیات و ظلم دولت را بردوش داشتند.

در هر حال افعال و تأثیر مغل از تمدن های ممالک مفتوحه سبب شد که که تمدن چینی در آسیای وسطی و ممالک اسلامی و بالواسطه به جهان اروپا معرفی گردد، چنانکه دین اسلام و زبان دری در چین شمشاد شد و در علم تاریخ و نجوم از چینی استفاده بعمل آمد، نهائی چینی در افغانستان و ماوراء نهر و ایران وارد شد و با سبک های محلی در آمیخت و همچنین در دوره استیلای مغل صنایع نساجی مخصوصاً زربفت افغانی که منبع آن هرات بود، باقلین و گلیم و سجاده سازی در آسیای وسطی محفوظ ماند، هم آسیا زیر تسلط مغل به هم دیگر مربوط گردید، چون طرق و شوارع مأمور شده بود چین و افغانستان با تر کستان و ماوراء نهر و دشت قفقاز و خوارزم و افغانستان و ایران و شرق قریب با هم اتصال یافت، و رفت و آمد سپاه و سیاح و کاروان، شرق و غرب را به هم دیگر آشنا تر ساخت، بنا در شمال مدیترانه مخصوصاً ایتالیا با مصر و قسطنطنیه و آسیا و روسیه جنوبی ارتباط قوی تر یافت، تجارت و بیسی و جیوانی از راه دریای سیاه با مملکت قفقاز و بلغار و کریمیا به غزالیات تجارتی پرداخت، بهره مرکز کاروانهای چینی و مغلی شد و راه ابریشم مجدداً باز گردید، کاروانهای چین از ترکستان شرقی به ماوراءالنهر و ایران میگذشت و تا شام میرسید، همچنین از سمرقند به خوارزم و بلغار و هشتتر خان تاسواجل نن و دریای آفری میرفت، کاروانهای هند نیز از سر ویرانه های افغانستان چون پشاور و کابل و بلخ به جانب خوارزم میگذشت البته راه بحری هند نیز به بندر هر میرفت و از طریق کرمان و گرگان به خوارزم میرسید.

تمام این کاروان ها حامل اموال مشرق زمین چون ابریشم چین ، ادویه هند و جنوب شرق آسیا ، احبار کرمه افغانستان و سیون و هند ، فرشهای ماوراءنهر اسلحه گرستان ، دره ، چوب ، کتان ، نمک ، عسل ، پوست ، موم ، غله ، ماهی و غیره بود . اما این انگشاف تجارتی و تحول میل از جد در نشینی بشهر نشینی ، ولایت آنان با نظم اجتماعی - که سمنها به حفظ بقایه السدیع زندگی ممالک مفتوحه از قبیل چین و ترکستان و قفقاز و ایران و عراق و حتی ماوراءنهر مساعدت نمود - در مورد کشور افغانستان هیچگونه تأثیر حشی نداشت . زیرا در افغانستان نظام اجتماعی باقوای مولده و وسایل آبدری و مالدار و فرهنگ و شهر همه یکجا شدیداً تخریب و بر باد شده بود و یکسوم صد سال دیگر پنج سسل ملت در زیر ضربات استیلاگران مجبور به رنده گی بود . در طول این ملت به استثنای هرات یکشهر هم در افغانستان بمیان نیامد که اقلاً پنجاه هزار نفوس داشته باشد . از آن مد حوادث سیاسی و نظامی که در افغانستان واقع میشد ، بیشتر آن بین ملت افغانستان و کددام قوت مخالف دیگر ، بلکه بین قوت های خود استیلاگران خارجی بود که نتیجه مثبت و منفی نیز بیشتر به ایشان تعلق داشت ، این اوضاع محقق طوری ریشه گرفته بود که تحیل حیات مجدد مردم افغانستان ، منتجع محسوب میشد

معمداً کوشش مردم در تحت چنان شرایط برای قیام رنده گی دو باره نماینده روحیه قوی مردم افغانستان و یکی از مشخصات هر حسته تاریخی اوست که با دیده تحسین مگریسته میشود . پیشدر این ملامتی نویس در افغانستان مردم بسیار هرات رهبری خانواده کرت بود که میخواست کوه را با دندان بشکافد و در بین دو سنگ آسیای مغل زمولت چغتائی ما وراهر و دولت ایلخانی ایران دانه با قیابانده گنم افغانستان را زنده و سالم نگهدارد ، مردم تا حدیکه مقدور آنروز کاران بود در گرد این مراکز های مجتمع شدند و یکسوم قرن دیگر شمع لرزان تمدن و فرهنگ خویش را در گوشه شمال مغرب کشور روشن نگذاشتند و حتی نمونه مثال برای چنین کوشش در نظر سایر پادشاه سبزواری و ملکان سیستان و فراموای دیگر محلی گردیدند تا اینکه ضربت سمکین امیر قیمر کور کان وارد شد و این مراکز کوچک را در هرات و سیستان و فرام و بیشاپور و سایر حصص کشور از بین برد .

دوره تسلط مغل همچنین باعث از بین رفتن مدارس و کتابخانه و فصلا و موجب صدمه شدید فرهنگ قبیله کشور گردید و هم نتیجه شرایط زنده گی و حادثات اجتماعی در دوره مغل در نفوس مردم افغانستان عبارت بود از : امحای امید و آرزوی دنیائی و تولید مفکوره : جهان گداز و قناعت به آنچه است و رضا به آنچه پیش آید . در تحت تأثیر چنین محیطی بود که بعدها تصوف و عرفان اسلامی در دایره وسیعی در افغانستان بشکل قنبدری و مفت حواری و ترک دنیا و تحقیر حیات و گریز از زنده گی در آمد ، همچنین شعر و ادب نری در قالب شکسته اندرز و پند و نصیحت و وشکایت از زنده گی و با ندینی از دنیا و توسل به عقبی ریخته شد ، زیرا انسان محروم و محتاج اگر راهی برای نجات خود نیابد و از سارره هم عاجز شده باشد دنیا چار منفی ناف و توکل و مایوس میشود . و استعداد و قوای مادی و معنوی او از رشد باز مینماید . علاوه بر این از نجوم و ستاره شناسی و کیمیا به سایر

لوم اعتنائی نداشت و معیار علم و معنی هم در بردار دولت مطلق و قطعی است. ریای مطلق و خط اویجوری و دوس. لهداد و دوران تسلط دولت مطلق در افغانستان سیر انکشاف فرهنگ عمومی و سبب مدمه دید و ادب دری - به استثنای تاریخ - تنزل نمود. بشر بر تکلیف گردید، غزل نادر مروح شد و نظم عرفانی انکشاف کرد و بی نصیده انحطاط نمود لغات مطلق داری غیر در زبان دری وارث شد. از قبیل:

نورت یا آردو (شهر های حرکاهی) - ایلچی (پیک) - موریا تانی (مجلس شورای) - وروغ (واسه کان حادوده یکه شهراده) - اولوس (امباح یکه شهراده) - چوک زو زدن (بفرض تعطیم) - مورچی (اسلحه دار) - چربی (دریان) - احتیچی میرحور) - کشیک چی (پهره دار) - زریں یانویان (شهراده) - الم یویان (شهراده بزرگ) - تومان (ته هرا) - قول (قلب سیله) - اوغروق (نه) - یام (کاروانسرا) - یل (تایم) - ناعی (متبرد) - ترغو (تخفه) - یاسقاق (شحمه) - یولیع (فرمان) - تمغا (مهر) - تمغاچی (مهر بردار) - حشر (سیاه اجباری) - پایره (علامت افتخاری) - یوغچی (قاصی) - موچلکا (محنت) - یاس (دامون) و غیره.

این تنزل فرهنگی عهد مغل بود که در افغانستان دویشتتر از یکتیم قرن دیگر عالم و شاعر رنگین طور نکرد و آنچه بود هم بقیه و ثمره دوره قبل از مغل بود. چون، شیع عطار بيشاپوری، مولوی سبحی ثم رومی، سیف الدین سمریک مرغینی، رحال خاندان جریسی، محمد نسوی، مساج السراج جوزجانی، خواجه نصیر طوسی، ابوصبر فراهی، ازجی کرمانی و غیره. در دوره مغل فقط اشخاص انکشت شماری بمیان آمدند که بیشتر به ادبیات مشغول بودند از قبیل: ابن الفوطی مروانرودی کم بضادی، پورسباء جامی، قائم طوسی، امامی هروی، حواجوی کرمانی، امیر حسین هروی، سزادی قیستانی، ابن یس درویدی جوسی، عماد فقیه کرمانی، معین الدین جریسی و غیره. روی همرفته در دوره مغل در ریشه از فرهنگ افغانستان، نه اینکه تنزل نمود بلکه انکشاف کرد، یکی به دور؛ است که بعد از عهد دولت تیموری افغانستان منکشف تر گردید و آن دیگری لغت ی دری است که بواسطه تسعیر متصوفه غنی گردید. یعنی مردم افغانستان در عهد تسلط دولت مغل به حاله اورای طبیعت محدود و منحصر گردید و تا هنوز که قرن برادهان عمری بیشتر چپ نگه دارد.

دوم

تلاش مردم برای زندگانی دوباره

هلوک کُرت (۱۲۴۵-۱۲۸۱)

در عهد دولت غوری افغانستان و پادشاهی سلطان غیاث الدین غوری، دوبر از بنی اعمام عمرالدین عمر و تاج الدین عثمان مرغینی، یکی نوروز سلطان و بار به حکومت هرات، و دیگری به کوتوالی قلعه حبسار (در دوسری شهر هرات در سر راه ولایت غور) رسیدند. بعد از مرگ تاج الدین عثمان کوتوالی حبسار به حکومت قسمتی از علاقه غور از طرف سلطان غیاث الدین محمود غوری به ملک رکن الدین پسر تاج الدین داده شد، و هم سلطان محمود غوری رکن الدین را به مادی خویش پذیرفت. همچنین رکن الدین به سه دختری خود شمس الدین محمد بنی ابوبکر معروف به «کُرت» را به نیاست خود برداشت. همین شمس الدین محمد است که سر سلسله حکمداران کُرت بشمار میرود.

بعد از افتراض دولت غوری و استقرار دولت خوارزمی، که متعاقباً هجوم چنگیز خان در افغانستان بعمل آمد، هور ملک رکن الدین حکومت فدعه حبسار و قسمتی از غور را در دست داشت، و همینکه دعوت چنگیز را گرفت فوراً اردو مدارا و اعیان پادشاهی پیش آمد، و نواسه خود شمس الدین محمد را بدربار چنگیز اعزام نمود. این اقدام او سبب اطمینان و اعتماد چنگیز بست به او گردیده و مشور حکومت حبسار و قسما غور به او داده شد. شمس الدین هم در دربار چنگیز با حسن نظر و اعرار قبول گردید. از این بعد حکومت محلی کُرت با نهایت دقت و احتیاط و مدارا با عمل، موجودیت خود و منطقه محدود خود را از انهدام حفظ مینمود در حالیکه این منطقه کوچک به مثابه جریده در افغانستان درآمده بود، که در اردو آرا دریاى سپاه محل احاطه کرده بود، و غیر از ویرانه در اطراف آن چیزی دیده نمیشد. ملک رکن الدین در طول ایام حکومت (۶۶) ساله خود معبور بود با پادشاهان قهار محل چون چنگیز خان اوگتای خان، گیوک خان، ازبک طرف و احکام محل چون جرماغون، حنمور، نوسال، گرگور، امیر اوعون از دیگر طرف، و همچنین با سردار نظامی محل که در افغانستان فراگاه و دست داری داشتند (طایر بهادر) - طوری عافانه و با احتیاط رفتار کند که بتواند آشیانه نیمه ویرانه خود را در گوشه از افغانستان از دستبرد تجاوز دشمن بکشد.

در زمان امارت شمس الدین بن ابی بکر کُرت (۱۲۴۵ - ۱۲۷۷) :

ملک شمس الدین اول ارچند خود رکن الدین بیشتر فرمان فرمائی نمود، او ۲۲ سال بر سر اقتدار بود و با هلاکوخان و اناقآل پادشاهان مغلی ایران و گیوک خان و منگوقاآن و قبایلی خان امرا نوزان محل معاصر بود او در ۱۲۴۶ هنگام عسکر کشی دولت محل در سید و ملتان نامشکوبه بوی قوماندهان نظامی محل در بخارستان، در ابر لشکر کشی اشتراک نمود، این سپاه ابره قندهار به عبور دریای سند داخل هندوستان شده و شهر اوچه را در محاصره کشید، ملک شمس الدین شخصاً با حکام مغان و لاهور

داخل مذاکره شده تادیه خراج را برآنان تحمیل نمود. از دیگر طرف قشون مدافع غوری هندوستان قانساحل بیاس رسید و سپاه مغل به افغانستان مراجعه کرد. این خلعت بدون خون ریزی ملک سبب شد که عنوان حکومت لاهور از طرف دولت مغل به او داده شد. ولی افسران متعصب مخالفت کرده، ک شمس الدین را به کار می‌سلمانان هندوستان متهم نمودند چون مجازات چنین ات می شدید بود لهذا ملک به حمایت طایر بهادر فرماده عمومی سپاه مغل در افغانستان (مقیم بادغیس) رفت. ولی طایر بهادر در سال ۱۴۴۷ مرد و جای آن بهنگونه بوی داده شد. سران مغل از موقع استفاده کرده ملک را به اردوی چغتای حاکم به غرض محاکمه و مجازات فرستادند، در این وقت چغتای بمرد و شمس الدین نجات یافت. هوش و روش شمس الدین باعث گردید که پسر چغتای طار راه آشنائی در پیش گرفت و چون خود رویده دربار مغلستان بود ملک را نیز با خود برد، در این وقت منگوقاغان شهنشاه مغل تعیین شده بود.

منگوقاغان شخصیت ملک را بیستندید و اوروش جدیدش نسبت بدولت مغل مطلع شده. این است که منشور حکومت ولایات هرات، غور، غرجهستان، مرغاب، قاریاب، غراه، سیستان، و کابلستان را از حیث تائید دربار مغل به ملک شمس الدین داد. و به امیر ارغون اقا (حاکم عمومی افغانستان) امر کرد که با ملک مساعدت کند و هم پنجم هزاره سکه نقد به او بپردازد. این ملک مدبر با چنین وضع از فقر و کمبود به افغانستان برگشت و از سال ۱۴۵۰ دولت کورت را اساسی محکمی گذاشت. شمس الدین با امیر ارغون نیز چنان روشی در پیش گرفت که امیر مغل از طرفداری نسبت به او دریغ نکرد.

همیشه ملک شمس الدین مرکز اداره را مستحکم نمود درصدد تهرکز دادن اداره اطراف برآمد، نخست با ملک سیف الدین حکمران محلی غرجهستان (ولایت واقع در قسمت علیای مرغاب) درآویخت، سیف الدین به امیر ارغون اقا (حکمران عمومی مغل افغانستان) در ولایت طوس پناهنده شد، ولی شمس الدین او را از امیر ارغون بگرفت و نگه داشت و غرجهستان را به هرات متصل ساخت. از آن بعد نوبت سیستان بود که از طرف ملک نصیرالدین شکل مجزا و نیمه مستقل اداره میشد. شمس الدین توانست نصیر الدین را مغلوب کند و سیستان را زیر اداره مرکز هرات درآورد و به این صورت ولایات قلمرو خود را که تقریباً نصف غربی افغانستان بود تحت و تحت بخشید.

در سال ۱۴۵۲ هلاکو خان برادر منگوقاغان وارد ماورالنهر شد و ملک شمس الدین در نزدیکی سمرقند به استقبال رفت، هلاکو از راه بلخ به طوس کشید و در حالیکه شخصیت شمس الدین او را جذب کرده بود، برای انقراض حکومت اسماعیلی و تسخیر قلعه های دست نارس آنان شمس الدین را پیش کشید. ملک از طوس به قهستان رفت و با والی اسماعیلی ناصرالدین محتشم مذاکره کرد، در نتیجه این مذاکره ناصرالدین در نزد هلاکو آمد و اطاعت کرد و قلعه های قهستان به آسانی بدست هلاکو افتاد و بعدها خواهر نصیرالدین طوسی که اخلاق ناصری را بنام همین ناصرالدین محتشم نوشته بود - بدربار هلاکو پیوست و ملکه عطا ملک جوینی توسط امیر ارغون قبلاً بدربار هلاکو پیوسته بود. روابط حسنه ملک شمس الدین با دولت مغل ایران تا سال ۱۴۶۸ دوام نمود، در طی این مدت بود که حکومت کورت تهرکز بیش یافت و مردم رنج دیده هرات

واطراف در دور این مرکز کشور جمع گردید، زراعت و صنعت و آبادی آهسته آهسته متکشف شد. بعد از آنکه هلاکو در ۱۲۶۴ بمرد و اباقان درجایش شصست باز این روابط بین حکومت کُرت و دربار مغلی ایران حسنه بود. ولی در سال ۱۲۶۸ براق خان پادشاه چغتائی به ماورالنهر از جیحون عبور و ولایات شمالی افغانستان را از بدخشان و بلخ تا مرو و نیشابور اشغال نمود. ملک شمس الدین در مقابل براق از دو محاصرت داخل نشد بلکه ظاهر را راه مدارا و موافقت پیش گرفت. همینکه اباقان در صدد دفاع برآمد ملک شمس الدین هر دو دشمن را بحال شان گذاشته و خود بشکل بی طرفی در قلعه مستحکم خیساخ سکونت اختیار نمود. جنگ براق و اباقان در پنج فرسنگی هرات واقع و براق مغلوباً فراری ماورالنهر گردید.

اباقان از این روش شمس الدین متغیر شده و مصمم تخریب شهر نیمه جان هرات گردید. ولی خواجه شمس الدین جوینی او را از این قصد بازداشت و در انتظار آمدن شمس الدین در اردوی قان نگهبان داشت اما ملک شمس الدین دعوت جوینی را نپذیرفت و از خیساخ فرود نیامد. اباقان سپاهی به محافظت شهر هرات نگذاشت و هم شهربان یشموت را حکمران عمومی افغانستان مقرر نمود و خود به ایران برگشت. از این بعد مناسبات ملک شمس الدین با اباقان تیره شد تا در سال ۱۲۷۵ فرمان حکومت ولایات سابقه از طرف اباقان به عنوان شمس الدین رسید و او باور کرده از قلعه خیساخ به شهر هرات منتقل شد. بعد از کمی رجال دولت او را تشویق به آمدن در دربار ایران نمودند و شمس الدین با پسر و برادر خود دو تبریز رفت. اباقان پسر و برادرش را در شیروان و دربند فرستاد و خودش را در تبریز نگه داشت و هم در آن جا در سال ۱۲۷۷ مسموم نمود. و چون اوضاع هرات مغشوش گردید اباقان ملک رکن الدین دوم ملقب به شمس الدین کبیر (پسر ملک شمس الدین) را در سال ۱۲۷۸ به جانشینی پدر مقرر و در هرات فرستاد.

دوران امارت ملک شمس الدین کبیر (۱۲۷۸ - ۱۳۰۵) :

شمس الدین کبیر مرد مدبر بود، او در آبادی هرات کوشی کرد و هم قسمتی از غور را که تا آنوقت از حکومت هرات جدا مانده بود الحاق نمود. در سال ۱۲۸۱ - او بولایت قندهار عسکر کشیده شهر قندهار را مسخر نمود و به این صورت دایره نفوذ حکومت کُرت را از شمال تا جنوب وسعت داد. ایام دولت شمس الدین کبیر بسیار طولانی بود، او در طول این مدت با هفت نفر پادشاهان مغلی ایران معاصر بود چون اباقان، تکودار، ارغون خان، کبکاتو، بایندو خان، غازی خان و اولجایتو خان. وی پادشاهان مغلی ایران و حکام عمومی افغانستان (چون شهبازده ارغون، شهبازده غازان، ابابرجی، امیر نوروز و شهبازده ابوسعید) بدقتبیر و مدارا و در عین حال با صلابت رفتار مینمود، او احتیاطاً بیشتر در قلعه خیساخ که محکمتر و محفوظ تر بود زندگی مینمود خصوصاً که وقتی یکی از امرای مثل راکشته و سایر سران مغل را بر ضد خود انگیزته بود.

دو زمان امارت ملک فخر الدین :

فخر الدین پسر ملک شمس الدین کبیر در ایام حیات پدر مستقلانه میزیست.

این روش او مسبب شد که پدرش او را درعلمه خیصار در سال ۱۲۸۶ زندانی و تا سال ۱۲۹۳ نگه دارد، فخرالدین بعد از هفت سال حبس خودش را بجات داده و در یک قلعه مستحکم متحصن شد و سر برکنند پدر دریاورد. امیر تورور سالار نظامی مغل در افغانستان از شهر طوس به شجاعت برخاست و فخرالدین را از پدر در نزد خود بخراست. امیر تورور که فصاحت فخرالدین را بدید او را محترم شمرد و دختر برادر خود را به نکاحش درآورد و هم غازان خان پادشاه مغل ایران را نصحت به فخرالدین متقابل ساخت تا جائیکه عازان در سال ۱۲۹۵ علی الرعم ملک شمس الدین پسرش را به حکومت هرات منصوب نمود که تا مرگ پدر به این سمت باقی ماند و در اداره حکومت کفایت و لیاقت نشان داد.

فخرالدین هنگامیکه حاکم هرات بود مجبور به عملی گردید که نام او به ننگ بیوفانی مبدل شد و آن اینکه امیر تورور یکی از بهترین امرای مغل در افغانستان، بر ضد عازان خان یکی از قدرترین پادشاهان مغل ایران قیام کرد، ولی ناکام شد و از تعقیب عساکر غازان به ملک فخرالدین دوست و داماد خود در هرات پناهنده شد. و هفتاد هزار سپاهی مغل به سرداری امیر قتلخ به گرداگرد شهر هرات حلقه زد فخرالدین دوسر دوره قرار داشت یا باید باز دوی هفتاد هزار مغل و دولت ایران بچنگد و یا امیر تورور را بدست دشمن بسپارد. فخرالدین راه دوم اختیار نمود، این است که امیر تورور بقوماندان دشمن تسلیم داده شد و در همان سال ۱۲۹۶ بدست قتلخ کشته شد و قتلشاه از طرف عازان خان در جای امیر تورور بهرمان دهی سپاه مغل در شمال مغرب افغانستان (ولایت طوس) باقی ماند.

فخرالدین بعد از این حادثه در تحکیم موقعیت نظامی خود افزود و تا سه سال سپاهی آماده کرد، آنگاه تادیبه حراجی را که بایستی بقوماندانی نظامی مغل بپردازد باز داشت و هم گروهی از عشایر نكودری مغل مقیم سیستان را که بر ضد تعدی حاکم مغل ایران قیام کرده بودند در بناء خود گرمه، و گاه ناگاه در حدود ولایت طوس به پیشقدمی هم میبرد. عازان خان بهر حال سرکوبی فخرالدین در سال ۱۲۹۹ برادر خود الحایتو خان را با سپاه هزاران و طوس امر هجوم به هرات داد. اولجایتو خان وقتیکه به نیشابور رسید توسط نماینده خود از ملک فخرالدین خواست تا از غازان اطاعت و از حمایت نكودریان صرف نظر نماید ورنه حمله به هرات عملی خواهد شد. فخرالدین در دام نیامد و تنها قبول کرد که مالی بکپزار دسار در بار غازان خواهد پرداخت اولجایتو که از استحکام هرات و قدرت نظامی ملک کرت آگاه شده بود این پیشنهاد او را بهانه مصلحه قرار داده و عازان از جنگ منصرف شد. ولی او انقضای حکومت کرت را دریافته امر حتمی میسرود. این تصمیم اولجایتو وقتی عملی شد که او بعد از مرگ غازان در سال ۱۳۰۳ پادشاه ایران شد و ملک فخرالدین در مراسم تاج پوشی او شرکت نکرد و سر یک گفت. دو سال بعد از جلوس اولجایتو، فخرالدین پس از مرگ پدر رسماً امیر قلمرو حکومت کرت گردید (سال ۱۳۰۵).

الحایتو ده هزار سواره سرداری دامیر داشتند تباری برای انقضای امیر کرت در هرات سوق نمود. دشمنان بهادر هنوز در نیشابور بودند که مولانا وجیه الدین نسفی قاضی شهر هرات به اردوی دشمنان پیوست، دانشمند داخل جنگاه هرات گردید و چون فخرالدین تسلیم نشد بطاهر شهر کشید و همدران جا بود که مولانا

وجیه الدین قاضی - به قول حبیب السیر - از غایت دیانت بعرض داشتمند بهادر رسانید که : هرات را آسان میتوان گرفت مشروط بر آنکه راه ها را چنان صیقل نمایند که هیچکس غله به شهر نتواند ببرد. به تعلیم قاضی، دانشمند بهادر سواران هوشیار بر هر طرف گماشت ، چون در شهر محصول کهنه تمام شده بود و تونرسیده قحطی بزرگی روی نمود وبعد از ده دوازده روز جنگ شیخ قطب الدین چشتی واسطه مصالحه گردید بدین ترتیب که ملک فخرالدین هرات را ترک کرده بقلعه امان کوه (اشکلبه) رود و پسر دانشمند بهادر (لاغری) تازمین به امان کوه در گروگان ملک باشد و پسر دیگرش (طغان) داخل شهر هرات شود. البته قاضی و شیخ باین مشوره و وساطت و تسلیم شهر هرات بدشمن، صانع خود را در نزد مغل هاتامین کردند. ملک فخرالدین قبل از برآمدن از شهر، قلعه اختیار الدین (ارگ شهر هرات) را یکی از دلیران غور «جمال الدین محمد ساه» سپرد و گفت آنرا از دشمن حفظ باید نمود و هم شمشیر خاصه خوش را به او داد که هر کس در قلعه و شهر از امر او سر پیچد گردن زده شود. محمد سام پذیرفت و قول داد و هم با تازراجان از عهد قول خود برآمد. فخرالدین یک هزار چوشن و تیغ و کمان بر محافظین قلعه تقسیم کرد و خود دادو صد و پنجاه سوار و گروگان محل به امان کوه رفت و داخل قلعه گردیده امیر لاغری را مرخص نمود و بدانشمند بهادر پیام داد که من به عهد خود وفا کردم تو نیز نباید از عهد خود تجاوز نمائی.

دانشمند بهادر با قشون مغل داخل شهر شده دروازه های شهر را به نظامیان خود سپرد و امر لغریب دیوار شهر را صادر نمود، آنگاه به سام پیام داد که قلعه را نیز تسلیم نماید ولی چون جواب درشت گرفت در صدد محاصره قلعه و جنگ برآمد. باز قاضی نسفی شیخ الاسلام پیش شد و مشوره داد که شیخ چشتی با «طوٹک» پلا نزد ملک فخرالدین در امان کوه رفته بگوید اگر راقمه نی بنام محمد سام نوشته آید که او قلعه را بکشاید ، دانشمند بهادر محض تماشا داخل شده بر میگردد و به سلطان اولجایتو مینویسد که ملک فخرالدین شهر و قلعه را به خدمت دولت سپرده است آنگاه منشور حکومت این مملکت مجددا بنام ملک فرستاده میشود. مشوره شیخ الاسلام عملی شد ولی فخرالدین متغیر شد و گفت: «من میدانستم که این مغل بدگوشی وفا به عهد خویش نخواهد نموده شیخ چشتی آنقدر نصیحت و مبالغه نمود ناملك راقمه ذیل را بنام نوشت: «پدرم امیر دانشمند به تماثای حصار خواهد آمد، باید که در استرضای خاطرش سعی نمائی.» شیخ چشت به عجله این راقمه را به سام رسانید و سام گفت: «بمرحمت فرموده و لیست عمل خواهم نمود.» بعدها گفته میشود که فخرالدین نهائی به سام نوشته بود که قلعه را از دستبرد دشمن نگذارد .

امیر دانشمند نخست پسر خود لاغری را با بیست نفر به قلعه فرستاد که از طرف محمد سام پذیرد و در بارگاه ملک فخرالدین جا داده شد. آنگاه هشتاد نفر مغل دیگر را در چند دسته به قلعه فرستاد و در آخر خود بایکصد و هشتاد نفر که همه در زیر لباسی جلوه داشتند داخل قلعه شد. محمد سام پیش آمد و زمین علی الرسم بوسه داد. امیر دانشمند ضرورانه سر بر آورد و گفت : «ای تاجیک فضول تو یکدام استطاعت از اطاعت من بقاعد نمودی و باین چند نفر روستائی مجهول در این قلعه خزیدی و خود را در سلك منازغان اولجایتو سلطان منخرط گردانیدی . اگر خواهی بفرمایم تا همین لحظه سرت از تن بیندازد و این قلعه را با خاک راه یکسان سازند .»

محمد سام جواب داد که خدمتگار شایسته کمیسست که از امر مخلصم سر نیچد و عهد بشکند، سبب ناخیر دریای بوس آن است که ملک مرا سو کند داده بود که بی احاره ارجسار بیرون نیایم و به ملازمت هیچ آفریده نروم. امیر دانشمند ، محمد سام را پیش خواست و بوازش نمود و سواره تاضعن سرا برآمد و پیاده شد و قدم بر تریبان نهاد تا به بازگاہ ملک فخرالدین رود. تاج الدین سر هکک غوری دست یازید و گریان دانشمند در کشید و گوری بوسرش کوفت، ابو بکر سدید از بالا در رسید و دانشمشیر سر دانشمند را در صحن سر اعلتای ساخت. اتباع دانشمند راه مرا در گرفتند ولی دروازه‌ها قلا می نمود شده بود، شمشیر غوریان نکار انداد و افراد دانشمند قاهر اجیر کشته شدند آن وقت سام با افراد خود از قلعه خارج شد و حروشی از شهریان برخواست و همه مرعبل بیاحتد و کشتار دشمن از چاشب با پیشین دوام نمود فقط قبیلی از سپاه دشمن توانست فرار کند .

وقتی که این خبر به ملک فخرالدین رسید مکتوبی به سام نوشت که چون چنین کاری واقع شد باید در محافظت شهر و قلعه قصوری بشود، و همچنین یکصد نفر مسلح یکمک سام فرستاد، و سام به عجله در تعمیر دیوار ها و ترمیم شهر مشغول گردید. اولحاینو پسر امیر دانشمند بوحای را مأمور عسکر کشی ، مهرات واحد انتقام نمود. بوجای در طوسی رسید و با برادر گریزی خود طغان یکجا شد و به ملک فخرالدین نامه فرستاد که اگر پدر و شکر مار بهرمان تو کشته اند اعلام نمای والا مردم هرات بویس که مالان را تسلیم نمایند ملک جواب داد که من کشتن آنان را فرمان نداده‌ام و قادر هم نیستم که بمردم هرات امر نمایم با محمد سام را که دوهزار نفر جنگ جو در احیاز دارد بشما تسلیم کند. بوحای باسی هزار مرد وارد هرات شد و در برابر مرج خاکستر محسکر گرفت. سه روز جنگ دوام کرد و یک هزار و هفتصد نفر عساکر محافظ هرات در صفوف دشمن می‌رند. روز چهارم بوحای از نزدیک شهر به پل مالان عصب کشید و راه آمد و شد شهر را از هر طرف بیست در چنین وقتی بود که ملک فخرالدین چشم از جهان پوشید (۱۳۰۶) و در جرئت دشمن افزود. این است که بوجای از پل مالان بار به شهر هرات آمد و محاصره و جنگ آغاز نمود، محاصره آنقدر طول کشید که در داخل شهر مردم بسیاری از گرسنگی تلف شد و بالاخره مذاکره صلح بواسطه ملک قطب الدین بوکلی در اردوی دشمن آغاز گردید. سام طبق معاهده شهر را گذاشته داخل حصار شد و قشون دشمن شهر هرات را اشغال و دیوار ها را ویران نمودند، سام و سرهنگان غوری و هراتی و سیستانی تسلیم روزه هر روز ده نفر ترد بوحای رفته و به قلعه فر می‌گشتند. در این وقت امیر یساول که از طرف اولحایتو حکمران افغانستان تعیین شده بود وارد سیواد هرات گردید و به سام پیام داد که ترد او رود و از شر بوحای نجات یابد. سام اعتماد کرد و با سام افسر و عسکر خود نزد اورمت ، امیر یساول که مرد ظالم و خوں خواری بود همه را بسته ترد بوحای فرستاد و او امر کرد تا جمله گی را از بیخ کشیدند از آن بعد یساول در هرات مقیم ماند تا ملک غیاث الدین کورت به حکومت رسید .

در زمان امارت غیاث الدین اول (۱۳۰۷ - ۱۳۲۸) :

ملک غیاث الدین بن فخرالدین هنگام عسکر کشی دانشمند مهرات، نظر به

اختلائی که بابرادران و خانواده خود پیدا کرد اول به دانشمند و باز مدبران اولجاپتوخان پناهنده شد. اولجاپتو او را نگهداشت و یکسال بعدا زمرگ پدر به حکومت هرات گماشت. غیاث الدین حکومت خود را در هرات و غور و هزار مستحکم ساخت. ولی بعدها بسرکشی متهم و در پایتخت ایران «سلطانیه» احصار و تاسال ۱۳۱۵ نگهداشته شد. غیاث الدین پس از اجازه و مراجعه به هرات تاسال ۱۳۲۰ مخالفان نکودری را سرکوب کرد و چند قلعه از ولایت نیشاپور و سیستان بگرفت. در همین سال او به حج رست (نایب او در هرات ملک شمس الدین محمد سوم پسر او بود) و بعد از مراجعت از حج در هرات مشغول مملکت داری شد. در حالیکه سلطان ابوسعید بهادر خان بعد از مرگ البجاپتو در سال ۱۳۱۶ جای او را در ایران گرفت و باغیاث الدین کرت مدارا مینمود.

قبل از جلوس ابوسعید در زمان پدرش، به یکی از شهبزاده های جغتائی ماورالنهر بنام «یسور» که جیحون را عبور کرده وارد بادغیس هرات شده بود، اجازه اقامت در بادغیس با جاگیری داده شده بود، این مرد ادعای بزرگتری مینمود و چون مظالم و شکنجه و تحصیل مال امیر یساول حاکم مغلای ایران را در هرات و اطراف آن بارنجش مردم بدید در صدد استفاده برآمد، خصوصاً که ابوسعید بعد از جلوس خود نیز امیر یساول را به سمت اعانت افغانستان شمال مغربی بامی گذاشت. پس یسور جغتائی به کمک مردم در بادغیس قیام کرد و در همان سال ۱۳۱۶ یساول را مغلوب و فراری ساخت و بر ولایت طوس دست یافت. از آن بعد او در صدد استیلا بر هرات و سیستان برآمد. ولی ملک غیاث الدین گرت برخاست و او را در سال ۱۳۱۷ بجانب طوس عقب زد تا یسور بین دوقوت گرت و ابوسعید کوفته و مجبور به فرار و بالاخره کشته شد.

دواین ضمن امیر چویان مقتدرترین امرای دربار ایلخانی که بحیث فرمان فرمای عمومی افغانستان در شهر طوس مقیم بود برخند ابوسعید عصیان نمود و دو موضوع زیر بهانه قرار گرفت یکی: سلطان ابوسعید بدولتیاد خاتون دختر شوهردار امیر چویان مفتون شده و میخواست طلاق او را از شوهرش امیر شیخ حسن ایلکائی گرفته و بخود تزویج نماید و امیر چویان نگذاشت چیس کاری انجام گیرد. از دیگر طرف دمشق خواجه پسر امیر چویان در برابر یکی از اهالی حرم ابوسعید دل اذ دست داد و با او ارتباط قائم نمود. این است که ابوسعید دمشق خواجها را بکشت و فرمان قتل و تاراج امیر چویان و پسرانش را در طوس و گرجستان و آسیای صغیر صادر کرد. امیر چویان با سپاه خود به قصد عراق حرکت کرد ولی افسران سپاه از او برگشتند و به ابوسعید پیوستند. امیر چویان به ناچار از راه طیس به مرغاب و از آنجا به هرات پناهنده شد. ابوسعید فرمان قتل او را بنام ملک غیاث الدین گرت فرستاد. ملک آن امیر پناهنده را بکشت و مثل پدر یادگار ناخوبی از خود بجا گذاشت. ملک غیاث الدین یکبار دیگر در سال ۱۳۲۷ بدربار ابوسعید برفت و برگشت و در ۱۳۲۸ بمرد.

شمس الدین سوم پسر غیاث الدین اول در سال ۱۳۲۸ بعد از مرگ پدر امیر شد. این شخص که در شرب مدام فرو رفته و بیگروزم هم هوشیار نبود در سال ۱۳۲۹ بمرد. در عهد او «ناری طغای» حاکم افغانستان شمال مغربی حواسه بود هرات را بگیرد ولی نتوانسته بود. همچنین او برضی سلطان ابوسعید طغیان کرد اما بجائی نرسید و بدربار ابوسعید رفت و هم در آن جا در سال ۱۳۲۸ کشته شد. در سال ۱۳۲۹ جای او به امیر

شیخ علی داده شد که او میر در سال ۱۳۳۶ (یکسال بعد از مرگ ابوسعید) بدست امیر ارغوشاه بن امیر نوروز کشته شد. پس از شمس الدین سوم برادرش ملک حافظ پادشاه گردید ولی او نتوانست از ضعف اداره مرکزی و عود فیودل‌های مقتدر و رقیب غوری دربار جلوگیری کند، بلکه آنها توانستند در سال ۱۳۳۱ مد ملک حافظ را در مرز حصار بگشستند.

در زمان امارت معزالدین حسین :

جانشین ملک حافظ برادرش ملک معزالدین مردمداری بود که توانست مانع انحطاط حکومت مرکزی گرت شود، خصوصاً که بعد از مرگ سلطان ابوسعید در سال ۱۳۳۵ دولت مرکزی مغلی ایران دچار ضعف گردیده و این فرصت بدست داد که ملک معزالدین گرت استقلال کامل حاصل نماید، از آن بعد به‌ایکه طغاتی‌مور حاکم خراسان هم در امور حکومت گرت مداخله نتوانست کرد، بلکه در حفظ روابط دوستانه با دولت گرت می‌کوشید حتی دختر خود «سلطان خاتون» را به ملک گرت ترویج نمود.

طفا تیمور خان منسوب به خاندان چنگیزی بود که بعد از کشته شدن امیر شیخ علی حاکم خراسان در سال ۱۳۳۶ تقریباً به‌حیث پادشاه مستقل در ولایات شمال‌مغربی افغانستان اعلان شد. او در سال ۱۳۳۸ بمزم تسخیر عراق حرکت کرد ولی کاری از پیش نبرد و برگشت بالاخره او در گرگان مرکز حکومت خود در یک مجلس مذاکره با یحیی امیر سربداری سبزوار در سال ۱۳۵۱ کشته‌شد. از آن بعد قدرت جانشینان طفا تیمور تاورود امیر تیمور گورگان منحصر در گرگان ماند. چنانچه می‌دانیم از وقت چنگیز تا ظهور امیر تیمور گورگان، اداره افغانستان بنام امارت خراسان در دست امرائی بود که با عنوان حاکم و امیر خراسان در شمال مغرب افغانستان و بیشتر در شهر طوس نشین داشتند. این امارت، وزارت و دیوان مخصوصی از خود داشت که بنام وزیر خراسان و صاحب دیوان خراسان خوانده می‌شدند. امرای خراسان چه در عهد چنگیز خان و حاقانهای خلف او در مغولستان و چه در عهد دولت ایلخانی ایران همه از مقتدر ترین رجال محل و اغلب شهرادگان مغلی می‌بودند، این امر با علاوه ادار و ولایات افغانستان و گاهی ولایات شمالی ایران و بعد ها دفاع در برابر تیاژه دولت چغتائی ماورالنهر حکومت های محلی افغانستان را از قبیل ملوک بدخشان و هرات و سیستان و کورت های هرات و غیره نظارت و مراقبت می‌سودند

اما بعد از انحطاط دولت محلی ایران و مرگ ابوسعید این رشته از هم گسیست ، در افغانستان امرای محلی در هر کج و کاری سر کشیده و استقلال منطقه خود را تأمین نمودند، و مشهور تراینها - بعد از کورت هرات - سربداری های سبزوار است. یکسال بعد از مرگ ابوسعید مردم سبزوار علیه استیلای مغل قیام کرده و حکومت محلی سبزوار تحت ریاست عبدالرزاق تشکیل گردید. عبدالرزاق بعد از کشتن علاء الدین محمد وزیر خراسان در ۱۳۳۷ در سبزوار مستقل شد، ولی مسعود برادرش او را به واسطه همدنش بسبب بدحشری بگشت و خود امیر سبزوار تا ۱۳۴۴ باقی‌ماند، مسعود حاکم طغاتی‌مور در بیشاپور «ارغوشاه» را بگشت و بیشاپور را متصرف شد. طفا تیمور برادر خود امیر غنی را بمزم انتقام از جرجان فرستاد. ولی او نیز در ۱۳۴۰ بدست سربداریه کشته شد. متعاقباً سربدار ها خود طفا تیمور را در کناره اتروک مغلوب

افغانی که در دسترس بود کشته گردید و به این ترتیب یک شهر بزرگ دنیا معلوم شد و دوسر حرایه آن شجعه‌ای ارمقل مقرر گردید. هلاکو بعد از این فتح بزرگ به ایران مراجعه کرد و سرداران او حله و کوفه و سمرقند و در واسط که از خود دفاع کرد چهل هزار نفر را از تبع کشیدند و خود به حایب شوشتر و خورستان روان شدند.

میتوان گفت با فتح بغداد سوغات و غنایات چهل ساله مقل حایب یاف ، در حالیکه دامنه این فتوحات از بحر آرام تا بحیره مدیترانه کشیده میشد، مگر این وسعت قلمرو به قیمت خون میلیون‌ها نفوس بشری و انهدام صدها آردی و شهر و انهدام یک تمدن بزرگ جهانی میسر شده بود .

هجوم مقل و دفاع مردم افغانستان :

هجوم مقل در افغانستان باعث انحطاط اقتصادی و فرهنگی کشور برای سالیهای مديدی گردید. چنگیزخان بعد از آنکه وارد ماورالنهر شد و بخارا را فتح کرد حواریشاه از افغانستان به ایران رفت. حبه رستبای نامی هزار سپاهی به عنوان تعقیب سلطان وارد افغانستان شده ارمقل به زانو گذاشت در بلخ چنگی واقع شد اما مردم را به با آنکه ناگهانی گیرآمده بودند - جلو مقل را گرفته و کشته بسیار دادند . سپاه دشمن طبق امر چنگیزخان فقط مامور تعقیب حواریشاه بود و فرصت جنگهای مفصل در عرض راه نداشت، این است که به عجله گشت و در ولایت هرات شهر پوشنگ را به سبب دفاعی که بود و امیری ارمقل را شکست تاراج و کشتار نمود، آنگاه براه میسایور داخل ایران شد .

این پیروز برق آسای مقل ورودی از افغانستان و توله انگد و مردم هر منطقه برخاستند و ترتیب دفاعی اتخاذ کردند قلعه ها و حصار ها ترمیم و حمله ها و اسلحه و مهمات جنگی آماده گردید، ولی چون مرکز رهبری و دولتی در کشور وجود نداشت تا از این هوشهای بزرگ طبعی نقشه معینی برصد دشمنی کار بگیرد لهذا هر منطقه به تنهایی و معززا از سایر مناطق در انتظار ورود دشمن شمس، رهبران این مناطق تا جائیکه معلوم است اشخصی دلی بودند - سام سرهنگ در ابالت بزرگ تخارستان (حصار تخارستان مستحکم بود و چهار برجسک طول داشت) امیر عمر در بامیان - ملک اخیار الدین محمد بن علی - هر پوست در پشاور - ملک حسام الدین و ملک قطب الدین در غور - ملک الکتاب اخیار الملک در قلعه های بس هرات و بادغیس ملک شمس الدین محمد جورجانی در هرات - پهلوان اصیل الدین در حصار فیروز در قدس محمد بن ملک شمس الدین در هرات کوه تانقان (علاقه مرغاب) - و سربان الح جان در حصار گور در باری - عمیدایی پهلوان در قلعه های غرستان - امیر حشمتی در توالک - گور ملک در غریس - اعظم ملک در ولایت بگرام - ملک شیر در کابل - امرای مدای غوری در مناطق مختلفه غور - ملک نصرب الدین بن حرب در سیستان قلعه های سمرقند - (در غور) رنگ (در گوریان) اششار و سدر و دروان (در غرستان) لاغری و ستانانه و سسگه و غیره - باشهر های بزرگ مرو و پشایور و هرات و بامیان و سیستان و غیره همه بشکل استحکامات نظامی درآورده شد .

در افغانستان آرای عمومی - تدبیرای مقل - بد دوسته مخالف منقسم بوده و وحدت نظری وجود نداشت، به این معنی که طایفه حاگمه (اشراف و روحانی و ماس) بیشتر طرفدار سارشی و تسلیم بدشمن بودند، برآ این طایفه ارمقل در آگاه بودند

سوقیات پرداخت و خود شخصا تاشسهر هرات پیش آمد. معزالدين با پانزده هزار پیاده و چهار هزار سوار بمدافعه جدی برخاست و چهل روز جنگ حصار باناکامی قزغی دوام کرد. امیر قرغی چون استحکام ومدافعه هرات بدید واز فتح ناامید گردید بمصالحه مایل شد. معزالدين تحفه هائی به فرستاد و قبول کرد که سال دیگر مدیدن او به هاورالسهر برود. قزغی برگشت و رالدين سال آینده بمعهد وفاکرد و قزغی با او عهد مودت بست.

امیر قزغی درحین اقتدار خود بولایات شمالی افغانستان به سختی تاخته واز حمله ولایت تخارستان را لگد کوب سپاه سواره خود نموده بود، در همان وقت بود که ولایت وسیع و تازاج شده تخارستان را مردم نام «ملك قزغی» یاد میکردند و شعرای ملی محلی منظوماتی در وحشت وتازاج امیر قرغی وقشون بضاگراو میسرودند از آن حمله بیتی است که تاامروز در ولایات تخار وبندش آن درحافظه و زبان مردم ضبط وجاری است.

هرچا که رسید سم اسپ قدغن نی مرده کفن یافت بی زننه چین همین نام قدغن وقدغن است که تا این اواخر درمورد ولایت تخارستان علم مانند ووقتیکه بدست مشیای افتاد آنرا بهزعم خود صحیح تر کرده و «قدغن» نوشتند، مثلیکه نامهای لسان وپسان ورجرو وگاکورا بهلیقان وپقان ونجراپونکاب «تصحیح» نمودند. حتی این دستبرد را درمورد اسمای ممالک خارجی هم روا داشتند چنانیکه ماسکورا ماسکب گفتند. معینا خطر این تحریفات کمتر از خطرمست که امروز بعضا اسمای مشهور وهفید تاریخی کشور را تبدیل مینمایند، مثلا «شیدنده» در عوض «سبزواره» وغیره.

در غیاب معزالدين فیودالهای غوری دربار که مثل روحانیون جاه طلب ومخالف ورقیب او بودند حکومت معزالدين را خاتمه یافته وپادشاهی برادرش ملك باقر را اعلان کردند. مگر معزالدين برگشت و مرکز دولت را اشغال وملك باقر را مجبوس ومتعاقبا به جانب شیراز ایران وفرستاد تا درهیای جاپود وبمرد. همچنین معزالدين فیودالهای مخالف خود را تنبیه کرد. در سال ۱۳۶۹ معزالدين به جنگ دیگری هم با اتحادیه نظامی حکام بهستان واندخوی وشبرغان پرداخت، سلتمش خواجه حاکم قهستان ومیرد شیخ محمود ساکی چناید بود، وقتیکه شیخ بمیرد ابله خود گفت که اگر باملك معزالدين جنگ بانی من دوازده هزار مود سربوش به کمک تو می آورم، امیر سلتمش باور کرد وبامیر محمد خواجه حاکم ولایات شبرغان واندخوی متحد گردید وهر دو سپاه برضد معزالدين کشیدند، معزالدين برای مدافعه از هرات برآمد و در اولی روز جنگ هر دو امیر دشمن بزخم تیر قشون معزالدين هلاک گردیدند وقوای دشمن پراکنده شد. از آن بعد معزالدين بیمار شد ودر ۱۳۶۹ بمرد.

دوره انارت ملك پیرعلی غیاث الدین دوم (۱۳۶۹ - ۱۳۸۱) :

بعد از مرگ معزالدين پسر بزرگش ملك پیرعلی پادشاه شد ورا در کبوترش ملك محمد مشهور به میر خورد به حکومت سرخس باقی ماند. در دوران حکومت دوازده ساله پیرعلی چندین دفعه های متعصب او را بام اختلاف مذهبی بهسوقیات ضد حکومت سرمداری سمر واز (که طریقه امامیه داشتند) تشویق نمودند. در نتیجه

و صنایع دستی مجدداً ریشه شد، زراعت و باغداری و مالداري در اطراف ولایت هرات جان گرفت و قلعه های جدیدی در قلمرو کُرت ساخته شد. غور به تولید اسلحه شروع کرد و هرات صنعت نساجی قدیم را احیا نمود. این است که شهر جدید هرات در غوص بلخ و مرو قدیم مرکز تجارت و عبور قوافل چین و ماورالنهر قرار گرفت. البته مردم توان خرید امته واره را نداشتند و تنها طبقه ممتاز از اشیای تجلی و ظریف استفاده میکردند. مردم زحمت دیده و شکنجه کشیده ولایات شمال مغربی افغانستان پیشتر بدور مرکز کُرت جمع شدند و دست برای اعاده زندگی از دست رفته برآوردند. این مردم برای حفظ این مرکز به صنعت سیاه داوطلب خدمت و کُتک نمودند، ماحصل این رحمت و کار هم آبادی ولایت و مخصوصاً شهر هرات گردید، تا حائیکه بعد از اغراض دولت کوچک کُرت شهر هرات استعداد آنرا داشت که پایتخت افغانستان قرار گیرد و از شهر های معظم در سر چهار راه آسیای وسطی محسوب گردد. این بطوطه سیاح مشهور که خود در همین عصر از هرات میگذشت شهر هرات را مثل بیشاپور به زرگی تعریف میکند. حکومت کُرت اساساً متشکل بود و در این حکومت قوه قضائی و قصات، قوای دفاعی و سپاه و افسر منظم، دفتر و دیوان مالیات، کوتوال و قاضی دژ و حکام محلی، مدارس و مدرسین، فرهنگ و تمدن و دربار، شاعر و نویسندگان موجود بود. و این همه مقدمه احیای مجدد افغانستان پس از ویرانی استیلای مغل بشمار میرفت. گرچه در سابق حصص افغانستان هم مردم و رهبران محلی در صدد تحدید تعمیر برآمده بودند حتی در سیستان شهر نو «حلال آباد» آباد شده و مرکز امرای محلی قرار گرفته بود معذراً شهر هرات در بین همه ممتاز بود. ویرا دیگر شهر های کشور در دایره کوچک و شکل ابتدائی تری در تلاش زندگی مجدد بودند در حالیکه شهر های عمده تر مثل طوس و بیشاپور مرکز حکمرانی استیلاگران خارجی قرار داشت.

فصل دوم

الله انسان در قرن چهارده و پانزده میلادی

حکم

میتروم تازہ

امیر تیمور گورگانی :

در وقت ظهور بهادر در موردالسر ازساز سیاسی واداری اشعه ومفهوم
ومستاج نكست. قری راق تنظیم دوباره بود دولت قوی حصانی قدیم ازم پاشویه
ومرگرب ادارى ضعیف گردیده بود روش دولتی شریکی قبلوی صل هرخان و
حاکم را در منطقه اس مشکل امارت منحل رستمی در آورده مردم را در زیر
محیلات مالی ونسبی وظلم میگوشت. دولت حصانی دوشق شده ، یکی در مالورالسر
صمد مبارزات امرا وجوایس هزاره و دیگری در کاتمرستان تحت زمامداران
نعمی بیوزغان، برای حفظ خلافت سخی میوزید، در حاورالسر يك مرد غیر
اشرفی نام امیر مدعی وارد شد . باست شده پادشاهان چغتائی را استصال
کرده وهر که را میخواست بیهی دیگری می قشاند لهذا امیر تاج بخشی
میامیدید ، او که بعد از کشتن هرخان سلطان چغتائی در سمرقند متمرکز شده بود
برای حفظ تمدار خود حاضر بود ازم عصر سال وحدید الطهوری پذیرائی کند
با بدستاری آمان بخواند از سوء قصد هر مخالف داخلی ویاخارجی جلوگیری نماید .
تیور بران هم مکی از همین عناصر روحانیه بودند که بهر بار امیر هرغن مراجعه
کرد ونا بیستانی باز قبول شد قزهی این حواله رازمه عسکری «میگاشی» یعنی
افسر هرانی عطا کرد و هم دختری را از حاکمان خود بنام «انجای خانو» برنی او داد.
بنام صورت تیور بشکل برخته تری دو سیاست مالورالسر تیار کرد خصوصاً که
فلا امیر فرغ بعد از حمله در ولایات شبانی دهانستان وحک و صلحی که در
۱۳۵۰ تا دولت کورت هرات نمود، اصرار نظامی را مخالف خود ساخته بود، زیرا
آنها مصالحه با پادشاه کورت را میخواستند وطرفدار اشغال نظامی وتراج عموم
هرات بودند، عسجه این مخالف امرای محل هم کشته شدن امیر مرغی در ۱۳۵۸ ر
قوی شدن مولک علویان بود. قبایل چهارگانه ، اولاد خلایق، راسی وعالیجی رصا
تسلط حاکمان امیر فرغن شده و از آن جمله امیرخان سلطه وحاجی برلاس ، لیم
عبداله پسر وجاشیر، قرغی زاد کتشد. تیور که حاجی بخسین خود را از دستداد
گریه به کاکای خود در قبیله برلاس (حاجی ترلاس) بیوست میندا روش مستغنی
اختیار کرد (تیور در این وقت ۲۵ سال عمر داشت) واما بسور که بود ؟

و تیمور در شهر سمر تنها ماند. از سر گذشت اوایل حوایی او اطلاع در دست نیست، ولی می توان فهمید که او در محیطی نسبتاً متمدنی پرورش یافته و زبان دری نیکو می دانست. تیمور در زیارت يك مرد راسخ العقیده و مسلمان معصب بود، او به روحانیون و دانشمندان «همی احترام و اعتقاد داشت حتی به شیخ شمس الدین کلار شهر سمری مرید بود، «این اعتماد و ارادت مانع آن نبود که تیمور در اعمال خود آزاد باشد او سار میخواند و صدقه میداد و شراب می نوشید و خون میریخت. تیمور مرد باهمت و ماجراجو و در عین حال ثابت و سرسخت و سرکش و عحول بود. تیمور بعد از تأسیس شهرهای در آسیای وسطی اغلب بدرباریان خود میگفت: دنیا بسیار بزرگ نیست و گنجش این همه پادشاهان متعدد را ندارد يك پادشاه برای همه ربح مسکون کافیست. او اندک به نفس و امیدوار در رای بعد اطراف داشت و به مشوره امرا و اهل درس و مفا اعسائی می نشست، تیمور از نظر فیزیکی مرد قوی و مقاوم و سوار کار ماهر و تیرانداز قایل بود، بشکار و شطرنج میل معرطی داشت، انرژی و طاقتی که داشت او را بارام و شتاب زده نگه میداشت، حوسردی بزرگانه را همیشه داشت. او تمام عمر خودش را در فعالیت و حرکت بسم گذشاید و زحمات زیادی را متحمل شد. مثلاً وقتی از مدهار افغانستان به سوودی اسپ در چهارده روز به سمرقند رفت، و در سفر دشت قشای مسافه ۱۸۰۰ میل را در چهار و نیم ماه طی نمود، هنگامی که میخواست آسیای صغیر را فتح کند به عمر همدا سالگی از سمرقند با آنقره تقریباً ۲۰۰۰ میل مسافه را به سواری اسب طی نمود. تیمور با آنهم دارای عواطفی بود که در محبت زن و فرزند و همی تجلی میکرد. او در طول زندگی ۱۸ بار نکاح نمود، و در مرگ بواسه اش (محمد سلطان میرزا) ماسده طفل کوچکی زار زار گریست. تیمور يك سیه کش جسور و ماهر و در عین حال سسکند و خون حوار بود. میتوان گفت «نمونه مثالی در جهان گیری و خون حوارگی برای تیمور، چنگیز خان بود، هور در هر قبیل و خانه حاورالنهر داستان های چنگیز خان سرانیده میشد و تیمور از ایام طفولیت آنرا میشنید و در حافظه میسپرد، چنگیز خان در نظر تیمور بزرگترین قهرمان جهان و سواروار پیروی بود، به همین سبب است که تیمور ترکی الاصل سعی بود تا خودش را منسوب به چنگیز خان مقل نماید. (مقلدبائیکه در طی تاریخ باطوایف آریائی آسیا در آمیختند و مخلوط و مروج شدند نام «ترک» گرفتند) تیمور همچنین در جهانگشائی و کشار و اسبام قدم قدم چنگیز را تعقیب نمود، در حالیکه تیمور با چنگیز خان تفاوتی بسیار داشت. چنگیز خان يك موجود قوی و ذکی و صابر و حش صحرانی بود که آتش و خون به طور طبیعی و غیر شعوری از او فوران میسود. اما تیمور با وجود درک ندی ظلم و اجحاف به آن دست میرد و از خون ریزی و تجاوز بدیگران متحسب میشد، تا جائیکه توبه میکرد و صدقه میداد و در مسجده سار میخواند، ولی نارهم خون میریخت. تیمور گرچه در مورد دشمن مقاوم، مثل چنگیز سخت بیرحم بود ولی از تحریب مدارس و مساجد و همچنین ارکشتن روحانیون مسلمان و علمای مدهی احتساب نمیشود. او در روزهای اخیر حیات خود از گناهانیکه کرده بود توبه نمود و در کتاره اقرار آلات شراب و سار و سرود بشکست، گرچه این در بستر مرگ بعمل آمد مگر قبل از بیماری که هور در سمرقند بود از خون های بیشمار که ریخته و آنروهانیکه بر باد داده بود بشیمان شده و در هند تلابی

برآمده بود، اما این «تلافی» در نزد او از نظر مذهب آن بود که به اصطلاح فقها «غزوی به سنت» کند و تعداد بیشماري را مسلمان نماید و یا اژدم تیغ بگذراند، زیرا تاکنون هر قدر رده و گذشته بود همه از مسلمانان بود. پس اینک تفاریکه در دسترس او بود اهالی چین بود لهذا به عجله برخاست و در سن ۷۱ ساله گی در شدت زمستانی که رود سیحون را یخ بسته بود سپاه بعزم کشور چین کشید تاخونهای را که ریخته بود بار دیگر بخون بشوید. میتوان گفت که درین تمام جنگهای تیمور تنها این عسکر کشی اوجنبه مذهبی داشت و پس در حالیکه سایر جنگهای او بیشتر بغرض جهانگیری و تحکم و جلال بود. تیمور مثلک که خونسردی جنگیز را نداشت در اداره کشور های مفتوحه نیز دور اندیشی و استحکام اداری جنگیز خان را نداشت. تیمور بعد از امیر قرغن در معیت حاجی برلاس باقیماند تا در سال ۱۳۶۰ تفرق تیمور پادشاه چغتائی شرق به ماورالنهر عسکر کشید و ملوک الطوائف را مجبور به انقیاد نمود. حاجی برلاس امیر شهر سر از جلو تفرق به افغانستان فرار کرد و همچنین بایزید جلایر امیر سخت قرار شد. اما امیریان سلدوز و تیمور پسر بارتفرق تیمور پیوستند. تفرق تیمور، تیمور را بیسندید و او را حکومت شهر سبز و رتبه تومان باشی (افسری ده هزار نفر) داد. تیمور از این وقت بهدریج تاسمرقند نفوذ نمود. تفرق تیمور بعد از تنظیم ماورالنهر به شمال برگشت، و در عوض امرای فراری چون حاجی برلاس و امیر بایزید جلایر به ماورالنهر عودت کردند، ولی حاجی برلاس دیگر سر موافقت ناتیور نداشت. درچنین وقتی امیر حسین بن امیر مسلا بن امیر قرغن از افغانستان باعده از سواران افغانی به ماورالنهر آمد تا انتقام قتل کاکای خود امیر دبداله بن قرغن را از امیر خان سلدوز بگیرد. آنوقت امیر حسین و امیر خضر در حصار شادمان تجهیزات کرده به سایر حصص قبایل مخالف میخواستند، تیمور که یازده او بود باو پیوست و در جنگهای قبیلوی او شرکت نمود. هرج و مرج ملوک الطوائف و روسای قبایل ترک و مثل در ماورالنهر تفرق تیمور را مجبور کرد که بار دیگر در ۱۳۶۱ به ماورالنهر نفوذ آمد و بر امرای سخت گرفت و بعضی را بکشت. او حکومت ماورالنهر را به پسر خود «الیاس» داد و تیمور را در معیت او گذاشت و خودش بعد از چپاول فنذ و بدلان در افغانستان، به کشر خود مراجعت کرد. ولی دیری نگذشت که مناسبات بین تیمور و الیاس بهم خورد و تفرق تیمور برآشفست. تیمور از قدرت تفاتی می اندشید پس نازبا امیر حسین (که مثل تیمور مرد پر مدعائی بود) متفق شد و با او به خوارزم رفت و به جنگ باخان خیوه (که طرفدار دولت مغلی ماورالنهر بود) دچار گردید. گرچه خان در این جنگ کشته شد مگر حسین و تیمور جای پای محکم کردن در خوارزم نیافتند و به سمرقند و باز به شهر سبز رفتند، آنگاه هردو بغرض تهیه قوا وارد افغانستان شدند. این وقت اولجای بوغاسلدوز در ولایت بلخ، محمد خواجه اپروی در ولایت جوزجان، و شاهان محلی در بدخشان مستقلانه حکومت میکردند.

حسین و تیمور در بلخ و تخارستان کردخشان مشغول مدعیه و جمع آوری قوا گردیدند. در چنین وقتی تفرق تیمور پادشاه چغتائی بمرد و الیاس خواجه قوت الظیر خود را از دست داد. حسین و تیمور داخل ماورالنهر شده الیاس خواجه را در نواحی شهر سبز مطلوب و فراری ساخته و خود به سمرقند کشیدند و داکا پادشاه اوغلان را

در عوض الناس حواجه به پادشاهی ماورالنهر اعلان کردند. اما الیاس حواجه دوباره در سال ۱۳۶۳ به حمله پرداخت. وحسین و تیمور را در گماره سیحون درهم شکست و به سمرقند بازگشت. سمرقند بدفاع پرداخت، و همچنین وراثتی در اردوی الیاس افتاد و او مجبور به مراجعت به الماسیق مرّ پدري خودش شد. حسین و تیمور هم بعد از شکست سیحون یکی پی دیگری در اقصای آن ساهیده شدند. تیمور به قندهار و از آنجا به سیستان رفت و در جنگ داخلی بین مردم و امارت محلی، به طرفداری حکومت محلی شرکت جست. اما بعدها امیر محلی برای دشمنی شده و در صدد ارباب برداشی برآمد. تیمور که در جنگ سیستان تیری خورده و لنگ شده بود مجبور به فرار از سیستان و عریضت به ماورالنهر گردید. امیر حسین توانست به کمک بدحشان و بلخ، سمرقند را اشغال و یکبار را به حیث پادشاه محلی ماورالنهر وجودش را به حیث نائب السلطنه کشور اعلام کند.

امیر حسین ناچشم شک تیمور را میگردید و مراقبت میکرد. خصوصاً که تا این وقت (سال ۱۳۶۷) حواهر امیر حسین زوجه تیمور برده، و حکومت هر دو در سر اقتدار و فرمان فرمائی علی شده بود، تیمور در صدد گرگ آشتی که هنوز موجود بود از صاحبگیری امیر حسین بستوه آمده و همینکه شهر سبز را به اقطاع او دادند، بدوشی بدیوب و از سمرقند به اوجا کشید، تیمور بعدها حصار قرشی را بیک حبله نظامی فتح کرده و قدرت زیادی بهم رساند. آنگاه ولایت بدحشان را در افغانستان تحت نفوذ خود قرار داد و باهرات از در دوستی داخل شده پسر خود جهانگیر را دربار کرت هراب نرساد و سلطان مرالدین حسین کرت و عده حمایت و امداد داد. از آن بعد تیمور باقوای میر حسین در قرشی مقابل شد و بعد از جنگ صلح کرد. امیر حسین از قرشی به بدحشان رفت و سپس به اتفاق تیمور بکابل عسکر کشید و محاصره نمود و بار هردو به بلخ برگشتند و بعد از کمی هردو به ماورالنهر مراجعت کرده قوای مع را درهم شکستند. امیر حسین در «سالی سرای» نزدیک سمرقند مقیم شد و تیمور در شهر سبز ماند. بعد از کمی مجدداً آتش برافروخت و طرفین مشتعل گردید و امیر حسین وارد بلخ شده قلعه مستحکم هندو را ترمیم کرد و مرکز حکمرانی خود قرار داد. اما تیمور نگذاشت و عسکر به بلخ گذاشت. شاه شیخ محمد امیر بدحشان، اولجای بوغا امیر صبر و امیر کپچسرو حاکم ختلان در این جنگ به کمک تیمور برخاستند و تیمور امیر حسین را مغلوب و بالاخره دستگیر کرد و خلاف عهدی که کرده بود او را بکشت و زشت را بگرفت. تیمور در سال ۱۳۶۹ بعد از تحریب قلعه هندوان استقلال خودش را با عنوان «امیر تیمور گورکان» اعلان نموده، زیرا تیمور که میخواست «سیور غلغشی اعلان» پسر «شاهشند چه» پادشاه سابق چمنائی را بنام پادشاه جغتائی ماورالنهر برداشته بود هنوز نیبخواست خود عنوان پادشاه اختیار کند، لهذا خودش را «امیر» خواند و اولادش «میر» لقب گرفتند. پادشاه دست نداشته تیمور در سمرقند و طبعی غیر از طبع حوردد نداشت. بعدها تیمور بعدها او را معرول نمود تا در سال ۱۳۸۷ در بخارا مرد، و پسرش محمود خان را تیمور در سمرقند جای او بنامند، و هنوز نام او را علی الرسم در ابتدای مناسبت میبوشند.

سلطنت و فتوحات امیر تیمور گورکان :

و فتیحه امیر تیمور اعلان سلطنت در افغانستان بمود اوضاع سیاسی و اداری این مملکت و تمام کشور های چار طرف آن، برای تاسیس يك دولت قوی مساعد بود. به این معنی که در افغانستان دولت مرکزی سر تاسری و وحدت سیاسی وجود نداشت. در بدخشانی شاه شیخ محمد و ناز شاه بهاء الدین ، در تخارستان و قندز و بلخ امیر اولجای بوغاسلخور ، در جوزجان امیر محمد خواجه، در هرات و غور پادشاهان گرت، در ولس و نیشابور امرای سرمداری، در سیستان ملک قطب الدین، در مراء ملک جلال الدین، و همچنین در سایر ولایات کابل و قندهار و نگرهار و پشاور و بلوچستان و غیره، حاکما و امرای محلی و قبایلی و مغلی، هر يك مستقل و محرا از حاکم حکومت میکردند. در کشور ایران معداو مرگ انوسعید بهادر جان هرج و مرج اداری پیدا شده مملکت توسط امرای بزرگ و بیودالهای مقتدر، روبه تجربه و تقسیم شده بود. در ماورالنهر از مدت ها قبل روش «شرکت قبیلوی در دولت» مرکزیت و اقتدار سلطنتی را از بیس برده و کاشمیرستان بعد از مرگ تملق تیمور توانائی اداری سابق را نداشت. در شمال ماورالنهر دولت مقتدر «اردوی مظلاء» در جان بشی های متعدد و مستقلی تقسیم شده بود، تلاحاتی که توقتمش جان از گریسیا رحاست و پسر «اوروس خان» پادشاه مغلای قبیاق را نکشت و خود بدربار تیمور پناهده شد تا در سایه اقتدار این مرد احسی بر تحت حانی قبیاق نشیند از دیگر طرف امرای و حاکم محلی در ماورالنهر و سایر حصص مفتوحه دایما مشغول تاخت و تاز و حاکم جنگی ها و در عین حال مصروف تاراج و تحمیل عوارض و مالیات گوناگونی بر سر دهقان و مالدار و رعیت بودند این فشار تاحاتی رسیده بود که علمای مذهبی هم متحسین گردیده و فتوای مسی بر وجوب انقراض محل از نظر مذهب پوشند و در ماورالنهر به تیمور تقدیم کردند.

تجارت تمام این کشور ها لظر به تعدد ملوک الطوائف و امرای محلی بطی شده و عوارض گوناگون گمرکی و فقدان امنیت راه ها تجارت را خساره عید ساحتیه بود، در چنین زمان و مکانی دولت قوی بقیادت تیمور تشکیل شد و به پناگیری آغاز بود. تیمور حیات خود را وقف کشور گشائی نمود و تقریباً متناوباً در چهار جهت ماورالنهر به عسکر کشی پرداخت تا قلمرو خود را از سرحد چین به سواحل مدیترانه و از هند تا روسیه جنوبی رساند .

فتح خوارزم - تیمور بعد از تسلط به ماورالنهر در سالهای ۱۳۷۲ - ۱۳۷۵

۱۳۷۶ و ۱۳۸۷ چهار بار به خوارزم سوابیات کرد با حسین صوفی زمامدار خوارزم در طی این جنگها سرد و یوسف صوفی جانشین او مغلوب گردید. تیمور شهر خوارزم را چنان حراب کرد که تاسه سال مفسسی در آنجا نماند. ولی بعد از آنکه دیگر اندیشه قیام مردم و طرفداران محلی اردوی مغلای قبیاق بمائد تیمور اجازه تعمیر مجدد آن شهر بداد .

فتح قبیاق : نسور که از قدرت محلی قبیاق می اندیشید در سال ۱۳۷۴

توقتمش جان کشنده پسر پادشاه قبیاق و پناهده دربار خود را بر روح دولت قبیاق نکشید و او را نفویه نمود تا به کمک تیمور توانست بعد از مرگ پادشاه قبیاق مشرقی، تیمور ملک پادشاه جدید قبیاق را مغلوب نماید و تاج قبیاق را بدست آورد.

ولی تیمور از این معامله سوتی برد و بشیمان شد زیرا توقتمش جان خود مرد آهین و بر مدغانی بود و میخواست قدرت سرلرل مغل را در آسیا رنده نماید، او بود که در ۱۳۸۷ در روسیه عسکر کشیده شهر مسکو را فتح کرده و آتش زد و شمرزاده گان روسی را به کزگان آورد. توقتمش همیشه اسباب خطر و هراس برای تیمور بود و حملات نخستین بیر از طرف او برضت تیمور عملی شد.

توقتمش رسال ۱۳۸۴ و سال ۱۳۸۶ دوبار به ماورالنهر و ایران حمله و یغما نمود و مراجعت نکرد. تیمور برای از بین بردن این حریف در ساسهای ۱۳۹۰ - ۱۳۹۴ - ۱۳۹۶ به سیمه های متقابل پرداخت و در هر ار حریف را غزای و مغلوب ساخت. تیمور در این سفر های نظامی رحمت پساری متحمل شد و بر ا دشمن هزار و چندصد میل از او دور بود و در دشت های بی پایانی که چندین صدمیل گسترده بود مثل آمو از طرفی به طرفی میرید و دست دشمن به او میرسید. امیر تیمور در سال ۱۳۹۰ - این فاصله را از تاشکند تا دشت قبچاق در چهار و نیم ماه طی کرد. در حالیکه آذوقه در دسترس سپاه نبود و علرار های وسیع همه از مزارع و آبادی عاری بود. قحط در قشون تیمور افتاد و سهای گوسفندی و بایک من غله نی به صد دیار رسید. افراد سپاه با تخم مرغان دشت و گیاه سدرق میسودند، ولی نظم آهنین تیمور مانع شکایت بود. تیمور افسران اردو را از خوردن «کچاچ» (یکوع نان روغن جوش) و نان عادی منع و امر کرد که هر افسر در روز مثل هر سپاهی فقط یک کاسه «لماق» بخورد و بس (لماق یکوع آشی بود که فقط با یک من آرد و قدری سبزی شصت کاسه برای شصت نفر ساخته میشد) و اگر گوشت شکار میسر میگردد البته حشن سپاه بود. تیمور با قبول این رحمت دشمن رسید و ۳۰ هزار سواره او را درهم کوفت ولی توقتمش مردی بود که خود بدست بیفتد. تیمور دوبار دیگر به قبچاق عسکر کشید و حریف را مغلوب کرد و دربار آخر پروسیه جنوبی هم پیش رفت و استراخان را تاراج سو، اما به مسکو نزدیک نشد و برگشت. در همین سفر بود که تیمور شهر هسرای، مرکز عمده اقتصادی و سیاسی دولت قبچاق را در گناره ولگا و ایران، و نفوس ی گناه او را در دشت زیر برودت هوا محکوم به نیستی نمود.

فتح کاشغر: در حبه شرق تیمور در سال ۱۳۷۴ پسر خود جهانگیر را با سپاه سوق نمود تا دولت چغتائی کاشغریستان را مهضم نماید. جهانگیر توانست که قمرالدین زماندار آنجا را مغلوب و تاراج و کاشغر را فتح نماید، ولی این فتح موقتی بود و بعد از مراجعت جهانگیر قمر الدین برگشت و بر کاشغر مسلط شد. قمرالدین بعدها در سال ۱۳۸۷ با توقتمش پادشاه قبچاق متحد شد و یکجا در ماورالنهر حمله کردند، اما بدون دستبرد و تاراجی حاصل دوامداری نکردند و برگشتند. دو سال بعد تیمور خود بقصد مغلستان عسکر کشید و پیش رفت و در همان سال ۱۳۸۹ مراجعت سو. یکبار دیگر هم در سال ۱۳۹۸ سپاهی در تحت قیادت یکی از اولاد خود به مغلستان سوق نمود که فقط بعضی از قله های آن کشور را فتح کرده و برگشت.

فتح ایران: امیر تیمور در کشور ایران تخمب در سال ۱۳۸۳ سوقيات مختصری کرده و استرااد را از امیر ولی حلف امیر نفا تیمور تسخیر نمود و در سال ۱۳۸۵ آذربایجان و عراق و فارس را نگرمت، در سال ۱۳۹۱ تا ۱۳۹۴ مازندران و عراقین و دیار بکر را زمین وضع نمود و از مغلوبین دله تکرمت «کله مناره» مراغراشت زیرا

مردم وامیر حسین والی آنجا تا آخر مردانه دفاع کرده بودند. تیمور بعد از تکریت قلعه کرکوک و روحارا با خون ریزی گرفت، مالدین تسلیم و حاکم آن سلطان عیسی محبوس شد. همچنین خزیره بصلح فتح و حاکمش ملک عزالدین فرار کرد، قلعه‌های آمد و رونیك نیز فتح شد و تیمور مراجعت کرد و به گرجستان کشیده قلعیس را فتح و قتل و غارت بسیار نمود. تیمور باکرات پادشاه گرجستان را اسیر و باز مسلمان ساخت، همچنین او مد ها اصفهان را قتل عام و از هفتاد هزار کشته گله‌نثار هابریا کرد و در سال ۱۳۹۵ حکومت کلی ایران را سیرانشاه پسر خود داد. از این بعد ایران راه عسکر کشی های تیمور به شرق قریب قرار گرفت .

فتح عراق و شام و آسیای صغیر : امیر تیمور که در سال ۱۳۹۳ کشور عراق و دیار بکر را شکسته بود در سال ۱۴۰۰ مجددا با صد هزار سپاهی از راه ایران به شرق قریب عسکر کشید و در دمشق قشون مه افح مصری را مغلوب کرد، تاراج دارائی دمشق از طرف سپاه مسوری بعمل آمد و مصافقا شش هزار خریق گردید و خساره زیاد برداشت. تیمور بعد از فتح شامات به بغداد آمد و آن شهر را از اعمال سلطان احمد جلایر پادشاه عراق (که به سلطان عثمانی پناهانده شده بود) گرفت و قتل عام و تاراج و تخریب کرد. در بغداد تقریبا نود هزار نفر کشته و ۱۲۰ کله منار برافراشته شد و اکثر عمارات یادویار های شهر مهدم گردید و به این صورت بغداد بعد از عهد هلاکو بار دیگر معدوم شد، تیمور به سپاه خود امر کرده بود که هر يك سر بریده‌نی از بغدادیان بهرگاه امیر آورد. فقط روحانیون و علمای مذهبی سالم مانده زیرا همه قبلا بنابر تیمور پناه آورده بودند. همچنین مسجد ها، مدرسه ها و خانقاه های اسلامی محفوظ مانده اند زیرا تیمور عموما از تخریب آن خود داری میکرد. در حالیکه دولت «ممالیک مصر» و دولت «عثمانی» آسیای صغیر هر دو بسیار قوی بودند معینا شام و بعضی شهر های آسیای صغیر را تاسیواس اردست دادند در شهر سیواس چهار هزار نفر از عی در آتش زنده سوخته شده و پیکهزار سپاهی رومی زنده در گور کرده شد، سال دیگر نیز حلب ویران گردید .

دولت عثمانی در این وقت یگانه دولت موی اسلامی بود که در برابر حمله نظامی و تمصمات مذهبی ممالک اروپائی هرگز داشت، چنانیکه اروپا برای آخرین جنگ صلیبی آمادگی گرفته و فرانسه، مجارستان، انگلستان، هالند و پروس همه کمک کرده اردوی صد هزار نفری تهیه و تا دایوب فرستادند ولی سلطان بایزید یلدرم پادشاه عثمانی با شخصت هزار سپاهی بهمدافعه برخاست و اردوی صلیبی را مغلوب و قسما اسیر کرد و ده هزار نفر را در میدان جنگ بکشت و دو صد هزار طلا غرامت جنگ از دشمن بگرفت. اما بونل امپراتور روم شرقی به این سلطان اح میبرداحت و عضویت قضات مسلمان را در حاکم امپراتوری تاسیسی مسجد و صدای آذان اسلامی در شهر قسطنطنیه پذیرفته بود، زیرا نمود دولت عثمانی تایشست دیوارهای قسطنطنیه کشیده میشد و یلدرم در آسیا و بالکان فتوحاتی کرده بود و شهر های ویس و جنیوابرتوی او را اعتراف میسودند. سلطان یلدرم میخواست با فتح قسطنطنیه خلافت اسلامی را جدسه قطعه روی زمین (آسیه و امرضا و اروپا) تاسیس ساید. ولی او هنوز قسطنطنیه را فتح نکرده بود که امیر تیمور گورگان در سال ۱۴۰۲ بایکصد و شصت هزار سپاهی جنگ دیده و فاح به استقامت قلعرو سلطان بحرکت افتاد و به پناه

اینکه سلطان ارتسلیم یکم دشمن تیمور و پیاهنده دربار خودش انکار کرده بود، و این مزید بر علت سابقه گردید که یلدرم و تیمور دوسر تصاحب ایالت آذربایجان واحد مالیات او زنجان باهم خصومت و رقابت داشتند. سلطان یلدرم نیز با ۱۲۰ هزار نفر به مدافعه پیش آمد، حربه های طرفین در حوالی انگوره در لول پانزده میل کشیده میشد و بعد از اشتعال آتش جنگ هر دو سپه دار فاتح با تمام قوت و تدبیر داخل مبارزه شدند، ولی سپاه عثمانی ناب نبرد سواران آسیای وسطی پیاورده و متبرم گردیدند. و سلطان عثمانی در دست دشمن افتاد یلدرم گرچه با احترام محسوس شد و تیمور زن و عروس و دو دختر و پسر اسیرش (موسی چلبی) را در برد او باقی گذاشت. دوسر دنگرش مسلمان چلبی و عیسی چلبی موفق به فرار شده بودند معینا یلدرم چنین شکست و اهانت را فراموش کرده تمسناست و چون بطور اسیر محترمی با اردوی تیمور محصور به حرکت بود در طی این حرکت در دای شهره چشم از رنگی پوشیده. تیمور با پرامندگان سلطان را بوارش کرد و موسی چلبی را اجازه داد تا مرده پسر را بقل و ندوین نماید، اما قلمرو عثمانی را بخاندان های حکمران قدیم و قل ارتسلط عثمانی اعاده کرد گرچه دولت عثمانی توانست بعدها مجددا آن ولایت را از الحاق و قسطنطنیه و بالقانات رافع و امپراتوری معتدلی در سه قطعه روی زمین ایجاد کند.

شک - دولت عثمانی در تمام کشور های شرق و غرب تولد متحد و هراس بود خصوصاً که با یلدرم اروپا را فرا گرفته بود این است که هاتری چهارم در سال ۱۴۰۰ سنای و شارل ششم پادشاه فرانسه تهنیت نامه های این فتح مشهور را به دربار تیمور گورگان تقدیم کرد. و فیصله اما بونل به قسطنطنیه مراجعت نمود خود را در تیمور اظهار نمود، ملک ناصر پادشاه کشور مصر اطاعت نامه به ها با اعتراف به خواندن خطبه پیام تیمور به امیر فرسناد، و هری سوم پادشاه کاستیل هم نماینده خود را در سمرقند بفرار امیر فرسناد این بواقع، قسطنطنیه و امپراتوری روم شرقی را برای پنجاه سال دیگر بجات داد. امیر تیمور بعد از غلبه بر بایرید انگوره و بروسه پایتخت دولت عثمانی را با امیر از تصرف سپاهیان عیسوی مسخر نمود و بدون آنکه به اروپا داخل شود به آذربایجان برگشت. او در ۱۴۰۴ گرچستان را از دیگر نکوهت وجود به سمرقند مراجعت کرد. در همین حاود که جشی بفرص عروسی امیرزادگان برپا کرد و سفرای ۲۰ کشور مختلف دربار محفل او حضور بهم رساندند، ولی امیر باغ نیاد مرگ بواسه جوانش معینا سلطان میرزا افتاد و یکبار دیگر هم گریست.

فتح هندوستان : در سال ۱۳۹۷ تیمور بواسه خود پیر محمد میرزا را از غرین به طور از سرمد و اشغال ملتان امر کرد. او با سپاهی بعد از گرفتن اوچه تاملتان رسید و دچار دفاع سارنگ خان امان خاکم ملتان و دست برد مردم گردید و این زخم خورد چند ماهی دوام کرد. آنگاه امیر تیمور در اوایل سال ۱۳۹۸ براه افغانستان سنده را عبور کرد اما در هنگام سفر بوسط حواله غله و پول مردم بسیاری را تاراج و کشتار کرد و سپاه خود را دست آزاد داد تیمور اول محافظین سرحدی هند را در دامن کوه از این برد، بار شهر نلسه را در حد اتصال دریا های جمو و چناب تاراج و قتل عام کرد و غله های غیر قابل حمل را آتش زد. تیمور در محفل شهنواز پیر محمد را از

محاصره افغانان تحت داد، اما در حصار به پتیر و دچار مقاومت شدید بهادر خان حلجی گردید، لهذا با او مصالحه کرد و در مجلس ملاقات او را بکشت و حکم قتل عام اهالی بی گناه را صادر کرد. پسران بهادر خان که چنین حیات از امیر مشهوری دیدند دست از زندگی بشستند و نخست زنان و طفلان خود را در داخل قلعه بکشتند و آنگاه دست به شمشیر بردند و به تیمور حمله کردند تا همه اژدم تیغ دشمن گذشتند. تیمور قلعه را تخریب کرد و بدلهای عزیزت نمود.

هندی ها از وحشت راه را گذاشته فرار میکردند مگر تیمور نیگداشت و تعقیب میکرد و میکشت و اسیر میگرفت و تا بدلهای رسید صدهزار اسیر با خود داشت. در طول راه تیمور دیگر با مدافعه ای مقابل نگردید زیرا دولت فاسد هندوستان چیزی برای عهد باقی نگذاشته بود و مملکت در آتش جنگهای ملوک الطوائف مفروض میسوخت، سلطان محمود تغلق شاه و سپهسالار ملو خان پاده هزار سواره و ۲۵ هزار پیاده و ۱۲۷ میل جنگی از شهر دهلی برای مقابله با دشمن برآمدند. تیمور برای سوختن چشم آنها امر کرد که صد هزار اسیر هندی را اعم از مسلمان و هندو در برابر چشم پایتخت هندوستان سر بزنند، آنگاه جنگ آغاز گردید و سپاه هند درهم شکست و پادشاه هند ارمیدان برگشت و در شهر متحصن شد، اما شب هنگام پادشاه در گیرات و سپهسالار بطرف برن فرار کردند و تیمور فاتحانه داخل دهلی شد. آنگاه تیمور در بزم شراب نشست و مولانا نصیر الدین عمر در مسیر جامع خطبه بام «امیر صاحب قرآن» خواند. جلال السلام هم در دروازه شهر نشست تا از مردم شهر پول امان را تحصیل کند. ۱۵ هزار سپاهی تیمور با حواله عله و قند داخل شهر ریختند و سه شبانه روز به قتل و تاراج و برده گرفتن مشغول شدند، حتی حیوانات باغ وحش دهلی را هم ضبط کردند. بعد از آن تیمور امر کرد پیشه‌وران و صنعت کاران را از سایر اسرا و بردگان جدا کرده به شهرادگان تیموری تقسیم نموده تا به مناطقی متعلقه خود را بمرسند و سنگ تراشان را جهت امیر نگهبانانند تا سجدی درسوزند بالای شان تریین نماید. این روش در مورد شهرهای سه گانه دهلی کبه ونو تطبیق شد و بپس فردی از سپاه از ۲۰ تا ۱۰۰ نفر برده و بنده رسید و انتقال آنان مشکل گردید.

تیمور بعد از ۱۵ روز استراحت در دهلی بحساب افغانستان حرکت کرد و قعه میرت و سواحل گنگ و کوه های سواک و جهورا تاراج و غنیمت و گشتار نمود تیمور از آن بعد از راه کابل و خلم جیحون را عبور و به سمرقند مراجعت کرد.

هجوم امیر تیمور و مبارزه مردم افغانستان :

تیمور در ایام جوانی بعد از ماورالنهر بیشتر به افغانستان دلچسپی داشت، او چندین بار به غور جیحون وارد افغانستان شده در بلخ و بدخشان و کابل و قندهار و سیستان سفر کرده بود، هنگامیکه تیمور امارت خودش را اعلان کرد بار هم در افغانستان بود و اول همان جا را تخریب نمود و قلعه همدان را در بلخ با خاک یکسان ساخت. از آن بعد به ماورالنهر برگشت و یازده سال بعد فرصت عودت به افغانستان یازده و در ۱۳۸۰ جیحون را عبور کرد. در آن وقت ملک محمد بن ملک عزالدين كرت که حاکم سرخس بود به استقبال تیمور رفت، تیمور او را در صیحت خود نگهبان داشت و

بعد از فتح هرات به حکومت غور مقرر نمود و این همان شخص است که برضد تیمور قیام کرد و مردم بسیاری از سپاه او بکشت. در اوایل سال ۱۲۸۱ تیمور ابتدا به شهر پوشنگ کشید ولی مردم به دفاع برخاستند و بگفته در برابر تیمور مقاومت کردند، در طی این جنگها بود که امیر تیمور دوباره متعیر پوشنگیان برداشت و زخمی شد. تیمور بعد از بگفته حصار پوشنگ را در و سپید و مردم را به سختی مجازات کرد.

تیمور بعد از فتح پوشنگ به هرات آمد اما پادشاه کرب ملک غیاث الدین پیر علی با آنکه پسرش دلماد خاندان تیموری بود شهر را بیست و دفاع برخاست، چهار روز جنگ طول کشید و مدام که صلح آغاز شد در نتیجه غیاث الدین تادیبه باج پذیرفت و در برابر تیمور رفت و عیالها را به حکومت خود باقیانند. ولی تیمور امر کرد تا دیوارهای داخلی و خارجی شهر هرات را منهدم کرد و دروازه‌های آهنین شهر را که بران نام و عنوان پادشاهان کرت منقور بود از جایکنند و توسط گردونه‌ها به شهر سبز منتقل ساختند.

تیمور از هرات به نیشاپور کشید و امیر علی موید زمامدار سرپردازی نیشاپور که توان جنگ با اردوی ۵۰ هزار نفری تیمور نداشت تسلیم شد. تیمور از نیشاپور به اسفراین رفت و دیوارها و برجهای قلعه اسفراین را ویران کرد، آنگاه به قلعه مستحکم کلات پیش شد و بعد از محاصره و جنگ آنجا را از علی بیگ حاکم کلات گرفت و به ترشیز رفت، امیر علی سده غوری حاکم ترشیز قلعه را به مصالحه بداد و امیر تیمور به مازندران ایران کشید. امیر تیمور بعد از کوی از شمال ایران برگشت و در راه عودت به ماوراءالنهر خاندان حکمران کرت هرات را محسوسا به سرقت بفرستاد، شهر هرات هم به اسیران و نظامیان تیموری سپرده شد و میرانشاه پسر تیمور در مرغاب قرارگاه اتخاذ کرد. ملک محمد کرت حاکم غور از این روش تیمور متاثر شد و به کمک غوریان برضد سبط تیمور قیام کرد و به هرات عسکر کشید و شهر را محاصره گرفت و محافظین ارگ هرات را با هر قدر از سپاه تیموری که بدست آمد از تیغ گذشتاند. میرانشاه به سرعت از کاره مرغاب سپاهی به هرات سوق نمود و چون شهر دروازه و دیواری نداشت بزودی فتح شد و مردم بسیاری از شهریان کشته گردیدند، این بار سپاه تیموری به سمت تیمور از سرهای کشته شدگان شهر کله منارهایی افراشتند. در سال ۱۲۸۲ تیمور بعد از گرفتن خبر قیام غور و هرات، غیاث الدین کرت و رادش محمد و پسر کوچکش امیر غوری را که اسیر تیمور بودند اعدام نمود، و خود مجدداً به هرات آمد و امر انهدام شهر را صادر کرد، مگر این بار اهل فتوی و تقوی نکداشتند که این شهر باز معدوم گردد و در بهای آن تادیبه نقود پذیرفتند، اما غراماتی که تیمور میخواست آنقدر سنگین بود که تادیبه آن از توان مردم شهر هرات خارج شد لهذا محصلان و حواله داران تیمور دست به تطبیق شکنجه‌های گوناگونی بردند و مردم بسیاری در زیر این شکنجه هلاک گردیدند، تاجائیکه بقول مورخ میر حواد یک دکان در شهر هرات باز نماد و در بازارها و کوچه‌ها مرده بالای مرده افتاده بود.

در چنین وقتی مردم اسفراین هم بر رهبری شیخ داود برضد تیمور قیام کردند.

تیمور به عمل عسکر کشید و این قیام راجیان به سختی سرکوب نمود که فاجعه هرات فراموش گردید. مدرآباد (قلعه اسفزار) لکه کوب سپاه تیمور شد و مثل هرات کشته روی کشته در راه ها امار گردید. علاوه تیمور امر کرد متاری از گل برافرازند ولی در عوض خشتی زنهای زنده در سن گل نثار رود چمن شد و دوهزار افسان زنده در این منار یادگار بکار رفت .

امیر تیمور از ولایت هرات به جانب ولایت فراه کشید و ملک جلال الدین امیر محلی فراه تسلیم شد و زنده ماند. تیمور از همراه به حصار و زره رفت ولی مردم تسلیم نشده به جنگ پیش آمدند و تلفات بسیاری دادند. امیر تیمور از حصار و زره به جانب شهر سیستان (حلال آباد) سرازیر شد، اشراف مشهور شهر چون شاه شاهان سیستانی و تاج قلعه کهی و سراج و غیره به اردوی تیمور رفته اطاعت کردند، ولی مردم سیستان و شهر در صدد دفاع بودند و ملک قطب الدین امیر محلی سیستان هم هنوز طرف مردم بود، جنگ شروع شد و مردم شهر چندین روز بیرون تاخته به سپاه تیمور میزدند و مواشی اردوی او را میبردند و به شهر برمیگشتند . بالاخره ملک قطب الدین نیز به اردوی تیمور آمده تسلیم شد این وقت تیمور سواره معاویه سپاه خود بنمود که به ناگهانی دروازه شهر بار شد و هزار ها نفر از مردم شهر بیرون ریختند و سپاه تیمور را زیر پا ران نیز گرفتند در این جنگ شدید ناز تیمور در ران خود زخمی از چوبه نیز برداشت معینا فشار سپاه او مردم را تادرون شهر عقب رد و شهر بدست دشمن افتاد. تیمور امر کرد تا اول تمام دارائی مردم را از طلا تا پلاس و نوبریا گرفتند آنگاه برج و باره و عمارات راجانک بران کردند و مردم بسیاری را بکشتند، در آخر تیمور ملک قطب الدین امیر محلی را محبوسا به سمرقند ، و اشراف تسلیم شده شهر را به حصار فراه مرساد و حکومت آن شهر ویران شده را به شاه شاهان سیستانی بداد .

امیر تیمور ازان بعد در سال ۱۳۸۳ بنای اسد نام و ویرانی تاریخی خود را در سیستان گذاشت و بعد رستم را در یک سرلی مالار از شهر «زرنج» وحشیانه خراب و عالمی را بر باد کرد . این بند مشهور که نهرهایی از دریای هلمند به آن کشیده بودند زندگی مردمان حوره-سیسان را نصیب مینمود و برکت آن این سرزمین یکی از آبادترین قطعات شرق و وقتی مرکز اقتصادی و علمی در آسیای وسطی بود، و متیکه این بند ویران گردید زندگی مردم خراب شد و در سیستان دیگر آب برصید و از گردش تافراه و حصار سور تمام آبادی ها و اراضی مزروعه بکلی از بین رفت طوری از بین رفت که تا هنوز خرانه های حرن انگیز آن در طول ۴۰۰ کیلومتر افتاده است. شهر های زرنج، پشاوران، قرین، طاف، بسب، دم شادستان، پشین، درتل، زروان، شوران و صدها قلعه و کوشک و حصار دیگر، سرور زمان همه ناکم در ریگها فرو رفتند .

تیمور پس از انهدام سیستان به بسب و گومس رفته عملیه تخریب و کشتار را دوام داد و به قندهار کشید. او نواحی قندهار را مسح کرد و شهر قندهار را به قوه نظامی اشغال نمود و سردار مدافع آنجا را دار زد. تیمور بعد از انجام این امور حکومت قندهار را بیکي از بسته گان خود امیر سیف الدین برلاس داد، و از همینجا حکومت بفلان و قندار (بخارستان) را به امیر جهاندار شاه پسر امیر حاکو برلاس

مهم نمود، در حالیکه از طرف بدحشمان مطمئن و شاه پناه الدین امیر محلی دوست از بود، حاکم کابل نیز قبلاً به تیمور اظهار اقبال کرده بود. سپس تیمور به قصد سمرقند برگشت و آنقدر به عجله راند که در چهارده روز به پایتخت خود رسید. پنج ساله بعد از این وقایع در ۱۳۸۸ باز مردم طوس برهبری یوسف حواجه و حاجی بیک قیام کردند. امیر تیمور امر کرد که پسرش میرانشاه پسر گونی متهمین برود، میرانشاه اول در سمرقند ملک برده پیرمحمد کت داما د قیاموری ها را که بعد از کشتن پدر و خاندانش زنده و محسوس مانده بود با در بر سرش نکشت و باز خود با سپاه به طوس کشید و با کشتن ده هزار نفر و اسیر طوس قیام را خاموش نمود، میرانشاه در طوس قساوت بسیاری نشان داد و درود از دروغانهای اهل ناموس برآورد و بالاخره حکومت آن ویرانه را به پایری داد. میرانشاه پس از این از طرف تیمور به حکومت ولایات شمالی و شمال مغربی افغانستان تا سال ۱۳۹۵ نامزد بود و آنگاه حکومت کشور ایران به او داده شد. در سال ۱۳۹۶ حکومت افغانستان به لایق ترین فرزند تیمور ه شرح مرزا، محول گردید، در حالیکه در ولایت کابل و زابل تا دریای سند از سال ۱۳۹۱ مرابیر محمد نواسه و ولیمید تیمور حاکم بود.

در سال ۱۳۹۷ تیمور به عزم تسخیر هندوستان داخل ولایات شمالی افغانستان شده و در دامان هندوکش ۱۴ تیراب رسید در این جا شنید که مردم کتور و سپاه پوش به علامتهای هجوار گاه و ناگاه حمله می نمود و آنگاه به مساکن دست نارس کوهستانی خود بر میگردد و هیچ کس را راه دخول در مناطق مسکونه شان نیست. امیر تیمور از طرف شمال اگر کرده خاواک برای حصه فوقانی وادی پنجشیر به قصد مردم کتور و بلورستان (بودستان کنونی) عبور کرد. چون راهها دشوار گذار بود مجبور شد که توسط سبیدی از کوه یخساک زده فرود آید و همچنین اسب او را فرود آوردند. از آن بعد طوریکه خود تیمور میگوید یک لشکر ده هزار نفری به جناح چپ خویش جانب شمال نورستان فرستاد چنین معلوم میشود که در این سفر رستگاری مفرزه اعرامی او هیچگونه موفقیتی بدست نیاورده بلکه تباه شده اند در هر حال تیمور ادعای فتح میکند و گفته شده که این فتح خود را در سنگی منقور کرده و در دره کتور بیادگار گذاشت. تیمور که خط این سفر را احساس کرد بروی از راه خاواک بکابل آمد و آنگاه به قصد هند ولایات شرقی کشور کشید. تیمور در طی این راه به قلعه موسوم به «ایزیاب» رسید که مسکنی عده از پشونوها بود. تیمور استحکام این قلعه را بیسمند و امر داد که بریم و تعمیر گردد. تیمور در حواله قلعه معمر گردید تا در چهارده روز قریبات قلعه به بنجام رسید و روی تیمور سواره گرد قلعه میگشت و تماشا میکرد، در پشت دروازه قلعه خانه دوسرله قرار داشت که از زوره بالاخانه آن مردی دایر گمان بگشاد و با نیری سینه تیمور را هدف گرفت. از صدای پیر اسب تیمور برهید و تیر خطا کرد و بسور نجات یافت. تیمور فوراً از دروازه دیگر داخل قلعه شد و امر کرد که موسی خان پشون حاکم آن قلعه را نادودند سفر اتباع او دستگیر کردند، ولی تیرانداز اولی اشش بر همکار دیگر خود در بالاخانه باقی ماند و به جنگ نبر ادامه داد و عده رارحمی بودند در این وقت مرد سیستانی بنام «کله گی» رفت و آنان را بگرفت و بیاورد امیر تیمور در همان روز ایشان را ناموسی خان و اتباع او بکجا از تیغ کشید. از آن بعد تیمور در سال ۱۳۹۸ رود سند را عبور و هند متوسط را

فتح کرد و به افغانستان برگشت و برادر کامل و خلم جیحون را عبور و داخل ماورالنهر شد.

امیر تیمور یکبار دیگر نیز از ایران به افغانستان آمده از راه نیشاپور و مرغاب در مقابل نرمد جیحون را عبور کرد و به شهر سبز رفت و باز به سمرقند کشید (در سال ۱۴۰۴) در این وقت امیرزاده سیدی محمد بن عمر شیخ حاکم قندهار و امیرزاده پیرمحمد حاکم غریه و زابلستان و شهرخ مرزا حاکم ولایات شمالی افغانستان بودند.

مرگ امیر تیمور: تیمور در سال ۱۴۰۴ در سمرقند بفکر قشون کشی مذهبی به کشور چین افتاد و در زمستان همان سال به محله امرتعبیر سپاه صادر کرد و بلاد رنگ در فصل بهار ساعتی باد و صد هزار عسکر به حرکت فتاد، چندین هزار اشتر شیردار به غرض تعذیه اردو همراه سپاه بود تیمور در سرمای ماه جدی در ارار کنار سیحور رسید و رای ستراحت متوقف شد، درین جا تیمور مریض شد و قاریانرا بخواست تا در نزدیک بستر او مرآن بخوانند، همچنین به افسران و امر، و اعضای خانواده خود صبر را وصیت کرد و مقام ولایت عهدی و سلطنت را به واسه خود امیرزاده پیرمحمد جهانگیر (حاکم کابل و زابل) غایبانه بخشید و در شبان سال ۸۰۷ هجری (۱۴۰۴ میلادی) چشم از جهان پوشید و کشور چین از بلای عظیمی نجات یافت.

اداره در زمان تیمور:

تیمور در اداره قلمرو خود متکی به فکر شخصی خود بود و نیت قائم مشور، مسجکس نمی آمد، در جنگها نیز به شخص خود و در مرتبه دوم به مردان خانواده خود تکیه میکرد، لهذا مجال اظهار کفایت برای سایر افسران و امر کمتر مینامند. او درین گروه به شمار مامورین خویش بیشتر به قشر روحانی و علمای مذهبی احترام میگذاشت و آنها را در اداره امور دست میداد، با آنها ایشان نیز آله اراده تیمور بودند. اولاد تیمور نیز این روش را در مورد روحانیون و فقهاء بعد از شهادت خود تا به دور سلطنت خود را مراعات نمودند اما البته در سیاست از آنها خبری ندیدند. تیمور بهترین حصص قلمرو به پسرانش می داد و به مرزندان و احفاد خود میداد و در اغلب جنگها آنها را پیشرو میساخت و بزرگ بخشش های گزاف می نمود. هر بخشش او بیک امیر زاده از دویست تا سه صد اسب و از یکصد تا چهارصد هزار دینار نقد میبود، حتی یکبار در پنجاب به امیرزاده پیرمحمد سه هزار اسب بخشید. مجازات بیک شهزاده هم دروغها، جرایم بزرگ و عفو ناشدنی عبارت از ضرب چند چوبی (بنام چوب یساق) بود و پس، اما در عوض شهزاده، مجازات اصلی بالای مامورین بی گناه شهزاده با قساوت تمام تطبیق میشد، میرانشاه پسر تیمور هنگامیکه فرمان فرمای ایران بود روزی از اسب افتاد و فقر سرش شورش خورد، از آن بعد به هتاک و سفاکی و عیاشی و اسراف به حد افراط پرداخت و فیروز وایل از مرد در برخواست، و گتیکه تیمور مطلع شد و تحقیق کرد جمادات شهزاده آشکارا گردید پس تیمور گفت گناه شهزاده ردمه محاسبان اوست و امر کرد مولانا محمد کاشکی، استاد قطب الدین بائی، حبیب عودی و عبیدالومن آواره خوان را به روضاتی شان چهار کشیدند. در حالیکه مولانا و طیمه پیش نمازی داشت

و سایرین موسیقی نوازان دربار شهراده بودند و به هیچ امری از امور مداخله کرده نمیتوانستند، اما وقتی که خود شهراده محصور پدر رسید تیمور بکمال اشتیاق و مهربانی او را در آغوش کشید.

امیرزاده پیش محمد و قتیکه در شیراز بود. اری سم تهیه نمود و تیمور مطلع شد. آنوقت امر کرد تا عوض شهراده، مامورین معیت او را چون خلیفه، سید جراح، رستم خراسانی، مبارک خواجه، محب شریعت دار و شیخ فرید را اول حبس و باز اعدام کردند. مسوofi شهراده را هم دست و پا بریدند، اما شهراده فقط چند چوب بساق خورد و زنده شد. در جنگ دمشق هنگامیکه سپاه تیمور در برابر قشون دشمن صف کشیده بودند، مرزا سلطان حسین از اردوی تیمور فرار کرد و بدشمن پیوست و متعاقباً در میان این دو به حیث قوماندان جناح چپ دشمن بر روی تیمور شمشیر کشید، ولی بعد از آنکه مغلوب و اسیر شد تنها چوب بساق خورد و زنده شد. به این ترتیب شهرادگان هر یک در مناطق متعلقه خود پادشاهان کوچک و مطلق العنانی بودند که غیر از امیر تیمور هیچ چیزی مانع اراده و بی لجامی آنان شده نمیتوانست. تیمور به فقه های بزرگ معاش و اقطاع بزرگ میداد و بر آنان فتاوانی طریقی تمایلات تیمور میدادند و گاهی اصل شرع را به لمس قلیل مودا میسودند لهذا تیمور به آدن زندگی مرفه میبختید و دربار او آشنایان غنی و مامورین رای شیخ و خواجه وسید و ملا بودند. مولانا عبیداله رئیس اوقاف، خواجه محمود شهاب و حلال الاسلام در ردیف خواجه یحیی و خواجه علی و خواجه مسعود سمنانی و خواجه سیف الدین بری جزء وزرای دولت تیموری بودند. مولانا عبدالله کشی سفیر امیر تیمور دربار مصر بود که در سال ۱۴۰۴ نامه تیمور را با خود برد و این همان نامه نیست که بعد از مرگ طول و سه گمر مرص داشت و چنین طریقی بزرگ به خط خوشنویس میریری شیخ محمد با آب زر نوشته شده بود.

تیمور در سال ۱۴۰۲ مصر رسیدگی امور ولایات ایران و دوتوهر از مشایخ و ابه حیث معنشین شاهي مهر و اعرام نمود، از آن جمله مولانا «عبدالدین فردوسی» مسطره مامور ولایت شیراز بود. این شیخ بمجرد رسیدن به منطقه ماموریت خود سه صد هزار دینار کیکی از رعایا و پیشه‌وران سام پیشکش و شوق گرفت، و مولانا «صاعد» رقیب او این گذارشی را بواسطه شیخ «ندویش آلهی» بحضور تیمور راپور داد. تیمور گرچه پول و رشوت را مسترد نمود اما مولانا را مثل شهراده‌ها از عبارات معاف نکرد. در تمام لشکرکشی های تیمور مثل ایام حضر یکصد نفر از این مشایخ و مولوی ها در معیت او بودند، و قتیکه تیمور در سال ۱۳۹۰ برای انهدام دولت قبیحاتی عسکر کشید و کثرت سپاه دشمن را در میدان حکم بدید از اسب فرود آمد و مربحاله نهاد و از خداوند توفیق کشتار دسته جمعی آن گروه انسانی را قتل نمود، در عقب تیمور این مشایخ درباری هم پیاده شده عمامه ها از سر برداشته و دست نیاز بدرگاه آفریدگار برافراشتند و با مال و داری در این دعوی تیمور شرکت کردند. همچنین هنگامیکه تیمور در سال ۱۳۹۸ رای گرفتن دولت هندوستان در دشت فیروزآباد پایتخت دهلی به تعبیه نظامی میپرداخت برای سوختن چشم دشمن به سپاه خود امر کرد تا یکصد هزار اسیر هندوستانی را سوخته در حین اجرای این امر مولانا ناصرالدین عمر که مرغی را هم در عمر خود نگشته بود در عقب به پیش کشید و آستین برزد و دست یازید و کار داشت

و پافورده نهر اسیر بی‌کله را مثل گوسفند ذبح کرد، اما روزیکه صفوف جنگ آراسته شد و یکصد و بیست قبل جنگی هدیه‌اش آمد کسانی را که در عمر خود قبل ندیده بودند هراس دست داد، تیمور ملتعب گردید و از بزرگان شیوخ هم‌کاب پرسید. امروز حای شما در کدام جاعل خواهد بود؟ خواجه الفصل الدین کشی و مولانا عبدالجبار حواری جواب دادند که بقی ما موصعی است که عورات آنجا میباشند (یعنی در عقب چپه و دور از میدان جنگ) ما هم‌یکه جنگ بسع تیمور تمام و شهر دهلی مسخر گردید از مولانا ناصرالدین عمر از پشت چپه پیش آمد و بر مبر جامع رفت و در مصاحت تمام خطه بام امیر تیمور و صاحب قراخ خواند، همچنین حلال الاسلام در دروازه دهلی نشست و به جمع کردن اموال تاراج شده مردم بی‌گناه و بی‌دفاع مشغول گردید.

تیمور در دوره سلطنت خود جهت تشویق اهالی به زراعت، مقرایی راجع به مالیات و طریقه حصول آن وضع نمود و بعضا مالیات را تخفیف میکرد، حتی در سال ۱۳۹۵ یکبار سه ساله مالیات مردم مسرمد را بخشید، زمین بایر را هر کی آباد میکرد ملك او میشد و مالیات سال اول معاف و از سال دوم دلخواه زمین دار و از سال سوم مثل دیگر مالیات دهنده‌گان بود. تیمور در حصصی که تخریب نکرده بود به خضر بهرها و آبیاری هم توجه داشت، مالیات بعد از رفع محصول گرفته میشد و این مالیات جسی بود و بامسکوک نفره به‌قیمت روز، مالیات اراضی للمی کمتر از اراضی آبی بود، و دهقان از دخایر بزرگ آب‌هم مالیات میپرداخت. سپاهی چون معاش بعد از خزان دولت میگرفت او گرفتن اموال رعیت شدیداً ممنوع بود و عسکر بجایه هیچکس (بدون اجازه) داخل شده نمیتوانست، خصوصاً که اردوی تیمور زیر نظم شدید نظامی بود و هم‌تیمور و اوامر او در هر سپاه، محبوب و مطاع و واجب پرستش بود. با وجود آن تیمور سیستم اقطاع را حفظ کرد و به اسیران و امرای بزرگ اقطاع فراوان داد.

تجارت در عهد تیمور در پیمايه وسیع انکشاف کرد زیرا خود مختاری فیودالهای محلی و امرای کوچک، اجباراً زیر سلطه سلطنت مرکزی محدود گردیده بود. راه‌ها محفوظ و امن بود، ازخاذه شمالی گوبی و السالیق تا سرمد و بیز و دریای سپاه و اسلامبول و از شمال افغانستان تا ارگج و با از راه بحیره حرر تا حدود روسیه و همچنین افغانستان و سکه خیبر تا هندوستان کاروانهای تجارتی در مصوبیت حرکت مینمودند، تجارت دریائی کمتر معلول بود معبداً راه ایران از جنوب به بنادر هندوستان میرفت مثلیکه چینى‌ها و عرب‌ها تا سواحل هند رفت و آمد داشتند. بعلاوه دریاى سیحون و جیحون و دجبه و فرات معابر مهم کشتی‌های تجارتی بودند. اکنون مسرمد و هرات و تبریز از دود و ویمس بزرگتر بودند (البته شهرهای چین از همه بزرگتر بودند، زیرا در قرن شانزدهم که نفوس دیا در حدود شش میلیون تخمین میشد، صد میلیون در کشور چین می‌زیست) در ارگ مسرمد ۶۵۰ هزار نفر ساکن بود در حالیکه خود شهر بیشتر از این نفوس داشت. هرات بیشتر از ۲۵۰ هزار نفر و تبریز بیشتر از هر دو شهر دارای نفوس بود، در شهرها اگر دزدی بعمل می‌آمد تاوان آن بر ذمه قاضی و رئیس شهر بود و دزد هر جا بدست می‌افتاد فوراً اعدام میشد. تجار دو نوع مالیات میپرداخت: یکی بابت اموال تجارتی و دیگر از بابت راه‌های تجارتی. روی هم رفته اداره تیمور برای طبقات خورده مالك و تاجر نعمت بزرگی محسوب میشد، زیرا دولت غیر از اخذ مالیات همین که خود میگرفت عسکر و انس را نمیکداشت که نه این در

طعمه تمدنی مالی یا حائنی نماید

در همین وقت بود که میرف راه های بخارتی قدیم جهان خای خود را برای مدتی جدید بخارتی نگذارد. بعد از سال ۱۴۰۵ یرنگالی ها و مار انگلیس ها بدریا بوردی پرداختند و راه بحری خای لراه های رسمی بخارتی قدیم و راه انریشم را گرفت لهذا افغانستان و آسیای مرکزی بشرفی متروی گردید، خصوصاً که واسکو شکامو سرور هندوستان و کرسوف کلمیس طعمه امریکا را از راه دریا باحان قدیم متصرف ساختند. این حادثه از نظر اقتصادی چنان صربشی به افغانستان حواله کرد که غیر از هجوم چنگیز خان و تحریب او کمتر حادثه ای در تاریخ افغانستان لغالت موجب آنرا داشت. حادثه دیگری که تأثیر محسوس آنرا در افغانستان تکمیل نمود هیا تصدی و تجاوز امپراتوری برناریا در افغانستان بود مردم بود که بیرحمانه کشور را از دروازه سد بحری محروم و در خشکه محصور بود، عدم کفایت و اطلاع پادشاهان افغانستان بر که از استقلال و آزادی مملکت گذشته افغانستان را در بین يك دائره همین محصور و از تمام جهان و تحولات سریع و بی دربی شهری دور و مبروی نگه داشتند. آن حادثه شوم تاریخی را به طعمه اوج رساند، این است که افغانستان دو صد سال اوتمام قوا و ترقی و تکامل بشرفی عقب ترماند.

تیمور در اعمار عمارات و پلها و کاروان سراها و مساجد توجه داشت، مخصوصاً شهر سمر و شهر سمرقند که در اثر توجه تیمور بدستیاری معماران هرات درها و ارباب ممتاز شد. تعمیر گندهای «ناری شکل» بر از وقت تیمور شروع گردید در حالیکه قبل از تیمور در آسیای وسطی گندهای عمارات شکل مخروطی داشت، معماران هرات تیموری تقلید محض نبود بلکه جبهه ترکیبی داشت، شهر سمرقند مجمع دانشمندان (بیشتر دانشمندان مذهبی) و صنعت کاران گردید، نقاشی منکشف شد و کاشی کاری هرات شروع گردید، مقره کاری منسک از بغداد آمد و صنعتی یشم از حقن و سنگ مرمر از تبریز وارد شد، شهر سمرقند دارای عماراتی شد که داخل اطاقهایش به طرز چین نقاشی شده بود، اسلحه سازی بر منکشف بود، سمرقند بشکل يك شهر بین المللی درآمد که در آن مسلمان و عیسوی، نایجیت و ترک، عرب و ارمنی، افغانستانی و ایرانی و مثل همه ساکن و مشغول کار و بار بودند. جایار خانه ها برای تسریع مخدرات رسمی هر يك دارای اسپان یدکی بودند که هر سوار در يك شبانه روز موظف بود بیست قرسنگ فاصله را بپیماید. نظام شمس بمذادی که جرء مشییان دربار تیمور بود از طرف او موظف بتوشنی کتاب «ظفرنامه» گردید که فقط يك نسخه در آن درموره برناتیا موجود است. علی شرف الدین یردی دبیر دیگر تیمور است که بعدها بدربار شهرخ پیوست، او نیز «ظفرنامه» بنموری را نوشت. دانشمندان ذیل از معاصرین تیمور بودند، میر سید عینی همدانی و سیدالدین نقشبند بخاری صوفیون معروف، سعدالدین قناری و سید شریف الدین جرجانی همدانی مشهور، نجم الدین طارمی منشی و مترجم کامل التواریخ ابن اثیر، علی بدر شاعر هراتی و ابراهیم شاه طبیب کرمانی.

تأثیر تیمور در افغانستان گرچه هجوم و حملات امیر تیمور در افغانستان مقدمتاً سبب ویرانی شهر های تازه حان گرفته مملکت گردید اوسیل حصار هندوان بلخ و شهر پوشنگ و برج و باره هرات و شهر طوس و شهر حلال آباد و هم معمر ترین قسمت غربی مملکت یعنی حوزه هلمند (ولایات سیستان و بست و غیره) بخریب گردید.

و همچنین مردان بسیاری در پوششنگ هرات و طوس و سیستان کشته شده و کله منارها برپا گردید ، مهبطا تسلط تیمور در افغانستان ملوک طوایف و امرای محلی کشور را که بطور مستقل و مجزا از همدیگر فرمان فرمائی کرده و وحدت سیاسی افغانستان را از بین برده بودند ، منقرض ساخت و یکبار دیگر بعد از یک نیم قرن افغانستان را تابع یک اداره و دولت مرکزی نمود و لو این مرکز در سمرقند و خارج افغانستان قرار داشت و این دولت ، دولت بخصوص افغانستان نی بلکه دولت سر تاسری آسیای وسطی بود .

دوم

احیای مجدد

دولت گورگانی افغانستان :

تیمور ۳۶ نفر اولاد نرینه و منجمه ۴ پسر و ۳۲ نفر نواسه با همده دختر و نواسه دختری داشت ، جهانگیر ، امیر شیخ ، میرانشاه و شهرخ پسران او بودند ، پسران بزرگ او در ترکستان و ایران در حیات پدر بسرند ، میرانشاه هم بعدها در جنگی که با قرا یوسف حاکم آذربایجان نمود کشته شد و تنها شهرخ در افغانستان باقی ماند . از خصایص دولت تیموری یکی این بود که شهبزادگان تیموری «دولت شریک» پادشاه بودند و هر یک در ماورالنهر و افغانستان و ایران متعلقه در دست داشتند که بشکل نیمه پادشاهی اداره میشد . لپدا هر شهر اداره های شاهی در سر داشت و همینکه فرصتی می یافت قتل علم میکرد و دولت را در اغتشاش و خانه جنگی غوطه ور میساخت . البته قدرت خود تیمور مانع چنین قیامها بود ولی بعد از مرگ او این آتش مشتعل گردید تا جائیکه پسر پدر را و برادر برادر را از تیغ کشید ، این گونه جنگها مشخصه مجادله فیو دالهای مقتدر پاهدیگر شان است . در حال همینکه تیمور در ساحل سیحون بسر در هنوز مرده او را به سمرقند منتقل نساخته بودند که امیرزاده سلطان حسین از اردو جدا شد و به سمرقند کشید تا بر تخت شاهی نشیند در حالیکه امرای دیوار قبلا میزاخلیل سلطان نواسه دیگر تیمور را به سلطنت برداشته بودند . میرزا پیر محمد نواسه و ولیعهد تیمور همینکه از مرگ جد خود مطلع شد با مسیاهی از افغانستان به سمرقند کشید تا تاج و تخت را بدست آرد ولی از سپاه خلیل سلطان شکست خورد و ناکام شد .

در زمان سلطنت شهرخ :

در این میانه شهرخ پسر تیمور و حاکم افغانستان در سال ۱۲۰۴ در هرات اعلان سلطنت نمود . خلیل سلطان در سمرقند و پیر محمد حاکم زابستان هر دو به شهرخ اظهار انقیاد کردند و بعدها هر دو از بین رفتند . زیرا سران نامی علیه خلیل سلطان پیام کردند ، خلیل سلطان که جوان عیاش و مسرف بود و به عشق زنی «شاد ملک» گرفتار شد بعد از نکاح به این زن به اشاره اوزمان و سرزوی امیر تیمور را پلایبار در ازدواج مامورین خود کشید ، نظامیان بر خاستند و او را از بین بردند . پیر محمد

ولیعهد نیز بدست یکی از امرای دربار خود گشته شد و بدین صورت دولت تیموری در افغانستان متمرکز گردید و شهر هرات پایتخت آن قرار گرفت .

شهرخ در سال ۱۳۹۶ از طرف پدر حاکم افغانستان مقرر شده و تا سال ۱۴۴۶ نیم قرن تمام در شهر هرات مستقر بود . او در ۱۴۰۵ مرزا سلطان حسین باغی را در هرات شکست و مرزا سلیمان شاه را از کلات به فرار مجبور نمود و همچنین ولایت جوزجان را تأمین کرد . در سال ۱۴۰۶ مازندران ایران را یگرفت و شهزادگان باغی را سرکوب کرد . شهزادگان خانواده تیموری چون مرزا سکندر ، مرزا عمر ، مرزا سلطان حسین و مرزا سلیمان شاه و مرزا بایقرا همه متناوباً اسباب درد سر شهرخ میگردیدند ، مگر شهرخ با قهر و ترمش همه را مغلوب نمود . در سال ۱۴۰۸ شهرخ ماورالنهر و سمرقند را گرفته و حکومت آبخارا به مرزا الخپیک پسر خود داد . در ۱۴۰۹ بغرض الحاق عراق عجم عسکر به ایران سوق نمود . در سال ۱۴۱۰ به ماورالنهر رفته و شورشیان آنجا را از بین برد . در ۱۴۱۴ برای مازندران به اصفهان رفت و فارس را فتح کرد . در ۱۴۱۵ ولایت کرمان و در ۱۴۱۹ آذربایجان را گرفت .

در سال ۱۴۲۶ - احمد هراتی با کارد به شهرخ حمله کرد و ویرا مجروح ساخت ، ولی زخم کادی نبود و شهرخ نجات یافت . در ۱۴۲۸ مجدداً اسکندر پسر قرايوسف پادشاه سابق آذربایجان را در ایران مغلوب کرد چنانکه قبلاً پدرش را در سوقیات خود به گنجه و گرجستان مغلوب نموده بود . از این به بعد شهرخ پادشاه کشور های افغانستان و ماورالنهر و ایران بود و فرصت مفصلی برای استحکام دولت و انکشاف مملکت در دست داشت . در زمان او مردم افغانستان زندگی جدیدی آغاز کردند و بسرعت هرات مروارید شهرهای آسیای وسطی و مرجع علما و عزمندان گردید . زیرا هرات در عهد پادشاهان کورت بیشتر از یک قرن مراحل ابتدائی مدنیت را (بعد از تخریب چنگیزخان) طی کرده و مقدمات یک انکشاف بزرگ را آماده داشت . گوهرشاد زن شهرخ در آبادی و فضیلت پروری شوهرش را تمجیب می نمود . سنور و وزرای شهرخ نیز ووش شاه را پیروی می کردند گرچه این ها در سر حصول مال سرخویشی را به باد میدادند . جلال الدین لطف الله ، صدرالدین ابراهیم ، محمد امین و عبدالحمید قرومی سنور شهرخ ، و عیاض الدین سمنانی ، سید فخرالدین ، خواجه نظام الدین احمد ، خواجه غیاث الدین پیر محمد خوافی ، خواجه سیدی احمد شیرازی ، امیرعلی و خواجه شمس الدین علی و وزرای شهرخ بودند .

قدرت دولت گورگانی در عهد شهرخ بجائی رسید که میتوانست پادشاهی را از مغل داشت قبیح از تخت فرود آورد و پادشاهی دیگر در جایش نشاند . دهر حال شهرخ هنگامیکه در ایران مشغول سفر بود مریض شد و بالاخره به عمر ۷۴ ساله گی در سال ۱۴۴۶ بیستم از جهان پوشید . بعداً جسد او از هرات به سمرقند منتقل و در جوار پدرش مدفون گردید .

در زمان سلطنت الخ پیک :

بعد از مرگ شهرخ مجدداً خانه جنگی شهزاده های تیموری شروع شد و از همه بیشتر مرزا عبدالطیف که در اردوی شهرخ بود جدّه خود ملکه گوهرشاد را تاراج کرد . بعدها مرزا اعلا النوله حکمران نیشاپور عبدالطیف را حبس نمود و مرزا ابابکر

تواضع دیگر شهبور در بخاراستان و بلخ اعلان استقلال کرد. مگر الخ بیگ پسر شهبور که از سال ۱۴۱۱ حاکم ماورالنهر بود بعد از مرگ پدر در سال ۱۴۴۶ در ماورالنهر مستقل شد و سمرقند را در عوض هرات پایتخت ساخت آنگاه به افغانستان آمد و در بلخ اقامت کرد. مرزا ابابکر و علاءالدوله به او تسلیم شدند و عبداللطیف پسرش را گردید و الخ بیگ به سمرقند مراجعت نمود. این پادشاه که در علم نجوم ماهر و فاضل بود از سیاست سر رشته نداشت و فلیرو خود را مجدداً به شهبورده ها تقسیم کرد و سلطنت او دچار هرج و مرج مملوک طوایف گردید. خواجه ناصرالدین نصرالله خوانی سمت وزارت الخ بیگ را داشت. هجوز دو سال از پادشاهی او نگذشته بود که مرزا ابوالقاسم بابر حاکم ماربدران قیام کرد و در سال ۱۴۴۸ هرات را اشغال نمود و در سال ۱۴۵۰ با برادر خود مرزا سلطان محمد جنگ کرده او را بکشت. مرزا علاءالدوله حاکم نیشابور و ولایت جوزجان را یثاقت.

الخ بیگ بار دیگر وارد افغانستان شده درکناره رود مرغاب علاءالدوله را مغلوب و جاساب متشبه فراری ساخت، آنگاه حکومت هرات را به پسر نیمه دیوانه خود عبداللطیف داد و جسد شهبور راه سمرقند برد. مرزا بابر دوباره به هرات تاخت و از شاه حسین امیر محلی سیستان بیعت گرفت. عبداللطیف که هرات را گذاشته بود به بلخ رفت و به حکومت آنجا فتاحت نمود ولی او برخیزد پدر بود زیرا الخ بیگ برادر خوردش مرزا عبدالعزیز را ترکشیده بود. پس عبداللطیف بدون امر پدر مالیات تمغا و ذکوة را بر مردم بخشید و طرفداران زیادی پیدا کرد. الخ بیگ که قیام پسر را مشاهده کرد بغرض سرکونی او عسکر به افغانستان کشید و عبداللطیف در ساحل جیحون شکل دفاعی اختیار کرد. در چنین وقتی یک شهراده دیگر و ابوسعید مرزا از اردوی شاه فرار کرد و مرزا عبدالعزیز پسر الخ بیگ را در شهر سمرقند محاصره نمود. الخ بیگ ترس از دست رفتن پایتخت جنگ با عبداللطیف را گذاشته مراجعت نمود. عبداللطیف دلیرتر شده جیحون را به تعقیب پدر عبور کرد. چون ابوسعید قبلاً محاصره سمرقند را گذاشته و از ترس مراجعت الخ بیگ فرار کرده بود الخ بیگ نیز از راه برگشت و در قریه دمشق با سپاه عبداللطیف مقابل شد و در میدان جنگ ضعف قشون خویش را دیده بطرف سمرقند فرستاد، اما میرانشاه قلمدار دروازه شهر را بر رخ شاه نکشود و الخ بیگ بناچار به قتل شاهرخه شتافت. کونوال شاهرخیه ابراهیم پولاد مثل میرانشاه شهردار سمرقند و سام سمرقندیان بر ضد الخ بیگ بود. زیرا الخ بیگ پسر خود مرزا عبدالعزیز را مختار امور پایتخت ساخته بود در حالیکه عبدالعزیز مرد جماعت و مستغاری بود که مردم از ستم او بجان رسیده بودند. به همین سبب قلمدار سمرقند دروازه بروی شاه بست و کونوال شاهرخیه در صدد دستگیری شاه برآمد. عبداللطیف از این ارجاز مردم استفاده کرده به سمرقند آمد و دروازه ها را به رح خود گشاده یافت. پس به تنقید امیر تیمور یکبار مقل را اسما به پادشاهی برداشت و خود مقام دولت را در دست گرفت. الخ بیگ که حوادث را چنین نامت خود بدو، جنگ بفریاد پسر شتافت.

عبداللطیف مرد پدر کشته نیر را به نام عباس و داشت که ارجان مصنوعی

خون پدر را از الخ بیگ بخراهد رجحان دست نشاندۀ را امر کرد تا حکم ارجاع دعوی در محکمه شرعیه صادر نماید. سام قصبای شهر سمرقند بپر (بدون یکبار قاصی)

قورا به ایامی عبداللطیف فتوی نوشتند که الخ بیگ قصاص شود. آنگاه عبداللطیف پدر را به امیر حاجی محمد خسرو سپرد که بنام ادای حج از شهر سمرقند خارج نماید. حاجی خسرو گذارش این حاجرا را به میرخوند مورخ و نویسنده تاریخ روضه الصفا شرح میدهد که مختصراً این است: شام بالغ بیگ از سمرقند خارج شدیم و شاه خوش خوش همیراند و صحبت میکرد و خوش بود. ناگاه از عقب سواری رسید و امر آورد که شب را شاه بایستی در آبادی نزدیک توقف کند تا تجهیزات سفرش بصل آید. بنجار درقریه نزدیک مرود آمدیم و در اطاق آتش افروختیم، الخ بیگ درانتظار کباب بنشست اما مضطرب بود. ناگهان درواز شد و عباس با مرد دیگری داخل گردید، الخ بیگ که عباس را بدید برخاست و مشتى بر سینه او کوفت اما رفیق عباس پیش شد و پوستین التانی شاه را از شانهاش برداشت. عباس برای آوردن ریسمانی از اطاق خارج گردید و حاجی خسرو دروازه اطاق را بست تا شاه دل از جهان برداشته غسلی نمود و برای استقبال از مرگ حاضر شد. عباس بیامد و شاه را بیرون کشید و در نزدیک مشعلی که میسوخت بنشاند و آنگاه به ضرب ششمیری شمع زندگانش را خاموش نمود (۱۴۴۸). به این شکل الخ بیگ که تا هنوز خراجه رحبه خانه الخ بیگی سمرقند حاکی از توجه او به علم میباشد قربان چاه طلبی پسر گردید، در حالیکه دوسه روز پیشتر عبداللطیف برادر محسود خودش عبدالعزیز را نیز کشته بود.

بعد از مرگ الخ بیگ در افغانستان خانه جنگی شهزادگان تیموری شدت کرد. ابداللوه و سلطان محمد و مرزا بار در سر بدست آوردن اقتدار باهم مجادله داشتند. مردم از این اوضاع بیستوه آمدند. خصوصاً قحطی افتاد که در هرات يك خروار گندم به چهارصد دینار خرید و فروش میشد، ضرر این قحطی از خسارت طاعونی که در وقت شهرخ در هرات منتشر گردید بیشتر بود. در هر حال مردم ماورالنهر از پادشاهی عبداللطیف ریمده بودند و بعد از چند ماهی هنگامیکه اواز تفرج باغ چنار بشهر سمرقند بر میگشت عده از مردم بروی تیراندازی کردند، سواران مصیب او فرار کردند و قزوینست ها رسیده شهرش بیریدند و از مقابل طاق مدرسه الخ بیگ بپاویختند (۴۴۹). عجلتاً مرزا عبدالله پسر عبداللطیف حانشین پدر گردید و توانست که حمله مرزا سلطان ابوسعید را از سمرقند عقب بزند، ولی این يك کامیابی موقتی بود زیرا ابوسعید از ابوالخیر خان زمامدار چغتائی قنجاقت استمداد نظامی نمود و در سال ۱۴۵۰ به سمرقند حمله و مرزا عبدالله را مغلوب و قتل کرد و خود پادشاه گردید.

در زمان سلطنت مرزا سلطان ابوسعید :

ابوسعید پسر مرزا سلطان محمد نواسه میرانشاه و کواسه امیر تیمور بود. او در ابتدا ملازمت الخ بیگ داشت و باز مخالف شد، عبداللطیف او را در سمرقند حبس کرد اما لو فرار کرد و در بخارا بعد از مرگ عبداللطیف قیام و مرزا عبدالله جانشین او را بکشت و اعلان سلطنت کرد. ابوسعید شش سال در ماورالنهر مصروف تأمین کشور و تنظیم دوات ماند از آن بعد مترجه افغانستان شد. در طی آن مدت افغانستان دچار کشمکش های شهزادگان تیموری بود از قبیل مرزا بابرعلا الدوله و مرزا سلطان محمد، بالاخره مرزا بابر بر رقبا غلبه کرد و علا الدوله و دود هرات را محبوس، و برادر بزرگ و دلیر

خود سلطان محمد را در جنگ استرآباد ایران در ۱۴۵۰ مغلوب و قتل نمود. آنگاه با برادران باقیات و نادر کرد تا علاءالدوله را در افغانستان قیام نمود و بر بهرات برگشت. علاءالدوله که فاریاب و بلخ را گرفته بود از سپاه تخارستان شکست خورد و در ایران به مرزا جهانشاه پادشاه ترکمانی آذربایجان پناهنده شد، جهانشاه در ۱۴۵۲ عراق و فارس را از حکام مرزا با بر متزع ساخت اما افغانستان را بایتخت هرات تاسیل ۱۴۵۵ بدست مرزا با بر باقی ماند.

با بر در همین سال از هرات به مشهد رفت و در اثر شراب و روشی بسیار بیمار گردید و بمرد. امرای با بر پسر یازده ساله اش محمود را به شاهی برداشته و به هرات آمدند، اما این باریکی از امرای مقتدر محمود و امیر شیخ ابوسعید دست به ظلم یازید و بر بسیاری الای مردم هرات حواله و انشار و شکنجه حصول کرد. محصلان او یک دیسار راده دیسار از مردم گرفتند حتی موقوفات خیریه را متصرف شدند، یک عده مردم در این گیر و دار تاراج و فرار و بیهلاک گردیدند، بالاخره سلطان محمود خورد سال به مشوره امیر شیر حاجی که خود را مواحه با خطر قیام مردم دید برای تسکین مردم فرمان عفو حواله جات و هم تراج دارائی خود امیر شیخ ابوسعید را صادر نمود. مردم از حا درآمدنه و شیخ ابوسعید را در راه مرعاب که بدفاع برخاسته بود بگشتند رقابت امرای بزرگ دربار محمود را متزلزل ساخته و د نامرزا ابراهیم پسر علاءالدوله قیام کرد و سلطان محمود را بشکست و خود در سال ۱۴۵۶ پادشاه هرات شد.

در همین اوان بود که سلطان ابوسعید از ماورالنهر داخل افغانستان شده و بر این اقتشاشات خانه داد. ابوسعید با اینکه پادشاه فصیلت پروری بود در هرات فرمان قتل ملکه گوهرشاد را صادر کرد و این همانی است که هنوز آثار عمرانی بهیسی برمان او در هرات و مشهد باقیست. بعد از آنکه ابوسعید به ماورالنهر برگشت از افغانستان دست خوش اغراض فیودالها و امرای حاکم طلب گردید. مرزا ابراهیم در هرات آمد و مسلط شد. مرزا جهاندار شاه از اسمرایاد با سبزووار را در دست داشت، مرزا سلطان سحر در مرو علم استقلال افراشته بود. مرزا شاه محمود در طوس، احمد یساول در درون شهر هرات در قلعه احتیاردین، پیرک محل در قلعه دیره، توه امیر عبدالله در سرخس، ملک قاسم بواسطه قراپوسف و امیر حیل در سیستان و فرا و اسفرار، حسن شیخ تیمور در قلعه جیوشان، امیر اوس بن حاوند شاه در قلعه طیس - این همه حکمرانان و فیودالهایی بودند که امر کر مرزا میکردند. در چنین احوالی مرزا جهاندار شاه ترکمان به هرات آمد و مرزا ابراهیم و پدرش علاءالدوله به غور فرار نمودند. مگر در اینجا نیز پدر و پسر به کله حدیدگر می گرفتند تا بالاخره هر دو در حالت در بدری بمردند و بعضی شان به شهر هرات منتقل گردید.

سلطان ابوسعید که از ماورالنهر در بلخ آمده بود به هرات عسکر کشید و امیر جهاندار شاه را طوری به مصالحه واداشت که او فقط به حکومت آذربایجان اکتفا کرده و لایان بیشاپور، طوس، جرجان، مازندران، فارس و عراق را به سلطان ابوسعید بگذارد، جهانشاه بهیسی بن به قبول این شرایط داد که پسر محبوس او امیر حسین علی در آذربایجان علم سدیت ناپذیر افراشه بود. پس ابوسعید داخل شهر هرات شد و بعد از کمی علاءالدوله و مرزا ابراهیم و مرزا سحر ناعی را در بین راه مرو و سرخس در سال ۱۴۵۸ مغلوب و سحر را معزول کرد، و در سال ۱۴۶۰ سلطان ابوسعید از هرات

بعرض سرکوبی مرزا محمد خوکی پسر مرزا عبداللطیف به ماورالنهر رفت ولی از عقب او سلطان حسین مرزا را استرآباد به هرات حمله کرد و ابوسعید مجبور به عودت گردید. سلطان حسین به استرآباد عقب کشید و ابوسعید تعارضات را با او را تعقیب نمود و بار به ماورالنهر رفت خوکی سر بالاخره در سال ۱۴۶۳ به سلطان ابوسعید تسلیم شد اما در قلعه احتیاج الدین هرات محبوس ماند.

سلطان ابوسعید بعد از خامه کار خوکی به شهر هرات عودت کرد و حواحه شمس الدین محمد وریر را بواسطه پول ربادی که اندوخته بود تحت بغضتیش و تحقیق قرار داد وریر در جواب گفت که اموال دولت چیری محصوره ام اما اعتراف نمود که از رعایا و اعیان پول گرفته ام سلطان گفت آنچه از مردم گرفته نی تنو بخشیدم اما عزول هستی. وریر که این بخشش را از کیسه خلیفه یافته بود با مسئولیت انگشتی وزارت را به سلطان اعاده کرد و با پولهای که اندوخته بود به استراحت پرداخت. ابوسعید در سال ۱۴۶۶ ولایت ندرستان را با کشش شاه محلی آنجا (سلطان محمود) و اولادش بگرفت.

در عهد ابوسعید نیکار فقط عطیسی در هرات افتاد زیرا بواسطه جنگهای داخلی شهراده ها در ااعت صدمه دیده بود، متعاقبا در سال ۱۴۶۱ طاعونی پیدا شد و عده زیادی از مردم را بکشت ابوسعید در سال ۱۴۶۷ یکبار دیگر در ایران عسکر کشید زیرا حسن بیگ رامندار دیار نیکو در جنگی که با مرزا حبابدار شاه رامندار آذربایجان بود او را کشته و خود قوت برزگی بهم رسانده بود. ولی شدت سرمای زمستان و قحطی عنه یادگیری دشمنی بکجا شده در سال ۱۴۶۸ سلطان ابوسعید را در حدود قزاقان اراغی مغلوب و اسیر دشمن و مقول نمود بعد از مرگ ابوسعید، سلطان احمد مرزا ناسال ۱۴۹۳ در ماورالنهر حکمران ماند. بعد از سلطان محمود ناسال ۱۵۰۰ بین پسران او در سر حصول اقتدار سازعه دوام داشت و این رد و خورد داخلی راه را برای استیلای قوه ناره دم محمد شیبانی آخرین فاتح تورانی گشاده بس ساخت.

دوران سلطنت سلطان حسین مرزا :

سلطان حسین مرزا بن غیاث الدین منصور بن مرزا بابقرا بن عمر شیخ بن امیر تیمور در سال ۱۴۳۸ در هرات متولد و در سال ۱۴۵۸ به حکومت خراسان و ماورالنهر مقرر شد او در سال ۱۴۶۸ هنگامیکه از دیار ابوالحیرحان پادشاه یمنانی قبیحی بر میگشت در ابورد حیر کشته شدن ابوسعید را گرفت، پس غارم پایتخت هرات گردید و از طرف اهالی استقبال شد و در همان سال اعلان سلطنت نمود. در همین وقت بود که امیر علیشیر بوانی از ماورالنهر بنابر او آمده مهربار سلطنتی گردید و در سال ۱۴۷۱ بمقام امارت دیوان اعیان رسید سلطان حسین حکومت عود و زمین داور را هم به امیر شجاع الدین دوالون ازغون داد که یکی از امرای بزرگ تیموری بود. آنوقت مردم هزاره و نکودری در رمیداور اکثریت داشتند سلطان حسین که بعد از شاهرخ همسری پادشاه گورگانی امانسان است به دستیاری وریر هدبری چون علیشیر بوانی توانست که امور کشور را اداره نماید ولی روش قدیم خانوادگی گورگانی

که شهزاده‌گان را در بطن دولت بشکل دولت کوچکتری پرورش میداد همیشه اسباب مزاج و مشغولیت دولت مرکزی می‌گردید تا حائیکه باعث انحطاط سیاسی و بالاخره انقراض دولت میشد. مثلاً بعد از اعمار شهر مزار، سلطان پسر بزرگ خود بدیع الزمان مرزا را که حاکم استرآباد ایران بود به حکومت بلخ گذاشت و او پسر نوحوان خود مومن مرزا را بجای خویش در استرآباد گذاشت در حالیکه سلطان این مقام را به پسر دومین خود مظفر حسین مرزا داد. مظفر حسین مرزا ارتمام فرزندان سلطان برتری یافته بود زیرا مادرش مدیحه بیگی اغاه زنده وزن برگزیده سلطان بود و پدر اردومود داشت. این زن بازر و زر و دمیسه فرزند خودش را بر میکشید و سایر پسران را فروتر میداشت، این خود شهرادگان را بر قات و خصومت با همی و امیدداشت و این خصومت و رقابت ها بر سر کسب اقتدار، کشمکش و در کشور بار می‌آورد، و در چنین رژیم اویستو کراسی خابودگی شاهي که شکل فاسد شده اریگارش داشت صاحب مردم و مملکت فدای اعراض و منافع شخصی اعضای خاندان سلطنت قرار میگرفت. هنگامیکه بدیع الزمان در بلخ اطلاع گرفت که پدرش جای پسر او را در استرآباد به برادرش داده است به مومن مرزا نوشت که به کاکای خود تسلیم نشود. لهذا در سال ۱۴۹۶ در استرآباد جنگ بین مومن و مظفر حسین در گرفت و در نتیجه مومن مغلوب و در محبس قلعه اختیار الدین (ارگ هرات) محبوس گردید. بدیع الزمان هم در بلخ روش استقلالی در پیش گرفته بود. سلطان خواست پسر را بواسطه مشون سرکوب کند اما امیر علیشیر که باتدبیر بود نگذاشت و معاهده شد که بدیع الزمان را بامداد که رام نماید. علیشیر در بلخ رخت و بدیع الزمان تسلیم شد ولی هشور سری سلطان مشکوف گردید که در آن به امر برلاس کوتوال بلخ امر شده بود با بدیع الزمان را وقتیکه از شهر خارج گردد راه دخول و عودت به شهر ندهد بدیع الزمان بعد از کشف این دمیسه بو عده های علیشیر توجه نکرد و علیشیر ناکام برگشت. سلطان خود سیاهی پسر کوبی پسر کشید و بدیع الزمان تا «بلخراغ» پیش آمد اما شمشیر بر روی پدر نکشید و به قندهار فرار نمود. سلطان به قصد هرات برگشت و هنوز در کاره رود مرغاب مجلس شراب داشت که خدیجه بیگی اعا به اتفاق نظام الملك از سلطان بد مست مشور قتل مومن و احاصل و شبانشب توسط چهار نفر جلاد چایار به هرات کسبل کرد و سر آن جوان را اذنی جدا نمود، این حرکت سلطان، بدیع الزمان را برانگیخت تا در قندهار و زمین داور به اتفاق امیر دوالی و پسرانش شجاع بیگ و محمد، مقام ترتیبات نظامی اتخاذ کند.

اما سلطان پیش دستی کرده خود به سوقیات پرداخت و وابست رسید، مگر تحت علا و اعتشاش دهنی امر او خاندان شاهي اورا بدون احد نتیجه به عودت مجبور نمود. بدیع الزمان با اسعزاز پیش آمد و در «الک بشین» به اردوی پدر حمله کرد و شکست خورد و به عودت رفت. محمد حسین مرزا پسر دیگر سلطان هم قلا از هرات به ایران کشیده و بر مظفر حسین مرزا حمله کرده و خود در بین برکمان شمالی ایران درآمده بود. سلطان که زولیده گی امور را احساس کرد در سال ۱۴۹۸ توسط روحانیون با بدیع الزمان مصالحه نمود و بدیرومت که حکومت همراه و سمستان از بدیع الزمان باشد. اما این روش نتوانست از مخالفت های حکی جلوگیری کند زیرا بعد از گذشته شش مومن مرزا پسران سلطان مثل ابوالحسن مرزا و ابی مرو، محمد محسن مرزا

والی مشهد و ابن حسین مرزا حاکم قاین و غیره بشمول امرا و درباریان از سلطان مترجر گردیده بودند. این است که بدیع الزمان مجدداً هرات حمله کرد و سلطان قبول نمود که نام بدیع الزمان در لقبه بعد از نام سلطان خوانده شود و هم حکومت بلخ و تخارستان را مجدداً به او داد. در زمان مزگترین پسران چهارده گانه سلطان بود بر علاوه سلطان یزده دختر نیز داشت.

با وجود این کشمکش های داخلی خاندانی سلطان حسین مرزا توانست در طول ۳۷ سال سلطنت خود اقتدار دولت را در افغانستان و ماورالنهر و ایران (قسمت) حفظ نماید. زمان سلطان حسین علی الرغم پیچیدگی های اداری و جنگ های شہزادگان از نظر فرهنگ، عهد مختاری در تاریخ کشور به حساب می رود. سلطان حسین در سال ۱۵۰۵ در پایتخت هرات بمرد و کشور برگی و سرچ و مرج اداری و جزیره طلخی شہزادگان خاندانی خود سپرد. در این زمان تاریخ افغانستان داخل یک دوره انحطاط اقتصادی سیاسی و فرهنگی گردید که دنباله انحطاط سیاسی آن تا قرن هفدهم و دهمه انحطاط فرهنگی آن تا قرن بیستم کشیده شد. در حالیکه جهان غرب در طی این مدت (قرن جدید و معاصر) مراحل ارتقا و تمدن جدید را بشکل بی سابقه ای پیمود. در ممالک همجوار افغانستان هم دولت های قوت مندی ناسیسی گردید که بر سیاست و اداره کشور سایه منعی افکند، دولت ضعیف و متزلزل گورکانی را از هم پاشید و مملکت را در حصص سه گانه تجریه نمود. سه سال پیشتر از مرگ سلطان حسین در ایران دولت صفوی بمیان آمد و پنج سال پیشتر در ماورالنهر دولت شیبانی قد علم نموده بود ۴۰ سال بعد تر هم دولت بابری در هندوستان موجود شد و این همه دست تجاوز در افغانستان دواز گردید و بر وحدت سیاسی و ملی کشور لطمه زدند و افغانستان در سراسیمه انحطاط زراعتی و صنعتی تجارتی و فرهنگی بشکل لمزندهئی قرار گرفت.

در زمان امارت جانشینان سلطان حسین :

بعد از مرگ سلطان پسرش بدیع الزمان بایستی شاه میشد ولی مادر انفرشی خدیجه که در بین سپاه نفوذ داشت نگذاشت مظفر حسین پسر خود را در سلطنت بدیع الزمان شریک ساخت، پس در یک اقلیم دو پادشاه و دو دولت ساخته شد، مسکوک بنام هر دو منقور گردید و خطبه بنام هر دو پادشاه خوانده شد و امور مالی بالمتناصفه سپر دولتی گرفت، دو صدارت و دو وزارت تشکیل گردید و شہزادگان و فیودالهای اطراف سر کشید. در چنین وقتی دشمن خارجی (دولت شیبانی) دوبار از ماورالنهر به افغانستان کشید و محمد شیبانی در ۱۵۰۶ بلخ را اشغال کرد، و در سال ۱۵۰۷ شیبانی اندخوی و مرو باقی را گرفت و در بادغیس سلطانی را (بدیع الزمان و مظفر حسین) شکست داد و پایتخت هرات را گرفت. بدیع الزمان در قندهار و مظفر حسین به استرآباد فرار کردند. مجر دیکه محمد شیبانی شهر هرات را گرفت فقها و ارباب عمایم قدیم از دیگران پیشتر بدربار او شتافتند و پانزده هزار تنگه یک متغالی به مولانا عبدالرحیم ماورالنهری صدر اعظم شیبانی (که مرد کم سواد بود) رشوت دادند و توسط او در دربار شیبانی جای رتبه گرفتند، پس شیخ الاسلام قدیم هرات مجدداً شیخ الاسلام هرات شد و مولوی نظام الدین عبدالقادر به منصب قاضی القضاة و نقیبی رسید.

قاضی اختیار الدین و قاضی صدرالدین محمد امامی دوباره جزء قضات هرات قرار گرفتند، سید صدرالدین یوسى محتسب شهر گردید و تدریس مدارس به ملا برهان الدین عطاء الله، سید صدرالدین ابراهیم، سید زین العابدین مرتاضی و خواجه عماد الدین عبدالعزیز داده شد.

محمد شیبانی ارشستر هرات ۱۳۵ هزار سنکه و تنگچه، تاوان جنگ گرفت. هر تنگچه سیاهوی يك مثقال و دوازده اوزی ۶ دینار کپکی بود. علاوه شیبانی تمام دارائی سلطانین و اشراف را با زور و شکنجه گرفت و هم شیبانی به فتوی علمای مذهبی هرات ملکه مظفرحسین را برای خود گرفت و مهربانگیر دختر مظفر حسین را به پسر خود عمیداله سلطان، و کزلی بیگم ملکه بدیع الزمان را به قنبر مرادی کوکلتاش پزنی داد. درحالیکه مردم ملکه شوهران زنده داشتند فقهایکه این فتوی دادند همه از برگزیدگان دولت گورگانی بودند زیرا خاصیت این دولت در اداره کشور تکیه کردن بر شهبزادگان و فقهای افغانستان بود. آنگاه شیبانی به پیشنهاد فقها لقب امام زمان و حلیفه الرحمن احتیاج کرد و نام او به همین عنوان در خطبه خوانده شد. پس از آنکه شیبانی موقوفات را از بین برد و موسسات خیریه روبه زوال نهاد نیم دانگ دروین تنگچه قدیم افزود ولی ارشی قبلی را تعمیر نداد. همچنین سپاه اعزامی دشمن در مرو و مشهد نیر ابوالحسن مرزا و محمد محسن مرزا و ایان آجارا دوهن شکسته و اعدام نمودند. ابن حسین مرزا حاکم قاین بعد از دفاع مختصری مغلوب و تسلیم دشمن گردید. قاسم مرزا که بر قشون دشمن در مشهد حمله نمود نیز مغلوب و اعدام شد.

بدیع الزمان فراری از قندهار پناه سیستان و مظفر حسین از راه قرشین هردو به حران رفتند و مرکز موقت ساختند، زتان سلطان حسین (سلطان بیگم و خدیجه) نیز از هرات به هرجان پیوست و بعضی از امرای تیموریه بدربار جدید سلطانین شتافتند، مظفر حسین بمرد و بدیع الزمان به حکومت استرآباد قانع گردید، اما یکسان نگذاشته بود که قشون دشمن به هرجان رسید و بدیع الزمان به آذربایجان فرار کرد و متعاقبا بدربار دشمن رفت و تسلیم شد. شیبانی بدامغان کشیده و به جنگ پرداخت ولی فریدون حسین مرزا برادر و محمد زمان مرزا پسر بدیع الزمان هم دامغان را گذاشته بدربار ششما رفتند. بعدها محمد زمان اجازه شیبانی به آذربایجان رفت و فریدون بدون اجازه به سواحل ارک میان ترکمان کشید و پساتر به کلات آمد و استیلا کرد ولی در هجوم دشمن به کلات او نیز مغلوب و کشته گردید.

ابن حسین مرزا حاکم قاین که قبلا به شیبانی تسلیم شده بود همچنان سالم ماند تا در ۱۵۱۲ در کاشان بمرد. بدیع الزمان بعد از تسلیم مأمور به اقامت در ری شد و بعد از کمی (حلاف قولیکه به شیبانی داده بود) سپاه به تسخیر استرآباد کشید و از عسکر شیبانی مغلوب و پسرش محمد فلی در جنگ کشته شد. بدیع الزمان از استرآباد به سجد رفت و یکسال همان حاکم اوچه و تهنیه ماند. در سال ۱۵۱۲ مجددا به افغانستان آمد و بدربار شیبانی تا ورنهر رفت. شیبانی او را اعزاز کرد و به آذربایجان فرستاد، اما بدیع الزمان ارکار کتاره گرفت و در ششب غازان نزدیک تبریز مقیم شد، و شیبانی در ورانه یکپزار دیار معاش به او میداد. در ۱۵۱۳ سلطان سلیم عثمانی تاتیر یزیش آمد و در عودت بدیع الزمان را با خود در استانبول برد و معزز نگه داشت. اما بدیع الزمان بعد از چند ماهی بمرد. اکنون از خاندان تیموری افغانستان محمد زمان پسر بدیع الزمان

در دیار شیبانی مانده بود. هنگامیکه سوقیاب دولت عثمانی مجدداً در ایران آغاز شد و دولت شیبانی بعداً پیش آمد محمد زمان افرغست استفاده کرده به استرآباد رفت و حکومت را بدست آورد. اما از سپاه شیبانی شکست خورد و به افغانستان کشید و در غرجهستان حکومت تشکیل کرد. از در سال ۱۵۱۴ به بلخ حمله کرد و در ۱۵۱۵ ملیرا از سپاه شیبانی مسترد نمود. اما میان او و امیر اردو شاه حاکم سابق بلخ که مرد مقتدری بود برهم خورد و محمد زمان از شهر خارج شد و قوت تشکیل کرد و باز به بلخ پیش شد. امیر اردو شاه برای مذاکره حاضر شد و در حین جریان مذاکره در سال ۱۵۱۶ محمد زمان، امیر اردو شاه را بکشت و بلخ را محاصره کرد. قوام بیگ جانشین اردو شاه که خود را در برابر محمد زمان از مدافعه عاجز میدید - زیرا مردم از او بر ضد شیبانی ها حمایت میکردند - کتباً بآبر مرزا را که در کابل بود برای تسلیم گرفتن بلخ دعوت نمود. بآبر هم با سپاه در رسید، محمد زمان تسلیم نشد و به غرجهستان رفت و بعد از عودت بآبر نکابل مجدداً عسکر به بلخ کشید، در جنگی که بین او و یابریان بلخ واقع شد محمد زمان اسیر گردید و بکابل فرستاده شد. بآر او را پذیرفت و دختری از خانواده خود با حکومت بلخ به او داد و محمد زمان از آن به بعد بآبر وفادار بماند. به این صورت پس از ترگ سلطان حسین در مدتی کوتاه یارده سال دولت مقتدر گورگانی حتی از پیشه در افغانستان بر افتاد .

وضع اجتماعی افغانستان در زمان دولت گورگانی :

مدت عمر دولت گورگانی در افغانستان از ۱۳۸۰ تا ۱۵۰۶ تقریباً بیش از ۱۲۰ ساله بود. ۶۰ سال اخیر آن به اصطلاح اروپائیا - جز قرون جدیده تاریخ جهان بشمار میرفت. قسطنطنیه در طی همین دوره (۱۴۵۳) از طرف نسل جدید عثمانی فتح شد و عیسویان هنر و دبیرانی که آخرین یادگار متجدد تمدن قدیم بودند با کتب و مجسمه ها و پرده های نفیس به اروپا پناه برده، اروپائیان که استعمال باروت و قطب نما را قبلاً از آسیا گرفته بودند اینک صنعت چاپ را (۱۴۵۵) بمیان آورده و در نشر معارف و علوم قدم فوق العاده ای برداشته .

چون استیلای دولت عثمانی بر قسطنطنیه راه های تجارتی قدیم بین شرق و غرب را بهم زده بود احتیاج اروپا به اموال مشرق زمین باعث جستجوی راه های جدید تجارتی و در نتیجه منجر به کشف راه بحری هندوستان و مشرق دور و بالاخره قطعه امریکا گردید. در حالیکه بعد از رساتس ایتالیا و ظهور هنرمندان مشهوری چون میکل آنژ، لیونارد دونسی و رفائی فراسه و انگلیس و آلمان و هالیند هم سر برافراختند، و استقرار و مرکزیت و استحکام دولت های اروپا در جای قدرت نامحدود پیودالهای قدیم موجود شد و اصلاحات مذهبی لوتر و فرمان نانت مبنی بر آزادی مذهبی در اروپا منتشر گردید. زیرا اروپا از قرن دوازدهم و سیزدهم - یعنی هنگامیکه تمدن ممالک اسلامی متوقف و مسطح میشد - به جنبش فکری و صنعتی و اقتصادی آغاز کرده بود و آن اروپائی که تا قرن دوازدهم ایسان را بر عقل برتر می شمرد در قرن سیزدهم از تقدم نظریات فلسفی استقبال می نمود از دیگر طرف بدریج طبقه نوزوادی موجود و بر شهر ها مسلط شده میرفت و بالاخره بواسط آزادی تجارت و بمیان آورد، در قرن شانزدهم طبقه

پروژوازی در ساحه اقتصادی مهتر از فیودال گردید و سلطنت قوی تر شده رفت. این تحولات اقتصادی و سیاسی با اکتشافات جغرافی و اختراعات جدید یکجا شده تا قرن شانزدهم علوم و فنون را متکشف ساخت، و زبان و ادبیات ملی در اروپا پدیدار گردید و اسکولاستیک منزوم شد و این حوادث مهم بود که از نظر اروپا قرون وسطی را از قرون جدید جدا کرد، زیرا در قرون وسطی فیودال مصروف جنگ بود و مجال تفکر علمی نداشت و گرچه در عوض آمان روحانیون آسوده آرام (مثل مردم متوسط و متحول یونان قدیم که از کارغلامان نان میخوردند و فرصت توجه به علوم داشتند و آناری از خود بجا گذاشتند) فرصت اشتغال به تفکر علمی و فلسفی داشتند مگر مشغولیت علمی ایشان محدود و جامد بود و هم باشکل انحصاری درخمت مذهب گماشته شده بود، البته روم شرقی که هنوز قسمتی از مواریت ارسلو را در دست داشت تا قرن پانزدهم عمر نمود ولی بالاخره او نیز در برابر قدرت مشرق از بین رفت. توده های مردم اروپا در قرون وسطی در ظلمت جهل و فقر و خرافات و ظلم غوطه ور بودند .

اما قرون وسطی برای مالک اسلامی شرق مفهوم اروپائی قرون وسطی را نداشت زیرا قرون وسطی عهد انکشاف تمدن و فرهنگ مالک اسلامی در مشرق زمین حتی اسپانیا و سیراتی بلند تر از تمدن اروپا بود، البته در افغانستان و آسیای وسطی و قریب هجوم میل در قرن سیزدهم تمدن اسلامی را از پا درآورد مگر افغانستان مجدداً قد برافراخت و از قرن چهاردهم تا آغاز قرن شانزدهم فرهنگ دوره گورگانی را در آسیای وسطی بوجود آورد و بعد از آن که خود از بین رفت موازیت خود را در ایران صفوی و هندوستان باری تا قرون جدید به یادگار بگذاشت و سفیان و دهلی بنفش پای هرات - در شئون اجتماعی - قدم برداشت، حتی بقول یکی از دانشمندان فرانسه ریشه فرهنگ ترکیه عثمانی را بایستی در تمدن تیموری یافت .

افغانستان که تا قرن دوازدهم از نظر فرهنگ یکی از برجسته ترین مالک جهان بود در قرن سیزدهم در زیر هجوم مغل، خرابه ترین کشور های دنیا تحویل یافت، از آن بعد افغانستان تا قرن چهاردهم برای بهبود و پیشرفت زندگی خویش حرکات مذبحی مینمود، اما در قرن چهاردهم به شکل حیرت آوری قد علم کرد و تمدن و فرهنگ اردست رفته را مجدداً احیا نمود، استعداد مردم کشور - در طول دوره تاریخ - توانائی آنرا داشت که تمام مباحثین چاندنشین را در خود به تحلیل برد و قوه آنان را مدافع تمدن و فرهنگ خویش قرار دهد، چنانکه عنصر ترک و از آن جمله گورگانی ها در افغانستان - هم در آسیای وسطی - در ساحه هنر و ادب خدمات درخشانی انجام دادند .

امیر تیمور که تمام عمر خودش را در جنگ و چپانگشائی به صرف رساند البته فرصت توجه به فرهنگ نداشت و آنچه راهم داشت منحصر به فقه و مباحث مذهبی بود. ولی چاشمین او در افغانستان که نیم قرن تمام فرصت مفصلی در دست داشت در یک مصای نسبتاً پرامن داخلی به نشر معارف توجه نمود. خصوصاً که هسته آن در دوره یکنیم قرنه دولت کورت پرورش یافته و هم وحدت سیاسی مملکت در زمان تیمور تأمین شده بود. همچنین احلاف شهبوخ در افغانستان همه مردمان هنر دوست بودند. ملکه گوهرشاد زن شهبوخ و مرزا بایسنقر پسر او دین زمینه توجه زیادی کردند، مخصوصاً سلطان حسین مرزا که ۳۷ سال سلطنت طولانی داشت خود مرد فاضلی بود

وفضائلی چون حامی و نوانی در عهد او میریست ، دانستان قدر شناسی و همکاری رفیقانه این سلطان مقتدر و مستند نامیر علیشیر بوانی و اخلاص و احترام و پیروی صمیمانه میرعلیشیر از عبدالرحمن جامی قابل تذکر است .

روی گرفته افغانستان درون پانزدهم مرکز عمده تمدن و فرهنگ و اقتصاد در آسیای وسطی بود ، و با وجود خرابی بد رستم و بایر ماندن حوزه هلنده رراعت و آبادی و پیشه وری در سایر جهص مملک انکشاف زیاد کرد . گرچه مامامیات فیودالی در طریق استحکام خود روان بود و راراسی و سس و زرخیز که در اقطاع و تیول فیودالیا داده شده بود مرورئی شده میرفت و البته در این صحت و وابسته گی دهقان روز افزون ود و دهقان پیرمیس بیشتر شده میرفت . تجارت افغانستان در این دوره - با آنکه راه های بحری جانشین راه های خشکه قدیم گردیده و اهمیت تجارت بین المللی و برابری افغانستان را صدمه سختی رده بود - هنوز رونق خود را دست نداده و نا کشور های همسایه ماورالسر ، ترکستان ایران و هندوستان به پیما نه معتنا بپائی بعمل می آمد و هم با مملکت چین روابط تجارتی موجود بود . واحد پول در افغانستان مسکوک بقرهئی بونر بک بشقال ، نام «شهرخی» بود ، که عدها مسکوک «تنگچه» با همان وزن یک مثقال های آنرا گرفت . احرای تنگچه «دیاره» و شش دینار کپکی مساوی یک تنگچه بود .

فرهنگ افغانستان در این دوره گرچه از نظر فلسفی جامد بود و نه پایه دوره قبل از هجوم غل نمیرسید مهیدا بعد از تخریبات معن بچانی رسیده که مرکز فرهنگی آسیای وسطی شمرده میشد و استادان علما ، شعرا و رهبران از ماورالسر ، ایران و هندوستان در شهر هرات جمع شده اند ، و مکتب هرات بونه مثال فرهنگی این کشور ها محسوب بود ، مدارس عالییه پایتخت با استادان دانشمند و موقوفات گرافه یارده هزار نفر شاگرد را از هر دستی بدرس منمود و این خود در آن روزگاران که هور در اروپا تحصیل خصوصی و شرافی بود ، ارزش بسیاری داشت ، تصاب تحصیلات عالی عبارت بود از صرف و نحو ، حدیث و تفسیر ، فقه و اصول ، منطق و حکمت مشائی و اشراقی ، طبیعیات و ریاضی .

الته در طی مراحل تحصیلی آزادی مباحثه و انتقاد و اظهار عقیده معدوم بود ، کتب معین تدریس میشد و کلام قدما قیامت میگردد . گفتار شبایخ و تاویلات مذهبی در حای منطی و استدلال بسمه بود ، و از تعلیم و اسواذ شدن زن جلوگیری میشد ، جلال الدین دوائی دانستد مشهور همین دوره در کتاب معروف خود (اخلاق جلالی) راجع به وزن و ریوعوان نعه سه در ساسات اهل میوشت که شوهر ، خودش را در نظر زن مهیب نماید تا از اغانت اوامر و نواهی از تهاون نکند... اگر به محبت زن گرفتار شود از او معفی نماید . در امور کلی نون خود مشوره بکند و بر اسرار و مال خود او را آگاه نماید و او را پوشیده دارد . زن و از نظر به احانب و استماع حکایات مردان مع کسب وزن فرزند دار وزن بیوه وزن متمول را نکاح نمایند . این نوشته موقف زن را در آن زمان بیان میدهد که چگونه درسد و تیود بود

مرست بر مبنی دسبایر مذهبی استوار و معود مذهب در کلیه شئون زندگی و احصاع مدبظر بود صیات نفس ارمساد و فحشا با ابعاد اردولت ، عایه تعلیم و تربیه بشمار مرفق و این تربیت هم در سانه و خر و سیاست بعمل می آمد . ادبیات و تاریخ و نجوم و طب بیشتر طرف استقام طلیقات ستاره بود . ولی ادبیات

دیگر آن روح مہیج و نشاط انگیز و یاحاسی ادب قبل از دوره مغل را نداشت. زیرا وحشت و فشار و فقر و ظلم دوره مغل در نفوس افغانستان قائلر منعی بجای گذاشته بود که مولود آن یاس و امیدر کی، تحقیر زندگی و دنیا و توجه به عقبی بود، خرافات و اوهام، عقیده به جادو، نذر و نیاز، تصب کورانه و زهد خشک هم میراث همان دوره بود. پس در دوره احیای مجددیز آترو حیه منعکس میگردد، در نظم و نثر دری دلبر داشتن از دنیا و تسلیم و رضا و صبر بر شداید و انقیاد و تملق بشکل پسند و اندرز و وعظ بیشتر جا میگرفت. نثر دری پرتکلف شد و استعاره و کنایه نامانوس و ثقیل باطول و تفصیل و خشو و زراید معمول گردید و این مرض ادبی مخصوص افغانستان نی بلکه در ایران و آسیای صغیر و هندوستان هم مستولی بود.

مکتب هرات نمایندگان مشهوری در ادبیات داشت که در زمان خود ممتاز بودند چون معین الدین حسین کاشفی واعظ در نثر دری و نورالدین عبدالرحمن جامی و میر علیشیر نوائی در نظم. اولی در نثر آتروز اسلوب درخشانی داشت و دومی مقتدرترین شاعر و نویسنده دری عهد خود بود، این مرد متصوف پیشوا و رهبر میرعلیشیر نوائی در ادب و تصوف بود، آثار متعددی چون همت اورنگ، سبحة لایزال، یوسف و زلیخا، لیلا مجنون، خردنامه، نفحات الانس، سلمان و ابساله، شرح ملا، بهارستان و غیره بیادگار گذاشت، جامی در سال ۱۴۹۵ هجری. میرعلیشیر نوائی که فی الواقع مؤسس ادبیات چغتائی و مؤثر مفید در زبان و ادبیات آینده ترکی بود در راس ادب عصر خود قرار داشت، او ۲۹ - اثر در نظم و نثر زبان دری و ترکی بنوشت، میرعلیشیر که رفیق و وزیر سلطان حسین مرزا بود، ادبی و وسیع داشت که حاصل روزانه آن ۷۵ هزار دیار (دوازده و نیم هزار شلورخی) میشد، چون خانه او مرجع علما و سروران افغانستان و ماورالنهر و ترکستان و ایران و آسیای صغیر بود، لهذا هر روزی پانزده هزار دینار بصرف خانه او میرسید و بقیه عایداتش در شهر فرهنگ و تاسیس مدرسه و پل و رباط و نهر و مسجد و بقعه خیریه صرف میگردد، او ۳۰ سال در این راه خدمت نمود و ۳۷۰ بقعه خیریه بساخت که هنوز آثار حرابه های آن در افغانستان پدیدار است طوری که خود میر مینویسد در برابر انجام امور جمهور هیچ مزد و مفتی ارمیج طرف نمیگرفت و برای آنکه به عسرت معاش دچار نشود، سلطان حسین مرزا امر کرد که بزرگت شخصی اشتغال ورزد، او در امور زراعت طبق شریعت رفتار میکرد و مع بسیاری میرد و در پنجامیر چنین میگفت: ... ارجوید آن نعمت بحود به اندک مایه پوشاک و حوراک میساختم و بقیه آن صرف امور خیریه و بنای بقاع میسودم ... مولانا لطیفی و مولانا بینائی و خواجه آصفی و امیر شیخ سبیل نیز از شعرا مشهور هرات اند.

تاریخ نویسی در افغانستان آن عهد نیز متکشف تر شد و نمایندگان مشهور چون میرخوند و خروید میر (مؤلفین تاریخ های ولایت افغانستان و حبیب السین) داشت. خطاطی آتقدر پیشی رفته بود که مثلاً مولانا معروف کاتب در روزی ۱۵۰۰ بیت (مساوی ۱۵۰۰ سطر) باقلم خوش میتنوشت. فن خوش نویسی و تذهیب و تجلید کتب پیشرفت کرده بود، این است که باکار و زحمت دانشمندان و عده بشمار خطاطان و مذهبیان و صحافان و نقاشان صدها کتاب و هزارها نسخ خطی از پایتخت افغانستان در اطراف و اکناف منتشر میگردد و کتابخانه های قیمت داری در هرات بوجود می آمد. سروران در تذهیب و نقاشی قلمدان همان اعتنائی نشان میدادند که در تذهیب و تجلید کتاب ارائه میکردند. خلاصه شعاع این مکتب ادبی افغانستان بود که از هرات تا ایران و ماورالنهر

در پہلوی این ادب و هنر «عرفان اسلامی» نیز در افغانستان تجدید حیات نمود. عرفان که قبل از دوره مغل حبه‌های سرکش خود را در تحت نفوذ فقها و دولت های مستبدانه از دست داده بود، در عهد مغل نکلی محرف و منحط و منحرف به ترک دنیا و ازوا گردید و همان رزیدگی مقصور، قابل تحقیر شد، و عده هم شیادی و قلندری و صفت خواری را تصوف نامیدند، از طریق دوام داشت تا در قرن چهاردهم صوفی مشهوری بنام خواجه بهالدین محمد، محمد بخارانی (متوفی در ۱۲۸۸) قیام نمود، او وسعت مشرب صوفیون سرکش قدیم را ناشیوه جدید جمع کرد و شعار داد که: خلوت در انجمن و سفر در وطن. این معنی که او در عوضی تره دنیا اختلاط و آمیزش صوفی را در اجتماع پیش کشید و باری مردم را برزندگی شخصی صوفی مقدم شمرد. گرچه طریق نقشبندی خواجه بهالدین (شاه نقشبند) در زیر شرایط محیط اجتماعی او در حد وسط بین طریق «وحد و وحد» عرفای قبل از دوره مغل و بین طریق «وحدت شهودی» عرفای بعدی قرار داشت، مصلحتاً جنبه عملی آن بیشتر بود. میتوان گفت نمونه کامل پیروان این طریق در افغانستان نورالدین عبدالرحمن حامی و میرعلیشیر نوائی بود که آن یکی در لباس فقر و فقر و در نشر فرهنگ و اخلاق حسن خدمت مینمود و این دیگری در امارت و ریاست به تقسیم معارف کار میکرد.

این طریق صوفیه نقشبندی در افغانستان دوام داشت تا در اوایل قرن هفدهم مرد دیگری از اهل افغانستان (شیخ احمد مجددی) در هندوستان برخاست و مکتب جدیدی در تصوف نقشبندی باز کرد. این شیخ که معروف به امام مجدد الف ثانی سرهندی است و کتاب مکتوبات او مشهور است نظریه «وحدت و وحدی» عرفای قبلی را مطلق شمرد و گفت این نظر از مخالطات صوفیه و مانع مذهب سلفطائیه است، و او نظریه جدید «وحدت شهودی» یعنی «همه ابروست» را در جای نظریه وحدت و وجودی «همه اوست» گذاشت. از آن بعد این طریق جدید که در افغانستان هم نفوذ نمود، تصوف قدیم را در فائز طواهر شرع در آورد و به تدریج صوفیه افغانستان نیز در صف فقها قرار گرفتند. متوازی با سایر شئون اجتماعی صنعت و هنر افغانستان نیز در عهد گورگانی هنر کشف بود صنایع نساجی مخصوصاً نساجی منقش و فلز کاری و معماری ناکاشیکاری و نقاشی و تذهیب و غیره پیش رفته بود، و در جزء صنایع مستظرفه موسیقی هم مقام برجسته نی داشت، استاد حسن نائی از استادان درجه اول موسیقی و معاصر نامیر علیشیر بود. حتی خود میرهم در تالیف آهنگ های موسیقی مهارت داشت. و اما در نقاشی و رسامی افغانستان آن روز، سبکی جدید بوجود آمده که بعدها به سبک چینی، معروف گردید گرچه عین سبک چینی نبود ولی از هنر چین متأثر بود، چنانکه این تأثیر قرن ها پیشتر هم در نقاشی افغانستان بودانی مشهود بود، خصوصاً که در عهد گورگانی روابط هنری و فرهنگی و سیاسی افغانستان با کشور چین تجدید شد. چنانکه در سال ۱۴۱۶ هجری مرکب از نمایندگان شهرخ و شهزاده کان تیموری بریاست «شادی خواجه» نماینده شهرخ بدربار «امپراتوری مینگ» که از قرن چهاردهم حای امپراتوری مغل را درجی گرفته بود، دریافت تحت پیکنگ اعزام گردید. از جمله اعضای مهم این هیئت یکی هم خواجه غیاث الدین نقاش هراتی به حیث نماینده مرزا بایستقر فرزند شهرخ است که سام مناظر و مرایای صنعتی دربار پیکنگ را نمایه کرده و سفرنامه هنر را نوشته است. سایر اعضای این هیئت عبارت بودند از تاج الدین بدخشی نماینده شاه ملک امیر محمدی بدخشان و «جاتون او» نماینده سلطان احمد مرزا و «اردوان» و «اردقان» و غیره. طبیعی است نقاشی که مثل غیاث الدین

به چين ميرود و پنج ماه در دربار امپراتور اقامت ميكند نقاشي هاي چين كشور را ميتواند از نظر بيسدار و ياتاليري و آكه ازان ميگيرد در وطن خود عراموش كند اين هيئت كه در ۱۱ ذى القعدة ۸۲۲ هجري (برابر ياسال ۱۴۱۹ ميلادي) از شهر هرات به سمرقند و از آنجا به جانب چين حركت كرده است و بعد از تقريباً يكسال سفر به پايتخت «حان باليخ» (پكنگ) رسيده و پنج ماه در دربار امپراتور توقف كرده است در ديال صديده هاني كه اين هيئت به امپراتور تقديم كرد يكي هم اسبي بود سياه و پنج كليان (چهار پا و پيشاني سفيد) كه امپراتور بسيار پسنديده و روزي خود سوار شد، ولي اسب سر كشي كرد و امپراتور در افتاد و متاثر شد و از هيئت اوصاف و اعتبار اين اسب بدلكام راپرسيد. نماينده شېرخ فوراً جواب داد كه چين اين اسب مخصوص سواراي امير تيمور گورگان بود، شېرخ خواست كه در طيله امپراتور بماند. در هر حال هيئت در ايام توقف خود دربار و شهر و جاه و جلال و جمال پكنگ را بدقت مطالعه كرد، آنان در اردوي چين اسلحه ديال را ديده اند: ناچ، دورباش، ژوبين، **حربه (اليخ توده)، خنك پولا، گبرزين، لپزه، شمشير و گرز و هوزيك هسگري**؛ دمل، حمامه، سنج، نرونا قوس، دراطاق هيئت اين اشيا بود، بالاش اطلس و كس خواب، صندلي، منقل و آتش دان، ديك، كارد و قاشق، خوراك طبقه حاكمه و عاليه نيز به اين قرار بود: گوشت گوسفند و قاز و مرغ، آرد، برنج، حلوا، عسل، سير، يار، نمك، ممل و آش.

نقاشي افغانستان با تاليري كه از نقاشي چين داشت يكي از سبك هاي نفيس و قشنگ و مشهور مشرق زمين بود، نمايندگان هري افغانستان در اين زمان چون استاد بهزاد و مير علي و سلطان محمد و سلطان علي دست كم از هرواران اروپاي دوره رنسانس نداشتند. در معماری افغانستان سبك نفيسي در اين دوره بيان آمده كه با سبك هاي مصري چيني و هندی و عربي و مصر و اسيايا متفاوت و مستقل بود. اما در اثر عراضي سياسي و نظامي امروز بدوي حرا به هاي مصري و ميناره ها و قسايق فرو ريخته اند و هرات نشاني از آن معماری هاي ريبو فري نمانده است، تنها اثر زنده اين معماری همان «مقبره مزار شريف» در ولايت بلخ است كه در سال ۱۴۸۰ در عهد سلطان حسين مرزا اعمار گرديده است: مردي بنام شمس الدين محمد كه خودش را به شيخ بايزيد بسطامي صوفي معروف منتسب مينمود كتابي غير مولوق به سلطان حسين نشان داد و گفت كه در عهد سلطان سنجر سلجوقي (پادشاه افغانستان خالي) تاليف گرديده و طبق تذكر اين كتاب بايستي مزار امير المومنين علي بن ابي طالب در قريه «خواجه حيران» بلخ بوده باشد. چون صحت اين روايت از نظر تاريخ مشكوك بود، سلطان حسين وقتي كه از هرات به بلخ رفت قريه خواجه حيران را مورد تفحص قرار داد و گنجي و قبري بالوچه سنگي ديد، در اين لوحه سبك عبارت ذيل را نوشته بودند. هذا قبر اسداله اخ رسول الله علي ولي الله. گرچه تاريخ چنين چيزي را تصديق نميگردد مع هذا سلطان حسين امر كرد تا بالاي آن قبر عبارت موجود را بساخنند و بازار بر آورده و رحامي ميا د نهادند. سلطان «مير شامي» را بر اين مزار جديد الاحداث وقف كرد و سيد تاج الدين حسن اندخوئي را به نقابت، رحمان شمس الدين محمد (شيخ زاده بسطامي) را به شيخي مزار معين كرد و كاركناني هم براي موقوفات آن مقرر نمود. از آن بعد است كه قريه خواجه خيران، نام «شهر مزار شريف» گرفت و بشهر بزرگ آبادتر شد و محوس بلخ قديم مركز ولايت گرديد، در اين ضمن شيخ زاده بسطامي به آنچه ميخواست رسيد يعني مقام روحاني حاصل كرد و هم قبول سرشاري ارباب و دنود به دست آورد.

فصل یازدهم

تجزیه و انحطاط کشور در اثر نفوذ دولتهای خارجی و مبارزه مردم افغانستان (از قرن ۱۶ تا قرن ۱۸ میلادی)

از آغاز قرن شانزدهم حوادث سیاسی که در داخل افغانستان و ممالک همجوار آن واقع شده به ضرر این کشور تمام گردید. در داخل از شروع قرن شانزدهم (بعد از مرگ سلطان حسین در ۱۵۰۵) دولت مرکزیت و قدرت اداری خود را از دست داد و فیودالهای مقتدر محلی و تجزیه طلب از هر گوشه و کنار قلعلم کردند و در جدال با همدیگر شدند. در ماورالنهر دولت شیپانی در ۱۵۰۰ و در ایران دولت صفوی در ۱۵۰۲ و در هندوستان دولت بابر در ۱۵۲۵ تشکیل گردید. این دولتهای جدید الظهور از شمال و غرب و شرق افغانستان دست تجاوز دراز کردند و بالاخره مملکت را در سه حصه شمالی و غربی و شرقی تجزیه و تقسیم نمودند. دولت شیپانی در ولایات شمالی و دولت صفوی در ولایات غربی و دولت بابر در ولایات شرقی افغانستان مسلط شدند و این ملت تسلط اجانب از سال ۱۵۰۶ به بعد تا ۱۷۰۸ و ۱۷۱۶ در ولایات غربی و تا ۱۷۴۷ در ولایات شرقی و شمالی کشور تقریباً در نیم قرن طول کشید.

دولتی این زمان دولت سرتاسری افغانستان وجود نداشت، لهذا مرکزیت اقتصادی معدوم شد و معارف عمومی از بین رفت، فقدان وحدت سیاسی با اداره دولت های متخالف و متخاصم خارجی، بیان وحدت ملی افغانستان را چنان شگاف عظیمی داد که خطر انحلال ملت در کشور های همسایه پیش آمد. چون استیلاگران خارجی هر یک کانونی مستقل در ماورالنهر و ایران و هندوستان داشتند و ولایات متصرفه ایشان در افغانستان بشکل ولایات دور دست و تابعی اداره میشد که فقط مالیه میپرداخت و مصارف حکام و نظامیان ایشان را تادیه میکرد. یمنی افغانستان با تحمل خسارات وارده از این استیلاگران خارجی بدون از استحکامات نظامی و وسایل سوق الحیثی چیری حاصل نکرد، بهلاوه خساره لشکر کشی های مخاصمانه این سه دولت را برضد همدیگر در خاک خود تحمل مینمود. در حالیکه تمدن و فرهنگ افغانستان روز بروز در سراسر این انحطاط لغزیده میرفت و شهرهای بزرگ آن بشکل قصبهائی حیدر آمد، زیرا مراکز بزرگ علمی و سیاسی در بخارا و سمرقند و اصفهان و دهلی قرار داشت نه در افغانستان تجزیه شده و تابع دول بیگانه. گرچه در شمال مغرب کشور شهر مشهد از لحاظ مذهبی طرف توجه دولت صفوی قرار داشت و در شهر بلخ بعضی حکام از یک از اعیان مدرسه و تعلیم و تدریس خودداری نمینمود و یا دولت بابر در کابل و قندهار باغی یا عسجدی میساخت مگر روی هم رفته افغانستان تجزیه شده دیگر از وحدت سیاسی و ملی و از تمدن و فرهنگ قرن پانزدهم خود محروم شده بود. این انحطاط افغانستان از لحاظ سیاسی تا قرن هجدهم و از لحاظ فرهنگی و اقتصادی تا قرن بیستم شدیداً محسوس بود و در نتیجه کشور در خط سیر تکامل اجتماعی ارمام ملل زنده و متحرک جهان عقب ر ماند.

یکم

افغانستان و دولت شیپانی ماورالنهر

ازبکها اصلاً به قبایل نایمن و قبچاق منسوب اند و بعد از آنکه بر مبری ازبک خان امیر (اردوی مطلق) در قرن چهارده دیانت اسلام پذیرفتند، خویشتن را برای تمایز از سایر قبایل بنام ازبک خواندند. ازبکها در قرن پانزدهم متحد گردیدند و یک قسمت قبایل دیگر را مطیع خود ساختند و از سواحل ارال رو به جنوب حرکت کردند. اینها در حصص سفلی مجرای جیحون باجتمانی ها مختلط شده قوم مستقلی تشکیل نمودند، و هر قبیله‌ای از قرغز و قزاق و غیره را که در بین خود ساکن یافتند در خود به تحلیل بردند و بتدریج بشکل یک قوت بزرگی درآمدند.

محمدخان شیپانی از احفاد جوجی پسر چنگیزخان، مرد دلیر و موسسی بود که خاندانش در سایه پیرایه زمامدار بودند و خودش به حیث قاید مردم ازبک در قرن پانزدهم وارد ماورالنهر شد. او در آن میگرد که بعد از کشته شدن سلطان ابوسعید گورگانی (در جنگ آذربایجان در سال ۱۴۶۸) و زمامداری ۲۵ ساله سلطان احمد مرزا جانشین ابوسعید در ماورالنهر، بتدریج ماورالنهر ضعیف شده رفته و اینک سلطان محمود جانشین سلطان احمد در ماورالنهر فاقد توانائی اداره کشور است. خصوصاً که دولت گورگانی افغانستان نیز دچار جنگهای شهزادگان بوده فرصت حمایت و دفاع از ماورالنهر ندارد. در چنین فرصتی سلطان محمود مرزا در سال ۱۵۰۰ بمرد و پسران سه گانه او بر سر جانشینی پدر به گردن همدیگر افتادند. این است که محمد خان شیپانی با قوت تازه دم ازبک قیام کرده ماورالنهر را از مدعیان تاج و تخت تصفیه و خود در سال ۱۵۰۰ پادشاهی شیپانی را اعلام نمود.

چهار سال بعد عین این واقعه در افغانستان رخ داد و بعد از مرگ سلطان حسین مرزا آتشی قزاق بین شهزادگان گورگانی مشتمل شد و محمدخان شیپانی علیه ماورالنهر را در افغانستان شمالی و غربی تجدید نمود. این است که در سال ۱۵۰۶ ولایت بلخ و در ۱۵۰۷ - اندخوی و مرو چاق فتح و بعد از جنگ بادغیس، حریت و مرو و مشهد و قاین تسخیر، و دولت گورگانی افغانستان منقرض گردید. گرچه شیپانی بواسطه اعزام عبیداله سلطان در قندهار توانست شهر قندهار را فتح و مرزا ناصر برادر بابر را که تازه در سال ۱۵۰۸ حاکم قندهار شده بود شهربم نماید مگر مجال توقف نداشت و قندهار را به محمد مقیم پسر امیر ذوالنون حاکم سابق قندهار و رقیب بابر مرزا داد و خود به هرات و مرو برگشت. امیر سلطان علی ارغون حاکم سیستان هم کتباً اظهار اطاعت نمود. گرگان ایران هم در ۱۵۰۸ فتح شد. محمدخان شیپانی تا ۱۵۱۰ در مدت ده سال سلطنت خود سمرقند و تاشکند و تمام ماورالنهر را از حامد ازبک تیموری چون بابر مرزی مشهور و اخلاق سلطان محمود مرزا، و همچنین ولایت بلخ و فاریاب و بادغیس و هرات و مرو و مشهد و قاین و ولایت را از شهزادگان و حکام و سلطانان گورگانی افغانستان (بدیع الزمان و مظفر حسین) و دامغان و جرجان ایران را تسخیر نمود. اما در لشکر کشی هائی که در گرم سیر و زمین داور و قندهار نمود به سبب مقاومت جلدی مردم هزاره از تگوردی موفقیت محکمی بدست نیاورد. محمد خان

شیپانی حکومت هرات را بحال وفا مرزا، وزارت هرات را به حواجه ابوالقفا، حکومت بلخ را به خرمشاه بمروری، حکومت متبهدرا به سید هادی حواجه، حکومت سمرقند را به محمد تیمور سلطان، و حکومت بخارا را به عبیداله سلطان (پسران خود) داد.

محمدخان شیپانی مکرراً هوای دست قبیاق را هم شکست داد ولی بار آخر در سال ۱۵۰۹ در جنگ با قاسم سلطان مر ب روای دشت قبیاق شکست سختی خورد و اسیران بسیاری از دست داد. محمدخان که در سال ۱۵۱۰ بعد از شکست در گره سپر و زمین داور به هرات برگشته بود همیشه شنید دولت صفوی قوت گرفته و به عزم تسخیر افغانستان سوقیات بوده است، پایتخت هرات را ترک گفته و به جانب مرو حرکت نمود. اسمعیل شاه صفوی که طوس و مشهد و سمرخس را گرفته بود برو شتاعت و در جنگی که بین او و محمد شیپانی در حوالی قریه طهرا باد مرو واقع شد سپاه شیپانی درهم شکست و نسما در محوطه ای محصور گردید، در طی این جنگ محوطه، صفوی علیه کرد و شیپانی به فرار مجبور شد، ولی محمد خان شیپانی در حین زد و خورد در زیر پای سیاهیان مراری خود گیر آمده و کشته گردید و مرو از طرف دولت صفوی فتح شد و عجانا و لایاب هرات، میمنه، ماریاب، جوزجان و بلخ به دست صفوی افتاد، و مرزا سلطان اویس والی بدشخان هم اظهار اطاعت نمود. حواجه کمال الدین محمود سفیر صفوی از طرف احلاف محمد شیپانی (تیمور سلطان و حامد ار سمرقند، عبیداله فرمان قرمای بخارا، و جانی بیگ حاکم کریمیه) پذیره شده و متمدد گردیده که در ولایات جنوبی همچون دعوی نداشته باشند، اما البته این تسدد موقتی بود و تا قرن هزدهم حکومت ازبکی ماورالنهر در افغانستان شمالی بشکل خود مختاری باقیمانده.

محمدخان شیپانی مردادیب بود و در ترکی شعر میسرانید و صاحب ترکی را برای قاضی احتیاردین هرری منظوم نمود، ایر شخص در طی جنگهای عذیده و با تحلل شکست ها دولت ازبکی را در ماورالنهر تاسیس نمود دولت شیپانی از ۱۵۰۰ تا ۱۵۹۹ مدت صد سال طول کشید و دوازده نفر پادشاهان ازبکی حکومت نمودند، سمرقند پایتخت دولت شیپانی بود و گاهی شهر بخارا بر سمرقند پیشی میگرفت. درخا و زم نیز یک دولت مستقل ازبکی در سال ۱۵۱۵ تاسیس یافت که با سبط خود دولت راری روس در قرن نهم (۱۸۷۲) باقیماند. جانشین دولت شیپانی هم دولت جتیدی استرا حانی گردید که با وصلت زبانه با خاندان شیپانی متصل شده بود، عمر دولت جانشین دراز تر بود ۱۸۶ سال را در بر گرفت (از ۱۵۹۹ تا ۱۷۸۵) در طول این مدت دوازده نفر دیگر سلطنت کردند. بعضی از ایشان به ادب و تعمیرات توجه کرده و شهر بخارا را آبادتر ساختند و هم در بلخ به اعمار مدرسه پرداختند. مگر تاحت و تار ایشان در هر کنج و کنار ملکوت وزد و خوردی که با دولت های صفوی ایران و با باری هندوستان در افغانستان داشتند نه اینکه سیر تکاملی کشور را متوقف میساخت بلکه بروی رانی عمارات و خرابی راعت و اقتصاد می افروزد و فرهنگ را به انحطاط سوق میداد، از نظر اداره هم ولایات شمالی هندوکش در حان شین های کوچکی منقسم میکردید که با استقلال داخلی فقط اطاعتی سر کر بلخ نشان میدادند و مالیاتی تادیه میکردند. مرکز بلخ هم نظر به زمان، روش های جداگانه در پیش میگرفت، و گردولت های شیپانی و جتیدی در سمرقند و بخارا دارای قوت مرکزی میبودند، اینها نیز به ایشان اطاعتی

نشان میدادند، والا طبع خودمختاری واستقلال میکوفتند. مثلا ولی محمدخان جنیدی که خود از سال ۱۵۹۸ حکمران بلخ بود تا ۱۱۰۵، همچنین بدرمحمد خان، سیحان قلیخان و عبدالله خان جیدی، که هر یک قبل از جلوس بهمسند خانی، در بلخ حاکم و متمرکز و مستقل بودند.

ولایت بدخشان بیشتر از بلخ توسط امرای محلی و یا امرای باقیمانده خاندان گورگانی، استقلال داخلی خود را حفظ میمودند چنانیکه ولایات کابل و زابل و قندهار و پشاور این کار را میکردند البته بیشتر توسط امرای گورگانی، تاوقتیکه بابر شاه هند را گرفت و مستقیما این ولایات را تحت اداره بابر قرار داد.

در حال حکومت ازکی در شمال کشور گاهی بغرض تحکیم و توسیع نفوذ در سایر ولایات افغانستان میباحثند و گاهی بمذاقه اربلج مجبور میشدند. چنانیکه بعد از مرگ محمدخان شیانی، باز عبدالله سلطان و جانی بیگ خان در سال ۱۵۱۲ به هرات عسکر کشیدند و به جنگ حصار پرداختند. هرات دومه دفاع نمود و در طی این زمان بیس سرداران از بک اختلافاتی پیدا شده جانی بیگ بمطعمه حکمرانی خود «کرمینه» مراجعت کرد و عبدالله به مرغاب رفت. در عرض تیمور سلطان با عبدالله متعقا به هرات حمله نمودند و حاکم و اسیران دولت صفوی به ایران فرار کردند. زیرا مردم هرات از ظلم و تعصب مذهبی آنان متنفر بودند. عبدالله داخل هرات شد و با مردم بسیار با مدارا پیش آمد. هراتیان دوفتر واعط و موذن صفوی را که در هرات باقی مانده بودند بکشند، و عبدالله به شهر مشهد عسکر کشید و گرفت. دولت صفوی نیز بغرض جنگ پیش آمد ولی تیمور سلطان از هرات و عبدالله از مشهد بهماورالنهر عقب کشیدند. مردم بلخ نیز مثل هرات در ضد دولت صفوی برخاستند و کمال الدین محمود حاکم صفوی را اخراج کردند تا در کشم بدخشان به پناه بابر گورگانی رفت. مناسبات بابر با شاه اسمعیل صفوی بسیار دوستانه بود، چنانچه اسمعیل صفوی در جنگ مرز خواهر بابی را جزء اسرای مرو گرفته و با احترام نزد بابر فرستاده بود و هم در جنگهای بابر بر ضد ازبک ها کمکهای نظامی داده بود. وقتیکه عبدالله و تیمور بهماورالنهر عقب نشستند کمال الدین محمود از کشم به بلخ برگشت ولی مردم او را بهشهر نگذاشتند، او به قصد ایران حرکت کرد اما در حد «بلخراج» از طرف ادبم سرکرده گزویان کشته شد.

در سال ۱۵۲۰ عبدالله باردنگر از ماورالنهر به هرات حمله کرد ولی بعد از دوازده روز جنگ بدون اخذ نتیجه مراجعت نمود. دولت شیانی بعد از مرگ اسمعیل صفوی حمله خود را در هرات تکرار نمود اما باز نتیجه نگرفت. چون این حملات بیشتر شکل یغما و چپاول داشت اسباب ویرانی و بربادی ملک و مردم میگودید. شیانی های بلخ بعد از سال ۱۵۴۵ بکامران مرزا برادر و رقیب همایون مرزا کمک نظامی مینمودند تا بفلان را بگیرند و به تسخیر بدخشان پرداخت. همایون که از این حرکت شیانی بر آشفته بود از کابل به بدخشان رفت و کامران را مغلوب و غمو کرد و خود پسانتر از کابل به جنگ شیانی های بلخ عسکر کشید، ولی در مقابل قوای شیانی کاری انجام داده نتوانست و بکابل برگشت. عبدالله ثانی پادشاه شیانی در اواخر قرن شانزدهم شدید ترین هجوم خودش را در افغانستان شمالی عملی نموده در سال ۱۵۹۷ علاوه ولایت بلخ و ولایات تخارستان و بدخشان را گرفت و ولایات هرات و اسفزار و فیضاپور و مشهد

وتون وطبس را تاختناز کرد، اما شاه عباس صفوی قوای ازبک را در نواحی هرات دوم شکست. به همین سبب بود که صفوی ها در راه حمله ازبکها در بعضی حصص ولایت هرات به تعمیر معسکر های دفاعی پرداختند.

دولت: - بدی ازبک ماورالنهر که از فتح ولایات شمال مغربی افغانستان مایوس شد در عوض بیت قندهار را هدف قرار داد و در قرن هفدهم (بین سالهای ۱۶۴۰ و ۱۶۴۲) با سؤقیات نظامی قندهار را مسخر کرد، اما قندهار که دوسر راه تجارتی و ترانزیتی هندوستان و ایران و ماورالنهر قرار داشت آنقدر مهم بود که دولت صفوی ایران و دولت نابری هندوستان در سر تصرف آن از هیچ گونه مساعی دریغ نمیورزیدند، و دولت دور دست ازبک از تصرف دائمی آن عاجز بود، پس شام جیان هندی حمله کرد و قندهار را بازور سپاه از دست قوای ازبک بیرون کشید. عباس لانی صفوی نگذاشت و بدولت چینی ماورالنهر روابط حسنه برقرار کرد و در سال ۱۶۴۸ مجددا قندهار را اشغال کرد، و دولت هند از آن بعد هر قدر کوشید به قندهار دست نیافت.

دولت ازبک که بعد از تصرف بلخ در عهد عبدالله خان ثانی ولایت بدخشان را در سال ۱۵۸۲ تحت نفوذ خود قرار داده و مرزا شاهرخ حاکم بدخشان را بفرار در هندوستان و دیوار اکبر جلال الدین مجبور نموده، و هم با اکبر توسط نامه و سفیری ارتباط دوستانه برقرار کرده بود در سال ۱۶۲۴ سوفیاتی بکابل نمود، ولی بدون اند نتیجه مراجعت کردند. در عوض دولت هند در سال ۱۶۴۰ در صدد سوقیات بولایات شمالی افغانستان شد، شهزاده مرادبخش یا اردوی مرکب از پنجاه هزار نفر عسکر و یک هزار و هفتصد افسر و دوهزار تفنگدار بجانب بلخ حرکت کرد، و متعاقبا اورنگ زیب مشهور برادر مرادبخش قوت الطیر اوشد. نادر محمدخان حاکم بلخ با پسرانش سبغان قلیخان و سیرامشاه و قلیچ محمد، بلخ را تخلیه کرده به اندخوی و بخارا و ایران یفرض استمداد رفتند. بلخ با خانواده حکمران و هفت ملیون دارائی شان بدست قوای مرادبخش افتاد و حکام آورد بلخ و بدخشان و میمنه و شبرغان ایزام گردید. متعاقبا نذر محمد خان و پسرانش با قوای امدادی ماورالنهر برگشته و به جنگهای ناگهانی پرداختند. این جنگها آنقدر طول کشید که سپاه هندی خسته و کوفته گردید و زمستان نزدیک شد. اورنگ زیب ضعف فزون خود را احساس کرد و خطرا را نزدیک دید، لپها به مصالحه تمنا داد و ولایات بلخ و بدخشان را بدولت ازبک گذاشت و خود بکابل مراجعت کرد و بقول مرتضی حسین پلگرامی (حدیقه الاقالیم) بیست ملیون روپیه هندی مصرف این سفربری شده بود در حالیکه مالیات سالانه آنروز بلخ و بدخشان و خود ماورالنهر دوازده ملیون روپیه خام مساوی سه ملیون روپیه هندی میشد.

از این بعد تسلط دولت های ازبکی ماورالنهر در ولایت شمالی افغانستان از دستبرد دولت های هند و ایران محفوظ ماند. ولی بتدریج ضعف دولت مرکزی ازبک در مسرقند و بخارا و مستحکم شدن ملوک الطوائفی در ماورالنهر (خوقند و مرغانه و بخارا و سمرقند و غیره) نفوذ آنان را در افغانستان شمالی هم محدود نگه داشت. ولایات خلم، بلخ، جوزجان، فاریاب و غیره شکل ملوک الطوائفی مستقل و نیمه مستقل پیدا کرد و بسته گی آنها مرکز و اطاعت به دولت های ازبکی ماورالنهر برای نام باقیمه د. روی صرفه از آغاز قرن هفدهم (۱۶۰۵) به بعد تا اوسط قرن هجدهم (۱۷۴۹) بدست دولت چینی ازبکی بخارا و ماورالنهر در سراسر سیب ملوک الطوائفی لغزیده میرفت تا

جائیکه تمام مناطق قلمرو او در تحت امرخانها و بیگ های هر منطقه شکل خود مختاری به خود گرفته و محض برای نام تابع پادشاه مرکزی شمرده میشدند. این ضعف و تنزل دولت از یک منحصراً به ماورالنهر نبود بلکه درخواهیم حالتی بدتر از ماورالنهر داشت، در اواخر قرن هفدهم و اوایل قرن هجدهم در مدت کمتر از چهل سال ده نفر پادشاه آمد و رفت و هر کدام از آنها یا خلع و یا کشته شدند. بهر صورت هر قدر که ضعف دولت مرکزی از یک بیشتر میشد حکومت از یکی بلخ مستقل تر میگردد، این استقلال ولایاتی که قوت الظفر خارجی نداشت طبعاً بتدریج در اجتماع ولایت می آمیخت و چون در دین و مذهب نیز وحدت داشتند اینک در سایه ازدواج و اختلاط در مناطق هم مشترک گردیدند، و مردمان از یک که در ابتدا به صفت گروه های مهاجم در ولایات بلخ و جوزجان و فاریاب و میمنه و تخار و غیره فرود آمده بودند به مرور زمان حیثیت مردمان محلی پیدا کردند زیرا ایشان دیگر مهاجرین زودگذر نبوده بلکه هموطن دایمی مردم محلی بشمار می رفتند.

امرای ازبکی بلخ گرچه توانائی آنها نداشتند که ولایات شرقی و غربی کشور را از سلطه رقبای صفوی و بابری نجات دهند ولی توانستند که زبان و ادب و فرهنگ دری افغانستان را پذیرائی نمایند و خود یکی از ارکان ملت افغانستان قرار گیرند، این حقیقت وقتی خوبتر تبارز کرد که دولت ابدالی افغانستان در قندهار تشکیل شد و همینکه در ۱۷۴۹ نماینده این دولت (شاه ولیخان) در ولایات شمالی کشور رسید تمام حکومت های محلی و ازبکی از میمنه تا بلخ و خلم مثل ولایات بدخشان و کابلستان و تخارستان و زابلستان و پشاور و غیره یکسان و بدون آنکه کسی خوں شود بدولت مرکزی قندهار ضم شده و جدا در تمام جنگهای ملی در برابر تجاوز کاران خارجی با سایر مردم کشور یکسان شرکت کردند.

دوم

افغانستان و دولت صفوی ایران

در آغاز قرن شانزدهم در کشور ایران دولت جدیدی بنیان آمد که در واس آن يك خاندان صفوی و روحانی قرار داشت. این دولت تا نصف اول قرن هجدهم عمر سود و موسی آن در سال ۱۵۰۴ - اسمعیل صفوی بود. این شخص مذهب امامیه را در ایران رسمی ساخت و فرمان داد تا در قلمرو او خطبه پیام ائمه‌البا عشر خوانده شود و اقامت ساز و روزه و عادات اسلامی بطریقه مذهب امامیه بعمل آید. علاوه امر کرد که مخالفین این مذهب اعم از سنی و حوارج با ضرب «عاریان» و سیاه برانداخته شود. این حکم شاه اسمعیل آتش بغاوت های مذهبی را که از قرن ها ریشه گرفته بود مشتعل بر ساخت و مردم بسیاری از بیرون طریق تفس و حوارج ایران مجبور برار گردیدند. در جنگهایی که از عهد سلطان سیم عثمانی به بعد با ایران واقع شد بیشتر حربه بمصایب مذهبی مورد استفاده قرار گرفت و بعدها دول اسمعاری اروپا در آسیای وسطی از این اختلافات مذهبی دول سنی مذهب و شیعه مذهب استفاده های بسیاری نمودند. همچنین عرفای اسلامی ایران هم با حاکمانهای خود سرکوب و ویران گردیدند و دانشمندان اغلب به هندوستان هجرت نمودند و دیگر در دوره دولت صفویه علم و شعرای نامداری مثل گذشته در ایران پیدا نشد. در عوض عقیده بجاد و استخاره و خرافات تعویت گردید. شاه عباس خود اراضیهای پیاده تاشهید بر بارت برست چون مذهب شعه در حالت مد بود قدرت نامحدودی بروحانیون این مذهب بخشید. لهذا علوم دسی های علوم طبیعی و ریاضی و حتی ادب را گرفت و مراسم سوگوازی احیاشد. زبان ترکی بیر در دوره دولت صفویه در ایران مروج گردید. در همان اوایل این دولت - طرفداران شاه اسمعیل که کلاه ترکی سرخ میپوشیدند موسوم به «قرلباش» گردیدند و بعدها طرفداران قیلوی شاه عباس به زبان ترکی «شاهسون» خوانده شدند.

دولت صفوی با چنین قوانینی که متشیخ از احساسات مذهبی بود به سهولت توانست ایران را بار دیگر وحدت سیاسی بخشد و متجاوزین خارجی را از آن دور نگه دارد. علاوه دول صفوی برعکس انحطاط علمی ایران توجه نمود باهر های ریا به پیروی او مکتب هری هرات سر برکشید اسمعیل صفوی که دولت صفویه را اساس گذاشت عراق عجم و فارس و رستمندار و غیره را بگرفت و مخالفین مقاوم خود را بعضا در آتش سوخت و بعضا میل مرغی در قفس آهنین محبوس نمود او با چنین روشی در هشت سال مرکزیت دولت ایران را تأمین کرد و بغداد را گرفت و در سال ۱۵۱۰ متوجه افغانستان شد. شاه اسمعیل طوس و مشهد و سرخس را گرفت و محمد شیبانی خان را با سپاهش در مرو شکست داده و کله مبارهائی از کشته شدگان برپا نمود. آنگاه قشون اسمعیل به هرات آمد. اشراف شهر قبلا تسلیم شده بودند و در مسجد جامع مشور فتح صفوی فرات شد. امر پادشاه در این جا از طرف حامد زین الدین هراتی بعضی شد و حفظ لب طغی حلفا و مخالفین امیرالمومنین علی ابن ابی طالب نگشود. لهذا افسران اسمعیل که از مذهب مذهبی میل بریدند حافظ را در همان مسجد بکشتند.

مردم هرات متعمر و متعرق شدند. اما اسمعیل خود به هرات آمد و بامردم سنوک مدبرانه نمود. او امر کرد که آینده درمابری فقط پشدار نام و فصایل آنکه آنجا عشر اکتفا شود، همچنین او آن اشراف درباری خود را که خلاف مذهب شراب نوشیده بودند اعدام نمود. ارآن پس شاه صفوی ولایات میسه و غاریاب کشید و حکومت آنجا را بابلج و اندوهی و جوزجان و غرچستان زیر نظارت بیرم بیگ گذاشت و حکومت سلطان اویس حاکم بدخشان را تصدیق نمود چون بعد از مرگ محمدخان شیبانی، حکام ازبکی افغانستان شمالی را بحلیه کرده و در ماورالنهر عقب نشسته بودند، شاه اسمعیل به بابر مرادی کورگانی (که قبلاً در سال ۱۵۱۱ با سپاه بابل و اتفاق بدخشان و حصار شادمان را از سپاه ازبک باحتلال و سوز و غارت گرفته بود) امداد نظامی نمود تا ماورالنهر را از حکومت ازبک بگیرد. بابرموقتاً توانست چنین کند و در ماورالنهر مسلط شود ولی همینکه اختلاف محمدخان شیبانی در سمرقند و بخارا و کریمیه خود را جمع کرد، در سال ۱۵۱۲ بابر را مغلوب و قشون امدادی صفوی را معدوم نمودند، و در همین سال نوپای سلطان برادر جامی بیگ به بلخ آمد و بیور سلطان بهرات و عیداله به مشهد داخل شدند. مردم که از ظلم و تعصب مذهبی صفوی کوفه خاطر شده بودند در افغانستان بیشتر طرف دولت ازبکی را در مقابل دولت صفوی التزام نمودند این است که در بلخ حاکم ازبک را پذیرفتند و حاکم صفوی را (کمال الدین محمود) مجبور به فرار کرده و بالاخره نکشتند. در هرات بیر ازبیور سلطان پذیرفته گردید و دروغ واعط و مودن صفوی راه خون خاطر ربی الدین نکشیدند بعد از آنکه سپاه صفوی محمد را به هرات آمد و بیور سلطان و عیداله او هرات و مشهد به ماورالنهر عقب کشیدند - ابوالقاسم بخشی و حواجه شهاب الدین غوری و قاسم کرخی و امیر نظام الدین و عبدالقادر و غیره بر ضد ستمیای صفوی برخاستند و در صدد اشغال شهر هرات شدند اما سپاه صفوی آنقدر قوی بود که مشهد و هرات را گرفت و شورشیان را ماکشتار شهاب الدین غوری و قاسم کرخی و سه صد نفر دیگر سرکوب نمود

شاه اسمعیل که خود در مشهد بود دیو سلطان و امیر سلطان را با قشونی سر کونی ولایات شمالی افغانستان سوی نمود، مردم اندوهی برهبری فرامال جلوسپاه صفوی را گرفته و بعد از یک هفته جنگ مغلوب شدند، موماندان صفوی بعد از علمه اندوهی را تاراج و غارت آنجا را (در مرد و غفل) کشتار دسته جمعی نمود، و شرراغ و بلخ تسلیم شد، در این وقت شجاع بیگ دوالون والی سابق قندهار که در مجلس ازبک هرات بود از مجلس طرف قندهار فرار کرد و اسمعیل صفوی کم نمرد که هرات کسیرا از سپاه خراسان (افغانستان) ناسد از دم شمشیر بگذرانید. افسران صفوی در هرات دست نه این کار زدند و مردم سیاری را از زن و مرد نکشیدند و تاراج کردند، همچنین شهرهای اشترار با سپاهی در قندهار اعدام گردیدند قندهار را مسخر و شجاع بیگ را معدوم نمایند این سپاه نا جنگیانی که بود از قند قندهار عاخر آمد و در غرض به مستوبک ملوچستان - مرص سرکوبی شجاع بیگ کشید، اما شجاع بیگ بدست بیامد و مردم بیگانه مسوبک کشتار و تاراج شدند، عاقلان سپاه صفوی نه ایران بر گشت و اسمعیل از مشهد به سرپز با سخت خود رخت -

اس عسکر کشی های دولت صفوی و دولت شیبانی بر اعراب ولایات شمالی و عربی افغانستان صدمه سختی زد و در سال ۱۵۱۲ محطی بر ترک افتاد مخصوصاً در شهر

هرات. در سال ۱۵۱۴ مردم غرجهستان و چقچران بقیادت محمدزمان مرزا و امیر اردوشاه بر ضد دولت صفوی قیام کردند ولی بجائی نرسید در حالیکه اسمعیل یکسال پیشتر در جنگ آذربایجان مغلوب سلطان سلیم عثمانی شده و تبریز پایتخت کشور و انیز از دست داده بود. اسمعیل که از این بعد بروایات شمال مدعی افغانستان - ششبد و نیشاپور و هرات و غیره - مسلط بود در سال ۱۵۱۵ حکومت این ولایات را بنام «خراسان» به پسر و ولیعهد خود طهماسب مرزا داد و او با وزیر خراسان شیخ مجدالدین کرمانی در شهر هرات متمرکز گردید اما بعد از آنکه عیداده سلطان شیانی در سال ۱۵۲۰ یک حمله مکرر و بی نتیجه به هرات نمود اسمعیل صفوی حکومت هرات را به پسر دیگر خود «سام مرزا» داد. زیرا امیرخان کارگلدار طهماسب مرزا در هرات دست ظلم دراز کرده و بفرض تحصیل پول و مال مردم را بر سرشماري کرده و مبلغ کزافی بر آنها حواله نموده بود. شاه اسمعیل صفوی شهر ششبد را بوسطه مزار فامان الاثمه مرکز اداری ولایت خراسان و مرکز مذهبی کشور ایران قرار داد و توجه کامل مردم ایران را به حفظ و تقدیس آن متوجه نمود. خصوصاً که بعدها مقامات مذهبی نجف و کربلا از دست دولت ایران برآمد و تمام توجه مردم ایران منحصر به ششبد گردید. شاه اسمعیل در ۱۵۲۳ غرجهستان را فتح کرد و در سال ۱۵۲۴ از جهان گشت.

شاه طهماسب پسر و جانشین اسمعیل (سلطنت او از سال ۱۵۲۴ تا ۱۵۷۶) قزاقین را عوض تبریز پایتخت قرار داد و بعد از مرگ اسمعیل حمله دولت اورک را در هرات جلوگیری نمود و با حملات دولت عثمانی دچار گردید. سلیمان قانونی پادشاه عثمانی در سال ۱۵۲۳ بین النهرین و آذربایجان را فتح کرد و دوباره قلمرو طایفه پیش آمد و برگشت تا در ۱۵۵۴ بین ایران و عثمانی مصالحه برقرار گردید. طهماسب بعد از مغایرت همایون شاه باری از شیر شاه سوری در هندوستان (۱۵۴۰) او را در هرات پذیرائی و در ایران قبول نمود. پذیرائی همایون در هرات طبق فرمان طهماسب به حساب افغانستان بعمل آمد. در این مشور گفته شده بود که : ۵۰۰ سوار اشراف از هرات همایون را در عرض راه استقبال کند و یکصد اسب با اوراق طلائی از طرف طهماسب و ۳۰ اسب بالکام و زین منقش لاجوردی از طرف امیرخان حاکم هرات پیش کش نماید و جل این اسبان مخمل زرد و سرخ باشد، بملاوه کمر بند و حنجره جواهر نشان اسمعیل صفوی، چهارصد توپ مخمل و اطلس فرنگی، پنجاه جامه، قالیچه مخمل دو حواله طلائی، نمد تکیه کرک استراتلس، سه قالین دوازده زرع، دوازده خیمه قرمری و سفید بنام طهماسب پنجاه خیمه باقالین های چهل - بیست - دوازده زرع، صد اشتر، پنجاه طبق چینی از طرف حاکم هرات تقدیم شود. خوراکه مجلس همایون شاه هم مرکب باشد از روزانه پنجاه غوری و در میانها ۱۵۰۰ غوری طماسبی رنگارنگ در طبق نقره نین و لنگری های طلائی و چینی با سر پوشهای طلائی و نقره نین، نمکدانهای مرصع، نانهای خیس شده با شیر و روغن و خاشاکش در سینی های خطائی محطر با کلاب و غیر و مشك، شربت آب لیموی کلاب دار، مربای سیب، تربوز و انگور، مفرحات و حلوا و فالوده، و دسترخوان ها همه قلم کار باشد. جیب خرج افراد معیت همایون شاه روزانه فینتر دو تومان و از خود او دوهزار تومان (یک تومان مساوی ده مسکوک مقرئین رایج آنوقت) داده شود، روزهای شکار باز و چرخ و شاهین بکار انداخته شود و در مجلس همایون شاه سرایندگان و نوازندگان هراتی چون حافظ صابر، حافظ

دوست، قاسم قانونی، استاد شاه محمد باقی و استاد یوسف کمانچه حاضر باشد، در روز ورود همایونشاه دوشهر هرات ۲۰ هزار سواره و پیاده از او استقبال کند، بازارها تزئین و طاقها نصب و حمامها سفید و معطر شود، کلانتر حسین هراتی روز ناصیه این وقایع را باصورت مذاکراتی که در مجلس همایونشاه بعمل میآید بنویسد و به اصفهان ببرد (صفحه ۳۷۶ - حدیقه الاقالیم طبع نولکشور هند). از این نوشته مصروف گزاف درباره این دوره آشکار میگردد و نشان میدهد که مردم تحت چه استثماری قرار داشتهاند تا طبقه حاکمه راجنین مرفه نگهدارند.

طهماسب در ۱۵۴۴ باده هزار عسکر همایونشاه را کمک نمود که به افغانستان برگردد و قندهار و زابل و کابل را از برادران مغالبا خود باز ستاند بشرطیکه همایون قندهار را بهشزاده مراد صفوی بگذارد. همایون آمد و قندهار را از مرزا عسکریابری بگرفت و به مراد مرزای صفوی که باوی آمده بود پاد و خود بکابل آمد و مستقر شد. اما مراد مرزا بزودی در قندهار بود و همایون از کابل برفت و بودا و خان نائیب مراد مرزا را به ایران فرستاد و خود قندهار را بگرفت و حاکم خود بیروم خان سپرد و خود بکابل برگشت. اما طهماسب در ۱۵۴۶ مجدداً عسکر سوق کرده قندهار را که این وقت در دست کامران مرزای بابری بود بگرفت. بعد از کمی کامران برگشت و قندهار را از دست حاکم صفوی مسترد نمود، و شاه طهماسب در ۱۵۵۶ باردیگر قندهار را تسخیر نمود.

شاه طهماسب نمایندگان تجارتی کمپنی شرقی انگلیسی را که در ۱۵۶۱ برای تأسیس تجارتخانه در ایران آمده و پیامهای الیزابت ملکه انگلستان را هم آورده بود، بنام عیسوی و کافر رد کرد و خود در ۱۵۷۶ توسط یکی از زنان حرمش مسموم گردید و بمرد. جانشینان طهماسب تا سال ۱۵۷۷ هردو نفر «حیدر و اسمعیل دوم» یکی پس دیگری بدون آنکه کاری انجام داده باشند بدست امرای دریاری کشته شدند و سلطنت بهپسر دیگر طهماسب «محمد خدا بنده» رسید. ولی او گرفتار حملات دولت عثمانی بود. فرزندش عباس در سال ۱۵۸۷ سلطنت خودش را اعلان کرد و تا ۱۶۲۹ حکمرانی کرد. شاه عباس چون با پیش قسمی نظامی دولت عثمانی مقابل شد ولایات تبریز، شیروان، گرجستان و لرستان را در ۱۵۸۸ ضایع کرد، اما برعکس توانست قزاق مهاجم دولت ازبکی ماورالنهر را در ۱۵۹۷ درجوار هرات بشکند.

چون دولت توانائی مقابله را بادیولت عثمانی نداشت و هم دولت عثمانی در اروپا و سواحل مدیترانه اسباب تشویش و هراس دول توسعه طلب را فراهم کرده بود لهذا افسران انگلیسی که در جامعه اهل تجارت روابسته برادران شرلی به ایران رفته بودند در صدد تنظیم و تجهیز اردوی ایران برآمدند. شاه عباس توانست بزودی در ۱۵۹۸ یک اردوی ۴۲ هزار نفری منظم و مجهز باتوپ خانه آماده نموده و یک قوت قبیلوی «شاه سون» را بران پیفراید. این است که او در سال ۱۶۰۳ تبریز را با قوت از عثمانی مسترد نمود، و بار دیگر در حوالی دریایچه «رومیه قشون عثمانی را شکسته ایران و شیروان و قازق را بگرفت، بعلاوله او آذربایجان، کردستان، بغداد، موصل و دیار بکر، کرمان و نجف را نیز مسخر نمود، فقط در قراریکه در ۱۶۱۱ داده شد ایران پرداخت سالانه دوهصد باره ابریشم را بادیولت عثمانی تعهد کرد. صادرات سالانه ابریشم ایران در آنوقت بالغ بر ششصد و سی و چند هزار من ایرانی میشد. شاه عباس در ۱۶۱۵ به کمپنی انگلیسی تجارتی هند امتیاز خرید ابریشم ایران و تأسیس تجارتخانه در

حاکم داده و بار گذاشتن بنادر خلیج فارس را برح کشتی های شان قبول کرد. از آن بعد در ۱۶۲۰ بحریه انگلیس قوای یرنگال را درجاسک تشکست و جزیره قسم را از یرنگال برای ایران گرفت. و ایران برجزیره هرمز دست یافت و تا ۱۶۲۵ به کمک انگلیس و هائند تمام مصارفات بحری یرنگال را در خلیج فارس تصرف نمود و به این صورت نفوذ اقتصادی و سیاسی انگلیس در ایران ریشه گذاشت.

شاه عباس در سال ۱۶۲۰ سیاهی به قندهار اعزام کرد و شهر را که این وقت در تصرف عبدالعزیز حاکم جهانگیر پادشاه بایری هندوستان بود بهرا مسخر ساخت اما بعد از هفده سال (۱۶۳۷) شاه جهان باری بمرم فتح قندهار از دهلی به پنجاب آمد و علی مردان خان حاکم صفوی خطبه بنام او خواند. ابوسعید حاکم بایری کابل به قندهار کشیده و علیمردان راه دربار شاه جهان فرستاد و سیاحتی قوماندان نظامی صفوی را که مقاومت نشان داد مغلوب نمود. در سال بعد از این واقعه شاه عباس در ایران بمرور و چون فعلا دو پسر خود را کور کرده و یک پسر خود را کشته بود لایده سلطنت به نواسه او شاه صفی رسید که از ۱۶۳۹ تا ۱۶۴۲ دوام کرد. در دوره کوتاه شاه صفی قوای ارتک قندهار را گرفت و قوای عثمانی همدان و بغداد را مسخر نمود.

عباس ثانی (۱۶۴۲ - ۱۶۶۷) در سال ۱۶۴۸ به قندهار سوقیات کرده و آن شهر مشهور و مستحکم را مسخر نمود. از این بعد قندهار من ولایات سیستان و هرات و مشهد و یسارپور باقرن هزدهم در دست دولت صفوی ماند. گرچه شاه جهان باری دوبار دیگر تن سال ۱۶۵۱ سپاه مکی به قیادت شهراده اورنگزیب و سعدالله حاکم کابل برای تسخیر قندهار فرستاد مگر با کثرت سپاه بایری (۷۰ هزار سوار و پیاده) فتح قندهار میسر نشد و اورنگزیب ناکام به هند رفت. عباس ثانی با دولاب اریکبه راه هدرا در پیش گرفت. اما در ایران دچار مخالفت امرا و درباریان گردید و پیرا عباس از مذهب امامیه تبرا کرده و حتی خویشاوندان نزدیک خود را که مذهب امامیه داشتند بکشت. لهذا مخالفین او توسط خواهرش اوزا در اندرون حرم سرا مسموم نمودند. سیمین صفوی پسر و حاشین شاه عباس ثانوی (۱۶۶۷ - ۱۶۹۴) کارنازه نئی در افغانستان داشت. جز آنکه مالیات ولایات مقبوضه را نگیرد. شاه حسین صفوی پسر شاه سلیمان هم مثل پدر بود و از ۱۶۹۴ تا ۱۷۲۲ سلطنت نمود.

بعد از شاه عباس دولت صفوی داخل دوره انحطاط شده بود و این انحطاط در عهد شاه حسین بدرجه نهانی رسید. مرکزیت دولتی ضعیف شده و وزراء و افسران رقیب، روحانیون، حواجه سرایان و مال بیسان در دربار مشغول محاذله باهمدیگر بودند. عیودالهای مقتدر محلی در ولایات مربوطه شکل خود مختاری و نیمه خود مختاری بخود گرفتند. و از تادیه مالیات بدولت مرکزی فرار میکردند. چون حراجه دولت کسر میشد دولت هم عوض معاش سامورین خود رمی میداد. این زمین که موروثی بی بلکه موقتی بود. صاحب آنرا و امید داشت که منافع آن را در نظر گرفته و تاجانیکه ممکن بود از زمین و زارع بدوشد و از ادای مالیات دولتی سر باز زند. همچنین اراضی وسیع واقعی بدون ادای مالیات در دست روحانیون و مرادات مذهبی بود. فشوین ابررسیدن معانی و مردم از جور حاکم و عیودال متعمر رنالا بودند. و این زمینه سقوط دولت مرکزی را فراهم میساخت. ملت ایران در در چینی اداره فاسد و نالایق شاک و مالان بودند و در جاهای دورتری که میتوانستند بر ضد دولت قیام میکردند. در اوایل قرن

مردم لرکی های ایران سر بهشورش برداشته و شیراز را گرفتند، همچنین لرستانی ها قیام کرده و با کردستان نائیر کردند، در جنوب ایران نیز مردم بلوچ پرچم مخالفت افراشته و بندر عباس را اشغال نمودند، گرچه این قیامهای داخلی ایران فورا باعث سقوط دولت مرکزی نشد ولی قیام مردم امانستان کار را یکسره نمود .

سوم

افغانستان و دولت بابر هند

دولت بابر هند بالشکر کشی های متعدد خود به افغانستان باعث صدمه اقتصادی و فرهنگی کشور شد. محمد بابر یکی از شهزادگان تیموری پسر عمر شیخ حکمران اندیجان ماورالنهر و کواسه امیر تیمور معروف است. او در سال ۱۴۸۳ در اندیجان حاشین پدر (به عمر یازده سالگی) گردید و در ۱۴۹۷ سمرقند را از کاکای خود سلطان احمد گرفت. در ۱۴۹۹ مجدداً اندیجان را از برادر خود جهانگیر و در ۱۵۰۰ سمرقند را از محمد شیبانی موسس دولت تازه ازبک متصرف شد. اما یکسال بعد مورد حمله دولت محمد شیبانی قرار گرفت و به تاشکند نزد مامای خود سلطان محمود فرار کرد. محمود او را کمک نمود تا مجدداً دواندجان حمله نمود. بابر در این حمله زخمی شد و به ترمز فرار کرد، بر تاشکند را محمد شیبانی اشغال کرده بود. در ۱۵۰۱ بابر از ترمز به افغانستان آمد. این وقت استاندار دولت گورگانی افغانستان مشرف پروال بود و بدیع الزمان مرزا در صدمه اقامت داشت، حکومت تخارستان در دست خسرو شاه امیر محلی بود که قشونی بالغ بر هشت هزار نفر داشت، این شخص در مرکز قندز از بابر پدیرائی و حمایت نمود. ولی بابر سپاه او را به خود جلب کرد و خسرو شاه را به فرار نزد بدیع الزمان مجبور نمود. بابر بالشکر قندز هدوکش را به قصد تصرف کابلستان عزم کرد و کابل در این وقت اسماً تحت حکمرانی مرزا عبدالرراق گورگانی و عملاً زیر اداره محمد معین ارغونی حکمران گورگانی فندهار و زبیب داوود قرار داشت. محمد معین همیکه اسططاط دولت گورگانی را احساس کرد بکابل آمد و بغوت حکومت کابل را با خواهر مرزا عبدالرراق یکجا گرفت، عبدالرزق بجایب لغمان فرار کرد اما محمد معین در بر حمله بابر مقاومت نکرد و شهر را تسلیم کرد و خود به قندهار رفت.

بابر در ۱۵۰۵ که دولت گورگانی ۱ مرگ سلطان حسین در هرات روه سقوط میرمت از کابل به عربی وفلات کشید و افغانستان را از حکام ارغونی فندهار گرفته به برادر خود جهانگیر داد. و خود در ۶-۱۵۰۶ براه هزاره در هرات رفت. این وقت بدیع الزمان و مظفر حسین پادشاهان دوگاه افغانستان در کابل رود مرقاب به انتظار حمله دولت شیبانی شکل وضع الحشی اختیار کرده بودند. بابر میخواست ۱ اتفاق پادشاهان گورگانی با محمد شیبانی دشمن مشترك شان بجنگد ولی زمستان رسید و جنگی با شیبانی واقع نشد. کابل را هم رقیب خویشاوندش خان مرزا اشغال کرده بود، پس بابر به عجله برگشت و کابل را گرفت و خان مرزا را به قندهار مرخص نمود، بابر در ۱۵۰۷ بالای حلیج های غزنس نتاحت و بعد از قتال چندین هزار گوسفند و حیوانات شایرا اغتام نمود و ثمر مردم را نسبت به خود برانگیخت. محمد شیبانی که با اشغال هرات دولت گورگانی را مغرض کرده و منوچه خوب شده بود، محمد معین و شاه بیگ ارغونی حکام قندهار را بترس انداخت. آنها از بابر استیفاء نمودند تا وقتی که بابر به قندهار رسید آن دو برادر به شیبانی ها که رودتر رسیده بودند اظهار اطاعت کرده و به حکومت خود باقیامده بودند. لهذا رای طرد بابر سپاه آراستند

و بابر به جنگ پیش آمد و سپاه هردو برادر را درهم شکست، محمد قسیم به زمیندور و شاه بیگ در شمال بلوچستان فرار کردند. بابر حکومت قندهار را به برادر خود ناصر مرزا داد و خود بکابل برگشت. اما دو برادر با کمک شیبانی به قندهار باز گشته ناصر مرزا را جانب گاہل فراری ساختند و محمد جان شیبانی هم از زمیندور ۴۰ فرات مراجعت کرد و قندهار در دست برادران ارغونی ماند.

بابر قصیه قندهار را لایحلی گذاشته در ۱۵۰۸ متوجه ولایت ننگرهار شد، مرزا عبدالرزاق حاکم سابق گاہل درحسب بابر مغلوب و اسیر و اعدام شد و ننگرهار ضمیمه حکومت بابر گردید. این وقت مردم بدخشان به قیادت «زبیر راعی» (چوپان) بر ضد حکام گورگانی قیام کرده و آن ولایت را متصرف شدند. بابر که مصمم بود در افغانستان جانشین دولت گورگانی گردد فوراً سپاهی به قیادت خان مرزا در بدخشان فرستاد و آن ولایت را از زبیر راعی نگرفت. همیشه بابر از گشته شدن محمد جان شیبانی در جنگ مرو اطلاع گرفت، فکر تأسیس دولت در ماورالنهر افتاد و بمجله در قندزرفت و از اسمعیل صغری استمداد نظامی سود. آنگاه (۱۵۱۱) ماورالنهر کشید و بخارا و سمرقند را اشغال نمود. شیبانیها به حمله پرداخته و سمرقند و بخارا را مسترد کردند و بابر را در ۱۵۱۴ به حاسب افغانستان مراری ساختند. از این پس بابر از خیال ماورالنهر گشت و چون دولت صفوی را هم در ولایات شمال مغربی افغانستان قایم و قوی میدید پس به افغاننسان شرقی متوجه شد و بر قبایل آزاد باخت و در باجوړ و سوات سه هزار مرد و اهلک سود و حکومت آبخارا به حواجه کلان بیگ داد و مرزا ناصر را به غزنین فرستاد.

بابر بزودی آنقدر قوی شد که در ۱۵۱۸ توانست برای تسخیر هند رود سندرا عبور و تاجناب را بگیرد و مرگردد سال دیگر بابر بعد از حمله بر قبیلہ یوسف زائی، رود سندرا از حداتک عبور کرد و محمد سلطان را با چهار هزار سواره فتاحت لاهور مامور نمود و خود بکابل مراجعت کرد. در سال ۱۵۱۹ بابر به پنجاب کشید و سیالکوٹ را با ۳۰ هزار اسیر گرفت و بعد از تاراج پشتون های سید پور بکابل برگشت. او در ۱۵۲۰ همایون را در بدخشان مرستان وجود به قندهار رفته شاه بیگ ارغونی را محاصره نمود، شاه بیگ سال آینده قندهار را به بابر تسلیم کرده و خود به حکومت بلوچستان قناعت نمود و بعدها او و اولادش در ولایت سند هم مسلط شدند. بابر حکومت قندهار را به مرزا کامران داد و بکابل مراجعت نمود.

در چنین وقتی دولت افغانان لودی هندوستان رو به انحطاط نهاده و آتش نفاق داخلی مشتعل گردیده بود تا حدیکه علاء الدین عالم خان کاکای سلطان ابراهیم لودی برسد برادر زاده خود بدر بار بابر در کابل پیوسته بود و دولت خان لودی والی مقتدر پنجاب بابر را به تسخیر هندوستان و انقراض سلطنت دهلی تشویق مینمود، این است که بابر در ۱۵۲۳ عسکر به پنجاب کشید در حالیکه قلاً مردم نیرومند یوسف زائی را در سایه ازدواج با دختری از متنفذین آنان بخود جلب کرده بود. بابر در این موقعیات پشتوسای مدافع لاهور را شکسته شهر را فتح کرد و به مرزا عبدالعزیز سپرد و سیالکوٹ و دیالیور را بعد از گشتار دسته جمعی در دیالیور به حکام خود داده و بکابل برگشت. حاکم او در سیالکوٹ عالم خان کاکای سلطان دهلی بود. این شخص در هوش مقابله با اجنبی به اتفاق غازیخان پسر دولت خان لودی عسکر به دهلی کشید

ولی از سلطان ابراهیم منبرم شد و سیالکوت برگشت. در سال بعد (۱۵۲۵) بابر بانبساط کابل و بدخشان و قندهار (۲۱ هزار نفر) ضربت قاطع بدلهلی وارد کرد. ابراهیم شاه لودی در میدان جنگ پاپیت با مدافعین دلیر خود یکجا کشته شده و خطبه شاهی بنام ظهیر الدین محمد بابر خوانده شد. از این بعد بابر پادشاه کام و شهباشاه هندوستان گردید. حکومت غرنه و زابلستان به خواجه کلای بیگ و حکومت کابلستان و بدخشان به شهزاده همايون و به وکالت او بعدها سلطان اویس تیموری و حکومت قندهار به شهزاده کامران و پسران وکالت او به برادرش مرزا عسکری رسید، اما پس از حکومت بدخشان به شهزاده بابر مرزا سپیدی داده شد که بعدت ها او و اولادش در آن ولایت حکمران ماندند.

بابر در سال ۱۵۲۹ در هندوستان چشم از جهان پوشید. چون جوانی و شمای خودی را در افغانستان گذرانیده و دلپسند این خاک و دشت درخشان و بوی و صفت کرد که او را در کابل دفن نمایند. همچنین و قتیکه بابر اگره واقع و حران دولت لودی را مالک شد بپهر مرزا موسی شیر کابل یکمقدار پول بخشش نمود. بابر مرد باعزم و هم شاعر و نویسنده در نظم و نثر دری و ترکی بود، او همچنین یک سپهسالار و سپهکش جنگ خو بود که در هندوستان اکنون فرهنگ افغانستان عهد گورگانی را زنده نگه داشته و احداثش چون همايون و اکبر حلال الدین و جهانگیر و شاه جهان تبعه اورنگزیب در انکشاف این سرزمین رسیده بودند. ولی در افغانستان هیچ کدام مصدر خدمت نشده تر استند بلکه ولایات متصرفه را بشکل قبول و جاگیر شهزادگان و افسران و حکام مطلق انسان خود در آورده، همچنین براسطه عسکر کشی ها و جنگ های داخلی به سعادیات کشور لطمه زدند و سیر بحریه و انحطاط آنرا دوام دادند، این است که طرف کینه و مقاومت مردم مراو گرفته اند. آریا درآمدید.

همايون پسر بزرگ بابر که در کابل تولد شده و در افغانستان پرورش یافته بود بعد از مرگ پدر به عمر ۲۴ سالگی پادشاه هندوستان شد، او در افغانستان و هندوستان رقای سر سخت ارحود و بیگانه داشت که نمیتوانست بر همه غلبه نماید. از همه پیشتر برادرش کامران مرزا که حکومت کابل و قندهار در دست داشت بر حسب همايون به هند عسکر کشید و لاهور را اشغال کرد. همايون رای دفع الوقت حکومت ولایات جنوب هندو کش در افغانستان و پنجاب را در هندوستان بدون مفاوضه به او گفشت. کامران در ۱۵۴۵ سپاه حمله آور سام صفوی برادر شاه طهماسب را در قندهار بعد از هشت ماه محاصره درهم شکست و سال دیگر حاکم قانع صفوی را در قندهار به تسليم مجبور نمود، لهذا حکومت مستقل او از میان قندهار و لاهور تامین گردید. اما همايون در ۱۵۳۸ با مخالفت برادر دیگر خود مرزا همدان در هندوستان دچار شد، همدان به اینکه در اگره اعلان استقلال نمود بلکه عسکر کشیده و دهلی را محاصره نمود و کامران هم در این جنگ شرکت کرد، همايون که متزلزل شده بود معاملا بحریه زبردست دیگری مثل شیر شاه سوری مقابل گردید. شیر شاه که خودش را وارث دولت افغانی هند مینامست در سال ۱۵۳۹ همايون را در هوجیوره و سال دیگر (۱۵۴۰) در ساحل گنگا به سختی درهم کوفت و خود مجددا دولت افغانی هندوستان را اعلام نمود البته شریح سلطنت این پادشاه مدبر متعق بتاريخ هندوستان است.

همايون بعد از بی معلوبیت دل از سلطنت هند برداشت و حراست به پادشاهی

ولایات متصرفه در افغانستان قیامت نماید، لهذا بعد از یازده سال پادشاهی در هند به افغانستان برگشت ولی در عرض راه برادرانش او را تنها گذاشتند، کامران و عسکری مرزا بکابل کشیدند و همدل به قندهار رفت. کامران توانست که بدخشان و قندهار را به تسلیم وادارد و خطبه شاهی بنام خود بخواند، همایون از راه سنده و بلوچستان و گرمسیر و سیستان بشهر هراب رفت تا از دولت صفوی بفرستد بفرزدان خود به مقصد اعاده پادشاهی خوش در حصص معوضه افغانستان استمداد نماید. دولت صفوی او را در سال ۱۵۴۴ در پدیمخت قزوین بدیرفت و کمک نظامی (۱۰ هزار سپاهی) داد که افغانستان شرقی را از برادران خود مسترد نماید، بشرطیکه قندهار را بدولت صفوی بسپارد. همایون در سال ۱۵۴۴ به افغانستان برگشت و به قندهار حمله نمود، عسکری مرزا مغلوب شد و بشهر قندهار بدست همایون افتاد. همایون بکابل کشید و شهر را در ۱۵۴۵ قهرا از کامران بگرفت، کامران به سنده گریخت و همایون به تخارستان رفت. سلیمان مرزا حاکم بدخشان و بخارستان در اندوای بدفاع برخاست ولی متهم شد و فرار کرد. همایون پیش ریت و تابقان و کشم را نابدخشان گرفت و به حکام خود سپرد. در جنگ بدخشان همایون برادر خود ناصر مرزا را بکشت و چون نسید کامران ارسند برگشته و کابل را اشغال کرده است بکابل مراجعت نمود.

کامران در جنگ مغلوب و به جانب بدخشان فراری شده علاقه های عوری و بغلان و تالقان را اشغال نمود. و همایون در ۱۵۴۶ کامران را در تخارستان تعقیب و در شهر تالقان محصور نمود، کامران تسلیم شد و عمو خواست، همایون که نمیخواست برادر دیگرش را هم مثل ناصر مرزا بکشد او را عفو نمود و علاقه کولاب را به او داد و بکابل برگشت. اما کامران لچوج و خیره سر این بار بایر محمد خان حکمدار ازبکی بلخ سازش نمود و امداد نظامی گرفت و در سال ۱۵۴۷ بدخشان و تالقان را از حکام همایون گرفت. همایون مجبور بود که بخارستان برگردد و در نواحی تالقان کامران را مغلوب نماید. همایون بعد از غلبه بر کامران در ۱۵۴۸ برای سرکومی پیر محمد خان آهنگ بلخ نمود و با آنکه در حمله اول سمنگان را از محافظین ازبک گرفت، در جنگ بلخ مغلوب قوای ازبک گردید و زخمی شد و بکابل برگشت. در ۱۵۴۹ کامران از راه هزاره و بامیان به غور راه رسید و همایون به مقابله پیش آمد، اما شکست خورد و به بدخشان عقب کشید، کامران نیز کابل را اشغال نمود و بعد از تحدید قوا همایون از بدخشان فرود آمد و کامران در محل اشتر گرام بدفاع برخاست، همایون او را مغلوب و متهم بجانبداری لغات و خود بکابل آمد. سپاهیان همایون تاحلال آباد کامران را تعقیب مینمودند تا او به پشاور گریخت بعد از کمی کامران به جلال آباد برگشت و همایون بمقابل او رفت، کامران جلال آباد را گذاشته به غور کشید و چون کابل خالی بود حمله کرد و شهر را اشغال نمود. همایون از جلال آباد برگشت و کامران فرار کرد، و در ۱۵۵۰ بار کامران به جلال آباد آمد و جنگ او با همایون در سرخ آب در گرفت، دو برادر دیگر همایون (مرزا همدل و مرزا عسکری) نیز در این جنگ کشته شدند و کامران به شرق گریخت و به سمنگان آمد. حاکم کهکرهاستند شد، و قتیکه همایون در ۱۵۵۲ رود سند را عبور نمود سلطان آدم ترسیده و کامران را به همایون تسلیم کرد. همایون او را کور کرد و در ۱۵۵۳ بکابل برگشت.

همایون که در مدت تقریباً ده سال ناحیون ریوی ریادی حکومت خویش را در ولایات بدخشان و تخارستان و کابلستان و رابلستان و قندهار تحکیم نمود اینک حکومت زمیهداور را به بهادرخان سیستانی، قندهار را به شاه محمد کلابی، بدخشان را به سلیمان مرزا داد و حدود در کابل مرکز گرفت که از این جا تا دریای سند و اطراف عیسود. همایون بعد از تأمین امور داخلی در سال ۱۵۵۴ یا ۱۵ هزار سپاهی به قصد تسخیر هندوستان دریای سند را عبور نمود. او از اتفاق داخلی سرداران افغانی و احتلال امور دولت سوری بجویی آگاه بود، این امر که به سهولت توانست سکندر شاه سوری را درهم شکند و دولت افغانی را معرض نماید، در هر حال خطبه سلطنت هند بعد از ۱۵ سال بنام همایون در شهر دهلی خوانده شد اما سال دیگر همایون از بام افشاد و بمرد.

اکبر جلال الدین پسر و جانشین همیون در هند بیشتر گرفتار قیام های افغانان شد که حکومت های مستقل میخواستند، در افغانستان هم قشون صفوی در ۱۵۵۶ قندهار را تسخیر نمود. مرزا سلیمان اوالی بدخشان در سال ۱۵۵۹ خواست ولایت بلخ را از حکمرانی دولت ازبکی ماورالنهر برباند و به همین مقصد سرقیاتی نمود ولی از قوای پیر محمد خان حکمدار بلخ شکست سختی دریافت. در سال ۱۵۶۳ یکی از رجال آزادی خواه افغانستان بنام «شاه ابوالمعالی» که در داخل هند برخیزد اکبر جلال الدین فعالیت کرده و مغلوب شده بود به کابل آمد، این وقت حکمران کابل شهزاده کوچک بابر «محمد حکیم مرزا» پسر همایون و احقرای امور بدست مادرش بود. شاه ابوالمعالی اول دختر همایون را از مادر محمد حکیم بزی گرفت و بعد از آن مادر محمد حکیم را بادیگر سران مقتدر بابر نکشت و خود بادر دست داشتن محمد حکیم امور حکومت را در دست گرفت. سلیمان مرزا والی بدخشان مجال نداده و سپاه بطرف کابل کشیده ابوالمعالی را در جنگ غور بند مغلوب و در چهارنگار اسیر و اعدام نمود و حکومت محمد حکیم را تأمین کرد. مامورین کابل تسلط سلیمان را نمیخواستند و ضدیت می نمودند. سلیمان بار دیگر بکابل آمد و محمد حکیم فرازی را تا پشاور تعقیب کرد و برگشت و مامورین سرکش را با شهر کابل محاصره نمود. اکبر جلال الدین از هند محمد حکیم را تقویت نظامی نموده بکابل فرستاد و سلیمان که توان مقابله نداشت در سال ۱۵۶۴ به بدخشان مراجعت کرد و حکیم به حکومت کابل و غزنه مستقر ماند.

سلیمان بعد از تجدید قوا باز بکابل حمله و محاصره نمود و محمد حکیم مرزا به پشاور گریخت. اکبر جلال الدین، فریدون مامای محمد حکیم مرزا را به کمک خواهر زاده اش در پشاور فرستاد. اماین دوفر برای تسخیر لاهور عسکر کشیدند و اکبر جلال الدین در ۱۵۶۶ شخصاً به قصد لاهور از آگره حرکت کرد. تا این وقت سلیمان مرزا از کابل به بدخشان برگشته بود و حکیم مرزا اولاهور به پشاور پس کشیده و جای خود را در کابل گرفت. سلیمان از آنجا به بدخشان رفت که امرای بدخشان شهر بخ هفت ساله بواسته سلیمان را روی او کشیده بودند. پس در قندهار و اطراف آن بین چند توانم جنگ های زیادی واقع شد، عاقبت سلیمان حکومت تخار و بدخشان را اسماً به نواسته خود گذاشت و در سال ۱۵۷۵ بنام حج رفت، اما حج نرفت و به ایران رفته از طهماسب صفوی استمداد نظامی نمود تا مطامع خود را در افغانستان تأمین نماید. سلیمان هنوز در هرات بود که طهماسب پسر و سلیمان مایوس گردید پس مجبور بود

که از راه قندهار بمکابل آید و از محمد حکیم مرزا کمک بخواهد. محمد حکیم ۴ او امداد کرد تا در بالقان پایسر راده خود شهر بخجک نمود، شهر بخ مغلونا به کولاب رفت و بحرستان از هندوکش تا بالقان به سلیمان رسید و محمد حکیم از تخارستان بمکابل عودت نمود. متعاقباً محمد حکیم به لاهور عسکر کشید اما از اکبر جلال الدین برادر بزرگ خود در ۱۵۸۰ شکست خورد و بمکابل برگشت، اکبر او را تا کابل تعقیب نمود، محمد حکیم تسلیم شد و غفو خواست و مجدداً بفرغانه فرمائی کابلستان و زابلستان مرور گردید.

بعد از عودت اکبر به هند، عبدالله خان ازبک در سال ۱۵۸۳ عسکر به بدخشان کشیده و آن ولایت را اشغال کرد و مرزا سلیمان و شهر بخ نواسه اش یکجا بمکابل فرار کردند. مرزا محمد حکیم والی کابل شهر بخ را بدربار اکبر و مرزا سلیمان را - با انقطاع و تیول - در فرغانه فرستاد. سلیمان در ۱۵۸۶ بار به بدخشان تاخت ولی از قوای عبدالمومن خان فرمان فرمای بلخ و محمود سلطان ازبک شکست خورد، و از راه کابل بدربار اکبر رفت و در ۱۵۸۸ دولاهور رسید، در حالیکه محمد حکیم مرزا در ۱۵۸۴ قتل در کابل مرده بود. اکبر پسران او را (کیقباد و افراسیاب) در راولپنڈی بدربار خود پذیرفت. کابل که بعد از مرگ محمد حکیم در دست قوای اکبر رفته بود اکنون به «کنورمان» هند و به حیث والی به مصدروت میر شریف داده شد و سال دیگر (۱۵۸۶) زین خان کوکه حاکم کابلستان مرور گردید، زین خان برای حفظ راه های ارتباط بین کابل با دریای سند موظفین متعدد گماشت که راه را محفوظ و مأمون نگاهدارند تا از دست برد مهاجمین آزادی خواه افغانی منقطع نگردد. اکبر جلال الدین مثل همایون و بابر اتصالاً پشتون های بین خیبر و سند را میکوفت و در سال ۱۵۸۸ خود بمکابل آمد و باغ بار را بنائهاد و حکومت کابلستان را به قاسم خان گانلی داد و به عقد برگشت. اکبر در ۱۵۹۴ سپاهی به قیادت شاه بیگ کابلی در قندهار فرستاد. حاکم صفوی قندهار چون توان مقابله نداشت شهر را تسلیم کرد و خطبه بنام اکبر خواند. اکبر که قسمت بزرگ هند را از قوای افغان های مخالف تصفیه کرده بود متوجه سند شده و حکمرانان ارغونی آنجا را از بین برد و سند را تحت اداره مستقیم هند قرارداد. شاه بیگ کابلی حاکم قندهار هم گرمسیر را الحاق کرد و قیام کاکرهای زوب را در ۱۵۹۵ سرکوب نمود. همچنین در سال ۱۶۰۰ شورش هزاره ها را تحت رهبری مرزا حسن پسر شهر بخ (حاکم سابق بدخشان) در شمال قندهار خاموش نمود و بعد از شکست شورش مرزا حسن جانب غور فرار نمود.

بالاخره اکبر جلال الدین پادشاه مقتدر هند در سال ۱۶۰۵ در هند بسر و بجایش را شهزاده سیم با عنوان جهانگیر بگرفت و در اگره جلوس کرد در عهد همین پادشاه بود که قشون صفوی به قیادت حسین خان حاکم هرات به قندهار حمله کرد، ولی شاه بیگ حاکم قندهار با قوت الظفر فرستادگی جهانگیر او را در مهاجمین صفوی را عقب زد، جهانگیر در ۱۶۰۵ خود بمکابل آمد و بر به هند برگشت - ۱۵ سال بعد تر (۱۶۲۱) عباس صفوی به قندهار حمله کرد و شهر را از عبدالعزیز حاکم بابرې گرفت، جهانگیر در ۱۶۲۵ باز بمکابل آمد ولی کار مهمی انجام نداد و به هند برگشت در حالیکه قندهار همچنان در دست صفوی باقی بود. جهانگیر در ۱۶۲۷ بمرد. ملکه مشهور نورجهان بیگم زن همین پادشاه بود.

شهراده حرم بعد از جلوس به پادشاهی هند در ۱۶۲۷ میلادی به شاه جهان رسید. در همین سال سپاه بدر محمد خان فرمان فرمای بلخ در میان حمله کرد اما قلعه صحران را از حصار خان قلعه دار بواسطه نگیرد لهذا یکسال کشیده سه ماه شهر را در محاصره نگه داشت شاه جهان سپاهی بری دفاع او ارشد به افغانستان سوق خود و اس سپاه در «اریک آب» رسید بود که بدرمحمد خان در ۱۶۱۸ بجانب بلخ عقب نشست. به سال بعد علیمردان خان حاکم صفوی قندهار شنید که سیاحوش یا هشت هزار سپاهی از دربار صفوی به قندهار اعزام گردیده است. او چنین چیزی نمیخواست پس در ۱۶۳۷ در شهر قندهار خطبه تمام شد. جهان خواند سعید خان حاکم بابر کابلستان بهرام شاه جهان به قندهار رعب و سیاه فرستادگی ایران را در کنار رود ارغنداب درهم شکست و نهایی صورت ولایت قندهار مربوط هندوستان گردید. هنگامیکه شاه جهان در ۱۶۳۹ خود بکابل آمد علیمردان خان حاکم ساسی قندهار را بحکومت کابل گماشت و همین شخص است که چهار چله مقش و مشهور کابل را بانواع علیمردان بساخت و بعدها در قرن نهم این چهار چله اطراف قشون مهاجم برقائیه سوخته و منهدم گردید.

شاه جهان در ۱۶۴۴ سپاهی ارکان بر رویه شمال فرستاد که تا کهرمرد و سراب رسید و جنگ های حور و زیره نی با قوای مدافع اریک نمود اما قشون هند نتوانست موفقیت بزرگی در شمال هندو کش بدست آورد و بی توانست مال و مواشی مردم بیگانه دره های هندو کش و آبیر حمانه بازاج نماید. شاه جهان در ۱۶۴۵ خود بکابل آمد و قشون او مجدداً به استقامت ولایت شمال افغانستان بحرکت افتاد. این سپاه بر رگ از راه سیاه و بارین و قندز تا بلخ پیش رفت. سپهسالار این اردو شهزاده مراد بخش پسر شاه جهان بود و همبکه پسران بدرمحمد خان (سبحان قلی و بهرام خان) به او تسلیم شدند. داخل شهر بلخ گردید اما بدر محمد خان قبلاً به اندخوی رفته بود. مراد بخش که خطر حملات متعرق سواران اریک را در قندز و بلخ و شبرغان و اندخوی احساس میکرد. بعد از تعیین حکام در بلخ و نهار و شبرغان و میمنه و غیره. بکابل برگشت و شاه جهان هم به هند رفت.

یکسال بعد (۱۶۴۶) شاه جهان مجبور شد بکابل برگردد. زیرا بدرمحمد خان یغری استمداد از دربار صفوی به ایران رفته و برگشته و میمنه را در محاصره کشیده بود. در حالیکه پسر دیگرش قتلح محمد با پهلزار سواره، بلخ را محاصره کرده بود و بعد ها سبحان قلی توانست برادرش عبدالعزیز حکمدار بخارا را با سپاه ماورالنهر به امداد بدر بیاورد و شهر بلخ را از حاکم یغری متصرف گرداند. شاه جهان این بار پسر خود اورنگزیب را در راس قشون مکنی برای تسخیر بلخ فرستاد. مدافع بلخ عبدالعزیز خان با سپاهی که از ماورالنهر برای استحکام بدرمحمد خان آورده بود در موضع تیمور آباد بلخ جلو اورنگزیب را گرفت. بعد از جنگهای متعددی در نواحی بلخ بالاخره عبدالعزیز خان با ماورالنهر عقب نشست و اورنگزیب فاتحانه داخل بلخ گردید. شاه جهان که ارکان اوضاع جنگی را برصمد میکرد بروی ثبات اریک و خطر سواران تاوانده آنان را با سنگینی مصادف کمر شکن جنگی درک نمود لهذا با بدر محمد خان کتبا داخل مصالحه شده حکومت او را ولایات شمالی افغانستان از بلخ تا میمنه بر رسمیت شناخت و خود از کابل به هندوستان عودت نمود. اورنگزیب هم بلخ را گذاشته بکابل

آمد و به هندی مراجعت کرد. نذر محمد خان بعد از اعاده حکومت خود داخل بلخ شد و در مقابل امداد عبدالعزیز پسر خود از یحاراً، حکومت او را در بخارا و تمام ماورالنهر تصدیق نمود و به این ترتیب عبدالعزیز به جمین پادشاه سلسله جنیدیه ماورالنهر گردید.

در سال ۱۶۴۷ عباس دوم صفوی با پنجاه هزار سپاهی شهر قندهار را به از دو نیم ماه محاصره صلب نمود و در میندور راهم الحاق نمود، صفوی ده هزار سپاهی بقیادت میراب دوشهر قندهار گذاشته و خود از راه غراه و هرات و مشهد به ایران برگشت. در طی این وقایع اورنگزیب که موظف بدفاع از افغانستان متصرفه هند و مقیم ملتان بود نتوانست به سر وقت قندهار برسد بلکه در سال دیگر با قشون بزرگی مرکب از هفتاد هزار نفر براه کابل و غزنین بقندهار رسید و شاه جهان هم در کابل آمد. این تاخت و تازهای خارجی آنقدر زراعت افغانستان صدمه زده بود که نمیتوانست از عهده تقذیه اردوهای استیلاگر برآید، پس در اردوی هند قحط بزرگی در افتاد تا حدی که از کابل تا قندهار یکسیر غله و گاه بید و روپیه جام میسر نمیشد و این قیمت در آن روزگاران محل تعجب و تشویش بر رگی بود. از دیگر طرف میراب حاکم صفوی قندهار به شدت مدافعه مینمود خصوصاً که سپاه امدادی ایران نیز رسید و محاصره چهار ماه طول کشید، زمستان نزدیک میشد و علف در صحرا نماند، شاه جهان که چنین دید از کابل به هند رفت و اورنگزیب را به راحه در ملتان امر نمود. اما شاه جهان ارفکر سنجیر قندهار بار نمی ایستاد، زیرا مرکز دادوستد و عبور و مرور کاروانهای تجارتی بین هند و ماورالنهر و ایران بود، و عایدات گمرکی بسیار داشت. گذشته از آن شهر مستحکم قندهار در راه حمله به هندوستان مرکز مهم نظامی شمرده میشد، پس در ۱۶۵۰ شاه جهان یک اردوی ۶۰ هزار نفری با ۴۰ توپ و ۱۰۰ فیل جنگی بقا اورنگزیب از ملتان و سنده بقندهار فرستاد و خود نیز بکابل آمد، دو ماه و هشت روز جنگ حصار دوام داشت ولی فتح قندهار میسر نگردید پس در زمستان شاه جهان از کابل، و اورنگزیب از قندهار به هند برگشتند.

سال دیگر (۱۶۵۱) عوض اورنگزیب، شهنزاده داراشکوه رقیب او به فتح قندهار مامور شد، او با ۷۰۰۰ افسر مرزک و ۷۰ هزار سوار و پیاده و ۱۰ هزار تفنگچی و ۶ هزار بیلدار و ۵۰۰۰ نقب زن، ۵۰۰ سقا، ۳ هزار اشتر، ۶۰۰ فیل، ۴ هزار بان (تیرهای آتشی هوایی) ۵ هزار من ناروت، ۵۰۰ من سرب، ۵۴ توپ خورد و کلان و ۳۰ هزار گلوله توپ شهر قندهار را در محاصره کشید. مردم قندهار و میراب آن افسر مشهور صفوی کما فی السابق بادلوری مدافعه نمودند، این حمله و دفاع پنج ماه طول کشید و بالاخره دولت هند از تسخیر قندهار برای همیشه مایوس گردید. اردوی داراشکوه به هند رجعت کرد و از آن به بعد قندهار بلامنازع و بطور قطع در تحت اشغال دولت ایران قرار گرفت و در واقع تحزیه و تقسیم کشور افغانستان در قالب ثابتی درآمد، و این قرار تا قرن هفدهم باقی ماند. شاه جهان بعد از ۳۱ سال حکمرانی در ۱۶۵۷ بدست پسر خود محبوس و در ۱۶۶۵ مرد.

بعد از حسن پسر و غله مراد در اورنگزیب در ۱۶۵۷ به سلطنت نشست و تقریباً ۵۰ سال (تا ۱۷۰۶) سلطنت نمود، گرچه در زمان او مانند زمان همایون و اکبر و جهانگیر و شاه جهان بفرهنگ و هنر توجه میشد مگر برعکس اسلاف خود اورنگزیب در

مذهب متعصب و در سیاست شدید و قسیمی القلب بود. اورنگزیب مقتدرترین پادشاه سلسله بابر هندوستان است که قسمت مهم شبه جزیره دکن را تسخیر کرد و دایره امپراتوری خود را شامل تمام برصغیر هندوستان (بخش قسمت جنوبی شبه جزیره دکن) ساخت، معبد او در افغانستان متصرفه دم خوش، مرد و باقیام های آزادی خواهی مردم مقابل گردید تا حائیکه یکبار خودش در «حسن ابدال» بعرض سر کوبی قیام کننده گان آمد و سه سال اقامت اختیار کرد او کابلستان و رابلستان و پوین و نوشهرو را به حکام و کونکیان (معاونین حکام) خود سپرده بود. مگر قبیله یوسف زائی برضد او قیام کردند و به سختی سرکوب شدند و از محالین «کله ساراه» در کابل و پشاور و حتی پایتخت هندوستان افراسه شد. بعدها پشتونها تحت رهبری «ایمل خان» و «خوشحال خان» ختک قیام نمودند، و «آخرخان» امیر اورنگزیب در علی مسجد گرفتار حملات شدید میسند گردید و این جنگها بطول کشید. بعد از رفتن اورنگزیب از حسن ابدال دهایی مردم لعلان برخاستند و باغراخان در آوختند. بالاخره این شخص را در حین عودتش به هندوستان در سال ۱۶۹۰ بکشتند، اورنگزیب هم مجبور بود که به حفظ اقتدار در کابل و پشاور قناعت کند.

بعد از مرگ اورنگزیب در ۱۷۰۶ دولت بابر هندوستان رویه انحطاط نهاد و ملوک طوایف در هر کج و کنار سر کشید، مرته و جات و سیک در جنوب هند و در اگره و پنجاب قدامت کردند. نظام دکن و ولایت بنگال بفسه دعوی استقلال داشتند، این است که زمینه برای نفوذ قوت های خارجی مساعد تر شده میرفت تا نادرشاه افشار و احمدشاه ابدالی یکی پی دیگری وارد هندوستان شدند. کلکنه و مدراس و بمبئی هم بدست کمپنی بجزارتی برابوی افتاده بود پس از اسبیای برنایه هندوستان تافیه قرن بیسم روی آزادی و استقلال ملی ندید.

در هر حال حکام دولت بابر هند بعد از مرگ اورنگزیب هم در پشاور و کابل و غیره قاقرب هزدهم بدسیاری فیودالهای محلی حکومت میکردند و حد فاصل منطقه نفوذ بابر های هند با منطقه نفوذ صفوی های ایران علاقه و مقرر بود. فیودالهای محلی در این مناطق از رقابت دولت های صفوی و بامری استفاده شخصی نموده، گاهی از این طرف و گاهی از آن طرف پول و امتیاز حاصل میکردند و تا وقتی که منافع شان تامین میگردد با قوای اشغال گر خارجی از در سازش داخل میشدند. مورخ سلطان محمد خالص (صاحب تاریخ سلطانی) خود مشهور اورنگزیب را در خانواده و ملخی خان» توشی مطالعه کرده است و این همان خانواده ایست که بین گرم آب و عزیزین سمت خانی مردم این منطقه را داشتند، همچنین خانواده حایان ابدالی در علاقه ارغسان همین نعلی را باری میکردند، چنانیکه به تصریح سلطان محمد حسین خان سمرقانی در موضع «ده شیخ - ارغسان» بحیث رئیس قسمتی از مردم ابدالی طرفداری ارنسلط دولت صفوی میسود. به همین جهت دولت ایران ۱۴۰۰ لقب «مر» با سبی مرین بنگام مکمل اهدا نمود، در حالیکه دولت هند برفیق حسین خان «شیرخان» ابدالی لقب «شیرزاده» داده بود، به این ترتیب مردم افغانستان با فشار حوایی و تسلط قوت خارجی از دو طرف کوفته میشدند. آخرین حاکم بابر هند در کابلستان و زابلستان ناصر خان در قرن هزدهم بود که از طرف قوای دولت ابدالی در آن طرف رودخانه سند رانده شد.

در هر حال بعد از اورنگزیب در سال ۱۷۰۶ که توانسته بود با قوت پول و تولید
 نفاق به دستگیری روحانیون و فیودالهای مضرش آتش مبارزات را خاموش نماید دولت
 بایری هند هم رو نه انحطاط یابد. بعد از مرگ او تاجلوس محمد شاه در سال ۱۷۱۸
 در مدت ۱۲ سال چهار پادشاه آمد و رفت و کشته شد. همچنین دو عهد محمدشاه،
 نادر شاه افشار (۱۷۳۸) و بابر احمد شاه افغان (۱۷۵۶) بر هندوستان مسلط شدند.
 لهذا پس از اورنگزیب دولت و حکام هند در ولایات شرقی افغانستان سیاست شمشیر
 را گذاشتند و سیاست برمنش و سازش احیاء نمودند، زیرا دولت مرکزی هند دچار
 نفاق و خانه جنگی ها شده و وائی های ولایات هند هر یک در صدد استقلال مناطق متعلقه
 خود ها برآمده بودند، و حکام شمالی و جنوبی هند محض برای نام از دولت مرکزی
 اطاعت میکردند. در چنین وضعی حکام هندی در پشاور و کابل و غزنه مجبور به
 سازش و مدارا با مردم بودند و هم مردم در امور ملکی و نظامی تجاوز و سیاست هند
 نامزد و بی معنی گردیدند. خصوصاً مردمان جبال و دره های شرقی افغانستان که نسبت
 به مردمان واحه های آباد تر مثل کابل و قندهار و پشاور از نظر اقتصادی و زراعتی و
 صنعتی و تجارتی فقیر تر بودند، همچنین قبایل کوه نشین افغانی بکلی استقلال
 محلی خود را تأمین کرده بودند. در داخل چنین شرایط بود که مبارزات و قیام های
 مسلح و آزادی خواهانه ولایات شرقی افغانستان چهل سال دیگر دوام کرد تا بعداً
 جای خود را به فعالیت های مسالمت آمیز سیاسی و اقتصادی گذاشت. این صفحه جدید
 زمینه استقلال ملی را طوری هموار کرد که در اواسط قرن هزدهم سرتاسر ولایات
 شرقی کشور تارود مسد بیک آواز برخاستند و دولت مستقلی تشکیل کردند.

چهارم

اوضاع اجتماعی افغانستان، در دوره تجزیه و تقسیم

بحرین و تقسیم افغانستان از اوایل قرن شانزدهم تا نصف اول قرن هجدهم دو صد و چند سال در ولایات عربی کشور و دو صد و چهل و چند سال در ولایات شرقی و شمالی افغانستان بطول کشید. این مدت تقریباً دویم قره، قس و قلم دوره جدید تاریخ اروپاست که در طی آن دنیای کهنه هزار ساله قرون وسطی بحال نوینی در عرب متبدل میگردد. برافسان فیودالیزم و ریشه گرفتن سرمایه داری با استقرار دولت های مرکزی، ترقیات صنعتی و علمی، کشف راه های بحری و سادر افریقا و هند و امریکا، رساناس صنعتی رادنی اروپا، اصلاحات مذهبی، آزادی عقیده، برمان نایت، مشروطیت انگلستان، توجه علمی اقتصادی راجع به مسائل ثروت و کار و صنعت و تجارت و مالیات، حقوق و مطالعه حکما و فلاسفه در تشکیلات سیاسی، و بالاخره مبارزه برصد قدرت مطلقه دولت فودالی، برصد عدم مساوات حقوقی و آزادی، و طلب حکومت ملی - همه مخصوص تکامل اقتصادی و علمی همین دوره در مغرب زمین است، که بالاخره راه را برای انقلاب کبیر فرانسه و اعلام «حقوق بشر» ز نمود.

در حالیکه افغانستان در این دوره دولت مرکزی و آزادی ملی خود را با اقتصادیان نسبا متکشف و رزاع و تجارت و سبع از دست داد. دیگر مکتب هرات و انکشاف صنعتی وادی او وجود نداشت. مراکز اقتصادی و فرهنگی افغانستان منالشا شده، شهرها روزه انحطاط رسال نهاده بود. عسکر کشی و جنگ های دول سه گانه در داخل افغانستان برزاع و آسمازی و صانع کشور ضربات سخت وارد کرد. تجارت سرباسری افغانستان دیگر وجود نداشت و تحصیلات سبکی و سه جانبه گسری بازار های داخلی را کساد ساخته، و عواید مال التجاره برابری هم بیشتر به چپ دولت صفوی میرفت. همچنین مدارس و استادان ناموقوفات آن و موسسات خیریه از این رفه بود. چون مرکز مشوقی وجود نداشت اگر دانشمند و ضروری پیدا میشد هم بیشتر به هندوستان مامور و مجمل خدمت میگردد. از قبیل نایب پورانی هروی، سلطان عی اوسبی، عارف کابلی، عبدالصمد بدخشی، محمد صالح بدخشی، یاری هروی و یکای بلخی در سحران. ششی فدغاری ارزانی، امامی کابلی، ابدیار بلخی، باقی الله کابلی، شاهی کابلی، نیکسی هروی، جهانگیر هروی، ناش محمد قندری، حسام الدین بدخشی، حواحه حسن اسناد فیضی، بناعری هروی، کاهی کابلی، ملا شاه بدخشی، شیدای بلخی، صوحی بدخشی، صوحی کابلی، یاری بدخشی، عبدالروان مدرس کاسی، عرت هروی، غشقی کابلی، عوض محمد بلخی، عیابی کابلی، عیوی کابلی، فاضل کابلی، فخری هروی، میر فخرالدین مسهگی، فصیح هروی، فیاض هروی، فیضی بلخی، کامل بدخشی، کاسی شرعایی، لعلی بدخشی، بدعی بدخشی، میر کلان هروی، میرک هروی، نعمت اله هروی، هدایت بدخشی و غیره در هندوستان.

مردی که پس در دروهای هندوایران بود دانشمندان و هنروران افغانستان را به کثرت در هندوستان جلب نمود، و برآمد خریدار بی تمصب و حواد دانش و هنر بود.

چنانیکه قاضی محمد اسلم هراتی وقتیکه به عهد رفت اعرار شد وقاضی ومرد گردید وشاه جهان این مرد فاضل را مساوی ورش ششسوار وبصحت طلا بخشید درحالیکه حاکم ایراف امیرخان درهرات، آنگهی هروی شاعر را به سبب اسناد وهجوی که کرده بود دست وربان سرید. همچنان عمال دولت ابرانی عبدالرحیم شاعر هوتکی را در ایران تبعید نمودند

این است که دیگر کاسعی حامی، غلیشیر وهرادی در افغانستان پیدا شدند. ادبیات ونصوب اسلامی هم پیشتر به اندال گرائید نظم دری دراز دوره گرچه رین تاثیر سبک هند قرار گرفت ولی هیچ شاعر در دستی دراین سبک در افغانستان پیدا نشد چنانیکه هیچ عامه مشهوری هم نوحود نیامد اما ادب پشتو در تحت شرایط خاصی شکل کرد وبیش رفت. دکتر ملکب دایرید روشاں وملاذرویره ودر نظم مکتب خوشحال خان بخت آمد، بعد ها سعراى دیگری چون حمید رحمن بابا عبدالعزیز حک وکظم سیداعمره ظهور نمودند. به همین دوره بود که دایرید روسان برای زبان پشتو رسم الخطی وضع نمود. تعلیم و تربیه نیز استحکام وهم آهنگی خود را در دست داد وشعار برپایه، ههرچه پیش آمد خوش آمده بود

در طول این دوره هیچ سرب وقصه ویا سرب وند آب جدیدی در افغانستان بعین نگردید، وآنجکه هم از سابق بود سدرج وآهسته گی روی به سرل واحطاط نهاد دربار حکام صرحی که مراکز معینی در خارج افغانستان داشتند احتیاج برای انکساف اقتصادی و فرهنگی افغانستان احساس نمیکردند وهم مسئولیتی از این جنبه در برد دربر های خود نداشتند وظیفه اساسی آنها در فغانستان تقسیم شده، فقط جمع راه های ارتباط، احد مالیات ومصارف اداره ونظام مردم، وسرکوب کردن هرگونه قیام وآزادی خواهی علی بود لهذا در طی دو سیم قرن هاستنای دوسه صد سده در بلخ، معذاری آزادی در شهر مدهی مشهده، و چند رباط نظامی در سر راه حلات دوسه اریکه در ولایت سمان مغربی کشور، و چند باغ ومسجد برای اسر حطب پدساهدان ناری هندوستان در کابل و فندهار - دیگر هیچ نوع آزادی مهمی در افغانستان نوحود نیامد عمرانیات مشهور این دوره عبارت است از مسجد گمری وچهار چنه ورمیم بالا حصار و باغ ناسر در کابل، باغ استالف در گوهدامی، باغ نمله بین کابل وحلات آباد، چهل رینه در حواری شهر قدیم فندهار و چند بقعه مرار آبیه قبیله های نظامی در تمام تجارتستان رنج و حور حن وفاریاب و سیمه و هرات وفندهار و کابل و پشاور، بعضی اقامت حاکم و اسر دولت اشغال گر، و دفاع در برابر مهاجم برسمود محافظه میشد، در حالیکه شهرهای تجارتی اصفهان، اگره، ودهی در همین دوره معسور ومشهور گردید.

روی همرفته دوره دوم فربه تحریر و تقسیم افغانستان به اسکة دوره بمطین سیر نگامنی سمن افغانستان بود، بلکه دوره سرل واحطاط مادی رمصوی کشور بشمار آمد مردم افغانستان دراز دوره روابط حور را بین هم در حجاب اریه کشور از دست دادند وحظر انحلال بشمار آمد. برابا بحره و تقسیم سه خانه به سرل مرض سل مرض ورمه دری بود که به آهسته گی وند رنج هویت و وحدت و استقلال ملی را به تحویل میداد

در این دوره حکام و اسر ن دول سه گانه در داخل حصار ها میر بستند وقتنون

ایشان در داخل شهر ها زندگی میکردند، مراتع غنی مخصوص سواره نظام ورمه های مراشی ایشان بود و باج ها فقر حاکم آنان، این حکام و السران در داخل افغانستان دست آزادی داشتند و هر نوعیکه میخواستند حکمرانی میبودند، توده های مردم و دهقانان زحمت کش، مجبور بودند حکام و قشون اشغال گر را تغذیه نمایند و مصارف اردو و اداره را بپوشانند. هیچ کسی در افغانستان نمیتوانست در مقابل حواله عوارض و مالیات گوناگون و تکالیف بیگار و غیره صدای خود را بلند کند زیرا قانون و مقام مراغه طبیعی وجود نداشت و اگر بود در فاصله های دور و در راه های ایران و هندوستان بود و رسیدن به آنجا از توان مردم خارج بود. همچنین مبارزات مسلح زیر خطر سرکوبی شدیدی قرار داشت زیرا هر سمتی از افغانستان مقابل بایک دولت منظم بود و قیام مردم هر بار با آتش اردو نابود ساخته میشد، خصوصاً که در پهلوی اداره و اردوی اشغال گرفتار بزرگ فیودالهای سازش کار داخلی استاده بودند، این ها برای تصاحب اراضی خویش و وسیع تر و برای ادامه نفوذ خود در محل با خارجی های اشغال گر ساخته و تبه و زمین و پول میکرفتند و واسطه حواله و حصول مالیات و عوارض و بیگار از مردم، برای حکومت های خارجی بودند و هم حکومت محل را در دست داشتند. پس مردم از بیگار باده قوه خارجی و داخلی کوفته شده بودند. فقر روحانی نیز در طول دوره تجزیه و تقسیم کشور آهی نکشیدند و قدمی برای آزادی و نجات وطن بر نداشتند خصوصاً که دول خارجی مقام معنوی و منافع مادی بزرگان این طایفه را تأمین میسودند.

از جمله قوای سه گانه اشغال گر در افغانستان، اداره دولت از یکی نسبتاً ساده تر و کم خرج تر بود، فرمان فرمای عمومی با سپاهی در بلخ مقیم و حکام او در علاته های شمال کشور بود و باش داشته مالیات میکرفتند و هم در ادای باج و اطاعت بدولت ماورالنهر غالباً پامی اکتفا میکردند. تشکیلات نظامی و قضائی و امور مالی شان ساده و کاغذ بازی و دفتر داری کم و ابتدائی بود، تشکیلات دولتی از یک ها عبارت بود از یکنفر قوش بیگی (دعوض صدر اعظم)، یکنفر دیوان بیگی (وزیر مالیه) قاضی کلان در اس قوای عدالی (توقسا و پروانچی) و توپچی باشی بحیث سپهسالار. رئیس اعلم، هم امور احتساب و نظمیة شهر را در دست داشت. اجراءات امور و احکام حقوقی و غیره بیشتر شعاعی و وابسته دول پادشاه و عمال بزرگ بود، این مامورین حکومت شعاعی از طرف دولت نداشتند و حساب مردم زندگی میکردند. مالیات هم طور دلخواه حکام علاقه ها از مردم گرفته میشد. بعلاوه فرق قاضی بین استیلای دولت از یک با استیلای دولت های هند و ایران در افغانستان این بود که از یک ها دل به افغانستان بستند و بتدریج از حالت استیلای بشکل مهاجرت و اقامت دائمی در افغانستان درآمدند، لهذا بامردمان محلی آمیزش و احتلاط نمودند و بالاخره از ماورالنهر منعك شده و جزء ملت افغانستان قرار گرفتند، در حالیکه دولت های ایران و هند حصص متصرفه خود را در افغانستان با قوت عسکری از فاصله های دوری اداره میکردند.

دولت ایران تا دو گوش در پیچیدگی میان تپی اداری فرق بود و چون خود اختلافات مذهبی را بسیار آورده بود، برای تأمین ولایات متصرفه در افغانستان بقوه عسکری اتکا میکرد. این دولت بیست هزار عسکر در هرات و ولایات شمال مغرب افغانستان و ۲۰ هزار عسکر در شهر قندهار متمرکز ساخته بود. مصارف این همه

میشود .

هر صوبه توسط یک نفر والی با عنوان «صوبه دار» اداره میشد که امور ملکی و نظامی را در دست داشت. در قسمت این صوبه دار مأمورین متعدد دین اجرای وظیفه می نمودند: گومکی (معاون ویا افسر قوت العظمی) قلعه دار (در قلعه ها) ، تمیات (مسیر دائمی) ، قوحدار (مومندان يك علافه) کونوال (در شهر ها) تپانه دار (محافظ سرحد) تیولدار (هیودالنی که اراضی مرزوه را قطع خود داشته و حاکم همان منطقه محسوب میشد) واقعه نویس (مأمور علی صسط احوالات و واقعات) هرکاره (جاسوس محلی) مرتب و مناصب مأمورین دولتی اعم از ملکی و نظامی بحساب «هراری» نصیب و مطابق آن معاش دادو میشد، این منصبها از «ده باشی» شروع و به «ده هراری» ختم میشد و بین این دو ۶۴ رتبه دیگر فراو داشت. يك مأمور ده هراری هفتصد اسپ، دویصد قبل، دویصد حیوان بار و وسعه صد ارايه مهرری داشت و ماهانه شصت هزار روپیه معاش میگرفت. معاش و مصرف صوبه کابل (در زمان شاه جهان) سالانه ۱۲۰۰ میلیون دامه یعنی سه چهارم عایدات سالانه کابلستان بود (۱) روریکه غیرمردان خان صوبه دار سابق کابل در هندوستان سرود ده ملیون روپیه بعد وجسی به میراث گذاشت که نصف آنرا شاه جهان گرفت. دولت هند درممول و اسراف رجمن و راحت طلبی در بین تمام دول آسیای وسطی ممتاز بود :

تحت سلطنتی که در قرن هفدهم ششم گاه سلاطین مابری هند و در طی هفت سال بطول سه ، عرضی دویم، و ربع شش گر ساحه شده، یکمزار «توله» طلا و به قیمت هشت ملیون روپیه «جواهر» در آن نثار رفته بود شاه جهان در يك روریکه حوس بود به «داراشکوه» پسر خود ده ملیون روپیه تقد و نصیب يك ملیون و چهارصد هزار روپیه سر بیج، جیقه، کمر بند، حشر و ناز و همه حواهر نشان با صد اسپ سواری بخشید، حاصلات سالانه حاکم این سر اوهم به سهائی ۲۱ ملیون و هفتصد پنجاه هزار روپیه بود، سر بلند خان صوبه دار کابلستان در زمان «فرح سیر» روزی ۲۰۰ ملیون روپیه جای داده اعلام گرفت. شراف درباری و مأمورین عالی رتبه، لباس نازک و ایریشمی می پوشیدند و ربور و حواهر در سر و ناز و گردن می بستند، در مجالس شان از نازکشها ناد رده شده «رعطر» باشهای طلائی و مرصع گلاب پاشیده میشد، رهن میرقصیدند و مردان میسرانیدند در وقت رفتن از این خانه آنجا هم در بین نحت روان (بالکی) می نشستند و مردانی آنرا میکشیدند .

پنجم

مبارزات آزادی خواهی مردم افغانستان در جبهه شرق

در طول دوره تجربه و تقسیم افغانستان، ولایات شمالی و شمال شرقی افغانستان (بلخ و تخار و بدخشان) در تحت اداره حکام ازبکی و تیموری و محلی، بتدریج شکل محلی و استقلال بحود گرفته از تابعیت مستقیم دولت های ماورالنهر هندوستان خارج شدند و این روش صیغه ملی داشت و میتوانست آرامش داخلی این مناطق را تأمین نماید. و اما در ولایات غربی و جنوبی کشور سیطره دولت صفوی ایران توسط حکومت نظامی واردی نیرومندی حفظ میکردید، زیرا بر سایر عوام محرکه هیام مردم بر ضد تسلط صفوی، تعصب مذهبی افزوده بود، دولت صفوی قیام هرات و مقاومت اندخوی و قندهار و مستونک (بلوچستان) را در کمال شدت باکشتار های دسته جمعی و تاراج خاموش نمود و از آن بعد تا قرن هجدهم توانست با چنین سیاست، از مبارزات آزادی خواهانه مردم جلوگیری کند، خصوصاً که قبایل نیرومند غلجانی و ابدالی قندهار در سر صاحب اراضی علاقه های قلات از دیر زمان با هم سازجه داشته و این تبارخ شکل خصومت و رقابت میرانی بحود گرفته بود، و این زمینه مساعدی برای تضعیف قوای مدافع ملی و دوام سلطه خارجی مهیا مینمود.

اما اراده مردم بقرض دفع ضرر و جلب منفعت مثل «ماده و قوت» غیر قابل انهدام بود، و اگر درجانی مخفی یا نابود ساخته میشد، در جای دیگر ظهور و تبارز مینمود، در اجتماع افغانستان چنین بود و مبارزات مردم در ولایات شرقی کشور جای خالی مبارزات سایر ولایات را گرفت، این حرکت ملی تازه که از قرن شانزدهم در شرق کشور آغاز گردید تا قرن هفدهم دوام نمود و گرچه در حصول مقصد (آزادی مملکت از سلطه اجانب) ناکام گردید اما توانست مصدر حرکت دیگری در قرن هجدهم در جنوب افغانستان گردیده و ملت را بمقصد اصلی نایل گرداند. این جنبش های بزرگ برهبری عناصر تازه دم پشتو زبان افغانستان آغاز شد. اسان از وقتی که تاریخ پیاد میدهد در شرق افغانستان و حبال سلیمان اقامت داشتند و بتدریج در چهار جانب منتشر گردیده و بالاخره سرزمین «پشتوخرای» کونی را تشکیل کردند. علی الرغم صدها نام قبیلوی، نام عمومی پشتو زبانان «پشتون و پشته» - پختون و پختانه است اینکه پشتو زبانان خود را می حیث المجموع پشتون و پشتهان و پختون و پختانه میخوانند دلیلی است بر قدامت این نام نسبت ب نام «افغان» و همین نام پشتهان و پختانه است که در هندوستان قرن چهاردهم به کلمه «پتهان» تحریف گردید. زیرا افغان ها در مرحله اول بیشتر در مصوره شهر «پته» اقامت اختیار کرده و از طرف هندی ها «پتهان» خوانده شدند و این تحریف بطبع بدست دانشمندان استعماری بهانه فی داد تا بفرش تأمین منافع سیاسی خود و ایجاد تفرقه در بین مردم مدنظر، پتهان و افغان را دو عنصر جداگانه بشمرند. و اما نام «افغان» که از قرن دهم در خوشته های مولفین افغانستان چون مولف مجهول حدود العالم من المشرق الی المغرب، ابوریحان، فردوسی نیشی، منهاج السراج و غیره در مورد قسمتی از پشتو زبانان افغانستان آبروز ذکر گردیده و عتبی در تاریخ

یعنی آنرا «مغرب نام» «اوغان» می‌شمارد - هم‌یک نام قدیمی است که با نام «ایاکان» مذکور در «ریگ‌ویدی» هند، مطابقت می‌نماید - نام «اوغان» بعد از ترمیم هم بکلی از بین نرفته و از طرف بعضی نویسندگان قرن چهاردهم - چون مولفین «ظفرنامه» و «ملفوظات تیسوری» و «مطلع السعدین» - ذکر گردیده است .

اما نام «افغان» که تا قرن چهاردهم از طرف نویسندگان ، چون الفی و فرشته و ابن بطوطه در مورد قبیله یا قبایلی از پشتو زبانان ذکر می‌گردید بعدها بیشتر و وسیع‌تر و ادبی شده میرفت تا جاییکه علی الرغم تصور آن پشتو زبانانی که در اوایل این نام را برخود تحمیلی از دیگران میدانستند، خود نویسندگان پشتو زبان در آثار خویش این نام را بکار بردند، از آنجمله بود خانبهان لودی (متوفی در ۱۶۳۰) نام «افغان» تا قرن هزدهم آنقدر وسعت یافته بود که احمدشاه ابدالی در کتیبه عبارت حاجی خانه خود واقع در حجاز نوشت که : (درانی و غیر درانی هوافغانی که باشد ...) در این جا از کلمه غیر درانی مطلب از سایر قبایل پشتو زبان بود، یعنی تا قرن هزدهم «افغان» نام عمومی پشتو زبانان مملکت قرار گرفته بود و تا قرن زدهم وسعت آن بجائی رسید که نام عمومی مردم افغانستان - اعم از درزی زبانان و ترکی زبانان و غیره - شناخته شد. چنانکه نام «افغان» در طول هشتصد سال وسعت نهائی حاصل کرد همچنان ممکن اصلی پشتو زبانان که کوه های سلیمان و واهی آن بود از قرن سیزدهم تا قرن نوزدهم در طی ششصد سال از یک «افغانستان» کوچک و محدود بتواهی جبال سلیمان، یک افغانستان وسیع‌تری که شامل تمام ولایات شرقی کشور بود توسیع حدود نمود .

در قرن سیزدهم اولین نویسنده که از نام افغانستان ذکر میکند، سیفی هروی مولف تاریخ‌هاست که چینی می‌گوید : اولجا توخان، خطرات ناقصی افغانستان و جداوی به سلطان غیاث‌الدین کرت محفوظ نمود. در قرن چهاردهم عبدالرزاق نویسنده مطلع السعدین چنین می‌نویسد : ذکر توجه صاحبقران (امیر تیمور گورکان) به سیستان و قندهار و افغانستان . آنجا از علاقه های مرا ، بست، قندهار، تخت سلیمان و غیره نام می‌برد از این نوشته واضح میشود که تا عهد مولف ، قندهار هم جزء افغانستان نبوده و همان تخت سلیمان و واهی آن افغانستان نامیده میشد. در قرن شانزدهم امین احمد رازی در جغرافیای هفت اقدیم خود حدود کابل را چنین تعیین میکند : شرقی کابل، پشاور و لغمانات و بعضی ولایات هند است، و غربی او کوهستان است و قوم تگوردی و هزاره آنها سکونت دارند، شمالی آن قندز و اندراب است و کوه هندوکش فاصل. جنوبی فرمل و بهرد افغانستان است .

جغرافیه نویس دیگر قرن نوزدهم مرتضی حسین بلگرامی حدود سیستان را در حدیقه الاقالیم چنین تعریف میکند : سیستان ولایت است که حدودش از خراسان و کرمان تاغزنین و اطراف افغانستان است . در همین قرن نوزدهم بود که درنامه جوابیه لورد اکلتند و ایسرای هندوستان، مورخ ۱۶- اگست ۱۸۳۸ ، به عنوان شاه شجاع‌الملک پادشاه فراری و غیر قانونی افغانستان (بعد از عهدنامه سه جانبه لاهور بین شاه شجاع مخلوع و رنجیت سنگ پادشاه پنجاب و دولت هند انگلیسی) برای بازاول نام «افغانستان» در عوض اسم «خراسان» ذکر گردید، بدین ترتیب : «اخلاص گزین را به خوشی و رعیت ما الاکلام، این معنی منظور است که در میان «صاحبان» (یعنی انگلیسی ها) و مردم ولایت «افغانستان» چه از سپاه و چه از رعیت، بدون مرضی و صلاح انخلاصه

خاندان عز و علی، امری بوقوع نیاید. این جملات در جواب ماده سوم پیشنهاد دو گانه شاه شجاع نوشته شده بود. در حالیکه شاه شجاع در مقدمه کتاب «واقعات» خود در عوض افغانستان همان نام تاریخی و عمومی «خراسان» را ذکر کرده است. متقابلاً انگلیسی ها که در زیر نفوذ شاه شجاع به قندهار مسلط شدند، بهانه دیگری در ۷ می ۱۸۳۹ بشاه شجاع تحویل کردند که در دوماده آن اسم «افغانستان» بجای نام «خراسان» مذکور گردید، ماده سوم چنین میگوید: «... شاه محتشم الیه (شاه شجاع) گاهی احدى را اقوام و اهل فرنگ، درمرهٔ بوکران متعظم و عنسلك نخواهند کرد، و کسیرا از اهل مرنگ اجارت استقامت به ملک افغانستان» بدون اطلاع و استرضای سرکار انگلیس اعطا نخواهند فرمود.» (هكذا درماده چهارم). از این تاریخ به بعد نام رسمی کشور «افغانستان» قرار گرفت.

در هر حال پشورپانان افغانستان که تا قرن دهم در بواحی جبال سلیمان میزیستند در طی دورهٔ فیودالیزم افغانستان، انکشاف اجتماعی ایشان بشکل نامتوازن و ناممکنی صورت گرفته است، اینها که درصدها قبیله خورد و بزرگ متقسم بودند بسیار دیرتر و آهسته تر قدم به مرحله فیودالیزم گذاشتند و نسبت به سایر دره ها و وادی ها و شهر های افغانستان استحکام فیودالیزم در بین آنان پساتر بمیان آمد در حالیکه رشد مناسبات فیودالی افغانستان از قرون اولیه میلادی به تدریج شکل و صورت گرفته و در قرن های هفده و هژده به منتهای عروج خود رسید. اما در بین مردم مناطق کوهستانی تحت سلیمان تا مدت های طولانی مناسبات فیولی پایدار رفته عمدتاً نظام اجتماعی قبایل پشتو زبان افغانستان مشخصات دوگانهٔ دیل داشت. یکی طریق زندگی قبیلوی و دیگر جنبه انکشاف مناسبات فیودالی. مگر مناسبات فیودالی هم به درجات مختلف و نا هم آهنگ در یکجا ضعیف و تحت الشعاع قایون قبیلوی، و در جای دیگر قوی تر بود، در این جا ها به بسیار آهسته گی جرگه های قبیلوی در دست اقتدار و حاکم های می اتاد در حالیکه در بعضی قبایل دیگر جرگه ها مثل سابق حیات قبیلوارا اداره میکرد. «جرگه ها» اصلاً يك «سازمان طائفری» بود که در مجامع بدوی برای حل و فصل امور طایفه و قبیله (بدون دولت و مرکزیت) متشکل میشود، و هنوز هم بین غلّه از قبایل قسماً معمول است. البته متناسب و متنواری بار شده فیودالیزم، جرگه هائیز از حالت ساده ابتدائی که شکل خالص مشورتی ریش سعیدان قبیله را داشت، بیک شورای اشرافی و فیودالی منطقه یا قبیله تبدیل شده رفت حتی از قرن نوزدهم به بعد دولت های افغانستان هم تشکیل این جرگه هارا (روی مسایل مهم) از سر گرفتند، مگر این جرگه ها نماینده فیودال و ملاک و روحانی، و انتصابی از طرف حکومت های وقت بودند، نه نماینده مردم زارع و دهقان و پیشه ور و طبقه متوسط شهری.

از قرن دهم به بعد پشتون ها دوش بدوش سایر مردم افغانستان در مقابل خارجی هانگیه اند. در قرن های یازدهم و دوازدهم، مهاجرت قبایل پشتون در اطراف و جوانب کوه های سلیمان آغاز میشود، این مهاجرت ها با «ده نشین» شدن در مناطق تازه توأم بود و در اقتصاد شایع «زراعت» نقش پررنگی بازی کرد، زراعت هم پیشتر بدست عناصر غیر پشتو زبان انجام میگرفت، همسری این مهاجرت ها از طرف قبایل غلجانی و ابدالی، یوسف زائی و وزیر، انریلی و ختک، مهند و ششور،

از کرانی و کاکر ودها قبیله دیگر بعمل آمد. و در قرن چهاردهم داسه مهاجرت در داخل و خارج توسعه احبار کرد. در قرن پانزدهم قبیله «لودی» ودها قبیله دیگر به بعد رسید و قبیله بزرگ یوسف زانی که در قرن چهاردهم سواحی کابل آمده بود ارجح بر گذشته وارد پشاور شد این مهاجرین در استیلا برلواضی حدید قسما اهالی سابق مناطق را اخراج و همسایه در تمام تابعیت خود به امور زراعت و امیداشتند.

در قرن شانزدهم قبایل بسیاری شروع به ساکنی شدند در سرزمین های اطراف خود بودند، یوسف زانی ها مناطق کوهستانی شمال پشاور، قبیله «مروبه» علاقه «سوه» را مست آورده و ده ها قبایل دیگر تمام اراضی سواحل راست دریای سند را تصرف محل بود و باش خود قرار دادند و در قرن هفدهم تا قرن هجدهم قبایل بزرگ غلجانی و ابدالی در مناطق زابلستان و قندهار کسب قوت و اقتدار نمودند.

مهاجرت قبایل بیشتر در آن افسانستان منحصر در داخل کشور بی، بلکه در ماورای دریای سند به ملتان و بنجاب و هند متوسط هم رسید و لودیانه و روهنگند به شکل مسکن دائمی پشتون ها درآمد. از آن حمله بعد از حمله پنج در ولایت «کتر» در تاریخ سیاسی هند سرچشم شد و ایمن که تمام روهیله یعنی مردمان گرهسار در هند نامیده شدند، ولایت اشان هم «روهل» کنده نام گرفت، و در قرن هجدهم در آبادانی و داشتن مردان لایت مشهور گردید. انکشاف علاقه کترا (مراد آباد، ندان و بریلی و غیره) در عهد پشتون های روهیله (قرن هجدهم) از نظر اقتصادی بحالی رسید که طالبات سالانه آن دهه سه میلیون و نهصد هزار روپیه هندی بالغ شد و این مقدار در آن دوره از یک علاقه خورد، دلیل آبادی و عمران آن منطقه بود. همچنین مردم «بنگش» شهر «مرح آباد» را با سودده و مثل روهیله ها در سیاست و آبادی علاقه و نشیمن گاه خود شهرت یافتند. در شهر های مراد آباد، رام پور، مرج آباد، محمد آباد، شمس آباد، سوچ پور، قایم کچ و چندین کچ دیگر که اکثر آباد کرده روهیله ها و بنگشی ها است، تا ورود انگلیس با ناکار های عمرانی ایشان و از جمله کتابخانه بیس و حافظ رحمت خان موجود بود، ملک روهنگند که سستا کشور کوچک در شمال غرب علاقه اوده بود آقصر در سایه کار و کوشش اعدا ها آباد گردید که آنرا «جست» هندی میخواندند. بیشتر رمانان در اداره دولت و اردوی نظامی هندوستان هم مقام ممتازی حاصل کردند، و تا گسترش و تحکیم حکومت انگلیس دو هند این اهمیت مقام ایشان باقی ماند.

در طی این ایام تا قرن هجدهم قسمتی از پشتو زبانان افغانستان از مرحله کوچی گری و مالداری حاکم عبور و داخل مرحله زراعتی و شهر نشینی گردیده و در خط سیر تکاملی فیو دالیزم تراه افتاده بودند. این تحریک جدید زندگی اجتماعی رومیه را برای تشکیل و بوجود آمدن دولت و فیو دالی مساعد و آماده میساخت خصوصاً که فشار تسلط دولت خارجی روح مبارزه ملی را بر ضد استیلا گردن قبلا تقویت کرده و ملی الرغم هندیت های داخلی فیو دالها و تمهعات عشیره ای، وشته اتحاد و اتفاق بین قبایل را در مقابل سیطره خارجی محکمتر ساخته میرفت.

البته این انکشاف اجتماعی در بی تمام قبایل هم اتفاق و متوازی نبود، مثلا در قرن پانزدهم قبیله «لودی» توانائی آنرا داشت که در خارج افغانستان در مملکت هند دولتی تشکیل یابد که باقرن شانزدهم (۱۶۵۰ - ۱۷۵۶) بطور مطلق عمر نمود. متقابلا در همین قرن (۱۷۵۶ - ۱۸۵۶) دولت «سوری» به قیادت شیر شاه مشهور در هندوستان تشکیل گردید. همچنین در داخل افغانستان (شرق کشور) در قرن هفدهم

حکومت فیودالی کوچککی از طرف قبیله حاکم تشکیل گردید و متعاقباً قبایل غلجائی وابستائی در جنوب و غرب، این کار را در قالب وسیع تری سودید. ناین وقت مناسبات فیودالی راه خود را در بین قسمتی ارقبایل پشون - ولو باطنان و گندی - باز کرده و در بعضی از قبایل هرگاه های عشیره‌وی آله دست اقتدار و تمول «حاکم» قرار گرفته بود. اردیگر طرف زنان پشتو در قرن شانزدهم آنددر انکشاف کرده بود که شاعری چون خوشحالخان و یوسفده چون بایرد روشن در دامان خود میپرورید. در حالیکه هنوز در بین مدها قبیله مستقل نظام اجتماعی قیلوی برقرار بود و قبایل دریوی و یوسف زائی و غیره تا این اواخر زیر چنین نظام قیلوی و هرگاه های مختاره زندگی میکردند، و استقلال قبایل بواسطه چنین هرگاه‌ها حفظ میگردد و نظام قبیله بر حیات اجتماعی حاکم بود. این بسیار پسانتر بود که اسباب به‌سقطه، بعضاخی‌اتکاء به قبیله را گرفت.

جنبش مردم برهبری روشانیان :

سیر نامتوازن و بی آهنگ اجتماعی سبب شده که اخلاعات طبقاتی شدید بین پشتو زبانان کشور بیان آید، خصوصاً که قبایل پیشرفته و فیودالی شده در صدد بودند اراضی عمومی متعلق به قبیله را تصاحب، و نظام فیودالی را تطبیق کنند، این است که جنبش نوین از طرف مردم در صدد قبایل بالا دست فیودالی در قرن شانزدهم بوجود آمد، و سلسله روشانی، در تیرابی جنبش قرار گرفت و در سایه مذهب برهبری آن پوداحت. این مبارزات طبقاتی داخلی تا شاره آزادی خواهانه ملی بر ضد سبطه و تسلط دولت خارجی هندوستان در کابل و پشاور یکجا شد و از قرن شانزدهم تا قرن هجدهم طول کشید. اما تلاحره در این ناری هندوستان با پول و سیاست در سایه اتحاد با روحانیون و حاکم های داخلی این بهت راسرکوب بود، و از همه بیشتر ملا درویره تنکرها (مؤلف تذکره الارار و لا شرار) در این سرکوبی هموطنان همه بزرگ تبلیغاتی داشت و بواسطه زبان و لهجه در زیر نقاب مذهب، او با منشیت و خستکی احساس نکرد تا این بهت خاموشی شد و او بایرد رازی بر حرات تکمیر و توهین و تحقیر قرار داد.

جنبش روشانیان تنها نبود و مبارزات آزادی خواهانه سایر مردم بدرقه میشد، و روش شدید دولت بایری هند در عکس العمل و مداخلات مردم را شدید تر میساخت، از همان آغاز قرن شانزدهم هنگامیکه نام در کابلستان مستحکم شد در سال ۱۵۰۷ یا سیاه قوی بر سر خلجیان را بستان ساخت و بعد از کشمار معوس تقریباً تمام رعه های مویشی را که دهها هزار گوسفند میشد به بازار برد. سال دیگر (۱۵۰۸) میشد های خیبر که تسلط با بر مختلف مناطق و عایدات خود - بار درک احد حق المهور کاروان ها از دره خیبر - میدانستند، با نایز در از بحد جنگ های متعددی سودید، در ۱۵۱۸ یوسف زائی‌ها عین روش میشدند را در تارانه در عملی ساحند ولی سه هزار کشته و عده بسیاری اسیر دادند. نام برای آنکه در پشتو کشی نه‌هید از عقب خود مامون باشد با دختر منصور خان یکی از خان های یوسف زائی نکاح نمود و عوقفا عطش گردید.

بعد از آنکه دولت بایری در هندوستان شکل کردید، در اواسط قرن شانزدهم

بایرید انصاری معروف به پیر، پس سر شیخ عبدالله انصاری از اخلاف شیخ سراج الدین انصاری و مولد در شهر حیدر بخاب - مرکز دسه حات و چشمی مجانب دولت باری گردید. اس شخص از ساکنین «کابیکورم» و مرد متصرف و متقی و صاحب طریقه مخصوص مذهبی و دارای تصانیف مذهبی (چون حاله و حیرالایان و غیره) در زبان های دری و شیر و عربی بود، از که در یکی از مسافرت های خود در قندهار به چشم سر دید که سیاهپایان بیرام خان والی دولت هند روی را از گیسوان به آسیا بسته و همی چرخانید، چنان مآثر گرید که مازده بود این خاطره تلخ را فراموش نکرد. بایرید در مسوق فغانسان بر حاسب و دسب به تشکیلات ابتدائی زد، او پیروان و دسته های مسلح جمع و حراتهائی برای مصرف جمعیت و کمک برای مائوانان قوم تأسیس کرد، چون او در لاسی مصوف و مذهب بود، بیشتر طرف استعمال عده بسیاری از مردم فرار گرفت، فینه نزدیک یوسف زائی هم مادیه عشر و حراج سالانه را بحرامه بایرید یدبرفت.

بایرید در کتاب «محرر الاسلام» خود چنین نوشته: لشکر فراهم می آیدم تا هند را محروکم، هر کسی سی دارد شاید، دارائی اکثر پادشاهان مال دروید و ارجول بایرید یا چنین احساساتی برصد دولت باری هند اعلام جهاد داد و تایشاور نمود کرد، حاکم باری کابل بواسط بایرید را اسیر نماید ولی بایرید بعد از چندی رهائی یافته و بر کابل به شرق برگشت، او در علاقه «تیراه» مرکز اختیار نمود و چند هزار سوار و پیاده فراهم کرد و به حلال آباد محوم نمود، بایرید که قلا توسط تبلیغ مردم را برصد تسلط باری ها تحریک کرده بود، خود میدانست که محوم او در حلال آباد میتواند عامل سقوط امپراتوری مقتدر هندوستان گردد، ولی میخواست در برابر چشم مردم عملا راه آزادی از سلطه خارجی را با مبارزه نشان دهد زحودش را در راه آزادی قربان کند، همین طور شد، محسن خان والی کابل برخواست و در میدان جنگ شوار در سال ۱۵۷۹ بایرید را شکست، و بایرید در «اشسره» پشاور دس گردید.

مردم سخت تکیان خوردید و ۲۰ هزار پیاده و هزار سواره بعرص زرم بادشمن در دور جلال الدین پسر و جانشین بایرید حلقه بستند، اتباع جلال الدین، حاکم بایری شلور «حامد خان بخاری» را نکشتند، و خود جلال الدین در ۱۵۸۵ در کوهستان حیر باقشون اعرامی اکثر جلال الدین پادشاه هند جنگهای متعددی نمود، مردمان میمند و غوریه خیل و یوسف زائی در این جنگها که دو سال طول کشید در صف مبارزین قرار داشتند، امیرا قشون هند بقیادت کنورمان مسک و حواحه شمس الدین حامی ورین خان کوکته، جلال الدین را مغلوب و در سوات و باحور تسقیب نمودند، و از قبایل آفریدی و ازکزائی گروگان گرفتند، اما جلال الدین بدست نهضاد و قبیله یوسف زائی به مقاومت خود دوام داد فعلا غلبه مردم پرانگده در یک قسمت افغانستان تقسیم شده و بی مرکز، بر دولت هند متحمل نمود ولی این مبارزین توانستند روح مبارزه ملی را برصد احثی در نفوس ملت بنمند و هم راههای ارتباط دولت هند را با کابلستان قطع کنند، بعد از چهار سال جلال الدین باز پیدا شد و جنگ های دازه (دهار) یا گوریلائی را در مقابل هند از سر گرفت، در ۱۵۹۱ سپاه هند به سرداری جعفر بیگ و آصف خان و قاسم خان توانست در یکی از این جنگ ها حاواده جلاله الدین را با برادرانش واحد علی و کمال الدین اسیر نماید، همچنین دولت هند توانست بواسطه پول بیودال های

محلی را با قبا بر ضد جلال الدین و مبارزین ملی برانگیزد، در رأس این دسته اوتجای ملک حمزه اکورائی و ملا درویزه سکرهاری قرار داشت که با شمشیر و علم کار میسودند، حمزه و دولت هند در جنگ آخری جلال الدین را مغلوب نمودند و دلازاکها و مسمند های مفیون شده برادرانش شیخ عمر و حیرالدین و نورالدین را بکشتند. بزرگترین جنگ های آزادی خواهان و دولت هند در سال ۱۵۹۴ در نواح باحور بود که چهل هزار سپاهی امپراتوری باراجا جیرل ادبین رفت و راه هند با کامل مسدود شد، چندین سال دیگر دولت هند با قوه نظامی کوشید نراه خیسرا باز نگه دارد. مبارزین و جلال الدین در ۱۵۹۸ بر غربین پتاختند، و در جنگی که با قزاق های هندی غزنین واقع شد، جلال الدین رحیمی و متعاقبا کشته شد، سر این مرد را بریده و بدربار هند فرستادند.

احداد برادرزاده جلال الدین در جای عم نشست و برهبری مبارزین پرداخت، او توانست در سال ۱۶۱۰ یکا بل بتار و بلاقشون دولت هند درآورد، متعاقبا او در کوهساران چرخ لوگر مرکز گرفت و در ۱۶۱۴ با هجوم سپاه پاری مقابل شده سه هزار نفر تلفات داد و به قندهار رفت و بعد از مدتی برگشت و در ۱۶۱۸ با سپاه دشمن بجنگید و متحمل تلفات گردید و به کوهساران شرق کشید. در ۱۶۲۵ قوای احداد در کوهسار «تیراه» مورد هجوم قوای دولت هند قرار گرفت و خود احداد کشته شد، سر او را نیز بریدند و بدربار هند فرستادند. مرکز او قلعه «واغره» بدست دشمن افتاد و حاندانش به کوه متواری گردیده، تنها یک دخترش موعق بفرار نگردید و هنگامیکه سپاهی دشمن آهنگ گرفتنش نمود چادر پیش چشم کشید و خودش را از فرار قلعه به پائین افکند و هلاک شد ولی تسلیم دشمن نگردید.

عبدالقادر پسر احداد مداورگک پدر رهبری مبارزین را بدست گرفت و در ۱۶۲۷ سپاه اعرامی شاه جهان را درهم شکست. عبدالقادر در ۱۶۲۸ در پشاور به قوای مجاهد دیگر برهبری کمال الدین پیوست. ولی مردم از قوای دشمن شکست خورده و پشاور بدست نظامیان شاه جهان افتاد. عبدالقادر در ۱۶۲۴ توسط سعید خان حاکم شاه جهان دست از مقاومت کشید و بدربار هند رفت و دو سال بعد (۱۶۳۶) همدرا نجا بمرد.

کریمداد جانشین عبدالقادر حواست از همه پیشتر با ملکان ارکزنی و افریدی که در خدمت دولت بودند تصعیه حساب نمایند، ولی سپاه هند پیش دستی کرده مرکز کریمداد را اشغال و خودش را اسیر و بفرمان شاه جهان در پشاور اعدام کردند. از این بعد جانشین و رهبر ورزیده از خاندان مجاهد روشنیان معاند، زیرا مکرر افراد این خانواده به اسارت دولت هند رفته و اطفال شان تحت نظر هند بار آمده و به تدریج در دولت پاری هند تحلیل شده بودند. به این صورت مبارزات شخصت ساله روشنیان برای ۳۰ سال دیگر خاموش گردید. ولی در ۱۶۶۶ در سفر مبارر دیگر «اخذ چالاک ختک» و «یا کوخان یوسف زائی» مجندا رهبری مبارزین پرچم جهاد اراشتند و با قشون اورنگریب رزم های سختی نمودند، اما این فداکاری هم بشدت سرکوب گردید. همچنین قیام مردم برهبری «ایل خان» از سرزمین افریدی در برابر دولت هند با همه فداکاری هائی که نمودند و بر والی بابری کامل (محمد امین) در ۱۶۶۸ غلبه کرده و در آخر سرکوب شد.

جنبش مردم برهبری خوشحال خان خټک :

آخرین قوه مبارزین زیر رهبری شاعر مشهور و سردار جنگی خوشحال جمع شدند و از ۱۶۶۸ تا ۱۶۷۰ با قشون لورنگریب چندین بار دست و پنجه نرم کردند و این قوه مبارز در جنگ «تاتره» اردوی چیل هزاری دشمن را تار و مار نمودند، و در جنگ «دوانه» قوماندان هندی را کشتند، همچنین در جنگ های «نوشهرمه» و «گنداب» و «حاج» قشون دشمن را بکوفتند. مگر باهرم شکست خورده و پسران خوشحال خان (عبدالقادر و اشرف) و بواسه هایش (کاظم شیدا و علیخان) در هندوستان تبعید شدند و همدر ارجا خان سپردند. خوشحال آن مدار پیر واکام به عمر ۷۸ سالگی در ۱۶۹۱ در وطن خود (کوهستان خټک) چشم از جهان پوشید، آخرین سخن او این بود : «مرا در جانی دفن کنید که سایه دشمن بر حاکم بیفتد.»

به این ترتیب مبارزات آزادی خواهانه مردم که در شرق افغانستان مریضه استیلای دولت بابری هند - بلاوقتها از اوایل قرن شانزدهم آغاز یافته بود - با اواخر قرن هفدهم ادامه داشت، گرچه این قداکاری های طولانی شکست خورد ولی در بوجود آوردن مبارزات آینده برسد استیلا گرایی خارجی تاثیر عظیمی داشت. از دیگر طرف مبارزات مردم در جنوب و غرب افغانستان (قبضه و هرات) در قرن هفدهم تولبت شکست مجاهدات مردم را در شرق افغانستان تلافی کرد.

قیام و مبارزه آزادی خواهانه مردم افغانستان در جبهه جنوب

و تأسیس دولت هوتکی در قندهار

تعمیم و ادامه سیادت دولت صفوی ایران در ولایت قندهار، مخصوصاً بر مبنای سیاست «القای طایفه» قرار داشت. چون بزرگترین قوای مردم در آن ولایت مشتمل بر قبایل غلجانی و ابدالی بود لهذا توجه بیشتر دولت ایران به سوی ایشان معطوف میگردد. قطع نظر از آنکه میان این قبایل در سر تصرف اراضی - در اطراف قلات - منازعات دامنه داری واقع شده و اینک شکل خصومت میراثی و عنینه وی کسب کرده بود، میو دالهای قبیله هم در سر حصول جاه و ریاست محلی بر ضد همدیگر مقابله میکردند. این رقابت روسا و خانها منحصر به این نبود که غلجانی و ابدالی را بگردن همدیگر اندازند بلکه درین قبیله خودتسلیم نیز این آتش مشعل بود و هر خانی رقیب خود را بهر نوعی که حیرت‌انگیز است از بین میبرد، این است که حکام صفوی برای گرم نگه داشتن این آتش داخلی یکی را اصطافات میداد و بگردن دیگری می انداخت و هر که را مخدب اغراض دولت ایران میدانست سرکوب میکرد. چنانکه حکام باری نیز عین این عمل را تکرار مینمودند. حاندان سلطان ملخی توشی رئیس قبیله غلجانی در منازعات قلات تا قرن نهم فرمان اهزازی اورنگزیب پادشاه هندوستان را افتخار نگهبان داشته بود، ملک حسین و شیروخان دوتنر خان های قبایل ابدالی ارغسان و شیر صفاسم یکی از دولت صفوی مشهور و لقب «مرقا» بناسب یراق مکرل ، و دیگر لقب «شهرزاده» و خلعت فاخر از دولت باری هندوستان حاصل کرده بودند و به طرفداری دولت های مذکور در بین قبیله خود فعالیت و ماین خود ضدیت و رقابت مینمودند .

در هر حال بعد از آنکه شاه حسین صفوی در سال ۱۶۹۴ پادشاه ایران شد، گرگین خان شورش طلب گرجستانی را که مغلوب سپاه صفوی و مسلمان شده بود به حکومت قندهار اعزام نمود. این شخص يك كارد محافظ قوی گرجستانی و ۲۰ هزار عسکر ایرانی در تحت فرمان خود داشت و وقتیکه در قندهار رسید باشت و عصبانیت حکومت نمود، او که میدانست دولت باری هند ضعیف گردیده و بر عکس سابق نمیتواند خان های غلجانی و یا ابدالی را بر ضد ایران بخرد چلب نماید لهذا لزومی برای مدارا باخان های محلی نمیدید ، خصوصاً که دولتخان ابدالی (جد احمد شاه بابا) قبلاً رقیب دیگر خرد حیات سلطان ابدالی را از صحنه رانده و به مهاجرت مجبوری در ملتان و لداشته و اکنون خود خان مقتدر قبیله ابدالی بود که برای حفظ خود محتاجی داخلی قبیله در برابر مدخله حاکم صفوی مقلومت مینمود. لهذا گرگین در صدد انقراض قطعی قبیله ابدالی برآمد و خواست بر عکس حکم داشته که بیشتر بهمان های ابدالی علی الرغم خان های غلجانی تکیه میکردند، او به قبیله غلجانی اتکاء کند و ابدالی ها را از پا در آورد. این است که بواسطه اعزام قشون قلعه دولتخان ابدالی را دوشهر صفا منحصر و خودش را با سپر پررنگی نظیر محمد خاندستگیر راهب نام نمود، اما دوشهر دیگر شرمست خان و زملان خان موفقی بهار و شهبان ارغسان قبیله ابدالی را پناه گام خود

فرار دادند. گرگین حواست این دو نفر را بیرارین بردارد پس پیشبهاد کرد که راست میله وی رسمدا دروغی بفرستن رسما بصدیق مکنه شرطیکه او برادر خود را در کرمان رایه گروگان بدهد. رستم بدیرمت و کرمان جان را فرستاد. گرگین زمان جان را در کرمان فرستاد که اصلا نظر بد بهانه زیر، گرگین حاکم قندهار و کرمان و هم اصلا هنوز حاکم گرگستان بود.

او آن بعد گرگین یحیی ملاستم مللا کرد تا طمش گردد آوقت او را به بهانه کاری بخواست و فلورا اعدام نمود. متعاقبا باسر غیره تمام ابدالی های مربوط بحولت جان را از علاقه ارغسان اخراج و در اراضی بین گرشک و مره تبعید نمود و اراضی متعلق به ابدالی های مذکور را به علماهای ها داد. ابدالی ها مجبورا در دشت های شورابک و مره به مال داری مشغول شدند و قسما در ولایت هرات تا حدود اسفراو پراکنده گردیدند. گرگین در عوض با علماهای ها روش بهتر نمود و خان های ایشان رایه خود نزدیکتر ساخت و قوت و رقابت امن با ابدالی ها اعتماد نمود. بعدها علماهای ها به تدریج چندیدا مخالف سلطه ایران در قندهار گردیدند. در جمیع وقتی مردمی از قبیله علماهای برهبری مردم رازد صحبه سیامت گردید و بعدها معلوم شد او مردیست دارای دكاء و اراده قوی. این شخص آزادی خواه و وطن پرست همان میرویس جان مشهور است.

میرویس هوتکی (۱۷۰۹ - ۱۷۹۵):

میرویس پسر شاه عالم (یکی از خان های قبیله هوتکی علماهای) و متولد در سال ۱۶۷۳ است. مادرش «مازوه» دختر یکی از خان های عشیره توجی بود. میرویس سه برادر داشت بنام های میر عبدالعزیز و میریحیی و عبدالقادر و دو پسر بنام میر محمود و میر حسین. زن میرویس دختر جعفرخان از قبیله سبوزانی ابدالی بود. میرویس در محیط شهری قندهار رشد کرد و در آن زمان که مالداران و زراعت در بین پشتو زبانان افغانستان عمومی تر بود. شهر قندهار از نظر صنعت و تجارت و پیشه وری و فرهنگ رونق داشت. و بسبب به فقر و محسرت مردمی مردمان کوهستان شرقی مردم جنوب نسبتا مرفه تر بودند، و قندهار که در سرازه تجارتی بین هند و ایران قرار داشت برای تشکیل یک دولت ملی مساعدتر بود. میرویس در چنین محیطی علی الرغم متعلقه قسملوی فیودالی شخصها به تجارت مشغول گردید و جزء طبقه متوسط شهری قرار گرفت در حالیکه روابط حاکم و قبیلوی او با اشراف عشایر همچنان محفوظ بود.

میرویس او بر دیک شاهه مستبد و ظلم و تبعیض حکومت خارجی نسبت به هویتانش گردید. و هم اراده تطارت درک نمود که چگونه عایدات سرشار مال التجاره ترانزیتی در حیط سگانه میریزد و چگونه مردم وطنی مجبورند که فقط به حیث کارگران تجار بپیکانه در آیند و راه های تعاونی را پستمانی نمایند. همچنین او میدید که بایست مردم از دست مردم خود ۲۰ هزار عسکر خارجی را تقذیه و برای سرکوبی خود تقویه نمایند و علاوه باز تکرر تبعیض حکام ایرانی را باطلات اسارت و عدم مساوات نکنند. او میدانست که اگر باقی قبایل ازین برخوردار و وفای پراکنده و مشقت قوم جمع شود، سلطه خارجی مسلط و ملت از بحیر تحکیم غیر نجات مییابد، لهذا در پی آن شد که این وظیفه بزرگ را انجام دهد. برای همین کاری به علاوه شهرت عمومی و جلالت عمومی و اعتماد عمومی نیز لازم بود. خان های قبایلی او را قلا میشناختند و در و دیف خود

میدانستند، مردم شهری روش شریفانه و خیر خواهانه او را به چشم سردیده بودند و به او اعتماد داشتند، چیزیکه باقیمانده بود آزادی عمل بود و این دو برابر مراقبت يك حکومت نظامی میسر نبود. پس میرویس با دشمنان از در دوستی داخل شد و گرگین را با صحبت و مشورت و خدمت در راه جمع آوری مالیات از قبایل سرکشی و نظم امور اداری، بخود جلب و متکی ساخت تا جاییکه گرگین در هیچ عمل تازه‌ای بدون مشوره او اقدام نمیکرد. این نیاقت و کفایت میرویس موجب شد تا گرگین او را بمقام «کلانتری شهر» مقرر نمود و این رتبه در آن زمان وظایف ریاست مدینه و انتظام شهری را دربر میگرفت. میرویس در داخل این وظیفه اعتماد مردم را حاصل نمود و در جمیع امور بین مردم و حکومت وسیط قرار گرفت و در عین حال باخان های قبایلی ارتباط صمیمی و غم شریکی خود را حفظ نمود خصوصاً که او داماد ابدالی ها بوده و طرف تنفر ایشان نبود.

مردم که از ظلم و تجاوز حکومت بجان رسیده بودند در صدد چاره جوئی برآمدند، و میرویس نوشته ئی به عنوان شاه حسین صفوی ترتیب داد. که در آن از مظالم گرگین دادخواهی شده بود. این نوشته به امضای میرویس و روشناسان شهر بدریار اصفهان فرستاده شد به امید آنکه دست سنگین گرگین کوتاه و صحنه کفایت آزاد مردم بعین آید. ولی دریار فاسد شده صفوی مجال رسیدگی به چنین کارها نداشت، در عوض گرگین از این اقدام آگاه شد و میرویس از کلانتری شهر عزل و باعده از امضا کنندگان غرضه شکایت، تحت الحفظ بدریار ایران فرستاده و بدشمنی دولت ایران معرفی شده و گرگین به استبداد و سخت گیری افزود. این حرکت گرگین غلجائی ها را برضد حکومت مشتعل تر ساخت و در حالیکه ابدالی ها قبلاً بواسطه انهدام خاندان دولت خان و تاراج و تبعید قبیله او، دشمن آشتی ناپذیر حکومت ایرانی گردیده بودند.

و اما میرویس که در اصفهان تحت نظارت دولت قرار گرفت، توانست بزودی خودش را از اتهام گرگین تبرئه و رها نماید، همچنین او مردم و ماهیت اداره دولت را دقیقاً مطالعه و درک نمود که دربار دچار فساد گردیده، پادشاه مرد بی کفایت و مامورین دربار مغرض و فحاش است، رجال و افسران کاری رانده شده و جای آنان را مردمان بیکاره و رشوخور و خرافاتی گرفته است، امور اداره پراکنده و شاه به سوانح او را ادوابعه و تمویل و دیفن فال و خور و صحبت با خواجه سرایان حرم مشغول است و مردم ایران در زیر بار گمر شکن مالیات و عوارض و مظالم عمال دولت رخان و ملاک بجان رسیده است. میرویس متعین شد که حصول آزادی از چنین دستگاه فاسد آسان است ولی وحدت نظر مردم افغانستان شرط نخستین اقدام است و در حالیکه وهبری مردم در دست اقتدارخان های محلی و ملاها است، این خان‌ها قسماً سازش کار باحکام صفوی و قسماً مشغول رقابت و زد و خورد با یکدیگر اند، و ملاها نیز مردم را از کشیدن شستیر بروی برادران اسلامی تخدیر و ترغیب مینمایند. پس میرویس که باروش و منطق خود دریار صفوی و حتی شاه را نسبت به خویشی خوش بین و اعتماد الدوله صدر اعظم ایران را نسبت به طرز اداره گرگین بدبین ساخته بود اجازه ادای غرضه حج گرفت و به مکه رفت.

او در این سفر با اشخاصی که وارد در سیاست بودند صحبت هایی نمود و بالاخره به علمای مذهبی رجوع کرد و بنام مردم مسلمان افغانستان کتباً استفتائی از ایشان بعمل آورد و فتوائی دلخواه بگرفت و در این استفتاء که هدفش تحریک مردم

از نظر مذهب بر ضد استیلاگران و هم اسکاات و اقتناع ملاحی قندهار بود این دوامه را گنجایید . اول اگر در ادعای فرایضی مذهبی یک ملت مسلمان از طرف حکومت اختلالی وارد شود، آیا این ملت شرعا حق آنرا دارد که خود را با شمشیر ارتسلط چنین حکومتی آزاد سازد؟ دوم اگر خان، های قوم از مردم برای يك پادشاه ظالم بیعت گرفته باشند، آیا مردم حق دارند که - این بیعتی را شرعا فسخ و باطل نمایند ؟ علمای دینی حجاز در برابر این هر دو سوال، فتوا و جواب مثبت و قاطع نوشتند . این است که میرویس برگشت و به اسمهان آمد روش و سیاست او - با اشتباهی که دربار صفوی و شاه و اعتماد الدوله نسبت به گرگین پیدا کرده بودند، یکجا شد و علی الرغم تمایل گرگین منشور کلانتری مجدد قندهار به میرویس داده شد، و هم شاه ریاست او را در قبایل غلجانی قندهار رسماً تصدیق نمود . زیرا دربار صفوی از ورود یک نفر سفیر دوست روس بنام «اسرائیل» مشوش گردیده بود، این مرد ارمنی و وطن گرگین بود و هم سالها در فرانسه و ایتالیا و آلمان و اتریش و روسیه، تجارت و فعالیت سیاسی و نظامی نموده و اینک از طرف پتر زار روسیه به عنوان سفیر به ایران رسیده بود، در اسمهان گفته میشد که این شخصی خیال تشکیل سلطنت ارمنستان دارد پس خطر این موجود است که گرگین هم توسط او با روس بیوستد و بر ضد دولت ایران به اتفاق ارمنی های تابع ایران، داخل اقدام و تحریک شود . دربار ایران که میرویس را طرفدار خود و نقطه مقابل گرگین تشخیص کرده بود، برای حفظ موازنه به عجله او را به قندهار فرستاد .

میرویس در طول راه قندهار هر جا قبیل و خان و ملائی دید فرود آمد و صحبت کرد و از مساد دربار ایران و لزوم اقدام برای تحصیل آزادی سخن راند و فتوی علمای حجاز را به حیث سند معتبر دینی به ایشان نشان داد، میرویس اتحاد قبایل و ملا و خان را توصیه میکرد و همه را مستظر زور اقدام عمومی در قندهار میساخت، مردم فراه و سیستان و قندهار اعم از تاجک و هزاره و پشتون و بلوچ همه او را به صفت رهبر آزادی خواند خود شناختند . و قتیکه میرویس به قندهار رسید با گرگین ظاهر را رعایت می نمود و با هم با روسی تمایل اعم از ابدالی و غلجانی و غیره در داخل و خارج شهر قندهار مشغول مذاکره و طرح يك قیام عمومی بود . اس فعالیت های مداوم و انقلاب میرویس تا سال ۱۷۰۹ طول کشید و بالاخره در جرگه محلی موضع «مانجه» (۳۰ میلی شمال شرقی شهر ندهار) قرار قطعی اتخاذ گردید که گرگین با قشون ایران یکجا مستقر گردند و حکومت آزاد ملی تشکیل گردد . در این جرگه و ملا و غلایب و رهبران و قبایل متعلقه شان تعیین شد تا برای حفظ آزادی و مقابله با هر گونه پیش آمد نظامی دولت صفوی آماده گردند .

مساعی دوامدار و قابلیت و ابتکار میرویس مسبب شد که این جرگه با خوشی، رهبری میرویس را در سر قوای ملی پذیرفتند ، خصوصیت دارد این جرگه تاریخی آن بود که برعکس سابق روسای قبایل ابدالی و غلجانی و تاجیک و هزاره و ازبک و بلوچ، بشمول ملاهای متنفذ ، به هیچ يك قوه واحد ملی متشکل گردید . از جمله مشاهیر شاملین جرگه اینها بودند میرویس خان ، یحیی خان برادر میرویس ، محمدخان معروف به حاجی امکو برادر زاده میرویس ، یونس خان کاکر، نورخان بریج، گلخان بامری، عزیرخان نورزانی، سیدال خان باصری ، بابو خان بامری، بهادرخان ، یوسف خان و ملا پیر محمد المعروف بمیاحی و غیره . معررات این جرگه در کمال آرامی و احتفا

توانست در گرد معکوره طرد دشمن جاری و حصول استقلال ملی تا آخر متحد و متحد نگه دارد پس قشون داوطلبی در تعداد ۵ هزار نفر مسلح تشکیل کرد که قوت الظفر آنها هزاران نفر ارسایر قبایل شمرده میشد ، آنگاه ترتیب دوایر مالی و قضائی و اجرایی ساخت ، شهر قندهار را حفظ نمود ، و از همه پیشتر فوادی در جلو سپاه انعامی گرگین - که به سرکوبی بلوچ های تیره رفته و اینک کامیابانه بر میگشتند - سوق نمود . ق. و ن. دشمن که بعد از اطلاع بر قضیه گرگین خود را محصور دیدند برای حفظ حیات تا آخرین رمق کوشیدند و بالاخره به جانب گرشک فرار کردند ، ولی در تعقیب که به عمل آمد همه کشته شدند و تنها شانزده نفر گریختند که فرار نمایند و خبر انعام گرگین و قشون ایران را به اصفهان رسانند ، اما تارتیکه ایران حرکتی میکرد ، قندهار مستحکم و آماده برای هر پیش آمدی شده و تمام قبایل و جان ها و مردم شهری در پشت سر حکومت ملی قرار گرفته بودند .

میرویس مثل سیاست مدار ماهری بعد از انجام کارهای ضروری ، فوراً نامه‌ای به عتوان پادشاه هندوستان فرستاده مراتب مخالفت خود را نسبت به دولت صفوی و اعتقاد به موسستی دولت هند اظهار نمود ، و تمام قوای خود را به جانب عملیات ایران متوجه ساخت ، زیرا میرویس میدانست که این قیام او بی جواب از جانب ایران نخواهد ماند . مگر برای حفظ ظاهر نامه‌ای به دولت صفوی ارسال کرده و اظهار داشت : موقعی که من در کشت و کار زمین های خود مصروف بودم ، مردم که از ظلم گرگین بیجان رسیده بودند او را کشتند و مرا بر ریاست انتخاب کردند ، اگر شاه به افواها مضطرب گوش ندهد و ارایس رویداد ها اغماص نماید من میتوانم که نصیبت را بر فرار نیایم و این فتنه ها را به تدریج خاموش کنم . البته این نامه میرویس نمیتوانست دولت صفوی را متقاعد نماید ولی این قدر توانست که سو قیات لوری ایران را در قندهار به تمویق اندازد ، زیرا دربار صفوی که از نوشته میرویس در تردد افتاده بود مناسب دانست قبل از عملیات نظامی اطلاعات کافی از قندهار و جریان اوضاع بدست آورد ، لهذا جانی خان نامی را به محبت نماینده در قندهار فرستاد ، این شخص میگفت که اگر اقامت عسکرایران در شهر قندهار قبول شود شاه ایران از خونخواهی گرگین منصرف خواهد شد و الا با قوت این کار را انجام خواهد داد . اما میرویس این شخص را مدتی به مذاکره مشغول داشت و همینکه دانست حالا بر میگردد او را حبسی نمود تا دربار صفوی زودتر از فعالیت قندهار مطلع نگردد و فرصت تجهیزات بیشتری بدست آید ، این است که قلعه های اطراف قندهار و عرصه راه های ورود دشمن مستحکم شد و به جمع کردن و ساختن اسلحه در داخل شهر آغاز گردید .

علم بازگشت جانی خان به اصفهان جراس دربار صفوی را افزود و متعاقباً در سال ۱۷۱۰ در هزار عسکر به قیادت محمدخان والی هرات (که دوست شخصی میرویس و رفیق راه او در سفر حجاز بود) به قندهار فرستاده شد ، نماینده این شخص که با عزت و دوستانه در قندهار پذیرائی شد نیز حامل همان پیغام گذشته شاه صفوی بود که اگر میرویس بپذیرد خودش به حکومت قندهار باقی خواهد ماند . ولی میرویس جواب نداد و خاموشانه نماینده محمدخان آشنای قدیمی خود را در حبس فرستاد . سکوت عمیق قندهار محمدخان والی هرات را واداشت که با سپاه خود به غرض حمله در قندهار پیشتر آید . میرویس خان با ۵ هزار سپاهی جدید تشکیل خود جلو او را

توانست در گرد معکوره طرد دشمن خارجی و حصول استقلال ملی تا آخر متحد و متحد نگه دارد پس قشون داوطلبی در تعداد ۵ هزار نفر مسلح تشکیل کرد که قوت الظفر آنها هزاران نفر ارسایر قبایل شمرده میشد ، آنگاه ترتیب دوایر مالی و قضائی و اجرایی ساخت ، شهر قندهار را حفظ نمود ، و از همه پیشتر فوادی در جلو سپاه انعامی گرگین - که به سرکوبی بلوچ های تیره رفته و اینک کامیابانه بر میگشتند - سوق نمود . ق. و ن. دشمن که بعد از اطلاع بر قضیه گرگین خود را محصور دیدند برای حفظ حیات تا آخرین رمق کوشیدند و بالاخره به جانب گرشک فرار کردند ، ولی در تعقیب که به عمل آمد همه کشته شدند و تنها شانزده نفر گریخت توانستند که فرار نمایند و خبر انعدام گرگین و قشون ایران را به اصفهان رسانند ، اما تارتیکه ایران حرکتی میکرد ، قندهار مستحکم و آماده برای هر پیش آمدی شده و تمام قبایل و جان ها و مردم شهری در پشت سر حکومت ملی قرار گرفته بودند .

میرویس مثل سیاست مدار ماهر و بعد از انجام کارهای ضروری ، فوراً نامه‌ای به عتوان پادشاه هندوستان فرستاده مراتب مخالفت خود را نسبت به دولت صفوی و اعتقاد به موسستی دولت هند اظهار نمود ، و تمام قوای خود را به جانب عملیات ایران متوجه ساخت ، زیرا میرویس میدانست که این قیام او بی جواب از جانب ایران نخواهد ماند ، مگر برای حفظ ظاهر نامه‌ای به دولت صفوی ارسال کرده و اظهار داشت : موقعی که من در کشت و کار زمین های خود مصروف بودم ، مردم که از ظلم گرگین بیچاره رسیدند بودند او را کشتند و مرا بر ریاست انتخاب کردند ، اگر شاه به افواها مضطرب گوش ندهد و ارایس رویداد ها اغماص نماید من میتوانم که نصیبت را بر فرار نیایم و این قتلها را به تدریج خاموش کنم . البته این نامه میرویس نمیتوانست دولت صفوی را متقاعد نماید ولی این قدر توانست که سوقیات لوری ایران را در قندهار به تمویق اندازد ، زیرا دربار صفوی که از نوشته میرویس در تردد افتاده بود مناسب دانست قبل از عملیات نظامی اطلاعات کافی از قندهار و جریان اوضاع بدست آورد ، لهذا جانی خان نامی را به محبت نماینده در قندهار فرستاد ، این شخص میگفت که اگر اقامت عسکرایران در شهر قندهار قبول شود شاه ایران از خونخواهی گرگین منصرف خواهد شد و الا با قوت این کار را انجام خواهد داد . اما میرویس این شخص را مدتی به مذاکره مشغول داشت و همینکه دانست حالا بر میگردد او را حبسی نمود قادر بار صفوی زودتر از فعالیت قندهار مطلع نگردد و فرصت تجهیزات بیشتری بدست آید ، این است که قلعه های اطراف قندهار و عرصه راه های ورود دشمن مستحکم شد و به جمع کردن و ساختن اسلحه در داخل شهر آغاز گردید .

علم بازگشت جانی خان به اصفهان جراس دربار صفوی را افزود و متعاقباً در سال ۱۷۱۰ در هزار عسکر به قیادت محمدخان والی هرات (که دوست شخصی میرویس و رفیق راه او در سفر حجاز بود) به قندهار فرستاده شد ، نماینده این شخص که با عزت و دوستانه در قندهار پذیرائی شد نیز حامل همان پیغام گذشته شاه صفوی بود که اگر میرویس بپذیرد خودش به حکومت قندهار باقی خواهد ماند . ولی میرویس جواب نداد و خاموشانه نماینده محمدخان آشنای قدیمی خود را در حبس فرستاد . سکوت عمیق قندهار محمدخان والی هرات را واداشت که با سپاه خود به غرض حمله در قندهار پیشتر آید . میرویس خان با ۵ هزار سپاهی جدید تشکیل خود جلو او را

گرفت. گرچه این قشون نمرین و مشق نظامی و یوبخانه نداشت اما دارای معنویات قوی تر بود و در میدان جنگ شکل کتلوی و باغریو عمومی، درحالیکه سیلوه های سنگین در دست داشتند بالای صفوف مظلم دشمن ریختند. این حمله برق آسای سواره افغان قلب دشمن را درهم شکافت و سپاه ایران به هزیمت رفت در حالیکه سرقوماندان خود را با هزار نفر کشته دیگر در میدان جنگ گذاشته بودند.

ازاین بعد دولت ایران در صدد برآمد که سپاهی قوی برای یگرویه کردن کار قندهار ترتیب داده و فرستد. لهذا در سال ۱۷۱۱ ششوی مرکب از ۳۰ هزار نفر ایرانی و کرجی تشکیل و در زیر قیادت خسروخان کرجی (برادرزاده کرکین) به قندهار سوق نمود. این سپاه در ساحل هلمند با قشون مدافع میرویس مقابل شد و توانست که میرویس را منهدم نماید. میرویس امر داد که شهر قندهار دروازه ها را ببندد و گذاشت که خسرو شهر را به آسانی محاصره کند. خسرو که در وقت عبور از کرمان، زمان خان پسر دولت خان ابدالی را (که در آنجا یوغل و نظر بند بود) به حیث رئیس ابدالی های قندهار قبول و با خود آورده بود و دانست که با فستنی از ابدالی های مربوطه خود، در این محاصره و محاربه بر ضد غلجانی های قندهار شرکت کند، زیرا قبلا ابدالی های قندهار - بعد از اعلان استقلال میرویس - عبداله خان پسر حیات سلطان ابدالی را که از طرف پدر زمان خان به هجرت در ملتان مجبور شده بود، به قندهار خواسته و بریاست قبایل ابدالی برداشته بودند و اینک عبداله خان به حیث رئیس تمام ابدالی ها در ولایت قندهار موجود و با میرویس خان و قبایل غلجانی با مصالحت و موافقت بسر میبرد، پس زمان خان ناچار بود که با اتباع خود طرف خسرو و ایران را التزام کند. اما زمان خان مصالح ملی را بر مصالح شخصی ترجیح داد و به عبداله خان رقیب قبیلوی خود پیوست.

خسرو که از ابدالی های کلی ناامید شد به قشون خود تکیه کرد و شهر را در محاصره کشید. مردم شهر دلیرانه بدفاع پرداختند و با آنکه محاصره بطول انجامید مقاومت کردند. میرویس که خودش را در خارج شهر نیکداشته بود توسط مردمان اطراف دسته جات متعددی تشکیل و در داخل دایره وسیعی تمام خطوط ارتباطی و آذوقه رسانی ایرانی ها را قطع کرد. خسرو که چنین دید و امید بازگشتن را از دست داد، مجبور شد که به حملات شدیدی بفرسند. حیرت شهر بپروردار این حملات خسرو در نهایت شدت و دلآوری بعمل آمد زیرا این جنگ حیات و موات اردوی ایران بود. اما مدافعین شهر که میخواستند از دست دادن قندهار، امحای استقلال و مبارزات چندین ساله مردم است، به سختی دفاع میکردند. در چنین وقتی هجوم میرویس با شاورده هزار نفر شروع شد. خسرو خان به ضرب کلهئی از شیریان از پا درآمد و قشون ایران به عزم بازگشت راه مراد میجست ولی چنین چیزی محال بود. میرویس از یکطرف و اهالی شهر از طرف دیگر دشمن را میفشردند و از بین میبردند، به این ترتیب اردوی ۳۰ هزار نفری ایران مروض تمامی گردید و قسمتی توانست از میدان جنگ فراگند اما مردمان اطراف که در کمین بودند ارجا درآمد و جلوانان را گرفتند، در نتیجه این جنگ فقط چندصد نفری از اردوی ایران زنده ماندند و موفق بفرار از بیراهه هاشند، در مقابل، استقلال قندهار در همین سال ۱۷۱۲ بکلی تسکیم گردید.

گرچه در سال ۱۷۱۳ قشون دیگری هم از کرمان به سرداری محمد زمان به استقامت

قندهار سوق شد ولی این سپاه نارسیده به قندهار دوعرض راه از حمله مردم نابود گردیده، زیرا با این وقت میرویس از همراه تأخرین حدود قندهار و قلات و مقر را بشکل یک واحد علی درآورده بود و تمام مردم این ولایات او را قهرمان ملی و رئیس خود میساختند. میرویس خان این مرد هیکل و میاد و موسس که برای ابدام تسلط خارجی و حصول آزادی و استقلال ملی در گوشه افغانستان عملاً راه باز کرده بود، عمر بسیار کوتاهی داشت، او هنوز طرح خود را تکمیل نکرده بود که در سال ۱۷۱۰ ع. ۴۱ سالگی چشم از جهان پوشید و در محل کهکرا، دفن شد.

شخصیت و خدمات میرویس خان سیم شد که حرکت تقریباً چهل نفری خانهای قبایل، برادر او میر عبدالعزیز را بریاست حکومت قندهار انتخاب کردند، زیرا محمود و حسین پسران میرویس هزده و چهارده ساله بودند ولی میر عبدالعزیز کفایت میرویس نداشت و از اداره حکومت بر اسباب فیودالی عاجز بود، این است که در قدم اول حاکمی بزرگ ابدالی (عبداله خان پسر حیات سلطان ورهان خان پسر دولت خان) از حکومت او جدا و باقیمت بزرگی از عشیره خود از قندهار خارج شده، به صفحات غربی کشور (همراه هرات و اسمرا) هجرت نمود، از دیگر طرف میر عبدالعزیز احساس مینمود که فیوئدالیهای بزرگ حقوق مساوی با او میخواهند لهذا برای تحکیم حکومت شخصی خود، بدون آنکه باجرکه بزرگان ضرورت نماید با دولت صغری داخل معامله شد، او در این معامله از دولت صغری دوسانه خواهش نمود که ایران مالیات از قندهار نخواهد و عسکر به قندهار نفرستد و حکومت عبدالعزیز را بشکل موردی تصدیق نماید. بمجریکه این معامله میر عبدالعزیز افساء گردید تمام مردم و خانها و خاندان میرویس برصد او قیام کردند، در راس دسته مخالف میر محمود پسر میرویس قرار داشت که با پشتیبانی مردم شمرل از یک های قندهار کاکای خود را باشمشیر از میان برداشت. (۱) در حالیکه از حکومت میر عبدالعزیز صغری یکسال نگذشته بود، اما او این بعد «استخوان شکستی» غیر قابل التیام در خانواده میرویس خان بوجود آمد، و در آینده نزدیکی باعث دو دسته‌گی در قبایل غلجانی گردید تاچانیکه دولت غلجانی در سر آن شد، در هر حال جرکه بزرگان تشکیل شد و میر محمود نژده ساله را با عنوان «شاه محمود» درخای میر عبدالعزیز انتخاب کردند، حتی میر اشرف پسر میر عبدالعزیز هم در این انتخاب و بیعت شامل بود.

در زمان سلطنت شاه محمود (۱۷۱۶ - ۱۷۲۵):

هنگامیکه شاه محمود در قندهار پادشاه میشد و ولایت هرات عبداله خان ابدالی یا پشتیبانی مردم و عشیره خود حکومت ابرامی را سقوط داده و استقلال حکومت ملی را اعلان کرده بود، اسداله پسر جوان و شجاع عبدالقحان برهبری مردم برخاسته و علاقه های اطراف هرات را بر او نمود دولت صوفیه ایران پاک کرد، ولی این جوان بی تجربه عسکر به همراه کشید و شهر مستحکم آنرا که متعلق به دولت غلجانی قندهار بود باشمشیر مسخر نمود این حرکت اسداله فرصت به دست مخالفین داد که آتش خاموش شده بهاق های میلیتری را مجددا درین غلجانی و ابدالی مشتعل ساختند و این

به ضرر جنبش ها و نهضت های نوین افغانستان بود، در حالیکه میرویس خان و مساعی علاقلان این آتش را دوزخ خاك نهفته بود و میر عبدالعزیز و شاه محمود بیر به این نقطه حساس تملک نگرفته بودند. ولی حرکت اسمداله درفراه شاه محمود را واداشت که در سال ۱۷۱۹ باغراه عسکر کشید. در جنگی که بین طرفین در دلارام فراه واقع شد شاه محمود غلبه کرد و اسمداله را در میدان جنگ بکشت و به قندهار برگشت. نتیجه هم لرزل حکومت جدید الطیور ابدالی هرات بود که مردی چون اسمداله جان استعفا کرد و زمام امور دست بدست خانهای رقیب گشت و در عین حال این دو حکومت افغانستان تازمان سقوط خود ها از هم دیگر جدا و بیگانه ماندند. در طی همین سفر شاه محمود بود که مردم سیستان ورود او را خواستار شدند و تأییدیت خود را اظهار کردند .

اشغال ایران (۱۷۲۱ - ۱۷۲۹) : شاه محمود که فعلا از تنظیم قلمرو کوچک خود معنی شد در عوض توجه برای توحید اداری و سیاسی افغانستان بفکر اسددام دولت صفوی ایران افتاد، و دولت صفوی از مدتی روبرو فاسد شدن نهاده و اینک فساد آن به حد نهائی رسیده بود، مردم قلمرو ایران از فساد دستگاه اداری بقدری متالم و منزجر بودند که حتی دشواری و اغتشاش هم دست میزدند ، چنانکه لزکی هاقم کرده و شیراز را استیلا نمود، همچنان در سال ۱۷۲۰ لرستان عصیان ورزیده و قاکردستان تأثیر نمودند، بلوچ ها نیز شورش کرده و بندر عباس را در سال ۱۷۲۱ گرفتند . در هر حال شاه محمود ب سهولت توانست حاکمان را در مقام خارجی و جلب منافع ملی - ملی الرغم خصوصیت های داخلی قبیلوی - متحدانه یک استقامت سوق نماید، آن مردمی هم که فقط مصروف مالباری و زراعت بوده و گرفتاری زیادی در مشاغل صنعتی و تجارتی نداشتند قشون آماده و داوطلبی بودند که میخواستند به سرعت جنگ را از داخل کشور بخارج آن بکشانند .

این است که شاه محمود با چنین قوتی نخست در سال ۱۷۲۰ به استقامت کرمان حرکت کرد، ولی قوای صفوی که مستولی بر شهر بودند ب دفاع برخاستند و محاصره قلعه کرمان طول کشید و سردار مشهور ایرانی لطف علی خان با سپاه کمکی وارد شد. هنوز جنگ دوام داشت که شاه محمود خبر گرفت سلطان بیخ نکرزی همراهی قندهار شورش کرده و ملک جعفر سیستانی محموسی سیاسی را رها و متفق خویش ساخته است، لهذا شاه محمود کارکرمان را فائما گذاشته به قندهار مراجعت کرد، ولی پیش از آنکه او در قندهار برسد خود مردم برخاسته و شورشیان را مطلوب و بیخ و ملک جعفر را معلوم کرده بودند .

شاه محمود در سال ۱۷۲۱ با ۲۸ هزار عسکر پشمون و ازبک و هزاره و تاجیک و یک توپ خانه ضعیف ریمبورگ (توسط شتر حمل و در میدان حنک در صف مقدم بمباره موضح میگرفت و از پشت شتر ناسه صد چهارصد متر انداخت میکرد) ارواه کرمان روه حاسب ایران حرکت کرده و بعد از اشغال نم و کرمان راه اصفهان در پیش گرفت. ملت ایران که از مطالب و مطلق الصانی دولت صفوی بحال رسیده بودند هیچ یک از دولت حمایه نکردند و به دفاع برخاستند ولی با آنکه دولت صفوی از حمایت مردم خود محروم بود و در حال کاری کشور را چون فتح علی خان و لطف علی خان یا کو و یا حبس کرده بود مهربان دریان تحت اسمان شمس هزار عسکر و یک توپخانه بر رگ و منتظم

داشت. همینکه شاه محمود از کرمان تازه میلی اصفهان (گلناباد) بدون منازعه رسید و وضع الجیشی اختیار نمود، شاه حسین صفوی بیطربی ملت و مصطف خود را احساس کرد لهذا محمدرضا خان صدر اعظم او بهشاه محمود پیشه باد صلح باقبول قادیه ۳۷ هزار مسکوک طلا نمود. شاه محمود نپذیرفت و شرایط ۵۰ هزار بقرار ذیل تعیین کرد: اول شاه ایران ولایت حراسان (کنونی) را که جزء قدیمی اف سکان است به افغانستان واگذارد. دوم دختری ازخاندان شاهی ایران باچیز ۱۲۵ هزار طلا بهشاه محمود تزویج گردد. شاه ووزرای ایران در رد ویا قبول پیشنهاد شاه محمود متردد بودند اما والی خوزستان عبدالله خان مخالفت کرد و جنگ را ترجیح داد. این است که ۵۰ هزار سپاهی با ۲۴ توپ بزرگ ازشهر اصفهان بغرض جنگ خارج گردید. این جنگ بسیار شدید بود و توپ خانه ایران تلفات سختی بهقشون افغانی وارد کرد و عبدالله خان والی خوزستان چنانیکه ادعا کرده بود رشادت و لیاقت نظامی از خود نشان داد و بعد از سپاه افغانی را اسیر گرفت. اما امان‌السلطان قوماندان سواره افغانی باقوه خود دراین جنگ دشمن را پستوه آورد و جنگ جویان افغانی سیلاوه بدست بیابکانه بالای توپ خانه ایران حمله کرده و باقبول تلفات سنگین، درزیر آتش توپ و تفنگ، توپخانه دشمن را گرفتند. ازآن بعد آتش توپ و زنبورک و تفنگ متوجه سپاه ایران شد و تلفات اردوی ایران در حدود ۲۵ هزار نفر رسید. احمد خان قوماندان توپخانه و رستم خان قوماندان غلامان شاهی ایران، جزء این کشته شدگان بودند. لهذا مقاومت در برابر قشون ازباجان گذشته‌ای که در فاصله صدحاه میل دورتر از وطن خود میجنگید محال شده. بقیه سپاه ایران منبرما بشهر اصفهان بچکب نشستند و متعاقبا در طی جنگ های متفرق، افسران اردوی ایران آنقدر عصبی شدند که امر دادند اسرای افغانی را ازتبع بکشند. درذیل این اسرا سه نفر از خاندان شاه محمود هم کشته شدند. این حرکت غیر عادی نهایتکه سبب اعدام تمام اسرای ایران در اردوی افغانی گردید بلکه خصوصت شخصی بین در پادشاه را برجگه نظامی و سیاسی افزود. بعد ازاینکه دولت ایران در داخل شهر اصفهان محصور گردید امید کمک از هیچ طرف نداشت و تمام مراجعات شاه صفوی - بواسطه پسر و ولیعهدش طهماسب مرزا از طرف ملت متزجر ایران بیجواب ماند.

قشون افغانی در اصفهان سعی در بستن راههای خروج از شهر و دخول آذوقه در شهر نمود، پس بتدریج قحط آذوقه درشهر سخت می نمود و هر قدر ملت محاصره بطول میکشید مردم شهر ناامیدتر میگرددند. بالاخره در سال ۱۷۲۲ بعد از هشت ماه محاصره، شاه حسین صفوی برای تسلیم حاضر شد و شخصاً با بزرگان دربار دوقراگاه شاه محمود رسید. شاه محمود در ورود این پادشاه به استقبال و احترام برخاست و با او در یک مسند نشست. شاه خورد سال افغانی (۲۵ ساله) به پادشاه سالخوردی که ۳۰ سال سلطنت کرده بود درجین مکالمه پدر خطاب کرد و با ادب گفت: شان و شوکت و جاه و جلال دنیا این چنین بیوفا است، خداوند پسر کسی که خواهد دهد و از کسی که خواهد ستاند، من شما را تسلی میدهم که بدون مصلحت شما کاری نخواهم کرد. شاه حسین در جواب تاج شاهی ایران را بدست خود دسر شاه محمود گذاشت و تبریک گفت. شاه محمود روز دیگر پایتخت اصفهان را باخزانی

اسلحه و مسکوک تسلیم گرفت و متزلی و معاشی برای شاه و حاندان شاهی ایران معین کرد. بدین صورت شاه محمود برای تأمین سلطه خود در ایران، افغانستان را ترک گفت و اصفهان را پایتخت قرار داد، و میرحسین برادر شاه محمود که همسفر شاه بود از ایران به قندهار پیچودت داده شد تا حکومت را در دست گیرد. میرحسین هم در قندهار در کمال آرامی به حکومت پرداخت، زیرا حاکمان و اشراف بزرگ قایل به در محبت شاه محمود در ایران مصروف ماندند و صحنه داخلی از وجود و قیامت هرگونه فیودال مقتدری پاک بود. شاه حسین در سایه این آرامش توانست در انکشاف ادب و شتو هم توجه نماید و شاعر و نویسندگان را تشویق کند.

و اما شاه محمود در ایران چه کرد؟ گرچه حاکمان و سرکرده گان محلی ایران که با انقراض دولت صفوی منافع خود را در برابر استیلای اصفهان در خطر میدیدند، در هر کج و کنار کشور درصدد تشکیل قوا و مقاومت برآمده بودند، و هم بعدها دولت عثمانی و دولت روس از مزاحمه و استبداد طهماسب مرزا پسر سلطان حسین استفاده کرده و در قسمت های غربی و شمال ایران مسلط گردیدند. شاه محمود فعالیت خود را از مرکز و شرق و جنوب ایران شروع کرد، او در اوایل سلطنت خود مدبرانه رفتار نمود و قفسن نمود که افراد سیاه دست بجان و مال مردم - محبت سیاه فاتح - دراز نکند و امنیت را محفوظ نگه دارد، همچنین او آن مأمورین و افسران ایرانی را که تا آخر سست و سلطنت صفوی ایران وفادار مانده بودند متواخت و اکثرشان را در سرادرات دولت باقی گذاشت، برعکس کسانی را که بدولت خیانت ورزیده بودند مجازات کرد، و با تعارض داخلی و خارجی و اروپائی از راه موائ و تشویق و تسهیل پیش آمد. او در اداره سادگی را ترویج نموده بی نظمی و رشوت ستانی و خود سری مأمورین را تعدیل و اندازه گیری نمود، به این ترتیب در چند ماهی شهرت عدل و اداره شاه محمود در سراسر ایران مشهور و اسباب امید مردم گردید.

هنگر این روش دوام نکرد و سرعت اوضاع متقلب گردید، به این معنی که از یکطرف دفعتاً احوال محلی شاه محمود برهم خورد و طمع قوی او به عصیبت کشید. گرائید و از دیگر طرف جریان حوادث طوری آمد که بر عصیبت او افزوده رفت، طهماسب مرزا پسر شاه حسین صفوی عسکری فراهم کرد و در شهر قزوین اعلان سلطنت نمود، در حالیکه خانواده اش در اصفهان تحت نظر دولت قرار داشت. گرچه شاه محمود توسط اعرام قشون طهماسب را بحاجت آذربایجان فرازی ساخت، ولی طهماسب از پا نشست و بدولت های عثمانی و روس مزاحمه کرد و برای ارباب بردن شاه محمود و استیلا بر نواح و بخت ایران، گذاشتن قسمت مهمی از ولایات شمالی و غربی ایران را در عوض امداد نظامی آنها، بدولتین مذکور وعده داد. در حالیکه معاصر شاه محمود در کشور روسیه مقتدر ترین پادشاه سلسله رومانوف «پتر کبر» (۱۶۸۹ - ۱۷۲۵) بود که در عهد وی روسیه بزرگ تشکیل شده و در قطار دول معظم جهان قرار گرفته بود.

در عین زمان مردم قزوین پیام کرده و در شب بالای افغانان آنجا فرو ریختند و قتالی سخت نمودند، مجموع این حوادث بر بیماری محلی شاه محمود تأثیر مضر وارد کرد، دیگر او شناخته نمیشد و بر ایرانی و افغانی بدگمان گردید، و این بدگمانی او سبب خوف نزدیکترین رجال دربار گردید چنانیکه میراشرف و امان اله مقتدر ترین

سرداران افعالی با عده از اتباع خود بقصد قندهار قرار کردند و بقیه افسران و مأمورین افعالی در دهشت و ابرخار فرو رفتند و قلیا برصمد این حرکات دیوانه‌وار شاه محمود گردیدند. معین‌شاه محمود در سال ۱۷۲۴ سپاه به‌مهرب سوق کرد و قسمتی از خاک‌های عرق عجم را از استیلای دولت عثمانی نجات داد، اما شاه محمود در طی این جریان ضعف نظامی خود را احساس کرد و برای تقویه اردو از میر اشرف و امان‌اله کتباخواهی کرد که با قوا امدادی قندهار به اصفهان بیاورند و او را تنها نگذارند، و قتیکه آن دو سردار از قندهار برگشتند و به شاه پیوستند شاه قوی‌تر و مستقیم‌تر شد مخصوصاً بعد از سوئیاتی که در یرد نمود و با کام برگشت هیجان محسبی او غلبانی گردید و با تمام مأمورین و افسران افغانی و ایرانی سخت گرفت، این که قیام علیه او در اردو بعمل نیامد از جهت موجودیت میر اشرف بود زیرا میر اشرف بعد از مراجعت از قندهار به اصرار سپاه افغانی سیپسالار اردو گردیده و در نزد قشون محبوب بود، برای آنکه او در خدمت قوم خون پدر خود را (میر عبدالعزیز) فراموش کرده و در زیر پرچم شاه محمود خدمات دلبرانه انجام داد و بود. از این بعد (۱۷۲۴) محسبیانیت شاه محمود افزوده رفت تا جائیکه خودش را در خانه تاریکی موزی و محبوس ساخت، دو ماه بعد که از آنرا خارج شد بکلی اوشناخت برآمده بود و آنقدر هیجان داشت که بسجود شنیدن خبر قصد فرار کردن یکی از اولاد شاه حسین صفوی، به استثنای خود شاه حسین و دو نفر اطفال صغیر او، سایر اولاد او را یکشت و همینکه شاه حسین را حضوراً دید، بهوش آمد و او کرده پشمیدن شد مگر سودی نداشت.

همچنین شاه محمود قبلاً یکمده از سران ایرانی را بدون سببی کشته بود. بیماری شاه محمود پیشرفت کرده و بالاخره به فلج مچر و بستری گردید و در سال ۱۷۲۵ (سال مرگ پسر پادشاه روسیه) به عمر ۲۸ سالگی از دنیا گذشت مگر افواهی شده که میر اشرف سیپسالار، شاه محمود را در بستر مرگ بخون پدر خود کشته است، این افواہ و قتیکه به قندهار رسید میر حسین و والی قندهار سوگ گرفت و میر اشرف را دوش خوبی خندان خود تفکی کرد، در همین سال ۱۷۲۵ خودش را جانشین شاه محمود و پادشاه مستقل قندهار اعلان نمود، از این بعد بود که بین خاندان حکمران و اشراق غلجانی دو دسته‌گی پیدا شد و ایران از قندهار جدا گردید، در نتیجه دولت غلجانی در ایران از بین رفت. در هر حال بعد از مرگ شاه محمود جرکه سران افغانی در اصفهان تشکیل شد و به اتفاق آرا میر اشرف سیپسالار به حیث پادشاه منتخب گردید و سیپسالاری اردو به جنرال مشهور سیدال خان ناصری داده شد، این شخص به‌لاوه آنکه یک امیر ماهر و دلیر بود آدم تحصیل کرده و شاعر در زبان پشتو نیز بود.

در زمان سلطنت شاه اشرف (۱۷۲۵ - ۱۷۲۹):

شاه اشرف بعد از جلوس به پادشاهی ایران، با وصاحت و دلاوری میسود که دولت افغانی در ایران زیر سطر انقراض قرار دارد، زیرا دولت‌های قوت مند خارجی چون ترکیه عثمانی و روسیه از ضعف دولت ایرانی و التجای شاه طهماسب سوء استفاده کرده و در غرب و شمال کشور پیش آمده‌اند، شاه طهماسب که بعد از سقوط اصفهان و تسلیم پدرش به شاه محمود افعالی در سال ۱۷۲۲ موفق به خروج از اصفهان شده

بود، چون ولیعهد پدر بود خودش را به‌حیث پادشاه ایران به‌امت معرفی و حواشی کمک‌های نظامی برای اعاده تاج و تخت نمود، ولی ملت ایران بطور عمومی از او حمایت نکردند زیرا توده‌های مردم از روش دولت صفوی دل‌پرورد داشتند.

لک‌طه‌اسب که از حمایت مردم خود ناامید گردید برای رسیدن به تاج و تخت بدولت‌های خارجی مراجعت کرد و به‌هیک قرارداد عقد نمود و ولایات ایران را به مثابه مال و ملک شخصی خویش در معرض خرید و فروش گذاشت، و قیمت این متاع را اخراج افغان‌ها از ایران و اعاده سلطنت بخویشتن برادر داد. طه‌اسب در این قرار داد ولایات مغربی ایران را بدولت عثمانی گذاشت و آنان هم بسرعت باقوه نظامی همدان و ایروان و تبریز را اشغال کردند. مگر مردم تبریز دلیرانه دفاع کردند و بعد از شکست تن به مذلت اسارت داده ازشهر بدیگر بواسطه هجرت اجتناب نمودند. از دیگر طرف دولت ترکیه با دولت روس در سر تقسیم ایران بموافقیه‌هایی هم رسیدند. شاه طه‌اسب به این قرارداد با ترکیه (که یک دولت شرفی بود) اکتفا نکرد بلکه بدولت روسیه هم مراجعه نمود و قسمتی از ایران را به آن دولت تقدیم و ملوک افغان‌ها را از ایران خواستار شد و اسمعیل بیگ نماینده مختار او در ۱۲ سپتمبر ۱۷۲۳ در پایتخت پتروگراد اولین عهدنامه معقده بین ایران و روسیه را امضا کرد، ماده دوم این معاهده چنین است :

«اعلیحضرت شاه (طه‌اسب) شهرهای درسد و باکو را با تمام زمین‌ها و جاهانی که به این دوشهر بسته است و در کنار دریای خزر جای دارند، و نیز ایالات گیلان و درندگان و استرآباد را برای تصرف و تصاحب ابدی به‌اعلیحضرت امپراتور سراسر روسیه (پتر) واگذار میکند، و این سرزمین‌ها از این‌زمان تا جاودان متعلق به‌اعلیحضرت امپراتور سراسر روسیه و در تابعیت او خواهد بود ...» (۱)

دولت روس که تازه از غلبه بردشمنی چون شارل دوازدهم سرشار بود و درینده ورشت و باکو را هم ضبط نمود. به این ترتیب دولت هوتکی ایران در داخل کشور از جبهه غرب و شمال با دیواری از سرنیزه در امپراتوری قوی عصر محاصره شد چنان‌یکه از جبهه جنوب با بحر مدیترانه بود و خود قوه بحری نداشت. و اما در جبهه شرق از سیستان تا ولایت خراسان کنونی، حکومت مستقل ملک محمود خان سیستانی کشیده میشد که هیچ ارتباط و همکاری با دولت هوتکی در ایران نداشت و در عقب آن حکومت مستقل ابدالی هرات بود که با دولت هوتکی مخالفت قبیای داشت، ولایت بلوچستان هم قسماً زیر اثر حکومت هوتکی قندهار بود که این حکومت بواسطه از بین رفتن شاه محمود در ایران، بدشمن خوبی دولت هوتکی ایران تبدیل شده بود. این تنها نبود در جبهه داخلی نیز شکاف‌های واقع شده بود که تقریباً التیام آن محال بود. شهرهای ایران از فشار شدید شاه محمود ناراض بودند و وعده ارفیودالهای محلی که منافع خود را از دست داده و در سازش با دولت ناگام شده بودند، در کمین فرصت و قیام بودند، از همه مهتر خلایق بود که در نفس دولت و قدرت آن راه یافته بود، بعد از کشته شدن شاه محمود، نفاق و حریت شدیدی در بین غلامانی‌های ایران و قندهار پیدا شد در

(۱) - صفحه ۹۲ - ۲۹۵ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران تألیف دانشمند ایرانی

حالی که اتکای دولت بیشتر به شاه آمان بود، شاه حسین در قندهار راه ارتباط و امداد را با شاه اشرف قطع کرد و شاه اشرف قوت الظهر خود را با حته در بین معالین داخلی و خارجی بشکل حیمه‌نی درآمد که طناب های آنرا بریده باشند و یا گشتی نشینانیکه آذوقه خود را تمام کرده باشند.

در تحت چنین شرایطی از یکطرف در داخل ایران شاه طهماسب و صفی مرزبانان و سلطان محمد نام یکی پی دیگری سر میکشیدند و قوت های مسلح تشکیل مینمودند. از دیگر طرف غلجانی های طرفدار شاه محمود از شاه اشرف جدا شده و به قندهار رفتند حتی سردار فاجی چون امان‌اله خان گفته میشد که پادشمن (شاه طهماسب) برصد شاه اشرف داخل بیان گردیده است. همچنین خطر حمله دولت ترکیه و تهدید دولت روس بیشتر شده میرفت. و این شرایط بود که ارزش واقعی هوتکیان ایران و شاه اشرف را نشان داد. شاه اشرف از تراکم حوادث سوء دلدار دست نداد و مصمم شد با تمام قوا با مجموع مشکلات داخلی و خارجی مقابله نماید. این است که در داخله او به تلافی اعمال شاه محمود برآمد و خانواده های گشته شده گان سیاسی را تسلی داد و صادره شد گان را ناوای پرداخت و اجساد مقتولین خانواده صفوی را مجددا با احترام تدفین نمود و به ایرانیان کارآگاه و ترسان مأموریت های دولتی را داده و با مردم به لطف و مودارا پیشی آمد، در مقابل سرکردگان شورشی را چون صفی مرزا و سلطان محمد - که یکی در غارس ادعای سلطنت ایران داشت و دیگری در فغان و بلوچستان خود را منسوب و وارث جاندان صفوی میدانست - بدست و زیر دست خانه افسر نظامی خود از بین برد، همچنین او پروردگرمای را مجددا تامین نمود و سیدال ناصر سپهسالارش قزوین را بعد از قیامی که کرده بودند فتح نمود و شاه طهماسب را که عسکری تشکیل کرده بود در جوار تهران بشکست، تهران و قم و ساوه هم تسلیم شدند. شاه اشرف در تحکیم قدرت مرکزی آنقدر کوشید که حتی امان‌اله سردار کاری و خویشاوند خود را هم به اشتباه داشتن ارتباط با شاه طهماسب بگشت ولی این کار او در اشتغال مخالفین غلجانی او بیشتر افزود.

در طی این اقدامات داخلی، شاه اشرف دقیقاً حرکات دولت های عثمانی و روسیه را نسبت به ایران مراقبت میکرد. چون قوای عسکری شاه اشرف در طول جنگهای داخلی تغلیل یافته بود و قطع روابط با قندهار فرصت تلافی این کمبود نظامی را سلب کرده بود بناچار با قوت قلیل دست داشته خود میساخت و در قضایا سعی میکرد کار به تدبیر و سیاست انجام گرفته و احتیاج به استعمال اسلحه نیتند. لهذا شاه اشرف در ۱۷۲۶ توسط نامه و سفیری (عبدالعزیز) به عنوان دولت ترک از دوستی و اخوت اسلامی و مذهبی و احترام نسبت به خلافت مطاع اسلامی حرف زد و ضمناً تخلیه ولایات غربی ایران را از سپاه عثمانی تقاضا کرد اما دولت ترک نه اینکه به چنین پیشنهادی ننگذاشت بلکه به شاه اشرف پیشنهاد تخلیه ایران و تسلیم تخت به شاه حسین صفوی نمود، این پیشنهاد ترک با سوقیات بزرگ نظامی بهرجه میگردید و شصت هزار سواره و پیاده عثمانی با هفتاد توپ بزرگه در زیر قوماندانی احمد پاشا ولی بغداد و حسین پاشا ولی موصل و جمال عبدالرحمن به استقامت اصفهان حرکت کرد.

شاه اشرف که وارد مرحله قاطع شده بود لهذا شاه حسین صفوی را بدون لزوم بگشت و باقتشون مختصر اما محکم اصفانی مقابل ازدوی ترک برآمد. تلافی هردو سپاه

در سال ۱۷۲۶ در بین راه اصفهان وارد واقع شد. این جنگ که در تاریخ برای بار اول بین يك موت افغانی و دولت ترك عثمانی بعمل آمد برای دولت هوتکی اهمیت حیات و مهمات را داشت زیرا اگر سپاه افغانی مغلوب میشد تلافی آن ممکن نبود در حالیکه قشون ترك در عقب خود دولت بزرگی استاده داشت. جنگ آغاز گردید و حملات برق آسای سواره افغان دوطلی چند ساعتی آن اردوی بزرگ را درهم شکست. نوپ‌خانه عثمانی پسجاء نوپ از دست داد و سواره و پیاده ترك ۱۲ هزار کشته درمیدان جنگ گذاشت و فرار کرد. این شکست بقدری ناگهانی و شدید بود که تمام لوازم و ذخایر و سامان اردوی ترك حانجا ماند.

شاه اشرف باوجود چنین فتح بزرگی، تدبیر را از دست نداد و بدون اسلحه تمام غنائم جنگی را در عقب اردوی شکست خورده ترك فرستاد، و توسط اعرام سفیری بنام اسمعیل در سال ۱۷۲۷ بنوالت ترك پیام داد که مامان ترك ها برادران هم دین هستیم و مال برادران مسلمان بر ما حرام است، ما احترام خلافت اسلامی را بر خود واجب میشماریم، و با برادران ترك جنگ نمی‌بلکه صلح دائمی میخواهیم. این روش عجیب و غیر مترقبه شاه اشرف فاتح با نمایش عملی که از قدرت نظامی افغان ها داده بود چنان قائلری در سیاست دولت ترك نمود، که آنها از دعوی تصاحب اصفهان و دولت ایران منصرف شدند و متعاقبا در سال ۱۷۲۸ با اعزام سفیری بنام راشد پاشا دولت هوتکی ایران را برسمیت شناخته پیشنهاد صلح و عقد معاهده نمودند. شاه اشرف که از صبه خویش موقعیت دولت افغانی و شکل محاصره شده آنها درک مینمود نمیتوانست عجالتا خواهشی دیگری در سر دعوی استرداد اراضی سابقه ایران نماید، پس پیشنهاد مصالحه و معاهده دوستانه دولت ترك را پذیرفت، و برای تحکیم مساسات محمدخان بلوچ را برسم سفارت بترکیه فرستاد. این مساسات جدید هم منجر بمعهد نامه (در ۱۲ فقره) گردید که طبق آن دولت ترکیه بایستی برای حجاج ایرانی امتیاز تسهیلاتی در ایام حج قایل باشد.

ه این ترتیب شاه اشرف خودش را فعلا از خطر حمله از جانب غرب آسوده خاطر ساخت. شاه اشرف که افراد کاری عسکر و افسر خود را در جنگ بزرگ با دولت ترك و جنگهای داخلی دیگر از دست داده بود مجبور شد که به استخدام قشون از داخل ایران بپردازد و حای تلفات وارده را بر کند، گرچه او نظر به شرایط موجوده نمیتوانست بمقاومت آنان متیقن باشد ولی چاره جز این نداشت، زیرا شاه اشرف از نظر نظامی شبیه سرمیه دار و رشکست شده‌ئی بود که عاید هیچ نداشت و خرج بسیار بود، روابط او با افغانستان قطع شده بود و قشونیکه داشت هر روز کمتر و کمتر میشد، در حالیکه خطرات و جنگ های مهمتری در پیش داشت، در قشون حدیثات تشکیل شاه اشرف بیشتر کردهای ایران قبول شدند و اما بعدها در جنگها که بانادر افشار بعمل آمد عساکر ایرانی شاه اشرف در مقابل عسکر بانادر افشار حرك نکرده و میدان حرب را ترك گفتند.

شاه اشرف سپاه خود را برای درهم شکستن قوت جدید الظهور داخلی (نادر افشار) نگه داشت، و عجالتا گذاشت که نادر افشار و شه طهماسب و فتح علی خان قاجار بولایت خراسان گنومی تاخت و تاز نمایند، و خود متوجه دولت روس گردید که در شمال ایران مسلط بود و طبق معاهده شه طهماسب، خود را مالک قسمت مینی از

ایران میدانست. درحنگی که در محل «رودس» بین قوای سیدال خان و جنرال «ارلوف» واقع شد، قشون اعصابی غالب و ارلوف طلب مصالحه گردید. شاه اشرف با روسیه از در مذاکرات سیاسی داخل شد و در سال ۱۷۲۹ با آن دولت معاهده بیست که از سنگینی معاهده شبه طهماسب مقداری ریزندگاست. این معاهده در فوریه ۱۷۲۹ در شهر «رسم» از طرف نمایندگان شاه اشرف و امپراتوری روس به امضاء رسید که از این قرار است :

«بام ایرد قادر متعال و بیخشنده میربان موافقت نامه زیر اعلام میشود . چون اعلیحضرت امپراتور پتر دوم پادشاه بوافای سراسر روسیه و غیره و غیره که در دریای خزر و ایالات ساحلی دریای، با طرف دیگر یعنی پادشاه سعادتسلاصمیان در ایران و خداوندگار بسیار از زمین ها و غیره و غیره و غیره همسایه است، به اراده خداوند متعال و اتحاد مقدسی، برای وقایعی که دارای جنبه نظامیست و جلوگیری از استعمال اسلحه هر دو کشور در برابر یکدیگر برقرار کرده است، نمایندگان تعیین شده: از سوی اعلیحضرت امپراتور پتر دوم پادشاه بوافای سراسر روسیه و غیره و غیره، و عالیجناب آنتی محترم سر لشکر واسیلی لیراچوف دارنده نشان سنت الکراندرفرمانده کل سپاهیان روسیه در گیلان و فرمان فرمای ولایات ساحلی دریای خزر در دارالمرز، و از طرف پادشاه بسیار سعادتسلاصمیان و ملل اراضی و غیره و غیره، سپهسالار بسیار مقتدر و بسیار محترم محمد سیدال خان بیگریگی و محترم ترین عالیجنابان مستوفی عالی خاصه مرزا محمد اسمعیل و غیر سلطان و حاجی ابراهیم که در میانند و بار های معظم و دولت های کشور های معظم و اتباع آنها متفقا اتحاد حقیقی و دائمی و امید دانسته اند، این عهد نامه دوستی ابدی، شامل مواد دبل بسته میشود :

۱- سام زمین ها و شهرها باتمام منافع آنها که در ایران به طرفین معظمین ضمیمه شده است چه جاهائی که پیش از این سرحد و رفع شده و چه جاهائیکه آخرا سرحد معین کرده اند به ترتیبی که در ماده سوم اعلان شده، تاجاوردان دو طرف طرفین معظمین خواهد بود .

۲- اعلیحضرت امپراتور سراسر روسیه از سوی دولت معظم خود اجازه کرده است که : ایالت استرابند و هازندران را که از ایالات ساحلی است بمناصبیت دوستی درین که امپراتور روسیه نسبت به ایران دارد به ایران واگذار کند اما بدین شرط حصی و استوار که این ولایات هیچ وجه بدولت های دیگر واگذاشته نشود و اگر این شرط را مورد بیاعتنائی قرار دهد ایالات مربوط باهمه متعلقات آن دوباره تاجاوردان و بطور تحزیه نا پذیر متعلق به امپراتوری روسیه خواهد شد و این قرار داد نقض خواهد شد .

۳- سرحد دو طرف درمیان ایالات و زمین ها و شهر ها و همه متعلقات سابق آنها بدین گونه خواهد بود ... (تفصیل حدود روس و ایران در این ماده مفصلا ذکر شده است .)

۴- ما بر معمول سابق سفیران و وزیران مختار و کسائیکه از طرفین فرستاده میشوند و از هر دو طرف پیش از وقت عبور آنها را بفرمان دهان محلی که معین شده باشند اطلاع میدهند دوستانه و با احترام شایان و رفاه و آسایش حرکت داده خواهد شد و پدیدرانی و نگهداری از ایشان خواهند کرد و پس از انجام کارهائیکه به ایشان

سپرده شده است مراجعت داده خواهند شد .

۵۰- نامه های دوستانه طرفین معظمتین باالقاب و عناوین کنونی معتبر خواهد بود و اگر مالکین معظمتین از هر دو طرف اراده کنند در القاب عالی خود عنوان صمیمیه شده را بگدر ببرند این کار نامد اساس استواری داشته باشد و هیچ یک از دو طرف حق ندارد عنوان فواحی و اراضی و متعلقات آن اراضی را که تقسیم میشوند در القاب خود بگجند و نیز سکه نازنه نمی بزنند .

۶۰- درباره نزاعها و دشمنی هائیکه در مرزها بین طوایف مختلف روی میدهد فرمان دهانیکه تعیین شده اند برای حفظ صلح و دوستی مقدسی که برقرار شده است باحسن نیت و دقت و توجه آن اتفاقات سوء را قطع و ریشه کن کنند تا اتحاد مقدس طرفین باقی بماند و رعایا در آرامش و آسایش باشند و در این کار باید طرفین با احتیاط کامل مراقبت و دقت کنند .

۷۰- اگر از طرفی بطرف دیگر، مردم از طبقات مختلف بگریزند هر دو طرف فراریان را با همه خانواده و دارائی آنها باید بطرف دیگر برگردانند و هیچ کسی حق ندارد جاسارت کند و آنها را تحت حمایت و پشتیبانی خود بگیرد .

۸۰- برای نفع بازرگانی آزاد و بی مانع هر دو طرف در میان طرفین و زمین های متعلق به آنها و رعایا و سکنه اراضی آنها درحشکی و دریا پرداخت مالیات معمولی بنا بر رسوم و حقوق سابق بی آنکه اضافاتی دریافت کنند معمول خواهد بود و باید حق داشته باشند بی مانع هر گونه کدایی خود را داد و ستد کنند اتباع روسیه در همه کشور و اراضی ایالات ایران حق دارند ممانع خود را از بازرگانی دریافت کنند و برای سکنای خود و نگهداری کدای خود خانه و کاروان سرا و آبشار و دکان بپسارند و حق دارند برای تجارت و حمل گلاها و کاروان ها از راه ایران به هندوستان و کشور ها و زمین های دیگر در عبور آزاد و بی خطر باشند و بپسار اتباع دولت ایران متقابلا حق دارند در کشور روسیه هر جا که بازرگانان میل باشند سکونت اختیار کنند و در بازرگانی و سفر آزاد باشند .

۹۰- در صورتیکه یکی از بازرگانان کشوری در کشور دیگر بپسار خانه ها و کاروان سرا ها و آبشار و دکان ها و کاروان ها و دارائی آنها بی عیب در جایی پنهان بماند و خوب حفظ و نگهداری نکند و بی عیب و نقص بوارث قانونی آنها یا کسانی که از جانب دربار های معظم یا ادارات کتبا برای تحویل آنها معین میشوند آنها را تحویل ندهند .

۱۰۰- این عهدنامه جدا پسندانه اتحاد مقدس دوستی باتمام اعتبار و فواید خود تأیید و ان بی نقص و خللی حفظ و نگهداری و تصویب میشود و بپسار ها آرامشته خواهد شد و دو نسخه مبادله میشود و برای تأیید این عهد و پیمان صلح دو نسخه مطابق یکدیگر از هر دو طرف تهیه شده است . و به امضای سایندها مختار سابق الذکر که دارای اختیارات تام هستند رسیده و با امضای ایشان تصدیق شده و مبادله شده است . در گیلان

در شهر رشت در ۱۳ فوریه در سال الهی ۱۲۹۹ . (۱)

این معاهده شاه اشرف و امپراتور کرچه تمامیت ایران را تأمین نمیکرد ولی نظر

(۱) - به نقل از تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران تألیف دانشمند ایرانی معبد نفیسی طبع سال ۱۳۳۵ شمسی .

معاهده شاه طهماسب صفوی مورخ ۱۲ سپتمبر ۱۷۲۳ یکقدم به پیش بود، زیرا معاهده طهماسب شهرهای دربند و باکو را با تمام از سوی ساحلی بحر خزر و ولایات گیلان و مازندران و استرآباد بدولت روس گذاشته بود. دولت روس بعد از آنکه شکست دول ترک را از دولت هوتکی معانه کرد و موقعیت از خود را در آسیای وسطی سمجید به انعقاد چنین معاهده‌ای بنام شاه اشرف و انصراف از ولایات مازندران و استرآباد پرداخت. در هر حال شاه اشرف پس از قبول این معاهده موافقت از جانب دولت روس خاطر جمع شده، موجه قوای متخاصم داخلی گردید، ولی دیر شده، و تا این وقت تشکیلات نظامی یکی از مشاهیر سرداران جنگی آسیای وسطی تکمیل گردیده بود و نادر افشار بخت سپهسالار شاه طهماسب صفوی در سال ۱۷۲۷ ولایت خراسان کنونی و سیستان را با سر بیره ارمک محمود سیستانی گرفته و در پشاپور به هزار مدافع افغانی را گنجه بود همچنین او تا سال ۱۷۲۹ در طی چند جنگ حکومت ابدالی هرات را از صحنه مبارزه نظامی و سیاسی خارج کرده بود.

تغلیه ایران: از نظر نظامی اوضاع شاه اشرف با نادر افشار تفاوت بسیاری داشت. نادر افشار که مرد قابل بود قبل از مقابل با جنگ آوردن فاتح. ولایات غرب افغانستان را (خراسان کنونی و سیستان) اشغال کرده بود در ولایت هرات هم بعد از جنگ های طولانی احساس کرد که حکومت ابدالی از نظر رقابت قبیلوی خواهان انقراض دولت هوتکی ایران است و حتی حکومت هرات برای تسلیم هرات بدشمن غلبه نادر را مردود کرد. ایران شرط می گذاشت، همچنین حکومت هوتکی قندهار با سپاه چشم انتظار روال شاه اشرف و دولت او را بدست نادر افشار داشت به این ترتیب شاه اشرف با قشون مختصر و حسته‌ای که چند سال مصروف رد و خورد با قوای های خارجی و داخلی بوده در برابر قوت بزرگ نادر افشار هرات داشت. دهقانان کشور ایران دیر که در زیر بار جنگ های متوالی و عوارض و سیورسات لشکر کشان خسته شده بودند از نامیسی يك دولت مرکزی ایرانی حمایت می کردند که فعلا در راس آن نادر افشار قرار داشت. نادر که باختگهای افغانان در خراسان کنونی و هرات آشنا شده بود تویخانه را بهترین وسیله غلبه بر قوای مهاجم افغانی می شمرد لهذا از همه اول در اردوی او تویخانه بزرگ و منظم موقع گرفت و این تویخانه، منظم در تحت امر ده تفر افسر توپچی فرانسوی اداره میشد.

شاه اشرف در سال ۱۷۲۹ که می‌الجمله از کشمکش های خارجی و داخلی ایران متوجه خلاص شده بود، نا آنکه منصوبیت خودش را از هر طرف مخصوصا افغانستان احساس میکرد برای يك رویه کردن کار شخصا به غرب افغانستان عسکر کشید و صمان را محاصره کرده نادر افشار به محله از ولایت هرات برگشت و هنوز در بگرام رسیده بود، که حیدر امان صوری سپهسالار شباخونی بر سر تویخانه او فرود آورد و بدون گرفتن نتیجه قاطع برگشت، شاه اشرف هم صمان را ترک کرده و بمقابل نادر شتافت. جنگ طرفین در موضع «میان دوست» بعمل آمد و حمله آوردن افغانی با شمشیر بالای قوای مقابل ریختند در حالیکه تویخانه قوی نادر افراد مهاجم را مثل برگ می ریخت، در حین جنگ تمام دسته جات نظامی سپاه اشرف که اهل ایران بودند صمان حرب را ترک گفتند و قشون افغانی تنها ماند و درازده هزار نفر تلفات داد و خطر شکست قطعی پیش آمد. شاه اشرف قوای مختصر و زخم خورده خود را جمع

کرده، به «وراعی» عقب شمسست، در این جاشاه اشرف مجدداً مشغول آماده‌گی برای مقابله بادشمن شده، هم‌لام خان توخی والی تهران هم به کمک رسید و شاه اشرف با پنج هزار سپاهی اصفان و سردو حواره را مصگر قرار داد.

نادر افشار که دشمن را به عقب رانده بود درنگ نکرد و به تعقیب پرداخت، در حنگی که اینجا واقع شد گرچه در برخورد اول قوای میلاد خان و اسلام خان مردو جناح نادر را به سختی کوفتند و بزدیک بود دشمن را مسرم سازد ولی قوای مادر به قیادت خودش پیش آمد و قوای اصفانی را در زیر آتش توپخانه درهم شکست. زیرا قوای اصفانی توپخانه ضعیف و ضعیف داشتند. شاه اشرف محصور شده که به اصفهان عقب برود اما قبلاً به ورعین یک توپ بزرگ را که داشت از کار انداخت نامرد استفاده دشمن قرار نگیرد. بعد از آنکه شاه اشرف در اصفهان رسید و تجدید قوا سود یا ۲۴ هزار سپاهی از حل ترکش و در محل «مورچه حور» حلو قشون نادر را گرفت، اکثریت سپاه او مرکب از افراد ترک و کرد و غیره بودند، چون این جنگ قاطع بود لهذا شاه اشرف و قشون اصفانی از ما رشادت می‌بخشید، قوای اصفانی آنقدر مقاومت نمود که از تمام سپاه اصفانی فقط یک هزار و چند صد نفر زنده ماند و چهار هزار کشته در میدان جنگ افتاد در حالیکه افراد غیر اصفانی سپاه هزار کرده بودند، آنگاه شاه اشرف میدان جنگ را گذاشته به اصفهان و از آنجا به شیراز رفت. معافاً نادر افسار داخل اصفهان شد و هر که را از اصفاهای و آماده یافت بکشت. مادر چهل روز دیگر در پایتخت ماند.

چون سرباسر ایران از فتح اصفهان مطلع شده بود مرد و مال ریختن گرفت و نادر با سپاه و تحمیل بر رگی بطرف شیراز حرکت کرد. این وقت شاه اشرف با سپاه دوازده هزار نفری و مصگر خود شکل جریره ککی گرفته بود که در بین بحر محیطی واقع باشد، سیلاب اردوی نادر هم در این جریره سرازیر شد، شاه اشرف و اتباع اصفانی او برای آخرین بار به حنگ برخاستند و در موضع «زرغان» حلو دریای دشمن را گرفتند ولی رودی از پا درآمدند. شاه اشرف به شیراز شیراز داخل شد و چون حرمش در قزوین تحت محاصره دشمن قرار داشت لهذا توسط سیدال سببسالار و ملا رعمران باب مذاکره را در اردوی نادر باز کرد. نادر و هانی حاندان اسیر صغوی را با تسلیم دشمن شرط گذاشت شاه اشرف از حمله اسرای صغوی دور حاندان بدکور را توسط سیدال خان و رعمران برای نادر فرستاد و مذاکره را طول داد، تاجرم او از فروبی نجات یافته به شیراز رسید. نادر که از محاصره کردن شیراز و اشتغال جنگهای طولانی دیگر اندیشه مند بود تمحواست کار را بر شاه اشرف سخت تر بگرد و دستگیر بود بدون جنگ تسلیم شود.

اما شاه اشرف که تمحواست زنده دشمن تسلیم شود و یازبان خود را در دست آنان نگذارد همیشه حرم او و رسید چون پاورده نغرون مر بود به شاه محمود و شاه اشرف و حاندان او نوده و مردن همه ایشان به سوازی اسب وطنی مبارک در شب و روز نامکن بود و از طرف دیگر گذاشتن زبان در دست دشمن مخالف عمده اصفانی بود لهذا حواست آن که را می‌سواند ببرد نکشد، اما دست خودش پاری میداد که زبان و شوهران و دختران و مادران حاندان خود را - در عوض دشمن - نکشد، پس حواجه‌میرانی نگذاشت تا ۱۳ نفر از آنان را ارتع نکشد و خود تنها دو نفر از زبان خود را بر

داشت و ما ۲۰۰ نفر از تنگ جویان باقیمانده افغان شبانه از شیراز خارج و روبرو به جانب شرق حرکت کرد، شاه اشرف چون دشمن را در کمین شیراز میدید احتیاطاً دو نفر از زنان خاندان شاهی صفوی را که در مردش اسیر بودند هم بشکل گروگان با خود برداشت و ببر. از دیگر طرف سپاه نادر به محله داخل شیراز شد و آن افغانانیکه فرصت فرار نیافته بودند چون ملا زفران مشهور و عیا محمد صدیق (فقیه و شاعر پشتو زبان) و چند نفر دیگر اسیر شدند، همچنین خواجه سرای مأمور قتل زنان خاندان شاه اشرف که هنوز دو نفر زن شاه اشرف و یک نفر مادر شاه محمود را کشته و دیگران نبردخته بود باده نر زنان باقیمانده بدست دشمن اسیر گردید.

نادر افشار بعد از اشغال شیراز اسرای مرد را به اصفهان فرستاد تا در محضر مردم پایتخت کشته شوند، اما ملا رحمان هنگامیکه اربل رودخانه عبور میکرد خودش را در دریا انداخت و غرق نمود تا دلت اسارت دشمن نکشد، این شخص مرد غاضل و شاعر در زبان پشتو بود.

شاه اشرف که خودش را از هر طرف بدشمن داخلی و خارجی محصور میدید اول به «لاره» رفت و چون مردم از ترس نادر در مقابل او مقاومت نشان دادند را به بم و سیستان در پیش گرفت و به گرمسیر رسید. شاه حسین هوتکی کاکازاده او از قندهار به جستجوی او برآمد و در گرمسیر و در زمیندور جستجوی بسیار نمود مگر شاه اشرف از دست رفته و به قصد بلوچستان گشیده بود، شاه حسین سواران مأمور و سیر طرف سوق نمود تا شاه اشرف را دستگیر کنند، یک دسته از این سواران در «زرد کوه» از نواحی سفلی شورابک به کاروان خسته چند نفری شاه اشرف رسیدند و به محاصره پرداختند، شاه اشرف و دسته اش شمشیر کشیدند و به دفاع پرداختند، ابراهیم فرماندهان سواران با گلوله تفنگ شاه اشرف را از پا در انداخت و آنگاه دو نفر زنان او را با دو نفر زنان صفوی برداشت و به قندهار برگشت. سرداران نظامی افغانی چون سیدال ناجری و بابو جان بابی حاکم لار و مند و غیره که از تیغ دشمن رسته بودند نیز از ایران به قندهار آمدند و پادشاه حسین در صدد دفاع آخری در مقابل حملات نادر افشار شدند. بالاخره دوزن اسیر صفوی باعث نجات چهارده نفر مرد و زن هوتکی گردید و ریرا نادر حاضر شد که اسرای مذکور افغانی را به قندهار بفرستاد و در عوض آن زنان صفوی را به ایران ببرد. بعد از مراجعت شاه اشرف از ایران از محله اردوی افغانی پس از ۲۰ جنگ داخلی و خارجی فقط یکدسته هزار نفری باقیمانده بودند که این ها در علاقه جام بر ضد نادر افشار دوماه تمام مقاومت کردند، اما بالاخره تسلیم شده و در نزد نادر به قزوين رفتند و به این صورت اشغال ایران از طرف قوای غلجانی قندهار در سال ۱۷۲۹ خاتمه یافت.

حکومت غلجانی قندهار :

اما هسته دولت غلجانی که در مولد خود (قندهار) بشکل یک امارت محلی دست نخورده باقیمانه نیز عمر درازی نداشت و برودی در تصادم سبکینی با شهبشاهی مادر شاه حراسانی در سال ۱۷۳۸ برافتاد. نادر بیشتر از آنکه خود در قندهار سمله کند یکبار قشونی از کرمان بقیادت امام ویردی به پست و گرشک سوق نمود، امام ویردی موفق شد که قلعه پست را از محافظین افغانی بگیرد و گرشک را بتازد. امشاه

حسین هوتکی نگذاشت و با بوجان بابی را بقیادت قرائی برای استرداد پست بگماشت. بابوجان قزاق ایرانی را درهم شکست و اسرای افغانی را از دست دشمن نجات داد. امام ویردی هم بطرف غزاه گریخت، نادرشاه خود در سال ۱۷۴۷ با اردوی قوی و توپخانه پرقدرتی از راه «دلخک و دل آرام» به گرشک آمد و رضا قلی پسر خود را با قشونی برای فتح ولایت بلخ سوق نمود. شاه حسین قبلا غله بسیار در شهر مستحکم قندهار ذخیره کرده و غلات عرص راه نادر را از پست تا حاکر یز بسوخته بود تا بدست دشمن نیفتد و این خود سبب تباهی و تفرقه دهقانان او گردید.

شاه حسین پسر خود محمد خان را به حفظ قلعه جنگی قلات و بهادر خان را برای مدافعه از زمیندور اعزام نمود و خود شهر قندهار را بشکل استحکام نظامی درآورده منتظر هجوم دشمن نشست. نادرشاه قلعه نظامی گرشک را بغوث توپخانه درهم شکسته و فتح کرد و کلب علی افشار را برای تسخیر زمیندور، و امام ویردی را برای فتح پست باعسکر و توپخانه سوق نمود و خود به عبور هلمند به موضع شاه مقصود وارد شد و برای جمع آوری غله دسته جات نظامی و بارگیر در دهرادوت و تیرین فرستاد و آنگاه در کنتره رود ارغنداب آمد و فروکش کرد. شاه حسین که چنین دید شباهون سنگینی بر سر اردوی نادر فرود آورد و قوایش را تار و مار نمود و خود برگشت. نادر شاه شخصا برای جلوگیری از فرار مغلوبین قشون خود داخل فعالیت شده و آسمان را با استعمال قوت برگشته. نادر پس سرعت سپاهش را از رود ارغنداب عبور داد و بدون وقفه شهر قندهار را زیر گلوله باران توپخانه و تفنگ قرا داد. شاه حسین توپخانه افغانی را از ارتفاعات کوه چهل زینه حامور به جواب آتشباری دشمن نمود و سیدال خان را برای جمع آوری مشون و حمله به دشمن در غلات فرستاد. سیدال پس سرعت با قوای خود بر سر قشون اعزامی دشمن در قلات فرود ریخت و فتح علی مواعیدان را از چهار طرف درهم پیچید، در چنین وقتی نادر شاه از عقب رسید و فتح علی را نجات داد و سیدال خان در قلعه قلات در آمد و محصور شد، نادرشاه او را بواسطه نظامیان خود در حالت محاصره نگذاشت و خود به قندهار برگشت و در محاصره عمومی شهر پرداخت.

جنگ های حصار دوماه طول کشید و شهریان شبانه در سپاه نادر میزدید و میکشتند و بر میکشتند. نادر که چنین دید با قسمت کلی سپاه خود در موضع «مرار شیر سوخ» قرار گاه اتحاد کرد و به عجله در آن جا به مسیر قلعه بزرگ نظامی پرداخت در تعمیر دیوار ها و قرارگاه های این قلعه بزرگ اسرای افغانی و دهانین بی سلاح دهات بکار انداخته شدند و همین قلعه بود که به «نادر آباد» موسوم گردید و دیوار های خراب شده آن هنوز موجود است. نادر که توسط این قلعه توانست خودش را از شباهون های ناگهانی قندهاریان نجات دهد متوجه تشدید محاصره شهر گردید و در

دورادور شهر در فاصله های معینی (تقریباً یک کیلومتری) برج های جنگی بساخت که دور یک قطعه ای از نظامیان تفنگ دار مرکز گرفت، و در بین هر دو برج جنگی کاسه برجهای در فاصله صدصد متر اعماز نمود که در هر یک ده نفر تفنگدار معین شده، به این ترتیب حلقه محاصره تکمیل و راه دخول و خروج شهر بکلی مسدود گردید. از این بعد ورود غله به شهر و شباهون شهر به دشمن متوقف شد و شهریان موقت خطرناک خود را دور کردند، از همه اولترخان توحی اشرف سلطان د لای دست داد و شب هنگامی از شهر فرار کرد و به اردوی نادر پناهنده شد. این حرکت اشرف سلطان که خان بزرگی

بود دل شهریان را شکست و معویات دشمن را تقویه نمود. اشرف سلطان بعد از شکست قندهار در عوض چینی خدمتی از طرف نادر حکومت و ریاست قلات رسید. قلعه‌های نظامی قلات و شهر صفا دوماه تمام در برابر دشمن مقاومت و دفاع کردند، ولی اب قلعہ هاکویک بودند و بزودی از غله تنبی گردیدند و مدافعین دلیر آنچه زنده مانده بود بعد از غلبه دشمن تسلیم شدند. سیدال خان باغسری و محمد خان پسر شاه حسین اسپر و منصور نادرشاه برده شدند، نادرشاه سیدال خانرا که از قهرمانی هایش در ایران آگاه بود، نکشت اما کور کرد. مردم کاکری و ترکی هم در بشین پیام گرفتند و بر قشون دشمن هجوم بودند، اما دود نادر آنان را با توپ و مسک دوهم شکست، و از همه دیوتر قلعہ رمیندور از پا درآمد، مدافعین این قلعه چندین ماه در برابر دشمن استادگی نموده و عده بسیاری از آنان را با گلوله اربا درآوردند و بالاخره دشمن رامترزم و مرادی ساخت. هنگامیکه فرماندهان دشمن کلب علی نامید گردیده بود فوت الطیر نادر شاه به فرماندهانی دیوان قلی افشار و یاری بیک افسر توپخانه به کمک او رسید، افسران جدید بعد از تشدید محاصره، قلعه را بواسطه نقص در ترلر انداختند و سپاه حاکم مدافع قلعه را به تسلیم مجبور نمودند و به این صورت قلعه های نظامی اطراف قندهار یکی پی دیگری سقوط کرد و قندهار تنها ماند. معینا قندهار یان دوماه دلیرانه در برابر دشمن قوی مقاومت و مدافعه نمودند، بالاخره کوه چهل رینه که پشت و پناه شهر قندهار بود در دست دشمن افتاد و توپخانه دشمن از ارتفاع آن کوه که مشرف بر شهر بود تمام خانه‌ها و بارانها و ارگ شاهی را در زیر آتش کل ناشدنی توپخانه قرار داد. دیگر زندگی و جنبیدن در داخل شهر محال گردید و برج خارجی شهر در دست دشمن افتاد، محاصره دروازه شهر در زیر حصار و گلوله از دست رفت و قشون نادر مثل صیل در داخل شهر ریختن گرفت، این بار قوه دشمن بر روی مردم شهر ایقا نمود و تیغ دوحه نهاد و شهر بارونق و مستحکم قندهار با چنین حوی ریزی در سال ۱۷۲۸ فتح شد معینا شاه حسین هنوز تسلیم نشده و خودش را در مرتفع ترین نقطه شهر (ارگ شاهی موسوم به ناویج) حصاری ساخته بود. نادر امر کرد تا توپخانه متوجه قیتول (ارگ) گردید و باران گلوله شاه حسین را بغرود آمدن و تسلیم به نادر داداشت.

نادرشاه امر کرد که شاه حسین را با حاکمان او در مازندران ببردند و در آنجا اوارا در حین سال موسوم بودند از آن بداندند که بر قری غلجانی در اندیشه بود عده بررگی از آنانرا بطرف غرب افغانستان بفرستند، و در عوض ایشان ابدالی هارا که از طرف دولت صفوی بعراب رانده شده بودند بخواست و لواحق غلجانی هارا در قندهار بست و رمیندور به ایشان داد و له این صورت آتش خصومت بین قبایل ابدالی و غلجانی نسختی مشعل گردید، اما نادر به غلجانی های قلات متعرض نشد و اشرف سلطان غلجانی پناهنده خود را به حکومت آنان مقرر کرد و به این وسیله طرفداری قسمی از غلجانی هارا حاصل نمود و یکدسته قشون چهار هزار نفری از آنها تشکیل و جزء اردوی خود قرار داد. بدترین کار نادر شاه در افغانستان تحریم و اسبام شهر مشهور قندهار است که بعد از فتح در طی هفته‌ها آنرا با خاک یکسان ساخت و یگانه مرکز صنعت و پیشه‌وری و مرکز این ولایت را از بین برد، در حالیکه شاه محمود و شاه اشرف در حاکم های ایران هیچ يك شهر و قصبه‌ای را معدوم ننموده بودند. نادر شاه بعد از تسخیر قندهار متوجه مرکز و شرق افغانستان گردید، که شرح آنرا زیر عنوان افغانستان و نادر شاه افشار خواهد دید.

هفتم

مبارزه آزادی خواهانه مردم افغانستان در جبهه غرب

و تاسیس حکومت محلی ابدالی در هرات

حکام دولت صفوی در ولایت هرات دستگیری میو دالهای داخلی و قوای عسکری حکومت میکردند و مردم مجال تنفس نداشتند. در چنین وقتی بیابان قندهار بواسطه جنگهای میو دالی و رقاب های خانگی تحریه گردیده قسمی در دشب های گرشنک و وراه مشغول مالداری بودند و قسمتی هم باخان خود «حیات سلطان» (که مغلوب و قبیله خود «دولت خان» ابدالی گردیده بود) از قندهار به ملتان کشیده بودند بقیه در ولایت قندهار و بیشتر در علاقه ارغسان میریستند. حکومت صفوی قندهار که از نیرومندی این قبایل اندیشه مند و نامدارا نا ایشان مجبور بود بالاخره تصمیم گرفت که در مقابل ابدالی بهابیل علجانی و رقیب ابدالی انکا کرده از رقابت و خصوصیت قبیلوی آنان استعاده نماید. گرگین والی صفوی قندهار از این هم پیشتر رفته، خان های بزرگ ابدالی چون «ولت خان و نظر محمد خان و رسنم خان را نکشت وایل شان را تازاج و بطرف غرب برانده لپدا عشایر ابدالی از گرشنک و وراه تا اسفرار و هرات منتقل گردیدند و آنچه از ابدالی ها که در ولایت قندهار باقیمانده بدون سرکرده و رئیس پسر میبردند.

بعد از آنکه مردم قندهار برصد استیلای خارجی پیام کرده وادوی ایران را با گرگین ازین برنده ابدالی های قندهار هم به ملتان موچه شده و چون حیات سلطان، خان سابق و فراری ابدالی ها مرده بود پسرش عبداله خان را برای ریاست قبیلوی خود حراستند. عبداله خان که شرایط محیط را مساعد دید باایل خود از ملتان به قندهار آمد و امور محلی را در دست گرفت. این شخص هوشیار ماسیاست و قدرت میرویس خان همرا شد و اتحاد ابدالی و علجانی را مهم شمرد. بعد از مرگ میرویس خان میر عبدالعزیز آن کفایت و دور اندیشی را نداشت که بتواند مثل میرویس خان اتحاد داخلی قبایل علجانی و ابدالی را حفظ کند. لهذا عبداله خان ابدالی در سال ۱۷۱۶ با این خود از قندهار به هرات رفت در حالیکه هرات هنوز در دست حکام صفوی بود. عبداله خان ازین مهاجرت قصد تسلیم به حکومت خارجی نداشت بلکه میخواست مثل میرویس خارجی را براندازد و هرات را مثل قندهار آزاد سازد زیرا کارنامه های قهرمانانه میرویس خان رقبای قبیلوی را برانگیخته بود. عبداله خان در این مهاجرت جدید تنها نرسد و محمد زمان خان پسر دولت خان رئیس مقبول ابدالی های ارغسان نیز بایکعه طرفداران خود در معین او بودند. زمان خان بعد از آنکه بواسطه حسود خان برادر زاده گرگین از سعید گاه کرمان خلاص و برصد حکومت علجانی قندهار آورده شده بود ششیر خلاف بر رخ میرویس خان او علاف نکشید و همچنین با عبداله خان که ریاست پدرش را گرفته بود در بیابانست بلکه به معین او بدرفت و با میرویس خان نیز همرا گردید. بعد از مرگ میرویس خان که عبداله خان به هرات کشید زمان خان هم با این رقیب یکجا حرکت کرد و این بقوت عبداله افزود.

اما حکومت صفوی هرات که وقایع قندهار را پیش چشم داشت، نمیگذاشت که آن حادثات مکرر شود و همینکه احساس کرد عبدالله خان نو وارد مرد ادعا داریست فوراً او را بایسر جوامش محبوس نمود، در عرض مردم هرات که از استیلا و استبداد عباس قلی والی صفوی هرات بیجان رسیده بودند برخاستند و او را از کار برکنار کردند. دولت صفوی که بعد از قیام قندهار در هراس افتاده بود به عجله جعفر استاجلو را بحیث والی هرات بفرس حفظ امنیت لهرام نمود. پیش از آنکه جعفر به هرات برسد عبدالله خان ابدالی توانست که از محبس رها کند، عبدالله خان سر راست به اسفزار رفته قوای پراکنده ابدالی های آنجا را جمع کرد و به اتفاق مردم بالای قلعه اسفزار حمله و اشغال نمود. از این بعد اسفزار مرکز شورشیان آزادی خواه گردید و قاصد های عبدالله خان تالار و بکوا رسیده صلابت اجتماع به اهالی و ابدالی های این نواحی داد. عبدالله خان بعد از تشکیل یک قوه مسلح به استقامت شهر هرات حرکت کرد و با جعفر خان حاکم هرات و قشون مدافع او در خارج شهر مقابل گردید. در جنگ سختی که مشتمل گردید قوای ایرانی در هم شکسته و جعفر خان اسیر گردید و عبدالله خان بدون درنگ پیش رفت و شهر مستحکم هرات را در محاصره کشید، البته قوای ایرانی به مدافعه جدی دوام داد ولی مردم هرات طالب سلطه خارجی نبودند و از سمت برج پیله خانه بین دروازه عراق و دروازه ملک برای داخل شدن قوای آزادی خواه راه گشودند. عبدالله خان ابدالی شهر را از قوای دولت ایران پاک کرد و حکومت ملی هرات را اعلام نمود (از ۱۷۱۷ تا ۱۷۳۱).

همیشه در سال ۱۷۱۷ حکومت ابدالی هرات تأسیس گردید عبدالله خان از طرف تمام روسای قبایل ابدالی و خانهای سایر اهالی هرات بریاست حکومت پذیرفته شد. عبدالله خان نیز عمده قبایلی را مراعات و جرگه دایمی سران قوم را تشکیل نمود. این جرگه تمام امور حکومت را مطرح و نتیجه فیصله خود را توسط رئیس حکومت در محل تطبیق میگذاشت، افراد قبایل هم در پشت سر اعضای جرگه - که هر یک خان عشیره‌ئی بودند - قرار داشتند. یکی از مشهور ترین اعضای این جرگه عبدالغنی خان از آلکوزائی های هرات بود. بعد از تشکیل حکومت ابدالی در شهر هرات، جرگه تمام افراد جوان قابل حمل سلاح را از ابدالی های هرات و اسفزار و نواحی آن که بیشتر چوپان مواسی بودند، احضار و یک لشکر دایمی تشکیل نمود. عبدالله خان توسط این قوت بسرعت تمام علاقه های غوریان، کهسان، مرغاب، بادغیس را و به را از حکام و نفوذ دولت ایرانی تصحیه و بحکومت مرکزی هرات ملحق ساخت. همچنین او بواسطه اعزام یک قوت بطور ناگهانی قلعه مستحکم هراوه را اشغال و ضمیمه هرات نمود و به این صورت از هرات تا قندهار - به استثنای خراسان کمونی - تقریباً نصف غربی افغانستان بواسطه حکومت ابدالی هرات و غلجائی قندهار از تسلط خارجی آزاد گردید. دولتی این حوادث دولت صفوی ایران آرام ننشست و قشونی بقیادت فتح علی ترکمن برای اشغال مجدد هرات سوق نمود ولی مدافعین افغان بسر داری اسمدالله پسر عبدالله خان سپاه دشمن را در محل «گرسویه» تباہ کردند.

دولت ایران در سال ۱۷۱۹ سیاهی مشتمل بر ۳۰ هزار نفر و توپخانه مکمل مقاومتانی اسیر مشهور خود صامی فلی خان از جیبیه هراوه سوق نمود، اسمدالله با ۱۵۰ هزار مرد جلو دشمن را در نزدیکی «قلعه کاریز» بگرفت و جنگ شدیدی بصل آمد.

مدافعین افغانی چون هیچ توبی نداشتند وزیر ضربات توپخانه ایران گرفته میشدند شمشیر بدست در قلب قشون دشمن حمله کردند ولی تا از منطقه تأثیر آتش توپخانه دشمن میگذشتند سه هزار نفر تلفات دادند. حمله اینها آنقدر شدید بود که قلب سپاه دشمن شکاف خورد و هشتتزار سپاهی از دم تیغ افسان ها گذشت. در همین جنگ بود که توپخانه دولت ایران از اضطراب و سراسیمه گی عوض لشکر افغانی دسته جات نظامی خود را که یشته نی رافتح کرده بودند بر ضربات گلوله قرار داد (۱) در هر حال شکست مکتب بود و محالنا حکومت ابدالی هرات از تعرضات دولت صغری نجات یافت، اما تفاق های فیودالی و قبیله ای هنوز مثل ماری درداحل آستین حکومت های ابدالی و غلجانی بازی میکرد. شاه محمود هوتکی در همین سال ۱۷۱۹ بعد از آنکه ایرانی ها در فراه از قوای حکومت ابدالی هرات شکست خورده بودند عسکر به تسخیر فراه کشید و اسداله ابدالی جلو او را در دل آرام فراه گرفت و آتش جنگ سختی در گرفت، شاه محمود و اسداله هر دو جوان دلیر و هموطن در عوض اتحاد بمقابل دشمن مشترک برخ صدیگر آنقدر شمشیر زدند تا اسداله دومیدان جنگ کشته شد و شاه محمود فاتح گردید، گرچه شاه محمود بعد از این فتح دیگر متعرض حکومت ابدالی هرات نگردید ولی همین اقدام او برای روشن کردن آتش نیمه خاموش خصومت های قبیله ای بین ابدالی و غلجانی کافی بود و در آینده نزدیکی بضرر مافع عمومی افغانستان تمام شد.

جنگ دلارام و کشته شدن اسداله خان استقرار حکومت ابدالی هرات را برهم زد، عبدالله خان پسر از مرگ پسر جوان و کاری خود دل شکسته گردید و عبدالغنی الکوزانی عضو مهم جرگه هرات تحریک نمود تا عبدالله خان مستعفی گردد و زمان خان ابدالی (پدر احمد شاه ابدالی) برپاست حکومت منتخب شود. زمان خان بعد از گرفتن اقتدار با احساس رقابت فیودالی و عنعنه وی مردی چون عبدالله خان را محبوس نمود و در زندانش مسموم کرد، از این بعد بود که خصومت های شخصی در حکومت تواحدا ت ابدالی هرات بیشتر شدت کرد و ریاست حکومت از دستی بدستی در گردش افتاد، اساسا حکومت ابدالی هرات به نسبت دولت غلجانی قندهار ابتدائی تر بود، زیرا ابدالی های هرات بیشتر چوپان مواشی بوده و در زندگی شهری هرات کثرت فرو رفته بودند و فیودال و اشراف مالدار از مرکزیت مستحکم بیشتر فرار میکردند.

در چنین وقتی که دولت صفوی ایران از کشته شدن اسداله و محبوس شدن عبدالله خان و دشمنی قندهار با هرات مطلع شده بود مجددا به شوق تسخیر هرات قشونی بقیادت صفی قلی ترکستان اوغلی سوق نمود، زمان خان رئیس جدید حکومت هرات (از ۱۷۱۹ تا ۱۷۲۲) حائبا و اشراف هرات را دل جوئی کرد و جرگه را محترم شمرد و عبدالغنی خان الکوزی را بیشتر برگزید و آنگاه جعفر خان استاجلو حاکم سابق ایرانی هرات را که محبوس بود در خیابان باغ نو شهر هرات در جواب سوقیات صفوی اعدام کرد، و خود با سپاهی در حصار کافر قلعه (اسلام قلعه کنونی) جلو قشون دشمن را بگیرفت. در این جنگ زمان خان عملا ثابت کرد که از عبدالله خان و اسداله خان دست کمی ندارد. او و قشونش سپاه ایرانی را به سختی درهم شکست و صفی قلی قوماندان

دشمن را بکشتند و به شهر هرات مراجعت نمودند .

زمان حال محصور بود مدتی نگذشت تا نرلری را که بعد از مرگ اسداله و عبدالله جان در داخل حکومت روح داده بود بهمدارا باجرگه و هیودالها ترمیم نماید، اما زمان خان در سال سوم ریاست خود بمرد، این وقت دولت ایران زیر ضربات قاطع دولت هوتکی قندهار قرار داشت و حکومت هرات از تعرض ایران بسی مصون بود و قندهار هم هرات را بحال خودش واگذاشته بود. این است که کینه‌های دیرینه جان‌های ابدالی هرات سر کشید و برآ آن عامل فشار خارجی که ایشان را به یک اتحاد نسبی بهرمی دفاع دسته جمعی وا داشته بود دیگر وجود نداشت

بعد از دوب زمان جان اکثریت اعصابی حرکه هرات علی الرغم خواسته عبدالصی الکوران و سایر طرفداران خاندن زمان‌جان، محمدجان پسر عبدالله خان رئیس سابق حکومت هرات را که در علاقه شورایک مقام داشت - بر ریاست حکومت انتخاب کردند و او دهرات آمد و حکومت را در دست گرفت (از ۱۷۲۲ تا ۱۷۲۳) محمدجان چون دولت صفوی را از بین رفته و دوس غلجائی را گرفتار امور ایران دید در صد توسیع حدود هرات برآمد، نخست به حراسان کوی عسکر کشید و شهر مشهد را محاصره نمود، چون جنگهای چهار ماه طول کشید و محمدجان از طرف اداره هرات و رقبای داخلی خود مشوش بود بدون احد نتیجه قاطع برگشت و در ضمن قلعه نظامی «سنگان» را در غرب غوربان مستقر نمود، تا وقتی که محمدجان به هرات میرسد اغراض خاسپای میایل بشی رفته و چرکه معروفی محمد جان را از ریاست حکومت هرات اعلام کرده بود .

حرکه در عوض محمدجان، ذوالفقار خان پسر زمان خان رئیس متومی حکومت هرات را بر ریاست حکومت مسلح کرد (از ۱۷۲۴ تا ۱۷۲۵) و او از شورایک به هرات آمد، سال دیگر رحمن جان پسر دیگر عبدالله جان باعده از اتباع مسلح خود وارد هرات شده، قصیه خون خواهی پدر مسموم خود را از ذوالفقار پیش کشید، این دعوی مسلح ابدالی هارا علناً بدو دسته طرفدار خانواده عبدالله جان و طرفدار خانواده زمان جان تقسیم کرد و خطر خون ریزی داخلی و تعرض عمومی حکومت ابدالی هرات را بزرگ صاحب لهدا جرگه در صدد جاوگیری مرآمده مدعی (رحمن جان) و مدعی علیه (ذوالفقار خان) هر دو را طرد کرد و ذوالفقار خان را به سکوت در باختر و رحمن جان را به اقامت به همراه محکوم و اعزام نمود .

همگامیکه عبدالله جان ابدالی بدعوت ابدالی های قندهار از ملتان به قندهار آمده بود هنوز قسمتی از عشیره او بایکسر پسرش دالله یار بالای دارائی خود در ملتان بود و نباش دانستند، اس است که جرگه هرات بعد از طرد ذوالفقار و رحمن خان از الله یار جان دعوت نمودند تا که او به هرات آمد و تمام امور حکومت را بدست گرفت (از ۱۷۲۵ تا ۱۷۲۹) الله یار مثل پدر خود عبدالله جان و مثل رقبیان خاندان خود (زمان خان و پسرش ذوالفقار خان) مردگاز آگاه بود ولی بواسطه تعصبات قبیله‌ای و اغراض فیودالی و حامدانی او بپیر مثل آنان محکوم به ناکامی گردید. از همه پیشتر عبدالصی الکراتی که خود مرد جاه طلب ولی از ادعای مستقیم ریاست طلبی در برابر جان‌های مرگس عاجز بود دست به آشوب وحت کردن آب زد متلیکه او همیشه این کار را میکرد تا در ضمن حین حوادثی اگر بتواند شخصا مایه بدست آورد، عبدالصی

خان دهرات، بام ذوالفقار خان و بر ضد حکومت الله یار خان قیام کرد و ذوالفقار خان را تحریک نمود تا از بازر به هرات کشید و جنگهای داخلی بین هردو در گرفت.

دیگر مسئله مصالح عمومی و تنظیم اداره موضوع نداشت و مساعی همه متوجه غلبه بر رقیب داخلی بود و پس ج. این جنگها ششماه طول کشید تا مردم از هردو طرف بیزار شدند و هرگاه ذوالفقار خان را حکومت مرو چاق و الله یار خان را به حکومت هرات مقرر و اعزام نمودند. هرگاه از تعیین رئیس جدید حکومت خود داری نمود و اداره حکومت را (بدون آنکه خود جرگه هم رئیس داشته باشد) در دست گرفت. این سیستم داداره بی رئیس چند ماهی دوام نمود تا اینکه آوازه تشکیلات نظامی شاه طهماسب صفوی و قصد هجوم نادر افشار به هرات مردم و جرگه هرات را تکان داد. پس جرگه هرات مجدداً الله یار خان را افرام احضار و برپاست حکومت برداشتم و در عوض او ذوالفقار خان را به حکومت هرات اعزام نمودند. چون خطر حمله خارجی پیش آمد نادر دیگر ابتدائی ها از اشتغال خانه جنگی ها دست کشیدند و آرامش نسبی برقرار شد تا اینکه حملات نادر افشار دهرات آغاز گردید.

سقوط حکومت هرات : نادر افشار بعد از آنکه بام شاه طهماسب صفوی در شمال ایران موفق به تشکیل يك سپاه قوی گردید چون شاه اشرف را در ایران گرفتار بادولت های ترکیه و روسیه دید متوجه افغانستان شد. این وقت ولایت خراسان کمونی و ولایت سیستان در تحت امر ملك محمود سیستانی قرار داشت این شخص همیشه دید در قندهار و هرات مردم قیام کرده و آزادی خود را از دولت صفوی بدست آوردند و حتی شاه محمود هوتک در داخل ایران پیشرفت او نیز که در ولایت سیستان قدرت نخستین محلی بود بر ضد تسلط صفوی ایران برخاست و در سال ۱۷۲۲ ولایت خراسان فعلی را از عمال و حکام صفوی پاک ساخت و به این ترتیب حکومت مستقل خود را در سیستان و خراسان اعلام نمود.

نادر افشار میدید که حکومت های مستقل قندهار و هرات و خراسان هر يك معجزه از دیگری زنه گی میکنند و دولت هوتکی در ایران يکه و ستیاست، لهذا او از این اختلاف داخلی حکومت افغانی استفاده کرده بولایت خراسان سپاه کشید و سرعت ملك محمود را مغلوب و مقتول نموده مشهد و نیشابور و تمام علاقه های ولایت خراسان را از سال ۱۷۲۶ تا ۱۷۲۷ اشغال نمود بدون آنکه از هیچ طرف کمک به ملك محمود شده باشد. در نیشابور هم سه هزار مدافع افغانی در جنگ بانادر شاه تپاه شد. متعاقباً نادر پاشاه طهماسب بولایت هرات عسکر کشید و در قدم اول قلعه سنگان را با قوت توپخانه از محافظین افغانی گرفته اهل قلعه را زن و مرد از تیغ کشید. الله یار خان رئیس حکومت هرات که دشمن را در داخل خانه خود یافت قشونی به کمک قلعه نظامی سنگان فرستاد، اما دیگر دیر شده بود و نادر بدار فتح قلعه به جنگ پیش آمد. این جنگ پنج شبانه روز طول کشید و نادر مجبور بود که از پشت توپخانه و سنگر دفاع کند.

بالاخره نادر بدون اخذ نتیجه قطعی به خراسان برگشت و سال دیگر (۱۷۲۸) با فتح بیزارات کامتری به تهرانی آغاز کرد. الله یار خان در کوسان به جلو گیری دشمن پیشی آمد و نادر به کامر قلعه کشید. در جنگی که بین طرفین واقع شد سواره افغانی بالای توپخانه دشمن حمله کرده و تلفات زیادی برداشت. همدا دشمن را سرانجامه

کرد و شخص مادر هم از پای زخم خورد. روز دوم جنگ تویخانه نادر صفوف سپاه افغانی را از هم پاشید و اللهیار خان قسما سپاه شکست خورده را جمع کرده به هرات عقب نشست و قسما برای بردن آل و بیال خود از قلعه غوریان به هرات رفتند. نادر بدون درنگ به هرات کشید و اللهیار تبهیز مجذو در رباط پریان (ده قرسنگی شبر) جلو او را گرفت، جنگ آنقدر شدید که قوب و تفنگ از کار بازمانده و نبرد دست و گریبان آغاز گردید، سپاه نادر فعلا عقب نشست و دو روز دیگر شدت بادهای موسمی هرات با گرد و خاک مجال جنگ نداد، روز سوم نادر افشار آهنگ مصالحه نمود و اللهیار پذیرفت، نادر به تهریه «موزیک» پس تر نشست و مذاکره صلح آغاز شد، در چنین وقتی ذوالفقار خان حاکم هرات با عده مسلح به کمک هرات رسید، نادر که چنین دید به تهریه «شکیان» آمد و بار دیگر جنگ آغاز شد، نادر در پناه تویخانه مظم و قوی قرار داشت و عسکرش تاشام دلیرانه مقاومت نمود، شب نادر، شاه طهماسب را در محسکر شکیان گذاشت و خود جلوریز به جانب شهر هرات شتافت، ولی افغان ها نکه داشتند و در بین شکیان و کوشک حلو او را گرفته، یک روز دیگر این جاجنگ دوام نمود و نتیجه قاطع بدست نیامد، مرداباز مذاکره صلح آغاز شد و عبدالغنی خان الکوزائی محور این مذاکرات قرار گرفت. بالاخره نادر افشار قبول کرد که اسرای افغانی را مسترد و خود بولایت خراسان مراجعت نماید، شمشیری هم به اللهیار اهدا نمود و به این صورت دومین کشمکش های نظامی هرات و نادر بعد از سه ماه خاتمه یافت.

از این بعد نادر متوجه دولت هوتکی در ایران گردید و بعدا مصروف جنگ با دولت ترکیه و استرداد اراضی ایران شد و هرات آرام ماند. حکومت هرات و قندهار تا وقتی که ملک محمود دخراسان و شاه اشرف در ایران از بین رفتند هیچ دم نزد ولی بعد از انقراض آنها هنگامیکه نادر در غرب ایران مشغول شد هرات خواست به خراسان حمله و مشهد و نیشابور را مسترد نماید. اللهیار خان با چنین پیشنهاد و اقدام مخالفت نمود و با خصومت حائلی رقیب مقابل شد، مخالفین او ذوالفقار خان را که مدعی کمک به هرات در فرار و قتل بود و ایس خواستند تا در جای اللهیار خان نشانند، ذوالفقار خان آمد ولی با مقابله اللهیار مواجه گردید، سه ماه این جنگ داخلی فیودالی طول کشید و بالاخره ذوالفقار با کمک های ابدالی مخصوصا عبدالغنی الکوزائی، غلبه جست و در سال ۱۷۲۹ به صفت رئیس حکومت شناخته گردید. این حرکت خانها بعد از آن فداکاری اللهیار خان سبب نافر عمیق اللهیار خان گردید تا جانی که او بعد از بر آمدن از هرات در مرو چاق که جاگیرش بود هم بسیار اطراف نکرد و از آنجا در مشهد بنزد ابراهیم خان برادر و والی نادر افشار رفت، ابراهیم که او را اسلحه های برنزی در برابر هرات میدانست استقبال شایانی نمود، ولی اللهیار خان بشکل بیطرفی در مشهد باقی ماند و نادر گتیا او را دل جوئی نمود.

از دیگر طرف ذوالفقار خان طلق پیشنهاد جرگه هرات باقتضون هشت هزار مری در سال ۱۷۳۰ به خراسان گسیده و «زویه خواجه ربیع» را در مشهد محسکر قرار داد، نادر که باکتیک جنگهای افغانی را بلد بود به برادر خود امر فرستاد که ارجنگ میدان با اعماسا اجتناب و تارسیدن خود از تحصن اختیار کند، ولی ابراهیم که این سابقه را بداشت هر روز از شهر خارج شده پشت به دیوار شهر از حملات پیهم افغانها دفاع مینمود، ابراهیم بعد از دیر شد که روزی در سمت «کوه سنگین» به جنگ میدان اقدام

کرد و قشون دوالفقار به حملات تند قلب سپاه او را درهم شکست و قوماندان سپاه تفنگدار دشمن باقرخان زخم برداشت، قشون دوالفقار بیک حمله عمومی سپاه محاصره را از پیش برداشت و به تعقیب پرداخت، پیادگان سپاه ایران از هول بسیار اغلب خود را در جاهای و قنات ابداع کنند و زمین رقتند، فقط ابراهیم خان توانست داخل شهر گردد و دروازه را بر درخ مهاجمین ببندد، یک ماه مشور در محاصره شدید قرار داشت و رضاقلی پسر نادر وقایع را به پدر اطلاع داد، نادر از تبریز جلوریز به استقامت مشهود حرکت کرد و دوالفقار به هرات برگشت. نادر که به مشهد رسید برادر را تحت سرزنش قرار داد و به تجنیز سپاه بفرست. حمله دهرات پرداخت.

پنجمه بعد نادر در سال ۱۷۴۱ با قشون قوی ۳۰ هزار نفری به هرات کشید و دو گناره جوی تقریباً (سه فرسخی غربی شهر هرات) سنگر گرفت و دوالفقار شهر هرات را مستحکم نمود و هر روز در خارج شهر با سپاه دشمن می‌آویخت و برمیگشت، نادر در کمال احتیاط سنگرها بساحت و توپخانه قوی خود را سپر سپاه قرار داد. در چنین وقتی سیدالخان ناصری پاسبان هزار نفر سواره و پیاده به کمک هرات از قندهار رسید و این امر مشهور در تاریکی شب حمله هولناکی بالای اردوی نادر فرود آورد، این حمله بقدری ناگهانی و شدید بود که اردوی ایران سراسیمه شده تلفات بسیاری داد. نادر مجبور شد از جنگ میدان اسطح مرتفع «تخت صفر» پناهنده شود. نادر این‌جا حلقه از تفنگداران تشکیل کرد و بدفاع پرداخت. قشون هرات و قندهار دو روز دیگر دشمن را زیر ضربات متوالی قرار دادند ولی زائل شدید بهارید و جنگ متوقف گردید. دوالفقار دو داخل شهر چرگه‌ئی تشکیل کرد و از روسا تصد آخرین گرفت که جنگ تا آخرین حد توان دوام داده شود آنگاه بیک حمله عمومی و قوی اقدام کرد، نادر بسیار کوشید که در دیر یاران گلوه توپ و تفنگ از این حمله جلوگیری کند ولی ممکن نشد و او مجبور گردید که باردیگر عقب نشینی کند. افغان‌ها دورا قلعه و ساق سلمان را مرکز ثانوی قرار داده و از آنجا اتصالاً بالای دشمن میریختند و میگوشتند و برمیگشتند. نادر مجبور شد که به حمله فاطم بپردازد. پس با توپخانه پیش آمد و سخت بکوشید و هیچ گاری از پیش نبرد. آنگاه در صدد یک محاصره وسیع هرات افتاده سه هزار عسکر بمبادت محمد سلطان برای تاراج فراوان حاشی و انسداد راه‌ها فرستاد و خود «پورته کبوتر» را مستحکم نمود.

قشون هرات به حمله جدیدی بمبادرت نمود و جنگ در قریه شمش آباد در گرفت. این بار توپخانه دشمن فعالیت محکمی نمود و سه هزار نفر مهاجمین افغان را در میدان جنگ روی هم ریخت. این تلفات بسیار سنگین بود، زیرا جنگ آورتین افراد قشون ازین رفته بود. این است که قوای هرات از جنگ میدان متصرف گردید و برای تجدید قوا در شهر هرات متحصن شد. نادر که چنین دید در قریه «داگهان» و کماره پل‌مالان عسکر ساخت و دورادور سپاه خود خندق حفر نمود. در چنین وقتی خان بزرگی پاسبان هزار مرد مسلح وارد هرات شد و عوض دوست بدشمن پیوست. این شخص همان دلاورخان تاپسی بود که با قشون نادر قبلاً درم کرده و منبرها بدربار قندهار رفته در آنجا محرز میزیست. ولی این مرد از شاه حسین هوتکی برتجید و در صدد افراض دولت او برآمد. چون او خودش از احرای چنین گازی عاجز بود مادر افشار را انتخاب نمود و خواست از قندهار به هرات آمده، بر نوعی است نادروا به حمله به قندهار وادارد.

دلاورخان دختری داشت رها و شاه حسین میخواست او را بگیرد در حالیکه دلاورخان چنین ازدواج اجباری را مخالف شرف خود میداشت ، لهذا دختر را بدیگری داد و خود او ترس اسقام شاه حسین مرغوباً به هرات فرار کرد و باقوای خود به مادر پیوست و هم او را از نقاط ضعیف قندهار آگاه و به حمله ترغیب نمود .

اتصال دلور خان بدشمن نادر را تقویه نمود و سپاهیان نادر در هرات هم تاین وقت حاش را به حاکم از محافظین اعمانی گرفته بودند ، همچنین نادر امر فرستاده بود قشونی از سیستان و کرمان بمیادب امام ویردی و محمد سلطان شهر هرات راهبر مسخر سازند و برادر خود ابراهیم والی مشهد و امامور کرد که باقشون مشهد و بیشاپور به هرات رفته خط ارتباط قندهار - هرات را قطع و بطارت کنند . گرچه علیردان ابدالی حاکم هرات قشون امام ویردی و محمد سلطان را با افسران فوج کرمان در میدان جنگ بکشت و هرات در شهر هرات محاصره جست و بعد از ارتباط قندهار و هرات با هرات منعطف گردید . از دیگر طرف نادر ده هزار عسکر برای حفظ سنگر نقره در غرب شهر هرات و ده هزار نفر برای حفظ سنگر ناگهان در جنوب شهر و ده هزار نفر دیگر برای محکم و نگهداری سنگر های شرقی شهر بگماشت و خود قریه « اردوخان » را در یک فرسنگی شهر قرارگاه اتخاذ کرد . دوالعمار خان برج های شهر را با توپ مستحکم نمود و از آنجا به گلوله باری پرداخت حتی یکروزی گلوله توپی به خیمه نادر اصابت کرد و چون خودش به خیمه نبود نجات یافت .

ذوالفقار روزی در سال ۱۷۳۱ تصمیم گرفت که به حمله فاطم مبادرت کند لهذا با سپاه مختصر خود از شهر خارج شد و به سنگر های نادر حمله سختی نمود ، نادر به شدت دفاع بود و در این وقت مغرزه شرقی شهر به کمک رسید و مهاجمین بین دو قوه گیر آمدند ، چون خطر شکست قطعی پیش آمد افغان ها برگشتند و با شمشیر صاف دشمن را شکافته پاره بازگشت و با نادر و ده این صورت با و دیگر افغان ها در شهر محصور گردیدند و نادر دلیر تر شده حلقه محاصره را تنگ تر و شدید تر نمود ، با وجود این افغانها مجبور بودند که هر وقتی از شهر خارج شده برای حصول آذوقه با شمشیر از میان دشمن بگذرند و برگردند ، در یکی از چنین حمله ها قطعات افغانی در راه غریب به کرخ با سپاه پیشین نادر برخوردند و جنگی شدید رخ داده و افغانها در این جنگ تلفات سنگینی دادند . به این ترتیب چهار ماه جنگ بین دو قوت غیر مساوی جریان داشت ، مردم شهر هرات دچار قحط سنگینی گردیدند در حالیکه دشمن راه مواصله اوراق و امداد را تا ایران دودخت داشت و با خاطر جمع میجکید ، سیدال خان ناصری باقیه سپاه خود برای حصول آذوقه از شهر خارج گردید و مجدداً برگشته توانست و به اسرار رفت .

ذوالفقار خان که علاوه از این حوادث ، حریت و دو دسته گی ابدالی ها را با کار شکمی مخالفین خود میدید ، فوراً جرگه را تشکیل کرد و گفت : با وجود دشمن مقتدری چون نادر و سپاهش بغایت داخلی ما منتصبی بسقوط حکومت هرات خواهد گردید پس شما برای جلوگیری از چنین نفعی چه میسنجید ؟ من به فیصله شما قناعت خواهم کرد طرفداران الهیار خان که اکثریت داشتند گفتند : ما مصلحت در آن می بینیم که شما حکومت هرات را به اللهیار خان که اکنون در اردوی نادر است بگذارید . ذوالفقار

جواب داد که من از مشوره شما سر نمی‌برم و حیرت حکومت را بر حیر خود ترجیح میدهم شما بروید والله یار را بیاورید تا من حکومت را به او سپارم . متعاقبا هیتی از شهر هرات به اردوی نادر رفت و از طرف مردم پیغام داد که : حاصل این خون‌ریزی بین مسلمانان چیست ؟ اگر شما هرات را می‌خواهید الله یار خان دوست شما و در نزد شما است او را نزد ما بفرستید تا شهر را در اختیار او بگذاریم . نادر که از جنگ طولانی افغان‌ها خسته شده بود بسرعت این شرط شهریان هرات را پذیرفت والله یار خان را بهیئت حاکم هرات بشاحت ، و او را بشرط اطاعت از خود بشهر هرات فرستاد اما خانواده الله یار در اردوی دشمن باقی ماند . الله یار خان وقتیکه داخل هرات شد دو القار خان حکومت و شهر را تسلیم او نموده و خود به اسرار رفت و با سیدالخان ناصر یکتا شد . سیدالخان به اتفاق ذوالفقار خان و تمام ابدالی های اسرا را همراه کشیده و محصورین افغانی را علیه ظمیر انبوه ابراهیم برادر نادر افشار تقویه نمود و خود به قندهار رفت . شاه حسین مجددا او را با دو هزار عسکر تازه دم به کابل دعوت نمود برای فرستادن ولی ثاوقتیکه سیدال باغراه میرسید خبر شکست هرات بواسطه شخص الله یار خان در آنجا رسید لهذا متعاقبین محصور را دل بشکست و قلمه را به سپاه دشمن تسلیم کردند . سیدالخان و ذوالفقار خان والله یار خان نیز همه به قندهار رفتند . شاه حسین هوتکی ذوالفقار خان و برادر کوچکش احمدخان ابدالی را مجوس نمود ، والله یار خان هم توقف خویش را در قندهار خطرات احساس کرده به ملبان رفت و در آنجا بمرد . در حالیکه ذوالفقار خان و برادرش بعدها در سال ۱۷۳۸ بنسبت نادر افتادند و در مارتوران تبعید شدند . ذوالفقار خان در تبعیدگاه خود مسووما از دنیا بگذشت و اما برادرش احمدخان مجددا در صحنه سیاست ظاهر گردید .

دو حال بعد از آنکه الله یار خان در سال ۱۷۳۱ بار دیگر خودش را رئیس حکومت هرات دید علی الرغم انتظار دشمن دروازه های شهر را بیست وادامه جنگ را بادشمن اعلام نمود . نادر افشار که چهارماه تمام در برابر افغان ها چنکیده و از طول ایام خسته شده بود از این حرکت الله یار خان بر افروخت و تصمیم گرفت که بهر نوعی است هرات را فتح و مقاومت حریف را درهم شکنند . لهذا حلقه محاصره را تنگتر و تنگتر نمود و حملات شدید را از سر گرفت . افغان ها گاه و ناگاه از شهر خارج شده بهر گوشه اردوی نادر میزدند و میکشتند و بر میگشتند ، شدید ترین این حملات در مواضع جبرائیل ، میاوشان ، کورران و پوزه کبوتر بصل آمد . همچنین وقتیکه الله یار خان دو هزار سپاهی برای استرداد او به فرستاد مردم او به برخاستند و سپاهیان نادری را اعدام کردند و قلمه او به را با ذخایر آن به عساکر تسلیم نمودند و عسکر هرات تمام آنوقت به گوشه و انبوه و انبوه هرات رسانیدند و از حلقه محاصره دلیرانه عبور کردند . اما نادر مجددا قطعات نظامی سوق و قلمه او به را اشغال نمود ، جنگ . با شصت دوام میکرد و قلع غلا در داخل شهر روز افزون بود الله یار هیتی نزد مادر فرستاد و پیغام داد : عایله من در اردوی شما است اگر نرغم فرستاده شوند من شما تسلیم خواهم شد . مادر که خود مرد دلیری بود و دشمنان بهادر خود را احترام میکرد ، خواهی الله یار را پذیرفت و خانواده او را در نزدش فرستاد . الله یار زنش را بکشت و در عوض تسلیم با سپاهی بر سر نادر که در گازرگاه رفته بود پریشان ، جنگ گازرگاه شدید بود والله یار تلفات بسیار داد . از آن جمله حمزه سلطان پوپل زائی که به قفسیره خود

محافظ يك دروازه شهر هرات بود بدست دشمن اسير گرديد والله يار ششپروگشت. حمزه سلطان بنادر گمت اگر مرا نکشيد و رها کنيد من و اتباع من دروازه شهر را برخ سپاه تو حوايم گشود، ولي مادر که اين حده هاي حربي را مکرر دينه بود اعتماد نکرد و گمت عوض نو امان خان بويل را ئی را که در حيس من است رها ميکنم اگر به پيمان تو اتباع تو دروازه را گشودند تراهم رها خواهم نمود. امان خان حامل اين پيمان داخل شهر شد والله يار اورا که راست نگفت بگشت. بلور نيز که دروازه را بازديد حمزه سلطان را اعدام نمود و حملات خود را تجديد کرد به اين ترتيب الله يار پشماه مقاومت و مدافعه نمود اما در داخل شهر ديگر زندگي ناممکن گرديده بود و گرسنگي مردم شهر و سپاه و اسبان رساله را از کار انداخته بود.

اين وقت جرگه هرات و رهبران نظامی درک کردند که هرات تنهاست و از هر طرقي اميد کمک خطاست، اينان به چشم ميديدند که اغراض سرکردگان و توليد تفاق هاي قبيلوی چکوه قوت مردم را پاشان و آزادي ايشان را محکوم نزوال مينمايد. شاه اشرف در ايران و ملک محمود در سيستان و خراسان بهمين علت از پا درآمده و ابيک هرات امروز و قندهار فردا بهمين روز خواهند افتاد در حالیکه خود مردم از هيچگونه قداکاري قهرمانانه در برابر قواي استيلاگر دريغ ننموده اند پس جرگه هيئتى زرينادر مرستاده تسليم هرات را عرضه کرد. نادرهم قبول کرد که متعرض الله يار حان نگردد و بگذارد هرچا بخواهد برود. اين است که الله يار حان به اسرار و رفت واز آنجا به همراه و باز به قندهار کشيد. اما هنوز آتش خصومت قبيلوی مروران بود، شاه حسين هوتکی دو الفکار را مجبوس کرد والله يار را گذاشت که از وطن خويش برآيد و در هرات رود و در آنجا ناپديد گردد.

بنادر افشار بعد از يازده ماه جنگ و دادن تلفات بسيار در سال ۱۷۳۱ داخل شهر هرات شد و با مردم بمبارا پيش آمد. اين مداراي نادر با مردم به نهيان از آن جهت بوده که نادر خود اصلا اهل خراسان و دلبسته خراسان بود بلکه او که در واقع يك جنگجو و راهرو بود از حمايه جنگهاي افغاني در ايران و هرات متاثر و متعطل گرديده، او که قبلا در امور نظامی تکیه بيشتر بر توکان ايران داشت از اين بعد بر قواي افغاني اعتماد بيشتر نمود و خواست که با جلب همکاري آنها در هند و توران بتازد، لېذا از خصومت با اين ها دست کشيد و عبدالغني الکوزائي را برگزيد و به عنوان رئيس قبائل ابدالي شناخت، نادر توسط اين شخصي جاه طلب توانست بزودي يك فرقه عسکر دو اودم هزار نفری از ابدالي ها تشكيل کند و همچنين نادر بعد از فتح قندهار با آنکه دولت غلجاني را حاصصانه اريين برده و قسم غلجاني ها را مجبور به انتقال بطرف غرب کرد و حتی اراضي شانرا نيز بعضا به ابدالي ها داد معيذا با ايشان از راه مصالحت و مدافعه داخل شده و يك قطعه نظامی چهار هزار نفری از آنان تشكيل کرد و نور محمد خان غلجاني ملقب به «ميرافغان» را قوماندان قشون افغاني خود مقرر نمود.

نادر با همين قوت ابدالي و غلجاني در فتوحات هند و ماورالنهر و هم در جنگهاي دولت عثمانی و داغستان پيش رفت. چنانکه اين ها و سرخاي خان لکزي را با سپاهي در داغستان گرفتند و در جنگ بندها عامل موثر شکست قشون عثمانی گرديدند، اين عبدالغني خان الکوزائي بود که سر توپال ياشا سپهسالار عثمانی را فاتحانه در نزد نادر انداخت. نادر با اعتمادیکه به افغانها نشان داد عبدالغني را والي

قندهار مقرر کرد، و احمد خان ابدالی نیز افسر قطعات نظامی ازبك، در اردوی نادر گردید، و همین اعتماد و نزدیکی نادر به افغان ها بود که بالاخره باعث خصومت و مخالفت افسران ترکی و ایرانی با نادر گردید. نادر بعد از فتح هرات رضاقلی مرزا پسر خود را بحکومت آنجا گذاشته و خود به ایران برگشت در حالیکه توده های دهقان هرات از تاراج و حواله سیورسات لشکر های متخاصم از پا در آمده بودند.

وضع اجتماعی :

پس از تجزیه و تقسیم افغانستان در قرن شانزدهم بدست دولت های ازبکی ماورالنهر و صوفیه ایران و بایبری هندوستان، و مبارزات سیاسی طولانی مردم افغانستان در جبهه شرق کشور بمقابل دولت بایبری هندوستان، نوبت جنبش های آزادی خواهی در جبهه جنوب و غرب افغانستان رسید. و این جنبش بشکل يك انقلاب سیاسی درآمد که نتیجه آن طرد فرد دولت صفوی و تاسیس حکومت های مستقل ملی و اشغال کشور ایران بود. اما هر این انقلاب سیاسی (از قیام میرویس در ۱۷۰۹ تا استیلای نادر در ۱۷۳۱) به مقیاس عمر تاریخی يك ملت بسیار کوتاه و عبارت از ۳۰ سال بود. البته در این ۳۰ سال انقلاب مهمی در اقتصادیات و فرهنگ و تمدن افغانستان بعمل نیامد، ولی این دوره کوتاه با فتح و شکست هایی که دید ما حاصل سیر تکاملی سیاسی و اجتماعی گذشته افغانستان بود و مقدمه ظهور يك تحول بزرگتر سیاسی در افغانستان گردید و آن عبارت از احیا و تشکیل مجدد افغانستان در قرن هجدهم بود. همچنین آن تحول در سایر شئون اجتماعی کشور تاثير عظیم نموده و از این جهت است که تاریخ این دوره کوتاه و سی ساله، در تاریخ عمومی افغانستان یکی از حلقه های مهم آن بشمار می آید تا جائیکه تنزل و انحطاط اقتصادی و فرهنگی کشور را تحت شمول خود میکشاند.

هشتم

افغانستان و دولت افشار

شرایط اجتماعی ایران در اوایل قرن هزده، آماده تشکیل دولت متمرکزی بود که بنیاد نادر افشار به میان آمد. نادر قلی پسر امام قلی پوسترین دوز از اهالی ابیورد و متولد در ۱۶۸۸ متسبب به قبیله افشار خراسان بود. این شخصی در خانواده بوجود آمد که در عمق توده قرار داشت، او تحصیل کرده و بیسواد نبود و بعد از مرگ پدر به پوسترین دوری دوام داد ولی در یکی از ترکانزهای ازبک ماورالنهر در خراسان کنونی هنگامیکه هزده سال داشت با مادرش یکجا در اسارت ازبکها درآمد، مادرش در اسارت بسر و مرگش تاریخیه انضامی بود که در پهلوی تفرات پسرش کشیده شد، پس نادر از اسارت دشمن فرار کرد و وطن اصلی خود آمد. از این بعد نادر مرد ماجراجویی بود که از ردن قافله‌ها هم دریغ نمی‌کرد، اما او که دلیر و هوشیار بود همیشه در سرداره ماجراجویان قرار داشت و هم در خدمت فیودالهای محلی داخل میشد. و فتیکه او در خدمت حاکم ابیورد بود داور ازبکان بر سر ولایت خراسان افتاد و در جنگ دفاعی که از طرف ملک محمود سیستانی حاکم مستقل خراسان بعمل آمد نادر در شکست ازبک‌ها با یک عامل بهم گردید، پس همینکه حاکم محلی ابیورد برسد ملک محمود حکومت ابیورد را به نادر سپرد و او نام گرفت، اما ملک محمود بزودی دریافت که نادر نه آن مردیست که همیشه در دام دیگری ماند لهذا خواست او را از بین بردارد. نادر که چنین دید فرار کرد و با جمعیت خود به پند خان کلات رفت.

در چنین وقتی شاه طهماسب صفوی در صدد تجهیز لشکری برای مقابله با افغان‌ها برآمده بود و چون آواره دلیری نادر شنید، او را برای قبول خدمت نظامی در اردوی خود دعوت نمود. نادر اول خان کلات را بکشت ورنش را بگرفت و جمعیتی قوی بهم رساند و آنگاه به خدمت طهماسب داخل شد. روش نادر قشون طهماسب را بطرف او جلب نمود و محبوب سپاه گردید، و نادر بزودی بر ضد ملک محمود سپاه آراست و بنام شاه طهماسب صفوی در سال ۱۷۲۶ به شهر نیشابور حمله و فتح نمود، متعابا تمام ولایات مشهد و نیشابور و سیستان را تا سال ۱۷۲۷ از دست ملک محمود بیرون کشید و هم خودش را بکشت. این فتوحات نادر، او را بحیث سپهسالار در راس قشون شاه طهماسب قرار داد و نام او در خراسان و ایران مشهور گردید. شاه طهماسب هم چاره نداشت جز آنکه در دست چنین مرد قوی بشکل آله‌ئی قرار گیرد زیرا طهماسب فقط شهزاده بود که در محیط اشرافی یک دربار منحط رشد نموده بود و حالیکه نادر از بین قشر تحتانی نوده سر کشیده و با پشتیبان گرم و سرد روزگار تجارب قیمنداری اندوخته بود و هم نقشه بزرگی در سر داشت.

نادر همینکه در سال ۱۷۲۷ پای خود را در خراسان و استرآباد محکم کرد چون بین دو قوت غلجانی و ابدالی از غرب و شرق قرار داشت اول متوجه هرات شلوتا ۱۷۲۸ توسط جنگهای مکرر حکومت ابدالی را به بیطرفی واداشت، آنگاه متوجه دولت غلجانی در ایران گردید و در ۱۷۲۹ دولت غلجانی را با محاربات سنگینی منقرض ساخت، باز به هرات برگشت و تا سال ۱۷۳۱ حکومت ابدالی را منقرض و هرات و فراه را محکم

بود، و متوجه ایران شد و در سال ۱۷۳۲ جنگ با دولت عثمانی را برای آزادی ایران آغاز کرد، او در این جنگ فاتح بود و عراق و آذربایجان را با شمشیر مسترد نمود. اما شاه طهماسب خود در جنگ همدان از عثمانی مغلوب شد و طبق معاهده‌ای گنجه و تفریس و ایروان و نخجوان و شمشاخ و داغستان را به آن دولت گداشت زیرا او از قدیم عادت کرده بود که به آسانی پاره‌های کشور را بدول خارجی تقدیم کند. نادر که چنین دید شاه طهماسب را از سلطنت حلق کرد و عباسی طفلک یکساله او را اسما بجایش گذاشت، و نائب السلطنگی خودش را اعلان نمود. آنوقت متوجه دولت ترکیه عثمانی گردید، گرچه مادر درجنگ کورک در سال ۱۷۳۳ از دولت عثمانی شکست خورد ولی در حلاب متقابل در جریره و کنار دحله (بعد از آن دولت را مغلوب نمود و بعدها در ایروان میزبان غالب آمد، به این طریق اوتاسان ۱۷۳۵ تمام ولایات از دست رفته ایران را بشمول ارمنستان و گرجستان به ایران مسترد نمود و بادولت عثمانی معاهده صلح را امضاء کرد، در طی همین جنگها بود که قشون افغانی فعالیت های دلیرانه به طرفداری نادر نشان دادند.

نادر در طی این مشاغل نادولت روس هم در تماس بود و در سالهای ۱۷۳۲ و ۱۷۳۵ با عقد دو معاهده دست آن دولت را از سر ایران کوتاه کرده ولایات ساحلی بحر خزر و باکو و دربند را بدون جنگ مسترد نمود. نادر که از توحید سیاسی ایران فارغ شد در ۱۷۳۶ جرگه بررگی در صحرای مغان - خراسان از مامورین عالی رتبه ملکی و نظامی و قیودالهای کشور تشکیل کرده و قضیه انتخاب پادشاه را مطرح ساخت، البته همه خود او را بسلطنت قبول کردند، اما نادر که نقشه مستقلی در نزد خود داشت قبول سلطنت را مشروط بشراعی نمود که خواهان آن بود، مادر میخواست کشور افغانستان و ایران هر دو دارای یک اداره و یک دولت مرکزی باشند، اما او که اصلا خراسانی بود پایتخت این دولت را نیز در خراسان میخواست، پس اصحاب پایتخت ایران را طرد کرد و مشهد را انتخاب نمود و جرگه هم پذیرفت، همچنین نادر که مثل اکثریت مردم افغانستان مذهب حنفی داشت میخواست این مذهب در هر دو کشور افغانستان و ایران مذهب واحد و رسمی باشد زیرا او اختلاف مذهبی بین افغانستان و ایران را مایه خصومت بین طرفین میدانست، هر که مخالف این شرط نادر را بپذیرفت و نادر افشار به عنوان «مادر شاه» به پادشاهی اعلان شد.

از این بعد نادر متوجه افغانستان شد و در سال ۱۷۳۷ با اردوی مکی به قندهار کشید، و پس خود رصافلی را با سپاهی بشمال افغانستان فرستاد. تا سال ۱۷۳۸ خود نادر و سپاهش دولت غلجانی قندهار را متفرق کرد و رصافلی هم ولایات شمالی افغانستان را از مرز تا پنج از تصرف قوای پراکنده محلی بیرون کشید، آنگاه مادر از قندهار به مرکز و شرق افغانستان سرانبر شد. در این وقت حکومت کابلستان در دست شیرخان، و حکومت ولایات شرقی افغانستان در دست ناصرخان حاکم دولت باری هندوستان بود. شیرخان خواست مقاومت کند ولی درهم شکست و از غزنی و کابل تا جلال آباد و بشاور مردم افغانستان اردول باری هند پیشبانی نکردند زیرا از این دولت متنفر بودند، علاوه میدیدند که پیشاپیش اردوی نادر قشون ابدالی و غلجانی افغان حرکت میکند، این است که نادر مسئولیت نهجلان آباد رسید و باعداد را و عطایای نقدی توانست توسط اسیران افغانی قبایل افریدی و شوازی را رام نماید

وقطعات نظامی از ایشان تشکیل ورده خیبر را عبور نماید. قوای مدافع دولت باری در پشاور رهایی به جز مغلوبیت نداشت، این است که نادر به آرامی تالاور مرکز پنجاب رسید. دیگر آنقدرت شهنشاه مشهور هند که در زمان بابر همایون، اکبر، جهانگیر، شاه جهان و اورنگزیب، موجود بود بعد از اورنگزیب سقوط کرده بود. و اینک محمدرضا ظهرا و برای نام امپراتور هندوستان بود. نادر افشار از لاهور به عبور ستلج بطرف پایتخت هندوستان بحرکت افتاد و در سال ۱۷۳۹ در موضع «کرناله» آخرین قوای مدافع دولت باری را درهم شکسته و داخل پایتخت دهلی شد. به این صورت آخرین حیثیت ظاهری امپراتوری در نظر مردم هند برباد رفت درحالیکه هیچ میویدال و صوبه داری از تاج و تخت امپراتور دفاع نکرده بود.

گریچه محمد شاه پادشاه هندوستان تسلیم شد و دختر خود را به نصراله پسر نادر داد، در دهلی اقواء شد که نادر مرده است. دهلی بخروشید و مردم قیام کرد، نادر و سپاهش هشت ساعت تیغ در مردم نهاده و شهر را تاراج کردند و نادر بعد از ۵۸ روز اقامت سلطنت را به پادشاه تسلیم شده هند گذاشت و بطرف افغانستان حرکت کرد در حالیکه به قیمت چندین میلیون طلا و نقود و جواهر و اشیای قیمتی بشمول الماس کوه نور و تخت طاوس از پایتخت عسی و تاراج شده هندوستان پا خود داشت. نادر شاه در مراجعت خود به افغانستان آنقدر توانگر بود که در عبور از تنگه خیبر يك میلیون روپیه نقره به اعیانان دوطرفه خیبر پرداخت و خود بکابل آمد. نادر از کابل براه پکتیا یکبار به سند رفت و آن ولایت را بمقتاد نمود، زیرا نادر نورمحمد خان والی سند را بکابل احضار کرد و نور محمد سر پیچی نمود و نادر در همان سال ۱۷۳۹ براه گردیر، کورم، دیره اسمعیل، و دیره غازی به سند کشید، نورمحمد بعد از جنگ و گریز تسلیم شد و نادر از او يك میلیون و دو صد هزار روپیه نقد و کتابخانه نفیسش را گرفته و هم پسران میرزا به یرو عمل برد. نادر او اغتنامی که دوستند نمود بپريك از افسران بزرگ خود پنجاه اشرفی و به اسران کوچک از یکصد تا سه صد اشرفی و به افراد سپاه خود بهر يك دو اشرفی بخشید. يك اشرفی در آن روزگاران معادل ۲۴ روپیه بود.

در سال ۱۷۴۰ نادر جیحون را عبور و نا نزدیکی بخارا رسید اما امیر بخارا یقون جنگ تسلیم شد و دحتری به علی ولی برادر زاده نادرشاه داد و طبق معاهده فی قبول نمود که سرحد بین دولتین مثل سابق رود آمو باشد. آنگاه نادر برگشت و به خوارم رفت ولی جان حیوه مقاومت نمود و در جنگ با نادر کشته شد، نادر حاکمی از جانب خود به حیوه گذاشت و خود به مشهد مراجعت کرد. اما این تسلط بر حیوه دوام دار نبود و بعد از یکسال مجدداً خاندان حکمران از یکی سابق برخیا قبضه کردند. پس از سال ۱۷۴۰ نادر بیشتر مشغول تنظیم امور داخلی گردید. و از کارهای عده او یکی تهیه بحریه بود که تحت رهنمائی یکسر انگلیسی بوجود آمد و سفایندی دریبحر خزر ساخته شد و لنگرگاهی در خلیج فارس آماده گردید. نادر بعد از این همه فتوحات خودش را لهرمان قلعه خود میداشت و بسیار مطمئن بود و هم در بر تائیر مطلق العنانی و قدرت نامحدود خشن و مستبد گردیده بود. اما او مطلع نبود که در زیر این آرامش ظاهری، طوفانی از مخالفت های طبقات ذی نفع نهفته است و مردم ارطلم او و فشار میویدالی به ستوه آمده اند از همه بیشتر قشر روحانی شیعه منعب که منافع خود را

از دست داده بودند برضد نادر فعالیت نموده و درخوا مردم را بنام مذهب در مقابل نادر سنی مذهب متعصب تحریک میکردند و هر قدر نادر در تدبیل وادیت آنان میکوشید این مخالفت ها شدیدتر میشد. همچنین فیودالهای مقتدری که قدرت ملوک الطوایمی و محلی خود را از دست داده بودند اذل دشمنی بنادر و دولت مرکزی و معتقد او داشتند. افسران قزلباش اودوی نادر هم که اعتماد او را بسیار تر به قشون افغانی رازیک و افسران سنی آن میدیدند مشتعل گردیده بودند. این است که دولت مرکزی زیر خطر قرار گرفت و علائم این خطر بتدریج آشکار شد.

همینکه در سال ۱۷۳۶ نادر اعلان سلطنت خود و رسمیت مذهب حنفی را نمود متعاقباً قبایل نیرومند بختیاری ایران برضد نادر انگیزه شدند و نادر مجبور گردید که این قیام را با شمشیر خاموش کند. هنگامیکه نادر در سفره هند بود لژیهای داغستان بنام کرده و ابراهیم خان ظهیراللوله، برادر نادر را کشتند. نادر باز مجبور بود که توسط اعزام عسکر این شورش را خاموش نماید. و قتیکه نادر در سال ۱۷۴۱ بقصد مقصد از شیروان به مازندران می آمد دوعبور از جنگلی مورد آتش تفنگ اشخاصی نامعلوم قرار گرفته و از بازو زخمی شد. بعدها مردم شیروان و فارس و بعضی شهر های دیگر ایران سر به شورش برداشتند. در سال ۱۷۴۴ یکفر از کرمان بدعوی برادری شاه حسین صفوی و جانشینی او برخواست و برای استبداد بدولت عثمانی پناهنده شد و این بهانه بدست داد تا دولت عثمانی بنادر شاه اعلان جنگ دهد و در امور داخلی کشور ایران مداخله کند چنانیکه دولت روس در داغستان این کار را کرده و لژیهای شورش را بخود امیلوار کرده بود. مخالفت های روحانیون و فیودالها که از نا رضایتی و قیام مردم استفاده میکردند تا این چاهانه نمی یافت بلکه آنها نواسته بودند در داخل خانواده سلطنت نفوذ کنند و حتی رضایلی را در نظر پدر مشبوه قرار دهند و علی قلی برادر زاده نادر را در سیستان برضد او برانگیزند.

نادر دوم را تمام این حادثات از شدت عمل کار میگرفت. او از یکطرف در خارج یار دیگر بادولت عثمانی در آویخت و غالب شد. و از طرف دیگر در داخل شورش های مردم را با قساوت و خون ریزی خاموش نمود. او در این کار بسیار افراط کرد و مردمان بیگناه شهری و اطراف را بکشت، مردم کرمان را قتل عام کرد، و در مشهد کلمنار ها بساخت. پس نفیر از مرد وزن برخاست و این وقایع اعصاب نادر را درهم شکست و از حالت طبیعی خارج ساخت تا جائیکه پسر و ولیعهد خود رضایلی را به اندک اشتباه کور کرد و بعد از پیشمانی برای تسکین اضطراب خود تمام رجال را که در ورور کردن پسرش حضور داشتند و به شفاعت برخاسته بودند از تیغ کشید در حالیکه آنان از سطوت عظیم نادر زبان شفاعت نداشتند. از این بعد نادر شاه مثل شاه محمود هوتکی تا وقتیکه گشته میشد در یک غلیان و هیجان عصبی بسر میرود، حتی در اواخر خواست تمام افسران قزلباش و فیودالهای درباری خود را بکشد و هم این کار را بدست افسران اودوی افغانی انجام دهد. ولی افسران قزلباش را افشار در کمین بودند (از قبیل محمد قلی خان کشیک چی باشی که افسر محافظ سرایرده شاهی بود، محمدحان قاجار، موسی خان افشار، لوجه بیگ اورومی، صالح خان ابوردی و هفتاد نفر داوطلب دیگر) اینها در شبی که نادر در فتح آباد حبوشان (قوچان) انراق کرده بود او را بکشتند (۱۷۴۷) و بنه او را بازاج کردند. ولی قشون اعضای واریکی

حرم اورا از دستبرد شبانه افسران ایرانی محافظه کردند، و حرم نادر شاه در برابر این حمایت الماس کوه‌تور را به قوماندان قطعات ابدالی و ازبک احمدخان ابدالی (پسرها احمدشاه) اهداء نمود.

پس از کشتن شهن نادر و رجعت افغانها به قندهار ولایت خراسان و کشور ایران در هرج و مرج فرو افتاد، در ایران محمدحسین قاجار در سواحل خزر، آزادخان غلجانی در آذربایجان، هراکلیوس در گرجستان، ابوالفتح وعلیردان (رقیبا) دراصفهان، و کریم خان رئیس قبیله زند در جنوب ایران همه اعلان استقلال کردند و درگرتن یکدیگر افتادند ده سال این اغتشاشات ملوک الطوائفی طول کشید تا کریم خان زند توانست در ۱۷۵۷ دیگران را ازبین برده و خود حکومت مرکزی در ایران تشکیل کند، این مرد از پادشاهان مدبر ایران بود که تاوقت مرگ (۱۷۷۸) مثل میرویس خان هوتکی عنوان شاهی قبول نکرد و امارت نمود، مردم اورا لقب هوکیل الرعایاء دادند. اما بعد از مرگ این شخص بازایران عرصه تاخت و تاز و بجا طلبی میرداها قرار گرفت، گرچه لطف علیخان زندشش سال دیگر بیشتر و بلند تر از دیگران سرکشید اما دولت مرکزی موجودیت قوی نداشت. در این میان یک مرد مقطوع النسل رقباری بنام آقامحمد خان قاجار بر زوهای بیودال خود غالب شده و در ۱۷۹۴ باشمشیر و خون پادشاهی سلسله قاجار را در ایران استوار کرد و همین پادشاه بود که در کرمان چهل هزاردانه چشم انسانی حواله کرد لهذا بیست هزار مرد کرمانی کور گردیده و زنان شان به سپاه قاجاری بخشیده شد و کرمان بیک شهر کوران اصنافی مبدل گردید، همچنین او مردم تغلیس را قتل عام کرد.

اما در ولایت خراسان پس از مرگ نادرشاه در ۱۷۴۷ علیقلی برادرزاده او که حاکم ولایت سیستان بود در مشهد به عنوان عادلشاه اعلان پادشاهی کرده قلمه کلات را بابیشتر از چهل میلیون مسکوک نقره و طلا و جواهر بدست آورد، علیقلی بدون شسرخ چهارده صالیه (نواصه نادرشاه) پانزده نفر اولاد و اخلاف کاکای خود را اعدام کرد. ابراهیم برادر علیقلی که حاکم عراق بود برضد برادر قیام کرده اورا کور نموده و پادشاهی خود را اعلام کرد. ولی مردم برخاستند و هر دو برادر را اعدام کردند و شسرخ را به پادشاهی برداشتند. در این کشمکش ها یکنفر روحانی متنفذ بنام سید محمد متولی مشهد قیام کرده، شسرخ را امیر و کور و خویشتن را پادشاه (یا عنوان سلیمان شاه) اعلان نمود، اماخان های جلایر (یوسف علیخان و زوالخان) نپذیرفته سیدمحمد را برانداختند و شسرخ نابینا را اسما پادشاه ساختند و در واقع امور دولت و شسرخ بازبچه بیودالهای رقیب قرار گرفت - از قبیل امیرعلم خزیه، جعفرخان کرد، بپیود خان مروی، احمدخان بیات، امیرخان ترویجی باشی و غیره، که جمعا شانزده نفر میشدند و امور حکومت را دست بدست محمدیگر میگشتانند، این وضعیت ولایت خراسان دوام داشت تااحمدشاه ابدالی به خراسان رفته و حکومت ولایتی را اسما به شسرخ و عملا به نورمحمد خان امان نایب حکومت خراسان داد و به این صورت ولایت خراسان بار دیگر ملحق به افغانستان گردید.

فصل دوازدهم

افغانستان از قرن هژده تا قرن بیستم

یکم

دولت ابدالی و تشکیل مجدد افغانستان

احمد شاه ابدالی (۱۷۴۷ - ۱۷۷۳) :

مسیر تکامل قیودالیزم در بین اهالی قندهار و مبارزه دوام دار مردم علیه استیلای خارجی، زمینه تشکیل یک دولت مرکزی قوی را در افغانستان مهیا کرده بود. این است که دولت ابدالی بقیادت احمد شاه تاسیس شد. احمدشاه در سال مرگ پدرش زمان خان در شهر هرات متولد شد (۱۷۲۲). چون محمد خان ابدالی رئیس پدرش به حکومت هرات منتخب گردید، مادر احمد شاه باطلعل خودیه شهرنراه نقل مکان نمود. از آن بد تا استیلای مادرشاه خراسانی در هرات و خراسان احمدشاه در هیچ گونه فعالیت سیاسی و نظامی برادرش ذوالفقار خان شرکت نگذاشت. از آن بعد او با برادرش بدربار پادشاه غلجانی قندهار (شاه حسین) پناهنده شده و در آن جامع حبوس سیاسی گردید. وقتیکه مادرشاه در سال ۱۷۳۸ شهر قندهار را فتح نمود، ذوالفقار خان را در ماربدران ایران تبعید و در آن جامسموم کرد. احمدشاه در ماربدران باقیمانده و این وقت ۲۰ ساله بود که بدربار نادرشاه رسید. نادر او را در زمره افسران نظامی قشون افغانی خود قبول کرد و بعد از آنکه اخلاق و کفایت او را بدید، قوماندانی قطعات ابدالی و ازبکی را به او داد. پس از این احمدشاه تا زمان مرگ نادر در دربار واردوی او باقیماند.

در طی این مدت رفتار و گفتار احمدشاه طرف اعتماد نادرشاه و سپاه افغانی او قرار گرفت. در وقت کشته شدن نادرشاه، احمدشاه ۲۵ سال عمر داشت و در این مدت او صفحات مختلف حیات را دیده و بادلت تبعید و اسارت و هم باعزت و فرماندهی بسر برد او با طبقات مختلف اجتماعی محصور گردید و خروج و سقوط دولت افغانی و نادری را در هرات و قندهار و خراسان و ایران به چشم دید. تمام این حادثه ها در هوش و قصاصات او تأثیر برانگیزنده نموده و در طبع و اخلاقش توازن و پختهگی ایجاد کرد. در عین زمان احمد شاه از تحصیل دریغ ننمود و در زبان های دری و پشتو صاحب سواد گردید. حتی در پشتو شعر میسرانید. او از نظر فیزیکی قوی و متناسب الاعضا و سوار مقارم و صیبه کشی دلیری بود.

همینکه نادرشاه خراسانی کشته شد و احتلال در اردوی بزرگ او پدید آمد، عشقون افغانی که مرکب از چهار هزار غلجانی و دوازده هزار ابدالی و ازبک بود بصوابند قوماندان عمومی و روحمد غلجانی و احمدخان ابدالی بطرف قندهار حرکت کردند. در قندهار که مرکز بین الاقوامی افغانستان بود، نورمحمد خان به خان های غلجانی و ازبک و ابدالی و هزاره و بلوچ و تاجیک پیشنهاد کرد که جرگه‌ئی تشکیل و پادشاهی انتخاب شود. این جرگه در اکتوبر سال ۱۷۴۷ دو عبارت «مزار شیر سرخ» در داخل

قلعه نظامی بادر آباد متعدد گردید و نه روز دوام نمود. در طی این جلسات اتفاق آرا ممکن میشد، زیرا موضوع مهم و هرجا مقتدر مطالب سلطنت بود، در حالیکه خانهای رفیب (ار قبیل نور محمد خان عسکانی، محبت خان پوپلزانی، موسی خان اسحق زانی، نصراله خان نورزانی و غیره) همدیگر را رد میکردند. تنها کسیکه در این حرکت راجع محمود حرف بسزد احمدخان ابدالی بود، زیرا عشیره او سفورانی، از حیت کست حوزدتر از سایر عشایر بود، گرچه جد او دولت خان وقتی رئیس ابدالی هان ارغسان و پدرش رمان خان رئیس حکومت ابدالی هرات بودند. ولی اختلاف خانهای غلجانی و ابدالی که همدیگر را نمیگرفتند. خلایق تولید کرد که بایستی حتماً پرسشند. پس در روز نهم جرگه، طرفین یکمتر عضو جرگه را حکم تعیین کردند که هر که را اوبه سلطنت انتخاب کند، همه بوی بیعت نمایند. شخص حکم یکمتر دروچانی بود که به هیچ قبیله، حتی قندهار، تعلی نداشت و او همان صابر شاه نام کابلی پسر متعصب استاد ولایخواره از اهل کابل بود که طبقات مختلف قندهار به او ارادت و اعتماد داشتند. این صوفی میبایستمدار برخاست و احمد ابدالی را به حیت پادشاه معرفی کرد و هم خوشه گندمی را در عوض تاج به کلاه و نصب نمود. فیودالهای بزرگ اگر خواستند یا نخواستند، مجبور به بیعت و تصدیق سلطنت این مرد جوان گردیدند. این است که احمدخان ابدالی به عنوان «احمدشاه» به پادشاهی کشور اعلان شد.

احمدشاه بعد از پادشاه شدن، ثابت کرد که آگاه از اوضاع داخلی کشور و همچنان مطلع از اوضاع سیاسی و نظامی ممالک همجوار افغانستان است، و هم قادر است که از این اوضاع بمع افغانستان عملاً استفاده کند. شرایط داخلی و اوضاع ممالک همجوار نیز برای تشکیل یک دولت مستقل در افغانستان مساعد بود. در داخل کشور طبقه دهقان و مالدار یعنی اکثریت ملت با طبقه شهری و پیشه‌ور، همه سالهای اعتمادی در زیر اداره ملوک الطوایف و لشکر کشی های داخلی و خارجی و مالیات و عوارض و سیورسات و گمرکات گوناگون، کوفته شده و طالب یک دولت مقتدر مرکزی و امنیت بودند. در غرب و شرق و جنوب کشور نیز، سالها مردم بر ضد استیلای خارجی و برای حصول آزادی ملی مبارزه کرده و ایست برای حفظ و تقوی یک دولت ملی در برابر خارجی ها آماده و حاضر بودند. قسمت مرکزی کشور، هزاره جات بیشتر از هر جای دیگر تحت نظام فیودالی و مطلق العنانی ملوک طوایف صائیده میشد و فیودالهای مقتدر این منطقه نسبت به دهقان و مالدار و رعیت دارای اختیارات نامحدود بودند لهذا بیشتر از یک میلیون نفوس رحمت کش و کارکن هزاره — که از هجوم جنگیر خان به این طرف زیر ضربات خارجی و داخلی واقع شده بودند — برای اعاشه و تمزیج عذای انگشت شمار اروپا و میروبیکن و روحانی، جان میکنند. فیودالهای مسلط این منطقه، با اطاعت و تادیبه مالیات بدولت های مرکزی افغانستان برای حفظ قدرت منطقه خود تا اواخر قرن نوزدهم در مقابل تسلط مستقیم دولت مرکزی مقاومت سرسختی نشان داده و هم مردم خود را از سیر صواری با انگشاد بطلی سایر حصص کشور باز داشتند. بعدها عوامل دیگر اقتصادی و معر و فشار سیاسی دولت مرکزی، عمر این بوقع و انجساد را تا اوایل قرن بیستم بدر را کشاند در حالیکه همی مردم سرسخت و کاری افغانستان بودند که قوت بشری چگیر خان را در حدود نرو برده و بار وجود جعب خون منفل، دیگر از ملل صالح و زبان منفل دوم مرکز افغانستان اثری نگذاشتند. همچنین بدوجه دوم مردم ولایات شمالی افغانستان نیز در ضیق نظام فیودالی سخت فشرده میشدند.

واما درجوار افغانستان ایران بعد از مرگ نادرشاه خراسانی، در گوداب هرج و مرج داخلی و ملوک الطوائفی فرو رفته، دیگر قادر به تجاوز در مالک همسایه نبود. در بخارا و ماورالنهر نیز دولت چندی روبرو انحطاط سپاده و اشراف فیودال دوساطق مختلفه کشور حتی پایتخت بخارا مستقل شده بودند، دربار چندی بخارا پامدعیان تازه تاج و تخت دست و گریبان بود. تاجانیکه شش سال از جلوس احمدشاه نگذشته بود که محمد رحیم خان مدعی دوجای عبدالله خان ثانی چیدی نشست و پسج سال بعد عبدالعزیز آخرین پادشاه چیدی توانست که پادشاهی سلسله خود را اعاده کند. اوضاع سیاسی خوارزم بدتر از ماورالنهر و باز یچه اغراض اشراف بود و ماقبل از ظهور احمدشاه، خان هایکی بی دیگری می آمد و میرفت و در مدت کمتر از چهل سال، ده پادشاه در خوارزم کشته و یا بنیدیل شده بودند، لهذا فرصت حمله به کشور دیگری را نداشتند. در هندوستان جنوبی، در عهد سلطنت اورنگزیب «حکومت مرتبه» برهبری «سیواجی» تأسیس شده بود، که بعد از مرگ اورنگزیب قوی شده و در ۳۰ سال مالک تقریباً تمام شبهه جزیره جنوبی هند گردیده بود. از این رو دولت بابری هند دیگر قادر نبود که در افغانستان مثل سابق فشار وارد کند. خصوصاً که در شبهه شمال هم يك قوه جدیدالظهور و مخالف بنام «سکبه» بوجود آمده بود. محمد شاه برای نام شهنشاه هندوستان بود، والیان بزرگ او در اواده و بنگال و حیدر آباد دکن و کرناٹک و غیره همه مستقل بوده و تنها خراجی به پایتخت میپرداختند. نوآنها نیز اسماً خود را مانور، والیان بزرگ (سوبه دار) میدانستند و بی -

در هند در عمق این اوضاع يك قوه نهانی و خطرناك دیگر وجود داشت که مثل اختاپوسی (هشت پا) از ماورای بخارا غوطه رده و در سواحل هند سرکشیده بود. این قوت ناآشنا که با اسلحه علم و فن و تخنیک عالیتری و هم با حرص و حقولت مجهز بود، بشکل تدریجی، اما عمیقاً در عروق و شرائین هند جسیم و غنی سیر میکرد، در حالیکه هندی ها ایشان را از سوداگری هموز بیشتر نمیدانستند، و افغانها آنان را «پساری و دکاندار» مینامیدند، و این همان استعمارگران غربی بودند که تجربه و تقسیم و تفای تمام قوتیای ملی هند را با ثروت آن میخواستند.

همچنین يك قوت دیگری هم در هند وجود داشت که عبارت بود از هود سیاسی و نظامی افغانها در دربار هند و در ولایات هند. در دربار دهلی مثل نجیب الدوله افغان (نجیب خان یوسف خانی) احمر مقتدری، و در ولایات کترا و مرخ آباد و ملتان سلسله های حکمران روحیه و جنگش و ابدالی افغان (سمدالله خان روحیه احمدخان بنگش و زائد خان ابدالی) با قوای زیادی قرار داشتند. تمام این اوضاع احمدشاه را از طرف هندوستان مطمئن میساخت، و در تأسیس و تحکیم دولت سرتاسری افغانستان، زمینه مساعد بدست میداد. این است که احمدشاه در اندک مدتی به اساسی توانست از حیچون تا عمان و از ولایات خراسان و سیستان تا رودبار هند، افغانستان را وحدت سیاسی بخشد. در طی ۲۵ سال سلطنت احمدشاه، مرکزیت دولت و اعمیت عمومی، طوری قایم شد که فیودال و ملاک در رفتار خود نسبت به حقان، مسئولیت خود را در برابر دولت احساس کرد. طبقه متوسط و شهری و تاجر نیز ساحه آزادتر فعالیت بدست آوردند این اوضاع در داخل سیستم فیودالی متمرکز اسباب استحکام دولت را فراهم نمود. از دیگر طرف احمدشاه، فیودالهای معتد را بواسطه اشتراك در امور مسلکی و نظامی و

سود، و مضطربان آنان در جرگه‌های موقوفه اعتنا نمود، و هم آنان را بیشتر در سفرهای جنگی مشغول نگه‌داشت. این است که بدون یکی دوبار، با عصیان آنها دچار نگردید. شدیدترین این مخالفت‌ها از طرف مقتدرترین فیودالهای قندهار (چون نورمحمدخان هراتیان، عثمان خان قویچی باشی، کدوخان و محبت خان بوبلزانی و غیره) بعمل آمد. این‌ها که در روز انتخاب احمدشاه به پادشاهی، تصور میکردند تنهایی احمدشاه و ضعف قبیله‌اش مانع مطلق الصائی ایشان نخواهد شد، و قتیکه دیدند احمدشاه سیطره دولت را در تمام شئون اجتماعی پهن کرده و در دامن فیودالهای قوی و قدیم لگام زده است، برآشفته و هنگامیکه احمدشاه در سال ۱۷۴۹ مشغول سفر معارج بود، توطئه قتل او و ابدام دولت مرکزی نمودند. ولی احمدشاه که استخبارات مفصلی داشت، تمام آن دسه بزرگ را در قندهار اعدام نمود. این حرکت احمدشاه حساب آینده دولت را با فیودالهای بزرگ روشن نمود از آن بعد گرچه احمدشاه فیودالهای طرفدار دولت را آرام نگه‌بیداشت و معاون و منصب و گاهی هم اقطاعی به آنها میداد، و حتی بعد از مرگ فیودال، پسرش را بجای او میشناخت، مگر فیودالهای بزرگ قبایل را دور از قبیله‌شان، در دیار نگه‌بیداشت و در جنگ‌ها سوق نمیداد، اما نمیکذاشت که در ساختن قطعات مسلح قبیله‌ای داشته باشند. احمدشاه بوج‌های قبایلی را از مرکز دور کرد، و حتی شانرا به سپاه تنخواه خود داد. این سپاه که معاش معین از دولت میگرفت، نمیتوانست که مثل عساکر قبیله‌ای بامردم و رعایا در تماس باشد. همچنین احمدشاه حتی السقدور فیودال را در منطقه قبیله‌ای او به حکومت مقرر نمیکرد، بلکه حکام تنخواه حواری دولت را که از طبقه متوسط بودند، در علاقه‌های قبایلی میگذاشت. قشر روحانی هم از احمدشاه راضی بود، زیرا احمدشاه به آنها احترام میگذاشت. و تمام محاکم قضائی و مساجد در دست آنان بود.

احمدشاه را بواسطه خدمات و اخلاق و تقوای شخصی او پدر میخواندند و غاری خطاب میکردند. زیرا احمدشاه تنها پادشاهی بود که در افغانستان تاج بر سر نمیداد، دستار میبست و چین و موژه میپوشید و در عوض تخت بر زمین فرو می‌نشست، او مستقیماً بامردم در تماس میشد، با تواضع و بیشانی گشاده سخن میزد، در حل و فصل قضایا انصاف را مدنظر میگرفت، و در عین حال از قوانینی که خود گذاشته بود، جدا پیروی نمینمود. احمدشاه در خول سلطنت خود به عیاشی و تحمیل نپرداخت و حریص نبود، او در هیچ جنگی از مقابل دشمن فرار نکرده بود، و در برابر اهالی کشور متواضع و ملایم بود. مثله (قطع اعصاب انسانی) را در محازات، و خشوع و خمیدن را در تشریفات، تحریم نمود او خانواده و اقارب خود را از مداخله و اشتراک در امور دولت دور نگه‌داشت، تنها تیمور و لیعهد خود را در زیر هدایت حبان خان بوبلزانی، در حواشی غربی و شرقی مملکت در حالت مشق و تمرین امور سیاسی و نظامی میگذاشت. این تحریم خانواده او تا حائی بود که تاریخ و مردم، غیر از تیمور و سلیمان، دیگر اولاد احمدشاه را پیوره نمیشناختند، در حالیکه او هشت پسر داشت (چون سلیمان، تیمور، شهاب، سنجر، بزاد، یحیی، سکندر، داراب و پرویز).

احمدشاه مصارف دیار را کمتر کرد و معاش کارکنان دولت و سپاه را در مسرت و رفاه مبرداخت. دفاتر مالی و معاش و دخل و خرج دولت وسیع و منظم بود. او همچنین در پایتخت دوایری تشکیل کرد، از قبیل وزارت (در منزله مبادرت)، دیوان اعلی

(وزارت مالیه)، حرايه دارى، دفتر ضبط نيکى (اميه و کوتوالى)، نسيه، باشى گورى (طبیب کسند مجدرات)، داروغه‌کى، دفتر اخبار و هرکارى باشى (ضبط احوالات و استخبارات)، ميرآخور باشى (حمل و نقل حيوانى)، و چند دايه کوچک دیگر مانند باجگیر، ميراب، حالصه چات، کلانتر شهرى وغيره همچنين در ولايات دربار زير مشغول کارشد: حاکم، پيشگاز (معاون)، اميرلشکر، مستوفى، قاضى، قلمه دار، باجگیر، مامور ثالثات، ميرآخور، ميراب و کلانتر همچنين در دربار ديوان اشيا، عرس نيکى، ميه‌دار باشى، پيشخانه‌چى باشى، ناظر کارخانه طعام - و در اردو، لشکر نويس، (دفترى نظام)، اردو باشى، چارچى باشى، سيورسات چى و قورخانه موجود بود. محاکم شرعى در پايتخت و ولايات در مرتب فوج قضائى کشور بود و هم جرگه‌کى از روساى قبائل بزرگ و افسران و مامورين عالى رتبه، و بنا فوقاً در پايتخت متعقد شده، در مسايل مهم نظامى و سياسى و ادارى عور کرده، نظر خود را نه پادشاه مى‌دادند.

شخص پادشاه با اختيارات فوق العاده در سر تمام اين تشکيلات احرانى و قضائى و نظامى قرار داشت وراى او فاعل بود. معبد احمدشاه در اقدامات مهم نظامى و سياسى، بواسطه اخذ آراى جرگه، اعضای متعدد دولت را در مسئوليت شريك و مساجد با احتياطى که احمدشاه در سياست خارجى افغانستان داشت، بيشتر بر اردوى قوى تکیه مى‌کرد. اين اردو مرکب از شاترده هزار عسکر منظم، سواره و پياده، نابويخانه نفيل و حليف (ژنبورک يا شپک) و قبايل اسب و اسر و اسر و فیل بود. افسران اردو عارف بودند از ديباشى، صندباشى، مينگباشى، قلدر اعاسى، کشيك چى باشى (قوماندان گارد محافظ)، جرابرچى باشى (شپک چى يا برورک چى)، توبچى باشى، امير لشکر و سپهسالار. بيشتر از ۳۰ هزار عسکر گشاده (غير منظم) در پايتخت و ولايات و سرحدات کشور هم موجود بود، و درايام جنگ قطعات حلبى از مناطق و طوايف متعدد به اين ارقام افزوده ميشد. بطور مثال اريك منطقه كوچك در شرق کشور (عشره مروب) دوصد سواره بى معاش، و اريك ولايت بزرگ (بلوچستان) شش هزار چهاره سوار (اشتردار) داخل اردوى احمدشاه مى‌گريد. احمدشاه در جنگهاى بزرگ (بجای و هند) تا چهل هزار عسکر سواره و پياده، و معتصم اشتر رسولك دار نابويخانه بزرگ بكار مى‌انداخت. تخمين ميشود كه معش سواره اين اردو ماهانه دوازده رويه و معاش پياده شش رويه تقدي و جنى بود. ماليات تقدي و جنى سالانه افغانستان در زمان احمد شاه - اعم از ماليات مستقيم و اراضى و ماليات غير مستقيم - تقريباً در حدود ۲۱ مليون رويه بود، كه لثان آن بمصرف امور نظامى و ملكى مى‌رسيد، و ثلث آن دخيره و بى انداز خزائن دولت ميشد.

روى همرفته احمدشاه در تشکيل مجدد افغانستان، مرهون خط مشى موسس و پيش قدم خود، ميرويس خان هوتكى است. البته احمدشاه آن طرح را بتمام و انکميل نبرد. همچنين احمدشاه در سياست سياسى و نظامى، مانند پادشاه حراسانى از امتداد در يك مرحله معين تاريخى، کاميابانه عور نمود. نايك تفاوت بسيار برحسب آن اينكه اساس او محكم تر بود و ملت او رضامندتر، در حاليكه اساس پادشاه بعد از خودش فرو ريخت و اباع او از ملتمس بسيارتر رنجيد.

احمدشاه در اداره افغانستان، تحکيم بنان وحدت سياسى را اساس قرارداد

برای تحقق مختیدن این نصب العین، مساوات حقوقی را بین اهالی افغانستان در نظر گرفت و از لحاظ مذهب و زبان و نژاد و منطقه و قبیله، تبعیض و مساوات کمتر شناخت، در حالیکه خودش خالی از تعصبات قبیله‌ای و دینی نبود، چنانکه او بمجرد گرفتن عنوان «در دوران» از طرف صابر شاه فوراً این لقب را «شکل» در دوران» در قالب قبیله‌ای در آورد و مجموع قبایل ابدالی را «درانی» نام نهاد. ایرتیا نبود، او در سفر به جانب شرق، قبیله بزرگ یوسفزائی را هم عنوان «بودرانی» داد، لهذا ملت افغانستان، خصوصاً قبایل غیر ابدالی پشتون و اخمس قبایل غلجائی، این عناوین را نوعی از ترجیح قبیله‌شاهی نسبت به سایرین دانستند اما در عمل احمدشاه را عادلتر از قول یافتند و دیدند که اشخاص با کفایت بدون تبعیض از لحاظ نژاد و زبان و مذهب، در امور دولت شریک هستند مثلاً والیان مقتدر احمدشاه در قلمرو او این ها بودند: در ولایت هرات درویش علی خان هزاره، در ولایت نیشاپور عباس‌قلی خان بیات، در ولایت فلات اشرف خان غلجائی، در شکار پور دوست محمد خان کاکر، در ولایت مشهد شهرخ افشار، در ولایت کشمیر حواجه عبدالله خواجہ زاد، در پتیاله امیر سنگه سیک، در ولایت بلوچستان نصیر خان بلوچ، در پنجاب زمین‌خان مهسود، در ولایت سند نور محمد ملقب به شهنواز خان مستفی، در دیوبند اسمعیل موسی خان در ولایت ملتان شجاع خان ابدالی، در پاینخت افغانستان هم رئیس دارالانشای احمد شاه، میرزا هادی خان قریبش، مستوفی دیوان اعلی میرزا علی رضا خان قریبش و خزاندهار کلی هم یکنفر هندی بنام یوسف علی ملقب به التاعات خان بودند.

البته این روش اداری احمدشاه، اعتبار مخصوص اومی، بلکه روش عمومی اکثر دولت های اسلامی مشرق زمین بود، زیرا تا قرن هزدهم هنوز استثمار مغرب زمین در کشور های مشرق زمین عمیق رخنه نکرده، و برای ایجاد نفاق و اختراع اقلیت و تجربه و تقسیم ملل و ممالک شرقی کاری نشده بود، این پسانتر بود که کشور های شرق از این زهر خطرناک چشمپوشی و در نفس هریک انچه‌هایی از نظر نژاد یا دین یا مذهب و مازیان مخلق شده، تمامیت ارضی و هویت ملی و استقلال سیاسی و اقتصادی آنان در معرض تجزیه و انهدام قرار گرفت، و هنوز این زهر قاتل در شرائین اجتماعی قسمتی از این ممالک جریان دارد

دولت احمدشاه در داخلی شرایط خاص تاریخی، توانست که برای تشکیل مجدد افغانستان خدمت مهم سیاسی نماید، ولی نمیتوانست بکلی از اشتباهات و اعمال نادرست برگردد و بماند. مثلاً یکی از کارهای عجیب و بی فایده و حتی مضر او این بود که در امور داخلی هندوستان مداخله نمی نمود، به این معنی که دولت بامری هندوستان مصحح و عاقل بر ازان شده بود که بتواند کشور بررگی را اداره کند، در حالیکه گرگ استثمار در گوشه‌های از خانه او کمین گرفته بود، در چنین وقتی دوقوت بزرگ و کوچک ملی در حوز و شمال هند تشکیل کرد، که آن یکی دولت مرهه، وین دیگری برای سکه بود البته احمدشاه از نظر حفظ حوزه سید حق داشت که تمامیت کشور را در دست در دای سید در برابر قوای نوسه طلب سکه دفاع نماید ولی حمله در دست سید مصرع حوز هزاران نفر افغان و هندوستانی، برای درهم شکستن قوای ملی مرهه، کار خطرناکی بود و هیچ گونه ارساطی نامنافع افغانستان با هندوستان نداشت. سعه اسفند در حوض دروابع محله برای برداشتن سنگی بزرگ از دم راه استثمار

انگلیس بود. احمد شاه خواست این خلی بزرگ را دوهندوستان پیام دین و توسع
تقویه يك دولت فاسد شده که به حکم تاریخ محکوم بمرگ بود - بپر کند. در حالیکه
چین نشد، مرگه کوفته شد و دولت بآبروی رنده نگردید. پس راه برای نفوذ استعمار
بازتر شد. زیرا نفوذ افغانستان جانشین دولت مرده هند گردید و نه کژاک قوت
بزرگتری ملی شد. شاید دوا این جا توان گفت احمدشاه در زمان و مکانی بسر میبرد
که پیشبینی از حشرات آینده استعمار برای او ناممکن بود.

همچنین احمدشاه که ۲۵ سال عمر خود را (به استثنای سالهای عمرگر کشی) در
تنظیم امور اداری و سیاسی داخل کشور به مصرف رسانده، دولت حساسی واردوی
منظمی تشکیل کرد، در صدد آن شد که در راه انکشاف اقتصادیات و تمدن و فرهنگ
از دست رفته افغانستان (بعد از تجربه و تقسیم دویم قریه کشور) صرف مساعی
کند. در حالیکه جهان غرب تا این وقت در علوم و اقتصادیات آفند پیشرفته بود که
انقلاب بورژوازی انگلستان و بعداً فرانسه مرحله جدیدی را در تاریخ اروپا - یعنی
فیروزی نظام سرمایه داری را بر نظام فیودالی قرون وسطانی - اعلام نمود. گرچه
نتیجه این انکشاف بزرگ غرب برای مشرق زمین بسیار گران تمام شد، زیرا ازدهای
استعمار غرب دم جتیباید و دهن باز کرد تا آسیا و آفریقا را بلع بماند. البته احمدشاه
در داخل دایره فیودالی افغانستان، دولت مقتدر و متمرکزی تشکیل کرد و تجربه طلایی
ملوک طوایف را شدیداً سرکوب نمود. در هر حال احمدشاه در سال ۱۷۶۱ شمسر
مرجوده قندهار را به حیث پایتخت افغانستان بسات. که در داخل آن عمارت مقبره
خودش نمونه کامل معماری آنروز افغانستان است. همچنین او در صنایع مخصوص
نظامی چون باروت سازی و اسلحه ناریه و حارجه توجه کرد. در مسکوکات احمدشاه
علامه رسمی بیشتر به اشکال شمشیر و سواره زخوشه گنم نقر شده بود، و مسکوکات
نقره (بنام روپیه قندهاری) دروز دو مثقال و چند سحره، به ارزش پچاه فلوس مسی،
رایج نمود. در سکه های طلا و نقره احمدشاه این بیت مقرر بود.

حکمرانه از قادر بیچون به احمد پادشاه سکه زن برسیم و زرار پشت ماهی تا به ماه
در شهر های کابل، قندهار، هرات، مشهد، نیک، پشاور، دیره جات، بهکر، سمد،
کشمیر، اواله، روهل کند، لامور، ملتان و سرهند، مسکوکات احمدشاهی ضرب
میشد.

سفر های نظامی احمدشاه : همیکه احمدشاه پادشاه سد و برای تنظیم اردو و
امور دولت دچار مشکلات مالی بود، کاروان مالیات چندساله افغانستان شرقی و ملتان
و پنجاب (معادل يك ملیون و سه صد و شصت هزار طلا نقد و جتسی) بقصد دربار نادر
شاه افشار، از راه دره بولان داخل ولایت قندهار گردیده و سر راست بحضور احمد
شاه آورده شد. این کمک بزرگی برای مقاصد احمدشاه بود. همیکه احمدشاه از تنظیم
پایتخت خلاص شد، بلافاصله (ماه سوم جلوس) برای توحید تمام خاک های طبیعی و
تاریخی افغانستان به سوقیات شروع کرد، و باز قسم قراقرم حتی در جاک دیگران
گذاشت.

سفر اول دوشرق (۱۷۴۷ - ۱۷۴۸) : در سال ۱۷۴۷ جهان خان پوپلرانی
سیهسالار و پیشدار احمدشاه برآه غزنی و کابل و حلال آباد و پشاور نالپ دریای سند
رسید، و احمدشاه به تعقیب او حرکت میکرد. این وقت والی کابل و پشاور ناصر خان

عامل قدیم دولت بایری هند بود که به مادر شاه تسلیم شده بود. او در کابل خواست به هند عشق هزاره و ابلق بمقابلہ بر خیزد ولی سپاه نپذیرفتند که بر ضد پادشاه هموطن خود بجنگد. ناصر به جلال آباد رفت و چون حمایت مردم را حاصل نکرد به پشاور گریخت. جهان خان از قندهار تاپشاور به آرامی رسید و تنها حاکم ناصر خان را از عزنی کوفه نمود. جهان خان در جلال آباد عبدالصمد خان حاکم اشنغر را به استقبال خود یافت و در پشاور ناصر خان را محاصره کرد. ناصر خان از راه راولپنڈی به لاهور گریخت و سردار جهان خان در گذار آنگاه به انتظار احمدشاه نشست.

احمدشاه بعینیت پادشاه افغانستان از طرف امانی از قندهار تاپشاور استقبال کردید. او با مردم ملاقات کرده و خان حارا جلب و عساکر جدید از مردم تشکیل نموده و حکامی اطراف خود به علاقه ها مقرر کرد. در همین سفر احمد شاه قبایل یوسفزانی را در پشاور بردرانی خواند. تمام قبایل و مردمی که در سواحل راست دریای سند سکونت داشتند، بزودی انقیاد و الحاق خود را بدولت ابدالی پذیرفتند. بدون آنکه بینی يك آدم خون شده باشد، در حالیکه هیچ قوت خارجی قادر نشده بود که بدون جنگ و خون ریزی از تنگه خیبر به آسانی عبور کنند و این نماینده خواسته های ملت افغانستان برای طرف اجنبی و تأمین استقلال ملی بود. احمدشاه که از قندهار تاپشاور استقبال گرم میلیون ها نفوس افغانستان را دید، دل گرفت و لوی شد و به هند گشت. والی بایری پنجاب شهنواز خان در ساحل چناب بمذاقه پیش آمد. احمدشاه شبی با هشت هزار سواره چندین میل بالاتر از محاذ، چناب و راجبور و شبر لاهور را ناگهانی تسخیر کرد. شهنواز بطرف دهلی فرار نمود و از طرف قوای افغانی تعقیب و مغلوب شد.

شهنشاه هندوستان «انوالفتح ناصرالدین محمدشاه نجسته اختر پادشاه غازی شاه جهان» به عجله اردوی بیشتر از صد هزار نفر در تحت قیادت شهبازم احمدشاه ولیعهد و صدر اعظم هند اعتمادالدوله قمرالدین خان، دومقابل احمدشاه افغان سوق نمود. جنرال های این اردو ثواب ولایت اوده انوال منصور خان صفدر جنگ قوماندان توپخانه، مهاراجای راجپوت ایسری سنگه، والی پتیاله سنگه جیت، ووالی سرهند جبالالدین تالپوری بود این اردو باروبنه خود را در قلعه سرهند گذاشته و خود در ساحل ستلج در محل دماچی واره، به انتظار قشون افغانی نشست. اما احمدشاه برخلاف انتظار دشمن با ۳۰ هزار عسکر خود از راه مامول منحرف و بیجا حرکت حناخی او لوده یانه دریا و راجبور و قلعه سرهند را باحوال دشمن متصرف گردید. سپاه هند به دمالوپوره برگشت و قشون افغانی جلو آنرا گرفت. در جنوری ۱۷۴۸ همتصد توپ استری زنبوک و هفت توپ جلوی افغانی یا توپ خانه بزرگ هند مقابل شد در طی این جنگ صدر اعظم هند کشته شده سردار جهان خان قوماندان جناح راست با سپاهش میزنو بسر صدر اعظم و با جناح چپ هند از پیش برداشت، و قوای جنگنده و اجپوت را تا داخل سنگرهای شان بروخت. اما جناح راست هند و صفدر جنگه مر دانه کوشید و جناح چپ افغان را پادشاه پسند خان امیر لشکر درهم کوفت. تاوکی شب مایع ادامه جنگ بود و قشون افغانی در سنگرهای دست چپ هند بواسطه احتراق آرامه های «بان» (تیرهای آتشین هوائی) تلفات بسیاری برداشت.

این بود که احمدشاه افغان محصور بود که شرط دولت هند را پذیرفته و قبول

کند که ولایت پنجاب متعلق به میمنه والی هندی خواهد بود. پس هر دو سپاه در مراجعت خویش عجله کردند. احمدشاه اطلاع گرفته بود که در غیاب او، مخالفین برادر زاده او لقمان خان ابدالی را در قندهار تحریک و تحریه می‌نمایند و هندی‌ها نیز از بیساری شاه هندوستان شنیده و متعاقباً خبر مرگ او را گرفتند. احمدشاه اروا دیرسجات به قندهار مراجعت کرد و در عرض راه زاهد خان ابدالی والی سابق پابری ملتان را به استقبال خود یاعت وار را مجدداً والی ملتان مقرر نمود.

زاهدخان مرد دانشمندی بود که از پیشه کراعه کشی اشتغال پزیر، به تجارت و سیاحت در ملتان رسید و آنگاه با حکومت پابری لاهور آشنا شد و با دو بار هند قیاس گرفت، تا نظامت ملتان از محمدشاه یافت. پسر او شجاع خان که بعد از مرگ پدر از طرف احمدشاه ابدالی والی ملتان شد نیز شخص دانشمند بود. جانشین او در ملتان مظفرخان بود که در مجاهدت و عدالت و مردم پروری شهرت داشت. همین شخص بود که در زمان فتور دولت افغانستان و ظهور قوه روزافزون سکه، در برابر سؤقیات و نچیت سنگ آنقدر مقاومت مردانه نمود، تا یادی مرز نشی در جنگ کشته شد.

و قتیکه احمدشاه ابدالی به قندهار رسید، لقمان خان که از طرف رفقای خود تنها مانده بود، گرفتار و محبوس شد تا در محبس ببرد. اما رفقای فیو حال او صلی کردن توطئه خود را برضه احمدشاه برای آینده گذاشتند و یکسال بعد به گرفتار اعدام شدند. یکی از هندستان لقمان خان سردار و حاکم بلوچستان حاجی خان بلوچ برادر محبت خان والی نادری بلوچستان بود که بعد از این توطئه احمدشاه او را از ولایت بلوچستان معزول نمود و بجایش را به برادرش نصیرخان داد. نصیر خان یکی از اعضای «جرگه شیر سرخ» در وقت انتخابات احمدشاه به پادشاهی و هم دوست احمدشاه بود. **سفر دوم در غرب (۱۷۴۹):** احمدشاه در اوایل سال ۱۷۴۹ به استقامت غرب

حرکت کرد و به هرات رسید. حاکم نادری امیر خان عرب پاپیودخان مروی برخلاف تمایل مردم تسلیم نشد و قلعه بنفش اختیار کردند. در حالیکه خان بزرگ دیگر (درویش علی خان هزاره) به طرف نادری احمدشاه قیام کرد. همینکه حیات عسکری احمد شاه آغاز شد، مردم شهر برج خاکستر را بقتشون احمدشاه داده و به مدافعین هرات حمله نمودند. احمدشاه شهر را گرفته، امیرخان را اعدام و حکومت را به درویش علی خان هزاره داد. احمدشاه از شهر هرات شاه ولی خان بامیزانی صدر اعظم خود را بایک قطعه سپاهی بولایات شمالی افغانستان سوق نمود تا امرای محلی از یکی را منقاد دولت مرکزی نماید. این وقت در تمام ولایات مرو، فاریاب، جوزجان، بلخ، خلم، بدخشان و تخارستان خانهای محلی از یکی در بالا حصارها و شهرها و قصبات بزرگ به حیت حکام محلی نشسته و مالیات می گرفتند و بعضاً به خان بزرگتری باج پرداخته و اطاعت می کردند. این خان ها تحت هابود که دیگر دولت چندینی، اخبار را که در حالت تجزیه افتاده بود، نمی شناختند و هر یک در علاقه خود مطلق العنان بودند. سپاهیان این ها در قلعه های فیض آباد، رستاق، تالقان، خان آباد، قندز، اندراب، سنگان، خلم، بلخ، شبرغان، اندخوی، میمنه، مرو و غیره مقیم بودند و گله ها و دامهایشان در مراتع سرسبز چرا می کرد. مردم هر علاقه در تحت مطلق العنانی خان خود زندگی بسیط داشته و از هر گونه حرکت انقلابی محروم بودند. همینکه شاه ولی خان وارد این مناطق گردید اهالی و خان های محلی یکی پس دیگری، انقیاد خود را بدولت مرکزی

اطهار کردند. شاه ولی خان از مرو و بلخ و بدخشان و تخارستان و بامیان در هر جا مأمورین تعیین کرد، و قراردادی درباره مالیات بگذاشت، و خود ابراه اننواب به عبور هندوکش از پنجشیر و گلبدار و کاپیسا و کابل و غزنین در سال ۱۷۵۰ به قندهار رفت.

و اما احمد شاه خود بعد از الحاق هرات به استقلال متشبه حرکت کرد و در حدود تربت شیخ جام، قشون مدافع میر علم نایب شهرخ را درهم شکست. میر علم فرار کرد و شهرخ که در دست او اسیر بود به مستیاری فرزند خود نسراله مراد هانی یافت. و قتی که احمد شاه به مشهد رسید شهرخ تسلیم شد. احمد شاه او را اعزاز نمود و از طرف خود به حکومت مشهد گماشت و نیابت او را به نور محمد بن افغان داد. همچنین احمد شاه علاقه‌های جام، باخر، خاف، تربت و قرقمیز را از ولایت خراسان منک و بولایت هرات مربوط نمود. احمد شاه از مشهد به بیشاپور گشت و در عرض راه قلعه نو را از میر معصوم (برادر میر علم نایب شهرخ در ولایت خراسان) بگرفت. ولی جمعه خان بیات حاکم بیشاپور و عباس قلی خان برادر زاده‌اش مقاومت کردند. گرچه جعفر خان در جنگ زخمی شد ولی احمد شاه که زمستان را پیش‌رو دید، و هم خبر فعالیت فیودالهای مخالف را در قندهار بگرفت، کار بیشاپور را ناتمام گذاشته به قندهار برگشت، و دسته توطئه کنندگان خان‌های بزرگ را اعزام نمود. احمد شاه در آخر همین سال باز به پنجاب گشت و ولی میرنو والی پنجاب از در صلح پیش آمد و تادیبه مالیات علاقه‌های چهارگانه (سیالکوٹ، اورنگ آباد، گجرات و سیر سرور) را که سالانه مرطک ملیون و چهار صد هزار روپیه بالغ میشد، بدولت افغانستان پذیرفت. احمد شاه به قندهار برگشت.

سفر سوم در شمال مغرب (۱۷۵۰): احمد شاه در بهار سال ۱۷۵۰ بار دیگر به بیشاپور رفت و در آنجا توپ مشهور خود را از چوون بساخت، که گفته میشد دوازده و نیم سیر بوزن کابل گله میخورد. عباس قلی خان بیات بدافعه برخاست، ولی دیوار شهر به گله توپ خراب شد و عباس قلی در حیدان جنگ اسیر گردید. احمد شاه این‌مرد دلیر را احترام کرد و بیعت حاکم خود در بیشاپور باقی گذاشت، اما طایفه بیات او را به غزنی منتقل ساخت. همینکه احمد شاه به هرات برگشت، شنید که میر علم خان خزیمه مجددا در خشک تاخته و بر شهرخ نابینا مسلط شده است. احمد شاه به مشهد کشیده، میر علم را مغلوب و حکومت شهرخ را تأمین کرد. خودش در سال ۱۷۵۱ از راه هرات به قندهار آمد، در حالیکه در مدت چهار سال توانسته بود وحدت سیاسی افغانستان را از نو تأمین و از رود سند تا دشت های ایران تکمیل کند.

سفر چهارم در شرق (۱۷۵۱-۱۷۵۲): احمد شاه بعد از آنکه به قندهار رسید متوجه شد که میرنو والی پنجاب در تادیبه مالیات (که قبلاً متعبد شده بود) تعطل می‌ورزد و در دو سال از جمله هفتیون و هشتصد هزار روپیه، فقط چهار صد هزار روپیه پرداخته است. پس توسط اگرام نماینده پناح مارون خان او را به ایطای و عده دعوت کرد میرنو در جواب سناذیری پیش کرد. احمد شاه مجدداً توسط دسکجهیون مله اصرار کرد و این بار میرنو نهصد هزار روپیه فرستاد و پس احمد شاه در آخر سال ۱۷۵۱ به پنجاب عسکر کشید و از پشاور بفرض الحاق ولایت کشمیر، میباهی به قیادت حواجه عبدالله کوخچه از ده لاک و صصه حسنی ابدال سوق نمود. حواجه کشمیر

را از عیال باری تصفیه کرد و خود تمام دولت افغانستان به حکومت نشست. مستوفی او نیز سکمجیون بود. احمدشاه خود از پشاور بطرف لاهور حرکت و در شاهدره، سپس سالار پنجاب «گورامل» را با قشونش در هم شکست. میرمو بعد از کشته شدن گورامل در ۱۷۵۲ تسلیم شد و در عوض باقی ماندن به حکومت پنجاب، دو میلیون روپیه پرداخت و عهدی به بست که ولایات پنجاب و ملتان جزء افغانستان خواهد بود. احمدشاه این عهد نامه را توسط نماینده خود قلندر خان بدربار دهلوی فرستاد، تا پادشاه دهلوی بر آن مهر و امضا گذاشت. به این صورت ولایات ایسطف سلتج (گنشمیر، پنجاب، ملتان و سند) داخل قلمرو افغانستان گردید.

احمدشاه در عودت از پنجاب، «علاقه های سواحل و امت دریای سندرا» معاینه و قرار های تازه بنهاد. از آن حمله مردان قابل حمل صلاح گنداپور و افریسی را شمار کرد، و معلوم شد که سلاهداران دسته اول دوازده هزار نفر و از دسته دوم نوزده هزار نفر است. بعدها نیز احمدشاه در طی سفرهای نظامی خود دوبار از این «علاقه» هادین کرد و در طی این باز دیدها، مالیات سالانه «میانوالی» وافی قلبه زمین یک روپیه و مالیات قبیله مروت را دو صد اشتر صباری و در ایام جنگ دو صد سواره پی معاش - معین نمود. مالیات سالانه «بنونه» درازده هزار روپیه با اضافه سیورسات و مصرف لشکر، معادل شش هزار روپیه تعیین شد. احمدشاه در سال ۱۷۵۲ به قندهار مراجعت کرد.

سفر پنجم در شرقی (۱۷۵۶ - ۱۷۵۷) : در سال ۱۷۵۳ میرمنو والی پنجاب بمرد واحد شاه جای اورا به پسر بابالغش محمد امین بداد. مادر محمد امین «مقلانی بیگم» بنیابت پسر «اداره امور مشغول گردید، ولی فیودالهای ولایت از ضعف اداره استفاده کرده و در سر حصول اقتدار وارد میدان مبارزه شدند. این وقت دربار دهلوی اله دست عبدالملک غازی الدین صدر اعظم، مرد عاجز و جوانی بود که بمجرد یافتن فرصت مساعد در سال ۱۷۵۳ پادشاه هند احمد شاه ابن محمدشاه را خلع کرد و عالمگیر ثانی را بجایش نشاند. بلاخره این شاه دست نشانده راجه در سال ۱۷۶۰ بکشت و یاد دولت مرتبه بساخت و به اتفاق آنان دهلوی را گرفت. غازی الدین در مارچ ۱۷۵۶ با سپاهی قوی به پنجاب تاخته لاهور را اشغال و مقلانی بیگم را محبوس نمود و حکومت آنجا را یکی از مامورین قدیمی خود «ادینه بیگم» در بدل مالیات سالانه (سه ملیون روپیه) بداد. سکمجیون مستوفی کشمیر نیز از جا برخاست و خواجه عبدالله والی افغانی کشمیر را بکشت و حکومت را بنام دهلوی در دست خود گرفت.

احمدشاه در ۱۷۵۶ به محله از قندهار براه بلوچستان و سند به پنجاب کشید و داخل لاهور شد، در حالیکه آدینه بیگم قبلا فرار کرده بود. همچنین قشون اعزامی احمدشاه بقیادت نورالدین خان، کشمیر را تأمین و سکمجیون را محبوس نمود. احمد شاه سلتج را به قصد پایتخت هندوستان عبور نمود، عالمگیر ثانی پادشاه هند قشونی بقیادت نواب نجیب الدوله افغان والی سهارنپور، در مقابل احمدشاه سوق نمود. ولی نجیب الدوله با سپاه خود در محل کرنال به احمد شاه پیوست، احمدشاه نیز بدون معارضه بدهلوی پیش شد و دروسی میلی پایتخت از طرف غازی الدین و در پاتزده میلی دهلوی از طرف خود عزیزالدین عالمگیر ثانی استقبال گردید، و در جنوری ۱۷۵۷ داخل دهلوی شد و قسما شهر دچار تاراج افراد بیلگام سپاه گردید. احمدشاه توسط جهان

خان سپهسالار خود، خانها را که مخالف دولت هند بودند تا آگره تنبیه کرد. وغازی الدین را برای احداث مالیات علاقه های روحیه و او ده فرستاد. احمدخان افغان بنگش رماهدار فرخ آباد، مرد و مال بنام احمدشاه تقدیم کرد، وسمنداله خان روحیه وشجاع الدوله حکمدار اوده را باشوره دوستانه واداشت که پنجمند هزار رویه برای احمد شاه بفرستد. عالمگیر لانی دختر برادر خود را به شهنزاده تیمور بزنی داد، وصاحبه محل زوجه محمدشاه بابری، دختر خود را به احمدشاه نکاح کرد وباملکه زمانی انباق خود یکجا خواهش رفتن به قندهار کرد، زیرا اوهرج ومرج هندوستان وزوال شهنشاهی بابریان را به چشم میدید. احمدشاه وزارت هند را ب نظام الدوله پسر قمرالدین خان مشهور وسپهسالاری اردو را به نجیب الدوله یوسفزانی داد، وحود مراجعت به کشور نمود.

احمدشاه در وقت مراجعت، حکومت سرحد را به عبدالصمد خان من زانی اشنغری ودر عبور ازستلج حکومت علاقه میان دوابه اول را (بین ستلج وریاه) بهسر فرازخان افغان داد، وشجاع خان ابدالی پسر زاهد خان را بجای پدر بحکومت ملتان گماشت. همچنین شهنزاده تیمور را بوزارت سردار چانخان پوپلرانی بحکومت ولایات پنجاب وسمند مقرر نمود، باندخان سنوزانی را بحکومت کشمیر فرستاد ونورالدین را احضار نمود، وخود به قندهار عودت کرد.

سالی ششم در جنوب (۱۷۵۸): حینکه احمد شاه ازهند به افغانستان عودت نمود، درولایت پنجاب اغتشاش پیدا شد، زیرا سرداران ابدالی که در سایه فتوحات وقدرت دولت ابدالی درعلاقه های پنجاب نفوذ کرده وبیشکل يك قوت فاتح درآمده بودند، بر دهقان وزارع تحمیلات زیاد مینمودند، واین رفتار آنها مردم را بقیام وا میداشت. قوت سبکه های جنگ آور که با اسلحه وتصعب مذهبی مجهز بودند، توانستند بزودی رهبری شورشیان را در دست بگیرند. این ها از سطوح مرتفع به میدان ها ریختند ودر امرتسر به تشکیلات پرداختند. پس زد وخورد بین آنها وقوای افغانی شروع شد. در چنین وقتی غازی الدین وزیر محزول هند هم برای حصول اقتدار یا قوای مرته همکار شد وهر دو دهلوی ودولت ضعیف هند را مورد حمله وانهدام قرار دادند. نجیب الدوله یوسفزانی سپهسالار هند به جانب سپارنیور قرار ی رتوسط غازی الدین تعقیب گردید. دهلوی هم سقوط نمود پس جاتبا وراجپوت های هند متوسط نیز بامرته ها از در اطاعت وهمکاری داخل شدند، وبه این صورت میرفت که هندوستان بادر دیگر بحیث يك قوت تقریبا واحد ملی در آید.

غازی الدین قوای سبکه را در پنجاب هم تحریرک بفرستد دولت افغانی نمود. آدینه بیگ مامور قدیمی او به اتفاق سبکه دو جلدند افغانان بسیاری را از تیغ گذشتاند. چون قضیه جلنی ومهم شد، سبکه وآدینه ازترمس حمله متقابل احمدشاه بمرتبه و غازی الدین مراجعه وایشان را به حمله واشغال پنجاب مرغیب نمودند. درحالیکه پیشروی سوم مرتبه دبلاجی باجی، خودتصمیم راندن افغان ها را از پنجاب داشت، زیرا او میدید که تسلط دولت افغانستان درهند شمالی عواید مالیاتی این مناطق را از دهن مرتبه ربوده است. البته مردم هند آماده قیلم بودند تامرود خارجی را از کشور خود محذوم سازند. این است که دو صد هزار سیاهی مرتبه به قیادت دراگونات راو، برادر دبالاجی باجی دوسر هند ریخته و در مارچ ۱۷۵۸ قوای افغانی را محذوم وعیدالصمد من زانی را اسیر

بودند و در اپریل بلاهور تاختند. شهباده تیسور و سردار جهانخان که طاقست مقاومت نداشتند، تا آنکه عقب نشستند، و آذینه بیگ با قبول مالیات سالانه هفت و نیم میلیون روپیه جای حکومت افغانی را در پنجاب گرفت. اکنون دولت مرته تقریباً مالک کل هندوستان (به استثنای کشور لوده) گردیده و همسایه پلاهمل افغانستان شده بود. قوای مرته بفرس حائمه دادن بحکومت لوده، از پنجاب به آنطرف بمسوقیات آغاز کرد. اخبار این حادثات وقتی که در داخل افغانستان طنین انداخت، فیودال های گریزیده از مرکز را به موسی استقلال منطوقی انداخت. زیرا احمدشاه را در برابر پیشروی دولت مرته زبون احساس میکردند. از همه پیشتر نصیر خان رالی بلوچستان به این فکر افتاد و استقلال خودش را اعلان کرد.

احمدشاه عجات فصبه هندوستان را به آئینه گذاشته، متوجه تحکیم جبهه داخلی شد. این است که شاه ولیخان صدر اعظم ناسیاهی بفرعی تامین بلوچستان سوق شد ولی او در مقابل دفاع شدیدی که نصیرخان سود در دستون، مغلوب و منبرم گردید پس احمدشاه شخصاً بالشکری به استقامت جنوب حرکت کرده و بسرعت در دستون بالای قرارگاه نصیرخان فرو ریخت نصیرخان مسرماً تاقلات رفته، قلعه بندی اختیار نمود. احمدشاه تعقیب کرد و قلعه را در محاصره کشید. بالاخره نصیرخان توسط اعزام قاصد وشاعت شاه ولیخان، خواهش مصالحه نمود و قبول کرد که مثل سابق تابع دولت ابدالی بوده و در جنگهای احمدشاه باششسزار رساله های بلوچی خدمت ساید، و مصارف اسلحه و آذوقه آنان را از مالیات بلوچستان بپردازد. احمد شاه که از جبهه شرق هراسان بود، این رفیق قدیمی و دلیر خود را عفو کرد و یک سفر از دختران خانواده او را به سریشش تزویج نمود. چون تاحال مرته ها پنجاب را بقوای سکنه سپرده وجود به هندوستان کشیده بودند، احمدشاه بکقطعه عسکر بقیادت بوردین خان در پنجاب اعزام کرد، که بعبور دریای - تاویر آباد رسید و هر و کش کرد. احمدشاه به قندهار برگشت تا برای تصفیه - قوای سکنه و مرته، سپاهی قوی تنظیم نماید.

سفر هفتم در هند و جنگ با مرته (۱۷۶۰ - ۶۱) : در سال ۱۷۵۸. حوادث مهمی در هندوستان واقع شد. سکنه ها در پنجاب قیام دند و مرته ها در هند متوسط و شمالی فرو ریختند. پس حکومت افغانی در پنجاب و دوت هند در هلی سقوط کرد، در حالیکه احمدشاه مشغول تسبیه نصیرخان بود. این مسوقیات و فتوحات مرته بسیار بزرگ بود. سید یادو و هوکتر با سپاه گروالیار و اندور نزع این اودو بودند. و در وود به هند متوسط، تمام قوای راجپوت و جات را هند و معاون خود یافتند. راگونات راو (یاراگوبا) نایب اردوی مرته با چنین قوتی، مثل سیل در دهلی فرو ریخت و راگوبامرغزه بی بقیادت غازی الدین به تعقیب نجیب الدوله فراری فرستاد. ولی نجیب الدوله با کمک روسای افغانی روهلکنده بدفاع ایستاد و مدتها در سگرتال در نهایت دلیری مقاومت نمود. همچنین سندیااد تاباقشون خود پنجاب را هند گرفت. آذینه بیگ و میارزین سکنه در این جا به سپاه سندیا پیوسته و متفقاً بمبور سبله داخل پنجاب شدند. سندیا باقوت، تیسور و جهان خان را در موضع چهار محل وزین آند تا پشاور عقب راند، و خود برای تسخیر سبانبور اووده و روهلکنده (حکومت های اسلامی هند شمالی) دوباره مسلح راعبر نمود. غازی الدین و قوای مرته که تاهنوز بمبور و جنگ با نجیب الدوله

افغان بودند، از رسیدن سندیا فاتح پنجاب دل گرفتند و بر فشار خود افزودند، و اما شجاع الدوله زمامدار اوده بهمدن نجیب الدوله و قوای روحیه رسیده و جنگ را ادامه دادند .

و اگر با که از فتح دهلی و پنجاب مطمئن و از غلبه سندها بر زمامداران اسلامی امیدوار بود، هولگر را با قشونش درمکندره (ساحل چپ جدا) بحیث قوت الظهر سپاه مرته گذاشته و خود بنزد پیشوا باحیر این فتوحات بزرگ برگشت . احمدشاه تا این وقت از تأمین بلوچستان و تسویه یک اردوی ۳۰ هزار نفری در قندهار فارغ شده بود و اینک از راه دره بولان داخل سندها و رو به پشاور حرکت میکرد. تیمور و جهان خان از آنک به اردوی احمدشاه پیوستند . و ساپاه حاکم و قوماندان مرته در پنجاب (جانشین آدینه بیگ متوفی در ۱۷۵۸) همینکه از حرکت احمدشاه خبر گرفت، پنجاب را تخلیه و با قشون خود به جانب اردوی سندیا در سهارنپور عقب نشست .

احمدشاه داخل پنجاب شد، در حالیکه قوای سکنه در هر جا که بود، سردر گریبان سکوت و سکون کشیدند. احمدشاه در ساحل چناب با قوه مختصر نورالدین مقیم وزیر آباد، یکجا شده از راه قطب دره، دریا را عبور و به استقامت سهارنپور بحرکت افتاد .

سندیا و غازی الدین که از حرکت احمد شاه خبر گرفتند به عجله با شجاع الدوله و نجیب الدوله در سهارنپور مصالحه و بطرف دهلی حرکت کردند. سندیا در عرض راه دهلی بغرض جلوگیری از تعرض احمدشاه، سنگر گرفت و غازی الدین در دهلی عالمگیر نامی و نظام الدوله وزیر اورا از بین برده محالست. بواسطه نوریکیپ را اسما پادشاه ساخت و خود به عنوان وزارت زمام امور را در دست گرفت. در این وقت سه قوت مرته در هند متوسط، مقابل احمدشاه قرار داشت، یکی سندیا در سر راه دهلی، دیگر قوه هولگر در ساحل چپ چناب، سومی قوه جنگور و غازی الدین در پایتخت دهلی، و در عقب اینها هم دولت مرته در کن باقوای نظامی پیشماری قرار داشت. احمدشاه با سپاه ۳۰ هزار نفری خود، در سهارنپور نجیب الدوله و سرداران روحیه افغان را (سعداله خان، حافظ رحمت خان، عنایت خان، دوندی خان و قطب خان) پاده هرا و سیاهی به استقبال خود یافت، در حالیکه نواب شجاع الدوله برای تجدید قوا به اوده مراجعت کرده بود. احمدشاه با سرداران روحیه و چهل هزار سپاهی رویه دهلی حرکت کرد. تیمور و جهان خان پاده هرا در عسکر بحیث پیشماری احمدشاه منزل میزدند. سندیا که ستون سپاه مرته و مرد دلیری بود، در حدود (بدنی) نزدیک دهلی جلو پیشماری افغانی را گرفت و جنگ شدیدی رخ داد. احمدشاه بسرعت رسید و بالای دشمن ریخت. قلب مرته شکاف خورد و صفوف سپاه آن درهم شکست. اما سندیا از اسپی پیاده شد و با گارد فداکار خود بدفاع پرداخت. فشار قشون افغانی آنقدر شدید بود که سندیا با اکثریت سپاه خود در میدان جنگ کشته افتاد و بقیه سپاه منبزم و تا ۲۵ میل تعقیب گردیدند .

خبر این شکست بزرگ، مثل صاعقه بر سر دهلی فرود آمد و جنگور و مرته و غازی الدین بدون درنگ به اراضی جات فرار کردند، اما هولگر هنوز در مکندره استوار بود . احمدشاه از بدنی به غازی الدین گذشت و پانزده هزار سواره او بقیادت شاه بسندخان اسحق رانی، در تاریکی شب به دهلی کشیده و باز هم در تاریکی شب دوم

جس را عبور و باگبانی شباحوی بر سر اردوی بیمه غافل هولکر فرود آوردند. هولکر هر قدر کوشید پایداری نتوانست، اردویش تپاه شد و خودش مجبور گردید باسوارای چندصد، به مالوا فرار نماید. احمدشاه داخل دهلی شد متعاقباً روسای راجپوت اطاعت خود را تعدیم کردند. جات هانی دیگر دم از رفاقت مره میزدند، ولی احمد شاه برای اشغال قلعه های نظامی^۲ بان یکقطعه عسکر سوق نمود، که تا قلعه مستحکم «آرامگده» فاتحانه پیش روند. سورج مل جات و عاری الدین هر دو بشفاعت حافظ رحمت خان ورهیله عفر گردیدند. احمدشاه جو هرار سپاهی به قیادت بمقرب علی افغان و نواب محسن المک برای حط شهر دهلی گذاشته وجود جس را عفر و در فاصله ۷۲ میل در «انوپ شهر» قرارگاه اتخاذ کرد، و در انتظار عکس العمل دولت مره بهشست. در همین جا بود که احمدخان افغان تنگش از روح آباد، و شجاع القوله از اوده یاده هرار عسکر امدادی به احمدشاه پیوستند. متعاقباً ده هرار عسکر امدادی دیگر از قندهار در تحت قیادت عطا محمد خان و کریمداد خان رسید. حالا مجموع سپاه احمدشاه به و شصت هرار نفر، و یک توپ خانه بوری می رسید.

بالاجی باجی پیشوای مره و قتیکه از سوقیات احمدشاه افغان درهند و شکست قوای مره آگاه شد، به تمام روسای مره امر کرد که عساکر تازه دم خود را جمع کرده و برای طرد افغان ها اهند حاضر شوند. همچنین او بر روسای راجپوت خبر داد که باسپاه خود به اردوی مره بپیوندند. چهار ماه طول کشید تا اردوی عظیمی از مره و هند و راجپوت تشکیل شد و ربه شمال حرکت کرد. پیشوا قیادت اردو را به برادر خود و سداشیو سهار داد و پسر خود و ویسواس راو را بفرض جلوس دو تخت هندوستان با این اردو همراه نمود. امیران مشهور این اردو ملهاراو، هولکر، ماحی، سندیا، شمشیر رار و چندین نفر دیگر بودند. در پهلوی این ها یکنفر از اعظم مسلمانان دکن «ابراهیم خان گاردی» با چهل هرار عسکر سواره و پیاده حرکت میکرد. دوازده هرار سپاهی منظم باتفک های چغنی، یکنفر نفر توپچی با ۲۰ توپ بزرگ و دوسه توپ کوچک جزء این اردو بود، مجموع سپاه سواره نه ۱۳۰ هرار نفر و عسکر پیاده به ۷۰ هزار نفر می رسید، دو هزار و پنجاه فیل جنگی رباربر و ۲۰۰ هزار گاو و چندین هزار اشتر داخل این اردو بود. همچنین اردو بارار بسیاری ناخود داشت که با اردو یکجا حرکت میکرد.

وقتی که اردوی مره نزدیک دهلی رسید، چوای احمدشاه را دور دید، بشهر دهلی هجوم و با شمشیر تسخیر و تاراج نمود. در حالیکه آب خیزی حتما مانع قشون افغان بود. پس مره با خاطر جمع قلعه نظامی «گنجپوره» را در شصت میلی دهلی مورد حمله قرار داد. عبدالصمد میزانی مدافع افغانی با تمام جنگ جویان خود در میدان جنگ کشته شد و گنجپوره سقوط کرد. به این صورت پایگاه های نظامی احمد شاه در ساحل راست جس از بین رفت و احمدشاه مجبور شد که خواهی نخواهی جس را عفر کند. ۱۴۰۰ میل مشمول انتقال لوازم اردو گردید و احمدشاه شخصاً در آب زد. محافظین ساحلی مره به تیراندازی شروع کردند، و احمدخان قوماندان دوهزار سپاهی حیسری با افراد خود قسمی در آب غرق شدند و قسمی از تیر داران دشمن کشته شدند. محبذا اردوی افغانی حتما در موضع «باگیت» (بزرگ های دهلی) عبور و نه تعقیب دشمن به استقامت گنجپوره حرکت کرد. مره ها که فقط میدان دپانی بت را

مساعده حرکات ارسوی حسیم خود میداستند. قیلا از گنجهپوره به آنطرف کشیده ، سکرها واستحکامات خود را در شمال میدان آمده کرده بودند ۲۵ هزار سواره آنان در سرای مسدود سر راه ورود دشمن قرار داشتند .

شاه پسند خان امیر لشکر ویشدا احمدشاه بمجرد تماس با سببالک ، در طی يك جنگ شديدي ، پیشرو اول دشمن را در ۴۰ شکست . متعاقبا احمدشاه وارد پایت گردید و در مقابل مرته موضع گرفت . سه ماه این دو اردوی متخاصم ، مقابل همدیگر در دشت پایت قرار داشتند ، و در جنگهای فرعی همدیگر را می گرفتند . در طی این مدت قابلیت نظامی احمد شاه تبارز نمود ، و او که در کشور بی گانه با قوت سه برابر خود می جنگید ، توانست که خطوط ارتباط دشمن را در داخل دایره ای بطرف ۳۰ میل از هر طرف قطع نماید ، و هم تمام اشیا و خوراکی و نفوذ امدادی را که به اردوی مرته میرسید ، ضبط کند . لهذا به تدریج خطر قطع غلا در اردوی مرته پدیدار و سبب هراس ایشان گردید . این است که مرته هم برای تصفیه حساب و جنگ قاطع و عمومی بر حاستند .

این جنگ بتاريخ ۱۶ جولائی ۱۷۶۱ در میدان پایت اتفاق افتاد . نخست حاجن مرته به پیشروی آغاز کرد . جناح راست افغانی در مقابل این پیشروی به سختی مقاومت نمود ، زیرا میداشت که این جنگ برای افغان حاجیات و معات است ، و اگر شکسته شوند متعسسی زند به افغانستان نخواهد رسید . ولی جناح چپ افغانی زیر خطر جدی قرار گرفت . میسه دشمن را شخص و سواس راو پسر پیشوا فرمان میداد که پیشاپیش او چهل هزار سواره مرته و گاردی ، در عقب ۲۴۰۰ فیل جنگی ، به هجوم پرداخته بود . این هجوم بقدری سریع و شدید بود که ده هزار عسکر و هیله های پیشرو با جیب الدوله و سردار عنایت خان ، در بین دریای دشمن محصور گردید ، و پیچهرار عسکر امدادی با قوماندان خود عطا محمد خان قندهاری یکجا در این دریا مدموم گردید . متعاقبا شجاع الدوله باده هزار عسکر دیگر به جلوگیری دشمن شتافت ، ولی نتوانست مانع سررازی شدن سیل مرته گردد ، در حالیکه توپخانه بزرگ آنان بدون وقفه سیاه افغانی را می کوفت و خطر شکست عمومی را نزدیکتر می ساخت . احمد شاه که از بالای بلندی جریان جنگ و پیشروی لایسقط دشمن را مشاهده میکرد ، دل از دست نداد و به دوازده هزار سواره زره پوش معیت خود امر کرد که هزار ، هزار در عقب همدیگر تاخته و قاب میسنه دشمن را متناوبا بر گلوله باری تفنگ قرار دهند . این امر عملی شد و و سواس راو با افسران معیتی خود در زیر آتش گل ناشدنی سواره زره پرش افغانی از بین رفت . کشته شدن پسر پیشوا ، میسنه مرته را متزلزل ساخت و به عقب نشینی واداشت . در چنین فرصتی توپ خانه افغانی ، فیلان جنگی دشمن را تحت آتش قرار داده بود و فیل های دشمن از میدان برگشته و سپاه خود را پامال میکرد . در طی این آشوب تمام قشون افغانی ازجا درآمد و بر سر صفوف دشمن ریخت . اردوی مرته در کمال و شادت و دلیری می جنگید ، ولی سرداران بزرگ کشته شده و هولگر و شمشیر راو و حاجی سندیا ، فرار کرده بودند ، پس سپاه بی سردار سر بفرار برداشتنند و تا چهل میل از طرف رساله های افغانی تعقیب شدند . تلفات اردوی مرته در این جنگ بسیار سنگین بود و بملاوه کشته شدگان ، ۲۲ هزار اسیر ، ۵۰۰ فیل ، چند هزار اشتر ، ۵۰ هزار اسب و ۲۰۰ هزار گاو در میدان گذاشتند .

تلفات اصفان ها کمتر بود و شاید از ۱۰ یا ۱۵ هزار نفر تجاوز نیکرد .

به این صورت جنگ تاریخی پانی پت به پایان رسید. احمدشاه از جمله اسرای مرته آنکه را مسلمان برد، بشمول ابراهیم خان گاردی دکی اعدام نمود، وهنر و راجپوت و مرته را آزاد کرد. احمدشاه به پایتخت دهلی برگشت کمپنی شرق الهند انگلیسی گهرا چهار چشم اوضاع هند را مراقبت و تعقیب میکرد، در عین حالیکه از شکست عمیق دولت و قوای متحده مرته و راجپوت دریانی پت بی نهایت خوش بود، از آینده بسیار دور مشوش و نگران بود. زیرا میدادست اگر احمد شاه اصفان بر تخت هندوستان جلوس نماید، هیچ قوتی درهند بمقابل او سر بالا نمیکند، بزرگترین قوت ملی هند (مرته) معدوم شده بود، مسکبه های پنجاب توان استیلا بر کل هندوستان نداشتند، نواب های مسلمان و راجا های هندو در سرتاسر کشور دست نگر قدرت احمدشاه گردیده بودند، راجپوت ها و جات هانیر-قبلا از در تسلیم داخل شده بودند. پس احمد شاه میتواندست وحدت سیاسی و قدرت دولت مرکزی سرتاسری هندوستان را مجددا احیا کند ، آنوقت البته نگلیسی های انگشت شمار کمپنی نمیتوانستند قطعه بزرگی را چون هند به آسانی بلع کنند، خصوصا که احمد شاه در دوماه میتواندست از افغانستان و هندوستان يك میلیون عسکر تعبیر کند. در حالیکه در آن روزگاران قوت الظفر انگلیس ها از انگلستان تا سواحل هندوستان در طی يك سال مسافرت یراء دعاغه افریقا میتواندست برسد. ولی این تشویش انگلیس ها بزودی از بین رفت، زیرا احمد شاه در معامله که با هندوستان داشت، ابتدا اروپائی ها و خطر استعمار آنادرا در حساب خود نیکگرفت. احمد شاه وقتیکه در دهلی رسید، امپراتوری متزلزل هند را بیک شهبزاده نیمه جان یابری (عالی گوهر پسر عالمگیر ثانی) بخشید، و چون او در بنگال بود، پسرش (مرزا جوان بخت) را در غیاب پدر نایب السلطنه مقرر کرد، بآنکه احمد شاه خود میدادست که این پدر و این پسر شهنشاهی مشوش هندرا نمیتواند اداره کنند، پس برای دفع الوقت، نواب شجاع الدوله صوبه دار اوده و ابوزرات هند بگماشت، و سپهسالاری هند را به تعجیب القوله اصفان بداد .

از این بعد احمد شاه به عجله راه افغانستان در پیش گرفت گویانکه آخرین وظیفه خودش را در هند انجام داده است . معلوم نیست این شخص مقتدر و مدبر تحت چگونگی تلقیسی واقع شده بود، که امور هندرا چنین مهمل گذاشت . در هر حال چون احمدشاه به پنجاب رسید حکومت پنجاب را به «زین خان» محبته داده و خود همراه پشاور و کابل به قندهار رفت. در همین سال بود، که احمد شاه شهر قندهار کمونی را تهداب گذاشت و شهبزاده تیمور را به حکومت هرات مقرر کرد (۱۷۶۱) .

انگلیس های هند که چنین دیدند به فتوحات آینده خود بیشتر امیدوار گردیده و سال ۱۷۶۱ را در نوشته های خود بنام ده سال مهمه نامیدند زیرا حوادث به فائده ایشان بود: دولت قوی مرته که در راه پیشرفت قوای اروپائی سدی بود، در این سال از هم شکست، پیشوای بزرگ مرته چشم از جهان پوشید و پیشوای چهارم با قوای کمی باقی ماند ، تسلط قوای فرانسه در جنوب هند در مقابل انگلیس ها خاتمه یافت. صلابت جنگ طرفدار فرانسه نیز در دکن از طرف نظام علی و نظام جدید دکن کشته شد - تمام این چیز ها راه پیشرفت استعمار انگلیس را در هندوستان هموار مینمود. تنها واقعه که در این سال به دفع کمپنی اتفاق نیفتاد عبارت بود از سلطان شدن حیدر علی

در میسور و این همان مجاهد مشهوریست که مبارزات مردم میسور برهبری او فصل درخشانی در تاریخ هندوستان دارد.

سفر هفتم در پنجاب (۱۷۶۲ - ۱۷۶۳) : همینکه احمد شاه از هند به افغانستان برگشت، سیه های پنجاب مجدداً قیام کردند. این بار یک نفر سکه متنفذ بنام «جیسامنگ» رهبری قیام را بدست گرفت، و امرتسر را به شکل یک کانون نظامی و اسلحه ها و اسلحه های خود قرار داد. تبلیغات ضد افغانی آنها در کشمیر و سوقیات نظامی شان در میدان های سهرند همه موثر افتاد. آنگاه شهر لاهور را با اسلحه تسخیر و رین خان مجند والی افغانی را در قصبه کوت محاصره کردند - بعدها این مرد در جنگ با سکه کشته شد - سکه های کشمیر نیز بر حکومت افغانی تاختند. احمدشاه به عجله به پنجاب کشید و در موضع چنداله و کوپ قوای سکه را به سنجی درم شکست، و دشمن را در سرهند که ۷۰ هزار سواره و پیاده بودند تار و مار نمود. احمدشاه برای تأمین و تنظیم سرهند، نجیب الدوله امان سپه دار دهللی را اجبار کرد و موظف ساخت که در سرهند مشغول تأمینات آن علاقه گردد. همچنین برای اسکاوت سکه ها، حکومت پتیا له و سرهند را بیک نفر سردار سکه دامیر سنگه داد. تا این وقت افسر اعزامی احمد شاه دو کشمیر (نورالدین) قوای شورشی را از زمین برده و کشمیر را تأمین کرده بود.

احمد شاه که بواسطه نامساعد بودن هوا و تحیل مشقات سفری بیمار شده و همچنین گرفتار دانه های در رخسار گردیده بود، از راه ملتان و دیره اسماعیل و دره گومل و غزنی در ۱۷۶۳ به قندهار بازگشت. احتمال میشود که او به سلطان بیسی مبتلا شده بود. او نتوانست تا سال ۱۷۶۷ دیگر سفری در داخل و خارج نماید. تا این وقت قوای روز امزون سکه که در حفا تحریک میشدند، مجدداً جان گرفته و در پنجاب و سرهند حملات شدیدی کرده و بابتیستر از ۴۰ هزار عسکر در تمام مناطق حکام و قوای افغانی را از زمین برده بودند. قدرت سکه تلجانی رسید که عزیمت محاصره و استیلای دهللی را نمود. مرته و جات ها نیز با سکه از در هم کاری و اتحاد داخل شدند. این است که احمدشاه در سال ۱۷۶۷ لشکر کشی به خویس را در پنجاب نمود. احمدشاه در این بار نیز توانست که قوای سکه را در تمام علاقه های پنجاب از زمین برده و قسماً ایشان را مجبور بفرار در کوهستان نماید، و خود به قندهار مراجعت کند. احمد شاه میدانست که قوای سکه در پنجاب رو به توسعه است، ولی نمیتوانست که در پنجاب اقامت طولانی یا دائمی نماید. در همین سال بود که شاه ولیخان وزیر به بلخ اعزام گردید و با عبدالعزیز خان آخرین پادشاه سلسله جنیدی بخارا قرار دادی ببست، که رودامو کمانی السابق حد فاصل افغانستان و بخارا خواهد بود. از آن بعد شاه ولیخان به بدخشان رفت و در عودت به خرقه منسوب بنام حضرت پیغمبر اسلام را از شهر فیض آباد بدخشان با خود برداشت و به شهر قندهار آورد، که تا امروز در عمارت مخصوصی در آن شهر موجود است.

سفر دهم در داخل کشور (۱۷۶۹) : احمد شاه در سال ۱۷۶۹ خیر گرفت که امور ولایت خراسان خاص مشغول گردیده است. نصراله مرزا و نادر مرزا پشروان شهرخ تابینا دوسر حصول اقتدار داخل میجاده بودند و فیودالهای مقتدر و مامورین عالی رتبه حکومت از این جدال نیز استفاده میکردند. احمدشاه با گرفتن این خبر

بطرف مشهد حرکت کرد. نصراله مرزا که قبلاً بادر بار کرم خان رند پادشاه ایران داخل ارتباط شده بود، در شهر مشهد بمقابله برحاست و علیمردان خان حاکم تون وطیس تمرد آغاز کرد، در حالیکه مرزا نادر را در دست داشت. احمدشاه شهر مشهد را محاصره کرد و جهان خان سپهسالار و صیرحان والی بلوچستان را بغرض سرکوب علیمردان خان فرستاد. نصراله مرزا که علیه احمدشاه را به چشم دید، تسلیم شد و شهرخ دختر خویش را (گوهرشاد) به تیمور پسر احمدشاه بزی داد، و هم یزدان بخش پسر خود را به گروگان سپرد. همچنین جهان خان و نصیرخان بعد از نامین تون وطیس و کنتی علیمردان خان بازگشتند. احمدشاه به پاس نادر شاه افشار باز حکومت ولایات خراسان را اصلاً به شهرخ گذاشت و در سال ۱۷۷۰ به قندهار بازگشت. این آخرین سفر احمد شاه بود.

مرض احمدشاه شصت کرد و در سال ۱۷۷۳ از شهر قندهار بموضع «کوه توبه» در علاقه «معروف» رفت، زیرا هوای گوارتر داشت. احمدشاه قبل از این سفر در مجلس بررگی، تیمور پسر دوم خود را بولایت عهدی و جانشینی خود معرفی کرد. این روشی مخالف عتله آوقت بود، زیرا تیمور برادر بزرگتری از خود داشت که عادتاً جانشین پدر شمرده میشد. ولی احمدشاه نمیخواست رعایت رسوم را بمنافع دولت ترجیح دهد. زیرا بنظر او تیمور عاملتر از سلیمان بود. شاه ولیخان وزیر که خسر سلیمان بود چنین چیزی نمیخواست و داماد خودش را به سلطنت مستحق قریب داشت. به همین سبب، هنگامیکه شهراده تیمور از شدت بیماری پدر و ولیعهدی خود خبر گرفت و از هرات به قندهار آمد، شاه و بیخان او را از بین راه هلمند و قندهار بنام احمدشاه مریض امر بازگشت به هرات داد. احمدشاه در کوه توبه در ماه رجب ۱۱۸۷ (چون ۱۷۷۳) به عمر ۵۰ سالگی چشم از جهان پوشید، و جسدش در شهر قندهار در مقبره مشهورش تدفین گردید.

دو زمان سلطنت تیمور شاه (۱۷۷۳ - ۱۷۹۳):

تیمور شاه (متولد در مشهد در ۱۷۵۲) هنگام فوت پدر وایی هرات بود. او مرد تحصیل کرده و شاعر در زبان دری بود، چنانیکه احمدشاه پدرش شاعر در زبان پشتو، و پسرانش (شاه شجاع و نادر مرز) شاعر و نویسنده در زبان دری بودند. تیمور شاه تصمیم گرفت که خوانین مقتدر قبایل را تابع نظام سلطنتی مستقلی نماید. لپه او را و حکامش در اجرای امور نمیتوانستند از فیودالهای قبایل استمداد کنند و یا خود بیشتر از حاکمین، محافظین مسلح نگهدارند. او در انتصاب مأمورین دولت بیشتر بر حال طبقه متوسط تکیه میکرد، و قوای نظامی را در دست خود داشت. تیمور شاه به تحمل و عفت دل بسته بود. زبان ده گانه تیمور شاه منسوب بمقابل پشتون و افشار و هندی و کشمیری بود. او از این زبان خود ۳۳ پسر و ۱۳ دختر داشت. پسران هجده در تاریخ افغانستان (اداری سهم مشت نامی) عبارت بودند از همایون، محمود، میرزالدین، عباس، زمان شاه و شجاع الملک.

تیمور شاه در عصری زمامداری میکرد که یکی از بزرگترین حوادث تاریخی در اروپا واقع شده و دیبای کهنه آفرانگان داد، و آن عبارت از انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹ - ۱۷۹۵) بود که کاخ سلطنت استبدادی فیودالی را درهم ریخت و بروی خرابه های آن پرچم دیموکراسی سرمایه داری را برافراشت و حقوق بشر را اعلام نمود. اما

شرایط تاریخی و اجتماعی بین افغانستان و فرانسه آنقدر تفاوت داشت که در فرانسه انقلاب بر ضد استبداد و سلطنت مطلقه قلم نراخ و مرقی بود، ولی در افغانستان تحکیم سلطنت مرکزی قلمی به پیش حساب میشد.

بعد از مرگ احمد شاه چون تیمور شاه ولیعهد پدر بود، اهالی او را تأیید کردند و قشونی از مردم حرّات و هزاره و اویشاق فراهم شد، و تیمور شاه بقصد قندهار حرکت کرد. تا اینوقت شاه ولیخان وزیر، داماد خودش شهبزاده سلیمان را در قندهار به سلطنت افغانستان برداشته و پسران خود دوست محمد و شیر محمد را در قلات غلجانی و بلوچستان بفرض حصول بیعت و کمک نظامی مردم فرستاده بود. اما همینکه اهالی از حرکت ولیعهد بجانب قندهار خبر گرفتند، طرف او را التزام کردند. شهبزاده سلیمان که پیشین دید از دعوی پادشاهی دست کشید و بیطرفانه درانتظار ورود تیمور نشست. اشراف در بلاری نیز بهجمله دم از حمایت و اطاعت ولیعهد زدند (از قبیل هندخان اسحق زائی، برخوردار خان و سردار جهان و غیره). شاه ولیخان وزیر در بین طوفان رقابت های درباری تنها ماند، خصوصاً که دوست محمد خان پسرش در مراجعت از قلات، بخانه عبدالله خان دیوان بیگی فرود آمد و از طرف او محبوس گردید. شاه ولیخان برای ترصیه دیوان بیگی که خودش را طرفدار سلطنت تیمور شاه اعلام کرده بود، شخصاً بانو پسر دیگر خود شکراله و آزادخان بخانه او برفت. ولی عبدالله خان دیوان بیگی آنها را نظر بند نگهداشت و با خود پسر تیمور برد. کاروان این ها در ولایت فراه واردوی تیمور پیوست. تیمور شاه که موجودیت تاج بخشان داخلی را منافی قدرت سلطنتی میدانست، غیابا امر اعدام شاه ولیخان و فرزندان او را صادر کرد. و انکو خان بامیزائی و اسلام خان پوپلزائی، این امر را فوراً درمرض تطبیق گذاشتند. این اقدام تیمور شاه اولین جرعه بود که در حرم خانهای بزرگ در افتاد، و سبب دولت مرکزی را در برابر اقتدارخان و فیودال محلی بیاراست. این نظر به شرایط اجتماعی یک امر طبیعی بود. زیرا از زمان احمدشاه در طی ربع قرن، رشد زمین داری فیودالی ابدالی ها بجائی رسیده بود که فیودال های بزرگ برای توسیع اراضی خود، مخالف بسط محصوره دولت مرکزی شده و آماده فروختن آتش جنگهای داخلی بودند. مگر احمدشاه مانع این تسلیات ملوک طوایفی فیودالی میگردد. همینکه احمدشاه پسر و هنوز تیمور شاه آن تسلط منتهوی را در بین توجه ها نداشت، روح خفته ملوک الطوایفی بیدار شد و به طغیان آغاز کرد. این است که بغاوت فیودالهای مقتدر از یکطرف و قیام اهالی مناطق مفتوحه دولت ابدالی از طرف دیگر، باعث ضعف دولت ابدالی در دوران زمامداری اولاده احمدشاه گردید. از همه بولتر شاه ولیخان، شاه دست نشانده پیمان آورد و سایر خانهای مقتدر با او موافقت کردند، بجز خانهای رقیب مثل عبدالله خان دیوان بیگی و غیره.

تیمور شاه که خودش را پادشاه یا استحقاق افغانستان میدانست، تمیخواست با سازش با فیودالها، قدرت و مرکزیت دولت را متزلزل سازد. لهذا شاه ولیخان که مقتدرترین شخصیت دربار و قبیله ابدالی بود، مصدوم و شیر محمدخان (مخار الملوک) به عرش از خیمات رسمی طرد گردید، و سردار جهان خان سپهسالار مصلوده و بیکار شد (این همان جنرال مشهوریست که چهار سال بعد در ۱۷۷۷ در دلارام فراه در حالت 'نزوا' برود و پسرش کریم خان در ساحل هند محکوم به بودوباش شد). چون

خان های لرگه ابدالی در شهر قندهار بر امور دولت مسلط بوده و به قوای قبیلوی خود نزدیک بودند. در حالیکه حویشتی را هنوز دولت شریک پادشاه میدادستند، تیمور شاه در سال اول جلوس خود شهر قندهار را ترک کرده، کابل را که از قیود قبیلوی آزاد بود، به پایتختی اتخاذ کرد. تیمور شاه و وزیر خودش را به شیخ عبداللطیف جامی هروی و امور خزان را به الثقات خان هندی و دیوان استیفا را به ملا عبدالعبار هند و مسلمان داده، قاضی فیض الله خان دولتشاهی را که مرد شاه پرستی بود، به مشاوره خود نگه داشت، و هم دوازده هزار عسکر تحت السلاح و محافظ خویش را در تحت قوماندانی محمدخان بیات گذاشت. از خان های بزرگ فقط اشعاصی را در خدمت دولت پذیرفت که بی چون و چرا از شخص پادشاه اطاعت میکردند (چون نورمحمد خان بابری امین الملک، میر هراخان الکورنی، فتح الله و سیدرانی و غیره).

روش مستقل و مطلق المان تیمور شاه، فعالیت های محافظانه فیودالها را تسریع و تشدید نمود. چنانکه خان های بزرگ و دیبغ ابدالی در قندهار در همان سال اول جلوس تیمور بطرح یک نقشه خطرناک مشغول شدند و خواستند تیمور شاه را با قوت سلاح معدوم نموده و سلطنت رایک پادشاه دست نشاندۀ منتقل سازند. برای این کار هم یک نفر رئیس سفید سدوزانی (عبدالحاق) را که مالیات ولایت سند را در اجاره داشته و گروت هنگامی انبوه شده بود، به پادشاهی برداشته و شهر قندهار را اشغال نمودند. خان های غلجانی نیز با خان های ابدالی عقد انعام کرده و جمعا در حدود ۲۵ هزار نفر مسلح تیره و در سال ۱۷۷۴ بطرف کابل حرکت کردند. در این وقت قسمتی از سپاه تیمور مشغول سرکوبی قبادخان والی متمرّد ولایت بلخ بود، گرچه قبادخان از قشون دولت معلوب و از طرف همراهان خود گشته شده، ولی عجزالتا قوای پایتخت برای دفاع از محوم فیودالهای قندهار کافی نبود. میندا تیمور شاه شخصا پادۀ هزار عسکر شاهی و یک توپ خانه قوی بمقابله شتافت و در موضع شش گاو (بین کابل و غرغری) شورشیان ابدالی و غلجانی را درهم کوفت. از جمله خان های مخالف دلاورخان و پاینده خان که جزء اردوی عبدالخالق خدمت میکردند، به تیمور شاه پیوسته و القاب «ممدخان و سرمرار خان» گرفتند. سرمرار خان همان آدم است که بعد ها مورث خاندان محمدرانی گردید. تیمور شاه در جنگ ششگاو دو هزار نفر از سپاه مقابل را کشته بقیه را منهزم نمود و تعقیب کرد. عبدالخالق در میدان جنگ اسیر و کور کرده شد و همراهانش اعدام گردیدند. همچنین خان های ابدالی که خود در کابل بودند و خاندان های شان در قندهار با شورشیان هم دست گردیده بودند، بشمول عبدالله خان دیوان بیگی همه محبوس و مصادره شدند، و مالیات اراضی آنها که قبلا معاف بود، حواله گردید.

تیمور شاه بعد از فتح ششگاو برای ریشه کن کردن فیودالهای مخالف، به قندهار کشید و بعد از جستجو هر مخالفی را که بیافت نکشت، و رحیم داندخان برادر پاینده خان بارکزانی را در ولایت مگره در تبعید نمود. تیمور بعد از تصفیه قندهار بکابل برگشت و ممدخان اسحق دانی را برکتید و زنه امیرالامرائی (سپهسالاری) داد. او دوبار قیام بی دربی فیودالهای ولایت حراسان کسری (مشهد و ویشاپور) را سرکوب کرد، و مثل دوره احمد شاه شهرخ نایب ارا به کرسی ولایت مستقر ساخت. و دربار دوم فیودالهای متمرّد را در قلعه «چاران» محصور و مجبور به تسلیم نمود.

عصیان سوم فیودالی را در این ولایت احمدخان نورزائی، حیرالاعزامی تیمورشاه، به سختی سرکوب و خاموش نمود.

در سال ۱۷۷۹ یکسر زمین دار و ملاک بزرگ پشاور و بعضی الیه، که ریاست عشیره «حلیل» را در دست داشت بایکسر روحانی بزرگ و زمین دار آه^۱ نام پیوراده میان محمد، عقد انعامی نمود که تیمورشاه را غنایا اربین بردارد. پس در روستایی که تیمورشاه ارگانل در پشاور آمد و در بالا حصار آنجا مستقر گردید، بعضی الیه از قیام مردم سکنه استعاده کرده، اجازه تشکیل یک قشون قبیلوی گرفت زوری ناگهانی با این قشون نام عرصی سلام داخل حصار پشاور گردید و با شمشیر گارد محافظ بالا حصار را از پا درآورد محافظین عربو کردند و تیمورشاه بیدار شده در بام عمارت برآمد. و از آنجا امر احصار گارد شاهی را صادر کرد. دردمی عسکر ریختن گرفت و جنگ شدید تن به تن در داخل حصار شروع شد شورشیان شش هزار کشته ارحود گذاشته و بقیه فرار کردند تیمورشاه امر تعقیب داد و بعضی الیه و پسرش را که اسیر شده بودند اعدام نمود اما پیوراده میان محمد بواسطه شفاعت درباریان متعده از کشته شدن نجات یافت. مهندس دیگر بعضی الیه را رسلا خان مهندس که اسناد معبر خیبر و قطع خط مواصله با کابل را عملی ساخته بود موفق به فرار در باجور گردید. ولی بعدها در سال ۱۷۹۱ قاضی فیض الیه خان توانست که او را وادار به تسلیم و حاضر شدن در دربار نماید، تیمورشاه به عجله از سلاحان را اعدام نمود. همچنین اوفتخ خان یوسف رانی را که در سواحل سند و مطهر آباد معاونت کرده بود، توسط فیضی طلب خان، بدربار احصار و اعدام نمود. تیمورشاه به این صورت قدرت دولت مرکزی را حفظ کرد، از آن بعد نکابل برگشت و دو سال دیگر آرام ماند درین جنگ ها فیودالیهای مخالف برای مبارزه با قدرت دولت مرکزی، از ناراضیاتی عمومی مردم در برابر فشار دولت فیودالی استعاده میکردند و وقایعات دهقانان را بدست می گرفتند.

تیمورشاه هر سال چهارماه سرمازا در پشاور بسر میبرد. در سال ۱۷۸۱ هنگامیکه در پشاور بود، خبر گرفت که مردم سکنه باو دیگری قیام کرده به ملتان حمله و اشغال کرده اند تیمورشاه به قصد ملتان حرکت کرد. پیشداد او زندگی خان جارجی پاشا هوای مقاوم سکنه را درهم شکست تیمورشاه حکومت ملتان را به شجاع خان ابدالی داد. مددخان سپهسالار را برای تأمین ولایت سند اعزام نمود و خود بکابل برگشت. در سند فیودالیهای محلی از قبیل میرفتح علی خان تالیوری، محمد بهاول خان و حافظ الملك داود بوتره، هر یک دم از استقلال رفته، از تادیه مالیات بدولت سر باز می کشیدند. مددخان تالیوری ها را سرکوب کرد و خود بکابل برگشت ولی تأمینات عارضی بود و مجددا اهالی و جان های سند در ۱۷۸۶ سر کشیدند. این بار احمد خان نورزائی حیرال تیمورشاه به سختی آنها را حکومت تسلیم شدند و تادیه مالیات پذیرفتند تیمورشاه که خود به قصد رفته بود، حکومت سند را به میرفتح علی خان تالیوره گذاشت و به کابل مراجعت کرد هنوز هنوز شاه در کابل دم راضی نگردیده بود، که در همین سال (۱۷۸۶) حادثه نازده درویش کشمیر دنبال آمد. حاکم کشمیر آزاد خان (پسر کریم دادخان عرصی بیگی والی احمدشاهی در کشمیر) از اطاعت دولت مرکزی سر پیچید، و مالیات سلاله را عرصی ارسال نکابل، در تشکیل یک لشکر نازده سه هزار نفری بصرف رساند مددخان سپهسالار داخل کشمیر شد و در پی او تیمورشاه وارد

پشاور گردید. آرادخان نادعاف دلیرانه‌ئی که نمود درهم شکست و در قلعه رستم‌خان خسر خود پناهنده شد، ولی احساس کرد که رسم او را نه‌بیمور تسلیم خواهد نمود، لهذا باتفکرجه انتظار نمود. ازان بعد تیمورشاه برای قیامهای مخالفین در داخل افغانستان سجالی نگذاشت و قدرت دولتی مرکزی را حفظ نمود.

اما در جوار افغانستان، در ایران بعد از مرگ کریم خان رند هرج و مرج ملوک‌الطوایفی دولت مرکزی را از بین برده و مملکت را از پا درانداخته بود. لهذا افغانستان بان کشور کدام معاهده خوب باید سیاسی داشت در هندوسان شرقی و جنوبی انگلیس‌ها شدیداً مصروف پیشروی بوده. فرصت مداخله مستقیم در پنجاب نداشتند. عیالاً تیمورشاه مثل ایران از جانب هندوستان هم تشویق نداشت. گرچه این درمعنی آن نبود که انگلیس‌ها از پنجاب و افغانستان غافل بوده و در سر و خفا بآن کار نداشتند و یا هیچگونه فعالیتی نمیدید. اما درمسایه‌کپی شمال افغانستان سلسله امرای جدید بخارا مسووب به ماضی‌ها می‌آمده بود. سر سلسله آنها میر منصور شاه‌مراد (۱۷۸۵ - ۱۸۰۰) مرد بوسعه حوئی بود که درسال ۱۷۹۵ تاشکند را فتح نمود. گرچه سال بعد یونسی حواجه ناسکند و در محب اداره مختار خودقرار داد. از آن بعد ناسکند سن‌بخارا و خوند درمعرض کشمکش فراز گرفت. تا دولت ژانری روسیه در رسید و همه را از بین برد. شاه مراد نمیتوانست برای دولت افغانستان ایجاد دردسری نماید، چنانکه او در ۱۷۸۸ ناقشون بوی در ولایت مرو افغانستان تجاوز و اشغال کرد. این مرد متصب عدله‌ئی از مردم مرو را که مذهب شیعه داشتند، محکوم به‌تبدیل مذهب و باقرار در بخارا نمود. مرویان که درسایه مساوات مذهبی زمان تیمورشاه میزیستند، از این تحمیل امیر بخارا نفاد برداشتند. تیمورشاه در سال ۱۷۸۹ بایک اردوی ۳۰ هزار نفری به‌بلخ رفت. شاه مراد خان ازبخارا به‌عبور جیحون وارد وگلف شد، برادرش عمر خان فوش بیگی نامرره‌ئی به‌آفجه کشید، و علی وردی خان بارصاله‌های خود ماموریت یافت که خطوط ارساط و آذوقه رسائی اردوی تیمورشاه را قطع کند. اما سپاه بیمور شاه در هر جا که بادشمن مقابل شدند، آنها را به‌سختی گرفتند. شاه مراد آنقدر سرلرل شده بود که بوسط درستان هیئت ارفعلمای مذهبی، خواهشی تحریم جنگ و عهد عهدنامه‌ئی مبنی بر محدودیت محدودیت نموده و مثل گذشته دریای آمرا حفاصل افغانستان و بخارا قبول کرد. بیمور شاه به‌دیرت و هر دو اردو از هم جدا شدند.

تیمور شاه درسال ۱۷۹۳ در پشاور بیمار شد و کمال آمد و در ۱۲۰۷ قمری (۱۷۹۳ میلادی) وفات کرد، و بقول یکنفر انگلیس «مرگ تیمورشاه شاید دراکر زهر بوده باشد» (۱). باقبول این‌نظر، باید گفت این اولین مرگ سیاسی و سری بود که درزمان دولت ابدالی افغانستان واقع شد، و بعدها درمورد رجال فردک دیگری عملی گردید. چنانچه سید احمد بریلوی هنگامیکه درشرق افغانستان باادوای معاهدین افغانی علیه دولت سکه پنجاب دوست انگلیس‌ها، مبارزه مسلح می‌نمود، منصور شد ولی نمود تا درجنگ کشته شد و پروریر اکبرخان دودار سوء قصد بعمل آمد، که

(۱) کتاب «افغانستان» تألیف سرفریز نلر وریو مختار برنایه در کابل در سال ۱۹۴۱، چاپ سال ۱۹۵۰ لندن.

دربار دوم درالر زهر بمرد ودر افغانستان پرویاگند شد که پدرش امیر دوست محمد خان اورا «برادة الماس» جورانده است. در حالیکه چنین نبود وامیر دوست محمدخان اورا علی الرغم برادر بزرگش (محمد افضل خان) ولیعهد تعیین کرد. بعد از مرگ وزیر علی الرغم برادر بزرگش محمد اکرم خان، سردار غلام حیدرخان برادر عیسی وزیر اکبرخان را ولیعهد سلطنت تعیین کرد، و چون اوهم بمرد، برادر عینی دیگرش سردار شیرعلی خان را بولیعهدی معرفی کرد. اما امیر شیرعلی خان درمزار، هنگامیکه بواظنظار مداره یا دولت روسیه ودر تهیه جنگ های قاطع برصد انگلیس بود، مانگهائی بمرد وحه گفته که او مسموم شده است (البته این بار معالجات طبیعپروسی بود). شیر پادشاه اسلام پوری (صاحب چان) و قتیکه افغانستان در آتش اغتشاشات ارتجاعي میسوخت، آخرین وسیله مهم امیرامن‌الاحاق برای اطماین این آتش درولایت ننگرهار محسوب بود. لهذا شاه اورا از محبس ارگ (که به تحریک دشمنان خود محبوس نموده بود) کشید و بجلال آباد فرستاد. اما همینکه شیر پادشاه شب به جلال آباد رسید، صبح مرده اورا اریستر برآوردند، و آتش اغتشاش خاموش شد، تا دولت از پا نیفتاد. بعد نیست نظیر این مرگها در هندوستان هم واقع شده باشد. سید جمال الدین افغان در اسلامبول نیز از این گونه مرگ بی نصیب نماند.

جسد تیمور شاه در چهار باغ کابل تدفین گردید و هجارت مقبره او در زمان پسرش زمانشاه اعمار گردید. در زمان ۲۰ سال سلطنت تیمور شاه، علی الرغم ملوک الطوائف و فیودالهای بزرگ، دولت مرکزی مقتدر گردید و سعی شد که نفوذ دولت، جامشین همه و رسوم قبیلوی گردد. به همین سبب بود که تیمورشاه به مخالفت فیودالهای مقتدر مقابل شد، ولی آنان را با قوت درجای شان نشاند. تیمورشاه آزادی مدعی را در قلمرو خود مراعات نمود، و در اداره سیاست رجال طبقه متوسط را، بدون تبعیض از نظر مذهب و نژاد و زبان، سهم ساخت حتی در گارت شاهان سپاهیان قریبانش بیشتر و افسران بزرگ آن از طائیفه بیات بود. این مردو طایفه همان هائی بودند، که درولایب خراسان و هم از کشور ایران بواسط نادرشاه افشار و احمدشاه ابدالی در قندهار و غری و کامل منتقل شده بودند. تیمورشاه با اعطای حقوق مساوی، ایقان را در امور نظامی و کشوری و دعای دولتی پذیرفت. آنها بادولت های وقت صمیمانه همکاری نموده در جامعه افغانستان احتلاط و تسلل کردند، و در مقدرات کشور شریک شدند.

تیمورشاه در سیاست خارجی مرد محتاط و مدبری بود. و ما آنکه در آن طرف دریای سند ولایات هلتان و پنجاب و غیره را در دست داشت، در سایر مناطق هندوستان و کشور های ماورالنهر و ایران پیش قدمی نکرد، و بیشتر به امور داخلی افغانستان پرداخت. لهذا ارجلوس احمدشاه تامرگ تیمور شاه فرصت تقریباً نیم قرنه بدست افتاد، که افغانستان بعد از انحطاط تجزیه و تقسیم دنییم قرنه، مجددا در خط سیر انکشاف تدریجی قدم گذارد. امنیت داخلی و مرکزیت سیاسی و اقتصادی نیم قرنه در افغانستان سبب شد تا زراعت از دستبرد قوای خارجی محفوظ بماند، و صنایع دستی (ساحی، جرمگری، فلرکاری و غیره) با معناری و تجاری و سوزن دوزی رونق گیرد. شهر های افغانستان با مبادلات مستقیم تجارتی به همدیگر متصل گردید و با وجود مشکلات مظموی ارقبیل مالیات متعدد کمرکی و حصول سند عبور (خط رهداری) و

غیره، بازارهای داخلی غنی شد. این است که مدارس علوم قدسی و لودر قالب کوچکترین بیان آمد، و شعر و ادب هم خریدار یافت. عاجز، میر هوتک راسخ، عینی، وصفی، عبدالله (دیوان بیگی) وغیره، شعرائی مربوط به همین دوره هستند. با آنهم دهقانان کشور تحت فشار دوگانه فیودالیهای مقتدر و دولت فیودالی پسر میبردند. چنانچه با آنکه در عهد تیمورشاه اصلا مالیات اراضی بسیار سنگین نبود، ولی مستاجریه که این مالیات اراضی مناطق مختلفه کشور را در اجاره میگرفتند در تحصیل مالیات و تحمیل بر زارع و دهقان دست آزاد داشتند. خصوصا اگر مستاجر از طبقه فیودال و ملاک و مأمور بزرگ دولت بود، هر یک از این درک ثروت بسیاری اندوخت، و دهقان مجبور به تحمیل بود.

فیودالی که در خدمت دولت بود و یا معاش مستمیری داشت، مثل روحانیان بزرگ اگر اراضی مزروعه داشتند، مالیات سالانه آن اراضی در عوض معاش و مستمیری ایشان حساب میشد. آن مأمورین که اراضی در اقطاع و قبول خود نداشتند، معاش سالانه خود را از دفاتر مالی سلطنت (در علاقه های مالیه ده قلمرو) بشکل غله گی حواله و برات میگرفتند. معاش و مصارف دیوار نیز در نواحی نزدیک پایتخت، عنوان مستاجرین مالیات حواله میشد. چنانیکه هزیزالدین اسناد این حواله را در کتاب تیمورشاه عکس برداری نموده است (۱). از این اسناد چنان استنباط میشود که مثلا معاش سالانه جارجی های دیوار ۴۴ خروار غله بود، و یا خوراکه مادیان های طویله سرکاری در پایتخت سالانه ۴۸ خروار غله و ۷۲ خروار گاه بود.

بعد از مرگ تیمورشاه، وجود کثرت یولاه او و دخل دادن آنها در امور دولت، و تعیین نکردن ولیعهد، افغانستان را در یک حالت متشنج باقی گذاشت. خصوصا که عامل تازه و شادوی استعماری از این شرایط حد اعظم سو استفاده نموده و مملکت را بیشتر در دریای هرج و مرج غرق ساخت. و قبیله تیمورشاه مرد، فرزند بزرگ او همایون والی ولایت قندهار، پسر دوم او محمود والی هرات، عباس فرزند دیگرش والی پشاور، شهباز زمان حاکم کابل و شجاع الملک والی غزنه و زابلستان بودند، و هر یک دعوی تاج و تخت افغانستان داشت، خصوصا آنانیکه درس از دیگران بزرگتر بودند. اشراف دریاری و فیودالیهای بزرگ هر یک منافع شخصی خودش را در تعیین یک شاه دست نشانده، جستجو میکردند. به این ترتیب مصالح عمومی کشور بازیچه اغراض و منافع شخصی عدد صینی قرار گرفت، و خطر برهم خوردن مرکزیت پیش آمد. همایون پسر بزرگ تیمورشاه والی قندهار، خودش را وارث سلطنت دانسته، اهمیتی به فیصله پایتخت نداد. محمود پسر دوم تیمورشاه مرکز دور و دز هرات بود خودش را در آنجا مستحکم نگاه داشته و منتظر اوضاع برادران بود. ثانویت دعوی سلطنت برای خود باید، فیروز ابن پسر سوم تیمورشاه (اریک مادر بامحمود) بدون آنکه دعوی داشته باشد بشکل مباحثاتی باقی ماند، عباس پسر چهارم تیمورشاه (والی پشاور) به صیقل وارد کابل و در حدود حصول مقام پادشاهی شد. برادر شکه او کیندل در کشمیر بود، شجاع الملک والی غزنه برادر کوچک و شکه شهباز زمان (والی کابل) چشم به برادر بزرگ خود دوخته داشت.

(۱) کتاب تیمورشاه طبع کابل سال ۱۳۳۳ شمسی تألیف آقای عزیزالدین

شهبازانه زمان از نظر من پنجمین پسر تیمور شاه و از نظر لیاقت و کمالات بزرگترین پسر او بود. او بعد از تدفین پدر تمام شهبازگان خاندان شاهی را بغرض شمول در جرگه بزرگان، و انتخاب پادشاه جدید، دعوت کرد. به جز همایون و محمود، سایر شهبازگان در ای. جرگه شامل شدند و اشراف لیو دال هر یک طرفی را گرفتند. شهبازانه عباس خود را ندید سلطنت اعلان نمود و طرفداران بیشتری در جرگه پیدا کرد. شهبازانه زمان که دید اعضای جرگه به کبر سن اهمیت نمیدهند و همایون و محمود را در حساب نمیگیرند، خودش را نسبت به عباس و دیگران لایق مقام سلطنت دانست. او در این وقت ۲۴ سال عمر داشت. عمه از رجال مقتدر دربار که از نزدیک به شخصیت و لیاقت او آشنا بودند در این ادعای شهبازانه زمان از او حمایت کردند. شهبازانه زمان به عجله تمام شهبازگان و طرفداران آنها را که عضویت جرگه داشتند، در داخل بالا حصار کابل محبوس و سلطنت خود را اعلان نمود. اما از طرف همایون و محمود تصدیق نشد.

در زمان سلطنت زمانشاه (۱۷۹۳ - ۱۸۰۱):

دوره کوتاه سلطنت زمانشاه مصداق باحوادث عظیم سیاسی و اجتماعی در جهان بود. هم در همسایه‌گی افغانستان وقایع تازه سیاسی بوجود آمد و هم در جهان حادثات مهمی بوقوع پیوست چنانکه چهار سال پیشتر از جلوس او انقلاب کبیر فرانسه دنیای قدیم اروپا را تکان داده بود، شش سال بعدتر از جلوس او دولت جدید فرانسه بقیادت ناپلیون مشهور قد بر اتریش و بر اعظم اروپا را بلرز درآورد، در شرق افغانستان که مصداق باجلوس زمانشاه و سر جان شوره گورنر جنرال مقبوضات هندی انگلیس شده بود، دو سال بعد دولت مرته دولت نظام دکن را دوم شکست و نصف کشورش را مسخر نمود ۳۰ سال بعدتر مارتی ولسلی، گورنر جدید هند انگلیسی، اردوی بزرگ تشکیل و بغرض تسخیر هندوستان، برای انهدام دولت های هندی (مرته، نظام و میسور) برحاست، نظام دکن تسلیم، دولت مرته مغلوب و سلطان تیبو پادشاه میسور کشته شد. شهبازگان راجپوت مطیع قدرت نظامی انگلیس گردید و آخرین قوای مدافع ملی هندوستان بقیادت هولکر، سه سال بعدتر از زمانشاه (۱۸۰۴) منجزاً از برابر انگلیس عقب نشست، دو حالیکه یکسال پیشتر (۱۸۰۳) قشون تبار انگلیسی، پایتخت هندوستان دهلی و اگره را اشغال کرده بود، دولت انگلیس مصمم بود که سطره استعماری خود را در سرتاسر هندوستان بسط دهد. لهذا مارکوئیس ولسلی روش جدیدی در اغتصاب کشور، هند بتمام «اصول اعانه» (۱) ایجاد کرد، و بدینوسیله برصغیر هندوستان را در معرض تاراج قرار داد. ماحصل این سیستم ولسلی آن بود که اول کشور در سایه خیمه یاششیر محبب شود، آنگاه قشونی برای سرکوبی مردم و حفظ تسلط انگلیس، در کشور منصوبه معین گردد، کشور منصوبه و زماندار دست نشانده، مصارف این قشون را باهراق جبین بپردازد و در عوض گذاشتن اختیار مرده و زنده خود (در امور داخلی و خارجی) بدست انگلیس ها مادام العمر مشکور نیز باشد، بنام اینکه قشون دشمن و حافظه مالک و مال و جان و ناموس خاک و استقلال اوست. پس افغانستان و زمانشاه را قوت و سیاست انگلیس

های هندوئین ، تهدید مینمود .

در غرب افغانستان (ایران) دوسال بعد از جلوس زمانشاه (۱۷۹۵) دولت قاجاریها تشکیل شد . مؤسس این دولت آقامحمد خان مرد بااراده ومدیری بود . اما این شخص خشک وصفا که کرمانیان را کور وتغلیسیان را قتل عام ورتبای داخلی خود را (جعفرخان زند ولطف علیخان) متکوب نموده بود ، با افغانستان نظر خوبی نداشت ، حتی یکبار درولایت خراسان بقاغت وباشیوه وشکنجه وحشیانهائی به تحصیل پول ومال بیرداخت . شهرخ ناپیا والی منصوبه افغانی درمشهد ، دپار شکنجه وتیل داغ آقامحمدخان گردید تاتمام مایملک وجواهر وجان خود را از دست داد . گرچه آقا محمدخان بعد از چپاول وقاراج ولایت خراسان به ایران برگشت و بزودی در ۱۷۹۷ کشته شد ، اما جای او به شخصی رسید (فتح علیشاه) که در طی ۳۶ سال سلطنت او ایران بازبچه اغراض وسیاست استعماری اروپائی هاقرار گرفت ، و در بساط شطرنج سیاست ، فتح علیشاه مثل مهره بیجانی در دست دیپلماسی انگلیسی وروس وفرانس ، بازی های متضاد نمود . فتح علی شاه که مشغول چندصد نفر زن وفرزند خود بود ، توانائی آنرا نداشت که سعادت مردم ایران را تأمین کند . او اول به انگلیسی وکیان مالکم ، باز بهفرانسه وجنرال گاردن وباز به انگلیس وسرهار فورد جونز تعلیم تبد ، این شخص ضعیف الاراده وعیاش نه اینکه در سیاست بینالمللی کار ایران را تمام کرد وباقبول معاهدات گلستان وترکمانجای ، گرجستان وخاکهای ایران را بحق کشتی رانی در دریای خزر اذ دست داده ، در قلابه حق قضاوت کنسولی خارجی ها (کاپیتالاسیون) گردن نهاده ، بلکه گاه به تحریک دولت انگلیس وگاه به تحریک دولت روس در امور داخلی افغانستان نیز مداخله کرده رآتش جنگهای درونی کشور را مفتعل ساخت ، حتی دو آخر عمر به امر دولت روسیه در حرات هم حمله کرد ، ولی ناکام شد وبرگشت وسال دیگر (۱۸۳۳) بمرد . پاداشی که فتح علی شاه در برابر این همه خدمت برای دولت روس گرفت بسیار ناچیز وشخصی بود ، یعنی روسیه قبول کرد که ولیعهد ایران هپاس مرزا را برسمیت بشناسد .

واما زمانشاه جوان ، مرد با اراده وآهنگین بود . در کتاب افغانستان فریر راجع به زمانشاه چنین گفته میشود : « زمانشاه شخصا مرد ذکی ، شجاع وبصیر ولعالم بود ، او دائما بروی زمین بود ، ویس از ختم جنگی به جنگ دیگر میشتافت (زیرا دیپلماسی داخلی و خارجی او را مجبور به جنگ مینمود) . مردم افغانستان نسبت به سایر پسران تیمور شاه ، به شاه زمان احترام بیشتری دادند . » الفستین سفیر انگلیس پندبار شاه شجاع (سال ۱۸۰۹) بعد از عودت از پشاور در لاهور پندی که مقر خانواده شاه شجاع بود ، زمانشاه را ملاقات کرده راجع به او چنین نوشت : « چون یک وقتی تلم وشهرت زمانشاه از هندوستان تا ایران منتشر شده بود ، بسیار مشتاق دیدن او بودم ودردم جولائی او را در خیمهائی برزبر چپرکئی نشسته دیدم که فرش اطاق قالین بود ، من مقابل شاه آنقدر ایستاده ماندم تا بمن اجازه نشستن داد . لباس اوساده وعبارت بود از شال سیاهی در سر وچوخه سپیدی که با ابریشم گلدوزی شده بود ، دربر ، چهره اوبسیار شاهانه وسنین عمرش تخمینا چهل ساله بود وشکل واندامش بسیار زیبا بود وریش قشنگی داشت . نایبناش آشکارا نمیشد ، هنوز سیاهی در چشمان او باقیانده بود ، ودر صحبت متوجه چشمان مخاطب خود میشد . او از من اخبار جنگ

وشکست شده شجاع گرفت و راجع به واقعات افغانستان بحث کرد و در آخر گفت که امید است واقعات بطرف ماکرود . (۱)

زمانه‌اش که افغانستان را بعد از طی امنیت تقریباً نیم قرنہ داخلی، پادولت مرکزی دریافت، تصمیم گرفت که در داخله این امنیت عمومی و مرکزیت سیاسی را تحکیم نماید، و در حاحه از پیشروی استعمار انگلیس در هند جلوگیری کند، خصوصاً که روش استعماری انگلیس در ۵۰ سال آخری، ملت، دولت، راجه‌ها و نواب‌های هندوستان را از حواب غفلت و حسن ظن نسبت به اروپائی‌ها بیدار کرده بود. آنها عملاً دیدند که انگلیسی‌ها در راه استعمار و استثمار ملت هند از هیچ گونه فریب و زور و ظلم دریغ نمی‌کنند. چون قوای مشنت و متحالف فیودالی هند خود از مدافعه در برابر قوای منظم انگلیسی که بر سایر قوه‌های اروپائی تغلب جسته بود، عاجز بودند، لهذا چشم امید به افغانستان دوخته داشتند. سر ویلیام جاکس در این مورد خود چنین نوشت: «تمام دشتان انگلیس در هند، چشم بسوی کابل داشتند... ازاده شمالی و ارمیسور جنوبی هندوستان، چهار بار از شاه افغانستان دعوت آمدن در هندوستان بعمل آمد، و به پادشاه افغانستان وعده هرگونه امداد نظامی و پولی داده شد، وزیر علی و سلطان قیو پادشاه افغانستان را تشویق میکردند که با قوای خود در هند سرازیر گردد. راجای جوانگر متعهد شد که بمجرد رسیدن قشون افغانی در منطقه او، روزانه يك لک روپیه (صد هزار) مصارف قشون کشی افغانی را خواهد پرداخت .» (۲)

حتی نواب رامپور غلام محمدخان روحيله شخصاً پدربار کابل و زمانشاه آمده، استدعای کمک و امداد نظامی نمود تا بتواند قلمرو از دست رفته پدر خودش را مسترد نماید. زیرا پدرش فیض‌اله خان فرزند و جانشین سعداله خان پسر علی محمدخان روحيله زمامدار ایالت کترا (مراد آباد، بدون، بریلی و غیره) بود که با هجوم متحط گمچی انگلیسی و قوای شجاع الدوله حکمدار کشور اوده در سال ۱۷۷۴ مقابل و مغلوب و منهزم شد، و آبادی‌های کترا تخریب و ویران گردید. در همین جنگ بود که حافظ رحمت‌خان وزیر مشهور روحيله شهید شد و فیض‌اله خان مجبور به مصالحه با انگلیس گردید. در نتیجه مصالحه فیض‌اله خان به استثنای رامپور و چندعلاقه کوچک دیگر، تمام ولایت کترا را از دست داد. اینک غلام محمدخان پسر او تنها نواب رامپور شناخته میشد .

همچنین بعدها نماینده ناپلیون از راه ایران وارد کابل شده و بازمانده راجع به حمله در هند مذاکره نمود. ناپلیون طرح این حمله را با اتحاد اسکندر اول، امپراتور روسیه، ریخته بود که مطابق آن بایستی هفتاد هزار سپاهی فرانسه و روسیه در مدت پنجاه ازود تونه تا دریای سیاه و از استراخان تا استراباد ایران برسند، و از آنجا

(۱) - قاضی عطالله خان صفحه ۱۹۰ جلد اول .

(۲) - کتاب دپشتنو تاریخ چاپ پشاور سال ۱۹۴۷ تألیف مرحوم قاضی قاضی عطالله خان پشاورى .

فرض حمله به هند به استقامت دریای سند مارش کنند. در حالیکه افغانستان در سر راه این خط سیر قرار داشت، پس فرانسه مجبور به جلب رسائیت و همکاری زمانشاه بود. زمانشاه که خود دارای ۱۵۰ هزار سپاهی، قبلا در صدد نجات هندوستان از انگلیسی بود، اعتدائی به قوای فرانسه و خواهرش ناپلیون نگردید، آزادی عمل خود را حفظ نمود. چون ملت افغانستان برای تصحیه هندوستان از قوه های استعماری عیسوی مضرب، در پشت سر از ایستاده بود، لهذا خود را محتاج سازش با خارجی ها نمیدید. اما ناپلیون که قدرت افغانها را در حمله به هند خوب تشخیص کرده بود، از توجه به افغانستان منصرف نشد، و در سال ۱۸۰۷ که در «هینکن شتاین» بین نمایندگان او و ایران عهدنامه منعقد گردید، در ماده دهم آن گفته شد که: «دشاه ایران سعی خواهد کرد تا افغان ها و مردم قندهار را، در حمله به متصرفات انگلیس درهند، با خود متحد بسازد».

زمانشاه در تصمیم خود (تحکیم مرکزیت دولت در داخل و نجات دادن هندوستان از تسلط استعمار انگلیسی در خارج) پادو قوه مخالف داخلی و خارجی مقابل بود. یکی فیودالهای مقتدر و رقیب داخلی، که خواهان ملوک الطوائفی بودند، مخصوصا فیودالهای قبیله ابدالی. مناسبات فیودالی تا این وقت آنقدر در بین قسمتی از پشتو زبانان کشور انگشاف کرده بود که ارتباط منطقوی جای روابط خونی را گرفته بود. استعمار انگلیس از این رقابت فیودالهای مقتدر استفاده های زیادی نمود. قوه مخالف دوم اداره مستعمراتی انگلیسی در کشور هند بود که ابرمه دمیتر و کامیتر اندازه قوت و تاثیر افغانستان را در سرنوشته خود و هندوستان میداشت. این است که هاشین دیپلماتی او با تمام عرت برصد زمانشاه و افغانستان نگار افتاد، زیرا در میدان نظامی و آنهم بری خودش را در برابر قوای افغانستان که مثل سیلی از ارتعاعات کوه ها در زمین های نرم و هموار هند سر اور شدن بود، عاجز میدید. در هر حال فعالیت فیودالها در داخل افغانستان و فعالیت سیاسی انگلیس در جوار افغانستان، زمانشاه را در داخل يك حلقه آتشین محاصره نمود.

زمانشاه در نخستین سال حلوس خود، بعد از آنکه سوفیات مخالفانه همایون را در قلات غلجائی (بعد از تسلیم شدن میرعلی اسحق زائی جرال او) در هم شکسته و همایون را برقرار در بلوچستان مجبور نموده بود، در کابل بطرف سواحل سند مارش کرد و در دسمبر ۱۷۹۳ وارد پشاور گردید. ولی هنوز از رود سند عبور نکرده بود، که اطلاع گرفت همایون به کمک خان های سند (تالپورها) به قندهار حمله و فتح کرده و در میدان جنگ شخصا قیصر پسر هفت ساله زمانشاه را با شمشیر مجروح نموده است، و قشون شاه مراد امیر بخارا در بلخ هجوم و اشغال کرده است، سایر فیودالهای مخالف هم از مرکز فرار و بولایات کشور بفرض تولید اغتشاش رفته اند. گرچه در همین اوان میر های سند، سنگه های پنجاب و والی کشمیر نیز سر به عصیان برداشته بودند. و در بلوچستان نصیر خان پیرو مجرب نموده و در اردان فرض اعلی الرغم جانشینی پسرش محمود خان، طرف شهزاده همایون را التزام کرده بودند. ولی زمانشاه تا مین داخلی کشور را بر سایر امور حواشی مملکت مزجع میشمرد، لهذا به حمله از پشاور برگشت و به قندهار رفت.

همایون که بواسطه تسلیم شدن احمد خان نورانی پیشدانش به زمانشاه، طاقت

مقاله نداشت به سبب فرار کرد و چون دانست که زمانشاه او را معقیب خواهد کرد، از سند به قصد هرات و پیوستن با قوۀ باغی شهزاده محمود حرکت کرد. ولی دو حین حرکت از طرف محمد خان بلوچ در ریگستان لویه اسیر و به حکم زمانشاه در زندان بالاحصار کابل محبوس و کور کرده شد. چون قشون بهارام بلخ را تخلیه کرد و به ماورای خیون عقب نشسته بودند، زمانشاه به سرعت از قندهار براه درۀ بلوان به سند کشید، در حالیکه یک فرزند بقیادت شیر محمد خان مختار الدوله (مطروذ تیمور شاه) در بلوچستان برادران شورشی نصیرخان را سرکوب و محمود پسرش را به حکومت ایالتی منصوب کرده بود در همین حمله و فرار همایون از قندهار بود، که قبل از رسیدن زمانشاه به قندهار، مرتضی یار کرانی داماد پاینده خان بفرص تولید آشوب، بازارهای قندهار را تاراج نمود، و وقتیکه خانم پاینده خان او را توبیخ و محبوس نمود، برای بار اول یکمرد مشکوک و مشبه به نام «میان عبدالستار شاه» در زیر نقاب روحانیت برخاست و از مرتضی حمایت نموده، او را از حبس نجات داد. بعدها نمونه این گونه هندوستانی ها در افغانستان بسیار شد، که در زیر ماسک مذهب و روحانیت، پوشیده و آشکارا در امور سیاسی کشور مداخله و تخریب نمودند.

زمانشاه که برای تأمین مجدد سواحل سند و پنجاب در ۱۷۹۴ وارد حوزه سند شده بود، هنوز داخل اقدامات جدی نشده بود، که شنید عوض همایون در هرات شهزاده محمود قدیم مخالفت دولت علم کرده است، و یکی از فیودالهای بزرگ قندهار (عطا محمد خان علیزائی) با پنج هزار خانوار عشیره خود، بفرض تقویه محمود به هرات پیوسته بود. پس زمانشاه به فوریت با میر فتح علی تالپوری رالی مخالف سندی، کار را به مدارا خاتمه داد. میر فتح علی قبول کرد که مالیات سالانه سند را (۳۰ هزار روپیه) به خزانه دولت بپردازد. زمانشاه هم او را برای دفع الوقت، به حکومت ایالتی سند باقی گذاشت، و خود به قندهار حرکت کرد. محمود با سیاه خود به قصد حمله در قندهار از هرات روان شده بود. شاه زمان او را در بین گرشک و زمین داور با قشون خود استقبال و در طی یک جنگ شدید پانزده ساعته چنان تباہ نموده که محمود توانست فقط با صد سوار از میدان کارزار فرار و پناه نماند. شاه زمان بدشمن مجال توقف نداد و تعقیب نمود. محمود در هرات عقب نشست و تحصن اختیار کرد. شاه زمان شهر مستحکم هرات را در محاصره کشید و محمود از در حمله پیش آمد. او مادر خودش را با توبه نامه و تقدیم انقیاد و وعده دادن دختر خود به پسر زمانشاه، بهر بار زمانشاه اعزام کرد. عاطفه زمانشاه مصالح سیاسی کشور را تحت الشعاع قرار داد. محمود غرور و با شکم هرات شد. این روش شاه زمان اولین خطای بزرگ او بود که دولت افغانستان را در سران گذاشت.

وقتیکه زمانشاه در کابل رسید، سفارت بخارا نزد او آمد و از تجاوز گذشته در بلخ، ملذت خواست، و مطالب جدید قراوداد ماضی، مبنی بر قبول دریای آمو به حیث حد فاصل مملکتین - گردید، و پذیرفته شد. زمانشاه در سال ۱۷۹۵ بعد از آنکه توانسته بود در مدت دو سال سر قاسم افغانستان را بشمول ملتان و سند و کشمیر و پنجاب مجدداً تأمین کند، بفرض داخل شدن در هندوستان، امر سفربری صادر کرد. اردوی نظامی زمانشاه اعم از سیاه و قشون گشاده قبایلی بیشتر از صد هزار نفر بود، که ریادتر از لکنان آرا صف سواره تشکیل میکرد. این اردو بواسطه کثرت عدد و قلت

قشله ها دريك شهر مي گنجيد، لهذا متفرق مي بود و در وقت احصار به جنگ هر قدر يكه دريك نقطه مجتمع ميگريد اگر فصل گرما بود، در فصاي سر گشاده و هواي آزاد، زير خيمه و حرگاه مي زيستند، و اگر زمستان بود در خانه هاي مردم شسري و مساكن مردم دهاتي، در نزديك شهر ها منقسم و معين ميشديد چون اين روش اسباب اذيت مردم ميگريد، پس در شهر كابل كه بيشتر مركز اجتماع اردو بود، مردم دروازه هاي حويلي و دالان هاي زير كوجه خود را به نوعي عميق و پست و كوچك و محرف مي ساختند كه قابل عبور اسب درصحن سراي نباشد، و سواره نظام مجبور به انصراف از اقامت در خانه ايشان گردد. نمونه اين قبيل دروازه ها ورير كوجه ها هنوز به كثرت، در شهر كهنه كابل موجود است. و اما دهات چنين مانعي در قلعه ها و خانه هاي خود ايجاد کرده نيتوانستند، زيرا خود داراي اعيال و اسب و حر و گاو بودند. سپاه تحت السلاح زمانشاه در مركز ۲۴ هزار سواره نظام و شش هزار پياده بود، از آن جمله ۱۲ هزار سواره گارد شاهي ماهانه ۱۳ روپيه مقرر معاش از حزانه دولت ميگرفتند، و بقيه سپاه معاش سالانه خود را نيم نقد و نيم غله عوض ماليات مملكت حواله ميگرفتند. پياده اردو نصف معاش سواره داشتند، و افسران بزرگ اردو مناطقي را عوض معاش خود به جاگير از طرف دولت ميگرفتند.

زمانشاه چنانكه گفته شد در سال ۱۷۹۵ با ۳۰ هزار سپاهي دريای سند را عبور و در موضع حسن ابدال فروکش کرد. قشون او بسرعت قلعه «دهتاس» را اشغال و هم سكه هاي تحريك شده را سرکوب نمودند. سكه ها مثل آهو به كوه ها دراز کردند و تمام مسلمانان پنجاب به حمايت زمانشاه برخاستند. در چنين وقتي كه كمپني انگليسي در عهد بلوژه افتاده بود زمانشاه اطلاع گرفت كه شاه ايران (آقا محمدخان) به عنوان زيارت مرقد نامن الانيه، داخل ولايت خراسان شده، شيرخ والي اصفهان خراسان را اسير و شهر مشهد را تاراج کرده است، و تنها دويسر شهرج (بادر و عباس) توانسته اند قاهرهات خود را برسانند زمانشاه با عبور از دويلي سند به افغانستان باز گشت و در جنوري ۱۷۹۶ وارد پشاور شد. او هنوز از پشاور حرکت نکرده بود كه خبر گرفت آقامحمد خان خراسان را تحليه و به ايران برگشته است. گرچه آقا محمد در اين بارگشت، شهرخ اسير و ماينا را با انواع شكنجه و تيل داغ كشته و تمام داراي او را تاراج کرده بود، پسران او بيز پراگنده شده بودند، معينا زمانشاه فضيه هند را مقدم بر فضيه ايران شمرد و از پشاور مجدداً به استقامت لاهور حرکت کرده و در آغاز سال ۱۷۹۷ بدون مقابل شدن با هيچ مانع و منازعي داخل لاهور گرديد، در حاليكه شير محمد خان مختار الدوله پيشدار او با ۲۰ هزار سپاهي قبلا مقاومت سكه را از مقابل خود ها جازوب کرده بود اين است كه دوباره اضطراب عظيمي بين انگليسي هاي هندوستان توليد شد، خصوصا كه در هين آوان نامه شاه عالم و عالي گوهره پادشاه هندوستان از دهلي به زمانشاه رسيد، كه او را به پايتخت هندوستان دعوت کرده بود. زمانشاه كبا به كمپني انگليسي خبر داد كه عزم داخل شدن به هند و راندن قواي مرته و به اراضي حويلي، دارد. متعاقبا از افغانستان خبر رسيد كه محمود بار ديگر در هرات بغاوت کرده است. ايسست كه زمانشاه از لاهور به هند بار برگشت، و هندوستان را در حيرت گذاشت. او از قندهار به هرات گشت (سيپتمبر ۱۷۹۷) و محمود را درهم شكست. اين بار محمود با پسر خود گامران، به دولت

ایران که شکل آشیانه فساد استعماری را گرفته بود، پناهنده شد.

این وقت آقا محمدخان قاجار کشته شده و فتح‌علی پادشاه شده بود. فتح علی شاه در تهران توسط ابراهیم اعتمادالدوله صدر اعظم خود، از محمود و برادرش فیروز الدین و پسرش کامران پذیرائی کرد، و موقتاً مجدداً به تاشان مقیم شد. زمانشاه حکومت هرات را به پسر سورت سال خود فیض و نیابت او را به زمان خان داد، و مادر مرزا پسر شبروح را در محبت شیر محمدخان مختارالدوله در ولایت خراسان بفرستاد، تا مختار الدوله او را از طرف زمانشاه به حکومت ولایت خراسان منسوب نماید. زمانشاه از هرات به کابل برگشت و هنوز بطرف هندوستان حرکت نکرده بود که محمود پادشاه هزار عسکر امدادی ایران، از راه یزد و فراه به هرات حمله کرد، ولی از طرف مدافعین هرات (فیض و ولی و رحمان خان نایب او) کوفته و مجبور به فرار به بخارا گردید، برادر و پسرش مجدداً به ایران رفتند. زمانشاه خود از کابل به هرات رفت و وسط اعرام نماینده خود (ملا عبدالحق) کتبا از شاه مراد امیر بخارا، تقاضای تسلیم یا اخراج محمود نمود. حکومت بخارا پذیرفت و محمود برام خوارزم به ایران کشید. فتح‌علی او را کرم پذیرفت و در منزل مرزا محمد شفیق صدر اعظم جا داد.

اما زمانشاه از هرات به کابل برگشت و به قصد هندوستان حرکت کرد. وقتیکه در پشاور رسید یکقطعه نظامی برای تأمین کشمیر اعرام کرد، و عبدالله الکورانی حاکم کشمیر را نظر به سوء اداره او احضار و محبوس نمود. خان های الکورانی قندهار و قتیکه این خبر را گرفتند، آماده طرفداری شهبازده محمود فراری شدند. زمانشاه در اکتوبر ۱۷۹۸ از پشاور به لاهور رفت. این بار حتی قوای شورشی سکبه نیز از در اطاعت پیش آمدند. زمانشاه برای آنکه در داخل شدن یهنده، از پشت سر مطمئن باشد، رنجیت سنگ را که مرد گاری بود برگزید و حکومت لاهور و پنجاب را به او داد. اما قوای پاشان سکبه، مرکزیت حاصل و جلب توجه کمپنی انگلیسی را نمود، تا بجاییکه بزودی پنجاب مرکز تحریکات ضد افغانی گردید و انگلیس ها رنجیت سنگ را دسترس پنجاب نامیدند. این وقت (۱۷۹۹) اضطراب انگلیس ها درهند از ترس حمله زمانشاه پایانی نداشت. نماینده کمپنی و مرزا مهدی علی خان در دربار ایران دست و پا میزد، تا دولت ایران را عامل ویرانی زمانشاه و ایجاد مشغولیتی در افغانستان قرار بدهد. و افغان ها اقلاً تا سه سال دیگر چنان در داخل خود مشغول گردند که فرصت حمله به هند نیابند، و انگلیس ها بتوانند در طی این مدت پای خود را درهند مستحکم و برای مقابله آمادگی نمایند. این است که در اواخر سال ۱۷۹۸ هنگامیکه زمانشاه دولاهور بود و آمادگی عبور از ستلج داشت، باز از افغانستان خبر رسید که فتح علی شاه قاجار به اتفاق محمود پسرش حمله در افغانستان، داخل ولایت خراسان گردیده است.

زمانشاه هم برای حفظ افغانستان و راندن قاجاری ها و محمود از خراسان بدون تأمل هند را گذشته و در آغاز سال ۱۷۹۹ از لاهور وارد پشاور شد، در حالیکه قاجاری ها از نظر نظامی، ثرواتی حله را در افغانستان نداشتند. زیرا اردوی قاجاری مرکب از عساکر ایله چاری و در زیر اداره خان های محلی، با اسلحه و الپسه و تربیه مختلف، و در جنگ های صحرا غیر مقاوم بودند، پیاده در نظام کتیف میجنگید، و صفوف عتیبی از اسلحه فقط بیزه و تبرزین داشت، البته سواره این ها همسر بود ولی بیشتر هدف

شان تاراج به دشمن در عقب میبود. پیشرفت چنین اردویی فقط به پیاده تفنگدار و توپ خانه و افسر مقتدری میتوانست تکیه کند و پس اما این هرسه قلیل و غیر کافی بود. بیشترین قسمت توپخانه ایران را تفنگ های ثقیل (شاهدار) و توپ های کوچک (زنبورک) تشکیل میکرد که مری ۱۵۰ گرمی را میتوانست از مسافت ۶۰۰ قدم پرتاب نماید. در حالیکه اردوی زمانشاه از سیئت اسلحه و نظم و روحیه تفوق داشت. در ایران آنروز شمشیری به شش ویم روبه ساخته میشد، و یک تفنگ روسی مبلغ سیروپیه قیمت داشت.

در هر حال این پیش قدمی فتحعلی شاه به تحریک انگلیسها، تنها يك مانوره سیاسی بود و پس، چنانیکه فتحعلی فقط تاسبزوار و بیضاور پیش آمد و در اثر مذاقعه قوای افغانی و اخطار کتبی زمانشاه به ایران برگشت، بدون آنکه از این نمایش سودی برده باشد. اما همین نمایش خواسته های انگلیس را برآورد، و قبل از آنکه برسات هندوستان شروع و طغیان دریا های هند مانع حمله زمانشاه گردد، خود زمانشاه برگشت و انگلیس ها نفس راحت کشیدند. اما فعالیت های سری انگلیس ها در داخل افغانستان و در جوار افغانستان بشدت جریان داشت. در داخل افغانستان یکنفر هندوستانی مسلمان بنام «میا غلام محمد» در لباس زهد و تقوی از مدتی به این طرف در مسیر قندهار مرکز گورته و بتدریج فیودالهای بزرگ و درباریان بزرگ زمانشاه را جذب و جلب کرده بود، و بتدریج آنان را در یک توطئه حایانه سری بر ضد زمانشاه شریک و متحد ساخت. کامیابی این روحانی متقلب بر پایه یکی از مختصات روحی مردم افغانستان قرار داشت، و آن اینکه این مردم بیشتر در زیر تاثیر سنگین «عاطفه» بوده و به «اخوت اسلامی» تکیه میکنند. در حالیکه دشمن از این عاطفه همیشه سوء استفاده کرده است. هدف این جمعیت کشتن و یا لااقل خلع کردن زمانشاه و کشتن وزیر صادق او «رحمت اله وفادارخان» و سپردن تاج و تخت افغانستان بیک شهزاده دست نشاند «محمود» بود. اعضای عمده این توطئه عبارت از ۱۳ نفر ذیل بودند:

میا غلام محمد هندی، پاینده خان بارکزائی، محمد عظیم خان الکوزائی، محمد وحیم خان علیزائی، نوراله خان بابری، اسلام خان فوفلزائی، حکمت خان سرکانی، سلطان خان نورزائی، حضرخان علیزائی، زمان خان فوفلزائی، رکاب باشی، امیر اصلانخان جوان شیر، جعفرخان جوان شیر و منشی محمد شریف خان قزلباش.

در همسایه گی افغانستان کیتان مکم (۱) نماینده انگلیسی هند، دربار غافل و حریص قاجاری ایران را دست خوش اغراض سیاسی خود بر ضد زمان شاه قرارداد. فتحعلی به حرمس پول قبول کرد که هر وقت زمانشاه از کابل به قصد هندوستان حرکت کند، او میای از تهران به استقامت ولایت خراسان و هرات سوق نماید و هم محمود را بر ضد زمانشاه تجهیز و تحریک کند. در بار ایران در بدل پول و هدایا و نقره و طلا نماینده انگلیس بقرار دادی اعضا گذاشت که طبق مواد آن: هر وقتی پادشاه افغانستان در صدد حمله به هندوستان برآید، شاه ایران باتمام قوای خود در افغانستان حمله کند، و بر معاهده صلحی اصفا نکند تا پادشاه افغانستان متعهد شود که آینده برخلاف انگلیس اقدامی نخواهد نمود. همچنین فتحعلی تمهید نمود که اگر بین افغانستان و

حکومت انگلیس جنگی واقع شود، دولت ایران سیاهی به کمک انگلیس اعزام نماید، مشروط بر آنکه پول مصارف سپاه ایران را دولت انگلیس بپردازد. در همین قرارداد بود که فتح علی تصدیق کرد: فراسویان را دشمن شناخته و بر علیه آنها داخل اقدام شود. و نگذارد فرانسه و سواحل خلیج فارس و سایر حصص ایران مستقر گردد. یکی از سیاستمداران ایرانی (پرنس ملکم خان ارمنی) در مورد این بازی حکومت قاجاری چنین نوشت: این مصیبت هایل که افغانستان را غرق خون ساخت، پیش نیشید اگر ایران از چالهای سیاسی آگاه بوده و در پیشبرد مقاصد انگلیس این قدر عجله نمیکرد.

بمدها کیتان ملکم انگلیسی راجع به چنین فتح سیاسی و بزرگی که به بسیار سهولت فقط در سایه بدل پول در ایران حاصل کرده، و در نتیجه سیادت استعماری انگلیس را در هندوستان و شرق از دست دشمن بزرگی چون زمانشاه، که برآتش از ناپلیون به هندوستان نزدیکتر و خطرناکتر بود، تجارت داده بود، به ویلسلی گورنر جنرال انگلیسی چنین نوشت: «مطمئن باشید که قبل از شروع برسات، شاه زمان هیچ گونه اقدامی در هندوستان نخواهد توانست، گرچه زمانشاه قوت مداخله در هندوستان را داشته باشد هم فرصت این مداخله را نخواهد یافت. و به کمک خداوند» (آقای کیتان گویا یک عیسوی راسخ العقیده‌ای بود) برای چند سال دیگر زمانشاه آنقدر بخود مشغول خواهد ماند که به هیچ چیزی دیگر مجانی تفکر نخواهد یافت. (۱) مکاتیب مالکم به عنوان کمپنی انگلیس، اندازه ترس انگلیس ها را از دولت افغانستان، و همچنان فعالیت تخریبی ایشان را بر ضد افغانستان نشان میدهد، مثلاً او در دسمبر ۱۷۹۹ از ایران نسبت به گذشته شدن روسای توطئه کننده قبایل قندهار بدست زمانشاه، اظهار خوشوقتی و امید میکند که در افغانستان شورش های داخلی مشتمل شده و زمانشاه فرصت حمله به هند نخواهد یافت. محتالیا از سواقیات ایران بر حراسان و تولید شورش در افغانستان اظهار مسرت مینماید و نامه دیگری مینویسد که: «برای مفاد انگلیس بایستی ولایت حراسان مستقل باشد، و گرنه اکتیر است که تحت اثر یکی از دو کشور (افغانستان و ایران) باشد، در آنصورت بهتر است تحت اثر ایران قرار گیرد، زیرا قوت شاهان بر مراتبی کمتر از قوت پادشاه افغانستان است.» در مکتوب دیگر مینویسد که «زمانشاه یکی از قویترین دشمنان قدرت انگلیس در هندوستان است، و دوست که میتواند بدون کمک خارجی، فقط با قوت خود در هندوستان سرادر شود.» همچنین مینویسد که: «هیچ چیزی مانع کشور گشائی (دفع انگلیس از هندوستان) زمانشاه گردیده نمیتواند، بجز آنکه در ملکش لافان ایجاد گردد، و او را از جهانگیری باز دارد.» در جایی دیگر میگوید: «فرور و نفوذ و کینه در افغانستان بیشتر از هر ملک آسیائی است....»

کیتان در سال ۱۸۰۱ (آخرین سال سلطنت زمانشاه) باز چنین مینویسد: «چنانیکه از اوضاع جاریه برمی آید، برای امسال (۱۸۰۱) و حتی برای سال آینده خطری از ناحیه افغانستان متوجه هندوستان نخواهد بود، زیرا محمود از حراسان حرکت کرده و یقین است قندهار و نواحی آنرا اشغال کرده است. روسای ناراضی به او

پیوسته و مشغول تجمع قوا برای جنگ سال آینده میباشند. زمانشاه در زمستان قادر به حمله در قندهار نیست زیرا راه ها مسدود است، تا آنوقت شاه ایران وعده داده که به خراسان حمله نماید. پس زمانشاه آنقدر مصروف خواهد شد که فرصت حمله به هندوستان نخواهد یافت. اگر (۱۶) سپاه زمانشاه به اوجست نایبند، هم فقط خواهد توانست محمود را شکست بدهد. اختلاف و عناق روسای درانی، بهترین فرصتی بدست داده است که ایران ولایت خراسان را بگیرد ...

سر ویلیام جان کی نیز در خصوص این کامیابی کپتان ملکم، واهم بواسطه مصرف پول در ایران، چنین گفت: «هر مشکلی در مقابل طلای انگلیس معدوم میگردد». البته تجارب سرمایه انگلیس نه تنها در ایران بلکه در حدود الکستان هم باعث انشاد ضرب المثلی گردیده بود که میگفتند: «انسان خوکی است، که طلا میخورد». و این صادق ترین نمونه طرز تفکر طبقه تجار و صراف انگلیس و اروپا بود که در قالب وجیزه‌ئی درآمده بود، زیرا سرمایه داری غرب که در سده سیاه، جهانگیری در شرق را مدنظر داشت، مبنوی در جهان بجز پول، نمیشناخت، لهذا کرامت بشری در نظر او یک شی موهوم و نامفهوم بود. پس انسان «خوکی» حساب میشد که طلا میخورد. هنگامیکه زمانشاه در سال ۱۷۹۹ از لاهور بدون داخل شدن به هندوستان، در پشاور بازگشت، از آن جا بفرض دفع تجاوز فتح علی شاه و محمود در ولایت خراسان، به قندهار و هرات رفت. تا این وقت فتح علی شاه و محمود بدون آنکه توانسته باشند کاری صبی نمایند، با دفاع حکام افغانی و سیاست زمانشاه معابل و مجبور به بازگشت گردیدند. قبل از آنکه فتح علی شاه به این سفر بوی در خراسان اقدام کند، وزیرش حاجی ابراهیم خان مکتوبی بر حمت‌اله خان وزیر زمانشاه اوسال و دران گفته بود که: بهتر است از جنگ بین طرفین جلوگیری شود، زیرا شاه ایران طالب آن نیست که شهبزاده محمود پادشاه افغانستان باشد، بلکه از محمود که برادر بزرگ پادشاه افغانستان است آنقدر حمایت میکند که هرات و توابع آن به او داده شود. رحمت‌اله خان چنین جواب داده بود که: قضیه هرات بهانه‌ئی برای جنگ جوئی شاه ایران است، زیرا انگلیسهای بیدین او را به این جنگ تحریک کرده‌اند، و اگر ایران در این دو سال آخر مانع حلات افغانستان در هندوستان نمیگردید، تا اکنون نصف مستملکات انگلیس در هند از بین برده شده بود، در حالیکه ایران برای جلب رضای کناره موتمنین را بالای همدیگر از بین میبرد. وزیر ایران در جواب خود نوشت که: با فرض اینکه اقدام شاه ایران از سبب دوستی با انگلیس باشد، در امور سیاسی مذهب کمتر قابل توجه است.

وزیر افغانستان که چنین دید، فوراً نماینده قاضی بایک مقدار هدایای معتقا و شالهای نفیسی برای وزیر ایران بفرستاد و گفت: اگر شاه ایران از حمایت شهبزاده محمود منصرف گردد و بملاقاتهای افغانستان حمله ننماید، تا پادشاه افغانستان بتواند که نقشه خود را در هندوستان تعقیب کند، البته زمانشاه از حمایت روسای خراسان دست خواهد کشید و آن ولایت را به ایران خواهد گذاشت این بار فتح علی شاه روی رضا نشان داد و به شهبزاده محمود گفت شما بواسطه ناسازگاری هوا باید به طیس و یا ترشیز اقامت نمایند و تا سال آینده نمیتوانید اقدام بر ضد زمانشاه کنید، البته در آینده بروسای عرب آن منطقه امر خواهد شد که در حمله در هرات ناشما کمک

گشت. از آن بعد در نیکروز زمانشاه اهرات به قصد قندهار و فتح علی شاه از سبزوآر به قصد تهران مراجعت کردند.

زمانشاه که از طرف ایران محالاً مطمئن گردید، در قندهار آمد و اقامت نمود. در طی خمس اقامت بود که توطئه مشهور و خطرناک بر ضد او بعمل آمد. آن هندی نقابدار (میان غلام محمد) توانست که اشراف درباری و فیودالیهای بزرگ قبایلی را در شهر قندهار به گشتن رحمت اله خان وزیر و در قدم اول، خلع زمانشاه وادارد. اما قبل از آنکه این سوء قصد عملی گردد، منشی محمد شریف گفتود شامل این دسعه بود، اسرار جمعیت را بنزد وزیر و پادشاه افشا کرد. زمانشاه فوراً تمام اعضای جمعیت را یگان یگان در ارگ قندهار احضار و اعدام نمود. در حالیکه منشی محمد شریف تقدیر شد و میا غلام محمد هندی نامریدان خود قبلاً به قصد هندوستان فرار کرده بود، ولی رحمت اله خان وزیر او را در حبس فرار دستگیر و به محله اعدام نمود. البته همکاران سری او میخواستند که گور او را در بیرون دروازه هرات شهر قندهار، با نصب بیرق و اشتبهار شهادت، ماهه تشویق هم مسلکان او نمایند، ولی گذشت زمان مجال تقلب همیشه گوی نداد.

زمانشاه در سال ۱۸۰۰ در شهر قندهار بود که فعالیت سیاسی و سری مخالفان انگلیسی ها - چنانیکه کپتان مالکم به لاردولسلر گورنر جنرال هند وعده داده بود - شروع به تمر دادن نمود. در خارج کشور حکومت قاجار در صدد تجهیز محدود و محله در افغانستان و هم تملک ولایت خراسان بود، و در شرق کشور قوت های مختلفه مسلکبه تشویق و تحریک بقیام در برابر دولت افغانستان میشد. در داخله هم تبلیغ شدید و ناگسستن بر ضد شخص زمانشاه در بین توده های مردم، فیودالها، روحانیون و قشون بعمل می آمد، خصوصاً که زمانشاه ناگشتن یارده نفر فیودالهای بزرگ تمام فیودالهای باقیمانده عشایر درانی را (از قبیل بارکزائی، الگوزائی، علیزائی، فوقزائی، نورزائی، سرکانی و بایری) بر ضد خود انگیزه بود. از آن جمله فتح خان پسر پاینده خان بارکزائی نابرابردان خود و میرامخان، شهبزاورخان، گلوحان راله دادخان بارکزائی، الو خان و تیمور خان الگوزائی، عبدالرسول خان، امام بخش خان، عبدالعزیز خان و محمد کریم خان علیزائی و منصور خان کریمی زائی و غیره در تعداد ۸۵ نفر، از قندهار فرار کرده و در ترشیز به اردوی محمود پیوستند. محمود که از ورود این اشخاص متعده، مخصوصاً فتح خان (که مردحکی و فعال و جاه طلب بود) تقویه شده بود، در صدد آمادگی حمله قاطع در افغانستان، به امید اهدام سلطنت زمانشاه و تصاحب تاج و تخت برآمد. شاید اگر این فیودالها میتوانستند حدی بزنند که این اقدام آنان منجر به تباهی آینده افغانستان میگردد، تا این درجه در اهدام دولت مرکزی و تجزیه کشور بدست اجاب کوشش و محله نمیکردند. ولی این گروه اغلب بیسواد و از مجاری سیاست اجانب نا آگاه بودند، لهذا زوال قدرت دولت مرکزی و اعاده رژیم ملوک الطوائفی در افغانستان آمال یگانه ایشان بود، زیرا در این صورت بود که میتوانستند شاه ضعیف و دست نشانده را همیشه آله اغراض و منافع شخصی خود فرار داده، امتلاک اراضی و سیطره محلی خود را ترمیم نموده باشند.

در هر حال هنگامیکه زمانشاه در قندهار مقیم و به هرات نزدیک بود، فرصت حمله ایران و محمود در افغانستان به آسانی میسر نمیشد. پس طراحان این نقشه

تحریری، برخلاف گذشته، که همیشه زمانشاه را از سواحل سند و جوار هند و پنجاب بواسطه دست اندازی ایران مغرب کشور عقب میراندند، اکنون برای دور کردن زمانشاه از قندهار، اغتشاش و قیام سکه را باقیات مهابت سنگه در پنجاب دامن زدند. و زمانشاه برای خاموش کردن آتش (در ۱۸۰۶) از قندهار به کابل کشید و راه حمله محمود را از ترشیز، قاندهار بازگذاشت. زیرا او فکر میکرد که اگر حمله از ایران صورت بگیرد، مثل سابق در ولایت خراسان و در مرتبه دوم در ولایت هرات خواهد بود. در حالیکه قوای مدافع او در خراسان و هرات زیر نظارت پسرش فیض بنیابت میر افضل پسر مددخان اسحق زائی (در عوض زمان خان شکننده حمله آوران سابق ایرانی) موجود بود، اما میرافضل مرد خیانت پیشه بوده و مستحق جانشینی مرد فداکاری چون زمان خان نبود. والی و اتسر نظامی قندهار میر علی خان ملقب به و شاه پسند خان بود که پنجهزار سپاهی در تحت فرمان خود داشت و مرد وظیفه شناسی بود.

شاه زمان در کابل بود که ناگهانی شنید محمود با تمام قیودال های گریزی درانی و کمک نظامی حکومت قاجار، بدون آنکه متعرض خراسان و هرات گردد، از ترشیز براه سیستان بفراه حمله و فتح کرده، سر راست به شهر قندهار کشیده است. این نقشه سوق الجیشی با دقت ترتیب شده بود، و همینکه محمود در سیستان رسید، بزرگترین قیودال آنجا (میرام خان) دختر خود را به کاکران پسر محمود داد و خود با قوای دست داشته به اردوی او شرف شد. در رسیدن برن آسای محمود در ولایت قندهار، میرعلی خان باقشون پنج هزار نفری خود از شهر قندهار برای دفاع خارج شد و در میدان جنگ آنقدر ایستادگی نمود تا سپاه مختصر او از قشون متحد و کثیر محمود دوم شکست. آتوقت او بر روی استحکام شهر قندهار داخل شهر گردید و ۲۰ روز تمام در برابر قوای مخالف و تمام قیودالهای مخالف دفاع نمود. اما حده دشمن در داخل شهر کار میکرد، و خائنین بکار شکنی میرداختند. میرعلی خان که سقوط شهر را باکزیر میدید، پیش از آنکه شهر را بخلیه و خود بدربار زمانشاه عزیمت نماید، در نفر خاین را که دروازه های شهر را برای قشون دشمن گشوده بودند (حسن خان و امام بخش خان) اعلام نمود.

زمانشاه بمحمود گرفتن این خبر با ۳۰ هزار سپاهی از کابل به قصد قندهار حرکت کرد. پیشدر او جنرال مشهور نورزائی احمدخان بود که در جنگهای داخلی و خارجی خدمات شایان نظامی انجام داده بود، و آنکه دومنزل پیشتر باده هزار عسکر سواره حرکت مینمود. زمانشاه هنوز در غزنی بود که خبر خیانت و تسلیم شدن احمد خان بدشمن، مثل صاعقه در بین اردوی او در افتاد. احمد خان در منزل و سراسپه باده هزار سواره خود عرض جنگ بدشمن طرف او را التزام کرد. محمود باقشون خود به استقامت غزنی حرکت افتاد. در این وقت زمانشاه احساس کرد که يك نوع تبلیغ سری در بین اردوی او جریان دارد. چون دشمن بسرعت پیش می آمد، درخواست که با این اغتشاش یعنی افراد سپاه، با محمود مقابل شود، لهذا برای آمادگی جدید نظامی بکابل برگشت. محمود بمثل صرف غزنی بدون درنگ بسوی کابل شتافت. زمانشاه چنین تلقین شد که بایستی به پشاور رود، و چون شجاع الملك برادرش حاکم علاقه های سواحل راست هند است به اتفاق او قشون جدید تشکیل کند و کابل برگردد.

حوادث طوری فراهم شده بود که این مرد مشهور زیر تأثیر چنین تلقیناتی قرار گرفت و چون از قشون کابل بدگمان شده بود، باعده انگشت شماری از کابل به قصد پشاور برآمد. از رجال بزرگ فقط رحمت اله خان وزیر با او بود و همینکه درشنوار رسید به او پیشنهاد استراحت و توقف مختصری در قلعه مستحکم ملا عاشق نام شنواری نمودند. زمامشاه وقتیکه با پانزده نفر سواره خود داخل قلعه شد، بزودی احساس کرد که از طرف ۲۰۰ نفر تنگدوان شنواری محصور و اسیر گردیده است. از این بعد هر قدر شاه و وزیرش سعی کردند که عاشق خاين را رام و راه فراری بیست آرند میسر نشد.

تا این وقت محمود و فتح خان پیشدار او در کابل وسيله و بی منازعه پایتخت را گرفته بودند. ملاعشق پسر خود را نزد محمود فرستاده، راجع به زمامشاه هدایت خواست و اسداله خان برادر فتح خان داوطلب آوردن پادشاه محبوس بکابل گردید. محمود بیکظمه سواره نظام و یکنفر جراح در محبت اسدخان فرستاد. همینکه زمامشاه از سرفروخت خود آگاه گردید الماس مشهور «کوه نور» را در شکاف دیواری گذاشت. اسدخان داخل اطاق شاه گردید و سپاهیان از شاه زمان را بروی زمین انداختند، جراح در رسید و بپایشتر جهان بین او را در هم شکافت. آنگاه شاه زمان نابینا را با وزیرش به عیله در کابل منتقل ساختند. شاه در زندان با لامصار محبوس و وزیرش رحمت اله خان با دربارش (محمد خان و زمان خان) اعدام شدند. و به این صورت طرح سیاسی و استعماری انگلیس به کمک عدله از فیودالیهای مقتدر، برای پارتیست، در افغانستان تطبیق گردید، نتیجه آنهم نجات حکومت انگلیس در هندوستان، و اعاده طوق الطواغیت و تنزل دولت مرکزی در افغانستان بود.

به این صورت در نتیجه سیاست مخالفانه استعماری انگلیس، و خرس و جهالت حکومت قاجاری ایران، مخصوصاً اغراض شهبازانه محمود و عدله از فیودالیهای مقتدر درامی، دولت بررگی نفع استعمار در آسیای وسطی برافزاد و افغانستان بار دیگر در سرانچینی اسطاط سیاسی و اقتصادی فرو افتاد. در سال از خلع زمامشاه تکفشیته بود (۱۸۰۴) که ولایت خراسان را که سالانه یک میلیون روپیة و پنجاه هزار خروار غله مالیات داشت، دولت قاجاری ایران گرفت و بعدها دولت روسیه به تدریج دست انداخت. پنجاب بعد از زمامشاه در تحت اداره و تحجیب جنگ «ظلال استقلال» کرد. از تاریخ عزل زمامشاه تا ۲۰ سال (دوره حکمرانی برادران «وزیر فتح خان» قلعه آتک، ملتان، کشمیر، دیره غازی، دیره اسماعیل و پشاور، یکی یکی و دیگری از افغانستان جدا و به حکومت جدید الظهور سبکه پنجاب الحاق گردید، تا بدست انگلیس هابرسد. این تجزیه و اتراغ پارچه های مختلف مملکت تا اواخر قرن نوزدهم طول کشید، و بالاخره سیاست انگلیس، افغانستان قدیم را دو قلب کوچک و نشورده کفولی درآورد (الته به کمک عدله از فیودالیهای مقتدر داخلی). جانشینان بی کفایت زمامشاه هم، مجدداً توسطه سپهسوار ملوک الطواغیت را در افغانستان پرا آورده و کشور را قرنی به عقب راندند.

در زمان سلطنت شاه محمود ابدالی (۱۸۰۱ - ۱۸۰۴) :

بعد از خلع زمامشاه، شاه محمود رسماً پادشاه افغانستان شد. ولی از بی کفایتی

خود را در اداره کشور درچنین درده پهرانی - که سیاست انگلیس تمام افغانستان را آتش ساخته بود - نشان داد. در غرب افغانستان دولت قاجاری ایران آله سیاست استعماری انگلیس شده و در صدد تجزیه ولایت خراسان از افغانستان بود. همچنان در شرق افغانستان حکومت سیک پنجاب که تحت الاطاعه دولت افغانستان بود، استقلال خودش را اعلان کرده بود. حکومت قاجاری و سیکه بر محور دیپلوماسی حکومت انگلیسی هند، دور خورده و برای تضعیف قدرت افغانستان، بشکل طلایه سیاه استعماری انگلیس درآمده بودند مگر اگر انگلیس موفق به اشغال داخلی افغانستان نمیگردید، و یاقیودالهای افغانستان اغراض شخصی خود را بر مصالح کشور مقدم نمیشمردند، ایران و پنجاب هیچ گلام قادر به اشغال افغانستان نبودند.

همینکه محمود پادشاه شد، وزارت خود را به محمد اکرم خان امین الملك و قاضی القضاتی را به ملا محمد سعید خان داد. شیر محمد خان مختار الدوله، آدم دوم دولت گردید. و فتح خان لقب شاه دوست گرفت. حکومت هرات به شهبزاده فیروزالدین گذاشته شد و عبدالله خان الکورانی (محبوس زمانشاه) رهبر والی کشمیر مقرر گردید. پسر همین شخص است که بعد ها وزیر مشهور هرات گردید (یار محمد خان). در این وقت شجاع الملك در پشاور برخاست و با افسران بزرگ دربار سرا داخل مکتبه گردید. از طرف دیگر قوای بزرگ علجانی برهبری عبدالرحیم خان بغرض سقوط دادن دولت فاسد شده ابدالی، قیام کردند و به استقامت غزنی روان شده. غزنی سقوط کرد و قیام کنندگان وارد لوگر شدند. ولی قوای شاه محمود به قیادت شیر محمد مختار الدوله، جلو شورشیان را دوشل و سجاوید گرفت. شورشیان در قلعه زورین تکیه کرده و شیشاب به قصد کابل حرکت نمودند، اما مختار الدوله برگشت و با قوای خود به عجله بین آنها و کابل سد کشید. در این جنگ شش هزار نفر کشته شد و قیام کنندگان به سبب ضعف اسلحه و تنظیم عسکری منهرم گردیدند. از طرف دیگر شجاع الملك حمله زردانخان فوهرانی را که از یوسف زائی برخاسته او شروع کرده بود، توسط گل محمد و فیض طلب بامی زائی عقب زده و به استقامت کابل پاندهزار عسکر حرکت کرد. پیشدار او نیز در حلال آباد بر پیشدار شاه محمود غلبه نمود. ولی قشون شاه محمود در موضع «شیان» شجاع الملك را درهم شکست و شهبزاده کامران داخل پشاور گردید. شجاع الملك از راه کرم و تیرا بدو های حیر پناهند شد و به تشکیل قوای جدید پرداخت. اما بار عبدالوحد حاکم و خواجه محمد قوماندان نظامی پشاور قوای شجاع الملك را در «سنگو حیل» شکستند. کامران بکابل رفته و از طرف پدر به حکومت قندهار اعزام گردید، در حالیکه هرات هم بدست فیروز الدین برادر شاه محمود، توسط میر افضل نایب قیصر (پسر زمانشاه و والی هرات) رسید. قیصر فراری به کاکای خود شجاع الملك پیوست.

در سال ۱۸۰۳ غلجانی ها مجدداً به تعداد چهل هزار نفر قیام نمودند و برهبری عبدالرحیم خان بکابل و قندهار حمله نمودند. این بار وزیر فتح خان به جلوه گیری پرداخت و به این مجادله صیغه قبیله ای داد. لهذا غلجانی ها دوهزار دو محاذ کابل و قندهار مغلوب شدند. متعاقباً قشون بخارا جیحون را عبور کرد ولی از قشون شاه محمود شکست خورد. دولت قاجاری ایران از فرصت استفاده کرده مشهد و سیاهپور را اشغال کرد و نادر مرزا حاکم افغانی را با ۴۸ نفر خانواده اش دوسران برده و به جز

يك طفل همه را اعدام نمود شجاع الملك از سرزمین افریدی به كاكړستان و غلجانی و شكارپور رفته، ارتجاعار بازو درول به غرضه گرفت و عسکر-تجهیز کرده به قندهار تاخت اما در كوزك از قشون كامراز، شكست خورده و به ارغسان رفت. سپاه پنجهاز نغری فیروز الدین و ملك قاسم یسوش بر سر او در ارغسان ریخته و شمه شجاع جنگ ناکرده فرار کرد.

شاه محمود با چنین اوضاعی هنوز در ارگ بالا حصار نشسته مشغول عسرت و امانت بود. کامران پسرش، دودرتر از مرکز قرار داشت و امور دولت در دست يك عده رجال مخالف و متخالفی افتاده بود که در رقابت و خصومت در سوء انحصار قدرت بودند. فتح خان - شاه دوست - و بشیر محمد خان و مختار الدوله با محمد اکرم خان وزیر ضدیت داشتند، و جنرال احمد علی نورزائی و نواب خان و میر واعظ (روحانی بزرگ) باشخص شاه دشمنی میورزیدند. شاه محمود، فتح خان را برای حصول مالیات پشاور و کوهات و بنو و غیره فرستاده و او بعد از حصول پول نزد کامران به قندهار رفت و باز در کابل آمده و وزیر شد. بشیر محمد خان مختار الدوله که خود را مستحق وزارت میدانست، از این تعیین شاه برنجید و مخالفت خود را علنی کرد و با سید احمد و میر واعظ پیوست. همچنین محمد علی میر آخور باشی و محمد خان نساجچی باشی، قبلا از کابل فرار کرده و به شجاع الملك پیوسته بودند.

در سال ۱۸۰۴ یگدست مخفی در کابل، برای بار اول آتش يك جنگ مذهبی را بین منی و شیعه مشتعل ساخت. وزیر فتح خان این نزاع را در مطش بالواری خاموش نمود. همیشه وزیر فتح خان برای حصول مالیات بامیان از کابل دور شد، مردم کابل که از اداره شاه محمود ناراض و مغرور بودند، قیام کردند و او را در شهر بالا حصار محصور نمودند. قوای شاه محمود از فراز برجهای مرتفع بالا حصار، شهریان کابل را تحت باران گلوله توپ قرار داد. مردم تنزیر «شاه برج» بالا حصار تقهیز شدند، و مردم کوه دامن و کوهستان پطرقه داری مردم کابل رسیدند. مختار الدوله از کابل فرار کرده و در نزد شجاع الملك رفت. شجاع الملك بدعوت مردم کابل برآمد و در مدت والتور در لوگر رسید. شاه محمود به حمله وارد کابل شده در باغ مشهور «بابره» منزل گرفت. بیشتر از ۱۵۰ هزار نفر بنور اوجم شدند. این وقت وزیر فتح خان با قشون ده هزار نفری از بامیان برای تخلیس شاه محمود رسید. مگر سپاه شجاع الملك بقیادت مختار الدوله در قلعه قاضی بجلو او را گرفت. فتح خان به قندهار فرار کرد و در نزد کامران جا گرفت. شاه محمود مجبور شد که تسلیم شود. شجاع الملك داخل بالا حصار شده، محمود و محبوب و سلطنت خود را اعلام کرد.

در زمان سلطنت شه شجاع (۱۸۰۴ - ۱۸۰۹):

شه شجاع مزودی پنجهاز سواره نظام بقیادت عطا محمد خان پسر مختار الدوله و حمرال احمد خان خوروانی و سیدال، خان، با شهزاده عیض به قلعه دار سوق کرد. شهزاده کامران و وزیر فتح خان جنگ با کرده بفراه فرار کردند و رفتند و فتح شد. شه شجاع منقرض هرات و فراه نگردیده، ولایات مذکوره واکستان به شهزاده فیروز الدین گذاشت. و او حکومت فراه را به شهزاده کامران فراری داد. در حالیکه وزیر فتح خان با آنها تساخته به معروف قندهار کشید. بعدها شاه شجاع حکومت قندهار و را به شهزاده

قیصر بداد. شاه شجاع ملا عاشق شتواری را بکابل خواسته و اعدام نمود، الناس کوه نور نیز از قلعه او گرفته شد. فتح خان توسط مختارالدوله به شاه شجاع مراجعه کرد و معفو شد، و بدربار آمد. مگر او در کمین مرصوب بود تا آنچه در دل دارد عملی نماید، زیرا در افغانستان تبلیغ شده بود که فتح خان «ناج» بخشنه است و او در تحت این تلقین قرار گرفته بود. لهذا اتصالاً به میوزید که یکی را از تحت پریر ابداد و دیگری را بردارد، و این از حیثی بود که هنوز ذهنیت عمومی تنها اولاده احمدشاه ابدالی را مستحق پادشاهی افغانستان میدانست، پس فتح خان نمیتوانست ادعای پادشاهی کند، اما نمیتوانست کسی را از حامدان احمدشاه به پادشاهی بردارد که مثل قلم در انگشتان او باری کند. در قدم اول چنین شخصی همان شاه محمود مجبور بود، ولی او از بین رفته و در دسترس فتح خان نبود.

فتح خان هنگامیکه شاه شجاع با ۳۰ هزار عسکر به قصد پشاور حرکت کرده، از اردوی شاه جدا شد و به قندهار رفت و در صدد شد که شیزاده قیصر را آله اغراض خود قرار دهد. او در این کار موفق گردید و قیصر (که زمانش پدرش کشتند) پدر فتح خان بود) اینک به مشوره فتح خان اتکا و اعتماد نموده، مایب خود احمدخان نورزانی را مجبور و خردش را وارث حقیقی سلطنت کشور اعلام کرد و معاقبا با فتح خان و قشون قندهار بکابل مارش نمود. شاه شجاع که در پشاور نشسته و مالیات کشمیر و دیره جات را تحویل گرفته بود، عیسکه از قصد قیصر و فتح خان اطلاع گرفت، بکابل مراجعت کرد و در قلعه قاضی مصسر گرفت. قیصر و فتح خان بعد از نزدیک شدن شاه دیدند که در سپاه شان تزلزل افتاده و فیض اله خان پادسته عسکری خود از سپاه قندهار جدا و به اردوی شاه پیوسته است، پس هر دو دل از دست داده و به قندهار چنگ ناکرده فرار نمودند. شاه شجاع نیز به قندهار رفت و بار قیصر و فتح خان قرار کردید. زمانشاه که در اردوی شاه شجاع بود، برادر را واداشت که پسرش را غفو کند و مجدداً به حکومت قندهار - دره سمیت زمانشاه - بگمارد.

تا این وقت (۱۸۰۵) ساینده امیر حیدر توره پادشاه بخارا، نامه و هدایای بخارا را نزد شاه شجاع تقدیم و خواهش کرده بود که با دادن دختری از امیر حیدر به شاه شجاع و دختر شاه شجاع به امیر حیدر، روابط دو کشور تحکیم گردد. شاه شجاع دامادی خودش را به امیر حیدر پذیرفت ولی از داماد شدن امیر حیدر طهره زد. مصطفی خان برادر محمود والی بلوچستان نیز در قندهار آمده و دختر برادر را به شیزاده تیمور، پسر شاه شجاع بزی داد و عیسکه شاه شجاع به قصد سند از قندهار به گداب رسیده، خود محمود بلوچ هم باششیزاد سپاهی به اردوی شاه شجاع پیوست. شاه شجاع به شکار پور رسیده بود که تماندگان میران سند با دو ملیون رویه مالیات سند، بنزد او رسیدند. شاه از آنجا دیره جات و در ۱۸۰۶ به پشاور رسیده و مختار الدوله را برای تحویل گرفتن مالیات کشمیر فرستاد. مختار الدوله در ۱۸۰۷ بنام ایکه عبداله خان حاکم کشمیر مقاومت میکند، او را در هم شکست و حکومت کشمیر را به پسر خود عطا محمد خان داد و عبداله خان که شخصی کارکنی بود، در این گیر و دار از جهان بگشت. فتح خان که قیصر را مجدداً حاکم قندهار دید، بفرار گرفته و کامران را برانگیخت و متفقاً به قندهار عسکر کشیدند. قیصر در هم شکست و قندهار در دست کامران افتاد. شاه شجاع مجبور به عسکر کشی شد ولی فتح خان و کامران از قندهار فرار کردند. شاه

در سپهر صفا رسیده بود که باز عریضه فتح خان از گرشک توسط درباریان بدوش
پیچی شد شاه فتح خان را خواسته و غفور نمود و قیصر را حاکم کابل و شهزاده یوس
را پایتاسه میرعلم خان در قندهار مقرر کرد .

شاه به شکار یور رفت و در همین وقت شاه محمود بدستکاری علی محمد خان
فرمانی را بداران بالاخصار کابل موقوف به فرار در فرار شد. شیر محمدخان مختارالدوله
از کشمیر بکابل آمده و قیصر را به بنفوب وادار نمود و به اتفاق حواجه محمد پویلزانی
سیاه به پشاور کشید فتح خان نیز از شکارپور به قندهار فرار کرد. شاه به پشاور
آمد و در جنگی که با مختارالدوله نمود (۱۸۰۸)، مختارالدوله و حواجه محمد در میدان
جنگ کشته شدند و قیصر بکابل فرار کرد. و قتیکه شاه بکابل آمد، میر واعظ قبلا
به خون حواصی مختارالدوله، شهزادگان مجبوس را از ریدان بالاخصار رها کرده و با
قیصر یکجا به کوهستان پناه برده بود، و در مقابل عساکر اعرامی شاه شجاع مکرر
جنگید، مگر بالاخره قیصر به شاه شجاع تسلیم شد و مورد عفو قرار گرفته و از حکومت
کابل معزول گردید. در همین وقت بود که عطا محمد پسر مختارالدوله به خون خواهی
یلز در کشمیر باقی شد، فتح خان در قندهار شهزاده یوس را اغوا کرده، و نایبش
میرعلم خان را به فرار در کابل محبوس نمود، و شاه محمود را از فرار به قندهار خواسته
و به پادشاهی برداشت .

در چنین ایامی که جنگهای فیودالی سرتاسر افغانستان را به بیجاخانهائی تبدیل
کرده بود، و هرروز یکجائی منعلی میگردد، مردم مملکت در زیر سربات آن سخت
کوفته میشدند قدرت دولت مرکزی از بین رفته و پادشاه کشور که خود بدستکاری
فیودالیهای قوی سلطنت را گرفته بود، برای ارضای آنها و تأمین منافع ایشان حصص
مملکت و مالیات دولت را به اقطاع و بیول و جاگیرشان میداد، و خود در بین مسابقه و
رقابت جاه طلبی آنان در بوسان بود، گاهی یکطرف و گاهی دیگر طرف را التزام کرده
و طرف مقابل را بر ضد خود برمی انگیزت، و اگر میخواست به پای بایستد، همرا در
مقابل خویش حشم متحد می یافت. این است که در دوره شاه محمود و شاه شجاع، دولت
مرکزی ضعیف و سرتاسر افغانستان در دست فیودالها و ملوک الطوائف افتاد، که
همدیگر را میخوردند و برای حطب فیودالهای کوچک نه آنها دست درازی برای چپاول
مردم میدادند. دیگر قصیه وطن و ملت و مملکت در نزد آنها مطرح نبود، فقط چیزیکه
ایشان میدادند کسب قدرت شخصی و تحصیل اراضی بیشتر و بهتر بود و پس .
این است که افغانستان در زیر پای شاه محمود و شاه شجاع آتشی گرفته بود .

دولت تاجاری ایران که چنین دید به هرات حمله کرده و چهل روز شهر را در
زیر محاصره قرار داد. فیروزالدین که افغانستان را مشتعل و خود را تنها احساس
میکرد، مجبور شد که نادان پول و نفع، محمدولی میرداده ایرانی را به بازگشت
وادارد اما محمد ولی تنها بره گشت و از سرهای پنجصد نفر مدافعین افغانی پنجصد
نیره مراعاتش و در برد فتح علی شاه قاجار برستاد، و هم در باز گشت از هرات
دست عرض راه را تاراج نمود. شاه شجاع از کابل به عزم رزم فتح خان و شاه محمود
به قندهار کشید و از غزنی گذشت و در بل سنگی رسید. فتح خان و شاه محمود جنگی
ناگه فرار کردند. شاه شجاع بعد از تأمین قندهار به قصد فرار هرات حرکت کرد.
در عرض راه عریضه سلیمی فیروزالدین و نضی از حرکات آینده شاه محمود رسید.

شاه شجاع خواهی نیروالدین را بدیرمه، حکومت هرات را به او کرد. شاه در ۱۸۰۹ جهت سرکوب شورش اهالی سسیر به پشاور رفت و آنجا به سیاه درازده هزار نفری بقیادت شهزاده منصور و محمد اکرم خان امین‌السلک، به‌کشمیر فرستاد.

در همین وقت بود که هیئت سیاسی الفستی (۱) از راه راجپوتانه و سند و دیره جات و کوهات وارد پشاور گردید. قبلاً هیئت از طرف حاکم اعمانی ملتان (مظفر خان) کتباً به شاه شجاع معرفی شده بود. این وقتى بود که انگلیس ها از اتحاد تایلین و راز روسیه به مقصد حمله درهند هراسان شده بودند، لهذا هیئت سیاسی آنها در پشاور و لاهور و ابرار و سند مشغول عقد معاهدات گردید. تا این دولت ها راه عبور به حمله آوردن اروپائی را احرار خود بجانب هند شدند. از آنجمله سرهزار قورد چونر که از لندن براه بمبئی در ایران رفته بود، در ۱۲ مارچ ۱۸۰۹ باحکومت قاجاری ایران عهدنامه بست که طس آن ایران تعهد کرد هیچ قوه اروپائی را راه عبور به هند ندهد، و اگر افغانستان و بلادیگری به هند حمله کند، ایران برای دفاع هندعسکر کنی نماید. برتایا تعهد کرد که در صورت حمله کدام دولت اروپائی درایران، کمک نظامی و تحجیرات جنگی به کشور مذکور خواهد نمود.

هیئت الفستین هدایائی (چون بنک، تفنگچه، ساعت آئینه، و ظرف بلوری، قیل و عمارى و هم يك پالاپوش زردوزى) از طرف پادشاه انگلستان برای شاه شجاع آورده بود. الفستین روز باربایى خودرا بحضور شاه شجاع چنین تصویر میکند: شاه در صدر مجلس روی تختی نشسته تاج ولباس پراز جواهر داشت، دربار خاموش و در اطراف تخت خواجه سرایان استاده بودند، هیچ کس مجال دست شور دادن نداشت، ما از دورمقابل شاه خمیدیم و باز دستها افراخته شاه را دعا کنیم، آنگاه داخل خیمه شدیم. چارش باشی بدون تذکر القاب ویا الفاظ تشریفاتی، تنها نام های ماویاد و عرض کرد: قربان، این ها از اروپا به حیث صدیر حاضر حضور والا شده اند. شاه به آواز صاف و رسا گفت: خوش آمدید. ما مجدداً دعا کردیم و بار سوم تعظیم نمودیم. شاه امر کرد که به آنها خلعت داده شود. بعد از این افسر قوماندان داد و عساکریکه در قطارهای دو طرفه ایستاده بودند، يك قطار تبدیل شده و از دربار برگشتند. در قوماندان دوم سایر عساکر مارش نمودند، در قوماندان سوم تمام درباریان بجز چند نفر - مرخص گردیدند. در این اثنا شاه با عظمت و جلال از تخت برخاست و درشاه دوتفر خواجه سرانکیه داد تا از نظر ناپدید گردید، ماهورین باقیانده نیز در قطار های دوتفری پیش رفتند. پای اندازها همه قالین های نفیس بود شاه کابل بسیار زیبا و دارای ریش سیاه بود، مردخوش طبع و تقریباً ۳۰ ساله فی نظر می آمد. در هر حال مامور مذاکره بالفستین، محمد اکرم امین السلک وزیر و ابو الحسن خزانه دار شاه شجاع بود، در نتیجه مذاکره، برای اولین بار معاهده فی افغانستان و انگلیس در هفتم جون ۱۸۰۹ به امضا رسید که روی هرفته مقصد انگلیس را از نظر دفاع هند برآورده می ساخت، و عین این کامیابی را هیئت های انگلیسی در ایران و پنجاب بدست آوردند. انگلیسها پادشاه شجاع سه معاهده کردند، یکی همین معاهده پشاور در حالیکه شاه شجاع پادشاه مستقل و طرف احتیاج سیاسی انگلیس بود،

دیگر معاهده لاهور در حالیکه شه شجاع مرد مخلوع رمسبوت الاحتیاری بود، سوم معاهده فندهار در حالیکه شه شجاع درریر سیطره نظامی انگلیس ها قرار داشت، محتویات این سه معاهده باینکه ، نماینده حقیقی روح ابن الوقتی و دیپلماسی انگلیس در شرق است، عهدنامه یشاور ازاین قرار است :

و آنگاه که فرستادگان دولت مبنیه انگلیس را حسته کی جاده پیمائی رفع گردیده راحت حاصل شد، سخن از اتحاد دولتین در بین ایشان گویا و الاحاح بنیاد گردیده ، رشته دوستی و اتحاد دولتین بواسطه مسخر الفستقن و مشر جی و کیین دولت انگلیس، چنین انعقاد پذیرفته ، وثیقه عهد مرقوم گشت ، از آنجا که به سبب ظهور تمسیدات عنوان موافقت و مرافقت از طرف قوم فرانسه با پادشاه ایران، با اراده یورش آوردن بر مملکت سرکار عظمت مدار پادشاه دوردان و بعد ازان دو ممالک سرکار دولت انگلیس متعلقه کشور هند، حساب شهاب و بسال مرتبت نیالت و ایالت منزلت امرا الامرا، العظام فراست و کیاست ارسام مسخر الفستقن بهادر به جهت این معنی مامور آمده که به اتفاق راستنواب کارگزاران حضور باهر النور اعلی حضرت نادر وقت، قمر طلعت، ناهید بهجت، عطار و دهننت، خورشید مرتبت، بهرام صولت، برجیس سعاد، کیوان منزلت، سکندر حشم، جیشید خدم، قان دربان قیصر پاسپان ، ظل ظلیل کردگار جلیل، حامی مراسم معدلت و ماحی آثار بدعت، الموید بتائیدات الله پادشاه سپهر بارگاه کابل ، طرح انداز سر رشته حفظ و حراست ممالک هر دو سرکار عالم مدار، از اسبپ یورش متخیله قوم فرانس و قاجاز شوند. چنانچه از طرف جناب عظمت و جلالت و اقبال ناب، حشمت و فحامت و اجلال نصایب، ازینکه آرای قوت و اقتدار و وساده پیرای قدرت و اعتبار، محرم حقایق ملت مسیحیه، مشیر خاص دولت انگلیسیه، رموزدان احکام سلطانی، مقرب بارگاه جهان بانی، اشرف الامرا لارد منتو گورنر جنرال بهادر، مالک و مختار جمیع امور مالی و ملکی و عسکری متعلقه ممالک فسیح المسالك سرکار انگلیس بهادر واقعه دیار هند، بدربار فیض آثار پادشاه مدح و متعین و مامور و سماعات تاشیم عقبه علیه فایض و مستعد شده، و مقصود دوستانه افادت انتهای تعینات خود را بمعرض عرض و اظهار حضور باهر النور پادشاه مدح در آوردند و پادشاه مدح نیز فراید و منافع سر رشته موافقت و مرافقت هر دو دولت دوران عدت را، در این باب بنظر حق ببین دیده، بوجه احسن و روش مستحسن فهمیده ، بکار پردازان سرکار خود حکم فرمودند، که باسقفیر موصوف سوال و جواب نمایند، و لحاظ سود و زیاده هر دو سرکار جهان مدار را داشته ، عهد نامه دوستی شمامه یکجبهی ختامه، فیما بین دولتین قوی شوکتین علیتین موثق گردانند، و در این صورت بفضل و عنایت لم یزلی، قطعه عهدنامه مشتمل بر چند شرط ، در میان کار گزاران موصوف و سفیر دولت انگلیس بهادر، حسن اتساق و بهر خاص میمنت اختصاص پادشاه مدح درجه منظوری یالت، چنانچه سفیر موصوف لقل عهدنامه مزبور را به عالیحضرت فیض و عیبت گورنر جنرال بهادر معزی الیه، جهت مبر و دستخط ارسال داشعه بودند، و شرایط مندرجه آن پیش ثواب صاحب معزی الیه، بلا تفسیر و تبدیل مقصد و معنی، منظور شده، بالفعل نقل دفعات عهدنامه مزبور بموجب تفصیل ذیل بهر دست خط نواب معزی الیه، و نیز دست خط امرای که در انتظام امور این ریاست شریک اند، مرسل گشت، و مستقرناتیکه ایلای آن چه در حال و چه در مال ابدالهر بر ذمت همت اولیای هر دو

دولت انداخت، واجب ولایم خواهد بود، محض ارزوی مصلحت و تحوای کلام مواسست
 اکنون دعای مبرور که در دبدل تحریر یافت شخصی و مستبسط خواهد گردید
 و اولاً آنکه چون طایفه فراسه و قاجار به باهم در مخالفت دولت درایه متفق
 شده اند، هرگاه خواسته باشید که در ممالك سلطانی عبور نمایید، چاکران درگاه
 آسمان حاکم پادشاه مدد و ج. مدد آید، حتی المدد در محاذله و ممانعه آنها
 کوشیده، نگذارند که غایر و فاسد هند متعلقه انگلیس شوند.

و ثانیاً آنکه اگر فراسوی و قاجاری بمعاهده خود را عازم ملک پادشاهی شده لشکر
 کشی نماید، کارکن دولت انگلیسی به حسب تدافع آنها قصوری مورود، از
 احرافات جهت مهم مبرور خود را معاف ندانند، و هرگاه مراد داد معاهد فراس و
 قاجار برقرار هم نباشد، این دو مطلب که در قوم حاکم مشکین شمامه گردیده، برقرار
 بوده از طریق بوقوع رسد.

و ثالثاً آنکه فیما بین این دو دولت دوستی و یگانگی همیشه برقرار بوده، حجاب
 یگانگی از میان مرتفع باشد، و نه ملک دیگر به هیچگونه مداخلت نماید، و پادشاه
 مدد و ج. از فراسویان احدی را در ملک خود راه ندهد فقط و چون حیر خواهان دولتی
 عهدنامه را نایبوجه نگار نمودند، از طرفین رسوخ ثبات بعمل آمد، مرافعه هدایم
 و دست خط بواب صاحب مدد و ج. خط دیگر امرای شریک امور انتظام این ریاست،
 در تاریخ هجدهم جون ۱۸۰۹ مطابق سوم جمادی الاول ۱۲۲۲ هجری ست تحریر
 یافت.

۲۹ سال بعد انگلیس معاهده سه حاکمه و عژده قهره نی لاهور مورخ ۲۶ جون ۱۸۳۸
 و پادشاه شجاع نامه رساند، این معاهده از نظر حقوقی در دنیا ماهیت بی نظیری
 داشت، نه این معنی که یکطرف مکنت مساوی اکلند گوهر جلال هند، و طرف دیگر
 رنجیم سنگ پادشاه پنجاب، و طرف سوم یکسر فراری و شاه مخلوع نام شجاع
 الملک مقیم هند و حیره حاکم انگلیس بود، که او را بحیث پادشاه افغانستان
 شناختند. ماده اول این معاهده چنین میگوید: «آنچه ممالك متعلقه ایتروی آب سند
 و آبروی آب مدکور که در تحت تصرف و داخل علاقه سرکار خالصه می (رنجیت) است
 چون سوره کشمیر، باحدود شرقی و غربی و جنوبی و شمالی اتک و چچه و هزاره و
 کسل و انت و غیره توابع آن، و پشاور و ایوسفزائی و غیره، و ختک و هشت سنگر و میخی
 و کوهاب و سکر و سایر توابع پشاور تا حدنخبر و سو وزیر و تاتک و گرانک و کاله باغ
 و خوشحال گده و غیره، با توابع آن، و دیره اسمعیل خان و توابع آن و دیره غازی خان و کوت
 مشین و عمرکوت و غیره با جمیع توابع آن و سبک و ارووات مدوایل و حاجی پور و روح
 پور و هر سه کیچی ملک میسنگره نام نام حدود آن، و سوره ملتان با تمام ملک آن.
 سرکار شاه موصوف (شاه شجاع) و سایر حاکمان سندو زائی را در ممالك مرقومه المصدور،
 هیچ دعوی نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطنی نبوده و نخواهد بود.»

ماده چهارم میگوید: درباره شکار پور و علاقه های سند که در راست دریای سند
 واقع است، هر فیصله ای که بین رنجیت و کلاوید بعمل آید، طرف قبول شاه شجاع
 خواهد بود در باردم ذکر است که اگر شاه از مبارزه کمک نظامی بگیرد، در آن
 صورت غایم حاصله متساویا بین هر دو تقسیم میشود، و اگر چنین غنایمی بدون کمک
 مبارجه بدست آید، هم یک قسمت آنرا شاه برای رنجیت میفرستد
 در ماه چهارم میگوید: دو دست و دشمن هر سه سرکارات مدد و ج. یعنی سرکار

حاصله حی و سرکار کمپانی انگلیسی نهاد و سرکار شاه موصوف، واحد است ماده شامزدهم گوید آنچه ممالک و نواح آن در تصرف میران سید الحال است، شه شجاع الملک و سایر خاندان سدورانی را سلا بعدسل بطبع مدبطی، بابت فرمان برداری یا نایبات معامله مال گذاری، در حال واستقلال ناآن ممالک هیچ دعوی و سروکاری نیست و خواهد بود، ملک و مال میران سیدی نه لا بعدسل است و خواهد ماند (پنجسال بعد انگلیسی تمام سندرا ملک و مال کمپانی سلا بعد سل قرار داد) ماده هفدهم میگوید، هرگاه شه شجاع الملک در ملک کابل و همدهار عدن حکومت بدست کفایت خود خواهد آورد آنگاه در سلطنت محروسه رای هرابت برادر شاه موصوف به هیچ حجب معترض و دست انداز نخواهد شد ماده هزدهم مذکوب شاه شجاع الملک و سایر خاندان سدورانی بدور استمراح و استصواب سرکاران عالیین حاصله حی و سرکار کمپانی انگلیسی معامله و ست و کار باحدی از سرکارین یعنی پادشاهان غیر نخواهد کرد، و اگر احیاناً کدام سرکار غیر عزم لشکر کشی برمدت سرکار حاصله حی با صاحبان انگلیس نمایند، قدر معذور خود بمعامله آن پردازد، یکسال بعدتر که انگلیس درویر دعای شه شجاع داخل معائنات شد، و شه شجاع پادشاهی خود را در قندهار اعلام نمود و درستان، انگلیسی او در هفتم می ۱۸۳۹ مدهده «دوستانه» دبل را در سانه سرسره ناو امضا کردند ماده اول روش و میرهی باشد که جمیع شرایط عهد نامه که تاریخ ۲۶ جون ۱۸۳۸ فیما بین سرکار دولت مدار انگلیسیه و شاه فی شاه شه شجاع الملک و مهاداحه و محبت سبکه زیب معاد یامه، بدل و برقرار خواهد بود، و سرکاران ثلاثه بموجب شرایط عهدنامه مذکوره کار بند خواهند شد ماده دوم بعد نظر از ارتباط و استعدادت اتحاد واقع فیما بین سرکار دولت مدار انگلیسیه و شاه قفقزاییه، یک «صاحب» ایلچی انگلیس از طرف سرکار انگلیسیه همیشه بخدمت شاه معشتم الیه حاضر و موجود خواهد ماند و در صورت مناسبه و مصلحت منصور صاحب، پادشاه مدوح نیز ایلچی از طرف خود جهت اقامت بخدمت گوربر حیرال بیادر، معین و مامور خواهد فرمود. ماده سوم به عوص و بدل معاونت معاشرت دیرینه، و نظر بر اتحاد و محبت کسانیه مسقیمه که از جانب سرکار دولت مدار انگلیسیه، و کیفیت شاه دی حاشه شه شجاع رونه ظهور آورده است، و بلحاظ یگانگی و یکجبهی هر دو سرکار معشتم الیه، گاهی احدی را از قوم اهل فرنگ در بر مرگ بر کران، مستط و مسلک نخواهد کرد، و کسی از اهل فرنگ را احارت استقامت بملک افغانستان، بدون اطلاع و استرضای سرکار انگلیس عطا نخواهد فرمود. ماده چهارم فوج مستط و مراب که صاحبان انگلیس سر کرده و سرداران باشد، برای حفاظت ملک و ذات پادشاه قفقزاییه، و هم جهت امداد اعزای بیرونی، علی التوأم در ملک افغانستان مرور و معین خواهد شد، و هر خدمتی که بخواهد شاه و ایلچی (!) مذکور مناسب و ضرور منصور گردد، از فوج مذکور گرفته آید ماده پنجم خرج فوج مذکور بطوریکه الحال است، آینده بهمان اسنوب خواهد ماند، و بعد از سرداران انگلیسیه معینه لشکر مذکور، زیاده از پشاهان معز خواهد بود بشرطیکه پادشاه قفقزاییه خواهش ارزاد آن و ازدیاد فوج مذکور نکند ماده ششم شاه شجاع الملک معزرا لیه مشاهره فوج مذکور راحتی الرصح و الامکان از حرايه خود مودی سازند. ماده هفتم در خصوص امر تجارت، شاه مدوح در صورت پیش آمدن مواعید، اسداد و ارتفاع آن فرمایند، و هر تدبیری که در رای جواب اسامی شاه قفقزاییه بمصالح ایلچی انگلیسی، برای رفاه مردم تجارت قرار یابد، حلوه ظهور خواهد کرد. ماده هشتم مصافین دفعات هفت گانه مرقومه بالا ابتدا و دایما با بعدی حکومت و سلطنت خاندان سدورانی، بحال و برقرار و مسهر

و پایدار خواهد ماند. (دارالقراردادهار)

در هر حال شاه شجاع معاهده پشاور را باالفستین امضا کرد. در حالیکه قشون نظامی او در کشمیر تپاه شده بود، و در قندهار محمد اعظم خان و میر علم خان تایان شهبزاده یوس والی قندهار به گرفتن هم افتاده بودند. تا جائیکه میر علم خان درحما توسط ملا محمد سعید خان خوانچه زانی که از همکاران فتح خان بود، شاه محمود فراری و فتح خان را برای اشغال قندهار بحواست. آنها آمدند و میر علم باقشون خود تسلیم و شهبزاده اعظم خان بفرار در پشاور محصور شد. شاه محمود مجدداً سلطنت خود را در قندهار اعلام کرد و حکومت قندهار را به برادر خود شهبزاده ایوب و نیایشی را به برادر وزیر فتح خان (اسدالله خان) باعتوان نوایی داد. اما وزیر فتح خان که بامیر علم رقابت داشت، او را به امر شاه محمود محبوس کرد و بعد ها بقتل رسانید، متعاقباً شاه محمود وزیر فتح خان بکابل کشیدند. و با استفاده از اختلاف آرای مامورین شاه شجاع، شهر را اشغال کردند و بسرعت بخط پشاور حرکت نمودند.

شاه شجاع هم بعد از رسیدن عساکر شکست خورده کشمیر، معجلاً به استقامت کابل حرکت کرد. و نوای طرفین در موصح «نمله» بهم رسیدند. در جنگ شدیدی که واقع شد شاه شجاع منبرماً قرار کرد. ولی امین الملک محمد اکرم خان که مرد دلیر و باوفائی بود، تنگ شکست را قبول نکرد، و با سواری بخصه که داشت آمقدن شمشیر زدناکشته شد. همقطار او عبدالعزیز خان نیز تا آخر مقاومت نمود و بالاخره اسیر و اعدام شد. عنت موم این شکست، خیانت جبرال مدد خان بود که هم در جنگ کشمیر فرار کرده بود و هم در اینجا چهار هزار نفر سواره بظلم خود به شاه محمود تسلیم شده بود. شاه شجاع که در پشاور رسید دید که ابوالحسن خراجه دار و ملا جعفر حرم شاه را در قلعه اتک گذاشته و خود را با جواهر و طلا و بقره خزانه شاهی، در پنجاب نزد رنجیت سبک فرار کرده اند. او متعاقباً شبیه که شاه محمود در جلال آباد رسید و شهبزاده کامران بر دیکه پشاور گردید و با سبب به سر عساکر اراکوها تا و بگش و هزاره به مقر رت و بعد از گشت و گذار هادر ولایت جنوبی افغانستان بالاخره به تهبیر سیاه برد احب. آنگاه در ۱۸۱۵ به قندهار حمله نمود، نوای اسد خان و شهبزاده ایوب قرار کردند و شهر بدست شاه شجاع افتاد. زیرا اسمران قندهار به شاه شجاع پیوسته بودند.

و اما شاه محمود از جلال آباد به کابل برگشت، شهبزاده کامران پشاور را اشغال و حکومتش را به عطا محمد خان پسر مختار الدوله داد و خود بکابل برگشت. شاه محمود به قندهار عسکر کشید، شاه شجاع در هم شکست و سرباه دیسره جات بر او پندی پرست. به این صورت سلطنت شاه شجاع خاتمه یافت. مگر او از پا نشکست و در ۱۸۱۱ به قندهار آمد و با قشون شاه محمود در او بیعت، اما بار مغلوب شد و در پشاور رفت. عطا محمد خان حاکم باغی کشمیر این وقت در پشاور نفوذ پیدا کرده بود، شاه شجاع را اسیر گرفت و در کشمیر حبس نمود. در ۱۸۱۳ قشون محمود بقیادت وزیر فتح خان و ده هزار نفر سپاهی امدادی رجیت بر عطا محمد خان غلبه کرده و کشمیر را فتح کرد. وزیر فتح خان شاه شجاع را بدست محکم چند قوماندان سبکه داد که او را به شکل آله ثی در دست رجیت بسپارد. شاه شجاع در لاهور زیر حبس و شکنجه رجیت (برای دست یافتن رجیت به کو، نور) قرار گرفت. شاه شجاع توانست با حیل عجیبی در ۱۸۱۵ اول حرم خود را و با خود را از محبس رجیت پرهاند. او باز قشونی تشکیل و به کشمیر حمله کرد. مگر شکست خورد و در ۱۸۱۶ به لودھیانه رفت. از این پندار با خانواده خود در آنجا میزیست و انگلیسی ها او را در دام «دوستی» خود وزیر قلعین قرار دادند. بالاخره او در ۱۸۲۸ معاهده سه جانبه را با انگلیس و رجیت امضا نمود. در ۱۸۲۹ باقشون

انگلیس داخل افغانستان گردید و در ۱۸۴۲ با اردوی دوستان انگلیسی خود یکجا در طرفان قیام مردم افغانستان بایدید گردید.

در زمان سلطنت شاه محمود پل دوم (۱۸۰۹-۱۸۱۸):

سلطنت دوم شاه محمود که بدستپاری وزیر فتح خان تاسیس گردید، صحنه اداره افغانستان را تبدیل نمود. به این عصر که شاه شجاع با تمام طرفداران قوی خود از بین رفته، و وفودالهای مقتدر و ادعا دار یگر چون محمد اکرم خان امین‌السک و شیرمحمد خان مختار الدوله و میر علم خان و غیره کشته شده بودند، پس وزیرفتح خان با ۱۸ برادر خود برشاه محمود و اداره دولت مسلط گردید، در حالیکه شاه محمود در درازگ کابل مشغول عیاشی و از اداره امور بیگانه بود. وزیر فتح‌خان برای تحکیم قدرت شخصی خود، ولایت‌عمده کشور را بشکل اموال موروثی در آورد و در بین برادران خود تقسیم کرد. از آن جمله ولایت بلوچستان به سردار رحمدلخان (از این بیله هر جا لقب سردار و نواب ذکر میشود، مطلب از رجال خانواده محمد زانی است)، ولایت قندهار به سردار پردلخان، ولایت پشاور به سردار سلطان محمد خان طلانی، ولایت غزنی به سردار شیردلخان و ولایت بامیان به سردار کون دلخان (همه برادران وزیر فتح خان) رسید. در حالیکه برادران دیگر وزیر چون سردار محمد عظیم خان و نواب عبدالجبار خان و نواب اسد خان و سردار دوست محمد خان در مرکز اداره دولت باقی ماندند. شهرزاده کامران با قدرت بی سرحد وزیر فتح و برادران او مخالفت داشت ولی علی‌الرغم اواده پدر کاری نمیتوانست انجام داد.

وزیر فتح خان بعد از بانی داخله در سدد عزل عطا محمد خان حاکم کشمیر بر آمد، در حالیکه او شاه شجاع را محبوس کرده و با شاه محمود احتمالی نورزیده بود. اما وزیر فتح خان میخواست او را که مرد متغی بود، از بین بردارد و کشمیر را به برادر خود سردار عظیم‌خان بدهد. پس در سال ۱۸۱۲ با سپاهی از کابل بطرف کشمیر حرکت کرد، اما شنید که عطا محمد خان با قوت بسیاری برای دفاع حاضر شده است. لهذا وزیر فتح خان با دولت سکنه پنجاب در تماس شد و قرار داد که با قسود اندازی رنجیت سنگ حکومت افغانی کشمیر را سقوط دهد، و در عوض دست خارجی را در اداره حکومت کشمیر دخیل سازد. وزیر قبول کرده بود که بعد از اشغال کشمیر ثلث مالیات آنولایت سهم حکومت پنجاب است. این بزرگترین عمل سعی وزیر فتح خان بود که دست دشمن مترصد را در خلایق های افغانی دراز کرد. در صورتیکه انگلیس خود معرکه نوبتر حکومت سکنه در برابر افغانستان بود. رنجیت که چنین در خواست غیر منطوره از وزیر فتح خان شنید، فوراً ده هزارعسکر به قیادت جسرال محکم چند سوق نمود. این سپاه سکنه ناقتشون وزیر فتح خان شانه‌به شانه داخل کشمیر گردیدند. حکومت کشمیر به سردار محمد عظیم خان داده شد. در حالیکه این اعمال وزیر فتح خان به ضرر ملت و کشور افغانستان تمام شد. لایریر راجع به شخصیت و اعمال وزیر فتح‌خان چنین اظهار نظر میکنند.

«او (فتح‌خان) شخصی شایسته‌نی بود که بر علاوه نبوغ فوق‌العاده، لیاقت حکومت بودن و جنگیدن را نیز داشت... او در فعالیت بی نظیر بود... فتح خان زود شان و شوکت دوره احمد شاه بزرگ را به کشور خود پلز آورد... افغان حابه نظر تحسین بسیار فتح‌خان را مینگریستند، در حالیکه پادشاه خود را با دیده تحقیر نظر میکرد» (۱)»

(۱) صفحه ۷-۲ جلد اول دهنشتاریخ. قاسمی عطاءالله خان بنقل از نوشته‌های

میری یارتل ادوارد هری (Prest) حاکم‌سند (۱۸۰۹-۱۸۵۰) کسیست که حقوق‌میران سندرا سلب کرد و در تعبیل سیاست پیشروی در افغانستان کار کرد. و در انقلاب حد از قیام افغانهای سرحدات شرقی جلو گیری نمود، او کتابی هم بر مبنی یادداشت های عمیری خود (خان هوکم فریر) نوشته است.

رنجیت سنگ به این هم اکتفا نکرده و همیشه دیر و دراز فتح خان در دشمنی بااعطا محمد خان گرفتار اسب ، قشون سوق کرد و قلعه نظامی انک رادر کناره رودبار سسه از برادر عباد محمد خان در همین سال (۱۸۱۲) گرفت . سال دیگر سپاه دوازده هزار نفری سردار دوست محمد خان را (که به قصد کشمیر حرکت میکرد) جلوگرفت و در هم شکست . از این بعد دست رنجیت چسورانه در سواحل راسب سسه درز گردید . رنجیت در جون ۱۸۱۴ بار عسکر به کشمیر کشید و گفت ثلث مالیات موعود به او نرسیده است . اما سردار محمد عظیم خان رنجیت را شکست سختی داد. رنجیت در این جنگ تلفات بسیاری داده و حترال مشهور 'ومته سنگ بیر کشته شده' بود . رنجیت در سال ۱۸۱۸ از جنگهای داخلی افغانستان استفاده و در ملتان حمله کرد . حاکم افغانی ملتان در نهایت مردانه گی ششماه تمام در برابر حمله يك دولت قوی مقاومت کرد ، در حالیکه از طرف دولت افغانستان کوچکترین امده ای بسل نیامد . بالاخره مظفر خان با دویسرش در جنگ کشته و دو پسر دیگرش بدست دشمن اسیر وملتان مفتوح گردید. در حالیکه شاه محمود وزیر فتح خان بجان هم افتاده بودند، تا هر دو از پین رفید .

فتح علیشاه قاجار که قبلا خراسان را بلع کرده بود ، در صدد اشغال هرات، بر آمد و در ۱۸۱۶ قشونی به قیادت حسن علی مرزابه استقامت هرات سوز دادقلعه غوریان را تسخیر کرد . شهزاده فیروز الدین والی هرات از کابل کمک نظامی خواست. شاه محمود قشونی به قیادت وزیر فتح خان در هرات فرستاد . وزیر با چند برادر خود (پردخان، شیردلخان، کهز دلخان و دوست محمد خان) به هرات کشید ولی قبل از آنکه به جلوگیری دشمن بشتابد ، فیروز الدین را که به استقبال او آمده بود مجبوس کرد و کهنل خان و دوست محمد خان را در داخل شهر بفرستاد . آنها ناگهانی داخل ارگ شده ، محافظین واهران هراتی (رنیل خان وحسن خان) را کشتند و شهزاده قاسم (دلماد شاه محمود) را زخمی ساختند، و حاجی آماجان وزیر هرات را با سردار عبدالرشید اعدام کردند، و خود داخل حرم شهزاده فیروز الدین شده تمام بقود و جواهر و زیور آمارا ضبط نمودند. حتی دوست محمد خان بدست خود زیوران گرابهای دختر شاه محمود (رن قاسم) را از او جدا کرد . وقتیکه وزیر فتح خان داخل شهر شد ، دوست محمد خان از ترس آنکه غایم قیمت داراورا نگیرد ، در حقا از هرات به کشمیر فرار کرد . سردار محمد عظیم خان حسب نامه وزیر فتح خان ، جواهر مفضوبه را از دوست محمد خان گرفته و خودش را در زندان گوه ماران مجبوس نمود فتح خان فیروزالدین و خانواده او را مجبوسا به قندهار فرستاد، و آنگاه بمقابل دشمن تا اسلام قلعه کنوی شتافت و با آنکه زخم برداشته بود دشمن را در کپسان در هم شکست و بهر او در مشید مجبور نمود .

وزیر فتح خان در رفتاریکه در هرات بمقابل فیروز الدین برادر شاه محمود و خاندان او نمود ، آخرین بهانه قطع رشته انبب عمومی کشور را بدست داد. همینکه این اطلاع بکابل رسید شاه محمود در زمستان ۱۸۱۷ کامران را در هرات اعزام کرد تا حکومت هرات را در عوض کاکای خود بدست گیرد . کامران که قبلا از اقتدار مفرط وزیر فتح خان در امور سلطنت کوفته خاطر بود بیانهایی احترامی خواهر خودش رادر پیش کشید و همیشه وزیر در دربار او آمد ، امر کرد تا کور و مجبوسش کردند . برادران وزیر فرار کردند و کوری وزیر را دستاويز عصیان در تمام مناطق تحت نفوذ خود قرار دادند . این است که بار دیگر آتش خانه جنگی در افغانستان مشتعل گردید. سردار محمد عظیم خان در کشمیر به تجهیز عسکر پرداخت و سردار دوست محمد خان

۱. از حسنی رهاونه حث پیشدار در کابل فرستاد. سردار بردلخان هم در صدد حمله به قندهار شد. گل محمد خان والی شاه محمود از قندهار به هرات فرار کرد. شاه محمود حکومت کابل را بواسطه خود جهانگیر داد. عطا محمد خان حاکم سمنگان کسبیر را ارت او معزز کرد و خود به عربی رفت. کامران نیز از هرات به قصد غریبه حرکت کرد.

سرداریار محمد خان و سردار دوست محمد خان همیشه در پشاور رسیدند. شهراده ایوب سدوزائی را علی الزعم شاه محمود به پادشاهی برداشتند. در حالیکه سردار محمد عظیم خان ملا شاه شجاع فراری را کتبا به سلطان افغانستان و آمدن در پشاور دعوت کرده بود. دوست محمد خان نکاس رسید. شهراده جهانگیر حاکم کابل را بهرادر در غریبه محبوس کرد، و برپوش عطا محمد را با میناهی دستگیر و کور نمود و خود در حوالی کابل مستقر گرفت. سردار محمد عظیم خان از کسبیر در پشاور رسیده و شه شجاع را خلاف میثقی که کرده بود، در هم کوفت و بهرادر در شکارپور و داشت. شاه محمود و کامران از غریبه بطرف کابل حرکت کرده و وزیر فتح خان محبوس را در منزل سید آباد اعدام نمودند. ولی همیشه در چهار آسیای کابل رسیدند. خبر گرفتند که سردار شیر دلخان و سردار که بدلخان و سردار بردلخان از بادعلی عسکر کشیده و شهر قندهار را اشغال کرده اند. پس از قطع خطوط مواصله خود با هرات موهم شدند، برای غلات و دهرارود به هرات مراجعت کردند. به این صورت افغانستان به استثنای هرات در دست برادران محمدزائی افتاد. و دولت ابدالی در افغانستان مهلدم گردید (۱۸۱۸) فیروز الدین نیز از هرات به ایران پناهنده گردید.

بعینه دولت ابدالی تشکیل یک شهراده بتیمی کوچکی در فاطم ولایت هرات نامسال ۱۸۶۳ نامی ماند. که در وسعت جدا عظمی خود احیاناً شامل فراه و غیسه و دسما همراه میبود. اما بعد از وفای شاه محمود در هرات، شهراده کامران با قوت اداره را در دست گرفت. شاه محمود که چندی در شهر هرات خارج شد و از مردم ایمن قشونی بیازاست و برگشت و هرات را در محاصره کشید، ولی در سال ۱۸۴۰ در مقابل پسر معلوب گردید. در ۱۸۴۱ در دیگر حمله خود را در هرات تکرار نمود. مردم در ماه درآمده، شاه را به پدر وزارت را به پسر داده صلح را برقرار کردند. از این بعد شاه محمود بدون عشرت و انان کاری نداشت و کامران مستقلانه حکومت میبود. در ۱۸۴۲ فیروز بدین فراری به کمک قلیچ خان نایمی و به حمایت حکومت قاجاری در هرات حمله نمود. فوای کامران در نهایت دسری مدافعه کرد و بعد از بازده جنگ قلیچ خان را در میدان حرب نکشت و فیروز الدین را اسیر گرفت. قاجاری ها در ۱۸۴۳ به هرات حمله نمودند و با رفوای کامران سه ماه دفاع سختی بود و فوای دولت ایران مجبور شد که در بدل احد پولی مصاحبه و مراجعه کند. کامران بعد از این در صدد الحاق ولایت فراه (که به سرداران قندهار تسلیم شده بودند) برآمد و با فشتونی تسخیر نمود.

فیودالهای مقتدر هرات مانند محمد حسین حاکم و مصطفی قوماندان هرات، برخاستند و جهانگیر پسر ۲۳ ساله کامران را بریاست برداشتند، در حالیکه شاه محمود هنوز در قصری نشسته و به شرب نوشی مشغول بود. محمد حسین و مصطفی هم بروی شهراده جهانگیر را محبوس کرده و در گردن هم افتادند. محمد حسین شهراده فیروز الدین را از محبس کشیده بریاست برداشت و مصطفی شاه محمود را از نایمی کشیده و در زیر علم فراز داد. بعد از ۱۸ روز جنگ کشتن هرات و برکناره دادن از ک قرار داشت، فیروز الدین و محمد حسین مظلوماً به مشهد فرستادند. کامران که از فراه برگشته بود با دفاع مصطفی مقابل شد و سرگشت مصطفی یک حمله سردار شیر دلخان حاکم قندهار را بر سر به عقب زد و خود مستقل

کردند ولی مردم هرات که کامران را بواسطه رشادتش نسبت به دیگران میپسندیدند، برخاستند و ده هزار سوار ازگت هرات را بامصطفي در محاصره کشیدند و کامران را دعوت به آمدن نمودند کامران بعد از نگماه در رسیدن و ازگت ر فتح و مصطفي را اعدام نمود، از پدر يك ماه شهربان را بازداشت و جهانگیر بسراي خود را محبوس کرد. ولایت فراه که این اعتشاشات هرات را میپسندیدند بعداً الحاق خود را بولایت فندهار عملی ساخت مگر کامران به سوقیات پرداخت و فراه را به هرات ملحق نمود

شاه محمود در سال ۱۸۲۹ مرده در حمام بمشورش ناف سد از این بعد کامران خودش را به حیث حاشین پادشاهان ابدالی اعلان نمود. در نرسران عطا محمد خان الکورانی بود که در ۱۸۳۰ بمرد کامران حای اوزان مرد لایمی چون نار محمد خان پسر عبداله خان الکورانی داد بار محمد خان بدریج در بزم اداری و عسکری گروید و در امور هرات رونق بخشید مگر طولی نکشید که محمد شاه قاجار حاشین فتح عیشاه، در محب بائیر سیاسی دولت زاری روس فرو رفت و هم به بحریک آن دوست با يك اردو بمعلم و تربحانه دوی و افسران اروپائی در سال ۱۸۳۷ به هرات حمله نمود. در حالیکه حکومت انگلیس آماده گئی برای حمله در افغانستان از حربه شری میگرفت. افغانستان در این دوره با بحران کشنده دچار شده بود، زیرا دولت مرکزی و تمام مؤسسات سیاسی و نظامی خود را باخته بود، دولت ابدالی بمردم شده و حای آرا در سر کشور حکومت کوچك كوچك ملوك الطوائف گرفته بود این ملوك الطوائف افرادان محمد رانی) دشمنان مقدس خارجی ملل حکومت انگلیس و حکومت سیکه پنجاب و فراموش کردند، و بحال همدیگر افتاده بودند، آنها از تجاوز حکومت ایران برصد حکومت ابدالی هرات حس استعمال نمیکردند، اینها برای حفظ منافع خود گاهی بروس و گاهی به انگلیس و گاهی به ایران دست دوسری دراز میکردند در حالیکه ایران خود باریجه سیاست خارجی بود، و دولت استعماری انگلیس و روس محالف موجودیت قوی و مستعمل افغانستان و ایران و پنجاب بودند.

محمد شاه قاجار به هدایت رجال سیاسی و نظامی دولت زاری روس، توانست که بروی يك اردوی ۳۶ هزار نفری با نوبخانه قوی در ایران بشکلی و به افغانستان حمله کند. شهزاده گان و فیودالهای عمده ایران در این حمله شرکت داشتند و با و نسکه در سرحد افغانستان رسیدند بعد از اردو به چهل هزار نفر رسید. قوماندانان اروپائی دوان اردو عبارت بودند از یکنفر بمشمت کلویل بلارم ترک افسر انجمنی و استیة سفارت روس در ایران، حمرال بوروسکی و کلبل سمیوف روسی (مستخدمین نظامی ایران) و سارحن سمویو یکنفر افسر پولیدی نام بروسکی اینها در تربیب بفسه های جنگی و تنظیم انجیری و سوپ حاده و استحکامات نظامی (در جنگ هرات) فعالیت میسودند افسران بزرگ ایرانی آنها بودند، محمد ولی خان سپهسالار، شهزاده محمد رحما، شهزاده علی قلی میرزا، سلطان محمد میرزا، شهزاده بو حمزه میرزا مروح عقاری سیکندر قاجار، حمص قلی سالار، محب علی جبرال، عبدالله باور، حمص سرهنگ، شمر خان، احمد بگ، بی فراگورلو، رشید خان، اسمعل خان، خاندل خان، مهدی ولی، باقر خان، علمسردان، عبدالحسن بیگ محمد خان سردار و غیره افسران.

در مقابل ایران ایک سپا ولایت هرات و مخصوص شیر هرات باششهران عسکر اعزامی قرار داشت. در حالیکه سرداران محمد رانی فندهار طرف دشمنی را گرفته و سردار عمر خان پسر سردار کهند لجان با چهار هزار سواره نظام به کمک محمد شاه قاجار در هرات فرستاده بودند این سردار برای صط کردن اسرار و فراه از دست حلال الدین خان سر شهزاده کامران، بمع ایران میجنگید همچنین

سردار دوست محمد خان از کابل دولت ایران را به اشتغال هرات تشویق نمود (۱) سردار شمس الدین خان (حسین پوره شهزاده کامران) از داخل شهر حایانه به اردوی دشمن رحمت و وظیفه آدوقه رسائی اردوی ایران را نودمه گرفت . نه این صورت مصالح افغانستان در سر رقابتهای عمودالها و اغراض شخصی و حایانی بر باد شد گشت و پنج ستمبر روسیه در ایران و تاییده از ویکوچ در قندهار و کابل از این اغراض و مورد عمودالها حداظم استعداد میسود ، و هرات را در دسترس ایران می گد . دولت انگلس که عملا از جلو گیری پیشرفت نظامی ایران در هرات و پیشرفت سیاسی روسی در ایران عاجز بود ، و ترس و مسترلیج از کابل به قندهار معاونت کردید ، خود در صد آرد شد که نام مقابله روسیه افغانستان را استیلا نماید لهذا افغانستان نیز دو سنگ آسیا گیر افتاد و همین ها بود که استعداد حیرت انگیز مردم افغانستان در آسیا ظهور نمود

محمد شاه در اواخر ۱۸۳۷ سرحد افغانستان را عبور و قلعه غوربان را با قوت اشغال و شیر محمد برادر دربر بار محمد خان را با قلعه دارآنها تسلیم گرفت . پیشداد اوله باراضاف الدوله با دوازه هرات عسکر و به توپ مامور تاخت و تاراز هرات تا میسه گردید . محمد شاه در ۲۳ نوامبر ۱۸۳۷ شهر هرات را در محاصره کشید و این محاصره تا ۸ دسمبر ۱۸۳۸ تقریباً نهم ماه طول کشید . در طی این مدت حملات ایرانی ها اطراف هرات را در قطر تقریباً ۳۰ کیلو متر نکلی بر باد نمود . مزارع از بین رفت دهات و قصبات تاراج شد ، گلوله باران دشمن در داخل شهر تمام نازار ها و سرای ها و عمارات را ویران نمود و فحطی عظیمی در هرات افتاد . اسرای جنگ از طرف محمد شاه بازاول طبق پیشنهاد شیر محمد خان قلعه دار امیر غوربان ، هر يك در بدل ۲۵ هرا . روسیه امرهائی داده شد ، درحالیكه بربول ممکن الموصول نبود . هنگامیکه يك امیر افغانی با حمحر به شخص محمد شاه حمله برد و ناکام گشته شد ، محمد شاه امر کرد که آینده تمام اسرای جنگی افغانی اعدام شوند . چون در داخل شهر هرات خورا که موجود نمیشد ، دربر یاز محمد خان دو هزارون و طعل و پیر و احده خروج دادولی محمد شاه همه را در حراسان تبعید کرد .

افغانیا به همان ناکتک بطمی ملی و ندیم خود مدافعه برخاستند ، یعنی جنگهای گوریلانی دوازه و ششاحور را برآه انداختند . از آنحمله عدده از مردم برهبری شیر محمد خان هزاره در يك حمله ۶۰۰ اسیر رساله های ایرانی را ربودند و مردم فریه شکیبان در تربیت شیخ حام کاروان آدوقه رسائی موبدالموله ایرانی را تار و مار کردند . در اندوخی و عسسه از يك های دیر در برابر آصف الدوله دسبه به شمشیر بردند ، و مردم هزاره و جمشیدی در حله رحمت آصف الدوله بلغات زیاد جانی و مالی بر ایرانی ها تحویل کردند ، با حاکم که مشون شکسته ایرانی واپس به اردوی ایران پناهنده شدند . مصراب خان حاکم عسسه ، شیر محمد خان هزاره ، و بانخان جمشیدی ، شاه پسند خان فیروز کوهی و حلقه عبدالرحمن ترکمان همه نازسته حات داوطلب از يك و ترکمان و هزاره و جمشیدی و فیروز کوهی ، در تعداد دوازه هرات سواره و پیاده برای طرد دشمن رسیدند . علی قلی طوره حاکم حوازم بکسزار سواره اسنادی برستاد و یکپرا مردم داوطلب از قندهار نیز رسید . گرچه قشون ایران جلو ایس داو طلبان قندهاری را گرفت ، و محمد شاه امر کرد که نه حریکفر همه کشته شدند و از سر هانشان کله مار برآ گردید ، و آن نکسر را گذاشت که خبر این حادثه را به قندهار برد .

مردم کرخ که از محط هرات آگاه شدند ، برخاستند و غله بسیاری ناقول نلعات

(۱) تاریخ افغانستان در قرن نهم - صفحه ۶۴ چاپ کابل - تألیف سید قاسم

به هرات رسانیده و سلسله آذوقه رسانی را تا آخر خشک حفظ کردند روسها که بسجیر هرات را به عجله ناکید نمیکرده و در تبرک تبلیغ میشد که بعد از فتح هرات دولت روس قروض و دیون خود را بدولت ایران خواهد بخشید، محمدشاه را و امید داشت که بهر قیمت است شهر هرات را مسخر نماید. چون مستر مکینل سفير انگلیس مقیم ایران، در اردوی محمد شاه و مستر پاتنجر در داخل شهر هرات از دفاع شهر بطراً حمایت نمیکرده اگر چه فعالیت شان با دست خالی بود، ولی کنت سمونج سفير روسی را مشغول می نمود.

پس محمد شاه آخرین حمله قاطع خود را ترتیب کرد. محمد خان امیر یومان معادل دروازه قندهار محمولی سالار در دروازه غرب، امیر بهادر جنگی معادل مرج حاکمتر، صاحبان الدوله دروازه عراق مامور شدند و سمیوف روسی و پروسکی بولیندی به تنظیم استحکامات و دهب ها تعیین گردیدند. سه نه سرکوب شوراهات گردید که یکی مقابل دروازه خشک و دیگری مقابل دروازه قندهار بود. ده توپ بزرگ که هر یک گلوله ۷۴ پوند میخور و برای گلوله باری داخل شهر روی تپه نصب گردید. شوره گان ایرانی با ۲۴ توپ بزرگ و ده خمپاره مامور هجوم گردیدند. محمد شاه امر کرد که تحت هائسگی و بازیخی فرسان های هرات را بکند و گنه توپ ترانجیدند. مستر مکینل که چنین دید واز ماضی پادشاه ایران عا حرامدارو را ترک گفت و به ایران برگشت و با حکومت انگلیس در تماس آمد البته بالمستوی به مکینل اختیار استیصال قوه بر ضد ایران داد ولی بسیار دیر شده بود چون محمد شاه با مساعی که برای مصالحه با حکومت هرات نمود و ناکام شد پس بزدن مبار آخری پرداخت. وزیر شوره گان کامران و وزیر یار محمد خان رسانده محمد شاه را (عریضه) که اعتراف هرات حروی از ایران است میخواست طرد کرد و هم از رفتن خود ها نبرد محمد شاه نگار کردند همچنین آخرین خواهش محمد شاه را که فرستادن عبدالرحمن حطاط معروف هرات بدربار محمد شاه بود بپذیرند. حکومت هرات فقط پذیرفت که اگر اردوی ایران هرات را ترک گفته و به ایران مراجعت کند در انصورت معذاری بولنه ایران خواهند پرداخت و پس، محمد شاه مختار بود با مصرف گراف و تلفاتی که داده بود همچنین چمری قناعت کند. پس امر حمله عمومی و قاطع صادر شد و در بکرو و چهل هزاره گله توپ در داخل شهر هرات فرو ریخت

و اما مردم هرات چه کردند ملا عبدالحق بر مسری برآمد و مردم شهر را خطاب کرد که ایرانی دشمن کشور است، دفاع از آزادی و مملکت در مقابل دشمن جهاد است ملا عبدالحق این اعلام جهاد در رساله های متعددی قبلاً نوشته بود و در بین مردم منتشر ساخت و هم در علاقه های دور دست فرستاده بود جوانان و پیران هرات در مقابل این اعلان جهاد غریب برداشتند و هزار ها نفر غسل کردند و ناخر شدند و کمی پوشیدند و بیوی ها افراشتند و دروازه شهر گشودند و بر سر دشمن ریختند دیگر مقاومت در برابر این ها با ممکن بود. محمد ولی خان سیه سالار، پروسکی بولیندی، سالار سرخوش خان افشار، شیر خان سرهنگ، نئی خان فره گورل، خالسر خان، اسماعیل خان سرهنگ، محمد ولیخان سرهنگ، مهدی قا خان سرهنگ و نفر خان فرماندهان سواره نظام با یک غده هزار نفری دشمن در میدان جنگ کشته افتادند. امیر بهادر جنگ، سکندر خان قاجار، محمعلی خان سالار، محمدعلی خان سالار، محمدخان سردار نافتون های بر قیادت خود فرار کردند. حفر خان فره چورلو، عبدالله خان یاور، رشیدخان سرهنگ، عبدالحمین بیگ، یاور، علی مردی خان سرهنگ رحیمی افتادند. حاجا خان لوی ایران نیز آتش رده شد، به این صورت بعد از ده ماه و شش روز سفر جنگی، دل و دست شاه و اردوی ایران درهم شکست. این وقت بود که بحریه انگلیس در آبهای ایران

رسید و حریره حارک اشغال کرد، محمد شاه که قوای خود را در افغانستان پاخته بود، مجبور مرحعت ناکام و با امیدانه از هرات گردید، اما تا رسیدن به خراسان از خرابی و تاراج دهات، عرش راه خود ذری نگرد.

در هر حال با شکست قوای دولت ایران، مردم افغانستان یکبار دیگر آزادی و کشور خود را از بحران بردگی نجات داده بودند، و دفاع هرات به صفت یک شهسوار نظامی در آسیای وسطی ترمیم شد. این حادثه استانیست که بریسندهگان انگلیسی خواسته اند از آن اسبابه افتخاری برای اعمال انگلیسی امثال باتنجر و غیره درست کنند، در حالیکه همه حتی دشمن میداند که پاتنجر و مکینل در هرات با دست خالی فقط روی الفاظ میان تپی باوی میکردند، و این مردم افغانستان بود که متجاوز را با سام قوایش در هم شکست و طرد نمود. و ربه همین پاسجر و اطال آنها بودند که متعاقباً با اردوی عظیم دولت انگلیس داخل افغانستان شدند ولی شکست خوردند و از بین رفت، رحود پاتنجر هم یکی از گروگانان اسیر در دست مردم افغانستان بود. پس باید پرسید آنوقت چه کسی از خارج مردم افغانستان را در برابر انگلیس دفاع بر می انگیزت؟ هیچ کس.

واقع بین ترین انگلیسی که راجع به این جنگ و دفاع هرات سخن زده است دوک ولستنس است که راجع به جنگ اول انگلیس و افغان دو مکتوبی چنین نوشت و طبع کرد:

«ار نگارش پارلمنت و گوربر جنرال هندوستان معلوم میشود که جنگ افغان کار دوار و خطرناک است، منجاء هرات تن لشکر و بسیار بزرگان ولایت بی آب و علف خیر بود و از هیچ رسم و راه آگاه نیستند و اهل آن ولایت دلیر و جنگاورند و هزار و پانصد میل از سرحد انگلیس دور است... شاه شجاع که راجه افغانستان است و ۳۰ سال است مواجب حواری ماست شایسته آن نیست که بجای دوست محمد خان (پادشاه افغانستان) که مردی عادل است بنشینند و او از تجار در صد تومان و دو تومان و نیم میگیرد و مملکت کابل را به نظم میدارد. و نیز افغانان را قوت بسیار است و جنگاورند، وزیر محتار انگلیس نوشته است که پادشاه ایران هرات را محاصره نموده لشکر او سه بار بیرق را بر سر دیوار قلعه زدند و افغانها با دست و شمشیر مدافعه نمودند و نگذاشتند به شهر درآید. و لشکریکه ما فرستاده ایم بیشتر از هندوستان است و افغانها اهالی هندوستان را مرد جنگ نمی شمارند و به سمخه میگیرند. بالحملة این دیوار که ما بدست خود میخواستیم خراب کرده سنگر سختی در میان ما و اهل مشرق بود.» (۱)

الته دوک بعد از این مکتوب بزودی دید که دولت برتانیای از فتح چنین مردم و صغری عاجز و زبون بود.

بعد از رانده شدن قوای دولت ایران از هرات، وزیر یار محمد خان بکلیه زمینداران و بحار اطراف نوشت که برای رهائی مردم از قحط غله و حبوب بسیاری به هرات وارد کنند و هم مالیات را از واردات غله برداشت. گرجه آن بعد غله بسیار وارد شد اما مردم نادار که توان قادیه پول قیمت غله را نداشتند، مجبور بودند که بعداً برزیدن خود را به آن تجار که تجارت برده میکردند، بفروشتند و از قیمت آن غله بخرند. همچنین وزیر یار محمد خان مجبور بود که برای ترمیم مجدد قسیر حرات سعی بسیار ورزد و بتلافی خرابی های وارده از جنگ بپردازد. در حالیکه این جنگ بمع مردم ایران بود و مصرر مردم افغانستان تمام شد. البته فائده که از این جنگها متصور میشد هم عاید نفوی استعماری روسی و یا انگلیس بود. افغانستان از آغاز دولت ابدالی در قرن هژده هم بعد، همیشه میامست دوستانه و بی طرفی را نسبت به ایران رعایت میکرد. احمد شاه و تیمور شاه و زمانشاه هیچ کدام با وجود اختلافانی

که در ایران پیش شد و اتصال آن مملکت را آسان صاحب ، بحاکم ایران و امور داخلی آن تجاوز نگردد . ولی دولت قاجاری ایران که تحت تاثیر نقشه های دول استعماری قرار میگرفت ، اتصالاً به امور داخلی افغانستان مداخله نظامی ، اما بدون نتیجه میسود . چنانکه بعد از اشغال حرابان از اوایل قرن برده هم با نیه این قرن (۱۸۰۶-۱۸۵۷) در طی پنجاه سال ، هشت بار هجوم نظامی ایران در هرات بعمل آمد ، مثلاً :

در سال ۱۸۰۶ هنگامیکه شهزاده فیروز الدین ابدالی حاکم هرات بود ، محمد ولی مرزا حاکم مشهد قشونی بقیادت محمد خان قهر مرصی تصرف قلعه غوریان اعرام نمود و بعد از جنگی دریندل احد صد هزار رومیه و صد شال و یک فیل ، مصالحه کرد و برگشت و غوریان در تصرف ایران ماند . از آن بعد نماینده گانی بین هرات و ایران هم در رفت و آمد شد . ملک حسین ابدالی ، تهران و اسمعیل دامغانی به هرات آمدند و رفتند . یار حاجی آقا از هرات به ایران رفت و مرزا صادق اوتنیران به هرات آمد و مرزا عبدالکریم از مشهد به هرات آمد و برگشت . اما فیروز الدین را با روابط را مانع آن ندانست که عسکر کشد و قلعه غوریان و جام و یاحرد را از ایران مسترد نماید و قشون اعرامی ایران را با محمد خان قاجار معلول و مسهرم نماید . در سال ۱۸۱۶ با رحس علی مرزا والی مشهد به هرات عسکر کشید و بدون حصول نتیجه قاطع مصالحه کرد و برگشت . اما در عودت از حملات هراتیها و هراتیها تلفات زیادی متحمل شد . حسن علی باز در ۱۸۲۰ به هرات حمله کرد و مصالحه نمود و برگشت .

در ۱۸۲۵ وقتیکه بین شاه محمود و پسرش شهزاده کامران اختلاف پیدا شد ، حسن علی بام کمک به پسر بر ضد پدرش عسکر کشید ، ولی تا اوقت شاه محمود مغلوب پسر شده بود . بعدها حسن علی پسر خود را (از غوغیان) با قطعات عسکری در هرات مرد شهزاده کامران گذاشت و خود برگشت . در ۱۸۳۹ شاه محمود پسر و شهزاده کامران مستقل شد و از غوغان را عودت داد . در ۱۸۴۰ وزیر یار محمد خان نماینده گی از شهزاده کامران در مشهد برد عباس مرزا ولیعهد ایران رفت ، اما عباس او را محبوس نمود . در ۱۸۴۲ محمد میرزا قاجار از مشهد به هرات عسکر کشید و شهزاده کامران به دفاع پرداخت . این وقت ولیعهد در مشهد بمرد و محمد میرزا صلح کرد و وزیر یار محمد خان را رها نمود . همچنین در سال ۱۸۵۰ صد از فوت وزیر یار محمد خان که مردم هرات پسر او سعید محمد خان را تبعیض کردند ، ایران بدام کمک به پسر وزیر قشونی بقیادت سام خان و عباس قلی به هرات سوق نمود ، ولی این قشون هم بدون نتیجه عودت کرد . آخرین سوقیات ایران در هرات در سال ۱۸۵۶ بام خون حواشی محمد سعید خان پسر وزیر بود که داخل هرات شد . اما بحریه انگلیس پوشش و محصره و حارک را در ایران اشغال کرد و قشون ایران هرات را تخلیه نمود . در قرار دادی که ایران در سال ۱۸۵۶ با انگلیس توسط ناپلیون سوم عقد نمود ، از تجاوز به هرات باز داشته شد .

وزیر یار محمد خان در سال ۱۸۳۹ هنگامیکه افغانستان مورد سوقیات حکومت انگلیس برای باز اول قرار گرفته بود ، برای حفظ هرات زمام امور حکومت هرات را در دست گرفت و شهزاده کامران را که مقاومت میکرد اول محبوس کرد و باز برگشت . زیرا او میدید که شاه شجاع کاکای او با انگلیس ساخته و کشور را در دست خارجی سپرده است . بدینصورت آخرین بقایای حکومت ابدالی در شمال مغرب افغانستان بر افتاد و سه سال بعد با اسد نام شاه شجاع و انقراض حکومت پسران او ، دولت ابدالی افغانستان بکلی از بین رفت . و اما وزیر یار محمد خان در سال ۱۸۴۰ با قوه عسکری قلعه غوریان را از تصرف ایران بیرون کشید و متعاقباً هزاره و نیمه رابتادیه مالیات به هرات واداشت . در سال ۱۸۴۱ میجر تاد نماینده سیاسی مکناتن را (که از کابل

ملا نصر علی عهد قرار دادی نرد کامران آمده بود و خودش را بلتیکل اجنب انگلیسی (مستأمن) از حراب احراج کرد. ماد در ایران امیر توپخانه بود و زمان دوری می‌دانست. و قتیکه از هرات طرد شد مکانی او را از مداخله در امور سیاست باز داشته و مجدداً در خدمت توپخانه منتقل ساخت.

در سال ۱۸۴۷ هجری که حسن خان و جعفر خان در مشهد و سرخس بر ضد حمزه میرزا حاکم ناصرالدین شاه فاجاع قیام کردند، و حمزه مرزا از وزیر استمداد کرد، وزیر برای ایجاد روابط حساسیتی یک به مشهد عسکر کشیده، حمزه را از دست مخالفین نجات داد و به هرات آورد و سه ماه نگه داشت تا مراد میرزا از نهران آمد و حراسان را نامین کرد، آموخت وزیر، حمزه مرزا را به مشهد فرستاد. ناصرالدین شاه چهار توپ و شش اعرازی ظهیر الدوله برای وزیر یار محمد خان فرستاد. در سال ۱۸۵۰ سرداران قندهار بر ضد وزیر یار محمد خان برخاستند و سردار شیر علیخان قندهاری پسر مهر دلخان تا ولایت رسید. سردار محمد صدیق خان پسر کبیر دلخان قندهاری چغامیسور را اشغال کرد و سرداران بزرگ خود تا گرشک وارد شدند. وزیر یار محمد خان عسکر کشیده، سردار شیر علیخان را از لاش برانده و احمد خان اسحق رانی را در هم شکست و خود سرداران را کتباً دعوت به ایجاد نمود. ولی وزیر بیمار شد و در راه هرات در محل دریا طمیر در سال ۱۲۶۷ (۱۸۵۰) فوت و در جنب مقبره جامی در هرات مدفون گردید.

سعید محمد خان پسر وزیر که حاکم لاش و جون بود، در هرات آمد و در جای پدر نشست. اما او مرد محبوب الحواسی بود که مردم لایق حکومتش نمی‌دیدند. پس سردار کبیر دلخان را از قندهار دعوت کردند. سردار آمد و قراء و اسقرا را گرفت و داخل هرات شد. اما ایران مداخله کرد و بنام کنگ به پسر وزیر قشونی اعزام کرد. سرداران قندهار که با ایران دم از اتحاد می‌زدند، بدون مقابله از هرات به قندهار برگشتند و سعید محمد خان قشون امدادی ایران را رخصت نمود اما مردم او را نمی‌خواستند. لهذا نایب عیسی خان هراتی، یک نفر از شهراده گان اندالی را (یوسف بن قسم بن فیروز الدین) که در مشهد زندگی میکرد، برای اشغال حکومت هرات خواست. شهراده در سال ۱۸۵۵ وارد هرات و حاکم شد. سعید محمد خان اعدام گردید و ایران باز بنام جون خواهی او عسکر سوق کرد. نایب عیسی خان این بار از امیر دوست محمد خان استمداد کرد ولی امیر نپذیرفت و مثل برادران قندهاری خود از طرف شمس با ایران اجتناب نمود.

پس نایب عیسی خان شهراده یوسف را بفرص مصالحه در اردوی ایران فرستاد. مراد میرزا فرماندهان قوای ایرانی این شهراده را بکشت و محاصره شهر را تشدید نمود. نایب عیسی که مرد بیجگری بود به اردوی دشمن رفت و تسلیم شد. مراد مرزا هم او را بقتل نکشت و هم داخل شهر شد. مگر همینکه شید بحریه انگلیس بوشهر را در ایران بگرفته است، به محله به ایران برگشت. سردار سلطان احمد خان پسر سردار محمد عظیم خان که بعد از پایان جنگ اول افغان و انگلیس از امیر دوست محمد خان (اکاوا حسرتی) متعز شده بود، به ایران سفر کرده و در آنجا میریست، پس بموافقت حکومت ایران به افغانستان برگشت و حکومت هرات را بدست گرفت (۱۸۵۶) و تا ۱۸۶۲ حاکم هرات باقی ماند.

امیر دوست محمد خان چنین چیزی نمیخواست و به سردار محمد شریف خان حاکم قراء امر سوقیاب به هرات داد، و او توانست که عرو و ساغر را اشغال کند. سردار سلطان احمد خان در ۱۸۶۱ عسکر بفرمان کشید و آنولایت را محضر نمود. امیر دوست محمد خان به محله خود به عسکر کشی پرداخت. سلطان احمد خان به هرات برگشت و

نحصر اختیار نمود. امیر دوست محمدخان از آغاز سال ۱۲۷۹ (۱۸۶۲) شهر هرات را در محاصره کشید. جنگهای هرات هشت ماه طول کشید. در طی این جنگها اول رن سردار (که دختر امیر دوست محمد خان بود) و بعد خودش بمردند. روزهای تفتین هردو درگذرگاه متارکه برقرار بود. بعد از مراسم مرده داری مجدداً جنگ بین امیر دوست محمدخان و سردار شهنواز خان پسر سلطان احمدخان آغاز گردید. ولی بالاخره شهر هرات فتح و شهنواز خان محبوس گردید.

اوضاع اجتماعی افغانستان در زمان دولت ابدالی :

زمان سلطنت احمدشاه و تیمورشاه، در مدت ۴۵ سال یکدوره امنیت نسبی داخلی کشور بود، که بعد از یکدوره طولانی تجزیه و تقسیم مملکت، مجدداً دولت سرتاسری افغانستان تشکیل و مرکزیت اقتصادی موجود شد. لهذا بتدریج امور زراعتی و تجارתי جان گرفت، گرچه دولت در انکشاف ایسپا دست قوی نداشت - زیرا بیشتر توجه سیاست داخلی و خارجی بود - معیناً امنیت عمومی و مرکزیت اداری که حصص مختلفه کشور را بهم مربوط نموده بود، راه تجارت را در داخل و خارج (هند و آسیای مرکزی و ایران) گشاده تر میساخت، شهرها رونق حاصل میکرد، منابع صنعتی و معدنی نیز انکشاف خود را از سر میگرفت، و زراعت شکل آرام خود را حفظ میکرد. مساجد و مدارس در شهرها معسوف تعلیم علوم قدیمی گردید. مگر این فرهنگ در احوای مجدد خود نیز بیشتر از یادگار دوره انحطاط چیزی دیگر نبود، در حالیکه در خارجه فرهنگ و ادب - و صنایع ظریفه جدید در پهلوی علوم و صنایع و انکشافات برق و بخار و چاپخانه و غیره از مدتی بیشتر زندگی بشر را تغییر بی سابقه داده و جهان کهن را بدنیای نویی تبدیل کرده بود.

معیناً در افغانستان همان فرهنگ قدیم قرون وسطائی نیز فرصت انکشاف نیافت و همینکه در عهد زمانشاه آتش جنگهای فیودالی در داخل کشور روشن گردید، ناانقراض دولت ابدالی دیگر یکقدم جدی در راه انکشاف اقتصادی و فرهنگی افغانستان برداشته نشد. دهقانان کشور که تحت فشار و استعمار فیودالی رنج میبردند با این جنگهای فیودالی و جنگهای دول خارجی بیشتر کوفته شدند. این نپایان بود، در عهد جانشینان دولت ابدالی تمام مؤسسات سیاسی افغانستان تخریب شده و علوک الطوائفی منطقی سراسر کشور را فراگرفت. پس تمام شئون اجتماعی افغانستان اهم از اقتصادی و فرهنگی و سیاسی رویه تنزل و انحطاط نهاد، و آنچه هم از قدیم مانده بود متلاشی گردید. این انحطاط و تنزل نه اینکه افغانستان قرن نهم را از اروپای جدید و متمدنی در فاصله بسیار دوری نگه داشت، بلکه افغانستان را از سایر کشور های آسیائی نیز عقبتر انداخت، و تازه در قرن بیستم افغانستان نمونه کشور های عقب مانده جهان بشمار رفت.

دوم

سیاست دولت انگلیس در افغانستان

انگلیس :

در اقلیم انگلستان که سرد و مرطوب ، احتیاجات اهالی بسیار ، و غنای معیشت زیاد است ، اول «سلفتیا» و بعد احرارین ها و اسکاتلندیوینا وارد شدند . کشور معادن مهم آهن و دغال بسیار داشت ، و اهالی که تا قرن پانزدهم کشی های سایر ملل را در بحر شمالی یضا میسودند ، به تدریج مشغول بچارب و صعب گردیدند . انگلیسپایبشتر مردمان عملی و ریاضت بوده ، طبیعت سرد و محزون دارند . طوریکه دانشمندان روحیات ملل اروپا میگویند : غایب انگلیس «حسن» بی بلکه «حقیقت» است ، البته حقیقت در نزد او آنست که برایش معید باشد . انگلیس دلداده «قوت و عدوت» است و تشبیه و کار بفرص استحصالی بیشتر ، هدف اوست ، ویرا او حیات را بازیچه بی بلکه جدی تلقی میکند و در برابر شداید طبیعت محاذله میساید . اما شدت عمل برای موفقیت و کسب ثروت ، انگلیسی را به تحقیر صغفا و فقرا و امیدارد . روح افراد پرستی ، انگلیس را در برابر دیگران سرد و متکبر و امیبید اما همان قدر که مردم انگلیس در امور داخلی و در تعاون و تسامع اجتماعی و در مساببات امرادی ، سعی و شریف و باناموسی اند ، طبقه حاکمه انگلیس در مساببات بین المللی سنگدل و ظالم و فریبده و بی وفا است .

دولت انگلیس کمتر مجبور شده که بعرض دفاع از جزیره خود ، دست به شمشیر ببرد ، ویرا کربند بحر ، دست هر دشمن را از خانه او بدور نگه داشته است ، پس اشتراك او در جنگهای بین المللی نه از جهت ضرورت و دفاع بلکه از سیب حرص و جهانگیری و حصول فائده بوده است . زیرا فقدان ثروت و فقر در نظر او مرادف جدیت و دانات است . پس در راه حصول ثروت ، ظلم و فریب و هباح شمرندند . ترقی صنعت و تجارت دولت انگلیس را مری استلک و استثمار ملل رهبری کرد ، و او از قرن هزدهم در آسیا و افریقا و امریکا و استرالیا و جزایر تجاوز نمود ، و در راه استعمار از حدود اعتدال تجاوز کرده ، میلیون ها نفوس بشری را بده و فقیر و ناتوان ساخت . در عهد ملکه الیزابت گفته میشد ایرلندی باید اگر سنگی بگیرد ، با همین اعتقاد بود که دولت انگلیس نژاد «سرخ» را در کانادا محو نمود ، و هند را تاراج کرد ، پارلمان انگلستان که مادر پارلمان های اروپاست ، هنگامیکه شهر بیگناه و دو صد هزار نفری اسکندریه مورد بمباران قشون انگلیس قرار گرفت ، ویا بازار و عمارات و ارگ کابل آتش زده شد ، مثل روز عید شادمانی بود ، البته حریت فردی ، مناسبت حکومتی ، ترقی صنعتی و تجارتی ، علمی و فلسفی ، ادبی و هنری انگلستان در جهان مشهور و معروف است . فلسفه انگلیس روی بر صمد و تجربه تکمیل گردیده ، و ادبیات دلشیں او محزون و عمیق و دبی است . ممدا طبقات حاکمه انگلیس در چیر هائیکه به تمام بشریت تعلق دارد ، اراده بارلتراند .

تاریخ :

هفت قرن قبل از میلاد هنگامیکه کتاب اویستا در افغانستان مردم را به تمدن و

شهر بشیمی وزراعت و مبارزه بر ضد شر و ستم رهسپاری میکرد، تازه در انگلستان سلت‌ها (گالها و بریسی‌ها) از اروپای غربی وارد شده و با نوحشی که در آنها باقی‌مانده بود، حای وحشیان قدیم را گرفتند، و به مالدارى و تجارت پرداختند. در قرن اول هنگامیکه دولت مقتدر کوشانی در افغانستان بوجود آمد، بر تانیه جنوبی اطراف قوای کلادیوس سراز (در تحقیق هجوم های جولایوس سراز) بیک ایالت امپراتوری روم تحویل یافته و سه و نیم قرن دیگر تابع روم ماند. در قرن پنجم قبایل وحشی «وای کنگک» و مجمله انگل و ساکسون از سواحل بحر شمال داخل انگلستان شدند و بعدها طوایف «نارمن» (از ناروی و دنمارک) مثل «اسکاتنها» (از اسپانیا)، در این جزیره ریختند و به این ترتیب ملت انگلیس تشکیل گردید.

در قرن یازدهم نورمانهای فرانسه بقیادت ویلیام به انگلستان حمله و فتح کردند و هارولد پادشاه انگلیس کشته شد. همین نورمانها بودند که نه متعین ساختن انگلیس را بوجه کردند، در حالیکه افغانستان در این وقت در مصب السهار ترقی و تمدن سیر میکرد. از اوایل قرن سیزدهم بمساعی ملک واسقف بزرگ انگلستان «فرمان کبیر» تربیب و جان پادشاه انگلیس بر آن امضا گذاشت. از این بیعت بود که احتیاج پادشاه در اخذ مالیات متعین و مجازات مجرم محول به محاکم گردید یعنی نخستین پارلمان انگلستان در اواخر این قرن، بشمول بارون و شاپ و نمایندگان ایالات و شهر های عمده، بوجود آمد. در حالیکه افغانستان باتمدن و فرهنگ و دولت آن در زیر هجوم قوای معلى معدوم شده بود. در انگلستان از فتح نورمانها بارمان ادوارد سوم، ربان رسمی «زمان فرانسه» بود و بعد از آن ریان انگلیسی رسمی شد. در جنگهای صد ساله با فرانسه، در زمان هابری پنجم انگلیس‌ها از قوای مردم فرانسه بهره‌ری «ژاندارک» (زن مبارز و آزادی خواه مشهور فرانسوی) مغلوب و بعدها بعضی خود را دفرانسه از دست دادند.

در قرن شانزدهم انگلستان در جنگهای داخلی فرو رفت تا ریچارد سوم پادشاه شد. در عهد ادوارد چهارم بار اول «مطبخه» در انگلستان موجود آمد، و در آخر قرن پانزدهم بیرق انگلیس در جزیره «نیو فونلند» افراشته شد، و این قدم اولین برای تأسیس امپراتوری انگلستان بود. در عهد هابری هشتم کلیسای انگلیس از کلیسای روم جدا و خونیای بسیاری در جنگ مذهبی ریخته شد. ملکه ماری پروتستان را قتل عام کرده، و ملکه الیزابت خواهر اندر خود ملکه ماری اسکاتلند را بکشت. اما بحریه انگلیس بحریه اسپانیا را درهم شکسته، راه توسعه جنوبی خود را در بحار باز کرد. در عهد جیمز ششم سلطنت انگلند و اسکاتلند یکی شد و به عنوان شاه بر تانیه کبیر و ایرلند پیمان آمد. کولونی انگلیس‌های فرادی نیز در امریکا تشکیل گردید چارلس اول پارلمان را محصل و انواع شکنجه های وحشیانه را در مورد مخالفین مصلول نمود، و جنگهای هفت ساله داخلی مشتعل گردید. سپاه شاه مرکب از اشراف و روحانیون و قشون پارلمان مرکب از تحار و کابداران بود. کرومویل که از اشراف کوچک بود در رأس قشون مردم، قوه شاه را درهم شکست، شاه گرچه تسلیم شد اما اعدام گردید. کرومویل پارلمان سابق را محصل و قانون اساسی جدیدی وضع نمود و خود تادم مرک فرمان روائی داشت. این همان حادثه بزرگی بود که آنرا جنگ داخلی نامیدند، در حالیکه انقلاب بورژوازی بود. در ۱۶۶۰ چارلس دوم شاه شد و به انتقام پدر به شکنجه

های وحشیانه و اعدام مردم پرداخت و مردم خود، مالوی چهاردهم پادشاه فرانسه عهد محفی بهیست در زمان او بود که متدین بدو دسته دوینگه و «توری» منقسم گردیدند. بالاخره برادر چارلس بنام جیمز پادشاه شد. مخالفین از ویلیام شاه هالند استمعات لرزیدند، تاباسپاه آمد انگلستان را گرفت و خود پادشاه شد. در حالیکه جیمز در فرانسه فرار و اولادش خود هارا بر عهد انگلستان در دسترس فرانسه قرار دادند. ویلیام گونو انسیونی دایر و فیصاه کرد که اخذ مالیات و حفظ قشون در حالت صلح، تصویب قانون و انتخاب اعمای پارلمان، همه جزء اختیارات پارلمان است. این حادثه نیز يك «کودتای بورژوازی» و ریفرم ارملابود، که آنرا انقلاب بدون خونریزی خواندند. دولت انگلیس از زمان جیمز اول تادوره کروویل، در ایرجیمیا، بیوانگلند، یار بادوس و جییکا، کولونیها تشکیل کرد. در همین دوره دولت انگلیس در کانادا و امریکای شمالی با فرانسه و در هند با پرتگال مقابل و داخل مجادله گردید. دولت انگلیس از عهد ملکه «ان» تاجنک «واترلو» شش جنگ عمده در اروپا و امریکا نمود. یعنی در طی قرن هزدهم دولت انگلیس توسط جنگهای متعدد: جانشینی تخت اسپانیا و استریا، و جنگهای آزادی خواهی امریکا و فرانسه انقلابی، در توسعه امپراتوری خود مصروف بود. و جبل الطارق، جزیره تاهیتی، نیوزیلاند و استرالیا را هم گرفت. بعد از ملکه آن يك شهزاده جرمنی به عنوان جارج اول پادشاه انگلستان شد که زبان انگلیسی نمیدانست پس امور دولت در دست وزرا و یکتفر صدراعظم افتاد. در عهد جارج سوم یکی از حوادث بزرگ تاریخ جهان یعنی انقلاب صنعتی در انگلستان رشد و توسعه یافت، ماشینهای نساجی و بخار اختراع، معادن ذغال و آهن منکشف، و فابریکه های بسیاری تاسیس گردید. اما مواد خام مثل موادغذائی، در داخل انگلستان کفایت نمیکرد، پس توسعه جونی استعماری تسریع شد.

در اواخر این قرن ایرلند قیام کرده و سرکوب شد و در آغاز قرن نوزدهم پارلمان ایرلند محل و اتحاد انگلند و اسکاتلند و ایرلند عملی گردید. در ایرلند از عهد کروویل، زمین ها به مالکین پروتستان انگلیسی داده شده بود و کاتولیکهای بی زمین ایرلند بدهقانی میپرداختند، در حالیکه خوراک شان فقط برگ کرم و کچالو بود، و اگر آفتی میرسید جمع کثیری از گرسنگی میمردند، چنانیکه در ۱۸۴۶ همینطور شد. ملاکین انگلیسی سال ۵۰ هزار زارع را از کار میراندند، تا اینکه فقرا عکس العمل نشان داده و قیام کرده و عمارات ملاکین را آتشزده و حیوانات شان را گشتند. اما این تنها نبود و حزب سری «فونیکس» (۱) بیان آمد و اصول یکات، مالکین انگلیسی را تحت تهدید قرار داد. بالاخره در اوایل قرن بیستم بود که قانون «هوم رول» (۲) مطالب ایرلند را کاندازه تامین کرد.

در همین قرن بود که دولت انگلیس زمانشاه ابدالی را در میدان سیاست و ناپلیون را در میدان رزم معدوم نمود و خود بعیت دولت درجه اول جهان درآمد. در عوض، فقر شدیدی گریبان مردم انگلیس را گرفت، کارگران قیام ها کردند و ماشینها و فابریکه هارا ویران نمودند. پارلمان انگلستان کمافی السابق آله پیشبرد منافع طبقه ملاک بزرگ و تاجار بزرگ بود. از مردم عده محدود حقدای داشتند، که آنها به پول خریده میشد. لاردرجان رسل لایحه ریفرمی مبنی برداشتن حق مردم در اداره کشور

به پارلمان پیش کرد ولی مجلس عیان رد نمود. مردم قیام کردند و لاردها مجبور به تصویب آن در ۱۸۲۶ گردیدند. از این بعد سرمایه داران بیشتر در پارلمان نفوذ کردند. پارلمان اصلاح پذیرفت و قانون «آزادی غلامان» تصویب شد. تلگراف برخی در همین ایام در انگلستان یگانه امداد و بعدها تلیمون ایجاد گردید. در عهد ملکه ویکتوریا (۱۸۳۷-۱۹۰۱) خط آهن در انگلستان تمدید شد و دایره استعمار امپراتوری توسعه یافت. در همین دوره بود که دولت انگلیس با مردم افغانستان جنگید و مغلوب گردید. اما سرانجام هندوستان در دست دولت انگلیس افتاد و تمام مذاکعات و قیام های ملی هند سرکوب گردید. همچنین کامنولیت استرالیا و دو سیون کانادا، کلونی نیوزیلند، دماغه امید و اتریدای جنوبی، ترانسوال، مصر و سودان همه ماسیاست و شمشیر و خون در زیر سلطه امپراتوری تشکیل گردید. هزاران نفر مدافعین دلیر نیوزیلند، بوئر ها، مصری ها، سودانی ها و غیره مردم از دم شمشیر استعمار انگلیس گذشت و قهرمانان ملی در نهایت بریت شکل فجیع و نامردانه نی از بین برده شد. در خود انگلستان هم نهضت «جارتسمت» بیان آمد که حق رای کارگران را در پارلمان مطالبه میکرد. در این نقطه عظیمی افتاد که هزاران نفر اطفال و زنان و پیران و مردان از گرسنگی جان سپردند (۱۸۴۵). زیرا استعمار نه تنها در مشرق زمین بلکه در نفس اروپا و در نفس کشور های خود نیز جنایت می نمود.

اینک امپراتوری استعماری دولت انگلیس با داشتن مستعمرات وسیعه و در دست گرفتن تمام تنگه های عمده جهان اوقیل جبل الطارق، مالتا، باب المندب، سویز، عدن، سنگاپور، و مالاکا، بزرگترین دول مستعمراتی جهان (مراسته، جرمنی، روسیه و غیره) گردیده بود که از راه هندوستان با افغانستان مقابل گردید. در اواخر قرن نوزدهم تجارت انگلیس را رقابت امریکا و جرمنی متزلزل ساخت و در عین زمان حزب کارگر انگلستان در ۱۸۹۲ بیان آمد و در ۱۹۰۶ بیش از ۵۰ چوکی در مجلس عوام گرفت. در ۱۹۱۱ قانون «حمایت اطفال کارگران» و قانون «کار هشت ساعته در روز» بوجود آمد. در ۱۲-۱۹۱۳ مجلس عوام انگلیس لایحه دولت رامنی بر حق رای زن در انتخابات زد کرد. زنان به مظاهره پرداختند و عده بسیاری از آنها محبوس شدند، اما در محبس هم از خوردن غذا امتناع وریدند. پس دولت قانون «گریه و موش» (۱) را از مجلس گذشتاند، یعنی اگر محبوس بواسطه خوردن غذا مریض میشد رها میکردند و گریار مخالفت میکرد مجددا محبوس میشد. در ۱۹۱۴ جنگ عمومی اول شروع شد و در ختم آن در ۱۹۱۹ دولت انگلیس با اعلان جنگ افغانستان مقابل شد. بعد از جنگ جهانی دوم ملل اسیر علیه سلطه استعمار قیام و مبارزات مسلح و دوامداری پرداختند، و دولت انگلیس سیاست استعماری قدیم خود را تعدیل کرد.

هندوستان :

هندوستان يك کشور قدیمی است که قبل از ورود آریه ها نیز دارای تمدن «دراویدی» بود. و با شهر نقیای «کولها ویر اویدی ها» میبوی ها نفوس در هند باقیست. آریاهای هند که با دوهزار سال قبل از میلاد از افغانستان به هند سرار بر شده و یک

جامعه طلفاتی شدیدی تشکیل داده بودند. مالداري و رراعت و پيشه وري و طرر استفاده از طراب ميدانسيد. دوره اشعار رومي آبا (راهبايا و هپاسارانا) بيز تا پيهرار سال قبل از ميلاد دوام داشت. باميه قرن قبل از ميلاد رياهاي سانسکريت و پراکريت، بياي زبان و پدي و عقايد دوره و پدي را گرفت. در طي همين دوره هيد از حسيه افماستان مورد بعوذ خارجي قرار گرفت. پنج قرن قبل از ميلاد قواي دارپوش همامشي و چهار قرن قبل از ميلاد قواي سکندر و ناز يوناني هاي افماستان داخل هيد گرديدند. اما پس از مرگ سکندر دولت چندراکوپا موريا در هيد تشكيل گرديد. و پس بودا پيمان آمده. از قرن سوم قبل از ميلاد تا قرن سوم ميلادي روم بود. آشوکا اوققدر ترين شاهن موريا و کاليداس معروف ترين شاعر هيدوسان معلق همين دوره است. در قرن اول ناشتم ميلادي ياردوره بود دولت افماستان (کوشاني و يصلي) در هيد است. از قرن هشتم يادوارد هم دوره حديد هيدونيرم (برههيرم) پيام ديورايشه حا ي بود رم را گرفت. از نظر سياسي راحيت ها از قرن ششم در هيد مرکري و شمالي سياسي دولت پرداخته و هارشا از پادشاهان معتذر اين سلسله محسوب ميشوند. از قرن دهم صفحه حديد ي در تاريخ هيدناار ميشود که نافود سومين افماستان در هيد يوم است. البته هيد ونيکه با اين بود حديد معايل شد از خود سدن و فرهنگ و مطلق و نسيه هواربطه مخصوص داشب. دولت عربوي نسيه هيدسال قسب عمده هيدوستان ر استيلا کرده بود. متعاقبا دولت عربوي هيدسان و حکومت افماي هيد (رامل حکومت قطيه حلجه، بغيه، بودي، سوري و سيه و غيره) در هيد بود داشيد و در زمان ايشان تمدن و فرهنگ اسلامي افماستان در هيد منتشر گرديد. در همين دوره بود که مبارزه قطب دهني (۲۴۰ قمت ارتفاع داشت) اعمار و هيدوستان حوني يادين اسلام ر عهد علاء الدين حلجي آشنا شد و همي ها دو هيد سال در آنجا حکومت کردند. در زمان فيروز شاه تغني در هيد آبادي زيادي شد و دوزمان شيرشا سوري ارک ذهلي (کپنه) و راه اگره ساخته شد. سلسله هيدشاه سر بعد از هجوم و تاراج امير تيمور گورگاني، دولتي تشكيل کرده و تاندازه از شمت وضع هيد گاستند. از قرن شانزدهم تا هزدهم دولت باري حا ي دولت هاي افماي را در هيد گرفت. در زمان اي دولت فرهنگ و سر رسمت نامت گرچه اين دولت بود اعمار در هيد برانداخت و در حدود افماسان ناحت، با اريا درآمد، مگر احمد شاه اندالي مثل يادروشه خراساني در هيد ناحت و در رنده ماندين دولت ضعيف باري هيد کمک کرد. به اين ترتيب هيدوسان بزرگ و عني در طول هشتصد سال سدن دول همسايه (در دوره اسلام) را در پهلوي تمدن قديم هيد پرورشي داد. و از نظر رراعت و آبياري، صنعت و بخارب نمون طرعه، ديبا و معماری نكي از برگريرين کشور هاي مشرق زمين بحباب رخت

انگليسي در هيد :

اروپائي ها از قديم محصولات هيد چون فلل و بروج و به و شر و غيره را متشفاه از کاروان هاي آسياني بدست مي آوردند. بعد از اشتغال جنگاي اروپائيها با سانس راد بخاربي جنگه مسعود گرديد. در قرن يازدهم واسکوداگاما از راه دريا ارمبا را دور رده در کلکته هيد پاده شد و هيدسال ديگر تجارت هيد در دست پريکالي

ها با فساد، مرکز این‌ها و گواه بود بعدها هالندی، انگلیسی، فرانسوی، دمارکی و
 حرمی داخل بحار با هند گردید. هالندی‌ها تا قرن هفدهم بین تجارت را در دست
 داشته و تقریباً بر تگالی‌ها را از صحنه خارج نمودند. اما انگلیسی‌ها در سال ۱۶۰۰
 کمپنی شرق الهند را تأسیس و اجازه نامه بحاری حاصل کرده، مرکز خود را در
 «مورت» (ساحل غربی هند) بنیاد نهادند. در ۱۶۱۴ جیمز اول شاه انگلیس بنایند
 بسم «سرتوهایس ووه» بدربار جهانگیر شهباشاه هند فرستاد و خواهش ارباب بحاری
 نمود در سال ۱۷۰۰ کمپنی‌های انگلیسی «شرکت متحد هند شرقی» را تشکیل و حق
 انحصار بحاری با هند را تحصیل کردند. کمپنی انگلیسی در سال ۱۶۳۹ مدراس را از
 راجای چند راگیری رماندار قلعه کوهی کرناٹک خریده، قلعه سب چارج را آباد و در
 قسم اول محلات مردم مدراس، رانشهرسیاهان نام‌گذاری کردند و به این صورت
 نفوذ و اعتبار اروپائی‌ها را اعلام نمودند در سال ۱۶۴۰ شهراده بیگم شاه حبيب
 بسوخت و کمپنی او را بدای کرد و در بدل حق الرحمة خود «هوکمی» را در دربار
 دهه گنگا گرفت و معاضد سه موضع دیگر را خرید که یکی آن کنگنه بود بمبئی هبور
 یا برنگال بعلق داشت ولی هنگامیکه چارلس دوم انگلیس نادر پادشاه برنگال ازدواج
 نمود، بمبئی را در سال ۱۶۶۲ در جیمز عروس گرفت شش سال بعد در مدراس بمبئی
 را در عوض اجازه سالانه ده پونده به کمپنی گذاشت کمپنی در ۱۶۸۰ در کنگنه مرکز
 تجارتی افتتاح کرد.

در ۱۶۸۹ کمپنی بواسطه مذاحه در امور داخلی هند مورد حمله روح هندو قرار
 گرفته، عمده گشته و عمده گروگان دادند سورت اشغال و بمبئی محاصره گردید. کمپنی
 قصد کرد که در امور داخلی هند مداخله نکرده آینده فقط مشغول بحار باشد سال
 دیگر کمپنی نفعه سست ویلیام را ترک‌کننده، یادکرد در بنگال هم در بدل مراکز بحاری
 خود پول اجازه سالانه را به حکومت محلی میپرداخت. همزمان با انگلیسی‌ها، هالند
 نیز مراکز بحاری در هند داشتند و فرانسوی‌ها در یونجری و چندراپور و غیره دارای
 مراکز تجارتی بودند روسای بنگال انگلیس و فرانسو هر یک در مراکز خود عنوان
 «گورنر» آن محله داشتند و با هم در رقابت بودند، مخصوصاً بعد از آنکه در ۱۷۴۴
 بمبئی فرانسو و انگلیس در اروپا وحدت سبک در گرفت و مدراس را فرانسو فتح نمود
 گرچه در ۱۷۴۸ بمبئی در دست مصلحه برقرار و مدراس به انگلیس مسعود شد، اما این
 رقابت باقی بود تا به غلبه قطعی انگلیس منجر گردید

انحصار تجارت کمپنی انگلیس در هند ۲۱۳ سال طول کشید و باز آزاد شد، مگر
 عملاً کمپنی بدون رقیب ماند هنگامیکه کمپنی حوامست از کالبد بحار در قالب
 حمایتگیری تاسیس باید، دولت هند فاسد شده و کشور در حصص متعددی منقسم
 شده بود مثلاً در سواحل چپ سند قادیای متلج (پنجاب و ملتان و کشمیر) دولت
 امپراتور مسلط بود راجپوتانان زیر اداره شهراده کان راجپوت، اوده تحت فرمان
 شجاع الدوله، بهار و بنگال هابرو بواب علی وردی، هند توسط مسبق دولت مرگ
 مره و شمش چهاگانان آن بود، که دامنه این قلمرو از ساحل شرقی هند تا سواحل
 غربی آن کشیده میشد

هند جنوبی تحت حکومت نظام دکن و مرکز حیدر آباد بود دولت بیسور و سلطان
 شهرور آن حیدر علی در جنوب کشور نظام فرار داشت که در شرق آن حکومت کرناٹک

بریاست نواب انور الدین افتاده بود روی هر فتنه تمام این حکومت هنوز اسما و یا عملاً تابع دولت شهنشاهی بآبروی هندوستان و مرکز دهلی بشمار میرفتند. بهلاوه بیکتصاد زمامداران کوچک محلی در هند وجود داشت که مستقل و یا تابع یک حکومت از خود بزرگتر بودند.

طبقه حاکمه انگلیس که در داخل چنین اوضاعی و معبود طلا را به چشم سر در هندوستان میدیدند، برای دسترس به آن دیگر هیچ قید و بند اخلاقی برای خود نمیشدند. اما ادراک میکردند که معده یک آدم توان فرو بردن یک اشتر را ندارد. مگر آنکه اشتر را در پارچه های کوچکی منقسم سازند و آنگاه یک یک از هضم رابع بگذرانند. این است که نورمول وفاق انداز و حکومت کن، در انگلستان بمیان آمد و فوقیت انگلستان بر بای «ایجاد اغتشاش و حانه حکمی در کشور های دیگر» استوار گردید. مصرف این روش هم از مصرف استعمال شمشیر کمتر و هم غیر مرئی تر بود و میتوانست چهل ملیون انگلیسی را «آفای» چهار صد ملیون نفوس انسانی قرار دهد. آقای «پالمرستون» یکی از تشدید کنندگان این سیاست حرن انگیز در مشرق زمین بود.

بنگال: در هر حال انگلیسی ها که از ابتدای ورود در هند در واحی بنگال مستقر شده بودند، فعالیت خود را نیز از همان جانشروع کردند. نواب سراج الدوله جانشین علی وردی پادشاه بنگال در ۱۷۵۶ یک نفر از مامورین خود را که به کمپنی پناه برده بود بحواست و کمپنی رد کرد. سراج الدوله که مدخله تجاری بنگانه را در امور داخلی بدیده، کلکته را اشغال و ۱۴۶ نفر انگلیسی را بحبوس نمود که به جز ۲۲ نفر همه در دراندت هوای محبوس بمردند. انگلیس ها قشونی از مدراس به قیادت ادمیرال واتسن و کلنل کلایو بر ضد سراج الدوله سوق کردند و بعد از کمی مباحثه صلح را امضا نمودند و در صدد تهیه قوا برآمدند انگلیس ها بزودی توانستند که توسط مستر «واتسن» نماینده خود در دربار سراج الدوله «اومی چنده» را استخدام و بوسیله او جنرال مقتدر بنگال میرجعفر را به امید نوایی بنگال، سرا با کمپنی معاهد و مددگار بسازند. آنگاه معاهده با سراج الدوله را یک جابه لغو و از مدراس یک قشون کوچک سه هزار نفری پاده توپ علیه نواب سوق نمودند. در حالیکه سراج الدوله اردوی بزرگی مرکب از پنجاه هزار پیاده و هزار سواره و پنجاه توپ داشت، ولی در میدان جنگ میرجعفر سبب از عوض دشمن، سراج الدوله را مورد حمله قرار داد، در حالیکه قوماندان انگلیس رانرت کلف تماشا میکرد. سراج الدوله با تلاشش که بود اسیر و به حکم میر صادق پسر جعفر اعدام شد و پنجاه ملیون دارائی او بین مامورین کمپنی و میرجعفر منقسم گردید. میرجعفر ارامی بزرگ کلکته را به انگلیس داد و خود به میت پادشاه تابع قرار گرفت. میرجعفر که از روش انگلیس ها رنجیده بود با هالندی ها بر ضد انگلیس ها متعهد گردید ولی انگلیسها هر دو را در میدان جنگ مغلوب و مناطق بیشتری را از بنگال بدست آوردند. متعاقباً انگلیسها با میر قاسم داماد میرجعفر داخل توطئه شده. جعفر را از تحت بنگال برانداختند و حایش را به قاسم دادند، البته ساریع کشور را (بروان، حیثاگونک و مدناپور) برای کمپنی مایول بسیاری گرفتند. میر قاسم که چنین دید سخت رنجیده و در پی نجات خود و کشور خود برآمد. اما انگلیسها مجال ندادند و دست به شمشیر بردند. میر قاسم مردانه مدافع برداشت و گرچه در جنگ و پشته

سندارش میرزا مهدی معلوب شد، در جنگ دوم انگلیسها را معلوب و اسرای بسیاری اردبسی بگیرف و اقدام نمود کسی نادرنگر میر جعفر مهرول را میدان کشیده و دربر پرچم از اسداله حیرال میر قاسم را درمیدان جنگ معلوب کردند .

میر قاسم تعرض طرد انگلیس از هند باوای شجاع الدوله پادشاه اوده و شاه عالم (عالی گور) پادشاه دهلی بک اتحادیه نظامی تشکیل کرد جنگ اتحادیه انگلیس در ۱۷۶۴ در موضع بوکسار واقع شد انگلیسها در این جنگ در سایه برتری اسلحه ناریه و متعاقبا در جنگهای «عظیم آبد» بر اتحادیه غلبه جستند، زیرا قبل از اتحادیه درائر بوطنه نی درو کرده و شجاع الدوله در نتیجه سوء بهامی مرقاسم را محبوس و دارائی او را ضبط کرده بود شجاع الدوله این مرد مسید و حریص ، سپهرها به لکنپور و از آنجا به قرح آباد نزد نواب افغانی احمد بگش و متعاقبا در ابواله نزد سرداران احمدی تعرض استمداد رفت، در حالیکه از طرف انگلیسها تعقیب میگردید شهبشاه دهلی و شاه عالم که چنین دید با انگلیسها سازش نمود و در زندل معاش سالانه دویم ملیون روپیه، ولایت بنگال و بهار و اوریسه را سام شهبشاه هندوستان به انگلیسها بخشید و خود بحیث امپراتور بی قلسرو محکوم بزندگی در موضع دواب گردید. کمپنی بسر میر جعفر را از طرف خود (اسما) به برای بنگال مقرر و اداره امور را به گورنر انگلیسی در ممیت او سپرد تمام این حادثات در هند سه سال بعدتر از فتح احمدشاه افغان در بابی پت، اتفاق افتاد، در حالیکه احمدشاه زنده و قوی در افغانستان بود .

راجع به وقایع بنگال، کلنل کلايو خود در پارلمان لندن اعتراف نمود که، اقدام سراج الدوله فقط به مقصد سلب حکومت بنگال از او بود، به چیری دیگر، زیرا اساس مقاصد کمپنی در هند عبارت از پیشرفت روز افروان انگلیس است و پس، کلايو از اسناد کمپنی در ممالک استیلا نشده هند بواسطه قتل و غصب اموال، و داخل کردن قطاع الطريق، سلب امنیت داخلی و غیرهم توضیحاتی داد (۱) .

اوده و روهیله : شجاع الدوله که در برابر انگلیس شکست خورده و کمک از افغانهای قرح آباد و ابواله حاصل کرده نتوانسته بود، با جارش که به انگلیسها مراجعه کند انگلیسها هم طبق معاهده بحیلی «الله آباد» (مراوشاه عالم) پادشاهی اوده را در برابر پول گرامی به شجاع الدوله گذاشتند، چونکه میخواستند او را وسیله انهدام ولایات افغانی «کتوا» قرار دهند. هستنگس گورنر بهار و بنگال قبل از حمله در کشور روهیله، مکتوبی به شجاع الدوله - که در زیر بار مالیات و غرامات و قروض و تحلیلات انگلیسی افلاس کرده بود - نوشت که در پارلمان لندن موجود است. او در این مکتوب گفته بود «اگر روهیله ها عهد خود مقص کنند (در حالیکه روهیله ها هیچگونه عهدی با شجاع الدوله و یا انگلیسها نبسته بودند) من ایشان را معدوم کرده و مملکت آنها را بحتاب عالی تحویل میدهم». پس انگلیسها به اتفاق شجاع الدوله ولایت بیگانه روهیله ناحیه و آن حث هند را بدو زخی تبدیل نمودند یکی از فسران انگلیس کلنل شیمپس در ماه جون ۱۷۷۴ خود حج به این جنگ عموال مجلس بگلیسی چنین نوشت: «فساوت وطنی که ما در این مملکت نمودیم فقط میتوانست از دلنایی نشئت کند که مکی عاری از عواطف انسانی باشد . ناآنکه من در حوادث فوب و فوب و خلادت دارم، معبدا نتوانستم که بر احوال روهیله از رفت و گریه خود داری کم تا سه روز

شمشیر مهاجمین در غلاف برمت و زو هیله دریائی از آتش و خون گردید. هراز ها نفر کشته و صد هراز نفر بیخانمان و صواری در کوه ها گردید و عبارات آتشی زده شد. در بدل این اسداهم و کشتار شجاع الدوله قبول کرده بود که تنها چهار صد هراز طلا به انگلیس بدهد به این صورت که سه هراب و وزیر امضای حافظ رحمت خان کشته و بعضی الة خان مجبور به امضای معاهده‌ئی با شجاع الدوله و خود به نوابی قسمت کوچکی از آن ولایت قانع گردید. امیر عمده قشون انگلیس «ارنست کلف» بود که در تمام جنگهای صد شاه عالم و شجاع الدوله و نواب های سکال شرکت داشت او در نتیجه کشتار های بی باکی که نمود و لارده شد ولی در مس کمر از پنجاه سالگی خود کشی کرد. کی گفته می‌تواند که این انتحار نتیجه محاد لای وحدانی او نبود ؟ و اما اوده شجاع الدوله بعد از اسداهم زو هیله پرودی نمود نصف الدوله جانشین او بر از رهر دوسمی کمپی بخشید، حلقه‌های پیچا پیچ از دوسمی و سکیکی باج و قروض و ارباب انگلیسی، خرابه اوده راحالی و رعایا را فقیر و مملکت را آشفته نمود. مالیات اوده که سالانه سه ملیون پوند میشد به نصف تنزل کرد و فشنون کمپی «دوستانه» در خاک او مقیم بود نواب اوده در ۱۷۷۹ به حکومت انگلیسی چنین نوشت «دو سال است که خاندان نواب سابق در سکی معیشت افتاده ، معاش عیال دولت معوق مانده ، تادیه فروض اشخاص محال گردیده ، مالیات یکیم ملیون کسر کرده ، زراعت هراب شده و می یک وجب زمینی ندارم که دیون خود را بپردازم ، لیدا مجبور به تنقیص عسکر و مامورین دولت گردیدم . باز خود این رو خود فشنون انگلیس در کشور خود شکایت ندارم ، گرچه از وجود آنها بدون ضرر و تولید هرج و مرج در کشور نمی متصور نیستم می انکوب با قنلت عایدانی که دارم از عهده مصارف اهل و عیال خود بی پر شده می‌توانم . » لارده هسنگس در جواب چنین نامه‌ئی کتب که ساری ویدی و رنگانی نواب پس از واسط ندارد ، چیریکه بمن مربوط است احتیاج غنیمی است که به پول دارم این است که لارده شخصاً به اوده رفت و برای کشیدن پول آن درامای حربی و بی سابقه را در مورد خانواده نواب اوده بازی نمود. یعنی نصف الدوله را مجبور و محکوم کرد که حرم خود را (مادران و خواهران خود را) در زیر شکنجه و کرسنگی و شنه کی دادن فرار داد ، نامم زر و زیور و دفای خود را (بیمت ۵۵۰ هزار پوند) به انگلیسها تحویل دادند. از آن حمله هسنگس یک ملیون روپیه حصه خود را جدا کرد و به پارلن لندن نوشت که اجازه صرف این یک ملیون حصه خود را میخواهد در حالیکه قانون انگلیس قبول هدیه و رشوه را تحریم کرده بود .

داستان اوده به این جا خاتمه یافت در ۱۷۹۸ سر جان شورگورر جبرال هند ، نواب دست شایده اوده را به انهام آنکه پس رحیمی پدر بیست عمر کرد سال دیگر گورر هدیه «مارکی ولسلی» آنکه خط مشی کمپی را در هند بر مبنای اسنیلار کل شبه جریه هند ، تقویه دوایر کمپی با قوت نظامی و سرکوبی هر مقاومتی اعلام کرده بود - قوانین سخت تری در اوده تطبیق نمود ، نواب اسمعی گرت و پسرش نصف کشور را در عوض ترور انگلیس به آنها تحویل داد. معدا گورر جبرال ابلاغ کرد که نواب در نصف پافسانده کشور خود تیر مختار بوده و مقید به امر و سنی انگلیس است. از این بعد نواب های اوده با اطاعت بی قید و شرطی که نسبت به انگلیس ها داشتند ، دایما در سر تحت خود لرزان و هراسان می‌ریستند. تا وجود آن کمپی در ۱۸۵۳ صورت استعفی نامه‌ئی

بنواب ولید علیشاه بعرض امضا فرستاد این بواب دوست انگلیس به کلکته رفت و استغاثه کرد، کسی نشنید تا بواب بمرد ملکه او این استغاثه را دوام داده و از هند به لندن رفت و صدای خود را به دنیا رسانید، معینا کسی به داد او نرسید تا در پاریس به سال ۱۸۵۸ بمرد.

میسور: حیدرعلی سلطان میسور یکی از سرافراز ترین مردمان تاریخی هند است که از درجه سپاهی گری تا تخت سلطنت رسیده بود. او استخوانهای قوی، و شیاره‌های برشته، پشیمان توحذات و وریش تنک و سیاهی داشت و در اداره کشور مرد آهنین و با انضباط شدید نظامی بود. انگلیسها در مقابل او با نظام دکن اتحادیه نظامی تشکیل و در ۱۷۶۷ فرس او تاختند اما قوای حیدرعلی ماهرانه این اتحادیه را بواسطه تطبیع نظام علی بوعده اعطای ولایت کرناٹک به او، متلاش نکرد، و نظام را برضد انگلیس متحد ساخت. آنگاه هجوم انگلیس را از قلعه پنگلو عقب‌زده، کلش صمت و قشونش را درهم شکست. حیدرعلی انگلیس‌های شکست خورده را قدم مقدم مغلوب و تاملد راس جاروب کرد و تمام آن نواحی را اشغال نمود انگلیس مصطربانه بالا معااهده صلح را امضا و وعده کمک در جنگهای خارجی و داخلی دادند. حیدرعلی از این بعد متوجه تپیه قشون گردید، از وی صد هزار نفر ناصد توپ و چهار صد اسیر فرانسوی آماده نمود و هم با حکومت مرته و نظام دکن اتحادیه ضد انگلیسی تشکیل کرد. انگلیسها بنظام دکنی خبر دادند که حیدرعلی از شهبشاهی دهلی مشور نظامت دکن خواسته است، لهذا نظام از اتحادیه خارج شده و روابط خود را با میسور قطع کرد معینا جنگهای حیدرعلی و انگلیس در ۱۷۸۰ در گرفت و در سال طول کشید. در طی این جنگها غلبه از طرف میسور بود، و در یک منطقه قطعات نظامی انگلیس به حیدرعلی تسلیم گردیدند، و حیدو کرناٹک و ارکوت را تسخیر نمود مگر بطور ناگهانی این مرد مبارز در ۱۷۸۲ نفع انگلیسها بمرد و انگلیس از دشمن بر رگی نجات یافت انگلیسها سالها در هندوستان این شخص را بقتل و ظلم و فریب منسوب و تبلیغ کرده بودند و اکنون با فرود او سلطان تپیو مقابل ماندند. تپیو دیباله اقدامات پدر را رها نکرد تا بالاخره انگلیسها در ۱۷۸۴ معااهده صلح را بالا امضا کردند اما دو سال بعد لاردرکارن والس گورنر جنرال هند، علی الرغم معااهده مذکور، با حکومت مرته و نظام متصد گردید و بر ناک میسور سوقيات نمود تپیو و قوایش با دفاع مردانه‌ای که نمودند، در برابر قوای برتر سه حکومت مغلوب و در معااهده جدیدی محور به امضا گردید. طبق آن تپیو نصف قلمرو خود را با نیم میلیون پوند «غرامت» و در سر خویش را بطور گروگان از دست داد. معینا تپیو دست از دفاع وطن خود نکشید تا سر دریای این کار گذاشت. این همان داستان مهیجی است که نویسنده مشهور فرانسه ژول ورن در ناول «سیاحت در زیر بحر» تپیورا قهرمان رومان خود را در در حالیکه دشمنان تپیو او را بواسطه عناد و ولایتی که در برابر دشمن (انگلیس) نشان داد «مجنون» لقب دادند.

مارکی رلسلی گورنر جنرال جدید هند (۱۷۹۸ - ۱۸۰۵) سیستم خود را به تپیو سلطان عرضه کرد که نواحی نظامی انگلیس را بمصرف خود و در حال خود مقیم سازد و هم خارجی ها (فرانسوی ها) را از کشور میسور اخراج کند البته تپیو بدرفت و با ناپلیون در مصر تماس گرفت و عده از نظامیان فرانسوی را در میسور جلب نمود. این است که معروض محوم محمد انگلیسها فرار گرفت انگلیسها به اتفاق قشون متحده حکومت های

مرته و نظام، اربمی و مدراس بسوق الحیتی پرداختند. تیپو برای دفاع حاضر شد و هنگامیکه شمسیور در دست داشت در دهی دروازه شهر مرنیکا یا نام ما مدافعین - لمر بود یکجا کشته شد. میسور معلوب رخصلی از فداکاری مردم هند در نازیبا جهان اذکار گذاشت. انگلیسها قسمتی از میسور را خود گرفته و قسمتی را بین مرته و ام تقسیم نمودند. و در حصره باقیمانده آن طفل پنجساله را (کرشاراها) بنام بقایای شهزادگان میسور بر تحت سلطنت نشاندند. در حالیکه پسران تیپو در «ویلور» تبعید شدند به این صورت میسور کوچک جزء حکومت رتایا قرار گرفت اما مردم ویلور که پسران تیپو را در بین خود یافتند، بر ضد انگلیسها قیام کردند و توسط قشون انگلیسی از کوت سرکوب شدند. بار دیگر پسران تیپو در کلکته تبعید گردیدند و نام و نشان آنان پرفتاد.

ویلیام بنتک گورر حنرال هند در سال ۱۸۳۰ توسط اعزام قشونی باز در میسور تحت حمایت دولت دست نشاندۀ آن مداخله کرده، کرشرا را جارا معزول و هم محبوس نمود پسر خوانده فی - برای پادشاهی آینده میسور - اختیار کند. راجای معزول چنین کرد و پسرکی را فرزند خواند. تازمان بلوغ این طفل، اداره حکومت بیک کمیته انگلیسی سپرده شد که این کمیته برای پنجاه سال دیگر در میسور حکومت میراند. طفلک نام نهاد بهدار آنکه بالغ شد به آب و بامی و آنهم به اجاره انگلیس قناعت مینمود. اما لارڈ بنتک به این هم کفایت نکرد و بهدار عزل کرشرا، در غرب میسور به علاقه گوهستانی «کوورگ» سوختیات نمود، راجای آبجا را اسیر و در ویلور و بانو نازیبا تبعید کرد. این راجای تبعید شده به انگلستان رفت و در آنجا در ۱۸۵۲ ناامیدانه جان داد. لارڈ بنتک بهدار اشغال نظامی کوورگ اعلان نمود که این اقدام و اشغال او با «درخواست و تمنی» مردم آبجا بعمل آمده است که «به عدالت و حکومت انگلیس میخواستند صم شوند».

مرته : مرته ها قلا در علاقه گوهستانی هند غربی (ولایت سی) میزیستند و مردم دلیر و فعالی بودند. در قتل کوه های جنگل زار و دشوار گذاری، قلعه های فیودالهای خورد و ریزه مرته ها بود که هر یک در وادی های پست حکم میراندند و مدت ها بحیث اتباع دولت های اسلامی دکی مالیه میپرداختند. ذفرن همدوم مرته ها بر صری سیواجی بشکل یکنوالت درآمدند. سیواجی جوان بیسوات اما سوار کارماهر و پیراندار قابل و دلیری بود، او اول در خدمت پادشاه بیجاپور داخل شد و در «پونه» جا گرفت و بار در راس دسته جات سماگر مرته. قلعه های فیودال هارا در قلعه های کوه ها، یکجایی دیگری مسخر کرد و شهرتش در اطراف پیچید. شاه بیجاپور هراسان شد و سپاهی برای قلع و قمع سیواجی سوق کرد. سیواجی به تدبیر و دردی اصل خان قوماندان بیجاپور را کشت و قشونش را تارومار نمود. فیودالهای بزرگ مرته که چنین دندند به او پیوستند و به این صورت دولت مرته تشکیل شد. سیواجی به عنوان دشمن اسلام و محاهد در راه برهمن و گاو مقدس در هندوستان معروف گردید. چون شاهان اسلامی دکن با قشون اورنگریب دخل زد و خورد بودند، مجال رسیدگی به سیواجی نداشتند. او آنقدر قوی شد که بالاخره پادشاه بیجاپور طلق نوار دادی او را رسماً به حیث پادشاه سواحل عربی دکی شناخت. اورنگریب قشونی اردکن تر ضد سیواجی اعزام کرد ولی سیواجی بار توانست به مدد و جرنل بی ماسدی شایسته خان کاکا و نایب السلطنه اورنگریب

در دکن را با تقوینش از پونه جاروب کرد، اورنگزیب ناصبه‌ی که نمود یکبارسیواهی را در دربار جلب کرد، مگر او به‌حمله‌ی مراد نمود و در دکن جنوبی باج شاه‌ی بسر نهاد. متعاقباً تازدیک مدراس کشید، در سلیکه شهر سورت را مدت‌ها پیشتر تاراج کرده بود. همچنین او قلعه‌های میسور و کراتک و سگور و غیره را فتح نمود و به پونه برگشت. تمام حکمرانان دکن نیز اقیاد کردند و باج پذیرفتند. سیواهی در ۱۶۸۰ بمرد. چون بعد از اورنگزیب دولت مرکزی هندوستان ضعیف گردیده بود، دولت مرته قویتر شد و تا قرن هژدهم بزرگترین قوای هندوستان جنوبی بشمار رفت.

سلسله پیشواها که در اوایل وزرای پادشاهان مرته بودند، بعدها بتدریج کسب قدرت کرده و عملاً زمام امور دولت را در دست گرفتند. بعد از مرگ اورنگزیب، راجای دولت مرته «شاهو» که مردمی کفایت بود امور دولت را بوزیر برهمن خود بالاجی راو (پیشوا) گذاشت. از آن بعد وزارت هم مثل سلطنت میرانی شد و سلسله پیشواها بمان آمد، که یوه را مرکز گرفتند و با داشتن اختیار صلح و جنگ، عملاً حکمران قلمرو مرته (سپاراشترا) گردیدند، در حایکه پادشاهان مرته در «ستار» با اختیارات محدودی نشسته بودند. همین بالاجی راو بود (۱۷۰۸ - ۱۷۲۰) که محمد شاه هندی را مجبور نمود تا مالیات کل دکن را به مرته‌ها بگذارد. حتی این مجبوری به قدری توسع یافت که محمدشاه برای محفوظ ماندن پایتخت دهلی، چهارم حصه مالیات تمام قلمرو خود را به مرته اختصاص بخشید. پس کشور مرته بنام «سپاراشترا» در بین هند متوسط (بنگال، اوده، راجپوتانه و سند) و نظام دکن و میسور گسترش یافت، یعنی کشور مرته از ساحل شرقی تا ساحل غربی هندوستان، شامل ربع اراضی بر صحرای هند گردید. همچنین سایر دوسای بزرگ مرته، که حکومت گجرات و گوالیار و اندور را در دست داشتند، نیز صاحب اقتدار زیادی بودند. والیان هند به این‌ها باج میپرداختند و انگلیس‌های کلکته در مقابل آنان آب خود را پوف کرده می‌جوردند و مائیدیر و حیل و مدارا موجودیت خودشان را حفظ می‌کردند.

پیشوای دوم «باجی راو» تا ۱۷۴۰ نواست که ربع مالیات امپراتوری را از محمد شاه هندی بگیرد. گرچه قلمرو دولت مرته در چند پادشاهی منقسم شده بود از قبیل گجرات در تحت ریاست «جیکور» گوالیار در تحت ریاست سلسله «سندیاه» اندور در تحت ریاست سلسله «هولکر» ناگپور در تحت ریاست «سپونلا» و این همه ریاست‌ها میرانی بودند، مگر تمام این روسا مجبور به اطاعت از پیشوای پونه بودند. پیشوای سوم «بالاجی باجی راو» معاصر احمدشاه ابدالی بود که بعدها با احمدشاه مقابل شد و در هم شکست. پیشوای چهارم مرته «عاهدور» در ۱۷۷۲ بمرد. دوسای مرته پیشوانی برادرش را پذیرفتند و او را کشند و همچنین پیشوانی کاکایش (راکونا) را قبول نکردند. راکونا به انگلیس بمی مراجعه کرد، و انگلیس در بدل وعده گرفتن دو جزیره «سالست» و «باسین» در نزدیک بمبی، بنام کمک او به سوقيات به اراضی مرته پرداخت و از ۱۷۷۸ تا ۱۷۸۲ چهار سال به خون ریزی و کشتار دوام داد و حتی بری گرفتن خود را گونات راو قشویی به بمبی سوق نمود. سندیا زماندار مرته گوالیار، این سپاه انگلیس را عقب راند. ولی لارده سننگس قشون دیگری در گوالیار سوق و قلمه جنگی آنرا اشغال کرد و بالاخره دو جزیره مذکور را گرفت و بر معاهده صلح امضا گذاشت.

اما مره‌ها که سیستم ولسلی را پذیرفته بودند بروی درائر سیاسی انگلیسی، دوجار بقاء و حاکمیتی پیدا کردند. پیشوا حاجی‌راو، پسر راکریا، به اتفاق سندیا به قلمرو هولکر حمله کرد. هولکر قویتر بود و خود در ۱۸۰۰ در پونه حمله و اشغال و پیشوای جدیدی تعیین نمود. حاجی‌راو مثل پدر، از انگلیسهای بمبی استفاده کرد. انگلیسها با او معاهده بست (۱۸۰۲) که پونه را به او مسترد نماید و او سیستم واسی را بپذیرد. حکم‌دار مره گجرات هم به این سیستم تسلیم گردید و مگر دولت راوسندیا قویترین حکم‌دار مرته، وراوگوچی وراجی بونسل را بر این بار بردند. صرحا سندیا که اگر ودهلی را هم در دست داشت و شاه عالم بابیا را (رو حیلها ها او را کور کرده بودند) به شهباشی هندوستان برداشته، و اتفاق ملی هندو و مسلمان بمیان آمده بود انگلیسها در سال ۱۸۰۳ بر هردو دشمن تاختند و بعد از کشتار پیشواری، رنجیر سیستم ولسلی را بر گردن هردو انداختند. در حالیکه اراضی بسیاری از قلمرو مرته را تا اگر ودهلی گرفته بودند. شهباشا ناسا را در عصری گذاشتند که بمسپای خود را بشمارد و بمیرد. قشون انگلیس هم در پونه و ناگپور مقیم گردید. از آن بعد انگلیسها مناطق شمالی جسن را الحاق کرده و ولایت «براه» را بدوست خود بطام دکن دادند و همچنین سیستم ولسلی را بر سر اراکان راجپوت تحمیل کردند. تنها عوتی که از مرته ها زیر بار انگلیس نرفت هولکر بود او مقاومت آغاز کرد و سندیا هم طرف او را گرفت. انگلیسها در ۱۸۰۴ جنگهای متعددی را علیه او محلی تاختند، مگر از هولکر شکست خورده و به اگر و فرار کردند. عاقبت هولکر در منطقه حکمرانی خود عقب نشست و بعد از سال ۱۸۰۵ سرخارج ناکوکیل گورنر جنرال هند ناهولکر مصالحه نمود.

مگر مرته‌ها از تسلط انگلیس متضرر و در کمین اعاده قدرت ملی بودند. در سال ۱۸۱۷ حاجی‌راو برهبری مره بر ضد انگلیس قیام کرد، و در حوازی پونه و باجنگهای متعدد انگلیس مقابل و بعد از تلفات بسیاری مغلوب گردید. انگلیسها کشور را محبط و خودش را در حوالی گایور نهند گردید، و آنگاه بر سر مرته‌های ناگپور تاختند. راجای ناگپور در میدان جنگ مغلوب شد. انگلیسها او را فرار کرده و حایش را بیک راجای دست نباشد داده و صوبه اندور شدند. ملکه اندور «تولسی نائی» حاکمین هولکر با قشون خود مجدداً بر ضد انگلیس آمادگی گرفته بود، ولی همیشه سپاه انگلیس رسید ملکه بر رسید و قصد تسلیم نمود قشون مرته بر آشفتمند و او را نکشتند و ناسپاه انگلیس معافه کردند اما انگلیسها با اسلحه بر سر خود آنها را درهم شکسته، اندور را اشغال کرده و طعنکی از خانواده هولکر را تمام وراجی اندور، زیر بطارت قشون خود محبوس نمودند. به این طریق تمام مناطق مرته زیر اشغال نظامی و رنجیر سیستم ولسلی قرار گرفت. دیگر استقلال هندوستان مرکزی و جنوبی از بین رفته بود آخرین حمله عجیب انگلیسها بر مره از طرف لاردرانی مرو گورنر جنرال هند در سال ۱۸۴۳ بعمل آمد، بر لاردر گف در دوازده ساله و حاکمین وراجی متوفی کوالیار بر ضد امپراتوری انگلیس، جنگ را آغاز کرده است پس او توسط سرقیات نظامی بعد از دو جنگ گوا در اشغال، کشور محلی را از چپین هزاره به نه هزار نفر منزلی و برای اداره سور، کمیته مدرسه، معرر بود که در آن شش نفر مره هم عضویت داشت.

ناسا کمپنی بخاری انگلیس بر ضد که تمام بخارب، حبانگیری و چون ریری

را شروع کرده بود، تا سال ۱۷۷۴ در نتیجه مصارف لشکر کشی های خود، دویلمیون پوند استرلینگ مرصدا شده بود. همس ورتشکسی و ابلاس کمپنی بود که نقاب از چهره حقیقی انگلیس در هندوستان برداشت. در همین سال بود که گوررر بنگال عنوان «گوررر حیرال کل هندوستان» گرفت و این شخص هم وارن هستنگس بود. در کلکته «دیوان عالی» تشکیل و شورای چهارمیری برای معاونت گوررر حیرال تعیین گردید، و این همه برعکس سابق، از طرف حکومت لندن گماشته میشدند. هستنگس برای تلافی نقصان پوند کمپنی در صدد دوشیدن مردم هند برآمد و کاریکه درمورد حکومت دوست اوده انجام داده بود، در مورد راحای دوست و مطیع و هم پیمان انگلیس در پناوس هم انجام داد.

مناس اصلا از ایالات تابعه اوده بود هنگام رد وجود انگلیس با اوده، چتیب سنگه راجای سارسی طرف هند را کرده و بدوستان انگلیسی خود پیوست. انگلیسها او را بمویه مثال برای سایر حکومت آزاد هند قرار دادند و نا از نامدارا رفتار کردند، تا دیگران او را دیده و شاید به انگلیسها ماس گردید. راحای ساده لوح هم دامن دوسی انگلیس را رها نکرد و حراج معینه را در سر موعده پرداخت. مگر این عشق بازی طول نکشید و هستنگس به او امر کرد که هرچه دارد به حکومت انگلیس بسیار. راحا که قیلا همه چیز خود را در راه دوسی انگلیس اردسب داده بود، چیزی نداشت که بپردازد مگر آنکه دست به اشیای معبد مقدس سارس دراز کرد، اما این کار از قدرت او خارج بود. پس معذرت خود را به لارڈ بشی کرد. لارڈ برآشت و برای گوشمالی «دوستانه» راحا شخصا در سارس عسکر گنشد. مردم که تازه ملعب شده بودند «دوستانه» انگلیسی او آسا به بسا فرمان برداری بلکه مال و وص و همه چیز را میخواهد، زیر بار رفته و قیام کردند. در اس هیجان ملی نزدیک بود لارڈ از جهان برود، مگر اسطحه عایق قشون بهداد او رسد. انگلیسها بعد از غلبه، راحای دوست را از تحت بریر انداختند، و لارڈ ران حرم و را به سپاه انگلیسی بخشید. و جایش را به برادر زاده اس داد. این آخرین نمایش بود که از بدن انگلیسی مردم صلح جوی هندوستان نشان داده شد. گرچه کمپنی این حمایت گوررر حیرال را ظاهر بقیح نمود، مگر پارلمان لندن لارڈ را تقدیس و بیرونه نمود. بعدها صدراعظم انگلستان در ۱۷۸۴ قانونی به تصویب پارلمان رساند که طبق آن یک اداره کنترل امور هند، دو تحت اثر پارلمان، (از شش نفر اعصاب) تشکیل گردید.

دکن: اولین کشور در هند که طبق سیستم ولسلی را بگردن انداخت نظام دکن بود این سیستم چه ماهیت داشت که هندوستان را وازگوبه کرده و در معرض هراج گذاشت؟ حکومت انگلیس بحث از کشور مورد نظر خود ناجائیکه میخواست مناطق عمده او را نظر اقتصادی و سوق الحشی میگرفت. یا دیگری میداد. آنگاه پادشاه قسمت ناقیامده را از تحت مرود می آورد و حایش را بیکی ارضانی او و پایکی از پست تربی اشخاص حاشی محلی میداد. از آن بعد این شخص راجع فشار سیاسی و مالی قرار داده، به ظلم و ستمگری علیه مردم رهنموی میکرد، تا مردم به خون او تشنه گردید و گاهی هم ملت برصند او تحریک به قیام میشدند. پس رماندار سمور و مخوف برای حفظ خود از انتقام ملت، اطاعت بی سرحد از دولت انگلیس را صامن بنای خود شمرده و از هر علام امسانوی بیشتر فرمان بردار او میگردد. ملت ستم دیده اویز

آنگدر به ستوه می آمد که به استیلاي دشمن خارجی متمایل میگردید. در عین زمان قشون انگلیسی در خاک این دولت دوست و بمصرف اوقیم میشد تا حکومت او را از تعرض دشمنان داخلی و خارجی حفظ نماید. اما مصرف این قشون آنگدر سنگین و روز افزون بود که بالاخره کمر دولت دوست را میشکست و حکومت را مجبور به تشدید استثمار ملت مینمود. این چنین حکومت اسیر دیگر نمیتوانست قدمی در راه ترقی اجتماعی و ارتباط با جهان خارجی بردارد. و با اردوی ملی و آنهم بدون افسران انگلیسی برای دفاع خود تشکیل نماید، پس بناچار تازنده بود مثل یوزیه دست آموز، در زنجیر دوستی انگلیسی میرقصید. این بود ماحصل سیستم ولسلی در هندوستان.

در هر حال و قتیکه سیستم ولسلی به حکومت مرته و میسور و دکن پیشی شد، دو حکومت اول الذکر پذیرفتند و از استقلال کشور های خویش دفاع کردند تا از بین رفتند. ولی مبارزه مردم این مناطق صفحه پرافتخاری در تاریخ هند باقی گذاشت. در حالیکه نظام دکن داوطلبانه این سیستم را پذیرفت، لهذا فرانسوی ها از حیدر آباد اخراج گردیدند و جایشان به قشون انگلیسی داده شد. البته بعدها مصرف این قشون آنگدر ثقیل شد که نظام دکن قسمت عمده اراضی خود را در عوض مصارف سپاه امدادی حکومت دوست انگلیسی به آنها تحویل داد. افسران انگلیسی درازنه هزار سپاهی دکن را در زیر زنج نظام فرمان خود در آوردند و ده هزار عسکر خود را در يك منزلی پایتختش حیدرآباد متمرکز دادند. به این صورت دولت نظام دکن که اسم مستقل و هم بزرگترین ریاسات هند بود (تقریباً برابر انگلستان و سست و پانزده ملیون نفوس)، در بین چهار دیوار مناطق نفوذ انگلیس محبوس گردید. البته پادشاه دوست دکن نمیتوانست در بین قصر خود با کمال آزادی حرکت و فرمان روائی کند، زیرا منصب وزیر و صدراعظم او هم بسته به نصوب نماینده انگلیس بود. این آن چیزی بود که دولت انگلیس از تمام دول دوست خود در آسیا میخواست. معلّمین انگلیسی هم سالها اولاد هند را در این مورد چنین تلقین میکردند: «... اگر تیبو و سران مرته به پلان عاقلانه (۱) ولسلی موافقت میکردند، مثل نظام دکن کار و بارشان سرگرفته و اولاد اودلاشان از وژ شهبزادگان حکمفرما میبودند...» (۱)

گرناتاک : حکومت گرناتاک بعد از مرگ نظام الملک پادشاه دکن (۱۷۴۸) در دست انورالدین والی او بود و در دکن ناصر جنگ پسر نظام الملک جانشین پدر گردید. این دوزخ در رقیب داشتند، یکی مظفر الملک نواسه نظام الملک رقیب ناصر جنگ و دیگری دچانه صاحب رقیب انورالدین. هر دو رقیب در پوندیجری به دوپلی کسی گورنر فرانسه و دشمن سر سخت انگلیسها توأم شدند. دوپلیکس توسط اعزام يك قشون استعماری در تحت امر دیوژی، انورالدین را در ارکوت مرکز گرناتاک و ناصر جنگ را در دکن بکشت. چنانچه در گرناتاک و مظفر جنگ در دکن نوابهای تحت حمایت فرانسه گردیدند، در عوض ولایت و سرکار شمالی در ساحل شرقی فرانسه رسید و دوپلیکس عنوان گورنر گرناتاک اختیار کرد. محمدعلی پسر انورالدین هنوز در تربیچینو پولی مقاومت میکرد و او از گرگ فرانسه به پلنگ انگلیسی پناهنده شد. کپتان کلایو با قشون انگلیسی مستقیماً در ارکوت حمله و فتح کرد. اما قشون فرانسه و پسر چانده دوام او را زیر محاصره قرار دادند. در طی همین محاصره بود که کلایو

تربیع جوش داده به عساکر انگلیسی و آب برنج را به عساکر هندی خود میداد. قشون امدادی انگلیس از ممراس رسید و پسر چایده فرار کرد. همچنین قشون فرانسه، در تربیعینو پولی از قشون میجر لارنس شکست خورد و چایده در تنجور فرار کرد. به این صورت محمد علی یاروفادار انگلیسیها به توانی گراناک رسید. چون دوپلیکس طبق یاد داشت لندن از طرف لوئی پادرم به فرانسه احضار شد (گرچه بوزی هنوز در حیدر آباد مقیم بود)، انگلیسیها در هند جنوبی بیرقیب ماندند.

محمدعلی که اکنون زنجیر اسارت انگلیسی در پاداشت، برای تادیبه مصارف قشون انگلیسی و قروض خود، مجبور بود که بالای ملت فشار شدیدی وارد کند. این فشار وحواله جات گوناگون آنقدر سنگین بود که مردم برای رهائی از شر نوآب، بخود انگلیسیها وصل نمودند. بالاخره نوآب به مشوره و اتفاق انگلیس به علاقه تنجور بفرض کشیدن پول حمله کرد. واجای تنجور که قوت دفاع نداشت، اظهار اطاعت کرد و تادیبه دوعلیون رویه حراج و غرامات جنگ بدیرفت. مگر انگلیسیها به عنوان اینکه دوروز از موعد تادیبه پول گذشته، بدون رضای محمدعلی پخاک تنجور حمله و راجا را باکشور و دارائیش ضبط کردند و ملک اورا به محمد علی بخشیدند. انگلیسیها عین این رویه را در مورد «مارواره» تطبیق و در زیر نقاب محمدعلی، قشون در ماروار اعرام، واجای کوچک را بامادر و وزیرش محبوس، دارائی کشور را ضبط و رعایای بیگناه را مورد پضا قرار دادند. محمدعلی به چشم خود میدید که چه ظلم و قساوتی بنام او در مورد ملت او تطبیق میگردد، در حالیکه اگر عفری در کار باشد بنام انگلیسیها اعلان وبه شفقت و عدالت انگلیسی منسوب میشود. اما محمدعلی که جسم و روح خود را قبلا در اختیار دوستان انگلیسی گذاشته بود، قدرت جنیدن نداشت تا در ۱۷۹۵ با کمال پشیمانی و اندوه جاویدانی سر در نقاب خاک کشید.

جانشین محمدعلی پسر او عمده الامرا بود که بعد از سه سال سلطنتی چنین، در حالیکه در بستر مرگ بود، قشون دوستان انگلیسی - به پنهان اینکه او بانوآب پیسور مکاتبه داشته - مصر اورا محاصره، عمارتش را تفتیش و وضعیت نامه پدرش که اورا و لبعبد تعیین کرده بود، ضبط نموده و آنگاه حرائن و کشور را تصاحب کردند. به این صورت حکومت دوست دیگری در هندوستان بر افتاد. یکی از روش های دولت انگلیس در کشور های مد نظر ریاست نفوذ این بود که مکاتیب و اسنادی جعل کرده و آنرا دست آویز تجاوز جدید خود قرار میدادند. همچنین برای جای پای پیدا کردن در کشوری، قسمتی از خاک اورا از چند نفر رهگذر بیوطن میخریدند، آنگاه کشیدن انگلیس از آنجا ممنوع و محال میگردد. اساسا سیاست اروپای جدید در مورد کشور های دیگر بر پایه توطنه و مدارات و موافقات خفیه و سری و اعمال خفیه جاسوسی قرار داشت. مگر انگلیسیها ابتکار تازه کرده و جعل کردن اسناد را بر آن افزودند.

نیپال: کشور نیپال که از طرف گورکه های راجپوت اداره میشد نیز در ده هوم قرن نهم طرف هجوم چهار لشکر اعزامی لارده هستنکس قرار گرفت. مردم دلیر نیپال سه لشکر دشمن را در هم شکست ولی يك لشکر آن توانست که با گشتار زیاد کمتند و پایتخت کشور را اشغال کند. حکمران مغلوب اظهار اطاعت کرد. بعدها انگلیسی از گورکه های جنگاور آن کشور لشکری ترتیب کرد که مثل قشون استعدامی منگبه پنجاب بر ضد قیام کنندگان ملت هندوستان نکار اندازد. از این پس راجاها و نوآبانی

دست نشایده در ۶۰ ریاست هندوستان، حالت عروسی داشتند که در دست انگلیس بارهای مصحح و احیاناً رقت انگیزی میکردند.

سند: سند یکی از ولایات مربوطه افغانستان و مشرف به بحر بود. انگلیسها از قرن هزدهم در حدود پارکر، راه نفوذ و تجارت خود در این ولایت بودند و حتی توانستند در ۱۷۵۸ (عهد احمدشاه ابدالی) توسط غلام شاه والی سند چند تجارتخانه دروخته و شاه بندر، افتتاح نمایند. مگر زمانشاه ابدالی سند را بطرد انگلیسها مامور نمود. بعد از فتح رمانشاه و آشوب داخلی افغانستان میر غلام علی تالپور میرسنه در سال ۱۸۰۲ خود تقاضای ورود تجارت انگلیسی از گورنر بمبی نمود و گورنر حواریان خسارت سابقه گردید. در ۱۸۰۸ که کمپنی انگلیس از ناپلیون به هراس افتاد، کپتان دیووت سنت، در حیدرآباد مرکز سند آمد و بامیر غلام علی معاهده هفت فقره ای نمود (۲۴ جولائی ۱۸۰۸). در ماده اول این معاهده گفته شده بود که دوست و دشمن یکی، دوست و دشمن دیگریست. در فقره دوم وعده اعداد نظامی بهمدیگر در موقع ضرورت داده شده بود. طبق ماده پنجم یک کار گذار کمپنی در دربار سد خواهد آمد. به حکم ماده هفتم یک تجارتخانه انگلیسی در شهر تته تاسیس خواهد شد.

سال دیگر که ترس انگلیس از فرانسه و روسیه بیشتر بود، مستر «مانکی سمیت» یک عهد نامه چهار فقره ای دیگر بامیر غلام علی، میر کرم علی و میر مرادعلی و حاکمان سند، عقد نمود که طبق ماده چهارم آن سکونت و آبادی مردم فرانسه تحریم شده بود (اکتبر ۱۸۰۹). انگلیسها بعد از رفع شدن خطر ناپلیون، توسط الفنسین عهدنامه جدیدی با میر کرم علی و میر مراد علی در چهار ماده بستند که طبق ماده سوم آن در سند اجازه اقامت به هیچ یک از اروپائی ها داده نخواهد شد (نوامبر ۱۸۲۰). دوازده سال بعد هنری پاتنجر در ماه های جون و اپریل ۱۸۴۲ دو معاهده دیگر بامرادعلی و صحرخیزور امضا کرد که طبق ماده سوم آن راه های بری و بحری بروی گشتیهای تجارتی باز شد. طبق ماده چهارم آن مالیات وارداتی که سند میگرفت مقید به لایحه ثابت و مصوبه نماینده انگلیسی گردید و از هر خوار بار کشتی بزرگ روپیة مالیات هجین شد که فقط هشت روپیة آن به حکومت سند میرسیه و بقیه بین حکومت انگلیس و لاهور و بهاول خان تقسیم میشد. شش سال پستتر (اپریل ۱۸۴۸) پاتنجر عهد دیگری بامیر نورمحمد و میر نصیر بست که طبق ماده دوم آن وزیر مختار انگلیس در سند مقیم شده و هر جای کشور بخواهد منزل میگیرند و دارای گارد محافظی خواهد بود که تعداد آن از طرف حکومت انگلیس معین میشود. الکساندر پرنس در همین سال معاهده بامیر رستم میرخیز پور بست که طبق مواد نوگانه و یک ضمیمه آن: میر رستم و اخلافش مطیع انگلیس بوده و بر برای او کار خواهد کرد، با هیچ سردار دیگری ارتباط نگرفته و تنها با اقربا و دوستان خود مکاتبه کرده خواهد توانست (۱)، میر برکسی رستم نخواهد کرد و رنه حل و فصل آن با حکومت انگلیس است اما انگلیس استثنایه رعایا را بر خلاف میر نخواهد شنید، انگلیس عندالضروره کمک نظامی به میر خواهد داد، وزیر مختار انگلیس هر جا بخواهد اقامت میکند، حکومت انگلیس هر قدر بخواهد گارد محافظ برایش میگذارد، حکومت انگلیس در ایام جنگ قلعه بهکر را میتواند متصرف شود. یکسال بعدتر (۱۸۴۹، فروری) انگلیسها با دو نفر نوکران میر نور محمد (خیر محمد و سیانام) و یکسر دیگر بنام «حاصل بن بیجه خان» (به عنوان گورنر قصبه کرانچی)

عهدنامه دیگری امضا کردند که طبق ماده اول آن گورنر مذکور (حاصل بی بجه) قلعه و قصبه کراچی را به سپاه انگلیس میسپارد. این معاهده عجیب از طرف «سر فریدریت میلند» سبسالار هند و برگدیر «ویلست» قوماندان معین سند در کشتی «ولسل» (۱) به امضا رسید. حالا وقت آن رسیده بود که این نازهای غشکبوت سیاسی انگلیس به ترجیح بدگی و اسارت مطلق سند تبدیل شود. پس لارڈ اکلند در فروردی همین سال يك معاهده محکمتری در چارده نفره بامیران سند (میر نورمحمد، میر نصیر محمد، میر محمد و میر صوبدار خان) امضا نمود که طبق آن عشق و بچه‌رار مری انگلیس در سند متمرکز میشود، مصارف این لشکر دمه میران سند است، فغان رعایا علیه میران شنیده نمیشود، تنازع بین میران به حکمیت نماینده انگلیس ارجاع میشود، تعدی رعایای یکی بدیگری از طرف انگلیس سرکوب خواهد شد، میران سند سه‌هزار عسکر سندی زیر امر افسران انگلیس بخرچ خود سند خواهند گذاشت، دارالضرب انگلیسی در سند تاسیس و مسکوکات کمی را بچ خواهد شد، از کشتی های تجارتی در دریای سند و هم از اشیای وارده در اردوگاه انگلیس حالیانی گرفته نخواهد شد. در آخر این معاهده «دوستانه» گفته شده بود: حکم این عهدنامه بین طرفین «جاودانی و میرانی» و غیر قابل تغییر است (۱). ولی بعد از آنکه در جون ۱۸۴۱ مثل معاهده فوق، عهدنامه‌نی بامیر شیر محمد خان میرپور هم مستند، در ۱۸۴۲ این معاهده «جاودانی و میرانی» و غیر قابل تغییر را بواسطه بستن يك عهدنامه تازه‌نی بامیران سند، تعمیر دادند (البته به مع انگلیس). در معاهده تازه دواړه فقره‌نی گفته شده بود که: حق ضرب سکه از میران سند سر از ۱۸۴۵ سلب است و در تمام سند سکه کمپنی رابچ خواهد شد، بندرگاه کراچی و تپه به انگلیس گذاشته میشود، حق گشت و گذار بین کراچی و تپه متعلق انگلیس است، حکومت سرحدات سند به انگلیس واگذار میگردد، يك قسمت اراضی سند به نواب بهاولپور (مطیع انگلیسها) داده میشود. عین این معاهده بامیران حیر پور هم بسته شد و در آن علاوه شد که يك قسمت از خاک میران خیرپور به نواب بهاولپور و شهر سکهر و جریره بهکر و دیگر جرائر به حکومت انگلیس داده میشود.

به این ترتیب از ۱۸۰۸ تا ۱۸۴۳ در ۳۵ سال ولایت سند در محبس سیاسی و نظامی و اقتصادی حکومت انگلیس مقید و محبوس گردید. اما کار سند به این جاحاته نیامت و همینکه حکومت انگلیس در حله اول خود به افغانستان مغلوب و اردوی او تباه شد، در عودت از افغانستان برای حفظ حیثیت باقیمانده خود در ماورای سند خواست صرحتی بیک ولایت کوچک و اسیر نشان بدهد، لهذا قشون انگلیس در ۱۸۴۳ به استقامت حیدر آباد سند (مرکز میرورستم) بحرکت امداد مردم سند که بعد از دفاع و مبارزه مردم افغانستان متیقن شده بودند که انگلیسها آنطوریکه خود را شکست ناپذیر و انمود کرده بودند، نیستند، برخاستند و در نهایت غیرت و مردانگی دفاع نمودند. اما دفاع يك ولایت کوچک در برابر يك امپراتوری بزرگ البته مشکل بود. انگلیسها بعد از دو جنگ غلبه کردند و سند بکلی فتح شد. امرای سند یکی پی دیگری اسیر و ستم گردیدند و دارائی ایشان بین افسران انگلیسی تقسیم شد، از آنجمله یکیم علیون حصه قوماندان سپاه دواړه و نیم میلیون سهم سایر سپاه بود. به این صورت سیاست «دوستانه» و عادلانه انگلیس يك دوست متعاهد دیگری را فرو برد و نازنرای

بلعیدن آخرین دوست وفادار هندی خود «دولت پنجاب» ذهن گشاد.

یکی از افسران انگلیسی که هنوز وجدان انسانی او نمرده بود (کپتان ایستوک) در مورد آن حمله خایانه بر سه در سال ۱۸۴۳ بمقامات کمپنی چنین نوشت: «تمام روش میدان سند حاکی از آمادگی صرف دفاعی آنهاست ... هیچ کس نمیتواند این میزان تدبیر را متهم کند که خیال تجاوز داشتند، این اتهام خلاف تمام شواهد و احتمالات است، مگر آنکه عمداً تماطل شود ... من دو چهارم اپریل گذشته در مجلس عوام (لندن) بودم، یک لورد چنین گفت انگلیسها که یک بازوی شان در شرق و دیگری در غرب قرار دارد، درسا از حوادث تمام مسئولیتهای اخلاقی و مذهبی را کند مال میکنند، اگر پالیسی آینده ما همچنین باشد وگر تفوق و برتری مادرسلحه و علم و هنر و قوت در عوض معاد بشریت، بر ضرر بشریت تمام شود، من ترحم مندم که ما ... در حدود یک قوت درجه سوم تنزل کنیم». (۱). امثال این اشخاص نادرالوجود در آسمان مظلم سیاست استعماری انگلیس بمثابة ستارگان ضعیف و کم نوری هستند که خواسته اند اقلاً برای اخلاف روزنه کوچکی قضاوتی باز کنند، تا آیندگان گمان ننمایند که در طی یک دوره طولانی تاریخ در بین طبقات حاکمه انگلیس بکلی وجدان انسانی وجود نداشت، و این ختمی بود که تاریخ انگلیس انجام دادند.

پنجاب: تا قرن هجدهم پنجاب جزء هندوستان و قلمرو دولت بابرینده بود. در همین قرن جرعه قلمرو دولت اندالی افغانستان گردید و تا آغاز قرن نهم از طرف حکام افغانی اداره میشد. اما از همان عهد دولت بابرین، یک قوه جدید الظهور با صیغه مذهبی (سکبهها) در پنجاب بوجود آمده و بیک نهضت سیاسی مبدل شده بود. موسس طریقه «سکبه» مردی بنام «نانک» بود که در قرن شانزدهم در هند قد علم کرد و خواست تضادهای دیانت اسلامی و دیانت هند را با ترکیب جدیدی از بین برده و هر دو را آشتی دهد. پس او از هر دو دیانت اقتباساتی کرده و مذهب جدید سکبه را بیان آورد، او تسمیه اسلامی در دست و قشقه هندوئی در پیشانی داشت، قابل به توحید باری و معتقد به امور منطوقه شریعت اسلامی و هم تناسخ و او تارودیت و دیوی هندوئی (اما به صفت مخلوق) بود، حلول و اتحاد و بت و بت خانه و حرم و خوراک و آزار حیوانات را طرد میکرد. اشعار او بزبان جت پنجابی و حملو از هند و اندوز و حمد خدا و مظهر پرستداد زمین و آسمان بود. دولت بابرین مزاحم این سکبهای آرام و بی ضرر نشدند، مگر نه تدریج سکبه ها در مذهب متعصب و به حلول مایل و به خوردن گوشت راغب شدند، خلای نانک هم به صحنه سیاست وارد گردیدند، خزانه و طویله و عسکر و عمال تشکیل نمودند و سکبه بنام نانک زدند. اورنگزیب سکبه ها را تحت تعقیب قرار داد و «تیغ بپا در» خلیفه آنها را اعدام کرد. فشار اورنگزیب شدید بود تا جاییکه آنها به گوه های همالیا پناهنده شدند و برای دفاع از خود مسلح گردیدند. آنها بعد از مرگ اورنگزیب برگشتند و به حیث یک قوت سرسخت و مقارم در هند شمالی قدم افراشتند. گرچه سکبه ها از طرف دولت های وقت از لحاظ سیاسی سرکوب میشدند، ولی به تسلیم قناعت نمینمودند، بلکه بر شجاعت ملی پنجاب حیث مذهبی را افزوده بودند.

زمان شاه افغان که اراده استقلال هندوستان را از استعمارگران اروپائی داشت، هنگامیکه در ۱۷۹۹ وارد لاهور شد برای تأمین اتحاد هند و مسلمان و سکبه، حکومت

پنجاب را یکی از روسای ذلیر و فعال پنجاب (رجیت سنگه) داد. اما خود که به سبب اغتشاش داخلی به کشور برگشت، دیگر مجال ورود به هندوستان نیافت. پس ساحه فعالیت رجیت در پنجاب گسترش یافت. رجیت در سن دوازده سالگی جانشین پدر شده، در هفده سالگی مادر خود را کشته و در برده سالگی والی ژمانشاه در پنجاب شده بود. چون از آن بعد افغانستان در دریای حاره جنگیها غرقه و برگزیده و فرصت دیدن بسوی پنجاب نداشت، از دیگر طرف دولت باری هند از پا درآمده بود، و هم انگلیسهای هند برای تحکیم تسلط خود مصروف امور سایر حصص هندوستان بودند، برای رجیت فرصتی بدست افتاد که به موه اراده و هوش خود از مساعدت شرایط استفاده کرده و طرح دولتی را در شمال هندوستان بریزد. هزاران نفر سبکه های جنگاور زیر پرچم این شخص گرد آمدند و روز بروز دایره این دولت و حوادث را توسعه نمودند.

انگلیسها که از جانب افغانستان در هراس بودند، خواستند از وضع موجوده پنجاب استفاده کنند و حکومت سبکه را بین افغانستان و هندوستان بشکل یک سپهر (پفرست) درآورند، لهذا از ۱۸۰۰ تا ۱۸۰۸ چهاربار نمایندگان سیاسی انگلیس با تحفه ها و خوش آمد مرد رجیت آمده و مذاکرات دوستانه ای انجام دادند. دیوان امرنات سوانح نگار رجیت از ورود این نمایندگان انگلیسی در کتاب خود ذکر مینماید (۱). نمایندگان نخستین انگلیسهای یوسف علی و نماینده آخریش «چارلس متکاف» بود که ناچند میل واسپ و حواهر و پارچه باب آمده بود. انگلیسها رجیت را در این وقت به تحکیم استقلال پنجاب و جلوگیری از دخول قوای افغانها درهند، تشویق مینمودند و صفا او را وعده میکردند که از دریای ستلج به قصد هند عبور نماید. در همان اوایل حکومت رجیت (۱۸۰۳) یکصد افسران داوطلب و و وارد هندی فرض تشکیل یک اردوی قوی در پنجاب آمدند و افسران اروپائی وابسته کمپنی انگلیسی (در تعداد ۴۰ نفر) جزء موسسین نظامی اردوی سبکه بودند. رجیت رهبری این افسران توانست بزودی یک اردوی هشتاد هزار نفری با ۳۷۰ توپ آماده کند. رجیت که بعد از خلع و پاشاه خودش را با عنوان «سرکار والا پادشاه مستقلی اعلام کرده بود، سکه جدیدی در وزن یازده ماشه و دوسرچ پام «بابا نانک و گرو گوپند سنگه» ضرب نمود. در رویه جدید او این بیت مقرر شده بود:

دیک و تیج و صورت بی درنگ یافت از نانک، گرو گوپند سنگه

دولت سبکه گرچه در آغاز بیشتر صعه مذهبی داشت، مگر بزودی در تحت تأثیر واقعیت های اجتماعی هندوستان شکل ملی خود را گرفت، زیرا هنوز تبلیغ و ترویج انگلیسی روح ملی هندوستان را مسح نکرده بود. اداره حکومت پنجاب بدون تبعیض مذهبی مشترکاً در دست رجال هند و مسلمان و سک از تمام اقوام پاشنده پنجاب بود. چنانکه محاکم قضائی مسلمانان بقاضی نظام الدین و مفتی محمد شاه و مفتی سیدالله چشتی داده شد، کوتوال (قوماندان امیه) پایتخت لاهور هم امام بخش خان (معروف به هرسوار) بود، قوماندان توپخانه مسکین غوثی خان و افسران پررنگ پیاده نظام روش خان و شیخ عبدالله همدی بودند. طاعت در بار و شخص مبارک رجیت به

اطفای مسلمان چون خلیفه تور الدین حکیم و عزیز الدین انصاری تعلق داشت . به این ترتیب دولت پنجاب بزودی کسب قوت نمود تا جائیکه در ۱۸۰۵ مباحره مغلوب برته و حسونت سنگ هولکره شخصاً بدربار رنجیت آمده ، خواهش شد تشکیل یک اتحادیه نظامی و راندن انگلیسها از هند گردید . در همین وقت بود که انگلیسها مضطرب شده ، قشونی به قیادت جنرال «لیک» ناموادل بیاس سوق نموده و کپتان مالکم مشهور را بمانده گی بدو بار رنجیت فرستاده و تمنی رعایت قرار داد سابق هیئت سیاسی منشی یوسف علی و ضمنتا اراج هولکر را از پنجاب نمود . رنجیت با بدی بوعده های گذشته را اظهار کرد و گفت که هولکر تنها یک پناهنده است ولی هولکر را اخراج نکرد . انگلیسها عجاتا قساعت کردند و متعاقباً در ۱۸۰۸ هیئت دیگری فرستاده و اظهار دوستی کردند . باز متکاف آمد و یک گره دیگر در زنجیر دوستی انگلیس و پنجاب زد . از طرف دیگر انگلیسها باراحای لودهیانه «بهاک سنگت» داخل مذاکره شده ، رمنی درلودهیانه در بدل پول اجاره گرفتند ، تشله نظامی آباد کرده و چهار کندک پیاده و سواره نظام خود را در تحت قوماندهانی کلل «لونی اختر» درانجا مقیم ساختند .

در ۱۸۰۹ شه شجاع قراری خواست ملاقات بارنجیت نمود . رنجیت شخصاً از او در ساحل اتک استقلال نمود و در ۱۸۱۰ به اتفاق لویه لاهور رفت . و چون از امتشاشات داخلی افغانستان آگاه شد در ۱۸۱۲ قلعه نظامی افغانی را در اتک ، در ۱۸۱۸ ولایت ملان ، در ۱۸۱۹ ولایت کشمیر و در ۱۸۲۱ دیره غازی خان و دیره اسمعیل خان را از محافظین افغانی گرفت . زیرا شاه محمود بدالی وزیر فتح خان ویراندنش افغانستان را بشکل ملوک الطوایمی در آورده و قدرت مرکزی را فدای اغراض شخصی و جاه طلبی خانواده گی خود قرار داده بودند . در ۱۸۲۲ کلل «وئور» (از السرا ن اردوی از بین رفته بابلوی) از راه ایران به کابل آمد و چون دولت افغانی را در حالت اعتشاش بدید ، بدو آنکه خدمت نظامی به اردوی پراکنده افغانی انجام داده باشد ، بلاهور آمد و احصای نظامی خود را به رنجیت تقدیم کرد . رنجیت پذیرفت و چون سلیقه عصری تر اردوی خود را بدست او دید ، و وئور را جنرال چهار شند نظامی خود مقرر نمود و بگسال بعد باهمین قوت پشاور را اشغال نمود . به این ترتیب در ظرف چندسال ولایات عمده افغانی در سواحل راست دریای سند از دست رفت .

در ۱۸۲۲ سر وکلود مارتی وید (۱) یکی از افسران مهاجم انگلیسی در سند با جلال بسیاری وارد پنجاب شد . رنجیت شخصاً از او در ساحل مستلج استقبال مجللی بود و امر کرد افسران پنجاب همه لباس «بستی» (زرد) بپوشند . از آن بعد رنجیت تحت تلقین مستقیم وید قرار گرفت و وید از او جدا شده تا رنجیت نبرد ، و هم رنجیت بروی بسرد . ویدیکی از دشمنان حدی افغانستان و شخص مهدی بود . شش سال بعد تر (۱۸۲۸) رنجیت سنگت با امضای معاهده سه جابه لاهور (بین شاه شجاع معلوع و انگلیس و رنجیت) و شرکت در اعزام قشون به افغانستان جز دشمنان افغانستان قرار گرفت . انگلیسها توسط این معاهده ولایات مقصوبه از افغانستان را در سواحل راست سند رسماً به رنجیت گذاشته بودند . ولی همینکه قشون امانداری در تحت داخل کابل شد ، خودش ملل سلطان میسور چندر علی ، در موقع بسیار حساسی بمنع انگلیسها نبرد ، در حالیکه از ۵۷ سال عمریشتر نداشت . از این بعد است که پنجاب مشغول میگرد و دولت و استقلال آن از بین میروید .

بعد از مرگ رنجیت خاندان شاهی مطلق ساخته شد . اردوی قوی پنجاب که حاصل رحمت چهل ساله کشور بود بر عهد خود کشور بکار انداخته شد . پسر بزرگ و حاشی رنجیت «کرک سینگ» فقط بگسال توانست سلطنت کند ، در حایکه پسرش

«مونپال سنگه» در اقتدار پدر دست انداخته بود. گرگ در نوامبر ۱۸۴۰ بعد و مونپال همینکه بعد از موب پسر بغرض خلوس به تخت سلطنت داخل دروازه ارک شاهی شد، کمره های سردروازه پرسرش غلطید و جان داد. «رامی چندر کوره» ملکه و جانشین گرگ سنگه بعد از چهار ماه پادشاهی بدست درباریان محبوس و در زندان کشته شد. شیر سنگ دوم رحمت در سال چهارم پادشاهی خود (۱۸۴۴) با پسرده ساله اش بدست دهیان سنگ وری و لپاسنگ واجیت سنگ درباریان مقدر خود، در تفرجگاه خارج شهر لاهور کشته شد. هیراسنگ پسر وریز مقتول، قشون پایتخت را بر سر انتقام آورد و سپا سنگ واجیت را بکشت. قشون لاهور، دلپ سنگه پسر سوم رحمت را به پایادشاهی و هیراسنگ را سو زات کشور برداشتند، مگر بعد ها این وری را هم بگشتند و جایش را به لعل سنگ حرانه دار بخشیدند. لعل سنگ هم تحریک شد که به غرض مشمول ساختن اردو به هندوستان ماورای سندج حمله کند. و این چیزی بود که انگلیسها میخواستند تا برای اشغال پنجاب دوست و هادار خود بپا نهائی داشته باشد. این است که قشون پنجاب در نوامبر ۱۸۴۵ سندج را غور نمود و قشون لارده هاردینگ گورر حرالدرا در انتظار خود یافت. قشون پنجاب در جنگ اول هفده توپ، در جنگ دوم ۷۳ توپ با لعل سنگ وری در جنگ سوم ۵۰ توپ و در جنگ چهارم جبرال مشهور خود شام سنگه را از دست داد. تمام این جنگها در طرف سه همه (آخر ۱۸۴۵ و آغاز ۱۸۴۶) آغاز و انجام یافت. در حالیکه اردوی مشهور پنجاب تمام توپخانه ثقیل و هزاران نفر افراد خود را باخته بود. پس قشون انگلیسی داخل لاهور گردید و گردن بند سیستم ولسلی را در گردن پنجاب یا رقدیمی خود انداخت. تمام اراضی بین سندج و راولپنڈی یا نظام ولایات کوهستانی افغانستان - که از طرف رحمت عصب شده بود - به انگلیسها داده شد. نماینده گان و معاونین آنان (ریدنت و اسستنت) در حصص مهم پنجاب برای نظارت امور داخلی کشور مقرر گردید. از آنحمله در خاکهای افغانی چون پشاور و دیره جات و بنو و غیره، جارج لارنس و هربرت ادوارد هاموریت یافتند. بعد ها همین لارنس گورمر جنرال هند گردید. پنجاب بول بسیاری (عرامت جنگ) بدشمن پرداخت و قشون انگلیسی در کشور پنجاب مقیم گردید.

در طی سه سال فشار انگلیسها در ولایات افغانی و پنجاب باعث قیام مردم گردید. افغانهای پشاور و جوج و هزاره نرجاستند، شیرسنگه در پنجاب به جمع آوری عسکر پرداخت، در ملتان دوبار انگلیس را کشتند. جارج لارنس که چنین دید باورن خود در شاهدره لاهور مسکن سردار سلطان محمد خان مشهور به «طلانی» پناهنده شد مگر سردار هر دو نفر را به سبکه ها تحویل داد. زیرا سبکه ها که صمص خود را در برابر انگلیسها احساس کرده بودند، متوجه افغانستان شده و توسط سلطان محمد خان از امیر دوست محمد خان استمداد نظامی در برابر انگلیسها نموده و عده اعاده ولایات منصوبه افغانستان را - در سواحل راست سند - داده بودند. سلطان محمد خان این مراقب را ناکابل نوشته و در انتظار جواب بود. امیر دوست محمد خان در تحت فشار تعاضای مردم مجبور شد که برای استرداد خاکهای او دست رفته افغانی با سپاهی با قلعه اتک برود مگر از اتک پیشی نرفت و يك قشون پنج هزار نفری بقادرات سه نفر او حاراده خود (سردار محمد اکرم خان، سردار شمس الدین خان و سردار شاه دوله خان) در رزمگاه گجرات (بین رود سند و رود حیلیم) سون نمود، جانی که شیرسنگه و جترسنگه با قشون پنجاب صف آرانی داشتند، و در مقابل آنها کلبل هر نور ادوارد فرار داشت، که بلا توسط سه جنگ قیام ملتان را معلوب کرده بود.

در ۲۱ فروری ۱۸۴۹ جنگ گجرات در گرفت و سردار محمد اکرم فرار کرد

شیر سنگه که به تمپانی اربعه قشون انگلیسی برآمده نمیتوانست ، دل از دست داده بهراولپندی رفت و تسلیم بدشمن شد . در چنین وقتی که انگلیسها در بهاب اضطراب منتظر حرکات امیر دوست محمد خان و قوای جنگ آوزافغانستان بودند ، ناگهانی شنیدند که امیر دوست محمد خان بدون اندک اقدام نظامی و سیاسی حاموشابه از پشاور به جلال آباد و کابل برگشت ، و به آنکه بهاب را دلاامارغ برای انگلیسها گذاشت بلکه ولایات افغانسان را هم بدون صاحب در دسرس دشمن گذاشت ، در حالیکه دیگر دولت مسکبه بهاب وجود خارجی نداشت و هم هنوز انگلیسها در این ولایات افغانسان دسترس حاصل نکرده بودند . در واقع این روش امیر از بزرگترین خطائاتی او بود که دیگر در طول بیشتر از یک قرن تلاقی نگردید و آن فرصت طلایی از دست رفته برنگشت . لاود دالبوری گورنر جبرال هند که به این آسانی میدان را حالی و آخرین دولت مستقل هندوستان را نابود شده یابد ، اعراس سلطنت بهاب را بدیبا اعلام کرد ، ولارس باعنوان چیف کمشنر حکمران کشور محبت گردید ، دلیپ سنگه پسر رحمت در لندن تبعه شد و کشمیر هم فلا بریاست گلانسنگه مجرا گردیده بود . از این بعد قشون بهاب خرازدوی اسنلاگر خارجی فرار گرفت و برای سر کونی هموطنان آزادی خواه شان آماده ساخته شد .

حالا حکومت انگلیسی هند به حیث میراث خوار رحمت سنگه ، همسایه در بدوای افغانستان شده و تمام ولایات افغانی سواحل راست هند را در دست داشت . لهذا تمام فشار سیاسی و نظامی 'ورشاهه افغانستان' اتحاد و افغانستان پیستر از صد سال دیگر در زیر ضربات سنگین انگلیس با تحمل مصایب و آلام بسیار اجتماعی و خسارات مادی و معنوی قرارگرفت . اگر دولت های همجوار افغانسان مستحکم میبودند ، و گرای دولت ها در عوض دشمنی و تجاوز بخاک هندیکر دوست و متحد میبودند ، استعمار اروپائی به این سهولت نمیتوانست در آسانی وسطی فرمان روا گردیده و استقلال و تمامیت ارضی شانرا لنگه مال نماید . زیرا اتحاد این ممالک منع همه وضع و فساد یکی موثر بر دیگران بود . اگر دولت های هند و بهاب مرلر و محطسیرود ، استعمار انگلیسی راه خود را در افغانسان به آسانی پار کرده نمیتوانست ، و اگر دول آسیای وسطی با هم دوست و متحد میبودند ، به ایران از روسیه و به هند و افغانستان از انگلیس این قدر صدمه میبردانشند . بعد بیست که این کشور ها در مسیر تاریخ باز درس این چنین موقعی قرار گرفته و این نار درك كند که دوسمی و اتحاد ایشان از نظر منافع و استقلال ملی يك امر حتمی است ، و این اتحاد و همکاری نه تنها از نظر سیاسی بلکه از نظر اجتماعی و اقتصادی هم ضروریست ، و نه هر يك به تنهایی بعضی حفظ موجودیت خود از تطاول یکی ، به آغوش دیگری خواهد افتاد ، و می رسد که خود را بر پایه حکومت بین قوای بزرگتر قرار خواهد داد ، در حالیکه این يك مسئله محرم و موقی خواهد بود و به مجرد سازش این قوت های بزرگ ، کشور های آسیائی نیکه گاه میبایستی خود را از دست داده و هر يك در مناطق خود تقسیم خواهند شد . چیر مسلم این است که دشمنیت امروزه از آن مرحله نهائی هنوز دور است که يك دولت واحد افغانی بین المللی بر پایه نراذری و برابری موجود آید و این همه کشمکش های مبدع کینه جهانی معدوم گردد ، ویرا موخه های بیشنلیرم ، مخصوصا بیشنلیرم کونی کشور های مقدر جهان غرب در مرحله مد وطفیان قرار دارد ، و این بیشنلیرم اروپا در شکل نهائی خود به هر يك فاشیرم فاره تی چیر دیگر

پیست

و اما انگلیسها در هند بعد از فتح پنجاب متوجه سرما شده در ۱۸۵۲ منطقه سکورا بشول پایتخت بنگور ناسریر شمال کردند و گفتند که مردم کشور بر ما آمیزد و بعد از آن حکومت انگلیسی عاشق شده بودند ، که از انگلیسها تنها کرده تا

آمده مملکت شایرادج ساند ولی عکس العمل این عدالت در هندوستان بطور انقلاب مسلح هند انگلیسی یعنی بود و همیشه مردم ملایم و صلح دوست هند شاهد این عدالت انگلیس گردیدند، که انگلیسهای بیگانه، آقا و مالک مردم هند و مردم هند برده و بنده و نازل از حبس اسبان و حر اموال موقوفه و صاحبان انگلیسی (نام صاحب رانگلیسها در هند بالای خود گذاشته بودند) بحساب میروید، در صدد اظهار نفوذ از این عدالت صاحبان، بر آمده، زیرا دیدند که اومعانی به جز از فقر بوده ها و کشتار مردم بیگانه برای هند میاورده بودند.

عکس العمل مردم هند. در طی جریان پیشروی وسلطه انگلیس در هند، مردم هند با فداکاری در برابر فوای انگلیس میجنگیدند، وی فیروالدیای مقدور هند که بحیث حضور، بود و خط منافع خود با انگلیسها سازش میکردند، باعث شکست مدومت مردم هند میشدند و در واقع تجاوز انگلیس و جنگ های فیرودایی هند با هندیتر، باعث بر مادی اکثریت مردم محروم هندوستان گردید.

از سه اولر در هندوستان افغانها و مر به هادسب اتحاد بهم داده و در ر یسر قادیامیر جان، همان و چیتوی هندی به تشکیل دستهجات مبارز بنام «پنداری» برداخته و در هند متوسط طور اوایل قرن برده هم به جنگهای گوریلائی هند انگلیسی آتور کردند. عده این مبارزین ملی برودی نه شصت هزار نفر هند و سیمان رسید و عملیات فداکارانه شان، انگلیسها را در گامه سر آب داد، با اینکه لارده هستنکس کورنر جبرال مشهور (۱۸۱۳-۱۸۲۴) اردوی بزرگی در تعداد ۱۲۰ هزار نفر از مدراس و بمبی و بنگال تحبیر بر ضد اس آزادی خواهان هندی سوق بود، بالاخره فوای انگلیسی پس از جنگ های حویبی بواسطه که برضاً تمام این مبارزین را قتل عام نماید. نظامیر جان قادر شد بر بنگه در علاقه نوبک را حیوانه خودش را بحیث بواب حفظ کند. گرچه در این مبارزه ملی فداکاران مبارز بسیاری ازین رفتند، اما سکوت هند طول نکشید و پس از چند سال در هندی ها به تشکلات سری و برورسی پرداختند زیرا دیگر امید بحاجی برایشان نمانده بود، یکی از این تشکیلات دسته داکوبها، ها بود که در عهد حکومت لارده هستنک کورنر جبرال هند (۱۸۲۸-۱۸۳۵) بوجود آمد. داکوبها ها که در تاراج مردم هند، شهراده ها و ملاکین و تجار بزرگ هندوستان را سزیک انگلیسها میدانستند، همه را بیک چشم نگاه می نمودند، لهذا نخست از همین ها شروع کردند. داکوبها ها در دسته های سی و چهل نفری تقسیم و علسی به لباس مسافریز گردیده، شبها در محال متعول میگرد آمدند، و به اینکه بازار دارایی آنها اکفا میکردند بلکه اریط بسیار کمالات و کاسبهای اشان را آتش میدادند.

دسته دیگر اس اسماعجویان هندی رنکه ها بودند که در دسته های ۱۰ و دوازده نفری تقسیم شده، لباس مسافری می درآمده و مهمانان با حواسنه و وارد می متعول هدرا در جنگها کشیده، سر میبردند و دارایی شانرا ضبط میکردند. بنگ ها اصلا از افراد طبعه دهقانیهای محروم هند بودند که بر راعت میبرداخته، و برای تشکیلات خود زبان مخصوص و اشارات مخصوص وضع نموده بودند البته حکومت انگلیس در برابر این اعمال جنگ مردم محروم هند تماشاچی باقی نماند و هفت سال بنام ناشدت کامل کوشید تا با برده هزار نفر از رنکه ها را کشت و دستگیر و اعدام نمود. اما رنکیسها درک نمودند که فعالیت های محدود اس دسته جاب عاصی هند، طغیانه بک طوفان بزرگی از قیام و هیجان های ملی هندوستان بر ضد ظلم و حرص استیلا گران امپراتوری انگلستان است، با اینکه پس از تقریباً ۲۰ سال دیگر عین اس طوفان و هیجان را به چشم سر دیدند.

اولین شعله انقلاب مردم هند در سال ۱۸۵۷ در قشله نظامی «مروب - دهلی» رمانه رد و برودی نالکسو و سارس و کانبور و سایر حصص هند رسید. در این وقت

در پہلوی هر عسکر انگلیسی ، شش عسکر بومی استاده بود و اولین آتش هم از طرف این ها ابروحه شد . انگلیسا احساس میکردند که اگر این آتش با آتش خاموشی ساخته نشود ، کلبه نفوذ و قدرت انگا سبا را در سراسر هندوستان خواهد سوخت . عسکر هندی تشبه میروت بخشب تمام افسران انگلیسی خود را کشتند و بار مجموع محبوسین را آزاد ساختند . مردم دهلی ، با عساکر پیوستند ، پوسه حانه ها صیقل و وسیم های نگراف طلع گردید . مساکر انگلیسها آتش زده شد . آنگاه هندو و مسلمان ، بهادرشاه ، یکی از بقایای خاندان شاهي با بری رابه سلطنت هندوستان سلام کردند . بدینصورت ملت هند بد تنافسجاد که دولت اسلامی هند را بر دولت انگلیسی ترجیح میدهند ، بصحرد تشکیل این سلطنت هزاران هزار هندی اعم ارمسلما و هندو سکبه و غیره از علاقه های راجپوتانه وهرمه و کشمیری و پنجابی و بیالی و غیره پیاده و سوار ، ارضها میل دورتر به اردوی افلا پیون پیوستند ، در حالیکه تعداد قشون انقلابی میروت فقط ۱۳ هزار نفر بود . این انقلابیون پنج ماه پایتخت هندوستان را در دست داشتند .

در لکھو ۲۳ هزار عسکر هندی قیام کرده و یک هزار افسر انگلیسی را کشتند و جنرال هانری لارنس را تا تمام همراهان انگلیسی او بمعاصره کشیدند . وقتیکه سبا ، مدادی انگلیسی بقیاد جنرال هیولوك رسید هم زیر معاصره گرفته شدند . درینارسی سپاهیان هندی و سکبه ، افسران انگلیسی را بر آتش فرار دادند . در کایور بقیادت دند و پانت ، معروف به نه نه صاحب ، انقلابی ها جنرال ویلر و انگلیسها را اسیر گرفتند ، در حالیکه ۱۰ هزار مرد از اگره و گوالیار به اردوی انقلابی پیوسته بود

همچنی در بسیاری از شهر های هند قیامهای دسته جمعی بعمل آمد . انگلیسها که با حادثه حیات و ممات مواجه شده بودند با مساعی آخرین خود ، يك فرقه ۱۲ هزار تعری با ۲۰۰ توپ از کشمیر و پنجاب و مدراس و کلکته سپه و دهلی سوو ، مودند ، ۱۵۰۰۰۰ پیون چهار ماه تمام با دشمنی مسلح جنگیدند ولی بالاخره از اسلحه فایق انگلیسی شکست خوردند . دهلی تسخیر ، مردم قتل عام ، پنج بر شهراده هندی اعدام و شاهو ملکه تاری اسیر و در زندان رنگون محبوس گردیدند . در لکھو قشون امدادی انگلیس رسیده محصورین انگلیسی را رها ، شهر را محصر و انقلاب را با شدت خاموش کردید . در کایور جنرال ویلر و جنرال هیولوك ، نه نه صاحب و معلوب وار شهر برانندو انتقام محنتی از مردم کشیدند . بر این سپاهیان سکا لندی بعضی دحتر جنرال ویلر را پیدا و موهایش را بیس خود تقسیم کردند و سوکند برداشتند که در برابر هر موی او یک نفر هندی را بکشند ، و هم کشند و خوی خون برانند این کشتار بدرجه وحشتناك بود که حکومت کلکته مجبور شد سپاهیان سکا لندی را حلق سلاح نماید .

این حملات انگلیسها در مناطق شمالی هند و اووه بر پشتت عملی گردید و بالاخره مرته ها معلوب و قایدا انقلابیون « تانیا توپی » اسیر و از خلق آویخته شد . به این ترتیب انقلاب هند در ۱۸۵۸ سرکوب گردید . در ایام شدت انقلاب ، انگلیسها به این فکر افتادند که ولایات افغانی سواحل راست سند را به افغانستان مسترد نمایند و لارنس پیشسپادی به لندن کرد ، اما انگلیسهای خیره سر لندن این پیشنهادر را رد کردند . در حالیکه امیر دوست محمد خان بصحبت يك تماشاجی بیطرف از دورشاهد این اوضاع هند بود . و با وجود اصرار مردم ، يك قدم در این راه برداشت و يك سخن هم نگفت . پس بهترین فرصت استرداد حاکمهای منصوبه افغانستان باز دیگر از دست رفت .

بعد از انقلاب هند ، پارلمان لندن ، هندوستان را از زیر نفوذ کمپنی شرق الهند

حارج کرده و به تاج و تخت انگلستان مربوط ساخت. ویکتوریا ملکه انگلیس بنام «ملکه هند» نیز اعلان شد رگوربر حوال هند عنوان «ویسرا = نایب السلطنه» اختیار کرد. مارجان لارنس واپسرای هند (۱۸۶۴ - ۱۸۹۶) ناولایت «بوتان» جنگ نمود و در دوره حکومت او دو قحط بزرگ و وحشتناکی در هند غربی و اوریسه افتاد، که هزاران نفر هندی گرسنه جان داد. ویسرا لاردمیو در ۱۸۷۰ در جزایر اندمان اودست یکمهر مرد خود رسیده کشته شد. در دوره «لاردر نارت بودک» قحط عطشی در بنگال روی داد. ویسرا لاردرلیتن در ۱۸۷۷ ملکه انگلستان را امپراتورس هندوستان اعلان نمود، و در دوره رمانداری او در هند جنوبی و دکن محطی افتاد، که پنج میلیون هندی از گرسنه گی جان داد. ویسرا لاردر دوفرین در ۱۸۸۶ با اشتعال جنگی برهای علیار ضبط و پادشاهش را در هند تبعید نمود.

روش انگلیس در هند: راجع به روش استعماری و طرر اداری انگلیس در هندوستان آثار معددی از طرف دانشمندان شرقی و غربی در طی قرونهای نزدهم و بیستم نوشته شده که شاید یک قسمت آن از نظر رقابت های استعماری بوده باشد، مگر يك قسمت عمده آن بر روی واقعیت های اجتماعی هند تحریر گردیده و قسمتا مولود مطالعات بی طرفانه نویسندگان بوده است. از آن جمله کتاب «فطام الدول الاستعماریه فی الشرق» انگلرانی الهده (۱) است که میگوید «وقتی که سرتامس در ۱۹۱۲ در هند آمد، در مکاتیبیکه به پارلمان لندن نوشت، انگلیس هارا در ملک گیری و خون ریزی در هندوستان بلویم کرد و گفت. این روش انگلیس در هند ماضی ماضع تجارنی است» لاردر کلایو که حوداز هند تقریبا سه میلیون پوند رشوت گرفته بود، در مکتوبی عوان مدیر کمپنی در لندن چنین نوشت: «ما مورین شما با آنکا بقدرت شمشیر پادشاه انگلستان، از رشوت رندگی میکند و کسیکه مثلا پنجاه پوند معاش دارد، هزار پوند مصرف دارد و اگر رشوت کفایت نکند به غصب اموال مردم میپردارد. این روش در تمام ادارات انگلیسی مصول است». لاردر وارن هستمگس (بی رحم ترین حاکم انگلیسی هند) خود در مکتوبی عوان رئیس مجلس انگلیس چنین نوشت. «در هند ظلم بسیاری بنام انگلیس بعمل می آید. وعده های به لباس عسکری و عوان مامور و حاموس انگلیس، دارائی مردم را در بنگال غارت مینمایند و چون مردم بنگال از شمشیدن نام انگلیس مرتضی میشوند (۱) حتی نردس هم شکایت نمیکند، قآنکه می به چشم خود دیدم می در سفری مقدمه قشون انگلیسی را دیدم که اموال رعایا را تاراج و به غصمت زبان شان تجاوز میکردند (۱) به همین جهت هر وقتی که خبر مسافرت من بطرفی بشر میشود، صدها قصبه عرض راه از سکه خالی و مردمان فراری و عتواری میگردند». در تحت این روش انگلیسی بود که یکی از هامورین عالی مقام حکومت نواب بنگال به عنوان امیر کبیر فقط به گناه آنکه قدری سکه نارود خریده بود - گرچه در انحصار انگلیسها بود - و محیر پیچ در کلکته مرستاده شد. گرچه کشته نشد، اما اعصابی مجلس کمپنی بعضا آوزمین او را اریا و برخی بریدن گوش و بییش را تقاضا میکردند. انحصار غله نواب و حبوب و نمک و لعل و تساکو و امثال آن، برای مردم هند لطمه بانی هم باقی نگذاشت. مالیات آبعادر سنگین گردید که مردم دست از زراعت و حرفه ها گرفتند و قحطی های عظیمی در هند مستولی و ملون ها هندی هلاک و تنهر گنکا از بعضی گرسنگان

ملک گردید. در کای به مور «سن» به عنوان واسطیان و از حسنکس، نوشته میگردید که لازمه ایالات علاوه بر بار و ج را در بدو چهار صد هزار رومسکس حسابکار تمام بی سنگ احاره داد این مساح او هر نفر هجرت دارائی او را گرفته، آنگاه خودش را در چوب قرار میداد تا به راه را تحویل دهد کسیکه مقاومت میکرد انواع شکنجه ها را بایستی متحمل میشد. از قبیل کندن ناحی و از گونه آویختن، به فری آفتاب زدن ناحی و رکس و بیسی جاری میشد. پدر و فرزند را در یک رنجبردی و بند برعه شایر با خوب جار دار و شایه و هر دار کوفتن. و بان و دختران را در محله احصار و برعه و بیعت نمود و بانسان سائرا در شق چوب گذاشتن مردم بیگناه که چنین میدیدند تعرض از بسای احاره دار، از اعیان و بانگران محل با سودی شنیدند فیصد ده برعه میکردند. در بی موضوع نوشته های مستر پترسن هور در دهاتر انگلیسی موجود است و مستر برک در بار جان لندن ادعا کرد که تمام این حسابات را علیه لارد هیننگس ثابت میکند اما هیئت استعطاق احاره نداد. علی الرغم بطفای مسر بت نارمان، لارد مسر را از ۴۵۰ حرمی که در همد نموده بود، برائت داد. چنانکه فعلا لارد نلایورا از حرمهایی که در همد از یکاب کرده بود، برائت و تطهیر نموده بود

انگلیسها با این روش خود در هندوستان میخواستند به مرور زمان بالای مصالح اخلاقی و تاریخی و مصالح ملی هندی حاجان تأثیر منفی وارد نمایند که اشخاصی چون سر وینام حور و سنگت و امثالهم و زبانت اخلاقی را حجابی مردم همد بدم دهد و به این صورت بالای عزت و شرف همد ناکندارند. انگلیسها با مصارف گرانی در دنیا علیه شخصیت و کرامت مردم همد برویا گند های خصمانه ای می نمودند. تاحباب را به این فکر میاورند که هندی مستحق آزادی و استقلال ملی نیست، در حالیکه تاریخ اصالت اخلاقی مردم همد را حکایت میکند اله فشار سیاسی و اقتصادی و بریوی انگلیس در همد سعی میکرد زمینه را ناشر خط اجتماعی چنان مهیا نماید که اگر فیلسوفی هم پیدا شود به رره مثبت را در برابر دشمن اشتلاگر بشناسد و گر شاعر و نویسندة دانشمندی بوجود آید، تحصیل مدال و لقب و امتیاز از اردولت خارجی و مسئولی در وطن خود، یک امر طبیعی بشمارد. آری این طریقه مخصوص انگلیسی بود که میخواست ملی را با فشار های مادی و معنوی به پس میعاد و در سسل دوم در آنها یک مخلوق برین فرمانشی بسازد. «ای نگذرد» برای کار بسیار بود و مامداران محلی و فیودالان مقتدر در سرمایه داران بومی سر دروآور او بودند. معینا حله گیری از سرنیکامل تاریخی یت کشور برای همه ناممکن بود و این تکامل راه خود را بسوی ازینا باز نکرد.

انگلیسها از معاشی منفی خود دست نکشیدند. نا کار مردم همد را بجائی رسانیدند که به سبب صبی نیست، هر ازان بهر هندی در عیدها و عروسی و بانگران، از حاصل های دوری برای خوردن لقمه نانی و گرفتن صدقائی می آمدند و عسا که در آخر این معاش رسیده و با کام بر میگشتند، در عرض راه طفلان و پیران و بیماران شان جان میبهریدند. داکتر اسپری در کتاب خود «مورن آسیا» می نویسد که در قرن نهم حس نادر طائفه گول دربارسی، حسب الامر گورور حیرال، عساکر انگلیسی تمام دهان را آتش زده و مردان را اعدام نمودند. داکتر میگوید که صد دهقان هائی را دیدم که حاکم سروقتند و دانه های حیوانات را از آن برای سبزی خود جدا میکردند، و هم در ناحیه ای دید که مردم برگ در حیان را چیده می خوردند. و مامدارانی بودند که دختران

حدوداً به اغیا میفرودند، چنانکه خود دختر هفت ساله‌ی را از والدینش به‌هست روبه حریم (۱) درحالیکه کشور بررگد هندوستان دارای اراضی شاداب و معادن بوآنگر یسب که از محصولات آن کاج های معظمی در لندن اعمار گردیده‌است یکی از فلاحه و بوسندگان مشهور آمریکا هویل دورانت، در کتاب معروف خود «اختناق هندوستان» (طبع ایران) چنین می‌نویسد - ... تا سال ۱۹۰۷ بودجه تمام معارف هند انگلیسی در میلیون دالر و بودجه عسکری آن ۴۳ میلیون دالر بود، معبد، از معارف مقصد معارف ابتدائی نی بلکه منظور امدادری عالی بود که بتواند هندی را انگلیسی بسازد ... مالیات رور ابرون انگلیسی نصف عایدات دهقان هندی را به‌راسم ورسی که بود از دستش می‌گرفت و مردم را وحشی و مجنون می‌ساخت - باوجود آن هند فلاحی میشد به‌صاعتی، زیرا انگلستان صنعتی بود و بایستی محصول آن در هند مستهلك می‌گردید - واردات انگلیسی در هند از پرداخت مالیات معاف بود، در حالیکه صادرات هند مالیات زیادی می‌پرداخت ... در فاریکه های هند تقریباً دو میلیون هندی (شمول اطعام و ریان) در هفته ۵۶ ساعت کار می‌کردند، زنان کارگران اطعام خود را بواسطه خوراندن تریاک می‌خواستند تا خود در فاریکه کار کرده بتوانند مشروبات درخت تروچ می‌گردید و تریاک را خود دولت انگلیس در هند کاشته و بفروش می‌رساند، یک نیم عایدات دولت از فروش تریاک بدست می‌آمد، لواایح هندیها برای منع تریاک از طرف انگلیسها رد می‌گردید، ماررین سر سخت ملی بلطایف الحیل تریاکای ساخته میشدند، همتصد دکان تریاک فروشی در هند باز گردیده بود، (دروما مردم راجپوت و مجانا تریاکای می‌ساختند).

روش انگلیس در هند طوری بود که در داس تمام امور کشور بایستی انگلیسی نشسته باشد، ولو نالایق باشد و برعکس هندی بایستی حتماً زیر امر انگلیس کار کند گرچه از او لایعتر باشد .. مردم هند چای و قهوه و سبزیجات را - از شدت فقر - نمی‌خاستند، سابقهای شان بارکتر و پوست شان به‌اسفخون چسبیده تر می‌رود، تب و ذات الریه و گرسنگی میلیون ها بر هندی را سالانه نذیار غلم می‌فرستاد، از ۱۸۷۸ تا ۱۹۰۰ در مدت ۲۲ سال پانزده میلیون نفر هندی بسا ارگرسنگی مردند، ماصعه اطفال نوزاد هندی قبل از هشت سالگی می‌مرد، در حالیکه بودجه صحت عامه هند سالانه پنج میلیون دالر است، هشتاد بیصد مردم هند روی حاک می‌نشیند در حالیکه ثروت حاصله از کارشان بحارج کشیده میشود - چائیکه دیگر برگشت ندارد - صنایع محلی هند نابود می‌گردد و ملت شکل یک گله ناتوان و مطیع بعود می‌گیرد، هندوستان آمقدر شکجه شد که رجولیت و اخلاق حسه شان پامال گردید و از رندگی و تعم و آزادی ناامید شدند، دیگر در لبهای هندی بسم وجود نداشت .. هنگام غلبه جاپان بر روسیه، انقلابیون هند بفرض استحصال آزادی خود دست به‌ترور زدند، ولی بجائی نرسید، زیرا زورشان کم بود و تقاضا بسیار، در جنگ اول بین‌المللی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) مپاسا گامدی معروف، ملت هندوستان را به‌آکاری عجیبی - در راه انگلستان سوق نمود تا مگر بتواند بواسطه انرار خدمت به‌انگلیس، انگلیس را به‌ناز فتحش راضی به‌اعطای خود مختاری هند سازد، مردم پیشمار هند امرگامدی را طاعت کرده، یکبار پنجمه میلیون دالر برای مصرف جنگی انگلیس تقدیم کرد و بار دیگر

هفتصد میلیون دالر برای فروش جنگی انگلیس پرداخت ، و بار به قیمت دویلیارد و دو صد و پنجاه هزار دالر محصولات مختلفی در میدان های جنگ رسانده و هم يك ميليون سه صد و سی و هشت هزار هندی در محاذات حرب برای دفاع از امپراتوری انگلستان سوق شد .

آیا انگلستان در برابر این ندادکاری مردم هند چگونه مقابله کرد ؟ ویسرای هند چلسفورد وعده آزادی هند را که متناوب در مجلس مبعولان داده بود رد کرد. ولندنتائید نبود. در عوض انگلیسی ها سیستم ملوک الطوایفی را در ولایت هند - توسط نصب دروژیر - تطبیق کردند، و قانون انتخابات هم طوری بود که از هر دو صد و پنجاه هندی فقط یک نفر می توانست رای دهد و آن هم از ملل مختلف و با عدم تناسب جمعیت . با وجود آن حکومت انگلیسی در رد یا قبول مصوبات چنین هیئت مقتضی، آزاد و مختار بود... هندوستانی بنام حفظ اقلیت ها در چندین گروه دشمن و متضاد - از طرف انگلیسی ها - تقسیم گردید و تحصنات مذهبی دامن زده شد. تا نتیجه آن در وقت تقسیم هندوستان با کشتارهای بیشماری از هندو و مسلمان آشکارا گردید و هنوز از این و هکدر هندوستان آینده و خبیثی در پیش دارد. روی سرشته روش انگلیسی در هند بر مبنای تولید خصومت وفاق و دشمنی بین مردم قرار داشت و انگلیسی ها بواسطه تبعیض و تطبیق و توطئه و وضع قوانین انتخابات و غیره این آتش را بشکل گل ناشدنی و روز افزونی دامن میزدند. این تفرقه و دشمنی از لحاظ نژاد و زبان و مذهب و منطقه و سیاست، هند را در حالت نزاع قرار داده بود . انگلیسی ها در عوض وعده آزادی هند، که قبل از فتح جنگ داده بودند، بعد از فتح، آزادی سابق زبان و قلم هند را هم سلب نمودند. متغلب بنوع آنکه مدعی و شاهد و مراقبه و طی مراتب قانونی در کار باشند. مجازات میشد. این تنها نبود جنرال دایر در ۱۹۱۹ یکبار و پنجمند هندی را در امر ترس قتل عام نموده، طلبه هندی در میدان عام قزاقانه حورد. محبوسین در داخل قفس مرعوض آفتاب گردید. روحانیون در آهک گرفته شده وزیر تابشی آفتاب گذاشته شد. اراضی مزرعه و بیگانه بسیاران گردید و چهار هزار نفر هندی زخم برداشت. و قتی که جنرال متقاعد شد نظامیان انگلیس هم به او ۱۵۰ هزار دالر - در مقابل کشتار و وحشتی که در هند نشان داده بود - اعانت کردند. در هندوستان «تیکوره» آن شاعر نامدار مشرق زمین، نشانها و عدالیا را که قتل اردولت انگلیس پذیرفته بود، مسترد کرد .

مردم هند در نوامبر همان سال برای استقلال و لیعهد انگلستان در بمبئی، از خانه های خود خارج نشدند و ۵۳ نفر مستقبیلین تاجر پارسی را بکشتند متعاقبا جنگهای سببی به تحریک و تیکه داران دیه در هند شمالی مشتمل گردید و از ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۷ پنجمزار و پنجمصد نفر هندو و مسلمان کشته و مجروح شدند. این جنگها در مالابار و یابوری چاورا تکرار گردید. اما چند نفر انگلیسی کشته شدند و پولیسهای حکومتی آتش زده شدند. دوصد و پنجاه هزار هندی مبارز محبوس گردید و مبارزه ملی مردم هند برای بار اول در دنیا آشکارا شد. ولی مباحثا گامی در چنین وقتی «عدم اشتراك مساعی» مردم هند را در برابر انگلیس حائنه داد و جهان زنده و تماشایی را در دریای حیرت و تعجب غوطه ور ساخت . در حالیکه انگلیسی ها از سرور و نشاط در پوست نمی کشیدند. در سال ۱۹۲۸ کانگرس هند، که بیم ملیون نفر اعضا داشت، با پانزده هزار نفر عضو خود در کلکته جلسه و میصله نمود که خود مختاری هند را از انگلیس بخواهد .

سپهت این درخواست بالاخر ۱۹۲۹ بود. در آغاز سال ۱۹۳۰ کانگرس در لاهور جلسه نمود و به گامی و کمیته احرارانه حرب اختیار داد که هر وقت بخواهد میتواند بهیشت آزادی را شروع کند. گامی امتناع از پرداخت مالیات نمک را در مارچ اعلان نمود و خود با عده دیگری در زندان رفت. در می سال مذکور در ولایات افغانی پشاور مظاهرة علیه حسن زعمای کانگرس بعمل آمد و در همین جا بود که حمایت کم سابقه حکومت عملی شد. صدها نفر کشته و زخمی، و صدها نفر برهنه در روی زمین گذاشته شدند، در بنسنگاه عده از آزادی خواهان چوپ فرو برده شدند و حصیه های عده بدست پولیس آنقدر فشرده شد تا از خود گرفت زخمی های برهنه روی پتة های خاردار فرش گردید و در جراحات بعضی «نمک آب» پاشیده شد، بروی نشن گشته گان و تپه چان اسب تاختند و در بدن بیپوشی شان مورق حلاتیدند. بعول مس مادلین اسلاید دختر یکی از امیرالبحر های انگلیسی (منتشر در جریده هندوستان جوان مورخ ۱۲ جون) باین مجروحین کارها و معاملاتی اجرا کردند که دگرش لوزه براندام هراسان می اندازد.

در محاکم عدلی انگلیس روح تبعیض و بیعدالتی طوریست که مثلا یک نفر انگلیسی بوکر هندی خود را کشت، در عوض ششماه محبوس شد و ۶۷۰ دالری پرداخت. در حالیکه یک نفر هندی براتیام سوء قصد بیک زن انگلیسی ۲۰ سال محبوس شد، و در همان شهر یک نفر انگلیسی بیک دختر هندی جبرا تجاوز فاحش نمود، ولی قانون انگلیس او را مسئول نداشت. مگر باین وحشت و تروری که سالها در مورد هند تطبیق گردید، روح آزادی خواهی هندی معدوم نشد و این در اواخر قرن نوزدهم بود که شرایط اجتماعی هند از یک جنبش ملی روین آید شد گردید.

نهضت جدید هندوستان : طوریکه «ساحومدار وری چووری ودام» در کتاب «تاریخ پیشرفته هند» (۱) تشریح می نمایند. در ۱۸۸۳ یک نفر مامور متقاعد بنام «الن اکتیویو هیوم» (۲) کتابا فارغ التحصیلان دارالعلوم کلکته را به نامیس «اتحادیه تی» یادآوری کرد تا بتواند در هند «نهضت فکری و اخلاقی و سیاسی و اجتماعی تولید نماید». لرد دو فریس گورنر جنرال هند هم که متوجه ضررات حتمی اجتماعی هندوستان بود، باین نظر هیوم موافقه کرد تا آنرا به منفعت انگلستان مطابقت دهد و گفت که : حکومت انگلیس طرفدار چنین سازمان است تا بتواند توسط آن ارقایند مردم هند مطلع گردد. هیوم به اتفاق بعضی اوهندی های روشناسی دست به این کار زد و بواسطه که در ۱۸۸۵ اولین جلسه «کانگرس ملی» هند را تماشای کند اشتراک کنندگان این جلسه ۷۲ نفر و رئیس آن یک نفر بنگالی بنام بونرجای بود. از آن بعد سال یکبار جلسه کانگرس در یکی از بلاد هند منعقد میشد و تا اواخر قرن نوزدهم به «اتحاد از روش حکومت و تقاضای رفورمهایی از او» قناعت میکرد.

اما در ۱۸۸۸ جنبش های اساسی کانگرس شروع و سازماندهی او در لندن افتتاح شد و سالانه فیصله های بعمل می آورد که طرف بوجه حکومت قرار میگرفت. پس جنبش حقیقی توسط یک دسته روشن فکران اصلی هند برهیری یک نفر مرتبه بنام نک (۳)

(۱) Advanced History of India چاپ لندن سال ۱۹۴۸.

(۲) Allan Octavian Hume

(۳) Balgangadhar Tilak

در کانگرس بوجود آمد، این‌ها می‌گفتند که هیچ ریفرمی بدون عدل و به محض گفتار بدست نمی‌آید. تلك ناظران حمایت مردم را به فعالیت تحریک نمود و در کانگرس دست چپ حقیقی موجود شد. در اوایل مسلمانان هند اعتنائی بکانگرس نداشتند، زیرا رهبران خود آنها مصروف فعالیت بودند، چنانکه چند سال بعد از انقلاب مشهور هند، مولوی محمد قاسم که خود از احرار و لابیون بود، مدرسه «دیوبند» را تأسیس نمود. گرچه این مدرسه منحصر به علوم دینی بود ولی مجاهدین بسیاری پرورش نمود که نه حکم مذهب آزادی هندوستان را از استیلای انگلیس می‌خواستند، در این مدرسه تاهفتصد نفر طلبه مسلمان مجاهد تدریس می‌شدند و درغ التحصیلان آن حوهران آزادی و استقلال و مبلغ این روحیه در هند پشمار می‌رفتند. اما انگلیس ها که تأثیر این مدرسه را در اجتماع هند - مخالف مافع خود - دیدند، برای خنثی کردن آن، اشخاص بسیاری وارد مدرسه کردند، که بعد از تحصیل در زیر نقاب دیوبند مشغول خدمت در راه استعمار انگلیس گردیدند. این صریح شدیدی بود که شهرت نیکوی سابق مدرسه زخم‌دار شد. حتی در افغانستان نیز این‌ان‌جار ارایس مدرسه پمیان آمد و لویه جرگه ۱۳۰۷ (۱۹۲۸) در پشمان تصویب کرد که بعد از این طلبه اعمانی در مدرسه دیوبند تحصیل کرده نمیتوانند. پادشاه افغانستان امان‌الله خان امر کرد که مغلغ التحصیلان سابق این مدرسه در افغانستان آینده سپروانه آزادانه هرجائیکه بنخواستند مسکن گزینند، بلکه در منطقه‌ئی که دولت تعیین میکند مجبور به اقامت نخواستند بود. همچنین چند نفر از این تحصیل کرده‌گان دیوبند چون مولوی محمد ابراهیم خان کاموی و پیکلوی فضل ربی خان و غیره را حکومت محبوس نمود. حتی گفته میشود که حاجی عبدالوہابی خان مشهور اندری که سالها از طرف نایب لسلطه و هم اوایل دولت امانیه در سرحدات آزاد افغانی مشغول فعالیت های سیاسی بود، محض به سببی که خود از فارغ التحصیلان مدرسه دیوبند بود از فعالیت های سیاسی واداری بازداشته شد. این مقررات دولت گرچه فرصت عملی شدن نیافت ولی بر ضدیت و تبلیغات مخالفانه یک‌جسته علمای مذهبی دلبسته به دیوبند، افزود و در تعبیه اغتشاش آئینده «سقری» سهمیم گردید.

همین مدرسه دیوبند بود که بعد ها نمونه مثال برای سر سید احمد و ناسیس مدرسه علیگر او گردید، منتها علیگر تدریس علوم جدید و تئویر جوانان هند را بر عهد گرفته بود. همین علیگر بود که بعدها طرف تعقیب و تنقید «انجمن حمایت اسلام» لاهور شد. سر سید احمد که در ۱۸۷۵ مدرسه علیگر را تأسیس کرد (بعدها این مدرسه حیثیت یونیورسیتی پیدا نمود) خود در کانگرس شامل شد و سازمان های کوچک مسلمین را بساخت، گرچه با مرگ خودش از بین رفت. در ۱۹۰۶ عده از روشن‌فکران مسلمان به تأسیس «مسلم لیگ» پرداختند و ده سال بعد هر دو مؤسسه «کانگرس و مسلم لیگ» با هم متحد گردیدند. اما در سال ۱۹۰۵ که بیست و یکمین جلسه «کانگرس ملی» و سر تاسری هند افتتاح گردید، برای بار اول اختلاف شدید بین جناح چپ و جناح راست کانگرس مشهود شد. رئیس کانگرس گوپال کرشنا گوخال، و رهبران دست چپ تلك، آراویندا گوشت و چند راپال بودند. که حکومت مستقل و آزاد از کنترل انگلیس می‌خواستند. در حالیکه دست راست کانگرس حوهران حکومت مانده و مونیون های کامولیت انگلیس بودند.

در ۱۹۰۸ کانگرس تحت رهبری جناح راست (اعتدالی‌ها) قرار گرفت و تا ۱۹۱۶

همچنان باید در این نام حجاج را سه سلسله های اهندلی، از حجاج حبیب سلسله هائی رادیکال، نام گرفته بودند، در همین دهه اول قرن بیستم بود که گرم چندگاندی در افریقای جنوبی بهجت مشهور «موت صبی» را شعار داد و در ۱۹۱۸ حکم حبس انگلیس ریعورم و موت فوره را بر ضد اعلام کرد. اهندلی ها ارایس ریعورم حمایت کردند و سازمانی نام «فدرشن آزاد صبی» تشکیلید مگر کانگرس که اینک در برهبری حجاج چپ قرار داشت، ریعورم های مذکور رد کرد. در ۱۹۱۹ که افغانستان استقلال خود را با حکومت سوم دانگلیسی اعلام نمود، مسلمین هند برهبری به لوی شوکت و محمد علی و هندوها برهبری میاها گاندی دست اتحاد بهمیدگر دادند. در ۱۹۲۰ ملک آمد و مدرن برود و کانگرس مصوب نمود که هند شکل خود مختاری کامل در آورده شود، به بصورت دیمپون اما مرک ملک برای پیشرفت «بهجت عدم تعاون» گاندی زمینه مساعدی آماده کرده بود.

در ۱۹۲۷ کانگرس هند خود را استقلال هند را اعلام نمود و در ۱۹۲۸ در داخل کانگرس «لیگ استقلال» بوجود آمد که مشی های آن دوتو «پور» مشهور و «جواهر لال نهرو» بودند، که استقلال کامل هند را میخواست مگر در همین سال گاندی که نفوذ عظیمی در اذهان مردم هند داشت، کانگرس را واداشت که «حیثیت دومینون» را قبول کند شرطیکه قبل از سال ۱۹۲۹ باشد. در ۱۹۲۹ کانگرس تحت ریاست نیرو فیصله کرد که استقلال کامل هند تأیید گردد. در ۱۹۳۰ گاندی جنبش «عدم اطاعت غیر مسلح» را اعلام نمود. اما مسلمین تحت رهبری شوکت علی و محمد علی از این اعلام حمایت نکردند. پس از این حادثه شیعی بین هندو و مسلمان ایجاد گردید. انگلیس گاندی و سران کانگرس را در زندان انداخت. در همین وقت بود که در ولایات افغان مشی سواحل دامت سند، عبدالغفار خان مشهور جنبش مردم را برهبری می نمود نهجت های سیاسی افغانها قیلا آغاز شده بود. در ۱۹۰۰ حاجی ترنگرائی «حزب الله» را در پشاور و مردان تشکیل کرده بود. در ۱۹۲۰ عبدالغفار خان «انجمن اصلاح افغانه» را در سال پشاور تأسیس نمود. در ۱۹۲۸ «پشتون» دراترانی پشاور منتشر گردید و بعد ها جراید «پشتون آزاد» و «زمی پشتون» وحدانی حمتکار، بیان آمد. در ۱۹۳۰ «حزب وحدانی خدمتکار» با نهجت هزار نفر اعضا موجود شد. همچنان در بلوچستان در ۱۹۲۸ «حزب دانش وطن» از طرف عبدالصمد خان و در ۱۹۲۹ کانفرانس بلوچ و بعدها «حزب ورور پشتون و نیشنل پارتی» تشکیل شد.

در این وقت کانگرس در انتخابات هندوستان شرکت کرده در شش ایالت اکثریت بدست آورد و در ۱۹۳۷ وزارت حامهای هر شش ایالت مذکور را در دست داشت. داکتر خان نیز وزارت صوبه سرحد افغانی را بدست آورد. اما انگلیس در هندوستان با آنکه از اجتماع و ملوک الطوائفی حمایت میکرد، مجبور بود که در طی قریب استیلائی خویش کارهایی انجام دهد، زیرا استحصالی ثروت از یک کشور مستعمره، تنظیم تجارت و تولید مواد خام، تهیه بازار های فروش، همچنین تنظیم اداره و حفظ کشور و صنایع خود استثمار گر - همه محتاج تهیه وسایل متعددی بود: از قبیل مدید راهها و خطوط آهن و وسایل حمل و نقل سریع، تعمیر وسایل مخابرات و ارتباط از قبیل پوسته و تلگراف و تلفون، همچنین تأسیس مکاتب و مدارس برای تهیه پرسونل علمی و اداری، اعمار فسلهها و سرق الحیش برای دفاع و حفظ سلطه، تعمیر بندرگاه

های بحری و شهر های تجاری و بازرگانی ، وضع قوانین ضروری برای استخدام و رفیع و تقاعد مأمورین دولت ، قانون مطبوعات (با همیشه حکومت «مطنه» چریان فکری ملت را در دست داشته باشد) و امثالهم. انگلیسها تمام این کار ها را برای حفظ منافع خود در هند انجام دادند ، و در برابر هندی ها گفتند که اگر ما نمیبودیم شما تا به روز در دوره اورتگریب میرسیید اما هندی ها جواب میدادند که اگر شما نمیبودید ما حال هندوستان مثل حایان میشد ، زیرا شما در کشور ما تخم ففاق کاشتید ، خرافات را ترویج کردید ، مدارس ملی ما را معیوب و مجازات نمودید ، روح مردم ما را کشتید ، صنایع محلی ما را معدوم کردید و به اتفاق شهزادگان پوسیده و ملاک بزرگ و بکار برگ حاصل دستریج ما را به انگلستان بردید و بوده های مردم را فقیر و ناتوان ساختید ، در حالیکه خوشبختانه جاپان او وجود شما در کشور خود سدی در راه تکامل و رفی دلخواه خود نمی یافت .

این اوصاف در هند و سواحل راست سید ادامه داشت تا جنگ بین لملی دوم آغاز و انجام یافت در طی همین جنگ دوم بود که مستر چرچیل از امریکا به سهردار سلطنتی لندن نوشت : «... پایه بحاطر طرح مسئله قانون اساسی هند و تغییر آن متوجه باشید ، فکرایکه ناروی کار آوردن حرب کانگرس در این اوصاف نالند . بیشتر ی از هند برداریم بی پایه است. زیرا این فائده را با هر نوع سیستم انتخاباتی میتوان بدست آورد. انتخاب هندی هایی که دوست ما باشند ضرر ندارد ، اما با «سیاست» وفق نمیکند. لشکر هندی خوب میجنگد اما آنها تابع امپراتور هستند و يك نسل جنگنده هرگز نمیتواند حرب کانگرس و دین هند را تحمل کند» (۱) بعد از جنگ عمومی هندوستان در سال ۱۹۴۷ آزادی خود را بدست آورد ، گرچه بدو پارچه هند و پاکستان تقسیم گردید. اما این بحریه و تقسیم که از نظر تاریخی و جغرافیایی يك تجربه مصنوعی و غیر طبیعی بنظر می آمد ، در واقع يك امر حتمی بود ، زیرا روش استعماری و های افکی انگلیس قبل از مرور زمان رمیه افتراق و خصومت بین مسلمان و هندو را چنان آماده کرده بود ، که این تجربه و تقسیم برودی صورت گرفت. محمد علی جناح و پیروخان یون از جمله عوامل عمده یں تقسیم و تجربه و هم مسبب اشتغال مسلمین بر هند و وحدت اداره هندوستان بودند (این دوهرا اعضای شورای اجراییه و ایسر تیر بودند) ، تا بعد ها يك میلیون نفر هندی کشته شد و دویم میلیون نفر مجبور به مهاجرت گردید . البته متعصبین هندو هم امنیت مسلمین را زیر تهدید امحا قرار داده بودند . پس هند تقسیم شد و خون بسیاری بریخت (حتی دهربران هند و پاکستان و پشتوستان هم سر در این راه گذاشتند مانند کامدی ولیاقت علی و ذاکتر حان و غیره) ، تا دلچسپی و مباح آینه استعمار قدیم یکی ازین نبود. مصداق مایه آتشین تراغ مذهبی و سیاسی بین هند و پاکستان در سر مسئله کشمیر زنده نگه داشته شد ، چنانیکه مسئله ولایت شرقی افغانستان (پشتوستان) ، بین افغانستان و پاکستان تضاد عمیقی ایجاد نمود .

در حالیکه اکثریت مردم کشمیر مسلمان و خواهان پیوستن به پاکستان بودند ، اما هندوستان لحاجت کرد و به خواسته های مردم کشمیر اعسائی نمود. همچنان مردم پشتوستان که از نظر تاریخ چند هزار ساله وار بطر براد و زبان و نام شنون اجتماعی ، ملت اعصاب بوده و مراحد بود پاکستان به خواسته های ملی پشتوستان

و افغانستان وضعی نگذاشت این روش هند در مورد کشمیر و روش پاکستان در مورد پشتوستان، در ساحت سیاست اقتصادی و اروپائی حری مایه است و باوقتی که مشرق زمین بهای خود استاده شده براند اتمال این قصایا بسیار خواهد دید و مجبور به تحمل خواهد گردید. با قصایای کشور های تحریر شده آسیا نمونه کامل تاثیر فوت و سیاست کشور های معتدل عرب بسبب قمرس برکی و قبرس یونانی، تقسیم ویتنام، تقسیم کوریا و استراخ هازموما از چس و امسال آن هریک شاهد کارشکنی دولتی هم و بربرگ است. البته شرق میتواند من و صاع را با حواسردی تحمل کند، زیرا عین رضع را در پس اروپا در وجود دو آلمان شرقی و غربی به چشم سرملاحظه میکنند. اما شای این اوضاع باید ملل مشرق زمین و خصوصا همایه ها را آنقدر محتاط و مسرور و مال اندیش بسازد که آینه عمده خود را در سرساعات خصوصی و محلی از نظر نیندازد.

اما انگلیس و افغانستان :

سیاست دولت انگلیس در افغانستان با پیچیدگی های طاهری نه داشت، مع واضح و عاری از انهام بود یعنی هدف و استرا بیجی واحد را در هر مرحله با اشکال مختلفی تعقیب میکرد. انگلیسها که بر سر طلای هند، سرخ آمده بودند، از سه جانب راه های بحری دخول در هند راه درخ حله آوران رفیب بسته بودند، دیوار هالیای در شمال میر سد غیر قابل عبوری بر روی هر کس می کشیده بود پس بک راه خشکه از جبهه عرب شمالی بحد دروازه هند باقیامان بود که آنهم در دست افغانستان بود. همین راه بود که به اشتشای عرب و انگلیس، تمام مباحثین را در هند کشانده بود. این تنها بود، انگلیسها بهدار تماشای جنگ «یابی یت» حساس کردند که قدرت نظامی و معنوی افغانستان در سر تاسر هندوستان، اصلا خودش بزرگترین رفیب انگلیس در هند است حرکات نظامی و شاه افعان در محاپ و تمایل هند به استمداد از افغانها تشحیص قلبی انگلیس را در مورد اهمیت افغانستان مجسم ساخت و لهذا تمام قدرت انگلیس متوجه افغانستان شد. در همین وقت بود که روش انگلیس نسبت به افغانستان تعیین گردید این روش در مرحله اولین خود «سیاست تدافعی» بعرض جلو گیری از ورود دولت افغانستان در هند بود و بعدها به «سیاست تعرضی» تبدیل شد. البته این سیاست هم با تکنیک های متنوعی در محل اجرا گذاشته میشد.

رویه برترتیه حاصل سیاست انگلیس در افغانستان این بود که خواه به جنگ و اشغال نظامی و خواه به سیستم و لمعلی و خواه به تحریز و تقسیم و خواه کنترل توسط حکومت افغانی، مملکت را بشکل پارچه پارچه شده رضعیف و مجزا از جهان و متروک و منزوی نگه دارد، استقلال سیاسی و ارتباط اورا با دول جهان معدوم نماید، از شهر تمدن و فرهنگ جدید جلو گیری کند، ملت را در محاق و خانه جنگی نگه دارد، دولت ها را طرف تنفر مردم قرار داده مجبور به توصل بخود نماید، در عین حال کشور را با تبلیغات وسیع خود به صفت جبل و وحشت و دردی و دروغ گوئی بدینا معرفی کرده، هیچ نوع فضیلت و افتخار تاریخی برایش نگذارد. محرزترین پالیسی انگلیس در افغانستان، همانا کنترل کشور بواسطه امرای آن بود. زیرا در صورت استیلای مستقیم مردم کشور دشمن خارجی را تشحیص کرده و خط سیر خود را در برابر او معین کرده میتوانستند، در حالیکه نفوذ دشمن در زیر نقاب داعی، این خط سیر را مشخص

میساحت و تخریبات دوامدار راه خود را درین جامعه افغانستان گشاده میرفت. این طرح انگلیس از اواخر قرن هژدهم (دوره زمانشاه) تا اواسط قرن بیستم (حم جنک بسماللی دوم) چه درعمل نظامی و چه در روش سیاسی ویر و پاکدیی و بالاخره با اعمال نفوذ محقق، قدم به قدم در افغانستان بطریق و عقیب گردید، البته با یک گراف پر از نشیب و فراز.

در قدم اول و مرحله دفاعی که انگلیس در ماورای ستلج داشت، چون خودش از افغانستان دور بود، تاالواسطه به تضعیف معاستان پرداخت و بمایه گان اوسر جان هالکم (۱) و هر فرد بارونت جوهر (۲) در دربار قاجاری ایران مشغول بخریب افغانستان گردیدند. این نمایندگان دودانه الماس به قسمت دوم صد هزار روپیه به فتح علی شاه حریص، سه ملیون روپیه به خزانه قاجار، سی هزار تفنگ و پیست بوب به اردوی دولت ایران بخشیدند، ولایت خراسان افغانی را هم از کیسه حلیفه به حکومت قاجاری پیش کش نمودند در بدل این طعمه، قاجاریها بوزا قبول کردند که هیئت سیاسی فرانسه را از ایران اخراج و بماده سرال گاردان رالو مرده و در سیاست بین المللی کار ایران را تمام کنند. همچنین سی نفر معلم و مهندس انگلیسی را در قشون ایران پذیرفته، مانع عبور هر قشون اروپائی از ایران (به استقامت هند) گردند. کذا ایران حتی المقدور نگذارد که سپاه افغانستان در هندوستان حمله نماید و بمجریکه پادشاه افغانستان (زمانشاه) به چنین سوزقائی بپردازد. قشون قاجار از پشت سر در ولایات شمال مغربی افغانستان (ولایت خراسان) هجوم کند و در امور داخلی افغانستان مداخله نماید انگلیسها در داخل افغانستان هم بوسط سرویس جاسوسی خود بواسطه یک دسته برورستی برای اسددام دولت و اعدام پادشاه افغانستان تشکیل نمایند. شهزاده محمود باغی رقیب زمانشاه، نیز بدست ایران تجویز و مکررا در افغانستان سوق گردید.

نتیجه این فعالیت انگلیس چه بود؟ زمانشاه امیر و کور و طمع و دولت مر کزی سهیم شد، شهزاده محمود و وزیر فتح جان فرازی حای دولت مرکزی افغانستان را گرفت، جنگ های بیودالی و مذاق های داخلی مشتعل شد و حکومت قاجار ولایت خراسان را اشغال کرد.

از این بعد نقشه تعرضی شکل نبره به شمر افغانستان، روی دشت انگلیس گرفته شد. نتیجه آن زیاده کشیدن خانه جنگیها در افغانستان، استقلال پنجاب، غصب ولایات پشاور و دیره جات و بزو هم انتراع ولایت کشمیر بدست حکومت سیکه بود. سر جان کی (۳) در این مورد چنین مینویسد: بی اتفاقی ها و خواه جنگی های داخلی که امپراتوری افغانستان را پارچه پارچه نمود، سبب سلامتی حکومت انگلیس در مشرق گردید (۴). نتایج این فعالیت های انگلیسی، حکومت انگلیس را واداشت که در صد یک رویه کردن کار افغانستان برآید. پس لاردر بالمرستون صدر اعظم انگلیس به حکومت هند نوشت که: دولت آن رسیده است تاچدا در افغانستان مداخله بعمل

Sir John Malcolm (۱)

Sir Harford Jones (۲)

Sir John Kay (۳)

(۴) قاضی عیاض اله جلد اول ص ۲۰۳ - ۲۰۴

آید و از توسعه یافتن قلمرو ایران رو به جانب هند جلو گیری شده و سدی در برابر نفوذ روس کشیده شود. « همچنین یالمرستون در پارلمان لندن گفت که : « حاصل عقیده من این است که اگر ما از افغانستان دست بکشیم بزرگترین مصالح دولت انگلیس را بر باد کرده ایم. و اگر افغانستان را بهر ملاحظه‌ئی که باشد ترک نمایم، متیقن باشید که باز روزی خواهد رسید که مجبور گردید ما با تلعاب بسیار مالی و خاصی دوباره این کشور را اشغال نمایم. « گورنر جنرال هند هم گفت : ما باید بقدر توان کوشش کنیم و بگذاریم که در افغانستان اعتبارات خارجی بعود کند. امنیت ما در مشرق مستلزم آنست که در افغانستان دستگاهی ایجاد نمائیم که مانع حمله خارجی باشد. اما توان آنرا نداشته باشد که با دشمنان کشور گیر ماهمراهی کند ما باید در این کشور يك سد دانی بسازیم تا مانع حمله دشمنان شمالی و مغربی ما نباشد.

پس انگلیسهای هند به اتفاق حکومت سکه در زیر نقاب شاه شجاع در ۱۸۴۹ با ۴۵ هزار عسکر منظم و بوب حاکم به افغانستان تاختند و تا دامنه های جنوب هندو کش آمده گردن بد ولسی را در گردن افغانستان انداختند. زیرا « کمیته سخی» انگلیس (۱) دریاد داشت ۲۵ جون ۱۸۴۶ خود به لارڈ اکلند گورنر جنرال هند نوشته بود که « در افغانستان حجت مبالغه با پیشرفت بعود روسیه بهر نوعیکه میخواهد عمل کند... ». انگلیسها دوبار کشت از افغانستان ولایات سند و بلوچستان را بر از افغانستان مجرا و به حکومت انگلیس ملحق بودند. متعاضا خود را جانشین حکومت سکه در ولایات شرقی افغانستان اعلام کردند. از این بعد استقلال سیاسی افغانستان معدوم شد و ولایات شرقی افغانستان زیر ضربات متوالی و دامنه دار انگلیسی واقع گردید. همینذا انگلیسها اکتفا به این وضع افغانستان نکرده برای تسکین کامل و امحای نام آن از نقشه جهان درخواست لارڈ گران برک وزیر خارجه امپراتوری انگلستان توسط مکتوب ۱۲ - اکتوبر ۱۸۷۹ به عنوان لارڈلیس وایسرای هند چنین نوشت « از این بعد افغانستان نمیتواند بحیث يك کل موجودیت داشته باشد. « وزیر خارجه انگلیس در این تصمیم خود تنها بوده لیس و رابرت ویکتس فیلهیمه تجربه و امحای افغانستان را میخواستند.

پس لیتی فاصله کرد که اشغال نظامی کامل دوام کند. کلیل خان هم شمشیر حکومت تحت الحمايه قندهار را از طرف دولت انگلستان در می ۱۸۸۰ بکمر سردار شیرعلی خان پسر سردار میردل خان قندهاری بست و تبریک گفت و به قول « لیلان» این سردار دست نشانده در وقت جلوس خودیه نماینده انگلیس گفت که این شمشیر را در راه خدمت به انگلستان از غلای خواهم کشید. ولایت کامل بر توسط گرفتن به سردار ولی محمدخان پسر امیر دوست محمدخان (مشهور به سردار لاتی = لارڈی) بحیث يك حکومت تحت الحمايه انگلیس سپرده شد. در باب ولایت هرات آقای سالسبری از لندن در مکتوب اکتوبر ۱۸۷۹ به تامس رونالد سمیر انگلیس در ایران نوشت که « هرات را به ایران بدهد تا این شرط که در موع خطر انگلیس هرات را اشغال خواهد نمود. ولی این نابودت دولت روس بود که بگذارد انگلیس بنام ایران در هرات نفوذ نماید. لهذا مذاکرات انگلیس و ایران در مورد هرات بی نتیجه ماند. لارڈ تسردن در همین وقت پیشهاد کرد که سرحدات افغانستان و ایران مع ایران تعیین

شود در مورد ولایات شمالی افغانستان انگلیسها گفتند ما منتظر حوادث و روش دولت رازی روس هستیم. یعنی اگر روس خاموش ماند انگلیس ولایات مذکوره را نیز بواسطه تشکیل حکومت محراب و تحت الاطاعه (شک) توپ نشینی های هند درآورده و سرحد علمی و دفاعی هند دریای آمورا قرار جو، بد داد. و اگر دولت روس خاموش بماند در سر تقسیم ولایات شمالی افغانستان انگلیس با روس حور آمده و سازش خواهد نمود. متعاضا انگلیسها در ۱۸۸۱ به ایران پیشنهاد کردند که ولایت مرو افغانی را متصرف شود ولی والی خراسان جواب داد که شاه ایران این عهده را نپذیرفت. زیرا در این وقت اداره ایران بر نفوذ روس بود و روس بیخواست مرو در دست ایران نباشد بلکه میخواست خود آنرا تصرف نماید. چنانکه سه سال بعد (۱۸۸۴) دولت روس مرو و امال بیصاحب گفته و اشغال نمود.

به این ترتیب دولت انگلیس حسانی که گفته بود عاقلان افغانستان را حیثیت يك و كل از روی اندس جهان زدود لازم لیس گفت اشغال نظامی افغانستان از طرف قشون انگلیسی آید دوام میکند که ملب افغانستان به اطاعت انگلستان عادت گیرد و از قدرت امپراتوری بکلی مطلع شود اما آقای بیکنس فلد از این «سخاوت» لیثن انتقاد کرد و گفت. اشغال نظامی افغانستان نامد «اندی و حاودانی» باشد تا دنیا عادت بگیرد که قدرت ما در افغانستان پایدار و حاودانی است (۱). دولت انگلیس در تمام این اقدامات خاصمانه و ظالمانه خود در برابر افغانستان زیر پرچم «مقابله با خطر روس» و بعدها زیر بیرق «دستی کمویزم» قرار میگرفت تا دنیا و مخصوصا مردم انگلستان را اغفال نماید. در حالیکه دولت روس با حائیکه در آسیا رسیده بود، توقف داشت و در صدد عبور از دریای آمور نبود، زیرا امپراتور آن روس شیعه رعایت نادرک بزرگ در مسائل اروپا و مساعی آنها بیشتر مصروف آفکاره بود. دولت روس اتصالا آقانی اسلامبول و بالعادات را در حواض میدید و کمترین و دورترین خطر روس نیست به استیلاي هند بود در ایران هم سارش «برادرا» روس و انگلیس عملی شده و بعدها این کشور در مناطقی نفوذ برادران تقسیم گردید حتی در اواخر مطلقه ثالث بیطرف ایران نیز ازین برداشته شد. این دولت انگلیس بود که بعد از چین بخشی، در عوض دفاع از ایران و راه های هند در مسایط خاطر جمعی چهاررانو نشست. در حالیکه افغانستان به در گذشته زیر تاثیر دولت رازی روس بود و نه بعدها صحه فعالیت های دولت اتحاد جماهیر شوروی گردید زیرا اتحاد شوروی خود برای دفاع از شرق غرب خواهان کشیدن حصاری از دول بیطرف در دورا دور خود بود، که سیاست پیشروی و تعرض در آن بیگنجید. مهند دولت انگلیس برای سلب استقلال، کانترول امور خارجی و داخلی، تولید بغای و حاکم حکی و جلوگیری از هرگونه تجدید و ترقی افغانستان، دویا را درنگ موزه کرد و آرام نشست تاحکهای اول و دوم افغان و انگلیس بعمل آمد و بالاخره دولت آمانیه هم معدوم شد.

بعد از ظهور رژیم سقوی، انگلیس باز صایت تمام منتظر بود که چگونه جیش های حوان کشور مهدم شده و جامعه افغانی بحالت فرو و وسطی باقی میماند، و چگونه

(۱) رجوع شود بکتابهای «انگند و افغانستان» تالیف دلپ کمار، و افغانستان

فروردین ۱۳۵۷

يك دولت رهبری شده مسكنار و مرجع بوده های مردم افغانستان را بوسیله آتش و خون در بر يك درم رندان و زنجیر بروز و وحشت مظلوم و فقرو و سبکسازان انگلیسی احساس آزادی و سر خوار و برقی خواهی در نفوس مس افغانسان پدید، و با اصطلاح انگلیسی مردم به دولت و بسوی و سازب عادی کردند، آنها چیریکه اطراف انگلیس ادراك بشده بود، این بود که با فرض عملی شدن چس بروگرانی، فقط در طی نیم هری میشد که در داخل سپر های بزرگ و داخل طغه جاگه رجه و انحراف تولد نمود، در حالیکه منوی ها نفوس مردم که همه در دره ها و رشتها و روساها سالام و دست بخورده میانه، در اولین فرصتیکه باید سدید برس عکس العمل نشان خواهند داد زیرا سپر تاریخ و تکامل بشری از حرکت نمی اسند، و بچتوان منی را بشکل مجموعی آن مسح نمود.

البته ین يك واقیت تاریخی است که دولت برنایا با آن قدرت و عطیاتی که در شرق و غرب جهان داشت یعنی در سج طغه روی زمین بالای بیسیر از ۲۵۰ میلیون نفوس بشری فرمان میراند و از حسه فرهنگ و تحیت و اقتصاد و فشنی در صفا اول دول بزرگ دنیا فراز داشت بی و فیکه با افغانستان معادل شد با حائیکه حریف او درت های افغانستان بودند، در عقبی نام پلاهای خود موقی و کامیاب بود انگلیس بواسطه توسط شاه شجاع پادشاه اندلی افغانستان معاهدت لاهور و هندهار را (۱۸۳۸ - ۱۸۳۹) بر افغانستان تحمیل و ولایات شرقی کشور را مجرا نماید و هم طبق تلافی ولسلی قوای نظامی خود را در منگک مسط و اداره کشور را مطابق نماید. امیر دوست محمد خان نیز از معادل منوی رشتی جنگ ناکرده و بخارا فراز کرد و باز جنگ ناکرده به انگلیس تسلیم شد و با ۱۵ نفر جایزاده خود در هند رفت و جیره حوار انگلیسی کرد. همچنین او در سلطنت دوم خود معاهده پشاور (۱۸۵۵) را ن فدا کردن استقلال افغانستان قبول نمود و هنگام انقلاب هندوستان با اصراری که مردم افغانستان بودند، دوسدد ستردد ولایت سرخی و از دست رجه افغانستان برپایند امیر شیرعلی خان هم مل پدر از معادل منوی انگلیسی جنگ ناکرده فراز کرد و بعضی اسمداد او یک دولت خارجی دیگر (دولت استعماری روسیه زاری) برار رفت یعنی از وزیر داران ترانس و برر ناوه دان نشست امیر محمد یعقوب خان به قلوب انگلیس تسلیم گردید، معاهده سگس گندک (۱۸۷۹) را امضا و طوق سیسم ولسلی رانه کردن گذاشت و قسمی از مناطق دیگر شرقی کشور را بدشمن داد و اقامت فشن انگلیس را بر افغانستان بحق مداخله نمایند سیاسی او در امور داخلی کشور و سدید خط تلگراف انگلیس را ناکامل قبول نمود این عمل انگلیس با اندازه ننی و حسیانه و دلنامه بود که حتی یکی از اعضای شورای احراییه لار دلین کور بر جبرال هندوستان و سر الکساندر ارنوب باب و نمند بوسط که الحاق افغانستان به برنایه خلاف حقوق نوع بشر است و یکفر حکمدار (امیر محمد یعقوب خان) بخواهد منگک راجع دوسپون خارجی بگذارد.

امیر عبدالرحمن خان که سه صد هزار سناهی داوطلب ملی در معیت خود داشت بدون جنگ فشن و محصور و هراسان و کزیران انگلیس را از شمشیر منی نجات داد و بر معاهدات مظلومه انگلیس امضا گذاشت او تمام ولایات مبهه شرقی افغانستان را طبق معاهده دوزند (۱۸۹۳) بدشمن مظلوم سپرد و استقلال کشور را فدای دوسپی

با انگلیس نمود. امیر حسب الحال طبق معاهده ۱۹۰۵ تمام تعهدات پدر را با انگلیس همسایه رعایت نمود و از وضع انگلیس در جنگ عمومی اول برای اسرار داد استقلال افغانستان و با اعاده ولایات مفسوخه از افغانستان یکقدم برده داشت. پس انگلیسها در مبارزات نظامی و سیاسی و فلسفای خود علیه دولت های افغانستان غالب بودند. اگر مردم افغانستان در لحظات خطرناک مقدرات خود را تابع رفتار امرا و شهبازدگان میسودند، شک نیست که افغانستان با تمامیت خود معدوم شده بود. ولی این طور نبود، و قتیکه حکومات افغانی شمشیر دفاع را بر زمین می گذاشتند. مردم شمشیر از میان میکشیدند.

این است که دولت انگلیس ناآتمه قدرتش هنگامیکه با مردم افغانستان مقابل میشد، مغلوب میگردد. چنانیکه در جنگ اول مردم افغانستان اردوی انگلیسی را تباہ، افسران شمارا مقتول، شاه شجاع حامی انگلیس را معدوم نموده، زنان و مردان انگلیسی را به گروگان گرفتند، عهدنامه که خود میخواستند (۱۸۴۲) بسویده و بالای انگلیسها امضا کردند، و امیر دوست محمدخان را از پنجه دشمن رها کرده و به سلطنت برداشتند. همچنین در جنگ دوم، مردم افغانستان سپاه انگلیس را درهم شکستند، جرنال فریدریک رابرتس را در چهار دیوار شیر بود کابل مثل مرغی در قفس نگهداشتند، دو میوند قشون امپراتوری انگلیس را مثل زمه کوسفند ذبح نمودند، و جرنال «بروز» ماند قاصد پوسته فرار کرد، حامیان انگلیس چون سردار شیر علی و سردار ولی محمد از تهپ ملت با کراچی و هندوستان دم نگرفتند و سر کیواری کانرولر افغانستان را با صرخش مثل شمع در کابل بسوختند. بالاخره انگلیسها که برای اشغال و جاودانی و تجزیه ابدی و ماندگاری طرق و لسی یگردن ملت افغانستان آمده بودند، مثل بغایای یک گلّه تازیانه خورده نفس های آخرین خود را ناهد رساندند.

اما مردم شکست ما پذیر افغانستان با رشاد کم بطیری که در جهان نشان داد، چرا گذاشت حدود کشور او روز بروز کوچکتر و استقلال او مخصوص خطر واقع گردد و در هنگامیکه بردش غالب بود، زیر بار معاهدات غاصبانه اورست؟ زیرا ملت افغانستان در طی هزار سال معتقد بود که از نظر مذهب و قتیکه به یکسر پادشاه مسلمان پیوسته کرد، او اولی الامر ایشان و وکیل ایشان در امور داخلی و خارجی کشور ایشان است و با قتیکه علما اردشمن دین و وطن حمایت نکند، بعمل امرش بر هر فردی واجب است. این اعتماد عام و مقید و شرط ملت افغانستان بر پادشاهان وقت، عبت آن شد که هر پادشاهی بتواند آزادانه یا خارجی داخل هر گونه ازباطی که بخواهد، گردد. و اما آنکه مردم افغانستان که در خارج خطوط سرحد شرقی افغانستان مابعد وارقید چنین یعنی آزاد بودند، صدسال دیگر به جنگهای دفاعی و حفظ آزادی خود با انگلیسها مشغول و در یکمون تعریبا بود جنگ خورد و بزرگ در مقابل انگلیسها انجام دادند. تنها در مدت ۳۰ سال انگلیسها ۳۷ سفر پری بر ضد سرحدات آزاد افغانی نمودند، مهربا نتوانستند که آزادی و استقلال ایشان را سلب نمایند. این است که حتی دشمن محبور به اعتراف شد و گفت از این افاسهای نند طبع و جنگاور و متعصب و آزادی دوست، جنگ جویان بهتری در دنیا نیست. گریفن دریاد داشت های (۱۸۷۱) نوشت که سفر بریهای انگلیس در مقابل سرحدات آزاد افغانی از جهت مکرر صورت میگرفت ماهر قبیلّه جداگانه اداره قدرت دولت انگلیس را معاینه کند. لیکن که از ضربات

ملی مردم افغانستان بسیار متحرک شده بود، در مورد سرحدات آزاد افغانی چنین گفت: «منظره سرحد در جهان نظیر ندارد، زیرا یک قدرت بزرگ متحد (۱) (انگلیس) پس از ۲۵ سال اشغال مسالمت آمیز هنوز هنوز مطلوبی بر همسایگان «دیده وحشی» (۱) (گویا مقصد او افغانها است) حوزۀ ندارد و قلمرو برتانیه در فاصله یکروزه راه از بزرگترین قشله نظامی آن، منطقه نامحفوظ بوده و حیات انگلیسی در فاصله یک میلی سرحد آن معروض خطر است. (۱)

انگلیس در مکانات و معاهدات سیاسی و مطالبات خود در برابر دولت های ضعیف افغانستان حتی در استعمال العاب و عنوان و الفاظ هم برتری خود را حفظ کرده و امیر دوست محمد خان و امیر محمد یعقوب خان و امیر عبدالرحمن خان را «مزهائیس» (والا حضرت) خطاب میکردند. طرف مکاتبه این پادشاهان افغانستان، گورر جنرال های هند و طرف معاهده این پادشاهان، در شکل عالی خود هم سگوتر امور خارجی هند بود. نام عنوان انگلیس بر نام و عنوان پادشاه افغانستان مقدم ذکر میگردد و از القاب پادشاه افغانستان تنها «جانب» نوشته میشد. در حالیکه خود انگلیس برای تلافی از یک «ضمحلل تاریخی خود در افغانستان بعد از عبور چهل سال، معاهده مایه را در گندمک و بام و گندمک» بالای امیر محمد یعقوب خان تسلیم شده امضا کردید. مثلیکه بالا حصار کابل را در انتقام قتل کیواری ویران کرده بودند و یا باران های کابل را بخون خوایی مکمان و برمس آتش زده بودند.

بظورتال: «ماده اول عهدنامه مورخ ۲۰ مارچ ۱۸۵۵ بین امیر دوست محمد خان و انگلیس از این قرار است. «ما بین آنریبل ایست اندیا کمپانی و جناب امیر دوست محمد خان والی کابل و آن ممالک افغانستان که در قبضه او میباشد و ورثای امیر مذکور صلح و دوستی دایمی خواهد بود» معاهده دیورند مورخ ۱۲ نوامبر ۱۸۹۳ با امیر عبدالرحمن خان اینطور شروع میشود. «معاهده ما بین جناب امیر عبدالرحمن خان جی، سی، اس، آی امیر افغانستان و حدود منطقه آن در یکطرف، و سرحدری ماریمر دیورند کی، سی، ائی، سی، اس، ای فارو سگوتری دولت عالی هند و نایب و وکیل ارجانب دولت عالی هند دیگر از آنجا که بعضی مسئله ها به نسبت سرحد افغانستان بطرف هندوستان برپاشده اند و چنانکه هم جناب امیر صاحب و هم دولت عالی هند خواهش انفصال این مسئله بطریق اتقاق دوستانه دارد و خواهش تفرر و تعیین حدود دایره تسلط و اقتدار خودشانرا دارند، تا که در آینده هیچ اختلاف رای و خیال در امر مدبور بین دولت همصد و هم یحان وقوع نیاند، پس بوسیله این نوشته معاهده حسب ذیل بوده شد: ... معاهده سال ۱۸۵۵ امیر دوست محمد خان دارای سه ماده است. در ماده دوم آن گفته شده که. انگلیس در علاقہ جاتی که حالا در تصرف امیر مذکور میباشد، ابدًا مداخله نمیکند. در ماده سوم آن گفته شده جناب امیر دوست محمد خان والی کابل و ورثای او در قلمرو کمپانی مداخله نکرده و بدوستان آنریبل ایست اندیا کمپانی دوست باشند و بادشاهان کمپانی مذکور دشمن باشند (۱) معاهده دیورند دارای هفت ماده و یک نقشه ضمیمه آنست که طبق این نقشه و مواد اول و دوم معاهده حدود سرحدی و جنوبی افغانستان از واخان تا سرحد ایران، از طرف خود انگلیس طرف دلوخواه تعیین

شده و امیر عبدالرحمن خان تصدی کرده که آبراقبول نماید. درماده سوم امیر عبدالرحمن خان متعهد گردیده که از دعوی افغانستان به تمام ولایات «سوات، باخور، چترال، ارموی، ملک و زیری و داوره» گذشته است. درماده پنجم امیر واکراری علاقه «چمن» وحقانۀ «سرکی تری» را به انگلیسها قبول داده است. در ماده هفتم گفته شده که نسبت به طریقه دوستانه که حساب امیر صاحب در این گفتگو و معامله (یعنی قبول ساعده دیورند) ظاهر ساخته اند، دولت عالیۀ هند بروجه عطیۀ سالانہ یک میلیون و دو صد هزار روپیہ کہ الان بجناب مدوح (امیر) داده میشود، ششصد هزار روپیہ سالیانہ مزید موده شود.

اما معاهدهائی کہ رهبران ملت افغانستان (۱۲ نفر) در زمان جنگ اول افغان و انگلیس و هنگامیکہ اردوی انگلیس هور در کابل و جلال آباد و قندهار مستقری بودند، با انگلیسها عقد کردند، (۱۶ دالقمہ الحرام ۱۲۵۷ قمری هجری مساوی ۱۱ دسمبر ۱۸۴۱) از این قرار است :

«قرار داد عهد و میثاق کہ ہمابین عالیجahan معنی جایگاهان حشمت و شوکت مستکمان بواب مستطاب معنی العالی بواب عالی نواب محمدرمان خان، وایب الثانی رعب مکانی و الاجاه نایب امیرالہ خان (لوگری) و باقی بوابان و سرداران و سرکردهگان، کل جماعہ مسلمین و صاحبان باوقار طایفہ انگلیسیہ، بسته شده است کہ آئندہ تراغ از میان بر طرف و دوستی و یگانگی مضبوط و محکم باقی بماند، در این خصوص شرط و شروط مقرر شده است کہ شرح و تفصیل آن بدینموجب است .

«شرط اول اینکه ہمار حواشی صاحبان (انگلیسها) کہ سرداران از این طرف مقرر شود کہ افواج صاحبان بطرف جلال آباد بروند کہ در عرضی راہ مزاحمت باہما نوسد ، سرداران دوی الاقتدار سردار محمد عثمان خان و سردار شہ دولہ خان مقرر ہستند کہ یہ ہمراہ بروند .

«شرط دوم اینکه لشکر جلال آباد (فشون انگلیسی) بیشتر از رسیدن فوج کابل بہ جلال آباد (فوج انگلیس)، روانہ پشاور شوند و بعد از این تعطیل جائز نہ دارند .

«شرط سوم اینکه افواج غزین (فوج انگلیس) بزودی و تعجیل تدارک خودہا را دیہ از راہ کابل (نہ از راہ قندهار) بہ پشاور پروند و تأمل نکنند .

«شرط چهارم اینکه افواج قندهار و دیگر ملک افغانستان کہ در او لشکر باشد (لشکر ہندی انگلیسی) بروند و مراجعت بہ ملک ہندوستان نماید .

«شرط پنجم اینکه مال و اسباب ہندگان امیر دوست محمدخان از توپخانہ و غیرہ کہ نزد صاحبان باشند ہمہ را واپس مسترد کند .

«شرط ششم اینکه آنچه صاحبان از توپخانہ و جہہ خانہ و باروت و تفنگ، علاوہ دست پیش ، و غیرہ اسبابیکہ در این جا از جہت عدم بازگیری بماند، لا کلام بتواب محمد زمان خان تملیک کنند .

«شرط ہفتم اینکه آنچه از عیال شہ شجاع از جہت عدم بازگیری در این جا بماند، در بالا حصار بغانہ حاجی خان جای دادہ میشود، ہر وقت کہ ہندگان امیر دوست محمد خان و غیرہ مردم اہل و عیال شان در پشاور رسیدند، مرخص میباشند کہ بہ ملک ہندوستان بروند .

«شرط ہشتم اینکه افواج صاحبان کہ بہ پشاور رسیدند، تدارک ہندگان امیر دوست محمد خان و غیرہ مردم افغان را نمایند کہ با اہل و عیال بروند و بکابل برسند و بہ خیریت روانہ کند .

«شرط نهم اینکه موازی شش نفر معتمد و معتمد صاحبان انگلیس بطریق یوغل در کابل باشند، هر ساعتکه امیر دوست محمدخان و یاقی افغانها معاهل و عیال وارد پشاور شدند بعد از آن هر شخص باشند.

«شرط دهم اینکه دومراته صاحبان انگلیس خواهش ملک افغانستان را به هیچ وجه نکنند و بشلا بعد سل فیما بین رابطه دوسی و اتحاد مربوط و مضبوط باشد، و سرکار اعیانیه هرگاه به جهت مدافعت اعدای بیرون امداد نخواهند، سرکار انگلیسیه در تملک آن درج و مصایبه نکند. در این صورت سرکار اعیانیه به سرکار غیر، بدون صلاح سرکار انگلیسیه، عهد نکند هرگاه از آن طرف در امداد قصور بوقوع رسد. بعد از آن محیر میباشد.

«شرط یازدهم اینکه اگر صاحبی از صاحبان انگلیس به جهت بعضی واقعات رفته نتواند و در این جا بماند، باین خواص صاحبان به همراه او رفتار و سلوک یکنی و حیوی شود.

«شرط دوازدهم اینکه اوکل تویحانه و خیمه‌خانه که دارند، شش توپ اسپی و سه ضرب توپ قاطری که جمله نه ضرب شود، همراه برده و یاقی را بگذارند و بنواب عالی تملیک کنند، و آینده حیر و شر دولتم را وحد و متحد دانند، و هرگاه جماعه مسلمین و غیره طایفه صاحبان انگلیس در این شروط و شرائط، تعاون و تحلف کنند، اهل اسلام دودین و آئین خود، و صاحبان انگلیس در طریقه و آئین خود، عهد شکن و کذاب خواهند بود، و در عالم ملامت میباشد.

«این چند کلمه به طریق عهدنامه علمی شد که سند طرفین باشد. تحریر ۱۶ دی قمره الحرام سنه ۱۲۵۷ هجری (مهر امضا کنندگان افغانی): یاصاحب الزمانی. نواب جارجان، علام محمدخان، خانگل خان، صوفی‌خان، پایانی، محمدناصر خان، محمد عثمان خان، نایب امین‌اله خان، عبدالرسول خان، محمد یارخان، عبدالسلام خان پسر خواجه میرخان.» (۱)

این عهدنامه نمونه کامل شعور سیاسی و شجاعت اخلاقی مردم افغانستان است که در برابر يك دولت بزرگ استعماری و قشون معظم انگلیسی، در نهایت سادگی و عاری از هر گونه معاملات درباری، بانوك شمشیر امضا و ملت خود را صادقانه تمثیل کرده دست در حالیکه این امضا کنندگان نه‌اداری دولت و تشکیلات سیاسی و نظامی بودند و نه برای خود امارت و وزارت و سلطنتی میخواستند، بلکه وظایف ملی خود را در راه حفظ وطن خویش در کمال ایثار و دلیری بدون هرگونه ریا و ظاهر سازی انجام میدادند. مقایسه این عهدنامه ملی با معاهدات سیاسی که امرای افغانستان پیش از آن و بعد از آن با انگلیس عقد نموده، برتری و اصالت فکری توده‌های مردم افغانستان را بحیث يك ملت فاتح و قهرمان آشکارا میسازد.

و اما فعالیت حاسوسی انگلیس در افغانستان از عملیات نظامی او شدیدتر و موثر تر بود. دولت‌های افغانستان در برابر جاسوسی انگلیس یکنی حلق السلاح و عاجز از مدافعه بودند، زیرا در دولت‌های افغانستان ادارات معظم ضد جاسوسی وجود نداشت و آنچه هم بود فقط برای ظارت و کنترل مردم داخلی افغانستان بود و بیس پس عمل حاسوسی انگلیس در افغانستان آنچه بطور سرن کار میگردید برای همیشه محفی

(۱) نقل از مجله مجموع عسکری کابل مورخ دلو ۱۳۰۰ شمسی نقل از نسخه اصلی معاهده محفوظ در موزه کابل

و مسوور میباید، و اما آنیکه علی بنام سیاح، طسب، ناجر، ترحمان، معلم، مستخدم مهاجر و تاجره، سیاسی و غیره داخل افغانستان میشدند، نسبتاً آشکارا بر کار میگردید و گاهی هم آفامی میسند. انگلیسها در آغاز کشایی با افغانستان در احتجاب چنین موطن خود، در عناصر حاکم انگلیسی اعتماد میکردند. چنانیکه میجر ایلدرد پانحر (۱۸۱۱-۱۸۴۳) (۱) یکی از احرای بورجانه نموی و بار معاون ناظر سیاسی هند، در ۱۸۳۷ بشکل سودای در کابل آمد و بیعت ملای هندی بهرات و هب و همیکه حمله ایرانی ها در هرات شروع شد، ناصر آشکار گردید و فعالیت هائی نمود. او در ۱۸۴۱ در کوهستان شمالی کابل مشغول فعالیت بوده و در ۱۸۴۲ حرو گروگانان انگلیس در دست مبارزین افغانی افتاد. ناصر توسط حیرال پالک اراستار رهائی یافت. چون او در طی فعالیت های خود در افغانستان دو میلیون رویه صرف نموده بود، از طرف انگلیس محاکمه و بار نمرته شد، و نه دیدن کاکای خود کو برهانک کانگ به چپ رفت و میزد.

مستر کیمبل (۲) آدم دیگری از این فیماش است که در حمله سال ۱۸۴۳ شاه شجاع فرازی در صدهار، اسیر یک کدک نظامی او بود. امشاه شجاع در این جنگ مبرم شد. کیمپس پس از زخمی شدن اسیر و مسلمان شد. امیر دوست محمد خان که میل سایر مردم افغانستان باین عاطفه مذهبی بود، این جدید الاسلام را به معاش ماهواره چهار صده رویه قوماندهان توپخانه اردوی کابل مقرر نمود. ولی همینکه انگلیس و شاه شجاع و سکه در ۱۸۴۹ در افغانستان حمله کردند، و امیر دوست محمد خان کیمپس (شیر محمد خان) را مدافع مامور نمود. او از کشیدن شمشیر بروی شاه شجاع و انگلیس انکار کرد. بعد از فرار امیر دوست محمد خان، شیر محمد مجدداً اسیر یک قطعه گارد شاه شجاع شده و در سرکونی مبارزین کابل حصه فعال گرفت. اما قطعه مربوطه او تباه شد و خودش بنام اینکه مسلمان شده است زنده رها گردید. بعد از تباهی انگلیس و شاه شجاع و بازگشت امیر دوست محمد خان بکابل، با تعجب دیده میشود که شیر محمد از طرف امیر قوماندهانی اردوی پاندره هزار نفری دلج مقرر میشود، و سردار محمد افضل خان والی بلخ، پسرک دوازده ساله خود سردار عبدالرحمن خان (بعد از پادشاه افغانستان) را بشاگردی او میدهد. کیمپبل شیر محمد، سه سال این پسر بیسواد را صرف سوهانکاری و سبب خراچی در روز سه ساعت می آموزد. سردار در تحت تعلیم این شخص فرار کرب ناییکه او در ۱۸۵۸ مرد.

هکندار پرت بلخ (۳) که پس از ورود رسمی در افغانستان، مدتها در ولایات شرقی افغانستان گشت و گذار کرده و معلومات زیادی بدست آورده بود. حتی سر الکساندر برنس (۴) که حیثیت نبایده دولت انگلیس را در دربار کابل دا شمت.

Eldered pottinger (۱)

Campbell (۲)

نویسنده «تاریخ ولات» R. Leach (۳)

A Burnes (۴) که در هند شمالی و افغانستان و ایران و بخارا سفر

نمود و آثاری هم نوشت (از قبل یادداشتهای کابل طبع ۱۸۴۲ لندن مع تصاویر پر و نقشه ها و کتاب «سرمایه بخارا») و در کابل کشته شد «یادداشتهای کابل» او که در لندن طبع شده دلچسپ است.

طوری که فریر تتر میبویسد طبق مکتومی که از کنگته از طرف مکتانی مثنی گرفته بود، وظیفه نمایندگی او از مذاکرات تجارتی بوظیفه استخباراتی تبدیل گردید (صفحه ۹۲ کتاب تتر). همین روش انگلیس ها بود که امیر نصراله خان پادشاه بخارا در سال ۱۸۴۴ کلنل ستدات نمایندگی انگلیس بدربار خود را بامستر کنولی یکجا اعدام نمود. زیرا مکاتیب آنها بدست امیر افتاد که به عنوان انگلیسهای افغانستان و ایران (مکتبیل سفیر انگلیس در تهران بود) نوشته و انگلیس رایه حمله دو بخارا ترغیب نموده بودند ستدات از طرف مکتبیل بدربار بخارا مامور شده بود، وریر یاز محمد خان از حرارت کتا به امیر بخارا اطلاع داد که این شخص جاسوسی است. کنولی هم ده خوند و خپوه گشت و گذار کرده و به بخارا رسیده بود.

مگر این گونه اعمال خالص انگلیس در افغانستان دچار مشکلات زیادی میشدند، از جهتیکه با زبان و مذهب و عادت مردم افغانستان بسیار بیگانه بودند. پس انگلیسها به اعمال شرقی خود بیشتر متوجه شدند، چنانیکه در عهد زمانشاه بواسطه میان غلام محمد هندی تشکیل جمعیت ضد شاه و تحریک خانهای محلی پرداخته بودند. یکی از این گونه اشخاص موهن لال بود که زبان دری و انگلیسی را در دهلی فرا گرفته و داخل شعبه جاسوسی گردیده بود. این آدم در ایران بنام داغا حسن کشمیری و در افغانستان بنام و میرزا قلی کشمیری معروفی شده بود. موهن لال دوست و بلوچستان خدمت زیادی برای انگلیسها انجام داد و در جنگ اول افغان و انگلیس در افغانستان بتاسیس و توسعه شعبه جاسوسی انگلیس پرداخت. مکاتیب سری سرداران قندهار را به عنوان میر میراب خان والی بلوچستان همین شخص کشف کرد و به انگلیس ها سپرد. در این مکاتیب نوشته شده بود که بایستی بلوچها از حمله انگلیس در افغانستان جلوگیری نمایند. همچنین موهن لال یکمده اشخاص مهم را در افغانستان بر ضد مصالح ملی و نفع انگلیسها استعمال کرد از قبیل: محمد طاهر، حاجی خان کاکری، عبدالجید خان، اخنوزاده غلام ملانصوح کارگذار سرداران را در قندهار، سردار عبدالشید خان خواهر زاده امیر دوست محمد خان را در غزنی و غیره. موهن لال درامیان برای رعائی امرای انگلیسی بسیار جان کد و هنگام شکست انگلیس در کابل، حوادث مهم شهر و مجاهدین ملی را از خفاگاه خود به اطلاع صاحبان خود میرساند. با وجود آن چون موهن یکتنر هندوستانی بود نه اروپائی، بعد از آنکه حاجت انگلیس از او روا شد، او را در کوچه های هند سرداد که بالقاب «آز دراف دی امپایر» نایت اف دی پرشین لاین هرسو میبوید و خنات خود را شفا ها و کتا بر رخ انگلیس میکشید تا سودی ببرد، مگر نبرد و ببرد. موهن لال دو جلد کتاب بنام «زندگی امیر دوست محمد خان» تالیف کرده است که بایستی با قید احتیاط مطالعه شود. زیرا نوشته های انگلیسها و مستخدمین آنها در مورد افغانستان بیشتر بر مبنی تولید نفاق داخلی و اتهام به اشخاص پاک دامن قرار دارد. اوزن فایله و مسلمانی هم داشت (حیدری یکم) که روزنامه انقلاب دهلی رادر ۱۸۵۷ نوشت و بعدها از طرف حکومت انگلیسی ضبط شد.

انگلیسها هر قدر به افغانستان نزدیکتر میشدند، همانقدر باخوری و بوی مردم و

حواسته های طبقه حاکمه آن بلد در میگردیدند، و اداره احساسات مذهبی ملت و اطاعت آنها را از امر دینی پادشاه اسلامی، حوض درک میکردند، پس برای سوء استفاده از این خصایص ملی، عوص عمال انگلیسی به استخدام عناصر مسلمان و منحرف هندوستانی پرداختند، تا نویت به سواحل سند ورخته در داخل افغانستان رسید. زیرا انگلیسها در جنگهای اول و دوم افغانستان بیشتر متوجه اهمیت هیوالها و نفوذ معنوی روحانیو ندرین نوده های مردم این کشور شده بودند، همچنان بعد از جنگ سوم افغان و انگلیس، ملتفت نقش فعال روستفکران افغانستان در سیاست خارجی و داخلی مملکت گردیده بودند. پس انگلیسها سعی داشتند سیر وسیلهائی که ممکن باشد، افکار عمومی این دسته ها را از مواضع باختریا سهای مرقی اجتماعی منحرف سازد. مستخدمین مسلمان انگلیسی همیشه رودبار سند را عبور میکردند، هر يك عنوان ملا و مرلوی و مولانا و شاه رسید - میگردند، و روی هم رفته پرچم «دنی برنش» را جهت اغفال مردم به شاه میکشیدند و سبک اتحاد اسلام و آزادی خواهی هندوستان به سینه میکوفتند. لهذا این ها در نزد مردم افغانستان و دولت های افغانی با شققت و اعتماد قبول میشدند و قسا هر مامورین عالی رتبه نظامی و ملکی افغانستان قرار میگرفتند، آنگاه بنفع خارجی مشغول فعالیت میشدند.

از آغاز قرن نوزدهم تا اواسط قرن بیستم این دسته مردم در دوره هر دولت از افغانستان موجود بودند. مثلاً در عهد امیر دوست محمد خان در لشکر قطغن (بخاراستان) قوماندان سراره نظام افغانی باقر علی شاه هندوستانی، و در عهد امیر شیر علی خان در قشون هرات جنرال پیاده نظام کریم بخش خان هندوستانی بودند. در دوره جنرالی همین شخص بود که سپهسالار برامرد خان در توطئه سری گشته شد و کریم بخش خود کبیل سپهسالار گردید. مگر جنرال حدید داود شاه خان این کبیل مشکوک و خارجی را مفلو لا بکابل فرستاد. امیر شیر علی خان همان رویه را که پدرش با جنرال شیر محمد (کیبیل) نموده بود، با کریم بخش خان نمود، یعنی او را از حبسها و پرتبه حرالی در اردوی کامل پذیرفت (۱). اگر این قبیل اشخاص در دربار و قشون افغانی نفوذ نمیگردند، به امیر دوست محمد خان و نه امیر شیر علی خان، به آسانی از مقابل هجوم انگلیسها جنگ ناکرده فرار میکردند، زیرا هر يك ملت دلیر و میانه فداکار در عقب خود استاده داشتند.

دولت انگلیس از مستخدمین مسلمان خود در افغانستان چنان استفاده سوئی می نمودند که از عناصر انگلیسی میسر نبود لهذا تا حنک سوم افغان و انگلیس (۱۹۱۹) تمام نمایندگان دائمی انگلیس در کابل مسلمانان بودند. بعد از آنکه وزیر مختار انگلیسی برژاد هم در کابل مقیم شدند، معاونین آنها مسلمان بودند. چنانیکه در عهد دولت امانه در سرحدات شرقی افغانستان، شیخ محبوب علیخان پنجابی پولتیکل اجنت «ناره چناره» و معاون اوسکندر خان ایت آبادی بود. بعدها که مقرر همعری پولتیکل اجنت حیسر بحیث وزیر مختار انگلیس در کابل آمد، شیخ محبوب علیخان به صفت سکرتری شرقی، همکار نزدیک او در کابل بود و فعالیت های پیشبرین سری و معنی سفارت انگلیس را بر دمه داشت. با و است اعتشاش حوین و ارتجاعی افغانستان را به چشم سر و رسائیب خاطر نشان کند محبوب علی بعد از ناکشت به عهد متقاعد گردید

و دامرگ شهبه باکی در حال سروده شد. گفته میشد که او هنگام پیری و تقاعد خود بعضی سخنانی را بیرون میداد که مانند امضا میکردید پس او اغتشاش افغانستان هنگامیکه آقای میکائیلی بولیکن احمت بازه چار بدربار کابل وزیر محار انگلیس گردیده باز سکندرحان سابق الذکر سکرم شرقی اربوده که بعدها در پشاج متقاعد شد و سرود. بولشکل احمت پشاور خان بهادر قلی خان ختک بود و در کویته خان بهادر یارمحمد خان بونخ و خان بهادر عیسی الدین خان دامیرانی، معاونین رئیس اتلحتت سرویس (مسر دیو) در مقابل افغانستان قرار داشتند. شاید در چنین مواردی توان گفت که مقیاس نظم دول استعماری اروپائی در مشرقی رسی، تنها استثمار و بهره برداری از مستعمرات آنان نیست بلکه آنچه را میتوان حساب استعمار نامید است که آنان فرردان یک مستمره و بطوری رسمی میکنند که آنان حساب برهن خود و حدس بدشمن وطن خود را مایه افتخار و در عین حال یک کار ساده و طبیعی میدانند.

داستان یک عامل مسلمان انگلیسی در افغانستان شش ماهه عمرت است. یک حامدان قصبات در پشاور از رهان احمدشاه اندانی زندگی میکردند یکی از این حامدانی محمدحسین بود که در موضع لعل پوره دهنه یکی حیر باسر الذکر اندر رسی مقابل شد و بموافقه سری رسید. این قاضی در دربار شاه شجاع اندالی عنوان و خان العلماء گرفته و دحسری از حامدان خود بوربر معحق داد. در دربار شاه شجاع بهنده. قاضی بدیم و علامام او بود و هم در مدارات باحکام سند و رسمیت سنگ ارحاب شاه شجاع نمایندگی میکرد. معاهده مثلث لاهور را بر همین قاضی به نمایندگی شاه شجاع امضا گذاشت و تمامیت ارضی و استقلال ملی افغانستان را به انگلیسهای متبوع خود سودا کرد. از آن بعد مرده و رنده قاضی معلوم شد خلف الصدق این قاضی و قاضی غلام قادر، یکی از درباریان سردار سلطان محمدخان والی پشاور است که بعدها در انقلاب هندوستان خدمات ریادی برای انگلیسها انجام داد. انگلیسها این شخص را در مسایل سرحدی افغانستان و در امور کابل و هم در اقتصادیات پشاور وارد و نافذ میشمردند. پسران او قاضی محمدخان و قاضی نصراله در عرصه خدعانی که به انگلیسها نمودند تصادفی خدمت او کارگردان انگلیسی بدست آوردند.

از شاخه های این شجره یکی قاضی ملا محمد پسر قاضی حسین است که شعر می سرود و با سردار غلام محمدخان طرری مکانه داشت و همیکه داری در پشاور او را ملاقات کرد، به پسندید و هجو نمود. اما «قهرمان» حامدان قاضیان، قاضی عبدالقادر مشهور به «قاضی قادری» پسر قاضی فضل قادر پسر قاضی حسین مشهور است. او با قاضی محمدخان یکجا بدربار امیر شیر علیخان توسل حسرت و به آسانی پذیرفته شد. قاضی در پی و پشتو و پنجابی و انگلیسی میدانست و مردی حلیط و بوستانه بود. او خود را در دسترس امیر شیر علیخان که مخالف مفود انگلیسها بود گذاشت و در انتشار اولین جریده افغانستان «شمس السهار» و تحریر مقالات و مواعظ و تعلیماتهای نظامی حصه گرفت. قاضی به این وسیله آهنگر در دربار امیر بر دیک شده که احیا خودش را سکرتری نظامی و امور خارجی او میخواند. او یکبار به امر امیر شیر علیخان بغرض استطلاع از امور قلمرو روسیه زاری هم سفر بود در مدارات جبرال اسولیتوف نماینده روسیه بدربار کابل، قاضی یکی را معصای هینب افغانی بود و او تسوید معاهده ۱۸۷۸ روس و افغان را به چشم دید. همچنین تمام مکانهای که پس امیر شیر علیخان و کافان والی روسی آسیای مرکزی (۵۴ مکتوب) مبادله شده بود، همه در

دسترس قاضی بود. گرچه انگلیسها وانمودند که این مکاتیب هنگام تحریب بالاخص کابل از دفتر شاهی افغانستان بدست شان افتاده است (۱). بعد از آنکه امیر شیر علیخان جنگ را کرده انگلیس او کابل به مزار فرار کرد. قاضی که موکل او بود معیت او را داشت. امیر شیر علیخان از مراد هیئت نفرص مذاکره باندولت روس در آسیای مرکزی مرستاد و باز قاضی عضو این هیئت بود. اما قاضی عوض مذاکره باروسیه بنعم امیر، دو پیدا کردن سردار عبدالرحمن خان (پادشاه آینده افغانستان) که در قلمرو روسیه پناهنده بود، بسیار تر کوشش کرد تا او را برضد امیر برای اشغال تاج و تخت افغانستان تشویق نماید. قاضی این بار تنها نبود و رفیق هم مسلک دیگری چون سردار شیر علیخان قندهاری داشت که عضو هیئت و طرفدار جدی انگلیسها بود. چنانچه بعدها انگلیسها خواستند قندهار را بدست او تحریه و از افغانستان جدا نمایند. در این هیئت صرف یک نفر مرزا شاه محمدخان بود که صادقانه و طبعه خودش را انجام میداد. امیر شیر علیخان در مرار بامرگ مروزی بسر و هیئت افعالی از روسیه برگشت.

قاضی زوری در جامع بل حشّی کابل - هنگامیکه انگلیسها در کابل مسلط بودند - در ضمن یکوخط شرعی مردم را به طرفداری سردار عبدالرحمن خان تشویق نمود. مگر مردم که طرفدار سلطنت سردار محمد ایوب خان بوده و برعکس سردار عبدالرحمن خان او را یکمرد غازی و دشمن انگلیس میدانستند، بر قاضی هجوم نموده او را یکوفتند قاضی نواست خودش را رفته بجات دهد و از کابل ناپدید گردد. او در خانه یکی از سیدهای کمر رفته مسکن گیرد و از همان جا حوادث کابل را گرفته و به عنوان و اتر فلد کمشور پشاور را پور میداد و قتیکه لیبل گریفن بکابل آمد، بار قاضی مشکل سر پوشیده همراه او بود. بعد از حلوس امیر عبدالرحمن خان به پادشاهی، قاضی بطور حیه در معیت امیر باقی ماند تا آنکه انگلیسها در سایه معاونت امیر عبدالرحمن خان از افغانستان رفته به هندوستان رسیدند. آنگاه نماینده انگلیس محمد افضل خان وارد و عقیم کابل شد و قاضی قادر و از کابل به پشاور رفت.

محمد افضل خان از سدورانی های فراری در هندوستان و تربیت یافته دست انگلیس بود برادر این شخص عباس خان مامور سرویس پولتیکل اجنت شالکوت بلوچستان بود. پسر عباس خان، عظیم الله خان بحیث «اکسیرا استمنت کمشنر» در پنجاب و بلوچستان خدمت میکرد و بعد ها در ۱۸۹۲ کتبا داخل خدمت سری امیر عبدالرحمن خان در پشاور گردید. گدازشهای مخفی او توسط مرزا امیر محمد علیخان آمر پوسته حاکم افعالی پشاور، در کابل میرسید. (۲). بعد ها این شخص در دربار کابل جا گرفت و از ترجمانی تا وزارت و سفارت رسید. او هنگام اغتشاش سفری والی قلعن و بدخشان بود، که به شورشیان بعت کرد و ولایت قلعن را در دسترس آنان گذاشت.

(۱) مرزا سید مهدی فرح وزیر مختار ایران بدربار کابل این مکاتیب را در کتاب خود بنام نظری بمشرق، جلد اول تازیج سیاسی افغانستان، طبع ایران سال ۱۳۱۴ (۱۹۳۵) نقل کرده است.

(۲) سراج التواریج فیض محمد جلد سوم طبع کابل سال ۱۳۳۳ (۱۹۱۴) صفحه ۱۱۹۲.

قاضی قادرو که به پشاور رفت برای «تطبیق» خود از گناهان بزرگ اجتماعی که کرده بود بخانه کعبه رفت و به بسی برگشت و بعد از چندی در حالت کساهی سر در نقاب خاک کشید. مدت‌ها بعد از آنکه قصا متوجه قاضی شده بود، رساله‌ای بنام «نسخ تصدیق در اوصاف خاواده قاضی» به انگلیسی در مطبعه البرت کویت به طبع رسید، این رساله شامل ده قطعه تصدیق نامهای مامورین انگلیسی است که از ۱۸۶۹ تا ۱۸۸۲ از طرف گریف نماینده حکومت مرکزی هند، کوردیری کمشنر پشاور، و اترقلد کمشنر هزاره، ایچیسن ازسمله، ادوارد از پشاور، برنس از بمبئی و ادوارد از پشاور تحریر شده است. این مکاتیب شارح خدمات و صادقانه قاضی قادر و دو افغانستان برای حکومت انگلیس است. قاضی که داری خود را در خدمت انگلیس صرف کرده بود، فقط ماهانه سه صد روپیه کددار محاش می‌گرفت و در اواخر زندگی خود به عسرت میریست. اینست یکی از مکاتیب رساله مذکور :

نمایندگی اندوز - ۱۵ دسمبر ۱۸۸۴ - به اعضای لیبل گریف نماینده حکومت مرکزی هند. بابر قابلیت و معلومات درستی که قاضی قادرو در سیاست افغانستان داشت، من اورا بحیث یکی از معاونین خود تعیین کردم. در دفاتر پشاور راجع به امر سخنان ناخوبی گفته میشد، من مایل به امتحان او شدم، من چیریکه راجع به اشخاص می‌گویم فی الواقع همانطور هستند. کار قاضی برای من بسیار قیمت‌دار بود، و مشوره های او بکلی درست و مناسب. من اورا آنقدر شخص بلند می‌دانستم که در عودتم از افغانستان، اورا بحیث مشاور معتمد والا حضرت امیر (امیر عبدالرحمن خان) گذاشتم. تأییدی او خدمات مهمی انجام داد و فقط وقتی به هندوستان برگشت که محمد افضل خان در دیار کابل بحیث نماینده انگلیسی منتخب گردید. بابر مبارز جندی من حکومت يك مشاعره سه صد کددار برای قاضی مقرر نمود، ولی او هنوز نسبتاً آدم جوان و بسیار فعال است و تردیدی ندارم که بسیار فرصت هائی پیدا خواهد شد که برای منافع بزرگ حکومت، قاضی استعمال گردد. اگر من دوباره در افغانستان مامور میشدم البته از قاضی استفاده می‌کردم، زیرا تا جائیکه میدانم هیچ يك افسر وطنی در هندوستان بیشتر از قاضی معلومات راجع به افغانستان ندارد، و چون افغانستان می‌گویم مطلب من تنها کابل نیست، بلکه هرات و قندهار و بدخشان را در بر دارد.

این بود نمونه يك جاسوس علنی انگلیس در افغانستان که مدیر جریده، مشاور نظامی و سیاسی شخص پادشاه، عضو هیئت های سیاسی دولت افغانستان و مدافع ار با دولت روس، و در لباس يك قاضی مسلمان و نقاب ضد انگلیسی درآمده بود. امثال این در هر دوره از دولت های افغانستان دیده میشود. مثلاً در دوره کوتاه سلطنت متزلزل امیر محمد یعقوب خان دیده میشود که یک نفر هندی بنام «منشی بختيار خان» (که در وقت امیر شیر علیخان بحیث سمیر انگلیس در کابل مقیم بود) در پهلوی او قرار دارد و عمل عمده اعضای معاهده فنکین گندمک است. امیر محمد یعقوب خان بعد از مکاتیب این شخص بود که خواهی نخواهی بتصویب مسوده قرار داد گندمک حاضر شد و با او یکجا به گندمک رفت و بر معاهده مذکور امضا گذاشت.

در قیام هزاره جات دو نفر جاسوس انگلیس داخل فعالیت و یکی آن مردی بنام محمد علی بود که در بین قیام کدنگان و هم در بین قشون اعزامی امیر، فعالیت دو چابانه اشتعالی مینمود و در ریاسهای دوی و پشتو وارد و سخن میگفت. دیگر آن زن پخته سال

هندی بود که خودش را گواه ششاس معرفی و در هزاره جات گشت و گذار میکرد. همچنین دهرات دهر جاسوس دیگر نیز بنام رحمت‌اله مشهدی و ملا رمضان توحی آشکارا شدند که امیر عبدالرحمن خان ایشان را صحیح و سالم از راه کابل به هند اخراج نمود درحین حد بخشی افغانستان و قندهار. خط دپورندهم یکفر سام و صاحبزاده عبداللطیف و دروایت بکتیا روئید و پرودی تیت پیشکار سردار شریدل خان والی پاکتیا درآمد. بعد از این شخص بجائی رسید که در همه امور سرحدی و حد بخشی سپیم گردید. مذهب هم «قادیانی» بود. مذهب قادیانی در هند انگلیسی حلق و تفرقه شد. بانی این مذهب مرزا غلام احمد قادیان (مسسوب به قریه قادیان پنجاب و مدعی تجدد در مذهب) در ۱۹۰۶ طی نطقی اعلام کرد که استیلای دولت انگلیسی در هند يك عطیة خداوندی است. همچنین او جهاد باشمشیر مسلمین را در برابر استثمار فرنگ، تحریم نمود و گفت که جهاد فقط در معنی تبلیغ شعاعی است. روش مسالمت آمیز این مذهب نسبت به استثمار فرنگ مانند روش بهائی ها بود که در خود ایران سرکوب شد، اما در داخل امپراتوری استعماری روس زمینه مساعد نشو و نما یافت. این مذهب بنام دیفوم دیسی، عصبیت دیسی مستعمره شده گان شرقی، مخصوصاً مسلمانان را در برابر استیلای استعمارگران عیسوی، تصنیف مینمود. البته هیچ کدام از این مذاهب نمیتوانست در اجتماع سخت سر افغانستان تأثیر نمایند. چنانکه صاحبزاده عبداللطیف قادیانی بجرم تبلیغ این مذهب بر مایشی در افغانستان اعدام شد.

بعدها مبلغ دیگر قادیانی ملا نعمت اله (در ۱۳۰۳ شمسی) در کابل محاکمه و کشته شد. همچنین وقتیکه سپهسالار مشهور غلام حیدر خان چرخي در جلال آباد نشسته و با سیاست پیشروی انگلیس مقابله و هم ولایت نورستان را الهاق مینمود، یکفر هندی بنام احمدجان خان حکیم یادو مهر شورشی (ملک موسی و ملک جافت) از طرف مهندی های طرفدار دولت در جلال آباد رسید. آنان بعد از این شخصی با عنوان طبیب سپهسالار را ترک نکرد و حتی در سوقیات نورستان هم بحیث قوماندان مفرزة تسخیر کامدیش شرکت نمود. او در بدل فعالیت در نورستان اول کلنل شد و باربر تبه بریگید پرونایب محمدالدوله در تخارستان، و سر کرده دفتر «سان و چهره» در کابل گردید. مولوی غلام رسول خان مرد دیگری بود که از دیره غازی خان به هرات رفته و چهار سال در شیر هرات به تهریسی طلبه افغانی پرداخت. مگر چون بسیار علمی فعالیت مینمود مکتشف شد و امیر عبدالرحمن خان او را اعدام بی بلکه تنها از افغانستان اخراج نمود.

از دوره امیر حبیب اله خان تعداد این قبیل اشخاص مشکوک، روز افزون شد و در محارف و صحیه افغانستان نفوذ نمودند. حتی صحت و جان شخص امیر حبیب اله خان در دست اله جویا خان داکتر هندی بود، که رتبه نظامی نغمدمشری افغانستان را داشت. یکی از اطباء وطن پرست هندی (داکتر عیداله در قراه) توضیح میکند که چنان اله جویا ادویه مقویه غیر صحتی به امیر خوراند و رفت تا او از حالت طبیعی برآمده و از رسیدگی به امور کشور بازماند. بعصا این نبیل هندی ها همینکه دست می یافتند، در افغانستان وضعی در برابر مردم می گرفتند که انگلیسها در برابر خود هندی ها داشتند. در همین دوره بود که از یکطرف جنگ جهانی اول مشتعل شد و از طرف دیگر هندوستان جوان مبارزه آزادی را بر ضد انگلیسی شروع کرد و بار دیگر افغانستان

مهر و پناهگاه جوانان هندوستان فرار گروت، چنانکه مدت‌ها پیشتر مبارز مشهور هند سید احمد بریلوی بکابل و قندهار آمده بود، گرچه او در دربار امیر دوست محمدخان و سرداران قندهار و پشاور ناکام شد، مصلحا توانست که در سایه قدرت افغانهای سواحل سنده جنگ‌های ضد استیلای دولت سنگه‌پنجاهرا برآورد. در این مراجعه دوم هندی‌ها دولت و ملت افغانستان ایشانرا پذیرفتند. هنگامیکه در ۱۹۱۴ جنگ بین المللی شروع شد، در ولایات سرحدی و آزاد افغانستان فعالیت‌های سیاسی و نظامی - ضد انگلیس - مشتمل بود. از یکطرف و حیران ملی افغان چون اخوندزاده فضل محمود و حاجی ترنگزائی (پسر این شخص آخری پاچاگل است که بعد از اغتشاش افغانستان در کابل خواسته شد و بخششی زیاد نقدی و اراضی مزروعی بسیاری در کوهستان گرفت) و از طرف دیگر خیرالدین پاشای ارکان حرب ترکی مستخلم افغانستان در مکتب حرمی کابل و احمد عرب در سرحدات آزاد، مشغول فعالیت بودند. این همه امداد مالی و هدایت از مرکز دست‌چپ حکومت افغانستان حاصل می‌کردند. این دست‌چپ حکومت از طرف سردار نصراله خان نایب السلطنه برادر امیر حبیب‌الله خان و مامورین اورهبری میشد. یکبار اینها مقداری طلا و هفتاد هزار روپیه برای مصرف مبارزین سرحد، توسط پاچا صاحب کتور و استاد صاحب حده (که مثل احمد زاده مرحوم سوات عبدالغفور و ملا نجم الدین صاحب حده عالم باعمل بودند) فرستادند. نایب السلطنه در امور سرحد بدستیاری ناظر محمد صفرخان امین الاطلاعات رسیدگی میکرد. در طول سرحد روحانیون و متنفذین بزرگ داخل فعالیت می‌بودند، چون ملا صاحب چکنور (عالم باعمل)، حبیب‌الرحمن کاموی، استاد حده و غیره. در حالیکه امیر حبیب‌الله خان نظریات نایب السلطنه را رد و طرفداران او را توسط مرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک و یکمده دیاریان بزرگ خود نظارت می‌مود، یعنی کسانی که از سیاست سازش با انگلیس پشتیبانی می‌کردند، یکی از این جمله و ضیا مصوم صاحب بود که نفوذ معوی در دیاریان بررک داشت.

امیر حبیب‌الله خان مبلغ هنگفتی سالانه به متنفذین سرحدات آزاد توسط حاجی عبدالرزاق خان اندری می‌پرداخت و سعی میکرد در بدل آن مردم سرحد را معتقد سازد که جهاد آنها در مقابل انگلیس بدون اجازه امیرالومنین (خودش) شرعا ناروا است. اما مردم آزادی خواه زیر این بار نرفتند و یکبار مردم لوگر و کوهستان و کابل هم طبق فتوی ملا نجم الدین صاحب رهبر سرحد آزاد، برای امداد آنها حاضر شدند. امیر حبیب‌الله خان متغیر پدید ناظر محمد صفرخان معزول و معیوس گردید، ملا محمدجان اخوندزاده صاحب موسسی در کابل نظر بلند شد، و ریشی حاجی عبدالرزاق خان را امر کرد تا بکندند. مصلحا و قتی که هیئت سیاسی المان ترکی (نادر مایر و کاظم بیگ) در سال ۱۹۱۶ به افغانستان آمده و حمله افغانستان را به هند انگلیسی خواهان شدند، امیر مجلس مشوره‌ئی تشکیل و قضیه را طرح کرد. نایب السلطنه مقدم بر همه استاده شد و گفت: «با انگلیس جنگ اعلان شود، من قندهار و معین السلطنه در معاد خیبر اعزام گردیم، تا با شمشیر استقلال و اداسی از دست رفته افغانستان را مسترد کنیم، امیر صاحب در کابل قوت الظهر ما باشند.» اکثریت مجلس از رای نایب السلطنه طرفداری کردند ولی شخصی امیر حبیب‌الله خان اعلان جنگ با انگلیس متعاهد را رد کرد و معین السلطنه قول پدر را تأیید نمود. امیر حبیب‌الله خان گرچه يك قرارداد مشروطی با هیئت

المان تورک عقد نموده اما معنا هیئت از افغانستان ناکام برگشت .

در این هیئت دوسر هندی (راجه مہندر پرتاپ و مولوی برکت اللہ) هم شامل بودند. زیرا هنگام جنگ عمومی اول آزادی خواہان ہند بیشتر در اروپا بوده و در برلین جمع شدند و ، حمایت وزارت خارجه ہرمنی «حزب ملی ہند» (الندین نیشنل پارٹی) را تشکیل نمود . این مولوی برکت اللہ مثل «ہردیال» عضو این حزب بود حزب سعی کرد کہ مہندر پرتاپ و برکت اللہ جزء اعضای ہیئت المان تورک بہ افغانستان آمدند. این مہاندہ های ہندی در کابل کرشش داشتند کہ پادشاہ افغانستان در اتحادیہ تورک و آلمان شامل شدہ و ہم راحای نیپال را داخل این اتحادیہ بسازد. در حالیکہ بین خود نمایندگان ہند ہم اختلاف نظر موجد بود. زیرا مہندر پتاپ ہند اکثریت حرف میزد و مسلمانان بحیث اقلیت نایستی از اکثریت مناعت میکردند .

در ہر حال نایب السلطنہ فعالیت اشتعالی خود را در سرحدات آزاد ادامه داد. در همین وقت بود کہ در ہند رہبر آزادی خواہان «شیخ الہمد محمود الحسن» کہ خودش را خلیفہ سیاسی سید احمد بر ملوی و مولوی اسمعیل ہنگام او میدانست ، فیصلہ کرد کہ انگلیس فقط بواسطہ اسلحہ باید از ہند اخراج گردد. همچنین بہ این مقصد یککلمہ آزادی خواہان ہند را در سال ۱۹۱۵ در کابل و سرحدات آزاد افغانی ترضی استعداد و فعالیت اعزام نمود. از آنجملہ بودند مولوی عبیداللہ سنہی (جدید الاسلام) ، عبیداللہ فتح محمد و محمد علی کہ در کابل آمدند. شیخ الہند کہ خود بہ عربستان رفتہ و باتورک ها داخل مذاکرہ شدہ بود. اعلان جہادی بنام مسلمین - مرشد استعمار اروپائین - بہ اعضای غالب پاشای تورکی نشر نمود و یک تعداد آنرا ہمدست مولوی منصور (نام اصلیش محمد میان) بکابل فرستاد. ہمدین زمان کابل مرکز فعالیت آزادی خواہان ہند گردیدہ و «حکومت موقتہ ہند» و حزب «جودالہ» و جمعیت مجاہدین ہندی در همین جا بناتاید نایب السلطنہ بمیان آمد. حکومت موقتہ ہند در ابتداء متشکل از سہ نفر بود: راجہ مہندر پرتاپ ، رئیس حکومت مولوی برکت اللہ ، صدراعظم و عبیداللہ سنہی وزیر داخلہ . بعدہا افراد تورکی و آلمانی ہم در آن شامل شدند. مراکز سہ گانہ این حکومت در اوایل کابل و بیبال و بتگال بود و بعد از جنگ استقلال افغانستان اعضای آن زیادتر شد . مگر دولت افغانستان فعالیت این حکومت را در افغانستان مجاز نشناخت و روسای آریہ ممالک دیگر عریض کردند. حزب جنود اللہ ہم در اول مرکب از مجاہدین ہندی بود و بعدہا یککلمہ افغانیہا پیرو حاجی تورنگرانی در کابل آمدہ و در این حزب شامل شدند .

از طرف دیگر یککلمہ پانزدہ نفری از متعالمین کالجہای لاهور ہم بہ عنوان مجاہدین و فرار کنندگان از ہند، وارد کابل گردیدند ، چون مولوی اللہ نواز خان حلتانی و شہنواز خان برادرش ، عبدالمجید خان دیرہ اسمعیلی رفیقش و عبیدالحق جدید الاسلام تعلقدارش. مولوی ظفر حسن خان کرنالی. مولوی رحمت علی گجرانوالہ ، عبیدالحسید لودھیانہٹی ، عبدالحق و عبدالرحمن (برادران لاهوری) ، عبدالقادر خان لاهوری ، عبدالباری خان لاهوری ، داکتر شجاع اللہ ، مولوی احمد حسن (نام اصلی او خوشی محمد جالندری) بعدہا عضو جمعیت اشتراکی انقلابی) ، مولوی یعقوب حسن (نام اصلش محمد حسن خان) و عبدالرشید لاهوری ، این ها تنها نبودند. قبل از این حاو بعد از اینہا یک تعداد زیاد افغانیہا ہندی و ہندیہا وارد کابل شدند کہ از آنجملہ

بودند. قاضی عبدالولی خان، مولوی سیف الرحمن خان دیوبندی (اصلاً قندهاری)،
 داکتر فقیر محمد خان بونئی، مولوی عبداللطیف خان کوهانی، حکیم اسلم خان وقاضی
 محمود خان سبجری، صاحبزاده زکریا خان، فقیر احمد خان، غلام رضا خان، ذوالفقار
 خان، میر محمد صدیق خان، تولیمشر علی دوست خان (قبلاً متصدد مظامی انگلیسی)،
 مولوی محمد علی خان (بعدها پرویسر تاریخ)، مولوی محمد صدیق خان، محمد یعقوب
 خان سکوت (پسر خان بهادر عین الدین خان بامیزانی، معاون شعبه تبلیغات سرویس
 کوئته)، نصل قادر خان پشاور، شیر علی خان و محمد نعیم خان و میر بخش خان کوهانی،
 میر صاحب خان و برادرش و چند نفر سرداران سدوزانی پنجاب و سرداران کوئته و
 غیره.

همچنین شیخ محمد ابراهیم خان سنندی، مولوی محمد علی خان قصوری، علی
 عباس خان بخاری، مولوی فصل ربی خان دیوبندی پنجابی، عبدالرزاق خان، مولوی
 محمد اکبر خان، داکتر نور محمد خان (خواهرزاده اجاریه کرلائی)، سید عبدالله خان
 (معروف به شاه حی نام اصلش قربان حسین خان)، مولوی جمال الدین خان، داکتر
 قریشی، داکتر سید عبدالغنی شاه خان، داکتر سید رشید الدین خان، داکتر عبدالرؤف
 خان، داکتر احمد علی خان، داکتر عبدالسجید خان، داکتر محمد علی خان، داکتر جبرامری،
 داکتر عیبداله خان، داکتر عبدالله خان، داکتر دلاور علی خان، داکتر هاشمی، عبدالخالق
 خان، بابو خان، حاجی عبدالغفور خان، حاجی عباس خان و امثالهم.

این ورود هندی ها در افغانستان با آواد شعی هد و پاکستان، روزا هرون بود،
 و در طی این مجرم رسته سیاسی آزادی خواهان و انقلابیون حقیقی هندی با اشخاص
 بیطرف و یاضعی، چون موی محمد درهم پیچید. در هر حال این ها در افغانستان و
 خارج آن سر گذشت های مخصوص و جداگانه در پیش داشتند. مثلاً یکمده از قبیل
 مولوی عیبداله سنندی، مولوی ظفر حسن، رحمت علی، حوشی احمد، متراسنگه
 (بعد بدست نگلیسی افتاد و کشته شد)، مولوی برکت اله، مهندر پرتاب و غیره در
 کشور های خارجه چون روسیه، ترکیه، اروپا و جاپان و غیره مشغول فعالیت های
 سیاسی بنام مردم هندوستان گردیدند. اما البته کار مهمی از آمان ساخته شد، و بار
 مرکز نقل ایشان افغانستان و سرحدات آزاد باقیماند. تنها عده ای از این ها در ماسکو
 بریاست بدرانات جمعیت داشتراکی هندی، را تشکیل کردند، و صندوق پرتاب بنام
 هد آزادی خواه روابطی با دولت روسیه بهم رسانند.

و اما یکمده در سرحدات آزاد افغانی مصروف فعالیت های سیاسی شدند مانند مولوی
 محمد بشیر شهید (نام اصلش عبدالرحیم لاهوری) و وکیل مجاهدین و رفقاییش در
 چمرکند (باجور)، و یا مولوی یعقوب حسن خان، عبدالرشید خان و قسمت الهان با
 تقریباً هشتاد نفر هندی دیگر در باجور و تیرا و وزیر ستان و غیره. یکمده هم در کابل
 مصروف فعالیت بودند، که از طریق مقامات افغانی حمایت میشدند. از آنجمله قسمتی
 مردد چون عبدالسجید دیره اسمعیلی، عبدالرحمن (این شخص زیر اشتباه قرار گرفته
 بود)، شیخ محمد ابراهیم سیدی، عبدالله و غیره. و بعضی از دولت اراضی مزدوجی
 زیادی بخشش گرفتند، مانند مولوی محمود و مولوی سیف الرحمن و مولوی فضل ربی.
 حتی مولوی سیف الرحمن خان و مولوی منصور حرم اعضای سایدگان فوق العاده
 افغانستان در اتحاد شوروی هم قرار گرفتند. مولوی عیبداله سنندی وزیر داخله حکومت

موقت هند راجه به آنها دربار داشتند کابل خود بوشه که

بعد از بادشاه انگلیس کابل، باسنتی مولوی منصور و مولوی سیف الرحمن از کابل اخراج میشدند، چنانچه مولوی منصور به سرحدات آزاد افغانستان برقت، ولی مولوی سیف الرحمن خان به حمایت بعضی ها بحيث همین در خانه مستوفی المملک را محمد حسین خان نگهداشته شد. مولوی در امور مربوط به سیاست انگلیس مستوفی کمک می نمود، چنانکه یک تحصیل کرده دیوبند را به هند فرستادند تا مکتوب امور باشا را که توسط شیخ الهند بطور سری در مدرسه دیوبند محفوظ و طرف حسنجوی انگلیسها بود، بنام پادشاه افغانستان (امیر حبیب اله خان) دست آورد، گرچه این اقدام ناکام و اصل مکتوب از طرف مرد موظف دیوبند احرار شد. همچنین هنگامیکه عیداله و رعایاش در کابل نظر بند شدند، به مستوفی تحویل گردیدند و مولوی سیف الرحمن اس هارا بطارت و کسرول می نمودند.

و بعضی دیگر بعد از ختم اعشاشات سعوی محسوس گردیدند چون حکیم اسلم خان، قاضی محمود مسخری، غلام محمد خان و متهسک و دلیر خان مولوی، غلام رضا خان و غیره چند نفری هم اعدام شدند چون امیرالدین خان، فقیر احمد خان، دوران خان و مولوی عبداللطیف خان. یک قسمت دیگر اعم از افغان و هندی جزء مأمورین عالی رتبه دولت افغانستان قرار گرفته اوقیل ذوالفقار خان سفیر افغانی در جاپان و معین و رار خارجه، علی دوست خان خایر رتبه نظامی و حرالی، در افغانستان، الله بواز خان وزیر دربار سلطنتی و سفیر افغانستان در آلمان و سید عبداللہ شاه چی نارتق نایب سالاری رئیس فابریکات حربی و بوت دوری افغانستان. این شخص در هجرت در افغانستان در مصتاله توار خان مباحر که مأمور یک شرکت حمل و نقل افغان و واکر حرمی بود، داخل خدمت شد. او در پنجاب به انعام صرب سکه قلب تحت تعقیب پولیس انگلیس قرار گرفته بود، پسدا به پشاور گریخت و چون تعقیب او دوام داشت به افغانستان پناهند شد. و گفت که او نژاد آن سکه قلب می رود که برای آزادی حوهران همدک ما لی نماید. در هر حال او در افغانستان به سیاست مداخله و در تجارت اشتغال ورزید تا چنانکه مانند رسم ح (اهل بسنی) و حکیم جان هندی، تاجر بسیار متمولی در کابل گردید. او در دلو ۱۳۴۱ (۱۹۶۳) چشم از دنیا پوشید و با مراسم نظامی در قبرستان و شهیدای صالحین، کابل دفن گردید.

البته احصای تمام هندی هائی که در افغانستان اویم قرن به این طرف مشغول کار بودند، از حوصله این کتاب خارج است. روی همرفته در طی ورود و اقامت این هندی ها در افغانستان، از بعضی این ها کارهای عجیبی سرزد. مثلا یک نفر هندی بنام ملا عمادالدین خان، در کابل توانست چند نفری را تحریک کند تا یک انجمن سری برورسی بنفصد کشتن شاه (امان اله خان) تشکیل بیایند. گرچه این جمعیت در حین اجرای عمل گرفتار و عده هائی معدوم شدند، اما خود ملا عماد الدین که رکن عمده جمعیت بود ازین بربد. همچنین مولوی محمد اکرم خان هندی ترجمان وزارت تجارت که با دو حلقه مهم سیاسی خوانان آنروز افغانستان ارتباط داشت، در نهایت مهارت هر دو حلقه را نکردن هم می انداخت و هم از راه ارتباطی که با دائره جاسوسی دولت داشت، شخص پادشاه را بر روشنفکران کابلی مشتبه و بدبین ساخت. در راپور هائی که این شخص برصد مورین بشاه میداد، یکی هم برصد فیض محمد خان ناصر عضو شورای دولت

بود. شاه امان‌الله خان پس راپور را علنی و امر محقق صادر کرد. مولوی بمجرد گرفتن این اطلاع با کلوله تعسک انتحار نمود.

یکی از عیدی های دیگر که سالها بنام تجدد وعشروطه خواهی در افغانستان زندگی کرده و حتی حرم وعشروطه خواهان اول افغانستان چند سال محبوس مانده بود و بعد از اعلان استقلال افغانستان رها و مجددا در خدمت معارف گماشته شد، همینکه دولت جوان و پیشرو افغانستان در طی يك امشباش از بجای اژیبن رفت، این مرد (مولوی نجف علی خان) فرصت آن یافت که بیاب سهای خودش را آشکارا و يك پروپاگاند مصلی اقدام کند. و این درست همان وقتی بود که از طرف يك مبع خارجي با مصرف پول گزافی در تمام سرحدات آزاد و داخل افغانستان يك سلسله تبلیغاتی بر ضد تحول و تجدد و معارف و پیشرفت افغانستان بعمل می آمد، و هزارها تصاویر جعلی و مستهجنی نسبت به شاه امان‌الله خان و ملکه ثریا - بحیث مسبب تحول و تخریب - منتشر میگردید. نادانان توده های مردم را در مورد هر تحول و پیشرفت و تحددی سددین و متغیر سازد. چون مولوی مرد تحصیل کرده و در عین زمان شاعر در زبان دری بود، مطالب خودش را در يك دو رساله بی نام پندنامه و تبریک نامه (طبع لاهور) اظهار و در افغانستان منتشر نمود. مولوی برای پی گم کردن دیگران، در این رساله های خود یکمده اشخاص را دم و یکمده دیگر را مدح میساید، ولی هدف اصلی او ریختن زهر در ذهن حا کم و محکوم افغانستان بود، مثلا در قسمت مدحیه رساله پندنامه (ص ۷-۸) چنین گوید:

من محمد گل وزیر داخله و دانم بنام
منظر فیض محمد (۱)، نور چشم ارجشند
هم عزیز من که موسوم است یا الله بوار
هم رئیس فابریکات سید نیکو شیم

لیک میگویم دعا در حق آن بیکو سپر
کر زمان طعش میدانم این بیکو سپر
بیکر صند و صفا در حق شاه تا جور
امش عبدالله و عرفش شاه جی شده مشهور

و اما مولوی در قسمت عجوبه خود در رساله تبریک نامه (از صفحه ۹) چنین گوید:

گر محبت را بیوشای سلاح کار وار
بالاس فیش افواج امان الله چه کرد؟

کس نشد زیشان جلو گیر از معات راهرن

دختران بودند در عهد امانی شوخ و شنگ
سادهای شان نمایان بود مابین جراب
دست شمشه از حیوانک و قافوس و شرف
از جرائیم تفریح اکثری گشته مریض
حیلی از دوشیزگان و خست سفر بر بستم و شد (۲)
هر مسلمانی که دید این منظر عبرت فروز
زیر دندان کرده انگشت تاسف آه کرد
هندوان شادان و خندان هر طرف بعره زنان
نو جوانان را بود ورد زبان لفظ وطن
شاه امان الله غازی خواب غفلت رفته بود

هر طرف حیرت زمان چون آهوی دشت تبار
پیرس ولدن بوضع فیقش ایشان رفتار
ملت اعمان ز شوخیهای ایشان شرمسار
دوتواح شهر کابل بدخوا پس لاگوار
عزم یورپ کرده بر کالسکه آهن سوار
شد بدین میدانشی شاه افغان آشکار
نوالعجب از غیرت اسلام شاه کوهسار
مصلح ملت پدید آمد جوانی تا جدار
ز آنکه با اسلام و دین چندان میبازند کار (۱)
ببحر از گردش ایام در لیل و نهار

(۱) سردار فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه و وزیر معارف افغانستان.

(۲) بفرض تحصیل بخارج میرفتند.

از پی تدبیر شان احکام صادر گشته بود دربار او حضرت سیحان خدای کردگار (۱)
 حنت الفردوس آمد زیر پای مادران عاق مادر (۲) با مصائب دامن گردید و چار
 صحبت سامی و طرزی (۳) آفرش از راه کشید راه گم کرد و سوی اه کج شد و همسایر
 ملحدان و دهریون چون مجلس آدایی کنند (۴) و صوویت و پراکنند یزمنگران کردگار (۵)
 همچنین مولوی محمد حسین خان هندی که تقریباً سال جزء مشروطه خواهان
 افغانی در کابل رندانی ماند، بعد از خلوس امیر امان الله خان و ها و مدیر لیسه حبیبیه کابل
 مقرر شد و حتی نیکار از طرف دولت افغانستان - به اتفاق صلاح الدین سلجوقی
 (بعدها رئیس مستقل مطبوعات افغانستان) در ماسکو هم اعرام شد. ایس شخص
 باروشن عکرا کابل در تماس آمد و خودش را یک سر رادیکال معرفی نمود. اما همینکه به هند
 برگشت و دولت امایه سقوط کرده و حاکمیت را یک حکومت ارتجاعی و محرب گرفت، اولین
 کسیکه دو هند کتابی بر ضد دولت انقلابی امایه تألیف و منتشر نمود، او بود. البته باید
 در نظر داشت که در آنوقت حکومت هند مایل بود که آزادی خواهان هند در افغانستان
 هر طوری است، نیک نام نباشند و از جذب توجه و همکاری مردم افغانستان محروم
 گردند.

این گونه هندی ها که بایاره بی از اعمال خود، حتی ارزش های اجتماعی مبارزین
 جوان هندی را در این کشور زیر سایه قرار دادند، به تنها بر ضد منافع افغانستان بلکه
 بر ضد مصالح ملی هندوستان هم عمل میکردند مثلاً بعد از جنگ استقلال، مولوی
 ظفر حسین خان مهاجر از اعضای جمعیت انقلابی هند در کابل، در ولایت پکتیا فرستاده
 شد که مثل داکتر فقیر محمد خان بیطار، در جمعیت سپهسالار افغانی خدمت نماید.
 ظفر حسین خان اسناد حزبی که نزد او بود به معاون خود مولوی الله نواز خان در کابل
 سپرد. اما بعدها معلوم شد که این اسناد بدست حکومت انگلیس رسیده است. گرچه
 گفته شد که این اسناد در اغتشاش «بیجه سقوط» در کابل تلف شده است، ولی مولوی
 عبدالله سیدی دریاد داشت های کابل خود نوشت که ما از بعضی قرائن درک نمودیم که
 اسناد مذکور بدست حکومت انگلیس رسیده است. (۵)

همچنین هندی های کابل بفرص توسعه حزب و ارتباط با دولت ترکیه و تأسیس
 نهادهای در میانک اسلامی، نقشه محصل طرح کردند، و این گزارشات سیاسی را
 مولوی عبیدالله سیدی توسط «ایریشمورد» روی «کبره» نوشت و با نامه جداگانه مولوی
 منصور، در لفافه مخصوصی به آدرس شیخ عبدالرحیم برادر اچارینه کر پلاسی، در

(۱) اصلاً مطلب او استعمار بوده.

(۲) مطلوب او امان الله خان است.

(۳) مطلوب او محمود طرزی مدیر سراج الاخبار است که بعدها در اسلامبول
 فوت شد.

(۴) مطلب او از قشر روشت عکرا افغانستان است.

(۵) یادداشت های مولوی عبیدالله سیدی وزیر داخله حکومت موقت هند مندرج
 در رساله «کابل مین سات سال (۱۹۱۵-۱۹۲۲) طبع لاهور سال ۱۹۵۵، ص ۸۶-۸۷

حیدر آباد سند ، عنوان زدو توسط ، شیخ عبدالحق ملاحر بهرستاد ، فاشیح عبدالرحیم
آئر شخصاً ویا توسط معتمدی در عربستان به شیخ الہند محمود الحسن برساید ، اما
این لفافہ در عوس شیخ عبدالرحیم برای دخان بہادر حق نواز خان ملتانی ، دادہ شد و
بدون درنگ بہ سمریکل ادوایرہ تسلیم گردید (۱) خاندان دوازہ سابقہ طولانی در

خدمت حکومت انگلیسی داشتہ ، ہنگامیکہ انگلیسیہا در صدد اشغال ولایات شرقی
افغانستان برآمدہ ، در ۱۸۷۹ بحسب یک نمایندہ بنام «میارحیم شاہ ہندوستانی»
در چترال فرستادند معمولا این شخص ملبس بہ عباوردای مذہبی و نفوی بود ، و در زیر
این نقاب تو نسبت در چترال مردم را جلب کند و خود بہ فعالیت تحریمی بپردازد ، این

است کہ آتش ہفاق در خاندان بہتر چترال روش شد و بعد از مسوم شدن امان الملک
کار خابوادی حکمران بجائی کشید کہ بالاخرہ عسکر انگلیس بہ چترال سوق گردید و
حلقہ اطاعت در گوش بہتر دست دشاہدہ انداختہ شد . نمایندہ انگلیس «محمد نواز
خان» و «عمار ملتانی» در چترال از خدمت در راہ انگلستان مضایقہ نکرد ، و با ر پسرش

«رب نواز خان» بہ نمایندگی حکومت انگلیسی در چترال فرستادہ شد ، کہ مثل پدر
جان فشانی کرد و در جنگہا شرکت نمود . پس از طرف انگلیس بہ ایشان «لقب
اعزازی» و معاش مستمری و اراضی مزروعہ بسیاری بخشید و در ملتان دادہ شد ، در ہر
حال در نتیجہ این عمل حق نواز خان ، شیخ الہند محمود الحسن با رفقای خود ، عزیز

گل کا کا حیل حسین احمد مدنی ، وحید احمد و حکیم بصرت حسین در سال ۱۹۱۶ - از طرف
انگلیسیہا اسیر و بحیث «محررین جنگ» در ملتان محبوس گردیدند . کتابہ اسیر
ملتان در همین وقت از طرف حسین احمد مدنی نوشتہ شد سایر آزادی خواہان
ہند بہ تحب فشار حکومت انگلیس قرار گرفتند ، حتی انگلیسیہا بہ غرض تسلیم

گرفتہ ملاحرین بہ افغانستان مراجعہ کردہ و بتوہ دادند ، ولی از طرف امیر حبیب اللہ خان
رد شد . یعنی امیر آنانرا بہ حکومت انگلیس نسپرد . اما آزاد در مسافرت بہ سابلک
خارجہ گذاشت و کسانیکہ در کابل ماندند تحت نظارت قرار گرفتند . از حملہ کسانیکہ
بہ سرحدات آزا افغانی رنند یکی مولوی محمد ابراہیم و دیگری مولوی محمد علی

قصوری معلمین مدرسہ حبیبیہ کابل بودند . حاجی تو نگرزایی مجاہد معروف اما بی
آنانرا پذیرفت . ولی محمد علی انحراف کرد و توسط صاحبزادہ عبدالقیوم خان
مشہور صوبہ سرحد ، بہ حکومت انگلیس تسلیم شد و آجہ بہ دانست افشا نمود .
در حالیکہ مولوی محمد ابراہیم بہ قصد روسیہ حرکت کرد و در چین سفر طول را سراز

آمیزی برمد . بعد از مرگ شیخ الہند محمود الحسن باز امیر امان اللہ خان مجلس ترمیزہ
پررکی در کابل تشکیل کرد و خود کمت کاری را کہ شیخ الہند آغاز کردہ بود ،
من انجام خواہم داد .

در همین سال ۱۹۱۶ راجہ بہندر پرتاب رئیس سگوت موقتہ ہند در کابل ،
مکتوبی بہ عنوان نیکلای دوم امپراطور روسیہ - بفرص استمداد و جلب همکاری او برای

آزادی ہندوستان - نوشت و فرستاد . این مکتوب در زوی «لو حہی» از طلاء نو شتہ شدہ
بود ولی این نامہ طلانی ہم مثل نامہ ابریشمین در عوس دست روس بہ دست انگلیس
رسید و تصویر آن در ہند دیدہ شد . و مجلہ «ہشتون» پشاور در فروری ۱۹۴۷

شرحی در آن مورد منتشر صاحب . این تنها نبود ، بعضی از مهاجرین هندی مثلا شهسوار حان هلمانی و غیره از کابل به هند انگلیسی بر گشتند و ما مور و معشون بسر بردند ، در حالیکه آزادی خواهان حقیقی در رمانهای انگلیس افتاده بودند .

دکتر شجاع الله و عیدالباری و عبدالقادر حان مهاجر ، هنگامیکه از راه ایران به ترکیه میرفتند در دست انگلیسها افتادند . عیدالمازی تمام اسرار حریری را فاش کرد و رها شد . عبدالقادر که مرد صادقی بود با اندوه بسیاری بسر . در وزیرستان هنگامیکه یک جمعیت عشاق هری مجاهدین هندی مشغول فعالیت بودند ، عبدالرشید مهاجر بهعتاقه مهاجر را به همین سبب کشت که او با انگلیسها را بطه داشت ، گرچه

سایرین خود او را در قصاص گشتند ، همچنین در چمرکند مولوی محمد بشیر مجاهد و ناصر حربنده المجاهد که رهبری مهاجرین هندی را در دست داشت از طرف یکنفر رقیق حان خود بنام مولوی فضل الهی مهاجر به جمع دشمنان آزادی هندوستان کشته شد .

البته این روس های مملی بعضی هندی های مسلمان نسبت به اعماسان و نسبت به هندوستان ، می توانست در ادعای روشنفکران اعماسان بی تأثیر بماند و یا احساسی عدم اعتماد تولید نکند . نظیر این حادثه در کشور ترکیه نیز توسط یکنفر مدعی مبارزه آزادی هند بسمل آمد ، و آن اینکه مردی تحصیل کرده به نام

مصطفی صغیر مدعوی نمایندگی و کمیته خلافت هند در امره رفت و هنگامیکه میون ترک با حدیث مشغول احیای تورکیه از دست رفته بودند گفت که : عنقریب چند ملیون پولد اعانه از طرف کمیته خلافت هند در دسترس ملیون ترکیه گذاشته خواهد شد . اما ترکیه به زودی متوجه شدند که او آدم مشکوکی است . مکانیب او را

سرا سانسور کرده و میقت شد بد که این نماینده کمیته خلافت اسلامی با شعبه جاسوسی انگلیسی در اسلامبول ارتباط دارد . یکنفر یون جرمنی که کتابی به نام «مصطفی کمال» نوشته شرح حالیی در این موضوع می نویسد و میگوید که مصطفی صغیر را با سیاحت استیطاق و محاکمه و معرّف نمودند که او منسوب به یکی از خانواده

های ثروت مند پارس بوده و به مصرف انگلیس برای جاسوسی تربیه شده است . (چنانکه رودیارد کپلنگ این طرور در رومان مشهور خود «دکم» شرح داده است) مصطفی در کودکی (ده سالگی) از هند به لندن مرده شده تحت تعلیم «محتلمینی» قرار گرفت و اکسپوزدر اچتم بود و به قرآن و وجدان سوگند و ماداری در راه خدمت به انگلستان برداشت . آنگاه به سردنیا فرستاده شد و سند اکثری از دهایدل برگه الهان حاصل کرد ، در حالیکه محصلین هندی را در آنجا سرا نظارت می نمود ، بعدها مصطفی

در افغانستان و مصر مأموریت مخفی گرفت و در ایران به حیث قونسل انگلیس خدمت نمود . در جنگ جهانی اول اودرسویس مرکز جاسوسی بیس المملی مشغول بود و بعد از جنگ به حیث نماینده کمیته خلافت وارد ترکیه شد . عنوان نمایندگی در اول او را مورد اعتماد واعصار ترکیه قرار داد ، خصوصاً که او عبرست ترکیهای حان و جاسوس انگلیس را معلوم نیست چه اندازه این اطلاع او را ستیا دروغ بوده است) بهرریم مصطفی کمال پاشا تقدیم کرد . نام سلطان و حیدالدین و احاد مرید صدراعظم ترکیه نیز جزء این فهرست بود .

مصطفی صغیر اعتراف کرد که وظیفه او کشف روابط ملیون ترکیه با روسیه اعلانی و هم اجرای سوء قصدی به حان مصطفی کمال بوده است و درندل این خدمت

صد هزار پوند جایزه در انتظار اوست. قضات علب ترجیح او را در انتخاب چنین وظیفه‌نی پرسیان کردند. صفیر جواب داد: به‌جهتیکه من قبلاً چنین سوء قصدی را کاملاً با نه در کشتن پادشاه افغانستان (مقصودش از امیر حبیب الله خان است) انجام داده‌ام او این را برای آن می‌گفت که امیر حبیب الله خان مجبور بود بعد از ختم جنگ اول جهانی بحکومت انگلیس رسماً یادداشت بدهد و تقاضا کند که دکامراس صلح استقلال افغانستان را شناساند - چونکه امیر با همین شرط بی‌طرفی افغانستان را در جنگ اعلان کرده بود. یادداشت امیر حبیب الله خان در این موضوع در اوایل فروری ۱۹۱۹ بحکومت انگلیس داده شد ولی امیر در اواخر همین ماه در جلال آباد کشته گردید. لهذا و امودند که گویا سیاست انگلیس مو حب کشته شدن امیر گردیده است. تأدیگری در افغانستان جرئت دعوی استقلال کشور را نداشته باشند. انگلیسها عادت دارند که بعضاً کارهای عده‌بمی را که دیگران انجام می‌دهند، پای خود حتم می‌کنند. در عکس کارها بپرا که خود انجام می‌دهند واکام می‌شود، بار ملامتی با کامی آنرا بردوش دیگران می‌اندازند. در حال در مورد کشته شدن امیر حبیب الله خان تاریخ افغانستان ادعای مصطفی صغیر را رد می‌کند زیرا کشته شدن امیر حبیب الله خان یک قصه ناشی از سیاست داخلی کشور بود، و حتی در محیط جلال آباد و کابل، کشته شده هم بهام شجاع الدوله خان غوربندی (مراشباشی حضور شاه) شناخته شده بود.

بهر صورت صغیر در اثره بدارنده شد و طبق وصیتش نام خانواده او افغانا به گردید صغیر در بالای تخته چوبه دار عرصه استادن، نشست او را متوجه این اشتباه نمود صغیر بر حاست و با تأدب گفت بحشیدمى ناراون در عوم چنین جانبرا میبیتم (۱) او وصیتی دیگری کرده بود که نکس حالی او نمایندگی انگلیس در اسلامبول داده شود. ترکها از آن نوشته کشف کردند که صغیر گفته بود: من در راه خدمت بدولت قوی شوکت انگلستان در شمیری کشته می‌شوم که برار گل ولای است خراید آنوقت هند نیز قصبه صغیر را نشر کردند. وقتی مصطفی کمال از اعتراف صغیر نسبت به کشتن خود و جانره جنگ صد هزار پوند شنید، انگست به کله خود نهاده گفت من نمیدانستم کله من ایقدر قیمت دارد. فون می‌بوسد که اگر طرح این سوء قصد نسبت به مصطفی کمال واقعیت داشته باشد هم طرح حکومت انگلیس نیست، بلکه نقشه اداره جاسوسی انگلستان است.

و اما روش ادبی و تبلیغاتی انگلیس نسبت به افغانستان :

تادوره قرون حیده بین کشورهای آسیایی دور افتاده و ممالک اروپائی شناسائی و معرفت یا هیچ نبود و یا بسیار کم و محدود و ناقص بود. اما بعد از باز شدن پای استعمار غرب در شرق و توسعه روابط تجارتی، این شناسائی ها بیشتر شده رمت. دول استعمار ی بهر حالیکه رسیدند کتب و آثاری راجع به آن نوشتند و در اروپا منتشر ساختند. البته این کتب و آثار تا جائیکه سماع استعمار خدمت می‌سود، پابندی به حقایق و واقعیات کمتر داشت. انگلیسها یکی از مردمان اروپا هستند که رودتر از

(۱) کتاب د عاری مصطفی کمال «تالیف داکوبرت فون میکش»

دیگران از راه هندوستان با افغانستان آشنا گردیدند و بیشتر از دیگران آثاری در مورد افغانستان نوشتند. همین آثار ایشان بود که مدرك و ماحذ مهم شناسائی سایر ممالك جهان با افغانستان گردید، و هنوز مرجع و منبع اغلب مورخین و نویسندگان درباره افغانستان محسوب است، در حالیکه آثار انگلیس بیشتر بر مبنای اغراض سیاسی در برابر افغانستان قرار داشت. زیرا از همان قرن هجدهم انگلیسها افغانستان را رقیب خود در سر تصرف هندوستان تشخیص کرده و در قرن نوزدهم مکرراً با مردم افغانستان داخل جنگ گردیده بودند، پس در تحریر تاریخ مردم و کشور افغانستان - مخصوصاً تاریخ سیاسی آن - اسیر اغراض سیاسی و عاطفه و احساس شخصی خود بودند.

این آثار انگلیسی در مورد افغانستان بیشتر گرداین محور میچرخد: «چون کمپوری پیام افغانستان در گذشته وجود خارجی نداشته، طبعاً ملتی هم موجود نبوده، پس این مملکت حصه از هندوستان و حصه از ایران است اگر در قرن هجدهم دولتی هم در افغانستان بوجود آمده يك امر اتفاقی است به يك واقعیت تاریخی. این دولت اتفاقی نیز بوسیله قبیله پیام افغان» تشکیل گردیده که مرکبی از هندی، آدم کشی، عذاری، دروغ گوئی و فریب کاری هستند اساساً از چند صد سالی پیشتر در تاریخ ملل جهان، عمر ندارد». و اگر ناآین می اصالتی خود در دنیا دولتی پیام افغانستان وجود دارد، جرایب بیست که نواران قوای دولت تازه وارد روس و انگلیس، این دولت را بشکل يك «فرستیت» رنده گذاشته است». یکفر مورخ و دیپلمات انگلیس در باره برین کتاب که در مورد افغانستان نوشته و ادعا کرده که حاوی تمام نوشته های قبلی (البته نوشته های انگلیس) راجع به افغانستان است، درباره افغانها چنین میگوید: «لودیبا و ابراهیم لودی از افغانهای شمال، در تاریخ (۹) به حیث درویشان کوهی ذکر گردیده اند... بشون هزارا سرمایه گان شان همیشه بجهت مردم وحشی نگریسته اند... تاچیکها مردم محیل و حریص بوده، در شرافت و درست کاری شان نقصان موجود است... از بگها فامد صفات لیدرشی و فامد اراده و تصمیم میباشند، یعنی در صحتیکه بزادهای فاتح (۹) را مشخص میسارند... ممالك متمدن (انگلیسها) ناید ممالك غیر متمدن سرحدات خود را (افغانها) اشغال تحت سیطره خویش قرار دهند، ورنه خود مضاعف خواهد گشت». (۱)

انگلیسها که بایر نفوذ تاریخی و مموی افغانستان را در عهد انگلیسی اندازه کرده بودند، برای ابدام این روحیه در عهد، اطفال هندوستانی را در مدارس هند چین بصل میگردیدند. افغانستان تا عهد احمدشاه ابدالی یکی از ولایات امپراتوری فعل (باریها) بود که توسط شهرادگان خود اداره میشد و مارحصه از ایران گردید... احمد شاه ابدالی برای کشتار رتارا چ داخل هند شد و شش بار هر حصه هندوستان را کشتار کرد و آتش رده یسوجت و تاراج کرد. در هر کجا معابد هند و پریادوتیاه بود، گاوهارا بکشد و معابد را ملوث ساخت، طغلبا و رسا و مرد های هندی را به

بردگی و اسارت برد . (۱)

انگلیسیها دومورد رجال افغانستان هم از واقعیت و حقیقت انحراف کرده و هر که را با مصالح و اغراض خود منطبق و یا مستعمل یافتند، او را به بیگوئی ستوده و نمونه مثال در تاریخ قرار دادند . و آنکه را مخالف اغراض خود و موافق منافع ملی افغانستان دیدند ، در پرده های بوهین و افترا پیچیده ، مدعی قتلش کردند . بطور مثال : در مورد رحمت الله و داد خان (وزیر زمانشاه) که استحكام دولت را در داخل و تخیلی هندوستان را در خارج میخواست ، نوشتند که او یک پوپرائی گننام و اسد » بود . در مورد یارمحمدخان وزیر شهزاده کامران که پاتنجر میبایست انگلیس را با آنهمه مصارفی که برای تحکیم هرات کرده بود ، از هرات اخراج کرده بود ، گفتند که « یارمحمد خان یکمرد دزدان و بسیار بیمایه » بود . زیرا بقول موسی لال، وزیر یارمحمدخان در هرات میجر تاد انگلیسی (۳) و موهن لال هندی وادر مجلس گفته بود که : شما سگهای بی عقیده هستید . قتل از تاد، پوتنجر که نماینده انگلیس در هرات بود بوزیر پیشنهاد کرده بود که با انگلیس عهدی بستند و نگذارد دو فوج هرات تحت قوماندانده افسران انگلیسی گداشته شود، و نماینده های انگلیس در انتظام امور خدمت نمایند و هم قلعه غوریان از ایران مسترد گردد . وزیر یارمحمد خان این پیشنهاد را رد کرد . عوض پوتنجر ، میجر تاد در ۱۸۳۹ در هرات رسید و بفرض استحكام شهر هرات مصرف بسیاری کرد ، مضافاً وزیر نگذاشت که ریشه انگلیس در هرات قایم شود . تاد توانست که با دسیسه کامران را بر ضد وزیر تحریک کند، همچنان دین محمدخان کاکا زاده وزیر را مخالف او ساخت تا جایکه کامران و دین محمد خان در صدد قتل وزیر برآمدند . وزیر مطلع شده دین محمد را محبوس کرد و کامران را بجایش نشاند . تاد متوجه خود وزیر شده سعی کرد او را موافق با انگلیس نماید . ولی وزیر پیشنهاد او را تردید کرد و موافقین او را در هرات (چون شهزاده یوسف نواسه فیروزالدین و محمد حسن قاضی هرات) محبوس و مصادره نمود این است که انگلیسها دشمن خونی وزیر یارمحمد خان گردیدند، و این دشمنی خود را در تاریخ نیز گنجانیدند .

لبنامیجر دارسی تاد تا کام راجع بوزیر نوشت که : « همراه سیاحتی وزیر با انگلیس ممکن نیست و مثال اعمال او را نمیتوان در تاریخ شیطنیت بشر یافت . » زیرا وزیر یارمحمدخان برای استحكام هرات و ترمیم خرابی های واده از جنگ ایران ماهانه ۲۵ هزار پوند از نماینده انگلیسی میگرفت و برای ایسکار مجموعاً در حدود سه ملیون روبیه از انگلیسیا گرفت، اما نگذاشت که انگلیس ها در امور هرات مداخله کنند و یا از حدود مهاباد مورخ جون و جولای ۱۸۳۹ منعقد بین هرات و انگلیس که استقلال هرات را تأمین و مداخله انگلیس را در امور هرات تحریم نمود » بود ، هر موئی انحراف نمایند . حتی « متفرد » انگلیسی که از هرات عبور کرد راجع

(۱) تاریخ هندوستان برای صنوف متوسطه تألیف ای ماریسن بی ای طبع لندن سال ۱۹۱۰ صفحات ۲۰۸-۱۳۵

(۲) E.D. Gray Todd این شخص زبان دری میدانست و در ایران سفر کرده و در هرات نماینده شده بود مگر وزیر یارمحمد خان او را طرد کرد .

وزیر چنین اعتراف نمود که : هیچ مردیدی نیست که یار محمد خان بسپار و هوشیار و فهیم است اما همین هوش و ادراک اوست که او را دشمن خطرناک منافع انگلیس ساخته است. این شخص اطلاع دارد که انگلیس در هند وستان چه کرده است و میداند که نتیجه دوستی و حمایت انگلیس بطور کلی اشدتال و تصرف است. فریر که در ۱۸۴۵ دهرات با وزیر یار محمد خان و در قندهار با سردار کهندل خان ملاقات و صحبت کرده است راجع به وزیر یار محمد خان بیطرفانه مینویسد که : « یار محمد خان مرد بلند قامت و دارای قیافت تنگی است اما زنده نیست، ظاهراً بیشتر از ۵۰ سال معلوم نمیشود در حالیکه ۶۰۰ سال دارد ... او گفت که من گریبان خود را از دست ایرانی ها حلّاس کرده ام. من از نقشه های انگلیس ها مضبوطی ام و میدانم تا چه اندازه در پیشرفت آن علاقه میدند. من چنین وانمود میکردم که بدام آنها افتاده ام ولی در دام آنها نیفتم ... در یار محمد خان بیش از آن میزان استعداد و هوش است که برای يك مرد بزرگ لازم میباشد ... » (۱)

انگلیس هائست به این سیاست مدار وطن پرست که در افغانستان و بخارا و خیوه نیز بر ضد ارتباط و نفوذ انگلیس ها میگوشتید آنقدر خصمی شده بود ند که مکناتن ار کابل به آکلند پیشنهاد کرد تاسپاهی بنام شاه شجاع دهرات سوق شود. ولی این تصمیم در خیال باقیمانده ویرا انگلیس ها روز بروز در بحر مبادرات ملی افغانستان فرو تر میرفت تا بیکلی مایود گردیده وزیر یار محمد خان مقام عهدنامه ها با انگلیس را بیک جابه باطل کرد، نمایندگان آنانرا اهرات اخراج نمود و تمام روابط خود را با انگلیس قطع کرد. پس او مورد تنهر و اتهام نویسندگان قرار گرفت.

در مورد امیر شیرعلی خان، که مستقلانه ارتباط با مالک خارجی برقرار و در داخله به تشکیل کابینه و قشون و تاسیس کار خانه و جریده پرداخت، لارڈ لیتن و ایسرای هند (بقول لئتر) چنین قضاوت نمود: « امیر شیرعلی يك دوحشی نموده یوانه است. سببسالار غلام حیدر خان چرخي که در دفاع از وطن پروری انگلیس شمشیر زده و در برابر تحمیلات انگلیس و خط مرحدی دیورده مقاومت مینمود، از طرف مورخ و سیاست مدار انگلیس (لئتر) عنوان دفا میلی شریر چرخي گرفت.

هنگامیکه امیر دوست محمد خان در عهد استرداد پشاور برآمد و هم بادولت روس تناس سیاسی گرفت. آدی «سرحان کی» در مورد او چنین نوشت: « دوست محمد يك سپاهی هرز و بی تعلیم و بیسواد و دایم الخیر بود (۲) دیگری نوشت که دوست محمد خان بزرگ مکتب حیانت و توطنه و فریب بزرگ شده بود. اما بعد از آنکه امیر دوست محمد خان سرفروشت استقلال ملی و سلطنت خود را با پشاور بترحم دشمن سپرد، انگلیسها راجع به او چنین گفتند : « امیر دوست محمد خان مرد حمت کش، خوش خلق، محبوب مردم و یابید به عهد بود، او از شراب دست کشیده و قرآن مطالعه میکرد (۳). فریر و لئتر هم نوشت : « امیر دوست محمد خان يك لیبر خوب سواره نظام و مثل سایر اعضای خاندان خود دارای بیوغ يك اداره کننده مادر زاد بود ...

(۱) تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس اگر محمود محمود جلد دوم صفحه

(۲) ناشی عطاء الله جلد اول صفحه ۲۵۹

(۳) ناشی عطاء الله جلد اول صفحه ۲۶۰ - بقل از قول سر جان کی.

محمد زائی ها برعکس سدورائی ها توانسته اند يك سلسله فرمانروایان لایقی بوجود آورند ، كه بتوانند مملكت را نگهداری كنند... انگلیسها مردم افغان را به حیث يك حائى و دروغ گو و بدقول شناخته ، درحالیکه درین فرمانروایان آنها مخصوصاً در نسل پاینده جان و بارنگرانی ها ما يك معیار شرافت و صداقت می یابیم كه اكثر آنها

را قابل اعتماد و اطمینان می سازد... دوست محمد خان اولی فرمانروای افغانستان بوده كه ثابت كرد ، در زیر کلیه ظواهر نااسوار و كركتر ضعیف ، هسته صداقت و ثبات هدف درین رهبران بزرگ نازگرنی موجود است .. زندگی دوست محمد خان نشان میدهد كه او يك اداره چى لایق و يك حتمس بزرگ بود . (۱)

چرا نویسندگان انگلیس در مورد يك فرد ایستاد متعاضد و متضاد قضاوت می کردند؟ برای آنكه این فرد را يك روز مخالف خود میافتنند و روز دیگر موافق ، راجع به امیر دوست محمد خان نیز چنین بود ، مثلاً بعد از آنكه انگلیسها معاهده ۱۸۵۵ پشاور را با نماینده و پسر امیر (علام حیدر خان) بسته و دوست و دشمنی انگلیس را دوست و دشمنی امیر و قرار دادند ، و بعد ها در ۱۸۵۷ در پشاور با خود امیر دوست محمد خان معامله با اصطلاح انگلیس دوستانه بعد نمودند و امیر بعد از امضاء معاهده گفت : « اینك من با حكومت انگلیس متحد شدم و این اتحاد را تا دم مرگ حفظ خواهم

بود و لو هر چه پیش آید... پس مصافحت انگلیسها هم درباره او حوشر شد بریرر تتر در این موضوع چنین مینویسد : « امیر به قولیكه بعد از عقد معاهده پشاور داده بود ، وفا كرد و این وفای او بود كه در تابستان نفس ۱۸۵۷ (انقلاب ملی هندوستان) هند را از بزرگترین بحرانی نجات داد ، در هنگامیکه لارنس آخرین افراد قوای خود را به

دهلی سوق می نمود ، و ادوارد سرحدات را تنها بقوه كركتر ولیعهدش خود حفظ می كرد ، تنها يك كلمه دوست محمد می توانست كه تمام قبایل افغانی را با هم چى از حیدر و تصعب ، دوست تاسر و دههای ثروتمند پشاور و دیره جات سر ازیر ساخته و محدوداً تمام آموالیات در متصرف گردد ، ولى این كلمه را امیر هر گز بر زبان نراند - »

انگلیسها در قضاوت نسبت به امیر عبدالرحمن خان متروك بودند ، زیرا از يكطرف سازش و مدارای او را با انگلیسها میدیدند ، ناچار بیکه از استقلال کشور گذشت ، و خط دیورند را قبول و ولایات شرقی افغانستان را از چترال تا بلوچستان به انگلیسها گذاشت ، چنانكه تتر در همین مورد گفت : « امیر عبدالرحمن خان رول خود را خوب یاری كرد و نقشى را كه میباید در مذاكرات مارك و مشكل میباحت

بخوبی درك كرد تا منتج سوازنه نهائى در تمییز نام خط طویل سرحدی از پامیر با ایران گردید ، و حتی امیر بكار هم مانع اقدامات حكومت انگلیس نسبت حل عادلانه مسئله (۱) نشد . ولی امیر مصمم بود كه نگذارد واقعیت تسلط انگلیس صورت آشكارا در برابر دیدگان مردمش قرار گیرد . اما از طرف دیگر امیر عبدالرحمن خان دولت مركزی افغانستان را تحكیم نمود و برای حفظ مقام خود

در نظر ملت ، علناً بر هند انگلیس سحن زد و روح حید را در برابر انگلستان در افغانستان و سرحدات آزاد زنده نگهداشت و هم در امور داخلی انگلیس را فرصت مداخله نداده و استقلال داخلی را حفظ نمود ، چنانكه هنگام حد بخشی با دولت روس ، همیشه كلیل رجوى انگلیسی ، قاضی سعادتیان خان والی هرات را از دادن

جواب شك مکتوب گمشتر روسی مع کرد و اخطار داد که بایستی در جواب ۱ و بوسند که آینده مکتوب به عنوان مأمورین اعمانی - طبی امر میر بوسند امیر

عبدالرحمن خان فرمان مطلوبی به فاضل ارسال و امر کرد که برحوی داده شود ، و بداند وهم بدولت انگلیسی اطلاع بدهد . امیر دراین فرمان خود چنین گفت

« ... از راه رجوی حیرت دست داد ، رجوی عاری از تجربه و آداب بین الدولی است ، باید او را آگاه نمایم که آینده این نوع رفتار حمارت امیر نکند ، ورنه حقارت به حقارت جواب داده میشود . رجوی باید مقدار خود و دولت خود را بشناسد . باید صاف گفته شود که دولت افغانستان رجوی را در امرحد بخشی (ببیناها) مستان

و روس) میر فرار داده ، نه صاحب اختیار هور کار این قوم (افغانستان) و دو کرو (نیست مایون) بعوس آن بجائی نرسیده که از شك و نام دولت و ملت خود بگذرند و دولتی را (انگلیسی) که بعد از دشمنی - بواسطه امیر خود - دوست گرفته اند می خواهند با او به مساوات رفتار نمایند ، نه اینکه معاونه او را صاحب اختیار

خود قرار دهند . اگر بایب السلطه هند تذکرات مرا در اولین مجلس (در هند) به دولت خود اطلاع نداده است ، پس فوید این ملاقات برای هردو دولت هیچ است من صریح گفته ام که اگر مردم افغانستان حیر و فایده خود را در دوستی روس می دیدند هر گز با شما دوستی نمی کردند حالا که با شما دوستی کرده ایم

برای منافع خود ما است ، نه اینکه مامقهور و مجبور بوده ایم ، ما کسی را آقا و صاحب اختیار خود قرار نمیدهیم و گر جهانی برهم خورد ، ماشان و وفای خود را برهم میزنیم مکاتبات سرحدی بین همسایه ها مصول و مقول است . ما همین قدر بر خود لازم

گرفته ایم که اعظم امور خارجه را بی قید صلاح دولت انگلیسی حل و فصل ننماییم دیگر قید و تکلیفی بر ما نیست و ما خود را حکمران مستقل مملکت در امور خود

میدانیم . ما هور ملوک دولت هند شده و افغانستان را قبایله نداده و فروخته ایم که شهار را بجای هندوستان را اختیار بنماییم . بداهستیم که دیده نمیز کریل رجوی را چه چیزی فروخته . مردم افغانستان قبل از دوستی انگلیس ، دشمنی خود را نشان دادند و از جبروت و شکست انگلیس بترسیدند ، و با دولت روس قبل از

مصالحه ، گریبان به گریبان جنگ نموده شمشیر زدند و کشتند و کشته شد تا وار مزدگی سامان آن دولت پاک و هراس نکردند ، و گر چنانچه صلح واقع نمی شد تا حال هزاران خون دیگر ریخته می شد (مطلب از جنگ سرحدی آن تیره پنجده و بل حشینی بین روس و افغانستان است) . پس امروز کجا آنقدر زبون و دلیل

شده ایم که به گفته رجوی به گمشتر روسی نوشته و سجل بدهیم که ما ملوک دولت هند و درکار خود بی اختیار و مثل صوبه داری ارضویه دارای کشور هند میباشیم . دولت روس خوب میداند که دولت افغانستان اقتدار و اختیار ذاتی را در نفس خود ندارد مردم افغانستان هم خوب میداند که مصالحه روس را اختیار نیست ... » (۱)

این است که انگلیسها در قضاوت نسبت به امیر عبدالرحمن خان و مرغی او به مردم انگلیس ، فرمول تازه و مر کبی ایجاد کردند . از آنجمله لارد کر ز به مشهور که خود به دربار امیر عبدالرحمن خان آمده بود . چنین گفت : « امیر

عبدالرحمن خان يك مصچون هرکي او سياست مداري و ظرافت و وحشي گري يود، گرچه امير اين اتهام (وحشي گري) را رد ميکرد و ادعا مي نمود که اين روش (وحشي گري) طريق نكاته معامله ناچين يك نژاد غدار و خيانت کار (!) (مطلوب او مردم افغانستان مي باشد) اسم «^۱» همچنين کسرو با وصايت حاضري او قول يك سر

این است که در تاریخ افغانستان و تاریخ امپراطوری هند نام او در درجه عالی نسب و قید گردد. - (۱) به همین سبب بود که قتلر نوشت و صفات امیر عبدالرحیم خان به حیث یک اداره کننده بزرگ، پس از تعیین سرحدات شمالی افغانستان با روسیه ارزش عظیمی برای دولت انگلستان داشت. - (۲)

و جوسیع کرده میرفت ، با از نظر مذهب سنی و شیعه ، از نظر زبان دری و پشتو
از نظر نژاد ازبک و هزاره ، از نظر قبیله علجائی و درائی و از نظر منطقه مهندزاری

افغانستان را دوهین کرده و سراروار مجاورت به قلم میدادند چنانکه در زمان سلطنت امیر عبدالرحمن خان پادشاه خشمناک افغانستان می نوشتند که يك ملت آهنین (یعنی افغانستان) پادشاه آهنینی (یعنی امیر عبدالرحمن خان) به کار دارد (۱) (۲) همچنین همگامیکه مردم مکرل پاکتیا از فشار حواله حاکم غله و غلوفه دولت بهجان

مذکور مصوبی بحریک آمیز نشر کرد که در آن گفته شده بود : امیر یاریچه ملاصفا و اطرافیان خود قرار گرفته و در برابر سورشیان متکل ، صعب دولت را نشان داده است ، زیرا بر عسکر خود بی اعتقاد است و این روش (برمی) امیر) در صریحاً صریح

در شش چنین مصامح دو ناحه را يك نیر میردند ، یکی آنکه ملت افغانستان در زیر شکجه و فشار پادشاهان خود حسه ودل شکسته و بحال خود مشغول گردید . دیگر آنکه شاهان ترمنده از ملت خود شان ، در برابر انگلیسها ترمش و سازش بیشتری اختیار نمایند .

از دیگر م ب انگلیسها برای افعال دیگران ، ارادۀ دولت سحت الحایه افغانستان به شکل منع فصحی آفندد حرف میردند ماهر شخصی به نمای سحت الحایه کی دولت انگلیس در افتد (۱) مثلا در سال ۱۹۱۳ يك مهر عصر جمعیت آسیای لندن آقای داکتر والتر سایر ساحت در افغانستان نموده و در کابراسی که در جمعیت هدکور داد چنین گفت :

افغانستان يك مملکت شرقی بیست ، زیرا امیر عبدالرحمن خان خود را و خراب بر خود حرام کرده بود تا تهداب ترقی افغانستان را گذاشت و از « مدنیت حقیقه اروپا استفاده نمود . امیر حبیب الله حان در مملکت باریکه های اسلحه سازی ، عسکر منظم ، شوسه های مسیار ، مکاتب ابتدائی کثیر چند مکتب اعدادی

دو یو میورستی تاسیس نموده و معلمین اروپایی را مورد استفاده قرار داده است يك دارالترجمه در کلکتۀ تاسیس کرده که کتب را به فارسی ترجمه و به کابل حلب می نماید . امیر به ایصورت ما م خود را « اندی » ابقا کرده است . ماشیتپای سیستم نو دراختی حواسته و به قسط میان دهقان ها توزیع کرده است . در کابل قماریکه

های الکتریک پشمیه بافی ، سان بافی ، کاغذ سازی و آلات جارجه دیدم و خود را در سرتزلند گمان کردم (۲) بعد از ده سال افغانستان در مدنیت و عمران ، هندوستان را عقب خواهد گذاشت ، امیر ادنا و فصلا را قدر و یار دید می کند و در تمام ولایات افغانستان نیر هر چیز نو شده میرود و مردم ضرور می گردند ، با این فعالیت غری فردوسی دوباره و وقت گذشته خود خواهد یافت (۳) (۴)

بر عکس انگلیسها و قشکه در مورد مردم افغانستان حرف میرند ، کلمات موهن و معقر استعمال می کنند مثلا اندازه ترمش و تفر انگلیسها از ملت افغانستان از طبق یکی از وایسرا های انگلیسی هند در جنگ جهانی اول محرومی آشکا را میشود این وایسرا در اپریل ۱۹۱۸ در مجلس جنکی هند (نمایدگان و شهزادگان

هند) چنین گفت : «... بعد از انقلاب روسیه ، خطر بزرگ دیگری از جرمنی برای هندوستان پیش شده و آن اینکه جرمنی می خواهد از جنوب روسیه و شرقی ایران افغانستان را عبور و به هند هجوم نماید و اینست خطره مشرق ، فعالیت نماینده های جرمنی هم در آسیای وسطی آغاز گردیده است اما در شمال هند دوست

حقیقی ما امیر صاحب افغانستان (امیر حبیب الله خان) به مثابۀ يك دیوار آهن در برابر سازشهای دشمنان ما قرار دارد و نمی گذارد که فعالیت های جرمنی در کشور او تأثیر کند ولی مردم افغانستان يك ملت عجیب الحواصی بوده و به علت جون مدھی که در سرشت خویش دارند فوراً در صف دشمنان ما شامل خوا هند شد ، آنکه قوت شخصی امیر صاحب مانع حرکات مردم افغانستان شده نمی تواند سپس با سستی ما خود آماده باشیم . نادر صورت حرکات خصمانه در سرحدات هند با پیسه و سپاه و سامان حنک به امیر صاحب کمک کنیم و او از دشمن ما جلو گیری کند ... »

روپرفرشته انگلیسها میل داشتند هیچگونه افتخاری دست ناخورده برای مردم افغانستان باقی نماند، لهذا هر کارنامه آنها را نوع دیگری تعبیر میکردند مثلاً: وقتیکه مردم افغانستان در جنگ اول اردوی انگلیس را معدوم کرده و سر مشق آزادی خواهان مشرق زمین قرار گرفتند، انگلیسها چنین وانمود کردند: «قیام مردم افغانستان برضد انگلیس تنها از جهتی بعمل آمده که انگلیسها بر زنان تجاوز کرده بودند. متأسفانه نویسندگان و مورخین افغانی از قبیل فیض محمد کاتب و قاضی عطاء الله خان و غیره همه بعضاً در زیر تاثیر این سخنان جعلی انگلیسها و موافقان و غیره قرار گرفته و یکی از دیگری بسفل روایات کاذبانه فی راجع به فحشاء زن و فرار فحشاءه کنیز و امثال آن پرداخته اند. این جاست که بایستی خواسته گان با کمال احتیاط دقت و تمیز نمایند. زیرا انگلیسها در نهایت احتیاط و دقت اوضاع خود را در برابر ملت افغانستان مراقبت و کنترل میکردند. ایسا لباس افغانی میپوشیدند و دستار میپوشیدند و ظاهراً تقوی نشان میدادند و هم چلم میکشیدند.

همچنین انگلیسها در مورد رهبران ملی افغانستان که جان خود را در راه حفظ آزادی کشور شار کردند، گفتند این فداکاری از جهتی بوده که شاه شجاع و مکتباتن اس تبصیر آنها را در هندوستان صادر کرده بودند. وقتیکه مردم افغانستان در جنگ دوم قشون انگلیس را مغلوب ساختند انگلیسها گفتند که این «مضى يك حقو نملهي بود. هنگامیکه قشون انگلیس در میوند ازین برده شد، ناز انگلیسها گفتند که سردار محمد ایوب خان اهرات برای انگلیسها نوشته بود که اگر قندهار را انگلیسها به او بخشند، سردار در خدمت انگلیس باقی خواهد ماند، چون انگلیس این کار را نکرد، عسکر کشی برضد انگلیس بعمل آمد و واقعه میوند رخ داد در حالیکه این سردار در همد وقتیکه بدست دادن با انگلیسها مجبور میشد، بعداً دست خودش را میبست و به افغانها میگفت: دستی که به دشمن داده شده بایست پاک کرده شود. همچنین وقتی که استقلال افغانستان با جنگ سوم اعلان شد، انگلیسها گفتند که این اعلان استقلال از جهتی شد که امیر امان الله خان (با وجود نائب السلطنه کاکا و معین السلطنه برادر بزرگ خود) مستحق پادشاهی افغانستان نبود، لهذا برای آنکه فکر مردم و اردوی افغان نسبتاً از عدم استحقاق خود به نقطه دیگری متوجه سازد، اعلان استقلال و جنگ با انگلیس را بمیان آورد. یعنی بفکر انگلیسها اگر امان الله خان کاکا برادر بزرگتری از خود نمیداشت، اساساً ملت افغانستان استقلال میخواست (۱) اما برعکس استالین مشهور این واقعیت تاریخی را چنین تعبیر میکند:—

«...لازمة جنبه انقلابی نهضت ملی در شرایط فشار امپریالیسم به هیچوجه آن نیست که عناصر پرو لتاریائی در نهضت وجود داشته و نهضت دارای برنامه انقلابی و جمهوری خواهانه و یامتی بر دیو کراسی باشد. مبارزه امیر افغان (امان الله خان) برای استقلال افغانستان با وجود نظریه سلطنت طلبان او و اعوان و انصارش، از نظر عینی مبارزه انقلابی بود. زیرا این مبارزه امپریالیسم را ضعیف و قوایش را تجزیه کرده و آنها را در شعله متزلزل میسازد. در صورتیکه مبارزه دیموکرات ها و دسوسیالیست ها، انقلابی ها و جمهوری طلبان «با حرارتی» از قبیل مثلاً کرنسکی و ترسکی و تودل و شیدمان، چرنوف و دان، هنرسم و کلابسی، هنگام جنگ امپریالیستی، مبارزه و اجتماع بود، زیرا بالنتیجه باعث رنگ و رویافتن و غلبه و تحکیم و پیروز مندی

امیر یالیزم میگشت. مبارزه مازگرا مان و روشنفکران بورژوازی مصر برای استقلال مصر به همین جهت از نظر عینی مبارزه انقلابی است، با وجود اینکه لیدرهای نهیست ملی مصر از طبقه بورژوازی و دارای عنوان بورژوازی بوده و مخالف سوسیالیزم هستند در حالیکه مبارزه حکومت «کارگری» انگلستان در راه حفظ وضع غیرمستقل مصر به نفع علت بالا مبارزه ارتجاعی است، ماینکه اعضای این حکومت دارای اصل و نسب یس و لتا و یا نی و نام یسرو لتاریا نی بوده و «طر فدار» سوسیالیزم میباشند. (۱)

در حال انگلیسها با این ترس و نفرت از مردم افغانستان، در طی بیشتر از صد سال به هجومهای نظامی و سیاسی و پروپاگندی خود علیه افغانستان دوام داد تا این هجومها طوری بود که افغانستان تاکنون نتوانسته چهره حقیقی خود را در رای پره ضخیم این تبلیغات انگلیسی بدینا نشان دهد. حتی اکثر نویسندگان همسایه های دردیوار افغانستان که تاریخ مشترک دوسه هزارساله باهمی دارند هم تحت تاثیر تبلیغات انگلیسی، اصالت تصور و ابتکار، تفکر و تحقیق خود را باخته بشکل مقلدی درآمدند و از عینک استعماری انگلیس افغانستان را تماشا کردند و بعضاً نویسندگان آنها بزبان اجنبی و برحلاف حقایق تاریخی سخن زدند بطور مثال:

یکمیر نویسنده سیاست مدار ایرانی (مرزا سیدمهدی فرح) که خود دست و رارت مختاری ایران را در افغانستان (در اواخر سلطنت شاه امان الله خان) داشت، به تقلید انگلیسها کتابی بنام «تاریخ سیاسی افغانستان» نوشت و در این اثر خود چنین گفت: «...ملک افغانستان قبل از پادشاه (خراسانی) دارای تاریخ مستقلی نیست ویرا تاریخ این قسمت صبی سلطنت سلاطین ایران و یا جزء سلسله سلاطین هندوستان ذکر شده است. تاریخ مستقل این سلطنت از سال ۱۱۶۰ هجری (۱۷۴۷) که احمدخان درانی بدو قندهار را متصرف و حکومت مستقل تشکیل داد، شروع میشود... مخصوصاً بقصعههدیکی از صناعات عمومی افغانه است و اصولاً موضوع دو روشی و حیل و دروغ گفتی و حیات بیک دیگر در تمام تاریخ افغانستان یکی از صفات میزه افغانها بشمار میرود. چیزیکه در این تاریخ برای ما ایرانیها سر مشق و تجربه باید باشد، فراموش نکردن این روحیه افغانه است که با سیاست اطمینان و قوت قلب باید متیقن باشیم که دولت و ملت افغان عموماً و افراد افغانه بدون استثنا هر چه میگویند دروغ است، به هیچ قسم وعده و سوگند و تصدی و قران مهر کردن و بالاخره به هیچ صورت به آنها نمیتوان اطمینان نمود، افغانه فقط باید بترسند» (۲).

بیکمان آقای مهدی فرح آثار نویسندگان استعماری اروپا را جمع به ایران را مطالعه کرده و متاثر گردیده است و این تاثر را بصورت غیر شعوری و معکوس در مورد افغانستان بروز داده است. مثلاً لارد کرزن انگلیس ایران را چنین تعریف نموده است:

(۱) کتاب «سایل لینیزم» اثر استالین چاپ ماسکو سال ۱۹۴۹ صفحات

۹۰-۸۹

(۲) کتاب «نظری مشرق» جلد اول «تاریخ سیاسی افغانستان» نوشته سید

مهدی فرح چاپ ایران سال ۱۳۱۴ شمسی.

د... سرشت ایرانی صورت حلی مختلف نشان داده است که در سایر نقاط کمتر است، ایرانی هجرت محبوب و مزاد مؤدب است... از دیگر ظریف ریاکار و وفا مند هستند، جرئت و استقامت ندارند، اینها در اخلاق و صفات هیچ شباهتی به مصلی که آنها را احاطه کرده نیست ندارند، هرگز مانند گرجای ظالم و خون خوار، و افغانهای عبوس و پر کینه، و ترکهای مرور و سود جواد، و هندوی های سب و لاابالی نیستند... ایرانی صفات و اخلاق متمایز دارد و بطور جمع از صفات نیک و بر دگی عاری هستند. فقط بایک صفت میتوان آنها را محصف دانست و آن دروغ گوئی است... برهن یقین حاصل است که ایرانی صحیح الاصل به دروغ گفتن تمایل است تا به راست گفتن، هرگاه اتفاقاً يك حرف راستی از زبان او خارج شده است، احساسات او برای مدتی او را سرزنش کرده مضطرب خواهد داشت... (۱)

شك نیست اگر لار د انگلیسی این فصاحت خود را در مورد طبقه حاکمه ایران مینمود، که در مورد حلت شریف ایران، فصاحت او بی عیب تر میود. در حال مطالعه تاریخ قرن نهم ایران که ضمناً بر از شکست و مساد طبقه حاکمه ایران است در عهد او نویسندگان ایرانی عقده هائی تولید نمود که برای کشودن آن از ابرار هر گونه عکس العمل ناگزیر گردیدند. اساسترین يك مفروضه هم عوطه و ر شدن در دریای تحیل و پندار بود که بصفا امثال آقای مهدی مرخ به آن توسل و دریغ و در عالم رو پایه فتوحات قلمی پرداخته يك جهان سیاسی غیر واقعی برای ایران اسجاد کردند. در این اسجاد بطری عجیب، دیگر ملل و تواریخ ملل آسیای وسطی حتی از لحاظ سیاسی معدوم پنداشته شده و در عوض همه يك کشور و يك تاریخ سیاسی را در نظر دارند که عبارت از ایران کنونی است. در حالیکه مردم کشور های مختلف آسیای وسطی مشترکاً تاریخ این سرزمین را ایجاد کرده اند و احصا می چنین تمدن و تاریخ بیک کشور، نه اینکه تنبها غلط است بلکه مضحک هم میباشند، ولو بر روی این مضطه یرده می از اشتراك نژاد و فلات و زبان و نام کشیده شده و ممولود جدیدی به عنوان «ایران صغیر و ایران کبیر» به صحنه آورده شود.

البته این عصبیت نویسنده و سیاست مدار ایرانی آقای مهدی مرخ (که می خواهد به غلط اذاعت ایران ساینده گی کند) ناشی از قلت معلومات تاریخی و بیشتر ناشی از يك تعصب کاذب حلی اوست. در حالیکه او قادر به تمیز بین تاریخ سیاسی و تاریخ تمدن و فرهنگ يك کشور نیست، و همچنان از تفریق بین رجال حدود يك حکومت، موده عظیم ملت عاجز است چون او تاریخ ایران را بشکل حلی و مجزا از تاریخ تمدنی و جریانه های تاریخی همسایگان مطالعه میکند، ایران را محور تاریخ آسیای میسرار می شمارد. پس طر بود و تاریخ سرتاسر آسیای وسطی بشکل يك حلقه و مضطه درمی آید. فی المثل اگر استیلای کشوری به کشور دیگر به غلط در حلی لحاظ تاریخ کشور استیلا شده گرفته شود، یا دریغ میشود که در ضمن استیلای ملل همسایه مهدیگر، افغانستان از عهد یغنی تا عهد دولتهای ظلمی، صفاری، عربی، نیسوری و هوتکی در طول قرون بر کشور ایران و یا قسمتی از آن مستولی

(۱) تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس تألیف مورخ ایرانی آقای محمود محمود

طبع تهران جلد پنج صفحه ۱۲۷۶

بوده‌اند. اما این حوادث در معنی امحای تاریخ ایران نمیباشد، چنانچه استیلای دولت های هخامنشی و ساسانی یا عمل و معنوی در افغانستان در مصی امحای نسا و پنج افغانستان نیست .

تقریباً همزمان با مهدی فرح سفير ايران در كابل به سر سفير خارجي ديگر (۱) بير كنابي در مورد افغانستان نام «تحيث سفير المان در افغان» (طبع برلين) نوشت ، واما او راجع به ملت افغانستان حتم گفت : «افغانان با ما المانيان شبيه هستند و نهان اوصاف كه ما داريم متصف ميشوند . عشق و علاقه مردم افغانستان به آزادي و شئون ملي ، استقلال كشورشان را تاثير كرده است . سرحدات آزاد افغانستان تا هنوز بر ضد استعمار مي جنگد و اين خود نماينده شهادت و رشاد ملت افغانستان است . (راجع به گذشته شدن كيوناري نماينده سياسي انگليس در كابل ميگويد) در سپتمبر ۱۸۷۹ سپاه افغاني ، كيوناري و اعصاي سفارت او را در كابل بگشتند ، براي آنكه او ميخواست معاهده ننگيني را (معاهده گندمك) بر ملت دلير و آزادي پرست افغان تحميل كند ، پس انگليس عكس العمل بوسعه طلبي خود را در افغانستان با قبيح تري شكل آن مشاهده كرد . انگليس دانست كه ملته بر ملت آهين افغانستان كار آساني نيست و هر اقدام او در اين مورد با ناكامي و چاراب بلخي مواجه است . در حالكه افغانان در صورت روابط مسالمت امير يادون خارجي بايد قوانين بين المللي و احترام مقابل بوده ، دسپليس و انتظام خود را ثابت ميسارند ، حتي در هنگام اغتشاش داخلي خود (قيام بچه‌سفا) افغانها احترام به قوانين بين المللي را رعايت كرده و به نمايندگان انگليس هم مزاحمتي عمل نياوردند .»

تأثير تبليغ و تلقين آثار انگليسي در همسايه گي افغانستان بعدي موثر بود كه به نها امثال مهدی فرح ايراني بلكه رجال دانشمند و معرب هندوستان را نيز زير تاثير خود قرار داد و اين تاثيرات آن گاه و بگاه بصورت غير شعوري دوران مينمود . از آنجمله بود جواهر لال نير و كه در كتاب خود موسوم به «نگاهي به تاريخ جهان - جلد سوم » در مورد افغانستان چنين نوشت : «... تاريخ افغانستان تقريباً قسمتي از تاريخ هنداست . ريرا عملاً افغانستان مدني درازي قسمتي از هند وستان بود .. »

البته كسانيكه اغراض خاصي نسبت به افغانستان نداشته اند و يا ماهيت عملي و جهان بيني شان در مرتبه عالي بر از نوشته هاي تبليغي انگليسي فرار داشتند ، افغانستان را بهتر و خونتر از مقددين انگليسي شباختند . چنانيكه همزمان با افغاني جواهر لال نير و ينگفر دانشمند باستان شناس فرانسوي (پروفسور شلوم برژه) كه نسبت بيك شخص سياست مدار صلاحيت بهر قضاوت و اظهار نظر در چنين موضوعات تاريخي دارد ، در كانفرانس سال ۱۹۶۱ خود (در ايران ۱۳۴۰ شمسي) راجع به تاريخ افغانستان چنين گفت : «... در عصر هخامنشي افغانستان داراي تشكيلات سياسي و تقسيمات ملكي گرديد چنانيكه فرانسه گول در عهد استيلاي روميها داراي تشكيلات سياسي و تقسيمات ملكي شده بود . يوناني هادر افغانستان تحت تاثير ثقافت و عقايد و مذهب

مردم افغانستان قرار گرفته از یونان متمایز شدند... از عصر هلنستیک به بعد افغانستان مثل فارس و ترکستان چینی بالای راه عبده تجارتی جهان (راه ابریشم) قرار داشت... تحریب محل (قرن سیزده) این مملکت را (افغانستان) بلکه در دروه کمال مدنیت اسلامی بود و نامهای البرونی و ابی سینا و فردوسی یادگار آنست، بکلی از هستی ساقط نمود... و ختناس تيموری که در درون پانزده مجددا آرامشی بر قرار نمود، باهرات با آرت و همرحود مشهور شد... بعد از دوره تیموریه، با برپا و صفوی ها افغانستان را تجزیه و تقسیم کردند، اما افغانستان از اینها سوای استعکامات نظامی و وسایل سوق الجیشی حاصلی نکرد... استاده شدن افغانستان پیرای خود در قرن هزده شایسته احترام و از اعظم امور است... شلم برزده راجع به تأثیر و نفوذ دولت های افغانستان در هندوستان چنین گفت: «... یونانیهای باختر تمام قسمت شمال غربی هندوستان را تسخیر کردند... دولت کوشانی افغانستان تاهندوستان مرکزی پیش رفته و حتی وادی گنگارا مسخر نمودند دولت غزنی افغانستان حاکمهای هندوستان را ضمیمه قلمرو خود ساخت و لاهور در پنجاب آخرین پایتخت غزنویان بود. دولت غوری افغانستان قطب مینار را در دهنی بر افراشت... بعضی دولتهای یونانو باختری، کوشانی، غزنوی و غوری افغانستان همه هندوستان را بدست آوردند (۱)». علاوه بر عهد دولت غوری افغانستان تا استقرار دولت بابری در هند وستان بیشتر از سه صدسال دیگر دولتهای افغانی غوری، حلاجی، طغی، سوری، لودی و غیره در هندوستان تسلط داشتند همچنین از عهد غزنوی هندوستان تحت تأثیر تمدن و فرهنگ افغانستان اسلامی قرار داشت.

همچنین فریدرک انگلس مشهور در اگست ۱۸۵۷ در مقاله‌ای بنام «افغانستان» چنین نوشت: «افغانستان کشور پهناوری در آسیا، در شمال غرب هند، بین هند و ایران و بحر هند و هندوکش افتاده است، در قدیم منطقه خراسان ایرانی و کوهستان یکجا باهرات و بلوچستان و کشمیر و سند و قسمت عمده پنجاب شامل افغانستان بود... «افغانها مردم شجاع و با انرژی و آزادی دوستند... «افغانها بر رگوار

اند، چنانچه اگر دشمن حو بی مهاجم اوشود، دشمن را با جان و مال خود در برابر خطر های دیگر حفظ میکند... انگلس راجع به احمدشاه ابدالی گوید که از خراسان تا دهنی زیر فرمان او بود، مصلحا از روش صلح آمیز عاری نبود، او یک شاعر و مورخ هم بود... راجع به حمله انگلیس در افغانستان گوید: پس از جنگ زیاد انگلیس در جنوری ۱۸۴۲ معاهده تسلیم را با افغانها امضا کرد و به اساس آن تمام پول و تمام بویخانه خود را به افغانها تحویل داد... مشکلات اردوی انگلیس در کابل ما سه مشکلات ناپلیون در ماسکو بود... بالاخره تنها یکمهر از آبها خاکتر بر آمدن به جلال

آباد رسید... (۲)

کارل مارکس نیز این حادثه را در «یادداشتها راجع به تاریخ هند» خود چنین تصویر میکند: «مخاطبین اروپای دیوار حلال آباد شخصی را دیدند که، لباس رسمی

(۱) ترجمه این کانفرانس برویسی سوم برزده در شماره های ۱۰-۱۱ مجله آریانا در سال ۱۳۴۰ شمسی در کابل طبع شده است.

انگلیسی اماپاره پاره براسپ لاغری سوار بود. سوار واسپ هر دو سخت مجروح بودند. این داکتر برآمدن بود و او نگانه آدمی بود که از جمله پانزده هزار نفر (عسکر انگلیسی) که سه هفته بیشتر از کابل حرکت کرده بودند، به

جلال آباد، رسید.

در هر حال سیاست تعرضی انگلستان که اواخر قرن هزدهم تا اوایل قرن بیستم در برابر افغانستان با اشکال متنوعی ادامه یافته و مانع در راه سیر تکامل افغانستان میگردید، نمیتوانست از خود اثری شدید در دل و دماغ مردم افغانستان مراقب قریب نگذارد. زیرا حافظه ملل و محامع بشری خود تاریخی است که هیچگونه حیاتی را تراوش و غم نمیکند، چنانکه هیچ کسک و احساسی را هم اریاد نگیرد. سید جمال الدین اهدان شدت تاثیر روش انگلیس را در اذهان مردم افغانستان چنین خلاصه میکند: «دشمنی با انگلیس بطور عام در عروق و شرائین ملت افغانستان ساری و جاری بوده و در خون آب مزج و خلط گردیده است». آیا مسئول تولید این کینه و دشمنی بین ملت افغان و انگلیس چیست؟ فریر تیلر چنین جواب میدهد: «بماند آنکه عساکر انگلیسی در حوزان ۱۸۴۲ از افغانستان مراجعت کردند، چنان حراحتی در عقب خویش گذاشتند که برای پنجاه سال دیگر تازه ماند و هرگز این رحم التیام کامل یافت ... بلکه حادثه بزرگ ماند، جنگ اول افغان و انگلیس نمیتوانست بدون آنکه اثری گذاشته باشد، محو گردد. این حادثه چنان تاثیر وسیعی نمود که فرد مرد افغانستان بدیسی و بدگمانی نسبت به اروپایی ها (باید میگفت، انگلیسیها) پیدا کردند، و این تاثیر بود که در داخل هند هم نمود کرد حتی سبایان بنگال نیز برای بار اوله دولا کردند که بلاد های انگلیسی شان شکست ناپذیر نیستند. اما تیلر نکتی که انگلیسیها به آنکه برای التیام این زخم سعی نکردند بلکه چهل سال بعدتر مجدداً توسط جنگ دوم افغان و انگلیس آنها را شگافتند، و از آن بعد در هر چند سال توسط فعالیت های سیاسی و بحری خود بر آن زخم دیرینه ننگ پاشیدند. در حالیکه پیروی از یک سیاست صادقانه و حیر خواهانه نمیتوانست با گذشت زمان ایسی جزا حیات

را التیام بخشد.

بالاخره در حاله جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹-۱۹۴۵) که «عادل هرا» در جهان تعبیر نمود، سیاست تعرضی انگلیس هم در افغانستان پایان یافت، زیرا اکثر ممالک مسخره و نیمه مستعمره از رهبر استعمار غرب رها گردیده بود، و از آنجمله بر صیر هندوستان با دو دولت هندوپاکستان بود استقلال این دو کشور تقابلت عظیم و سیاسی معی. انگلستان را از شاهه هندوستان برداشت، ناچائیکه میتوان گفت این سیاست بکیم قریه انگلیس در افغانستان قسمی تعدیل و قسمی تبدیل گردید و دستگه توقف و تعطیل اسرراء تکامل طبیعی و لو تدریجی افغانستان برکنار شد. ممکن است بعد از این توسط انگلیسیها دیگر بجای یک جامه و وحشی، یک ملت شجاع تلقیید و شویم و هم تاریخ ما اقل تا عهد غریبی و کوشانی کشیده شود. البته این سیاست جدید انگلیس بمعنوی نمیتواند باشد که دلچسپی آندو له از افغانستان منقطع

سیاست دولت روسی در افغانستان

روسیه:

روسیا اصلا ارتزاد اسلاو مربوط به گروپ اندوارویایی هستند و بانزادهای خاندان اورالدالتائی (منگولیا، ترکها و فیلدینها) و بعدها با نازمین های اسکاندیناوی مخلوط شدند. باشندگان اولی ستنپ های جنوبی روسیه و ساتها بوده که در قرن هفتم قبل از میلاد وارد شده بودند. این وقت ترکها درالتای و منگولیا و کلونیهای یونان در سواحل شمالی بحیره سیاه بود. از قرن چهارم تا دوم قبل از میلاد ساتاری ها وار آنهینه و آلان ها، بر سواحل جنوبی بحیره سیاه، و قبایل اسلا و شرقی نمود کردند که یکی از آنها قبیله وروجنی آره بود و نام وروس، از همین جاییدا شد و اولین بار در آثار قرن ششم میلادی ذکر گردید. «است» های اسلاوی در روسیه جنوبی در قرن دوم میلادی از خود تمدن و دولت داشته، مشغول زراعت و مالداري بوده که در آنها در آثار قرن چهارم میلادی نام برده شده است. این اسلاوها قوای طبیعت را پرستش میکردند. در قرن سوم گوت های جرمنی در روسیه جنوبی نفوذ کردند و قبایل اسلاو را مطیع ساختند. در قرن چهارم و هون های شرقی آمده بعد از گوتها را طرد کردند و آتیلاتا هگري پیش رفت. اما بعد از او هو سباهه منطقه ازوف (بلخاریای امروز) عقب نشستند. در ایام رد و خورد های قبایل مختلفه در روسیه جنوبی، قبایل فیلدین در دوطرفه اورال مشغول ماهی گیری و شکار بودند در قرن ششم قبایل «اوان» بر اسلاوها حجوم کردند و اسلاوها تا قرن هفتم به ادريا تیک رسیدند. در همین مرن ششم ترکهای الهی میر هجوم نموده و در حوالی دون، ولگا و قفقاز شمالی مستقر گردیدند و بعد هادولت خزر را تشکیل کردند. دولت خزر از بحیره خزر تا بحیره سیاه کشیده میشد و در راس دولت و خاقان و در راس قشون «بیگ» قرار داشت. این خاقان و مالدار و مشغول تجارت بودند. در قرن هشتم قوای عرب خزر را بشکست و در حالیکه در اوایل قرن هفتم «نارزمن» های اسکا دیناوی در علاقه «یار اسلاو» و «ووستوف» نمود کرده و تا قرن هشتم در حوالی دون و قفقاز شمالی رسیدند و با سایریریه آمیخته نام روس بخود گرفتند در قرن نهم حکمدار سویدنی روس با خزرها مقابله کرده و خود را «خاقان روس» خواند. در همین قرن نارزمن های دیگر در روسیه آمده و دولتی در «کیف» تشکیل کردند.

در قرن نهم و دهم یکنه روسها در اثر ارتباطات تهرانی با بیزانتین، دیر عیسوی پذیرفتند. ملکه کیف «ولگا» شخصا بدربار پیراس رومه و عیسوی شد قوای پسر همین ملکه «سپواستو سلاو» دولت خزر را سقوط داد. بعد از او بین پسرانش زنون حود شروع شد و بالاخره «ولادیسیر» در سال ۹۸۰ قدرت را در دست گرفت و عیسوی شد و مردم روسیه را غسل نصیب داد. بهمین سبب او را «ولادیسیر مقدس» خواندند. سواه خواندن و نوشتن با مسیحیت یکنه در روسیه پیدا شد.

در ۱۰۱۹ پسر ولادیمیر دیا روسلاو، پادشاه شد و تمام روسیه را در محب صرف دو آورد و هم قوانینی وضع و مدارس برای اطفال تاسیس نمود. بعد از مرگ این شخص شاه جنگی را شروع شد و دولت روس به ۶۴ ایالات ششزده تنهین معصم گردید. روسها از قرن ده ازدهم به سه دسته - روس کبیر، اوکرائین و روس سفید جدا شدند. در طی این دوره جامعه روس بدو دسته آزاد و غلام بستی میشد. آزاد بستی روحانی و عامورین و ملاکین و نجار و کسبه کار و دهقان. غلام بستی اسرا و نادار های که خود را به غلامی می فروختند. گروه سوم کسانی بودند که در بدل پول قرض بکار گماشته میشدند و بین دودسته اول الذکر قرار داشتند. رژیم قبیله ای روسیه در بیرون دهم و دوازدهم متلاشی گردید. بعد از عیسوی شدن روسیه برای بار اول کتابهای مذهبی در روسیه مشر گردید که بعضاً بر روسی هم ترجمه میشد. اولین تاریخ روسیه را هم یک نفر کشیش در اواخر قرن یازدهم نوشت. نام «ماسکو» بار اول در قرن دوازدهم در تاریخ ذکر گردید. در قرن سیزدهم حمله مقل در روسیه اتفاق افتاد (۱۲۴۳). این حمله در ۱۲۴۷ تکرار و کیف مسخر گردید. از این بعد تا قرن چهاردهم هم نفوذ مقل بالای شهنزادگان روسی کشیده شد. در همین قرن ماسکو مقتدرتر از سایر نواحی گردید و هم مرکز مقتدر دیگری در «لیتوانیا» تاسیس و تاجیر سیاه بافشد. یعنی روسها بدو دولت شرقی و غربی (سلطنت ماسکو و دولت غربی تحت دومنیون پولندی ها و

لیتوانی ها) منقسم گردیدند و این تقسیم تا قرن هزدهم دوام نمود.

روسیه در همین دوره نخستین کلیسای عیسوی خود را بنا نمود و توسط جیوانی های ایتالیا پاشنده شبه جزیره کریمیا، با اروپای غربی ارتباط و آثاری از تمدن حاصل نمود. چنانکه برای بار اول مسکوکات نقره نین و عسین زده شد. در حالیکه پیش از آن توسط «پوست حر» داد و ستد بخارتی بعمل می آمد. نوپ نیز در قشون روس در قرن چهاردهم مستعمل گردید. ماسکو بعد از ضعف دولت مقل قبیچاق (اردوی مقل) مستعمل شد و در قرن پانزدهم روسیه بکلی از نفوذ مقل آزاد گردید. چنانچه پادشاه قبیچاق سید احمد بعد از جنگی که با ایوان سوم شهنزاده مقتدر ماسکو نمود، در راه مراجعت به قبیچاق اودست تاتار ها کشته شد و اسارت دینیم قرنه روسیه پایان یافت. ایوان سوم تمام مناطق روسیه شمالی را تحت نفوذ خود قرار داد. «ایوان مخوف» نواسه این شخص در قرن شانزدهم (۱۵۴۷) در ماسکو تاج پوشی کرده و اساس سلطنت واری روس را گذاشت در ۱۵۵۴ تا ۱۵۵۶ - استراحت و در ۱۵۸۴ سایبریا به ماسکو ملحق گردید. فرمانروایان ماسکو از اخلاف ولادیمیر مقدس بودند. بین ماسکو و دولت لیتوانی هم جنگهای متعددی شد. لیتوانی در ۱۵۶۹ با پولیند ملحق گردیده بود. در عهد ایوان مخوف ریفرمهایی بوجود آمد که با منافع اریستوکراسی قدیم متصادم شد و ملاکین جدید بوجود آمدند. دهقان هم بزمین وابسته گردید. در روسیه لیتوانی چاپ کتب در ۱۵۴۵ شروع شده بود

و در اواخر قرن شانزدهم تقریباً ده چاپخانه در روسیه غمری موجود بود.

ایوان مخوف در ۱۵۹۸ بمرد و پوریس گدوبوف را داشت. اما بزودی مرد دیگری به عنوان پسر ایوان چهارم به کمک پولیند جای او را گرفت. در همین وقت دهقانان و غلامان برهبری یک غلام مرازی «بلو تنیکف» برضد توانگران قیام کردند. بلو تنیکف و صحبنین را در هر دو کشته شدند و در روسیه خانه جنگی آغاز گردید.

پولیند تعلب جست و حتی ماسکو را گرفت . در این وقت نیک یک تاجر «میس» لشکری تشکیل شد و به قیادت شهباده یو ژارسکی و امداد قزاقها ، پولیند را درهم شکست . در قرن هفدهم (۱۶۱۲) جرگه بزرگان روس تشکیل گردید و یکنفر از اشرف قدیم سام میخائیل رومانوف بحیث راز روس تعیین شد . از این جاساسانله رومانوفها بیان آمد . دولت جدید که به کمک طبقه متوسط بمیان آمده بود ، دشمنی با اشرف قدیم را فرو گذاشت و بام مردم را سرکوب کرد . در ۱۶۴۹ رژیم سر قدم (سرواز) تقویه و آزادی دهقانان بیشتر تر سلب گردید ، دهقانها بهر از شروع کردند . سردار قزاقهای دون «ستیفن رازین» به کمک قزاقها و دهقانان و قبایل غیر روسی در ۱۶۷۰ قیام کرد و بر متصرفات ماسکو حمله نمود . مگراو مغلوب شد و اعدام گردید .

در طی قرن هفدهم خارجی هادر صنایع روسیه سرمایه گذاری کردند . پولیند در حصص روسیه لیتوانی نمود داشت و اوکرائین را گرفته بود . قزاقهای حوالی دریای دنیپر اوکرائین در ۱۶۴۸ برهبری بوگدان خملنسکی برضد پولیند برخاستند ، مگر بعد از مغلوبیت راضی بمصالحه شدند . در ۱۶۵۴ اوکرائین به روسیه ملحق شد و پولیند باز روسیه داخل جنگ گردیده و لیتوانیا را نیز گرفت . روسیه توانست که سواحل چپ دنیپر و کف را حفظ نماید (۱۶۶۷) . دولت ژار در ۱۶۸۹ در شرق تا دریای امور پیش رفت و ناچین معاهده نمود . بعد از مرگ ژار الکسی (۱۶۷۶) پسرانش پتر ده ساله و ایوان هفده ساله هردو راز شدند ، مگر صوفیا خواهر کلان ایوان بام پتر امور دولت را در دست گرفت و بعدها در صدد کشتن پتر برآمد . پتر کودتا کرده و صوفیا را محبوس و از راه دولت رادر ۱۶۸۹ در دست گرفت . همچنین او قلعه ازوف رادر ۱۶۹۶ از دولت ترکیه متصرف شد .

در قرن هجدهم وعده پتر کبیر ، روسیه از نظر نظامی و قضائی و غیره شئون اجتماعی بشکل دول اروپایی عربی در آورده شد . در زمان پتر روسیه در سطح علوم و تخنیک تبدیل و مدرن گردید . پتر حتی ریش مردم را جیرا تراشید و لباس غربی را ترویج کرد . در ۱۶۹۸ هیئت سفارت روس نفرض تشکیل اتحادیه دول عومی برصد دولت ترکیه ، به اروپا سفر کرد . خود پتر به لباس ناشناس جز اعضای این هیئت بود و در حالیند برای فرا گرفتن امور کشتی سازی داخل خدمت کشتی سازی شد . پتر در ۱۷۰۳ شهر پتروگراد را بنیاد ساخت . مگر شدت فشار دولت مردم را بقیام واداشت . مردم استراخان و بعدها قزاقهای دون در ۱۷۰۷ قیام نمودند در ۱۷۰۹ قوای پتر سویدن را در هم شکست و انگرما ، استونی و لاونویارا به روسیه الحاق نمود . پسر پتر به خارج فرار کرد . اما پتر او را به روسیه احضار و محاکمه و محکوم به اعدام نمود ، در حالیکه او بواسطه شکجه مرده بود . پتر در ۱۷۱۷ به حیوه قشون اعزام کرد و از مدافعین دلیر آنجا شکست خورد . پتر در ۱۷۲۳ قوای ایران را شکست داد و خودش در ۱۷۲۵ ببرد کاترین اول زن و جانشین پتر تا ۱۷۲۷ سلطنت کرد و پتر دوم (نواسه پتر اول) تا ۱۷۳۰ پادشاه بود . همین شخص بود که پادشاه اشرف امان در ایران معاهدهئی بنیست . از آن بعد ملکه «این» (برادر زاده پتر اول) در ۱۷۳۰ و بعد از او ایوان ششم در ۱۷۶۰ ، ملکه الیزابت در ۱۷۴۲ و پتر سوم در ۱۷۶۲ راز شدند . این آخری زبان روسی نمیدانست . کاترین دوم از ۱۷۶۵ تا ۱۷۹۶ سلطنت کرد و در

عهد او روس در آلاسکا مستقر گردید و هم در سالهای ۹۲-۱۷۹۵ دوبار با پولیند جنگ غالبانه بمصل آمد. در همین دوره دهقانان جنوب شرقی روسیه و آلکا و ارال بر صبری بوگاچف قیام کردند. بوگاچف مغلوب و اسیر و در ماسکو در سال ۱۷۷۵ معلوم شد.

و اما تربیات اقتصادی و اجتماعی روسیه از قرن هژدهم شروع شد. روسیه در قرنهای شانزده و هفده تقریباً پانزده میلیون نفوس داشت در حالیکه این تعداد در قرن هژدهم به تقریباً سی میلیون رسید و در آغاز قرن نوزدهم به چهل میلیون و در اواسط همین قرن به هشتاد میلیون رسید. هنگام مرگ پتر اول در روسیه کمتر از دویصد فابریکه موجود بود. در حالیکه در اوایل قرن نوزدهم این تعداد بدو هزار و پانصد با صد هزار کارگر و در نیمه همین قرن بدو هزار فابریکه و پانصد هزار کارگر رسید. در ۱۸۱۳ نخستین کشتی بخاری روسیه در پتروگراد ساخته شد و در ۱۸۳۵ ساختمان خط آهن آغاز گردید. در ۱۸۱۵ خط تلگراف ماسکو و پتروگراد تأسیس گردید. روسیه در قرن هژدهم اردویی مطبوعی داشت که تعداد آن در زمان پتر اول بدو دویصد هزار نفر میرسید و تا اوایل قرن نوزدهم این عدد به هشتصد هزار نفر رسید. تا اینوقت دولت روسیه جز دول مقتدر جهانی قرار گرفته بود. در قرن هژده هم رژیم سرواژ شدت یافت و در ۱۷۸۲ ملکیت شخصی بر زمین قانوناً رسمی شد. در عهد پتر کلیسا زیر اثر دولت قرار گرفت و در ۱۷۹۷ پال زار روس در راس کلیسا اعلان شد. در عهد پتر تعلیمات عصری در روسیه وارد گردید و در ۱۷۵۵ یونیورسیتی ماسکو تأسیس شد. در سال ۱۸۰۰ سه صد و پانزده مکتب و بیست هزار شاگرد در روسیه بود و در ۱۸۵۲ وزارت تعلیمات عامه تشکیل شد.

امپراتور پال در ۱۷۹۶ راد شد و در ۱۸۰۱ در اطاق خوابش با توطئه پسرش کشته شد. در عهد الکساندر اول (۱۸۰۱-۱۸۲۵) قلعه نظامی آلاسکا اعمار گردید و ناپلیون مغلوب شد. در جلوس نیکولای اول (۱۸۲۵-۱۸۵۵) دسته‌های مخفی قیام کردند و اسعای سرواژ و مطالبه قانون اساسی را شعار دادند. این قیام از طرف دولت سرکوب گردید و پنج نفر بدار آویخته و صد نفر محبوس شد. نیکولا بعد از جنگ و مغلوبیت یا انگلیس و فرانسه و ترکیه خودش را مسموم کرد. پیشروی روسیه در تقاضا که از زمان الکساندر اول شروع شده بود، تکمیل و در ۱۸۵۹ تسبیح شامل مدافع آزادی قفقاز اسیر گردید. در زمان نیکولای اول در سال ۳۹-۱۸۴۰ حمله استعماری دولت روسی در حیوه بمصل آمد. در ۱۸۴۷ دولت روسیه در مصب سیحون رسید و در ۱۸۵۳ حوقد مورد حمله دولت روس قرار گرفت و در ۱۸۶۵ تاشکند اشغال گردید. در ۱۸۶۸ جنرال کانان سرقرند را مسخر و بخارا را تحت الحایه دولت روس ساخت. همین شخص بود که با پادشاه افغانستان امیر شیرعلی خان داخل مکاتبات گردید. در ۱۸۵۸ دولت روسیه مناطق دریای آمور را نزدیک چین گرفت و در ۱۸۶۰ نصف جزیره سلخالین و در ۱۸۷۵ نصف دیگر آنرا تصرف نمود. دولت روسیه در ۱۸۶۷ در بدل یک میلیون و دو صد هزار دالر آلاسکا را به امریکا فروخت. در ۱۸۷۲ حیوه بطور قطع فتح شد.

در سال ۱۸۷۰ مردم خوقد قیام کردند و کوفته شدند. در ۱۸۷۷ دولت روسیه با دولت ترکیه داخل جنگ شد و جنوب سزارایا و غیره را گرفت. در ۱۸۸۱ انقلابیون مرویست الکساندر دوم را بکشتند. یکی از این انقلابیها هم برادر لنین بود. در عهد

الکساندر سوم (۱۸۸۱-۱۸۹۴) قلعه جنگی کوک تپه ترکمانها اشغال شد (۱۸۸۱) در سال ۱۸۸۴ مرو مسح گردید. در سالهای ۸۵-۱۸۸۸ خط آهن عشق آباد و سمرقند ساخته شد. در ۱۸۸۵ بیس سپاهیان افغانستان و روس در کاره دریای گشت جنگی واقع شد. در عهد نیکولای دوم (۱۸۹۴-۱۹۱۷) مشروطیت اعلام و مجلس «دوما» منعقد گردید. دولت روس در جنگهای ۸۴-۱۹۰۵ از دولت جاپان شکست خورد و در همین سال احیر انقلاب روسیه بعمل آمد. در ۱۹۰۷ دولت روس با امضای قرار دادی با دولت انگلیس، افغانستان و ایران را «برادرانه» بین خود در مناطق بعد از تقسیم کردند، افغانستان این قرار داده را رد نمود. در ۱۹۱۱ استولیبین صدر اعظم روسیه کشته شد. در ۱۹۱۴ دولت رازی روس داخل جنگ جهانی اول گردید. در ۱۹۱۷ انقلاب کبیر اکتوبر واقع شده و رژیم انقلابی سوسیالیستی پرهمری حرب کمونیست و لین بیان آمد. از این بعد تاریخ کشور روسیه در جهان عوض شد.

توسعه طلبی امپریالیزم دولت رازی روس:

دولت روس از قرن شانزدهم بتوسعه طلبی آغاز نمود در ۱۵۵۲ فارس، در ۱۵۵۶ استر اشان، در ۱۵۸۴ سائیریا را الحاق کرد در قرن هفدهم (۱۶۵۴) منطقه اوکراین بدولت زاری ملحق گردید. در ۱۶۸۹ روسیه در شرق تا دریای آمود پیش رفت. در ۱۶۹۶ ازوف از دوات ترکیه گرفته شد دولت روس در ۱۷۰۹ دولت سوئد را درهم شکست و انگرا، استونیا، لاتفیا به روسیه الحاق شد. از این قرن به بعد تا اوایل قرن بیستم پیشروی دولتمداری روس در اروپا و آسیا دور ابرون بود. در اروپا شمالک فیلد و پولند و در آسیا ایران و ترکستان ناحواشی افغانستان لگد کوب قشون استعماری دولت روس گردید. روسیه در دریای قرن نوزده برص احرار تفوق در شبه جریه بالکان سه دفعه با دولت ترکیه جنگ کرد (۱۸۲۹-۱۸۶۶-۱۸۷۷-۱۸۷۸). طبیعت دولت استعماری روس رازی هرگی از شمشیر و خشموت و خنده و غریب بود. استعمار این دولت بربنای اعدام و ربجیر و سبید، عسکر و زاندارم و پولیس و زندان قرار داشت دولت روس بحای تأسیس یونیورسیتی و نشر معارف عمومی در مسامرات خود بیشتر در ترویج شراب و فحشا میپرداخت و توسط مسیور های عیسوی در عیسوی ساختن ملل غیر مسیحی سعی میورزید. همچنین از درسی ساختن ملل تحت سیطره خود هیچ چشم نمیپوشید. تعصب مذهبی دولت رازی روس نابجائی بود که مثلاً بعد از تسلط بر قزاق و قرغز مسلمان، دین آنها را رسماً بشماخته و ایشان را شامانی مذهب، اعلان کردند. دولت روس در بین ادیان محصه تحم بقاق و دشمنی میگذاشت همچنین این عیبه را تبلیغ و تلمین میکرد که روس بریرین و آقای ملل جهان و موجد حقیقی تمدن نی نوع انسان است. آنها القا میکردند که در عالم هستی خداوند دین پرور که راز و رسی دینز کوچک جهان است، آنها در هر جا که میرسیدند زبان روسی را در محاکم و ادارات و مدارس حاشمین زبانهای ملی و محلی مردم آنها قرار میدادند و علاوه مردم شرق را نسبت به روس وحشی تر و بدستتر می شناختند. و بر احواد و مالک آسبانی آسیا میدانستند و با غرور زیادی بحانب شرق میگرزیستند. حتی برای مردم ترکستان در قطار های آبی، و آگوسهای مخصوصی تعیین کردند. دولت روس و جابون را با اعطای انعام و مدال بر ضد روشنفکران بحیر و تشویق میدادند. اگر دولت رازی روس در شرق با گرفته، احیاناً بر اکتی را مراعات میکرد، به از جهت انسانیت و نرحم و اخلاق بود بلکه در مقابل رقبا استعماری دیگر چون انگلیس و غیره میخواست جلب توجه شرقیان را نماید، اما اگر کشوری را اشغال میکرد دیگر بر اکت و ادب در نزد آنان مفهومی نداشت مگر خضرت و بحکم و توهین.

این روش دولت رازی روس مخصوص در برابر يك ملت و یا يك مذهب مستعمره نبود بلکه در مورد همه يكسان تطبیق میشد. کشور اروپائی پولند از استیلای دولت

زاری روس همانقدر زحمر کشید که آسیای مرکزی کشیده بود ، و عیسویان گرجستان متحمل همان مصایب و آلامی شدند که مسلمانان قفقاز از تسلط دولت زاری متحمل گردیده بودند . این تنها نبوده دولت استعماری زاری روس در فیس کشور خودش و بالای مردم روس جنایت و جفا روا میداشت و ملیون ها دهقان و کارگر را در قصبات و شهر های کشور روس در زیر نظام هولناکی در هم میکوفت و در پائینترین درجات زندگانی نگه میداشت . البته در روسیه استعماری طبقات حاکمه فیودالی (پروژروا) ، در سر قاسر امپراتوری نفع میبردند و زنده گانی مرفه داشتند ، ولی حیات توده های وسیع در نهایت ذلت و خواری بسر میرسید .

دولت زاری روس در فلند: «ملائترین» رفتار دولت زاری روس در مورد کشور فنلند عملی نمشد . فنلند در قرن سیزدهم به کشور سویدن ملحق شده بود . این کشور در قرن هفده هم دارای یونیورسیتی شد در قرن هزدهم مورد حمله دولت زاری قرار گرفت و قسمت جنوب شرقی خود را از دست داد . دولت زاری بعد ها چندین بار به فنلند تاحت و در آغاز قرن نوزدهم ناقص این کشور پیشرفت . مردم فنلند مردانه دفاع کردند ، ولی قواصاری نمود و فنلند از سویدن جدا و بدولت روس وابسته گردید ، گر چه گرا دوشه فنلند ماهیت عملی خود را حفظ کرد . اما دولت روس یسانا دیت فنلند را از کاربار داشت و روسی را زبان مستخدمین دولتی ساخت . در اواخر قرن نوزدهم پوسته فنلند ضمیمه پوسته تانیه پتروگراد گردید ، دیت فنلند هم تابع مقررات جدید و محدود الاختیار شد . بعدها ادوی ملی فنلند بوزارت حریه روس متعلق گردید . مقاومت مردم فنلند آغاز شده و جنرال ستگار روس بویریکوف را کشتند . صدر اعظم روس استولینین ارتباط مستقیم امور فنلند را با امپراتور قطع و متعلق کابینه روس نمود و اخر ا هم دروازه دیت فنلند را قفل زدند .

و اما در کشور پولند : پولند از قرن نهم تا چهاردهم کشور وسیع بود و در قرن سیزدهم توانسته بود که سیل هجوم معل را از پیشرفت به اروپا باز دارد . سلسله پادشاهان پولند در قرن شانزده هم متفرق ، و شاهی کشور بخواهی فیودالها انتحابی شد ، و سلطنت بیشتر بدست خارجیها افتاد . در هر دوره انتخابات شاه مرج و مرج در کشور راه می افتاد ، و فیودالها مرکزیت را ضعیف تر میساختند ، روحانیون مردم رائج میکردند و تو تخم دشمنی بین کاتولیک و پروتستان میگذاشتند . در قرن هزده هم فریدریک اوگوست شاه انتحابی پولند برای میرائی ساختن سلطنت از دولت روس استمداد کرد ، و قشون روس داخل پولند شد . از آن بعد دیت فرمایشی قشون پولند را ده هزده هزار نفر محدود کرد . بعد از مرگ او گوست «لیشچنسکی» به پادشاهی انتحاب شد ، مگر قشون ۴۰ هزاری روس مداخله کرده «پولیا تو سکی» رفیق ملکه کاترین دوم را بر تخت نشاندند . پس جنگهای داخلی مشتعل شد ، و دولت خائن پولند به حمایت دولت روسیه ، ملت پولند را در هم گوشت . این جنگها اول پچسال و باز بیشترا در ۴۰ سال طول کشید ، و یکبار مردم برهبری «کوزیوشکو» روس ها را از وورشو و ویلنا راندند ، اما قشون روس مجددا وورشو را اشغال کرد و امپراتور روس پادشاه پولند گردید ، و ظلم و استعمار تشدید شد . آزادی خواهان ترور و زندانی شدند ، و دهقانان به فقر و نیستی سوق گردیدند . در قرن نوزدهم مردم بر ضد دولت روس قیام کردند و یکسال مبارزه نمودند ، قشون روس وورشو را به توپ بست و مردم را سرکوب کرد . از این بعد پولند جزء کشور روس گردید . دیت و قشون ملی لمو شد ، یونیورسیتی و عده از مدارس مسدود شد ، پنج هزار خانوار در سبیریا تبعید گردید ، و دوائی و حزانه و اشیای طریقه و تاریخی و کتابخانه پولند بروسیه منتقل شد . متعاقبا زبان پولندی در محاکم موقوف و زبان روس در مدارس ترویج و موقوفات ضبط گردید ، و از تودو کسی ترجیح داده شد . سی چهل سال بعد تر باز مردم پولند بر ضد استیلای خارجی قیام کردند ، و به سختی کشتار و سرکوب شدند . اما مردم از پا

نشستند و به جنگهای دایره و تشکیل جمعیت سری پرداختند. دولت روس در تمام کشور حکومت نظامی مستقر ساخت و به قتل و مصادره مردم متوجه شد، مراسم فاتحه گیری کشته شدگان را هم ممنوع قرار داد. زبان روسی در ۱۸۶۴ زبان رسمی پولیند اعلان شد، و دو سال بعد تر حرید زمین از طرف پولیندی منع گردید و الحاصل پولیند در قطار ایالات روسیه قرار گرفت و نام اوپاز نقشه دنیا زدوده شد، و در عوض نام پولیند نام «ایالات ویستولی» (نام دریائی از پولیند) از طرف دولت روس در مورد کشور پولند اطلاق شد. به اینصورت مردم ملک پولند تا ظهور جنگ اول جهانی مثل صحرائی در زیر چنگال عقاب سیاه دولت روسی جان میکنند.

دو آسیای وسطی: آسیای مرکزی کشور تاریخی است که از خود تاریخ معصل دارد. در قرن پانزدهم از یکجا در آسیای مرکزی مسلط شده و امارات چندی تشکیل گردید. مشهور ترین این امارات بخارا، خوقند و خیوه بود. امرای آخرین بخارا که با استعمار دولت روس مقابل شده از سلاله «مانیت» و نسل ازبک بودند، امرای خوقند (مرغانه) نیز از سلاله «مینگه» و نسل ازبک بودند. امرای خیوه هم اول از شیانیان ازبک و در اواخر از سلسله «قویراده» ازبک بودند. از همه اولتر امارت خیوه در قرن هزدهم مورد موقیات استعماری دولت روس قرار گرفت، قشون پر اول در سال ۱۷۱۷ به خیوه حمله کرد، اما صعوبت سفر و دفاع مردم، سیاه روس را درهم شکست و خیوه تا قرن نوزدهم مأمون ماند. دولت روس در سال ۱۸۴۰ - ۳۹ حمله به خیوه را تکرار کرد و تا مصب رود سیحون پیشرفت. در سال ۱۸۷۳ جرال کافمان مشهور یار عسکر به خیوه کشیده، خان خیوه را مجبور نمود که تحت حمایت دولت روسی قرار گیرد. اما حمایت روس هیچ خدمتی در انکشاف امور اجتماعی خیوه انجام نداد. اداره داخلی خیوه در دست «نهایی» بود که شخصاً بدعای مردم رسیده میگردید، استمطار و احکام همه شفاهی بود، مراغه قضایا به قاضی اوجاع میشد، و فاضی کلان در رأس محاکم عدنی قرار داشت. وزیر خیوه و مهر آغاه عنوان داشت، و بعد از او یساول باشی، قوش بیگی، دیوان بیگی، کاروان باشی و میرزا باشی هیئت اجرایی حکومت را تشکیل میکرد. معارف خیوه حتی از معارف بخارا هم پست تر بود. فقط در آغاز قرن بیستم بود که عبدالغنی بای والوغ محمد محرم مکتب جدید را به خیوه معرفی نمود و سید اسفندیار خان خیوه و اسلام حواجه وزیرش آنرا انکشاف دادند. خیوه در ۲۹ واحد اداری (حاکم تقسیم) منقسم بود، و افراد بی نظام بنام عسکر و یساول، و طبفا پولیس را انعام میداد. زمان روسی تحریر «رکی» و پول رایج سکه طلا و تنگه نقره و اجرای تنگه شانزده پول مسی بود. یگروی سکه نام خان خیوه روی دیگرش عبارت «ضرب فی حارزم» داشت. شهر خیوه پایتخت کشور دارای چهل هزار نفوس، ۴۰ جامع، ۳۰ مدرسه، ۵۰ مکتب، چند کاروانسرا، چارسوهای سر پوشیده و عمارات بزرگ بود. اورگنج مو نفوس کم و تجارت پیشرفته داشت. اورگنج کبه پشهرار نفوس، کاروانسراهای بزرگ، عمارات عتیقه با ارزش داشت. مقبره شیخ نجم الدین کیری، نیز همینجاست. شهرهای جانقاه و مانیت و گورگن از بلاد مشهور خوارزم بود. در قرن بیستم و بعد از انقلاب اکتوبر تاشکند شورائی مرکز انقلابیون خیوه قرار گرفت. جنید خان یکی از خانهای ترکمان بر ضد خان خیوه اسفندیار جان قیام کرده خیوه را اشغال و اسفندیار را بهرار وادار نمود. سیاه سرح از تاشکند به خیوه گسیل گردید، و کوک محمدجان و غلام عزیز خان با پانزده هزار نفر خیوهئی به اعمالیون خیوه در لشکر سرخ پیوستند. جنید خان هرا را کرد و در خیوه حکومت املائی شورائی اعلام گردید.

دو ترکمنستان: مردم ترکمنستان بیشتر کوچی بوده بطور قدیم زیر ریاست و باتوره های خود میزستند، و از ناحیه و تاز بسایر نواحی دریخ می ورزیدند. وکلای انتخاباتی اداره را در دست داشتند و «لوی جرگه» مسایل عمده را فیصله میکرد، دولت

واری روس در سال ۱۸۶۹ در ترکمنستان حمله نمود و تا سال ۱۸۸۱ بعد از چندین جنگ بالاخره قلعه جنگی «کوک بیبه» در بیابان فزل قوم تسجیر و ۵۰ هزار مدافع دلیز ترکمان را در هم شکست برکسپادر تمام این جنگها مردهای دفاع کردند و هزاران ملی چون محمودقلی، صوفی جان، مراد جان، قاجار جان و بیک مراد نالیده اخیر جنگیدند. حواحه کریم وراز محمد و محمدنالیق سرداران مشهور کشته شدند. از آن بعد دولت روس از آنها عسکر منگول اما معارف نداشتند. در انقلاب اکتوبر ترکمنستان حکومت خودمختار و بعدها حکومت شورائی گردیده جز اتحاد جماهیر شوروی قرار نگرفت.

دو تاشکند: دولت واری روس در قرن بردهم از حسیه سائیریا واورو سورخ در ترکستان محوم بوده، در ۱۸۵۰ قازانی، در ۱۸۵۲ آق مسجید را از حکومت حرفه گرفته، در ۱۸۶۰ قشون حیرال چریایف و کافمان شهر یوقیای، در ۱۸۶۲ شهر پیشیک، در ۱۸۶۴ اولیاناتاو چمکند را مسخر نمود و در ۱۸۶۵ به تاشکند حمله کرد، شهر دو صد هزار نفری تاشکند اشغال گردید و راه تسجیر سائیر بلاد ترکستان بار شد. مدافع ورهس مشهور تاشکند امیر عالم قلی خان حوقندی بود که کشته گردید. سلطان سید جان در عوض او مدافعه و قیادت مردم تاشکند بر حاست و از امیر بخارا مظفر جان استمداد نمود. اما دربار منقطع و فاسد شده بخارا هیئتی بریاست اسکندر بیگ در تاشکند اعرام و سلطان سیدجان را در بخارا احضار و اعدام نمود. چریایف از این یاقا ها استفاده کرده و تاشکند را مسخر نمود.

دو بخارا و سمرقند و خوقند: امر مظفر که تاشکند را از دست رفته دید در ۱۸۶۶ از دولت واری روس بحلیه آت را خواهش نمود. ولی افسران روس جواب او را بواسطه اعلان جنگ دادند. حکومت بخارا مطلوب شد و بادادن شهر جغت، او را نیبه و دیرج بدولت روس مصالحه را امضا کرد. البته افسران روسی یابنده چنین معاهداتی نبودند و جیرال کافمان در ۱۸۶۸ مجدداً به کشور بخارا محوم نمود و در نتیجه غلبه امیر بخارا را تحت حمایت روس قرار داد و هم سمرقند، کته قورغان و یوره بلاق را متصرف شد. از این بعد دربار بخارا آلهئی در دست روس بود، چنانیکه در سال ۱۸۷۳ به اتفاق امیر بخارا، حکومت حیوه را مغلوب و محمد رحیم امیر حیوه را فراری ساخته، خانه های ترکمانان مدافع را ویران، مزارع و مواشی شانرا تاراج کردند و غلبه بسیاری را از تیغ کشیدند. آنگاه ناخان فراری حیوه معاهدتی امضا و حوریزم را زیر حمایت دولت روس قرار دادند. همچنان دولت روس در ۱۸۷۵ به انگوی امیر بخارا بولایت خوقند حمله کرده، حدایار خان امیر خوقند را مغلوب و شهر های خوقند، اندیجان، تمکال و مرغیلان را گرفتند و در عوض امارت خوقند، ولایت مرغانه را تشکیل و حاکم روسی منصوب نمودند. پس از این دولت روس تا ۱۸۸۰ تمام مونتپای مجاهد ترکمانان تکه و مرو و عشق آباد را بمقاد ساختند. به این صورت داستان آسیای مرکزی و دوازده میسیون موس آن به پایان رسید. زیرا حکومت های مغربی و بالایق قبلا این کشور بزرگ را پارچه پارچه کرده، مردم را فقیر و ناراضی، تکامل اجتماعی را متوقف، و مملکت را آماده قبول امضای ساخته بودند. مثلاً بخارا که کانون تمدن و فرهنگ بود و هنوز صاحب مساحی، چرمگری و فلزکاری باروق و تجارت پیشرفته داشت، اینک در پایتخت خود که دارای ۳۶۰ مسجد و هشت جامع و صد مدرسه و چهل کاروان سرا و ۵۰ چارسو بود، فاقد آب نوشیدنی صحی و مکاتب جدید و معارف عصری بود. معارف بخارا بسیار کم و آنهم منحصر به سواد آموری و علوم مذهبی بود. تشکیلات اداری کشور که در ۲۸ بیگی و هریکی به مملکت داری ها تقسیم میشد، توسط فامسی کلان، قوش بیگی، توقسبا، پرواجی، توپچی باشی و رئیس اعلم اداره میشد. مامورین بخارا معاش از دولت نداشتند به حساب مردم زنده گی میکردند. مالیات

دحواء نیکت بود که چیری ندولت میداد و چیری خود میگرفت ، حکام کوچکتر بر چیری برای خود میگرفتند و چیری بدین بیک می دادند ، به اینصورت دهقان معمرس بازار قواد داشت . امیر بخارا در قصر شسته بواسطه چند هزار حشکر سواره و پیاده و بویچی و چند صد اسیر در کمال استعداد و ربحا بر توده های مردم حکومت میکرد . این شخص هیچگونه مسئولیتی از اعمال و افعال خود نداشت و تمام روبره های آزادی و بجمه و رمی را بروی ملت بسته بود . حتی در اثر انقلاب اکتوبر ۱۹۱۷ که شاه بخارا اسما مشروطیت را اعلام کرد ، عملاً استبداد کور قدیم را حفظ نمود ، تا کومینه حواما را آزادی حواء بخارا تشکیل گردید . اما امیر چندین نفر آمارا اعدام کرد و بیه در کاکان و سر قند و ناشکند قرار نمودند ، و به کمک سپاه سرخ اولتیا توپی به امیر فرستادند که رد شد .

جوانان بخارا به اتفاق با آشوریکها به امیر اعلان جنگ دادند . در نتیجه جنگ امیر مصالحه کرد و صد ملیون صوم غرامت جنگ با اسلحه قشون خود به بالشویکیا داد و امارت خود را حفظ نمود . معینا امیر اداره مطبقه و استعداد را از سر گرفت ، جوانان تعقیب و عدام شدند ، تا بالاخره انقلابیون بخارا در تاشکند به تشکیل قشونی پرداختند . عده ارسنیه امیر بخارا هم به آنها پیوستند ، انقلابیون در اگست ۱۹۲۰ بعد از گرفتن چهار جوی وزیر بولاع و شهر سر و غیره به بخارا حمله کردند . قوانیکه از گاکان در سپتمبر همان سال به بخارا محرم کرد ، پس از سه روز جنگ پایتخت را از اشغال کرد . امیر سید عالم به بخارای شرقی فرار نمود . در این جنگ چند هزار مرگشته و خرابه نقدی و جنسی تلف گردید . وزراء دستگیر و قاضی کلان برهان الدین ، رئیس عظام الدین ، قوش بیگی عثمان ، توفساکریم و بیست نفر دیگر به حکم محکمه انقلابی اعدام شد . عسکر انقلابی امیر عالم و کاکایش را تعقیب کردند تا هر دو به افغانستان فرار نمودند .

دو گرجستان : از قرن یازده تا قرن سیزده گرجستان دارای دولت بود و هم از خود مدنی داشت . در قرن سیزدهم هجوم محل گرجستان را از پا انداخت . در قرن چهاردهم گرجستان مورد تاخت و تاز ترکیه و ایران واقع گردیده و بالاخره بین هر دو منقسم شد . در قرن هفدهم ایالات گرجستان به شهرانه نشینی های گرجی تقسیم گردیده بود که به ایران مالیات میپرداخت . هر اکلیوس یکی از این شهزادگان گرجی بود که در قرن هژده هم برای تامین تمامیت و استقلال گرجستان از نفوذ خارجی پروسه مراجعه کرد . کارین دوم طبق معاهده ۱۷۸۳ قبول کرد که : در آینده هر اکلیوس عثمان ، والی گرجستان را ترک کرده ، تابع ایران نخواهد بود ، اما متحد دولت روس و ملقب به «راز گرجستان» خواهد بود ، و اغلب و اختیارات مزبور را دولت روس الی الابد در مورد جانشینان او برقرار میدارد . به این ترتیب گرجستان تحت حمایت روسیه قرار گرفت و به او وعده داده شد که خاکهای از دست رفته گرجستان از ایران و ترکیه مسترد و به گرجستان سپرده خواهد شد و هم آزادی داخلی و نظام سیاسی دولت گرجستان تصدیق و مداخله روس ممنوع قرار داده خواهد شد . اما بعد از کمی امپراتور پال اول ناگامانی الحاق گرجستان را بدولت روس - برخلاف معاهده مذکور - اعلام کرد . متعاقباً مامورین روسی جای مامورین گرجی را گرفت و در معاهده جدید (آغار قرن نوزدهم) بین روس و گرجستان گفته شد که امپراتور روسیه لقب «راز گرجستان» خواهد داشت و همچنین اخلاف او ، شش هزار عسکر روس در گرجستان مقیم خواهد شد ، معادن طلا و نقره و مس گرجستان را روس بکار خواهد انداخت . از آن بعد زبان روسی در محاکم و مدارس گرجستان رسمی و چیری شد ، مردم روس در گرجستان اسکان

کردید و اندک مقاومتی سرکوب شد. در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه سه صد نفر گرجی بدون محاکمه از طرف دولت زاری اعدام کردید. پس از آن دیگر تکلم از معاهدات سابقه در گرجستان از طرف دولت زاری روس در حکم خیانت محسوب و قابل مجازات سنگین تلقی میگردد.

در قفقاز: اما دولت زاری و، بیکه متوجه استملاک قفقاز شد، از هر جای بیشتر با مقاومت مردانه مردم مقابل کردید. این مقاومت تا قرن نوزدهم طول کشید. طوایف «ابخاز» و «گهوز» و «قوبان فوقانی» و «چرکسها» مخصوصاً مردم «لزگی» و «چچن» در شرق کوهای قفقاز چهل سال مبارزه کردند. گرجه جنرال روس «یرمانوف» برای غریبتن و تولید نفاق های مذهبی مردم از هیچگونه مساعی دریغ نوریذ، اما به استعمال گلوله و نه صرف پول او موفق افتاد. قوای قاضی «ملا محمد رحبر» مشهور ملیون تمام اقدامات روسیه را خنثی مینمود و در میدانهای جنگ غلبه میکرد. بالاخره «ملا محمد» در قلعه کوهی از طرف دو نفر جنرال روس محصور گردید. قوای قاضی آنقدر شمشیر زد تا همه کشته شده و تنها شصت نفر مبارز باقیماند. این ها در صفوف دشمن ریختند و قاضی «گلوله تی» از پا درآمد. دشمن نعلین چپین مردی را قریه بقریه تشبیر نمود. حمزه بیگ جانشین قاضی کفایت او را نداشت، معصدا در سال بعد افعه دوام داد. يك عده سپاهیان مظلوم روس، از اردوی خود فرار کرده و به مجاهدین قفقاز پیوستند. همچنین یکمده پولییدی های استیلا شده به مبارزین قفقاز پیوستند و شمشیر برح قشون روس کشیدند. این حادثه نماینده فشار دولت زاری روس نسبت بخود مردم روسیه بزرگ و مردم مقبوضات دولت روس بود.

بعد از کشته شدن حمزه بیگ، رهبری مبارزین را شیخ شامل در دست گرفت. این شخص که یکی از بزرگان تاریخ قفقاز است ۲۵ سال دیگر مبارزه مردم را ضد روس رهبری کرد و دوام داد. شیخ اردوی ملی را منتظم کرد و اداره را بشکل «مک حکومت» در آورد. او قلمرو خود را در واحد های اداری تقسیم و توسط حکام و قصات و مفتشین اداره کرد. او مقرر نمود که هر ده خانوار بصرف خود یکمرد جنگی درمیدان کار زار بفرستند و مرد ها از سن پانزده تا شصت سواری واستعمال اسلحه بیاموزند. او مبارزات را توسط چاپار تنظیم کرد و در مرکز «دون»، توپ ریخته و در دهات باروت ساخته میشد. بملازه مالیات وضع و بصرف جنگی و ملکی واحدات «باتاوان» رسانیده میشد. شامل به جنگهای گوریلائی بسیار اهمیت داد و تا ده هزار سواره و پنجاه هزار پیاده آماده نمود. تولهستوی که جزاردوی روس بود و جنایت و قتلوت آرا در برابر مردم قفقاز دید، متنفر شد و از خدمت عسکری کناره گومت و داستان مشهور حاجی مراد قفقازی را در همین موضوع نوشت. حاجی مراد نخست بروس تسلیم و بار متنفر شد و فرار کرد و به قتل رسید. از جنگهای مشهور شامل یکی هم در سال ۱۸۳۹ مدافعه از هجوم جنرال «گراب» است که چهار هزار نفر از محاربین کشته شدند. در این جنگ زنان قفقازی هم از قلعه نظامی اسلحه مدافعه کردند. بعد از مسخر شدن قلعه زنان خود را از قلعه کوه بیابان انداختند تا بدست دشمن نیفتند. سپاهیان حساس روسی خود را چنین عاجرائی زار زار گریستند. سعی و غیرت مبارزین شامل چنان در نفوس قفقازی ها تاثیر بخشید که حتی قبایل تسلیم شده بروس نیز قیام کردند. جنگ مشهور دیگر شامل پنجم جنگ «دارقوا» است که شامل آنجارا عمدا بروس گذاشت و قشون دشمن را اطفال کرد و باز بر آنها بتاخت. در این تاختن شامل، چهار نفر جنرال روس و چند هزار سپاهی دشمن کشته شد و در پترو گراد غریب بر خاست. امپراتور شهبازده ووروت زوف را با یکنیم صد هزار نفر به قفقاز سوق کرد که در قلبی مرکز گرفت و به لشکر کشی مشغول شد. معصدا شانزده سال دیگر دفاع قهرمانانه مردم دوام نمود. قوای دولت روس دهات را بسوخت و جنگل ها را آتش زد

و در مناطق مفتوحه قطعات ژاندارم و پولیس و عسکر و قزاق مهاجر گذاشتند. لشکر روس از چهار جهت داغستان را مورد حملات قرار دادند. در طی هفتاد سال صرب و کرد مخصوصاً در ۲۵ سال اخیر، نسل جوان داغستان تفتیل یافت، و فقط غله و علوفه مردم را از پادرونداخت. اینک شامل هزار چهار صد نفر مبارز نداشت و در دهکده گویسپ محصور دشمن شد. این قهرمانان تاریخ آفتقدن جنگیدند تا فقط ۷۷ نفر باقی‌ماندند. شیخ شامل مثل شیر در دام افتاد و در یثرو کرداد فرستاده شد. دولت روس این مبارز را در کالوگا (در وسط روسیه) محبوس کرد و داغستان را بکی مسخر نمود.

دوایران: دولت روس دوقرون هزدهم در گرجستان که تحت حمایت ایران بود، حمله کرده و درینده را گرفتند و سال دیگر باکو و رشت را تسخیر نمودند. زیرا شاه حسین صفوی و پسرش طهماسب‌میرا از دولت روس علیه اعمانستان استمداد کرده و شیروان و داغستان و گیلان و مازندران و استرآباد را به آنها پیشکشی نموده بودند. شاه اشرف افعال طبق معاهده قسمتی از خاک های ایران را از روسیه مسترد نمود. متعاقباً نادرشاه افشار ولایات ساحلی خزر و باکو و درنده را نجات داد، آقا محمد خان قاجار در ۱۷۹۵ داغستان را نیز گرفت. مگر دولت روسیه به حمایت هرآکلیوس برخاست و در بندو باکو را گرفت. بعد از مرگ کاترین روسها داغستان را تخلیه کردند و آقا محمد خان قاجار اشغال کرد و خود در همان جا گشته شد. دولت روسیه در ۱۸۰۵ قشون دولت ایران را درهم شکست و گرجستان را گرفت. بعد هاقوای روس به ایروان حمله کرد و عباس مرزا ولیعهد ایران دفاع نمود. قوای روس رشت حمله کرد اما مغلوباً به باکو عقب نشست. بین ایران و روس جنگ های گرم و سرد دوام داشت تا اینکه بالاخره قوای روس قوای دولت ایران را درهم شکست و فتح‌علیشاه قاجار خواستار صلح گردید. معاهده گلستان (۱۸۱۳) گرجستان در بندو باکو، شیروان، شکی، گنجه، قره باغ و قسمتی از طالش را بروسه گذاشت و حق کشتی رانی در خزر از ایران سلب شد. در برابر این همه گدشت های ایران، روسیه قبول کرد که عباس میرزا را رسماً ولیعهد ایران خواهد شناخت.

کار به پنجاساتمه نیافت و بعد ها دولت روس از دولت ایران تقاضا کرد که بر ضد ترکیه با او متحد شده، قشون روس را از راه استرآباد و خراسان برای حمله بر حیوه اجازه عبور دهد و هم‌نماید او را در رشت بپذیرد. چون این تقاضا رد شد، دولت روسیه در ۱۸۲۵ مناطق بین ایروان و گوگچه (دریا) را اشغال کرد. قوای عباس مرزا شکست خورد و قوای روس در آذربایجان دست انداخت. قشون روس ایروان را گرفته و داخل تبریز شد و عزم تهران کرد. عباس مرزا نزد روسها رفته و معاهده ترکمانچای را در ۱۸۲۸ تصدیق نمود. طبق این معاهده ایروان، نخجوان، پنج ملیون پول غرامت جنگ، حق قضاوت کنسولی و امتیازات تجارتی بروسه داده شد. یعنی استقلال سیاسی و اقتصادی ایران. نقض گردید. اما مردم ایران سال دیگر گری بایند نمایند روسها در تهران بگشتند و دولت ایران سراسیمه شده، خسرو مرزا نواسه فتح‌علیشاه را بعد از خواهی بدویار روس فرستادند. از این بعد روسها در دیوار قجرا ایران مسلط گردیدند و آنها را به حمله به هرات واداشتند. بعد از مرگ فتح‌علیشاه باحمایت سفیران روس و انگلیس، محمد میرزا نواسه او علی‌الرغم پسران فتح‌علیشاه پادشاه ایران گردید وزیر نفوذ خارجی‌ها و بیشتر تحت نفوذ روس قرار گرفت.

اساساً ایران در اواخر دوره دولت صفوی رو به انحطاط سیاسی نهاد. پادشاهان سلسله قاجاری اشخاص ناتوانی بودند که در بین رقابت های دول اروپائی کوفته میشدند. دولت روس خیال پیشروی تا خلیج فارس داشت، و انگلیسها در صدد

حلوگیری او بودند، چنانکه این کار را در شرق قریب بمقابل روسیه و فرانسه و جرمنی انجام میدادند، ایران درین این دو قوت رقیب مجبور بود که تعادل قوای روس و انگلیس را به اساس سیاست خودممول کند. ولی هر وقتی که پای تائی در ایران دراز میشد، خواه فرانسه و خواه جرمنی، روس و انگلیس فوراً دست اتحاد بهم میدادند، در حالیکه مردم ایران خود حواهل چنین قوت ناآگنی بودند که بتواند آنها را دور از طرد نماید. برعکس مردم، دول انگلیس و روس، حیات ملی ایران را تهدید مینمود. از همین جهت بود ایران از جرمنی بایستامی بار استعمال کرد، ولی دید که او نیز با روسیه نزدیک شد و در عوض ایران مشغول راه آبی بغداد گردید، ایران از دولت زاری روس بیسترسد میسرود تا از انگلیس، زیرا دولت روس اواصی آرا گرفته بود. مبارزه مردم ایران منتج به حکومت مشروطه در زمان مظفر الدین شاه گردید. بعد از معاهده ۱۹۰۷ دول روس و انگلیس و تقسیم ایران بمناطق نمود، مردم ایران بکلی از انگلیس نیز متفر و بیزار گردیدند و جرمنی از این زمینه استفاده موهنی نمود.

سیاست دولت زاری روسی در افغانستان:

دولت زاری روس بعد از استقرار در آسیای مرکزی عجالتاً ارضا گردیده و بآنکه هندوستان را حراجه جهان میدادست و هم با همسایه های او نزدیک شده بود، محور خواب استیلا برهند را میدید، در عوض تسخیر اسلامبول و شمال ایران بوجه او را جلب مینمود. البته در اوایل قرن برده هم طرح حمله به هند بایلیون، برای بار اول دولت روس را زیر تأثیر قرار داد و پال، اول در ۱۸۰۱ حیرال اورلوف را امر کرد که بعرض تسخیر هندوستان سرگ و بخارا و حیره با ۲۲ هزار عسکر و ۲۴ توپ مارش کند. اما حیرال در اوورنگ فرسیده بود که امپراتور پال در سال ۱۸۰۱ به تحریک سفیر انگلیس (کست دوپالین) از طرف افسران نظامی پتر و کراد و همراهی پسرش در اطلاق خواب خود کشته شد، و این نقشه ناجودش معدوم شد. الکساندر اول نیز خواست در صدد تکرار این نقشه برآید و ۲۵ هزار عسکر روس در حمله به هند با فرانسه و امپراتوری استریا شرکت کند و این قوا از استرآباد و هرات و قندهار داخل هندوستان شود. اما این طرح هم که اساس محکمی نداشت مورد عمل قرار نگرفت. پس فرانسه متوجه اتحاد با ایران شد و چند سال بعد تر همین دولت روس عزمی حمله به هند موعود با انگلیس متحد و با کمک پولی از داخل حزب گردید. در هرچال در نتیجه این نقشه ها بود که (بعول سه مبارز) (۱) چخاچف نظریه تازه قایم کرد که يك قول اردو از استرآباد اعرام و هرات تسخیر و ۳۰ هزار عسکر از قندهار برادره اسمعیل به لاهور مارش نماید. حورثیف هم نظیر این نقشه طرح نمود. حتی سکوی لیف در پلان خود به سه نقطه دلیل نیکه زد. اول باز کردن راه مداخله با کابل و تحکیم این رابطه بواسطه يك قول اردو در کابل. دوم بصرف کردن کابل و تعیین خط حرکت به هند و تشکیلات لازم برای این کار. سوم بایک قوه مکمل، اما بشکل چپاول مثل امیر تیمور گورکان داخل هندوستان شدن. اما تمام این آرزوها از فرضیه بیشتنر بود. ورنه در طول یکیم قرن بهمان شکل فرضیه باقی نمیمانده. حتی دولت روس بعوض حمله به هند در اوایل قرن بیستم با کمال حوشی افغانستان و ایران رابطه معاهده ۱۹۰۷ با انگلیس، در مناطق نمود خود برادرانه تقسیم کردند.

پس افغانستان از نظر سیاست دولت روس فقط میتواست عداالزوم بشکل يك آله بخوب و تهدید در برابر انگلیسهای هند قرار نگیرد و پس. اما دولت های خوشبلاور افغانستان از درك سیاست مزور به و دورویه دولت زاری روس بکلی عاجز بودند لهذا هر باری که دست دوستی دولت زاری روس دراز میشد، دولت های

افغانستان آری صمیمانه میفشارند و اعتماد میگردند ، تا دولت افغانستان با امیر دوست محمد خان و امیر شیرو علیخان یکجا در سر این دوستی و اعتماد ازین رفتند . عکس العمل همین حادثه بود که مردم افغانستان در مفایسه دولت ژاری روس با دولت انگلیس ، میگفتند : مسک زرد برادر شمال است .

دولت روس بعد از آنکه دولت ایران را بواسطه سر سبز و معاهدات گلستان و ترکمنچای تحت نفوذ خود در آورد (و دولت انگلیس با معاهدات سابقه و مواعید امداد نظامی و پولی ، دولت ایران را در مقابل تجاوز روس سپا و باتوان گذاشت) ، درصدد آن شد که توسط ایران و بیام ایران در افغانستان نفوذ سیاسی نماید . پس دولت روس دولت ایران را فرض استیلائی هرات سوق نمود و حکام قندهار را بطبیح کرد که هرات به قندهار الحاق خواهد شد ، و ایران را وعده داد که هرات و قندهار هر دو زیر نفوذ ایران قرار خواهد گرفت . این تسبی نبود بلکه دولت روس مصمم شد که کابل را با نشان دادن ناغهای سرخ و سبز و وعده استرداد پشاور ، در مدار دیپلوماسی و نفوذ خود در آورد و کابل را برای سخره کشور افغانستان بدست ایران ، رفیق راه خود قرار دهد . گت سیمونچ سمیر روسی بدر بار ایران لحه از تطبیق این نقشه نیاسود اینست که در سال ۱۸۴۷ اول يك نایبده ایرانی در قندهار رسید و گفت که صفحه هائی برای امیر دوست محمد خان هم آورده است این ایرانی واسود میگرد که داوی صلاحیت عقد معاهدات و تصدی هرگونه امدادی میر است طواریکه الکساندر برنس مینویسد کابل از این نایبده حسابی نگرمت و دعوی نکرد پس گت سیمونچ یکسر نایبده روس خود را (ویتکویچ) به قندهار و کابل مرستاد این نایبده وعده امداد به قندهار و کابل داد و هم کمک سیاسی خود را برای استرداد پشاور اظهار نمود ویتکویچ ثامه هم اوزار روس به فتوان امیر دوست محمد خان تقدیم کرد . ماحصل این فعالیت روسی این شد که سردار از قندهار یا دولت ایران داخل قرار دادی شود و قبول کند که ایران هرات را تسخیر کرده و به قندهار ملحق نماید و در حمله دشمن به قندهار کمک و امداد کند . البته هرات و قندهار هر دو باج گذار ایران خواهد بود - گت سیمونچ این معاهده ایران و قندهار را تصمین کرده بود .

انگلیسها از این پیشامد در حد نه هراس امداد نمودند و وزارت خارجه لندن کتباً این موضوع را از دولت روس استیضاح نمود . گت سیملرود وزیر خارجه روسی در ۴۰ اکتوبر ۱۸۴۸ انکار روسیه را در جواب پیش کشید و گفت ویتکویچ ماموریت مدارکه در امور تجارته داشت و سی . از دیگر طرف افغانستان که در آتش خانه جنگی های بیودالی میسوخت ، زیر بار مطالبات روس قرار داده شد . برادران محمد رانی در قندهار و کابل (سردار کهدل خان و رحمدل خان و صبر دل خان و میر دوست محمدخان) نه اینکه برای دفاع از يك ولایت مهم افغانستان (هرات) حثمت نکردند بلکه در مقابل مدافعین دلیر هرات از دشمن حمایت و پشتیبانی سیاسی و یا نظامی نمودند چنین چیزی در تاریخ قرون اخیر افغانستان سابقه نداشت . در هر حال مردم هرات از خود مدافعه نمودند و دشمنی را بشکستند و محبور به مراجعه کردند .

اما از دیگر طرف دولت انگلیس با آنکه بهانه فی در دست داشت خود در عوض ایران به افغانستان عسکر کشید و مشغول پیشرفت شد . و اما دولت روس با آن وعده هائی که داده بود چه کرد . او بیحیث يك تماشاچی از فاصله های دوری در هم ریختن حکومت قندهار و اهدام دولت کابل را بدست قشون رقیب خود تماشا میکرد و حتی يك کلبه هم بر زبان مراد . سرداران قندهار به ایران گریختند و امیر دوست محمد خان در ماورای جیحون فرار کرد و چون از روسیه نمیتوانست انتظاری داشته باشد بر گشت و به انگلیس تسلیم شد و به هد رفت البته مردم افغانستان چنانکه دولت ایران واشکست داد و انگلیس تماشا میکرد ، ایک انگلیس را شکست داد و ایران و روس را مشکل تماشاچی باقی گذاشت . دولت روس در (۶۹-۱۸۷۳) با دولت انگلیس موافقه

نمود که افغانستان را خارج منطقه نفوذ خود می‌شمارد. بدینصورت مرحله اول روابط دوستانه افغانستان و دولت زاری روس پایان رسید و دوس عبرتی در تاریخ پیداکار گذاشت.

بعد از چهل سال میرفت که باز تاریخ روابط افغانستان و دولت زاری روس بحوری تکرار شود. زیرا دولت زاری روس که زیر تهدید تشکیل گمرک برلین و تعدیل مواد عهدنامه سان ستیفان (متعقد بین روسیه و سلطان برکیه)، از طرف دول منطقه مخصوصاً انگلیس قرار گرفته بود، دست و پا میکرد که دولت انگلیس را بجایش نشاند و موقعیت خود را در کنگره تقویت نماید. پس تخویف انگلیس توسط افغانستان مجدداً شروع شد. الکساندر دوم امپراتور روس امر نمود که پتر الکساندر به استقامت دریای آمو و چهار حوری قشویی اعزام کند، جنرال کافمان از راه بخارا و سمرقند به استقامت بلخ و بامیان و کابل مارش نماید، و جنرال ایراموف هم از سمرقند به خط جترال و کشمیر بحرکت افتد. در همین وقت دولت زاری روس دست دوستی کذائی خود را در دیگر جانب افغانستان دراز کرد. اینست که در سال ۱۸۷۸ هیئت بزرگ نمایندگی دولت روس ریاست جنرال «ستولیفوف» بایک معاون و یک دانشمند و پیچاه سوار وارد کابل شد. امیر شیرعلیحان مثل پدر دست دوستی روس را گرم فشار داد و چنانکه امیر دوست محمد خان هیئت نمایندگی انگلیس (الکساندر برنس) را ناگام از کابل عودت داده و ویتکویچ را در آغوش گرفته بود، امیر شیرعلیحان هم هیئت نمائندگی انگلیس (چمبرلین) را در کابل پذیرفت و گوش و هوش خویش را وقف گفته‌ها و وعده‌های ستولیفوف نمود. زیرا مدت‌ها پیشتر جنرال کافمان گورنی جنرال روسی «اورالسر» نامیر شیرعلیحان راه مکاتبات و مراسلات «دوستانه» را در کرده بود. کافمان بام دولت روس در تمام مکتوب‌های خود پادشاه افغانستان را اطمینان داده بود که مداخله در امور افغانستان نخواهد نمود، چنانیکه دولت افغانستان در امور بخارا و خیوه مداخله نکرده است. بعد از مکاتبات امیر شیرعلیحان و کافمان از طرف منابع انگلیس شکلی منتشر گردید که در پسا موارد آن گمان جعل و تحریف موجود است، گویانکه انگلیس با ادعا می‌بایند که این اسناد را در وقت اشغال کابل، از دفتر شاهی بالا حصار کابل بدست آورده اند. اینک برسیبیل نمونه چند مکتوب مذکور، درینجا منقول میگردد.

کافمان در ۲۸ مارچ ۱۸۷۰ مکاتبه خود را بطور شروع نمود: «... هر چند که همسایه دور هستیم باید رشته مودت و دوستی محکم و قلوب یکدیگر نزدیک باشند. در امور داخله افغانستان من به هیچوجه خیال دخل و تصرفی ندارم، نه تنها محض اینکه امنیت افغانستان در تحت حمایت دولت انگلیس میباشد (در حالیکه چنین بود) و مابین دولتین انگلیس و روس کمال اتحاد و دوستی برقرار است (!) بلکه بواسطه آنست که شما در امورات بخارا دخل و تصرفی نکرده اید... و قتیکه سردار عبدالرحمن خان کاغذ پس نوشته را ذن خواسته بودند که نه ملک تاشکند بیایند. در جواب ایشان نوشتیم که اعلیحضرت امپراتور ممالک روسیه التفات و مهربانی خود را درباره احدی دریغ ندارند و دروازه خانه ایشان از برای هر میبانی باز است بخصوص از برای پیچاره گان (!) از آمدن شما به تاشکند ما خوشحال خواهیم بود، و معتظر نیاشید که در خصوص نزاع شما با امیر شیرعلی خان من از شما حمایت و طرفداری ندارم، به جهت اینکه امیر درست رفتاری را از دست نداده‌اند و راهی از برای شکایت بمن نگذارده که بتوانم طرف ایشان را از دست بدم. خیلی خوشنودخواهم بود که در جواب، رفته محبت آمیز شما بروی برسد و مرا مطمئن نمایند که در امور داخله صحت بخارا و خیوه هیچقسم مداخله نخواهید داشت».

امیر شیرعلیحان که متعنت اشاره کافمان راجع به حمایت انگلیس در مورد افغانستان، و هم تهدید کافمان از اسماعیل سردار عبدالرحمن خان برضد خود شده بود، چنین جواب داد: «... از وعده‌های شما خوشحال شدم و تشکر میکنم از اینکه

گفتید. عمال اعلیحضرت امپراتور روس به در ظاهر و به در باطن به هیچوجه در امور مملکت افغانستان دخل و تصرفی نخواهند نمود و بدشمنان افغانستان به هیچ قسم حمایت نخواهند کرد و اسلحه و امداد نخواهند داد. من هم به اطلاع دولت انگلیسی، به سرحد داران خود حکم نوشته و به آنها بپدید کرده‌ام که میباید به امورات مملکت و طوایفی که خارج از سرحد ما هستند هیچگونه دخل و تصرفی نکنند. من خود کمال اهتمام را دارم که سرحد افغانستان همیشه باطمینان باشد، نه تنها از جهت آنکه مرزهای هندوستان که با اعلیحضرت امپراتور روس دوست است، از من خواسته شده است، بلکه از برای آنست که من یقین دارم خیریت ملت و مملکت من در آنست که شما همیشه راضی و بی شکایت باشید امیدوار هستم که مرا همیشه از دوستان خود محسوب دارید.

کافمان تاکید مکرد که دوستی با دولت روس هرگز باعث بدامن افغانستان نخواهد شد (نامه ۲۱ دسامبر ۱۸۷۰ کافمان) همیشه روسها حوققدر را گرفتند، کافمان به پادشاه افغانستان در نامه مورخ سال ۱۸۷۶ خود چنین اطلاع داد. «عجل دولت روس بر ایست که با حکام و پادشاهان و فرمان فرمایان مستقل و همسایه در صلح و دوستی باشند و این خیال ندارد که ممالک آنها را صلب نماید، و اینکه حان نشینی های حوققدر را دولت روس حر ممالک خود فرار داده است محض خیر خواهی و آسوده گی اهالی آنجا بوده است، به از لحاظ آنکه مفتی دولت روس خواهد داشت، و یقین است که مردم حوققدر حر از او امر اعلیحضرت امپراتور، مطیع هیچ حاکمی نخواهند شد.» کافمان در نامه جون ۱۸۷۸ خود به عنوان امیر شیر علیخان چنین نوشت، «معرض حضور عالی میرسانم که در این ایام گفتگو بین دولت انگلیس و دولت ما (روسی) در خصوص مملکت شما بسیار قابل مطالعه و تفکر است. و آری آنچنانکه من میتوانم خیالات و تفکرات خود را شفافا بیان نمایم از جانب خود ژنرال استولیسوف را نایب وکیل نموده خدمت شما فرستادم. این شخصی دوست واقعی من هستند و در جنگ روس و عثمانی خدمات نمایان نموده و مستحق الطاف اعلیحضرت امپراتور گشته، اعلیحضرت ایشان همیشه مرحمت مخصوص در حق او مدول داشته اند. جنرال استولیسوف از خیالات محضی من شما را مطلع خواهد نمود. امیدوار هستم که ثواب عالی کمال انساب را در باره او مرعی دارید و بیانات او را بقول من هیچ مرتی نگذارید، و بعد از عور رسی و مطالعه کامل او را جواب بدهید این معره هم بر شما محضی نماید که دوستی شما با دولت روس از برای طرفین مفید خواهد بود و نباید و هواید دوستی شما با روس پرودی نظهور خواهد رسید. این کاغذ دوستانه را حاکم کل ترکستان جنرال احودان اعلیحضرت امپراتور، و کافمان از شما بگویند شما نوشته است می شهر جمادی الاخر ۱۲۹۵ هجری.»

امیر شیر علیخان توسط نامه ۲۳ اگست ۱۸۷۸ به کافمان چنین جواب داد. «فرستاده گان اعلیحضرت امپراتور بر ایست استولیسوف وارد کابل شدند و در ملاقات اول جنرال دورقوبه دوسانه شما را که از تشکیک نوشته بودید، رساندند. از مطالب مدرجه آنپ کامیابی مطلع گشتم و همچنین از مطالبیکه به جنرال امیر اعلیحضرت امپراتور سپرده بودید که شفافا بیان کند، معجز گشتم. جنرال مذکور محض اردیباد دوستی و اتحاد ما بین دولت امپراتور و دولت افغان، مطالب شفاهی را هم در کاغذی نوشته نما دادند. جواب مطالب شما را بنامه به جنرال گفتم که خود او شفافا خدمت شما بیان نماید. تا چند روز دیگر جنرال عازم تاشکند خواهد بود و از هر بابت شما را مطلع خواهد نمود. به جهت احترام جنرال استولیسوف کامیاب، در آنجا محمد حسن خان و غلام حیدر خان پیش خدمت خود را مامور نمودم که با ایشان همراهی کنند.»

در هر حال امیر شیر علیخان در نتیجه مذاکره با استولیسوف بر روی مسوده قرار

دادی موافقت نمود که روسیه مهلت شده بود در صورت حمله دشمن به افغانستان و حواشی افغانستان از روسیه، آید دولت در دفع دشمن امداد نماید همچنین تأمین روابط تجارتي و تحکیم مودت بین دولتین و تسهیل برای محصلان ای افغانی در صنایع روس، در این مسوده تذکر یافته بود و در جنگ با انگلیس اسلحه و مهمات روسی با مصارف جنگ به افغانستان وعده داده شده بود. جنرال برلیتوف با مسوده قرار داد پر روسیه رفت تا امپراتور روس بر آن امضا گذارد و در ۲۱ سپتمبر ۱۸۷۸ به وزیر خارجه افغانستان (شاه محمد خان) چنین نوشت: «... شب و روز در صدد آن هستیم که قرار داد خودمان را عاجزاً دارم... انشاء الله پیازی حدار به مطالب لایحه با مضای امپراتور خواهد رسید. امید چنان دارم که اشخاصیکه از دروازه شرقی میخواستند وارد کابل شوند (انگلیسیها) در راه بسته ببینند، بموالتی مندرج خواهد شد...»

امیر شیرعلیخان که بستر يك سوالیه شرقی با مواعید و اقاویل دولت روس مفتون و مقبول شده بود، در کمال اعتماد و اطمینان میریست و ار مامیت سیاست دول استعماری اروپائی عامل بود. در حالیکه در جولای ۱۸۷۸ کنگره برلین صلح را در اروپا برقرار کرده و خطر جنگی که در اروپا دولت روس را تهدید و مراجعه به افغانستان مجبور شده بود، دیگر از بین رفته، و روس از افغانستان بی نیاز شده بود. پس دولت روسی و کمال حوسردی از افغانستان پاپس کشید و یکبار دیگر اسبام این کشور را در زیر سوغیات دولت انگلیس تماشا کرد. امیر شیرعلیخان نیز مجازات خوشامواری و ایگا میر خود را از دسترو کار گرفت. امیر شیرعلیخان دو ماه بعد از کنگره برلین دریافت که هشون انگلیس در صدد حمله به افغانستان است. لهذا با اعتماد نوعیه های قبلی دولت روسیه به عهده متوجه روس شده و در اکتوبر همان سال نامه هائی به کابل و واسوایتوف و امپراتور روس نوشت. امیر شیرعلیخان در نامه به کابل چنین گفت: «... دشمن (انگلیس) به سرحد مملکت افغانستان و ابتدای جاده خیبر رسیده است. آنها اسباب مصافرت خود را کاملاً حاضر کرده اند و در اندک زمانی ایشان را ملاقات خواهیم کرد. بالاخره کار از زمانه ساری گذشته، علی العاهر آنها به مملکت ما هجوم آورده اند پس تکلیف اعمال اعصابی است که بقدرعوه و استعداد جان و مال اهل مملکت را محافظت نمایند اما هیچ احتمال می رود که آتش کین به آسانی خاموش شود بلاشک بعد از رسیدن این کاغذ شما، طولی نخواهد کشید و شما خبر میرسد که انگلیس و افغان با یکدیگر در جنگ وجدال هستند. از آنجائیکه بدوستی شما اعتماد کامل دارم بعین است که عیایات دوستانه خود را در این مسئله درج فرموده، بهر قسم که خودتان مصلحت بدانید مرا امداد خواهید نمود.»

امیر شیرعلی خان در نامه که به عنوان امپراطور فرستاد چنین نوشت: «... از رویکه بین دولت با اعتبار روسی و دولت افغانستان، در دوستی باز شده و میان ایشان مکاتبه اتحاد ارسال و مرسول میشود، صاحبمضیان دولت انگلیس قلباً و تجیداً و عمال دولت افغان را بر حسب و مراوت انداخته اند و کارهائیکه بر خلاف رسم همسایگی است از آنها ناشی شده است، هنوز آتش حيله و خنده ایشان بر طرف نشده بود که سفیر اعظم حضرت شما وارد کابل شد، این فقره باعث ازدیاد دشمنی آنها گردید، بعضی بعد از ورود سفیر شما بنای دشمنی را گذارده در ظاهر و باطن بفرقتاری مبدود و هر قسم دشمنی که ممکن بود، از دست ندادند. انگلیسی ها و لا یکدسته سوار معتبر بهجمرود که در سرحد مملکت موقوف است، به اسم سفارت آمدند و گفتند که سوار ها از جمرها ان آنها میباشند، و میخواهند بدوین ادن ماورا د شهر بایستند افغان نشوند، و در باطن خیال آنها این بود که به شهر کابل بیایند و به سفیر دشنام دهند، ولیکن در سرحد صاحب منصبان ما جلو ایشان را گرفته نگذاشتند

که بیشتر بیاید و با آنها گفتند که دوستی پرور نمیشود و همور در هیچ مملکتی رسم و عاده بر این جاری نشده که يك نفر سفیر با جمعیت کثیری به مملکتی به سفارت برود. لهذا ناچار شد. به پشاور معاودتی نمودند و اکنون با کمال عجزه مشغول تهیه هستند که به افغانستان هجوم آورند و بهر گوشه از مملکت اعلان جنگ نموده و میخواهند سلطنت افغانستان را منهدم سازند. با وجود این تفصیل عمال افغان همور حر کشی برخلاف دوستی نکرده اند و نمیخواهند که در ابتدا حرکت ناشی نباشد از ایشان پرور کند. احتیاط را از دست نخواهند داد، اما این مقرر واضح است که هر قدر ما روستی کنیم، غرور و دشمنی ایشان بیشتر از پیشتر میشود. حالت دولت انگلیس و دولت افغانستان امروزه با چهل سال پیش از این مرقی ندارد. یعنی در همان وقت سفیر کبیری از جانب دولت با اقتدار روس و کار گذاری ار جاب انگلیس به افغانستان آمده بودند، و امیر مرحوم (دوست محمد خان) به عقل و دانش خود رفتار نموده، دوستی با اعلیحضرت امپراتور را بدوستی داد و لت انگلیس ترجیح داده و نتیجه آن منحصه و بلا ها بود که به افغانستان روی نمود. مختصر عرض میکنم که دولت انگلیس عزم راحرم نموده که با ما جنگ نماید، و رعایای مملکت افغانستان هم قاقو و قدرت در بدن دارند، حال و مال و وطن خود را از شر آنها حفظ خواهند نمود... امیدم چنان دارم که محض حفظ و آسودگی افغانستان، اعلیحضرت شما بقدرشان و مرتبه خودتان با امداد مرعائید، و یقین است مراحم و الطاف ملوکانه خود را در این موقع درج نخواهند نمود.

امیر شیرعلیخان در ماه خود عنوانی استولیتوف چنین نوشت... مادامیکه در کابل تشریف داشتید از بدخواهی و خیالات فاسد انگلیسها که در باب افغانستان داشتند، مطلع شده اید، از وقتیکه شما به باشکند رفته اید، بدخواهی ایشان روز بروز در براید است... مدتی است ارشما هیچ خبری نرسیده، کارها دیگر اصلاح پسیر نیست و جنگ حتمی شده و انگلیس حادسب تمندی دراز کرده است... خواهی میکنم از راه دوستی و یگانگی بنحویکه شایسته شان و مقام اعلیحضرت امپراتور است و عظمت ایشان اقتضا میکند، مرا امداد نمایند.

امیر اروقتیکه انگلیسها به استقامت افغانستان حرکت کرده (۲۱ نوامبر ۱۸۷۸) تا روز ترك بودن کابل (۲۲ دسامبر ۱۸۷۸) و بار از بلخ بارمان فوت در صرار (۲۱ فروری ۱۸۷۸) سلسله این مکاتیب را قطع نکرد. چنانیکه در ۸ دسمبر به کابل رسید نوشت که: «طبق عهد نامه‌یی که استولیتوف از جانب امپراتور بسته است، مستظرم که امداد نظامی بمائید و هم جبرال روز کن اوف سفیر روس در کابل را نه میخواست به باشکند عود نماید، اجازه ندادم.» (این شخص را کامان توسط مکتوب مورخ نوامبر به تاشکند احضار نموده بود) همچنین امیر شیرعلیخان در ماه ۲۲ دسمبر خود به کامان نوشت که: «سر دار محمد یعقوب خان در بایب اسطبله ساحتم و خودم بقصد سفر در پترو گراد دیدن امپراتور حرکت کردم.» (امیر میخواست اگر بتواند در يك کانگرس بین المللی در پترو گراد فضیه افغانستان و انگلیس را مطرح سازد.) امیر معافاً از مراد در دوم فروری به کامان نوشت که: «میخواستم بروسیه بیایم در عرض راه بر روی برله و درود کمر میتلا و بستری گشتم، حکیم روسی (داکتر) و اطبای خودم معالجه میکنند سفیر شما را اند

بارگشت دادم و هیئت خود را هم فرستادم که جریانات کشور را بشما گفته و یاد دهانی کنند. از وعده هایی که در کاغذ هایتان بمن داده و مطمئن ساخته بودید که انگلیسها به استقلال افغانستان مداخله نخواهند کرد، و حکومت لندن به سفیر روس این تعهد را داده اند، صیفاً انگلیسها پیشتر آمدند.

امپراتور و حیرال استو لیتوف جوانی بدادند، و کافان در نامه ۴ نوامبر ۱۸۷۸ چنین جواب داد: «... من بطور تحقیق شنیده ام که انگلیس حامیل دارند باشما صلح نمایند. من لژراء دوستی بشما نصیحت میکنم که اگر آنها اظهار صلح کند، شما بدون تأمل اسباب صلح را فراهم بیاورید و به هیچوجه تأخیر ننمایید». در نامه ۲۶ نوامبر خود کافان نوشت که کابینه انگلیس به سفیر روس اطمینان داده است که به استقلال افغانستان مداخله نمیزورند. لیسدا مصلحت میدانم که نو کرهای شما را اینجا نگذارم، محمد حسن خان و غلام حیدرخان را با دو صاحب منصب روانه حضور عالی نمودم. کافان به روز کن اوف سفیر روس به کابل در نامه ماه نوامبر خود چنین نوشت: «برامیر واضح و آشکار است که در این فصل زمستان من نمیتوانم بواسطه قشون ایشانرا اعداد نمایم، پس بهتر است که جنگ را تأخیر کنند. هیچ لازم نیست در این فصل بی موقع شروع به جنگ نمایند. اگر انگلیس با وجود اهتمام امیر، شروع به جنگ نماید، شباهه اذن امیر مرخص شده به تاشکند بیاید.» (بسی تمایسه افغانستان را از تاشکند اخراج و نماینده روس را از کابل احضار کرده و بدین صورت قطع روابط سیاسی را اعلان نمود). کافان در نامه جنوری ۱۸۷۹ خود به امیر شیر علیخان نوشت که «... از جانب اعلیحضرت امپراتور دستخطی بمن رسید که شما اطلاع بدهم که حال از برای ما ممکن نیست شما اعداد قشون می نمایم...». خیلی واجب است که جنرال روز کن اوف و همراهان او را (هیئت سفارت روس در کابل) بروی معاودت دهید. اگر میل داشته باشید داکتر پور الیسی را نگذارید...». کافان در نامه ۷ جنوری ۱۸۷۹ به امیر نوشت که «... من مؤکداً ارشاد خواهم میبکیم که از مملکت خود خارج بشوید و با دولت انگلیس بسازید ... آمدن شما بجا که دولت روس باعث آنست که کار سخت تر شود.» (۱)

بعد از مرگ امیر شیر علیخان بار روسها با امیر محمد یعقوب خان مکاتبه را حفظ کرده ولایت عهدی سردار محمد موسی خان را تصدیق کردند. این تنها نبود، از مکاتیبی که بین مامورین انگلیش مبادله شده و از آنجمله نامه ۵ اکتوبر ۱۸۷۰ مستر پلی کت نایب سفیر انگلیس در روسیه به عنوان لاد گرانو پل وزیر خارجه انگلیس، معلوم میشود که درار روس جنرال کافان را از مراده و مکاتبه با امیر جدید افغانستان (امیر محمد یعقوب خان) هم جدا منع کرده و گفته است جواب هائیکه کافان نوشته شهادت گان افغانی میدهد بایستی وزارت خارجه انگلیس فرستاده شود. همچنان از نامه ۲۸ جنوری ۱۸۸۱ گرانویل به عنوان دفرین سفیر انگلیس در روسیه برمی آید که پرس لوپانو سفیر روس در لندن بوریر خارجه انگلیس گفته است که استو لیوف بعد از مراجعه به روسیه همینکه وصح اروپا را دیگرگون

(۱) سید مهدی فرخ ایرانی تمام این مکتوب ها را که بین امیر شیر علیخان و کافان مبادله شده در کتاب خود (تاریخ سیاسی افغانستان) نقل کرده است. که بایستی با قید احتیاط دیده شود.

دید (عهدنامه برلین امضاء شده بود) عهدنامه نیکه را با امیر (شیرعلیخان) نمود
بود، موافقت گذاشت و خواهش های امیر تماماً غیر مطوع افتاد، سفير روس در
جواب این سوال انگلیسیها که چند نفر صاحب منصب روسی با اشخاص متفرقه
که در قشون روس ترعه شده اند، چرا قشون سردار محمد ایوبخان بغرض تریه
آنها هستند - توضیح کرد که این چیز دروغ است، حوالا کافمان میگوید این امر
بر خلاف پولتیک و تدبیر است که ملل وحشی میمه تر بیست شده و
مالک آسیا را ما مثل خود تریه کنیم، زیرا وقتی قشون آنها عالم باشند
اول با معلم خود مدعی میگردند، و اگر بزرگ دولت هرکی غله کردند، جری میشود
و بر سایر دول اروپایی شورش خواهد نمود. درنامه ۹ فروری ۱۸۸۱ گرانو یل به
دومین گفته میشود که سفير کبیر روس در لندن بوزیر خارجه انگلیس گفته است
که، از وقتیکه عهدنامه برلین امضاء شد، کافمان در همه نامه های خود به امیر شیرعلی
خان نصیحت کرده است که: با دولت انگلستان بسازید و اساس صلح و دوستی
را فراهم بیاورید.

دولت روس بعد از این ماجراهای دوستانه و در ۱۴ فروری ۱۸۸۴ - الحاق
مرو واکه از ولایات تاریخی افغانستان بود - اعلان کرد و سفيرش در لندن به گرانویل
علت این الحاق را چنین گفت: سیاستمدار آن روسی و انگلیسی همیشه تا کید
کرده اند که برای قدرتهای متمدن که همسایه گان بزرگ و غیر متدنی و دارند بسیار
مشکل است که در توسعه قلمرو خود توقف سازند. ازان بعد روسها در ۱۸۸۵ در
دو افشار واقی رباط و پنجه افغانی حمله و اشغال کردند و طوریکه از تاریخچه سیاست
خارج افغانستان یادابایت روس و انگلیسی (از نقطه نظر مورخین روسیه اشتراکیه
چون رییسر و پروفسور کریاژی) برمی آید در سال ۱۸۸۷ الکساندر سوم شخصاً
جنرال گرومیچو فسکی را مامور نمود که با سردار محمد اسحق خان والی افغانی بلخ
داخل مرز شده و او را برضد دولت امیر عبدالرحمن خان برانگیرد، و این
جنرال اوگاشکیف با سردار تماس گرفت و ده هزار تفکیک روسی و یک ملیون کارتوس
و صد هزار روبل نقره تقدیم کرد، و سردار قیام نمود و مغلوب شد. این تشبیهات
دولت روس برای باز اول از کتاب «در خدمت روسیه» اثر جنرال گر بیچو فسکی طبع
سال ۱۹۲۶ وادشو بزبان لهستانی، آشکارا گردید. چند سال بعد دولت روس
در ۱۸۹۳ توسط قوای ایوانوف در پامیر افغانی برگرما افغان حمله نمودند. مصداق
وقتیکه انگلیس در افریقا مشغول زدو خورد باو نرهای شجاع بود، دولت روسیه
باز به افغانستان مامور حل و فصل امور تجارتي مراجعه کرد. مگر ایبار امیر عبدالرحمن
خان که تجربه کافی از سیاست دولت رازی در افغانستان داشت، پیششها ذات
دولت روس را رد نمود. روسها در اوایل قرن بیستم دیگر حتی نقشه بر شاخ و
برگ حمله به هند را نراموش کرده بودند و بعد از شکست خوردن در مقابل حایان،
معاهده مشهور ۱۹۰۷ را با رقیب انگلیسی خود بستند و قبول کردند که افغانستان
خارج ساحه نفوذ روسیه بوده و روسیه هیچ نیایند در افغانستان بیفرستند و در امور
سیاسی مربوط به افغانستان اراء حکومت انگلیس معامله میساید. در این معاهده
ذکر شده بود که تعصیل این قرار ذات بعد از تأیید پادشاه افغانستان واجب الرعايه
خواهد بود. جای بسیار تعجب است که امیر حبیب الله پادشاه افغانستان این
معاهده را تأیید نکرد و رد نمود، مصداق دولت روس در برابر انگلیس موافقه نمود که

دولت روس بدون تأیید امیر افغانستان، این معاهده را محضاً میدانید. ناپس روش دولت روسیه زاری نسبت به افغانستان اگر ام. کی پیکولین در کتاب «افغانستان - تصویر اقتصادی» (بر سراب اکادمی علوم ازبکستان طبع تاشکند سال ۱۹۵۶) مینویسد که «هدف روسیه (۱) ستاری» ملک دولت قوی افغانی بین روسیه و بر تاپا بود، نه نمود در افغانستان. «خواسته بیطرف دچارشک و اششاه میگردد».

بعد از روال امپراتوری زاری روس، دولت انقلابی بلشویک اسرار حائیه وزارت خارجه دولت زاری و انگلیس را اینطور افشا کرد.

«انقلاب ۱۹۱۷ مورال (فروری) ۱۹۱۵. طبق نامه وزیر خارجه روس به سفیرای انگلیس و فرانسه، معاط دلیل را - بعد از حتم جنگ - برای روس به حصی داده است: اول شهر اسلامبول، ساحل غربی یوسفور، دریای مرمره، در داخل، تورکیه محمی، اراضی یوسفور و رود سگریه. نقاط ساحلی خلیج از میر و حرال مرمره و غیره دوم اماکن اسلامی عربستان در دست یک حکومت مستقل اسلامی خواهد ماند. سوم منطقه بیطرف ایران طبق معاهده ۱۹۰۷ بعد از این جزء منطقه نمود انگلیس خواهد بود. چهارم روسیه خواهش داشتن بر دواصفای راهم نمود. پنجم روسیه خواهش نمود که بین افغانستان و روس، نقطه ذوالمقار با تراضی آن به روسیه گذاشته شود، و مسئله افغانستان طبق مذاکرات سال ۱۹۱۴ روس و انگلیس حل شود».

بعد از آنکه روابط سیاسی افغانستان با دولت زاری قطع شد، رفتار افسران سرحدی دولت زاری در برابر احساسات حش و غیر مؤدبانه گردید. مثلاً در بوا مر ۱۸۸۴ هنگام مذاکره حدبخشی یکسر کلل روس در پل حاتون هر پرود رسیده بود، وار در مجلس مذاکره جبرال افغانی غوثالدین خان رادروغ گوو بر سو خطاب کرد. حبرال خود او را در جواب با همین دو کلمه مخاطب ساخت و هم دزد خواند. همچنین در آغاز اقدامات حدبخشی، فوه روسی اراده و غند و شاحدره، به شمعان سوق گردید. یکقطعه کوچک دوسد نوری اوسپا افغانی زیر مواندانی کیدان تیسور شاه و کیتان میراسلم در قلعه سرپل مقیم بود ایسا از طرف جبرال بدحشای سید شاه خان هدایت داشتند که از هر گونه رد و خورود سرحدی با روسها خود داری نمایند. اما یک قطعه سواره و پیاده روسی ناگهانی در سرپل رسیده و آتش کردند، چون جواب نگرفتند برگشتند و در دهکده ریوک ساحل دریای پیچ فرو کش نمودند. افسر روسی از این جانانه ذیل را به اسر افغانی فرستاد «عاجیاه کیتان اید بعدا (۲) صحت و سلامتی به امیر عبدالرحمن خان» بعد سلام به میراسلم خان و جمیع سرکرده کال برسد از طرف طوخوا. بعدها معلوم سرکرده کیتان باشند که از روشان تاشیمان مملکت مامیباشند و در میان افغانستان و دولت روس، ملک بخش میشود، و از دریای پیچ این طرف از مامیباشند چرا که ما بیوردغ داریم که ملک ماست. ما برای شما معلوم میکنیم که لشکر خود را گروه بروید و در قلعه پیچه. چرا که ما کاغذ کردیم که همین به سیدشاه خان جبریل معلوم است و باید که بروید و برخاسته در قلعه پیچه بروید که فرمایش ما همین میباشد، و باید یکی نادگیری حوریری نکنیم که در مابین ما و شما حوریری شود، چرا که در بین ما و شما حوریری شد، دوست میشویم یا ر دایمانی میشویم، چونکه افی پادشاه (پادشاه سعید یمنی رار) دلاسا میکند، ما هم بشما دلاسا میکنیم باید که جواب همین کاغذ ما را همین روز برسیدن کاغذ، در اینجا برسانید، البته از

همین روز نگذوانید» (۱)

افسران روسی چندین بار جنس نامه‌هایی به افسران افغانی نوشته و هم تهدید به تیر باران کردن قوای افغانی نمودند. البته بعد از تعیین خط سرحدی افسران روس از دو افکار تاسر گور، افغانستان گرچه پشخده و مرو را از دست داد، مهربانانه شد دولت زاری خلاص شد و هم قطع روابط سیاسی بین دولتیس، افغانستان را از سیاسی سیاسی دولت زاری روس نجات داد. این روش مفی بین افغانستان و روس تا انقلاب اکتوبر ۱۹۱۷ طول کشید. انقلاب سوسیالیستی مردم روس و موجود شدن دولت شوروی تمام سیاست دوره زاری روس را در خودروسیه و در آسیا و بطور عام در ساحه سیاست بین‌المللی، از ریشه تغییر داد. اتحاد شوروی که طرفدار مبارزه آزادی ملل شرق برضد استعمار غرب بود، استقلال و پیشرفت این‌ممالک را در برابر استعمار اروپایی بحیثیت یک فتح سیاسی تلقی می‌کرد. همچنین اتحاد شوروی از مداخله در امور داخلی این کشورها اجتناب میکرد. ایران در سابقه چس سیاست شوروی بود که توانست آزادی خود را تأمین کند. اتحاد شوروی با عنوان مشرق زمین - ترک و عرب و هند و ایران و غیره - یادداشت بیسابقه و تاریخی خود را اعلام کرده و تمام فرار داد های سر ی دولت زاری روس و تحریر ترک و ایران را ابطال نموده بود. اتحاد شوروی، خواهان در وقت شرق در سیاست عدم تعرض بود. اتحاد شوروی در معاهداتی که مثلاً با افغانستان و ترکیه نمود، آزادی و استقلال کامل ملل شرق را تصدیق و جنبش های آزادی خواهی ملی آنها را شجاعت و اختیار ایشان را در انتخاب هر نوع حکومتی که خود بخواهد تأیید کرد. تطبیق این روش دولت شوروی برای خود اتحاد شوروی نیز موافقت بزرگی حساب میشد. سپس روش شوروی و انعقاد معاهدات او با ملل شرق عاری از معاهد تبلیغاتی بود البته ایسی سیاست شوروی از نگاه پشتیبانی جنبشهای آزادی خواهانه مردم و ممالک شرق و عدم تحا و ر بر تمانیت آنها بسا بسف این کشور هائیر بود. افغانستان اولین دولت همسایه نزدیک شوروی بود که برعه استقلال دولت شوروی را شجاعت و محبت دول شوروی اولین دولت خارجی بود که قبل از دیگران استقلال افغانستان را تصدیق نمود.

دولت ایران و افغانستان :

قاجاری ها اصلاً از ترکمانان و اق‌قویو ملو و خر باقلین در ایران بودند که از طرف امیر نیمور گور گمان آورد شده بودند. ایشان بعد ها دولت قاجاری ایران را تشکیل نمودند. موسس ایسی دولت آقا محمد قاجار مرد خشک و سفاک اما با اراده و کار آگاه بود. او گرچه مردم کرمان را کور و مردم کرخستان را کشتار و ولایت خراسان افغانی را تاراج کرد، اما توانست که بعد از احتلال های ملوک الطوائفی - پس از مرگ نادر شاه خراسانی و کریم خان زند - وحدت سیاسی ایران را تأمین نماید. این شخص نظر خوبی به افغانستان نداشت زیرا میخواست خراسان را تحت نفوذ خود درآورد. جانشینان آقا محمد برای مردم ایران و همسایه هایش باعث صدمه و حساره گردیدند. مثلاً فتح علی شاه که از ۱۷۹۷ تا ۱۸۳۴ یک مدت طولانی زما مدار ایران بود، چندین بار ارتشون روس شکست خورد و معاهدات گلستان و ترکمانچای را امضا و ولایات کرخستان، دربند، پاکو، شیروان، گنجه

قوه باغ، آروان، تنجوان و غیره را با پول خرامات جنگ بدولت روس تقدیم کرد. این تقصیر نبود، فتح علی قلاده «حق قضاوت قوسلی» را در گردن دولت ایران گذاشت و از استقلال نام کشور صرف نظر نمود، «اینکه مردم ایران بر آشفته و تری باید و ف صغیر روسیه رازی را در تهران بکشتند و در کرمان و یرد و غیره بپوشد دولت بر خاستند».

دولت ایران دیگر در ساحه سیاست بین المللی از ملعبه و بازیچه نی میش نبود. روس و انگلیس و فرانسی هر یک بمیل خود با قاجار یها بازی میکردند و سیاست ایران، این شده بود که شکل هر طر فی اختیار میکرد. در ۱۸۰۰ یک نفر نماینده انگلیسی (سرجان حکم) وارد تهران شد در بار ایران برای خوش آمدی انگلیسی به فرانسوی ها که مفید تر بودند گفت: اگر با پلیون هم وارد تهران شود اجازه ورود به صدور قبله عالم، داده نخواهد شد (این «قبله عالم» فتح علی شاه بود). در عوض با انگلیسها معاهدات سیاسی و تجارتی عقد نمودند. معاهده سیاسی آن دارای پنج ماده بود که در آن راجع به افغانستان چنین گفته شده بود:

ماده دوم: هرگاه پادشاه افغانستان تصمیم حمله به هند وستان بگیرد، پادشاه ایران یک سیه «کوه پیکره» در افغانستان سوق خواهد نمود تا این کشور راه حراب و ویران، نیابد و سوخت جدید خواهد ورزید که آن مملکت «یکی مضحک» گردد. ماده سوم: در صورت تمایل افغانستان به صلح، ایران این شرط را جزء شرایط صلح خواهد ساخت که پادشاه افغانستان (زمان شاه) خیال حمله به هندوستان را برای همیشه از کله خود بیرون بماند. ماده چهارم: اگر پادشاه افغانستان بدولت ایران داخل جنگ شود، دولت انگلیس هر مقداری لازم شود توپ و مهمات جنگی و اشخاص لازم به ایران خواهد داد.

امام فتح علی شاه شش سال بعد که باز در فراسه مقابل شده معاهده شایزده فقره ای با با پلیون بست (می ۱۸۰۷) که در آن گفته شده بود: «ماده هشتم: ایران متعهد است که روابط سیاسی و تجارتی خود را با انگلیس قطع کرده و فوراً به او اعلان جنگ بدهد. در ماده دهم فتح علی شاه متعهد شده بود که اعضاها را بر ضد انگلیس متحد ساخته و به هند حمله کند. طبق همین قرار داد بود که حنرال گاردان فرانسوی به ایران آمد و خصمانی انجام داد. وی برودی فتح علی او را از ایران براند و در عوض با انگلیس ها عهد نامه جدیدی (مارچ ۱۸۱۲) در ۱۲ ماده امضاء نمود که به حکم ماده اول آن: ایران تمام معاهدات خود را که با سایر ممالک اروپائی داشت منسوخ نمود. در ماده دوم و سوم این معاهده انگلیس تعهد کرده بود که در دفاع ایران از کشورهای خارجی با سپاه و پول کمک نماید. در ماده پنجم ایران قبول کرد که در جنگ انگلیس با افغانستان، کمک لشکری نماید. در ماده ششم گفته شد که اگر بین ایران و افغانستان جنگ شود، انگلیس بطرف خواهد ماند.

همچنین فتح علی شاه که در سهرای اله سیاست دولت زاری روسی قرار گرفته بود، یکبار به شاهزاده امولت در هرات میر حمله نمود. ولی مردم افغانستان این حمله را به عقب زده و محمد میرزا پسر ولیعهد ایران عباس میرزا را از هرات به ایران بازداشتند. با چنین دستگاه ضعیف و بی حال دولتی ایران بود که مردم ایران متحمل حسارت مادی و معنوی بسیار گردیدند. در حالیکه دربار و اشراف کشور در سایه سازش با احاطه مشغول عیاشی های لگام گسیخته می بودند، و روحانیون تحف و کربلا که تأثیر

ریاندی در اجتماع ایران داشتند جیره اژهندوستان میگرفتند، ششخص شاه هم (بقول مورخ مدقق ایران آقای محمود محمود نویسنده مجلدات هشت گانه تاریخ روابط سیاسی ایران وانگلیس چاپ تهران) ۸۰۰، ۳۰۰ فرید و ۵۰۰۰ نوبه و کواسه داشت، او با مقام پادشاهی ارسفرای خارجی هدیه (یار شوه) میگرفت تا با نیکه هر وقت ممانده فی اژهندوستان با انگلستان میرسید، فتح علی شاه قبلاً بحقیقات بعمل می آورد تا بداند این نماینده جدید چه هدیه گرانمایی برای او آورده است. هنگامیکه در ۱۸۱۲ سرگور اورلی نماینده انگلیس بدربار ایران آمد در چمله سایر تحایف خود کالسکه فی هم بشاه تقدیم کرد. فتح علی شاه در کمال مسرت خود در کالسکه نشست و وزیرای ایران چون صاحب الدوله و مرخ الله و میرزا حسن شیرازی را (در عوض اسپ) به کالسکه بست و این سو و آنسو ندادند و حظ برد. این تها بود صدراعظم ایران میرزا شعیب خان اردیدن کالسکه مبهوت و متحیر شد که چگونه کالسکه میتواند هم بپیشی حرکت کند و هم به عقب.

وزیر امور خارجه ایران میرزا ابوالحسن خان سالانه ۱۵۰۰ تومان از دولت انگلیس مقرری داشت و بیشتر از ۲۰ سال علناً این معاش را از اجبی میگرفت و همچنین سایر وزیرای ایران. بالمرستی در لندن به میرزا حسین خان نماینده ایران گفت، وزیرای دولت ایران از دولت روسیه مواجب مقرری دارند و امور اب را کلاً بخواهی آید دولت میگذارد. نماینده ایران چنین جواب داد. اگر فرضاً اعلیحضرت امپرا تور اعظم دولت بسیه روسیه از راه دوستی بادولت علیه (ایران) عازمی یا موا جبی وانعامی بیکسی از موکریان (وزیران) دولت علیه بدهد، خلاف معاهده بی میان ما و شما نخواهد بود، چنانیکه دولت بسیه انگریز مدت ۲۰ سال متجاور است که به میرزا ابوالحسن خان وزیر امور خارجه سابق دولت علیه مواجب میدهند و با امروز دولت این منی راجعت نکرده است. (۱)

فتح علی شاه وفیکه حیرال کاردان سفیر فوق العاده ناپلیون را طلق درخواست انگلیس ها از ایران بیرون کرد، نماینده انگلیس و وزیر و راجبصور خود خواست در ضمن صحبت راجع به ناپلیون پادشاه ایران قسم خورد که ناپارت بوسیله من به این درجه و مقام رسیده است (۱) و در طرف سال خواهید دید که معدوم خواهد شد (۲). پس کشوری چون ایران با وجود پادشاهی چنین وزیرای چنان، نمیتوانست حر باو بچه فی دردست دول استعماری اروپا باشد. به همین علت بود که مبه علی نماینده انگلیسی در ایران (۱۷۹۹) سهو لب توانست که دولت قاجار را بر ضد افغانستان تحریک کند و قضیه مذهبی سنی و شیعه را میان آورد تا زمانشام بتواند هند را از استعمار فرنگ بجات دهد.

محمد شاه حاشیش فتح علی شاه که بتستیزی سمرای انگلیس و روس به سلطنت ایران رسیده بود، کشور را بیشتر در مرداب سیاست روس و انگلیس فرو برد، خصوصاً بشکل اله بی جان در دست روس قرار گرفت و به حمله به هرات پرداخت و حرابی بی سبب و بسیاری کرد. گرچه مردم افغانستان او را در هم شکستند ولی هدف استعماری که تولید نقای بین افغانستان و ایران بود کامیاب شد و بعد هادولت

ایران را بدست اندازی در سیستان و هشتادان افغانستان و داشت . رویسرشته همین بی کفایتی و سست محوری حکومت قاجاری بود که بالاخره منجر به تقسیم ایران بین مناطق نفوذ انگلیسی و روس گردید و هم به افغانستان زیان رسانید . دولت قاجاری ایران بعد از تجربه کردن ولایت خراسان از افغانستان در سال ۱۸۰۳ تا نیمه قرن برده (از ۱۸۰۶ تا ۱۸۵۶) بی دردمت ۵۰ سال و هشت باره در هرات حمله کرد و بدون یکبار در تمام حملات خود ناکام شد .

ظاهراً مجلل ترین پادشاهان قاجاری ایران ناصر الدین شاه بود که تقریباً نیم قرن سلطنت کرد (۱۸۴۸-۱۸۹۷) در ایووقت ایران ۲۸ میلیون روپیه بودجه سالانه ۱۸ میلیون روپیه صادرات و ۸ میلیون نفوس داشت . در زمان سلطنت ناصر الدین شاه کشور ایران در زیر بار تعدیل امتیازات دین استعماری مثل گمان کشیده شد . خطوط تلگرافی و کشتی رانی کارون و سایر منابع مالی ایران همه در دست اجانب رفت و مردم ایران به استعمال مریاک کشانیده شدند . در عوض ، ناصر الدین شاه به تفرج در اروپا مشغول گردید و طفلک یارده ساله قاجاری (عزیز سلطان) را رتبه نظامی « قلندمار شاهی » ایران داد . ناصر الدین شاه در ۱۸۵۴ به روس مراجعه کرد و یک معاهده سری چهار فقره تی بطرمداری روس (۲۸ سپتمبر ۱۸۵۴) با دولت زاری بست . باز در خواست خودش را برای داخل شدن در اتحاد با انگلیس با دولت پیش کرد ولی انگلیس اعتنائی نکرد . (۱)

ناصر الدین شاه یکبار در هرات حمله کرد و حسام السلطنه غفلتاً داخل هرات گردید . اما ایران با تحکک انگلیس مقابل شد و سرخسفر ایران دوبار پس توسط ناپلیون سوم از دولت انگلیس تقاضای صلح و معاهده ۱۸۵۷ را با اندولت امضاء کرد . طبق همین معاهده بود که ایران حکمیت انگلیس را در قضا یای متنازع فیها بین افغانستان و ایران قبول کرد . انگلیس هائیز که از طرف ایران مطعن گردیدند ، در تمام چنین قضایائی بحساب افغانستان دل دولت ایران را در دست گرفته و در سیستان و هشتادان به ضرر افغانستان حکمیت کردند . در هر حال ناصر الدین شاه در جنگ مرو بمقابل ترکها در هم شکست و قشون ایران به اسارت رفت و مثل برده گان فروخته شد . و اما افغانها که تجاوز دولت ایران را در ۱۸۸۵ در مو صبح هشتادان (از مربوطات کپسان هرات) طرد نمود بودند ، در نتیجه حکمیت انگلیس کاریر های عمده هشتادان و مرو فتح اروپا را به ایران دادند و تنها یارده کاریر مخروب در دست مالک اصلی (افغانستان) باقیانند . امیر عبدالرحمن خان پادشاه افغانستان در ۱۸۸۸ نامه تی به وایسرای هندوستان نوشت و سیاست انگلیس را در کشور های آسیائی و اسلامی تخطئه نمود و از استقرار دولت روس در آسیای مرکزی و خطر حمله اش در هندوستان و اشغال آسیا و تهدید اروپا ، تحذیر کرد و ضمناً رجوع بدوستی انگلیس با ایران چنین گفت :

« در میان این خطرات مهیب در آینده به چه تکیه میدهند سلامت حکومت خود را ؟ احتمال دارد که شما به اتحاد دولت ایران اعتماد دارید . با وجود آنکه تجربه ات گذشته بطور ممکن است که شما با این چنین خیال واهی در سر داشته باشید . مگر نمیدانید سلسله سلطنت حالبه ایران (قاجاری ها) دست نشانده دولت روس است ؟ انحصار شاه و حبیح اولیای دولتی (ایران) در اطاعت و تعلق لیسرا تور

روس پروریده شده اند. وانگهی يك دولت پست فرومایه ضعیف و سست طبیعت پوسیده از هر گونه لهو و لعب، مستغرق در قهری انتظامی و فقر و احتیاج چه میتواند بکند در مقابل اندولت قوی (روسیه) که بالفعل در روی سینه آن نشسته ؟ ... (۱). در حالیکه امیر عبدالرحمن خان قیلا نسبت به ایران نظری دیگری داشت و برای تشکیل اتحادیه خاستان و ایران و ترکیه، کشور ایران را «کراسلام» نام داده بود، و اینک دسایس اخلیس محال تفری برای ایجاد چنین اتحادی نگذاشته بود. لاردرگزین مشهور که اوتولید تفای بین افغانستان و ایران خط میبرد در این مورد چنین نوشت :

«... احساسات غیر دوستانه طرفین (افغانستان و ایران) در قصیه حکمیت سمیستان (انهم به دمیسه انگلیس) بیشتر شد، مخصوصاً امیر شیرعلی خان که از پناه دادن ایوب خان به ایران عصب ناک تر شد. اگر امروز این احساسات غیر دوستانه در حالت حمود است از جبهت است که امیر عبدالرحمن خان خطر ناک ترازان است که بتوان با او بازی نمود و یا اورا غریب داد. اینهم باید علاوه شود که سپاه مهیب و معروف امیر عبدالرحمن خان به لشکر ایران با نظر استیمن نگاه میکنند... بین سپاه برمدعا و ریش ابوه دار افغانستان و قشون ایران تفاوت بسیار است...» (۲)

در همین سال ۱۸۸۸ بود که سردار محمد ایوب خان پناهنده سیملنی در ایران، بقرض حمله در هرات از تهران تاخواف رسید اما ناکام به مشهد برگشت. انگلیس ها خواستند این دشمن بی امان خود را بعرض تهدید امیر عبدالرحمن خان در دست داشته باشند، پس نصر الدین شاه حاضر شد که سردار را محبوس کند و بدولت انگلیس تسلیم کند. ایست که رکن الدوله والی مشهد سردار را در ارگ مشهد دعوت نمود که طبق امر شاه ایران او را خلعت و اجازه دهد تا بهر طرفی میل دارد برود. سردار ۲۵۰ نفر مردان مسلح افغان با خود داشت و غافلانه وارد ارگ گردید، در حالیکه سه کتدک عسکری ایران در کمین گاه حاضر بودند. پس سلاح داران افغانی حمل السلاح و شخص سردار محبوس گردید، دولت ایران برخلاف راهورسم معمول، این پناهنده سیاسی و مهمان محترم خود را به قتل گری دولت دشمن او (انگلیس) تسلیم نمود. مکین قتل انگلیس سردار را براه تهران و بغداد در هندوستان انگلیسی رساند. سردار در همانجا بماب نادیده از دنیا پست

نصر الدین شاه بایک افغان دیگر نیز اینطور رفتار کرد و در برابران جان خود را از دست داد او سید جمال الدین افغانی راه آمدن در ایران دعوت کرد ولی بعد از شنیدن و دیدن اقوال و اعمال این اراده مرد مشهور، درهم شد و امر کرد او را در پشت یابونی یا هابستند و محبوس ارقلمرو ایران احراج کردند. جمال الدین مغرور این اهانت را فراموش نکرد و یکی از پیروان خود میرزا رضای کرمانی را موقت نمود تا نصر الدین شاه را بضرب گلوله تنگیه از پا در آورد. از همین جا بود که سید جمال الدین متهم شد و مناسبات اوباکشور های شاهی اسلامی تیره گردید، تا اینکه در اسلامبول بشکل غیر محسوسی از بین برده شد و یا از بین رخت و هم پروا گندی و سمیع برضد این مرد مشهور مشرق زمین بعمل آمد.

(۱) محمود محمود تاریخ روا بط ایران و انگلیس جلد ۱ صفحه ۱۰۱۵

(۲) همین کتاب جلد ۲ صفحه ۱۴۴۶

یکمهر از مورخین ایران در این مورد از ناصر الدین شاه و صدراعظم او میرزا علی اصغر خان اتابک دفاع کرده ، کشته شدن هردو رابه تحریک دولت انگلیس میداند . ویرا در ابوقت تمایل آنانرا بدولت روس بیشتر میشناسد و لهنداجین میگوید :

«... ولی دستگاه عظیم انتیلیجنت روس (لندن) بر علیه شاه (ناصر الدین) و اتابک (علی صدر اعظم) بکار امضا . سید جمال الدین ارلندن به اسلامبول رفت و بپیر قی اتحاد اسلام راحت حمایت سلطان عبدالحمید بلند کرد . میرزا ملکم خان (وزیر مختار ایران در لندن) روزنامه قانون (جریده انتقادی و اصلاحی علیه اداره مستعده ایران بود) را عدم کرد ، در هندوستان در شهر کلکته مؤید الاسلام نویسنده . ایرانی (روزنامه حبل المتین) را بکار انداخت . پروفیسر براون که سبک تمام عیار با بی هزاره سینه میزد در نطق ها و خطابه ها و مقالات خود ار عدم امنیت مالی و جامی در ایران به تنگ و دو افتاد ... » (۱) .

گویا نویسنده سید جمال الدین و میرزا ملکم مؤید الاسلام و براون را در یک ردیف و از یک قماش میشمارد . در حالیکه چنین نیست و تفاوت بین جمال الدین و اتابک از زمین تا آسمان است . میرزا ملکم خان ارمنی مامور و وسیعیر ایران در لندن بقول خود نویسنده امتیاز « لاتر » را در ایران از ناصر الدین شاه گرفته و در لندن بیک موسسه انگلیسی به قیمت چهل هزار پوند فروخت ، یعنی شخصی بود که به پول اعتبار میداد . جلال الدین مؤید الاسلام نیز در یک مستعمره انگلیس ارادانه شرا ت مینمود و کسی مزاحم او نمیشد . براون هم یکمهر انگلیس بود که منافع دولت خود را فراموش نمیکرد . اما سید جمال الدین که در تمام کره زمین یک وجب زمین نداشت وزن نخواست و غر زنه بیاورد و وزارت و سادات در هیچ کشوری طلب نکرد چه چیزی میتواست او را به نفع یک کشور استعماری و آنسیم انگلیس که دشمن کشور او محسوب میشد و ادا رد ؟ مگر دولت انگلیس باعث ا حراج او از هندوستان و مصر نبود ؟ جمال الدین و الاترازان بود که در بندگی دیگری آید . او چنانیکه برای امانستان دولت مرکزی و اصلاحات میتواست برای ترکیه و ایران رژیم دیو کراتیک طلب میکرد و برای هندوستان و مصر آزادی از یوغ استعمار را خواهان بود . سید جمال الدین « اتحاد اسلام » را در ابوقت در برابر استعمار فرنگ شعار میداد ، نه برای تائید استعمار ، لهندا این شعار به منفعت دولت انگلیس نبود ، آیا این بعید است که یک سیاست استعماری ، دشمن استعمار را منسوب بخود نموده و تاثیر ارزش او را در جوامع مدبظر متزلزل سازد ؟

مظرف الدین شاه در سال ۱۸۹۷ به تخت ایران نشست و به هوس تفرج در فرنگ از دولت روس دیوار قرضه گرفت و بدادن امتیازات ، نفوذ اندولت را در ایران استوار تر ساخت . صدراعظم او عین الدوله از ظلم بسیار مردم را بستوه آورد . ملاهای ایران قیام کردند و به اصطلاح خود عدالت خانه « خواستند . در پهلوی آنان روشنفکران پایستادند و مشروطیت را شعار دادند . مردم از این نهضت جدید حمایت و مبارزه عمومی را آغاز کردند . دولت انگلیس نیز از این نهضت در مقابل سیاست روس طرعداری نمود . بالاخره دولت مجبور شد و مظرف الدین شاه فرمان مشروطیت را امضاء کرد . رهبران مردم توانستند بزودی استعداد ولیاقت ملت ایران را در تنظیم اداره نشان دهند . ولی مداخله دودولت همسایه استماری نگذاشته که

مشروطیت قوام گیرد، لهذا ایران را عمداً در دریای هرج و مرج فرو بردند. در سال ۱۹۰۵ محمد علی قاجار در جای مظفرائدین نشست و استبداد پیشتر را افسرد گرفت. دو سال بعد (۱۹۰۷) ایران بین انگلیس و روس در مناطق بعد تقسیم گردید اما سیاست و نفوذ تأثیر روس بر سیاست انگلیس میجریید، در این دولت روس با تواضع کمکهای مادی به ایران مینمود و مثل انگلیس ها نگر حشک و حالی بخورد ایران نمیداد. البته مردم ایران دست از مبارزه برنداشتند تا محمد علی سرنگون گردید و احمد میرزا در سال ۱۹۱۰ در حاکمیت نشست و مجدداً دم از مشروطیت زد.

امامزادگان روس و انگلیس ایران را تضعیف کرده بود تا جائیکه در جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸) ایران لگدمال سپاه انگلیس و روس گردید و دیگر تنها میت و استقلال کشور مفهوم نداشت تا اینکه در ۱۹۱۷ دولت اتحاد شوروی بعوض دولت زاری در روسیه میان آمد و معاهدات و امتیازات سابق را ابطال کرد و ایران نجات یافت. روس انگلیس و روسیه زاری در ایران داستان معصل و روت انگیز است که هر اساسی ذی حسی را ملول و غضب ناک میسازد. در هر حال بعد از جنگ جهانی اول ایران از گرداب نیستی نرآمد و متعاضاً خاندان قاجار بر افتاد و در راس دولت یکمرد نظامی (رضا شاه) قرار گرفت. او در سایه استبداد نظامی وجهه کفنده بی کشور ایران را وحشت و مرکزیت سیاسی بخشید و به اصلاحات سیاسی و نظامی، اقتصادی و فرهنگی دست زد. و این مقارن با تغییرات سایر ممالک مشرق زمین بود. در افغانستان شاه امان الله خان، در ترکیه مصطفی کمال، در مصر سعد زغلول، در عراق امیر عیصل و در عربستان ابن سعود و هران این اصلاحات بودند. افغانستان در این دوره با کشور ایران برخلاف دوره تسلط استعماری، باب دوستی تاریخی و همجواری را باز کرد.

در جنگ دوم جهانی دولت انگلیس از ترس حمله احتمالی آلمان در شرق و مقصد مامیس خط ارساط با متحد خود دولت شوروی، در اگست ۱۹۴۱ با دو فرقه عسکر و یک کتک تانک و دودسته طیاره انگلیسی و قشونی از شوروی، در ایران حمله کردند و به اساسی معادن نفت و راه های ارتباط کشور را تا خلیج فارس اشغال کردند. همچنین اهواز و خرمشهر و آبادان را گرفتند و بلافاصله برای گرفتن پایتخت ایران حرکت کردند. در طی همین حمله کوچک معلوم شد که دولت استبدادی ایران فقط در داخل کشور، خودش را محفل و مطمئن نشان میداد و ملت خود را در زیر تهدید و تخویف نگه میداشت، در حالیکه در مقابل مهاجم خارجی از طبل میان تپی ارزش بیشتری نداشت، زیرا از حمایت قوده های مردم خود محروم بود. لهذا قوای انگلیس و شوروی به آزادی داخل تهران گردید و رضا شاه که قبلاً خواهش متارکه از افسران مهاجم نموده بود، بدست مهاجمین از سلطنت ایران خلع و در پوهانسبرگ تبعید گردید تا در ۱۹۴۴ در همانجا بمرد. سلطنت ایران به محمد رضا شاه پهلوی (شاه کنونی) داده شد. در هجوم انگلیس و شوروی در ایران، از تمام اردوی دشمن فقط ۲۲ نفر کشته شد و ۲۴ نفر زخمی گردیدند و پس، قوای ایران را تسلیم شدند و بافرار نمودند. و این خود در تاریخ جنگ کشورها بی سابقه بود.

چهارم

جنگهای فیودالی و تشکیل دولت محمد زانی

جنگهای فیودالی (سال ۱۸۱۸ تا ۱۸۳۴):

از قرون اولیه میلادی تا قرن نهم در طی تقریباً یکنیم هزار سال اساس زنده گی اجتماعی افغانستان بر پایه يك اقتصاد طبیبی و فیودالی قرار داشت که صنایع دستی دهانی متعم آن بود. قسمت عمده زمین در دست طبقه حاکمه (فیودالان) بود، و دهقان با آلات و ابزار کهنه زراعتی فقط میتوانست تا هشت حریب زمینی را کشت و کار و رسیده گی نماید. در صورتیکه آلات زرع و حیوانات از خود دهقان میبود، در شکل مساعد ترین نصف محصول زمین را بجز خود میگرفت. چون حاصل هر حریب زمین در حدود چهل سیر کابل میشد، سهم دهقان حاصل چهار حریب مساوی ۱۶۰ سیر کابل (دو خروار) بود. اگر خانواده دهقان چهار نفر بود، حاصل کار یکساله او تنها خوراکی ایشانرا به سختی کفایت میکرد، درحالیکه دهقان مجبور بود نصف حاصل خود را بصرف پوشاکه باب و غیره مایحتاج خانواده برساند و از غذای فامیل بکاهد. زنده گی چویان از حیات دهقان پایانه تر بود. روحانی در بهلوی فیودال قرار داشت و دولت در راس هر دو. هر قدر از قدرت دولت مرکزی کاسته میشد در مطلق العنانی ملوک الطوائف افزوده میشد. اعاشه فیودالان، روحانیون و دولت با خدمت پیگار و جنگ بر ذمه دهقان بود. این رژیم اجتماعی و اقتصادی فیودالی هر قدر دو استعمار از دهقان شدت میبخشید، همان قدر افغانستان از سیر تکاملی عقب میماند، و از طرف دیگر جنگهای داخلی و خارجی اوضاع اجتماعی را پیچیده تر میساخت. این جنگها در سه ساحه بعمل میآمد: جنگ طبقاتی دهقانان با فیودالان، جنگ فیودالها با بیودالها، و جنگ تمام مردم کشور علیه تجاوز خارجی. این جنگها که بعضاً منجر به تضعیف و یا سقوط و تبدیل دولت میگردد، گاهی زمینه بدست فیودالها میداد که از آن برای کسب اقتدار خود استفاده بیشتر کنند.

در قرن نهم این جنگهای فیودالی در کشور به ذروه اعتلائی خود رسید و در سر این جنگها پسران سردار پاینده خان قرار گرفتند. سردار پاینده خان ۲۱ پسر داشت که ۱۶ نفر آن در تاریخ قرن نهم افغانستان نقش سنگینی داشتند، بدینقرار: اسلامخان، وزیر فتح خان، نواب احمد خان، نایب تیمور قلی خان، نواب عبدالجبار خان، سردار محمد عظیم خان، سردار پردل خان، نواب عبدالصمد خان، سردار عطا محمد خان، سردار کشمیر دلخان، سردار یار محمد خان، سردار دوست محمد خان، سردار کهنه لخان، سردار امیر محمد خان، سردار طره باز خان، سردار سلطان محمد خان، سردار وحید لخان، سردار سعید محمد خان، سردار مهر دلخان، سردار جمعه خان و سردار پیر محمد خان. این ها بعد از گرفتن اقتدار در ولایات افغانستان لقب «سرداری» برای خود قبول کردند، و در طول یکنیم قرن تعداد اولادو احفادشان تقریباً در حدود هفت هزار نفر رسید.

سردار پاینده خان در زمان زمانشاه ابدالی داخل يك توطئه سیاسی بر ضد شاه گردید و در جمله توطئه کننده گان کشته شد. وزیر فتح خان پسر او به انتقام پدر در انهدم دولت زمانشاه سهم فعالی گرفت، ولی او هم از طرف شاه محمود کشته گردید. برادران او دولت شاه محمود را سقوط دادند و خود در قسمتی از افغانستان مسلط شدند. ولی اینها در طی ۲۰ سال نتوانستند دولت مرکزی تشکیل و وحدت سیاسی افغانستان را حفظ نمایند. جنگهاییکه اینها مکرراً در سر تا سر مملکت در طی سالهای طولانی

مشغول ساختند و دولت مرکزی را از پا در انداختند، محور به نسل اقتصاد و تجارت و درایت و صنعت و اسطفا سیاسی گردید، ریشه گی دهقان و پیشه ور که مهمترین طبقات اجتماع و اصلا منبع ثروت و فرسنگ بودند، بدتر و پیرشاس گردید، و امن عمده تری علت عقب مانده گی کشور در طول بیشتر از یک قرن دیگر گردید.

در هر حال بعد از کشته شدن ویر منج خان برادران او به انتقام و کسب اقتدار برخاستند. سردار محمد عظیم خان حاکم کشمیر در سال ۱۸۱۸ سردار دوسب محمد خان برادر خود را با قشونی از کشمیر به پشاور و کابل فرستاده، و خود شاه شجاع اندالی را که در شکار پور ساکن بود کتایبه پادشاهی افغانستان دعوت نمود. سردار دوسب محمد خان در پشاور و بعضی شاه شجاع برادر او شهزاده ایوب را به پادشاهی برداشت و خود در کابل کشید و ناساراش محفی نامی محمد خان، معاون شهزاده جهانگیر (نواسه شاه محمود) حاکم کابل، جهانگیر را فراری و کاس را تسخیر و عطا محمد خان همیبدان خود را کور کرد و هم شهزاده سلطانعلی برادر شاه شجاع را علی الرعم ایوب شاه به پادشاهی خودش را وزارت اعلان نمود. از دیگر طرف سردار محمد عظیم خان حکومت کشمیر را به برادر خود نواب عبدالجبار خان داد و خود از کشمیر و شاه شجاع از شکارپور در پشاور رسیدند. محمد عظیم خان بر عکس وعده و میثاق خود

شاه شجاع را در هم شکست و بهرار در شکارپور محصور نمود و خود با ایوب شاه نکابین گشتند. حالادو برادر (محمد عظیم و دوسب محمد خان) دو برادر (ایوب شاه و سلطان علی شاه) را در دست داشتند. محمد عظیم خان در سال ۱۸۱۹ سلطانعلی را از محنت کابل و دوسب محمد خان را از وزارت کابل بر انداخت و هم بعد ها سلطانعلی را ندسب اسمعیل پسر ایوب شاه در کابل بکشت از این بعد ولایات شمالی و مرکزی افغانستان (بدخشان، تخارستان، بلخ، میمنه و هزاره جات) زیر اداره حکام محلی شکل مجرا و ملول الطوا می گرفت هرات تحت اداره شاه محمود باقی ماند، کابل به سردار محمد عظیم خان، غربی به سردار دوست محمد خان، پشاور به سردار محمد خان (بعد از مرگ سردار عطا محمد خان)، کشمیر به نواب عبدالجبار خان، قندهار به سردار وردخان (بعد از مرگ شیر دل خان)، دیر و جات (دیره غازی و دیره اسمعیل) به نواب محمد رحمان خان داده شد به این صورت افغانستان بشکل ملکیت موروثی بین برادران محمد دانی ترک و تقسیم گردید.

دشمن خارجی (دولت سکه به پنجاب) که چنین داد تدریج آنگ، پشاور و کشمیر را مثل ملتان از افغانستان جدا و به پنجاب الحاق نمود رجیبت سینگ که برای بحریه ولایات شرقی افغانستان هم قوی بود و هم از طرف انگلیس تشویق و تحریک میشد، از اختلال اساسی از اختلاف داخلی برادران محمد دانی استفاده بسیار کرد زیرا او طبق معاهداتی که با انگلیس داشت نمیتوانست تصور دریای سیلج، در هند تسلط نمود نماید، لهد متوجه افغانستان گردید. رجیبت در سال ۱۸۱۸، که برادران محمد دانی برگردن دولت اندالی افتاده بودند ولایت ملتان را در طی جنگ سیدی اشغال و قتل عام کرد. در حالیکه مظفر خان حاکم افغانی و شهباز خان پسرش با تمام قشون ساخلوی افغانی در میدان جنگ کشته شده بودند. از آن بعد رجیبت در پشاور تاجت و بلا حصار را آتش زد و شهر را به چپان داد خان افغان پسر عطا محمد خان حاکم سابق کشمیر داد. در ۱۸۱۹ رجیبت قشونی به فیادت مظفر جنگ در کشمیر اعزام و انفعال نمود و نواب حصار خان فرار کرد. رجیبت چنانیکه حکومت و مالیات سالانه ملتان را در بدل دو ملیون پچصد هزار روپیه در سال به رکی الدوله صادق خان داده بود، امك حکومت کشمیر و مالیات سالانه آنرا در بدل پنج ملیون سه صد هزار روپیه در سال به مظفر جنگ سپارد داد. در ۱۸۲۴ رجیبت توانست که افغانهای آزادی خواه رادر کمارانك شکست دهد زیرا سردار یار محمد خان مالیات قلمرو خود را نانفعه ها بر رجیبت سینگ تقدیم کرده بود، رجیبت که دیره جات را تسخیر کرده بود، در سال ۱۸۲۲

مالیات سالانه دیرمغازیخان را به دوسد و بیست و پنج هزار روپیه به صادق محمد خان اجاره داد.

حکام محلی سند و بلوچستان نیز با کحدار و مریزی که داشتند، استقلال محلی خود را تحکیم نمودند. نتیجه این ترکه و تقسیم افغانستان بین قوتبای متعدد و متخالف این شد که هر یک از ملوک الطوایف در داخل حدود قلمرو کوچک خود، مالیات و عوارضی از مردم بگیرد، و در عین حال از تاخت و تاز امرای دیگر هراسان زنده گی کند. عایدات محلی این روسا فقط کفایت مصارف شخصی و نظامی ایشان را مینمود و پس از این دولت مرکزی افغانستان با تمام تشکیلات ملکی و نظامی دوره ابدالی و وزارت خانه ها وارد و خزائن آن از بین رفت و اداره ولایات کشور بشکل ابتدائی و محقری درآمد. سردار هرو لایت بدون قاضی و محشی و محاسب، دیگر نیازی به تشکیلات اداری و توان مالی برای نظم و انکشاف امور اجتماعی محل نداشت. خصوصاً که این سرداران محلی در سر دفاع و تجاوز در برابر هم دیگر بدشمنان خونی تبدیل شده بودند. این زد و خورد ها نه اینکه فرهنگ و صنعت و تجارت داخلی و خارجی را معدوم مینمود، بلکه مردم را در زیر فشار و محبوبات کم روشی دائمی نگه میداشت و فشار فیودال روز بروز بیشتر میشد. زیرا سرداران محلی برای حفظ و تقویه خود در برابر رقبای، به جلب فیودالهای کوچکتر میپرداختند و این احتیاج سرداران بزرگ، سبب آزادی بیشتر فیودالهای کوچک در بحموله دلوخواه بالای مردم میگردد. در بین این ملوک الطوایف تنها اداره ولایت هرات منظم تر و متشکل تر بود. زیرا هنوز بقایای تشکیلات اداری قدیم موجود و مرد با کفایتی چون وزیر یار محمد خان در دربار حکومتی قرار داشت.

سرداران محمد دانی به اینکه از اسد نام ملوک الطوایف و حکومت ابدالی هرات در افغانستان و از دفاع دولت سکه در حواشی افغانستان عاجز و ناتوان بودند، بلکه خود مروج ملوک الطوایفی و تجزیه و تقسیم کشور میشدند. برادران محمد زائی چون در داخله دشمنی همدیگر بودند، گاهی بر ضد همدیگر بخارجی میپیوستند. چنانکه سرداران پشاور با ترجیت سنگ متحده شدند و سرداران قندهار دم از دولت خواهی ایران زدند. در حالیکه برخ همدیگر شمشیر اذنیام میکشیدند. این بیامیزی تفاق داخلی سالهای بسیاری در بین خاندان سرداران، حتی در وقتیکه دواب مرکزی هم تأسیس کرده بودند (زمان امیر دوست محمد خان و امیر شیرعلی خان)، بشکل یک مرض مزمن میرائی دوام نمود و در سر آن استقلال افغانستان و ولایات شرقی کشور قدا شد.

سردار محمد عظیم خان در سال ۱۸۱۶ بنا بدعوت میران محلی سند لشکری بدین سمت کشید تا قشون انگلیسی را که بنام تعقیب و قلع داره دزدان داخل سند شده بود، اخراج کند. ولی انگلیسی ها قبل از ورود او سند را تحلیه کرده بودند و سردار با قسمتی از برادران خود براه بولان داخل سند شد. شاه شجاع که تاحدود خود را پادشاه سند میدانست از برابر قشون سردار از شکارپور عقب کشید و دلولود براه رفت. سردار محمد عظیم خان مالیات باقیمانده سند را از میران آتجا طلب نمود. ولی برادرانش که در اردوی او بودند، در حفا نامیران سند ساختند و سردار دوست محمد شن و سردار شیر دل خان و سردار پیر محمد خان هر یک فی نهریکصد هزار روپیه از میران سند خواسته و با قطعات عسکری خود از اردوی سردار محمد عظیم خان جدا شدند. سردار که تنها مانده بود از یکنیم میلیون روپیه مالیات سند مصروف شد و بکابل برگشت و حکومت شکارپور بنایب ملا مومن غلجانی داده شد. بعد ها سردار رحمدل خان از قندهار عوصی او مقرر شد. سردار بعد از ورود در کابل توسط مواب عبدالصمد خان، سردار دوست محمد خان را که در غیاب او در کوهستان جا گرفته بود، از آنجا اخراج کرد. دوست محمد خان مرد برادران پشاور خود رفته و حکومت کوهات را حاصل نمود. سردار محمد عظیم خان برضی احد مالیات از کابل به پشاور رفت و دوست محمد خان را از کوهات بر طرف

و جایش راه کاکای خود رحیم داد خان داد. او در بازگشت به کابل غزنی را مجدداً بدوست محمد خان سپرد. دوست محمد خان علیه برادر قیام کرد، محمد عظیم حان سوقیات نمود و دوست محمد خان بعد از جنگ تسلیم شد. این وقت دولت سکه پنجاب در دیره اسمعیل سوقیات نمود و آنجا را در ۱۸۲۱ تسخیر نمود. سردار محمد عظیم خان خواست بمقابل سکه رود ولی برادران او بیدرفتند دولت سکه دلیرتر شده و در ۱۸۲۲ در پشاور عسکر کشید. عظیم خان با خزانه اندوخته خود بمقابل رفت. این خزانه که از مردم کشمیر و غیره جاها در حدود دو میلیون و هفتصد هزار روپیه جمع شده بود، آبی از سردار جدا نماند. تا رسیدن سردار در ساحل سند، قوای رنجیت قلعه انک رود کناره سند گرفته بود و در شهر کناره چپ هند معسکر داشت. قبایل افغانی یوسف ری و خنک وافریدی برای طرد دشمن برخواستند و در بوشهره ریختند. اما توپخانه منظم سکه و جراحای اروپائی او (ایلر و پینچورا) مبارزین افغانی را درهم کوفتند. در حالیکه سردار محمد عظیم حان با خزانه خود در ساحل راست سند ایستاده و از دور تماشامیکرد و همینکه فشار دشمن را دید، بدون جنگ برگشته با خرابه در پشاور آمد (۱). عظیم حان بدون درنگ راه جلال آباد و کابل را برداشت و در کومل لته بند در ۱۸۲۲ بمرد خزانه و بدست پسرش سردار حبیب اله خان افتاد. در این گریز بدون جنگ سردار محمد عظیم حان، برادرش سردار یار محمد خان نیز زده شده و کشته شد. برادر او در حقیقت با رنجیت ساخته بود که اگر رنجیت غلبه کند پشاور را در دست او بگذارد. پس به سردار محمد عظیم حان اطلاع غلط داد که قشون رنجیت بالای خرابه سردار در قلعه میجی ریخته است. سردار حفظ خزانه را برحفظ پشاور ترجیح داد و فرار کرد.

رنجیت به عجله پشاور و اشمر را در مارچ ۱۸۲۳ محسوس و حکومت آنجا را به سرداران پشاور (یار محمد خان و سلطان محمد حان و غیره) داد، از این وقت سرداران مذکور داخل خدمت دولت سکه پنجاب گردیدند (۲). برادران محمد زانی قندهار نیز برای قبضه به خرابه سردار محمد عظیم حان فوراً سردار پرده خان را بکابل اعزام کردند. او در کابل ایوب شاه را محبوب و شهزاده اسمعیل پسرش را کشته و سردار حبیب الله خان را در بدل پول به حکومت کابل ایفا نمود. خودش به قندهار عودت کرد و محمد مراد پسر دیگر ایوب شاه را بگشت. ششماه از حکومت حبیب الله نگذشته بود که سردار دوست محمد خان از پشاور در کابل آمد و در برانداختن برادر زاده مشغول فعالیت گردید. سردار دوست حان به اتفاق برادران دیگر خود چون سردار امیر محمد خان و باب عبدالجبار خان در کوهستان ولوگر لشکری فراهم کرده بکابل حمله نمود. سردار حبیب اله حان محصور شد و از کاکاهای قندهاری خویش کمک خواست. پرده خان یار دیگر کابل آمد، اما با حبیب الله حان ساخت و برگشت. دوست محمد حان هم در بدل حکومت غزنی و وردک با حبیب اله حان صلح کرد. ولی بعد از کمی مصالحه را بشکست و به کابل حمله نمود. حبیب الله حان در بدل مقداری پول نقد با او داخل مذاکره و مذاکره شد. دوست محمد حان به غزنی برگشت و شیر دشمنان از قندهار بکابل رسید و امور حکومت را در دست خود گرفت. شیر دلخان مدتی بر همه سردار حبیب الله حان و سردار دوست محمد حان را محبوب و خزانه موجود را تصرف نمود. آنگاه حبیب الله را در ولوگر فرستاد و صد هزار روپیه بدوست محمد خان داد و رها کرد. حبیب الله جوان جاهل و بی بند و باری بود که بدون ارضایش و بلبوسی کاری نداشت تا آنکه خزانه پسرش از دست رفت و خود در خدمت سردار دوست محمد خان ماند. و باز بر کاکاهای پشاور حورفت و از آنجا به لال پور و جلال آباد آمد. مردم رحمد اوقیام کردند و او نرد کاکاهای قندهاری خود رعت اماند آنجا هم گزنان او

شد و به رنجیت سنگ پناه مرد و در دیره غازی خان مقیم گردید . بالاخره زن ر
فرزندان خود را بکشت و در دریای سند اساحت و نام و نشان برآفتاد . (۱)

دوست محمد خان مادر حبیب الله خان را نکاح کرد تا حاشمین برادر خود محمد عظیم
خان کرد . او با سرداران پشاور سرأ داخل معاومه شد و به اتفاق آسپا شیر دلخان
را در کابل محاصره کرد . سردار پردلخان از قندهار به کمک شیر دلخان رسید و
حمکهای جویشی در سالهای ۱۲۴۵-۱۲۴۶ بین برادران واقع شد . بالاخره مردم که از
اوضاع برادران محمد رانی بستوه آمده بودند ، مداخله کرده و صلح زیر قرار ساختند .
برادران محمد رانی هم عهدی بر روی قرآن ببستند و حصص متصرفه افغانستان را
مجدداً بین خود تقسیم کردند . اصل نسخه خطی این عهد نامه برادران محمد زائی
طوریکه مورخ احمد علی کهزاد ذکر میکند ، در موزه کابل محفوظ و عیماً مدین قرار است .
چون در این وقت بتاریخ عشر اول شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۴۲ (هجری قمری
مساوی ۱۸۲۶ میلادی) بود که مداز مبارزه و مناقشه که مابین ما برادران بطور رسیده
و شهر دار السلطه کابل را سردار دوست محمد خان تسخیر نموده همه برادر ها و
برادرزاده ها به جهت اصلاح و اتفاق و حیر خاندان (۱) مجتمع شده بجهت انتظام امور
دولت و استحکام پیاد سلسله خود ها (۱) صلاح بر همین گردید که ملک کوها ت
و انکو و نوابات آرا نواب عبدالصمد خان متصرف باشد ، و ملک پشاور و هشتنر و
خالصه جات و غیره متعلقات آنجا را سردار یار محمد خان و سردار سلطان محمد خان
و سردار سید محمد خان و سردار پیر محمد خان متصرف باشند ، و ملک دار السلطه
کابل و کوه دامن و حاضرات و نوابات آرا را سردار دوست محمد خان و سردار امیر
محمد خان متصرف باشند ، و مالیات و معاملات طائفه غلجانی و دار السلطه کابل را
نواب عبدالجبار خان متصرف باشند ، و ملک لوگر و چرخ و تاجکیه و میدان و غوروند و
خالصه لپرگرد را سردار حبیب الله خان و سردار محمد اکرم خان و برادران او
متصرف باشند که ندی موجب از قرار تفصیل ذیل هر کدام ملک خود ها را ... و از
ابتدای سنه ننگو رنیل سال بو ، سردار دوست محمد خان مبلغ يك لک (صد هزار) روپیه
از بدست مالیات کابل سال به سال بصامتی نواب عبدالصمد خان در وجه سردار یار
محمد خان از قرار اساطع ماهه ماه می رساند . و چون نواب عبدالصمد خان ریش سعید
و بزرگ همه برادران میباشد و اصلاح همه برادران به جهت ذخیر خاندان (۱) به اتفاق
سردار دوست محمد خان در کابل سکونت میکنند . اگر چنانچه سردار یار محمد خان
یا سردار سلطان محمد خان یا سردار سعید محمد خان یا سردار پیر محمد خان یا
متعلقات آنها ، ظاهراً یا باطناً حلتی نرمش کوهات و انکو که متعلق نواب عبدالصمد خان
است نبوده در ملک و مال او دخل و تصرف کنند ، یا آنکه سردار دوست محمد خان
مسئوبان و متعلقات سردار یار محمد خان را ظاهراً یا باطناً از او بر گردان نمایند ، یا
به ملک آنها دخل و تصرف کنند ، عهد شکن و دشمن خدا و رسول خدا و همه برادران و
برادرزاده ها خواهند بود ، و برادران و برادر زاده ها همه بالا اتفاق به آنها دشمنی و
مخالفت کنند ، هرگاه نکنند دشمن خدا و رسول باشند . و در خصوص يك لک روپیه که
از ابتدای سال تسکوزنیل سردار دوست محمد خان بصامتی نواب عبدالصمد خان متصد
شده و قبول کرده سال به سال از قرار اساطع ماه به ماه به سردار یار محمد خان
برسانند ، هرگاه تفاوت کند و نرساند ، عهد شکن و دشمن خدا و رسول و همه برادران
خواهند بود ، و برادران با او دشمنی کنند ، هرگاه نکنند دشمن خدا و رسول خواهند بود .
چنانچه برادران سکة قندهار همین تقسیم و قرار داد را قبول نکرده احراف نمایند
و زاده و غرم این ملک ها را بکنند ، همه برادران باجمعی خود ها بالاتفاق کسر بسته ، با
برادران قندهاری (سردار شیر دلخان ، سردار پردلخان ، سردار کشته لخان و سردار

سهر دلخان) دشمنی و محالفت نکند و بگذارد که از حد فدهار بخاور و بهاروب نمایند و هرگاه سردار یار محمد خان به عملت حاج و نو کر خود که سنگهای کابل باشند از جانب زمینداری آنها چیری بدهد، در همین سخواه یکتا روپیه از فراز حوله او محسوب شود و هر کدام از برادران و برادرزاده که از اس سخن و عهد و پیمان تعاون کنند و از دی همین قرار دو تقسیم اختلاف نمایند، به اسم خدا و نرسول گرفتار و از دی جنب مصلطوی بیکانه و کافر مطلق و به چهار مذهب با مسلمان باشم بهیچ عسید و مینای برادران و برادرزاده هاضه با یکدیگر دوست و ارفاق و کدورت که قبل از این باهم داشتیم در گذشتیم و با همه دوست و مهربان شدیم اس چند کلمه به طریق عهدنامه قلمی شد. تخرار شهر ربیع ثانی سنه ۱۲۴۲ هـ (۱)

اما بعد از تقسیم مجدد کشور بین سرداران محمد رانی، سردار رحمدلخان حاکم سبند از قیام سبندیها برسیده و به فدهار فرار کرد و مراب سبند از اعضاء سبند جدا شدند. سردار شیر دلخان هم در فدهار پسر و بر دلخان سردش حاجی او را گرفت و پشاور بعد از مرگ سردار عظامحمدخان، حکومت در دست سردار باز محمد خان و حکومت کابل در دست سردار سلطان محمد خان باقی ماند. اما سردار دوست محمد خان در ده سر دفتون سلطان محمد خان در آویخت و مردم کابل خود سلطان محمدخان را در بالا حصار محاصره کردند. سلطان محمدخان در ۱۸۲۷ بالا حصار را رها کرده و به پشاور رفت. سردار ازبکها و پشاور بر صد دوست محمد خان انقلاب کردند. بر دلخان عوم نامین سبند بعد کابل حرکت کرد. دوست محمد خان حق او را در مقرر گرفت. اما کالرا سیاه بنگاه هر دو برادر را درو میکرد، پس هر دو از هم جدا شدند و به اینصورت رانستان و کابستان و کاپیسا و پروان زیر اداره مستقل سردار دوست محمدخان باقی ماند.

مراکز ثلاثه سرداران محمد رانی کابل و فدهار و پشاور بود که اولی دارای دوازده هزار عسکر سواره و پیاده و محمله یک فوج منظم پیاده و چهارده توپ و سیالانه یک ملیون و هشتصد هزار روپیه (از آنجمله دو صد و سیاه هزار روپیه مالیات کابل) بود. دوست محمد خان در مالیات کابل پنجاه هزار روپیه انبرود و بخار ارمی و پیود را و کابل بواسطه فشار نراند. فدهار نه هزار سواره و شش توپ و نرساً یک ملیون روپیه مالیات سیالانه داشت که بین برادران تقسیم میشد. اما مردم از بر دلخان ناراضی بودند. تا در سال ۱۸۲۹ او پسر و خانش را سردار کبیر دلخان گرفت. پشاور دارای سه هزار نفر عسکر پیاده و سواره و شش توپ بود، مالیات بسیار کم داشت و از آنجمله سیالانه مقداری ربیع و صدرا اسب دولت سنگه پنجاه مایه پرداخته میشد. حکومت پشاور بعد از مرگ سردار عظامحمد خان به سردار یار محمد خان و بعد از کشته شدن و اینست به سردار سلطان محمدخان رسیده بود. اس سردار اطاعت و تحسب مسک را احبیر کرده بود و هم یک پسرش بهیث کروگان در دربار لاهور میرسب و دو برادرش یکی در کوهات و یکی در اشغر حاکم بودند. البته تحسب مجبور بود که حکومت پشاور را بیکی از سرداران افعالی و باج گدار خود بگذارد، زیرا مردم س به انقیاد مسقیم سنه نمیدادند. الکساندر برنس در سال ۱۸۴۴ در راه سفر نکابل سردار سلطان محمد خان حاکم پشاور را بر ملاقات کرد و راجع به او چنین نوشت (سردار ۳۵ سنه خواهان قدرت بیشتر و هم شخص معلم نافه و باسواد و قاض و خوش اخلاق و صاحب دستر خوان و سیعی است، عده از جانبهای قدم شب و روز در دروازه حلقه رده و در دسترخواستش نان میخورند، سردار شخص به امور حکومت رسیده کی میکند و دربارس برادر شور و عوای غرضین است، درحالیکه این دعاوی هیچ کدام به مصلحتی

(۱) نمیرسد

در هر حال در دوره برادران محمدزائی حادثه مهمی در ولایات شرقی افغانستان بعمل آمد و آن عبارت از قیام مردم برهبری سید احمد بریلوی برضد دولت سکه پنجاب بود. سید یك عالم مدعی و مرد متقی دلیری بود. او در اوایل بحر مأمورین بواب امیر حاکم پنداره لمر ارداشت که دوستی با انگلیس ها کرده بود. ولی بعد از آنکه میر حاکم با انگلیسها سازش نمود و نوبی قونک را گرفت، سید خدمت نواب را ترک کرد و همراهی شد و بعد ها بدعای رفت و یکنوع اصلاحات مذهبی را آغاز نمود. او «اهل قرآن» بود و حجر قرآن و حدیث موافی قرآن، دیگر چیزها را بدعت میشمرد. ملاهای منور مخصوصاً مولوی شاه اسمعیل و ملا عبدالهی که از مشاهیر علمای مذهبی بودند باعده از مردم به سید پیوستند. سید جمعیت مجاهدین فدائاری تشکیل کرد. اما پیش از آنکه دست به شمشیر جهاد برد در ۱۸۲۴ اول به حج رفت و چهار سال بعد بدعای برگشت و تبلیغ جهاد نمود. اما بحال با جهاد سید مترجه پنجاب و دولت سکه بود. نه هند و انگلیس. البته انگلیس با چنین جهادی مخالف نبود، زیرا دیگر ترسی از حمله افغانستان به هند نداشت. باطل سابق دولت سکه پنجاب را برضد افغانستان حمایت کند، بلکه حالا خود پنجاب که به حد کافی قوی شده بود از نظر استعمار انگلیس «مستحق» سرکوبی شمرده میشد. پس سید در کمال آزادی توانست براه سنده و قندهار بکابل بیاید تا حکومت افغانی کابل و قندهار را با خود در حمله برسد سکه متحد سازد. در حالیکه سرداران قندهار و کابل این عزم را نداشتند که از چنین فرصت مفتشی برای استرداد حاکمهای از دست رفته افغانستان استفاده نمایند. پس سید در شد و برگشت و به پشاور رفت تا از مردم استعداد کند. در ۱۸۲۷ او وارد علاقه پنجتار پوسمزدائی شد. افغانها که از نیت او آگاه شدند، از بسکشی و سوات و تیراوغیره به حمایت او برخاستند و قوتی آراستند. رنجیت قشون قوی به قیادت «بدهه سنگه» علیه او سوق کرد و سید «اکوری» جلودشمن را گرفت. سردار یار محمد خان حاکم پشاور نیز بشام احمد سید وارد درمگاه شد. ولی در جریان جنگ طرف سکه را الترام کرد و قوای افغانی سید متلاشا گردید. سید به پنجتار برگشت و دشمن به پشاور رفت و در بالا حصار و باغهای پشاور حرابی وارد کرد و انداره مالیات سالانه سردار پشاور را که به لامر میداد سیر برده سردار یار محمد خان ترتید کرد. در همین سال بود که در کشمیر زلزله مشهور واقع و نه هزار خانه ویران و هزارها نفر کشته شدند. متعاقباً در ۱۸۲۳ قسط هولناکی در کشمیر افتاد که بقول امریات تا دو صد سال دیگر تلاشی خسارات آن ممکن نبود. اما رنجیت مالیات سالانه را با ظلم و زور بسیاری از مردم گرفت.

سید در ۱۸۲۹ به اتفاق مردم یوسف زایی و حلیل و مهمند دراشنغر بالای سردار سعید محمد خان حمله کرد و او را سیرم ساخت. سردار یار محمد خان در حمله متقابل که دراشنغر بود در میدان جنگ کشته شد. سید متعاقباً در پشاور حمله و سردار سلطان محمد خان را منبزم کرد، مپذا حکومت پشاور را مجدداً در برابر غالبات سالانه یکصد هزار روبیه به سردار داده و دست دولت سکه را از پشاور قطع کرد. مگر سوقیات مجدد رنجیت بقیادت پسرش شیر سنگ و جبرال و پنجورا اشنغر را فتح کرد و در سال ۱۸۳۰ سید احمد را در جنگ «هزاره» با تحصیل شش هزار کشته منبزم ساخت. از این بعد جنگ های سید با دولت سکه و سردار سلطان محمد خان تکرار شد تا بار دیگر پشاور در دست سید افتاد و او پشاور را باز به سردار داد، زیرا او از نظر مذهبی انراض سکه را میخواست به از افغانهای مسلمان را. بالاخره سید در طی جنگهایی که با دولت سکه بود در سال ۱۸۳۱ در جنگ بالا کسوت مثل مولوی اسمعیل کشته شد. قوای رنجیت تمام سواحل دوطرفه سندرا با دولت پنجاب الحاق

سود و سردار بحیث مأمور اطراف دربار سکه حکومتی پشاور نایقمانده به اینصورت افغانستان در دوره مجادلات برادران محمدانی در چهار عمده کابل، هرات، فندهار و پشاور و چندین حکومت کوچکتر منقسم گردید. در چهار مرکز یکی آن در دست بقایای خانواده حکمرانان دالی و سبکتا منظم تر بود و لژانه‌نهایی توانست که حمله بزرگ دولت ایران را عقب ببرد، در حالیکه سه مرکز دیگر همه در دست برادران محمدانی بود و اینها ولایات کشمیر و دیر و جات را مثل ملتان و دهشمن باختر و ولایات سند و بلوچستان و بهاولپور را به حکام محلی گذاشتند. میوان سند و محمد بهاول خان عباسی حاکم بهاولپور، گرچه هنوز خود را تابع پادشاه افغانستان میدانستند و بعضاً به شجاع الملك فراری مالیات و هدیه‌ها تقدیم میکردند، عملاً از افغانستان مجزا شدند. در ولایات شمالی افغانستان حکام محلی بکلی مستقل گردیدند چنانکه در قلع افغانستان میوان محلی هزاره خاب (میر برادر بخش خاب) در دهخشان میوان آنجا، در قلع میر مراد بیگ خان، در تاشقرغان میر محمد امین بیگ، در سرپل میر محمود خان، در اندخوی میر عصمر خان، در ایک میر ناما بیگ خان، در شرغان میر حکیم خان، در آقچه میرایشان صدور خان و در بلخ ایشان اوراق خان، همه بشکل ملوک الطوائف حکومت میکردند و مالیات میگرفتند.

سرداران پشاور برای آنکه در مقابل سردار دوست محمد خان (که در سال ۱۸۳۲ لقمان را از نوایب عبدالجبار خان برادر غلاتی خود گرفته و به سردار امیر محمد خان برادر عسی خود داده بود) بشیمان داشته باشند، بدولت سکه پشچان بوسل حشد و سکه آنقدر دلیلی شد که برای تسخیر کابل سپاه آماده کرد. برادران قندهاری که سند و بلوچستان را باخته بودند، همینکه شنیدند بنا پده حکومت انگلیس (لکساندر برنس) در کابل با امیر دوست محمد خان داخل مذاکره است، از حقوق قوی شدن برادر و احتمال حمله او به فندهار به محله خود را در دامن دولت ایران انداختند و به کنت سیمونچ سهر روس که خواهان هرات بود تماسی گرفتند. شخص امیر دوست محمد خان هم برای ارین بودن رقیب خود در هرات، از حمله اجنبی در افغانستان دفاع نکرد اما همیشه هجوم دشمن (انگلیس) از حبه شرق متوجه افغانستان شده تمام این برادران از قندهار و کابل جنگ ناکرده فرار کردند و مردم افغانستان را در برابر دشمن تنها گذاشتند.

درین برادران محمدانی از همه بیشتر سردار دوست محمد خان بشکلی یک دولت مرکزی در افغانستان نایقمانده توجه داشت، ولی دشمنی های فیودالی برادران محمدانی محال از قوه فعل آمدن اس حال را میداد، تا آنکه شاه شعاع در هند تسخیر افغانستان و دولت سکه در حال تسخیر حلال آباد و کابل شدند و از آنجمله شاه شجاع که درلودیانه میریست و ناسرکلا دوید پولیکل احیت انگلیسی داخل مراده بود، اتصالاً به حمله در افغانستان بحریک و بشوی میشد زیرا حکومت انگلیس گرچه از افغانستان هنوز دور بود، میخواست در افغانستان پادشاهی باشد که طبق تمایلات سیاسی انگلیس رفتار کند و محلی برای نفوذ هوای خارجی دیگری در این کشور که حساسیه بلا فصل هندوستان است، نگذارد. لهذا گورنر حوال هند مصر کرد که بحیث سنگ را به کمک در اس راه وا دارد و بحیث و شاه شعاع موافقه کردند که در صورت کامیابی حمله شاه شعاع در افغانستان، با عداد نظامی پشچان مالیات پشاور و دیر و جات رسماً از آن بحیث باشد ایست که شاه شعاع در ۱۸۳۳ ناتحییرات مختصری ازلودیانه به قندهار حرکت کرد و از دردی سند عبور و دهشکنا به ر مرل گردید. از در جنوری ۱۸۳۴ مانشون معام میوان سند که از رویه مالیات سر بخنده بودند، رزم داد و غائب گردید. حکام سعادای مالیات را پذیرفتند شاه شعاع مشغول از ۲۴ هزار نفر افغان و هندی تشکیل ربه استقامت فندهار مارش بود یکمده افسران اروپایی وابسته کمپنی هند بیر بحیث احمر داخل اس لشکر بودند از آنجمله بود

مستر کیمبل انگلیس که حیرانی سیاه زادر دست داشت، سردار نهیمن خان درصدد دفاع ارقدهار برآمد و چون از کرب سیاه دشمن دانست، از برادر رفیع خود سردار دوست محمدخان کشتا استمداد نظامی نمود. ولی دوست محمدخان صابیده نزد مستر وید اعزام و اسماعلام نمود که در این عسکر کشی شاه شجاع آيا رت انگلیس هم شامل است یا خیر؟ وید البته نمیتوانست علناً اعلام کند که آری، پس جواب میداد دوست محمدخان که از جنگ با برادر دیگر خود بواب محمدزمان خان حاکم خلل آباد خلاص شده و شهر خلل آباد را فتح کرده بود حکومت آنجا را به برادر عیسی خود سردار امیر محمد خان داده و خود به قندهار عسکر کشید تا انوقت کهند لجان در شهر قندهار محصور مانده بود همینکه دوست محمدخان ارکانل رسید، شاه شجاع بین دوقوه قندهار و کانل گیرآمده و در جنگ سیدی که ناسیاه کانل بود، نصف قوای خود را از دست داد. کیمپبل نیز زخمیدار و اسیر و مسلمان گردیده و رهانش شاه شجاع مهرباناً همراه رفت و از شهراده کامران استمداد کرد ولی جواب ردشید او پس از عقب سیاه سرداران به بلوخیسان گریختند و در بلوخیسان پناهنده شد بلوخیها او را نود ماه فرستادند سرداران قندهار بعد از شکست شاه شجاع، سردار دوست محمد خان برادر خود را بشهر اجازه دخول دادند، و با تمام این برادران نسبت به همدگر ندگمان بودند سردار دوست محمدخان با ابرخان نکابل برگشت.

هنگامیکه دوست محمدخان ارکانل به قندهار کشید، حیرال هری منگه داده هزار عسکر دولت سکره داخل نشاور شد، و سلطان محمدخان که میدان راه معنی آیه بود به جلان آباد آمد و قسبکه دوست محمدخان مانعانه از قندهار نکابل رسید سلطان محمدخان هم نکابل آمد. سپهرت فتح قندهار توسط سردار دوست محمد خان در مملکت حبیبی فکیده و افکار عمومی را متوجه از خود، سردار دوست محمد خان آورمیه اسفاده کرده و در ناک احشاع بررگی از عزم خود برای تخلص و شاور سخن رد و بای جهاد مجلس را برضد تکرار غاصب بمان کشند مردم بحسب گردید و میر حاجی سر میر واعظ مشهور و علمای مدعی مقدم بر جهاد، منصب امیری را پیشهاد کردند است که سردار دوست محمد خان به نادرشاهی افغانستان انتخاب شد، ولی سردار ابریس برادران معذ عیوان و شاهیه را نپذیرفت و عنوان «امارت» اختیار نمود این عیوانی بود که در آن روزگار به افسران بررک نظامی اطلاق میشد و سپهسالار را امیرالامرا میگفتند لقب «برگرد» هم به صدر اعظم اطلاق میشد تا این صعهی که میر نشان داد و افسران اشکلی یک امارت بشین معنی در اطار خارج قرار داد بعد از شایده سال در کشش های فیودالی، مجدداً همه کوچکی از دولت مرکزی در بطن افغانستان مدهاده امی کسبه شد مردم برضی دفع دشمنان از ولایات شرقی و بعد از آن شخصه هزار روزه آمد به و در هزار سواره و شجاع هزار پیاده عسکر و اطلب به امیر دوست محمد خان داد.

سنگل دولت محمدزایی و امارت امیر دوست محمدخان (۱۸۴۱-۱۸۴۹):

تشکیل دولت محمدزایی به قیادت امیر دوست محمدخان در نهایت بساطت و ابتدایی در داخل ناک چهار چونه کوچکی بود که نادره ماضی آن فقط در اسم و عنوان و حطه و سرکه، معایر میشد به دور زیم سیاسی، بدین معنی که کشور هنوز مثل سابق نامحریه و تقسیم ملوکالطوایفی سر میرد، ولایات شمالی و شرقی و غربی و جنوبی گماکان مستقل بودند و امیر دوست محمد خان قلمرو کوچک خود را بین پسران خود تقسیم کرد، او مثل پدر خود ناسده خان آدم کثیرالاولادی بوده و ۴۷ پسر داشت ارفیل سردار محمدافضل خان، سردار محمداکبر خان، سردار محمداکرم خان سردار محمداعظم خان، سردار غلام محمد خان، سردار شیرعلیخان، سردار ولی محمد

خان، سردار محمد امین خان، سردار محمد شریف خان، سردار احمد خان، سردار محمد زهان خان، سردار محمد اسلم خان، سردار محمد حسن خان، سردار محمد کریم خان، سردار محمد حسین خان، سردار فیض محمد خان، سردار محمد عمر خان، سردار سیب الله خان، سردار محمد یوسف خان، سردار محمد قاسم خان، سردار محمد هاشم خان، سردار حبیب الله خان، سردار محمد رحیم خان، سردار نیک محمد خان، سردار محمد صادق خان، سردار محمد شعیب خان و سردار محمد عظیم خان. امیر دوست محمد خان در ابتدا خودش را بحیث امیر لشکری میدانست که فقط از طرف مردم برای شکستن دولت منکبه پنجاب و استرداد ولایات شرقی افغانستان انتخاب شده است چنانکه دوستمگوگان این بیت را مقور نمود:

امیر دوست محمد یزم جنگ و جهاد

کمر بست و یزد سکه نافرش حق باد

دیگر نه ادارات و وزارت هایی وجود داشت که مستلزم یک دولت حسابیست و نه سلطه و اقتداری که مایلزم دولت است. بقول فیض محمد دیر دوست خان برای بارعام «روز معین جهت دادرسی انام نداشت و هرروزه بعد از ادای ساز و تلاوت به محل بارتشسته احوال هر صیغ و باتوان را پرسیده داد میداد. بلکه اکثر ازداد خواهان اناث و ذکور پدر حرم سرا و عرش راه، عرش حال کرده داد میخواستند و او تکیه بر عسا کرده داد میداد. و مالیات محلات را اکثر به جایگیر شیرادگان و برگران طوایف معین کرده مجرا میفرمود. تا بهمن ۷۲ سالگی پدر رود جهان کرد. (۱) این تنها نمود امیر دوست محمد خان که یکه قشرو کر چنگ خود را بین پسران و خویش تقسیم نمود، بلکه قشون کابل را هم دسته دسته بین پسران بزرگ خود بخش نمود. امیر فقط یکنفر دبیر شام مرزا عبدالسمح خان داشت که تمام امور حکومت را اداره مینمود و س، دیگر هرچه بود شمراده و قیودال بود.

امیر دوست محمد خان بعد از انتخاب شدن به امارت در تحت فشار عقاید عامه مردم مجبور بود که به استقامت پشاور حرکت کند. پس با سپاه بزرگی مرکب از پنجاه هزار پیاده و ده هزار سواره داوطلب و مجاهد به حرکت افتاد. این اردوی قوی در سال ۱۸۳۵ داخل حوزه پشاور گردید و در موضع شیخان (آسرف دره خیر) حیمه برافراشت.

سردار سلطان محمد خان برادر امیر ناده هزار مارز ناخوری جزء اردوی افغانی بود این سوقیات هراس بزرگی در پنجاب تولید نمود و با آنکه سپاه منکبه بشام مدافعه از لاهور به حوزه پشاور رسیده بود، رنجیت مصمم شد که با افغانهای تازه دم از در مصالحه داخل شود. پس هشتی مرکب از جنرال «هارلان» و فقیر عزیزالدین به حضور امیر دوست محمد خان گسیل نمود. هارلان مؤظف بود که بهر قیمتی است در اردوی بزرگ افغانی تولید نفای و هرج و مرج نماید. پس از همه اولتر متوجه سردار سلطان محمد خان برادر امیر شد که قبلا از حکومت پشاور توسط قوای منکبه محروم گردیده و هم بارها در برابر امیر دوست محمد خان و سید احمد بریلوی، طرف منکبه پنجاب را الترام کرده بود. طوری که هارلان خود میتوید و بسپوست توانست سلطان محمد خان را (با وعده دادن پشاور و پی) قانع کرده و باده هزار عسکرش را میدان خارج نماید. سلطان محمد خان شبانه از اردوی افغانی جدا شده به اردوی دشمن رست و ده هزار عسکر خود را به حبال عقب کشید (۲). او در بدل این خدمت، حکومت قلعه رعتا س را از دربار منکبه گرفت. امیر دوست محمد خان که چنین دید، بدو اندک لباتی میدان جنگ را ترک کرده و بدو درنگ در نهایت خاموشی عازم کابل شد. این حرکت امیر و برادرش هم پنجاب و هم افغانستان را مبهوت ساخت.

اما این سها بود امیر دوست محمد خان در بهار سال ۱۸۳۶ به لاردا کلد گورنر جنرال انگلیس هدمکوب فرستاد و وظیفه او را ترک گفت و صماً از او مشوره خواست که با سکه پنجاب در برار بر سر مسئله پشاور اضافی، چگونگی راهی اسباب نماید. این مکتوب مشکل غیر مترقب حکومت انگلیس را مداخله در امور داخلی افغانستان و صماً تقصیر بود اکلند ظاهراً جواب داد که مقصد انگلیس در هند ترقی تجارتی است پس در امور داخلی يك حکومت دیگر مداخله نمیکند، اما مرص مذاکرات تجارتی هیشی به افغانستان خواهد فرستاد. سردار کهدل خان برادر امیر از قندهار عین این عمل را بشکل محکوس انجام داد و وقتیکه شید هیئت انگلیسی با امیر داخل مذاکره است، او به ایران مراجعت کرد و مداخله او در امور داخلی افغانستان خواهش نمود و نماینده ایران و روس برای تکمیل این خواهش به قندهار رسید.

در حال امیر دوست محمد خان که در کابل منتظر هیئت انگلیسی نشسته بود بزودی علم رضایت عمومی را نسبت به بازگشت مغلوبانه خود از پشاور احساس کرد پس برای عاده و احاط خود بهام جهاد مجدد مارشس سکبه، در پی آماده گی نظامی برآمد، اما تا آنوقت حکومت پنجاب آمدر حمور شده بود که خطر حمله او در جلال آباد پیش شد. پس امیر در تحت فشار عقاید عمومی مجبور شد که سیاهی به قیادت نواب عبدالجبار خان برادر خود به استقامت پشاور بحر کت ابدارد. پسوان ۱ میر سردار محمد افضل خان و سردار محمد اکبر خان جزء این اردو بودند. قوای افغانی در ماه می ۱۸۳۷ وارد قلعه حمورود حیر شده و قشون سکبه را دوه محاصره کشید. سپهسالار اردوی منظم پنجاب هری سکبه که والی پشاور نیز بود، بسجله از پشاور به حمورود رسید و جنگ افغان و سکبه مشتمل گردید. این جنگ دوازده روز طول کشید و بالاخره حمله هری سکبه، نواب عبدالجبار خان قوماندان عمومی افغانی را با سایر سرداران و از حمله سردار شمس الدین خان منبزم ساخت. یکفر از افسران افغانی وزیر دست بنام ملا اسمعیل فریاد کرد که: «ای سردار! اسلام را قرق کردی

جلو نگراره (۱)

در چنین وقتی بود که برای بار اول رشادت سردار محمد اکبر خان جوان قیاز نمود. او از عقب به پیش کشید و با مجاهدین حمله شدیدی در قلب دشمن نمود. سپهسالار دشمن هری سکبه به جلوگیری شتافت، ولی سردار محمد اکبر خان با ضرب شمشیر او را از روی زمین بریر فرستاد. غریو از دشمن برخاست و هجوم قشون افغانی سیاه سکبه را از پیش برداشت. دشمن با قوای منظم و توپخانه قوی که داشت چنان هراسان شده بود که فقط در حصار پشاور توانست دم راست کند در چنین دقایق حساسی که قشون افغانی در صدد حمله به قلعه لواری و شهر پشاور، و قشون سکبه در صدد تخریب پشاور بود، نواب عبدالجبار خان آب سردی بر آتش احساسات جنگاوران افغانی ریخته و امر توقف قوای افغانی را صادر کرد و هم کتاً راجع به پیشرفت در پشاور از امیر دوست محمد خان هدایت خواست. امیر عجولانه و بدون مشوره با مردم خود امر باز گشت سیاه فاتح را یکابل داد. بدی صورت خوشبای ریخته شده مجاهدین فاتح افغانی بی نتیجه ماند.

در خزان همین سال (سپتمبر ۱۸۳۷) هیئت نمایندگی انگلیسی بریاست سر الکساندر برنی و عضویت جبرلیچ ولفتنه و دوو داکتر لارد و منشی موخن لال در اواخر سپتمبر یکابل رسید و با امیر دوست محمد خان داخل مذاکره شد. يك ماه بعد قشون قاجاری ایران با حمایت دولت زاری روس در هرات هجوم نمود، دوماه بعد

ساییده دولت روس وینکو بیچ داخل کابل گردید به این صورت حوادث سیاسی و نظامی سال ۱۸۲۷ و طایف امیر دوست محمد خان را بسیار سسکین ساخت. نرسنامه گورنر جبرال هندرا به امیر همدیم کرد که اینطور آغاز شده بود و ارجانبه اول آف اکلند به امیر دوست محمد خان

نورت ویلیم
۱۵ می ۱۸۲۷

(بعد از مراسم سلام)

و در نامه ۲۲ اگست ۱۸۲۶ خود راجع به اعرام بناییده عمرخی مذاکرات بجاری و توسعه و تسهیل این روابط بین افغانستان و هندوستان بنشما نوشته بودم .
« بنشما پوشیده نیست که بجارب پایه دول و اساسی رنده کی ناظر اقوام است . حکومت نردیه جواهران امن و آرامی و توسعه مبادلات بجارتی کشور های همسایه و آسیایی است و لهذا حکومت دوطرفه دریای مسد را برای کشمی رانی آزاد آماده میجواهد .

« همچنین عمرخی من اینک میرا لکساندر نرس را فرستادم که نامه مرا بنشما رسانایده و برای تسهیل روابط تجاری بین افغانستان و هندوستان ناخشا مذاکره کند قویا امید دارم که دوسانه در دیار شما پذیرفته شده و مذاکرات طرفین معید نایت شود .

در خانه غیره و غیره
امضاء اکلند »

هیئت انگلیسی بر عکس نامه اکلند راجح به تجارت تب ناسخ نکشود و هر چه گفتم مطالب سیاسی بود و میخواست افغانستان هرگز بوحب سیاسی نرسد .
هراب و قندهار و کابل از هم مجزا و مستقل باشند و هریت جداگانه تحت حمایت و هدایت انگلیس قرار گیرند ، پشاور هم در دست سکه نانی باشد ، علاوه چو انگلیس مطلع بود که ایران در صدد حمله به هراب است ، میخواست مدمهار و کابل در دفاع از هراب شرکت ورزند و انگلیس به امیر دوست محمد خان و سرداران مدها و بدین غرض کمک مالی و اسلحه بظامی نماید . اما تمام این نقشه ها عارضی و مؤقنی بود تا ایران و متحدش دولت روسیه اذهرات عقب رده شوند ، و آنگاه بوب به تطبیق نقشه اساسی انگلیس در افغانستان برسد انگلیسها جدا محکم بودند که سرحد هندوستان را بدرای آمو و گر عجالتا این ممکن نشود ، ناچار هندوکش تمدید نمایند پس برای این مطلب بیلا در بستر گرفته بودند که بایستی برادران محمد رایی را در کابل و مدها و مدموم نموده و پادشاه دست نشاندگی در افغانستان مستقر سازند که بوسط او قشون و عمال انگلیس امور کشور را ، مثل هند ، درست گیرند ، از همین جهت بود که کلاوید درلودیا به ارمقتمبا قبل پادشاه شجاع اندالی در تماس و سادش بود و او را برای قبول ایکار آماده بنساخت . هنوز این طرح تکمیل نشده بود که حمله ایران به هرات عملی شد و انگلیس مجبور گردید برای دفع الوقت برادران محمد رایی را موود استعمال قرار بدهد ، اینست که بر سر در کابل ولیچ در قندهار و پاتحر در هرات مشغول فعالیت گردیدند . در مقابل انگلیس دیپلوماسی روس هم بکار افتاد ، ایران به حمله هرات واداشته شد و ویتکوویچ هم به مدها و کابل رسید .

سرداران مدها و زودتر ارکابل در دم گت سیمونچ و ویتکوویچ در اعتادند و باقرار دادی که از طرف سیمونچ بنام دولت روس تصمین شده بود ، اتحاد با ایران را

پدرش به دور حمله ایران به هرات بواسطه اعزام چهار هزار عسکر شرک و وریدند انگلیس که از هندوستان مایوس شد مرکز نقل سیاسی خود کابل را هرات داد. مگر امیر دوست محمدخان عوض شرکت در دفاع هرات از برلین تقاضا کرد که انگلیس حکومت سکنه پنجاب محدود را وادارد تا پشاور را به افغانستان مسترد نماید بر سر مالکیت امیرا در پشاور رد کرد و ارفوق و اتحاد دولت سکنه حرف - و گفت اگر رنجیت به اسام شکست چمرود تاحال در افغانستان حمله نموده و یا اگر در پشاور جایگزین و اطاعی به سردار سلطان محمدخان و برادرانش داده است، همه در آن توبه دوستستانه انگلیس بوده است. امیر دوست محمدخان میگفت رنجیت نوکر پادشاه بوده و پشاور را وقتی اشغال کرده که من مشغول دفاع شاه شجاع در غندهار بودم، و اما سردار سلطان محمدخان نه در پشاور حاضر گیر گرفته است، موجودیت او در آنجا برای من او حکومت سکنه پنجاب ضرر است، زیرا او در لباس مسلمان می نمود سکنه را تا پایتخت من میکشاند. (۱)

هنگامی که امیر دوست محمدخان و بر سر جریان داشت که حمله ایران به هرات راجع شد و هم وینکوچ بکابل رسید. امیر دوست محمدخان با وینکوچ بطور عادی رفتار نمود و خود منتظر فیصله اکلند ماند. بر سر که چنین دید طرف خواهشات امیر دوست محمد خان، الترام کرد و به اکلند نظر خود را نوشت. امیر هم وعده داد که با قبول پیشنهادش بافتن خود در دفاع از هرات سهم جدی و فعال خواهد گرفت اما لا رد اکلند که مؤلف به بطبیق نقشه های بدن بود به پیشنهاد های امیر دوست محمد خان و بر سر گوش نداد و اطاعت نمی پذیرد و شرط امیر دوست محمد خان را بطلب کرد. البته امیر رد کرد و متوجه نمایند روس شد. این شخصی که از حبیب دیگری خرج میکرد با کمال محاورت کت دولت روس را برای استرداد پشاور وعده داد و باغهای سرخ و سر بسپاری شان داد همچنین او نامه دو ستانه را از روس را که به عنوان امیر دوست محمدخان نوشته شده بود تقدیم کرد امیر دوست محمدخان مثل برادران قندهاری خود به این وعده های نمایند روس فریب خورد و اعتماد کرد. اما از برعکس برادران قندهاری خود همچو که فرادادی ناروس و ایران نکرد و با بر سر کت دار و میر داشت و انتظار اجابت را می کشید اکلند در اپریل ۱۸۴۸ بعد از هشت ماه مذاکره و مراجع بر سر در کابل، او را به هند اعزام کرد. وینکوچ هم ظاهر آگامیا بانه در همین سال کابل را ترک گفت.

اما انگلیس که حرص عظیم جهانگیری او در حاکمات غلیان بود، تصمیم داشت که این کشور را خواهی نخواهی اشغال نماید، لهذا بر سر بهیمن سبب از کابل در اپریل ۱۸۴۸ به هند اعزام گردید و دو ماه بعد سر مشاهده اتحاد مثلث لاهور به اتفاق رنجیت سنگ و شاه شجاع ابدالی در جون ۱۸۴۸ منعقد شد. در حالیکه یکماه بعد سر (جولای ۱۸۴۸) کتب سمیو پیسفر روس، طبق یادداشت انگلیس به روس، از ایران بروسیه اعزام گردید و یکماه پستتر محمد شاه قاجار و اردوی دولت ایران در نتیجه مبارزه گرم مردم هرات و تهدید بحریه انگلیس در ایران، در ۳ سپتمبر ۱۸۴۸ محاصره هرات را ترک و به ایران عقب نشست. به اینصورت خطر ایران و روس در افغانستان از بین رفت. امیر دوست محمدخان هم اظهار کرد که دیگر حرفی از استرداد پشاور و میان نخواهد آورد. معاهده انگلیس یکماه بعدتر از این واقعات اعلامیه عجیبی در کلکته منتشر ساخت (اول اکتوبر) و در این اعلامیه دروغین گفت -

(۱) امیر کابل قبل از سفر بر سر در کابل بدون سبب بر رنجیت حمله کرد میانه گیری بر سر هم بین کابل و پنجاب می نماید. ایران ناصر داوران قندهار و امیر

کابل داخل توطئه بود امیر مطالبات غیر معقول و فکر توسعه طلبی نشان داد و نماینده انگلیس را مریض نمود پس حکومت هند مجبور به عملیات گردید. زیرا ایران عسکر ماورای سند دارد، مساعی انگلیس در ایران ناکام و روابط با ایران قطع گردید. هرات محاصره است سرداران یارگرایی حکومت را اوسدو زایی ها عصب کرده اند و طرف میل ملت بمیشند، نهای بین شاه حاکم است، ایما متحدین معید برای انگلیس شده نمیتواند و فکر مریض زدن آرامی ملوا دارند. بابران مامجبور به اقدام هستیم و برای اینکار شاه شجاع را که محبوبیت او غالب است، زیر نظر گرفتیم مکانی نزد رجحیت رفت و فرار داد مثلث امضاء و مسایل بدرسی حل شد استقلال سند و هرات را پاشاه شجاع فیصله و تضمین کردیم. و همین است به ایصورت تجارت درست، سرحد هند آرام و بقود مشروع (۴) انگلیس در آسیای وسطی تأمین خواهد شد شاه شجاع به کمک قشون انگلیس بر رجحیت آنایی خود خواهد نشست و در عین تأمین مستملکات انگلیس، اتحاد ملت افغان هم تأمین خواهد شد.

اینست که حکومت انگلیس با چنین بهانه‌ی برای بار اول در افغانستان هجوم نمود و گفت که امیر دوست محمد خان قبلاً در سال ۱۸۳۶ مکتوبی به راز روس نوشته و بفرص استرداد پشاور استمداد نموده است. در حالیکه امیر دوست محمد خان قطعاً بزار روس نامه‌ی نفرستاده بود و گر میفرستاد هم حق مسلم او بود. و راز خارج روس نیز در اکتوبر ۱۸۲۸ در جواب استفسار حکومت انگلیس ارسال چنین نامه سیاسی را از حاکب امیر دوست محمد خان رد کرده بود. بهین جهت بود که فریر نوشت: در آسیا بسیار اسناد دروغی مورد استعمال قرار گرفته است و انگلیسها دوهندوستان در مطیع ساختن راحه ها و نواب ها به چنین دستاورز ها تمسك چسته اند. (۱)

پنجم

بجاوز دولت انگلیس و مبارزه مردم افغانستان

(۱۸۴۳ - ۱۸۳۹)

هجوم انگلیس :-

انگلیس با درآسیای وسطی میخواستند قبل از آنکه دولت روسی در آسیای مرکزی تادریای آمو برسد، خود با سواحل آمو رسیدند. اینست که بعد از عقب کشیدن ایران از عربات، اعلامیه کلنگته در اکتوبر ۱۸۳۸ منشر گردید، در حالیکه عهدنامه مشت لاهور فیلا در حوال سال مذکور سسه شده بود پس اکلند گوربجرال هندوستان امر سربربری صادر سرد و فشنون بررگی بفرار دیل آماده حرکت چاسب افغانستان گردید :-

دویژن بنگل (دارای چهار غنل بقوماندانی میجر جمرال سرد بلیوکانی ۹۵۰۰ نفر

دویژن بمی (دارای سه غنل بقوماندانی لغتنت جمرال سر جان کیس) .

۵۶۰۰

۴۲۵۰

۳۰۰۰

۶۰۰۰

لشکر ویررو میجر جنرال دنگن :

لشکر ویررو بمی :

لشکر شاه شجاع :

لشکر شهزاده نیمور شاه پسر شاه شجاع . ۴۸۰۰

(یا ۵۴۰۰ توپ و ۸۰۰ نوچی و ۳۴۰۰ مهندس مأمور حرکت از راه هند)

لشکر سلطان امدادی دولت سکنیه پنجاب :

۶۰۰۰

۱۵۰۰۰

قوت الظهر سکنیه :

(یا ۱۶۰۰ توپ و ۱۴ نوچی و ۲۵۰۰ مهندس مأمور حرکت از راه خیبر)

مجموع این سپاه بالغ میشود بر ۵۴۱۵۰ نفر که دارای ۱۲۰۰۰ گارگان لوازم

و ۳۰۰۰۰۰ اشتر بازبرود. جیمز هست متخصص تاریخ نظامی در مجله «تاریخ میتنی بر تحقیقات امروزه» (شماره اکتوبر ۱۹۵۹) راجع به تحیزات ایس اردوی امپراتوری میویسد که :- هر مرد جنگی انگلیسی يك توکر داشت، هر فیل دو مپتر، و هر سیاه دوسقا داشت و ده اشتر بازبر، هر اسب مپتری، و هر شاربده سیاهی طباحی، و هر سه اشتر ساریابی داشت آسیابابان، نابوایان، قصابان، حیمه زان، کاسپی و هر روشدهگان برین اردوی مدخله آورده میشد و اما افسران انگلیسی-هر افسرده اشتر، يك ارابه گاو میشی، پنج اسب سواری، دو یابو و تعریبا چهل هر عمله و عمله داشت (۱)، بعدها حام های انگلیسی نیز با تعدادی ارکنیزان و علامان و محفه و تختروان، بانجمل فراوان داخل مهبانده افغانستان شدند و در این اردوی مدخله از راه های افغانستان بمقابله سیل ملخی بود که در شهر ها و دهات کشور میریختند و آذوقه و علوفه و روئیدنی در مسیر خود باقی نمیکداشتند .

انگلیس با ناچنین اردویی میخواستند تنگه خیبر را عبور و از جلال آباد بکابل مارش کنند. رمی حلیف آنها رجیت سنگ که چیس دین ارقلمرو خود در زیر جولان قشون انگلیسی ترسید و عبور ایشانرا مجاز نشمرد، انگلیس با ناچار راه دورتر

و پور حجت نری، حصار و رزمی سید به عبور ایدس به استقامت شکارپور به قصد
عددها حرکت کردند و حسب سبک فقط شهزاده بیپور را با قشون سواره و پیاده
او گذاشت که از پشاور به خط جبر حرکت نماید در همین جا بود که رنجیت ده هزار
عسکر در مسلمانان بحالیه توسط پسر خود کیورتو بهال سنگ متشکیل و در پشاور نزد
سور اعرام نمود کلاوید هامور سیاسی و وکیل بیپور به استخدام عسکری او معینا
نظام شهزاده بیپور بر داجت تیمور دومه در پشاور مشغول تحجیرات نظامی و کلاوید
مصرف و فعالیت های سیاسی مانده همچنین سپاه کلی انگلیس بتاريخ ۲۰ خوری
۱۸۳۹ به ساحل سندرسند و بل بست و در خوری اُسند بگذشت و در شکارپور
ناتمام شجاع یکجانشین، و مکانی مانده انگلیس مشغول فعالیت سیاسی گردید
و بنیامین مکاس (۱) چندین رهن میخواست، در اوایل خرد سواره نظام کبیری هد
بود و بعدها بقدمات ملکی منتقل گردید این شخص در لاد اکند تاثیر زیادی داشت
و اکنون منبر رساییده سیاسی انگلیس در پور شاه شجاع بود.

انگلیسها قتلارمه این فعالیت های تخریبی و سلفی را در افغانستان آماده
کرده بودند شعبه جاسوسی آنها شدت کار کرده و ارتباط سیاسی و اجتماعی
ملکت خد اکثر اسمعاده نموده بودند، و آن اینکه از عهد سقوط و ترول دولت مرکزی
اندالی، و بعد از ورسوج برادران محمدزایی، و اشغال جنگهای فیودالی، ملت افغانستان
و بر ظلم و وجود سری ملوک الطوائف گسسته شده، اوچین رژیستی بسته آمده بودند
زارع و مالدار کشور عموماً خواهان بدولت مرکزی بوده و چشم به گذشته و دولت
ارویس رفته اندالی دوخته بودند. همچنین فیودالهای مقتدر دیگر کشور که ملکت را
بسی برادران محمدزایی و یک حاکمان واحد منقسم دیده و خود شایر تحت الشعاع
برادران احساس میکردند ناشکیل یک دولت مرکزی فیودالی دیگری که همه فیودالها
را یک نظر سید، تمام داشتند و جاسوس بررگ بر که از برادران متعدد محمدزایی
چندان حاضری نداشتند، طرفدار یکدولت متولی مرکزی محسوب میشدند. انگلیسها
شاه شجاع اندالی را نیز در دست داشته و بشکل و ملاء بی (مله مرغابی چوبی است که
شکاربان برای فرود آوردن مرغابیان آزاد، در آب اندازند) در آورده بودند تا تمام او
و وعده های - روغن مردم کشور را حدت سید برای همین مقصد بود که انگلیسها
صدها اعلامیه به امضای شاه شجاع در افغانستان منتشر ساختند در این اعلامیه ها
نشئت مصرع شده بود که وارث حقیقی و شرعی سلطنت افغانستان «اعلیحضرت
شاه شجاع بواسطه احمدشاه بابای غاری است» و برادران محمدزایی عاصب تاج و تخت
اند همچنین گفته شده بود که شاه اصلی افغانستان اینک ناسیه خود بزم صاحب
سلطنت حرکت کرده است، و قشون حکومت انگلیسی هندوستان که میزبان شاه بودند
در خدمت او حاضر شده اند با حوس او را بر تخت موروثی سید و تریک گویند، آنوقت
این قشون و ده سبب یکی افغانستان خارج شده و به هندوستان مراجعت می نمایند.
این اعلامیه ها به همه فیودالها و صاحبها و امیرها و رؤسای قبایل وعده داده بود که
همیشه شاه بر تخت بنشیند، مراتب و معاشات و اقطاعات حدید به آنها داده
خواهد شد.

این تنها بود انگلیسها با زمان استقرار کامل نظامی خود در افغانستان
مساعی زیادی بخرج دادند که مردم افغانستان شاه شجاع را پادشاه مستقل و مختار
و قشون انگلیسی را فرمان بردار او و صفاً میمان چندروره و موقتی شناسند، به همین
صفت بود که بنیامین انگلیسی در مذاکرات خود با مهربان والی بلوچستان هرچه می گفت
نام شاه شجاع پادشاه افغانستان میگفت همچنین در ورود نشیمن قندهار و در مجلس

تاج‌پوشی شه شجاع، قشون انگلیسی در حین عبور شاه، بیرقهای انگلیسی را برسم تعطیم خم نموده و توپهای سلامی آتش نمودند. همینکه شاه بر تخت شست باز ۱۰۱ آتش توپ بعمل آمد. آنگاه در برابر چشم هزاران نفر افغان و تمام افسران و رؤسای افغانی، جنرال گین بیسپسالار اردوی انگلیسی و مکناتن بحیت سفیر حکومت انگلیس بر سر شاه پیش شد مراتب تبریک خلوس او را نام دولت انگلیسی عرسه کردند و تحفه های اطراف لیت مشاورانها پیش کشیدند عین لژن ناری در پشاور نیز بعمل آمد. کلادوید برای اعیال مردم سرسخت افغانستان مشرقی و مجلس عظیمی آراست که در آن حم غفیری از مردم و رؤسای مقتدر قبایل امانی و تمام سامورین ملکی و نظامی افغانی و پنجابی و اروپایی شرکت داشتند. شهزاده تیمور و پیشکارس ملاعبه لشکوران در مسند ابریشمی بالسه زرعتی قرار داشتند در طرفه افسر و مامور و عسکر صف کشیده بودند. آنگاه افسران انگلیسی و فرانسوی پنجاب بزد شهزاده پیش شده و مراتب احترام تقدیم کردند. شهزاده برای خانها و رؤسای بزرگ قبایل و سامورین و افسران بزرگ در همان دیوار بدست خود انعامهای ارقیبل شالهای کشمیری و چپس های قیمتدار و تفنگ های امریکایی تقسیم نمود به این صورت مردم پسر پادشاه خود را با تمام دندبه و کوبه دیدند. خصوصاً که در تعطیل این مجلس بزرگ اعلانات کدایی تقسیم و منتشر گردید. در این اعلانات تصریح شده بود که شه شجاع بعد از فتح افغانستان پادشاه بگانه و مختار کشور خواهد بود و غرض از این عسکر کشی نیز همان استحکام سلطنت موزونی شه شجاع است که از طرف باغیان و شورشیان غصب گردیده است.

تا اینجا نمونه طواغر فعالیت های سیاسی نظامی انگلیس بفرص استیلا در افغانستان دیده میشود، ولی بکنوچ فعالیت سری دیگری داشتند که کشور را در داخله اش بفتح انگلیسی متعلق میساخت و آن عبارت بود از فعالیت های جاسوسی انگلیسی که راه پیشروی استعمار را در افغانستان بار میسود و وجوداتهای مقتدر را با پول به خدمت انگلیس استخدام میکرد. مثلاً مستر لارد که قبل از سونیات به حلال آباد بحیت پلتیکل اجنت انگلیس در پشاور برای جلب حاشیا و مردم بطرفداری شه شجاع مؤظف بود، در تخارستان و بلخ فرستاده شد که مردم را از پشت سر بر ضد امیر دوست محمد خان و حمایت از شه شجاع بشوراند. لغتمنت میکسن برای عین وظیفه در کوهات معین گردید و آقای کیرن در باجوړ فرستاده شد. همچنین یکسر خانی ملی بنام غلام خان پولزایی قلا در کابل و کاپیسا و پروان فرستاده شده بود که متعبدین و مردم را بطرفداری شه شجاع و علیه امیر دوست محمد خان بقیام وادارد. این شخصی عدت ها بیشتر در خدمت جاسوسی انگلیسی شامل شده و یکبار به عنوان بیماری و سداوا به هندوستان هم رفته بود. او در آنجا با کلادوید پولتیکل ایجنت لودیانه و در دهلی با ویلیام فریزر ملاکرات مخفی انجام داد و هنگام اقامت هیئت ترس در کابل با او نیز تماس گرفته و متعبد شده بود که مردم را بر ضد امیر دوست محمد خان بشوراند. و قتیکه مکناتن در قندهار و وید در پشاور رسیدند. با این شخص با آنها داخل مکاتبه شد. انگلیسیها از قندهار یک سند حواله چهل هزار روپیه بنام پهلور صراف هندی در کابل برای ملا غلام صادر کردند. او با این مبلغ در کابل و کوهستان مشغول گمراه کردن متنفذین گردید. در حالیکه این متنفذین خود طرفدار دولت سدوزایی و مخالف نفوذ برادران محمدزایی بودند. از آنجمله حافظ جی پسر میر واعظ روحانی بزرگ و مرشد کابل و کوهستان، میر مسجدی خان مبارز مشهور ملی، میر خواجه خان، خلیفه ابراهیم میر سکنر شاه، سیف الدین خان، ملک عیسی خان و غیره. گرچه امیر دوست محمد خان قضیه را کشف و ملا غلام و پهلور را مصادره و محسوس کرد، اما همیکه امیر از کابل فرار نمود، ملا غلام که قبلاً با بیاس ربانه به سواری خر از کابل فرار کرده بود و در تگاو

شهادت خان مردمسندی را نرضد امیر نرائنگیخته بود، نادرسته های طرفدار شه شجاع از کوهستان وارد کابل شده پادشاهی شه شجاع را شعار داد. بعد از آنکه شه شجاع وفشون انگلیسی را افغانستان معدوم شدند، ملامت به هندگریخته و در لودیانه مقیم گردید اما در آنجا با فقر و مرض و عدم اعسای انگلیس به سختی جان سپرده خانواده خود را در یک حالت نحی در هندوستان باقی گذاشت زیرا دیگر انگلیسها بوجود او احتیاجی احساس نمیکردند و روحه انگلیس هند حاضر نبود که پول مفت به چنین شخصی بپردازد. انگلیسها میدانند که حاسوس های محلی شان فقط به حساب مملکت خودشان، استه در سایه مساعدت انگلیس، تعدیه نمایند و از پول مملکتی که خیاست به آن میکنند، صاحب نام و شان و شرب و اعسار و هم زنده گی مجلل و حرفه اشراقی گردند و اما کسانی که در افغانستان عاقلانه به حمایت شه شجاع برخاستند همیشه دیدند انگلیس در زیر نقاب این پادشاه بر کشور شان حکم میراند، از کرده پشیمان شدند و مال و جان و جانان خود را در راه ضدیت و امحای شه شجاع و انگلیس فدا کردند، چنانکه هیس حافظ جی روحانی و میر مسجیدی جان کوهستانی و صد ها امثال شان چنین نمودند.

در هر حال اداره حاسوسی داخلی افغانستان از طرف انگلیسها به حاسوس مشهور هندی موهن لال مثنی نرس سپرده شده بود که است در محاد جنوبی افغانستان قرار داشت در محاد شرق کشور ایس خدمت در عهد کلاودیو بود موهن لال قبل از داخل شدن انگلیس در قندهار، یکسر عامل خود را بنام محمد ظاهر در شهر قندهار مؤلف کرده بود که بزرگترین و مؤثرترین مامورین حکومت قندهار ملا صرح همه کاره سردار کهنل خان را بر صد سردار و به حمایت شه شجاع و ادارد همین شخص بود که توانست در آن نفوذ کلام خود، کهنل را مندل و فراری و بدون معانله نادرش متواری سازد. سردار کهنل خان قبل از فراز هیکه شیند شه شجاع و انگلیس در صد دهنه به قندهار هستند، مکانی به عنوان میر مهربان خان والی نلوچستان نوشته و تأکید کرد که در عور سیاه انگلیس از بولان ممانعت بعمل آورده و داخل هیچگونه یمانی نادرش نشود. این اسناد از طرف سردار نیکمر مرد معتقد فرلانش قندهاری داده شد که به همراهی عبدالوهاب خان بولرایی در فلات نلوچستان به مهربان خان رسانیده شود. در حین اجرای این وظیفه عبدالوهاب بولرایی با هیئت انگلیسی که در فلات داخل مذاکره بود، تماس گرفته و بعد از در راه قلاب، قندهار رفیق فرلانش خود را محسوس و تمام مکاتبات و حوانات آنرا از بردش برور گرفته به انگلیسها داد از همین وقت مهربان خان و حکومت نلوچستان از طرف انگلیسها محکوم نه اسد ام گردید.

در غرنی بیر چسن شد سردار علام حیدر خان پسر امیر دوست محمد خان در ورود دشمن قلعه بندی اختیار کرد، زیرا فتح بیر شهر مستحکم نژودی میسر بود ولی سردار عبدالرشید خان خواهر زاده امیر دوست محمد خان و پسر عبدالامین خان که هنگام اقامت هشت نرس در کابل با موهن لال آشنا و جزء مستخدمین انگلیس قرار گرفته بود، است در شهر غرنی موجود و با موهن لال داخل محاربات سری بود. است سردار تمام طرح جنگی و دفاعی غرنی را به انگلیسها سپرد و بالاخره خود بدشمن پیوست و نشان نادر که کدام دروازه غرنی (دروازه کابلی) قابل اسد ام و احتراق است در حالیکه سایر دروازه ها همه با دیوارهای صمیم مسدود شده بود، اینست که همان دروازه از طرف دشمن صعلقی و شهر غرنی مسخر گردید عبدالرشید در بدل این خیانت تشنه ام به حصه رومه مستمری گرفت، ولی آنرا هم بسیار دیر خورده نتوانست و بزودی بمرد.

در محاد شرق سرچمن شد. نمایش مستقلانه ظاهری که شهراده تیمور نشان داده رؤسا و یکده مردم را متو و معسور کرد، اسد ام کرده گان متعددی بنام شه شجاع

پادشاه افعانستان، ۴ شهریاد، بمبور بمبست ارتقیل طره بازخان و صادق محمدخان
 از لعل پور، عرب خان و فرید احمد خان اردسر، حمایت الله خان و سواب، میر غم خان
 لوداخور، نواب خان ارشد، والی، بدر الدین خان از موسی رتی، غلام خان و محمد امین خان
 و گوهر خان و محمد خان از بهنگان، سید احمد شاه خان و سر فراد خان و صاحب خان از ایروا
 سید نظام الدین سر سیدان خان مشهور از کمر، و همچنین سید رسی محمد رسی
 و حسن رسی و غیره. انگلیسها سعی می کردند که سیدین مردم را تمام شده شجاع و بیور
 جلب کرده و بعضی خود استعمال کنند اگر شخصی از ماضیت این اقدام ناخبر گردیده
 و مخالفت می نمود فوراً با تمام وسایل زور و زور و ضعیف و انبیا سر کوب شده، رفیق قوی
 در مقابل او را شنیده میشد. چنانکه سعادت خان رئیس لعل پور، شربت ظواهر بخورد
 و به معاونت آغاز کرد، ولی انگلیسها او را با قوت کوفتند و حاس را بر قیاب او طره باز
 (پور باز) دارند. ناخبر، بوطنه ها و دستانسی بودند که قبوس انگلیس در زیر ماسکه
 شهراده بیور بدون مبارعی دره حیر را عبور و از حلال آباد به کابل رسیدند چنانکه
 انگلیسها از بولان گذشته و از قندهار به کابل کشیده بودند.

در بلوچستان: انگلیسها قبل از آنکه بده بولان درش کنند، انگلیس در برسن
 و مره لال را از شد و بوز به قلات اعزام کردند تا تمام شده شجاع او را و از آن سازند که
 دره حوضک بولان برای عبور شاه شاه انگلیسی در و ماهون درد بر این دره بود
 که می توانست با عده اندکی راه عبور شاه بر کی را مسدود و بر دشمنی لغات سنگی
 وارد نماید. بر علاوه انگلیسها میخواستند تا عبور از بولان آذوقه و علوفه بوسط والی
 بلوچستان برای سنان رسد انگلیسها در برابر این خدمت فقط وعده میدادند که
 مهربان خان و بی رسر احمد، بلوچستان را بحسب حاکم بلوچستان و تاج شده شجاع
 خواهد شجاع در حالیکه حاکم بلوچستان انگلیس از هدایا قبل در بلوچستان تحم نفس
 کاسه و رفیقان قوی ارتقیل شهر و از حان و غیره را در مقابل مهربان آماده کرده بود
 و مهربان مشغول شمع اینها بود. مهربان اصلاً مرد وطنی درست و دلش نبود و خودش را
 حاشی و الهای س. به و قدیم بلوچستان میدانست. ایس و لیبهای سابقه از قرن
 سیزدهم به بعد و زرمای حکومت میر حسن بواسطه پنجین میر حسن مسلوب به قبیله
 مروی بلوچ، حکومت بلوچستان دوم داده بودند. در قرن هفدهم میر احمد از همین
 سلسله بود که جوی حامدان حکمران سابق را در حقه کوه حکری گرفت که مرکز
 قلات بود. میر احمد در ۱۷۶۱ مرد و حاس را میر مهربان به شوش گرفت اما میر مهربان
 نیروی درنده حکمت داخلی کشته شد و در دروازه اس میر سمندر حکمران کردند پس
 از سمندر میر احمد پس میر مهربان و ای بلوچستان شد. همچنان این سلسله حکمدار
 تا این اواخر باقی ماند، و یکی از آنها میر نصیر خان است که در قرن هفدهم جزء حکم
 افعان احمد شاه اندلی قرار گرفت.

در هر حال، حکم سوناب بحسب انگلیس در افغانستان، حکمدار بلوچستان
 مهربان خان ملی دسته تابع افعانستان بود. این شخص هشت برسن را بوسط حاکم
 گداوه سید محمد شریف خان و نواب محمد حسن خان همه کبار حکومت بلوچستان
 استیصال کرد و مذاکره آغاز شد. برسن مسوده قرار دادی را پیش کرد که طبق آن
 انگلیس سالانه دویست هزار روبه و عتال دوازده هزار روبه می پرداخت و مهربان را
 یگانه حاکم بلوچستان میسمرد. در مقابل، مهربان باید بولان را برای عبور قشون
 شاه شجاع باز و محفوظ نگه میداشت و هم در آذوقه و سانی به اردوی شاه و انگلیس
 میگوشت. مامورین برک مهربان حوضه نواب محمد حسن خان شخص تحصیل کرده
 و ادیب بود و سید محمد شریف ناظم سپاه درسی معالفت کردند و از روه کل محمد خان
 مرد سمندر حکومت قلات بر حسن این قرار داد را میسر گرفت. مهربان با شرفه است که

انگلیسها نادیکر روسای پراهوری بلوچستان داخل معامله ننمودند فقط قول میکرد که در سوبان ننگین در افغانستان «طوقی» خور را فقط خواهد نمود در حالیکه چنین بیطرفی خطر اردوی انگلیس را در غور بولان بهم حصر حمله انفرادی ها در کوئل دفع نمیکرد اما موهی لال بوبست ۴ مهراب را اوده و وعده به امضای قرار داد انگلیسی وادارد باب محمدحسین خان هیچ تکلف و بی مردانی گماشت که این قول داد امضا شده را از بس راه رودند و عصب دهن را حالی گنداشند ردیکر طرف مردم به مسکن برس حمله مستحاله نمودند. اینست که انگلیسها قصد بلوچستان را حواله به فتح فندهار نمودند

انگلیسها همیشه از سختی فندهار فارغ ننمودند فسونی به بلوچستان نمود کردند مهراب در این دشمن قوی از طرف فوندالهای معارض و حاد طلب سبب گداخته شد، معاهده دل اردیس نهاد و بهارات مردم برای دفع آزار بی روی حور شمشیر برداشت جنگ بی دروب عمره سبازی از سطح باحاسب ناآس بوی و حکم دوام داشت. بالاخره در خانه دهن دروازه مسویک راه هوا براند و عسکر انگلیس داخل قلعه گردید مهراب دلیر شمشیر آخته در صف دهن صاحب و یار فندار شجاع خود در مو اخر شمشیر در اورد همانجا ساعسی (سنت افادی) نور حجه جان، سرور محمدخان و سگل عبدالکریم خان رسائی را از گرم جان سویی سپهر جان ایچار فصل جان لهری، بی بخش جان حوئی و کینه دار هزاره دیگر کشته شد انگلیسها باب محمدحسین خان و زخم زدن با زخم زدند و هم در روح شهرت دهنده باب محمدحسین خان در حمله با انگلیس ساخته شد، بعضی حیای درم معتبر بودند فرزد عصب قهره بی را در ده سال ۱۸۲۹ انگلیس امضا کند و دانی قلات باقی نماید بی معاهده استه سیر به هم از انگلیسها بد بلوچستان، مسکن آردی داسی رحمت و نصیر خان را قصد و معاصر نصیر خان و زرب ولایت بر حیم در جان سبب کرد داد و بدهد توسط ملا محمد خان معاهده خود که در عکس اورد بر انگلیسها معین بود. طرف انگلیسها خبر کوفه که گویا باب محمدحسین خان در خانه انگلیسها مراجعه کرده و حکومت قلات را اداره خواهد نمود بعضی جان سرافتم قول انگلیسها عباد رود و محمدحسین را با برش محسوس نمود تا باب در سال ۱۸۵۱ چشم از جهان پوشد اما برارش در سال ۱۸۵۰ به منافع موحدی از طرف خداداد خان حاکم قلات رها گردید انگلیسها در سال ۱۸۵۴ در عقب بحران به سار سیاسی در بلوچستان یک معاهده ۲۵ موهی دیگر جان ولایت عهد و رسم و بای بلوچستان را بسته گردید اما مردم بلوچ تمام نموده و نگذا. پاره زکویه و سسویگت اخراج کردند تا آنکه طرح شوم و سمدنر، همان آمد و من بعضی جان ناچس گورر خیال ملاقات کرد و طبق معاهده چندی (دیسر ۱۸۷۶) معاهده ۱۸۵۴ حده شد گرچه طبق اس معاهده بلوچستان مل کوک و بولان در اثر ننگین رفت اما هنوز هوت مشحونه بلوچستان باقیماند. البته عسکر انگلیسی در کونته و مانده اوز غلات مهم شد و بعد از خط آهن و تیکراف انگلیس محار گردید. بعدها در ۱۸۸۳ بلوچستان را با بلوچستان برابوی یاد گردید بعد از حاسب شدن با کسمان دروغ ننگین، در سال ۱۹۰۰ مراجعه نار جان اهری حکم در بلوچستان محسوس و بلوچستان اخراج یک یونس عربی پاکستانه اعلان شد

واما در فندهار: فسون انگلیس در مارچ ۱۸۳۹ نانه شجاع از شکار بوریه خط دره بولان بحرکت فندار استه مهراب خان سنا بیطرفی خود را نسبت به شاه شجاع حفظ کرد ولی آدوه و تلوه بر مساد فسون دشمنی با رحمت و محمد حلات و باز ح

ملوچها اربولان کدسه و وارد حدود فندهار شد. در حالیکه سوب دوم فرای انگلیس و شیراده نیمور که در ۲۲ مارچ ازلودنامه در بساوز رسیده بودند، هنوز در پشاور معین بودند در مقابل سردار کهندل خان در موضع دندی کویی فندهار با پنج هزار عسکر قرار داشت. امیر دوست محمد خان ناسون بیاده و سواره و پیاده خانه در ارشده کابل مصروف آمده گی برای دفاع بود در شهر عربی سردار غلام حیدر خان ناسه هزار عسکر ساحلو بود. در محاذ شرق سردار محمد اکبر خان و مسعود خان لعل پوری و محمد علم خان اورکزی و یحیی اروزسای سیکال در دهه حیدر نایت نوبی سواره معین بوده و در بیاب دفاعی را نظارت میکردند. دوهزار عسکر افغانی با ۱۴ توپ و ۲۵ زورک زیر قیادت بوارخان و عزیز خان غلجایی و محمد شاه بوبخی هندی در داخل دره حیسر و یک نوبی بکنکار بقوامه دانی محمد شاه خان غلجایی و محمد شریف خان در قلعه نظامی علی مسجد انتظار ورود دشمن را می کشیدند. علی مسجد در حقیقت کلید دروازه خیبر و از نظر نظامی مهمترین نقطه اسرایری بود. البته با شرط آنکه ارتفاعات ماحول آن فلا مستحکم شده میبود.

در ابریل ۱۸۴۹ برای بار اول دو قشون افغان و انگلیس در فندهار بهم رسیدند در ۲۰ ابریل حاجی خان کاکری (خان بزرگ) ناصبه حاج نظامی متعلقه خود شماه از اردوی سردار کهندل خان جدا و به اردوی شاه شجاع پیوست. معافان رجال منفرد دیگری چون عبدالمحمد خان حاکم لاس، غلام احمدزاده، حسپااله خان سر کانی فیضی طلب خان نورزایی، رمضان خان غلجایی، احمد خان غلجایی و حاجی دوست محمد خان اسحق زایی یکی پی دیگری به اردوی شاه شجاع (برغم خود شان پادشاه حقیقی افغانستان) پیوستند کهندل خان و اردوان محمد بی فندهار (سردار و محمدل خان و سردار مهردل خان) شهر را گذاشته و فرار کردند. چون ایشان از طرف عساکر شاه شجاع (جنرال سین) تعقیب میشدند. در کرشک و باد علی که جاگیر پدریشان بود میر توقف نکرده بلکه سراسر است به ایران، معاهد سابق خود، رفتند. پس فندهار با آغوش بار پادشاه شجاع پذیرایی نمود و قشون دشمن در ۲۵ اپریل داخل فندهار گردید. در حالیکه وید و نیمور در همین ماه اپریل در محاذ شرق بر مسافت خان لعل پوری غنه کرده بودند. در ۸ می هر سم ناچ بوشی شاه شجاع در فندهار بعمل آمد. اهانردم که عسکر و افسر احسبی را در درو شاه دیدند با تنفر و سردی این مراسم و باشکوه را تلقی کردند.

انگلیسها در فندهار کار را جدی تر گرفتند و با اواخر ماه جون توسط اعلانات متعدد و حفاظه و توقف دادن مراتب و جاگیر و غیره به حلب مسعدین عشایر پرداختند و هم چون کلل سداوت نمائند فیل انگلیس در هرات از عهد عبد باهه بی طبق سیستم ولسی با شیراده نامران و وزیر بامحمد خان باکام شده بود، در عوض از مجرتاد را از فندهار فرستاد تا اس کار را انجام دهد، ولی او هم باکام ماند. از دیگر طرف انگلیسها که تا فندهار بدون مزاحم رسیده و ولایت را بدون جنگ گرفته بودند، از استیلای فاطم خود در افغانستان مطمئن شدند، لهذا حلقه دوستی را که در گردن شاه شجاع انداخته و حلقوم او را میسر کردند، تنگ تر ساختند تا صدای او خارج نشود. این است که معاهده دوستانه هفت فقره بی مورخ هفتم می ۱۸۳۹ را بالای مجبوس محترم خود امضا کردند طبق این معاهده هر گونه ارتباط افغانستان با جنس اروپایی تحریم شده و اقامت دایمی مشون و افسران انگلیسی در داخل افغانستان و بصرف افغانستان واجب گردیده بود و مسایل تجارتی هم بسته به صوادید و ایلچی سرکار دولت مللر انگلیسیه شده بود.

دو غزنین: اب انگلیسها دو ماه در فندهار (می و جون) پادشاه شجاع توقف نمودند

چنانکه ویدریمورهم در این دوماه در پشاور متوقف مانده. در اواخر جون شاه شجاع و انگلیسها امور ملکی نظامی قندهارا به مشتر لیبج (۱) نماینده سیاسی و افسر و عسکر انگلیسی گذاشته، اسما شهراده فتح جنگ راوانی قندهار نامیده، و خود پادشاه ۲۸ هزار عسکر و حاسبای بزرگ قندهار به استقامت عرب و کابل حرکت کردند در عرض راه قلات، غلجایی ها که راه را گذاشته بودند، به حملات موانعی در قشون انگلیس پرداخته و اختتام می نمودند. انگلیسها سعی کردند که پاسگردها را آبها در مدار کرده با دادن وعده پول و رتبه به موافقه برسند، ولی ممکن نشد. اردوی انگلیس در چهارم جولای وارد قلات غلجایی شد، اما مردم غلجایی که ششیده بودند پادشاه شجاع قشون انگلیس همراه است از پدیدارایی پادشاه سرباز زده راه را گذاشتند و پادشاه خود گل محمدخان، عبدالرحمن خان و سلطان محمدخان کناره کشیدند. شاه شجاع که چنین دید یکسر او طرفداران خود میر علم خان موحی را بنام ریاست قلات غلجایی گذاشت و یکشب مصادف همین زمان بود که قشون تیمور وید قلعه علی مسجد را در هفت جولای تسخیر کرده، و با قیام یکدسته عسکر بشکل یک استحکام قوی در آورده، و خود متعاقب به دهکده کشیدند، زیرا امیر دوست محمد خان سردار محمد اکبر خان مدافع این محاذ را مصطربانه بکابل احضار کرده بود. سمادت خان لعل پوری همکار جدی سردار که چنین دید امیر به لعل پوره مراجعت کرد. پس قشون وید و تیمور جسارت بیافانه به دهکده پیش شدند و لعل پوره را هم در همین ماه جولای گرفتند.

شاه شجاع و جمال کبی و سکس از قلات به خط غری مبارزی نمودند و در بیست ریزم جولای در برابر شهر غریه فروکش کردند. مدافع غریه سردار غلام حیدر خان سپهر را بنامه هزار عسکر استحکام بخشیده و دروازه های غری را بادیوار های سنگری مسلح کرده بود، تنها دروازه کابلی شهر بعضی خروج بحال عادی مانده و در حالیکه سردار محمد افضل خان پسر دیگر امیر بنامه هزار سواره از کابل به کمک غریه رسیده و در دروازهات دور ار شهر منزل گرفته بود. اینها مطلع بودند که اردوی دشمن توپهای سنگین خود را بواسطه خرابی راهها در قندهار گذاشته اند و بانو پهای عادی نمیتوان دیوارهای ضخیم شهر را ویران کرد. پس غری امیر به دفاع طولانی قادر خواهد بود که تادشمن به سمه آمده و بدون تسخیر غریه راه کابل بردارد، آنگاه امیر دوست محمد خان با قشون خود از ارغنده و شون غریه از عقب سپاه دشمن را محصور و محبوم خواهد نمود، خصوصاً که ششیده بودند غلجایی ها در سدد تجمع و حمله به قشون دشمن پسر آمده اند، چنانکه بروی این مسووعات به حقیقت پیوست و برای بازاول یکمده غلجایی های دلیر بر هری مهر موسی خان فرمتی وارد غری شده و در دروازهات شرقی و شمالی شهر مستقر گردیدند. اما شجاع شاه شجاع به عجله قشون را به هجوم امر سود و قزاق کپتان سکس اعرام شد غلجایی ها که هنوز مشغول تزیینات داخلی بودند، مورد حمله شدید ناگهانی قرار گرفتند و بعد از یک جنگ شدید عقب کشیدند. قشون انگلیس تعقیب کرد و به ششیده انگلیسی در برابر هرسر، یک اشرفی طلا جایزه مقرر نمود. اینست که یکمده سر از کشته شدهگان با هشتاد نفر امیر جنگ آورده شد و امر گردید که تمام اسرا را در مقابل کمپ انگلیسها حلقوم بزنند. زیرا انگلیسها که از روحیات مردم افغانستان بی خبر بودند، خواستند در هر حمله اول صرب دستی به مردم افغان نستان نشان بدهند.

(۱) محرر لیچ کتابی بنام تاریخ قلات هم نوشته است و بعد از او در قندهار هاری واولسن نماینده سیاسی گردید.

در چنین مرحله سردار عبدالرشید خان حواهرزاده امیر دوست محمد خان بواسطه موهلان با انگلیسها داخل مکانه شد و آخرا به اردوی دشمن رفت و تمام اوضاع جنگی و همه دفاعی اعمامها را به انگلیسها خاطر نشان نمود. جبرال کین امر کرد تا مامور دهمس در تاریکی شب ۲۲ جولایی دروازه کابلی غره را بواسطه نفت و باروت معفن ساخت. سپاه دشمن در ساعت همان شب داخل شهر گردید و سردار غلام حیدر خان در بالا حصار غره متحصن شد. مردم شهر از غریو اطلاق سراز خواب دوشنبه برداشته و دست بهر سلاحیکه یافتند بردند. از این بعد باز آریه بارار کوچه به کوچه و خانه به خانه جنگ دست و گریبان آغاز گردید. مردم شهری و فشنون عربی چنان جنگ فرهادایی نمودند که برای بازول چشم سپاه امیر ابوری راسوحت در خانه جنگ ۱۲۰۰ نفر کشته و ۳۰۰ نفر زخمی از مدافعین غره بر روی زمین افتاده بود. - ۱۷ نفر افسر انگلیسی بشمول جبرال کین و ۲۰۰ نفر عسکر انگلیسی زخم برداشته بودند. در حالیکه انگلیسها بعد از کشته شده گن خود را بپای نمودند.

انگلیسها در بالا حصار به حرمسرای سردار غلام حیدر خان داخل شده ۳۰ نفر عائله و حرم او را کشته، ساحور سردار در یکی از خانه های عربی محبوس نمودند و اسرای جنگ را که اغلب بدون اسلحه بودند، قسم دروهند توپ پسیند و مسا مثل کوسفند دبح کردند. سردار عبدالرشید خان که خود جزء اعصابی حادث شاهی بوده و سابقا از بول و رحمت مردم افغانستان عهده و تفریح کرده بود، اینک ایستاده و حالت غمروطن خود را دور نماشا میکرد. وفتیکه ۵۰ نفر اسیر غره را به حضور شاه شجاع پیش کردید. یکی از اینها فریاد کرد و شاه را «تو کو درنگی خواند بهمین سبب بود که ۵۰ نفر را حلقوم بریدند.

سردار محمد فضل خان وفتیکه از سر بوس عربی اطلاع گرفت علی العود با سه هزاره خود روبرو جانب پدر قرار کرد. امیر دوست محمد خان برادر خود نواب عبدالجبار خان را که سابقه آشنایی با انگلیسها داشت و در سال گذشته بمبایدار هیئت الکساندر روس در کابل بود، و هم سردار عبدالغفار خان پسر او چند سال در زندان محول تحصیل زبان انگلیسی بود، بعرض مصالحه در غره اعزام کرد و خود در انتظار سبزه این مذاکره و مصالحه نشست. نواب عبدالجبار خان در غره با مکناس ملاقات کرد و از طرف امیر دوست محمد خان گفت که امیر دوست محمد خان بادشاهی شاه شجاع را مهدبرد بشرطیکه وزارت شاه شجاع بخود او داده شود. مکناس که دشمن را مصیبت دید متکبران جواب داد که انگلستان اراده دارد که امیر دوست محمد خان را تحت الحفظ به هندوستان بفرستد. نواب که چنین دیدخواهش دوم خود را منس کرد و گفت که سردار غلام حیدر خان و عایله او را بخود. مکناس که چنین گروگانرا معت اردست نمیداد این پیشهاد نواب را هم رد کرد. نواب یار دیگر خواهش نمود که افلا خان سردار را از محسرها کند. ولی این انگلیس دست نارس این خواهش را هم رد نمود. تنها اجازه ملاقات با سردار غلام حیدر خان داد. نواب عبدالجبار خان که دید به هیچ نوعی با انگلیس کنار آمده نمیتواند، در ۲۹ جولایی برگشت. مکناس در آخر غرض تولید شبهه و تفاق بین نواب و امیر دوست محمد خان گفت که وزارت شاه شجاع بخود نواب داده میشود. البته نواب بدیرفت ربه اردوی امیر دوست محمد خان برگشت.

فرار امیر دوست محمد خان (۱۸۳۹):

بمجردیکه نواب عبدالجبار خان برگشت و از اوضاع انگلیس امیر را مطلع ساخت، امیر دوست محمد خان بدین درنگ معسکر ارغنده را با تمام اردوی خود بجا گذاشته

و به عجله براه کومل «اوبی» به سمت امام دعوی و حرم فرار نمود زیرا فعلا تلقین شده بود که فوای انگلیس از عربی و حیر رسیده او را محاصره میسازد و جاسهای کوهستان از پیش سر او را خواهند گرفت. و هم امیر یونجه او کیمل (شیر محمد ناز مسلمان) از کشیدن شمشیر نوری شاه شجاع انکار نمود. امیر دوست محمد خان که اراده حازم و توان اقدام به امور محصوره در برابر احاطه ندانید، همانیکه در جنگهای حمورود و بشاور در مقام حکومت منکبه سحاب و در جنگ گجرات و افغان علی هند در مقابل انگلیس ضعف باور شدنی نشان داد حتی بشاور و انک را که سبکه ها به او گذاشته بودند بعد از ازشمال ترک کرده و برای انگلیس گذاشت پس در اس حاده نص برانست اقدام فرمانبانی نموده و مسئولیت تاریخی خود را انجام داده باشند حیران کس و مکانی در سوم اگست مطلع شدند که امیر دوست محمد خان از ارغنده به خط نامان فرار کرده است. لهذا عرصه سوار قیادت گندل «ارم ولاریس» برهمنانی حاجی خان کاکری نهری دستگیر کرد امیر سوق کردند. مگر حاجی خان کاکری که در اندای ورود شاه شجاع به قندهار پیام پادشاه حقیقی افغانسان به او پیوسته بود و انک تسلط احبی را بر افغانسان به چشم میدید، مثل سایر روسای صنداز از کرده بشیمان گردیده بود. پس او نشون انگلیس را در عقب امیر طوری رهبری کرد که فرصت فرار در دست امیر ماند. انگلیسها تا نامیان پیشرفتند از امیر تری ندیده برگشتند. اما صمیر حاجی خان را درک کردند و او را که در قندهار لقب ناصرالدوله گرفته بود معزول و محبوس و به هندوستان تبعید نمودند.

در هر حال بعد از اینکه امیر دوست محمد خان در اول اگست ۱۸۳۹ از ارغنده فرار کرد، یو اب عبدالجبار خان و خانواده امیر از کابل در عقب او روان شدند. امیر در سیما از طرف حاکم محلی محمد علی ننگ استعمال کردند. اما به عجله عبور کرد و تا رسید به حرم از طرف برای محلی چون صوفی نیک، قلیچ نیک و میرانا نیک نامداران از کمی بدیده کردند. در حرم میرولی نیک مرل و مصارف داد تا خاندان امیر برسید. در این جا مردم خواهان اطاعت امیر و متبع عسکر برای مبارزه با دشمن شدند، ولی امیر بدین روش و توسط مرل عبدالسمیع امیر بخارا صراحتا خان استخاره ورود در بخارا نمود. امیر بهر به خان بدین و امیر دوست محمد خان با نیکه سیران و برادر زاده کاب و سوار و پیاده به بخارا کشید و بافی خانواده خود را با یو اب عبدالجبار خان در حرم گذاشت.

امیر صراحتا خان که عده متعلق امیر را راند و مصارف مقر را گراف داد. امیر کرد که امیر دوست محمد خان با سیرانش در بخارا جاسد، و نفع در سایر ولایات برانیده ندی نمایند. امیر دوست محمد خان بدین روش و سیران خود را در معیت سردار محمد اعظم خان و سردار شیر علی خان سمرقند و دیگر خود واپس به حرم بخارا و یو اب عبدالجبار خان حرم داد که با تمام خاندان امیر نیکان رفته به انگلیس بسیم شوند. یو اب چس کرد. سپس سردار محمد فضل خان سمر و سردار محمد عمر خان برادر زاده امیر بدین روش و در تاشقرغان معین ماندند. و قبیله خانواده امیر نیکان رسید انگلیسها، تا مصائب خاطر حسن کروگانان قبیله دار را قبول نموده و در بر بی ناخونده سردار غلام حیدر خان نیکان بخت بخار و در داد.

در همین امام چند نفر سیران و برادر زاده کاب هر بشمول سردار محمد اکبر خان مشهور بسیر و سردار سلطان محمد خان معروف برادر زاده امیر نهری داخل شدند و افغانسان از بخارا فرار کردند. ولی از طرف دستور امیر بخارا دعوت در دستگیر و در بخارا محبوس شدند. بدین طریق هم رسد و حرم داد. که در بخارا هزاران دلیر سرداران و سیمه خان و جهان گل خان هم گدیده شدند. مصارف امیر دوست محمد خان بیه موقوف شد. و امیر دوست محمد خان ع. ب. ب. ع. ب. ب. سال ۱۸۴۰ در بخارا ماند.

کابل: شاه شجاع و انگلیس بعد از تسخیر غزنه به استقامت کابل حرکت کردند و دره شیخ آباد در دره تمام مامورین، افسران و اردوی امیر دوست محمد خان را به استقبال شاه حاصر یافتند. شاه شجاع و انگلیسها در هفتم اگست ۱۸۳۹ وارد شهر کابل شدند، در حالیکه هزاران نفر از شهر کابل و قصبات اطراف برای دیدن پادشاه حقیقی افغانستان جمع شده، در راه ها و بالای دیوار هادر حالت انتظار نشسته بودند، همنگه شاه پدیدار شود. و در پیروی او مگناتان و جنرال کین و در عقبش قشون انگلیس دیده شد، آب سردی بود که بر سر آتش احساسات مردم فرو ریخت، نا جایگاه صدائی و ندائی و سلامی از هیچ طرف برخاست و شاه باتانی داخل بالا حصار کابل گردید و چون عمارت سلطنتی را بعد از ۳۰ سال در بدوی بدید به سختی مگریست، زیرا موقف او بسیار دردناک بود و بعد از تاج پوشی در قندهار بوضاحت درک کرده بود که انگلیس او را معیون ساخته و اینک در دست دشمن فریبده خارجی به جزایه بیجانی نیست.

استقرار انگلیس در افغانستان (۱۸۳۹):

قشون انگلیس از حبه قندهار در هفتم اگست ۱۸۳۹ وارد کابل شد، و قشون دوم انگلیس در ۱۷ اگست وارد جلال آباد و در سوم سپتمبر وارد کابل گردید، در حالیکه پرچم شهزاده تیمور پیشاپیش آنها حرکت میکرد. به این ترتیب هر دو ستون انگلیس در زیر نام و نقاب شاه شجاع در طی ششماه، از مارچ تا اگست، در پایتخت افغانستان رسیده و مستقر گردیدند. قوای دشمن به سرعت در مناطق عمده کشور که در دسترس شاه شجاع بود موضع گرفت: در شهر قندهار قشون انگلیس تحت قیادت جنرال «نات» (۱) مقیم ماند. بعدها بین قندهار و غزنی در موضع «اولنگ رباط» قلعه جنگی تعمیر و یکقطعه عسکر انگلیسی بقیادت کننل «ویمر» (۲) متعین گردید. در شهر غزنی یکقطعه نظامی بقیادت میجر «مکلارن» موظف به اقامت شد. همچنین در چاوکیار و امیان و حلال آباد و علی مسجد رکوبته، قطعات نظامی انگلیس جایجا گردیدند. قسمت کلی اردوی انگلیس در کابل ماند، و چون کابل پایتخت کشور بود و از اینجا بابست تمام مملکت نظارت شود، انگلیسها در اینجا تربیات قوی نظامی گرفتند.

شهر و آبادی های مردم کابل در دو طره دریای کابل افتاده بود. در طرف جنوبی دریا شهر بالا حصار بر زیر نیه مرتفعی قرار داشت که از زاویه غرب بادیوار تاریخی کوه حواجه صفا چسبیده و تمام حوزه شمالی و جنوبی و شرقی شهر کابل را تحت تاثیر آتش قرار میداد. علاوه خارج شهر بالا حصار در هر دو جانب مسیر دریای کابل، قلعه های مستحکم و جنگی قدیمی بایروح و دیوار و تیر کش ها افتاده بود که هر یک در عهد خود سنگری بحساب میرفت. از قیل قلعه وزیر و قلعه نشان جان و محله مستحکم چنداول درکاره راست دریای کابل، و قلعه محمود خان و قلعه باغشاه و قلعه حفر خان و قلعه ریکار و قلعه شریف خان و قلعه ذوالفقار در کناره چپ دریای کابل تا موضع شیر پور و دهکده بی بی ماهر و انگلیسها در شهر بالا حصار پنج هزار عسکر و در دیگر قلعه ها قطعات کوچک عسکری گماشتند و برای روز میادا قشله بزرگ نظامی در حواله نیه بی بی ماهر و باعمارات يك طبقه‌تی و میدان اسپدوانی و محل ساز و آواز و رقص و تفریح اعمار کردند. همچنین قشله هائی در شیرپور و سیاه سبک ساختند، زیرا اقامت دائمی در نظر داشتند و اینک تا دامنه های جنوب هندوکش هم رسیده بودند. در تمام این مناطق شه شجاع و عمال او دست

نگر اروپایی نمایندگان سیاسی و مصلحتداران انگلیسی شمرده می‌شدند. پس حیرال کین با قطعه کوچک عسکری در ماه اکتوبر به راه جلال آباد و خسر نه هندوستان برگشت و در کابل اعلام شد که قشون انگلیسی به استثنای قسمتی از سپاه بنگال و جبرال کابین از افغانستان خارج خواهند شد. دو ماه بعد تر (۱۸ دسامبر ۱۸۳۹) قسمتی کوچک از سپاه بسی نیز از قندهار پناه کوزکو بولان به هندوستان عزیمت نمودند. دولت افغانستان نیز از چنین فتح عسر مسطوری شادمانی نمود و پادشاه انگلیس القاب دارل - یارون - و سرور به اکند حریص و سر جان کین و حکامان ازبانی نمود، گرچه سپهدار کین در عبور از جلال آباد و خیبر از طرف مبارزین افغانی کوفته شده بود به اینصورت در طی ده ماه فعالیت های انگلیسی (از هارچ نادمبر) سال ۱۸۳۹ میر به پایان آمد.

انگلیسهای کابل چون مکای و العسنتی و فریگید پر شلن و غیره باکمال بی اعتنائی بازی کرکت و مسامحه اصیب درانی را در کابل پناه انداختند بر عکس آنها بازار قصه خوانی و داستان سرانی حماسی شهر کابل را مصوع و قصه سرایان کسبی را موقوف نمودند. در حالیکه از قرن ها مبعول کابل بود که داستان سران شهری با السه حکمی خودور و سپر و شمشیر هر روز در میدان های عام و چوکهای بازار آمده. داستان های منظوم و منثور شهبامه ها و پهلوانان چون رستم و ابومسلم و امیر حمزه و غیره را یا آواز رسا و موزون بیان و نأذست و اسلحه و زور و میل میگردید. مکمانی زوریکه از دروازه تخنه پل بالاخصار رو به غرب سواره فرود آمد، در میدان فخته پل چنین ازدهام و مظهرهائی ندید و برسمید و داست و فدی کرد ویرا از روح حنک چوئی و سلحشوری مردم افغانستان پتوسید.

روش انگلیس در افغانستان (۱۸۳۹):

بعد از آنکه قوای انگلیس در نقاط سوئی الحیسی قندهار و غره و کابل و جلال آباد و بامیان و غیره ماسواره و بناده و توپخانه و جناحیه مستحکم گردید، وضع و رفتار انگلیس هم تبدیل شد. دیگر انگلیسهای هندوستان، بلکه رهامداد اصلی و حاکم نظامی افغانستان بودند مکمانی نمائنده و سمر انگلیس از این بعد عملا ششکل صدر اعظم و هم نائب السلطنه افغانستان در آمد. تمام امور دولت، عزل و نصب وزرا و اسرار اعلیای، بودجه و مالیات، تجارت و مکافات و غیره همه در اختیار او بود. شه شجاع که در اوایل علی الرسم اعلای در روزهای معین در بار عامی تشکیل و به عرایص مردم و پیشمبادات هامورین رسیده کی کرده و اوامر و بواهی صادر میکرد بتدریج بموقعی رسیده شد که از حرم و با اطای شمس خود خارج نمیشد. اگر عبدالسیاست در ناری نرایش تشکیل میکردند و مردم و هامورین عرایص و پیشمهادانی تقدیم میکردند، شاه در جواب هر يك شهبامه يك کلمه را نکرار میکرد «امر میشود». عبارت شاه و اطای دربار او توسط افسر و عسکر انگلیس محافظه میشد. هیچ اعلایی بدون اجازه صاحب منصب انگلیس حق دیدن شاه را نداشت. واسطه سوال و جواب بین شاه و انگلیس یکسر مستخدم انگلیسی بنام میرزا حیدر علی لشکر نویس معین شده بود. شاه با (۸۵۰ نفر) زن و مرد و اطفال حاندان خود در ارگ بالاخصار از طرف پنجراه عسکر انگلیسی محافظت میشد. و گارد شاهی خود از اسماء تکفطه برصه مغری متشکل از مردمان هندی بود که هیچگونه سلاحی نداشتند و فقط با چوبهای دراز پیکاندار محجر بودند. کلل دینی (۱) در بالاخصار که بجهت يك افسر شاه شجاع اقامت داشت، آنقدر بیساک بود که حتی در مجلس شاه بدون اجازه داخل میشد و وقتیکه بنام شاه به او از این حرکت بی ادبانه اخطار داده شد در جواب گفت من

(۱) دینی DENNIE بدرجه ناوری پادشاه انگلستان رسیده و کتابی هم بنام «روزنامه لشکر کشی در سنده، بلوچستان و افغانستان» نوشت، ولی خودش در افغانستان زخمی شد.

فقط امرگورنر جنرال هند را اطاعت میکنم و بی.

شاه شجاع باری به مکان یاد آوری کرد که افغانستان مأمون است و پس پادشاهم لهذا ضرورت برای اقامت قشون انگلیس در کشور دیده نمیشود. مکانن جرابداد که تا خطر امیر دوست محمد خان باقیست موجودیت قشون انگلیس در افغانستان حتی است انگلیسها نه تنها بواسطه قوه شمارا در دست داشتند، که از لحاظ سیاست هم او را محتاج بخود و در عین حال بربر تهدید ننگمیداشتند، زیرا تمام اوامر که برصد منافع مملکت و مردم و روسای متنفذ صادر میشد، همه بنام شاه بود، لهذا همه دشمن او گردیده بودند. از دیگر طرف انگلیسها رقبای شاه را علی الرغم تمایل او نافذ و مقتدر تر نگهداشتند چون توابع محمد زمان خان و سردار محمد عثمان خان برادرزاده گان امیر دوست محمد خان. انگلیسها سردار محمدزمان خان را دنواب خوبه میخواندند. توابع و سردار هم در حین انقلاب عمومی افغانستان با آنکه خودشان جز انقلابیون بودند، اکثر سران انگلیس و حتی موهن لال را حمایت و از کشته شدن حفاظت نموده. شاه شجاع با چنین جریان سیاسی و نظامی نمیتوانست جز بازیچه‌ئی در دست انگلیس باشد و البته او که مستشعر از تمام اوضاع بود، رنج میکشید. یکی از نویسنده گان هم عصر شاه شجاع که عمرش در افغانستان و در معیت مأمورین بزرگ افغانستان گذشته و خود شاهد قسمتی از این وقعات بود، در کتاب

خود که فقط دوازده سال بعد از ختم جنگ اول انگلیس و افغان تالیف شده است در مورد شاه شجاع چنین مینویسد (بعد از آنکه مکانن از طرف دولت خود حکومت هند (مطلب از بسی است) مقرر شد شاه شجاع اندیشه مند گردید. مکانن توسط برنس به شاه شجاع پیام داد که برضی حفظ سلطنت از اختلال باید اشخاص چون امین اله خان لوگری، عبدالله خان اچکزئی و سردار شمس الدین خان برادرزاده امیر دوست محمد خان به هندوستان برده شوند، پس امر شاه صادر گردد. شاه شجاع رجال مذکور را احضار و از پیشمهاد مکانن آگاه و امر تهیه سفر نمود. ایشان گفتند که ما هرگز انگلیسان را نمیشناسیم که کیستند و چیستند. ما با نوشته شما سرزاد امیر دوست محمد خان تافتیم و شما را آورده بر تخت سلطنت نشاندیم، اما دیدیم که در عهد شما هر روز مرید کاری انگلیس بنوعی ظاهر و اسباب بد نامی و رسوائی شما و مردم میگردد، پس مسئول شما هستیم. شاه که بشمید آه کشید و گفت که شما از دل من آگاه نیستید، من محکوم حکم پسران داران و پاسبانان انگلیس هستم و چاره‌ئی جز از سوختن و ساختن ندارم، امسوس که آنچه بود از دست رفت و مردان کاری خراسان (نام آفریزه افغانستان) و رجال باغیرت و همیت مردید و رفتند، ورنه این شمشیر من شمشیر اسلام است، هر مرد باهستی که باشد بیاید و بردارد، مصارف چنین غازیان را من آماده خواهم کرد. بشرطیکه این راز آشکارانگردد. و قتیکه برادران خراسانی (رجال مذکور) از زبان شاه چنین چیزی شنیدند مرگشتند و با دیگران موضوع را در میان گذاشتند چون نایب ملامون، گل محمد خان، عبدالعزیز خان، محمدشاه خان، سکندر خان، عبدالسلام خان و غیره. (۱)

خام سیل انگلیسی نیز در کتاب خود «تذکره مصائب در افغانستان» (۲) در حین

(۱) کتاب نوای مبارک اثر میرزا عطا محمد تالیف در ۱۸۵۴ طبع کابل در ۱۳۳۱

شمسی ص ۱۲۹-۱۵۰

(۲) F. SALE فلورنسیا سیل. در جنگ اول انگلیس و افغان در افغانستان

بود و هم جز اسرا و گروگانان انگلیسی مدتی تحت نظر افغانها ماند. در ۱۸۴۲ به هند رخت و بعد از مرگ شوهرش انگلیسها بحساب مردم هند، مستوری پجهد پوند به او میدادند تا در ۱۸۵۲ بمرد.

اشتمال انقلاب کابل که قشله قشون و موجودیت انگلیسها تحت تهدید قیام کنندگان قرار گرفت راجع به شاه شجاع پراکنده چنین نوشت «... در اکتوبر ۱۸۴۱ - اعلانات زیادی بدست آمد که به امضای شاه شجاع مردم بقیام و جهاد بر ضد انگلیس دعوت شده بودند ... شاه شجاع به مکانی پیشنهاد کرد که با انقلابیون مصالحه کند و رهبران شان معاف شمرده شود ... انگلیسها که از قیام مردم مشوش شدند، خواستند در بالا حصار پناه ببرند، مگر شاه شجاع بپذیرفت و گفت که مکانی را هم در بالا حصار قبول کرده نمیتوانم و هم تعمیر بررگی را بنام ترمیم مجدد ویران کرد ... در نوامبر شاه پیشنهاد صلح به مجاهدین نمود ... بالاخره مکانی ملارداکلند نوشت که شاه شجاع با حیایات میکند باید دوست محمد خان بکابل رجعت داده شود ... در دسامبر انگلیسها به شاه شجاع پیغام دادند که از بالا حصار به قشله نظامی باید تا با هم یکجا به جلال آباد روند، اما شاه قبول نکرد ... در دسامبر شاه اعلان جهاد ملی را بمقابل انگلیس امضا کرد ... شاه شجاع نه اینکه رفتن با انگلیس نمیخواهد بلکه طریقات مختلف مردم را بر ضد انگلیسی تحریک میکند ... در مارچ ۱۸۴۲ شاه شجاع امر نامه تخلیه جلال آباد را به سردارال سبیل فرستاد ...»

در هر حال تشکیلات انگلیسی در افغانستان بسیط بود؛ مکانی امور صدارت را در دست داشت. الکساندر روس بحیب وزیر داخله و متشی او موهن لال بود موهن لال علاوه اینکار، وظیفه ریاست استخبارات را نیز ایفا میسود، نماینده گان سیاسی انگلیس در ولایات افغانستان بحیث والی و نماینده مکانی، امور ملکی را بعهده داشتند، منتهی مکانی و برتس و نمایندگان کشوری آنها، اسماً این عمارین را اختیار نکرده بودند، اما اعمالی و وظایف را اجرا میکردند. تشکیلات نظامی انگلیس در افغانستان تابع امر و سبی سپهسالار کابل (اول جبرال کس و بعد اراو جبرال الفتمتن) بود و در پاره امور بین سپهسالار و مکانی تاقضی و اختلافی هم پیدا میشد بهمین سبب بود که حکومت انگلیس ۳۵ سبال بعد تر در بجاور درمین خود در افغانستان امور ملکی و نظامی را در یک دست (حکومت نظامی) تمرکز داد. عهده ترین کاری که سپهسالار کابل در افغانستان انجام داد این بود که قشون ملی افغانستان را، که عادتاً بیادیت روسای متنفذ مناطق محلیه، در قطعات جداگانه منقسم بوده و مستقیماً زیر قوماندان پادشاه مملکت قرار داشتند، تماماً لمو کرد و افراد اردو را جرازدوی انگلیسی و تحت قیادت افسران انگلیسی گذاشت و به ایصورت دوماندهای ملی دست حالی مائید و قوت تنها در دست دشمن متمرکز گردید. در ولایات متصرفه نیز امور نظامی و حفظ امنیت عمومی و سرکومی همه غاومت ملی، بر عهده قوماندانان نظامی انگلیس بود.

اما انگلیسها در مرکز و ولایات هنوز ناچار بودند که حکام و مامورین افغانی را در پهلوی نمایندگان سیاسی خود، خواهی نخواهی بپذیرند، زیرا توده های مردم متوجه اوضاع شده بودند، لهذا انگلیسها فعالیت خود را ظاهراً توسط حکام و مامورین افغانی بنام شاه دوام میدادند. اما نمیخواستند این حکام و مامورین سرمونی از دستایر انگلیسی انحراف نمایند ولو مقام شهزاده گی داشته باشند. چنانیکه در قندهار شهزاده فتح جنگ پسر شاه شجاع والی و نماینده انگلیسی مسترلیچ بود، ولی شهزاده تمام تحلیلات لیچ را نمیبپذیرفت، و لیچ اصرار میکرد که حتی در تادیبه معاش و مستمری مامورین و منظوری و موقوفی این معاشات هم شهزاده طبق هدایت اورفتار کند. چون چنین باشد مکانی شاه را مجبور بعمل فتح جنگ و بهب برادرش صفدر جنگ نمود. جنرال نات هم حتی از ادای رسم احترام عادی نسبت به شهزاده خودداری

میسود.

در کابل نیز چنین شد، شاه شجاع حکومت کابل را یکسر مرد میزب و بسته سال و صدیق خود ملا عبدالشکور خان داد. این شخص در هند هم همراه شاه شجاع بود. ملا عبدالشکور که یامن اداره آشنائی داشت، در کم مدت توانست عملاً مردم را متیقن سازد که آمر و ناهی کشور شاه است و انگلیسها مهابان موقت بوده بروی از سلطت خارج میشوند. او در اجازات خود توصیه نامهای برنس را در این چشم مردم میدید و برضد آن عمل میکرد و باز در حاکمیه ترصیه انگلیسها میزد. او غلام خان پریلانی خانی مشهور را در ولایت پروان محکوم به تشبیر به عوایه بوکر کفاره نمود و هم محکومین غله را حبس نمود، در حالیکه مکنان از این حمایت میکرد و توسط موهن لال ملا عبدالشکور را از این عمل نهید نمود. در هر حال این شخص که مثل استولینین میخواست بایکوع اصلاحات سطحی و دروغین در پیش چشم بوده های مردم پرده کشیده و در امریک دستگاه خانی چند روری بیفزاید، انگلیسهای متکبر را برنجاده لیل طبع پیش نهاد مکنان از طرف شاه شجاع معرول شد و ملت از حکومت مردی که تنها پشاه صادق بود و مردم خیانت میکرد خلاص گردید. در موشی مکنان بحکومت کابل محمد عثمان خان نظام الدوله را پیشنهاد و شاه مجبوراً تصدیق نمود. محمد عثمان طرفدار صادق انگلیس و مخالف منافع مردم و شاه تشخیص شده بود، ولی اعمال دلیرانه وی پاکانه او که علناً انگلیس را بحیث قزاقان فرمای حقیقی افغانستان تشیل میکرد شمس بود که بطور غیر شعوری و یا شعوری نسبت به ملت افغانستان انجام داد، زیرا پرده های شک و اشتباه را از برابر چشم ملت برداشت و از این بد مردم دانستند که شاه عملاً وجود ندارد و صاحب اختیار کشور دستگاه انگلیسی است.

انگلیسها بتدریج رجال صادق و ملی را از شاه و امور دولت بیگانه و دور کرده، اشخاص رومایه و خانی بیوطن را میدان داد. زیرا این یکی از مختصات سیاست انگلیس بود که در کشور های مورد دسترس رجال کاری ملی را موقع تیارز دهد و با فشار و تبلیغ واتهام آنها را در اجتماع خنثا سازد، و برعکس افراد هیچکوره و آله دست را بارور پرویا کند و جاه و جلال را در صحنه سیاست و مشهور سازد. پس از این گونه قهرمانان میان تپی و مصنوعی نقشه های منفی بازی کردند. در حالیکه به جز نازیجه امامسید و متورم چیزی نبودند. به همین سبب بود که انگلیسها بزودی رجال متعددی از قبیل حاجی خان کاکری (تاج محمد خان)، دوست محمد خان اسحق زئی، نایب امیر خان ملا و شید خان، آقا حسین و غیر هم از رومای ملی را محبوس کردند، و در دست داشتند که برجال دیگری را از این نوع هم از میان بردارند، از قبیل نایب امین الله خان لوگری، حافظی کابلی، عبدالله اچکرائی و دهانفر دیگر. زیرا این اشخاص که در اول ورود شاه شجاع در افغانستان بتمام پادشاه قانونی کشور طرف او را التزام و با اقتدار امیر دوست محمد خان و برادران محمد زائی مخالفت کرده بودند، بعد از استقرار شاه شجاع و سیطره اجنبی ملتفت شدند که از شاه مجزاسی باقی نیست، و دشمن خارجی در زیر نام او تسلط خویش را در افغانستان قایم مینماید پس همه قلباً بر ضد شاه و انگلیس گردیده در جستجوی راه نجات پرآمدند. انگلیسها تمام این چیری ها را میدانستند اما کمتر از واقعیت به آن اهمیت میدادند، چرا که ایشان امید به شمشیر و خنجر خود داشتند.

در هر حال انگلیسها در رفتار با عامه مردم بر سیاست و تعویق و پیروی کرده در مجازات، حبس و مصادره و تبعید و سرک روا میداشتند این روش تخریبی انگلیس در یک میران متوقف مینماید بلکه مرحله به مرحله تشدید میگردد و در تبدیل هر مرحله یا حکومتی، اوضاع اداری قسیر و خایانه تر میشود، تا مردم بکسی از پیوند زندگی

تا امید و بالاخره بمضایعت خود قانع گردید و به مدگی و حقدارت عادی شونده . او دیگر طرف چون مصرف قشون تجلی و گرام بود ، خصوصاً که حامی های انگلیس هم باخشم و حشم وارد شده بودند ، در تزئید مالیات به استثنای مالیات گمرکی مصی عبور میدادند . تنها مصرف آرد يك قشله نظامی در کابل می روزه و دو صد می هندی سماوی حقه هزار پلو کابل میشد . آموست مرح آرد در شهر کابل مسیر کابل بیلد و رویه پخته کابل بود ، و هر رویه پخته نقره برابر شصت پیسه مسی بود یعنی يك سیر آرد بیست پیسه قیمت داشت . ولی هنگام اقامت اردوی انگلیس در کابل نرخ آرد سه برابر بلند شد و فی سیر يك رویه کابل رسید . در حالیکه انگلیسها یکسیر آرد را به یکنیم رویه کلداز میخریدند ، و بعد ها يك رویه کلداز تقریباً دو رویه کابل تسعیر میگردد . همچنین نرخ سایر غله و حبوب و میوه بلند رفت و يك قشر محتکر و سود خوار میان آمد . این ماخوسته های سیاسی انگلیس مطابق میکرد ، زیرا انگلیسها و پیروان او عقیده راسخ داشتند که برای اداره کردن بی سر و صدای يك کشور ، از همه پیشتر معر عمومی و شدت احتیاج مردم ، عامل موثر است و ملتیکه در مرداب فقر و احتیاج دست و پا میرند ، آنقدر گنگس و بیخود مشغول است که دیگر فرصت دیدن بجانب دستگاه حاکمه ندارد ، و اگر فی المثل خواسته باشد سر از لجن بردارد ، تنها ضربت مشت کافیهست که او را در عمق گرداب فرو برد . در همین دوره کوتاه انگلیس ها بود که مانی در کابل ایجاد شد و آن اینکه : تا وقتیکه يك ران گوسفند در دکان قصاب در طول روز بی خریدار نماند ، دولت بالای ملت حکومت دلخواه کرده نمیتواند . و این وجیزه در وقتی صادق آمد که هنوز سرمایه داری در افغانستان پدیدار نشده بود تا معر عمومی مولود سیستم مبری اقتصادتی باشد ، بلکه افغانستان هنوز در مرحله فیودالی و از - باد طبیعی و نیمه طبیعی که دمتکی بر خود بود ، سیر میکرد .

اما انگلیسها علی الزعم تزئید بر مالیات ، از عوارض گمرکی بسیار کاستند تا امتعه انگلیسی بکثرت وارد شده صنایع دمتی و محلی کشور را از یس ببرد . و وقتیکه شاه مداخله کرده مالیات پرواردات گمرکی را مجدداً افزود ، مکناتر نگذاشتند به حمایت تجار دلال و سود خوار برخاست . در نتیجه این اوضاع ظاهری يك فعالیت سیاسی خایانه ای هم در کشور جریان داشت و آن اینکه انگلیسی ها با تمام دقت میکوشیدند که برای تضعیف ملت افغانستان و هموار شدن راه استعمار در یس توده های مردم و هم حلقه های اشرافی و فیودالی و روحانی ، خصومت و رقابت و اختلافات جدی از نظر سیاست و مست و عسیره و مذهب و زبان و غیره ایجاد نماید . حتی رجال دانشمند انگلیسی چون راولنس (نماینده سیاسی انگلیس در قندهار) که خود کاشف خطوط میخی بی ستون ایران و نویسنده اثری راجع به افغانستان است ، بحیث یکی از حامیان سر مست و مارورد پالسی در افغانستان در کاشتن تخم نفاق بین مردم کشور فعالیت بیشتری مینمودند .

سال ۱۸۳۹ باورود و استقرار شاه شجاع و درستان انگلیسی او در افغانستان ، در زیر پرده های تاریک ابهام در گذشت ، و هنوز ملت افغانستان در سر تا سر مملکت از ذلک ماهیت اصلی این دستگاه عاجز بود . زیرا معابر دشوار گذار و حمل و نقل بطی و قلیل بود ، مخابرات منظم و سریع و تسلیفات و دروس وجود نداشت . لهذا برای آنکه خبر يك حادثه مهم از مرکز کشور در ولایات دور دست برسد ماه ها وقت لازم داشت و آنهم توسط کاروانها فقط از شهری بشهری میرسید . سالی لازم بود تا این خبر در قریه ها و قصبات مملکت منتشر گردد . پس در سال ۱۸۳۹ فقط اینقدر مردم شنیدند که شاه شجاع و اورت حقیقیه سلطنت افغانستان از هندوستان برگشته و داخل افغانستان شده است ، منتوی با او قشونی از دوستان فرنگی او همواره است که بعد از مختصر استراحتی به هندوستان بر میگردد . تنها مناطقی که در معرض راه

این ورود قرار داشتند بیشتر از دیگران با قضا یا آشنا می شدند . زیرا قوای اجنبی را با چشم خویشی در کشور خود نشان می کردند . بهین سبب بود که در راه قلات ، غلجائی ها از دیدن شاه تفرع نشان دادند و در غرنه به تنگ برخاستند . وقتی که شاه در کابل رسید مردم زومت و غلجائی قیام کردند . مگر از سوقیات قشون و توپخانه اجنبی سرکوب شدند و قلاع مستحکم شان ویران گر . - میجرانرم (۱) هم از زومت به تخریب حکومت بلوچستان اعرام شد .

هنگامیکه در هجدهمین سال اول (۱۸۳۹) شاه شجاع بفرض يك نمایش مصنوعی پادشاهی خود در جلال آباد لغمان رفت ، مردم کس برهبری سید هاشم خان بر ضد شاه و قشون فرنگی معیت او قیام کردند . قشون اعرامی شاه بقوماندانی «مکریگرو» واسلحه برتر البته توانست این قیام را در جنگ چند روزه مغلوب نماید ، ولی متعاقباً مردم برهبری عبدالعزیز خان جنارخیل قیام کردند . انگلیسها متوجه بودند که هر قیام را بسرعت در خود موضع معدوم نموده و نگذارند که دایره سرایه آن توسعه یابد ، لهذا قشون او عبدالعزیز را هم بکومت و قلعه ش را مهمل ساخت . مردم خوگیا نی نیز از ادای مالیات به چنین دولتی انکار ورزیدند . «کانلی» افسر انگلیسی سوق شد و او بواسطت فیودالهای معیت شاه شجاع توانست که با مردم مصالحه نماید . متعاقباً غلجائی ها در صدد تجهیز بر آمدند و فعلاً راه ارتباط جلال آباد و کابل را زیر تهدید قرار دادند . شاه شجاع به کابل برگشت و سال ۱۸۴۰ با حوادث تازه توأم شد .

مقدمه انقلاب (۱۸۴۰):

هنگامیکه شاه در جلال آباد بود ، استکبار و استبداد انگلیسی او را بجان آورد و حرکات مدیوخی واداشت . بعد از قیام کمری ها و جبار خیل و خوگیا نی ها ، يك تعداد فرمانهای شاه بعنوان مردم افغانستان ، در ماه بروری بدست جاسوسی انگلیس افتاد . در این فرمانها مردم بقیام ضد انگلیس دعوت شده بودند . این قصیه پرده تشریفات ظاهری انگلیس را در برابر شاه ارمه درید و شاه گفت که از سلطنت بیزار است و قصد رفتن به حج دارد ، ولی البته او قادر به انجام چنین کاری نبود . همی که شاه بکابل برگشت یکفرار مامورین معتمد خود «منصور خان چاووش باشی» را به بهانه ای در قندهار اعزام و هدایت داد که از مخالفین انگلیسی حلقه ای بطرفداری و حمایت شاه تشکیل نماید . انگلیسها کشف کردند و منصور را بکابل احضار نمودند ، مکناتن شاه اسیر را مقهور و مجبور نمود که منصور را در خری سوار و در بازار های کابل تشهیر نماید . منصور هم هنگام تشهیر بر مردم خطاب و فریاد میکرد که اینست عاقبت خدمت بشاه .

در ماه مارچ مکناتن ، حاکم کابل ملا شکور خان را اجباراً معزول و محمد عثمان نظام الدوله را منصوب نمود . روش این مرد بزودی مردم را از اشتباه بر آورد و هر کسی دانست که شاه اسیری در دست انگلیس و فرمانفرمای کشور مکناتن خارجی است . لهذا عکس العمل مردم شروع شد . نخست دانشمندان مذهبی در منابر مساجد نام شاه شجاع را از خطبه بیفکنند و آنگاه راجع به سکه شاه این بیت در کوی و برزن بر سر زبانهای مرد وزن در افتاد:

سکه زد بر سیم و طلا شه شجاع ارمی نور چشم لار و برنس خاکپای کمپنی
در حالیکه در مسکوکات شه شجاع اصلاً چنین بیتی مقور بود :

سکه زد بر سیم و زور و شتر از خورشید و ماه نور چشم دروان شه شجاع الملك شاه
اینست که بار دیگر میرفت یکی از مشخصات ملی افغانستان تبارز کند و آن اینکه در مقابل دشمن خارجی طبقات مختلف کشور در صف متحدی قرار گیرد ، اعم از دهقان

و پیشه در واکنش به بی‌وفایی و روحانی و غیره این جنبش جدید از کابل آغاز کرد و سدریج شهر بشیر ولایت بولایت مستقل گردید. مکناتی که سرانجام گردیده بود یکمده از شاهپور رحال (از فعل حافظ خی مشهور بسر میر و اعظم آغا حسین کانی، محمود خان فیات، ملا رشید خایر، نایب امیر خان، حاجی دوست محمد خان قندهاری و حتی ملا محمود قندهاری و غیره) را در ماه اپریل در کابل محبوس نمود ولی قبلاً مردمان غلجانی و کوهدامن و کوهسان (کاپیسا و پروان) فداوارشته بودند. غلجانیها طرق مواصله کابل و خلال آباد را بر نهدید قرار دادند. دگنسیها مجبور شدند که در مارچ قشونی برای گشودن راه به اسقامب شرق سوق نمایند ولی در حوزد کابل این مساعه زیر حمله غلجانیها قرار گرفت و به سختی کوفه شد. مردم کوهسان برهبری مجاهد مشهور میر مسخدی خان و مردم بحر او بقادت سلطان محمد خان بر جاسند و به این صورت تمام قلعه های این ولایت شکل استحکامات جنگی اختیار نمود. مکناتن مجبور بود که بزرگترین جنرال خود رانرت سیل را در ماه جون بفرص جلوگیری از یک قیام عمومی مردم در کوهسان و کوهدامن منون کند. در حایکه غلجانیهای قلات در ماه می خرابه ارسالی انگلیسی را از رندها و تکابل در عرص راه با استعمال قوت ضبط کرده و کلل هیرنگ افسر محافظ آنرا اعدام نموده بودند. در قندهار نیز مردم هیچر کلب بورن را نکشتند. همچنین غلجانیهای هصارک در تیرین قشون دشمن را در ماه جولائی زیر حملات پی در پی حوزد میکردند. در همین ماه جولائی بود که سه نفر کابلی بنام احمد ربیع فروس، میر حسن عسری و سررا امام و برتی نعرصی ابتما و بحرنگ رحال متعهد با تحت به تبلیغ و نشر اعلامیه‌ای پرداختند که در آن گفته شده بود: «تمام رحال مشهور کشور نزدی از طرف انگلیسها در هندوستان تبعید میشود، پس بایستی قلات در صدد نجات خود برآید» مکناتن به عیله توسط اعلامیه دیگری محتوبات این اعلامیه را تردید نمود.

در تابستان سال ۱۸۴۰ در کابل آوزده شد که امیر دوست محمد خان فواری مجدداً از مارا سپر در شمال افغانستان وارد شده و در صدد تحبیر سپاه و راهبان انگلیس از افغانستان است مردم گذشته را فراموش کرده و اینک مسطر ورود و قیادت او گردیدند. در واقع هم امیر که از سختگیری نصرالله خان بحال رسیده بود، از بحار فرار کرده و وارد قلات شده بود. غیر مراد بیگ، خان والی محلی بخارسان با کمال اشتیاق پذیره کرد و سحرار سواره نعرم جهاد بادشمن آماده نمود. امیر دوست محمد خان دل گرفت و نا این قوت بولایت بلخ کشید. میر ولی بیگ خان والی محلی حلم پسپروار سواره دیگر تحبیر کرد. اینک امیر دوست محمد خان در راس یک قشون سواره از یکی فرار گرفت و پسر خویش سردار محمد افضل خان را پیشدار این سپاه قرار داد. اما این قشون از توپخانه محروم بود. در هر حال همینکه انگلیسها اطلاع گرفتند باشتاب به جلوگیری پرداختند. قشون مجبیر انگلیس در «باچگاه» با پیشدار امیر در ماه اگست مقابل شد و توانست که با توپخانه خود سردار محمد افضل خان را از پیش بردارد. امیر دوست محمد خان خود در ماه سپتمبر بحنگ دشمن تا به میان پیش آمد و قشون انگلیس با داکتر لارد سامده سیاسی نامیان به جلوگیری شناخت. در طی جنگ شدیدی که بعمل آمد توپخانه انگلیسی سپاه امیر را به عقب راند. امیر دوست محمد خان در ۱۷ سپتمبر صبرماً به ایک و باز ناشقرعان رسد و عیالاً دست از محاربه برداشت. اما همینکه شنید مردم پروان و کاپیسا و بحر او در حالت جنگ بادشمن قرار دادند امیر بابک رساله داوطلب دوماه اکتوبر به استقامت کوهستان حرکت کرد. در حالیکه انگلیسها یک ماه پشتر قشون تازه دمی بحیادت شهزاده میمور و جنرال سیل برای خاموش ساختن کاپیسا و پروان سوق کرده بودند.

انگلسانو برنس هم جزء این قشون بود تاها سرکرد گان مبارزين اژوا سياست و مذاكره پيش آيد. دوچاريكار قشون دائمي انگليس ساحلو بود و نماينده سياست انگليس پاتنجر در صا. لفظاني (سه ميلي چاريكار) اقامت داشت. مصلدا انگليس هاي كابل از دستبرد لاوران كوهستان آنقدر ترسيده بودندكه درابتدا ي اكتور بر قشون امدادي ديگري كاپيسا سوق نمودند. همين قشون بود كه در عرض راه قره باغ تمام قلعه هاي بي دفاع مواضع نابه قشقار و كاه دره را دوه ۱ اكتوبر بسوختمه و متهم كردند و بعد در ۲۳ اكتوبر در محل آغه سراي فروگش كردند.

واما قشون سيل فعلا (۲۸ سپتمبر) در محل تيمدره بالاتر از چاريكار به قلعه جنگي علي خان مجاهد ناخته بودند. قلعه گيان در برابر تويخانه واسلحه برتر دشمن چنان دليري نشان دادند كه از تصور دشمن خارج بود. اين قلعه آنقدر جنگيد تا از گله هاي توپ درهم غلطيد و ناخاك برابر شد. عليخان نابقيه افراد خود از روي نمش هاي دشمن بشمول كيتان ادوارد كنولي دليرانه گشتشت و به كوهستان نزد مجاهد يس ديگر رعب سلطان محمد خان بجراوي كه از كثرت سپاه دشمن مطلع گرديد براي جمع آوري داوطلبان جنگ اركوهستان به نجر او رعت. سيد مير مسجدي خان مشهور در قلعه حويش در جلگاه بحيث مركز مجاهدين باقي ماند. در اين قلعه جنگي ۵۰ نفر مرد مارو اقامت داشت. انگليسها كه شش هون مير مسجدي خان بودند و چندين هزار كندار قيمت سراورا گذاشته بودند، بطور ناگهاني و مخفي در ۳ اكتوبر سپاهي قوي به اين قلعه كشيدند و محاصره كردند. مير مسجدي خان با افراد خود در عقب تيركش ها ربر حياي قلعه قرار گرفتند و جنگ آغاز شد. هيچ گله اي از اين مجاهدين خطا نميكرد. اما تويخانه دشمن مابل دفاع بود و توانست كه ديوازي از قلعه را بشكافد. پس سپاه انگلس نالاي ان شكاف بروك ريختند. مير مسجدي خان و رفقايش ماسيلاوه هاي ثقيل دهه شكاف راسد كردند. ديگر آتش توپ و تفنگ از كار فروماند و جنگ س بتن آغاز شد. دسته هاي دشمن يكي بي ديگري در دهه شكاف ميرسيدند و مي جنگيدند. مير مسجدي خان زخم سختي از سر سيره دشمن برداشته و در دهه شكاف مثل شير زخمی و خون چكان شمشير ميرد. سپاه انگليس كه چنبي مقاومتی از يك عده چند نفری دید حرکت پيشروي را اذ دست داد، زير اصيق شكاف محال هجوم دسه جمعي بديداد. اينست كه دسته هاي مهاجم به عقب كشيدند و مير مسجدي در دهه اي خود از قلعه خارج شدند و به استقامت بجراي حرکت كردند. همين دليري مير مسجدي خان بود كه موضوع ترانه هاي حماسي كوهستان گرديد. اين ترانه ها بعد از بيشتر از صدسال هنوز در زبان مردمان اين سر زمين ساري و جاري است. مير مسجدي خان بعد از چند روزي كه زخمش بسته گرديد نايكده مبارزين از نجر او به گلبنهار برگشت و برق جهاد بر افراشت، در جسن وقتي شنيد كه امير دوست محمد خان حلق دعوت قلبي خودش و سلطان محمدخان - از حلم بايك رساله از بكي نزديك رسيده است، در واقع امير دوست محمدخان در نجر او رسيده و از طرف مردم و سلطان محمدخان ناغوش ناز پيژميد. بود واينك با قوه مجاهدين روبه رويان حرکت ميكرد. مير مسجدي خان و مردم كوهستان از امير بحيث يك رهبر ملي، استقبال كردند. اينست كه امير زير پرچم نيله گون هزار ها نفر مبارز خدا كار پيشا پيش سپاه ملي به حرکت افتاد.

این وقت یکمسته قشون دشمن باشهراده تیمور تاباخ علم پیش کشید و جنرال سیل در آغه سرای استحکام زد. برتس و موهن هم بفرس ایجاد تفرقه بین مرد در دهات مشغول فعالیت بود. در ۲ نوامبر سیاه ملی در پروان به قشون دشمن حمله کرده سه کتیک سوار اورا تباہ و چندین نفر افسر انگلیسی (میرز، برادوت، کریسی و مستولاد) را زخمی و کشته در میدان انداخت. جنرال سیل با شنیدن این شکست از آغه سرای به پشاوریکار عقب کشید و مکنان در کابل درصدد گشایش مذاکره و مصالحه با امیر دوست محمد خان برآمد. سیاه ملی هنوز شمشیر میراند و سردار محمد افضل پسر امیر جوء مبارزین قرار داشت.

اما امیر دوست محمد خان چه کرد ؟

امیر بعد از آنکه قوت مردم، دشمن را در بر و ان بکوفت و مبارزین ملی مشغول پیشرفت بود، ناگهانی از زیر بیرق آبی ناپدید گردید. هر قدر اورا جستند نیافتند. در حالیکه امیر نامه نواز خواص خود به عجله در بیراهه اسپ میراند و روبه جنوب به نقطه نامعینی حرکت میکرد این فراد دیوانه وار امیر آنقدر مخفی بود که حتی پسر خود سردار محمد افضل خان را نیز در میدان جنگ بی حراست ترک کرده بود. امیر بدون تکلم اسپ میراند تا در دشت قلعه حاجی رسید، آنگاه دو نفر از همراهان خود را به باران کابل فرستاد و گفت مختصر سامان سفری خریده بیاورید، زیرا او عزم دارد که برای ترتیب قوا در پاکتیا برود، آنگاه انگلیس را از افغانستان میراند. بعد از آنکه دو نفر مذکور از نظر دور شدند، امیر با سلطان محمد خان معتمد خود اسپان را قمعین کشیدند و بسرعت به استقامت شهر کابل روان گردیدند. هنگام عصر روز چهارم ماه نوامبر ۱۸۴۰ امیر دوست محمد خان وارد دروازه بالاحصار کابل گردید، وقتیکه مکنان با گارد محافظ خود از هواخوری برگشته و پیشاپیش حرکت میکرد. مکنان نزدیک عمارت خود رسیده بود که سلطان محمد به امر امیر از عقب به پیش کشید و به مکنان گفت که : «امیر دوست محمد خان رسیده». این خبر به اندازه غیر مترقب بود که مکنان در تعجب افتاد و گفت : «بالشکر ؟» سلطان محمد جواب داد که : «نی». در همین لحظه امیر دوست محمد خان رسید و مکنان اورا بدید. هر دواز اسپ فرود آمدند و دست دادند. هر دو داخل عمارتی شدند که آباد کرده خود امیر بود. امیر پیش از آنکه مذاکره آغاز شود شمشیر خودش را از کمر کشود و بدشمن تسلیم کرد. مکنان شمشیر را گرفته و گفت : «امیر صاحب شما در هندوستان میروید.» امیر جواب داد که : «حالا که نزد شما آمده‌ام هر چه بگوئید پذیراست.» مکنان گفت : «سردار محمد افضل خان (پسر امیر) با سیاه ماسرگرم قتال وجدال است، برایش بنویسید که دست از جنگ کشیده نزد شما بیاید.» امیر چاقو و عیك خود را به دست سواری بطریق نشانی برد سردار محمد افضل خان فرستاد، و او نزد پدرش آمد (۱).

به این ترتیب باردیگر درامای عبرت انگیز امیر دوست محمد خان پایان رسید. مکنان هشت روز دیگر امیر را در بالاحصار نگه داشت تا سردار محمد افضل خان میدان جنگ را گداشت و نزد پدر رسید. همچنین امر اخراج تمام خاندان یکصد و چهل و نه نفره امیر در غزنی فرستاده شد. آنگاه امیر در ۱۶ نوامبر ۱۸۴۰ در تحت نظارت کپتان

نکلسن و یکتقطعه سواره نظام از راه جلال آباد محبوساً به هندوستان فرستاده شد . در حالیکه خانواده محبوسان نیز از غزی در پشاور با امیر یکجا و در کلبه تبعید گردیدند . انگلیسیها او را در افغانستان به لودیانه میفرستادند و هم در غو سراج بخت افغانستان سالانه سه صد هزار روبیه حیره به او میپرداختند . از خاندان امیر در کابل ، پرنس تواب چهارخان و برادرزاده گانش تواب زمان خان و سردار محمد عثمان خان با عائله های خود باقی مانده و میسر .

اما مبارزین پروان و کاپیسا همینکه دو عین فتح و غلبه بردش اول از ناپدید شدن امیر دوست محمد خان و بعد از تسلیم شدن داوطلبانه او به انگلیس شنیدند ، مثل تمام مردم افغانستان در حیرت فرو رفتند ، ولی دل و دست خویش نشکستند و به چاروب کردند . دشمن دوام دادند . در روز بعد از فرار امیر قوای ملی در محل لغمان چاریکار فرو ریخت و پا تنجر مثل مرغی به قشله چاریکار پرواز کرد . سپاه ملی بدون درنگ به چاریکار سراریر شد و در ۶ نوامبر قشله دشمن را در قلعه محاصره کشید . قشون انگلیس در هم شکست و باتنجر زخم برداشت . یکروز بعد قلعه جنگی موسوم به «قلعه خواجه میر» از نظامیان انگلیسی گرفته شد . در ۱۳ نوامبر فوج پنجابی در قشله چاریکار بر ضد افسران انگلیسی قیام کرده ، قوماندان هارتن را زخم زدند . باتنجر با یک قسمت عسکر و اسیر روه جانب کابل فرار نمود . اما بعد از محل مسجد دره باتنجر و هارتن عسکر را گدشته و خودها بتنهائی بالباس افغانی از ببراهه ها به جانب کابل فرار کرده و باز حست فراوان به قشله عمومی انگلیس در بی بی مهر و رسیدند . در عوض ، قشون و صاحبان عقب مانده انگلیسی که به کابل میکشیدند در حله «زمه» با همت مردوده زن اعمال در حورده و مورد حملات آنان قرار گرفتند . برودی باشندگان قلعه «فصل آباد» راحیل «و کشته حیل» بهمند مبارزین رسیدند و میر مراد پادشاه و عباس فرقه دشمنی قهرمانانه جنگیدند . در حالیکه ران بی سلاح قریه «خواجه چاشت» میدان جنگ را از دو ر تاشا میکردند . دشمن یکصد و یک نفر کشته در میدان جنگ گذاشت و چهار نفر انگلیس از ترس جان کلمه اسلام بر زبان و اندند و خلاص شدند ، بقیه عساکر انگلیسی بقصد فرار روی کابل میدویدند .

یک ماه بعد (دسامبر) محمد اخترخان علی رانی برهبری مردم در سواحل هلسد علم جهاد برافراشت و جنرال نات و راولنسین را مدتی مشغول نگه داشت . دو همین ماه «هنگامیکه شاه شجاع با قشون انگلیس در جلال آباد تفریح میکرد - مردم سنگو حیل بر ضد شاه و دوستان انگلیسی اوقیام کردند . البته انگلیسپ سخی زیاد کردند که آتش را خاموش نمایند . شه شجاع نیز بعد از کمی از جلال آباد و لغمان نکابل برگشت . اینک سال ۱۸۴۰ تمام شد و سال جدید ۱۸۴۱ با هوادنی بر سر انگلیسپای افغانستان فرود آمد که تاریخ استعمار و انگلستان بیادداشت

انقلاب مردم و شکست انگلیس (۱۸۴۱ - ۱۸۴۲) :

در سال ۱۸۴۱ هنگامیکه آتش انقلاب در افغانستان مشتعل میگردد ، هنوز بیست هزار عسکر انگلیس در کابل ، پانزده هزار در قندهار ، پانچ هزار در جلال آباد و ده هزار در غرنه و قلات و بیامیان و غیره ، مجموعاً پنجاه هزار نفر باتو پخانه قوی همت نه - ۱۶ - ۱۸ - ۲۴ پونده هاوترز ، مرکب از قطعات سواره و توپچی صحرائی و

کوهی و موقع مستحکم حاضر و آماده پیکار بود این اردو با اعتدال توپ خود و بزرگ راجدار و دهن پر، تفنگ و تفنگچه، گرج و سرتیره، سیلو ها و میکرین ها، مریمهای عادی و شر پیل و ستاره روشنی دار مجهر بود. در مقابل اسلحه مردم افغانستان تنها تفنگهای دوار، سیلوه های ثقیل و عریض و منشی قصبه ای کو تاه و معدودی از توپهای کوچک و نوپهای آلوده بود. تمام این اسلحه ساخت خود افغانستان بوده و قسماً مواد خام آن از راه هند وارد میشد. دستگاه های باروت سازی نیز بر این اسلحه می افزود.

البته مصویات جنگ آوران افغانی از دشمن برتر بود. هر سواره افغانی یک پیاده را برداشته وارد میدان جنگ میکرد. تفنگچی افغان از فاصله سه صد متر هدف را خطا نمیکرد. توپچی افغان گله های توپ به پوسه دشمن را بعد از اعتراف توسط یک کوفته و در نوپهای آلوده خود استعمال میکرد. افراد هر یک در رزمشان پرستیدنی دریدن، سباجی ارتلحان یا گندم پریان در پشت، گدو صراحی پر از باروت در کمر و سواره مقداری از غلوه سب در خسرچین خود داشت. ایس قشون در هوای آزاد و بعضاً روی برف می خوابید و با مستی ارگندم و تنخان تصدیه میکرد. یکی از جنرالهای انگلیس (میر حرال ابری) راجع به مدافعین افغانی چنین نوشت: «باید عساکر انگلیس در استعمال اسلحه نازیه از افغانها درس می گرفتند. افغانان با ناامل نشانه میگیرند و به سرعت آتش شان هوائی میرود. در حالیکه افراد ما به ن استهداف، انداخت هوائی میکند و لیدی سیل که جنگهای کابل را به چشم سر میدید نیز در این موضوع چنین نوشت: «چریکه راجع به بی عاطفه گی و جبن افغانان گفته میشود، تنها نظر انگلیسی است، در حالیکه افغانها یک سزاد قوی و خوب بوده و از آل باکی ندارند. افغان بدون ترس در مقابل توپ می ایستند و سیلاره خود را تکار می اندازد، و قتیکه او یک موضع را اشغال کرد، دیگر استرداد آن مشکل است.» همین لیدی راجع به جنگ مشهور «بی ماهور» که منجر به شکست اردوی انگلیس گردید، چنین می نویسد: «سازین افغانی از بالای تپه چنان در صفوف سپاه انگلیسی فرو ریختند که گرگ در ره گوسفندی داخل میشود»

البته سازین افغانی بی قوت الطیر نبودند. زنان بان برای آنان می پختند و در عور سپاه دشمن ارتارها، سنگ و کلوح و آب جوش بر عرق ایشان می ریختند. ملاها دودها را گردش کرده، سلاک و غله داران را و فروش غله بدشمن باز میداشتند. بزرگان رسمی دولت و ملازمان شخصی افسران، اسیر و مکانات سری دشمن را به اردوی ملی می رسانیدند. مصرف مختلفه مردم متحدان و مال خود را در دفاع آزادی کشور وقف کرده بودند. پس غله چسب جنگاورانی بزرگ اردوی اجسبی حتمی بود. خصوصاً اسلوب جنگی تاریخی و عنصوی آنان که دشمن را نه ستوه آورده و میکشت. مردم افغانستان از قرنهای پیشتر جنگهای گوریلائی را میشناختند و در شباهون و جنگهای شبانه مهارت عجیبی از خود نشان میدادند. یکی از تاکتیک های حربی این مردم، عقب کشی از جلو دشمن در میدان های فراع و باز گذاشتن شاهراه های سرحدی برخ دشمن بوده است، و همینکه دشمن را در کام دره ها می کشیدند به عجله خطوط ارتباط او را قطع کرده و با حملات پیهم او را میبردند. ناجائیکه تاریخ کمک میکند این خصایص و روش جنگی مردم افغانستان بود که سکندر مقدونی را مدت ها سرگردان

نگهداشت و مشغول فایح عرب را مکرراً در جنگهای کابلستان از زمین برد. چنگیز خان هم مجبور شد که برای رهایی قوای خود از چنین جنگها، در حیط پیشرفت خود زنده بجائی در عقب خویش بگذارد. اینک اردوی انگلیس با چنین مردم و چنین جنگهایی دچار شده بودند و شکستشان قطعی بود. عدهائی از مورخین استعماری چنین استنتاج میکنند که تحلیل افغانستان از طرف انگلیس از جبهتی بود که اشغال افغانستان با عوت عسکر بمصارف ابن اشغال نمی‌آورد. در حالیکه واقعیت بر عکس این ادعا میباشد. زیرا هر ماریکه قوت انگلیس داخل افغانستان شده است تنها وقتی پیشرفت کرده است که طرف آن دولت‌های افغانستان فرار داشته است. ولی رماییکه مردم افغانستان قیام کرده و بمبارزه علیه آن پرداخته است، قوای انگلیس شکست خورده و مجبور به تحلیل کشور شده است. و قتیکه مردم يك کشور بمبارزه مسلح قیام کنند قدرت هیچ کشور استعماری نمیتواند آنرا سرکوب کند.

در هر حال بعد از تسلیم شدن امیر دوست محمد خان بدشمن در نوامبر ۱۸۴۰ بتدریج این حیر در افغانستان منتشر گردید. در سه ماه اول سال ۱۸۴۱ مردم در هر شهر و قریه آمادگی يك قیام عمومی میکردند و همه متظر گذشت زمستان شریف بودند. البته حملات پراکنده و منفرد مردم در هر کج و کاری دوام داشت. در اپریل این سال غلجانی‌های قلات بر رهبری گل محمد خان جلو تفتیش نظامی مستر لیچ نماینده سیاسی انگلیس قندهار را گرفتند. گرچه عسکر انگلیسی قلات با قوت توپ يك قلعه مورد تفتیش را اشغال نمودند و جنرال بات يك كندك سواره و چهار توپ بخرص سرکوبی اعرام کرد. در ماه می جنگ مردم و انگلیس آغاز شد. قوه گل محمد خان گرچه باشمشیر بالای توپخانه دشمن ریخت ولی تلفات بسیار داد در عوض، مردم بر رهبری محمد اختر خان عزیزانی در قندهار در ماه جون قیام کرده و جنگهای متعددی با قشون انگلیس نمودند. راولسن معاون خود را بابت رازها را برای مذاکره صلح و باطناً برای تولید نفاق در بین مجاهدین فرستاد. مکانی از کابل بر راولسن نوشت که اختر خان دستگیر و بدار زده شود. وزیر یار محمد خان از هرات بر رهبران ابدالی نوشت که از اختر خان پشتیبانی شود و هم وعده داد که خودش با قشون يك كم خواهد رسید. انگلیسها در مصالحه با اختر خان تمحین نمودند و اختر خان برای تجدید قوا به گوشك رفت.

دو كندك عسکر و يك توپخانه انگلیسی برای ریشه کن کردن مقاومت مردم از قندهار به گوشك سوق گردید. ملاها و علمای مذهبی از عذیبه خود پرچمهای جهاد افراشتند. در این پرچمها این عبارت نوشته شده بود: وحدت برای ما کافیهست. محمد اکرم خان یکی از رهبران مردم بایک هزار دوهصد عسکر داوطلب و چهار توپ کوچک به اردوی ملی پیوست. جنگ بادشمن در ساحل هلمند بعمل آمد. انگلیسها قشون تازه دمی زیر پرچم شهزاده صمد خانك سوق نمودند و بالاخره ما زور توپهای بزرگ قشون ملی را عقب راندند. محمد اکرم خان برای تهیه مجدد به دهر او در رفت. جنرال مات با سپاه قوی و توپخانه ۱۸ پونده شخصاً از قندهار به دهر او در کشید و محل رهايش اکرم خان را كشف و او را دستگیر و در شیر قندهار در دهن توپ

بست . بعدها رن این مرد برقع درافکند و برامپ شوهر سوار شد و پرچم مبارز . براراشت و در برابر قشون انگلیس پیش آمد . نات یکمده خاسهای تسلیم شد . را محبوسا بواسطه عسکر بکابل فرستاد و خود به قندهار برگشت . امامردم غزنئی برخاستند و در راه جلولائی راه قند هار را بستند . همینکه لغت گرا قورد با محبوسین قندهار برسید ، مردم هجوم نموده و خودش و قوایش را معدوم کرده و محبوسین را رها کردند . در ماه اگست مردم غزنئی باربریک تولی عسکر انگلیسی قندهار که عارم کابل بودند ، حمله کرده و آنانرا با کشتن و دبرن اذین بردند .

راولنسین دا نشمند انگلیسی درقند هار یکصد هزار رویه بین خاسهای پوزنائی بخش نمود تا بتواند عشیره پوپلزائی را برصد بارکزائی به جنگ اندازد . ولی این افساد بجائی نرسید و مبارزین هردو گروه برضد دشمن خارجی با هم متحد شدند . مرزا احمدخان رهبری قوای ملی را در دست داشت ، عطا محمد خان رهبر ابدالی ها و صمدخان و میرعلم خان رهبر مجاهدین غلجائی بودند . البته بعد ها انگلیس سعی بسیار کرد تا قوای عطا محمد خان را در جنگ اوغنداب بشکست . معینا انگلیسهای قندهار نتوانستند حسب امر مکنان قوای امدادی بکابل بفرستند زیرا مردم راههای بین قندهار و قلات و مقر و غزنه را مسدود کرده بودند . چنانیکه قوای اعزامی جنرال نات بکابل نتوانست از این راها عبور کند و بعد از تحمل تلفات بسیار وایس به قندهار ز گریخت . همچنین در زمیندا ورمعددا مردم قیام کرده و قشون اعزامی انگلیس را مغلوب کردند . مردم نواحی شهر قندهار باری در شهر حمله کرده انگلیسها را درهم کوفتند و قسبا توپ و اسلحه اغتنام نمودند . حتی تاج محمدخان الکوزائی و قلندرخان کاکری در دهن دروازه هرات قندهار یکنفر انگلیس را سر بریدند . انگلیسها قلندر خان را دستگیر و در چوک شهر او را از خلق آویختند . در فروشچ نیز مردم بر قشون انگلیسی حمله کرده و چند صد نفر را کشته و جزا نه شانرا به یغما بردند .

مردم غرنی از جولائی ۱۸۴۱ بقیام آغار کرده بودند و حط موا صله کابل - قندهار را اذین بردند . این ها چنانیکه دونه افسر و دو قطعه عسکر انگلیسی را که از قندهار بکابل میرفتند معدوم کرده بودند ، در ماه نوامبر - مصادف با قیام کابل - از جابر حاسمند و قشون دشمنی را در شهر نژنی محاصره کردند . از پیشروان این قیام ملک محمدخان ، سلطان خان و تاج محمدخان بودند البته این قیام کنندگان توپ نداشتند و بجایخانه شان بسیار کم بود ، لهذا شهر غرنی که باویحاه قوی انگلیسی مستحکم بود ، بیشتر از پنج ماه در برابر مبارزین ملی مقاومت نمود . در خواست توپ و باروت از طرف مبارزین غرنی از نایب امین الله خان لوگری ، بی جواب ماند ، زیرا کابل خود مصروف مبارزه بزرگی با انگلیس بود . نا اینکه در جنوری ۱۸۴۲ سردار شمس الدین خان اوطرف کابل به امدد غرنی رسید و کلنل پالمر با خزانه و بجایخانه و قشون خود در ۶ مارچ از شهر خارج و بطرف کابل حرکت کرد . امامبارزین غزنه نگه داشتند و بلادشمن در آویختند . قشون دشمن بزودی درهم شکست و نابود شد و یکمده هم اسیر گردید . تاریخ نوای معارک در این مورد چنین نوشت :

و چند نفر از فوج مذکور (انگلیس) زنده اسیر و دستگیر نموده آوردند که از آن

کار مزدوری میکردند. و آنچه که رساله دار و جهمدار (خورد ضابطان) در فوج انگلیس بود این چنین هوا پیدا کرده بودند که از بس غرور و تکبر با کسی همکلام نمیشدند بلکه جواب میدادند: آنها ایثار اسپان غاریان حراسان (افغانستان) بر سر افتخار خود میکشیدند و جاروب اصطبل میسودند.

به این ترتیب دوفوج پیاده و چهار تول سواره انگلیس با تمام تجهیزات و قور خانه خود در غرنی معدوم شدند و یک قسمت از فسران شان دوباره در بالا حصار غرنی گریختند تسلیم شدند و زنده ماندند.

در دسمبر سال ۱۸۴۱ مردم غریه زاوه نزدیک گردیز قیام کردند و بر چهای ششگانه قلعه بزرگ راوه را بشکل استحکام جنگی درآوردند. مکاتن به عجله سه کتدک پیاده و یک رساله پایک توپخانه ۹ پونده بقیادت افسرانی چون او لیور، ابونس، آرنورتی و اندرسن در زاوه سوق و یک قطعه سنگر کن و سرنگ بران ضمیمه این مقره نمود. قشون دشمن اتصالاً زیر آتش عظیم ۶ برج جنگی قرار گرفت. این جنگها تا واسط ماه اکتوبر طول کشید بدون آنکه دشمن مو فقیه محکمی بدست آورده باشد. بالاخره انگلیسها فیصله کردند که باجین مقاومت در راوه، دست زدن در آنجا بمشایه دست ردن در خانه و فیور است. پس از کابل امر مراجعت بمقره زاوه داده شد. این قشون کوفه شده باتوپهای شکست رریخت دیده خود در ۱۷ اکتوبر و پس یکابل رسیدند.

در اکتوبر همین سال قیام مردم کوهستان و غلجانی از کوهستان و تیزین نا بتخاک تمام ساحه را بشکل مجسمی از آتش در آورد و ارتباط دشمن از کابل با جلال آباد منقطع گردید. در راس این قیام بزرگ میر مسجدی خان مشهور قرار داشت. پیشروان غلجانی گلور گاهای در - خورد کابل را مستحکم ساختند. در ۱۹ اکتوبر یک کتدک انگلیس بقیادت لفتنانت دنی از کابل بطرف بتخاک حرکت کرد. در ۱۲ اکتوبر دو کتدک دیگر با توپخانه با قوماندانی جنرال سیل بقصد خورد کابل عزیمت نمود. جنرال هدایت داشت که در طی طریق خود، مردم نزدیک نجر اورا بر صد مبارزین نجر اور تحریک و به جنگ داخلی وادار سازد. قشون دشمن در دره خورد کابل فقط از طرف ۶۰ مایل مبارز افغانی زیر آتش قرار گرفتند. ۴۸ نفر کشته و ۱۹ نفر زخمی دادند. جنرال سیل و کپتان ینگ همزیند و لفتنانت اوکس جزء این زحمیان بودند. انگلیسهای کابل آنقدر پریشان شده بودند که در ۱۳ اکتوبر یکدسته عسکر دیگر با دوارابه توپ یکم عسکر بتخاک فرستادند. در ۱۸ - اکتوبر چهارصد نفر مبارز ملی در عسکر انگلیسی خورد کابل شیاخونی زدند و تلفاتی سخت بر دشمن وارد کردند. در ۱۹ - اکتوبر ملازمین افغانی شه شجاع که محافظت کپتان تریور را به عهده داشتند، ۱۹۰ شتر حمل و نقل عسکری انگلیس را رگ گشادند و خود فرار کردند.

در ۲۴ اکتوبر حملات مبارزین در تیزین شروع شد. انگلیسها کشته و زخمی در میدان گذاشته و فرار کردند. ۱۹۰ شتر و خرانه و حیاحانه کتدک شماره سیزدهم بدست مجاهدین افتاد. جنرال سیل از این نوع جنگهای دهاره که مخصوص افغانها بوده و جنگ میدان را فرصت نمیداد، بستمه آمد و عزم مذاکره و مصالحه نمود. مگر یکر نماینده سیاسی انگلیس به این غرض در قرارگاه مبارزین رفت و تنها یک سوار با خود برد. نماینده کان مجاهدین هم قصد نفر بودند که از طرف جنگ جویان غلجانی و لغسانی و تگاو و کوهستانی حرف میزدند. اینها پیشنهادات مکرر را که مبنی بر مواعید و تادیبه و غیره بود شنیدند، اما آن ونی نگفتند و دادن جواب را

رور دیگر محول نمودید. اعیانها باطلول دادن مدارات دشمن را اغفال میکردند و جنگ های گوریلائی را دوام میدادند انگلیسیها از خورد کابل تا تیزین و محل دسه یاناه اتصالا شب و روز مورد حمله قرار گرفته و مردم و معال و روسایین حمل و نقل خود را از دست داده میرفتند. چیرال سبیل ده هزار کلداز بقدر پرداخت و چیلپزار کلداز دیگر وعده داد، صیقل از حملات پیاپی نجات نیابت و ناراحت و یاد در بین دولی قطع مواصل میشود. از این بعد بوسته انگلیس بین کابل و پشاور بسیار کم و نراه های محقی میرفت و بالاخره آنها قطع شد.

دوشنبه ۳ اکتوبر برای باز اول ششاونی در کابل دو حوار قشله انگلیسی سباه سبک بوقوع پیوست افسران گرما انگلیسی چون مستر همین و داکتر متکاف و غیره در نهایت سراسیمه گی تاداحل قشله فرار کردند. در حالیکه قشون انگلیس بین جگدنگ و سرخ آب مورد حمله یکدسته چهارصد نفری سارزین فرار گرفته و ۹۰ نفر عسکر و افسر و هفتاد اشتر از دست داده بودند. ندین ترتیب در طی ماه های سال ۱۸۴۱ انگلیسیها در نقاط مختلفه افغانستان چون زمینداور، گرشک، قدهار، نوشنج، قلات، غرني، کوهدامن، کوهستان، ورمه، حورد کابل، تیریت و حیس مورد حملات مردم مبارز افغانستان قرار داشتند. ولی همه این صریات پراکنده و متعری مردم بر سر دشمن خارجی، فقط مقدمه یک انقلاب عمومی بود که اولین شعله آن در آغاز ماه نوامبر ۱۸۴۱ ذیابیتخت کابل سرکشید.

۱۷ رمضان ۱۲۵۷ (۳ نوامبر ۱۸۴۱) :

روز ۲ نوامبر در تاریخ افغانستان و هندوستان یکروز عمده است. این روزیست که یک امپراتوری بزرگ اروپائی از مردم یک کشور آسیائی برای همیشه شکست میخورد. از مشخصات این روز در افغانستان تاراز روحیه وحدت محلی در برابر تجاوز بیگانه است. صغوف مردم بون امیاری نژاد و زبانی و مذهب و منطقه تحکیم شده بود البته از حمله هرازان مبارز ملی (یا قهرمانان گمنام تاریخ) اشخاص معدودی در ردیف رهبران انقلاب در تاریخ کشور دم برده میشوند. معینا از این نامهای معدود روحه اصلی ملت افغانستان تجلی میکند. مثلا در کابل اشخاص ذیل در تدویر جرح انقلاب جان فثاری میکردند :

امین الله خان (نایب لوگری) ، سکندر خان بامیرانی ، امام وردی اریک ، ملا احمد برتج فروش ، اکبر خوانگاهی ، آغا حسین قزلباشی ، احمد میراحور ، حاجی بختیار ، میرزا بهاء الدین خان ، بچه حواجه میر کهدامی ، بچه میرداد هوتکی ، حاجی علی کابلی حسین کاکه ، حضرت خان کونوال ، بچه بخش خان ، خان کلی خان تره جیلی ، خان محمد خان ، خان شیرین خان جوان شیر ، دوست محمد خان غلجانی ، دلاور خان شاه عاماسی ، درویش خان ، سیدال خان الکوزائی ، سلطان خان بجراوی ، شمس الدین خان (سردار) شجاع الدوله (سردار) ، صغوفی خان نایابی ، صمد خان ، عبدالرحیم عثمانلو ، عبدالغفور خان ، عبدالرحیم خان محتسب ، عبدالرسول خان ، عبدالعزیز سلیمانجیل ، عبدالغیاث خان (سردار) ، عبدالحکیم خان (سردار) ، عبدالسلام خان پولواشی ، عبدالحدیق خان ، علی محمد خان ناظر ، غلام محی الدین خان ، غلام محمد خان ، غلام احمد خان ، گل محمد خان ، میر محبوب کابلی ، میر جمید کابلی ، میرزا آس خان ، میر آفتاب عاشقان عارفانی ، میر محصوم معروف به میر حاجی (ن میر واعظ روحانی معروف کابل) ، میر درویش بن میر واعظ ، میرسد ، میر غلام فار ، میر مسجیدی خان کوهستانی ، میر افضل میراسلم ، محمد عطا ، محمد نصیر ، محمد خان ، میر احمد ، محمد زمانخان (بواب) محمد عثمان خان (سردار) ، محمد اکبر خان (شهراده) ، محمد شاه خان بلجانی ، علامه من غلجانی ، محمد یار ، محمد ناصر ، محمد حسین عرض نیگی ، محمود خان نیات ، محمد هاشم کاه فروش ، ولی محمد میراحور و نور محمد خان .

همچنین از مبارزین فداکار در ولایات قندهار، قلات، غره، پاکتیا و ننگرهار اشخاص ذیل نامبرده شده اند:

میرزا احمد قندهار، اختر خان علیرانی، تاج محمد الکوزانی، فلسفر کاکری، محمد صادق قندهاری، می خان زمیندآوری، عطای محمد خان قندهاری، محمد اکرم خان قندهاری و حامد او سیدخان غلجانی، گل محمد غلجانی، میرعلم غلجانی، عبدالرحمن غلجانی، سلطان محمدخان غلجانی، ملک محمدخان غرنوی، سلطان خان غرنوی، تاج محمد خان غرنوی، صبر موسی خان غلجانی، سید هاشم کنری، سعادت خان لعل پوری، میررخان غلجانی، محمد علم خان ارکرائی، محمد شریف خان غلجانی و بوار خان غلجانی.

این مردم که نماینده گان حقیقی بوده های افغانستان بودند، در هر جا رهبری قوتهای مبارز ملی را در برابر قوای خارجی بعهده داشتند وانی هنوز در تحت يك اداره نظامی و سیاسی متمرکز قرار نگرفته بودند، لهذا بشکل دسته های پراکنده با دشمن قوی و متمرکز میجنگیدند. در مرحله اول همین علم ترمکز مبارزین ملی بود که سبب طول سیطره انگلیس در قسمتی از افغانستان گردید. مگر بزودی مردم به این نقیصه پی برده و نماینده گان شان در کابل در صدد تمرکز اداره و وائی ملی برآمدند. نایب امین الله خان لوگری با سایر رهبران جهاد در اولی توامبر ۱۸۴۱ برای باز اول دومحله نزدیک عاشقان و عارمان (کوچه باغ نواب موحده) ناعبدالله اچکرائی جمع شده و طرح انقلاب عمومی را ریختند. تا این وقت مبارزین پراکنده يك قسمت کار را انجام داده و مقدمات چنین اجتماعی را فراهم کرده بودند. مثلا اینها منافشیری در افغانستان باامضای جمعی شه شجاع منتشر ساخته و بام اولی لاهر شاهه ملت را قیام عمومی و طرد دشمن خارجی دعوت کرده بودند. همچنان اینها مکتوبی بدون امضا به مکاتبات مرستاده و پوشته که: اگر بار دیگر تراموازه در تفرج بینیم ما سوگند برداشته ایم که ترا خواهیم کشت. بن نامه ترس نهانی در نفس سر کرده گان انگلیسی تولید نمود، و او لیدی سیل نوشت که مکاتبات ترسید. همچنین این مبارزین برای رانگیختن اعیان و متنفذین قوم که هنوز در دستگاه حاکمه بسته گی داشتند، شناسهائی نوشته و در دل شب بالای دروازه سرل اشان نصب نمودند. در این شناسه ها گفته شده بود که تمام اعیان مشغله بحکم انگلیس و فرمان شاه بزودی در هندوستان تبعید و از ملک و مالوالات و عیال محروم خواهند گردید. از دیگر طرف شاه را کتبا خطار دادند که اگر شاه در طرد دشمن دین و وطن با ملت خود نه پیوندد، ما عهد کرده ایم که او را زنده نخواهیم گذاشت.

در مجلس شب اولی درامبر ۱۸۴۱ رهبران انقلاب، نقشه جنگ و طرد دشمن تصویب شد. در همین شب وظایف رهبران بزرگ تعیین گردید و نقاط هجوم مشخص شد. مجلس برای تمرکز اداره یکفر برادر زاده امیر دوست محمد خان را (سردار محمد زمار خان) با عنوان «نواب» بحیث رئیس تعیین کردند و نیابت او را با عنوان «نایب» به امین الله خان لوگری دادند. بایب ده هزار عسکر مجاهد از مردم لوگر زیر فرمان خود داشت. هسته که جنگ با دشمن آغاز و فضایای نظامی متراکم گردید. چون اجتماع تمام رهبران انقلاب هر روز و یا هر شب ممکن نبود، لهذا برای اداره جنگ و مسلح، یک مجلس شورای دوازده نفری تشکیل گردید که مرکز آن در یکی از کوچه های شوراباد بود. این شورای تاریخی توانست که هر از حاهر مجاهد داو طلب ملی را تحت نظم در آورد و آدونه رسانی و باروت سازی را تنظیم کند، طوریکه کاروانهای دغال از اطراف برای تهیه باروت رسیدن گرفت. متخصص نقب زنی برای پراختن برج جنگی بالاخص از پیششیر احضار گردید، مستخدمین وطنی حکومت و انگلیسها موظف بخبر رسانی از اردوی دشمن شد. مکاتبات انگلیسهای بالاخص

او را از گشتن معاف داشتند.

شبه‌شجاع پسر خود بی‌مور را برای اسكات مردم از بالا حصار بشهر فرستاد، ولی همینکه اقوای مردم را بدید فوراً زبان برگشاد و مردم را به قلع و قمع دشمن دعوت نمود. و بدینصورت از مخاطره بجات یافت. انگلیسها از زبر بالا حصار شهر کابل را به پ بستند. در چنین وقتی معاهدین تهنکدار کوهستانی و کوهدامنی بعد رسیده و حرا به انگلیس با يك تولى محافظ آن از بین رفت. و وقتی که آتش انقلاب فروزان شد تمام عمله و عمله افغانی شاه شجاع در بار را ترك کرده بشهریان کابل پیوستند. بعد ها ۷۵۰ رن منارل خود را دوبالا حصار ترك کرده و بشهر کابل کشیدند. ملازمین وطنی انگلیسها هم خدمات خود را فرو گذاشتند و آبپاشیکه باقیامانده به خدمات محوره ملی پرداختند. چنانیکه این نوع مستخدمین در داخل قشله شبها منزل شخصی مکتانی را نظارت می نمودند. حتی یک نفر ممشى کپان جاسس شبی دستگیر شد که با دو نفر سواره ناشناس مصروف تحریب استحکامات نظامی بودند. استوارت نماینده جنرال الفنتسن که از قشله به بالا حصار حامل پیغام بود، در داخل بالا حصار از سرب دشمنه يك جوان سه زخم برداشت. و لارسی که سواره میگذشت مورد حمله يك جوان دیگر قرار گرفت و قرار کرد.

بريگيد يرشتن که با سپاهی در قشله سپاه سنگ قرار داشت، ۵ قسمتی از قشون خود به بالا حصار و بقه قشون او به قشله بی مهر و قرار نمودند. قوای انگلیسی مقیم حور د کابل همیشه از انقلاب شنیدند، بیدارگی به قشله بی مهر و پناه آوردند. دروازه های تمام قلاع جنگی و دخائر انگلیسی بسته و برچ و داور هایشکل استحکام در آورده شد. قشله بزرگ بی مهر و بوسطه سیزده توپ ۹ پونده و پنج انچ کالیبر و هاو تزر های ۱۲-۱۸ پونده وضع دفاعی اختیار کرد. انگلیسهای بالا حصار فوراً بنام شاه اعلامی صادر کردند که اگر تا فردا قیام کابل متوقف نگردد، تمام شهر بوسطه بسای آتش را مشتعل خواهد شد. مردم در جواب این اعلان، بالا حصار را زیر آتش توپهای خود قرار دادند و قشون امدادی انگلیس را در دهن شور بازار معدوم کرده و توپخانه آنها را متصرف شدند. در طول شب آتشی مجاهدین گاه در بالا حصار و گاه بجانب قلاع جنگی دوام داشت. انگلیسها بالای دیوار های قشله بی مهر و توپ های متعددی گشیدند، و از این بعد افسران برتانوی تمام شبها را بیدار میماندند.

روز سوم توابع قشون ملی متوجه قلعه های حنکی و دحایر آذوقه و سیاحانه انگلیس گردیدند. قلعه چهار باغ و قلعه نشان خان موجود حمله مجاهدین سقوط کرد و نظامیان محافظ همه از تیغ گذشتند، اما افسران انگلیسی قبلاً با زنون فرزند خود بقشله عمومی فرار کرده بودند. دسته دیگر مجاهدین با پرچم سبز در دروازه عقبی بالا حصار مشغول جنگ شدند. در حالیکه توپهای قبل بالا حصار اتصال آتش می نمود تا اینتوقف جنگ جویان کوهدامنی و کوهستانی، غلغانی و لوگری میدانی ورودی و غیره در شهر کابل ریخته بودند. در چهارم توابع مجاهدین قلعه محمود خان سیلوی انگلیس را که تقریباً یکمزار خروار جو و جواری و به قیمت چهار صد هزار کلداد دخائر داشت، مورد حمله قرار داده و در نصف شب مسخر کردند. قطعه امدادی انگلیس گرفته شد و حملات قوای انگلیس از دروازه لاهوری و قلعه شریف خان و قلعه باغشاه، با تحصیل سنگین تلفات انسر و عسکر انگلیسی، عقب زده شد. در طی همین جنگها بود که کپتان میکزی هنگام فرار با زنی رویو شد که طفل خود را در آغوش داشت و همینکه دشمن را بدید فرزندی را کناری گذاشت و راء فرار میکزی را پیست، میکری شمشیر اسیری خودش را به سر رن حواله کرد، اما قبل از آنکه شمشیر به هدف رسد خود کپتان مورد اصابت گله قرار گرفت و مجروح در افتاد.

تا هفتم توابع قوای دشمن تنها در داخل بالا حصار و داخل قشله بزرگ بی

او را از گشتن معاف داشتند.

شبه‌شجاع پسر خود بی‌مور را برای اسكات مردم از بالا حصار بشهر فرستاد، ولی همینکه اقوای مردم را بدید فوراً زبان برگشاد و مردم را به قلع و قمع دشمن دعوت نمود. و بدینصورت از مخاطره بجات یافت. انگلیسها از زبر بالا حصار شهر کابل را به پ بستند. در چنین وقتی معاهدین تهنکدار کوهستانی و کوهدامنی بعد رسیده و حرا به انگلیس با يك تولى محافظ آن از بین رفت. و وقتی که آتش انقلاب فروزان شد تمام عمله و عمله افغانی شاه شجاع در باز را ترك کرده بشهریان کابل پیوستند. بعد ها ۷۵۰ رن منارل خود را دوبالا حصار ترك کرده و بشهر کابل کشیدند. ملازمین وطنی انگلیسها هم خدمات خود را فرو گذاشتند و آبپاشیکه باقیامانده به خدمات محوره ملی پرداختند. چنانیکه این نوع مستخدمین در داخل قشله شبها منزل شخصی مکتانی را نظارت می نمودند. حتی یک نفر ممشى کپان جاسس شبی دستگیر شد که با دو نفر سواره ناشناس مصروف تحریب استحکامات نظامی بودند. استوارت نماینده جنرال الفنتستن که از قشله به بالا حصار حامل پیغام بود، در داخل بالا حصار از سرب دشمنه يك جوان سه زخم برداشت، و لارسی که سواره میگذشت مورد حمله يك جوان دیگر قرار گرفت و قرار کرد.

بریکه یرشتن که با سپاهی در قشله سپاه سنگ قرار داشت، و قسمتی از قشون خود به بالا حصار و بقه قشون او به قشله بی مهر و قرار نمودند. قوای انگلیسی مقیم حور د کابل همیشه از انقلاب شنیدند، بیدارگی به قشله بی مهر و پناه آوردند. دروازه های تمام قلاع جنگی و دخائر انگلیسی بسته و برج و داور هایشکل استحکام در آورده شد. قشله بزرگ بی مهر و بوسطه سیزده توپ ۹ پونده و پنج انچ کالیبر و هاو تزر های ۱۲-۱۸ پونده وضع دفاعی اختیار کرد. انگلیسهای بالا حصار فوراً بنام شاه اعلای صادر کردند که اگر تا فردا قیام کابل متوقف نگردد، تمام شهر بوسطه بسای آتش را مشتمل خواهد شد. مردم در جواب این اعلان، بالا حصار را زیر آتش توپهای خود قرار دادند و قشون امدادی انگلیس را در دهن شور بازار معدوم کرده و توپخانه آنها را متصرف شدند. در طول شب آتشی مجاهدین گاه در بالا حصار و گاه بجانب قلاع جنگی دوام داشت. انگلیسها بالای دیوار های قشله بی مهر و توپ های متعددی گشیدند، و از این بعد افسران برتانوی تمام شبها را بیدار میماندند.

روز سوم توابع قشون ملی متوجه قلعه های حنکی و دحایر آذوقه و سیاحانه انگلیس گردیدند. قلعه چهار باغ و قلعه نشان خان موجود حمله مجاهدین سقوط کرد و نظامیان محافظ همه از تیغ گذشتند، اما افسران انگلیسی قبلاً با زنون فرزند خود بقشله عمومی فرار کرده بودند. دسته دیگر مجاهدین با پرچم سبز در دروازه عقبی بالا حصار مشغول جنگ شدند. در حالیکه توپهای قبل بالا حصار اتصال آتش می نمود تا اینتوقف جنگ جویان کوهدامنی و کوهستانی، غلغانی و لوگری میدانی و وردکی و غیره در شهر کابل ریخته بودند. در چهارم توابع مجاهدین قلعه محمود خان سیلوی انگلیس را که تقریباً یکمزار خروار جو و جواری و به قیمت چهار صد هزار کلداد دخائر داشت، مورد حمله قرار داده و در نصف شب مسخر کردند. قطعه امدادی انگلیس گرفته شد و حملات قوای انگلیس از دروازه لاهوری و قلعه شریف خان و قلعه باغشاه، با تحصیل سنگین تلفات انسر و عسکر انگلیسی، عقب زده شد. در طی همین جنگها بود که کپتان میکزی هنگام فرار با زنی رویو شد که طفل خود را در آغوش داشت و همینکه دشمن را بدید فرزندی را کناری گذاشت و راء فرار میکزی را پیست، میکری شمشیر اسیری خودش را به سر رن حواله کرد، اما قبل از آنکه شمشیر به هدف رسد خود کپتان مورد اصابت گله قرار گرفت و مجروح در افتاد.

تا هفتم توابع قوای دشمن تنها در داخل بالا حصار و داخل قشله بزرگ بی

مهر و متحصن ماند و می، زیرا قلعه جعفر خان و سایر قلاع کامل به استثنای قلعه ریکاباشی و قلعه ذوالفقار همه در دست قسوم ملی افتاده بود، اینست که سیمپسالار اردوی انگلیس تخلیه کابل و عقب نشینی به حلال آباد را پیشنهاد کرد، ولی مکناس پذیرفت و اسیران بروگ به تخلیه قشله و پناه بردن به بالاخصار نا احسام رومستان و رسیدن سپاه اندادی از هندوستان رأی دادند. ولی اکبریت گفته که مشور انگلیس در سه صد قدمی قشله محفوظ نیست، چگونه میبایست همصد نفر محروح با بالاخصار برسد، خصوصاً که میون پل دریای کابل را نیز مهدم و ارتباط قشله و بالاخصار را گسسته بودند، مکناس که از قندهار و غرنه و حلال آباد و حد استمداد کرده بود، در حالت انتظار میسر میزدیم بیشتر ناخنده و موطنه های سیاسی انگلیسی اعتماد میکرد. لهذا در عوص مد کره مستقیم و با اعدامات روش نظامی به اعمال خفه حاصوسی و تولد بغاوت و خصومت های داخلی در افغانستان دست زد چنانیکه خان کنولی در روز دوم انقلاب (۲ نوامبر) از بالاخصار به موهن لال اسیر مجبانه نوشت که: «با خان شرین خان جوان شیر و نایب محمد شریف خان مذاکره کن که بر عهد شورشیان با ما هتکار شود و در عوص به خان شرین خان وعده صد هزار روپیه بده، بشرطیکه از کشتن و اسیر کردن شورشیان مصیقه نکند. نه آبان بفهمان که اگر «مسیان» (!) قدرت را بدست گیرد، مساکن شما را تاراج خواهد کرد. به سرداران بگوی که برای مذاکره نمایندگان مصدحود را بفرستند. نگوش که بین شورشیان بغاوت پیدا شده و توسعه بیابد (!) می در برابر سر هر سردار شورشی ده هزار روپیه وعده میدهم.»

و قتیکه خان شرین جوان شیر این پیشنهاد خائثانه کنولی را پذیرفت، کنولی باز در ۱۱ نوامبر به موهن لال چنین نوشت: «اگر خان شرین خان خدمت مایل نیست، با سرداران دیگر تماس بگیر. نحاحی علی بگوی که در مقابل هر سورا از رهبران (انقلاب) از ۱۰ تا ۱۵ هزار روپیه میدهم.» مکناتن به فعالیت کنولی اکتفا نکرد و خودش در ۲ دسمبر به موهن لال چنین نوشت: «توبه غلجائی ها و خان شرین خان بگوی که اگر آنها طرفدار شاه وما شده و نکصد خروار غله برای ما بفرستند، می نحوشی صد نیم ملیون روپیه به آنها میدهم.» البته غلجائی ها و خان شرین خان و سایر مردم باحمت علی الرغم انتظار انگلیسها چنین پیشنهادات را رد کردند. و حتی غلجائی های نادار گفتند که «ما عهدبستانیم که شما را از افغانستان خارج بنائیم، لیدارای مذاکره هم باشما حاضر نیستیم.» این بار انگلیسها دانستند که بر عکس صرب المطن انگلیسی تمام انسانها شوکی نیستند که طلا بخورند مگر یک عده که اصلا انسان نیستند چنانیکه انگلیس در نتیجه تمام اعوای خود از بین هزاران افغان فقط چند نفری یابند که توانستند بارشوت و پول، بواسطه آنها قهرمانان ملی را از پا در آورند، از قبیل عبدالعزیز که در میدان جنگ مشهور پیماهرو عبدالله خان اچکزائی را از پشت سرو از بین سپاه ملی به گله زد. یا محمدالله که سر مسحدی خان را در پسنر بیماری مسموم نمود. یا پاننده کاکری که وزیر اکبر خان را در حلال آباد به گله زد. و یا سعید محمد خان پخشانی حلقه بر جانفشان خان و تاج محمدخان نامیزانی بواسطه محتار الدوله و قایم محمدشریف خان که بسام شه شجاع پادشاه افغانستان، از همرا همان انگلیسی اوحسایت و پشتیبانی نمودند. در نتیجه چنین فعالیت های تخریبی بود که لیدی سیل نوشت: «استوارت اظهار نمود که بعد از کشیده شدن اردوی انگلیسی از افغانستان، بدون تردید خون ریزی های مذهبی در این سلطنت بوقوع خواهد رسید.» البته این روش انگلیسی دیگر صحه جنگی مردانه رابه صحه دزدی و ترو و عدل و پندنام ساخت.

مصفا سپاه انگلیسی در کامل مثل گرگی در قفس افتاده و از امداد غرنه و قندهار

و حلال آباد و هندوسان با امید شد. زیرا قوای انگلیس در چهار یکار معدوم، در غزنه محصور و دسته جات اندادی قندهار و پشاور در قلات و حیدر نیه، و قشون جلال آباد از محمل ضربات علحانه های عرص راه کامل سجال آباد قوای بختیار خان عاجز و ناتوان شده بود. پس انگلیسهای کامل برای رهائی خود از مهلکه دست بتصریف فرض تسخیر قریه و قلعه بیماهر و (مخزن عمده انگلیس) در دند. این قلعه فقط از طرف ۵۰ نفر کوهستانی دفاع میشد. مصلحتاً انگلیسها با تحمل تلفات از تسخیر قلعه عاجز آمدند. در عرص میر مسجدی خان بایکبر از نفر در رسید و قریه بیماهر و راناشهر را بر میر آرد انگلیس متصرف شد. انگلیسها بر یکدیگر شلتن و از بالا حصانیکم قشله خواستند و امر آتشباری توپهای ۱۸-۹ پونده بالا حصار را بشهر کابل دادند، تاشهر یا کارخانه های باروت سزی خود ازین رود. این آتشباری هر شب ارساعت ۸ تا ۱۱ دوام میکرد. یکی از هدفهای مهم توپخانه انگلیس در شهر کابل منزل نایب امین الله خان لوگری بود، در حالیکه نایب قیلا حانه را ترک کرده بود و تنها اسبان او از بین رفته. در ۹ نوامبر قشون ملی بر ریه بیماهر و - که بر قشله انگلیس حاکمیت داشت - برآمد. مکانی و میمیدار امر سوق عسکر بفرس راندن مبارزین از تپه بیماهر و صادر کرد. ولی اسیر و عسکر انگلیس اطاعت نکرده و قضیه عقب نشینی، به جلال آباد را پیش کشیدند. در ۱۰ نوامبر علیون تپه های سیاه سنگ را اشغال کردند و انگلیسها به فوریت توپهای عقبی قشله را بدرون قشله کشیدند. سیاه ملی از این بعد تمام قلعه های اطراف دوربردیک قشله انگلیس را با دسته جات تعهدار مستحکم نمودند. قشون دشمنی یکبار دیگر به حمله مامور گردید، ولی بسرعت حمله متقابل سیاه ملی آغاز شد و دشمن فرار کرد. مستر سگات در حالیکه میگریست امر حمله متقابل صادر نمود مگر کسی اطاعت نکرد.

در ۱۱ نوامبر انگلیسها خبر او قندهار گرفتند که یکقطعه سیاه اعرامی شان بکابل - عادة محوسین سیاسی شد راه غرنی مورد حمله افغانها قرار گرفته و بکلی ازین برده شدند. حتی یکفر کیتان انگلیسی که بفرض گریز لباس زبانه پوشیده بود، هم بدست افتاد و طبل لفتنت کرو فوریت از دم قلع گشت. در ایوقت نایب امین الله خان با پرچم سرخ خود در قلعه محمود خان مقیم بود و جنگ را دهمری میکرد. قشله انگلیسی قلعه محمود خان را بر باران آتش توپ و تفنگ قرار داد، ولی نتیجه ای نگرفت. در ۱۲ نوامبر قشون انگلیس بفرض اشغال مجدد قریه و قلعه بیماهر و در تپه صمود کرد و آتش توپ و تفنگ بیماهر و را در بین خود پیچید. اینوقت میر مسجدی خان رهبر قوای کوهستانی و وظیفه دار منطقه بیماهر و، در پستریسماری افتاده بود. اما محاطین کوهستانی قلعه به سختی دفاع میکردند. در چنین وقتی ده هزار نفر مبارز از کابل به مدرسیده و در عرص بیماهر و، قشله بزرگ دشمن را هدف قرار دادند. اینست که سیاه انگلیس بدفاع از قلعه خارج شد و جنگ انوه و مشهور طرفین بعمل آمد. توپخانه دشمن فعالیت شدید میکرد و کتکهای پیاده و سواره انگلیس در سه ستون منظم بحمله پرداخت. انگلیسها که آینه خود را بسته به نتیجه این جنگ میدانستند، خیلی میکوشیدند. قشون ملی در دم آتش توپ به صفوف دشمن هجوم کرد و عبدالله خان اجزائی پیشاپیش سواران خویش حمایت. در چنین فرصتی عبدالعزیز گماشته دشمن از پشت سر عبدالله خان را هدف گلوله خائنه قرار داد. همچنین پیر دوست برادر زادش در همانجا کشته شد. با این ضیاع بروک، قشون ملی دست از جنگ نکشید و سر راست به قشله دشمن حمله کرد. سواره دشمن زودتر از دیگران فرار کرد و پیاده دشمن مثل برگ روی هم ریختن گرفت. توپخانه انگلیس از فعالیت باز ماند و انهرام قطعی یافتی شد. پس دشمن بصورت مجموعی بی سیاه دیوار قشله فرار کرد و دروازه ها مسدود گردید. سیاه ملی با عبدالله خان دشمن بکابل

برگشتند شهریان درادو • صدمه چینی رهبری فوروشند، تاجانیکه روز دیگر عبدالله جان رحمدز برای اطمینان مردم، سواره دربارهای کابل بگردش پرداخت اعازین زخم کاری بود وعبدالله جان در ۲۹ نوامبر (۱۴ شوال ۱۳۵۷) بمرد .

بعد از این جنگ انگلیسها را دل دوست او کار نماند و در صدد معاویه بارهبران انقلاب و جسمجوی راه نجات خود بر آمدند . در قدم اول انگلیسها در ۱۴ نوامبر خواهش متارکه یکروزه برای تدفین اموات خود نمودند که از طرف افغانها پذیرفته شده و در ۱۴ نوامبر طرفین خاموش ماندند . در همین روز مکاتبات خواهش ملاقات و مذاکره بارهبران افغانی سرود و خود در محل معینی نزدیک قلعه ذوالفقار منتظر گردید، ولی افغانها رد کردند و بیامدند . در ۱۵ نوامبر مکاتبات اطلاع گرفت که قطعات گورگه و پنهانی انگلیسی در چهار یکار پرمه افسران انگلیسی قیام و آنا را زیر ضربت قرار دادند و خود به افغانها تسلیم شدند . در ۱۶ نوامبر جنرال سیل رسید که از گندم یکمک سعید محمد خايشان بجلال آباد زنده رسیده است . او متعاضات اطلاع داد که در شهر جلال آباد ، از طرف پمپزار میارز ملی تحت محاصره قرار گرفته است . شه شجاع از بالا حصار به مکاتبات نوشت که ما قوای ملی از راه مصالحه داخل شود . در ۱۸ نوامبر محمد از محافظ (خورد صابط)، کاسه برج مشرف به بالا حصار را که در امتداد تپه غرمی بالا حصار قرار داشت، به میارزین پیشی کشی کرد . سپاه ملی در صدد حمله تازه به قشله انگلیس بر آمد . انگلیسها ترتیب دفاعی اختیار نمودند . در ۲۲ نوامبر جنگ طرفین در پنهان و مسل آمد . قشون ملی بطل میل فرو ریخت و سپاه دشمن ، عسکر و افسر کشته در میدان جنگ باقی گذاشت و خود به قشله فرار نمود . در ۲۳ نوامبر انگلیسها یکبار دیگر ناحیه سپاه ملی که بابر چسپای سرخ و سیر ورود حرکت میکردند ، مقابله شدند . بریکدیگر پرشش با قشون خود به سختی درهم شکست و توپخانه انگلیسی از دست رفت . انگلیسها در حالت فرار می دویدند و از شمشیر تعقیب کنندگان روی زمین میفتادند . در همین وقت سردار محمد عثمان خان اسپ راند و قشون ملی را از تعقیب دشمنی باز داشت . از فردا (۲۴ نوامبر) به مکاتبات نوشت که اگر من مانع تعقیب سپاه نمیشدم ، هر آینه زنده جانی از انگلیس باقی نمیماند . پس باید شما بطور غیر افغانستان را ترک و گروگانانی شما بدهید . لیدی سیل راجع به این شکست بزرگ چنین نوشت : «افغانها با غریز و فریاد طبل گورگ در ربه گوسفند در آمدند و توپخانه ما را متصرف شدند ، این هجوم ما را بطور ذلتناک ، جنرال العسست از قشله بر آمد و برای اعاده نظم و ترتیب سپاه فراری لوماند داد ، ولی سپاه هزیمت خورده آنها نانشیده گرفت ، پس جنرال به مکاتبات گفت : جناب صفیر ملاحظه کنید که من به قشون خود امر راست میدهم و ایشان به چپ میروند» .

در همین وقت بود که انگلیسها خبر گرفتند کتبان و دیون با یک تولی عسکر انگلیسی در حوالی غزنی از تیغ مردم گذشتند و عسکر امدادی قدمدار در عرض راه بکلی معدوم شدند . دیگر در قشله اردوی برابیا سخن خز عودت به هندوستان نبود . افسران انگلیس آفتور دل شکسته و نا امید گردیده بودند که هنگام رسیدن مقداری از غله در قشله ، اولیور افسر انگلیسی مثل بوم سرشور داد و گفت : دیگر کسی زنده نخواهد ماند تا این آذوقه را بخورد . خودش متعاضاد حیک کشته و سرش در معرض تماشا گذاشته شد . جنرال العسست بعد از آنکه قوت و مهارت نظامی افغانها را بدید ، در ۲۴ نوامبر به مکاتبات پیشهاد کرد که باید به عجله با افغانها مصالحه نماید .

در ۲۵ نوامبر مکاتبات به ساینده نواب محمد مایخان نام سلطان محمد خان داخل مذاکره شد . این نماینده گفت که شما حیک ما را دیدید و ضعف خود را درک کردید ، پس باید اردوی انگلیس کابل را ترک بگریه و سپاه سیل از جلال آباد به هندوستان مراجعت

سایه و هم شه شجاع با حامدش به ملت سپرده شود. مکناتن پذیرفت و سلطان محمد مذاکره را قطع کرد.

در همین روز بود که وزیر محمد اکبر خان و سردار سلطان احمد خان واد کابل و به آتش توپها از طرف قشون ملی استقلال شتبه. این دو نفر که در ریدان بحارا بودند چندی پیشتر بواسطه یک روحانی کابلی از طرف امیر نصرالله خان رهاو داخل ولایت بلخ شده بودند. مردم بر صده استیلای انگلیس به حمایت سردار برخاستند و کنگد سواره داوطلب (شمشیر از نهر) بدور او جمع شدند. سردار با این قوت پراه خلم و بامیان و حراره و غوریند بکابل کشید، در حالیکه سواران داوطلب از این مناطق به قشون او ضم شده میرفتند. در همین مورد بود که حاتم سیل بانسکر انگلیسی که در مورد مردم داشت چنین نوشت: «با تجمع قبایل مختلف افراد طبقه پست (!!) در برابر ما وارد صحنه جنگستند، و ولی همین مردم لشکر لارد ما را معلوم نمودند.

یکروز بعدتر از ورود سردار محمد اکبر خان در ۲۶ نوامبر، میر مسجیدی خان مشهور مسووماً بسرد و سه روز بعد تر عبدالله خان اچکزائی چشم از جهان پوشید. ولی درود محمد شاه غلجائی در ۲۸ نوامبر بکابل این خلارا پر نمود. این وقت سیل سربازان داوطلب از هر طرف در کابل سرازیر شد. حتی مردانی که فاقد سلاح ماری و جارح بودند، چوبهای درازی تهیه کرده و در سر آن کاردها نصب کردند و بر سبیل خاشاک بر تپه بیامرو که مشرف بر قشله بزرگ انگلیس بود بالا شده و دشمن ترورد و سپاه محصور او را نگام میگردند. انگلیسها که با دوربین منظره این رزم جوانان اتبوه را دیده آخر کار خود را محسوس زدند و ارکان حرب اردوی انگلیس در مجلس نظامی فیصله کرد که با چنین ملتی جنگیدن تا ممکن است، پس به مکناتن پیشنهاد کردند که با افغانها در مذاکره و مصالحه را باز کنند. همین وقت اطلاع جنرال سیل رسید که انگلیسها در جلال آباد بیشتر از کابل محتاج امداد عسکری میباشند مکناتن مجبور بود که در ۷ دسمبر به شاه شجاع مراجعه و آمدن او را به قشله تمنا کند تا هر دو یکجا به هندوستان مراجعه کنند. اما شاه شجاع نپذیرفت زیرا سه روز پیشتر دو نفر نماینده ملیون حضوراً او را دیده و بنام ملت، ترک کردن عیال او را با انگلیسی و بیوستن به اردوی ملی، تقاضا کرده بودند و او متردد شده بود. نماینده گان ملیون به او پیشنهاد کرده بودند که رهبران بزرگ ملی حاضر هستند برای از بین بردن مخالفت های قدیم با دختران شاه ازدواج کنند و هم دختری به ازدواج شاه بدهند. سکنر خان مقبور هم در شمال قشله موضع خواجه رواش را با مردان مسلح مستحکم کرده بود. مصادف همین زمان بود که اطلاع رسید: مردم غزنی شاه شجاع را دپادشاه فرنگی عنوان داده اند.

پس مکناتن بالواسطه با رهبران ملی داخل مذاکره صلح شد، و ایشان با شرط تخلیه کابل موافقه نمودند که بگذارند انگلیسها سلامت از کشور افغانستان خارج شوند. مکناتن صورت قرار دادی را تسوید و به اردوی ملیون - توسط مکریر و لارنس - فرستاد. این معاهده دارای چهار فقره ذیل بود:

۱- قوای انگلیس از افغانستان خارج میشود.
۲- شاه شجاع صلح و - رلودیانه مقیم میشود و افغانستان سالانه سه صد هزار روپیة به او معاش میپردازد. در عوض امیر دوست محمد خان به افغانستان اعاده میگردد.

۳- تا انجام تخلیه افغانستان یکنفر از سرداران افغانی در نزد انگلیسها بضرر تهیه آذوقه در بدل پول نقد باقی خواهد ماند.

۴- آینده قشون انگلیس داخل افغانستان نخواهد شد مگر آنکه حکومت دوست افغانستان خواهش کند.

رهبران ملی سواد قرار داد متقابل در ۱۲ فقره را برای مکتانی فرستادند. این قرار داد شامل مطالب ذیل بود

دو نفر افسان اردوی انگلیس را از کابل تا حلال آباد بدرقه و حفاظت می کند، عسکر موجوده انگلیس از حلال آباد و غزنه و قندهار و غیره به همد مراجعت کند. - احوال و احوال و توبخانه و فنک و حیاطخانه که بواسطه عدم بارگیر می ماند، به افغانستان شود. - خاراده شاه شجاع تارخست امیر دوست محمدخان در کابل می ماند، امیر دوست محمد خان با سایر افسانها نکاح رحمت داده شود، ۶ نفر انگلیس تا رجعت امیر در کابل گروگان باشد. انگلیس یازدیگر یاد افغانستان نکند. انگلیسهای معذور از رفتن در کابل نگهداری میشوند. - اردوی انگلیس در مراجعت به هند بیشتر از ۹ توبه با خود ببردارد.

(عین این قرار داد که در امضای دوازده نفر نمایندگان ملی است در صفحه ۴۵۱ این کتاب درج است.)

در ۱۱ دسمبر مکتان در میدان همواری با نماینده گان ملی ملاقات و مذاکره کرده و قرار دادی را که افغانها تسبیح کرده بودند، امضا و تسلیم نمود. در ۱۳ دسمبر حیرال العیسی پیشنهاد خودش را راجع به مصالحه با افغانها برای مکتان تکرار و تاکید کرد، زیرا موهن لال اسیر اطلاع داده بود که افغانها در تهیه يك هجوم عظیمی در قشله انگلیس هستند، خصوصاً که العیسی ابویه هزاران نفر مجاهدین و وارد کوهستانی را بر زبانه بیا هر روزه چشم حرد دیده بود. انگلیسها بعد از امضای قرارداد در ۱۳ دسمبر معذاری از حیاطخانه و اسلحه مستعمل خود را با دو قلعه جنگی (قلعه ویکانو ذوالعارف) که برایشان باقی مانده بود، در مقابل ۱۵۰ تن هندی غله به افغانها تحویل داده و نه قشور خود اسلحه جدید توزیع نمودند. همچنین انگلیسها سه نفر انگلیس (تربور، دراموند و سکر) را به گروگان دادند. اما مدیون اصرار میکردند که سه نفر باقی مانده هم (شملت، گراست و کسولی) به گروگان داده شوند. بعد از انگلیسها مجبور شدند که این تقاضا را به طبق قرار داد بپذیرند، پس باتحری و آبروی و وارپتن هم به گروگان رفتند. بعدها انگلیسها تحلیه کابل را به سپاه هائی به عقب می انداختند، وار معطلی خواب شاه شجاع در روتن به هند، و از فقدان غله و علوق و حیوانات باربر می نالیدند. اشال دوهراش شتر و چهارصد یابوی دیگر میخواستند. افغانها اشتراک حمل و نقل را تهیه کردند و قیمت هراشتر ۱۵۰ کلدارد در دسترس دشمن گذاشتند.

همچنین در ۱۴ دسمبر رهبران ملی اجازه دادند که بحیرال عسکر محصور دشمن از بالا حصار و ونده سربه قشله انگلیس بروند. سردار سلطان احمد خان موظف بود که این عسکر دشمن را سالماً از بیس ۲۰ هزار نفر معاهد مسلح که در دو طرفه حاده ایستاده و وضع دشمن معیوب خود را نشان می کردند، در طول يك شمارور عبور دهد. در عین زمان افغانها طس وعدتی که داده بودند در مدل سه صد هزار رویه مقدار زیادی غله و آذوقه به قشله دشمن فرستادند. همچنین تاجران غله را اجازه دادند که گندم خود را داخل قشله برده بفروشند، البته این تعاهد ولپ گندم را بیک مقدار می فروختند.

در ۱۵ دسمبر شاه شجاع از رفتن به هند انکار کرد و اعلامیه جهاد ملی را در برابر انگلیس در بالا حصارها نگذاشت. حامی میل در این مورد نوشت که: شاه شجاع نه اسکه رستن به هند را همراه انگلیس نمیخواهد، بلکه طبقات مختلف مردم را برضد انگلیس تحریک میسازد.

اما مکتانی که آذوقه بدست آورد و بیجهزار عسکر بالا حصار در اردوی او افزود و هر روز چشم امداد به هند دوخته داشت، بطرز شرم انگیزی سر از ایفای مواد عهد نامه نتافت و بدستایی باره ن دست برد. چون او از هر نوع سازشی با مردم افغانستان نا امید شده بود، اس بارخواست که با پسر امیر دوست محمد خان بشکل سری تماس گرفته و سام تامین منابع شخصی آنها، او را وسیله نقای تسلط انگلیس در افغانستان

قرار دهد . مکناتی میدانست که نواب محمد زمان خان و سردار محمد عثمان خان برادر زاده گان امیر از اجرای چنین کاری عاجز اند ، و رهبران ملی مخصوصاً نایب امین الله خان لوگری با سرداران نظر خوبی ندارند ، پس برای اینکه سردار محمد اکبر خان جوان را که تا هنوز وارد موکر صحنه میبایست و جنگ تشنه و امتحانی قلاده بود ، اختیار کرد . طوری که ارنوشته های خانم سیل برمی آید اساساً مکناتن پس از قرار داد امضا شده در صدد القا و ابطال آن : « مکناتن توسط سرور خان لوهانی از وزیر اکبر خان خواهشی ملاقات سری نمود . او بمایندگی خود سردار سلطان احمد خان را فرستاد . مکناتن مسوده قرار داد تازه ای بقرار ذیل پیش کرد .

۱- از بولان تا خیبر در شرق و تا هر جائیکه در غرب قلمرو شاه شجاع بوده (یعنی به استثنای ولایات غربی ریشمال کشور) وزارت آن به سردار محمد اکبر خان سپرده میشود .

۲- امیر دوست محمد خان بکابل فرستاده میشود و وزارت مربوط بموافقت پدر و پسر است که کدام آنان اختیار میباید .

۳- بعد از همین شدن اوضاع افغانستان دیگر انگلیس مداخله نمینماید .

۴- عیالت يك مليون و دوهه هزار روپيه به محمد اکبر خان میپردازد و آینده سالانه دو صد هزار روپيه برای شخص سردار پرداخته خواهد شد .

۵- سردار محمد اکبر خان فعلاً نایب امین الله خان لوگری را دستگیر کرده و به انگلیس میسپارد و هم سایر سرکرده گان ملی را از کابل متفرق میسازد .

این تنها نبود بلکه مکناتن در خطا با نایب امین الله خان و نواب محمد زمان خان نیز مفاصحات جداگانه سری نموده بود . در حالیکه این جوانمردان همه برای طرد دشمن یکدل بوده ، بوطنه های مکناتن را پس خود افشا میکردند . سردار محمد اکبر خان بعد از گرفتن پیشسپاد مکناتن در ملی معاصه و سوال و جوابهای مخفی سعی کرد که با اسلحه بالینل با دشمن غدار وعده شکن معامله نماید ، اینست که توسط سردار سلطان احمد خان توانست مکناتن را متقاعد سازد که محمد اکبر خان حاضر بقبول پیشنهاد اوست اما از حلف وعده مکناتن میترسد . مکناتن برای تبیین سردار پیشنهاد خود را بشکل قراو داد رسمی در آورد و امضا گذاشت و بفرستادو هم يك کالمکه و قتیگچه شخصی خود را برسم یادگار تقدیم کرد . سردار محمد اکبر خان در نهایت مهارت و اختفا رهبران بزرگ ملی را از این جریان آگاه نمود و همه مصمم شده که دشمن بوطنه کار وعده شکن را اسیر و قوای دشمن محیل راناشمشیر اخرج بیايد .

اینست که محمد اکبر خان از مکناتن تقاضای انقصاد مجلسی نمود تا قرار داد جدید رسماً بین سران هر دو طرف مبادله گردد . مکناتن گفت که قرار داد ۱۱ دسمبر هنوز نزد سران افغانی موجود است ، پس بهتر است سردار محمد اکبر خان سند میبایندگی آنها و مخصوصاً از نایب امین الله خان را برای مذاکرات جدید در دست داشته باشند . محمد اکبر خان پذیرفت و نایب امین الله خان فوراً مکتوبی به مکناتن نوشته تقاضای انعقاد مجلسی برای مذاکرات جدید نمود .

این مکتوب با پیام سردار محمد اکبر خان در تاریکی شب ۲۲ دسمبر توسط سردار سلطان احمد خان و یکسر افغان دیگر به اتفاق کپتان سیکر گروی انگلیس در اردوی ملی ، به قشله انگلیس فرستاده شد . مکناتن شخصاً تا ساعت يك بعد از نصف شب با آنها مذاکرات سری انجام داد . محمد اکبر خان در مکتوبی که به مکناتن فرستاده بود ، نوشته بود که : وزارت شاه شجاع را می پذیرد اما پولیکه انگلیس می بردارد باید فلامیون رویه سالانه چهار صد هزار روپيه باشد در حالیکه مکناتن پرداخت فوری يك مليون و دو صد هزار سالانه ناذه دوهه هزار روپيه را کنیا وعده داده بود . این تقاضا بجزگه پول از طرف سردار محمد اکبر خان ، مکناتن را گول زد و حضور در مجلس مذاکره را قبول کرد . نماینده گان افغانی بعد از مذاکره خاموشانه بشهر کابل

برگشتند. اما مکتانی به عجله و بشکل اسرار آمیزی در قشله آمداد که دوکتند پیاده با چند اوازه توپ مردا در قلمه محمود خان (مسکن فرماندهی نایب‌امین‌الله‌خان) در وقت معین حمله کرده، مرده و یازده نایب را بدست آرید. البته وقت حمله هنگامی تعیین شده بود که مجلس موعود در حال انعقاد باشد. ولی جنرال‌الغنستن که این امر را گرفت مردا از سوق مسکرحود داری کرده و به مکتان جواب داده که اگر این سرباز عیلى شود، خود قشله مورد هجوم مبارزین افغانی قرار خواهد گرفت. در حالیکه نایب امین‌الله خان از این قرار انگلیس توسط سردار محمد اکبر خان آگاه شده بود و ترتیبات نظامی اتخاذ کرده بود او اتصالاً از قلمه محمود خان با يك تویپکه داشت قشله سررگ انگلیسی را گلوله باران نموده و دشمن را راحت نمیکداشت.

۲۳ دسمبر ۱۸۴۱ :

در صبح روز ۲۳ دسمبر انگلیس در قشله بیهارو امر تیازسی گرفت و مکتان با کیتان ترور، کیتان لارنس و کیتان میگری با یکقطعه سواره از چهاروی خارج شده و رو بجوب بست قلمه محمود خان (۶۰۰ قدمی قشله) که محل جلسه معین گردیده بود، حرکت کرد. مکتان در ورود خود سردار محمد اکبر خان، محمد شاه خان غلجانی، دوست محمد خان، خدا بخش خان، محی‌الدین خان و نایب مومن غلجانی را با چند مرد دیگری سنگی بسته و مطر یامت، سردار سلطان احمد خان استقبال کرد و مکتان را از جریان مساعد برای مذاکره آگاه نمود. سردار محمد اکبر خان دست داد و روی زمین هموار بربر پتوی افغانی جلسه رادایر کرد. مکتان و سه نفر کیتان های او مقابل محمد اکبر خان و سلطان احمد خان و محمد شاه خان نشستند. در حالیکه دوست محمد خان و خدا بخش خان (برادران محمد شاه) و محی‌الدین خان استاده ماندند. مذاکره آغاز شد و محمد اکبر خان تمام احوال و اعمال و مذاکرات و مواعید متناقض و متخالف مکتان و سران انگلیس را با افغانها در طول ایام استیلای آنها، يك شمر و دروغ و دورو به گی آنان را توضیح نمود و گفت که دیگر هیچ قول و قرار داد انگلیسی محل اعتماد و اعتبار ما نیست، شما غیر از افساد و تخریب بین مردم افغانستان وادامه تسلط خود در این مملکت چیزی دیگری نمیخواهید. آنگاه دو قرار داد متناقض به امضای مکتان را بمجلس پیش کرد که در یکی آن تخلیه افغانستان را وعده داده و در دیگری اقامت انگلیس را در کشور نائید نموده بود. همچنین از مذاکرات مکتان با خود و نواب محمد زمان خان و نایب امین‌الله خان یکی بر ضد دیگری تفصیل داد. او در آخر گفت که دنگر ما نمیتوانیم به هیچ مذاکره و وعده و مباحثه شما اطمینان کنیم، مگر يك شکل و آن اینکه ما خود شمارا گروگان بگیریم و نگهداریم تا قشون شما از افغانستان خارج شوند، آنگاه ما شما را به هند خواهیم فرستاد.

این بیانات سردار محمد اکبر خان تقریباً پانزده دقیقه طول کشید. چون مکتان در برابر دو قرار داد متناقض و امضا های خود جوابی مقص نداشت، تجمیع میکرد وزیر اکبر خان گفت بهتر این است که شما ناما باشید تا در کابل يك نتیجه برسیم، آنگاه امر گرفتاری شان را داد و از همه بیشتر خودش دست مکتان را گرفته بطرف کابل کشید چون مکتان مقاومت نشان داد سردار سلطان احمد خان دست دیگر او را گرفت. تا انوقت لارنس توسط محمد شاه خان و تریور بواسطه دوست محمد خان و میگزری بواسطه غلام محی‌الدین خان خلع سلاح شده بودند. تمام این عملیات در نهایت خونسردی در طرف چند دقیقه‌ای انجام یافته بود. افغانها که صحرانگستانها را بشکل گروگان ورده ناهنگام تخلیه افغانستان نگهدارند، طرف کابل کشیده. مگر مکتان و تریور به حمله و دمار پرداختند. از دیگر طرف آشی تنگ گارد مکتان

و محافظین افغانی شروع شد. چون قشله دشمن بسیار نزدیک و خطر حمله و تخلیص اسرا در پیش بود، بناچار سردار محمد اکبر خان و سردار سلطان احمد خان، مکانی و تریور را گشتند. نامحمد شاه خان به عجله خود را سپهر میگری قرار داد تا از ضرر تیغ رهایی یابد. در همین لحظه بود که عمداً بلاوس فرصت فراز داده شد تا جریان بیگم و کاست به سه اران انگلیسی رسیده باشد. لارنس براسپی سوار شد و پناخت. (روسای انگلیس عجلتاً مقام مکاتبات را به پاتنجر دادند و در انتظار پیش آمد افغانها نشستند.) و سیکه سران افغانی برگشتند و داخل قلعه محمود خان شدند، دیدند که مجاهدین بقصد کشتن کپتان میگری سیر میر هجوم آورده اند. سردار محمد اکبر خان پیش شد و میگری را از حمله مردم نجات داد، آنگاه رو بطرف میگری کرد و با سرزنش سرد و سخت گفت:

دشما آمده بودید که ملک ما را بگیرید!؟

از این روز بعد بود که سردار محمد اکبر خان جوان (۳۴ ساله) از طرف تمام رهبران ملی و مردم به صفت پیشتر و سیاسی و نظامی افغانستان شناخته شد. روز دیگر (۲۴ دسمبر) مجلس شورای انقلابی در منزل نواب محمد زمان خان بشمول گروگانان انگلیسی (میگری، سکر، کوالی و ابری) منعقد گردید و تمام جریانات اخیر مطرح شد. عموم اعضای حرا که از ماهیت قضایا و مارهای متناقض مکاتبات و نقشه رهبران افغانی برای دستگیری او و خاتمه بخشیدن جنگهای انگلیس و افغان، مطلع شدند، از اعمال مکاتبات مدمت گردید. معیناً از کشته شدن اصطرازی از اظهار تاسف نمودند. نایب امین الله خان خط اصلی مکاتبات را بمجلس نشان داد که چاره سر او را مکاتبات یکصد هزار روبیه تعیین کرده بود. انگلیسهای حاضر شورا تمام این جریان را بحیث مشاهده میشتیدند. آنگاه مجلس مقرر نمود که همان قرار داد ۱۲ فقره نی نخستین افغانها و مکاتبات (مورخ ۱۱ دسمبر) با اضافه سه ماده دیگر بالای انگلیسها تطبیق کرده شود و الاحکام شمشیر حواحد بود. سه ماده ضمیمه به این قرار بود

- ۱- تمام ذخایر خود را انگلیسها به افغانها تحویل دهند.
 - ۲- تمام توپخانه انگلیسها به اسلحای ۶ پوپ به افغانها داده شود.
 - ۳- گروگانان غیر متاعل انگلیسی به گروگانان متاعل تبدیل شود.
- بعلاوه یک میلیون و چهار صد هزار روبیه ذمه گی مکاتبات را انگلیسها به افغانها بپردازند.

این تصویب شورا فوراً برای انگلیسها در قشله فرستاده شد. مجلس نظامی انگلیس بمادات حواله انجستی و پاتنجر تشکیل و پیشهاد جدید افغانها مورد بحث قرار گرفت. این پیشهاد در همان مجلس طرف قبول واقع شد. تنها عده ای از افسران متاعل انگلیسی از گروگانان رهن ران خود تأثر نشان دادند. افغانها هم دیگر اصراری در این ماده نکردند درص حال مجلس نظامی انگلیس روز تحلیه کابل ۲۶ جنوری ۱۸۴۲ را قبول کرده و ده روز را برای آماده گی سمر اردوی هفده و نیم هزار نفری خود کافی شمردند. البته عید مسیح انگلیسها غم انگیز بود.

در طی این مهلت ده روزه افغانها در نهایت آرامی منتظر ماندند. اما در قشله انگلیسی هیجان و اضطراب عمومی حکم فرما بود. در ۲۶ دسمبر خبری در قشله منتشر گردید که افغانها تصمیم گرفته اند تمام زمان انگلیسی را به گروگان گرفته و عموم مردان انگلیسی را اژدم شمشیر بگردانند، و فقط یک نفر انگلیس دست و پا بریده را در دهه دره خبر نگارند. تا مردم هندوستان و انگلیسی او را با چشم خویش مشاهده نمایند. البته این تبلیغ، سیاه انگلیسی را در داخل قشله و در نفس خودشان متلاشوا و هراسان میساخت. در ۲۷ دسمبر مجلس نظامی انگلیس مجدداً در قشله منعقد و مسئله تادیبه یک میلیون و چهار صد هزار روبیه برای قوای ملی افغان

مطرح و تصویب و بعدها پرداخته شد. در ۲۸ دسمبر این خبر در قشله انگلیس منتشر گردید که شش مکتبی در چوک کابل پشماشای مردم گذارده شده است. رهبران ملی طبق قرار داد ۹۱ دسمبر شدیداً انتظار میکشیدند که قشون انگلیس از جلال آباد و قندهار قبل از تخلیه کابل عازم هندوستان شوند، و این مطلب را مکرراً به جنرال الفسسی یاد آوری کردند. مگر قوماندانان انگلیسی قندهار و جلال آباد سراز معاهده پیچیده و از رحمت به هندانگار کردند. زیرا حکومت انگلیسی هند آمارا بوعده امداد نظامی مستظر ساخته، و اشغال دائمی افغانستان را تأیید میکرد، چنانکه در پنجاب و پشاور عسکر تعبیر میشد. ما یازده هزار نفر به قندهار و ۲۵ هزار نفر در جلال آباد سوق کردند. جنرال پالک قوماندان محاذ شرق افغانستان مأمور بود که به عجله از پشاور داخل جلال آباد شود. قاصدان اردوی ملی متصل همدیگر این اخبار را از قندهار و جلال آباد بکابل میرساندند، و روز بروز بحیرحیانت حکومت هند مشهود و تأیید میگردد. هر چند رهبران ملی اوامر جنرال الفسستن و شاه شجاع را به جنرال نات در قندهار و جنرال سیل در جلال آباد ارسال کردند، ولی آشکارا شد که دولت انگلیس برصای خود افغانستان را تخلیه نکرده و اشغال دائمی آنرا در نظر دارد. پس شورای انقلابی فیصله کرد که باشمشیر اینکار را انجام دهد، و مستظر خروج اردوی انگلیس از قشله کابل ماند. این اردو هم مجبور بود که خواهی خواهی کابل را تخلیه کند، زیرا اداره قوت و اراده مردم را از انگلیسهای قندهار و جلال آباد و حکومت هند، در میدانهای جنگ کابل روشنتر دیده بودند، در حالیکه حکومت هند از فاصله های دوری و از پشت میز با مقدرات اردوی کابل خود و شرف دولت انگلیس قیام میرد.

مبارزین ملی افغانستان از این خدعه و بیرنگ دشمن میخوشیدند، و اردوی انگلیس در کابل قدم مقدم به اسلدام نزدیک میشد. خانم سین قبل از تخلیه کابل بکته بی فال زد که در آب این بند شعر شاعر انگلیسی «کیمبل» (۱) بوشنه شده بود: «حانی که گروهی با هم جمعند باید تنی چند از همدیگر جدا شوند. برف گهن شان خواهد شد، هر قطعه زمین علف از زیر پای آنان؛ گور عسکری خواهد بود.»

خانم انگلیس این ابیات را در حالی قرائت میکرد که افق نظر او شهر کابل، میدانها، دره ها، قلعه ها، باغها و حویبارها، همه در زیر لطف سفید برف در خواب عمیق و خاموش فرو رفته، و کوه های کامل مانند اژدهای تقریبی در سر تا سراین وادی حلقه رده بود. همد هزار و پنجاه نفر قشون انگلیسی باز سفر میبست و میخواست در کام چنین اژدهای فرو رود. خانم حسامی انگلیسی را این منظر عظیم بشگون نا خوب گرفت و گفت: خدا ما را از شر آنچه میترسیم و پیشبینی میکنیم حفظ کند. اگر يك افغان این دعای خام انگلیسی را میشنید این صرب المثل افغانی را به او یادآوری میکرد: کاروان میگوید خدا، درد هم میگوید خدا.

تخلیه کابل (۶ جنوری ۱۸۴۲):

اما بالاخره سپاه انگلیس بعد از دو ماه و چهار روز محاربه مجبور به تخلیه کابل گردید. انگلیس ها در وقت خروج از کابل نیز دست از عهد شکنی نکشیدند و توپ هائی را که طبق قرار داد به افغانها تحویل داده ناقص و کمتر ساختند. اردوی انگلیس در وقت حرکت از قشله کابل، دو هزار اشتر بار بر و بششروزه آذوقه با خود داشت،

و در سه حصه پیشدار و قسم کلی و دهمدار مهسم و یکی بی دیگری از دروازه مقدم و عقبی قشله خارج شدند حرکت از ساعت نهم قبل از ظهر آغاز کرد و تا غروب طول کشید . زبان انگلیسی شامل قوه پیشدار بوده و حرائر در قسمت وسط تر اوداشت آخرین قوه انگلیسی هنگام غروب آفتاب توانست از قشله خارج گردد در حالیکه قشله از طرف مردم اشغال و این یادگار محوس آتشی زده شد عقب دار انگلیس در روشنی این آتش بر درگ طلی طریق می نمود رریان کاس از بالای نامهای خود این منظر در حشاش را که ستونهای طلانی در روی برقیهای زهره گود رسم می نمود ، تماشا می کردند و بر فتح و ظفر ملت شادمانی می نمودند .

اردوی انگلیس شب اول را در حدود بگرامی اراق نمود . در حالیکه قشون جنرال میل با سرسختی در حلال آباد آمادگی جنگ می گرفت و اطلاعات متواتر از سویات بریت انگلیس از پیشاور به جلال آباد به اردوی می می رسید . مجلس رحبران ملی دانستند که اگر اردوی حیرال العسست با قشون جیرال سیل در جلال آباد یکجا گردد کار دفاع از افغانستان به دراز خواهد کشید ، وانگهی قوای بانک از پیشاور و قوای نات از قندهار بکابل سرازیر و جنگ از نو آغاز خواهد شد . لهذا مجلس ملی شخصی سردار محمد اکبر خان و محمد شاه خان علحائی اختیار داد که نگذارند سپاه العسستن به قشون جلال آباد ، با اسلحه و جبهه حانه خود بیورند . سردار محمد اکبر خان سعی کرد که العسستن بتواند قبل از رسیدن خود به جلال آباد ، سیل را وادار بر رجعت جانب پیشاور نماید ، اما ممکن نشد ، سردار خواست بویحانه و اسلحه قشون العسستن را قبل از رسیدن به جلال آباد بگیرد ، استه جیرال به چنین چیزی تن میداد ، همچنین سردار محمد اکبر خان سعی کرد که برای موقعه نهائی با انگلیس بکند اسمران بر درگ انگلیسی را از قشون العسستن در دست داشته باشد . ولی این خواهش او هم بدون جنگ میسر نبود . پس جنگ های گوریلائی و شب حوسهای افغانی شروع گردید و قشون انگلیس جدا جدا دفعه پرداخت .

اینکه بعضی ها سعی کرده اند شکست این اردوی انگلیس را با تراشیدن معادیری از قبیل سردی هوا ، عدم آذوقه ، پیروی و زحیری قوماندان عمومی و ابطال آن پرده پوشی کند ، خلاف واقعیت است . زیرا نه انگلیسها و قشون شان از اهل افریقای مرکزی بودند که سردی زیاد را ندیده باشد ، و نه راه کابل و جلال آباد قطب شمالی بود . این راه هفت روزه نصف آن معتدل و مانند رستان هند گوارا و نیمه دیگرش برف دار و زمستانی بود . اما این سرما از سرمای انگلستان شدت بیشتری داشت ، وانگهی مبارزین افغانی مثل سپاهی انگلیس در هوای آزاد هرل میرد و حرب می کردند در حالیکه انگلیسها در اسلحه و بویحانه و نظم قشون ، بر مبارزین افغانی تفوق داشتند ، و افغانها فقط با تفنگ و سیلاوه می جنگیدند . پس این جنگ راه جلال آباد ، نه تنها یک جنگ فیزیکی و مادی ، بلکه یک جنگ معنوی نیز بود و اصحاب در هر دو دشمن را در هم شکستید . هکذا کسانی که خواستند در تشریح این جنگ وزیر اکبر خان و محمد شاه خان علحائی و سایر رهبران ملی را بی تعلق راز جلوگیری مبارزین افغانی عاجز نشان بدهند ، نیز خلاف واقعیت است . زیرا وزیر اکبر خان و رفقایش یفرخی دجات کشور ، اهدام سپاه دشمن را وظیفه خود میدانستند و محمد شاه خان خود رهبر مبارزین غلجائی بود که اکثریت قشون ملی را در این جنگ تشکیل می کرد ، و تمام مبارزین افغانی امر و سر هر دو را از صمیم قلب مطیع و مقاد بودند .

پس در طی یک هفته سپاه دشمن هرل بمیرل توپخانه و اسلحه و عسکر و اقصر خود را از دست داده میرفت ، تا بالاخره یکسر از جمله هفده و نیم هزار قشون انگلیسی زده و رحمی ، امان زده جلال آباد رسید و حیر این اهدام تاریخی سپاه انگلیس را به جیرال سیل رساند . در طی حرکت اردوی انگلیس از کابل دو محل سه بابا ، داکتر هدف ، حراج انگلیس از دهشت این جنگ رگ خویش ، گشاد را تبحار کرد . در ۱۱

جنوری سپہ سالار انگلیس جنرال الفستین تسلیم نمودن دہہ سردار محمد اکبر خان بپشتپاد کرد و محمد سیاه درباریکی سپاہورا در معسکر افغانی آورد این معسکر در فضای آزاد زیر آسمان قرار داشت و درادور آتش ، رهران افغانی (وریر اکبرخان ، عبدالقیات خان و عبدالحمید خان و غیره) قرار داشتند ، در گوشه‌ئی هم حیمه بسیار کُرچک افراخته بود. سران افغانی بر حاسمید و جنرال دشمن را با همراهش «حاسم» مردانه استقبال کردند و شمشیر های ایشارا از گمر نگشودند و خیمه محصر بفرود خود را بری استراحت این مهمانان تخصیص دادند .

فی الحقیقه در این جنگی که بین دو کشور آسیائی و اروپائی بوقوع آمد ، آن یکی (انگلیس) امپراتوری بوبدولت رسید و عربی بود که بر تعارت و اصلاح و احلاق استعماری - با قهر و غرور - تکیه مینمود ، و بی دیگری یک کشور قدیم آسیائی بود که اصالت احلاف کربانه شرمی خود را ساخته و در طس جگک اول انگلیس و افسان آنرا تبارز داد. افعاسا اسرای انگلیسی خود را مسر با ما به حفظ نمودند و زبان دشمن را بر دہانہ با سپایت شرافت و فایه کردند . بکحتراک خود سال اندر من در جنگ خورد کابل بعد از فرار پدر و مادرش در میدان مانده بود ، مبارزین علیجائی این طفلک را در آغوش گرمه تا کابل آوردند و بحاجه بواب محمد زمین که شکل همان حاجه پناه گزین دشمن بخود گرفته بود ، تحویل دادند . بواب چندین ماه این دصو را در حرم خود مثل فرزند نگهداشت تا سلامت نه پدر و مادرش اعاده گردید . از همه بیشتر درایی مورد نوشته خود انگلیسها چون میکزی و لارسر و لیدی سیل و غیره بمانده این کرامت احلاق و کرکتر مردم افغانستان است .

در هر حال سپہ سالار انگلیس روز اول تخلیه کابل (۶ جنوری ۱۲۰۴) در بگرامی ۵ میلی شرقی شهر کابل اتراق نمود . مبارزین افغانی با اسجا توپهای انگلیسی را که بیشتر از ایدازه معینه قرار داد ۱۱ دسمبر ۱۲۰۴ با خود حمل میکردند از آنان گرفتند . در ۷ جنوری منزل دوم متحاک بود . چون متور جنرال سیل حلال آباد را طبق قرار داد تخلیه نکرده بود ، سردار محمد اکبر خان ۶ نفر افسر دیگر انگلیسی را در پنداک از جنرال الفستین گروگان گرفت . در ۸ جنوری قشون دشمن به خورد کابل کشید و تا اینجا دو هزار نفر تلفات دده بود. در طول دره ۵ میلی «خورد کابل» جنگ دوام داشت و انگلیسها سه هزار نفر تلفات دادند و دره خورد کابل را «قرستان قشون الفستین» نام نهادند . در ۹ جنوری جنرال الفستین بکه هنوز ده هزار عسکر داشت ، با سردار محمد اکبر خان داخل مذاکره شد ، هم به جنرال سیل نوشت که فوراً حلال آباد را تخلیه کند . در عوض محمد اکبر خان تمام زنان و اطفال و مردان صاهل قشون انگلیس را در تحت حمایت خود قرار داده و در عقب حصه فرستاد . قشون انگلیس حرکت کرد و تا پنج میلی خورد کابل (منزل خاک جبار) جنگ با افعاسا را دوام داد و تلفات برداشت . در ۱۰-۱۱ جنوری بین راه تیرین و جنگلک در مساص ۲۲ میل تعصب سیاه انگلیسی بیشتر شد . اما جنرال سیل طس عدایت حکومت انگلیس شهر جلال آباد را سنگر گرفت و قشون انگلیسی کابل را فدائی داد . پس جنرال الفستین که چنین دید خودش با دو نفر افسر بزرگ دیگر به سردار محمد اکبر خان تسلیم شد ، بیآنکه امیر دوست محمد خان نه سگانی تسلیم شده بود. در ۱۲ جنوری بقیه قشون انگلیس به عبور از کوتل جنگلک ۱۰ استقامت مه عکر جنرال سیل حرکت کرد در ۱۳ جنوری از این سیاه فقط یک نفر داکتر و «مربین» تو داشت که نزد جنرال سیل رسید و سرگذشت اودری انگلیسی کابل راقصه کند ، در حالیکه خودش سه زخم در بدن داشت . یک نفر شاعر ملی راجع به این حادثه تاریخی قصیده‌ئی در مدح سردار محمد اکبر خان سرود که یک بیت آن اینست :

بهما از سر سران فرنگ . قرن تا قرن استخوان بدش

در جلال آباد:

سردار محمد اکبر خان انگلیسهای محصور جلال آباد را همچنان در محاصره گذاشته و خود با گروگانان اسرای انگلیسی که زن و مرد و طفل مجموعاً ۴۴ نفر بشمول خانهای جنرال سبیل و مکناثن و هفت اسیر انگلیسی بودند، به لسان رفت و محمد شاه خان آنرا در قلعه دیدیم آناه-خویشی چا داد و بیشتر از چهار ماهه است و محافظه نمود. در همین وقت بود که «مگریکه» از جلال آباد به محمد شام خان نوشت که اگر اسرای انگلیسی را رها کند و صد هزار روپیه به او تقدیم میشود. محمد شاه در جواب این انگلیسی که پول را حلال مشکلات حتی در برابر شرافت میدانست نوشت که: از نامه شما خوشم آمد، اما شما دوست من باید بدانید که «خیانت» به دروین من و نه در دین شما رواست.

در طی مدت همین اسارت بود که یکبار زن جوان انگلیسی «وید» بریکرد رشید افغانی مقتول و دلداده گردید، یعنی برغم تعصب و خصومت های تلقین شده تربیتی یکبار دیگر روح بهمه بشری تعلی نمود. در حالیکه حاکم ۵۱ ساله جنرال سبیل علی الرسم این زن جوان را «زن گمراه» نام نهاد و «اما قشون سبیل که قیابله ارتاعات دادن در برابر غلجانی های راه کابل و جلال آباد و بختیار مجاهد، توانسته بود بدست یاری سید محمد جامهشان بپاشی در ۱۲ نوامبر ۱۸۴۱ داخل جلال آباد شود. اهالی شهر را خارج نموده به تعمیر استحکامات و ذخیره آذوقه و علوفه پرداخت. اما سبیل بعد از گرفتن اطلاعات جنگهای کابل، هراسان گردیده و از مراجعت سالم به هندوستان نا امید شد، پس به امید امداد هند در تحصن یا فشاری کرد. پنج هزار مبارزین ملی قشون انگلیس را در محاصره داشتند، و این محاصره مدت ها طول کشید، زیرا توپخانه قوی انگلیس شهر را حفظ می نمود. در حالیکه مجاهدین توپ نداشتند. از دیگر طرف مبارزین ملی راه حیدر بیستند. چو مال پالک هنوز در بچاب مصروف تپه قرا بود. و حاکم و اسیر نظامی پشاور یک قشون پنج هزار نفری انگلیسی و سبکه با چهار توپ بقیادت کلل وایلد در جنوری ۴۲ برای باز کردن راه خیبر و نجات دادن قوای جنرال سبیل اعزام نمودند. ایسا از ضرورت گذشته و تا علی مسجد رسیده بودند که هجوم افغانهای امریدی متوجه آنها شد. کلل وایلد زخم برداشت و قشون او ۱۲۰ نفر گشته در میدان جنگ گذاشت و رو بچاب پشاور فرار کرد. از این بعد تحصن سبیل سخت شد. تنها طره باز محمد بشکل خیمه امداد پولی پشاور و مکاتیب انگلیس و ایه سبیل میرساهد. اما ورودی این وسیله هم از دست انگلیسی کشیده شد. زیرا احمد خان میراحور از لسان به حیدر رسید و مردم بدور او جمع شدند. پس طره باز مجبور به فرار گردید و جای او مجدداً به سعادت خان لعل پوری داده شد. خیر هم زیر بطارت مجاهدین ملی قرار گرفت و مردم امریدی و سپهند آماده یکبار بر ضد انگلیس شدند.

همینکه سردار محمد اکبر خان و محمد شاه خان در جنوری از تنظیم لسان و تأمین اسرای انگلیسی فارغ شدند، با پانزده هزار پیاده و پنج هزار سواره از لسان به جلال آباد کشیده و جنگهای محصور را پراخ انداختند. دو سه هفته بزرگی که به استحکامات شهر برده شد، دشمن متحمل تلفات جانی و مالی گردیده فقط به انتظار قشون امدادی پشاور نفسهای خود را میسرورد. همینکه قشون ملی اطلاع گرفت در پشاور بهیچیز اردو بصل می آید، فوراً سردار سلطان احمد خان و محمد شاه خان با سه هزار نفر مجاهد در هفت خیبر اعزام گردید. وزیر اکبر خان توسط یکتراز اسرای انگلیس به جنرال سبیل در داخل شهر پیام داد که اگر شهر بخلیه و دشمن تسلیم شود، او تضمین میکند که قشون انگلیس را زنده سراز دره خیبر به آن طرف پرتاب کند.

ولی حیرال سبیل که صحفه قشون کابل را در برابر چشم خود مجسم میدید جرات چنین اقدامی نداشت. پس دست به حمله انگلیسی زد و با قبول ادای یکصد هزار روپیه هندی، پاینده نام کاکری ملازم سردار اکبر خان را برعکس تا سر دار را از بین برد. روریکه اکبر خان استحکامات شهر را معایبه و نقطه ضعیف آنها را زد و روجستجو میکرد، پاینده از عقب سر او را به گلوله بکشت برد، اما سردار سرور و زخمی شد. محافظین مسلح در رسیدند و پاینده دستگیر و معترف شد که انگلیسها او را با پول به اینکار واداشته اند. گرچه اکبر خان او را بخشید اما مبارزین ملی او را نکشتند. انگلیسها چنانیکه عادت دارند تبلیغ کردند که پاینده امکار را به امر شاه شجاع احیاء داده است. در حالیکه شاه در بالا حصار کابل مشغول دفاع از خان ناتوان خود بود. در لاهور هم شمشیر جنرال الگنستی و در بکدر شلتن - در عوض شمشیر امیر دوست محمد خان که به مکناس تسلیم کرده بود شگرفته شد و اسرا خلع سلاح گردیدند. بعد از محافظین آنها هم دو چندان زیر اخطوط اسرا بدست نژاده بود که با حیرال سبیل مکاتبه داشتند. در ماه مارچ هزاربرهون انگلیس به شهر جلال آباد افروزد و هزاران نفر جنگ آور در جلال آباد فرو ریخت. معسکر افغانی در یک کیلو متری دروازه کابلی جلال آباد محکم شد و سرعت تبه موسوم به «تبه چلم» بر عرص زیر آتش قرار داد. شهر اشغال گردید. از دیگر طرف برای فرو ریختن برجهای جنگی شهر نقب زنی آغاز شد. راه آمد و رفت شهر چنان مسدود گردید که دیگر امید برای ورود پول و آذوقه در شهر باقی نماند. این است که سقوط شهر نزدیک شد. حیرال پالک از طرف گورب حیرال سابق وظیفه آخریکه داشت این بود که اگر بتواند و ممکن باشد فقط حیرال سبیل را زنده در پشاور برساند و پس.

در همین ماه بود که در کابل اجتماع بزرگ مردم بعمل آمد. باب امین الله خان و میر حاجی بر عرص مبارزین جلال آباد و اقدام آخرین مبارزین انگلیس در افغانستان اعلان حیات نمودند. نمایندگان ملت در بالا حصار شاه را ملاقات کرده و گفتند که: اگر او افغان و مسلمان است به سپاه ملی بپیوندد و بحیث پادشاه کشور در واسی قشون مردم مردم رزم و اخراج دشمن از جلال آباد حرکت کند، ورنه او را دیگر مردم افغانستان به شاه وادی لایم خود و به افغان و مسلمان خواهند شماخت، بلکه صبی فتوای علمای مذهبی نعمت شرعی خود را ساقط خواهند شمرد. در اینصورت قل از جهاد با انگلیس در جلال آباد جهاد محض در شهر کابل و بر ضد شاه بعمل خواهند آمد. پس اسب که شاه شجاع برای حرکت جلال آباد حاضر شد و برای تهیه سفر چند زوری مهلت خواست. هزاران ملی چون باب امین الله خان و میر حاجی و امثالهم هر یک در موضع سپاه سنگ بیرقهای جهاد افراشتند و هزاران نفر مسلح در زیر این بیرقها جا گرفتند و در انتظار روز حرکت شاه ناخیز ماندند.

در غریب از انگلیسی نام و نشانی - نه استثنای اسرای انگلیسی - در دین بود، و سردار شمس الدین خان برای جلوگیری از حرکت قوای انگلیسی قندهار، با هزاران نفر محاصره حاضر و آماده پیکار بود. در حالیکه حیرال بات و بشون انگلیسی قندهار هم بعد از هشت هزار کشته دادن، فقط در صایه بیرق شهراده نیمروز عبور کردند و مورد حملات رزمه حاکمات ملی قرار می گرفتند. در حمله آخری که معاهدن بودند سه هزار اشتر باربر اردوی دشمن را زدودند و دیگر محالی برای حرکت سپاه دشمن نگذاشتند. به این ترتیب نفقه اردوی ۵۴ هزار نفری امپراتوری انگلیس در افغانستان تحت امهدام قرار گرفت. و جنرال سبیل و حیرال بات در جلال آباد و قندهار از ترس اقدام سبیل عمت کشی نیامدند و برای نجات خود سبیل ورود قشون تازه دم انگلیسی گردید. در عوض دولت انگلیسی که در صدد انزوم معلوم شده بود دست نوسل بدامن دیپلوماسی در از کرد. بر پایه اینکه حبیب امیرانو ری در اروپا صدمه ناورد و متدی

برداشته بود ملکه «آفانی و حلال» او در مستعمره هندوستان متزلزل گردیده و زیر خطر قیامهای ملی قرار گرفته بود. پس لارداکلند که از مرکب غرور پیاده شده بود، از یکطرف برای اغفال هند اعلامیه‌های منتشر و در آن راجع به محوشدن اردوی انگلیس در افغانستان چنین گفت: «اختلال افغانستان موقیع دیگری بدست داد که قوت انگلستان و شجاعت هندیان ثابت گردد». دیگر طرف اکلند بقوماندان عمومی اردوی هندوستان آمرین توصیه و نظر خود را در ۱۰ مارچ ۱۸۴۱ چنین نوشت: «از آغاز اشغال کامل اختلال در کشور موجود بود. از سال ۱۸۴۱ در کابل و قندهار این اختلال شدت یافت. این انقلاب که باعث وقایع اسف انگیز و بالاخره مسبب تباهی و کشتار انگلیسها گردید، فی الواقع چنان حادثه ملامت باریست که در تاریخ هندوستان (یعنی تاریخ استعمار انگلیس) مثال ندارد. این همه حوادث از مخالفت عمومی ملت افغانستان سر چیده میگرفت که به مقابل ما متحد شدند، و این جنگ شکل یک جنگ ملی و مذهبی بخود گرفت. این حوادث باید ما را به این نتیجه ناگزیر برساند که اگر ما باز افغانستان را اشغال هم کنیم، این کشور هیچگاهی در مقابل یک متجاوز عربی، مقوی مانی بلکه عامل تضعیف ما خواهد گردید. پس پالیسی پیشروی انگلیس در افغانستان باید یکنی مطرود و معمود تلقی گردد. اما اکلند در نتیجه جنگ با افغانستان خرد معزولی شده و کابینه لندن در لرزل افتاده بود، زیرا هزاران خانواده هندی و انگلیسی در انگلستان و هندوستان مشغول عزاداری گشته شده گسان خود در افغانستان بودند. کمپنی هندی نیز در اضطراب افتاده بود، زیرا اردوی انگلیس در افغانستان ۴۰ میلیون پوند و ۵۰ هزار اشتر بحساب کمپنی (طبق راپور ایست هند یا کمپنی) از دست داده بود. در حالیکه این عسکر کشی حتی بدون اطلاع مردم انگلیس و تصویب پارلمان، مسقیماً از طرف حکومت لندن بشکل دزدانه بعمل آمده بود، و اینک مردم با دارند محصور بودند که تمام این مصارف گزاف را بواسطه قبول تزئید مالیات کمر شکن بپردازند، در صورتیکه از افغانستان قبل از این جنگ هیچ ضرری به هند و انگلیس نرسیده بود.

در هر حال اکلند در صدد شد که از راه دیپلوماسی و توسل به امیر دوست محمد خان محصور، قشون باقیمانده و آبروی از دست رفته انگلستان را حفظ کند. ولی امیر دوست محمد خان در کلکته‌های بلکه در خیال منصوری بود، لهذا کلکته متوجه اجماع او گردید. در اواخر فروری گوربر جنرال جدید هند «لارڈ ایلنبرو» (۱) وارد کلکته شد و به عجله امیر دوست محمد خان را از منصوری به کلکته تحواست و باب مذکره با او را باز کرد.

کارشکنی مجدداً میر دوست محمد خان:

در مارچ ۱۸۴۲ امیر دوست محمد خان به کلکته وارد شد و این مصافق زمانی بود که در کابل اردوی درازک ملی تجمیر و جهاد مکرر با هوای باقیمانده انگلیس در افغانستان اعلام شده و شاه شجاع هم شرکت خود را در صف ملی اعلان کرده بود. جنرال نات در قندهار و جنرال سیل در جلال آباد هراسان و از عودت زننه سر به هندوستان ناامید گردیده بود. حیر اسد نام اردوی انگلیس بین کابل و جلال آباد حکومت انگلیس را در هندوستان مر تعش ساخته بود و سپاه انگلیس در هند و داخل شدن در افغانستان را بمنزله داخل شدن در گروستان تلقی میکرد. جنرال پالک

در پشاور فقط با تظاهر میخواست مردم هندوستان را - بنام سوقيات انتقامی خود در افغانستان - زیر تهدید عظمت انگلیس آرام بکشد ، درحالیکه خود او وسپاهش دهه حیر را کام ازدهار میبیداشت و جرئت یکقدم گدشتن نداشت .

در چنین وقتی امیر دوست محمد خان محسوس که از شدت گرمای هندوستان بهستوه آمده و مزه طبع اسارت دشمن را چشیده بود و از تمام جریانات سیاسی و نظامی افغانستان عمدا غافل و بی خبر نگه داشته شده بود ، ناگهانی یا ایلنبرو مقابل گردید . امیر خلاف انتظار خود حکمران هندوستان را مثل بوم نرم و مثل برادر مهربان یافت . لارده به امیر گفت : دولت انگلیس حاضر شده که سپاه خود را از افغانستان به هند عودت دهد و شما را به افغانستان بفرستد تا بر تخت افغانستان چوسی بنایید . دولت انگلیس بعد از این ناشما دشمن بی بلکه دوست خواهد بود . شما در مقابل این روش انگلیس چه در نظر دارید ؟ البته برای امیر دوست محمد خان این پیشنهاد دشمن قدیم تعجب آور بود ، پس امیر دوست محمد خان تشکر کرد آنگاه ایلنبرو شرط «کوچکی» پیش نمود که ارزش عظیمی برای انگلستان و حساره بزرگی برای افغانستان داشت و آن اینکه : سردار محمداکبر خان در راس قوای اقمای در مقابل قوای انگلیس قرار دارد ، پس امیر به فرزند خود امر نماید که او با قشون افغانی ارحلال آباد به تاشقورغان در ماورای هندوکش عقب نکشد و همچنین تمام رهبران اردوی افغانی را به پراگنده شدن وادارد ، برای آنکه سپاه انگلیس از قندهار و پشاور و حلال آباد بدون مزاحمت مردم افغانستان یکبار بکاین رسیده و با حفظ پرستیج امپراتوری و گرفتن اسرای انگلیسی ، بدون جنگ از افغانستان خارج شوند ، و در عوض امیر دوست محمدخان با ۱۵۰ هزار خانواده خود از هندوستان برای اشغال تاج و تخت افغانستان حرکت کنند .

امیر دوست محمدخان که هیچوقت بقوت ملت خود تکیه نکرده بود این بار نیز زیر پای خواهشات کمرنگی ، دشمنی ضعیف کمر خم کرد . در حالیکه مردم افغانستان قبلا بانوگ شمشیر اعاده امیر دوست محمدخان را بنام حامی و حامی خود در افغانستان بالای انگلیسها توسط قرار داد ۱۱ دسمبر ۱۸۴۱ تحمیل کرده و اینک سه صد نفر امیر انگلیس را در دست داشت ، و هم دشمن در حدود ۴۰ هزارگشته در میدان جنگ گذاشته و اکنون چند هزار از آنان در برابر ملت افغانستان در دام افتاده بودند امیر دوست محمد خان این شرط ایلنبرو را بدون قید و شروط متقابل پذیرفت ، و با به و نشانی خودش را (عیتک و قطی ببولد) بنام سردار محمد اکبرخان بفرستاد ، چنانیکه همین کار را در برابر سردار محمد افضل خان در جنگ پروان و حین مغلوبیت قشون انگلیس انجام داده بود .

ایلنبرو که به سهولت از ترسهای طبقاتی افغانستان استفاده سوده بود ، شکست بزرگ سیاسی و نظامی انگلستان را در نظر اروپا و آسیا با چنین موافقتی با امیر دوست محمدخان ، چیره نمود ، و چون زمین را درم و باعث آبروی پیدای یافت ، با آهستگی امیر را چنان در دام دوستی مزورانه انگلیسی بیست که نازیده بود از این حلقه سر نیچید . از آن بعد انگلیسها سعی کردند که بواسطه مذاکرات متعددی بین سردار محمد اکبرخان و جنرال سیل - توسط انگلیسهای اسیر مثل یاتسحر و میکنزی وغیره - سردار محمد اکبرخان را بنامه و پیام بدر متقاعد سازند . درحالیکه

محمد اکبرخان و محمدشاه خان و سلطان احمدخان به چپس چپری تن نمیدادند و هم رهبران کابل از این قضیه بی خبر بودند. سردار محمد اکبر خان و رفقایش میگویند که قوای انگلیس از حلال آباد و قندهار گداشته میشوند که سالها به هند برگردند بشرطیکه قوای پشاور حرکت نکند و همینکه امیر دوست محمدخان در پشاور رسید، اسرای انگلیس رها میشوند. انگلیسها که چنین دیدند پای تهدید جدیدی بمیان آوردند و از قول امانرو به سردار محمد اکبر خان گفتند که (اگر سردار از این مصالحه مسامحت آرزو کند در حکم جلوگیری از خون ریزی های بیشتر است و هم تحبیه افغانستان و اشغال تاج و تخت افغانستان را بواسطه امیر دوست محمدخان در بردارد، امتناع نماید، در اینصورت راه مصالحه بکلی مسدود و امیر دوست محمد خان با تمام ربا و خاندانش بشمول حام سردار محمد اکبر خان در لندن تبعید میشود، آنگاه دولت انگلیس میتواند مقررات تعصبات اسلامی را در مورد ایشان تضمین نماید و نه وسایلی درلند برای چنین تعلیقاتی وجود دارد.)

سردار محمد اکبرخان با آنکه تقالت قرار داد امیر و ابانگلیس و خسارای تنی که از آن متوجه نام و نشان افغانستان بود احساس میکرد، مگر عاطفه مذهبی و وظیفه یسر پذیری او را خواه ناخواه به اطاعت از امر پدر و امید داشت. لهذا تصمیم گرفت که فشار ملت فاتح را از سر قشون دشمن مغلوب بردارد و راه ورود سپاه تازه او را بازگدارد، تنها میخواست تحویل اسرای انگلیس عهد شکن را تا ورود امیر دوست محمدخان و حاتراده اش در افغانستان به تأخیر اندازد. اما سردار محمد اکبر خان بسلولت نمیتوانست که امر پدر را تطبیق نماید، زیرا خلاف خواسته های مردم افغانستان بود. مردمیکه باشمشر دشمن قوی را معدوم کرده و بیشتر از آنکه وزیر محمد اکبرخان از بخارا شور خورده باشد، انگلیسها را درهم شکسته محصور و مجبور به مصالحه نموده بودند. البته سردار محمد اکبرخان نمیتوانست مقدریج رهبران متعدد ملی را بامعکوره جدید خود موافق ساخته و آنگاه توده های مردم را درسایه اعتمادیکه برهبران خود داشتند، باین طرح جدید ملائم و موافق گرداند. چنانیکه مورخ معاصر سردار محمد اکبر خان این قضیه را بطور ذیل تشریح مینماید :

«در بیان اینکه میگویند دفعه ثانی آمدن فوج انگلیس در کابل و سوختن عمارات و چهار سطح کابل و گرفتن قلعه غزنین و بردن دروازه سومات غزنین را بجانب هندوستان و رها کردن قیدیان خود، محض به سازکاری سردار محمد اکبرخان بود : بعد از مراجعه انگلیسهای محصور در حلال آباد به سردار محمد اکبرخان و هم رسیدن خط امیر دوست محمدخان بوزیر، محمد اکبرخان با صاحبان انگریز سازکاری نموده خود روانه کابل شد و به صاحبان انگلیس که در حلال آباد بودند، فهماند که اگر من علاوه با صاحبان کارسازی نموده و قیدیان ایشان را رهایی دهم و کابل و غزنین را محصور ایشان را گذارم چندین فتنه و فساد پیدا خواهد شد که رفع و دفع آن مشکل و دشوار خواهد شد، اولاً همین غازیان و سرداران کابل در هلاک من دریغ و صرفه نخواهد کرد، دوم قیدیان تانرا بر تیغ می درین خواهند کشید، سوم از شما يك نفس رفته واپس نخواهد رفت.» (۱)

سردار محمد اکبرخان از وقت گرفتن خط پدر (مورخ مارچ) تا ماه اپریل مشغول بمقاومه پامحمد شاه خان و سردار سلطان احمدخان و غیره رهبران سپاه ملی که در ننگرهار لغمان و خیبر بودند، ماند. در طی این زمان جنرال سیل در قید محاصره قرار داشت و جنرال پالک از خیبر پیشتر آمده نمیتوانست. همینکه در ماه اپریل موافقت سردار عملا اظهار گردید یعنی خودش با قشون ملی در ضمن يك مانوره جنگ و گریز از سنگر غربی جلال آباد در دهه اول اپریل به لغمان رفت و هم سردار سلطان احمد خان با عین وضع از دهه حیر به لغمان عقب نشست. آنوقت بود که ایلمبرو به جنرال پالک ۹ هزار عسکر او امر پیشروی به جلال آباد داد و جنرال سیل تازه سوار در بجه قلعه جلال آباد بیرون کرد. مهذا پالک وسیل از اپریل تا اگست چهار ماه دیگر از جلال آباد شور و خورده و منتظر و اعمات کابل ماندند. در طی این مدت هولی جنگ های گذشته انگلیسی را طوری میخ کوپ کرده بود که آنی از معاهده قوای خود چشم برداشته نمیتوانستند.

سردار محمد اکبر خان در همین ماه اپریل اسرای انگلیسی را توسط محمد شاه خان از لغمان به کابل اعزام کرد. در طی عودت اسرای انگلیسی بکابل، جنرال الفستق در ۲۲ - اپریل بر دیشی او از طرف افغانها نزد جنرال سیل فرستاده شد. وزیر اکبرخان در تعقیب قافله اسرای انگلیس خود هم جلال آباد را ترک گفته بکابل کشید. به اینصورت ۲۵ هزار مجاهد از شهر جلال آباد و ۴ هزار نفر غلجانی از راه جلال آباد و کابل بیگ سو شدند و راه کابل برای ورود مجدد انگلیس بار گذاشته شد. و اما در کابل چه شد: هنگامیکه هزاران نفر مرد مسلح در موضع سپاه سنگ کابل بیرقهای جهاد بر غشی ابعای قشون انگلیسی جلال آباد افراشته داشتند، در ۴ اپریل ۱۸۴۲ شاه شیجاع از بالا حصار کابل خارج و در سپاه سنگ در راس قشون ملی قرار گرفت تا فردای آنروز راه جلال آباد بردارد. شب هنگام شاه نهانی به بالا حصار رفت و بعد از انجام امور شخصی سحرگاه پنجم اپریل بسروای تخت روان عازم اردوگاه شد. ولی سردار شیجاع الدوله خان پسر نواب محمد زمان خان به اتفاق تور محمد خان و شاه اغاسی دلاور خان و ۶۰ نفر همکاران دیگر از کمین پر آمده و به گله و شمشیر شاه را بکشتند. بروی این خبر در کابل منتشر گردید و میر حاجی روحانی معروف در اجتماعات مردم پریاد کرد که: لاریز بزرگ (شاه) به لاریز کوچک (مکتانی) پیوست.

در حالیکه يك شاعر متعلق (غلام محمد درویشی معروف به شادجی) در تعزیت این پادشاه بدنام و گنهگار چنین سرانید:

خارج از مرکز تعقل شد	طرفه تر نقشه بکابل شد
هتوکی علی البتوکل شد	سلطنت زیب شجاع الملک
با قی چند بی تسامی شد	با صنادان بی عزای بیرون
قاتلش با کسان مقابل شد	در رهتی از قهضای ربانی
بند در مطرح تامل شد	آن سبکبر متشی فلاحون عقل
چونکه پنهان خطاب اقتل شد	از قضا و قدر به سمج همه
که برون از حد تعیل شد	پس چنان دست جور بکشودند
از هم تیغ پاره چون گل شد	تن سیمین و جسم نازک شاه

صاحب حشمت و تجمل شد	رفتارین ملک دون به جلد برین
پر سراپا، سراستیل شد	موی سر کند بسکه اهل حرم
صورت عقل محو بالکل شد	از پی جمع سادۀ باریج
شمع دولت بصبحدم گل شد	هاتم گفت آموغاله پر آر

نواب محمد زمان خان عومی مارش در جلال آباد، فوراً از سیاه سنگ بکابل آمد و سلطنت خود را اعلان کرد. نایب امین الله خان لوگری که تنها سردار محمد اکبر خان را لایق پادشاهی افغانستان میدانست، اعلام سلطنت نواب محمد زمان خان را نپذیرفت، و برای حفظ نظم عیالاً فتح جنگ پسر شاه شجاع را در بالا حصار به پادشاهی اعلام نمود. البته نواب محمد زمان خان رد کرد و متوسل به اسلحه شد. میر حاجی که مخالف جسی خان بوده شاه شجاع بود طرف نواب را گرفت و جنگ بین هردو دسته آغاز گردید. لهذا معسکر سیاه سنگ در عوض طرف خارجی، بکابل منتقل و جنگ داخلی مشتعل گردید. در عین حال نایب امین الله خان و نواب محمد زمان خان هردو ورود سردار محمد اکبر خان را تقاضا کردند. سردار محمد اکبر خان هر روز در سرباز مشغول محاسبه با انگلیسیها بود و بعد از آنکه طبق امر پدر از جنگ عقب کشید، در ۴ می نزدیک کابل رسید و مکتوبی به نایب امین الله خان نوشت و او را پدربخش کرد. همینکه سردار بکابل رسید نایب امین الله خان نقشه خود را راجع به اعلام شاهی موقتی فتح جنگ به سردار پیش کرد و متعاقباً شهر بالا حصار و وزارت افغانستان در دسترس سردار گذاشت و هم دختر خویش را به او داد. اما محمد زمان خان مقاومت خود دوام داد تا بالاخره در ۲۱ جون مغلوب و خلع سلاح گردید. از آن بعد وزیر و نایب، فتح جنگ را که چشم امید به انگلیس دوخته داشت، محسوس کردند و امر دولت در دست وزیر اکبر خان متمرکز گردید. وزیر اکبر خان کابل با رهبران ملی مذاکره کرده و امر امیر دوست محمد خان را با نقشه آینده، صادقانه در میان گذاشت. این رهبران وقتی که مطمئن شدند قشون انگلیس بجزیره ورود در کابل از افغانستان خارج و امیر دوست محمد خان وارد میشود، با نقشه وزیر اکبر خان که طرف اعتماد همه بود موافقت کرده و قرار دادند که در وقت ورود انگلیس شهرهای کابل و غرنه تخلیه شده و تمام جنگ جویان راه های جلال آباد و قندهار از قراریکه با انگلیس ها داده شده مطلع گردند، نادست بخون آنان نیالایند، و اگر دشمن از رعبه تخلف نماید با هجوم عمومی نا آخرین مردشان ازین برده شوند.

وزیر اکبر خان در جولانی ۱۸۴۲ توسط بختیار خان باجراول پالک در جلال آباد راه مذاکره باز و راجع به عبادله اسرای طرفین و تحلیه افغانستان سخن زد و در این موضوع سند کتبی اوار خواست. اما پالک که یکمرد نظامی و ضربه ناپدیده بود، متوجه نشد. وزیر اکبر خان بلارد ایلسرو نوشت که با چنین مرد دیو نه و جاهل نمیتواند معامله کند مگر با خود او. در اگست سردار سلطان احمد خان ماموریت یافت که به غریب رفته با روسای مجاهدین و سردار شمس الدین خان حاکم غرنه سعی رده قرار داد جدید امیر دوست محمد خان و تصدی انگلیسیها را به تخلیه افغانستان مطرح نماید و با اتفاق مردم شهر را تخلیه و اسرای انگلیس را بکابل منتقل کند. این قرار عملی شد و سردار شمس الدین خان روسای مجاهدین و عساکر داوطلب راجع به تخلیه شهر و بار گذاشتن راهها برای عبور قشون قندهار نمود. متعاقباً شهر غزنی

تخلیه و اسرای انگلیسی یکابل اعرام گردید و سردار سلطان احمد خان و سردار شمس الدین خان یکابل برگشتند. مایه وقت شهر کابل هم اوقشون ۳۰ هزار نفری ملی تخلیه شده بود. وزیر اکبرخان اسرای انگلیسی لصلن و غزنه و کابل را که سلسله نفر میشدند با هدایت مخفی به بامیان اعزام کرد و صالح محمدخان آتپارادر ۳ سپتمبر در بامیان جایجا نمود.

در نهم اگست جنرال نات و تیمور از قندهار و در ۲۰ اگست پالک و سیل از حلال آباد به خط کابل حرکت کردند. نات حکومت قندهار را در عرض قیسور به برادرش صفر جنگ داد، در حالیکه صفر جنگ فیلا در صف مجاهدین ملی قرار داشته و در مبارزات صد انگلیس شرکت کرده بود. پالک و سیل همینکه در گندمک رسیدند متوقف گردیدند تا نات نزدیک کابل گردد و هر دو ستون انگلیس یکجا داخل کامل شود. فتح جنگ محبوس در اول سپتمبر هنگام تخلیه کابل توانسته بود که از کابل فرار و در هفتم سپتمبر به اردوی پالک در گندمک پیوندد. جنرال نات از شهر قندهار تا قلات و مقر و غره، اتصالاً اعلام کرده میرفت که دولت انگلیس ناامیر دوست محمدخان عهدنامه دوستی بسته و واینک مابدون جنگ از افغانستان براه کابل به هندوستان میرویم. او بدیترتیب بدون منارعی در ۲۸ اگست در غزه رسید و شهر را یکی از مدافعین خالی یافت. پس مستشرق مشهور انگلیسی «راولنس» و جنرال نات به سلبقه سیاسی انگلیس یک دروازه کهنه چوبی را از حوالی مزار سلطان محمود غزنوی بکنند و بر اشتری بست و به عجله راه کابل برداشتند و در ۳۰ اگست در موضع «میدان» رسید.

اما پالک که از گندمک روان شده بود در ۱۱ سپتمبر وارد «تیزین» شد و دید که ویر اکبرخان باقشون خود از برابر او به عنوان جنگ و گریز به استقامت کوهستان حرکت میکند. پس پالک بسرعت بجانب کابل کشید، اما نات پیشتر از او رسیده بود و هر دو در خارج شهر کابل قرارگاه اتخاذ کردند. حترالهای انگلیسی بعد از رسیدن یکابل بقطعه عسکری در داخل شهر خالی کابل اعرام کرده، سقف بازاری را که مکان از آن آویزان شده بود، آتش زدند، و هم بقطعه عسکری بدهکند کوچک و قشنگ استالک که قرارگاه روسی مبارزین ملی کوهستان و کوهستان بود فرستادند. چون این قصبه بی دفاع بود، آتشی زده شد و بحساب انگلیسیا احرار یک بازار و یک دهکده افغانستان نتوانست تلفات یکصد و هفتاد و یک نفر افسر و چهل هزار عسکر و هفتاد توپ و هزاران تفنگ و میلیون ها پول نقد انگلیسیا را تلامی نماید. جنرال پالک در ماه اکتوبر توقف مختصر در کابل داشت و در طی این توقف او به عقیده خود پادشاهی افغانستان را به فتح جنگ گذاشت. اما فتح جنگ که نمیتوانست خلاف رضای مردم افغانستان پادشاهی نماید، همینکه دید انگلیسیا در صدد رفتن به هندوستان هستند، امور دولت را گذاشت و به رفتن به معصم شده. نات اصرار کرد که شهزاده شاپور اعلا برای چند روزی اسم شاه را قبول کند. انگلیسیا در بامیان تیر بعد از گرفتن اسرای خود از صالح محمدخان، حکومت آنجا را به شهزاده حیدر سوزانی گذاشتند، حکومت جلال آباد را نیز به محمد عثمانخان نظام الدوله بشراکت مردم محبوس پناه میان عبدالرحیم دادند. ولی البته تمام این مقرریها نمایی و ظاهری بود، بجز خوار شدن انگلیسیا از افغانستان تمام این

عمال به‌هنگ فرار کردند .

واما جنرال پالک ونات وسيل باقشون خود بعد از ترك كابل براه جلال آباد وخيبر وپشاور به‌جمله در نوامبر ۱۸۴۲ داخل هند شدند، بمون آنكه در افغانستان يك مرمي آتش كرده باشند . مردم جنگاور ودر عين حال صلح‌دوست افغانستان هيئنگه دانستند انگليسيا افغانستان را ترك ميكنند ديگر دعست به‌شمشير بردند و راهها را براي عبور دشمن كوفته شده بازگذاشتند . اما بعدها انگليسيا اخباري جمل كرده واز جنگهاي متعددي با‌مترحات خود لافها زدند وقشون پالک را وسپاه‌انتقامي نام نهادند. البته اين‌همه براي تلامي آبروي از‌دست رفته اردوي انگليس بود، تا دنيا را اغفال نمايد وهندوستان را به عظمت انگليس معتقد نگهدارد . دو‌حاليكه از همه بهتر خود انگليسيا واقعييت هاي جنگ اول انگليس واقفان را بهتر ميدانستند، اما اين نشرات جملي انگليس توانست كه مورخين اينده راگمراه كند ويكي ازديگري نقل نمايد كه چگونه ورود لائوي عسكر انگليس باقوت اسلحه بوده ودفاع مردم افغانستان را درهم شكسته است . اين تنها نبود، لارډ ايلنبرو درمراجعه قشون پالک به‌هند يك صحنه تياتري در فيروزپور تشكيل كرد كه نه‌تنها باعث استهزاي مردم هند وخارجي ها شد بلكه سبب انتقاد واستهزاي رجال انگليس نيز گرديد . درهر حال بعد از آنكه انگليسيا افغانستان را ترك گفتند واز خورد كابل تا جلال‌آباد از سر نشي هزاران افسر وعسكر انگليسي - كه بدون قبر رگفن افتاده بودند - گشتند . دوستان ممدود آنها يمني خائنين ملي افغانستان هم ميجاليدونكه دراين كشور نداشتند . دركابل حمزه خان غلجاني وعثمان خان به‌اتهام دوستي انگليس محبوس شدند، نايب محمد شريف خان وجانمشتا نخوان پخمانسي از قوس انتقام مردم فرار كردند، پسران جامشاسخان ازدم تپخ مردم گلشند ، ملاغلام پوپلزائي ومحمد عثمان نظام الدوله سمنوزائي وپسران شه شجاع يكي بي ديگري در هندوستان پناهنده شدند. به‌انصورت يك صفحه از تاريخ افغانستان كه باهجوم تولا‌ت انگليس آغاز شده بود، با انهي‌زام آن‌سولت به‌پايان رسيد .

گهيلى فيروز پور : لارډ ايلنبرو در عودت قشون انگليس از افغانستان، بساط مفصل استقبالي با تشريفات دامنه داري در فيروز بود پيچ كرد. تمام خدم وحشم هندوستان بادهل ونقاره ۲۵۰۰ غيل آراسته به‌استقبال قشون پالک برآمدند، مقرر بودكه فيلبانان هندي حين ورود پالک فيلپا را وادارند كه باخرطوم رسم تعظيم بجا آورند. اتفاقا فيلپا اين‌امر را اطاعت نكردند. لارډ ايلنبرو به‌عنوان شهزاده‌گان ومردم هند اعلاميه برطسقاقي منتشر ساخت وكفت : «عساكر فاتح ما بعد از چند صدسال دروازه سومنات» راكه علامه ذلت هندوستان در دست افغانستان بود پياوردند و اينك ماآنها پشما ميسپاريم، بايد اتحاد ما وشما دانشي باشد ...» اما مردم هند به چنين نمايشي باخنده استهزا مقابله كردند زيرا آنها ميدانستند كه نه‌اين قشون فاتح است ونه اين دروازه ، دروازه سومنات . چنانچه بعد از رسوايي، دروازه مصنوعي سومنات ، ازطرف خود انگليسيا ازبين برده واعلان شد كه مقنود گرديده است. مردم مي‌فهميدند كه حكومت انگليس با‌مصرف خون چهل هزار نفر ومليون‌ها پول وچهار سال وقت فقط ملانصرالدينى بود كه ازصفر شروع كرد وبمسفر بازگشت. درواقع چنين بود وعقلاي انگليس عميق‌تر از ديگران ميدانستند كه اين لشكر

کشی‌ها و تلفات بزرگ مالی و حامی در افغانستان، نه‌آنکه معبد فایده‌ش نشد بلکه به‌ضرر دولت انگلیس منجر گردید. زیرا در نتیجه يك كوشش بی‌حاصل، شهرت نظامی انگلیس بر باد رفت، ملت افغانستان که دوستیش برای انگلیسها بسیار مفید بود، به‌شیمان خونی انگلیس مدل شد، ادرواز افغانستان هم پررخ امپراتور بستہ شد، و شکست «حیثیت مجلل» انگلیس در مشرق زمین زنك انتباهی بود که در مستعمرات انگلیس طنین انداخت.

ششم

افغانستان در طی هتار که ۳ ساله

(۱۸۴۳-۱۸۷۸)

مردم افغانستان بعد از واندن انگلیسها از کشور، زمینه تشکیل يك دولت مرکزی وحدت سیاسی، تامین استقلال واسترداد خاکهای از دست رفته افغانی را آماده ساختند. خصوصاً که با مرکز و نتیجت سنگ دولت متزلزل پنجاب! زحوظ ولایت شرقی افغانستان عاجز شده و در برابر فشار انگلیس بدوستی و سازش با افغانستان متایل گردیده بود. استفاده از چنین زمینه‌ای البته کار يك دولت آگاه و فعال و سیاسی و رهبران انقلاب مانند وزیر محمد اکبر خان، نایب امین الله خان لوگری، محمد شاه خان غلجانی و غیره هم بود. اما چنین نشد مردم بر رهبران انقلاب اعتماد کردند، و رهبران انقلاب بوزیر محمد اکبر خان اعتماد نمودند و وزیر اکبر خان تحت تأثیر عاطفه خاندامی و پدر فرزندی قرار گرفت. اینست که بعد از نثار خون هزاران نفر افغان وطن پرست بگدسته سرداران و شیزاده‌گان گریزی و فراری - که وطن را در برابر شمشیر دشمن ترقی کرده و بدولتهای خارجی پناه برده بودند - از هندوستان و ایران در کابل و قندهار بالای سرور حکومت ریختن گرفتند. پس امیر دوست محمد خان مجدداً به تخت کابل نشست و سردار کهندهار و برادران در مسند حکومت قندهار و تکیه زدند.

در زمان سلطنت امیر دوست محمد خان:

امیر دوست محمد خان قبل از حرکت از کلکته پنجاب افغانستان، در مذاکره با گورنی جنرال هند قبول کرده بود که حکومتات محلی هرات و قندهار را خارج دایره قلمرو خود بشناسند. همچنین وعده داده بود که بدو دولت انگلیس با هیچ دولت خارجی دیگر ارتباط مستقیم بهم نرساند. اما این تنها نبود و تکیه امیر دوست محمد خان در سال ۱۸۴۳ بکابل رسید، و رهبران انقلاب را که انگلیسها برای سر هر يك جایزه تعیین کرده بود، به انواع مختلفی آژیا در آورد: نایب امین الله خان لوگری دشمن شماره یک استعمار خارجی، بحکم امیر دوست محمد خان در مکافات خدمات تاریخی و ملی خود مصادره و تاراج و در زندان ارگ بالا حصار محبوس شد و بعد از تحمل آلام زندان امیر در ۱۸۵۷ به عمر ۷۲ سالگی بمرد. محمد شاه خان غلجانی مردی که انگلیسها او را بمقام دشمن نزرگه یاد میکردند، در ۱۸۴۷ بوسیله سوقیات نظامی امیر دوست محمد خان مورد هجوم و تاراج قرار گرفت و با زن و فرزندان خود در کوه حالی که بین لغمان و نورستان است، فراری و متواری گردید. قلعه بدیع آباد لغمان او که محبس گروگانان و اسرای انگلیسی بود به حکم امیر منهدم شد. وزیر اکبر خان در دربار امیر وزیر نظر امیر نگهداشته شد تا قادر به هیچ حرکت سیاسی و یا نظامی در برابر دولت انگلیس نباشد سردار سلطان احمد خان که در زمان استیلای دشمن در افغانستان، شانه بشانه ملت و رهبران ملی جنگیده بود، از مداخله در امور دولت مطرود و در قندهار تنی شد و بالاخره از آنجا نیز در سال ۱۸۵۵ بحکم امیر در کشور خارجی ایران تبعید گردید. همچنین تمام رهبران ملی تحت نظارت و مراقبت قرار گرفتند و بسرور زمان نام و نشان ایشان عامداً و قاصداً افتاد. حتی سردار شمس الدین خان و نواب محمد زمانخان و سردار محمد عثمان خان و سردار شجاع الدوله خان که اشخاص معتدلی بودند، نیز از این روش امیری نصیب نماندند. از بین تمام این

و هیران انقلاب تنها یکنفر روحانی (میرحاجی بن میرواعظ) طرف سازش امیر قرار گرفت و آرام ماند.

برعکس امیر دوست محمد خان تمام قلمرو خود را بین پسران متعددی که داشت تقسیم کرد. در مناسبات قبیلوی یک و جیره مشهوری بود که گفته میشد: در بین قبیله بی قوم، و در بین قوم بی برادر و در بین برادران بی پسر ناشی. پس امیر دوست محمد خان هم که مسبب بیک قبیله و دارای ۲۰ برادر بود، ۱۴ زن گرفت و ۵۲ پسر و دختر بدنیا آورد. از آنجمله سردار محمد اکرم خان حکمدار هزاره جات، سردار محمد افضل خان حاکم زرمست و گتواز، سردار شیر علی خان کرم، سردار محمد اعظم خان حاکم لوگر، سردار غلام حیدر خان حاکم غزنی، سردار محمد امین خان حاکم کوهستان، سردار صیقل الله خان حاکم گورشنک و سردار فتح محمد خان (نواسه) حاکم قلات شدند. بعد از الحاق ولایات شمالی سردار محمد اکرم خان و باز سردار محمد افضل خان والی آنولایات گردیدند. حکومت تاشقرغان هم بدو نفر سردار محمد امین خان و محمد شریف خان داده شد که هر یک متتاراً دو سال در دو سال فرمان روائی کنند. سردار محمد اسلم خان حاکم آقچه و سردار محمد زمان خان حاکم سرپل گردیدند. بعد از الحاق قندهار و هرات آنولایات نیز به پسران امیر، سردار غلام حیدر خان و سردار محمد امین خان و سردر شیر علی خان داده شد.

این تنها نبود، اردوی مختصر افغانستان نیز در بین پنج پسر امیر تقسیم گردید: دو فوج به سردار محمد اکبر خان، یک فوج به سردار شیر علی خان، یک فوج به سردار محمد امین خان، و یک فوج به سردار محمد شریف خان داده شد. لهذا احتیاج به تمرکز قوا و وجود سپهسالاری باقی نماند. معاش این عساکر بحساب مالیات مناطقی که در جا گیر و تیول پسران امیر بود، حساب گردید. این سیستم ملوک الطوایمی امیر دوست محمد خان سرانجام از ملوک الطوایفی قدیم بدتر بود، زیرا هر قشبه‌زاده در هر محلی که حکمران بود، مالیات و عایدات آن محل را در تیول و جاگیر خود داشته، در وضع و جمع‌آوری مالیات و در تطبیق مجازات و استعمار از دهقان و مالدار، دست آزادی داشت، و متناً پادشاهی کوچک بشمار میرفت، و هیچ مقام بازرسی از آنان وجود نداشت. به اینصورت گویا افغانستان بعد از غسل انقلاب لباس مستعمل سابق را پوشید و ۲۰ سال دیگر رو به انحطاط رفت. در طی این مدت یکقدم در راه انکشاف تمدن و فرهنگ، زراعت و صنعت، تجارت و عمارت برداشته نشد. حتی از نظر اداره، حکومت مشکل و قانون و ادارات لازمه وجود نداشت. اداره عدلی در دست قاضی و محتسب، حفظ امنیت شهری در دست کوتوال و امور مالی در دست دبیر و مستوفی بود و پس. بعد از سالها در بار امیر دارای یکنفر شاه آغاسی (شیر دل خان) و قشون او دارای یکنفر جنرال (برارز خان) گردید.

تجارت افغانستان در دوره امیر دوست محمد خان نسبت بدوره دولت ابدالی بسیار تنزل کرد، زیرا ساحه کشور کوچکتر گردید، عموماً صادرات افغانستان به هند و روسیه، و واردات روسیه و هند با افغانستان دوام داشت و همچنین بشمار کمتری با ایران تجارت بعمل می آمد. صادرات افغانستان درین ممالک پشم و پوست بابل، کرک و برگ، گرباسی هراتی و پوستین، خنجر و ظروف سفالین، نمک و قالین، میوه و حبوبه، سنگ و رودنگ، اسب و غیره بود، واردات از روسیه و هند فلزات، منسوجات پشمی و ابریشمی و نخ، چاقو و عینک، چای و قند، تفنگ و تفنگچه لیس و چرمه و کلاباتون، ادویه و مصالح دیگ، تنباکو و صندل، ظروف چینی و آهسی، ربیک طلا، کاغذ و قلف و غیره بود. قیمت واردات از هند آنچه که پراهای راست داخل شهرهای افغانستان میشد (باستثنای تجار کوچی و غیره) سالانه در حدود سه و نیم میلیون، رویه معادل ۳۵۰ هزار پونده میشد، قیمت

صادرات افغانستان بهند نیز تقریباً بهمین مقدار پول میرسید . البته ارزش صادرات افغانستان روسیه و واردات افغانستان از روسیه کمتر ازین بود

و اما میر دوست محمد خان بر تجارت مخصوصاً تجارت خارجی سخت میگردید . مالیات گمرکی از واردات و امتعه ترانزیتی به علاوه بارانه متعدد و گراف بود ، تجارت ارمی به سبب همین فشار ، کابل و غیره ، خود را ترک کرده ، به علاوه حامدان امیر خود نیز به تجارت پرداختند ، و در صفت تجارت بزرگ کشور (از قبیل ملا رحیم ، غلام قادر خان ، بدرالدین بخارائی ، گوپال داس شکار پوری و ناظر خیر و خان) قرار گرفتند ، از قبیل بی بی محو خانم امیر ، سردار ولی محمد و آلی بلخ پسر امیر ، سردار امیر محمد خان برادر امیر ، سردار محمد عثمان خان ، سردار شاه دوله خان و سردار عبدالغنی خان برادرزاده کان امیر که این همه تجارت بزرگ و ملاق بزرگ بودند ، امیر دوست محمد خان که همه چیز را برای حامدان خود میخواست در صدد تازاج ناظر خیر و خان قاجار درآمد و از جنگ امیر در بخارا فرار کرد ، اما میر نگذاشت و با او از در وصلت داخل شد و دخترش را بزمی گرفت ، تا ناظر رام و امیدوار شد و از بخارا داماد آمد ، امیر تمام دارائی او را ضبط کرد ، و ناظر در هندوستان فرار نمود .

چون تجارت محدود و تولید تنزل کرده بود ، مالیات نیز کمتر فاشی نمود . تمام مالیات قلمرو امیر دوست محمد خان بیشتر از هشت میلیون روپیه نبود ، که از آن جمله فقط یک میلیون روپیه عایدات گمرکی میشد . زیرا امیر از هر نوع ارتباط تجارتی با خارج مثل ارتباط سیاسی میترسید . معیناً بگانه خدمت امیر و دست محمد خان در افغانستان همانا تأمین وحدت سیاسی کشور و جلوگیری از انقلاب کوچکتر است . زیرا بعد از سقوط زمانشاه ابدالی و تسلط برادران وزیر فتح خان در افغانستان (پشمو خود امیر دوست محمد خان) ، به علاوه ضیاع ولایات شرقی و جنوبی کشور به دست مسکبه و انگلیس ، ولایات شمالی و غربی افغانستان هم توسط حکومت محلی بدخشان و تخار و بلخ و میمنه ، و هرات و قندهار از دولت مرکزی مجزا و خود مختار شده بودند . امیر دوست محمد خان در مدت ۲۰ سال تمام این ولایات را مجدداً بدولت مرکزی مربوط و متصل ساخت . منتهای منظم امیر دوست محمد خان عبارت از یک فرقه پنج هزار نفری بود که ۵۰ توپ و ۴۰۰ سوار داشت . این فرقه بعد ها به ۱۲ هزار نفر رسید . افراد سپاه سواره ماهانه نه روپیه پخته و پیاده شش روپیه کاپلی نقد معاش میگرفت . (روپیه پخته تقریباً کابل برابر شصت پیسه مسی ، و روپیه خام برابر پنجاه پیسه مسی بود . چنانکه در اوزان و من بخته کابل برابر هشت سیر ، و یک خروار پخته مساوی هشتاد سیر بود ، در حالیکه من خام برابر دو نیم چارک پخته و یک خروار خام مساوی ۶۰ و دو نیم سیر پخته میشد) البته سپاه غیر منظم امیر دوست محمد خان به ۴۰ هزار نفر میرسید .

در هر حال بعد از آنکه امیر دوست محمد خان در ۱۸۴۳ مجدداً پادشاه شد ، وزیر محمد اکبر خان اداره پسر را بهید و درک نمود که امیر از دولت انگلیسی مرعوب شده و قادر به هیچ اقدام دلیرانه برای اعاده ولایات شرقی و از دست رفته کشور نیست . پس خود بشکل یک قوت دست چپی در دربار پدر قرار گرفت و رجال رشید و قانع افغانی هم در درو را حلقه بستند . وزیر که از تخلص نایب امین الله خان عاجز بود ، محمد شاه خان غلجائی و سردار سلطان احمد خان و سایر رجال ملی را از دست بردار میبرد . و یکبار هم سردار سلطان احمد خان ناراضی را که کابل را ترک کرده و با قشون سرداران قندهار بر ضد امیر عسکر کشیده بود ، با امیر آشتی و رجعت داد . وزیر اکبر خان در توسعه و تنظیم قلمرو پدر پرداخت و باغبان و دایرنگی ردا یکنفری را در ۱۸۴۴ با آرامش به مرکز متصل ساخت . وزیر بنام رسیدگی از امور نگرهار و

لضمان که ظاهر در نیول و جاگیر او بود ، بشرق کشور سفر نمود . در اینجا وزیر اکبر خان به اجتماع قشون داوطلب پرداخت و از طرف سعد شاه خان و خلیجانی ها تأیید گردید . وزیر علناً سوقیات باکناره سمنه و استرداد ولایات شرقی افغانستان را شعار داد ، زیرا او میدید که دولت سکه زیر ضربات انگلیسی خورد شده میرود و اینک سلطه انگلیسی در سواحل چپ رود سند کشیده میشد ، و اگر از طرف افغانستان تعاضل بعمل نمی آمد هر آینه قوای انگلیسی با عبور از دریای سند تمام ولایات ساحلی افغانستان را اشغال مینمود . ولی امیر دوست محمد خان به عجله راجع به عنوان روسای عشایر افغانی ارسال و آنرا از همراهی با وزیر اکبر خان باز داشت .

وزیر اکبر خان که خودش را عمیداً محکوم اوامر پدر و پادشاه میدانست ، پس تأثر از شرقی بکابل برگشت ، اما بیکار نشست و کتابها و وزیر یار محمد خان حکمدار هرات در تماس آمد ، و توسط او راه روابط دوستانه را با ایران باز کرد . بالاخره این ارتباط منجر به این شد که وزیر یار محمد خاندختر خود « بیروچان » را به وزیر اکبر خان داد و « گوهر » دختر کاکای وزیر اکبر خان را برای سعید محمد پسر خود گرفت . هم هر دو وزیر با دولت قاجاری ایران موفق به عقد یک قرار داد دفاعی گردیدند . هر دو وزیر تعیین کرده بودند که طرفین از دو جبهه در سال ۱۸۴۶ به قندهار حمله کردند و آن حکومت برزخ را از بین بردارند تا کابل و هرات با هم اتصال یابد . اینست که وزیر یار محمد خان به گرشک حمله کرد و وزیر اکبر خان از کابل در صدد حمله به قندهار برآمد . اما امیر دوست محمد خان که با پند تمهیدات حدود با انگلیس مراجع به استقلال قندهار بود از حرکت وزیر اکبر خان جداً جلوگیری نمود و وزیر یار محمد خان هم به هرات برگشت . در ۱۸۴۶ مردم نکابوهربری سادات الله خان و صاحب زاده جابان ، صاحبزاده فتح خان بر ضد امیر دوست محمد خان قیام کردند و قشون اعرامی امیر را با برادری نواب حبار خان در طی شبانحوی در هم شکستند . مگر وزیر محمد اکبر خان شخصاً به نکابورفته ، صاحبزاده ها را در جنگ بگشت و مالیات را مصیبت نموده بکابل برگشت .

در همین سال بود که مردم اشپان و ماماخیل در ننگرهار بر ضد امیر قیام نمودند . امیر مجبور بود که وزیر محمد اکبر خان را برای اطفای قیام اعزام کند . وزیر اکبر خان چنین چیزی را طالب بود ، لهذا فوراً به جلال آباد کشیده ، قیام کنندگان را به مدارا در جائ شان شادوخود باز در صدد تجمع قوا بغرض حارث در سواحل سمنه و استرداد ولایات از دست رفته افغانی برآمد . زیرا پنجاب در تزلزل افتاده و قشون انگلیس حکومت سکه را مطلوب ساخته بود . البته امیر دوست محمد خان چنین چیزی نمیخواست و در پی جلوگیری از فعالیت وزیر برآمد . در چنین وقتی وزیر اکبر خان دچار مبهلاریانی گردید و توسط گولی های زهر آگین یک طبیب هندی مسموم شده و در طرف چند ساعتی بفق دولت انگلیس چشم از جهان پوشید . (زمستان ۱۲۶۳ قمری مساوی ۱۸۴۶) امیر وزیر برای کابل به بلخ منتقل و در روضه مرادشریف مدفون گردید .

با مرگ وزیر اکبر خان ، در کابل از تمام و هیران بزرگ انقلاب خالی گردید . زیرا امیر مسیحی خان و وزیر اکبر خان مسموم عبدالله خان مقبول ، مایب امین الله خان مجبوس ، سردار سلطان احمد خان و یکمده قهرمانان دیگر اردر بار افتاده شده بودند . بعد از مرگ وزیر ، محمد شاه خان هم امیر را ترک کرد و در جلال آباد باقوای که قبلاً بغرض استرداد خاکهای مشرقی کشور و جلوگیری از نفوذ انگلیس فراهم شده بود ، علناً بر ضد امیر دوست محمد خان قیام کرد . مرگ وزیر تمام مردم و رجال وطن پرست افغانستان را متاثر ساخت ، زیرا همه او را مرکز آمال و استقلال کشور می

داستند نه پدر او را که همیشه در برابر تجاوزات انگلیس عقب میکشید ، خصوصاً در مرگ وزیر (به علت) افواه شد که امیر او را بواسطه اختلاف نظر سیاسی که بین پسر و پدر وجود داشت ، مسموم نموده است . لہذا موقعیت امیر در نظر مردم تنزل نمود و طرف انزجار عمومی قرار گرفت . پس امیر فوراً برادر عینی وزیر و سردار غلام حیدر خان ، را که در غزنه مقابل انگلیس جنگیده بود ، با عنوان ولیمیدی جانشین وزیر اعلان کرد گفت که او آمرسپاه افغانی و مختار امور دولت و سیاست است . همچنین دوفوج عسکر متعلقه وزیر را به حکومت ننگرهار و لغمان به غلام حیدر خان داد ، در حالیکه امیر فیلاعتوان ولیمیدی حردرا از ترس اعتراض انگلیس بوزیر اکبر خان بداده بود ، در هر حال این نقشه امیر عجالتاً برای او سودمند افتاد ، طرفداران وزیر در دورولیمیدی جمع شدند ، و اتصالاً اورا طبق طرح وزیر اکبر خان به عسکر کشی در سواحل سند و استرداد ولایات افغانی تاکید میکردند . امیر دوسب محمد خان هم در زیر فشار آرای عامه مجبور بود که سرورضا پنجابند ، گریه هرگز جرئت چنین اقدامی نداشت .

تنها کسیکه اعتماد به امیر نکرد ، میان محمد شاه خان غلجانی بود که در قلمه بدیع آباد لغمان نشسته و میگفت امیر دوست محمد خان طرفدار دولت انگلیس است و لیاقت پادشاهی افغانستان را ندارد . مردم غلجانی بین کابل و ننگرهار و هم جبار خیلها در عقب این مرد ایستاده بودند . پس تصادم بی طرفین امر حتمی شده بود . اینست که امیر در ۱۸۴۷ قشون بر ضد محمد شاه خان سوق کرد ، اما در برخورد نخستین قشون امیر در هم شکست . امیر که پادشاهی خود را در خطر میدید مجدداً در تهیه یک سپاه قوی بر آمد و در اپریل ۱۸۴۸ شخصاً بایک قشون منظم و غیر منظم ۴۵ هزار نفری بولایات ننگرهار مارش نمود . ولیمیدی با سپاهی به لغمان کشیده برادر محمد شاه خان (دوست محمد خان) را در قلعه بدیع آباد زیر محاصره قرار داد .

جنگ بین محمد شاه خان و امیر دوست محمد خان در علاقه های ننگرهار ، و بین غلام حیدر و دوست محمد خان در لغمان طول کشید . در چنین وقتی عبدالعزیز خان رئیس جبار خیل ها که در یک صف با محمد شاه خان میجنگید ، از قشون محمد شاه خان جدا شد و به امیر پیوست . این حرکت قوای محمد شاه خان را در هم شکست و او منبرماً به کوہ «کاشی» کشید . اما امیر شخصاً تعقیب کرد و کاشمن را محاصره نمود . دوست محمد خان که از شکست برادر تشنیه ، دل از دست داد و قلعه بدیع آباد از طرف ولیمیدی منسخر گردید ، دوست محمد خان توانست خودشی را در کاشمن برد برادر محصور برساند . چون دفاع از یک کوہ بی غله و دانه ممکن نبود ، محمد شاه خان به ناچار باآل و عیال خود از کاشمن به «قراچان» رفت و به جبال دست ناری - بین لغمان و نورستان - پناهنده شد . بدی صورت داستان قهرمان دیگری پایان یافت .

همزمان با این وقایع حادثات عمدتی بنفع افغانستان در پنجاب و سواحل سند اتفاق افتاد ، ولی امیر دوست محمد خان از این حادثات برای کشور افغانستان استفاده نمی نمود . در همین سال ۱۸۴۸ دولت پنجاب که زیر ضربات نظامی و سیاسی انگلیس خمیده بود ، سر برداشت و برای نجات خود دست به شمشیر برد . در ملتان مولراج دوتنر انگلیس را بگشت ، در جج هزاره «پترومنگه» قیام نمود و در پشاور سپاه ساحلوی صکبه بر ضد نفوذ انگلیس برحاست . ساید انگلیسی جارج لارس بازن خود به سردار سلطان محمد خان پناهنده شد و او هر دو را بقوای سکبه تسلیم کرد . قیام کنندگان پنجاب که از قدرت انگلیس مطلع بودند ، برای پیروز شدن علیه دشمن بدولت افغانستان رجوع و پیشنهاد کردند که اگر افغانستان به آنها کمک نظامی نماید ، دولت پنجاب حاضر است که به تنها ولایات پشاور و دیره جات را به افغانستان مسترد نماید بلکه قسمتی از آنروی سند را نیز به افغانستان خواهد گذاشت .

سوقیات در شرق: امیر دوست محمد خان دیگر قادر نبود که از بقاصدای مردم سرپیچی کند، لهذا، هر تجویز سپاه داد و با ۱۵ هزار سوار و پیاده داخل دهه حیر شد. این حدود افغانستان و سواحل سندو پنجاب با غریو مسرت و تحسین استقبال شد و امیر دوست محمد خان در کمال آرامی از بین هزاران نفر افغان چنگاور گذشته وارد پشاور گردید. کنگل هربرت ادوارد قلندر انگلیسی آنک، همینکه صدای سپاه افغانی را شنید به عجله قلعه را ترک گفت و قشون افغانی داخل آنک گردید. اینوقت بود که خود بخود تمام ولایات از دست رفته افغانی - پشاور و دیوه جات حتی سندو بلوچستان و کشمیر بدر انتظار ورود پادشاه افغانستان دیده درخته و دیگر مراضی وجود نداشت، سکنه و انگلیس در سر قاهر پنجاب نکردن هم افتاده و فرصت سر بالا کردن نمی یافتند، و آواره غلبه مردم افغانستان بر قشون به اصطلاح شکست ناپذیره امپراطوری انگلستان هنوز در سر تا سر هندوستان طس می انداخت.

افغانها در آنک سوقیات سپاه افغانی را در مقابل انگلیس و حمایت از پنجاب از امیر دوست محمد خان تمی کردند. پس امیر یک قشون کوچک پنجهزار هری نعت قیادت پسر خود سردار محمد اکرم خان در میدان جنگ گجرات (واقع بین نهر سند و نهر جیلم) سوق نمود. تا بموقت شیرمنکه سپاه انگلیس را در جنگ «چیلناواله» در هم شکسته و اینک در گجرات مشغول نفعیه نظامی بود. امیر دوست محمد خان باده هزار عسکر و هزاران نفر افغان داوطلب بشکل تاشاچی در آنک استراحت کرده بود. جنگ گجرات در ۲۱ فروری ۱۸۴۹ بعمل آمد و از همه پیشتر سردار محمد اکرم فرار کرد. فرار این شخص معنا اردوی سکنه را در هم شکست و قشون انگلیسی تغلب جست. معبدا قوای چتر منکه و شیر منکه یک ماه دیگر مردانه در برابر سپاه انگلیس جنگیدند و در عین حال منتظر ورود امیر دوست محمد خان بودند، اما امیر دوست محمد خان از اتک عجیبه تا اینکه قوای سکنه بکلی تار و مار شد. چتر منکه و شیر منکه که از آمدن امیر دوست محمد خان نا امید گردیدند، بالاخره به سر والتو گلبرت تسلیم شدند. سپاه سکنه حلق سلاح شد و قشون انگلیسی فارغ البال گردید. انگلیسها متیقن بودند که امیر دوست محمد خان در برابر آنها دست نه شمشیر نمیزد. پس لاردرکف سپهسالار انگلیسی به گلبرت امر داد که با قشون مکن در پشاور و علاقه های آن فرو ریزد.

اما امیر دوست محمد خان همینکه مارش دشمن را بدید، علی الرغم خواسته های مردم و سپاه افغانی پشت به سد کرد و راه کابل برداشت و دل ملتی را در هم شکست. امیر دوست محمد خان در این مراجعت، سردار سلطان محمد خان و سردار پیر محمد خان برادران خود را که تا اکنون در دیوار سکنه میزیستند با خود بکابل آورد. البته برای آنکه انگلیس آنها را ببردخ امیر نکشد. سپاه انگلیس که میدان را حالی دید خودشی را حانشین دولت سکنه در سواحل راست سند اعلام کرد؛ این سان قصیه حیاتی کشور افغانستان است که بعد از سروریکصد و چند سال هور به نام هشتونستان در برابریدگان مردم افغانستان قرار دارد.

هشتونستان:

هشتونستان یعنی سرزمینی که از چترال تا بحر در طول هشتصد میل در کناره راست دریای هند با تقریباً شش ملیون نفوس افتاده و جز طبیعی افغانستان است. از ۱۸۱۰ تا ۱۸۴۳ مقارن خا به جنگهای برادران محمد زانی در افغانستان، حکومت سکنه پنجاب به تحریک حکومت انگلیسی قسمتی از این منطقه را در دو طرفه رود سند اشغال نمود. در ۱۸۴۸ حکومت انگلیسی توسط معاهده ملکت لاهور اختراع حصص منطوبه را رسماً از سه شجاع فراری اعتراف گرفت. اما مردم افغانستان با کشتی

شه شجاع و اسدنام اردوی انگلیسی در ۱۸۴۱ معاد این معاهده را ابطال نمودند . در مقابل ، امیر دوست محمد گداشت که انگلیس تا ۱۸۵۴ ولایات سند و بلوچستان را اشغال نماید و هم بعد از اتمامی حکومت سکنه و عقب کشی امیر دوست محمد خان از کهرات وایت در ۱۸۴۹ ، خودش را وارث و جانشین سکنه در ولایات مغربیه از افغانستان اعلام نماید .

واما انگلیس تا این ولایات افعانی در طول صد سال چه کرد ؟ او در قسم اول از تجربه و تقسیم آغاز نمود و بامهای ، چترال ، سوت ، دیروبا جور (در شمال) ریاست های ، قلات ، مکران ، خاران ، لاسیله ، سیبی ، پشین دوکی ، شورپورو (سام) بلوچستان برتانوی (در جنوب) - سرحد محکوم - دیره جات ، پشاور ، هزاره و اقلید سرحد آزاد ، تیرا ، وزیرستان شمالی ، وزیرستان جنوبی ، وکرم (دروست) - تمام این مناطق را تقسیم کرد . از بیاط و یا اداره انگلیس توسطه بجسی های متعددی با این علاقها حفظ میشد ، چون ، ایجنسی دیره جات ، ایجنسی پشاور ، ایجنسی هزاره ایجنسی انک ، ایجنسی ملاکند ، ایجنسی خیبر ، ایجنسی کرم ، ایجنسی وزیرستان شمالی و جنوبی ، ایجنسی کویت ، ایجنسی لورالائی و ایجنسی ژوب و جگی .

سیاست و وظیفه این ایجنسی ها منی بود بر - تولید نفاق داخلی ، جلوگیری از هر نوع انگشانی امور اجتماعی اعم از مدنی و فرهنگی و اقتصادی و غیره ، اعسار قلاع نظامی ، مستحکم سرب سازی ، خریدن نقاط حاکمه و شاهراه های عمومی و غیره ، و در صورت مقاومت کوفتی مردم باشند تمام تر و نا اسحه فایق تر توپ و تفنگ و آسرا طیارات جنگی ، و هم محاسره نمودن اقتصادی تا حائیکه از رفت و آمد مردم و مراشی شان در چراگاه های آتش و خون جلوگیری بعمل می آمد . انگلیس توسطه معاهده دیورند تمام سرحدات آزاد را و افغانستان جدا و بین وسط دیورند وسط سرحدات اداری یا حدود سرحد محکوم ، محصور نمودند . باز بواسطه امتداد سربها قلب سرحدات آزاد را بین شکافته و سرحد محکوم تا وسط دیورند راه خود را با برگردند ، لهذا سرحد آزاد مثل عقاب در قفس افتاد . به این معنی که سرحد افغانستان و هند یعنی وسط دیورند سرحد اصلی حکومت انگلیسی هند نمود ، بلکه سرحد حکومت مذکور خطی بود که در دامان جبال نادریای گومل کشیده شده و بنام سرحد محکوم سیاست - به خط این سرحد محکوم و وسط دیورند یک منطقه مستقلی موجود شد که سرحدات آزاده نامیده میشد ، چهار دریای - کامل ، کرم ، توچی و گومل که از بین جبال سرحد آزاد عبور میکنند ، شاهراه های اصلی است که افغانستان موجوده رابه دریای سند و خاورای آن رهمومی میکند . و هم غیر ارداهی که بین قندهار کویت موجود است ، بزرگترین راه مواصلات افغانستان و هندوستان راه خیبر است ، همچنین کول پیوار کرم راه راندی توچی در شمال وزیرستان و راه گومل در جنوب وزیرستان - از پنده این چهار راه تنها راه کرم بود که سرحد محکوم رابه وسط دیورند متصل میساخت ، راه های دیگر همه از منطقه مستقله عبور مینمود .

حکومت انگلیسی این منطقه را بشکل شکار گاه اردوی هند در حالت فروغ قرار داد ، و سیاست که سیاست انگلیس وقتاً وقتاً در این شکار گاه به تساه نمود نظامی بکه مستاز عملی نماید . لهذا در طی صد سال صد جنگ خورد و بررگه با این مردم دلیر بصل آورد . قشون انگلیسی در ۱۸۵۰ بالای بهادر حیل و وزیرستان در ۱۸۵۳ بر سر آفریدی ها ، در ۱۸۵۵ برایا حیل ها ، در ۱۸۵۹ بالای کرم ، و در ۱۸۶۰ بر سر مسعودی ها حمله نمودند و از ۱۸۵۰ تا ۱۹۰۸ تساه با آفریدی ها هشت جنگ بررگه و از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۴ با بهندی ها شش جنگ بررگه نمودند . از مشاهیر این جنگها یکی حم جنگ داسیله در ۱۸۶۳ و دیگری جنگ معینا در ۱۸۹۷ بعد از عقد معاهده دیورند (است که نامالا کند ، میسند ، تیراوار کزئی ، آفریدی و غیره مشغول گردید و

تا سال دیگر دوام نمود. انگلیسها تا روزی آمدن از هندوستان - نقرش تسخیر گوه های خیبر و ملیمان خشمشیر از دست نگذاشته. و در طی هر جنگی از ششپهرا تا شصت هزار سپاه نگارداختند. با این مساعی که امپراتوری انگلیس پخرچ داد بایستی دیگر ارسرحد آزاد مردم از نام و نشان در دنیا بیناند و اگر بر اعظم میبودهم مسخر میکردید ولی اینطور نشد، انگلیس در هر جنگ با سرحد آزاد از حد نمر تا هزار نفر کشته بیشتر در میدان جنگ میگذاشت و در برابر هر حمله نی-حالات متقابل بازمی یافت. در طی صدسال تنها همدی ها ۲۵ بار بر سر انگلیس هار یفتند و وزیري حادر مدت نیم قرن دوبار بر انگلیسها هجوم نمودید.

نتیجه این دفاع بی نظیر افغانها این بود که امپراتوری انگلیس از تسخیر مستقیم تمام ولایات شرقی افغانستان هاپوس و باکام گردید. پس مجبور بود که از چترال تا پسر حق آزادی مردم و خود مختاری داخلی روسای محلی را اعتراف کند و با دست گرفتن چنین روسای به قیومت خود دوام دهد. سلطه مستقیم انگلیس در وسط این منطقه طولانی منحصر بر ولایات پشاور و دیره حات (صوبه سرحد شمالغربی) و در جنوب این منطقه منحصر به علاقه های سیسی و پشین و دوکی و شوهر روت (دبلوچستان بر تانوی) بود.

خوب انگلیسها در این دو حسه مفتوحه خود چه کردند؟ اینها هر دو حسه رادر حالت عقب افتاده گی حفظ کرده و از رفورمهای ناقصی که در هندوستان بعدل می آمد، هم محروم نگذاشتند، و حتی این مردم از ان حقوق سیاسی کم که مردم هندوستان داشت نیز بی بهره ماندید. این در نصف اول قرن بیستم بود (۱۹۲۲) که تازه حقوق اساع هندوستانی انگلیس، مردم این سرزمین داده شد. معبدا (اقتصاد صوبه سرحد در دست اقلیت های غیر افغان باقیباند. در طول و عرض این منطقه وسیع فقط يك فابریکه میوه و يك فابریکه چینی سازی موجود شد و پس، از نظر فرهنگ در تمام مکاتب این منطقه تنها چهار دبیم هرا از شاگرد میتوانست تحصیل کند و آنهم در دسترس متولیس و اشراف بود. این در قرن بیستم بود (۱۹۱۳) که کالج اسلامی پشاور توسط نوایا و قیود الهیاتاسیس گردید البته بعد از آنکه در صوبه سرحد کابیه های به اصطلاح آروز کانگری از خود اعصایا تمیان آمد، رفورمهای عملی گردید، از ۱۹۳۷ معارف توسعه یافت و در ۱۹۵۰ کالج اسلامی پشاور به بوبودستی تبدیل گردید. در راس کابیه وداکتر حان، برادر عبدالغفار حان مشهور قرار داشتند. آنکه در ۱۹۵۸ کشته شد - وزیر معارف قاضی عطاالله حان مشهور بود که بعد ها در محیس سیاسی پاکستان از بین رفت.

گر چه انگلیسها ولایات متصرفه افغانی را در سرحا مل سند بشکل غیر منکشف نگذاشته ولی از جلوگیری جنبش و نهضت های سیاسی این مردم عاجز بودند. جنبشهای سیاسی ایسا از همان قرن رده هم آغاز کرده و در قرن بیستم خصوصاً بعد از جنگ اول بین المللی بیشتر رعت. انگلیسها که از این جنگ هانج بر آمدید در بدل خدمات هندوستان، روش انتقامی در پیش گرفتند. صوبه سرحد که خواهی نخواهی تحت اداره حکومت انگلیسی همد بود، مجبور به داچسپی گرفتن در امور همد گردید. اولین جلسه عمومی افغانها در داسایزائی تحت رهبری عبدالغفار حان تشکیل و برصده روش انگلیس احتجاج شد. خان عبدالغفار حان با سایر رهبران اعصای داخل رندان انگلیس گردید متعاقباً افغانستان جنگ سوم را با انگلیس اعلام کرد و اعلامیه در پشاور منشئ ساخت که وعده داخل شدن در پشاور میداد. در ۱۹۴۱ هنگامیکه رهبران افغانی صوبه سرحد محبوس بودند، شصهائی از «جمعیت خلافت» در پشاور افتتاح شد و این همان جمعیتی بود که بعد از جنگ اول بین المللی از طرف رهبران سیاسی و مسلمان هندو لوی محمد علی حان و شوکت علی حان تاسیس شده بود. در ۱۹۴۲

هنگام ورود پرسی اف ویلر، مردم پشاور عظاره مخالفانه کرده و عده محبوس دادند. در تحریک خلافت هند و مسلمان متحد شدید و گامی قیادت تحریک «عدم تعاون» را در هند بدست گرفت. ولی بعد از ظهور رژیم مصطفی کمال، «تحریک خلافت» دیگر موضوع نباشد. اما تحریک «عدم تعاون» در هند باقیما. و مردانی چون چندرابوس و امثالین فعالیت های بسیاری کردند. البته انگلیسیها - ووش نمیشد و توانستند که موسسات عالی پشاور دهانده، خصومت مذهبی را بین هندو - مسلمان مشتعل سازند، باحائیکه منحصراً گفتند هندوستان مال هندوان است و مسلمانان هند نچاراند که تبدیل مذهب نمایند و یا از هندوستان منصرف گردند. مسلمانان هم بدافعه قیام کردند و کشت و خون زیادی بعمل آمد و در نتیجه اتحاد هند و مسلمانان از بین رفت و انگلیسی مطمئن گردید.

بعد ها عبدالغفار خان - به تقیبه فعالیت های حاحی ترنگزائی - در ۱۹۲۴ و انجمن اصلاح افغانه را تشکیل کرد. رفقا و همکاران اینرد محمد اکبر خان خادم، میان احمد شاه خان، قاضی عطاءالله خان (مؤلف دیشتوناریج)، جعفر شاه خان کاکاحیل عبدالکریم خان و غیرم بودند. این انجمن در ۱۹۲۹ تشکیل جلسه داد و در ۱۹۳۰ «جدائی خدمتکاران» یسی «سرخ پوشان» لباس نسواری داشتند - متشکل گردید. اما بنحود این فداکاری های که مردم و رهبران سیاسی صوبه سرحد نشان دادند و در پشاور و بنو و کرهات و دیره اسمعیل و غیره ناانگلیس تصادم کردند و حتی افریدی ها در پشاور حمله نمودند و کشته و محبوس بسیاری دادند، از استحصالی نتیجه مطلوب که آزادی ملی بود محروم ماندند. زیرا اینکه از افغانستان جدا نگذاشته شده بود. در مبارزات بزرگ ضد امپراتوری تنها و لپذا پاچار بودند که به قوه های - از هندوستان چشم بدوزند. درحائیکه در رأس مبارزات ملی دو قوت کانگرس مسلم لیک قرار داشت و هیچ يك مصالح خاص و ملی افغانهای صوبه سرحد باطنی نداشتند. کانگرس هندوستان وسیع تر میخواست و مسلم لیک طالب کشور جداگانه مسلمان نشین بود. البته کانگرس که متحد و قویتر بود نظر انگلیسی را بیشتر جلب میکرد. در حالیکه مسلم لیک زیر تاثیر اکثریت و طرفدار انگلیسی دست و پا میزد، زیرا اعضای متعدد و قویتر لیک عبارت از فیودالهای بزرگ، نواسا، جاگیرداران و خان هائی بودند که خود از تباطی با منافع توده های مردم نداشتند. به همین جهت مسلمین نیز دو دسته حاکم متعلدی چون کانگرسی ولیکی و حمیت الطمانی و غیره منقسم شدند. پس ادعای صوبه سرحد نیست به مسلم لیک بیشتر به کانگرس چشم بدوختند. گرچه عبدالغفار خان محبوس بقرض پیوستن به مسلم لیک مراجعه هم کرد، ولی لکی ها نیز رفتند و کانگرس با آغوش با راز افغانها استقبال کرد.

اینست که در بین افغانهای شاگرد اسراف و جدائی و تحریه قوا در يك مرحله بسیار تازگی پیدا شد و اجانبینان وضع برای منافع خود استفاده کردند. در حالیکه ملت افغان سرور فروان کشید. افغانها نسبتاً کانگرسی و قسمی لکی شده. ملیون کمزور گردیدند و در بین سرحد پوشان اختلاف میان آمد. در مقابل مسلم لیک در جلسه بزرگ الله آباد بر ریاست شاعر مشهور داکتر اقبال، شعار «پاکستان» را میان آورد که سه ها این شعار در ۱۹۴۰ تصویب شد. کانگرس هم در ۱۹۴۶ جواهر لال نهرو را در سرزمین افغانهای صوبه سرحد اعزم نمود، گرچه نهرو در گشت و گذار خود از طرف افغانها پذیرائی خوب نشد. در هر حال لونی مونت یشتن جانشین لارویول در ۳ جون ۱۹۴۷ تقسیم هندوستان را اعلان کرد و افغانهای صوبه سرحد در حالت اضطراب باقیماندند. رای گیری فرمایشی یستی اختیار یکی از دو کشور هند و مسلمان (هندو پاکستان) در پشاور از ۱۷ جولانی همین سال آغاز و انجام یافت. در حالیکه رای مردم برای الهانی به افغانستان و یازدگی مستقل خواسته نشد. مردم

آزادی خواه صوبه سرحد تا این رای گیری مقاطعه کردند پاکستان نه اینکه در مقابل رای دهنده‌گان ایران و کتاب هند و در مقابل نمود بلکه برای رای گیری تقلب در پیش گرفت و مجال رای دهنی برای مردمان پنجابی و هندی که در این صوبه میریستند فراهم کرد مصداقاً از تقریباً سه میلیون نفوس سرحد کمتر از سه صد هزار آدم رای گرفته شد و بدین ترتیب در مقابل هند، پاکستان و اکثریت هندست آورد. حکومت انگلیسی هم حکم الحاق صوبه سیح حد را به پاکستان صادر نمود در ۱۴ اگست موجودیت پاکستان بشمول ولایت سند، سکال، پنجاب، بلوچستان و صوبه سرحد (پشاور و دیر و حاتم) اعلان شد. در حالیکه دولت افغانستان هنوز در روی مبر سبز مشمول سوته بادی و عیلا به حیث تماشایی باقی‌مانده بود.

دولت پاکستان که از این وضع دولت افغانستان سوء استفاده نموده بود، حاکمات یافت و معافاً دست به امحای هویت ملی، نظامی و ادغام آنها در ملیت پنجاب زد. پس کاسه ولایتی صوبه سرحد که متکی به اکثریت پارحایی بود لیسو شد، آزادی سوارهان افغان در چهار سده گلو به ناروان گردید، خان دلا و خان باجر و بواب امه مزول و محبوس شد، احزاب ملی از بین رفت و رهبران مردم در زندان جا گرفت، مهاجرین پنجابی در مناطق افغانی فرو ریخت و بالاخره سرحد از آزاد عهد انگلیسی هم «حرلاست» پاکستان اعلان شد در نهایت «صوبه سرحد» در «یک یوت پاکستان غربی» بشکل یک اقلیت غرق گردیده و در زیر خطر امحای ملیت افغانی قرار گرفت. گرچه هنوز سرپوشش آمده این سرزمین و مردم افغانی آب محبول است، ولی این قدر مسلم و معلوم است که تمام راضی و مردمی که از جنرال ما بحر استفاده اند، افغان بوده‌اند و در آینده نیز افغان خواهند بود. این مردم از طریق هزاره می‌سواند خویش را از سلطه آجایی بربانند.

تأخیر ولایت شده‌ای در هر حال و تکیه امیر دوست محمد خان بعد از حرکت گجرات از ساحل سند تکامل و گشت و خاکهای افغانی را از یکان بدشمن گذاشت، طرف تفر مردم قرار گرفت و او برای تلافی این شکست متوجه وحدت سیاسی کشور و حقیقه شمال گردید، خصوصاً که صداتسب انگلیسیها از ۱۸۴۶ به اسطرب گرفتار حل قضیه پنجاب بوده و اکنون مشغول تبعیدن ولایات شرقی افغانستان می‌باشند و فرصت تحمیلات بیشتری سست به او ندارد پس امیر در سال ۱۸۵۰ ساه محضری بقیاد سردار محمد اکرم حان به حبه شمال اعزام نمود و او بدون معارضی از راه باغیان تا بلخ رسید، زیرا روسای محلی این ولایات مرعکس هرات و قندهار دعوی استقلال نداشته و در طول ایام استیلای انگلیس در افغانستان، همیشه روابط و علاقی خود را بطرفداری دولت مرکزی صمیمانه حفظ نموده بودند و پس تمام دیودالها و روسای محلی که از آغاز سلط برادری وزیر فتح‌خان در افغانستان تا اکنون بحیث حکام محلی در مناطق خود میریستند، از ولایات بخارستان (قطغن) و سنج بکی بی دیگری نزد سردار آمده اطاعت خود را بدولت مرکزی ظهار و نایبه مالیات را قبول نموده سردار این دیودالها را در حکومت محلی باقی گذاشته بار قبول شاه مرادخان در بخارستان، اشان اوراق حان دولخ، میرصدور دواغجه، میر حکیم حان در شرغان، نایه‌یک حان در ایک (سمسگار)، غصمرخان در اندجوی، گنعلی حان در تاشقورغ (حلم)، محمود حان در سرپل و غیره. خود سردار اکرم حان بر بحیث والی عمومی ولایات شمالی در بلخ مقیم گردید.

اما این امنیت طول نکشید و نزدی جنگهای فیوتالی آغاز گردید، زیرا روش امیر دوست محمدخان این بود که حکومت محلی افغانستان همه بین پسران خودنی منقسم باشد. در حالیکه سایر فیودالها به چنین چیزی تن نمیدادند و هم از محمولات

بی‌سرحد مرزبانان امیر و آردرگی دهقان و عالدار استفاده کرده، بقیامهای متعددی پرداختند چنانکه در سال ۱۸۵۱ شورش متعدده روسای محلی دواقچه و متعاقبا شورش محمود خان سرپلی بعد آمد و بقوت خاموش ساخته شد. در همین سال بود که وزیر یارمحمد خان مشهور، ولایت هرات بسر برد و امور آنولایت مشغول گردید. امیر دوست محمدخان بعد از آنکه سردار محمداکرم خان دریلج مستقر گردید، فرمود دیگر خود سردار محمد شریف خان را هم سربراری محمد اکرم خان ساخت، و متعاقبا فرمودای دیگر خویش را چون سردار غلام حیدرخان، سردار محمد امین خان و سردار شجاع اللوله خان (برادر زاده) در ولایت بلخ اعزام نمود. البته اعطای این قدر سردار متساوی الحقوق بر ذمت مردم گرامی مینمود، خصوصا که سردار غلام حیدر خان در مراجعت خود به کابل، دوتنه فیردال بزرگ بلخ و اقچه را و ایشان اوراق خان و ایشان صدور خان) باخاندان شان تکامل آورده، جای شان را به برادران خود سردار ولی محمدخان و سردار محمد زمانخان داد.

بعد از مرگ سردار محمداکرم خان، سردار محمد افضل خان برادرش والی ولایات شمالی گردید. در سال ۱۸۵۲ مردم شبرغان بقیادت میر حکیم خان قیام کردند. سردار محمد افضل خان این شورش را سرکوب کرد. در همین زمان مردم توحی و هوتکی در قلات قیام بودند و بعد از جنگهای متعددی با سردار شیرعلی خان بالاخره مصالحه کردند. در ۱۸۵۳ در سر تصرف قلات بین امیر دوست محمدخان و برادران قندهاری جنگ واقع گردیده و با شرط منهدم کردن قلعه هوتکی قلات مصالحه برقرار شد. در ۱۸۵۴ مجددا مردم توحی و هوتک قیام کرده و قشون امیر آنانرا مجبور به مصالحه کرده و قلعه منهدم قلات را دوباره بساختند. سردار کهنل خان و سردار میردل خان در همین سال بسر برد. برادران باقیامند از قریب تجاوز امیر دوست محمدخان، سردار رحمدل خان را به ایران فرستادند که پشتیبانی دولت قاجاری را حاصل نماید. این حرکت قندهار هم امیر و هم انگلیس را ازمداخله ایران در افغانستان نگران ساخت. لهذا انگلیس برای آنکه امیر دوست محمد خان در اسهام سرداران قندهار دست آزاد داشته و از عقب خود مطمئن باشد، امیر را دعوت نمود که در جمرود با نمایندگان انگلیس ملاقات و معاهده دوستانه‌ای امضاء نماید.

معاهده جمرود - سر جان لارس گورنر پنجاب اطرف لارد دالپوزی گورنر حترال همه احتیاج عقد چنین معاهده‌ای را داشت. امیر دوست محمدخان ولیعهد خود سردار غلام حیدرخان را در ۱۸۵۵ به جمرود فرستاد که بعد از مذاکره مختصر معاهده سه فقره‌ای ذیل در تاریخ ۳۰ مارچ ۱۸۵۵ امضاء رسید:

ماده اول - مایین آبریل ایست اندیا کمپنی و جناب امیر دوست محمدخان والی کابل و آن ممالک افغانستان که در قبضه او میباشند، و ورثای امیر مذکور صلح و دوستی دوامی خواهد بود.

ماده دوم - آبریل ایست اندیا کمپانی معاهده مینماید که احترام آن علاقجات افغانستان را که حالا در تصرف امیر مذکور میباشد، بکنند و باید در آنها مداخله نمایند.

ماده سوم - جناب امیر دوست محمدخان والی کابل و آن علاقه جات افغانستان

که حالا در قفسه او میباشند، عهد میساید از طرف خود وار طرف ورنای خود علاقه جات آرییل ایستاندیا کمپانی را احترام نماید وایدا درآنها مداخله نمیساید، ویا دوستان آرییل ایستاندیا کمپانی دوست باشند و بادشمان کمپانی مذکور دشمن نباشند.

این اولین عهدنامه دولت محمدرانی است که انگلیس دیکته کرده و ساینده مختار امیر دوست محمد خان بدون چون و چرا و حتی بدون تصحیح يك كلمه آن امضاء نمود، یعنی استقلال افغانستان غالب با ولایات سواحل و است سید و بلوچستان و غیره رسماً بدشمن مغلوب تسلیم گردید، و راه بدبختی کشور و نفوذ استعمار انگلیس در افغانستان بار شد. در حالیکه معاهده خیابانه لاهور و قندهار را که انگلیس بر سه شجاع تحمیل کرده بود قبلاً ملت افغانستان بدشمنش و چون شسته واریس برده بودند.

الحاق قندهار : در همین سال ۱۸۵۵ وضع قندهار مقشوش تر گردید. ویرا سداز مرگ سردار کهدل خان و سردار مهر دل خان بین ۱۴ نفر پادشاهان کوچک این ولایت محاذله در سر حصول اقتدار و مال آغاز گردید. این سرداران متعدد چون رحمدل خان، محمد صدیق خان، عبداله خان، سلطانعلی خان، محمد عمر خان، محمد عثمان خان، غلام محی الدین خان، محمد علم خان، غلام محمد خان طرزی، میر افضل خان، عبدالرسول خان، عبدالاحد خان، منور دل خان و شیرعلی خان که بهترین اراضی و احتیازات اداری ولایت قندهار را تاگرشک ورمیداور و حدود همراه تصاحب کرده بودند - بچاه هم افتادند، تا جائیکه در خارج شهر قندهار و در داخل شهر و درناور و کوچه شب و روز آتش چنگ مشتعل بود، چون حابه عموم ایسا در داخل شهر بود، از بالای بامهای شان بخانه همدیگر آتشناری میشد و مردم بیگناه بسیاری تلف میگردید. پس مردم وهم خودشان از این خون ریزی بستوه آمدند. سردار سلطان احمد خان مجاهد که به حکم امیر دوست محمد خان از کابل اخراج شده وایک در قندهار بحیث يك مهمان بی عرض میزیست مثل مردم از این برنادی يك حصه کشور متاثر بود. او و مردم به سرداران قندهار که همه پدر و پسر او را در وگا کارادی همدیگر بود و دشوره دادند که برای حل و فصل این محاذله امیر دوست محمد خان حکم فرار داده شود. سرداران پذیرفتند و از امیر دوست محمد خان تقاضای حکمیت کردند. امیر دوست محمد خان که طبع قرار داد چمرود خودش را از طرف انگلیس هامن میدانست با یکمده پسران و قشون خود به قندهار رفت و برقی حکمیت در خارج شهر مرل گردید. مذاکرات طول کشید و امیر بنام زیارت حرقه روزی داخل شهر شد و دیگر خارج نگردید. سپاه او شهر را در دست گرفتند و امیر حکومت قندهار را به ولیعهد خود سردار غلام حیدر خان سپرد. بدین ترتیب ولایت قندهار پسر کر کشور ملحق شد و در دست سرداران قندهار به جریان نماند. ولی امیر دوست محمد خان امر کرد که از مالیات سالانه ولایت بعد از وضع مصارف نظامی سالی يك ملیون و ششصد هزار روپیه بنام معاش به این سرداران رسول ورمیدار داده شود. تنها سه نفر از سرداران قندهار (شیر علی خان، سلطانعلی خان و محمد علم خان) معاش امیر را بپذیرفته و به ایران رفتند. از آن بعد امیر بکابل برگشت و آرام گرفت، در حالیکه سردار سلطان احمد خان مشهور را نیز از قندهار به ایران تبعید نموده بود زیرا او پیشنهاد میکرد که بایستی امیر برای استرداد ولایات شرقی افغانستان داخل اقدامات گردد. در ۱۸۵۶ در اثر فشار بر امیر (سردار محمد اسلم خان حاکم دایرنگی)،

مردم نابینگی قیام کردند، ولی بروی صلح در قرار شد.

حمله ایران به هرات : در همین سال بود که در ولایت هرات وقایع ناروایی رخ داد. بعد از مرگ وزیر یار محمد خان والی هرات (در ۱۸۵۱) ولایت هرات معشوش گردیده و سید محمد خان پسر و جانشین وزیر که مرد مدحوشی بود از اداره ولایت عاخر آمد و مردم بشوریدند. مردم چون ارامیر دوست محمد خان مایوس بودند، سردار کپندل خان را ارمدهار برای اشغال حکومت هرات، دعوت کردند اما دولت قاجاری ایران تمام حمایت از سید محمد خان عسکر سوق و در امور هرات مداخله کرد لهذا کپندل خان بهمدهار و قشون دولت ایران بهمشهد باز گشتند. مگر مردم هرات باز در رهبری ناسیب عیسی قیام کرده سید محمد را در ۱۸۵۵ اعدام نموده و حکومت را بهشهراده یوسف اندالی دادند. دولت قاجاری بهبایه چون خواهی سید محمد در اکتوبر ۱۸۶۱ چندا سپاهی بههرات فرستاده و شهر هرات را در محاصره کشید. شهزاده یوسف و بایب عیسی که استمداد ارکادل کرده و جواب رد از امیر دوست محمد خان گرفته بودند، پترضی مذاکره نامراد مرزا قوماندان دشمن یکی پی دیگری در سپاه ایران رفتند، ولی هر دو از طرف قوای دولت ایران کشته شدند. قشون دشمن هم بر شهر بی دفاع هرات مسلط گردیدند.

معاهده دوم : اینوقت بود که دولت انگلیس ارجیال تجزیه ولایت هرات - مثل تجزیه قندهار - درگذشت و در صدد مذاکره نامیر دوست محمد خان برآمد. امیر دوست محمد خان به لاردر دالپوزی جواب داد که نمیتواند بهشهادت دهد ولی در جمرود ملاقات و مذاکره ممکن است. پس ملاقات امیر ولارس در جمرود در ۶ جنوری ۱۸۵۷ بعمل آمد. در این وقت انگلیس با دولت قاجاری در حالت جنگ قرار داشت و هرات هنوز در دست قشون قاجار بود. معاهده ذیل بین افغان و انگلیس از طرف سردار محمد اعظم خان پسر امیر و جان لارس امضا شد (۶ جنوری ۱۸۵۷).

۱- چون حکومت ایران خلاف تعهدات خود هرات را اشغال و در امور داخلی و عاقلان دست درازی کرده است، جنگ بین ایران و انگلستان دوام خواهد داشت، برای آنکه امیر دوست محمد خان بتواند از ولایات کشور دفاع نماید، کمپنی هند شرقی حاضر است که تا اختتام جنگ ماهانه صد هزار روپیه (ده هزار پوند) باز رعایت مواد آتی به امیر دوست محمد خان بپردازد.

۲- امیر دوست محمد خان علاوه اردوی کبوی خود یک سپاه منظم سیزده هزار بری و یک سپاه پیاده ۱۸ هزار بری آماده خواهد نمود.

۳- اخذ پول معینه و حمل آن به افغانستان در اختیار امیر دوست محمد خان است.

۴- نمایندگان انگلیسی در ولایات ثلاثه افغانستان (کابل، قندهار و بدخشان) بطارت در مصرف و تعدیم راهبر های چنگی دولت خود، مقیم خواهند شد. اما در امور داخلی حق مداخله ندارند و سیاست آنها در امیر دوست محمد خان خواهد بود.

۵- یک نفر نماینده کابل در پشاور مقیم خواهد شد.

۶- بعد از اختتام جنگ با ایران، پون مدرج ماده اول قطع خواهد شد.

۷- پس از قطع پول، منصبداران انگلیسی افغانستان را ترک خواهند گفت. اما اگر مقتضی باشد بکفر نماینده مسلمان در کابل مقیم خواهد گردید.

۸- امیر دوست محمدخان افسران انگلیسی را در ورود و خروج افغانستان بواسطه محافظین کافی حفظ خواهد نمود .

۹- آغاز پرداخت پول از جنوری خواهد بود .

۱۰- سصد هزار رویه پرداختی در قندهار و دو صد هزار رویه در کابل مربوط به این قرار دادی، بلکه پیشکشی کمپنی هند شرقی است . ششصد هزار رویه پرداخته شده دیگر در کابل ، برای مقصد جداگانه و مربوط به قرار دیگریست .

۱۱- این عهدنامه ناقص عهد نامه دوستی ۳۰ مارچ ۱۸۵۵ (بین امیر دوست محمدخان و انگلیس) خواهد بود . امیر دوست محمد خان در ایام جنگ و صلح، پیشنهاد ایران ویا متفقین او را که برسد بدولت انگلیس اطلاع خواهد کرد .

۱۲- بر علاوه چهار هزار تنگه که سابقاً داده شده، چهار هزار تنگه دیگر نیز از طرف حکومت انگلیس در موضع تل بمامورین امیر دوست محمدخان تحویل داده میشود .

امیر دوست محمدخان باعهد این معاهده یکبار دیگر دولت انگلیس را در امور داخلی افغانستان دست آزاد داد وپیشی حیمه نفوذ انگلیس را برای آینده پذیرفت . زیرا امیر در سیاست همیشه متکی بغیر بود نه به ملت افغانستان، هم از پیشینی های سیاسی و تشخیص مصالح آینده کشور عجز داشت . امیر بعد ازاین قرار داد یکبار برگشت و جاری در راه خلف خود (امیر شیرعلی خان) بگذاشت .

طبق این معاهده در مارچ ۱۸۵۷ نمایندگان انگلیس از راه شتر گردن - پاکتیا وارد غزنی شده از آنجا میجر هنری لسنس و داکتر ییلو در ۲۲- اپریل در قندهار و غلام حسین در کابل رسیدند . یکمده دیگر هم خاموشانه به بلخ رفتند . در حالیکه جیمز اوترم و قسونس درایران حبله و پوشهر را اشغال کرده و حکومت قاجار در مارچ همین سال توسط عهدنامه پاریس تخلیه هرات را گردن نهاده بود . قسونس ایران متعاقباً هرات را تخلیه کرد . درعین زمان سردار سلطان احمدخان که دو سال پیشتر به امرامیر از قندهار به ایران تبعید شده و در آنجا مقیم بود بابلک ملاکزه دوستانه باحکومت ناصرالدین شاه قاجار به هرات برگشت ویا استقبال گرم مردم زمام حکومت هرات را به دست گرفت . مردم این شخص میباید را دوست داشتند ولی امیر دوست محمدخان او را دشمن میدانست و انگلیسها نظر به گذشته از او در هراس بودند . مصداق انگلی- ها کوشش کردند که او را در دام دوستی خود پائند نمایند و آنگاه بگذارند که هرات را مجزا از افغانستان مستقل نگهدارد . بهمین جهت یک هیئت سیاسی بریاست میجر داتیلر در ۱۸۵۷ به هرات اعزام کردند . این هیئت تا ۱۸۵۸ محی نبود که سلطان احمدخان را رام سازد . کلی ممکن نشد . سردار که از دشمنان سر سخت انگلیس بود از هرگونه ارتباط با انگلیس خود داری نمود و هیئت مذکور را رجعت داد . در حالیکه سردار یک هیئت ظاهراً علمی روس را بنام هیئت «خانیکوف» در هرات گزم پذیرفت وجهه از چندان مرخص نبود . همچنین سردار ارتباط دوستانه خود را باحکومت قاجار که دم از مخالفت انگلیس میزد حفظ نمود .

هنوز انگلیس چاره ای در مقابل سردار سلطان احمد خان نسنجیده بود که با حادثه میبوی در هندوستان مقابل شد و چند سال مشغول ماند . همچنین امیر دوست محمدخان با قیامهای مردم قلعین و حرکات نظامی امیر مظفرخان پادشاه بخارا دچار

گردد و فرصت دین بطرف هرات نیافت . در همین سال ۱۸۵۷ بود که يك جوان ۲۰ ساله كرى پيام سيد جمال الدين بدريار امير دوست محمدخان پيوست ولى البته اين دربارى نبود كه جواند از لياقت هاى رجال افغانستان بفتح كشور استفاده كند . در هر حال هيچگونه آتش انقلاب ملى و تاريخى هندوستان فروزان گرديد ، مردم افغانستان و طبقات مختلف آن از امير دوست محمدخان خواهش كردند كه بر ضد دشمن سپاه كشميره ولايات از دست رفته افغانستان رادرگمارد هاى رودسند مسترد نمايد . زيرا ديگر قشونى از انگليس در پنجاب نمانده بود ، و بهرین سبب بود كه لارنس گورنى پنجاب خود بحكومت انگليس پيشنهاده كرد تا ولايت پشاور و علاقه هاى آن بولوت افغانستان مسترد شود .

امير عبدالرحمن خان در صفحه ۷۶ كتاب وپندنامه دنيا ودين خود (كه نسخه دست خطى خود امير در كتابخانه موزه كابل قيداست) صادقانه دراين موضوع اربابان سردار محمد اعظم خان پسر امير دوست محمد خان چنين مي نويسد : «... عموى م (محمد اعظم خان) وارد باميان شد ، من پيش اوكل لشكر را كشيدم و خود هم رفتم بديدار هم خرسند ، هم از سختى هاى راه و بى مبرى هاى دولت انگليس بسيار بيان كرد بامن ، كه در فلان ملاقات كه همراه ابوى مرحوم خود (امير دوست محمد خان) در جمرود رفته بودم و واسته (واسطه) دوستى پدر خود من شده بودم كه در وقت بلواى هندوستان (انقلاب ۱۸۵۷ هند) هر قدر پدرم را مردم گفتند كه : هم شما نيك نام ميشويد و هم پنجاب باز مثل پيش ماتحت حكم افغانستان ميشود ، و هم بودهيمنطور ، كه اگر حكومت امير مرحوم در آنوقت ميشد ، و هيچ شكي نبود يگرفتن پنجاب . پدر خود را من گفتم كه شما و عذ دوستى را كرديد (با انگليس) حال بدنام ميشويد اگر ملك را بگيريد هم بدنام خواهيد شد در عالم . بنابران مردم خود را از دست اندازى و شر و شور مانع شد پدرم . من باي خيال طرف هندوستان رفتم (او از امير شيرعلی خان شكست خورده بود) اما چونكه ملاحظه كردم كه دولت انگليس وقت را ديده دوستى ميكنند نه دوستى شان قايم است نداشتنى شان . از «بتو» وارد وصوات» شدم واز ...»

در تقاضاى عسكر كشى از امير دوست محمدخان به پنجاب مردم و متنفذين روحانى و اشرف و افسران ملكى و نظامى افغانستان يكدل و يك زبان بودند ، حتى سردار سلطان محمد خان و سردار پير محمد خان برادران امير حكام سابق پشاور . مگر امير دوست محمد خان كه نبيخواست شمشير بروى انگليس بگشود ، راى يك پسر خود (محمد اعظم خان) را مدبر اعتبار قرارداد و در جاي خود . نيست يك تماشايي خشك مانده و فرصت احيا و تماميت ارضى و استقلال افغانستان از دست رفت . انگليسها كه امير را از همه دقيق تر شناخته بودند ، پيشنهاده لارنس را راجع به اعاده ولايت پشاور به افغانستان حتى در حالت احتضار خود درهند ، نپذيرفتند . پس خواسته هاى جدى مردم افغانستان - به علت اعتقاد به اينكه جهاد در برابر دشمن بدون امر و اجازه امير المومنين نادر است - عقيم گرديد . در عوض اين همه انگليسها نوشتند كه : «اين وفادارى امير دوست محمدخان نسبت بهبود انگليس ، هند انگليس را در تايستان منحوس ۱۸۵۷ (هنگام انقلاب ملى هندوستان) از بزرگترين بهراني نجات داد ، ورنه يك كلمه امير دوست محمدخان تمام افغانها را با موجى از هيچان در سراسر

دره‌های گروتمند پشاور و دیره جات میریخت ، و مجدداً از طرف افغانها تصاحب میگردید. اما این «کلمه» را تلفظ نکرد.» (۱)

انگلیسیها در سایه این احوال امیر دوست محمد خان توانستند که انقلاب هند را تا سال ۱۸۵۸ خاموش نمایند. در بهار همین سال لستون و ویلو از قندهار بیهند برگشتند. سال دیگر (۱۸۵۹) در ولایات تخارستان و بدخشان قیامهای متعددی برآمد اداره امیر دوست محمد خان بعمل آمد. یک نفر فیودال بزرگ قطن (میراثلیق خان) از این اوضاع استفاده کرده و در سر قیام مردم تخارستان و بدخشان قرار گرفت . امیر دوست محمد خان با جدیت این قیامها را در اندراب و غوری و تالقان و وسطاق تا سال ۱۸۶۰ توسط اعمال قوه بقیادت پسر و نوامه خود (سردار محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان) خاموشی و قلمه جنگی تالقان را با خاک برابر نمود، و فیودالهای بدخشان را (میر یوسف علی خان حاکم رستاق و میرشاه خان حاکم فیض آباد) منقاد ساخت . همچنین قشون بلخ توانست که در طی یک تصادم سرحدی در ساحل آمو، قوای بخارا را به سختی بکوبد و در آنطرف آمو براند .

الحاق هرات : اما سردار سلطان احمد خان بهمدار هرات که خودش را به سلطنت افغانستان مستحق تراز امیر دوست محمدخان میدانست ، در سال ۱۸۶۱ باسوق قشون ولایت فراه را اشغال کرد و در صدد شد که قندهار را مورد حمله قرار داده و راه تسخیر کابل را بازکند. البته تسلط این شخص در افغانستان نه تنها باعث انهدام سلطنت امیر دوست محمد خان بلکه سبب خوف حکومت انگلیسی هندوستان نیز میگردد. دولت انگلیس که عملاً از اشغال افغانستان محروم و مایوسی گردیده بود، بناچار راضی بود که در راه تحکیم یک دولت دوست خود در افغانستان (دولت امیر دوست محمدخان) دیگر موانعی ایجاد نکند، تا از این طریق در این کشور نفوذ خود را بخش کند. چنانیکه لارده کنتگ قبل از این نظراً بدولت انگلیس توصیه کرده بود. پس امیر دوست محمدخان از این فرصت — مثل فرصت الحاق قندهار — هوشتیارانه استفاده نموده و باتمام قوای نظامی (۱۶ هزار عسکر و ۳۲ توپ) به استقامت هرات به حرکت افتاد . تاوقتیکه امیر در قندهار میرسید پیشداد او فراه را تسخیر کرده بود، امیر در سال ۱۸۶۲ وارد علاقه هرات گردید . سردار سلطان احمدخان هرات را تحکیم کرد و برای یک جنگ طولانی حاضر شد. جنگ دو قوت غیر مساوی از اگست ۱۸۶۲ تا می ۱۸۶۳ ده ماه طول کشید. در طی همین مدت بود که استوبک نماینده انگلیسی از ایران به امیر دوست محمدخان رسماً اطلاع داد که دو جنگ هرات، که یک قضیه داخلی افغانستان است، حکومت ایران بحکم معاهده پاریس (۱۸۵۷) مداخله نمیکند .

امیر دوست محمدخان در تشدید محاصره و تولید قحطی در شهر بسیمار کوشید. اما سردار سلطان احمدخان مردی نبود که دست او شمشیر باز دارد. او حملات خود را بهیم در خارج شهر بر سر اردوی امیر فرود می آورد و بر میگشت . در این حسن خانم سردار که دختر امیر بود بمرد (جنوری ۱۸۶۳) و بین طرفین متارکه کوتاهی برای تدفین او در گزورگاه بعمل آمد. پسران امیر در این مراسم شرکت کردند ولی امیر از شمول در تهریه دختر خویش خود داری کرد. جنگ تشدید شد و دوام نمود. سردار سلطان احمد خان در نتیجه بیماری شدیدی بمرد (در ۶- اپریل ۱۸۶۳). مراسم تدفین

این سردار نیز مانند مراسم تدفین خانمش عملی گردید، اما جنگ توسط پسران سردار (شهنواز خان، اسکندرخان و عبدالله خان) تجدید شد. بالاخره شهر هرات درمی ۱۸۶۳ بر رخ امیر دوست محمدخان گشاده شد و باینگر او رحلت سیاسی افغانستان موجوده تأمین گردید. امیر دوست محمدخان در جون ۱۸۶۳ در شهر هرات بازنگی وداع کرد. بعد از مرگ امیر برای چندین سال جنگ داخلی بین پسران امیر دوسر حصول تخت سلطنت توأم داشت تاشیر علی خان اقتدار را بالاخره بدست گرفت. مالیات هرات درینوقت سالانه نیم میلیون افغانی بود، در حالیکه در وقت وزیر یارمحمد خان نهصد هزار رویه مالیات سالانه ولایت سیستان و همین قدر مالیات ولایت غور هم بهرات میرسید.

دوران سلطنت امیر شیرعلی خان (۱۸۶۳-۱۸۷۸):

افغانستان در دوره تسلط برادران محمدزائی از آغاز تا عهد امیر شیرعلی خان در زیر پادشاهان سلوک الطوائفی خانمانی - در مدت بیشتر از نیم قرن کوفته میشد و دهقان زیر فشار استثمار شدید فیودالی قرار داشت. اینست که زمینه مبارزات و زد و خورد های داخلی آماده بود. فیودالها و اشراف رقیب از این زمینه پهنج خود استفاده کرده، آتش جنگهای داخلی را فروزان نگه میداشتند و دولت مرکزی را در تزلزل می انداختند.

سیاست استعماری انگلیس نیز در افغانستان از فیودالهای کینه و اختلال کشور حمایت مینمود و در شکل بهترین خود حامی سیستم بوروکراتیک نظامی بود و پس، دولت انگلیس در حالیکه شاهراه های خارجی افغانستان را تسلط کرده و او را از سواحل بحر در فاصله های دوری رانده بود، اتصالاً دربار کردن طرق منطقه نفوذ و در دست گرفتن تجارت افغانستان میکوشید. امیر شیرعلی خان هنگامی در تخت افغانستان نشست که دولت انگلیس قبلاً جنگ بزرگی را با محاصرات خفه کننده برپا داشت تا تحویل کرده بود (بر مبنی محاصره سیاسی و اقتصادی افغانستان) و هنوز این سیاست ادامه داشت، همچنین امیر در داخل کشور یکدمه برادران و برادرزاده گانی داشت که در تمام ولایات افغانستان حاکم و مسلط بود و هر حصه کشور را میراث پدر میشماردند. پس افغانستان در دوره امیر شیرعلی خان به عبور از مراحل مختلفی مجبور بود. این مراحل دوسه دوره منقسم میشود: دوره اختلال و جنگ های خانمان شعلی، دوره استقرار دولت مرکزی و رفورم های اجتماعی، و دوره تجاوز سیاسی و نظامی انگلیس در افغانستان.

دوره جنگهای داخلی: امیر شیرعلی خان در سیاست داخلی تحکیم مرکزیت دولت و نشر تمدن جدید، و در سیاست خارجی استقلال افغانستان را میخواست. او شخص بسیار سریع الاشتغال و خودرای بود. او نمیتوانست در حل قضایای مشکل متین و خونسرد باشد. امیر شیرعلی خان بعد از مرگ پدر در ۱۲ جون ۱۸۶۳ در هرات بصر ۴۱ سالگی پادشاهی خودش را که ولیعهد پدر بود اعلان کرد. اما برادرانش این اعلان را قلباً نپذیرفتند و دو صد مخالفت برآوردند. سردار محمد الفتلی خان برادر بزرگ امیر والی ولایات بلخ و میمنه، پسر او سردار عبدالرحمن خان والی ولایات تخارستان و بدخشان، سردار محمد اعظم خان برادر بزرگ دیگر امیر والی پکتیا و

اینک در هرات موجود بود. سردار محمد شریف خان والی فرام، سردار محمد امین خان والی قندهار و سردار محمد حسین خان والی ایالت مرکزی هزارهجات بودند. همینکه امیر به کابل حرکت کرد، سردار محمد اسلم خان از عرض راه به هزارهجات و سردار محمد اعظم خان به زومت فرار کردند. اما مردم هزاره پطرفرداری امیر شیر علی خان قیام کرده، سردار محمد اسلم خان و محمد حسین خان و محمد حسن خان (برادران اعیانی) را محاصره کردند. تایلک غندسواره سردار محمد افضل خان از بلخ رسیده آنانرا نجات داده و در بلخ پیرو.

و قتیکه امیر شیر علی خان در قندهار رسید، سردار محمد امین خان خوب پذیرائی نکرد و در حین حرکت امیر به غزنی از آذوقه و سائی سرباز زد. همچنین در دسمبر ۱۸۶۳ امیر شیر علی خان از کابل به حکومت انگلیس در هند سلطنت خود را اعلام نمود. ولی انگلیسها تا ششماه دیگر از جواب تشریفات، نیز امتناع ورزیدند. از همین وقت امیر احساس کرد که با دوجبهه مخالف داخلی و خارجی مقابل است. اما ششماه بعدتر که مردم مهمند بقیادت سلطان محمدخان پسر سعادت خان مجاهد بر ضد انگلیس قیام کردند، انگلیسها مجبور به مراجعه به امیر شیر علی خان گردیدند. امیر با فرستادن قشون، مردم مهمند را بجای نشانند. سلطان محمدخان به باجور رفت و انگلیس آرام گردید. آنگاه محمد رفیق خان لودی نماینده امیر شیر علی خان به پشاور رفت و ملاقات دوستانه کرده و برگشت. بعدها انگلیسها در برابر امیر نقش بی اعتنائی بازی میکردند.

در کابل سردار محمد سرور خان پسر سردار محمد اعظم خان و سردار جلال الدین خان پسر وزیر اکبرخان برضی گشتن امیر شیر علی خان داخل توطئه شدند. ولی امیر کشف کرده و آنها را درمزار و زومت تبعید نمود. خود امیر برای تصفیه خاندان مخالف خویش به زومت عسکر کشید. سردار محمد اعظم خان به هندوستان فرار کرد و انگلیسها او را پذیرفته و روانه هند کلدان برای قیام کردند. این فرصتی بدست داد که انگلیسها بتوانند اختلافات داخلی افغانستان را دامن بزنند. چنانیکه محمد اعظم خان از با نقضیت تا از بین نرفت. بعد از سوقيات زومت نوبت به بلخ رسید و امیر شیر علی خان خود در ۱۸۶۴ سپاه کشید تا سردار محمد افضل خان را که از تادیبه مالیات سر پیچیده بود از بین بردارد. پیشداد امیر سردار را در محل باجگاه بشکست و سردار محمد افضل خان طبق میثاق امیر تسلیم شد. امیر به بلخ رفت و برگشت و در عرض راه سردار را علی الرغم میثاق خود محبوس نمود. سردار عبدالرحمن خان پسر او نیز به بخارا فرار کرد.

دو سال ۱۸۶۵ امیر شیر علی خان برای تصفیه قندهار عسکر کشید. سردار محمد امین خان بمقابله پیشی آمد و در جنگی که بین طرفین - میانه قلات و قندهار - واقع شد، سردار محمد علی خان پسر امیر با لاکای خود سردار محمد امین خان و هشت هزار عسکر قندهاری یکجا کشته شدند. امیر اعصاب خودش را از دست داد و به قندهار رفت و از او گزید. سردار محمد اعظم خان به عجله از هندوستان براه پترال و بدخشان به قلعن آمد و سردار عبدالرحمن خان از پشاور رسید. مردم متعلقا یکجا حمله کردند. سردار محمد ابراهیم خان پسر امیر مطلوب و کابل مسخر شد. سردار عبدالرحمن خان

بعد از تجهیز سپاه به غزنی سوق شد و امیر شیرعلی خان بمقابله پیش آمد. جنگ طرفین در سید آباد وردک بعمل آمد تعداد کشته شدگان طرفین در این جنگ پنج هزار نفر و تعداد مجروحین یک هزار و شصت نفر بود. سردار شیرعلی خان بن سردار مهردل خان قندهاری در وطنه عسکری تعاقب کرد و امیر شیرعلی خان مسوزله به قندهار رفت. مستوفی او مرزا عبدالاحق خان درمیدان جنگ اسیر گردید. دومی ۱۸۶۶ غزنی بدست سردار عبدالرحمن خان سقوط کرد و سردار محمد افضل خان محبوس به پادشاهی افغانستان اعلان شد. به اینصورت دو پادشاه بریک اقلیم فرماروا گردید و توده های مردم در بین دو قوت حاکمه متخالف منقسم و بیشتر از پیش کوفته شدند.

امیر محمد افضل خان (۱۸۶۶-۱۸۶۷): بمجردیکه این دولت غیر رسمی اعلام شاهی امیر محمد افضل خان را به حکومت انگلیسی هند اطلاع داد، فوراً جواب شناسائی و تیریک شنید و متعاقباً نماینده سیاسی انگلیس - مثل دوره امیر دوست محمد خان - در کابل مقیم شد، در حالیکه پادشاه رسمی افغانستان هنوز در افغانستان موجود و طرف قبول اهالی واقع بود. امیر شیرعلی خان از قندهار عسکر کشید و در قلات از سردار محمد اعظم خان و عبدالرحمن خان شکست خورد و به هرات کشید. قندهار هم در دست سرداران مذکور افتاد. امیر شیرعلی خان از هرات به بلخ رفت و با سردار فیض محمد خان در ۱۸۶۷ به کابل سپاه کشید. سردار عبدالرحمن خان در پنجشیر جلو این سپاه را گرفت و در جنگ بازارک سردار فیض محمد خان کشته شد. قشون امیر ۱۷۰۰ نفر کشته و زخمی درمیدان گذاشت و امیر شیرعلی خان به هرات رفت.

امیر محمد اعظم خان (۱۸۶۷-۱۸۶۸): امیر محمد افضل خان در اکتوبر ۱۸۶۷ در کابل بمرد و در عوض سردار محمد اعظم خان به پادشاهی نیمه افغانستان اعلام شد. سردار عبدالرحمن خان به بلخ عسکر کشید و در مقابل او امیر شیرعلی خان از هرات به قندهار فرود آمد. مردم قندهار که از ظلم پسران امیر محمد اعظم خان بجان رسیده بودند به استقبال امیر شیرعلی خان شتافتند. قندهار تسلیم و پسران امیر محمد اعظم خان رانده شدند. نورمحمد نوری مورخ معاصر این دوره در کتاب گلشن اعانت راجع به روش پسران امیر محمد اعظم خان در قندهار چنین مینویسد:

«ذکر ظلم پسران سردار محمد اعظم خان (محمد سرور خان، محمد عزیز خان معروف به داندوره و محمد عمر خان) چون سخن به ده موشک (از دهات زمیندار در ساحل راست رود هلمند) افتاد لازم است که از خصیلت آنگوه سیره تان (سرداران لایله مذکور) چیزی برنگارم مصرعه: ای تو مجموعه خوبی زکدامت گویم. نبی از آن اینکه محمد سرور خان و محمد عمر خان چون به امر والد خود در قندهار ماندند، دست تعدی و ظلم را بعضی دواز گردند که امن و امان از ملک برخاسته و خشک و تر را در یکجا به آتش جور و اعتساف میساخت. آتش اندر بیشه چون افتد نه تر مالد نه خشک. و تید خانه ساختند که رها و مردان را در آن کشیده و بسیار عفاف عقید از زنادر حبس زانیدند. شخصی عروسی کرده عروس را بخانه خود میبرد، محمد عزیز خان عروس را به جبر و زور گشتامد و ... سپاه راجان تسلط داد که به هیچ وجه بازخواست از آنها نمیکرد، تمام امورات سپاه و بلشن (کندک) و توپخانه از اهل حرقت به بیگلر میگرفت

و به ادنی بهانه خانه های رعیت را تاراج میکرد... سردار محمد عمرخان یکنفر ملای زمیله آوری را در قندهار بخواست و به توپ پراند (زیرا عسکری را که جبرا بزر او تجاوز کردن میخواست کشته بود) ... (۱)

امیر شیر علی خان بعد از فتح قندهار مکابل سیاه کشید و امیر محمد اعظم خان بمقابلت شتافت. ولی در غیاب او محمد اسمعیل خان از چاریکار بکابل حمله کرد و مردم بنام امیر شیر علی خان تسلیم شدند. در محل کیچه مرسل قشون امیر محمد اعظم خان نیز برضد او قیام کردند. امیر محمد اعظم خان به تخارستان فرار کرد و با سردار عبدالرحمن خان یکجا شد. امیر شیر علی خان هنوز در کابل بیامده بود که امیر محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان باقشون تازه دم به خط غزنی در حرکت افتادند. امیر شیر علی خان در سپتمبر ۱۸۶۸ در محل ششنگاو باقشون مخالف رزم داد و غالب شد. سرداران هردو تابو فرار کردند و حکومت انگلیسی هند آنان را دعوت به اقامت در هند نمود. اما ایشان از راه سیستان به مشهد رفته و از آنجا سردار عبدالرحمن خان به بخارا و باز به سمرقند رفت. سردار محمد اعظم خان راه تهرآن برداشت اما در عرش راه بیمار شد و برسد و در بسطام دفن شد. سردار محمد اسحق خان پسر محمد اعظم خان نیز از بلخ به ماورالنهر فرار کرد. بدینصورت دست انگلیس از داشتن رقبای قوی در مقابل امیر شیر علی خان جالی ماند. برعکس سلطنت امیر شیر علی خان از این تاریخ (۱۸۶۸) تا ۱۸۷۸ بعد از پنجسال حاکم جنگی ها ده سال دیگر در افغانستان مستقر ماند و امیر شیر علی خان فرصت اصلاحات در کشور یافت.

دوره رفووم : قرن نهم در کشور های مستقل اسلامی یکقرن بهیست های اجتماعی و سیاسی بود که بیشتر بشکل عکس العمل در برابر تجاوزات استعماری اروپائی ها بوجود آمد. چنانیکه در ترکیه از نصف اولی این قرن اصلاحات نظامی و مدنی عملی شد و در نصف دوم آن پروگرامهای اصلاحی ترتیب و تعویبه گردید. همچنان در نصف دوم قرن نهم در ایران بهیست اصلاحی بمیان آمد. گرچه این بهیست ها بجائی نرسید و رهبران بهیست در هر دو کشور چون رشید یاشا و مدحت یاشا و مرزا تقی خان باکام از بین رفتند. معبد او مینه برای يك انقلاب اجتماعی آید. هموار شده میرفت. همزمان با بهیست این کشور ها در افغانستان نیز از نصف دوم قرن نهم راه اصلاحات گشاده گردید.

یکی از پیش قدمان این بهیست سید جمال الدین بود که در ۱۸۲۸ در اسعدآباد کنر تولد شد و در ۱۸۵۷ بدریار امیر دوست محمد خان پیوست و پس از مرگ امیر در دریار امیر شیر علی خان باقی ماند. البته دربار امیر دوست محمد خان اسعدآباد استفاده از این مرد انقلابی نداشت. ولی امیر شیر علی خان توانائی او را داشت که از چنین شخصی بنفع کشور استفاده نماید. سید در سن نهمه سالگی بدریار آمد و یازده سال باقی ماند. در حالیکه قبل از ۱۸۵۵ تا ۱۸۵۷ تقریباً سه سال در هند و عراق و شام و حجاز سفر کرده و از علوم اروپائی و فلسفه جدید بهره ور گردیده بود. اما اقامت سید در دربار افغانستان مصادف ایامی بود که امیر دوست محمد خان و امیر شیر علی خان مشغول بامین ولایات داخلی و خانه جنگی ها بوده. مجال توجه به افکار و نظریات سید نداشتند. بعد از آنکه امیر شیر علی خان در طی پنجسال مجادله توانست مملکت را

تا میس کنند، رقیبا را برانند و فرصت اصلاحات بدست آرد، در اثر تحریک مغرضین سیاسی امثال محمد رفیق خان لودی و غیره بین امیر شیرعلی خان و سید جمال الدین بهم خورد زیرا سید در عهد امیر دوست محمد خان چندی معلم سردار محمد اعظم خان و قبیله آینده امیر شیرعلی خان بود. پس همینکه در سال ۱۸۶۸ سردار محمد اعظم خان شکست بخیزد، بخورد و به ایران پناهنده شد، امیر شیرعلی خان چنین تلقین گردید که سید پناگاه طرفداران سردار محمد اعظم خان خواهد شد. در حالیکه سید جدا حاکمی دولت مرکزی بوده و در مرگ امیر دوست محمد خان، او سردار محمد اعظم خان را در هرات واداشت که به برادر کوچک خود امیر شیرعلی خان بیعت کند.

در هر حال سید که تمایل امیر شیرعلی خان را بخارج شدن خود از افغانستان احساس کرد، پذیرفت و طبق امر امیر قول داد که از راه ایران عبور و سردار محمد اعظم خان را ملاقات نکند. سید در روز وداع با امیر شیرعلی خان در ارگ بالا حصار کابل، تمام نظر و پروگرام اصلاحی خود را که در طومار طولی نوشته بود، به شاه مقدم نمود، شاه بخوشی پذیرفت و وعده تطبیق آنرا در مملکت داد.

سید از آن بعد در هندوستان، مصر، اسلامبول، ایران، روسیه، فرانسه، لندن و جرمنی بمسافرتهای متعددی پرداخت و فعالیت های متنوعی نمود. او در طی این فعالیت ها گاهی تدریس مینمود و کنفرانس ها میداد، گاهی مقالات و رسالات و جریده می نوشت، و گاهی به تشکیل حزب و مبارزه با کات مردم راهبری میکرد. او بارها سیاسی و علمی اروپا تماس های بسیار میگرفت و بفتح مشرق زمین فعالیت میکرد. سید در افغانستان که زیر سیستم ملوک الطوایفی کوفته میشد، دولت قوی مرکزی میخواست - در ایران و ترکیه که دولت های مرکزی موجود بود، رژیم دیموکراتیک طلب میکرد، در هندوستان و مصر که زیر سم ستور استعمار اروپا لگنمال بود، مبارزه ملی و ضد استعمار را مشتعل میساخت و در کشور های اسلامی آسیا و آفریقا بفرض تمرکز قوا در مقابل اروپای متجاوز اتحاد اسلام (بان اسلامیزم) را شعار میداد. این عالم شرقی و فیلسوف اسلامی یک ادیب و نویسنده فاضل، یک مرد سیاسی و انقلابی و یک خطیب آتشین نفس متهور و بی باکی بود که توجه عمیق مراکز سیاسی و علمی اروپا را بخود میکشید. او از هر مستعمره و هر کشور استبدادی و اندام میبشت و پشت سلاطین مستبد اسلامی از عیبت این مردی که تنها کتابی و قلمی در دست و چین و دستاری در بر داشت، می لرزید. ناصرالدین پادشاه مستبد ایران بدست یکی از پیروان این شخص کشته شد. دکتر تقی ارانی (ایرانی) در این مورد چنین مینویسد: «... تخم انقلاب سیاسی نیز بوسیله مرزا آقاخان کرمانی و سید جمال الدین افغانی و غیره کاشته میشود که صدای آن اول دفعه بوسیله تیر مرزا رضا کرمانی قاتل ناصر الدین شاه بلند میشود و بفریاد های مشروطه طلبی منتهی میگردد.» (۱) همچنین سید در هند و مصر و ترکیه نهضت های جدید سیاسی بوجود آورد. بالاخره این مرد بزرگ افغانی در ۹ مارچ ۱۸۹۶ در شهر اسلامبول - مرض خناق و تصدای یک داکتر شبیه ناک به عمر ۵۸ سالگی دیده از دنیا بست و با قدرانی جم غفیری از مردم ترکیه در قبرستان شیوخ دفن گردید، در حالیکه از کثرت هجوم مردم

(۱) کتاب علم الروح، تألیف دکتر تقی ارانی، چاپ ایران سال ۱۳۳۰ شمسی.

۱۸ فروردین پادشاهی مشایعین مرده بودند. مزار سید در ۱۹۲۴ از طرف یک امریکائی (مستور چارلس گیرین سفیر سابق در چین) اعمار گردید. - نمش سید در ۱۹۴۱ به افغانستان منتقل و در قبرستان مخصوص او در کابل مدفون شد.

واما امیر شیر علی خان بعد از استقرار سلطنت درصدد تطبیق پروگرامهای اصلاحی در افغانستان برآمد و در مدت ده سال در انکشاف امور اقتصادی، فرهنگی، پیشه وری و مخصوصا اسلحه سازی و پرورش حیوانات توجه نمود، چون مساعی دولت، امنیت داخلی را برقرار کرده بود ساختمان راهها پیش رفت و تسهیلات تجارتی فراهم شد، تاجائیکه توان گفت برای بار اول در جامعه فیودالی افغانستان زمینه روئیدن چنین سرمایه داری آماده گردید. امیر شیرعلی خان برای انکشاف تولیدات رواجی کشور هم بدل مساعی نمود. و آن اینکه از فشار و سنگینی تحصیلات رسمی حکومت برشانه دهقان بکاست. مرزا یعقوب علی خان خانی نویسنده همزمان امیر شیرعلی خان در جلد اول تاریخ خود (پادشاهان متاخر افغانستان) مینویسد که قبلا در سه ماه اول سال شمسی ثلث مالیات آینده زمین بطور پیشکی از طرف دولت حواله و تحویل میگردد، در حالیکه محصولات زمین سه ماه بعدتر پرداخته میشود. همچنین معاش سپاه و مامورین دولت بالای مالیه دهندگان حواله میگردد و با فشار و ظلم از مردم وصول میشود. تحویل مالیات از مردم توسط محصلین نظامی و تحصیلداران رسمی بعمل می آمد. این همه بار دوش رارع و دهقان میگردد. همینطور درشهرها پیشه ور و کسبه و مردم زیر تحصیلات افراد سپاه و بیگاری افسران اردو قرار داشتند. این روض باعث آزار دهقان و پیشه ورو و سد پشرفت حرفت و رواجت بود.

امیر شیر علی خان مناشیری صادر و مساگیری وضع نمود که: عوارض و مالیات زمین تارسیدن محصولات زمین، پیشکی گرفته نشود - و قتیکه محصول فرا میرسد خود مالیه دهنده مالیات را تحویل کرده رسید رسمی حاصل نماید، ولی محصل و تحصیلدار بالای مالیه دهندگان نرود - معاشات افسر و عسکر و مامور دولت بالای مالیه دهندگان حواله نشود، و این معاشات نقد از خزانه دولت پرداخته آید - همچنان بعد از این سپاه دولت نمیتواند در داخل شهرهای کشور اقامت کند، یعنی محل بود و باش دائمی اردو خارج شهر باشد تا مردم ریاده دوی بعمل نیاید - و قتیکه امیر شیر علی خان شهر مستحکم شیر پور را در شمال شهر کابل در سال ۱۸۷۰ بنیاد نهاد بیشتر از پچسال روزانه شش هزار نفر کارگر و قسریا یکپراثر نفر مصار و نجر در تعمیر آن مشغول شدند. اجرت استادان روزانه و از کارگران (که عسکر بودند) ماهانه پنج رویه اضافه بر اصل معاش شان نقد از خزانه دولت پرداخته میشد، در حالیکه قبلا اعمار ساختمانها و راهها همه بشکل اجباری «بیگار» بر دوش دهقان و سایر مردم تحویل میگردد. این شهر در ساحه دو هزار چریب زمین در دوداور تپه بیاهر و بادپوار های خارجی و داخلی به بلندی ۲۰ هرت و قشله نظامی اعمار گردید. عرصه دیوارها مستمد گردش توپ بود و گلران در زیر پای قیل پخته میشد. اما هنوز شهر آباد نشده و دیوارهای شرقی و غربی تکمیل نگردیده بود که جنگ دوم انگلیسی و افغان آغاز گردید و شیر پور ناتمام ماند، و بعدها به مرور زمان منهدم شد.

از این بعد امیر شیرعلی خان متوجه تنظیم دستگاه دولت شد و قوه انفرانچایز سال ۱۸۷۲ مرکب از وزرای ذیل گردید:

صدر اعظم (سید نور محمد شاه فوشنجی - بعد از مرگ او در ۱۸۷۷ مستومی.
حبیب الله خان)

وزیر حربیه (حسین علی خان سپهسالار)

وزیر خارجه (ارسلاح خان عجبانی - بعد از مرگ او در ۱۸۷۷ مرزا شاه محمد
خان)

وزیر داخله (عصمت الله خان - حشمت الملك)

وزیر مالیه (مستومی حبیب الله خان وردکی)

وزیر خزائن (احمد علی خان تیموری)

سرمنشی شاه (مرزا محمد حسن خان دبیر الملك)

در ذیل ادارات جدید حکومت یکی هم ادارات هسته و محاورات بود که در مرکز
وولایات تاسیس شد و یک شعبه آن در پشاور بین دایر گردید. شورای دولت عبادت
بود از ۱۲ نفر اعضای تصابی از طرف شاه که شکل دائمی داشت. بقول خانی این
شورا موظف بود که در تمام امور مملکت غور کرده و رای بدهد. بعلاوه این تشکیلات
برای بار اول امیر شیر علی خان انعقاد مجلس کبیر مشورتی (لویه جرگه) را در موارد
مهم امور کشور امر داد. خانی میگوید (جلد اول صفحه ۵۹) اولین لویه جرگه از طرف
امیر شیر علی خان در سال ۱۸۶۵ بشمول دو هزار نمایندگان تمام مناطق و ولایات
افغانستان تشکیل گردید، تا در مورد مخالفت های برادران امیر چون سردار امین خان
و سردار محمد شریف خان غور کرده و رای دهند که امیر شیر علی خان بایشان چه نوع
رفتاری در پیش گیرد. ریاست این جرگه بر رگ را شخص شاه بدوش داشت. طبق
فیصله جرگه امیر بعد از یک اختار کتبی به قندهار موقیات نموده، سردار محمد امین
خان برادر خود را در میدان جنگ یکشت و قندهار را تأمین کرد.

در زمینه فرهنگ امیر شیر علی خان دو مکتب بطرز جدید یکی ملکی و دیگر نظامی
تاسیس کرده و مطبعه لیسوگرافی به اهتمام مرزا عبدالملکی خان در بالا حصار کابل
دایر نمود. در همین مطبعه بود که از سال ۱۸۷۵ جریده مشهور و نخستین افغانستان
بنام «شمس النهار» در ۱۶ صفحه ماه دوبار یا سه بار منتشر گردید. نماینده این
جریده در خارج حاجی محمد حسن خان مهتم داگناه افغانستان در پشاور (مدیر
پسته) بود. رسالات مربوط به عالم عسکری و تکنیک های پسته نیز در همین مطبعه به چاپ
رسید. در حالیکه قبلا کتب طرف احتیاج یا نسخ قلمی بود و یا چاپ مطابع مند. امور
نظامی افغانستان در عهد امیر شیر علی خان آنکشاف نمود و اردوی افغانی تحت نظم
و دیسپلین قرار گرفت. گرچه این اردو از نظر سوق الجیشی در قلمه های اولین و
ابتدائی بوده تشکیلات بالار از عهد وجود نداشت، مضافاً شکل وضع الجیشی آن
منکشف میگردد و صنوبر ثلاثه (بیاده، سواره و توپچی) در مناطق عمده نظامی موقع
گرفته بود. تربیه نظامی بواسطه تعلیم گاه ها و تعین نامه ها بعمل می آمد. در عقب
اردو کارخانه های توپ و ریزی، تصک و باروت سازی با مگازین های غنی استاده بود.
بعلاوه توپ و تصک خارجی و اسلحه سابق وطنی، اینک از کارخانه توپ ریزی کابل
ماخانه یک توپ بیرون می آمد و تصک و کرج و باروت بقدر بیشتری از کارخانه ها
استحصال میگردد. گرچه بعضی مواد ابتدائی آن محتاج به آوردن از راه پشاور
بود.

در توحید و انسجام قومانده و تجهیز و تشکیل سپاه زحمت کشیده شد. قشله های عسکری تعمیر و معلمین خارجی استخدام گردید. اما این استخدام از هند انگلیسی بعمل آمد که با منافع ملی کشور وفق نمیکرد. از آنجمله بود سردار بهادر غلام نقشبند، عبدالحمید و فتح علی خان افسران هندی که امیر شیر علی خان در هنگام سفر هند با خود بکابل آورد و ایشان را در تعلیم و تربیه اردوی افغانی محبت داد. حتی یکی از جنرالهای اردو در کابل کریم بخش هندوستانی بود. اردوی منظم افغانی در زمان امیر شیر علی خان مشتمل بود بر ۵۷ تپه پیاده نظام (مساوی ۳۴ هزار و چند صد نفر) ۲۰۰ غنچه سوار (۱۱ هزار و چند صد نفر) ۲۶ باتریه توپ کوهی و سوار و قبیل (۱۵۰۰ نفر). روی هم رفته این اردوی تقریباً ۵۰ هزار نفری و منظم که بشکل عسکر و اداری استخدام میشد، دو کابل و ننگرهار، پاکتیا و قندهار، هرات و میمنه، بلخ و نقاط سرحدی افغانستان متیم بود. معاش افراد پیاده اردو ماهانه هفت روپیه بود که از خزانه دولت نقد پرداخته میشد. از افراد سواره معاش اسب بر معاش فرد افزوده میگردد که اغلب دو چند معاش پیاده میشد. در اردو مثل دوتار یونیفورم (کلاه، پتلون، کت و بالا پوش) قبول شد. روی هم رفته اصلاحات زمان امیر شیر علی خان بر قدرت اقتصادی و قدرت دولت افزود. دولت بر تائیه با افزویی این قدرت مخالف بود.

امیر شیر علی خان فرض تمرکز دولت مرکزی در سال ۱۸۷۳ توسط نایب محمد علم والی بلخ، آخرین حاکم محلی میمنه (میر حسین خان) را که هنوز شبه خود مختاری محلی را حفظ میکرد، قهر را در پایتخت آورد و آن ولایت را زیر اداره مستقیم دولت مرکزی قرار داد. نایب محمد علم قیودالهای محلی کوچک را تحت فشار گرفت و پول زیادی از این راه دلموخت. این والی در ذرع اراضی خود از تحمیلات بیگاری دریغ نکرد و محصولات زمین خود را بالای افراد سپاه بفروخت. او از این تجارت سود شخصی بسیار برده همچنین او برای حفظ جان خود يك كندك سواره بنام در ساله پری، تشکیل نمود. و قتیكه نایب محمد علم بکابل احضار شد، خواست بواسطه تقدیم تحفه ها بدربار (طلا و اسبها) خودش را احوطالهی که کرده بود تبرئه نماید. ولی اتفاقاً در اثر ضرورت لگه اسبی بیمار شد و در ۱۸۷۴ مرد. همین شخص شدید بود که در تائیه بدخشان و سرکوبی قیودالهای محلی فعالیت بسیاری نشان داد.

دوره تجاؤل سیاسی انگلیسی: سیاست خارجی امیر شیر علی خان صلح خواهانه و مسالمت آمیز بود. او دعوی ارضی با هیچ همسایه حتی انگلیسها نداشت. هدف اساسی او حفظ تمامیت حاکمهای موجوده افغانستان بود و بس. زیرا امیر شیر علی میدانست که هرگونه تصادمات سیاسی و نظامی با دولت همسایه مانع اجرای نقشه های اصلاحی او در افغانستان و باعث ضعف دولت او میشد. پس صادقانه از سیاست مسالمت آمیز پیروی میکرد و جزء احترام استقلال افغانستان از همسایه ها چیز دیگر نمیخواست. در حالیکه روسیه و ایران نیز (به استثنای قضیه میمنه) در عهد مزاحمت به این سیاست افغانستان نبودند. و اما دولت انگلیس چنین چیزی نمیخواست زیرا اساساً «علت» تجاؤل نظامی انگلیسی را در افغانستان (جنگ اول) هنوز زنده و پایدار تلقی میکرد. این «علت» همان تحیل تسلط بویکی از محترمین منکر های نظامی آسیای وسطی یعنی کوه های هندوکش بود. انگلیسها این سلسله کوه های بزرگ را «سرحد علمی» هند انگلیسی نام گذاری کرده و یکبار برای رسیدن به این

سرحده علمی (۱) تقریباً ۴۰ سال پیشتر، ۴۰ هزار عسکر و افسر خود را در افغانستان از دست داده بودند. اما این شکست نمیتوانست نصیب الهین اساسی انگلیس را از بین ببرد. منتوی در انگلستان برای تأمین این قصد و نظریه وجود داشت. یکی نظر حزب لیبرال بود که میخواست باطرد نظریه جدید در افغانستان، به جلوگیری از نفوذ روس در این کشور بپردازد و در عمل افغانستان را تحت نفوذ انگلیس قرار دهد. گلیستون رهبر این पार्टी بود. نظر دوم مخصوصی حزب محافظه کار بود که سیاست پیشروی دفاورودپالیسی را در افغانستان با اشغال قندهار و هرات تمقیب میکرد. این کشمکش سیاسی لندن و قیام ملی هند سبب شد که از ۱۸۵۷ تا ۱۸۷۴ حکومت انگلیس موقتا فشار بیشتری در افغانستان وارد نکند. ولی این سیاست دیر نپایید و در ۱۸۷۴ به سیاست پیشروی مبدل شد تا آنکه به جنگ دوم انگلیسی و افغان منجر گردید.

وقتی که امیر شیرعلی خان در ۱۸۶۳ پادشاهی خودش را اعلام نمود، انگلیسها بشکل تماشایی باقیانندند. ولی همینکه جنگهای داخلی افغانستان مشتمل گردید و امیر شیرعلی خان در هرات رفت، انگلیسها در ۱۸۶۷ نوبه دادند که اگر امیر تمایلی به ایران نشان دهد حکومت انگلیس علنا به تقویه رقبای امیر (برادران و برادرزاده هایش) خواهد پرداخت. در حالیکه امیر شیرعلی خان باقوت داخلی خود این خانه جنگی ها را خاتمه داده و در ۱۸۶۸ از تاجپوشی دوم خود به حکومت انگلیسی هند و روسی آسیای مرکزی اعلام نمود. اینبار انگلیسها در ۲ نوامبر ۱۸۶۸ جواب مثبت دادند و تهنیت گفتند و همچنین دوازده هزار تفنگ و شصت هزار روپیه تحفه فرستادند. زیرا انگلیسها دیدند که سلطنت امیر شیرعلی خان مسلم گردیده است. پس در سال ۱۸۶۹ او را در هند دعوت نمودند تا حساب آینده را بگیرند. متعاقبا لارده میو عوض لارنس به هند رسید و این دعوت تکرار شد. این وقت کابینه لیبرال گلیستون روکار بود.

امیر شیر علی خان باسید نور محمد شاه خان، جنرال حسین علی خان، ارسلاح خان، عصمت افغان، مرزا محمدنبی دیر، شاه آغاسی شیردل خان، شهبزاده عبدالله کوچک و یک فرقه عسکر به هند رفت و در ۲۷ مارچ ۱۸۶۹ در اقباله بالارد میو ملاقات و مذاکره کرد. امیر که میدانست معاهدات پدرش (۱۸۵۵ و ۱۸۵۷) دست و پای افغانستان را در مقابل انگلیس بسته است، در اولین صحبت خود اعلام کرد که: برای تصدیق معاهدات پدر در هند نیامده است. سید نور محمد شاه پروژه جدیدی به هیئت انگلیسی (میو و ایسرا، دنپیر سپهسالار و ستین کار وزیر خارجه هند) پیش کرد. امیر شیرعلی خان هم برای عقد یک قرار داد جدید با حکومت انگلیس حاضر شد. در این مسوده در عهد نامه های امیر دوست محمد خان چنین تعدیلاتی بعمل آمده بود: دوستی دولتین دو جانبه بوده، دوست و دشمن یکی دوست و دشمن دیگری است - در موقع خطر (حمله احتمالی خارجی در هند) مشوره هر دو دولت مدارا اعتبار است - انگلیس افغانستان مدافع را یا اسلحه و پول کمک خواهد نمود - افغانستان از انجلیران انگلیسی استفاده خواهد کرد - مگر گرفتن کمک نظامی از انگلیس بسته به اراده پادشاه افغانستان است - کمک انگلیس به افغانستان مستمر و دایمی خواهد بود، البته در وقت خطر طبق تعیین امیر افغانستان این کمک افزون خواهد شد - دولت

انگلیس سلطنت افغانستان را در خانواده امیر شیرعلی خان با شناختن ولایت عهدی سردار عبدالله خان پسر امیر تصدیق میساید.

اما حکومت انگلیس که دست آزاد در افغانستان میخواست و بر مساعدت و یاری جانیه امیر دوست محمدخان تکیه میکرد، از قبول چنین قرار دانی سر باز زد، زیرا دیگر حرفی از حمایت سیاسی افغانستان در این پروژه وجود نداشت. پس لادعیو لزوم عهد نامه جدید را رد کرد و برای بدست آوردن فرصت عیالتا مکتوبی به عنوان امیر شیرعلی خان نوشت و گفت: دولت انگلیس در امور داخلی افغانستان جدا خله نمیکنه - ادامات مخالف سلطنت شمارا ناگوار تلقی مینماید - برای تقویه سلطنت شما وقتا فوقتا امداد خواهد نمود - همچنین حکوم مت انگلیس در بلاد افغانستان نمایندہ اروپائی (انگلیسی نژاد) تعیین نخواهد کرد.

امیر شیرعلی خان در رد کرد که انگلیس با میخواست بدعا بعد قرارداد آبرومدانه خود شانرا پاینده سازند. لهذا هیچ ننگت و بعد از معاینه یک نماینی نظامی انگلیس به افغانستان برگشت. امیر شیرعلی خان در کابل از نمایندہ موقتی ایران مرزا ابوالحسن خان پهنوشی استقبال نمود، و هم سفیر انگلیس عطا محمد خان در کابل وارد و مقیم شد. دوهمین سال بود که مذاکرات انگلیس و روس بالای قضیه بیطرفی افغانستان شروع شد. تا سال ۱۸۷۳ دولت روس قبول کرد که افغانستان را خارج منطقه نفوذ خود بسماعه و سرحد شمالی افغانستان را از سر قول تاقویه حواجه صالح قبول و مناطق ساحل چپ دریای آمو را از دوشان تأمینت جز اصلی خاکهای افغانستان اعتراف نمود. مینماید انگلیس از فشار مخفی و علنی خود در افغانستان نکا سخته و بعد ها فعالیت های سیاسی سردار تشدید نمودند. این فعالیت های مخرب بواسطه اشتباهات امیر شیرعلی خان بیشتر میرفت و آن اینکه امیر در خط میامست خوشیا و روی احتیاط بود. از عید تا ده مسلمانهای هندی اعتماد برادوانه داشت و لهذا بزودی دربار او مرکز فعالیت جاسوسی دولت انگلیس گردید، قاضی قادر و جاسوس مشهور در قضایای سیاسی و اداری، افغانستان دست یافت، و افسران هندی در ارتش افغانی نفوذ رسمی حاصل کردند. از قلیل جنرال کریم بخش، سردار مہار غلام نقشبند، فتح علی و عبد المجید. علاوه در نفس حاکمان امیر محاصر انگلیس پرست موجود شد چون سردار ولی محمد خان لاهی و سردار محمد حسن خان و سردار محمد اسلم خان برادران امیر و سردار شیرعلی خان بن سردار میر دل خان و سردار عبدالله خان بن سلطان احمد خان بنی اشعام امیر و یکمده سرداران دیگر. چنانیکه سردار محمد اسلم خان در یک فرصت نافذ حانه جنگی سپهسالار کاری امیر فرامرز خان را بگشت، و سردار محمد حسن خان و سردار محمد حسین خان در درازگی بالا حصار توطئه کردند که امیر را در یک میهانی برادرانه با مهمانخانه یکجا توسط پیسهای بیروت در هوا بپرانند. سردار محمد اسمعیل خان برادرزاده امیر با نمایندہ انگلیس دهمشی بختیار هندی

بساخته و در داخل پایتخت عام بنی برافراشت. سردار ولی محمد خان و سردار شیرعلی خان گسائی بودند که علتاً بر شمرده و دولت افغانستان بطرفداری نشون انگلیس جنگیده در ولایت قندهار و کابل را بمحسوس سودا نموده. عهد امیر شیرعلی خان تا آخر عمر از خاندان برستی بلزبانته. یکی از حکام مشهور و سردار فتح محمد خان برادر زاده اش در هرات بود که بقول مقرب علی حافی (جلد اول ص ۱۶۵ پادشاهان متأخر) هر لباسیکه میپوشید بوزن پنج من هرات کلا باتون کار شده بود و جز این کاری از او ساخته نمیشد.

امیر شیرعلی خان اشتباه مهمی که در سیاست خارجه میسود این بود که او سیاست استعماری اروپائی هارا مردانه تلقی میکرد، و این تلقی پایه پالیسی خارجه

اورا تشکیل مینمود . او اردولت انگلیس همیشه شکر رنجی داشت که چرا درفلاسه قضیه دروغ گفته واز فرار دادهای امضا شده سر باز رده است .

همچنین او همیشه بدولت راری روس اعتماد داشت که دروغ نمیگوید واز قول خود برمیآید . لهذا درمنتهجش های خود خطا کرد . اهامهمترین اشتباه امیرشیرعلی خان درطول زندگی این بود که اوهمگام خطر خارجی اعتماد خودرا بالای ملت شکست ناپذیر افغانستان باخت . همین اشتباه بود که تمامیت ارضی واستقلال افغانستان را در خطر انداخت . یکی از اشتباهات سیاست داخلی امیر شیرعلی خان این بود که او موجود فرزندان بزرگی که داشت چون سردار محمد یعقوب خان (آنوقت هنوز شخصیت او ازین نرفته بود) و سردار محمد ایوب خان ، طفل کوچک هفت ساله خودش را در پیغمبر افغانستان اعلان کرد ، زیرا مادر او را از زبان دیگر خود دوست تر داشت . این قضیه سبب شد که در سال ۱۸۷۰ سردار محمد یعقوب خان اریایختن فرار کرد وهرات را بیک مردم یگرفت و سردار فتح محمد خان حاکم هرات را در رزم پکشت . انگلیسی ها پس سرعت ازین جریان داخلی استفاده کرده و به تحریک محمد یعقوب خان پرداختند . چنانیکه قشون امیر شیرعلی خان بیایاد سپهسالار فراموز خان همیکه برای سرکوبی سردار محمد یعقوب خان در اسفزار رسید ، سپهسالار به توطئه جنرال کریم بخش هندوستانی و سردار محمد اسلم خان برادر امیر گشسته شد و کریم بخش مقام وکالت سپهسالار را در دست گرفت . سردار محمد اسلم خان از طرف قشون دستگیر و در کابل اعزام و محبوس شد . برادران محمد اسلم خان به حمایت او برخاستند و برای کشتن امیر شیرعلی خان توطئه کردند . اما این توطئه مکتشف و برادران محمد اسلم خان محبوس گردیدند . مدتها محمد اسلم خان و محمد حسین خان بدست دو برادر دیگر خود محمد حسن و محمد صالح خان در زندان امیر کشته شدند .

سردار محمد یعقوب خان که این کشمکش را در سلطنت پدر بدیده ار کرده پشیمان شد و بکابل آمد و تسلیم پدر گردید اما شیرعلی خان او را در ۱۸۷۲ در زندان بالاخصار به سختی محبوس نمود ، زیرا نارت بروک وایسرای هند در این مورد نامهائی به امر فرستاده گفته بود که : امیدواریم شما آن عیبی را که کرده اید و طلق آن محمد یعقوب خان از هرات بکابل آمده ، تشکیت . در اینصورت شما نیک نام مانده و دوستی انگلیس را با خود خواهید داشت . تردیدی نیست که این نامه به محمد اشتغال در خانواده شاه افغانستان نوشته شده و فایده اعتبار بود . زیرا سردار محمد یعقوب خان هنوز همیگونه سارشی ب انگلیس نداشت . ولی امیر شیرعلی خان را این نامه مشتبه ساخت و به فرود آقندر سخت گرفت که قوای روحی و جسمی او بیک مرد شکسته و ازین رفتهائی تبدیل شد . در هر حال امیر به نارت بروک نوشت که : من نمی فهم شما چرا سیارش پسر مرا میکشد ؟ پسری که اعمالش سبب انفال می است . محمد ایوب خان نیز در هرات به حمایت برادر محبوس پیام کرد ، ولی امیر شیرعلی خان سیاهی سوز و آوار معلول بود . این سردار نیز به ایران فرار کرد و مجدداً اختلاف خانگی تازه گردید .

دو عین حال قضیه تجاوز ایران در سیستان افغانی و نزاع سرحدی در خط جنوب مغربی افغانستان پیش شد . دولت انگلیس که ماهر در کشور افغانستان و ایران سرور کار داشت ایران طبق معاهده پاریس (۱۸۵۷) متعهد با انگلیس مجبور بود که در قضا یابین افغانستان و خودش ، حکمت انگلیس را بپذیرد ، لهذا حکومت انگلیس در قضیه سیستان نیز به حکم تعیین گردید و هیئت دولت مستور و بیچاره پالك در ۱۸۷۲ وارد سیستان شد . سید نور محمد شاه خان فوشنجی در این قضیه افغانستان را ناپایندگی میکرد و مایل به ایران مرزا عصوم خان و باز مرزا ملک خان بود . سیستان که آنخوره

از دریای هلمند داشت ، جز ولای هلمند محسوب شده بواسطه يك سلسله جبال از کشور ایران جدا گردیده و در تاریخ بیشتر از یکبر سال زیاده تر منطق افغانستان و جزء اداره ولایت هرات و لاش و جوین افغانی بود. خصوصاً که از وقت احمدشاه ابدالی سیستان جز لا ینفک افغانستان بشمار میرفت . مگر در حین احتلال دا حلی افغانستان قسمتی از آنرا ایران (به تحریک انگلیس) اشغال کرد و به ناین همیشه ساخت . از آن بعد دعوی سیستان پیش شد. هیئت گولد سمت بعد از مذاکرات بسیار بانمایند افغانی و ایران بالاخره فیصله خود را بجمع ایران و سرور افغانستان صادر کرد. طبق این فیصله ایران علاوه تصاحب بهترین قسمت سیستان ، در طول ۵۰ میل در آب هلمند افغانستان نیز شریک گردید البته اعتراضات سید نور محمد شامدر این مورد بی جواب گذاشته شد و او خواهی نخواهی در تهران رفته قرار داد گولد ست را مبادله نمود. امیر شیرعلی خان از این حکایت انگلیس برنجید و در کشیدگی های سیاسی بین افغانستان و انگلیس افزود .

در ۱۸۷۳ حکومت انگلیس بعرض مفاهمه و رفع کشیدگی سیاسی ناشی از حکمت گولد سمت ، از امیر شیرعلی خان دعوت رسمی بسمارت درهند نمود . ولی امیر یاری گیری از اعضای دربار سفر خودش را درهند و یا آمدن نماینده انگلیس را در کابل رد کرد و فرستادن نماینده خود را درهند وعده داد. اینست که سید نور محمد شاه خان مرد صرب دربار کابل در اپریل ۱۸۷۳ عازم سسله شد. دو ماه جولائی مذاکره او با نارت بروک گورنر جنرال و ایچس و زیر حارجه هند آغاز گردید. حکومت انگلیس پیشنهاد میکرد که دولت افغانستان در سیاست خارجی خود باید از دولت انگلیسی مشوره بگیرد و هم برای حمایت سرحدات افغانستان يك میث موقتی انگلیس را و در بلخ و هرات و قندهار و نمایندگان سیاسی و نظامی انگلیس را بشکل دائمی قبول کند. در بدل آن دولت انگلیس حاضر است که در صورت حمله خارجی در افغانستان امداد نماید و این امداد بسته تضاموت انگلیس خواهد بود . نماینده افغانی این پیشنهاد انگلیس را رد و تصریح کرد که دوستی انگلیس با پادشاه افغانستان تضمین شود و همچنین امداد انگلیس مربوط به مطالبه و تعیین امیر شیرعلی خان باشد. راجع به اقامت نمایندگان انگلیس در ولایات افغانستان گفت که این مربوط به شخص امیر است . پس انگلیسها در سپتمبر نامه ای به امیر شیرعلی خان نوشته و مطالبات خود را در آن تذکر دادند و هم قدیم پانزده هزار تفنگک و يك ملیون روپیه امدادی را پیش کشیده . نماینده افغانی بدون آنکه قرار قطعی داده باشد قبلاً در اگست به افغانستان برگشته بود . امیر شیرعلی خان گرچه تفنگک های امدادی را قبول کرد اما امداد نقدی را رد و هند مطلق نمود و نگرمت . همچنین او پیشنهاد انگلیس را بمبی بر محدود و مشروط بودن روابط خارجی افغانستان و اقامت نمایندگان انگلیسی در شهر های کشور ردید .

متعاقباً در همین سپتمبر نارت برره . به امیر شیرعلی خان نوشت که در نتیجه مذاکرات انگلیس و روس دولت روس موافقت کرده است که ادعائی در بدخشان افغانستان نداشته و آنرا جزء خاک افغانستان بشناسد . لارده اجاره عبور دوفتر نماینده انگلیسی را از راه افغانستان به هند در مراجعت اورد و سیه و ایران- نیز از امیر شیرعلی خان خواهش کرد. اما امیر شیرعلی خان این تقاضای آخری نارت بروک را رد کرد و بر بدگمانی های سیاسی طرفین افزود .

در سال ۱۸۷۴ دولت روس اشغال خیوه را تکمیل کرد و در انگلستان طرح « فارور د پالیسی » در محاذ افغانستان تصویب شد . در حالیکه پیشنهاد این پیشروی از سال ۱۸۶۵ از جانب طرفداران آن (او قبیل لارنس) امسندن و رابنسی) بعمل آمده بود. در ۱۸۷۴ ، بارتل فریزر لزوم نفوذ سیاسی انگلیس را در افغانستان طرح کرد. از این بعد دستگاه سیاسی و نظامی انگلیسی در برابر افغانستان بشکل تازه وحدی نری

بکار افتاد. صدر اعظم انگلیس دیزرائیلی وزیر هند سالبري وایسرای آینده هند لارډ لیتن را موطب بطریق این طرح جدید در افغانستان نمودند. انگلیسها نخست در ۱۸۷۵ توسط ج. ب. کالی با خان قلات عهدنامه‌ای خفیه بستند. متعاقباً قلات و کویته را مرکز نظامی بساختند و قندهار تحت آتش مستقیم انگلیس قرار گرفت. در حالیکه طبق معاهده ۱۸۶۱ بامیر نصیر خان والی قلات، کویته و شمال جزایر افغان باقیمانده بود. البته امیر شیرعلی خان از این روش انگلیس که بدون اطلاع او بعمل آمده بود آشفته تر گردید، و در ۱۸۷۶ دعوت وایسرای هند را در مجلس لقب‌گذاری ملکه انگلیس (امپراتریس هند) در هندوستان رد نمود، زیرا این مجلس مخصوص شیرازگان هند بود، نه از پادشاهان مستقل کشور های خارجی.

متعاقباً لیتن وایسرای جدید هند، در همین سال نامه‌ای به امیر شیرعلی خان نوشت که بدو هیئت انگلیسی ریاست بیلی پفری مذاکره در کابل می‌آید. امیر شیرعلی خان بامذکران انگلیسی آشنا بود و میدانست که در هر مذاکره از حلقه های سیاسی بشکل دائمی گسترده است که سعی میشود طرف را در یکی می در دیگر آن گیر افتانند. پس امیر این پیشنهاد لیتن را رد نمود و گفته ورود هیئت انگلیسی در کابل موجب با خطر از طرف مردم خواهد گردید. وایسرای هند که چنین دیدگاه محمد نصیر خود را اختیار کرد، عطا محمد بطیثی توضیح نمود که پادشاه افغانستان به سبب های ذیل از حکومت انگلیس نالاظمی و غرورده است:

(حکومت انگلیس را در مورد سیستان به شرح افغانستان میداند. اشغال کویته را از طرف انگلیس، تجاوز انگلیس بیک پارچه خلق افغانستان تلقی میکند. حمایت کما انگلیس از سردار محمد یعقوب خان پسر امیر نشان داده است، مداخله انگلیس در امور داخلی افغانستان میشود. از جریان مذاکرات و روش انگلیس در کانفرانس مسئله متاثر است. طرز مکاتبات و مخاطبه کمشتر انگلیسی پشاور و غیره دویانه میداند.)

عطا محمد گفت که امیر شیرعلی خان خواهان مطالب زیر است:

(نماینده انگلیس نژاد و افغانستان نیاید. در امور داخلی کشور او مداخله نشود. قرارداد های سابق انگلیس و افغان بشکل دوجانبه و اتحاد دفاعی مشترک تبدیل و تجدید گردد. یعنی در عرض جمله «دوست و دشمن برتانیه، دوست و دشمن افغانستان است» این عبارت آورده شود:

«دوست و دشمن هر دو دولت، دوست و دشمن هر دو دولت شناخته میشود.» در مکاتبات القاب و عناوین شاهانه بسبب به پادشاه افغانستان استعمال شود.)

لیتن بمقتضای سیاست پیشروی میخواست که بنام جلوگیری از نفوذ دولت روس، قشون انگلیس در کوه های هندوکش و قلمرو افغانستان مستقر گردد و در قندهار هرات و بلخ خود انگلیس محکم شود. او کابل و غرني را مثل کویته میخواست بشکل پایگاههای نظامی انگلیسی در آورد، شسوار و پیاده را از ننگرهار میزا سازد، پیشین و میسای عرض قندهار به «بلوچستان انگلیسی» ضم شود، و شاهره های خیر و کرم و بولان در دست انگلیس باشد. زیرا لیتن اصلاً بوجود یک دولت افغانستان بیطرف عقیده نداشت و میگفت که افغانستان باید دولت انگلیس تکیه کند و یا بدولت روس، در غیر آن این مملکت باید تجزیه و تقسیم گردیده بکلی از بین برده شود. لهذا لیتن به عطا محمد گفت که امیر شیرعلی خان خواهان حفظ موازنه بین روس و انگلیس است و میگوید که من ریر نمود هیچ کدام آنها نمیباشم، در حالیکه افغانستان اردانه گندمی بین دو پله آسیا پیش نیست و گرانها بخواهند، افغانستان در دمی از صحنه جهان محو میشود. پس به عطا محمد جان هدایت داد که مطالب ذیل را بشکل اخبار به امیر شیرعلی خان حاضر نشان نماید:

(افغانستان بدون اطلاع دولت انگلیس با دولت خارجی مخصوصاً روسیه ارتباطی

بهم فرساید . اقامت نماینده گان انگلیسی نژاد را در کابل و هرات و سرحدات کشور بپذیرد . راه رفت و آمد مأمورین انگلیسی را در افغانستان با قبول مسئولیت حفاظت ایشان باز گذارد . هیئت های اعرامی انگلیس وقتاً فوقتاً اجازه ورود در افغانستان داشته باشد . پادشاه افغانستان به همسایه های خود - مطلب از اراضی منصوبه افغانستان از طرف انگلیس در حبه شرق کشور اسب سخته می نماید . انگلیس سرحدات افغانستان را حفظ و سپاه او را تقویه می نماید .

لیتنی گفت که اگر امیر شیر علی خان این شروط را می پذیرد ، پس نماینده خود را برای مذاکره به پشاور بفرستد ، و گراین شروط را تصدیق پذیرد ، اعرام نماینده لازم نیست ، در آن صورت دولت انگلیس با دولت روس مذاکره و موافقه خواهد کرد تا افغانستان از روی نقشه جهان محو گردد و روسیه برای چنین موافقتی بهتر از امیر شمر علی خان حاضر است . میر شیر علی خان بعد از اظهارات عطا محمد سعیر انگلیس تمام مقاصد خود را در انگلیس را درک کرد و موافقت دوستی آب و حوضه دولت انگلیس بکنی مایوس گردید . امیر به عطا محمد گفت که افغانستان چنانیکه لیتن گفته دانه گندمی بین دو پله آسیاب نیست ، بلکه افغانستان شاهین مرازو بین دو پله ترارو است که بهر پله نمی میل کند ، پله دیگر را بهوا میبرد .

بعدها امیر شیر علی خان گوشه آخرین خود را به خرج داد تا اگر بتواند در نقشه دشتستانه انگلیس تبدیلی بعمل آید . پس در جنوری ۱۸۷۷ یک هیئت سیاسی بریاست سید نور محمد شاه خان صدر اعظم بمقام مذاکره در پشاور فرستاد . عضو مهم این هیئت میر اخور احمد جا بجان بود . این هیئت را در پشاور پیلی نمایند و ایسرایدیرفت و مذاکره آغاز گردید . پیلی شرایط سابق الدکر لیتن را پیش کشید . صدر اعظم اقامت نمایندگان انگلیسی را در افغانستان رد کرد و گفت مردم افغانستان وجود نمایند انگلیسی نژاد را در کشور خود خطر استقلال ملی تلقی می نمایند . پیلی گفت اگر شرایط انگلیس پذیرفته نشود ، در آن صورت بر تابه خودش بداتسپا پایسد . معاهده ۱۸۵۵ (منعقد با امیر دوست محمد خان) میباید و پس ، و هم برای حفظ عهد بدون مشوره با امیر شیر علی خان دست به اقدامات مقتضی خواهد زد . صدر اعظم میبایدست که مطلب او از اقدام مقتضی ، مداخله در قندهار و هرات است . زیرا هنگام عقد معاهده ۱۸۵۵ هنوز این ولایات جز قلمرو تحت نفوذ امیر دوست محمد خان شناخته نشده بود . پس جواب داد که بر علاوه معاهده ۱۸۵۵ ، معاهده ۱۸۵۷ نیز موجود است که در ماده هفتم آن گفته شده در افغانستان بدون یکنفر نماینده غیر انگلیسی (مسلمان) دیگر مأمور از انگلیسی نخواهد آمد . سواین ماده تاکنون منسوخ نشده است ، همچنین وعده کتبی لارڈ میو حاکم هند موجود است که وعده داده است بر تابه در آزادی و خود مختاری تمام افغانستان هیچ نوع مداخله ننماید . لارڈ نارت بروک نیز خفیه داده است که سرحدات افغانستان از طرف روس و انگلیس شناخته و تصدیق شده است . پس حکومت افغانستان متیقن گردید که در قلمرو او - چنانچه لارڈ گرانویل حدود آنرا در نامه ۱۷ اکتوبر ۱۸۷۲ خود تعیین کرده است ، هیچ حکومت خارجی مداخله نمیکند . آیا معنی تمام این مکاتیب این بود که انگلیس بخواهد خودش در حدود تعیین شده افغانستان حکومت برده ؟

این مذاکرات صدر اعظم افغانستان با نماینده انگلیس از ۳۰ جنوری ۱۸۷۷ تا اواسط مارچ طول کشید و در طی مذاکره صدر اعظم ثابت نمود که اصمیر حکومت هند در اقامت نماینده های انگلیسی نژاد بضرر شاه و حکومت انگلیس است ، و برای حفظ ارتباط طرفین نماینده مسلمان انگلیس خوبتر از عهده کار بدر شده میتواند . پیلی برای حق داشتن حکومت انگلیس در تعیین هیئت های انگلیسی در افغانستان معاهده ۱۸۵۷ و تفهه امیر دوست محمد خان را پیش کشید . صدر اعظم جواب داد که آنوقت انگلیس

با بران در حالت جنگ بود و امروز جنگی در بین نیست که وجود هیئت های انگلیسی را در افغانستان الترام کند . پیلی گفت در صورت رد شدن این حواشی و ایسرا دیگر در موقع خطر داخلی و خارجی امدادی از جانب انگلیس بعمل نخواهد آمد . صدراعظم گفت این روش نیز متعاقب مواد قرار داد های سابقه است . پیلی گفت پس طرح کردن بقیه مواد پیشهادی ایسرا بیسود است . صدراعظم جواب داد که امید است دولت برتانیه اساسات گذشته را شرافتمندانه حفظ نماید .

به اینصورت به غرض استیفاء از دوائش مجلس مذاکره ملتوی گردید ولیتن در ۱۵ مارچ به پیلی خبر داد و گفت که : (اگر امیر شیر علی خان خودش را از وجود نماینده برتانیه در کابل محروم میسازد جای تأسف است ، افغانستان در عهد این پادشاه متوقف مانده و اوصاع مردم مشکوک و شورشی وضع حکومت ضعیف است ، معصدا برتانیه مایل نیست که قرار داد جدیدی بر یک حساسه دل باخواه خود تحمیل کند ، گرچه قرار داد های قدیم کهنه شده و اعتبار خود را باخته و گر قرار داد جدیدی امضا نشود طرفین بموقعیت سابق خود بر خواهند گشت ، هستی امیر باید متوجه باشد که علام قبیل نماینده انگلیسی دال بدم دوستی او بمقابل برتانیه خواهد بود . همچنین روش امیر شیر علی خان در عدم قدر دانی از امداد برتانیه و امتناع از عبور افسران انگلیسی از راه افغانستان و تحریک امین بنام جهاد در کشور همه دلیل بر نظر غیر دوستانه امیر است . با این مراتب برتانیه در مقابل افغانستان خیال دشمنی و مداخله در امور داخله آن ندارد و تازماینکه امیر شیر علی خان پا بند قرار داد های سابقه باشد استقلال و حکمرانی او با تراکت احترام خواهد شد .)

صدراعظم گفت که راجع به عقد یک قرار داد جدید باید پرسید چه تفاوتی بین قرار داد قدیم و جدید خواهد بود . اگر تفاوتی در بین نباشد تجدید آن بیسود است و اگر تفاوتی داشته باشد اعتماد مشکل است که این قرار داد جدید نیز مثل قرار داد های سابق باز منسوخ نشود . پیلی گفت قرار داد جدیدی از آن جهت که امیر افغانستان از مذاکرات امیاله و سمله ناراض است . صدراعظم جواب داد که برعکس شاه از آن مذاکرات کمال رضایت دارد .

در طی همین مذاکرات بود که صدراعظم ناگهانی در بستر نزع افتاد و در ۲۶ مارچ ۱۸۷۷ بشکل مرموزی چشم از جهان پوشید و افغانستان یک سیاستمدار صادق و مجرب و آگاه از رموز سیاست برتانوی را از دست داد . لارڈ لیتن که منتظر فرصت بود به عجله حتم کانفرانس پشاور را یک جایه اعلان کرد . امیر شیر علی خان میت صدراعظم را توسلطولیهدا استقبال کرد و در قبرستان « شهدای صالحین » کابل دفن نمود .

۱ ژوئن بعد یک خاموشی خطرناک در روابط افغانستان و انگلیس پیدا شد . زیرا حکومت انگلیس برای جنگ دوم با افغانستان تیاری میگرفت . اما امیر شیر علی خان کانفرانس پشاور را خاتمه نیافته تلقی کرد لهذا هیئت مستوفی سیب الله خان را (این شخص در عوض سید نور محمد شاه صدراعظم افغانستان گردید) اعزام نمود که مذاکرات پشاور را ادامه دهد . میرزا شاه محمد خان وزیر امور خارجه افغانستان عضو این هیئت بود . هیئت در سر حد افغانی رسید به بود که لوئیس پیلی ختم کانفرانس را - طبق تلگراف ۳۰ مارچ ۱۸۷۷ لارڈ لیتن - به اطلاع مستوفی رساند و مستوفی بکابل برگشت .

سال ۱۸۷۷ بین افغانستان و حکومت انگلیس با سردی گذشت ، در حالیکه انگلیس بطور غیر مستقیم داخل فعالیت سیاسی بود . از آنجمله یکنفر نماینده دولت ترکیه عثمانی وارد کابل شد و سعی بسیار کرد که امیر شیر علی خان به تقاضاهای دولت انگلیس جواب مثبت داده و از تماس سیاسی با دولت روسیه بپرهیزد . زیرا در

این وقت دولت زاری روس پروگربین دشمن ترکیه بود و در جنگی که بین طرفین در ۱۸۷۷ واقع شد روس تا نزدیک اسلامبول رسید و سلطان عبدالحمید مجبور به امضاء معاهده سان استیمان در جنوری ۱۸۷۸ و قبول حاکمیت روس در شبه جزیره بالکان گردید. اما دولت انگلیس به اتفاق دول اطریش و آلمان روسیه را مجبوره تحدید نظر بر معاهده سان استیمان و درنگر برلس نمود. دولت روس که خود را در چنین قیمتی احساس کرد در حدود وسایل تهدیدی برای انگلیس در حبه هندوستان فراهم کند و از فشار کنگره برلین نسبت به خود بکاهد. این است که متوجه افغانستان بارض از انگلیس گردید. نماینده ترکیه برای جلوگیری از رهیبی تلاش روسیه وارد افغانستان شد و به مذاکره پرداخت. البته این فتنه مذکوره و آسم از راه بسیار دور بود و نتایج عملی در پی خود نداشت. پس نماینده مذکور که موقف افغانستان را در برابر انگلیس مثل موقف ترکیه در برابر روس نداشت، متاثر از افغانستان برگشت. اما دولت روسیه به سیاست خود دوام داد. نخست در سال ۱۸۷۸ دومر نماینده مسلمانان او به دربار امیر شیر علی خان آمد و دم از دوستی دولین زد. امیر شیر علی خان با آنکه از دولت انگلیس مایوس بود این نماینده گان روسی را رد نمود. متعاقباً حرکات نظامی روس در آسیای مرکزی توأم با ادوات حمله به هندوستان آغاز گردید. در ۲۲ جولانی همین سال هیئت استولیتوف بکابل رسیده و مذاکره آغاز شد. در حالیکه در ۱۳ جولانی یعنی نه روز پیشتر از رسیدن هیئت روسی بکابل، بین روسیه و ترکیه مصالحه در قرار و معاهده برلین امضاء شده بود. یعنی دیگر علت اصلی فرستادن این هیئت به افغانستان وجود نداشت و روسیه مجبور بود که به هانوره های سیاسی و نظامی خود دوام دهد. معاهده تا زمانیکه استولیتوف از قصباتای جهانی آگاه میشد و هدایات تازه از روسیه میگرفت، مذاکرات بین او و کابل دوم داشت. نتیجه این مذاکرات مشکل پروژه یک معاهده بین افغانستان و روس در آمد که صورت صحیح آن در دست نیست. و آنچه است ناشی از منابع انگلیس است که آنرا بشکل یک سند، دلیل تجاوز نظامی خود در افغانستان محسوب و امیر شیر علی خان را در اتحاد نظامی با روسی بفرجه هجوم در هندوستان مشتم مسماید. جیر مسلم ایست که امیر شیر علی خان بچیت رئیس یک دولت مستقل با دولت روسیه مکاتباتی داشته و عندالزوم از دولت انگلیس نیز مخفی نگرفته است.

در هر حال دولت روسیه تزارین تماس با افغانستان میخواست تهدیدی متوجه انگلیس ساخته و مافع خودش را در اروپا نامیس کند. دولت انگلیس از همه حویتر ماهیت این تماس بیخطر را میدانست ولی آنرا بچیت و حجت تجاوز خود در افغانستان استعمال کرد. امیر شیر علی خان میخواست در این تماس با روسیه، خطر تجاوز نظامی روس را در افغانستان بشام حمله به هندوستان بدر زیر پرچم سردار عبدالرحمن خان (این طور افواه شده بود) رقیب حدی خود، که اینک در دسترس روسی قرار داشت، رفع نماید و هم نتواند روشی سخت گیرانه انگلیس را نسبت به خود تعدیل کند. و اگر انگلیس در افغانستان تجاوز نماید افغانستان همراهی چون روسیه در پهلوی خود داشته باشد. البته امیر شیر علی خان تمیخواست این مقاصد را توسط ندا کردن استقلال کشور حاصل نماید. ورنه به مطالبات انگلیس تن میداد و احتیاجی بروسیه احساس نمیکرد. مسوده قرار داد افغان و روس که اصل آن در دست نیست و بعد ها از منبع انگلیسی سرزده و منسوب به امیر شیر علی خان گردیده است، نقیض استقلال افغانستان بوده است. زیرا در این قرارداد گفته میشود که:

از روی روس میتواند از افغانستان عبور و به هندوستان حمله نماید. روسی می تواند که در افغانستان خطوط آهن و تلگراف بسازد و هم آنرا محافظه کند. افغانستان در حمله بر هندوستان زمین را از خواهد بود. در بدل این موافقت نمود از فتح هند.

کشمیر و پنجاب و سند و بلوچستان و دیره جات و پشاور به افغانستان متعلق خواهد بود .

در حایکه در دوبار کابل گفته میشد که مذاکرات افغان و روس و مسوده قرار داد مبسوط بود بر :

شماحتن دولت روس ولیمید افغانستان را قبول کردن تجارت تجار افغانی حاصلین افغانی در شقوق صنایع و تجارت در روسی . در صورت حمله خارجی در افغانستان ، روسیه از امداد و مشوره درج نخواهد نمود ، شرطیکه بدون اطلاع روس بانک دولت خارجی داخل جنگ نکردد . افغانستان سلسله اطلاعات بین طرفین را جاری خواهد داشت .

حتی وقتیکه جنرال رابرت در سال ۱۸۷۹ بکابل رسید در محضر مامورین امیر شیرعلیخان عین این مواد را نمک و کامنت نرسی انتساب امیر بدوستی روس ، بیان نمود . (۱)

هنوز این مذاکرات بین کامل و نماینده روسیه دوام داشت و از حالت مسوده خارج نگردیده بود که مسئولیتوف از روسیه اطلاع امضای معاهده برلین و هدایت عقب کشیدن از افغانستان را گرفت . او برای رهائی خود از حلقه مسوده قرار داد و عده هائیکه بحکومت اعمای داده بود ، در ۱۱ اگست ۱۸۷۸ در مراجعت بروسیه شتاب کرد و ظاهراً مسوده امضا نشده را بنام مظلمه زار روس و تصویب او با خود برد . او روز کن اوف معاون خود را بحیث نماینده روسیه با یکفر داکتر طب (بورالیسکی) گذاشت . و فیکه استولیتوف به تاشکند رسید مکتوبی بکابل به عنوان میرزا شاه محمد وزیر خارجه افغانستان فرستاد و نوشت که . من عازم سفر بحضور زار و تقدیم جریان مصایا هستم . امید است که منظور شود و هم امیدوارم کسایکه از چسبه شرق بدروازه افغانستان میرسند ، دروازه را برح خود بسته بپسند . (مطلب از انگلیسها است) .

البته انگلیسها از تمام این مذاکرات و مسودات و مکاتیب بی افغانستان و روس کاملاً اطلاع داشتند . زیرا خاسوس مشهور آنها قاضی مادر و در دوبار امیر شیرعلیخان موجود در تمام جریانات سیاسی وارد بود . اما بعد از انگلیس هر طوریکه خواستند و منع خود دیده متون این مسودات و مکاتیب را تحریف و نشر نمودند ، تا در تجاور خود به افغانستان نهانه در دست داشته باشند ، ولو افغانستان کشور مستقل و امیر شیرعلیخان پادشاه يك مملکت آزاد بوده و حق داشت با هر دولت خارجی که خواهد داخل ارتباط تجارتی و سیاسی گردد و قرار دادهائی عهده نماید .

دولت انگلیس برای استیلای قاطع افغانستان برزوی رود سندیل بسته و از کوتله بلوچستان و راولپندی و وزیرستان تا چترال در نقاط مهم ستراتیژیکی نظامی ، آماده گی جنگ گرفته بود ، همیکه اورود هیئت روسی در کابل مطلع شد ، يك هیئت سیاسی (جنرال نول چمبر لین و سرلیوی کیواری) مامور کامل نمود که بایکبار سوار و چند توپ بدرقه میشد . این هیئت نظامی همیکه در پشاور رسید توپ غلام حسین را بحیث جانشین عطا محمد سفیر سابق انگلیس در کابل اعزام نمود ، تا امیر شیرعلیخان را آماده قبول هیئت بسازد . در حالیکه هیئت از طرف بختن مامور بود که دولت افغانستان بخواهد یا نخواهد بکابل مارش کند ، مگر آنکه عسکر افغانی او را باز دارد این هیئت وظیفه دار بود که پادشاه افغانستان را وادارد تا هیئت روس را از کابل براند ، اقامت افسران انگلیسی را در خاکهای افغانستان نبوی نماید ، سیاست خارجی خود را تحت رهبری حکومت انگلیس بگیرد . در اینصورت دولت انگلیس در مقابل حمله روس به افغانستان کمک خواهد کرد رسالانه يك میلیون و دوصد هزار روپیه به افغانستان

خواهد پرداخت ، وهم ولایت عهدی هر که را امر شیرعلیخان معرفی کند (عبدالله ولیعهد مرده بود) خواهد شناخت .

هیئت انگلیسی باین ارمغان خود در ۲۱ سپتمبر ۱۸۷۸ وارد سرحد افغانی در وعلی مسجد حبیبه گردید . دو حالیکه علام حسین در ۱۲ سپتمبر با امیر شیرعلیخان که هنوز مشغول فاتحه گیری ولیعهد بود ، ملاقات کرده بود . امیر شیرعلی خان در این ملاقات نامه کمشنر انگلیسی پشاور (واتر فیلد) را که رژه رمنید بود به علام حسین داد . در این نامه کمشنر انگلیسی بی ادبانه و بالوجه حشن نوشته بود که خواه تلام حسین امیر را ملاقات کرده و خواه نکرده باشد ، هیئت جبرال چمر لیس در ۱۶ سپتمبر عازم کابل میشود . همچنین کمشنر مکاتیبی مستقیماً به عنوان سرحد داران و حکام افغانی در عی مسجد و تکه و حلال آباد و صدراعظم فرستاده بود . امیر شیرعلی خان در مقابل آن اعتراض خود را کتبا به واسرای انگلیسی فرستاد . مبعوض امیر شیرعلی خان با علام حسین مدارا نمود که ، هیئت روسی به اجازه وارد کابل شده بودند و رئیس هیئت استولنیوف قذلا بروسیه برگشته است . ، اجرای اقبائنده هیئت نیز که قسام ریض شده است ، مدارا خود شدن مرخص میگردد ، و من بعد از حتم قمر نه داری ولیعهد هیئت انگلیسی را نیز اجازه ورود بکابل میدهم و برای مذاکره حاضر هستم .

هیئت انگلیسی که به علی مسجد رسیده بود از طرف فیض محمد خان سرحد دار متوقف ساخته شد تا اجازه از کابل حاصل دارد . کیوباری پرسید : از اینکه شما مانع ورود نماینده یک دولت دوست میشوید ، آیا امیر شیرعلی خان متعبر نخواهد شد ؟ فیض محمد خان جواب داد که چگونه نماینده دولت دوستی که بدون اجازه وارد میشود و مردم رشوت پیش میکند که ایشمارا راه نهد ، و امرینی را برصد افریدی بر می انگیزد و باعث خون ریزی در کشور میگردد .

لشذا جبرال چمرلین با هیئت سرد از سرحد افغانی برگشت ولایتی که چیس زوری میخواست وجود رمنید آرا آماده کرده بود ، سخت خوشنود گردید . لندن به او احبار داد که پادشاه افغانستان را به خواستی معذب از این حرکت و قبول سایدگان دایمی انگلیسی در کشور افغانستان وا دارد . اینست که اولتیماتوم انگلیس مورخ ۲۱ اکتوبر در ۱۰ نوامبر ۱۸۷۸ بکابل رسید و برای رد و قبول مطالبات انگلیس ده روز (۲۰ نوامبر) وقت تعیین شد . امیر شیرعلی خان در ۱۹ نوامبر جواب اولتیماتوم انگلیس را توسط محمد عثمان خان فرستاد . او در دکه رسیده بود که شید سیاه دشمن سرحد افغانی را عور کرده است . تا اینوقت انگلیسها در داخل افغانستان تخریبات خود را انجام داده بودند . به این معنی که در بین حادثان امیر شیر علی خان یک عده سرداران و رئیس (مانند سردار ولی محمد خان لاتی ، سردار شیر علیخان کدهاری ، سردار محمد حسن خان و غیره) را بر ضد افغانستان و به طرفداری انگلیس جلب کرده بودند . افسران هندی و مستخدم افغانستان در داخل اردوی داخلی و عا و شغاق تولد نموده بودند . فاضی قادر و غیره در دربار کابل و اسرار سیا سی افغانستان رو رفته بودند و توانستند که امیر شیرعلیخان را در سیاست خارجی بمایل روسی و انگلیس بفرستاد ، تا زمینه اشغال افغانستان به دست انگلیس مهیا گردد .

ارجمله این ماحرا هایکی قصیه «تفاره شاه» مرز مجهول الهویه ایست که در دوره امیر شیرعلیخان در شهر هزار پیدا شد . این شخص مکار در لباس فقر درآمد و مردم سیاری را نفیعت تاحائیکه سردار فیض محمد خان والی بلخ دست ارادت به او داد . این مرد در خارج شهر مرل گزیده و هخته وار تفاره بی دردست دا خل شهر میشد و بدوری در تفاره جمع میکرد . مرل این شخص با غچه پزار گل و اشجار و آب روان داشت و مرجع مردم بود . او بوار دین گو کنار و چوس و تریاک تقدیم میکرد و خود

در حیا زندگی مرفه بی داشت او سردار فیض محمدخان رامزده داد که پادشاه می افغانستان نصیب اوست. سخن او آنقدر مؤثر بود که سردار توپهای شادایانه آتش کرد. نایب محمدعلم خان والی بلخ توسط مرزا یعقوب علی خانی (نویسنده تاریخ پادشاهان مآثر افغانستان) بشارت مرگ تزاره شاه حابه اورا شکافت و از ته حاکمیا کوره مسکوک طلا و نقره، واد زیر زمینی هایش خمبای روغن و مرج و قروت بیرون کشید (۱) مردم ارزندگی مرز و او در تعجب شدند میتوان این سیه را نمونه از فعالیت های محمی معنی سیاسی آمران دانست.

امیر شیرعلیخان نام تهیه سیاه در هر فردی از موس افغانستان چهار رو بیه حواله کرد که در آن روزگار یک تحویل سبکی بر مردم بوده و عامل رنجش بیشتر دهنان و والدان از پادشاه گردید. علاوه در پایتخت و شهر های عمده افغانستان یک پروپاگند حائثانه پراز اسبابات سگی و د و عن به سبب امیر شیرعلیخان مثل سیلانی جاری شده بود که حاکم ارشراپ حواره گی و د شعه با محارم و ضدیت پاسو کند و موافق قرامی امیر شیرعلی خان بود و امثال آن در حالیکه امیر شیرعلیخان از تمام این چیزها عادتاً و عقیدتاً میرا بود از دیگر طرف هنگام حمله انگلیس در افغانستان این دمایس امیر شیرعلی خان را تحت تلغیس قرار داد که پایتخت را گذاشته به بلخ رود و با حلب کمک اردولت روس مجدداً از بلخ و هرات اروی دشمن بربرد. البته تمام این عوا مل نمیتواند از مسئولیت ناریجی امیر شیرعلی خان نکاهد و یا صمم متجشی اراده او عدو خواه لغزشهای او گردد. زیرا تاریخ بالای اعمال و نتایج عملی رجال قضاوت میکند به بالای نیات آنان. خصوصاً که امیر اعتماد خود را بالای مردم دلیر افغانستان و قشون مجهز آن باخته و چشم امید بک کشور خارجی دوخته داشت. ممبذاً امیر شیر علی خان اولین پادشاه سلسله محمدزالی بود که هیچ معاهده بی را با خار جی امضا نکرده که با فسخ استقلال افغانستان باشد، و به هیچ پارچه زمینی را از افغانستان بیک دولت خار جی گذاشت.

امیر شیرعلی خان بعد از گرفتن خبر عبور قشون انگلیس از سرحدات نژاده افغانستان، به حکام و افسران سگرمار و پاکتیا و قندهار امر داد که از جلو هجوم دشمن تا هرات و کابل عقب بکشند و منتظر امر نایب شام باشند. خود امیر در ۱۸۷۸ در دربار بررگی بایستاد و مردم ابلاغ کرد که می به بلخ و از آنجا به سمت پترسبرگ میروم با فسخ تجاوز انگلیس را در یک کار اسی بین المللی طرح و حق افغانستان را اعاده کنم. غریب از مردم برجاست و فریاد هایلند شد که غلط است. مایباید با شمشیر اردشمن جلوگیری کنیم. امیر بر آشفت و پیدرفت و مثل یک پادشاه مسخیه نمره زد که جیریکه من میدانم شما نمیدانید (در حالیکه او میدانست و مردم میدانستند) مایبده های کابل صدا کردند که چون شما میروید پس شیر بچه را (هراد از سردار محمد یعقوب خان فرزند بررگ و معجوس امیر داشتند) از قفس رها کرده بما بدهید تا دم روی شمس را بگیریم. امیر شیرعلی خان پذیرفت و سردار محمد یعقوب خان را بخواست و بحیث والی کابل به مردم معرفی کرد، و این دربار هم انگیز خامیه یافت.

امیر شیرعلی خان به محله تهیه سفر دید و در ۱۳ دسمبر کتباً به انگلیسها او قصد و عزمیت خود خبر داد. اما انگلیسها میدانستند که دولت روس قادر به آتش کردن یک گله هم در برابر امپراتوری برنابا نیست. متعاقباً امیر شیرعلی خان و حرم و اولاد او و یگانه و رزا و مامورین و افسران باشمشهرار عسکر به استقامت بلخ حو گت کردند. در حالیکه قاضی قادر و سردار شیرعلیخان اورا ترک نمیکردند. هیئت

روسیه نیز در این سمرشامل بود. امیر شیرعلیخان در اول حوری ۱۸۷۹ وارد شهر مراد شد و خواست مستقیماً به بلور روسیه داخل شود. ولی مردم وسیطه نفع نگذاشتند و خنرا ل فیض محمد خان نه امیر شیرعلیخان گفت که ما علم جهاد بلد میکنیم و با انگلیس درمی آوریم. سپاه بلخ میبکشد از بد که شما به کشور بیکار میروید. امیر از ترس قیام سپاه فسخ عزیمت کرد و با خمرال کامان کتبا ساس گز مس و هم میثی مرکب از وزیر خارجه شاه محمد خان و قاضی قادور سردار شیرعلی نمرضی مذاکره و جلب موافقت روس بمطالب دفاعی خود، نذاشتند اعزام نمود درمکاتیبی که کامان در جواب امیر نوشت هم از قبول سعیر امیر در پترو گراد هم اودادن هر نوع کمکی انکار ورزید و گفت که بایستی امیر از افغانستان خارج بشده و هر نوعی است با دولت انگلیس مصالحه کند. بعدها کامان نوشت که میتواند امیر را در نانشکند بپذیرد و در پترو گراد. زیرا روسیه میخواست که در صورت تقسیم افغانستان بین انگلیس و روس امیر را آله پیشرفت مطالب خود قرار دهد. ولی امیر شیرعلی خان مانگهائی مریض شد و در ۲۱ فروری ۱۸۷۹ به عمر ۵۶ سالگی چشم از جهان پوشید و نیکباز دیگر افغانستان بواسطه تجاوزات سیاسی و نظامی دولت انگلیس در دریای خون غطه زر گردید.

تمام مردم مملکت از این ضعف اراده و قرار امیر از مقابل دشمن، منزجر شدند و بسبب به طعن کشودند زیرا امیر شیرعلی خان که وظیفه پادشاهی افغانستان را به عهده گرفته و سالها بر ملیوسها نفوس حکمران بود، اینک و طعنه ثقیل خود را افعال و جنگ ناکرته از مقابل دشمن قرار نموده بود.

درومان سلطنت یعقوب خان (ازمارچ تا اکتوبر ۱۸۷۹):

امیر محمد یعقوب خان هنگام پادشاهی پدر، مردیك بامی بود و در اعاده سلطنت پدر در هرات خدمت شائسته نمود. همچنین در اسرودار قندهار شجیعانه شمشیر واد. اهالی او را که پسر از شد پدر بود دوست داشتند و از تعیین عبدالله پو لا یتا عهدی مزجر و از حسن محمد یعقوب حدی متاثر بودند چنانکه مردم کابل او را بچه شیر میخواندند و هنگام فرار امیر شیرعلی خان او را واداشتند تا محمد یعقوب خان را واداشتن خود تمیین نماید. مردم و سپاه بلخ نیز بعد از مرگ امیر شیرعلی خان پسر او سردار محمد ابراهیم خان و دختر او ساپو جان را که ادعای حاکمیتی پدر داشتند، ترک کردند و محمد موسی خان پسر هفت ساله محمد یعقوب خان را بپام پدرش بحکومت برداشتند. عسکر و مردم هرات نیز شهر را بدون جنگ و بعل خود دنا م محمد یعقوب خان به برادرش سردار محمد یوب خان دادند. سایر ولایات افغانستان هم بعیت نامه های خودشان را به امیر محمد یعقوب فرستادند و بلا فاصله در تمام افغانستان نام او در سبای خوانده شد.

مردم که از تجاوز نظامی انگلیس در قندهار و کورم و خیبر مطلع شده بودند برای امحای دشمن مستطرا پادشاه و رهبرانی بودند که در بر علم اوجم شوند و بر سردشمن بریرند. این پادشاه نیز امیر محمد یعقوب خان بود که در میدانهای جنگ معر فولادی بر سر می نهاد و زره و چار آینه در بر میسود و بر فشوی می تاخت. در حالیکه اکنون امیر محمد یعقوب خان دیگر آن محمد یعقوب خان گذشته بود. از در جوانی (۲۵ سال داشت) در میدان بالاخص در افتاد و هفت سال در بر ثقلت مجرید و تنهایی، اندوه و ناامیدی نفس می شمرد. او که عصبیت و حاجت پدر میدانست از زندگی ناامید بود و خودش را محکوم اندی در میدان می شمرد. لهذا این اندوه می پایان باز جر واد در سال سوم محموسی او را در سترتباری انداخت. این سبها نمود او تدریج اعصاب خودش را اودست داد و نه بیماریهای عصبی روحی مبتلا گردید. پس دنیا و زندگی در نظر او باریک و وحشتناک آمد و شور و هیجان جوانی در نفس نبرد. بالاخره سوخو-ی تبدیل شد که از هر چیز میترسید و قوه اراده و تشبیت و مقاومت خودش را غایب کرده بود.

سردار محمد یعقوب خان درچمین حالی شکل ناگهانی ارتابوت زندان به تخت حکمرانی کشیده شد، درحالیکه شر و دیار اسیر و عسکر مردم و دربارمه درچشم اوبیگاه می آمد. درباریان او قهقهه می کردند که - محمد یعقوب خان معمار رهائی اوزندان در سراجه شرمی بالاخصار بهای اوریسی گشاده نی شسست و مجلس گفتگو دایر گردید. درجس وقتی امیر محمد یعقوب خان از اوریسی به بیرون نگاه کرد - برزبر تپه مرتجبان تویی را دید که دهه آن به استقامت بالاخصار دراز شده بود. شاه از دیدن آن متوهم شد و از اوریسی به عقب رفت. یکی از مامورین دربار او ملتفت این وضع شد و امر کرد تا یوب را دنگر حامنقل ساحتند و امیر آرام گرفت.

امیر محمد یعقوب خان که در ۱۰ دسمبر از جانب پدر و الی کابل تعیین شده بود بعد از مرگ پدر درمار چ ۱۸۷۹ پادشاهی خودش را اعلام و به انگلیس و روسی احبار نمود. اما او و وزیرای و فادارش (مستوفی حبیب الله خان صدر اعظم، مرزا شاه محمد خان وزیر خارجه، داود شاه خان سپهسالار و مرزا محمد نبی خان دبیر) از طرف یکمده سرداران و حامیان انگلیس احاطه شده و اصلاً تحت اندرز و تلقین محرف سیاسی قرار می گرفتند. سردار ولی محمد لای در کابل مرصد امیر داخل فعالیت بود و میخواست بواسطه فرو حتن افغانستان و خدمت به انگلیس خودش به پادشاهی برسد. سردار شیرعلی خان (حاکم مدهار) با انگلیسها ساخته و برای اذسب دادن حکومت قندهار در خدمت دشمن داخل شد. سردار محمد حس خان (حاکم جلال آباد) عین رفتار سردار شیرعلی خان را در برابر انگلیس اتخاذ کرد. اینها یک دسته فیودالهای طفلی و هیچکاره نی بودند که فقط میخواستند نان مفت بخورند و حکم برانند، چه در سایه دوست باشد یا دشمن. چندیکه درحکومت دوم انگلیس و افغان همین هاریر پرچم برتایه قرار گرفته و برح ملت افغانستان شمشیر کشیدند.

امیر محمد یعقوب خان از روز اول جلوس خود افغانستان و حبوشتن را به ترحم دشمن مسکدل سیرد اما انگلیسها که زیر ضربات مردم افغانستان در حسابات ثلانه قرار گرفته و آینده وحشی رایشیمی میگردند مجبور بودند که با امیر محمد یعقوب خان راه مذاکره را باز کرده، مطلوب خود را از این راه بدست آرند و بدون جنگ به هندوستان برگردند. برای همین مذاکره بود که سردار یحیی خان خسرو امیر را که در وقت حبس امیر به عهد قرار و در کشمیر مفیم شده بود، انگلیسها بخواستند و در کابل فرستادند، همچنین مشتی بختیارهندی را، زیرا انگلیسها اکنون بدو مطلب بیشتر تکیه می کردند - یکی نگهداشتن و ه های ثلانه بولان و گرم و خیبر، دیگر در تحت نفوذ در آوردن سیاست خارجی افغانستان. پس برای رسمیت دادن این دو مقصد عوامل انگلیسی نگار افتادند و مشتی بختیارهندی نماینده انگلیس در کابل و بعضی سرداران بزرگ امیر موفق شدند که امیر محمد یعقوب خان را به سفر درگندهک و امضای قرار دادی وادارند.

امیر محمد یعقوب خان سردار یحیی خان را برای آوردن عائله خود در شهر مزار فرستاد و خودش در ۲ می ۱۸۷۹ نامتنی بختیارهندی و ۲۵ نفر سردار و چهار هندسوار - بشمول کاکاهای خود سردار یک محمد خان، سردار محمد هاشم خان و سردار محمد طاهر خان - به گندهک رفت و در ۸ می رسید. طس امر لیتن، نماینده سیاسی انگلیس کیونازی مامور مذاکره در گندهک بود. اویشمسهاد میمود که:

افغانستان از صی حبس و میچنی را به انگلیس گذاشته و یا قبایلی که در این دو منطقه ریست دارند، ارتباطی نداشته باشد ۲۰ - تمام علاقه های واقع بین دتل و شتر گردن و «میچی و پشینی» به انگلیس تعلق داشته باشد ۳۰ - روابط خارجی افغانستان مربوط به مشوره انگلیس گردد ۴۰ - سردان حصصی که انگلیس در

افغانستان تعیین کند افسران بر تانوی وعده نمی از محظنین انگلیسی مقیم شوند .

امیر محمد یعقوب خان تمام این مطالب را قبول نمود، ولی مستوفی حمید الله خان صدراعظم و داد شاه خان سپهسالار افغانی (که پادشاه محمد نبي خان دیر با امر تکیا بودند) این پروژه را رد کردند و مدارک تا ۱۷ می طول کشید . در این وقت سردار وی محمد خان لاتی به کیونیزی خصوصی پیشهاد کرد که اگر پادشاهی کابل به او داده شود تمام مطالب انگلیس را چشم پت قبول و امضا میکنم اما انگلیسها میدانستند که شهرت انگلیس پرستی سردار ولی محمد خان در سر تاسر کشور و پیچیده مردم افغانستان ناکینه و سر او را دلائی « نام نهاده اند و او قادر به انجام موافق قرار داد مطاوبه نخواهد بود. پس انگلیسها مصمم شدند که این قرار داد را بالای خود امیر محمد یعقوب خان امضا کنند و مجلس مذاکره گندمک را مخصوص من به شخصی امیر محمد یعقوب خان نمودند باز مقاومت صدراعظم و سپهسالار و ها نمی یابند . انگلیسها که در حریا ن مدارک صعب امیر محمد یعقوب خان را دیدند شرایط قرار داد را سخت تر کردند و پیشهاد سردار ولی محمد خان لاتی را جهت فشار آوردن بر امیر ، بیان کشیدند . امیر محمد یعقوب خان با عری خود سر دار ولی محمد خان در اظهار اطاعت به انگلیس داخل مسافه شد و در ۲۶ می ۱۸۷۹ معاهده سنگین گندمک بقرار ذیل امضا گردید و نام سیاه حاوی دانی از امیر محمد یعقوب خان در تاریخ افغانستان باقی ماند .

معاهده گندمک:

«این عهدنامه می بر شرایط ذیل بین حکومت برتانیه و والا حضرت (!) محمد یعقوب خان امیر افغانستان و مملکات آن (!) بقرص امامه روابط صلح و دوستی منعقد گردید .

۱- از روزیکه این عهدنامه به تصدیق طرفین میرسد ، بین حکومت بر تانیسه و والا حضرت امیر افغانستان و متعلقات آن و جانشینان امیر ، صلح و دوستی دائمی برقرار خواهد بود .

۲- والا حضرت امیر افغانستان و مملکات آن متعهد میشود که بعداد تصدیق این معاهده اعلان عفو عمومی تمام آنکسها را صادر میساید که در دور این جنگ به مرعذاری اردوی انگلیسی کار کرده اند . و ایضا در هر دو وجه و مرایی که باشند ، از محاربات و عصا دعات محظوظ خواهند بود . (امثال سردار ولی محمد خان لاتی و غیره) .

۳- امیر افغانستان و مملکات آن متعهد است که در روابط با حکومت های خارجی باینه مشوره با حکومت برتانیه نرود و از این حکومت عهدی نگیرد و سلاح بر ضد شان بردارد ، و در صورت حمله خارجی ، اعداد نظامی و اسلحه و پول انگلیسی بقرص دفاع طو ریکه انگلیسی مناسب داند ، استعمال خواهد شد . سیاه انگلیسی بعد از انجام کار دفاع ، از افغانستان بقصر بر تانوی مر اجعت خواهند نمود .

۴- برای حفظ ارتباط نزدیک بین حکومت برتانیه و والا حضرت و هم بقرص حفظ سرحدات مخصوصات والا حضرت ، طرفین متعهد میشوند که در کابل یک نماینده انگلیسی ب د سته نظامی محافظ در منزل شایان شان خود مقیم خواهند شد . و در صورت بروز یک معامله مهم خارجی ، بر تانیه حقی دارد که در سر حدات افغانستان ساینده گان انگلیسی و سائر محافظ اعزام نماید . در عرق ضروری که معاد طرفین متصور باشد ، والا حضرت امیر افغانستان هم میتواند باینه نی بدربار گورنی جنرال مقیم نماید ، صحتی در سایر جاهای هند که رضای طرفین باشد

۵- حفاظت ساینده گان انگلیسی بمعهد والا حضرت امیر افغانستان و مملکات

آنست . حکومت انگلیس متعهد است که نماسدگان اودر امور داخلی افغانستان مداخله ننماید .

۶- والا حضرت امير افغانستان وملحقات آن ازطرف خود رهايشيان خود متعهد ميشود . برای رفت و آمد اتباع برتانيه در افغانستان مشكل تراشي ننماید تامحفوظ بوده و تابت نمائند .

۷- چون تجارت بين طرفين بطور مسلسل جاريست ، والا حضرت امير افغانستان عهد ميكند كه برای حفظ تجارت وتسهيل عبور مال التجاره درشاهراه های عمومي ، رسمي بليغ نگاربرد و دو حفظ راه هايكوشد . برای ترقی تجارت وانتظام راه ها وماليات تجارتي وغيره ، يك قرار داد تجارتي حداكانه درطول يكسال بسته خواهد شد .

۸- بمرص تسهيل درروابط تجارتي و آمد و رفت ، طرفين متعهد هستند كه از كرم تاكابل يك خط تلگراف بمعرف تر نايه كشيد ، شد و امير افغانستان آنرا حفاظت نماید .

۹- چون بين هر دو حكومت طبق آين معاهده دوستي برقرار شده است ، حكومت برتانيه شير های قندهار وحلال آباد وعلايه هانی را كه اكنون تحت اشغال قشون برابوي قرار دارد تحليه كرده روابس ميسپارد ، نه استثنای : كرم ، بشين وسيمي (طبق نقشه ملحقه) كه تحت سلط وانتظام برتانيه است ، اما اين سلطه دايمي نموده وماليات آن بمقدار وضع مصارف داخلي ، سالانه به امير افغانستان پرداخته خواهد شد . حكومت برتانيه انتظام ميجني وحبير راكه بين پشاور وحلال آباد واقع است ، دردمست خود ميكيرد . وهم انتظام امور رفت و آمد قبایلي راكه در اين دوسلطه تعلق دارند ، برتانيه بدست خود خواهد داشت .

۱۰- حكومت برتانيه بقرص امداد والا حضرت امير - تااختيار ات حقه خود رهاصل نماید - وهم درمقابل شرايط قبول شده اين قرارداد ، تعهد ميكند كه سالانه شصصد هزار روييه به امير و جانشينان او بپردازد .

اين عهدنامه درگندمك سناربخ ۲۶ می ۱۸۷۹ مطابق ۴ جمادی الثاني ۱۲۹۶ هجري منعقد گردید .

امضاء امير محمد محمد يعقوب خان ، امضای ميجران كيونكاري افسر سياسي درامور مخصوص امضای ليثي (گورنر-جنرال هند) .

اين عهد نامه بروز جمعه ۲۰ می ۱۸۷۹ درسفله ازطرف واپسرای وگورنر جنرال هند وستان تصديق تصديق شد . امضای ای . سی ليال سكرتري خارجه حكومت هند .

بدین طریق امیر محمد یعقوب خان یک سلسله جمال صعب المرور را با ساکنین دلیر آن که سراسر افغانستان در شوره کشور بمقابل هجوم استعمار بود ، باعلاقه کرم تا ابتدای حاجی ، دره هیتا که حیر باکاره شرقی مفت چاه ، لندن کوتل و سیمی ویشی را تا کوه کوزک واستقلال کشور افغانستان یکجا و رسماً بدشمن تسلیم نمود و دست اجنبی را در داخل افغانستان آزاد گذاشت . کیونکاری مغرورانه به لیثن نوشت که : این معامله را بطوری ما امیر محمد یعقوب خان انجام داده است ، گویا اینکه بایک قبیلتهی دوسر حداجم گرفته است . لیثن در چند و کابینه دیر رایی در لندن از شادی این فتح عظیم وسبل الحصول که شا هر گهای حیاتی سوق الجیشی افغانستان را (بولان ، پیوار وغیر) در دسترس انگلیس گذاشته بود ، جشن گرفتند . دیر و انی که بعد از امر مارش در افغانستان در پارلمان لندن اظهار کرده بود - مقصد از جنگ و هجوم انگلیس در افغانستان تصحیح سرحدات است - اینک بمقصد رسیده بود .

اوجانيکې وځېدو دادو، مداخله انگليس د افغانستان آندولت ر ۱ مالک مه شاهره افغانستان په هيدروستان ساختو، علاوتيا معاينه گندم افغانستان بحيت مستوره برتانيه د د م آمد .

نکمه و چند روزی کبوتری فرصت داشت که در زیر نقاب سفالت، دست به حکمرانی دراز کند و به تشکیل دربار ها و اعطای اوامر و بواهی و مداخله صریح در امور اداری افغانستان بپردازد. اما مردم و سپاه گابل در ۳ سپتمبر ۱۸۷۹ برحاستند و او را با هیئت سیاسی و گارد محافظش نکشتند و منزل و سامان و سترش را پسو حقتند. امیر محمد یعقوب امر داد که سپاه گابل را ششماه معاش نقد از خزانه داده و ترحیص کند تا در ورود دشمن، پایتخت کشور گشاده و بی دفاع نباشد. زیرا در آنروز گزاردهای افغانستان مشکل از مرادی بود که خوش برضا و برای تمام عمر داخل خدمت نظامی میشدند. اگر یگبار آن اردو از خدمت نظامی معاف میگردد تشکیل مجدد آن وقت بسیاری-بکار داشت البته سپاه گابل و سپهسالار در تعمیم این امر تعلل نمی نمایند.

و قسبکه حکومت انگلستان از سرپوشش شوم هیئت سفارت خود در کابل مطلع شد. سوقیات اسقامی آغاز نمود واد هر جبهه‌ئی بیشتر حترال سرورید ریك رابرتس از معاد کرم به استقامت کابل مارش کرد. امیر محمد یعقوب خان که سپاه کابل را قبلاً منحل نموده بود به حکام باکتیا و تنگرمار و قندهار امر کرد که راه های عبور قسوق دشمن را بار گذارد و دفاع نیردارد. آنگاه هیئتی مرکب از مستوفی حیمیه الله خان صدر اعظم و مراد شاه محمد جان وزیر خارجه در ۲۰ سپتمبر ۱۸۷۹ نرد رابرتس در علی حیل کرم مرستند و خواهش نو قسب سوقیات نموده وعده داد که مر نکین قتل کیومرادی را دستگیر و معازات خواهد نمود. البته رابرتس که نقشه اشغال تمام کشور را در خدمت داشت پس بدیرت و هیئت را در ۲۵ سپتمبر ۱۸۷۹ رجعت داد و خود بیشتر آمد. در حالیکه سردار ولی محمد جان لای قبلا از کابل بخدمت او رفته و توانائی خود را در راه خدمت به انگلستان بدم کرده بود. امیر محمد یعقوب خان بعد از اعزام هیئت

در علی خیل، خود نیر بادو صدسوار و ۴۵ نفر سردار بشمول محمد موسی خان و لیصد هفت ساله و داود شاه خان سپهسالار از کابل به لوگر کشیده در موضع خوشی اتراق بود، و در ۲۷ سپتمبر ۱۸۷۹ مکاتبه بار ابر تس را دوام داد. تا اینکه خوشی اتراق دیگر جنرال دیگر باقشونی خوشی را معسکر قرار داده بود. هیتکه و ابر تس از راه شتر گردن بخوشی لوگر رسید امیر محمد یعقوب خان با او داخل مذاکره شد و بدوستی سابقه خود به انگلیس و قبول معاهده گندمک متوصل گردید. در حالیکه و ابر تس نسبت به او چنین نوشت: «... امیر محمد یعقوب خان تقریباً ۳۲ ساله است ... قوای اخلاقی او معدوم گردیده ... چشمان لرزان و هر تعشی او مستقیماً به هیچکس نگاه نمیکند ... در برخورد اول با او من احساس کردم که مرد دو رویه است معشداً ظاهر را با او نگهداشتم ...»

در ۳ اکتوبر ۱۸۷۹ و ابر تس امیر محمد یعقوب خان را نظربند و تحت الحفظ با خود رو بکابل حرکت داد و در ۶ اکتوبر بکابل رسیده و در سیاه سنگ و تپه همجوار آن معسکر ساخت. امیر محمد یعقوب خان در داخل کمپ انگلیسی (تپه مرتجان) و موضع هندوسوزان، درخیمه‌ئی جاداده شد و تقریباً دو ماه دیگر بشکل محبوس در کابل ماند. انگلیسها بعد از اشغال کابل بالا حصار پایتخت کشوز را با تمام ذخایر آن مخصوصاً مخازن لوازم نظامی گرفتند. این محزن ها که در ده سال سلطنت امیر شیرعلی خان با زحمت زیاد پر شده بود، مشتمل بر ۲۵۰ تن باروت، صد ها هزار گلوله و کارتوس و پتافی، ۸۵ توپ و هزار ها تفنگ و شش شیر و زین و لجام سوار و ... نظام و غیره اشیای نظامی بود، که امیر محمد یعقوب خان همراهی را بیکان در دست دشمن خارجی انداخت تا بر فرق مردم افغانستان بگوید. انگلیسها در ۱۲ اکتوبر ۱۸۷۹ انهدام شهر بالا حصار را اعلان کرد نه و در همین روز استعفی امیر محمد یعقوب خان را از سلطنت افغانستان گرفتند و بر امیر تمبخواست روز تخریب بالا حصار طبق دعوت و ابر تس حفظ و بهم رساند.

انگلیسها بعد از استعصال امیر محمد یعقوب خان برضد ملت و کشورش دیگر احتیاجی به وجود او احساس نمی‌بودند لهذا او را در اول دسمبر ۱۸۷۹ در معیت یکقطعه نظامی محبوساً در هندوستان انگلیسی تبعید نمودند. او در آسحا جیر ... خوار انگلیس بود تا بعد. همچنین انگلیسها مرؤا شاه محمد خان وزیر خارجه افغانستان را در هند تبعید و داود شاه خان سپهسالار را در کابل محبوس نمودند. بعد ها مستوفی حبیب الله خان صدراعظم نیر به هندوستان تبعید شد و سردار یحیی خان و سردار ذکر با خان در عصب امیر محمد یعقوب خان فرستاد شدند. و اما مردم افغانستان از آن پس نام این پادشاه ترسو و بد بخت را با تفر و انزجار یاد میکردند و از اولاد و احبا دش متفر بودند تا جائیکه ۴۵ سال بعد تر هنگام قیام مردم پکتیا برضد شاه امان الله خان که قشون دولت مغلوب شده بود، عبدالکریم خان پسر خوانده امیر محمد یعقوب خان از هند دوسرحد افغانستان فرستاده شد تا رهبری قیام کنندگان را در دست گیرد. اما هیتکه مردم پکتیا شنیدند او پسر یا پسر خوانده امیر محمد یعقوب خان است دست از قیام کشیدند و به سلطنت شاه امان الله خان تسلیم شدند. رهبران

شورش هم بدولت سپرده شدند. حکومت انگلیسی نیز طبق ترتبه حکومت افغانستان مجبور شد که عبدالکریم خان را از هند دور کند و در برما نفرستد. ولی بزودی یکتفر از اتباع افغانی بنام مولوی یار محمد خان مفری از افغانستان به هند رفت و عبدالکریم خان را در برما بکشت و به افغانستان برگشت. بعدها - پس از ختم دوره اغتشاش بچلسقو - سردار محمد موسی خان پسر ولیعهد امیر محمد یعقوب نیز بدولت افغانستان پناه آورد و در کابل بود تا بمرد. مگر مردم این سردار پیر را دیگر نمی شناختند که همان ولیعهد قدیم است.

هفتم

تجاوز دومین دولت انگلیس و مبارزه مردم افغانستان

(از نوامبر ۱۸۷۸ تا اگست ۱۸۸۰)

حکومت دوم انگلیس و افغان دیدنه همان جنگ اول انگلیس و افغان است که فقط یک هزاره ۳۵ ساله از هم جدا میشوند و بر اعانت جنگ (سیاست پیشروی استعمار انگلیس در آسیای وسطی) بصیرت نکرده بود، منتهی وسایل جنگ سمع انگلیس و صحر افغانستان بصیر یافته بود بدین معنی که در جنگ اول، انگلیس از افغانستان و دولت منکبه پنجاب در بی حایل بود، قوای انگلیس مجبور بود که از ساحل ستلج (حد فاصل منکبه و انگلیس) تا داخل حدود افغانستان تقریباً چهار صد میل راه و آبایی شتر واسطی طی کند و آنکهی خط موازنه و امداد شان منقطع میشد انگلیسها آنروز خطوط آهن و موتر نداشتند و سپاه او مجبور بود که از فیروز پور براه سکر و شکارپور تا کویت و قندهار راه طولی بپیماید در حالیکه در جنگ دوم دیگر دولت حایل منکبه وجود نداشت و انگلیس همسایه درند پور افغانستان بود. انگ در پشاور دو فرقه سپاه انگلیسی و در کورم یک فرقه و در کوسه دو فرقه نظامی حاضر و آماده پیکار بود در عقب این سپاه، اردوی صدهزار نفری انگلیسی قرار داشت که با وسایل محاربات تلگرافی و امور صحی منظم و نقلیات قوی (برای هر فرقه پانزده هزار نفری ۳۵ هزار حیوان باربر تخصیص داده شده بود) و انجینی و وسایر یکهای بار و ت و گلوله و ارابه ساری و دو خط آهن مجهز بود. دولت انگلیس باتکبه به چنین قدرتی بود که باتجربه شکست جنگ اول خود در افغانستان، باردوم نه هو سن تسخیر افغانستان آماده و زنه دکای انگلیسی قضایای را که با سحر به نایستی حل شود، می خواهد یا بکمر و اندیشه حل نماید تا چه رسد که تجربه به هم نموده باشد

افغانستان در طی زمان مبارکه ۳۵ ساله پیشین و آماده گی نظامی برای یک حربه بزرگ در حقی نداشت و هنوز اسلحه عمومی محصر نه تفکهای فقیله نی و دهان پر و چغاقی برده بمکرای دهنه پروسی بسار کم داشت امیر شیر علیخان که تازه به تنظیم امور نظامی پرداخته بود باربار معجل خود و امداد او را معقب کشی سپاه از معادات خیبر و پشاور و قندهار و اردوی ۵۰ هزار نفری افغانستان را متفرق و پراکنده ساخته هر کر سوق و اداره اردو را از پس برده بود. امیر محمد یعقوب شان اربدر پیشتر رحمت وارد و از انکی محل نبود. این تنها نبود با سلیم امیر محمد یعقوب خان بدشمن، دولت و شکیلات و اداره افغانستان میر معلوم شد. پس امیرا توری انگلیس با تمام قوای خود، با همه بی دولت افغانستان و با اردوی بی سوق و اداره آن مقابل گردید خصوصاً که فعالیت های محلی انگلیسی ر میبه احتلال و انحلال کشور و قیلا در دربار اشرافی افغانستان آماده کرده بود. مشکل میتوان دید که مفتی در داخل چنین شرایطی نتواند در مقابل بزرگترین امپراتوری های جهان مقاومت

نماید، مهرباناً مردم افغانستان یکبار دیگر این وظیفه عظیم را شکل حیرت انگیزی انجام داد.

در هر حال بعد از آنکه دولت انگلیس به حمله در افغانستان مصمم شد، همینکه جواب او لیتوانوم او از طرف امیر شیرعلی خان در وقت معین بر رسید قشون انگلیسی از سه قندهار سرحد افغانستان را عبور نمود: قندهار، محمد کورم و قندهار خیبر. ستونهای انگلیسی موظف بودند که در قندهار از دیره غازی خان براه بولان کویته، کوزک و چپی در قندهار مرود آید، و از پشاور براه پسرود، علی مسجد و ده که به جلال آباد سرانیز گردد. همچنین ستون سوم از کوهات براه قل، پیوار، چچی میدان حوست ولوگر، کابل پایتخت افغانستان را اشغال نماید. محل تلاقی هر سه سپاه هم عمداً قضا کابل بود.

ستون قندهار مرکب از دو فرقه و عبارت از دوازده هزار و نهصد و هشتاد و پنج توپ بود که یک فرقه احتیاط مشتمل بر ۶۶۰۰ عسکر و ۱۸ توپ در عقب خود داشت. بعدها این فرقه نیز وارد قندهار شد و تعداد مجموع قشون مهاجم به ۱۹۵۰۰ نفر عسکر و ۱۰۸ توپ رسید. سپه دار قشون قندهار جنرال «سنوار» بود همچنین ستون مهاجم کورم ۱۵۰۰۰ عسکر تحت فرماندانی جنرال رابرتس و ستون متجاوز خیبر باقوای احتیاط خود مشتمل بر ۲۵ هزار عسکر و پیرامون جنرال «نراو» قرار داشت. مجموع سپاه انگلیسی به تقریباً ۶۰ هزار نفر می رسید.

بدینتر نیب سپاه دشمن در ۲۱ نوامبر ۱۸۷۸ در افغانستان سرانیز شد. در حالیکه نیس بعضی اعمال مردم اعلامیه ای منتشر و گفته بود که جنگ حکومت انگلیس با شخص امیر شیرعلی خان است به مردم افغانستان سپاه انگلیس داخل شدن به افغانستان دروازه های سرحدات را برح خود گشاده یافتند، زیرا امیر شیرعلی قبلاً به قشون افغانی امر عقب کشی صادر کرده بود و هم مردم عرض راه از اولیتانوم انگلیس و خطر تجاوز دشمن اطلاع نداشتند. لهذا همه دشمنان با گنهای و غیر مترقب واقع شد. تا زمانیکه مردم مطلع و در صدد دفاع میشدند، ستونهای عوی و توپخانه دارد دشمن بسرعت در هر سه قندهار ریحیه و نقاط مهم استراتژیکی را اشغال کرده بود.

قندهار :

جنرال سر دابلد ستوات و جنرال میکائیل اس ای بیدو لف در ۲۱ نوامبر با دو فرقه عسکر براه کوزک از کویته به قندهار حمله کردند. سردار میر افضل خان حاکم قندهار قبلاً با قشون قندهار از راه گرشک و راه بیجاپ براه حرکت کرده بود. اگر این امر عقب کشی از طرف امیر شیرعلی خان صادر نمیشد و امیر در پشین و کویته حمله میکرد، تمام پشونیا و بلوچیا پشت سر او می ایستادند. جنرال صفورعلی خان چنین پیشنهادی کرد اما امیر شیرعلی خان بپذیرفت. مهرباناً مردم عرض راه به جنگهای شانه و گوریلانی پرداخته حیوانات نقلیه اردوی دشمن را تاراج کردند. دشمن بعد از یک روز و حور شدید در تحت پل راه خود راه شهر قندهار باز کرد. در این جا حملات پراکنده شهریان شروع شد. سینت جان افسر انگلیس مورد حمله در فسی یک جوان گشتی دوز قندهاری قرار گرفت. نواب غلام حسین هندی

و یکصد و سیه عسکر جان مسیح جان را به حیات داده و جوانان صدهائی را در دستگیر عام اعدام کردند. معاصیان جوان دیگری ثابت کرد یک دسته افراد ستمی حمله کرده و یک غنیمت توپخانه انگلیس را که به هر عسکر دشمن یکشنبه ، آنکاه خودش قطعه قطعه کردید . پنج نفر طلعه در میدان برین نظامی انگلیس به صفر دشمن حمله کردند و چندین نفر را بکشتند هم چنین بوراحمد صدهائی به انگلیسیها حمله کرد و چند نفر را بکشت یک پدر همیزم فروش علجانی نادویر خود ، همی که عسکر انگلیسی را بیدید شترها را را کرده و حمله کردند آنها هفت نفر افراد دشمن را کشته و چهار نفر را زخمی نمودند تا خود کشته شدند.

استوارت حکومت قندهار را سوای علام حسین و عایدگی سیاسی او را به سیمت جان دارد خود نایک ترقه عسکر به قتل ، بیدفاع حمله و اشغال کرد . شهر جان قندهار دست به سلاح برده و بطور ناگهانی بر سپاه بوریا حمله کردند . این حمله طوری ناگهانی و شدید بود که قشون دشمن سرانیمه شده و بی محاذات آتش گشادید . اما این آتش بر ورق رفقای عسکری خودشان بوده و عسکر بسیاری در خاک و خون غتلید . نا این وقت جنرال بیدو لب از قندهار بایک عسکره در گر شک حمله کرده و جای او را در قندهار یک ترقه باوه دم از نویه رسیده و بر کرده بود . همی که بیدو لب و استوارت از حمله قندهار جان مطلع شدند با ترقه های خود بعضی حلقه شهر قندهار برکشید . اما استوارت و بیدو لب در عودت خود از حملات گوریلاتی مردم عرصه راه ، تلفات مالی و جانی بسیار دادید . بر مردم قلعه های عرصه راه هارا گداشته ، آذوقه را با خود بردند و بقیه را آتش زدند و دست دشمن بیعت ، خودشان راه های رجعت دشمن را بستمند و به شبها حوتمها آغاز کرده نقلیات دشمن را بر بردند . دشمن با رجم و زید توانست داخل دیوار های شهر گردیده و محفوظ بماند از این بعد سه ترقه سپاه انگلیسی در داخل شهر قندهار تا انتقاد معاهد گندمک ششماه دیگر با معامد . ولی این هوا در طول این مدت در پیام چهار دیوار شهر مستحکم قندهار دشمنون حفظ جان خود بودند و بدون قریه های اطراف شهر ها در به اشغال این ولایت وسیع نگردیدند . موجودیت این قشون دشمن را در این شهر فقط توپخانه قوی آنان تصمیم میکرد و پس ، معصدا حملات پراکنده مردم دوا مداشت . حمله کسده گان بعضی میح کوب نگرداشتن دشمن ، ادایما حیوانات نقلیه اردوی انگلیس را اربیس میسردید ، تا حاذیکه آنقدر اشترا انگلیس تلف شد که غفوت نفس ها سبب ادیت و آزار گردید . آذوقه رسائی اردوی دشمن هم سخته پیدا کرد و ادویه و لوازم عسکری نایاب شد

معاذ خیبر :

در ۲۱ نوامبر ۱۸۷۸ جنرال سر سمونیل براون و جنرال دباو ترقه عسکر در دره خیبر به قلعه اعصابی علی مسجد حمله کردند . اعصابی بمداغه بر حاستند . در جنگ شدید یکه واقع شد ، مدافعین معبود افغان شخصی جنرال براون را در هم شکسته و از پیش برداشتند . مگر دو ستون دیگر دشمن از دو طرف علی مسجد را احاطه کردند . اعصابی آنقدر مقاومت کردند تا ششپشت ، آنکاه قهرا تخلیه کردند و خود به کشتیدند . بله در ۲۲ نوامبر از طرف دشمن اشغال شد . افریدیهای که چنین دیدند به شبها خونها

پرداخته و خطوط مواصله دشمن را بین پشاور و علی مسجد تحت تهدید قرار دادند. جبرال ماد ناشر برادر عسکر موطف سده که این راه را باز نگه دارد ولی حمله را افریدینا دوام داشت و همبندی ها هر جا عسکر انگلیسی را می یافتند ازین عبیرده محصور صا حیوانات بغلیه دشمن را ساء میکردند تا جائیکه اشتران اردوی انگلیسی در حیسی بکلی از بین رفت اما جبرال براون به سرعت حرکت کرده و شهر بیدتاع جلال آباد را اشغال نموده و به نصیبه قریه های همسایه و شوار پردا حت در حالیکه مردم سوات و بوبیر توسط حمله های علی الرعم جانبای محلی اعلا ن جهاد کرده بودند ، انگلیسیها ناچار بودند که بیکمده دشمن خود را در آنجا مقیم نگه دارند ، از این بعد براون با هنگام عهد معاهده گندک در جلال آباد تابشاده و ششماه محصور و حفظ ارتباط پشاور و جلال آباد بود ، در حالیکه از ودو حوزد های متفرق و متوالی مردم اطراف جلال آباد آرام نداشت

چنانیکه حوگیانی ها ، مصلی ها ، زحایل ها ، افریدینا و شوارینا از جمرود علی مسجد ، لندی کوتل و یاسول ، دمی از حملات گوریلائی بوسر انگلیسیها نیا سودید . متعاقبا مردم لمان برهبری عصمت الله خان در جلال آباد رسیده و در فتح آباد به تجمع قوای مسلح پرداختند . از این بعد جنگهای سختی بادشمن واقع شد تا انگلیسیها نفوذ توپخانه توانستند قشون بی توپ میاهدین را متفرق سازند اما متعاقبا همبندی ها در اطراف حیر به انگلیسیها حمله کرده و حصارات زیادی بر ایشان تحمیل نمودند .

مردم افغانستان عموما هنوز منتظر اقدام دولت بودند که اسما در کابل وجود داشت . اما این دولت دست و پا شکسته ، مردم را از مبارزه بادشمن امتیلا گریز می داشت و وعده میداد که دشمن را با میذا کره از افغانستان خارج مینماید . لپذا برای دشمن مجال نفس و تقویه سپاه روز بروز بیشتر میگردید . روحانیون افغانستان سر در گریبان سکوت کشیده و بدون امر پادشاه اعلا ن جهاد اناجا یز میسر نداشتند . فیودال ها و اشراف هم در انتظار فیصله پادشاه کشور بودند . تقدیبه شاه قیام عمومی مردم افغانستان رابه تمویق میانداخت و دشمن خارجی را جرئت قامت در کشور میبخشید .

حمله گریه

جبرال فریدرک رابرنس در ۲۶ نوامبر ۱۸۷۸ از دتل به استقامت کرم که قبلا به امر امیر شیر علی خان تخلیه شده بود ، هاروش کرده و آنرا گرفت . اما قوه انگلیس در اشغال پیوار بادفح سر سخت محاطین افغانی مقابل شد . این مدافعی غبارت بودند از سه کسکه نظامی و دوا رده تو می به قیادت محمد شمر کریم خان و دشمن سرگلی محمد خان و کسکه شمر عبدالعلی خان . جبرال رابرنس بعد از قبول تلوات سخت پیوار را اشغال کرد و کریم خان قاید نظامی عقب کشید . رابرنس در این محاد اعلامهائی منتشر ساخت و در آن الحاق تمام اراضی واقع بین تل و شمر گردی (منطقه محرم سترای قیژئی) رابه دلمرو انگلیسی اعلا م نمود . رابرنس در اعلامیه خود بمردم وعده داد که با مذهب مردم سرو کار ندارد ، متشی علمای مذهبی حق مداخله در امور سیاسی نخواهند داشت .

در این درصت محمد اکرم خان حاکم خوست که جز خائنین ملی و حامیان انگلیس بود، تسلیم خودش را به رابرت اظهار و عهد کرد که خوست را بدون مدافعه بدشمن حویل میدهد. این پیشسپاد رابر تس را تشجیع نمود که از پیوار پیشتر آید و رست را برایگان تسخیر کند. محمد اکرم به تسها خوست را بدشمن سپرد بلکه سهای دفاعی مردم را نیز به انگلیسها تقدیم نمود. ولی مردمان منگل، و زیری چدران، مسعود و علی خیل در ۱۷ جنوری ۱۸۷۹ مثل سیلی از کوهها بر سر دشمن ریختند و گشتار سختی از دشمن نمودند. البته انگلیسها عادتاً تعداد کشته شدهگان خود را در جنگهای افغانستان پشان میکردند و تا آخر این کتمان را دوام دادند. اما از عقب کشی رابر تس معلوم شد که تلفات او در جنگ خوست زیاد بوده است. گر چه رابرتس یارده مریه مردم را در اطراف خوست تاراج و ویران نمود ولی مقاومت او در برابر حملات تنه مردم منگل، جاجی و خوست درهم شکسته مجبور شد که به کرم عقب نشیند.

رابرتس هنگام عقب کشی ارجوست یکمتر از اشراف کهنه و چیره خوار انگلیس (شهبازاده خان، سلورانی) را بنام حاکم درخوست گماشت. ولی مردم در قلعه متون مقر سلطان جان حمله کردند. رابرتس با قشون تازه دمی شتصا از کرم به خوست آمد و مردم محلاً او را زیر آتش های شدید و متوالی قرار دادند. این دفاع مردم بقدری سخت بود که سپهدار انگلیسی زیر تهدید محاصره و امحای گامل قرار گرفت. لهندا رابرتس برای نجات خود آنچه را از آذوقه و جیاجانه که میتواند بار نمود و بقیه را در داخل قلعه آتش زده به کرم عقب کشید. به اینصورت رشا دت مردم او را برای بار اول درهم شکست و خوست را نجات داد. این تنها نبود، مردم در عقب جبهه نیز دشمن را زیر ضربات قرار میدادند و چنانیکه قشون براون و ماد در حیر و ننگرها ر گرفته شده و اسب و اشتر و قاطر بسیار از دست داده بودند، در این جا هم چهار هزار تشگدار مسعودی و وزیري در تانك حمله کرده خسارات مالی و چانی بسیاری بدشمن تحمیل نمودند. در اطراف کوهات حملات افغانها دشمن را سراسیمه ساخت. انگلیسها باز حست ریاك و مرستادن يك فرقه ششپورای عسکر توانستند که بعد از جنگهای بسیاری حمله آوران مسعودی و وزیري را از حصص متصرفه خرد دور نما یند.

این اوضاع جبهه های سه گانه افغانستان، انگلیسها را متحسس ساخت که نگهداشتن این سرزمین با قوای نظامی برای شان ناممکن است. لهذا لیتن و اسرمان او در عرضی رسیدن، به هندو کشی در صدد تخلیه قند هار و جلال آباد و نجات خود برآمدند آنها کیوناری را موظف ساختند که با امیر مذاکره صلح را آغاز نماید. تا کون ششماه از تاریخ تجاوز انگلیس در اراضی و شهرهای سرحدی افغانستان شرقی و جنوبی گذشته بود. تماس کتبی کیوناری با کابل از ماه می ۱۸۷۹ به نتیجه رسیده و امیر محمد یعقوب خان بقرص عقد معاهده صلح ششماه به گندمک رفت. زیرا مردم و سپاه کابل نمیخواستند کیوناری در کابل آید. این معاهده شوم چنانچه قبلاً گذشت در ۲۶ می به امضا رسید.

قیام مردم کابل (۳ سپتمبر ۱۸۷۹):

سفیر انگلیس سرلوی کوبکناری، آن که مردم کابل «کمئاری» نام نهادند، طبق حکم ماده چهارم معاهده گندمک در ۲۴ جولائی ۱۸۷۹ با منشی جنکنز و طبیب مخصوص و گارد محافظ ۵۶۰ نفری به قوامادانی لغتنت هملتن وارد کابل و از طرف یکقطعه عسکر امیر محمد یعقوب خان استقبال و در شهر بالا حصار در عمارت عالی امیر محمد اعظم خان جا داده شد. این سفیر مثل مکنان شروع به مداخله در امور دولت و اصدار امر ونهی و تشکیل دربار های علی نمود. ولی پرودی احساس کرد که ملت افغانستان حاضر بقول سلطه اداری خارجی نیست، زیرا راپور گرفت که دسته جات نظامی کابل باششیر های برهنه در بازار ها گردش کرده و برصد انگلیس و دوستان انگلیسی بیامات میشاید پس کیونای در ۶- اگست به وایسرای هند تلگراف کشید و او را از راپور های خطرناکی که گرفته بود مطلع ساخت. او در ۳۰- اگست بحاکم هند خاطر نشان نمود که از امیر محمد یعقوب خان و وزرای او هیچ شکایتی ندارد.

در ۳ سپتمبر ۳ کنگد از نظامیان در مدخل بالا حصار اجتماع نمودند و هزاران نفر از مردم کابل در اجتماع آنان اشتراک ورزیدند. مردم در این اجتماع سخنان اشتعال انگیزی مرشد سلطه خارجی و خارجی پرستی دولت امیر محمد یعقوب خان بگفتند و تصمیم خود را برای امحای سفارت نظامی دشمن اظهار کردند. تا اینوقت کیوناری از امیر محمد یعقوب خان استمداد و قایه وی نموده بود. امیر داورشاه خان سپهسالار را برای متفرق ساختن سپاه کابل فرستاد. سپهسالار گرچه خود قلباً طرفدار قیام مردم بود اما همیکه در اجتماع رسید و لب به سخن گشود، مردم مجال تکلم نداده او را از اسب بزیر انداختند و سخت بکوفتند اما بکشتند کیوناری بترسید و توسط یک افسر هندی کمک از امیر محمد یعقوب خان خواست. امیر خسر خود سردار یحیی خان و ولیعهد خود محمد موسی خان را بایکده اشراف درباری به محل قیام عسکر و مردم بفرستاد تا آنها را باسروکند فرآن و التماس پراکنده سازد. قیام کنندگان نپدید رفتند و امر مارش به سفارت خانه انگلیس داده شد. مستر جیفکنز سکرتر کیوناری توسط تیمور نام مستخدم سفارت به کریم خان قاید سپاه پیغام داد که اگر قیام کنندگان نظامی از بالا حصار پراکنده شود، سفارت برتانیه بهر فردی از سپاه افغانی ششماه معاش میپردازد. البته تیمور با پیغام خود در زیر پاهای قیام کنندگان لگدمال گردید و مردم به مارش خود ادامه دادند. این همان قضیه ایست که بعدها برای ترمیم عزت برتانیه تحریف و به غلط گفته شد که اصلاً سپاه کابل بقرض اخذ معاش ششماه به سفارت انگلیس رفته بودند، و انگلیسها غافلانه آتش کرده و این نوع حادثه تولید شد.

قیام کنندگان تاوقتیکه داخل محوطه سفارت برتانیه میشدند متصلاً تحت گلوله باران ششصد نفر عسکر و افسر مسلح انگلیس قرار داشتند، اما همیکه داخل محوطه شدند کیوناری و بقیه افراد انگلیس را تماماً بکشتند، آنگاه عمارت سفارت را با بیریق و اجساد کشته شدگان انگلیسی آتش زدند و خاکستر نمودند.

سوقیات مجدد انگلیس:

وقتیکه در ۲-۴ سپتمبر ۱۸۷۹ سفارت انگلیس در کابل که عامل تطبیق معاهده خائینانه گندمک بود، تپاه شد، امیر محمد یعقوب خان فوراً این حادثه را در نامه‌ئی به

عنوان جنرال فریدرک رابرتس اطلاع داد و گفت که هؤ انقلاب عمومیست ، خود من در قصر شاهی محصورم و از حدوث چنین واقعه‌ای تصف دارم. استماع این خبر مثل صاعقه‌ای در دوائر سیاسی و نظامی انگلیسی در لندن و هند تاثیر کرد. وزیر هند از لندن به لیتن و ایسرا تلگراف کشید که در تمام اقدامات شما بغرض اخذ انتقام از حادثه قتل هیئت سفارت انگلیس و اعاده عزت و شرف برتانیه ، حکومت ملکه کمک مینماید. لیتن به جنرال رابرتس امر مارش به افغانستان صادر کرد و هدایت داد که به افغانستان حالی نماید که سپاه انگلیس دیگر افغانستان را ترک نیکوید ، اما کسانی را که طالب دوستی انگلیس باشند حمایت خواهد نمود. همچنین لیتن امر نمود که یک فرقه عسکر از خیبر تا حاکمک پیشرفته و خط مواصله را حفظ نماید. جنرال استوارت نیز با قشون خود بار دیگر به قندهار مارش کرد. سردار شیر علیخان حاکم قندهار بدون مدافعه شهر را بدشمن سپرده خود حائثانه دو خدمت انگلیس داخل شده قبول کرد که عسکر دائمی انگلیس در قندهار مقیم باشد و خودش بهیث یک نوبت هندی حاکم قندهار باقی بماند. استوارت حکومت قندهار را به سردار شیر علیخان سپرد تا بنام دولت برتانیه اداره نماید. لیتن به لندن مشوره داد که قندهار بطور قطع به قلمرو برتانیه الحاق و خط آهن تمدید گردد. زیرا لیتن بحق معاهده گندمک و در این میدانست که افغانستان تجزیه شده وزیر نفوذ انگلیس بماند. او میگفت اگر انگلیس قندهار را الحاق کند در آنصورت میتواند هرات و سیستان را مشروطا به ایران بدهد. مجلس وزرای لندن در دسمبر ۱۸۷۹ هنگامیکه اردوی انگلیس در افغانستان مشغول جان کندن بود، فیصله خود را راجع به معاهده گندمک خاتمه یافته و تجزیه افغانستان وایک واقیعت گفته برای لیتن فرستاد. لیتن گفت که قندهار و کابل از هم مجزا شوند (توسط سردار شیرعلی و سردار ولی محمد)، اما اشغال نظامی افغانستان دوام کند و یک کانتون نظامی در جنوب کابل تأسیس گردد و در مورد سایر ولایات افغانستان (شمال کشور) دولت انگلیس نظر پرورش دولت روس عمل خواهد کرد .

در حالیکه یکماه پیشتر سالسبری وزیر هند در اکتوبر همین سال (۱۸۷۹) از لندن به تامسن رونالد سفیر انگلیس در تهران نوشت که هرات به ایران داده شود (البته از کیسه خلیفه) . تامسن پروژه ذیل را به حکومت ایران پیش کرد :

۱- با وجود مقررات معاهده ۱۸۵۷ (منتهی بین انگلیس و ایران که ایران تصد کرده بود در هرات دعوی ارضی ندارد) شاه ایران آزاد است که شیر و مناطق هرات را مشروطا اشغال کند و ملکه انگلستان حقوق خود را بر طبق معاهده مذکور محفوظ نگه میدارد تا زمانیکه شاه ایران اعتماد ملکه را حفظ و مثل یک دوست صادق رفتار کند .

۲- ملکه حق دارد که نماینده مستقیم باعدتهای از همراهان او در هرات تعیین کند .

۳- ملکه میتواند عندالزوم بغرض تربیه عسکر و تعمیر استحکام عسکری از افسران خود را در هرات بفرستد .

۴- ملکه هنگام خطر، هرات را با عسکر اشغال خواهد نمود .

۵- افسر نماینده هیچ دولتی به جز انگلیس در هرات و مناطق آن نمیتواند داخل و مقیم شود .

۱- آینده اگر هرات به‌صورت دائمی به ایران داده شود، شامل مناطق فراه
 خواهد بود
 ۲- شاه ایران باید متعهد شود که درگیری مال‌بانت به‌شماره ماکه خواهد پرداخت و اگر
 خط آهن و تلگراف باقی‌مانده بماند باید شود داخلی ممکن شده به‌مکه کش و از واردات کابل
 هرات معاوضت خواهد نمود .
 ۳- شاه یا مکه قرار دادی خواهد بست که رو بط تجارتی مملکتین را سه‌پیل
 نماید .
 این پروژه شکل تعدیل شده پیشنهاد نخستین تاجیک را داشت که در آن

گفته شده بود :

۱- حق اشغال نظامی انگلیس هنگام خطر در هرات تصدیق شود ۲- ایران
 تعهد کند که دولت روس هر را بگیرد ۳- ایران در امور سیاسی افغانستان انگلیس
 را بیدارد ۴- در سطح اراضی موارد، بر پایه به‌معا ۱۸۵۷ مراجعه خواهد کرد
 مگر حکومت ایران در فروری ۱۸۸۰ پروژه سفیر انگلیس را رد نمود و ناصر
 الدین شاه مکتوب بی‌امضایی به‌نامس فرستاد و گفته که اشغال هرات نشکلی
 پیشنهاد شده یعنی ایران نسبت انگلیس می‌خواست به‌نامس افغانستان با ایران
 معامله کند و هم او را طبعه سیاسی قرار دهد، درحالی‌که روس چنین چیزی می‌خواست
 در هر حال در پیرامون نامی از یوزار به‌امیر محمد یعقوب خان فرستاد و گفت که
 والا حضرت شما از طریق مواد عهدنامه گندمک عاخر آمده‌اید و سعادت بر پایه درکامل
 مصدوم شد، لهذا سپاه انگلیس وارد کابل می‌شود باسلطنت شما را حفظ و قاتلان هیئت
 سعادت بر پایه را مجازات نماید، والا حضرت شما بکسر شخص معتمد خود را برای
 مذاکره بر می‌یفرستید و امری که بانک فرقه عسکر و یک درجن حواله‌ای انگلیسی
 (چون حواله مکتوم، حواله بیکر و حواله میسی و غیره) آماده حرکت بحالت کابل
 بود، برای اقبال مردم افغانستان مخصوصا مردم غرض راه های عسکر کشی بکابل.
 در ۱۶ سپتمبر ۱۸۷۹ - اعلان متعدد و متحد المالی به‌عنوان مردم پاکیا و لرگر
 و غری و کابل و غیره منتشر ساخت او در این اعلانها گفته بود که این عسکر کشی
 بکابل بدعوت امیر محمد یعقوب خان بعمل می‌آید عرض ازان تحکیم سلطنت امیر
 افغانستان واحد انتقام از قادیان سعادت انگلیس است و پس، با سایر مردم کاری
 نداریم، و چون درجه و اسبابه ارضای دولت بر پایه است (') هر بوع کش باور
 داری و آذوقه رسایی مردم به سپاه انگلیس نابول بعد خریده خواهد شد

در ۲۱ سپتمبر ۱۸۷۹ نمایندگان امیر محمد یعقوب خان (مسموم حبیب اله خان
 و مرزا شاه محمد وزیر خارجه) در غای حیل نزد راجس رسیدند و مذاکره آغاز کردند.
 ساسدگان افغانی مشوره دادند که انگلیسها سوایات خود را بکابل معطل کند تا امیر
 محمد یعقوب خان قاتلان هیئت سعادت بر پایه را که از هر محل منطقه‌ای اند، دستیاب
 کرده و مجازات نماید و اگر قتلوان انگلیس بحالت پیش قدمی کند حملات مردم
 افغانستان برصد بر پایه شروع خواهد شد و هم قیام بلخ و هرات برصد بر پایه
 پیشینی می‌شود اما راجس که موطف به اشغال - بی افغانستان بود و هم امیر
 محمد یعقوب خان را دحیل قسمی در قیام ۳ سپتمبر کابل می‌داشت، نظریه هیئت
 افغانی را رد و آنها را در ۲۵ سپتمبر رجعت داد، تا ایوقت سردار ولی محمد خان لاهی

که از طرف امر محمد یعقوب خان به استقلال ربرئس در خوشی لوگر فرستاده شده بود، برد رابرئس رسیده و حکمت خود را بدشمن - یعنی حصول پادشاهی - تقدیم کرده و امر محمد یعقوب خان را در قیام مردم و سپاه کابل برصد گیوناری دخیل و امود ه بود. امیر محمد یعقوب خان که مادرش انگلیس و اباکابل حتمی دانست برخص نجات شخص خود درنامه‌ئی به رابرئس نوشت که چون موقعیات دولت انگلیس برخص حمایت سلطنت من است، لهذا به حکام د امر کرده‌ام که از حرکت سپاه انگلیس معانعت نکنند ایستن نتیجه اعمال بگدولت مطلق انسان و غیر مسئول در سر نوشت علیون ها نفر.

دو کابل :

در هر حال حوال رابرئس که بک قوماندان عمومی اردوی انگلیسی در افغانستان بود، بعد از يك مصادم مختصر درشتر گردن در وادی لوگر سرانبر شد و باقبول حملات متفرق مردم تاپچ اکتوبر ۱۸۷۹ بزديك کابل رسیده، در حالیکه درعرض راه از اشتر گردن تاوردیک کابل بگده امسر وعسکر خودرا در جنگ بامردم باخته بود امیر محمد یعقوب خان که تاخوشی بوگر برای مصصرف ساختن رابرئس ازورود بکابل رفته بود، ایک بشکل اسیری در دست دشمن قرار داشت. وقتیکه مردم در چهار آسیا بابرچم های رنگه خود جلوسپاه دشمن را گرفتند. امیر محمد یعقوب خان ارنسندی کسپ انگلیس منظره این جنگ حوبین را تماشا میکرد که ازیکطرف قشون و توپخانه مسلم قرار داشت وار دیگر طرف مردمی که فقط باعقیده وطن پرستی و آزادی خواهی حوب خود را نثار میکردند وبپیش قطب وسیلاوه دربرار توپخانه دشمن پیش میرفتند.

دسته‌جات مدرزین ملی در چهار آسیا و معانبا در و سنگ نوشه از آتش توپخانه دشمن مثل برگ درخت ریختن گرفتند. دشمن بازور بوپ راه خود را بایی حصار کابل باز کرده ودر ۶- اکتوبر ۱۸۷۹ داخل کابل شد. یعنی اراعلان جنگ انگلیس ده‌ماه گذشته بودکه برای باز اول عسکر آن به کابل رسیده. رابرئس تاشش روز دیگر اردوی خودرا در سپاه سنگ و اراعاعات تپلمو حان جابجا کرد و نقاط حاکمه شهر را باتوپ مستحکم ساخت. او آنگاه بدحیره کردی آذوقه و علوه شروع کرد. رابرئس برای تطبیق پروگرامی که ارنیش گرفته بود عجله بسیار داشت، لهذا دروزر ششم ورود خود دست بکارورد. این برنامه لیش عبارت بود از : اسدام شهر بالا حصار بایسحت افغانستان، ویران نمودن تمام قلعه‌های جنگی، ضبط نمودن ذخایر نظامی و حراپن مالی، اعدام میاررین می و شکستش هرگونه مقاومت مردم، و بالاخره بادر دست گرفتن حکومت افغانستان و مستقر ساختن حکومت نظامی انگلیس، رمیه استیلای دایمی انگلیس را بواسطه بحریه و تقسیم افغانستان آماده نمودن، این پروگرام علنی يك تعلیمات نامه سری میر باخود داشت که باحیات و هریب، تولید فساد و تهریب اخلاق، ایجاد هفاق و خصومت را درسن جامعه افغانستان هدف قرار میداد. رابرئس برای تطبیق چنین پروگرامی فعالیت خودرا برمنی‌ترووو وحشت استعماری انگلیس وهم غدر و هریب گذاشت. پس در ۱۱- اکتوبر ۱۸۷۹- او اعلامیه منتشر کرد وگفت که همه مامورین و افسران و مردم کابل روز ۱۲- اکتوبر در میدان شهر بالا حصار حاضر شوند و پروگرام حکومت انگلیس را در افغانستان نشنوند.

مردم برای شنیدن مطالب دشمن در بالا حصار جمع شدند ودربین صغوف منظم سپاه انگلیس رابرئس را دیده که باسرطاس لباس رسمی جنرالی دربر دارد. ازهمان

لحظه مردم او را «راپت کل» نام نهاده و بارها آمده شدن او از افغانستان و راه مسجین نام خواندند. بعد از آنکه جنگهای مردم با زاس شروع شد برآه دیل درمندانهای جنگ سرورده میشد:

محمداخان خان مردمدان است	ایوب خان نه شیر غرق است
میر بچه خان رسی وصال است	آزادی فخر افغان است
واپست کل شلات کلال است	بیا پیادو ا تگور بخو

در حال واپس حلال گرد که .

در روز بعد شهر بالا حصار محراب میشود. حرای و حیه جابه ها بحکومت انگلیسی تعلق دارد از این بعد حکومت کابل در دست حکومت نظامی انگلیسی میباشد. اربنج ملی شهر کابل کشت و گراز مسلح مجموع اسب و خرابی مختلف اعدام مردم اسلحه خود را (بفک) به حکومت انگلیسی در عومی پنج رویه کلداز تحویل نباید (در وقت جنگ پتاهی فی عدد ۱۵ کلداز و رابل فی عدد ۴۰ رویه قیمت داشت و دیت حوی یکمهر معصوم ۳۰۰ رویه بود) غله و آذوقه کارآمد سپاه انگلیسی را در بدل پول نقد برساند. مالیات معینه را نگار گداران انگلیسی تحویل میدادند حصه آوران در سفارت برنایه را به حکومت انگلیسی سپارند و در عوض هر نفر (ز پنجاه کلداز با ۷۵ کلداز و در عوض هر افسر بزرگ ۱۲۰ کلداز جایزه بگیرند). حاکم نظامی کابل جمال حیمز هلر و حاکم ملکی بواب غلام حسین هندی است. قاضی محکمه نظامی جمال میسی و قضات محکمه ملکی میجر کریگر، سارجن بیلو و دپسی محمد حبیب خان میباشد.

آنگاه واپس بیرون انگلیسی را در سر دروازه بالا حصار کابل در عوض بیرق سفارت کیونازی که مردم آتش زده بودند برافراشت. مردم کابل با خوشحالی اعلامیه واپس را شنیدند و بدون آنکه يك كلمه سحر برسد برگشته و در بیرون با لا حصار بین خود گفتند که کماری شش هفته مهلت داشت با او پس نده شد اما برای راست که عسکر زیاد دارد، مهلت بیشتری بکار است با او پس نده شود امیر محمد یعقوب خان که روشی برنایه را دید از دعوت واپس در حضور بهرساندن در حشاع ۱۲ - اکتوبر بالا حصار سر بار رد و استعفی خود را نوشته و نه واپس نفرستاد. اما ابوقت او امیر در دست انگلیس بود واپس فردای آنروز يك رسم گذشت. اردوی انگلیسی را در کابل، نه عقیده خودش برای سوخت چشم مردم، اهرام نمود. متعاقباً واپس شهر بالا حصار را توسط سپاه انگلیسی به خرابه واری تحویل داد و آتش رد بگی از حال دانستند کابل میراحمد شاه خان سعی کرد تا واپس را بهمدانگر - از حریب سایر عیارات عده گان در دارد و هم باز داشت چون برخلاف انتظار واپس هیچ حمله گنده نی بر سفارت کیونازی را کسی بدست نداد، خودش سه نفر از مشاهیر کابل (جمال حسرو خان نورسانی، محمد اسلم خان کووال و سردار سلطان عزیز خان بی بواب محمد رحمان) را که جزء حمله گنده گان بودند بحواست ویدار رد کمی بعد يك فزون سواره انگلیسی برآه شهر گردن وارد کابل شد و بعد از سپاه انگلیسی کابی به ۳۰ هزار نفر رسید که دارای ۲۶ توپ بود - نه استثنای توبخانه افغانی که در دست شان آمده بود حسب امر واپس قسور انگلیسی ویدهار بیر به استعجاب کابل هارش کرد و بی در عرض راه با مقاومت دسه های علحاشی مقابل گردید و در شاه جوی جنگ دسه گران بحیو را هر مردم بر روی دچار شد در طی همین جنگ حویس بی نه بی بود که صاحب خانه رضر معاهدی یاد و صد مبارز دیگر کشته شدند. پیر محمد یکی از اس مبارزین بود که ۱۳ رجم برداشت و يك دست

خود را ساخته بود این ندادکاری غلبه نمی‌ها بود که قشون انگلیس را با تسخیر تلفات کم شکست مجبور به رجعت مضطربانه چنانچه قندهار نبود.

اراین پس رابرتس ارمیگر سیاه‌سنگ به‌حصار شیرپور کشید و در صلح شرفی از که با تمام مانده بود، یواز جدیدی کشید، استحکامات عسکری نیاید نهاد، بربر بی می‌مهر و برجهای نظامی تساحت و سیم خاردار نگشید، توپ‌ها بیه و آذوقه و علوفه پنج ماهه ذخیره نمود، بدی صورت شیر پور که از شمال باب استاده چمن و بربر آباد و از سه جبهه دیگر یادیوار های عظیم داخلی و خارجی، به ارتفاع هفت متر و بر جهای جنکی احاطه شده بود بشکل یک شهر جنگی مستحکم درآمد. همچنین در سیاه سنگ و شیر ویران شده بالا حصار قشله‌های نظامی اساس گذاشت رابرتس با این فعالیت های خود در انگلیس مشهور شد. ملکه انگلیس کنیا اورا تریک گفت و پتن رتبه لفتننت حسرائی به او بخشید پس رابرتس بر خود بیالید و حریتش را با بیالسلطنه افغانستان حساب کرد او در دیار هائی که در شیر پور تشکیل می‌گردد بالیاس رسمی در چوکی قرار می‌گرفت و سرداران تسلیم شده را در دو جناح مجلس روی زمین می‌نشاند ربرسی در اواخر نوامبر امر محمد یعقوب خان اسپر را با قاطعات نظامی در هندوستان اعزام نمود و متعاقباً میرزا شاه محمد خان وزیر خارجه و سردار یحیی خان حسر امیر و سردار ذکریا خان را هم در هند تبعید نمود. اما مستوفی حبیب‌الحق صدر اعظم و داود شاه خان سپهسالار در مجلس انگلیسی باقیمانده. در حالیکه رابرتس در ۱۲ نوامبر دعوی عمومی را (به عقیده خودش) به استثنای حصه آوران در سقارت کیواری، اعلان کرده بود. رابرتس که دوطی یکم ماه خودش را صاحب اختیار نصف افغانستان دید در پی حصول نصف دیگر افتاد و چنانیکه قندهار را طبق قرار دادی به سردار شیر علیخان داده و اقامت دائمی عسکر انگلیسی را در آنجا بی‌صله نموده بود، ایک سردار ولی محمد خان لانی را با قشون او بیام والی مقرر نمود که در ولایات عثمانی افغانستان رفته از ندرستان و فططن تابع و همیشه را تصرف کرده و از طرف انگلیسی حکومت باید ولی فرصت اقدام به ایسکار میسر نشد زیرا ماه دسمبر رسید.

قیام عمومی مردم (ماه دسمبر ۱۸۷۹):

ایک از آغاز دحل شش قشون دشمن در کابل ۵۵ روز می‌گذشت. در طی این مدت مردم نزدیک و دور کابل درصدد آمادگی برای دفع انگلیس برآمدند، خصوصاً که زمستان رسیده و دهقانهای کشور از کشت و کار فارغ شده بودند پس هسته تبعیه امیر محمد یعقوب خان به‌هند عملی شد آخرین پرده تظاهر و ریاکاری انگلیس از هم درید و مردم اوجا برآمدند در کابل و کوه‌های و کوهستان تره‌بری محمد کریم خان اعسر نظامی، غلام حیدرخان کابلی، میرجه مشهور کوه‌داسی، میرغلام قادرخان اویسانی برادر مرور شاه‌خان پشانی - درنگاو و سراجو برهیری محمد عثمان خان صافی و برادرش محمد شاه خان - درلو کر برهیری غلام حیدرخان چرخ (به‌داسپسالار)، سمندر خان و محمد حسن خان لوگری - در میدان و وردک تره‌بری جنرال محمدخان و ردکی - در غره و زیابستان برهیری ملا دین محمد خان اندزی معروف به‌مشک عالم، عبدالقادر خان غزنوی، ملا عبدالغفور خان لنگری و گل محمدخان اندزی - در هرات

برهمنی نایب سالار محیط الله خان و سردار محمد ابودخان - در نگرهار بر بهمنی عصمت الله خان - در خیال و همچنین ده نفر رهبر دیگر - اجتماعات مردم شروع شد. پیسروان این انقلاب ملی در افغانستان - طوریکه صحت عالم به سردار محمد حسن خان حاکم امیر عبدالرحمن خان در غره گفت - میریبا به هزار نفر میسد .

در اول دسمبر نحمیه امیر محمد یعقوب خان عواهد شد و دو روز دسمبر مشك عالم که از هیئت بیست امیرالمومنین (محمد یعقوب خان) خورش را شرعا آزاد میدادست، در غره حیات در مقابل، فرنگی را اعلان کرد . دسته حیات داوطلب در هر جا قتل و غارت و بلا فاصله بطرف کابل در حرکت افتادند . این سیاه واداکار که فاعده تورجانه و چنانچه و محاذی آذنه ساز داد ، فقط تمکین دو شاه و یا سیلارونی در دست و بیشتر، بعضی در کمر داشتند رسی، طرح و هزاران سیاه این بود که هزارین کوهها را و کوهستان در شمال شهر کابل موسع کاریز میر و کوتل حیرانه را محسوس تر از دهده کوه آسمانی را در عرب شهر کابل با ارتفاعات همدار آن اشغال نمایند و مارپین یغان وارشته . برای کاربر میر مصل گردید، محامدین لوگو را کتیا از بهی حصار ناقل کوه های شیر دروازه و تحت شاه توغری جنوبی شهر کابل همه نقاط حاکمه را در دست گیرید، جنگاوران به خیلی وقت حاکمی و بگرامی فیه های یت لنگه و سیاه سنگ را در شرق شهر کابل مستحکم سازید، مردم میدان زور و غره از لنگه گسترگاه من راس در داخل شهر کابل و قتل و دشمن در شریور هجوم باید و بدینصورت راه قرار اردوی انگلیس را اوچهار جهت ضد کشیده و حام قوای دشمن را محو نماید .

امام سردار ولی محمد خان لاهی و حاموس های او از این نقشه سیاه ملی مطلع شده و به حیرال رابرس حذر دادند، حیرال به عهده حشری جنگ دید و یک ستون از سیاه خود را بقایب بریگیدیر میکفرسی و سردار محمد حسن خان پسر امیر در دست محمد خان بقتال جبه شمال (کاربر میر) سوق داد . ستون دیگر بقرا اندازی بر بگیدیر بیکر سردار عبدالله خان پسر سردار سلطان احمد خان غازی و حیدر (از عده) سوق شد تا از اتصال قوای غازی با قوای کوهستان ، و قوای پیمان وارنده دعوی میدان را حو گیری کند و خود بشکل قوت الطهر در قلمبه شیر پور بایستد . در حاکمه یک قطعه عسکر در قلعه افشار شقیم بود

همینکه دسته جات، محامدین یغان بر بهمنی برادر یور شاه خان آماده حرکت - بچانب کارر می شدند ، میکفرسی بسرعت بالای کاربر میر افتاد . میریبا حو در بازار بکی شب ۶ دسمبر بادشمن بویحانه دار ورم داد و در ۱۰ دسمبر در قلعه ملی ماحول کاربر میر با قوای خود محسوس گرفت . در ۱۱ دسمبر قوای حیرال محمد جاخوار وارد قلعه افغانی شد و رابرس امر کرد که میکفرسن از جناح راست (کاربر میر) در سیاه ملی حمله کند و قوای حیرال میسی از جناح چپ (قلعه افشار) با میکفرسن متسلل گردد . ولی چنین نشد میر بجه خان باغواش نه حمله برقی آسا بر سر میکفرسی برداشت . حیرال انگلیسی مجدداً حرکت، عقب نشینی یافت . در حالیکه قوای محمد خان قطعاً میکفرسی را بر سربات سیاه کی قرار داده بود . ستون دیگر نیز از چپاد آسیا باگوانی مورد هجوم قوای لوگر گردید، در تمام این میدانهای جنگ سپه دشمن به سختی کوفته میشد و ملهات سنگینی برداشته بود

حیرال رابرس که خطر ناکی وضع را احساس کرد، شخصاً با قوای میست.

خود به ماس محمد خان حال شتافت. او در عبور از موضع اویچی بالمان مورد حمله یکمتر خوان چهاردهمی و آل قرار گرفت.

اما یکمتر سیاهی هندی نام مطهر علی از موج سنگال او را بجات داد. در بر دیکری به عاصی جنگ شدیدی بین سپاه ملی و فشنون رابرس بعمل آمد. این جنگ عشتور خری شدید بود که بالاخره به جنگ تن به تن منجر گردید. رابرتس در تمام محادات امر فرستاد که هوای انگلیسی بی درنگ ناشیر پور عقب نشینی نماید. به انگلیسهای کابل امر نمود که شهر را محلیه کرده به سیر پور پناه ببرند. سواره های شهر را بسته و در عقب برج و باره و محصن دفاعی اختیار نماید. او به هوای شیر پور امر داد که به بسته حات سواره انگلیسی در نکه گندرگاه و ده مرنگ موضع گرفته. خط عقب

فشیونی سپاه انگلیسی را معافله کند

اما جنرال رابرتس فعل آنکه سوسپای اعرامی او موفق نهرار شود. خودش که برای بار اول محو شدن اردوی انگلیس را به چشم میدید. پشت به کار زار داد و بر اصیب متار خود قمعچی کشید. این جنرال مشهور از روی نقش گشته شده گان سپاه خود اسب میتاحت و در پنجاب شیر بود مثل مرغ پرواز میکرد. در حالیکه از تمام قشون او فقط چهل سوار موفق شده که در عقب جنرال فرار کند. جنرال با آنکه دوده مرنگ سواران انگلیسی را به که این گندرگاه تنگ را اردو ساحل دریای کابل محافظت می نمایند سپردا از برسی متعجب شده گان داخل محله ده مرنگ شد و در خانه های رومانی پناه جست. تمکداران از روی با صفا به حفاظت او مشغول شدند. متعاقباً سردار ولی محمد خان والی حدید بلخ و بخار و فشنون خود رسید و به محافظه ده مرنگ پرداخت. اما عسکر ملی او پیام کرده تمام دارایی و سامان سفر او را تاراج نموده و خود به سپاه ملی پیوسته. شب بود و تاریک که فشنون محافظ ارشیر پور در جنرال آمد. جنرال به عجله راه شیر پور برداشتن و در دل شب داخل استحکامات شیر پور گردید و محفوظ شد. در این شب هر یکت با صفا گان انگلیسی یکی بی دیگری از مساعدات جنگ داخل شیر پور میشدند. در دای این روز تمام هوای انگلیس فقط در داخل شیر پور و آبیم بهالت چهارم به باقی ماندند و پس از تمام شهر کابل و اطراف آن با سلسله حایل همه در قسمت سپاه ملی افتاده بود و میرفت که داسان مکانی و الفتنستی بعد از ۳۶ سال تکرار شود.

اما جنرال رابرتس او یکطرف فشنون ساحلوی سداک و صره جنرال چارلس کپ را از گندرگاه به شیر پور احصار و حای کشنه شده گان را بر کرد و از دیگر طرف در همین پناه دیمبر. فونلر از هندوستان دو صره عسکر امدادی نحو است هر دو صره عسکر در ۲۴ دیمبر به قدر بکابل رسیدند. اما قوای امدادی انگلیس که از حلال آباد بکابل حرکت میکرد با هجوم ساروین لمان مقابل شد و بعد از دو خورد بسیاری با قوت توپخانه راه خود را بکابل باز کرد. جنرال رابرتس که در وضع الفس کار آگاهی بود. دفاع هر حلی از شیر پور راه یکمتر از جنرال های خود چون بر یکدیگر جنرال میگریس. بر یکدیگر جنرال هیوج گفت. هیچ جنرال هارو کلیل عسکر محمول نکرد. و قوای امدادی هرگز شیر پور راه جنرال میسی داد. قوماندهان احتیاط هم جنرال بیکر بود. جنرال رابرتس که قبلاً غله و آذوقه به ماهه اردوی خود را در شیر پور ذخیره داشت. بواسطه استحکام برج و باره های شیر پور متعین بود که سپاه ملی از تسخیر این حصار

بروگ و مستحکم عاخر است زیرا دیوارهای شیر پور بدون آتش توپهای بزرگ و تیل شکاف نمی برداشتند ، درحالیکه قشون ملی توپ بزرگ نداشتند . پس راپرتس نقشه مقاومت بسیج ماهه اردوی انگلیس را درشیر پور کشید و در عین آنکه منتظر حوادث غیر مترقب بود دست از فعالیت های سیاسی نمیکشید و حشمت اندادید و لت انگلیس دوخته داشت .

قوای ملی که سپاه دشمن را شکسته و داخل دیوارهای شیر پور رانده بودند ، داخل شیر کابل شدند . تره خیلی خانه مریدان ولوگری ها و قیادت حساسان و علام حید رحان چرخي بالا حصار را مرکز گرفته و قلعه های تحت ساء و شیردرواز را مستحکم نمودند . هلا مشك عام و حمرال محمد خاچان میر شیر کابل را در دست داشتند حمرال راپرتس مثل گرگی در نفس شیر پور محصور ماند اما حمرال نمیخواست که تحت محاصره دایمی بماند . لهذا در ۱۳ دسمبر مفر من شکستن حلقه محاصره دست بیک حمله شدید و عمومی زد . قشون انگلیس با بینی حصار پیش رفت و برپخانه او از زیر یک عمدی کوه ، قله تحت شاه را زیر آتش فرا داد . چون خط مواصلة تحت شاه بیسی حصار قطع شده بود ، محافظین تحت شاه بدستانی مدافعه پرداختند . این جنگ چهار ساعت طول کشید و مدافعی تا آخری بر کشه شدند قله تحت شاه در دست دشمن افتاد

ساررس ملی سه های سیاه سنگ را گرفته و سر پور مرکز اصلی انگلیس را تحت تهدید مستقیم قرار دادند . به اینصورت جنگ از اطراف بسی حصار در اطراف سیاه سنگ کشیده شد راپرتس که خطر جدی را احساس کرد تمام قوای جنگنده خود را به ساء سنگ سوو نمود و جنگ شدند ی در گرفت . بالاخره توپخانه قوی دشمن موفق به متفرق ساختن قوای ملی گردید و سه های سیاه سنگ را اشغال کرده و در کوه آسمانی سکر گرفتند باریکی شب مانع ادامه جنگ گردید و فردا ۱۴ دسمبر ساررس تازه دم نکاو حراو بمباران محمد عثمان خان صافی و برادرش محمد شاه خان وارد کابل شده بر برکوه آسمانی آمدند و بایک حمله شد . کوه را اشغال نمودند درحنگ شدید بکه اینبار روح داد بخش گشته شده گان انگلیسی مثل سنگهای لفران تا سطح رعن میریخت . راپرتس برای اشغال این کوه مجدداً به جنگ پرداخت و توپخانه او به آتش باری سخت شروع کرد اما مجاهدین مقاومت کرده و بعد از کمی دلیرانه بالای توپخانه دشمن با سیلاوه و بیش قبض حمله نمودند در همین جنگ بود که محمد تلمان خان پیشا پیش مجاهدین شمشیر در دست و بر سر دشمن حمله می نمود ، نامورد کلو له های دشمن فرار گرفت و از پادرامد . همین مرد بود که در هنگام تجمع مردم و بسیج حرب درنگاو ، انگلیسها توسط یکی از اقارب او (سر فراز خان) سه صد هزار روپیه کلداز برای او پیش کشیدند تا از حلقه بر قشون انگلیس مصروف گردد . البته او مردمنش بسذیر ننه و به جنگ آمد و دشمن را بگو فتند . قشون انگلیس تاب جنگهای دست و پایی نیاورده توپ خانه خود را در میدان ترک و فرار کرده . تا اینوقت دسته های قشون شمالی کابل رسیده کوه های خیرخانه و به های سیاه سنگ را مجدداً اشغال نمودند در همین جنگ های جبال کابل بود که مردم بیرقهای رنگارنگ برافراشتند و زبان کابل و طیفه آب و پای

و سایر مبارزین ملی را در قلعه کوه ها، بدوش گرفتند. دسته ها و تنهای مرده ها با کوزه های آب و بسته های نان مثل آمو در سنگ لاخ های جبال می دیویدند و جنگ آورده دایر را تشذبه می نمودند. چهارصد نفر اوزنان کابل در این وظیفه سهم گرفتند و ۸۲ نفر آنان در جنگ کوه آسانی شهید شدند.

قصه مهیج عبدالله عاشقان عارفان در ملی جنگهای کوهی ده که بمیان آمد: عبدالله جوان نورسیده از محله عاشقان و عارفان کابل بازها دوشمیره همسا به خور با مردود - بر عصر روز سیردهم دهمر مجلس نکاح مختصری در خانه عروسی محله گردید و شام عبدالله داخل مجلس عروسی شد و مادرش حبا در انگشت او تباد، در حالیکه عروس گفت: مردان عاشقان و عارفان همه به جنگ فرنگی رفته اند و اینجا عروسی عبدالله است. عبدالله جوان از تخت عروسی بر خاست و گفت: راست گفتم در چنین روزی مردمان در میدان جنگ نباشد نه در محل عروسی، من رفتم اگر بر نگشتم زهرا را در دنیای دیگر خواهم دید. عبدالله در خانه خود رفت و سیلاوه و تفنگچه برداشت و به کوه پرشد. فردا عصر مبارزین عاشقان عارفان بعد از آنکه قشون انگلیسی تا داخل شیر پور حاروب شده بودند، مرده عبدالله را آوردند و در خانه مادر پیر می گذاشتند. زهرا عروس آمد و تنها انگشت حبا دار عبدالله را ببوسید و مادرش گفت: گریه نکن من تازه ام در عرض عبدالله فرزند تو هستم. این دوشمیره چنانیکه وعده داده بود تا مرد در خانه عبدالله و بسام عبدالله زندگی کرد و نام او در تمام شهر کابل

بحیث مثال احترام شد.

در محال سپاه دشمن بعد از جنگ ۱۴ دسمبر یکی پی دیگری اوتام مورچله را در محله های بزرگ رویه کروز می انداخت و قشون ملی به تعقیب پرداخت. تا رسیدن به فسله شیر پور در جنگهای تن به تنی که رح داد کشته شدگان انگلیسی روی هم میریخت و بالاخره با تلفات و زخمات بسیاری و ابرنس توانست نفیة الشیف سپاه خود را داخل چار دیوهر شیر پور امده دروازه ها را ببندد و نفسی به استقرار نیکند.

این جنگ جنرال و ابرنس را متیقن ساخت که استیلا بر کشور افغانستان کار آسانی نیست و هم دانست که جنرال الکسستن و مکاتن بطوریکه فوسنه گان نظامی انگلیسی را امده اند، در شکست خویش گنهار نیستند، زیرا در مقابل ملتی قرار گرفته بودند که فردا با نایق و مشوی و ایما به آزادی خون خود را نثار می نمایند. در محال و ابرنس که در آغاز امده صفای هندوستان را میکشید و بجای اتابرای دفاع از محله عمومی و فاطمه سپاه ملی تاحانیکه مدتی بود در تمکیم شیر پور پرداخت و هم در صدد جستجوی راه نجات و تحله آبرو مندانه افغانستان برآمد در حالیکه قشون ملی تمام کابل و بالاخص و قتل جبال را فرا گرفته و حکومت کابل را به مشك عالم رهبر مبارزین افغانستان امده بودند. سرداران تسلیم شده دشمن چون سردار محمد حسن خان پسر امیر دوست محمد خان و سردار عبدالله خان پسر سردار سلطان احمد خان که قوت ملت را دیدند، از انگلیس رو برو تافتند و در عزمه قرا کردند و در اینجا با مردم مبارز غرنه دوستند. سردار محمد هاشم خان پسر امیر محمد اعظم خان نیز از انگلیس بر پا و از کابل فرا کرد و مردم پیوست. بعد از این سرداران به سردار محمد ایوب خان توصل حسنه. البته سردار ولی محمد خان پسر امیر دوست محمد

خان ناآخ سر اربنده کی انگلیس برنجامت .

بعد از جنگ ۱۴ دسمبر ۱۸۷۹ هشت روز دیگر سپاه ملی قشون دشمن مصروف دفن اموات و زنیهای محدد نظامی بودند. در شب ۲۳ دسمبر دیده بانان اعمامی در قله کوه آسمانی آتش عطیسی افروختند که از ماصله های بعدی دیده میشد و این اعلام حمله عمومی مجاهدین بر مصکر دشمن بود. انگلیسها بواسطه سر دار ولی محمد خان و جا سوسپای او اربام نقشه جنگی مبارزین ملی مطلع و آماده دفاع شدند. حمله سبیل آسای سپاه ملی رویه جانب شیر پور سراریر گردید و دشمن با آتش گل نداشتنی توخانه متوصل شد. این جنگ از شب ۲۳ دسمبر تا روز شام ۲۴ دسمبر طول کشید و تا وقتی که قشون ملی از دسترس نوبخانه دشمن عبور میکرد، تلفات بسیاری داد. مصفا ایسا در زیر باران گلوله تفنگ دشمن که از پشت دیوار هاوتیر کشا و سنگر ها اتصالا بر سر سپاه ملی میریخت و نمش بالای نمش می افتاد، تازی دیوار های شیر پور رسیدند و نزد باتها گذاشتند و بر زیر دیوار ها برآمدند. در اینجا تمام قوای پیش بین دشمن از مواضع مستور به آتش باری آغاز نمودند. با آسمه دلیری مبارزین ملی، فرصت فرود آمدن بر سر دشمن میسر نشد، در عوض جنگاوران ملی یگان یگان مثل برگ درخت اروری دیوار های شیر پور بر زمین سراریر میگردیدند. به این صورت تلفات مردم بسیار سنگین شده، خصوصا صا که در جبهه ملی در نفر خا ن (پادشاه خان سرخابی و محمد شاه خان سرخابی) قرار داشت و آسمه در هر صت باری دسته جات متعلقه خود را اسر عقب نشینی دادند. این رحمت ناگهانی که حمل بر شکست گردید، راه عقب نشینی قشون ملی را بار سود و رهبران ملی بر ضرر تجدید قوا و آماده گی برای جنگهای آتی عقب کشیدند و سپاه ملی شبانه به کوه های کابل برآمدند. دشمن از این وضع استعاده کرد و به فوریت تمام خانه ها و آبادی های اطراف شیر پور را که ممکن بود سنگر جنگاوران افغانی قرار بگیرد، منهدم و هموار ساخت. چون در ۲۴ دسمبر يك دیوژن عسکر تازه دم انگلیسی بقوماندانی میجر جنرال سرجن راس به شیر پور رسید و انرئس جان تازه یافته از قشله خارج و بر هموارهای شهر کابل و بالا حصار مسلط شد. او چون منتظر ورود يك دیوژن سپاه دیگر از پشاور بود و هم جنرال ستوارت و ایلیک فرقه عسکر امدادی از قندهار بکابل حواسته بود، به فوریت به نقاط حاکمه شهر کابل و بالا حصار به تعمیر سنگر ها و بروج جنگی پیرداخت.

امام خلیل میبایستی و تخریبی انگلیس ها بر فعالیت های نظامی آنان مرئی داشت و نتایج عمده تری میداد. چنانیکه بعد از جنگ ۲۳ دگسبر يك پرو پاکند خائینانه در تمام کابل و اطراف آن سرعت برق منتشر گردید و آن اینکه: «جنرال محمد جان خان غازی شکست ۲۳ دسمبر قشون ملی را در محاد شیر پور عامدا و قاصدا سبب شده و سپاه ملی را به عقب نشینی واداشته، زیرا جنرال با انگلیسها ساخته و یک صند و ق طلا گرفته است.» در حالیکه بعد هاردم واضحا دانستند که این اتهام غلط دشمن است و خاین همان پادشاه خان سرخابی است که دانسته و یا ندانسته عا مل عقب نشینی سپاه ملی گردیده است. در هر حال تبلیغ ضد جنرال محمد جان خان در مرحله اول تأثیر و تشویش عمیقی در جبهه ملی تولید نمود، و مردم کابل از ترس آنکه

و هر دیگری حیات نکند بملیع رسیعی نمودند که صندوق طلای انگلیس و قتیکه نازشد معلوم شد که مدو از طلاهای برنجی و قلب انگلیس است ، پس گیرند . هر که باشد فریب خورده و دین و دیبای خود را اردست داده است ، زیرا مرغی دوستی نداد مگر مکر و غریب و دروغ .

از دیگر طرف انگلیسها قواستند . توسط کلنل ولی الله خان زدر غزبه که مثل پروان و کاپیسا کابون و مرکز تحبیر و سوقیات ماروس ملی در برابر دشمن بوده رخنه عظیمی ایجاد کند . ایست که آتش جنگهای داخلی بین پشتون ، تاجک و هزاره و اشتمل ساحسد . قتیکه این خبر در کابل رسید مشک عالم شخصاً برای جلو گیری از اتفاق داخلی عارم غره شد . در حالیکه ملا دونر دیگر از رهبران ملی چون عبدالقادر خان تاجک و گل محمد خان اندری برای دفع حیات کلنل ولی الله برخاسته و بسرعت آتش جنگهای داخلی را خاموش و مردم پشتون و تاجک و هزاره را با هم آشتی داده بودند . جنرال محمد خان هم بغرض تعدید قوا و تحبیر لشکر بوردک و غره رست و رهبران کوه دامن و کوهستان به شمال کابل برگشتند تا برای جنگهای آینده قوت جدیدی تشکیل نمایند . زیرا سپاه کوه دامن ، کوهستان ، نگاو ، بخواو ، یجشیر و غوربند در جنگهای کابل تلعات بسیاری داده بودند . یکی از رهبران سپاه کوه دامن و کوهستان میر غلام قادر خان اویایی بود که اینک در جاربکار بنشسته و به تجمع مردم مبارز میبرداخت . این شخص در فصلی آرام مجلس میکرد و توسط دهل و سرنا از فراز درخت مرتعی جوانان را دعوت به آمدن زیر بیرق میسود . میر غلام قادر خان بقره باب و زیور و ناه و آنچه از خود داشت و آنچه از اعانه زن و مرد جمع میشد ، میگرداخت و سکه میزد و بصرف داوطلبان جهاد میرساند . چون پادشاهی در کشور وجود نداشت تا بام او سکه و خطه خوانده شود لهذا میر غلام قادر خان در سکه کات بقره نین خود این بیت را منقور نمود :

میکم دیوانه گی با بر سرم و غاشود : سکه بر زر میزنم با صاحبش پیدا شود
یعنی این رهبران حقیقی مردم افغانستان که جان و مال خود را در راه دفاع از آزادی کشور نثار میکردند ، هیچ کدام سلطنت و وزارتسی بر ای خود نمیخواستند .

زیر تنی همینکه از تجهیز مجدد مردم در کوه دامن و کوهستان و لوگر و غره واقف شد سراسیمه گردید او چون دولت انگلیس را از تسخیر افغانستان عاجز میدید ، بعرض نجات اودری انگلیس از افغانستان و زنده رسیدن به هند وستان ، ستای کار را به مصالحه و صلح گذاشت . زابر تنی در چنوری ۱۸۸۰ به عجله اعلامیه های در افغانستان منتشر ساخت و بواسطه گفت که دولت انگلیس جنگ با مردم افغانستان نمی خواهد ، قشون انگلیس افغانستان را ندون جنگ تخلیه میکند و هر کسی را مردم کشور به پادشاهی افغانستان انتخاب نمایند ، انگلیس او را برسمیت میشناسد . این اعلامیه های زابر تنی در بین ملت کارگر افتاد و چون دانستند که انگلیسها افغانستان را تخلیه میکنند دست از شمشیر باز داشتند و منتظر انتخاب پادشاه گردیدند . زابر تنی از این زمینه استفاده شایان نمود و در طی زمان متارکه به ایلی مشوره داد که اگر پادشاهی کابل بیک نفر تحت العما به

انگلیس تسلط گرفته بتواند، چنانکه بوابی قندهار به سردار شیرعلیخان تحت الحمايه
معلق گرفته است، به نفع انگلیس و باعث نجات اردوی آل خواهد بود. لیکن این
مشوره را برتس راه وزیر هند در لندن پیش کرد و تصویب گرفت. رابرتس به همین
منفذ بود که سردار ولی محمدخان را اسبا حکمران کابل شناخته بود. مردم افغانستان
با مبارزات حیویش و به خارجی استعمار را شکست دادند ولی عده ارسرداران بررگ
جهت حصول تحت وناج در خدمت استعمار قرار گرفتند و آنچه را انگلیس در میدان
جنگ بدست آورده نتوانسته بود، توسط ایشان حاصل کرد.

امام مردم افغانستان در انتخاب پادشاه نمیتوانستند بروی موافق شوند زیرا
ولایات از همدیگر جدا و دور افتاده و در شدت و مستان اجتماع يك جرگه عمومی مشکل
بود. خصوصاً که مرکب وجود نداشت پس در جرگه ئی که در عزمی بشمول ۱۸۹ نفر
نمایندگان اهالی دایر گردید مشك عالم و حیرال محمد خانجان هم شامل بودند -
بعد از مذاکرات چندین روزه فیصله شد که پادشاهی افغانستان حق واز ثار شد امیر
شیرعلی خان است که اینک به عهد محبوس میباشد (امیر محمد یعقوب خان) با یستی
او مثل امیر دوست محمدخان از دست انگلیس نجات داده شود مستوفی حبیب الله
خان صدراعظم که اینک در دست انگلیسهای کابل محبوس بود، در جواب استشاره
رابرتس، عین فیصله جرگه غزنی را تأیید کرد. در حالیکه مردم قندهار، فراه و هرات
چشم به سردار محمد ایوب خان پسر دوم امیر شیرعلیخان که اینک حکمدار هرات بود،
درخته داشتند، و مردم کابلستان و لوگر و کوه داس و کوهستان و غیره هیچکدام را
نمیپذیرفتند و برتس که مردم را مشغول مذاکره راجع به انتخاب شاه و منتظر
تخلیه افغانستان دید، خودش را عجالتاً از هجوم مردم مامون احساس کرده و در صدد
تقویه خود شد تا هنگام تخلیه کشور بتواند کمر به سر به هموسان برگردد. پس با
اینکه او در طی ایام جنگ توانسته بود دو برقه عسکر امدادی ارزاء پشاور و جلال
آباد حاصل نماید، اینک در بروی ۱۸۸۰ يك فرقه سپاه دیگر از قندهار خواست و
خود در تپه آذوقه سپاه پرداخت.

حیرال استوارت قوماندانی سپاه قندها در راه حیرال پرامروز داد و خود در
۳۰ مارچ به طرف کابل باین فرقه عسکر و ۱۲ توپ حرکت کرد. همینکه مردم دانستند
فورا از میبدوز، قلات و قندهار دستهجات مبارز تشکیل کرده و با استوارت
در خطوط مترازی بحرکت افتادند. این قشون ملی تا غرنه دشمن را توسط حملات
ناگهانی و شبانه کوفته و آذوقه و حمل و نقل شانرا به ناراج میبردند. مرد مبروم صبح
احمد حیل (بین مقر و غره) به جنگ میدان پیش شدند و داد و توپ کو چك خود
بمقابل ۱۲ توپ انگلیسی شتافتند. این جنگ مردم بقدری دلیرانه بود که یکفرافسر
دشمن (لفتنانت هملتن) در مورد آن تصعب و تحسین خود را نوشت. البته توپخانه
برتر دشمن توانست که قشون را از امحای عمومی نجات دهد استوارت با چنین
وصفی در ۲۲- اپریل در حدود غره رسید و از رابرتس استمداد عسکر و لوازم
کرد.

رابرتس به فوریت يك قطعه سپاه با مایحتاج کامی بقوماندانی میجر راس به
امداد استوارت سوق نمود. او برقی جلو گیری از حملات مردم به این سپاه امدادی،
و قطع عسکر یکی به قیادت کلل «جکسونه» در چار آسیا و دیگری بقیادت حیرال

میکفرسن به تمقیب جنگنز گماشت قطعه جنگنز سواره و از میگرسن شامل یکمراو نفر پیاده و شش توپ و یک رساله بود این قطعات در عقب خود یک رساله دیگر باجهلر توپ قاطری داشتند که به قیادت جبرال هیو ج گف برای حفظ خط مواصله و امداد قطعات لبله سر ق شده بود. مبارزین ملی به قیادت محمد حسن خان لورگری در چهار آسیا بر سر سواره جنگنز فرو ریخته و در ۲۵ اپریل تقریباً آن قطعه را از بین بردند. اما میکفرسن با قشون خود و متعاقباً شخصی جنرال رابرتی رسیدند و با قوت توپخانه حمله آوردن افغانی را به عقب راندند. مصفا قشون دشمن مجبور بود که عموماً به کابل برگردند و در پناه استحکامات شیرپور نفس شلاری کنند. این یک نمونه زندگی اردوی انگلیس و آنهم در ایام متار که در افغانستان بود.

در هر حال ستوارت هم کسان کسان خودش را از غزه در پنجم می در حصار شیرپور رساند. در حالیکه بواسطه حملات مجاهدین در دشت «توپ سوزده» خسارات زیاد جانی و مالی متحمل شده بود. تا اینکه توسط نظامی در افغانستان و وضع سیاسی در انگلستان و هندوستان تغییر کرده بود. در افغانستان سردار عبدالرحمن خان در مارچ ۱۸۸۰ ظاهر آلم جهاد برداشته و توسط اعلانات و مکاتیب متعدد به تمام مردم کشور اطلاع داده بود که او بر قریب نجات کشور از استیلای انگلیس و رواندن دشمن از افغانستان از قلمرو روسیه برگشته و اینک در صدد تشکیل سپاه مجاهدین است. مردم افغانستان که چنین رهبری میخواستند در تمام نقاط کشور به اجتماعات پرداختند و انتظار خود را به ورود سردار عزمه کردند. در هرات نیز مردم رسپاه برنامند و سردار محمد ایوب خان را به حمله به قندهار و انهدام سپاه دشمن دعوت و تشجیع نمودند.

سردار محمد ایوب خان فوراً مکتوبی به سردار عبدالرحمن خان فرستاد و نوشت که: بایستی ما و شما برای راندن انگلیس از افغانستان متحد گردیم. اما سردار عبدالرحمن خان جواب داد که در دشمنی ما انگلیس بقع افغانستان نیست، چنانیکه امیر شیر علیخان مرتکب این اشتباه شد و از بین رفت؛ پس شما هم راه آشتی بایر تانیه پیش گیرید. سردار عبدالرحمن خان این جواب را براه کابل در هرات عنوان کرد تا بلست انگلیس با برسد و روی آنانرا بطرف خود بکشد. و هم سردار محمد ایوب خان را در عسکر کشی بر ضد انگلیسی متدبیم سازد. تا خودش پیشتر از او بکابل تازد و رهبری عمومی را بلست آورد. چنین شد و انگلیس با توسل به سردار عبدالرحمن به حمله کردند و سردار محمد ایوب خان هم تا وقتیکه سردار عبدالرحمن خان از تخارستان به استقامت کابل حرکت نکرد، او هرات شور نمود.

اما مستولی حبیب الله خان صدر اعظم که در نزد انگلیس با معوض بود، امتشمام کرد که سردار عبدالرحمن خان سرسازش با انگلیس دارد، لهذا در خطا مکاتیبی به عنوان سپهسالار بلغ که تا هنوز قشون دست ننورده بی داشت و به عنوان مشاک عالم و جنرال محمد چانخان که در غزه مصروف تجدید قوا بودند، فرستاد و نوشت که: سردار عبدالرحمن خان در تنهایی با انگلیسها ساخته است باید جلو او گرفته شود. چاموسی انگلیس با صرف ۲۰ هزار کلدان مکاتیب مستولی در از راه غزه بلست آورد و در صدد شد که او را در هندوستان تبعید نماید. اما ناله مستولی که عنوان سپهسالار بلغ بود به او رسید و سپهسالار غلام حیدر خان بر ضد سردار عبدالرحمن خان که در تخارستان مشغول تربیب سپاه بود، قیام کرد و داعیان سر دار را (سردار محمد سرور خان و سردار محمد اسحق خان پسران امیر محمد اعظم خان و سردار عبدالقدوس خان پسر سردار سلطان محمد خان) که قلا از کابل فرار کرده و به سردار عبدالرحمن خان پیوسته بود، سرکوب کرد و مجله سردار محمد سرور خان کشته شد و دوی دیگر از بلغ به استقامت میمه فرار کردند.

این سپاه بود سپهسالار غلام حیدر خان وردکی بمسگر به قطع کشید تا مردم عبدالرحمن خان را نبود بماد ولی اعلانات قلمی سردار در تمام افغانستان اثر خود را حس شده بود و مردم که اعلان جهاد سردار را در بران انگلیسها گرفته بودند به آن اعتماد کرده و به حمایت او حاضر شده بودند چنانکه هنگام ورود او در رستاق مردم بدخشان به صد شهراده حسن والی قصب آباد قیام کرده او را به جانب چمرال و کشمیر فراری ساختند و بر او دعوت سردار عبدالرحمن خان را رد کرده بود آنگاه مردم بدخشان به حمایت سردار برخاستند و شش هزار عسکر سواره داوطلب بمصرف خود برضی زادن انگلیسها از افغانستان تا سه صد هزار رویه بعد به سردار دادند و هر جادواری از بدخشان یت گوسفند و حوا گندم به اردوی ملی پرداختند همچنین مردم رستاق و حاکم محلی میر محمد عمر خان یک قشون سه هزار نفری - دو هزار سوار و یک هزار پیاده بمصرف خود خام جهاد ملی به سردار عبدالرحمن خان دادند میرانه بیگ حاکم مردم و کشمیر همه دهان سوار حصص بدخشان مرد و مال بقدیم کردند میر سلطان مراد خان والی وطن با تمام فوای خود به سردار عبدالرحمن خان پیوسته این است که بسرعت اردوی داوطلب ملی در محنت سردار تشکیل شد و سب هراس دشمن در کابل گردید و به روزی که سردار عبدالرحمن خان از والی آسپای مرکزی روسیه و چمرال کابلان اجازه دعوت به افغانستان خواست زارواه بخارا داخل رستاقی - افغانستان گردید ، بشمار از یکصد سوار تا او بود و سردار تپه دست و غریت زده که تقریباً دوازده سال در رستمزد و ناشنیده فقط ماهانه به ۱۵۰۰ اسات روسی زنده گی میکرد ، سوار اسبی و قمیص چیری از خود بداشت ، و با این وضع قدرت محاذله با امپراتوری برابرا روی فرسوده می بیش بود پس این فوب و فداکاری مردم افغانستان بود که سردار وایش کشید و پیش را برد

و فتنگه سپهسالار غلام حیدر خان وردکی از بلخ به قطن مپاه کشید ، بدون آنکه سردار عبدالرحمن خار گلو نه بی روح او آتش گردد نباشد ، سباه بلخ قیام کرده و سپهسالار را دیر نپدید مرگ قرار دادند ، سپهسالار فقط توانست که به بخارا قرار کند و ناپدید گردد (بعد ها حترال امیر غلام حیدر خان از کرانی ، دختر مپه سالار وردکی را از مز و برد پذیرد بخارا فرستاد) سپاه دفع هم ساه جهاد به سردار عبدالرحمن خان پیوسته این احساسات و عداکاری مردم بود که پرودی اردوی فوی در محنت سردار عبدالرحمن خان تشکیل شد و هر روزی که سردار در و جانب کابل حرکت میکرد ، این اردو مرگ و بر رگتر میگردد تا حائیکه وور ورود سردار در چاریکار ، تعداد آن به صد هزار نفر رسید ، در حائیکه سپاه منظم و قشون داوطلب هرات و قرا در ویر پرچم های جهاد رو به قلندهار برای اسبام انگلیسهای استیلاگر در حرکت اعتاده بودند

و اما انگلیسها محافظه کاران لندن که در اواخر ۱۸۷۸ بهیم گرفته بودند افغانستان را «بعیت یک کل» ر نقشه جهان محو نمایند ، با قشون بررگی داخل افغانستان شدند ، امیر شیر علیخان فرار کرد و امیر محمد یعقوب خان تسلیم شد ، دولت و تشکیلات معدوم گردید ، پس دیر راثیلی و سالسبری دیس برای تکه تکه کردن افغانستان طرح دیل را مورد عمل قرار دادند : ولایات هرات و سیستان به حکومت ایران پیش نشد ، هندو و کابل حداد حدا توسط شیر علی و ولی محمد مرکز بظا و تخت اداره انگلیسی درآمد ، جلال آباد اشغال بظامی شد ، و ابرتنس موظف گردید کاپیساو پروان را تا باسان و خوب هندو کش اشغال نماید ، ولی محمد مامور گردید که ولایات شمالی کشور - بدخشان و تخارسان و بلخ میمه - را تمام دولت انگلیس بریر اداره خود قرار دهد حترال برائیت هم تخته عجائبی را از بی برآرد ، برای تطبیق این نقشه عجائبا ۵۶ هزار عسکر انگلیس در افغانستان بکار افتاد و پیش رفت . ولی مردم افغانستان برخاستند و شمشیر را میان کشیدند در طول سال ۱۸۷۹

سپاه انگلیس از قندهار با سگرها و از غربی تا کابل آبی براحث پوشید و حتی به آرامی به عمود. در دسمبر ۱۸۷۹ بر سراردوی دشمن در کابل آتشی افروخته شد که در دسمبر ۱۸۸۱ یعنی ۳۸ سال پیشتر بر سراردوی مکتان و افغانستان افروخته شده بود، و آن حادثه را انگلیس و مصایب خود در افغانستان، نام گذاری کرده بود. پس رویای خوش دیررانیلی و سلسلری ویتی بکاومس حوصاکی تبدیل شد و مصادر سیاسی و نظامی انگلیس برای حفظ شئون اردمست رفته خود در تلاش افتاد. این است که رانرئسی بدار کوفه شدند در دسمبر ۱۸۷۹ هوریت در حوروی ۱۸۸۰ بطر حدید دولب انگلیس را توسط اعلامیه ها ب مردم افغانستان آشکارا نمود و گفت که، سپاه انگلیس افغانستان را محله میکند و سر جنگ با مردم افغانستان ندارد، مردم پادشاهی برای کشور خود انتخاب کند. این اعتراف غیر مستقیم به شکست را رنئس در ۱۳ ابریل ۱۸۸۰ در شیرپور و اعلامیه های حدید تکرار شد. در طی این زمان «لیال» سر کاتب خارجه، «ریحوی» سکرر سیاسی و گریه رئیس شعبه سیاسی یکی پی دیگری - وارد کابل شده ناآزروی اردوی انگلیسی را از راه سیاست صلح امیر در افغانستان اغاده نمایند.

در مارچ ۱۸۸۰ همیکه انگلیسها شنیدند سردار عبدالرحمن خان در ولایات شمالی افغانستان بحیث رهبر ملی قبول و سپاهی از مردم آزادی حواء برص طرد انگلیسی تشکیل شده است، بقدری هراسان و متزلزل گردیدند که لیتنن به ایپور مسجان، مامور سیاسی حوال ستوات در قندهار مر نمود که بیدنگ با سردار عبدالرحمن خان داخل مفاهه شده و اردوی نگلیس را ببل از رسیدن رنستان از افغانستان نجات دهد. متعاقبا در ماه می ۱۸۸۰ همکامکه سورات و سنجان در کابل رسیدند خبر گرفتند که در لندن کابینه متعصب محاصله کار سرنگون گردید و لیس مغرور در هدم متعفا کرد.

پس کلیدستون ولادهار تنگش در لندن وریین در هندوستان و جنرال ستواتر در کابل (عوضی رانرئس) و امام امور رانرئس دست گرفتند و هارونکش وریین جدید هندو وریین و ایسرائی جدید هند اختیار مداخله را با سردار عبدالرحمن خان داد.

انگلیسها در کابل آهادر سراسیمه شده بودند که بفرضی مفاهه با سردار عبدالرحمن خان بخواهر او (شاه بوجان) متوصل گردیدند و توسط او راه مکتا تبه را با سردار با زمودند. در اپریل ۱۸۸۰ نامهائی از گریه به سردار عبدالرحمن خان تقدیم شد که نوشته بود: دوست محترم من سردار عبدالرحمن خان صد از تبلیغات رسمی و آزر و مدتی مرده سلامی، اطلاعاتا رحمت امر میشوم که دولت انگلیس از استماع اینکه شما به سلامتی وارد قطن شده اید مشوق هستند، و حشونود خواهم شد بدانم شما از روسیه به چه قسم حرکت نموده اید و اراده و حیالات شما چیست؟ امضا دوست شما گریفن.

سردار عبدالرحمن خان راجع به این نامه گریه در تاج التواریح چنین میگوید: چون اولیس مداخله من با دولت انگلیس بود خیال کردم صحیح نیست بدون مشوره با عساکر خودم جواب این مراسله را بدم، و از آنجا خاص بمسند بیم داشتم که شاید بگویند اسباب چینی دارم که مملکت را به انگلیسها تسلیم نمایم و این فقره باعث نمانی من خواهد بود و بیر دانستم که موقع بدست آمده است که بتوانم بهمیم در طلب مرادات خارجه ملت من تا چه اندازه اقتدار بمن خواهد داد. لهذا مراسله مذکور را با آواز بلند به جهت لشکر خود قرائت نموده گفتم مشرف خواهم شد اگر سر کرده ها در روشی جواب مراسله با من معاونت نمایند زیرا میخواهم بدون اینکه قلابادوستان تازه خود مشورت نموده باشم اقدام در کاری نمایم و از شما خواهش نمودم در نوشتن جواب همراهی نمایند. در روزه مهلت خواسته روز سوم تقریباً یکصد کاغذ نوشته ترد من آوردند. عضون بعضی از این قرار بود:

دای ملت انگلیسی! باید از مملکت ما خارج شوید، یا شما را بیرون خواهیم کرد و یا جان خود را در سربازانکار خواهیم گذاشت. دیگری چنین نوشته بود: قبل از آنکه شما مشغول مذاکره شویم باید غرامت خسارت و ضرر هائیکه به افغانستان وارد آورده اید بدهید. دیگری نوشته بود: باید صد کروڑ روپیه (هر کروڑ ده ملیون) غرامت حراب کردن توپها و قلعه جات ما را بدهید و الا نخواهیم گذاشت که یکنفر انگلیس رنده به پشاور برسد، چنانچه در زمان سابق چیس کردیم. یکنفر از سر کرده ها چنین نوشته بود: ای کفار غدار! شما هندوستان را بیکر و فریب متصرف شده اید و حالا میخواهید افغانستان را هم به همین قسم به هندوستان ملحق سازید، با وقتیکه قوت داشته باشیم دفاع خواهیم کرد، بعد دولت دیگری مثل دولت روس با ما ملحق خواهد شد که به مخالفت شما جنگ نماید.

این مسوده ها که شاهد صادق احساسات و نظرات مردم افغانستان در مقابل انگلیسی بود، در سردار عبدالرحمن خان تأثیر نمود. ولی او به آنان مسوده خودش را نشان داد که در آن به گرفتن چنین جواب داده شده بود: دوست محترم گرفتن صاحب نیامده دولت بر تالیه عطی را پس از اظهار مراسم دوستانه مکتوف میدارد که مراسله شما رسیده از مطالعه ما گذارش یافت. از ورود من در علاقه قلمن اظهار حساسدی کرده مسئول داشته بودید که از مملکت دولت روس به چه قسم حرکت نموده و چه غزم دارم. دوست محترم ما از مملکت دولت مذکوره برخصت راحات خیرال کامیان حکمران تاشکند اعزام و رهسپار این دیار گشته، قصد آن دارم که در امور اضطراریه و ضروریه کمر به معاونت ملت خود بسته و با خصم مصاف داده رهسور مدافعت شوم. و گر شما راهوای مذاکره در سر است از وسایل زنانه صرف نظر کرده و توسط نمایندگان عاقل ورشته اتحاد را قایم سازید.

این جواب سردار در ۳۰ اپریل ۱۸۸۰ تصویب و بکابل فرستاده شد و انگلیسها را در تشویتی و اضطراب گذاشت. متعاقباً سردار در می سال مذکور اعلامیه های مجددی در افغانستان منتشر ساخت و جهاد در برابر دشمن را شعار داد، بنا برین مردم افغانستان بطرف او جذب شدند و اجتماعات محاهدین در انتظار ورود سردار در کابل ماندند. در حالیکه انگلیسها قبلاً در ۱۳ اپریل از شیرپور اعلامیه های دیگری در کشور منتشر ساختند و گفته بودند همینکه مردم افغانستان پادشاهی انتخاب نمایند، قشون انگلیس بدون جنگ افغانستان را ترک میگوید. این حوادث بود که هجوم مردم علیه انگلیسها معلل شد و قشون دشمن توانست چند ماه دیگر از حملات مردم محفوظ بماند.

در می ۱۸۸۰ که ستوارت نکابل رسید و کابینه لیبرال لندن در تلاش نجات اردوی انگلیس قبل از رسیدن زمستان - برآمد، انگلیسهای کابل عجله داشتند که سردار عبدالرحمن خان رود تر بکابل برسد تا در سایه او بتوانند بدون خطر از افغانستان خارج شوند. لهذا مکتوب دیگری به سردار نوشته انتظار خود را بر رسیدن سردار در کابل و آغاز مذاکرات صلح اظهار نمودند. سردار عبدالرحمن خان در ماه جون به ترتیبات سمعی پرداخت و در جولانی با اردوی بزرگ داوطلب ملی به استقامت گوه های هندوکش حرکت کرد. در حالیکه گرفتن نظر انگلیسی را در ۱۴ ماه جون به سردار نوشته بود و متعاقباً در جولانی مکتوب دیگری فرستاد. سردار عبدالرحمن خان که تلاش بسیار انگلیسها را بدید در ۱۰ جولانی جواب داد که خود بکابل میرسد. همین وقت بود که نسیام منظم و قشون داوطلب محاهدین هرات بغرض امحای دشمن به خط قندهار حرکت میکرد و انگلیسها در هراس افتاده بودند.

جنگ میوند (جولانی ۱۸۸۰):

در دسمبر ۱۸۷۹ مردم هرات از سوقیات انگلیس در کابل و تبعید امیر محمد

یعقوب خان در هند مطلع شدند و با سباه هرات در هند دشمنی استیلاگر نمودند. قشون هرات رهبری ابرحیمش و اندامست گرفت و سوغات در قندهار طرد دشمن را شعار داد. مگر سردار محمد ایوب خان که منتظر واقعات کابل بود عجله را بدرجاء و تعلل کرد. سپاه هرات دو ماه در انتظار ماند و اصرار خود را دوام داد. در مارج ۱۸۸۰ که خروار سردار عبدالرحمن خان دو بخاراستان و اعلان جهاد او مقابل انگلیسی در هرات رسید، قشون هرات فعالیت خود را از سر گرفت. سردار محمد ایوب خان گنای سردار عبدالرحمن خان را به اتحاد سیاسی و نظامی دعوت نمود و در سوغات دو جانبه دشمن را از دویلهو نکوند. دو ماه دیگر طول کشید تا جواب رد سردار عبدالرحمن خان به هرات رسید. مردم و سپاه هرات از این تردید سردار عبدالرحمن خان برآشفته و خواستند به تسائی این وظیفه ملی را انجام دهند. سردار محمد ایوب خان که از اتحاد سردار شیر علیخان با انگلیسی در قندهار مطلع بود و از اتحاد سردار عبدالرحمن خان با انگلیسی در شک افتاده بود، خودش را از مقابله با سه قوت داخلی و خارجی عاجز میداند. پس تا معلوم شدن روش سردار عبدالرحمن خان با انگلیسی، اسرار میکشید و برای جلوگیری از سوغات خود سرانه سباه، حیرال فقیر احمد خان را موظف نمود که با وعده دادن امروز فردا، عسکر هرات را آرام نگه دارد. قشون هرات که امتناع حیرال را از جهاد با دشمن بدید، قیام کرد و حیرال را بکشت و خود میرق میارزه و جهاد افرامست حفیظ الله خان نایب سالار که چنین دیندهری سباه را در دست گرفت و جهاد را اعلام نمود. سردار محمد ایوب خان مشغوری مصوان حیرال فیض محمد خان قوماندان سباه همیشه بهرستاد و او را برای حفظ نظم هرات بخواند و هم به سپاه هرات وعده داد که بمقرب به استقامت قندهار حرکت خواهد کرد. متعاقباً در جون ۱۸۸۰ بیری جهاد بست و با دوازده هزار نفر سواره و پیاده منظم و ۳۲ توپ از شهر هرات خارج گردید، در حالیکه هزاران نفر او را مشایعت نمودند. ازدوی هرات در یک مسرئی شهر رسیده بود که اطلاع گرفت حیرال فیض محمد خان با قشون هرات داخل شهر هرات گردیده است. سپاه هرات به تصور آنکه حیرال فیض محمد خان مانند حیرال فقیر احمد خان مانع سوغات به قندهار و جهاد با انگلیسی است، از راه برگشته و در داخل شهر حیرال را با قشونش بکوفتند و خود به معسکر سردار محمد ایوب خان عودت نمودند. حیرال فیض محمد خان مثل حیرال غلام حیدر خان سبسالار بلخ از میدان جنگ با بدید گردید و برای همیشه مفقود الحیر ماند.

سردار محمد ایوب خان با سباه هرات از راه فراه و نگرشک به استقامت قندهار به حرکت افتاد و در طول راهها از طرف مردم با سواره و پیاده داوطلب و آذوقه کمک شد. این سباه در ۲۰ جولائی بزرگ میدان میوند رسید و در دشت خشک و بی آبی با چار معسکر گرفت، و ریوا حیرال بروو با قشون دوازده هزار نفری خود بشمول سه کتک عساکر متعلقه سردار شیر علی خان قلا در ۵ راه دریا و صبح العیشی اختیار و توپخانه قوی انگلیسی را تعبیه کرده بود، اما کتک های شیر علی بمحرد دیدن سباه ملی ازدهی انگلیسی را ترک کرده و به سپاه هرات پیوست. شمشیر از هر از مردم داوطلب و سباه هرات برای دفع احتیاج آب حوراکه، مشمول تصفیه کار، زمره بی در بر دنگی معسکر گردیدند، آب جاری شد و سباه دستور بار میدند. دشمن جرئت اقدام به جنگ نداشت و شش روز هر دو سباه همدیگر را اردو نگاه میکردند، در طی این مدت حملات متفرق قوای غلام حیدر خان افسر افشاری و عبدالکریم خان افسر کوهستانی، دشمن را می کوفت. روز هفتم سباه ملی به حرب عمومی آغاز نمود اما توپخانه دشمن شدت فعالیت میکرد و قشون ملی در میدان هوا مثل برگ درخت میریخت. از طلعه با مداد تا جانش پنهان نفی گشته و ۸۵۰ نفر رجمی از سباه ملی در میدان جنگ افتاد و عده افرامسران دلیر چون عبدالغفور خان غند مشر هراتی، محمد حیدر خان گمیدان قندهاری، محمد

زمان باز گرانی و بیجه قادر جان و امثالهم کشته شدند جملاتحان نایب سالار که چنین دید به عجله امر «پروته» داد و همه در روی زمین دراز افتادند. آنگاه چهار هر ر سواره منظم و عس منظم هرانی که دزدور سردار محمدابوب جان اسلحه بودند، در سه صف در سه جهت دشت تاختند و از نظر ها دور شدند.

انگلیسیها که این حرکت و گرد و غبارسواران دیدند حمل ترشکسب قشوب ملی نمودند و از جابر آمدند و بر هجوم خود شتاب بخشیدند و افغانها مقاومت کردند. در حالیکه ستوهای سواره اعرامی افغان در داخل دایره عظیمی دور خورده و در مدت یک ساعت در عقب حربه دشمن رسیده بودند. پس حمله متقابل افغانها از پیشروی و عقب دشمن آغاز گردید و جنگ شدیدی در گرفت. دشمنان که خود را محصور و راه نجات را مسدود دیدند، دل برکت نهاد و نایب جان دفاع نمود این جنگ ناهاگام دیگر هول کشید و بالاخره به جنگ من به تنی منجر گردید. البته سپاه انگلیس توان ناپذیری در بر صرب سیلوه های نفیل و مشهور افغانی داشت و دردمی از تبع گذشت فقط ششصد نفر بر می ماند که در من کرد و حال خود شانرا نامحوظه با نفعی دور از میدان جنگ برسانید و در پشت دواران سنگر بگیرند. مگر معاهدین ملی نگذاشتند و عقب گردید و با صوب تلغات، شمشیر در دست بر سراسپاریختند و تا فرجیر را از من کشیدند سر دار شیر علی خان فقط با ۴۵ نفر انگلیسی و آسم به لباس افغانی و مسلمانی از سراه ها بواسطه که در شهر فدهار رسیده و خبر اعدام سپاه انگلیس را به جبرال پرایمورر رسانید.

در این جنگ مشهور که پشت حکومت انگلیس را در همه به نرزه آورد زبانی افغانی هم شرکت کرده بودند و دامن ملالی، دوشیزه جوانی که در میدان جنگ میبود بر سر ساه ملی و در عوض بر فداار کشته شده در شاه می کشید، از همین حادثت کرد و این دوسب از زبان او در میدان جنگ در افغانستان طنز انداخت

حال به دایره ویدو کشیزدم از حوب معشوق حال سرخ در رخساره میگذارم چه شکلی باغ کسی گل گلاب و شرمویه حالی که در باغ سرگل سرخ زاش رنده میسازد که به میبود کسی شهبه نه سوی اگر در میبود شهبه نشدی خدای بزرگانه بی تنگی ته دی سائیه بدای که برای تغییر تی رنده جوانی ماند

مورخ معاصر این جنگ (میرزا یعقوب علی جوانی) از زبان سردار احمد علی خان بواسطه سردار کهندل خان که خود در میدان جنگ میبود شرکت دشت میبوسد که در این جنگ ۱۲ هزار عسکر و افسر انگلیسی فقط ۴۵ نفر رنده ماند و فرار کردند و بقیه کشته شدند. من فتح در رنگ مو بد در روزی بوقوع آمد که اگر در شمسردار چارنگا ر سر دار عبدالرحمن خان از طرف مردم و صدها مرد مسلح به پادشاهی افغانستان برداشته شده بود، و انگلیسها در افغانستان و هندوستان در دشت افتاده بودند

تا وقتی که سردار محمدابوب خان از بدین کشته شده کان افغانی و انگلیسی فارغ شده و به فدهار می رسید، ده روز گذشته بود، در طی این مدت جبرال پرایمورر فرماندهان قشون انگلیسی فدهار، آدوه جمع آوری و شهر را برای یک دفاع طولانی آماده کرده بود، سردار رسد و جنگ حصار شروع شد. گرچه سپاه هرات از آتش دشمن تلغات برداشت، و از آمله کشته شدن فرج گمدان توپخانه و شاه آغاسی محمد بوسف خان بود، معمد قشاز خود را بر دشمن پیشتر نمود با حائیکه تسخیر شهر قرب الوقوع گردید اما حکومت انگلیس که اطلاع شکست میبود را در ۲۹ جولانی از سله نکابل بلگراف کرده بود. جبرال ستوارت دسب و پاچه شده به جبرال را ترسید امر بود که ناسپاهی ارکانبل به فدهار شتافت و یک مرفه عسکر محصور فدهار را از محو شدنی نجات دهد. البته این سوقیاب سهل نبود، مگر آنگاه با امیر عبدالرحمن

حان کنار آمد و در سایه و راه‌مرو خود را تا قندهار و کویته و حلال‌آباد و پشاور و بار و مامون نگهدارند. ایست که در مکنابه و مداره و حصول موافقه با امیر عبدالرحمن حان سرعت و عجله بسیاری نشان دادند. اما امسوس که امیر عبدالرحمن آن از این حالت خطرناک و ضعیف انگلیس، استفاده نکرد.

انگلیسهای کابل بقوماندای قندهار خود خبر دادند که اگر تا یکماه خود را در برابر سپاه هرات نگه‌داشته نتواند، برای نجات آنها قوای کابل می‌رسد و مامدان انگلیسی قندهار که خود را ارمداقه در مقابل سپاه هرات عاجز میدید باز به حده سیاسی متوصل شد و موعی گردید و آن اینکه به شهادت میرزا یعقوب علی خان حامی قیلا جنرال پر احرار قوماندان قندهار مادرکلان سردار شیر علی (مادر سردار مهر دستان) را «مادر» خوانده بود، و ایک آن پیره زن را وسیله حصول مقصد قرار داد پس «مادر» خوانده زشهر به معسکر هرات رفت و نزد سردار محمد ایوب حان شفاعت کرد تا چهل روز مهلت دهد که قوای انگلیس امور سفری خود را تنظیم کرد و ششیر را بدون جنگ به سردار تسلیم و خود عزیمت هندوستان نماید. امیران اردوی هرات بدینرفسده ولی سردار محمد ایوب حان شفاعت این حویشناوید خود را رد نکرد وعده قبول داد. در حالیکه سپاه رابرتس در هشتم اگست از کابل به استعانت قندهار در حرکت افتاده بود و هنوز سردار محمد ایوب حان مطلع نبود.

رابرتس بر خلاف سفرهای سابق در افغانستان که قدم قدم بمحاربه مجبور میشد، ایماز در کمال آرامی اما با عجله طی طریق میسود، زیرا فرمان امیر عبدالرحمن حان و بدرقه و محافظ او را (سردار محمد عزیز حان بن سردار شمس الدین حان) با خود داشت. اس سردار موظف بود که در عرص را «ما مردم را از پادشاهی امیر عبدالرحمن حان و تحلیه انگلیس افغانستان را مطلع سازد و هم عشون انگلیس را او دستبرد مردم نگه‌داشته تا خروج از افغانستان آذوقه و علوفه بدهد. ایست که رابرتس به قندهار رسید و شبانه داخل شهر گردید و فردا ۲۸ اگست بر سر قشون سردار محمد ایوب حان تریخت. این جنگ ناگهانی سردار را در هم شکست و مجبور بر جمت حاسب هرات بود، زیرا رابرتس گفته بود که پادشاه افغانستان امیر عبدالرحمن است و قشون انگلیس شهر قندهار را فقط به گماشته گان او میسپارد. مهاد همین ضرورت قشون هرات بود که انگلیسهارا و داشت در تجربه قندهار ناکام شده و آنرا بدولت مرکزی افغانستان نگذارد. پس سردار شیر علی ناآنبجه وداکاریهاییکه در راه افغانستان نموده بود، ناکام و بدنام در هند پیانده شد و آنجا یزد تابیرد. انگلیسها قندهار را برای سردار شمس الدین حان بن سردار امیر محمد حان (نماینده امیر عبدالرحمن حان) تسلیم و تحله نمودند.

انگلیس و امیر عبدالرحمن خان :

دولت انگلیس در جنگ دوم افغانستان عملاتیقین شد که تسخیر و حط افغانستان بانوه ناممکن است، پس در عوض ماشین نظامی، دستگاه دیپلوماسی برنایه در افغانستان بکار افتاد. زیرا در روم نظامی طرف برنایه، ملت افغانستان بود و برنایه بر آن عله مستواست، در حالیکه در روم میاسی، مقابل برنایه بك فرد یعنی پادشاه مملکت فراز مکرمت و عله بر او آسان بود. چابیکه در جنگ دوم سپاه انگلیس طی یکسال و هفت ماه در جنگهای حوسب، حمیر، گرشک، قندهار، قلات، عرب، کابل و میوه معلوب گردید و ایک ای او در کابل بخت حضر استیصال قرار داشت. در این مدت انگلیسها تلاش مکرر کرد که قبل از رسیدن وهستان سپاه خود را رنده سر از افغانستان به هندوستان برساند. در چنین وقتی امیر عبدالرحمن حان با صد هزار

مرد مسلح و مبارز بزرگ قشون انگلیس رسیده و آوار انتقام در سر با سرافغانستان بلند بود. معبدا دیفوماسی بر تابه توانست از شکست خود هم پانصد هزار فتح استعاده نماید چنانکه در جنگ اول انگلیس و افغان این عمل را موفعانه انجام داده بود.

پس انگلیسها راه مکنانه نامیر عبدالرحمن خان را باز کرده و در مقابل او قیافت عالیابه وجود گرفتند و امیر راجحت باران مکاتیب و شرایط سسگیسی قرار دادند، گوایکه انگلیس در افغانستان فاتح و صاحب اختیار بوده است. وقتیکه امیر عبدالرحمن خان در قندر بود، انگلیسها را و پرسیدند چگونه در وطن خود آمده و چه میخواند؟ هنگامیکه امیر دوچار یکار رسید و از طرف مردم به پادشاهی کشور اعلان شد. انگلیسها به امیر نوشتند که ما شما را در کابل به پادشاهی اعلان میسائیم، شما نمایند خو در ا نزد ما بفرستید. امیر عبدالرحمن خان در عوض آنکه شرایط خود را نه انگلیسها پیش کند از آنها پرسید که از افغانستان چه میخوانید؟ انگلیسها فوراً شرایط عالیابه پیش کشیدند. این شرایط چه بود؟ همان لب لباب معاهده گندمک بود که ملت افغانستان آنرا قبلا با آهن و خون شسته بود.

انگلیسها به امیر عبدالرحمن خان گفتند که پادشاه افغانستان به استثنای دولت انگلیس، با هیچ حکومت خارجی دیگر نمیتواند روابط سیاسی داشته باشد. (این فقره استقلال سیاسی افغانستان را بعد از آنکه قدا کاری مردم معدوم نمیشود) ۲. تمام قندهار زیر فرمان فرمانروای دیگری خواهد بود. (یعنی ولایات جنوبی افغانستان از کشور مجزا میگردد). ۳. علاقه های پیشین و سببی تحت تصرف حکومت انگلیس باقی خواهد ماند. ۴. بیصله نیکه با امیر محمد یعقوب خان در باره سرحدات مشرقی افغانستان بعمل آمده، به اعتبار باقی خواهد ماند (یعنی تمام معابر حیاتی افغانستان بولان و گرم و پیوار و خیبر در دست دشمن گذاشته میشود). در عوض این شرایط انگلیس سلطنت امیر عبدالرحمن خان را در بقیه افغانستان بشمول هرات میسناسد، و اربعین نماینده گان انگلیسی نژاد در افغانستان به استثنای یکسر نماینده مسلمان در کابل متصرف میگردد، و اگر کدام دولت خارجی در افغانستان مداخله نماید، انگلیس برای دفع آن به افغانستان کمک خواهد نمود.

این سنا بود، انگلیسها از امیر عبدالرحمن خان خواهش میکردند که قشون انگلیسی را از کابل و جلال آباد و قندهار سلاط تا سرحدات موجوده انگلیسی برساند. یعنی ملت جنگاور افغانی را در حمله و اسپه دام دشمن بار دارد و باهنگام رسیدن سپاه دشمن به سرحد، آذوقه و علوه را از او باز ندارد. امیر عبدالرحمن خان پاسپاه قوی که داشت و میتوانست شرایط فایعانه خود را بر دشمن تحصیل نماید، برای حصول تاج و تخت تمام این شرایط را پذیرفت و حاصل فتوحات ملت را بر باد داد و گرفتند از افغانستان مجزا نگردید علت آن نیز پیروزی قشون ملی در جنگ میوند بر سپاه انگلیس بود. در هر حال امیر عبدالرحمن خان طبق در خواست کنی انگلیسها، عم خود سردار محمد یوسف خان را به جبرال کنال خان، قاسمی عبدالرحمن خان، سید امیرالدین خان و نایب احمد امین خان بیات از جاریکار در شیر پور فرستاد تا در مجلس نظامی انگلیسی در ۲۲ جولائی ۱۸۸۰ شرکت نمودند. سردار در صدر مجلس قرار گرفت و در سالیکه سردار دلی محمد سان لاتی در کناری بنسینه بود. این مجلس از امران نظامی و نمایندگان سیاسی انگلیسی پر بود. جبرال ستوارت و جبرال رابرتس هر يك طبق هائی در انگلیسی نمودند که در دری و پشتو بواسطه گریفن نرحبه شد در این طبق ها سلطنت امیر عبدالرحمن خان را از طرف دولت انگلیس بهر يك گفتند و دم ازدوستی کذائی بر تابه با افغان سنا زدند. سردار محمد یوسف خان مختصراً گفت که: ملت افغانستان قبلا امیر عبدالرحمن خان را به پادشاهی کشور انتخاب کرد و دیگری را

امیر عبدالرحمن خان مأمور آذوقه رساندن و حفظ سپاه را بر تن گردیده بود. دو روز بعد (۱۰ اگست) جنرال دابلد ستوارت و گریس پاتریه سپاه انگلیس در کابل به خط حلال آباد و جیمز حرکت کردند. سردر محمد یوسف خان مأمور بود که ترتیبات حفظ قشون سوارت را بر سرحد و به آذوقه و علوفه آنها را رسانیده گی و محارب نماید. همچنین امیر عبدالرحمن خان به تمام مردم عرص راه های عبور انگلیس، ماشینی فرستاد که راه های مراجعت قشون انگلیس را به هندوستان بازگرداند.

به اینصورت جنگ دوم انگلیس و افغان بعد از یکسال و به ماه و چاه پایان یافت. دولت انگلیس که به عرص پارچه پارچه کردن و اشغال دائمی افغانستان با همت فرقه عسکر (هر عرقه مساوی هفت و نیم هزار نفر) داخل کشور شده بود، با دادن بلغات نصف اردوی خود و مصرف میلیون ها پوند از مردم افغانستان شکست خورد و ناکام برگشت. این تجربه دومین انگلیسها را 'معاذ ساحت' که دولت انگلیس از اشغال نظامی و تسخیر دائمی افغانستان عاجز است، ابدا از این بعد با وقتیکه در هندوستان نماند، دیگر پایدی از تسخیر افغانستان نمود. حتی در جنگ سوم افغان و انگلیس که چهل سال بعد بعمل آمد، با آنکه سپاه انگلیس در سرحد کابل قشون سرحدی افغانستان را در دهکده و قلعه جدا شده (سرحد سگرهاز) قندهار محب رد و راه کابل و قندهار پروری او بیاورد. سپاه انگلیس حرکت یکم پشتر آمدن در داخل افغانستان نداشت.

چنانکه سروالین پیچول سیاست مدار انگلیسی در این مورد چنین میگوید: «ما (انگلیسها) نه تنها یکبار بلکه چندین بار با تحمل خسارت های سنگین حامی و مالی که بر ما وارد آمده است، در رعی مسی در مورد افغانستان ناد گرفته ایم، ما از نیروی مقاومت نژاد افغانسان آگاه شدیم، این ملت رسید و جنگی در دشت های خروشاگ و کوه های سبزه و در و در و در و در خودشان، دشمن دادند که با چه مدارای جنگیدند و از آن دفاع کردند. افغانها که در سالهای ۱۸۴۲ و ۱۸۸۰ با ما جنگیده بودند تعلیمات نظامی و اسلحه حسابی نداشته اند با این حال مردانه مقاومت کردند و قصد شان در بی جنگ ها این بود که از هجوم کفار جلوگیری کنند و به جلوگیری کردند. امروز است حکامات طبیعی افغانستان بهمان اندازه سنجش و محاسب است که همیشه بود، امروز یک قشون تعلیم دیده ریاد در پشت همان سنگر های محکم و پابلی امنیت، صحت آزادی کرده سلاح جدید و مرمع به جنگ های امروز دارد و به سبب ولت قابل تسخیر نیست» (۱).

البته افغانستان هم در طی حکمهای اول و دوم انگلیس خساره ریاد برداشت. اراضی قیمت دار راه های مهم نظامی و دریائی و در شرق و جنوب از دست رفت و استقلال سیاسی کشور در خطر افتاد. دراع و صنعت، تجارت و پیشه وری کشور صدمه برداشت و سیاست درهای بسته، در برابر تکامل و تحولات اجتماعی افغانستان هشتاد سال دیگر صد سیدی کشیده داشت. این خود از بزرگترین عوامل پسماندگی افغانستان از دنیای معاصر او گردید. یعنی با ختم جنگ دوم انگلیس و افغان، مبارزه نظامی انگلیس از بین رفت، به سارده سیاسی او، در حالیکه مبارزه سیاسی انگلیس بر مابقی خطرناکتر از مبارزه نظامی او برای افغانستان معام شد.

هشتم

تمرکز سلطنت فیودالی و آغاز جنبش آزادیخواهی

۱. زمان سلطنت امیر عبدالرحمن خان (۱۸۸۰-۱۹۰۱) :

ر عبدالرحمن خان وقتی به سلطنت رسید که در نتیجه دوهجوم انگلیس کشور صدمه وحساره برداشته بود. به این معنی که دستگاه منظم اداری فرو ریخته و تشکیلات نظامی از بین رفته بود. مرکز و پایتخت مملکت و شهر بالاحصار کابل، منهدم و صدمت گران و پیشه وران اغلب در دفاع از وطن معلوم شده بود. شرکت صنعتی استانبول و بازارهای شهر عربه احراق گردیده، شهرهای قندهار و جلال آباد از پیشه وران- تخلیه و بشکل استحکامات نظامی دشمن درآمده بود. مزارع کابلستان و زابلستان و پروان و کاپیسا و سگرهار و قندهار، دهقانان جوان خود را در میدانهای جنگ اعدام کرده بودند، لپدا پیشه وری شهرها و زراعت و آبیاری قسستی از روستاها تقریباً از بین برده شده بود. در عوض، طوفانی از هیجان مردم برضد تجاوز دشمن خارجی برپا و هر قهرمان جنگ بشکل یک مرکزیت مستقل بعود گرفته بود. خزائن و حایانه های افغانستان خالی بود و هنوز دشمن قوی در سرحدات بلا فصل کشور در کمین فرصت قرار داشت.

در داخل افغانستان هم فیودالیهای استثمارگر از جنگهای خارجی استفاده کرده و بر تحمیلات خود بالای مردم افزوده بودند. مثلاً بنیاد خان مالستانی از رعایا متعصبه خود سالانه ۴۰۰۰ گوسفند و بار ۶۶۰ گوسفند، ۱۱۰ سیر کامل روغن، ۱۳۷ خروار کابل گندم و چندین سیر پشم بره سرخ موی مالیات میگرفت ولی بدولت فقط چهارصد گوسفند می برداشت. نایب یوسف خان یک فیودال دیگر در ۱۸۸۵ هجرت بر ازدهایی خود را در علامه هیبه زنده در آتش سوخت، حایبهای بلوچ نیز از رعایای مالدار خود فیحانه سالانه یک اشتر و از متوسطین فی حانه یک گوسفند میگرفتند. فشار یک فیودال دیگر (محمد محسن خان) در علاقه لاش آنقدر بالای مردم زیاد بود که ۶۰۰ حایوار مردم در ۱۸۹۶ حتی مسکن خود را ترک و فرار کردند.

امیر عبدالرحمن خان در داخل کشور پروگرام دوگانه داشت که یکی تشکیل دولت مطلق العنان مرکزی در داخل شرایط فیودالی بود و دیگر ریموزمهای قسما در امور اجتماعی. امیر این پروگرام خود را باجدیت در کشور تطبیق نمود و در بعمل آن هیچ گونه قیود اخلاقی نشناخت :

تشکیلات.

امیر عبدالرحمن خان بعد از آنکه به پادشاهی کشور اعلام شد برای احیای تشکیلات فرو ریخته دولت دست بکار برد. اما تشکیلات کابینه عهد امیر شیر علیخان را نپذیرفت زیرا امیر عبدالرحمن خان در امور مهبه دولت فخر از خود نه هیچ کس اعتماد نداشت. لپدا تمام دوایر عمده دولت متعرق و مستقل تشکیل گردید و همه زیر نظر مستقیم شخص شاه قرار داشت. امیر عبدالرحمن خان در عین حال صدراعظم، وزیر حربیه، داخله، خارجه و وزیر سایر وزارت حاینها بود. بهمین جهت بود که در

طول دوره سلطنت امپراتورین مستقل العنک و مستقیم بنامش بوجود نیامد و نقش بزرگی از رجال مطیع صرف و متکی به شخص امپراتور پروریده شد. در هر حال تشکیلات ملکی و نظامی افغانستان در این دوره وسعت اختیار کرد و اعمال و کاتمان بیشتری نگار افتاد. این تشکیلات بر پایه اقتصاد و احتیاج قرار داشت، ادارات، مشربانی و اعزازی در دولت وجود نداشت. امپراتورین در این فعال و مسئول کار خود بودند، از هیچ لغزشی صرف نظر نمیشد و در مورد خطا کار مجازات سختی تطبیق میکردید که عبارت بود از عزل، محاربه، حبس، شکنجه و حتی اعدام. تمام حکام افغانستان مقید بقانونی بودند که دستور العمل حکام و ضابطه نام داشت تمام قضات و دوایر قضائی پابندی به قانون ملون موسوم به «اساس القضاة» داشتند. برای محاسبین دوایر حکومت و ساله «شباب الحساب» رهبری میکرد. برای تسریع کار «قاعده حاضری» وضع شده و هم برای صرفه وقت «قلمهای نوک آبی» اخبارا در دوایر بکار افتاد تا به سبب تراسیدن نام کاتبان وقت را ضایع نسازند.

ادارات عمده دولت عبارت بود از دوایر عالی و استیفاء، دفتر بزرگ نظام، دفاتر ستیجش و ستیجش سنجش (کانترویل محاسبات)، دفاتر و ادارات مال شماری، یوسنه، رهداری (پاسپورت)، کوتوالی (امیه و پولیس)، تحصیلی (مالیات)، حیاتی (مصدق حیات معاش حواری)، صکوک و دهها دفتر و اداره فرعی دیگر. بزرگترین موسسه دولت و دربار، بود که با ادارات دارالاشاء و امور قلعه و ایشکاف ناسی گری و غیره در داس حکومت قرار داشت. تمام این تشکیلات از ۱۸۸۵ تا ۱۸۹۶ انکشاف کرده میرفت. در ۱۸۹۲ نشان «محراب و منبر» در مکانیات رسمی منقوش گردید.

تهدای دولت افغانستان بر تشکیلات نظامی قرار داشت. امپراتورین رحمن که خود سپهدار قابل بود تمام مساعی خودش را در تشکیل اردوی دولت بکار انداخت. اردوی منظم افغانستان بر «بود و ششسهرار و چهار صد نفر» بالغ میشد. این اردو عبارت بود از هشتاد کندی هفتصد نفری پیاده، چهل کندی چهارصد نفری سواره، چهار کندی یک هزار نفری کارد شاهی پیاده، سه کندی هشتصد نفری سواره و یکصد یا تریه توپخانه که هر باربری شش ارابه توپ و یکصد نفر توپچی داشت. بعدها یک رساله از پسران فیودالها نیز بنام «رساله بای بچهها» تشکیل شد که هر یک ماهانه سی روپیه، معاش داشتند. این اردو در قشله ها میزیستند (که در ضمن آن بیشتر شلغم کاشته و استهلاك میشد) و به عشق و تمرین نظامی میپرداختند. اردو از زبان ملائی نظامی مصامین رسایل و ناحیه و هدایت الشجعان که بر مبنای تقوه اخلاق نظامی و مذهبی جهاد تألیف و جمع شده بود، میشدند. هر فردی از سپاه پیاده ماهانه هشت روپیه و هر سواره ماهانه ۲۰ روپیه معاش نقد و غله و علوفه بقیمت ارزان اردولت میگرفتند. آنوقت گرانترین مرغ اشیای خوراکی در پایتخت بود. در حالیکه در اینجا هم نیم سیر گوشت گوسفند یک روپیه قیمت داشت و سالهای بعد یک چهارک بیک روپیه رسید. قیمت یک گوسفند در قطن دو روپیه و در ش ۲ سیر کابل پسته یک روپیه بود. افراد اردو به سیستم «هشت نفری» از هر هشت نفر نفوس قابل حمل سلاح (طبق شمار نفوس) یک نفر از سن چهارده تا ۵۰ ساله طور دایمی گرفته میشد. در ایام رحمتی های هر مرد عسکر یک نفر عوضی او داخل قشله میشد تا اردوی تحت السلاح کسری نداشته باشد. هر عسکری که از جنگ میگریخت مجازات او شدید و

تدریجاً اعدام بود. عسکری که در جنگ کشته میشد برای والدینش بارمان مرگ و برای اولادش تازمان بلوغ مستمری داده میشد.

این اردو قوت الظهری از هشت هزار تنگدار دیگر داشت که نصف آن بنام «خاصه داره» در ادارات و سرحدات کشور وظایف پولیس و ژاندارم و ایضا بکرد و نصف دیگران بنام «سوامیر» سواران، در حصص مختلفه کشور زیر قیادت «اسپی» دست نشانده دولت قرار داشته و بعداً اقتضا در خدمات ملکی و نظامی دولت سوا میبشد.

سرقهای صدمه جاسه دار کمتر از اردوی منظم معاش و امتیاز داشت و قطعات حراتین سواران کمتر از ایشان. زیرا اینها از ملازمین و دهاقین و همسایه ها و اقارب فیودال و عیدار تشکیل میشدند و دولت به شخص فیودال معاش میپرداخت. این معاش مقدار ثابتی نداشته بسته بمقام فیودال بود. مثلاً محمد اکبرخان لعل پوری در برابر ۱۷۵ هزاره خود حدود سالانه ۴۸ هزار روپیه نقد و ۳۷ هزار غله معاش میگرفت. در حالیکه یث خان دیگر با ۲۰ سوار خود سالانه ۳ هزار روپیه معاش داشت. خان دیگری با ۴۰۰ سواره خود سالانه فقط ۵ هزار روپیه معاش میگرفت. بودجه این اردو (بعبارت

خرید اسلحه و اسبابخانه) سالانه متجاوز از ۱۶ ملیون روپیه بود.

این تنها قوت الظهر اردوی منظم افغانسان نبود بلکه از ۱۸۸۷ مقرر گردید که در تمام کشور هر بیست خانوار بعوض بمصرف و معاش خود یک نفر عسکر برای یکسال بدهد که بصورت عیداد در میدانهای مخصوص تمرین نظامی و در سرحدات کشور خدمت نمایند و سال بسال عوض شوند. مصرف خانه این افراد و خودشان همه بر دمت عیال ۴۰ خانوار بود و دولت فقط آرد خوراک خودشان را میپرداخت. امیر عبدالرحمن خان در علاقه قلعه و مزارع معرور بود که هر چند خانوار یک نفر «خان» برای خود داشته باشند و هر ده خانوار بمصرف خود یک نفر عسکر سواره بدهند.

تا این خان به سوار در جمع خود حاضر بخدمت داشته باشند.

در عقب تمام این تشکیلات اردو سیمز صد اسلحه و غله و کسب های حمل و نقل اصعب را مستر و قاطر قرار داشت امیر عبدالرحمن خان سبی بسیار میکرد که دحیره مهمات جنگی دولت را بری یک ملیون عسکر آماده نماید. لهذا اوتام معاش جوانان دولت يك ماهه معاش در سالی برای خریداری اسلحه گرفته میشد. بزودی در ۱۸۸۶ توسط يك مستخدم فرانسوی دولت (بنام شوروم کریسکر) از اروپا فابریکه حرمی و محسنتین افغانسان که با قوه پناور بکار می افتاد خریداری و وارد شد و بنام «باشیخنده» در کابل تاسیس گردید. در این فابریکه ۴۰۰ کارگر مصروف بود. تولید سالانه آن ۱۰۴ توپ و ۵۲۵۵ تفنگ و غیره لوازم نظامی بقرار ذیل بود: توپ بلوری دنباله پر صحرای توپ قاطر کوه، توپ برنگ استحکام و قلعه، توپ غرابین (باشیخنده)، تفنگ برع عری هارتین، تفنگ ۳۰۳ پور، تفنگ مفل پر، ترمک دوازده تکه، تفنگ پنج تکه، جاعر ۱۰۰ تفنگ دوهیله شکاری، گریچ، برچه، حربه، حصار، کارده، چاقو، باروت، کارنوس، گله شربل فولادی و پودنی، حول بریچی، پتی توپ و تفنگ، بیور برنجی و چوبی و غیره. این فابریکه نسبتاً توسط دست هم به توليدات مسرعات و اشکای ذیل را بیرون میداد: دریشی نظامی، حیمه، بیوری، توپ و موزنه دستکش و ناله، درویش مساحت، آلات حمل و نقل و غیره. فابریکه دارای شعب صنعتی ذیل بود: آهنگری ساری، سراجی، حلای ساری، فلز کاری (زرگری،

مس گری، گداز، مسكوك ساری، گلیت کاری و غیره، (سیم دوزی، صندو ق ساری، بیت بافی، گل ساری، حکاکی، ارابه سازی، چاپ خانه لیتوگرافی، جراب بافی، دیدان سازی، ستریحی ووالیس بافی، کاشی ساری، حجاری، نقشه کشی، چودن ریزی، شیشه ساری، چرمگری، اسپریت کشی، سوهان ساری و غیره .

مائیات و عایدات

امیر عبدالرحمن خان یا تشکیلات وسیع اداری و نظامی و ریمورسهای که در نظر داشت محتاج پول بود پس در مالیات قدیم افروود و مالیات های جدیدی وضع کرد و این خود البته در فشار بالای دهقانان و سایر زحمت کشان کشور افروود . مثلا مالیات سالانه اراضی لمسی که «دهیک» بود «پنج یک» گردید، مالیات هر اشتری که سالانه یک روپیه و ۲۰ پیسه بود به ۲ روپیه بلند رفت (هر روپیه برابر ۶۰ پیسه بود) و با تراشجار منجر مالیات جدید گذاشته شد. همچنان موعاشی مردم کوچی که در هند رفته و بر میگشتند مالیات وضع گردید و از هر ۴۰ گوسفند و بر ۴ روپیه، از هر اشتر یک روپیه، از هر ۴ ماده گاو یک روپیه، از هر ۶ خر یک روپیه گرفته میشد و غیره .

روپیه رفته مالیات مستقیم و غیر مستقیم متعدد بود از قبیل : سرخانه، زکات، حل و حوال، نکس از فروش کفشی و کلاه، ظروف مسی و غیره. مثلا از مال موعاشی یک زکات کامل گوسفند و بر ده و نیم روپیه و از باقص ده روپیه در صد راس گرفته میشد و باطنی شمارش موعاشی از یک هزار گوسفند و بر ۲ گوسفند و از هر اسب یک روپیه اخذ میگردد (به استثنای اسب سواری، گاو شیری خانواده، نرگاز قلعه ثنی و گاو حرنی که شامل گله نبود) . مالیات ترچراگاه های افغانستان از این قرار بود ماده گاو ۵۰ پیسه، خر ۳۰ پیسه، اسب یک روپیه، اشتر یک قران (مساوی نیم روپیه)، از صد گوسفند ۲ روپیه و از صد بز یک روپیه .

از مردم بی زمین (مثلا نورستانی های جوار پششین) سالانه مالیات «سرخانه» می خانه ۴ روپیه گرفته میشد و هم حسب به تسعیر دلیل در عوض پول نقد پذیرفته میشد گله شبری ۱۰ روپیه، گاو قبه ثنی ۲۰ روپیه و بر ۲ روپیه . همچنین مالیات جدید بر ازدواج و داد و ستد داخلی و متروکات مرده وضع گردید. مثلا از هر نکاح باکره ۱۲ روپیه ۲۰ پیسه و نکاح بیوه ۶ روپیه ۳۰ پیسه گرفته شده، ۴ روپیه دواجوت ملای باکج و یک قران به قیمت تکت نکاح نامه محسوب میشد. از اموال متروکه مرده و سایر داد و ستد های متفرقه هم نیم فیصد مالیات اخذ میگردد .

مالیات بر صادرات از این قرار بود (در قلمرو روسیه) از هر گوسفندی یک روپیه و از هر رنده ثنی ۱۰ پیسه، (در بندر خمیاب) از هر دو نیم چهارک بوزن کابل روغن یک روپیه و ۱۲ پیسه و از هر گاو (طبق قیمت) از هر ۲۰ روپیه ۸ روپیه گرفته میشد . همچنین از صد راس بریان در هند (سالانه ۴ هزار اسب بریان صادر میشد و صد راس مادیان ممنوع بود) و از صادرات پسته و بادام (به هند) علاوه مالیات هجده گمرکی مالیات بازاره ۳۰۰ روپیه و از پسته پوست دار ۱۵۰ روپیه اخذ میگردد. مالیات بر واردات نیز متعدد و مختلف بود ولی عموما طبق قیمت «چهل یک» گرفته میشد، یعنی از چهل روپیه مطاع یک روپیه . علاوه این مالیات یک نوع مالیه دیگر هم بنام «کوشی» از واردات و صادرات افغانستان در سرحدات کشور اخذ میگردد .

اما این مالیه نسبتاً سبک بود و سالانه در قندهار که يك مرکز عمده تجارتی بود از چهارصد هزار روپیه تجاوز نمیکرد. از اموالی که کوچیهای افغاستان از هند می آوردند نیز طبق قیمت فیصد سه روپیه گرفته میشد.

امیر عبدالرحمن خان برای تمییس مالیات اراضی مساحه زمینی و حریب کشی را اساس قرار داد. او بشمار مواتی نیز پرداخت و در ۱۸۸۶ بتعداد ۱۳۶۳ خانوار مالداران بی زمین ولایات فراه و قندهار را احبارا در مراتع بادغیس و مرغاب مرات مستقل و ده نشین ساخت. اراضی در دسترس این مردم بامصارف سفر و بدروگار و پول تقاری گذاشته شد و مقرر شد که بعد از چهار سال مالیات بپردازند. همچنین در تعیین مالیات بعضی مناطق تسهیلاتی فراهم نمود چنانچه از مردم انبری عشر محصول (ده يك) میگرفت و مالیات شتواری ها را (حیدرحیل، پشه نی و رحیم دادخیل) سالانه ۱۷ هزار روپیه معین کرد.

تمام اوقاف مذهبی که از قدم در افغانستان موجود بود باز اقام و تصدیق نامه های روحانیون و مستمری حواریان ضبط گردید و فقط برای بعضی که در خدمت دولت بودند مستمری کمتر و «رقم» جدید داده شد. معافی روحانیون ازنادیه مالیات لغو گردید و آنها در خدمت دولت در آورده شدند. برای انکشاف رراع هم بندهای قدیم غرنه ترمیم و سایر های جدید غوری و حمیل در قطعی حفر گردید. تخم پنبه از امریکا، زرد چوبه و زنجبیل از هند، بیشک از لاهور، ناک از سمرقند بقولات و اشجار و گل از اروپا و آفریقا، اسب از سیلان و ایران و خراز بخارا وارد شد. ولی بعضاً مثل گوسفند لندن نظر بعدم مساعدت اقلیم می رسید. همچنین در داخل کشور احتمالاتی بعمل آمد و شیر توت بدخشان و قوی سیستان و غیره بین ولایات مبادله گردید. با این ترتیب بود که مالیات و عایدات دولت بلند رفت. مثلاً مالیات نقدی يك ولایت افغانستان (قندهار) در سال ۱۸۹۷ به ۶ میلیون و ۳۳۰ هزار روپیه بالغ شد و مالیات نقدی خالص سالانه میمه (بدون مضافات آن) به ۶۰۰ هزار روپیه رسید (مضافه مالیات هر ولایت بمصرف خود ولایت میرسید و بقیه تحویل خزانه عمومی میشد). در حالیکه مالیات جنسی و غله گی دولت داخل این حساب بود. رویمهرته انکشاف تجارت و رشد پیشه وری و مالیات های متعدده بانصدی های تجارتی دولت، عایدات دولت را که در اوایل سالانه در حدود شش میلیون روپیه بود به سالانه تقریباً شصت میلیون روپیه رساند. و اما انواع مالیات مستقیم و غیر مستقیم دولت دومعرض مزایده و اجازه داری مستاجرین گذشته شد. این روش منجر بدداشتن دست آزاد مستاجر و زحمت و خسارت مردم میگردد. همچنین در شقوق ادارات مالی دولت طریقه وداوطلبی معمول بود هر ماجراجویی میتوانست علیه رئیس يك اداره مالی ادعای حورد و برد نموده تعهد تزیید عایدات و یا تقلیل مصارف را نماید. این داوطلبی به آسانی پذیرفته میشد. وداوطلب در صورت تحقق ادعایش جای متهم را میگرفت و در صورت عدم تحقق جزائی نمیدید. بطور مثل در ۱۸۹۴ مرزا جلال الدین خان سردتر غزنین طرف ادعای یکس کاتب غزوی خود مرزا عبدالاحد خان قرار گرفت و معرول و محبوس گردید. مرزا عبدالاحد خان در جای او نشست و بعدها مامور بلند رتبه دولت شد.

امیر عبدالرحمن خان تمام عایدات دولت را - با آنچه که از دولت انگلیس میگرفت (این وجه در اوایل سالانه يك میلیون و دو صد هزار کلداز و بعدها سالانه يك

ملک و هشتصد هزار کنگدار بود). بمصرف میرساند و پس ابدان بسیار کم داشت. دوریکه امیر چشم از زندگی نیست در حرانه پس ابدان دولت بیشتر از ۶۰ میلیون رویه و معداری طلا بود در مصارف دولت سنگین تر اوجه بودجه نظامی بود که تقریباً ثلث مصارف عمومی را تشکیل میکرد. بعد از آن مصرف دربار پررنگ امیر بود که دستر حوا و ود آن وسعت و شکل عمومی داشت. تنها در شربت خانه و سرکه خانه امیر ۱۵۰ نوع ترشی و مربا ساخته میشد. در حایکه سایر ادارات دولت باصرفه حوثی کار میکرد. بودجه پسران حورده سال امیر (سردار امین اله خان، سردار محمد عمر خان و سردار غلام عتی خان) طوزیکه قبض محمد میویست (سراج جلد ۳ صفحه ۹۶۴) به این قرار بود معاش بعدی هر شصت و نه ماهه ۲۰۰ رویه نقد و ماهانه دو دست دریشی ماهوت و مخمل ساده واپس و چرمه دوزی، یک حوره بوت، دو حوره جراب، یک کلاه قره قلی، یک دستمال ابریشمی، یک حوره پیراهن و تنبان سان سمید. برای غلام بچه گان و کنیزان شصت و نه ماهه و سالانه چنیز پرداخته میشد: معاش ماهانه هر غلام بچه ۶۰ رویه و از هر کنیز ۵ رویه، لباس سالانه برای هر یک شان چهار دست (لباس زنانه و پیراهن و تنبان و دریشی ماهوت و کشمیر و بوت و کلاه مردانه). البته مصارف خوراکه اینها از کارخانه طباشی دربار داده میشد و مرکوب شان داخل کشتن های دولتی بود.

نجات ۱

البته سیستم اقتصاد فیودالی افغانستان که در طول قریب اکتشاف کرده بود شکل سیاسی ملوک الطوائفی خود را نیز تغییر داده میرفت، اما سقوط دولت ابدالی و تجدید زد و خورد های فیودالی و ملوک و هم جنگهای انگلیس در قرن نوزدهم، مجددا کشور را بسوی تجزیه و ملوک الطوائفی قدیم کشانید. امیر عبدالرحمن خان توانست که ناردیگر در شرایط فیودالی دولت را مرکزیت بخشد و امنیت سرتاسری کشور را فایم نماید. لهذا، با آنکه ماهیت اقتصاد رژیم فیودالی باقیمانده بود، تبادل جنس و پول رویه انکشاف نهاد و مقدمه پیدایش سرمایه بازاری را در دایره وسیعی فراهم نمود. یعنی هسته‌ای که با دوره امیر شیرعلیحان یکجا معلوم شده بود، احیا گردیده و سرمایه تجارتی «بسوی ملی» میان آمد و در طی ۲۰ سال آینده طبقه بورژوازی تجارتی متراکم گردید و در پهلوی آن قریب یک جدید ظهور کرد.

امیر عبدالرحمن خان در حفظ امنیت پشت کوشید تا جائیکه بقول مرزا یعقوب علی خانی نویسنده معاصر او، شخص مشتم به دزدی بدار کشیده میشد و کاروانهای تجارتی اگر مورد سرقت قرار میگرفت، اموال مسروقه کاملاً پیدا و به تجارت مسترد میگردد. او میگوید روزی معداری پول در شمال پیچیده در معبر عام (شور بازار کابل) افتاده بود و کسی جرئت برداشتن نداشت تا مسامی کزوالی (پولیس) رسید و برداشت و در چوک شهر آویخت. صاحبش، بد و ششانی گفت و گرفت. این امنیت عمومی تجارت را تسهیل کرد و در داخله باعث تشکیل مارکیت عمومی گردید. امحای امرای اقتصادی فیودالی هم زمینه تبارز بورژوازی تجارتی ملی را آماده نمود، و رشد تجارت خارجی مملکت و امرای مارکیت شدن سرمایه داری بین المللی مساعد ساخت. اما کسوت تولیدات انگلیسی که بطور روز افزونی در افغانستان سرازیر میگردد

علی الرغم سیاست حمایتی، دولت پشه دري صنایع را بطرف ورشکستی سوق نمود (مگر آن صنایع که ز ورود اعمه ناله خود آزاد و مأمون بود) و مانع انکشاف صنایع ملی میگردد و تجارت کشور سود - ارا و معامله گران هندی نفس باری دا شتند.

امیر عبدالرحمن خان نماینده های بخاری در مشهد و پشاور و قوسل در کراچی و «تجار» بامنیپاه در شهر های عمده افغانستان مهم ساخت و سیستم قنای را مورد عمل قرار داد در داخله برای هر باخری اربیع تاپچاه هزار روپیه (تایید صیانت) بدون رنج، فرصه متوسط المده داده میشد در کراچی ساییده بخاری افغانستان اختیار داشت که عبداللهم اربحار درمانده افغانی بآوردن پول تا اندازه ۱۵۰ هزار کددر حساب کند بملاوه امیر عبدالرحمن خان یکنوع تصدیهای رسمی تجارتی تشکیل و بوسیله علی، نادام، پسته، چوب و سنگهای معدنی بهارج صادر میکرد این تجارت که بحساب دولت بعمل می آمد از درك صدور قرقه ملی در بخارا بپهر حوبه نی دوصد و چند هزار روپیه حاصل میگردد. میوه خشك نامعدنیات بهمد میرف بویذاب معدنی افغانستان بآلاب و قرار ابتدائی سالانه به ایقرار بود باموت ارمعدن حكدك در سال ۱۸۹۵ ده سیر کابل استخراج و در هند فروخته شد. لعل ۵۵۰ مثقال، لاجورد ۶ خروار کابل سرب ۸ خروار و چند سرکاب، دوهیم سال از معادن بدخشان استخراج گردیده بود همچس دولت اوشیووع ترانك در داخل جلوگیری و تجارت خارجی آنرا در دست گرفت

و فتحكه دولت صدور خوراكه باب را بخارج آزاد صاحب و تكس گرفت، برج اشیای مذکور در داخل بالاوت مثلا مرغ گوشت گوسفند ازك سیاهی روپیه بیک چهارك می روپیه بلند شد و سه قطس که در محل دوسیر بیک روپیه قیمت داشت بیک پاوی روپیه رسید. دولت از اموال تراریختی می باز اشتر بقریبا ۲۵ روپیه مالیات گمرکی میگرفت. اُتوت در کاس اسعار خارجی بخار دبل خرید و فروش میشد يك روپیه كندار هندی بقریبا یكیم روپیه کابلی، در قندهار ۴۶۶۶ كندار مباد میشد ۸۰ هزار روپیه بدهاری، طلای بخارانی (در بخارا بیداده ده روپیه کابلی قیمت داشت) در کاس بیداده ۱۴ روپیه کابلی بدوستد میشد. مسكوك كاعدی صد صومعه روسی در کابل به ۳۰۰ روپیه کابلی مبادله میشد و بعدها ارارر گردید بیشه وری و صندلیع :

بعد از استقرار امنیت عمومی و انكشاف تجارتی در افغانستان شهر ها رونق گرفت و ماركیت داخلی بسویه سراسر کشور بمیان آمد، لیدا صنایع دستی و پیشه وری دوباره زنده شد، تفصای بازار این صنایع مخصوصا نساجی كرك، برك، شروبه، قنور، الجه، قالیس، گلیم، پوستن و غیره را مكشف ساخت. توليدات هاریكه حوس کابل و هاریكه چرم گری در رشته های فلز کاری و ساختن سامان چرمی و امثال آن، صنعت كاران و پیشه وراں آزاد را رهبری خورتی نمود، بخصوص انصنعت و حرفتی كه هور طرف رقابت مصروعاب خارجی قرار نگرفته بود حمایت و تشویق دولت را باین صنایع انكشاف آنرا تسریع نمود و قسمت مهم از احتیاجات داخلی را مرموع كرد. هكدا بجاری و كلكاری و معماری مثل زرگری، آهنگری و غیره پیشرفت . عمارات اندوه در افغانستان نموده مبادت استادان این کشور ست از قبیل . ازك كابل، عمارت گلستان سرا و عمارت بوسان - رایباغ و رنگار كوسو كابل جای

هر دو را گرفت، عمارت مساجدخانه (مشکل ادارات عمومی ولایت کابل تغییر قیامه داده است)، انرج شهر آرا (محرانه واری مبدل گردیده)، کوئی لندی (محرور و به چمنی تبدیل یافت)، گنده مشهور کوتوالی (جی آنرا میدان خیبر رستوران گرفت)، عمارت حرمسرای باغ باهر، عمارت باغ پرمرگر، عمارت سرای علیا (بعدا سوزانیده شد)، مسجد عید گاه، مسجد شاهی، مسجد پل حشمتی، سلام خانه عام، سلام خانه حصی (محرور و باز به عمارت سیمای کابل مبدل شد)، عمارت باغ بالا، مقبره خود امیر، سلام خانه پشدر، مکتب قلعه، قصر قدیم پهلستان، همچنین عمارت رونگار در شهر هرات، عمارت جهان آرا در خلم، قصر شاهی در جلال آباد، عمارت منزل باغ نزدیک شهر قندهار و یکصد پل ها و قشله های نظامی در کابل و حوست و دهدادی و هرات و غیره.

و اما در مورد فرهنگ :

هیچ يك فقط در حشای در تاریخ این عهد راجع به فرهنگ جدید دیده نمی شود. بی اعتنائی امیر در این زمینه باجانی بود که میتوان آنرا منفد و تمعد او در جلوگیری از فرهنگ نامید. زیرا امیر عبدالرحمن از تمدن و فرهنگ جدید جهان آگاه بود. مصفا يك مکتب نساحت و يك جریده تاسیس نکرد، در حالیکه افغانستان با هر دو سابقه داشت. تنها امیر مطابق لیتوگرافی وارد کرد و کتب و رسالات چندتی بر جنبی اطاعت پادشاه و تحویل دادن مالیات در سر موعده و چند قانون اداری چاپ نمود. امیر در مسجد شاهی بازار چوب فروشی مدرسه ای مختصر تعمیر و در قالب کوچکی تدریس فقه را دایر نمود. مدرسین این مدرسه دومی از ملاحای سگرهار و قندهار بنام ملا غلام محمد دولا ابوبکر بودند که بعدا ممرول و عوض شان در ۱۸۹۳ ملاحه جان توحی و ملاکل احمد اندرائی مقرر گردید. در عکس مطبوعات و رسالات خرافی و اساطیری از هند انگلیسی مثل سیلی در افغانستان میریخت و مسل جوان کشور را بر جت قهقرا بجانب مال گیری و او هام و تاریکی و همونی می نمود

طرز اداره :

امیر عبدالرحمن خان مرد شدید البطش و سنگدل بود. بمقرب علی که معاصر او در بلخ بود میوید که سردار عبدالرحمن خان در صباوت مشق تفنگ زد می کرد. روزی بیرون شهر مراد حین نشان زده گفت: گلوله تفنگ آدم میکشد یا شیر ؟ بعد ازان غلام بیچه خود را چارقم دور استاده کرده و باتمک زد و گفت و خندیده. چون این خبر به سردار کلان (پدرش والی بلخ) رسید او را عتاب کرد و یکسال بیشتر در کارگاه تریحانه محروس بود. سردار در مجلسی موی سر نرگمت و لباس تازه تیرجید ناواها گردید (۱) امیر با چنین تمادی به سلطنت نشست و با قساوت حکمرانی کرد بخصوص که اوضاع محیط طوری فراهم میشد که حشونت او را میدان وسیع میداد. امیر عبدالرحمن خان در ۱۸۸۰ زعامتار شد و از ۱۸۸۱ عکس العمل های مختلفه در برابر او موجود آمد و سیزده سال طول کشید. این شورش ها مختلف بود: دریکجا شورش سیاسی بود که از طرف رهبران جهاد ملی رهبری میشد زیرا اینها بعد از آنکه روش و سازش امیر را بادولت انگلیس دیدند و هم رهبران مردم را که برج دشمن

شمشیر کشیده بودند تحت انتقام یافتند، برصده امیر به فعالیت آغاز نمودند. ارمیل جنرال محمد جانخان و محمد افضل خان وردکی، میریچه خان و میر درویش خان بابه قشقاری، پرزوخان و غلام محمدخان و جلندر خان تتمدنه‌ای، محمدعظیم و عبدالسمیع خان و فتح محمدخان بایانی، عبدالقیاس خان جلال وانی، مشک عالم و عبدالکریم خان اندری، حسین علی - ن سیمسالار و داودشاه خان بایب سالار و عبدالرحیم خان برگت، دلاورخان میمنه‌کی، محمد اکبر خان لعل پوری، پیر دوست خان احمدزائی، محمد افضل خان و محمد موسی خان صافی، محمدشاه خان غلجائی، عصمت‌اله خان و اسلاح خان و بهرام خان جبارخیل، وعلی ازروخانیون کوهستانی و قندهاری چون ملا امیرمحمد خان و ملا عبدالرحیم خان و ملا عبدالاحد خان و امثالهم، و قیام های مردم قندهار و سردار محمد ایوب خان و هوتک و ناصری، ترک و اندر، غزنه و میمنه و هرات همه سیاسی بود. در جای دیگر قیامهای دهقانی بود که از افزودی و وضع مالیات جدید به تنگ آمده و برصده امیر عبدالرحمن خان داخل مبارزه میشدند. چنانیکه قیامهای مردم پنجشیر و نجر و درنا و ترکمان و پارسا در کابلستان - مریم داغ و شبر بزرگ در بدخشان - مردم چمشیدی و فیروز کوهی و مرغابی دهرات - مردم چابی و جدران و منگل در پکتیا - مردم بلوچ در فراه - مردم بورزائی و اچکزائی در قندهار و کوچیهایی مانند صلیحان خیل و غلجائی، همه از فشار مالیات سرچشمه میگرفت. حوین ترین شورش های داخله در شورش فیودالیهای گریزنده از مرکز بود که به سختی خاموش میشد. تحریکات و سیاسی دولت انگلیس نیز در حواشی شرقی مملکت موجب بروز اغتشاشات میگردد و گماشتگان دولت از قبیل سردار نورمحمد، سردار پیرمحمد، سردار بازمحمد، سردار محمدحسن و مسطری کروخیل و امثال آن، در پکتیا و شنوار و کر و باجو و سرحدات شرقی، متناوبا آتش فتنه برصده امیر عبدالرحمن خان می افروختند - چنانیکه دولت روس در شمال افغانستان این آتش را توسط سردار محمد اسحق خان روشن نمود.

امیر عبدالرحمن خان که از قبل مست بود این اوضاع باده را بیاد او داد و او بوسیله وحشت و خون بر تمام این حوادث غلبه جست و دولت مطلق المانی را بروی خرابه های آن استوار نمود، تهدای این دولت برصخره تهدید و تخویف، جاسوسی و زدن، شکنجه و اعدام قرار داشت تا از یکطرف قیامهای مردم را سرکوب و از طرف دیگر ملوک الطوایف و فیودالها و روحانیون مخالف خود را منوم کرده و حایشان را به فیودالها و روحانیون خادم دولت بداد. امیر هیچ قوه مقاوم در برابر دولت را برجا نماند و خلع اسلاح نمود، البته بوسیله شدیدی که کمتر سابقه داشت، بطور مثال :

اداره استخبارات :

دایره جاسوسی امیر عبدالرحمن خان بسیار وسیع و شامل زن و مرد وزیر نظر مستقیم شخصی امیر قرار داشت که يك قسمت آن علنی بود. جاسوسها تنها قشری بود که در مدت ۲۲ سال سلطنت امیر عبدالرحمن خان بر جان و مال خود مطمئن و بر جان و مال دیگران مسلط بودند. چون تقاضای امیر بسیار بود عناصر شریر برای جاسوسی

خودشان را عرضه کردند و بسبب آن در اجتماع نائبرات سفی از خود جدا گذاشتند. فیض محمد مینویسد که :

زنی از قندهار بنام مادر محمد امین بارکزائی از امیر اجازه جاسوسی عبدالله و مستقیم بصورت خود امیر خواست و منظور شد (۱). مرزا گل محمد خان در سوانح خود راجع به این زن چنین نوشت : مادر محمد امین بارکزائی روزها باشوهر خود علما بدریار والی قندهار آمده در پهلوی او می نشست و اجزای امور را میدید و بکابل راپور میداد، والی و مأمورین همه از این زن میترسیدند .

امیر عبدالرحمن خان فرصت و توانائی آنرا نداشت که هر آن را پور جواسیس را تحلیل و تدقیق و باز امر صادر نماید. لهذا کار بجائی کشید که فقط راپور جاسوس مدار اصدا و امر امیر گردید . یعنی همینکه راپوری شخصی را متهم قرار میداد، متهم عزل یا حبس و یا مصادره میگردد و تحقیقات ابتدائی بعدها شروع میشد و این تحقیق هم مدت ها به تعویق می افتاد و وقتی که بعمل می آمد بیشتر بوسیله شکجه های گوناگونی بود. اگر اتفاقاً مردی از این تحقیقات بری الزمه برآمده و رها میگردد نیز دارائی مادی و معنوی خودش را قبلاً در محبس از دست داده بود. ارزش جاسوسی در نزد امیر بجائی رسیده بود که حتی مأمورین عالی رتبه دولت هم بعضاً برای حفظ جان خود و یا از بیس بودن شمنان و رقیمان خود جاسوسی اختیار میکردند. محافل جاسوسی عالی رتبه کار را بجائی رسانده بودند که در بزم های خویش با شرط يك و قیماق جای، کشتن شخصی را تصد میکردند، روز کشتن و نوع کشتن هم داخل این تصد بود .

همچنین جواسیس افرادی در زیر احساسات شخصی و بایع و شری و نفع مادی میتوانستند مرتبه را بخواهند ازین ببرند. بعدها در بین جاسوس های عالی رتبه دولت رقابت و کشمکش های شخصی پیدا شد و دسته های مخالف تشکیل گردید. این مخالفت ها موجب ایجاد و توسعه توطئه و تقلب و دسیسه بازی ها گردید. اسناد و خطوط و سرور های حلی مردم بسیاری را تباہ کرد. مدار این تقلب ها راجع به اشخاص اتهام «پولهای فلامی» باقیده در نزد او امانت مانده است، «باقلان باهی دولت سروکار داشت» ، «در قتل فلامه شخصی شریک بود» ، «باقلان رقیب امیر (خانواده امیر شیر علیخان) خط و کتابت داده و امثال آن، سعیدی کروچیل یکتفر شورشی گماشته انگلیسها مدتی در پاکتیا فعالیت نمود و مغلوبا فرا کرد. یکفر جاسوس بنام «ملا احد بیگ خیل» در پاکتیا مبری بنام سعیدو ساخت و هر که را خواست مکتوبی بمهر حلی سعیدو به اسم او بنوشت و برسد امیر فرستاده رفت. در نتیجه یکمده مردم بی گناه ازین رفت و بالاخره خود این جاسوس متقلب اعدام گردید. در عقب چنین دایره و جمیع جاسوسی ، ادارات خوفناک کونوالی (قوماندانی امنیه و پولیس) و زندانهای وحشت افرا و متعدد امیر قرار داشت. از مشاهیر کوتوالان او نایب میرسلطان خان، میرزا محمد حسین خان و مرزا عبدالرؤف خان (نایب کوتوال) بشمار میرفت . تذکر اسم آنان مردم را بوحشت می انداخت .

فیض محمد مورخ رسمی در مورد دونهر اخیر الذکر چنین مینویسد : «مرزا محمد حسین خان سردفتر سنتشی کوتوال کابل و مرزا عبدالرؤف خان نایب او مقرر شد ندواز

این دو شغل بزرگد رعیه عظیم و خوف عمیم در دل خلق انداخته امور بس شکست و هسگفت بروی روزگار آورده کار های آشکار او بهت بسیار کردند . « (۱) و اما نایب میر سلطان خان که تمام شهر های افغانستان را زیر خوب و تهید نگهبانیداشت و کوتوال او در قندهار زنان سید دوست محمد شاه متهم را روز روشن از خانه شام کشیده و در اداره کوتوالی احصار وزیر شکنجه قرار داده بود ، بالاخره ظلم و فساد از بجائی رسید که امیر عبدالرحمن خان برای توحیه افکار عامه بحساب او وانحراف تنفر مردم از شخص خود ، او را در پیمان از درختی بیابوخت و باز ملافتی خویش را در گردن او انداخت . در چنین موارد است که انسان احساس میکند ماکیاول در نوشتن کتاب پرنس کدام نبوغ نشان نداده است بلکه طبع يك دستگاه استبدادی را عکس برداری نموده است و پس .

زندانی و طرز مجازات :

علاوه بر زندانهای متعدد پیتحت و ولایات و سیاه چاه های کابل و هرات با اقسام شکنجه های : گنده ، ولجک ، عره ، مفر ، زولانه ، قین و فانه ، تیل داغ ، قطع اعضا ، بیدار خوابی دادن ، کور کردن ، بریه بک ، چاند ماری ، غرغره ذبح کردن ، سنگ سار ، به توپ بستن ، توسط درخت ها پاره کردن و غیره — کشور را بطور بی سابقهائی زیر کاپوس وحشت قرار داده بود . بندوباست دومورد بدی های خود آزادی می سرحد داشتند و حرم فرد بخانواده و حتی رفقای سرایت میسود

در کابل بهلاوه زندانهای اوگ و کوتوالی و شیر پور و سراهای داخل شهر ، زندانهای مخصوص دیگری نیز بود که یکی به محمد نمیم خان (بعدها نایب سالار) کپتان امیر و دیگری به «بایه برق» شاطر باشی امیر تعلق داشت . بایه برق درمیدانی مقابل دروازه خود در مراد خانی داری هم نصب کرده بود که محکومین را می آویخت ، فیض محمد مورخ رسمی دولت در این مورد چنین میویند . «دوقن ارمتهمین به امر حضرت والا (امیر) تقوی حراست بایه برق شاطر ناشی که در این وقت دورد و خائن کشی در میدان سیاست به حکم پادشاهی افرایخته و برپای ساخته بود ، شدند» (۲)

مرزا گل محمد خان وردکی دفتری نظام قندهار راجع به این قضیه در سوانح حلی شخصی خود نوشته میکند که . «بایه برق شاطر ناشی و شاطر های زیر دست او همه جرمی بودند . امیر عبدالرحمن بعضی محبوسین را تحویل آنها میکرد که قین و فانه و قیل داغ کرده امرار میکرد . اینها صد نفر محبوس را در يك اطاق می انداختند که یکی از آنجمله خودم بودم ، زیرا من خواهش احمد جان نام فقط عریضهائی از طرف او بحضور امیر راجع به وهائی پدرش سید محمد از حسن تسوید کرده بودم . ولی از وقتی بدربار عرصی و داد امیر احضار شد از ترس از نوشتن عریضه انکار نمود و هر دو محبوس شدیم . بعد از چند روزی بایک عده محبوسین دیگر بدربار برده شدیم . و حیر و زولانه می چند منیر کابل ورن داشت . رفستان بود و محبوسین اسقاده مانند تاهنگام شب امیر وقت یافت و همه یش شدیم . اول فقره دزدی های کوه داسی خوانده شد . امیر بدون سوال و جواب دیگر امر کرد که : دوفر غرغره ، دستان چهار

نفر و گوش های سه نفر قطع و چشمان دومی کشیده شود. سه نفر را فرد اشکم بفرد و روی اشتری در بازار ها تقسیم نمایند. باز فقره دزدان دکان محمد کاظم بزاز خوانده شد. امیر امر نمود که جلال الدین مامور و ناصر ملازم کوتوالی بدارزده شوند، چشمان صاحبزاده های «پایان چوک» که مال مسروقه ارحامه تسان برآمده، منتشر زده و چونه پر شود، سید محمد مامور کوتوالی گشته و پسرش احمد جان رها گردد. و مرزا گل محمد نویسنده عریضه احمد جان دودار در پویه خون خود را بخرد والا کشته شود (۱).

در ۱۸۹۴ یکم سپاهی حبی رسم گشت عسکری پای غلط انداخت. کمیدان مظفر عبدالملک خان بورستانی (معروف به ملک سفید) جوانی درباری و عیسی المراج به نقیذ از امیر عبدالرحمن خان سپاهی را دشنام ناموس داد. سپاهی از صف خارج شد و کمیدان را به گلوله بست. از اسب سرنگون ساخت. همینکه این سپاهی بدربار امیر مرده شد گفت کمیدان دشنام داد و من او را کشتن و علت دیگری در بین نیست. امیر امر کرد که او را با حمرال ترقه دستم خان تحت شکنجه قرار دهند تا اعتراف نمایند. سپاهی در حده کوتوالی تفریحی بسته شد و سه روز و شب تحت اقسام شکنجه قرار گرفت. از جمله ناحق های از حمیر سر او را بشکل کاسه ای در آورده و روی جوشان در بین آن میریختند. سپاهی موش موده و علامه زندگی او این بود که گاهی چشمان خون آلودش باز میشد و مگس ها و سوسورها از روی چشمش حرکت میکردند و او می نشست تا از رحمت زندگی برست. و اما جنرال دستم مردقوی پیکر و دلیر و کم سخن. اسبش بلند می نشست و روی لباس ابره کمر روی می بست و شمشیر می آویخت. او حاضر بود که یک اشاره امیر شهری را به قتل حاکمی بدل کند و اینک او را مثل سگی در زنجیر زیر گدگ کوتوالی و مصرع عام میخ کردند و از سببی که در پشت او بسته بودند آب نمک و نان نمک بخورد از میداند ریا پرچه او را پیدار نگه میداشتند. اخیرا چشمان حمرال مسه شد و با فرو بردن برچه در چشم و پهلوش باز نگرید. فیضی محمد در این مورد اینطور گفت که:

«حمرال رسم خان را به امر حضرت والا (امیر) سببی که نان حوراکه او را نصیب آورد و نصف نمک پخته و در آن نهاده بودند، همه روزه بریشش از زندان اندرون ارگ بر بسته و در زیر گند بهار حابه واقع متصل درار ارگ که محل عبور عامه خلق است، آن سب را دریشش نهاده و میخ آهنی که رهمان بست که عبدالملک خان را به آن عذب گلوله کرده بودند و در زنجیر گردش بود، سرزمینی کوفته ارباب تاشام در آنجا میدشند و شب هشتام در زندان ارگ میرود تا که سرده» (۲).

این سیستم امنطای ناشکنجه ناحقی اسباب هراس متبعین گردیده بود که به گناهان ناگردد اعتراف میکردند تا بدین شکنجه بسپولت و یکدار گشته شوند از این جا بود که کوتوالها و ریدان بانای از متهمین آنچه خود میخواستند اعتراف و آنکه را در نظر داشتند شریک حرم طمعداد میکردند و خشک و تر را مسوحه. آقای سید احمد خان نویسنده دفتر نظام کابل در یاد دشت های خود چنین میگوید:

مرزا عبدالحکیم خان امیر نظام افغانستان (طرف وفات مرزا محمد حبیب خان

(۱) نسخه خطی «سوانح مرزا گل محمد خان منطوق کتباخانه جواهر راده اش آفای

مرزا سید داود خان در کابل.

(۲) سراج جلد ۴ صفحه ۹۴۴

کوتوال و مرزا عبداللہ ٹوف خان نایب کوتوال) متهم به سوختن «تیرج» (مسوہ باطلہ) سنجش مصارف که بعد از تصحیح بشکل ثابت در کتاب رسمی قید میشد و هیچ ارزش رسمی نداشت) معاش دادگی به قطعات نظامی کابل گردید و با چند نفر نویسندهگان دفتر نظام در زندان ارگ محبوس شد. امین نظام در وقت استیطاق از ترس اقسام شکنجه ها به مستنطقین گفت که: من توان و تحمل شکنجه های شما را ندارم. هر چیزیکه شما و کوتوال اجر کنید اعتراف میسایم. مرزا محمد حسین خان کوتوال پیام داد که: راه آسان اینست که بنویسی تیرج را خودت سوختاندستی. امین نظام همچنان بنوشته و روز دیگر در دهن توپ پارچه پارچه گردید و مانند اش مصادره شد. (۱)

همین آقا سید احمد خان که مدتی در ارگ محبوس ماند و دارائیش مصادره شد خود قصه میکرد که ماه رمضان محبوسین ارگ بیرون دروازه های اطاق خود در انتظار اطعام می نشستیم. ناگهان جلاد ارگ معروف بدیوانه میرسید و مقابل ما می نشست و کار دادم کسی از کمر خود میکشید و روی سسکی تیز میکرد و محبوسین را از نظر میگذاشتند و میگفت: این بی پیر (اشاره بکاروش) باز مستی میکند دیت شود که اشمب خون کدام اجل گرفته صییب اوست. فردا بسپیده میشد که محبوسی شبانه دبح گردیده است. زیرا اصول بود که در شب با صدای تفنگ و توپ کمی کشته نمیشد.

ترس از شکنجه های امیر عبدالرحمن بجائی رسید که بقول فیض محمد مرد بلند رسته تی چون سیپسالار غلام حیدر خان بومی بمجرد شنیدن این خبر که او را ۴۸ هزار رویه با قیدار قلمداد کرده اند بدون درنگ در هندوستان هراس کرد. همچنین مرزا امیر ابوالحسن همینکه شنید پدرش را (امیر محمد حسین خان سرشته دار) محبوس کرده اند با مهربت گلوله تنگنجه خودش را بکشت. مردم از شنیدن نامهای «شش کلاه» و «نام گیر» مخصوصا در پایتخت فخر و انرجار نشان میدادند. شش کلاه عبارت از تشکیل يك اداره سنجش محاسبات امور مالی و تعیین دارائی محکومین بود که سرشته دار آن مرزا محمد حسین کوتوال و اعضایش مرزا عبداللہ ٹوف نایب کوتوال، مرزا محمد فاسم خان روزنامچه، مرزا سید محمود خان قندهاری، مرزا شیر علیخان و مرزا غلام حسن خان بودند. اینها برای ابرار حسی خدمت به امیر عبدالرحمن خان پسا خانواده ها و مردم بیگانه را به عاوین با قیداری و تخریب محاسبات و غیره بر باد نمودند. و اما نام گیر یک نوع ترور سری رسمی بود که پستی در شهر کابل از طرف کوتوالان شهر - نه امر و بنام امیر - عملی گردید. در صفت شب ها خانه شخص مد نظر دق الباب و خودش خواسته میشد. از آن بعد مرده و یارنده این شخص معلوم نبود و خانواده اش از ترس جرئت اظهار واستفاله نداشت. زیرا آنوقت ها غیر از مامورین کوتوالی، دیگری بدون داشتن نام شب در شهر کابل شصامه بگردش مجاز نبود.

رویه برشته اداره نظامی و حاکموسی و مجازات قبیح امیر عبدالرحمن خان در روح مردم مخصوصا در شهر های افغانستان نقش معی به جا گذاشت و بر شاد و هوش ملی افغانستان صدمه زد. مردم او را «پادشاه ظالم» عنوان دادند و یکبار هم در ولایت

(۱) نسخه خطی و ناتمام یادداشت های آقا سید احمد خان متعلق کتابخانه پسرش آنای میر محمد شاه خان صدیقیان.

مزار او را به گلوله زدند که حطاً شد. امیر که در بین تراکم امور داخلی و خارجی و هجوم راپور های جاسوسی خود محصور بود، در حالیکه از شدت درد نفوس مثل پلنگ زخم خورده‌ای میپیچید و فریست غور و تحقیق در فقرات وارده نداشت، بیشتر چشم پست نیسله و امر صادر مینمود. امیر غی الواقع يك مدير تنها بود، نه کابینه معتدلیسا داشت و نه مجلس مشوره‌ای. پس برای اداره کشوری از طرف يك فرد غیر مسئول راه آسانی که باقی می ماند همان دیکتاتوری شمشیر و زور تخویف دایمی نگه داشتن مردم بود و پس، روزیکه امیر چشم از زندگی پوشیده هنوز تنها در زندانهای شهر کابل ۱۲ هزار مرد و ۸ هزار زن بیادگار اداره اوقاتی بود و این تعداد به نسبت تعداد نفوس آنروز يك رقم درشت محسوب است.

مناسبات اهانت کننده امیر عبدالرحمن با مامورین دولت او از يك صند دست خلی شخص امیر و عریضه تملق آمیزیک عده مامورین پایتخت بشکل روشنی آشکارا میگرد. وقتی امیر بر مامورین دفاتر کابل مرأشت و امر کرد که وقت کار دفاتر و حاضری مامورین رورانه از «طوع افتاب تا غروب آفتاب» است و متعلق مجازات میشود. این امر تطبیق گردید و عریضه حیات بر مامورین دولت تنگ شد پس به تقدیم عراض پرداختند که مامورین موظف در باز جرئت پیش کردن بحضور امیر نه نمودند. اخیرا در کابل جشن حتمه سوری سردار محمد عمر خان پسر امیر برپا شد و ۵۲ سر رشته داران دفترهای کابل عریضه‌ای نوشته توسط ملکه «بویوجان» (مادر سردار محمد عمر) به نزد امیر فرستادند. اینست نقل عریضه و جواب دست خطی شخصی امیر:

«تصديق علیا جناب مقسمه معظمه مكرمه محترمه مخبره شريم

«نویسنده های دفاتر مبارکه بمن عرض ملازمان حضور مبارکه میرسانند اینکه از عنایاب بلا سبایب ایرد جهان آمیز در سایه دولت قوی شوکت حضرت غیاث‌الملة والدين آسایش داریم، شب و روز دعای دوام عمر و بقایای سلطنت و لیصمت خود را نموده خدمتگاری مینمائیم، مگر اینکه از سبب قید حاضری همه مایان بمرکز خود راضی میباشیم و چند مراتبه در باب تخفیف حاضری عراضی ارسال حضور مصلحت ظهور نمود ما بم لیکن از سبب آنکه نویسنده های حضور جرئت نکردند که عریضه را سرتاپا بحضور مبارک بخوانند و حالی رای عالی ساید سر کار و الا غمخواری غلامان و خدمتگاران خود را فرموده‌اند، لهذا در این رورها که چهارده ساعت کامل بدفتر ها شسته تحریر میمائیم همه بیمار و ز رندگی خود برار شده ایم لاچار شده خدمت حضرت شهربار عریضه نگار شدیم از آنجا که حضرت مه علیا را ساند مادر مهربان دلسوز و غمخوار خود ما میدانیم استغاثه و التماس داریم که مرحمت فرموده در ساعت سید و ایام نکوتر از عید لیکن قریب به بیعده عریضه غلامان خود را از نظر مبارک حضرت ظل‌الهی سرتاپا بگذرانند و خربی حال غلامان خود شود که در حاضری مایان تخفیف عتایت شود تا بیشتر او بیشتر دعای مزید عمر و بقایای سلطنت و لیصمت و دعای مزید عمر و جاه و عزت علیا جناب مه علیا و شهربار و الاشان اقبال پایان سردار کامگار سردار صید عمر جان را نموده خدمت گذاری قیام و اقدام ننائیم. باقی جهانیت بکام و ملک یار و داد: جهان آفریت نگهدار باد.»

در این عریضه ۵۲ نفر سردار داران و سر رشته داران امضاء و مهر نموده‌اند به این طریق: «پرویده نصرت غلام قدسی عبدالطی، کمترین غلامان محمد امین، غلام

فدوی مرزا عطا محمد، کمیسر غلام احمد علی، کمترین غلام خان نثار محمد رضا هراتی نظامی، حفیر فقیر محمد حسن نظامی، غلام ملک پرورده مرزا شاه پستند، خادم دولت خداداد بهال محمد... و قس علیہا، امیر عبدالرحمن خان در حاشیہ عریضہ اینان بقلم خود چنین جواب نوشت :

«بر پدر همه شما مرزادیکہ در این کاعد میر و دست خط کرده اید لعنت و بر شما ہا ہر از لعنت بر ہر کدام شما باد، ببرکت ارواح پاکان درگاہ خداوند دل شما ہا ہرگز کار نیسجاعد (نمیخواہد) ہمہ شما مردار و پدر ازاد و مادر ازاد استید، تمام مرداری و دترہا از شما یان است فقط امیر عبدالرحمن بقلم خود (خود) نوشتہ فقط (۱)

امیر عبدالرحمن خان با مردم محصور را از معاشرت با حرم دور بودہ و شبہ و روز در محیط مردانہ میریست. بازی ہا و سپورت های ملی را تماشای میکرد و صنعت کاران را تشویق مینمود. او نہ عرایض مردم گوش میداد و در تمام شہر های کشور صندوقہای مغلقل توزیع و نصب کردہ بود تا ہر کس ہر چہ میخواہد بوسیہ و بیہ دادد، سال دربار محتویات صندوقہا بار و نہ امیر پیشی میشد. کلید دار این صندوقہا در دربار آقای میر احمد شاہ خان بود. امیر کہ روزنامہ نہ داشت تمام مفرزات خود را توسط اشتہارات چاپی با مردم کشور میرساند. تحصیل مالیات را بدون محصل - مثل عبد امیر شہر علیخان - مقرر بود و فقط با مالیات را توسط محصل حصول میکرد رسالہ «مرات العقول» را تالیف و نشر نمود کہ ماحصلش توجیہ مردم از نظر مذہب بہ تسریع در تحویل کردن مالیات برد. مصارف شخصی حکام و مامورین را کہ از مردم می گرفتند منع کرد و اعلان نمود کہ مردم بدون مالیات معین دولت بہ هیچ مامور پول و حقش نہ دہند. اگر کسی ہدیہ نمایی بہ اینہا میداد، آنہا مجبور بودند کہ نقد و جسی را تحویل حرای دولت نمایند مامورین مراقبت میشدند و در صورت تکثر دادرلی بسویی از انواع مصادره میکردیدند راجع بہ مامور متجاوز از مردم محل رای میخواست و در صورت شکایت مردم مجازات مینمود. این مجازات بعضا در مسطر عام و چوک کابل عملی میکردید. بملاوہ ادارہ عہدنامہ تأسیسی کرد کہ ہر ماموری عہد عدم حیانت بہ مردم و در ذلت بیستہ و در صورت تخلف از این پردہ شود امیر بہت حرقہ قندہار را کہ پناہ گاہ مجرمین بود در ہم شکست و بہانہ آنرا (محمد یوسف خان قیووری نرادر سردار عبدالہ خان) کوو کرد .

در دورہ سلطنت امیر امنیت عمومی موجود بود. درباردار ہا قصہ سرایان رزمی و در مساجد، مقلین جہاد دینی مصروف فعالیت بودند. از دیگر طرف میلہ های اصناف اہالی و پیشہ وران با ساز و سرود و رقص و آواز دوام داشت. در پایتخت محلہ «خوابات» مرکز ساز و آواز و رقاصہ ہا شمرده میشد. در میدان های مخصوص چوب بازی و پہلوانی و قہرچنگی و طیبور بازی رواج داشت واسط دوانی و شمشیر و تبرہ بازی معمول بود. خانوادہ شخصی امیر (بہ استثنای سردار حبیب اللہ خان در امور نظامی و سردار نصرالہ خان در امور مالی) حق مداخلہ در امور کشور نہ داشتند و پیہرقتہ هیچ کدام از پسران امیر تاجر و سرمایہ دار در داخل و خارج کشور نبودند و فقط با معاش دولت و رتبہ اعزازی میزیستند سیاست امیر رند داخل کشور آشکارا بود یعنی اطاعت بی قید و شرط

(۱) اصل این عریضہ و جواب دست خطی امیر در دوسیہ اسناد تاریخی آنہورہ متعلق آقای مرزا سید داود خان است .

مخواست و مخالفین را با شمشیر سرکوب میکرد .

روش امیر در برابر رهبران ملی :

امیر عبدالرحمن خان همیشه پادشاه شد تمام رهبران مبارزه ملی علیه انگلیس بهار اظهار اطاعت نمودند، مگر سردار محمد ایوب خان که انگلیسها را در میوند شکسته وایک در قندهار تحت محاصره قرار داده بود. بعد از آنکه درش سازش ورمش امیر با انگلیسها دیده شد، تمایل رهبران جهاد بجانب سردار محمد ایوب خان کشیده شد و امیر عبدالرحمن اوصیه کاملتر این مسئله را درک میکرد: لهذا قبیل او آنکه با سردار دعوی تاج و تخت افغانستان را فیصله نماید موسم شد که مثل امیر دوست محمدخان از همه پیشتر نصیه رهبران فداکار جهاد داخل سایه، زیرا که اینها مسایندگی سقیمی مردم افغانستان بودند، از طرف ملت احترام میشدند و در سیاست کشور قوه های عمده بحساب میرفتند. پس امیر بیک حبله ناگهانی آن قهرمانان کشور را که در دسترس او در کابل قرار داشتند از قبیل جنرال محمدخان خان غازی وردکی و برادرش محمد افضل خان، عصمت اله خان، جبارخیل، بهرام خان، جبارخیل و چندین نفر دیگر مجبوس نمود و به قلع و آواره انداخت که جنرال محمد خانخان بتوصیه انگلیس سپهسالاری افغانستان میخواست و دیگر هاییدان کرده بودند که مرا در حبس سفر قندهار بکشند. این یک روش عام و معمول، سیاست انگلیسی بود که در هر جا مردم مبارز و بیغیب کشور را نازور پرواگند، جعل اسناد و افترا و اتهام در بین جامعه بدنام کرده و بار ارضی میبردند. امیر عبدالرحمن خان نیز دمووردرهبران ملی افغانستان عین همین سیاست را بکار برد .

امیرجنرال محمدجاسخان را محظوف توسط ۲۰ اسوار بشهرمراد بنام تبعید اعزام نمود و توسط ۲۰۰ سوار دیگر ازمراد، که آن جوانمرد دانی شناختند، حویل مترلی شهر مراد اعزام نمود. عصمت اله خان در محبس امیر برسد و ارسلاح خان برادرش از طرف امیراعدام گردید همچنین امیر دوزهر دیگر را (محمد افضل خان و محمد موسی خان ماسی) به اتهام اینکه نامادر امیر محمد یعقوب خان، عکاتبه و کشتن امیر را در شکار گله چس بینی حصار تصد کرده اند، بشکل و عثیانه بی و سنگساره کرد. سایر رهبران جهاد که این چس دیده یگان یگان فرار کردن آغاز نمودند، میریجه خان مشهور اول به سگرهار رفت و بار به ایران کشید و به اتفاق سردار محمد ایوب خان درصدد حمله بدولت افغانستان شدند. میریجه خان بعد از آگاهی با سردار بهمد رفت و بعد از مرگ امیر به افغانستان برگشت و بیود مایود و دربابه قندهار مسقط الرأس خود دفن گردید. سایر پهلوانان جهاد کوهستان و کوهستان راکتون خنده انقلاب ملی در جنگهای صد انگلیس) به هندوستان فرار کردند، مانند : جلندر خان و غلام محمدخان و نورو خان تهمردنی، میردرویش خان پابه شکاری، محمدعظیم خان و عبدالمسح خان و فتح محمدخان، بابانی و عبدالصیاد خان جلال زانی. امیر عبدالرحمن خان در ۱۸۶۱ زنان و دجهران و پسران اینها را که ۳۹ نفر میشدند نیز در هندوستان فرار کرد. همچنین محمدشاه خان غلانی، ربیر درست خان احمدزانی بعد از فعالیت های بی نتیجه بی در ولایات شرقی کشور بکر، رتشد تا پاییده شدند. مسطور تمام خانواده های ۶۷ نفر جک جویان دیگر ملی که همرا سردار محمد ایوب خان تملرو امیر را ترک گفته بودند، مورد عتاب امیر واقع شده در ۱۸۸۹ ضبط و مصادر گردیدند.

قسمتی از مردم شهر کابل نیز به این نام بدست نایب میر سلطان کوتوال امیر بر باد شدند .

ملا دین محمد مشك عالم اندری که بعد از کشته شدن جنرال محمد جانخان در بین مردم میریست در بدل قهرمانیایکه در برابر تجاوز انگلیس نشان داده بود از طرف امیر عبدالرحمن خان عنوان دوش عالمه گرفت. بعد از آنکه در برابر فشار امیر با رهبران جهاد، عکس العمل مردم شدید شد امیر دوصدت دلجوئی برآمد. در ۱۸۸۴ سردار محمدحسن خان حاکم غزنین بحکم امیر تمام کلان شوقدگان اندری را بشمول مشك عالم در غرضی احصار و در دربار عامی از طرف دولت دلجوئی نمود. اما مشك عالم در این مجلس اشتراک نکرد. برادر سردار شریذخان والی پکتیا بایک نفر عالم مذهبی ملا عزیز خان و کوتوال پکتیا محبعلی خان بفرمان امیر نزد مشك عالم رفتند و سخن گفتند. مشك عالم به سردار چنینی گفت :

«سه هزار تن بدون خطا و خیانت و حنا و چاییت از بزرگان افغانی که در وقت استیلای دولت انگلیس بمداخلت گرانیده در حمایت ناموس و مملکت اسلام و رحمت شاقه بپای برده‌اند، امروز دزدانان کابل محبوس و باعث یاس و هراس ناس شده‌اند و بنابراین تمامیت مردم که یکی از ایشان هم خود را در محل خوف و خطر پنداشته‌ایم .» (۱)

و قتیکه امیر این جواب مشك عالم را گرفت فرمانی بعنوان او و مردم فرستاد و گفت :

«مردم افغانستان را عموماً و اندری ها را خصوصاً خیر خواه سلطنت و پیرو شریعت مدام بخیرانی هیچ یکی رضا میدهم و حرکت مخالفانه احمدخان را حجت‌الزام خلقی نمیسازم (احمدخان غلجانی از دادن مالیات سرپیچیده بود) (این که ملا دین محمدخان (مشك عالم) از سه هزار تن محبوس سخن رانده، خلاف واقع شنیده چه اکثر زندانیان موافق امر خدا و شریعت محبوس اند. چنانچه عصمت اله خان و غیره بررگزن متنبه جو بواسطه سادات محکم که بدست افتاده محبوس گشتند. از این مسئله خود ملای موصوف و مردم بیانه طلب مسئول خواهند بود که آیا خدا و رسول راضی هستند که پس از بیعت کردن گروهی از مسلمانان با امیری، چندهر از جاهلان برجیزند و عتنه در مملکت انگیرند ؟ خود منصف شوم که از روز مراجعت بدین مملکت چشم بملك و مال احدی نگشوده‌ایم و بر سبیل تحقیق هرازان رویه پر عیا اعطا کرده‌ایم و بر وظایف علما آنقدر افزوده‌ایم که در سابق نبوده است. صرف همت ما در ترقی ملت و ترویج شریعت است. نایجه اندازه زبان مسلمان مستور گردیده و غاسقان و دزدان ترو اعمال شنیعه کرده‌اند که در تمام جلالت ازییم سیاست کسی توان اقدام به امر خلافی ندارد. مجازات شرعی بهحتوی علما و جبابات دولتی به عقوبت و یاس و ایغور و مواسا بعمل می‌آید... از شنیدن عرض و داغوش سسسه‌ایم چنانیکه سردار عبدالرسول خان حکمران قندهار را از سبب رشوه گرفتن معرول کرده و مبلغ زیاد از او گرفته و به رعایا سپردیم. مادر حفظ امانت الهی که با سلطنت و حراست عرض و ناموس رعیت است کوشیده و رحمت را راحت میپنداریم. هر که بدخواهی نسبت بدولت و ملت نماید مستحق غضب کردگار است و نه امر کتاب حو و مال چنین شخصی حلال خواهد بود.»

دوهر حال مشک عالم دو سال بعد (۱۰ ربیع اول ۱۳۰۳ مطابق ۱۸۸۶) بمردر پسرش عبدالکریم برهبری مردم برضه امیر قیام کرد. امیر سپاهی بقیادت جبرال غلام حیدر خان لدی سوق نمود و در جنگهاییکه بعمل آمد جبرال فاتح شد و بحکم امیر از کله هزار نفر کشته شدگان اندری در کابل ساری افراسنه گردید. همچنین از هر خانوار اندری يك تنگ و يك شمشیر اجبارا گرفته شد. مستوی ۳۰ نفر ملاهای اندر از آغاز مقرری بازگشت گردید. اراضی قیام کنندگان اندری ولوهای و حرونی در قوه یاغ ضبط و به زمینداران هزاره داده شد. امر گردید که غله خریداری دولت از مردم اندری و تاجک غزنی آینده پترخی گرفته شود که سمیت به سایر مردم دوهر رویه نیم چهارک غله بیشتر تادیه کند؛ از اسرای جنگ اندری می پتر یک هزار رویه و دوازده گن شان بیشتر اراین تحصیل گردد. باین ترتیب داستان مشک عالم در ذیل سایر رهبران جنگ دوم افغان و انگلیس به پایان رسید و مردم مبارز و مجاهد حلب سلاح شدند. تنها مردی که دست نخورده زنده ماند غلام حیدرخان معروف به سپهسالار چرخ می بود و بس. یکنفر دیگر را (میر غلام قدو حال او بیامی) بیز امیر ۵ راول مرحله چیری نگفت و يك حکومت محلی داد. ولی او بزودی توسط ملارم خود «فراده» مسموم شد. میر عبدالقیوم پسرش قاتل پدر و یکنگشت.

دوعص ایسا امیر عبدالرحمن خان به سردارانیکه در صف دشمن استاده و بر روی مردم افغانستان شمشیر رانده بودند و اینک دوزیر بیرق انگلیس در هندوستان میزیستند، عطف توجه کرد. از آنجمله بود سردار نورعلی خان پسر سردار شیر علیخان (قندهار را به انگلیس تسلیم کرده بود) که در کراچی مثل پدر به جیره انگلیس میزیست و به هوس تعرج در افغانستان افتاد ولی در کراچی قرضه از بود و نمیتوانست سفر کند لهذا امیر عبدالرحمن خان بمأمورین خود امر نمود که از پول دولت قرض او را در کراچی پرداخت و مصرف سفر او را بپردازند تا سردار وارد سرحد چین گردید و بحکم امیر «طرف مایورین دولت افغانستان استقلال شد. و قتیکه او داخل شهر قندهار گردید امیر ۱۲ هزار رویه دیگر برایش بداد و خودش را در کابل بخواست تا در پایتخت افغانستان استراحت کند. (۱)

امیر عبدالرحمن خان در مسئله خاندان پرسی دارای تمطه ضمیمی بود و مثل امیر شیر علی خان و امیر دوست محمد خان مصالح کشور را در راه عاطفه خاندان پرستی مدنظر قرار نمیداد؛ چنانیکه او ولایات عمده افغانستان را در دسترس ایسا گذاشت و مزایج خوبی نگرفت. سردار محمد اسحق خان کاکازاده امیر والی بلخ بود که با دوست روسیه بساخت و به ضد امیر قیام کرد و هزار خانم را بکشتن داد. سردار نور محمد خان والی قندهار بود که پسرش سردار شیر احمد خان «مکام استیلای انگلیس در کابل به چنان راهبرنس پیوست و چاموسی اختیار کرد و یکجمله وطن پرستان کابل را بیجا از انتقامی انگلیس سپرد. او بالاخره با قشون رانده شده انگلیس به هندوستان رفت و در هاجا امرد (۲). سردار محمد سرور خان پسر سردار سلطان محمد خان والی میمنه آنقدر پیرو رهبر بود که دوهر قولهایش را گرفته می آورد و در اداره حکومت می نشاندد. معبدا و قتیکه به سبب خرابی امور معزول و

بکابل جلب شد آنقدر دارائی از رشوت اندوخته بود که امیر عبدالرحمن خان امر کرد ۲۵۸ داس آسیب سواری واری. يك گله گاو و گوسفند ۱۳ شتر و ۳۸ بار اشتر امتعه او را در شهر برار بهروشد (۱) . دار شاه محمدخان والي دیگر امیر در ننگرهار شیخ فانی بود که قادر به هیچ حرکت و کاری نبود .

الته امر که اداره چی ماهرى بود نقابى این طور انتصاب خودش را میدانست ولی عاطفه خانوادگی بر او غلبه میکرد. چنانچه وقتیکه در ۱۸۹۱ سردار محمدعلی خان پسر سردار پیر محمد خان را وای قندهار مقرر کرد، نامبرده گفت که معاش ولایت (سالانه ۸۳۳۰ روپیه) مصارف شخصی او را کفایت نمیکند . در حالیکه معاش سببی جداگانه هم داشت. امیر در جواب گفت: این مبلغ تقاضا حکومت قندهار است (آبوقت معاش سالانه والي هرات ده هزار روپیه بود) هر که مأمور شود به او داده می شود، اینکه او میگوید کفاف امر معیشت او را نمیکند در قندهار برود شخصی دیگری که ادعای بزرگی و فصول خرچی در سر نداشته باشد و از طرقه محمدزائی نباشد ، مأمور حکومت آنجا خواهد شد، ویرا که بهتر و کپش ایقوم (محمد زائی) اگر دانا و مگر نادان و مگر توانا و مگر ناتوان، ملکیتی را بخورد و وضعای رعیت را آزار و اذیت کند ، از ضروریکه دارد سیر نگشته اصافه طلای میکند و قناعت را جائز نمی شمارد و خود را بواسطه متقیله گی خاندن سلطنت نایشان درجه چیز مساری میداند. (۲) مصداق امیر عبدالرحمن خان برای تمام قبایله محمدزائی در سال ۱۸۹۳ معاش سالانه مقرر کرد که بدون شرط و قید خدمت رسمی برای هر مرد سالی ۴۰۰ روپیه و برای هر زن سالی ۳۰۰ روپیه داده میشود، حتی برای آرن محمدزائی که شوهر غیر محمدزائی داشت. در این معاش مفت نه تنها اولاده سردار پاینده خان بلکه اولاده برادران پامده خان (حاجی درویش خان و عبدالحمید خان) نیز شامل بودند و سردارنزد بزرگ نمایشات گراف جداگانه داشتند (۳) . امیر عبدالرحمن خان بضا برای سروداری که در خواجه میزیستند نیز از خواجه افغانستان معاش مستمری میپرداخت چنانیکه برای سردار محمد ابراهیم خان پسر امیر شیر علی خان که در عهد فرار کرده بود سالانه ۴۸ هزار روپیه معاش میداد در حالیکه در افغانستان برای یکمینار روپیه بیت‌المال، يك خانواده ارباب برده میشد .

در سال ۱۸۹۴ عماد زه نفر سرداران موجود در کابل عریضه به امیر تقدیم و در آن گفتند :

۱- هوای حکومت و ریاست دو سر ندارند و سرفه رضای شاه عینخواهد .

۲- تمنای منعم به ن دارند اما ادعای خدمت و صداقت نسبت به شاه و خاندانش دارند .

۳- چون انسانند و حالی ارحط نیستند اگر مصداق جنایتی شده خیانتی از قوه بطل آرند و ازین عمل بی حشر باشند موقع آنکه پادشاه ایشان آن کردار ناخشنود را بخاطر فیض مالک نگاه نداشته ایشان را ازین عمل آگاه کنند که دوباره مرتکب نشده تزلزل نمایند .

۴- خواهشند امیری اند که مشتمل امور چهارگانه مستندیه ایشان است و آن اینست که :

«حکام و عمالیکه از دیگر اقوام (غیر محمد زائی) از حضور انور مأمور حاکمیت دولت میشوند، میز حال و معبر احوال آنان، ایشان باشند و در هر جائی از مملکت رفته للمال و اعمال نیک و بد حاکم و صابط و عامل و مردم سرزمین را بخود مکشوف و معلوم شود. سبب آنرا ارسال پایه سربز سلطنت کنند یا خود حاضر پیشگاه حضور انور شده حوادث و عوارضی را که بر روی روز افتاده باشد بزیان و بیان راست و مطابق واقع بمن عرض رسانند تا باز خواست آنرا حضرت والا بهر موعیکه مقرون به صواب دانند بفرمایند.»

امیر در جواب شان بقلم خود نوشت: «الحمد لله حضرت ایزد تعالی هوش شما را برونق دعا و طبع ادعای من بشما اعطا کرد و حردار کاخ دماغ شما جای داد، از حدانند امید دارم که یک نام شویو خدا و خلق از شما راضی گردید و نامه ناس بزبان تشکر و سپاس برای ارواح بیاکان شما طلب مغفرت و آمرزش کنند. خدا شاهد حال و مقال است که من خیر خواه شمایم فقط.» (۱)

مرزا فیض محمد بنه از این تفسیر میویسد که: از این عرض و عهد و استعدای معقول ایشان بود که به «دمیزی» (واقعه نگاری علنی) ولایات و محالات چنانچه بیاید مأمور شدند و از آنجمله بودند سردار فیض محمد خان و سردار محمد باقر خان سیزان ولایت تنگهار و سردار نظر محمد خان و سردار عبدالکریم خان سیزان قلعن و بدخشان و امثالهم.

اما امیر عبدالرحمن خان یازین توجه و عطوفتی که در مورد سرداران حاکمی و تابع خود داشت، آن سردارانی را که مخالف شخص خود میداشت پشت میزد چنانکه یک قسمت را از افغانستان در میالک خارجه تصدی و اخراج نمود و یک قسمت دیگر را که در خارج بوده و خواهشی مراجعت به افغانستان نمود و رد کرد و تندی رفت. از آنجمله بودند حاموده طبری و غیره که تبعید شدند و یا سردار محمد قاسم خان و سردار محمد کریم خان و سردار عبدالرزاق خان و سردار محمد ابوب خان یسران سردار عبدالرحیم خان که کتباً استعدای مراجعت از هندوستان نمودند و امیر رد کرد و این بیت را در جواب عریضه ایشان نگار داد:

چو گرسنه میشوید، سگ میشوید چونکه گشتید سیر بدرگ میشوید (۲)
در سال ۱۸۹۶ سرداران کابل عریضه و عهدنامهائی بنام تمام محدرانی ها به امیر عبدالرحمن خان تقدیم و لقب «صیاء المله و الدین» را در تمامی از طلا نقش کرده و به امیر اطلاق نمودند. امیر این عریضه و عهدنامه محدرانی ها را طبع کرده یا تقداری مسکوکات طلا و نقره که حاوی این لقب بود در ولایات افغانستان منقسم روز ۲۶- اسد هر سال را جشن «اتفاق ملت» به تقریب اعطای این لقب معین کرد و هم امر نمود که به «شکرانه این لقب» ملت افغانستان آنکه زمیندار است هر یک رویه و آنکه بر زمین است هر نفر نیم رویه، اردوی افغانستان هر فردی از نیم تایلک رویه، اسرانی کوچک از پنج تاده رویه و اسرانی بزرگ از پنجاه تاصد رویه تحویل خزانه دولت نمایند (۳). البته سرداران که اعطا کننده این لقب بودند از تادیبه پولیشکرانه مصاف شمرده شدند.

(۱) سراج جلد ۳ ص ۹۳۴- (۲) سراج جلد ۳ ص ۸۴۲

(۳) سراج جلد ۳ ص ۱۲۱۷

شورش ها و جنگهای داخلی :

در شورش ها و قیاسهای داخل افغانستان که از لحاظ سیاست یا مالیات و یا بشكل عکس . العمل مظالم از آغاز جلوس عبدالرحمن خان به بعد بمضد دولت بعمل آمد، امیر عبدالر من خان بعد از اشتباهات متعدده، سیاست شدید نظامی را پیروی نموده و هر شورش را در محاش با قسارت سرکوبی مینمود . مضر ترین روش او در چنین موارد این بود که امیر برای سرکوبی يك شورش محلی تنها بمسوق عسکر اكتفا نمینود بلکه از مناطق مختلف اجبارا قوای مسلح تشکیل و بر ضد شورشیان بکار می افشاخت و بدینصورت تخم دشمنی واستخوان شکنی را بین طوایف و مناطق مختلف افغانستان میکاشت و اتحاد و وحدت ملی را زخم دار میساخت . امیر برای این چنین قوه هائی که تشکیل میکرد معاشی بیشتر از اردوی منظم میپرداخت. یعنی برای هر فردی آرد خوراکه رایگان، اسلحه و جباخانه موقت، و معاش ماهانه ده رویه میپرداخت، در حالیکه عسکر منظم ماهانه هشت رویه معاش داشت. امیر در این تشکیل و مصرف مجبور و محتاج نبود زیرا اردوی قوی و کانی در برابر هر قیام داخلی موجود داشت ولی میخواست که توسط اینگونه تشکیل و مسوقیات ، مردم و منطقه شورشی را دشمن طوایف و مناطق دیگر ساخته از اجتماع می تجرید نماید. چون این شورشها متعدد بوقوع میرسید ، نتیجه پالیسی امیر تولید دشمنی و تفاق در دایره وسیع تر بود .

امیر عبدالرحمن خان تمام شورشهای دوامدار را با تحویل فشار و رفتار ناهنجاری در موضعش خاموش نمود، در همه جا قلعه های مستحکم را تخریب، مردم را خلع سلاح، مواشی را تاراج، مقاومت کنندگان را اعدام و حتی زبان را در ردیف مردان اسیر گرفت، چنانیکه منگلی های پکتیا و بلوچیهایی چغانسور چنین شدند. همچنین گروخیل ها، پنجشیری ها، نجرابی ها، جاجی ها، جدوایی ها، جمشیدی ها، فیروز کوهی ها، میمنه گی ها، بلوچی ها و غیره همه یکسان از این زهر قیر چشیدند. ولی در بین همه قیاسهای قندهار و بلخ و هزاره جات دامنه وسیع تر داشت، زیرا منحصر بملاقهائی نی بلکه در ولایات وسیع کشور گسترده شده بود. آخرین مرحله جنگهای داخلی را سوقیات بولایات نورستان در سال ۱۸۹۶، شورش های جمشیدی های هرات، گوجیان غلجانی، مردم میمنه و فیروز کوه و بلوچ های چغانسور تشکیل میداد. بعد از آن حادثه مهمی تازمان مرگ امیر در ۱۹۰۱ اتفاق نیافتاد .

قیام قندهار ، هرات و میمنه :

سردار محمد ایوب خان زمامدار هرات بعد از جلوس امیر عبدالرحمن خان و سارشی و نرمش او بادولت انگلیس طرف توجه مردم قرار گرفت. زیرا مردم سردار محمد ایوب خان را دشمن انگلیس و قاید جنگ میوئد میدانستند. همینکه سردار در قندهار بصورت ناگهانی مورد حمله جنرال رابرتس قرار گرفت و به هرات عقب نشست در صدد تهیه و تجدید قوا و حمله به قندهار برآمد. تا اینوقت انگلیسها قندهار را (اپریل ۱۸۸۱) تخلیه و مامورین امیر عبدالرحمن خان اشغال کرده بودند. سردار که خودش را مستحق سلطنت افغانستان میدانست با ۱۴ کندی عسکر منظم و توپخانه به قندهار کشید و قوای مدافع امیر را (غلام حیدر خان و قاضی سعدالدین خان) درهم

شکست و شهریان یا پیشانی باز از او استقبال کردند. روحانیون هم بریاست صلا عبدالرحیم کاکر و ملا عبدالاحد یولزائی و پنج نفر دیگر سلطنت سردار را بحیث دشمن فریاد تصدیق و امیر عبدالرحمن خان را بحیث طرفدار انگلیس و مستوجب عزله اعلان کردند.

امیر عبدالرحمن خان شخصا و به عجله سپاه قوی به قندهار کشید و سردار عبدالقدوس خان حاکم تاشقرغان را به تاجیکستان و فیروزکوه هرات فرستاد تا در عقبه جبهه سردار محمد ایوب خان تولید اغتشاش نماید. جنگ امیر و سردار در خارج شهر قندهار بعمل آمد و بعد از حرب شدیدی سپاه هرات درهم شکست و سردار مجبور به عقب کشی گردید. در حالیکه شهر هرات بدون جنگ به سردار عبدالقدوس خان تسلیم شده بود. پس سردار محمد ایوب خان مجبور به فرار در کشور ایران گردید. چترال فرمانروای بایک هزار سوار به تعقیب او پرداخت. میرالدین شاه ایران نیز به دولت انگلیس تمهید کرد که با سردار مجال حمله به افغانستان دهد.

امیر عبدالرحمن خان به آسانی قندهار و هرات را تأمین کرد و هم در شهر قندهار ملا عبدالرحیم و ملا عبدالاحد و پنج نفر دیگر را از دست خرقه خلاف عمده بکشید و در حضور خود اعدام نمود. اما کار سردار محمد ایوب خان به پایان نرسیده بود. شش سال بعد (۱۸۸۷) مردم میمنه بر رهبری دلاورخان والی و قسمتی از قشون هرات بقیادت داود شاه خان نایب سالار بر ضد مظالم امیر عبدالرحمن خان برخاستند و سردار محمد ایوب خان را به آمدن افغانستان دعوت نمودند. سردار به شکل مخفی از تهران، ولایت خراسان کشید و تا خوف رسید اما دیر نشده بود زیرا قسمتی از سپاه هرات طرف دولت را التزم و بعد داود شاه خان قیام کردند و جنگ داخلی در گرفت. سردار محمد ایوب خان از سرحد افغانستان مغربا به مشهد برگشت و از طرف حکومت ایران محبوس و به دولت انگلیس تسلیم گردید. داود شاه خان هم در جنگ شکست و فرار کرد اما دستگیر شد و کابل اعزام گردید. امیر او را با دو نفر همراهان او به طریق دسنگسار، اعدام نمود. دلاورخان والی میمنه نیز سورد حجیم قشون بلخ قرار گرفت و چون تنها مانده بود تسلیم شد.

در این ضمن در سال ۱۸۸۶ مردم جاجی و جلدان سر از قادیه مالیه دولت پیچیدند ولی با قوت شکست خورده شدند. همچنین سردار نور محمد خان و سردار فیض محمد خان که از سرحد شرق با پول انگلیس و اعلانات بسیار در ولایت پاکتیا داخل شده و اهالی را بشورش ضد دولت واداشته بودند و حتی شهر خوست را اشغال کرده بودند، نیز از طرف قوای دولت کوفته شده و فرار در علاقه تیرا مجبور ساخته شدند.

قیام بلخ (۱۸۸۸) :

سردار محمد اسحق خان والی بلخ کاکازاده و همکار امیر، مرد معتدل و طرف امید ولایت بود. اما هینکه مظالم امیر خراسانستان شدت اختیار کرد، سردار متغیر گردیده و در صدد اشغال تاج و تخت برآمد. تمام هرات و مالدار و مامور و افسر ولایت که ضد امیر بودند، صمیمانه طرفدار سردار شدند. زیرا صدای مظالم امیر سراسر ولایت را دهراس افکنده بود و در این هیئت سرکار نمیتی محسوب میشد. یعقوب علی که خود جز مامورین سردار و ناظر وقایع بود مینویسد که : آوازه حلق ظلم و ستم امیر

چنان قمری در ولایت مخصوصاً در قشربامورین ملکی و نظامی تولید کرده بود که اگر کسی را بهضایبه میگفتند در کابل جلب شده‌ئی او از ترس قالب‌تپی میکرد چنانیکه يك افسر چنین شد و بمرد و گر کسی بکابل میرفت فاتحه او در مزار خوانده میشد. در هجوم و تراکم چنین شایعات و تبلیغات، فرمانهایی از امیر رسید که اول عده از مامورین و افسران ولایت را بفرض رسیدگی از امور محوله شان و باز خود سردار را بشام مشوره داد. در امور صبه مملکت نکابل احضار کرده بود. اینست که همه به سردار متوصل شده چاره رهایی از این مهلکه خواستند، سردار از فرستادن آنان بکابل امتناع کرد و خود در دشت شادریان اعلان استقلال نموده و بمردم گفت کابل از ظلم امیر بهستوه آمده و مرادعزت به آمدن کرده‌اند اگر ردکنم سردار محمد ایوب خان که در دست انگلیس است کابل را خواهد گرفت. بسرعت تمام عسکروافسر و مامورین بیعت‌نامه را امضاء کردند مگر یکنفر ضابط سواره و حبیب اله، که گفت میرش موجود نیست و فوراً اعدام شد. پس تسلیحات شروع و سرحدات ولایت مسعود، خطبه در جوامع قرائت گردید، توپهای قشله بهصداد درآمد و سوقیات آغاز شد. سردار محمد اسمعیل خان فرزند سردار محمد اسحق خان تنها شخصی بود که اشتغال خانجنگی را برای کشور مصر میدانست و طرفدار فیصله پدر نبود.

سردار باسپاه خود بهخان آباد قطن کشید. تمام قشون قطن و بدخشان پا جنرال سیدال به سردار پیوستند در حالیکه والی قطن عبداله‌خان توحی در خنجان میخ‌کوب مانده بود. سردار با نه‌کندک عسکر منظم و همینقدر قشون گشاده و توپخانه بعد از تأمین قطن به تاشقرغان برگشت و در موضع غزنی کک، وضع الجیشی اختیار نمود. امیر عبدالرحمن خان بهضد سردار تبلیغ مولر ووسیمی در کشور نمود تا جائیکه مردم و عسکر میمنه برخاستند و جنرال شریعت قوماندان طرفدار سردار را معبوس و به هرات فرستادند. جنرال دره‌رات با پنج نفر همراهان خود (صدها خان کمپدان، توره‌خان منگباشی، الماحان قراول پیگی، کمال‌الدین شاه آغاسی و امیریگه خان) اعدام و کله‌های شان پرگاه شده بدریار امیر فرستاده شد.

قوای امیر در دوست، یکی براه هزاره‌دوره صرف و دیگری به استقامت تاشقرغان در حرکت بود. قوماندان سپاه بلغ جنرال محمد حسین خان باقوماندان کابل جنرال غلام حیدرخان معروف به سپهسالار لندی، دربین راه غزنیگک و حضرت سلطان بهم رسیدند. جنگ در محاذ دشت و محاذ تپه‌های جواد دشت درگرفت. سردار از سطح مرتعی نظارت میمود قشون سردار در دشت سپاه کابل را درهم شکست و عوض ادامه جنگ دست به تاراج بنه دراز کرده و شکست خورد و فرار نمود. در عوض جنرال محمد حسین در تپه‌ها برآمد و سپاه کابل بیرق تسلیم برافراشت و بغرض عرش‌سلام جانب سردار حرکت کرد. اما جنرال محمد حسین خان مخابرات منظم نداشت و سردار را از جریان میدان غافل گذاشته بود. سردار که فرار قشون خود را از چپه دشت و پیش آمدن قشون کابل را بطرف خود دیده، شخصاً به‌آتش کردن توپخانه پرداخت، در حالیکه سپاه کابل بفرض تسلیم می‌آمدند. در این وقت به سردار گفتند که سپاه اردل (کابل) سلام کرده است، او تصور کرد که سپاه خودش بدشمن سلام نموده است لهذا میدان فتح شده را بگذاشت و بسرعت بجانب تاشقرغان حرکت کرد و از آنها به ساحل آمو کشید. عایله اش از مزار رسید و باشکست خوردگان به تعداد ۸۳۷۷

نفر توسط کیمه بندریتهکی سر جسون را درینج روز عبور نمودند و در شیر آباد و بار قریجی فرو کشیدند. امیر بغلوا باهمان نواری مصارف همه را میبرد و دخت ناآنانرا در شهر ها متفرق نمود که خود کار کنند و نان خورند. سردار باسه صد نفر خواص او در چهار باغ سمرقند جا داده شد و دولت روس سالانه ۱۲ هزار منات به سردار معاش تعیین نمود.

امیر عبدالرحمن خود به بلخ کشید و در راه شهر مزار هنگامیکه رسم گرفت سیاه را از زیر سایه بانی ممانه میکرد. یکنفر مسکر هراتی از قطار خود برآمد و امیر را حسب گلوله تفنگ قرار داد. در همین وقت اتفاقا امیر بیک جانب چوکی خید و گلوله تکیه گاه امیر را سوراخ و محافظ عقب چوکی را زخمی نموده و امیر نجات یافت. جنرال غلام سیدرشان که نزدیک خط عبور قشون استاده بود به فوریت حارپ را با ضربت های شمشیر خود بکشت و صدای فتح امیر را نا شنیده گرفت. به همین سبب بود که بعد از مرگ سپهسالار لندی با آن همه خطراتی که برای امیر نموده بود، دارائی او ضبط و خانواده اش محبوسا بکابل احضار شدند. این چوکی امیر که از گلوله تفنگ سوراخ برداشته بود با تفنگچهائی که مکناتن پوزیر اکبرخان داده و پیمان تفنگچه کشته شده بود، یکجا در اولین موزیم کابل (کوتی باغچه ارگ شاه) - بعد از جنگ سوم افغان و تگلیس گذاشته شد. ولی بعدها هر دو از موزه غایب گردید.

در هر حال امیر بمزار رفت و بعد از تنظیم بکابل برگشت اما انتقام مستقی از طرفداران سردار محمد اسحق حان کشید. اسرائی که از افسران سردار به دست او افتاده بود، روزانه پانزده نفر در میدان مراد خانی کابل به ضربت شمشیر افسران سپاه کابل پارچه پارچه میگرددند.

قیام هزارهجات (۱۸۹۱-۱۸۹۲):

اصلا مردم زحمت کش هزارهجات که در قلب کشور افتاده اند از دیرباز دوسایه استحقاقات طبیعی منطقه و مسوویت راه های مواصلات، از ارتباط دایمی پایتخت دودنه مانده و با زراعت و مالداري و صنایع نساجی و فلزکاری (ساختن برگه و گلیم و ستم اسب و غیره) بشکل مزوری تری میزیستند. این شرایط دو داخل حیات فیودالی زمینه بسط و تعظیم ملوک الطوائف را در این سرزمین آماده داشت. لهذا در هر منطقه حور و بزرگ این ولایت يك تعداد کثیر ملوک الطوائف بوجود آمد و بعدها که از نظر مذهب نیز جنبشی واقع شد يك تعداد دهران مذهبی بنامهای: سید، عجبده، مبلغ، ملا و حلیب و غیره دو پهلوی ملوک الطوائف قرار گرفتند. پس مردم هزاره که قبا قسمت عدم حاصلات کار خود را به همراه در دهن میر و ارباب و سلطان و کدخدای می انداختند اینک بقیه حاصلات خود را بطوعا در دامن این تاپیان شریعت میریختند. به این ترتیب دارائی دهقان و چروان هزاره بمیان مالیات و بیگار و خرج دستر خوان ملک و خان و نذر و نلور و خمس و زکات و غیره توسط ارباب و روحانی بلعیده میشد. در این حال عناصر مترجع افکار مردم را بطرف قهقرا و خرافات و اوهام و جنونی میکرد. تمام چراگاه های غنی و اراضی شاداب و مردوعی هزاره در دست این گروه استثمار گردد آمده بود و از طرف دیگر نان مفتوح و راحت بدون زحمت و زبرور در تولید مثل و تکثیر جنس این طبقه استثمار کننده می افزود. در مناسبات اینفری و دسی بین هزارهجات

و ادارات مرکزی دولت نیز وکیل و قیم مردم فقط طبقه فیودال و روحانی بشمار میرفت. اینها عندالمرور ماحصل استعمار خود را باحکام محلی و مامورین رسمی دولت تقسیم کرده و بقود خود را در بین مردم استوار نگه میداشتند.

یکی از بزرگان این دسته میرناصر بیگ بود که در دربار امیر شیر علیخان نفوذ کرد و توانست که مردم خود را از شمول در دربار واردوی اعماسه بی دور نگهدارد محمد عظیم بیگ پسرعلی زاهد خان سرکرده طایفه و سه پای - دایز مکی، فیودال دیگری بود که به امیر عبدالرحمن خان در سال ۱۸۸۷ مکتوبی نوشت و گفت. پدران من بصد سلاطین سابق افغانستان امداماتی کرده و مردم هزاره و پشتون ضرر ها رسانده اند، من نیز همین کار را کرده‌ام و اکنون از دولت خایم. اگر شاه مرا رتبه سرداری دهد بخدمت دولت حاضر حواهم شد. امیر عبدالرحمن خان با آنکه پروگرام انهدام ملوک الطوائف مقتدر و رقیب خود را داشت، برای جلب او این درخواست محمد عظیم بیگ را منظور نمود و بیگ در ۱۸۸۸ بدربار آمد. امیر چنانیکه وعده کرده بود او را لقب سرداری داد.

فیودالهای هزاره که در داخل دره‌ها میزیستند بر ضد مرکزیت دولت بوده و به مقاومت های کوچک و محلی میپرداختند. چنانیکه در ۱۸۸۶ مردم پشه بی و شیرداغ توسط ابراهیم سلطان و عبدالعلی خان و سلطان علی خان پسران سردار شیر علیخان جاعوری و حیدرعلی خان نواسه او بمقابل دولت قیام کردند. ولی امیر عبدالرحمن خان با سوق سپاه شورش را خاموش نمود و طلبا خانها که مسبب شورش بودند به دولت تسلیم شدند. بالاخره این مقاومت ها متمرکز شد و جبهه عمومی اختیار کرد. امیر عبدالرحمن خان در ۱۸۹۱ سردار عبدالقدوس خان را بفرض تامین سرقاسری هزاره جات با سپاهی از کابل و هرات و قندهار فرستاد. او با حاکما به مدارا داخل مفاهه شد و اکثریت شان اظهار انقیاد و تادیه مالیات نمودند. خانها به توبه خود خلعت گرفتند و ولایت آرام گردید تا جائیکه سردار توانست بعضاً قلمه های مقاوم را مهذب و مقاومت کنندگان را خلع سلاح نماید و هم غله و ابله سرغند شورش محبوبا بکابل گسیل کند. عساکر سردار در قشله های جدیدی که بالای مردم به بیگار آباد کرده بود، جا گرفتند. سردار عبدالقدوس خان در هزاره بحيث رئیس تنظیمیه با غله از قشون باقیاماد. بعدها چند نفری او این قشون در ارزگان که تابع دولت بود به ابروی خانواده‌ئی تجاوز کردند و مردم بیشتر برافروختند و در ارزگان و راولی و اجرستان و غیره دست به شمشیر بودند. این آتش بتدریج در دایره وسیع تری مشتعل گردید. فیودالهای بزرگ مانند میر فضیلت بیگ و میر محمد رضا بیگ و غیره بر این آتش هیزم ریختند. عبدالقدوس خان سرکرده گانیرا که قبلاً خلعت داده بود مجبوس کرد و در کابل فرستاد. در زندانیهای هولناک کابل بر این عده سخت گرفته شد و آواره آن در هزاره جات پیچید و مردم از ترس جان بمقاومت خود افروزدند. در سال ۱۸۹۱ جنگهای کوچک و محلی تقریباً بیک جنگ عمومی هزاره‌جات مبدل شد خصوصاً که مامورین و افسران عبدالقدوس خان به تمدنی بیشتوری پرداختند و این روش مردمان بیطرف را نیز به ضد دولت برانگیخت. غلام حسین که امداد دولت آنقدر بلامایه دهان و تحویل کنندگان غله و رفتار ظالمانه و خشن نمود که مردم از تحویل دادن غله برای مصرف قشون سر باز زدند و قشون متعلقه عبدالقدوس خان خود برای تحصیل غله برآمدند و در اینکار از شکنجه

و آواز و تاراج مردم مصایقه نکردند در حالیکه خود سردار به بیماری عصبی گرفتار شده و این وضع بروحامت اوضاع افزود. کلل فرهاد يك افسر شریر قشون مواسی مردم را تاراج و مساکین را تحریب و بعضا اسرای جنگ را اعدام میسود و مردم دشنام میداد. در دایرنگی نیز یکسر عسکر سواره به خانواده میریردان بخش تجاوز نمود در حایکه دایرنگی و دایکندی پنجسار عسکر بدولت داده بودند. اینست که فیودالها و روحانیون و دهقانان و مالداران متحدا بدفاع برخاستند و جنگهای خونینی بعمل آمد.

امیر عبدالرحمن به سوقیات مجدد پرداخت. امیر نمایندگان مردم تسلیم شده ازگان را که اسبان چندی تحفه آورده بودند در کابل محبوس کرد و آخرین رشته ارتباط هزاره را بدولت منقطع نمود. مردم هزاره هم در نهایت مایوسی بدفاع برخاستند. حتی محمد عظیم بیگ سه پای که لقب سرداری از دولت داشت نیز بدولت برگشت و در صف مدافعین هزاره قرار گرفت و قوای او در کوتل چوره شخص عبدالقدوس خان را باقتش در هم شکست و ۴۵ دختر هزاره را که سردار بسریه گی خود گرفته بود مسترد نمود. در ازگان نیز بونگیدیر زیر دست خان و قشونش در برابر قوای هزاره مغلوب گردید. همچنین جنرال شبر محمد خان و جنرال میر عطا محمدخان رخمی شدند. امیر عبدالرحمن خان که از اعلامیه های سود نتیجه نگرفته و دلیری و سر سختی مردم هزاره را دید اینک بیشتر از قوت کارگرفت و به سوقیات وسیع سپاه پرداخت. امیر که برای جلب ادهای بمع خود اعلامیه هایی تشر میکرد در اینمورد نیز یحیدین اعلامیه نشر کرد و یکی از آنها اعلامیه ثی است که بعنوان مردم دایرنگی و دایکندی و بهسود فرستاد. بفراد زیر:

و یارمرد هزاره عداوت نداشته و ندارم و گر میداشتم یکنفر آنها را در افغانستان نمیکداشتیم، چون چنین بود سعی در غمخواری آنها نموده و چون مسلمان و اهل قبله هستند خرید و فروش پسر و دختر شانرا ممنوع قراردادم. و قتیکه مردم ازگان و هجریستان و واولی و غیره ترمز کردند و باز اطاعت نمودند همه مشغول امور زندگی خود گردیدند. اکنون میرهای دایرنگی و دایکندی که ترمز نموده اند برای آسبت که بزرگان هزاره هرچه میخواستند از زیر دستان خود گرفته و دختران و پسران ایشان را میفرستند. دولت دست اذیت و آزار آنها را از ارتکاب قبایح افعال باز داشت. ایشان ترك عادت را مرض مهلك دانسته آغاز فتنه و فساد کردند. باری اگر از راه انانیت پیش آیند محسول عواطف پادشاهی گردند والا کیفر کردار خود را به قتل و تاراج خواهند دید. آنان در جواب منشور امیر چنین نوشتند:

و فرمایش حضرت اعلی سرایا صحیح و مطابق واقع است. اما حکام و قضات و ضابط و افسران نظام که در هر موضع و مقام بوده و هستند مال و خون و زن و فرزند هزاره را حلال دانسته از سفک دما و اسرنسا و تاراج متاع ایشان دریغ نمی نمایند. چنانچه در اوایل حال برای مطیع ساختن طوایف که مطیع نبودند سردار عبدالقدوس خان باقلیلی از سپاه مامور شد. مردم دایرنگی و دایکندی و بهسود و مالستان و جاغوری و غرنه دایچویان با سردار مذکور کمر خدمت بسته چند روزیدند تا مردم متعدد هزاره که از بزرگان خود جور و ستم کشیده بودند سر برخط فرمان نبادند، قلاع خود را خراب کرده و اسلحه خود را تسلیم نمودند. مگر بعد از آنکه سپاه دولت در اندرون ملک خان

مقام گرفتند همان دختران و پسران را که اعلیحضرت از خود و فروش باز داشته بودند مفت و رایگان به جبر و اکراه متصرف شدند و به آنها اکتفا نکرده زنان شوهردار را گرفتند. پس مردم اطاعت را گذاشته بغاوت کردند تا دیدند هرچه دیدند. از جانب دیگر علمای ملت (ملاها) در وقت اوج تفریق مصلح و معصود نکرده همه واتکبیر نمودند. از آن پس حکم شد که سادات و گریانیان و دربار در کابل فرستاده شوند. اینها دیگر خود را کشته و مال و عیال خود را تاراج شده پنداشتند، پس قتل و سرکشی نهادند و تمرد آغاز کردند و البته تاپای مرگ سر برخط فرمار، نخواهند نهاد. (۱)

امیر عبدالرحمن خان قضیه را علاوه تا صیغه «مذهبی» داد و علانیه مرتبه میر احمد شاه خان را مهر گذاشت و منتشر نمود و به اینصورت تفرقه مذهبی را تشدید کرد. این تنها نبود امیر اوسیساست مضر خود که در چنین موارد داشت تعقیب کرد. یعنی سپاه نامنظمی موقتاً از مناطق همجوار منطقه قیام کننده تشکیل و با اسلحه و پسمانعه دولتی مجبور نموده سرق مینمود و هم برای چنین سیاهی بیشتر از قشون منظم معاش میبرد. امیر عبدالرحمن خان در این عمل خود در بین مردم افغانستان و مناطق مختلفه آن دشمنی و استخوان شکنی ایجاد میبرد با هیچیک از مردم نترسند در مقابل دولت متحد باشد و این عین همان پیری بود که دولت استعماری انگلیس در افغانستان میخواست ریا در سایر کشور های شرق تطبیق میکرد.

سزوبات امر تحت این نقشه از کابل و پنج و هرات و غره و غیره در هزاره جات آغاز گردید. افسران بزرگ هیات بودند از سردار عبدالقدوس خان (بعد ها اعتماد الدوله)، سردار فیر محمد خان، سردار عبداله خان، والی قندهار، جنرال شیر محمد خان، کرنیل فرهاد خان، سپهسالار غلام حیدر خان، برگه امیر محمد خان، و فیودالهای طرفدار دولت از قبیل سلطانعلی خان پسر سردار شیر علیخان خاغوری، میر حسین بیگ، میر ابراهیم بیگ سرچنگل، میر غلام رضا بیگ حلج، میر محمد رضا بیگ القان، میر غلام حسین بیگ اشترلی، میر یوسف بیگ تخت و غیره. در طول سال ۱۸۹۲ ز و ورود خانه گی در داخل کشور دوام داشت و البته سحر به شکست شورشیان گردید. زیرا مردم هزاره تنها باتفنگ و تفنگچه و قرعه و شمشیر و سیلاره مقابل توپخانه و اسلحه برتر دولت میجنگیدند. مردم هزاره تلفات زیادی دادند و تلفات روحانیون نسبت به فیودالها بیشتر بود زیرا فیودالها اغلب به دولت تسلیم شدند. در حالیکه روحانیون کشته و یا سرزاری گردیدند. از دیکه اولنگه مستخانوار روحانی پست در - افتاده و یکپاره شانوار روحانی موفق، بفرار گردید و دودهرار و یکصد روحانی در جنگ کشته شد.

امیر عبدالرحمن خان آن فیودالهای هزاره را که بطرف دولت خدمت کرده بودند اعزاز نموده و رتبه و معاش داد و از آنجمله بود سلطانعلی خان باغوری پسر سردار شیر علیخان که مستمری سالانه چهار هزار و سه صد روپیه و پنجاه و چهار خروار غله گرفت، زیرا نامبرده اکثر سر گردگان شورش را به خدمت آورده و به دولت سپرده بود و هم تصادق این خدمت را از جنرال شیر محمد خان و کرنیل محمد حسن خان و مستدر حاکم اردگان به خدمت داشت.

امیر علم از اوسرانیان که نسبت به مردم هزاره تعدی کرده بودند بعضاً مجازات

نبرد جنرال میرعطا محبوس و دارائی اوسط دولت گردید. او از ۵۰۰ خانوار هزاره هجریستان میخانه چهل سیر جو و گندم، از مردم بی زمین میخانه سه رویه و از دایه فولاد و زاولی و سه پای هشتاد هزار رویه به ظلم گرفته بود و هم دختری نامزد دار را خود بیکاح کرده بود. کلیل مرهاد که در هزاره جات مرده بود تمام مایملک او مصادره شد. او در جنگ شیخ علی همت هزار موافقی مردم را بتاراج برده بود و ۳۵۰ نفر مرد و زن بیگناه حاکموری را محبوس بگابل مرستاد تا در بازار هریک به قیمت ۲۰ تا ۱۲۰ رویه فروخته شد و خودش مردم را تعدیب و توهین نمود. البته امیر عبدالرحمن خان در مجازات حقیف این افسران خود منظوری جراین نداشت که در نظر جامه یار مسئولیت خود را بگردن آنان اندازه در حمله افسران دولت سپهسالار غلام حیدر خان لندی ویرگت امیر محمدخان کسانى بودند که در عین ایفای وظیفه و اوفای نظامی، اخلاق نظامی خود را تبارز داده بودند.

امیر عبدالرحمن خان بعد از آنکه عده ریا- از مردم و روحانیون هزاره و قسمی میودالهای مخالف را درو کرده بود روش دلجوئی نمودن را در پیش گرفت. امیر دختر عظیم بیگ سه پای را که جزء اسرا بود به پسر خود سردار حبیب الله ترویج نمود و اعلانات طبع و منتشر سوخت که شورشیان برآری به مساکن خود یار گردند و هم امر نمود که برای کشت و کار مردم گندم تخمی به تقایز داده شود و در نقاط قطع زده اعداد آذوقه بعمل آید. امر در هزاره جات بین چراگاه های مردم هزاره و چراگاه های قبایل کوچی حدودی مشخص و معین نمود. در حالیکه قبلا امیر چراگاهها را مال دولت اعلام و مستأجرینی مقرر کرده بود که آنها قسمتی از چراگاه ها را به مالداران کوچی فروخته بودند. همچنین امیر امر کرد که اراضی متعارف قبایز بین دهقان هزاره و میودالها قسمی ادرست میودالها کشیده شده و به دهقانهای هزاره داده شود.

ولی این شورش طوری فجیع و با فساد از طرف دولت خاموش ساخته شده بود که به همراهان خانوار مردم در ماورای جیحون و ایران و هند انگلیسی فرار کرده بودند. حکومت انگلیسی هند از برادران دوفوج عسکر معظم تشکیل کرد. و قتیکه بقیه مردم هزاره بعد از ختم جنگهای دو ساله به مساکن خود برگشته اند کم بودند که مثلا از ۴۰ هزار خانوار مردم بهسود فقط شش هزار خانوار باقی مانده بودند. تمام قلعه ها و مساکن مردم هزاره تخریب و مزارع شان پایمال شده بود. طبق امر امیر هزار هادحتر و پسر بیگانه هزاره در داخل افغانستان و هم در ماورای سرحدات شرقی افغانستان فروخته شدند. مطالب امیر در هزاره جات سابقه فی در تاریخ کشور نداشت و فقط میتوان مثال آنرا در تاریخ هجوم چنگیز مطالعه کرد و بس. امیر بعدها امر کرد که غلام و کبیر هزاره بمرم خارج (یعنی هندیه) فروخته نشوند و در ۱۸۹۷ تکی را که بالای فروش غلام و کبیر هزاره گذاشته بود لغو نمود. اما آنچه که هزاره ها نفر فروخته شده بودند در داخل افغانستان بحيث برده و بنده باقی ماندند تا در زمان پادشاهی شاه امان الله خان آزادی آنان اعلان شد. درم هزاره نیز به این شاه طرفدار ماندند و در وقت اغتشاش بیجه سقا تا آخرین لحظه سقرط او دست از طرفداری شاه نکشیدند. امیر عبدالرحمن خان علاوه تا تفرقه مذهبی «سنی و شیعه» را در افغانستان هنگام قیام هزاره شدت بخشید و آنرا بشکل یک زخم غیر قابل التیام در آورده بود که بواسطه یک عمل شاه امان الله خان رو به بهبود نهاد. در زمان این شاه مراسم مذهبی

آزاد و پیروان هر مذهبى بشمول هندوها در حقوق مساوى گردیدند.

لحاق نورستان .

جبهه شرق شمالى افغانستان ولايت ننگرهارستانى دشوار گذار نورستان (نام قدیمى آن نور واپتولر بود) واقع است که یکی از مروجى ترین دامنه هاى هندوکش بشمار میرود. این سرزمین حموش و جنگلدار و فنى بشمول چترال و گلگت و سیح تر از این بود که است. در قرن شانزدهم هم این ولایت را مسلمان بنام «کامرستان» میخواندند زیرا سکنه آن بت پرست بودند مردم این ولایت صنعت بخارى و آهنگرى و چرمگرى میدانستند در قرن چهاردهم (۱۳۹۸) یکمى امیر تیمور گورگان ازاندراب نراه حمصه فوقانى وادى پنجشیر داخل نورستان شد ولى از سختى راهها و شدت سرما کارى انجام نداده و برگشت. بار نیز بعدها به این شوق افتاد ولى سواران اعزامى او در چنین سرزمینى از پیشرفت عاجز بودند .

امیر عبدالرحمن خان در سال ۱۸۹۱ متوجه نورستان شد که هنوز از مطامع و حرص دولت انگلیس محفوظ مانده و از قریب در داخل دره هاى دشوار گذار و منزوى استقلال محلی و عنصه و لهجه و مذهب قدیم خویش را نگاهداشته بودند. امیر به سپهسالار غلام حیدر خان چرخى که قوماندان ووالى سگروهاى ولقمان بود هدایت داد که معدمات گذر را فراهم نماید. تا آنوقت بعضى از مردم نورستان بدربار هاى کابل آمد و رفت داشته و اسانها داخل سامورس هاى میبودند و قسمتى هم که در مسایه گى پنجشیر بودند مالیات بدولت میپرداختند. اما بعضى دسته حات آنان در حواری لقمان گاهى به حمله و بعضى سادرت میگردند و چون تباین مذهبى موجود بود حمله و دفاع شکل مذهبى بخود میگردند .

سپهسالار چرخى برای انضمام نورستان بدوا به کشیدن راههاى عبور متوجه شد و هم يك قشون چهار هزار نفرى آماده مارش نمود. اما اینکار نسبتا سخت عملی شود تا وقتیکه مسایل سرحدى شرق افغانستان با دولت انگلیس یکطرفه نمیگردید. در ۱۲ نوامبر ۱۸۹۳ معاهده محوس دیورند چترال را در مذهبى استعمار انگلیس انداخت و دولت در ۱۸۹۵ چترال را اشغال کرد امیر عبدالرحمن مجدداً متوجه نورستان گردید در حالیکه علاقه اسماعیل رقتا تحکیم کرده بود. اما امیر مراجعات مردم چترال، باخور، بىرا، ورپری، مسعود و کرم را بامکتیب و پیدگان شان که قبول اطاعت امیر را برخلاف معاهده دیورند پیشهاد میکردند. نپذیرفت و دیوار هاى طبیعى و آهنین کشور را بدشمن گذاشت. سردار پسر امایى الملك مهتر سابق چترال در جلال آباد و شیر افضل خان مبارز مشهور چترالى در کابل و همچنین بعد ها عمرخان باخوری نکی پی دیگری - بعد از معاهده دیورند و تسلط انگلیس برعلاقه هاى شان- در افغانستان پناهنده شده اند .

در هرحال سپهسالار چرخى قبل از حمله به نورستان در بریکوت قشونى مقیم ساخت و با مردم نورستان از بساط ترسانه قايم نمود تا بیکه رجال نورستانى مرد او آمد و رفت شروع نمودند و بعضى بر همونى او تا به مالیات پذیرفتند . اکثر مردم گشتوز اظهار انقیاد و قبول اسلام نمودند. مردم کاموز نیز اسلام نپذیرفتند ولى اطاعت دولت را گردن نهادند. این لیامت سپهسالار بود که مردم جنگ خونى را به

بهر دین احدادی و بعد از اطاعت یا حداقل دفاع و استعمال شمشیر و داشت دیگر نه کشتار انبوهی صورت گرفت و به مردم به برده گی کشایده شد .

در سال ۱۸۹۶ سپهسالار که حادثه ای با اسما و دهمه نورستان بمدید کرده بود به مردم نورستان ابلاغ کرد که هدف درن فقط بمدید راهی ازین نورستان تا بدخشان است و پس از معافا حور بافتوبی داخل نورستان شد . فشنون چهارهزاو نه ری او با برده روزه آدوقه در چهار ستون به استقامت کامدیش، کوردیش، ننی گل و برکن مارش سود و خودش پای پیاده در محل رود کوردیش کوهی را عبور کرد . در این جا مردم نورستان او دسه شدند، دسه نی اطاعت سپهسالار را پذیرفت و دسته نی بدناغ برخواست از اخیله مردم برکن مساکنی خود را گذاشته نه کوه ها پر آمدند قسمی از مدافعین بعد از یک هدام مختصر دست از دفاع کشیدند . سپهسالار داخل دره کرد و وروسای کامور با اهالی آن اظهار اقیاد کردند و دین اسلام پذیرفتند همی ها بودند که یکسر حاسوس انگلیس را با چهار نفر طرفداران وطنی او ازین حوزها اجراج کردند و بر آیهها مردم را به اطاعت از انگلیس و صدیت با امیر دعوت میکردند . مدافعا کامدیش و ننی گل و مده گل گرفته شد مردمانی که در کوه ها قرار کرده بودند، همی که از روش سپهسالار آگاه شدند از کوه ها فرود آمدند و تسلیم شدند آنایکه از طرف سپهسالار تکامل فرستاده شده بودند هم به نوصیه او از طرف امیر عبدالرحمن جان مداح گردیدند . بمدید برین جنگی که بین سپاه و مدافعین رخ داد در موضع کلوم بود تلفات فشنون دولت به ۲۰۰ نفر رسید مدافعین در این جنگ نمک و کناره ویره و تیر و گمان استعمال کردند .

سپهسالار به نسب مشغول بمدید راه ها و ساحتی پلها بود تا ولایت را تحت کنترول آورده بتواند . سپهسالار دلدی سپه را بر گرفت و شبه کام رامطیع ساخت و دره بیچ را تأمین کرد . آنگاه اونت خانه ها را بر انداخت، مساحد بیاد سپاه معلمین مذهبی بگماشت و وروسای اهالی چوخه ماهوت و لگی های زرین اعزام داد سپهسالار ۱۹ مجسمه چوبی (ارباب انواع نورستانیها) و تعدادی بیر و گمان نورستانی بگمان فرستاد و ۸ نفر معلمین مذهبی بحواس و به تعلیم دین اسلام پرداخت . بعدها سپهسالار معلمین مذهبی بیشتری از کاپیت و پروان رلوگر و لغمان به نورستان آورد و توسط ترخانان مستخدم از نورستان به تعلیم اهالی پرداخت . معینا تبدیل دین قدیم بدین حدید برودی میسر بود و هور ۱۳۶۰ حافظان در فسادت ، اوشیر ، موپور ، پشور ، سوربیج ، دره شمر ، ایلوری ، سچ ، دره نارگل ، کوم دوم ، پیکل ، براده ، مستر گرام و غیره در تحت یرستی ناظمی ماند . امیر امر نمود مسلمانان قدیمی لغمان در بین آنها داخل و مخلوط گردند بدین اسلام در نورستان تعمیم یابد .

سپهسالار برای مساحت اراضی مرز و نه نورستان مساحین مقرر و مقدار مالیه بقدی وروس معین نمود و شمار مال مواشی مردم را بفرض تعیین مالیات امر کرد . همچنین مالیات مواشی را از چهل «یک» مقرر کرد و بالای اراضی مرز و نه شان (درارده هزار و چند صد روپه) مالیات گذاشت . امیر که ارعدم قبول سفید پوشان نورستان دین اسلام را شنید به جرنال تاج محمد جان هومانان بدخشان امر و سفیات مکرر به نورستان و مسلمانان ساحتی سفید پوشان نمود . سپهسالار نگذاشت و کتابا امیر را

قائم ساخت باحتراال را باعسکر وتویحانه اش از عرض راه بدخشان عودت داد . به اینصورت الحاق کافرستان تکمیل شد ولی مردم «بشگل وکتور» (سفید پوشها) دیب اسلام بدررفتند . نام این ولایت به «نورستان» تبدیل شد و سیپسالار در بریکوت برگشت . تمام ایفکار دودمت هشت ماه (سال ۹۳۱۳ مطابق ۱۸۹۶) به انجام رسید درحالیکه تلفات فشون سیپسالار بیشتر از ۲۲۹ نفر کشته و ۳۰ نفر زخمی بود . ۵۰ نفر عسکر در کوتل یا بلول از شمت برقماری برسد ولی با بلول و وایش و سر را گرفتند . مجموع اسرای مدافعی نورستان بر ۲۳۰۹ نفر بالغ میشد که در کابل آورده شدند . عده کسی از مدافعی به چترال قرار کردند . این عده اسرا کسایی بودند که از طرف محمدعلی خان وکیل سیمانی کابل فرستاده شدند به از طرف سیپسالار . معهدا طبق بوعیه سیپسالار برای ایشان از طرف امیرمحل و هایش و حوراکه و پوشاکه عفر گردید . و اما دسته های سه هزار نفر متعلق محمدعلی خان وکیل سیمانی و محمد صدیق خان حاکم تکار و عبدالحمید خان حاکم پنجشیر که از طرف امیر عبدالرحمن خان براه پنجشیر مستقلانه در نورستان سوی شده بودند ، گرچه موضع دگوربتو را گرفتند ولی تلفات جانی بیشتری دادند .

مناسبات با دولت روسیه زاری :

مردم افغانستان بعد از هجومهای دولت انگلیسی در کشور خود يك احساس تنفر و انحرار نسبت به همسایه های اروپائی خود بهم رساندند . امیر عبدالرحمن خان که در کشور روسیه سالها ریسته بود سیاست آندولت را در شرق تحلیل کرده و میدانست که بدوستی دولت زاری اعتماد کردن حلا است . خصوصا که تاریخچه دوستی امیر دوست محمد خان و امیر شیرعلیخان در برابر چشم او قرار داشت . علاوه از قرارداد ۱۸۷۳ روس و انگلیس مطلع بود که دولت روسیه از داشتن هر گونه ارتباطی بلا واسطه انگلیس با افغانستان ، انصراف کرده و این قذول سیاسی دولت روس زمینه تی برای «تعادل قوه» در افغانستان نگذاشته است . از طرف دیگر امیر بادولت انگلیس سازش کرده بود . لهذا امیر برای همیشه از نزدیکی باروس اجتناب میکرد و حتی در مکانیات و رفت و آمد های جرئی نیز باروسیه محطاط بود . امیر به سرحد داران خود نوشت که پای هیچ روسی را این طرف سرحدات افغانی نگذارند و گرنامدنی داشته باشند خودشان در سرحد متوقف و مانده ها بکابل ارسال گردد .

سردار عبدالغفور خان والی هرات به سببی مورد عتاب و عزل واقع گردید که خود صراانه يك نفر روسی را اجازه عبور از ولایت هرات به ایران داده بود . معهدا امیر از دشمنی باروس احتراز داشت و حتی المقفور سعی میکرد پای خشونت و تصادم در میان نیاید . اسراان و سرحد داران افغانی موظف بودند که هیچگاه در برابر حرکات اشتعالی روس ها اوج در گرفته و دست به اصلاح نبرند . وقتیکه سردار نصراله خان پسر امیر در ۱۸۹۵ رسما به لندن فرستاده شد امیر يك هدایت نامه ۳۳ فقره تی به او نوشته داد که در ماده ۱۵ چنین نوشته شده بود : «اگر حرف دشمنی روس یاد شود و یا در نور چشم بپرسند که روس دشمن افغانستان است یا دوست ؟ جواب مختصری قلیل اللفظ کثیر المعانی بگوئید که : اگر روس اوده پایمالی مارا ندارند ما هم خیال گرفتن آنطرف سرحد خود را نداریم فقط ، در ماده ۱۸- آن میویسد : «اگر همراهان

روس باور بر مختار او ملاقات شد این قدر میگوئید که از سرحد داران ملک خرد که همجوار سرحد داران ملک شما میباشند همیشه خبردارم که از سرحد داران شما رضامند هستند بنابراین من هم از دولت اعلیحضرت امپراتور راضی هستم و بقای عمر این امپراتور را دیرسال میخواهم فقط (۱).

با وجود این امیر عبدالرحمن خان از بیطرفی دولت روس نسبت به افغانستان اطمینان نداشت و تحکیمات نظامی و تسرک قوا را در مقابل سرحدات روسیه فراموش نمیکرد او در نقاط مهم سرحد طویل باورسیه چون دهمادی، بلخ و شهرهای میمنه و هرات قلعه های نظامی و عساکر ساحلوی قوی داشت. البته این سیاست نمیتوانست مانع روابط تجاری بین دو همسایه دبدیراز گردد لپذا برعکس سیاست دوسایه تجارب روابط طرفین رو به توسعه میرفت. دولت روس از صادرات غله، روغن و کوسه افغانی در قلمرو خود نکس گمرکی برداشت و خودش را خریدار خوب معرفی کرد. همچنین نماینده تجاری افغانستان در بخارا مقیم و تجارت پوست قره قلی افغانستان در بخارا روبه توسعه نهاد. انچه روسی از غنای منسوجات مخی و پشمی و ابریشمی، اسلحه، ظروف چینی و آهنی، شربتی، چای، کاغذ، ابریشم، صندوق، مس، قاروغیره وارد میشد.

اما پیشرفت نظامی روسیه در آسیای مرکزی که اسباب هراسی در میان همسایه گردیده بود توأم داشت. باوقتی که مرکز نظامی روس در اورنیو، گ. قرار داشت خطر روس در افغانستان کمتر احساس میشد ولی بعد از رسیدن روس در تاشکند این خطر نزدیکتر گردید و بعد از اشغال حیوه و عشق آباد خطر جدی شد. دولت افغانستان در ۱۸۸۳ علاقه های و احاطه، شفا و روشا، را در پامیر غربی تأمین نمود و در ۱۸۸۴ قوای محافظ در بجهه متمرکز ساخت. کمسیون مشترک (انگلو روس) برای تعیین و تثبیت سرحدات شمال مغرب افغانستان معین شد. و اما دولت روس بعد از اشغال عشق آباد به نفعی استحکام گرفت و بر طوایف سبزو و حال و سالور و غیره مسلط گردید از آنجا در ۱۸۸۴ مرشد ترکان می که پیشم امداد از افغانستان داشتند عسکر کشید و ناگهانی مرو را که یک ولایت تاریخی افغانستان بود گرفت. چون این صحنه دوس ناگهانی بود مردم شکسید و قهرخان رئیس ترکانها را به افغانستان پناهنده شد. زیرا ترکانان مرو از نظر تاریخ و مذهب و غیره مایل به پیوستن به افغانستان بوده به ایران و روس بعدا روسها سرحد را اشغال کردند و به خیال تسخیر اقریاط در مانغیش هرات افتادند. از این بعد ولایت هرات تحت خطر مستقیم روس قرار گرفت خصوصا که راه آهن بخارا به مرو و سرحد متصل گردید و فاصله بین مرو و هرات ۲۴۰ میل بود. در حالیکه دولت انگلیس هنوز مصروف تجاوز بر خاک مصر و مبارزه سیاسی با دولت فرانسه بود.

کمسیون سرحدی انگلیس بریاست سرپرست لندس مشاور حکومت هند با ۳۵ نفر افسر، ۱۳۰۰ نفر افراد، ۴۰۰ قاطر، ۱۳۰۰ - اشتر در ۱۷ نوامبر ۱۸۸۴ وارد هرات شدند. در این هیئت سه نفر مسلمان خادم انگلیس نیز موجود بود چون سردار

(۱) اصل این دستور الصل به امضای امیر عبدالرحمن خان درخواوده «کبیر» «سراج» نوابه گان امیر در کابل محفوظ و عکس هایی از آن در دست بعضی اشخاص موجود است.

محمد اصلان میجر محمدحسین و میجر روح الدین خان. درحالیکه کمسیون روسی هنوز معلوم نبود و چندین ماه انگلیسیها را در انتظار گذاشت. دولت افغانستان قاضی محمدالدین خان را رئیس هیئت افعالی دزموور سرحدی مقرر نمود. امیر عبدالرحمن خان دستور العمل ۱۴ مقرر نموده صادر کرد:

مامورین افعالی از يك وچپ زمین خود نگذرند. هدایای مامورین انگلیسی پذیرفته نشود. - سیاه هرات درحالت قیامی باشد - مردم با اجابت رفت و آمد بسایند - رئیس هیئت افعالی را ششصد سوار و پیاده نظامی و دو توپ همراهی نماید و سه هزار سواره غیر معظم درعص خود داشته باشند - چون هیئت انگلیسی یکبار از نهر گفته شده لهندا درهر مرل اشیای دیل ازطرف حکومت افغانستان برای شان داده شود:

آرد ۸۰ سیر کابل - جو ۳۳۰ سیر - گاه ۳۲۰ سیر - برنج ۲۰ سیر - گوسفند ۴۰ واس - روغن ۲۰ سیر - گاو يك رأس - مرغ ۴۰ دانه - قند و سیر - چای پنج پلو - چوب ۶۰ بار - آب ۱۰۰ مشک - شمع ۱۰ قلدان - قنباکو دوسیر - چرس يك چهارك و نریك يكپو.

همچنین برای هشتصد نفر انگلیسی از کابل البسه دیل فرستاده شد: برای هر نفر يك دست لباس نظامی - يك پوستین - يك پوستینچه - يك کتونی - يك کراک - يك جراب - يك دستکش و برای هر اسبی يك چل سرکش و نیز از هر ده که دوزمستان ۲۴۰ خرگاه در راهبشگاه یادعیم برای هیئت انگلیسی افرشته باشند. (بعدها خوراکی خود را انگلیسیها به پول نقد خریدند.)

در سال ۱۸۸۵ - امیر عبدالرحمن خان از طرف لارڈ رییس وایسرائی هند دعوت شد و تاوفیکه میر بهمد میرعلی لارڈ دومین حای او را گرفته بود. امیر عبدالرحمن خان در آخر مارچ وارد لاهور رسید و در ۳۰ مارچ قشون روس در پنجند افعالی هجوم نمود درحالیکه طبق قرار داد سال ۱۸۷۲-۳ بین دولت انگلیس و دولت روس (کراپول و کور چیکوف) خط سرحدی افغانستان از شمال پنجند عبور نمیشود. دولت افغانستان بن خاتون را (در ۱۲ فرسجی سرحد کهنه متصرفی ایران و اینطرف هریرود واقع بود) حد فاصل میداست در حالیکه روسیه سرحد را از ایران گرفته بود. همچنین افغانستان از سه سال به اینطرف پنجند را جزء لایعك خود میشمرد اما روس چشم طمع بدین دوخته داشت. حکومت افغانستان «بولتان» را و سرزمین هیچکس میخواست و البته روسیه حلاف آن آرزو داشت. حکومت افغانستان در مرو و چاق قلعه نظامی اعمار کرده و در پنجند حاکم گماشته بود (اول امین‌اله خان و باز یلیک توش خان) و پنجصد نفر عسکر افعالی در آنجا به عیادت کلل شاه مردخان، میر آقاخان احمدین و علی‌اکبر خان سازجی ساحلو بود. جبرال تیمورشاه خان در مرغاب فرو کشیده و ۵۵۰ سوار و پیاده معظم و غیر معظم در آق به و پل حششی (در کشک) و محمد امیرخان افشار با ۱۰۰ سوار در دهنه دوالغار حقیق بودند.

نزاع سرحدی بین افغانستان و روسیه از ۱۸۸۴ به اینطرف تجدید شده بود و به این مناسبت که در جون ۱۸۸۴ قشون افعالی در پنجند متمرکز شد و روسها در مقابل پل خاتون و قزل نیبه را اشغال کردند و در کشک ناپل حشقی رسیدند. عساکر افعالی بالآخر طرف شمال رفته سرای «بازی» را موقع گرفتند. پس روسیه پیشنهاد کرد که مابین انگلیسی با نماسده روس در مورد نقاط تعیین ناشده سرحدی مذاکره کنند.

لمسدن و ریلوی نایستی در سرخس ملاقات می نمودند ولی در طی مکاتبات طرفین و امس حاصل شده در ۱۸۸۵ تحاور کوماروف در سجدہ عملی گردید

اصلا اس گفتگوی سرحدی از ۱۸۶۸ به ایطرف موجود بوده و بین انگلیس و روس سختی رده میشد، و بموافقه کلاریدن و گور چیکوف منجر شد. در ۱۸۶۹ گور چیکوف به کلاریدن اعلان نمود که افغانستان خارج منطقه نفوذ روسیه است یعنی باید افغانستان بمطرح بطرف بین انگلیس و روس باشد ولی لارڈ های انگلیس گفتند که سرحد نفوذ بر پایه و روسیه فقط در دریای آمو بلاق می نماید اما دولت روس این ادعای بیجی انگلیس را رد کرد. اینست که «فورسب» در پترزگرا د رفت و بموافقه رسید که انگلیس و روس هر دو نفوذ خود را در آسیای وسطی نگار برند یعنی از منطقه ببطرف صرف نظر شد و هم سرحدات افغانستان، مناطق تحت حکومت امیر شیر علیخان شناخته گردید. متنها انگلیس سرحدات امیر شیر علیخان را موافق با سرحدات زمان امر دوست محمد خان میسرود و روسیه سرحدات موجوده امیر شیر علیخان را همیشه شناخت. کافمان حکم ترکستان روس برای تعیین خط سرحدی امیر شیر علیخان به سرحد افغانی آمد و اعلام کرد که امیر شیر علیخان در پسخشان نفوذ نداشته و نفوذ او در بلاد آمچه، سرپن، میمه، شرغان و اندجوی مشکوک است (یعنی نفوذ روس در ترکستان ثابت است و از افغانستان در کشور خودش مشکوک است) امیر شیر علیخان این تعریف کافمان را رد کرد و وزارت خارجه انگلیس توسط یاء داشت ۱۷- اکتوبر ۱۸۷۲ عنوان سعیر لندن لارڈ لوفتس سرحدات و حاکمهای افغانستان را برای دولت روس ایستور تعریف نمود :

۱. بدخشان با واحاں از سر قول نامحل اتصال رود کوکچه نادرای آمو (یا دریای پنج) -

۲. سرحد شمالی از مناطق قدر، حلم و بدخ از منطقه اتصال کوکچه تا بدخواجه صالح -

۳. مناطق اتجه، سرپل، میمه، شرغان و اندجوی که اس آخرین انتهای سرحد شمالی افغانستان و ماورای آن بقباایل آزاد ترکان تعلق دارد -

۴. سرحد غرب افغانستان بین مناطق هرات و منطقه سراساں واضح بوده و حاجت تذکار ندارد .

چون در این تعریف و موافقه ۳-۱۸۷۲ روس و انگلیس حمله و مناطق هرات و مندرج در ماده چهارم توصیح نشده بود که «مناطق هرات» شامل کدام جاها است لهذا حادہ سجدہ در ۱۸۸۵ واقع شد در ۱۸۸۲ که مداره روس و انگلیس راجع به سرحدات شمالی افغانستان دوام میگرد، روسیه پیشقدم گردید که حاضر است سرحدات افغانستان و روسیه را از منطقه خواجه صالح تا سرخس یعنی نماید بشرطیکه نفوذ روسیه در شمال افغانستان و این شناخته شود، اما البته انگلیس (گراوبل) این پیشهادها را رد کرد و مدارات در آنوقت قطع شد .

در هر حال هیئت جنرال لمسدن که اول در چند میلی شهر هرات فرود آمده و بار به سرحد کوهستان و گلزان رفته بودند، از دهه دوالعمار رونما ب چهل دختران و پنجاه و پنج حدود برداشته و اسیرا به کنار دریای مرغاب و مروچان نقطه پل حشمتی و نواحی مجده رسیدند و از جنوب رود حیمه دیدند قدری بالاتر از آنها هیئت افغانی

قاضی سیدالدین خان و جبرال عوث الدین خان و نایب سالار تیمور شاه خان، اقامت داشتند. مفضلین افغانی در اطراف رود درآق تپه قرار داشتند. مذاکرات هیئت ها نیز جاری بود.

علی خانوف قفقاری در دندی که خودش را وقت خدمت استعمار روس نموده و در شمال مرو فداکاری زیادی نشان داده بود، ایک در مرو مسکون بوده و درین مردم پنجاه به پروپاگاند و تحریکات مفسدانه میپرداخت. همین آدم بود که در مرحله اول ریاست هیئت معاینات سرحدی روس را بدست گرفت و باز جنرال ویلی بوی رئیس هیئت گردید. اما امیر عبدالرحمن خان بغرض جلوگیری از بهانه جوئی روسها و مقشوش مابین حمله سرحدی، دولتین قلا به سیاه هرات امر کرده بود که از جنگ با روس معترضانده هیچ حرکت تحریک کننده روس که کمتر از حمله به همیشه و هرات باشد نیاید موجب استعمال اسلحه از طرف افغانها گردد. اگر روس در پنجاه تجاوز کند قطعه محافظ بدون دفاع در مرغاب عقب نشینند و اگر روسی پیشتر آید او مرغاب هم به همیشه تعصب کشیده شود. تنها در حمله روس به همیشه و هرات باید دست به شمشیر برده شود. (اوت - اسلحه سیاه هرات دوشهر هرات عبارت بود از تفنگهای مارینی و ۶ توپ).

وقتی که سیاه روس در دهه ذوالقعار و اوایل قمر تجاوز کرد پل خاتون را فیلا در ۱۸۸۴ گرفته بود، البته افغانها از دفاع منوع بودند. هنگامیکه امیر در راه سر بهمد بود (مارچ ۱۸۸۵) فرمانده قشون روس جبرال کاماروف رئیس هیئت حد بخشی روسی در م. ک. ات بنای بهانه جوئی گذاشت و بعد ها اخطار ماهی بنواز، افسر افغانی پنجاه مرستنده و تخلیه پنجاه را در ظرف ۴۴ ساعت خواستار شد. جبرال تیمور شاه که از جانب امیر جدا مصوع از دفاع بود دست بسته و خاموش و منتظر حوادث آینده ماند خصوصاً که هیئت انگلیس میگفت روسها قادر به حمله نیستند. فردا صبح یاران میبارید و باز میوزید و سه هزار عسکر روسی بقیادت جنرال کوماروف بحساب پنجاه پیش آمد و همینکه نزدیک رسیدند و آتش گشادند، پنجاه نفر عسکر افغانی با افسران خود بی الرغم امر شاه دهاع برخاستند و یک جنگ عین مساوی بعمل آمد. افغانها در سپاه رشادت به قابل قوای برتر دشمن تانفس آخرین شمشیر زدند. پس از حتم جنگ ۱۲ مرد زنده از ۳ نفر کشته افغانی بشمول کریل شاه مرد خان و میر آهای اچیل و علی ابر سرس در میدان افتاده بودند، در حالیکه قشون روسی یک هزار نفر کشته داده و برای بار اول رشادت جنگی مردم افغانستان را در برابر قوای متجاوز احساس نمودند. در این جنگ فقط یک تولی توپچی افغانی زنده مانده بود که به هرات رسیدند.

اما هیئت سرحدی دولت انگلیس که نزدیک پنجاه و چوب رود مرغاب اردو رده بود، هیئتکه مارش فزون روس را در پنجاه بدید بمجله به استقامت هرات فرار نمودند و آتمیم در زیر حمایت یلنگ توش جان جمشیدی و ۵۰۰ سواره او - افغانها که مرار این هیئت بمجله را زدند گفتند اقل اسلحه خود را بنا بدهید که دفاع کنیم. اما انگلیسها تیز رفتند و فقط خواستند خود را نجات دهند، مصدا در حین فرار مجمل ۴۲ نفر از شدت سرما بپردند در حالیکه بار و به و حتی موزه های خود را در اردوگاه حویشی ترک کرده بودند.

به اینصورت پیچیده او تیه، چمن پید و چشمه سلیم را دوست روس اشغال کرد و موصح شاه حلیل اولیا و تئور سنگی، واحد حاصل افغانستان و روسیه شناخته میابجا متوقف گردید. بعدها لسلدن در برتاییه احصار شد و در عوض اورپجوی مقرر گردید.

بعد از فراز هیئت انگلیس قاضی سبط الدین خان گفت: چرا انگلیسها که مارا به جنگ تشویق میگردند، پا پس کشیدند و اسلحه خوب بما ندادند؟ جنرال تیمور شاه میگوید که جنگ پیچیده خوب شد تا عا دوست و دشمن را فرقی کردیم. کسانی که مارا به جنگ ادا کردند و مارا تنها گذاشتند دوستان حقیقی ما نیستند. در انگلستان نیز این روش دولت گلبدستون به بی شرافتی و بی عزتی برتاییه حساب شد ولی گلبدستون خودش را معذور بقدر میداد و برا مناسباتش در اروپا با فرانسه خوب بود و هم آلمان روش روسیه را تأیید مینمود. پس دولت انگلیس در انتظار معجزهئی نشست که در محس روسیه اغتشاش بوجود آید. در حالیکه دولت انگلیس طبعی فراز ۱۸۸۰ (مصدقه بین امیر عبدالرحمن خان و گرین) بعد کرده بود که در صورت تجاوز یک دولت خارجی به افغانستان کمک نماید ولی اکنون در مورد چنین قضیهئی نه وراجاع قضیه به حکمیت خارج بود روس.

هنگام حمله و اشغال روس در پنجاه که صدای آن در افغانستان و جوار آن پیچید یک هیجانی در کشور پیدا شد و هم مردمان شرق کشور برای دفاع از افغانستان آمادگی خود را نشان دادند. مردم سوات و بونیر نمایندگان خود را باست محمد قاسم و احمد خان بکابل فرستادند و نوشتند که «برای دفاع از کشور در زیر امر پادشاه اسلام حاضر و آماده» امیر عبدالرحمن خان جواب مضمونی فرستاد و گفت که تنازع سرحدی با دولت روس پیدا شده لهذا شهر هرات مستحکم گردید و ۲۰ لک روپیه و هزار بارجه حامه و چهارصد توپچی و ۲۸ توپ بزرگ فرستاده شد و ۳۰ هزار عسکر برای اعزام آماده است، اما روس اریخده بیشتر بیامد و حدود معین میشود نتیجه آید در اعلام خواهم کرد. وظیفه شما اطاعت پادشاه اسلام و دوست و دشمن اورا دوست و دشمنی خود دانست است شما مردم خود را همیشه مطلع و آگاه و بیدار داشته خطوط خود را برای من فرستاده باشید.

همچنین یک دسته مکاتیبی از مسلمانان سند و پنجاب و افغانستان و پشاور و دیگر جات و نابزر، جنرال و بلوچستان، و هم اریکده مسلمانان خوانند و سربند و بچارا و اورگنج بکابل رسید که حمایت خود را از حهاد افغانستان با دولت روس اعلام داشته بودند. امیر عبدالرحمن خان جواب داد که مسلمانان برادر همدیگر و بدفاع و جهاد موظف اند اما قضیه سرحدی افغانستان و روس اکنون به مصالحت انجامیده است پس شما باید کمکاگان بانول مطبوع خود رفتار بنائید به این ترتیب امیر ارقوای مردم برای استرداد پنجاه استفاده نکرد. در چنین وضعی بود که حکومت ایران درصدد حمله و اشغال هشتادان افغانی برآمد و به حدود پرداخت ولی افغانها دفاع نمودند و بالاخره قضیه به حکمیت سول انگلیس محول گردید و نفع ایران تمام گردید.

امیر عبدالرحمن خان که خودش از افغانستان دور بود و ضعف انگلیس ها را در مقابل روسیه احساس کرد در طی مذاکرات خود توسط وایسرا بهیئت سرحدی انگلیس اعلام کرد که برای جلوگیری از جنگ با روسیه حاضر است که در بند دوالفقار

بعده را پروسیه واگذاراد هرچکه کاسه لیرال گلیدستون سقوط کرد و کایت محفوظه کار سالسری اقتدار را درلین گرفت در ۱۰ سپتمبر ۱۸۸۵ پروتوکولی بین انگلیس و روس امضاء گردید و طبق آن کدل رجوی انگلیسی و کدل «کولیرگ» روسی در موضع دواغفار بتاريخ ۱۰ نوامبر ۱۸۸۵ ملاقات کرده به بعض خط سرحدی پرداختند و با حدوث اختلافات راجع به حواجه صالح، خط گذاری پیشی رفته و خط بین هریرود و «دوشی» معین گردید اما در طی آن مامورین افغانی مداخله و بیدید میکردند. در عوض کولیرگ نامامورین افغانی وضع شده داشته داشت او به قاضی سعدالدین خان گفت که روسیه قصد گرفتن کدام پارچه زمینی از افغانستان ندارد. و حقوق مردم را احترام میگذارد و اگر کششی دارد با انگلیس خواهد بود. کمسیون انگلیسی از پرس وقوع يك تمام در افغانستان و رجعت متراسس به هندوستان هراسان گردیده و به حکومت خود پیشنهاد کرد تا به روسیه تماس گرفته کمسیون سرحدی را بخواهد. در نتیجه طرفین قبول کردند که خط سرحدی من دوشی و امورا بین خود حل و فصل نمایند رجوی در ابریل ۱۸۸۷ در پتروگراد رفت و به مذاکره اعاز کرد اما راجع به تعیین این خط اختلاف پیدا شد که آیا خط بین دوشی و آمو از حمیاب و اسلام و یا از حواجه صالح نگردد. امیر عبدالرحمن خان حمیاب را برای افغانستان میخواست و رجوی تصدیق میکرد. راجع به حواجه صالح عم اختلاف پیدا شد زیرا در موافقه ۷۲-۱۸۷۳ حواجه صالح توصیه نگردیده بود و روسها حواجه صالح را تنها مری میدانستند در حالیکه حواجه صالح يك منطقه تمام اسلام بود. اخیرا روسها گفتند که حواجه صالح عبارت از منطقه ایست بنام «رباط ظاهر محمد» (چند میل پائین تر از دریای آم) رئیس هیئت روس در مقابل گذاشت حمیاب و اگذاری هنی در کوشان و کشک و دریای مرغاب طلب میکرد و هم مروچی و چپل دجرا را خارج حدود افغانی میشناخت.

دولت انگلیس رجوی را برای مشوره درلین خواست. او آنرا به تپتروگراد برگشت و پیشنهاد کرد که در کوشان و کشک و مرغاب و اگذاری هانی پروسیه میبکند (این وقت برصد امیر عبدالرحمن خان در افغانستان بطرفهاری سردار محمد ایوب حق قیام نظامی در هرات و میمه بعمل آمده و امیر گرفتار بود) ولی چپل دختران را پروسیه گذاشته نمیتواند. روسها این پیشنهاد را رد کردند و هم پیشنهاد دیگر رجوی را راجع به واگذاری در آمو بدو فرستاد و رجوی ارجاع مسئله را به حکمیت يك دولت دومت پیش کشید ولی روسها این را نیز رد نمودند و رجوی با قبول اندن حقوق کلونیهای افغانی در قریبه و چپل دختران بالای روسها، قصیه تعیین خط مرغاب را فیصله کرد. به این صورت سیاه دولت روس در چپل دختران ۴۵ میلی شهر هرات مستقر گردید.

در موضوع آمو روسها حمیاب و چهای آب و چراگاهها را به افغانستان گذاشتند و بهاء امام نظر را خود گرفتند. به این ترتیب فیصله نامه خط سرحد در ۲۲ جولائی سال ۱۸۸۷ بوجود آمد دولت روس از ادعای خود در نهه ذواغفار و هروچاق دست کشید و خط سرحدی از اندجوی تا حواجه صالح و روساغه و حمیاب تثبیت شد. بعدها بقیه خطوط سرحدی نیز معین گردیدند. بعد از آن که هنوز پامیر با نام دیارا باغلاقه های شفتان و روشان در ساحل راست آمو در دست داشت، در سال ۱۸۹۴ باز مورد هجوم قشون روس بقوماندانی ایوانوف در پامیر قرار گرفت و گزیده افغانی باقوای او متصادم

گردید در دولت روس میخواست بیرون خود را برنام دنیا برافرازد و بار در ۱۸۹۵ قشون روس از راه هند و شاهرده به سهند پیش آمده و در مواضع هند و حرگوشی و مرغابی و قلعه راشی مبرگر شدند عساکر افغانی از بروی درزی سنج (آبد) ترکشده و در قلعه شمعان فووکش گردید ایست که خارج کردن ارمده براف کشه و در حشبان رعب و مطانی قرار داد و بقیه قدم مشغول معافیه حدود شمعان و درواز و پامیر گردید در بدن هم مد گره با سفسر روس آفر شد و امیر عبدالرحمن خان بدفاع ارمدهن لعل «عاران» مراجست لارد کردن بعد از معایات حدود براف چرال به هند مرگشت

س روس وانگیس در ۱۸۹۵ مو رعب بصل آمد که طبق ان ترم روس حفظ مالک پامیر کلان گردید، پامیر حرزد و واحان در سبب افغانستان باقی ماند این همه منطقه ایست که هسانگی افغانستان را با کشور چس حفظ و قدمرو دو دو استعصاری انگلیسی و روسی زاری را از هم جدا میکرد .

برای تعیین حدود شمال مشرق افغانستان و سمانی کول و نیکورنا هیند انگلیسی بریاسب میجر حمرال چرارد از راه گلنگ رکشمیر و پامیر داخل افغانستان شده و هیئت جدیدی روسی با او یکجا گردیده بود روسای هیند افغانی علام محی اندین خان حاکم کشم و معنی عاشور محمدخان به هیئت های روسی و انگلیسی پیوسته بودند ایسا همه کار بصل حدود را در سه ماه انجام داده و بر مصله جدیدی مصاد نموده بودند بصلب علایم سرحدی نیز آغار گردید در سال ۱۸۹۶ روسها در و در و در حشبان را که اعتصاب نموده بودند به افغانستان مسرود دادند و با معنی به داراب شاه خان حاکم افغانی شمال نوشتند که مواضع سه کانه سکی، کوه، واحان که از معصان درواز روشن و سهند هیند و روسها تصرف کرده بودند، در تاریخ ۱۸ میران واپس به ماورین افغانی میسپارند به این صورت در سبب افغانستان از مصرفات خود در سبب آمو چشم پوشید و دولت روس از ادعای خود بصلی نه جائگهای جنوب آمو دسب برداشتند

در هر حال سرحدات افغانستان و روسی تعیین و جدید گردید در حالیکه افغانستان درواز را در ساحل چپ آمو حفظ کرد ولی قسمی از شمعان و روشن را در ساحل راست آمو از دسب داد و به بخارا گذاشت و افغانستان از تصادفات سرحدی با دولت روس خلاص شد .

مناسبات با ایران :

افغانستان در تمام ایران اصبح بیطرفی ما در سلفانه خود را حفظ میکرد و در مشهد بماده بخاری نام تجار ناشی وهم یکدفع بنده دیگر نام مواضع نگاره داشت گرچه بعدها حکومت ایران سعی کرد که واقعه نگاران افغانی را از مشهد اخراج نماید ولی امیر عبدالرحمن خان با فشاری نمود و گفتا حکومت ایران را متقاعد ساخت که امانت واقعه نگاران افغانی در مشهد بصر ایران بی بلکه بصلب اتحاد بین دو کشور اسلام است معینا دولت قاجاری ایران را شخصها مصدر هیچ خبر و با شری نسبت به افغانستان میسرمد زیرا میدید که ایران بواسطه مالک استغرافی و قراقانه روسی در تهران وهم تسلیم گسراکات ایران به بلجیمی های دست نشاند روس و در روسی

حاجی وروس برستی شاه وعلی اصغر صدراعظم ایران، این کشور تحت نفوذ مستقیم دولت روس قرار گرفته است. همچنین دولت انگلیسی توسط بانک شاهی در تهران و دانش امپار کشی. رنی در دریای کارون و انحصار تناکو و غیره تا عصر امور داخلی ایران نفوذ کرده است ولی باوجود این اوضاع حکومت ایران هیچگاه «هشتادان» تجاوز را در کشمکش خدیحسی نادولب روس دید در سال ۱۸۸۵ به جنگ «هشتادان» تجاوز نمود هشتادان که حاکم تاریخی افغانستان بود از عهد احمدشاه ابدالی (۱۷۱۹) جزء لاینفک علامه کپسار - مرات قرار داشت افغانستان بسپولت تجاوز حکومت ایران را به عصب زد ولی بمشاحره در س هشتادان دوام نمود

حکومت ایران بحکم معاهده ۱۸۵۷ پاریس، حکمیت حکومت انگلیسی را در این موضوع خواهان شد رئیس هیئت حکم انگلیس جنرال قنسل آندولت در مقصد ممکن بود. ریاست هیئت اماساسان راجرال غوث الدین خان و ریاست هیئت ایرانی راجرا محب علی داش مدارکه بمحامه طول کشید و بالاخره انگلیس ها که از عصب دولت ایران عطفی بودند و از قدرت اماساسان می رسیدند، در حل و فصل قضیه هشتادان طرف ایران را الترام کردند و جنرال قنسل انگلیس فیصله نمود که راجع به موضوع «فوریه و کرمه» (متصرفه ایران) هیچ مذاکرایی بعمل نیاید، ولی موضوع «سنگ دختر و شوراب» (متصرفه افغانستان) مطرح مذاکره قرار گیرد. نماینده افغانی موافقت نکرد ولی امیر عبدالرحمن خان سیاست مرضی اختیار کرد و جنرال غوث الدین خان را سر حایش شهاد هیئت انگلیس هم قضیه را به مع ایران (مثل قضیه سیستان) فیصله شده اعلان کرد لهدا منطقه «ایوبی» و کاریر های آبادان و عمده به ایران داده شد و برای افغانستان یازده کاریر مخروب باقی ماند.

در سال ۱۸۸۸ هنگامیکه امیر عبدالرحمن خان سخت مصروف قضیه قیام سردار محمد اسحق خان در ولایت بلخ بود، قرار داد راجع به هشتادان بسته شد و دره مکساره بین حواف و غوریان علامت سرحدی بروی «تیمه سر» نصب گردید. این سیاست انگلیسی کامیاب بود زیرا توانسته بود که باحکیت های غیر عادلانه بین دول افغانستان و ایران چنان تدبیری ایجاد کند که بسپولت از میان نرود و در مقابل استعمار یک اتحادیه قوی قریب وجود نیاید. از این سبب بود که حتی رفت و آمد مردمان افغانستان و ایران در کشور های هم دیگر که قلا آزادانه و بدون قید و شرط بعمل می آمد، در ۱۸۹۰ معید بداشت تدکره عبور گردیدند و بتدریج پرده حایل بین روابط برادرانه دوستانه دو کشور همایه کشیده شد. این وضع سرد تا اوایل قرن بیستم (حتک سوم امان و انگلیس) دوام کرد.

مناسبات با دولت انگلیس :

مردم افغانستان بعد از دو جنگ با انگلیس آنوقت را دشمن فریبنده خود تلقی میکردند لهدا امیر عبدالرحمن خان نیز از نفوذ سیاسی و امتیاز اقتصادی آن دولت در داخل افغانستان اندیشه داشت ولی امیر در ساحه سیاست خارجی بر فاداری دولت روس اطمینان بداشت و بدولت انگلیس متمایل بود. مگر این تمایل یک جنبه بیشتر از اندازه لزوم بود امیر عبدالرحمن خان از نظر اقتصاد و سیاست دولت انگلیس را محتاج الیای افغانستان حساب میکرد و همین حساب غلط بود که منجر بموافقه ۱۸۸۰ و بعدها قرار داد ۱۸۹۳ دیور تدگردید. در حالیکه انگلیس در ساحه سیاست بین المللی تقریباً

شهبانده « واد فوای نرورک روس درحسبکه بیم داشتند افغانستان در تعییب سیاست سرپوشش کشور های آسیای وسطی خاص مهمی بشمار میروید . مگر امیر عبدالرحمن خان از آغاز ورود خود در افغانستان در مقابل سیاست سرپوشش انگلیس ، علی الر عم فتوحات ملی افغانستان و شکست انگلیس ، هر یقه بود و این لغزش تا آخر دوام نمود . مصداق نه دولت انگلیس بدوستی امیر عبدالرحمن خان اعتماد داشت و نه امیر عبدالرحمن خان بدوستی انگلیس ، لهذا مبارزه سیاسی بین هر دو طرف دوام داشت ، مگر زمانی متوقف میگردد که خطر نیش حری روس رو حجاب هند احساس و انگلیس خود شی را محتاج همراهی افغانستان میدید .

انگلیسها هنگام فزونی ارزشوش روسها برای تضعیف مردم و دولت افغانستان از استعمال هیچ وسیله نی مضایقه نمیکردند با مقاومت در برابر انگلیس معدوم گردد . به همین سبب بود که دولت انگلیس از بکطرف بشمار و کاکرستان و بسرا را آشیانه بساد برای تولید احساس در افغانستان ساخته و کماشبهه کان اجیر خود را (سردار نور محمد خان پسر سردار ولی محمد لای ، سردار پیر محمد خان نرادر راده لای ، سردار یاز محمد خان نواسه محمد شریف خان ، سردار محمد حسن خان نواسه وزیر فتح خان ، سعدوی کر زخیل و غیره) با پول واسعه و اشتیارات وقتا فوقتادر داخل حدود افغانستان فرستاده به تحریک و تولید شورشها میپرداختند با دولت مرکزی را مقبول و ضعیف نگیدارند . اودیگر طرف فیودالهای کریرینه از مرکز را در داخل افغانستان تحریک به اغتشاش میسوزند . انگلیسها بالاخره سردار محمد ایوب خان را از حکومت ایران محبوس گرفته و در لاهور مقیم ساختند و امیر عبدالرحمن را تحت تهدید همیشه کی قرار دادند . دولت انگلیس به سردار محمد ایوب خان و سردار محمد هاشم خان و متعلقین آنها ماهانه ۳۳ هزار کلدان مصرف میپرداخت . این تنها بود از هند انگلیسی کتب و رسا لات و نقشه های خرافاتی مثل سیل در افغانستان میریخت و سیل جوان کشور را در بین او هام و اساطیر و انگیزی و سحر و جاد و غوطهور میساخت . چنانیکه کرا هشیمه از هند وارد میگردد و مردم را درو میکرد . بطور مثال در ۱۸۹۲ سپا در قندهار در داخل یک کندک ششصد نفری عساکر متعلقه سردار عبدالله خان والی قندهار ، تصدات تلغات کالرا نی ۳۲۹ نفره یعنی بیشتر از نصف کندک بود همچنین جاسوسی انگلیس آتش اختلافات و نفاق را بین مردم افغانستان دامن میزد و حسنگهای مجلسی را مشتعل میساخت .

واما امیر عبدالرحمن خان چون بهوت شدید مردم را در برابر انگلیس میدید . در داخله و سرحدات آراد افغانستان شرقی روح جهاد و دشمنی با انگلیس را میدید و کتب و رسالاتی در این موضوع منتشر میساخت و خودش را محیط و صایه خدا و حامی شریعت محمد دینی ، و ضیاء الملة و الدین معرفی میکرد . او عسا در دربارهای خود از بیوفانی و غداری دولت انگلیس و دشمنی او با اسلام سخن میگفت و مردم را تشجیع میسود . امیر بسا از مجرمین محکوم به اعدام و ادر کابل به این نام میکشست که گویا او در وقت شام از سرک مقابل سفارت خانه انگلیس عبور کرده است و یا از دروازه منزل او خط انگلیسی بدست آمده است . همچنین امیر در معامله با انگلیس آنانرا می میباید که از روش دو رویه انگلیس کاملاً بیوقوف است .

امیر در ۱۸۸۰ در اولین صحبت که با ویرامود گفت که دولت انگلیسی دشمنان مرا در پشاور حمایت میکند و بسا مردم را بر صدم می میسوزانند . هکذا در ۱۸۸۷ به حکومت انگلیس توسط امیر احمد خان سفیر افغانستان در هند نوشته داد که شورشیان پناهنده در کاکرستان به افغانستان سپرده شوند و لا عسکر افغانستان در ملواری خط سرحد خود آنانرا تعقیب خواهد نمود . امیر عبدالرحمن خان برهبران مردم سرحدات آزاد افغانستان کمک پولی و مردم کمک اسلحه عینمود تا بسد حکومت انگلیس بکار

میرزا . یکی از بزرگ ترین دشمنان انگلیس در سرحد مجاهد مشهور ملاجم اندین احمدزاده بود که از طرف امیر مغویه و کیک میشد .

ملاجم الدین معروف به «احوند صاحب همه» یکنفر عالم باعمل و متل مرشد خود ملا عبدالصمد معروف به «احوند صاحب سوات» مرد مجاهد و دلاکار و دشمن استعمار فریک . - مرشد او حایقاه و لنگری عظیم داشت که مرکز مجاهدین ملی بود و جنگهای بسیاری با حکومت انگلیسی سودنا بسته شد و از کار افتاد . اما ملا نجم الدین صاحب در داخل سرحد گرفتار رقیب سرسختی «بل» پیر مانکی» بود که در سر روش مذهبی «اهل سیاه» ملا نجم الدین را نکیر میکرد . امیر عبدالرحمن خان کوشیده این نزاع را که به اصول دین ربطی نداشت مرتفع سازد ولی موفق نشد . همچنین از طرف امیر رسالات تبلیغی ضد انگلیسی در کابل بقلم «ملا محمد خان افغان نویسنده حضور» در بشو بحریر و در مطبعه دولت چاپ و در طول سرحدات آزاد منتشر می گردید .

با وجود این مبارزات سیاسی (بین امیر و انگلیس) ، در مناسبات رسمی ، طرفین احتیاط را مراعات میکردند . انگلیسها در وقت احتیاج بمطالب امیر عبدالرحمن خان اعتنا میکردند و هنگام استعفا یا سرری طرفه میزدند . در سال ۱۸۸۵ که فضای سیاسی بین افغانستان و دولت روس در امور سرحدی تاریک و خطر مجادله نظامی محتمل گردید ، حکومت انگلیسی از امیر عبدالرحمن خان در نهایت اشتیاق و احترام دعوت مسافرت به هند نمود و قتیکه امیر در آخر مارچ ۱۸۸۵ وارد راولپنڈی شد ، لارد دو فرین و اسرای هند از کلکته برای ملاقات اورسیده بود ، دوک و دشمن انگلند ، سه فرسیده از ان بزرگ ، شهبازده گان هند و اعضای شورای حکومت هند همه موجود بودند . پادشاه افغانستان با (۲۱) آتش نوپ استقبال گردید . مذاکره در پنج مجلس دولتی در روز به پایان رسید ، در مجلس شیباعتی که به افتخار امیر داده شد و اسرای هند در دست راست امیر و یک شهبازده انگلیسی در دست چپ او نشستند . در مجلس آخرین ۱۴۰۰ نفر راجه و نواب و افسران و ماورین حکومت انگلیس اشتراک کرده بودند این وقتی بود که سپاه روس در پنجاه افغانستان حمله کرده و هیئت حله بخشی انگلیسی رو به هرات فرار کرده بودند و حکومت هند به توهم هجوم روس و سواران افغانستان به هندوستان ، در تشویش واضطراب افتاده و به پادشاه افغانستان توسل میوز زیدند .

وایسرا در مجلس نخستین به امیر عبدالرحمن خان گفت : اگر دولت روس به حمله پردازد شما بدولت انگلیسی اعتماد کنید که بارومیه در هر طرف جنگ آغاز خواهد شد . امیر جواب داد که مراعات حواصم کرد اما اعتماد مردم افغانستان بمرور زمان حاصل خواهد شد . وایسرا راجح به تحکیم هرات در برابر روس امداد نظامی انگلیس را به پیشی کشید . امیر رد کرد و جواب داد که بدون مشوره مردم افغانستان قبول کردن سپاه انگلیس در کشور ناممکن است . اما کمک اسلحه و مهمات نظامی انگلیسی بدیروخته میشود . وایسرا گفت اگر تمکین را بعل داشته باشید حمله را دفع کرده می توانید ؟ امیر گفت دفع گفته میتوانم اما کوشش میکنم . وایسرا پرسید اگر توپهای بزرگ دور زن داده شود به هرات رسانده میتوانید ؟ امیر جواب داد که ممکن است . وایسرا از تل بیگری سوال کرد که به شهر هرات حاکم است . امیر گفت قبل بیگری دور است و مصله نزدیکتر و من امر کرده ام که زیر آنها نقب گذاری کنند تا در صورت حمله روس منبهم گردد . وایسرا از خطر احتمالی به هیئت انگلیسی در افغانستان اظهار تشویش نمود اما امیر او را از مصوبیت هیئت اطمینان داد .

در مجلس دوم واسمراطی هدایت لندن به امیر گفت که روس در افغانستان حمله کرده است و شما هنوز آماده گی دفاعی ندارید و شما انگلیسی را هم قبول نمیکنید پس وقتی که افغانستان از دست رفت آتوت اسفنداد از انگلیس بیسود است -

چاره اینکار را از خود شما بپرسیم که چیست ؟ امیر جواب داد که چون چش امیر من يك پارچه خاکی را که روسیه در سران مراغ دارد بدولت روس میگذارم تا وقتی که من در داخل کشور آماده گی بگیرم و شما هم از کشمکش در مصر خلاص شوید و اینکار هشت سال وقت لازم دارد تا من آماده شوم و سرحدات را محکم کنم و لی البته تا آنوقت موقع جنگ با روسی از دست خواهدرفت زیرا حال تمام مسلمانان آسیای مرکزی منتظر فرمان مسد تاجیک و جنگ را علیه روس آغاز نمایم (این سخن را امیر ازان جهت میگفت که در سال ۱۸۸۱ خان اورگنج نامه و نماینده یی در هرات فرستاده از اطاعت بدولت روس بیزاری و بغضت نشان داده بدولت افغانستان اظهار اطاعت و طلب حمایت کرده بود و امیر با فرستادن نامه و هدایای شال و کتخاب و ابره ، خان و بزرگان خوارزم چون عبدالرحیم خان و غیره را در حالت انتظار نگه داشته بود همچنین در ۱۸۸۲ رئیس ولایت مرو مظلوم قلی خان نامه یی بکابل فرستاده مرو را جزء افغانستان خوانده و خواهش الحاق آنرا نموده بود . امیر او را نیز منتظر فرصت مساعد دریافته ساخته و گفته بود تا آنوقت بدولت روس گنجدار و عزیز نمایند . حتی خدا باو جان رئیس خود قبل که در او تیر گد نرد روسها بود نیز مراد کرد و خود را در حمایت دولت افغانستان کشیده و در هرات بمرده بود .) در حایکه در هشت سال دیگر روسیه آنها را محکوم قطعی خواهد ساخت ، ولی در عوض تا امروز افغانستان قوی و قادر بدفاع خواهد بود . من این حمله روس را در پی حمله قتل می دانستم لیکن انگلیسی منظر من اعتنا نکرد و چهار سال وقت به دررفت و هنوز هم حکومت انگلیس دشمنان مرا در پشاور حمایت میکنند و اسبا مردم را برصد من میخوراند لهذا اسباب من مصروف جلوگیری از اسباب است ، به مصروف دفاع از روس . و اسرا در مقابل منطلق امیر عبدالرحیم خان گفت که بپر چه شما قرار دهید عمل میکنم .

در مجلس سوم امیر گفت و قتی که افغانستان میخواهد اسلحه بخرد باید انگلیسی او ورود آن مسامت نماید و هم محصلین افغانی را در رشته صنایع در لندن بپذیرد و چند نفر متخصص معدن و انجیر استحکام بدهد . و اسرا پذیرف و دادن پنج هزار تنگ نفل بر و وعده داد وطن همین وعده امیر پنجاه و پنج هزار تنگ نفل بپناه بر و نفل پرورده یی بپناه قبلی و گاوی و مقداری زیادی جابجانه از انگلیس بقسم خریداری و هم امداد نظامی گرفت . (امیر ۲۴ فیل هم به قسمت خود غنل و هزار کلدار از حد خرید) . مجلس چهارم به صیافت گذشت و مجلس پنجم تودیدی بود که امیر عبدالرحیم خان در برابر یک هزار و چهار صد نفر حاضرین مجلس گفت . دولت انگلیس وعده داده است که اگر دشمن خارجی در افغانستان حمله نماید به افغانستان کمک خواهد داد . هر هم وعده میدهم که اگر هند انگلیسی مورد خطر واقع گردد افغانستان میتواند و قدرت دارد که بدولت انگلیس کمک متقابل نماید .

وقتی که امیر عبدالرحیم خان به افغانستان برگشت دولت انگلیس به عجله لقب « رئیس دلاور اعظم احترامی طبقه اعالی ستاره هند » نامی از ملکه ویکتوریا به امیر تقدیم کرد تا آنوقت جبرال لمسدن از ترس هجوم روس مصلا قشنگ و نفیس و تاریخی هرات را محکم ساخته بود . اما مردم هرات از این حرکت وحشیانه براشمند و اجتماع کرده و لب به بغیر و تلمیز و مخالفت گشودند . ناوالی هرات از علمای مذهبی و روحا بیور دولت پرست هرات چون « میان محمد عمر ، قاضی شهر ، میر گلرگاه ، حاجی حوص کرناسی و غیره فتوای شرعی لزوم اسباب مصلا و اگر رفتند و بر مردم پیش کشید » میجان ایشان را حشوش کردند

مرزا فیض محمد مورخ رسمی دولت در جلد سوم سراج التواریخ در صفحه ۴۶۸ شرح اهدای لقب سابق الذکر را از طرف ملکه ویکتوریا به امیر عبدالرحمن خان چنین نوشت :

«... در روز ۲۴ رمضان ارجاسب مواجعت جواب ملکه معظمه علیاحضرت ویکتوریا فیصره سواد اعظم هند ، خطاب رفعت افتساب رئیس دلاور اعظم احترامی طبقه اعلاى ستاره هند با نامه بی که بدستخط علیاحضرت معظمه واین خطاب دران مندرج بود با صندوقچه طعوف بهمخمل ابریشمین بعضی ازراه دوستی دولتین واتحاد جانبین بمطالعه ساطعه علیاحضرت والا بیوست که ترجمه نامه انگلیسی او بفارسی است : علیاحضرت معظمه فیصره هند ویکتوریا بفضل الهی ملکه ممالک متحده برطی کلان و ایرلند حامی دین و فیصره هند وشاهنشاه طبقه اعلاى ستاره هند بهعالی چناب عبدالرحمن خان امیر افغانستان وحود متعلقه آن سلام میرساند که چون مابودلت مناسب داستیم که شمارا رئیس دلاور اعظم احترامی طبقه اعلاى ستاره هند نامزد ومقرر سازیم لهذا بذریع خط هذا شما را خطاب رئیس دلاوراعظم احترامی طبقه اعلاى ستاره هند میدهیم وشمارا ماذون و مجاز میکنیم که شما رتبه مذکور را نگه دارید وبه حقوق کلی وجریئی که لازم وملوم رتبه مذکور میباشد مستفید ومتشع شوید . بدست خط مابودلت ومهر طبعه مذکور : امروز ۱۱-اپریل ۱۸۸۵ عیسوی وسال ۴۸ جلوس میمنت مایوس قرمان هذا ابصدور پیوست ».

تقریباً چهل سال بعدنواسه امیر عبدالرحمن خان (شاهامان الله خان) این مسطور را در جلد سوم سراج التواریخ مطالعه نمود وچنان ازروش انگلیس وتحمل جد خود پسر ابروخت که امر کرد تمام مجلدات این جلد نامام احراق ودر عوض آن تاریخ واقعی افغانستان نوشته شود. درحالیکه مندرجات این کتاب خود جرنی اواقعیات تاریخ دولت افغانستان بود درعین حال دحیره وفوریه یک قسمت مهم تاریخ قرون ۱۹ افغانستان بشمار میرفت . اما این کتاب باتمام (که حاوی وقایع ۱۴ ساله سلطنت امیر عبدالرحمن خان بود در ۱۳۳۳ هجری ماوی ۱۹۱۴ عیسوی در مطبعه ماشین خانه کابل طبع شده بود) نکلی ازین نرفت و سحلهای مطبوعه آن بدست اشخاص رسید.

بعد از حادثه بمحمد وعوفت امیر عبدالرحمن خان از هند بکابل ، دولت روس ازینجمله پیشتر نیامد . امیر کلنل سنخووات ویکنهر مهندس انگلیسی را اجازه داد که شهر هرات را از نظر نظامی معاینه نمایند . انگلیسها برای ترمیم و استحکام شهر دچهار صد هزار روبیه ، دادبد و خواهش کردند کهچند نفر افسر توپچی انگلیس نیز شهر هرات را معاینه نمایند وهم یک مهندس و یک طبیب انگلیسی - بعد ازعودت هیئت انگلیس- دوسرحد متوقف بنامند .امیر عبدالرحمن خان این درخواست آخری را موقتا پذیرفت و حفاظت آنانرا وعنه داد. زیرا امیر نمیتوانست اقامت دایمی نژاد انگلیس را در افغانستان علی ا لر عم نظر مردم کشور بپذیرد . به همین سبب بود که که تاجنگ سوم افغان و انگلیس (۱۹۱۹) سفرای انگلیس در کابل وشایندهار اودوقدهار وهرات (بنام واقعه نگار) سه ملبان بودند ولی فساد وعصرت محض ایشان بیشتر از انگلیس خالص بود . درهرات نخستین واقعه نگار حکومت انگلیس مرزا محمد تقی نام بود که اختلافات مذهبی سی وشیمه رادامی میرد . بعد از اوقاصی محمداسلم ، محمد حسن اقتشار ، محمد ابراهیم رساله دار (هندی) ، بهوالدیس ، مرزا یعقوب علی وعیره یکی درحدی دیگری می آمدند. دروقدهار نیز چنین بود وواقعه نگاران انگلیسی فقه انگری میگردید . چنانیکه در ۱۸۹۱ باز مرزا تمی واقعه نگار انگلیس اختلافات مذهبی سی وشیمه را ببین کشید ودر تشکیل مصنوعی «اقلیت» کوشید ولی دولت اسلامی بدست آورد وعمل دسیسه

ساز را گرفتار کرد. همچنین امیر عبدالرحمن خان عبور یکنفر نماینده انگلیس و از راه بدخشان بکشور چین اجازه داد و الایسه عبور کرد.

در ۱۸۸۶ هیئت های انگلیسی و روس از ذوالفقار به تعین نقاط فاصله حدود افغانستان و روس آغاز کردند. همچنین در بشاور اداره پوسنه خانه افغانی بازگردید و ولی محمدلای از بشاور به هری پور رانده شد. غابریکه حربی که از اروپا خریداری شده بود توسط مستخلم دولت بنام مسیو شورن کریشگر فرانسوی در کابل وارد و تاسیس گردید. آوقت افغانستان مستخدمین خارجی داشت که در شتر قتلخصی خود کار میکردند ، مثلا پاپن انگلیسی، دوفر معدن شناس چینی و چند نفر هندی و غیره . غالب مستخدمین مذکور ماهانه ۴۴۰ روپیه کلداد هندی معاش میگرفتند حکومت افغانستان در ۱۸۸۸ صدور حیوانات را بروسیه ممنوع قرار داد . در همین وقت بود که امیر عبدالرحمن خان راجع به تاسیس استیشن ریل انگلیس در «چمن» مخالفت کرد.

در حال چون قضیه حدود افغانستان و روسیه از ۱۸۸۵ تا ۱۸۸۷ حل شد و دولت روس در داخل سرحدات جدید خود متوقف گردید، دولت انگلیس نسبتا مطمئن و شش احتیاج اویه همراهی دوستانه افغانستان گشته شد، لهذا بار بر سر سیاست پیشروی در افغانستان آمد و در عوض نرمن گشته حشوت ماضیه خود را تجدید کرد. خصوصا که راه آهن و از کویته و پشین به کونل خواجه عمرا ن پیوسه و مستقیما قندهار را زیر تعبد قرار داده بود. انگلیس همیشه میخواست به سرحدات شمال مغربی هند موقع نظامی خود را مستحکم سازد زیرا میدانست که در يك جنگ دیگر با افغانستان باستانی نصف قوای محارب انگلیس سرحدات از اد انسانی را مشغول نگذارد تا محوط مواضع و متاخره انگلیس در عقب جبهه منقطع نکرد. پس انگلیسها خود را ناگزیر میدیدند که در سلسله جبال سلیمان بسلسله خط سرحد هندوستان استحکاماتی تاسیس نمایند و این خود فشارها در این منطقه با مردم افغان مواجه میساخت ، آن افغانانی که در طول سالها موجب تلفات سنگینی برای انگلیسها گردیده بودند .

یکسال بعد از فیصله سلوط سرحدی افغان و روس جنرال رایتس در ۱۸۸۸ مشغول سرکوبی شدید مردم سرحدات آزاد گردید و تشکیلات نظامی انگلیس در هند تجدید نظر شد . سی هزار سیاهی در تعداد اردو افزود و کویتواتک و راولپنڈی بشکل استحکامات دفاعی در آورده شد. آنگاه موقعیات انگلیس علیه یوسف زائی ها ، اورکزائی و غیره مردم سرحد رسما وبه شدت آغاز نمود و تا ۱۸۹۴ دوام کرد و در انتهای سرحد شمالی علاقه های دیر ، جنرال گلکست مسخر گردید . با مویرن دولت افغانستان در موقع بلند خیل و واما تحت حملات قشون انگلیس قرار گرفت . سردار گل محمدخان که در وانا مقیم بود به امر امیر از آنجا به فرمل و باز کتواز عقب کشید و مستر تصویه امور سرحدی با انگلیسها ماند .

در حالیکه مردم کرم در ۱۸۸۸ توسط سردار شریندل خان والی پکتیا به امیر عبدالرحمن خان پیشنهاد کرده بودند که ما اتباع افغانستان بودیم و هستیم ، پس شما ما را اوقلمرو انگلیس جدا وبه افغانستان مضم نمائید . اما امیر جواب داده بود که امیر محمد یعقوب خان علاقه کرم را بدولت انگلیس گذاشته است و من درین مورد نمیتوانم با انگلیس طرف شوم، شما خود جدائی خود را از انگلیس بدست آورید . همچنین در

۱۸۹۰ نمایندگان افریدی ها (۱۶ نفر) ببرد امیر آمده و بفره رحله دوشنبه های سید حیدر انگلیس رهمنوی خواستند و ای امیر اصناف ورزید ، مردم بلوچ تا او حیرت ابر تمام خود را با افغانستان نگهداشتند و حتی بورور خان رئیس بلوچ های خاران تا ۱۸۹۳ همدان به اشراش بهاری و دوشنبه خرم به علامت و سنگی به افغانستان در دربار کابل میفرستاد اما امیر هنوز رسماً از همراهی با تقاضا های این مردم خود داری میکرد. امیر این روش را در مورد استعدای تمام مردم باجور، تیرا و وزیر ، مسعود و غیره معمول داشته بود. تمام این حرکات طوری فراهم میشد که باجستی مردمان سرحدات آزاد از امیر عبدالرحمن خان توسط خود او یا یوس گردند و بالاخره زن به اطاعت دولت انگلیس دهد. در حالیکه خود انگلیس در نقاط عمده سرحد مثلاً «تروه» (دوه) که در چمدانی اسطرف گوهل واقع است چنانچه عمدتاً عسکر سواره و پیاده یک کدک عسکر علیشیا و فشی ارابه بوپ تمرکز داده بودند و در باجور و چترال آتش تهاوی خانه جنگی ها را فروخته داشتند.

ترجیه امیر عبدالرحمن خان اینک یک بار دیگر به عن سیاست عدارانه دولت انگلیس آشنا شد ولی سودی نکرد زیرا از در سال ۱۸۸۰ برای اسبصال تاج و تخت افغانستان برای خود در برابر سیاست مرورانه انگلیس لعزیده و تسلیم شده و دشمن را از چنگال مردم افغانستان نجات بخشیده بود. همچنین امیر عجلانه شرایط تها کتنده گندمک را سودی دیگر بدیرفته و استقلال سیاست خارجی کشور را در میدان پلتیک نه در میدان جنگ یافته بود. پس لمرش بدجستین لمرشهای دیگری در عقب خود داشت مهاد امیر عبدالرحمن خان خاموش نماید و در برابر پیشروی دشمن در سرحدات آزاد کشور فعالیت های سیاسی و تبلیغی رکنکهای مادی خود را ترنید کرد دولت انگلیس بفرص تهاوی و بهدیک افغانستان اسلحه خریدار شده او را (اروپا) در هندوستان متوقف و حق ترانزیتی کشور را سبب کرد لهدا در سال ۱۸۹۲ روابط افغانستان و انگلیس منقطع گردید.

دولت انگلیس در ۱۸۹۳ سپاه مرگمی به استقامت سرحد افغانستان سو قاسود و به امیر عبدالرحمن خان با دداشتی فرستاد که باید هیئت سیاسی لمرال را برتس را با یک فرقه قشون معینی او در حلال آزاد بدیرد. امیر عبدالرحمن خان که چنین دید به اردوی افغانستان امره تهاوی صادر کرد و صد هزار عسکر مرد خیل قشلهما به شوق جهاد با دشمن به جنبش افتاد کسدهای اسپان سواری و بارش در تعداد هزارها حیوان مرور شهر کابل در چمن مرهان و میدان های سیاه سنگ اخورست و منتظر امر حرکت ماند حکومت انگلیس که مقاومت امهاس را جدی دید و جرئت سوقبات در دا حل افغانستان نداشت لفظ به فرستادن هیئت سیاسی مار تیرس دیورند که بدشتر از پایزده مر بود کفایت کرد و در عوض مربره ساروه ساسی را بدیش کشند اینها ن طرز مبارزه مبرری بود که همدنه دولت انگلیس را در برابر رها داران افغانستان حفظ ساخته بود

معاهده دیورند (۱۸۹۳) :

انگلیس با صل از آنکه معاهده دیورند را پس کشد، اوضاع را سبب خود در طول سرحدات افغانستان معشور ساخته و باعث خون ریزی های بسیاری بین اهالی گردیده بود. و سعی میکرد که در اصلاح این فسه هادشتر خودشان را مرجع مصالح و حیر خود مردم نشان دهد. چنانکه قسسی از مردم توری را او داشتند تا حوی جدیدی در زمین دیگران (زمین بنالا) حفر کردند و مردم بدفاع برخاستند و رد و خورد های بسیاری واقع شد در حبه شرق بر انگلیس با اعلانی منتشر ساختند که نه معاش حواران سرحدی افغانستان ، دولت انگلیس دو چنده معاش میدارد بشر طیکه اطاعت نامه های

بنام دولت انگلیسی سر یسند . و قتیکه امیر عبدالرحمن خان این اعلانات را بنخواست فقط به سیالار خود در منکر هار نوشت که اگر انگلیسی به نسیاه و فوسور و وزیر پاشی در بین ملت اسلام باقی می انداخت چگریه میتواست میانك اسلامی کشور هند را گرفته ، از سر یسند که سرحد دبی افغانستان است پیش آمده پشاور و دیره جات و سنده را بگیرد و اراخی افغانستان را با دولت افغانستان تقسیم نماید .

همچنین انگلیسیها در سرحد ننگرهار نیز مردم را تحریک به محقر جوی جدیدی در موضع میجی سوده و هگل رایه آباددند ، و آتش عدوان را بین مردم برافروختند . این فتنه انگیزی نیز دوام دار بود و سعی میکرد بین افغانهای دو طرف حدود توسط حائین اجیر خود رد و خورد تولید و امیر عبدالرحمن خان را بدفاع از افغانان علاقه خود مجبور سازد . تا به تدریج خود اود را ورا ی سرحد کاسته گردد . چنانیکه در بین مردم شنوار و اتمان رانی دو طرفه حدود ، جنگی مشتعل ساخته شد و امیر بناچار امر هجوم به متجاوزین آنطرف حدود را در کرد . انگلیسیها داره هائی بواسطه دادن پول و تفنگ و جیاجانه در آنطرف سرحد تشکیل و به حمله در اینطرف خط اتصالا پرداخته می رفتند و در نتیجه کشت و خون و استخوان شکمی بین برادران هموطن ایجاد میکردند . و انگاه فهرست هائی از اموال تلف شده مردم آنطرف حدود ترتیب کرده بحیث « وکیل حیرخواه مردم » از حکومت افغانستان طالب غرامات میشدند . انگلیسیها بعد از تحمیل خط دیورند هم عامدا به حفظ خط سرحد اعتنا نکرد و راه هارا باز میگذاشتند تا بسبب ولت بتوانند به تولید زدو خورد های برادران افغانی موفق شوند و وقایع ناگوار مجددا تکرار گردد .

انگلیسیها با چنین دسایسی چند خطی از چند نفر بیوطن اجیر حاصل کرده و بطور مینه و قبالة به دیورند دادند که آنها در کابل بنام سند اطاعت حائینای مردم بوبیر و سوات و باجور و وزیر و غیره گفته به امیر عبدالرحمن خان پیش کند . عین این دسایسی و اعلانات و رشوه دهی و جعل اسناد و حکومت انگلیسی در طول سرحدات شرقی و جنوبی کشور عملی کرد . ولی توده های مردم در هر جا و عده های انگلیسی وارد کردند و بعد از مشاهده دیورند هم عملا نشان دادند که ایشان حب وطن و آزادی و ابر جان و مال خود ترجیح میدهند .

دیورند با شش نفر افسر (کلنل الیس ، دکتر فن ، لغتمنت سست ، لغتمنت مکهیان مسٹر داند و مسٹر کلارک) ۶۲۴ حیوان باربر ۳۲۴ نفر عمده براه خیبر دا خل افغانستان شده و متعاقبا در کابل رسید . او دو گرانی از طرف يك کرنیل و يك تولى سواره و پنج کالسکه استقبال و در قصر چهلستون جا داده شد . شب از طرف شهبزاده حبیب الله خان در همانی مدعو گردید و یکروز بعد در باغ حشمت خان منزل ییلاقی امیر عبدالرحمن خان به نرد امیر پیش شد . مقرر شده بود که دیورند با شش نفر اعضای هیئت دودربار امیر روی کرسی نشینند و سایر اعضا و مترجمین هندی پهای ایستاده مانند . هیئت انگلیسی بعد از مختصر معرفی مرحی شدند و در روز های آئینده مذاکرات شروع گردید .

مدت اقامت این هیئت در کابل متجاوز از ۲۰ روز طول کشید و مذاکرات غیر دوستانه به سردی و کندی پیش رفت در حالیکه سپاه انگلیسی مقابل سرحد افغانستان در حالت تیاری بود . پیشنهاد انگلیس اینطور خلاصه میشد : یا بر عهد نامه مرتبه انگلیسی و نقشه عمده انگلیس امضا گذاشته شود ، و یا مقامات دولتی منقطع و به عبارت اصلی جنگ طرفین مشتمل خواهند شد ، شق سوم وجود نداشت ، اینجا بود که امیر عبدالرحمن خان در معرض امتحان سختی واقع گردید و در نتیجه نشان داد که او طوریکه مردم افغانستان انتظار داشتند شخصیت آهنین و از خود گزوی نیست . امیر عبدالرحمن در طی مذاکراتی که پادپور به نمود و در افغانستان منتشر نگردید ، بفرید و یکبار دیگر در تاریخ مسئولیت بزرگی بردوش گرفت .

او طبق معمول بدون رای گیری از مردم افغانستان با نمایندگان آنها و حتی بدون مشوره پامامورین و در بار خود برای معاهده امضاء گذاشت . او چون مجلس مشوره خصوصی و باجرگه عمومی تشکیل نکرده بود که نمایندگان از رای مردم کند، لهذا بعد از امضاء معاهده دربار ، یکی تشکیل بود و حصار رادر برابر يك امر واقع شده قرار داد . دیورید بسیار بر به شکل چین يك دربار بررک و هم طبق و نشر فیصله نهائی مجلس مذاکرات خود در افغانستان اصرار داشت باین تصدیق این معاهده زهر دار و شوم صبطه قانونی دهد .

امیر عبدالرحمن خان دراین دربار که هیئت انگلیس نیز حاضر بود نطق مفصلی ایراد کرد و در ضمن گفت : -

« سایر ملل امور خود را مسلم کردند الا افغانستان ، چهارده سال است که من مصروف اصلاحاتم ، هرملتی در مقابل دشمنان خود دوستانی دارد مگر افغانستان . امروز ما بر دوست لایق و شریک در سود و زیان خود یافتیم (۱) و لازم دیدم که حدود بین طرفین معین و اختلافات جرئی رفع گردد ، من با دولت انگلیس سخن گفتم و حدود شمالی مملکت شمارا بواسطه او با دولت روس تعیین نمودم ، همچنین حد بدی مغرب مملکت شمارا با دولت ایران نمودم و اندک اشتراک سرحدی که با دولت خنای (چین) داشتیم بنامه و پیام معین گردید ، در عهد سلطنت پادشاهان سابق حواء از عدم قابلیت سر کرده گان افغانستان و حواء بواسطه خبط و خطای انگلیسها ، جنگهایی واقع شده . ولی بعد از این ترك کپه دیرینه کرده باهم دوست شدیم ، برای مبدل نشدن این دوستی بدشمنی لازم بود که حدود دولتین معین گردد ، پس بدون واسطه غیر درخواه خود دوستانه حدود خود را معین نمودیم . دیورید و عده داده که در شمال کشور متصرفات ما در اروی جی چون و متصرفات روسیه در این روی جی چون بهم معاوضه شده حق به حقدار برسد ، همچنین از موضع جنگ به این سوی را که کاهستان نیز داخل است تاحد اسمار و حدیکه آب کنر اراما بر میخیزد تا کوهیکه سلسله آن جانب شرق و مردم مسند مستند است و هکذا تاحد سیستان و موسوم به کوه ملک سیاه همه را اروی نقشه معین نموده - بمن سپردید (۲) و من از نوم و زوری که سخن شنو میبود دست برداشتم (۳) و مردم فرمل را که با جداران پشت در پشت هم سکنا دارند به افغانستان گذاشتند و به این صورت تا سیستان تقسیم و تعیین حدود امضاء یافته و بعد از این کمیشن های طرفین مامور خواهند شد که قطعات زمین مشترک رعایای طرفین را از هم جدا کرده بوقاط فاصل متاره ها خواهند افراست . دیورید در این مورد عهد نامائی به خط خود امضاء کرده و بمن داده است که دولت انگلیس هیچگاه از خط فاصل سرحد به این سو تخطی نخواهد کرد ، من هم وثیقه ای به او دادم که از جانب دولت علیه مستقفه افغانستان تجاوز متصرفانه بعمل نهد و آمد ... »

در پایان نطق امیر يك جوابیه فرمایشی که فلا تبه شده بود بنام شاملین دربار بدست امیر داده شد که شخصا قرائت کرد . در این جوابیه نخست يك مقدمه مذهبی صنی بروجوب اطاعت امر امیر نوشته شده و در قسوه چهارم آن چنین گفته شده بود :

« اعلیحضرت دوستی را بلا حظه خیر ماملت با دو دولت بررگ بیگانه از کیشن و آئین که در یسار و بین مملکت ما جدید جاگزیده اند ، اختیار نموده ، فراخور حال با هر یکی از هر دو رشته و داد و اتحاد را چنان بمعهد فرمود که در هیچ آن وزمان از جانب ایشان تکلیف ملکی و ملتی بر ما نباشد و علاوه بر همه این تقسیم و تمیسی حدود را که رواج عالم است و مجمل و سهیل گذاشتن آن باعث نزاع و لجاج امم ، بواسطه شایسته

بنیاد نهاده در عهدنامه هانگار داد که در هیچوقت غم شریکی مامردم و دولت انگلیس متجر به نزاع نخواهد گشت ... در خاتمه این نوشته بنام مردم افغانستان سخن پردازی شده بود که :

مردم علی الملوم مطیع امر و نهی پادشاه خود امیر عبدالرحمن خان بوده و هر یک دست و پیوند و شکستی که با دول خارجه جهت اصلاح کار فرموده باشند سمعاً و طاعتاً و طوعاً و لا کرها پذیر استند ...

دیورند نیز پایستاد و چین گفت: سامیر صاحب فرمودید که در دفع و ضرر ملو شما شریکیم . این سخن سرایا حقیقت است که در سود و زیان با هم شریکیم . اکنون که امر سرحد فصل شد امیدوارم که روز بروز دوستی و دلگرمی زیاد خواهید شد ، و پسرا طبق خبر تلگرافی از این فیصله اظهار خوشنودی نموده و گفته است که امروز دوستی افغان و انگلیسی پخته و مشید گردیده و آینده پخته تر خواهد شد ، همچنین پارلمنت انگلیس از تحکیم این دوستی افغان و انگلیس اظهار بشاشت کرد . است . (۱)

دیورند دران واحد دو عهد نامه با امیر عبدالرحمن خان بقرار ذیل امضا کرد :

(معاهده اول):

معاهده مابین جناب امیر عبدالرحمن خان جی، سی، ای، ای، امیر افغانستان و حدود متعلقه آن در یکطرف و سرهتری مارتیس دیورند کی، سی، ای، ای، سی، ای - فون سکرتری دولت عالی هند رنایب و وکیل از جانب دولت عالی طرف دیگر . داؤنجا که بعضی مسئله های نسبت سرحد افغانستان بطرف هندوستان بر پا شده اند و چنانکه هم جناب امیر صاحب و هم دولت عالی هند خواهی انفصال این مسئله بطریق اتفاق دوستانه دارند و خواهی تقرر و تعیین حدود دایره تسلط و اقتدار خودشان دارند تا که در آینده هیچ اختلاف رای و خیال در امر مزبور بین این دو دولت هم عهد و هم پیمان وقوع نیابد ، پس بوسیله این نوشته معاهده حسب ذیل نموده شد .

۱- که مشرقی و جنوبی مملکت جناب امیر صاحب از واخان تا سرحد ایرانی به درازی خط که در نقشه کشید ، شده و آن نقشه همراه عهدنامه ملحق است ، خواهد رفت .

۲- دولت عالی هند در ملک های که آنطرف این خط به جانب افغانستان واقع میباشد هیچوقت مداخله و دست اندازی نخواهند کرد و جناب امیر صاحب نیز در ملک های که بیرون این خط بطرف هندوستان واقع میباشدند هیچوقت مداخله و دست اندازی نخواهند نمود .

۳- پس دولت بیه بر تانیه متعهد میشوند که جناب امیر صاحب اسمار و وادی بالای آنرا تا چنگی در قبضه خود بدارند و طرف دیگر جناب امیر صاحب متعهد میشوند که هیچوقت در سوات و باجور و چترال و وادی ارنوی یا یا شکل ملو خط و دست اندازی نخواهند کرد دولت بیه بر تانیه نیز متعهد میشوند که ملک برمل را چنانکه در نقشه محصل که به جناب امیر صاحب از قبل داده شده نوشته شد ، بجناب امیر صاحب واگذار نموده شود و جناب امیر صاحب دست بردار از ادعای خود به باقی ملت و زوری و داور میباشدند و نیز دست بردار از ادعای خود به چاک میباشدند .

۴- این خط سرحد بندی بعد از این به تفصیل سپاده و نشان کاری آن هر جا که ممکن و مطلوب باشد توسط برنی و افغانی گمشوران کرده خواهد شد و مراد و مقصد گمشوران مذکور این خواهد بود که به اتفاق یکدیگر یک سرحد موافقت نمایند و آن سرحد حتی الامکان بهیچه مطابق حد بندی که در نقشه که همراه این معاهده ملحق است بایا نشود. لیکن محلیه حقوق موجوده دعوات که بقرب سرحدی میباشند در حد نظر داشته شود.

۵- به نسبت مسئله چمن حساب امیر صاحب از اغراض خود بر چپاوانی جدید انگیزی دست بردار میباشند و حقوق خود را که دواب سرکی تلهی بدینجه خرید حاصل نموده اند بدولت برنانه تسلیم می نمایند. برین وجهه سرحد خط حد بندی به حسب ذیل کشیده خواهد شد: خط سرحد بندی از سرکوه سلسله حواجه عمران نزدیک پشاکوتل که در حد ملک انگیزی میباشند این طور می رود که مرجه چمن و چشمه شیر اوبه را افغانستان میگذارد. چشمه شیر اوبه عدل هابین قلعه چمن بو و تپانه افغانی مشهور در اینجا بنام لشکر دند میگذرد. بعد از این این خط حد عدل هابین و پلوی ستیشن و کوهیجه بیان بلاک می رود و بطرف جنوب گشته شامل سلسله کوه خواجه عمران میشود و تپانه گواشه وادر ملک انگیزی میگذارد و راه را که طرف شورواک اوجامب مرعبو جنوب گواشه می رود بسطی افغانستان میگذارد، دولت بهیچ برطانیه هیچ مداخلت تا به فاصله نصف از راه مزبور نخواهند نمود.

۶- شرایط مزبور از عهدنامه رادولت عالییه هند و پنجاب امیر صاحب افغانستان ایستوار تصور می کنند که این یک کامل و خاطر خواه فیصله جمیع اصل اختلاف وای و خیال که در بین ایشان به نسبت سرحد مذکور بوده اند، میباشند. و هم دولت عالییه هندو هم پنجاب امیر صاحب بر دمه خود میگیرند که اتصال هر اختلافات فقرات جرئی به مثال آن نوع اختلافات که بران در آینده افسرهای مقرر به جهت علامت سپی خط حد بندی غور و فکر خواهند نمود، بطریق دوستانه نموده خواهد شد تا که برای آینده حتی الامکان جمیع اسباب شک و شبیه و غلط فهمی هابین دودولت برداشته و دور کرده شود.

۷- چونکه دولت عالییه هند از یک بیتی پنجاب امیر صاحب به نسبت دولت بهیچ برطانیه تشمی و اطمین خاطر بطور کمال دارند و خواهش دارند که افغانستان رادر حالت خود مختاری و استقلال و قوت بیستد پس بدولت بومی الیه هیچ ایراد و اعتراض بر امیر صاحب در باب حریدن و آوردن اسباب جنگی دولت خود نخواهند کرد و خود دولت موصوف چیزی مساوت و امتداد بمعطیه اسباب جنگی خواهند نمود علاوه بر این جهت اظهار اعتراف خودشان نسبت به طریقه دوستانه که پنجاب امیر صاحب در این گفتگو و معامله ظاهر ساخته اند، دولت عالییه هند قرار میدهند که بران وجه عطیه سیلانه دوازده لک روپیه که الان پنجاب ممدوح داده میشود، شش لک روپیه سیلانه مزید نموده شود. السر قوم ۱۲ ماهه و اواخر ۱۸۹۳ مطابق ۲ جمادی الاول ۱۳۱۱ هجری - ۱

(معاهده دوم)

و ما بین جناب امیر عبدالرحمن خان حبی، سی، اس، ای امیر افغانستان و حکومت متعلقه آن دو یکطرف، سرهزری مارتیمر دیورندکی، سی، ای، سی، اس، ای فارس سکرتری دولت عالییه هند و بایب و وکیل از جانب دولت عالییه طرف دیگر، از آنجا که دولت بهیچ برطانیه به جناب امیر صاحب اظهار داشته اند که دولت روس اصرار میکنند از برای ایملی کامل عهدنامه ۱۸۷۳ ما بین روس و افغانند که بواسطه آن قرارداد اتصال یافته بود که رود اکسس یعنی دریای امواز لیک ویکتوریه (مشهور به سرکول) طرف مشرق تا ملحق گاه رود کوکچه بارود اکسس باید سرحد شمالی

افغانستان باشد و چنانکه دولت بهیه برطانیه تصور مینمایند که بر خود شان وا جب است که عمل موافق شرایط این عهدنامه نمایند، هرگاه دولت روس نیز بقرار شرایط مذکور عمل کند، لہذا جناب امیر عبدالرحمن خان حی، صبی، اس، ای امیر افغانستان و حدود متعلقه آن از برای اظهار دوستی خود بادولت بهیه برطانیه و نیز جهت ظاهر ساختن آماده گی خود برای قبول کردن صلاح و مصلحت دولت بهیه در امورا تیکه داخل تعلقات خود بادولت های خارجه دارد، بوسیله این نوشته قبول مینمایند و راضی میباشند که بموجب تمام علاقه حاتیکه طرف شمالی این حصه روداکسس که درقبضه خود دارد، بحلیه نمایند، برایین فہمیده گی و دانستگی صریح کہ تمام علاقه جات طرف جنوب این حصه رود اکسس میباشند والان در قبضه و تصرف جناب مدو ح نیستند، جناب محتشم الیہ را دعوی داده و تسلیم نموده شوند.

دوسر هنری مارتینر دیورند کی، سی، ای، ای، سی، ای، ای، فارن سکر تری دولت عالیہ ہند بواسطہ این نوشته از جانب دولت بهیه برطانیہ اقرار و اعتراف مینمایند کہ تحویل و تسلیم نمودن علاقہ حات مزبوره واقع طرف جنوب رود اکسس بحساب امیر صاحب یک شرط واجب و اصلی این تدبیر و معاملہ میباشند و متعہد میشوند کہ بدو سمت ها همراه دولت روس جهت تحویل و تسلیم نمودن علاقہ جات مذکور شمالی و جنوبی دریای امویہ (یعنی اکسس) کرده خواهند شد فقط البرقوم ۱۲ ہاہ نوامبر ۱۸۹۳ عیسوی مطابق ۲ ماہ جنادی الاول ۱۳۱۱ ہجری ۰.

بہ این ترتیب امیر عبدالرحمن خان باآنہیہ ہوش و قوتیکہ داشت، معاہدہ دیورندرا امضا نمود، معاہدہئی کہ میتوان آبرا درین معاہدات دول «معاہدہ ملا نصر الدین» نام نہاد زیرادولت انگلیس علاقہ های مسلم و عملا داخل افغانستان ر اہلکیت افغانستان شناخته بود، درحالیکہ امیران خاکہای افغانستان را کہ درزیر تسلط انگلیس رفته بودند با تقریبا سہعلیون ہوس آنہال و ملک دشمن شناخت، امیر عبدالرحمن درسال (۱۸۸۰) فقط بضرع استقرار تاج و تخت شخصی خود از استقلال و خاکہای افغانستان در برابر انگلیس گذشت و در ۱۸۹۳ باز برای حفظ تاج و تخت خود عمل سابق را تکرار کرد، زیرا امیر احساس میکرد کہ اگر بہ پیشنہاد دیورند تن ندمد و جنگ سوم بین افغانستان و انگلیس محتمل گردد، مردمیکہ از مظالم چہارہ سالہ او متزعجر گردیدہ در داخل کشور برضد او قیام خواهند کرد و این بضرر شخصی او خواهد بود درحالیکہ دولت انگلیس حاضر نبود یکنار دیگر باہجوم در افغانستان باشراف و حیثیت امپراتوری قسا درند. او میدانست کہ تمام ملت بدفاع از دشمن دیرینہ برخواہد خاست و ۳ میلیون مردم سرحدی و ۲۵۰ هزار مرد مسلح، بمقابل انگلیس حاضر میدان خواہد کرد، اردوی افغانستان نیز بادوبرابر تعداد خود خواہند جنگید. لذا انگلیس مدانست کہ امیر از مردم خود مبترسد و دل بہ جنگ و دشمن نی نہد، پس سیاست تہدید و تخويف را بمقابل او پیش گرفت و مظفر شد و معاہدہ یی را بالای او امضا کرد کہ قبلا خودش در انگلیسی نوشته و مستخلصین ہندوستانی از در فارسی مخصوصی تحت اللفظ ترجمہ کردہ بودند. همچنان نقشہ را کہ ارکان حرب انگلیسی دراطاق خود تہیہ نمودہ بود. امیر بدو آنکہ یک کلمہ در صورت معاہدہ افزودہ باشد و یا نقشہ و خط سرحدی تعیین کردہ انگلیس را تہ قبی نمودہ باشد، فقط درسایہ تہدید و تلبیس انگلیس چشم بتامضا نمود و مسئو لیت عظیم تاریخی را برای ہمیشہ در گردن خود گرفت.

اما مردم افغانستان از عقد چنین قرار دادی متنفر شدند، سرحدات آزاد را خروج انگلیس از ہندوستان بہ مبارزات خود دوام دادہ و تسلیم قطعی نشدند. مردم وزیرستان یعی آنہائیکہ درحکم سوم افغان و انگلیس کمر دشمن را شکستند، ہمیکہ ارقعد قرار داد دیورند آگاہ شدند، نامہ یی بوالی امیر بہ پاکتیا نوشتند و توسط

نمایند خود کشتوری خان در هوزه خواه فرستادند. در این نامه چنین نوشته شده بود: «بعضی از عوا خواهان دولت انگلیس گویند حضرت والا (امیر) با استدعای دیورند که در کابل رفته بود، سرزمین وانا را بدولت انگلیس اعطا کرده است. اگر راست باشد مردم و وزیر از اطاعت پندیری دولت مذکور ابادارند و از سردار امید وارند که از صدق و کذب این امر ایشان را آگاه کند تا فکری بکار خویش گردور امیکه صواب باشد در پیش گیرند.»

سردار در جواب شان نوشت که: «ناکنون حضرت والا یش از تقسیم و تعیین حدود و خط نقاط فاصله، آگاه نمروده اند و اگر تصفیه حدود در بین دولتی بسوق پیوسته انجام یافته باشد، هر آئینه کار گذاران دولت انگلیس منته فیصله رابه خط خاص و مهر شرافت اختصاص حضرت والا حاصل کرده بنسبت خواهند داشت والا گفتار ایشان را بخاطر جا نداده و راست نباید پنداشت.»

و قتی که امیر ار این مکاتبات آگاه شد به سردار گل محمد خان و خلیفه نور محمد واقعه نگار چنین نوشت: «به مردم و وزیر بگویند که غیر از دو موضوع مرغه و برمل دیگر مواضع مسکونه قوم و وزیر دور. و مسعود (یعنی تمام وزیر ستان) متعلق بدولت انگلیس اند، زیرا که مردم و طوایف مذکوره از ۱۴ سال است که حضرت والا رانجیده خاطر سامسته (۱) هر چند بایشان اظهار خوبی و هم دینی کرد گوش به گفتار سعادت آثارش نداده و هر قدر از در و تصبیحت نمود نشنیدند، ناچار ملک ایشان را بدولت انگلیس واگذار شد. (۲) و حضرت والا بدون از مردم برمل و مرغه و غیره که این طرف خط فاصل واقع اند، در امور دیگر مردم که آنسوی خط باشند مداخلت نمیکند.» (۳)

حکومت انگلیس که مقاومت مردم را علیه قرار داد دیورند بدیده، حیثیتی به نزد امیر در کابل فرستاد و تقاضا کرد که برای آرام ساختن مردم معامله دیورند و شرح نقشه حدبخشی چاپ شده در تمام کشور و سرحدات منتشر گردد تا عموم بدانند و از جا در نروند. امیر پذیرفت و چنین کرد (۴) و اعلانی دوسر تا سر کشور بد یس مضمون منتشر ساخت:

«در و قتی که کمیشن دولت انگلیس در کابل آمده بودند و رئیس آن خان سرگتر دیورند بود و هم (ناصبان اعضای هیئت) باز بود نه چنین قرار داده شد که خط فاصل از حدود درواز و شغنان و واخان طبق نقشه ۱۸۹۲ میگذرد و از واخان دوسر کافرستان و چترال رفته به صندک میرسد و از اینجا به سرحد جبال کتر که بین کتر و باجور واقع اند و از اینجا به جبال مردم سمند که بین میسمو و باجور افتاده میرود و به کوتل لواری و حدود آشگاه قلی میرسد و از اینجا به حدود سید کوه بالا شده مردم افزیدی را از مردم شتوار جدا میکند و بر بلند ترین قله سپیده کوه نشان نصب می گردد تا به سرحد جایی و چگنی و حومنی و بانوری و میرود به سرحد خوست و داور و از اینجا به سرحد مردم برمل و وزیر و غیره و وزیران که برمل را به افغانستان میگذارد و از اینجا میرود به تروه و کاکرستان و جبال آن که در بین مردم سلیمان خیل و کاکر و وزیر تقسیم میشوند و از اینجا در مواضع میرود که بمقابل سرحد موطن طوایف تروه کی و انوری و توخی واقع اند و جبال انجاها را در بین طوایف سه گانه مذکور و مردم کاکرستان تقسیم میشوند، و از انجا در موقع چن جدید تا حدود نوشکی میرود، و از نوشکی تا جایی و کوه ملک سیاه بواسطه گرمی تا زمستان آمده مصل است زیرا کارکنان انگلیس تصمیم دارند که واخان و چترال و کافرستان و کتر و باجور و سمند را از هم جدا کنند. پس تمام طوایف و اقوام سکه مملکت دیانت اسام افغانستان بدانند که در این امر زیاد کم راجای گفت و شنید نیست،

مگر اقوامی که در دوطرف خط فاصل متوطنند این قدر حق دارند که درباب اراضی موردولی و جبال هیرمدار و مران علمراز موافقی خود مذاکره و مکالمه نمایند و مامورین این دولت آنرا تصدیق خواهند کرد، و در وقوع امر بزرگ خود بدولت برطانیه گفت بشنید خواهیم نمود و بعد از رفع منازعات و وساعت انوار نصب علائم سرحدی بعمل خواهند آمد. این بود حقیقت ابتدای کار تقسیم و تعیین حدود دربین دولتی که جبردا شده و دراین باب هرچه گفته و نوشته شده تمیز و تبدیلی واقع نخواهد شد فقط (۱).

کارجد بخشی - طبق معاهده دیورند - بهرینا دوسال درشرق و جنوب افغانستان طول کشید و بالاخره تمام شد و بنشینه ها ایضا گردید، البته با مناسجرات کم و زیادتی که بین نمایندگان افغانی (سپهسالار علام حیدرخان چرخي والی و قوماندان نظامی ولایت منکرها، سردار شریدلخان ولی ولایت پاکتیا، سردار گل محمد خان حاکم ارگون و محمد عمر نورزائی فراهی) و نمایندگان انگلیسی (مستر اوبی کمشنر، مستر دایلد و مستر میکسلی) واقع میشد از آنجمله در پاکتیا انگلیسها خط سرحدی را خلاف نقشه بجهت افغانستان منحرف کردند، اما میر بیدرفت و به هندوستان اعتراض نمود. همچنین در حصه مهمند خط سرحدی را تمیز دادند تا نتواند سرک خود را تا باجوړ رساند ولی سپهسالار چرخي سخت مقاومت نمود و ملا نجم الدین مردم را تمویز کرد.

امیر عبدالرحمن خان توانست که بعد از معاهده دیورند، مردم افغانستان را در حای شان نگهدارد ولی اعلامیه های او در سرحدات افغانستان کارگر نیفتاد و مبارزات ملی دوام نمود. چنانچه سال دیگر مسعودی ها در واد بر فزونی انگلیسی حمله کردند، یک بولی سپاهی انگلیسی را کشته و یک عده عسکر و فسر دیگر را زخمی و اثنیازگاه دشمن را احراق نموده و ۱۵۰ تنگ اعتیم سودید انگلیسها بآمر سرانیمیه شده بودند که چهار عده عسکر تازه دم و یوچانه بوی از انک درمیدان و سکی وارد کردند تا بتوانند خودشانرا حفظ نمایند. ولی مسعودی ها رهبری ملا پیونده مشهور قیام کرده و بر سر انگلیسها ریختند و بغارت پردشمن وارد کردند انگلیسها عقب نشین شدند و افسرای عد شخصا از کلکته در پشاور آمد و خط سرحدی لدی کوبل را مایینه نمود و در مهمند اشتباهات مشفر ساخته در بدل و غده پول، طلب اطاعت کردند. ولی مردم برهبری ملا محمد قدیم دن ملاحیل دعوت انگلیس را رد و خانه های خانهای طرفدار انگلیس را از موسی حیل و گداحیل و عیسی حیل در سبید تمکی آتشی زدند. همچنین ماموند ها همگام جدبختی بر عسکر انگلیس هجوم نموده و مقاومت ها در سرتاسر حدود دوام کرد.

انگلیسها نامه هائی ب مردم حلیم زائی، سرگراتی، عیسی حیل، برهان خیل و بهد علی فرستاده گفتند که کوهستان مردم مهمند متعلق به انگلیس گردیده است و مردم باید به افغانستان ارساط داشته باشند. حلیم زائیها به ملا نجم الدین مراجعه کردند و اوتوسط سعید محمد خان، پسر ملاحیل و سلطان محمد خان به تبلیغات ضد انگلیسی مشغول و پیرانش به وعده حصوص گردیدند پس ملاها و روسای آزادی خواه به املق مردم قیام کرده و آتشی جنگهای ضد انگلیسی را مشعل ساختند. ملا نجم الدین که در بین مردم مهمند سرحد آزاد مرکز گولمه بود در سرتاسر سرحدات افغانستان جهاد بمقابل

انگلیس را شمار میداد، دسته های مجاهدین متشکل در پشاور و دیراجات و غیره به حیلالت ضد انگلیس میپرداختند، تاحائیکه حکومت انگلیس توسط پشاورپا باعلا نجم الدین عاری در تماس آمده و پیشسپاد کرده که اگر ملانجم الدین از حملات دسته های الهفانی برضه انگلیسی جلوگیری کرده و معینتی ها ۱۰ به انقیاد از حکومت انگلیس را درود تمام مالیات علاقه معیند به او داده میشود. ملاجم الدین پیشسپاد دشمن وارد ترد و هنوز بیشتر افغانها را از یوسف زائی و سوات قاکاکرستان برضد انگلیس بر انگیزفت. همچنین سپهسالار چرخ از ننگرها امر کرد که اگر بارولد انگلیسی در نزد ملای مجاهد آید، دستگیر گردند.

امیر عبدالرحمن خان که بعد از امضای معاهده دیورند اوضاع مردم و کشور را دیده مجددا در صدد فعالیت برآمد. او توسط پول واسلحه و تبلیغ واعزام گماشته گان خود در سرحدات آزاد، به مردم مجاهد کمک نمود و آتشی مقاومت ها را دامن زد. از طرف دیگر او به نشر رسالات تبلیغی جهاد پرداخت و هم به مامورین موظف حدبشی دستور العملی صادر و مواضع عمل و ادقیقا مشخص کرد و نام برد و تاکید کرده که انگلیس بیشتر از آن تجاوز نکند. امیر حدبندی حصه غربی خیبر را که حلق معاهده دیورند تعیین شده بود، مورد تردید قرار داد و پیشنهادات سپهسالار چرخ را که در جبهه شرق بمقابل دسایس انگلیسی مقاومت میکرد پذیرفت و هم به تامین نورستان توجه گردید. این حرکات امیر مجددا مردمان سرحدات شرق کشور را متوجه امر مسامت و نوشته های متعددی راجع به قبول اطاعت او و مقاومت در برابر انگلیس از مناطق متعدده سرحدات بنزد امیر رسید و بعدها رهبران بزرگ جهاد ملانجم الدین صاحب هده و ملا پیونده و زیری و غیره بمنابرین مختللی بکابل آمدند و اغلب باهدایات و کمکهای برگشسد وصالها علم جهاد را اراشته داشتند. اردیگر طرف امیر یفخیره کردن اسلحه و مهمات جنگی حتی عمل اسب و کلبه های خشکیده پرداخت.

انگلیسپانیز بیکار نشستند و در جاهائیکه دستشان رسید پیش رفتند. مثلا در چترال که قبلا فرمانرا توسط فعالیت های سیاسی و تولید اختلافات داخلی و هم تحریک عده از باجوړیا برضد چترال، کنده بودند: امیر الملک چترالی پسر امائی الملک مسموم خواهر راده عمراخان باجوړی و نظام الملک مهتر چترال بود. امیر الملک از نزد عمراخان به چترال رفت و در شکارگاه نظام الملک را بگشت و مهتری چترال را بگرفت. غلام دستگیر برادر مهتر نزد کاکائی خود کوکان بیگ فراد کرد. بعد از معاهده دیورند غلام دستگیر در اسمار آمد ولی مستر اونی که با سپهسالار چرخ مصروف تعیین حدود بود به او وعده مهتری چترال داد مادر نظام الملک به استعداد نزد عمراخان باجوړی رفت، در حالیکه عمراخان خرد از انگلیسپا قبلا وعده مهتری چترال گرفته بود و لهذا به چترال عسکر کشید و مغلوب شد.

شیر افضل خان چترالی که از قبل ۱۸۵۶ نفر متعلقین خود براه بدخشان بکابل پناهنده شده بود به هدایت کابل نرد عمراخان رفت، در حالیکه عمراخان برضد امیر الملک مهتر چترال عسکر کشید بود و قتیکه شیر افضل رسید عسکر امیر الملک به او پیوست و امیر الملک دست نشانده انگلیس با حاسیان انگلیسی خود در قلعه چترال متحصن شد. شیر افضل آسپار محصور و متحمل تلفات مسامت.

مردم امیر الملک را مجبور و ویراندرش رامتر ساختند. انگلیسپا شیر افضل را دعوت به انقیاد مهتر جدید نمودند. شیر افضل نپذیرفت و از عمراخان استمداد کرد.

عمر احسان که در دام درستی انگلیس افتاده بود، رد کرد. شیر افضل خان که نماینده کامل بود در چترال و مستوح قطعات انگلیسی را تحت محاصره نگه داشت. انگلیسها نو فوج عسکر با توپخانه سوق کردند. شیر افضل چه و عمر احسان جدا به مخالفت با انگلیس دوام دادند. محامدین قوای انگلیس را در کونگی بشکستند. انگلیسها به عمر احسان بمدید سرک و تلگراف انگلیسی را در باجور پیشنهاد کردند و راه از باجور به چترال خواستند. عمر احسان از ملاجم الدین صاحب هده استشاره کرد. مردم صوت برای جهاد آماده شدند و قوای عمر احسان حمله محمد شریف دیری را عقب زد. انگلیسها حود به باجور عسکر سوق نمودند و بعد از چندین جنگ چندول را تسخیر کردند. اینوقت بود که عمر احسان بدولت افغانستان پناهنده شد و در اسما رسید. انگلیسها به اتفاق محمد شریف خانی بر سر شیر افضل خان بتاختند و دورش را بگرفتند. شیر افضل را بشکسته و اسیر کردند و به هند فرستادند. به اینصورت باجور و چترال هردو بدست انگلیس افتاد.

دولت انگلیس که بعد از معاهده دیورند مشکلات خود را در استیلای قطعی سرحدات بدید و از نظر امیر در اندیشه افتاد، پالیسی دلجویی در پیش گرفت و یکسال بعد از معاهده دیورند سیاست مدار مشهور انگلیس لارڈ کرون بحیث وکیل پارلمان انگلیس توسط یک عریضه تملق امیر اجازه داخل شدن در افغانستان را از امیر گرفته و در ۴ نوامبر ۱۸۹۴ وارد کابل شد. اوضعا سعی بسیار کرد که موافقت امیر را برای تمدید خط آهن انگلیس با سرحدات داخل قندهار و دکه وار تلگراف را تا کابل حاصل نماید. ولی انگلیس از امتداد خط آهن در داخل افغانستان به احتمال متصل شدن خط آهن روس از راه افغانستان با خط آهن هند، سمحت میترسید. کوزن یکی از تائید کنندگان این نظریه بود ایسا مولد این معکوره در افغانستان بودند که خط آهن بزرگترین دشمن استقلال کشور است و همین نظر بود که افغانستان را تا قرن بیستم در عقب افتادگی نگه داشت. ولی البته تمدید خط آهن خود انگلیس تا سرحدات افغانستان بمفع انگلیس بود. زیرا انگلیس بعد از آنکه هرو بدست روس افتاد و هم خط آهن بحر حزر او روی هندوستان پیش میرفت، مضطرب شده و متوجه راهای کویت و سیستان و خط آهن سرحدات افغانستان شده بود.

اما امیر عبدالرحمن خان مطالبات کردن را رد کرد و گفت که افغانستان در جنگ با روسیه محتاج قشون انگلیسی نیست مگر اسلحه و پول را خواهد پذیرفت. کوزن بعد از ده روز براه قندهار برگشت و سال دیگر (۱۸۹۵) دولت انگلیس امیر عبدالرحمن خان را شخصا به لندن دعوت نمود تا عظمی نظامی و تکنیکی انگلیس را به چشم او بکشد و هم یوعی در ترضیه خاطر او بپردازد. مگر امیر عبدالرحمن خان این دعوت را نپذیرفت و پسر خود سردار نصراله خان را در لندن فرستاد. با امید آنکه بتواند سفارت افغانستان را در عوض هند به لندن قایم نماید. چنانکه امیر در دیل هدایت نامه خود (راجع به امور تشریفاتی و مراعات القاب و دادن اعانه به موسسات اسلامی و طرز مذاکرات سیاسی وغیره) که به سردار داده بود، در ماده سی ام چنین نوشت

«در وقت رحمت به ملکه انگلستان بگوئید که . حصور قبله ام صرف یک خواهش فرموده اند و بر من امر کرده اند که بحصور جناب ملکه معطمه عرض کنم که مدام یک شخص اعتمادی از طرف سرکار والا جناب امیر صاحب در لندن مقرر باشند که مدام احوالات سلامتی حضور ملکه معطمه و شهنزادگان و . . به چشم خود دیده بویسان

باشد و مراسلات سرکار والا را رسانیده جواب گرفته باشد. از شما که مثل والد و
مشفقه مهربان هستید بهر حال قبولیت در خواست پدر خود را مینمایم ..

سردار در ۱۸۹۵ (۱۳۰۲ هجری) به لندن رفت و با ۲۱- آتش توپ او طرف
شیرازگان انگلیسی پدیده شده ملکه را ملاقات کرد. او در دعوت های رسمی شرکت
نموده، از یک مایه نر نظامی و فابریکه ها دیدن کرد. سردار در مجالس در پهلوی
دست پرستی اف ویز بشین داشت. او به ملکه گفت بهر میخواست برای اثبات
دوستی ملکی در لندن آید ولی کسالت مراجع نگذاشت و من به این مقصد آمدم و از
پدیرانی گرم دوستان انگلیسی در هند و لندن ممنونم. ملکه از صحت امیر پرسید و از
دوستی ملکتین سخن زد ولی خواهش امیر را راجع به اقامت نماینده او در لندن
بسکوت گذاشت. سردار دست حالی به افغانستان برگشت و امیر یقین حاصل کرد
که دشمن خارجی استقلال بیک کشور نمی بخشد بلکه استقلال را سلب مینماید و
بایستی آنرا باشمشیر حاصل کرد و باشمشیر نگذاشت.

در ۱۸۸۷ نمایندگان بوبر در کابل آمده بدولت افغانستان اظهار اطاعت و
بمرض طرد انگلیس ها استمداد نظامی کردند. البته معاهده دیورند دستان امیر را
ظاهره بسته دست ولی در باطن فعالیت او دوام میکرد و مجموعه ملا نجم الدین صاحب
که در کابل آمده بود بموانع فرار از کابل در علاقه سوات فرستاده شد و در آنجا فعالیت
صد انگلیسی شدید گردید. در همین وقت بود که ملا میر محمد ریزه کوهستانی گفت:
امیر سران غرات را بکشت و ملا نجم الدین را فرار کرد لهذا او اولی الامر نیست و
باید چشمانش از کاسه سر کشیده شود. البته امیر او را نگذاشت و در زندان کابل
انداخت تا ناپدید شد.

همچنین مکررا مردم باجور، کرم، تیرا، وزیر، مسعود و غیره عراضی بکابل
فرستاده اظهار اقیاد و استمداد برای خلاصی از استیلا انگلیسی نمودند، ولی امیر
طبی معاهده دیورند ظاهره اعلام زندگی فعال نشان نداد. چنانکه ملا پیونده مسعودی
مکتوبی توسط حلیفه نذر محمد واده نگار امیر در پاکتیا نزد امیر در کابل فرستاد و
نوشت که: «قوم مسعود و بعضی از دیگر مردم وزیر در تحت امر من در آمدند و بر مرده
خانوار یك مرد مسلح گذاشته امر واجب دادن کرده ام و چون مطیع فرنگ نیست
آوردندم که محض رضای خدا و پیغمبر بمن مشورتی کنید که از سر کافر خلاص
شویم زیرا که احتیاج در دست شماست و اگر چنانچه امیر صاحب والا مناقب ما را در
نزد خود نخواهد و یا بر ما سفارش کار کند، حکمش را بالراس و العین قبول است بشرط
آنکه از زیر حکم انگلیس خلاص شویم ..»

امیر به خط خود در جواب او نوشت که: «ملا پیونده در حفظ الهی باشد، حلیقه
برای خلیفه نور محمد خان ارسال کرده بودید و او آنرا نذرده، روان کرده از همه احوال
خود که نوشته اید، دانستم و حالا برای شما مینویسم که ۱۵ سال هر چند سعی
کردم و گوشیدم که مردم وزیر و مسعودی احکام خدا و رسول را قبول کنند از غرض
حونی ملایان و ملکان که مردم را فریب و بازی دادند، گفتار مرا گوش نداده امور دین
و دنیای ایشان را خراب کردند اکنون جای آن نموده است که شما باز خط به آدم من
بویسید خود شما سر رشته امر خود را میدادید، جای پرسیدن شما از ما نموده
است. هر چه حیر خود را میدادید خود بکنید، اگر سخن گفتن است در همان ۱۵ سال

پیش گفته شد، حالا سخن گفتن فصولیست خود میدادید و کار خود، خدا حیر برای شما پیش آورد. (۱)

ملا پیونده دارد دیگر مکتوبی به خلیفه نورمحمد فرستاد و نوشت: «هفت هزار نفر از هفتاد هزار جانوار که مرده جانوار یکسر نوکر گرفته‌اند، باهم متفق و همدمستان گردیده بهر آن مجید نشدند. عهد نموده اند که اگر همه مارا حشرت والا بخواهد حاضر کابل میشویم والا و به‌غیرا میشویم.» (۲)

چون این مکتوب جواب نداشت، بیاض، مردم دور برخاستند و با انگلیس در آویختند. ملا پیونده بادو هزار مرد مسلح باوجود امتناع سردار گل محمد خان و امیر عبدالرحمن خان، سر راست نزد سردار آمد و گفت: «هرآنچه مرد حضرت والا شده خواهش آن کم که اراضی قوم مسعود و دور را اوتصرف انگلیس بیرون کند و اگر ممکن نباشد تجویز فروختن آنرا بمایند که در افغانستان آمده اراضی و عقار خریده روز معیشت در تحت حمایت دولت ملام بفلاحت به‌سر برده‌اید و اگر اینهم متعذر و متعسر باشد پس قبی دست تمام آن مردم از راه هجرت در افغانستان داخل گشته اقامت و سکونت کنند.» سردار هیچ نگوید و ملا پیونده بادو هزار مرد مسلح در کابل آمد و امیر را ملاقات کرد. در چهارچوب گفته شده دستور ماند و اما در ظاهر امیر گفت که: «هر که از قوم در بری و مسعودی و کابیکور می‌وریدی و بلوچی و اچکزایی و غیره که مواطن ایشان پس از تبعی حدود ارحاک افغانستان نجزیه و ضمیمه حاکم مقبوضه دولت انگلیس شده‌اند، ریستن را در وطن خود دشوار دیده پس، من و میل خاطر خویش مهاجرت اختیار کند، به اداره کفایت موشی در افغانستان از اراضی خالصه دولت به اوعنایت مشهود که روز فلاحت پسر برد.» (۳)

از آن بعد ملا پیونده و همراهانش مرخص شدند. مردم کابل گفتند حیف از چنین ملت دلیری که انگلیس از هیبت شان میترسد ولی پادشاهان خودشان قدر و قیمت آنان را نمیدانند. در هر حال ملا پیونده برگشت و انگلیس از ایشان سبک کنی اطاعت و انقیاد خواست. البته مردم نیز رفتند و از این پس ملت ها دوعیدان جنگ ستیز بزیان تیغ و تفتنگ گفتند. ملا پیونده تازه بود مبارزات ملی و ضد انگلیسی خود را دوام داد و بالاخره در سال ۱۹۱۴ چشم از جهان پوشید و پسرش ملا فصل الدین جانشین او شد. البته انگلیسها از مرگ این مرد شادی نمودند.

وفات امیر (۱۹۰۱): امیر عبدالرحمن خان از سالها به نقرس مبتلا و در زحمت بود اما نمیخواست تدای بواسطه اطباء خارجی و طب جدید نماید زیرا بخارجیها اعتماد نداشت و در داخل افغانستان داکتر طب بدست نمی‌آمد، لهذا مد وای او دست اطباء افغانی به سلیقه طب قدیم بعمل می‌آمد. امیر در شفت دردگاهی سخت عصبانی و خشنود میشد. در چنین وقتی همه درباریان او میترسیدند و بر او امیر بدون تأمل احکام شدیدی صادر میکرد. بالاخره امیر معلوب مرص گردید و بیماریهای دیگر بر طبع قوی او غلبه حسب واز حرکت بیاده و سواره بارماند، پس هنگام ضرورت توسط محله حرکت میکرد.

امیر گاه گاهی بتعرج گاه های نزدیک کابل چون پیمان، گلغ، باغ نابو و باغ بالا

(۱) سراج جلد ۳ ص ۱۲۱۹ - (۲) همین جلد و همین صفحه.

(۳) سراج جلد ۳ ص ۱۳۳۲.

مهرقت، البته در این سفر ها نیز قشون گارد شاهي و توپخانه با او حرکت میکرد، زیرا امیر از عکس العمل مردم در برابر ظلم های خود اندیشه مند بود. او در تابستان ۱۹۰۱ در بایا اقامت داشت. حملات سخت مرض آغاز کرد و او را در ایداحت. مگر تا روزیکه امیر چشم از رگی پوشیده هیچکس در ایداحتان از بیماری و نوع مرض او آگاهی نداشت و در دربار حرفی از بیماری او تکلم نمیشد. حتی بعد از آنکه بسرد و حنازه اش روز سوم در کابل مستعل و از طرف جانشینش امیر حبیب اله خان مرگ امیر اعلام شد، احدی از قوت او سخن بر زبان نبرد، زیرا وقتی امیر در قفس بود و در کابل کالرا مستولی بود، جاسوسی از کابل از زبان یک نفر قاضی دایور داد که گفته است: امیر بمرض کالرا در میان مرده است. امیر بدون تحقیق قاضی را در قفسان احضار کرد و گفت: ببین که من زنده ام اما تو خواهی مرد. آنگاه امر کرد تا او را در درختی از حلق بیابو بختند.

یکی از اطباء محرم و مستمند امیر مرزا محمد ابراهیم خان مرد مورخ و ادیب بود که مصالحه و ادویه امیر تحت نظر او قرار داشت، چنانکه طعام امیر بر نظر ناظر محمد صفر خان سردار سلطنتی (بعدها امین اطلاعات) تهیه میشد. در حال هنگام بیماری آخرین امیر در باغیالا، مرزا از اطاق امیر بفرس کاری خارج عمارت رفت و برگشت. در طی همین مدت بود که با امیر جامی ازدوا نوشانده شده بود. مرزا در عودت جام خالی را در دست پیش خدمتی دیده، برگشت و بیوفتد و پرسید که چیست؟ پیش خدمت جواب داد جام دوانی است که سردار صاحب کلان (سردار حبیب اله خان) به امیر صاحب داد. در همین لحظه سردار از اطاق امیر خارج شد و میلی سختی بروی مرزا کشید و گفت امیر صاحب جواب است و تو بلند حرف میزنی. آنگاه پیش خدمت را با جام مرخص کرد و خود به اطاق امیر برگشت. فردا روز شنبه ۹ جمادی الثانی ۱۳۱۹ قمری (۱۹۰۱ مسیحی) امیر عبدالرحمن خان از دنیا گذشته بود. تا سه روز مرگ امیر خاموش نگه داشته شده و ترتیبات عسکر و بیعت به امیر حبیب اله خان گرفته شد. هیچکس درگذشتن از این تبدیلی شاهي ناراض نبود و همه در مرگ آن پادشاه خوشناتک شادمانی میکردند. حتی بعد از مرگ امیر بعضی ها در مرقد او آتش زدن و خانه سامان شاهی مزار او تفتیس خان پنجشیری مورد عتاب و مجازات امیر حبیب اله خان قرار گرفت و در تعداد محافظین قبر افزوده گشت.

امیر حبیب اله خان در ده میزان میت پدر را در کابل آورد و دفن نمود، در حالیکه خودش قبل از مراسم تدفین پدر از طرف سپاه و دربار کابل به پادشاهی اعلام شده بود. اما مرزا محمد ابراهیم خان ۱۸ سال دیگر از دیار و مأموریت رسمی مطرود و در خانه خود منزوی ماند و حتی قیمت ادوینتی که برای امیر عبدالرحمن خان ساخته بود بالای او حواله و تحصیل گردید. بعد از گذشته شدن امیر حبیب اله خان مرزا مجدداً طرف نوادش شاه امان اله خان قرار گرفت و آنگاه این قضیه را با دوستان نزدیک خود در میان نهاد.

افغانستان در زمان سلطنت امیر حبیب اله خان (۱۹۰۱-۱۹۱۹) :

امیر حبیب اله خان بعد از مرگ پدر کشوری خاموش، سپاهی قوی، حکومتی متشکل یافت و با آرامی سلطنت کرد. امیر هجده سال فرمان روائی کرد و در طی این مدت سیما های مختلفی از خود نشان داد. او در مرحله نخست مصمم شد که از خود تقوی

مذهبی نشان دهد لپدا در دیوار عامی در طی طفلی بگفت که در شرع اسلام بیشتر از چهار زن تکاحی درآی واحد برای یک مرد مجاز نیست در حالیکه من اربیل دارم پنج زن بوده‌ام پس یکی آنها سرار امروز طلاق دادم همچنین امیر امر کرد که بعد از این هیچ رمی در افغانستان حق پوشیدن برقع سفید و ابرک زده و احازه گشت و گذار در زیارتگاه ها و مراوات و بدو لروم در کوچه و بازار ندارد. مرا یعقوب علی حافی در جلد دوم کتاب خود (پادشاهان متاخرین افغانستان) در این مورد چنین نوشت:

امیر حبیب الله خان در اوایل پادشاهی خود امر کرد که زنان برقع سفید ابرک زده نبوشند و برقع باید رنگ خاکی و عاری از هرگونه زینتی باشد. زنان بدون امر ضروری از خانه بدر نشوند و در کوچه و بازار در نظر مردم نباید ورنه مجازات خواهد شد. مولف اضافه میکند که از وقت امیر دوست محمد خان تا امروز هیچ پادشاهی متوجه این امر نشده بود تنها سردار محمد شریف خان (پسر امیر دوست محمد خان) که در آخر سلطنت پدر حاکم شیر کاس بود، روزی زنی را در بازار به برخلاف رسم ناموسداری دید که قدم میزد، امر کرد تارن را در جوانی انداخته و چوب زدند تا سرش (!) (صفحه ۱۹۵).

امیر حبیب الله خان به این ظاهر اکتفا نکرد و امر نمود تا سرائینده ها و رقاصه های زن را در محله حرات شهر کابل اجازا از رقص و سرانیدن توبه دادند و این محله را بمردم دیگر مسکون نمودند. محمود طرزی در این مورد در سراج الاخبار چنین نوشت: «علیه حضرت زنان سپر کامل را که در زیارتگاه ها، بازارها و سیرگاه ها با برقع پرچین اهار داده و سفید گشت و گذار داشتند، از هنگام جلوس خود منع کردند و رنگ چاندی را بجای تمایل دادند، و کنجی ها (سراینده های رقاصه) مجبور به توبه گردن شدند و کوچه کنجی ها دیگر اصناف شهر مسکون گردید.» (شماره ۴ مورخه ذیحجه ۱۳۳۱ مطابق ۱۹۱۲ سراج الاخبار).

این تنها نبود، امیر امر کرد که صدوهای افغانستان مجبورند دستار زرد بپوشند و زنان شان برقع زرد بپوشند تا از دیگران متمایز باشند. همچنین برای مسلمان شدگان شان از ۳۰۰ تا ۶۰۰ روپیه تقد و یک دست لباس اتمام از طرف دولت داده شود. امیر حبیب الله خان در ۱۱ شهر افغانستان ۱۱ مدرسه حفظ قرآن با ۱۴۰ نفر متعلم و ۱۴ نفر معلم بگشود که هر متعلمی از ۲ تا ۶ سال بتواند قرآن حفظ کند. تمام مصارف و معاش و مسکن و طعام و لباس از طرف دولت داده میشد. اولین دسته فارغ التحصیلان این مدارس هم ۳۰ نفر حافظ بیبا و کور بود. همچنین امیر امر کرد که انواع سنگی و تاریخی صور و وزارتات کابل که دارای آیات قرآنی بود بنام احترام جمع و حاک شد و در فرش و بابه های مسجد عیدگاه بکار برده شد. امیر بعدها در همراه رمضان هر شبی پاداران کابل یک صیانت اعطای میداد (در دبستانها در صحن چمن حصوری سفره گسترده میشد) تعداد مجموع این مدعوین در آخر رمضان طبق یک احصائیه سراج الاخبار به ۲۱۶۰۱ نفر میرسید. امیر در ۱۹۰۲ هجری قمری کالرا وحشک صالی افغانستان را تحت تهدید قرار داده بود لقب و سراج الملقباندین، احبیار کرد و در یک دیوار عام گفت که توفی یک دولت و یک ملت بدون ترقی علم امکان ندارد. من مصمم هستم که در مملکت مکتبها بسپار بدهد شود هر کس که معکوره می در باب معارف و مکاتب داشته باشد کتا به اعتماد الدوله بدهد تا ملاحظه من برسد.

بعد از مشوره و مذاکره اصولیکه بمقصد نزدیک تر باشد اتحاد گردد.

همچنین امیر حبیب اله خان دست بیک سلسله اصلاحات داخلی زد و توجه را بطرف خود کشید. او امر کرد که غلامان و کنیران موجوده افغانستان که یادگار دوره پدرش بود بعد از این در معرض خرید و فروش قرار نگیرند. اما آزادی آنانرا اعلام نکرد. همچنین . نمود که تمام محبوسین زن و مرد دوره پدرش تحت بازرسی قرار گرفته، محبوسین ی دوسیه رها بشوند و محبوسین دوسیه دار بعد از تحقیق برسد خودش آورده شوند تا تعیین محازات کرده شود. به این ترتیب زندانیهای حبیب کابل رو بخالی شدن گذاشت . در سال ۱۹۱۱- امیر فیصله امر محبوسین کابل را که ۱۲۰۰ نفر بودند بر ذمه خود گرفت و در روز های دربار محبوسین به آمان طعام و در زمستان پوستین داده میشد تا محبوسین رها گردیدند. امیر در کتاب محبوسین کوتوالی بقلم خود چنین نوشت :

«سر از امروز ۲۹ ذیقعدہ ۱۳۳۰ قمری کور کردن انسان موقوف و عوض آن ۱۲ سال حبس، عوض گوش بریدن ۶ سال حبس و عوض دست بریدن در صورت غیر شرعی ۱۰ سال حبس مقرر شد و این فقرات سیاست حکمی میباشد. هرگاه شرعی باشد السن بالن و الجروح قصاص. این حکم را تحریر کردم و به توفیق الهی خودم به همین قرار رفتار خواهم کرد انشالله تعالی. جهت سلاطین افغانستان که بعد از من برسند اگر از اولاد من بودند این فقرات را وصیت و اگر از اولاد من نبوده نصیحت بدانند فقط »

مصدداً امیر حبیب اله در مورد زیر این مقررات خودش را در هم شکست و آن اینکه : سردار محمد عظیم خان پسر سردار محمد اسمعیل خان نواسه سردار محمد اسحق خان که از ماوراءنهر به افغانستان برگشته و در خانه سردار محمد عزیز خان نادر در قلعه چپه بیخی حصار کابل منزل گزیده بود، خوابی دید که باللبسه سرخ سوار اسپه است. رفقای حوانش تعبیر کردند که روزی شاه خواهی شد. این خواب را تعبیر به امیر راپور داده شد و جوان بیگناه درازگ محبوس و مجلس قضائی از سران سرداران محمدرانی تشکیل گردید. در این مجلس اکثریت طرفدار حبس یا تبعید متهم بودند ولی سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله رای به کشتن آن بیگناه داد. نایب السلطنه سردار صهراله خان چاقوی کوچک خودش را از جیب کشید و نشان داد و گفت که باین آله کوچک میتوان اشتهری را دبح نمود همچنین دشمن خود را میتوان پادشاه بزرگی را ازین ببرد. پس امیر حبیب اله خان امر کرد متهم جوان را در باغ اوگ بردند و وحشیانه سنگسار کردند (نور ۱۲۹۱).

همچنین امیر حبیب اله خان در آغاز سلطنت خود زن جوانی (میرمن بنت سردار محمد سرور خان) را به گناه عاشقه و آنهم در عهد امیر عبدالرحمن خان بدست مرزا محمد حسین خان کوتوال کابل. از در چشم نیشتر زد و آن زن زیبا خودش را با برادره الماس بکشت، در حالیکه محبوب او (محمد ابراهیم پسر استاد احمد نجار باشی) که یکی از قشنگترین جوانان کابل بود قبلاً به دار آویخته شده بود در هر حال بصورت عموم تشنگیهای شدید اوقیل فین و فانه و تیل داغ و غیره را امیر ممنوع قرار داد. کار چالتر او این بود که سیاه چاهای زمان پدرش را در کابل و هرات تحریم نمود و زندانیان آنرا که از مرده فرق نمیشدند با تن برهنه واستخوانی و چشمانیکه از دیدن نور عاجز و بسته بود. برون کشیدند. نگارنده در ایام کودکی این منظر حزین را به چشم دیدم هنگامیکه ۵۴۴ نفر آنانرا از سیاه چاه بالا حصار کابل

کشیده و روی خرها انداخته به اداره کونوالی میبردند. امیر پول باقیات مالیه دهان کشور را که بین ۴۰-۳۰ میلیون روپیه میشد به بانی دهان بخشیدند. اوتام تسعید شدگان دوره پدر را ارمالک خارجی اجازه بازگشت به افغانستان داد و دارائی مصادره شده بعضی هارا تلافی نمود و هم ایشان را در ماموریت دولت پذیرفت.

فرهنگ :

مهمترین کاری که در این دوره عملی شد گذاشتن تهیای معارف و فرهنگ جدید در افغانستان بود. اولی لیسسه کشور بنام مکتب حبیبیه در ۱۹۰۳ در کابل تاسیس شد. این لیسسه دارای سه درجه - ابتدایی، رشدی واعدادی بود. در صنف ابتدایی ۴ سال مصامین دینیات، دری، حساب، جغرافیه، و مشروطیت تدریس میشد در رشدیه ۳ سال دینیات، تاریخ، جغرافیه، زبان (دری، پشتو، انگلیسی یا اردو ویا ترکی)، رسم، حفظ الصحه، روم و سیاق تعلیم میگردید. در اعدادیه ۳ سال دینیات، دری، تاریخ، جغرافیه، جبر و معادله، مثلثات، هندسه تحلیلی، جبر تقال، حکمت طبیعی، کیمیا و انگلیسی تدریس میشد. در سایر مساجد امر شد که تعلیم اطفال طبق پروگرام رسمی معارف وزیر نظر مامور مکات رسمی بعمل آید. ۶ شاخه ابتدائی این لیسسه در سایر نقاط شهر کابل بنامهای مکتب ابتدائی ناع نواب، تنور ساری، حافیها، برانجه ها، مکتب «خدم حضور عالی» و مکتب خود موجود بود.

امیر حبیب اله خان در اواخر سلطنت خود امر نمود که درجمله صوف ابتدائی این لیسسه يك صنف خاصي بنام «صف شهزادگان عظام» هم تشکیل گردد. ولی تعداد شهزادگان قابل مکتب ارچهار نفر بیشتر نبود. شهزاده عبدالمجید خان، شهزاده اسداله خان، شهزاده محمد امین خان و شهزاده محمدعفی خان. پس امیر امر کرد که تعداد این صنف ممتاز از سردار زادگان محمدرائی پوره شود. تعداد سردار زادگان بزرگ به ۱۴ نفر رسید و نصف بکار آغاز کرد. مقرر بود که اینها علاوه تصاب سایر صوف ابتدائی قدری مصامین پیشتر بخوانند.

مجموع تعداد طلبه در لیسسه حبیبیه ۲۶۹ نفر و در مکاتب ابتدائی شهر ۷۰۰ بود که بعدها تعداد آنان به ۱۵۳۴ نفر رسید. مجموع تعداد معنسی ۵۵ نفر بود که از آنجمله دوه معلم نظامی برای تمرین عسکری در تمام مکات مشغول بود در کابل يك دارالمعلمین ابتدائی با تصاب سه ساله مشتمل بر ۸۰ نفر معلم موخود بود که بعد از سه سال دهر دوره ۳۰ معلم ابتدائی برون میداد در دیگر شهر های افغانستان مکاتب محلی به اسلوب قدیم بصرف مردم در مساجد هور تدریس میکرد. در نورستان دولت ۶ مکتب ابتدائی و آسم برای تدریس دینیات بران دری تاسیس کرد که دوقریه های یشمل، شکینی، وایگل، قلعه شاهی و کاشمندی ۲۵۰ شاگرد توسط ۱۲ معلم و ملا امام تدریس میشد.

این معارف کوچک ملکی و آسم در پایتخت (به استثنای بودجه مکتب حریه و شعب آن) يك بودجه مختصر صدوچند هزار روپیه گی داشت و هم دارای تشکیلاتی بود. يك لابراتوار بنام بیت الحکمه، يك بیت الرسم (حارث آلات نقشه ها برای رسم علمی و نظری مسطحات و محسبات)، يك بیت الملاح (شفاحانه)، يك کتابخانه يك تحویلخانه لوازم درسی. يك دفتر بانوهر کاتب داشت. در سر این تشکیلات «اچمن معارف» در ریر ریاست سردار عنایت اله خان معین السلطه قرار داشت که

آمر و باهی معارف بود. اعضای این انجمن سه نفر اصفان (شه آغاسی عبدالحسین خان، رجوی عبدنور خان مدرس مکاتب ابتدائی و منشی مرزا محمد عمرخان) ، سه نفر معلمین (مستخدمین ترک (حسن حسینی اصفی، محمد مصطفی رسام و علی اصفی) و چهار نفر معلمین هندوستانی (حافظ احمد الدین، قادر بخش، محمد ارشد و مولوی معراج الدین) بودند - که نظامنامه انجمن را تدوین و تصاصت تعلیم مدارس را تنظیم و تصحیح نمایند بعد از قضیه مشروطه شورای عالی معارف برای کنترل نظامنامه و تصاصت تعلیم زیر ریاست نایب السلطنه و عضویت معین السلطنه، سپهسالار مستر قی الممالک، شاه آغاسی ملکی علی احمدخان، برگداحمد جانخان هندی، عظیم‌اله خان ترجمان، قاضی القضاات کاس، مولوی عبدالنور خان مدرس و حاجی عبدالرزاق خان سرکرده میزان التحقیقات و منشی عبدالمطعم خان معین گردید .

اما معلمین هندی که تحت نفوذ اصول تعلیمی انگلیس در هند بودند، بعضی شعوری واردنا و شاید بعضی غیر شعوری و عادتاً معارف کامل را محدود و یا حتی مساحتند زیرا آنها دیده بودند که معارف انگلیسی دارای اصول مختلفی است، مثلاً در انگلستان پروگرام مدارس چیزی در مکاتب بومی استرالیا چیزی و در هند و پنجاب چیزی دیگر است، در هند مکاتب عالیه عربی وجود داشت. در پنجاب فلسفه سیاسی و دینی و علوم تربیه عقلی و انجیری عالی و معدن شناسی تدریس نمیشد، برای طلبه مسلمان هند علوم عالیه فزیک و شیمی و عمره در معادل علوم دینی و عربی قرار داشت که هندی مسلمان ناسی یکی از این دورا انتخاب کند، او بر دیال بین میرصب و از علوم باز میماند. در کس نیز کتب تدریسی زبان انگلیسی که در هند خوانده میشد، تدریس میگردد و مدرجات آن راجع به افتخارها تغییر آید و برار اتهام بود. همچنین زبان انگلیسی را در لیسه حبیبه مقابل زبان پشتو گذاشتند نامتعلیم یکی را انتخاب کنند، چون هندی‌ها توان تحمل زمستان کامل را نداشتند، لیسه را بسته به هند مرفند و در عوض تقریباً ۷-۸ صد سوال ریاضی به متعلمین میسرورید که تا عودت شان آرهند یگان یگان حل نمایند و این برای خسته نگه داشتن دماغ متعلم در ایام مرخصی و تفریح حکم چکنی را داشت که در عمر او کوفته میشد. همچنین ده طریقه معنی دیگر معمول بود .

از استاد های مشهور و فعال اصفی در لیسه حبیبیه مولوی محمد سرور خان قندهاری، میر سید قاسم خان معلم تاریخ، مولوی مظفر بنوچی، مولوی غلام محی الدین خان، وار معلمین مشهور هندی دکتر عبدالعزیز خان و برادران (مولوی نجف علی خان و مولوی محمد چراغ خان برادران ناآکثر) بودند. گروه تولیدات لیسه حبیبیه بسیار قلیل و بعد از ۱۴ سال عمارت از ۱۹۰۶ نفر فارغ التحصیل بکلوریا بود، ولی از پهلوی بهست های نوین ، مرکز مرور جنبش های دیوگراتیک افغانستان بحسب آمد.

مکتب حریبه (۱۹۰۹) مکتب حریبه در کابل تاسیس گردید و دارای سه صنف اعدادی و سه صنف عربی بود و بهر طرفه مصامین ذیل نظری و عملی در این مکتب تدریس و آموخته میشد قرآن، خط ، حساب، هندسه، جغرافیه، جیماستیک، تعلیمات پیاده، معلومات طبیعی، تاریخ اسلام، صرف و نحو، هندسه الثانی، اصول ریاضی اعشاری، مسائل پیاده، سواری ، توپچی، استحکام، محاربه، الجبر و تاریخ عمومی. هیئت تدریسی مشتمل بر استادان اصفانی و ترکی بود علی افندی، نظیف اصفی، عزت اصفی و در راس آنها خیرالدین پاشا ارکان حرب، عبدالمطعم خان

کمیدان، محمدگل خان کمیدان، محمود طرزی، قاری عبدالله خان، عبدالغفور ندیم، قاضی عبدالحق خان، میرآقاخان ویکٹر معلم حساستیک هندی بنام شاه جی. هیئت اداری مکتب ایسا بودند: مرزا محمد اسمعیل خان (از جمله روشنفکران کابل)، مرزا عطاء له خان، مرزا محمد یعقوب خان، مرزا محمد عثمان خان، مرزا عبدالرحمن خان، ناصر عبدالرحیم خان و کمیدان نورمحمد خان. مهش مکتب غلام جیلانی خان برگرد غمد کوتوالی و ناصر عمومی سپهسالار محمد نادر خان بود. مدیر مکتب در اوایل محصور سامی (سابق معلم حساستیک در بمباد) بود که در ۱۹۱۱ بواسطه سوء اداره مهوردا از افغانستان احراج و در همد مقیم گردید و وظیفه مدیریت به علی احمدی داده شد.

بمباد طلبه مکتب حربیه در ابتداء ۱۵۰ نفر و بار ۴۰۰ نفر و در اواخر به ۹۰۰ نفر رسید. معین السلطه و عین الدوله جزء طلبه نخستین بودند. مکتب حربیه دارای عبارت و نایع وسیع و یک شعاعانه و اسلحه خانه و تحویل خانه لوازم بود. ماکولات و لباس طلبه از طرف دولت داده میشد. فارغ التحصیلان این مکتب در اردوی افغانستان از رتبه تولیمشری تا کمندک مشری پذیرفته میشد. مکتب حربیه سه شاخه کوچکتر در خارج از مدرسه نیز داشت مکتب حورده صابطان بنام «مکتب عسکری ملکزاده ها»، مکتب عسکری جدید الاسلام (نورستانیها) و «مکتب عسکری اردلیان حشوره». تعداد طلبه این مکاتب عسکری سه گانه به سه صد نفر نمیرسید و در هر چهار سال یک تعداد فارغ التحصیل به سویه بلوکمشیر پروان میداد، اینها در مکاتب خود مصامین دیبایات، دری، حساب، جغرافیه، معلومات نظامی نظری و عملی ریسپورت می آموختند مصارف مکتب از طرف دولت تکافو میگردد.

بعلاوه مطابع جدید لیتوگرافی (دارای سه پایه ماشینی بخاری و مجلد خانه) و زنگوگرافی در همین دره وارد و بکار انداخته شد. مطابع لیتوگرافی توسع و خطاطی و حکاکی توفی کرد. سراج الاحبار، سراج الاعمال آثار محمود طرزی و غیره آثار متفرق در همین مطابع چاپ و منتشر گردید.

مؤسسات تازه: در سال ۱۹۱۰ یتیم خانه در کابل تاسیس شد و برای تمویل بودجه آن عکاسخانه عمومی و یک قهوه خانه در چمن حشوری تشکیل و منافع آن مخصوص یتیم خانه گردید. امیر ۱۸ هزار روپیه به یتیم خانه اعانه داد و هم اعانه اجباری از مامورین و حاشا نگرفت. مرزا محمد یوسف خان سردفتر کوتوالی در عقب چوک دوم کابل یک قهوه خانه عمومی به پول خود باز کرد.

در سال ۱۹۰۹ برای بار اول مونهرا از کمپنی «دملره» در بمبی خریده شده و در کابل بکار انداخته شد. همچنین ۵۷ نفر کارگر از کابل در بمبی اعزام گردید که کارهای تکنیکی موثر: ساختن بادی و سیت، رنگالی و آهنگری و درپوری و غیره آموختند و برگشتند و شاگرد تربیه کردند. در حالیکه بایسکل مدت ها پیشتر وارد شده بود. یک شرکت موتربیز توسط درباریان تشکیل شد. در همین سال کارخانه چرمگری در کابل به سرپرستی متخصص انگلیسی آدی تارتش تاسیس گردید. این فابریکه چرمهایی مورد احتیاج، بوت و موزه و سلیمیر برای اردوی افغانستان تهیه میکرد و هم فسیا در بازار کابل عرضه میکرد. در ۱۹۱۳ فابریکه پشمیه باقی کابل به قوی ۵۰۰ اسپ بخار اساس گذاشته و در ۱۹۱۴ به تولید آغار کرد. این فابریکه در اوایل سالانه برای پنجاه هزار عسکری افغانی پارچه دریشی عسکری تولید میکرد و قسما در

بازار سرج عرضه میکرد. فابریکه در انتظار تکمیل فابریکه برق آبی جبل السراج بود که در آنصورت قوه اوار ۵۰۰ - اسب به ۱۵۰۰ - اسب بالا میرفت و تولید سه چرخه میکرد.

اما فابریکه برق آبی جبل السراج در ۱۹۰۷ تحت تأسیس گرفته شد. سامان و لوازم ابتدائی آن به قیمت بیست و یک میلیون کلندر از خارج وارد و نیز ربر بطریک انجیر خارجی بنام جوت کار تأسیس آغاز گردید. ولی این فابریکه ۱۲ سال بعد (۱۹۱۹) توانست که توسط يك انجیر هندی بنام عربزاده خان کابل را نویر نماید. در فابریکه حربی کابل نیز برای بار اول توسط رصاییک ترکی «باروت سفید» یا ناروت پیورد ساخته شد. تمديد لیسهای تلیقون کابل مگرهاو (۱۹۰۹ - ۱۹۱۰) و کابل جبل السراج و غیره نیز در همین دوره بعمل آمد. در ۱۹۱۱ شفاخانه ملکی کابل تأسیس و توسط داکتران ترکی بکار انداخته شد. مدیر شفاخانه داکتر میر عزت حراج ماهری بود. شفاخانه ۲۵ سر دایمی و پنج ستر احتیاطی داشت. در شفاخانه عروسی آب پیچک که قلا ارحند وارد میشود، آب پیچک از گوساله استحصال گردید و تلقیح جنری بقری بعمل آمد. در سال اول تعداد بستر شدهگان ۱۹۵ نفر، تعداد وفيات ۱۸ نفر و تعداد مراجعین ۲۹۴۶۶ نفر بود. در سال دوم این تعداد به ۵۱۸۲۹ نفر رسید. شفاخانه نظامی جداگانه و کوچکتر از این بود و توسط داکتران هندی کار میکرد. البته این شفاخانه هاسبا در کابل بودند و حتی برای مردم دور و پیش آن استفاده ار آن میسر نبود، تاچه رسد در وقت استیلاي امرای اویانی. چنانیکه در استیلاي کالوای ۱۹۱۵ تنها در شهر کابل در مدت ۴۱ روز ۱۴۲۲ نفر مصاب ۸۸۳ نفر بمرد، در حالیکه این ویا سه ماه طول کشید. همچنین در املواترای ۱۹۱۸ تعداد بیشمار انسان در افغانستان تلف گردید. در قریه ده خدا در کابل که سهصد نفر نفوس داشت، ۲۵۰ نفر آن بمرد، در پسان در ۴ روز ۱۵۰۰ نفر تلف شد. البته در لغمان، کسر، لوگر، پکتیا، و سایر ولایات کشور تلفات نسبی بیشتر بود، ولی چون مثل کابل احصائیه گیری نمیشد تعداد تلفات مجهول ماند. در چنین ایام مصایب اطبای کابل که طب قدیم را بکار میبردند صمیمانه تانداره توان در خدمت خلق میکوشیدند از قبیل مرزا محمد ابراهیم خان، مرزا عبدالغنی خان، مرزا عبدالنبی خان، مرزا عبدالقدوس خان، مرزا عبدالعزیز خان، مرزا عبداللطیف خان، مرزا تاج محمد خان، مرزا محمد اسمعق خان و چندین نفر دیگر.

در ۱۹۰۷ حجر نهر سراج کندهار توسط بیگار شروع گردید. این نهر جدید که از دریای هلمند جدا میگردد بافتار و ظلم بسیار والی قندهار سردار محمد عثمان خان بومردم، زیر کار قرار گرفت. همچنین حفريات نهر سراج خلال آباد شروع گردید. همین سال که امیر حبیب اله خان بعد از سفر هند، افغانستان را از کابل به خط غزنی، قندهار، قراه، هرات، میمنه، بلخ، فلفن و کابل سیاحت کرد، ترمیم و تعمیر مجدد بند آب غزله را بمصرف پنجمصد هزار روپیه بفرس آبیاری صدهزار جریب زمین امر داد. اینکار بزحمت مردم وحدیت مرزا عبدالاحد خان غزنوی (نایب مستوفی المالك) و نظارت آقای ملر اسکاتلندی پیش رخت و در ۱۹۱۲ پنجاه هزار جویب زمین را مشروب ساخت. همچنین امیر تمديد فل آب رسائی پشان را بغرض تهیه آب آشامدنی صحی شهر کابل اساس گذاشت که بعد از خود او مثل برق جبل السراج بکابل رسید. در حالیکه قلا آب مشروب کابل از دریای صعیف کابل و جوی پل

مستان و غیر صحی بود .

عده ترین کار این دوره ترمیم سرکهای قدیم کشور و تعمیر و ترمیم سرکهای جدید موز رو بین کابل جلال آباد، جلال آباد لغمان، کابل جیل السراج، کابل لوگر، کابل غرته، و غیره بود. همچنین در سرتاسر ششون های افغانستان کاروانسرا های چکی بنا بنام «رابطهای سراجیه» بالای مردم آباد گردید که هر رباط در دوحصه ششمن وطولیه حیوانات منقسم وهر یکی دارای ذخایر غله و علوفه و محروقات و گدامدار مسئول بود. تطابق مرغ معین بسافترین و کاروانها پرورشد البته این غله و علوفه از درک مالیات جنسی دولت با رحمت زیاد دهقان و مالیه دهم در گدامها رسایفتمیشد. حاصله رابطها از همدیگر اغلب شش «کروه» بود و هر گروهی مساوی چهار هزار «گر جریبه» امانستند میشد . هرگز جریبه مساوی ۲۹- اچ انگلیسی بود. به علاوه بین کابل و جلال آباد سرلکهای اعمار گردید که بالوازم و خانه سامانها در سر راه هند و کابل مجهر بود. در دریا های عرض سرکهای موزرو میزلیهای آهنین عصری اعمار شد ارقبیل پنهایی . گنجهار، غوربند، متک و درونته . امیر حبیب اله خان به اعمار قصور جدید و دلچسپی بسیار داشت و از تصیرات مشهور دوره او اینهاست : قصر دلکش و قصر استور و قصر عین العمارت در کابل ، قلعه السراج در لغمان، سراج العمارت در جلال آباد، سراج الامصار در جبل السراج. همچنین در ۱۹۱۲ توسط تشکیل يك مجلس مختص قانون گذاری، نظام نامه های تذکره رعداری (در ۱۱۵ ماده) و عروسی و تعزیه داری تدوین گردید .

همچنین امیر در تشکیلاب عسکری نیز تغییرات سطحی وارد کرد. مثلا در کابل اردو منقسم به چهار غنبد، اردلی، اردل، کوتوالی و دارالسلطنه بود. امیر حبیب اله خان این تشکیل را بهیم زد و سپاه پایتخت را در دولو تقسیم نمود. هرلوا هرکب اوسه غنبد و هر غنبد مشتمل بر چهار هزار عسکر و جمعا - به استثنی حاصه دار و غیره - ۲۴ هزار سپاهی بود. هر غنبد دارای يك كندك توپچی (۲۴ توپ هاوترر، صحرا و قاطری جبل - جرمی و کابلی) بود هر كندك سواره يك تولى ماشیندار داشت و هر غنبد دارای يك شفاخانه (يك داکتر، دو جراح و کمپودر)، طباح، دهولی، سقا، حاکروب، يك تولى استحکام و يك دستگاه مخایرات (ستاره دولت) بود .

وضع مالی و اداره :

امیر حبیب اله خان بعد از عقد معاهده ۱۹۰۵ با انگلیس و مسافرت در هند (۱۹۰۷) خودش رانکلی ارحطرا انگلیس مامون شمرده و هم قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس او را از تجاوز روس مصون و ناموده، لهد او با حاطر جمع امور داخلی کشور را بین برادر و پسر خود (نایب السلطنه و معین السلطنه) تقسیم کرد. امور نظامی به معین السلطنه بحیث وزیر حربیه سپرده شد و امیر اربالا بطارت مینمود . امور داخله به نایب السلطنه بحیث صدر اعظم تحویل گردید و حتی از بطارت امیر هم آزاد بود. فقط امور مالی کشور زیر اداره مرزا محمد حسین خان مستوفی الممالك بحیث وزیر مالیه قرار داشت و او شخصیا با امیر مرتبط بود. محاکم هشتاد گانه شرعی نیز در تمام افغانستان فعال میاشا بود .

این اداره به تدریج روبه انحطاط و فساد نهاد. دیگر دسیپلین و مجازات و مکافات وجود نداشت. هر حاکم و مامور و مستوفی در منطقه ماموریت خود دست آزاد داشت و رشوت، تحفه، بیکاره و حیو شاد و بی شکل مشروع بخود گرفت. عهده های دولتی در

معرض خرید و فروش گذاشته شد. باسهای «سرچربی بی بی وچین پولی آقا» در همین دوره داخل قاموس اداره گردید. نایب السلطنه هدایای والیان رومورس بزرگ و لایب را میپذیرفت و اختیار اداره او در دست مشیمان و مصاحبین او متمرکز گردید، زیرا نایب السلطنه اشتغال به امور کوچک را تنزل از مقام آسمانی خود میدانست.

مستوی السالك ادارات استیفا و امور مالی کشور را در معرض بیع و شری قرار داده بود، مالیات کشور اعم از اراضی و گمرکات همه در اجاره مستاجرین حاشی گذاشته میشد. این مستاجرین هر نوعی که میخواستند میتوانستند با مالیه دهان رفتار نمایند. شت فشار بالای مردم تاجانی رسید که از ولایات شمالی کشور صدها خانوار هقن و شکست شده بقله روس و حتی از غرب به ایران فرار کردند. اراضی سرسبز مردم جمشیدی در هرات که مطلق نظیر مملکت مقتدر و بزرگ آنجا بود، در طی يك سازش حائنه استملک گردید و آن اینک فیودالهای دربار هرات که معروف به چهار کلام بودند بدستاری والی هرات محمد سرور خان معروف به «بابای کرام» پادشاه را فرموده لیر جمشیدی را مقیم به صید دوست نمود، اجاره امیر حبیب اله خان را برای سرکوبی آنها گرفتند و در شبی ناگهانی بمسوق عسکر از سه جهت پرداختند. مردم بیگناه و بی جبر که خود را مثل صیدی در محاصره شکاربان دیدند در حالت بهت طبل کوچ نواختند و راهی را که بجانب قلمرو روس عامدا باز گذاشته شده بود، در پیش گرفتند. اینها فرار کردند و سرزمین ایشان بین متغذین منقسم گردید. این در زمان سلطنت شاه امان اله بود که والی معزول و به هیئت تنظییه هرات اختیار داده شد تا با جمشیدی ها مذاکره و به سر زمین شان عودت داده شدند.

سراج الاخبار در شماره ۱۱ سال ۴ موزع ربیع الاول ۱۳۳۳ خود (۱۹۱۴) شرحی از افراد نمودن ششصد خانوار هزاره بجانب ایران نوشت و گفت که این فراریان خوش برضا، بواسطه عسکر مسلح از سرحد بدر گشتانده شده و اجبار در وطن شان دایزنگی ساکن ساخته شدند. سراج الاخبار میگوید که وقتی از آنها سبب این فرار کردن پرسیده شد، ایشان ظلم و جبر و رشوت خواری مامورین دولت را پیش کشیدند. در همین سال نگارنده در حان آباد - قطش بودم، یک نفر مستاجر گمرکات قطش و بدخشان بنام جمشید خان کمری وال، هشتاد نفر جمعکار شخصی داشت و سرای جمشید خان شکل سرراهی افسانوی بغداد بخود گرفته بود، در حالیکه در بدخشان فقط غلام مردم ناتوان آنجا را واداشته بود که دختران خود را برابر ده سیر گندم بفروشد و مثلاً در نورستان مردم ارزن میخورند و در پاکتیا غله را میکداشتند تلخ شود تا کمتر بخورند. عواض و مالیات دولت گوناگون بود و بازور محصل از مردم گرفته میشد از قبیل:

خصی بری (مالیات ارضی)، سر درختی (از اشجار مثمر)، زکات و محصول مواشی (از مالدار)، سرخاه (از بیزمین)، اقسام حواله جات خریداری و غیره. دولت مالیه نقبی و ابلائی مالیه دهان تحویل خزانه ها و مالیات جنسی را تحویل گدامها و رباطها که در فاصله های چندین شبانه روز از محل مالیه دهان قرار داشت، مینمود. خزانه ها و گدامها مقداری معین نقد و جس بیشتر از مالیه معین برای خود میگرفتند. چون پای ملک واریات پس مالیه دهنده و دولت توسط بود، مقداری هم حصه شخصی آنها میشد. باقیات مالیات که تادیه آن از توان دهقان خارج بود، توسط تحصیلداران محصول میرسید. دفاتر تحصیلداری در پایتخت و ولایات برجان و مال مردم مسلط بود. در قطش سه نوع تحصیلدار وجود داشت که هر یک دارای اوقونی گرسنه گان بودند که آنان را

بدان مردم می انداختند . تحصیلدار باقیات چهارده ساله گذشته ، تحصیلدار باقیات جدید از دوسال گذشته و تحصیلدار روز ازسال جاری . یکی ازاین تحصیلداران مرزا محمد مهدی خان بود که هنگام حرکت موکب او مانند راجاهای هندوستان پرمطراف بود .

این نسیا نبود ، انواع خریداری دوسی و شخصی و بیگار کمر مردم راخم کرده بود . مامورین بزرگ دولت غله و علوفه کراآمد خودرا به قیمت معینه بسیار نازل در عوض معاش خود بالای مالیه دهان دور دست حواله میگرفتند و یا قیمت آنها تحویل خزانه کرده و در برابر آن حواله و برات حاصل میکردند ، انگاه توسط محصلین مسلح اشیای حواله شده گی را از مردم تاحانه خود میرساندند و یا پول قیمت آنها چندین بار بیشتر نقد میگرفتند . مثلاً یک افسر و بانک مامور درخان آباد ۲۰ روپیه قیمت ۱۰ خروار گاهرا تحویل خرانه کرده و حواله گاه اسمی مالیه دهندگان اندراب که هشت منزل اسب تور بر بود میگرفت . دفتر اندراب مالیه دهندگان را مجبور میساخت که هر یک بمقدار حواله شده گی دمت خودرا درحال آباد رسانده رسید بگیرد . چون این قسم تکلیف قابل تحمل بود دچار عیست که رانقد طبق تعیین حواله دار ولو صد برابر بیشتر میپرداختند . و اما حواله حات دولتی این مفر را هم باقی نمیگذاشت و مالیه دهند مجبور به تحویل حسن درجای معینه بود ولو زندگی او در سربان تکلیف ازین میوفت . مایحتاج خانواده شاهی هم در عوض معاش شان دوولایات کشور حواله میگردد ، برنج در کسر ولعمان ، روغن در هرازه حات ، گوسفند در قطن و غیره اما تعین نرخ این اشیای برائینی کمتر از نرخ بازار و روز بود .

دوسال ۱۹۱۱ نرخ روغن در بازار کابل میسیر ۱۵ روپیه بود . نایب السلطنه همت هرا از روپیه از معاش خودرا عوض خرانه در پیسود حواله گرفت و در عوض آن روغن نرخی تقریباً وایگان جمع کرد . این وقت حاکم هرازه حات سردار محمد اکبر خان بود و در این موضوع دفتر خانه گی نایب السلطنه ، علی احمد خان آقا و مرزا عبدالرحیم خان نامه ذیل را به سردار نوشتند :

«عالیجنه عرت همراه مشفق محمد اکبرخان حاکم کلان پیسود و احفظ اله تعالی . بعد از دعاگوئی از دیاد عمر و اقبال اعلیحضرت و سلامتی وجود حضرت مولایم نایب السلطنه صاحب قلمی میدارم که قبل برین از حضور حضرت مولایم نایب السلطنه صاحب بذریعہ فرمان برای شما احکام شده بود که یکنقطه برات مساوی از مبلغ هفت هزار روپیه پخته عوض تنخواه عالی ما ، کارکنان حضور عالی مانه جهت خریداری روغن زرد مسارف کارخانه طباطخی ما ، اسمی دفتری پیسود حواله و برات حاصل نموده اند که بذاک آینده برای شما روانه میشود که سر رشته خریداری روغن مذکور را بدرستی و قیمت مناسب خریداری نموده بکارخانه عالی ما از سال داشته رسید حاصل میدارید . لهذا برات مذکور بمعرفت عریز احدخان دقتدار (حورده ضابط عسکری) بخدمت شما مرستاده شد ، در خریداری و قیمت روغن بقرار احکام مبارک معمول میدارید و رسید برات را بذاک سرکاری برای این خادم عالی ارسال میدارید که خاطر جمع شوم انشاء اله تعالی . در فرستادن روغن سعی باشید که بزودی و روغن خوب برسانید فقط و از طرف حضرت مولایم خاطر خودرا آسوده دارید که بفصل و مرحمت حضرت حق سبحانه تعالی صحت کامل دارند والسلام تحریر یوم چهارشنبه ۲۴ ماه رجب المرجب

۱۳۲۹ دستخط علی احمد و دست خط عبدالرحیم (۱) .

این روغن اویسود تا کابل بالای مردم رسیده شده و تحویل «کارخانه طباطبائی» بپای سلطنت گردید. اینک نقل یک رسید کارخانه طباطبائی که یک نفر ازنده روغن «» شده است : «هو. مقدار سه چهارم بوزن کابل روغن رود که ماصعه آن یکم چارم میشود از بابت باقیات سه گذشته پت تیل سال کلب خریداری حضرت عالی نایب السلطنه صاحب، ده کی یوسف بیگ شایده پسرود به معرفت اقامه محمد گراهه کش تحصیلی عزیر احمد دقعداره، جهت مصارف هذا سه سبقتان تیل سال خوش کارخانه طباطبائی عالی، تعلق عالیجه ناظر محمد اسمعیل خان تحویل بنده الحلال الدین تحویلدار گردید فقط تحریر تاریخ دوشنبه ۲۹ رجب المرجب سنه ۱۳۳۰ مہرجلال الدین، مہر مرزا عبدالحمید خان منشی، مہر عبداله، مہر علام محمد، مہر لایقہ در پیشانی رسید نوشته شده : و قرار صفحہ ۷۸ اوارحه مالیات در پشت رسید نوشته شده و ثبت شد صفحہ ۳۹ تحویلی جلال الدین . دست خط عبدالرئوف، (۱) .

همچنین سایر شهرات هادروالیات خریداری جبری اشیا میبرداحتند. عصدالدوله سالانه پنجہزار روپیہ را روغن جبری اهرارہ جات میگرفت. شہرہا ہا ہمہ یک مقدار اسماعار کلداری سهمیہ داشتند کہ عوض معاش ازخرارہ گرفته وار عہد سامان میخیریدند. مثلاً سهمیہ عصد الدولہ مہرار کلدار بود. همچنین اسلحہ ازمیکزین اړک وسایر اشیا را از تحویلخانہ دولت میخیریدند و یا رایگان میگرفتند ، در حالیکہ هر یک معاش گرافی از خزانہ ملت بقرار ذیل میپرد :

معاش سالانہ نایب السلطنہ	۳۶۰۰۰ روپیہ
معاش علیا حضرت (ملکہ)	۲۰۰۰۰ روپیہ
معاش معین السلطنہ	۲۰۰۰۰ روپیہ
معاش ملکہ مادر	۱۰۰۰۰ روپیہ
معاش عین الدولہ	۱۲۰۰۰ روپیہ
معاش عصد الدولہ	۱۱۵۰۰۰ روپیہ
معاش سردار محمد کبیر خان	۸۰۰۰۰ روپیہ
معاش سردار مدافع (امین الہ خان)	۶۰۰۰۰ روپیہ
معاش سردار صنایع (محمد عمرخان)	۵۰۰۰۰ روپیہ

واما مامورین عالی رتبہ ملکی معاش ندک داشتند. وزیر عالیہ مرزا محمد حسین خان مستوفی الصالحات سالانہ ۷۰۰۰ روپیہ - مرزا محمود خان امین نظام ۴۰۰۰ روپیہ - مستوفیان ولایات سالانہ ۱۵۰۰ روپیہ و درباریان امیر سالانہ از ۳۶۰۰ تا ۷۲۰۰ روپیہ معاش داشتند . معاش افسران اردو سالانہ از این فرار بود بلوکشیر ۳۰۰ روپیہ - تولی کشمر ۶۰۰ روپیہ - کمیدان ۹۰۰ روپیہ - گد کشمر ۱۲۰۰ روپیہ غندمشیر ۲۴۰۰ روپیہ - جنرال ۴۸۰۰ روپیہ - نایب سالار ۷۲۰۰ روپیہ - سپہسالار ۲۴۰۰۰ روپیہ. البته در آوقت مرخ اشیا یی مورد احتیاج بارل بود. گندم فی میر یک روپیہ - گوشت فی میر چهار روپیہ - رنج فی میر ۲ روپیہ - روغن فی میر ۱۵ روپیہ - سان فی گر یک روپیہ - کشمیر پشمی فی گر ۱۵ روپیہ و دوت فی حورہ ۲۰ روپیہ قیمت داشتند.

(۱) این نامہ و رسید روغن جز اسناد سردار محمد اکبر خان حاکم پسرود بود کہ توسط فرزندش سردار محمد کریم خان بہ کتابخانہ اینجانب تعلق گرفته است .

مالیات دولت سالانه به ۸۰ میلیون روپیه میرسید و تجارت باروسیه و انگلیس توسعه مییافت، زمینه هم برای نمو و پای تجارت دلال کشور فراهم میگردد.

واما دربار :

امیر حبیب اله خان به جلال ظاهری و دبستگی بسیار داشت. او دربار و وزیر عظم حیدری قرار داد، لباس اروپائی را قبول نمود، یونیفورم رسمی را دوچه بندی کرد و نظام نامه لباس تدوین کرد، السله رسمی، نیمه رسمی، تاستانی، رستانی، شب و روز، نماز جمعه و شکار معین شد، سرشاه، جال، روب، کلاه، رنگ و معزی کرتی و پتلون و سخن فراک اروپائی و ملکی و خانواده شاهي تصنیف گردید. حتی تکت های دعوت دربار با جدول مخصوص طبع و معین میشد که در پیشانی آن علامت محراب و منبر، در حاشیه راستش مهر رسمی سلطنتی شاه، در حاشیه چپ مهر شاه آغاسی حضور داشت و در متن این تکت چنین مرقوم بود: «مصدقان ملکی - تکت دربار محلی سلامخانه - درجه دریشی - اسم - قوم - منصب، بالادست - زیردست. مثلا درخانه درجه دریشی نکھر احیدن ملکی توضیحات ذیل مرقوم بود: «کرتی ماهوت سیاه دوسیه، کف و طلاس ویش لیس دوزی، معزی ماهوت گلزار، دگمه برنجی، سرشاه مفری احیدی، پتلون ماهوت سیاه، پتی ماهوت گلزار، کمر بند لیس گل قشک دار یمنه کریج بد اسباب نوره، بالای کال نشان محراب و منبر، کلاه افغانی تب ماهوتی، نشان محراب و منبر، بوت سیاه» (۱)

کریج رسمی مصدوران ملکی ساخت مائس خانه کامل و غلاف مطلق بود. هر منصبدار ملکی موظف بود که یک اسب سواری، یک بابوی باربر، دو حیمه افسری و سپاهی آماده سفر داشته باشد. اینکه معاش مأمور کفایت این مصارف میکرد یاخیر موضوع مطالعه نبود. امیر برای اعظم خانواده خود علامات و بیرقهای مخصوص تعیین نمود که دو کلاه خویش نصب و در عمارات خود می افراشتند. علامت کلاه و بیرق نایب السلطنه «شش القمر»، از معین السلطنه «کلاه نشاندار»، از معین الدوله «کلاه جیفه دار» و از عضد الدوله «کلاه پرداره» بود.

تشکیلات دربار زیاد بود، مثلا سه سرمنشی بنامهای منشی حضور، منشی خارجه و منشی داخله مافتتر جداگانه و چهار ایشک آغاسی حضور، ملکی، نظامی و خارجه و یک اداره نام «دفتر خارجه» موجود بود. یکی از ادارات دربار «اداره العدالت حضور» بود که یک سرکرده، یک قاضی، دو معنی، چهار محرر و چهار کاتب داشت و هیچ کاری نمیکرد. درباریان به عنوان مصاحبین خاص، اهل میر حضور، غلام بچه گان خاص حضور و غیره منقسم میشدند و در عقب ایسپا یک تعداد فرارش ناشی، پیش خدمت ناشی، آبدار ناشی و دهانشی دیگر استاده بودند. گرد شاهی و دستجات خان اسپور، میر اسپور، سراوس و رکابدار، محافظ این دربار بود، امیران ایشان و شاه آغاسی ها همه رتبه جرنیلی داشتند.

همچنین امیر حبیب الله خان شیفته عناوین و القاب جدید بود و لوازم القاب بعضا نسبتی از نظر وظایف اداری با ملتزمین خود داشت از قبیل: نایب السلطنه، سردار مدافع و سردار صنایع (برادران امیر)، معین السلطنه، معین الدوله و عضد الدوله (سران امیر)، امین السکاتیب، امین القادله (در دربار)، امین الاطلاعات، امین المسس، امین الوجوهات

(دریس گمرک کابل) امین عین‌المال حاکم التحقیق، دارالاعدالت و غیره. سرداران نیز درجه بندی شده بودند چون سردار درجه اول و درجه دوم و عادی. همچنین امیر حبیب‌الله خان تمایل داشت همه چیز بنام خودش منسوب گردد، مثلاً کوه سراج (جبل السراج) تپه سراج (تپه بلخ کابل)، شهر سراج، بنه سراج، رباط سراج، قلعه سراج، عمارت سراج و دهه سراج دیگر. در حال دربار امیر حبیب‌الله خان دقیقاً زیر دستمیلین تقریباً نظامی وارد داشت و اندک بی‌میلالاتی باعث مجازات و بی‌آبی می‌شد و لو رجال بزرگ دربار می‌بود. دربار اغلب فصول سال مشغول سفر در صمیمیه پشان و شتانیه جلال آباد و سایر تفرجگاه های لغمان، گلشهار، جبل السراج، استالاف و غیره بود. در این سفرها بعضاً شکار بعمل می‌آمد و شکار گاه های آهو و پرندگان در کابل شکاری ۱۲ مایلی شهر، چمن وزیر آباد و نیرادر قلعه حشمت خان و در شرق جلال آباد و دره نور کفر و امثال آن بود. دربار بیشتر به طبخاچی و دیکنجه یزانی مصروفیت داشت و کتابی هم در این مورد چاپ شد.

فرامینی که امیر حبیب‌الله خان بدستخط خود راجع به امور تشریفاتی دربار نوشته دلچسپ و یکی از آنها اینست: «محرم ۱۳۲۹ (۱۹۱۱) نقری میز حضور و غلام بچه های خاص و حضوری بهدار این بدون لباسی فرا کت آمده نمیتوانند. در یک فرمان دیگر اینطور مینویسد: «بعد از این هیچ کس حتی برادران و فرزندان سر رامت بحضور آمده نمیتوانند تادروخانه انتظار بنشسته و کارت روان نکنند و اجازت نگیرند». «مدرمان دیگری مورخ ۲۰ ربیع الثانی ۱۳۳۱ (۱۹۱۲) در جلال آباد چنین مینویسد: «چونکه دوشبها اکثریه نقری میز حضور خود را بدروستی واقف کرد و نمیتوانند که من در باغ شاهی هستم و یابو حرم سرا و یا خارج از مردوجا لهذا سهونک لعل تین مقرر کردم تا من بعد از بدروستی بدانند که من کجا هستم: سرخ باغ شاهی لاوردی حرم سرا سبز بیرون مردوجا». همچنین امیر بصرم تغییر دادن نامهای معصوم اوقات نامخوری در فرمان ۱۴ ذیحجه ۱۳۳۰ (۱۹۱۱) خود نوشت: «اشراقیه» «عوضی باشنای صبح» «مضحوه» «عوضی نان چاشت» «عشائیه» «بجای نان شب» و «عصریه» «عوضی نام «جای دیگر» (۱)

امیر حبیب‌الله خان به مرور زمان به اثر قدرت بی‌سرحد و مطلق العنانی وعدم مسئولیت بیک زمامدار خود رنج و خشم و بی‌تابی تبدیل شد. درباریان از روش او متذجر و ترسان گردیدند. او علناً در بیایانات خود میگفت که: «شاهی و بیخبری چون دو نگیرند در یک انگشتی». شجاع الدوله خان فرانسو باشی دربار حکایت میکرد که امیر روزی در دربار از «علوی اسماعی مقام پادشاهی» سخن میزد و با جدیت این بیسترا شاهد می‌آورد.

آنکه چنان بخشد اگر بکشد رواسم نایب است و دست اودست خدماتست
امیر حبیب‌الله خان با چنین عقیده و ادعا حرمسرای مفصل و باشکوهی ترتیب داد که بیشتر از صد زن بهتأویس حرم، سراری خلعه و جواری در آن میزیستند. مصارف البسه و زیور و ما کولات و معاشات و حمل و نقل اهالی حرم گراف بود. امیر حبیب‌الله خان به مرور زمان در زندگی داخلی حرم فرو رفت و از رسیدگی به امور بکلی باز ماند. ملکه رسمی کشور نیز از ارگ سلطنتی اخراج و در قصر علیا جاداده شد.

قیامهای مردم (۱۹۱۲-۱۹۱۳):

دروایت پاکتیا دولت هر ساله وشقه دهقان را از قرار فی جریب شش رو پیه

(۱) اصلی این فرامینی دستخطی امیر حبیب‌الله خان در اغتشاشی بجهتقا در بازار کابل برآمد و امروز همه در کتابخانه شخصی آقای میرزا سید دارد خان محفوظ است.

برای کسندهای سرکاری اجباراً میگرفت درحالیکه قیمت روز قی جریب ۵۰ روپیه بود. همچنین دولت هر ساله مقداری غله پتخ معین بالای دهقانان تقسیم و خریداری جبری حواله کرده درشهر خوست میرساند وید وکانداران تقسیم میکرد تا افراد ملکی و نظامی دولت آذوقه همیشه گی دردسترس خود داشته باشند. همچنین دولت مقداری دیگر بهمین ترتیب از زمیندار خریده و تا کدام عسکری و خدمتچیل بالای شان میرساند. بهلازه سردار محمد اکبرخان والی پاكٲیا بر مردم شدت روا میداشت و مامورین او فشار وارد میکردند. چون مردم پاكٲیا نسبتاً مسلحتر بودند در اواخر سال ۱۹۱۲ برصد دولت قیام کردند این قیام تا اوایل ۱۹۱۳ مدت پشچماه طول کشید. از حد اولتر اهالی منگل (مقبل، طوطاخیل، چاچی میدان وچکنی) دست به سلاح بردند و بعد هاردم احمد زائی بهشور شیان پیوستند. تهاه نظامی میدان خوله و تهاه بطا می «پناه» ورباط و خدمتچیل همه مورد هجوم شورشیان قرار گرفته و بادادن تلفات جانی و جباخانه سقوط کردید. شورشیان تهاه ها را تحریب و راه های سوقیات دولست را تا کولت تیره بستند.

چاندا د حان احمد رانی فیودال بزرگی که در کابل معیم بود نیز اردو لت بنام خاموش نمودن شورش اجازه خواست و به پاكٲیا رفت و آتش شورش را در احمد زائی و منگل دامن زد، زیرا والی محمد حان برادر زاده او از سابق در هندوستان رفت و آمد و با انگلیسها آشنایی داشت. اینها میخواستند از این قیام د هقائی بتفص خود استفاده نمایند. ملك اصیل خان هم در ردیف جبا نداد خان پیشروی شورشیان را تمثیل میکرد.

امیر حبیب الله حان که در جلال آباد بود و مرمانی توسط ملا محمد حان افغان نویس برای شورشیان فرستاد و فارمول و اطاعت به پادشاه و والی الامر و پیش کشیدو هم وعده عزل و مجازات والی پاكٲیا و مامورین او را بداد. اماردم که او نشیندن عرایض و پیشنهادات سابق خود تجربه بسیار داشتند بوعده های شاه اعتماد نکردند و ملا محمد خان نماینده او را طرد نمودند. پس زدو خورد ها شدت اخیار نمود. امیر به عسکر و حکام و خاصای پاكٲیا رغبتی امر حمله عمومی علیه شورشیان صادر کرد. در داخل پاكٲیا خان مشهور جنرال (بیرك حان) با مردم متعلقه خود طرف دولت را التزام کرد. همچنین امیر يك قشون هزار و سه صد نفری ار حان های شتوار، لغمان، کنر، حوگیا تی، حصارك، سرحدود، پشسود، چپرهار، عبدالرحیم زائی، محمد و اردخیل (بهصست امیر عبدالرحمن حان) بگرفت و اسلحه و توأزم (تفنگ بعل پر، سرنیر، حبه، سان كم، سقا، طبل زن، ملامام و اشتر یارب) و آذوقه اردو لت بداد و در پاكٲیا سوق کرد. امیر برای افراد این قشون ماهانه ده روپیه و برای دهباشی ماه ۱۲ روپیه و برای صدباشی ماه ۲۰ روپیه معاش مقرر کرد و اعطای مستسری برای مجروحین و خانواده کشته شده گان چنگ را وعده داد.

متعاقباً امیر بکابل آمد و يك غده سپاه منظم به قیادت حیرال محمد نادر حان علیه شور شیان سوق کرد. جنرال ناتوپخانه کوهی ۹ پی و غرابین کولت تیره را با چهارصد نفر کشته شورشیان اشغال و قلعه دندلای مرکز آمارا که راون و وشر پش ویران و احراق کرد. شورشیان گردیز را تخلیه و در علاقه منگل عقب نشستند. جنرال در عوض جنگ راه مذكوره را باز کرد و حواله حاب غله و علوفه خریداری را از دوش دهقانان برداشت و سردار محمد اکبرخان والی پاكٲیا را معزو ل ساخت. اینست که مردم اسلحه بزمین گذاشته و ساینده گان آنها چون عزیزخان، تیمورشاه،

عبدالغنی وغیرہ نزد جنرال آمدند و صلح اعادہ گردید . البتہ چاندادخان بہ ہند گریخت و شورشیان تعمیر تہابہ ہا ی حرابہ شدہ یتان و چند خیل را پرخمہ گرفتند . (۸۲۸) فرہنمایندگان شورشیان ہر دو جنرال رسیدہ و ہمہ بکا بل آمدند . امیر حبیب اللہ خان باملائت باآنها پیش آمد ، برای ہسران شان در کابل و مکتب عسکری ملک فرادہ گان ، را تاسیس نمود و برای خودشان خلعت و سفر خرچیداد . امارالی پاکتیا سر زنش نشد و بعدہا بکارہای عمدہ تری مقرر شد و جنرال محمدنادر خان بر تہہ نایب سالاری ارتقا نمود .

ایتبار اول بود کہ یک شورشی بررکت در آخر مرحلہ با مفاہمہ بین رہبران شورشی و دولت حل شد . مطبوعات انگلیسی ہمہ براشت و این روش و نرمش امیر را تلویہ و اورا از خطرات آیندہ تہدید نمود ، زیرا انگلیسہا کہ از مردم شکست نا پسند یر افغانستان داعہای گل نداشتنی در دل داشتند باردیگر میخواستند کہ مثل دورہ امیر عبدالرحمن خان این مت و ابدست حکومت خودش بہ یک جلسہ شکستہ و بستہ و خلع السلاح و غیر مقاوم تبدیل نمایند . چنانیکہ وورنامہ و تائیمز افانڈیا ، همان وقت (اگست ۱۹۱۳) در این مورد نوشت کہ :

داین نرمی حبیبہ غلط فہمی میشود ، طریقہ پسندیدہ حکمرانی افغانستان بقرار قرنہای گشتہ بتوئی باید بود کہ در چنین مواقع سزای وحشیانہ (مثل دورہ ۱ میر عبدالرحمن خان) دادہ شود ، و فساد را بہ بی رحمی بسیار فروشا ندہ شود و گوشی و بیہنی مجرمہای قابل معافی ہم برینہ شود و سزای گوناگون سخت بہ آنها دادہ شود و کسانیکہ علایہ مرتکب ہمارت گشتہ اند حتی الامکان قلع و قمع آہا با پس کردہ شود (۱) :

وامان انگلیسہا بہ چنین فیصلہ آرامی قناعت نداشتہ و بزودی درصدد یک اشتعال داخلی برآمدند ، چنانیکہ تائیمز لندن د از اغتشاشات تازه خوست و ننگر ہار و کشمکشہای سلیمان خیل و خروٹی و قندہار حرف میزد و میگفت کہ افغانستان بر ۱۰ خرابی روان است کہ ہم سایہ او ایران روان شدہ است . متعاقبا چہا کداد خان اجندزائی کہ قبلا بہ ہند فرا کردہ بود ، درہمین سال ۱۹۱۳ بایکفر مامورہند ی و ہدایات تازه داخل ولایت پاکتیا گردید و بہ فعالیت اشتعالی دست زد تا این ولایت را غرقہ خون سازد . ولی اہالہ کہ از روش و نرمش دولت خنشود شدہ بودند ، آقای جانداد خان را اسیر و بدولت تقدیم کردند . اودر کابل احضار و اعدام شد . امیر حبیب اللہ خان در نتیجہ ہمین قیام بود کہ در ۱۹۱۴ بر معاش ہر فرد اردو ما ہانہ ۲ روپیہ افزود یعنی از دہ بہ دواز دہ بلند رفت .

قیام مردم قندہار (۱۹۱۴) :

زمیندار و مالدار و تاجر ولایت قندہار متبع سرشار پول برای حکام و مامورین رشوت خوار محسوب بودند ، اما مردم از ہوا ، میگلشتند و تحمل میکردند تا کار ہمیشہ واپرو کشید و تحمل را مجال نہاند ؛ ولی قندہار سردار محمد عثمان خان بود کہ زہدگی شادہ داشت ، اودر کابل آمد و چندی بیودور گشت و طبق ماموریتی کہ داشت داسل اقدامی شد کہ در کشور سابقہ نداشت . چون این اقدام مستقیم بمرضی و آبروی مردم تماس میگرفت ، پس مردمان شہر و دہات نزدیک چون دہ خواجہ ، قلیچ آباد ، کدرہ ، وغیرہ قیام کردند و دست بہ سلاح بردند سقیام کنندگان نخست برای حفظ دارائی ہای دولت محافظین گماشتند تا خزانہ و ادارات دولتی را حفظ نمایند و انگاہ

برسبیل احتیاج ، داخل بست حرقه گردیدند . قیام کنندگان هیئت اعرامی سردار محمد عثمان خان را که مرکب از چند نفر افسر سواره وقاصی و معنی بودند بکو فتند و خود قاصی و پسرش را که بنام دین مردم را میزد شید ، بکشتند . سردار محمد عثمان خان قشون مسلم را آماده کرد و در برج ارک دولتی را بشکل يك استحکام نظامی در آورد و دریا مها و دیوار ها عسکر بگماشت . مردم به استقامت ارک در حرکت افتادند و قشون به امر سردار آتش بگشاد . در این گیرودار صد ها نفر کشته افتادند و حتی زنان و اطفالی که بالای بام دکاها بگراں ایستاده بودند مورد اصابت گله های عساکر بام ارک قرار گرفتند شور شیای که اسلحه کمتر و ضعیف تر داشتند از برابر آتش مسلسل و استحکام قوی ارک عقب نشستند . موسعیدان و ملاها میانجی گردیدند و بتدریج آتش قیام خاموش گردید .

سردار محمد عثمان خان عریضه نئی بنام دولت ترتیب کرد که در آن از طرف مردم و کالت شده بود که : شورشیان به جرای خود رسیدند ، در عو ص شورشیان ماعو پادشاهی رامیخواهیم . در این عریضه از ۲۰ نفر ناچر ، ۳۴ نفر کلانتر ، ۱۴ نفر مهاجر ۴۰ نفر اعیان محمد رانی و بارکرانی و پوپلرانی و موررانی و الکوژانی و اسحق زانی ۲۷۷ نفر ملکان و غیره امضاء گرفته شده بود . در هر حال قیام خاموش ساخته شد و علت اصلی این قیام در جرائد هند منتشر گردید

محمود طبری که همیشه بهانه نئی برای اظهار گفتنی های خود میخواست ، فرصت بدست آورد و در شماره ۴ دی الحجه ۱۳۳۱ سراج الاجبار نوشت که : سردار محمد عثمان خان نایب الحکومه هندهار بکابل آمده و گفته بود که : در قندهار زنان خوش خوان بسیار است . چون جشن عروسی شهزاده در کابل پیشروی بود ، مادر شهزاده به سردار محمد عثمان خان گفت که : اگر زنان خواننده در قندهار باشد چند نفری بکابل بفرستید . چون سردار محمد عثمان خان در کابل مصرف تار تنق و تحفه بسیار کرده و هم موثری نیز رفتار حریده بود ، در باز گشت به هندهار این امر فرستادن خوشخوانهای زن و بیکابل سبب تحویف مردم واحد رشوت قرار داد و کونوال قندهار را امر کرد که . هر شخصی پولدار را تهدید بفرستادن زنش بکابل نموده ، درخواست پول از او میگرفت .

محمود طبری در همین جریده خود مقاله میسوطی زیر عنوان «امن و آسایش و منتشر ساخت که بیم چهره نئی اوضاع اداره امیر عبد الرحمن خان و امیر حبیب الله خان رامینما یاند . اینک نقل آن : پیش از این (قبل از سلطنت امیر حبیب الله خان یعنی وقت پدرش) هیچکس بر جان خود بر مال خود بر ملک خود بر مأموریت خود هیچ امنیتی و اعتمادی نداشت و روزی نبود که قتلها ، اعدامهای دم دم ، بغرب و علایقهای گوناگون و نهیب و تاراجهای از حد افزون بوقوع نمی آمد ، ضبط املاک مصادر و اموال فرار ساختن با اعیال و اطفال از وقایع دایم الا حرائی بود . در حالیکه احوالی اقوام مختلفه افغانیه قافله های غیر منقطع برای اخراج شدن تشکیل میدادند ، اعلی حضرت سراج المله والدین (امیر حبیب الله خان) همه فراریهای اخراج شده مسالک اجنبیه را به سفارش ز یاد واپس بوطی شان ارجاع نمودند و بسی املاک و اموال مضبوطه مصادر و شده را به اصحابش اعطا فرمودند ، هیچ یکی از ذکور و انات قوم (یعنی محبذ نائی ها) بی تنخواه نسبی نمآندند ، هیچکس را بدیگری محتاج نگذاشتند همه افراد يك عایله را جدا جدا تنخواه دادند که بسریه پدر ، برادریه برادر ، دختریه مادر و محتاج نیستند و هر کسی جداگانه صاحب تنخواه هستند ... احلاق عمومی بلزجه زهرناک گردیدند و سوء اخلاق در مردمان چنان تاثیر ناگواری بخشیده که احکام خدا و رسول قرآن پادشا و حق وطن

شرافت ملی عزت و شان قومی حقوق عبادالله و حدان و ایسان همه را برای نفس اما ر •
حائن مشنوم خود نوطاق سیاه میگذاریم ، پادشاه برای ولایات شاهانه حاکم مقرر
و انتخاب میکند اصیل بگونی اصیل ریش سفید بگونی ریش سفید نمار حوان بگونی
نمار حوان متدین بگونی متدین عالم بگونی عالم عاقل بگونی عاقل کیست که حقانیت
و داناتش را تسلیم تشکند و قتیکه مقرر میشود بدرجه مفلس و معلوک میباشد که
اصسای سواره خود و نوکران خود را بقرض تدارک کرده به هزار مشقت و خون چکر
خود را بدانه حدود ولایتی که مقرر شده برتاب میکند . بسجریکه در اینجا میرسد
ازوها بگویی ازوها نینگ دریا بگویی نینگ دریا بگویی بلایوها بگویی بگویی بویا میشود .
اسب بگویی گندها گندها مال مواشی بگویی ربه هارمه ها گله ها گله هاشتر بگویی قطارها
قطار هاشتری بگونی حرا نه هاجزانه ها جسی بگویی صندوقخانه هاسندوقخانه هارمالک
میکرد . طرفه تر اینکه چون نام آرا پیرسید میگوید که « بیشکشی و تشارتقی »
میباشد که این کلمه هارا دیگر هیچ کتاب لغتی حل کرده نمیتواند مگر قاموس الموم
خود جناب نایب الحکومه صاحب ها . این یلای مبرم سوء اخلاق اگر تنها منحصربه
بعضی میباشد هرچه که بود بود اما جای حسرت اینست که یک مرزای مغلوکی که بدقتی
کدام محالاتی مقرر میشود در اندک مدتی میبینید که صاحب خانه ها ملک هازمین هاو
چهاوچها میشود...

« سبحان الله ما بچشم سرمی بینیم که ذات قدسیت صفات پادشاه معظم مادراب
حسن اداره و تلف نشدن بیت المال بدرجه ساعی و جاهد میباشد که ارباب مصارف و
مخارج مبرما ذاتی شاهانه شان صرف نظر فرموده اند . حتی طعام حضور شاهانه
نیز خیلی مختصر و به قاعده تصرف برابر دیده میشود (آنوقت عایدات مستقیم
و غیر مستقیم سالانه افغانستان تقریباً در حدود ۸۰ میلیون روپیہ و مصرف تنها کارخانه
طعام امیر ۲ میلیون و ۴ صد هزار روپیہ یعنی ۳ فیصد تمام عایدات کشور بود در حالیکه
مصارف البسه و معاشات و بخشش های حرم و وسیع امیر و خانواده شاهای داخل
این حساب نیست زیرا آنوقت بودجه مملکتی وجود نداشت و خزائن دولت مال
شخصی شاه شمرده میشد) (۱) حالانکه سفره های نایب الحکومه صاحب ها (والی ها)
از ۶۰-۷۰ غوری نان کسر نمیشد ، بخشش و احسانی که ذات اعلی حضرت پادشاهی
مکنند از عین المال شخصی شان (۱) میباشد که آنهم از اسراف و ابدار سراسر
خلی است (در حالیکه امیر عبدالرحمن خان و فرزندان او روزیکه از دریای لمر به
افغانستان گذشتند جز اسب و قمچینی هیچ چیز بشکل دین المال در کشور
نداشتند) حالانکه بعضی نایب الحکومه ها قریب به لکها روپیہ به زید و عمر و در
دار السلطنه بخششها نمودند (آنوقت رسماً معمول بود که والی های قسمت ارداری
های بدست آورده خود را به عنوان تحفه بدربار و رجال بزرگ تقدیم میکردند) آیا از
کجا؟ چه میدادیم که آنکجا ! اگر بگوئیم که قارون بود نبود اگر بگوئیم که یثی از نایب
الحکومه شدن هارون بود نبود ، همه از غصب بیت المال همه از خون رعایای اعلی حضرت
پادشاه عیدم المثال ... (این علامه تعجب و تأثر بجای آوردست در سراج الاخبار استعمال
شده است) اگرچه میدادیم که به این سختی یک عالمی را با خود دشمن میسا زیم
ولی دشمنی این چنین هارا نسبت بدوستی که به پادشاه و وطن و ملت خود داریم بقدر
ذره اهمیت نمیدهم ، حقیقت هیچگاه پنهان نمینماید ! از بارگاه خالق مطلق خود نیاز
و تضرع میکنم که خایمان دولت و ملت را که برای نفس و هوای خود رعیت را با مال میکند
و اسیایش ملک را اخلاص میشاید و مستوجب اضلال و اختلال میگردد ، شرمند

دنیا و آخرت نماید و نیک پادشاه چشم های شایرا کور کند . (۱) امانه نوشته طبری به جو بهای که در قندهار ریخته شده بود هیچ کدام موجب مجازات سردار محمد عثمان خان و ابراهیم نکرد بلکه آینده بهتری در انتظار او بود . زیرا امیر نمیخواست که مأمور خودش را ولو مقصر باشد در برابر مردم کفر دهد .

نهضت دیموکراسی :

می توان گفت مقدمات دیموکراسی باید ایش اقتصاد سرمایه داری از قرن ۱۳ در مغرب چیده میشد ، و فرمان کبیر ، عنوان پارلمان ، و قوانین اکسفورد و همچنان فرمان «زین و» «دیت» همه را میتوان مقدمه دیموکراسی غربی محاسب دانست بالاخره اعلان حقوق پارلمان در قرن ۱۷ نهادهای مشروطیت انگلستان را گذاشت و انقلاب فرانسه در قرن ۱۸ محرک به اعلام حقوق بشر گردید . در کشور های صده شرق نیز بایبیدایش اقتصاد سرمایه داری در قرن ۱۹ دست نه رفورمهای زده شد که مقدمه دیموکراسی بود . در ترکیه پروگرام اصلاحات برهبری رشید پاشا و مدحت پاشا و در ایران پروگرام اصلاحی برهبری مرزا تقی خان مورد عمل پیدا کرد و احرامنجر به تشر فرامین مشروطیت در قرن ۲۰ از طرف سلطان حمید دوم (۱۹۰۸) و مظفر الدین قاجار (۱۹۰۷) گردید . در مصر بسیار دیر تر از رفورمهای محمد علی خدیو (نصف اول قرن ۱۹) در نصف اول قرن ۲۰ (۱۹۲۳) مشروطیت از طرف ملک فراد اعلام شد . از ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۸ عراق و سوریه یکی پی دیگری رژیم مشروطه پذیرفتند .

ولما در افغانستان پروگرام اصلاحی سید جمال الدین و امیر شیرعلی خان بین سالهای ۱۸۶۴ - ۱۸۷۸ از بالا روندست گرفته شد ولی تعرض نظامی دولت انگلیس طومار این اصلاحات را در هم پیچید و تا آغاز قرن ۲۰ پیچیده ماند . در بین سالهای ۱۹۰۱ - ۱۹۱۸ محدودا اصلاحاتی در افغانستان مورد عمل قرار گرفت و مدارس و جریه و کتابخانه های شخصی به وجود آمد . در حالیکه تجارت توسعه یافته و بورژوازی تعارنی بسویه ملی تارز نمود . خصوصاً که از زمان امیر عبدالرحمن خان بعد انکشاف تجارت زور افرو نمود . در کابل خراید خارجی دست بدست محافل روشنفکر میگشت و این قشر قلیل که در ابتدا از بورژوازی ملی تعارنی و زمیندار لبرال نمایندگی میکرد ، بعدها برای تهدید قدرتی سرحد شاه ، تحصیل استقلال افغانستان و بوجود آوردن قانون اساسی به فعالیت آغاز نمودند . ولی اینها از داشتن ارتباط با توده های مردم محروم بودند .

این قشر روشنفکر در پایتخت بیشتر کرد سه مرکز میچرخید . یکی لبرالهای دربار که خواهان رفورم در داخل رژیم موجود بودند ، ذکر قطار اول اینها رجال درباری از قبیل محمدری خان بدخشان سر جماعه غلام بیچگان خاصر امیر ، میر زمان الدین خان مامور نازجالی و میر بابینک خان درواری برادر میرزا و همچنین غلام بیچگان عمده امیر چون شجاع الدوله خان و سید جوهر شاه خان غور نشین پادشاه میر خان لوگری ، نظام الدین خان اوغدموال . لعل محمد خان کابلی (پسر خان محمد خان حرانه دار سابق) فرار داشتند . بعدها یکدسته جوانان خون گرم اینها چون جوهر شاه خان و لعل محمد خان و پادشاه میر خان و نظام الدین خان و میر زمان الدین خان ناحلقه سیاسی دیموکرات های خارج دربار پیوستند . روی هم رفته همه اینها در داخل دربار بطالعات کتب جدید و خراید خارج پرداختند و مسائل سیاسی و اجتماعی داخلی و خارجی دلچسپی میگرفتند .

حزب «جمعیت سری ملی» : واما مرکز عمده روشنفکران دیموکرات که بر علاوه ریغورم، تبدیل رژیم مطلق الهیائی را بر رژیم دیموکراتیک میخواستند، لیسه حبیبیه بود. در بین این دیموکرات ها اشخاص را دیدکالی هم بود که بغرض تحقیق بخشیدن مرام خود، ترور و کودتا طلب میکردند. اینها عموماً بمطالعات جراید خارجی و مصاحبت با معلمین خارجی (مستحکم افغانستان) میپرداختند.

دسته سوم روشنفکران معرودی بودند که خارج حلقه دینار و هم خارج حلقه مدرسه حبیبیه قرار داشتند و بعضاً بین هم روابط ریقانه سیاسی داشتند.

مکتب حبیبیه در ۱۹۰۳ تأسیس گردید و تا سال ۱۹۰۹ مرکز فعالیت های سیاسی شده رفت و بالاخره معلمین و کارمندان مدرسه با عددی از روشنفکران خارج مدرسه و هم عددی از روشنفکران دربار در تماس آمده و به اتفاق هم به تشکیل یک حزب سری سیاسی بنام «جمعیت سری ملی» پرداختند. مرام این جمعیت تبدیل حکومت مطلق الهیائی بیک حکومت مشروطه، تحصیل استقلال افغانستان و نشر تمدن و فرهنگ جدید در افغانستان بود. حزب در حلقه های ده نفری زیر رهبری یک نفر اومؤسسون یازتی منقسم بود و بعضاً اعضای حلقه ها همدیگر را نمیشناختند. تشکیل جلسات حزبی در اوایل از طرف روسای حلقه ها شبانه و خیلی محرمانه بعنوانین ضیافت و دید و بازدید های شخصی بمل آمده و صوابی گرفته میشد. بعدها در فاصله های طولانی چند باری جلسات عمومی نیز بعمل آمد و تصمیمات تازه ای اتخاذ گردید.

رئیس یکی از حلقه های عمده حزب تاج محمدخان بلوچی پهمانی و یکی از اعضای مشهور حلقه او جوهر شاه خان غوربندی و منشی او میرسید قاسم خان لغمانی (معلم مدرسه حبیبیه) بودند. در بین حزب یک حلقه مسلمانهای هندوستانی نیز موجود شد که رئیس آن داکتر عبدالغنی خان پنجابی و اعضای آن مولوی نجف علی خان و محمد چراغ (برادران داکتر) و مولوی محمدحسین خان پنجابی (همه معلمین مدرسه حبیبیه) و امراالدین خان بودند. هیئت مدیره حزب مرکب از روسای حلقه ها و بعضاً اعضای عمده حلقه ها بود. در یکی از جلسات هیئت مدیره تصویب شده بود که باصرف مساعی کوشش شود که امیر حبیب اله خان در نشر فرهنگ تشویق گردد و اعضای حزب را (ناشناخته) در نشر تمدن و فرهنگ جدید باخویش مدد و همکاری بشناسد. متعاقباً در یکی از جلسات عمومی حزب تصویب گردید که اعضای حزب بداشتن تفکیک مکتف اند. این تصویب کتبی تحویل تاج محمد خان پهمانی گردید. محمد شریف خان برادر تاج محمد خان یکی از مخالفین سرسخت سیاسی و فکری برادر و تمام روشنفکران کابل و در عین حال یک مأمور طرفدار دولت بود. بعدها گفته شد که یک دست پنهانی توانست تصویب مذکور را توسط محمد شریف خان از اسناد تاج محمد خان که همخانه بودند، بقتل آورد و به شخصی شاه تقدیم نماید. از دیگر طرف در یکی از مجالس حزبی سردار حبیباله خان طرزی راجع به تبدیل رژیم قسطنطنیه خود گفت : امیر حبیب الهی، رئیس حبیب اله.

تمام این سخنان با تصویب «صلح باید بود» بعدها بدست امیر رسید. متعاقباً در زمستان ۱۹۰۹ هنگامیکه امیر حبیب اله خان در بانگهای جلال آباد مشغول تفرج بود، دو نفر از اعضای حزب (استاد محمدعظیم خان کارگذار فنی فابریکه حربی و ملا مساج الدین خان جلال آبادی معلم شهزاده محمد کبیر خان) فیرستی ارتمام اعضای حزب تا جائیکه میشناختند تپه کردند و ملاطورت چایار این فهرست را باراپوری بفرد امیر در جلال آباد تقدیم کرد و گفت : هدف اصلی «حزب سری ملی» گشتن امیر و تأسیس

دولت مشروطه است. اما در کابل گفته میشد که محمدرضا خان این افشارگری هندوستان بیهوشی داخل حرب مثل داکتر عبدالغنی و رفقایش بودند که بیک تیر دو کوبتر زدند، یکی آنکه نخستین حساس استقلال طلبی و مشروطه خواهی افغانستان را معدوم کرده و سیر تکامل کشور را ببع انگلیس عقب انداختند و دیگر آنکه امیر را ارتش معزوف و مرهنگ جدید بپیراز نمودند.

همین فهرست است که قسمت درگ و عمده اعضای حزب مشروطه خواهان اول را در دسترس تاریخ افغانستان میگذازد. امیر حبیب‌الله خان بروی این فهرست احکام خود را در حلال آباد و کابل (آنوقت همین السلطنه وکیل شاه در کابل بود) در حوت ۱۲۸۵ شمسی صادر کرد و گفت که من تمام طوهار ناموریس ملا مساجد الدین را بخوابم و در آتشی انداختم و ربه عالمی برباد میرفت. ایک نقل اسمای اعضای حزب سری ملی که محکوم و کشته شدند:

۱- لعل محمد خان کابلی غلام بچه خاص امیر پسر جان محمد خان خوانده در سابق در جلال آباد توسط درباریان اعدام گردید.

۲- محمد عثمان خان پسر محمد سرور خان پروانی در جلال آباد توسط توپ اعدام شد.

۳- حوهر شاه خان غوربندی غلام بچه خاص امیر در حلال آباد بدست عمله حضور امیر اعدام گردید.

۴- محمد ایوب خان پسر تاج محمد خان پوپلرانی (آنکه در هند فرار کرده بود و باز مورد عفو قرار گرفته و رجعت کرد) در حلال آباد در دهی توپ بسته شد.

(محمد عثمان خان پروانی و محمد ایوب خان پوپلرانی در حین فرار بمقتصد هند و بصر سرگشت مشروطه خواهان افغانستان در جراید خارجی، در سرحد دستگیر و به ارد امیر پیش شدند. امیر عتاب کرد و محمد عثمان خان جواب داد که: زحمت مرگ ما چند دقیقه‌ای بیشتر است ولی زحمت محاسبه ناشناختنی است ما نمی‌خواستیم شما را بکشیم ولی میخواهیم افغانستان را اصلاح بنائیم.) کسانی که به امر امیر در کابل از طرف همین السلطنه در دهن توپ پاره پاره شدند.

۵- ملا محمد سرور خان معلم مدرسه حسنه پسر مولوی احمد جان خان الکوزانی. این شخصی در نزدیک توپ قلم خواست و وصیت نامه‌ای در مهیت آرامی و خوشخطی نوشت که در عنوان آن این بیت مرقوم بود:

ترك مال و ترك جان و ترك سر

اصل این وصیت نامه در مرقد الهادی خان داوی بود ولی اودادی نقل آن بمن مضایقه شد.

۶- سعد الله خان الکوزانی در کابل به توپ پراهنه شد.

۷- عبدالعزیز خان الکوزانی مامور گمرک در کابل به توپ پراهنه شد.

آن اعضای حرب که محکوم و محبوس شدند:

۸- غلام محمد خان میهنه‌گی و سام حضور امیر (عدها پرویسر)

۹- تاج محمد پنهانی پسر علی محمد خان بلوچ.

۱۰- مرزا محمد حسن راقم کابلی نویسنده دفتر کوتوالی

۱۱- مرزا عبدالرزاق خان کابلی.

۱۲- میرزمان الدین خان بدخشانی مامور باورجانی در بار

- ۱۳۔ محمد ابورحان اسماعیل پسر ناظر محمد صفرخان امیر اطلاعات
- ۱۴۔ احمدولی خان فرلش چنداولی ہامور سدرہ دولت (مخابرات)
- ۱۵۔ عبدالوہاب خان کریبل گندک مرار ، بلخ
- ۱۶۔ پادشاہ میرخان لوگری غلام بیچہ حد ر امیر
- ۱۷۔ نظام الدین خان اوغندی وال غلام بیچہ حضوری
- ۱۸۔ قاضی عبدالحق خان سلیمان خیل ارغندیوال
- ۱۹۔ میرسید قسم خان لسانی (معروف بہ میر صاحب)
- ۲۰۔ مرزا غیاث الدین خان پسر مستانشاہ کابل
- ۲۱۔ حافظ عبدالقیوم خان کانی پسر حافظ مجذوب شاعر
- ۲۲۔ محمد ابراہیم خان ساعت ساز کابل
- ۲۳۔ عبدالمجید خان ساعت ساز کابل
- ۲۴۔ عبدالرحمن خان قندھاری برادر مولوی محمد سرور خان (در محبس فوت کرد) .
- ۲۵۔ شیرعلی خان بارکرائی
- ۲۶۔ ملا محمد اکبر آخندزادہ اسحق زانی
- ۲۷۔ جلال الدین خان قندھری
- ۲۸۔ کاکا سید احمدخان بودی
- ۲۹۔ عبدالرحمن خان محمدزانی پسر سردار عبدالوہاب خان .
- ۳۰۔ حبیب الہ خان محمدزانی پسر عبدالوہاب خان
- ۳۱۔ محمد رسول خان محمد زانی اجین
- ۳۲۔ امیرالدین خان
- ۳۳۔ مولوی مظفر خان بلوچی حروٹی
- ۳۴۔ داکنر عبدالغنی خان پنجابی
- ۳۵۔ مولوی نجف علی خان برادر داکنر عبدالغنی
- ۳۶۔ محمد چراغ برادر داکنر مذکور
- ۳۷۔ مولوی محمد حسین پنجابی
- کسائیکہ توسط امیر از حبس غفر گردیدند .
- ۳۸۔ مولوی غلام محی الدین خان محصل نہ افغان از افغانان سرحدی معلم مکتبہ حبیبیہ
- ۳۹۔ سردار حبیب الہ خان طرزی محمدزانی
- ۴۰۔ حاجی مرزا محمد اکبر خان یوسفی نویسنده ماشیں خانہ کابل
- ۴۱۔ حاجی عبدالعزیز خان معروف بہ ہلنگر زمین
- ۴۲۔ محمد اسلم خان سیفانی میرشکار دربارامیر
- ۴۳۔ صاحبزادہ عبدالہ خان مجیدی
- آن اعصای حرب کہ درندل خدمت دولت مکافات دیدند .
- ۴۴۔ استاد محمد عظیم خان کارگزار بخنیکہ فابریکہ حربی برتہ برگہ نظامی ارتقا کرد .
- ۴۵۔ ملا مسہاج الدین خان معلم شہزادہ محمدکیر خان
- امیر حبیب الہ خان بعد از این حادثہ بحالوادہ ہا ر دوستان مشروطہ طلبان مقتول

و محسوس مرمی نکرد و مقرض مستطابق امشروطه خواهاں دست به تصدیق و تشکیف سرد امیر بعد از مدتی چندین نفر را نشان را از حسی رها کرد از قلیل سردار عبدالرحمن حاجی محمدرائی سردار حسینه خان محمدزائی ، سردار محمد رسول خان محمد رائی احفین ، علام محمد جان و سام که هرش مورد احتیاج دربار بود ، محمدابور خان بممل بلحاظ مقام رسمی پدرش ، مرسید قاسم خان بلحاظ مقام مصوی پدرش پدرش ملاعلام خانان مشهور اسناد امر بود) حافظ عبدالقیوم خان بلحاظ پدر متصرفش (حافظ محمدراب شاعر شیوای کاس) و میر زمان الدین خان

در هر حال محسوس چنین عقلی دموکراسی باحسی واعدام آزادی خواهاں در ۱۹۰۹ غدتا خاموش گردید محسوس در دودسته یکی نازولانه و غره بعرا (طوق آهیر و ریحیر) در رندان ارک سلطنتی و دیگری نازولانه در رندان شیرپور بشکل و کوبه قلعی تقریبا به سال محسوس عاید دولت به ایسا روزانه فی هر دو مان حشک مباد ، در سال ۱۹۱۸ محسوس ارک دریک سرای دیگر در و شور بازاره متعل ساخته شدند. بعدها که برامیر آتس به کچه بعمل آمد ، این محسوس و ایسی به رندان ارک برده شدند و سحب گیری بر محسوس سیاسی دو چندان گردید. در طی همین حادثه مشروطه خواهاں محسوس با مقاومت مردانه ناسب کردند که پیروان نخستین یلک ایدیا لوحی خدند و صمیمی بر بن اسبابانی هستند که بر پایه عقیده و ایمان تکیه داشته از حرص و ترس و ریا مبرا هستند

عکس العمل این حادثه تاریخی در حاکم و محکوم کشور مختلف بود به این معنی که بعد از این حادثه امیر حبیب الله خان از تعمیم معارف افغانستان مصرف گردید و تنها همان معارف کوچک ر نگه داشت ، نتیجه آیم بعد از مرور (۱۶) سال فقط تقریبا ۲۰ نفر فارغ التحصیلان بکلوریا در تمام افغانستان بود. آنان بر چند سال دیگر گاهی به شفاخانه ها و گاهی به فائیکه بری حس السراج بنام تحصیل سوق میشدند ، تازه حبیب شده نتواند و نه انجیر بری. دایب السلطنه سردار نصرالله خان به این هم قانع بود و در دربار عام به امیر پیشهاد انعالی مدارس موجوده کابل را کرد و گفت «از معارف مشروطه میراند و مشروطه بعهده معابل تسلط شرعی سلطان است».

اما سرگوبی مشروطه خواهاں در عرس روشنفکران باقیامده تاثیر عمیق و شدیدی کرد. در کابل بتدریج حلقه های کوچک و منعی تشکیل شد که آثار راجع به انقلاب عثمانی و بهلیست های روسیه و فعالیت های آزادی خواهاں و مشروطه خواهاں شرقی را میخواندند و بعضا اینگونه آثار را در نسخه های خطی نقل کرده و بهمدیگر میرسانیدند. چون در جمله مسائل اسلامی ترکیه پیسرتر در آسانه انقلاب قرار گرفته بود ، آثار ترکی زیادتر مورد دلچسپی بود و یکمده روشنفکران زبان ترکی را بهمین مقصد فرا گرفتند اما این آزادی خواهاں میدانستند که نمیتوانند در زیر پرچه دولت يك حرب قوی غیرمکشوف تشکیل نمایند. بهد در همان حلقه های کوچک باقی ماندند ، و چون راه مبارزه قانونی و علمی یکی مسدود بود بعضا دست به نشر شنب نامه های خطی زدند که طرف شان شخص شاه بود. حتی يك فردی از همین حلقه ها بود که بهروراه اقدام کرد و با کام شد یعنی در سال ۱۹۱۸ (۹ سال پس از سرگوبی مشروطه خواهاں) عبدالرحمن خان لودی محرر سراج الاحبار (پسر کاکا سید احمد خان) که حواں رادیکال و آتشنی مراجی بود ، در شب حش تولدی امیر حبیب الله خان با تفکیه ثنی در نام دوکان متصل کوچه قاصی و شور بازاره در انتظار غور مورسواری امیر نشست (آبوقت معمول بود که شخص شاه در شب های حش و چراغان کابل بازار های ارک و چوچ

و شور باران را عبور میکرد) - همینکه موثر امیر معادل دوکان مذکور رسید - نمکچله عبدالرحمن خان به صدا درآمد و کله در دماغه موثر اصابت کرد، اما موثر به سرعت گذاشت و امیر سالم ماند. فردا شهرکابل برای جاسوسان شده بود و مرزا محمد حسین خان مستوفی المالک جدا درصدد کشف قضیه برآمد. از جمله یک جاسوس مشهور بنام «سرور بچه پیوه» بود که دکان سیمساری در همین بازار داشت و از قبل عبدالرحمن خان را مراقبت میکرد (خانه عبدالرحمن خان مدتی بالاتر از دکان او در کوچه سبک ترافی واقع بود).

در هر حال عبدالرحمن خان باطوق و رنجیر در زندان ارگ دولتی کوه قلعه شد. متعاقباً یک دسته روشنفکران دیگری که ارتباط با این عمل عبدالرحمن خان نداشتند در عقب او زندان ارگ فرستاده شدند از قبیل عبدالهادی خان داوی متخلص به «پیشانی»، عبدالحمید خان کیمیدان، محمد اسحق خان قزلباش پسر محمد اکبر خان چنداولی، شمس الدین خان محصل سابق مکتب حریه و شیر محمد خیاب معروف به «الفان بیگ» محصل مکتب حریه. اما امیر حبیب الله خان مسئولیت تاریخی اعدام هیچ کدام آنها را نپذیرفت و همه را محبوس نگه داشت.

عبدالرحمن خان جوان چهار شانه دارای چشمان سیاه و بلند و موی مجعد و مدعی بهر سببی متغییل بود، قامتی متوسط و رنگی گندمگون داشت. او در عین جدیت ظریف بود و در زمانهای عمری، اردو، ترکی و انگلیسی مطالعه میکرد، در زبان دری بوستانه و شاعر متکر و مستغنی بود، در حالیکه تحصیلات رسمی او در لیسه حبیبیه بالاتر از درجه رشديه بود. آثار نثر و نظم سیاسی و اجتماعی او با رساله بیوگرافی و رجال عمده اداره عصر او و قاموس بزرگ لغات پشتو در دری او که همه نسخ خطی بودند از دست رفته است، مگر اندکی. اینست نمونه کلام او که در هنگام جنگ اول جهانی به دست سیاست مسمی بیطرمی امیر حبیب الله خان و سازش او با دولت انگلیس، سرانیده است.

«نعره»

ای ملت از برای خدا زود تر شوید از شش مکر و سیله دشمن حر شوید
تا از صدای صاعقه اش گنگ و کوشوید و آنکه چو رعد نعره زان در بر شوید

مانند برق جلوه گنان در نظر شوید

از یکطرف نهنگ و زدیگر طرف پلنگ هر دو بحران مادهن خویش کرده رنگ
اکنون که گشته اند بخود مبتلا ز جنگ جبهی کنید بهر چه هست این همه دوتنگ

در حفظ راه حق همه تیغ و سپر شوید

این وقت فرصت است نهنگام جشن و مسور هر کس که فوت میکندش میشود کفور
پس در همین خلال و چنین حالی و این فتور تیزی و سعی و همت تا اینقدر ضرور
تا از برای چشم عدو نیشتر شوید

امروز در تمامی عالم چه شور و شر بر پا و ما نشسته از آنجمله بیخبر
نی فکر سود می مرسود ایمان بسر افسوس بر فلاکت حال چنین بشر
باید ز شرم آب ز پا تا بسر شوید

الله عالم است که این خصم بد سرشت این خصم چه خویش چنان کرده است گشت
تا هیچ فرق کرده نیاید خوب و زشت نقشی چنین بساط بپایست دو نوشت

ترسم خدا بخواسته زیر و زبر شوید

خصم بزرگ خویش شناسید انگلیز ران پس عدوی دیگران است روس نیز

در این زمانه عهد پرورد بیک پیشین
 با اتحاد جمله چو شیر و شکر شوید
 دارند ملت و وطن خویشتمن عروس
 آرید رو بچنگ چو عثمانی و پروس
 تا حلی انگلیس فشارید و نای روس
 در چار تفنگ گذارید کاتررس
 چون شیر راست سوی مخالف پندر شوید
 باری سپر سوار ساعت نظر بنور
 در لمحہ ها و لمحطه و ساعت گشت روز
 افتاده و ر سپر چه اسباده کی عبور
 حواریه در قلع گردد عمر ما چو یور
 چیزی شوید یا کم و یا بیشتر شوید
 ای عادل زمانه و شاعلی به لپو و گلف
 بادشمن حبیب کسی کرده است حلف ؟
 (۱)

خود فکر کی عنون کند چون ز عهد حلف
 باید گریست بر سر این احمق و جلف
 تا چند برای دیدن حق کور و کور شوید
 ار رشک میبیرید یکی از دگر گسرو
 تر سید و نگلیس چو اطفال از بسو
 مانی پس از در یز نگوئید زیر ز و
 یکبار لازم است بزم سفر شوید
 این کرچ راست در کمر و حیفه در کلاه
 بس وضع خوب و پیش رو راست و او اه
 اما چه عیب روش و بی همتیست اه
 کی هر دو محض بهر نمایش شود نگاه
 باید برین حمیت خود فوجه گر شوید

ار حال پر تاسف این ملت عجیب
 حواصم بیان کم بحضور توای ادیب
 تا کی که بشتوی یا الله و یا نصیب
 دین داسان نفرز چنین قصه عجیب
 بهر شنیدن سختم گوش اگر شوید
 کردید حائنان جماعتی بفر و غ
 آقایی و ماهه همه بهر حدود فروغ
 جہل و نفاق و بیجبری غفلت و دروغ
 انداخته بکردن ما حلقه چو بسوغ
 گزیند در اطاعت ما کار و غر شوید

گر مستبدی ز روی جهالت عتاب کرد
 یا غیر حق کدام کسی و اعذاب کرد
 یا بهر نفع خویش جهانی خراب کرد
 ما چارش عقل عالم و آدم خطاب کرد
 تا کی بکشف حال چنین حیره سر شوید

هر کجا که جاهلیست پراز جهل و ابله
 تفتیش در معارف مایمیکند ز هسی ا
 چشمش پر از حرام و لسی از خرد نمی
 پس ای درادران چو چنین است گمراهی
 بهر خدا از حال وطن باخبر شوید

بر نقد و جنبی مالی ما خائیان ا مهن
 در مجلس سیاسی ما جا هلالن مکیمن
 نه مکر و هوش و قلب نه وجدان عقل و دین
 تا بهر استیاء صدائی گشود چنین
 کی غافلان ز خواب تنم بد و شوید

هريك نشسته است به‌زین انچه ن تلك
 كشي نيست غم زملت وېر واشي از ملك
 باصه غرور ركېر هميتا ز داسپ د ك
 كس نيست تا بسپته ايشان كند شلك
 خوب اي خران چريد كه تاچا غترشويد
 هر لحظه چون خيال چنين حال غم فرا
 آيد بسر وچوش شود غم ق من جدا
 دايم باه و ناله و افغان كنم نكا
 اندر هجوم اشك هميگريم اين دعا
 كي طالبان خاك بسردرېدو شو يه

در انقلاب سياسي افغانستان (۱۹۱۹) عبدالرحمن خان ناساير روشـعـكران
 محبوس رها و جزء مامورين دولت جديد (امانيه) پذيرفته شده از قبيل اداره اجبار
 رسمي (امان افغان)، عضويت هيئت سياسي و سفارت فوق العاده افغانستان در اتحاد
 شوروي، عضويت مجلس قانونگداري و عضويت «هر كه دېستوه» رينست بلديه قندهار
 و كمركات كابل، ولي عبدالرحمن خان در طي تمام اين دوره در حلقه سياسي دست چپ
 پاقيمانده و در دوره افغشاش و تسلط «پنجسقا» باريديگر در زندان ارگ افگنده شد.
 همين وقت بود كه در كابل آوازه بغلط در افتاد كه بچه سقا او را اعدام كرده است،
 اين خبر مثل صاعقه در مجمع روشنفكران نائير كرد. از جمله يك جوانك ميمنه‌گي
 باتاگر هريه ذيل را بتوش و من داد:

«بياد شهادت عبدالرحمن»

چنان شهادت تو حال من پرېش نمود
 كه خون زديده روان قلب چاك ريش نمود
 ستمگري كه ترا كشت ميخيت، نا دم شد
 چرا كه كينه ملت بخويش پيش نمود
 ددای بيكر خو تين لخت لختش من
 كه سينه راسپر تيغ كرد و پيش نمود
 شهيد عشق وطن زنده است، قلم ازان
 بشوق دم ورا ورد خود هميش نمود
 چه ديد ظلم و چه نوشيد خون دل يوطس
 چو نوش جام شهادت ربيع و پيش نمود
 باين خيانت و مكرى كه تو شهيد شدى
 كجا چنين صتمى كس بهيچ كيش نمود
 چنان صتم كه بتو كرد آج پاي شه
 به هيچ گرگ فرومايه ي به ميش نمود
 تشين بدیده نى «خانقاهى» عبدالرحمن خان به بين زهجر تومردم چپا بخويش نمود
 در حاليكه بزردى روشن شد اين افواه اعدام عبدالرحمن خان غلط بوده است و بچه
 سقا او را رها نمود. البته در آينده (۱۹۳۰) اين استعداد درخشان شورى باز از نظر سياسي
 گلوله باران گرديد اين وقت اوسى و همت سال عمود داشت.

سراج الاخبار (۱۹۱۱):

امير حبيب الله خان در سال ۱۹۰۵ نشر جريده نى واسام و سراج الاخبار در
 كابل بملوى عبدالرئوف خان مدرس مدرسه شاهى كامل اجازه داد. ولي اين جريده
 بيشتر از يك شماره منتشر نگريد و آنهم كم ياب است.

در سال ۱۹۱۱ مجددا جريده سراج الاخبار بمديريت و رهبرى محمود طر زى
 بوجود آمد و تا ۱۹۱۹ درام كرد. اين جريده مكتب جديدى در ادب اجتماعى كشو و
 گشود و راه نشرات تازه ادبي و سياسي با دريجه اوزندگى جهان نوين پرورخ مطالعين
 باز كرد. جريده از استقلال تام مملكت حرف زد و با نفوذ استعمارى دولت انگليس مخالفت
 شديه نمود. اين تنها نبود جريده گاه و بگاه از هر ج و مرج اداره داخلى نيز انتقاد
 ميكرد، لهذا يزودى مركز عئلى آزادى خواهان و اصلاح طلبان كشو رگرديد. البته

حریده که در يك محیط مطلقاً امنی شدید زیر نظر مستقیم دولت منتشر میگردد، نمیتوانست بااستعداد وروش شخصی شاه تماس بگیرد، لهذا برای نفای خود به مدینه سرایی شخص شاه متوسل میشد ودراین راه علو میوزید، اوقالات بسیاری زیر عنوان همایا و نمای اعلامحضرت و میوشت واز سیر و سفر و شکار و دیوارشما و سخن میزد، مثلاً دومدح از شکار امیر چنین عنوان میکرد:

شکارگاه چناری؛
و همه اهران صحرا سرخود نهاده بر کف نهامید آنکه زوری بشکار خواهی آمد، (۱)

و بانگایه دورچین میوشت. «پادشاه بزرگ محرم مابر قوم (یعنی محمدزائی ها) دولت شاهانه شد پدر رحیم و متبعی کریم است، همه قوم جلیل که بهشتاند آن سلطنت سیه افعانیه منسوب است، تسخیر و تسبی دارند، تسخیر و تسبی اینست که هر فردی از افراد دگوزای قوم همسکه ارس طعولیت بهسی بلوغ برسد مبلغ چهار صد روپیه کاپلی و ده هین موال برای سبب اثاثیه سه صد روپیه تسخیر و مقرر میشود این يك احسان بزرگ است که به اینصورت در هیچ جای برای هیچ يك قومی میسر نشده است و حتی سراج الا نیاز برای خوش نگه داشتن امیر حبیب الله خان خانبش های دیو کرایت ترکیه و ایران را سر تزمیم میکرد. مبعدها سراج الاحبار عربی هگری عده از روشفکرا و شمراده امن الله خان بود و در انقلاب سیاسی افغانستان تأثیر داشت. تعداد مشترک رسمی و غیر رسمی سراج الاحبار به ۱۴۰۰ نفر میرسید. روشفکرا و نویسندگان سراج الاحبار محمود طرزی را صمیمانه دوست داشتند.

پدر محمود طرزی سردار علام محمد خان طرزی از مخالفین امیر عبدالرحمن خان بود و در ۱۸۸۱ بقمرو هند از طرف امیر سعید گردید و در ۱۸۸۴ از کراچی به بغداد و باز استانبول رفت و در شام مسکن گزید و بالاخره در اینجا در ۱۹۰۰ چشم از جهان پوشید. محمود طرزی متولد در غرته (۱۸۶۸) در ترکیه مطالعات وسیعی کرد و جنبش های فکری و انقلابی جوانان ترك (ترک اتحاد و ترقی) را تحلیل کرد. و قتی که او در ۱۹۰۳ به افغانستان برگشت به تألیف و ترجمه در شعر و نظم پرداخت و آثار متعددی منتشر ساخت از قبیل: — سراج الاخبار، سراج الاطفال، سیاحت در سه نطقه زمین، علم و اسلامیت، آیاچه دید کرد؟ ادب درین، حفر اقبای مظلوم، معلم حکمت، فلسفه وطن، از هر دهی سخنی، پراگنده، و تراجم واولهای ژول ورن سیاحت در تور زمین سیاحت در جوهوا، سیاحت در زیر بحر و جزیره پنهان.

محمود طرزی حرد را سعادتمند میدانست که در زندگی خود غلبه افغانستان را بر انگلیس دید و کشور را مستقل یافت و ترویج تمدن و فرهنگ جدید جهان را در وطن ملاحظه کرد. او در ۱۹۱۹ وزیر خارجه افغانستان و رکن دولت امای گردید و رئیس هیئت صالح افغانی در مصودی و کابل بود. طرزی باری وزیر مختار افغانستان در فرانسه شد و بار برگشت و امور وزارت خارجه را در دست گرفت در انتقشاش بهجسقا از کابل به قندهار و باز به هرات رفت طرح کسندگان این اغتشاش او را در دست سیاهی نام برده بودند که برانام وطن پرستان و آرایخواهان کشور و همه محکوم به اعدام شمرده شده بودند. اما طرزی اتفاقاً نجات یافت و به استانبول رفت و بالاخره همانجا در ۱۹۴۴ بادل پردردم از جهان گذشت.

یکی از همکاران جوان طرزی درسراج الاخبار عبدالهادی داوی بود که در ۱۸۹۵ هجری قمری تولد شده و تاسوف رشدی درلیسه حبیبیه تحصیل کرده بود. داوی با عبدالرحمن خان سابق الدکر در اداره سراج الاخبار محرو و رفیق، همیگر بودند. داوی یک نویسنده حساس و یک شاعر دردمند بود. آثار او کم و بیش درسراج الاخبار منتشر میگردد و از معومات مشهورش «کله مستت و بلبل گرفتاره» بود. او در ۱۹۱۸ در ارگ زندانی گردید ولی در نتیجه انقلاب ۱۹۱۹ زودی رها شد و به حیت مدیر روزنامه جدید «افغان افغان» بکار شروع نمود. او این بعد تا اغتشاش در افغانستان در بستهای مدیریت و مستشاریت در وزارت خارجه، عضویت در کمرانس صلح منصوری، سفارت فوق العاده دربار بخارا، وزارت مختاری افغانی در لندن و وزارت تجارت کارگرد. در طول این دوره داوی به حیت یک آزادیخواه و ملی پرست و اصلاح طلب احترام شد. داوی بعد از ختم اغتشاش بجه سقا در ۱۹۳۰ به سفارت مختاری افغانی در برلین رفت ولی بزودی استعفا کرد و برگشت و در ۱۹۳۳ در ارگ زندانی سیاسی گردید. زحمت این محبس ۱۳ سال بدر از آتشید و در طی آن داوی از شبای بشیب کشید و موهای سیاه سپید گردید. پس حسته بود و دست از مبارزات سیاسی بزرگرفت و در صف حامرین عالی رتبه دولت بایستاد. اسك نمونه کلام ایام جوانی او :

تابکی؟

تابکی هان تابکی هان تا بکی
حرخر خواب ای گرانجان تا بکی
خواب غفلت ای حریفان تابکی
بر نمیداری تو مژگان تا بکی
تو بخواب ای خانه ویران تابکی
شوق گلگشت بیا بان تا بکی
سیرا تبار و گلستان تا بکی
خاکباری همچو طغان تا بکی
خواب راحت در شبستان تا بکی
تابکی باشم بیخود تا بکی
خاکباری در بیابان تا بکی
فکر کالرای جوانان تا بکی
حوردمالی خورده سالان تا بکی
اینقدر حرف «پیشان» تا بکی

تابکی او لاد افغان تا بکی
کوکوی مرغ صحر آمد بگوش
بور بیخاری جهانی راگر فست
سبزه خوابیده هم برداشت سر
میرسد آواز سبیل از راه دور
میو زد باد خزانست در چمن
بایست بر حال خویشمت خون گریست
شوق تمیر سرای وحانه چند
رود کار و روزگار عبرت است
هست مکتب جان ملت، جانمن
کودکان رامکتب است و مدرسه
یکفشی سر در گریبان در کنید
رفت وقت خنده و هزل و مزاح
ای قلم آخر زیات میسر ند
حزب سری دربار :

بعلاوه این جنبشهای فکری سری و علی، هسته تحول در نفس دربار بر نشو و نما میگرد. اصلاح طلبان لیبرال دهباری که از روش امیر حبیب الله خان نیز بر بودند، خود قدرت حرکتی نداشتند چرا که در دوریکی از اعضای حائمان شاهی جمع شوند. این شخص سردار نصرالله خان نایب السطه بزرگترین فرد خانواده شاه نبود زیرا او با آنکه مرد خداسعبار و خواهان استقلال کشور بود، در اداره دولت دل بسته گی به نظام قرون وسطایی و سلطنت مطلق العنان شخصی داشت. و اما همین السطه فرزند بزرگ امیر که حیثیت و لیصدی او را داشت پیر و صدیق پدر و تعقیب

کندہ خط مشی داخلی و خارجی او بود. پس بنگاه شخصی که در حاکمان شاه مورد توجه لیسالیهای دربار مراکز عین الدوله امان الله خان بود، زیرا او حواس صاحب بطور برقی حواء و رحمت کش و در عین حال مراعی و خوش سلوک بود. اینست که عین الدوله بروی درباری یک حلقه متخلد درباری قرار گرفت و بعد ها با امیران مرگ اردو در تماس آمد. این بها بود، او توانست نایب السلطنه را به حیث رئیس این جمعیت سری شامل نقشه کودتا می نماید که در نظر بود، یعنی امیر حبیب الله خان در خلال آباد توسط عسکر ازین برده شده و حایش به نایب السلطنه داده شود نایب السلطنه هم برای تحصیل استقلال و اصلاح اداره داخلی مجاهدت نماید. نایب السلطنه که از دولت انگلیس منبر و از اداره برادر ناراض بود، پذیرفت و ده دوازده نفر اعضای جمعیت عهد نامه بی در قرآن تحریر و امضا کرد. به نایب السلطنه سپردند.

در حالیکه عین الدوله میدانست عمویش بعد از حصول سلطنت یکقدم در راه ترقی و تحول کشور برخواهد داشت، لهذا او شخصا در پی بدست آوردن قدرت بود بعید نیست که در داخل این حلقه اشخاص مقتدر و ادعا دار دیگری نیز بودند که با وجود همراهی ظاهری با عین الدوله و نایب السلطنه، هیچ کدام آنها را نمیخواستند و طالب سلطنت برای خود بودند. در پی تمام افراد عهد این حلقه عین الدوله را دیکال تراژمه بود در دربار اشخاصی چون محمدولی خان و ضحاک الدوله خان و غیره و غیره، در اردو امیران مرگ و در خارج هر دو رحانی چون فصل محمد صا حب محدودی (بعد هشمس المشایخ)، سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله و یکصد دیگر همه طرفدار عین الدوله امان الله خان بودند. مردم کابل و قسماً اطراف او را میباشند مخصوصاً در ایام و کالت سلطنت که سال دومه در پایتخت میبود، باورسی او را به امور مردم و استغاثه کننده گان و محبوسین دیده و به او حسس نظر داشتند.

کسیکه او را جدا جدا مراقبت و تعقیب میکرد مرزا محمد حسینی خان مستوفی الممالک بود، او هر حرکتی را در کابین اعم از نشرات محفی و باغیر برامیر و غیره به گوش عین الدوله بازمیکرد، در حالیکه چنین سود و عین الدوله و حلقه دربار چون هدف عهد در پیش داشتند، ایذا نیست بکارهای بیدار کننده و تهدید آمیز میزدند معصدا امیر بر عین الدوله ظنین شد و او را و مادرش را مورد تهدید حسس و طلاق قرارداد این هر دو نفر به نایب السلطنه موصول شد و نایب السلطنه بسبب طالت آنها را از خطر نجات داد و صامان اعمال آینه شان گردید.

در ۱۹۱۸ میر نمکجه برامیر در شوربارار بعمل آمد و این حادثه نامعلوم حلقه سیاسی دربار و اضطراب ساخت. در زمستان همین سال حربه محفی دربار فیصله کرد که امیر حبیب الله خان را در جلال آباد ازین برده و نایب السلطنه را در مرحله اول به پادشاهی بردارند. و اما نایب السلطنه در تاریخ همین ارشانه خود در جلال آباد خارج شد، و قتیکه نماینده پارلی، حضور او بغرض خارج شدن از منزل فرستاده شد، نایب السلطنه برعکس فیصله سابق خود جواب داد که من به گشتن امیر موا فقط ندارم و اما اگر محبوس بکنداشته شود محالمت نخواهم کرد. این کلمه نایب السلطنه که قرآن عهد نامه پارتی در دست او و سند غیر قابل تردید بود، حربه دربار را از بنیاد در لرزه انداخت، پس تمام اقدامات و نقشه های طرح شده معطل گردید و تا یکسال دیگر تنفس عین الدوله و رفقا و همکاران، زیرا زندگی همه در دست نایب السلطنه بود. اما نایب السلطنه عقیدتا شخصی نمیکرد که همه عین خود را در معرض هلاکت

قرار دهد، اینست که طرفین سکوت کردند و دیگر حرمی میان بیامد البته پارتی حاضر شده در کمین فرصت بود تا سال ۱۹۱۹ در رسید و امیر حسب الله خان در لبنان کشته شد، نایب السلطنه مجبوس گردید، غیر الدوله در کابل به سلطنت افغانستان علاءالدوله استقلال کشور اعلام شد، مرزا محمد حسین خان مستوفی المالک در کابل کشته گردید، دولت انگلیس، شکست خورد و تعویلات اساسی در جامعه افغانی ظهور نمود.

سیاست خارجی این دوره :

امیر حبیب الله خان بعد از جلوس خود بمقابل انگلیس در ابتدا سیاست بسی اعتدالی و پیش گرفت و خواهشات لارڈ کرزن و ایسرای هند را که یکی از استعمار یون مشهور هندی است و از زمره مخالفین سرسخت افغانستان و ایران بود، راجع به مسافرت خود به هند و ملاقات با او نپذیرفت و همچنین نظر کرزن را در مورد تهدید خط آهن انگلیس از چین به قندهار و از پشاور بدکه رد کرد. کرزن گفته بود که بفرض آماده گی دناغی از استقلال افغانستان بایستی اردوی افغانی توسط افسران انگلیس قریبه گردد. امیر حبیب الله خان این تمای او را نیز عقب زد، کرزن عصبی گردید و لندن را به تهدید امیر دعوت کرد. اما لندن نپذیرفت و گفت اگر امیر حبیب الله خان با حکومت هند قطع روا بط نماید هم نباید با افغانستان در اویخت. زیرا دولت انگلیس از تمایل افغانستان بدولت روس در بیم بود، خصوصاً که وزارت خارجه روس میسرید که چنانباید روسیه با افغانستان ارتباط مستقیم داشته باشد.

دوربار افغانستان اکثریت رجال عمده مثل سردار نصر الله خان نایب السلطنه، سردار امان الله خان عین الدوله، فاضل محمد سفرخان امین اطلاعات و سردار عبدالقدوس اعتماد الدوله و همچنان افسران بزرگ اردو طرفدار مبارزه با انگلیس و امین استقلال کشور بودند. نظر این دسته رجال از طرف تمام ملت افغانستان و سرحدات کشور و همچنین قشرهای روشنفکران، روحانیون و تجار آزرده از تسلط تجار هندی در بازار های افغانستان، معنا بسیار میشد. در حالیکه دست راست دوربار عمده اندکی بودند که از سیاست سازش با انگلیس و حفظ حالت موجود طرفداری میکردند.

حکومت انگلیس سه سال، با این روش دولت افغانستان مقابل ماند و بالا حرم در سال ۱۹۰۴ هیئت سیاسی سر لوئیس دین را بکابل فرستاد. دین زبان دری می دانست چنانکه امیر حبیب الله خان زبان انگلیسی میدانست. پس دین بعد از دو نفر ترجمان طرفین در مجلس مذاکرات حضور داشت. دین بعد از قدیم انگلیسی مسوود یک قرار داد جدیدی در حیطه خود داشت که بایستی بدو چون و چرا به امضای امیر برساند. چنانیکه در طول بیشتر از نیم قرن اینکار را بالایی امیر دوست محمد خان امیر محمد یعقوب خان و امیر عبدالرحمن خان اجراء کرده بودند. امیر حبیب الله خان در طول انجام سلطنت خود برای آخرین بار در مقابل تحمیلات انگلیسی یک مقاومت موقتی نشان داد و گفت عقد یک قرار داد جدید مورد احتیاج نیست. دین از جادورت و گفت معاهده می که با امیر عبدالرحمن خان عقد گردیده یک معاهده مفصلانی بوده و محتاج یک عهدنامه جدید است. آنگاه صورت معاهده جدید مرتبه خود را بنابر تائید گذاشت امیر نگذاشت که تمام کند و گفت دولت انگلیس که بادولت افغانستان اظهار دوستی مینماید چرا در راه حمل اسلحه مورد احتیاج افغانستان از طریق هند موانع ایجاد میکند. دین با نا کامی رشته مذاکرات را قطع کرد و در طی همین مذاکرات بود که مثل همیشه بروما ملای افغانستان غلبه نمود، منتها امیر مطلق العنان گفت که اگر

معاهده جدیدی بسته شود، تسوید آن بدون من و مطلق خواهد داشت تا بشما، دین محصور بود که این سواد را بخواهند و فتیحه به او داده شده هندوستان، دولت انگلیس که از روش سرد کابل مطلع بود ناگدیر داشت که صورت تسوید امیر را بپذیرد و یا تا قطع روابط دولتی دهد، در حالیکه امطع روابط در وقت بیعت انگلیس نبود، پس به دین قبولی شرایط مسوده امیر را احیاء داد. اما هنگامیکه دین قبولی خودش را بسم امیر حبیب الله خان رسانید متعجب شد که امیر گفت گرچه دولت انگلیس این مسود را تصدیق کرده است، معاهده بعضی عوارض آن باید صیر داده شود، دین در یک حالت متشنج قرار گرفت و ساجار بصیراب جدید مسوده را مطالعه کرد و دریافت که با مسود اصلی مغایرت دارد.

دین فقط عیناً دانست دو کار کند یا مسود جدید را بپذیرد و یا افغانستان را در حالت قطع روابط دولتی ترک کند، او شن اول را بپذیرفت مشروط بر اینکه حکومت انگلیس آنرا تصویب نماید، دین و امیر میگرد که در این مبارزه سیاسی فتح بطرف امیر بوده و خودش معلوم گردیده است، در حالیکه وضع برعکس بود، زیرا دین بسهولت توانسته بود که با خود تضرعات زمانی، در رنجیر معاهده یارده سال پیشتر دیوید یک حلقه محکم دیگری بیفزاید و امیر دامن اجدادی دومیدان سیاست مغلوب نماید.

این قرار داد جدید بقرار دلی است

«بسم الله الرحمن الرحیم اعلیحضرت سراج المله والدین امیر حبیب الله خان پادشاه مستقل مملکت افغانستان و توابع آن از یکطرف و جناب سر لوئیس ویلیام دین وزیر امور خارجه دولت با عظمت هندوستان و نماینده محترم دولت پادشاهی انگلستان از طرف دیگر».

«اعلیحضرت پادشاه فوق الذکر به این وسیله قبول میفرماید که در مسایل جزئی و کلی عهدنامه راجع به امور داخلی و خارجی و قراردادی که والا حضرت پدرم ضیاء المله والدین نورالله مرقده، ناولت علیه انگلیسیان معقد نموده و عمل شده است من نیز همانها را قبول نموده عمل خواهم نمود و مخالف آن رفتار نخواهد شد».

«همچنین جناب سر لوئیس ویلیام دین باینوسیله قبول مینمایند که عهدنامه و تمسید که دولت علیه انگلستان بپدر مرحوم اعلیحضرت سراج المله والدین، والا حضرت ضیاء المله والدین راجع به امور داخلی و خارجی و غیره معقد نموده من آبازا به اعتبار خودناقص میدانم و معتبرم که دولت انگلستان مخالف آباه هیچ وجه رفتار نخواهد نمود».

«بتاریخ روز سهشنبه چهاردهم محرم الحرام ۱۳۲۳ هجری مطابق ۲۱ مارچ ۱۹۰۵ میلادی در کابل صبر و امضا شد»
امیر حبیب الله خان

لوئیس ویلیام دین

به ایستریب امیر حبیب الله خان با امضای معاهده ۱۹۰۵ تمام تصدیقات امیر عبدالرحمن را بدوش گرفت و کشور همچنان پارچه شد و مناقص الاستقلال باقی ماند

در سال ۱۹۰۴ امیر حبیب الله خان پسر خود سردار عنایت الله خان معین السطه را بفرس یک سردستانه دهنده فرستاد و بر او خود را قبلاً خواست حکومت انگلیس را راجع

به سهر خود در هند رد کرده بود. البته معین السطه در سهر هند اختیار مذاکره با حکومت انگلیس نداشت و بعد از مدتی مرایا و خواهر حکومت انگلیس و هند وستان به افغانستان برگشت. بعد از رعد موافقنامه سال ۱۹۰۵ روش امیر بادل انگلیس دوستانه تر گردید تا در سال ۱۹۰۶ ناردیگر او را در هند دعوت کردند. امیر در ۶ دسمبر ۱۹۰۶ با سهر درباریان و مامورین رادسرا و عمله حصوری و سه صد نفر عسکر از کابل حرکت کرد. این وقت وایسرای هند لاردمنتو و سیه سالار هند لارد کیچنر معروف بود. امیر قبل از حرکت در جواب دعوت حکومت انگلیس این بیت را خوانده بود.

کفر است در طریقت ما کینه داشتن

آنین ماست سینه چون آینه داشتن

امیر حبیب الله خان در واقع به این گفته خود در برابر انگلیس صادی بود، منتی این شرط را افزوده بود که سفر او در هند برای هندوستان دولتی و عقد عهد سیاسی دیگری نی، بلکه تحصیل معلومات و دیدن احتراعات جدید است.

امیر در ۲۷ جوری ۱۹۰۷ داخل حدود هند و راه پشاور، لاهور، آگره، کلکتة و بمبئی از طریق دریا بکراچی رفت و از پشاور به افغانستان مراجعه کرد. این سهر دو ماه و پنج روز طول کشید و در طی آن امیر حبیب الله خان از طرف اهالی هند پذیرائی شایانی گردید. او در جامع پشاور نماز خواند، در لاهور مسکن بنای کالج حمایت اسلام را گذاشت، مدرسه علیگرا و امبایه و گوالیارا با شاگرد، مسلمانان هند را از قربانی کاو (عید قربان نزدیک بود) منع کرد، در زیارات اعانه داد و با علمای شیعه مذهب یگانگی بود و همچنین قصاید مدحیه نسبت به خود را رد کرد. حکومت انگلیس از امیر حبیب الله خان استقبال گرم و مجللی کرد، لارد منتو و لارد کیچنر بعد از ملاقات رسمی ایستاده پادر دربار آگره ملاقاتهای خصوصی متعددی با امیر کردند. امیر در طی یک ملاقات با وایسرا گفت: من از دولت شما احترام شخصی خودم را منظور ندارم. با یستی شما هیئت عمومی دولت و ملت مرا معزز و محترم بشمارید. پادشاه افغانستان فردی از افراد ملت افغانستان است و دوستی و دشمنی شخصی او برای شما هیچ اثر و اثر نمیباشد. اگر شما از راه صمیمیت و معاونت به جلب محبت ملت و دولت من موفق شوید آنگاه میتواند که از اتحاد و دوستی دولت افغانستان خاطر جمع باشید.

انگلیسها که چنین دیدند سخت با امیر معشور شدند و او را جذب کردند. در جزاین معاشرین سه نفر با آنها ی انگلیسی نیرو وجود داشت. در همین موقع بود که در هند افغانستان گفته شد امیر حبیب الله خان به سعی لارد کیچنر بیکی از لوردهای فرامیشتن انگلیسی در آگره شامل گردیده است. البته موسسات فرامیشتی نایت وقت از چوکات اصلی مذهبی خارج شده و در قالب دستگاه های سری و سیاسی استعماری تناسخ کرده بودند. اعضای آن هم دیگر را با علایم خصوصی شناخته، برای حفاظت سرور جمعیت سوگند بر میداشتند و او را محافل مربوطه خود را بهیچ یک عسکر اطاعت میکردند. این اعضا که خود را راه انبای جهان، و حامی آزادی و برادری و بربری و معرا از تمام تعصبات ملی و مذهبی، میشماردند در واقع آقایان انگلیسی را «برا در جامی ملل استعمار شده میبنداشتند». موسسات فرامیشتی انگلیسی در قرن ۱۹ در تمام آسیا و افریقا (به استثنای خوشبختانه افغانستان) موجود و مرکز همه در لندن بود، در حالیکه قرن ۱۸ قرن بسط و تعمیم فرامیشتن در اروپا و آمریکا بحساب میرفت.

در هر حال امیر حبیب الله خان از هند برگشت و بدوستی انگلیس

باید و وفادار ماند با حاکمیه برای مکاتبات رسمی بین افغانستان و حکومت انگلیس
 همه، کانسدهای مخصوصی مساحت که در پیشانی آن یک کلاه انگلیسی
 و در پشتی کلاه یک تمک و یک کریچ عمودی و از گونه و در زیر کلاه یک فیته
 اوفی، همه با رنگ طلایی منقوش گردیده و روی فیته کلمات امیر افغانستان
 طبع گردیده بود. در حالیکه سیاست دوستانه قدیم انگلیس سر مو یی اعراف
 نکرده و همان محکومیت افغانستان به انروای کامل و کنترل سیاست خارجی آن
 توسط انگلیس ادامه داشت بهلاوه عهد انداختن کشور در ساحه انکشاف اجتماعی
 اعم از فرهنگ و صنایع و اقتصاد و وحدت ملی کما کان نصب العین دولت انگلیس
 بود.

قرار داد ۱۹۰۷ :- این قرار داد که بین سرانتر میکلس سفیر کبیر انگلیس
 در دربار روسیه و الکساندر اوسکی وزیر خارجه روسیه امضاء گردید (۲۹
 سپتمبر مبادله و در ۲۶ سپتمبر در حراید منتشر گردید) کشور ایران را در سه منطقه
 نفوس روس، نفوس انگلیس و منطقه بی طرف تقسیم کرد و آن «استقلال لفظی» ایران
 را که باقی مانده بود بهر عملا از بین برد. و اما راجع به افغانستان در این قرار داد
 مواد ذیل مذکور گردید :

«اول - حکومت اعلیحضرت شاه بر تائیه عظمی اظهار میدارد که او هیچ اراده
 ندارد وضع سیاسی افغانستان را تغییر بدهد. علاوه بر آن حکومت بر تائیه متعهد میشود
 که نفوذ خود را در افغانستان بمقصد امن و امان استعمال کرده، خودش و یا توسط
 او افغانستان اقدامات تهدید آمیز علیه روسیه نخواهند نمود. حکومت روسیه از
 جانب خود تعهد مینماید که او افغانستان را خارج حلقه نفوذ روسیه شمرده و مناسبات
 سیاسی با افغانستان توسط حکومت بر تائیه کبیر صورت نگیرد، همچنین روسیه
 تعهد مینماید که بابت گان خودش را در افغانستان اعراف نماید.

«دوم - حکومت بر تائیه عظمی قبلا در معاهده ۲۱ مارچ ۱۹۰۵ معقد در کابل
 اظهار نموده که قرار داد های متعقد با امیر عبدالرحمن خان را قبول داشته و نیست
 تعرض به افغانستان و امور داخلی آن ندارد، حالا هم تعهد مینماید که خلاف
 قرار داد فوق الذکر اقدام به الحاق و یا اشغال کدام حصه از افغانستان نخواهد
 نمود، و از مداخله در امور داخلی آن کشور منصرف خواهد بود بشرطیکه امیر افغانستان
 مسئولیت های خود را که طبق معاهده مذکور در برابر حکومت بر تائیه متقبل شده است
 ایفا نماید.

«سوم - مامورین روسی و افغانی که در سرحد یا ولایات سرحدی مخصوصاً
 برای اینکار تعیین شده باشند مجازند که بفرض تصفیه مسائل محلی غیر سیاسی سر
 رامت یا دیگر ارتباط بگیرند.

«چهارم - حکومت بر تائیه و حکومت روسیه عقیده خود را راجع به اصل مساوات
 در امور تجارتی در افغانستان اظهار و موافقت مینماید تسهیلاتیکه در این زمینه موجود بوده
 و یا بعد از این حاصل شود برای تجار و تجارت بر تانوی و هندی، همچنین
 متساویاً برای تجار و تجارت روسیه مساعد خواهد بود و اگر ترقی تجارت لازم سازد
 که نمایندگان تجارتی مقرر گردند، حکومتین در باب اخذ تدابیر لازمه موافقت خواهند
 نمود و در طی آن البته حقوق حکومتی امیر کماحقه احترام کرده خواهد شد.

«پنجم - اجرای مواد مذکوره وقتی عملی خواهد شد که حکومت بر تائیه کبیر
 موافقت امیر را باین مواد به حکومت روسیه اطلاع نماید.

اما وقتیکه حکومت انگلیس این قرار داد را به سمع امیر حبیب الله خان رساند
 امیر از اظهار موافقت خود داری نمود و انگلیس با هم سکوت اختیار نمودند و دیگر
 احتیاجی به موافقت امیر احساس نکردند، حکومت روسیه بدولت انگلیس خا طر
 نشان نمود که این قرار داد را بدون موافقت پادشاه افغانستان مرعی الاجرا میشناسد.

قصیه سیستان

ولایت سیستان که از نظر اسطوره و تاریخ و ولایت تاریخی افغانستان هم حدیث بود در قرن ۱۹ مورد توجه استعمار روس و انگلیس قرار گرفت زیرا در سر راه افغانستان و ایران و بلوچستان و هندوستان قرار داشت. در ۱۸۶۶ حکومت ایران در سیستان دست ابداحت و کار افغانستان با ایران بحادثه کشید. دولت انگلیس که طبق قرار داد پاریس (۱۸۵۷) منعقد بین ایران و انگلیس) خود را در منازعات بین افغانستان و ایران حکم میسرود پای بیش کشید و در ۱۸۷۲ هیئت حکیم خود (گولد سمب ویا لک) را وارد قضیه کرد. اینوقت دولت ایران زیر نفوذ انگلیس واقع و صدراعظم آنکشور مرزا حسین خان سپهسالار مستعیناً جیره حواد دولت انگلیس بود، در حالیکه پادشاه افغانستان امیر شیر علیخان نقطه مقابل سیاست استعماری انگلیس قرار داشت. نماینده افغانستان سید نور محمد شاه خان صدراعظم کشور و نماینده ایران مرزا معصوم خان و بعد مرزا ملک خان بود. هیئت حکیم انگلیس پس از تلاش بسیاری در ۱۷ اگست ۱۸۷۲ رای خود را به امضاء گوند سمت چنین صادر کرد

(در مدت ۱۰۸ سال بنویس تردید در تمام مواقع که افغانستان یکدولت به تمام معنی مستقل بوده است سیستان قسمی از آن محسوب شده و گاهی تابع هرات و یا قندهار شده. حدود سابق سیستان ملت هاست از بین رفته و امروز در عمل سیستان عبارت از شبه جزیره هلمند و هامون است. سیستان را با پستی بدو حصه اصلی و قرعی تقسیم کرد، اصلی از شمال و مغرب و جنوب محدود به هامون و از شرق محدود به شعبه عمده رود هلمند است. قرعی در ساحل راست رود هلمند در امتداد ۱۲۰ میل افتاده که دشت سیستان به آن اضافه میشود

(خلاصه. اول سیستان در زمان قدیم قسمی از ایران بود با دوره صفوی، از زمان احمد شاه ابدالی قسمتی از مملکت دوانی گردیده -۲- روابط قدیمی و تاریخی سیستان با ایران دلیل داشتن ادعای مطلق برای تصرف آن از طرف ایران نیست -۳- ایران ارومان نادریه ایطرف در امور داخلی سیستان هیچ نوع دخالت نداشته است -۴- از نظر جغرافیائی و احوال سیستان جزء افغانستان است. -۵- افغانستان در ادعاهای خود نسبت به سیستان برائیتی دارای رحمان است -۶- سیستان امروز مثل سابق یک مملکت جدا گانه نیست و لازم است بد عاوی طرفین توجه شود و قسمت های متصرفه طرفین معین گردد، بنظر من مناسب است که به تقسیمات ارضی متوسل شوم و باین ترتیب قسمت معصوم سیستان که از شبه طرف به هامون و از یکطرف به رود هلمند محدود و شکل شبه جزیره دارد و نسبتاً دارای جمعیت زیاد و سکنه محتاط است باید حصه متصرفه ایران دانست، و قسمت کم جمعیت ناحیه چخاسبور و زمینیهای هلمند بالای ساحل و صحرای سیستان بنبیواند جزء ایران بشود، قلعه ناد علی و هر دو کنار رود حانه هلمند تا بالای بند کوهک به افغانستان گذاشته شود -۷-

به اینصورت سیستان معصوم تر به ایران داده شد و سید نور محمد شاه خان اعتراض کرد اما بجائی نرسید. این حکیمت انگلیس تا اندازه سبب ارجاز دولت افغانستان گردید که بعد ها یکی از عوامل جنگ دوم افغان و انگلیسی محسوب شد. در هر حال قضیه سیستان در اینجا ختم نشد و بدیناله طولانی پیدا کرد. در ۱۸۹۶ مجرای هلمند که از کناره ناد علی عبور و مستعیناً به شمال میرفت - تغییر دست داد و مجرای تازه پریان و هم تقسیم آب مورد اختلاف افغانستان و ایران واقع گردید و بلا هیئت حکیمت انگلیس به تقاضای شاه ایران و موافقت پادشاه افغانستان وارد قضیه گردید. اینبار رئیس هیئت حکم سهرتري ملک جهان بود و این همان آدمیست که در ۹۶ - ۱۸۹۴ به اتفاق محمد عمر خان نور زانی نماینده افغانستان خط سرحدی افغانستان و بلوچستان را از کناره رود گومل تا کوه ملک سیاه در طول تقریباً ۸۰۰

میل بعید کرد مکملان در محوری ۱۹۰۳ وارد سیستان شد و بعد از دو سال و سه ماه پس از مساحت اراضی بالاخره چنین اعلان کرد که : مساحت اراضی کبوسی سیستان ۷۰۰۶ میل مربع و دارای ۲۵۰۰۰ نفوس است که از آنجمله ۴۱۵۳ میل مربع زمین در دست افغانستان با قلماده و ۲۸۴۷ میل مربع به ایران واگذار شده است . در حال حاضر هلمند سه شعبه تشکیل کرده است . اول رود سیستان که از بند سیستان جدا گشته و سیستان مربوط به ایران را آبیاری میکند دوم خود دریای عظیم هلمند . سوم بهر ناد علی که قلا مجرای اصلی هیرمند بود . مازعه افغانستان و ایران در سر ششاحس مجرای کبوسی هلمند و مجرای قدیم آن بود و همچنین در سر تقسیم انجور دولت ایران از دریای هلمند که اصلاً يك دریای داخلی افغانستان است هیئت حکم در موضوع اجیر نیر فیصله خود را صادر و بنایه گان دو لیتین تسلیم کرد تا بدولت های خود بفرستند اصلاً از عهد گولندست (۱۸۷۲) به ایران حق داده شده بود که در آب هلمند سفلی تا مسافت ۵۰ کیلو متر شریک باشد . عحائناً هیئت حکم مجرای قدیمی رود هلمند را سر حد جدید افغانستان و ایران شناخت و در سپتمبر ۱۹۰۴ موافق طرفین را بالای این مساوت حاصل بود و بالاخره قرار حکمیت بقرار ذیل صادر گردید :-

« قرار حکمیت کلنل مکملان ، بناریج دهم ماه اپریل ۱۹۰۵ مطابق چهارم مهر ۱۳۲۳ - مقدمه »

« فقره ۱- فرضی خنرال سر فریدز یک گولند سمت نحث حکم می مابین ایران و افغانستان این بود که مسئله حقوق ایران و افغانستان را در باب آب سیستان قطع و فصل نماید ، امری الیه قرار داد حکمت خود را در باب هر دو فقره در ۱۸۷۲ میلادی اظهار نموده ، قرار داد مذکور به امضای حاب مستطاب اجل وزیر امور خارجه اعلیحضرت قوی شوکت پادشاه انگلستان و قیصر هندوستان رسیده از طرف دولتمین ایران و افغانستان در سنه (۱۸۷۳) میلادی پذیرفته شد .

« فقره ۲- در وقت قرار داد مذکور رودخانه هیرمند در سیستان يك شعبه بزرگ و مقسم یعنی رود سیستان را داشت که محل انفصال آن از برای اینکه آب مکملی را گردانیده داخل این رود نماید ، بدگری محدث بود که معروف به بدکوهک یا بند سیستان بود رود حاسه هیرمند از آنجا جلوتر يك مجرا رفته از نادعلی هسگدشت و به اعتداد محرائیکه حالا به «سپح سر» معروف است به نیراز و هامون داخل میشد در ۱۸۹۶ میلادی میلاد بررگی باعث این شد که رود خانه مجرای بررگی تازه را برای خودش برید که از مجرای قدیم نزدیک «شاه گل» جدا گردید و این مجرای تازه اکنون به رود پریان معروف است .

« فقره ۳- ... بشیرانی که در مجرای امار و در مجرای رودخانه بزرگ اتفاق افتاد از سنه ۱۸۷۲ میلادی نزاعات مختلفه در باب آب فیما بین ایران و افغانستان بظهور رسیده ، از تحقیقاتی که کردم چنین معلوم میشود که جندی قبل مامورین مقتدر طرفین یعنی حکام سیستان و چخاسور همیشه این نزاعات را مابین خودشان دوستانه قطع و فصل مینمودند ، این مامورین که احتیاجات آب یکدیگر را بخوبی میدانستند همواره اوقات ابرار کمال قابلیت و معرفت را در قطع و فصل نزاعات حسب دلخواه و رضایت خاطر طرفین نموده اند .

« فقره ۴- حیناسب که در این چندسال گذشته بابه جهت تفرات مجرای بزرگ بابه علت اینکه در روابط مردم طرفین نرفته انداخته شد (!) هرچه سبب باشد معلوم گردید که قطع و فصل دوستانه محذورات متعلقه به آب حالا صورت پذیر نیست ، مابین سنوات ۱۹۰۰ و ۱۹۰۲ میلادی رشته مسایل آب پیدا شد که جزوی و بدات خود خالی از اهمیت بود ، اما نه علت تفرقات روابط باعث کج فهمی طرفین و مزید سوء ظن و معایرت گردید و در آخر بواسطه کمی فوق العاده آب هیرمند در سنه ۱۹۰۲ میلادی و مشاجرات دیگر که از آن

مسی شد، کار بوضع مارک و رسید و معرعه رجوع حکمیت حالیه دولت و تخمیه انگلیس گردید. فقره ۵- شروطنی که در سحاب دولتی ایران و افغانستان حکمیت را قبول نموده اند ایست که قراردادین حکمیت بروفق معهود مراد داد حمرل سرف یدریک گولدسمید نموده باشد.

فقره ۶- لهذا در تشکیل قرار داد خودم مقید بشرط مذکور باشد.

فقره ۷- قرارداد جبرال فریدریک گولدسمید در باب مسئله آب از این قرار بود، این حمله را باید صریحا دانست و فهمید که هیچ کدام از طرفین نباید اقدامی به حدوث بنائی نماید بمطوّر اینکه در ابی که برای زراعت هر دو طرف میرسد لازم است مداخله گردد باشند، علاوه بران حساب مستطاب احل و زیر امور خارج از حصرت قوی شوکت پادشاه انگلستان و قیصر هندوستان بحيث اصفا کسده حتی آنقرار داد بعد از مشوره با جنرال سرف یدریک گولدسمید در سه ۱۸۷۲ میلادی مقرر فرموده که فقره مدرسه نباید به انبار دایر و موجود با انبار قدیمه و بایره متروکه، که تعمیر واجب و احداث آنها همیشه مطلوب باشد، راجع مفهوم شود و بر مانع حق انبار تازه نباشد مشروط بر اینکه آب لارمه هر دو کنار هم نشود.

فقره ۸- قرار داد فوق بطور واضح است که هیچ لروم نداد توضیح آن بشود مگر در یک نفعه مخصوص یعنی چونکه حکم آن قرارداد ایست که ایران حق دارد بمقدار از ابی که برای مشروب بودن زراعت لازم باشد محصی رعم اشتباه در اثبه فقط ایس مسئله را باید توضیح بشود که از برای احتیاجات ایران چه مقدار آب لازم و ممکن تصور شود.

فقره ۹- از قرار پیمایشات و ماینات دقیقه و تحقیقات عمیق این کمیسیون در سیستان مطالب دلی و اصحا محقق و معین گردید

الف- سیستان نسبت به قلت آب از کثرت آب بیشتر صدمه میخورد، نسبت به صدمه که از احتیاج آب برای مشروب بودن زراعت میرسد، صدمه که بواسطه خرابی زمین و حاصل سال سال از سیلاب میرسد، خیلی بیشتر است.

ب- در سیستان مسئله کفایت آب فقط در کمر سالهای استثنائی و غیر معتاد برخاسته است که دران سالها خاک افعان با خاک ایران نالسیوه صدمه خورده است، علاوه بر این مسایل کفایت آب فقط آبوقت اصیب دارد که راجع بر زراعت بهار باشد، در وقتیکه آب رودخانه از همه اوقات کمتر است یعنی بین میزان پائیز و بهار و با وجود این محقق و معین گردیده است که در عرض ۳۵ سال گذشته فقط در سه سال دوان موسم آب در سیستان کم شده است و تقریباً اهمیت داشته باشد علی حد لازم است که اولایه احتیاجات آب در موسم زراعت بهار تمق شود زیرا که قرار دادی که مبنی بر احتیاجات آن فحن باشد به بقیه سال هم مساعدت خواهد داشت.

ج- بعد از تمق مقدار عادی رود خانه میرسد با دقت تمام در عرض مدت و میان بین پائیز و بهار و واضحاً محقق شده است که یک ثلث آبی که حالا به سیستان دریده کمال حان میرسد از برای مشروب بودن تمام زراعت موجود در خاک ایران بطور مناسب خیلی کمکی خواهد بود بلکه ایقدر گنجایش خواهد داشت که در آینده زراعت موجود بسیار توسعه شود و بقیه آب از برای جمیع احتیاجات خاک افعانستان نیز کفایت کلی خواهد کرد.

فقره ۱۰- علی هذا قرارداد حکمیت خودم و اقرار ذیل ابراز مینمایم :
قرار داد :

مصل اول - هیچ کدام از طرفین نباید اقدامی به احداث بنایی یا نوری نماید که از ان بمقدار آبی که برای مشروب بودن زراعت هر دو کنار رود لازم می باشد، محسوب شود. اما هر دو طرف حق دارند در خاک خودشان انبار موجوده را دایر داشته باشند و انبار قدیمه و بایره و مترو که را دایر و جاری نمایند و نیز از رود میرمندی انبار جدید

را احداث نکند، مشروط بر اینکه مقدار آبی که از برای مشروب بودن زراعت هر دو طرف لازم باشد، کم نشود.

فصل دوم - مقدار آبی که لازم است از برای مشروب نمودن زمینهای ایران که اربند کوهک یا یا تیسر از آب میگیرد، یک ثلث جمیع آب رودخانه هیرمند که داخل سیستان میشود، سیستانیکه بقرار دادجنرال سر فرد ریک کلداسمید راجع به آنست، مشتمل بر تمام زمینهایی است که بهر دو طرف هیرمند از تپه کمال خان و پائینتر واقع است.

فصل سوم - علی هذا ایران مستحق میباشد یک ثلث جمیع آب رودخانه هیرمند که محسوب شود در نقطه که آنها ابتداء بشود به بردن آب از رودخانه هیرمند برای زراعت زمینهای امن کتاره یا انکناره که در بندر کمال خان یا پائینتر از آن واقع است.

فصل چهارم - در احداث سائی یا انهار در جانب افغانستان برای گردانیدن آب زمینهای سیستان چنانچه در فوق مشروح شد، باید ملاحظه این امر بشود که اقلاً یک ثلث جمیع آب تمام رود سا به هیرمند برای استعمال ایران به بند کوهک برسد.

فصل پنجم - محض اطمینان و خاطر جمعی هر دو طرف که به این قرار داد درست عملی میشود، و نیز برای دفع احتیاج بمرجوعات حدیده بدولت فحیه انگلیس و اشراف ماموریات مخصوصه صاحب انگلیس که مهندس با تجربه اسرار باشد بالاستقرار شامل احرای فوسلخانه دولت فحیه انگلیس در سیستان خواهد بود، صاحب منصب مذکور مقتدر خواهد بود که هر وقت از طرفین یکی اظهار خواهش نماید که در قصبه مبتدیه یا متنازعه فیها که در باب مسایل آب اتفاق بیافتد، رای خود را اظهار نماید و هر وقت لازم باشد اقدام نموده حقیقت واقعه را برساند باستحصار دولتی که مسئله تعلق به آن داشته باشد و نیز خواهد توانست توجه اینطرف را با اطراف را معطوف نماید بطور علامت مهم خطری که نسبت بمقدار اتمان محتمل باشد بواسطه اسباب طبیعی یا احداث سائی یا تهری خودشان محض اینکه صاحب منصب مذکور بتواند بطور مناسب از عهده فرایض ماموریت خود بگذرد، طرفین معزی الیه را خواهند گذاشت که ملا مانع و نا کمال آزادی رودخانه هیرمند و شعبات آن رود و سر تهرائی که از آنها جدا میشود راه داشته باشد.

فصل ششم - بقا و حفظ بند کوهک از برای صلاح حاک ایران در سیستان اهمیت کلی دارد، بعید از امکان نیست که از گود شدن مجرای رودخانه در محل بد موجوده پائینتر از آن، لازم بیافتد که ببنادر انجامستقل شده از محل حالی یک کسی بالانربسته شود، در صورتیکه این لازم باشد، افغانستان باید ایران را بگذازد که محل این بند را تغییر بدهد و ایران این حق را منظور ندارد که بهریرا که بفاصله کمی از چین بند تازه آلی رود سیستان لازم باشد، در حاک افغانستان حصر نمایند، بالسویه اگر لازم بهم برساند که افغانستان بنده موجود شاه گل را که بخرس رود پریان بسته است حرکت داده قدری پائینتر برده مذکور بر بند د، ایران باید چنانچه قبل از این واقع شده است، افغانستان را از آن بند تا مجرای مادی حق راه سهری در حاک ایران بدهد.

فصل هفتم - این نکته در نظر خواهد بود که حقوقی که در باب رودخانه هیرمند وضع جغرافی افغانستان طبعاً بحیث ملکیت هیرمند بالائی با او میدهد، بنا بر قرارداد جنرال سر فرد ریک کلداسمید در مساعدت ایران به اندازه مدرجه فوق ملکه شده است پس نتیجه اینست که ایران حقی ندارد حقوق آبی را که باین طریق حاصل نموده است بدون رضایت افغانستان بدولت دیگری منتقل نماید.

فصل هشتم - میتوانم این قرار داد را بدون یک کلمه تعذیر هر دو دولت متعلقه ختم نمایم، از احوالات تاریخی رودخانه هیرمند در سیستان معلوم میشود که رودخانه مذکور همیشه اوقات متحمل تغییرات ناگهانی و سهم در مجرای خودش نموده است

و تغییرات مذکور. وقت نوشت تمام رودخانه و امجرای تازه گردانیده، جمیع اسباب دایره اوقاف را بایر نموده است، امکان دارد همچنین تعمیرات درایه هم بوقوع نرسد عیدها در احوال شهرهای بار. یا نموسیم اسباب قدیمه که از هر چند خدایمشودن باید دقت و احتیاط تمام مصروف شد، زیرا که اگر احیاناً اقدام به ایتکارب احتیاط لازم بشود، احتمال دارد که کار منجر به این بشود که رودخانه زوجین نقاط نکند باعث هزایی زیاد و سرود مملکت بشود، احتمال بی خطر نه افغانستان را بران هر دو نالسوبه می رود، امضای میگاهور.

به استریتب از ۱۸۷۲ تا ۱۹۰۵ توسط حکومت دولت انگلس ثلث آب دریا ی هلمند و بیشتر از ثلث اراضی سیستان از افغانستان جدا و به ایران داده شد اما مایه تراخ بین دو همسایه ازین برقت و گاه و بگاه از طرف حکومت ایران يك امر فیصله شده قدیم مورد مشاجره جدید قرارداد عیند چنانکه در ۱۹۲۸ مبارعه جدید پیدا شد و آقای بانر کاظمی نماینده ایران در کابل مشغول مذکر. و ناوبران خارج افغانستان گردید وزارت خارجه افغانستان در نهایت و دریادلی، با سفیر کبیر ایران يك قرارداد شارده فقره بی به قرار دلیل امضا کرد

و قرارداد تقسیم آب هلمند بین دولت شاهنشاهی ایران و دولت پادشاهی افغانستان چون دولت شاهنشاهی ایران و دولت پادشاهی افغانستان هر دو نالسوبه تحلیل بودند که راجع به تقسیم آب هلمند بین دو مملکت قرار داد عادلانه ای (۹) داده شود و برای انجام این مقصود قرارداد مخصوصی منعقد و امضا نمایند لهذا نمایندگان مختار خود را به شرح ذیل انتخاب نمودند. از طرف دولت شاهنشاهی ایران جناب آقای بانر کاظمی سفیر کبیر دولت شاهنشاهی در کابل، از طرف دولت پادشاهی افغانستان عالیقدر حاکماب علی محمد خان وزیر امور خارجه دولت پادشاهی نمایندگان مذکور پس از تبادل اختیار نامه های خود که واجب شرایط صحت و اعتبار بودند در موارد ذیل موافقت نمودند.

ماده اول. دولتین ایران و افغانستان موافقت نمینایند که همه ساله هر مقدار آب رودخانه هلمند که به بند کمال خان میرسد بین ایران و افغانستان ارسد کمال بیعد به المناصفه تقسیم شود. (۱۰)

ماده دوم. برای آنکه از ده چهار بر حك الی بند کمال خان داید بر مقدار آبی که فعلا رده میشود، مصرف نگردد، دولت افغانستان تعهد میکند که در فاصله مرز و علاوه مراپارنکه جاری نوده و هست بر دیگری احوال وحی تعیین نشاید

ماده سوم. مامورین و میرا بنای مجار طریقین همه ساله در فصل پائیز مقدار آبی که درسد کمال خان ناسیخ سر مقدار آبی که هر يك طرفین بوسیله اسباب شعبه از هلمند میرسد معلوم نمینایند و در سهم طرفین محسوب میدارند تقسیمیکه این دو سهم متساوی باشد صورت تقسیمات و اسامی اسباب و مقدار هر يك از اسباب طریقین را پس از تشخیص بیکدیگر ابلاغ خواهند نمود، اگر بعد از این تغییر در صورت های مرز لازم شود که بخواهند دریکی اضافه و در عوصی های دیگر کسر کنند بیکدیگر ابلاغ خواهند داد.

ماده چهارم. دستگاه ها را نوات لازمه برای تعیین مقدار آب رودخانه و اسباب طریقین و مامورین فی ایران و افغانستان بحر ج دولتین نالمنصفه تهیه کرده و در محل های مناسب ازسد کمال خان نصب نموده و در صورت لزوم مجرای رودخانه را نیز (از بند گوهرک الی سیخ سر) تنظیم مینمایند.

ماده پنجم. برای اینکه تقسیم و تنظیم آب رودخانه هلمند از بند کمال خان بوجه عادلانه که منظور این قرار داد است صورت گیرد مامورین فی طرفین در نقاطیکه

مناسب بداند در حاکمهای خود مقسم های دائمی خواهند ساخت و محارج ساختمان این مقسم ها را طرفین معاهدین بعد از حصول توافق نظریکدیگر در طرح آن متناسب بامقدار اینکه عیب نداده اند دار خواهند بود .

ماده ششم - تا ساختن سد بند های دائمی پدمای گزی بقرار سابق ساخته خواهند شد و اگر طوفان برای سس بندها بچوب گر ضرورت داشته باشند باتادیه قیمت بیکدیگر خواهند داد .

ماده هفتم - چون دهنه بهر هائی که مستقیماً از رودخانه هیرمند از بند کمال خان مشعب شده حاکم طرفین جدی میشود حاجی میباشد برای اینکه زیان و نقصان در حوضه هریک از طرفین پیدا نشود دولتین متعهد میشوند که از تأویخ امصای این قرار داد منتهی ناچار سال بسور آن دهسه را با اجسر و احک هریک به نحو و به ترتیب صحیحی بسا زنده .

ماده هشتم - دولتین متعهد میشوند که هیچگونه اقدامات و عملیات از بند کمال خان تا بند دوست محمد خان سیخ سر که مقسم آخرین است نخواهد کرد که موجب نقصان یا نکت میزان سهم هریک از طرفین بشود .

ماده نهم - دولس ایران و افغانستان متفا قبل موافقت مینمایند که مامورین فنی و میرابهای که مامور اجرای عملیات مندرجه در این قرارداد هستند و همچنین عملیه جات مامورستن و ساختن و باز کردن و تنظیم بندها و اسهار بین کوهک و سیخ سر که اقدام به آن بموجب این قرار داد در حاکم طرف مقابل مجاز شمرده شده باشد بدون اسلحه میتواند با جواز حاکمیکدیگر بروند . بصره - مصالح و ادوات و اشیا یکهمامورین و عملیهها برای انجام وظایف مندرجه در این قرار داد لازم دارند یا برای رفع حوائج زندگی خود در موقع خروج از سرحد همراه خود میبرند از حقوق گمرکی سالی خواهند بود .

ماده دهم - در صورتیکه رودخانه هیرمند بالای بند کمال خان به بستر جدیدی منتقل شود مدلول ماده اول در محل دیگر که به منزله بند کمال خان در علاقه چغانسور فعلی میباشد ، با موافقت دولتین احراء و تقسیم خواهد شد . چنانچه پائینتر از بند کمال خان به بستر جدید منتقل و یا بستر فعلی طوری عمیق شود که برای اراضی سیستان آبیاری ممکن نشود ، دولتین موافقت میکنند در اینصورت برای استعاده اراضی سیستان از سهمیه ادیکه در ماده اول معین شده است بر ضایت طرفین تحت شرایط جداگانه قرار دادی بدهند .

ماده یازدهم - هرگونه اختلافی در اجرای مقررات اینقرار داد رخ دهد که میر آبها و متصدین امر از حل آن عاجز و یا از حدود اختیارات آنان خارج باشد بر رجعت حاکم و رئیس مالیه سیستان از طرف دولت ایران و حاکم و رئیس مالیه چغانسور از طرف دولت افغانستان یا نمایندگان آنها تصویه خواهد شد و راییکه این هیئت به اتفاق اتخاذ نمایند قاطع خواهد بود . چنانچه مو صوع محتلف فیه باین طریق تا دو ماه از تاریخ بروز اختلاف حل نگردد ، بین مراکز طرفین به اسرع اوقات بطور قطع حل و تسوید میشود .

ماده دوازدهم - طرفین معاهدین تصد مینمایند که هرگاه اتباع یکی از آنها طریقه استفاده از آب رودخانه هیرمند را از بند کمال خان که در ایقرار داد مندرج است بهم بزنند یا از مقررات آن تخلف نماید قووا در حاکم خود اقدامات لازمه را برای رفع آن بعمل

آورده مقصرین را بمجا ذات قانونی برسانند .

ماده سیزدهم - طرفین متعاهدین در طرف دعواه از روز امضای اینقرار دادترتیب استفاده از آب هیرمند را ازبند کمال و سهم خود را درخاک به اطلاع مأمورین سرحدی و اهالی و ساکنین اطراف رودخانه هیرمند خواهند رسانید .

ماده چهاردهم - هریک از طرفین متعاهدین هرچه رود ترس را امضای اینقرارداد مأمورین برای مراجعات و نظارت در اجرای مواد اینقرار داد تعیین و کتباً بطرف مقابل معرفی خواهند نمود .

ماده پانزدهم - اینقرار داد در طرف سه ماه از تاریخ امضای آن به تصدیق مقامات مربوطه خواهد رسید و نسخ تصدیق شده در کابل مبادله خواهند شد .

ماده شانزدهم - اینقرار داد در دو نسخه بزبان فارسی تحریر شده و هر دو نسخه آن معتبر است . نظری مراتب فوق سایندهگان مختار طرفین اینقرار داد را امضاء و بمهر خود مهور نمودند .

کابل بتاريخ ششم دلو (بهمن) ۱۲۱۷ شمسی

سفیر کبیر دولت شاهنشاهی ایران باقر کاظمی

وزیر امور خارجه دولت پادشاهی افغانستان علی محمد

به این ترتیب «صفت آب هلمند» «نام تاریخی سیستان» از طرف دولت افغانستان

به ایران بخشیده شد (التهنؤای ملی افغانستان اینقرارداد را رد نمود)

اما امیر حبیب الله خان بعد از معاهده ۱۹۰۵ با انگلیس در تصدیقات خود تا زمان مرگ دست بسته و وفادار ماند، و از هیچ فرصت مساعد برای طرد کانترول انگلیس در سیاست خارجی افغانستان استفاده نکرد تمام فعالیت امیر در سیاست خارجی منحصر بوده اعانت یکپزار پوند از طرف خودش در ۱۹۱۱ و شصه هزار پوند از طرف مردم افغانستان در ۱۹۱۲ بدولت ترکیه بناسبت وقوع حریفی در استانبول و حدوث خساراتی از طرف دولت ایتالیا بمردم ترابلس، امیر این اعانه را توسط جعفر بی قنصل ترکیه در بمبی پرداخت و البته محمد سعید بن قانع صدراعظم ترکیه کتباً از دولت افغانستان تشکر کرد و جواب دوستانه از امیر حبیب الله خان گرفت . همچنین امیر در ۱۹۱۳ یکپزار پوند اعانه توسط سفیر خود در کلکته و قنصل دولت جاپان به فقط زده گان جاپان بداد .

مناسبات سیاسی افغانستان بادولت روسیه زاری در اینوقت خصوصاً بعد از معاهده ۱۹۰۷ روسی و انگلیس گماگان معدوم و فقط روابط تجارتهی بین سلکتن برقرار بود . سیاست تجارتهی روسیه بزودی دو افغانستان حسن استقبال گردید و روبه انکشاف گذاشت . دولت روس همانقدر نکسی که دولت افغانستان از اشیای تجارتهی میگرفت، همانقدر به تجار افغانی مخفی قایل شده بود، پس دادوستد طرفین روز بروز وسعت اختیار مینمود . صادرات افغانستان در روسیه عبارت بود از : پشم ، پنبه ، پوست باب گوسفند ، گاو ، اسب ، تخم های رشته و پیاز و بید انجیر و کنجد ، کشمش ، گشته انجیر ، آلو ، بادام ، جوز ، هسته ، بزغج ، انار ، پوست ، جو ، گندم ، برنج ، ابریشم ، زیره ، قالین ، روده و تریاک . همچنین افغانستان مال التجاره هندی را از قبیل : مملو ، دهاکو ، سان ، دنگ و مرچ و قمرز دانه به آسیای مرکزی روسیه صادر میکرد . قیمت این صادرات افغانستان در روسیه مثلاً در سال ۱۹۱۵ به ۲۴ ملیون روبیه و یا ۸ ملیون روبل بالغ میشد . واردات افغانستان از روسیه اموال ذیل بود : پارچه باب ابریشمی و زری و پشمی

وختی، گلاباتون، مس، ظروف مسی، سیخ آهن، چرم، کاغذچیسی و شیشنه باب، کلوش، بنگ باب قندوچای، تیغ باب، تخته فولادی، المونیم، همت جوش و سیماپ، نفت و گوگرد، ساعت، موزه افتابیه لکن برنجی، شیرینی باب و عطریات و صابون و موم، چودن، ظروف چودنی و غیره این اموال شهرت و مشتری بسیاری در افغانستان داشت و به یخته گی و اسالت و دوام مشهور بود و قیمت سالانه آن تقریباً بر پنج و نیم ملیون روبل بالغ میشد. رویه هر قفه شهرت مال التجاره روسی در افغانستان بجای رسید که حتی اریالات شرقی افغانستان که بهمد نزدیکتر بودند، سپس دافوستد تجارتی باروسیه افتادند. خصوصاً اقسام چیت و صندوق روسی که طرف احتیاج و پسند مردم بود. همچنین قماشهای درب و برک و طلا نسکه و ماهوت و نوار و مخمل، موره، ساعت، پوستی، چینی، صابون و غیره طرف پسند طبقات متوسط و بالاتر محسوب میشد. عایدات دولت نیز از مالیات گمرکی این تجارت درو ارون بود. تنها گمرکات ولایت قطن و بدخشان سالانه به ۴ ملیون و سه صد هزار روبیه در معرض احاره داری گذاشته میشد، در حالیکه یک قسمت عمده مالیات در دهن مستاجر فرو میرفت، همچنین از ولایات بلخ و میمنه و غیره در هر حال تجارت افغانستان باروسیه یگانه تجارتی بود که صادرات افغانستان بر او داتش میبید.

و اما مناسبات سیاسی افغانستان با ایران دیگر موضوعی نداشت، مخصوصاً بعد از معاهده ۱۹۰۷، زیرا ایران تقسیم شده بود و نفوذ مستقیم انگلیس در شمال و جنوب ایران گشیده می شد، تا جائیکه قانون تازه مشروطیت ایران را به هم زدند و به نام محمدعلی مخلوع (که از طرف مجلس ملت راند شده و در ۱۹۰۹ حاکم شد به محمد مرزا داده شده بود) اختلال را در کشور تولید نمودند، مارگن نوستر امریکایی مستقیم ایران احراج، وزیر مالیه ایران بنسبت یکسره از منی کشته شد، داور روس و داور بایجان منصوب و لقبه اسلام مثل مرغی از حق آویخته گردید و گنبد امام رضا به توپ بسته شد، در حالیکه مجلس ملی ایران در ۱۹۱۲ بکنی از بین برده شده بود. این وضع دوام داشت تا جنگ اول جهانی آغاز گردید. در طی این زمان طبعه حاکمه ایران آلست استعمار فرنگ بود مگر مردم و طبقه متوسط کشور ارشون مملکت دفاع میکردند. اینها جهاد عمومی را تبلیغ و از قدرت دولت المان استفاده و طرف ترکیه استریا را الزام کردند و خواهان انتقال پایتخت از تهران به اصفهان گردیدند. مردم شیراز نیز بفرماند انگلیسی قیام کردند و ۳۰ هزار ژاندارم ایران طرف ملت را گرفتند. معیناً کشور بیطرف ایران میدان وجود دول ترکیه و روسیه را می بیند و انگلیس گردید. کنفل بیت انگلیسی در پارلمان لندن گفت که همسایه های وحشی، هند یعنی ایران و افغانستان به اتفاق روس و انگلیس جاروب کرده شوند.

امیر حبیب اللہ خان ہنگامیکہ جنگ جهانی اول (۱۹۱۴) مشتمل کر دید
دست بستہ در انتظار و دستبندی انگلیس نشست و در طی یک
دربار عامی و بیطرفی ، افغانستان را اعلام کرد. امیر در این دربار
معتقد در قصر استور (عید رمضان ۱۲۴۶ قمری) با حضور سمیر دولت انگلیس گفت
کہ :

خط وایسرا صاحب هند (لارډ هارډنگ) درخصوص اخبار کیفیت حرب عمومی اروپا و داخل بودی دولت معظمه برتانیه دراین حرب بمصوّر ما رسید، و ضمناً بطور اشعار دوستانه نوشته اند که چون دولت علیه افغانستان از زمان اعلیحضرت ضیاء المله والدین مرحوم بادیولت معظمه برتانیای عهد دوستی و پییمان مودت داشته و دارد و در مہمات و معظّمات امور خارجه برسیدنی رای واستشاره دولت برتانیای اوجملہ مواد مہمدامہ قرار داده شدہ و تجدیدیم شدہ است، از آنرو بطرفی دولت علیه افغانستان

را در این حرب حاصره مناسبتر و موافقتر دانسته، با شمار دوسانه و اظهار محالصب کارانه اندوه و وزیده شد بعد از آن امیر اصفانه کردک مال و معیوم بحر براب دوسانه (۱) جناب رایسرا همین دودکه گفتیم ماهم پس از بعضی تمسیدات دوسانه برای دوست خود حساب و اسرای نوشتیم که واهما دولت غایه ما بادولت سپه شما با وقتیکه به شرف و حیثیت و استقلال و حریت آن هیچ مرضی از هیچ طرف بوقوع نیامده باشد و شرایط معهود حلال پذیر نشده باشد، که کال برعه و پیمان دوستی خود باید در استوار است و کدالک نانه هنگامکه بر ماسع حاکمست و حقوق ملکه او از هیچ طرف هیچ تجاوزی بوقوع نیامده باشد، از مسلك بیطرفی اسراف بخواهد ورزید. (۱)

امیر بیطرفی افغانستان را اعلام کرد در حالیکه در افغانستان هیچان عمومی مردم احساس میشد. و مردم سرحدات آزاد افغانستان در خراس همین سال برصد استعمار انگلیس قیام کردند.

در اکتوبر ۱۹۱۵ هیئت سیاسی آلمان و استریا و ترکیه بدنامه های وینلهم دوم امپراطور آلمان و محمد رشاد حامس سلطان ترك وارد افغانستان گردیده و اتحاد نظامی باهمی را غیه انگلیس پیشنهاد کرد. این هیئت تا ۲۲ می ۱۹۱۶ در افغانستان باقیماند. قسمت بررگ دربار و مامورین افغانستان برهبری سردار بصراله خان نایب السلطنه طرفدار این اتحاد و اعلان حگک نا انگلیس بودند. توده های مردم سخن از جبهاد میبردند و مردم وزیرستان از ۱۹۱۶ تا ۱۹۱۷ مبارزه مسلح خود را برصد انگلیس ادامه میدادند. مصدا امیر حبیباله خان هیئت سیاسی دوز مذکور را ناکام رخص داد و خود در جرگه عمومی (۵۴۰ نفری) ۱۹۱۵ تمام رهبران احتمالی جبهاد را در کابل مشغول نگه داشت، مهمترین ایسا از علمای مذهبی بودند چون: پاجای اسلامپور (مادون ملا بیچم الدین هده)، ملا محمد خان موسس پسر فیض محمد صاحب (مادون ملا عبدالغفور سواب)، ملای نگاو (مادون ملا صاحب هده)، پاجای تیرگری (مادون احمد راده هده)، عیان صاحب نرو، میان صاحب حصارک، استاد هده، شمس الحق صاحب، حافظ جی پسر صوفی صاحب، ملا محمد مرید، ملا عبدالغفار، شهبان صاحبان و پسران حضرت مجددی شور بارز و غیره. در همین وقت بود که رسالات اطاعت اولی الامر توسط مطبعه عیانت کابل چاپ و در تمام مساحه و فسله های نظامی افغانستان منتشر گردید و مقالاتی در این مورد در سراج الاحبار نوشته شد. امیر حبیباله خان سعی بسیار کرد که مردم افغانستان را در داخل کشور و سرحدات آزاد شرقی آن تمام اطاعت پادشاه مسلمان از قیام و مبارزه به صد انگلیس برادرده. در حالیکه در هند و ایران باخشف قوتهای مبارزه، مبارزه آزادی خواهی دوام داشت.

امیر میخواست مذاکرات را با هیئت سیاسی آلمان و ترکیه طول دهد تا مقاصد خویش را بالای انگلیس از راه معامله مقبولاند، اما سیخواست علیه انگلیس برای این منظور اعلان حگک ندهد. در مقابل این همه مساعی امیر حبیب الله خان که به نعم دولت انگلیس در یک مرحله بحرانی تمام شد، دولت انگلیس به امیر وعده داد که بعد از ختم جنگ، استقلال سیاسی افغانستان را برسمیت خواهد شناخت، ۶۰ میلیون کلدان حق السکوت خواهد پرداخت و هم سالانه تا ۲ میلیون و ۴۰۰ صد هزار کلدان بدولت افغانستان خواهد داد. در حالیکه بعد از ختم حگک دولت انگلیس یکی از این وعده ها را

اینها نکرد، تنها ۲۰ مئوین کلدان تابشاور مرستاد که آنهم همانجا پماند نامیر گشته شد.

این روش امیر در داخل افغانستان تولید نفرت و انزجار عمیقی نمود مخصوصاً روشنفکران و آزادیمراهان جدا در صدد مخالفت پرآمدند. محمود طرری که قلم در دست داشت زیر عنوان «استقلال دولت علیه مستقلة افغانستان» در سال ۱۹۱۷ (شماره ۱۳ سال ۷ دلو ۱۲۹۶ شمسی) چنین نوشت: «افغانستان دولت با استقلال آزاد بوده و هست و خواهد بود.» طرری بعد از تعریف کلیه استقلال از نظر لغوی و حقوقی گفت «دولت علیه مستقلة افغانستان با همه معانی استقلال، مستقل و آزاد بوده و هست و خواهد بود، ما شش ویم سال است که خود را مستقل اعلان کرده ایم و در خلاف دعوی خود هیچ مدعی ندیده ایم...»

در سال ۱۹۱۸ بین دولت جدید التاسیس اتحاد شوروی و روسیالیسی و جرمنی معاهده صلح «برست لیوفسک» بسته شد. در ماده هفتم این معاهده راجع به استقلال افغانستان و ایران چنین ذکر گردید: «دولت ایران و افغانستان باید مستقل بوده و همیشه هیچ دولت دیگری نگردد، و دول مضاع کنندگان صلح ملاحظه که استقلال سیاسی و اقتصادی و تمامیت مملکتین ایران و افغانستان را محترم شمارند.»

البته تمام این چیز ها نظری بود و نایکه مردم افغانستان دستگاه حاکمه طرفدار انگلیس را و از گون نموده و دست به شمشیر بردند و آنگاه در نتیجه پیروزی بردشمن، استقلال کشور خود را عا مین کردند.

گفته شدن امیر حبیب الله خان (۲۱ نووری ۱۹۱۹).

امیر حبیب الله خان در اوایل سلطنت خود طرف تنفر زیاد مردم افغانستان قرار نداشت زیرا مردم او خوشنیت پدرش کوفته خاطر بودند و زعامداری او را مقسم می شمردند. اما امیر حبیب الله خان توانست این وضع را حفظ کند حکام و مامورین مطلق الصل و رشوه حوال دولت او نموده های مردم را استوه آورده بودند. امضا معاهده با انگلیس در ۱۹۰۵ قشر روشنفکر را از اراده امیر نا امید ساخته بود و خون ریزی او مشروطه طلبان این ناامیدی را به کینه و انتقام تبدیل کرد. و امسکاس آرائش تفنگچه شوربازار بود بیباکی و تکرر و تهدید امیر دربار را به شدت او را رنگیحت و حیات خصوصی او که در حرم فرورفته بود، در شهر ها تولید نفرت کرد. در مش سازش سیاسی امیر و انگلیس و جلو گیری از عزم جهاد مردم افغانستان و سرحدات آزاد، نا اثر عمیق و معنی در کشور نموده بود، زیرا همگامیکه ملا نجم الدین صاحب هده در سال ۱۹۰۶ فتوی جهاد علیه استعمار انگلیس صادر کرد، در کابل، کاپیسا، پروان، لوگر، پکتیا و غیره هیجانی در مردم پیدا و آمادگی به حرکت آغاز شده، نایب السلطنه نیز به امداد اسلحه و در سرحد پرداخت اما امیر حبیب الله خان و جهاد مردم را بدون اجازه و امر پادشاه اسلام ناجائز بنمیداد و واخذ براده موسس ملامحمد جان صاحب را که در صدد جمع آوری مجاهدین و حمله علیه انگلیس بود در کابل احضار و تحت نظر نگاهداشت. همچنان امیر ناظر محمد صفرخان امین الاطلاعات را که یکی از ارکان امور نایب السلطنه و تحریک کننده جهاد بود محبوس کرد و حاجی عبدالرزاق خان را که بین نایب السلطنه و سرحدات آزاد وسیط بود، محکوم به کندن ریشش نمود.

در زمستان ۱۹۱۹ همگامیکه امیر حبیب الله خان با دربار خود در شتانیه جلال آباد و لغمان مشغول تفرج و سردار امان الله خان عین الدوله بحیث وکیل سلطنت دریافتخت

مقیم بود، يك حادثه سیاسی درموضع «کله گوش» - لفسان» واقع شد که در زندگانی اجتماعی افغانستان تأثیر عینی کرد. امیر حبیب‌اله خان درمروزی ۱۹۱۹ (جمادی الاول ۱۳۳۷) باتمام دربار خود به قصد «شکار ماهی» از جلال آباد در لفسان رفت و درکله گوش خیمه زد. خیمه امیر يك دیر که کلان بود که دريك گوشه آن تخت خوابش بایرده‌ئی از صحن خیمه جدا میشد، در دور حیمه دهلیزی موسسه يك دیوار تجری تشکیل شده بود که محل یاسیانی و استراحت غلام بچه‌ها و نوکریوالبهای حضور امیر بود و در خارج تجیر عساکر شاهي و افسران محافظ قرار داشت. در اطراف آن حیمه‌های درباریان افراشته بود. در دهلیز خیمه امیر محمدخان غلام بچه و خارج دهلیز شاه علی‌رضا خان کند کمشر افسر نوکریوال بودند. شب پنجشنبه بود و ۱۸ جمادی الاول ۱۳۳۷ (مطابق شب ۲۱ فروری ۱۹۱۹) در ساعت ۳ بعد از نصف شب مردی مسلح - شاید با معاونی - يك گوشه از دامن خیمه را بالا زده بسرعت داخل خیمه بزرگ گردید، در حالیکه شاه آرام و بیصدا خفته بود. مرد دهن تفنگچه خود را در نهایت حونسردی درین گوش چپ امیر گذاشته آتش کرد و بسرعت از راهیکه آمده بود بدررفت. گلوله تفنگچه طرف راست پیشانی امیر را متورم ساخته بود و اما خارج نشد بصداي تفنگچه محمدخان غلام بچه نوکریوال از دهلیز تجری با احتیاط داخل دروازه حیمه شده و از دور دید که شاه همچنان خفته است، مطمئن شد و برگشت، در صورتیکه شاه از جهان گذشته بود و در خارج خیمه فریادی بلند بود که میگفت: «در دريك خیمه امیر صاحب شلیک اسلحه شده است. بعدها گفته میشد که این مرید از خود صارب بوده است و همچنین گفته شد. همبیکه صارب از خیمه شاه خارج گردید فوراً از طرف شاه علی‌رضا خان کند کمشر گرفتار گردید ولی دفعتا افسر عالی رتبه تری پیدا شد و ورخ عسکر محافظ سیلی سختی کشیده صارب را رها کرد و به کند کمشر گفت: آرام باشید، اعلیحضرت خوانند. در هر حال امیر حبیب‌اله خان به اینصورت ازین برده شد و یک نفر سردار شاعر (سردار عبدالرسول خان متخلص به رسول) منطومه در مرثیه امیر نوشت که يك بیت آن این است:

«گلوله بسر فخر ایشیا زده اند تباچه بسر سایه خدا زده اند» (۱)

نایب السلطنه: بعد از صدای کشته شدن امیر نایب السلطنه آمد و خارج خیمه امیر نشست، مامورین جمع شدند و کشته امیر را بدیدند، اما نایب السلطنه از دیس برادر متأثراً امتناع نمود و درباریان گفت: در جهان از این قبیل امور بسیار واقع میشود نباید مضطرب بود بلکه ناحواس جمع بایستی موجه مطلب اصلی شد و آن حفظ وطن و سلطنت اسلامی است. آنگاه معین السلطنه را که مبهوت مانده بود تسلی داد و گفت: وقت آنست که شما طوری با من پیش آئید که من هنگام فوت عیاء المله والدين باید شما پیش آمدم و صمیمانه خدمت نمودم. نایب السلطنه امر به اجتماع عسکر و عیله دربار داد و در ضمن نطقی مرگ امیر را افشا کرد. سپس سالار محمد سادر خان موظف شد که قبلاً بجلال آباد رفته قشون را آماده موافقت با وضع جدید نماید، محمد ولی خان سرجماعه مامور گردید که میت امیر را بجلال آباد منتقل سازد و تیلعون لفسان و جلال آباد زیر سانس قرار گرفت.

روز پنجشنبه ۱۸ جمادی الاول مساعی اول صوب ۱۲۹۷ (۲۱ فروری ۱۹۱۹) آغاز شده بود که از بین جمعیت ملکی و نظامی لفسان علی احمد خان شاه آغاسی ملکی پیش شد و گفت: تاوقتیکه پادشاه جدید انتخاب نشود، پادشاه سابق شرعاً تدفین

شده نمیتواند، چون شما درخاندان شاهی مرد عالم و فاضل و کامل هستید، لهذا من به شما بیعت میکنم. معین السلطنه دست او را عقب رده خود پیش شد و گفت: بیعت کردن نخست حق من است. پس دست دراز کرد و بیعت نمود. بیعت شروع و قایم السلطنه پادشاه افغانستان شناخته شد.

در همین روز نایب السلطنه هزارد جلال آباد گردید، سپاه بقوماند معین السلطنه در قشله نظامی شاه جدید را استقبال و سلام کرد. مأمورین ملکی وعده از روشناسان دربار شاهی دست بیعت داده و بیرق سرخ شاهی افراشته گردید. امیر حبیب اله خان در میدان گلف جلال آباد دخی شد. شاه جدید نامه‌ئی بنوایسرای هند فرستاد و گفت: به ساعت ۳ شب پنجشنبه اعلیحضرت سراج المله و اندین در کله گوش دره لغمان از طرف شخص مجهولی بضرب تفنگچه شپید شد، همه گی مرا به سلطنت انتحاب نمودند، تعلقات حکومتین را مانند سابق انشاء الله در ستانه قایم خواهم داشت.

روز دیگر (جمعه) فرامین شاه جدید در ولایات افغانستان ارسال و از کشته شدن شاه سابق زتصیب شاه جدید اعلام نمود و بیعت طلب کرد، در حالیکه در همین روز سردار امان الله خان عین الدوله در شهر کابل سلطنت خود را اعلام کرده بود، امیر نصرت الله خان يك فرمان رسمی و يك مکتوب خصوصی توسط شجاع الدوله خان فراشباشی بعنوان عین الدوله فرستاده و در فرمان رسمی حدنه کشته شدن امیر حبیب اله خان و انتخاب خودش به پادشاهی، و در نامه خصوصی نفیس يك هیئت مشاور را برای عین الدوله و فرستاد بیعت مرتم در جلال آباد مدکر داده بود. هیئت مشاور اینها بودند: سردار عبدالقوس خان اعتماد الدوله، سرار عبدالوهاب خان، محمد سرور خان نایب الحکومه سابق هرات، صالح محمدخان نایب سالار، مرزا محمود خان امین نظام و سردار محمد علی خان سرکرده تمصیرات.

شجاع الدوله خن به ساعت ده صبح جمعه نکابل رسید و با عین الدوله ملاقات کرد. این همان شخص است که گفته میشد عضو جمعیت سری دربار و همکار عین الدوله و کشته امیر حبیب الله خان است. چون نامه روز خبری ارشجاع الدوله و کابل به جلال آباد نرسید، امیر نصرت الله خان نامه دیگری بنسردار محمد یونس خان بعنوان عین الدوله بکابل فرستاد زیرا تلغون کابل جواب نمیداد. اما سردار یونس خان همیشه بکابل رسید و اوضاع تازه را بدید فوراً به امیر امان اله خان بیعت کرد.

در ۲۴ جمادی الاول شجاع الدوله خان و علام محمد خان پنجات باشی از کابل با دو کاذب، یکی نقل بیعت نامه مردم و مأمورین ملکی و نظامی کابل بنام امیر امان اله خان و دیگر مکتوبی از امسر و مأمور و نمایندگان اهالی کابل بعنوان نایب السلطنه به جلال آباد فرستاده شد. اینها در عرض راه خطوط تلغون را قطع میگردید و سواران جلال آباد را که به سماعت رامها گماشته شده بودند، برفق کابل و بیعت به امیر امان الله خان تشویق میگردید، در حالیکه در همین روز در جلال آباد مراسم تاج پوشی امیر نصرت الله خان با آتش توپها بعمل آمده بود. نماز شام شجاع الدوله و غلام محمد خان وارد جلال آباد و بعد از تفتیش و تلاشی بمزد امیر پیش شدند. امیر نامه عنوانی خود را بخوانه که نوشته بود:

جناب نایب السلطنه صاحب، معین السلطنه صاحب عهده الدوله صاحب، سردار صاحب صنایع، سردار صاحب مدافع، سردار غلام علی خان صاحب، سردار میهن سالار صاحب و جمله عمله ملکی و نظامی پادشاه شپید بیسوحب، السلام علیکم ان کاتوا هلی

سبیل الهی. بعد از آن از انصراف تحقیق در مورد کشته شدن امر حسب اله جان واعضای نایب السلطنه ارحق سلطنت موروثی پسرانش وقبول بیعت برای خود حرق رده شده و در آخر گفته شده بود: « ماهیة دست بیعت به امیرالمومنین امیر امان له جان داده ایم شما هم ارادید شما اما... گذشته در بیعت عمومی اعضا بمائید والامستولیت ودمه واری خون ریزی نکردن شد. خواهد بود. این تنها بوده شجاع الدوله جان در حین تفصیل شعاعی اوضاع کابل بحضور نایب السلطنه، صحنه اوضاع استعلا امان اله جان وحوش وهجان مردم وغلان سپاه کامل سخن ها را زد.

اما نایب السلطنه مایل به خون ریزی نبود، گرچه طرفداران او نقشه جنگی را چنین طرح نموده بودند از جنوب دوست محمدخان ناظم ناامیر وعسکر گرد در بالای کابل در افتد، ارسال معین السلطنه بامردم تگاو ومستومی اسمانک ازراه کوه دمن کابل را مورد حمله قرار دهد، خود سردار باغشون شرق بصفت قلب سپاه پایست را استهداف نماید. شمع پاشاه کمری هم متمهد شد که از عقب داده هزار نفر میبندی مسلح بکابل بدارد وعین الدوله را گرفتار کند. سردار نصراله جان پذیرفت وگفت اگر می برای گرفتن تاج وتخت بجسم تمام سرحدات شرق کشور درزیر پرچم من جمع خواهند شد ولی ریختن خون در افغانستان بیعت اسلام بیست لپدا می ایرادشاهی که بالای خون بنا گردد گدشتم. آنگاه او منتشی جو. مرا محمد عمر جان امر کرد که بیعت نامه اورا به عدوان امیر امان اله جان بفرستد. در ۲۵ جمادی الاول بیعت نامه دین به اعضای نایب السلطنه بمعاون امیر امان اله جان فرستاده شد.

وحضرت الهی جل جلاله وجود عزیز فرزند ارجمند گامگار و نور دیده بر حوردار امیر اماناله خان را از حواشی و روزگار بر کنار داشته بمقاصد داری کامیاب گرداند. چون بموجب الحیا بیعت ارجمندان سادات معین السلطنه وعهد الدوله وباقی ارجمندان عزیز وحدام حضور وصاحب منصبان نظامی وملکی، امارت افغانستان راقبول کرده ومشروعاً بحضور آن ارجمند عزیز الوجود اطلاع داده بودم. در ذمی اطلاعاتی آن فرزند ارجمند برای می رسید و معلوم شد که مردمان دارالسلطنه کابل بحضور شما بیعت نموده وشما قبول امارت دولت افغانستان را برای خود کرده اید، لپدا چون خود من خواهش امارت را نداشتم ومخص برای سر پرستی شما یان ولعظ حفظ دین وملکت افغانستان آن بازگرای بردوش خود قبول نموده بودم وهرگز بیعتی وآروده گی شماروادار نموده وبیستم وشمارا فرزند ارجمند دلشد بقرایکه میدادسم میدادم و امارت ودولت وحشمب آن فرزند ارجمند د از خود می شمارم. باینرا خود من برضا ورغبته خود از امارت افغانستان استعفا نموده از درگاه حضرت الهی جل وجلاله امارت وامامت آن فرزند ارجمند رابیک وبایده وباقی می خواهم. انشاء اله تعالی خود من هم عازم دارالسلطنه کابل شده وبندیده بوسی فرزند ارجمند خود کامیاب گردیده دست بیعت برای آن فرزند ارجمند خود خواهم داند. باقی ایام بکام باد. نصراله.

یگورو بعد سردار عنایت اله خان وسردار خیاباله خان هم بیعت نامهئی به خط مرا محمد حسین خان مسعودی اسمانک بمعاون امیر امان اله خان اعضاء کرده فرستاده در حاتمه بیعت نامه ایسی مصرع قید شده بود ای غایب از نظر بخدا میسپارم تا ایوقت اعلامیه های امیر امان اله خان درسرتاسر کشور تاثیر عمیق خود را در بین مردم وسپاه بخشیده بود. او گفته بود که من تاج سلطنت را با شرط استقلال وآزادی داخلی وخارجی افغانستان پذیرفته ام وهم اشاره به لزوم توجه در زندگی سپاه کشور

سوده بود. رها دهر حائی که مخالف با امیر احساس شد عسکر محل نظر فدای
 اربشاه جدید مداخلت کرد. فعلا در فطمن ناظر محمدصغر خان والی که مربوط بدسته
 نایب السلطنه بوده و بیعت دعه نام او ریب کرده بود از طرف عسکر معرول و محبوس
 و مکاشحت تحت الحفظ فرستاده شد در میه همچنین جسرال عبدالعزیز خان گرفتار
 طرفه اتوان دولت جدید گردید. بعدها در هرات نیز این واقعه تکرار شد. درجلال آباد
 هم چنین شد. سپاه اربشاه خودیکم عسکر هراتی بنام غلام رسول خان را وکیل و
 قوماندان خوشی قرار دادند. این قوماندان جدید عسکر محبط بالای حراة و کدام و چنا
 حابه و تمام ادارات دوسی نگماشت و خطبه نام 'امیر امان الله خان' بخواند، بیرق شاهی
 نایب السلطنه را از نام عمارت فرود آورد و نایب السلطنه را با احترام تحت نظر و حفاظت
 نگهداشت. سردار محمد نادر خان سپهسالار و خاندانش را با مرزا محمد حسین خان
 مستوفی السالک محبوس و توسط فنون محافظ درین قوماندان شاه علی رضا خان کدکمشتر
 نکال فرستاد و هم بعد سپاه را بوسط نمائنده خود بدربار کابل روانه کرد. این فعالیت
 سپاه نمونه بار نظم و دیپلماسی از روی افغانسان بود. در حالیکه هیچ حونی ریخته نشد
 و نخی ریائی بعمل نیامد.

متامنا در ۳ جمادی الثانی (۸ مارچ) نایب السلطنه و معین السلطنه توسط مویر
 از جلال آباد نکال رسیده سر راست داخل «سراج» حرمسرای ارگ» شدند. بعد از
 چند روزی معین السلطنه در محسوس سراج» دعایه خود بگجا شد و نایب السلطنه تنها
 به برج شمالی ارگ و بار بخانه فوقانی دروازه حرمسرای کلاں ارگ معروف به
 «حرقیل» منتقل گردید. معین السلطنه تقریبا چهار ماه در اینجا با عایله خود باقیمانده
 و بار بعد مدت شخصی اش فرستاده شد، زیرا او داماد محمود طرزی و باهادر برادر خود
 امیر امان الله خان و در عین حال مردکم انتعائی بود، چنانکه بعد از مدتی از منزل شخصی
 هم آزاد و حرة درباریان برادر قرار گرفت. و اما نایب السلطنه مرد دیگری بود، او در
 افغانستان و سرحدات آزاد کشور نام واعبر داشت. در پایتخت يك عده مامورین
 و روحانیون و متعبدین بزرگ طرفدار او بودند. امیر امان الله خان او را رئیس قوی خود
 تلقی میکرد. در عین این قضایا علت اصلی دیگر بهمه بود و آن اینکه در دولت سابق
 افغانستان نایب السلطنه مرکز افکار صدائیکسی بود. در فعالیت هایی که در سرحدات
 آزاد علیه برتانیه بعمل می آمد او مداخله داشت. نایب السلطنه جنگ با انگلیس و
 استقلال افغانستان را میخواست. لهذا دولت انگلیس دشمن این شخص بود و لو اداره
 داخلی نایب السلطنه با پالیسی انگلیس در افغانستان وفق میکرد یعنی او مخالف
 تحولات اجتماعی مترقی و دلسته اداره فروع و سطائی بود، پس حیات این شخص از
 نظر سیاست داخلی و خارجی تحت خطر قرار داشت. امیر امان الله خان دوم ماه بعد از
 حبس نایب السلطنه درباری تشکیل و نتیجه يك تحقیقات مصنوعی را که برپای ارام
 نایب السلطنه و شاه علی رضا خان کدکمشتر و یکم از درباریان (عبدالاحد خان) قرار
 داشت، بیان کرد و رای خواست و هم گفت که عهد الدوله و خاندان شاهی به اعدام
 نایب السلطنه رای داده اند. سردار مدافع امیر الله خان کاکای امیر بایستاد و گفت يك
 برادر ما را دیگران کشتند و این دیگری را خود ما بکشیم ؟ البته در محسوس بودنش
 حرمی ندارم. سردار صفای محمد عمر خان این پیشنهاد را تأیید کرد. و برادر سوم
 سردار غلام علی خان گفت اتهام هر جرعی محتاج ثبوت است شما برادر بزرگ ما را
 به محکمه شرعیه محول نمائید اگر اتهام ثابت شد محاروات والا رها خواهد شد، رای

ما و شما معتبر نیست.

پس نائب السلطنه محبوس ماند و عبدالاحد خان بیعید شد و شاه علیرضا خان افسر بیگناه که ضارب و کشته شده امیر حبیب الله خان را با افسر رها کننده آن از دست معصوم میشناخت، از نظر سیاست محکوم به اعدام شد. یکی از مشهود دروغین که علیه او شهادت داد فتح علی خان جلاوری ارخاندار سردار شیر علیخان جلاوری بود و کندکشگر گوله بازار گردید در حالیکه تا آنوقت در تمام حلقه های پایتخت علنا گفته میشد که کشته شده امیر حبیب الله خان، شجاع الدوله خان فراشباهی (عضو جمعیت سری دوزار) است نه دیگری. همین شخص بود که در دوره امیر امان الله خان امین العسکری کابل، وزیر امنیت عمومی، رئیس هیئت تنظیمه هرات و آخرا وزیر مختار افغانی در لندن گردید. انگلیسی ها او را نه میدیدند و نه سقوط دولت امانیه او را ارلندن احرار کردند. شجاع الدوله خان در برلین مقیم گردید و در همان جا حسین جنگ دوم جهانی وفات کرد. مستوفی المالک مرزا محمد حسین خان در ۱۴ ثور ۱۲۹۸ (۱۹۱۹) در باغ ارگ از درختی آویخته شد.

نایب السلطنه یکسال و سه ماه در محبس بماند و در طی آن از امور محبس خود (محمد امین فراشباهی جدید) قلم و کاغذی بخواست و نامه ای به امیر امان الله خان بنوشت و توسط محمد رفیق خان کندکشگر عساکر محافظ ارگ بهرستاد و جواب گرفت. محمد رفیق خان مضمون این نامه و جواب را چنین قصه کرد:

«ارحمند کامکار امیر امان الله خان. بشما معلوم است که من در وقت امیر صاحب شهید شما را حمایت مینمودم و حالا هم باشما مخالفت ندارم، اکنون از شما سه چیز میخواهم: اول مرا از محبس رها کرده اجازه بدهید که بقیه عمر خود را در مکه مطلقه و مدینه منوره بگذرانم. اگر قبول نشود مرا بخانه من بهرستاد و من ارخانه خود خارج نمیشوم. سوم اگر اینهم قبول نشود من حاضریم که برای شما حطمت نمایم.

نصرا له»

امیر امان الله خان در جواب این نامه مریز چنین نوشت: «عم معظم سردار نصیراله خان. من در وقت پدرم جنایتی نکرده بودم که شما مرا بایه میگردید. اگر شما بامن مخالفت نداشتید چرا در جلال آباد دوست محمد خان باطم را مقرر کردید که برای حمله بکابل به سمت جنوبی (پاکتیا) برود؟ شما چند وقتی در اینجا خواهید بود. امان الله»

شجاع الدوله خان در سال ۱۹۲۱ (۱۳۰۰ شمسی) در شهر هرات بمن گفت:

امیر امان الله خان مرا در محبس نایب السلطنه (جرقلیل) بایضامی فرستاد، محمد امین فراشباهی مرا داخل اطاق سردار نمود و خود برگشت. تخت بام و اطاق مرد و بواسطه کلکین های آئینه دار و مرتفع روشنائی میگرفت، زیرا کلکین بزرگ اطاق سردار که مشرف به خارج بود بایند مستور گردیده بود. این عمارت که در طبقه دوم قرار داشت عبارت از یک تخت بام مسقف، یک اطاق بزرگ، یک اطاق کوچک و یک تشراف بود. فقط در سر زینه تحت بام می ایستاد و سردار تنها بود. فرش اطاق عبارت از یک سبطویچی، یک چپرکت و آرائیه آن عبارت از یک جوهر صراحی و گیلان، یک آبدان بزرگ و یک جوهر آفتابه لکن بود، زیر چپرکت نوشکی گسترده و نایب السلطنه با نشانت همیشه گی روی آن نقشه شده بود، سردار چنین عادی در بر و دستار سفیدی در سر داشت و قدی خسته و لاغر و معزوز بنظر می آمد. در یک گوشه اطاق هم سجاده ای گسترده بود.

مر تعطیم نمودم و او باتسعی جواب داد، ملتفت شدم که سردار باریش دست نخورده و چهره زرد شده، يك ملاحظه مخصوصی دارد. وقتیکه از صحت سردار پرسیدم، به احتیاط گفت خوب است. آنوقت خودش پرسید: چگونه آمديد مگر کاری دارید؟ گفتم، امير صاحب بحضور شما سلام میرساند و صحت شما را میپرسد و هم میفرماید که: همان قرآبی که نوشته ها درانست کجاست؟ نشان بدهید که کار است. نایب السلطنه جواب داد: من اطلاعی ندارم کجاست، بخود شما معلوم است که کجاست. شجاع الدوله گفت که من به سردار گفتم اگر قرآن مطلوب نشان داده شود بعایدہ حضور عالی است. سردار گفت پیادم نمائند که کجا است شاید نزد خود امان اله جان باشد. چون میدانسم اصرار دینود است تا تعطیم مرخص شدم، سردار فقط سری بعلامه خدا حافظی شور داد من از استقامت و استغفای طبع نایب السلطنه متأثر شدم که حتی يك خواهش کوچکی هم نمود. وقتیکه جواب سردار را به امير رساندم، دقیقه‌نی متفکر ماند و بدو پرسید دیگر هیچ چیزی نگفت؟ گفتم هیچ نازمکنی کرد و پرسید: صحت شان چگونه است؟ گفتم ظاهراً خوب بود. شجاع الدوله خان توضیح کرد که امير امان اله خان اریافتی قرآن بسیار اندیشه‌مند بود، زیرا در این قرآن امان اله خان و نایب السلطنه و يك عده از اعضای عده حرب سری دربار کتبا بعهده کرده بودند که بتطبیق تمام خود اوضاع افغانستان را تبدیل نمایند، در حالیکه این قرآن در فرد نایب السلطنه بود و بانام بهتیشی که در جلال آباد و کابل در عمارت او بعمل آمد، پیدا شد.

بعد از چندی امير امان اله خان نایب السلطنه را از جرثقیل فرود آورد، مجدداً در سراچه حرم را جاداد و حرم او عالی به یکم را بپارزد و کوچکی با او یکجا نمود و هم تعداد پیر سردار و دختر سردار (سردار بیگم) اجازه داده شد که روزانه نزد سردار آمده و شبانه برگردند، تمام وسایل و هایش و مشروب و ماکول سردار از طرف ارگ تهیه میگردید. ایست که سردار رفته ماند و احتمال مصالحه و آشتی با امير امان اله خان پیدا شد، در حالیکه يك دست محمی اماقوی چنین چیزی میخواست و درصدد نابودی این خاندان حکمران بود به امید آنکه دولتی در افغانستان بوجود آید که مصالحه از راجه های دست نشاندۀ هندوستان مقابیر نباشد، فادولت انگلیس برای همیشه او تشویش ایشکور خاطر جمع گردد.

در کابل يك پروپاگند شدیدی آغاز نمود که نایب السلطنه در محبس بتعذیب و شکنجه دولت و دشنام دچار است. تأثیر این پروپاگند در طرفداران جدی نایب السلطنه طوفانی اریحجان تولید کرد. یکی از این طرفداران مردی بنام محمد اختر خان پسر ناظر محمد صحران امین الاطلاعات بود که خودش و خاندانش با استعداد ادبی و سیاسی از محابیس سرسخت استعمار انگلیس بشمار میرفتند. ناظر محمد صحران خان از همکاران وادار نایب السلطنه به همین سبب یکبار محبوس گردیده بود، پسرش محمد انور خان بسمول جرم مشروطه خواهان افغانستان داخل زندان ارگ شده و برادرش محمد اختر خان دهباشی سر اوسان حضور امير حبیباله خان از خدمت طرد شده بود. اما نایب السلطنه محمد اختر خان را در آغوش گرفت و جز مصاحبت خود قرارداد، بعدها او را در عوض پدرش امین الاطلاعات معرر کرد و امور سرحدات آزاد افغانستان را در دست او گذاشت. امير امان اله خان این خاندان را از خدمت دولتی معزول نمود و بعدها محمد

انور بسمل که از مشروطه خواهان قدیم بود طرفدار رژیم مرفی امیر امن اله خان بود .

درچین فضائی باکباتی يك مسلمان هندوستان بنام ملا عبدالدين از پشاور وارد كابل شد و بعداليت آغار كرد. اين آدم زرمك وچالاك از قبل افماستان را ميشناخت و معمولا خودش را اراء جاسوسى بكابل مربوط نموده بود. او ازپشاور كتبا خود را در خدمت جاسوسى افماستان گذاشت و مدتى مچانا خدمت كرت تا طرف اعتماد گرديد و بكابل آمد و يك معاش اسدائى ششصد روپيه برايش مقرر شد. ازان بعد مرسال او نام گرس معاشى در كابل آمده يكي دو ماهي بسر ميبرد و بر ميگشت. اما او آنقدر فعال بود كه در طى همين مدت باكار كان محكمه اطلاعات ومحمد اخترخان. حتى با سردار امن اله خان عيالدوله آشنا گرديد و خدمت و رويت و آمد نمود. اينك باز او رسيد و بتدريج محمد اخترخان را كه در سردار سرحدات آزاد مشهور بود. به اين خيال آورد كه يكار در افغانستان نشستن مسود است نايستى در سرحدات آزاد رفت و فعاليت كرد. ولى همينكه محمد اخترخان حاضر شد اوقضيه ظلم امن اله خان را برايپ السلطه پيشي كشيده. در نتيجه محمد اخترخان به تشكيل يك جمعيت سري از اشخاص ذيل پرداخت :

ملاعمادالدين مذكور، غلام حيدر سرحدى كه تحم مرع را از فاصله ۴۰ متر به گله ميرد. عبدالرحيم خان ارخاندان سعدالدين خان قاضى القضاات كه در عهد امير حبيب اله خان سر كرده رباط هاى كشور واكون مبرول بوده. عبدالله غلام نچه نايب السلطه. محمد امين پسر محمد عمر خان محمد رائي. سردار محمد محسن محمد زائي . سردار محمد كريم خان محمد رائي. ار درباريان نايب السلطه. دلاور خان به حشيري تاظر شخص محمد اخترخان. مرزا محمد علي خان نايب شاعر شيو از بسته گان دربار نايب السلطه و حافظ محمد اكبر خان فارغ شاعر و كتابدار سردار عزيز اله خان پسر نايب السلطه. مراد اين جمعيت كشتى امير امن اله خان و در نتيجه نجات دادن نايب السلطه بود و طبقه خبررسانى جمعيت دمت ملاعمادالدين و داوطلب كشتى شاه. غلام حيدر سرحدى و رئيس جمعيت محمد اختر خان بود. محمد اخترخان يك تفنگ يازده تير انگليسى و در هراز روپيه به غلام حيدر و يك يك هكچه به اعضاى جمعيت داد. مگر سردار محمد كريم خان عضو جمعيت به هدايت پدرش سردار محمد اكبر خان سر از جمعيت بابت و در دسه ها حاضر شد همچين دلخواه پششيري. مرزا محمد علي خان نايب ومحمد اكبر خان فارغ از موافقت با كشتى شاه سرتاز زدند و چون هوسه نفر رفيق شخصى محمد احمر خان بودند خود او را هم از اقدام به چين عملى منع كردند. البته سود نكرد و آنها از جمعيت گاره گرفتند .

بالاخره عمادالدين اطلاع داد كه فردارور جمعه شاه پشمان ميرود پس غلام حيد ر. عمادالدين عبدالرحيم ويكي دوهر ديگر قبل از پل قرغه رفته پل را تخریب و خود ها در مزرعه حوا پل زير ساقه هاى گندم موصع گرفتند در صبح روز مونركلاسي بيدا شده و همينكه نزديك پل خراب شده رسيد متوقف گرديد. بيست و پنج نفر عسكر مسلح بادافسر او مور بياده شده و بتفحص پل مشغول شدند. تروريستها به گمان آنكه عكر محافظ شاه است و پل را ترميم كرده ميگردند. در انتظار ورود شخص شاه خاموش ماندند. شجاع لدوله خان امين العسس وعبدالحميد خان كميدان به عسكاران دادند كه اطراف پل و مرعه گندم محاصره شود. عبدالرحيم خواست از يك طرف مرعه

خارج شود ولی ماعسکری مقابل شد و بایستاد و بافتنگجه مرز قنداقدار سیاهی را حنف قرار داد، آتش تفنگ یک عسکر دیگر خودش را از پا داشت شجاع النوله فریاد کرد برادران برسید بیا نید که حرف برسیم، ما بفسان میرفتیم بل را حراب میافتیم و موقع شدیم شمامی سبب آتش گردید، اگر دشمنی داشته باشید بگوئید من امین العسس هستم شما را حفظ می نمایم. تا آنوقت عساکر او تمام مرع را محاصره کرده بودند و رو بپشتی راه فرار و توان معامله نداشتند، لهذا تسلیم و حلح السلاح و در رندان کوتوالی داخل شدند. رئیس جمعیت نماز عصر این اطلاع را گرفت، در حالیکه موتر او آماده حرکت بود و دو اسب سواری بزرگلیار انتظار او را می کشید تا نا ناظر خود دلو خان پنجشیری داخل پنجشیر شده و از راه قطن لهور عبور کنند. اما او بدلو خان گفت: من فرار بحراهم کرد زیرا رفقا و خانواده من در عوس من تا خواهند شد.

شب استنطاق شروع و تا صبح دوام کرد. ملا عماد الدین در استنطاق گفت: من جزء متهمین نی بلکه خادم شاه هستم و قبل از حرکت نوشته ای به کوتوالی سپرده ام خوانده شود. امرالدین خان که قیلا از عهده به افغانستان آمد و حوز مشروطه خوانان محسوس شده بود و از طرف امیر امان الله خان رها و اینک یکی از مامورین کوتوالی بود تصدیق کرد که این نوشته بمن رسیده ولی چون روز تعطیل و اعلیحضرت خارج شهر بودند، نوشته برد من ماند. شخصی شاه نوشته را خواست و دید که ملای هندی چنین نوشته بود:

من از چندی به ایطرف تشبهه افغانه بودم که یکدمه خائنین در صدد سوء قصدی اندومن مصروف کشف آن شدم، امروز جمعه صبح کشف کردم که آنها تعرض اجرای سوء قصدی بپشان میروند، چون فرصت تنگ بود، این نوشته را فرستادم که بمصوّر اعلیحضرت تقدیم شود، خوش به این خدمت مهم رفتم و چون روز جمعه و درایر مسدود است این خط را برای امر الدین خان فرستادم که برساند شاه خوش ناور که او را حاسوس قدیم خود می شناسد نوشته او را تصدیق و امر رهائش را صادر کرد. ملا رها شد و از کابل برای همیشه غایب گردید. در عرض تمام اعضای جمعیت که در فرغه هم زورته بودند، دستگیر و احضار و در محبس داخل شدند. تنها رئیس جمعیت که صبح وقت در خانه دلار خان رفته و منتظر اقدام حکومت بود، همیشه پولیس دق الباب کرد، او فتنگجه را در شقیفه راست خود گذاشته و آتش کرد، گله از چشم چپ او خارج شد. محمد احتراحان که مرد مغروری بود دلار خان گفت خاموش باشی، من برای آنکه در محبس و استنطاق بوهین بشوم خودم را کشتن. او توسط پولیس به کوتوالی منتقل و به حکم شاه ده حل شما حاضر گردید.

در طی استنطاق معلوم شد که محمد محس خان محمد زانی قبل از قضایا به سمع شاه رسانده است، لهذا او را و بعدها علاء الدار محلی در علاقه غرنی مقرر شد. دلار خان پنجشیری و محمد اکبر خان غارغ تو شدند که در مراسم سوء قصد شاه شامل نیستیم، اما چون رفیق محمد اختر خان بودیم از او جدا نشدیم. سردار محمد کریم خان نوشت که من از طرف محمد اختر خان دعوت بشمول جمعیت شدم، اما وقتی که به پدرم گفتم، مرا عیارات و از بر آمدن خایه منع کرد، از آن بعد اطلاعی از جمعیت ندارم. علام حیدر و عبدالرحیم و غیره دلیلی برای انکار نداشتند.

بعد از چند روزی دربار محازات منعقد و متهمین با اوراق تحقیقات بحضور شخص شاه پیش شدند، تنها از محمد اختر خان بواسطه زخم چشم هنوز تحقیقاتی بعمل نیامده بود. شاه شفاهاً از محمد احتراحان پرسید: که: - خوب اختر جان میدام که دروغ نیکوئی، بگویم من از این اقدام خود چه مطلبی داشتی؟ شاه میخواست

اشارتی به نایب السلطنه شود، امام محمد اخترخان مطلب را درک کرده بود، لهذا جواب داد: که اعلیحضرت این اقدام من سبب معین داشت - زیرا که دلم میخواست چنین کنم. شاه لب حند تلخی کرده پرسید: اگر شما رها نه وید و باور دست تان برسد نسبت به من چه خواهید کرد؟ مرد جواب داد که اعلیحضرت میباشد زندگی در نزد من دیگر قیمتی ندارد و اگر فرضاً زندم بمانم و دست من برسد نارشانرا خواهم گشت. شاه پرسید: در باب رفقای خود چه میگویند؟ چون هنوز چشم محمد اختر خان بسته بود و نمیدانست که کدام ها گرفتار و حاضر شده اند پس پرسید: مقصد اعلیحضرت از کدام رفیق من است؟ شاه گفت مثلاً دلخواه (دلاور پنجشیری) محمد اخترخان گفت و قتی که او را دعوت کردم رد کرد و مرا هم منع کرد و با نظر من موافق شد. شاه گفت حافظ محمد اکبر چگونه؟ جواب داد او هم مثل دلخواه نظر مرا رد کرد. شاه گفت این علام حیدر را از کجا کردی؟ جواب داد برای آن او را آوردم که شما بچی قابلی است و هدف را احاطه نمیکند. شاه پرسید در باب محمد کریم چه میگویند؟ جواب داد او را اول به جمعیت ما شامل شد، هنوز سخن محمد اخترخان تمام نشده بود که سردار محمد کریم خان مداخله کرده گفت: محمد اختر بنمیکند. سخن او نیز تمام نشده بود که شاه امر کرد او را تنبیه کردند و سوال خود را از محمد اختر خان تکرار کرد. محمد اختر خان جواب داد که بعدها محمد کریم خان جمعیت را ترک کرد و نزد من نیامد.

شاه گفت در باب مرزا محمد علی خان چیزی نگفتید؟ محمد اختر خان جواب داد و قتی که مرزا صاحب را دعوت کردم رد کرد و مرا هم دوستانه منع کرد، دیگر بین مادر این موضوع جرقه مبادله نشد در همین وقت، مرزا محمد علی خان از جابه اش آورده شده بود. شاه از او پرسید و قتی که محمد احمر خان شمارابه صدم دعوت به اقدام کرد و شما چه کردید؟ مرزا به ارامی جواب داد رد کردم. شاه پرسید شما فعال پشت با خن؟ هم می بینید؟ جواب داد: اعلیحضرت این چیز هامحض برای تعریج بود. شاه گفت و قتی که شما او قصد گشتن من آگاه شدید چو انس اطلاع ندادید؟ مرزا جواب داد من به پادشاه خیانت نکردم و دعوت را نپذیرفتم ولی نخواستم بدوستان خود نیز خیانت کنم. محمد اختر متحیر بود که چرا شاه از دیگران چیزی نپرسید، در حالیکه عمادالدین خود را حاسوس قدیم شاه معرفی کرده بود و محمد حسن محمدنوی حاسوس حند شاه بود که سوء قصد در قرعه را مستقیماً به شاه را پرز داده و جمعیت را گرفتار ما حته بود، بقیه در سر عمل گرفتار شده و اعتراف کرده بودند. شاه بعد از سمکوت مختصری امر کرد که:

محمد اختر خان، علام حیدر خان، دلخواه، مرزا محمد علی خان نایب، عبداللہ خان غلام بچه، و محمد امین خان پسر سردار محمد عمر خان اعدام شوند حافظ محمد اکبر خان بواسطه پدرش حافظ مجنوب و عبدالرحیم بواسطه پدر کلانش قاضی القضاات از اعدام معاف هستند محمد امور بسمل برادر محمد اختر خان محسوس و تمام دارائی خانواده شان ضبط گردد. محمد کریم محسوس و پدر و خانواده اش در غرنی تبعید گردید.

این حکم مخرا گردید و محکومین در تبه شیر پور برده شدند. محمد اختر خان با چشم بسته صدا کرد: دلخواه کجاستی؟ مرد جواب داد. پهلوت هستم و چلیک که در زندگی پهلوت بودم محمد اختر خان گفت خوب است باید چنین میبود. تو بها صدا کرد و اینان دردمی معلوم گردیدند.

شجاع الدوله خان در صحن توضیح این وقایع گفت فقط این اقدام محمد اختر خان بود که سبب نابودی نایب السلطنه گردید ورنه شاه مصمم بود او را مثل معین السلطنه در خانه اش بفرستد و از اد و محترم نگه دارد البته بعد از این حادثه دوباره نایب السلطنه اوزن و مرزانش جدا و از سراچه حرم سرا به محسوس جرقه منتقل گردید و به جز از محمد امین فرا شناسی زند انبان، دیگری از زندی گی او مطلع نبود. نایب السلطنه بتدریج آمانه سرعت توان خود را از دست داد و در شب جمعه ۲ رصمان ۱۳۳۸ مسای

۳۱ نور ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) چشم از جهان پوشید و به اینصورت يك مركز عمده ضد انگلیسی در دیار افغانستان معلوم گردید.

امیرامان الله خان در پیمان بود که جبرال غلام جیلانی خان چرخي قلعه دار ارگ خبر مرگ نایب السلطنه را تیلیفونی اطلاع داد. شاه از پیمان نکابل آمد و با جان محمد خان جاجی خدمتگر نوکر پوال ارگ در مجلس نایب السلطنه بالاشد و وقتی که مرده او را روی بسترش بدید، آهی کشید و گریست. تا اوایل شب تحبیز و تکفین نایب السلطنه بحضور پسرش سردار عزیز الله خان بعمل آمد و شب هنگام بدون تشریفات معمول توسط يك عده عسکر و امیر ارگ در مسجد میرهای ده افغانان و نماز جنازه خوانده شد و جسد در قبرستان «قول چکان» نوآباد ده افغانان دفن گردید.

نهم

تحول جدید و عکس العمل قوای ارتجاعی

افغانستان در دوران سلطنت شاهان افغان (۱۹۱۹ تا ۱۹۷۹):

عزیزان با انقلاب سیاسی (سال ۱۹۱۹) افغانستان، اوضاع داخلی کشور به‌اندازه‌ای بود: از قرن ۱۸ بعد شکل سیاسی ملوک الطوایفی کشور تغییر نکرده و تحت نفوذ اقتصاد فیودالی روبه‌انگشالی بود. سرمایه تجارتی که تلاطم سرمایه اقتصاد سرمایه داری است از زمان امیر شهبازی خان به شکل پراکنده سرزده و در پهلوی آن علایم فرهنگ نو و صنایع نویده میشد. در عهد امیر عبدالرحمن، مرکزیت دولت و امنیت سرکشی کهن، تجارت عازاد محصولات زراعتی و توسعه و زمینه ظهور سرمایه تجارتی روبه سویه ملی آماده کرد. در زمان سلطنت امیر حبیب الله خان بورژوازی تجارتی توانم کرد و فرهنگ جدید ظهور نمود.

اما اکثریت ملت یعنی دهقانان، چوپانان و پیشه‌وران کماکان در زیر فشار مالیات و اسراف حواله جات غله گی دولت و فیودالها و ارباب هاومستأجرین و تحصیلداران قرار داشت. این طبقه به‌علاوه بقایه طبقه حاکمه، خدمات رایگان (بیکار) دسی و شخصی دولت و مأمور و ملاک و مستأجر را نیز بعهده داشت. دولت اعمار راه ها و پلها و امثال آنها بدون مزد و اجرت بالای این مردم انجام میداد. مأمورین بزرگ تمام مایحتاج خود را به‌مذح و حواله می‌دادند و «بأنرح کتر اخیارا» از ایشان مگر قسط ملاک و حد اعظم استفاده از دهقان حاصل می‌آورد و ملک و ارباب و مستأجر متفقاً زارع و دهقان را استثمار می‌کردند. دولت مدافع منافع فیودالها و ملاکین بود، در حالیکه دفاع از رنده گی و استقلال کشور برضای نه دهقانان قرار داشت. دهقان در حالت امن عسکر بدولت میداد و در حالت جنگ شخصاً در سلاح میرفت. در افغانستان فابریکه های بزرگ صنعتی (به استثنای چند فابریکه انگشت شمار) و طبقه کارگر (به استثنای چند هزار نفر) وجود نداشت، ولی ملیون حاضر دهقان و پیشه‌وران موجود و عده به ضد استثمار خارجی و استثمار داخلی، و به تبعه قیام عمومی بخصم تجاوز خارجی و ظلم و استبداد داخلی بودند.

بورژوازی تجارتی کشور که طالب توسعه و انبساط خود بود، از امتیازاتی که دولت برای تجارت و صراف و دلال خارجی (هند وستانی ها) داده بود، شکایت داشت و از تعدد گمرکات داخلی و محلی ناراض و خواهان لغای گمرکات محلی، رانده شدن تجارت هندی و یک فضای آزاد برای نشو و نما و سرمای تجارتی خویش بود. قشر رو حانی کشور تیراندوز و خارجی دولت و رعایشی های بی سبب و رشاه عموماً سرچر بود و قدسیت اسمانی مقام پادشاهی، دیگر ارزش خود را در نظر آنان از دست داده بود. اینها میخواستند دولتی در افغانستان باشد که بسته گی به انگلیس نداشته باشد. قسمتی از فیودال های کشور که مثل روحانی دلبسته نظام منجمد قرون وسطانی بودند، باز هم آماده بودند که در صورت مقابله با دولت انگلیسی در صف مردم افغانستان قرار گیرند.

ولما قصر و شمشیر افغانستان که بهیچ نایندگان مردم افغانستان قبلاً با استبداد داخلی و نفوذ سیاسی خارجی مبارزه کرده و به سختی سرگوب شده بودند، اینک بقیه السیف آنان گامی السابق در حالت ضعیف بدولت و نفوذ استثمار خارجی باقیانده بودند. در بهر حال در افغانستان شرایط سیاسی و اقتصادی زمینه یکتا تحول اجتماعی و انقلاب سیاسی را به ضد استبداد داخلی و نفوذ سرمایه زرم خارجی آماده داشتند. در چنین زمان و شرایطی بود که کودتای ازیال و از طرف لبرالهای دیناری بعمل آمد، امیر حبیب الله

که: آنچه در فرمان شاه جدید گفته شده عملی گردد و از خونریزی اجتناب شود. محمود طرزی و بعضی افسران و دیگر خاموش بودند. امان الله خان که می دانست اردوی افغانستان به امیر حبیب الله خان وفا دار است بایستاد و گفت: شهادت امیر به تحریک کسی است که خود طالب سلطه است، (مطلب او از قایب السطنه بود)، لهدامن بدستان خون الود بیعت نمیکند و به تنهایی برای گرفتن انتقام حاضریم، کسی که با زاری می موافق است بدست راست من بایستد. نخستین کسیکه پیش رفت صالح محمد خان نایب سالار قوماندان لوی اول سپاه کابل بود، او دست امان الله خان را به بیعت گرفت و وفاداری خود را اظهار کرد و در دست راست بایستاد. درباریان موقع شناسی نیز از او تبصیر کردند و جنرال عبدالوکیل خان بیرون رفت و سپاه کابل را بسرعت احضار و در برابر سلامت نعمت بحالت تیاری در آورد. امان الله خان سواره رفت و سلام عسکر را پذیرفت و در نقطه ای که نمود گفت: سپاه حافظ کشور و استقلال مملکت است پس باید رفاه و آسایش او را نظر دولت باشد، در حالیکه سابق چنین نبود و اما در آینده چنین خواهد بود. عسکر سلام شاهی نواخت و توپخانه صدا درآمد. فردا ۲۴ فروردی مرحوم کابل و قشورن پایتخت در میدان مرادخانی اجتماع بزرگ نمودند، امیر امان الله خان سواره و تنه دربین جمعیت داخل شد در حالیکه شمشیر برهنه در کمر آویخته بود، در همین جا بود که او طاق مشهور و فارسی خود را نمود، او استقلال خارجی افغانستان و آزادی فری را در داخل کشور اعلان کرد، و از مساوات و برادری و برابری، آزادی ملت و تأمین عدالت و صداقت دولت جدید حرف زد. غریو شادی و تسنیم از جمعیت پر خاست. امیر برگشت و به اینصورت دولت جدیدی بمیان آمد که در ظرف دوازده روز از طرف تمام ولایات کشور شناخته شد.

و اما اوضاع ممالک همجوار افغانستان مصاف با جریان جدید کشور به اینقرار بود:

اروپا که در سر نوشت آسیا تأثیر عظیم داشت از ۴۳ سال به اینطرف بنام صلح و غرق آهن و فولاد گردیده و بحالت تیاری استاده بود، زیر نظام سرمایه داری در راه رقابت اقتصادی و مسابقه استعماری صحنه اروپا را بهیم قابل انقلاب تبدیل کرده بود، تا جائیکه یکسال پیشتر از جنگ جهانی بودجه مصارف نظامی دول مقتدر (جرمنی، انگلیس، فرانسه، استریا هنگری، ایتالیا و روسیه) در سال ۱۹۱۳ به ده هزار میلیون فرانک فرانسوی رسیده بود و مردم قاره اروپا در زیر سنگینی این مصرف میخیمید. رقابت آتشین تجارتي و بحری دولت انگلیس با دولت جرمنی هم کبریت احتراق جیباخانه های اروپا بحساب میرفت. بالاخره این احتراق بحمل آمد و دخول اروپا مانند گرگان گرسنه و دیوانه های بجان همدیگر افتادند و در نتیجه جهانی را غرقه خون ساختند.

این جنگ بزرگ و بی سابقه جهانی که در ۲۸ جولانی ۱۹۱۴ مشتمل گردید تا ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ متجاوز از چهار سال طول کشید و سه قطعه روی زمین را بشکل و بانی استیلا کرد. تنها جرمنی و فرانسه در طی این جنگ ۲۶ میلیون جوانان کاری خود را در میدانهای جنگ سوق نمودند و همچنین دیگران. در نتیجه بسا از آنکه اروپا و آفریقا و آسیا لگنهای فقر و بیکاری و فقر و بیکاری و تجارت زخمی شده بود، دول متحد جرمنی و استریا مجارستان و ترکیه عثمانی و بلغارستان در مقابل دول متفق روسیه و انگلیس

وفرانسه وایتالیا وچاپان و امریکا و یک عده دول بزرگ و کوچک دیگر چون صربستان ومانتسگرو، رومانیاء، یونان، سیام، چین، کوبا، اراگو، برازیل و مستعمرات از پساند افتادند. بلغاریا در سپتمبر ۱۹۱۸ معاهده صلح را در سالونیک مظلومانه امضا نمود و ترکیه عثمانی در و امر طلب متاخره کرد، در حالیکه دولت جرمنی سقوط کرده و اردشمن خواهش متاخره نمود. بود و امپراتوری اتریش دیگر وجود خارجی نداشت. قرار داد بیسابقه ۲۴ فوریه ورسای امضا و مستعمرات جرمنی بین دول انگلیس و فرانسو و جاپان ترکه گردید، اتریش و عثمانی تجزیه شده و بعدها در ملی همین حوادث بود که در شرق قریب و شادت ملت ترکیه و رهبری مصطفی کمال در جنگهای دفاعی از میهن مقابل یونان و در جنگهای دوساله مقابل فرانسه در سر ارمنستان صغیر و سلیمیزی بظهور رسید.

در حال جنگ جهانی اول اوضاع سیاسی و بعضا اجتماعی قسمتی از ممالک و ملل را تغیر داد و منجمده در وجود افغانستان هم تغیرات مثبت و منفی بوجود آمد. عمده ترین تغیر بیسابقه تاریخی در شمال افغانستان و کشور پهنای روسیه بود که برای بار اول در جهان آیدیا لوی سو سیالیزم علمی جامه عمل پوشید، دو لیتزای روسیه در جنگ جهانی اول بقولت متحد خود انگلیس وعده داده بود، که در صورت بروز قیامی در افغانستان، او بنفع انگلیس و به کمک او، این قیام ملی را خاموش خواهد کرد. دولت راری روس بغرض رخنه کردن در افغانستان تکثر تخم ملخ را در شمال کشور بهانه و دستاویز مداخلات آینده خود در مملکت میساخت، ولی مجال ایستادگی نداشت زیرا در ۱۹۱۷ کار گرهایی روس قیام عظیمی نمودند که فصل جدید در تاریخ جهان باز کرد. در مارچ پس از انقلاب دیو کراتیک امپراتور نیکلای دوم استعفا کرد و برادرش گراندوک میشل از قبول جانشینی اوسر باز زد، دوما روس حکومت موقتی بریاست برنس لیوف تشکیل نمود و در جولائی حکومت کرنسکی جای آنرا گرفت اما کرنسکی هم در سیاست بین المللی همان پالیسی دولت زاری را تمقیب کرد و منجمده در صدد تماس با افغانستان نبرامد.

در ۷ نوامبر ۱۹۱۷ دولتی انقلاب کبیر اکتو بر حزب کمونیست (بالشویک) برای نخستین بار زمام دولت روس را در دست گرفت و در ۲۶ نوامبر خواهش متاخره از دولت جرمنی کرد. مذاکرات طرفین در برست لیتو فسک از ۲۹ دسمبر تا فوروری ۱۹۱۸ طول کشید ولی ناکام ماند. جرمنی حمله های مجدد خود را به استقامت پترو گراد و ماسکو آغاز کرد و دولت انقلابی روس مجبور به تصدیق و امضای معاهده «برست لیتو فسک» گردید. طبق این معاهده کشور های فینلاند، اوکراین، لهستان، لیتوانی، کورلاند، لیونی و استونی (در غرب)، قازاق و باتوم (در شرق) از دولتی جدید رومیه جدا شد و تادیبه و شش هزار ملیون مارک غرامت جنگ بر دوش دولت انقلابی روس تحمیل گردید. دولت رومانی هم مجبور بود که در ۲۶ مارچ ۱۹۱۸ معاهده صلح را در بنا رست بنفع جرمنی امضا کند.

بعد از این دول فاتح غربی که جرمنی و متحد ینش را مغلوب کرده بودند، متوجه دولت موسسایستی انقلابی روسی گردیدند و امثال: کالنین، گولچاک، یودنیچ دینکن، وو زانکل و اتقوبه و با سایر مخالفین و ما جراجریان داخلی روسیه بجهان دولت شوروی رها کردند. انقلابیون از این مرحله امتحانی کامیابانه عبور کردند و سپاه سرخ

علیه تمام مخالفین پیروز ماند گردید و انقلاب تکمیل شد، معاهده دولت شوروی در مقابل مداخلات دول غربی و ارتجاعیون داخلی تا سال ۱۹۲۰ مشغول ماند، در طی همین زمان بود که افغانستان استقلال تام خودش را در سال ۱۹۱۹ اعلام کرد. البته افغانستان در این اقدام انقلابی خود ایستادگی می‌نمود که در مبارزات سیاسی و نظامی خویش در مقابل انگلیس از خطرات پشت جبهه (جبهه شمال) بنگلی ما مون و وطن است.

در عوض، خطر دولت انگلیس نسبت به گذشته برای افغانستان بیشتر شده بود، زیرا دولت انگلیس بحسب جان و مال مستعمرات آسیای و آفریقای خود (هند، استرالیا، آفریقای جنوبی و غیره) ارمیدان جنگ جهانی فاتح برگشته بود، رقیب بزرگ او آلمان با متحدینش از بین رفته بودند، دولت ایالات متحده آمریکا نیز در مالورای بحار پخانه اصلی خود برگشته بود، لهذا جهان آسیا و آفریقا برای قدرت انگلیس رفراسه باقی‌مانده بود. دولت فاتح انگلیس به اینکه مایترک استعمار آلمان را با فرانسه و جاپان تقسیم نمود، بلکه او در سال ۱۹۱۷ بغداد، در مسجد بیت المقدس در سپتامبر ۱۹۱۸ دمشق و بلژ سلب و تسلیم نموده و بلاخره بحریه اوبه اتفاق فرانسه در بندرگاه قسطنطنیه لگرنه‌داخته بود. این تنها نبود دولت انگلیس برای بلعیدن قلمرو متحدین سابق خود نیز دهن باز کرده بود، او در سال ۱۹۱۸ پس از عقب‌نشینی روسیه بنام مقابله با حکومت ترکیه، کشور بیگناه ایران را تحت اشغال نظامی خود نگه‌داشت و در عشق آباد حکومت دست نشانده مالورای خزر، را تشکیل کرد. تسلط انگلیس در ایران تاجانی مستحکم بود که «فرمان» نماینده دولت شوروی در ایران محبوس و تسلیم انگلیس گردید و یکسال بعد نماینده دیگرش و لیتون کولو میتسوف در ایران از طرف انگلیس و گارد سفید اعدام شد، همچنان سلطه انگلیس در ایران معاهده ۱۹۱۹ را توسط ولوق الدوله صدراعظم بر کشور ایران تحویل کرده طبق آن اردوی ایران تحت نظر افسران انگلیسی و وزارت خانه های ایران تحت کنترول مشاررین انگلیسی قرار گرفته و مالیات گمرکی ایران مر بوط به مالورین انگلیسی می‌گردید. این تسلط وسیع انگلیسی و موجودیت قوی نظامی بود ایران، محاسره سیاسی و نظامی افغانستان را از شرق، جنوب و غرب تکمیل مینمود و در صورت وقوع حنک بین افغانستان و انگلیس افغانستان از این صلیبه تحت آتش اردوی انگلیس قرار میگرفت. خصوصاً که انگلیسها خصم بودند این دایره محاصره افغانستان را بواسطه نفوذ در قلمرو سابق دولت روس کامل ساینده یعنی از جنرال تابلو چستان و از ایران تا بخارا و پامیر خط نفوذ خود را تمدید و کشور افغانستان را بشکل دکن تبدیل نموده، ویرانولت انگلیس اینک آذربایجان و چشمه های نفت آنرا که در منزلت خون شترانین مواصلات روسیه زمان زاری بود، زیر نفوذ خود داشت و قشون او از باکو و مشهد به استقامت عشق آباد مارش کرده بود. نمایندگان انگلیسی در دیار بخارا بر مساعدت بی امضای شاه بخارا را گرفته بودند که طبق آن مقررات آینده بخارا و خیوه در تحت کنترول انگلیس قرار میگرفت.

در سرائین اوضاع سیاسی و نظامی کشور های همسایه بلا فصل افغانستان (شوروی و ایران)، دولت انگلیس بالفعل در بیخ گوش افغانستان (در هند) یک اردوی عظیم سه صد و چهل هزار نفری، با تمام تجهیزات عصری بشمول قوه جنگی هوایی

آمده داشت ، دو حالیکه دولت افغانستان در ۱۸ سال تمام مشغول تفریح و تفرج بود. مگر یکنار دیگر بین افغانستان و انگلیس آنشی جنگ مشتعل گردید و باز این مردم افغانستان بودند که فقط در سایه مبارزه و رشادت ملی، دولت بزرگ و فانی انگلیس را در هم شکستند و در سر تاسر مقرر قوین سره آزادی خواهی و مبارزه ضد استعمار فرنک را بلند کردند .

جنگ سوم افغان و انگلیس (می و جون ۱۹۱۹) و استقلال افغانستان :

دولت افغانستان بعد از جلوس امیر امان الله خان به ده روز ، نامه ای در ۳ مارچ ۱۹۱۹ به لاردرچلسفورد نایب السلطنه انگلیسی هند فرستاد و گفت که بآیستی در معاهده ۱۹۰۵ دولتین افغان و انگلیس تجدید نظر بعمل آید و افغانستان برای عقد یک معاهده جدید با دولت انگلیس اساسی حقوق مساوی طرفین آماده است . دولت افغانستان بعد از فرستادن این پیشنهاد منتظر جواب دولت انگلیس نمآند و عملاً سیاست آزاد و مستقلانه در پیش گرفت . پس متوجه فرستادن نماینده و شناختن دولت شوروی و تاسیس مناسبات سیاسی با آن دولت گردید . لهذا یازده روز بعد از اعلان استقلال افغانستان یک نفر نماینده برای کسب اطلاعات در بخارا و یکماه بعد یک هیئت سیاسی در کشور شوروی اهرام شد . این هیئت وظیفه داشت که با شوروی و سایر دول خارجی در اروپا مناسبات سیاسی برقرار و معا هداتی عقد و سفرای مقیم تعیین نماید . دولت شوروی هم توسط اعلامیه ای در ۲۷ مارچ ۱۹۱۹ به حیث نخستین دولت جهان استقلال افغانستان را شناخت . شاه امان الله خان در ۷ اپریل سال مذکور نامه ای بعنوان لین دهنر بزرگ شوروی فرستاد و در ۱۵ اپریل مکتوب حکومت انگلیسی هند را گرفت که از لزوم عقد یک معاهده تجارتی طبق مقتضیات جدید حرف زده بود . اما انگلیس در این نامه حرفی از مکتوب ۲۳ مارچ افغانستان و عقد قرار داد سیاسی و شناختن استقلال افغانستان بمیان نیاورده بود . دولت افغانستان بدون آنکه کتبا اصراری نماید به آرمی امر تجبیر سپاه و سربرری در جبهه های شرق و جنوب کشور صلح کرد و اعلام نمود که نیز حفظ سرحدات خود از نظر ذخیره های همد ، مقصدی از این سو قیامات ندارد . دهنر ، شاه امان الله خان در ۲۰ - اپریل نامه دیگری به لین فرستاد و از قصد خود به اعزام نماینده ای (محمودلی خان) در کشور شوروی سخن زد . البته دولت شوروی نیز پیشنهاد را پذیرفت و لین در ۲۷ می ۱۹۱۹ جواب مثبتی بداد . ولی تا آنوقت افغانستان جنگ سوم خود را با دولت انگلیس آغاز و فتح نیز کرده بود . یعنی روزی که نامه لین در ماسکو (۲۷ می) بمجاهدین ملی و سپاه افغانی قشون انگلیس را در محاذ پاکستان در هم شکسته و قلبه های نظامی دشمن را در همان روز فتح کرده و برق استقلال افغانستان را بر فراز آن افراشته بودند .

و اما دولت افغانستان که قبل از جنگ با انگلیس خواست از راه شوروی باب روابط و مناسبات سیاسی و تجارتی خویش را با دول جهان باز کند ، نمیتوانست توجیهی به سایه دیگر خود ایران نماید ، زیرا ایران مستقیماً تحت اشغال نظامی و کنترل سیاسی دولت انگلیس قرار داشت . لهذا افغانستان تاسیس مناسبات با این کشور را حواله فرصت مستعدتری نمود و مصمم شد که که پیش از هر کاری حساب خود را با

دولت انگلیس تصفیه نماید. اینست. که سوقیات مپاه به استقامت سرحدات هند انگلیسی آغاز شد، در حالیکه اردوی ۳۴۰ هزار نفری هندیا ۱۸۵,۰۰۰ حیوان، خطوط آهن، راه های موترور و وسایل حمل و نقل و مخابرات منظم در دست داشت و به سرعت در طول مجاز افغانستان از چترال تا بلوچستان در طول ۱۰۰ مایل از یک هزار مایل، فرقه های خود را بر امر ۲۳ نفر جبرال های جنگیده و مشهور، متمرکز ساخته بود. همچنین جنرال ماننن فرماندهان قوای انگلیس در مشهد (ایران) بغرض حمله در افغانستان وضع تیار سی اختیار کرده بود، زیرا حمله محتمله افغانستان در هند بازیچه نبود و در صورت شکاف خوردن خط دفاعی امپراطوری، هندوستان زیر پای انگلیس آتش می گرفت و تمام مستعمرات بر تابه در آسیا و آفریقا متعلق می گردید، و اینکار بود که افغانستان به تنهایی می توانست آنرا انجام دهد. چنانکه بمجرد اعلان استقلال افغانستان در فروردی ۱۹۱۹ و سوقیات کابل در اپریل سال مذکور به استقامت سرحدات هند، با آنکه هنوز حربه اعلان نشده و سفرای دولتی در دهی (سردار عبدالرحمن خان) و کابل (حافظ سیف الله خان) مقیم بودند، نخست در طول سرحدات آزاد افغانی (پشتوستان) هزاران نفر افغان مسلح آماده جنگ گردید و متعاقباً رهبران مردم چون حاجی ترنگ زایی و ملا صاحب چنگنور از سرحدات آزاد وارد جلال آباد شدند.

همچنین در اواخر اپریل در پشتونستان محکوم هیجان ملی پدیدار گردید و در شهر پشاور کمیته سی و دو نفره، بانه صد نفر اعضای انقلابی متشکل و بر محور مرام نماینده افغانستان مرزا غلام حیدر خان (رئیس پسته خانه افغانی) بگردش افتاد، و در ماه می در اطراف پشاور قیاسهای مسلح به ضد انگلیس بعمل آمد. اعلامیه های دولت افغانستان و حکایت شاه امان الله خان در تمام قسله های نظامی انگلیس در طول سرحدات دست بدست ملیشیا نیهای مسلح میگشت و همه از عقب جبهه برای حمله بر سیاه انگلیس حاضر و آماده میشد. حتی شجاع الملک مہتر دست نشانده دولت انگلیس (انگلیسی ها او را در طفولیت و عمر ۱۲ ساله گی در ۱۸۹۵ به مهنوی چترال نصب کرده بودند) از نامه مهیج شاه امان الله خان مجدداً به آزادی امیدوار گردید.

همین طور از نیمه اپریل نمره آزادیخواهی و مبارزه طلبی افغانستان در سر تاسر کشور پشاور هند طنین انداخت. در لاهور مردم قیام کردند و با هوای لیس مسلح انگلیس رزم نمودند. در دوش آب آمه از دهلوی تا لاهور در امر تسر و کاسر ش شور شبای سختی پدیدار شد، تا اینکه حکومت نظامی اعلام مردم سر کوب گردیدند. در گجر انواله مردم برخاستند و کلیسای مسیو نری و ستیشن خط آهن را آتش زدند. در وزیر آباد مردم به ستیشن های مهم انگلیسی حمله کردند و زود خورد های بسیاری مردم و حکومت انگلیسی بعمل آمد، البته انگلیس توانست با اسلحه و باهکر این مردم ستمدیده و غیر مسلح و پراکنده را با شدت و قساوت خورد نماید. معیناً مردم هند در طول راه های خط آهن از بمبئی تا پشاور دست به فعالیت شد انگلیسی و تخریب ایستگاه های ریل می زدند. حتی در بین دهلوی و بمبئی قیامهای شدید مردم در احمدآباد بعمل آمد و در دهلوی حوادث ضد انگلیسی پدیدار گردید.

اینست که دولت انگلیس و فاتح عمده جنگ جهانی اول باتمام قدرت برای

حفظ هندوستان طلایی در صدد جلوگیری و سرکشی از انقلاب صد امپریالیستی افغانستان برآمد و سیل سپاه او در سر داسر سرحدات افغانی سرار بر گردید. در حالیکه سپاه افغانی بدون رده پوش و طیاره و خط آهن بیای اشتر منزل منزل به استقامت سرحد حرکت میکرد و در جبهه پاکتیا از آبهای سنگدار و بی پل و راه های نیست نچورده ، نزارم جنگی و حتی ارایه توپ و راناصت عبور میدادند زیرا دولت های افغانستان در طی ۸۰ سال فقط مشغول حکمرانی بودند نه مصروف تعمیر کشور . دولت انگلیس تنها به منویر چرخهای ماشین نظامی خود اکتفا نکرد بلکه دستگاه جاسوسی اوپیر برعص حتی کردن فعالیت انقلابی افغانستان بکار افتاد ، مثلا وایسرای هند به چیف کشسر صوبه سرحد امر کرد که نامصرف بی محابای پول علیه افغانستان مردم قبايلي را حذب نماید (۱) . در قندهار عمال مخفی انگلیس در صدد چیدن يك سباط اعتشاش و خانه جنگی داخلی برآمدند و در پایتخت بیر کارشنگنی زیر پرده آغاز گردید. مگر تمام این اقدامات صمی در معاص حواسته واراده عمومی مردم افغانستان تاجیز بود .

مخاطب خیبر : در هر حال قشون انگلیس در محاذ خیبر عبارت بود از يك فرقه پیاده پشاور (۱۴ كندك) نایك غمدسواره (۳ كندك) ، ۶۶۰ توپ ، ۱۰۴ ماشیندار ، چند عدد طیاره بم افكن ، ۴ تولى میس گدار ، يك كندك پیش قراول با دو فرقه پیاده احتیاط عقبی (۲۸ كندك) و ۲ لوى سوارى . در حالیکه قوای عساکر سا خلو و محافظ و ملیشهای سرحدی انگلیس به آن اضافه میشد . فرماندانان انگلیسی در این محاذ میجر جنرال کلیمو ، میجر جنرال هاولر ، بریگیدیر کراکر و بریگیدیر باله وین بودند .

در مقابل سپاه افغانی عبارت بود از ۲ غمد پیاده (۶ كندك) ، يك كندك سواره ، يك كندك توپچی و ۴۸ توپ . فرماندان این سپاه مختصر وزیر جنگ جدید افغانستان صالح محمد خان سپهسالار بود که و طبعه ارکان حرب او را گندک مشر محمد گل خان صمد یار نظامی از بعهده داشت . نقشه جنگ با انگلیس در کابل این طور طرح شده بود که فرماندانان افغانی در محاذ های خیبر ، پاکتیا و قندهار در يك تاریخ معین - بعد از امر کابل بتعرض آغاز کنند . ولی صالح محمد خان سپهسالار همینکه در دهه حیرت رسید نواز اوصاف هیجانی مردم در هر دو طرف - خط دیورند - مطلع گردید ، بدون درنگ به حمله و تعرض پرداخت تا اولین افسر افغانی باشد که داخل پشاور گردیده است . در حالیکه قوای امرامی کابل هنوز در بیه راه قندهار و پاکتیا بود .

صالح محمد خان بدون آنکه رسماً اعلان جنگ صادر شده باشد در ۳ می ۱۹۱۹ امر تعرض در جبهه خیبر صادر کرد ، در صورتیکه هنوز مردم این ولایت به آماده گی نظامی بفر ص بقویه سپاه دولت نپرداخته بودند . مصفا قشون افغانی به سرعت خط دیورند را عبور و منطقه کامر کوت رادر جنوب لندی کوتل و همچنین دعات و آبادی های منطقه باغ ، سپر و سپینات سو که را اشغال کردید . در ۵ می قشون کمکی انگلیس در لندی کوتل وارد شده در ۶ می اعلان جنگ نمود و از ۷ می تا ۹ می دستجات

نظامی سومرست هالوسواره نظام سا پرما با توپخانه ها و تزر و عاشیندار در مقابل جبهه ریختن گرفتند و بریگیدیر کراکر دوسده حمله متقابل برآمد . شهر پشاور که به طرفداری افغانستان ترتیباً قیام عمومی میگرفت ، ازطرف میجر جنرال کلیمو و غنڈ پیاده و سوار انگلیسی ، کوزکه (مقیم نوشهره) محاصره شد . انگلیسبامخزن آب پشاور را در دست گرفته ، برین آب را از شهر باز داشتند تا مردم از تشنه گی بمیرند و یا تسلیم شوند . به اینصورت انگلیسی ها داخل شهر شده و قوای انگلیس بسرعت مدیر پوسته حاکم افغانی مرزا غلام حیدرخان و ۱۲۲ اعضای کمیته انقلابی پشاور را امیر گرفت و در شهر حکومت نظامی قیام شد .

در ۱۱ می حمله متقابل انگلیس از طرف غنڈ های پیاده و سواره باتوپ خانه های ها و تزر و ۸۰ توپ دیگر به قوماندانی جنرال فاولر و بریگیدیر بالدوین و قوای جنرال کلیمو با پشتیبانی طیارات جنگی ، از لیدی کو تل آغاز شد در حالیکه متقابلاً یک مرقه جدید انگلیسی از راولپندی وارد خیبر گردید . باوجود بسیاری طیارات انگلیسی قشون افغانی دلیرانه میجنگید و از دادن تلفات می پرهیزید ، اما تلفات دشمن سنگینتر بود ، و جنرال سر خارج مکن این تلفات سنگین را حل بر شدت گرمای ماه می میباشد (۱) (۲)

در هنگامیکه جنگ در اینطرف لندی کوتل به نفع قوای افغانی دوام داشت و در پشت جبهه مردم افریدی به طرفداری افغانستان به ضد انگلیس قیام کرده بودند و محمد عمرخان افریدی مردانه میجنگید تا یک مرقه تازه دم انگلیسی راولپندی رسید . سپهسالار صالح محمدخان که فقط از انگشتی زخم برناشته بود بیاور و نظامی خود محمد گل خان مهمند میدان جنگ را ترک گفت و امر عقب نشستن سپاه را صادر کرد .

انگلیسها که چنین دیدند توسط قوای جنرال کلیمو جناحین دره خیبر را اشغال و قوه سواره بریگیدیر بالدوین را به استقامت دکه پایگاه افغانی بحرکت انداختند . طیاره انگلیسی نیز یک تن مواد منفجره در شهر جلال آباد (عقب جبهه افغانی) فرو ریخت .

این حرکت سپهسالار صالح محمدخان و یاور محمد گل خان مهمند که دیده میدن جنگ را گذاشته بودند ، در حالیکه بیشتر از چهار صد سپاهی افغانی کشته در میدان جنگ افتاده بود ، از طرف تمام اردوی نظامی و مردم افغانستان بانهر و تعقیب ملتی گردید . دولت بطریقه مشاغل مهمی که پیشروی داشت در عوض اعطای سپهسالار به حسن او اکتفا کرد . در حال قوای انگلیس بعد از شکست سپهسالار صالح محمدخان حط دیورند ، راجور و دکه را اشغال کرده و در ۱۴ می جنرال فاولر بر بدکه رسید . ولی یک قسمت قوای افغانی و کسند کمفر محمد صدیق خان در کمکی خیبر به حمله شدید آغاز کرد ، قوای انگلیسی در هم شکست ریا تلفات عمده فراوان بود ، در حالیکه از طرف قوه افغانی تعقیب میشد . اما قوای آن حمله متقابل انگلیس شروع شد و طرفین متحمل خسارات جانی شدند و انگلیسها چند صد نفر کشته و زخمی دادند . قوای افغانی نیز عقب نشینی اختیار کرد

مانند وقت سر ناسر ولایات نگرهار ، لعلان و کسر ازسا برآمده و در هر طرف ، تجمع سپاه داو طلب ملی آغاز کرده بود و رهبران جهاد به تشکیل دسته های مجاهد گزینیم جهاد میپرداختند ، از قبیل شیخ پادشاه اسلامپوری میر صاحب جان ، ملا صاحب چکوری ، صاحب کجوری ، میر سید پاپا ، سید احمد پاپ میرزمان خان کنری ، لیا صاحب سرکانی ، محمد سعید صاحب و شریں جان چهار نامی ، عبدالعقار خان سروبی مردار خان مهند و حیدر عاری صافی ، مولوی حبیب الرحمن کاموی ، بیسه صوفی صاحب شواری ، سید گل پادچای کنری صاحب حق جان مومند ، محمد امان خان مشوانی ، و ملکان شواری چون حیات خان ، عظیم خان ، محمد عالم خان ، حضرت خا ، میر افضل خان ، محمد امان خان ، محمد سعید خان ، سید رسول خان ، سید پادشاه احمد خان ، عبدالرحمن خان ، میرداد خان و غیره . همچنین رهبران حصص گرها چون شیر محمد خان ، محمد معظم خان ، اکبر خان ، مراد خان ، فتح جنگ ، محمد صدیقی خان ، مراد حلال خان ، اکرم خان ، محمد حسن خان مومند ، ملا صاحب بابری ، حاجی ترنگزائی ، شمن روز خان ، سنگدرخان مومند و پیکوای فصل ربی خان ، میرداد خان ، صاحب شاه خان ، رند خان ، کتور خان ، سیف اندین خان و غیره .

جلال آباد نیز تعظیم شد و یک قطعه نظامی بهمانندانی حیرال محمد عمرخان (مشهور به سور جریل) و کد کشمر محمد اکلیل خان بدخشانی برای حفظ موضع باسول سوق گردید و برای استحکام سر ناسر حبه از کابل رجال کار آگاهی چون غلام نبی خان چرخ و غیره بجلال آباد فرستاده شد . در ۱۴ می سپاه انگلیسی بعزم تسخیر جلال آباد از دکه به استقامت باسول مارش کرد ولی در باسول با استقبال کندی محمد اکلیل خان کد کشمر و حیرال محمد عمرخان سور مقابل شد . این جنگ شدید بود و از توپ و تفنگ بدست و بیخ کشید . قوای اعصاب باو یک پیاده دشمن رانده شکست و سواره دشمنستان سبیم بلند کرد ولی سواره اعصابی در حالت هیجانی آنرا بکوفت و سپاه انگلیس باز که فرار کرد و دیگر ناحتم جنگ قشون دشمن بکفدم پیشتر نکدامت و جانب دفاعی اختیار کرد . سور سپاه داو طلب ملی که سزادان مرد مسیح میر سید بهادر سنگین و مجیر به حمله عمومی در دکه و خیبر آغاز کرده بودند که انگلیس سپاه ارکه بی دولیس را در ۳ جون ۱۹۱۹ می یکماه بعد از شروع جنگ در حبه خیبر امضا کردند .

مخاز چترال : یکروز بعد از حمله مقابل انگلیس در این طرف لنی کوتل (۱۱ می) که سپهسالار صالح محمد خان رحیمی و مسهرم شد ، قوه اعمانی ارکنر در داخل علاقه چترال محوم کرد . ایوقت در اسمار یک قطعه عسکر اعصابی ، ۷ تولی پیاده ، ۱۲ توپ و یکده سه ماشیندار و یزمر حیرال عبدالوکیل نورستانی فرار داشت و چترال در ۱۴ می به استقامت ازبوی و مجرب چترال مارش کرد . انگلیسها در چترال یک قوه محتلط نظامی مرکب از قطعات چترالی و راجپوت و سایر ها و ملیشیا و گارد محافظ مهتر چترال باو پناه داشتند . جنگ بیس قوای طرفین آغاز گردید ولی این جنگها فایده بود تا سار که امضا شد و قوه اعمانی مراجعت کرد .

مخاز قندهار : در قندهار یک عده پیاده (۳ کفیل) و ۲ کندی سواره و توپچی تحت فرماندانی غلام نسی خان باصری غندمشر فرار داشت . والی قندهار خوشدل خان

معروف به «لوی باب» بود در قلعه حدید سرحدی (سسن بولدک) ۳۰۰ نفر سیاهی افغانی (۳ تولی) زیر امر داود ساه کدک مشر و محمد یوسف خان اقامت داشت و ۳۰۰ نفر دیگر در نهانه های سرحدی معسوم بودند. در اپریل ۱۹۱۹ میل از استعمال جنگ بین افغان و انگلیسی يك قطعه عسکر نه قنات سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله صدر اعظم از کابل به استقامت قندهار سوق گردید. اعتماد الدوله هنوز در عرص راه بود که در محاذ شرق جنگ فزونی آغاز گردید. ایونت قوای انگلیسی در مقابل قندهار قرار دحل بود: عسکر پیاده يك فرقه (۱۴ گندک)، پیاده هندی ۳ گندک، سواره انگلیسی يك لواء، سواره هندی يك لواء، پیاده محافظ راه آهی ۳ گندک، سواره محافظ ۲ تولی، استحکام ۲ تولی، طنابره بم افکن دو عدد با موبعانه قوی و دحایر زیاد سمر بری - قوماندان عمومی سناه در کوبینه مبحر حیرال واپ شیر بود.

در ساعت چهار و نیم بعد از نصف شب ۲۶ می دو غند پیاده و يك قطعه سواره انگلیسی قوماندانی حیرال هاردی سرحد تمامی راعور و در ساعت شش و نیم قبل از ظهر قلعه سرحدی ایضا بی راعور حمله فرار داد. ولی چون حیرال از کثرت سپاه خود مطمئن و ارفلت ساحوی افغانی مطلع بود، قلا نماینده یسی با بیرق سفید مرد ضابط افغانی محمد یوسف خان نرستاد و خواستار تسلیم شد. عسکر افغانی دل بر رک نهاد و فرساده دشمن را ناکلو له براند و خود بدفاع بایستاد. حمله سپاه قوی دشمن و دفاع دلیرانه عسکر افغانی هفت ساعت طول کشید و در نتیجه غندهای دشمن قلعه را شکاف و داخل گردید. در اینجا جنگ نرجه آغاز گردید و در ختم جنگ از ۳۰۰ نفر سیاهی افغانی ۱۵۰ نفر زخمیدار و ۱۵۰ نفر دیگر آن کشته بر روی زمین افتاده بود. قوماندان قطعه کدک سرداود ساه خان و ولیسر محمد یوسف خان سیر حوز رخ میاں اسیر فرار داشت و طعه به صرف و شمن و زاجاد.

حیر سقوط قطعه حدید سرحدی در قندهار باعث غیظ و هیجان مردم گردید و غند مشر غلام سی خان فوراً امر سفر بری صادر کرد ولی حیر شد ل خان لوینا به در داخل احتیاراتی که دشب رسماً قوماندان قندهار را از، سو قیات در مقابل انگلیسی هتج کرد و اما اعتماد الدوله که از طرفی غربه به قندهار حرکت میکرد و جهاد با انگلیسی را شمار میدهد از طرف مردم با حرات استقبال و وعده خوراکی داده میشد در غربه محمد الله خان هزاره، عباس خان هزاره، شیر احمد خان توری، عبدالله قیاق ابوالقاسم زساله دار و غیره بر ص شمول در میدان جنگ با غده داو طلبان جهاد در محیت اعتماد الدوله حرکت کردند اعتماد الدوله بمجرد ورود در قندهار خوشدل خان لوی باب را از حکومت معرو و احراج کرد و خود بنام جها دکهن پوشید و هزاران نفر از مردم با اسلحه و آذوقه شخصی در زیر بیرق او جمع شده و یکمده بر رک از طبقات مختلف ولایت نامرد و مال رسیدن گرفت چون :

حاجی عبدالعزیز خان و حاجی محمد امین خان از سازوان قلعه، حاجی محمد و اب خان و تاج محمد خان و سر بلند خان و فیضی محمد خان و دین محمد خان از الکوزار محمد هاشم خان از ارغنداب، محمد ابور خان و حاجی تور خان از ارغسان، عبدالله خان و عزیز الله خان بابی، سمید نور محمد شاه خان قزلباشی، محمد اسلم خان بلوچ، حاجی محمد یعقوب خان قوخی، حاجی عبدالروف خان کابلی، حاجی محمد ایوب کاکری، داد محمد خان الکوزائی، احمدزاده فضل حق خان، مو لوی عبدالواسع خان.

علام حسن خان عبدالعلی خان ، حاجی خدایار خان بازگراخی ، حاجی محمد عباس خان ، احمدزاده محمد رسول خان ، احمدزاده محمد حسن خان ، عبدالوهاب خان ، فیض محمد خان فوٹلاری ، عبدالوهاب خان عبدالحمید خان محمدزایی ، احمدزاده عبدالحمید خان ، احمدزاده عبدالملک خان و محمد امیرخان شہر یان فندھار وغیرہ .

اعتماد الدولہ یازدوی مشتمل برہزاران ہر داوطلب ملی وعساکر ثولتی علم حیات پرست و طبل و کوس بکومت وبہ استفامت سرحد انگلیسی مارش کرد . قوای انگلیسی کہ ارچنگہای مردم اعدستان بحر بہ طو لابی داشت دست بہ سبو نازداختی ردوموفق شدکہ در پشت جبہ یک جنگ داخلی رامشعل نماید ، پی پسرک بیگناہی ار پیروان حمی گشتہ ودر سراچہ سید نور محمد شاہ خان قزلباش در زیر اہبار حیوانات دفن شدہ ، اودیکر طرف در شہر فندھار بہ غلط تبلیغ شدکہ قزلباشان شہر این پسرک سہی را بہ تعصب مدھی نگشتند و ہم ہش مقتول را در سطر عام قرار دادند ، چند ہر از روحانیون کادب و احیر نیز فتوای قتل قزلباشان فندھار راصادر کردید ودر ہمس شہر زودخورد مسلحانہ برادران موطنی آغار گردید . ہرمان بااین حادثہ در اردوی مجاہدین تبلیغ شدکہ در شہر فندھار جنگ مدھی در گرفتہ و ہزاران نفر مرد و زن سہی و شیعہ در خاک و خون میغلستد ، و این سہی آں بو د کہ قطعاً د 1 و طلب اردوی ملی برای حفظ آل و اولاد خود برگردید و جبہ جنگ حالی ماند . در حالیکہ چہیں نقشہ ، بہ اردو برگشت و بہ قزلباشانیکہ شامل اردو بودند در فندھار ہم وطنی پرستان آگاہ برخواستند و قضیہ را بہ سہولت حل و خاموش ساختند . بعدا در قندھار گفتہ شد کہ در این ماجرا ونوطنہ سلطان محمد خان حاکم کدی و گناشتہ گان خوشدل خان لوی باب دست داشتہ اند .

بہر حال اعتماد الدولہ با سپاہ خود پیشرفت و انگلیسہا کہ حدود افغانی و تخلیہ کردہ بودند ، درسگرہای چین و عقب سیم ہای حاددار موضع گرفتہ اعتماد الدولہ حدود دشمن را عبور کرد و یک ونیم میل در ماورای «خط دوزبہ» سا موضع ہفرہ پیشرفت وسیع آب را در دست گرفت . انگلیسہا در تلاش افتادند و بنای مکانیہ را در موضوع آب با اعتماد الدولہ گذاشتند . قوای بزرگ اعدا الدولہ نہ تنها مصسر چین بلکہ قوار گاہ کوتہ را نیز تحت تہدہ قرار دادہ بودند ولی هنوز اینہا شمشیر را میان فکشیدہ بودند کہ مبارکہ پیی دولین امضا و ہزار دادہ شد کہ قشون افغانی بیست میل از سرحد عقب کشیدہ شود اعتماد الدولہ ار تعمیل این امر دولت سرباز زد و از عقب کشی انکار نمود و در جواب یاد داشت قوماندانی انگلیسی نوشت کہ مبارکہ دولت دوست است ولی او بفرص جنگ با انگلیس از عقب کشی خود داری نمودہ است بلکہ میخواستہ با این تفری کہ دارد از راہ هندوستان بسافرت جج برود .

محل پاکستان : - قبل از جنگ قوہ نظامی افغانستان در پاکستان عبارت بود از : نیک غند پیادہ (۳ کنگد) ، یک کنگد سوارہ و یک کنگد توپچی بقوماندانی مبارکشہ خان غند مشر در حوست و افسری محمد علم خان غند مشر در علی جیل . در ۲۴ اپریل ۱۹۱۹ قوہ نظامی پاکستان اطرف کابل توسط دو کنگد پیادہ و دو تولی سوارہ و دہ توپ واز آنجملہ دوتوپ ہا و تزر تقویہ گردید . در مقابل سرحدات پاکستانی ہوہ نظامی انگلیسی عبارت میشد از ۱۶ کنگد پیادہ ، دہ تولی سوارہ ، دو تولی اسلحاکام ۷ باتریہ توپ بہ شمول چندین ہاوتزر ، یکتعداد موتر زرہ دار و چند طیارہ مہاندہار . بہ علاوہ چندین کنگد ملیشیائی . در می ۱۹۱۹ قوای مذکور توسط ۷۰۰ اسالہو گایند

سرم و دوتایون پیاده یک سکا درون سواره ، چهار توپ و متعاقباً بآبک رحیمت سواره و چهار بتالیون جبرال اوستاس نقویه گردید . بعد از کمی دوتایون پیاده ، یک سکا درون سواره ، چهار توپ و باز دوتایون پیاده آمد ادی دیگر در محاذین آورده شد . در دوران جنگ دو غنند - سکر امدادی از فرقه ۱۶ و عدد ۴۵ حنرال بیون . دو بتالیون پنجابی و یک باتریه توپخانه از پشاور و باتریه ۸۰ و مقدار عظیمی جیا - به وارد محاذ شد ، همچنین غنند چهارم جبرال دایر با چهار توپ دیگر رسید . پس قوای بزرگ انگلیس در محاذ تل زیر قیادت جبرال اوستاس قرار داشت که بعدها بواسطه مغلوبیت در برابر قوای افغانی معرول و جاییش بجنرال دایر داده شد . فشنون انگلیسی وزیرستان تحت فرمانده جبرال اودت بود که اوفیر مثل جبرال اوستاس در برابر قوای افغانی مغلوب و معرول گردیده و حبسه وزیر ستان مستقیماً تحت اداره قوماندای عمومی اردوی هند قرار داده شد . قوماندای عساکر معیم و ریسان جوی به میجر رسل تعلق داشت و قوماندان قشون بنو جبرال لوکاس بود . در کوهات دو غنند پیاده و سوار و یک گندک پنجابی و یک دسته ماشیندار ، و در پاره چار دو غنند پیاده و سواره و یک قطعه ملیشیا و یک دسته توپخانه موجود بود . قوماندان قوای ملیشیائی گرم نیر میجر دات بود .

قبل از آنکه رسماً جنگ اعلان شود سوقیات افغانستان در سرحدات کشور در اپریل ۱۹۱۹ شروع شد . چون بعد مسامت و وضع راه های داخلی متفاوت بود و سرکهای مساعد و حمل و نقل ماشینی وجود نداشت ، لهذا ستونهای لثاله افغانی در ناربخشهای متفاوت وارد سرحدات کشور شدند . از آنجمله قشون قندهار نظر به بعد مسافه دیر تر از همه در مسرعه رسید و تارمیدین او جنگ دولیس در محاذات خیبر و پاکتیا آغاز و انجام یافته و متارکه اعلام شده بود . همچنین قوای پاکتیا و قتی در محاذات جنگ رسید که قوای خیبر قبلاً جنگ را آغاز کرده و دکه را از دست داده بود .

دو روز حال قوای مامور محاذ پاکتیا در ۲۴ اپریل به گردیر رسید . قوماندان عمومی محاذات پاکتیا سردار محمد نادر خان سپهسالار بود که در معیت او رجال دیل دایر جنگ گردیدند :- سردار شامولی خان (بعد هانایپ سالار) ، سردار شاه محمود خان (بعد ها جنرال) ، مبارکشاه خان غنمشیر ، محمد علم خان غنند مشر ، بنین بیگ خان غنند مشر (بعد ها جنرال) ، عبدالقیوم خان پشانی گندک مشر توپچی محمد یونس خان گندک مشر لوگری ، محمد عظیم خان گندک مشر ، محمد قاسم خان گندک مشر ، داد محمد خان لندی گندک مشر ، نور محمد خان گندک مشر اودجیل ، گل احمد خان گندک مشر ، عبدالطیف خان کمیدان ، محمد ابراهیم خان کمیدان ، امیر محمد خان کمیدان ، نواب خان کمیدان پشیمیری ، احمد جابخان کمیدان کابلی (شهبید) ، شیر احمد خان تولیمشر (شهبید) ، فقیر محمد خان تولیمشر ، جلال خان تولیمشر لوگری ، محمد یار خان میجر گردیری خیر محمد خان میجر ، عبدالحمید خان توپچی صافی و آقا محمد خان یاور لوگری - از روحایون مشهور : شمس المشایخ فضل محمد خان مجددی در محاذ تل ، نور المشایخ فضل عمر مجددی در محاذ وزیرستان ، اخندراده صاحب موسس حاجی عبدالرازق خان ، اندری ، ملاهمره الله خان ، ملا محمد جان خان ، قاضی عبدالرحمن خان پشانی ، ملا صاحب اسان زانی ، ملا عبدالرشید خان ، ملا عبدالحمید صاحب غزنوی و صاحبزاده غلام رسول خان -

از مشاهیر رهبران سرحدی و ریری: شهباده فضل الدین پسر و جانشین مجاهد بزرگ ملا یوبده صاحب ، ملک مرسی خان مجاهد مشهور مسعودی ، زر خان وزیر (بعداً نایب السالار اعرافی) ، زرین خان شهبید و غیره - از رهبران محلی پاکتیا: عبدالسلام خان ستانکی زانی ، ملک محمد اکبر خان منگلی ، لالا پیر خان حوستی ، شاه

دوئه جان برك جان جداسی و سروس شيرك جان، مهر يعقوب جان با ۲۰ مهر
پيشروان سليمان جيني، محمد علم جان اندري، شير محمد خان كرديري، حاجي
محمد الظهور جان و صبرا جان جان و عبدالكریم جان و محمد رفيق جان و عبدالوهاب جان
و عصمت اله خان زوهی -

از سسروان تنی و جدران، حسانكبر جان رجاپور جان ميراسلم جان، مير علم
جان، يعقوب الدين خان، شمل جان، دولت جان، ولد جان، گل صاحب جان، گلبدین
جان، جهمه گل جان، عبدالكریم جان، سسرکی جان، امین گل جان، گلدم جان، شير
جان جان، امیر جان خان، اعظم شاه جان، گسال محمد جان، سلطان محمد جان،
عبدالله جان، تاج محمد جان، رضا جان، محی جان، شير محمد جان ناصر جان
سندو خان، اكرم جان، بیس جان و ازسلان جان - اراحمه زائی ها، صبران جان، گل
محمد جان شهباز جان، صاحب جان، نور جان، گلبدین جان، نصراله جان، سرور
جان، گداز جان، عبدالوهاب جان، حكیم جان، آدم جان، سروار جان، گل علم
جان، جان محمد جان، میرزا جان، وزیر جان، شاه میر جان، دمدار جان، محمد
شاه جان و غیره.

وقتيكه سپهسالار محمد نادر خان در ۲۴ اپریل ۱۹۱۹ وارد شهر كردپرشد
و عزم روم با دولت انگلیس را اشكارا نمود دوسر ناصر باكتیا عربو عمومی رخاست
و حبش مردم شروع شد، موكب قوامه نان افعالی در خط عبور و تمام حساب با
فریاد های هزاران شليك بمك و صدای طپان و نای مرد و زن اسفغال میشد، بیسده گان
احساس میکردند كه اعلام جنگ با دولت انگلیس در مرل حش عروسی درین ای مردم صبر مان
تلفی میشود، این بودكه هزاران مرد مسلح از تمام مناطق پاكیاء، احمدزایی و طوطا حین
هنگاه، حدران، حاجی، چمکی، تنی، حوست احمد خیل، حسن خیل، هاشم خیل
حرومی و ازان بر قهرمانان گصام دیگر كه باو یخ به قبط سام های شان قادر شده
بیرقبا بستند و در میدانهای جنگ حاضر شدند این افضار به جنگ عمومی چنانكه
در جهان معمول است از طرف دولت و از صوف ردیف و احتیاط وزارت جنگ و یا مفرغه
و حواله رسمی بود، و هم طوریكه معمول است اسلحه و آذوقه این سپاه از طرف دولت
پرداخته شده بود، این افضار به حرب عمومی از محتضاب و مشخصات ملی افغانستان
بوده و هست كه در طی تاریخ برای حفظ آزادی و طرف تجاوز اجنبی نشان داده اند این
تسا در داخل حدود رسمی افغانستان نبود بلكه دوسر ناصر از اقصی افعان نشین
تاسواحل سیدمین طومان حیدان ملی در حالت مدو طمیان و اسباب هراس امپراطوری
انگلیسی گردیده بود، شایده هزارمرد مسلح كه یارده هزار بمك عصری هم داشته
از مردم مسعود، هفت هزار جنگ اور از مردم وزیر، دوازده هزار نفر از مردم اوركرایی
برهبری مجاهد معروف ملا مسعود آخندزاده و هزاران هزارمردی رخیبری و توری و غیره
در سر تاسر حبه شرق در مقابل دشمن خارجی برای مبارزه اساده بوده.

سپهسالار افغانی ۱۴۱۶م ۱۹۱۹ در بالا حصار گردیر برای تنظیم نقشه جنگ
متوقف بود. در همین وقت حصر قطع ماسسات دولتی و مان انگلیس را در ۹م گروت
و در ۱۴م به استقامت حبه جنگ عربت گرد. همین وقت بودكه قبل از آغاز جنگ
رسمی اطلاع گرفت كه جنگ آوران مسعودی به فاصله جنگی سر و كی حمله کرده و ۷۵
اشتر حمل و نقل انگلیس را اغتنام کرده اند. متعاقباً مردم تنی و بطاع خطوط تلگرافی
انگلیس پرداخته و دسته های گوریلابی مردم ۲۲۰ شزعه دارند دشمن را ربودند. دیگر
جنگ ملی شروع شده بود و مردم مسعود در ۲۰م فله جنگی و انارا با قشون انگلیسی
مواجهه کردند. درخواست هم مردم نجمع کرده و به استقامت بیوار و علی خیل و وحی
و گرم پیش رفتند. سپهسالار در متون خوست به بیش کشید و باز به سیمی وام رفت
و محدثات جنگ را تقسیم نمود. سردار شاه ولی خان با نورالمشایخ در حبه وزیرستان

سوق شد. سردار شاه محمود خان در جبهه پیوار اعزام گردید و خود سپهسالار حسب تل را هدف قرار داد.

واما در محاذ وزیرستان :- ۲۲ هزار جنگی جو ، مسعودی وزیر و سر تاسر جبهه وزیرستان را بشکل محمرازشی درآورده بودند. در محابرات دشمن با مرکز پوستانشای مغایره رادیویی ازین برده شده و ارتباط بین استحکامات و قلعه های جنگی دشمن معدوم، و حیوانات آدوه رسائی به تاراج برده شده بودند. در قشله های نظامی دشمن هزاران بریلیشیایی محلی افغان لیام کرده با اسلحه و جیاجانه و مواد محترقه از صف دشمن خارج شدند و در عقب جبهه بر سر دشمن ریختند و تلفات سختی بر نوه های انگلیسی بحمل کردند. انگلیسها در قلعه های مستحکم واما و سپین وام از ۲ می تحت محاصره مسعودی ها قرار گرفتند و در ۲۲ می سپهسالار یاده هرازشون داوطلب و سه هزار عسکر منظم و دو هاونزر و هفت توپ در ۳۰ متری سپین وام موضع گرفته بود. دشمن قشله خود را در سپین وام آتش زد و هرازار کرد. کدکشران افغانی عبدالقویوم خان و داد محمد خان لندی داخل سپین وام گردیدند. در ۲۴ می قلعه پرگشوانا و سر وگی از طرف قوای افغانی فتح شد و در سر تاسر جبهه وزیرستان شکست درآوردی انگلیس افتاد و سیاه دشمن در ۲۵ می بسرعت عقب نشینی اختیار کرد. اما حملات و تعقیب افغانها دوام داشت و در ۲۶ می مراکز نظامی انگلیس در توجی مورد حمله مردم قرار گرفت. دیگر اردوی انگلیس معنویات نظامی خود را باخته بود زیرا قیام تمام مردم سرحدات و افغانهای سواحل سند و رانده شدن قدرت انگلیسی در آن طرف دریای سند محصل الوقوع بود. باین سبب بود که قوماندانان انگلیسی جبهه وزیرستان معرول و اداره محاذ مستقماً تحت نظر وزارت جنگ هندوستان هرازار گرفت.

معبداً تا اواخر می تپانه های جنگی انگلیسی در شمال وزیرستان از قبیل و بهیل، شبانه، خیسوره و بوت بری از طرف مجاهدین اشغال گردیده و قشله های هگرو میرام شاه تحت محاصره قرار داده شد. ملیشیای میرام شاه بر عبوری صوبه دارایت و جمعد از ترین خان نا تقب قلعه میران شاه اشکافته و از قشون دشمن جدا شده و به مجاهدین وزیرستان پیوستند. انگلیسها اوترس تمام قوای ملیشیای اردو وزیرستان محمل کرده و آنان را به سند عقب کشیدند. سپین سبب بود که قوه انگلیسی و وزیرستان قلعه های را نا، توجی و گومل را تخلیه کرده به استقامت ژوب به عقب نشینی پرداختند و به عبور گومل چهل میل دویدند و در پایگاه مخه کوت، ژوب موضع گرفتند. ولی مخه کوت بسرعت از طرف لشکر مجاهد مسعود محاصره گردید و قوای انگلیسی مخه کوت به استقامت منطقه سندیمان بمجهه راه فراز برداشتند و شخصت میل راه پیمودند. مسعودی ها تعقیب کرده و به حملات قوی پرداختند. ملیشیای ها، انگلیسها هرازار ترک کردند و عناصر انگلیسی قائلر احبر از دم تیغ مجاهدین گذشتند. متعاقباً ملیشیای ژوب معسکر انگلیسی را ترک کردند و مردم خاکار و مدوخیل و شیرانی به ضد انگلیس قیام نمودند. در طی جنگهایی که بعمل آمد قوای انگلیسی متعلق میجر گودن بکلی تپاه و خود میجر زحمدار گردید. همچنین قوای انگلیسی و دستجات نظامی گورو که متبهم شدند و سر فرماندهی انگلیس مجبور شده که برای حفظ قلعه سندین دوستون قوی نظامی از گوپته در منطقه بوند پس بیارود.

معبداً انگلیسها بعد از تار که با افغانستان نیز تاهام جولایی از طرف مجاهدین گرفته میشدند و بالاخره باز حست ریاد توانستند در جولایی منطقه ژوب را خاموش نمایند. همچنین در محاذ جنوب مجاهدین ملی دریشین و بلوچستان به حملات گوریلایی ضد انگلیسی دوام دادند. و رویهم رفته این حملات مردم سرحدات آزاد تا ۱۹۲۱ علیه

انگلیس‌ها ادامه یافت. جبهه وزیرستان درحالیکه دشمن را رانده و درصدد پیشرفت به استقامت شرق بود، ناگهانی امرتار که جهادملی را ارکابل گرفتند و مامورشدند که مناطق مفتوحه را ترک نمایند. طبق این صدای ناپسگام حتی قلعه واناتیز تحلیه گردید و دشمن مغلوب دلیرشده حتی ازتخلیه دکه (درجبهه خیس) سرباز زد، لهذا قوای ملی درجبهه وزیرستان پرخاشرشدند و مجدداً واناترا تسخیر کردند و دیگر از دست ندادند تا انگلیسها دکه را رها کردند.

حملات مجاهدین ملی بعد از این هم علی‌الرغم عتار که رسمی دولت علیه دشمن مدت‌ها دوام کرد و مردم ارتباط انگلیس را بین میرام‌شاه و بنو همچنان منقطع نگه داشتند درحالیکه سپین‌وام در تصرف شان بود و تقریباً تمام قوای ملیشایی از انگلیس بریده و بمجاهدین وزیرستان پیوسته بودند. جسرال کلیو که بعد از رحلت قشون افغانی از سرحدات، مامور قاضی سرحدات آزاد گردید با وجود تمام قوای نظامی که داشت قادر به هیچ حرکتی در مقابل مردم مبارز نبود، و قوای عمومی سپاه آوازدر شکسته بود که یکقدم از اردوگاه خود نمیتوانست بیرون گذارد. جسرال نیز عاجز از این بود که بتواند حتی یکقطعه کشف سوق نماید دسته جات ۵-۴ صد نفری مسود های دلیر اتصالاً قره قولهای دشمن را میکوفتند و خطوط ارتباط شانرا با اردوی جسرال کلیو منقطع نگه میداشتند در چند ولادیره جات و بنو بر اوضاع انگلیسها وخیم تر شدند میرفت.

دو هفتاد پیوار - طول جبهه جنگ در پیوار یازده میل بود و قشون محاصره سرحدی افغانستان در قشله علی‌حیل (یازده میلی پیوار) یک قطعه کوچک تحت قیدت محمد علم خان عندهش قرار داشت. سردار شاه محمود خان فرماندهان جبهه، این قوه سرحدی کوچک سرحدی را با دوتولی پیاده و سواره و دوتوپ کوهی تجهیز کرد. استه چنین قوتی میتواندست خود را جدا کند اما نمیتوانست که در سیاه بزرگ انگلیسی غلبه جوید، ولی در پهلوی این قوه کوچک، اردوی عظیم ملی قرار داشت که توانست فقط در یک روز قوای دشمن را تباہ و تمام مواضع نظامی او را فتح و تسخیر نماید. این اردو عبارت بود از دسته های مسلح داوطلب ملی مردم احمدزایی، طوطا حیل، میرزک، منگل جاجی، احمد حیل‌ها به پول و اسلحه خود لشکری در میدان جنگ حاضر کرده بودند. قوای ملی در سه ستون متعصم گردید اولی در بندر شهبان مرکب از داوطلبان

احمد حیل، حسن خیل، هاشم خیل، حاجی و منگل. این ستون از طرف دویم تولی عسکر منظم (۲۲۰ نفر) و چهار توپ و ماشیندار بقوماندانی محمد عظیم خان کد کشر و امیر محمد خان کیدان همراهی میشد ستون دوم در سرسنگ مرکب بود از قطعات خروبی، موتی، جدران، حاجی، احمدزایی. یک تولی عسکر منظم بایک توپ شش پن بقوماندانی محمد ابراهیم خان کیدان، ستون دوم را همراهی میکرد. قسمت سوم در بالا حصار مرکب از ایوانی حاجی، علی خیل شنبه، علی سنگی، احمد حیل، بیان خیل و دوتولی عسکر منظم، یک توپ کوهی و دو ماشیندار بقوماندانی محمد قاسم کند کشر متحرک گردید. بعلاوه دودسته قوای احتیاط از داوطلبان منگلهای میرزک و لجه در عقب منطقه شهبان، و اربوزایی و طوطا حیل و لرگر و داوطلبان غیر پاکستانی در عقب منطقه سرسنگ موضع گرفتند.

رهبران منگل کرمی و خروبی های اطراف دوط دیورده نیر علناً نزد قوماندان عمومی جبهه افغانی آمده و گفتند که. سحره آغاز جنگ مردم آنها پیشتر اردیگران حملات خود را بر سر قشون انگلیس آغاز خواهند کرد. در ۲۱ می ۱۹۱۹ جنگ پیوار با حمله قوه انگلیسی آغاز گردید و از طرف افغانها به سختی عقب زده شد. در ۲۳ می صبحگاهان محرم قوای افغانی شروع گردید و سرعت مقاومت دشمن شکستناپذیر شد استحکامات غربی ناتحیل حسارات ریاد بر دشمن، بدست افغانها افتاد. دشمن با وجود اسلحه بر توپهای قویتر به استقامت توتکی و بیقرار گذاشت. دسته های

افغانی که پیوار را هدف گرفته بودند نه عجله پیش میرفتند، قوای دشمن مجبور به تخلیه پیوار و فرار از میدان جنگ بود. قوای افغانی از پیوار گذشته شلوژی را هدف قرار داد. ناام احمدیها در شلوژی رسیدند و با شمشیر موضع مذکور را گرفتند. در همین جنگ بود که ملک محمد اکبر خان مگلا، مجاهد شجاعی جزء شهیدان افغانی قرار گرفت. دسته های دیگر افغانی مثل نره، برسر شیرینو غمدی افتاده و در طی یک جنگ خونین مانع از آن شد، موضع دشمن را خیر کرد. شیر احمد خان تولیمش جزء شهیدان و محمد قاسم خان گندهگمش جزء مجروحین افغانی بودند.

از طرف دیگر داوطلبان دلیر لیوانی جاجی مثل سیل روی تندی سر موضع حاکمه نظامی دشمن فرو افتادند و با شمشیر اشغال کردند. به ایصورت در یگروز در سرتاسر جبهه پیوار سپاه انگلیس درهم شکست و رو بفرار نهاد. مگر در همین وقت بود که مرغ بایتخت نانگ نابهنگام متار که بادشس را بلند کرد و آب سردی بر روی آتش این هیجان عظیم ملی بر ریخت، و امر بخلیه مواضع مفتوحه و رجعت قوای فداکار مردم را صادر کرد. اما این اثر مرکز در جبهه جنگ با انزجار شدید تلقی گردید. سپاه ملی که با جان و مال شخصی خود میجنگیدند از شدت ناآریدون تکلم و تبسم و خند حافظی با فرماندان دولت، مناطق مفتوحه را ترک و به مساکن خود برگشتند. در حالیکه قوماندان سپاه نزد آنان رفت و حدیث مفصلی راجع بوجوب مدعی اطاعت امر اولی الامر در جنگ و جهاد و هم مبارکه و مصالحه برخواند. مصفا دسته های مردم لیوانی جاجی امر دولت را نپذیرفتند و موضع مستحکم تندی سر را که خود فتح کرده بودند از دست ندادند، چنانیکه مجاهدین در محله وزیرستان قلعه و انارا بعد از متار که مجدداً گرفتند و قوای قندهار علی الرغم شرایط متار که از سرحد عقب نکشیدند. در نتیجه همین مقاومت مردم بود که دولت انگلیس دهه را در عوض و اما تخلیه کرد و تندی سر را در مذاکره صلح منصوری بعد از تصدیق استقلال افغانستان مسترد کرد.

در هر حال و قتیکه قشون داوطلب ملی بحکم دولت مناطق مفتوحه پیوار را ترک کردید. برای حالی ماندن سرحد پیوار تا عقد معاهده صلح، دو کدک عسکر منظم بقوماندانی بومحمدخان کنندگمش و گمل حمد خان کنندگمش وارد و در بالا حصار و گل غمدی متمرکز گردید. به ایصورت جنگ جبهه پیوار حاتمه یافت.

در محاذ تل: - سپهسالار محمد نادر خان در ۲۶ می ۱۹۱۹ بطور ناگهانی باده را

لشکر ملی از مردم حوستی و وزیر و غیره و سه هزار عسکر منظم و دو توپ هاو توپ و رجعت توپ دیگر در محاذ تل رسید. این هوا بلاد رنگ بظا حاکمه و قصبه تل را اشغال و در ۲۸ می در بر باران گلوله طیاره های دشمن (در طی همین بمباران طیارات انگلیسی بود که احمد خان کمیدان کانی شهید شد)، قلعه جنگی تل را زیر آتش هاو توپ ها قرار داد و سرعت دحایر بی و رجوب و آذوقه قلعه را با استشس های بیسیم و ریل آتش زد. قطعات و قراسیر که سستلری، دشمن از موضع خود فرار کرد و ذخیره آب مورد خطر واقع شد. آتش بازی نوبخانه افغانی دیگر گل شدنی بود، با فصول قلعه تل و قشله های قلعه مهدم گردید. ملیشیایی ها انگلیسپارا ترک گفتند و از تل خارج شدند. بالاخره هوای انگلیس تاب نیاورده دست از حاک کشید و بیرون تسلیم بر افراشت. مهاجمین افغانی موجه بیرق تسلیم نشدند و با خواستند بشوند پس هجوم دوام کرد و سپاه و امیران انگلیسی از دروازه دیگر قلعه فرار کردند. قشون فاتح افغانی داخل تل شده بیرق افغانستان را بر فراز آن افراشتند در عوض، قوماندانی اعلی انگلیس جنرال اوستاس قوماندان مدافع و نا کام تل را سرول و در هندا حصار کردند و بعد از جنرال دایر در عوض او منصوب گردید.

در حالیکه قوای فاتح افغانی قلعه مهدم تل را در دست داشته و کوهات و پیشاور را

بحر سپید قرار داده بود، و هوای افعالی متواست بیک حرکت جنایی درپشاور پیفتد و سپاه حیر انگلیسی را معدوم و هردو کاره دریای سندرا در زیر پای استعمار امپراطوری به بوده آتشی تبدیل نباید. ولی این چنین بشد زیرا پایتخت کابل بدون مشوره باقومندانان محادات جنگ، بدون مشوره با مردم افغانستان، خواهش مبارکه دولت انگلیسی را پذیرفته و یهودانان خود در تمام محادات جنگ امر تحلیه مناطق مهوچه و عقب کشی از سرحدات صادر کرد. لهذا سپاه تاج افعالی خواهی نخواهی رحمت گردید و عاقل مهمی که باحون مردم و عسکر افغانی فتح شده بود در پاره (بشمول قلعه جنگی نل) بدست دشمن افتاد، روبرو پشت جبهات افعالی یمی دولت مرکزی و دربار معنا جتر لرل بود .

عقبه جبهه تدبیل از اشغال جنگ سوم افغان و انگلیس در پاست افغانستان از بر سر سوئی الحیتی، کدم مرکز عالی سوی و اداره اردوی افغانستان و جود نداشت و شکلات ارسویه لوانالار بمیرفت علاوه از بر تجبیر و احصارات حربی اردوی افغانستان و مر بود بقعه ماشینی و راه های از انبار، محاربات تلگرافی و تیلووی باوساین صحنی ممری و جود نداشت. لهذا حلال آباد بامر مرکز توسط جاده موثر و روسیم تیلوون وصل میشد. در حالیکه دولت انگلیس علاوه آماده گی های عالی نظامی در حرب اول حیاتی محارب دوحک افغانستان را میر در دست داشته و از هر حنه سیاسی و نظامی و اقتصادی افغانستان بر سری داشت. افغانستان در داخل چین اوصاعی با دولت انگلیسی در آویخت، نس سوقیات و اداره جنگ او در جمهات نلانه کشور هماهنگ بود چنانکه سون اعرامی حیر در اوایل می ۱۹۱۹ دست به سلاح برد و برای پانیا در اواخر اس ماه نادمس رزم داد، در حالیکه هوای اعرامی قدهار و قتی سرحد دشمن را عبور کرد که جنگ تمام و مبارکه اعلان شده بود. اما دشمن از روی نقشه معین و احتیاز در درکه و قلعه جدید تعرض کرد و در پانیا وضع دفاعی گرفت .

در هر حال این جنگ غیر صوابی بین افغانستان و انگلیس شروع شد و تمام حبات نلانه کشور از اوضاع نظامی همدگر بیخبر و در نا یکنی فعالیت میکردند. حتی ارتباط شان با پایتخت مملکت توسط نامه واصله و پوسته زمینی (پاستشای حلال آباد) حفظ میشد و مرکز متواست ملا کد ازش جنگ را که در چند روز اربا کتیا حاصل کرده در دوهمه بمقاد قدهار برساند، البته ناآرورت وضع جنگ بمیر میکرد از دیگر طرف مرکز دولت (کابل) عاری از شورای عالی جنگ و افسران عمده مجرب بود که میتواند بر تمام حبات جنگ رسیده گی کند پس تمام نعل این وظیفه معلم بر دوش شخص شاه می افتاد که از بر معلومات حربی و اوضاع جغرافیایی محادات هردو طرف، کم سرمایه بود و فصایای عمده حربی در مجلس مشوره سه نظامی شاه رسیده گی میشد. این مجلس مرکب بود از وزیرایی که کوچکترین آسای بی امور نظامی نداشتند و در بین همه یک مرد نظامی و طرف اعتماد شهن شاه تمام محمود سامی پاشاه وجود داشت.

محمود سامی از اهل بغداد و پسر «حمیس» خان بود او برادری تمام احمد و خواهری تمام «رروقی» داشت و خودش در مدرسه اعدادی استانبول تحصیل و یارتیه حور صابلی (تلوکشر) بحیث معلم حسابسیک در مکتب عسکری بغداد منصوب شده بود. بعدها این شخصی به کشتن حواهر خود منیم و نفوس سلحانه انگلیسی بقداد باهنده شد. در سال ۱۹۰۴ بواسطت «عیب صاحب» (سید حسن آقا) بعضی سیاسی این نقبا در شرق قریب و غیره به اکثر ملل مسلمان معلوم اسب) این شخصی داخل افغانستان گردید و بمدریت مکتب حربه کابل رسید. سردار عباس الله خان معین السلطه و در حربه وقت یگاز او را از افغانستان اخراج کرد ولی او نواست بواسطه با معلومی مجدداً به افغانستان برگردد و در معیت سردار امان الله خان عین الدوله بطور شخصی بماند. و قتی که امان الله خان سلطنت رسید محمود سامی را نخست رتبه جنرالی

و مدیریت مکتب حریه و بسدها رتبه نایب سالاری و موافقاندانی «قول اردوی کابل» داد. این شخص گرچه در جنگهای خارجی و داخلی شرکت نموده و بعضی نفوس تضارض میکرد، ولی در مجلس مشوره نظامی در صنف اول قرار میگرفت و رأی میداد. و قتیکه کپتان عالی باطیاره جنگی خود کابل را بمباران کرد و در مجلس نظامی تشکیل گردید، محمود سامی رأی داد که مایستی فوراً پایتخت از کابل به سیاهلرکر افغانستان منتقل گردد. این رأی محرب آواز طرف اعضای مجلس ردهد و ربه پاتمدیل پایتخت دولت جدیده ازیس میرفت. در هرحال امیر امیر الله خان که مثل اسلاف خود بعضی اعتماد بخارجی های مسلمان، و لوعمال خفیه دول خارجی، مبتلا بود، تادم احیر محمود سامی را در رأس قوای مسلح کابل و در صنف مشاورین عمده دولت سنگبداشت محمود سامی در مقابل تنظیم اردوی افغانستان و ترفی مدرسه حریه کابل سلیمیکشید و با معلمین صادق ولایت ترکی که مسخدم افغانستان بودند صدیت و کارشکنی میورزید آخرین کار او نیز این بود که در ظهور اغتشاش ارتجاعی «نیجه سقاء» داخل خدمت او گردید و بالاخره بهمین نام از طرف دولت جدید اعدام گردید.

و اما مردم و عسکر در عقب حبیه و در خود حبیه معصوبات عالی داشتند. و عتیکه طیاره دشمن به بمباران پایتخت آغاز کرد. گرچه این بار اول بود که مردم طیاره را میدیدند، زیرا برای نخستین بار طیارات یکدولت استعماری اروپایی در مشرق زمین کشور افغانستان را بمبارد میکرد. از خانه های کابل هزاران آتش تفنگ ربه آسمان برخاست. یکی از این شلیک کشدگان مرزا عبدالرحیم خان جباردار باشی بود که از خانه خود (گذر دروازه لاهوری) تفنگ در دست برآمد و تا سپاه سنگت میدوید و طیاره دشمن را در عودت اتصالاً با آتشهای تفنگ بدرقه میکرد. توپهای ثقیل افغانی نیز از زیر گوه های غریب کابل طیاره دشمن را هدف قرار داد. این شلیکها پیسود بود زیرا افغانستان توپ ضد طیاره نداشت و این توپها زمینی بودند. در حقیقت جنگ نیز مردم و سپاه افغانی برید. در این طیارات دشمنی حده استهزا میکردند و فقط هنگام ظهور طیارات، متعرق میشدند و روی زمین دراز می افتادند، بهمین سبب بود که تلفات جانی افغانها انگشت شمار بود.

مظاهره نخستین: و قتیکه جنگ در محاذ حیر شروع و بعد از آن قطع ماسسات دولتین اعلان شد، برای بار اول در تاریخ افغانستان تمام طلبه مدرسه حبیه و مکتب شهری با شرکت عمده بسیاری از مردم کابل بمظاهره بررگت ضد انگلیسی پرداختند. مظاهره کنندگان ارجمده مراد خان (منزل سفیر انگلیس) حامد قران سیف الرحمن خان در همین محله بود) با غریو بزرگی عبور کردند و شعار میدادند که مرده باد انگلیس زنده باد افغانستان مستقل.

دولت انگلیس از دهلی سفیر افغانی سردار عبدالرحمن خان (از مشروطه خواهان قدیم) را با عیله اش تحت الحفظ دریگاه نظامی و اشغالی خود در دکه آورد و نگهداشت. اما این تنها نبود دولت انگلیس تمام اوراق و اشیای سفارت افغانستان را در دهلی و همچنین اوراق و اسناد ساینده گی افغانستان را در پشاور ضبط کرد. در حالیکه افغانستان تنزل مقابل بالمثل نکرد و با وجود غلبان مردم، سفارت انگلیس را با تمام اسناد و اوراقش محفوظ نگهداشت. چون دولت انگلیس در طی جنگ با افغانستان انداره خطر امپراطوری را در هندوستان و رشادات مردم افغانستان را در محاذات جنگ احساس و محایه میکرد، لهذا مایل به صلح و تصدیق استقلال افغانستان گردید و راه مذاکرات را توسط قوماندان خود در دکه با سفیر نظربند افغانی باز کرد. در طی این مذاکرات طولانی انگلیس تصدیق استقلال افغانستان را پذیرفته و از حوب متارکه و مصالحه و عنایع دوستی دولتین سخن زدند. سردار عبدالرحمن خان بعضی اطلاع این تمایلات انگلیسها به پادشاه افغانستان بکابل آمد در حالیکه انگلیسها عیله و پسر او را

غلام احمد خان رحمانی) در پایگاه عسکری خود نگهداشته بودند .
 سردار عبدالرحمن خان در کابل پادشاه مذاکره کرد و بعد از تصمیم دولت یقیناً
 پیشهاد متارکه انگلیس با شرط تصدیق استقلال، برگشت. انگلیسها از این برتری
 و لغزش بی‌موقع دولت جدید انانسیس افغانستان استفاده کرده روی موضوع متارکه
 بین دهل و کابل مکاتبات بعمل آمد و انگلیسهای مغلوب توانستند بر دولت غالب
 افغانستان تحمیل نمایند که تا هنگام امضای رسمی معاهده صلح سپاه افغانی ۲۰مین
 از سرحدات کشور عقب تر برود. در حالیکه مردم مجاهد و قوماندانهای عمومی معادات
 پاکتیا و قندهار مخالف چنین شرطی بودند و حتی کتباً دولت را از این تصمیم بی‌موقع
 ملامت کردند. ولی پادشاه افغانستان از این تصمیم خود که تنها استقلال کشور را
 تأمین میکرد، بدون مشوره با نمایندگان مردم و قوماندانان معادات جنگ، برگشت
 لهذا متارکه در ۳۰ جون ۱۹۱۹ اعلام شد. سردار عبدالرحمن خان سفیر سابق افغانی
 در هند، بعد از ۱۷ روز اقامت در دکه و رفت و آمد بکابل، به پایتخت برگشت .

هتاوکه جنگت بعد از اعلام متارکه دولت، البته عساکر افغانی در هیچ معاذی
 به جنگ نپرداختند ولی مردم مجاهد در خیبر و سرحدات پکتیا جنگهای ملی خود را
 به ضد انگلیس دوام دادند در ماه جولای فشار مردم در سرحدات پکتیا آنقدر شدید
 شد که دولت انگلیس مجبور گردید ۱۶ کنتون عسکر در نل متبرک رسارد. مهبد انگلیسها
 تا زمان عقد قرار داد مصالحه با افغانستان قادر نگردیدند که قلعه های نظامی و از دست
 زفته خود را از تصرف مردمان سرحد بیرون کشند، و این بعد از عقد قرارداد بود که
 بتدریج به استرداد قلعه های مذکور موفق شدند زیرا دیگر مردم سرحدات آزاد تنها
 مانده بودند .

دولت افغانستان بعد از اعلام متارکه در ۳۰ جون ۱۹۱۹ بایک سلسله مکاتبات
 دولت انگلیسی هند دچار شد. و ایسرای هند به سلیفه سیاسی برتانوی بعد از آنکه
 به اعلام متارکه موفق شد، قیافت غالبانه وجود گرفت و بتدریج درخواست خود
 اقرده رعت و گفت که سپاه افغانستان اقلاً ۲۰ میل از بردیکترین عسکر انگلیس دورتر
 بروند، مخصوصاً از وادی کابل پور، و نیز هیچ حمیتی از مردم افغانستان در وادی
 عساکر انگلیسی اجتماع نشانند، همچنین طیارات انگلیس در ماحول عسکرگاه های
 انگلیس در داخل حاک افغانستان پروازهای اکتشافی اعراء خواهد کرد، و بایستی دولت
 افغانستان از بروز هیجانات مردم افغانستان و سرحدات جلوگیری کند. حکومت
 انگلیسی هند که هنوز رسماً استقلال افغانستان را نمانده بود، در این مکاتبات خود
 مخاطبات مصلوبه قدیم را بکار میبرد البته پادشاه افغانستان در جواب این مکاتبات
 پیشنهادات و ایسرا را رد میکرد و بالاخره میگفت که اگر حکومت انگلیس اصرار نماید
 منتج بر اجتناب افغانستان از مصالحه خواهد گردید .

نقل این مکاتبات طرفین تماماً در دست نیست زیرا وزارت خارجه افغانستان
 هنوز عادت نکرده است که با نشر چنین اسنادی مردم را در جریان واقعات تاریخی
 کشورشان بگذارد. مهذا نقل عکانه و ایسرای هند با کابل (که در جریان متارکه
 از طرف دولت برای رهبران جنگ در معاد پاکتیا فرستاده شده بود)، نیست (۱)
 که قرار ذیل است :-

«سواد مراسله مورخه ۲۲ رمضان ۱۳۳۷ و ایسرای هند بصورت مرارک
 اعلیحضرت همایونی اینک:»

«مراسله دوستانه آدشتیق مکرم محترم مهربان سره ۶۵ مورخه ۱۱ جون

(۱) متعلق بقوسیه اسناد شمس المتضایح صاحب معددی که در میدان جنگ
 تل شامل بود و اینک در تصرف پسر او آقای محمد مصوم معددی است .

۱۹۱۹ عیسوی مطابق ۱۲ رمضان ۱۳۷۷ هجری واصل و مایه مسرت دوستدار گردید آنشعق مرقوم فرموده اید که دلیل یگانه حسن نیت این دوستداران از بدیرایی بسیار متدلانه همین شرایط منارکه استنباط خواهد فرمود، و در آن واحد آنشعق، مکرر اشکالات خود را در اجرای لفظ یلفظ شرایط اول و سوم اظهار داشته اید. مشعق من دوستدار ملتفت آن اشکالات میباشد لیکن آنشعق درست ملتفت نشده اند که مقصود از شرط اول چه بوده، دوستدار فقط این مطالبه را نموده بود که افواج نظامی آنشعق از سرحد بعید نموده شود بطوریکه از بدیرترین صبح بر تانیه اصلاً ۲۰ میل دور بشوند. از قراریکه دوستدار استنباط نموده است آنشعق فعلاً این شرط را بجا آورده اید الا در واحی چمن بو، و دوستدار لابد خواهش میساید که انجام شرط مذکور را فوراً بجا بیاورید.

«نیز از قراریکه بنوستاندار اطلاع رسیده است تعداد از افواج نظامی افغان هنوز درست سرحد ما میباشد، مخصوصاً در واحی کوتل پیوار، آنها را باید فوراً پس ببرید، مادامیکه یکسره افغان نظامی هم طرف سرحد ما بمات مذاکرات صلح خارج از مسئله میباشد و چاره دیگر ندارد مگر اینکه مخاصمت مجدداً شروع شود. دوستدار در شرط اول منارکه مخاصمت اظهاری در باب حرکت دادن اهالی قریه جات و اقوام و اولوسی از خانه های آنها نکرده بود، لیکن دوستدار لابد از آنشعق خواهش مینماید که احکام صادر فرمائید که هیچ جمعیت چمن اقوام در واحی افواج نظامی ما جمع نشود و اگر چمنی جمع آوری بشود و افواج ما را تهدید نماید دوستدار حراسهای خود را اختیار داده است که اقدامات لازمه نموده آنها را منتشر نماید.

۲- در باب شرط سوم آنچه آنشعق در باب اشکالات خود مرقوم داشته اید دوستدار ملتفت گردیده است با وجود آن طایرات دوستدار واری خود را جاری خواهند داشت تا افواج دوستدار از چمن جمعیت های مخالف اقوام محفوظ بمانند، لهذا دوستدار از آنشعق موعظ است که احکام موکد بر مردمان خود صادر نمائید که متعرض آنها نشوند، و دوستدار یقین کامل دارد که احکام آنشعق مؤثر خواهد افتاد، و اگر احیاناً به طایرات ما مداخلتی بشود آنها نلامی خواهند کرد.

«آنشعق شرط چهارم را ذکر فرموده اید، از این دوستدار چمن استنباط مینماید که آنشعق در باب اقدامات لازمه را بعمل آورده اید و اگر بعمل بیاورده باشید، دوستدار لابد است خواهش نماید که بدون توقف بعمل بیاورید زیرا در وقتکه مذاکرات صلح بین مادریش است، ناممکن است که اقوام در حالت شبهه و هیجان گذاشته شود، و چون آنها اقدامات آنشعق برانگیخته گردیده اند بجهت آنشعق است که آنها را بروقی شرح مندرجه متنبه بنمائید.

۳- بالاخره باید دوستدار آنشعق را بطور واضح حالی نماید که دولت بیه بر تانیه هرگز راضی نخواهد شد که بیشتر از این هیچ ترمیمی در شرایط متارکه محاصره بعمل نیاید علیندا دوستدار علی صمیم القلب امیدوار است که آنچه دوستدار مرقوم داشته است آنشعق اکنون آنرا قبول خواهد فرمود و خواهشات دوستدار را که از روی صدق و صفای دوستانه نموده شده است بعمل خواهید آورد زیرا که بنای مذاکرات صلح قیامین ما منحصراً بهمن است، مشروط بر این دوستدار بامتنهای مسرت احکامات لازمه در باب پذیرایی مامورین منتخبه آنشعق در راولپنڈی صادر خواهند نمود.

۴- دوستدار حساب حلالیتآب سر هملتن گرانٹ صاحب بهادر قازن سکرتری دولت علیه هندوستان را بریاست مامورین دولت بر تانیه مامور نموده است و باین تصدیق آنشعق شرایط دوستدار را قبول خواهد فرمود، دوستدار مشغوف خواهد شد که تعداد کلیه جمعیت که آنشعق خواهد مرستاد و تاریخ ورود آنها بمحدود حریبه دولت بیه بر تانیه، دوستدار را مطلع نماید تا انتظامات لازمه در باب رسانیدن آنها

به راولپنڈی بوده شود. اسامی مامورین دیگر دولت صبیہ برتانیہ بعد از این به آشفق ابلاغ خواهد شد.

۸- دوستدار ارجاسب خود انشائالہ مرقب يك مستقبل درخشاں و برقراری مجدد روابط دوستانه فیما بین دولتین علیتین میباشد.

ایک نقل نامہ پادشاه افغانستان عنوانی واپسرا بعد از القاب مقررہ.

۹- مراسله محبت سلسله آندوست مشفق مہربان مورخہ ۲۲ رمضان ۱۳۳۷
 ہجری مطابق ۲۱ جون ۱۹۱۹ بتاریخ ۲۶ رمضان واصل گردیده ساعت مزید اتحاد و مؤدت گردید آندوست محترم مہربان را موجه خیالات دوستانہ خیر اندیشانہ دوستدار مینمایم کہ مدعا و مقصد کلی فیما بین دولتین علیتین از روابط اتحاد و قیام دوستی طرفین ملحوظ است پس چون خیالات طرفین سارحیر طرفین مایل و جاہد بہ صلح طرفین و لحاظ شرف دولتین میباشد لازم است کہ نوحہ دولتین بر التیام جراحات سابقہ باشد و کوشش برای این باشد کہ بعضی بر رویکار آید کہ غلط قسمی های سابقہ بر طرف شدہ اتحاد و روابط جدید مؤدت انگیزی بر رویکار آید کہ طرفین از آن استعاده حاصل کند. لیکن مکتوب آخرین فوق الذکر دوستدار کاملاً باعث اثبات خیالات فوق و آنچه لازمه وقت نباشد بوده بعضی حلل های اندکی بتصور دوستدار رسانیدہ و از آن متاثر گردانیدہ است. پس لازم شمرده شد کہ در باب فقرات خواہشات دوستدار کہ در باب مبارکہ میباشد دوستدار را متوجہ نمایم و آنچه مصلحت وقت باشد آندوستدار را از روی خیالات حیراندیشانہ عاقبت اندیشانہ خود مستحضر سازیم کہ در باب فقرہ اول کہ افواج نظامی اعصابی بقدر ۲۰ میل از افواج دولت برتانہ دور باشند دوستدار میگرد کہ چون خیالات آندوست مہربان و اظهارات اولین شایرا مشعر بزخواہش مصالحہ دانستم و دفع خونریزی فیما بین دولتین علیتین را مدنظر داشتند و این دوستدار ہم خیالات آن دوست مہربان خود را خبر خواہانہ و مصواب فرین تصور بالیقین کردم. خواہشمند صلح گردیدہ حرف مبارکہ درین آورده شد. لہذا چون خیال آندوست مہربان را فایم برای دینم و ملاحظہ نمودم کہ افواج نظامی افغانی ۲۰ میل از افواج برتانہ دور باشد در اکثر حصہ حاکمیت خود ہمین کارروایی را با وجودیکہ در مراسلہ آشفق زبان نداده بودم احرار نمودم و برای افواج مقیمہ سرحد چمن و گول پیوار احکام نمودیم کہ بقدر ۱۰ میل دور از مقابل فوج شقاقیات پذیرائی زمان تصعبہ مکالمات و مذاکرات نشوند. گویا در حقیقت این خواہش آندوستدار کاملاً منظور گردیدہ. لیکن افواج نظامی دولت برتانیہ بہ سبب دفع تکلیف بعضی دارہ جات سرحدی و تنسکین خوش بوی العادہ رعانای داخلہ و جلوگیری شان از محاربه این دوستدار لازم میدانند کہ بمقابل کار روایی ما کہ ہمیل افواج خود را در حدود گول پیوار و چمن و در باقی سرحدات خود از ۱۰ میل الی ۲۰ میل احکام دور شدن را داده ایم دوستدار ہم لازم است کہ افواج خود را از قلعہ بوسمت چمن نہ چمن و ارحنود دکہ را بہ لوازگی منتقل نماید. و بہ حدود سرحدات سابقہ خود الی زمان تصفیہ متارکہ و مذاکرہ سکنا پذیر باشند بہتر است و قاعدہ عالم ہم همین است کہ در متارکہ و مصالحہ کہ فیما بین دولتین میشود لحاظات طرفین مدبّر طرفین میباشد نہ اینکه از یکطرف ہرجہ گفتہ شود طرف دیگر قبول کند این از انصاف قدری بعید است. لازم است کہ آندوستدار بہ تعمق در این باب نظر نماید. ربادہ اصرار دوستدار در این باب چہ خواہد بود. طوالت و بیجہلگی در این چنین فقرات حسرتی و ارسال و مرسول ساعت خلل خیالات طرفین گردیدہ ناگیری خواہد بخشید کہ از آن نتیجہ نہ ظہور آید کہ معاملہ موجودہ را شکل دیگر دادہ محر بہ غلط قسمی و فساد خواہد گردانید. دوستدار تعطیل این قسم فقرات را بلحاظ حیراندیشی و دوستی فیما بین دولتین لازم میدانند.

در باب گردش طیارات دولت آندوستدار بحدك افغانستان هیچ لزومی ندارد و فائده ایكه از آن برای دولت میبه برتانیه میرسد هم چندان متصور نیست و بسیار خواهش آندوستدار احکامات واتی برای سرحدات و اولوس های دولت افغانستان مه تاکیدات زیاد ارسال گردیده که در زمان و ایام متار که هجومی و یا حمله از طرف ملت داخل ملک ما بالای افواج آندوستدار نشود دوستدار ککلی خاطر جمع بوده آسوده خاطر باشند. و از آمدن طیاره های شما ضروریک هیچن فوق العاده برای مردم ماعاید میشود و میرهای تنگ باوجود امتناع محنت مایالای طیاره های دولت برتانیه مینماید و از طیاره های شما بقراریکه ارقام داشته اند بمباری بالای مردم خواهد شد و ضرر مالی و جانی برایشان خواهد رسید و این نتیجه بسیار حواب خواهد بخشید در این صورت متار که نشد بلکه متارعه و مخاصمه شد چون هر دو دولت خیال مصالحه را در اندوختن طرفین را به همین میدانند چه ضرور که اینطور اوضاع در بین واقع شود و چرا آندوستدار به این فقره زیاد اصرار میساید زیرا که فقره مذکور چندان فقره ضروری نیست چون مقصد کلی از بالاشدن طیاره های دولت برتانیه صرف استکشاف و معلومات حاصل نمودن اطراف در حانب کمپ دولت آندوستدار میباشد و دیگر چیزی نیست پس بهین مقصد و مدعی بالاشدن طیاره های شما که بالای کمپ خودش جاری باشد کاملاً حاصل میشود ، در اینصورت هم همان جوش و خروش که برای ملت ماعاید میشود و یا مایاده قیرهای سنگ و یا بمباری در بین مردم ما و طیاره های شما شود همه در تعویق و عدم افتاده طرفین محفوظ و به امن و آسوده خاطر نماند ، دوستدار به هیچصورت بلحاظ خیر طرفین گردش طیاره های شما را بالای حصه جات خاک داخله افغانستان مناسب نمیداند .

در باب استعانه نفری سرحدی و برانگیخته شدن آنها و اینکه بعضی از آن نفری اگر پناه گزین شوند جاداده شده خارج کرده شود - دانسته شده برای آن دوستدار مهربان ارقام میشود که مسئله برانگیخته شدن نفری سرحدی مخصوص از طرف دوستدار نبوده - فرما اگر در بعضی حاکما بعضی سرحد داران دولت ما بمقابل محصل کارروایی های سرحد داران آندوستدار در این باب چیزی کرده باشند ممکن است ، لیکن به سبب تاکید و خواهش آندوستدار مهربان برای اوشان خبر داده شد که بعد از این در صدد این خیال نباشد و بعد از این باب چیزی کارروایی نکنند. در باب پناه گرفتن نفری سرحدی و یا غیر آن در حال و در مال چون رسم عالم بر اینست که هر یک دولت بدیگر دولت در هر باب پناه گزین شوند واپس داده نمیشود و پناه داده میشود و این باب بنظر غور آندوستدار ملاحظه کسد که چگونه نفری مذکور مسترد کرده شوند و خارج کرده شوند ؟ هم از قانون عالم و هم از انسانیت خارج است و علاوه بر حقه حسب مذهب هم برای پناه گزین خواه از هر مذهب باشد و پناه دولت اسلام میاورد کسد و پناه دادن شان نا حایز است ، و این چنین اقربا زیاده تریه مذاکرات مجلس مصالحه که فیما بین دولتین علیتین انعقاد میباشد تعلق دارد و تصفیه آن در مجلس مذکور در آنوقت افضل است و آندوست مهربان را بر این ملتفت میشویم که پیچیدن در این چنین امر در این موقع نازل بدون توضیح اوقات دیگر فایده متصور نیست ، اگر خیالات گورمتت برتانیه از مصالحه باشد در این قسم امورات جزئی پیچیدن چه ضرور ؟ و اگر خیالات از مصالحه نباشد پوره دانسته خاطر این دوستدار کرده شود تا از مدعا ما محم مدایم ، و برای دوستدار از این فقره تسبب حسنت داده که از یکطرف آندوست مهربان در مراسله مودت تر سله خود اظهار سرور موافقت و یگانگی را نشان داده سلسله ازدیاد دوستی فیما بین دولتین را خواهش شده بوده مترقب دوستانه مستقبل و بشارت دهنده برقراری مجدد روابط دوستانه فیما بین دولتین علیتین میباشد و از دیگر طرف در شرایط صرف متار که مؤمنی اینقدر به امورات غیر ضروری که از آن فایده صریحی برای دولت آندوستدار - نه نیست

دوستی دولت افغانستان - حاصل باشد، غایب نیست میبایست وسخت میگیرند، از این قدری تشویش بر اوصاف غیر متوقع وقت برای این دوستدار حاصل شده دوستدار برای آن دوست مهربان معه افسوس میگذارد که سیمحه ایس اوصاف بر اجتناب مصالحه از طرف این دوستدار هم بوقوع خواهد رسید ، والا دوستدار هرگز راضی به این نمیشد که سرورشه اتحاد دوسی که از سالیهای دراز دولت علیه مستقله افغانستان بادرلت بهیه معظمه بر تائیه دارد منقطع ومبدل به مجادله ومحاصره گردد .

دوستدار سعی واحده بر آنست که روابط دوستی واحاد فیما بین دولس علیین مشرف طرفین مست به پیشربیشتر باشد و از معرری جناب حلالیتآب هارن سکرتری سر هملتن گرانٹ صاحب که بقسم رئیس مامورین دولت بهیه بر تائیه انتخاب گردید داسته شدیم بسیار خوب شد و از تعیین نامی اعضای مامورین هم از برای استحصار خاطر دوستدار تیز ارقام خواهد بود ، و مری مامورین دولت علیه افغانستان که سابق بر این برای آندوستدار خبر داده شده آمده میباشد که مامورین دولت بهیه بر تائیه مذاکره کرده همین پیچیدهگی ها و غلط فهمی ها که در بین بوقوع رسیده بر طرف شده معامله یک صورت درس که خبر طرفین در آن باشد پیدا کند و بشرف دولتین علیتین تصفیه شود ، تعداد مری که بریاست جناب غالبقدر محترم احوی عزیزم علی احمد خان صاحب ناظر و رازر جلیله داخلیه دولت علیه این دوستدار وارد حد بشوند ، جمله مری آنها از جمله نظامی وغیره ۱۵ نفر خواهند بود و درین جز : مری نظامی ۸۰ نفر (از قسم سوار ۲۰ نفر و از قسم پیاده ۵۰ نفر) ، مری عطفه ۷۰ نفر ، تاریخ ورود شانرا انقوست مهربان تعیین خواهد فرمود که بهمان تاریخ به سرحد دولت علیه هند محضر خارج (۶) برسد . می صلح شهر رمضان المبارک ۱۳۳۷ هجری .

قرارداد صلح واولینلی (۸ اگست ۱۹۱۹) : بعد ازیک سلسله مکاتبات بین حکومت افغانستان وحکومت انگلیسی هندوستان بالاخره یک هیئت صلح افغانستان بریاست علی احمد خان وزیر داخله پسر خوشدلخان لوی نایب در ماه جولایی عازم هند گردید. وزارت خارجه افغانستان طرفدار اعزام علی احمدخان نبود و هم عهدالپادی خان داوی که حزه اعضای این هیئت بود از قبول همکاری باعلی احمدخان انادورید . در حالیکه علی احمدخان بواسطه خویشاوندی نزدیک با مادر شاه ، طرف اعتقاد شاه بود. داکتر عبدالغنی خان هندوستانی (اوشاهلین حرب مشروطه خواهان قدیم) که قبلا تحت اشتباه روشنفکران افغانستان قرار گرفته بود ، نیز بحث ترجمان شاصل این هیئت شد هیئت در ۲۵ جولائی وارد راولپندی گردیده با سر هملتن گرانٹ هارن سکرتری ورئیس هیئت انگلیسی داخل مذاکره شد . در نتیجه در ۸ اگست ۱۹۱۹ معاهده صلح دولتین از طرف علی احمدخان و هملتن گرانٹ در پنج ماده بقرار ذیل به اعضا رسید :

«عبدالله صلح فی مابین دولت بهیه بر تائیه ردولت مستقله افغانستان معقد»
 راولپندی بتاريخ ۸ اگست ۱۹۱۹ مطابق ۱۱ دیقعه ۱۳۳۷ ، مواد مندرجه ذیل را دولت بهیه بر تائیه ودولت افغانستان به حبت تجدید صلح قبول نموده اند .

« ماده اول - ازورر امضا شدن این معاهده فیما بین دولت بهیه بر تائیه بریکطرف و دولت افغانستان بطرف دیگر مصالحت خواهد بود .

«ماده دوم - نظر بر حالیکه باعث جنگ حالیه فیما بین دولتین علیین بر تائیه و افغانستان گردیده است ، دولت بر تائیه محض اظهار رجشی خود آن رعایتی را که نسبت به امرای سابق افغانستان در باب آوردن اسلحه وقور خانه یا دیگر اسباب حرب بداخله افغانستان از راه هندوستان مری داشتند ، سلب مینماید .

« ماده سوم - علاوه بر آن بقایای وجه عطیه امیر مرحوم ضبط نموده شده و به امیر حالیه هیچ وجه عطیه دانه نخواهد شد .

۵ ماده چهارم - در آن واحد دولت بیه برتانیه مایل میباشند که دوستی قدیم را که تا این همه مدت طولانی و بیامیز افغانستان و برتانیه عظمی وجود داشته است مجدداً برقرار نمایند مشروط بر اینکه دولت موصوفه اطمینان داشته باشد که دولت افغانستان ضماً مایل میباشند که دوستی دولت بیه برتانیه را مجدداً حاصل نمایند، علیهذا مشروط بر اینکه دولت افغانستان این امر را از کردار و رفتار خود نشان ثابت نمایند دولت بیه برتانیه آماده حواسه بوده که بعد از ششماه سمباعت دیگري را از جانب افغانستان برای مذاکره و برار دادیکه رافع منافع مشترکه دولتين عليت باشد و نیز برای برقراری مجدد دوستی قدیم بر اساس خاطر خواه پدید آید.

۶ ماده پنجم - دولت افغانستان سرحد بین هفوستان و افغانستان را که امیر مرحوم قبول نموده بودند، قبول میسازد. (!) و نیز متحد میشود که قسمت تحدید نشده خط سرحد طرف مغرب خیر درحائیکه حمله ازری از جانب افغانستان در این زمان واقع شد، بواسطه کمیش دولت بیه برتانیه بروی تحدید شود (!) وحدی را که کمیش دولت بیه برتانیه تعیین نمایند قبول یکنند (!) عساکر دولت بیه برتانیه بر ایستاد در مقامات حالیه خود خواهند ماند تاوقتیکه تحدید حدود مدکور بعمل نیاید.

۷ علی احمد ظاهر داخلی و رئیس هیئت صلاحیه دولت علیه افغانستان.

۸ سرهنگن گران فارسی سرگرمی دولت هند و رئیس هیئت مصالحت دولت برتانیه. ۹ طبق این معاهده دولت انگلیس بشکل يك دولت غالب در عوض صلحیکه خود خواهان آن بود، شرایطی مردود افغانستان غالب تحصیل کرد، یعنی حق بر امرینی سمباعت جنگی او را از راه هند سلب کرد و از نظر سوق العیشی کوه خاکه و زمان چیر متعلقه افغانستان را در شمال دره حبس با منیع آب آبروی بورجم گرفت، و در عوض يك بازچه رهس بار یک و محکوم و بی آب رابه افغانستان گذاشت یعنی انگلیس شکست نظامی خود را نایک فتح سیاسی قلامی کرد برای جلوگیری از جنگ دیگر افغانستان گران با دداشتی به علی احمد جان داد و در آن نوشته که 'طبق معاهده مدکور و این یادداشت افغانستان رسماً در امور داخلی و خارجی خود آزاد بماند، علاوه تمام معاهدات قبلی توسط این جنگ منسوخ شده است

علی احمد جان در امضای این قرار داد افزید، و قرارداد منع دولت انگلیس تمام شد. درحائیکه قبل از اعزام علی احمد جان به هند، وزارت خارجه افغانستان با تصویب مجلس وزراء و تصدیق پادشاه يك دستور العمل مفصلی برای او داده بود که غایه مذاکرات صلح و حدود موافقت و اختیارات هیئت در این دستور العمل تعیین و تحدید شده بود در این دستور العمل زیر عناوین سه مطمح نظر در صلح، زمینه صلح، اعتراضات وارده اصول مدافعه، نظامنامه هیئت سفارت صلاحیه، شرایط صلح، تقریر بحریری امضا دار و افتتاح سخن، در چندین صفحه بقلم محدود طرزی وزیر خارجه افغانستان هدایات جامع و کامل تحریر شده بود. مثلاً در زیر عنوان نظامنامه هیئت سفارت صلاحیه در ماده چهارم آن تصریح شده که در مسائل مهمه اتفاق آزادی تمام اعضای هیئت شرط است. در ماده پنجم آن قید شده که هیئت سفارت تأخیری حرف زده میسازد که به آنها اختیار داده شده، بیشتر از آنرا از مرکز استعمار نباید در ماده شش چنین احظار میدهد چیریکه از آن مرود آمدن نیست همانا آزادی افغانستان و بعضی آزادی هادر باب ملکهای سرحدی است. راجع به اختیار و حدود صلاحیه هیئت در زیر عنوان 'شرایط صلح' چنین امر شده است - صلح با بادرت مرتضی بر شرایط دلی است. اول آزادی افغانستان دوم محافظه حقوق مردمان سرحد. سوم تادیه عزامت حربیه در نایمیکه باشد، در مقابل افغانستان برای عقد قرار دادهای که محل استقلالش باشد حاضر است

در زیر عنوان امضای سخن چنین دستور میدهد - ۱۰ - راجع به احتمال يك جنگ آینده از چیر های بدیسی نباید انکار کرد، صررها و حساسه هائیکه از يك محاربه و حربه برای حاسین نظهور خواهد رسید جنلی فاحشه ناک است. مانع گزیم

که افغانستان حرات نخواهد شد بلکه میگویند هندوستان و انگلستان را در هندوستان باوجود یکجا درهم و برهم خواهد بود. خود حصرات هیئت کرام (یعنی هیئت انگلیس) به تاریخ نظر فرموده و ادراک نموده اند که کرفس یک شهر دو شهر افغانستان در اول امر آسان است اما نگهداشتن آن مشکل و گران است. درهرآن زمان دولت آزاد افغانستان یک استعداد و قابلیت حار و العاده‌ئی را مالک است که در وسط آسیا، بالای دولت فحیه جاپان رادر سون اقصی تشکیل نماید. خون دوستی این چنین یک دوستی مادیولت بپیه برنایا در چنین اوضاعیکه استعبال در پرده سپیده پیچیده است چقدر صنعت آور خواهد بود. پس حاصل کردن این دوستی و این یوب برای دولت فحیه برنایا به این حاصل میشود که تطایات افغانستان بطراممان و قبول دیده شود. . . فایده اتعای دولت های آزاد نانگدیگر سان دسر ثابت شده است نسبت به غیر آن. در دوسه سالی که دولت برنایا به گرداب مراسیمه کی جنگ خونریزانه در اروپا گرفتار بود، مردمان سرحدی به هیجان و شورشی - که باوجود شما معلوم است - آمده بودند. افغانستان داسر التناورخای شما بخاموش نمود و سکیس دادن تمام سرحد کوشش های ریادی ورزیده کامیابی حاصل کرد و از همس فقره ثابت گردید که دولت برنایا حتی بعد و حمایت افغانستان را بر اسباب سلیم فرموده اند. ذاتاً برابر جسمب و زبان و منابع هم در میان است، بر سراسر همه رضا و توجه مردمان سرحدی بر بدولت افغانستان حبلی از حبلی راغب و ممدول است که اگر الباب مدعا بخواند نابرابر آن پرداخته شد. (۱)

علی احمدخان باوجود چنین هدایات صریح، معاهده صلح راه ضرور طلب افغانستان امضاء کرد و اختیار تعیین حدود یک کشور غالب را بطرف معلوب گذاشت و خود بکابل برگشت. پیش از آنکه علی احمدخان محاکمه رسمی و محکوم گردد، شاه او را خواست و حضوراً مورد عتاب قرار داد ولی آخرش حرای که برای ازبغیست نمود «توقیف» و آسم در عمارت شخصیش بود، بعداً علی احمدخان در سال ۱۹۲۱ مورد عمو شاه قرار گرفت و متعاقباً باخواجه شاه اردواج کر - و در سبب های برزگی معمر گردید. معینا همین شخص در ولایت ننگرهار اعلان پادشاهی کرد در حالیکه شاه امان الله خان در قندهار موجود بود. البته مردم او را بدرفتند و شکستند و تاراج کردند تا با باواری خط دیورند قرار کرد اما بعد از آنکه شاه امان الله خان قندهار را تخلیه کرد، علی احمدخان خواست باز شعور مردم را اصحان کند بپیه قندهار آمد و پادشاهی مجدد خود را اعلام کرد، مردم بسیار ورا بدست قشون و بچه سقاء سپردند تا در کابل کشته شد.

در مراحل دولت انگلیس که درجبهه افغانستان سکست حور - مجور به شناختن استقلال آن گردیده بود، برای ملاقی این شکست موجه ایران گردید و یک روز بعد از امضای معاهده راولپندی در ۱۹ گشت توسط و بوالدوله صدراعظم تراب معاهده مشهور ۱۹۱۹ را بالای مردم ایران تحمیل کرد. ما حاصل این معاهده بود که: دولت انگلیس یکمده مستشاران خود را نا اختیاراب میناست (۱) اما خرج ایران برای ادارات مختلفه آن میدهد (ماده ۲)، همچنین دولت انگلیس یکمده افسران نظامی خود را (باز) بخرج ایران برای تشکیل یک قوه متحدالشکل نظامی آن میدهد (ماده ۳)، دولت انگلیس برای تکافوی مصارف این دو ماده یک فرسخه کافی به ایران میدهد (اما) تقصیر این قرص کافی از عایدات گمرکات ایران و پادیکر عایدات آن (۱) تأمین میشود.

مذاکرات مشوری دولتی (۱۹۲۰): - بعد از معاهده صلح راولپندی دولت افغانستان با حکومت انگلیسی هند راجع به یک معاهده کامل به اساس حقوق مساوی

(۱) نقل این دستور العمل از مجموعه اسناد شمس المشایخ صاحب معددی در اختیار نگارنده گذاشته شده است.

مکاتب بسیاری بود و حکومت انگلیس طی ماده چهارم قرارداد راوولپندی برای مذاکره آماده‌ئی شدن داد. سید هشت محمود طرزی در ۱۲ اپریل ۱۹۲۰ عازم هندوستان شد. اعصابی هشت عازب بودند از عبدالهادی خان دارای مأمور سرحدات و نایب رئیس هیئت، غلام محمد وزیر تجارت، دیوان بر مجیداس برگند ملکی، پیر محمد خان بره جینی کریبل، غلام صدیقی خان چرخ میسشار نماینده کی افغانستان در هند وینک هیئت بحریه چون مرزا غلام معروف خان محاسب وزارت خارجه، مرزا باز محمد خان مشی وزارت خارجه و مرزا محمد نعیم خان مشی وزارت تجارت. این هشت در مصوری دیره دوت هندی با هیئت انگلیسی داخل مذاکرات طولانی گردیدند. اساسی مذاکرات هیئت افغانی شاحتی و تصدیق دولت انگلیس استقلال افغانستان را و تجدید روابط و انعقاد معاهدات تازه بر مبنی تساوی حقوق دولتی بود. ولی انگلیسها که باغبارزات آزادخواهی مردم هندوستان مقابل شده بودند، مذاکرات هیشین را سری قرار داده و از نشر مذاکرات امتناع ورزیدند.

دولت انگلیسی در طی مذاکرات تقریباً چهار ماهه هیچ تصمیمیتی نشان نداد و مطالب روش و صریح هیئت افغانی را در مذاکرات مبهم و کشنده و طفره امیز خود میپیچید، معیاداً زمینه را برای مذاکرات آینده مسدود نمیکرد. بالاخره هیئت افغانی در اواخر جولانی بدون آنکه برقرار دادی امضاء کرده باشد برگشت و در اول اگست ۱۹۲۰ بکابل وارد شد. محمود طرزی هنگام اقامت در هند از مراجعات مردم راجع به استمداد از دولت افغانستان برای تأسیس مکتب علوم شرقیه و بیتیم خانه حسن استقبال کرد و هم در جامع منصوری به مسلمانان هندی اطمینان داد که هیئت افغانی برای حفظ ادائن مقدسه اسلامی از دستبرد انگلیسها و اروپائیه با انگلیسها مذاکره خواهند کرد. نماینده روحانکند هند هم نوشته‌ئی به محمود طرزی بفرستاد و توسط آن امید هند و مسلمان هندوستان را به پادشاه و دولت افغانستان اظهار کرد.

انگلیسها بعد از قطع مذاکرات منصوری و مراجعت هیئت افغانی میدیدند که دولت افغانستان عملاً مستقل است، چنانکه در سال ۱۹۱۹ دولت شوروی در ۲۷ مارچ استقلال آنرا شناخت و سفارت افغانستان در ۲۸ می در تاشکند رسید، همچنین سفیر افغانستان در ۱۰ اکتوبر در ماسکو و سفیر شوروی در کابل در ۱۴ دسامبر همان سال رسیدند. بالاخره در اوایل سال ۱۹۲۱ (۲۸ جنوری) معاهده مودت و دوستی بین افغانستان و شوروی امضا گردید. در روز بعد معاهده مودت بین افغانستان و دولت جمهوری ترکیه در ماسکو منعقد شد - زیرا دولت جمهوری ترکیه که مشغول دفاع از تجاوز دولت یونان بکمک دول غربی، و دولت شوروی با قوه های سفید که از طرف انگلیس تجهیز شده بود، مصروف بربرد حیانی بودند، و هر دو طرفدار روابط دوستانه با افغانستان شمرده میشدند. اردیگر طرف هیئت سفارت فوق العاده افغانستان (محمد ولی خان) در اروپا (فرانس و ایتالیا) با حسن نظر استقبال شده و استقلال افغانستان شناخته شده بود. (محمود ولی خان در این سفر با دول دوست قرار داد هائی بست و نماینده گان سیاسی افغانی را تعیین کرد.) تنها دولت ایالات متحد امریکا از استعراز روابط سیاسی با افغانستان - مثل دولت انگلیس - تخطا ورزید. در عوض ترکاں جوان در افغانستان خدمت میکردند و انقلابیون هندوستان در هند و افغانستان چشم امید به افغانستان دوخته داشتند. لهذا دولت انگلیس بنا حارهشت سیاسی سرهبری دایس را در جنوری ۱۹۲۱ در افغانستان اعزام و راه مذاکره را مجدداً باز کرد.

برقراری روابط سیاسی و معاهده کابل بین افغان و انگلیس (۱۹۲۱) :- در ۶ جنوری ۱۹۲۱ هیئت انگلیس سرحد افغانستان را از خیبر عبور و در ۶ جنوری امیر حبیب اله خان را در جلال آباد بازدید کرد و پیام تلغومی خوشی آمیده از شاه و وزیر خارجه افغانستان گرفت. هیئت در ۹ جنوری بکابل آمد و در ۱۰ جنوری در

وزارت خارجه با محمود طرزی معرفی و مساعدت سرد شاه جدید کردید. هیئت عبارت بود از سر هنری دایس (رئیس)، مستر جی نس، کریگندر جمرال الیس، مستر ایچیسن و چند نفر عمال مستعمراتی مسلمان ('). چون بواب شمس شاه، خان بهادر غلام رضا و خان بهادر مظفر ولی در مجلس مذاکرات دولتی از جمله مستخدمین مستعمراتی انگلیس بها بواب شمس شاه عضویت داشت. هیئت اعصابی آنها بودند. محمود طرزی وزیر خارجه (رئیس)، سردر عبدالرحمن خان مستشاروزارت خارجه، شجاع الدوله خان امین القمص، جنرال شاه ولیخان، غلام محمدخان وزیر تجارت و مرزا میرهاشم خان امین نظام. بعد ها عبدالهادی خان داوی مامور سرحدات که اسفارت فوق العاده اعصابی در بخارا برگشت نیز جزء اعصابی هیئت افغانی قرار گرفت.

معارف ورود هیئت انگلیس در کابل، يك هیئت بزرگ متشکل بر نمایندگان مردم سرحدات آزاد (ماورای خط دیورند) در ۱۱ شهری بکابل رسیدند تا شاه افغانستان راجع به معدوب ولایت خود که هنوز با انگلیس در حال جنگ بودند مذاکره نمایند. ۴۶۰ هزار تن نام مردم سرحدات آزاد از کرانی، اکاحیل، افریدی، ملکن دین حیل، کوکی حیل، فبر حیل، زخه حیل، کمر حیل، ادم حیل، سپایی، یابارانی، مهسند، هسانی، شنواری، برنگرانی، اناندرانی، دویی دابی، موسی حیل، مهسند و حلیم زایی و غیره و کلات و نمایندگی بدر بار کابل داشتند و کیلی از کریمی هامله عبدالخالق خان پسر مرد مشهور محمود اخند راده، و کیلی اکاحیل های افریدی ملاسید اکبر خان و وکیل کل وزیرستان شهزاده فصل الدین پسر ملا پیونده قهرمان مرخوم بود.

نمایندگان سرحدات از دولت افغانستان اعای خط سرحداتی دیورند و با مصالح سرحدات راه افغانستان طلب میکردند و برای يك جنگ دیگر با انگلیس آماده گی سرناسر سرحدات را نشان میدادند. دولت افغانستان در مذاکره با هیئت انگلیس راجع به حداقل آزادی سرحدات پافشاری میکرد. در حالیکه انگلیسها نه اینکه این پیشهاد را قابل قبول میدانستند بلکه استقرار روابط بین افغانستان و دولت انگلیس را مشروط بر اتحاد سیاست دوستی يك جانبه افغانستان نسبت بدولت انگلیس میدانستند یعنی دولت افغانستان را به اجتناب از روابط دوستانه بدولت شوروی دعوت میکردند. چون مطالبات طرفین نقاط متقابل همدیگر بود، موافقت محال نظر میرسید لهذا مذاکرات دولتی تقریباً یازده ماه در کابل طول کشید. در طی این مدت دوبار هیئت افغانی دوسومده قرار داد را که اخیری بعدیل کنند اولی بود، پیش کشید ولی از طرف هیئت انگلیسی با قابل قبول خوانده شد و بر دیک بود که مذاکرات قطع گردد.

در طی همین مذاکرات بود که هیئت سفارت فوق العاده افغانستان (محمد ولی خان) بلندن رسید و دولت انگلیس مذاکره ناوورا توسط دوریر هند، قرارداد، محمدولی خان تیدیرفت و گفت که مذاکرات او بایستی مستعینا با وزارت خارجه لندن صورت بگیرد والا بدون مذاکره لندن را ترك میکند. لهذا لارڈ کروز وزیر خارجه انگلیس بناچار مذاکره با هیئت اعصابی را قبول کرد ولی، محمدولی خان این سردی لارڈ کروز را بدولت افغانستان گزارش داد. در عوم محمود طرزی وزیر خارجه افغانستان نامه شدید التحیی به آدرس سر هنری دایس عنوان کرد و حرف آخر نام دایس را عامدا از نامه بیداحت و در عنوان نامه خود بها اینقدر نوشت که جناب داب. هیئت انگلیس این حرف آخر نام دایس را یک اهانت تلقی کرد و سخت تر جید و تقاضای استرداد آنرا نمود. محمود طرزی هم آن نامه را پس گرفت با تمام ایجریان و با وجود اختلاف نظر

نمایندگان دولتی بالاخره انگلیسها که مالک هندوستان بوده و در افغانستان بیخواب بودند
حالی بنگارید. بحد معاهده ذیل پرداختند .

«معاهده قیاس دولت علیه افغانستان و دولت بهیه برنایه»

«تمهید»

«دولتین علیین برنایه و افغانستان بطر بایکجه قیاسین خودشان مناسبات
همسایگی را قایم نمایند مواد مندرجه دبل را قبول نموده اند وزیر آن امضا کنندگان
مهرهای خودشانرا که در آن باب اختیار کاندازند نت سوده اند .

ماده ۱- دولتین علیتین برنایه و افغانستان بالقابل تمامی حقوق استقلال داخلی
و خارجی یکدیگر خودشانرا تصدیق نموده محترم می شمارند .

ماده ۲- دولتین علیتین عاهدین بالمعامل سرحد هندوستان و افغانستان را بطوریکه
دولت علیه افغانستان بموجب ماده پنجم عهدنامه که بتاريخ ۸- اگست ۱۹۱۹ عیسوی
مطابق ۱۱ ذیحجه الحرام ۱۳۳۷ هجری در راولپنڈی انعقاد یافته است، قبول کرده
بود قبول می نمایند و بر حدی را که بطرف مغرب خیبر کمیشن دولت بهیه برنایه
در ماهای اگست و سپتمبر ۱۹۱۹ عیسوی بموجب ماده مذکوره مقرر کرده بود و در
نقشه که بایسپه نامه ملحق می باشد بحد رجیرو سیاه نشان داده شده است ، قبول
مینمایند. مگر فقط باستثنای چنانچه که در ضمیمه ملحقه نمبر اول بیان شده است خط
مذکور محدودا تبدیل کرده شود، و این خط حدید برای این قبوله کرده شده است که
مقاصد معروف به تورخم می باشد و تمام نه رود کابل که قیاسین شلمان حله باید و پولوسی
می باشد داخل حدود افغانستان شامل کرده شود، و خط مذکور در نقشه مذکوره بحد
و تجرید سیرج نشان داده شده است. و دولت بهیه برنایه اتفاق می نماید که به مأمورین
اقدسی احاره داده خواهد شد که بدرجه پایب یعنی بوله که آنرا برای استعمال اتباع
اقدسی مقیم تورخم دولت بهیه برنایه از لندی حابه میا خواهد نمود. بمقدار های
معتدل آب حاصل نمایند ، و دولت علیه افغانستان اتفاق می نماید که صاحب منصبهای
برتانوی را و افغانی را که بطرف سرحد برناوی سکی دارند اجازه داده خواهد شد
که بدون سد یا ممانعت حصه مذکوره فوق رود کابل را برای مقاصد کشتی رانی
استعمال نمایند و تمام حقوق موجوده آب باشی از حصه مذکوره فوق رود مذکور به
اتباع دولت بهیه برنایه جاری خواهد ماند .

ماده ۳- دولت بهیه برنایه اتفاق می نماید که یک نفر وزیر مختار را از جانب
اعلیحضرت پادشاه افغانستان بدربار شاهی لندن مطابق سعرای همه دول قبول
نماید و برای اقامه سفارت افغانستان در لندن اجازه بدهد، کذا که دولت علیه افغانستان
اتفاق می نماید که یک نفر وزیر مختار را از حساب اعلیحضرت پادشاه انگلستان و
امپراتور هندوستان در کابل قبول نماید و برای اقامه سفارت دولت بهیه برنایه در
کابل اجازه بدهد. هر یک از دولتی دارای ایستاق خواهد بود که یک نفر اتاشی نظامی
را بسفارت خود مأمور نماید .

ماده ۴- دولت علیه افغانستان برای اقامه قوسلگری های برتانوی در قندهار
و حلال آباد اتفاق می نماید و دولت بهیه برنایه برای اقامه یک نفر جنرال قوسل
افغانستان در مرکز حکومت عالی هند و سه نفر قوسلگریهای افغانستان در کلکته
و کراچی و بمبئی اتفاق می نماید. در صورتیکه دولت علیه افغانستان در يك وقت خواسته

باشد که صاحبمنصبهای قونسل را عبر از هندوستان داخل دیگر ممالك برتانوی مأمور نماید يك معاهده عمیمه برای شرایط اینگونه مأموریت ها مرتب کرده خواهد شد بشرطیکه دولت بهیه برتانه مأموریت های مذکور را منظور نماید .

ماده پنجم - دولتین علین عاقدين بالمقابل در باب سلامتی شخصی وسلوك محترمانه در حق نمایندگان یکدیگر خواه وریر مختار باشد خواه جبرال قونسل و قونسلها باشد داخل حدود خود ناعین مینمایند و اتفاق مینمایند که نمایندگان مذکور در حرای فرائض خود تابع شرایطی خواهند بود که در صمیمه ثانی که ناین عهدنامه ملحق میباشد اظهار داشته شده است هرید بر آن دولت بهیه برتانه اتفاق مینمایند که بوزیر مختار و جبرال قونسل و قونسلهای افغانستان داخل حدود مملکتی که داخل آنها مجاز میباشد که سکونت اختیار نماید یا فرائض خودشانرا ادا نمایند باوجود شرایط مندرجه صمیمه مذکور حقوقی داده خواهد شد و از رعایاتی متمتع خواهند شد که وریر مختار و جبرال قونسل و قونسلهای دولت دیگری در ممالکی که در آنجا محل سکونت وزیر مختار و جبرال قونسل و قونسلهای مذکور افغانستان معین کرده میشود فی الحال دارای آن حقوق میباشد و از آن رعایت متمتع میشود و یا بعد از آن حقوق مذکور اعطا کرده شود و از آن رعایات متمتع گردند و کدالك دولت علیه افغانستان اتفاق مینمایند که وریر مختار و قونسلهای برتانیه داخل حدود مملکتی که داخل آن آنها مجاز میباشد که سکونت اختیار نماید یا فرائض خودشان را ادا نمایند باوجود شرایط مندرجه صمیمه مذکوره حقوق داده خواهد شد و از رعایاتی متمتع خواهند شد که وزیر مختار و قونسلهای دولت دیگری در ممالکی که در آنجا محل سکونت وریر مختار و قونسلهای مذکور برتانوی معین کرده میشود فی الحال دارای آن حقوق میباشد و از آن رعایات متمتع میشود یا بعد از آن حقوق مذکور اعطا کرده شود و از آن رعایات متمتع گردند .

ماده آه چون قوی و عرفه الحال بودن دولت علیه افغانستان برای دولت بهیه برتانیه و دولت علیه افغانستان مساعدت آور میباشد سایر آن دولت بهیه برتانیه اتفاق مینمایند که هر آنقدر بجزر هائیکه از لوازمات قوت و رفاهیت افغانستان میباشد مانند هر گونه فابریکه ها و ماشین ها و آلات و ادوات تلگراف و بیلفون و غیره که افغانستان خواه از برتانیه و خواه از مستملکات برتانوی و خواه از دیگر ممالك دنیا خریداری کرده بتواند افغانستان عموماً بدون سدیا مساعدت از بندرهای جرایر برتانوی و هندوستان برتانوی گذرانیده داخل حاک خودش خواهد بود و کدالك دولت علیه افغانستان اتفاق مینمایند که هر گونه اشیائیکه خارج کردن آن خلاف قانون داخلی دولت علیه افغانستان نباشد و منظر دولت علیه افغانستان اصافه از لوازمات و ضروریات داخله افغانستان باشد و دولت بهیه برتانیه بکار داشته باشد با اجازه دولت افغانستان خریداری کرده هندوستان برده متواند در خصوص اسلحه و جیه حابه دولت بهیه برتانیه اتفاق مینمایند که تا زمانیکه دولت موصوفه یقین داشته باشد که بیاب دولت علیه افغانستان دوسانه میباشد و برای هندوستان هیچ خطرة فوری از یکگونه ادخال در افغانستان نمیشاهد برای اینجسین ادخال بدون سدیا مساعدت اجازه داده خواهد شد لیکن اگر بعد ازین معاهده بخارب اسلحه از دول معطه دنیا تصدی کرده شود و در معرض

اجرا درآید، حق دولت علیه افغانستان برای ادخال اسلحه و جبهه‌خانه تابع این شرایط خواهد بود که دولت علیه افغانستان باید اولاً معاهده تجارت اسلحه را امضا نموده باشد، و اینکه ادخال فقط مطابق شرایط معاهده مذکوره کرده شود، اگر معاهده تجارت اسلحه تصدیق کرده نشود یا منقضی گردد، کت علیه افغانستان بشرط اطمینان فوق وقتاً فوقتاً اسلحه و جبهه‌خانه مذکور را از بندرهای برتانیه و هندوستان برتانوی گذرانیده داخل خاک خودش میتواند که نماید.

ماده ۷- هر مالیکه بموجب شرایط ماده ۶- متعاقب دولت علیه افغانستان وارد کرده شود برای اینکه فوراً با افغانستان حمل کرده شود هیچ حق گمرک در بندرهای هندوستان برپاوی گرفته نخواهد شد مشروط بر اینکه تصدیق نامچه باصفا مأمور یا نماینده الهانی که وقتاً فوقتاً ارجانب دولتین علیتین معین کرده شود و در آن بیان کرده شود که مال مذکور مال دولت علیه افغانستان میباشد و بموجب فرمایش دولت موصوفه افغانستان مرستاده میشود، و نیز در آن تفصیل و تعداد و قیمت مالیکه در خصوص آن معافی محصول خواسته میشود مبرج باشد در وقت ورود مال بصاحب منصب بزرگ گمرک در بندر ورود تقدیم کرده شود. ثانیاً مشروط بر اینکه مال مذکور برای کارهای عامه افغانستان لازم میباشد، و نه برای مقاصد هیچ انحصار دولتی یا تجارت دولتی، و ثالثاً مشروط بر اینکه مال مذکور از راه هندوستان در بسته های مسمور که قبل از خروج از هندوستان باز کرده تقسیم کرده نشده باشد حمل کرده شود مگر اینکه مال مذکور از قسم مالی میباشد که بطور واضح قابل شناخت باشد. و نیز دولت بهیة برتانیة اتفاق مینماید که در خصوص تمام تجارتی که در بندرات برتانوی وارد هندوستان کرده شود برای اینکه مجدداً با افغانستان خارج کرده شود و از راهانیکه قیاس دولتین علیتین قرار داده شود با افغانستان حمل کرده شود مبلغ کامل محصول گمرک را که برای چنین مال گرفته شده باشد بوقت و در محل خروج واپس داده شود مشروط بر اینکه اینچنین مال از راه هندوستان در بسته های مسمور که قبل از خروج آن از هندوستان باز کرده یا تقسیم کرده نشده باشد حمل کرده شود. و نیز دولت بهیة برتانیة اظهار مینماید که در حال ارائه ندارد که بر مال و حیوانات که اصلاً از افغانستان باشد یا در افغانستان مباحثه شده باشد و از راه خشکی یا نهیر به هندوستان وارد کرده شود یا از افغانستان بر راه هندوستان بدیگر ممالک دنیا خارج کرده شود و دخول آن قانوناً در هندوستان ممنوع نباشد هیچ محصول گمرک گرفته نمیشود، لیکن در صورتیکه دولت بهیة برتانیة در آینده فیصله نماید که بر مال و حیواناتیکه از راه خشکی یا نهیر از دول همجوار به هندوستان وارد کرده شود محصول گمرک گرفته شود، دولت موصوفه میتواند که بر مالیکه از افغانستان وارد کرده شود اینگونه محصول بگیرد، لیکن در آنصورت دولت موصوفه اتفاق مینماید که بر مالیکه از افغانستان وارد کرده شود محصول بیشتر از محصولیکه بر مال دول همجوار مذکور فوق گرفته شود نخواهد گرفت، هیچ چیزی درین ماده از گرفتن محصول حالیه خیبر بر مالیکه از افغانستان وارد کرده میشود، و از گرفتن محصول چسکی در هیچ شهر هندوستان که در آن محصول چنگی گرفته میشود یا بعد ازین گرفته شود، مانع نخواهد گردید مشروط بر اینکه بر شرح محصول موصوفه خیبر هیچ اضافه کرده نخواهد شد.

ماده ۸- دولت بهیة برتانیة اتفاق مینماید که وکیل التجار دولت علیه افغانستان

در پشاور و گونه و بازه چار فایم شود مشروط بر اینکه مستخدمین و اموال تجارتخانه‌های مذکور تابع عملیات تمام قوانین و احکام دولت بهیبه برابیه و تابع احکامات محکمه های دولت بهیبه برتانیه خواهد بود و حکام دولت بهیبه برابیه آبهارا بخواهد شساحت که دارای هیچ حالت رسمی و یا استحقاقی خاص میباشد .

ماده ۹- مال های تجاری که مطابق شرایط ماده هفتم از اروپا و غیره با افغانستان بیاید، در منتهای راه آهن جمرود و کرم و چن برای بسن و ترتیب کردن برابر دولت حیوانات نقلیه بار میشوند بی آنکه باعث تحدید گمرک شود، و صورت اجرای این را نمایندگان تجارتی که در ماده ۱۲ مندرجست قرار خواهند داد .

ماده ۱۰- دولتین علیتین عاقدین اتفاق میسایند که برای سادله اشیاای داگه فیما بین مملکتین خودشان هرگونه تسهیلات فراهم نمایند مشروط بر اینکه هیچ یک از طرفین محاز نخواهد بود که داخل حال یکدیگر داگه خانه ها قایم نمایند، برای تعمیل اس ماده بک معاهده پسی علیحدہ اسفاد خواهد یافت و برای مراب نمودن آن بعد از صاحب منصبیای مخصوص که دولت علیه افغانستان مامور نماید با صاحب منصبیای دولت برتانیه جمع آمده مشورت خواهند نمود .

ماده ۱۱- هر یک از دولسین علیتین عاقدین خودشان را بالمقابل در خصوص حسن نیت دیگر و مخصوصاً در باب بیات خیر اندیشانه خودشان نسبت باقوامیکه متصل حدود خود شان سکنی دارند مطمئن نموده از روی این ماده تعهد میسایند در آتیه از عملیات نظامی که زیاد اهمیت داشته باشد برای برقراری نظم در میان اقوام سرحدی که داخل دائره های خودشان سکنی دارند لازم بنظر بیاید، قبل از آنکه ابگونه عملیات شروع کرده شود یکدیگر را مطلع خواهند نمود

ماده ۱۲- دولسین علیتین عاقدین اتفاق میسایند که نماینده های دولت علیه افغانستان و دولت بهیبه برتانیه مامور کرده خواهد شد که در باب اتعاد یک قرارداد تجارتی مذاکره نمایند، قرار داد مذکور اولاً درخصوص تدابیری خواهد بود که برای اجرای مقاصد مندرجه ماده بهم عهدنامه هدا لازم باشد، ثانیاً در باب مواذیکه درین عهدنامه هنوز ذکر نیافیه باشد و برای مافع دولسین مناسب بنظر بیاید قرار خواهد داد، و علاقه جات بحربی فیما بین دولسین باقرار داد تجاری مذکور جاری خواهد بود.

ماده ۱۳- دولسین علیتین معاقدین اتفاق میسایند که صمیمه های بمبر یک و بمبر ۲ که باهمام معاهده نامه هدا مربوط است مثل ماده های متن معاهده هدا حق قانونی دارند

ماده ۱۴- شرایط عهدنامه هدا از تاریخ امضا شدن آن اجرا پذیر میگردد و از تاریخ مذکور تا طرف سه سال باقد خواهد ماند، در صورتیکه هیچ یک از دولسین علیتین عاقدین ۱۲ ماه قبل از انقضای سه سال مذکوره فوق ازین اراده اطلاع بدهد که عهدنامه را باختمام میرساند، عهدنامه هدا از یومیکه یکی از دولسین علیتین عاقدین آنرا رد نماید تا انقضای یکسال واجب التمسحل خواهد ماند، و معاهده هدا بعد از امضای مشن های طرفین اجرا میشود، و در دوسم ماه بعد از امضا صورتهای تصدیق شده آن در کابل تعاطی میشود، المرقوم ۲۲ بوس ۱۹۲۱ عیسوی مطابق ۳۰ غرب ۱۳۰۰ شمس .

امضای . محمود طرزی وزیر خارجه افغانستان و سرحدری دایس رئیس مشن

انگلیسی

مکتوب رسمی سرمری دس بعنوان محدود طری و در خارج افغانستان راجع به مسئولیت سرحدات آزاد او ای، هر روز دبل و سوام با معاهده صلح الکر است و حسب دلالت مشفق مهر دوسدان سردار اعلى محدود بیك جان طری و در امور خارجیه دولت علیه مسئول افغانستان را د مودنه .

مچون احوال اقوام سرحدی هر دو دسین، سبب اندیشه دولت علیه افغانستان است، دوسدار آسمق مهر ان را مطلع میدارم که دولت برنایه خیالاب بیكیتی به تمام اقوام سرحد دارد و بهر طریقی بیك درد که رفاه مروانه با ایشان میکند مشروط براینکه از حنا و هار خلاف اتباع برطانه دمب بردار شوند. امید است که این مکتوب باعث تسلی و اطمنان خاطر آسمق مهر ان باشد (مضای سرمری داس) المرفوم ۲۴ نوهر ۱۹۲۱ عیسوی مطابق ۳۰ عقرب ۱۳۰۰ شمسی .

این معاهده گرچه اسمداً افغانستان را نامس نمود، ولی مشکلات سرحدات آزاد افغانی را حل نکرد و خط دیورند گمان باقیمانده پس چنانیکه دولت افغانستان باطن از بی قصه ناراض بود. مردم سرحدات آزاد برشاکیه بودند، و هم انگلیسها عهد جیس قراردادى در حدود هوار میگردید لهذا در زیر عاف مشرعات ظاهری، کشیدگی و ابرچار دسی بین دولین باقیمانده را در عاف نظامی انگلیس مدسهای دیگر جهت استیلای کامل بر مردم سرحدات آزاد اذمه یافت، همچنن فعالیتى او در داخل افغانستان بر عرض افطاع و شنه هرگونه اذمه ل مادی و معنوی دس افغانستان و سرحدات آزاد گسرس یافت .

در هر حال دولت انگلیسی گرچه معاهده دبل و اعضا نمود اما از پارلمان لندن نگذشاند و صرف فرصت ماند و وجود این در ۵ جون ۱۹۲۲ کو بوسیوی تجارتی بین افغانستان و انگلیس با معاهده رسید. و اما نمایندگان مردم سرحدات آزاد از هر وقت دولت افغانستان در قرارداد مذکور به خط دیورند، مافز و ریحیده خاطر گشتند، خصوصاً که در کابل بعضی مشاوریین ساه نام عهد ظاهر و رعایت مذاکرات با انگلیسها، مشوره دادند که شه اردین مدسهم با نمایندگان سرحدات آزاد که در کابل بودند احساب نماید تا سبب اشتهاء انگلیسها و احلال مذاکرات جاریه بین دولین برگردد . البته انگونه مسوره ها بحر از بولد اشتهاء بین دولت افغانستان و سرحدی ها و شکافن جنبه داخلی - در مقابل انگلیس - نسخه دیگری بدست ، یکی از صحاحدس مشهور افغانی فصل محمد و حب مجدی که مردانگاه سیاست داخلی بود، درین مورد نامه دبل را بوسنت و بادشاه کشور هرستاد .

و در عهد اشف داعیان صمیمی اینکه چند فقره بحال و فکر با فاض حقیران (درین نامه فصل عمر صاحب مجدی برادر کهر فصل محمد صاحب نیز احصا کرده بود) واجب المرحس آمده به سطریران پرداخته شد چون محض جیر خواهی و حالی اذاعراض شخصیت امید شرف ملاحظه بادشاه اسلام ساه برسد و به نظر تدقیق و غور مطالعه فرمائند :

«موسی جان مسعودی که سر عم موسی جان عاریس و در اعتبار موسی دوم موسی جان گفته میشود بلکه دس و بار و وران موسی خان است و تمامی اقوام مسعود سطر وانی روس او میباشند، و از مبارل نمیده معرم شریعیانی حضور پادشاه اسلام آمده و نامه واری که مطالب خود را بر عرض برساند، اما مدب یکماه بلکه ریاده بر

کدرید و او - و آن ارحم و ارحم محترم سپهسالار صاحب غاری مرخص شده نهایت باامدی و دسردی می‌رود. داعی ما را اگر نایقسم آورد و محصور و الا مشرف نشود و دلجویی و مهربانی به بیند، محدود و سید از جمعیت غازیان مسعود متفرق بلکه تیره با انگار ملحق خواهد شد، و علاقه مردم وزیر و مسعود یکپلم می‌کشد و کفار اشرار حاکم الله وقت را غنیمت دانسته ریشه دواشیهای خود را در بین اقوام بدسائس شیطانی جاری خواهد کرد و نندارک آن در نانی ممکن نخواهد بود، و حال بدریقه همین موسی جان که محض محصور برسد و ربانی مهربانیهای پادشاهی را مشاهده کند و فی الحصله امیدواری را بش داده شود یکسال دیگر همین بازار حباد و قتال این قوم با دشمنان دین یابی خواهد ماند و دشمنی دین کامیاب نخواهد شد انشا الله تعالی. شریعت پرور دولت پاینده باد و طاعت فرخنده باد فصل محمد مجدی الحاطی الضعیف فصل عمر مجددی. » (۱)

در این نامه سه فقره فصل دیگر بر درجست یکی تعدیل اراعتاد بدوستی دشمن، وسط اتحاد ماب در برابر دشمن خارجی که سد آهنین و قلعه منین حفظ کشور است. دیگر راجع باستیمالت و دلجویی اقوام سرحدات آزاد که بمثابة دیوار و استحکام مملکت میباشند. سوم در مورد مهاجرین مسعود که در لوگر آمده‌اند باید برایشان از ارضی دولت در میدان و وردک و غرنی داده شود، و در روستان عوض مردم کوچی غلجانی درخواست زندگی کند زیرا مسقط سابقه و گرم شان اینک بتصرف کفار رفته است. چنین معلوم میشود که این معروضات شمس المشایخ جانی نگرفته است که او مجبور شده نامه دیگری شخصی که امور سرحدات آزاد باو تعلل دارد فقط با عنوان: «ارجسته محترماً» نوشته و در دین موسی خان مسعودی را بحضور شاه بفرست مدام که شماعی و یاز رداغ بود، توصیه و تاکید کرده است ولی این توصیه و تاکید نیز مسعود و منظور بیعتاده است.

در هر حال بعد از آنکه معاهده کابل بین افغانستان و انگلیس امضاء شد و اوضاع به حال عادی برگشت مجدداً سیاست اصلی افغانستان و مردم آزادی خواه سرحدات آزاد با سیاست استعماری انگلیس بالای مسئله سرحدات آزاد در تضاد آمد و این مصادمه سالها طول کشید تا دولت امایه در افغانستان، و بعد ها سیادت دولت انگلیس در هندوستان پایان یافت. معهدا معیه سرحدات آزاد حل نشد و کشمکش تازه با هوار، انگلیس و دولت پاکستان آغاز یافت و هنوز دوامدارد و بدون تردد تا بعد خارجی درین منطقه معدوم نگردد، این بغاضت و مبارزه دوام خواهد نمود.

از سال ۱۹۱۹ تا امضای معاهده کابل بیشتر از پنجاه حمله مردم سرحد علیه انگلیس بعمل آمد و در طی آن صد ها نفر انگلیسی کشته شد و پنجاه نفر انگلیسی به گروگان افتادند و بعد، انگلیسها با توپ و طیاره بر سر مردم میریختند و در مارچ ۱۹۲۰ تارکر مسعود (کانیکوم)، پیشی رفت و در طی جنگهای خونینی با شعور «پیشروی معتدل» خون بشماری از آزادی خواهان ریختند. نا این روش از تسل تا تانک و از پشاور تا بلندی کوتل سرکها متد و فرودگاههای طیاره آماده و بالاخره خط آهن تادریه حیر کشیده شد. مبارزین سرحد جنگهای گوریلانی را دوام دادند و افراد انگلیس را اسیر گرفتند و لامحاله پناه گاه ایسا افغانستان بوده و دولت

(۱) به نقل از دوسیه اسناد شمس المشایخ صاحب مجدی متعلق به آقای محمد معصوم المجدی.

افغانستان از آنها حمایت میکرد، و تمام مردم سرحد علاوه بر ملی خود را حفظ مینمود. مطبوعات کشور نیز به يك سازش قلمی دست زده و آزادی سرحدات آزاد دفاع مینمود شاه امان الله خان در ۱۹۲۳ با سرحدات شرقی کشور رفت و هم در جلال آباد حرکتی بزرگی به شمول نمایندگان سرحدات آزاد تشکیل و قصبه آزادی سرحدات، طرح کرد، و هم از دادن کمک مادی دریغ نه نمود. مبارزات سرحدات شتاب یافت، و در دستهای انگلیسی به عنوان افغانستان شروع شد. انگلیسها از دولت افغانستان خواهش میکردند که جلو این اشتغال و مبارزه گرفته شود و به مسائل دولتی قطع خواهد گردید، یعنی انگلیسها میخواستند دولت افغانستان روابط خود را با ولایات سرحد آزاد قطع کرده و آنها را به ترحم دولت انگلیس بسپارد و طرفین را در یک جنگ احتمالی دیگر از مساعدت همدیگر محروم کند.

اما حکومت افغانستان از خط سیاست ملی منحرف نشد و تعلقات خود را با سرحدات آزاد کماکان حفظ نمود. ایست که در سال دیگر (۱۹۲۴) اغتشاش بزرگ ولایت پکتیا بدستگیری قوه های ارتجاعی داخلی و تحریک انگلیس علیه دولت افغانی بوجود آمد و یک مرد محبوس آلپویه هندوستانی به نام عبدالکریم بیچه خواننده امیر محمد یعقوب خان در سر این شورش فرار گرفت، و حکومت افغانستان مشغول جان خود شد بناچار قصبه امداد به مردم سرحد فراموش شد. این اشتغال داخلی افغانستان در طول سرحدات آزاد از نظر سیاست حائلی ایجاد نمود که بواسطه سیاست و نظام انگلیس در شرف پر شدن بود، و میرفت که مردم سرحدات آزاد به تدریج از حکومت افغانستان دل سرد گردند، مگر همیشه اختلال پاکستانی خاموش ساخته شد، مجدداً حکومت افغانستان به کمک و حمایت مردم سرحدات آزاد برخاست. و از سیاست پیشروی انگلیس با دادن پروتسهای رسمی اظهار ابراز و مخالفت نمود، حتی وقتی که پادشاه افغانستان در ضمن مسافرت به اروپا در سال ۱۹۲۸ به لندن رفت، شخصاً موضوع آزادی سرحدات آزاد، و سند رسمی دایس را طرح، و سیاست پیشروی انگلیس را تخطئه نمود و موقف افغانستان را جدادین قصبه خاطر نشان کرد.

یک سال بعد دولت امانیه سقوط کرد و سیاست مبارز و دبالسی انگلیس در سرحدات آزاد به معراج خود رسید. مگر یک سال بعد دیگر (۱۹۳۰) قیام مردم وزیرستان علیه انگلیس آغاز بود و متعاقباً افریدیها بر ضد دولت انگلیس برخاستند و همچنین در تیرا آماده حرب شدند. انگلیسها گرچه با مصرف خون خود و پول خود توانستند که خود را از خطر مردم سرحدات آزاد نجات بدهند، ولی مجبور هم شدند که به تدریج قشله های نظامی خود را در سرحدات آزاد تحلیل نمایند این وضع دوام داشت که جنگ دوم جهانی، شرق و غرب را تکان داد و گلب سیادت مستقیم انگلستان در هندوستان پیچیده شد، و اما دولت انگلیس که هنوز دامن مادری و حمایت دهنی نو را در خود بر نگرفته بود، حقوق مردم سرحدات آزاد افغانستان را هم به حیث «میراث» به دولت پاکستان گذاشت، و خواست در زیر چتر مذهب افغان های مبارز و آزادی خواه سرحدات آزاد را حلق سلاح نماید، هنوز این درامه ادامه دارد و پایان آنرا گذشت زمان و تاریخ آینده اعلام خواهد نمود.

مناسبات افغانستان با دول خارجی :

۱- پادول شوروی :

بعد از اعلان استقلال افغانستان در ۲۸ فروری ۱۹۱۹ پادشاه افغانستان متوجه تحکیم روابط با دول خارجی شده، و از همه اولتر به شفاعت دولت شوروی فیدرالی روسیه و ایجاد مناسبات سیاسی توسط مکانه و میادله نمایندگان سیاسی پرداخت. دولت شوروی در ۲۷ مارچ توسط اعلامیه ای استقلال افغانستان را رسماً شناخت، و شاه

امان الله خان در ۷ اپریل کتاً پیشنهاد دوستی افغانستان را با دولت شوروی به عنوان رهبر بزرگ دولت انقلابی شوروی فرستاد. متعاقباً در ۲۰ اپریل با نامه دیگری به عنوان لینن از قصد افغانستان راجع به اعزام هیئت سفارت فوق العاده افغانی در شوروی سخن رد، لینن توسط دو نامه مورخ ۲۷ می خود، به هر دو پیشنهاد شاه امان الله جواب مثبت داد، و از قصد دولت شوروی با اعزام نماینده یی در افغانستان سخن گفت.

در حالیکه هیئت سفارت فوق العاده افغانی قبلاً به قصد کشور شوروی از افغانستان حرکت کرده بود. رئیس این هیئت بررک یکی از روشنفکران لیبرال دربار محمد ولی خان بدخشانی، و یک عضو عمده آن یکی از فضلاء مشروطه حواء افغانی میر یار بیگ خان بدخشانی بود که روز حرکت از کابل در پشت اسب سگته کرده از جهان بگذشت و سبب تأثر در حلقه های روشنفکر کشور گردید. سایر اعضای این هیئت عبارت بود از میرزا محمد خان یغلی، عبدالرحمن خان لودی محمد گل خان مهمند، سردار فیض محمد خان زکریا، قاضی سیف الرحمن خان عبدالحمید خان کیمیدان حواء هدایت الله خان شیر احمد خان، عزیز الرحمن خان، غلام حیلای حار و عمال هیئت در ۲۸ می وارد تاشکند شد و مدت ها مشمول ماند. طرف مذاکره هیئت آقای براوین بود، او همان شخصی بود که به سفارت شوروی در کابل تعیین شده بود، در حالیکه قبل از تعیین او به سفارت، حبیب بن اسحق نمایندگی سیاسی از پاکستان در کابل، از طرف دولت شوروی هم نمایندگی می نمود. براوین و هیئت افغانی در طی مذاکرات توضیح نمودند که دولت انگلیس تا چهار جوی نفوذ کرده است و تصمیم دارد کنترل بخارا را در دست گیرد، و گر این اراده از عملی گردد دولت شوروی و دولت افغانستان متضرر خواهند شد. در نتیجه این مذاکرات بود که در آینده استقلال بخارا و خیوه از طرف دولتی قبول شد، و نمایندگان سیاسی بخارا و خیوه به کابل رسیدند.

رئیس هیئت افغانی محمد ولی خان بعد از مذاکرات با براوین با چند نفر از اعضای هیئت خود به ماسکو رفت و قسمتی از اجزای هیئت خود را در تاشکند گذاشت. محمد ولی خان در ۱۰ اکتوبر وارد ماسکو شد و در ۱۴ اکتوبر با شخص رهبر شوروی ولینن ملاقات و مذاکره آغاز نمود. در ۲۷ نومبر لینن نامه دیگری به شاه امان الله فرستاد و در ۱۴ دسمبر ۱۹۱۹ براوین وزیر مختار شوروی وارد کابل گردید. براوین در ۱۹۲۰ بعد از عزل خود، تابعیت افغانی پذیرفت، و در ۱۹۲۱ خواست از افغانستان خارج شود، ولی در غزنی طاهرآباد دست نامعلومی با برمی تفنگ کشته شد و شخص متهم اعدام گردید.

در هر حال روابط افغانستان و شوروی دوستانه و صمیمی بود، و در ۲۸ فوروری ۱۹۲۱ منجر به امضای معاهده دوستی و مودت دولتی گردید، و از آن پس این معاهدات دوستانه منکشف تر گردید. گرچه یک بار حوادث بخارا تکانی به این مناسبات داده بود و آن اینکه در اواخر حکومت امیر حبیب الله خان، از طرف امیر سید عالم شاه بخارا تقاضای امداد نظامی از دولت افغانستان بعمل آمده بود.

شاه امان الله در عهد خود این خواهش بخارا را پذیرفت و یک عده نظامیان افغانی با چهار عرانه توپ و دو فیل بفرستاد، در حالیکه کمیته جوانان بخارا - بعد از زد و خوردی با امیر سدر تاشکند بر تشکیل قشونی پرداخته و در اگست ۱۹۲۰ بخارا را اشغال و امیر را فرازی ساختند و خود دولت جدید جمهوری تأسیس نمودند، در طی این حوادث سیاهان افغانی هم مجبور می گردیدند. وزارت خارجه افغانستان برای مطالعه اوضاع و تعیین خط حرکت سیاسی خود، در ۲۰ اکتوبر یک هیئت سفارت فوق العاده بریاست عبدالهادی خان داوی و عضویت غلام صدیق خان چرخ و میرزا غلام حیدر خان در بخارا اعزام نمود.

این هیئت وقتی در بخارا رسید که هنوز امور سید عالم در دوسسه یا وزارت انقلابی می‌جنگید ، رئیس جنهور بخارا محی‌الدین منصور اوف و وزیر خارجه جنهوریت فیصل‌الله خواجه و معاون وزیر هاشم شایق افسری بودند که بعد از عبدالریم خواجه نماینده بخارا در کابل سفیر بخارا در کابل گردید و در آینده نزدیک با تعیین اعضاء آن را قبول نمود و همدریجا بمرد . در بخارانه داوی رئیس هیئت افسری گفته شد که ما در بخارا و بشکل جنهوریت از طرف خوانان افغانی خود بخارا به عمل آمده اند ، لهذا بطرئی و عدم مداخله افغانستان تقاضا می‌شود ، سفارت افغانی بدربار و به کابل برگشت در حالیکه سپاهیان محبوس افغانی را از زندان بخارا رها کرده بود . متعاقباً امیر سید عالم که از انقلابیون شکست خورده بود با افغانستان ماهده شد و در شهری ۱۹۲۱ وارد کابل گردید و همدریجا رئیس با مردم

حادثة دیگری که منوالست در روابط دوسسانه افغانستان و شوروی باسری منعی بجا گذارد ، حمایت های ضد شوروی ابوز پاشای مشهور بنامده جمعیت « اسلام و ترقی » بریکه در مرغانه و بخارا در سال ۱۹۲۲ بود ، زیرا شاه امام الله قشومی در شمال کشور سوق نمود و این خود سبب آمدن شقه دولت شوروی میگردد ، پس از شاه تقاضای بطرئی بعمل آمد و دولت افغانستان احترام از بطرئی کامل افغانستان را اظهار نمود . پس اریس روابط افغانستان و شوروی حسبه تر گردید و طبعاً افغانی به غرض تحصیل در باشکند رفت ، و در قوه هوائی افغانی سی نفر مستخدمین روسی شامل خدمت شد .

و قتیکه قصیه جریره « در قهه » (پس دریای آمو) مورد اختلاف نظر افغانستان و شوروی واقع گردید ، و از کابل سوویانی به ولایت قطش چه عمل آمد تا هم دولت شوروی جریره مذکور را تخلیه نمود ، و پروتوکول وا گذاری این جریره با افغانستان در ۱۹۲۶ بین دولتس اعضاء گردید . در ۲۷ بومر سال مذکور قرار داد و بطرئی و عدم تعرض به بین افغانستان و دولت شوروی اعضاء شد ، و سال دیگر (۱۹۲۷) موافقه تاسیس «لین هوایی بین کابل و باشکند» اعضاء گردید . دیگر ما سبب دو لتین در فضای دوستی و اطمینان ادامه یافت .

۲ - یاد دولت ایران :

افغانستان بعد از جنگ سوم با انگلیس متوجه اقامه روابط نزدیک با کشور همسایه تاریخی خود ایران گردید ، اوضاع ایران در این وقت از نظر سیاست بسیار معسوس بود ، و کشور صلح طلب ایران تحت اسماعل نظامی خارجی قرار داشت ، سیاست اسمعاری بر در ولایات کیلان و کردستان و خراسان و هم در بین قبایل جنوبی ایران با بحاد شورشها و اعتشاشات می پرداخت ، فیودالهای مملکت هر یک در مقابل دولت مرکزی دم از استقلال و خود مختاری می‌زدند چون حسین علی طالش ، امیر عشایر خلخال ، سرغام خان و غیره ، و شیع حرعل در خوزستان خودشوا به انگلیسها فروخته بود .

این در ۱۹۲۱ بود که دولت انگلیس ایران را از برای نظامی خود تخلیه کرد معبدا در سادر بحری و در داب و کرمان و جریره بحرین مقداری از قشون او معیم ماند در همین سال بود که «رمضان» هوماندان قوه عراق ایران شد و یک سال بعد (۱۹۲۲) وزیر جنگ گردیده و اعتشاشات داخلی را فرو نشاند و فیودالهای بحرین طلب را معدوم نمود . دولت مرکزی یافت و بعدها به یک دیکتاتوری نظامی شخصی مبدل و دیکتاتور طالب سلطنت گردید .

در هر حال دولت افغانستان همیشه فرصت بدست آورد سردار عبدالعزیز خان یکی از حامدین خود را که با کشور ایران ماهده داشت در ۱۹۲۰ به حیث نماینده سیاسی به ایران اعزام کرد ، سردار در تهران مطالب خود را در بچ نفره حکومت

ایران پیش نمود خویش افتاح مذاکره دوسمی، ماده سه سفر اقامه دوسل افغانی در مشهد است. هر دو رابط دوستی و روابط تجاری و مذاکرات سابقه افغانی و شوروی ایران تقریباً بعد از يك سال منجر به عقد يك معاهده دوست بین دو لیتین گردیده این معاهده از طرف سردار عبدالکریم خان بکیر افغانی و میرزا حسن خان وزیر خارجه ایران در اول سرطان ۱۳۰۰ (۲۲ جون ۱۹۲۱) امضاء شد. در حالیکه مجدداً يك سال پیشتر در مهر ۱۲۹۹ (۱۹۳۰) به سعادت ایران در افغانستان معین شده بود.

در ماده اول این معاهده گفته شده بود که - بعد از امروز دوستی صادقانه و مساعدات حسنیه بین افغانستان و ایران و اتحاد دولین مربوطین برقرار خواهد بود در ماده هفتم آن نیز تصریح شده بود که - معرین حبابی که پناهنده دولتین شود مسترد میگردد اما معرین سیاسی مسترد نمیشود. با عهدایی بین دوستی پس دوسمی که با هم حبابی بزرگ است. از روی دیرینه افغانستان که از دیرین مخصوصاً از زمان سید جمال الدین سرچشمه می گرفت، برآورده شد، و دولت و ملت افغانستان همیشه از آن استقبال نمود، ولی چون اتحاد دول آسیایی به هم استعمار مغرب بود، لهذا موافقی در برابر آن اتحاد میگردد. درین ضمن بعضی نویسندگان و احیاناً نمایندگان سیاسی خود این کشور ها هم غیر شعوری و یا شعوری در اتحاد تعرفه بین هندوگر به کار می افتادند. و احساسات و منافع آنی را بر منافع عمومی و طول مدت مذهبای خود ترجیح میدادند. معبد دولتهای افغانستان و ایران برای تحکیم روابط دوسمی از فعالیت باز نمادند نتیجه آسم عقد معاهده و دادیه و تأمین هر رخ ۶ فرس ۱۳۰۶ (۳۱ - اکتبر ۱۹۲۶) بین دو کشور بود که در به فصل از طرف غلام صدیق خان چرخ وکیل وزیر خارجه افغانستان و میرزا سید مهدی خان فرخ سفیر ایران در کابل امضاء گردید. در فصل اول این معاهده اساس روابط طرفین همان عهد نامه نخستین موزع اول سرطان ۱۳۰۰ (۳ جون ۱۹۲۱) افغان و ایران قبول شده بود. اما در دوم تا چهارم عدم تعرض به هندوگر و حفظ بیطرفی هنگام تعرض يك ناچند دولت ثالث بیکی از معاهدین - تصریح و عهد گردیده بود. ماده پنجم امادگی طرفین را برای عقد قرار داد های تجارتی و اقامت دوسلی و روابط سیاسی و تلگرافی و اعاده مجرمین نشان میداد. در ماده ششم و پروتو کول صمیمیه طرفین ارجاع به حکم - در مسائل متنازع فیها - بشریح گردیده بود. البته این قرارداد عافانه به هم هر دو کشور افغانستان و ایران محسوب بود.

۳ - اساس دول .

دولت افغانستان به هم داشت که در ساحة سیاست بین المللی به حیث عصری فعال مبین باشد، لهذا در صدد تحکیم روابط با سایر دول دست و حتی با دولی که هیچگونه راه تماس اقتصادی و سیاسی با افغانستان آن روز نمی توانست داشته باشد سر آمد. دولت افغانستان بحسب در اول مارچ ۱۹۲۱ با محمولیت ترکیه که از روی سوابق و عنصه طرف توجه و محبت مردم افغانستان بود، قرار داد دوستی به بست، و در ۲۵ می ۱۹۲۸ با عهد نامه دوستی و همکاری روابط عمیق دوستانه مملکتین را تشبیه و تحکیم نمود و توترکها در تعلیمات نظامی اردو و امور صحی افغانستان سهم نازر تر گرفتند، طلبه و طالبات افغانی نیز در ترکیه مشغول تحصیل شدند، جمال ناساء، بدری بك، صیابك، حیرال حیرالدین پاشا، حوادینك و حیرال کاظم پاشاه همه از رجال کار آگاه ترکیه بودند که در افغانستان خدمت نمودند. همچنین دولت افغانستان در ۳۰ می ۱۹۲۸ قرار داد دوسمی افغانستان و مصر را امضاء نمود و با حکومات حجاز و یمن مشغول مذاکره به غرض انعقاد قرار داد های دوسمانه گردید، ولی ظهور اغتشاش در افغانستان این اقدام را به تعویق افکند، در حالیکه دولت افغانستان برای استقرار

روابط دوسانه با کشور چین هم داخل مذاکره شده بود دولت افغانستان تا سال ۱۹۲۸ ما عقد قرار داد های متعددی روابط خویش را با دولت های جاپان ، سوئزرلند ، پولند ، فنلاند و لیبیریا بر قرار نمود ، در حالیکه با دول بزرگ اروپا قبلا قرار داد های بسته بود . قرار داد های بین افغانستان و ایتالیا در ۳ جون ۱۹۲۱ با امضاء رسید ، و قرار داد روابط سیاسی افغانستان و فرانسه در ۲۸ - اپریل ۱۹۲۲ بسته شد . متعاقباً موافقت نامه امتیاز جمریاب هراسه در افغانستان به تاریخ ۹ سپتمبر ۱۹۲۲ امضاء شد و فرا سوی ها در شقوق مرغنگی و صحن افغانستان سهم یار و مؤثری گرفتند ، طلبه افغانی نیز در هراسه مشغول تحصیل بودند . دولت جرمنی در افغانستان دوستانه استقبال می شد و قرار داد مودت بین دولتین در ۳ مارچ ۱۹۲۶ بسته شد ، در حالیکه سالها قبل متخصصین جرمنی در شقوق مختلف امور اجتماعی افغانستان مشغول خدمت بودند ، و طلبه افغانی در کشور جرمنی تحصیل می نمودند . جرمنی ها که پیشتر از دو صد نفر در افغانستان داخل کار شدند از طرف مردم افغانستان بیز حسن استقبال می گردیدند .

دولت افغانستان با مساعی که نمود به رودی سمرا و قوسلها و میابندگان تجارتی افغانستان در مالک عمده اروپا و آسیا مستمر گردید ، و زندگی بی الحلی او در ساحه و سیقروی آغاز نمود .

ریفورم و تحول :

حکومت امان الله خان بعد از تصفیه حساب با دولت انگلیس مشغول اصلاحات داخلی گردید ، مردم افغانستان که طالب پیشرفت بودند ، جدا به سازمان و جمرای دولت برخاسته از تمام ریفورمهای جدید عملاً استقبال کردند و چنانکه در جنگ با انگلیس با جان و مال بدل مساعی نموده بودند برای نشر معارف جدید در مالیات بدی خود فی رویه چند پیسه به نام داغانه عماره قبول و در تسلیم سرکها دار طلبانه خدمت وار صنایع جدید و نظام دیوکرایک نه شنب پشتیبانی کردند حتی زنان کشور در مدارس داخلی ، نشر حریده (ارشاد السوان) تأسیس انجمن (حمایت نسوان) و غیره داخل فعالیت شدند روی هم رفته مردم در تمام این ریفورمهای نا آشنا بدون اندک تعصب و کینه پرستی از دولت جوان افغانی حمایت و پشتیبانی نمودند اینست که شاه توانست ریفورمهای خود را در مرحله اول از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۲ کامیابانه و دلیرانه علی الرغم سیاسی حاد و ضد قومهای از تبعای در محل تطبیق گذارد .

و اما مرحله دوم ریفورم که از ۱۹۲۲ تشدید شده تا مابعد عمدهائی که داشت در چنین خود معلوم گردید ، زیرا هیچ فرد و یا حکومتی نمی تواند خدمت مترقی یک کشوری نماید مگر آنکه از حمایت و پشتیبانی توده های وسیع مردم برخوردار باشد . در غیر این حمایت و پشتیبانی ، ناکامی هر طرح جدید و فعالیت هر فرد مقتدر و لو نابغه هر حتی است . اینکه ناکامی مرحله دوم ریفورم حکومت امانیه را بعضاً تنها نتیجه مخالفات اقلیت فیودال و روحانی ، و یا نوظهور و مدا خلعت یک دولت خارجی میداند تماماً منطبق با حقیقت نیست همچنان قضاوت کناسیکه ناکامی ریفورم را نشانه جنود و تعصب ملت افغانستان دانسته اند ، از تباطی با واقعیت مذکور در واقع مردم افغانستان مثل هر جامعه بشری طبیعتاً خواهان پیشرفت زندگی است تاریخ افغانستان نشان میدهد که مردم افغانستان بر ضد تسلط و فرحنگ در هیچ دوره قیام کرده باشد و مثلاً در عصر حاضر علیه مابریکه و خط آهن ، مدرسه و روز نامه ، تمحیک و س بر آشفته باشند . چنانکه در عهد محمود غوری این کار را نکرده بودند . البته قیام مردم کشور همیشه بر ضد ظلم و خیانت بوده است . همین مردم در عهد امایی با فقری که داشتند سرک

ساخشد و مکتب آباد کردند و برای نشر معارف اعانه دادند و در مالیات خود افزودند. مردم پاکتیا به شهادت تجرید امروز که خود تان جوار می خوردند ۷۵ هزار افغانی با چهار صد معلم برای تاسیس چهار مکتب در خوست و پکتیا و گودیر و ژرمت دادند. دکانداران فتهدار به مصرف خود مکتب تاسیس کرد به در کابل روزیکه ملکه ثریا در يك اجتماع از پیشرفت زمان جهان و عقب ماندگی افغانستان سخی زد (حدی ۱۲۹۹ شمسی) زبان به درد نگریستند و بنجاه نفر فی المجلس خود شانرا در خدمت معارف و تاسیس اولین مدرسه زنانه گذاشتند ملکه چنان متأثر و متعبد گردید که خودش وظیفه معتنی مکتب مستورات را بر دوشه گرفت.

پس علت اغتشاش افغانستان در سوء اداره دولت و بی کفایتی ما مورین دولت بود که هر امر حیاتی و مقدسی را با شوت و خاوت میگرداند و هر ریعومی را به شکل معور و مستکره در نزد ملت تمیل می نمودند. چون شاه و دولت از حمایت و پشتیبانی مردم خود محروم و تنهاده شدند، آن وقت دشمن خارجی ارس علم رسالت عمومی مردم سوء استفاده کرده و اقلیت های ارتجاعی و مصلوب الحقوق که به دشمن دولت و رفوهم مبدل شده بودند وارد صحنه گردیدند. در نتیجه دولت سرنگون گردید. و زنه حسین قوتیای منالاف خارجی و داخلی موجود و فعال بودند که دولت ناپشتیانی مردم افغانستان هر دو را شکست داد و پیشرفت. هر یک خوشیار و آبرور هم فصولی از قدرت سحرآمیز کتلل لاری میرمه کردند. مگر دقت نگردند که چرا لاریس مانع حصول استقلال افغانستان شده نتوانست، و با چسرا رژیم مصطفی کمال را از بین نه مرد. پس این خود دولت افغانستان بود که با انحراف خود زمینه ویرانی ریعوم را آماده و ساحه فعالیت محرمانه بوه های ارتجاعی داخلی و جاسوسی خارجی را بسار گذاشت، و زنه همین فوه های ارتجاعی و جاسوسی خارجی موجود بود که در مقابل ریعومهای صمیمی و صادقانه مرحله نخستین مصرف هیچگونه کار دشمنانه گردیده نتوانست.

امور مالی و اقتصادی: امیر امان الله خان در مرحله نخستین، به تطبیق اصلاحات خود مولق و کامیاب بود و آن اینکه از دربرابر اکثریت ملت (دهقان و مالدار و پیشه ور) تحصیلات ثقیل سابق را سنگ ساخت، مالیات حسنی، حواله غله خریداری، آذوقه رسایی اجباری در رباطهای کثیر کشور، اجازه داری جمع آوری مالیات دولتی، واسطه بودی فیودال و ملک بین مالیه گیرنده و مالیه دهنده، تشکیل قریه داری، اخذ مالیات مواشی شمار نشده، کار احباری و بیگار، تکسهای متعدد بازار اریشه ورن و امثال آن، همه را لغو نمود. مالیات اراضی بقدی معین شد، و تمام افراد مالیه دهنده مستقیماً و بدون ملاحظه خان و ملک با دفاتر مالی دولت مربوط گردید، دولت تمام ما محتاج خود را به پول نقد و خوش برصا می خرید حیوانات مالدار هر ساله شمار شده و از روی موجودیت آن مالیه گرفته می شد و برای این کار قانونی به نام «مصول مواشی» وضع گردید.

برای تنظیم ادارات مالی، در کابل مکتب «اصول دفتري» به مدیریت عمیرزا مجتبی خان دایر گردید و فارغان آن به مأموریت های مالیه کشور گماشته شده و این امور حسابی کهنه دولت را به سیستم عصری و شهری در آورد. برای مأمورین زراعت و تحصيل مالیات در ۱۹۲۳ قانون مالی و ضعی و منتظر گردید. برای تهیه حکام مطلع، مکتب حکام دو مرکز تاسیس و فارغان آن به حکومتی محلی منصوب شد، و قانون وظائف حکام و مأمورین اداره را تنظیم نمود (۱۹۲۲ در حالیکه يك سال پیشتر قانون تشویق صایع پاسی شده و از راه ریعوم

مالیات ، رشد صنایع را تشویق می کرد . همچنین برای تقویت تولید قصابان ، تقوای و مسج گردید . گرچه قانون فروش املاک و لیه در ۱۹۲۳ ناعت ۱ و دست رفتن زمین و ضرر دهقان ، و تحکیم ملکیت خصوصی گردید ، در حالیکه اراضی موقوفه قبلا از بین رفته بود .

تجارت تیر ساحه و سیحری یافت گمرکات معدده داخلی نفو شد ، و در نتیجه این ریفورمها انکشاف سرمایه داری تسریع گردیده محاکم شرعی معاملات تجارتی به وجود آمد و شرکتهای تجارتی : تنویرات ، عوئر ، ادویه ، رفقای اتمان ، اتحاد اتمان ، قس ، صیاء و جرمنی ، ساتجارت خانه شوروی و ر کابن تاسیس گردید . نادرولت انگلیس قرار داد تجارتی امضاء شد . نمایندگان تجارتی افغانستان (قونسلها و و کلای تجار) هم در همسایگی های افغانستان به تسهیل امور تجارتی موطف گردید . دولت مومسات تجارتی ملی به نام شرکت امانیه و شرکت امر بساخت . چون در افغانستان سرمایه اروپا نفوذ نکرده بود و برعکس تجارت اروپا نافذ شده میرفت ، این نفوذ لایوی مانع انکشاف بیشتر صنایع داخلی می گردید ، زیرا اقتصاد کشور به حالت بدوی مانده بود ، مملکت فاقد فابریکه های عمده و خط آهن و کنله های کارگر بود لهذا حکومت امانیه در صدد نووید فابریکهها و تمدیدخط آهن در افغانستان بر آمد ، و در لوی جر گه ۱۳۰۷ توصیح نمود که دولت برای تهیه یک فابریکه ترمیم طیارات داخل اتمام است و به علاوه فابریکه موجوده یک فابریکه دیگری برای ساختن بازوت سفید دایر می کند (اولین سازنده بازوت سفید در افغانستان رسا بیک متخصص ترکی در طی جنگ جهانی اول بود که خودش در مہار ۱۹۲۱ در کابل بمرد و شخص شاه در تسمیع جنازه اش شرکت نمود شاگرد رشید او میس محمد حان بازوت ساز بود) ، دولت صادر شرکت جرمنی و فرانسوی قرار دادی به بست که طبق آن در ده سال خط آهن از جنوب افغانستان به شمال آن تمدید می گردید (چهار نفر فرانسوی برای سروری این کار به کابل آمد و به قدهار رفت) ، تمدید لیب فلکراف و تیلفون بی مرکز و ولایات کشور زیر دست گرفته شد ، سستیشن های برقی در پشان و جلال آباد و قند هار ریر کار گرفته شد ، نه فابریکه های چرم گری و بازوت سازی و سمیت و گوگرد برقی داده شد . کار خانه های ترمیم موتر و پروژه سازی صابون و عطریات ، سختابی و پارچه بافی ، بجاری و یخ سازی ، پنبه و روغن کشی در قدهار و مرار و هرات تاسیس ، واحضار فابریکه های ذیل در نظر گرفته شد : قند سازی ، نساجی نخی و جیم ، دکمه سازی ، خط میوه ، مسکه و پیر ماری آنکشی و تیل خاک کشی ، پوسته هوائی بیی کابل و مرزاد و شوروی و ایران و ترکیه مد نظر قرار گرفت ، بند آب غازی بید سر ارج غزنی تکمیل شد ، وستن بقنداب چمکنی و تکمیل تهر رواق روی دست گرفته شد ، دولت در معاملات تجارتی حق کامله الوداد از دولت جرمنی ، و حق ترانزیت آزاد از حکومت پولند حاصل کرد ، و برای عقد قرار دادی های مجاری با مسکو و برلین داخل مذاکره شد . برای انعقاد قرارداد های دیگر - راجع به معادن لاجورد بدخشان ، نفت هرات و تاسیس یک فابریکه ذوب آهن ، و انکشاف معادن آهن ، زغال ، گوگرد ، سرب سنگ ریشه ابرک تابشیر ، سرمر ، گل سفید و رنگهای مختلف پروگرامی روی دست گرفت و برای تنظیم و اداره جنگلات با کنیا واسمار و غیره ، ترنید نسل امپ ، تعمیم نسل قره قل ، و ترقی یبله وری پلانی طرح کرد ، در کابل نمایشگاه صنایع ملی دایر گردید ، و لباس از پارچه و طی برای مامورین دولت اجبار ی گردید . (۱) در نتیجه این ریفورمها عایدات دولت نسبت به سابق بیشتر از دو چند گردید ، و سالانه از

(۱) رجوع به رساله لایحه تر قیات چهار ساله دولت طبع شرکت رفیق کابل ساله ۱۳۰۷ شمسی .

(۸۰۰ مليون) روپيه به (۱۸۰۰ مليون) روپيه رسيد ، ايس عايدات عمدتاً به قرار ذيل بود

مالیات زمین ۸۰۰ مليون ، مالیات مواشی ۲۵۰ مليون ، مالیات گمر کسی ۴۰۰ مليون ، محصول صکوک ۱۰۰ مليون ، عوايد متفرقه ۲۵۰ مليون (جمعاً ۱۸۰۰ مليون) .

مصارف عمدتاً دولت هم از اين قرار بود :-

وزارت حربيه	۴۰ مليون-	وزارت دربار	۲۰ مليون-
وزارت معارف	۱۵ مليون-	وزارت داخله	۱۲ مليون-
وزارت خارجه	۷ مليون-	وزارت تجارت	۴ مليون
وزارت مایه	۳ مليون-	وزارت عدليه	۲ مليون
مصارف بصيرت	۱۰ مليون-	مصارف متفرقه	

وخریداریها و قسمی

پس انداز

۶۷ مليون روپيه

دريں وقت ارزش پول افغانی وصد روپيه کابلي مساوی ۶۰ کلدان هندی ، بود زیرا وزن روپيه نقره کلدان «دو نیم مثقال» واز روپيه نقره کابلي «دو مثقال» بود و اما «غش» روپيه کابلي «ده فيصده» بود بعد ما مقدار غش در روپيه افغانی ۲۵۰ فيصده گردید و قیمت آن معادل پول خارجی مخصوصاً کلدان هندی سال به سال سرل کرده رفت . معیذا در مرحله تحسین زینفورم نرخ اشیا ی ما یحتاج حتی در پای تحت کامل ازین قرار بود :-

آرد دو نیم چهارک کابل به یک روپيه (در تاشقرغان هشت چهارک کابل يك روپيه) . گوشت سه یاو کابل به يك روپيه (در تاشقرغان يك و نیم چهارک کابل بيكروپيه) . زوغي يك پاو و دو اوزده مثقال نه يك روپيه (در تاشقرغان يكیم پاو به يك روپيه) . بروج ماریک در کابل يك چهارک و سه پاو نه يك روپيه (در تاشقرغان يك چهارک و سه و نیم پاو به يك روپيه) . دنبه در کابل دو نیم پاو به يك روپيه ، تربو زمك سیر به يك قرآن .

البته زینفورمهای جدید محتاج پول بود و دولت در ترتیب مالیات اقدام نمود مثلا مالیات زمین آبی که قبلاً فی حریبه پنج روپيه بود نه هشت روپيه بالا برده شد واز مواشی نیز زیاد گردید . اشتر از سه به چهار روپيه ، واسب از دو به سه روپيه ، گاو از يك به دو روپيه ، خر از دو اوزده پیسه به يك روپيه و گوسفند از هفت پیسه نه پنجاه پیسه بلند رفت . در ۱۹۲۰ پول گاغلی : يك ، پنج ، بیست و پنج ، پنجاه و صد افغانیگی منتشر گردید و صکوک طلا پنج اما نه (مساوی ۷۵ روپيه) دو امانیه (۳۰ روپيه) يك امانیه (۱۵ روپيه) نیم امانیه (هفت و نیم روپيه) همچنین صکوکات فلزی (نقره و مس احرای روپيه واحد پول) ضرب زده شد . قانون مقیاسات در ۱۹۲۲ وضع گردید .

اعور فرهنگی : طبق ماده ۶۸ قانون اساسی نخستین افغانستان ، تحصیل معارف تا درجه ابتدائیه اجباری شد ، و دریای تخت سه علاوه لیسه حبیبیه ، لیسه های اسان و امانی تو سط پرومیسران فرانسیوی و جرمنی و استادان داخلی تاسیس گردید . مکاتب رشدی عاری ، رشدیه استقلال ، تفکراف ، رسامی ، نجاری ، معماري السنه ، زراعت ، دارالعلوم عربی ، رشدیه مستوزات ، رشدیه جلال آباد ، زراعت رشدیه قندهار ، رشدیه هرات ، دارالمعلمین هرات ، رشدیه مزار شریف ، رشدیه قطنی ، مکتب پلیس ، موزیک ، قالدین بافی ، آرچسکت ، تدبیر منزل ژفانه ، مکتب طبیه ، مستوزات ، و پیشتر از ۲۲۲ باب مکاتب ابتدائیه در تمام و لایات کشور و

بار شد. تعداد طلبه مکاتب ابتدایی (ما ۱۹۲۷) به پنجاه و یک هزار، بر رسید در لیسه ها و مکاتب رشدی و مسلکی سه هزار، بر طلبه تحصیل می کرد، و این غیر از مدرسه نظامی بود. در همین سال ۱۳۰۰ هـ بر در تعداد معلمین مکاتب ابتدایی و «صد» بر در تعداد معلمین مدارس رشدی و ابتدای افزوده شد. از ۱۹۲۳ تا ۱۳۴۷ «۱۳۳» جلد کتاب درسی در تعداد ۶۹۳۰۷۵۰ از طرف وزارت معارف طرح گردید، و معظمه معارف تأسیس شد. و در نظر باید داشت که در پروگرام درسی مکاتب افغانستان آبرور می انداخت نظری و عملی هم شامل بود.

چند صد نفر طلبه افغانی در ممالک اتحاد شوروی، خرمی، مرا سمب ایثا لیا و ترکیه به حساب وزارت معارف مشغول تحصیل شد. و سال دیگری کمده دختران افغانی در ترکیه به غرض تحصیل اعزام، و فرستادن یک عده طلبه نظامی در انگلستان در نظر گرفته شد. بودجه معارف افغانستان میر بعد از بودجه وزارت حرب و وزارت دیوار به درجه سوم قرار گرفت. تعلیم و تربیت از نظر انتظام و در فضای آزاد عملی می گردید، و تهدید و سرکوبی از نظر سیاسی و جودندداشت لهدا روحیه متعلبین و متعلمین عالی و ناشایط بود.

دولت در نظر گرفت که دو کتابخانه بزرگ در پای تخت تأسیس کند در حالیکه روشنفکران کابل توسط یک هیئت بیست و هری با اهدای کتب شخصی یک کتابخانه ملی در کابل تأسیس کرده بودند، و دولت با دادن عبارت و کتابخانه غنی و نفیس نایب السلطنه (که شامل نسخ قیمته دار خطی) باین کتابخانه ملی کمک شایانی نمود. همچنین دولت سینمایی در کابل و تیاتری در پشمان دایر کرد، و سیزده جریده و مجله به مصرف دولت در کابل و ولایات منتشر ساخت از قبیل: جریده ارشادالکسوان در ۱۹۲۴ این جریده هفته بی در هشت صفحه از طرف دمان کابل به مدیریت و سر محرری «الف.ری.» و روح افرا حام با معلومات آفاقی، ادب و تدبیر متزل و متفرقات نشر می گردید. جریده اتحاد مشرقی - جلال آباد در ۱۹۲۱ به مدیریت برهان الدین خان کشمکی ماه در بار منتشر می گردید. روز نامه افغان به مدیریت میرزا محمد جعفر خان از ۱۹۲۲ خبر های داخلی و خارجی را روزانه منتشر می ساخت. مجله معرف معارف (بعدها آئینه عرفان) از ۱۹۲۱ از وزارت معارف منتشر می گردید و از ۱۹۲۳ مدیریت آن به استاد هاشم رشایق، تعلق گرفت. جویده هفته وار امان افغان از ۱۹۱۹ به مدیریت عبدالهادی خان داری و باز به مدیریت میر سید قاسم - سان معروف نشر می شد. مجله اردو به مدیریت عبداللطیف خان غنیمتشر غازی دهور از جانب ریاست از کان حرب وزارت حریبه نشر می گردید. جریده انفاق اسلام از ۱۹۲۱ هفته وار به مدیریت عبدالله خان خروزی از شهر هرات منتشر می شد. جریده اتحاد از خان آباد هفته وار از ۱۹۲۱ به نشرات پرداخت، روزنامه ابلاغ در کابل از ۱۹۲۱ فقط مشمول نشر اطلاعات بود. جریده بیدار هم از شهر هرات به نشرات آغاز کرد، و روزنامه حقیقت هفته سه بار در کابل به مدیریت برهان الدین شروع به نشرات نمود. جریده انتقادی ستاره افغان هفته وار در سال ۱۹۲۰ از جبل السراج به نویسنده نگارنده منتشر می شد. جریده طلوع افغان هم ارسال ۱۹۲۱ در شهر بدخار به نشرات هفته وار پرداخت.

رسمیه مساعد سیاسی کشور طبق ماده ۱۱ قانون اساسی افغانستان برای نشرات آزاد ملی فعلا آماده و گفته شده بود که: - «مطبوعات و اخبارات داخلیه مطابق نظامنامه مخصوص آن آزاد می باشد» پس در ۱۹۲۷ برای اولین بار جریده همدگی ایسی از طرف موسس و نویسنده آ ن غلام محی الدین خان انیس (مولف کتابهای بدای طلبه معارف و بحران و نجات) در ۱۲ صفحه پا به انتشارات نهاد و از طرف روشنفکران افغانستان تأیید و حسن استقبال شد. در همین سال جریده هفته وار «تسیم سحر» به مدیریت احمد راتب خان در چهار صفحه منتشر گردید، که اغلب مقالات عمده آن از طرف عبدالهادی خان داری نوشته می شد.

يك سال بعد حریضه «بوروره» ماهیه دوبار در هشت صفحه به مدیریت میرزا محمد نوروز خان و نگارنده کی ملا میر غلام خان به شراب خود آغاز کرد. میرزا میر غلام خان نماینده عشر روحانی بود که بعدها بطر سود را در سال ۱۹۳ (بعد از سقوط دولت اماییه) راجع به شخص امیر مان الله خان در صفحات شماره ۳۱ مورخ ۹ سبته ۱۳۰۹ جریده ایسی منتشر ساخت. ملا میر غلام خان به حیت مدعی العموم در پی توسنه معصل قاطع برین اعتراضات خودش را برصد رژیم اماییه چنین خلاصه کرد -

شاه فزاری چوا به ملا و خان و ملک می اعتنائی کرد ، چرا ملا های تحصیل کرده مکتب «دیو بند» هندوستان را به تبعید محکوم نمود چرا معارف و آباء را در افغانستان اساس گذاشت همچنین «لامیر غلام خان» در مورد شاه امام الله و محمود طبری درین نوشته های خود اهانت روا داشت ، در حالیکه از بعضی رجال ما بعد چون الله نواز خان و محمد گل خان مهندس و نمایندگان شیوخ مدح و تمجید نمود .

اداره : دولت از همه پیشتر موجه تحکیم میان وحدت ملی افغانستان گردید ، و عافانه این وحدت ملی را بر محور برادری و حقوق مساوی مردم افغانستان به گردش انداخت . در ماده هشت قانون اساسی توضیح گردید که -

« همه افرادی که در مملکت افغانستان می باشند بلا تعریق دینی و مذهبی تبعه افغانستان گفته میشوند در ماده ۹ گفته شد که «کافه تبعه افغانستان در امور دینی ، و مذهبی و نظامات سیاسی دولت پا بند بوده و آزادی حقوق شخصی خود را مالک هستند » در ماده ۱۰ تصریح شد که «حریت شخصی از هر گونه تعرض و مداخله معزوف است ، هیچکس بدون امر شرعی و نظامات معصه تعرض و محاربات نمی شود ، در افغانستان اصول اسباب بالکل موقوف است » در ماده ۱۶ گفته شد که « کافه تبعه افغانستان به حضور سر ریخت و نظامات دولست در حقوق و وظایف مملکت حق مساوات دارند » در ماده ۲۲ مصادره و سکا و به کلی تحریم شد ، و در ماده ۲۴ شکنجه و انواع زجر ممنوع گردید و مصونیت مرل و مکاتبات تأمین شد . روح این مواد قانونی آن بود که در عمل مورد تطبیق قرار داشت ، و از لوث ریا و مردم فریبی و کذب و بغای میرا بود . چنانکه مراسم مذهبی و تکیه گاههای پیروان مذاهب اما میه عملا آزاد شد ، و برده گان هزاره مرآت دوره امیر عبدالرحمن خان از بردگی نجات یافت و از آن جمله هفت صد و چند نفر کبیر و غلام در شوبر کابل از مرل اربابان خود پرآمد در محال مشوره ولایات فندهار و غزنی و جلال آباد و ایمن معارف کابل ، يك يك سفر نمایندگان اسبابی هندو های افغانستان شامل و در امور اداره سیم گردیدند قید رنگ زرد از دسار و معجز هندو ها با باقیات پول حربه (طبق فرمان حمل ۱۲۹۹ مساوی می ۱۹۲۰ شاه امام الله خان) مرفوع گردید ، و تولاد هند و در مدارس ملکی و نظامی (لیسه های حبیبیه و حریه) و امیری اردو قبول شد . دیگر معص و تقریب از نظر نژاد و زبان و مذهب و قسله و خود بداسب ، معاش مستمری و نسبی عشیره محمد رایی و خان ها با امتیازات روحانیون لحو گردید و دولت حقوق مساوی شد ،

ماشین دولت هم بر سر مه جرح فزای احرائیه ، فزای معصه و فزای تصار ، اسنوار شد البته این تشکیل و ترکیب خاصیت مخصوص به خود داشت مثلا شاه مجلس قدم اعین را که نام «داراشور» داشت با مدنی به نام مجلس «شورای خاص» و بعد ها به نام «شورای دولت» تشکیل کرد این مجلس مرکب از اعضای انتصابی - از طرف شاه - و اعضای انتخابی - از طرف ملت - بود و در ولایات ، حکومت اول ، دوم و سوم و علاوه داریا يك يك مجلس « مشوره » مشتمل بر اعضای طبعی (مأمورین رسمی منطقه) و اعضای منسخه (از طرف ملت) به تعداد مساوی ، متشکل می گردید . شورای دولت پروره های قانونی را تدقیق و به غرض مصوب از راه مجلس و دراء برای صفحه شاه می فرستاد ، و بود

دولت و مقاولات و معاهدات با خارجی را رسیدگی می کرد . و ظایف و احتیاجات شورای دولت و مجلس مشوره و لایات در مواد ۳۹ تا ۴۹ قانون اساسی و هم در قانون تشکیلات اساسی معین گردیده بود .

در مورد قوه قضایی کشور که از عمل اختیارات و وسیع و یک نوع استقلال شخصی داشت . دولت استقلال او را طبق ماده ۵۳ قانون اساسی محترم شمرد و بی درجه تحکم خاطر خواه آنرا عقید صاحب ، باین معنی که قاضی خود ش را در موارد جزائی قلاً مختار و فعال مایشاء میدانست ، واصله و تعزیر در دسب او به شکل يك آله برنده اما کشدار قرار داشت ، زیرا جزای قبل از وقوع جرم نایب و معین نی بلکه در اختیار قاضی و تشخیص و قناعت شخصی او بود قاضی می توانست در يك جرم مرتکبش را نظر به ظواهر امر و مقام اجتماعی او از گوش کشیدن تا اعدام - هر طوریکه میل دارد - محکوم نماید . شاه امان الله حان بدستکاری ننگه قضاوت متحد که در رأس آن مولوی عبدالواسع خان قندهاری قرار داشت ، به وسیله تصنیف دو جلد کتاب موسوم به دینستک القضاة اما بیه این اختیارات وسیع قاضی را محدود ، و تعزیر ، رابه و تقدیر به بدل نمود ، یعنی نسیک القضاة را به شکل قانون مستقل و مدون جزائی در آورد که مجازات هر جرمی در مواد آن تصریح و معین شده بود . پس قاضی نمی توانست مجازات يك جرم را کم یا بیش نماید ، و این در افغانستان يك تغییر اساسی مقبی بود که به عمل آمد و صنف قضات را برای همیشه از دولت و تحولات جدید متعز و بیزار ساخت . محاکم طبی احکام قانون اساسی از مداخلات دیگران آزاد ، و محاکمه متهمین نیز علنی گردید . به علاوه دولت قضیه حقوق الله و حقوق العبد را از هم جدا شناخته و یک قضیه را که قاضی مثلاً از نظر صلاحیت خود تبرئه می نمود دولت از طرف خود توسط دوائر پلیسی و مجلس مشوره ولایتی تعقیب و مجرم را مجازات می نمود . قوه اجرائیه افغانستان در ۱۹۱۹ به شکل زیر تشکیل گردید : صدراعظم (سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله) وزارت حربیه (صالح محمد خان سپه سالار وزیر) ، وزارت خارجه (وزیر محمود طری) ، وزارت داخله (وزیر علی احمد خان شاه آغاسی) ، وزارت مالیه (میرزا محمود خان امین نظام سابق) ، وزارت تجارت (وزیر غلام محمد خان وردکی) ، وزارت عدیه (محمد ابراهیم خان) ، وزارت معارف (سردار عبدالحمید خان) ، وزارت زراعت (وزیر علی جانخان) ، وزارت ثقلیات (میرزا غلام قادر خان) ، در رأس همه شاه قرار داشت که وزارت حربیه را مستقیماً نظارت می کرد . بعد ها وزارت قبله ملغی شد و وزارت امنیه عمومی به وجود آمد (وزیر شجاع الدوله خان امین الممسس) همچنین يك مدیریت مستقل طبیه تشکیل گردید که امور صحی کشور را در دست گرفت و به تا سپس شفاخانه ها و مدیریت های صحیه در مرکز و ولایات پرداخت (مدیر مستقل سردار محمد کبیر خان بود) .

دولت برای تدویر امور کشور ، وضع و اجرای قوانین مختلفه را مدار فعالیت قرار داد و توسط شورای دولت و کابینه وزراء و جرگه های کبیر يك سلسله قوانین وضع و تصویب نمود . از قبیل . قانونهای القاب ، تذکره نفوس ، تعمیرات دولتی ، تفریق وظایف حکام و مأمورین ، تقاضی ، تضویق صنایع ، بندیخانه ها ، تحصیلی ، تربیه ایام ، تعلیمات نظامی ، زراعت المی ، خدمات عسکری ، فروش املاک دولتی ، نوسنگری حربیه دری ، محاکم شرعی مصالح تجارتی ، تبریه داری ، مکتب خانگی ، طبوعات ، مقیاسات ، محصول مواشی ، شامبا ، سکاچ و خنده سووی ، مصارف مأمورین زراعت و غیره که در سر همه قانون اساسی ، قانون تشکیلات اسامی برای عمومی و جزای عسکری قرار داشت . قوانین ما یستی به تصویب مجلس وزراء و تصدیق شورای دولت و دواخیر بمجلس اعلی شاه میرسید . در شورای دولت اعضای روشنفکری چون فیض محمد خان ناصری و سیدالدین خان وکیل و امثالهم وجود داشتند ، و اشخاصی هم چون جمال پاشای مشهور ترکی و بدوی

يك شخص برگی در ترتیب پروژه های قانون مهم می گرفتند و اما قانون اساسی در حرکت کبیر ۸۷۲۰ هجری در جلال آباد هر کب از بسا پند کان ملت و اعضای حکومت تصویب و معاضد در حرکت کبیر پشمن (مسعد در سلطان ۱۳۰۴ شمسی) به تصدیق و اعضاء رسید، و توسط اعلامیه های شاهی در کل کشور منتشر گردید. این قانون حا صیت حقوقی خاصی داشت که طبق ماده ۳۱ کابینه معط نزد شاه مسئول بود، و طبق ماده ۶ شاه غیر مسئول بود، پس ها شاه صدارت را بر بدست خود گرفت و تا آخر به حیث صدراعظم غیر مسئول باقی ماند. وضع قوانین هم با ترتیب شورای دولت و تصدیق مجلس و رضاء و امضای شاه به عمل می آمد.

جرگه های کبیر از خود لایحه نظامیه و معمرات و هم نقشه انعقاد جلسات داشت، در جرگه کبیر و آخرین پشمان (مسعد در سال ۱۳۰۷ شمسی) يك هرار نفر اعضای انتخابی ملت و انتصابی شاه شمولیت داشت که در پنج سنون در سخن تیاتر پشمان می نشستند. در ستونهای چنای و کلای ملت و در ستونهای وسطی نمایندگان انتخابی شورای دولت و مجالس مشوره ولایات حاضر می گرفتند. تخت شاه روی سیج قرار داشت که در پیمین او علمای محکمه تمیز و اسیران نظامی تادرحه غمدشیر و اعضای انتصابی شورای دولت و کدکمشران نظامی و در یسار ش فصات محاکم و روسا و مدیران وزارت خانه ها جا داشتند در حبه پیشروی تخت شاه چوکی رئیس و دو نفر معاون و يك نفر مشی مجلس گذاشته شده بود، و هر باطقی معید بود که از صف صحنه به روی ستیج بر آید و از جناح راست از پشت میکروفون سخن رانی کند. مصوبات با اکثریت آراء (توسط مبره های سپید و سیاه در صندوق آراء) به عمل می آمد.

در ۶ واحد اداری کشور (۵ ولایت و ۱ حکومتی اعلی) مامورین دبل به علاوه مجالس مشوره مشغول فعالیت بود. نایبالحکومه، مسوقی، قاضی مرا فقه قاضی ابتدائی، قوماندان کونوالی، مدیر گمرک، مدیر معوس، مدیر صحنه، مدیر معارف، مدیر پوسنه، مدیر بحریرات ولایت، مامور خارجه، خرابه دار، در پهلوی ایها قوماندان نظامی، دفتری نظام و در خارج هر دو رئیس بلدیه قرار داشت و اما در مجلس مشوره ولایت فقط آن مامورین دولتی اعضای طبیعی شمرده می شدند که انتصاب آنها طبق فرمان شاه به عمل می آمد چون نایبالحکومه یا حاکم اعلی، مستوفی یا سر رشته دار اعلی، قوماندان کونوالی، قاضی معرافه مدیر گمرکات، مشی مجلس هم مدیر تحریرات ولایت بود در اداره ولایات کشور قانونا اساسا دبل مدبر دولت بود. توسیع مادییت، مریی و نظام و تعیین مسئولیت.

دولت در حراء معورم خود، در امور نظامی قوه هوایی تشکیل (مشمل بر ۱۱ طیاره) و ۶۵ نفر شاگرد برای تحصیل در رشته به روسیه و فرانسه و ایتالیا اعزام نمود، و همچنین يك عده دیگر برای تحصیل شمولی نظامی در کشور اتحاد شوروی و جمهوریت برکیه به فرسناد در داخل کشور معین گاه های مختلفه مسلکی نامیس گردید، و تعلیم سواد آموزی در افراد سیاه پیش رفت، فابریکه حریری کابل، تقویه، مهات حکمی از خارج وارد، و محطه توبهای دافع طیاره و مواتر های زره پوش داخل هوای اعمامی شد، و در کابل عده فسمی از سپاه به عمل آمد، ترمیم راه ها و معمره شوارع جدید (در سالک و پاکتیا و غیره) عملی گردید، و در کابل و پشمان و معر و جلال آباد هولهای ساخته شد. دستکاهای سیمدار و بیسم تلگراف و بیلعون ما سیمس گردید، و فسمنی از پوسته رسامی هوایی (بین افغانستان و شوروی) و موتوری (بین کابل و هند) به وجود آمد. در کابل اداره رادو اساس گذاشته شد و شهر با برق تویر گردید و شهر جدید کابل هم (دارالامان) اساس گذاشته شد از نظر امور صحنی در کابل ولایات شجاعانه های ملکی و نظامی دایر گردید، و در مرکز شجاعانه مستورات

در جنوب همان سنابورم به وجود آمدن سپاه افسری در کابل وارد و تأسیس دارالمجاهدین و دارالیتامه آغاز گردید .

در تمام این اصلاحات مشخص حاکمی و بیشتر ترکیه و خرمی ها و فرانسویها خدمت نمودند . ترکیه در امور صحنی و نظامی و قانون گذاری، خرمیها در امور نظامی و محکمگی و معارف ، و فرانسویها در امور معارف و مسائل سیاسی افغانستان کار نمودند ، و بیشتر این مشخصات امضای این جریان بود .

دروسیاست داخلی: شاه افغان اله خان از آغاز سلطنت خود ناز و شکرتان افغانی از درصمیمیت و همدردی داخلی شد او تمام محسوسات سیاسی و مشروطه طلبان از رویه های پدر آزاد ساخت و با سایر روشنفکران در امور دولت شرکت بخشید مثلاً حاج محمد خان بهمانی مدیر حازجه ولایت فطرس گردید ، و غلام محمد خان میمه کی تمام در خرمی برای تحصیل اعرام شد و روفسز برگشت و مکتب رسامی بساز نهاد، محمدانور خان سمل (با وجود اعدام به سرور شاه از طرف برادرش محمد احمر خان) به حکومت های محلی در شمال افغانستان گماشته شد میر ومان الدین خان بدخشان والی کابل و هرات گردید، نظام الدین خان ارغنده وال مدیر در وزارت امه و بعد ها سکر در در سفارت افغانی برلین مقرر شد نادر شاه میرخان لوگری، به حکومت محلی منصوب گردید ، و کاکا سید احمد خان لودی در امور تعلیمی برگزیده شد ، عبدالرحمن خان لودی حرم هیئت سفارت فوق العاده افغانستان فرارگرفت و بعدها سرمشی شاه گردید، عبدالهادی خان داوی به سفارت و وزارت رسید حتی هندوستانهای محسوس چون دکتر عبدالصی خان و مولوی نجف علی خان ، و مولوی محمد حسین و غیره به خدمات معارف گماشته شدند

پس این مصای آزاد سیاسی متب شد که حلقه های سیاسی محلی (درومان امیر حبیب الله خان ، به شکل علمی درآمد و آزادانه به فعالیت های سیاسی دوامدار گرچه صورت تشکیل احزاب قانونی نبود ، ولی این حلقه ها شکل حزبهای غیر رسمی گرفتند ، و مشهورترین آنها دو حلقه در کابل بود :

یکی حلقه ای که خود را «جوانان افغان» نام داده بود، و مراد تشد و جتیه دست چپ داشت، اعضای حلقه این حلقه اشخاص ذیل بودند عبدالرحمن خان لودی که بعدها در سال ۱۹۳۰ ساز طرف دولت وقت اعدام شد ، حاج محمد خان بهمانی که در شمال سال به نوب سینه شد فیض محمد خان نازوت ساز کابل که میل حاج محمد خان اعدام گردید غلام محی الدین خان اری که بعد ها در شاور به گلوله بگرفت صابر حمور و با شناسی کشته شد (این اطلاع هرگز او را در بعدگاه خود نداده در سال ۱۹۳۸ گرفت) ، همجنس بگفته دیگر که بعد از سال ۱۹۲۹ طرف دولت وقت در حسن سیاسی اسازد و سالهای طولانی (۱۳ سال) میماند تا میر مصمحل شدند و از کار اسازد چون سیدالدین و میرزا عبدالرحمن خان و محمد انور خان سمل و میرزا نور محمد خان و غیره عده ای هم در وزیر نفت و ساز اداره نظامی او سیاست به کنار رفتند چو ن عبداللطیف خان ، میرزا محمد اسمعیل خان ، محمد سعید خان ، میرزا غلام جیلانی خان و غیره

نگارنده سر هر اعضای همین حلقه سیاسی «جوانان افغان» بودم اعضای حلقه سیاسی دوم که از طرف میر سید قاسم خان رهبری میشد پسا بودند عبدالهادی خان داری که در ۱۹۳۳ محسوس سیاسی شد و ۱۳ سال در حسن بهاند نصر احمد خان که در سال ۱۹۳۳ بعد از محسوس سیاسی اعدام شده سید غلام حیدر خان باحای کسری که در محسوس میامی چشم از جهان پوشید، غلام رضا خان که سرده سال در رندان سیاسی باشد ، غلام احمد خان رحمانی که میل غلام رضا خان دوره طولانی رندان را طی کرد ، فیض محمد خان باصری که بعد از حسن مختصری از فعالیت سیاسی باور داشته شد ، میر سعید

فارسه جان زهرو حمله سر يك باز با اقدام محكوم و بايكي در رده - سيد اما حاكم
عدم نه حسن دومه دار بدليل و سائيلان دسكرد در رسد ساعتي مانده سر دار
عبدالطيس جان عرب كه از محاربات محاب نامت و به سهاره ووزارت رسيد
و همچنين يك عده ديگر

زوي همرفه اني حمله ها در سوير ادهان خوانان بورس بدل ساعتي ارده
ورمه تشكيل يك حزب قوي را آماده ساخته مرفه ودر تصايل عيده سياسي
مداخلت مي ورديد ، كتابخانه ملي كابل هم به همت همس ها تأسيس شد
در نشر جريده اسفادي سياره ادهان ، نكاريده نمايدگي حمله خوانان افغان را
داشتيم ، ودرجه كه هاي كسر بيمان (۱۹۲۴-۱۹۲۸) عند الرحمن جان در حركه اولي (سكن
انصاني) و نكاريده و علامه محي الدين جان در حركه دومي (نحب و كلاي اسخاني سپهر كابل)
از حلقه مذكور نمايدگي داسيم ، همجنس در مجلس رسمي مشورتي طرح سياسي
اركت و چمن سبور (۱۹۲۱ - ۱۹۲۸) - را جمع نه سياسي انصان و انگنس و
نكرامه هاي اصلاحي جديد ساه - نكاريده ؛ عبدالرحمن جان از حلقه خود نمايدگي
مي كردم ولي با وجود فعاليت هاي سياسي روشنفكران افغاني كه روح دسب چي
و آب آسكارا بود ، در زمان دولت امانه يك نفر اسيا به اقدام و با حسن سياسي
محكوم نكردند

در هر حال زهروم در همين نقطه موقوف نكردند و تيسر عيت با اسكه
اعيشاش از جاعی حوسن در مارچ ۱۹۲۴ مسهل كرديد ، و نه علاوه عمال ساهه
خارجي يك عامل عدي و تازه بري از هندوستان انگلسي اعزام كردند ودر رأس
سورش داخلي قرار گرفت (عبدالكریم با عدول سر با سر خوانده امر محمد
مغوب جان) دهاسا و مردم حوسن كه از سوء داره و فشار مامورين دولت ناراض
بوده و از مبلغ عمدي دهانوي سانسج مذهب استه فريب خورده و سر پر چمن
جان و ملا سراز گروه بودند نه استقامت و كرك حركت كردند اس قضا يا سبب
عمده بوقب قسمي از زهورمها كردند رسا در حر كنه بيمان (۱۹۲۳) عناصر
از جاعی از وضع بخواني دولت در مقاصد غناساس با كتيبا سوء استفاده كرده
قسمتي از زهورمهاي دولت را به نام بعدن مطرح بحث قرار دادند دولت كه در
و نه بعب سهد اعتناش قرار داشت نه بصورت قسمتي از طرحهاي خود
اكتمال نموده ، سشسهاذاب عددي نمايدگان مذكور را بدون مقاومت حدي اندرست
و ندن صورت قطع نامه ۱۹۹۹ وعده نني اين نمايدگان از حر كه گذشت و نه قرار
ديل اعلام شد

تعيين مجازات قانوني قبل از وقوع جرم مسرعتنكاح صغير حاي راست
رن بايد در خانه بخصيل كند (نمي نه در مدرسه) ملاواسي در محاكم مامورين
شامن اعصابي محكه باشند ، در مدرس قبل از نحصن اسسه خارجي شرح
عفايد و دينيات خوانده شود ، محقق به احتساب پردازد امور ملا و مؤذن
مساحد تنظيم گردد آزادي فردی عزازت از آزادي در امور شخصي است به در ميماست
و مذهب وديانت در طرح دعوي شرعي داشتن تذكره تا بيميت شرط نيست
ازواج يك مرد با چهار زن درست است ، در خدمت زير ترجم عوهي حد هست
بدل بعدی دادن درست است مكاتب حفظ قران بدون سسر نمايد دارالمعلم
عربي تأسيس شود .

دولت در خالب اضطرار معترض اس مصله نكردند ولي بعد ها زهورم از
سر گرفته شد شاه امان الله جان در دسمبر ۱۹۲۷ بدعوت دولت اسانبا نه
مسافرت در خارج برداشت ، وار هند و مصر ، ایتالیا و فرانسه ، بلجيم و سويس
جرمني و برنابيه ، پوسه و شوروي ، تركه و ايران ديدن كرد ، ودر جولاني ۱۹۲۸
به افغانستان بر گشت ، او در ممالك شرفي نه حيث قهرمان مبارزه آزادي خواهي
شرف بر صد استعمار غرب ، ودر كشور هاي اروپائي نه صفت شكست دهيه
امپراتوري انگلسي پذيرائي كرديد ، مخصوصا مطوعات جرمي درس مو صديع

معالیات معصلی نوشمند شاه دروس سفر معاداری مهبات جنگی و سایر بیکه ها
 بحر : دارآن حمله بود ۵۴ هزار بیکک ، ۱۰۶۰۶ بوب ، ۸ دسته طیاره ، ۶ تانک ،
 ۳ زره و ۱۰۰۰۰ ک مداد سربالور و خود جنگی و دربین و یک و حیه جا به
 سه در سوویس ، افغانستان را داخل «اتحادیه دوستی بین المللی» نمود و هم
 دعوت در ۱۱الات متحد امریکارا در همه سال برای امضای مهادنه ، سحریم
 حمله مصل بود و قتیکه شاه از ارو بر گشت و ریهویمای خودرا از سر
 گرفت و وسعت بخشید. در تانستان ۱۹۲۸ را «پی حمایت نسوان» تشکیل شد و دوازده
 نفر وکلای زبان کاس، اداره احسن را در دست گرفت ، یک مکتب تدبیر مصل
 و ما به بیر در محله باغ علی مردان به مجلسی معلمات حرمی و بر کی ما سس
 کردند در جرکه گیر پیمان ۱۹۲۸-۱۳۵۷ اصلاحات دلی تصویب گرفته شد -

نشان و مدال و القاب و لباس رسمی امو گردید ، تأسیس دارالمعشره ،
 دارالمساکین و دارالمجاهین تأکید شد ، ترقید معاش و تادیه سفر خرج مامورین
 مصلور ، و مامور به دس حساب مصارف شخصی خود ، و همچنین تعیین دا را ئی
 خود حین شمول به خدمت دولت موظف گردید ، مابون استخدام تصویب شد.
 در امور عدلی اختیارات حکام و قضات محدود گردید ، تأسیس بک اداره تفتیش
 عمومی زیر امر مستقیم شاه تصویب شد. تمین خرای بقدی میل تعیین خرا قمل از
 وقوع جرم ناگید گردید ، تشکیل محاکم عصری و مدنی با محکو دیت عیا سی
 مجرم مصلور شد ، خدمت اجباری زیر پرچم بدون دادن عوض سه سال گردید
 آزادی مطبوعات و اعتقاد برای خوگیری ارزشوت به تصویب رسید. نکاح صغیره ملقا
 و سن ازدواج ۱۸ و ۲۲ تعیین گردید ، رفع حجاب آزاد گذاشته شد و ملاهی مشروط
 به داشتن شهادت نامه گردید. در عین زمان ار ما لیات زمین افزوده شد ، و تادیه
 هر فرد ملت «پنج افغانی» به نام اعانه برای خریداری پناه هزار تفنگ و مهبات
 جنگی به تصویب رسید ، برق ملی به علامت کوه و خورشید و حوشه گندم مبدل
 کردند ، و در عوض شورای دولت ، نا سیس شورای ملی انتخابی او ۱۵۰ نفر
 وکلای با سواد ملت قبول شد ،

این تنها بود ، معافا شاه بعد از ختم خرگه پیمان ، در حین مسور لابل
 مجلس بررگی از مامورین ملکی و نظامی و یک عده رجال دیگر تشکیل کرد و مشخصاً
 پروگرام آینده حکومت را تشریح نمود ، طبق این تشریح ، شاه برای ده سال
 دیگر تمام حکومت را در عوض صدراعظم مصلور بدست خواهد داشت ، بکده
 دختران افغانی مراسم وداع در همین مجلس به عمل آورد و مستقیماً به قصد
 قسطنطنیه حرکت نمودند ، البته این دسته نخستین طالبات طالبانی رفیع بداشتند.
 شاه الهای مریدی و مرشدی قوای نظامی افغانستان را اعلام کرد ، همچنین تعداد
 زوجات را برای مامورین دولت ممنوع قرار داد ، تحصیلات ابتدائی دختر و پسرو
 بوم در مکاتب معمر بود ، و تأسیس مکاتب زمانه را در تمام و لایات کشور هدف
 دولت اعلان نمود. تأسیس مدارس صنایع بقیسه ، زراعت ، حقوق و دو کتابخانه
 بررک زافرب الوفوع خواند و گفت که تأسیس بانک دولتی ، واریکه قانونی
 شرکت هوا بمانی ، کلوب اجتماعی به شمول اتباع خارجی ، توسعه شفاخانه
 های زمانه ، تشکیلات جدید پلیس جزء پروگرام معمل دولت است ، در اخیر
 توصیه نمود که ازدواج مامورین نظامی ووزارت خارجه افغانستان با زبان خارجی
 ممنوع است و هم از شمول افغانستان در اتحادیه بین المللی «صلیب احمر»
 سخن زد .

اوضاع داخلی و طرز اداره :

بعد از تشکیل دولت امانیه ، تقریباً تمام طبقات مختلف کشوره حمایت دولت
 برخاستند و در جنگ بادنولت انگلیس اکثریت بیودال و روحانی و دهقان همه در صف
 دولت قرار گرفتند ، ولی بعد از اتمام جنگ و آغاز ریهورم به تدریج صفوف مردم
 از نظر مناطق طبقاتی از هم جدا شد. اشراف بیودال و ارباب که مستمری و و تسه

اعتراری و نفوذ خود را در محل از دست داده بودند ، از دولت برنحیدند و مجدداً به هوس اغراض نظام قرون وسطایی افتادند . همچنین رو حیون که قسمتی از رزمورسها را بقیص محصب تشخیص کرده ، وامتیارات سابقه خود را از دست داده بودند ، سرچر و مخالف دولت گردیدند . اما دوست تنها نبود و بر توده های وسیع مردم تکیه داشت ، لهذا اصلاحات خو را با پشتیبانی ملت در هر حلقه محسنتین مطمئناً به تطبیق نمود . این مرحله نخستین پنجسال طول کشید و در طی آن شخصی شاه که در رأس همه قوه های دولتی به شکل فعالی قرار داشت ، عیجانه کار می کرد ، او لباس نجس به از پارچه های وطنی می پوشید ، نه بحمل و عیاشی بی بر داحت و روز ها را با نیمه شب کار می کرد ، و با اشتباهاتی که از او سر می زد طرف اعتماد مردم قرار داشت . مردم او را دعاری خطاب می کردند و بدون آگروه به تعمیم او امرش می پرداختند . ایست که محافل قیاس داخلی و دسائس خارجی هیچکدام قادر نبود ، دولت و متبرول سار و لوهریک به نوعی از انواع قدرت و نفوذ عادی و معمولی داشتند مثلاً

زندگی یک نفر فیودال در اعماق سال آنروز باین قرار بود - زمیندار سر زمین معور و آبادان در ولایت قندهار مسکن عشیره سلجشور و غیرانی (حسن زانی ، پیر زانی ، غنورانی و مانک زانی) است که در سر هر یک از این ها حاکمی قرار داشت که خواهی بخواهی امتیارات سیاسی و قضایی خودش را حفظ ، و باسازش و رشوت و بجهت حاکم را در محل و والی را در قندهار زام می ساخت ، آنگاه مصایب را در محل به میل و بمع شخصی خود حل و فصل کرده ، آن سر زمین را استثمار می کردند . او حاکم های بزرگ این منطقه در عهد امان الله خان دو نفر به درجه اول بودند . غلام حیدر خان حسن زانی و سلطان محمد خان خلورایی . معصوم خان پناک زانی خان در حه خود بود ، و باپایان از ایسبا خان های کوچک و معتمد بر او داشت . محمله غلام حیدر خان تسلاخ متعدد داشت و حرم سرای شخصی او در سن باغ وسیعی واقع بود ، عمارت حرمسرای او گنج کاری معنی شده و از بین دالان بزرگ آن چوبی عسور می کرد ، و در حوض صحن حرمسرا ماهیان رنگه قندهار و گوشواره های نقره شنا می کردند در حالیکه مردم دهقان و مالدار غیر از کوسی و کلیه چیزی نداشتند

محمد صدیق خان غیرانی مرد دیگری بود که بعد از مرگ برادرش ، روز ریش شیر محمد خان برادر راده جوان خود را در حبس شکار ، توسط پسران خود باکوله رنگ بکشت ، وجود دولت خوئی نسبت و برادر زاده گان کوچک و صغیر خود را بخواست آنگاه نادستان قوی خود هر یک را از پشت گردن گرفته سرش را در آب فرو می برد و تکمیل داشت با همی مرد و نوبت به دیگری میرسید ، مردم میدیدند و می گفتند که این طفلکان لرزان و ترسان از کاکای خود می رسیده . خان کاکا نوبت من کی است ؟ خان باین ترتیب همرا بکشت نامیرات خواری از برادرش مانه ، آنوقت داخل حرم برادر شد و زنان او را با محبت و بود شان تصرف نمود .

و اما غلام حیدر خان حسن زانی در عهد دولت امانه با حاکم محلی که یکی از اشراف راده گان حام طلب به نام دامین خان بود ، بساحت و دختر خود را باو داد ، زیرا امین جان در صدد حصول باح و بخت برآمده بود . امین جان خواهی دیده بود که شاه می شود ، و ممجی اخیر در قندهار هم تایید کرد که منتظر تاج شاهی باشد . ایسبا در صدد آمادگی و تهیه قوا بوده که دولت مسبق و عبدالعزیز خان والی قندهار با عسکر سوق شد . غلام حیدر خان حسن زانی و سلطان محمد خان خلورایی با پنج نفر خان های دیگر به معاهده برخاستند . یک نفر خان رفیع ایسبا و معصوم خان ، ظاهراً طرف دولت را گرفت و وسایلی انگیزت که حاکم علی لرغم مذاکره صلح بر قشون دولت آتش گشاید و چنگ در گرفت و بعد از گشته شدن عده بی مد کره صلح اعمار گردید عبدالعزیز خان والی بعد از صلح جانبای همت گانه را به نوعی احصار و محسوس و بعد ها به حکم شاه اعدام

بود و فتنه بخت

همچنین روحانیون کشور در سر با سر ملوک نبود عین مصوری داشته و مخصوصاً در روسا ها قوه عده و مؤثر در اذهان مردم به شمار می‌رفتند . معیناً بطور آنکه پیشانی مردم را از اعمال صادقانه دولت احساس می کردند لب به صدیق دولت نه گفتند . پس اصلاحات دولت پیش می رفت ، سیاست مخالفانه خارجی نیز با د بهایی که داشت در بحران و اشجان مردم افغانستان برسد دولت بجایی میر مید گرچه ریشه های او در اجتماع افغانی روز بروز هوشر میشد و اینک در پهلوی هر والی و هر وزارت يك بنا چند نفر همد بهایی مشیوه به عادی مختلف جا داشتند و هم دولت افغانستان خود در سیاست مرتکب اشتباهاتی می گردید مثلا در سر مسئله بخارا بزرگ بود پس افغانستان و شوروی ارتباط بیره و غیر دوستانه گردد ، مگر شوروی این تیره گی را نگذاشت دوام کند و همچنین در سر مسئله در قه .

فصلیه مهاجرین هندی مسئله دیگری بود که میتوانست محبت و امید مردم همد را نسبت باافغانستان مجروح سازد و آن اینکه در اپریل ۱۹۲۰ هریده حریت همد فتوی مولوی عبداللاری خان را منتشر ساخت که - آن مسلمانانکه بااطمیان صمیر میخوانند در همد باشند ، ازین کشور هجرت کرده و به جانی روند که قوانین اسلام و خدمت باسلام بوجه بهتری مسر باشند . الله ، سخای مسأ عد هم افغانستان بود ، خصوصاً که شاه امان الله خان در طی بعضی دروازه افغانسان را بر روی سیمل مهاجرین هندی باز گذاشت و نظامنامه در هشت فقره ترتیب و منتشر ساخت که طی آن در قغانستان برای هر مهاجر مجرد شش جریب و برای متاهل هشت جریب رمیی رزاعتی یا بجم رزاعتی می حرب شش سیر گندم و پنج روپیه نقد ، و بازسپیش فصل برای هر فرد بالغ ماهانه پنج سیر آرد حوراً که و برای هر نابالغی سه سیر آرد داده میشود ، رمیی هم تا سه سال از تادیمالیاب معاف است ، و اشخاص مسلکی در خدمات دولتی استخدام میشود اما اجمن هندی مهاجرین بایسم فتاعت نداشت و پیشهاد میگرد که يك عده سپاه از ایسا تشکیل و جوانان در مدرسه حریبه کابل شامل ، و نه با حمل و نقل دولت بولا یت وطن مستقل گردد . دولت انگلیس به خوشی راه این مهاجرت را باز نگذاشته و مردم به هجرت آغاز کردند ، در کار و نهایی بختی آنها ۲۵ هزاره نفر بر و مرد و طفل و بپر داخل افغانستان شدند ، و کثر ایسا از هجرت پیشیمان بشده و بر نمی گشتند ، افغانستان در زیر بار مهاجرین خسته می گردید ، زیرا ممکن بود از دمره تقریباً صد ملیون نفوس مسلمان هندوسان ، جمعیت های کثیری باین مملکت زو آورند ، آنگاه بپستی دهقان کشور تمام اراضی خود را در دسترس ایشان گذارد ، ولی این چنین بشد و تقریباً تمام مهاجرین که توان آب و هوا و کار افغانستان را نداشتند بر گشتند و آنگاه بشرات و بانو بیرونه غرضی تیره ساخت نظر بین هند و افغانستان به سخن پردازی آغاز نمود .

ولی تمام این قضایا مانع تطبیق ریفورمهای دولت شده نمی توانست اگر چه دولت در داخل خود شکاف نمی برداشت و تناقص ایجاد نمی کرد ، زیرا ملت شور به پیشیانی شاه و دولت استاد بود ، و همین حمایت مردم بود که با وجود احتلال در دستگاه و ماشین دوت ، پایه های آنرا محکم و اسوار نگه میداشت ، و ربه از مدنی بود که کابینه و دربار در اساسی بر داشته بود باین معنی که کابینه مرکب از دو دسته عناصر متبانی العقیده و متخالف المرام تشکیل شده بود که یکی طرفدار پروگرام اصلاحی به شکل سریع آن در سیاست داخلی ، و تثبیت روش استقلالی و بیطرفی مثبت در سیاست خارجی بود ، ران دیگری طرفدار اصلاحات تدریجی در سیاست داخلی و روش نرمش و سازش يك حاسبه بایکی از دول قوی همسایه لهذا این دو دسته سعی در حشی نمودن نظر های همدیگر داشتند ، و درین میانه به شاه تلقین می شد که موجودیت دو دسته متخالف در

بمس حکومت، سبب صلاح امور و در عین حال باعث سلامت مقام شاه است. به علاوه در کابینه و دربار عناصر با آگاه با دار بر حسب فقط از نظر سیاسی و اعتماد شخصی شاه حاضر گردیده بود که بوابائی فکری و عملی برای مشوره دادن و یا تطبیق پروگرام اصلاحی درین مرحله تاریخی نداشت و حساب بیسی آنها را سر به بسیار عادی بالا برده بود.

در آغاز این مداخلات فکری در دستگاه عالی دولت بود که برای بار اول انگلشمن در مورد افغانستان یک واقعیت را براساس آشکار کرد و گفت که: «بیر ورزای کابینه افغانستان دو دسته کی موجود است، و ملا محمود طرری وزیر خارجه کشور بر ضد دولت انگلیسی مبارزه می کند در حالیکه وزیر اول علیه خود طرزی مجادله دارد». گرچه خرید دولتی «امان افغان» متعصبانه این نوشته انگلشمن را در شماره ۲۷ سال اول نشراتی خود رد نمود ولی البته قاطع نبود که یک واقعیت را اساساً به یک توهم مبدل نماید.

شاهد عملی این مداخلات بین حکومت و دربار، نامه است که سردار عبدالقدوس خان صدرعظم در ۲۶ سرطان ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) از قندهار به عنوان شمس المشایخ مجددی و برادرش نورالمشایخ - در کاغذ رسمی - به کابل فرستاده است، و در طی این مکتوب مقصود، واضحاً از احیای نظر خود بانظر محمود طرری و بریر خارجه مذکور داده، و صمیمانه از اداره و برای نو کار شکایت کرده است، و بالاخره از احتمال طرفداری شاه از طررات و برای مخالف خوداظهاری اندیشه نموده و گفته است که نظر بنای اوضاع، دو ماه بعدنگلی از کار دوئت دست خواهد کشید. برای آنکه قسمتی از بطرات اساسی صدرعظم معلوم شود امک نقاط حساس آن در اینجا نقل میشود:

«مقام صدارت عظمی، جنابان فصایان نشانان شرافت بنایان شمس المشایخ صاحب و نور المشایخ صاحب را حصرت الیسی از آفتات ارضی و سماوی محفوظ و مسلم دارد. آن جناب به خوبی از غریبه سابقه ام آگاه می باشد که از حضور اعلیحضرت درخواست نموده بودم که چهار ساعت موع شرفیابی مواجه جنابان داده شود تا آنچه را که عرض منصفی مست به حضور شما بمرض کردن خلاصی اخروی به عرض رسانده، بعد از آن وجود مبارک شان را به خداوند سپرده و خود را پیاده شطریج و جرء بیجان بدام ودر اطاعت اولوالامر جان دهم و زمان تکشایم دو دفعه که شرفیابی نرایم حاصل شد شما بیان نبودید و ناظر صاحب خارجه (محمود طرری) درین بود و من از اظهار مطلب نار ماندم زیرا در یک دفعه راه وری ناظر خارجه مخالف زایم بود و گریه می پیچید و نظر اعلیحضرت هم آنطرف می بود، بدون حالت خیری به دست می آمد، امک شمه بی از نظر خود را به واسطه آن جنابان خلاصه می نمایم: بهاراد و مورد مسلمانان دو نوع حمله دارند یکی با شمشیر و دیگر با قلم و مرید، از جمله اول ملت و دولت را در حساب می گیرند، ودر حمله دوم شخص شاه در نظر است که ملت را به گردن دولت می اندازند و نتیجه آنهم اصول مشروطیت است که سیرده سال پیشتر «پایری» از آن ذکر کرد و گفت: مشروطیت در ترکیه و ایران به سببی مستحکم شد که مردم لذت آزادی چشیده بودند، واما در افغانستان بر عکس ترکیه و ایران مشروطیت نمری نداد برای براری این دولت کلاه سردار باعداد یا ملای برافزار و با جان با اعتبار به کار است. من میدانم که برای دولت انگلیسی قوت حمله و حواله شمشیر بالای ملت و دولت افغانستان نموده، و آنچه مانده مرید است که عیار از مشروطیت است. و علاج آن این است که از طرف شرع انور مشروطه طلبان را باید واجب القتل دانست، و بعد از آن برای تعلیمات معلوم حدیقه دست و آستین بالا نمود. خواستم که در قندهار نیز تعلیم

علوم جدید را جاری نمائیم ، لیکن به حکم شرع باید مکروب مشروطه از بین برده شود از آنست که از علمای اسما سوالی نموده و جواب گریسم و به عرض استحضار شما فرستادم اگر لازم بدانید تقدیم حضور نموده دروازه این «فریب» را سد مائید حباب مجانب غریب و گراماں من در خواست شرفیابی من با حضور شما . برای این بود که اساسات سیاست و بانک و تجارت و عسکریت را با دوستی ها و دشمنی های دولت خود به عرض برسانم ، زیرا بحال که شمشیر دشمنی را بر سر خانه خود افراشته می دیدم ، چگونه می توانستم دفاع نکرده به تعلیم بچه ها متوجه شوم که ده سال بعد حاصل میداد ؟ من در تصایب حدود سلطنت را ندیدم ، نادشاه را روح ، و عدل را حکیم ، مثل رده ام و بر حکیم واجب است که اول خطر مرک را مرفوع نماید و بار به نوبه بدن بر دارد ، اکنون که خطر شمشیر از سر دولت ما رفع گردیده ، درصص تکیه کردن بر قدم است رأی من این نیست که بسا به فکر آزادی خود باشیم زیرا این آزادی را خدا به ما داده و مسلمانان و نصارا و هندو ماین به دومی ما و دشمنی به دشمن ما گردیده است پس آنها باید استقلال خود را به واسطه ما از دیگران بخواهند ، این جنگ استقلال آورنده در سرخند است و ما کلید دار همدیم لازم است که ما آن قوت را داشته باشیم که کلید از دست ها بگیرد و بر سر ما نرسد ، برای ندیب آوردن همی قوت است که هشت ساعت شرفیابی حضور اعلیحضرت و تقدیم عرایض خود را خواسته ام مشروط بر آنکه بدون شما در دیگری به حضور مبارک نباشد هدف ما از خواستی آزادی باید شما را آزادی هندوها تیر باشد و همچنان آزادی جمیع ملل جهان ، و اما ارتباط دوسمانه ما با نصارا فقط از راه تجارت خواهد بود زیرا ، تجارت روح کله اهل یورپ است ، و این تجارت هم بیشتر بر ایشیا تکیه دارد ، و در ایشیا بر چین و هند بیشتر مظلومیت ، و دروازه آن از طریق خشکه و دریا عبور می نماید نه در دست شما و کلید ستون . (۱)

سردار عبدالقدوس خان صدراعظم چنانکه درین مکتوب اشاره کرده است راجع به مشروطیت و مشروطه خواهان افغانستان ، استفتای مفصلی از علمای مذهبی هندو هم نموده و با جواب علمای مذکور يك جا به شمس المشایخ فرستاده که اختصار آن به قرار ذیل است - «یا علمای کرام و یا مشایخ عظام و پاسادات دوالاحرام من بار بار از مأموریت خود به عرض اصلاح و انتظامات امور که از حضور پادشاه عبور غاری مأمور گردیده ام ، برای شما گفته ام و این را هم گفته خواهم بود که از اصول جدید آن چیز را خواهم گرفت که تقویت دهنده دین ملی و دومی نباشد و چیزی را که شکسته دین اسلام باشد ، رد می کنم چیزی را که در اساس کار خود قبول کرده نمی توانم يك چیز می باشد ؟ و آن چیست ؟ آن چیز مشروطه می باشد . لهذا می خواهم که به موافقت شما این اصول را از بین برداشته ، باقی را داخل نسخه اصلاحات کار خود نمایم ، و هم کتابی برای اصلاح و انتظام کار دولت تصنیف نمایم ... حالا به قرار اختصار و اساس سلطنت را از شما پرسیده و آنچه لازمه منصب من باشد ، به قرار همان قاعده اساس خواهم گذاشت انشاء الله تعالی » .

(سوال سابق الذکر صدراعظم حازی يك صفحه يك تخته کاهنجادی ، و جواب علمای مذهبی هندو در پانزده صفحه تخته عادی کاغذ مرقوم شده و جزء اسناد آقای محمد معصوم محدث است) انساب اختصار جواب علمای مذهبی «بسم الله .. بعد الحمد والصلوة به حضور جلالت ظهور مقام سدار عظمی ووزارت علمای دولت وملت اسلام به عرض می دارم که استفسار حضور ..

(۱) اصل این مکتوب در دوسیه اسناد شمس المشایخ صاحب است که نقل آنرا آقای محمد معصوم محدثی در احتیاج نگارنده گذاشته اند .

از مطاوی مباحث شرعی و عقلی و مضامین تفاسیل حکمت الهی و سیاسی که در اصول محکمه شرعیه و قواعد مذهب عقلیه استخراج طبع و قاد و فکر نقاد بوده است اجمالاً عن التخصیل چنان مفهوم نمودیم که منظور اصلی صدارت از استفسار مذکور حکم شرعی و ترجیح عقلی مراتب مملکت و سلطنت مصلوبه دول روی دنیا و تمیز حق و باطل در قوانین سیاست و حیانداری که در روی زمین معمول عقلا و حکماست می باشد و اقسام سلطنت هاراکه در مباحث تحریرات موصوفه مجمل نشان داده شده است ، چهار قسم نموده اند : ۱ - اسپهبد ، ۲ - مشروطه ۳ - جمهوری - ۴ - بالشویکی . پس ملخص سوال ایست که از اقسام ازبه کدام آن مشروع و معقول و مفید و کفای غیر معقول و غیر مشروع و مضر است . خلافت برای استواری دین است انتخاب حلیفه و نصب امام واجب است شرایط خلافت بدین ترتیب است : خلیفه مسلمان ، عاقل و بالغ ، مرد ، آزاد ، پسا ، شتوا ، گویا شجاع ، صاحب رای ، محرب ، عادل ، محتب از کبابر ، با مروت ، عالم و مجتهد باشد . شخص جامع این صفات مستحق خلافت است و اگر غیر جامع باشد انتخاب کنندگان او عاصی هستند . شرعاً و عقلاً همین یک قسم خلافت و امامت است از انواع قانون آسمانی و اجرای قواعد سیاست الهی در افراد بشر بلکه در اصناف موجوده از خیر و شر است همین قسم سلطنت منتج آثار و نتایج همین سلطنت و حکومت می گردد . و باقی اقسام هرچه باشد سیاسی و یا طبیعی ، مشروطی یا جمهوری ، بالشویکی و یا منشویکی و غیره و غیره که اساس آنها بر غیر ناموس الهی و قانون محکم آسمانی باشد ، همه چون فایده و کمره اصلاح ظاهری و باطنی و عدالت کلی انواع عالم را ندارند بلکه در صورت صلاح فساد و در لباس تهذیب و تمدن و وحشت و نفرت افاده می کنند ... مردود العقل و الشرع می باشد .

علمای مذهب قندهار نایب جواب خود گرچه رژیم مشروطه را طرد کردند ، مذهباً از دادن فتوای مبسوط بر قلع و قمع مشروطه خواهان - چنانکه صدر اعظم می خواست - سر باز زدند . ایسا یکنار دیگر هم فتوایی در مورد شیعه مذهب افغانستان در ۲۴ حمل صبی سال ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) در جواب اسفنا صدر اعظم داده و در آن گفته بودند که : « مردم قزلباش به قبله نماز می خواند ، و تلاوت قرآن می نمایند ، و کلمه شهادت بر زبان جاری میدارند لهذا احکام ملت بیضا ایست که ایسا همه مسلمان و اهل ایمان و جایز الشهادت و السکاح می باشند و در حقن دماء و حفظ ناموس و اموال غرق بین ما و ایشان نیست ، و آنچه در تاریخ ۲۸ شعبان سنه گذشته (اشاره به تراعی کبه هنگام جنگ استقلال بین مسی و شیعه شهر قندهار بدسیسه عمال خارجی به وقوع رسیده بود) سبوح و ظهور یافته از نهب و قتل و غارت ، همه خلاف شرع و با جایز است و مرتکب آن لایق زجر و سیاست سلطانی است ... آنچه از روی کتب مذهب حنفی ملاحظه شد بمعرض عرس رسانده شد » (امضای ۲۴ نفر مدرس ، ۷ نفر قاضی و مفتی و سه نفر سمیه) البته صدر اعظم ازین فتوی استقبال نمود .

در حال از عطا این جریانات فهمیده میشود که در کابینه افغانستان چگونه اختلاف نظر در مورد سیاست داخلی و خارجی موجود باعث ضعف دولت جوان افغانی می گردید نه اینکه صدر اعظم با وزیر خارجه و شخص شاه اختلاف نظر اساسی داشت بلکه در حکومت مرکزی و ولایات کشور یک قسمت عدده مامورین دولت با طرح های جدید دولت مخالف و یک قسمت دیگر بدشمن حکومت تبدیل شده می رفتند ، این اوضاع به تدریج زمینه یک اختلال خطرناک را تهیه می نمود ، و کسانیکه روی یک

نقشه معین و مرموزی حرکت میکردند با انواع مختلف از کار شکنی و سبواژ در پیع نمی نمودند مثلاً هنگامیکه دولت برای تنظیم عصری اردو متوجه و افسران کار آگاه خارجی چون صیایک و همکارانش را استخدام نمود ، ایسا يك جرء سام اردو را در مهتاب قلعه بدست گرفته و با نظم بوی و تعلیم و تربیه و بعدیه عسکر و افسر بشکلی يك قطعه عصری در آوردند. این قطعه که نمونه کاملی یب ای تنظیم تمام اردوی کشور بود قطعه نمونه خوانده می شد ، در حالیکه از طرف افسران مخالف قطعه دیگری بنام «نمونه شکر» تشکیل شد ، و بالاخره قطعه نمونه ب از بین رفت وارد وه حالت ایتر صمدیم یا قی ماند . يك قسمت دیگر مامورین بزرگ که با سیاست خارجی آشنایی و با سیاست داخله دلچسپی ندا شنند فقط مشغول رشوت خوردن و پول اندوختن بودند و بس . در مقابل شاه بها مانده بود و دیگر حرمی و مشاورینی بها کفایت نداشت ، آن رجال فعال وهم عقیده قدیم او که در راه تبدیل رژیم خدمت کرده بودند ، بیر به آهستگی از بهلوی شاه دور ساخته شدند ، بعضی دروایات داخله و بعضی در سفارت های خارج و دور از مرکز مشغول گردیدند . باین صورت صحنه سیاست و اداره برای اشخاص مخالف دولت بار تر می گردید ، وبعد از اسهام دولت ملزوم شد که چگونه بسی رجال عمده دولت در اغتشاشات خوست و شوار و کاپیسا دست داشتند . يك حاکم اعلی دولت (امرالدين خان هندی) به غرض مشغول ساختن مردم پاکستان در مجامع عام قانون ر جائنشین شریعت مرمی می کرد. و يك وای دولت درهرات (محمداورامیم خان) توسط محمد معبوط خان هندی قوماندان کوتوالی ، مجبوسین را آن قدر گرمسنگی میداد تا در نام مجبوس بالا شده صلوات می کشیدند و اذان میدادند و شهربان هر روزی این درامای تکرار را میدیدند . يك نفر والی دیگر (عظیم الله خان) بدون مفاصه و لایت قطن و بدخشان را در بیعت بچه سفا داخل می نمود و يك والی دیگر (عبدی احمد خان والی کابل) بنام بطیم اداره در کاپیسا می رفت و با حبیب الله بچه سقا و سید حسین بحرمانه عهد و پیمان می بست و دیگری (احمدعلی خان رئیس تعلیمیه) در کاپیسا و پروان میرفت و دهاره دردان را با اسلحه دولت مجبوس می کرد ، يك قوماندان نظامی (محمد گل خان مهندس) هم عامداً هنگام اشغال شتوار پست خود را درجلال آباد ترك می کرد ودها مثال این. کتله های دهقان کشور بیر به هرور ریر صریات مالیات روز افزون و رشوت مامورین و بی اعتنائی دولت کوفته و منتظر و آماده هرگونه قیامی می شدند .

التماس سیاست صفا لغانه خارجی می توانست ازین زمینه مساعد برای اسهام دولت مخالف خود استفاده کند ، خصوصاً که دولت اما به تمام دروازه های کشور را برح هرگونه اشخاص خارجی و مخصوصاً مسلمانان مستعمراتی باز گذاشته بود . دولت هنوز تشکیلات ضد جاسوسی نداشت ، واداره صبط احوالات اوفقط مصروف تعقیب دوستان دولت بود نه از دشمنانش . چنانیکه تاسنگوخیل برعسکر و افسر دولت حمله نه نمود. دولت کمترین اطلاعی نداشت. وهم تاوقتیکه بچه سقا درپشت دروازه ارگ سلطنتی بحمله آغاز نکرد ، ریاست صبط احوالات افغانستان اطلاعاتی نداشت. درحالیکه عمال خارجی درداخل معوف تمام مردم افغانستان در روستا و شهر نفوذ کرده و درلباسی تاجر و ملا. قایلین فروش و سواواری. مأمور و ترجمان. داکتر و معلم مشغول پروپاگند خطرناک بودند.

این فساد اداره باشعرب ومامدارکل. مردم افغانستانرا ازحیایت ویشتیبانی دولت بازداشت وازدیگر طرف نقشه های سیاسی توطئه و دسیسه عناصر ارتجاعی داخلی. بااقدامات وفعالیتهای جاسوسی استعماری یکجا شد. وبار دیگر کشور افغانستان درآستانه يك تحول تاریخی اجتماعی واژگونه گردید. و اینخود مست سیاحت استعمار بودکه در ظهورهرجنبشی نویی. افغانستان راقدردمقدور عقب براند.

استعمار از سیر تکامل و تحول تاریخی يك جامعه ناآگاه بود. ولی میدانست كه او میواند این سیر را بطی نماید، و در هر ده سالی يك كشور مدظر را مجبور كند كه به نقطه آغاز برگردد و حرکت را از سر گیرد.

ف

اغتشاش در پاكٲيا ۱۹۲۴ :

مقدمه این اغتشاش ار مدت‌ها قبل در ولایت پاكٲياچیده میشد خصوصاً كه مردم از شاه بواسطه دست كشیدن دولت از معاونت و حمایت مردم سرحدات اراد در مقابل انگلیس، رنجیده بودند. بعضی ملاها و خان‌ها هم كه بواسطه از دست رفتن امیارات خود از دولت متعز بودند، ازین امر جاز مردم و روش می‌خردانه حكومت پاكٲيا، سوء استفاده کرده، رهبری اغتشاش را بدسب گرفتند بعدها مشاهده شد كه دولت انگلیس مستقیماً درین اغتشاش دست دارد، بر اساس سیاست خارجی افغانستان نقطه مقابل سیاست انگلیس قرار داشت، و انگلیس‌ها این تضاد سیاست دولتن را آنقدر حاد ساخته بودند كه مدعی برای تألیف روابط بانى نموده بود. مابین معنی كه افغانستان فقط ضائع بحفظ استقلال سیاسى و آزادی تعیین سر و پشت خود بوده، دیگر انتظار حیر و پاشیری از دولت انگلیس نداشت. در حالیکه دولت انگلیس و خود يك اد استان قری و مترقی را در همسایگی هند می‌خواست همین سبب بود كه از آغاز استقلال افغانستان عقد قرار داد مساوی الحقوق بین دولتن را از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱ عقب انداخت، و سعی نمود كه از استعمار و روابط افغانستان با دولت شوروی جلوگیری نماید، در ۱۹۲۲ افغانستان نوبه داد كه با اخراج قوسلگرهای شوروی از افغانستان روابط خود را با شوروی قطع كند، و در عوض اقامت نمایندگان انگلیسی را در هرات و غرني و غیره بپذیرد، و ربه علایق افغانستان و انگلیس منقطع خواهد گردید.

همین ماسمت بود كه در افغانستان سال هك‌دو مجلس مشوره افغانی در برج شمالی از كك شاهى بزرگ ریاست شخص شاه مركب از كائینه و مامورین دولت تادرسه مدیر، و از اسران نظامی تادرسه كند كمشنر تشكيل شد، مباحثه دورور طول كشید (نگارنده عضویت این مجلس را داشتیم و به نمایندگی از حلقه سیاسى « جوانان افغان » كتباً یاد داشت انگلیس را قهر استقلال شرد » و بر ديد آبرا « مطالبه كردم »، در رأی گیری كه بعمل آمد تقریباً كلیه اعضای مجلس یاد داشت دولت انگلیس را رد نمودند، و آماده‌گی برای قطع ماسبات و لو، جنگك چهارم افغان و انگلیس منجر گردد، نشان دادند، تنها سردار شیر احمد خان رئیس شورای دولت درین مجلس قول نوبه انگلیس را نسبت بجنگك ترجیح داد و پس .

چون اینخواست انگلیس در افغانستان برآورده نشد، دولت مذکور متوجه دولت شوروی گردیده، در میشتبر ۱۹۲۱ یاد داشتی بداد و بر قرارداد منعقد بین افغانستان و شوروی اعتراض كرد و گفت: دولت شوروی در افغانستان و هندوستان و ایران بر ضد دولت انگلیس تبلیغات مینماید، و در تاشكند مكتب تبلیغاتی باز كرده و از افلاپیون هندی دعوت آمدن بماسكو نموده، و از افغانستان درخواست تأسیس قونسلگری خود شرا در حوب افغانستان نموده است. البته دولت شوروی این ادعای انگلیس را رد كرد. مهذا لارد كرون، (با آنكه دولت شوروی با عقد قرارداد « راپالو » در ۱۶ اپریل ۱۹۲۲ با حرمنی بحیث دول كامله الوداد، موافق بمالای مواد قرار داد پرست لیثوفسك شده و فتح سیاسى در برابر انگلیس و فرانسه نموده بود) در ۸ می ۱۹۲۳ التماس‌نوی بدولت شوروی داد كه بایستی نماینده های مختار خود را از افغانستان و ایران به ماسكو عودت دهد. (در حالیکه با كراسین نماینده شوروی در ۱۹۲۱ قرارداد موقتى، تا زمان صلح رسمی، امضاء كرده، و اسرای طرفین آزاد شده و روابط تجارتی برقرار كرده بود) ولی این دعوت انگلیس هم رد شد .

پس دولت انگلیس متوجه داخل افغانستان شد و خواست با تولید اغتشاشات داخلی دولت جوان افغانستان را از بین ببرد. دولت انگلیس میدانست که سلب مجدد استقلال این کشور بطریقی است که ملی او، خارج از قدرت انگلیس است، ولی او میخواست دولتی در افغانستان تشکیل شود که با حفظ ظواهر استقلال، در باطن و عمل فقط از طرف دولت انگلیس دیده و روبرو گردد، و توسط چنین دولتی از ترقی و قوت افغانستان و هم نزدیکی با دولت شوروی جلوگیری بعمل آید.

برای عملی شدن این آرزوی انگلیس سوء اداره دولت و روش پادشاه افغانستان زمین را فراهم نمود. تابالاحره در حوت ۱۳۰۶ (۱۹۲۴) دوفتر از ملامی پاکستان ملا عبدالرشید خان و ملا عبدالله خان گردیری با پشتیبانی مردم منگل و جدوان در ملی یادداشتی تبدیل بعضی مواد قانونی برای عمومی را که مخالفت شریعت میدانستند، از شاه طلب نمودند. شاه جواب داد که قانون مذکور قبلاً بتصویب علمای شرعی رسیده، و باید هر دوفتر بفرض مذاکره با این علما بنگاهل آیند. البته علما نیز پذیرفتند و بنام حفظ شریعت اسلامی در پاکستان قیام نمودند، دهقانهای پاکستان از روش مأمورین دولت مخصوصاً حاکم اعلی و نجیده بودند بحسبیت از ملام عبدالله خان و ملا عبدالرشید خان برخاستند، و بعضاً خان های مقرر با آنها پیوستند. در عین زمان احساس میشد که تبلیغ ضد دولت در ولایات کاپیسا و پروان و هم ننگرهار شروع شده است. شاه هیئتی برای مذاکره مشتمل بر سردار محمد عثمان خان و مصداق ابراهیم خان وزیر عدلیه و قاضی مراد عبدالرحمن خان در پاکستان اعزام نمود، ولی ملا عبدالله خان و ملا عبدالرشید خان اظهار مخالفت کردند و هیئت سرگشت و اغتشاش مسلح شروع گردید. نتیجه این اعزام هیئت فقط مهلت دادن به رهبران اغتشاشی، و در عین حال برسمیت شناختن اغتشاشیون و سلب بردن مقام آنها در نظر عموم بود و پس.

در اوایل سال ۱۳۰۳ (۱۹۲۴) قوای مسلح شورشیان گردیز را محاصره و در کوتل تیره حمله نمودند. در بهار همین سال حکومت انگلیس در سرحدات آزاد سوقیات نمود، و هم از عبور ترانزیتی اسلحه افغانستان که از خارج خریداری شده و در هند رسیده بود ممانعت نمود و با این طریق روابط دولتی را تیره تر ساخت.

در حال جنگ بین دولت مردم دلی پاکستان بنعم و خواسته استعمار شروع شد زیرا مردم پاکستان در جنگ سوم افغان و انگلیس، دشمن را کوفته و از نظر استعمار «مستحق» سرکوبی و اسیرام بودند، چنانکه مردم کاپیسا و پروان (کوچه های و کوهستان) و مردم غلجایی و ننگرهار که در جنگهای اول و دوم انگلیس و افغان، دشمن را سرکوب کرده بودند از نظر استعمار «مستحق» مجازات شمرده میشدند، اما دشمن کار آنها را بایده حواله کرده بود. جنگ پاکستان تقریباً یکسال طول کشید، و بصرف معادل یکساله مالیات کل افغانستان برای دولت جوان کشور تمام شد. بصلاوه نرخ غله و علوفه در کابل و زابل، لوگر و پاکستان و اطراف کابل بلند رفت: یکسیر گندم به یکروپیه و یکسیر و یک چهارگاو به یکروپیه و یک خروار گاه به ده روپیه و یک سیر روغن به چهارده روپیه، در ولایت غزنی رسید. در حالیکه قبلاً غزنه دارای ارزان ترین غله حات بود. در ملی این جنگ طولانی فتح نخستین نصیب مردم پاکستان بود، زیرا مردم از سوء اداره دولت نزاری، و از حساسیت اودست کشیده بودند، پس اغتشاشیون در خوست حمله کردند، و محمد گل خان میمند غندمشر گانی و رئیس ارگاسرپ افغانستان که از کابل با دوتولی سواره بقشله خوست آمده بود، بدون جنگ خود را تحت محاصره اغتشاشیون قرار داد. او بعداً بهمین سبب در کابل طرف عتاب دولت قرار گرفته مدتها بیکار ماند. تاشاه او را منافق و بقوماندانی سپاه ببلخ مقرر نمود. همچنین سلیمان خیلها در حین شدت اغتشاش پاکستان بالای خزانه دولت که از غزنی بگردیز میرفت حمله کردند. محمولی خان وزیر حربیه که با هفت کتف عسکر از کابل

به کردیر سوق شده بود بیر تحت محاصره سورشیان قرار گرفت .
 ارکامل غیدمشر عبدالحمید خان معاون رئیس ارکام حرب و عهد مشر
 محمد اسمعیل خان ناهید ، عهد عسکر (موسوم به حال قدا) برای باز کردن کوتل تیره
 دیوسس بوریر حربه در کردیر سوق شد ، ولی در موصح بیدک لوگر در نتیجه یسک
 شاحون هولناک سورشیان ، نافر احیر کشفه شد . در ۲۴ اسد قلعه نظامی لوگر
 ارطوف و روشی ها زیر محاصره کشیده شد ، و معاقباتکی اعوان بیک حمله ناگهانی
 اشغال و پایتخت مستعیم تحت تهدید قرار گرفت . بعد از کسی سورشیان شهر غزی
 را در محاصره کشید ، در حالیکه احمد رایی ها و طوطا حیدر کول بیر را به سورشیان
 مگلی داده و ارتباط کابل را با پکتیا قطع کرده بودند . این تمها بود سورشیان از غری
 باستقامت کابل ناشیخ آباد و تکیه دروردک رسیدید ، و ملا عبدالاحد و سحان برادرش
 خوانه دولت را در شیخ آباد با حمله اتمام نمودند .

دولت انگلیس که کاروانکام دید بدمحله مستقیم آغاز ، و یکسر هندوستانی را
 بپام پسر امیر محمد یعقوب خان داخل پاکیا نمود ، ایستحص (عبدالکریم) در بین حدرا
 درآمد و رهبری اغشاش را بدست گرفت و خودش را امیر عبدالکریم نامید . ملا عبداله
 و ملا عبدالرشید که قبلاً هیئت اعرامی کابل و دهها کوه رد کرده بودند ایک خود شان
 یاد لگرمی به عبدالکریم ، حواش مدار که نامانورین و ملاهای دولت در لوگر پیوید
 البته یامید آنکه امارت عبدالکریم را بسایر ملاها بیر مقبولاند . ایستگاه طرفین
 در شاه مراد لوگر بمحل آمد اما بدون نتیجه منقطع گردید و حسکت مجدد آغاز بود
 و سه روز در لوگر طول کشید .

در طی ایحوادث دشمنان دولت بنگار ماسندید ، در ولایت نگرهار دهانه بازی
 شروع شد ، و در پس جوگیانی ها جنگ خانگی بین دو خان محلی آغاز گردید ، در کاپسا
 و پروان بیر دانه های قطاع الطريق مشکل ساخته شد ، و امنیت عمومی در ولایات مذکوره
 تحت خطر قرار گرفت . در کابل بیر بصمت اله قادیانی بمع اسمبار به تبلیغ آغاز نمود
 و متعاقباً ملا عبدالعلیم چهار آسیایی و ملا نور علی که به فروش نایر تبلیغات سوء ادامه
 دادند ، و ارمردشان مکاناتی مکشوف گردید که خارج بمحل آمده بود . در مطاوی همین
 زمان بود که یک شیخ خارجی دیگر نام «مسد سعدی اصدی» که خودش را شیخ عبدالقادر
 خیالی مسموب میسود وارد افغانستان شد ، و از طرف شاه امان الله عصای آیموسی
 مبت کازی و زربین و قلمدان بر نیش با ساع طلائع حاصل نمود .
 لغتس کابل اف ، اچ همی پسر وزیر مختار دولت انگلیس نیز برای مدار که
 بانگلستان برقت و ارطوف شاه سال «سردار اعلی» حاصل نمود . خان بهادر سپید محمد
 قوسل انگلیس در حال آباد ، که از اشتغال مردم برصد دولت عاجز شده بود ، به مسئله
 احصار گردید ، و او در هونل مسلم سطله خودش را بقصد انتحار گلوله باران نمود اما
 نمر و در شفاخانه مشفل گردید .

در همین سال بود که شاه امان الله بالایی نور المشایخ محمدی (حضرت فضل عمر)
 مشته شد و خواست او را محسوس نماید ، ولی شمس المشایخ محمدی (حضرت فضل محمد)
 که مردم مجاهد و عهد استعمار و هم طرفدار آزادی سرحدات ارمود انگلیس بود ، نگذاشت
 چنین شود ، پس شاه نظر با احترامی که نایر روحانی داشت ، ارجحس نور المشایخ
 منصرف شد مشروط بریکه ارامستان خارج گردد . نور المشایخ با عایله خود سرحد
 افغانستان را عبور کرد و در دیره اسمعیل و کوته اقامت اختیار نمود ، ولی حکومت
 افغانی یادداشتی بانگلیس فرستاده و دور شدن نور المشایخ را از سرحدات بر دیک
 افغانستان نقصا کرد ، پس نور المشایخ علاقه بمبئی اعزام گردید . آخندزاده صاحب
 تگاو و ملا حمید الله خان بیر در همین سال کابل را بمصد ادای حج ترک کتب و شاه
 ده هزار روپیه و یک موتی به او عطیه داد .

حکمای پاکستا که در هر نقطه اغلب بمع شورشیان تمام میشد، دفعتاً وارد مرحله نوین و معکوسی گردیدند. نایبمندی که عبدالکریم حدادستانی داخل پاکستا شد و دعوی امارت نمود دولت افغانستان ازین عجله حکومت هند بسیار استفاده کرده و وسعت بحر را دربرداشت. کشور مشیر ساخت مردم افغانستان با آورده گی که از مسعود اداره دولت داشتند، جنگ پاکستا افلا بیطرفی خود را حفظ میکردند. همیشه دانستند اغتشاش پاکستا ماهیت مذهبی بی، بلکه ماهیت سیاسی و آنهم مداخله دولت انگلیسی، دارد. همه حمایت دولت برخواستند و بر عهد نمود خارجی متحد گردیدند. پس ولایات شمالی افغانستان اعرام ده هزار سواره، و ولایت بنگرهار اعرام هجده هزار نفر مسلح برده گرفت، و از کاپیسا و پروان قطعات مدادیه رسید مردم هزاره بشاه پوشیده که مادر جنگ برادران پاکتایی باحال مداخله نکردیم ولی اکنون که دست خارجی توسط عبدالکریم هندی در افغانستان دراز شده، ما حاضریم که ناپسند هزار مرد مسلح بدست تقدیم نماییم در خود پاکستا نیز احساسات عمومی بعد از ورود عبدالکریم هندی انگیزه شده بود، چنانکه مردم چایی و چمکنی طرف دولت را الترام کردند، و همدوهای حرس تقدیه عسکر دولت را بدمه گرفتند. شهر کابل تادیبه معاش سه کتک نظامی اعرامی در لوگر را بدیرفت، و بعضاً زبان کابل زیورات سرد را بدولت اعانه دادند سه هزار شاگردان مدارس کامل از وزارت حربیه تعاضای اسلحه و شمولیت در میدان جنگ بودند، و عده بی هم بحوسب سوق گردیدند. تعلیمات نظامی نیز در مدرسه آمار شد و قوای امدادی بلخ و همدهار در کابل ریختن گرفت. (۱)

داکتر گروبا شارزاده سفارت حرمی در کابل با تمام ارباب جرمی در افغانستان داوطلب خدمات جنگی در محادثات پاکستا گردیدند، و وزارت خارجه افغانستان تشکر و امتنان نمود. هنگام سفارت نمایندگی دول ترکیه و شوروی و فرانسه احساسات دوستانه و همدردی خود را اظهار کردند. نایبمندی اسرانی دولت در محادثات مختلف از مرحله دفاع گذشته و به تعرض آغاز کرده بودند محمود طرزی در همین سال بود که سفارت افغانی را در پاریس ترک کرده بکابل آمد و وزارت خارجه را در دست گرفت، و طلبه لیسه های امایی و امامیه یادادن دعوتی تکریم و تنظیم این سرد را بجا آوردند. همچنین شجاع الدوله حاکم رئیس تنظیمه هرات بکابل آمد و به پروان و کاپیسا رفت و بحیث رئیس تنظیمه امنیت عمومی را حفظ و اداره مالیات قطاع الطریق را صلوم نمود. غلام محمد جان وزیر تجارت غزنی را مامون نگه داشت، و جبرال غلام بی جان ولایت بنگرهار را حفظ نمود. جبرال مشهور محمد عمر جان سورهم حمله شورشیان پاکستا را در غزنی که بمحاصره پرداخته بودند بمسختی درهم شکست و بهمد نفر کشته گرفت جبرال جنگاوران پاکتایی را که شیخ آباد و تکیه را اشغال کرده بودند مغلوب و فراری ساخته تهدید را از سر کابل مرفوع نمود. در کابل هم محکمه نظامی ملا عبدالاحد و ملا سبحان وردکی جبرال کسند خزانه شیخ آباد و چهار نفر همدستان شان را با ملا عبدالعلیم و ملا نور علی و ملا محمد آله قادایی اعدام نمود. محمد امین خان غنبد مشیر قلعه نظامی لوگر را مدافعه و حمله آوران پاکتایی را منبزم ساخت، و غلام بی جان چرخ در تکیه اغویان لوگر قوه اغتشاشیون را مغلوب کرد، و محمد یعقوب خان غنبد مشیر مهربان را تعقیب نمود سردار شاه ولیخان دولوگر مداکره با اغتشاشیون را آغاز نمود و میرزمان جان کبری و جبرال عبدالوکیل جان در میدانهای جنگ لوگر رشادت بسیار نشان دادند. رحیم علی جان کدک مشیر قطعه انشاءات و جان محمد جان تولین مشیر نورستانی در حدیث نظامی طرف توجه اسرانی بزرگ فرار گرفتند. بهرام جان سرخابی هم تمام شوارع لوگر را بطرفداری دولت محفوظ و مامون نگه داشت.

(۱) جریده امان افغان در شماره حیای سال ۱۳۰۲ شمسی یعنی دو هنگام اشغال جنگ تمام این قصایار را به تفصیل ذکر کرده است.

مردم احمدزایی نیز از صف شورشیان خارج شده و پادشاه آنها میرغوث اللهین خان پسر جهانداد پکایل رحید، و مامورین و افسران دولت داخل ولایت پاکتیا گردیدند از قبیل سردار شاه و لیخان و غلام نبی خان جرحی معین، وزارت خارجه و جنرال مصدق خان و علی احمدخان رئیس تنظیمه ولایت ننگرهار و غیره. کونل تیره از طرف اغتشاشیون تهاجمیه سد و مخطط ارتباط کابل با کتیا مجدداً برقرار شد.

از دیگر طرف محمود لیخان وزیر حربیه که از گردیز، ارگون و ککواژ و خواست و جنرالان را مراقبت میکرد، اداره منطقه بین گردیز و میرزک را بسردار شاه و لیخان و لغاده منطقه بین میرزک و خوستخوا به علی احمدخان رئیس تنظیمه حشری داده و خود شورشیان زومت را مغلوب و ۴۰۰ عمر گروگان گرفت، همچنین کتواژ را تأمین کرد و بهسران عبدالکریم خان تحصیلدار و یگروگان آورد، از آن بعد اوداخل ارگون و جدران شده در جنگهای سپین لغت و شاهی کوت زومت و نیکه جدران شرکت و رریه، اما در اشغال نیکه جدران رشکستن مدافعه اغتشاشیون فقط جنرال محمد صخر خان موفق گردید. حبیب الله خان معین حربیه که باری منگل هارا در راه میرزک شکسته بود نیز در معیت وزیر حرب قرار داشت، وزیر حربیه بهمدار جدران و الهه به خواست رفت و مکتوب دولتی را مجدداً دایر کرد. باین ترتیب اغتشاش بزرگ پاکتیا بصرف خون جوانان افغانستان خاتمه یافت، ۸۰۰ کنگد عسکر منظم و غیر منظم در سرانسر پاکتیا معین گردید. آخرین فوه مقاوم اغتشاشی پاکتیا (سنگ خان و زلمی خان) - مردم موسی حیل منگل) نیز از سپاه دولت شکست خوردند و فرار کردند. پیرک خان مشهور جدرانی که یکی از غازیان کشور و اوطحیان دولت مرکزی بود، در طی حسین جگما بطرف لنداری از دولت کشته شد.

عبدالکریم هندوستانی بهند فرار کرد، و ظاهراً پلیس انگلیس او را تزکیف نمود و باز درم ما یفرستاد، مگر مولوی یار محمد خان حقری از افغانستان بهند رفت و او را تعقیب کرد تا در برهما بیافت و بکشت و برگشت، در حالیکه جنرال قومس افغانی حاجی محمد اکبر خان از هرگونه مداخله بی درمورد اجتناب نمود. اما شخص شاه یار محمد را بنواخت، و او در کابل بود تا بعد از سقوط دولت امانیه، در محبس افتاد و سائبا بهاند و پیر و شکسته رها شد و برسد. همچنین مردم جدران حلاعه الله و حلا عبدالرشید را که در کوا متواری شده بودند دستگیر کردند و به دولت سپردند، و آنان در محکمه نظامی کابل محکوم به مرگ شده ۲۵ نفر رهبران شورشی در ۴ جولای ۱۳۰۴ (۱۹۲۵) گلوله باران گردیدند. یکمده چندمید کبری نیز به گناه کفتار دسته جمعی عسکر جانان و عبدالحمید خان و محمد اسماعیل خان غنمشیران در بیدک لوگر، بولایت شمالی تبعید شدند، و یکمده بطور گروگان در کابل بهاندند.

البته دولت درحک که علیه اغتشاشات ارتجاعی فاتح برآمده، و اما در دیفرورم خود از طرف جرگه ۱۳۰۳ (۱۹۲۴) در عفمان شکست خورد. زیرا شاه در حین اغتشاشات جرگه کبیر پغان را باینشتر از هفت صد نفر عضو تشکیل کرد تا در مقابل اغتشاشی پاکتیا پشتیبانی ملت را حاصل نماید. ولی در کشوریکه احزاب سیاسی غنی و قاعوی وجود نداشت، و در انتخابات محدودی رأی دهنی و آرای کنهی و میری حصول نبود، شاملین و منتخبین جرگه بیشتر و بکثرت از روحانیون و خانها و زمینداران و تجار بزرگ میبود و ایسا فقط از منافع طبقاتی خود محافظه میکردند، نه از منافع عمومی و وسیع حفظ و حالدار و پیشه ور. شاملین لغت شکست شد و روشنفکر و طرفدار حریم بهمدیران اکثریت آنان محکوم به شکست بودند، خصوصاً که شاه زیر تهاجم اغتشاشیون پاکتیا و خطر انهدام قرار داشت، و میبایست با سپاه و مدافعین و باطن روحانی و طبایع حلا و دیفرورم بود. پس این طبقه که در جرگه پیشین دارای اکثریت بودند ۱۹ نفر مدخل را تصرف و خواهی خواهی با اعضای شاه، که معمولاً نوعی در جرگه ها و جاست میداشت، رساندند، و به

ریفرمهای مرحله اولین ضرورت محتوی حواله کرده .

تعیین پادمال و اجرای مقدر، و تحصیل زن در مدرسه لغو شد، نکاح دختر صغیره جایز گردید، صلاحیت قاضی در مریوات مسلم شد، کشتی ساری در سکرار عمل واحد، و آثار توبه و صلاح در پیشانی جامی باعث تعلیل مجازات گردید، در محاکم مامورین دولت، شرکت قاضی و مفتی اجباری شد، برای تحصیل السسه خارجی در مدرسه حوافن عقاید و دنیا تحصیل تاکید گردید، گماشته شدن محتسبین برای احتساب لایق شد، تنظیم امور ملا و مؤذن بر دمت دولت گذاشته شد، کلمه آزادی فردی منحصر بامور شخصی گردیده در امور سیاسی و عقیده وی، قیدداشتن تذکره تابعیت و نفوس در امور شرعی لغو شد، نکاح بودن مرد تاجپار زینرا بدون قید و شرط آزاد گذاشته شد، خدمت کردی در زیر پرچم یادادن وجه نقد عوض خدمت کردن منظور گردید، تاسیس دارالعلوم عربی حتمی شد، همچنین موجودیت مکتاتب حفظ قرآن تضمین گردید .

این تصویب جرکه پنهان بامضای علمای منتهی سادات و مشایخ و رؤسا و وکلای مجلس عالی لویه جرکه راضی شاه توسط اوراق مطبوعه در سرتاسر کشور منتشر گردید، و هم جریده امان افغان آنرا در شماره ۹ سنبله ۱۳۰۳ شایع نمود مبعدا این جرکه قانون اساسی را تصویب کرد، و دولت را در مورد مامورین رسمی به انتخاب صحیح و اهلیت داشتن مأمور موظف ساخت.

بعد از اغتشاش : این اغتشاش قوی که بایستی تازیانه انتباهی در پهلوی دولت شمرده شده، معاصد ادارها اصلاح میشود و برای آینده محرک يك تنظیم چندی در امور دولت میگردد، برعکس در طرز اداره شخصی و مطلق انسان افغانستان مؤثر نمیتاد، و همان آتش و کاسه قدیم باقیبماند. شاه در امور نظامی هیچ توجه مثبت نکرد و اردوی افغانستان را باشخاص ملکی که هیچ سر رشته از امور نظامی نداشته بسپرد و وزرای حریه او که مرلت قوماندان عمومی قوای مسلح کشور را داشته و ریاست از کاسه حرب عمومی را هم تحت او امر خود بکه میداشتند، اشخاص عادی و عجمی در امور نظامی بودند مثلاً افسران کار دیده و امتحان شده را بتدریج از رأس امور حربی دور میسود، مثلاً افسرانی که در روزم استقلال و یادراغتشاش پاکتیا ارزش نظامی خود را ثابت نموده بودند در کشورهای دوردست رانده شدند و با طرفین اعتنائی حتی مجازات دولت قرار گرفتند و جای ایسا بیشتر باشخاص غیر محرب داده شد، مبارکشاه خان عمعشر پاکتیا در حرب استقلال فداکاری نمود و ترویج نکرد تا بمرد. جنرال محمد عمر خان (سور) که در جنگ استقلال رشادت قابل وصفی نشان داد، در محبس افتاد، جنرال عبدالقیوم خان پشانی که در حرب استقلال فداکاری نموده بود مورد عتاب قرار گرفت و کدکشر داد محمد خان از کزایی پسر سیه سالار لندی محبوس شد. همچنین جنرالهای دیگر چون پتین بیگ خان و غیره در عوض محمود سامی، نایب سالار و قوماندان قوه اردوی پایتخت گردید و علیهذا القیاس .

بوده اردو محدود و تعداد قشون بمناسفه تقلیل گردید، و رشوت خواری در اردو بشکل يك امر طبیعی درآمد. پس در کشوری که طبقه فیودال و اشراف و روحانی محال دولت بودند، و مامورین دولت با رشوت خواری توده های خود مردم را رنجانده میرفتند، و هم فعالیت زیر زمینی استعمال برای تخریب کشور دوام داشت، تضعیف اردو که آخرین وسیله حفظ و تطبیق ریفرمهای دولت بود، بمنزله از جنون معنی دیگر نمیداد. همین روش و سیاست شاه بود که زمینه آخرین انفلاق کشور و اسهام دولت حوان افغانستان را آماده کرد و سه سال بعد مملکت واژگوه گردید .

سامرت شاه در خارج (دسمبر ۱۹۲۷ - جون ۱۹۲۸)؛ در ۱۹۲۷ دولت ایتالیا پادشاه افغانستان را دعوت به مسافرت در ایتالیا نمود، و او در دسمبر ۱۹۲۷ بقصد

تحکیم روابط اقتصادی و کلتوری با ممالک خارجی عازم اروپا گردید. خط حرکت او از صدها به کراچی و بمبئی بود، در حالیکه دولت انگلیس انتظار او را در دهلی میکشید. شاه در مجامع هندی آزادانه حرف زد و حکومت انگلیس را آزوده تر ساخت. در حالیکه لندن بملا دهلی را در مراقبت و احتیاط از قبول و فعل شاه متوجه ساخته بود. در هر حال شاه از عهد بکشور مصر و باز به ایتالیا رخت و بار آنجا به فرانسه و بلجیم و جرمنی کشید. در انگلستان شاه داست که اگر از مسافرت در کشور شوروی حدود داری کند. انگلستان برای هر گونه امدادی با افغانستان حاضر است ولی او نپذیرفت و به مملکت شوروی سفر کرد. انگاه بکشور ترکیه و باز ایران رخت و با افغانستان عودت نمود. پادشاه افغانستان در شرق قریب صنعت یک پهلو ان شرقی ضد استعمار غربی و در اروپا بحیث یک فاتح جنگ در مقابل امپراتوری برتانیای استقبال شد. تنها حکومت ایران از انوار گرمی و حرارت خود داری بود زیرا ملکه افغانستان و زمان همراهی همه بدون نقاب و ممجر بود. در حالیکه زنان ایران آفرود در قید حجاب بسر میبردند و شاه ایران ورود ملکه افغانستان را بدون نقاب، مخالف عین کشور خویش میشمرد.

شاه اما الله در اروپا قانریکه هانی بحریه و در استحکام روابط با دول خارجی بکوشید، و در تورکیه دوستی و همکاری فرهنگی و نظامی بین دولتی صادقانه تحکیم گردید. اما پیشامد رجال بزرگ و مقتدر عصر، در طبع پادشاه جوان تأثیری از عجب و خود بیسی بها گذاشت، و نمائشی عظمت تحنیک فرهنگ عرب او را در تطبیق این تمدن و کلتور در افغانستان شتابزده ساخت. در حالیکه او از دود لزوم قوت محرکه و تطبیق دور افتاده بود. در ایام توقف شاه در لندن بطبیعی جراید انگلیسی او را پتر کبیر افغانستان خواندند و خواستند در تعجیل طبیعی او تسریع نمایند، در صورتیکه در داخل افغانستان دستهای مخالف مشغول تهیه زمینه اختلال و جلوگیری از هرگونه رفورم و اصلاحات اجتماعی بود.

و قتیکه شاه برگشت آمدرد گذشته نبود، او بسیار خود رای و خود خواه و مغرور شده بود و با اقدامات عجولانه ئی که نمود بزودی افغانستان را مستعد یک انقلاب منفی نمود، دیگر دربار ساده قدیم وجود نداشت، کالر و نگارایی و تعجیل و فیشمن جای بساطت و البسه وطنی ریخن بسترها گرفت، عیاشی و خوشگفروانی بشتت شروع شد، و رفورم مفید و حقیقی بانفعاعات مصر و بجه گانه آمیخته گردید در تطبیق این امر، طبع باصلابت و خواسته های مردم زیر نظر شاه نمود، و اعرسرت اقتصادی و زندگی ملت بیخبر افتاده بود مثلا در کشوریکه صد ها مشکل اقتصادی و زراعتی و تخنیکی و اداری مستلزم رسیدگی و اصلاحات بود، شاه فرمان داده بود که تعطیل روز جمعه بروز پنجشنبه در تمام ادارات کشور عملی گردد، در حالیکه تعطیل جمعه یک عئنه بیضرر و پیشتر از هزار ساله کشور بود که جنبه قسمیت مذهبی در انظار ملت افغانستان و کلیه ممالک اسلامی داشت، و تا هنوز در کره زمیسیچ دولتی بنام رفورم روز تعطیل هفته کی قدیم خود را مثلا از انگشبه به سه سنبه تبدیل نکرده بود زیرا این تبدیل قصول بود و بحیات جامعه تعلق و تماسی نداشت و نه مانع ترقی و انکشاف کشوری بود.

همچنین شاه امر نمود تا در جاده های مخصوصی در پایتخت تابلو ها گذاشتند و نوشتند: - هیچ زنی با برقع نمیتواند از اینجا عبور نماید. پلیس ها این امر را تطبیق مینمودند و زنان ناداری که البسه عادی خود را در زیر چادری پنهان نموده و توان پوشیدن لباس نسبتاً خورتی نداشتند مجبور شدند که از خریداری مایحتاج شبانه روز خود در بازار های مصور تر صرف نظر کنند، در حالیکه هیچ ها بریکه

و کارخانه بی برای کار کردن زنان وجود نداشت. شاه امر نمود که تمام مردم در شهر کابل دریشی و کلاه بیوشند، و در هر چند قبیله پولیسی استاده بود که از متطهین جریحه نفی میگرفت، قطع نظر از مصارف دریشی که از توان اکثریت مردم خارج بود، برای تطبیق این امر هیچ مغایره ندریگی که اقلاً برای صد هزار نفر دریشی و کلاه داده بتواند موجود بود، لهذا اغلب دگامداران کلاه های مختلف نظامی در سر میگذاشتند، مردم میگفت که مذهباً موهبی ناسگرفته خود را در دستار های بزرگ می پیچیدند تا چار بودند که با کلا های پشمی کشدار، سر و دستار خود خود را یکجا بیوشانند و این خود شش را بیک تابلوی گلاریگاتوری تبدیل ساخته بود خصوصاً که سلام دادن با دست مع شده و بایستی بر سم مرگ کلاه از سر برداشته شود. همچنین اوصافی در پیمان محل بال حاکم تشکیل میشد، و در لوی جرگه بر مالیات مردم افزوده میگردد، باقیات مردم توسط محصلین دولت زیر تحصیل قرار داشت، و اغلب ویرا وولات و حکام رشوت میخوردید. مردم شکایت کننده مرکز استفاده و بار رسمی نداشتند، و عرایض شکوه مردم از دست ماموری بخود مامورین بر میگردد. در مدت ده سال هیچ وزیر و والی و حاکمی معاکمه و مجازات نشد و بار حاکمیت بکلی متروک گردید. انتخاب مامورین بزرگ فقط بسته به شتمانی و اعتماد شخص شاه بود که در آن لیاقت و کفایت در نظر گرفته نمیشد، و اکثر مامورین بزرگ از رجال قرن ۱۹ و در باریان قدیم بودند. خصوصاً اشخاصی که نسبت نردیک به پادشاهان شاهی داشتند. گویا ریفرم و تحول جدید که مانع یک ماشین تازه اختراع بود توسط میخیکهای قرون وسطی بکار انداخته شده بود.

در لوی جرگه هزار نفری پشان (۱۹۲۸) با آنکه نمایندگان ولایات پرو گرام اصلاحی دولت را ملی الرغم مختلف و معتنه خود تصویب نمودند، برای هیچ سایندهی اجنبی داده نشد که از سوء ادویه وزرا و حاکم کشور بنام ملت حرف بزنند و راه اصلاح نشان دهند، مقرر بود که هر ولایتی مطالب خود، شراکتی به رئیس شورای دولت سردار شیر احمد خان بسپارد، سردار اختیار داشت که چه چیز را در آنچه مباحثات جرگه بپذیرد، و چه چیز را ممنوع بقرار دهد. پس جرگه مایوس و متعری گردید، و غلام محی الدین خان اری نماینده انتخابی کابل که سه صد هزار روپیه نامه برای خریداری مباحثات جنگی دولت شخصاً پیفرشته بود فریاد کرد: اعلیحضرتا! مادمیکه این ورای مشهور بالصلد شما تا پای معاکمه و دار پرده نشده اند، هیچ اصلاحاتی در مملکت ممکن نیست. و قتی که در جرگه تاسیس شورای ملی انتخابی به تصویب رسید نگارنده بحیث وکیل انتخابی پایتخت گفتم که تا وقتی که ورای دولت قانوناً در برد شورای ملی مسئولیت نداشته باشد، و تساهل بصورت شاه مسئول باشند شورای ملی مأمور اصلی خود را نمیتواند داشته باشد. ولی اینصدا های متعدد نمایندگان حرک بجان نرسید، و در هودت و کلا بولایات و روستا های کشور طوماری از سوء اداره دولت در برابر چشم توده ملی مردم کشوده شد.

متقابلاً در جلسه چمن استور کابل هنگامیکه بکنفرانس امین جلسه (عبد الرحمن خان لودی) گفت: اعلیحضرت خود شایراً یک پادشاه انقلابی. دو نطق خود عمری میبودند، پس توقع میرود که انقلاب در دستگاه دولت را بپذیرد، ده سال است که اعلیحضرت وظیفه حاکمیت ملی کشور را شخصاً بدوش گرفته اید، در حالیکه انقلاب مقاصدی است که بعضی اعلیحضرت شخص مسئول دیگری بحیث حاکم اعظم افغانستان منصوب گردد. البته این پیشنهاد ها پدیده تغردید، و جواب عبدالرحمن خان فردای آروز در قصر دلگشا داده شد، و آن اینکه او را احضار کردند و از طرف شاه امر نمودند که استعفاي خود شرا از ماموریت دولت بدهد. (او رئیس کمرا ت کابل بود).

روپس گرفته اداره دولت بشکل یک حکومت مطلق العنانی در آمد که در تاریکی

راه میرفت ، بهمپی سبب بود که محمود طرزی از وراره‌خارجه عزل گردید و جانش به شخصی مانند غلام‌صدیق خان چرحی داده شد که او کفایت‌داره سیاست بین‌المللی افغانستان را نداشت همچنین محمود لیحان وزیر حربیه از کابینه اخراج گردید و برای نام دوکیل شاهه خوانده شد. عبدالهدی خان داری وزیر تجارت نیز از عضویت کابینه استعفا نمود و میرسید قاسم خان قبلا از امور میده دولت بکنار رانده شده و یکمده رجال کار آگاه کشور مدتی پیشتر بهماوین سفر از افغانستان خارج ساخته شده بودند . معینا این وضع در معنی آن نبود که رجال وطن پرست بکلی نا بود گردیده بودند. هنوز در پاتخت و ولایات دماور ملکی و نظامی مردان شریف و با کفایتی وظیفه دار بودند، مگر هر از اداره بتوعی آمده بود که اینها در مقابل استبداد رای شاه وهم کارشکنی یکمده از مامورین مقرر و مخالفه که در تفکر شاه نمود و رخنه کرده بودند از انجام هر گونه خدمتی در راه امنیت کشور و حفظ دولت عساکر شده بودند .

پس اختلال دستگاه اداره که مقدمه انحلال کشور بود بجایی رسید که دزدی فقط با سه صد نفر تنگدار بدون توبه و پیکاره در پایتخت افغانستان حمله کرد، و وزارت حربیه فقط ۸۰ نفر عسکر و آنهم از محافظین مخار دولتی برای دفاع حاضر کرده توانست و پس

البته درین انحلال بزرگ که افغانستان را در یک مرحله مهم تاریخی سالها بمقیب انداخت، سیاست استعماری تیر دسداشت، ولی این تأثیر خارجی عامل درجه اول انحلال نه بود، بلکه سوء اداره دولت افغانستان عامل نخستین و برای مادی و معنوی کشور گردید ، و این سوء اداره داخلی بود که بکامست خود زمینه فعالیت مخالفان خارجی را مساعدت ساخت اینست که دستگاه خارجی از زمینه استفاده کرده و ماشین جاسوسی او در داخل افغانستان فعالیت شروع نمود. و حالا در کابل یکمده منجم انقراض حتی سلطنت شاه را پیشگویی کرد و بسرعت این پیشگویی در بین طبقه های درباری منتشر گردید در حوزه هلمند بکفر احمد خوانی حمل کرد و افواه شد که تاج از سرشاه افتاده است و . این تنها نبود در سراسر حدود شرقی افغانستان بهر از ها تصاویر جمعی نیم برهه بهام ملکه افغانستان بخش گردید ، و عریمت طالبات افغانی از سرحدات شرقی به قسطنطنیه باتانیر معکوسی درین توده هامنتشر شد، یک شمع هم در محبوب و یک مرشد در شمال غلغلا رفتار شاه را ضد شریعت اسلامی اعلام کردند و کشتل لارسی معروف گفته شد که در جامه عیلامی در شرق افغانستان داخل گردید و هیژم اغتشاش را آتش زد ، حتی ایس موضوع در جراید شوروی و انگلیسی مطرح بحث فراز گرفت .

در داخل دستگاه حکومت تیر با تردستی و در جامه دوستی سبوتاژ و کار شکنی آغاز یافت .

حزب نقابدار: درین روشنفکران وطن پرست یکمده عناصر مرموز بشکل یک حزب نقابدار و معنوی رخنه کرد. این نقابداران شاولان دمرکز و شرق کشور جهت فریفتن مردم شعارهای دروغین «انقلابی» میدادند و طاهرا از جمهورییت و دم‌میرده اما اینها معنأ دشمن جدی دیموکراسی و جمهورییت و ترقی بوده برای دیگران خدمت میکردند و بعضا معلوم شد که ایشان سحر مردور و آلهی در دست ارتجاع و استبداد بوده ویرا در وزیر عنوان «جمهوریخواهی» برای او پند آورند رژیم امامیه کوشیدند ، و می الواقع راه را برای برقراری یک رژیم ارتجاعی باز کردند در حالیکه دیموکراتهای حقیقی مرصد نظام کهنه فیودالی بوده بهیود حال ملیو با دهقان کشور را بد نظر داشتند ، و در مقابل ارتجاع از اصلاح و بقای دولت امامیه حمایت می نمودند

رو به بر فرته فعالیت ایندسته ارتجاعی، سیلانی از بروی بگند صبیح و تحریک آمیز در سر تا سر کشور جاری نمود و افکار مردم را منحرف صاحب البته در بین

تمام این قیامتها تبلیغ روحانیون بمش بر حسته تری داشت زیرا ایسا توانستند که تمام توده هاراکه قلا از طرز اداره دولت شاکی و رنجیده بودند ، با اسلحه تلغین و تکثیر شاه مجبور نمایند .

مقدمات يك توطئه بزرگ :

بعد از آنکه دولت امانیه در داخل کشور با بدیت قوه های ارتجاعی ، و در خارج کشور با سیاست مخالفت دولت انگلیس بمقام ، و بواسطه حرا بی وضع اقتصادی مردم و سوء اداره از پشتیبانی توده های مردم محروم شده در افغانستان بر ضد او طرح يك توطئه عظیمی ریخته شد ، و دسسه حات پراگنده مخالفین تمرکز یافته و عملیات تخریبی آغاز گردید . چون ولایات شمالی و عربی افغانستان او مرکز دور بودند ، و ولایات مرکزی و جنوبی (هراره حات و قندهار) مستعد قیام بر ضد دولت نبودند ، و هم ولایت پاکتیا نوبت رسید مخالفان را مقلوبانگدشمانده بود ، لهذا دشمنان در دوحبه دیگر مشغول فعالیت گردید یکی در شرق کشور و دیگری در بلوی پایتخت البته اعتقالت نخست ارجسبه شرق آغاز گردید تا دولت محصور سو قیات سپاه گردیده و پایتخت را از عسکر فلیبی که داشت تخلیه نماید . آنگاه از حبه شمال شهر کابل (گوهدهای و کو هستان) شورشان در پایتخت مدافع بریرید و بصیرت دولت را معقود دهند شك نیست که در هر دو حبه اشخاص اجیری ، اغتشاش را رهبری و قسمآ مامورین عالی رتبه دولت بامان کمک میکردند .

از نظر مخالفین ، این طرح جدید دو فایده داشت در صورت که میانی اغتشاشیون دولت از بین میرفت ، و در صورت ناکامی ، دولت هر دو را - اول پاکتیا - تسخیر میکرد ، و هر دو ولایت دلیر که در حثکهای اول و دوم افغان انگلیس ، دشمن را بشکل بیسابقه درهم شکسته بودند ، محاربات میشدند . در هر حال از مدتی قبل در کاپیسا مرد مشهور و ماحرا حویی نام - حبیب الله بچه سقا ریس نظر دقیق مخالفین دولت گرفته شده بود . این شخصی در اوایل جوانی جزء خدمتگاران شخصی يك نفر از ملکان گوهدهای (ملك محسن کلکائی) قرار داشت و این ملك و رشکست شده و پسواد از دشمنان جدی ریورم و دولت بود .

حبیب الله مثل ملك بیسواد بود و اما خدمت زیر پرچم را از ۱۹۲۰ دره قطعه نموده اردو انجام داده بود . حبیب الله مرد گندم گوی توعد و میانه قامت بود که ریش دم بوده داشت گفته میشد که او در ایام خدمت عسکری گاهی به دوری هم می پرداخت ، و وقتی بهمین نام در حکومت محلی گوهدهای يك دوره حبس راضی گسره بود . در ۱۹۲۴ هنگام اغتشاش پاکتیا او در ذیل عساکر احتیاط مجدداً حلب و تحت اسلح شده و در محاد پاکتیا سوق گردید ، و بعد از فتح دولت به حلال آباد برگشت ، و رفقای عسکری خود را که بهرم کوچکی محبوس شده بودند ، از محاسن فرار داد ، و خود مکا دل آمد . او هنگام عودت به کلکان در دشت «قلعه حاجی» بایکدسته کوچک برخورد که میخواستند تفنگ او را بزرگ بگیرند ، اما او یکسر از متجاوزین رانگشت و تفنگش را برگرفت و قیه را فراری ساخت . حبیب الله خود بوزارت حربیه آمده تفنگ مقتول را تحویل و قصیه را شرح داد . و رارب حربیه قصیه را بمقیب قاتویی نکرد و حبیب الله مرخصی شد و در کاپیسا دسته از دزدان تشکیل کرد و خود در راس دسته قرار گرفت . اوین بعد در کاپیسا و پروان قضایای سرقت رخ داد و حکومت به مقیب پرداخت و از همین وقت عملیات عادی دودی به يك توطئه سیاسی مبدل گردید .

معارن این اوضاع والی کابل «علی احمد خان» شخصاً به گوهدهای رفت و به تحقیق پرداخت اوین بعد از میر غلام حسن خان یکی از خان های متنفذ علاقه بهمسود هراره چنین توضیح سود : وفتکه مر از مسود در کابل آمدم گفتند والی کابل بغرض تحقیقات در گوهدهای رفته است ، چون کار من معجل بود همانجا فردا لی رستم و او با وضع بسیار رفیعانه مرا بد برمت و شب نگهداشت (این میر هزاره سالها در دربار

امیر حبیب الله خان جزء قطعه سراسر اوس شاه قرار داشت و چون نفوذ خاصی او در بسود زیاد بود، طرف توجه و آشنایی درگان درباری و منجمله والی علی احمد خان شاه اغاسی ملکی دومار، قرار گرفته بود و در آتشی صحت شمایه سخن را سیاست دولت کشیده آنگاه در بر مردمانش را احضار و بنام حبیب الله خان و سید حسین بن عمری گردی گفت که ما که اکنون سه برادر بودیم حالا چهار برادر شدیم، اما برادر پنجم ما (سید احمد بیجه شاه دور هراوه) در برد شماست که بایستی برای روز عمل آماده باشد. بیجه شاه نور دزد مشهوری بود که حکومت از دستگیری او در کوه عاجز شده، و اعلان کرده بود که اگر حوذا نسیم کند از مبادات عمو است، و اعتماد کرده و در بسود برد میر غلام حسن خان آمد و قضیه حواست میر بشاه عرض کرد و شاه وعده داد که متعرض او نگردد مشروط باینکه در مرت میر وزیر نظر او زندگی کرده بدیگر حاضر و بیجه شاه نور پذیرفت و در برد میر باقی ماند میر غلام حسن بیک توصیه و الی علی احمد خان را در بسود شنید اما قلباً تصدیق نکرد زیرا مردم هزاره عموماً طرفدار دولت امامیه بوده و تاسف و آن طرفداری و حمایت خود را عملانگه داشتند و منجمله پسر همین میر فتح محمد خان، برسد استیلای سقر مبارزه بسیار کرد، و اما تا آنوقت خود میر غلام حسن خان از جهان گذشته بود. میر غلام حسن خان شرح داد که در شب مذکور والی علی احمد به حبیب الله هدایت داد که از افغانستان به هند انگلیسی فرار کند و صدر انج ترد و حواحه بابو خان و هموطن خود زندگی نماید تا موقع کار برسد. گفته میشد که حواحه در هند شامل خدمت سی آی دی بود و همچنین والی علی احمد خان فیصله کرد که سید حسین بولایت میمه رفته یعنی در آنجا باشد تا موقع عملیات فرارند.

اما خود حبیب الله بیجه سقا بعد از آنکه پادشاه شد سر گذشت سفر مختصر خود را دوماروی سرحد افغانستان در یکدربار شاهانه بحضورین چین شرح داد: من از ترس تعقیب امان الله با پسران امامی خود مسکندر و مستندر در پشاور رفتم و چندی مشغول جای فروشی بودم، و آنگاه در «توت گی» رفته دکان و سوار و کسودم و همانجا بماندم تا موقع مراجعت با افغانستان رسید (اما از دودی خود در پاراچنار و محکوم شدن به یازده ماه حبس سخن نگفت) در راه باز گشت بغریه «پدیکو ت» رسیدم روز جمعه بود پس بجه بر رفتم ملائی در میر، و عطف جهاد ناگه می نمود و چون تمام شد من پیش رفتم و از و دعای خیر خواستم. ملا من دعا داد و گفت در خارج شد و از مسجد در سراز خود درختی خواهید دید، پای آنرا بشکافید و هر چه یابید بردارید. من بچالاکي چنان کردم و چهار تفنگ و کازتوس و یک هزار روپیه نقدی رفتم و برداشتم و روان شدم، و وقتی که از لسان بچاناب کوه دامن میرفتم حاذ در راه به ملائی برخوردیم که مرا دید و امر بجهاد و در برابر امان الله بود، در ایام جشن پشان روزیکه امان الله داخل تیار پشان بود، باز باملائی دیگری مقابل شدم که مرا بحکم دین اسلام بکشتن امان الله امر نمود، اما بجهتیکه حسن مسلمان خراب نشود اینکار را نکردم، و وقتی که بکوه دامن برگشتم ملائی دیگری مرا دین و عزمایش ملائی پشان را تکرار کرد، من به تگلو رفتم و غلام محمد خان فرقه مشر تگلوئی (امامی معین السطه) و هم احمد زاده صاحب تگلو (ملا حمید الله خان) مرا خواستند وید دیده و بکشتن امان الله خان راه بلدی کردند، و هم بعضی خان های پروان رابه کوعك من شایسته اند و مهم عزم بر انداختن او کرده و بکابل حمله کردم.

حبیب الله بیجه سقا چون آدم بسواد و عاری از هرگونه ریاکاری و ملاحظات سیاسی بود، بعضاً در مجالس خصوصی خود از رحم خوردن خود در حمله کابل و

اینکه چگونه و در کجا (یعنی در کدام عمارت خارجی) تحت مداوی گرفته شد و چگونه او را با عنوان غازی احترام میکردند، هم بهیچلانی میداد.

واما سید حسین که به مسنه فرستاده شده بود، در اینجا میریست و با ملاهای مشکوک تماس میگرفت. تا بالاخره در فرصت مقتضی این ملاها اعلامیه برسد شاه امان الله منتشر کرده و بیعت هم را از پسر شاه مردود و مطرود، شرعا ساقط شمردند. بعدها حلیفه قزل ایر که مرشد جمعی از مهاجرین نو وارد در افغانستان شمالی بود، نیز در مقابل دولت امانیه طرف حکومت اغتشاشی بجه سقا را گرفت و توسط مردان جنگی، حکومت ولایات شمالی آنرا در برابر هر قوه مخالف دیگر شک و تقویه نمود. همچنین در تمام ولایات افغانستان حلقه های مخفی و مخالف بهیضا لیت ضد دولت درآمده، مخصوصا در کابل که حلقه های منظمی در زیر زمین متشکل و مشغول کار بود. پس بجه سقا و قتیقه از هند برگشت در کاپسا و پروان به دایره باری شروع کرد و راه ارتباط ولایات شمالی کشور را با کابل تحت خطر قرارداد.

اولین حرکتی که قبل از ظهور اغتشاشات ولایات ننگرهار و کاپسا و پروان، در کابل بشکل طلیعه سیاه اغتشاشی بعمل آمد همانا مراد روحانیون بر رگ کابل در پاکتیا بود گفته میشد که یکی از حلقه های مخفی و منظم کابل حلقه مخصوص حضرات مجددی بشمول بهیض سرداران بزرگ و روحانیون مشهور بود، که از آن جمله در حران ۱۳۰۷ (رمستان ۱۹۲۸) حضرت مصداق المجددی برادر کهنر شمس المشایخ مشهور (شمس المشایخ که یکی از روحانیون بزرگ و در عین حال مرد غازی و وطنخواه بود بلا یازدهگی و داع کرده، و برادر جانشینش نور المشایخ که از مخالفین بررگ دولت امانیه بود در هندوستان زنده گی میکرد) با قاضی عبدالرحمن خان پشانی، قاضی فصل الحق خان، قاضی عبدالقادر خان پشانی، عبدالحمید خان و محمدحیان خان پسران قاضی عبدالرحمن خان پشانی از کابل به ولایت پاکتیا رفتند. مصداق المجددی در پسر برادر زاده جوان خود (حضرت محمد مصوم المجددی پسر ۲۲ ساله شمس المشایخ) را نیز همراه داشت تا در کابل مورد فشار حکومت قرار نگیرد.

وقتی که اینجسمیت در پاکتیا رسیده در خانه عزیز حاجی در علاقه حاجی مسکن گزیدند و پیرم گفتند که پروگرام شاه مخالف شریعت و بصورت ملت اتفاق است و وقتی که ما این نظر خود را پشاه عرض کردیم جوابی نداد، پس ما اینجا آدمی را با اتفاق مردم پاکتیا پیشنهاد خود را پشاه به رسمیم و مانع حرای افغانستان کردیم. مردم این پیشنهاد حضرات را به پذیرفتند، ولی گفتند که اگر حضرات هایل بخارج شدن از افغانستان باشند، آنها را محفوظ از سرحد کشور عبور خواهند داد تا بدست دولت نرفتند. حضرات برای اخذ تصمیم بنایی مجلس مشوره ای تشکیل کردند، درین مجلس قاضی عبدالرحمن خان گفت: پیشرو ما دوره بیشتر نیست یا فرا رسید، در آن صورت حکومت انگلیس ما را با اعزاز خواهد پذیرفت، ولی برای ما که مسلمان و اهل ایم مرت بهتر ازین اعزاز اجنبی است، راه دوم تسلیم شدن به حکومت افغانستان و دست از جان برداشتن است، آیا وقتا چه میگوید؟ همه گفتند ما شنی دوم را ولو نداشتن جان ما باشد ترجیح میدهم. پس همه برخاستند و در قلعه نظامی حاجی نزد قوماندان نظامی دولت (عبدالقنی خان سرخابی) رفتند و تسلیم شدند. قوماندان آنها را تحت الحفظ به گردیز فرستاد، و آنوقت موترها از کابل رسیدند و ایشانرا مستقیما به پیمان منتقل ساخت (شاه در پیمان بود) ۱۲ بجه شب بود که شاه هر یکرا جدا جدا پذیرفت و معاذره نمود و آنگاه همرا تسلیم دیوان حرب وزارت جنگ بود. اعضای مجلس دیوان حرب (عبدالعزیز خان و وزیر حربیه، محمود سامی قوماندان قول اردوی مرکز، فصل احمد خان فرقه مشر، سید شریف خان کدکشر رسید عبدالله خان کدکشر) بعد از یکماه استطلاع و تحقیق حضرات را، که از قول و فعل خود انکار نکرده بودند، با اعدام محکوم نمود. عبدالعزیز خان وزیر و سید شریعه خان کدکشر در تطبیق حکم اعدام با فشاری

بیشتر میکردند. در نتیجه قاضی عبدالرحمن خان پشمانی پادامادش قاضی فصل الحق خان دریکرور، و قاضی عبدالقادر خان با عبدالحمید خان پسر قاضی عبدالرحمن خان روز دیگر در موضع سیاه سنگ گلوله باران شدند. و اما شاه محمد صدیق المجددی و محمد معصوم المجددی برادر و پسر شمس المشایخ در ابیاس خدمات شمس المشایخ را کنش معاف داشت و به حبس ایشان اکتفا نمود. معافان، عفتاش شموار شروع، و در آغار جده ۱۳۰۷ (مصاد ۱۹۲۸) حمله ناگهانی بجه سفا در پای بخت به وقوع آمد و شاه سمرور بمد محمد صدیق المجددی و محمد معصوم المجددی را از حبس رها و طرف انتقام و بخت فرار داد.

اولین شعله آتش در تنگرهار (عرب ۱۳۰۷ - ۱۴ بهمن ۱۹۲۸) :

مقارن با اشتغال اعمامستان، حکومت کشور در دست اشخاص دلی بود. وزیر حرب «عبدالعزیز خان بارکزی» مفتش حربی «سید شریف خان کسری» قوماندان قول اردوی پای تخت «محمود سامی بغدادی» وزیر داخله «عبدالاحد خان وردکی (ماهیار)» والی کابل «محمد سمح خان برادر محمد یعقوب خان وزیر دربار» قوماندان اعیه و کربوالی کابل «محمد اکبر خان ارغندیوال» رئیس عمومی مفتیش «سردار شیر احمد خان رئیس سابق شورای دولت» رئیس استخبارات و صیاط و آلات گل احمد خان عسوی (ملکبوز) وزیر دربار و بعضی صدر کربا و وزیر عارف محمد یعقوب خان وزیر خزانة و علام صدیق خان چرخي « وزیر تجارت و علی محمد خان « وزیر مالیه و میرها شمس خان « معین وزارت عدلیه و قاضی عظمی محمد خان هرری « رئیس بلدیة کابل « و احمد علی خان « والی و لایب سگرهار « و سرزا محمد سمرور خان « و قوماندان نظامی سگرهار « محمد گل خان مهمند « والی و لایب قطغن و بدخشان « عظیم الله خان « برحمان « والی هرات « محمد انراهم خان « بارکزی « قوماندان نظامی هرات « عبدالرحمن خان « بارکزی « والی مرار و بلخ « عبدالعزیز خان چرخي « قوماندان نظامی « محمد اکلیل خان « بدخشان « والی مدهار « عبدالکریم خان « بارکزی « والی پاکتیا « عبدالحمید خان « بارکزی « حاکم کلان کاپیسا و پروان « محمد امان خان « حاکم کاپیسا « شیر جان خان صاحبزاده « قوماندان نظامی پاکتیا « صاحبزاده محمد صدیق خان « رئیس ارکان حرب پاکتیا طر « بارخان (صد ها قوماندان کوتوالی کابل) .

در عرب ۱۳۰۷ (۱۹۲۸) بین پلکندة کوچی های رهگذر و مسکو جبل های شموار ردو حورتي واقع و چند نفری از سکر حیدها کشته شد ، آنها فانیس را کر فتار و به حکومت محلی تسلیم نمودند ولی حکومت فائل هارا رها کرد و به دادسکو حیدها برسید ، آنان به حکومت اعلی حلال آباد داد خواه شدند ، بار هم کسی به سحران شان گوش نداد ، لهذا صدیق شمواریها یا حکومت آغار گردید ، خصوصاً که افراد مشوه به تبلیغات شدیدی راجع به کفر و بی عدانتي دولت در بین مردم شموار می نمودند ، دستهای مضمی و مظلم ربه افلاق را آمادده کرده می رسند .

تا ۱۹ عرب تأثیر این پروپاگندا ها به جایی رسیده حتی عسکر مظلم دولت معین قشله و گهی شموار « با مردم تاراض داخل معاومه شد و بمول کرد که اگر از طرف مردم به قشله حمله شود ، عسکر قشله را با مهیات جنگی به حمله کنندگان خواهد سپرد ، نا این جریان اوضاع شموار حکومت اعلی در جواب حر گوش فرو رفته بود ، و وقتیکه این اطلاع به قوماندان سپاه سگرهار « محمد گل خان مهمند » رسید در عوض جلوگیری از اختلال فشنون ، خودش به نام پاره از اسور هدایت طلب به پای بخت رفت ، و وکل فرقه به شموار کشید ، اما در عرض راه بدست شمواری های مطلع و کمیی کرده اسیر گردیدند ، در آنوقت در سگرهار یکصد و یک کسک عسکر با تولی های تویچی و استعکام در حلال آباد تمرکز داشت

عجالتاً ر سر شورشیان « محمد افضل خان شمواری » بود که به سرعت در مرکز حکومت شموار « اچین » حمله کرده دفتر و محکمه و مکتب را تاراج و محترق ساخت و متعاقباً حرکتی در غنی حله تشکیل و در دایره و سیمتری پیام بر صد دولت را به تصویب رسانید . محمد افضل خان در این اقدام بررررر که با دولتی علان جنگ

داده بود از مازرای خط دیورید از میر اکثر خان شنواری مقیم دلواریگی الهام می گرفت پس شنواریها در فاصله کپی حمله و بدون اندک مقاومتی آنها را با اسلحه و مهمات جنگی تصرف نمودند. تا این وقت چنین معلوم می شد که گویی در ولایت ننگر هار حاکمیتی و قشویی وجود ندارد. متعاقباً قوماندهای نظامی ستر هار محمد گل خان را نزد کابل برگشت و موظف به تشکیل سه غنڈ عسکر دیگر گردید اما اوکاری از م نداده بود که سردار شیر احمد خان رئیس سابق شنواری دولت به حیث رئیس تعلیمی ولایت ننگر هار وارد جلال آباد شد. این وقت از روحانیان بررک حصب نقیب، حضرت چهار باغ و ملا صاحب چکور در جلال آباد موجود بودند. سردار شیر احمد خان عدله امرودمان سرخ رودی، چپر هاری، حوکیانی و لمبانی را در جلال آباد به خواست و بام طرفداری از دولت تسلیم نمود، و از آن جمله علام جیلانی خان چپر هاری یکی از مخالفین دولت بود که با سه صد نفر مسلح شد و مامور حفظ شوارع گردید در حالیکه این شخص با اسلحه دولت فوراً به قوای شورشی شنوار پیوست، و متعاقباً حوکیانیها و غلجانی های حصارک همین کار را کرد و به اغتشاشیون ضم شدند.

باین ترتیب شورشیان قوت گرفته به حدکه حمله کرده و عسکر محافظ دولتی را در هم شکستند صافی های جلال آباد که به کمک دولت آمده بودند به علت سخت گیری ها و بداندن معاش قوماندهای نظامی شهر را ترک گفتند، و شنواریپ و حوکیانیها و چپر هاریها شهر را در محاصره کشیدند. ایوقت رهبر شورشیان در جلال آباد «محمد علم خان شنواری» و در مرکز شنوار محمد افضل خان سابق الذکر بود. سردار شیر احمد خان فقط مشغول مفاصحه و مذاکره با محمد علم خان بود زیرا از ابتدای اغتشاش شاه را که قوماندهای عمومی اردو بود در تحت تلقین با این فکر آورده بودند که برای خاموش کردن اغتشاشات، دعوای استعمال شمشیر با مذاکره و مفاصحه پرداخته شود. چنانکه در شدت اغتشاش دو جانب ننگر هار و کاپیسا - بعدها حاجی و حدران در پاکتیا نیز به مخالفت برخاستند - و در مختار دولت انگلیس سر فرامس همریز در کابل با شخص شاه در ۲۴ نومبر ملاقات کرد و از خطراتیکه متوجه رژیم گردیده بود سخن زد و همییر واضحاً به شاه گفت که اعلیحضرت تمام طبقات مردم را مخالف خود ساخته است؛ و چون دهقانیها، بهار و عساکر همه از رعبورم های جدید و ترید مالیات ناراض گردیده اند پس شاه باید با تمام دوا در صلح و آشتی نارعبران شنوار بکو شد، تا اغتشاش در محل خود محدود بماند، ورنه اگر مهمتند بیا به اغتشاشیون پیوستند خطر عظیم خواهد شد. (۱).

این مصایح داخلی و خارجی بود که شاه را حی "المقدور از استعمال قوت باز داشت، و بر سرای خان گرهش شورشیان در هر کج و گسار کشور راه را باز گذاشت و بالاخره منجر به سقوط دولت گردید. پس روسای تنظیمه ننگر هار و کاپیسا (سردار شیر احمد خان، والی علی احمد خان و احمد علی خان) همه ازین پا لیبسی صفی پیروی می کردند، و گر نه دولت می توانست با قوت این اغتشاش کوچک را در مرحله اول در محل شنوار و در محل کوهدامی خاموش نماید. در حالیکه دولت تا اخیر توهم تدامی باقی ماند رحنی به استعمال قوه هوایی خود بیر متوصل شد (آنوقت دولت دارای یارده طیاره بود).

در عین حال مردم مهمتند به حمایت دولت برخاستند و به مقابل شنواریها رزم مانعانه دادند اینست که محمد علم خان شنواری دعوت مذاکره صلح را از طرف حاکم اعلی جلال آباد پذیرفت و مذاکره آغاز گردید. البته دستهای زیر زمینی سعی بسیار کرد که بین مهمندی ها و عساکر دولتی که هر دو در یک صف قرار

داشتند ، تفرقه و مفای تولید نماید ، درین ضمن سردار شیر احمد خان یک پیش نهاد میستد یک فقره نئی از طرف شورشیان به کابل فرستاد که در طی آن عزل شده و ولیمید و حکام و کاپیبه با اخراج محمود طرزی او افغانستان مطالبه شده بود متعاقباً شورشیان به شهر جلال آباد حمله و محاصره و پس تیاهون جلال آباد کابل را قطع کردند سردار شیر احمد خان اندسته جات مسلح خوگیا می را که طر لدار دو لت بودند از شهر برانده و خود در قشله نظامی مسکن گزید ، خوگیا می های رانده شده هم به شورشیان ضم گردیدند ، حمله شورشیان در شهر آغاز شد و لی از طرف قشون مدافع شهر دردم شکست و عقب کشید ، شورشیان دعوی این عقب کشی سراج المصارت را در خارج شهر آتش زدند . همین وقت بود که غلام صدیقی خان جرجی وزیر خارجه نا طیاره در جلال آباد آمد و تنها در شخصی خیل مرکز شورشیان سوار رفت و مستقیماً با محمد افضل جان رئیس شورشیان داخل مذاکره شد ، چون این مذاکره صادقانه بود ، محمد افضل خان دست از شورش بکشید و حمایت خود را از دولت وعده داد ، گرچه محمد علم رئیس شورشیان جلال آباد به مخالفت مافی مانده و قصد حمله مجدد به شهر جلال آباد نمود ، مگر همینکه بیغام والی ننگرهار را گرفت از محاربه دست کشید و برای مذاکره حاضر شد . میرمید قاسم خان که از کابل به جلال آباد آمده بود نیز در راه اعاده صلح و امن و حفظ پرمستی دولت بسیار کوشید ، ولی اختیارات وسیع نداشت و آرای او موقوف ماند . شیر پاچای کتری (میر صاحب جان) که یکی از روحانیون مجاهد و وطنخواه ضد استعمار بود ، میخواست که به طرفداری دولت به سرعت این اغتشاش را در شرق کشور خاموش نماید ، ولی او را قبلاً به توطئه بالای شاه مجوس کرده بودند ، گرچه شاه در مرحله حاد اغتشاش او را از زندان آزاد کرد و به ننگرهار اعزام نمود ، ولی او در شب اول وزره خود «ناگهانی» بمرد و این تیر به خاک خورد.

کابل یک قشون دیگر به سالاری عبدالوکیل خان نا یب سالار نورستانی اما به ریاست محمود خان یاور - در اقوس به قصد جلال آباد سوق نمود ، و باین ترتیب پای تحت تقریباً از سپاه خالی گردید . قشون اعزامی در ۱۰ قوس به «نله» رسید و یاور محمود جان عوضی حرکت به جلال آباد نا غلجانیها داخل مذاکره شد . این مذاکره آنقدر دوام کرد که خوگیا می ها به حمله پرداختند و جنگ طرفین تا ۱۹ قوس طول کشید ، تا آنوقت آنقدر دست های مخفی کار کرده بود که قشون دولت به شورشیان تسلیم ، و یاور و نا یب سالار اسیر گردیدند ، اسلحه و مهمات نظامی دولت به دست غلجانیها و خوگیا می ها افتاد و کمر شورشیان را چست به بست و به جلال آباد کشیدند ، هنوز مهتدیها به حمایت دولت پایدار بودند ، و از شورشیان کار چندی تری ساخته نشد .

مگر دربار که قهرآ در زیر القاعات و برو پاکندهای ثقیل مخالفین بیخود شده بود ، پرده دیگری به میدان کشید و والی علی احمد خان را شخص شاه علی الریم رای مجلس وزراء - به حیث رئیس تنظیمه ننگرهار با قوت باقیمانده کابل اعزام نمود . علی احمد خان باز بجنگ لک به تنهایی در «هاشیم خیل خوگیا می» رفت و جرگه کرد و مذاکره نمود و در نتیجه به نام تشکیل یک جرگه عمومی ، جان های خوگیا می و شنواری و غیره را با خود به جلال آباد برد و به خانه «نقیب صاحب مشهور» داخل شد . کار دیگری که والی علی احمد خان انجام داد این بود که قوه مسلح مهتدیهای طرفدار و مدافع دولت را هر طوری که توانست از جلال آباد برخص و پراکنده نمود ، و در عوض شنواری های مخالف را در جلال آباد جا و ملجا داد . مسدا هنوز حکومت در ولایت ننگرهار موجود بود ، و کار اغتشاش به طول کشید ، لهذا طراحان اغتشاش برای سقوط نظامی دولت از پهلوی پا بخت آغاز به کار کردند برآ زمینة قلا میا شده و اینک دسته مسلح بجه سقا در سرتا سر پروان و کاپیسا مشغول فعالیت بود

ایام بچه سقا و سقوط دولت (قوس جدی ۱۳۰۷ - دسمبر و جنوری ۱۹۲۸-۱۹۲۹) :

بعد از آنکه سقر درمادری خط دیورند به دزدی در پاره چار متهم و محکوم به یازده ماه حبس گردید ، دهعتاً بطور مرموزی رها شد و به افغانستان مرگشت و قتیکه در مشرق کابل مقدمات اغتشاش فراهم آورده میشد. بچه سقا یر در کاپیسا و پروان دسته دودی فراهم کرد و به سرتب و قطع طریق پرداخت ، شبها دودی میگرد و ورورها در کوه ها متواری میگردید. بعضی متعظین محل مثلاً ملک محسن کلکانی و امثالہ در حفا جاو کمک می کردند ، و دستگیری او برای پلیس محلی مشکل میگردید ، مساحه فعالیت او آنقدر وسیع شد که حتی اگر ششی با دسته خود به حایه وارد می شد ، صاحب حایه از ترس جان خاموشانه او را تعدیه می کرد و نه حکومت اطلاعی نمیداد ، کار او به جایی کشید که مقداری پول از حرایه هزار بکابل می آمد و همینکه بچه سقا شنید ، راه را گرفت و پول را ربود و تعقیب حکومت محل به حانی رسید .

در اواخر غروب که اغتشاش شوار پیشرفته و دولت متوجه شرق بود ، بچه سقا برای قطع کردن راه ولایات شمالی کشور با کابل داخل فعالیت شد و مسبب شوار را محتل بود ، وزارت حربیه برای تأمین طرق و حفظ ارتباط نظامی با ولایات شمالی به اعرام قطعه کوچکی پرداخت ، ولی بچه سقا با تعقیبی که میشد بدست نیامد . در قوس که آتش اغتشاش تنگهار تیر تر شد ، حکومت محل ، ملک محسن و چند نفری را به سبب امداد محلی به بچه سقا ، محو سانه کابل اعرام نمود . متعاقباً دولت حیدعلی خان رئیس بلدیہ کابل را به حیث رئیس تنظیمه کاپیسا و پروان با اختیارات تامه اعرام کرد تا از پشت سر مطمئن بوده و باطلای شورش تنگهار پرداخته تواند .

احمد علی خان در کاپیسا و پروان همان روش معروف دولت را که عبارت از «مداکره و معاومه» بود تا دزدان در پیش گرفت ، و از «سرای حراجیه» به «محل السراج» رفت از آنها به دولت اطلاع داد که کسانی را که حکومت به نام امداد به بچه سقا محبوس کرده است بآستی برای ترس مردم رها نماید . از آن بعد حرکت بزرگی تشکیل و با سر کرده گان کاپیسا و پروان داخل مذاکره و معاومه شد ، تصویبات این جرگه «بی بود بر» لزوم معاومه با بچه سقا یعنی دولت تا دزدی داخل مذاکره گردد و شاملین حرکت پذیرفتند که در جلب و اعزام قوه های محلی به دولت خدمت نمایند ، و هم متعاقباً غده از جلیان عسکری محل را در کابل اعرام نمودند ، بچه سقا که ضعف حکومت را احساس کرد ، منتظر معاومه نشد و در فعالیت خود افزود ، و چندین نفر عسکری را که در کابل میرفتند در طی یک حمله ناگهانی بکشت .

احمد علی خان تیلهویی با مرکز کابل قصبه را در میان نهاد و اختیار کرد که نه هر نوعی است با بچه سقا معاومه و فیصلهائی به عمل آورد ، بچه سقا معاومه را قبول و محل «باغ عارق» را محل مذاکره قرار داد ، یعنی یک دودی که در کوه ها پناهنده بود اینک در مقابل رئیس تنظیمه حیثیت مساوی پیدا نمود . رئیس احمد علی خان فقط با دو نفر همراه خود برد بچه سقا رفته ، و در نتیجه مذاکره با حبیب الله و سید حسین ، عهد نامه و آئین در حاشیه قرآن با دو نفر مذکور امضاء کرد درین معاومه بچه سقا قبول کرد که از مخالفت با دولت و شرارت دست نکشد ، در مقابل دولت تعهد نمود که جرایم بچه سقا و رفیقش را عفو می نماید احمد علی خان با این معاومه مختص و بسامقه ، بچه سقا و سید حسین را با خود در «سرای خواجه» آورده به وزیر حرب اطلاع داد که هشتاد و دو تنگ و کاز توس با معاش و رتیة غنیمتسری بهر دو نفر سچه سقا و سید حسین داده شود .

شاهه عنوان وزیر حربیه ، وزیر مالیه و احمد علی خان رئیس تنظیمه فرمانهای صادر و تعهد احمد علی خان را با دزدان تصدیق ، و دواجن ۸۲ تنگه جاعور داره ۲۰۰ و ۱۶۴۰ گله کاز توس را با معاش سالانه ده هزار افغانی ، بهر یک از دزدان

مذکور، و بماتش سالانه ۳۶۰۰ افغانی به هر يك نفر از دسته دزدان، امر نمود (۱). ازین بعد احمدعلی خان، بجه سقا و دسته او را به صفت دزدانی بلکه به صفت عمال حکومت در کابل و پروان مقرر نمود که در قیام علاقه ها بگرد و بگری جلیبی عسکری را جمع و به کابل اعزام کند.

احمد علی خان رئیس بعد از فیصله یا تقویه بجه سقا، در ۱۸ قوس به نام تطمیع امور «نگاره» به آنجا رفت، و در آنجا بمر به تشکیل يك جرگه کدائی پرداخت. در بیست قوس مردم و ملاها چند هزار نفر در حکومت محلی آمده اعلام کردند که بابرادران هم وطن خود به طرفداری حکومت بخواهند جنگید و هم از بیست و بیست حکومت تفر دارند، احمدعلی خان از آن بعد دو ملاقات خصوصی با احمد زاده صاحب نگاره ملا حمیدالله خان به عمل آورد، طبعاً احمد زاده صاحب بمر مخالف شد در همین تاریخ یکدسته خان و دزد در قلعه ملا و بیس الدین (کلکان) شبانه اجتماع کرده و بجه سقا را به عنوان «پادشاه افغانستان» شناختند و دستاری به کمرش بستند. باین صورت پرده آخرین این تو طنه بزرگ و درامای فجیع در محلی منایش گذاشته شد.

در ۱۹ روز ۲۱ قوس بجه سقا در مرکز حکومت محلی و سرای حواجه حمله کرده، حکومت را تاراج و محافظین را حلق سلاح نمود و خود به قصد حمله در پای تخت روان شد، در حالیکه سیدحسین را برای اشغال چهاریکار و جیل السراج اعزام نموده بود. در جیل السراج يك غن (۹۰۰ نفر) عسکر دولت حاضر و منتظر او امر احمد علی خان رئیس تنظیمیه بودند. سید حسین در همان روز شهر چهاریکار را که بیدفاع گذاشته بودند اشغال نمود. و متعاقباً جیل السراج را (۱۰ دسمبر) بعد از تسلیم شدن عسا کسر و دلتی بدون جنگ گرفت. وزارت حریبه در کابل فقط توانست يك روز بعد خبر این او صاع را بگیرد، در حالیکه بجه سقا با تقریباً سه صد نفر مسلح در حالت یورش به جانب کابل بود.

در وقت پیشین همین روز (۲۲ قوس) وزارت حریبه مطلع شد که بجه سقا نزدیک کابل رسیده است. چون کابل را قبلاً از عسکر منظم تخلیه کرده بودند پس بناچار همین وزارت حریبه و حبیبالله خان، بایک عده کوچک از براق شمال حرکت کرد، یکدسته پلیس هم به گردمة «آسمانی» صعود و دلتی گارد شاهی به استقامت «کلوله» پشته ماوش نمود. و لسی بجه سقا تا آنوقت داخل سرك شهر آرای کابل شده مستقیماً ارگ شاهی را حصار گرفته بود. مگر ۱۸ نفر شاگردان تعلیمگاه سواری از باغ نزدیک «شهر آراء» جلو پیشرفت سریع بجه سقا را گرفتند و صدای تفنگ جنگ را اعلام نمود. متعاقباً محمد و لی خان با چند نفر عسکر ارگ پیاده به جانب شهر آراء دو دلتی گرفت و به دنیال او عبدالعزیز خان وزیر حریبه با اراکین آن وزارت در رسید، و نهمین حمله آوردان را در عقب شهر آراء برانند. سالانکه مجموع قوای مدافع از هشتاد نفر تجاوز نمی کرد.

در صبح ۲۳ قوس حمله مجدد سقا در سرك شهر آراء شروع شد زیرا از عقب سرك كلك گرفته بود. گارد شاهی این حمله را به شدت عقب زد و بجه سقا مجبور شد در داخل برج سه طبقه بی شهر آراء كسه نقطه حاکمه. ما سول خود بود، پناهنده شود. حجه سقا و رفقاییش در پناه این برج ماندند هر حمله را به سهولت از خود دور می کردند. تا توپهای دو دلتی از پشت حصه به صدا درآمد و برج در لرز لرز افتاد، بجه سقا به عجله دله فرار برداشت، و در محل دله برج به مجدداً سرك گرفت اما وزارت حریبه به قوت و به کفایت حمله و تعلیق آنان را داشت، لهذا جنگهای متفرق از دور دوام داشت، شا گردان حاکمیت بدون اجازه رسمی داخل محوطه جنگ شدند، و يك طیاره اکتشافی دولت در اثر تصادم

(۱) غلام محی الدین خان ایسی نویسنده دقیقی افغانی این قضا یا و فرما تنها را در کتله میهران و نجاته نقل میکند.

پادشاهی بسوخت در کوه های اطراف کابل که يك عده عساکر غیر منظم جاذبه شده ، مروضی هجوم پرویگانده های محریا نه می گردیدند ، ولسی دولت قطعاً اتحاد تدابیر دفاعی پرو پاکنند دشمن را فراموش کرده بود ، و دسمن هر چه می خواست به سرعت در اذهان مردم و عسکر می گاشت بیرون های با سلوم تصك نیز علیه محاذات دولت گاه و با گاه از پشت سر به عمل می آمد و مدلل می داشت که در بین صفوف دولت ، دست توطئه و حیات شدت مشمول گار است . بچه سقا از کوه کافر و به برجه و ماغ بالا تا کوتل خیر حانه موصع گرفته و نقوبه شده میرفت ، در حالیکه دولت در شمیر آراء و قلصه بلند و کلرله پشتیه و تله شیر پور شکل دفاعی احتیار کرده بود در بلندی کوه ها عساکر غیر منظم قومی احمد زانی و صگلی ها و غیره تمر کر یافته بودند ، اما ایسا شکل تما شاجی داشتند و در صدد يك جنگ حادی به طرفدار ی دولت نبودند ، چا نیکه میر غوث الدین جان احمد رانی که با پول واسلحه دولت در محاذ قرار داشت ، صبیکه فرصت یافت با تمام قطعه مر بوطه خود به پا کتیا دراز کرد و از طرف حا کم اعلی عبدال حکیم خان و قوماندان نظامی صاحبزاده محمد صدیق خان تحت محاصره قرار گرفت .

افسران الهانی به شاه پیشهاد استعمال تو پهای دور زن و طیاره نمودند اما شاه بدیر قت و گفت این اسلحه برای دشمن افغانستان است نه برای ملت افغانستان مامورین بررگت اصغر ارگرددند با اجازه داده شد ، بداد طلبان صنگ هم از مخارن ارگت تصك تقسیم گردید ، و تما قا تو پهای بزرگ صدا درآمد و طیاره ها پرواز کردند بچه سقا دزیر آتش تو پهای دولت در آن طرف قیامشیر پور به خسرت چره شریئل زخم برداشت و به جای نا معلومی برده و سرعت مدافا شد . اما جنگ هشتت و غیر قا طع دوام داشت و يك هفته بدین تر قیب گشت .

در طی این هفته شاه در ۲۶ قوس از ارگت برآمد و در ناغ عمومی کابل بقی ایراد کرد و از نظر خود را جمع نه تر قی کشور ، و سرور اغتشاشات و لزوم فاع سخن گفت . جمعیت صدای شکایت از مامورین دولت بلند کرد و یکی گفت امثال وزیر دربار شما (محمد یعقوب خان) مانع آمده که فریاد مردم به شما برسد . فردای آن (۲۷ قوس طیاره انگلیسی بدون اجاره دولت در افغانستان را حل شد و در کابل اوراق اعلامیه حکومت انگلیسی را به قرار ذیل فروریخت :

«ملت دوست و غیرمتمدن افغانستان»

«خوب میدانید که بر تاییه از زمان قدیم دوست و بیپنخواه ملت و ملک افغانستان است و هواره ترقی و تعالی ملت و ملک افغانستان را به نظر استحصان و بیوفی جا مبس ملاحظه کرده است و هیچ اراده ندارد که تلافیتیکه سفارت خابه برتا بیه کابل و قوسلگری های جلال آباد و قندهار که حفاظت و احتوام حمله سفارت ها از احادیث معتبره و قوانین معتبره اسلامی و رواج بین المللی است - مانون باشند ، در امور و شورش داخلی شما مداخلت نماید اما اگر به مامورین و عمارات و قوسلگری ها و سفارت خانه بر تا بیه از طرف اعضای شما حالت تجاوز به عمل آورده شود ، خاطر نشان کرده میشود که در آنصورت حکومت بر تا بیه مکمل ترین انتهم هر قسم بقضای نسبت به مامورین و اموال سفارت خانه و قوسلگری های خود را خواهد گرفت .»

دوین ضمن توسط غلام حسین نامی راه و قلعه قاضی مسعود ولسی تخریب گردید ، اما حکومت به محله غلام حسین را دستگیر و اعدام کرد ، در عوض يك دسته شورشیان متحد بچه سقا حکومت محلی پیمان رابا حمله اشغال کرد . در ۲ جدی (۲۳ دسمر) طیاره انگلیسی آمده زبان انگلیس و صدی را از سفارت نامه شان به هد متعل ساختند . و در ۲۴ دسمر حاسهای خارجی را توسط دوازه طیاره دیگر در حد بقن دادند ، از دیگر طرف در روز مذکور عسکر

محضر معظم بازسته حاج غیر معظم و تویحانه قوی به حمله جدی پرداختند بجه سقا ۱۰ دوی خود شکست سختی خورده و نه فرار نهاد و در تا ریکی شب کوتل حیر حانه را غور نمود. تا بصورت دریک روز (۲۵ دسمبر) تمام مواضع دشمن بدست سپاه دولت قباد و قریاد شعب از کابل برحاست. با حائکه شاه از عجله نی که چند روز پیشتر در فرستادن خانواده شاهي بواسطه طیاره نهادهای سوده بود بشیمان گردید. درین وقت تقریباً دوازده هزار عسکر غیر معظم و معظم در سرتاسر خط کوتل حیرحانه و غیره حصصی ترمکز یافت و اشغال قطعی کاپیسا و پروان محتمل گردید. مگر فقدان مرکب عالی سونی و اداره یا سیوتاز دستهای سختی در داخل دستگاه دولت. این فرصت بمستدار را از دست شا بود. و سرتاسر حبه به حالت انتظار و تداعی باقی ماند و اندا فرمان مارش صادر نگردید.

در ۹ جدی (۳۰ دسمبر) يك قطعه عسکر امدادی با يك ملیون و هفت صد هزار المانی از ولایت بلخ به دومايداني عبدالرحيم جان عند مشر (از طرفداران جدی بجه سقا) بردیك رسید اما او بیطرفی اختیار کرد تا دولت آلمانیه از بی رقت آنگاه به بجه سقا پیوست و خدمات مهمی انجام داد. در ۱۰ جدی مردم پشما ن قیام کرده حاکم بجه سقا را گرفتار نمودند و به حکومت تسلیم دادند. در ۱۵ جدی (۵ جنوری ۱۹۲۹) يك عده مردان داوطلب از لو گر به كك دولت رسید. اما حبه حنك به دفع بجه سقا همچنان حا موش ماند در ۱۶ جدی پیشداد حمرگه نگرهار رسید که مطالبات شورشیان را تو صیح می کرد همچنین پیشدادی از طرف ملاهای قندهار برصمد ریخوم رسید شاه مقابلهت اعلامیه ۱۸ فقره یی در تعدیل ریخوم طرح و نشر نمود. و درین اعلامیه وعده داد که بمجلس اعیان تشکیل. مدعی العموم مقرر می شود محصولات اضافی از تر کبه راجعه میکنند. ملاهای دیر بدی در افغانستان داخل شده می توانند. از ر شوت جلوگیری می شود ریان دست و روی خود می پوشند و موی خود کوتاه نمی کنند و در تدریس ملاها شهادت نامه خواسته نمی شود. توزیع تدرکه موس متع. شراب نوشی مجازب می شود. در هر حکومتی يك نفر ملای محاسب مقرر می کرد. روز تعطیل از پنجشنبه به جمعه مندل میشود. ریان لباس آذربائی بپوشیده و برقع حوا هد پوشید. نظامیان مرید شده و مرشد گرفته می بوانند. مکتب و اسجن حمایت نسوان تا تاسیس مجا لس اعیان و وکلا معطل است. گرفتاری قرضی آزاد است پوشیدن لباس قید نیست.

این تعدیل ریخوم ربطی به خواسته های اساسی مردم نداشت. زیرا احتیاج مردم به عدالت اداری و اصلاحات زراعت و آبیاری و امثال آن بود. در حا لیکه این اعلامیه خواننده های فیودال و روحانی را تساهل می کرد. مجلس اعیان را بر می داشت و ملا و محتسب بد و ن شهادت نامه در امور اجتناب مؤثر می ماند. مبهذا روحانیون و فیودال هم که يك حکومت ارتجاعی و فئودالی میخواستند. باین اعلامیه متقاعد نگردیدند و اعضایش باقی ماند. شاه و ملویش از گلوله باران و قلعه مراد بیگ. مرکز عمده بجه سقا بدو سب معلومی دست کشیدند. و جنگ به يك متر که اعلان ناشد مندل گردید. در شب ۳۳ جدی (۱۳ جنوری) جنگی که سر تا سر تبه ها و کومه را دمه و غباررستانی پوشیده بود. دشمن در زیر پرده دمه و غبار تا خیمه های فراوان کوتل حیرحانه نزدیک شدند در همین وقت از عقب حبه دولت از مواضع مجهول شهر کابل يك صدای شلک عمومی تفنگ برخواست که هم شهریان و هم عساکر دولت در حبه سرا سیمه گردیدند. و در طول حبه به سرعت برق منتشر گردید که شورشیان شنواری و مگرهار پایتخت را اشغال کردند. پس عسکر مقامت در حبه حیرخانه را پسود دانسته تا قریه ده کیک کابل عقب نشستند. و در حالیکه تمام آن شباعت غلط بود و به این صورت راه حمله بجه سقا مجدداً پاي تخت

با جابجاء خود توسط طیارات انگلیسی افغانستان را ترك نكويد در حالیکه فعلا محمد صادق احمدی از سفیر بر نامه طلب حمایت از حامدان شاهي رسیده و تصمیم گرفته بود که بر طیار انگلیسی از همد طرفی سلك خواهد شد (۱) لهذا در ۱۷ شهری در طیاره انگلیسی به کابل رسید و سردار عیادت الله خان با حایو، اش به استقامت بشاور پرواز کرد، و به ساعت دویم بعد از ظهر دیواره های ارگ بر رخ شورشیان بناز گردید

حکومت بچه سقا (جنوری - اکتوبر ۱۹۲۹):

حضرت الله داخل ارگ شد و بعد از چند روز کاسه خود را به قرار دبل نشکیل نمود.

نائب السلطه وزیر حکم سید حسینی (معین وزارت حکم متعاضد محفوظ خان سر حکم احمد خان حان هندی) .
ممس السلطه حمد الله رادر حبیب الله
وزیر داخله عبدالغفور خان تگابی (بعد ها حضرت الله دست ناو فتنین شد و او را نکشت) .

وزیر امور خارجه صاحبزاده عطاء الحق خان
وزیر دربار صاحبزاده شیر جان خان .
وکیل وزارت مالیه میرزا غلام محبی خان .

از مشاهیر مامورین حکومت حبیب الله در افغانستان اینها بودند ملک محسن کلکانی والی کابل، عبدالصی قلعه نمکی ارگ میرزا محمد یوسف خان (سردار سررا محمد حسین خان مستوفی الممالک) سر مشی، صاحبزاده عبدالغفور خان رئیس کمرک کابل، میرزا عبدالقوم خان مستوفی کابل، سید آغا خان حواحه خاشتی قوماندان امنیه کابل، ملا برهان الدین خان کشککی مدیر خرید حبیب الله غلام کابل از روم در باریان حبیب الله اسبها ستید - سر قار محمد کمر خان سرراچ سر امیر حبیب الله خان، سردار محمد حیدر خان اعتمادی سر اعتماد لاوله مندر اعظم، محمود سامی بایب سالار سابق، مامورین مشهور حبیب الله در ولایات بها بودند - سر بابا صاحبخان و بار صاحبزاده حمد الله خان والی قطش و بدخشان، میرزا محمد قاسم خان و بار عطاء محمد خان و الی مرز و بدخ، حلیل الله خان خیللی (شاعر قصیده سرا) مسوفی ولایت بلخ، عبدالرحیم خان نائب سالار والی هرات - سرال صاحبزاده محمد صدیق خان قوماندان ولایت بکنیا عبدالقدیر خان والی قندهار سه هزار هندی های قدیمی تر در داخل ایندستانگاه چسبیده - محمد محفوظ خان پسر احمد خان خان حکیم مولوی عبداللطیف خان مباحر و امیرالدین خان حاکم اعلی سابق به کنیا

شخص حبیب الله طمع از اداره يك كشور ني بلكه اراده حساسي يك فريده عاجز بود ولی علی الرغم يك عده اشخاص مشهور و در دگر در سیاست و در رأس قشون و جنگه خدمت می نمودند يك دسته اشخاص بسننا محرب و کار دیده هم در حکومت او موجود بود که جدا می خواستند حکومت بچه سقا را به يك دولت حساسی مبدل نمایند از قبیل شیرجان خان وزیر دربار، عطاء الله خان وزیر خارجه، محمد صدیق خان قوماندان پاکتیا، میرزا محمد یوسف خان سر مشی، عبدالرحیم خان والی هرات، عبدالقدیر خان والی قندهار، حلیل الله خان خیللی مستوفی بلخ و چند نفر دیگر. روی هم رفته اسیر جمعی متخالف المصلح در گرد حبیب الله حلقه زده و در خطوط متناهی حرکت می کردند. يك عده به گلی حاصل و نمو دولت رسید و حریص فقط مشغول پول اندوختن بودند و از گرسنه گی بسیار هر جا رفتی و ناغی و مصری می یافتند سو بوغیر بود صبا صبی می کردند، عسارت دو لختی

(۱) نزوع شود که گناه افغانستان، غالبه عرب و خطو بهیر بر قابیه در کابل چاپ گشت.

را هرل شخصی خود ساخته بودند در جمع طوایف هم هر روز ریس و مروج آنها گویاه بر ، روت درستی رسی سن بطور بر و اعاب هردم قدیم رنده بر می شد از حمل باب السیبه و حسن اسططه و حریریل خود مختار و غیره ، ایسا چون و عص و حتی محط کامل بسیار عقب افتاده تر بودند ، طاقت دادن هرچگونه به علم و بانی در ماحول خود نداشته ، دشمن کفایت و فصیلت بودند و هر خاسری می یافت در صدد بریدن آن می شدید ، ما در يك عرصه درو شده هیچ سری باقی نماند و آنها نه بسپائی سر افرازید ، پس به شمشیر و ریخیر و اعدام نگیه می گویدند ، معینا ایسا که در عمر بوده ها ، حاسیه بودند از جدعه و بو طشه و عوام فرسی بفر دانستند ، و با وجود جمع کردن مال حسسی بودند و آنچه بدست می آوردند به خرج دیگران می رساندند و چون دردن عصری و مودرن به بودند به دجیره کرد طلا و نقره به محارب و سود چواری بلدیب داشتند ایس مردم کر چه به بقعه دشمنان داخلی و خارجی به کار اسنادید ، ولی از طرف آنان به طور مستقیم هدیت و رهبری نمی سدید بلکه اکرا به طور غیر مستقیم و غیر شعوری تحت تلقین قرار می گرفتند البته تاریخ چون نظر به عمل دارد هر دور يك سن محاکمه و محکوم می ساید و درسی قصاوت مثل قصاوت مردم و حاصه بیرحم ایسه .

حسب الله که خود در راس حکومت قرار داشت در اوایل سهار میداد که بخارا را باید آزاد کنم و محاصرا شمارداد که دروازه مسلل را باید از هرل سن بیاوریم . او در اولی چش اسعلاز امعاسستان که در دوره خودش - در چش دهریک ساحل چپ در بای کاس بر گذار گردید - با لباس نظامی وزیر حسیه سواره آمد و بر سر حوبس بالا شد و بطن محضری - البیه از حافظه ریرا او سواد نداشته - که از روی نوشته فراغت می کرد - ایراد کرد و گفت - دبردها امروز حش اسعلاز و عاسسان ایست ، این چش به از امان الله حان و به ا ر حبیب الله سب ، این حش از شما مردم است که اسعلاز خود را به شمشیر گرفته اند ، و شمشیر آرا نگه میدارید حش به شما و تمام مردم او عاسسان مبارک باشد ، بروید امان خدا .

دسه رسید توه این حکومت آراینده نشویش داشتم ، خصوصاً موجودیت شاه امان الله حان را در فدهار خطر بزرگی برای خود میدانستند ، لهذا به تصمیمیاری ملاهای طرفدار دذرا سعاد ۱۲۴۷ يك اعلامیه معصل مطبوع در ۱۹ فقره منتشر ساختند درین اعلامیه که بیشتر منکسل بقوی شرعی داشت هفتادو چند بر ملا ولایت و سر شناسی امعاء نمودند ، و شاه امان الله را نکیر و خلع کردند ارشاهیر این امعاء کنندگان رجال ذیل - از مامورین عالی رتبه حکومت آراینده می باشند - سردار حبس محمد زکریا وزیر معارف ، سردار شمر احمد حان رئیس شورای دولت ، سردار حیات الله حان پسر امیر حبیب الله حان ، سردار محمد عمر حان پسر امیر عبدالرحمن حان ، سردار عربز الله پسر نایب السلطنه میرزا میرهاشم حان وزیر مالیه ، میرزا محمد حسین خان دفتری معین وزارب مالیه ، میرزا محتبی حان رئیس ققتیش داخله ، میرزا سید حبیب خیان مستوفی رئیس میر فاضی محمد اکبر حان حبیب الله حان معین وزارت حربیه ، محمود حان یاور شاه ، درین هفتاد و چند بر امعاء کنندگان تنها عبدالهادی حان داوی این حمله را در اعلامیه نوشت و امعاء کرد - و جرئیات مسائل را علماً میدانده دلیل نکیر شاه امان الله حان مواد دبل بود - (سلام شفاهی را مع و ناشایده سر تبدیل کرده ، عوض دسار ، کلاه معز کرده ، لباس حدید را عوض لباس قدیم معس نموده ، رش نراشی را رواج داده ، مذهب زیانه باسیسی کرده ، موقع را بر انداخته ، متعلقات در خارج فرستاده ، باعلیای دین مخالفت داشته ، معصلین درمکاتب انگلیسی تحصیل کرده ، در شرع فساد روا داشته ، سیه قمری را به شخصی بیدل ساخته ، تاریخ و سیه اسکلیسی را اعلان کرده ، وخصتی جمعه را به

پسختنه تحصیص داده ، معاشی ملا امام ها و مؤمن ها را موقوف کرده ، حصصاً به معتمدی (محمد صادق خان و محمد معصوم خان) را محبوس ، و قاضی عبدالرحیم خان ملا امام حصرت صاحب را اعدام نموده ، امر معروف ملا ها را مسخ کرده به پرستی و شراب خوری را ترویج نمود ، ملا عبدالله خان و عماد و اخابر جنوبی را (شورشیان پاکتیا) اعدام کرده ، اعمال او (امین الله خان) خلاف شرع بوده است . لهذا سخت خوردا پاو ساقط نموده و به امیر حسین الله خان بیعت نمودیم ، در پای این اعلامیه ، حبیب الله خان امین الله خان و نادر شاهي خود را اعلام نمود و وعده داد که - بدعت های سلاطین صمدی حقی مسوخ شد ، خدمت چری عسکری موقوف ، و خوش بخت شد ، حکام لغو گردند ، رعایات جدید لغو گردید .

اصلاح طلبان دربار بجهت سفاکسی کردند که حکومت دانهائی او را صدمه میدی میدهد لهذا به نشر خبریه « حبیب الاسلام » به نوبه یکی سید محمد حسین و بعدها به ویستدگی برهان الدین خان کشکی پرداختند این خبر رفته نشر از اطاعت امیر و تزمیم دولت گذشته صرف میرد . محمد حسین ایضا خواستند حکومت خود را با شجاعتان بدول خارجی رجوع بین الکرر دهند ، لهذا در صدد تشکیل واعزام یک هیئت سفارت فوق العاده برآمدند . عبدالصبور خان نسیمی از وابستگان قاضی عبدالرحیم خان یصافی یکی از داوطلبان محسوب این عصب بود ولی او صاحب داخلی و هم تعامل دول همسایه محال حرکت چنینی نمیتواند .

چون بعد از انقضای دولت اما بیه و اسفراار حکومت اعتنائی در اکثر حصص کشور احساس می شد که این حکومت فاقد لایف اداره مملکت است . لهذا به رودی عکس العملها آغاز گردید در کابل جمعیتی از تحصیل مدرسی تشکیل داد و قاضی الله خان و عبدالرسول خان داوطلب کفشی بجهت سفاک گردیدند . ایضا می خواستند در جامع پل خشی همگامیکه بجهت سفاک داخل مسجد می شود او را توسط دم ازین به نبرد یک نفر امین فیصله خوانان را کشف و باطلان بجهت سفاک رساند . به محله مر دو نفر حصار و با یک نفر همدم دیگر آبان و قاری دوست محمد خان اعدام شدند . اعتقاداً حبیت دیگری کشف شد که بعشه بروز بجهت سفاک کشیده بودند ، عبدالحمید خان قوچی ، سردار عبدالحمید خان و سردار حبیب الله خان پسران امیر حبیب الله خان ، سردار محمد عساکر خان ، قاضی محمد اکبر خان و حبیب الله خان معین وزارت سابق خوریه به همین نام دستگیر و اعدام گردیدند . ازین بعد بجهت سفاک محمد مجنون و عبدالقاسی قلعه بیگی و غیره عصبی شدند و به مظالم آغاز نموده . ایضا قاضی عبدالرحیم خان را که قبل از تولد عبدالواسع خان از قصه متعهد بود در چوک کابل بند از بند بریدند . و کله کشته شدگان شکست را در بازار پل خشی با میج کوفتند ، و اینصورت و حتمی در شهر ایجاد بودند .

گرچه در اول مرحله حکومت بجهت سفاک بواسط ولایات قطع و سب و میمه و هرات را در تحت شرایطی که ملازمه به سبط خود او را آماده کرده بود ، به سهولت بگیرد ، ولی به رودی در هزاره حبیب ، وردک ، مدهار ، پاکتیا و نگرهار سفاک ها آغاز کردند و لشکر کشیها شروع شد . چون مصارف زیاد گردید و حرا به نپی شد ، مالیاتها و عوارض مجدداً تحت تحصیل قرار داده شد و صادرات روان گردید ، راه های تجاری با خارج از شرق و جنوب به کلی مسدود . و از شمال به سطر اساد . پس مرجعاً بلند رفت و اوضاع اقتصادی و بحارنی انحطاط نموده طبعاً دهقان و مالدار بشو در آمد و تجار مسخر گردید . حاکمها به برس افتادند و ملاها نیز از آینه متعوش شدند . لهذا اصلاح طلبان دربار اعتنائی در صدد تعویبه جبهه حکومت خود شدند ، و برای این مقصد سردار احمد شاه خان (بعد ها وزیر دربار) رازر خارج برد سیه سالار محمد باذر خان فرستادند و خواهشی وزود وعده مسردن امور انتظامی کشور را به شخص

سپه سالار که هنوز در بیس مرایه ایست داشت ، نمودید . همچنین اسبا آفای محمد مصوم المحدثی را در هند برد حبس بور الشایع که در بواح بمبئی مرستت اعزام نمودید تا با فاضلسان مرجع کرده و در تنظیم حکومت مسووم کردد . برآی وجه سقا از مقاومت ولایات افغانستان در برابر خود نه برسر آمده بود و آران جمله بود :

در ولایت ننگرهار :

شاه مان الله خان در ۲۴ حدی ۱۴۱۰ خورشیدی از سلطنت استعفا و به دهیار عربست نمود . در ۲۵ حدی وائی علی احمد خان اعلان سلطنت کرد ، و متعاقب در جواب هیئت اعرامی بجه سقا ، ادعای پادشاهی او را رد نمود و خود در صدد حمله به کابل بر آمد و قتیکه پسر احمد زاده نگا رئیس هیئت اعرامی بجه سقا از جلال آباد بر گشت ، حکومت اغتشاشی مشوش بر گردید . والی علی احمد خان مرد بسمار حاکم طلب و خود رأی و امادگیری بود که در سنان و دشمنان او و کسانیکه در میاست افغانستان مداخله داشتند ، نمی توانستند باو اعتماد کنند ، و برآی میدانستند که او در راه ارضای حاکم طلبی خود ، معیشت دلب به هر عملی حدی برسد و راهی که خود می خواهد برود نه آنکه او دیگران انتظار دارند . پس قتیکه او قوای دست داشته خود را به استقامت کابل - از چنگدک به سمجهای ملا عمره سوق نمود ، محمد گل خان مهس قوماندان نظامی بکر هار که در معیت او بود محاکمت کرد ، و والی علی احمد خان او را به سختی کت و کوب نمود اما محمد گل خان در نتیجه اهمیت محلی همکار خود سید حسن خان کندک مشر کبری از مرکز نجات یافت . در عساکر اعرامی علی احمد خان هر قدر از اهل کاپیسا و پروان بودید ، در راه سمجهای ملا عمره معسکر را ترک کردند و به کابل گشیدید و همچنین مویر های مهمات جنگی که نایب سالار عبدالوکیل خان قسایم مقام او از جلال آباد فرستاده بود ، از طرف مردم در موضع هاشم حیل اغتنام شد . والی از خوگیانی ها استمداد کرد و فونی به قبادت دو نفر خان (مک محمد خان و ملک محمد شاه) به امداد از رسید ، اما این دو ملک رقب در عرصی راه بهم زدند و هر دو کشته شدند و بو خوگیانی برانگه گردید . همچنین قریه امدادی شموار که به کندک والی رسیده بود ، چون همه را مخالف از دیدند ، خود بیر به تاراج ده و مهمات والی برداشتند و برگشتند . علی احمد خان مجبوراً به لغمان و یاکر رفت ولی دیگر کسی بدور او جمع نشد ، و او از راه مهسند به پشاور رفت شورشیان قدیم نیز برای اغتنام حبسا خانه جلال آمیز داخل شهر شدند ، ولی چا حاکم در اثر بی احتیاطی محترق گردید و قسمتی از شهر بسوخت و باین صورت حکومت بجه سقا از حسیه شرق آسوده گردید . در حالیکه ولایت لوگر را قبلاً اشغال کرده بود .

در وردک :

امامردم وردک از ابتداء حکومت بجه سقارا نه پذیرفتند و حاکم او را رد کردند ، بجه سقا به سوقیات قوی پرداخت ، و مردم وردک نه قیادت کیم خان مشهور وردکی و عبدالله خان کرنیل (ماهیار) در بواسی دشت بوپ با قشور دشمن رزم کردند و با گرفتن هفت صد نفر اسیر و زخمی و کشته ، آنها را عقب زدند و گریه بعدها قریه بجه سقا وردک را به جنگ اشغال و کریم خان را که قلب وردکیان و طرفدار سلطنت شاه امان الله خان بود بکشت ، و قلعه اش را در تنگی وردک که مرکز مهمات جنگی بود تاراج ، و خاندان او را با فتح محمد خان و عبدالسلام خان و غیره محبوس به کابل آورد ، البته عبدالله خان کرنیل فرار نموده بود .

در هزاره :

همچنین مردم هزاره جات که جداً طرفدار سلطنت شاه امان الله خان بودند از تسلیم به حکومت بجه سقا خود داری ننمودند ، و در عوصی سردار محمد امین خان (برادر امان الله خان) و خواجه هدایت الله خان رئیس هیئت اعرامی شاه را دربین خود نگه داشتند و با مرد وخال تقویت کردند ، و هم در جنگهای غرنی و

هزاره از قوای بچه سقا در کمال رشادت جلوگیری نمودند ، گرچه حکومت بچه سقا بواسطه که توسط تادر علی خان جاغوری ، رضا بخش خان تحصیلدار ملک حضرت محمد میدانی و میرزا حسن علی از یک حصار هزاره جات بعیت بگيرده مگر نه زودی مردم به تجمع قوای مسلح پرداختند و راه ها را پرر ج دشمن بیستند . از آن جمله میرفتح محمد خان (بچه سقا) ، میرزا حسن علی ، میرزا غلام حسن ، یک پسرودی و سید احمد خان (بچه شاه نور) دوهزار نفر آماده کار زار بودند . مردم اسلحه و تان ایسپارا میدادند ، و حرا نه پسرودی به فرمان امان الله خان ۴۸ هزار روپیه بدوطلبان جنگ پرداخت . این سپاه دواطلب قسماً به قیادت میر فتح محمد خان و سید احمد کوتل ه اوی و رامعسکر کز فتند و از حمل با سلسله شش ماه جلو پیشروی بچه سقا را در هزاره جات گرفتند ، و در طی سه جنگ قشون اعرامی او را شکستند . وقتی که شاه امان الله خان مجدداً از قندهار به غزنی عسکر کشید ، یک عده مردم هزاره به ریاست رضا بخش خان سابق الدکر ، دادعلی خان و حلیفه قربان پسرودی گل محمد خان و محمد موسی خان و حسین علی خان هزاره گان خوانی در غزنی کشیده به طرفداری شاه داخل جنگ شدند . در جنگ با لا حصار غزنی دوزخ حضرت خان هزاره و در جنگ میدان محمد موسی خان و گل محمد خان و حسین علی خان و ارباب بوسف خان هزاره همه کشته شدند و سرهای شان در یارا ر چیداول کابل آویخته گردید . بقیه هزاره گان دواطلب را شاه امان الله خان با برادر خود ، محمد امین خان ، و خواجه هدایت الله خان و عبدالغفور خان کو هستانی در پسرودی رجعت داد که در آنجا تا انقراض حکومت بچه سقا به مقاومت دوام دادند . حکومت بچه سقا هیئتیه به هزاره نیز فرستاده بود که مرکب بود از میرزا فیض محمد خان مورخ ، محمد عظیم خان کو هستانی ، میرزا خان مجتهد و خلیفه غلام حسن خان . میرفتح خان مدافع اونی ایسپارا مجبوساً از کوتل اوسی برد محمد امین خان و خواجه هدایت الله خان فرستاد ، مردم دعوت هیئت را رد ، وجود شان را رنده از راه وردک به کابل رجعت دادند . در نتیجه همین رفت و آمد هیئت بود که بچه سقا بر میرزا فیض محمد خان نویسنده سراج التواریخ مشتبه گردید و او را چوب سیاری زد . میرزا مرضی شد و بعدها به ایران رفت و بعد از معالجه بر گشت و بمرد و آثار تاویشی او (جلد ۳ و ۴ سراج التواریخ) از بین رفت .

در ولایات شمالی :

در عوم ، حکومت اغتشاشی قلا ولایات قطغن و بدخشان را بدو معارضی بحریل گرفتند و اینک والی او در آنجا حکومت میراند ، و عبدالرحیم خان نایب سالار به حیث رئیس تنظیمیه در ولایت بلخ اعرام شده بود . عبدالعزیز خان چرخي والی بلخ گرچه گندکهای نظامی در «ایبکه» (سمتگان) سوق کرده بود ، ولی انتشار و رقه های تبلیغی قوماندان سفویها و معاون او میرزا محمد قاسم خان هزاری ، عساکر دولت را به شورش و تسویف افسران شان وا داشت . مساعی قوماندان دولت و محمد اکلیل حله هم با رشادتی که داشت به جانی نرسید ، و متعاقباً بدست قشون بلخ با والی مجبوس گردید . باین صورت در آغاز حوت ۱۳۰۷ نایب سالار عبدالرحیم خان داخل شهر مزار شد و پس از خواجه عطا محمد خان کو هستانی به حیث والی بلخ از کابل وارد شد و ولایت بلخ کامیسه تا هین گردید . در هرات نیز تحریکات آغاز کرده بود و بالاخره منجر به قیام سپاه و کشته شدن محمد ابراهیم خان والی و عبدالرحیم خان قوماندان نظامی گردید . در همین وقت بود که محمود طرزی توانست از هرات به خارج فرار نماید ، اما حوال محمد غوث خان به زودی امنیت هرات را احاده سود ، تا شجاع الدوله و بربر مختار افغانی از لندن رسید و زمام امور را بدست گرفت . بعدها نایب سالار عبدالرحیم خان از میسنه به هرات کشیده ، شجاع الدوله برای دفاع آمادگی گرفت ، و دو جانبیون خسرو چون حضرات مجددی هرات و غیره به فعالیت ضد دولت امانیه شروع نمودند .

سازمان هرات ، نام سرد و شجاع الدوله محمود به یسبب بشمینی در کارر کا شده عبدالرحیم خان در رسد و تمام حکومت را در دست گرفت ، شجاع الدوله نیز به یسبب میوای آرزاه و اسب که در هرات خارج و از راه ایران به اروپا رود با درموس غلام می خان چرخ (سفر افغانی در وروزی) ذات قطعه عسکر چندصد نفری همراه و برکسی از اطراف آمو به موض «گفت» اسامی داخل شده و تا دولت آباد پیش آمد . عساکر سقوطی هزار نه ، افعه رفتند و در موضع حوچه در اخیر حمل ۱۳۵۸ شکست سختی خوردند . غلام می خان در ۲ نور بعد از یک جنگ شدید شیر هزار را اشغال نمود . مگر بعد از کسی رئیس تنظیمه حکومت سقوطی قبور در هزار نفری از اسب و تا شترخان جمع کرده به شهر هزار حمله نمود و سرزم کردید . معرکه حملات پراکنده طرفداران یحیی سقا علیه شیر هزار دوام داشت . غلام می خان در ۱۸ آور مصیبت شیر آباد سقوطیها را اشغال کرد ، و یک روز بعد با بمباران توپ و طیاره قلعه جنگی را تسخیر نمود . آخرین مقاومت شهرها نیز در جنگ تاشقرغان از بین برده شد ، و تمام ولایت بلخ زیر اداره غلام می خان قرار گرفت . حکومت سقوطی سید حسین وزیر جنگ را سبک فشن چهار هزار نفری مر حومه به ولایت بلخ داد . قوه غلام می خان اس فشن را هم درایک مغلوب و فراری ساحب و سید حسین به ولایت قطعی فرار نمود . با نبوت شاه امان الله خان از وندهار به استعفاء کمال حرکت کرده و با غریب دستبده بود ، ولی همبکه از قوه سقوطی و سلیمان حیل ها در غریب مغلوب شد و از افغانستان خارج گردید ، غلام صدیق خان چرخ وزیر خارجه به برادر خود غلام می خان تلگرافی خارج شد ، به اطلاع داد ، و غلام می خان در حال فتح افغانستان را ترک گفت و آمورا عبور کرد . اودرین حرکت خود نشان داد که بعد می خواست برای دشمن «امان الله خان» خدمت نماید ، لهداک و را به ترحم اغتشاشیون اجتماعی گذاشت و برعت .

در ولایت پاکتیا :

در ظهور اغتشاشات ننگرهار و کاپیسا و پروان ، قوماندان نظامی پاکتیا جنرال محمد صدیق خان «صاحبزاده» بود ، این شخص نبود عجیب مصوی در عداکرمعه خود دشمن ، او درحالی که وظیفه دار می بود از حسن اخلاق و پاکتی او ، صمیمانه حسن استقبال میداد . بعد از آنکه ساه در کابل استعفاء کرد و معس السلطنه به خارج پرواز نمود ، محمد صدیق خان به مشوره برادرزادس سیرخان باب وزیر دربار و عطاءالله خان وزیر خارجه حکومت بجه سقا ، به حبیب الله دعوت نمود و با آخر عهد این سب را بگذاشت . وجود اس شخص در پاکتیا خواهی به خواهی در روش مردم ناآمر افکند و قدامت حکومت بجه سقا گرائیدند . درحالیکه قسم دیگر بان حکومت تسلیم شدن نمی خواست و منظر وفاج آینه شده بود . مر محوب آدین خان احمد دانی «ورشی» در هر مرد دیگری بود که با برلوسلحه دولت امانه او کابل فرار کرده وایک در پاکتیا به طرفداری حکومت بجه سقا مسئول فعالیت بود . در نتیجه این فعالیت ها بود که مردم سلحشور و قوی سلیمان جل سر به حمایت حکومت بجه سقا برخاستند . اما گردیدریها در برابر حکومت بجه سقا مقاومت نمودند و مردم حاجی و چمکی که در همان اوایل اغتشاش (غریب و ورس) بر عسکر و حکومت معنی حمله کرده و مخالفت خود را علیه دولت امانه اعلام کرده بودند ، به مخالفت با حکومت بجه سقا نیز دوام دادند . این دوسته کسی در پاکتیا منجر به رو خورد می احمد دانی ها و گردیدریها هم گردید .

در حوت ۱۳۰۷ (۸ مارچ ۱۹۲۹) سردار محمد نادر خان سبه سالار ورس محار سانی افغانی در نازس ، از فرانسه براف هندوستان داخل و لاس پاکتیا گردید ، و به عرض اندهام حکومت بجه سقا به جمع سوا پرداخت . حاکم علی پاکتیا (عبدالاحکیم خان) و قوماندان نظامی با کیا (محمد صدیق خان) هر دو در گردید

تجدد نامبر سه سالار قرار گرفتند. در حالیکه اولی هنوز خودش را بماسخ حکومت اسلامی می‌نهاد و دومی فلان حکومت دجه سما دلسسکی داشت در حسرتی حضور بورالمشایخ محدودی میر از هندوستان وارد پاکتیا کردند. بورالمشایخ در حوالی پمشی میر نیست. و قبیله سردار محمد باذرخان سیه سالار از فراسه وارد پمشی کردند. در بانه‌ای به عنوان بورالمشایخ نوشت که می‌نه افغانستان روان شیم، شما حق بیانیید. بورالمشایخ مدتی در انتظار راجعای صادق و جوی از جنگهای پاکتیا مطلع نگردید، به عرض استعاره برای مراجع به افغانستان، نه کورس اندلس به پمشی مراجعه کرد - زیرا بورالمشایخ که از افغانستان اخراج شده بود، طبق درخواست حکومت امامه از برطانی در مردک سر حد افغانستان ممنوع بود - کورس خوب داد که اجازه مراجع بورالمشایخ از احوالات وایسرای هند است. بورالمشایخ برابر داد خود آقای محمد معصوم المحددی را که با دعوت نامه دجه سما از کابل به هند رفته بود، به دهلی فرستاد و مکتوبی بعنوان سردار محمد موسی خان پسر امیر محمد یعقوب خان پوسب که برای این اجازه به آقای محمد معصوم خان کتک نماید. سردار و صاحب نمود تا محمد معصوم خان توانست با قاری سکرتری هندوستان ملاقات نماید. از آن بعد حکومت انگلیس حاره رسمی داد که بورالمشایخ می‌تواند در طول سر حدت افغانستان از هر راهی که خود بخواهد داخل افغانستان شود. پس بورالمشایخ با خانواده خود وارد سرحد شد از طرف سلیمان خیل ها در دیره اسمعیل خان به پیر نی گرمی گردید. آنگاه بورالمشایخ از راه دره بولان وارد و لایب پاکتیا شد و به وشریب کواره اقامت کردند، چندین هزار نفر از سلیمان خیلها از ورود بورالمشایخ استقبال نمودند.

بورالمشایخ در کوار نظرأ شعار میداد که به صلح وامنست سر ما سری افغانستان می‌خواهم، شاه کشور بایستی از طرف عموم ملت انتخاب گردد، حبیب الله (دجه سما) از دعوی پادشاهی مصرف گردد. ولی در عمل بورالمشایخ درنگ می‌نمود، زیرا هنوز امان الله خان در قندهار با عنوان محمد شاهی موجود و در صدد حمله به کابل بود. بورالمشایخ هم بی حواسست که با امان الله خان موجود است، دجه سما از یاد اماند از دیگر طرف سلیمان خیلها که در حدود هفت هزار نفر در دور بورالمشایخ جمع شده، و مصارف هزار که او و در یک شامه روز پانزده گاه و سبی گوسفند می‌بردند همه طرفدار حکومت دجه سما و مخالف شاه امان الله خان و در صدد نیبه و تحریک حمله باو (در غرب) بودند. میر عوث الدین خان احمد زانی هم پیشنهاد می‌کرد که شخص بورالمشایخ را به پادشاهی قبول دارد ولی حمایت از امان الله را نمی‌پذیرد.

قند هار و پرده اخیر :

شاه امان الله خان در ۲۴ حدی ۱۴۰۷ (۱۱ خجوری ۱۹۲۹) از کابل بقندهار رهت و در ۲۶ حدی وارد شهر شد. متعاقباً خبر فرار معین السلطه را به پشاور گرفت و خود معین السلطه هم رسید. مردم قندهار مجدداً به امان الله خان دست بیعت دادند، و حکومت موقت تشکیل گردید، عبدالعزیز خیابان وزیر حرب عوضی عبدالکریم خان والی قند هار شد. اما شاه مثل کابل از طرف یک عده مامورین حفرض و مخرب معصور بود و کنار جنگی های مخفی به شدت درام داشت، المیران جوانی که در ترکیه تحصیل می‌کردند با عرض کتک به شاه قسماً وارد قند هار شدند، ولی طرف اعتنا قرار نگرفتند و شاه گفاهان تنها و سراسیمه ماند، بعدها شاه در صدد تحریک سپاه داوطلب و حمله به کابل فرآمد ولی فعالیت های محالین او او صانع را بهره می‌کرد، لهذا شاه اعلام کرد که او به هرات می‌رود و از آنجا به راولپنجه به کابل حمله می‌نماید، این تصمیم شاه طرف پیسندشمنان تهابی او بود، و هم مردم قندهار بخواستند که شاه با کام از بین شان به دیگر جا برود، پس تشکیل سپاه داوطلب آغاز گردید و بعد از کمی تعداد آنها از چهار هزار نفر به هشت هزار نفر رسید و همه مسلح گردیدند، در حالیکه ده گشت

عسکر معظم دولتی - پیاده ، سوار و توپچی - هم در مدهار موجود بود. در همین وقت شاه خبر گرفت که در هرات پادشست دسیسه دشمنان از شورش نظامی واقع و والی محمدا برهمین سان با قوامه‌دان نظامی عبدالرحمن خان کشته شده، ولی مجدداً به نام شاه امنیت برقرار گردیده است.

در هر سال شاه با چهارده هزار عسکر معظم و غیر منظم در ۶ حمل ۱۳۵۸ (۲۶ مارچ ۱۹۲۹) از قندهار به استقامت کابل مارش نمود. قوامه‌دان و پیشی دار او آقای عبدالاحد خان ورد (ماهیار) وزیر داخله و از مشاورین او احمدعلیخان رئیس بلدیه و رئیس نظمیه بابیسا و پروان بود. قوای شاه در بیست و دو روز به قندهار رسید و با مدافعه دوهزار عسکر بچه سقا و حصار غزنی مقابل گردید و امام‌درویش این سفر فعالیت و پروپاگاندا های مخالفین داخله و خارجی هیچ توقف نداشت. در سیرده حمل يك افسر نظامی مقیم کلات عسکر را به قیام دعوت نمود، اما گرفتار و به حکم شاه اعدام گردید. در همین وقت يك نفر ملای نو وارد از هند بدست افتاد و به جرم جاسوسی خارجی اعدام شد. در چهارده حمل يك نفر جاسوس دیگر خارجی دستگیر و به جرم خود معترف و سلا وقفه اعدام گردید. در ۱۷ حمل خبر رسید که يك تولی عسکر سقوی تسلیم شد و متعاقباً يك دسته عسکر داوطلب هزاره به کمک شاه رسید متعاقباً يك دسته عسکر سقوی بدست قشون شاه اسیر گردید و به حکم شاه افراد آن رها و افسران اعدام شد. در ۲۳ حمل صدای شگایت افسران و سرکرده گان معیت شاه از محمد یعقوب خان و زیردربار و امثال او - به حیث سب و مانع بین شاه و مردم - بلند شد، اما شاه همیت نداد. در ۲۴ حمل سه هزار نفر هزاره با مردم هرقه باغ به استعجال شاه شتافتند و محتویات اردو بلند شد.

در همین روز پیشه‌دار شاه وارد غزنی شده جنگ را شروع نمود، و در ۲۶ حمل خود شاه با قشون معظم وارد غزنی گردید. دو طیاره سقوی از کابل رسید ولی در عرص اردوی شاه بمبای خود را دور تر افکند و بالای اردو رسم سلام ادا کرد و برگشت. در ۲۸ حمل يك نفر ملا به نام حرص مطلب در موضوع درباری و غلبه جانی به حیله شاه شتافت و با تبرچه که داشت قصد حمله به شاه نمود اما دستگیر و تعیش شد، از پوش کتابی که داشت يك تصدیق نامه انگلیسی بدست افتاد و خودش با همان تبرچه که در دست داشت اعدام گردید. در ۲۹ حمل سردار محمد امین خان و خواجه هدایت الله خان (رئیس و معارف تنظیمیه هزاره جات) مادر هزار مرد مسلح هزاره به اردوی شاه پیوست، اما محمد یعقوب خان وزیر دربار طوری نمود که رهبران هزاره نتوانستند مستقیماً شخص شاه را ملاقات نمایند در حالیکه آنها بسیار آرزو مند عرص ارادت بودند. از افسران تحصیل کرده در معیت شاه دونفر (غلام سرور خان و عبدالاحد خان) به شاه پیشنهاد کردند که غزنی را در محاصره گذاشته سر راست به کابل حمله کند زیرا مردم وردک و میدان و هزاره همه در معیت شاه به کابل می ریزند، و بچه سقا محکوم قطعی به شکست می گردد اما مشاورین محرق و ملکی شاه که باطناً طالب انقراض دولت شاه بودند، نگذاشتند و شاه را در جنگ غزنی معطل نگه داشتند. اولین بعد حمله قشون شاه از سه جهت به شهر غزنی شروع گردید، عساکر سقوی تا دیوارهای شهر فرار نمودند، و يك قله مرتفع حاکم بر شهر غزنی از طرف قشون شاه اشغال گردید. چون نزدیک بود شاه غزنی را تسخیر نماید لهذا بحریات مخفی شدت یافت و در همان شب يك تعداد عسکر از مواضع حاکمه و مفتوحه بدون جنگ عقب نشستند و دشمنان دلیور گردید. در اول نور شدت ناران مانع جنگ مؤثر شد و در ۲ نور يك هزار مرد مسلح هزاره به مدد شاه رسید در ۳ نور شاه را به واسطه تشکیل يك مجلس نظامی و طرح پلان حدید مشغول نگه داشتند، و به سرعت او را در داخل قصر خودش گرفتار تاراجکی ساختند. در ۴ نور هزاره ها به حمله پرداخته و نقاط مهمه را از دشمن گرفتند

متعاقباً دو طیاره از کابل رسید و اینبار اردوی شاه را بمباران نمود - تلفات اندک و عبارت از چند عسکر و چند اسب بود - شاه دوتولی عسکر با يك توپ د و وردكه سوق نمود تا جامع ارتباط و امداد کابل به غزنه گردد .

در همین وقت بود که پنج هزار نفر مرد مسلح سلیمان خیل که از قبل برای چنین روزی آماده ساخته شده بودند از پاکتیا به کمک سقوی ها رسیده و در یک حمله شدیدی که نمودند ، قوه شاه را در هم شکستند و در ۵ نور یک قلعه حاکم کوه دست قوای مخالف در افتاد . در طی همین جنگ بود که سید اشرف خان قندهار از میاوزین دلیر سپاه شاه کشته شد . در ۶ نور حمله مخالفین به سمت آغاز گردید و از بلند یاب بر سر اردوی شاه ریختن گرفتند ، گرچه سپاه قندهار مقاومت نمود ، ولی شیانگاه در اثر تبلیغ شدید و وسیع در داخل اردو ، قسمتی از عسکر شاه مواضع خود را ترک گفته و به استقامت هرات حرکت کردند . در ساعت ۹ قبل از نصف شب (۱۰ نور) امر ما گهای شاه ، اردو را به مراجهت

جانب قندهار به حرکت انداخت . دیگر شاه اراده خود را تابع نقشه های مخالفین درباری خود قرار داده بود . پسند اردو در داخل نظم با شاه مراجعت می کرد اما برای مقشوشی نگهداشتن فکر شاه اطلاعات متفرق و خطر ناک منتشر شد . میرعت . در طی این رجعت (۱۰ نور) دو طیاره کابل که به قندهار رفته و برگشته بود ، بالای اردوی شاه اوراقی پراکنده ساخت که در آن از حملات مردم نگاو و هزاره و پاکتیا علیه بجه سقا و سراسیمه گی حکومت سقوی سخن رده بود . اردو مجدداً تعویبه مصوبی و حاضر شد که به غرنی برگردند و دشمن را تبهه نمایند ولی شاه به مقر رفت و در ۱۱ نور مجلس نظامی غذایی تشکیل ، و قضیه عودت به غزنی یا توقف در مقر را مطرح کرد - یعنی از رجعت به قندهار منصرف گردیده بود درباریان نگذاشتند این مجلس به فیصله قاطع برسد ، و جلساتی فایده را تا ۱۹ نور دوام دادند تا این وقت تبلیغات مخالفانه کار خود را تمام کرده بود ، شب لین تیلعون قندهار را قطع کردند و صبح گفتند که چهار هزار نفر سلیمان خیل مسلح به تعقیب اردو پرداخته است پس شاه را علی الرغم منافع مردم و کشور به عربست جانب قندهار واداشتند ، این قنیا نبود در ۲۳ نور سپاه داوطلبانمیت شاه را که هشت هزار نفر بودند ، حلق سلاح و مرخص کردند .

در ۲۷ نور شاه با عسکر منظم خود در «قلات رسید» رده او گفتند که سه هزار عسکر منقوی به تعقیب او تسامزل مصراصب رسیده است ، شاه به حرکت جانب قندهار ادامه داد ، تانه رباط مصمته رسید وازینجا والی علی احمد خان را - والی بعد از اعلان پادشاهی خود در جلال آباد وشکست و فرار در همد اینک به قندهار مراجعه ، و به اردوی شاه پیوسته بود - به ریاست تنظیمیه قنات مقرر و اعزام نمود ، و خود حرکت به جانب قندهار را ادامه داد . شاه در ۲۸ سپورای ۱۳۰۸ در منزل مهمند بود ، و از همین جا بلزی آخرین را در تاریخ افغانستان و مینوشت محزون آیند خود شروع نمود . او به قندهار امر کرد که ملکه لویا و خانودهانش به صله راه «قلعه جدید» سرحد افغانستان را به استقامت هندوستان در پیش گیرند ، یعنی تنسها راه فرار و موهنی که بر روی او باز گذاشته بودند . شاه خود بعد از نیم شب نیانی از اردو حرکت کرد ، و در سرحد افغانی با خانواده خود یکجا شد . و در ۲۳ می ۱۹۲۹ داخل قلمرو انگلیس گردید . متعاقباً او به ایتالیا رفت و تعقیب شد تا در گور ۱۳۳۹ شمسی دیده از دنیا بست . همچنان سر دار عنایت الله خان معین السلطنه در ایران رفت و مصداقاً با زندگی وداع نمود .

اقرض سلطنت شاه امان الله خان با استقرار حکومت افغانستانی بجه سقا توام بود . و این واقعه در افغانستان به حیت يك «ناجیه تاریخی» تلقی گردید ، مخصوصاً در بین طبقه روشنفکر . زیرا اینها از بازیهای که در افغانستان واقع شده بود ، پیش بینی میکردند که با اسبدم دولت امانیه و انهدام تعولات اجتماعی بلان يك تخریبات و ویرانی های مداوم در پیش است ، و محصل است که اسبدم

داخلی و استعمار خارجی اوضاعشان را برای مدت طولانی وار کرده نگهدارد ، پس البته در کشور ریشه و طی بر سنان ساز از رخ کشیده خواهد شد ، قهر عمومی آغار خواهد کردند و جنب ملی اوضاعشان به واسطه تولید تضاد عمومی با منافع بسمون و نالاک ، هرزه وارنك ، سنی و شیعه و امثال آن بر هم خواهد خورد ، و بالا - به نهای دنگ و فشر دیگری ایجاد خواهد کردند که با منافع و مصالح مردم انسان ارتباطی نداشته و بساز دیگران خواهند رفتید .

این ضرورت تلخ در طبع روشنفکران با تأثیر دو جانبه هست و معنی نمود یعنی گروهی با امید گردیدند ، و گروهی برای مبارزه حاضر شدند . مثلاً یك جوان تحصیل کرده در فرانسه (محمد یعقوب خان کدکشر تو پچی) که به طرفداری شاه امان الله خان به حدیب خدمت کرده ، و در عهد نچه سفا به همین سبب محسوس شده بود ، ضرورت گروه اول روشنفکران را در طی یك شر محسوس از زندان جین تصویر نمود -

« من درین اوقیانوس بدبختی محکوم به فنا شدم ، فریاد رباله ، دشنام با التماس ، دهنش با محبت ، کوشش با سستی هیچکدام مانع غرق شدن من نخواهد بود . من ، و محکوم - به عذاب استم ، درین با لاق دشمنی لحظه لحظه هر روز میروم ، شیون من بجائی می رسد و دله ام دلی را متاثر میگرداند . هر کسی در اطراف من درین سجالاب پرا تیغه های ، و زهر آگین و گزنده های کشیده ، غوطه و راست ، و همه هبدرد و هم بدست هر دیک با نحوه حاصلی باین عذاب دست به گریبان است ، همه رباله و صبحه آرزوی ، و مرگ می نمایند و در عین حال همه از مرگ هراسانند ، بآنکه حتی برای لحظه ای ، و طعم شیرین زندگی بچشیده اند . درین جهنم کله می میرم و ر و هوا و خود ندارد ، و مرده و فریاد از بزدیکترین مسافتی شنیده میشود تشبجانی که روح مارا شکسته ، می نماید از کوته برین فاصله می دیده میشود . سکوت و ظلمت برین فرستان ، و مسیح حکم فرماست ، این سکوت و ظلمت لایتماهی به قدری وحشت آوراست ، که آلام دیگری در برابرش ناچیز است . ترس و وحشت سرابای مارا فرا گرفته ، بدگمانی و بدبینی بالای سرما حیمه افراشته ، دیگر از سانه خود بیسناك واره ، و برادر خود بد گماییم ، همه از هم و بیاهم رنج می بریم ، همه از هم و بیاهم می ، و ترسیم ، همه از هم و بیاهم فریاد می کشیم ، همه از هم و بیاهم ناراضیم همه گی ، و از هم متنفر و بیرایم ، ولی همگی با هم این جهنم واقعی را به و خود آورده ایم . راستی و درستی ، و وطن خواهی و نوع پروری کلمات متداوله ماست ، ولی ، در عمل جر ترس و کینه ، رنج و بدبختی حاصلی نداریم ، آنچه در محیط ما ، و وجود دارد برای تشدید شکوه و افزایش رنجهای ماست علمای علام از عمل ، و بیگ محروم است ، پاسان دزد است ، قاضی زانی است ، دولت هم دشمن خان ، و ماست ، فرهنگ ، کاجون حبل و فساد گشته و عدلیه مرکز ظلم و مساوت ! همه ، و می نمایم و همه آهسته این قضایا را صحبت می نمائیم ، با وجود آن به متاملان ، و ملامتایان احترام می گذاریم ، از پاسیان می ترسیم ، به قاضی التماس می کنیم ، و از دولت انتظار شفقت و مساعدت داریم ، و برای دفع ظلم به حکومت پناه می ، و بریم اما ، احترام ما به عالم مایسان ، ترس ما از پلیس ، التماس ما به قاضی ، و داد خواهی ما به حکومت و عدلیه همه ریا کاری و دروغ است و دعای علماء ، تحفظ و پلیس ، و عدالت قاضی از آن دورتر است » .

« دروغ آتش میروم جهنم ماست ، دروغ ماده دولتی این کارخانه رنج و عذاب است ، دروغ محصول تمام بشدنی این مرز و آفت و آلم است ، آرز دروغ نعم ، و بر حاصل نیست که لا بعطیم در سر زمین بلا کاشته شده و میوه آن بر خرمن کینه ، و عداوت ، و نفرت و بدبینی افزوده میروند . دروغ کانسرت شیاطین و آهنگ ، و عزائیست که در سر با سر این فرستان بواخته میشود ، دروغ سرود جهنمیان است » .

« زندگی حلیجیست ؟ در میان شعله های جهنم می خندیم ، گریه می کنیم » .

«برسم ، مایوسیم ، امید داریم میروئیم و سو می کنیم ، گل صدهم ویزمرده
می شویم ، لیکن لبیب این آتش سوخته ما اندیست مگر نسلهای آینده ما یزدین
جهنم برای ابد خواهد سوخت ؟»

«اصلاً زندگی ما بعضی حال و خود ندارد ، زندگی ما به فردا احاله میگردد
و ما به فردا علاقه مدیم فردائی که امروز نمی شود و در پی خود فردای دیگری
دارد ، باوجود آن این فردا مرجع امید ماست فردا آهنگ یکنواخت و تسبی آهنگ
«امید بخشیمست که در سرتا سر جسم ما طنین می افتد ، فردا سرور دایمی
«ماست ، فردا بان خواهیم خورد ، فردا دمع ظلم خواهد شد ، فردا آلام و مصایب
ما کمتر خواهد شد فردا درجیان ما دست از شکنجه و تعدیت ما خواهد کشیده
و فردا صدای شلاقی که استخوانهای ما را حورد می کشیده خواهد شد ، ما
«منتظران این فردا هستیم .»

«هر سطرری ازین نوشته شامل یکی از مواد قانون حرای ماسدترین کشوره
دخرف به حرق جنایت است ، لیکن «عمل نده» صاح است درمعا همه کارهای
دند عملی میشوند بدون آنکه حرقی از آن به زبان آورده شود و کلیه حرفهای خوب
دره میشوند بدون آنکه ذرهائی عملی گردد ، بدای قضیبت و بقوی از زمین به
«آسمان» برود ، ولی فصاحت و رسوائی از در و دیور می بارد ، راستی و درستکاری
«ابلیس العالی» ندرس مکاتب است ، ولی این نخستین دروغ و نادرستی است که
«به اطفال ما تعلیم داده میشود. فبقیه ما زهر حندی از دمی و عدوان است که بهر
«طرفی موحه گردد چون شعله آتش سوخته و کشنده اسب مظرة مدبخی و
«بینوایی دیگران مسبب نشاط ماست ، گرچه ظاهراً ناچهره مصوم و عمتاک می
«گوئیم آه بچاره» امدرباطل موحی از مسرت آتش سمیت درونی ما را تسکین می نماید
«اسحا سر زمین عجاب و اسرار است مادامیکه سر دیگری را از بدن جدا میسازیم
«ما آهنگ بدرا نه میگوئیم میاراز موری که دانه کش است : که جان دارد و جان
«دیرین خوشی است»

یک شاعر روشنفکر (از گروه دوم) دربین این ویرانی و انهدام کشور جوانان
را بمبارزه دعوت کرده چنین گفت :

تا کی از جور و ستم ، شکوه و فریاد کنید
معمی برهم زخم مشاء بیداد کنید
دست ما دامن تان باد ، جوانان غیور
که ازین دلت و حواری ، همه آزاد کنید
صد هزاران چو مفت ، آتش بیداد بسوخت
نه نشینید و پا ، دم پدم ارشاد کنید
قنیه انگیزخته نبیض نژادی دو خلس
مگر آینده ملک حدود او لاد کنید
چندی از جوان هم ، سرخوش و شیرین کامد
گریه بر فاقه گشان خود و فریاد کنید
جانان کرد تبه ، تا شود آباد خودش
خانه ظلم و ستم یکسره بر باد کنید
تا شود بر همگان امن و عدالت قائم
عائی موز مساوات و حق ایجاد کنید
ای جوانان ستم هر تجمعان چند کشیم
تا یکی رحم باین دسته شیاد کنید
نتکه دارد بشریت از چنین گنه دژیم
طرح ویواسی این بنگه از بیداد کنید

آشیان همه مرغان ز مستم آتش زد
 قصد آتش زدن خانه میاد کنید
 مد صد اروش گاهی به حقوق بشری
 تکیه به ، بر خود و بازوی چو فولاد کنید
 غازه سارید ز خون شاهد آزادی را
 تا زخود روح شیطان و وطن شهاد کنید
 سوخت ای همفسان آتش ؟ متبادم
 شرح ؟ این سوخته را بر همه اشاد کنید
 چشم امید به تو نسل جوان در حقه ام
 در حور شان و شرف مملکت آباد کنید
 روزی آید که شود خلق به خلق حاکم و ما
 رفته با شیم از یس و طه ، زما یاد کنید
 می بوم در دل زار حسرت آزادی را
 کاش خاکم به سر سایه پیمشاد کنید
 شعور من لاله باغ دل خونین منست
 هوشان ریب لب ز حسن جدا داد کنید

هر کجا لاله رخی با قه سرور دیده
 یک نفس یاد ازایی دجلوه باشاد کنید

پایان این کتاب
 ۱۹۶۷ میلادی

م ، غبار

فهرست کتب مأخذ

- ۱- احصایه های رسمی حکومت افغانستان طبع کابل ارساله های ۱۹۶۱-۱۹۶۳ (زراعتی اقتصادی و غیره)
- ۲- انگلستان افغانستان لایحه چاپ کلکتہ سال (انگلیسی)
- ۳- هندو اسیاستاری اندھا آر ماجو بدلو، رای چودھری و داناجپ لندن سال ۱۹۳۵ (انگلیسی).
- ۴- افغانستان حاضر نشریه انستیتوت شرق شناسی اکادمی علوم اتحاد شوروی چاپ مسکو سال ۱۹۹۰ (روسی).
- ۵- افغانستان دلوستان لار اول دوران (ترجمه و طبع در ایران سال ۱۳۱۰ شمسی).

- ۳- تاریخ مصوب تالیف در اتر قاسم عتی چاپ تهران سال ۱۳۲۲ ش.
- ۴- تاریخ نوشته تالیف محمد قاسم خفوه چاپ لنگرور خراسان ۱۳۲۱ قمری.
- ۵- تاریخ سلطانی تألیف سلطان محمد خالص چاپ ۱۲۹۸ قمری.
- ۶- تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران تألیف محمد تقی چاپ تهران سال ۱۳۳۵ ش.
- ۷- تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن نوزدهم تألیف محمود بهمنچود چاپ تهران سال ۱۳۳۶ ش.
- ۸- تاریخ هند از مراد سنی طبع لندن سال ۱۹۱۱ م (انگلیسی) (هستاری ال اندیا فازجو نیر کلاشو).
- ۹- تبریک نامه اثر منظم فاضلی هندوستانی طبع لاهور (تاریخ طبع ندارد).
- ۱۰- تیز الف تربول اثر لاردر کروزن چاپ لندن سال ۱۹۲۳ م (انگلیسی).
- ۱۱- تصویر اقتصادی افغانستان نشریه اکادمی علوم از پکتان چاپ تاشکنت سال ۱۹۵۶ م.
- ۱۲- تاج التواریخ منسوب به امیر عبدالرحمن خان چاپ بمبئی سال ۱۳۲۲ هج (دو جلد).
- ۱۳- تاریخ هندو موسی چاپ بمبئی سال ۱۹۳۸ م.
- ۱۴- تاریخنامه هرات تألیف سیفی هروی چاپ کلکتا سال ۱۹۹۲ م.
- ۱۵- تاریخ بمبئی تألیف عبدالجبار عتی چاپ قاهره سال ۱۹۲۰ م.
- ۱۶- تاریخ افغانستان (۷ جلد) تألیف استاد احمد علی کهزاد چاپ کابل سال ۱۳۲۵ ش.
- ۱۷- تاریخ سیاسی افغانستان نوشته سید مهدی فرخ چاپ تهران سال ۱۳۱۴ ش.
- ۱۸- ترکستان تألیف مختار بکر ترجمه سید رفیع علیزاد چاپ لاهور سال ۱۹۲۷ م.
- ۱۹- تاریخ سیاسی و اجتماعی آسیای مرکزی تألیف پروفسور بازوئوئدر جمه علی محمد هما چاپ کابل سال ۱۳۳۳ ش.
- ۲۰- تمدن و مذهب و شرق و غرب تألیف هانس کی چاپ تهران سال ۱۳۱۹ ش.
- ۲۱- تاریخ فلسفه در اسلام تألیف اسحاق دودی پورتر جمه عباس شرقی چاپ ایران.
- ۲۲- تاریخ تعولات اجتماعی تألیف رفیع قاضی راوندی چاپ تهران سالهای ۳۰-۳۱-۳۲ ش.
- ۲۳- تاریخ مشروطیت ایران تألیف باو بوج ترجمه هویدار چاپ ایران سال ۱۹۵۱ م.
- ۲۴- تاریخ قرون وسطی نشریه انستیتو تاریخ اکادمی علوم اتحاد شوروی ترجمه صادق انصاری و محمد باقر موسی چاپ مطبعه المشرق سال ۱۳۲۲ ش.
- ۲۵- تعلیم و تربیت تألیف صدیق عیسی چاپ تهران سال ۱۳۶۱ ش.
- ۲۶- تاریخ و روش تألیف جارج وردناسکی چاپ امریکسا سال ۱۹۴۹ (انگلیسی).
- ۲۷- تاریخ سیستان (۲۰ الف کتنام) تصحیف ملک شاه ارباب چاپ تهران سال ۱۳۱۴ ش.
- ۲۸- جهانکشی جویبی مطالعه (۲۰ جلد) چاپ لندن سال ۱۹۱۱ م.
- ۲۹- چهار مقاله روشی سر قندی تصحیف مرزا محمدعلی قزوینی چاپ مطبعه ایران نشر

در برلین سال ۱۹۲۷ م.

- ۵۸- جهان‌نگاشی نادری تألیف محمد مهدی استرآبادی چاپ بمبئی سال ۱۳۰۹ ق.
 - ۵۹- هیچ‌نامه (تاریخ‌سند) تألیف علی‌بن حامد کوفی چاپ دهللی سال ۱۳۰۹ م.
 - ۶۰- حدیقه الانفالیم تألیف نصر تفسی حسین بلکاری چاپ نو لکشور هندوستان (تاریخ طبع ندارد).
 - ۶۱- حدود العالم من المشرق الى المغرب (سؤلف گمنام) چاپ عکسی لینن گراد سال ۱۳۰۹ م.
 - ۶۲- عریب‌المریر تألیف غوندیر چاپ بمبئی سال ۱۳۰۷ هـ.
 - ۶۳- حیات و اقامت سلطان محمود غزنوی تألیف داکتر محمدناظم ترجمه عبدالغفور امینی از انگلیسی به دری چاپ کابل سال ۱۳۱۸ هـ.
 - ۶۴- دیستان مذاهب تألیف مؤبد شاه زرتشتی طبع بمبئی سال ۱۲۹۲ ق.
 - ۶۵- در زوایای تاریخ معاصر افغانستان تألیف مورخ احمدعلی کهزاد چاپ کابل سال ۱۳۴۱ هـ.
 - ۶۶- دینچه تواریخ قاضی عطاءالله خان چاپ بتاور در سال ۱۳۰۷ م.
 - ۶۷- درو حیات سبل اروپا تألیف فردوفس به ترجمه استاد هاشم‌شایق چاپ کابل سال ۱۳۱۷ هـ.
 - ۶۸- درو حیات الجنات اسفراری (معین‌الدین محمد اسفراری) چاپ تهران سال ۱۳۰۴ هـ.
 - ۶۹- در حلقه این بطور چاپ بمصر سال ۱۹۲۸ (عربی).
 - ۷۰- دروید ادلوی جرگه دارالملکته کابل مؤرخ سال ۱۳۰۳ هـ چاپ کابل سال ۱۳۰۳ هـ.
 - ۷۱- در اخبار تألیف عبدالحمید بن ضحاک گردیزی چاپ تهران سال ۱۳۱۵ هـ.
 - ۷۲- زندگی خواجه عبدالله انصاری الرمز بورکوی ترجمه داکتر روانگر هادی چاپ کابل سال ۱۳۳۱ هـ.
 - ۷۳- دانشنامه کابل طبع کابل سال ۱۳۳۳ هـ.
 - ۷۴- سراج الاخبار مجموعه از سال ۱۹۱۱-۱۹۱۹ م طبع کابل.
 - ۷۵- سیستم استعماری کابیتالیزم چاپ ماسکو سال ۱۹۵۹ م (روسی).
 - ۷۶- سراج التواریخ تألیف میرزا فیض‌محمد خان کاتب چاپ کابل سال ۱۳۳۳ ق. (مجلد).
 - ۷۷- سلسله تاریخ‌تسار هر اتوری مغل، الرونده گروه ترجمه احمد علی کهزاد (نسخه خطی انجمن تاریخ افغانستان).
 - ۷۸- سفرنامه سلطنت ناصر خسرو چاپ مطبعه کاو پانی برلین سال ۱۳۳۰ هـ.
 - ۷۹- سیاست نامه نظام الملک چاپ تهران سال ۱۳۳۰ هـ.
- سند های خطی**
- ۸۰- الف/سوانح شخصی سزاگل‌خان وردکی متعلق کتابخانه آهای مرزاسید داود.
 - خان در کابل (خطی).
 - ۸۱- ب/سوانح شخصی آقا سید احمد خان کابلی متعلق کتابخانه سرهشامان حدیقان در کابل (خطی).

سج/فرمان مستطی امیر هید الرحمن خان بنو آن سرشته داران کابل متعلق کتابخانه
مورید ایداد و خان .

۸۳-د/فرمان مستطی امیر حبیب الله خان، متعلق کتابخانه اینجانب (خبار) .

۸۴-سج دستور العمل امیر هید الرحمن خان برای پسرش سردار نصر الله خان دوسر لنگن
(لوقو کاهی اصلی غلطی آن) متعلق کتابخانه اینجانب (خبار) .

۸۵-مصارف و انوسر همدیق فر هنگه چاپ کابل سال ۱۳۳۳ ش .

۸۶-محسن الاسلام تألیف استاد احمد بن خان چاپ قاهره سال ۱۹۳۵ م .

۸۷-طیقات ناصری-سهاج السراج جوزجانی چاپ کابل سال ۱۳۳۲ ش .

۸۸-مظفرنامه و نینسنگ تألیف امرناته چاپ لاهور سال ۱۹۴۸ م .

۸۹-علوم عقلی در تمدن اسلامی تألیف ذبیح الله مفا چاپ ایران سال ۱۳۳۱ ش .

۹۰-لطایح الدول الاستعماریه انجترانی الهند دار نشر آزادی سرق، چاپ برلین (هری)

۹۱-سغازی مصطفی کمال تألیف داکو بر بته لیکش چاپ لاهور یک سال ۱۹۴۱ م (حرمی) .

۹۲-کابل سن سات سال نوشته مولوی عبید الله سندی چاپ لاهور سال ۱۹۵۵ (اردو) .

۹۳-کاف (جرید) مجموع مسائلهای ۱۹۱۹-۱۹۱۷ م چاپ مطبعه کابوایی-برلین .

۹۴-گفتهای ز دشتان و روزگار دچاپ بمبئی سال ۱۹۲۷ م .

۹۵-گلشن اسارت تألیف نو و هندو وی چاپ کابل سال ۱۳۳۵ ش .

۹۶-لا بعد قریات چهار سانه افغانستان چاپ مطبعه رفیق کابل سال ۱۳۰۷ ش .

۹۷-منتخب التواریخ تألیف حسن بن هدا انماکی تیرازی تاریخ تألیف سال ۱۰۱۹ هـ (مطبعه غلطی
متعلق اینجانب) .

۹۸-سایل لیتیزم اثر استالین چاپ ماسکو سال ۱۹۳۹ م .

۹۹-مبعاتیب سا در افغانستان اثر لیدی سیل انگلیسی ترجمه امیر هید الرحمن شید بیغم بنام شیطان افغان
چاپ کابل سال ۱۳۲۹ ش .

۱۰۰-سوزانه و دجه افغانستان چاپ کابل سال ۱۳۳۰ ش .

۱۰۱-میر و سلیکه اثر هید الرحمن و رفیقو چاپ کابل سال ۱۳۳۵ ش .

۱۰۲-سجل التواریخ بغداد در یاد تألیف ابن هدا بن ابو الحسن گلستانه چاپ مطبعه بریل لندن
سال ۱۸۹۹ .

۱۰۳-سوا ای مزار که تألیف مرزا اعظم دشتکار روزی چاپ بی سال ۱۳۳۱ ش .

۱۰۴-سفری مشرق و تاروخ سیاسی افغانستان نوشته مرزا سید محمد فرخ چاپ تهران سال ۱۳۰۱ ش .

۱۰۵-سلیح تصادیق خانو ادله فی طبع کو به (بلوچستان) تاروخ طبع دار د (انگلیسی) .

۱۰۶-نو آئی (امیر علیشیر) الرعلی امیر حکمت استاد تاروخ ادبیات ایران چاپ تهران سال

۱۳۲۹ ش .

۱۰۷-واقعات حاج الملک ابدالی چاپ کابل سال ۱۳۳۳ ش .

۱۰۸-مصادد الشفا، کابل، الکتر اند و پوس چاپ لندن سال ۱۸۳۲ .

